دیوان خاقانی شروانی، خاقانی، بدیل بن علی، تصحیح ضیاءالدین سجادی، زوار،تهران، ۱۳۸۲

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

مقدمه

خوب بخاطر دارم که نخستین بار در سال پنجم دبستان چند بیت از قصیدهٔ ایوان مدائن خاقانی را از بر کردم و باین ترتیب بنام این شاعر بزرگ برخوردم پس از آن ابیات دیگر همین قصیده را با شرح وتوضیح بیشترخواندم ویادگرفتم وقطعه‌ای از او را نیز در کتاب درسی قرائت کردم ولی بیش ازاین ازخاقانی اطلاعی نداشتم،حتی معلم مشق خط هم که بارها بمناسبت تعلیم خط این مصراع را برای سرمشق مامی‌نوشت: « فلک کجروتراست ازخط ترسا » هرگز نمی‌گفت از کیست . تا اینکه چندی بعد بتدریج شرح حال خاقانی را ازنظر گذرانیدم ولی همواره متوجه بودم که این شاعر فحل و سخن‌سرای استاد چنانکه باید مشهورنیست و درست او را نمی‌شناسند واکثرعلاقمندان بشعر و ادب وکسانیکه از ادبیات فارسی بهره‌ای میگیرند از خاقانی همان قصیدهٔ ایوان مدائن را میدانند وبعضی هم شاید اشعار خاقانی را بهمین قصیده منحصر میکنند .

هنگامی که دیوان خاقانی بتصحیح مرحوم عبدالرسولی در تهران چاپ شد آنرا خریدم وبمطالعه پرداختم اما ضمن مطالعه هرچه پیش میرفتم مشکلات بیشتری در راه فهم لغات وتعبیرات واصطلاحات می‌یافتم ولی بهتر بعظمت مقام وعلو فکر وکثرت معلومات شاعر پی‌میبردم . وقتی که دردانشکدهٔادبیات سعادت کسب فیض ازمحضر استادان بزرگ وارجمند نصیب شد در دورهٔ دکتری ادبیات نیزقسمتی ازدیوان خاقانی درمحضر حضرت استاد بزرگوار آقای بدیع‌الزمان فروزانفر قرائت وبسیاری ازمشکلات براهنمائی آن بزرگ حل شد . اما حضرت استاد همواره باغلاط نسخه اشاره وصورت های صحیح آنرا تقریر فرموده ، ضمناً بلزوم تصحیح ثانوی دیوان خاقانی اشارت میفرمودند .

اینجانب هم بنابراشارت استاد وبرای آنکه بسهم خود خدمتی بعالم شعر و ادب زبان فارسی کرده باشم دراندیشهٔ اینکار برآمدم و بر اثرهمان اشارت هشت سال تمام طی طریق کردم و مضایق آنرا بپای طلب در نوردیدم و با اینکه از روز اول دشواری این‌کار خطیرمیدانستم تشویق و مساعدت استاد ارجمند جناب آقای فروزانفر و سایر استادان گرامی و ارباب فضل را پشتیبان خویش قرار داده و بیش از پیش عزم را جزم کردم .

برای اینکه کار تصحیح دیوان خاقانی تاآنجا که مقدور بود بوجهی انجام گیرد که نزد اهل فضل پذیرفته آید در صدد تهیهٔ نسخهٔ صحیح و کهنه ای برآمدم و بتدریج

کهنه ترین نسخ از تهران واروپا بدست آمد . وبشرحی که خواهد آمد از روی چهار نسخهٔ خطی قدیمی، که همه قبل از قرن نهم هجری کتابت شده‌اند، ونسخهٔ چاپ عبدالرسولی مقابله وتصحیح دیوان انجام یافت واز این میان نسخه‌ای بسیار قدیمی که بسال ٦٦٤ هجری، یعنی ٦٩ سال پس از مرگ شاعر کتابت شده، اساس کار قرار گرفت و چون این نسخ با هم فراهم نشد وهر یک درجائی وپس از چندی بدست آمد، با هر یک جداگانه مقابله بعمل آمد و موارد اختلاف نسخ دقیقاً یادداشت گردید. سپس برای روشن شدن مطالب و تعبیرات و ابیات مشکل بشروح خاقانی نیز مراجعه و آنچه که بفهم و توضیح لغات واصطلاحات کمک میکرد درحواشی نقل شد . ودرانناء مطالعهٔ شروح دیوان خاقانی باین نکته برخورد که اکثر شارحان توجیهات عجیب وشروح خارج از حقیقت برابیات او داده وچون نسخهٔ صحیح از دیوان در دست نبوده کلمات دچار تحریف وتغییر زیاد شده وبر همان کلمات غلط و تحریف شده نیز شروح و توضیحات نادرست نوشته‌اند، درصورتیکه بامراجعه به نسخ کهنه ومضبوط وهمچنین ازروی خود دیوان وبا توجه بتعبیرات مختلف که از یک مضمون هست و پس از آشنائی بسبک خاص و اصطلاحات مخصوص خاقانی، مشکلات بهتر وآسانتر حل میشود .

باین جهت درضمن تصحیح هرجا که اشعار خود خاقانی برای بیان وتوضیح مطلبی ممکن بود بکار آید در حاشیه اشاره شد . علاوه براین بدواوین سایرشعرا و مخصوصاً گویندگان معاصر با خاقانی وهمچنین باکثر کتب نثر که احتمال میرفت مشکلی را حل کند ، مراجعه وازآنها استفاده شد .

وچون درنظر بود که کارشناساندن بزرگترین قصیده سرای قرن ششم تا حدی کامل باشد ، شرح حال او نیز با مراجعه بمآخذ ومنابع مهم و معتبر و با استفاده از تحقیقات چندتن ازمستشرقین درچهار بخش بترتیبی که خواهد آمد مدون و در مقدمهٔ کتاب قرار داده شد .

با این همه نگارنده ادعا ندارد که دربارهٔ دیوان افضل الدین بدیل خاقانی کار را تمام کرده وآنچه را که باید وشاید بانجام رسانیده‌است لکن این اندازه هست که تونیق یافته بسیاری ازاغلاط این دیوان را تصحیح کند وراه حلی برای مشکلات آن بدست دهد. شاید ازاین کار یك نتیجهٔ بزرگ عاید شود و آن اینکه خاقانی که در عین بلندی مقام واستادی درسخن و ابتکار شیوهٔ خاص در سخن پردازی بواسطهٔ دشواری اشعار و بکار بردن اصطلاحات و تعبیرات مخصوص تا حدی گمنام مانده ، چنانکه باید شناخته شود و منزلتش در ردیف گویندگان زبان پارسی بهتر معلوم گردد .

دراینجا برخود فرض می‌داند که از راهنمائیها وتوجهات حضرت استاد علامه آقای فروزانفر سپاسگزاری کند .

امید است که این خدمت ادبی نزد استادان دانشمند و ارباب فضل و علاقه‌مندان بشعر وادب پسندیده واقع شود و در آن بعین عنایت نگرند و از سهوها و خطاهای آن چشم پوشند .

شرح حال خاقانی

در چهار بخش

بخش اول : نام ـ نسب ـ تخلص ـ موطن ـ تاریخ تولد

بخش دوم : سوانح زندگی ـ اخلاق ـ مذهب

بخش سوم : ممدوحین ـ معاصرین ـ تاریخ و محل وفات

بخش چهارم : سبک ـ آثار ـ مقام شاعری او ـ شهرت اشعار ـ مستشرقین و خاقانی .

بخش اول

نام ـ لقب ـ تخلص ـ موطن ـ تاریخ تولد

نام او بنا بر آنچه از تذکره‌ها بر می‌آید بدیل است و علاوه خود او نیز در مواردی چند بنام خویش اشاره کرده ومیگوید :

بدل من آمدم اندرجهان سنائی را　　بدین دلیل پدر نام بدیل نهاد

و در تحفة العراقین گوید :

گر نه در تست سجده جایم　　پس من نه بدیل ، بوالعلایم

اما بعضی از تذکره نویسان نام او را ابراهیم[1] وبعضی عثمان[2] دانسته و ابو بدیل را برای او کنیه آورده‌اند[3] .

اماآنها که نامش را ابراهیم دانسته‌اند باستناد این بیت است که میگوید :

بخوان معنی آرائی براهیمی پدیدآمد　　زپشت آزر صنعت، علی نجار شروانی

واین دلیل درست نیست زیرا دراین جا مقصود ابراهیم بت شکن است وباءوحدت قرینهٔ آن است که بآخر اعلام متصل نمی‌شود[4] .

خانیکوف مستشرق معروف نیز نام او را ابراهیم ضبط کرده است[5] .

پرفسور مینورسکی‌هم در رسالهٔ خود نام او را ابراهیم ذکر کرده است[6] .

لقب ـ درزمان حیاتش به‌افضل‌الدین شهرت داشته وهمین لقب هم دراشعارش در موارد زیاد آمده ومعاصرینش نیز اورا باین لقب یاد کرده‌اند .

خود او در اشعارش چنین میگوید :

افضل ار زین فضولها راند　　نام افضل بجز افضل منهید

☆☆☆

هم کرد مرا دعا که نزع　　گفت‌افضل‌شرق‌وغرب بادی

درتحفة العراقین درمرثیهٔ امام عمادالدین ابوالمواهب گوید :

تا آخر دم ز روز اول　　بودی بزبانش افضل افضل[7]

وبعضی از تذکره نویسان نیز نام او را فضل‌الله و پدرش را ابراهیم و جدش را علی دانسته ونسبش را اینگونه ضبط کرده‌اند : فضل‌الله بن ابراهیم بن علی[8] .

۱ـ آتشکدهٔ آذر ـ مجمع الفصحاء ـ ریاض‌العارفین ـ مجالس المؤمنین ـ طرائق‌الحقائق ـ مقدمهٔ مرحوم عبدالرسولی　۲ ـ محمدبن داود علوی شادی آبادی (شرح دیوان افضل‌الدین عثمان بن علی ...)　۳ ـ مقدمهٔ عبدالرسولی

٤ ـ سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۰۱ ح ٤　۵ ـ تاریخ ادبیات برون ج ۲ ص۳۹۱ ببعد

٦ـ ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی فرهنگ ایران زمین دفتر۲ص۱۱۳ تابستان۱۳۳۲　۷ ـ مجلهٔ ارمغان سال ۵ شماره ۹ ـ ۱۰ مقالهٔ آقای ناصح　۸ ـ تذکرهٔ دولتشاه چاپ هند ص٤۰ .

بعضی گفته‌اند[1] که شروانشاه اخستان اورا سلطان الشعرا لقب داده اما دراشعار خود او یا معاصرینش این لقب نیامده است ولقبی که بیشتردراشعارش آمده حسان‌العجم است وگویا ازجانب عم خود کافی الدین عمربن عثمان این لقب یافته ودرموارد زیاد از دیوانش خود را نایب حسان نامیده از جمله گوید :

خاقانیی که نایب حسان‌مصطفی‌است　　مداح بارگاه توحیدر نکوتر است

و نیز :

چون‌زراه مکه خاقانی بیثرب داد روی　　پیش‌صدرمصطفی‌ثانی‌حسان‌دیده‌اند

نام پدر او چنانکه در اشعارش آمده علی و پیشهٔ او درودگری بوده است[2] چنانکه گوید :

شیخ مهندس لقب پیر دروگر علی　　کآزرواقلید سند عاجز برهان او
صانع زرین عمل پیر صناعت علی　　کز یدبیضا گذشت دست‌عمل‌ران‌او

و نیز گوید :

بخوان معنی آزائی براهیمی پدیدآمد　　زپشت‌آزرصنعت علی نجارشروانی

و در تحفة العراقین گوید :

وز سوی پدر دروگرم دان　　استاد سخن تراش دوران ...
از برّ خلایقم سبکبار　　بر مائدهٔ علی نجار

بنابراین قول آنانکه نام پدر اورا ابراهیم وجدش را علی دانسته‌اند درست‌نیست مادرش عیسوی نسطوری بود که بعد اسلام آورد[3] وبطوری که اشاره میکند پیشهٔ او طباخی بوده است : « هستم زپی غذای جانور — طباخ نسب زسوی مادر» وچنانکه بعداً خواهیم گفت محبت و علاقه‌ای خاص نسبت بمادر خویش ابراز داشته و خود را بمهر مادر درشروان پای بند دانسته است . در تحفة العراقین جدش را هم جولاه ذکرمیکند بدین ترتیب :

جولاه نژادم از سوی جد　　در صنعت من کمال ابجد

تخلص ــ قول صاحبان تذکره این‌است که در ابتدا حقایقی تخلص میکرده وپس ازآنکه بوسیلهٔ ابوالعلاء گنجوی بدربارخاقان اکبرمنوچهر شروانشاه راه یافته تخلص او خاقانی شده است .

تخلص اول در دیوانش دومورد بیشتر نیامده است باین ترتیب :

چون‌کار بکمبتین عشق افتد　　شش پنج زنش حقایقی باید

---

۱ ــ شادی‌آبادی درشرح گوید : «ونیز شروانشاه اخستان بن منوچهر مر امام خاقانی را بخطاب سلطان الشعرا مخاطب گردانیده بود» (سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۰۱)

۲ ــ مرحوم عبدالرسولی کنیهٔ پدرش را ابوالحسن نوشته　　۳ ــ درتحفة العراقین گوید :

نسطوری و مؤبدی نژادش　　اسلامی و ایزدی نهادش
پس کرده گزین بعقل والهام　　بر کیش کشیش دین اسلام

و دیگر :

ز در تو چند لافم که تو روزی از وفا بحقایقی نگفتی که سگ در منی

و ابوالعلاء گنجوی ضمن قصیده‌ای که بعنوان گله وشکایت ازخاقانی سروده است میگوید :

چو شاعر شدی بردمت نزد خاقان بخاقانیت من لقب بر نهادم

و بهر جهت تخلص دائمی شاعر که درتمام اشعارش آمده همین تخلص دوم است .

در دیباچهٔ تحفة العراقین[1] یک جا اینطور نوشته است : « مگر ناظم این تحفه حسان العجم خاقانی الحقایقی» وبعداً نیز در یک جا اینطور دارد : «اراك الله ای حسان العجم» ولی دیباچهٔ تحفةالعراقین درنسخ مختلف بعبارات گوناگون‌است چنانکه دربعضی نسخ[2] باین عبارت است :

« اراك الله ای خاقانی ـ حیاك الله ای حقایقی ـ ایدك الله ای حسان العجم»

صاحب لباب الالباب نیز حسان العجم حکیم خاقانی الحقایقی ضبط کرده است ومرحوم تربیت دردانشمندان آذربایجان[3] لقب ونام ونسب اورا بدین ترتیب ذکر کرده و هردو تخلص او را آورده است :

«سلطان الفصحا و حسان العجم افضل الدین بدیل الحقایقی الخاقانی ابراهیم بن نجیب الدین علی النجار الشروانی»

موطن او ـ بطوریکه از موارد بسیار از دیوان او و بعبارات مختلف برمیآید مولد اصلی خاقانی شهر شروان ازبلاد اران است ودر بسیاری از کتب تاریخ وجغرافیا وتذکره نیز موطن اصلی او شروان ذکر شده است .

از موارد متعدد دیوان او این ابیات را میتوان بعنوان شاهد نقل کرد :

عیب شروان مکن که خاقانی هست از آن شهر کابتداش شراست

✡✡✡

عیب شهری چرا کنی بدو حرف کاول شرع و آخر بشر است

✡✡✡

گرزشروان بدرانداخت‌مرا دست وبال خیروان بلکه شرفوان بخراسان یابم

اما بعضی بغلط اورا شیروانی (با یاء) دانسته‌اند[4] ونخستین کسی که اورا شیروانی دانسته نظیری نیشابوری متوفی بسال ۱۰۲۳ بوده است که گفته :

رشك ملک شیروان امروزشادروان اوست که به ازخاقان نظیری به زخاقانی نشست[5]

و نیز گوید :

چندی بهم به نیروی خاقانی و مجیر غوغا بشیروان و بارمن درآورم

---

۱ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس ۲ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس بشماره ۳۲۶

۳ـص ۱۲۹ ٤ ـ مجمع‌الفصحاء ـ آتشکدهٔ آذر ـ تاریخ ادبیات برون ـ تاریخ ادبیات دکتر شفق ٥ ـ مجله ارمغان سال ٥ شماره ۹ ـ ۱۰ و شماره اول سال بیست و سوم این مجله مقالهٔ شروان وشیروان بقلم استاد سعید نفیسی .

وپس از او این اشتباه را صاحب آتشکدهٔ آذر وصاحب مجمع الفصحاء و دیگران تکرار کرده‌اند[۱] .

در بعضی کتابهای زمانهای اخیر نیز شیروان آمده چنانکه در بستان السیاحهٔ حاج زین العابدین شیروانی (چاپ تهران ۱۳۱۵ ص ۳۲٤) وریاض‌السیاحه تألیف همو ، حتی این مؤلف در کلمهٔ شیروان تصریح کرده که نام دو موضع است یکی بلوکی در خراسان ودیگر کشوری است در غرب مغان[۲] ومینویسد :

«اکنون که سنهٔ هزاروده‌ویست وچهل وهفت هجریست جمیع بلاد شیروان‌درتصرف ملوک روسیه است ... و درملک شیروان طوایف مختلفه‌اند... الخ[۳]» .

اما درکتابهای معتبر همه‌جا شروانست . چنانکه سمعانی درکتاب الانساب درضبط نسبت بشروان گوید :

«شروان به‌فتح شین‌معجم وسکون راء وفتح واو ودرآخرآن نون، وآن شهریست از شهرهای در بند خزران ، انوشروان آنرا ساخته و برای تخفیف (انو) را از آن انداخته‌اند وشروان مانده است[٤]»

یاقوت نیز درمعجم البلدان (چاپ مصر ج ٥ ص ۲٥۸) شروان را به فتح اعراب گذاشته وگوید شهری ازنواحی باب‌الابواب که ایرانیان‌آنرا دربند میگویند انوشروان ساخت وبنام اونامیده شد سپس تخفیف یافت وقسمتی ازنامش افتاد[٥].

زکریا بن محمد بن محمود قزوینی درآثار البلاد همین عبارت را آورده و گفته است بشروان ناحیه ای نزدیک باب الابواب ، گویند انوشران کسری الغیر آنرا آباد کرد ...

این جا ممکن است کسانی که ازظاهرمطلب خبر دارند چنین اجتهاد کنند که‌چون این‌شهررا خسرواول پادشاه معروف ساسانی ساخته... میتوان ازکلمه‌نوشیروان شیروان ساخت همچنانکه از انوشروان (شروان) ساخته‌اند ... واین توجیه نادرست است .

اما شیروان درایران نام سه‌آبادی بوده است یکی همان شهر کوچک از توابع قوچان ، دوم آبادی کوچکی درلرستان ، سوم روستائی دربخارا که یاقوت نام میبرد[۱]

اما شهر شروان که در زمان قدیم در سر زمین اران بوده امروز در آذربایجان شوروی‌است وشعرای بزرگ ازاین‌شهر برخاسته‌اند . درقرن سیزدهم حاج زین‌العابدین شروانی نیز ازمردم آن شهر بوده[٦] .

و معصومعلی شاه (نایب‌الصدر) درکتاب طرائق الحقایق ذیل کلمهٔ افضل الدین پس‌ازنقل ضبط صاحب مراصد مینویسد :

«خاقانی شروانیست نه شیروانی»[۷]

---

۱ ـ مجلهٔ ارمغان سال٥شماره ۹ـ۱۰ ۲ ـ مقالهٔ آقای سعید نفیسی

۳ ـ بستان‌السیاحه چاپ تهران ص ۳۲٤ ٤و٥و٦ ـ مقالهٔ استاد سعید نفیسی

۷ ـ طرائق الحقایق ص ۲۸۰ .

بطوری که پیش‌ازاین گذشت بسیاری از کتب جغرافیا بنای شروان وباب الابواب را به انوشروان کسری نسبت داده‌اند .

درپایان، این مقال باید گفت که در کتاب دانشمندان آذربایجان[1] در ذکر مولداصلی خاقانی اینگونه سخن رفته است : «برحسب روایت مؤلف گلستان ارم مولانا خاقانی در قریه ملهملو واقعه دربالای شماخی دراوایل قرن ششم هجری تولد یافته ...»

دربین کسانیکه درشرح حال خاقانی تحقیق کرده‌اند مستشرق معروف خانیکوف مولد اصلی اوراگنجه (الیزابت پول حالیه) دانسته‌است[2] واما برون درتاریخ ادبیات‌خود پس از نقل قول خانیکوف می‌نویسد که موطن اصلی او (شیروان) بوده است .

خانیکوف مینویسد که مابین سالهای ۵۳۲ و ۵۴۰ هجری که هجائی در حق ابوالعلاء گنجوی ساخت مسقط الرأس خود یعنی گنجه را ترک کرد و بدربار منوچهر شروانشاه رفت که این پادشاه درآنوقت پایتخت خودرا ازشهر گرشاسب به آذربایجان انتقال داده بود[3] .

تاریخ تولد ـ سال ولادت خاقانی بتحقیق معلوم‌نیست اما دراشعارش چندین جا از سال ۵۰۰ هجرت سخن رانده و گفته است :

ازلفظ من که‌پانصد هجرت چومن‌نزاد ماند هزار سال دگر مخبر سخاش

یا اینکه :

دورکمال پانصد هجرت شناس و بس کان پانصد دگر همه دور محال بود
خلقند متفق که چو خاقانئی نزاد این پانصدی که مدت دور کمال بود

و این بیت :

دایگی کن بنوازش که نزاد پانصد هجرت ازو به فرزند

و این بیت :

پانصد هجرت چو من نزاد یگانه باز دوگانه کنم دعای صفاهان

و از روی همین ابیات بعضی سال تولد او را ۵۰۰ هجری دانسته‌اند[4] خانیکوف نیز همین سال را سال ولادت او بشمار میآورد وآنرا با سال ۱۱۰۶ میلادی مطابق میکند[5] ودرتذکره‌های معروف بسال‌تولد او اشاره‌ای‌نشده‌است بسیاری دیگرازمحققین سال ۵۲۰ را سال تولد اومیدانند[6] ومخصوصاً استاد ارجمند آقای فروزانفر[7] این سال را بدلائل ذیل سال تولد خاقانی حساب میکنند :

---

۱ - ص ۱۳۰ ۲ - تاریخ ادبیات برون ج ۲ ص ۳۹۱ ۳ ـ همان‌کتاب، علاوه برخانیکوف سرپرسی‌سایکس نیز درتاریخ خود، مولد خاقانی‌راگنجه می‌داند (تاریخ ایران ترجمهٔ فخرداعی گیلانی ج ۲ ص ۹۱) ٤ ـ مقدمهٔ حدائق السحررشید وطواط بقلم مرحوم اقبال ص لج وله ۵ ـ تاریخ ادبیات برون ج ۲ ص ۳۹۱ ٦ ـ تاریخ ادبیات آقای دکترشفق ص ۲۰۵ ۷ ـ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۳۷ ح ۱ .

یازده

۱ ـ قصیده‌ای که در مدح علاءالدین اتسز بن محمد خوارزمشاه ساخته ظاهراً در حدود سال ٥٤٤ بنظم آورده‌است وضمن آن به ۲٤ سالگی خود اشاره میکند ومیگوید:

ساعت روز وشب‌است سال حیاتم بلی　　جملهٔ‌ساعات هست بیست وچهارازشمار

پس سال ولادتش باید سال٥۲۰ باشد .

۲ ـ ابوالعلاء گنجوی بنا بگفتهٔ خودش پس‌ازوفات سنائی بمرحلهٔ پنجاه وپنجمین زندگی رسیده بود و ۱٦ سال پیش ازآنکه بسن شصت رسد بشروان افتاد و اگر سال وفات سنائی را همان ٥٥ سالگی او فرض‌کنیم ٦۰ سالگی او بر ٥٥۰ و سال آمدنش بشروان بر ٥۳٤ منطبق میگردد و خاقانی چون شاگرد ابوالعلاء بودم هنگام شباب و برنائی باو پیوسته است وعمراو بچارده میرسیده واین ازحقیقت دور نیست .

۳ ـ خاقانی در یک بیت میگوید :

چون زمان دور سنائی در نوشت　　آسمان چون من سخن گستر بزاد

و مسلم است که غرض ولادت مادی نیست بلکه ولادت معنوی یعنی کمال نفس وشهرت مقصود است وتاریخ هیچیك ازقصائد او برقصیدهٔ مدح اتسز مقدم نیست و براین فرض آغاز شهرت او باوفات سنائی مصادف است و ولادت اودرحدود ٥۲۰خواهدبود.

٤ ـ در قصیدهٔ مردف باصفهان گوید :

مدت سی سال هست کزسر اخلاص　　زنده چنین داشتم وفای صفاهان

و آغاز اخلاص سال تولد اوست و این قصیده در سال ٥٥۲ هجری سروده شده وفرض ٥۲۰ بواقع نزدیکتر است .

٥ ـ در موقع حبس یعنی پیش از سنهٔ ٥٦۹ وباحتمال قویتر مابین ٥٦۳ و ٥٦۹ قریب به پنجاه سال داشته و در یکی از حبسیاتش گوید :

پس از چندین چله درعهد سی‌سال　　شوم پنجاهه گیرم آشکارا

مرا از بعد پنجه ساله اسلام　　نزیبد چون صلیبی بند بر پا

و معلوم است که غیر مکلف چله نمی دارد و پس از بلوغ سی سال چله داشتن ٤٥ سال تحقیقی و ٥۰ سال تقریبی میشود .

اما اینکه خاقانی درموارد بسیار بسال ٥۰۰ اشاره میکند در مقام مدح و افتخار وبیشتر بعقد کامل متوجه است چنانکه دریک بیت دیگر گوید :

وز پی‌حج درچنین‌روزی بپانصدسال باز ـ بردرفیدآسمان‌را منقطع سان دیده‌اند.

و این بیت درسفر دوم حج یعنی درسال ٥٦۹ گفته شده و ٦۹ سال آنرا در نظر نیاورده است[۱]

براین استدلال میتوان افزود که در بارهٔ ممدوح خویش نیز همین سال پانصد را

---

۱ ـ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۳۷ ح ۱

برای مدح وستایش او سالی مهم وبا افتخار دانسته است چنانکه دریک ترکیب بند در مدح جلال الدین اخستان شروانشاه گوید :

پانصد هجرت از جهان هیچ ملك چنو نزاد
از خلفای سلطنت تا خلفای راستین

و پیداست که این سخن از همان نوع است که غالباً در بارهٔ خود نیز گفته .

مرحوم اقبال در مقدمهٔ حدائق السحر می‌نویسد :

ریو اشتباهاً سال تولد خاقانی را از روی این قطعه : «چون زمان عهد سنائی در نوشت ـ آسمان چون من سخن گستر بزاد .... الخ » سال ۵۲۵ دانسته که این‌سال را هم بنا بر غلط مشهور سال وفات سنائی شمرده است و این درست نیست ، زیرا سال وفات سنائی ۵۴۵ است وخاقانی‌هم دراین قطعه اشارهٔ کلی کرده و مقصودش سال وفات سنائی یاسال تولد خود او نیست[1] وعقیدهٔ مرحوم اقبال این است که سال تولد خاقانی را باید همان‌سال ۵۰۰ دانست بنابراشاراتی که کرده وهم‌چنین‌بنابرآنکه مکاتبهٔ مابین او ورشید وطواط دربیست وپنج سالگی خاقانی بوده ومرثیه‌ای هم در بارهٔ عم خویش کافی‌الدین عمربن عثمان سروده ، که درسال ۵۲۵ یعنی بیست وپنج سالگی خاقانی فوت شده است وازقصیدهٔ خاقانی درجواب رشید ، پیداست که مکاتبهٔ آنها درهمین سال یعنی سال ۵۲۵ واقع شده است[2] .

بعقیدهٔ مینورسکی مستشرق معروف نیزعبارت پانصدهجرت معنی تخمینی وتقریبی دارد وچنانکه سفر آندرونیکوس (ممدوح قصیدهٔ فلك کوروتر است) بشروان در حدود ۱۱۷۳ـ۷۴ میلادی یعنی مقارن ۵۶۹هجری واقع شده و درآن هنگام شاعر چنانکه خود میگوید اگر ۵۰ ساله بوده باشد ولادت او در حدود سال ۵۱۹ هجری مطابق ۱۱۲۵ میلادی میشود[3] . همین دانشمند قول‌چیکین را هم که سال تولد خاقانی‌را به۵۲۸ میرساند رد میکند .

تربیت اولیه ـ خاقانی تربیت اولیهٔ خودرا بیشتر مرهون عم خویش کافی الدین عمربن عثمان میداند که طبیب وفیلسوف بوده و درابتدا بعلت‌آنکه نمی‌خواسته است پیشهٔ پدر را درپیش گیرد از او رنجیده خاطر شده[4] و نزد عمویش رفته است و بطوریکه در اشعارش آمده همهٔ زندگانی خودرا ازعمش میداند :

دعوی نسبت زعم کن نز پدر زیرا ترا — عم‌پدیدارآورید ارچه‌پدر گم کرده‌بود

---

۱ ـ مقدمهٔ حدائق السحر رشید وطواط ص له ح ۳ ۲ ـ مقدمهٔ حدائق السحر صفحات لج ببعد ۳ ـ ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی ازآقای دکترزرین‌کوب دردفتر۲ فرهنگ ایران زمین ص ۱۵۹ تابستان ۱۳۳۲ ۴ ـ سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۰۲

و یکجا درشکایت از پدرش گوید :

با آنکه بهترین خلف دهرم — آید زفضل و فطنت من عارش
کای کاش جولهستی خاقانی — تا این سخنوری نبدی کارش

و در جای دیگر گوید :

خاقانیا بماتم عم خون گری نه اشک　　کاین عم بجای تو پدریها نموده بود

واز اشعار خاقانی درمرثیهٔ کافی‌الدین عمربن عثمان برمی‌آید که او در بیست و پنج سالگی شاعر درگذشته است چنانکه در تحفةالعراقین گوید :

چون پای دلم بگنج در کوفت　　سالم در بیست و پنج درکوفت

دانست کز اهل نطق بیشم　　از شادی آن بمرد پیشم

و در قصیده‌ای که درجواب رشیدالدین وطواط گفته‌است[1] به بیست و پنج سالگی خود ومرگ قدوة الحکما کافی‌الدین اشاره کرده وگوید :

طویلهٔ سخنش سی‌ویک جواهرداشت　　نهادمش ببهای هزار و یک اسما

بسال عمرم ازو بیست و پنج بخریدم　　شش دگر را شش روز کون بود بها

حیات بخشا در خامی سخن منگر　　که سوخته شدم ازمرگ قدوةالحکما

فروغ فکر و صفای ضمیرم از عم بود　　چوعم بمرد برفت این‌همه فروغ و ضیا

خاقانی چنانکه درتحفة العراقین‌میگوید عربی- طب - نجوم وفلسفه را نزد عمش خوانده است و تربیت و تعلیم و مواظبت عمش را دربارهٔ خود اینطور بیان میکند :

حافظ بده از پی کمالم　　از آتش و آب هفت سالم

چون دید مرا زبان گشاده　　لوح خردم بدست داده

چون ز ابجد عقل درگذشته　　لحمد حقایقم نبشته

عشرم همه روز بر گرفته　　س سورهٔ سر ز سر گرفته

پس برده مرا ز آستانه　　در صدرگه کتابخانه

فرموده مطالعات تکرار　　در حل رموز و عین اسرار

من شاهد خاص او درآن حد　　او ابن درید و من مبرّد

طبعم بسه علم ساخته راست　　آن‌سه که‌زعقل‌ووهم‌وحس‌خاست

حل کرده مرا بنیم برهان　　آن چهارده حرف‌سرّ قرآن

هم دایه و هم معلم من　　هم آسی و هم معزّم من

چون دیدکه در سخن تمامم　　حسان عجم نهاد نامم

پس از اینکه کافی‌الدین عمربن عثمان وفات یافت وخاقانی را در ۲۵ سالگی در جهان تنها گذاشت خاقانی که مقدمات علوم را نزد او آموخته بود و استعدادی سرشار وفراوان داشت نزد مربّی دیگری رفت واو نظام الدین ابوالعلاء گنجوی[2] شاعردربار

---

۱ - بابن مطلع :

مگر بساحت گیتی نماند بوی وفا　　که هیچ انس نیامد زهیچ انس مرا

۲ - مجمع‌الفصحا ج ۲ ص ۲۰۰ و سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۲۳ ح ۲

منوچهرشروانشاه بود واستاد شمرا بشمار میرفت . پیوستگی خاقانی بابوالعلاء باحتمال قوی‌تر میانه سالهای ۵۴۰ ـ ۵۵۰ بوده[۱] و وفات ابوالعلاء گنجوی بروایت کتاب شاهد صادق بسال ۵۵۴ واقع شده است .

ابوالعلاء گنجوی درتربیت خاقانی همت گماشت واورا به‌خاقان اکبرمنوچهرمعرفی کرد وتخلص خاقانی را برای او گرفت ودخترخویش‌را بوی داد .

اما بزودی میان استاد وشاگرد بهم خورد وابوالعلاء رنجیده خاطرشد ودر بارهٔ او گفت[۲] :

عمری بچشم خویشتن از عین مردمی — جا دادمش که گردد از اغیار ناپدید
از آب دیده نخل قدش پرورش گرفت — چندانکه‌همچوسرووگل ازناز بر کشید
چون‌طفل‌اشک‌عاقبت آن‌شوخ‌شوخ‌چشم — ازچشم من بر آمد و برروی من دوید

ابوالعلاء مسلماً اهل گنجه بوده اما اینکه خاقانی درهجویات خود او را بدامغان نسبت داده از نظر متهم کردن او به پیروی اسماعیلیان بوده‌است[۳].

ابوالعلاء در یک قصیده تربیت‌ها ومهربانیهای خود را نسبت بخاقانی بیان‌میکند وضمن آن میگوید :

مرا شصت سال است کز خاک ایران — بود شانزده تا بشروان فتادم
تو ای افضل الدین اگر راست پرسی — بجان عزیزت که از تو نه شادم
چو رغبت نمودی بشاگردی من — بتو تحفه زر و صله سیم دادم
کمر را به تعلیم و شفقت ببستم — زبان تو بر شاعری بر گشادم
چو شاعر شدی بردمت نزد خاقان — بخاقانیت من لقب بر نهادم[۴]

بجزخاقانی فلکی شروانی‌هم شاگرد ابوالعلاء بود ونوشته‌اند[۵] که چون ابوالعلاء دختر خودرا بخاقانی داد فلکی شروانی نیز هوس دامادی او کرد وچون دست نداد ازاو رنجید و می‌خواست که سفر کند ابوالعلاء بیست هزار درم بدو بخشید و گفت این بهای پنجاه کنیز ک ترکی‌است که همه بهتر از دختر ابوالعلایند و او راضی شد .

صاحب مجمع الفصحاء[۶] ابوالنظام نجم‌الدین فلکی شروانی را نیز استاد خاقانی دانسته زیرا خاقانی قطعه‌ای درحق او دارد . اما این قسمت مورد تردیداست و از آن

۱ــ سخن وسخنوران ج۲ ص۳۲۳ ۲ ــ مجمع‌الفصحاء ج۱ ص ۵۱ و آتشکدهٔ آذر چاپ هند ص ۵۴ ، خانیکوف مستشرق معروف این گفته را باگفتهٔ هاینه در تامبور مایور مقایسه میکند (برون ج۲ ص۳۹۲ ح۱) ۳ ــ سخن وسخنوران ج۲ ص ۳۲۳ ح۲ ، خانیکوف معتقد است که هجای خاقانی دربارهٔ ابوالعلاء بین ۵۳۲ تا ۵۴۰ سروده شده است (برون ج۲ ص۳۹۴)

۴ ــ همچنین خطاب باو می‌گوید :

خاقانیا اگر چه سخن نیکث دانیا — یک نکته گویمت بشنو رایگانیا
هجوکسی مکن که ز تو مه بود بسن — شاید ترا پدر بود و تو ندانیا

۵ ــ تذکرهٔ دولتشاه چاپ هند ص ۳۶ ۶ ــ ج ۱ ص ۳۸۱ .

قطعه چنین استدلالی نتوان کرد[1] حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده نیز این عقیده را دارد[2] وهمچنین جامی درنفحات‌الانس[3] براین قول است .

خاقانی آنچه را نزد عمش میآموخته بر پسر عم خویش وحیدالدین[4] میخوانده که بهتر یادگیرد چنانکه گوید :

دانش برکات و دولت احسان　　صدر الحکما وحید عثمان
من فایده جوی و او مفیدم　　عم بوده مدّرس او معیدم

بعضی[5] باستناد بیتی درقطعهٔ جواب افضل الدین ساوی نوشته‌اند که او نزد افضل ساوی حکمت تحصیل میکرده وخود نیز باو فقه میآموخته است وآن بیت دربعضی نسخ اینطور است :

استاد حکمت من و شاگرد حکم دین　　کز چند فن فلاطن دوران شناسمش

اما در نسخ کهنه تر اینطور است :

استاد حکمت آمد وشاگرد حکم ودین　　کز چند فن فلاطن دوران شناسمش

وباین جهت و بنا بر سایر ابیات همین قطعه آن قول مسلم نمیشود .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

۱ ــ سخن وسخنوران ج۲ ص ۳۹٤ ح ۲　　۲ ــ طرائق‌الحقایق چاپ تهران ص ۲۸۰ وتذکرهٔ دولتشاه ص ۸۰　　۳ ــ طرائق‌الحقائق　　٤ ــ بعقیدهٔ بعضی وحیدالدین پسرعم دیگر اوست ، زیرا کافی‌الدین عمربن عثمان بنا بگفتهٔ خاقانی درتحفه تا آخر عمر زن اختیارنکرده‌است (مجلهٔ ارمغان سال٦ شرح حال خاقانی)　　٥ ــ آقای ناصح (شرح حال خاقانی درمجلهٔ ارمغان سال ٦ شماره ۳ ــ ٤) .

بخش دوم

وقایع دوران زندگی ـ مذهب ـ اخلاق

وقایع دوران زندگی ـ ازمهمترین‌وقایع‌زمان زندگی‌خاقانی‌میتوان مسافرتها، گرفتاری در زندان ومرگ زن وفرزند و خویشان را بشمار آورد :

۱ ـ مسافرتها ـ نخستین‌مسافرت خاقانی برطبق‌قرائن درفاصلهٔ سال ۵۴۹ و ۵۵۰ اتفاق افتاده[۱] و دراین‌سال برحسب اجازهٔ شروانشاه اخستان بقصد دیدارخراسان‌حرکت کرده ولی در ری که رسیده بیمار شده و والی ری نیز او را منع کرده پس بشروان بازگشته ودرسال ۵۵۰ که شروانشاه سدّ باقلانی را می‌بسته او بخدمتش رسیده‌است .

کسب اجازهٔ این سفر پس از رنجش خاطرشاعرو آشفتگی حال.او بوده ودولتشاه سمرقندی درتذکرهٔ خود (وخانیکوف مستشرق معروف بنقل از او) داستانی نقل‌میکنند که خاقانی بیتی ساخت واین بیت شروانشاه را بخشم‌آورد[۲] وشاعر پس از آن بوجهی عذر خواست واین اجازه پس ازملاطفت ومهربانی شاه صورت گرفته است .

خاقانی خود دربارهٔ بیماریش در ری وخبر رسیدن فتنهٔ غز وحادثهٔ محمد بن یحیی وهمچنین منع والی ری واشتیاق خراسان اشاراتی دارد

مثلا در قصیده ای بمطلع :

خاک سیاه بر سر آب وهوای ری　　دور از مجاوران مکارم نمای ری

میگوید :

چون نیست رخصه سوی خراسان شدن مرا　　هم باز پس شوم نکشم بس بلای ری
گر باز رفتنم سوی تبریز اجازت است　　شکرا که گویم از کرم پادشای ری

و درمرثیت محمد بن یحیی و نومیدی ازرفتن به‌خراسان در قصیده‌ای بمطلع :

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد　　و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

چنین میگوید :

عزمت که زی جناب خراسان‌درست‌بود　　برهم شکن که بوی امان زان‌جناب‌شد
برطاق نه حدیث سفر زانکه روزگار　　چون طالع تو نامزد انقلاب شد
در حبسگاه شروان با درد دل بساز　　کان درد راه توشهٔ یوم الحساب شد

---

۱ ـ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۳۶ ح

۲ ـ وآن بیت این است :

وشقی ده که در برم گیرد　　با وشاقی که در برش گیرم

(تذکرهٔ دولتشاه ص ۴۰ چاپ هند)

و در قطعه‌ای راجع به منع والی ری از رفتن بخراسان میگوید :

من بری عزم خراسان داشتم — زانکه جان بود آرزومندش مرا
والی ری بند بر عزمم نهاد — نیک دامن گیر شد بندش مرا

و در جای دیگر اینطور میگوید :

گفتم بری مراد دل آسان بر آورم — زآنجا سفر بخاک خراسان بر آورم
در ره دمی بتربت بسطام بر زنم — وزطوس وروضه آرزوی جان بر آورم
ری دیده پس بخاك خراسان رسم چنانك — حج کرده عمره بر اثر آن بر آورم
بر اوج آسمان بسر سدره بگذرم — وز سدره سر بگلشن رضوان بر آورم
ایزد نخواست آنچه دلم خواست لاجرم — هر لحظه آهی ازدل سوزان بر آورم

باری پس از این مقدمات مجبور بباز گشت بشروان شد ولی درسال ۵۵۱ ازشاه اجازهٔ سفر حج گرفت ودر این سفر در عراق بخدمت سلطان محمد سلجوقی رسید و در موصل جمال الدین محمدبن علی اصفهانی وزیرصاحب موصل را دیدار کرد[1] .

این سفر بنا باشارات خود او در سال ۵۵۱ اتفاق افتاده است وضمن آن از راه بادیه بمکه رسیده وقصیده‌ای‌را که درصفت مکه وراه آن گفته بوده خواص‌مکه بزر نوشتند ومطلع آن قصیده این است :

صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش — کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش

وبعضی از اشارات خاقانی دربارهٔ سال ۵۵۱ از این قرار است :

در یک قصیده راجع به حج گوید :

من بدور مقتفی دیدم بدی مه بادیه — کاندراوز آب وگیاقحط فراوان دیده‌اند

و مطابق گفتهٔ خود او ماه ذیقعده بادیه میسپرده و روز اول ذیقعده موافق استخراج محاسبهٔ مرحوم سید حسن طبسی مشکان درسال ۵۵۱ مطابق بوده است با دوم دیماه ۵۳۵ شمسی، پس او باید درسال ۵۵۱ بانجام حج موفق شده باشد[2].

و در قصیده‌ای که بمعذرت مردم اصفهان سروده گوید :

در سنه ثانون الف بحضرت موصل — راندم ثانون الف سزای صفاهان[3]

و ثانون الف ۵۵۱ است .

و در همین مسافرت هنگام بازگشت باصفهان آمده وشرح آن بیاید .

ونیزدر همین‌سفر تحفةالعراقین‌را بنظم‌آورده‌است . بازگشت اوازاین سفردرسال ۵۵۲ واقع شد و همانوقت بود که سلطان محمد سلجوقی بغداد را محاصره کرده بود والمقتفی بالله خلیفهٔ عباسی (۵۳۰ـ۵۵۵) بدفاع از آن میپرداخت[3] جمال الدین خلیفه را

---

۱ ـ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۲۶ ۲ ـ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۲۷ ح ۱

۳ ـ بنابگفتهٔ عماد کاتب: «وفی صفرسنهٔ ۵۵۲ وصلت قافلة الحج فوجدوا دارالخلیفة محصورة» (سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۲۸ ح ۱)

ازدانش وفضل خاقانی آگاهی داد[1] و گویا همین خلیفه اورا شغل دبیری فرمود چه گوید:

خلیفه گوید خاقانیا دبیری کن　　که پایگاه ترا بر فلک گذارم‌سر

اما این مطلب مسلم نیست[2].

گفته‌اند که خاقانی بازهم می‌خواست سفرحج کند اماشروانشاه مانع بود و بشرحی که‌خواهدآمد فرار کرد وبامرشروانشاه دستگیروزندانی‌شد. وبالاخره‌درسنهٔ۵۶۹بشفاعت ومیانجیگری عصمةالدین خواهرمنوچهر ازشروانشاه اجازت سفرخواست وهلال‌ذوالقعده را بر کنار دجله رؤیت کرد و پس از زیارت کعبه بزیارت مرقد حضرت ختمی مرتبت نائل آمد و دو قصیده در این باره گفت

راجع بشفاعت‌آوردن عصمةالدین برای کسب اجازهٔ سفر در قصیده‌ای که بمطلع :

حضرت ستر معلاّ دیده‌ام　　ذات سیمرغ آشکارا دیده‌ام

در مدح او ساخته پس‌ازمدح ، خداوند ونظم قرآن وپیغمبر و هفت مردان وجان افریدون را شفیع قرار داده و بعدگوید :

کز پی حج رخصتم خواهی ز شاه　　کاین سفر دل را تمنا دیده‌ام

استادفروزانفر دریک‌جا[3] سفر دوم اورا باحتمال‌قویتر درسال۵۶۷ دانسته ونوشته اندکه دراشعارش اشاراتی هست. ازجمله درقصیده‌ای که دروصف مناسك حج ساخته ونام المستضئ بالله(۵۶۶ ـ ۵۷۵) درآن آمده، ازتوافق عیداضحی وجمعه سخن‌رانده وگوید:

حج ما آدینه و ماغرق طوفان کرم　　خودبعهدنوح هم‌آدینه طوفان دیده‌اند

وعیداضحی برحسب محاسبهٔ مرحوم مشکان بسال ۵۶۷ با جمعه مطابق بوده است

درباز گشت ازاین سفر خاقانی ازدیدن خرابه‌های مدائن متأثرشد وقصیدهٔ معروف خود ایوان مدائن را باین مناسبت سرود .

در سال ۵۸۰ خاقانی باز بخیال مسافرت بخراسان افتاد واین تاریخ ازقصیده‌ای که در اشتیاق بخراسان گفته برمیآید و قصیده باین مطلع است :

رهروم مقصد امکان بخراسان یابم　　تشنه‌ام مشرب احسان بخراسان یابم

وضمن‌آن گوید: «چندگونی که دوسال دگراست‌آفت خسف ـ دفع‌را رأفت رحمان بخراسان یابم»

ومراد از خسف قرانی است که درسال ۵۸۲ بوده و دوسال پیش ازآن سال۵۸۰ هجری است[4].

ظاهراً خاقانی درنظرداشت که دراین سفر به خوارزم نزد تکش بن ایل ارسلان و دبیر وی بهاء الدین محمد برود و میخواست که این سفر از راه طبرستان پیش گیرد

---

۱ ـ دولتشاه سمرقندی می نویسدکه خاقانی سفرحج را بعدازواقعهٔ حبس بهمراهی جمال‌ـ الدین موصلی پیش گرفت ودر راه‌آن‌قصیده گفت(تذکرهٔ دولتشاه چاپ‌هند ص۴۰) واین درست‌نیست

۲ـ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۲۸ ح۳　　۳ـ سخن وسخنوران (ملاحظات ج۲ ص۷) که در آنجا در رأی مرحوم مشکان طبسی راجع به سال ۵۶۹ (مذکور درص۳۳۴ ح۱) تجدید نظر شده

۴ ـ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۳۵ ح ۳ .

زیرا در سفر اول در ری بیمارشده ونالان وناتوان بازگشته بود ودرضمن همان‌قصیدهٔ اشتیاق بخراسان میگوید :

از ره ری بخراسان نکنم رای دگر که ره ازساحل خزران بخراسان یابم
سوی دریا روم و بر طبرستان گذرم کآفتی بر طبرستان بخراسان یابم[1]

ولی مسافرت خراسان هرگز انجام نشد وخاقانی تاآخر عمر این آرزو را داشت وچندین قصیدهٔ دیگر غیر ازآن‌که ذکرشد دراین باره گفته است .

از جمله یکی بمطلع :

چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند عندلیبم بگلستان شدنم نگذارند

ودیگری بمطلع :

بخراسان شوم انشاء الله آن ره آسان شوم انشاءالله

در یکی از سفرها نیز دزدان مال او را برده‌اند و باین معنی اشاره دارد :

مال من دزدببرد ودل من عشق ربود وقت را زین دو یکی ماحضرم بایستی

۳ ـ گرفتاری در زندان ـ گفتهٔ تذکره نویسان در بارهٔ زندانی شدن خاقانی اینست‌که او براثر فرار ازشروان بامر شروانشاه دستگیر وزندانی شده است . از جمله دولتشاه سمرقندی درتذکرهٔخود اینطورمی‌نویسد[2]:

« درآخر او را ذوق فقر وشکست نفس وصفای باطن ظاهرشد و از خاقان کبیر منوچهر انارالله برهانه از ملازمت و خدمت استعفامی خواست که بخدمت اهل سلوک مشغول گردد وخاقان چون دل بستهٔ صحبت اوبود اجازت نمی‌داد تاآنکه بی‌اجازت خاقان ازشیروان گریخت و به بیلقان رفت گماشتگان شروان او را گرفته بدرگاه فرستادند وخاقان او را بند فرمود در قلعهٔ شابران ومدت هفت‌ماه مقید و محبوس از غایت ملالت ودلتنگی درقلعه این قصیده میگوید و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان میکند[3] واین قصیده مشکل است وشیخ عارف آذری شرح این ابیات‌مشکله درجواهر ـ الاسرار میکند ... »

اما عمادالدین زکریابن محمدبن محمود قزوینی در کتاب آثارالبلاد ضمن‌داستانی علت زندانی شدن او را اینطور شرح میدهد[4] :

« افضل الدین خاقانی حکیمی بود شاعر ودرشاعری سبکی ازخود اختراع کرده که مخصوص بخود اوست درفن سخن پردازی قدرتی تمام داشت واز رذایلی‌که شعرای دیگرخودرا بآن آلوده میسازند جداً محترز بود وتاآنجا مراتب جوانمردی ودیانت را رعایت میکرد که وقتی پادشاه شروان خواست اورا براهنمائی وزیر خود بشغلی بگمارد اما چون قبول‌آنرابخاقانی تکلیف کرد زیر بار نرفت وگفت من مرد اینکارنیستم . وزیر

---

۱ ـ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۳۶ ح ۲ ۲ ـ چاپ هند ص ٤٠ ۳ ـ مقصود قصیدهٔ (فلک‌کژدوتر است) ٤ ـ نقل ازمجلهٔ یادگار سال چهارم شماره ۹ و ۱۰ ص ۹٤ .

شاه را بر آن داشت که اجباراً این شغل را برخاقانی تحمیل کند لیکن او باز نپذیرفت. بالاخره برای آنکه وی بقبول این شغل تن در دهد بحبسش افکندند اما این عمل نیز نتیجه نداد پس او را از حبس انفرادی بیرون آوردند و در زندان جانیان و گناهکاران انداختند و با دزدان وراهزنان دریک منزل کردند.

در این حبس غالباً دزدان و جانیان پیش خاقانی میآمدند و از او می‌پرسیدند که بچه جرم باین زندان رانده شده‌ای و بعضی از ایشان نیز از خاقانی میخواستند که قصیده‌ای درمدح آنان بنظم بیاورد.

چون خاقانی خود را گرفتارچنین درد ودرچنگال چنان مصاحبان ناجنس معذب دید بپادشاه پیغام داد که برای نجات از این حال بهرچه امر رود راضی است بهمین جهت او را از زندان بیرون آوردند وبهمان شغل که ابتدا باو تکلیف شده بود گماشتند.»

بنا بر گفتهٔ تذکره نویسان و شارحان دیوان، خاقانی بامر منوچهر شروانشاه بزندان افتاده است ولی از گفته های خود او وسایر قرائن چنین برمیآید که در زمان اخستان بن منوچهر بزندان افتاده وزندانی شدنش پس از سفر نخستین حج بوده است[1].

بعضی تاریخ زندانی شدن او را در حدود سال ۵۷۰ دانسته‌اند[2] که درآن موقع مطابق گفته‌اش درقصیدهٔ مسیحیت ۵۰ سال داشته است.

اینکه گفتیم خاقانی بامر اخستان بن منوچهر بزندان افتاده است دلائل دیگری نیز دارد بدین قرار[3]:

۱ ـ خاقانی در زمان اخستان بقصد مسافرت حج ازشروان بیرون آمده واخستان بوی نامه نوشته و او را باز خوانده و او در جواب نامه‌ای نوشته که در دست است[4] و قصیده‌ای هم باین مطلع گفته است:

کوی عشق آمد شد ما برنتابد بیش ازاین دامن تر بردن آنجا برنتابد بیش از این

و در همان نامه مینویسد:

«وبحکم آنکه بنده را درجناب مکه حفهاالله بالعدل والاحسان دربیضهٔ غرّا وغرهٔ بیضا عظم‌الله قدرها نذری بلیغ رفته بود که تا زیارت سفرشام وسفرقدس برنیارد بمقام زاد وبودمراجعت نکند» واین باآنچه درقصیدهٔ حبسیه میگوید وازممدوح یعنی عزالدوله میخواهد که اجازت سفر اورا ازشاه بگیرد مطابقت میکند.

دراین‌جا بنظر میرسد که خاقانی بتبریز مسافرتی کرده وپس از بازگشتن بتهمت موافقت مخالفان، شروانشاهان وی‌را حبس فرموده‌اند و این با گفتهٔ تذکره نویسان موافق نمیآید.

---

۱ ـ سخن وسخنوران ج۲ ص۳۳۰

۲ ـ تاریخ ادبیات دکترشفق ص ۲۰۹

۳ ـ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۳۰ تا ۳۴۲

۴ ـ این نامه درشمارهٔ ۱ و ۲ سال ششم مجلهٔ ارمغان درج شده است.

۲ ـ خاقانی خود درقصیدهٔ مسیحائیه میگوید :

مرا از بعد پنجه ساله اسلام　　نزیبد چون صلیبی بند برپا[1]

درموقع حبس ۵۰ سال تقریبی و ٤۵ سال تحقیقی داشته واین مصادف میشود با سال ۵٦۵ که اخستان فرمانروای شروان بوده است[2] .

۳ ـ اگر بفرض حبس او بفرمان منوچهر باشد سفر دوم خاقانی باجازت اخستان و در زمان وی بوده ودر اینصورت ترتب حج دوم بر آزادی از بند باطل خواهد گشت و گفتهٔ تذکره نویسان برخلاف این است وظاهراً بعضی ازصاحبان تذکره میانهٔ منوچهر واخستان فرق نمی گذاشته‌اند .

مینورسکی که در بارهٔ شرح و ترجمه و شرح حال ممدوح قصیدهٔ حبسیهٔ معروف خاقانی (فلک کژروتراست از خط ترسا) رساله‌ای نوشته قول دولتشاه را که هفت ماه درشابران زندانی بوده است مردود میداند[3] ومیگوید :

«شابران‌چنانکه میدانیم ازطرف اخستان وتنهابکمک همدستان مسیحی او دوباره تسخیر گردید ودراین قصیده هیچ اشارتی بتسخیر مجدد شابران، که درحوادث محلی آن زمان اهمیت داشته است، نمیشود . این نکته بیشتراحتمال دارد که خاقانی را در شماخی یا باکو حبس کرده باشند که طبق قول خانیکوف مقر سلطنت گاه بگاه بین آن دو بلده تغییر میکرد» .

مینورسکی هم زندانی شدن او را بامر اخستان بن منوچهر میداند و میگوید منوچهررا چهار پسر بود وآنکه نسبت بخاقانی ستم رانده باید اخستان باشد .

ممدوح قصیدهٔ مسیحائیه آندرونیکوس کمننوس است[4] وهنگامی که اوبشروان آمد (یعنی بعد از سال ۱۱۷۰ میلادی ـ ۵٦۵ هجری) خاقانی در حبس بود بالاخره مدت زندان خاقانی هفت‌ماه یا یکسال بوده و از این تجاوز نمیکند .

پنج قصیده ازقصائد خاقانی شرح دردها ورنجها وگرفتاریهای او در زندان‌است وازسوزناکترین ومؤثرترین اشعار اوست .

دو قصیده ازحبسیات به‌آندرونیکوس یعنی عظیم‌الروم عزالدوله اتحاف شده‌است یکی بمطلع :

فلک کژرو تراست از خط ترسا　　مرا دارد مسلسل راهب آسا

و دیگری بمطلع :

روزم‌فروشد ازغم وهم غمخوری‌ندارم　　رازم برآمد از دل وهم دلبری ندارم

---

۱ ـ این بیت درهیچ یك ازنسخ خطی ما نیست وفقط چاپ تهران دارد　۲ ـ این تاریخ بنا بر اینکه حج دوم او در سال ۵٦۷ اتفاق افتاده باحتمال قوی درست‌تراست (سخن و سخنوران ج ۲ ملاحظات ص ۷)　۳ ـ ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی فرهنگ ایران زمین تابستان ۱۳۳۲ دفتر ۲ ص ۱۳٤　٤ ـ بعد ازاین دربارهٔ او سخن خواهیم گفت .

قصیده دیگر از حبسیات او باین مطلع است :

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من　　چون‌شفق‌درخون‌نشیند چشم‌خون پالای‌من

و در این قصیده از زنجیر گران که در پای دارد و از اشک ریزیها و رنج‌ها ومشقت‌های شبانه یاد میکند .

قصیدهٔ دیگر باین مطلع :

هر صبح پای صبر بدامن درآورم　　پرگار عجز گرد سروتن درآورم

و قصیدهٔ دیگر باین مطلع است :

راحت از راه دل چنان برخاست　　که دل اکنون زبند جان برخاست

در یک قصیدهٔ دیگر نیز ازبیگناهی خود یاد میکند وآن باین مطلع است :

غصه بر هر دلی که کارکند　　آب چشم آتشین نثار کند[1]

۴ ـ مرگ خویش و زن فرزند ـ پس‌ازگرفتاری‌زندان‌وسایرمشقات زندگی وحسد ورزی حسودان و بدخواهان وامثال‌آن دردناک‌ترین حوادث وسخت ترین مصائب زندگی خاقانی مرگ فرزند و زن و خویشان او بوده است و در دیوانش باین مناسبت اشعار بسیار غم‌انگیز وسوزناک هست ودر این زمینه یعنی دلسوزی و شدت احساسات نسبت بافراد خانواده درمیان شعرای ایران منحصر بفرداست[2] .

نخستین ضربتی که ازاین جهت بر روح خاقانی واردآمد مرگ‌کافی‌الدین عمربن عثمان عم او بود که تربیت او را بعهده داشت و این در جوانی شاعر اتفاق افتاد و در قصیده‌ای که در جواب رشید وطواط گفته باین معنی اشاره کرده‌است وچنین میگوید :

بسال عمرم ازو بیست و پنج بخریدم　　شش دگر را شش روز کون بود بها

حیات بخشا در خامی سخن منگر　　که سوخته شدم ازمرگ قدوة‌الحکما

فروغ فکر وصفای ضمیرم از عم بود　　چوعم بمرد ، بمرد آن همه‌فروغ وصفا

در قصیدهٔ دیگر درتحسر بر مرگ عم خویش بمطلع ذیل گوید .

راه نفسم بسته شد ازآه جگرتاب　　کو هم‌نفسی تانفسی‌رانم ازاین‌باب

و ضمن آن میگوید :

کو آنکه ولینعمت من بود و عم من　　عم چه که پدر بود و خداوند بهر باب

در دولت عم بود همه مادت طبعم　　آری ز دماغ است همه قوت اعصاب

قصیدهٔ دیگر درمرثیهٔ عمش دارد باین مطلع :

خرمی درجوهرعالم نخواهی یافتن　　مردمی درگوهرآدم نخواهی‌یافتن

وضمن آن گوید :

۱ــ راجع بحبسیات خاقانی رك مقالهٔ آقای عبدالحسین نوائی مجلهٔ یادگارسال سوم شمارهٔ هشتم ص۷ــ۱۸ .　　۲ــ راجع باحساسات شاعر نسبت بخانواده‌اش مقالهٔ آقای نوائی مجلهٔ یادگار شمارهٔ ۶ــ۷ سال سوم

دهر گودرخون‌نشین وچرخ گودرخاك شو — چون ازاین‌وآن وجود عم نخواهی یافتن
فیلسوف اعظم و حرزامم کز روی و هم — جای او جز گنبد اعظم نخواهی یافتن
کتب حکمت‌را بآتش‌ده که اوچون بادشد — جام‌را برسنگ‌زن چون‌جم نخواهی یافتن

و قصیدهٔ دیگری باین مطلع دارد :

گر بقدرسوزش دل چشم من بگریستی — بردل من مرغ وماهی تن بتن بگریستی

و نیز گوید :

هرخشک‌وتر که داشتم از غم بسوختم — هر بال وپر که داشتم از دم بسوختم

و نیز گوید :

خاقانیا بماتم عم خون گری نه اشک — کاین عم بجای تو پدریها نموده بود

۴ ـ مرگ پسرش رشید الدین ـ پس ازبازگشت خاقانی ازسفردوم بزرگترین مصیبتی که در زندگی او اتفاق افتاد حادثهٔ مرگ فرزندش رشیدالدین بود که بسال ۵۷۱ دربیست سالگی درگذشت وپدر را داغدار کرد ودراین زمینه چندین قصیده وقطعهٔ سوزناک و تأثرانگیزسروده و با مؤثرترین بیانی این واقعه را شرح کرده است و پس ازمرگ رشیدالدین، امام عمدة الدین محمدبن اسعد[1] امام شافعی نیزدرگذشت وبیش از پیش خاقانی را اندوهگین ساخت .

خاقانی دراین بیت به عمر رشیدالدین هنگام مرگ اشاره میکند .

دریغ میوهٔ عمرم رشید کز سر پای — به بیست‌سال برآمدبیك‌نفس‌بگذشت

یکی از قصائد بسیار سوزناک وجانگداز خاقانی در مرثیهٔ رشیدالدین قصیده‌ای است که بشهادت سرلوحهٔ نسخ خطی (ترنم المصاب)[2] نام دارد وباین مطلع است :

صبح‌گاهی سر خوناب جگر بگشائید — ژالهٔ صبحدم از نرگس تر بگشائید

وقصیدهٔ دیگر باین مطلع است :

حاصل عمر چه دارید خبر بازدهید — مایه جانیست ازو وام نظر بازدهید

وقصیدهٔ بسیار سوزناک دیگری از زبان رشیدالدین دارد باین مطلع :

دلنواز من بیمار شمائید همه — بهر بیمار نوازی بمن آئید همه

و درمطلع دوم همین قصیده میگوید :

سرتابوت مرا باز گشائید همه — خود ببینید و بدشمن بنمائید همه
بدرود ای پدرومادرم ازمن بدرود — که شدم فانی و در دام فنائید همه
خاك‌من‌غرقهٔ‌خون گشت‌مگر بیدد گر — بس کنیدازجزع‌اراهل جزائید همه

---

۱ ـ ابومنصور محمد بن اسعد معروف بعقده (بعداً نیز در بارهٔ اوسخن خواهیم گفت)
۲ ـ ومطابق ضبط چاپ عبدالرسولی (ترنم‌المصائب) نام دارد .

و ترکیب بندی نیز درمرثیهٔ رشیدالدین دارد که آغاز آن این است :

برسرشه ره عجزیم کمر بر بندیم　　رخت همت ز رصدگاه خطر بر بندیم

و ضمن آن گوید :

درفراق تو از این سوخته تر باد پدر　　بی چراغ رخ تو تیره بصر باد پدر
تا شریکان ترا بیش نبیند در راه　　ازجهان بی تو فروبسته نظر باد پدر
ای‌غمت مادر رسوا شده را سوخته دل　　از دل مادر تو سوخته تر باد پدر
پسری کآرزوی جان پدر بود گذشت　　تا ابد معتکف خاک پسر باد پدر

ازاین‌ها گذشته ابیات دیگر نیزدارد که همه حاکی ازرنج درون واندوه فوق‌العادهٔ پدری داغدیده درمرگ یگانه فرزند جوان وبرومند اوست .

۵ ـ مرگ زن و فرزند خردسال ـ پس از رشید الدین مادر او و هم چنین خواهر کوچک او بدرود حیات گفتند و شاعر را بیش از پیش دل آزرده و رنجور و داغدار ساختند .

خود او در قطعه‌ای گوید :

پسر داشتم چون بلند آفتابی　　ز ناگه بتاری مغاکش سپردم
بدرد پسر مادرش چون فروشد　　بخاک آن تن دردناکش سپردم
چو دختر سپردم بداماد گفتم　　که گنج زراست‌این‌بخاکش سپردم
بماندم من و ماند عبدالمجیدی　　ودیعت به یزدان پاکش سپردم

در جای دیگر راجع به مرگ همسرش گوید :

بس وفا پرورد یاری داشتم　　بس براحت‌روزگاری داشتم
آن نه‌یار آن‌یادگارعمر بود　　بس بآئین یادگاری داشتم

و نیز گوید :

بی باغ وخت جهان مبینام　　بی داغ غمت روان مبینام
بی وصل تو کاصل شادمانی است　　تن را دل شادمان مبینام
جز اشک وداعی من و تو　　طوفان جهانستان مبینام
گفتی دگری کنی مفرمای　　کان در ورق گمان مبینام
بی تو من و عیش حاش لله　　کز خواب خیال آن مبینام

و نیز گوید :

دیر خبر یافتی که یار تو گم شد　　جام جم از دست اختیار تو گم شد

و نیز گوید :

آگه نه‌ای که بر دلم ازغم چه دردخاست　　محنت دو اسبه آمد و از سینه گرد خاست

و نیز گوید :

راز دلم جور روزگار برافکند — پردهٔ صبرم فراق یار برافکند

و نیز گوید :

دل‌درد زده‌است ازغم زنهارنگهدارش — کومیوهٔ دل باری بر بار نگهدارش

و نیز گوید :

بر درد دل دوا چه بود تا من آن کنم — گویند صبر کن نه همانا من آن کنم
گفتی که یار نو طلبی و دگر کنی — حاشا که جانم آن طلبد یا من آن کنم
انده‌گسار من شد واندوه بمن گذاشت — وامق چه کرد ز انده عذرامن آن کنم
فریاد چون کند دل خاقانی از فراق — از من همان طلب کن زیرا من آن کنم

و نیز گوید :

چشمهٔ خون ز دلم شیفته‌تر کس را نی — خون‌شوای‌چشم که‌این‌سوزجگر کس‌رانی
آن جگرتر کن من کو که ز نا دیدن او — خشک آخورتر ازین دیدهٔ‌تر کس را نی
غم او بر دل من پردهٔ زنگاری بست — کس‌چه‌داند که براین‌پرده گذر کس‌را نی

اما بموجب دوقطعهٔ دیگر بعدازمرگ همسر اول ، ظاهراً همسری دیگر اختیار کرده و دراین باره میگوید :

بدرد دلی ز اهل خاقانیا — دو عالم دل دردناکی نیرزد
بقربت زنی کردی آن شد وگرچه — که صد شهوت او بپاکی نیرزد
پسین زن چوپیشین بود حاش لله — که صد نسرطائر سماکی نیرزد
سپردی بخاك آنکه ارزید شهری — گزیدی ز شهر آنکه خاکی نیرزد

و در این قطعه گوید :

زخم بر دل رسید خاقانی — تا خود آسیب برخرد چه‌رسد
از فراش کهن بلات رسید — تا ازین‌نورسیده‌خودچه‌رسد
از یکی زن رسد هزار بلا — پس ببین تا زده بصدچه‌رسد

دربارهٔ مرگ دختر خردسال خویش پس ازمرگ رشید اینطور میگوید :

دریغ میوهٔ عمرم رشید کز سر پای — به‌بیست سال بر آمد به‌یك‌نفس‌بگذشت
مرا ذخیره همین‌یک رشید بود ازعمر — نتیجهٔ شب و روزی که درهوس‌بگذشت
چو دختر آمدم ازبعد این چنین پسری — سرشک چشم‌من ازچشمهٔ‌ارس‌بگذشت
مرا بزادن دختر غمی رسید که آن — نه بر دل من و نی برضمیر کس‌بگذشت
چودختر انده من دید سخت صوفی‌وار — سه روز عدهٔ عالم بداشت پس‌بگذشت

و نیز گوید :

سر فکنده شدم چو دختر زاد — بر فلک سر فراختم چو برفت
ماتم عمر داشتم چو رسید — عمر ثانی شناختم چو برفت

واز این ابیات ونظائر آن پیداست که از داشتن دختر چندان خوشحال و سربلند نبوده‌است و ازجمله در ابیات ذیل صریحاً بیان میکند که :

مرا چه نقصان گر جفت من بزاد کنون — بچشم زخم هزاران پسر یکی دختر
اگر بمیرد باشد بهشت را خاتون — وگر بماند زید مسیح را خواهر
اگرچه‌هست بدینسان خداش مرگ دهاد — که گور بهتر داماد و دفن اولیتر
اگر نخواندی نعم الختن برو بر خوان[1] — وگر ندیدی دفن البنات شو بنگر[2]
مرا بزادن دختر چه تهنیت گویند — که کاش مادر من هم نزادی از مادر
سخن که زادهٔ خاقانی است دیر زیاد — که از نه افلاک آمد نه از چهار گهر

مرگ وحید الدین پسرعمش ـ پس از اینها کسی که مرگش دل خاقانی را بدرد آورده وسوزانده است وحید الدین پسر عم اوست که در بارهٔ او نیز مراثی زیاد گفته واظهار تأثر واندوه فراوان کرده‌است .

از جمله قصائد مرثیهٔ او درحق وحیدالدین این است .

جان‌سگ‌دارم‌بسختی ورنه سگ‌جان‌بودمی — از فغان زار چون سگ هم فرو آسودمی

و ضمن آن گوید :

گوش من بایستی از سیماب چشم انباشته — تا فراق نازنینان را خبر نشنودمی
کاشکی خاقانی آسایش گرفتی زاشك خون — تا زجان کم کردمی دراشك خون افزودمی
روی‌من کاهی‌است‌خاکین‌کاشك ازخون‌گل‌شدی — تا بخون دل سر خاک وحید اندودمی

و در یک قطعه از مرثیهٔ جمال الدین وزیر صاحب موصل و وحیدالدین هر دو یاد میکند وگوید :

منم غریق‌غم واندهان که درشب‌وروز — غم جمال برم وانده وحید خورم

و نیز گوید :

جان عطارد از تپش خاطر وحید — چونان‌بسوخت کزفلك‌آبی نماندش
جان وحید را بفلك برد ذوالجلال — تا هم فلک بجای‌عطارد نشاندش

و جز اینها نیز دراین زمینه ابیاتی دارد .

مذهب واخلاق ـ خاقانی درمذهب برطریقهٔ تسنن وپیروشافعیه بوده است واین معنی از اشعارش بر می‌آید ودرموارد بسیار ازطریقهٔ تسنن واحکام‌آن‌سخن‌گفته وعلاوه براین ایمهٔ شافعیه مانند محمد بن یحیی و محمد اسعد حفده ومانند آنها را مدح‌گفته یا در مرثیهٔ آنان شعر سروده است

---

۱ ـ نعم‌الختن القبر ۲ ـ من‌المکرمات دفن البنات

و همچنین دراشعارش بسیار جا ازچاریارپیغمبریادمیکند وباحترام نام‌میبرد مانند:

چهار یارش تا تاج اصفیا نشدند　　نداشت ساعد دین یاره داشتن یارا

یا اینکه :

بی‌مهر چار یار در این پنج روز عمر　　نتوان خلاص یافت ازاین ششدر فنا

و نیز :

پیشت آرم چار یارش را شفیع　　کز هدی شان عز والا دیده‌ام

و امثال اینها زیاد دارد .

قاضی نورالله درمجالس‌المؤمنین[1] طبق رسم‌وشیوهٔ خود اورا شیعه دانسته واشعاری چند دراثبات مدعای خویش نقل کرده ومعتقد است که درآن زمان خاقانی تقیه میکرده وعقیدهٔ خودرا صریحاً اظهارنمیکرده بلکه درلفافهٔ لغز و کنایه بیان داشته است .

او مینویسد : دربعضی‌اشعاربتوحید حق وفنای خوداشعارفرموده و گفته :

صورت من همه‌اوشد صفت من همه او　　لاجرم کس من وما نشنود اندرسخنم

مخفی نماند هم‌چنانکه مشرب عذب توحید داشته نقش مذهب حق اهل بیت علیهم السلام برلوح اعتقاد مینگاشته اماچون درروزگارحکیم‌خاقانی حکم‌اسم الباطن درجمیع مواطن جاری بوده وبلیهٔ تقیه درطایفهٔ علیهٔ شیعهٔ مرتضویه ساری ، لاجرم بعضی‌ازعقاید خودرا درقطعهٔ مشهور بطریق کنایه ادا نموده وطریق تعمیه و الغاز در آن پیموده تا غایت صورت مضمون‌آن از انظار ابنای زمان محجوب ومستور بوده وقطعه اینست :

خط مجهول دیدم در مدینه　　بدانستم که آن خط آشنائیست

درآن خط اولین‌سطری نوشته　　که جوزانزدخورشید سما نیست

بجان پادشا سوگند خوردم　　که نزد پادشا جز پادشا نیست

وپس ازشرحی کوتاه این ابیات را توجیه میکند ومیگوید :

«مراد ازخط مجهول خط رجال الغیب یا ملائکه است ودربیت دوم جوزا که برج دو پیکر است کنایه از ابوبکروعمراست وخورشید حضرت رسالت ، یعنی ابوبکر وعمر نزدآن حضرت نیستند ، چنانکه زعم اهل سنت وجماعت است ومراد بپادشاه اول و دوم دربیت سوم حضرت رسالت است .... الخ» .

و پس از شرح مفصل دراین باره از تحفة العراقین نیز دراین‌باب باهمین‌توجیهات دلیل آورده است .

غیر از قاضی نورالله صاحب طرایق الحقایق [2] نیز او را شیعه دانسته و ابیاتی را دلیل آورده ازجمله :

---

۱ ـ مجلس دوازدهم　　۲ ـ ص ۲۸۰ چاپ تهران

علوی دوست باش خاقانی | کز عشیرة علی است فاضلتر
بدشان به ز مردم نیکو | نیکشان از فرشته کاملتر

و همچنین ستایش مشهد منورحضرت امیرالمؤمنین‌را که درتحفة العراقین میگوید :

سرها بینی کلاه در پای | درمشهد مرتضی‌زمین‌سای ..

و نیز قصائدی را که در اشتیاق بخراسان سروده است بر شیعی بودن او دلیل گرفته است[1] .

اما بطورکلی ازهیچ یک ازاین ابیات شیعی بودن او مسلم نمیشود . علاوه‌براین درچند بیت برافضیان طعن میزند ودر یک مورد آنانرا امت شیطان میداند ومیگوید :

این رافضیان که امت شیطانند | بی دینانند و سخت بی ایمانند
از بسکه خطا فهم و غلط پیمانند | خاقانی را خارجی می‌دانند[2]

و در یک جا میگوید :

گر معتقد تر از تو شنیدیم هیچ میر | پس‌اعتقاد رافضیان رسم وسان ماست

و در جای دیگر گوید :

زان فقاعی که بستهٔ عمر است | رافضی نیستم چرا نخورم

و در یک قطعه عقیدهٔ معتزله را در بارهٔ رؤیت نکردن خداوند رد میکند و چنین میگوید :

رؤیت حق بر معتزلی | دیدنی نیست ، ببین انکارش
معتقد گردد از اثبات دلیل | نفی لاتدرکه الابصارش
گوید ازدیدن حق‌محرومند | مشنی آب‌وگل‌روزی‌خوارش
خوش‌جوابی‌است که‌خاقانی‌داد | از پی رد شدن گفتارش
گفت من‌طاعت آنکس‌نکنم | که نبینم پس‌ازآن دیدارش

خاقانی در مذهب تعصب دارد و اگرچه در بعضی موارد از خشکی و قشری بودن اجتناب میورزد و روش صوفیان‌را پیش میگیرد ومی‌ستاید ولی بااینهمه تعصب وخشکی بسیاردارد ودرمواردی ازاشعارش باده‌پرستان را انکارمیکند[3] وتنها راه نجات‌را آداب وسنن دینی و طریق احکام شرع میداند چنانکه میگوید :

۱ــ علاوه برمجالس‌المؤمنین و طرائق، درکتاب هدیة الاحباب فی ذکرالمعروفین بالکنی والالقاب والانساب تألیف حاج شیخ عباس قمی ص ۱۲۹ نیز نوشته است «افضل‌الدین‌حسان‌العجم ابراهیم بن علی الشروانی الحکیم العارف مشهور . . . . ظاهر آنست که شیعه بوده لکن چون در زمان تقیه بوده نمی‌توانسته اظهارکند ...»

۲ــ این رباعی در نسخ خطی نیست

۳ ــ سخن وسخنوران ج۲ ص ۳۱۶ .

قرآن‌شفا شناس که‌حبلی‌است بس‌متین | سنت نجات‌دان که صراطی‌است مستقیم
تا زین نجات جا طلبی در ره نجات | جنات بان نه جات دهد نه ره ای سلیم
راه ابتدا خدای نماید پس انبیا | زر اول آفتاب دهد پس کف کریم

همچنین دریک قصیده بکلی فلسفه را مورد طعن قرار میدهد و آنرا مایهٔ ضلال می‌انگارد ومیگوید :

علم تعطیل مشنوید از غیر | سرّ توحید را خلل منهید
فلسفه در سخن میامیزید | وانگهی نام آن جدل منهید
زجل زندقه جهان بگرفت | گوش همت براین زجل منهید
نقد هر فلسفی کم ازفلسی‌است | فلس در کیسهٔ عمل منهید ....
فلسفی مرد دین مپندارید | حیز را جفت سام یل منهید

وازاین‌جا بایدگفت که خاقانی تحت تأثیر افکار وعقاید مردم زمان خویش دارای تعصب درطریقهٔ تسنن بود وچون آنان از علوم عقلی وفلسفه پرهیز داشت وفقیه و محدث را برفیلسوف ومتفکر برتری میداد[1] دراشعارش هنگامی که باعراض از دنیا وگوشه‌گیری اشاره میکند میل خویش را به فقه و حدیث و فرا گرفتن احادیث اظهار میدارد و میگوید :

مؤدب شوم یا فقیه و محدث | کاحادیث مسند کنم استماعی
بصف النعال فقیهان نشینم | که‌درصدرشاهان نماند انتفاعی

ولی‌نکته‌ای‌که درتحقیق عقاید وافکار خاقانی شایان توجه‌است تضاد افکاروعقاید اوست . زیرا باآنکه دربسیاری ازاشعارش قشری بودن وتعصب شدید را ظاهر میسازد دربسیاری ازموارد بافکار وعقاید صوفیانه اظهار میل میکند ومی خواری وامثال آن‌را می‌ستاید و از کعبه ستایان دوری میکند و بک نوع تر دماغی نشان میدهد و با آنکه ستایش کعبه ومدح پیغمبر اکرم و پیمودن راه حج مشخص‌ترین و بارزترین اصل عقیدهٔ مذهبی اوست ودراین زمینه قصاید غرّا وعالی سروده‌است . بازگاهگاهی ازمی‌ومعشوق سخن میراند وظاهراً درسفرحج براثرسختی راه و مشقاتی که در راه بادیه تحمل کرد رنجیده خاطرشد وزبان بهجای عرب گشود و روی به میخانه ودیرمغان‌آورد ودر وصف می ومیخانه وپیرمغان شعر گفت[2] .

اشعاری‌که براین معنی دلیل میکند زیاد دارد ، ازجمله‌گوید :

گر محرم عیدند همه کعبه ستایان | تو محرم می باش مکن کعبه ستائی
کعبه چه کنی یا حجرالاسود و زمزم | ها عارض و زلف ولب ترکان سرائی

---

۱ ــ برای تحقیق کامل این‌مطلب رجوع شود به‌کتاب تاریخ علوم عقلی تألیف‌آقای دکتر صفا ص ۱۳٤ ــ ۱۳۸ که در آنجا همین قصیدهٔ خاقانی نیز آورده شده است ۲ ــ سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۱۹

و در قصیده ای گوید :

مرا قبله که بیت بنت العنب به — که از بیت ام‌القری می‌گریزم
بده آشکارا از آن می که داری — به پنهان مده کز ریا می‌گریزم

و ام القری لقب مکه است .

و در یک ترکیب بند گوید :

سبحه در کف می‌گذشتم بامداد — بانگ ناقوس مغان بیرون فتاد
مصحفی در بر حمایل داشتم — می فروشی از دکان بیرون فتاد
بند زر از مصحفم در وجه می — بسته و راز نهان بیرون فتاد
پشت خم در خم شدم وز درد خام — خوردم وهوش‌ازروان بیرون فتاد

و در جای دیگر گوید :

بامدادان سوی مسجد میشدم — پیری از کوی مغان آمد برون
دست من بگرفت و در میخانه برد — با من از راز نهان آمد برون

وازاین‌نوع ابیات که حاکی ازمیل اوبر می خواری وباده گساری است درديوانش بسیار است .

اما اگرچه تعصب خاقانی در دین زیاد بود گاهی نسبت بایران و نژاد ایرانی نیز مهر میورزید واز ترکتازی‌اعراب وترکان‌اندوهناک گشته واشعاری میسرود[1] وقصیدهٔ مدائن وچند بیت دیگر[2] شاهد این مدعا است ولی باید دانست که از نوع افکار قصیدهٔ مدائن در دیوانش یافت نمیشود وآن قصیده منحصراست .

تصوف درخاقانی مانند سنائی وعطار درعالیترین درجهٔ کمال نمی‌باشد و مانند صوفیان متوسط بظواهرمیگراید وهمچون عرفا وصوفیهٔ کامل جهان‌را همه حسن و نیکی وخیر نمی‌بیند بلکه ازمردم زمانه گله‌های بسیار دارد و از بی‌وفائی جهان و مردم آن مینالد وجهان را پر از انواع شرور ومفاسد می‌انگارد واین با عقیدهٔ صوفیه و عرفا که وجود را منشأ خیر وجمال وشرور را اعدام میدانند منافات دارد وبعقیدهٔ آنان عالم همه جلوهٔ حق تعالی و نیک وبدآن نسبی وهمه معشوق ومطلوب سالک‌است ... ورویهمرفته خاقانی بمشرب صوفیان متوسط که بهیاکل عبادت پای بندند شبیه‌تر است[3] .

اخلاق خاقانی ـ خاقانی شاعریست آزاده وبلند نظر دارای احساسات لطیف وعالی و همت بلند و مردی‌است کامل . احساسات لطیفهٔ او دربارهٔ خانواده و دوستانش سبب زود رنجی اوشده وغالباً باندک چیزی ازنزدیکترین کسانش رنجیده و دل‌شکسته شده است .

۱ـ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۲۰
ملک عجم چوطعمهٔ ترکان اعجمی‌است — عاقل کجا بساط تمنا بر افکند

۲ـ مثلا این بیت ازقصیده‌ای درمدح لیالواشیر :

۳ ـ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۲۰ و ۳۲۱

چنانکه‌ازپدرش وابوالعلاء گنجوی استادش ورشیدالدین وطواط دوستش باندک چیزی رنجیده خاطرشده وببدگوئی آنان پرداخته است .

او هرگز پای بند نان وجاه ومال نبوده که در خدمت شاهان وامرا بدست آورد بلکه به‌آبرو وعزت نفس و شهرت ونام بلند و عزت وافتخار بیشتر اهمیت میداده و باین معانی بارها اشاره کرده است ، مثلا میگوید :

مادحیم گاه سخن بی نظیر — در طلب نام نه در بند نان
طمع نبینی به بر طبع من — پیل که بیند بسر نردبان
زین متنحل سخنانم مبین — زین متشاعر لقبانم مدان

همت بلند واحساسات پاک وذوق سلیم اوسبب میشد که نسبت به‌کلیهٔ اموردنیاوی بی‌اعتنا باشد وبه‌کمترین بی‌التفاتی از طرف شاهان یا بزرگان مسکن و مأوای خویش راترک گوید وراه دیاردیگرپیش گیرد وهرگاه اورا اجازه‌نمیدهندفرارکند وگوشه‌ای دیگر اختیار نماید .

بعضی از تذکره نویسان‌نوشته‌اند که درابتدا مدح شاهان میکرده وصلات وجوائز فراوان دریافت میداشته است چنانکه عوفی درلباب‌الالباب گوید[1] : « تا هر قصیده‌ای که بحضرت پادشاهی فرستادی هزار دینار عین صلهٔ آن بودی وتشریف وانعام فراخورآن»

وهمچنین‌بعضی‌دیگر نوشته‌اند که جاه وجلال فوق‌العاده داشته وارمال ومنال‌دنیوی برخوردار بوده است چنانکه تقی‌الدین کاشی در تذکرهٔ خلاصة الافکار مینویسد[2]:

« لطافت ونزاکت طبعش بمرتبه‌ای بوده که درمجلس اوبیه نسوخته‌اند،آورده‌اند که خانه‌ای ازجام ساخته بود و در آن خانه چراغ میسوخته و او در خانهٔ دیگر از پرتو شعاع آن مطالعه میکرده » و نیز مینویسد : « مجملا هم چنانکه فن شعر خاقانی است بحسب دنیا نیز ثانی‌خاقان‌است اسباب واموال تمام داشته وقبول حکام اورا میسر بوده».

اگرهم این اقوال درست باشد بازخاقانی اختلاف عقیده وسلیقه وتفاوت سجایای اخلاقی در زندگی بسیار دارد و بزودی ازخدمت و مدح شاهان کرانه کرده و با زهد وتقوی وعلم وفضل خویش ساخته و گفته است :

هزار شکر کند فیض فضل یزدانرا — که داد دانش ودین گرنداد دینارم

و در این باره خود را از شاعران دیگر ممتاز میداند و با آنان برابر نمی‌سازد وهمت خودرا با خاقان برابر میگیرد وگوید :

این به نسبت خوانده خاقانی مرا — من کنم خاقان بهمت نام خویش

خاقانی با اینهمه رنج ها که دیده ومصائبی که از زندان ومرگ فرزند وخویشان وبدگوئی‌حسودان ومغرضین تحمل کرده باز هرگز علوهمت وصفای باطن ونیک‌اندیشی

---

۱ ــ جلد دوم طبع لیدن ص ۲۲۱ (چاپ آقای سعید نفیسی ص ۴۰۵) ۲ ــ سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۱۴ حاشیهٔ ۲ و ۳

را از دست نداده وعزت نفس و بردباری را فرو نگذاشته وبضعف نفس و تملق وریا و نیرنگ میل نکرده است بطوریکه گوید :

در این دامگه ارچه همدم ندارم — بحمدالله از هیچ غم غم ندارم
بسیمرغ مانم ز روی حقیقت — که از هیچ مخلوق همدم ندارم
به پیش کسی از بهر یک‌خندهٔ خوش — قد خویش چون ماه نو خم ندارم
دهان‌خشک‌ودل‌خسته‌ام‌لیك‌از کس — تمنای جلاب و مرهم ندارم

اگر هم در آغاز جوانی برای کسب جاه ومال بمدیحه‌گوئی و ستایش این وآن میپرداخته بالاخره ازاینکار بکلی اعراض کرده وگفته است :

خاقانیا ز مدحت شاهان کران طلب — تا از میان موج سیاست برون شوی
چون جام ومی قبول‌وردخسروان‌مباش — کآب فسرده‌آئی و دریای خون شوی

وبالاخره درویشی وزهد را سلطانی دانسته وگفته‌است : « پس ازسی سال روشن گشت برخاقانی این‌معنی ـ که سلطانی‌است درویشی و درویشی است سلطانی» .

اما این ترك مدح‌گوئی وستایش پس ازسفر نخستین حج ومدتها بعد ازآن پیدا شده وظاهراً زهدووعظ هم‌درنظراووسایرشعراء قرن‌ششم‌جزءفنون‌شعرمحسوب‌شده‌است[1].

ازبعضی گفته‌های‌خاقانی واز داستانهائیکه دربارهٔ‌اونوشته‌اند برمیآید که‌زندگانی را باآبرومندی واعتبار بسرمیبرده واز آنچه بدست میآورده است بدیگران می‌بخشیده و زر و سیم بدوستان وهواخواهان بسیار میداده است وعوفی در لباب‌الالباب داستانی ازخاقانی باشرف‌الدین نسفی نقل میکند که کرم و زر بخشی ونیزحسن خلق وبزرگواری خاقانی را باثبات میرساند وداستان این است[2] :

حکایت شرف‌الدین حسام‌النسفی با خاقانی

« از بزرگی شنیدم که در آن‌وقت که بسفر قبله رفته بود چون بری رسید چنین اتفاق افتاده بود که خاقانی در ری بود ، حسام الدین بزیارت اورغبتی کرد و بنزدیک او شد وعمر نوقانی که استاد قرّا و داود دلها بود درخدمت او برفت و چون بمحاورهٔ یکدیگرانس گرفتند خاقانی پرسید که مولانا را لقب چیست ؟ عمر نوقانی گفت مولانا شرف‌الدین‌حسام که بحسام بیان حق‌را شرح وباطل‌را شرحه کند گفت:صاحب «نشکنده»[3] مولانا سخت ازین سخن بشکست . چه او درانواع علوم دینی استاد بود ودرهرفن‌ازآن مقتدی، اورا بشعر پارسی نسبت کردن لایق منصب اونبود گفت‌آری در اوایل ایام‌جوانی وعهد شباب که مظنهٔ نادانی باشد خاطر بدان شیوه بیرون شده است و دیر است تاآن سقطات را استغفار میکنم .

---

۱ ــ سخن وسخنوران ص۲۱۵ ج۱ وص۳۱۶ج۱ ۲ــ لباب‌الالباب چاپ لیدن ج ۱ ص۱۶۸ــ چاپ‌آقای سعید نفیسی ص ۱۴۵ ۳ــ اشاره بقصیده‌ای که شرف‌الدین‌گفته بمطلع:

هرگز نگار طره بهنجار نشکند — تا بارعشق پشت‌خردزار نشکند

وتمام قصیده در لباب‌الالباب هست (چاپ لیدن ج ۱ ص ۱۶۵ـ چاپ آقای سعید نفیسی ص ۱۴۴)

خاقانی گفت: «ای مولانا بایست که تمامی دیوان من تراستی و آن یک قصیده تو مرا، چه باآنکه اکثر عمر ما بدین منوال مصروف است و فن وشیوهٔ ما این، چندانکه خواستیم تا یک بیت بدین منوال بیاریم خاطرما مسامحت نکرد» پس ساعتی بود غلامان درآمدند وپیش هریک یکتاء اطلس ومهر زر بنهادند، حسام‌الدین معذرتی کرد و گفت:

گنج‌ها بردل خاقانی اگرعرضه کنند — نه فلک ده یک آن‌چیز بود کاو بدهد
بتجبر نه بذل مال ستاند ز ملوک — بتواضع نه به‌منت سوی بد گو بدهد
چرخ خاید همه انگشت بدندان که‌چرا — نیک‌مردی ببدان اینهمه نیرو بدهد
کار خاقانی، دولاب روان را ماند — که ز یکسو بستاند ز دگر سو بدهد

انتهای داستان

مرحوم بهارپس از نقل این داستان درسبک‌شناسی[1]، قضاوتی کرده و حق بخاقانی داده وگفته است:

باآنکه قصاید خاقانی صد مرتبه از قصیدهٔ (نشکند) بهتراست ولی استاد از فرط بزرگواری دشنام وتعریض شرف‌الدین را تحمل کرده واورا بسیار ستوده‌است.

اگر اشعارخاقانی‌را بدقت مورد مطالعه قراردهیم دوصفت بارز او درآنها آشکار میشود یکی تفاخر و مناعت وبلند نظری است چنانکه می بینیم خود را از بزرگترین شعرای قدیم ازعرب وعجم برترشمرده[2] ودیگر زود رنجی و گله گزاری او از مردم روزگاراست که درموارد بسیار ازآن سخن رانده ووفا ومردمی را درعدم دانسته و در اهل روزگار بجزغدر وستم چیزی ندیده وجز غم ورنج اززمانه نیافته است، هرگز اهل دلی‌ندیده ویاروغمگساری‌درجهان پیدانکرده‌است وهمواره با درد دل ساخته وبدیگران نپرداخته و مخصوصاً در بین قصائد کوچك وقطعات، بسیار این معانی را بیان کرده‌است.

مثلا گوید:

تا جهان‌است ازجهان اهل وفائی برنخاست — نیک عهدی بر نیامد آشنائی برنخاست
گوئی اندر کشور ما بر نمی‌خیزد وفا — یا خوداندرهفت کشور هیچ جائی‌برنخاست

و نیز:

اهل بر روی زمین جستیم نیست — عشق را یک نازنین جستیم نیست

هم‌چنین:

از بد ایام امان کس نیافت — وز روش دهر زمان کس نیافت
اهل میندیش که در عهد ما — سایهٔ عنقا بجهان کس نیافت
جنس طلب کردی خاقانیا — کم‌طلب آن چیز که آن کس نیافت

و از این قبیل اشعار فراوان دارد.

---

۱ ـ سبك شناسی ج ۳ ص ۴۸ ـ ۴۹

۲ ـ نمونه‌های اشعارش‌را بعداً ذکرخواهیم کرد

بخش سوم

ممدوحین و معاصرین ـ سال و محل وفات

ممدوحین خاقانی ازشاهان وامراء :

شروانشاهان ـ این خاندان اصیل‌ایرانی که دوتن ازآنان ممدوح خاقانی‌بوده‌اند بنابرقول مورخین نسبشان به بهرام‌گور میرسیده واگرچه پس‌ازهجوم عرب اکثر امراء وپادشاهان ایران نسبت خودرا بیکی ازشهریاران یابزرگان عهد ساسانی میرسانیده‌اند ولی نسبت سامانیان وآل زیار وشروانشاهان را محققین درست دانسته‌اند .

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه در شمردن انساب صحیح گوید : « وکشاهان خوارزم الاصلیتین الذین کانوا من اهل بیت الملک و شاهان شروان فان الاجماع واقع من جمهورالناس علی‌انهم من‌نسل الاکاسره ، وان‌لهم یحفظ ولا، انسابهم (الآثارالباقیه ص ۳۹)[۱].

مسعودی صاحب مروج‌الذهب هنگام‌صحبت ازجبل فتح نام محمد بن یزید شروانشاه را برده وگفته است : «والملک فی‌هذا الوقت المورخ والله‌اعلم مسلم یقال له محمدبن یزید وهومن ولد بهرام جور لاخلف فی نسبه»[۲].

اما قاضی احمد غفاری در تاریخ جهان آراء وبتقلید او امین احمد رازی در هفت اقلیم در ذکر نسب منوچهر شروانشاه باشتباه افتاده و گفته‌اند : «منوچهر که ملقب بود بخاقان وخاقانی شاعرشروانی بدومنسوب‌است، بن‌کسران‌بن کاوس‌بن شهریارگرشاسب بن آفریدون بن فرامرز » دولتشاه و بعضی دیگرنسبت شروانشاهان را به بهرام چوبین میرسانند[۳] .

اما بعضی از محققین[۴] درانتساب شروانشاهان به‌بهرام چوبین تردید کرده‌اند.

بعضی ازمورخین نیزجد شروانشاهان رابهوات (بهواد) پسرجاماسب شاه ساسانی دانسته‌اند[۵] .

بعد از وفات متوکل عباسی یعنی اواسط قرن سوم هجری شخصی باسم هیثم بن

---

۱ ـ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۲۸۸ ح ۱ ۲ ـ مروج‌الذهب چاپ مصر ج۱ ص ۷۷

۳ ـ سخن وسخنوران ج۲ ص ۲۸۷ ح۱ ٤ ـ مینورسکی(ترجمهٔ‌رسالهٔ خاقانی وآندرونیکوس ص۱۷۲ دفتر۲ فرهنگ ایران زمین‌تابستان۱۳۳۲) ۵ ـ تاریخ مختصرایران تألیف پاول هرن ترجمهٔ آقای دکترشفق ص ٦٤

خالد از اولاد یزید بن مزید شیبانی در آن سامان بلقب شروانشاه استقلال پیدا کرد و اولاد او یعنی شروانشاهان مزیدی تا ٤٥٠ حکومت کردند[1].

خاندان دیگرشروانشاهان‌موسوم‌بخاندان کسرانی که گویا مؤسس آن محمدبن‌یزید بود این شخص با مسعودی صاحب مروج الذهب معاصر بوده و چنانکه گذشت بگفتهٔ او نسبش به بهرام گور میرسیده است . و بهمین مناسبت خاقانی شروانشاهان را یزیدیان وآل یزید میخواند، چنانکه درمدح جلال‌الدین اخستان میگوید :

از گهر یزیدیان زادعلی شجاعتی　　کزسرذوالفقاراوزاده‌قضای‌راستین

درزمان ملکشاه سلجوقی (٤٦٥ ـ ٤٨٥) شروانشاه فریبرز بوده که وقتی ملکشاه بارّان رفته او بنزد وی‌آمده ومقررشده‌که هرسال هفتاد هزاردینار بپردازد واین مبلغ بتدریج تا ٤٠ هزار دینار تخفیف یافته است[2].

و مغیث‌الدین محمدبن‌محمود ملکشاه (٥١١ ـ ٥٢٥) مؤسس سلاجقهٔ‌عراق شروان را تصرف کرده وشروانشاه‌را محبوس‌میسازد[3] وعمادالدین‌کاتب درمختصر تاریخ‌السلاجقه این واقعه را نقل میکند اما نام شروانشاه را ذکر نمیکند وپسر این شخص منوچهر نام داشته وبعد ازو پسر وبا برادرش فریدون نام داشته که در جنگ بین شروان و در بند در ٥١٤ کشته شده وخاقانی ازاین شخص بعنوان شهید یاد میکند ومیگوید :

گوهرکان فریدون شهید　　بر فراز تاج دارا دیده ام

پسر وی منوچهر دوم‌بحکم سکه‌ها معاصرالمقتفی‌بالله (٥٣٠ـ٥٥٥) بوده وبنابر قول خاقانی سی سال حکومت کرده است. شروانشاهان دراین موقع تابع سلاجقهٔ عراق بودند وبعدازانقراض ایشان زیر نفوذ امرای گرجی واقع شدند ، از شروانشاهان دیگر که نامشان درسکه‌ها باقی مانده فریبرز فریدون بن منوچهروگرشاسب‌بن فرخزاداست که معاصرالناصرلدین الله (٥٧٠ ـ٦٠٠) بوده در اواخر تیموریان، بازکیقباد وپسرش کاوس ازشروانشاهان شهرت داشته‌اند، بعدازکاوس پسرش‌هوشنگ‌کشته شد وبا مرگ او این سلسله دراوایل قرن هشتم انقراض‌یافت ویکی‌ازاقارب‌آنها موسوم به‌شیخ‌ابراهیم که حکومت دربند داشت شروانشاه شد و بعد ازو جانشینانش خلیل الله و فرخ یسار اصلاحات وتعمیرات نمودند تا بدست شاه اسمعیل صفوی منقرض شدند[4]. پس‌ازآنهم یک تن که‌آخربن شروانشاهان است بنام شاهرخ بن سلطان فرخ بن شیخ شاه با شاه‌طهماسب اول معاصر بود وبا او زدوخوردی کرد و درسنهٔ ٩٤٥ اسیر شد و در ٩٤٦ وفات یافت و این سلسله بکلی از بین رفت[5].

چنانکه گفتیم دوتن از افراد این خاندان ممدوح خاقانی بوده اند :

---

١ ـ تاریخ ایران تألیف پاول هرن　　٢ـ سخن و سخنوران ج٢ ص٢٨٩ ح١
٣ ـ تاریخ مختصر ایران تألیف پاول‌هرن　　٤ ـ تاریخ پاول هرن ترجمهٔ آقای دکتر شفق ص ٦٤ ح ٢　　٥ ـ سخن وسخنوران ج ٢ ص٢٨٨

اول ــ خاقان اکبر ابوالهیجا فخرالدین منوچهر بن فریدون شروانشاه که خاقانی بوسیلهٔ ابوالعلاء بدربار او راه یافت وتخلص خویش را ازلقب او گرفت وبنابر آنچه در سرلوحهٔ بعضی نسخ خطی[1] نوشته اند نخستین قصیده‌ای که درمدح او گفته باین مطلع است :

ز عدل شاه که زد پنج نوبه در آفاق　　چهار طبع مخالف شدند جفت وفاق

ودر همین قصیده گوید :

جلال ملت تاج ملوک فخرالدین　　سپهر مجد منوچهر مشتری اخلاق

و در موارد بسیار نام ولقب و کنیهٔ او را صریحاً ذکر کرده چنانکه بکنیه‌اش یعنی ابوالهیجا اینطور اشاره دارد :

جام است یاجوزاست آن یانی یدبیضاست آن　　یا تیغ بوالهیجاست آن درقلب هیجا داشته

وازفریدون پدر او نیز دراشعارش زیاد نام برده‌است ودر چند مورد شروانشاهان را به آرش ، تیراندازمشهورباستانی، نسبت داده است چنانکه گوید :

مگذار ملک آرشی در دست مشتی آتشی　　خوش نیست گردناخوشی برروی زیباریخته

و در همین قصیده بردیف (ریخته) بلقب او (خاقان اکبر) اینطوراشاره میکند:

خاقان اکبر کزفلک بانگ آمدش کالامرلک　　در پای او دست ملک روح معلا ریخته

خاقانی دوازده قصیده درمدح ویک ترکیب بند در مرثیهٔ این پادشاه دارد و در ضمن مرثیه از سی ساله ملک و دولت اوصحبت میکند ومیگوید :

شاها سریر و تاج کیان چون گذاشتی　　سی ساله ملک وملک جهان چون گذاشتی

و ظاهراً این پادشاه تا حدود سال ٥٥٤ زنده بوده و فرمانروائی میکرده است زیرا خاقانی درقصیده‌ای که هنگام بستن سد باقلانی سروده بواقعهٔ قران که درسال ٥٨٢ بوده اشاره کرده و گفته است :

بود دراحکام خسرو کزپس سی کم دوسال　　خسف باد و آب خواهد بود در اقلیم ما

واین قران در ٢٩ جمادی الثانیهٔ ٥٨٢ مطابق ١٦ سپتامبر ١١٨٦ واقع شده[2].

وآنگونه که این بیت را بعضی نسخ (سی‌ودوسال) ضبط کرده‌اند ، سی ودوسال قبل ازسال خسف ٥٥٠ میشود . و اگراشارهٔ خاقانی را به سی سال حکومت او قطعی بگیریم درحدود سال ٥٢٠ آغاز فرمانروائی او بوده است .

ضمن یک ترکیب بند هم که درمدح اخستان بن منوچهر ساخته فوت منوچهر را باو تسلیت میگوید :

چون منوچهر خفته در خاک است　　مهر ازین شوم خاکدان برگیر

---

١ ــ نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس که جزء نسخ مورد مقابله وتصحیح ما است

٢ ــ ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی ، فرهنگ ایران زمین دفتر ٢ تابستان ١٣٣٢ ص ١٣٠ .

میوهٔ دولت منوچهر است اخستان افسر کیان ملوک

بگفتهٔ مینورسکی اگر خاقانی درحدود ۱۲۰۰ میلادی وفات یافته باشد خدمت او باید درحدود سال ۱۱٤۰ میلادی آغاز شده باشد واین معنی نشان میدهد که در حدود سال ۵۵۵ هـ ـ ۱۱٦۰ میلادی منوچهر هنوزسلطنت میکرده است[۱].

دوم ـ خاقان کبیر جلال الدین ابوالمظفر اخستان بن منوچهر .

قسمتی از قصائد وترکیب بندهای خاقانی درمدح این‌پادشاه است و دریک‌مورد هم از دیوانش خطاب بمنوچهر کرده واز فرزند او اخستان گله میکند ومیگوید :

خلفت را که چشم بد مرساد حرمت من نکو نمی دارد

جامهٔ جاه من درید چنانک دل امید رفو نمی دارد

و در همین‌جا از خدمت بیست ساله‌اش سخن رانده وگفته است :

حرمت بیست ساله خدمت من تو نگهدار ، کو نمی دارد

چنانکه گفتیم بامرهمین پادشاه نیززندانی شده است . دولتشاه سمرقندی داستانی راجع بخاقانی وهمین خاقان کبیر نقل کرده باین ترتیب[۲]:

«نوبتی خاقانی این بیت بخاقان فرستاد :

وشقی ده که در برم گیرد یا وشاقی که در برش گیرم

چون خاقان این بیت مطالعه کرد حکم کشتن خاقانی کرد ، چون این‌حکم‌بخاقانی رسید ازروی فراست دریافت، مگسی رابال‌وپربر کند ونزد خاقان فرستاد که گناه ازمن نیست ازآن کس است که باوشاقی‌را یا وشاقی‌ساخته، خاقان‌دریافت باودل‌خوش کرد...»

و بعضی هم این داستان را دلیل بر سوء ظن و بد گمانی اخستان نسبت بخاقانی دانسته اند[۳].

خاقانی درقصائد خود بارها به نام وکنیه ولقب او اشاره کرده ، چنانکه گوید :

عشق بازان رخش خاقانی‌آسا عقل و جان پیش تخت بوالمظفراخستان افشانده اند

***

خسرو مشرق جلال الدین خلیفهٔ ذوالجلال کاختران‌برفرق قدرش فرقدان‌افشانده‌اند

وضمن همین قصیده به نام فریبرزجد او ومنوچهر پدرش اینطوراشاره میکند :

یا روانهای فریبرز و منوچهر از بهشت نوروفر برفرق شاه کامران افشانده‌اند

و بلقب او (خاقان کبیر) اینطور اشاره دارد :

بریادخاقان کبیر ار می خوری جان‌بخشدت بل‌کان شه اقلیم‌گیر اقلیم توران بخشدت

اما نام او بنابرآنچه دراشعار خاقانی آمده اخستان بتقدیم سین بر تا است زیرا آنرا با گلستان یا ظفرستان قافیه ساخته و بعضی از نسخ خطی[٤]. (اختسان) بتقدیم تاء بر سین ضبط کرده‌اند ، در یك سکه هم که از آن زمان باقی مانده اخستان است[۵].

---

۱ ـ ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی ص ۱٤۰ ح ٦ ۲ ـ تذکرهٔ دولتشاه چاپ هند ص ٤۰

۳ ـ تاریخ ادبیات برون ج۲ ص۳۹٤ ٤ـ نسخهٔ پاریس از نسخ خطی مورد مقابلهٔ ما

۵ ـ سخن و سخنوران ج ۲ ص ۲ ۳۳ـ۲۳

وابیات خاقانی هم دلیل براین مطلب زیاد است ازجمله گوید :

او بلبل است ای دلستان طبعش چو شاخ گلستان درمجلس شاه اخستان لعل وزرش بار آمده

یا :

شاه معظم اخستان شهر گشای راستین داد ده ظفرستان ملک خدای راستین

پرفسور مینورسکی راجع بکلمهٔ اخستان تحقیقی دارد که خلاصه‌ای از آن رااین جا نقل میکنیم[1] :

«کلمهٔ ایسرتان Aysartan که درضمن تاریخ حوادث گرجستان مذکور است در منابع اسلامی ونیز در کتیبهٔ خود او (متعلق به ۱۱۸۷ = ۵۸۳ ه) بصورت اقسرتان بن منوچهر یاد شده است ، سنین سلطنت او بطور تحقیق معلوم نیست (درحدود ۱۱۴۹ = ۵۴۴ تا حدود ۱۱۸۷ = ۵۸۳) یا اندکی قبل از سال (۱۲۰۳ = ۶۰۰) اسم اقسرتان در هیچ یک از نقاط دیگرعالم اسلامی مسمائی نداشته است وبطور تحقیق این کلمه باید مخفف گونه‌ای باشد از کلمهٔ دخیل اقسرطان که هیئت کامل آن معنی مناسب و خجسته‌ای نداشته است . (سرطان در زبان عربی بمعنی خرچنگ و پنج پایك است) ... این نام حتی در زبان گرجی نیز بیگانه است و گمان میکنم با حماسه های شمال قفقاز مربوط باشد ...

میتوان حدس زد که ازطریق نفوذ و تأثیر دایگان بوده است که اساطیر رایج در شمال قفقاز در اسماء واعلام گرجی وعقاید وآداب روسی تأثیر بخشیده است» .

بطور کلی آغاز وانجام شهریاری اخستان بن منوچهر مسلم نیست ولی در سال ۵۶۳[2] فرمانروائی داشته واین‌هنگام ازوفات منوچهر چندان دور نبوده است چه خاقانی درقصیدهٔ ردیف (آمده) بمطلع :

عیدست و پیش از صبحدم مژده بخمار آمده برچرخ دوش ازجام جم یک نیمه دیدار آمده

با قران عید فطر وسرطان اشاره کرده وعید فطر درسال ۵۶۳ مطابق باسه‌شنبه ۲۵ سرطان سنهٔ ۵۴۷ شمسی و درسال ۵۶۴ باشنبه ۱۴ سرطان ۵۴۸ شمسی و در سال ۵۶۵ با پنجشنبه ۴ سرطان سال ۵۴۹ شمسی مطابق بوده واین محاسبه از روی تقویم آقای سید حسن طبسی استفاده شده است[3].

و بالاخره در فاصلهٔ سالهای ۵۹۰ و ۵۹۷ که نظامی شرف نامهٔ اسکندریرا میساخته درگذشته است زیرا درآنجا از اخستان ومرگ وی یاد میکند ومیگوید :

اگر شد سهی سر و شاه اخستان تو سر سبز بادی در این گلستان[4]

---

۱ ــ ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی درفرهنگ ایران زمین دفتر ۲ ص ۱۳۳ ۲ ــ سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۳۲ ۳ ــ همان کتاب ص ۳۳۲ ح ۳ ۴ ــ سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۳۲ ح ۴ .

خاقانی از این پادشاه صلتها وجوائز فراوان گرفته وبقول خودش هرچه داشته از او بوده است و رسم سالیانهٔ او هم به ۳۰ هزار درم میرسیده چنانکه گوید :

گفتی از رسم سی هزار درم — کم ز سی نیزه گیر نتوان یافت
لیکن از صد هزار نیزهٔ تو — این قلم را نظیر نتوان یافت

از افراد این خاندان دو زن هم ممدوح خاقانی واقع شده‌اند یکی عصمت الدین خواهر منوچهر است که چهار قصیده در مدح او دارد ودر یکی از آنها چنانکه پیش‌از این گفتیم[1] اورا شفیع قرار داده که برایش از اخستان اجازهٔ سفر بگیرد . ودریک قصیده هم بمطلع :

ای در عجم سلالهٔ اصل کیان شده — وی درعرب زبیدهٔ اهل زمان شده

او را که بزیارت حج رفته بود می‌ستاید و بیان اعتقاد او میکند .

دیگر صفوة الدین بانوی اخستان است که درمدح او پنج قصیده دارد .

و در این قصائد این دو زن را با خدیجه وزبیده (زن هرون‌الرشید) وآسیه که در تاریخ مشهورند برابر کرده است .

ممدوحین دیگر خاقانی بدین قرارند :

۱ ـ اتابک مظفرالدین قزل ارسلان،عثمان بن ایلدگز (۵۸۱ ـ ۵۸۷) که خاقانی از تاریخ ۵۵۶ یعنی آغاز سپهسالاری او بدو پیوست وقصائد بلند و فصیح در مدح وی بسرود و علت توجه خاقانی باو یکی بسبب توجه مجیر بیلقانی به برادر او یعنی جهان پهلوان بود ودیگراینکه اتابک قزل ارسلان مقر حکومتش درآذربایجان بود[2].

قزل ارسلان بعدازمرگ برادرش جهان پهلوان باطغرل سوم به مخالفت برخاست و او را دستگیر نمود وبزندان انداخت اما اندکی بعد اتابک بدست چند تن از امرای خود که طرفدار طغرل بودند کشته شد[3].

خاقانی در مدح مظفرالدین قزل ارسلان سه قصیدهٔ غرا و یک ترکیب بند فصیح و یک قطعه دارد وضمن این‌قصائد ازصلات وجوائز گرانبها وازالطاف ومراحم اتابک سخن رانده است ودرقصیده‌ای بمطلع :

هر صبح که نو جهان ببینم — از منزل جان نشان ببینم

میگوید :

امید بطالع است کز عمر — هیلاج بقا چنان ببینم
کاندر سنه ثون اختر سعد — از طالع کامران ببینم

و سنهٔ ثون سال ۵۵۶ است و بعد در این قصیده از قران کواکب و مدح قزل‌ـ ارسلان سخن میدارد .

---

۱ ـ ص هجده ۲ـ سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۴۴ ۳ ـ تاریخ مفصل ایران تألیف فلسفی و شمیم ص۱۲۳

۲ ـ علاءالدین اتسز بن محمد خوارزمشاه (۵۲۱ ـ ۵۵۱) که ابتدا بسلطان سنجر درجنگ با قراخانیه خدمت کرد وبعد مورد بی‌مهری او قرار گرفت وسنجر درسال ۵۳۳ بخوارزم رفت ویکی ازپسران اتسز را بدست‌آورد و کشت . درسال ۵۳۵ که سنجر از گورخان قراختائی شکست خورد اتسز موقع را غنیمت دانسته بخراسان تاخت ومرو را غارت کرد و رشید وطواط در این وقت قصیده‌ای بمدح او ساخت . سنجر درسال ۵۳۸ بقصد تنبیه او لشکر بخوارزم کشید و اتسز از در عذرخواهی درآمد .

پس از گرفتاری سنجر بدست ترکان غز و فرار او، اتسز با رکن‌الدین محمود خواهر زادهٔ سنجر در باب تقسیم ممالک وی گفتگو کرده و قرار گذاشتند.لکن پیش از آنکه باین مقصود رسد درسال ۵۵۱ در نزدیکی قوچان کنونی درگذشت[۱].

خاقانی درمدح اتسز یک قصیده دارد بمطلع :

هین که بمیدان حسن رخش در افکند یار　　بیش بهاتر ز جان نعل بهائی بیار

و ضمن آن گوید :

ساعت روز و شب‌است سالم‌حیاتم بلی　　جملهٔ ساعات‌هست بیست وچهارازشمار

و اگر سال تولد خاقانی سال ۵۲۰ باشد این‌قصیده را درحدود سال ۵۴۴ سروده واین زمان مقارن با مغا[۱] با سنجر و آغازشهرت اوست[۲] رشید وطواط بر اثر قصیدهٔ خاقانی قصیده‌ای مشتمل بر ۳۱ بیت سروده وخاقانی در ۲۵ سالگی یعنی یک سال بعد ازآن درجواب رشید قصیده‌ای گفت . علاوه برآن قصیده خاقانی یک قطعه هم درمدح اتسز دارد بمطلع :

آفاق زیر خاتم خوارزمشاهی‌است　　ماناز بخت یافت نگین پیمبری

و در این قطعه او را خراج خواه چهار شهر خراسان خوانده وگوید :

تیغش زچار شهر خراسان خراج خواست　　از چار شهر چه ؟که ز نه چرخ چنبری

بقول صاحب تاریخ جهانگشا[۳] هنگامی که تکش بن ایل ارسلان خوارزمشاه (۵۶۸ ـ ۵۹۶) درسال ۵۹۲ اصفهان را فتح کرد خاقانی دربارهٔ او این دوبیت گفت :

مژده که خوارزمشه ملک صفاهان گرفت　　ملک عراقین را همچو خراسان گرفت

ماهچهٔ چتر او قلعهٔ گردون گشود　　مورچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت

حبیب‌السیر نیز همین قول را بمناسبت تاریخ وفات خاقانی نقل کرده است[۴] و یحیی بن‌عبداللطیف حسینی نیز در لب‌التواریخ این دو بیت‌را منسوب بخاقانی دانسته وگفته که خاقانی آنرا بمناسبت قتل طغرل‌سلجوقی(بسال ۵۹۰)بدست تکش‌سروده‌است[۵].

اما این دو بیت از خاقانی نیست بلکه ازقصیدهٔ کمال الدین اسمعیل است[۶].

---

۱ ـ تاریخ مفصل ایران تألیف فلسفی وشمیم ص ۱۱۱　　۲ ـ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۴۰　　۳ ـ طبع لیدن جزء دوم ص ۳۹　　۴ ـ طرائق الحقایق ص ۲۸۰

۵ ـ لب التواریخ ضمیمهٔ کاهنامهٔ سال ۱۳۱۵ ص ۱۱۵　　۶ ـ مقدمهٔ عبدالرسولی برچاپ تهران ص ح .

۳ ـ غیاث‌الدین‌محمدبن محمودبن‌محمدبن‌ملکشاه ازسلجوقیان‌عراق (۵۴۷ـ۵۵۴) خاقانی در سفر حج بعراق آمد و اورا دیدار کرد چنانکه در تحفة العراقین هم در مدح او سخن رانده‌است[۱] ودر دیوانش سه قصیده درمدح‌او ساخته و نیز یك‌قصیدهٔ‌تازی‌دارد.

٤ ـ رکن الدین ارسلان شاه بن طغرل (۵۵۵ ـ ۵۷۱) خاقانی یک ترکیب‌بند درمدح او دارد وضمن‌آن ازجنگ ارسلان با ابخازیان یادکرده‌است واز اینرو باید این قصیده پس از سال ۵۵٦ بنظم آمده باشد[۲].

۵ ـ سیف الدین مظفر دارای دربند ، خاقانی یک قصیده بمطلع :

چون آه عاشق آمد صبح آتش معنبر　　سیماب آتشین زد در بادبان اخضر

با دو مطلع درمدح او دارد وازاین قصیده برمیآید که خاقانی آنرا بمدازسفر نخستین حج ساخته زیرا درآنجا اشاره میکند که :

شعرم بزرنوشتند آنجا خواص کعبه　　بر بی‌نظیری‌من کردند حاج محضر

و این مربوط به سفر نخستین یعنی سال ۵۵۱ است[۳].

باید دانست که درنسخ خطی‌قصیدهٔ بمدح این شخص با دو مطلع است ولی درچاپ تهران وهند آنرا با قصیدهٔ دیگربمدح محمدبن محمودبن محمدبن ملکشاه سلجوقی بمطلع

ای عندلیب جانها طاوس بسته زیور　　بگشای غنچهٔ لب و بسرای غنهٔ تر

که دارای سه مطلع است مخلوط‌کرده وشش مطلع قرار داده‌اند و از همین‌جا نام این امیر را سیف‌الدین ارسلان مظفرمحمد نوشته‌اند[٤] و این اشتباه است . استاد فروزانفر نیز این اشتباه را رفع کرده‌اند[۵] ودرچاپ تهران نام ارسلان نیز برای او ذکرشده‌است.

خاقانی درمدح سیف‌الدین یک قصیده نیز بعربی دارد .

هنگامی که او ازسفر نخستین حج بازگشت بخدمت سیف‌الدین رسید وانعام وصلت ومرکب ختلی بستد وپس‌ازمدتی کوتاه بشروان آمد وازمردم دربند دلتنگ شد .

٦ ـ نصرة الدین اسپهبد اعظم ابوالمظفر لیالواشیر فرمانروای طبرستان که آنچه مسلم است درمازندران حکومتی داشته وباترکان زدوخورد میکرده وبنا باشارت‌خاقانی دوران زندگیش پیش از ۵۵۹ بانجام رسیده است زیرا در یک بیت میگوید :

ای جمال الدین چو اصفهود نماند　　حصن شندان وارجوان بدرود باد

و وفات جمال‌الدین درسنهٔ ۵۵۹ وبنابراین مرگ اسپهبد پیش از آن بوده‌است[٦].

خاقانی یک قصیدهٔ غرا وفصیح درمدح او دارد بمطلع :

رخسار صبح پرده بعمدا برافکند　　واز دل زمانه بصحرا برافکند

---

۱ ـ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳٤۲
سخن وسخنوران ج۲ ص ۲۵۹ و ۲٦۰ حواشی
۵ ـ سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳٤۳ ح ۱

۲ ـ سخن وسخنوران همان صفحه
٤ ـ خاقانی چاپ‌عبدالرسولی ص ۱۸۷

۳ ـ
٦ ـ همان کتاب ص ۳٤۱ ح ۳ .

و در یک قطعه هم از دو هزار دینار صلهٔ اسپهبد سخن میگوید بمطلع :

ای جهان داوری که دورانرا　　عهد نامهٔ بقا فرستادی

و نیز در مرثیهٔ او قطعه ای سروده بمطلع :

چراغ کیان کشته شد کاش من　　بمرگش چراغ سخن کشتمی

و درضمن آن قصیدهٔ مدحیه لقب ونام او راآورده است .

۷ ـ سیف‌الدین اتابک منصورفرمانروای شماخی ـ خاقانی یک قصیده در مدح او وشروانشاه اخستان با هم دارد بمطلع :

مرا صبحدم شاهد جان نماید　　دم عاشق و بوی پاکان نماید

و ضمن این قصیده پس از نام خاقان اکبر از او نام میبرد و میگوید :

شهنشاه اسلام خاقان اکبر　　که‌تاج سر آل‌سامان نماید

سپه دار اسلام منصور اتابک　　که کمتر غلامش‌قدرخان‌نماید

۸ ـ آندرونیکوس کمننوس ـ خاقانی درقصیدهٔ مسیحیت بمطلع :

(فلک کژروتراست از خط ترسا) که راجع به گرفتاری زندان خود سروده از کسی مدح میکند بنام عزالدوله عظیم الروم واین شخص را شفیع قرار میدهد که‌برای نجات او نزد شاه شروان شفاعت کند .

این شخص بدون هیچ تردید آندرونیکوس کمننوس است که یکی از بنی اعمام مانوئل امپراطور بزرگ بوزنطیا بوده ودرحدود سال۱۱۲۰میلادی متولد شده بود[1].

پرفسورمینورسکی مستشرق‌معروف درشرح وترجمهٔ قصیدهٔ مسیحائیه تحقیق‌جامعی نیز راجع باین شخص دارد[2] که خلاصه ای ازآنرا دراین‌جا نقل میکنیم:

داستانهای زندگی او و ذوق وعشق و جنایتهای او در میان غرائب اتفاقات آن روزگار شگفت انگیز وموجب حیرت است ، اودوبار با پادشاه دلیرارمنی نژادکیلیکیه (توروس) بجنگ پرداخت وپس ازچندی بسوریه رفت وزندگی عاشقانهٔ خویش‌راآغاز کرد و با زنی ازخویشانش بنام تئودورا نرد عشق باخت و بهمراهی او سفر درازی در حدود دوازده سال (۱۱۶۸ ـ ۱۱۸۰ م) درپیش گرفت . وازسوریه بدمشق و از آنجا باکمک نورالدین متوفی بسال ۵۹۶ ه بایران رفت ، در بین این سفرها بدربار خلیفه در بغداد نیز رفت وآنجا با احترام پذیرفته شد .

بعد ازگرجستان به حدود شمال شرقی امپراطوری بوزنطیا رفت، پس‌ازیك رشته ماجرا وازبین رفتن‌آلکیس امپراطوربوزنطیا از۱۱۸۳تا۱۱۸۵باستقلال سلطنت‌کرد و تامدتی‌محبوب مردم بوداما ازسفاکی وبی‌باکی اومخالفینش استفاده کرده مردم را براو شورانیدند واو در۱۱سپتامبر سال۱۱۸۵ بعلت قیام وآشوب پایتخت خودخواست ازراه دریا بکریمه‌بگریزد اما دریا طوفانی شد و او را بساحل بازگرداند ، پس‌گرفتار ودر میدان شهر بدار آویخته شد .

---

۱ ـ ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی در فرهنگ ایران زمین تابستان۱۳۳۲ دفتر ۲ ص ۱۲۱

۲ ـ رجوع شود به همان رساله از ص ۱۲۱ تا ص ۱۳۲ .

آندرونیکوس با پادشاه گرجستان قرابت داشته وپادشاه باو قلاع وبلادی واگذار کرده است وآنچه میتوان گفت اندرونیکوس نباید قبل از سال ۱۱۷۰ میلادی بدربار گیورگی وهمچنین بشروان آمده باشد[۱].

اما بنا برتحقیق چابکین مستشرق دیگر خاقانی در زمان تسخیر شابران درحدود سال ۵۶۹ هجری مقارن با اوائل سال ۱۱۷٤ میلادی از زندان رهائی یافته است وهمین مستشرق ترکیب بند درمدح اخستان را با رهائی از زندان مربوط میداند[۲].

بهرجهت خاقانی درقصیدهٔ حبسیهٔخود اورا عظیم‌الروم، عزالدوله، مخلص‌المسیح، کهف‌الحواری مینامد وعلاوه برآن یک قصیده هم بمطلع:

روزم فرو شد از غم وهم غمخوری ندارم　　رازم بر آمد از دل و هم دلبری ندارم

خطاب به او سروده و او را شفیع قرار داده است.

غیرازاین عده ازامراء وحکام خاقانی درمدح: رکن‌الدین محمدبن عبدالرحمن بن طغانیز ک، خواجهٔ اجل صاحب الجیش عبدالغفار، سپهسالار عزالدین یوسف، رئیس شمس‌الدین والی ارجیش، المستنجدبالله خلیفهٔ عباسی (ابوالمظفریوسف‌بن المقتفی‌متولی بسال ۵٦٦ ه)، امیراسدالدین، صالح‌الدین و عضدالدین فریبرز والجیعك (فرزندان شروانشاه) نیز مدایحی دارد.

ممدوحین او از وزیران و دبیران:

۱ ــ جمال‌الدین وزیرصاحب موصل ــ ابوجعفرمحمدبن علی بن ابومنصور معروف به جواد اصفهانی وزیرقطب‌الدین صاحب موصل، خاقانی درنخستین سفرحج (سال۵۵۱) او را درموصل دیدارکرد وازاین وزیر که بسخاوت و بزرگواری و کرم معروف بود هزار دینار وخلعتی یافت ودرتحفة العراقین اورا بسیار مدح گفته و ذکر ملاقات خویش با اوکرده است ودر دیوانش نیز درقصیدهٔ مدح صفاهان اورا ستوده و عطا و بخشش فراوان اورا یادکرده ونیز دریک قطعه هم از انعام او سخن رانده است. واین وزیر در انعام و بخشش و نیک خوئی و خیرخواهی باندازه‌ای مبالغه میکرد که او را جواد خواندند وباین صفت معروف شد. ودر دههٔ آخرماه رمضان سال ۵۵۹ درگذشت ودر آنروز تهی‌دستان وبیچارگان ویتیمان در گرد جنازهٔ او بسیار میگریستند[۳].

خاقانی یک قطعه هم درمرثیهٔ او در دیوانش دارد که درآخرآن گوید:

جهانرا همین یک جوانمرد بود　　فلک هم حسد برد ونگذاشتش

چنان سوخت خاقانی از مرگ او　　که با شام بر میزند چاشتش

دولتشاه سمرقندی مینویسد[٤] که خاقانی بهمراه این وزیر سفر حجاز پیش گرفت واین درست نیست زیرا ملاقات او پس‌ازسفرحج دست داده است[۵].

---

۱ ــ ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی ص ۱۲۹ و ۱۳٤　　۲ ــ همان رساله ص ۱۳۰

۳ ــ ابن خلکان ج ۲ ص ۱۸٦ ــ ۱۸۸　　٤ ــ تذکرهٔ دولتشاه چاپ هند ص ٤۱

۵ ــ سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۲٦ وص۳۲۷

همین جمال الدین چنانکه پیش ازاین گفتیم[1] خاقانی را بخلیفه المقتفی بالله معرفی نمود و او بخاقانی شغل دبیری تکلیف کرد .

۲ ــ بهاء الدین محمدبن مؤید البغدادی منشی علاءالدین تکش خوارزمشاه صاحب التوسل الی الترسل ــ سال وفات‌او معلوم‌نیست ولی‌محققاً تاسال ۵۸۸ زنده‌بوده‌است[2].

خاقانی یک قصیده درمدح او گفته بمطلع :

طفلی و طفیلی تست آدم　　خردی وزبون تست عالم

وضمن‌آن نام ولقب او را ذکر کرده است :

ذوالفخر بهاء دین محمد　　مقصود نظام عقد آدم

وظاهراً پیش‌ازآنکه بقصد خوارزمشاه تکش بن ایل‌ارسلان (۵۶۸ــ۵۹۶)آهنگ خوارزم کند بادبیر او بهاءالدین دوستی داشته واین قصیده را درمدح او سروده است[3].

در سرلوحهٔ بعضی از نسخ خطی نام این ممدوح را اشتباهاً بهاءالدین محمدخرقی نوشته‌اند. غیراز اینها در دیوان خاقانی درمدح : رضی‌الدین ابونصر نظام‌الملک وزیر شروانشاه، ملک‌الوزراء زین‌الدین دستورعراق، ملک‌الرؤسا شمس‌الدین محمودبن‌علی، وزیر مختارالدین ، وخواجه همام‌الدین حاجب شروانشاه ، قصائد وقطعاتی دیده میشود .

وعلاوه براینها مدایحی بنام : قاضی القضاة امام احمشاد، امام وحیدالدین، خواجه امام‌ناصرالدین‌ابراهیم‌شیخ‌الاسلام‌باکوئی، بهاءالدین سعدبن احمد، جلال‌الدین‌الخزاری، حجةالاسلام نجم‌الدین ، حسام‌الدین ، اقضی‌القضاة عزالدین بوعمران ، مجدالدین افتخار الاسلام ، عمادالدین و امام مطلق عزالدین اسعدبن ابی عمرو ، در دیوان خاقانی هست وراجع ببعضی نیز مرثیه دارد .

ودرقصیدهٔ معروف رائیه بمطلع :

«الصبوح الصبوح کآمد کار　　النثار النثار کآمد یار»

درمدح دونفر ازعلماء بزرگ رازی وخوئی یعنی رکن‌الدین رازی و رکن‌الدین خوئی سخن رانده است و این دومی از فقهای شافعی بود . و خاقانی در سفر ری اورا در تبریز دیدار کرد.[4]

مرحوم تربیت درکتاب دانشمندان آذربایجان[5] یکی از دو ممدوح را امیر جعفربن امیرعیسی دنبلی، ازمشاهیر دنابلهٔ خوی میداند که ازطرف خلیفهٔ عصر شمس الملک لقب داشته وخاقانی چند بار نزد او برسالت رفته وچندقصیده درحق او گفته‌است ودرسال۵۵۵ فوت شده ودرمقبره‌ای که درخارج شهرخوی ساخته بوده دفن‌شده‌است. امامرحوم تربیت دراینکه شمس‌الملك را ممدوح این قصیده دانسته اشتباه کرده[6] و مطلقاً در دیوان خاقانی مدحی بنام او نیست .

دو مرد دانشمند فقیه که درحق آنان مرثیه ساخته است :

---

۱ ــ ص هیجده　　۲ ــ بیست مقالهٔ قزوینی جزء دوم ص ۱۹۴ ــ ۱۹۵ چاپ مرحوم اقبال

۳ ــ سخن‌وسخنوران ج۲ ص۳۳۵ و ص ۳۴۵　　۴ ــ رك مقالهٔ آقای دکتر محمد امین ریاحی درمجلهٔ یغما فروردین ۱۳۳۷ ص ۸-۹　　۵ ــ ص ۱۳۱ .　　۶ ــ همان مقاله درمجلهٔ یغما

اول ـ امام محمدبن یحیی ـ محیی‌الدین محمدبن یحیی ابی‌منصور نیشابوری فقیه ودانشمند بزرگ شافعی ـ کنیهٔ اورا بعضی[1] ابوسعد وبعضی[2] ابوسعید نوشته‌اند.

او در سال ٤٨٦ درطریثیت(ترشیز که درآن‌زمان ضمیمهٔ نیشابور بود) بدنیاآمد[3]. وازشاگردان امام ابوحامد محمدبن محمد غزالی[4] وابومظفراحمدبن محمد خوافی (متوفی بسال ٥٠٠) بود، یک چند هم در نظامیهٔ نیشابور درس میگفت وفرمان تدریس او نیز ازطرف سلطان سنجر در دست است[5].

در سال ٥٤٩ پس از استیلای غزان به نیشابور امام محمد یحیی را بوضعی فجیع کشتند باین ترتیب که خاک در دهان او کردند و طیلسان بر گردنش پیچیدند و در ماه شوال سال ٥٤٩ هجری آن‌مرد دانشمند بزرگ هلاک شد وبعضی هم هلاک او را در ماه رمضان سال ٥٤٨ هجری نوشته‌اند[6].

درضمن‌حادثهٔ غزان جماعت بسیاری ازعلماء وبزرگان ادب ومشایخ‌متصوفه‌بهلاکت رسیدند وقتل عده‌ای ازآنان ازجمله همین امام محمد یحیی فقیه بزرگ درعالم اسلامی تأثیر بسزائی بخشید وصاحبان علم وفضیلت و دوستداران دانش‌را اندوهناک وغمگین ساخت ودرمرثیهٔ او بتازی وپارسی بسیارشعر گفتند و ازجمله کسانیکه در حق او بتازی مرثیه گفته است ابوالحسن علی‌بن ابوالقاسم بیهقی‌است که گفت :

یا سافکا دم عالم متبحر — قد طارفی اقصی‌الممالک صیته
تا لله قل لی یا ظلوم ولاتخف — من کان محیی‌الدین کیف تمیته[7]

خود امام محمد یحیی نیز اشعاری بعربی وپارسی گفته‌است و اشعار فارسی او در لباب الالباب هست[8].

اما خاقانی در رثاء این مرد بزرگ که بچنان وضعی فجیع از میان رفت چندین قصیده وقطعه دارد که درجهٔ حساسیت شاعروتأثیر این واقعه را در روح او نشان میدهد.

یک قصیدهٔ او که دربارهٔ واقعهٔ غزان وقتل امام محمد یحیی گفته باین مطلع‌است :

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد — وآن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

وضمن‌آن گوید :

گردون سر محمد یحیی بباد داد — محنت رقیب سنجرمالک رقاب شد

وقصیدهٔ مؤثرتر وشیواتری دارد بمطلع :

ناورد محنت‌است دراین‌تنگنای خاک — محنت برای مردم ومردم برای خاک

---

۱ ـ ابن خلکان چاپ تهران ج۲ ص۳۹ ۲ ـ طبقات الشافعیه ۳ ـ مجلهٔ یادگار سال اول شمارهٔ ششم مقالهٔ آقای عبدالحسین نوائی ٤ ـ غزالی نامهٔ آقای همائی ص ۲٤۸
٥ ـ درآخرهمان مقاله درمجلهٔ یادگار درج شده است ٦ـ ابن خلکان ۷ـ ابن‌خلکان ج ۲ ص٤٠ ۸ ـ لباب‌الالباب چاپ آقای سعید نفیسی ص ۱۹۰

وضمن این قصیده گوید :

دید آسمان که دو دهنش خاک میکنند　　وآگاه بد که نیست دهانش سزای خاک

و بعد از آن گوید :

در ملت محمد مرسل نداشت کس　　فاضلتر از محمد یحیی فنای خاک
آن کرد روز تهلکه دندان‌فدای‌سنگ　　وین کرد گاه فتنه دهانرا فدای‌خاک[1]

علاوه براین دوقصیده ، خاقانی دوقطعه هم در رثاء او گفته که یکی این‌است :

خاقانیا بسوک خراسان سیاه پوش　　کایام فتنه گرد سوادش سیاه برد
عیسی بحکم رنگرزی بر مصیبتش　　نزدیک آفتاب لباس سیاه برد
دهر از سر محمد یحیی ردا فکند　　گردون زفرق دولت سنجر کلاه برد

وقطعهٔ دیگر این است :

های خاقانی‌ترا جای شکر ریز است وشکر　　گر دهانت را بآب زهر ناک آکنده‌اند
محیی الدین کودهان دین بدرآکنده‌بود　　کافران غز دهانش را بخاک آکنده‌اند

وازاین‌قصائد وقطعات گذشته ضمن‌قصیده‌ای که دراشتیاق خراسان سروده ازمحمد بن یحیی ذکری بمیان‌آورده وگوید :

پسر خاک محمد پسر یحیی پاک　　روم و رتبت حسان بخراسان یابم
محیی‌الدین که‌سلیمان‌صفت‌است وخدمش　　دیو وانس وملک وجان بخراسان یابم
شافعی بینم و در دست هر انگشتی ازو　　مالک و احمد و نعمان بخراسان یابم

دوم ـ ابومنصور محمدبن اسعد عطاری طوسی معروف بحفده وملقب بعمدةالدین الفقیه الشافعی که درسال ٤٨٦ متولد شده ، او درطوس بخدمت غزالی رسید و در حلقهٔ شاگردان او درآمد[2]. در واقعهٔ غز از نیشابور گریخت وبآذربایجان رفت و بگفتهٔ ابن‌خلکان[3] درتبریز درماه ربیع الاخر سال ٥٧١ درگذشت[4].

واقعهٔ مرگ او پس از وفات رشیدالدین فرزند خاقانی اتفاق افتاد و خاقانی در قصیده‌ای که در رثاء او گفته بمرگ فرزندش اشاره کرده وقصیده باین‌مطلع است :

آن پیرما که صبح لقائی‌است خضر نام　　هرصبح بوی چشمهٔ خضر آیدش زکام

و ضمن آن گوید :

خاقانیا بسوک پسر داشتی کبود　　برسوک‌شاه شرع سیه‌پوش‌بردوام
کارواح سبزپوش سیه‌جامه‌اندپاک　　بر مرگ زادهٔ حفده خواجهٔ امام

ودرپایان این قصیده به زین الدین افضل‌بن محمد پسر او که اقضی القضات بوده

---

١ ـ راوندی در راحت‌الصدور در ذکر (واقعهٔ غزان الیهٔ نیشابور را) این دوبیت وقطعهٔ بعد را آورده است (چاپ لیدن ص ١٨١ و ١٨٢)　　٢ ـ غزالی نامه ص ٢٥٠

٣ ـ چاپ تهران ج ٢ ص ٤٥　　٤ ـ سبکی درطبقات الشافعیه (ج ٤ ص ٦٦) وفات اورا بسال ٥٧٣ در مرو نوشته است (غزالی‌نامه) .

اشاره کرده‌است ، عمدةالدین درنامه‌ای خاقانی را آیت حق خطاب کرده بود، علاوه بر این‌ها در یک قطعه نیز بمرگ رشیدالدین فرزندش و عمدة الدین حفده اشاره میکند و میگوید :

فرزند بمرد و مقتداهم ماتم ز پی کدام دارم
بر واقعهٔ رشید مویم یا تعزیت امام دارم
سلطان ائمه عمدة الدین کز خدمتش احترام دارم

و نیز یک قطعهٔ دیگر درمرثیهٔ عمدة الدین دارد بمطلع :

در دهر سیه سپیدم افکند بخت سیه سپید کارم

معاصرین خاقانی از شعرا

۱ ـ ابوالعلاء گنجوی که استاد وپدر زن ومربی ومشوق او بود وبالاخره خاقانی از او رنجیده و او را هجاگفته ودربسیاری از اشعارش به تعریض اورا بدکیش و بی دین میخواند و به اسماعیلیان نسبت میدهد ومخصوصاً در تحفة العراقین نیز او را زیاد هجو میکند ومناسبات این استاد وشاگرد را پیش از این بتفصیل ذکر کردیم[1].

۲ ـ رشیدالدین محمد وطواط (متوفی بسال ۵۷۳) که ابتدا بخاقانی فوق‌العاده احترام میگذاشت ومابین آن دو مناسبات دوستانه برقراربود ورشید قصیده‌ای مشتمل بر سی و یک بیت بمطلع :

ای سپهر قدر را خورشید و ماه وی سریر فضل را دستور و شاه

درحق خاقانی گفته برای اوفرستاد وخاقانی درجواب قصیده‌ای بمطلع :

مگر بساحت گیتی نماند بوی وفا که هیچ‌انس نیامد زهیچ انس مرا

در بیست وپنج سالگی سرود وبرای رشید وطواط فرستاد .

اما رشتهٔ دوستی ومودت بین این دو سخنگوی بزرگ چندان محکم واستوار نماند وبزودی بین‌آنان صفا بکدورت مبدل شد و یکدیگر را هجا گفتند و در دیوان خاقانی شش قطعه درهیجای رشید هست .

علت اختلاف وکدورت مابین خاقانی ورشید بیشتر بعلت‌غرور وخودستائی هریک ازآندو بوده که دیگران راکوچك میشمرده و وقعی نمینهاده اند ، یك علت دیگر اینکه خاقانی‌بستائی غزنوی ارادتی خاص داشته واورا احترام میکرده‌است اما وطواط بعکس باو علاقه‌ای نداشته و دراشعار او طعن میزده است[2].

وخاقانی دریکی ازقطعاتش باین مطلب اشاره میکند و میگوید :

گواه حمق تو طعن تو در سنائی بس که احمقی است سرگفته های شیطانی

---

۱ ـ همین مقدمه ص چهارده ۲ـ سخن وسخنوران ج۲ ص۳۴۶ ومقدمهٔ حدائق السحر ص لوولز .

و نیز علت دیگر اختلاف را بعضی[1] عدم علاقهٔ خاقانی به مسعود سعد سلمان متوفی بسال ۵۱۵ دانسته واین دو بیت خاقانی را دلیل گرفته‌اند .

مسعود سعد نه سوی توشاعریست فحل　　کاندرسخنش گنج‌روان یافت‌هر که‌جست
برطرزعنصری‌رود وخصم عنصری‌است　　کاندر قصیده هاش زند طعنه‌های چست

و گفته‌اند که رشید برعکس به مسعود سعد معتقد بوده .

اما استاد فروزانفر این قول را رد کرده ولفظ (نه) را در محل استفهام تقریری دانسته ونوشته‌اند که خاقانی این ابیات را از نظر دلداری بخویش ساخته است[2].

۳ ـ جمال الدین اصفهانی ـ جمال الدین محمد عبدالرزاق که پس از هجا قصیده‌ای مبنی برمعذرت بخاقانی فرستاد ومطلع آن این است :

کیست که پیغام من بشهر شروان برد　　یك سخن ازمن بدان مرد سخندان برد

خاقانی نیز ضمن قصیده‌ای که درمدح اصفهان بمطلع :

نکهت حوراست یا هوای صفاهان　　جبهت جوزاست یا لقای صفاهان

سروده از مردم اصفهان گله کرده است که چرا جرم شاگرد را بر استاد گرفته و بعلت هجائی که مجیرالدین ازاصفهان گفته چرا اورا هجا گفته‌اند .

جمال الدین در آن قصیده پس از یك رشته تعریض میگوید :

این‌همه خود طیبت است بالله اگر مثل تو　　چرخ بسیصد قران گشت ز دوران برد
نتایج فکر تو زینت دفتر دهد　　معانی بکر تو زیور بستان برد

و از این بیت ببعد خاقانی را ستوده است .

مجیرالدین بیلقانی ـ که بروایت تذکره‌نویسان شاگرد خاقانی‌بود وبعدهمانگونه که خاقانی پاس خاطر استادش ابوالعلاء را نداشت مجیر نیز حق استاد را فراموش کرد و او را هجا گفت[3].

خاقانی ضمن قصیدهٔ معذرت ازمردم اصفهان مجیر را دیو رجیم ودزد بیان خویش خوانده و گفته است :

دیو رجیم آنکه بود دزد بیانم　　گردم طغیان زد ازهجای صفاهان
او بقیامت سپید روی نخیزد　　زان‌که سیه بست بر قفای صفاهان

صاحب مجمع‌الفصحاء قصیده‌ای از مجیرالدین را بمطلع :

«تردامنی که ننگ وجوداست گوهرش ـ دریانشسته خشك لب از دامن ترش » درهجو خاقانی دانسته ولی صاحب آتشکده مینویسد که مجیر در حق خاقانی مدایحی گفته است واینکه مجیر در آن قصیده خاقانی را هجو کرده باشد مورد تردید است[4].

---

۱ ـ مرحوم اقبال درمقدمهٔ حدائق‌السحر　　۲ـ سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۴۶ ح ۲
۳ ـ صاحب آتشکدهٔ آذر حکایتی راجع به مخالفت مجیر با خاقانی نقل میکند که صحتی ندارد (چاپ هند ص ۲۰)　　۴ ـ مقالهٔ آقای ناصح در ارمغان سال ۵ شمارهٔ ۷ و ۸

۵ ـ اثیرالدین اخسیکتی ـ بنا به روایت دولتشاه سمرقندی [1] اثیرالدین همواره با خاقانی معارضه داشته و از دیار فرغانه و ترکستان بآرزوی مشاعره با خاقانی حرکت کرده بجانب عراق و آذربایجان روی آورده‌است ودرهمان تذکره مینویسد که اثیرالدین قطعهٔ خاقانی را بمطلع :

خرد خریطه کش خاطر بیان من است　　سخن جنیبه بر خاطر و بنان من است

جواب گفته و مطلع قطعهٔ اثیر این است :

گره گشای سخن خامهٔ نوان من است　　خزینه دار روان خاطر روان من است

اثیر دراشعارش بهخاقانی طعن زده و گفته است [2] :

باری فراخ سال سخن بیند آنکه گفت　　«قحط وفاست در بنهٔ آخر الزمان»

ومصراع دوم ازخاقانی است از مطلع قصیده‌ای که گوید :

قحط وفاست در بنهٔ آخرالزمان　　هان ای‌حکیم پردهٔ عزلت بسازهان

بعضی نوشته اند [3] خاقانی با نظامی گنجوی متوفی بسال ۵۹۹ در سفرحج همراه بوده وبا یکدیگر دوستی داشته وقرار گذارده‌اند که هریک زودتر درگذرد دیگری او را مرثیه گوید وچون خاقانی زودتر درگذشت نظامی در حق او گفت :

همی گفتم که خاقانی دریغا گوی من گردد　　دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقانی

وبعضی هم [4] چون سال ولادت خاقانی را ۵۰۰ هجری گرفته‌اند نظامی را که در ۵۳۵ متولد شده از او خیلی کوچکتر دانسته وبیت مزبور را هم از نظامی نمیدانند .

یکی ازشعرای دیگر که با خاقانی معاصر بوده فلکی شروانی (مؤیدالدین محمد) است که خاقانی قطعه‌ای درمرثیهٔ او سروده و گفته است :

عطسهٔ سحر حلال من فلکی بود　　بود بده فن ز راز نه فلک آگاه

و بعضی او را استاد خاقانی دانسته‌اند [5] وپیش از این گفتیم که این هر دو شاگرد ابوالعلاء گنجوی بوده‌اند .

غیر از این شعرا چند تن از علماء آن عصر نیز بشعر خاقانی را ستوده و او نیز جواب آنان داده است و از جملهٔ آنان امام مجدالدین خلیل و امام نجم‌الدین سیمگر و افضل‌الدین ساوی هستند .

امام مجدالدین خلیل این سه قطعه را در حق خاقانی گفت [6] :

---

۱ ـ تذکرهٔ دولتشاه چاپ هند ص ۴۰ و ۴۱　　۲ ـ سخن و سخنوران ج ۲ ص ۱۹۸ ح ۲

۳ ـ مجلهٔ ارمغان سال پنجم شماره ۳ و ۴ شرح حال نظامی بقلم آقای سعید نفیسی

۴ ـ مرحوم وحید دستگردی درگنجینهٔ گنجوی دفتر هفتم مقدمه ص کا　　۵ ـ مجمع‌الفصحا، ج ۱ ص ۳۸۱ و شیخ آذری در جواهرالاسرار مقدمهٔ شرح قصیدهٔ مسیحیت　　۶ ـ در نسخهٔ لندن که اساس تصحیح ما است هرسه قطعه‌را اشتباهاً بنام افضل‌الدین ساوی درج کرده با این‌عنوان: «افضل‌الدین ساوه‌گوید در حق خاقانی رحمهماالله».

افضل الدین امام خاقانی — تاجدار ممالک سخن است
باتفاق ائمهٔ عالم — در زمانه فذلک سخن است

***

بخدائی که باعث جانست — منشئی نسل انسی وجان است
که امام همام خاقانی — مفخر صد هزار خاقان است
من نگویم که طبع روشن او — همدم طبع آب حیوان است
کآب حیوان زبحر خدمت او — بندهٔ خاک پای شروان است

***

برخلق جهان تفاخر امروز — خاقانی را مسلم آمد
از جملهٔ صد هزار فرزند — فرزند نجیب آدم آمد

وخاقانی درجواب مجدالدین قصیده‌ای گفته بمطلع :

الصبوح ای دل که جان خواهم فشاند — دست مستی بر جهان خواهم فشاند

و در ضمن آن گوید :

بر جلال و مجد مجدالدین خلیل — درّ مدحت بیکران خواهم فشاند

واشاره بسه قطعهٔ او کرده ومیگوید :

بر سه تشریفش که خواندم یک بیک — هر دو ساعت چار کان خواهم فشاند

و امام نجم الدین حجة الاسلام ابوالفضائل احمد سیمگر این قطعه در حق خاقانی گفته و فرستاده :

گر چه کان خرد مرا دانی — عاجزم در نهاد خاقانی
صورت روح پاک می‌بینم — متدرع بشخص انسانی
افضل الدین امیرملک سخن — شارح رمزهای دو جهانی

وخاقانی درجواب او قصیده‌ای گفته بمطلع :

الامان ای دل که وحشت زحمت آورد الامان — زین مغیلا نگاه غولان بر کران شو بر کران

وضمن آن گوید :

گرحوادث پشت امیدت شکست اندیشه نیست — مومیائی هست مدح صاحب صاحبقران
حجة الاسلام نجم الدین که گردون بردرش — چون زمین بوسد نگارد عبده بر آسمان

وافضل الدین ساوی فیلسوف اجل دروقتی که خاقانی برسالت ارسلان سلطان رفته بود این قطعه درحق او گفته :

کسی که از پس احمد روا بود مرسل — بزرگوار امیر امام خاقانی است
رسول شروان چون خوانی آن بزرگی را — که درجهان سخن ملک اوسلیمانی است
رسول باز پسین را هزارگونه قسم — بجان پاک عزیز رسول شروانی است

و خاقانی قطعه‌ای درجواب افضل الدین ساوی گفته که آغاز آن این است :

گنج فضایل افضل ساوی شناس وبس — کز علم مطلق آیت دوران شناسمش
استاد حکمت آمد وشاگرد حکم ودین — کز چند فن فلاطن یونان شناسمش

تاریخ و محل وفات خاقانی ـ خاقانی بنا براصح اقوال درسال ۵۹۵ هجری در تبریز وفات یافته است[۱].

خانیکوف مستشرق معروف نیز همین سال ۵۹۵ را صحیح تر دانسته و استدلال میکند که چون اخستان درسال ۵۸۳ هجری زنده بوده وخاقانی از اوصحبت کرده سال ۵۹۵ (۱۱۹۹ـ۱۱۹۸م) درست تر است[۲].

بنابراین قول عده‌ای[۳] که سال وفات او را ۵۸۲ نوشته‌اند صحیح نیست ، هم‌چنین تذکرهٔ نصرآبادی[۴] نیز که سال وفات اورا۵۸۳ دانسته و آنرا با کلمهٔ «بیمثال» مطابق کرده ، نادرست است .

عبدالرشید باکوی درتلخیص‌الآثار سال‌وفات‌خاقانی‌را ۵۸۱ نوشته[۵] و هدایت در ریاض العارفین سال وفات او را ۵۲۹ نوشته است ، بعضی هم[۶] ۵۹۰ را سال وفات او نوشته وبعضی‌نیز۵۹۲ ضبط کرده‌اند[۷].

اما دربارهٔ محل وفات ومقبرهٔ او اختلافی نیست ، قدرت‌الله کوپاموی در نتایج‌ـ الافکار مینویسد که در تبریز وفات یافته و در مقبرة الشعرای سرخاب نزدیک بمزار بابا حسن دفنش کرده‌اند وسایرین نیز همین محل را مدفن او نوشته‌اند .

دولتشاه سمرقندی مینویسد[۸]: «درسرخاب تبریز آسوده است ومرقد اوالیوم (یعنی زمان دولتشاه) مشهور ومقرراست ، قبرظهیرالدین طاهربن محمد فاریابی رحمةالله علیه وملک‌الشعرا شاهفوربن محمد نیشابوری هر دودرپهلوی خاقانی است» وچون درمحلهٔ سرخاب جمعی ازشعرا دفن شده اندآنجا را مقبرةالشعرا نامیده‌اند ولی اکنون این محله واین مقبره ازبین رفته واثری ازآن برجای‌نیست، حتی خانیکوف درسال۱۸۵۵ فقط از دو پیرمرد شنیده است که از مقبرهٔ او وخرابه‌های مقبرة الشعرا بیاد داشته‌اند اما اثری ازآن نتوانسته است بیابد[۹].

---

۱ ـ دانشمندان آذربایجان ص ۱۳۰ بنقل از نتایج الافکار قدرت‌الله کوپاموی ـ حواشی چهارمقاله‌چاپ‌لیدن ص ۲۱۰ (چاپ‌آقای دکترمعین ص۳۱۱) ـ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۴۹ـ تاریخ ادبیات دکترشفق ص۲۱۱چاپ وزارت‌فرهنگ ـ طرائق‌الحقایق ص۲۸۰چاپ تهران که‌نیز قول قدرت‌الله‌کوپاموی را اصح دانسته است ۲ ـ تاریخ ادبیات برون ج ۲ ص ۳۹۸ ح ۱
۳ـ صاحب تاریخ‌گزیده ـ دولتشاه سمرقندی ـ هدایت درمجمع‌الفصحا ـ صاحب مجالس المؤمنین ـ جعفری یزدی در تاریخ کبیر (فرهنگ ایران زمین تابستان ویائیز ۱۳۳۷ دفتر ۲ و ۳ ج ۶)
۴ـ چاپ مجلهٔ ارمغان ص۵۵۰ بخش سوم ۵ ـ دانشمندان‌آذربایجان ص ۱۳۰ ۶ ـ ریاض‌السیاحه (نقل ازطرائق‌الحقایق) ۷ ـ مقدمهٔ چاپ عبدالرسولی ص ح ۸ـ تذکره دولتشاه چاپ هند ص ۴۱ ۹ ـ تاریخ ادبیات برون ج ۲ ص ۳۹۹ .

بخش چهارم

سبک وافکار ـ آثار ـ مقام شاعری ـ شهرت اشعار او ـ شروح دیوان او ـ مستشرقین و خاقانی

سبک وافکار ـ اگر بخواهیم با نظری دقیق باشعار خاقانی توجه ودربارهٔ او حکم کنیم برروبهم باید اورا مبتکریک سبک تازه درسخن سرائی بدانیم، خود اونیز دراشعارش بارها باین معنی اشاره کرده واگرقسمتی ازآنرا که ادعای شاعرانه است رد کنیم‌قسمتی دیگر بجا و درست است .

مثلا دریک قصیده گوید :

منصفان استاد دانندم‌که ازمعنی ولفظ شیوهٔ تازه نه رسم باستان آورده‌ام

و نیز گوید

هست طریق غریب اینکه من‌آورده‌ام اهل سخن را سزد گفتهٔ من پیشوا

و او اگر چه دربعضی موارد شعرای خراسان وسبک خراسانی را در نظر داشته اما در ابداع ترکیبات و تشبیهات خاص و استخدام الفاظ و بیان معانی سبکی نوآورده و در نوع خود بی‌نظیراست .

در یک جا میگوید :

شرق وغرب اتفاق کرد بدانک مبدع سحر آفرین باشم

غالب تذکره نویسان نیز او را مبدع ومبتکر دانسته‌اند[1].

دراین‌جا مناسب است‌که قول استاد فروزانفر را دراین زمینه نقل‌کنیم :[2]

«توانائی او دراستخدام معانی وابتکار مضامین از هر قصیدهٔ او پدید است چه این گویندهٔ استاد اگر چه در انجام دورهٔ قصیده سرائی که گذشتگان بیشتر معانی وافکار مناسب‌آنرا بدست‌آورده وتقریباً بروبوم معنی را رفته بودند ظهورکرد ومیبایست مانند اکثر هممصران خود ازکالای فکر وسرمایهٔ الفاظ پیشینیان مایه‌ای بدست‌آرد وباتصرف مختصر یا بی‌هیچ تصرفی بازار سخن خویش را رواجی دهد و گرمی بخشد ولی فکر

---

۱ ـ آتشکدهٔ آذرچاپ هند ص ۳۹ (چاپ‌آقای سادات ناصری ص۱۵۱) ـ مجمع‌الفصحاء ج ۲ ص ۲۰۰ و منتخب خلاصة‌الاشعار (مجلهٔ ارمغان سال ۵ شمارهٔ ۷ـ۸) ۲ ـ سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۰۳ .

بلند پرواز وقریحت معنی آفرین و لفظ پرداز او پا از درجهٔ تقلید برتر نهاد وآن‌معانی ومضامین که قدماً از نظم کردن آن بواسطهٔ وجود زمینه‌های روشن‌تر تن زده یا بر آن ظفر نیافته بودند بنظم‌آورد ودرعرصهٔ شاعری روش وسبکی‌جدید بظهور آورد که مدتها سرمشق گویندگان پارسی بشمارمیرفت» .

خاقانی ازشعرای پیشین بیش‌ازهمه‌متوجه سبک عنصری است اما قسمتی‌ازقصائدش درابتدا بتقلید سنائی غزنوی ساخته شده است[1]. بهمین جهت خود را بدل سنائی دانسته وگفته است :

بدل من آمدم اندر جهان سنائی را بدین دلیل پدر نام من بدیل نهاد

و یا گفته است :

چون بغزنین شاعری شد زیر خاک خاک شروان ساحری دیگر بزاد

اما توجه او به عنصری شاعر بزرگ دورهٔ محمود غزنوی بیش از دیگران است وغالباً ممدوح خود را با محمود وخویش را با عنصری برابر می‌نهد وگاهی نیزمیگوید :

مرا شیوهٔ خاص تازه است وداشت همان شیوهٔ باستان عنصری

وهمچنین درمقام برابری با او میگوید :

پور سبکتکین توئی بنده ایاز خدمتت بنده بدور دولتت رشک‌روان عنصری

اما آنچه که خاقانی را ازدیگرشاعران ممتاز میدارد بکار بردن لغات و ترکیبات خاص وساختن تراکیب گوناگون است ازلغاتی که دیگران بکارنبرده یا خیلی کمتر بکار برده‌اند . چنانکه اصطلاحات مسیحی وبسیاری از اصطلاحات علمی که او بکمک آنان شعر گفته ومعانی وافکارش را بیان کرده دراشعار سایر شعرا نیست و غالب شعرای قرن ششم نیز آنها راکمتر بکاربرده‌اند .

درکتابی که‌ازکتاب خلاصة الاشعار وزبدةالافکار (که مؤلف‌آن با عرفی شیرازی معاصر بوده) انتخاب شده پس از شرح دربارهٔ خاقانی اینطورنوشته است :

« اکثراشعاراورا بفکر بسیارتوان فهمید و از شعرای متقدمین کم‌کسی همچو او تتبع‌قواعد وملل غیرمشهوره کرده والفاظ ولغات بسیاری که الیوم متعارف نیست درمیان اشعار وابیات اومندرج است و ازاین‌جهت است که بعضی از ممیزان اشعار سخنان او را نمی‌پسندند والحق خصوصیتی بدان الفاظ هست که بغیر از خاقانی هر که استعمال کند از درجهٔ اعتبار ساقط است .»[2]

بنا بر همین جهات فهم غالب اشعار خاقانی مبتنی برداشتن مقدمات علمی و آشنا بودن به اصطلاحات نجوم وسایر علوم است .

همین اشکال در فهم اشعار خاقانی او را از حدود شعرای عادی بالاتر قرار داده وگوئی اشعارش برای یک طبقهٔ خاص ساخته شده است .[3]

---

۱ ــ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۰۸ ۲ ــ نقل ازشرح‌حال‌خاقانی بقلم آقای ناصح درمجلهٔ ارمغان سال ۵ شمارهٔ ۷ــ۸ ۳ ــ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۰۶

خاقانی میکوشد که هرمعنی ساده و روان را با عبارات عالمانه و در قالب الفاظ وتعبیرات مخصوص بیان کند وازطب وفلسفه ونجوم وسایرعلوم درآنها تأثیر دهد.[۱]

بعضی بعلت اشکال ودشواری اشعارش بیشتر از پانصد بیت ازابیات او را دارای معنی محصل ندانسته‌اند.

چنانکه عبدالوهاب حسینی متخلص بغنائی درشرح دیوان‌خاقانی این‌قول‌را به‌عرفی شیرازی نسبت میدهد ومینویسد:

«شنیده میشد که عرفی شاعر با وجود کمال نقص وبی کمالی‌درمطالب‌علوم معقوله ومنقوله به‌محض غرور وجهلی که اورا درتابیدن رشتهٔ نظم ضعیف حاصل شده بود انکار عروج یافتگان آسمان دانشوری ونظم گستری‌را برخودلازم دانسته . . . وبجهت اطمینان مرتبهٔ شعر وسخنوری هریک ازآن سیمرغ منشان قاف تیز پروازی از او استفسارشد..

وازجمله درشیوهٔ گزارش سخن تقریرچگونگی وتصویر بیگانگی امام کعبهٔ نطق وبیان وپیشروسالکان طریق دانش‌وایقان، بی‌بدیل‌افادت بخشان مدرسهٔ افضلی وبی‌نظیر حقیقت شناسان مرتبهٔ حقایقی، طور آسمان جمال، نور آفتاب تمثال رفعت جوی عرشهٔ سریر کیوانی، امام افضل‌الدین خاقانی‌رضوان‌الله علیه را بدین اسلوب نمود که درکلیات او که مظهر جزئیات است تخمیناً درپانصد بیت زیاده احتمال معنی را راه نیست».[۲]

اما این‌سخن که بیش‌ازپانصد بیت ازابیات خاقانی دارای معنی محصل نیست خالی ازانصاف است وپس‌ازآشنائی به‌طرز تعبیر وبیان اومعلوم میشود که همه ابیاتش دارای معنی است.[۳]

اما رنج خوانندگان درادراک مقاصد او با نتیجه‌ای که از غور و دقت و مراجعه بشروح حاصل میکنند برابر نیست.

خاقانی‌اگرچه دربسیاری ازاشعارش تصنع را رواداشته وگاهی بتکلف شعر گفته است اما باندازهٔ بعضی ازمعاصران خود مانند رشید وطواط و عبدالواسع جبلی پای بند صنایع لفظی نیست.[۴]

مرحوم بهار در سبک شناسی° شیوهٔ سخن خاقانی وکمال‌الدین اسمعیل ونظامی

---

۱ ــ صاحب تذکرة الشعرا درمقام مقایسهٔ اثیرالدین وانوری وخاقانی مینویسد: «... اثیر سخن را دانشمندانه میگوید وانوری سلیقهٔ سخن نیکتر رعایت میکند و خاقانی ازطمطراق لفظ بر همه تفضیل دارد.» (ص ۵۸ چاپ هند) ۲ ــ نقل از مجلهٔ ارمغان سال پنجم شماره ۷ــ۸ شرح خاقانی بقلم آقای محمد علی ناصح که ایشان این قول را رد کرده‌اند ۳ ــ سخن و سخنوران ج ۲ ص۳۰۶ــ مینورسکی این سخن استاد فروزانفر را اینطورفهمیده که بالغ برپانصد بیت‌آن معنی محصلی ندارد (رك ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی ازآقای دکترزرین‌کوب دفتر۲ فرهنگ ایران‌زمین تابستان۱۳۳۲ ص۱۱۷ وتعلیقات مترجم ص۱۸۷) ۴ ــ سخن وسخنوران ج ۲ ص۳۱۱ ۵ ــ ج ۲ ص ۳۷۹.

را با نثرالتوسل الی الترسل بهاء الدین محمد بغدادی مقایسه کرده و مینویسد: «این اشعار غیر از پختگی ودرستی وبدستور وقانون بودن دیگر از حیث مزایای طبیعی وعلو معنی شباهتی با اشعار رودکی وعنصری وفرخی ندارند».

باید دانست که بعضی مضامین وترکیبات وتشبیهات در خاقانی زیاد تکرار میشود از جمله وصف صبح، مجالس و آلات طرب و صبوحی و مانند آن، حتی غالب اینها گاه تکرار تغییر لفظ نیز پیدا نمیکنند.

اما در وصف صبح وبیان اصطلاحات مسیحی ووصف منازل ومناسک حج منحصر بفرد است وشاعری دیگر نظیر او سخن نگفته است.

ترکیباتی مانند: شه طغان عقل ـ درع حکمت ـ نکتهٔ دوشیزه ـ نظامان سحر ـ ضرابان شعر ـ خاک بیزان حسه ـ روزکوران هوا ـ هند معنی ـ چین صورت ونظائر آنها را درسخن شاعران دیگر یا هرگز نخواهیم یافت یا بسیار نادر خواهیم دید[1].

تشبیهات تازه هم که ظاهراً هیچ سابقه ندارد دراشعار او فراوان‌است وغالباً نتیجهٔ احساس وقوت تخیل خود اوست و موضوعات معمولی و متداول را از حد ابتذال بیرون آورده وبگفتهٔ خود پیرایهٔ کهنه را مطرا کرده:

سخن پیرایهٔ کهنه‌است وطبع من مطرا کرد مرا بنمای استادی کزینسان کهنه پیراید

و بدون شک بسیاری ازتشبیهات زادهٔ فکرخود خاقانی‌است واکثر آنها دلپذیر و بی‌حد شگفت‌آور ونوعی ازساحری یا الهام است[2].

دقت وباریک بینی خاقانی در محسوسات مخصوص خود اوست و گاهی این دقت وباریک‌اندیشی ازحد اعتدال بیرون میرود وآنچه میگوید حال لغز ومعما را پیدامیکند. اما با اینهمه هرگزازقدرت بیان وتوانائی او در توصیف وتبیین وآشکار کردن حقایق کاسته نمیشود وازهمین موارد استادی او آشکار ومسلم است وگاهی در توصیف مناظر مانند نقاشان چیره دست دقت میکند.

دربارهٔ غزلیات خاقانی بایدگفت که بعضی الفاظ و اوزانی اختیارکرده که با غزل مناسبت ندارد، اما مضامین بکر و لطیف نیز زیاد دارد، وسرمشق غزلسرایان بعد نیز قرارگرفته واز ترکیبات او درغزل استفاده کرده اند. در غزلسرائی از سبک غزلیات سنائی تقلید کرده و مولانا جلال‌الدین نیز باو توجه داشته و نزدیک بدان رویه غزل سروده است[3]. حافظ هم چند غزل خاقانی را استقبال کرده[4]

خاقانی دربسیاری ازموارد سخن خود را منطق الطیر و منطق الطیور مینامد از جمله گوید:

ز خاقانی این منطق الطیر بشنو که چون او معانی سرائی نیابی

---

۱ ـ تاریخ ادبیات دکتر شفق ص ۲۱۲ چاپ وزارت فرهنگ ۲ ـ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۰۹–۳۱۰ ۳ ـ سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۱۳. ٤ ـ ازجمله غزلهای بردیف «دریغ مدار» و «می‌فرستمت»

لسان الطیور از دمش یابی ار چه　　جهان را سلیمان لوائی نیابی

و نیز گوید :

ملک منطق الطیر طیار داند　　ز ژاژ مطین که طیان نماید

و نیز :

لهجت راوی مرا منطق طیر درزبان　　بردرشاه‌جم نگین تحفه دعای تازه بین

وگاهی خودرا مرغ ممدوح و ممدوح را سلیمانی میداند که منطق مرغان میشناسد مثلاً گوید:

مرغ تو خاقانیست داعی صبح وصال　　منطق مرغان شناس شاه سلیمان‌رکاب

واین بیت مولوی درآخر جزو دوم مثنوی اشاره بگفتهٔ خاقانی است :

منطق الطیران خاقانی صدا است　　منطق الطیر سلیمانی کجاست

و بقرینهٔ منطق‌الطیر سلیمانی که بنا بتعریف خود مولوی بیان معانی بروفق استعداد وبتناسب حال مستمع میباشد توان گفت که غرض از تشبیه منطق‌الطیر خاقانی بصدا توجه‌آن باکفاء خود وی و عدم انطباق آن برافق جمهور مستمعان است ...[1]

چنانکه قبلا نیز گفتیم خاقانی بشعرای پیش از خود ازعرب وعجم بسیار نظردارد وبیش‌ازهمه بعنصری وبعد به معزی وسنائی وقطران و از شعرای عرب به لبید و بحتری وجریر وفرزدق واخطل ونابغه نظر داشته وازباب تفاخرومباهات خود را از آنان همه برترمیشمارد ومعزی وجاحظ را ریزه خوار خوان خویش میداند ومیگوید :

اگر معری ۲ و جاحظ بروزگار منندی　　به نظم‌ونثر همانا که ریزه‌خوارمنندی

✡✡✡

عنصری‌کو یامعزی یا سنائی‌کاین‌سخن　　معجزه‌است‌ازهرسه‌گردامتحان‌انگیخته

✡✡✡

ازین سحر حسرت رسد عنصری را　　اگر عنصر جان حسان نماید

و نیز :

شاعر مفلق منم خوان معانی مراست　　ریزه خورخوان من عنصری ورودگی

و نیز گوید :

گرچه بدست‌پیش‌ازین‌درعرب‌وعجم‌روان　　شعرشهید و رودکی‌نظم لبید و بحتری

در صفت یگانگی آن صف چارگانه را　　بنده سه‌ضربه می‌زند دردوزبان‌شاعری

و نیز :

راوی من که مدح شه خواند　　صد جریر و فرزدقش دانند

گاهی اشعار خود را مانند اشعار معلقات سبع میداند و میگوید باید بر در کعبه آویزند، ازجمله درآخر قصیدهٔ رائیهٔ خود بمطلع :

الصبوح الصبوح کامد کار　　النثار النثار کامد یار

---

۱ ــ سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۰۷ ح ۱　　۲ ــ دراین مورد «معری» مناسبتر است رك متن ص ۸۰۸

گوید :

این قصیده ز جمع سبعیات ثامنه است از غرائب افکار
زد قفا نبک را قفائی نیك وامروء القیس را فکنداز کار

واین قصیده را درمقابل قصیدهٔ رائیه سنائی ساخته است[1].

و نیز گوید :

شعر من معجزی است در مدحش که چو قرآن بجان درآویزد
بر در کعبه شاید ار شعرم خادم کعبه بان در آویزد

و درموارد عدیده خودرا نائب حسان خوانده است .

بطور کلی استادی خاقانی قابل انکار نیست و او از بزرگترین قصیده سرایان قرن ششم و از استادان بزرگ سخن فارسی بشمار میرود اما بعلت دشواری اشعارش چنانکه شایستهٔ مقام اوست نزد همه معروف ومشهور نشده است .

هیچ شاعری مانند خاقانی اینهمه افکار و احساسات مختلف را بزبان شعر بیان نکرده است . خاقانی گوئی هرچه می‌اندیشیده ودر هرحالی بوده ، هرچه احساس کرده و در زمانه دیده وشنیده بشعر درآورده و برصفحهٔ روزگار برجای گذارده است . او عقاید مذهبی ـ رنج وزحمت مسافرت ـ مدح ممدوح ـ گله وشکایت ازمردم روزگار ـ پند واندرز ـ غم وغصه ـ فراق خانواده و اهل و فرزندان ـ فخریه ومباهات ـ وصف مناظر طبیعی و هر چه که در خاطرش گذشته بلباس شعر جلوه داده و بکمک الفاظ وترکیبات وتشبیهاتی که خود ساخته و ابداع کرده دور از تقلید و پیروی از دیگران بیان داشته است وازاین لحاظ نیز کمتر شاعری بپایهٔ اومیرسد و دربیان افکارگوناگون بااینهمه دقت وباریک اندیشی منحصر بفرد و رویهمرفته دیوان او فرهنگ لغات وامثال و ترکیبات واصطلاحات است .

بطوریکه ازاشعار خاقانی برمیآید در دواوین و آثار شعرای پیش از خود دقیقاً مطالعه ودر موارد عدیده ازآنها استفاده کرده وبرای مثال میتوان گفت که بداستانهای شاهنامه مانند روئین دژ وهفتخوان اسفندیار ، همچنین بداستان بیژن و گرفتاری او در چاه وامثال آن درمواضع مکرر اشاره کرده است .

ونیز یک مصراع از رودکی‌را «کس فرستاد بسراندرآن یار مرا» ضمن قصیدهٔ خود تضمین کرده است[2].

و همچنین بقصیدهٔ غضائری رازی اشاره کرده و گوید : «آن بس بس غضائری از بخشش ملک»

و این اشاره بقصیدهٔ غضائری رازی (متوفی بسال ٤٢٦) است در مدح سلطان محمود وشکرگزاری ازعطا وبخشش او .

باری خاقانی بزرگترین قصیدهٔ سرای قرن ششم وپیش ازمغول است زیرا او ٢١

---

١ ـ دانشمندان آذربایجان ص ١٣١ . ٢ ـ رك ص ٤١ همین کتاب .

سال قبل ازحملهٔ مغول از جهان رخت بربسته و شیوهٔ قصیده سرائی را ختم کرده است و بی‌جهت نیست که خود گوید :

سخن گفتن بکه ختم‌است میدانی ومیپرسی فلک را بین که میگوید بخاقانی ، بخاقانی

او علاوه برقصیده درسایر اقسام شعر مانند : قطعه ـ غزل ـ رباعی نیز زبردست وتوانا بوده واشعار تازی نیز دارد .

آثار او ـ آثار خاقانی عبارت است از :

۱ ـ **دیوان اشعار** ، معروف بکلیات خاقانی که درحدود هفده هزار بیت دارد و مشتمل‌است بر ۱۰۶ قصیدهٔ بزرگ ۱۱۰ قصیدهٔ کوچک ، قریب ۲۹۰ قطعه ، ۳۳۰ غزل و در حدود ۳۰۰ رباعی وقریب به ٤٥٠ بیت عربی .

کلیات خاقانی بار اول در لکنهو بسال ۱۲۹۳ هجری مطابق ۱۸۷۸ میلادی در دوجلد ۱۵۸۲ صفحه بچاپ سنگی چاپ شده ودرحواشی آن شرح نوشته‌اند ودراین چاپ اشعار زیادکه ازخاقانی نیست بنام اودرج شده‌است وباردیگر نیزدربمبئی بچاپ رسیده[1]

بار سوم کلیات خاقانی در سال ۱۳۱٦ شمسی بتصحیح مرحوم علی عبدالرسولی در ۹٤٤ صفحه بایک مقدمهٔ مختصر و ۳۵ صفحه فهرست اعلام بچاپ رسیده واین چاپ برچاپ لکنهو مزایای زیاد دارد[2]. پس ازین نیزیکباردیگردرتهران چاپ شده .

۲ـ **تحفةالعراقین** ـ منظومه‌ای بطرز مثنوی حاوی قریب به سه‌هزار و دویست بیت که خاقانی آنرا درنخستین سفر حج یعنی سال۵۵۱ تألیف کرده وشرح مسافرت خود وکسانیکه دیدار کرده درآن‌داده وآنرا بنام جمال‌الدین وزیر صاحب موصل تمام کرده است و درآغاز این‌منظومه دیباچه‌ای نیز ازخاقانی هست ، این کتاب درسال۱۸۵۵درهند چاپ شده و در سال ۱۳۳۳ بتصحیح دکتر یحیی قریب در تهران بچاپ رسیده است .

۳ـ **منشآت خاقانی** ـ چند نامه ازخاقانی در دست‌است که به‌بزرگان زمان خود نوشته از جمله در شمارهٔ اول از سال ٦ مجلهٔ ارمغان نامه‌ای بشروانشاه ودرهمان مجله سال ٥ شمارهٔ اول نامه‌ای ازشروان بگنجه است که بظن قوی عنوان مخاطب نامه را نظامی دانسته اند[3] و در نسخهٔ کلیات خاقانی از کتابخانه ملی پاریس[4] پنج نامه از او هست که یکی از آنها همان نامهٔ مندرج در سال پنجم مجلهٔ ارمغان است و درآنجا نیز عنوان ندارد .

نامهٔ اول به‌ناصرالدین ظهیرالاسلام ابواسحاق ابراهیم الباکوئی است که دربارهٔ او در دیوانش نیز مدح ومرثیه دارد. نامهٔ دوم بعنوان ملك سعید شهید عادل سیف‌الدنیا والدین شاه ارمن بکتمر...[5] نامهٔ سوم بدربند نوشته‌شده بعنوان : محمدبن‌احمدالمستوفی

---

۱ ـ فهرست کتابهای چاپی فارسی‌ازخانبابا مشار ۲ ـ از این نسخه در تصحیح و مقابله استفاده شده است ۳ ـ ارمغان سال ٥ شمارهٔ ۱ ص ۳ ولی مطابق نسخه‌ای که ما در دست داریم مخاطب نامه دیگری است ٤ ـ از این نسخه در تصحیح استفاده شده است

٥ ـ کذا نقل از سرلوحهٔ نامه .

المروزی . نامهٔ چهارم بشرف‌الدین رکن‌الاسلام الهروی است و نامهٔ پنجم عنوان ندارد ولی درضمن آن نام زین‌الدین رکن‌الاسلام آمده است وهمین‌نامه در مجلهٔ ارمغان بنام نظامی است و ظاهراً چون قسمت آخر نامه که متضمن نام شخص طرف خطاب باشد در دست نبوده آنرا بعنوان نظامی دانسته‌اند .

این نامه‌ها غالباً مشحون ازکلمات وجملات عربی دشوار ومترادف وگاهی ازاشعار خود خاقانی در آنها هست و نیز از آیات و احادیث در ضمن آورده است و مقام فضل و دانش و تبحر واستادی خاقانی را این نامه‌ها گواهی صادق تواند بود .

یکی از آثاردیگری که برای خاقانی نوشته‌اند کتاب (ختم‌الغرائب) است .آقای ابن یوسف در فهرست کتابخانهٔ مجلس[1] ضمن شرح حال مختصر خاقانی جزء آثار او کتابی هم بنام ختم الغرائب نام برده و در حاشیه به‌فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار ج ۲ ص ۵۰۲-۵۰۳ مراجعه داده اند و پس ازآن در حاشیهٔ ۱ ص۲۷۵ فهرست مجلس نوشته‌اند که درفهرست مدرسهٔ سپهسالار تذکر داده‌اندکه با تفحص چنین کتابی را در کتب سیر از خاقانی ندیده‌اند اما این بیت قصیدهٔ اصفهان را مؤید تألیف و انشاء چنین کتابی دانسته‌اند .

آنك ختم الغرائب آخر دیدند تا چه تنا خوانده‌ام برای صفاهان

مقام شاعری ـ خاقانی نزد معاصرین و شعرای بعد از خود مقامی شامخ داشته و بمراتب دانش وبرتری واستادی او درشعر اعتراف واقرار داشته و او را ستوده‌اند . و اقوال معاصرینش از شعرا و علماء در بارهٔ او قبل از این نقل شد و اکنون برای نمایاندن مقام و مرتبت او بذکر اقوال بعضی از تذکره نویسان و پس از آن به گفتهٔ شاعران ادوار بعد دربارهٔ او میپردازیم .

عوفی درلباب‌الالباب[2] مینویسد : «حسان العجم حکیم خاقانی‌الحقایقی آنکه‌فصاحت حسان با سماحت سحبان ویرا جمع بود وصفوت جنید با حکمت لقمان مرویرا فراهم ، خاقان ولایت بیان بود ازآن سبب خاقانی لقب یافت، منشی‌کلمات حسان بود بدان روی حسان العجم نام یافت ... وجماعتی برآنند که شیوهٔ سخن برخاقانی ختم شده است وبعد از او کس برمنوال بیان چنان نسیج نظم نبافته».

و دولتشاه سمرقندی مینویسد[3] : «... فضل وجاه وقبول سلاطین وحکام اورامیسر شد ودرعلم بی‌نظیر ودرشعر استاد بوده ودرجاه مشارالیه چنانچه استادان ماهرمدح او گفته‌اند . »

ودرکتابی که ازکتاب خلاصة الاشعار و زبدة الافکار انتخاب شده اینطور نوشته:

«امیرالشعرا وافضل الفصحاء افضل الدین خاقانی ، اکمل واشعرمدققین سخنوران است و بقوت طبع وجودت ذهن افضل سخن سرایان دوران ، ارباب فصاحت و اصحاب

---

۱ ـ ج ۳ ص ۱۵۰ ۲ ـ طبع لیدن ج۲ ص ۲۲۱ ۳ـ تذکرهٔ دولتشاه چاپ هند ص ۳۹

بلاغت وی را قدوهٔ فصحاء و بلغاء روی زمین میدانند ومحققین او را مبدع روایع الفاظ عجیبه و مخترع بدایع افکار غریبه مینامند ، بر کبرای فضلا و فحول شعرا صفت تقدم وشرف تفوق داشته و طایفه‌ای از میزان مشارالیه را عدیل حکیم انوری دانسته‌اند وجمعی ازفضلای حقیقت آثار اورا برحکیم ترجیح فرموده چه اشعار وی من حیث اللفظ مضبوط تراست ودرانشاء استعارات قدرتش تمامتر...»[1]

صاحب آتشکدهٔ آذر[2] دربارهٔ او می‌نویسد :

«والحق درهیچ فن ازفنون نظم ازفحول استادان کمتر نیست و درطریق سخنوری طرز خاص اختراع کرده صاحب معانی بلند و الفاظ دلپسند است وفقیر را بطور کلام او نهایت اعتقاد میباشد».

صاحب مجمع الفصحاء مینویسد[3] :

«... حکیمی استدانا وفاضلی‌است‌بینا، بلیغی‌است‌سخندان وشاعری‌است سخنران» وبعد مینویسد : «وی را درشاعری طرزی‌است خاص که خاصهٔ اوست».

عبدالرشید باکوی درتلخیص‌الآثار گوید[4] :

«وینسب‌الیها(شروان) الحکیم الفاضل افضل‌الدین‌الخاقانی کان‌رجلا حکیماً شاعراً اخترع صنفا من‌الکلام انفرد به وکان قادراً علی نظم القریض جدا محترزاً عن‌الرذائل‌ـ التی یرکبها الشعرا حافظاً علی‌الرد به‌الدنانیر توفی سنه ۵۸۱ تبریز».

اما مقام خاقانی نزداساتید سخن وسخنسرایانی که بعداز اوآمده‌اند نیز بس‌ارجمند وشامخ بوده ، غالباً از او پیروی کرده و باقتفاء او شعر سروده و او را استاد خوانده وبادب واحترام ازو یاد کرده‌اند .

از جمله قصیدهٔ مرآت الصفای خاقانی را بمطلع :

دل من پیر تعلیم‌است ومن طفل زبان دانش سر تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش[5]

چندتن ازشعرا استقبال کرده وضمن آن خاقانی را ستوده‌اند. چنانکه امیرخسرو دهلوی آنرا بمطلع :

دلم طفل‌است وپیر عشق استاد زبان دانش سواد الوجه سبق ومسکنت‌گنج دبستانش

استقبال کرده وآنرا نیز مرآت الصفا نام نهاده[6] . و ضمن آن گفته است :

مراسبق کمال‌است‌آنکه گفت استاد خاقانی دل من پیر تعلیم‌است ومن طفل زبان‌دانش
نه من گفتار دانا را جوابی ساختم لیکن جوی آوردم وآبی که ریزم پیش یکرانش

---

۱ ــ نقل به‌خلاصه ازشرح حال خاقانی بقلم آقای محمدعلی ناصح درمجلهٔ ارمغان سال ۵ شمارهٔ ۷ و ۸ ۲ ــ چاپ هند ص ۳۹ (چاپ‌آقای سادات ناصری ص۱۵۱) ۳ ــ ج ۲ ص ۲۰۰ ٤ ــ دانشمندان‌آذربایجان ص ۱۳۰ ۵ ــ بنا بنقل دولتشاه ص ٤٦ قبل از خاقانی عثمان مختاری قصیده‌ای در مدح سلطان ابراهیم ساخته باین مطلع :

مسلمانان دلی دارم که ضایع میشود جانش درافتادم بدان‌دردی‌که پیدانیست درمانش

و خاقانی این قصیده را جواب‌گفته

٦ ــ محاکمة‌اللغتین امیر علیشیر نوائی ترجمهٔ تورخان گنجه‌ای ص ۲۹ و ۳۰

وهمین شاعردریکی از رسائل نثر خویش، خودرا درمواعظ تابع سنائی وخاقانی میداند و مینویسد :

«من در شاعری استاد نیستم برای آنکه شجرهٔ سخن من شعب بسیار دارد و از چهار طبع نشو ونما یافته ، درمواعظ وحکم متابع سنائی وخاقانی و در تغزل و مدیحه پیرو رضی و کمال‌الدین ودرمثنوی وغزل تابع نظامی وسعدی»[1].

و نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر معروف قرن نهم همین قصیده را بمطلع :

معلم کیست عشق و کنج خاموشی دبستانش سبق نادانی و دانا دلم طفل سبق خوانش

استقبال کرده وآنرا جلاء الروح نام نهاده[2] وضمن آن گوید :

سخن آن بود کز اول نهاد استاد خاقانی بمهمانخانهٔ گیتی پی دانشوران خوانش
جلاءالروح کردم نام این چون‌هیچ‌مرآتی ندارد ازجلا چاره چوسازد تیره دورانش
فضولی میکنم کی ژاژطیان قدرآن دارد که‌آرد درمقابل‌نکته‌دان باسحرسحبانش

و همچنین امیر علیشیر نوائی دراستقبال آن قصیده ، قصیده‌ای بنام (نسائم‌الهدا) ساخته[3] بمطلع :

معلم عشق وپیر عقل‌دان طفل سبق خوانش پی‌تأدیب‌طفل‌اینک فلک‌شد چرخ گردانش

غیر از اینها چند شاعر دیگر نیز این قصیده را استقبال کرده و هر یک نامی بر قصیدهٔ خویش نهاده‌اند وانیس‌القلوب‌فضولی وعمان‌الجواهرعرفی وفردوس‌الرضاء ضمیری ازجملهٔ آن قصاید است[4].

و باید دانست که قصیدهٔ مرآت الصفای خاقانی از غرر قصائد اوست که نزد شعرا واهل فضل معروف بوده و اغلب نسخ خطی خاقانی با این قصیده آغاز میشود، جز این بسیاری دیگر از قصائد او نیز نامهائی دارند مانند : منطق الطیر ـ نهزة الارواح و نزهة الاشباح ـ حرزالحجاز ـ کنزالرکاز ـ ترنم المصاب ـ باکورةالاسفار و مذکورة الاسحار ـ تحفة الحرمین ـ صفیرالضمیر و این نامها در سرلوحهٔ قصائد با عباراتی مانند : « گویند وخوانند » ضبط شده ازاین جهت ممکن است حدس زد که این نامها را بعداً داده باشند و خود خاقانی ننهاده باشد ، بعضی از نسخ قدیم هم[5] این عناوین را مطلقاً ضبط نکرده‌اند .

دیگر از شعرائی که باقتفاء واستقبال خاقانی پرداخته ابوالفیض فیضی دکنی است و او قصیدهٔ خاقانی را بمطلع :

هر صبح سر بگلشن سودا برآورم وز صور آه برفلک آوا برآورم

استقبال کرده[6] باین ترتیب :

---

۱ ـ مقدمهٔ استاد قریب بر گلستان ص مج . ۲ ـ جامی تألیف آقای حکمت ص ۱۱۹ وشرح حال خاقانی بقلم آقای ناصح مجلهٔ ارمغان سال ۵ شمارهٔ ۷ـ۸ ۳ ـ محاکمةاللغتین ص ۳۰
٤ ـ دانشمندان آذربایجان ص۱۳۱ ۵ ـ ازجمله نسخهٔ لندن‌که اساس تصحیح ما بوده است
٦ ـ دیوان خاقانی چاپ عبدالرسولی ص ۲٤۷ ح ۵

خواهم سری بهمت والا برآورم　　وز پای عقل خار تمنا برآورم
بسیار بر زمین سپر انداختم بعجز　　دیگر علم بعالم بالا برآورم

و همین فیضی برخلاف معاصر خودش عرفی که خود را دربعضی موارد از خاقانی اشعر دانسته[1] بسیار خاقانی را ستوده ازجمله درقصیده‌ای راجع بخاقانی گوید :

سزا بود بسویدای دل رقم کردن　　لطیفه های حقایق نگار شروانی
نقاوهٔ سخنش تحفة العراقین است　　سزد که‌دست بدستش‌چو گل‌بگردانی

از متأخرین کسی که بیش از دیگران بخاقانی نظر داشته وگاهی خود را خاقانی ثانی وحسان نامیده میرزا حبیب قاآنی شیرازی است که اغلب ازقصائد خاقانی‌را استقبال ودرآنها بنام خاقانی اشاره کرده است .

از جمله اینکه همان قصیدهٔ مرآت الصفا را باین مطلع استقبال کرده[2]:

فلك‌دوش‌ازعروس‌خورتهی‌چون گشت‌دامانش　　چوعمان چهره‌شدپردرزسیمین‌اشك‌غلطانش

و در آخر آن گوید :

خداوندا شنیدم مر مراحسان لقب دادی　　بلی حسان‌بود هر کو تو بگزینی‌زاحسانش
کدامین‌فخرازین‌برتر که گوید‌آصفی‌چون‌تو　　محمد شه محمد هست وقاآنی‌است‌حسانش

و درمقدمهٔ دیوان قاآنی‌هم نوشته شده که محمد شاه اورا حسان‌العجم لقب داده است وهمچنین درقصیدهٔ بعد که بهمین وزن وقافیه ساخته گوید :

شها تا در فشان گردیده درمدح توقاآنی　　بود خاقانی ایام وخاک پارس شروانش

همچنین باستقبال قصیدهٔ خاقانی بمطلع :

عیداست وپیش ازصبحدم مژده بخمار آمد　　برچرخ دوش ازجام جم یك نیمه‌دیدارآمده

قصیده‌ای ساخته بمطلع[3] :

عیداست وجام زرفشان از می گرانبارآمده　　هر زاهدی دامن کشان در دیر خمار آمده

و آنرا بتقلید خاقانی تجدید مطلع کرده ودرآخر آن میگوید :

شاها به‌قاآنی نگر، خاقانی ثانی نگر　　نی‌روح خاقانی‌نگر اینك بگفتارآمده

و نیز باستقبال قصیدهٔ خاقانی بمطلع :

درکام‌صبح‌ازجام‌شب‌مشك‌است عمداریخته　　گردون هزاران نرگسه‌ازسقف‌مینا ریخته

قصیده‌ای گفته بمطلع[4] :

عیداست وساقی درقدح صهبا زمینا ریخته　　در گوهر الماسگون لعل مصفی ریخته

و در پایان قصیده گوید :

ای شاه قاآنی‌منم، خاقانی‌ثانی منم　　نی‌آب‌خاقانی منم زاین نظم‌غرا ریخته

وبالاخره قصیدهٔ دیگرخاقانی را که بعضی نام آن صغیرالضمیر نوشته‌اند بمطلع :

نثاراشك‌من‌هرشب شکرریزی‌است پنهانی　　که همت را زناشوئی‌است از زانوو پیشانی

باین مطلع استقبال کرده است[5] :

۱ــ مجلهٔ ارمغان سال ۵ شمارهٔ ۷ــ۸　　۲ ــ چاپ خطآقا ص ۲۰۴　　۳ ــ همان چاپ ص ۳۲۱　　۴ ــ دیوان قاآنی ص۳۲۲　　۵ ــ چاپ خطآقا ص ۳۳۲ .

بود این نکته درحکمت سرای غیب برهانی که‌درجانان رسی آنگه که‌جان‌ازغیب برهانی

ودرپایان این قصیده که پس از نعت حضرت ختمی مرتبت و حضرت امام عصر در مدح محمد شاه است اینطور میگوید :

چوخودبودی محمد مرمراحسان لقب دادی عجب نی گر محمد را خوش‌آید مدح‌حسانی

و قاآنی برای برابری با خاقانی از نوع ترکیبات وتعبیرات او نیز در قصایدش زیاد بکار برده است .

یکی‌ازقصائد خاقانی که زیاد ازآن‌استقبال کرده‌اند قصیدهٔ ردیف آینه‌است بمطلع:

ما فتنه بر توایم و تو فتنه بر آینه ما را نگاه در تو ترا اندر آینه

که چندتن ازمتقدمین وبعضی ازمعاصرین‌آنرا استقبال کرده‌اند[1].

همچنین قصیدهٔ ایوان مدائن از دیرزمان مورد توجه بوده و از معروفترین اشعار خاقانی است وچند تن آنرا تسدیس کرده‌اند[2].

شهرت اشعار خاقانی ـ اشعارخاقانی از زمان خود او نزد ارباب فضل وبلاغت وناقدان سخن و صاحبان تذکره و تاریخ نویسان معروف بوده و غالباً از آنها بعنوان بهترین اشعار درکتب خود نقل و بتناسب حال بآنها استشهاد کرده‌اند و ما برای مثال بقسمتی از آنها اشاره میکنیم :

۱ ـ راحة الصدور راوندی که درسال ۵۹۹ هجری یعنی چهارسال بعد از مرگ خاقانی تألیف شده یازده بیت از اشعار او دارد : یک مورد شش بیت ازقصیدهٔ (طفلی و طفیل تست آدم...) که این را بیت دوم قرار داده و بیت اول را :

ای شحنهٔ شش جهات عالم بر چهار دری و هشت طارم

ضبط کرده .[3]

ومورد دیگر درمحلی‌است که از فتنهٔ غزان وخفه کردن امام محمد یحیی و سایر بزرگان یاد میکند ودرآنجا بمناسبت دو بیت ازقصیدهٔ ردیف (خاک) ویک قطعهٔ سه بیتی را که درمرثیهٔ امام محمد یحیی است ، نقل کرده .[4]

۲ ـ تاج المآثر که در ۶۰۲ هجری تألیف شده ازابیات خاقانی نقل کرده‌است .[5]

۳ ـ مرزبان نامهٔ سعد الدین وراوینی که بین سالهای (۶۰۷ـ۶۲۲) ازمتن‌طبری ترجمه شده[6]، دراین کتاب سیزده بیت درصفحات مختلف[7] ازخاقانی بدون ذکرنام شاعر نقل شده است .

---

۱ ـ مجلهٔ ارمغان سال ۵ شماره ۸ـ۹ ۲ ـ شمارهٔ ۵ انتشارات ایرانشهر

۳ ـ چاپ‌لیدن ص۶ ۴ ـ همان‌کتاب ص۱۸۱ و ۱۸۲ ۵ ـ سبک‌شناسی ج۳ص۱۰۹ و ۱۱۱ همچنین تاج المآثر نسخهٔ خطی کتابخانه دانشکدهٔ ادبیات ۶ ـ مقدمهٔ مرحوم‌قزوینی برمرزبان‌نامه ص یه وسبک شناسی ج ۳ ص۱۴ ۷ ـ مرزبان نامه چاپ سوم تهران صفحات ۷ـ ۸۹ـ ۱۲۸ ـ ۱۳۶ ـ ۱۷۰ ـ ۲۳۰ ـ ۲۷۴ ـ ۲۸۵ ـ ۳۰۱

٤ـ المعجم فی معائیر اشعارالعجم که شمس قیس درحدود سنهٔ ٦٣٠ آن کتاب را که مسودات آن در٦١٧ از بین رفته بود مجدداً تکمیل وپس ازآن قسمت فارسی‌وعربی را ازهم جدا کرده.[1]

دراین کتاب ازخاقانی سیزده بیت درمواضع مختلف شاهد آورده شده است.[2]

و یک‌جا هم در تجدید مطلع خاقانی‌را ازسایرشعرا مولع تردانسته و ٤ مطلع از قصیدهٔ (چون آه عاشق‌آمد صبح آتشین معنبر . . . .) نقل‌کرده است.[3]

اما یک مورد[4] هم‌قصیده‌ای درلغز راجع‌بکبوتران پرنده بخاقانی نسبت میدهد که مسلماً از خاقانی نیست واز روش سخن‌آشکار است و مطلع آن اینست :

مصورچیست‌آن حصنی نکوبندیش وبه‌بنگر نه در پیداز بام او نه پیدا بام او از در

واین‌قصیده درهیچ نسخه‌ای‌هم وجود ندارد .

٥ ـ درکتاب فیه مافیه مولاناجلال‌الدین نیزدوبیت ویک مصراع نقل شده‌است[5].

٦ـ درنزهةالقلوب حمدالله مستوفی دوبیت ازقصیدهٔ نکوهش ری نقل شده[6]

٧ ـ دربدایع الازمان فی وقایع کرمان تألیف افضل‌الدین ابوحامد احمدبن‌حامد کرمانی این بیت بدون ذکر نام شاعر آورده شده است[7].

من خود از غم شکسته دل بودم عشقت آمد تمامتر بشکست

و این بیت از غزلی از خاقانی است بمطلع :

رخ تو رونق قمر بشکست لب تو قیمت شکر بشکست

و مصراع آخریعنی :

(قلم اینجا رسید و سر بشکست) در فیه مافیه نیز نقل شده است .

٨ ـ بیت آخر همین غزل در کتاب سمط‌العلی للحضرة العلیا تألیف ناصرالدین منشی کرمانی نیز آمده.[8]

وهمین‌کتاب دریک‌مورد ازعطا وبخشش خاقان دربارهٔ خاقانی اینطوریادمیکند:[9]

ازآن عطا که ز خاقان بیافت خاقانی بزیر خاک ستاید هنوز خاقان را

علاوه براین‌کتب درتاریخ معجم ابیاتی از قصیدهٔ مرثیهٔ خاقانی بمطلع :

گربقدر سوزش دل چشم‌من بگریستی بردل‌من‌مرغ وماهی تن بتن بگریستی

نقل شده است.[10]

١ـ مقدمةالمعجم چاپ آقای مدرس رضوی ص ح ٢ ـ همان چاپ صفحات ١٥٨ ـ ١٧٦–١٩٨–٢٢٦–٢٢٩–٢٣٠–٢٤٠–٢٥١–٣٠٩ ٣ـص٣٠٩ ٤ـص٣١٤

٥ ـ فیه مافیه تصحیح استاد فروزانفر از انتشارات دانشگاه ص ٢١ و ص ١٠٠، همچنین حواشی صفحات ٢٥٤ و ٣٠٤ که بنام خاقانی اشاره شده است ٦ـ چاپ آقای دبیر سیاقی ص ٥٧

٧ـ چاپ‌آقای دکترمهدی بیانی ص ٣٨ ٨ـ چاپ مرحوم اقبال ص ٩٧ ٩ ـ ص٣١

١٠ ـ مجلهٔ ارمغان سال ٥ شمارهٔ ٩–١٠

۹ ـ عوفی در جوامع الحکایات ابیاتی از قصیدهٔ ایوان مداین ضمن داستان خسرو پرویز آورده[۱].

۱۰ ـ در مرصاد العباد نجم‌الدین رازی نیزچند بیت نقل شده است[۲].

همچنین ادیب عبدالله در تاریخ وصاف ابیاتی بسیار بمناسبت[۳] وهمان مصراع: (قلم اینجا رسید وسر بشکست) رانیز نقل کرده است[۴].

۱۱ ـ در براهین العجم سپهر ٦٦ بیت در موارد مختلف شاهدآورده شده است.

شروحی که بر اشعار خاقانی نوشته‌اند ـ اشعار خاقانی از قدیم مورد توجه بوده وآنها را مشکل و موقوف بشرح دانسته و بر آنها شروحی نوشته‌اند. دولتشاه سمرقندی[۵] قصیدهٔ (فلک کژ رو تراست) را موقوف بشرح میداند و از نقل تمام آن خود داری میکند.

ومهمترین شروحی که براشعارخاقانی نوشته شده از این قرار است:

۱ـ شیخ آذری طوسی درقرن ۹ قصیدهٔ (فلک کژروتراست) را درجواهرالاسرار که منتخب کتاب دیگر او مفتاح الاسرار است شرح کرده و این شرح بضمیمهٔ کتاب اشعة اللمعات جامی چاپ شده است[٦].

شیخ آذری در مقدمهٔ قصیده مینویسد: «این قصیدهٔ خاقانی است شاگرد فلکی شاعر واشکال این قصیده در لغت است که اصطلاحات نصارا در او خرج کرده و این وقتی گفته که محبوس بوده آنچه ازاین ابیات مشکل‌تراست ترجمه گفته شود» و پس از آن سی وسه بیت را شرح کرده‌است.

۲ ـ محمد بن داود بن محمد بن محمود علوی شادی آبادی شرحی مشبع بر ٤٤ قصیدهٔ خاقانی نوشته و او در دربار ناصرالدین خلجی (۹۰٦ـ۹۱٦ هجری) میزیست[۷]

۳ ـ عبدالوهاب بن محمودالحسنی الحسینی‌المعموری متخلص به غنائی شرحی بنام محبت‌نامه درحدود سال۱۰۹۰هجری[۸] برای‌پسرخود صدرالدین محمد تألیف کرده‌است.[۹]

٤ ـ رضاقلی خان هدایت نیز شرحی بنام مفتاح الکنوز تألیف کرده ودرمجمع‌الفصحاء ازآن نام‌برده است[۱۰].

۵ ـ علوی لاهیجی یکی از درباریان جهانگیر(۱۰۱٤ تا ۱۰۳۷ هجری) شرحی برچند قصیدهٔ خاقانی نوشته وباین پادشاه اهدا کرده است[۱۱].

---

۱ ـ منتخب جوامع‌الحکایات باهتمام مرحوم بهار چاپ وزارت فرهنگ ص۱۲۹

۲ـ چاپ تهران سال ۱۳۳٦ ص۳۷ و٤۳ ۳ ـ برای نمونه ج ۱ ص۹۸ سه بیت ٤ ـ ج ۳ ص۳۳۲ ۵ ـ تذکرهٔ دولتشاه چاپ هند ص٤۱ ٦ ـ ص ۳۸٤ ـ ۳۹۰

۷ ـ ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی فرهنگ ایران زمین ص۱۱٤، نسخه ای از آن در کتابخانهٔ مجلس بشمارهٔ۱۱۱۳هست ۸ـ ترجمهٔ مینورسکی همان صفحه ۹ـ و هرجا دراین‌کتاب بشرح اشاره شده مقصود این شرح است وازنسخهٔ کتابخانهٔ مجلس بشمارهٔ ٤۱۱ استفاده شده ۱۰ـ مجمع الفصحاء ج۲ ص ۲۰۰ و نسخه ای از این کتاب ظاهراً درکتابخانهٔ مرحوم مهدیقلی هدایت (مخبرالسلطنه) موجود است ۱۱ـ مینورسکی

۶ ـ قبول محمد شرحی بنام فرح افزا برده قصیدهٔ خاقانی نوشته است .

۷ ـ شرحی نیز بزبان اردو تحت عنوان «حل قصائد خاقانی» بوسیلهٔ احمد حسن شوکت در شهر میرت بسال (۱۹۰۷) انتشار یافته است [۱].

۸ـ درحواشی چاپ لکنهوشروحی بامضای مولانا سیدمحمد صادق علی لکهنوئی درج است ، تربیت نیز در دانشمندان آذربایجان[۲] شرحی از حسن دهلوی و شرحی از عبدالوهاب اصفهانی (که شاید همان غنائی باشد) نام میبرد .

۹ ـ فرهنگ خاقانی که در قرن دهم نوشته شده و قریب ۴۰۰ لغت از خاقانی مخصوصاً ازقصیدهٔ مسیحیت را معنی کرده است [۳].

مستشرقین وخاقانی ـ چند تن از خاورشناسان معروف دربارهٔ خاقانی بمطالعه وتحقیق پرداخته و رسالاتی دربارهٔ او نگاشته‌اندکه اینک بدانها اشاره میکنیم :

نخستین‌خاورشناس‌معروفی که راجع به‌خاقانی‌تحقیقات‌کامل کرده . ن. و. خانیکوف (۱۸۲۲ ـ ۱۸۷۸ م) میباشد . اوهنگـامی که در تبریز ژنرال قنسول بوده ضمن آنکه موادی برای تاریخ شروانشاهان جمع‌آوری میکرده یادداشتهائی پرارزش تهیه کرده [۴].

خلاصهٔ تحقیقات اورا پرفـور ادوارد برون مستشرق دیگر درتاریخ‌ادبیات خویش آورده است .[۵] تحقیقات خانیکوف[۶] شامل دو قسمت است:[۷]

اول ـ تحقیق در بارهٔ زندگی و اخلاق خاقانی ، روزنامهٔ آسیائی ماههای اوت وسپتامبر ۱۸۳۶ صفحات ۱۳۷ ـ ۲۰۰ .

دوم ـ متن وترجمهٔ چهارقصیده ازخاقانی ، روزنامه آسیائی‌ماههای مارس‌وآوریل سال ۱۸۶۵ صفحات ۲۹۶ ـ ۳۶۷ .

غیر از برون یکی دیگر از مستشرقین نیز از تحقیقات خانیکوف استفاده کرده است و او هـ . ائه میباشدکه میگوید : « اشعار خاقانی با وجود لحن قوی وخوش‌آهنگی که دارند مشحون ازتصنعات وتکلفات بسیار وکنایات واستعارات غریبه میباشد »[۸].

دیگر از مستشرقین ولادیمیر مینورسکی دانشمند معاصر است که در بارهٔ شرح وترجمهٔ قصیدهٔ مسیحیت (فلک کژروتراست ازخط ترسا) رساله‌ای بزبان انگلیسی‌نوشته وبا شرح حال‌کامل دربارهٔ ممدوح این قصیده ،آندرونیکوس کمننوس ومقدمهٔ مختصری تحت عنوان (خاقانی وآندرونیکوس کمننوس) در سال ۱۹۴۵ بچاپ رسانیده است[۱] .

واین رساله رادوست‌فاضل‌ارجمندآقای دکترعبدالحسین زرین‌کوب‌بفارسی ترجمه

۱ـ ترجمه مینورسکی ص۱۱۵ ۲ـ ص۱۳۰ ۳ـ نسخه‌ای ازآن متعلق به‌دوست فاضل‌آقای عبدالعلی طاعتی‌است ۴ ـ ترجمهٔ مینورسکی ص ۱۱۵ ۵ ـ تاریخ ادبیات برون ج۲ ص۳۹۱–۳۹۹ ۶ـ Mèmoire sur Khâcâni ۷ ـ ترجمهٔ مینورسکی ص ۱۱۹ ح ۶ ۸ ـ ترجمهٔ مینورسکی ص ۱۱۶ ۹ ـ P.550 – 578 – Bsoas – 1945،xi،3

کرده وتعلیقاتی بر آن افزوده وجزء دفتردوم فرهنگ ایران زمین تابستان ۱۳۳۲ صفحهٔ ۱۱۱ ـ ۱۸۸ بچاپ رسانیده‌اند .

یکی دیگر از خاورشناسان که دربارهٔ خاقانی تحقیقی کرده ، ث. زالمان است که رساله‌ای دربارهٔ رباعیات خاقانی نوشته [۱] وآن ازمنابع وفهارس ولغات ومتون مشهور مشحون است ، معذلک مطالعات وتحقیقات او از آنچه خانیکوف یافته تجاوز نمیکند ، و صریحاً اعتراف دارد که مطالعهٔ قصائد اورا ، پس‌ازآنکه فهمید (بدون مراجعه بشرح فهم آن خارج ازحیطهٔ قدرت اوست) ترک کرده است [۲] . دیگر بوری مارکه تحقیقاتی راجع به متن قصیدهٔ (فلک کژروتر) دارد [۳] ودیگر ک . چایکین و دیگر آ . بولدیرف هستند که علاقه ورغبتی بآثارشاعرشروان نشان داده ، حتی در شرح و توضیح بعضی از نکات مشکل آثار اوتوفیق یافته‌اند [۴] .

فهرست نسخ خطی وچاپی که در تصحیح مورد استفاده بوده است

۱ ـ **نسخهٔ ل** ـ متعلق به کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم لندن ـ این نسخه عجالة قدیمترین نسخهٔ تاریخ دار از دیوان خاقانی است که در دست داریم . زیرا تاریخ آن که در ورق آخر نوشته شده (٦٦٤ هجری) است واین عبارت در ورق آخرخوانده میشود :

« فی‌الثانی من‌شوال سنهٔ اربع وستین وستمائه علی‌یدی‌العبدالضعیف‌الجانی‌احمدبن محمد بن الحسینی السامانی فی بلدة خجند سلمها الله ، اومید است یکسخن (کذا) نظر عزیزی... والمؤمنین والمؤمنات ...» ودر کنارآنهم‌رقم ٦٦٤ رانوشته است وهمچنین در حاشیهٔ ورق ۱۱۲ نیز همین رقم را نوشته .

یک نسخهٔ عکسی ازاین کتاب درکتابخانهٔ ملی تهران موجود است که در تصحیح ازآن استفاده شده این نسخه ٤۲۲ ورق (۸٤۱ صفحه) دارد ، خط نسخ بسیارخوب بقطع بزرگ، هرصفحه بطورمتوسط ۱۹ بیت دارد . درصفحهٔ آخر که سفید بوده شرحی‌مختصر در معرفی کتاب بزبان انگلیسی نوشته شده است .

بیت اول :

دل من پیر تعلیم است ومن طفل زباندانش سر تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

و آخر نسخه این رباعی است :

دل خون شد و آتش زده دارم زدرون پیش آرمش‌چوخون که‌هست آتش گون
می آتش و خونست فرو ریزم چون آتش بسر آتش و خون بر سر خون

این کتاب را در دو جلد قرار داده و در ورق اول با خط رقاع خوش نوشته :

---

۱ ـ ث . زالمان رباعیات خاقانی(روسی)سنت پترسبورك سال ۱۸۷۵ (ترجمهٔ مینورسکی ص ۱۲۰ح ۷) ۲ ـ ترجمهٔ مینورسکی ص ۱۱۵ ۳ ـ فرهنگ خاورشناسان ص ۲۲۳ و ۲۲٤، ژرژ مار (متولد ۱۸۹۳ م) ٤ـ ترجمهٔ رساله مینورسکی ص ۱۱٦

« دیوان الامام الامرا و اختیار العجم الخاقانی الحقایقی » و در ورق ۲۲۵ شبیه بهمان خط نوشته:«جلد دوم دیوان حکیم خاقانی شیروانی» ودرجائی که‌جلد اول تمام شده شبیه بخط سرلوحه این عبارت دیده میشود :

«برسم خزانة الامیرالاعظم‌العادل یحیی‌بن حامد الخوارزمی فی‌سنة اربع و تسعین وخمسمائة من‌الهجرةالنبویه» واما بطوریکه دانشمند محترم‌آقای مجتبی مینوی، که‌اصل نسخه را درلندن دیده‌اند، اظهارداشتند این‌ازمجعولات کسی است که ازخط سرلوحه ها تقلید کرده وخواسته است به‌نفاست نسخه بیفزاید .

پاره‌ای ازخصوصیات خطی این نسخه: «چون» درتمام‌کتاب بدون واو«چن» و که بصورت کی و دال‌آخرضمیر جمع مخاطب بصورت (ت) همه‌جا مانند : «کنیت ـ داریت ـ منهیت»وامثال‌آن ، پ بصورت ب مگردرمواردیکه اشتباه شود ، چ بصورت ج .

این نسخه درهیچ جا سرآغاز و عنوان قصائد را ننوشته است . در اواخر کتاب قصیدهٔ احمد بن منوچهر شصت‌کلمه را بمطلع: «چون رایت صبح شد درفشان ـ شد خیل ستارگان پریشان» ضبط کرده .

رویهمرفته این نسخه کاملترین وقدیمترین نسخ خاقانی‌است وما آنرا نسخهٔ اساس قرار داده‌ایم اما در مواردی نیزسهو واشتباه دارد وکاتب درضبط بعضی‌کلمات دقت زیاد بکار نبرده است .

کسی که درصفحهٔ‌آخر نسخه‌را بانگلیسی معرفی کرده تاریخ کتابت را بسال میلادی تطبیق کرده‌و(A.D 1205) نوشته اماازنوشتهٔ مجعول آخرجلداول باشتباه افتاده ونسخه را دارای دوقسمت‌دانسته ونوشته است که قسمت اول درتاریخ (۱۱۹۷) میلادی تمام شده .

۲ ـ نسخهٔ ص ـ متعلق بفاضل ارجمند آقای صادق انصاری ـ این نسخه تاریخ ندارد وناقص است اما از سبک خط وکاغذ وسایر خصوصیات پیداست که در قرن هفتم کتابت شده است خط آن نسخ و بسیار شبیه نسخهٔ ل است و همان خصوصیات خطی را دارد و ترتیب قصائد نیز همان‌طور است ، این نسخه فقط ۱۰۶ قصیده و نه ترکیب بند و ٤ قطعه دارد .

این نسخه بقطع بزرگ (۳۰×۲۰) دارای ۳٥٤ صفحه، هرصفحه بطورمتوسط ۲۰ بیت وبعضی قصائد دارای سرلوحه و عنوان است و بیت اول آن این است :

چوصرع‌آمیخت‌باعقلی‌مه‌سربادومه‌دستارش چودزدآویخت با یاری‌مه‌خربادومه پالانش

و بیت آخر این است :

پشت چو جرعه بوسم وبرخاک جرعه بینم برچینمش بدیده و سازم سرشک احمر

درتجلید بعضی ازة قصائد ازیکدیگرجدا شده وترتیب آنها بهم خورده است . در تصحیح دیوان چاپ عبدالرسولی نیز این نسخه مورد استفادهٔ مصحح بوده است .

۳ـ نسخهٔ مج ـ متعلق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی که بشمارهٔ ۹۷۶ درفهرست کتب خطی کتابخانهٔ مجلس ثبت است و آقای ابن یوسف درآن فهرست ص ۳۷۱ راجع باین نسخه اینطور نوشته است :

«این نسخهٔ کهن سال که شاید در هنگام زندگانی شاعر (اواخر قرن ششم) یا اندکی پس از آن بخط نسخ نگارش یافته شامل تمام بخشهای نسخ دیگر بوده ولی دست حوادث برگهای آنرا چون برگ گل پراکنده نموده، دانش پروری نواقص آنرا تااندازه‌ای (ظاهراً درقرن دوازدهم‌هجری) تکمیل نموده واینک شامل درحدود شانزده هزار و ششصد بیت میباشد .

پشت صفحهٔ نخستین یاد داشتی که یکی از مالکین نسخه بسال ۱۵۷۷ درقسطنطنیه نموده و یاد داشت حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله بخط خود وی بسال ۱۲۷٤ در اینجا نیز باقی و یاد داشتهای دیگری نیز بوده ولی محو گردیده وبرخی از برگها وصالی شده است ، سرلوحهٔ قصائد همه با خط قرمز نوشته شده‌است .

با نقصی که برای این دیوان پیش آمد کرده از نفایس نسخ بشمار میآید ، جلد تیماجی ـ کاغذ حنائی ـ قطع رحلی ـ شمارهٔ برگها ۳٦۵ ـ صفحه‌ای ۲۵ بیت ، طول ۳۰ سانتیمتر، عرض۲۲ سانتیمتر، شماره دفتر ۱۳۷٦۰[1] .

اما یاد داشت مرحوم فرهاد میرزادر پشت‌صفحهٔ اول‌این است : «هودخل بنوبةالاقل وانا العبد المذنب العاصی‌فرهادبن‌ولیعهدطاب ثراه فی یوم‌الجمعه‌غرهٔ‌شهر رمضان‌المبارک سنهٔ ۱۲۷٤ هجری» .

این نسخه دارای ۷۳۰ صفحه است که رویهمرفته ۱۷۰ صفحهٔ آن تازه است و با اصل نسخه بسیار اختلاف دارد ودراین‌قسمت بسیاری ازغزلیات ورباعیات‌را مکرر ضبط کرده ، دراین نسخه باء فارسی با یک نقطه ، جیم‌فارسی با یک نقطه ، کی بجای که، چباید بجای چه باید ، درقسمتهای تازه اشعاری ضبط شده که‌ازخاقانی نیست،ازجمله ۸۰ بیت درقطعات وهمان قصیدهٔ احمدبن منوچهرشصت‌کله است که‌نسخهٔ ل‌نیزدارد، ونیز در صفحات آخر۳۷ رباعی داردکه سایرنسخ ندارند و از خاقانی نیست .

٤ ـ نسخهٔ پا ـ متعلق بکتابخانهٔ ملی پاریس ، شرح این نسخه بشمارهٔ ۱۸۱٦ ضمیمه در فهرست بلوشه آمده است . بلوشه تاریخ کتابت آنرا در حدود ۸۰۰ هجری (۱۳۸۰ م) میداند، خط‌آن بین نستعلیق ونسخ است ودانشمندگرامی‌آقای دکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانهٔ ملی ازنوع خط‌آنرا به قرن نهم (۸۰۰تا۸۵۰) نسبت میدهند .

این نسخه علاوه بردیوان، پنج نامه ازمنشآت وتحفة العراقین‌را نیزدارد باین‌ترتیب که تمام کتاب ۲۳۸ ورق دارد از ورق ۲ تا ۳٤ تحفةالعراقین ، از ۳۵ تا ٤۱ منشآت

---

۱ ـ این نسخه قبل از انتقال بکتابخانهٔ مجلس درتملک استاد محترم آقای مدرس رضوی بوده است .

و از ۴۳ تا آخر دیوان است (ورق ۴۲ سفید) بیت اول دیوان در صفحهٔ ۴۳ این است :
بخوان سلوتم بنشاند وخود حاجت نبود آنجا که اشکم خوش نمک بودی ورخ زرین نمکدانش
تا صفحهٔ ۱۳۶ قصائد است و آنجا ترجیعات شروع میشود وازصفحهٔ ۱۷۷ قطعات وپس از آن غزلیات ودرصفحهٔ ۲۲۸ رباعیات شروع میشود .

این نسخه نقص بسیار دارد و چند قصیده وترکیب بند از آن ساقط است ولی سه قصیده و سه قطعه اضافه دارد که از خاقانی نیست .

در حواشی قصائد ودر بعضی صفحات دیگر شروحی نوشته شده‌است که غالباً نقل از شرح عبدالوهاب حسینی غنائی است .

نسخه ای که در تصحیح این جانب بکار رفته‌است بوسیلهٔ دانشمند محترم آقای دکتر خانلری در پاریس میکروفیلم تهیه ، ودرتهران بصورت عکس چاپ شده است ، ودراینجا باید از لطف خاص آقای دکترخانلری سپاسگزاری کنم. بعدها یک نسخهٔ عکسی هم ازهمین نسخه برای کتابخانهٔ ملی رسیده‌است. خصوصیات نسخه درفهرست بلوشه : مربعات تذهیب شده با سرلوحهٔ منهب بقطع ۳۳/۵ در ۲۳/۵ سانتیمتر جلد چرم سیاه .

۵ــ **نسخهٔ ط** ــ چاپ تهران ــ که درسال ۱۷ ــ ۱۳۱۶ درتهران بتصحیح مرحوم علی عبدالرسولی بچاپ رسیده‌است . دارای ۹۴۴ صفحه بامتن وحاشیه، ۳۵ صفحه‌فهرست اعلام و یک مقدمهٔ مختصر درشرح حال . بطوریکه مصحح در مقدمه (ص یا) مینویسد آنرا با سه نسخه ازمرحوم ملک الشعرا و یک نسخهٔ آقای صادق انصاری و چند نسخهٔ دیگرمقابله کرده و شامل ۱۷۷۰۰ بیت است .

همه‌جا حواشی هم برآن افزوده ویک قسمت از شرح غنائی را درآن‌حواشی نقل کرده، این نسخه بالنسبه کامل است و درتصحیح بما کمک بسیار کرده است .

برسایر نسخ نیز اضافاتی دارد ، ازجمله ۵ قصیده و ۱۷ قطعه و ۲۰ غزل و چند رباعی درآن‌اضافه‌است . ودرحواشی بدون علامات نسخ و یااشاره به نسخ خطی نسخه بدل‌ها را بین هلالین قرار داده است .

تهران ــ فروردین ماه ۱۳۳۸

ضیاء الدین سجادی

فهرست قصائد

حرف الف

	صفحه
۱ ـ جوشن صورت برون کن درصف مردان درآ	۱
۲ ـ ای پنج نوبه کوفته در دار ملک لا	۳
۳ ـ عروس عافیت آنگه قبول کرد مرا	۶
٤ ـ سر بر فقر ترا سر کشد بتاج رضا	۱۰
٥ ـ صفلی هنوز بستهٔ گهوارهٔ فنا	۱٥
٦ ـ نیست اقلیم سخن‌را بهتر ازمن پادشا	۱۷
۷ ـ از سرزلف تو بوئی سر بمهر آمد بما	۱۹
۸ ـ فلک کژروترست ازخط ترسا	۲۳
۹ ـ مگر بساحت گیتی نماند بوی وفا	۲۹
۱۰ ـ صبح‌است کمانکش اختران‌را	۳۱
۱۱ ـ عشق بیفشرد پای بر نمط کبریا	۳٥
۱۲ ـ جام می تا خط بغداد ده ای یارمرا	۳۹

حرف ب

۱ ـ زد نفس سر بمهر صبح ملمع نقاب	٤۱
۲ ـ جبهت زرین‌نمود طرهٔ صبح از نقاب	٤٥
۳ ـ مرا زهاتف همت رسد بگوش خطاب	٤۹
٤ ـ راه نفسم بسته شد از آه جگرتاب	٥٦
٥ ـ ای عارض چو ماه ترا چاکر آفتاب	٥۸

حرف ت

۱ ـ راحت از راه دل چنان برخاست	٦۰
۲ ـ قلم بخت من شکسته سر است	٦۲
۳ ـ دل روی مراد از آن ندیدست	٦۸
٤ ـ این پرده کآسمان جلال آستان اوست	۷۲
٥ ـ دل صید زلف اوست بخون در نکوتراست	۷٤
٦ ـ شهری بفتنه شد که فلانی از آن ماست	۷۸

صفحه

۷ ـ صبح تا آستین برافشانده است ۸۱
۸ ـ نه ز دولت نظری خواهم داشت ۸۳
۹ ـ طبع کافی که عسکر هنرست ۸۵
۱۰ ـ رستم و بهرام را بهم چه مصافست ۸۶
۱۱ ـ شاه را تاج تنا دادم نخواهم بازخواست ۸۷

حرف د

۱ ـ شب روان درصبح صادق کعبهٔ جان دیده‌اند ۸۸
۲ ـ شب روان چون رخ صبح آینه سیما بینند ۹۵
۳ ـ مقصد اینجاست ندای طلب اینجا شنوند ۱۰۰
٤ ـ بفلک تخته در ندوخته‌اند ۱۰٤
۵ ـ صبح خیزان کآستین بر آسمان افشانده اند ۱۰۵
٦ ـ صبح خیزان کز دو عالم خلوتی برساختند ۱۱۱
۷ ـ می ومشک است که با صبح برآمیخته‌اند ۱۱٦
۸ ـ صفتی است حسن او را که بوهم در نیاید ۱۲۰
۹ ـ صبح چون زلف شب براندازد ۱۲۲
۱۰ ـ مرا صبحدم شاهد جان نماید ۱۲۷
۱۱ ـ رخسار صبح پرده بعمدا برافکند ۱۳۳
۱۲ ـ الصبوح ایدل که جان‌خواهم فشاند ۱٤۰
۱۳ ـ جام طرب کش که صبح کام برآمد ۱٤۳
۱٤ ـ صبح چو کام قنینه خنده برآورد ۱٤۷
۱۵ ـ بانوی تاجدار مرا طوق دار کرد ۱٤۹
۱٦ ـ چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند ۱۵۳
۱۷ ـ آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ۱۵۵
۱۸ ـ صبحگاهی سرخوناب جگر بگشایید ۱۵۸
۱۹ ـ حاصل عمر چه دارید خبر باز دهید ۱٦۲
۲۰ ـ بیدقی مدح شاه میگوید ۱٦٦
۲۱ ـ دل ز راحت نشان نخواهد داد ۱٦۷
۲۲ ـ سر چه سنجد که هوش می بشود ۱٦۸
۲۳ ـ از همه عالم کران خواهم گزید ۱٦۹
۲٤ ـ چشم بر پردهٔ امل منهید ۱۷۱
۲۵ ـ غصه بر هر دلی که کار کند ۱۷۳
۲٦ ـ مشتی خسیس ریزه که اهل سخن نیند ۱۷٤

حرف ر

	صفحه
۱ ـ ای پردهٔ معظم بانوی روزگار	۱۷۶
۲ ـ هین که بمیدان حسن رخش درافکند یار	۱۷۸
۳ ـ صبح ز مشرق چو کرد بیرق نور آشکار	۱۸۲
٤ ـ چون آه عاشق آمد صبح آتش معنبر	۱۸٦
٥ ـ ای عندلیب جانها طاوس بسته زیور	۱۹۰
٦ ـ الصبوح الصبوح کآمد کار	۱۹٥

حرف س

۱ ـ کو دلی کانده گسارم بود بس	۲۰۷

حرف ش

۱ ـ مرا دل پیر تعلیم است ومن طفل زبان دانش	۲۰۹
۲ ـ صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش	۲۱٥
۳ ـ رخسار صبح را نگر از برقع زرش	۲۲۱
٤ ـ در پردهٔ دل آمد دامن کشان خیالش	۲۲۷
٥ ـ صدری که قدرکان شکند جوهر سخاش	۲۳۱

حرف ق

۱ ـ ز عدل شاه که زد پنج نوبه در آفاق	۲۳٤

حرف ک

۱ ـ ناورد محنت است در این تنگنای خاک	۲۳۷

حرف م

۱ ـ هر صبح پای صبر بدامن درآورم	۲۳۹
۲ ـ هر صبح سر بگلشن سودا برآورم	۲٤۳
۳ ـ هر زمان زین سبز گلشن رخت بیرون میبرم	۲٤۷
٤ ـ غصه بندد نفس افغان چکنم	۲٥۱
٥ ـ صبح وارم کآفتابی درنهان آورده‌ام	۲٥٤
٦ ـ مرغ شد اندر سماع رقص کنان صبحدم	۲٥۹
۷ ـ هر صبح که نو جهان ببینم	۲٦٤
۸ ـ حضرت ستر معلا دیده‌ام	۲۷۲
۹ ـ طفلی و طفیل تست آدم	۲۷٥
۱۰ ـ روزم فروشد از غم و هم غخوری ندارم	۲۷۹

صفحه

۱۱ ـ دراین دامگاه ارچه همدم ندارم ۲۸۳
۱۲ ـ از آن قبل که سر عالم بقا دارم ۲۸۵
۱۳ ـ بدل در خواص وفامی گریزم ۲۸۸
۱٤ ـ عافیت را نشان نمی یابم ۲۹۱
۱۵ ـ بدرد دلم کآشنائی نبینم ۲۹۲
۱٦ ـ رهروم مقصد امکان بخراسان یابم ۲۹٤
۱۷ ـ آن پیر ما که صبح لقائیست خضر نام ۳۰۰
۱۸ ـ ای قبلهٔ جان کجات جویم ۳۰٤
۱۹ ـ بی باغ رخت جهان مبینام ۳۰٦
۲۰ ـ بس وفا پرورد یاری داشتم ۳۰۷

حرف ن

۱ ـ قحط وفاست در بنهٔ آخرالزمان ۳۰۸
۲ ـ هین کز جهان علامت انصاف شد نهان ۳۱۲
۳ ـ زین بیش آبروی نریزم برای نان ۳۱٤
٤ ـ سنت عشاق چیست برگ عدم ساختن ۳۱۵
۵ ـ ناگزران دلست نوبت غم داشتن ۳۱٦
٦ ـ ضمان دار سلامت شد دل من ۳۱۷
۷ ـ صبحدم چون کله بندد آه دودآسای من ۳۲۰
۸ ـ الامان ای دل که وحشت زحمت آورد الامان ۳۲٤
۹ ـ کز خاطران که عین خطا شد خطابشان ۳۲۸
۱۰ ـ نطع بگسترد عشق پای فروکوب هان ۳۳۰
۱۱ ـ عالم جان خاص تست نوبه فروکوب هین ۳۳٤
۱۲ ـ کوی عشق آمد شد ما بر نتابد بیش از این ۳۳۷
۱۳ ـ با مزد حسن تو زدآسمان ۳٤۰
۱٤ ـ ای نایب عیسی از دو مرجان ۳٤٤
۱۵ ـ دوش چو سلطان چرخ تافت بمغرب عنان ۳۵۰
۱٦ ـ نکهت حوراست یا هوای صفاهان ۳۵۳
۱۷ ـ هان ایدل عبرت بین از دیده نظر کن هان ۳۵۸
۱۸ ـ خرمی در جوهر عالم نخواهی یافتن ۳٦۰

حرف و

صفحه

۱ ـ عشق بهین گوهریست گوهر دل کان او ۳۶۲
۲ ـ سلسلهٔ ابر گشت زلف زره سان او ۳۶۳
۳ ـ دلسوز ما که آتش گویاست قند او ۳۶۷

حرف ه

۱ ـ صبح خیزان بین بصدر کعبه مهمان آمده ۳۶۸
۲ ـ ما را دلیست زله خور خوان صبحگاه ۳۷۳
۳ ـ در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه ۳۷۵
٤ ـ در کام صبح از ناف شب مشک است عمدا ریخته ۳۷۷
٥ ـ دور فلک ده جام را زآن نور عذرا داشته ۳۸۲
٦ ـ خورشید کسری تاج بین ایوان نو پرداخته ۳۸۷
۷ ـ عید است و پیش از صبحدم مژده بخمار آمده ۳۸۸
۸ ـ صبح خیزان بین قیامت درجهان انگیخته ۳۹۲
۹ ـ ما فتنه بر توایم و تو فتنه برآینه ۳۹۸
۱۰ ـ ای در عجم سلالهٔ اصل کیان شده ٤۰۰
۱۱ ـ ای در حرمت نشان کعبه ٤۰۳
۱۲ ـ بخراسان شوم انشاء الله ٤۰٥
۱۳ ـ دلنواز من بیمار شمایید همه ٤۰٦

حرف ی

۱ ـ نثار اشک من هر دم شکر ریزیست پنهانی ٤۱۰
۲ ـ در این منزل اهل وفائی نیابی ٤۱٥
۳ ـ صبحدم آب خضر نوش از لب جام گوهری ٤۱۹
٤ ـ پیش که صبح بر درد شقهٔ چتر چنبری ٤۲٥
٥ ـ بردار زلفش از رخ تا جان تازه بینی ٤۳۱
٦ ـ چون صبحدم عید کند نافه گشائی ٤۳۳
۷ ـ چو گل بیش ندهم سرانرا صداعی ٤۳۹
۸ ـ گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی ٤٤۱
۹ ـ جان سگ دارم بسختی ورنه سگ جان بودمی ٤٤۲
۱۰ ـ خاک سیاه بر سر آب و هوای ری ٤٤۳

فهرست ترجیعات

	صفحه
۱ ـ دلا از جان چه برخیزد یکی جویای جانان شو	٤٤٦
۲ ـ خوش خوش بروی ساقیان لب گشت خندان صبح را	٤٥٠
۳ ـ جام ز می دو قله کن خاص برای صبحدم	٤٥٧
٤ ـ خندهٔ سر بمهرزددم صبح	٤٦٥
٥ ـ جو بجو راز جهان بنمود صبح	٤٧٢
٦ ـ برقع زرنگار بندد صبح	٤٨١
۷ ـ سر چو آه عاشقان بر کرد صبح	٤٩٠
۸ ـ بر کوس نوای نو بردار بصبح اندر	٤٩٧
۹ ـ لاف از دم عاشقان زند صبح	٥٠٥
۱۰ ـ دوستی کو تا بجان در بستمی	٥١٤
۱۱ ـ الطرب ای خاصگان خاصه بهنگام صبح	٥١٨
۱۲ ـ آن نه رویست آن که آشوب جهانست آنچنان	٥٢٣
۱۳ ـ ای دل ز دام گلخن تن درگذشتنی است	٥٢٧
١٤ ـ ای روز رفتگان جگر شب فرو درید	٥٣٢
۱٥ ـ کارم از دست پایمرد گذشت	٥٣٧
١٦ ـ بر سر شه ره عجزیم کمر بر بندیم	٥٤١

غزلیات

حرف الف	٥٤٨
« ب	٥٥٣
« ت	٥٥٤
« د	٥٧٦
« ر	٦١٧
« ز	٦٢١
« س	٦٢٢
« ش	٦٢٣
« ف	٦٢٤
« م	٦٢٥
« ن	٦٤٨
« و	٦٥٥

صفحه

« ه ٦٥٩
« ی ٦٦٥

رباعیات

حرف الف ٧٠٢
« ب ٧٠٢
« ت ٧٠٣
« ج ٧١٢
« د ٧١٢
« ر ٧١٩
« ز ٧٢١
« ش ٧٢٢
« ع ٧٢٣
« غ ٧٢٣
« ف ٧٢٣
« ق ٧٢٣
« ل ٧٢٣
« م ٧٢٤
« ن ٧٢٩
« و ٧٣٢
« ه ٧٣٤
« ی ٧٣٧

قصائد کوچک

حرف ب ٧٤٤
« ت ٧٤٥
« د ٧٥٧
« ر ٧٧٦
« ز ٧٧٧
« س ٧٧٨
« ش ٧٧٨
« غ ٧٨٠
« ك ٧٨٠
« م ٧٨١

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

صفحه

حرف ن ۷۹٤
« و ۷۹۷
« ه ۷۹۸
« ی ۸۰۰

قطعات

حرف الف ۸۱۰
« ب ۸۱۷
« ت ۸۱۸
« خ ۸۴۸
« د ۸٤۸
« ر ۸۸۲
« س ۸۸۹
« ش ۸۸۹
« ص ۸۹٦
« ف ۸۹٦
« ک ۸۹٦
« گ ۸۹۷
« ل ۸۹۸
« م ۸۹۸
« ن ۹۱۱
« و ۹۱٦
« ه ۹۱۷
« ی ۹۲۱
قصائد وقطعات عربی ۹۳۹

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بسم الله الرحمن الرحیم

حرف الف

در توحید و موعظه و مدح حضرت خاتم الانبیاء صلوات الله علیه[1]

جوشن صورت برون کن در صف مردان در آ[2] — دل طلب کز دار ملک دل توان شد پادشا

تا نوخودرا پای بستی باد داری در دودست[3] — خاک برخود پاش کزخود هیچ نگشاید ترا

با تو قرب قاب قوسین آنکه افتد عشق را — کز صفات خود ببعد المشرقین مانی جدا[4]

آن خویشی، چندگویی کآن اویم آن اوی[5] — باش تا او گوید از خود کان مایی آن ما[6]

چیست عاشق‌راجز آن کاتش‌دهد پروانه‌وار[7] — اولش قرب و میانه سوختن و آخر فنا[8]

لاف یکرنگی مزن تا از صفت چون آینه — از درونسو تیرگی داری و بیرون سو صفا

آتشین‌داری زبان زان دل‌سیاهی‌چون‌چراغ[9] — گرد خود گردی ازآن تردامنی چون آسیا[10]

رخت از این گنبد برون بر گر حیاتی بایدت — زانکه تا در گنبدی با مردگانی هم وطا

نفس‌عیسی‌جست خواهی رای‌کن سوی فلک — نقش عیسی در نگارستان راهب کن رها[11]

بر در فقر آی تا پیش آیدت سرهنگ عشق — گویدای صاحب خراج هر دوگیتی مرحبا[12]

شرب عزلت ساختی از سر ببر آب هوس[13] — باغ وحدت یافتی از ُین بکن بیخ هوا

با قطار خوک در بیت المقدس پی منه[14] — با سپاه پیل بر درگاه بیت الله میا

سر بنه کاینجا سری‌را صد سر آید درعوض[15] — بلکه بر سر هر سری را صد کلاه آید عطا

هرچه جز نورالسموات‌ازخدای آن‌عزل کن[16] — گر ترا مشکوة دل روشن شد از مصباح لا

---

۱ ـ این قصیده‌را مس ندارد ودرمج این عنوان نوشته شده : «در توحید ونعت مصطفی علیه‌الصلاة والسلام» . ۲ ـ فقط ط : رها کن . ۳ ـ فقط پا : پای بست . ٤ ـ درل«مانی»دست خورده وبصورت «افتی» درآمده . ٥ ـ مج وط وپا : آن اویم آن‌او ٦ ـ فقط ط : ایجان آن مایی ۷ ـ مج : پروانه را . ۸ ـ ط : سوختن‌آخر . ۹ ـ ل : آتشی داری . ۱۰ ـ تا این بیت در مج جز، قسمت های تازه است . ۱۱ـ فقط ط : رهبان بجای راهب . ۱۲ ـ ط : «اندرآ» بجای «مرحبا» وقبل‌ازاین ، یك بیت باین‌ترتیب‌اضافه دارد : «برگذر زین‌تنگنای ظلمت اینك روشنی ـ درگذر زین‌خشکسال‌آفت اینك مرحبا» ، پا نیز این بیت را دارد ولی در مصرع اول «آنك روشنی» ومصرع دوم را «درگذر زین خشك آخرآفت‌آنك مرحبا» ضبط کرده . ۱۳ ـ پا : خواستی ۱٤ ـ پا وط : پا منه . ۱٥ ـ فقط ط : کانجا . ۱٦ ـ مج وپا وط : از خدائی عزل کن .

چون رسیدی بر درلاصدرا لا جوی از آنک کعبه را هم دید باید چون رسیدی در منا
ور تو اعمی دیده‌ای بر دوش احمد دار دست کاندرین ره قائد تو مصطفی به مصطفا
اوست مختار خدا و چرخ و ارواح وحواس[۱] زان گرفتند از وجودش منت بی منتهی
هشت خلد از هفت چرخ و شش جهت از پنج حس[۲] چار ارکان از سه ارواح و دو کون از یک خدا[۳]
چون مرا در نعت چون او بی رود چندین سخن از جهان برچون منی تا کی رود چندین جفا[۴]

مطلع دوم

کار من بالا نمی گیرد در این شیب بلا در مضیق حادثاتم بستهٔ بند عنا
میکنم جهدی کزین خضرای خذلان بگذرم حبذا روزی که این توفیق یابم حبذا
صبح آخر دیده ای بختم چنان شد پرده در صبح اول دیده ای روزم چنان شد کم بقا[۵]
با که گیرم انس کز اهل وفا بی روزیم[۶] روزی من نیست یا خود نیست در عالم وفا
در همه شروان مرا حاصل نیامد نیم دوست دوست خود ناممکن است ای کاش بودی آشنا
من حسین وقت و نا اهلان یزید و شمر من روزگارم جمله عاشورا و شروان کربلا
ای عراق الله جارک سخت مشعوفم بتو[۷] وی خراسان عمرک الله سخت مشتاقم ترا[۸]
گرچه جان از روزن چشم شما بی‌روزیست از دریچهٔ گوش می بیند شعاعات شما[۹]
عذر من دانید کاخر پای بست مادرم[۱۰] هدیهٔ جانم روان دارید بر دست صبا[۱۱]
تشنهٔ دل تفته ام از دجله آریدم شراب درد مند زارم از بغداد سازیدم دوا[۱۲]
بوی راحت چون توان برد ازمزاج این دیار نوشدارو چون توان جست از دهان اژدها
پیش ما بینی کریمانی که گاه مائده ماکیان بر در کنند و گربه در زندان سرا
گر برای شوربایی بر در اینها روی اولت سکبا دهند از چهره آنگه شوربا
مردم‌ای خاقانی اهریمن‌شدندازخشم وظلم[۱۳] در عدم نه روی کانجا بینی انصاف و رضا

---

۱ ــ مج و با : خدای و . ۲ ــ ط : هشت خلد و هفت چرخ و شش جهات و پنج حس
۳ ــ ط : چار ارکان و سه ارواح . ٤ ــ این بیت در حاشیهٔ ل الحاق شده . ٥ ــ با : عمرم.
٦ ــ در با کلمهٔ « با » از اول محو شده است ۷ ــ مج : سخت مشغولم ، ط : نیك مشغوفم .
۸ ــ مج وبا : نیك مشتاقم . ۹ ــ با : گوش میدارد شفاعات شما . ۱۰ ــ ط : دانیدکاینجا.ل
مطابق رسم الخط خود «دانیت» ، با : عذر من دانند . ۱۱ ــ با : روا دارند ، ل : داریت .
۱۲ ــ ل : آریتم ــ سازیتم . ۱۳ ــ مج : اهرمن، ل :آهرمن .

۳

در توحید و موعظه و حکمت و معراج حضرت ختمی مرتبت ص[1]

ای پنج نوبه کوفته در دار ملک لا
لا در چهار بالش وحدت کشد ترا[2]

جولانگه تو زانسوی الّاست گر کنی[3]
هژده هزار عالم ازین سوی لا رها

از عشق ساز بدرقه پس هم بنور عشق[4]
از تیه لا بمنزل الا الله اندر آ

دروازهٔ سرای ازل دان سه حرف عشق
دندانهٔ کلید ابد دان دو حرف لا[5]

بی حاجبی لابدردین مرو که هست
دین گنج خانهٔ حق و لا شکل اژدها[6]

حد قدم مپرس که هرگز نیامده است
در کوچهٔ حدوث عماری کبریا[7]

از حِلّهٔ حدوث برون شو دو منزلی
تا گویدت قریشی وحدت که مرحبا

پیوند دین طلب که بهین دایهٔ تو اوست[8]
آن دم که از مشیمهٔ عالم شوی جدا[9]

این‌دم شنو که راحت ازاین دم شود پدید
واینجاطلب که‌حاجت ازاینجا شود روا[10]

کسری ازاین ممالك وصد کسری وقباد[11]
خطوی از این مسالك وصد خطهٔ خطا[12]

فیض هزار کوثر وزین ابر یك سرشك
برگ هزار طوبی وزین باغ یك گیا

فتراك عشق گیر نه دنبال عقل از آنك[13]
عیسیت دوست به که حواریت آشنا[14]

می‌دان که دل زروی‌شناسان آن‌سراست[15]
مشمارش از غریب شماران این سرا[16]

دل تا بخانه ایست که هر ساعتی در او[17]
شمع خزاین ملکوت افکند ضیا

بینی جمال حضرت نورالله آن زمان[18]
کایینهٔ دل تو شود صادق الصفا

در دل مدار نقش امانی که شرط نیست
بتخانه ساختن ز نظرگاه پادشا[19]

---

۱ ــ از این قصیده در س فقط ۴۲ بیت است و درمج ٦٦ بیت و در ط ٦٨ بیت ، عنوان س : «فی نعت‌النبی صلی الله علیه و سلم» و مج : «درمدح سید کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم»
۲ ــ فقط مج : چهار بالش دولت . ۳ ــ ط (غلط چاپی) : زانسون . ٤ ــ مج و پا : بس‌که .
٥ ــ مج و پا : دوطرف لا . ٦ ــ بیش ازاین بیت فقط در ط این بیت اضافه است: لا حاجبی است بر درالا شده مقیم ــ کو ابلهان باطله را میزند قفا .
۷ ــ فقط مج : کوچهٔ حدود.
۸ ــ مج و ط و پا : مهین . ۹ ــ مج و پا و ط : روزی که ، بعد از این در ط این بیت اضافه است : «حاجت شود روا چو تقاضا کند کرم ــ رحمت روان شود چو اجابت شود دعا»
۱۰ ــ مج و پا : اینجا طلب . ۱۱ ــ فقط مج : کسری قباد . ۱۲ ــ ط : خنا
۱۳ ــ فقط ط : دنبال عشق . ۱٤ ــ فقط س : چو حواریت . ۱٥ ــ مج و ل : سربست .
۱٦ ــ ط : غریب شناسان . ۱۷ ــ پا : برو . ۱۸ ــ مج وپا وط : عین الله .
۱۹ ــ در س دست خورده ودراصل مطابق شکل متن بوده وط «بنظرگاه» ضبط کرده .

دنیا بعرض فقر بده وقت من یزید
کان گوهر تمام عیار ارزد این بها[1]

در چار سوی فقر در آ تا ز راه ذوق[2]
دل را ز پنج نوش سلامت کنی دوا

همت ز آستانهٔ فقرست ملک جوی
آری هوا ز کیسهٔ دریا بود سقا

عزلت گزین که از سر عزلت شناختند
آدم در خلافت و عیسی ره سما

شاخ امل بزن که چراغیست زود میر
بیخ هوس بکن که درختی است کم بقا

گر سرّ یوم یحمی بر عقل خوانده ای
پس پایمال مال مباش از سر هوا[3]

تنگک آمدست زلزلت‌الارض‌هین بخوان[4]
بر مالها و قال الانسان مالها

حق می‌کند ندا که به ما ره دراز نیست
از مال لام بفکن و باقی شناس ما

خس طبع را چه مال دهی و چه تربیت[5]
بی دیده را چه میل کشی و چه توتیا

از عافیت مپرس که کس را نداده اند
در عاریت سرای جهان عافیت عطا

خود مادر قضا ز وفا حامله نشد
ور شد به قهرش ازشکم افکند هم قضا[6]

از کوی ره زنان طبیعت ببر قدم
وز خوی ره روان طریقت طلب وفا[7]

برپنج فرض عمر برافشان و دان که هست
شش روز آفرینش ازین پنج بانوا[8]

توسنّ دلی و رایض تو قول لا اله[9]
اعمی وشی و قاید تو شرع مصطفی[10]

با سایهٔ رکاب محمد عنان در آر
تا طرّقوا زنان تو گردند اصفیا

آن ب و ت شکن که بتعریف او گرفت[11]
هم قاف و لام رونق و هم کاف و نون بها

او مالک الرقاب دو گیتی و بر درش[12]
در کهتری مشجّره آورده انبیا

هم موسی از دلالت او گشته مصطنع
هم آدم از شفاعت او بوده مجتبی[13]

نطقش معلمی که کند عقل را ادب
خُلقش مفرحی که دهد روح را شفا[14]

---

۱ ــ پا : گوهر ، و این بیت را ۱۸ بیت بعد دارد و بی‌تناسب‌است . ۲ــ پا : زروی‌ذوق.
۳ــ مج بغلط : پایمال ماه . ٤ ــ مج و پا و ل صریحاً : تنگک‌آمدست ، ط : نیکک‌آمدست وس یاک نقطه بیشتر در بالا ندارد : ٥ ــ مج و پا و ط : چه معرفت . ٦ ــ پا : افکنده
۷ ــ مج : ازخوی ، پا : ازجوی ، ل : ره زنان طریقت . ۸ ــ ل وس : شش روزه . ۹ــ پا : توسن تنی . ۱۰ ــ مج : اعمی‌فشی ، پا : اعمی دلی . ۱۱ ــ ط : با وتا ، مج وپا: بی وتی .
۱۲ ــ ل وس : او مالك رقاب . ۱۳ ــ فقط ط : گشته مجتبی . ١٤ ــ مج وط وپا: نفس‌را.

۵

دل گرسنه در آمد بر خوان کائنات[۱] چون شبهتی بدید برون رفت ناشتا[۲]
مریم گشاده روزه و عیسی ببسته نطق[۳] کو در سخن گشاده سر سفرهٔ سخا[۴]
بر نامده سپیدهٔ صبح ازل هنوز کو بر سیه سپید ازل بوده پیشوا[۵]
آدم از او ببرقع حرمت سپید روی[۶] شیطان از او به سیلی حرمان سیه قفا
ذاتش مراد عالم و او عالم کرم شرعش مدار قبله و او قبلهٔ تنا[۷]
از آسمان نخست برون تاخت قدر او[۸] هم عرش نطعش آمد و هم سدره متکا
پس آسمان بگوش خرد گفت شك مکن کان قدر مصطفی است علی العرش استوی[۹]
آن شب که سوی کعبهٔ خلت نهاد روی[۱۰] این غول دار بادیه را کرد زیر پا
آمد پی متابعتش کوه در روش[۱۱] رفت از پی مشایعتش سنگ در هوا[۱۲]
برداشت قرّ او دو گروهی زخاك و آب[۱۳] آمیخت با سموم اثیری دم صبا
گردون پیر گشت مرید کمال او پوشید بر ارادتش این نیلگون وطا[۱۴]
روحانیان مثلث عطری بسوخته[۱۵] از عطر ها مسدس عالم شده ملا[۱۶]
یا سید البشر زده خورشید برنگین یا احسن الصور زده ناهید بر نوا[۱۷]
از شیب تازیانهٔ او عرش را هراس[۱۸] وز شیههٔ تکاور او چرخ را صدا
لا تعجبوا اشارت کرده به مرسلین لا تقنطوا بشارت داده با تقیا
روح القدس خریطه کش او در آن طریق روح الامین جنیبه بر او در آن فضا[۱۹]
زو باز مانده غاشیه دارش میان راه سلطان دهر گفته که ای خواجه تا کجا[۲۰]
بنوشته هفت چرخ و رسیده به مستقیم بگذشته از مسافت و رفته به منتها

---

۱ ــ ل : ﴿ درآمده ﴾ نوشته و﴿ه﴾ را خط زده ، ص: درآمده . ۲ــ فقط ص : بدیده برون رفته ۳ ــ ط : گشاد ، پا وط : بست . ٤ ــ مج وپا وط : گشاد . ٥ ــ مج وپا : کو برسیه سپید ابد بوده پیشوا . ٦ ــ مج وط : ببرقع همت . ۷ ــ ل : عرشش، ودرحاشیه : درعش . ۸ ــ مج وپا : نجیب ، ط : جنیبه ، ودرحاشیه : نخست . ۹ ــ ص ازاین بیت بیعد را ندارد . ۱۰ ــ مج و پا صریحاً خلت بضم اول ، ط : خلوت ، ل : خلت بفتح اول عیناً .
۱۱ ــ ل : آمد که ، حاشیه مج نسخه بدل کرده : ﴿یورش﴾ . ۱۲ ــ فقط مج : رفت از ره ، ط : برهوا . ۱۳ ــ ل : زآب وخاکه . ۱٤ ــ مج وپا : پوشیده ، ودل مقدم بر بیت قبل است ، ط : از ارادتش . ۱٥ ــ فقط ط : بسوختند . ۱٦ ــ ط : وزعطرها ، مج : ﴿هلا نسخه بدل﴾.
۱۷ ــ فقط ط : در نوا . ۱۸ ــ ل : عرش را نهیب . ۱۹ ــ مج : برآورد (اشتباه کاتب)
۲۰ ــ ط : گفت .

ره رفته تا خط رقم اول از خطر — پی برده تا سرادق اعلی از علا[1]
زان سوی عرش رفته هزاران هزار میل — خود گفته این انزل و حق گفته هیهنا[2]
در سور سرّ رسیده و دیده بچشم سر — خلوت سرای قدمت بی چون و بی چرا
گفته نود هزار اشارت به یك نفس[3] — بشنوده صد هزار اجابت به یك دعا
دیده که نقدهای اولوالعزم ده یکی است[4] — آموخته ز مکتب حق علم کیمیا
آورده روزنامهٔ دولت در آستین — مهرش نهاده سورهٔ والنجم اذا هوی
داده قرار هفت زمین را ببازگشت — کرده خبر چهار امین را ز ماجرا
هر چار چار حد بنای پیمبری — هر چار چار عنصر ارواح اولیا
بی مهر چار یار در این پنج روزه عمر — نتوان خلاص یافت از این ششدر فنا
ای فیض رحمت تو گنه شوی عاصیان[5] — ریزی بریز بر دل خاقانی از صفا[6]
با نفس مطمئنه قرینش کن آن چنان[7] — کآواز ارجعی دهدش هاتف رضا[8]
بر فضل تست تکیهٔ امید او از آنك — پاشندهٔ عطائی و پوشندهٔ خطا
ای افضل ار مشاطهٔ بکر سخن تویی[9] — این شعر در محافل احرار کن ادا

در نعت حضرت ختمی مرتبت صلوات الله و سلامه علیه و حکمت و موعظه[10]

عروس عافیت آنکه قبول کرد مرا — که عمر بیش بها دادمش به شیر بها
چو کشت عافیتم خوشه در گلو آورد[11] — چو خوشه باز بریدم گلوی کام وهوا[12]
خروس کنگرهٔ عقل پربکوفت چودید — که در شب امل من سپیده شده پیدا

---

۱ ـ فقط ط : پی برده تا سرادق اعلی هم از علا . ۲ ـ ط : خودگفت این انزل حق گفت هیهنا ۳ ـ مج وبا : رفته . ٤ ـ با : ده یکه است . ٥ ـ فقط مج : گنه پوش .
٦ ـ فقط مج : در دل . ۷ ـ ل : آنچنانك . ۸ ـ ل : آواز . ۹ ـ چنین است فقط در ط وافضل لقب خاقانی است ، مج و ل : ای افضلی ، با : ای افضل مشاطه بکر ، و کلمه «ار» حذف شده است . ۱۰ ـ مج : «فی نعت النبی علیه الصلاة والسلام»س : «فی نعت رسول الله صم»ودراین نسخهٔ این قصیده نامرتب افتاده : ۲۷ بیت آن درصفحه ٥٦ و ٤۲ بیت بقیه درصفحه ۱۳ آن کتاب است، ل : «فی نعت النبی علیه السلام» با : «فی نعته علیه السلام والتحیة والحکمة والموعظة» . ۱۱ ـ ل وس وبا : کشت عافیتی ، مج نیز درمتن بهمین شکل است و در حاشیه مطابق متن نسخه بدل کرده .
۱۲ ـ ل وس : «چوخوشه باد بریدن» بهمین شکل و شاید «باد بریده» بوده است .

چو ماه سی شبه ناچیز شد خیال غرور — چو روز پانزده ساعت کمال یافت ضیا[۱]
مسیح وار پی راستی گرفت آن دل — که باشگونه روی بود چون خط ترسا[۲]
ز مرغزار سلامت دل مراست خبر — که هم مسیح خبر دارد از مزاج گیا
مرا طبیب دل اندرز گونه ای کرده‌است — کزین سواد بترس از حوادث سودا
به تلخ و ترش رضا ده بخوان گیتی بر — که نیشتر خوری ار بیشتر خوری حلوا
اسیر طبع مخالف مدار جان و خرد — زبون چار زبانی مکن دو حور لقا
که‌پوست پاره ای آید هلاک دولت آن[۳] — که مغز بی گنهان را دهد بازدرها
مرا شهنشه وحدت ز داغگاه خرد[۴] — بشیب مقرعه دعوت همی کند که بیا[۵]
ازین سراچهٔ آوا و رنگ پی بگسل[۶] — به ارغوان ده رنگ و به ارغنون آوا
دراین‌رصد که‌خاکی چه‌خاک می‌بیزی — نه‌کود کی نه مقامر زخاک چیست ترا
بدست آز مده دل‌که بهر فرش کنشت — ز بام کعبه ندزند مکیان دیبا[۷]
ببوی‌نفس‌مکن‌جان‌که‌بهر گردن‌خوک[۸] — کسی نبرّد زنجیر مسجد الاقصا[۹]
ببین‌که کوکبهٔ عمر خضر وار گذشت — تو بازمانده چو موسی بتیه خوف و رجا
پریر نوبت حج بود ومهد خواجه هنوز — از آن سوی عرفاتست چشم بر فردا[۱۰]
برفت روز و تو چون طفل خرمی آری — نشاط طفل نماز دگر بود عذرا[۱۱]
چو عمر دادی دنیا بده که خوش نبود — بصد خزینه تبذّر بدانگی استقصا[۱۲]
بچاه جاه چه افتی و عمر در نقصان — بقصد فصد چه پویی و ماه در جوزا[۱۳]
دو رنگی شب و روز سپهر بوقلمون[۱۴] — پرند عمر ترا می‌برند رنگ و بها
دو چشمه‌اند یکی قیر ودیگری سیماب — شب بنفشه فش و روز یاسمن سیما[۱۵]

---

۱ ــ ل ومج وص : صفا ، اما مج در حاشیه شکل متن را نوشته ، درشرح خاقانی نیز مطابق متن است . ۲ ــ ط : باژگونه ، یا : باژگونه . ۳ ــ فقط ط : آمد . ۴ ــ مج درحاشیه نسخه بدل‌کرده : «درامگاه خرد» ، ل وص : شهانشه . ۵ ــ فقط ط : شیب و مقرعه .
۶ ــ ط : دل بگسل ، در ل کلمهٔ «پی» خط خورده وروی آن نوشته : «دل» ۷ ــ مج وپا و ط : تدزدند ۸ ــ ط : زبهر نفس . ۹ ــ ط : مسجد اقصا . ۱۰ ــ درص دوصفحه دراین‌وسط افتاده ودرصفحات دیگر قرار گرفته‌است . ۱۱ ــ فقط ط : عمدا . ۱۲ ــ ل وص : تبذل .
۱۳ ــ ل این بیت را درحاشیه با خط الحاقی نوشته وص این بیت را ندارد ، مج همین‌جا داده گذاشته ودرکنار نوشته وط دو بیت جلوتر گذاشته و «چه‌کوشی» ضبط‌کرده است . ۱۴ ــ مج و پا : روز و سپهر. ۱۵ ــ پا وط : بنفشه وش و روز یاسمین .

تو غرق چشمهٔ سیماب و قیر وپنداری[۱] / که گرد چشمهٔ حیوان و کوثری بچرا
جهان بچشمی ماند در او سیاه وسپید[۲] / سپید ناخنه دار و سیاه نابینا[۳]
ببر طناب هوس پیش از آنکه ایامت / چهار میخ کند زیر خیمهٔ خضرا[۴]
بصور نیم شبی در شکن رواق فلک[۵] / بناوک سحری بر شکن مصاف قضا[۶]
قضا ببوالعجبی تا کیت نماید لعب[۷] / به هفت مهرهٔ زرین و حقهٔ مینا
ترا به حقه و مهره فریفتند آری[۸] / چوحقه بیدل ومغزی چومهره بی‌سروپا
فریب گنبد نیلوفری مخور که کنون[۹] / اجل چوگنبد گل بر شکافدش عمدا[۱۰]
ز خشکسال حوادث امید امن مدار / که در تموز ندارد دلیل برف هوا
چه‌جای‌راحت‌وامن‌است‌ودهر پر نکبت[۱۱] / چه روزباشه وصیداست‌ودشت‌پر نکبا[۱۲]
مگو که‌دهر کجاخون خورد که نیست‌دهانش / ببین به‌پشه که‌زوبین زنست‌ونیست کیا[۱۳]
مساز عیش که نامردمست طبع جهان[۱۴] / مخور کرفس که‌پر کژدمست صحن‌سرا[۱۵]
ز روزگار وفا هم به روزگار آید[۱۶] / که حصرم از پس شش ماه میشود صهبا
چه‌خوش‌بوی که‌درون وحشتست‌وبیرون غم / کجا روی که زپیش آتش‌است‌وپس‌دریا[۱۷]
خوشی‌طلب کنی‌ازخلق‌ساده دل مردی[۱۸] / که از زکات‌ستانان‌زکوة خواست‌عطا[۱۹]
سلاح کار خود اینجا ز بی‌زبانی ساز[۲۰] / که بی زبانی دفع زبانیه است آنجا[۲۱]
چوخوشه‌چندشوی‌صدزبان‌نمیخواهی[۲۲] / که یک زبان چه ترازو بوی بروزجزا
در این مقام کسی کوچومارشد دو زبان / چو ماهی است بریده زبان در آن مأوا

---

۱ ــ مج وبا : سیماب وقیر پنداری . ۲ ــ فقط ط : سیاه وسفید . ۳ ــ ط : ناخنه‌دارد
۴ ــ مج وبا : گنبد خضرا . ۵ ــ فقط ط : درفکن . ۶ ــ ط : مصاف قضا ، و در حاشیه : «قضا» ، ل وس : مصاف هوا . ۷ ــ فقط ط : فضا . ۸ ــ ط : بمهره وحقه ، با : بمهره و حقه فریفتند ایراک ، مج : فریفتند ایراکث . ۹ ــ مج و س و ل : «مخر» بهمین شکل ، و حاشیه مج نوشته : «ظ مخور» . ۱۰ ــ مج : برفشاندش عمدا ، با و ط : برشکافدت . ۱۱ــ با و ط : امن است دهر پر نکبت . ۱۲ ــ با و ط : صید است دشت پر نکبا ، مج : چه جای با شه .
۱۳ ــ مج : ببین پشه ، و در زیر آن نوشته : «به پشه» ، ل وس : زوبین تنست ، ل : بوین به پشه .
۱۴ــ فقط ط : نامردمی است . ۱۵ــ چنین است در ل وس وهمچنین درشرح‌خاقانی ، مج وبا وط : بوم وسرا . ۱۶ ــ مج وبا : وفائی . ۱۷ــ فقط س : به پیش‌آتش‌است . ۱۸ ــ ط : از دهر ساده دل مردا ، مج وبا : ساده دل مردا . ۱۹ ــ فقط با : کس‌از زکات ستانان .
۲۰ ــ مج : صلاح کار . ۲۱ ــ مج وبا : دفع زبانی است . ۲۲ــ فقط مج : ده زبان .

خرد خطیب دلست و دماغ منبر او
زبان بصورت تیغ و دهان نیام آسا

درون کام رها کن زبان که تیغ خطیب[۱]
برای نام بود در برش نه بهر وغا

زبان بمهر کن و جز نگاه لامگشای
که در ولایت قالوا بلی رسی از لا

دو اسبه بر اثر لا بران بدان شرطی
که رخت نفکنی الّا بمنزل الا[۲]

مکر معاملهٔ لا اله الا الله
درم خرید رسول اللّهت کند ببها

زبان تناگر درگاه مصطفی خوشتر[۳]
که بار گیر سلیمان نکوتر است صبا

ثنای او به دل ما فرو نیاید از آنک
عروس سخت شگرفست و حجله نازیبا

سپید روی ازل مصطفی است کز شرفش[۴]
سیاه گشت به پیرانه سر سر دنیا

فلك بدایگی دین او برین مرکز[۵]
زنیست بر سر گهواره ای بمانده دو تا

دمش خزینه گشای مجاهز ارواح
دلش خلیفه کتاب معلم اسما[۶]

به پیش کاتب وحیش دوات دار خرد
به فرق حاجب بارش نثار بار خدا

هزار فضل ربیعش جنیبه دار جمال
هزار فضل ربیعش خریطه دار سخا[۷]

زبان در آن دهن پاك گفتیی که مکر[۸]
میان چشمهٔ خضرست ماهیی گویا[۹]

دوشاخ گیسوی او چون چهاربیخ حیات
بهر کجا که اثر کرد اخرج المرعی

نه باد گیسوی او ز آتش بهار کم است[۱۰]
که آب و گل را آبستنی دهد ز نما[۱۱]

عروس دهر و سرور جهان نخواست از آنك[۱۲]
نداشت از غم امت بدین و آن پروا[۱۳]

از این حریف گلو بر حذر گزید حذر
وز این ابای گلو گیر ابا نمود ابا[۱۴]

چهار یارش تا تاج اصفیا نشدند
نداشت ساعد دین یاره داشتن یارا

---

۱ ـ فقط ط : نهان کن ۲ ـ این بیت در پا دوازده بیت بعد از این قرار دارد وباین‌صورت‌است : «دو اسبه بر سر الا بران بر آن شرطی + که رخنه نفکنی الا بمنزل الا» ۳ـ مج و پا و ط : بهتر ٤ ـ فقط ط ۵ ـ ط : سفید روی ۶ ـ در این مرکز در س کلمهٔ «کتاب» قبل و بعد از «خلیفه» نوشته شده و هر دو جا خط خورده ، ط و پا : خلیفهٔ کتاب علم‌الاسماء ۷ ـ پا : هزار فضل خریفش ، و ل در بالا با خط دیگر نوشته : « خریفش » ۸ ـ ل و س : گفتیا ، ط : گوئیا ۹ ـ مج : خیمهٔ خضر ، و در زیر کلمهٔ «خیمه» نوشته : « چشمه صحیح » ، پا : ماهی دریا ۱۰ ـ س : «نه بادگیسوی او زایش» بهمین شکل، مج : نه بازگیسوی او ۱۱ ـ مج : نه‌آب وگل‌را ۱۲ ـ مج وپا وط : غرور دهر ۱۳ ـ مج وپا وط : باین وآن ۱٤ ـ س : وزآن ابای ، با دو مصرع بیت را مقدم ومؤخر نوشته است .

الهی از دل خاقانی آگهی که درو — خزینه خانهٔ عشق است ودر بمهر رضا[1]
از آن شراب که نامش مفرح کرم است — به رحمت این جگر گرم را بساز دوا
زهر چه زیب جهانست وهر که زاهل جهان[2] — مرا چو صفر تهی دار و چون الف تنها
قنوت من به نماز نیاز در اینست[3] — که عافنا و قنا شر ما قضیت لنا
مرا به منزل الا الذین فرود آور — فرو گشای ز من طمطراق الشعراء[4]
یقین من تو شناسی ز شک مختصران — که علم تست شناسای ربنا ارنا[5]
مرا ز آفت مشتی زیاد باز رهان — که بر زنای زن زید گشته‌اند گوا
خلاص ده سخنم را ز غارت گرهی — که مولع اند به نقش ریا و قلب ریا
بروز حشر که ابرار لا تخف شنوند[6] — بگوش خاطر ایشان رسان که لابشری
چو کاسه باز گشاده دهن زجوع الکلب[7] — چو کوزه پیش نهاده شکم زاستسقا[8]
اگر خسیسی برمن گران سرست رواست — که اوزمین کثیف است ومن سمای سنا
گر او نشسته و من ایستاده‌ام شاید — نشسته باد زمین و به پای باد سما[9]
ور او براحت و من در مشقتم چه عجب — که هم‌زمین بود آسوده و آسمان دروا[10]
سخن به است که ماند ز مادر فکرت — که یادگار هم اسما نکوتر از اسما

در ستایش خاتم‌النبیین ص و حکمت و موعظه و ترک و تجرید[11]

سریر فقر ترا سر کشد بتاج رضا — تو سر بجیب هوس درکشیده اینت خطا
بر آن سریر سر بی‌سران بتاج رسد — تو تاج بر نهی ار سر فرو نهی عمدا[12]
سرست قیمت این تاج اگر سرش داری[13] — بمن یزید چنین تاج سر بیار بها

---

۱ ــ س : خزینه خانه عیش است ، مج وط : عشق است در ، ط : خزانه خانه ۲ ــ مج و پا : هرکه اهل جهان ، در س از این بیت تا آخر قصیده در جای دیگر است ۳ ــ ط : نماز و نیاز ٤ ــ در مج و ص این بیت نیست ، ل در حاشیه با خط الحاقی دارد و مصراع دوم : «زمن خصلت بد سنا» بهمین شکل و پا پیش از بیت قبل دارد ٥ ــ س : «ز انا» بهمین شکل ٦ ــ مج این بیت را ندارد ، ط : آواز لاتخف ۷ ــ س و ط : دهان بجوع الکلب ۸ ــ ل : باستسقا ، و بر دو بیت قبل مقدم است ۹ ــ متن مطابق مج و پا ، ل و س : هوا ، و ل در حاشیه نوشته: «سما» ، ط : ستاده باد سما ۱۰ ــ فقط ط : که هم زمین بود آسوده و فلك دروا
۱۱ ــ از این قصیده فقط ۳۰ بیت آخر در ص هست ، مج ٦۱ بیت و ط و پا ۷٤ بیت دارند ، عنوان مج : «هم درستایش محمد مصطفی علیه‌السلام» پا : «ایضاً فی نعته علیه الصلوة والتحیه» ۱۲ ــ ط : تو تاج بر سری از سر فرو نهی ۱۳ ــ ل : آن تاج اگر سری ، ط : گرسرش .

ترا چو شمع ز تن هر زمان سری روید — سری که درد سر آرد بریدنست دوا
نگر که نام سری بر چنین سری ننهی — که گنبد هوس است این ودخمهٔ سودا[۱]
سری دگر بکف آور که درطریقت عشق — سزاست این سرسگسار سنگسار سزا[۲]
چرا چو لالهٔ نشکفته سر فکنده نه ای — که آسمان ز سرافکندگیست پا بر جا
ترا میان سران کی رسد کله داری — زخون حلق تو خاکی نگشته لعل قبا[۳]
یتیم وار در این تیم ضایع است دلت — برو یتیم نوازی بورز چون عنقا
دلی طلب کن بیمار کردهٔ وحدت — چو چشم‌دوست که بیماریست عین شفا[۴]
مگر شبی ز برای عیادت دل تو — قدم نهد صفت ینزل الله از بالا
بر آستانهٔ وحدت سقیم خوشتر دل — بپالکانهٔ جنت عقیم به حورا[۵]
مقامری صفتی کن طلب که نقش قمار[۶] — دو یك شمارد اگرچه دوشش‌زند عذرا
ترا مقامر صورت کجا دهد انصاف — ترا هلیلهٔ زرین کجا برد صفرا
بترك جاه مقامر ظریف تر درویش[۷] — بخوان شاه مزعفر لطیف‌تر سکبا[۸]
سواد اعظمت اینك ببین مقام خرد[۹] — جهاد اکبرت اینك بدر مصاف هوا[۱۰]
میان خاك چه بازی سفال کودکوار[۱۱] — سرای خاك بخاکی بباز مرد آسا
زرنهاد توچون پاك شد به بوتهٔ خاك — نه‌طوق‌وتاج‌شود چون‌شود زبوته‌جدا[۱۲]
زری که گوی گریبان جبرئیل سزد — رکاب پای شیاطین مکن که نیست سزا[۱۳]
چو گل مباش که هم پوست‌را کفن‌سازی — چو لاله باری اول ز پوست بیرون آ[۱۴]
بدست همت طغرای بی نیازی دار — که‌هردو کون توداری‌چودای‌این‌طغرا[۱۵]

---

۱ ـ ازمج کلمه «این» ساقط است ۲ ـ متن مطابق ل ومج ، ط : سنگساری را ، پا: «سری دگر بکف آورکه هست در ره عقل + بربن چنین سرسگسار سنگسار روا» ۳ ـ مج : زخون خاك تو خاکین نگشته ٤ ـ ط : چه چشم ٥ ـ فقط ط : جوزا ٦ ـ مج وپا : مقامرصفتی ۷ ـ ط : بنرد جاه ۸ ـ فقط ط : لطیف تر حلوا ۹ـ مج : آنکه ببین ، پا : سواد اعظم ، در ط سه بیت بعد قرار دارد ۱۰ ـ مج و پا : آنکه بدر ۱۱ ـ این بیت در حاشیهٔ ل با خط دیگر الحاق و «چه سازی سفال کودکه را» ضبط شده ومج این بیت و دو بیت بعد را ندارد ۱۲ ـ پا : بطوق وتاج ، ط : زبوته‌گشت ، این بیت درحاشیهٔ ل با خط دیگر الحاق‌شده ۱۳ـ این بیت هم درحاشیهٔ ل با خط الحاقی نوشته شده ۱٤ ـ مج وپا : اول باری ۱٥ ـ این بیت و بیت بعد در مج نیست و ل در حاشیه با خط دیگر الحاق کرده .

ره امان نتوان رفت و دل رهین امل[۱] رفوگری نتوان کرد و چشم نابینا[۲]
ترا که رشتهٔ ایمان ز هم گسست امروز سحاء خط امان از چه می‌کنی فردا[۳]
ترا امان ز امل به که اسب جنگی را[۴] بروز معرکه برگستوان به از هرّا
ترا ز پشتی همت بکف شود ملکت[۵] بلی ز پهلوی آدم پدید شد حوا
چو همت آمد هر هشت داده به جنت چو وامق آمد هر هفت کرده به عذرا[۶]
خروش وجوش تو ازبهربود ونابوداست که از سر دو گروهیست شورش غوغا[۷]
ببوی بود دو روزه چرا شوی بدرنگ[۸] که بدو کار محالست و مهر کار فنا[۹]
چه‌خوش‌حیات‌چه‌ناخوش‌چوآخرست‌زوال[۱۰] چه‌جمد زخمه چه‌ساده‌چوخارجست‌نوا[۱۱]
به بند دهر چه ماندی بمیر تا برهی[۱۲] که طوطی ازپی این‌مرگ‌شد زبند رها
چو با شه دوخته چشمی بسوزن تقدیر چو لاشه بسته گلویی بریسمان قضا[۱۳]
دمید در شب آخر زمان سپیدهٔ صبح[۱۴] پس ازتو خفتن اصحاب‌کهف نیست روا
نجسته فقر سلامت کجا کنی حاصل نگفته بسم بالحمد چون کنی مبدا[۱۵]
مسافران به سحرگاه راه بیش کنند تو خواب بیش کنی اینت خفتهٔ رعنا[۱۶]
میان بادیه‌ای هان وهان مخسب ار نی عرابیان ز تو هم سر برند و هم کالا[۱۷]
غلام آب روانی نداری آب از آن[۱۸] رفیق صاف رحیقی نه ای بصف صفا[۱۹]
بخواب دائم جز سیم و زر نمی بینی ببین‌که زرهمه رنجست وسیم جمله‌عنا[۲۰]

---

۱ ــ ل : نتوان رفت دل ، پا : ره هوان نتوان رفت دل ۲ ــ پا : کرد چشم ، ل: کرد دیده
۳ ــ در ط با بیت بعد مقدم ومؤخر است ، مج : سخاء ، پا : سجاء ٤ ــ ط : اسب ختلی را
٥ ــ ط : بیشتی هست ٦ ــ پا : که وامق آمد ۷ ــ مج و پا : شورش و غوغا ، ط : از سرودگروهی (غلط چاپی ظ) ۸ ــ مج : چرا شود بدرنگ ، ط : چرا شوی‌بدورنگ ۹ ــ پا و ط : که بدو حال ، مج : که بدر حال ۱۰ ــ ط حیات و چه ناخوش ، و دو بیت بعد قرار داده
۱۱ ــ ل : که خارج است ، پا : چه جمد زخمه چه سازد ، ط بکلی مختلف : چه جمد ساده چه‌پرخم‌چو خارجست نوا ۱۲ ــ این بیت‌وبیت بعدازمج ساقط است ول این‌بیت را درحاشیه باخط الحاقی‌و«چو مانی» ضبط‌کرده ۱۳ ــ پا : بستهٔ کوهی،و۱۳ بیت‌بعداست‌ودرحاشیه «بسته‌گلوئی»ضبط‌کرده، ل این بیت را ندارد ۱٤ ــ ط : دمیده درشب ۱٥ ــ مج این بیت را ندارد ، ط پیش از بیت قبل نوشته ، ل درحاشیه با خط الحاقی ضبط‌کرده ۱٦ ــ پا : غافل رعنا ۱۷ ــ ط : مخسب ارنه، و دو بیت بعد قرار داده ۱۸ ــ مج : نداری آب روان ، وط نیز همینطوراما درحاشیه : «آب از آن» ، ل درحاشیه با خط الحاقی دارد ۱۹ ــ مج : صاف رقیقی ۲۰ ــ مج این بیت و بیت بعد را ندارد ، ل درحاشیه با خط الحاقی نوشته ، ط بیش ازبیت قبل قرار داده ، پا : زرهمه نحس است.

ترا که ازمل ومال است هستی وهستی — خمار و خواب ترا صور نشکند بصدا[1]
بکار آبی و دین با دل و تنت گویان — که کار آب شما برد آب کار شما
بهینه چیز که آن کیمیای دولت تست — ز همنشینی صهبا هبا شدست هبا
خرد بماتم و تن در نشاط خوش نبود — که دیو جلوه کند بر تو و پری رسوا
برو نخست طهارت کن از جماع الاثم — که کس جنب نگذارند درجناب خدا[2]
مجرد آی در این راه تا ز حق شنوی — الیّ عبدی اینجا نزول کن اینجا[3]
ز چار ارکان بر گرد وپنج ارکان جوی — که هست فایده زین پنج پنج نوبت لا[4]
زنه حواس برون شوبکوی هشت‌صفات[5] — که هست‌حاصل این‌هشت هشت‌باغ بقا[6]
اگر ز عارضهٔ معصیت شکسته دلی[7] — ترا شفاعت احمد ضمان کند بشفا
بیک شهادت سر بسته مرد احمد باش — که پایمرد سران اوست در سرای جزا
پی ثنای محمد بر آر تیغ ضمیر[8] — که خاص بر قد او بافتند درع ثنا[9]
زبان بسته بمدح محمد آرد نطق — که نخل خشك پی مریم آورد خرما
بهینه سورت او بود و انبیا ابجد — مهینه معنی او بود و اصفیا اسما[10]
اگر ز بعد همه در وجودش آوردند[11] — قدوم آخر او بر کمال اوست گوا
نه سورت ازپس ابجد همی‌شود مرقوم[12] — نه معنی از پس اسما همی شود پیدا[13]
نه روح را پس ترکیب صورتست نزول — نه شمس را ز پس صبح کاذبست ضیا[14]
نه‌سبزه بردمد ازخاك وانگهی سوسن[15] — نه غوره در رسد از تاك وانگهی صهبا
گه ولادتش‌ارواح خوانده سورهٔ سور[16] — ستار بست ستاره ، سماع کرد سما
بکوفت موکب اقبال موکب اجرام[17] — ببست قبهٔ زربفت قبهٔ مینا

---

۱ ــ ل درحاشیه با خط دیگر الحاق‌کرده ۲ ــ س از این‌بیت ببعد دارد ۳ ــ ازمج وس این بیت ساقط است ول درحاشیه با خط دیگر الحاق‌کرده ٤ ــ مج وپا وط : قاید این پنج ٥ ــ فقط ط : ز نه خراس ، س : هشت صفت ، ل : هفت‌صفت ، پا در حاشیه نوشته ٦ ــ درس «لقا» هم خوانده میشود ، ل : باغ لقا ۷ ــ پا : مگر ز عارضه ، مج وس این بیت را ندارند ، ل در حاشیه با خط الحاقی دارد ۸ ــ کلمهٔ «محمد» ازمج ساقط است ۹ ــ فقط مج : خاص بر تن او ۱۰ ــ ل : بهینه معنی ۱۱ــ ط : اگرچه بعد همه ۱۲ ــ ط وپا : ازپی ابجد ۱۳ ــ ط وپا : از پی اسما ۱٤ ــ فقط ط : ز پس صبح صادقست ۱٥ ــ ل : بر دمد آنگاه ، و در حاشیه نوشته : «ازخاك» ۱٦ ــ س وط : سورهٔ نور ۱۷ــ ل وس : مرکب اقبال .

چو نقل کرد روانش ، مسافر ملکوت
برای عُرسش برعرش خرقه کرد و طا[1]

درید جوزا جیب و برید پروین عقد
گذاشت مهر دواج و فکند صبح لوا

میانهٔ کف بحر کفش چو موج زدی[3]
حباب وار بدی هفت گنبد خضرا

سزد که چون کف او نشر کرد نشرهٔ جود
روان حاتم طی ، طی کند بساط سخا

ز بوی خلقش حبل الورید یافت حیات
ز فر نطقش حبل المتین گرفت بها[4]

ز بارگاه محمد ندای هاتف غیب
به من رسید که خاقانیا بیار ثنا

ز خشک آخر خذلان برست خاقانی
که در ریاض محمد چرید کشت رضا

مراد بخشا در تو گریزم از اخلاص
کزین خراس خسیسان دهی خلاص مرا

مرا تو باش که از ما ومن دلم بگرفت
بر آر تیغ عنایت نه من گذار و نه ما[6]

کلید رحمتم آخر عطا فرست چنان[7]
که گنج معرفت اول هم از تو بود عطا

گوا توئی که ندارم به کاه برگی برگ
به اهل بیت ز من چون رسد نوال ونوا

چو قرصهٔ جو و سرکه نمیرسد بمسیح
کجا رسد به حواری خواره و حلوا[8]

مرا ز خطهٔ شروان برون فکن ملکا
که فرضه ایست درو صد هزاربحر بلا

مرا کنف کفنست الغیاث ازین موطن
مرا مقر سقرست الامان از این منشا

برمهان نشوم ور شوم چو خاک مهین[9]
غم کیا نخورم ور خورم بکوه گیا[10]

ازاین گره که چوپرگار دزد بدراهند[11]
دلم چو نقطهٔ خونست در خط دنیا[12]

گرفته سرشان سرسام وجسمشان ابرص[13]
ز سام ابرص جانکاه تر بزهر جفا

مرا به باطل محتاج جاه خود شمرند
بحق حق که جز از حق مراست استغنا

---

۱ ــ مج : عرشش ، ص وط ول : برای عزش ، پا : « برای غرسش » عیناً ، متن تصحیح استاد فروزانفراست ۲ ــ مج : دریه حودا ۳ ــ فقط ط : بوقت مکرمه بحرکفش ٤ ــ این بیت در مج وص نیست ل نیز درحاشیه با خط دیگر الحاق کرده ، پا : حبل‌المتین گرفت هوا ، در ط یك بیت قبل از این قرار دادد ٥ ــ ل وط : آخور ٦ ــ فقط مج : نه من‌گذار نه ما ۷ ــ فقط پا : چنانك ۸ ــ ل : «خواره» نوشته علامت حا هم در زیر گذاشته ، ص : جواره و حلوا ، مج وپا : حواره ، امادرست معلوم نیست وبه«خواره» بیشترشباهت دارد ۹ــ پا : ره مهان نشوم ۱۰ــ ط : درهردومورد«گیا» ۱۱ــ این مصراع درنسخ مختلف ومتن مطابق است با ل وص وپا ، مج عیناً : ازاین‌گره‌که چو پیکار دزد ویدرامند ، ط : ازاین‌گروه که پر گاردزد را مانند ۱۲ ــ ط : نقطه نونست ۱۳ ــ پا و ل : «چشمشان» عیناً .

در ستایش پیغمبر اکرم ص و حکمت و موعظه[1]

طفلی هنوز بستهٔ گهوارهٔ فنا — مرد آنزمان شوی که شوی ازهمه‌جدا
جهدی بکن که زلزلهٔ صور در رسد[2] — شاه دل تو کرده بود کاخ را رها
آن به که پیش هودج جانان کنی نثار — آن‌جان که‌وقت صدمهٔ هجران شود فنا[3]
جان ازدرون بفاقه وطبع‌ازبرون ببرگ — دیو از خورش بهیضه و جمشید ناشتا[4]
رخش ترا بر آخر سنگین روزگار — برگ گیانه و خر تو عنبرین چرا[5]
در پردهٔ عدم زن زخمه ز بهر آنک[6] — برداشتست بعد فرو داشت این نوا
در رکعت نخست گرت غفلتی برفت[7] — اینجا سجود سهو کن و در عدم قضا
گر حلهٔ حیات مطرز نکرددت[8] — اندیک در نماندت این کسوت از بها[9]
از پیل کم نه‌ای که چو مرگش فرارسد — در حال استخوانش بیرزد بدان بها[10]
از استخوان پیل ندیدی که چرب‌دست[11] — هم پیل سازد از پی شطرنج پادشا[12]
امروز سکه ساز که دل دار ضرب تست — چون دل روانه شد نشود نقد تو روا
اکنون طلب‌دوا که مسیح‌تو برزمی‌است[13] — کانکه که رفت سوی فلك فوت شد دوا
بیمار به سواد دل اندر نیاز عشق — مجروح به قبای گل از جنبش صبا
عشق آتشی‌است کاتش دوزخ‌غذای‌اوست — پس عشق روزه دار و تو در دوزخ هوا
در ایرمان سرای جهان نیست جای دل — دیر از کجا و خلعت بیت‌الله از کجا[14]
بنگر چه ناخلف پسری کز وجود تو — دارالخلافهٔ پدر است ایرمان سرا[15]
درجستجوی‌حق‌شووشبگیر کن‌از آنك[16] — ناجسته خاك ره بکف آید نه کیمیا[17]

---

۱ ــ این قصیده را مج ابداً ندارد وص فقط ۳٤ بیت ازآن دارد ۲ ــ ص وط : چوزلزله ، ل روی کلمهٔ «که» نوشته:«چو» ۳ ــ ص : هبا ، پا این بیت را ده بیت بعد قرار داده وط یك بیت بعد ٤ ــ ص مصراع دوم بیت بعد را اینجا قرار داده ٥ ــ ص : یك برگ از گیانه و خر عنبرین چرا، ومصراع دوم بیت بعد را اینجا قرار داده ٦ ــ ل : بر پرده ، پا : بر پرده عدم زن و زخمه مبر از آنك ۷ ــ ل : گررکعت ، و«گر» را خط زده درکنار نوشته: «در» ۸ ــ ل و پا : مطرا نگرددت ۹ ــ ل : اندی‌که در نمانی ازین‌کسوت و بها ، پا : اندی که در نماند ازین کسوت بها ۱۰ ــ پا : همان بها ۱۱ ــ فقط ل : نبینی‌که ۱۲ ــ ص و ط : شطرنج و بادشا ۱۳ ــ پا : زمینست ۱٤ ــ در ل وص مصرع دوم بیت بعد اینجا قرار دارد و ل این مصراع را درحاشیه نوشته ۱٥ــ ص و ل : دل را مخالف بدرست این میان سرا ۱٦ ــ متن مطابق ط فقط ، ل وص وپا : شب وشبگیرکن ۱۷ ــ ص ول : عیسی است نفس ونیز صلیب است شکل لا ، درپا مصراع دوم بیت بعد عیناً اینجاست .

با لا بر آر نفس چلیپا پرست از آنک[۱] عیسی‌تست نفس وصلیب است شکل لا[۲]
گر در سموم بادیهٔ لا تبه شوی[۳] آرد نسیم کعبهٔ الا اللّهت شفا
لا را ز لات باز ندانی بکوی دین[۴] گر بی چراغ عقل روی راه انبیا
اول ز پیشگاه قدم عقل زاد و بس[۵] آری که از یکی یکی آید بابتدا
عقل جهان طلب در آلودگی زند عقل خدا پرست زند درگه صفا
کتف محمد از در مهر نبوتست[۶] برکتف بیور اسب بود جای اژدها
با عقل پای‌کوب که پیریست ژنده پوش برفقردست کش که عروسیست خوش لقا
جانرا بفقر باز خر از حادثات از آنک خوش‌نیست این‌غریب نوآیین درین‌نوا[۷]
اندر جزیره ای و محیط است گرد تو[۸] زینسوت موج محنت و زانسو شط بلا[۹]
ازرمزدرگذر نه‌زمین‌چون‌جزیره‌ایست[۱۰] گردون‌بگرد او چو محیطیست درهوا[۱۱]
ازگشت‌روزگارسلامت مجوی ازآنک هرگز سراب پر نکند قربهٔ سقا
در قمرهٔ زمانه فتادی بدست خون وامال کعبتین که حریفیست بس دغا[۱۲]
فرسوده دان مزاج جهان را بناخوشی آلوده دان دهان مشعبد بگندنا
اینجا مساز عیش که بس بینوا بود[۱۳] در قحط سال کنعان دکان نانوا
زین غرقه‌گاه رو که نهنگست برگذر[۱۴] زین‌سبزه جای‌خیز که زهرست درگیا[۱۵]
گیتی سیاه خانه شد از ظلمت وجود گردون کبود جامه شد از ماتم وفا[۱۶]

---

۱ ــ ل وص این مصراع را ندارند و مصراع دوم نیز دربیت قبل است ، پا :«بر لا برآر نفس چلیپا پرست را + ناجسته خاك .. » ۲ ــ ل وص همانگونه‌که در حاشیهٔ ۱۷ صفحهٔ قبل آورده شد
۳ ــ ل وص : گر در تموز ، و ل درحاشیه نوشته : «سموم» ٤ ــ ل و ص : ز روی دین ، ل در حاشیه نوشته : «بکوی» ٥ ــ فقط ط : زپیشگاه عدم ، ل وص : این بیت و سه بیت بعد از آن را پس از سه بیت دیگرقرار داده‌اند ٦ ــ ل : در کتف ، ص : وین‌کتف ، پا : آن‌کتف ۷ــ در ص این مصراع را پنج بیت قبل قرارداده واینجا در ل وص هردواین مصراع است: «هرگزسراب پرنکند قربه سقا» واصولا ص درنوشتن ابیات‌این قصیده‌مخصوصاً مصراعهای دوم بکلی اشتباه‌کرده و غالباً پس و پیش قرار داده است ، ل مصراع متن را درحاشیه وسط نوشته و «عروس نوآیین» ضبط‌کرده
۸ ــ در ل بر بیت بعد مؤخر است ۹ ــ درص مصراع دوم بیت بعداست وباین شکل : «زین روت موج » ۱۰ ــ فقط ط : که زمین چون جزیره است ۱۱ــ ص : مصراع دوم بیت قبل است و باین شکل : «گردون نگرد او چو محیطست » ، ط نیز : چومحیطست ، در ل این دو بیت پنج بیت قبل قرار دارد ۱۲ ــ فقط ط : حریفست بس دغا ۱۳ــ درپاکلمهٔ «اینجا» محو شده
۱٤ ــ ص : زین خرقه‌گاه رو که نهنگیست ، پا : نهنگیست ۱٥ــ ل وص: زهریست ، ط : زین سبزه زار ۱٦ ــ ص این بیت را ندارد ل هم در حاشیه با خط دیگر الحاق‌کرده .

از خشکسال حادثه در مصطفی گریز
کانك بفتح باب ضمان کرد مصطفی[۱]

وردتو این بس است که ای غیث الغیاث[۲]
کز فیض او بسنگ فسرده رسد نما

بودند تا نبود نزولش درین سرای
این چار مادر و سه موالید بینوا[۳]

شاهنشهی است احمدمرسل که ساخت حق[٤]
تاج ازل کلاهش و درع ابد قبا

آن قابل امانت در قالب بشر
و آن عامل ارادت در عالم جزا[٥]

چون نوبت نبوت او در عرب زدند
از جودی واحد صلوات آمدش صدا

برخوان این جهان زده انگشت در نمك[٦]
نا خورده دست شسته از ین بی نمك ابا

آزاد کردهٔ در او بود عقل و او
چون عقل هم شهنشه و هم پاسبان ما

او رحمت خداست جهان خدای را
از رحمت خدای شوی خاصهٔ خدا

ای هستها ز هستی ذات تو عاریت
خاقانی از عطای تو هست آیت ثنا

مرغی چنین که دانه و آبش ثنای تست[۷]
مپسند کز نشیمن عالم کشد جفا

از عالم دو رنگ فراغت دهش چنانك
دیگر ندارد این زن رعناش در عنا

در مباهات و نکوهش حساد[۸]

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا
درجهان ملك سخن راندن مسلم شد مرا[۹]

مریم بکر معالی را منم روح القدس
عالم ذکر معالی را منم فرمان روا

شه طغان عقل را نایب منم نعم الوکیل
نو عروس فضل را صاحب منم نعم الفتی

درع حکمت پوشم و بی ترس گویم کالقتال[۱۰]
خوان فکرت سازم و بی بخل گویم کالصلا[۱۱]

نکتهٔ دوشیزهٔ من حرز روحست ازصفت
خاطر آبستن من نور عقل است ازصفا

رشك نظم من خورد حسان ثابت را جگر
دست نثر من زند سحبان و ایل را قفا[۱۲]

عقد نظامان سحر از من ستاند واسطه
قلب ضرابان شعر از من پذیرد کیمیا

هر کجا نعلی بیندازد براق طبع من
آسمان زو تیغ بران سازد از بهر قضا[۱۳]

۱ــ ط : کاینك . پا : ضمان کرده . ۲ ــ ل و س : که ای صدرالغیاث . ۳ــ س ازاینجا بیمه ندارد و این آخرین بیت است . ٤ ــ ل : شاهانشه ست . ٥ ــ پا : وآن عالم ارادت . ٦ــ پا : برخوان آن جهان . ۷ــ ل : دانه ودامش . ۸ــ مج : مباهات کند . پا : فی شرح فضائله وبیان مناقبه والقناعة والمزله . ۹ــ فقط ط : سخن رانی مسلم شد مرا . ۱۰ــ فقط ط : القتال . ۱۱ــ پا وط : الصلا . ۱۲ــ درس ، این بیت وبیت قبل مقدم ومؤخر است ومج این بیت را در حاشیه نوشته و رادهای گذاشته و بیت دوم قرار داده است . پا : دست نثر من درد سحبان وایل راقفا . ۱۳ ــ ل این بیت را در حاشیه الحاق کرده ، فقط ط : آسمان زان تیغ بران سازد از بهر غزا ، و در بقیه نسخ چنین است .

بر سر همت بلا فخر از ازل دارم کلاه [۱]
بر تن عزلت بلا بغی از ابد برم قبا [۲]

پیشکار حرص را بر من نبینی دست رس
تا شهنشاه قناعت شد مرا فرمانروا [۳]

من زمن چون سایه و آیات من گرد زمین [۴]
آفتاب آسا رود منزل بمنزل جا بجا

این از آن پرسان که آخر نام این فرزانه چه [۵]
و آن بدین گویان که گویی جای این ساحر کجا [۶]

ترش و شیرین است قدح و مدح من با اهل عصر [۷]
از عنب می پخته سازند وز حصرم توتیا

هم امارت هم زبان دارم کلید گنج عرش
وین دو دعوی را دلیلست از حدیث مصطفی

من قرین گنج و اینها خاك بیزان هوس [۸]
من چراغ عقل و اینها روز کوران هوا [۹]

دشمنند این ذهن و فطنت را حریفان حسد
منکرند این سحر و معجز را رفیقان ریا

حسن یوسف را حسد بردند مشتی ناسپاس [۱۰]
قول احمد را خطا گفتند جوقی ناسزا [۱۱]

من همی درهند معنی راست همچون آدم [۱۲]
وین خران در چین صورت گوژ چون مردم گیا [۱۳]

چون میان کاسهٔ ارزیر دلشان بی فروغ
چون دهان کوزهٔ سیماب کفشان کم عطا [۱۴]

من عزیزم مصر حرمت را و این نامحرمان [۱۵]
غر زنان بر زنند و غرچکان روستا

گر مرا دشمن شدند این قوم معذورند از آنك
من سهیلم کآمدم برموت اولاد الزنا [۱۶]

جرعه خوار ساغر فکرمنند از تشنگی [۱۷]
ریزه چین سفرهٔ راز منند از ناشتا [۱۸]

مغزشان در سر بیاشوبم که پیلند از صفت [۱۹]
پوستشان از سر برون آرم که پیسند از لقا [۲۰]

---

۱ ــ ل : بر سر نعمت . ۲ ــ ل و س : بلا نفی از ابد . ۳ ــ در ط این بیت ، دو بیت بعد قرار دارد . مج و پا : مرا چشم آشنا . ۴ ــ مج : گرزمن چون سایه وآیات من گیرد ز من پا : من زمن چون سایه ورایات من گیرد زمین . ۵ ــ پا و ط : نام این فرزانه چیست ۶ ــ ط : که آخر جای این ساحر کجا ، پا : که جای این چنین ساحر کجا . ۷ ــ ط : مدح و قدح من تا اهل عصر ، ولی در نسخ خطی صریحاً چنین است . ۸ ــ مج و ط : اینان خاك بیزان . ۹ ــ فقط ط : آنها روز کوران . ۱۰ــ فقط مج : مشتی ناشناس . ۱۱ــ س : مشتی ناسزا ط : جمعی ناسزا ۱۲ ــ ل و س : من همین درهند معنی. ۱۳ ــ مج : «کور چون مردم گیا» عیناً ، ط راست چون مردم گیا ، پا : مردگیاه بغلط . ۱۴ــ پا : بی عطا ، و پیش از این ، این بیت را اضافه دارد : « از دبیرستان هند آمده معنیش کبر ـ احرب کفر و یك سوء و بای مانده لا» بهمین شکل ودر ط بعد از بیت متن همین بیت را باین شکل اضافه دارد : از دبیرستان هند وآمده معنیش کر ـ اخوت کفرند یکسر دور زاخوان الصفا . ۱۵ــ فقط ط : من عزیز مصر ، مج این بیت را ندارد . ۱۶ ــ این بیت در حاشیهٔ ل با خط الحاقی نوشته شده. ۱۷ــ مج : جرعه خواه . ۱۸ ــ مج : ریزه خوار ریزهٔ راز ، پا : ریزه خوار ریزهٔ خوان ۱۹ ــ مج و پا : از صلف . ۲۰ــ در ل و س و پا صریحاً مطابق متن : « بیسند » ، مج : تیس انداز لقا ، ط : مارند از لقا .

لشکر عادندو کلك من چوصرصردد صریر[۱] نسل یأجوجندو نطق من چوصور اندرصدا
خویشتن هم نام خاقانی شمارند از سخن[۲] پارگین را ابر نیسانی شناسند از سخا
نی همه یك رنگ دارد در نیستانها ولیك[۳] از یکی نی قند خیزد وز دگر نی بوریا
دانم از اهل سخن هر که این فصاحت بشنود در میان منکر افتد خاطرش یعنی خطا[۴]
گوید این خاقانی دریا مثابت خود منم[۵] خوانمش خاقانی اما از میان افتاده قا

این قصیده را بر بدیهه در مدح شروانشاه منوچهر و صفت شکارگاه او و بند باقلانی گفته است[۶]

از سر زلف تو بویی سر بمهر آمد بما جان باستقبال شد کای مهد جانها تا کجا
این چه موکب بود یارب کاندر آمد تازیان[۷] بار گیرش صبحدم بود و جنیبت کش صبا[۸]
در میان جان فروشد بر در دل حلقه زد ازبن هر موی فریادی بر آمد کاندر آ
مادر آب و آتش ازفکرت که گویی آن نسیم[۹] باد زلفت بود یا خاك جناب پادشا[۱۰]
با غبار صید گاه شاه کز تعظیم هست[۱۱] ز آهوان مشك ده صد تبتش در یك فضا
صیدگاه شاه جانها را چراگاهست از آنك[۱۲] لخلخهٔ روحانیان بینی در او بعر الظبا
هم در او افعی گوزن آسا شده تریاق دار هم گوزنانش چو افعی مهره دار اندر قفا
شاه را دیدم در او پیکان مقراضه بکف راست چون بحر نهنگ انداز در نخجیر جا[۱۳]
وحشیان از حرمت دستش سوی پیکان او پای کوبان آمدندی از سر حرص و هوا
خون صید الله اکبر نقش بستی بر زمین جان صید الحمدلله سبحه گفتی در هوا[۱۴]

---

۱ ـ با و ط : از صریر ، مج این بیت را ندارد ول دو بیت قبل از این قرار داده . ۲ـ فقط ط : همجنس خاقانی . ۳ـ مج و با : نی همه یك نام دارد . ٤ ـ این بیت درحاشیهٔ ل با خط الحاقی نوشته شده و در مج کلمات آخر هر دو مصراع محو شده ، ص این بیت را ندارد ، در ط مصرع دوم باین شکل است : هم بسوزد مغز و هم سودا بزد بی منتها . ٥ ـ ل : دریا مساحت ، و در حاشیه با خط الحاقی است . مج : گوید ی خاقانی ، ودو بیت قبل از آخر قرار دارد . ٦ـ عنوان مج : و هم بدیهه صفت صیدگاه کند و صفت بند باقلانی . عنوان با : فی مدحه ایضاله وفیه یصف الصید . ۷ ـ ص : این چه مرکب بود یارب کاندر آمد شادمان ، ل نیز همینطور اما روی کلمهٔ « شادمان » نوشته : « تازیان » ۸ ـ ص : صبح بود ، وکسی با خط دیگر بانتهای « بود » « ست » را چسبانده، ل بشکل ص و بعد از « بود و » کلمهٔ دیگر خط خورده ومعلوم نیست وشبیه « هم » است . ۹ ـ ل : آتش فکرت . ۱۰ ـ با جنان پادشا . ۱۱ ـ فقط با : کز تعلیم هست . ۱۲ ـ مج : چراگاهیست، ط : صیدگه شاه جهانرا خوش چراگاهست ازآنك ۱۳ـ فقط ط . بحری نهنگ انداز. ۱٤ ـ فقط ط : جان مرغ ، ل : برهوا .

پیش تیرش آهوانرا از غم رد و قبول — شیرخون گشتی وخون‌شیر آن‌زخوف‌این‌اژدها
تیر چون درزه نشاندی بر کمان چرخ فش[1] — گفتشی محور همی راند ز خط استوا[2]
سعد ذابح سر بریدی‌هرشکاری را که شاه — سوی او محور ز خط استوا کردی رها[3]
پیش پیکان دو شاخش از برای سجده را — شیرچون شاخ گوزنان پشت را کردی دوتا
من شنیدم کز نهیب تیر این شیر زمین[4] — شیر گردون را اغثنا یا غیاث آمد ندا
داور مهدی سیاست مهدی امت پناه — رستم حیدر کفایت حیدر احمد لوا
خسرو سلطان نشان خاقان اکبر کز جلال[5] — روزگارش عبده الاصغر نویسد بر ملا
عطسهٔ جودش بهشت و خندهٔ تیغش سقر — ظل چترش آفتاب و گرد رخشش کیمیا[6]
آفتاب مشتری حکم و سپهر قطب حلم — زیر دست آورده مصری مارو هندی اژدها
هندی‌او همچو زنگی آدمی خور درمصاف[7] — مصری او چون عرابی تیز منطق در سخا[8]
نام او چون اسم اعظم تاج اسمادان از آنك — حلقهٔ میم منوچهرست طوق اصفیا
بلکه رضوان زین پس ازمیم منوچهر ملك[9] — یارهٔ حوران کند گر شاه را بیند رضا[10]
دایرهٔ میم منوچهر از ثوابت برتر است — آفرینش در میانش نقطه ای بس بینوا
گر سما چون میم نام او نبودی از نخست — همچو نون‌درهم‌شکستی‌تاکنون‌سقف‌سما[11]
حرمتی دارد چنان توقیع او کاندر بهشت — صحّ ذلك گشت تسبیح زبان انبیا
چرخ راتوقیع اوحرزاست چون اوبر کشد — آن سعادت بخش مریخ زحل فش دروغا[12]
تیغ اوخواهد گرفتن‌روم‌وهند ازبهر آنك[13] — این دوجا را هست مریخ و زحل فرمانروا
هم زبانش تیغ و هم تیغش زبان نصرتست — این سراید سرّ وحی و آن کند درس غزا
تیغ‌حصرم رنگ وبروی‌دانه دانه‌چون‌عنب — بخت کرده زان عنب نقل و ز حصرم توتیا[14]
تیغ او آبستن ازفتح است و آنك بنگرش[15] — نقطهای چهره بر آبستنی دارد گوا

---

۱ ــ پا و ط : چرخ وش .
۲ ــ فقط ط : گفتی او . در ل « او » الحاق شده .
۳ ــ فقط مج : باسوی محور زخط .
٤ ــ ل وس : می‌شنیدم کز نهاب پا : « کز نهیب ترس » کذا .
٥ ــ س : خسرو خاقان نشان .
٦ ــ فقط ط : توتیا
۷ ــ فقط ط : هندی او آدمی خور همچو زنگی .
۸ ــ پا و ط : مصری او تیز منطق چون عرابی .
۹ ــ ل وس : بس که رضوان زین پس از نام
۱۰ ــ پا : یارهٔ حورا . ل : گر شاه را باشد رضا .
۱۱ ــ پا و ط : همچو سین در هم شکستی .
۱۲ ــ پا و ط : زحل و ش .
۱۳ ــ پا : ترك و هند از بهر آنك .
۱٤ ــ ط : بخت گردون .
۱٥ ــ چنین است در ل و س ، ط : آبستن است از فتح اینك بنگرش ، مج و پا : آبستن است از فتح آنك .

شاه دریك حال هم خضر ست وهم اسکندر است — کآینهٔ دین ساخت وشد با آب حیوان آشنا[۱]
هم زپیش آب حیوان سد ظلمت بر گرفت — هم میان آب کر سدّی دگر کرد ابتدا[۲]
ازنهیب این چنین سد کوست فتح الباب فتح[۳] — سد باب الباب لرزان شد بزلزال فنا[۴]
شاه بود آگه که وقتی ماهی و گاو زمین — کلی اجزای گیتی را کنند از هم جدا[۵]
پیش از آن کزهم برفتی هفت اندام زمین — رفت وپیش گاو وماهی ساخت سدّی ازقضا[۶]
پس برین سد مبارك ده انامل برگماشت[۷] — جدولی را هفت دریا ساخت از فیض عطا
وز فلك آورد دروی ماهی و گاو و صدف[۸] — گاو گردنده ، صدف جنبان و ماهی آشنا
ماهیش دندان فکن گشت وصدف گوهر نمای — گاو او عنبر فزای و ساحلش سنبل گیا
بود دراحکام خسرو کز پس سی کم دوسال[۹] — خسف آب و باد خواهد بود در اقلیم ما[۱۰]
آب را بربست دست وباد را بشکست پای[۱۱] — تا نه ز آب آید گزند ونی زباد آید بلا[۱۲]
زآنکه چون نحل این بنا را خود مهندس بود شاه — آب چون آیینه شانهٔ انگبین گشت ازصفا[۱۳]
تا چوشاه نحل شاه انگیخت لشکر چشم خصم — صد هزاران چشم شد چون خانهٔ نحل ازبکا
تا بقارون برد و بند گنج قارون برگشاد[۱۴] — رنجهای هر یکی را گنجها داد از جزا[۱۵]
بهرمزدوران که محروران بدند ازماندگی — قرصهٔ کافور کرد از قرصهٔ شمس الضحی
وزملا یك نعره‌ها برخاست کانك برزمین[۱۶] — شاه بند باقلانی بست ، ما بند قبا[۱۷]
قاصد بخت از زبان صبحدم این دم شنید — صد زبان آمدچوخورشید ازپی این ماجرا[۱۸]
چون کبوترنامه آورد از سفر نعم البرید[۱۹] — عنکبوت آسا خبر داد از حضر نعم الفتی[۲۰]

---

۱ ــ پا : ساخت شد. ط : کرد وشد . ۲ ــ نقط پا : هم میان آب سدی کرد دیگر ابتدا .
۳ ــ ل وس : از نهاب . ٤ــ پا : «سدباب السد» کذا . ٥ ــ مج : کلی اجزاهای گیتی . پا : کل اجزا های گیتی . ٦ ــ ط و پا : رفت پیش گاو . ۷ ــ ط : پس بر آن سد مبارك ده انامل برگشاد . ۸ ــ ل و س : ماهی وگاو فلك ، ط : گاو و ماهی وصدف . ۹ــ پا وط : سی و دو سال . ۱۰ــ نقط پا : خسف باد وآب . ۱۱ــ ل وس : باد را بشکست پای وآب را بر بست دست . ۱۲ ــ مج و پا وط : نه زباد . ۱۳ ــ ل وس : سایه انگبین ، ول در بالای کلمه نوشته «شان» ، ط : شان انگبین . ۱٤ــ مج و پا : تا بقارون بردبند وگنج ، ط : بکلی اختلاف دارد : تا بافزون برد رنج و گنج افزون برگشاد . ۱٥ــ مج و پا وط : رنجهای هرکسی را گنجها دادش جزا ، ل «ش» را دربالای «داد» الحاق کرده . ۱٦ــ ط : کاینك . ۱۷ــ مج و پا : بست و ما بند قبا ، ط : پابند قبا ۱۸ــ نقط پا : صد زبان شد همچو خورشید ازپی آن ماجرا .
۱۹ ــ مج وپا وط : از ظفر نعم البرید . ۲۰ــ مج وپا وط : از خطر نعم الفتی .

گفت ای خاقانی آتشگاه محنت شد دلت[۱]
راه حضرت گیر و جان ازدست آتش کن رها

شاه سد آب کرد آنک رکاب شاه بوس[۲]
تا برای سد آتش بند ها سازد ترا

زانکه امروز آب و آتش عاجز از اعجاز اوست[۳]
گر بخواهد ز آب سازد شمع وز آتش آسیا

گفتم ای جبریل عصمت گفتم ای هدهد خبر
وحی پردازی عفا الله ملک بخشی مرحبا[۴]

دعوتم کردی بلشکر گاه خاقان الکبیر[۵]
حبذا لشکر گه خاقان اکبر حبذا

لیک من در طوق خدمت چون کبوتر بددلم[۶]
پیش شهبازی چنان زنهار کی باشد مرا[۷]

گفت کان شهباز در نسرین گردون ننگرد
بر کبوتر پر گشاید اینت پنداری خطا[۸]

هین بگوای فیض رحمت هین بگوای ظل حق[۹]
هین بگو ای حرزامت هین بگو ای مقتدا

ای خدیو ماه رخش ای خسرو خورشید چتر
ای یل بهرام دهره ای شه کیوان دها[۱۰]

آستانت گنبد سیماب گون را متکاست
بندهٔ سیماب دل سیماب شد زین متکا

خود سیاه پیل در بیت الحرم گوبی منه
خود قطار خوك در بیت المقدس گومیا

کی برند آب درمنه بر لب آب حیات
کی شود سنگ منات اندرخور سنگ منا[۱۱]

بنده چون زی حضرتت پوید ندارد بس خطر
نجم سفلی چون شود شرقی ندارد بس ضیا

خود مدیحت را بگفت او کجاباشد نیاز
مصحف مجد از پر طاوس کی گیرد بها

خاك درگاهت دهد ازعلت خذلان نجات[۱۲]
کانتفاقست اینکه از یاقوت کم گردد و با

بندهٔ خاکین بخدمت نیم روخاکین رسید[۱۳]
سهم خسران پس نهاد وسهم خسرو پیشوا[۱۴]

کیمیای جان نثار آورد بر درگاه شاه[۱۵]
با عقیق اشك و زرّ چهره و در تنا

زید چون درخدمت احمد بترك زن بگفت
نام باقی یافت آنک آیت لماقضی

هم نثاراز جان توان کردن بصدرچون توشاه
هم بترك زن توان گفتن برای مصطفی

---

۱ ــ مج و پا و ط : گفت کای خاقانی .
۲ ــ فقط ط : اینك رکاب .
۳ ــ مج و پا : عاجز اعجاز .
٤ ــ فقط مج : کام بخشی .
٥ ــ پا و ط : خاقان کبیر .
٦ ــ ل و س : لکن اندر طوق خدمت چون کبوتر شد دلم ، ل در بالای «شد» نوشته «بد» .
۷ ــ فقط ط : چون باشد مرا .
۸ ــ چنین است در ل وس وط ، مج و پا : بر کبوتر باز بیند ، ل این شکل را در بالا الحاق کرده است .
۹ ــ ل وس : ظل دین .
۱۰ ــ س و ط : بهرام زهره وط درحاشیه نسخه بدل دارد: بهرام دهره .
۱۱ ــ ل وس : کی شود سنگ سیاه ، پا : سنگ کبود .
۱۲ ــ مج وپا : دهدش از علت .
۱۳ ــ مج : بندهٔ خاکی ، پا ، بندهٔ خاکی بخدمت نیم رو خاکی رسید ، ط : بنده خاقانی بخدمت نیم روخاکی رسید.
۱٤ ــ مج وط و پا : سهو و خسران پس نهادو
۱٥ ــ فقط ط : نثارآورده .

جان خاقانی ز تف آفتاب و رنج راه — مانده بود آسوده شد در سایهٔ سایهٔ خدا[۱]
اجتماع ماه بود امروز و استقبال بخت — کاوفتاد این ذره را باچون توخورشید التقا
مریم طبعش نکاح یوسف وصف تو بست[۲] — مریمی باحسن یوسف نی‌چو یوسف کم‌بها[۳]
لیک با ام‌الخبائث چون طلاقش واقع است — خسروش رجعت نفرماید به فتوی جفا
دانم از اهل سخن هر که این فصاحت بشنود — هم بسوزد مغز و هم سودا پزد بی منتها[٤]
گوید این خاقانی دریا مثابت خود منم — خوانمش خاقانی اما از میان افتاده قا
گر بسیط خاك را چون من سخن‌پیرای هست — اصلم آتش دان و فرعم کفرو پیوندم ابا[٥]
آسمان صدرا شنیدی لفظ پروین بار من[٦] — قایلان عهد را گو هکذا و الا فلا[۷]
ای که توقیع آصف خامه و جمشید قدر[۸] — وی‌که نیت ارسطو علم و اسکندر بنا[۹]
ای ربیع فضل وازتوگشت عالم را شرف[۱۰] — وی ربیع فصل و از تو کشت آدم را نما[۱۱]
در ربیع دولتت هرگز خزانرا ره مباد — فارغم ز آمین که دانم مستجابست این دعا

در شکایت از حبس و تخلص بمدح مخلص دین المسیح عظیم انروم عزالدوله قیصر و شفیع گرفتن او برای خلاص از زندان[۱۲]

فلك کژ رو ترست از خط ترسا — مرا دارد مسلسل راهب آسا
نه روح‌الله برین دیراست چون شد[۱۳] — چنین دجال فعل این دیر مینا[۱٤]

۱ــ ط : درسایهٔ ظل خدا ، ل دربالا الحاق کرده «ظل». ۲ــ مج : یوسف وصف تو یافت ، یا : « مریم یوسف نکاح یوسف وصف تر است » بهمین شکل . ۳ ــ مج : نه چو یوسف .
٤ــ در ل بیت قبل مابین این بیت و بیت بعد قرار دارد ، این بیت و بیت بعد در ط نیست ودر سه نسخه دیگر به‌ترتیب متن است وهمین دو بیت دربایان قصیده بمطلع : «نیست اقلیم سخن را بهتر ازمن پادشا ـ درجهان ملك سخن راندن مسلم شد مرا» آمده بااین اختلاف‌که مصرع دوم بیت اول اینست : (در میان منکر افتد خاطرش یعنی خطا) ودرآنجا ط همین مصرع را قرارداده « رجوع شود به ص ۱۹ این‌کتاب» و ممکن است مکرر باشد بهمین جهت ما مطابق هر چهار نسخه در اینجا قرار دادیم . ٥ ــ مج و یا : (انا) . ٦ ــ مج و یا : پروین باش . ۷ ــ مج : هکذا الافلا ، یا : قائلان دهر را گوهکذا الا فلا . ۸ ــ مج : آدم خامه . ۹ــ مج و ط : ارسطو علم و ذوالقرنین بنا، یا : وی‌که بنیت ارسطو علم وذوالقرنین بنا ، ل: «ارسطو طالیس» و در بالا «نوشته علم» . ۱۰ـ ط : از توگشت آدم‌را شرف، مج : ای ربیع و فضل وز توگشته عالم را ، در ل « فضل » بوده نقطهٔ بالا خط خورده ودر زیر نقطه‌گذاشته . ۱۱ ــ س وط : فصل ازتو . ۱۲ــ پرفسور مینورسکی این قصیده را ترجمه و شرح کرده وشیخ آذری نیز بر این قصیده شرح نوشته است ، رك مقدمه و تعلیقات .
۱۳ ـ ط : درین دیر ، یا : بدین دیر . ۱٤ــ ل در حاشیه با خط الحاقی نوشته : «چشم »

تنم چون رشتهٔ مریم دو تا است[1] دلم چون سوزن عیسی است یکتا
من اینجا پای بست رشته مانده[2] چو عیسی پای بست سوزن آنجا[3]
چرا سوزن چنین دجال چشم است که اندر جیب عیسی یافت مأوا
لباس راهبان پوشیده روزم[4] چو راهب زان بر آرم هر شب آوا
بصور صبحگاهی بر شکافم صلیب روزن این بام خضرا[5]
شدست از آه دریا جوشش من تیمم گاه عیسی قعر دریا
بمن نا مشفق اند آبای علوی چو عیسی زان ابا کردم ز آبا
مرا از اختر دانش چه حاصل که من تاریکم او رخشنده اجزا[6]
چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی که همسایه است با خورشید عذرا
گر آن کیخسرو ایران و تور است[7] چرا بیژن شد این در چاه یلدا[8]
چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست که اکمه را تواند کرد بینا
نتیجهٔ دختر طبعم چو عیسی است که بر پاکی مادر هست گویا
سخن بر بکر طبع من گواهست[9] چو بر اعجاز مریم نخل خرما[10]
چو من ناورد پانصد سال هجرت دروغی نیست هابرهان من هـا
برآرم ز این دل چون خان زنبور[11] چو زنبوران خون آلوده غوغا
زبان روغنینم ز آتش آه[12] بسوزد چون دل قندیل ترسا
چو قندیلم بر آویزند و سوزند سه زنجیرم نهاده دست اعدا[13]
چو مریم سر فکنده ریزم از طعن[14] سرشکی چون دم عیسی مصفی[15]

---

۱ ــ ط : دوتاست . ۲ ــ ط : پای بند رشته ، مج وپا : پای بندرشته ماندم . ۳ ــ پا وط : پای بند سوزن . ٤ــ ل و مج : پوشید روزم . ٥ ــ این بیت درل دوبیت بعد قراردارد وهفت بیت اول قصیده درمج جزء قسمت‌های اصلی وبقیه جزء قسمت‌های تازه است. ٦ــ مج : آن رخشنده اجزا .
۷ ــ ل : ایران تورست ، مج و پا : ایوان نور است ــ پرفسور مینورسکی هم در ترجمهٔ این قصیده ، همین شکل تصحیح و ترجمه کرده است (دفتر۲ فرهنگ ایران زمین ص۱۵۸) . ۸ ــ فقط ط : چرا بیژن شد اندر چاه یلدا ۹ــ مج و پا : طبع بکر من ، شرح آذری : طبع پاك من . ۱۰ــ پا بغلط : چو بر اعجاز عیسی . ۱۱ ــ ل درحاشیه کلمهٔ « خاك » را الحاق کرده پا : جان زنبور .
۱۲ ــ مج : زبان آهنینم و روی کلمهٔ « آهنینم » را خط زده و نوشته «روغنینم» و در حاشیه نوشته « روغنینم صحیح» ۱۳ــ فقط ط : نهادستند اعدا . ۱٤ــ همهٔ نسخ باین شکل، فقط ط : زیر م از طعن، شرح آذری هم مطابق متن است. ۱٥ــ فقط ط : سر شکم، شرح آذری هم مطابق متن .

چنان استاده ام پیش و پس طعن — که استاده است الفهای اطعنا[1]
مرا ز انصاف یاران نیست یاری — تظلم کردنم زان نیست یارا
علی الله از بدِ دوران علی الله — تبرا از خدا دوران تبرا
نه از عباسیان خواهم معونت — نه بر سلجوقیان دارم تولا
چو داد من نخواهد داد این دور[2] — مرا چه ارسلان سلطان چه بغرا
چو یوسف نیست کز قحطم رهاند — مرا چه ابن یامین چه یهودا
مرا اسلامیان چون داد ندهند — شوم بر گردم از اسلام حاشا
پس از تحصیل دین از هفت مردان — پس از تأویل وحی از هفت قرا[3]
پس از الحمد و الرحمن و الکهف — پس از یاسین و طا سین میم و طا ها
پس از میقات و حرم و طوف کعبه[4] — جمار و سعی و لبیك و مصلی
پس از چندین چله در عهد سی سال — شوم پنجاهه گیرم آشکارا
مرا مشتی یهودی فعل خصم اند — چو عیسی ترسم از طعن مفاجا
چه فرمایی که از ظلم یهودی — گریزم در در دیر سکوبا[5]
چه گویی آستان کفر جویم[6] — نجویم در ره دین صدر والا
در ابخازیان آنك گشاده[7] — حریم رومیان آنك مهیا
بگردانم ز بیت الله قبله — به بیت المقدس و محراب اقصا[8]
مرا از بعد پنجه ساله اسلام — نزیبد چون صلیبی بند بر پا[9]
روم ناقوس بوسم زین تحکم[10] — شوم زّنار بندم زین تعدا
کنم تفسیر سریانی ز انجیل — بخوانم از خط عبری معما
من و ناجرمکی و دیر مخران[11] — در بقراطیانم جا و ملجا

۱- پا : که استادند . ۲ــ مج : نخواهد دادن . ۳- مج وط : پس از تنزیل وحی .
٤ ــ فقط ط : میقات و حج . ٥ ــ فقط ط : بردر دیر . ٦ - مج : کاستان کفر بوسم، ط : کاستان کفر جویم . ۷ ــ فقط ط : اینك گشاده ۸ - مج : « محراب اهیا » عیناً بهمین شکل پا : بیت المقصد . ۹ ــ این بیت مطلقا در هیچ یك از نسخ خطی نیست وفقط ط دارد وغالباً ضمن شرح حال خاقانی بهمین بیت اشاره کرده‌اند . ۱۰- مج : دوم ناقوس بوسم . ۱۱ــ فقط نسخهٔ «مج ناچرمکی » صریحاً با سه نقطه ضبط کرده وسایر نسخ مطابق متن است ؛ رك تعلیقات .

مرا بینند در سوراخ غاری[1] شده مولوزن و پوشیده چوخا
بجای صدرهٔ خارا چو بطریق پلاسی پوشم اندر سنگ خارا
چو آن عود الصلیب اندر بر طفل[2] صلیب آویزم اندر حلق عمدا[3]
و گر حرمت ندارندم بابخاز کنم ز آنجا به راه روم مبدا
دبیرستان نهم در هیکل روم[4] کنم آیین مطران را مطرا
بدل سازم بزنار و ببرنس ردا و طیلسان چون پور سقا
کنم پیش تورسیقوس اعظم[5] ز روح القدس و ابن و اب مجارا[6]
بیك لفظ آن سه خوان رااز چه‌شك[7] به صحرای یقین آرم همانا
مرا اسقف محقق تر شناسد ز یعقوب و ز نسطور و ز ملکا
گشایم راز لاهوت از تفرد نمایم ساز ناسوت از هیولا
کشیشانرا کشش بینی و کوشش[8] به تعلیم چو من قسیس دانا
مرا خوانند بطلیموس ثانی مرا دانند فیلاقوس والا[9]
فرستم نسخهٔ ثالث ثلاثه سوی بغداد در سوق الثلاثا
به قسطنطین برند از نوك کلکم حنوط و غالیه موتی و احیا
به دست آرم عصای دست موسی بسازم زآن عصا شکل چلیپا
ز سرگین خر عیسی ببندم رعاف جاثلین ناتوانا
ز افسار خرش افسر فرستم به خاقان سمرقند و بخارا[10]
سم آن خر باشك چشم و چهره بگیرم در زر و یاقوت حمرا
سه اقنوم و سه فرقت را ببرهان[11] بگویم مختصر شرح موّفا

---

۱ ــ فقط ط : اندر کنج غاری . ۲ ــ شرح آذری : از عود صلیب . ۳ ــ پا بغلط : اندر خلق . ٤ ــ فقط ط : دبیرستان کنم . ٥ ــ شرح آذری و پا : طور سیقوس ، س : ثور ـ سیقوس ، ط : کنم درپیش طرسیقوس . ٦ ــ پا : وین آب مجارا، شرح آذری : و این آب مجارا
۷ ــ فقط مج : «چه تنك» ضبط کرده و زیر آن کلمهٔ «شك» را نوشته است . ۸ــ درشرح آذری : قسیسانرا . ۹ــ ل . فتلیقوس عیناً . س : فتلیقوس ، و با خط دیگر در زیر دو نقطه گذاشته ، مج : «فتلیقوس» عیناً و درحاشیه نوشته «فیلاقوس اولی» ومتن صحیح است ، رك تعلیقات . ۱۰ــ مج : بخاقان وسمرقند، ط : بخانان سمرقند . ۱۱ــ ل وس وپا عیناً مطابق متن . مج نیز ابتدا مطابق متن نوشته و بعد روی آن خطی کشیده و در بالا نوشته « فرقف » و در ط : قرقف . رك تعلیقات .

چه بود آن نفخ روح وغسل و روزه — که مریم عور بود و روح تنها
هنوز آن مهر بر درج رحم داشت — که جان افروز گوهر گشت پیدا
چه بود آن نطق عیسی وقت میلاد — چه بود آن صوم مریم گاه اصغا[1]
چگونه ساخت از گل مرغ عیسی — چگونه کرد شخص عازر احیا
چه معنی گفت عیسی بر سردار[2] — که آهنگ پدر دارم به بالا
وگر قیصر سکالد راز زردشت[3] — کنم زنده رسوم زند و استا
بگویم کان چه زندست و چه آتش — کزو پازند و زند آمد مسما[4]
چه اخگرماند از آن آتش که وقتی[5] — خلیل الله در او افتاد در وا
به قسطاسی بسنجم راز موبد — که جوسنگش بود قسطای لوقا[6]
چرا پیچد مگس دستار فوطه — چرا پوشد ملخ رانین دیبا[7]
بنام قیصران سازم تصانیف — به از ارتنگ چین و تنگلوشا
بس ای خاقانی از سودای فاسد — که شیطان می کند تلقین سودا
رفیق دون چه اندیشد به عیسی — وزیر بد چه اندازد به دارا[8]
مگو این کفر و ایمان تازه گردان — بگو استغفر الله زین تمنا[9]
فقل و اشهد بان الله واحد[10] — تعالی عن مقولاتی تعالی
چه باید رفت تا روم از سر ذل[11] — عظیم الروم عز الدوله اینجا
یمین عیسی و فخر الحواری — امین مریم و کهف النصاری
مسیحا خصلتا قیصر نژادا — ترا سوگند خواهم داد حقا

---

۱ - مج و پا وط : وقت اصغا . ۲ ــ مج و پا : چگونه گفت - مینورسکی هم مطابق ضبط متن ، ترجمه کرده است. (دفتر ۲ فرهنگ ایران زمین ص ۱۵۳) ۳ــ در شرح آذری : اگر قیصر .
٤ـ ط : کز آن پازندوزند ، پا : < کزو پازنده > عیناً . ٥ـ ل : «زآتش» ،کلمهٔ «آن» ساقط است.
٦ــ فقط ص : جوسنگش سزد ، شرح آذری : قسطاس لوقا . ۷ - این بیت در ص نیست ، مج بعد ازبیت۱۳ علامتی گذاشته ودرحاشیه بخط الحاقی اینطور نوشته : (چرا بندد مگس دستار وفرطه + چرا پوشد ...) ل درحاشیه باین‌شکل الحاق کرده : (چرا پیچد مگس دستار و فوطه ــ چرا دارد ملخ رانین دیبا . پا وط درهمین جا بشکل متن دارند ، واین بیت درضمن یك قطعه از خاقانی به مطلع : (همه کارم ز دور آسمانی چو دور آسمان شد زیر و بالا) آمده وآنجا مناسب‌تر است . ۸ــ فقط ط : چه آموزد .
۹ـ فقط ط : بگوی. ۱۰ - پا : فقل اشهد . ۱۱ــ ل : واروم از سر ظلم ، و در بالای کلمهٔ < وا > نوشته < تا > وروی < ظلم > نوشته < ذل > . ص : چه باید رفت وارون از سر ظلم .

به روح القدس و نفخ روح و مریم — به انجیل و حواری و مسیحا
به مهد راستین و حامل بکر — به دست و آستین باد مجرا[1]
ببیت المقدس و اقصی و صخره — به تقدیسات انصار و شلیخا
به ناقوس و بزنار و به قندیل — بیوحنا و شماس و بحیرا
بخمسین و بدنح و لیلة الفطر[2] — بعید هیکل و صوم العذارا[3]
بپاکی مریم از تزویج یوسف — بدوری عیسی از پیوند عیشا[4]
به بیخ و شاخ و برگ آن درختی — که آمد میوه ش از روح معلا[5]
به ماه تیر کانگه بود نیسان — به نخل پیر کانجا گشت برنا
به بانگ و زاری مولوزن از دیر[6] — به بند آهن اسقف بر اعضا
به تثلیث بروج و ماه و انجم — به تربیع و بتسدیس ثلاثا[7]
که بهر دیدن بیت المقدس — مرا فرمان بخواه از شاه دنیا
ز خط استوا و خط محور — فلك را تا صلیب آید هویدا
ز تثلیثی کجا سعد فلك راست[8] — به تربیع صلیبت باد پروا[9]
سزد گر راهب اندر دیر هرقل[10] — کند تسبیح از این ابیات غرا[11]

۱ـ مج : آستین و با دومجرا، پا : آستین وبا دو مجرا، غلط کاتب . ، متن صحیح‌است. پرفسور مینورسکی نیز درترجمه این‌قصیده شکل متن‌را ترجیح داده‌است. (دفتر۲ فرهنگ ایران زمین ص۱۶۸ .)
۲ ـ همهٔ نسخ بجز ل : ذبح ۳ـ پا و ط : بعیدالهیکل ٤ـ در ل کلمه «عیشا» دست خورده وبصورت «عشیا» درآمده اما بنظر می‌آیدکه در اصل مانند ضبط س: «پیوند اشیا» بوده، شرح آذری : بپاکی عیسی از پیوند اشیا ، مینورسکی«پیوند اشیا» را مناسب تر می‌داند، اما «عیشا» را با سبك بیان خاقانی نزدیکتر می‌پندارد (دفتر۲ فرهنگ ایران زمین ص۱٦۹) . رك تعلیقات. ٥ـ شرح‌آذری : که آمد میوه‌اش از روح اعلا ٦ ـ مج : بیانگه زاری . ۷ - این بیت در هیچ یك از نسخ خطی وجود ندارد و فقط درط هست . ۸ - در هرچهار نسخهٔ خطی اینطور است و فقط ط : « به تثلیثی » ضبط کرده و دو بیت قبل قرار داده است . مینورسکی هم مطابق ضبط ط ترجمه کرده. (دفتر ۲ فرهنگ ایران زمین ص۱۷۱) ۹ـ فقط ط : بتربیع صلیب . ۱۰ـ فقط ط : «سزدگر عیسی اندر بیت معمور» ودرحاشیه شکل متن را نسخه بدل‌کرده و آنرا انسب دانسته است، مینورسکی هم در ترجمه خود شکل متن یعنی نسخه بدل ط را مناسب تر می‌داند (دفتر ۲ فرهنگ ایران زمین ص ۱۷۱) رك تعلیقات. ۱۱ - س :کند تسبیح این، پا :کند تسبیح زین .

این قصیده در جواب قصیدهٔ امام رشیدالدین وطواط گوید

مگر بساحت گیتی نماند بوی وفا — که هیچ انس نیامد زهیچ انس مرا[۱]
فسردگانرا همدم چگونه بر سازم — فسردگان ز کجا و دم صفا ز کجا
درخت خرما ازموم ساختن سهل است — ولیك ازو نتوان یافت لذت خرما[۲]
مرا زفرقت پیوستگان چنان روزیست[۳] — که بس نماند که مانم زسایه نیز جدا
اگر بگوش من از مردمی دمی برسد — بمژده مردمك چشم بخشمش عمدا[۴]
اگر مرا ندای ارجعی رسد امروز[۵] — وگر بشارت لا تقنطوارسد فردا
بگوش هوش من آید خطاب اهل بهشت[۶] — نصیب نفس من آید نوید ملك بقا[۷]
ندای هاتف غیبی ز چار گوشهٔ عرش — صدای کوس الهی به پنج نوبهٔ لا[۸]
خروش شهپر جبریل وصور اسرافیل — غریو سبحهٔ رضوان و زیور حورا
لطافت حرکات فلك بگاه سماع — طراوت نغمات زبور گاه ادا[۹]
صریر خامهٔ مصری میانهٔ توقیع — صهیل ابرش تازی میانهٔ هیجا
نوای باربد و ساز بربط و مزمار[۱۰] — طریق کاسه گر و راه اغنون و سه تا
صفیر صلصل و لحن چکاوك وساری[۱۱] — نفیر فاخته و نغمهٔ هزار آوا
نوازش لب جانان به شعر خاقانی — گزارش دم قمری بپردهٔ عنقا
مرا از اینهمه اصوات آن خوشی نرسد — که از دیار عزیزی رسد سلام وفا
چنانکه دوشم بی زحمت کبوترو پیك — رسید نامهٔ صدرالزمان بدست صبا[۱۲]
درست گویی صدرالزمان سلیمان بود — صباچوهدهد ومحنت سرای من چوسبا
از آن زمانکه فرو خواندم آن کتاب کریم[۱۳] — همی سرایم یا ایها الملاء بملا
بهار عام شکفت و بهار خاص رسید — دو نوبهار کز آن طبع وعقل یافت نوا[۱۴]

---

۱ ــ مج وپا : زهیج جنس . ۲ ــ فقط ط : ولیك ازآن . ۳ ــ فقط مج : بفرقت .
٤ ــ فقط مج : مردمهٔ چشم . ٥ ــ ط : ندی ، پا : زندا ، ل «بنداء» ولی دراصل «نداء» بوده و حرف اول بعدا افزوده شده است . ٦ ــ فقط ط : ندای اهل بهشت ۷ ــ فقط مج : نوید ملك فنا . ۸ ــ این بیت و ۷ بیت بعد در ص بعلت وصالی بکلی از بین رفته است، مج : پنج نوبت .
۹ــ ل : وقت ادا ، ط : طراوت نغمات ملك بگاه ندا و درحاشیه نسخه بدل کرده: وقت ادا . ۱۰ــ ل : «پاریه» بهمین شکل . ۱۱ ــ پا : صفیر صرصر . ۱۲ــ پا : صدر زمان ، دراینجا ودر بیت بعد نیز . ۱۳ــ پا : از کتاب کریم . ۱٤ــ پا و ط : کز آن عقل و طبع ، مج : کزو طبع وعقل .

بهار عام جهان را ز اعتدال مزاج
بهار خاص مرا شعر سید الشعرا

سزد که عید کنم درجهان بعزرشید[۱]
که نظم و نثرش عید مؤبد بدست مرا[۲]

اگر بکوه رسیدی روایت سخنش[۳]
زهی رشید جواب آمدی بجای صدا

زنقش خامهٔ آن صدرو نقش نامهٔ او[۴]
بیاض صبح و سواد دل مراست ضیا

زنظم و نثرش پروین و نعش خیزد واو
بهم نماید پروین و نعش در یك جا

عبارتش همه چون آفتاب وطرفه تر آن[۵]
که نعش و پروین در آفتاب شد پیدا

برای رنج دل وعیش بدگوارم ساخت[۶]
جوارشی ز تحیت مفرحی ز ثنا[۷]

معانیش همه یاقوت بود وزر یعنی[۸]
مفرح از زر و یاقوت به برد سودا[۹]

زبونتر از مه سی روزه‌ام مهی سی روز
مرا بطنز چو خورشید خواند آن جوزا[۱۰]

بصد دقیقه ز آب در منه تلخ ترم
بسخره چشمهٔ خضرم چه خواند آن دریا

طویلهٔ سخنش سی ویك جواهر داشت
نهادمش به بهای هزار و یك اسما

بسال عمرم ازو بیست و پنج بخریدم
شش دگر را شش روز کون بود بها

مگر که جانم از این خشکسال صرف زمان
گریخت در کنف او بوجه استسقا

که او به پنج انامل بفتح باب سخن[۱۱]
زهفت کشور جانم ببرد قحط و وبا[۱۲]

حیات بخشا در خامی سخن منگر
که سوخته شدم از مرگ قدوة الحکما[۱۳]

شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم
که درمیانهٔ خارا کنی ز دست رها[۱۴]

فروغ فکر وصفای ضمیرم از عم بود
چو عم بمرد، بمرد آن همه فروغ وصفا[۱۵]

جهان بخیره کشی در کسی کشید کمان[۱۶]
که بر کشیدهٔ حق بود و بر کشندهٔ ما

---

۱ ــ مج و پا : بر جهان .
۲ ــ مج : عیدی مؤبد .
۳ ــ مج و پا : و گر بکوه و پا مقدم بر بیت قبل قرار داده .
٤ ــ ل : ز نقش نامهٔ آن صدر و نقش خامهٔ او ، س : ز نقش نامهٔ آن صدر و نقش خامهٔ او .
٥ ــ ل وس : طرفه تر آنك .
٦ ــ فقط پا : برای عیش دل و رنج بدگوارم ساخت .
۷ ــ ل : مفرحی ز تحیت گوارشی .
۸ ــ ل وس : یاقوت بود وزر .
۹ ــ ل : مفرح از در و یاقوت ، و این مصرع در س محو شد، و هیچ معلوم نیست .
۱۰ ــ این مصرع نیز در س محو شده است ، ل : چه خورشید .
۱۱ ــ ل : پنج دقیقه و درحاشیه نوشته انامل .
۱۲ ــ ل : قحط وبا .
۱۳ ــ ل : سیدالحکما .
۱٤ ــ ل : بقصد رها ، ودرحاشیه نوشته «زدست»
۱٥ ــ پیش ازاین بیت فقط در ط این بیت اضافه است : (بدان ترابهٔ آویخته همی مانم ــ که درگلو ببرد موش ریسمانش را)
۱٦ ــ فقط ط : برکسی .

ازاین قصیده نمودار ساحری کن از آنك
بقای نام تو است این قصیدهٔ غرّا[1]

بهر کسی زمن این دولت ثنا نرسد[2]
خنك تو کاین همه دولت مسلم است ترا

اگر خری دم این معجزه زند که مراست[3]
دمش ببند که خر گنگ بهتر از گویا

کمان گروهٔ گبران ندارد آن مهره[4]
که چار مرغ خلیل اندر آورد زهوا

اگر چه هرچه عیال منند خصم منند[5]
جواب ندهم الا انهم هم السفها

که خود زبان زبانی بحبس گاه جحیم
دهد جواب بواجب که اخسئوا فیها

محققان سخن زین درخت میوه برند
وگر شوند سراسر درختك دانا

دعای خالص من پس رو مراد تو باد
که به زیاد توام نیست پیشوای دعا

تهنیت فتح روس ومدح ابوالمظفر جلال الدین شروانشاه اخستان بن منوچهر[6]

صبح است کمانکش اختران را
آتش زده آب پیکران را

هنگام صبوح موکب صبح
هنگامه دریده اختران را[7]

بر صرع ستارگان دم صبح
ماند نفس فسونگران را

یك می بدو گنج شایگان خر
رغمی دل رایگان خوران را

دریا کش از آن چمانهٔ زر
کو ماند کشتی گران را

می تا خط ازرق قدح کش
خط در کش زهد پروران را

از سیم صراحی و زر می
دستارچه ساز دلبران را

دستارچه بین ز برگ شمشاد
طوق غبب سمن بران را

خورشید چو کعبتین همه چشم
نظاره هلال منظران را

زهره بدو زخمه از سر نعش
در رقص کشد سه خواهران را

از باده چو شعله از صنوبر
گلنار بکف صنوبران را

نرّاد طرب بمهره بازی[8]
از دست بنفش کرده ران را

۱- فقط س : بقای نامهٔ تست، ل نیز اینطور بوده وبعداً بصورت متن درآمده. ۲- پا : نرسهد.
۳- فقط ط : دم از این معجزه. ٤ - ل و س : کمان گروهٔ کیوان. ٥- ل و س : اگرچه جمله عیال.
٦ - این قصیده درس نیست وعنوان مج اینست « بمدحه فی حقه و بهنئه بفتح الروس »، عنوان پا این است : هم در مدح او گوید ودرین قصیده شایگان را نگاه دارد. ۷ - پا : درید.
۸ - مج : نراد طرف ، ودر زیر کلمهٔ «طرف» نوشته «طرب صحیح».

در گوهر می زرست و یاقوت — تریاك مزاج گوهران را[۱]
یاقوت و زرش مفرح آمد — جان داروی درد غم بران را[۲]
می درده و مُهره نه بتعجیل — این ششدرهٔ ستمگران را
هر کس را جام در خورش ده — از سوخته فرق کن تران را
گر قطره رسد ببد دلان می[۳] — یك دریا ده دلاوران را
دردی و سفال مفلسانراست — صافی و صدف توانگران را
شش پنج زنند بر تران نقش — یك نقش رسد فروتران را
چون جرعه فلك بخاکبوسی — خاکی شده جرعهٔ سران را
خاقانی خاك جرعه چین است — جام زر شاه کامران را
وز درّ دری نثار ساز است — شروانشه صاحب القران را
خاقان کبیر ابو المظفر — سر جمله شده مظفران را
در گردن گردنان خزران[۴] — افکنده کمند خیزران را
دریا ز کفش غریق گوهر — او گوهر تاج گوهران را
با موکبش آب شور دریا — ماند عرق تکاوران را
با کو بدعای خیرش امروز — ماند بسطام و خاوران را[۵]
باکو ببقاش باج خواهد — خزران و نی و زره‌گران را[۶]
شمشیرش از آسمان مدد یافت — فتح در بند و شابران را[۷]
گشتاسب معونت از پسر خواست — کاورد بدست دختران را
این قطعه کنم بمدح تضمین — کاستاد منم سخن وران را[۸]

۱- ل : تریاق . ۲- مج : درد وغم . ۳ - حاشیه مج نوشته : یك قطرهٔ می به بیدلان ده صحیح . ٤ ــ ط : درکردن صفدران . ٥ــ ط : بسطام خاوران . ٦ــ متن مطابق ل ومج عیناً، ط : خزران وری، پا : «خزرای وری» کذا و «وری» صحیح نیست. دریك ترکیب بند نیز نسخ خطی بهمین شکل است : « ... نی و خزران شکستنش » . رك تعلیقات . ۷ ــ ط : دربند شابران ۸ ــ ل ومج : کاستاد بود ، اما مج درحاشیه نسخه بدل کرده منم .

مطلع دوم

ای رای تو صیقل اختران را — افسر تویی افسر سران را [۱]
خاك در تو بعرض مصحف — جای قسم است داوران را
هر هفته ز تیغ تو عطیت — هفت اقلیم است سروران را
در کعبهٔ حضرت تو جبریل — دست آب دهد مجاوران را
چون شاخ گوزن بر در تو — قامت شده خم غضنفران را
دایه شده در قریش و برمك [۲] — صدق و کرم تو جعفران را
تا محضر نصرتت نوشتند [۳] — آوازه شکست دیگران را
کانجا که محمد اندر آمد — دعوت نرسد پیمبران را [۴]
گر دهر حرونئی نمود است — چون رام توگشت منکر آن را
بنگر که چو دست یافت یوسف — چه لطف کند برادران را
از عالم زاده‌ای و پیشت [۵] — عالم تبع است چاکران را
هم رد مکنش که راد مردان — حرمت دارند مادران را
قدرت زبرای کار تو ساخت — این قبهٔ نغز پیکران را [۶]
گر خاتم دست تو نزیبد — هم حلقه نشاید استران را [۷]
صحن فلك از نران انجم [۸] — مانند رمهٔ مضمّران را
هست از پی برنشست خاصت — امید خصی شدن نران را
صاحب غرضند روس و خزران — منکر شده صاحب افسران را
تیغ تو مزوری عجب ساخت — بیماری آن مزوران را
فتح تو بجنگ لشکر روس [۹] — تاریخ شد آسمان قران را [۱۰]
رایات تو روس را علی روس [۱۱] — صرصر شده ساق ضیمران را [۱۲]

۱ــ ل : صیقل تویی . ۲ــ مج و پا وط : برقریش و برمك . ۳ ــ مج و پا : نصرت توبستند. ٤ ــ ل: بپامبران . ٥ ــ فقط ط : پیشی . ٦ ــ فقط ط : پیکران.
۷ ــ مج : حلقه گشاید . ۸ ــ درسه نسخه خطی اینطور است عیناً و فقط ط : بزان انجم .
۹ ــ ل : بجنگ کشتن . ۱۰ ــ مج : قران را ۱۱ ــ ل : تهدید تو ، و در حاشیه نوشته : «رایات» ، پا : روس شد علی روس . ۱۲ ــ فقط ط : شاخ ضیمران .

پیکان شهاب رنگ چون آب[۱] آتش زده دیو لشکران را
در زهرهٔ روس رانده زهر آب کانداخته یغلق پران را[۲]
یك سهم تو خضروار بشکافت[۳] هفتاد و سه کشتی ابتران را[٤]
مقراضهٔ بندگان چو مقراض اوداج بریده منکران را
بس دوخته‌سگ زنت چوسوزن در زهره جگر مبتران را
اقبال توکاب خضر خور دست[٥] دل داده نهنگ خنجران را[٦]
وز بس که ز زخم بر لب بحر[۷] خون رفت بریده خنجران را
هم بر لب بحر، بحر کردار[۸] خوش حوض که آمد اشقران را[۹]
تا ترکشت اژدهای موسی[۱۰] بنمود مجوس مخبران را
در روم زاژدهای تیرت[۱۱] زهر است نواله قیصران را
چون از مه نوزنی عطارد مریخ هدف شود مرآن را
گر زال نهاد پرّ سیمرغ برتیـر هلاك صفدران را
بر تیر تو پرّ جبرئیل است آفت شده دیو جوهران را
آن پیلك جبرئیل پرّت[۱۲] عزرائیل است جانوران را
بسته کمر آسمان چو پیکان ماند بـدرت مسخران را
شیران شده یاوران رزمت اقبال تو نجده یاوران را[۱۳]
سیمرغ بنـامه بردن فتح می رشك برد کبوتران را
نصرت که دهد بیدسکالت هرّاکـه برافکند خران را
با لطف تو در میان نهادست خاقانی امید بیکران را
کز لطف تو هم نشد گسسته امید بهشت کافران را
در مدحت تو بهفت اقلیم شش ضربه دهد سخنوران را

---

۱ ــ ل : رنگت از آب ۲ ــل : یقلغ، مج : یغلغ . ۳ــ با: یك زخم تو . ٤ــ مج : هفتادسه . ٥ــ با : کاقبال تو . ٦ــ مج دل: دل داد . ۷ــ فقط ط : زخصم .
۸ ــ ل : بحرگردان، ودر حاشیه نوشته : کردار . ۹ــ ل: خون حوض ، ط : خون شد چو شفق دل اشقران را. ۱۰ــ ل: تاترکشت ازعصای موسی. ۱۱ــ با : در رزم. ۱۲ــ مج : پیلك.
۱۳ ــ با : نجد .

شهباز سخن بدولت تو — منقار برید نوپران را[1]
باگاوزری که سامری ساخت — گوساله شمار زرگران را
گرهست گهر سخن چرانیست[2] — آهنگ بدو گهر خران را
گرشادی دل ززعفران خاست — چون رنگ غم است زعفران را
تا حشر فذلك بقا باد — توقیع تو دادگستران را
در جنت مجلست چراگاه — آهو حرکات احوران را
بزمت فلك و سرات منزل — ماهان ستاره زیوران را

در صفت عشق و مدح خواجه امام ناصرالدین ابراهیم گوید[3]

عشق بیفشرد پای برنمط کبریا[4] — برد بدست نخست هستی مارا زما[5]
ما و شما را بنقد بی خودیی در خوراست — زآنکه نگنجد در او هستی ماو شما[6]
چرخ در این کوی چیست حلقهٔ درگاه راز — عقل در این خطه کیست شحنهٔ راه فنا
بر سر این سرّ کارکی رسی ای ساده دل — بر در این دارملك کسی شوی ای بینوا
هست بمعیار عشق گوهر تو کم عیار — هست ببازار دل یوسف توکم بها
دیدهٔ ظاهر بدوز بارگه آنك ببین[7] — جوشن صورت بدر معرکه اینك درآ
از سوی درگاه دان هم خطر وهم خطاب[8] — بهر شهنشاه دان هم صفت و هم صفا[9]
در صف مردان بیار قوت معنی ازآنك — در ره صورت یکیست مردم و مردم گیا
اول غسلی بکن زینسوی نیل عدم — پس بتماشا گذر ز آنسوی مصر بقا[10]
گیرم چون گل‌نه‌ای ساخته خونین لباس — کم ز بنفشه مباش دوخته نیلی و طا
خیز که استاده‌اند راهروان ازل — برسر راهی که نیست تا ابدش منتها
مرکب همت بتازیك ره و بیرون جهان — از سرطاق فلك تا محل استوا[11]

۱ــ ل : «هفتاد بریده» عیناً و در حاشیه نوشته : منقار بریده ، با : منقار بریده نوپران را
۲ــ فقط ط : گرهست سخن گهر ۳ ــ عنوان با :(درمدح صدرجهان‌شیخ شیوخ‌الاسلام ضیاءالدین ابراهیم گوید) . عنوان مج : (درمدح خواجه امام ناصرالدین قدس‌الله روحه گوید .) ٤ ــ ص و ط : بیفشرد پا . ٥ ــ ل وص . برد ز دست نخست . ٦ ــ ل و ص : زحمت ما و شما .
۷ــ ط : اینك ببین . ۸ــ ط : آنسوی درگاه . ۹ــ مج وبا : بهرشهنشاه دار. ۱۰ــ ط : گذرآنسوی مصر بقا . ۱۱ــ فقط ط : تا بعد استوا .

مردمهٔ چشم ساز نعل پی صوفیان[۱] دانهٔ دل کن نثار بر سر اصحابنا
در کنف فقر بین سوختگان خام پوش[۲] بر شجر لانگر مرغ دلان خوش نوا
هریکی از رنگ ورای چون فلك و آفتاب هریکی ازقدس وقرب چون ملك و پادشا[۳]
خادم این جمع دان و آب ده دستشان[۴] قبهٔ ازرق شعار خسرو زرین غطا
صاحب دلق وعصا چون عمر و چون کلیم[۵] گنج روان زیر دلق مارنهان در عصا
کرده بدیوان دل چرخ و زمین را لقب پیر تجشم نهاد زشت شبانگه لقا[۶]
از گه عهدالست چیره زبان دربلی پیش در لااله بسته میان همچولا
کرده بهنگام حال حلهٔ نه چرخ چاك داده بوقت نثار نقد دو عالم عطا[۷]
رستهٔ دهر و فلك دیده و بشناخته[۸] رایج این را دغل بازی آنرا دغا[۹]
بهر فریدون راز کرده ز عصمت علم[۱۰] در صف غفور آز کرده بهمت غزا
با اثر داغشان هر دم سلطان عشق[۱۱] گوید خاقانیا خاك توام مرحبا
رو بهنر صدر جوی بر در صدر جهان رو بصفت بازگرد بر در اصحاب ما[۱۲]
جاه براهیم بین گشته براهیم وار مکرم اخوان فقر بر سرخوان رضا
حافظ اعلام شرع ناصر دین رسول کز مدد علم اوست نصرت حزب خدا

مطلع دوم

ای صفت زلف تو غارت ایمان ما عشق جهان سوز تو بردل ما پادشا
بر در ایوان تست پای شکسته خرد بر سر میدان تست دست گشاده هوا
صد لطف ازکردگارو زلب تویك سخن صد ستم از روزگار وز دل تو یك جفا
از رخ توکس نداد هیچ نشانی تمام وز مژهٔ تو نکرد هیچ خدنگی خطا
ای تو زمابی خبر ما بتمنای تو[۱۳] بس که بپیموده‌ایم عالم خوف و رجا

---

۱ ــ ط و پا : مردمك . ۲ ــ پا : خام نوش . ۳ ــ مج وپا : هر یکی از قرب و قدس ، ط : هر یکی از قرب و قدر . ٤ ــ مج و پا، بدون و او عاطفه . ٥ ــ چنین‌است صریحاً در هر چهار نسخه خطی بدون اختلاف و فقط ط : چون خضر و چون کلیم و در حاشیه نیز همین صورت را اولی دانسته . ٦ــ متن مطابق ل وپا عیناً ، س بدون دو نقطهٔ اول ، ط : مجسم ، مج « بچخشم » همین شکل ۷ ــ پا : بوقت نوا ، ط : بوقت نوال . ۸ ــ فقط پا : نشناخته ۹ــ س: زادهٔ آن را دغا ، ل نیز بهمین شکل ودو بالا نوشته : «بازی» ۱۰ــ مج : فریدون راد ۱۱ــ فقط ط : براثر . ۱۲ ــ این بیت در ل ومج وس وجود ندارد و متن مطابق ط است و در پا : دو صف اصحابنا . ۱۳ ــ س و ط : ای ز تو ما بیخبر .

گاه بد زدیم چشم از تو زبیم رقیب[۱] / گه بنظر بشکنیم چشم رقیب ترا
لعل تو طرف زرست بر کمر آسمان[۲] / وصل تو مهرتب است در دهن اژدها
بر سر کوی تو من نایب خاقانیم / بوکه بدیوان عشق نام برآید مرا
صبح امید منی طاب علیك الصبوح / گر چه بشبهای هجر طال علی‌البلا[۳]
موی شکافم بشعر موی شدستم زغم / لیك نگنجم همی در حرم مقتدا
صدر براهیم نام راد سلیمان جلال / خواجهٔ موسی سخن مهتر احمد سخا
یافت ز اخلاق او عالم فرتوت فر[۴] / برد ز انصاف او فصل بهاران بها[۵]

مطلع سوم

نافهٔ آهو شده است ناف زمین از صبا / عقد دو پیکر شده است پیکر باغ ازهوا
طلق روانست آب بی عمل امتحان / زر خلاص است خاك بی اثر کیمیا
شاخ شکوفه فشان سنقر کانند خرد / هر نفسی بال و پر ریخته‌شان از قضا
دفتر گل را فلك کرد بشنگرف رنگ / زرین شیرازه زد هر ورقی را جدا[۶]
برقد لاله قمر دوخت قبا های رش[۷] / خشك نفطی نهاد برسر چین قبا[۸]
دوش نسیم سحر بر درمن حلقه زد / گفتم کان کیست گفت قاصدیم آشنا[۹]
گفتم کاسرار باغ هیچ شنیدی بگوی[۱۰] / گفت دل بلبل است در کف گل مبتلا
گفتم کامروز کیست تازه سخن‌درجهان / گفت که خاقانیست بلبل باغ ثنا
مادح شیخ امام عالم عامل که هست / ناصر دین نبی مفتخر اولیا[۱۱]

مطلع چهارم

داد مرا روزگار مالش دست جفا / باکه توانم نمود نالش از این بیوفا
در سرم افکندچرخ باکه سپارم عنان[۱۲] / بر لبم آورد جان باکه گزارم عنا[۱۳]

۱ــ س ول : گاه بدوزیم چشم . ۲ــ مج و پا و ط : برکمرآفتاب . ۳- پا : «گرچه بشبها وهجر» کذا . ٤ ــ مج : یافت زانصاف او ، پا : یافته ز اخلاق او . ٥ ــ پا : برده ز انصاف او . ٦ ــ مج : زرین شیران زده ۷ ــ ط : قبا های زر ، ل و س: قبا ها و رش : ۸ ــ ط و پا : برسر چینی قبا . ۹ ــ فقط ط : هان کیست . ۱۰ ــ فقط ط : گفتم ز اسرار . ۱۱ ــ فقط ط : ناصردین خدای ۱۲ ــ ل : برکه ۱۳ــ فقط ط : برلبم‌آورده ، س : «تاکه گزادم» کذا

محنت چون خون و گوشت در تنم آمیخته است — تا نشود جان ز تن زو نتوان شد رها

بر نتوانم گرفت پرهٔ کاهی ز ضعف — گرچه بصورت یکی است روی من و کهربا

گر زغم صد یکی شرح کنم پیش کوه[1] — آه دهد پاسخم کوه بجای صدا

پای نهم در عدم بوکه بدست آورم — هم نفسی تاکند درد دلم را دوا

اینهمه محنت که هست درد دو چشم منست[2] — هیچ نکو عهد نیست کوشودم توتیا[3]

هیچ نکرده گناه تاکی باشم بگوی[4] — خستهٔ هر ناحفاظ بستهٔ هر ناسزا

از لگد حادثات سخت شکسته دلم — بسته خیالم که هست این خلل از بوالعلا[5]

پیش بزرگان ما آب کسی روشن است — کاب ز پس میخورد بر صفت آسیا

رنج دلم را سبب گردش ایام نیست — فعل سگ غرچه است قدح خر روستا[6]

خود بحضور سگی بحر نگردد نجس[7] — خود بوجود خری خلد نیابد وبا

این چو مگس می کند خوان سخن را عفن — وآن چو ملخ می برد کشتهٔ دین رانما

من شده چون عنکبوت در پی آن دربدر[8] — بانگ کشیده چوسار در پی این جابجا[9]

یارب خاقانیست بانگ پر جبرئیل — خانه و کاشانه‌شان باد چو شهر سبا[10]

هم بنماند چنین هم بود از قدر صدر — درد ورا انحطاط رنج ورا انتها

عازر ثانی منم یافته از وی حیات — عیسی دلهاویست داده تنم را شفا

آستر نطع اوست قبله که آسمان — منتظم جمع اوست قبله که مصطفی[11]

گردو شود قبله‌مان بس عجبی نی از آنک — او بشماخی نهاد کعبهٔ دیگر بنا[12]

درازل آن کعبه بود قبلهٔ دین هدی[13] — تا ابد این کعبه باد قبلهٔ مجد وثنا

ای فضلا پروری کز شرف نام تو[14] — مدعیانرا زند قافیهٔ من قفا[15]

---

۱ ــ فقط ط : شرح دهم ۲ ــ پا و ط : این همه زحمت، مج : این‌همه زحمت که هست دود دو چشم . ۳ ــ ل : تا شودم ، و روی آن نوشته «کندم» . ٤ ــ ل وص : بیش نکرده گناه .
٥ ــ این بیت در ل وص ومج نیست . ٦ ــ پا : سك گنجه‌ایست ، ط : سك گنجه است .
۷ ــ هر چهار نسخهٔ خطی عینا همینطور است و فقط ط : بواوغ سگی . ۸ ــ مج وپا : در پی این.
۹ ــ ط : از پی ، مج وپا : در پی آن ۱۰ ــ پا : «کانه وکاشانه» بهمین شکل . ۱۱ ــ مج وپا وط : منتظر جمع : ۱۲ ــ پا : کوبشماخی . ۱۳ ــ مج : قبلهٔ دین وهدی .
۱٤ ــ ل و ص : شرف و نام تو . ۱٥ ــ مج وپا : مدعیانرا درید .

تا بنوای مدیح وصف تو برداشتم | رودرباب منست رودهٔ اهل ریا
بهر خواص ترا مایدهٔ خوش مذاق | ساختم از جان پاك بنگرو در ده صلا
هست طریق غریب اینکه من آورده‌ام | اهل سخن را سزد گفتهٔ من پیشوا[1]
خصم نگردد بزرق‌هم سخن من از آنك | همدم بلبل نشد بوالعجب از گندنا[2]
گرز درت غایبم جان برتو حاضر است | مهره چو آمد بدست ماربکف گومیا
بر محك رغبتم پیش مزن بهر آنك | رد شدهٔ عالمم قلب همه دستها
نایدت از بودمن هیچ غرض جز سخن[3] | نیستم از نفس تو هیچ عوض جز دعا
بردر صدر تو باد خیمه زده تا ابد | لشکر جاه و جلال موکب عزو علا[4]

در معارضهٔ شیخ‌الشیوخ بغداد[5]

جام می تا خط بغداد ده‌ای یار مرا | باز هم در خط بغداد فکن بار مرا
باجگه دیدم و طیاروز آراستگی[6] | عیش چون باج شد و کارچو طیار مرا[7]
رخت کاول ز در مصطبه برداشتیم | هم بدان منزل برداشت فرود آر مرا[8]
سفر کعبه بصد جهد برآوردم و رفت | سفر کوی مغانست دگر بار مرا
پیش من لاف زشونیزیه‌شو نیز مزن[9] | دست من‌گیر و بخاتونیه بتپار مرا[10]
گوئیم حج تو هفتاد و دو حج‌بودامسال | این چنین سفته مکن تعبیه دربار مرا[11]
گوئیم کعبه ز بالای سرت کرد طواف | این چنین بیهده پندار مپندار مرا[12]
من درکعبه زدم کعبه‌مرا در نگذاشت[13] | چون ندانم زدن آن در ندهد بار مرا[14]

۱ــ این بیت در ل و س ومج وجود ندارد. ۲ ــ ل : بلبل نگشت. ۳ ــ فقط ط : هیچ اثر جز سخن، پیش‌از این بیت، درپا وط این‌بیت اضافه است : (نفس کزمن مبین خاصه که دانسته‌ای‌ــ سرلان تسمع خیر من ان تری) ومصرع دوم در پا : (سرلان تسمع از خبر لن تری). ٤ ــ پا : مرکب عزوعلا ، و در پا وط بعداز این ، این بیت اضافه است : (شهر بداندیش باد خاصه شبستان او ــ موقع خسف عظیم موضع مرك فجا). ٥ ــ در پا جزء اشعاری‌است بعنوان : (الفزلیات المحاربه) وط جزء فزلیات‌ضبط‌کرده ، در ل و س عنوان ندارد. ٦ــ مج : تاجگه دیدم، پا : طیارزآراستگی. ۷ ــ مج : عیش چون تاج شد. ۸ ــ پا : فرو داشت مرا. ۹ ــ پا : زشونیز بشونیزمزن ۱۰ ــ س وط : بحاتونیه. ۱۱ــ س وط : تحفه مکن، ل نیز اینطور اما درحاشیه نوشته: سفته واین صحیح تر است ولك تعلیقات. ۱۲ــ این بیت درپا دو بیت قبل‌از این قرار دارد. ۱۳ــ هرچهار نسخه خطی اینطوراست وفقط ط ، مرا در نگشاد. ١٤ــ ل وس : این در، ول درحاشیه نوشته : «آن».

دامن کعبه گرفتم دم من در نگرفت / در نگیرد چو نبیند دم کردار مرا[1]
مغ کده دید که من رد شدهٔ کعبه شدم / کرد لابه که زمن مگذر و مگذار مرا[2]
شیر مردان در کعبه مرا نپذیرند / که سگان در دیرند خریدار مرا[3]
سوخته بیدمنم زنگ زدای می خام / ساقی میکده به داند مقدار مرا
حجرالاسود نقد همگانرا محك است / کم عیارم من از آن کردمحك‌خوارمرا[4]
زین سپس خال بتان بس‌حجرالاسودمن / زمزم آنك خم و کعبه در خمار مرا[5]
خانقه جای تو وخانهٔ می‌جای من‌است[6] / پیر سجاده ترا داده و زنار مرا
باریا دین ببهشتت نبرد وز سر صدق[7] / برهاندهم زنار من از نار مرا[8]
نیست در زهد ریائیت بجوسنگ نیاز / واندر این فسق نیازیست بخروار مرا[9]
واندر آن‌شیوه که‌هستی‌توترا یار بسی‌است / واندر این‌تو که منم نیست کسی‌یار مرا[10]
می‌خوری به که روی طاعت بی‌درد کنی / اندکی درد به از طاعت بسیار مرا
لاله‌می‌خورد که‌ازپوست برون‌رفت‌تونیز / لاله خوردم کن وازپوست برون آرمرا[11]
گل ببیل تو ندارم‌من و گلگون‌قدحی[12] / می‌خورم تاز گل گور دمد خار مرا
میخورم‌می که‌مرادایه‌بر این‌ناف‌زده‌است[13] / نیرهٔ [illegible] تو ز سر کار مرا
چند تهدید سرو تیغ دهی کاش بدی[14] / دست در گردن تیغ توحلی‌وار مرا
از تومنت نپذیرم که ملك‌وارچوشمع[15] / تخت زرین نهی اندر صف احرار مرا
منتی دارم اگر برسر نطعم چو چراغ[16] / بنشانی خوش و آنگه بکشی زار مرا
کس بعیار فرستادی و گفتی که بسر / خون بریزد بسر خنجر خون خوارمرا

۱ــ ل مصرع دوم بیت قبل را اینجا تکرار کرده ومصرع متن را بخط ریزتر در زیر نوشته است.
۲ ــ در ط موخر بربیت بعد است . ۳ ــ ص : چون سگان دردیرند. ٤ ــ دردل این مصرع در حاشیه الحاق شده ، یا : کم عیار من ازآن : ٥ ــ فقط ط : زمزم اینك، دردل مصرع اول ازمتن ساقط و در حاشیه الحاق شده . ٦ ــ مج و یا : خانگه . ۷ ــ ط : باربادین .
۸ ــ فقط ط : برهاند همه زنار ۹ ــ دردل دو بیت بعد قرار دارد ، یا وط : نیاز است .
۱۰ــ چنین‌است عیناً درهر٤ نسخه خطی وفقط ط : واندرین ره‌که منم . ۱۱ــ یا : وزپوست برون آر، در ل وس وط این بیت مقدم بربیت قبل است. ۱۲ــ چنین‌است دردل ومج و یا عیناً، ص وط : گل بنیل تو، ونظیر ضبط متن یك مورد دیگر نیز در خاقانی هست :(گل ببیل جان غمخوار آمده است) .
۱۳ ــ مج : بدین ناف . ۱٤ ــ یا وط : سوتیغ ، بدون واو . ۱٥ ــ فقط ط : منت بپذیرم ، و متن صحیح است . ۱٦ ــ ص : «منتی گربرسر» بهمین شکل ؛ ل : دارم گر .

وز پی آنکه زسرّ تو خبردار شوم — «کس فرستاد بسراندر عیار مرا»[1]
تیغ عیار چه باید زپی کشتن من — هم توکش کز تو نیاید بدل آزار مرا
تو نکوتر کشی ایرانوسبك دست تری[2] — خیز برهان زگران دستی اغیار مرا[3]
کافرومست همی خوانی خاقانی را — کس مبیناد چو تو مؤمن هشیار مرا[4]

حرف باء

این قصیده را منطق‌الطیر گویند مطلع اول صفت صبح ومدح کعبه ومطلع ثانی صفت بهار وتخلص بمدح سیدکائنات ص[5]

زد نفس سر بمهر صبح ملمع نقاب[6] — خیمهٔ روحانیان کرد معنبر طناب[7]
شد گهر اندر گهر صفحهٔ تیغ سحر — شد گره اندر گره حلقهٔ درع سحاب
بال فرو کوفت مرغ، مرغ طرب گشت دل — بانگ برآورد کوس، کوس سفر کوفت خواب[8]
صبح برآمد زکوه چون مه نخشب زچاه — ماه برآمد بصبح چون دم ماهی زآب[9]
نیزه کشید آفتاب حلقهٔ مه در ربود[10] — نیزهٔ این زر سرخ حلقهٔ آن سیم ناب
شب عربی‌وار بود بسته نقاب بنفش[11] — ازچه سبب چون عرب نیزه کشید آفتاب
بر کتف آفتاب باز ردای زر است — کرده چو اعرابیان بر در کعبه مآب
حق تو خاقانیا کعبه تواند شناخت — زآخور سنگین طلب توشهٔ یوم‌الحساب
مرد بود کعبه‌جوی طفل بود کعب باز[12] — چون توشدی مرد دین روی‌زکعبه‌متاب
کعبه که قطب هدی است معتکفست ازسکون — خود نبود هیچ قطب منقلب از اضطراب
هست به پیرامنش طوف کنان آسمان — آری برگرد قطب چرخ زند آسیاب

---

۱ - این مصرع از رودکی‌است ، رك تعلیقات ۲ــ پا : بغلط آنراتو ، ط : ایراکه سبك دست
۳ــ فقط ط: خیز وبرهان . ٤ ــ هرچهار نسخه اینطوراست عیناً وفقط ط : چو او مؤمن وهشیار.
٥ ــ این عنوان در مج وص و ط وپا تقریباً یکسان است ول عنوان ندارد. ٦ ــ پا : زد نفسی .
۷ ــ فقط ط : گشت معنبر طناب . ۸ ــ فقط در ط پیش از این بیت، این بیت اضافه است : (صبح فلك پوش راابر زره درقبا ــ برده کلاه زرش قند زشب را زتاب) واین بیت درمج وپا جزء قصیده‌ای‌است بالتزام صبح به مطلع : (جهت زرین‌نمود طرهٔ صبح ازنقاب ــ عطسهٔ شب گشت صبح ، خندهٔ صبح آفتاب) ص ٤٥، ل وص اصلا ندارند. ۹ ــ ل وص : ازآب : مج : درآب ۱۰ - ل وص: حلقهٔ‌شب.
۱۱ ــ پا وط : نقابی ۱۲ ــ ط : کعبه جو ، پا : «کعبه باز» بهمین شکل .

خانه خدایش خداست لاجرمش نام هست — شاه مربع نشین تازی رومی خطاب[1]

مطلع دوم

رخش بهر ابتاخت برسر صفر آفتاب[2] — رفت بچرب آخوری گنج روان در رکاب
کحلی چرخ از سحاب گشت مسلسل بشکل[3] — عودی خاك از نبات گشت مهلهل بتاب[4]
روز چوشمعی بشب زرد رو و سرفراز[5] — شب چو چراغی بروز کاسته و نیم تاب
دردی مطبوخ بین برسر سبزه ز سیل — شیشهٔ بازیچه بین برسر آب از حباب[6]
مرغان چون طفلکان ابجدی آموخته[7] — بلبل الحمد خوان گشته خلیفهٔ کتاب
دوش ز نوزادگان مجلس نوساخت باغ[8] — مجلسشان آب زد ابر بسیم مذاب[9]
داد بهریك چمن خلعتی از زرد و سرخ — خلعه نوردش صبا رنگرزش ماهتاب[10]
اول مجلس که باغ شمع گل اندرفروخت — نرگس باطشت زر کرد به مجلس شتاب[11]
ژاله بر آن جمع ریخت روغن طلق ازهوا — تا نرسد جمع را ز آتش لاله عذاب[12]
هرسوی ازجوی جوی رقعهٔ شطرنج بود[13] — بیدق زرین نمود غنچه ز روی تراب
شاخ جواهر فشان ساخته خیرالنثار[14] — سوسن سوزن نمای دوخته خیرالثیاب[15]
مجمر گردان شمال مروحه زن شاخ بید[16] — لعبت باز آسمان زوبین افکن شهاب
پیش چنین مجلسی مرغان جمع آمدند — شب شده چون شکل موی مه چو کمانچهٔ رباب[17]
فاخته گفت از نخست مدح شکوفه که نحل — سازد از آن برگ تلخ مایهٔ شیرین لعاب
بلبل گفتا که گل به ز شکوفه است از آنك — شاخ جنیبت کش است گل شه والاجناب

---

۱ ــ س : رومی طناب ، و در حاشیه نوشته : «نقاب» . پا : رومی نقاب . ۲ ــ فقط ط : برسر صبح، ومتن صحیح است، رك تعلیقات ۳- پا : گشته مسلسل. ٤ - ل وس صریحاً اینطور است : مج و پا : زتاب ، ط : ثیاب ٥ ــ ل و س : روح چو شمعی بشب روزرو سرفراز ، امال در حاشیه نسخه بدل کرده «روز» س روی کلمهٔ «روح» علامت گذاشته و در حاشیه نوشته «روزظ» و روی «روز» علامت گذاشته و درحاشیه نوشته «نورده صحیح» پا : روز رو وسرفراز، مج : زود رو سرفراز . ٦ــ س وپا صریحاً اینطور، ل ومج مطابق رسم‌الخط «بازیچ» ، ط : شیشهٔ نارنج . ۷ــ فقط ط : ابجدآموخته . ۸ــ ل : دعوت نو . ۹ - پا بغلط : نسیم . ۱۰ــ فقط ط : آفتاب ، متن صحیح است، رك تعلیقات . ۱۱- چنین است درل وط ، سایر نسخ : طشت شمع . ۱۲ - در هردو مصرع نسخ خطی «جمع» ضبط کرده‌اند و فقط درط «شمع»است. ۱۳- فقط ط : هرسویی. ۱٤ــ فقط س : جواهر نشان . ۱٥ - پا : «زوزن نمای» بهمین‌شکل . ۱٦ــ مج وپا وط : مجمره گردان . ۱۷ ــ مج وپا وط : برشکل موی .

قمری گفتا ز گل مملکت سرو به — کاندك بادی کند گنبد گل را خراب
ساری گفتا که سرو هست زمن پای لنگ[1] — لاله ازاو به که کرد دشت بدشت انقلاب[2]
سلسل گفتا باصل لاله دو رنگست ازاو — سوسن یکرنگ به چون خط اهل الثواب[3]
تیهو گفتا بهست سبزه ز سوسن بدانك[4] — فاتحهٔ صحف باغ او است که فتح باب
طوطی گفتا سمن به بود از سبزه کو — بوی ز عنبر گرفت، رنگ ز کافور ناب
هدهد گفت ازسمن نرگس بهتر که هست — کرسی جم ملك او و افسر افراسیاب[5]
جمله بدین داوری بر در عنقا شدند — کوست خلیفهٔ طیور داور مالك رقاب
صاحب ستران همه بانگ برایشان زدند — کاین حرم کبریاست بار بود تنگ یاب
فاخته گفت آه من کلهٔ خضرا بسوخت — حاجب این بار کوورنه بسوزم حجاب[6]
مرغان بر دربپای عنقا در خلوه جای — فاخته با پرده دارگرم شده در عتاب
هاتف حال این خبر چون سوی عنقارساند[7] — آمدودرخواندشان راندبه پرسش خطاب[8]
بلبل کردش سجود گفت الاانعم صباح[9] — خود بخودی باز داد صبحك الله جواب
قمری کردش نداکای شده از عدل تو — دانهٔ انجیر رز دام گلوی غراب[10]
وای که ز انصاف تو صورت منقار کبك — صورت مقراض گشت بربر و بال عقاب
ما بتو آورده‌ایم دردسر ارچه بهار — دردسر روزگار برد ببوی گلاب
دانکه دواسبه رسید موکب فصل ربیع — دهر خرف بازیافت قوت فصل شباب[11]
خیل ریاحین بسی است ما بکه شادی کنیم[12] — زین همه شاهی کراست کیست بر تو صواب[13]

۱ـ فقط مج : زمن پای لیك. ۲ـ مج وپا : دست بدست . ۳ـ فقط ط : اهل ثواب.
۴ ـ فقط ط : ازآنك . ۵ ـ فقط پا : زافسر افراسیاب . ۶ـ ل : «صاحب» ودرحاشیه نسخه بدل کرده: «حاجب» . ۷ ـ اینطوراست صریحاً در هرچهار نسخه خطی وفقط ط : حاجب حال .
۸ـ فقط ط :کرد به پرسش. ۹ـ فقط ط :گفت که نعم الصباح، درالمعجم ص ۲۳۰ نیزمطابق متن است.
۱۰ ـ ل و مج عیناً اینطور، ص : (دانهٔ انجیرزر) پا و ط : (انجیر زرد) و متن صحیح است رك تعلیقات واین بیت وبیت بعد در متن مرزبان نامه ص ۳۰ اینطور آمده است : (ای که زانصاف تو صورت منقار کبك صورت مقراض شد بر پروبال عقاب + عقل ندارد شگفت گرشود ازعدل تو دانهٔ انجیر ورزدام گلوی غراب) و درحاشیه همان صفحه بشمارهٔ ۲ مرحوم علامهٔ قزوینی نوشته: (کذافی نسخة شفر وفی نسخة الاساس «انجیررز» وفی باقی النسخ «انجیر زرد» وبنابر ضبط متن ما نسخه اساس مرزبان نامه درست است .
۱۱ ـ مج و پا : فصل الشباب ۱۲ ـ فقط ط : مابکه روی آوریم ، وهمه نسخ مطابق متن .
۱۳ـ ط : چیست برتو. ل : زین همه شادی کراست، ص نیز همینطور اما درحاشیه نوشته: «شاهی ظ» .

عنقا برکرد سر گفت : کز این طایفه
دست یکی پرحناست جعد یکی بر خضاب[1]

اینهمه نورستگان بچهٔ حورند پاك
خورده گه ازجوی شیر گاه زجوی شراب[2]

گرچه همه دلکشند از همه گل نغز تر
کوعرق مصطفاست واین دگران خاك و آب[3]

هادی مهدی غلام ، امی صادق کلام
خسرو هشتم بهشت، شحنهٔ چارم کتاب

باج ستان ملوك ، تاج ده انبیا
کز دراو یافت عقل خط امان از عقاب

احمد مرسل که کرد ازتپش و زخم تیغ[4]
تخت سلاطین زگال گردهٔ شیران کباب

جمع رسل بر درش مفلس طالب زکوة[5]
او شده تاج رسل تاجر صاحب نصاب[6]

عطسهٔ او آدم است ، عطسهٔ آدم مسیح
اینت خلف کز شرف عطسهٔ او بود باب[7]

گشت زمین چون سفن چرخ چو کیمخت سبز[8]
تا ز پی تیغ او قبضه کنند و قراب

ذرهٔ خاك درش کار دو صد دره کرد[9]
راندبران آفتاب بر ملکوت احتساب[10]

لاجرم از سهم آن بربط ناهید را
بندرهاوی برفت، رفت بریشم زتاب[11]

دیده نه‌ای روز بدر کآن شه دین بدروار
راند سپه در سپه سوی نشیب وعقاب[12]

بهر پلنگان دین کرد سراب از محیط[13]
بهر نهنگان کین کرد محیط از سراب[14]

از شغب هر پلنگ شیر قضا بسته دم[15]
وزفزع هر نهنگ حوت فلك ریخت ناب

از پی تأیید او صف ملایك رسید
آخته شمشیر غیب، تاخته چون شیر غاب

در علمش میر نحل نیزه کشیده چو نخل
غرقهٔ صد نیزه خون اهل طعان وضراب[16]

چون الف سوزنی نیزه و بنیاد کفر
چون بن سوزن بقهر کرده خراب ویباب[18]

---

۱ ـ مج وپا وط : دست یکی در حناست جعد یکی در خضاب . ۲ ـ پا : گاه زجام شراب .
۳ ـ ط : وان دگران . ٤ ـ کلمهٔ «تپش» درهمهٔ نسخ بهمین شکل ضبط شده‌است . ٥ ـ س وط : جمله رسل . ٦ ـ مج : اوشد . ۷ ـ مج و پا : آنت خلف . ۸ ـ ل وپا : چون شفق، امال درحاشیه نوشته: «سفن» . ۹ ـ متن مطابق ل وس، ط : دره بضم اول، ودرحاشیه هم نوشته: درهٔ بضم مروارید بزرگ ، مج وپا : دو صد ذره ، مج در حاشیه نوشته : « ذره ط » ل وس : زیر دال نقطه گذاشته اند که مطابق رسم الخط معمول علامت دال است و همچنین علامت کسره نیز دارد و همین صحیح است ، رك تعلیقات ۱۰ ـ مج وپا وط : راندبدآن . ۱۱ ـ ل و مج : بند ز مأوی .
۱۲ ـ فقط ط : نشیب از عقاب . ۱۳ ـ فقط ط : بهر پلنگان کین . ۱٤ ـ فقط ط : بهر نهنگان دین ، ومتن در هر دو مصراع صحیح‌تر است . ۱٥ ـ مج و پا : بست دم .
۱٦ ـ پا : «طغان» بغلط . ۱۷ ـ متن مطابق ل ومج وپا صریحاً ، س : نیزه ز بنیادکفر، ط : نیزهٔ بنیادکفر . ۱۸ ـ فقط ط : چون برسوزن .

حامل وحی آمده کامد یوم الظفر[1] ای ملکان الغزاة ای ثقلین النهاب[2]
خاطر خاقانیست مدح گر مصطفی زان زحقش بی‌حساب هست عطا در حساب[3]
کی شکند همتش قدر سخن پیش غیر کی فکند جوهری دانهٔ در در خلاب
یارب ازین حبسگاه بازرهانش که هست شروان شرالبلاد خصمان شرالدواب
زاین گره ناحفاظ حافظ جانش تو باش کز تو دعای غریب زود شود مستجاب[4]

در مدح خاقان اکبر منوچهر شروانشاه و بستن سد باقلانی با التزام صبح در هر بیت[5]

جبهت زرین نمود طرهٔ صبح از نقاب[6] عطسهٔ شب گشت صبح، خندهٔ صبح آفتاب
غمزهٔ اختر ببست خندهٔ رخسار صبح سرمهٔ گیتی بشست گریهٔ چشم سحاب
میغ چو پشت پلنگ کرد هوارا بصبح[7] ماه چو شاخ گوزن روی نمود ازحجاب
دهره برانداخت صبح، زهره برافکند شب[8] پیکر آفاق گشت غرقهٔ صفرای ناب
صبح فنك پوش را ابر زره زد قبا برد کلاه زرش قندز شب راز تاب[9]
مائده سالار صبح نزل سحر گه فکند ازپی جلاب خاص ریخت زژاله گلاب[10]
صبح نشینان چو شمع ریخته اشك طرب اشك فشرده قدح شمع گشاده شراب[11]
پنجهٔ ساقی گرفت مرغ صراحی بدام ز آتش صبح اوفتاد دانهٔ دلها بتاب
صبح همه جان چومی، می همه صفوت چوصبح[12] جرعه شده خاکبوس خاك زجرعه خراب[13]

---

۱ ـ فقط س : کامده یوم‌الظفر. ۲ـ س : الغزاء . ۳ ـ ل و س: عطا بی‌حساب؛ پا : برحساب ومتن صحیح‌است. ٤ ـ مج وط : زود بود. ٥ـ عنوان مج : (بمدحه درهر بیتی صبحی بگوید) وعنوان پا : (ایضا بلزوم الصبح فی‌کل‌بیت) ٦ ـ فقط ط . جبههٔ زرین نمود چهرهٔ صبح .
۷ـ حاشیه مج نوشته : ابرنسخه، ط : صبح چوپشت پلنگ‌کرد هوا را دورنگ. پا : صبح چو پشت پلنگ کرد هوا را برنگ ، و متن مناسب‌تر است ۸ ـ مج : زهره برانداخت شب ، پا : دهره برافراخت صبح ، زهره برانداخت شب. ۹ ـ این بیت در مج وپا وجود دارد . ولی در مج اصلی نیست ودر حاشیه با خط دیگر غیر از متن الحاق شده و بعد از بیت ۳ راه گذاشته و پا در همین جا قرار داده اما باین‌شکل: (صبح تنك‌پوش را ابرزره زد قبا ـ برد کلاه شبش قند زشب رازتاب) . ط این‌بیت‌را، بیت سوم قصیدهٔ منطق الطیر ضبط‌کرده با این اختلاف : «ابرزره در قبا» ول و س اصلا ندارند (رك به حاشیه ۸ س ٤١) . ۱۰ ـ این بیت در مج بعد از بیت سوم متن قرار دارد . ۱۱ ـ فقط پا : فسرده
۱۲ ـ فقط ط : همه صفوت چو روح . ۱۳ ـ پا : خاك بوش .

چرخ ترنجی بصبح ساخته نارنج زر[1] — از پی دست ملك مالك رق رقاب[2]
صبح سپهر جلال ، خسرو موسی سخن — موسی خضر اعتقاد، خضر سکندرجناب

مطلع دوم

شاهد سرمست من صبح درآمد ز خواب[3] — کرد صراحی طلب ، دید صبوحی صواب
در برم آمد چو چنگ کیسو در پاکشان — من‌شده ازدست صبح دست بسرچون رباب[4]
داد لبش چون نمك بوی بنفشه بصبح — بر نمکش ساختم مـردم دیده کباب
روی چو صبحش مرا ازالم دل رهاند — عیسی و آنکـه الم جنت و آنکه عذاب
صبحدم آب حیات خوردم از آن چاه سیم — عقل بر آن آب وچاه صرف کنان جاه و آب[5]
یوسف من گرگ مست باده بکف صبح فام — وزدولب باده رنگ سر که فشان درعتاب[6]
یافت درستی که من توبه نخواهم شکست — کرد چو صبح نخست روی نهان در نقاب
گفت چرا در صبوح باده نخواهی کنونك[7] — حجله برانداخت صبح، حجره بپرداخت خواب
گفتمش ای صبح دل سکهٔ کارم مبر — زرو سراینك ز من سکهٔ رخ بر متاب
من نکنـم کار آب کو ببرد آب کار — صبح خرد چون دمید آب شود کار آب
من بتـوای زود سیر تشنهٔ دیرینه‌ام — دشنه‌مکش‌هم‌چوصبح‌تشنه‌مکش‌چون سراب
نقب زدم در لبت روی تو رسوام کرد[8] — کآفت نقّاب هست صبحـدم و ماهتاب
مرغ تو خاقانی است داعی صبح وصال — منطق مرغان شناس شاه سلیمان رکاب[9]
شاه مجسطی گشای ، خسرو هیئت شناس — رهرو صبح یقین ، رهبر علم‌الکتاب[10]

مطلع سوم

صبحدمان دوش خضر بردرم آمد بتاب[11] — کرد بآوازنرم صبحك‌الله خطاب
از قدمش‌چون فلك رقص کنان شدزمین — همچو ستاره بصبح خانه گرفت اضطراب

---

۱ ـ فقط س : چرخ زانجم بصبح . ۲ ـ مج وبا : از پی نقل ملك ، ط : رق ورقاب .
۳ ـ ل وس : دوش درآمد زخواب . ٤ ـ فقط مج : من شدم . ٥ ـ ط و با : عقل برآن چاه و آب ، با : صرفه کنان . ٦ ـ فقط ط : از عتاب ، ۷ ـ ل وس وبا : نخواهی کنون ، ومتن صحیح است. ۸ـ فقط ط : برلبت . ۹ـ ل وس: منطق مرغان شناس رهبر علم‌الکتاب، وجزء دوم مصرع متعلق بمصرع دوم بیت بعد است که س‌آنرا ندارد ول در حاشیه الحاق کرده .
۱۰ ـ این بیت چنانکه گذشت درس وجود ندارد ول درحاشیه الحاق کرده. ۱۱ ـ فقط با :آمد شتاب.

پیك جهان‌رو چو چرخ، پیر جوان‌وش چو صبح[1] — یافته پیرانه سر رونق فصل‌الشباب[2]
علم چهل صبح را مکتبی آراسته — روح مثاله نویس نوح خلیفهٔ کتاب
نکهت وجوشش زعشق مشك فشان ازفقاع[3] — شیبت مویش بصبح برق نمای از سداب[4]
دید مرا مست صبح با دلم از هر دو کون[5] — عشق نهاده گرو فقر کشیده جناب[6]
آبلهٔ سینه دید زلزلهٔ آه من[7] — سقف فلك را بصبح کرده خراب و یباب
گفت دمیده است صبح منشین خاقانیا — حضرت خاقان شناس مقصد حسن المآب
زادهٔ خاطر بیار کز دل شب زاد صبح — کرد در این سبز طشت خایهٔ زرین غراب
خاطر تو مرغ وار هست پرواز عقل[8] — یافته هر صبحدم دانهٔ اهل الثواب[9]
خیز بشمشیر صبح سر ببر این مرغ را — تحفهٔ نوروز ساز پیش شه کامیاب
شاه عراقین طراز کز پی توقیع او[10] — کاغذ شامی است صبح خامهٔ مصری‌شهاب

مطلع چهارم

دوش برون شد زدلو یوسف زرین نقاب — کرد بر آهنگ صبح جای بجای انقلاب
یوسف رسته‌زدلو ماند چو یونس بحوت[11] — صبحدم از هیبتش حوت بیفکند ناب
باد بهاری فشاند عنبر بحری بصبح[12] — تا صدف آتشین کرد بماهی شتاب
تاکه هوا شد بصبح کورهٔ ماوردریز[13] — برسر سیل روان شیشه‌گر آمد حباب
بوقلمون شد بهار از قلم صبح و شام[14] — راند مثالی بدیع ساخت طلسمی عجاب
از شکفه شاخسار جیب گشاده چو صبح — ساخته گوی انگله دانهٔ در خوشاب[15]

---

۱ ــ ل وص : پیك چهارم چو چرخ ومج : جوان فش ۲ ــ با و ط : فصل شباب .
۳ــ با و ط : نکهت وخویش زعشق . ٤ ــ درمج و با اینطور است، ل: شیبت نورش، وکسی «سداب» را دست زده «سراب» کرده ودرحاشیه نوشته : «شراب» ودر ص کلمهٔ بعداز «شیبت» دست خورده وکلمهٔ اصل که بنظر می‌آید «بوشش» بوده پاك‌شده و بصورت «مویش» درآمده اما واو عاطفه باقی‌است وهمهٔ نسخ مطابق متن « برق نمای » است و فقط ط : برف نمای . ٥ ــ ل و ص : دید مرا مست عشق ، و با التزام صبح متن صحیح است . ٦ ــ ل وص : عشق گرانته کرو ، ط : عشق بسته کرو .
۷ ــ فقط ط : زآینهٔ سینه دید . ۸ ــ ل : خاطر من ، ص نیز همینطور اما روی آن با خط دیگر نوشته : «تو» . ۹ ــ فقط ط : اهل ثواب . ۱۰ ــ ص : شاه عراقش ، و روی آن با خط دیگر نوشته : «نین» ۱۱ ــ ل ومج : مانده . ۱۲ ــ درل کلمهٔ «بحری» دست خورده و باینصورت درآمده : «شحری» عیناً و در حاشیه نوشته : «بحری» . ۱۳ ــ در هر چهار نسخه خطی صریحاً «کوره» است و فقط ط : «کوزه ماورد» واین بیت در پا مقدم بر بیت قبل است. ۱٤ــ ص ول : بوقلمون بهار. ۱٥ــ درل مصرع دوم بیت قبل‌درمتن‌هم این‌است ودرحاشیه نوشته: راند مثالی بدیع.

گشته زمین رنگ رنگ چون فلك از عکس خون
کافسر شاهان کشید تیغ چو صبح از قراب[1]

خسرو خورشید چتر آنکه ز کلك و کفش
پرچم شب یافت رنگ رایت صبح انتصاب[2]

رای ملك صبح خیز، بخت عدو روز خسب
شبروی از رستم است خواب ز افراسیاب[3]

صبح ظفر تیغ اوست حوروش و روضه رنگ[4]
روضهٔ دوزخ اثر، حور زبانی عقاب

مشرق دین راست صبح، صبح هدی را ضیا
خانهٔ دین راست گنج، گنج هدی را نصاب

شاه چو صبح دوم هست جهانگیر از آنك
هم دل بوالقاسم است، هم جگر بوتراب

زهرهٔ اعدا شکافت چون جگر صبحدم
تا جگر آب را سده ببست از تراب

گر بدرد صبح حشر سد سواد فلك
ناخنی از سد شاه نشکند از هیچ باب

صبح دلش تا دمید عالم جافی نجست[5]
جیفه نجوید همای، پشه نگیرد عقاب

از دل عالم مپرس حالت صبح دلش
برکر عنین مخوان قصهٔ دعد و رباب[6]

ای کف تو جان جود، رای تو صبح وجود
بخت تو خیرالطیور، خصم تو شرالدواب

دامن جاه تراست پروز رنگین ز صبح[7]
جیب جلال تراست گوی زر از آفتاب

چرخ بدوزد چو تیر، صبح بسوزد چو مهر
رمح تو گاه طعان، تیغ تو گاه ضراب[8]

گرنه بکار آمدی خیمهٔ خاص ترا
صبح نکردی عمود، مه نتنیدی طناب[9]

تا شب تو گشت صبح، صبح تو عید بقا
جامهٔ عیدی بدوخت بخت تو خیرالثیاب

عدل تو چون صبح راست نایب فاروق گشت
دین عرب تازه کرد در عجم ازاحتساب

صبح نهد طرف زر برکمر آسمان
آب کند دانه هضم در جگر آسیاب[10]

صبح ستاره نمای خنجر تست اندر او
گاه درخش جهان، گاه بدخش مذاب

دهر شبانگه لقا تازه شد از تو چو صبح[11]
تا بزبان قبول یافت ز حضرت جواب

هست چو صبح آشکار کز رخ یوسف برد
دیدهٔ یعقوب کحل، فرق زلیخا خضاب

---

۱ ـ درل این بیت مقدم بر بیت قبل است ۲ ـ ل وص : شب رنگ ساخت . ۳ ـ نقط مج : برافراسیاب . ٤ ـ این بیت درص نیست ول در حاشیه دارد ، مج : حورفش . ٥ ـ نقط پا : بجست . ٦ ـ این بیت و بیت قبل درپا مقدم و موخر است . ل : «دعدو درباب» کذا .
۷ ـ فقط ط : رنگین صبح . ۸ ـ این بیت در مج و ل و ص وجود ندارد. ۹ ـ متن مطابق است با مج وص صریحاً، درل هم دراصل «مه» بوده وکسی خط زده روی آن نوشته: «خور»، پا : مه نکشیدی ط : خور نتندی . ۱۰ ـ فقط ط : درشکم آسیاب ، وهرچهار نسخهٔ خطی مطابق متن است .
۱۱ ـ ل : اکنون چو صبح

بهر ولی تو ساخت و زبی خصم تو کرد — صبح لباس عروس، شام پلاس مصاب
معجز خاقانی است مدح تو تا در جهان[1] — صبح برد آب ماه میوه پزد ماه آب[2]
سحردم او شکست رونق گویندگان — چون دم مرغان صبح نیروی شیران غاب
شمه‌ای از خاطرش گر بدمد صبح وار — مهرهٔ نوشین کند در دم افعی لعاب
تا نبود صبح را از سوی مغرب طلوع[3] — روز بقای تو باد هفتهٔ یوم الحساب
چار ملك در دو صبح داعی بخت تواند — باد بآمین خضر دعوتشان مستجاب[4]

سوگند نامه ومدح رضی‌الدین ابونصر نظام‌الملك وزیر شروانشاه[5]

مرا ز هاتف همت رسد بگوش خطاب[6] — کزین رواق طنینی که میرود درباب[7]
زبان مرغان خواهی طنین چرخ شنو[8] — در سلیمان جویی بصدر خواجه‌شتاب[9]
رواق چرخ همه پرصدای روحانی است — در آن صدا همه صیت وزیر عرش‌جناب
نظام کشور پنجم اجل رضی‌الدین — رضای ثانی ابونصر بوتراب رکاب
علی یدی که به ملك یزیدیان قلمش[10] — همان کند که بدین ذوالفقار نصرت یاب
فلك بپیش رکاب وزیر هارون رای[11] — نطاق بسته بها رونی آید اینت عجاب
ستاره بین که فلك را جلاجل کمرست — که بر کمرگه هارون جلاجل است صواب
زهی بدست فلك ظل چو آفتاب رحیم[12] — زهی بکلك زحل سرچو مشتری وهاب[13]
زکات دست تو توفیر سورة الانفالی — سفیر جان تو عنوان سورة الاحزاب
دودست و کلك تو دیدم که در تمامی جود — دو قله اندولکن سه قبلهٔ طلاب[14]

---

۱ ـ ص و ط : مفخر خاقانی است. ۲ ـ ل وص : میوه پزد ماهتاب، اما ل در حاشیه نوشته : «ماه آب» ، یا در ابتدا «ماه آب» نوشته و علامت مقدم ومؤخر گذاشته . ۳ ـ ص : از سوء مشرق ، دول نیز «مشرق» بوده و بصورت «مغرب» درآمده . و متن صحیح است ، رك تعلیقات .
٤ ـ فقط ط : بآیین خضر (ظ غلط چاپی) . ٥ ـ عنوان مج : یمدح الوزیر وفیه القسم، عنوان پا : این سوگندنامه درمدح ملك‌الوزرا رضی‌الدین ابونصر گوید ، این قصیده در ص ۸۹ بیت است .
٦ ـ ل‌وص : هاتف دولت . ۷ ـ مج : که میشود ۸ ـ پا : زبان مرغان خوانی .
۹ ـ مج : در سلیمان خواهی . ۱۰ ـ مج و پا وط : علی دلی . ۱۱ ـ ل : «رکابش وزیر» عینا .
۱۲ ـ پا : ظل‌آفتاب . ۱۳ ـ فقط ط : خهی بکلك . ۱٤ ـ ل : دو قبله .

بجان عاقلهٔ کائنات یعنی تو — که کائنات قشوراند و حضرت تولباب[۱]
ولی وخصم تو مخصوص جنت وسقرند — که این ندای قدافلح شنودو آن قدخاب[۲]
ملك صفات وزیرا ملك نشان صدرا — بتست قلب من ابریز و سلب من ایجاب
بصدر شاه رساندند ناقلان که فلان — گذاشت طاعت این پادشاه رق رقاب
خلاص بود کنون قلب شدزسکه بگشت — مزور آمد و خائن چو سکهٔ قلاب
میان تهی وسروبن یکیست از همه روی — چوشکل خاتم وچون حرف موم درهر باب[۳]
بعز عز مهیمن ، بحق حق مهین[۴] — بجان جان پیمبر ، بسرّ سر کتاب
بمهر خاتم دل در اصابع الرحمن — بمهر خاتم وحی از مطالع الاعراب[۵]
بمکتب جبروت و بعلم القران — بمبدء ملکوت و بمبدع الارباب[۶]
بخط احسن تقویم و آخرین تحویل — بآفتاب هویت ، بچارم اصطرلاب
بحق آنکه دهد بچگان بستان را — سپید شیر ز پستان سر سیاه سحاب[۷]
زمیغها که سیه تر ز تخم پر پهن اند[۸] — چو تخم پرپهن آرد برون سپیدلعاب
کند ز اهرمن دود رنگ خاکستر — چوسازد آتش وقارورهز آسمان وشهاب[۹]
چراغ علم فروزد چو خضر و اسکندر — در آب ظلمت ارحام از آتش اصلاب[۱۰]
برنده ناخنهٔ چشم شب بناخن روز — کننده ناخن روزاز حنای صبح خضاب[۱۱]
بناف قبلهٔ عالم بصلب قائم کوه[۱۲] — بپشت راکع چرخ و بسجدهٔ مهتاب
بخال وزلف ولب وحجلهٔ عروس عرب[۱۳] — که سنگ کعبه وحلقه است وآستان وحجاب[۱۴]
بسرّ عطسهٔ آدم بسنت الحوا[۱۵] — بهیکلش که یدالله سرشت از آب وتراب[۱۶]

۱ــ مج وپا وط : قشور است. ۲ــ مج وپا وط : شنید. ۳ــ ل وس صریحاً مطابق متن ، مج : درهمه باب ، پا : جرم موم در همه باب ، ط : چون حرف میم. ٤ ــ از اینجا سوگند آغاز میشود ، پا : بعز عز معین وبحق. ٥ ــ ل : مطالع اعراب. ٦ ــ ل : بمبدع ارباب. ۷ ــ مج : سپید دست. ۸ ــ مج و پا : پرپهن است ، ط بمیغهاکه سیه تر زتخم پرپهن است ، و در اینجا مقدم بربیت قبل قرار دارد. ۹ ــ پا : قارورهٔ آسمان وشهاب. ۱۰ ــ مج و پا و ط : زآتش ، و در پا بربیت قبل مقدم است. ۱۱ ــ ط : حناء. ۱۲ ــ مج وط : قبهٔ عالم. ۱۳ــ مج : لب حجله. ۱٤ ــ فقط ط : که سنگ وکعبه. ۱۵ــ مج وپا : بسنت الحمد وسایر نسخ مطابق متن. ۱٦ ــ فقط ط : زآب وتراب.

بیك قیام و چهار اصل و چل صباح که هست
از این سه معنی الف دال میم بی‌اعراب[1]

بتخم بوالبشر و خشك سال هفت هزار
بسال پانصد آخر که کرد فتح الباب

به بهترین خلف و اربعین صباح پدر
بصبح محشر و خمسین الف روز حساب

ببزم احمد و جلاب خاص و خلق خواص[2]
بسی ستارهٔ پاکش گذشته برجلاب

بتاب یکسر ناخن قوارهٔ مه را[3]
دو شاخ چون سر ناخن برا نمود بتاب[4]

بسوز مجمر دین از بلال سوخته عود[5]
بعود سوخته دندان سپیدی اصحاب

بیار محرم غار و بمیر صاحب دلق
بپیر کشتهٔ غوغا، بشیر شرزهٔ غاب

ببو تراب که شاه بهشت قنبر اوست[6]
فدای کعب و ترابش کواعب و اتراب

بهفت نوبتی چرخ و پنج نوبت فرض[7]
بدین دو صبح مدور ز آتش و سیماب[8]

بصوفیان بلا دوست عافیت دشمن[9]
بحق عافیت غم بجان غم برتاب

بهفت مردان بر کوه جودی و لبنان
همه سفینهٔ بی‌رخت و بحربی پایاب

بعنکبوت و کبوتر که پیش‌ترس شدند[10]
همای بیضهٔ دین رازبیضه خوار غراب

بدان سگی که وفا کرد و برد نام ابد
به پشه‌ای که غزا کرد و یافت گنج ثواب

بگو سپندی کورا کلیم بود شبان[11]
بگو سپندی کو را خلیل شد قصاب[12]

بکنیت ملك‌الشرق کآسمانش نبشت[13]
بسکهٔ رخ خورشید بر، بزر مذاب

بسکه و بطراز ثنای او که بر آن
خدیو اعظم و خاقان اکبر است القاب[14]

که بعد طاعت قرآن و کعبه، درسجده[15]
پس ازدرود رسول و صحابه در محراب

نبردم و نبرم جز ببزم شاه سجود[16]
نکردم ونکنم جز بصدر خواجه مآب[17]

۱ــ س : الزاین سه نقش، ل : ازاین سه نام، ط : دال و میم. ۲ ـ ط : خلق خواص، پا : ببزم احمد وجلاس خاص وخلق خواص. ۳ ــ پا : ببزم یك سر ناخن ٤ ـ ل وس: ناخن فرو نمود. ٥ ــ متن مطابق ل وس، پا : دین بلال، مج : مجمرهٔ دین بلال وسوخته ٦ــ در همهٔ نسخ خطی بدون اختلاف اینطور است و فقط ط : بهشت وکوثر. ۷ــ ط : بهفت نوبت، ل وس: بهشت نوبتی چرخ. ۸ ــ فقط ط : صبح مزور. ۹ ـ فقط ط : بلاخواه، وهمهٔ نسخ مطابق متن. ۱۰ ـ ل وس : «برش» عیناً و در مج «ترس» با ضمهٔ اول ضبط شده. ۱۱ ــ مج : بگوسفندی. ۱۲ــ مج وپا : خلیل بد. ۱۳ــ ل: نوشت. ۱٤ــ فقط ط : اعظم خاقان. ۱٥ ـ چنین است صریحاً در هر چهار نسخه خطی و صحیح است، ط : سجده درکعبه ۱٦ ـ ل این بیت را در حاشیه الحاق کرده، س : جز بنام شاه. ۱۷ ــ ط : بصدر خواجه ایاب، س : بصدر شاه مآب.

وگر ز سکهٔ طاعت بگشته‌ام جانم[1] / چو سکه بادنگو سار زیر زخم عذاب[2]
چوخاتمم همه چشم وچوسکه‌ام همه روی / اگرچه نقش کژم هست نیست جای عتاب[3]
که موم وزر بکژی نقش راستی یابند[4] / ز مهر خاتم سلطان و سکهٔ ضراب
چو خاتمم بدروغی بدست چپ مفکن / که دست مال توام پای بند مال و نصاب[5]
چو موم محرم گوش خزینه دار توام / نیم فسرده مرا ز آتش عذاب متاب[6]
چو پشت آینه پیش تو حلقه در گوشم / زمن چوز آینهٔ زنگ خورده روی متاب[7]
وگر ز ظلم گله کرده‌ام مشو در خط / نه منصفی قسم نوشنو بفصل خطاب[8]
بچار نفس وسه روح ودوصحن ویك فطرت / بیك رقیب ودوفرع وسه نوع وچار اسباب
بتیز دستی نارو بکند پایی خاك / بخاك پاشی باد و بباد ساری آب
بدین دو خادم چالاك رومی وحبشی / درم خرید دو خاتون خرکه سنجاب
بهشت بهوبهشت اندرین سه غرفهٔ مغز[9] / بهفت حجلهٔ نوراندرین دوحجرهٔ خواب
برشتهٔ زر خورشید نور بافنده[10] / که بافت برقد گیتی قبای گوهرتاب[11]
بچتر شام ز انفاس بحر کرده سواد[12] / بتیغ صبح ز کیمخت کوه کرده قراب
بکوه برق مثانه ز سنگ پارهٔ لعل / ببحر ماه مشیمه ز نور بچهٔ ناب[13]
بآیت یك وآنگه بده بصد بهزار / بآدمی و بمرغ و بماهی و بدواب[14]
بدان نفس که برافرازد این یتیم علم[15] / بدان زمان که براندازد این عروس نقاب
بتاب آینهٔ دل در این سیاه غلاف / بآب آینهٔ جان در این کبود سراب
بمطلع خرد و مقطع نفس که در او / خلاص جان خواص است ازاین خراس خراب
بتیر ناوکی از شست آه یاوگیان[16] / که چار بالش سلطان درد بیك پرتاب

---

۱ ـ مج : وگرز سجدهٔ طاعت . ۲ ـ ل : نگو سارتر بزخم، س وط : نگونساز . ۳ ـ ل: عذاب ، و درحاشیه نوشته : «عقاب»، س : هست جای عذاب، پا : جای عقاب . ٤ ـ فقط مج : راستی یابد . ٥ ـ فقط ط : مال نصاب . ٦ ـ پا : زآتش عتاب ، ل در حاشیه الحاق کرده : «عتاب» . ۷ ـ درچهار نسخه چنین‌است وفقط ط : چوآینهٔ ، ومتن صحیح‌تر است ۸ ـ پا : که منصفی ، ط : که منصفی قسمی نوشنو . ۹ ـ متن مطابق مج وپا ، ل وس : بهشت مهر ، ط : بهشت نهر ، رك تعلیقات . ۱۰ ـ مج و س : خورشید و نور . ۱۱ ـ فقط پا : گوهر ناب . ۱۲ ـ فقط مج : زانفاس . ۱۳ ـ ل و س : بچهٔ باب، پا : بچهٔ تاب . ۱٤ ـ این بیت در ل ومج وس اینطور است ولی در پا وط مصرع اول باین‌شکل است : «پیری و بفرشته بحورعین ووحوش» و در حاشیهٔ مج کسی با خط نستعلیق این بیت را مطابق ضبط ط و پا اضافه کرده است . ۱٥ ـ فقط ط : آن یتیم . ۱٦ ـ «شست» درل وس وط بهمین شکل و در مج و پا : شصت .

باشك چون نمك من كه برسه پايهٔ غم
تنم زگال و دلم آتش است و سينه كباب

بعدل تو كه تويى نايب از خدا وخديو[1]
بفضل تو كه تويى تائب ازشرور وشراب[2]

كه برمن از فلك امسال ظلمها رفتست
كه هم فلك خجل آيد ببازپرس جواب[3]

برو كه روز اذاالشمس كوّرت بينام[4]
بنات نعش فلك را بريده موى ومصاب[5]

همای كش تراز اين كركسان جيفه نهاد
نديده‌ام كه ز عنقا كنند طعم عقاب[6]

بمانده‌ام بنوا چون كمان حاجب راست[7]
نخورده حاجبى خوان حاجب الحجاب[8]

ز بند شاه ندارم گله معاذالله
اگر چه آب مه من ببرد در مه آب[9]

سياه خانه وعيدان سرخ بر دل من[10]
حريف رضوان بود و حدائق و اعناب[11]

ولى بجوشم از اين خام جوش يك سبلت
قرا طغانشه پشمين گه طعان و ضراب

كه گفته بود فلان ميگريزد از پى آن[12]
كه شاه بشنود و باز داردم بعقاب

كجا گريزم سوى عراق يا اران
كجا روم سوى ابخاز يا بباب‌الباب

بشام يا بخراسان بمصر يا توران
بروم يا حبشستان بهند يا سقلاب

مرا گريز ز خانه بخانقاه بود[13]
چو طفل كوسوى مادر گريزد ازبرباب

بمهر هام و دو پستان وزقه وخرما[14]
بجان باب و دبستان و تخته و آداب[15]

بعيد و نشره و آدينه و نماز دگر
بحق مهر زبان و سر خليفه كتاب[16]

بفر فره بمشاق و بكعب و سرمامك[17]
بخرد چاهك وچوگان وگوى درطبطاب

۱ــ اين بيت در مج در حاشيه باخط نستعليق نوشته شده ، مج وپا : خداى وخديو . ۲ــ ا ن مصرع در مج واضح نيست و باين شكل است : «بفضل توكه بوى تائب از شرور شراب» ؛ و پا : توئى نايب از شروز شراب ، ل : «تائب از سرور و سراب» كذا عيناً . ۳ ــ فقط ط : ز بازپرس
۴ ــ چنين است درل ومج‌وس ودر مج زبر كلمهٔ «برو» نوشته «بدو» ، ط : «بودكه» ، پا : بدوكه روز
۵ ــ پا : موى مصاب ، ل : دريده روى و مصاب . ۶ ــ ل و س : ز عنقا طمع كنند عقاب ، ط : زعنقا كنند طعمه عقاب . ۷ ــ پا وط : زنوا ، و درمج اين بيت درحاشيه با خط ديگر نوشته شده و بكلى اختلاف دارد و باين‌شكل است : (بمانده‌ام ژنوان چون كمال حاجت راست ــ نخورده حاجتى خان‌حاجب الحجاب) . رك تعليقات ۸ ــ مج : حاجتى خان ، ط : نخورده چاشنى . ۹ ــ مج وپا: اگرچه آب ومه من . ۱۰ ــ مج وپا : عبدان ، ل : سرخ دل برمن ، ط : «غيلان سرخ» متن صحيح است رك تعليقات . ۱۱ ــ فقط پا : حدائق اعناب . ۱۲ ــ مج وط : كه گفته است، پا : ازپى آنك
۱۳ــ مج : بخانگاه . ۱۴ــ چنين‌است درمج وپا ، ل وس : بمهرماه وط : زقهٔ خرما . ۱۵ــ فقط پا : تختهٔ آداب . ۱۶ ــ پا : بحق مهر زنان سرخليفهٔ كتاب ، ل : مهر زمان . ۱۷ ــ ل : بفر فرو بمشاط وبلعب وسرمامك ، س : «بفر فرو بمشاق وبلعب وسرمامل» عيناً ، پا : بفرفره بمساق و بكعبه سرمامك .

بخایهای بط از نان خرده در دامن
بشیشه‌های بلور از خیو بشکل حباب[1]

بکلبه و بسفال و ترازوی نارنج[2]
بجفت و طاق آلوی جنابه و بجناب[3]

بمشتگاه و بکشتی گه و به پیچیدن[4]
فراز لب لب جوی محله چون لبلاب[5]

بسر بزرگی جدان من که بودیشان
دراز گوش ندیم و درازدم بواب

بباد فتق براهیم و غلمهٔ عثمان
بدبهٔ علی موش گیر وقت دباب

بدفهٔ جد و ماسوره و کلا وهٔ چرخ[6]
به آبگیر و بمشتوت ومیخ کوب وطناب

بلوح پای و بپاچاه و قرقر بکره[7]
بنایژه بمکوك و بتار و پود تیاب

بتیشهٔ پدر و مثقب و کمانه و مقل[8]
بخرط مهرهٔ گردون و پرهٔ دولاب[9]

برند رندهٔ او همچو جهد زنگی پیر[10]
بنوك تیشهٔ او همچو بوق رومی شاب[11]

بدوستان دغل رنگ من که بیزارم[12]
بعهد ماضی ازاسلاف وحالی از اعقاب[13]

فلك برات براءت میان ما رانداست
زیوم ینفخ فی‌الصور تافلانساب

بدنبهٔ بش بوسعد طفلی از بوشهر[14]
بقندزلب بونجم روبه از تهلاب[15]

به طبلهای عقاقیر میرابوالحارث[16]
به میلهای بواسیر میرابوالخطاب[17]

بطبل نافهٔ مستسقیان بخورد جراد
بنای رودهٔ قولنجیان بیشك ذباب[18]

بچار پارهٔ زنگی بباد هرزهٔ دزد[19]
ببانگ زنگل نباش و گم گم نقاب[20]

بریش تیس و به‌بینی فیل وغبغب گاو[21]
بخرس رقص کن و بوزنینهٔ لعاب

بسیرکوبهٔ رازی بدست حیدر رند[22]
بگو پیازهٔ بلخی بخوان جعفر باب

---

۱ ــ ل وس : بغانهای بط ، مج نیز همینطور نوشته و بعداً در زیر دو نقطه گذاشته بصورت متن درآورده و «خرده» در پا وط : «خورده» است. ۲ــ پا : «بکله و بسفال» کذا ، ل وس: ترازو و نارنج . ۳ - ل : آلوی و جنابه ، مج : طاق والوی . ٤ ــ مج : بکشتی که ، وبالای کلمه نوشته : «کشتی» . ٥ - پا : فراز آب لب جوی محله . ٦- مج : کلاوه وچرخ، پا : ماشوره وکلابهٔ چرخ، ط : ماشوره وکلافهٔ چرخ . ۷ــ ط : بپاچال وقرقره . ۸- مج وپا وط : بهارهٔ پدر. ۹ــ ل وس : بخرت مهرهٔ گردون ، پا وط : بخط مهرهٔ گردون . ۱۰- ل : «همچو جنده» عیناً ، ط : بریزه رندهٔ او. ۱۱ــ دل وس وپا عیناً اینطوراست، مج : بلول تیشهٔ او همچو برق رومی‌شاب ، ط : همچو زلف رومی شاب. ۱۲- ل وس : بیزارند. ۱۳ــ ط: حال ازاعقاب، مج : «خالی» کذا . ۱٤ - درمج صریحاً اینطوراست، دل وس وپا شبیه‌آن، ط : طفلی از نوشهر. ۱٥ - ل: از بلغاب ، س : از تلغاب، پا : ازشهلاب . ۱٦ - ل وس : «به تبلهای» کذا ، پا : «به بیلهاء» کذا . ۱۷ــ مج وط :به‌هیلهای ، پا : «بهلیلهای» کذا. ۱۸- فقط : بیادروده . ۱۹- پا : بباد زهره . ۲۰ - ط : کم کم ۲۱ - مج و پاو ط : بیل . ۲۲ - ل و س : «بدرس حیدر زند» کذا .

بروی زال و بسرخاب پنبه و ابره[۱] بخیز وخشنی، این زال گشته آن سرخاب[۲]
بظلمهٔ طبقات طبق زنان سرای بآبگینه و مازو و کندرو و گلاب[۳]
بزلف مقری مصروع و موءذن بسطام[۴] بسر منارهٔ موءذن بلب تنور قطاب[۵]
بزر سفرهٔ پشت از فشارش امعاء بسیم گاز میان ران ز جنبش اعصاب[۶]
بشرط بی‌بی شمس و بشرب بابا خمس[۷] بمصطکی و ببادام و پسته و عناب[۸]
بباد نمرود از سهم کرکس پران بریش فرعون از نظم لؤلوی خوشاب
بحیض هند و بروت یزید وسبلت‌شمر[۹] بتیز عتبه و ریش مسیلمهٔ کذاب
بزیبقی مقنع ، باحمقی کیال بروز کوری صباح وشب روی احباب[۱۰]
بعمر وخاص که‌عمرش‌سه‌باره کندجهان[۱۱] بعمر وعاص که عمرش‌دوباره یافت‌شباب
بگربزی کف نفط و سربزی شیرو[۱۲] بخشك ریشهٔ یونان بشنقصهٔ داراب[۱۳]
بجان آنکه چو عیسیم برد برسردار نشست زیر و جهودانه میگریست بتاب
بموش زیر برو گربهٔ خیانت کن[۱۴] که‌این‌هزبر بچنگ‌است‌وآن پلنگ بناب[۱۵]
بناب موش کزوسرفکنده‌ام‌چون‌چنگ[۱۶] بچنگ گربه کزودست برسرم‌چوربات[۱۷]
بابن صبح که سرپنجها کند چو نجوم[۱۸] بابن عرس که دم لابهاکند چو کلاب[۱۹]
بسام ابرص و حربا و خنفسا و جعل بجیفه‌گاه وبناووس و مستراح و خلاب
کز این نشیمن احسان‌وعدل نگریزم[۲۰] وگرچه بنگه عمرم شود خراب‌ویباب[۲۱]
طریق هزل رها کن بجان شاه جهان که من گریختنی نیستم بهیچ ابواب

---

۱ ـ مج : بسرخاب وپنبه ، پا : بسرخاب و پنبه و ابرو . ۲ ـ مج : بخیز و خشنی این زال گشته وآن سرخاب ، پا : بخیز وخشنی این زال گشته وسرخاب . ۳ ـ مج : کندرو گلاب ، پا : آبگینهٔ مازو . ۴ ـ این بیت در ل وس نیست ومج درحاشیه با خط نستعلیق نوشته وبا علامت نشان داده که اینجا قرار دارد ، پا : مصروع موذن ، ط : مقری مصر و بمؤذن بسطام . ۵ ـ پا : تنور نطاب .
۶ ـ ط : بسیم‌کان ، س و پا : ران وجنبش اعصاب . ۷ـ متن مطابق پا ، مج : «بشر باخمس» کذا ، ط : بشط بی‌بی ، ل وس : بشرط بینی خمس وبشرم بابا شمس . ۸ ـ س : بمصطکی وبادام .
۹ ـ پا : سبلت شبر ، مج : شیبت شمر . ۱۰ ـ فقط ط : شبروی احباب ، و هرچهار نسخهٔ خطی مطابق متن است . ۱۱ ـ ط : سه باره‌کرد ، ل وس : دوباره‌کند . ۱۲ ـ ل و س : سربری سیرو . ۱۳ ـ مج : ریشهٔ بوبان ، ط : یونان و شقشقهٔ داراب ، پا : سقصه درآب .
۱۴ـ فقط ط: بموش ریزه برو گربهٔ خیانت‌کر . ۱۵ـ ل : «بتاب» کذا . ۱۶ ـ این بیت در ل وس نیست ، مج و پا : بنای موش. ۱۷ـ فقط ط : چوذباب، ومتن صحیح است. ۱۸ـ ل‌وس: باین صبوح . ۱۹ـ ل وس : باین عروس . ۲۰ـ مج : احسان وفضل . ۲۱ـ س : اگرچه .

زمن حکیمی سوگندنامه‌ای درخواست — بنام شاه جهان قبلهٔ اولوالالباب
از این قصیده که گفتم سخنوران جهان — بحیرت‌اند چو از منطق‌الطیور ذباب[1]
زهی تمیمهٔ حسان ثابت و اعشی — زهی یتیمهٔ سحبان و اثل و عتاب
سخن که خیمه زند در ضمیر خاقانی — طناب او همه حبل‌الله آید از اطناب
بقای شاه جهان باد تا دهد سایه — زمین بشکل صنوبر، فلك بلون سداب[2]
ملك هر آینه آمین کند که بختش را[3] — دعوت قد سمع‌الله دعوتی و اجاب
دعاش گفتم و اکنون پناه من بخداست[4] — الیه ادعوا برخواندم و الیه اناب[5]

در مرثیه و تحسر برمرگ عم خویش کافی‌الدین عمربن عثمان گوید[6]

راه نفسم بسته شد از آه جگر تاب — کو همنفسی تا نفسی رانم از این باب
ازهمنفسان نیست‌مرا روزی‌از آن‌سانك[7] — بر روزن من هم نرود صورت مهتاب[8]
بی‌هم‌نفسی خوش نتوان زیست بگیتی[9] — بی‌دست شناور نتوان رست ز غرقاب[10]
امید وفا دارم و هیهات که امروز[11] — در گوهر آدم بود این گوهر نایاب
جز ناله کسی همدم من نیست زمردم — جزسایه کسی‌همره من نیست‌زاصحاب[12]
آزردهٔ چرخم نکنم آرزوی کس[13] — آری نرود گرگ گزیده ز پی آب[14]
امروز منم روز فرو رفتهٔ شب خیز[15] — سرگشته‌ازاین‌بخت‌سبك‌پای‌گران‌خواب
سوزنده ودل مرده‌تراز شمع بشبگیر[16] — لرزنده و نالنده تر از تیر بپرتاب
گرمست دمم چون نفس کورهٔ آهن — تنگست دلم چون دهن کوزهٔ سیماب
با اینهمه امید به بهبود توان داشت — کان قطرهٔ تلخ است که‌شد لؤلؤ خوشاب

---

۱ ــ با وط : غراب . ۲ ــ ل : بشکل سداب ، س : بسان سداب . ۳ ــ ل و س : فلك هرآینه . ٤ ــ با وط : امید من بخداست . ٥ ــ ط : برخوانم ، س : الیه مناب ، ل : «الیه مناب» کذا . ٦ ــ این قصیده در س نیست . عنوان مج : در مرثیهٔ عم خویش استاد امام کافی‌الدین رحمة‌الله علیه گوید . ۷ ــ ط : روزی از پراك ، ل : روی ازآن سانك . ۸ ــ ط : در روزن من ، مج : نوزدروزی‌مهتاب ، ل : نوزدصورت . ۹ ــ ل : نتوان بود . ۱۰ ــ ل‌وبا: نتوان بود. ۱۱ ــ ل وط : وفا دارم هیهات . ۱۲ ــ ل : محرم من . ۱۳ ــ ل : آرزوی چرخ . ۱٤ ــ مج : آری ندود . ۱٥ ــ فقط ط : فرورفته وشب نیز . ۱٦ ــ متن‌مطابق ل ، مج : سرزنده ، با : سرزنده ودل مرده‌تر ازمرغ بشبگیر ، ط : سوزنده وتن مرده تر ازشمع به‌مجلس .

راحت زعنا زاید و شك نی که به‌نسبت[۱] / زان حصرم خام است چنین پخته می‌ناب
از دادهٔ دهر است همه زادهٔ سلوت / از بخشش چاهست همه ریزش دولاب[۲]
ای مرد سلامت چه شناسد روش دهر[۳] / از مهر خلیفه چه نویسد زر قلاّب[۴]
از حادثه سوزم که بر آورد زمن دود / وز نایبه نالم که فرو برد بمن ناب[۵]
سرگشته چوگویم که سرو پای ندارد[۶] / خسته بگه خرط و شکسته گه طبطاب
بیمارم و چون گل که نهی در دم کوره[۷] / گه در عرقم غرقه و گه در تبم از تاب
حاجت بجو آبست وجوم نیست ولکن[۸] / دل هست بنفشه صفت و اشك چو عناب
چون زال بطفلی شده‌ام پیر ز احداث[۹] / زآنست که رد کردهٔ احرارم و احباب
خرسندی من دل دهدم گر ندهد خلق / سیمرغ غم زال خورد گر نخورد باب
همت بسرم کرد که جاه آمد میذیر[۱۰] / عزلت بدلم گفت که فقر آمد دریاب
زان دل که در او جاه بود ناید تسلیم / زان نی که ازاو نیشه کنی ناید جلاب[۱۱]
مگزین در دونان چو بود صدر قناعت / منگرمه نخشب چو بود ماه جهانتاب[۱۲]
ایام بنقصان و ترا کوشش بیشی[۱۳] / خورشید بسرطان وترا پوشش سنجاب
کی فربهی عیش دهد آخر ایام[۱۴] / کی پرورش پیل کند جانب سقلاب[۱۵]
تکیه نکند بر کرم دهر خردمند / سکه ننهد بردرم ماهی ضراب
دهرا چه کشی دهره بخون ریختن من / خودریخته گرددتومکش‌دهره‌ومشتاب[۱۶]
قصاب چه آری ز پی کشتن ماهی / خود کشته شود ماهی بی‌حربهٔ قصاب
هان ای دل خاقانی اگر چه ستم دهر / برتافتنی نیست مشو تافته برتاب[۱۷]

---

۱ ــ پا : زعنا آید . ۲ ــ مج : از بخشش دهر است ، ل : از بخشش بحر است .
۳ ــ ط : این مرد سلامت ، پا : از مرد سلامت . ٤ ــ پا و ط : کـه نویسد . ٥ ــ پا : که بیفزود بمن ناب . ٦ ــ فقط ط : سرو پای ندارم . ۷ ــ پا: بیمارم چون گل ، ل : دربن کوره
۸ ــ ط : بجوالست ، پا : ولیکن ، ل : «حاجت بخراسانست» عیناً بهمین مشکل . ۹ ــ ل : باحداث
۱۰ ــ ل ومج اینطور است ، ط : همت بسرم گفت ، پا : جاه‌آمد بپذیر . ۱۱ ــ دزل کلمهٔ «نیشه» هیچ نقطه ندارد ، ط : از او نیزه‌کنی ، و در حاشیه نوشته : نیشه‌کنی ، پا : ازو بیشه کنی ، مج بیشه کنی ومتن صحیح است ، رك تعلیقات . ۱۲ ــ ل : که بود ، درهردو مصرع . ۱۳ــ ل : آرام بنقصان . ۱٤ ــ ل : آخورگیتی . ۱٥ــ ط : پیل بود . ۱٦ــ ل این بیت را در حاشیه الحاق کرده . ۱۷ــ ل : «برمتاب» عیناً .

نقدی که قدر بخشد چه قلب، چه رایج[۱] لفظی که قضاراند چه سلب، چه ایجاب[۲]
خط درخط عالم کش و درخط مشو از کس[۳] دل طاق کن از هستی و برطاق نه اسباب
جاهل نرسد در سخن ژرف تو آری کف برسر بحر آید پیدانه بپایاب
تحقیق سخنگوی نخیزد ز سخن دزد[۴] تعلیق رسن باز نیاید ز رسن تاب[۵]
کو آنکه سخندان مهین بود بحکمت کو آنکه هنربخش بهین بود بآداب
کو صدر افاضل شرف گوهر آدم کو کافی دین واسطهٔ گوهر انساب
کو آنکه ولی نعمت من بود وعم من عم چه که پدر بود و خداوند بهرباب
آن فخر من و مفتخر ماضی اسلاف آن صدر من و مصدر مستقبل اعقاب
آن خاتمهٔ کار مرا خاتم دولت آن فاتحهٔ طبع مرا فاتح ابواب
در دولت عم بود همه مادت طبعم[۶] آری ز دماغست همه قوت اعصاب
زو دیو گریزنده و او داعی انصاف زو حکمت نازنده و او منهی الباب
زان عقل بدو گفته که ای عمر عثمان هم عمرّ خیامی و هم عمرّ خطاب
ادریس قضا بینش و عیسی روان بخش داده لقبش در دو هنر واضع القاب
از نعش بدی تختش واز تیر فلك میل[۷] وزقوس قزح زیجش و ز ماه سطرلاب[۸]
دانم که دگر باره گهر دزدد ازین عقد آن طفل دبستان من آن مردك کذاب
هندو بچه‌یی سازد ازین ترك ضمیرم زآن تا نشناسند بگرداند جلباب
چون خیمهٔ ابیات چهل پنج شد ازنظم[۹] بگسست طناب سخن از غایت اطناب[۱۰]

در مدح قزل ارسلان فرمانروای آذربایجان گوید[۱۱]

ایعارض چو ماه ترا چاکر آفتاب یك بندهٔ تو ماه سزد دیگر آفتاب

---

۱ ــ ل : نقدی که فلك بخشد چه نقد چه رایج ، ط : چه قلب و ۲ــ ل وط : چه سلب وچه ایجاب . ۳ ــ ط : خط برخط ، پا : خط در همه عالم . ٤ ــ فقط مج : نیاید ز سخن دزد .
۵ ــ ل : «زسخن» ، وروی آن نوشته : رسن . ٦ ــ فقط ط : بود مرامادت طبع . ۷ــ مج: «از نعش بدتخته ش وز» کذا ، ط : ازنعش هدی . ۸ــ مج : وزقوس قزح زبعش وز ماءصطرلاب ل وپا : وز قوس وقزح . ۹ ــ ل : چل وپنج . ۱۰ - بعد ازین فقط ل این بیت را اضافه دارد : (درماتم این پیر معظم خلفش را ــ اجر شهدا هدیه دهد ایزد وهاب) وچون بموجب بیت آخرشمارهٔ ابیات قصیده ٤۵ است ، این بیت الحاقی است . ۱۱ ــ این قصیده درهیچیك از نسخ خطی وجود ندارد وفقط ط ضبط کرده ودر حاشیه اینطور نوشته است : «یازده بیت از این قصیده در شرح دیوان دیده شد وباینصورت از تذکرهٔ خلاصة الافکار تقی الدین کاشی نوشته شده والبته قصیده تمام نیست زیراکه تقی الدین عادتاً هیچ قصیده را بتمامی ایراد نمی کند ودر سایر نسخ خطی هیچ نبود» .

پیش رخ چو ماه تو بنهاده از جمال
هر نخوتی که داشته اندر سر آفتاب

تابوی مشك زلف تو یابد همی زند
دم از هزار روزن چون مجمر آفتاب

کسوت کبود دارد و رخ زرد سال وماه
در عشق رویت‌ای بت سیمین بر آفتاب

در آرزوی روی تو هر صبحدم چو من
رخسار زرد خیـزد از بستر آفتاب

بی‌روی و موی تو نبرد هیچکس گمان
بر آفتاب عنبر و بر عنبر آفتاب

روی چو آفتاب بچشم چو نرگست
آن تازگی دهد که بنیلوفر آفتاب

در آفتاب عبهر تو هست تازه تر
گر فرو تازگی برد از عبهر آفتاب

بسیار کرده دفتر خوبی مطالعه
جز روی تو نیافته سر دفتر آفتاب

عمریست تا بمشرق و مغرب همی رود
باکام خشك و چشم ترای دلبر آفتاب

از روی تو ندید دراطراف شرق و غرب
وزرای شاه عادل روشن تر آفتاب

شاهنشه ملوك قزل‌ارسلان که هست
ازرای وروی او بسپهر انور آفتاب

خطبه بنام رفعت قدرش همی کند
در اوج برج جوزا بر منبر آفتاب

سکه بنام بخشش وجودش همی زند
در قعر وجوف خارا بر هر زر آفتاب

وز بیم خوار داشت که برزر رسید از او
در کان همی کند رخ زر اصفر آفتاب

ای کان لطف و عنصر مردی نپرورید
در صد هزار کان چو تویك گوهر آفتاب

خاك در تو قبلهٔ آمال و اندر او
خلقی نهاده روی چو حربا درآفتاب

خلق تو بهره داد بمردوزن آنچنان
کز روشنی نصیب بخشك وتر آفتاب

گر چرخ چنبری بکشد سر ز حکم تو
خردش چو ذره ذره کند چنبر آفتاب

سلطان یکسوارهٔ تو آنکه تا ابد
از بهر تو برآید از خاور آفتاب

جایی که عرض داد سپه رای‌روشنت
تا حشر ازآن طرف نبرد لشکر آفتاب

ای با اساس رفعت تو کوته آسمان
وی در قیاس همت تو ابتر آفتاب

از روشنی کنون نزدی کس بدو مثل
گر در ضمیر تو نشدی مضمر آفتاب

خاقانیی که هست سخن پروری چنانك
روشن زنظم اوست گهر پرور آفتاب

این شعر آفتابی بکرش نگر که داد
از مهر سینه شیرش چون مادر آفتاب

بروی چو هست نام تو از منزلت همی
در پیش او زسر بنهاد افسر آفتاب

گویا بد از تو تربیتی کان خاطرش — خندد ز قدر گوهر نظمش بر آفتاب
بروی همای عدل تو چون سایه‌افکند — سیمرغوار گیرد زیر پر آفتاب
تا چهرهٔ عقیق کند احمر از شعاع — بر اوج گنبد فلك اخضر آفتاب
سرسبز باش چون فلك و رویت از نشاط — اقبال کرده همچو عقیق احمر آفتاب
با بزمت اجتماع طرب‌سال ومه‌چنانك — از بادهٔ هلال لب ساغر آفتاب

حرف تاء

در شکایت از حبس و بند[1]

راحت از راه دل چنان برخاست — که دل اکنون زبند جان برخاست
نفسی در میان میانجی بود — آن میانجی هم ازمیان برخاست
چار دیوار خانه روزن شد — بام بنشست و آستان برخاست
سایه‌یی مانده بود هم گم شد — وز همه عالمم نشان برخاست[2]
دل خاکی بدست خون افتاد — اشك خونین دیت‌ستان برخاست[3]
آب شور از مژه چکید و ببست[4] — زیر پایم نمك ستان برخاست
بر دل من کمان کشید فلك — لرز تیرم ز استخوان برخاست[5]
آه من دوش تیر باران کرد — ابر خونبار از آسمان برخاست
غصه‌یی بر سر دلم بنشست — که‌بدین‌سر نخواهد آن‌برخاست[6]
آمد آن مرغ نامه‌آور دوست — صبحگاهی کز آشیان برخاست
دید کز جای بر نخاستمش — طیره‌بنشست ودل‌گران‌برخاست[7]
اژدها بود خفته بر پایم[8] — نتوانستم آن زمان برخاست
پای من زیر کوه آهن بود — کوه برپای چون توان برخاست
پای خاقانی ارگشادستی — داندی کز سر جهان برخاست[9]

---

۱ ــ عنوان مج : هم در واقعهٔ حبس‌گوید . ۲ ــ در ل وص با بیت قبل مقدم ومؤخر است.
۳ــ نقط ط : ندب ستان ، س : « اشك خون» بهمین شکل . ٤ ــ ل وص : چکید و ببست .
٥ ــ ل ومج : از استخوان . ٦ــ نقط ط : که ازین سر . ۷ ــ نقط ط : تیره بنشست، س : سرگران . ۸ ــ با وط : در پایم . ۹ ــ ل : از سرجهان .

مار ضحاك ماند بر پايم[1] وز مژه گنج شايگان برخاست
سوزش من چو ماهی از تابه زين دومار نهنگ سان برخاست
چون تنورم بگاه آه زدن كانشين مارم از دهان برخاست
در سيه خانه دل كبودی من از سپيدی پاسبان برخاست
سگ ديوانه پاسبانم شد خوابم ازچشم سيل‌ران برخاست
سگ گزيده از آب ترسداز آن[2] ترسم از آب ديدگان برخاست
در تموزم ببندد آب سرشك كز دمم باد مهرگان برخاست
همه شب سرخ‌روی چون شفقم كز سرشك آب ناردان برخاست
ساقم آهن بخورد و از كعبم[3] سيل خونين بناودان برخاست
بل‌كه آهن ز آه من بگداخت ز آهن آواز الامان برخاست
تا چو بازم در آهنين خلخال[4] چون جلاجل‌زمن فغان‌برخاست
تن چو تار قزو بريشم وار[5] ناله زين تار ناتوان برخاست
رنگ رويم فتاد بر ديوار نام كهگل بزعفران برخاست
خون دل زد بچرخ چندان موج كه‌گل از راه‌كهكشان برخاست
بلبلم در مضيق خارستان كه اميدم ز گلستان برخاست
چند نالم كه بلبل انصاف[6] زين مغيلان باستان برخاست[7]
جگر ازبسكه‌هم‌جگرخورداست معده را ذوق آب ونان برخاست
جان شد اينجا چه خاك بيزد تن كابخوردش زخاكدان برخاست[8]
جامهٔ گازر آب سيل ببرد شايدار درزی از دكان برخاست
چرخ گويی دكان قصابی است كزسحرتيغ‌خون‌فشان برخاست[9]

---

١ ــ پا : مانده . ٢ ــ فقط ط : زآب ترسد . ٣ ــ مج : وزكعبم . ٤ ــ پا: تن چو بازم . ٥ ــ پا : تن چو تار قزم . ٦ ــ ل : «گلين انصاف» بهمين شكل .
٧ ــ ل وس : از مغيلان . ٨ ــ فقط در ط اين مصرع است : «كه دكان دار از دكان برخاست» و مصرع متن را ، مصرع دوم بيت ديگری قرار داده‌كه مصرع اول‌آن ، اين است : «خاك شد هرچه خاك بردبدوش» ، متن مطابق هرچهار نسخهٔ خطی وصحيح است زيرا «از دكان برخاست» در بيت بمدآمده.
٩ ــ پا وط : كز سرتيغ .

بره زینسو ترازوی زان سو[1] چرب‌وخشکی‌ازاین میان برخاست[2]
قسم هر ناکسی سبك فربه قسم من لاغری گران برخاست[3]
هر سقط گردنی است پهلوسای زان‌زدل طمع گردران برخاست[4]
گر برفت آب روی ترس برفت گله مرد و غم شبان برخاست
کاروان منقطع شد از در شهر رصد از راه کاروان برخاست
اشتر اندر وحل ببرق بسوخت باج اشتر ز ترکمان برخاست
نیك عهدی گمان همی بردم یازبد عهد شد گمان برخاست
دل خرد مرا غمان بزرگ از بزرگان خرده‌دان برخاست
خواری من ز کینه توزی بخت از عزیزان مهربان برخاست
ای برادر بلای یوسف نیز از نفاق برادران برخاست
قوت روزم غمی است سال آورد که نخواهد بسالیان برخاست
اینت کشتی شکاف طوفانی که از این سبز بادبان برخاست
قضی الامر کافت طوفان بقای خدایگان برخاست
چیست غم‌چون بخواستاری‌من[5] خسرو صاحب القران برخاست
بعد کشتن قصاص خاقانی از در شاه شه‌نشان برخاست

در حکمت و عزلت وفقر وشکایت[6]

قلم بخت من شکسته سراست موی در سر ز طالع هنراست[7]
بخت نیك آرزو رسان دلست[8] که قلم نقش بند هر صور است
نقش امید چون تواند بست قلمی کز دلم شکسته تراست
دیده دارد سپید بخت سیاه آن سپید آفت سیاه سراست[9]
بخت را در گلیم بایستی این‌سپیدی برص که‌در بصراست[10]

---

١ ــ فقط ط : بره ز انسوتر از وی‌زینسو . ٢ ــ با وط : در این میان ، مج : چرب خشکی در این میان . ٣ ــ با وط : لاغر وگران ، مج : لاغرگران . ٤ ــ مج : گرده ران ، ط در حاشیه نوشته : «گردنان ظ» ومتن صحیح است رك تعلیقات . ٥ ــ فقط ط : نیست غم .
٦ ــ این قصیده در مج جزء قسمتهای تازه است . ٧ ــ مج وبا وط : بطالع هنر . ٨ ــ فقط مج : نیك بخت ٩ــ مج وبا وط : این سپیدآفت . ١٠ ــ مج : این‌سپید برص وکلمهٔ «سپید» در بالای‌کلمهٔ «این» نوشته شده .

چشم زاغ است بر سیاهی بال — گر سپیدی بچشم زاغ دراست
کوه را زرچه سود بر کمرش — که جهانرا زر از پی کمرست[1]
تن چوناخن شد استخوانم از آنك — بخت را ناخنه بچشم دراست[2]
استخوان پیشکش کنم غم را — زآنکه غم میهمان سگ جگرست[3]
روز دانش زوال یافت که بخت — بمن راست فعل کژ نگرست
بس به پیشین ندیده‌ای خورشید[4] — که چو کژ سر ببود کژ نظر است[5]
خوش نفس میزنم کژم نگرد[6] — چرخ کژ سیر کاهرمن سیراست[7]
چون صفیرش زنی کژت نگرد — اسب کورا نظر بر آبخور است
یا مگر راست میکند کژ من — که مرا از کژی هنوز اثر است
ترك از آن کژ نگه کند در تیر[8] — تا شود راست کآلت ظفر است
همه روز اعور است چرخ ولیك — احولست آن زمان که کینه وراست
هر که راروی راست بخت کژاست — مار کژ بین که بر رخ سپر است
بس نبالد گیابنی که کژ است — بس نپرد کبوتری که تراست
دهر صیاد روز و شب دوسگست[9] — چرخ باز کبود تیز پر است
همه عالم شکار گه بینی — کاین دوسگ زیر و باز برزبراست[10]
عقل سگ جان هوا گرفت چو باز — کاین سگ و باز چون شکار گراست
من چو کبك آب زهره ریخته دنگ[11] — صید بازو سگی که بوی براست
تیك بد حال وسخت سست دلم[12] — حال دل بر دو یك نه برخطراست[13]
عافیت آرزو کنم هیهات — این تمناست یافتن دگر است

۱ــ مج و پا : که شهانرا زراز بر کمر است ، ط : زراز در کمر است . ۲ ــ پا : بچشم برست . ۳ ــ این بیت در ل و س نیست . ٤ــ متن مطابق پا ، ط : بدیده‌ای ، مج : پس و پیشین ، ل وس : پیش پیشین . ٥ــ پا : کژسر نبود ، ط : کژ سر نمود . ٦ــ ط : چون نفس میزنم . ۷ ــ در پا این بیت و بیت بعد مقدم و مؤخر قرار دارد ، ل : «کامن» بهمین شکل و در حاشیه نوشته : «کاهرمن ظ» . ۸ ــ ط : زآن . ۹ــ مج و پا : دهر صیاد روز وشب . ۱۰ ــ مج و پا : که دو سگ . ۱۱ــ ل وس : «من چون کبك آب پخنهٔ رنگ» عیناً ، ط : ریخته زآنك . ۱۲ــ پا : من که بدحال . ۱۳ ــ مج : حال ودل ، ط : حال ودل هر دویك .

آرزو را ذخیره امید است — واصل امید عمر جانور است[1]
آرزو چون نشاند شاخ طمع — طلبش بیخ و یافت برگ و براست[2]
طمع آسان ولی طلب صعب است[3] — صعبی یافت از طلب بتر است
آرزویی که از جهان خواهم — بدهد زآنکه مست بی‌خبر است[4]
لکن آن داده را بهشیاری[5] — واستاند که نیك بدگهر است[6]
در دبستان روزگار مرا — روز و شب لوح آرزو ببر است[7]
هیچ طفلی دراین دبستان نیست[8] — که ورا سورهٔ وفا زبر است
چون کند آیت وفا فرموش — کاخر اوفوا بعهدی از سور است
خاطرم بکر و عهد نامرد است[9] — نزد نامرد بکر کم خطر است
نالش بکر خاطرم ز قضاست — گلهٔ شهربانو از عمر است
سایهٔ من خبر ندارد از آنك — آه من چرخ سوز و کوه در است
جوش دریا در ید زهرهٔ کوه[10] — گوش ماهی بنشنود که کراست[11]
مرّ ما مرّ من حساب العمر — چون بپنجه رسد حساب مراست
ناودان مژه ز بام دماغ[12] — قطره‌ریز است و آرزو خضر است[13]
سبب آبروی آب مژه است — صیقل تیغ کوه تیغ خور است
نکنم زر طلب که طالب زر — همچو زرّ نثار پی سپر است
عاقبت هر که سر فراخت بزر[14] — سرنگون همچو سکه زغم خوراست
روی عقل از هوای زر همه را — آبله خورده همچو روی زراست
از شمار نفس فذاك عمر — هم غم است ارچه غم نفس شمراست

---

١ ـ ل و س و ط : وصل امید. ٢ ـ این بیت در با پنج بیت قبل قرار دارد. ٣ ـ با : طبع آسان ، و در امثال و حکم دهخدا ج ٢ ص ١٠٧٥ ، این بیت و بیت قبل بشکل متن است.
٤ ـ فقط ط : مست و بی خبر. ٥ ـ س و با : لیکن ، مج و ط : لیك آن داده را.
٦ ـ ل : که سخت بد گهر. ٧ ـ فقط با : زبر است. ٨ ـ مج و با : هیچ طبعی.
٩ ـ فقط ط : دهر نامرد است. ١٠ ـ با : دریه و زهره. ١١ ـ مج : نبشنود ، بتقدیم نون ، و کلمهٔ « ماهی » نیز ساقط است. ١٢ ـ ل و س : بیام دماغ. ١٣ ـ در ط صریحاً « خضر » وسایر نسخ « حضر » اما علامت حاء هم هیچ کدام ندارند و ممکن است « خضر » خوانده شود.
١٤ ـ مج : هرکه فراخت ، و کلمهٔ « سر » ساقط است.

غم هم از عالم است و در عالم
می نگنجد که بس قوی حشر است

عالم از جور مایه زای غم است[1]
تبر از هیمه مادت شرر است[2]

چون شرر شد قوی همه عالم
طعمه سازد چه حاجت تبر است

لهو یك جزو وغم هزار ورق
غصه مجموع وحصه مختصر است[3]

قابل گل منم که گل همه تن[4]
رگ خونست وخار نیشتر است[5]

غم زدل زاد و خورد خون دلم
خون مادر غذاده پسر است

آتشی کز دل شجر زاید
طعمهٔ او هزار بن شجر است[6]

چرخ بازیچه گون چو بازیچه[7]
در کف هفت طفل جان شکر است

بدو خیط ملون شب و روز
در کشاکش بسان با دفر است[8]

شب که ترکان چرخ کوچ کنند
کاروان حیات بر حذر است[9]

چند ترکان کنند بر سر کوچ[10]
غارت کاروان که بر گذر است[11]

خواجه چون دید دردمند دلم
گفت کاین درد ناکی از سفر است[12]

هان کجایی چه میخوری گفتم[13]
میخورم خون که خرد ما حضر است[14]

چه خورش کو خورش کدام خورش
دست خون مانده را چه جای خور است

گوید آخر چه آرزو داری
آرزو زهر وغم نه کام وگر است[15]

نیم جنسی و یکدلی خواهم
آرزوم از جهان همین قدر است

از دو یکدم که در جهان یابم[16]
ناگزیرست واز جهان گزر است[17]

---

۱ ــ فقط ط : مایه دار غم است، ل درحاشیه با خط دیگر نوشته : « عالم از جور سایه زای غم است» . ۲ ــ فقط ط : بتر ازهیمه مایهٔ، درهرچهار نسخهٔ خطی صریحاً مطابق متن است. ۳ ــ فقط ط : قصه مختصر است . ٤ ــ ل : «قاتل گل» عیناً ، پا : قابل غم ، مج : «قل مل غم منم» بهمین شکل عیناً . ٥ ــ فقط ط : رنگ خونست . ٦ ــ فقط ط : هزار تن شجر ، ودر سایر نسخ عینا مطابق متن است . ۷ ــ پا وط : نارنج گون ، در سه نسخهٔ دیگر صریحا مطابق متن است .
۸ ــ فقط ط : در کشایش . ۹ ــ این بیت در ص نیست و ل در حاشیه با خط الحاقی دارد .
۱۰ ــ پا: جنگ ترکان ، ط : خیل ترکان ودر سه نسخهٔ دیگر مطابق متن؛ اما درل کلمهٔ آخر دست‌خورده.
۱۱ ــ پا : عادت کاروان . ۱۲ ــ پا : «دردست» بهمین شکل . ۱۳ ــ مج وپا : هان چه جایی . ۱٤ ــ پا : میخورم خون دل ، ط : میخورم خون خود . ۱٥ ــ مج‌وپا : چه کام‌وگر، ط : چه کارگر ، ومتن صحیح است . ۱٦ ــ پا : از دو یکدل ، ط : از دو همدم .
۱۷ ــ ص و ط : گذر است ، ل : وز جهان .

نگذرد دیگ پایه راز حجر[1] | بگذرد ز آتشی که در حجر است[2]
بمقامی رسیده‌ام که مرا | خار و حنظل بجای گلشکر است
کو سر تیغ کارزوی سرست[3] | کانس وحشی بسبزه وشمراست[4]
برسر تیغ به سری که سزاست | خرج قصاب به بزی که نر است[5]
ابله از چشم زخم کم رنج است | اکمه ازچشم درد کم ضرراست[6]
جاهل آسوده، فاضل اندر رنج | فضل مجهول و جهل معتبر است
سفله مستغنی و سخی محتاج | این تغابن ز بخشش قدر است
همه جور زمانه بر فضلاست . | بوالفضول از جفاش زآنستر است[7]
سوس را با پلاس کینی نیست | کین او با پرند شوشتر است[8]
حال مقلوب شد که برتن دهر | ابره کرباس و دیبه آستر است[9]
عالم از علم مشتق است ولیك | جهل عالم بعالمی سمراست
معنی از اشتقاق دور افتد[10] | کزصلف‌لاف‌واز اصف‌کبراست[11]
قوّت مرغ جان ببال دلست[12] | قیمت شاخ گزبزال زراست[13]
دل پاکان شکستهٔ فلك است | زال دستان فکندهٔ پدر است
جان دانا عجب بزرگ دلست | تن ادریس بس بلند پراست[14]
در گلستان عمر و رستهٔ عهد[15] | پس گل خاروبعد نفع ضراست[16]
از پس هر مبارکی شومی است | از پس هر محرمی صفر است[17]

---

۱ ــ پا و ط : نگزرد ، مج : بگرزد دیك تابه را ، در شرح خاقانی : « بگذرد دیگ پایه در ز حجر ــ نگذرد ز آتشی که در حجر است . » ۲ ــ س : نگذرد ، ط وپا : نگذرد اتشی که ، مج : بگزرد . ۳ ــ س : کو سرو تیغ ، ط : کارزوی منست . ٤ ــ پا : انس وحشی ، دول این مصرع و مصرع دوم بیت بعد مقدم و مؤخر شده ودر وسط علامت گذاشته . ٥ ــ این بیت در س نیست وپا آنرا مطلع دوم قرارداده و مصرع دوم باین شکل است : «خرج قصاب را بزی ...» ٦ ــ مج وپا وط : از درد چشم . ۷ ــ مج وپا وط : زاستر . ۸ ــ ل : پرند وشوشتر . ۹ ــ مج وپا : اوره کرباس . ۱۰ ــ فقط ط : دور افتاد . ۱۱ ــ مج وپا وط : کزصلف کبرو ۱۲ ــ مج : قوت مرغان جان بباغ دل است . ۱۳ ــ پا : ززال زر . ۱٤ ــ پا : تن ابلیس درمج هم زیر کلمهٔ «ادریس» نوشته: «ابلیس». ۱٥ ــ فقط ط : رستهٔ دهر. ۱٦ ــ پا: بس گل وخار و بعد و نفع و ضراست . ۱۷ ــ مج و پا و ط : وز پی هرمحرمی، امثال وحکم ج ۱ ص ۲۹۳ : «در پی هر محرمی .»

فقر کن نصب عین و پیش خسان[1] رفع قصه مکن نه‌وقت جراست[2]

دهر کوخوان زندگانی ساخت[3] خوردهرچاشنی که‌کام‌وگراست[4]

سال کو خرمن جوانی دید سوخت هرخوشه‌ای که‌زیب‌وفراست

در زبی صدرهٔ مسیح برید علمش بردو گفت‌گوش خراست

کشت امید چون نرویاند[5] گریه‌کوفتح باب هر نظر است[6]

وقت تب چون به نی‌نبرّد تب[7] شیر کز نیستانش مستقر است[8]

دفع عین الکمال چون نکند رنگ نیلی که بر رخ قمر است

دی همی گفتم آه کزره چشم دل من نیم کشتهٔ عبر است

مرگ یاران شنیدم از ره گوش دلم امروز کشتهٔ فکر است

هرکه از راه گوش کشته شود زاندرون‌پوست خون‌اوهدراست

آری آری هم از ره‌گوش است کشتن قند زی‌که در خزر است

نقطهٔ خون شد از سفر دل من خود سفر هم به نقطه‌ای‌سقراست

تا بغربت فتاده‌ام همه سال نه‌مهم غیبت و سه‌مه حضراست[9]

نی‌نی از بخت شکرها دارم چندشکری که‌شوک‌بی‌ثمراست[10]

صورت بخت من طویل‌الذیل[11] دروفا چون قصیر با قصر است[12]

بخت ملاح کشتی طربست[13] بخت فلاح کشتهٔ بطر است[14]

چشم بددور بر در بختم[15] چرخ حلقه بگوش همچوداست

بخت مرغ نشیمن امل است روز طفل مشیمهٔ سحر است

هم زبخت است کز مقالت من همه عالم غرائب و غرر است

---

۱ ــ ل وس : «نصب عیش» عینا . ۲ ــ پا : کـه وقت ، ل وس : «چراست» عینا با سه نقطه ۳ ــ مج : ذهرکرخوان ، ط : دهراگر . ٤ ــ پاوط :کام‌گر . ٥ ــ پا :بروپا؛ ٦ ــ نقط ط : هرظفر . ۷ ــ پا : چون نشی . ۸ ــ ط : گرنیستانش . ۹ ــ ل : نه مهم غیب وسه مهم حضر است . ۱۰ــ مج و ط: چند شکوی ، پا : چند سوکی بسوک بی‌ثمر است .
۱۱ ــ ل و س : صورت نخل من ، ل در حاشیه نوشته : «بخت بین» و نیز در مج : صورت بخت بین .
۱۲ــ نقط ط مطابق متن ، س ومج وپا : قصیر وما قصر، ل نیز : «ماقصر» عینا . ۱۳ ــ پا: بخته ملاح . ۱٤ــ ل وس‌وپا . نظر است. ۱٥ــ س و ط : بر در سخنم و متن صحیح است زیرا در این ابیات سخن از بخت است .

استراحت ببخت یا نعمست[1] استطابت بآب یا مدر است[2]
فخر من یاد کرد شروان به که مباهات خور بباختر است
لیك تبریز به اقامت را که صدف‌قطره رابهین مقراست[3]
هم بمولد مقام نتوان کرد[4] که صدف حبس خانهٔ درراست
گرچه تبریز شهره ترشهریست لیك شروان شریفتر نفر است[5]
خاك‌شروان‌مگو که‌وان‌شراست[6] کان شرفوان بخیر مشتهر است[7]
هم شرفوان ببینمش لکن[8] حرف علت از آن میان بدراست
عیب شروان مکن که خاقانی هست‌از آن شهر کابتداش‌شراست
عیب شهری چرا کنی بدوحرف[9] کاول شرع و آخر بشر است
جرم‌خورشید را چه‌جرم بدانك شرق‌وغرب‌ابتداشراست وغراست[10]
گرچه‌زاول‌غراست‌حرف‌غریب[11] مرد نامی غریب بحر و براست
چه کنی نقص مشك کاشغری که غر آخر حروف کاشغر است
گرچه هست اول بدخشان بدر نه نتیجش نکوترین گهراست[12]
نه تب اول حروف تبریز است لیك صحت رسان هر نفر است
دیدی‌آن جانور که زاید مشك نامش آهو و او همه هنر است

در مدح خاقان کبیر ابوالمظفر اخستان وملکه صفوة‌الدین[13]

دل روی مراد از آن ندیدست کز اهل دلی نشان ندیدست
دل هر دوجهان سه باره پیمود[14] یك اهل‌در این میان ندیدست[15]

۱- مج وط : با نعم است ، پا : یا بنم‌است . ۲- پا : یامدر ، و این بیت را بیست وچهار بیت قبل از این دارد . ۳ - ل وص وپا : که صدف قطب . ٤ - پا وط : هم بمولد قرار ٥ - این بیت درص وجود ندارد ول در حاشیه با خط الحاقی دارد : ٦ - ط : که‌آن شر ، پا : حال شروان مگو که‌آن شر . ۷ - پا : کان شروان . ۸ - مج : نبینمش ، ط وپا . نویسمش لیکن . ۹ - پا : چراکنم . ۱۰ - این بیت‌درص نیست . ۱۱ - فقط ط: گرچه اول . ۱۲- مج: نه نتیجه، ط : به‌نتیجه . ۱۳ - عنوان ص اینست : یمدح الیانوان رحمهاالله ، وعنوان پا اینست : مدح خاقان اعظم اخستان شاه و ملکهٔ معظم صفوة‌الدین یانوگوید مشتمل برذکر استغفار و ترك خدمت ۱٤ - پا : سه باره بنمود . ۱٥ - فقط ط : درآن میان .

در شیب و فراز این دو منزل
یك پیك وفا روان ندیدست

چرخ آمده کعبتین بی‌نقش[1]
کس نقش وفا از آن ندیدست

جنسی که من از جهان ندیدم
پیش از من‌هم جهان ندیدست[2]

از منقطعان راه امید
یك تن رصد امان ندیدست

روز آمد و روز شد جهان را
کس یك پی کاروان ندیدست[3]

تا پشت وفا زمانه بشکست
کس راستی از زمان ندیدست

از پشت شکستهٔ وفا به
بازوی فلك کمان ندیدست

خاقانی سود و مایهٔ عمر
الا ز زبان زبان ندیدست

آویختگی سر ترازو
الا ز سر زبان ندیدست

عالم ز همه ملوك عالم
جنس ملك اخستان ندیدست[4]

خاقان کبیر کز جلالت
آن دیدکه خضرخان ندیدست

شروانشه آفتاب دولت
کورا دوم آسمان ندیدست

جمشید کیان که دین جز او را
رویین تن هفتخوان ندیدست[5]

گودر ملك اخستان نگر آنك[6]
کیخسرو باستان ندیدست

گـورایت بوالمظفری بین
آنك اختر کاویان ندیدست

گویند که مرز تور وایران
چون رستم پهلوان ندیدست[7]

آن کیست که در صف غلامانش
صد رستم سیستان ندیدست

بر نیزهٔ او سماك رامح
کمتر ز زحل سنان ندیدست

جز بانو و شاه کوه و دریا
کس در یك دودمان ندیدست[8]

دو ابر و دو آفتاب و دو بحر[9]
کس جز کف هر دوان ندیدست

۱ــ ل : «صبح آمده» کذا ، مج و با : چرخ آمد .
۲ ــ مج و با : پیش از همه هم ، و در نسخهٔ اخیر مؤخر است .
۳ ــ این بیت در س نیست ول در حاشیه الحاق کرده .
٤ ــ با : اختسان .
٥ ــ س : «زو بین‌تن» کذا ، مج : هفت خان ، با : دو بین‌تن .
٦ ــ با : اختسان
۷ ــ ل در حاشیه الحاق کرده .
۸ ــ در ل کلمهٔ «کس» ساقط است ، س : در یك کس دودمان .
۹ ــ مج : دو ابر دو آفتاب دو بحر .

دو روح‌ودو نور کس جز ایشان[۱] بریك سرخوان وخان ندیدست
گیتی افق سپهر عصمت[۲] جز حضرت بانوان ندیدست[۳]
جمشید ملك نظیر بلقیس جز بانوی کامران ندیدست[۴]
قیدافهٔ مملکت که دهرش[۵] جز رابعهٔ کیان ندیدست
او رابعهٔ بنات نعش است خود رابعه‌کس چنان ندیدست
جز نه زن سیدش بده نوع[۶] کس مثل بصد قران ندیدست
روح القدس آن صفا کزو دید از مریم پاك چان ندیدست
بر پردهٔ مریم دوم چرخ[۷] جز قیصر پاسبان ندیدست
از قصر جلالتش بصد دور خورشید یك آستان ندیدست
یك خوان شرف نساخت کایام سیمرغش مورخوان ندیدست
برخوان کفش طفیل امید جز رضوان میزبان ندیدست
درمجلس و خوانش چاشنی‌گیر[۸] جز جنت نقلدان ندیدست
هرسو که همای بخت پرّید الا درش آشیان ندیدست
تا نخل گرفت بوی عدلش کس دررطب استخوان‌ندیدست
بیند قلمش بگاه توقیع هرکه آتش در فشان ندیدست
تا نامد مهد دولت او[۹] کس شروان خیروان ندیدست
ملاح خرد بکشتی و هم در بحر دلش کران ندیدست
در جنب سخاش گنج و کانرا[۱۰] کس قوت امتحان ندیدست
زین پس کفش آفتاب بخشد کاندر خور بخش کان ندیدست
کس بی کف راد صفوةالدین[۱۱] در جسم کرم روان ندیدست[۱۲]
در پرده نهان چو راز غیب است غیب ازدل‌خود نهان ندیدست[۱۳]

---

۱ ــ مج : دو روح دو نور . ۲ ــ پا : افق وسپهر . ۳ ــ ل وص : حضرت کامران ولی ص در بالا باخط دیگر نوشته: بانوی‌کامران . ٤ ــ ل : جز اختر . ٥ ــ ص : قیدافه ٦ ــ مج وپا جز نه‌زن‌سیده . ۷ ــ ل وص : سرپردهٔ . ۸ ــ مج : خانش . ۹ ــ پا: با نامهٔ مهد . ۱۰ ــ ط : بحروکانرا ، پا : در جیب‌سخاش بحروکانرا . ۱۱ ــ پا : کف داد ۱۲ ــ پا : دوان ندیدست . ۱۳ ــ مج و پا و ط : از دل‌کس .

چون کعبه مجاور حجابست — آن کعبه که کس عیان ندیدست
ذات ملکه است جنت عدن — کس جنت بی‌گمان ندیدست
شاه ادریس است و خود جز ادریس[۱] — از مردان کس جنان ندیدست[۲]
برنه فلك او ستارهٔ قطب[۳] — کس قطب سبك عنان ندیدست[٤]
با قطب جز آن دو قرة‌العین[٥] — کس مرقد فرقدان ندیدست
بر روس وحبش که روز و شب راست[۷] — جز داغ ادب نشان ندیدست
این روس وحبش دو خادمش دان[۸] — کاین خادم روی آن ندیدست[۹]
ای بانوی خاندان جمشید[۱۰] — جم زین به خاندان ندیدست
ای ساره صفات و آسیه زهد[۱۱] — کس چون تو زبیده‌سان ندیدست
هرکس که ثنات بر زبان راند — جز کوثر در دهان ندیدست
بر آتش هرکه مدح راند — جز طوبی و ضیمران ندیدست
خاك در تو هر آنکه بوسید — جز گوهر رایگان ندیدست
چون تو ملکه نبود وچون من — کس ساحر مدح خوان ندیدست
من دانم داستان مدحت[۱۲] — کس زین به داستان ندیدست
آن دید ضمیرم از ثنایت — کز نیسان بوستان ندیدست
وآن بیند بزمت از زبانم — کز بلبل گلستان ندیدست
ذکر تو بباغ خاطر من — شاخی است که مهرگان ندیدست
این مدحت تازه بر در تو — مشکیست که پرنیان ندیدست
بنده زدکان شعر برخاست[۱۳] — چون بازاری روان ندیدست[۱٤]
حلاج دکان گذاشت ایرا[۱٥] — جز آتش در دکان ندیدست

---

۱ ـ فقط مج : خود چوادریس . ۲ـ مج : چنان ندیدست . ۳ـ ل وس : برده فلك، مج : پرده فلك . ٤ ـ س : سبك عیان . ٥ ـ پا وط : جز این دو. ٦ ـ فقط مج : مرقد فرقدان . ۷ ـ فقط ط : بر روم وحبش . ۸ـ فقط ط : این روم وحبش . ۹ـ مج و پا وط . کاین هرگز ۱۰ ـ پا: این بانوی . ۱۱ ـ ط: صفات آسیه زهد ، پا ،«ایسنه زهد» بهمین شکل ، «ایسیه» در ل وس ومج عیناً . ۱۲ ـ س : دستان مدحت . ۱۳ ـ مج وپا و ط .کهترزدکان . ۱٤ ـ پا و ط بازاری درآن . ۱٥ ـ ط : ایراك ، ل وس : حلاج دکان کجاست ایرا .

بانوی جهان نپرسدش حال — کو حال دل نوان ندیدست
از هیچ کسی بهیچ دردی — تسکین شفارسان ندیدست
از هرکه علاج خواست الا — درد دل ناتوان ندیدست
قرب دو سه سال هست کز شاه — یك حرمت و نیم نان ندیدست
انقطاع و برات رفت و ازکس[۱] — یك پرسش غم نشان ندیدست
شاهست گران سر ارچه رنجی — زین بندهٔ جان گران ندیدست
گفته است بترك خدمت اکنون — کانعام خدایگان ندیدست
دستوری خواهد از خداوند — کز درگه شه مکان ندیدست
زنهاری تست و از تو بهتر[۲] — یك داور مهربان ندیدست
خواهد زتو استعانت ایرا — بهتر ز تو مستعان ندیدست
دادش بده و فغانش بشنو — کاندوخته جز فغان ندیدست
این شعر وداعی از زبانم — سحراست وکس این بیان ندیدست
مرغ دو زبان چوکلك من کس — بر گلبن ده بنان ندیدست[۳]
برنطق سوارم و عطارد — این مرکب زیر ران ندیدست[۴]
باغیست بقای بانوی عصر — کز باد فنا خزان ندیدست
بر لوح فرشته نامش ایام — جز بانوی انس وجان ندیدست
جاوید زیاد کز درش ملك — جز دولت جاودان ندیدست
صد عید چنین ضمان کند عمر — دولت به از این ضمان ندیدست

در مدح صفوة الدین بتوق شروانشاه[۵]

این پرده کاسمان جلال آستان اوست — ابریست کافتاب شرف در عنان اوست
این ابربین که معتکف اوست آفتاب — وین آفتاب کابرکرم سایبان اوست

۱- با : رفته وازکس ، مج وص : وزکس ، ل : رفت ازکس .
۲- ص وط : زنهاری است.
۳ - مج : ده بیان ومتن صحیح است .
٤ ــ فقط با : این موکب .
٥ - عنوان مج و با نظیر همین است و عنوان ص : بمدح البانوان رحمهاالله .

این پرده گر نه صحن بهشت است پس چرا — رضوان مجاور حرم روضه‌سان اوست
واین پرده گر نه بحر محیط است پس چرا[1] — اصداف ملك را گهر اندر نهان اوست
واین پرده گر نه عرش مجید است پس چرا[2] — ارواح قدس را قدم اندر میان اوست[3]
واین پرده گر نه چرخ رفیع است پس چرا[4] — سعدالسعود را شرف اندر قران اوست
واین پرده گر نه صخرهٔ کعبه است پس چرا[5] — لبهای عرشیان همه بوسه ستان اوست
برجیس موسوی کف و کیوان طور حلم — هارون آستانهٔ گردون مکان اوست[6]
خورشید کرد میل زمین بوس او از آنك — سایه‌اش هزار میل براز آسمان اوست
خط امان ستانه‌ش و لبهای خسروان — العبد برنوشته بخط امان اوست[7]
در صف و سجده از قد و پیشانی ملوك[8] — نون و القلم رقم زده بر آستان اوست
خاك درش ز چشم و لب میرزادگان — لاله ستان جنت و عبهر ستان اوست
ناهید زخمه زن گه چوبك زدن بشب — چابك زن خراجی چوبك زنان اوست
خورشید روم پرور وماه حبش نگار — سایه نشین ساحت طوبی نشان اوست
تاروز وشب دو خادم رومی و نوبی اند[10] — هریك بصدق عنبر جان برمیان اوست
شاگرد خادمان در اوست روزگار — کاستاد بحردست جواهر فشان اوست
شروان بعز شاه ز بغداد در گذشت — تا شاهزاده صفوة دین بانوان اوست[11]
بانوی شرق وغرب که چون خوان نهد ببزم — عنقا مگس مثال طفیلی خوان اوست
هست آسیه بزهد وزلیخا بملك از آن[12] — تسلیم مصر و قاهره بر قهرمان اوست
باز سپید دولت و شیر سیاه ملك — کاین پرده هم‌نشیمن و هم نیستان اوست
این پرده سددولت خاقان سکندر است — اسکندر دوم که دوم سداز آن اوست
بلقیس بانوان و سلیمان شه اخستان[13] — کز عدل ودین مبشر مهدی زمان اوست

---

۱ ــ فقط ط : این‌پرده . ۲ ــ ط : این پرده . ۳ ــ مج : گهر اندر میان .
٤ ــ ط : این پرده ، در پا این بیت مؤخر بربیت بعد است . ٥ ــ س این بیت را ندارد ، پا وط : این پرده ، وپا مصرع‌دوم این بیت را مصرع‌دوم بیت قبل قرارداده ومصرع دوم‌آن بیت را اینجاآورده ول در حاشیه الحاق کرده است . ٦ ــ این بیت و بیت بعد در پا مقدم ومؤخر قرار دارد .
۷ ــ مج وپا : برنبشته . ۸ ــ ل‌وس : ازکف و پیشانی . ۱۰ ــ چنین است عیناً درهرچهار نسخهٔ خطی وفقط در ط : رومی وزنگی‌اند . ۱۱ ــ ل وس وپا: صفوهٔ دین . ۱۲ ــ آسیه در ل وس ومج : «ایسیه» ، پا وط : بملك ازآنك . ۱۳ ــ پا : اختسان .

جمشید پیل تن نه که خورشید نیل کف[1] کافلاك تنگ مرکب انجم توان اوست
در رزم یازده رخ با دهر ده دله[2] تا نه سپهر و هشت جنان هفتخوان اوست[3]
زان تیغ کو بنفش تراست از پرمگس[4] منقار کرکسان فلك میهمان اوست
گرچه بخاندانش سلاطین شرف کنند زین بانوی جهان شرف خاندان اوست[5]
زیبد منیژه خادمهٔ بانوان چنانك[6] افراسیاب نیزه کش اخستان اوست[7]
بردست راست وچپ ملکان مادح وبند خاقانی از زبان ملك مدح خوان اوست
پار آن قصیده گفت که تعویذ عقل بود وامسال این قصیده همه حرز جان اوست[8]
گر مدح بانوان ز پی سیم و زر کند[9] زنار کفر خوك خوران طیلسان اوست
ور جز بقای بانو و شاهست کام او پس داستان سگ صفتان داستان اوست[10]
وردیست درزبان همه کس بصبح وشام[11] وز مدح بانوان همه ورد زبان اوست
یارب بتازگی شرف جاودانش ده کاسلام تازه از شرف جاودان اوست
امیدوار باد ببخت ملك چنانك[12] امید چرخ پیر ببخت جوان اوست[13]
اوسال را بدولت و تأیید ضامن است نوروز تازه روی ز روی ضمان اوست

در مدح دستور اعظم مختارالدین

دل صید زلف اوست بخون در نکوتراست وان صید کان اوست نگون سر نکوتراست[14]
برد آب وسنگ من، من از آن سنگ در برم عاشق چو آب، سنگ ببر در نکوتراست[15]
رنجور سینه‌ام لب و زلفش دوای من کاین درد را بنفشه بشکر نکو تراست[16]
در چشمش آب نی ورخ از شرم خوی زده بادام خشك خوشتر و گل تر نکو تراست
خوی بدش که باز ستاند مرا زمن[17] آن خوی بد زهرچه نکوتر نکوتر است

---

۱ ــ س : که نه خورشید . ۲ ــ ط : یازده رخ وبا دهر . ۳ ــ مج : هفت خان ، ل : میزبان . ۴ ــ ل : آن تیغ ، ط : کان بنفش‌تر است : ۵ ــ فقط ط : این بانوی .
۶ ــ پا : بانوآن چنانك ۷ ــ با : اختسان . ۸ ــ فقط ط : این قصیده که هم‌حرز ، وهمهٔ نسخ مطابق متن . ۹ ــ مج وپا وط : کنند ، ومتن صحیح است . ۱۰ ــ س : «سك سقبان» عیناً بهمین شکل . ۱۱ ــ فقط ط : برزبان همه کس را . ۱۲ ــ فقط ط : چنان . ۱۳ ــ فقط ط : کامید . ۱۴ ــ ل در حاشیه نسخه بدل کرده : بخون‌تر . ۱۵ ــ س وط : آب وسنگ
۱۶ ــ فقط ط : بنفشه وشکر ، ومتن صحیح است . ۱۷ ــ پا وط : بازرهانه، مج این بیت را ندارد.

در تخت نرد عشق فتادم بدستخون[۱] مهره بدست و خانه مششدر نکوتر است
امسال نوبر دل خاقانی است عشق خوش‌میوه‌ایست عشق، بنوبر نکوتراست[۲]
خاقانیا زرو زر از این شعر و شعر چند[۳] شعر ارچه کیمیاست از او زرنکوتراست
طبعت که کیمیای زر روزگار از اوست بر صدر روزگار ثناگر نکوتر است
دستور اعظم افسر دارندگان ملك کز ظل عرش برسرش افسر نکوتر است
مختار دین، نظام ممالك که رأی او از آسمان قوی‌تر وز اختر نکوتر است
راز عقول و مشکل ارواح کشف اوست اسرار علم مطلقش از برنکوتر است
هست آفتاب دولت سلجوقیان بعدل اکسیر گنج ملك بگوهر نکوتر است
در عهد این خلف دل اسلافش از شرف[۴] برقبهٔ مسیح مجاور نکوتر است
مختار گوهر آمد و اسلافش آفتاب از آفتاب زادن گوهر نکوتر است
بر افسر ملوك نشاندش سپهر از آنك فرزند آفتاب بر افسر نکوتر است
در خطبهٔ کرم لقبش صدر عالم است بر مهر ملك صدر مظفر نکو تر است
سنگیست حلم او که نگردد بسیل خشم[۵] آن سنگ در ترازوی محشر نکوتراست
محضر کنم که او ظفر دین مصطفاست عدلش پی‌گواهی محضر نکوتر است[۶]
عدلست و بس کلید در هشتم بهشت[۷] کو عدل اگر گشادن این درنکوتر است[۸]
دین چیست عدل، پس تو در عدل کوب از آنك عدل از پی نجات تو رهبر نکوتر است
عدلست و دین دو گانه زیك مادر آمده فهرست ملك ازاین دو برادر نکوتراست
هرجا که عدل سایه کند رخت دین بنه کاین سایبان زطوبی اخضر نکوتر است
هر که از تف سموم بیابان ظلم جست[۹] عدلش سقای برکهٔ کوثر نکوتر است[۱۰]
سرسامی است عالم و عدل است نضج او نضج از دوای عافیت‌آور نکوتر است
تاریخ کیقباد نخواندی که در سیر عدلش زفضل عاطفه‌گستر نکوتر است

---

۱ ــ ط : در تخته نرد ۲ ــ فقط ط : عشق و بنوبر . ۳ ــ مج : شعر شعر چند ، ط : از این شعر چند چند . ٤ ــ با : «دل اسلاف از سلف» بهمین شکل . ٥ ــ ط : زسیل‌خشم، ل : حکم او که نگردد بسیل حکم . ٦ ــ با : گواهی . ۷ــ با : عدلست بس ، ط : دوهشتمین بهشت . ۸ــ ص : «کوعدل» عیناً ، ودل این بیت مؤخر بربیت بعد است . ۹ــ در هرچهار نسخهٔ خطی عیناً اینطوراست‌وفقط ط : هرکش‌تف سموم بیابان ظلم‌خست . ۱۰ ــ ل : عدلش‌بقای، ط : عدل از شفای برکهٔ . پیش از این بیت اضافه شود:

هرجا که عدل خیمه زند کوس دین بزن کاین نوبتی زچرخ مدورنکوتراست

احکام کسروی نشنیدی که در سمر — عدلش زعقل مملکه پرور نکوتر است
افسانه شد حدیث فریدون و بیور اسب — زاین هردوان کدام بمخبر نکوتر است[1]
این داد کرد و آن ستم آورد عاقبت[2] — هم حال دادگر ز ستمگر نکوتر است
امروز عدل بر در مختار دان و بس — ایدر طلب که این طلب ایدر نکوتر است
کسری وجعفریست که یك قطره همتش[3] — از هفت بحر کسری وجعفر نکوتر است
ای خواجهٔ زمین و درت هفتم آسمان[4] — در سایهٔ تو چارم کشور نکوتر است
از خواجگی چه فخر تراکز کمال قدر — هرحاجبت ز خواجهٔ سنجر نکوتر است
شهباز ملکی وز پی نامه بردنت — سیمرغ در محل کبوتر نکوتر است
آذین باغ دولت و هارون در گهت[5] — از قصر قیصریه و قیصر نکوتر است
ای حیدر زمانه بکلك **چو ذوالفقار** — **نام فلك بصدر تو قنبر** نکوتر است
خاقانیی که **نایب حسان مصطفاست** — مدّاح بارگاه تو حیدر نکوتر است[6]
جاندار تو **رضای حق است و دعای خلق** — کاین دو زصد سریّت لشکر نکوتر است
در ناف عالمی، دل ما جای مهرتست[7] — جای ملك میان معسکر نکوتراست
از یاد کرد نام توکام سخنوران — چون نکهت مسیح معطر نکوتر است
چون آستین مریمی و جیب عیسوی — از خلق تو زمانه معنبر نکوتر است
ای صدر ملك و صاحب عالم، ثنای تو — ازهرکسی نکوست ز چاکر نکوتراست
تو داوری و ما همه مظلوم روزگار — مظلوم در حمایت داور نکوتر است
عادل غضنفری توو پروانهٔ تو من — پروانه در پناه غضنفر نکوتر است
من خضر دانشم، تو سکندر سیاستی — هرچند خضر پیش سکندر نکوتراست
لکن‌چو آب روزی خضراز مسافری‌است[8] — عزم مسافران بسفر برنکوتر است[9]
دارد سر و تنم سرو پای و دل هوات[10] — تشریف تو سلاح تن و سرنکوتر است

---

۱ ــ فقط ط : زان هردوان . ۲ ــ مج : آورد و عاقبت . ۳ ــ پا و ط : کسری و جعفر است ، مج : کسری وجعفر است که یك قطر ٤ ــ پا : درت هفت آسمان . ٥ ــ ط : باغ ودولت . ٦ ــ دردل کسی کلمهٔ «حیدر» را خط زده وکلمه‌ای باین شکل نوشته : «کشمر» .
۷ــ مج وپا : در ناف عالم دل ما . ۸ــ متن مطابق ل وص ، مج : چوآب وروزی ، ط : لیکن‌چو آب روی خضر ، پا : لیکن . ۹ ــ پا و ط : بسفر در . ۱۰ ــ پا و ط : دل و هوات .

از رنگ رنگ خلعه که فرموده‌ای مرا
خانه‌ام ز کارخانهٔ آزر نکوتر است[1]

دستار خزوجهٔ خارا نکوست لیك
تشریف وعده دادن استر نکوتر است

آن بس بس غضائری از بخشش ملك[2]
اینجا زهر معانی در خور نکوتر است[3]

بس بس گلاب جود ،که دریا فشانده‌ای[4]
غرقه شدم سفینه و معبر نکوتر است[5]

رهواری سفینه چه بینی که گاه غرق[6]
بهر صلاح لنگی لنگر نکوتر است

سوگند میدهم بخدایت که بس کنی
گرچه عطا چو عمر مکرر نکوتر است

هرچند کان عطای موّفا شگرف بود
دانند کاین ثنای موّفر نکوتر است

گرچه نکوست بخشش و لطف‌هوا و ابر[7]
شکر زبان لالهٔ احمر نکوتر است

در شکر کردن از زر خورشید وسیم‌ماه[8]
آن زرّ و سیم بر سر عبهر نکوتر است

گر ابر کرد مجمر زرین ز زرد گل[9]
احسنت‌مرغ از آن‌زر مجمر نکوتر است[10]

ساق گیاست شبه زبانی بشکر ابر
شکر گیا ز ابر مکدر نکوتر است

خوش، طبعم از عطات ولی زرد رخ زشرم
حلوا بخوان خواجه مزعفر نکوتر است

بیمارم از دل ودم سردم مزور است[11]
بیمار را مگو که مزور نکوتر است

بیمار دل بخورد مزور نمیرسد
کورا دوا مفرّح اکبر نکوتر است

گفتم بترك این طرف و قبله ساختم[12]
عرضی که از یقین مصور نکوتر است

راهب که دست داشت زصد نوبر جهان[13]
شمع شبش ز چوب صنوبر نکوتر است

گرچه نکوست رزق فراخ ازقضاولیك[14]
قانع شدن برزق مقدّر نکوتر است

نی‌نی بدولت تو امیر سخن منم
عسکر کش من این‌نی عسکر نکوتر است

من در سخن عزیز جهانم بشرق و غرب
کز شرق و غرب نام سخنور نکوتر است

۱ــ متن‌مطابق با وط ، مج :زکارنامهٔ آزر ، ل وس : «جانم زکارنامهٔ آزر» عیناً . ۲ـ ل : بخشش قلك ، با از بس غضایری تو ازبخشش . ۳ ــ ط : بهرمعانی در خور ، با : ایجاز هرمعانی
٤ ـ ل :گلاب خودکه چو دریا ، س :گلاب خورکه چو دریا ، با :گلاب بود ، ومتن صحیح تراست .
٥ ـ فقط ط : سفینه بمعبر ، مج معبر را حرکت گذاشته(کسر اول وفتح سوم) . ٦ ــ با : چه جویی
۷ ــ با : اطف و هوا . ۸ ــ ط : شکر کردن زر ، مج : سیم زر ، وروی کلمهٔ «زر» نوشته «ماه صحیح» . ۹ ـ س‌وط :گرابر کرده ، با : زرین زردگل . ۱۰ـ با : زان زر . ۱۱ـ مج وبا : دم مردم . ۱۲ ـ با :آن طرف . ۱۳ــ ط : زصد نوربرجهان ؛ با : بصد نوع برجهان، ومتن صحیح است . ۱٤ ــ مج وبا : رزق حلال .

جانم بحشمت تونه غمناك خرم است — کارم بهمت تونه بتر ، نکوتر است[۱]
این شعر بر بدیهه ز من یادگار دار — کز نو عروس بازر و زیور نکوتر است[۲]
در غیبت آن قصیده که گفتم شگرف بود[۳] — در حضرت این قصیدهٔ دیگر نکوتر است
هستم عطارد این دو قصیده دو پیکر است — لاف عطاردت زدو پیکر نکوتر است[۴]
جاوید عمر باش که ملك از تو یافت ساز[۵] — معمار باغ ملك معمّر نکوتر است
باقی بمان که تا ابد از بخشش ازل — ملك زمانه برتو مقرر نکوتر است

در مدح خواجه همام‌الدین حاجب و یاد کردن از مرگ منوچهر و تجدید منشور حاجبی او[۶]

شهری بفتنه شد که فلانی از آن ماست — ما عشق باز صادق واوعشق دان ماست[۷]
آنجا که دست ماست در و حلقه زان اوست[۸] — وانجا که پای اوست سر و سجده زان ماست[۹]
هر دل که زیر سایهٔ زلفش نشان دهند — مرغی است پر بریده که از آشیان ماست[۱۰]
تا بر درش بداغ سگی نامزد شدیم — گردون درم خرید سگ پاسبان ماست[۱۱]
با ترکتاز شحنهٔ عشقش میان جان — سلطان عقل هندوی جان برمیان ماست
پیغام دادمش که نشانی بدان نشان — کز گاز برکنارهٔ لعلت نشان ماست[۱۲]
مگذار کآتشی شده برجان مازند[۱۳] — این هجر کافر تو که آفت رسان ماست
هم خود زروی لطف جوابم نوشت و گفت[۱۴] — خاقانیا مترس که جان تو جان ماست
ما طفل وار سر زده و مرده مادریم — اقبال پهلوان عجم دایگان ماست

---

۱ ـ یا وط : نه بدتر . ۲ ـ مج : گرتو عروس ، ط . کاین نوعروس بی زرو زیور .
۳ ـ پا : این قصیده . ٤ ـ ل وس : عطار دم . ٥ ـ فقط ط : که عمر از تو یافت ساز .
٦ ـ این قصیده در س نیست، یا فقط هشت بیت جزء غزلیات ضبط کرده، درمج نیز هشت بیت اول جزء غزلیات و از قسمت‌های اصلی است و از اول ٤٤ بیت جزء قسمت‌های تازه است . دزل نیز یك قصیدهٔ کامل است بدون عنوان ، عنوان متن مطابق ط است . ۷ ـ مج در جزء قصیده : ما عشق یار . ۸ ـ مج : آن اوست ، پا : آن ماست . ۹ ـ مج (در قسمت اصلی) و پا : آن ماست . ۱۰ ـ پا : بر پریده . ۱۱ ـ فقط ط : درم خریده . ۱۲ ـ مج : کز گاز بر کرانهٔ لعلت ، ل : کان گاز بر کرانهٔ
۱۳ ـ این بیت درل نیست و بیت بعد را مکرر پشت سرهم نوشته اما در اول ، مطابق متن و در مورد دوم مصراع دوم بیت بعد را ضبط کرده ، پا : کآتش شده ، مج (جزء قصیده) : بگذار آتش شده درجان ما ، و (جزء غزل) : «کآتش سده» کذا . ۱٤ ـ ل : نبشت ، ط : بدست لطف ، مج (در قسمت تازه) : ز روی کظم ، و از این بیت ببعد در قسمت اصلی مج و همچنین در پا نیست .

ما بیدقیم و مات عری گشته شاه ما
میراجل نظارهٔ احوال دان ماست

شروان و بای ظلم گرفتست و قحط عدل
انصاف تاج بخش کیان میزبان ماست[۱]

عادل همام دولت و دین مرزبان ملك
کز عدل او مبشر مهدی زمان ماست[۲]

دین لاف زد زمانك اسفاهدار، گفت[۳]
دولت زبان گشاده ازاین مرزبان ماست[۴]

دولت بگوش مانك اسفاهدار گفت[۵]
کاندر رکاب تو ملکان هم عنان ماست

اسلام فخر کرد بدور همام، گفت[۶]
ملت درست پهلو ازین پهلوان ماست

نازند روشنان فلك در قران سعد
کاین سعدها ز مهتر صاحبقران ماست[۷]

لافند مادران گهر در مزاج صلح[۸]
کاین صلح مازمیر سپهر آستان ماست[۹]

تا میر حاجب افسر حجاب روزگار[۱۰]
برداشت آن حجاب که بندروان ماست[۱]

مازآله خوار مائدهٔ میر حاجبیم
نعمان روزگار طفیلی خوان ماست

ازمدحتش که زنده کن دوستان اوست[۱۲]
تا نفخ صور ، صور دوم در دهان ماست

وزدولتش که خانه کن دشمنان اوست[۱۳]
چون تیغ صبح ، صبح دوم درزبان ماست

خصم ار بزرجمهری یا مزدکی کند
تأیید میرباد که حرزامان ماست

مارا چه باك مزدك و بیم بزرجمهر
چون کیقباد قادر و نوشین روان ماست[۱۴]

ما کاروان گنج روان را روان کنیم
کاقبال میربدرقهٔ کاروان ماست

بخت همام گفت که ما را همای دان
کز مغز کرکسان فلك استخوان ماست[۱۵]

تیغ همام گفت که ما اعجمی تنیم
در معرکه زبان ظفر ترجمان ماست

رمح همام گفت که از زخم ما فلك[۱۶]
بریان شود کـه بابزن او سنان ماست

---

۱ - این بیت درل وجود ندارد ، در مج نیز ازقصیده ساقط است . ۲ ــ مج : مهدی‌زبان، ط : عهد وزمان . ۳ــ فقط ط : اتابك اسفاهدار و مج ندارد . ٤ ــ ط : زبان گشاد که این
٥ - بگوش عزم توگفته است این رمز ، واین بیت در مج نیست ، متن مطابق ل عیناً و بربیت قبل مقدم است . ٦ - ط : همام وگفت ، در مج این بیت نیست . ۷ ــ مج : زملت صاحبقران ، ط : کاین سعدها . ۸ ــ ط ، در حاشیه نسخه بدل کرده : مزاج صلب ومج کذارکلمهٔ «صلح» نوشته : «صلب نسخه صحیح» . ۹ ــ ل : کاین صلح‌مان امیرسپهر . ۱۰ ــ مج : «تا مهرصاحب‌افسر عجاب» بهمین شکل . ۱۱ ــ مج : که مدروان . ۱۲ - ل : دشمنان اوست . ۱۳- ل: دوستان اوست ، این بیت در ط نیست . ۱٤ ــ ط : قادر و نوشروان، مج : قادر نوشین .
۱٥ - این بیت در مج نیست . ۱٦ - ط : که عنقاز زخم ما ،مج : «عنار زخم ما » بهمین شکل و این بیت در ط مقدم بربیت قبل است .

تیر همام گفت که ما اژدها سریم
تا طاق گنج خانهٔ نصرت روان ماست[۱]

رخش همام گفت که ما باد صرصریم
مفلوج گشته کوه زبرزتوان ماست[۲]

گر ز همام گفت که ما کوه جودیم
نقرس گرفته باد ز زخم گران ماست[۳]

عدل همام گفت که ماحرزامتیم
مادرضمان خلق و خدا درضمان ماست

رأی همام گفت که ماحصن دولتیم
کز هشت‌چشم‌چارملك دیده‌بان‌ماست[٤]

دست همام گفت که ما ابر رحمتیم
همت محیط ما و سخا آسمان ماست

آن بلبل همای فرزاغ فرق بین
کو خاص‌گلستان خواص بنان ماست[٥]

روز وشب است ابلق‌دورنگ‌و گفته‌اند[٦]
کز نام پهلوان عجم داغ ران ماست

پرز پلاس آخر خاص همام دین
دستارچهٔ معنبر و برگستوان ماست[۷]

کیخسرو است شاه و همام است زال‌زر
مهلان او تهمتن توران ستان ماست[۸]

ما امتیم و شاه رسولست و او عمر
فرزند او فرخ علی کامران ماست[۹]

ای مرزبان کشور پنجم که در گهت
هفتم سپهر مانه که هشتم جنان ماست

بعد از هزار دورترا یافت چرخ‌و گفت
پیرانه سر وجود تو بخت جوان ماست

از خاك در گهت بمکانی رسیده‌ایم
کامروزعرش‌راهمه‌رشك‌ازمکان ماست[۱۰]

گر جان ما بمرگ منوچهرغمزده‌است
تو دیرزی که دولت تو غم نشان ماست

گر معتقدتر از تو شنیدیم هیچ میر
پس اعتقاد را فضیان رسم و سان ماست

گر شیر دل تر از تو شناسیم هیچ مرد
مندیل‌حیض سگ‌صفتان طیلسان ماست

محمود همتی تو وما مدح خوان تو
شاید که‌جان‌عنصری‌اشعارخوان‌ماست[۱۱]

مداح تست و مخلص تست و مریدتست
تا طبع ما و سینهٔ ماو روان ماست[۱۲]

هرچنداین‌قصیده‌گواهی‌است‌راستگوی
بردعوی وفاق تو کاندر نهان ماست[۱۳]

۱- مج وط : کمان ماست . ۲- این بیت در مج نیست، ط : ززور و توان، ومتن مطابق ل .
۳ - مج : ز گرز گران . ٤ - متن مطابق ل و مج ، ط : هشت و چار چشم فلك ، و مج در زیر کلمات «چشم وچار» علامت مؤخر ومقدم گذاشته . ٥ - ل و مج اینطور است ، ط : خاص‌گلبنان .
٦ - مج : دو رنگ گفته اند . ۷ - این بیت در مج نیست . ۸- این بیت نیز در مج وجود ندارد . ۹- این بیت هم ازمج ساقط است، ط : که فرخ علی . ۱۰- ل : رشك مکان .
۱۱- مج : شاید زبان عنصری . ۱۲- مج : بیان ماست ، ودر حاشیه : «روان ماست نسخهٔ اصل». ل : بنان ماست ۱۳ - مج : کین قصیده‌گواهست

اخلاص وصدق ومنقبه داریم وخود نداشت[۱] غدر و نفاق و منقصه تا خاندان ماست[۲]
ما را گمان فتد که بمانی هزار سال معلوم صد هزار یقین در گمان ماست
نوروز را بخدمت صدرت مبارکیست وز مدحتت مبارکی دودمان ماست
منشور حاجبی و امیریت تازه گشت وین تازگی ز بهر صلاح جهان ماست
گوئیم جاودانت بقاباد و این دعاست[۳] آمین پس از دعا مدد جاودان ماست[۴]

در مدح صفوة‌الدین بانوی شروانشاه[۵]

صبح تا آستین برافشاندست دامن عنبرتر افشاندست
مگر آن عقد عنبرینهٔ شب[۶] برگشادست و عنبر افشاندست
روز یك اسبه برقفا راندست[۷] آتش از روی خنجر افشاندست[۸]
نعل آن نقره خنگ او از برق[۹] بر جهان خرمن زرافشاندست
رقمه‌ها داشت چرخ پر مهره[۱۰] همه در خاك خاور افشاندست[۱۱]
نقش شب پنج با یك افتادست[۱۲] گویی آن مهردها برافشاندست[۱۳]
مرغ صبح از سماع بس کردست زانکه دیر است تا پر افشاندست[۱۴]
بلبله در سماع مرغ آسا از گلو عقد گوهر افشاندست
ساقی آن عنبرین کمند امروز[۱۵] در کمرگاه ساغر افشاندست[۱۶]
ابرش آفتاب بستهٔ اوست تا کمند معنبر افشاندست
سمعها پر سماع داودیست[۱۷] کز سرزخمه شکّر افشاندست
نان زرین چرخ دیدست ابر خوش نمك در برابر افشاندست[۱۸]
نان زرّین بماهی آمد باز نمك خوش چه در خور افشاندست

---

۱ ـ مج : صدق منقبه . ۲ ـ مج : نفاق منقصه باخاندان ۳ ـ مج : جاودان بقاباد ، ط : جاودانه بماناد . ٤ ـ مج : مددبی کران . ٥ ـ این قصیده در س وپا وجود ندارد و درمج جزء قسمتهای تازه است . ٦ ـ ط : مگر از عقد عنبرینهٔ دوست . ۷ ـ ط : بر قضا
۸ ـ ط : وآتش . ۹ ـ مج : نعل از نقره خنگ ابراز برف . ۱۰ ـ ل : برچهره .
۱۱ ـ مج : برخاك . ۱۲ ـ مج : پس شش پنج بایك ، ل : نقش شش پنج بایك . ۱۳ـل: گویی از رقمه‌ها . ۱٤ـ ط : زآنکه‌دیریست . ۱٥ـ مج : این عنبرین. ۱٦ـ ط :در گلوگاه . ۱۷ ـ ل : پرنوای . ۱۸ ـ این بیت در حاشیهٔ ل الحاق شده .

در زمستان نمك نبندد و ابر[۱] نمك بسته بی مر افشاندست
نو عروسیست صورت نوروز که بر آفاق زیور افشاندست
گنج نوروز هرچه گوهر داشت پیش بانوی کشور افشاندست
صفوةالدین که شهسوار فلك در سم اسبش افسر افشاندست
جفت خاقان اکبر آنکه فلك[۲] برسرش سعد اصغر افشاندست
مریم مشتری فراست که عقل[۳] جان بر آن مشتری فرافشاندست
تحفهٔ بزم اوست مریم وار هرچه طوبی بنوبر افشاندست
آن خدیجه است کز ارادت حق[۴] مال و جان بر پیمبر افشاندست[۵]
وآن زبیده است کز سعادت بخت بهر کعبه زر و سر افشاندست[۶]
بر سر هشت خلد مجلس او نه فلك هفت اختر افشاندست[۷]
روز نو چون کبوتر زرین بر زمین پرّ اخضر افشاندست
بهر آگین چار بالش اوست هر پری کاین کبوتر افشاندست
تخم اقبال در زمین بقا[۸] بانوی عدل گستر افشاندست
ژالهٔ نعمت از هوای سخاء بانوی ملك پرور افشاندست
جود معروف او بآب حیات خاك بر بخل منکر افشاندست[۹]
گویی از آتش شهاب فلك[۱۰] شعله دردیو کافر افشاندست
سهم درگاه او خدنگ وبال بر پلنگان صفدر افشاندست
نور ایوان او خوی خجلت[۱۱] بر رخ خلد انور افشاندست
وقت توقیع نوشداروی جان ز آن سر کلك لاغر افشاندست
برعدو زهر وبر ولی مهره است[۱۲] هرچه آن مارا سمر افشاندست[۱۳]
دولت بانوان نثار ظفر[۱۴] بر سر بوالمظفر افشاندست

---

۱ ــ ط : نمك گشاید ، ل : نمك بیندد واین . ۲ ــ ط : آنکه سپهر . ۳ ــ مج: مشتری فری است . ۴ ــ ط : کز ارادت عقل . ۵ ــ ل : بر پیامبر . ۶ ــ مج : بهر هارون، ط : سروزر . ۷ ــ مج . فلك هفت اختر . ۸ ــ ط : در زمین وفا و دو بیت بعد قراردارد .
۹ــ مج : بر نخل منکر، ومقدم بربیت قبل، ودط دو بیت قبل قراردارد. ۱۰ــ مج وط : شعاع فلك
۱۱ ــ ط : نور ایمان او . ۱۲ ــ ل : «مهرست» باین شکل . ۱۳ ــ ل : از ماراسمر .
۱۴ ــ ل : با نوان شاه ظفر .

همت بانوان جواهر سعد — بر کلاه برادر افشاندست[۱]
دولت او که پیکر شرفست — آستین بردو پیکر افشاندست
همت او که گوهری کهرست[۲] — دست بر چار گوهر افشاندست[۳]
نعش در پای چار دختر او[۴] — زیور هر سه دختر افشاندست
از پی این پسر که خواهد بود[۵] — قرعها سعد اکبر افشاندست[۶]
فال سعد است گفت خاقانی — کز نفس مشك اذفر افشاندست[۷]

در اعراض از دنیا و عدم‌التفات بآن[۸]

نه ز دولت نظری خواهم داشت — نه ز سلوت اثری خواهم داشت
نه از آن روز فرو رفتهٔ عمر — پس پیشین خبری خواهم داشت[۹]
میوه دارم که بدی مه شکفد — که نه‌برگی نه بری‌خواهم‌داشت[۱۰]
کرم شب تابم در تابش روز — که نه‌زوری‌نه‌فری خواهم‌داشت[۱۱]
وه‌که سدّره من جان ودل است[۱۲] — که بسدره مقری خواهم‌داشت[۱۳]
نه‌نه کارم ز فلك نیك بد است — من هراس از بتری خواهم داشت
شیشه‌ای بینم بر دیو فلك — من پی هر بشری خواهم‌داشت[۱۴]
از بدی عالم گوساله پرست[۱۵] — رخت برگاو تری خواهم‌داشت[۱۶]
تیر باران بلا پیش و پس است — از فراغت سپری خواهم داشت
همه روزوشب عمرم خواب‌است[۱۷] — خواب شب مختصری خواهم‌داشت
روز اعمی است شب انده من — که نه چشم سحری خواهم داشت

---

۱ ــ ط : برکلاه برآورد ، وشکل متن را در حاشیه نسخه بدل‌کرده . ۲ ــ ل : گوهر گهر
۳ ــ مج : برجان‌گوهر . ۴ ــ مج : نفس دریای . ۵ ــ ط : ازپی‌آن پسر . ۶ ــ مج:
سود اکبر . ۷ ــ مج:مشك اذفر . ۸ ــ این‌قصیده در پا وجود ندارد و در مج جزءقسمتهای
تازه است . ۹ ــ ل وص : پیش پیشین . ۱۰ ــ مج : ﴿ که به برگی ﴾ و در حاشیه نوشته :
﴿که نه برگی ظ﴾ . ۱۱ ــ ل:که نه زوری نه زری . ۱۲ ــ مج :آه سدره‌جان و دلم است.
۱۳ ــ مج : گرنه سدره‌مقری . ۱۴ ــ بعد از این‌بیت فقط در مج این بیت اضافه است: ﴿ ماندانم
که چه شیشه است فلك ــ پی هرشیشه‌گری خواهم داشت ﴾ بهمین شکل . ۱۵ــ ط : از برعالم ،
مج :کوساده برست ، ودر حاشیه نوشته : ﴿گوساله ظ﴾ : ۱۶ ــ ط : رخت برگاوبری ، این بیت
وبیت بعد دردل نیست . ۱۷ ــ مج : عمری خوابی است ، ودر حاشیه : ﴿عمرم‌ظ﴾، ط : روزم شب‌و
عمرم خوابی است .

بخت گویند که در خواب خراست — من نه دنبال خری خواهم‌داشت
گرچه چون آب همه تن زرهم[1] — نه امید ظفری خواهم داشت
چون زره گرچه همه تن چشمم — نه بدیدن بصری خواهم داشت[2]
بزمستان چو تموز از تف آه — تا بخانهٔ جگری خواهم داشت
خانه‌جان دارم‌وخوانچه سرخوان[3] — که نه‌طبخی نه‌خوری خواهم‌داشت[4]
چارپایی دو سه و یك دو غلام — چارپا هم بکری خواهم داشت[5]
نه جنیبت نه ستام و نه سلاح[6] — نزوشاقان نفری خواهم داشت
کاه برگی تن و جوسنگی صبر — جو وکاه اینقدری خواهم داشت[7]
از فلك خیمه و از خاك بساط — وز سرشك آبخوری‌خواهم داشت
چون ز تبریز رسم سوی ابهر[8] — هم بری رهگذری خواهم داشت
عقرب از طالع تبریز وری است — نه ز عقرب ضرری خواهم داشت
من چو برجیس ز حوت آمده‌ام — سرطان مستقری خواهم داشت
گر چه دریاست عراق از سفرش — نه امید گهری خواهم داشت
تشنه لب برلب دریا چو صدف[9] — سرو تن پی‌سپری خواهم داشت[10]
صدفش چشم ندارم لکن[11] — از نهنگش حذری خواهم داشت
عزلتی دارم و امن اینت نعیم — زین دو نعمت بطری خواهم‌داشت
هیچ دُرها سوی درها نبرم — که‌نه زین به‌دُرری خواهم‌داشت[12]
گرچه آتش سرم و باد کلاه[13] — نه پی تاجوری خواهم داشت
نه در هیچ سری خواهم کوفت — نه سر هیچ دری خواهم داشت[14]

---

۱ ــ ل وص : زره است . ۲ ــ مج : نه خیال بصری . ۳ ــ مج وط : خانه خان‌دارم و خوانچه سرراه . ٤ ــ ط : که نه مطبخ . ٥ ــ ط : «چاروا» در هردو مصراع .
٦ ــ مج : نه غلام و نه سلاح . ۷ ــ ط : کاه وجو . ۸ ــ ل وص : سوی بهر . ۹ ــ ط : بردر دریا ، مج : چوخزف ، ل وص : «چوحروف» عیناً بهمین شکل . ۱۰ ــ ل و ص : سرو بن
۱۱ ــ مج وط : لیکن . ۱۲ ــ این بیت در ل وص وجود ندارد ، مج : گرنه زین به .
۱۳ ــ مج : باد کلام . ۱٤ ــ ل وص : «نه برهیچ بری» بهمین شکل عیناً .

کافی‌الدین قطعه شعری برای خاقانی فرستاد و تقاضای شکر از او کرد، او این اشعار را با صندوقی شکر ویکهزار درهم برای او فرستاد [۱]

طبع کافی که عسکر هنر است — چون نی‌عسکری همه شکراست
قطرهٔ کوثر و قمطرهٔ قند — از شکرهای لفظ او اثر است
نی کلکش به نیشکر ماند — کز پی تب بریدن بشر است[۲]
گلشکر را ز رشك نیشکرش — زهردر حلق و خاردر جگراست
نی مصریش قند می‌زاید — تا سمرقند قند او سمر است
در شکر ریز نو عروس سخن — نی مصریش خاطب هنر است
بل عروس فلك ببرّد دست — کان نی مصر یوسف دگر است
گر شکرزاد کلك او چه عجب — پس‌شکرخواهداین‌عجب خبر است
زعفران گرچه بیخ در آبست — آرزومند ژالهٔ سحر است
زین اشارت که کرد خاقانی — سرفرازاست بلکه تاجور است[۳]
پشت خم راست دل بخدمت او — همچو نون والقلم همه‌کمر است
بختم از سرنگونی قلمش — چون سخنهای او بلند سراست[۴]
سیم و شکّر فرستم و خجلم — که چرا دسترس همین‌قدر است[۵]

---

۱ ــ عنوان ل در حاشیه : «القطعة للکافی فی طلب‌الشکر» و در عنوان قصیده : « اجابه و اجاد بالشکر والسیم علاقة) واین اشعار در س وجود ندارد ، در ط یکبار جزء قصاید حرف تا (ص ۸۶) و یکبار جزء قطعات (ص ۷۱۱) ضبط شده و در مورد اول بعنوان : «در مدح کافی‌الدین شروانی عم خود گوید» عنوان مج این است : «امیر امام قدس‌الله روحه یك‌هزار درم سیم فرستاد وقمطرهٔ شکر و این قطعه بگفت» وعنوان پا این است : «این قطعه کافی‌الدین در حق او گوید وشکر خواهد» وپس‌از قطعه: «او فی‌الحال این قطعه با هزار درهم وبیست من شکر فرستاد» .

قطعهٔ کافی‌الدین این است :

ای امیر امرای سخن ای شاه سخا — بسخن مثل عطارد بسخا چون‌خورشید
توئی استاد سخن هم توئی استاد سخا — حاتم طائی شاگرد توزیبد جاوید
میر میران توئی وما همه رسمی توایم — رسمیانرا بسخا و سخن تواست نوید
از سخای تو تمنا کنم آنچیز که‌هست — چون‌سخنهای توشیرین وچو بخت‌توسپید

ومصراع اول بیت سوم در ط و پا اینطوراست : «میرمیران توئی وما همگان رسمی تو» ومصراع دوم بیت‌آخر درل : «چو لفظ توسپید» . ۲ ــ ل : که زنی تب . ۳ ــ از اینجا تا آخر در ط یك بار هم جزء قطعات ص ۵۹۱ آمده وبیت ماقبل‌آخر مطابق متن است . ٤ ــ پا : بلندپر .
۵ ــ ل : که مرا .

شعر گفتم بعذر سیم و شکر — مختصر عذر خواه مختصر است
شکر و سیم پیش همت او[1] — از من و شعر شرمسارتر است
خود دل و طبع او زسیم وشکر — کان طمغاج و باغ شوشتر است[2]
سیم سنگست پیش دیدهٔ آنك[3] — هرتراشش زکلك او گهر است[4]
اتصال نجوم خاطر او — فیض طبع مرا نوید گراست
زین سپس ابر وار پاشم جان — این قدر فتح باب ما حضر است[5]
تا ابد نام او بر افسر عقل — مهر برسیم و نقش بر حجر است

وایضاً رستم و بهرام[6]

رستم و بهرام را بهم چه مصافست — این دو خلف را بهم چه‌خشم وخلافست
مایهٔ سوداداین صداع چه چیز است — سود محاکا در این حدیث چه لافست[7]
معجز این گر نهنگ بحر فشانست — حجت آن اژدهای کوه شکافست
از پی یك صرهٔ ز سیم و زر زرد — بر دو محك سپیدشان چه مصافست
هر دو چو صبح از عمود گنبد کافر[8] — صبح بلی از عمود گنبد کافست[9]
هر دو الوفند و از سر دوالفشان[10] — از پی میم است جنگ نزپی کافست[11]
آب زدند آسیای کام ز کینه[12] — کینه چه دارند کاسیا بکفافست[13]
بر در تسعین کنند جنگ شباروز[14] — درگه عشرین زجنگ هردو معافست[15]
گرز یك انگشتری خاصهٔ جمشید[16] — دیو چهارم به پیششان بطوافست[17]
دیو دلی می‌کنند بر سر خاتم — خاتم جمشید داشتن نه گزافست

---

۱ ــ ل : سیم وشکر به پیش . ۲ ــ پا این بیت را پیش از بیت‌آخر ضبط‌کرده .
۳ ــ ط : ازآنك ، ودر مورد دوم مطابق متن . ٤ ــ ط : هم تراشش ، ودر مورد دوم مطابق‌متن
٥ ــ ط :کاین قدر ، ودر جزء قطعات مطابق متن . ٦ ــ این اشعار در س نیست. ۷ـل: در
این بیاع . ۸ــ پا بغلط : «کنبد ننده» . ۹ ــ پا : صبح یکی . ۱۰ــ ط : هردوالیفند،
ل : پرسردوالفشان . ۱۱ ــ ل : از پی سم است ، پا : از پی میم یا «سیم» درست واضح نیست .
۱۲ ــ ل :آسیای‌گازر، پا :آسیای‌کامه . ۱۳ ــ پا : «کینه جادارنه» بهمین شکل ، ودر ط این
بیت مقدم است . ۱٤ ــ ل ، شب وروز ، ط : شبانروز . ۱٥ ــ پا : مصافست .
۱٦ــ ل : انگشترین، مج وپا :گرد یك انگشتری. ۱۷ ــ ل ومج : ز پیششان .

ناف براین شغلشان زده است زمانه — خاك چنین شغل خون آهوی نافست[۱]
بس کن خاقانیا مطایبه زیرا[۲] — باطن او درد و ظاهرش همه صافست[۳]
ساحری از قاف تا بقاف تو داری — مشرق و مغرب ترا دو نقطهٔ قافست[۴]
قبلهٔ هر کس کسی است، قبلهٔ جانت[۵] — تاج سر خانـدان عبد منافست
بر شعرا نطق شد حرام بدورت — سحر حلال آنکه با دم‌تو مضافست
بافتن ریسمان نه معجزه باشد — معجز داود بین که آهن بافست

حسب حال و شکایت از استرداد ملکی که بوی داده بودند[۶]

شاه را تاج تنا دادم نخواهم باز خواست — شه‌مرا ثانی که داد ارباز میخواهد رواست
شاه تاج یك دو کشورداشت‌ایك‌ازلفظ من[۷] — تاجدار هفت کشور شد بتاجی کزثناست
شه مرا نان‌داد ومن‌جان‌دادمش‌یعنی‌سخن[۸] — نان او تخمی‌است فانی‌جان‌من گنج بقاست[۹]
گنج خانهٔ هشت خلد و نه فلك دادم بدو — دادهٔ او چیست با من پنج خایهٔ روستاست[۱۰]
آن قدرده گانه‌ای کان‌چند دهقان میدهد[۱۱] — هم‌دعا گویانش‌را دادم که آن مزد دعاست[۱۲]
من چراغم نور داده باز نستانم زکس — شاه‌خورشیداست‌واینك‌نورداده‌بازخواست[۱۳]
آری آری ماه‌را خورشید اگر نوری‌دهد[۱۴] — باز خواهد خواست آنك‌شاه‌خورشیدسخاست[۱۵]
طفل‌می‌نالیدیعنی‌قرص‌رنگین‌کوچکست[۱۶] — سگك دوید آن‌قرص ازاو بربود وآنك رفت‌راست[۱۷]
بنده با افکندگی مشاطهٔ جاه شه است — سیر باآن گندگی هم ناقد مشك ختاست[۱۸]

---

۱ ـ پا : حال چنین شغل ، ل : خوی‌آهوی . ۲ ـ مج وط : خاقانی از مطایبه .
۳ ـ پا : ‹باطن او وظاهرش› بهمین شکل ، ل : باطن او دود . ٤ ـ این بیت در پا مقدم است
٥ ـ مج وپا : کسی است وقبلهٔ جانت . ٦ـ این اشعار درمج وس وجود ندارد و پا فقط ۱۳ بیت
آنرا داردکه با ط متفاوت است ، ل ۱۸ بیت و ط ۱۹ بیت ضبط‌کرده . ۷ ـ پا : از مدح مع .
۸ ـ ل : دادمن ، بدون واو . ۹ ـ پا : تخمی است خاکی . ۱۰ ـ این بیت درپا نیست .
۱۱ ـ پا : این قدرده دانه‌ای‌کان پنج ،ط : آن قدر ده‌گانه‌کان پنج دهقان میدهند ، این بیت در پا دو بیت
بعد قرار دارد . ۱۲ ـ ل : که او مزد ، ط : هم دعا گویانش را باید . ۱۳ ـ پا : خورشید
است وآنکه ، ومؤخر بربیت بعد است . ۱٤ ـ ط : ماه را خورشید هم نوری دهد . ۱٥ـط:
باز خواهدداده راواین شاه ، این‌بیت اذل ساقط است . ۱٦ ـ پا: طفل میگریدکه تا قرص‌بزرگین
کوچکست . ۱۷ ـ پا : سگك دوید آن قرص وا بربود، ط : زاوبر بود . ۱۸ ـ پا : تا
این گندگی .

روغن مصری و مشك تبتی را در دو وقت
هم معرف سیر باشد هم مزکی گندنا است[1]

گر بمدحی فرخی هربیت را بستد دهی[2]
در مدیح بکرمن هربیت را شهری بهاست[3]

صد هزار است این فضیلت کود بیر آسمان[4]
تا بچپ کردی حساب این فضیلتهای راست[5]

مقتدای نظم و نثرم چون قلم گیرم بدست
خودقلم گوید کرا این دست باشدمقتداست[6]

گرچه روز آمد به‌پیشین از همه پیشینیان
پیش‌وپیشم درسخن داند کسی کوپیشواست[7]

موی معنی می‌شکافم دوستانرا آگهی است[8]
دشمنانرا نیز هرمویی براین معنی گواست[9]

جزوی‌ازاشعارمن سلطان بکف‌میداشت‌باز
مدحت‌شاه اخستان‌برخواند وزآتش رشك‌خاست[10]

گفت‌کاین مداح ما را خاص بایستی دریغ
کاین‌چنین‌مدحت که‌ماخواندیم‌هم‌ماراسزاست[11]

خاصگان گفتند کاین‌منت‌زخاقانی‌است‌بس[12]
کافرین شاه شروان در کف سلطان ماست

گفت احسان شمابگذشت واحسان امیر[13]
جاودان‌مانده‌است‌واین‌طغرای‌اقبال‌شماست

حرف دال

این قصیده را نهزة‌الارواح ونزهة‌الاشباح گویند، در حضرت کعبهٔ معظمه انشاء کرده . مطلع اول صفت عشق ومقصد صدق وباز شرح منازل ومناسك راه کعبه از در بغداد تا مکه[14]

شب روان‌درصبح صادق کعبهٔ جان دیده‌اند
صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده‌اند

ازلباس نفس‌عریان‌مانده‌چون‌ایمان‌وصبح[15]
هم بصبح ازکعبهٔ جان روی ایمان دیده‌اند

---

۱ ــ متن مطابق ل وط ، این بیت در پا وجود ندارد ، در متن‌مرزبان نامه ص ۱۲۸ بعد ازاین عبارت نقل شده: «شادباد روان‌آن‌کسی که‌گفت» ومصراع دوم باین‌شکل‌است : «هم مزکی سیرباشد هم معرف‌کندنا» ودرج ٤ امثال وحکم (ص ۷۸۵) اشتباهاً بنام حاج سیدنصرالله تقوی ضبط شده بدون کلمهٔ «است» درآخر . ۲ ــ ل : گر مدیح فرخی . ۳ ــ ل : هربیت شهری را ، این بیت در پا نیست . ٤ ــ ط : گر رصد اندر شمار ، این بیت نیز درپا نیست . ۵ ــ ط : فضیلت‌ها براست، ٦ ــ پا : کرا این نظم باشد ، وبیت ماقبل‌آخر است : ۷ ــ ط : پیش پیشم . ۸ ــ ل در زیر نوشته: روشن است، ودرحاشیه نوشته : زآن‌آگهند . ۹ ــ ل : دشمنانرا هرسرموئی، پا: بدین‌معنی. ۱۰ ــ پا : شاه اخستان برخواند از آتش . ۱۱ ــ ط : رواست ، ل : هم در خورد ماست . ۱۲ ــ پا : خاقانی‌است و بس . ۱۳ ــ ط : گفتم احسان شما بگذشت و احسان رهی ، و در پا وجود ندارد . ۱٤ ــ این عنوان در ل و مج و پا وط با مختصر اختلاف یکی است فقط ل : «مقعد صدق» ودر س اینطوراست : این‌قصیده را نزهة‌الارواح گویند هم درحضرت علیاء کعبه انشاء کرده است. ۱۵ ــ فقط پا : ایمان صبح .

درشکر ریز ندزاشك خوش که گردونرا بصبح[۱] همچو پسته سبز وخون آلود وخندان دیده‌اند
وادی فکرت بریده محرم عشق آمده موقف شوق ایستاده کعبهٔ جان دیده‌اند
روز وشب دیده دوگاو پیسه در قربانگهش صبح را تیغ وشفق را خون قربان دیده‌اند
خوانده‌اند ازلوح دل شرح مناسك بهر آنك در دل از خط یدالله صد دبستان دیده‌اند
نام سلطان خوانده هم برپاسج سلطان از آنك دل علامت گاه پاسجهای سلطان دیده‌اند
از کجا برداشته زاول ز بغداد طلب[۲] در کجا درودی تجرید امکان دیده‌اند[۳]
صبحدم رانده ز منزل تشنگان ناشتا چاشتگه هم مقصد وهم چشمه هم خوان دیده‌اند[۴]
در طواف کعبهٔ جان سالکان عشق را[۵] چون حلی دلبران دررقص وافغان دیده‌اند
در سجود کعبهٔ جان ساکنان سدره را[۶] هم چوعقل عاشقان سرمست وحیران دیده‌اند[۷]
در حریم کعبهٔ جان محرمان الیاس وار علم خضر و چشمهٔ ماهی بریان دیده‌اند[۸]
در طریق کعبهٔ جان چرخ زرّین کاسه را[۹] از پی دریوزهٔ جان کاسه گردان دیده‌اند[۱۰]
کشتگان کز کعبهٔ جان باز جانور گشته‌اند ماهی خضر اند گویی کاب حیوان دیده‌اند[۱۱]
کعبهٔ جان زانسوی نه شهر جوی وهفت ده کاین دوجارا نفس امیر وطبع دهقان دیده‌اند[۱۲]
برگذشته زین ده وزآن شهرودر اقلیم دل کعبهٔ جانرا بشهر عشق بنیان دیده‌اند
خاکیان دانند راه کعبهٔ جان کوفتن[۱۳] کاین ره دشوار مشتی خاکی آسان دیده‌اند[۱۴]
کعبهٔ سنگین مثال کعبهٔ جان کرده‌اند خاصگان این را طفیل دیدن آن دیده‌اند[۱۵]
هر کبوتر کز حریم کعبهٔ جان آمده زیر پرّش نامهٔ توفیق پنهان دیده‌اند

---

۱ ــ مج و پا : از اشك خوش ، س وط : زاشك خون . ۲ ــ ط و پا : اول ز بغداد طلب
۳ ــ پا : تجرید وامکان ، ل بالای «در» با خط الحاقی نوشته : هر . ۴ ــ پا : هم خان .
۵ ــ فقط ط : ساکنان عرش را . ۶ ــ فقط ط : در طریق کعبهٔ جان . ۷ ــ مج : همچو عقل ساکنان . ۸ ــ در پا این بیت پس از بیت بعد قرار دارد ودر ط بر بیت قبل مقدم است، ل: «چشمه و ماهی» وبا خط متن درحاشیه نوشته، س این بیت را درحاشیه با خطی ریزتر ازمتن نوشته وباین شکل است: «علم خضر وبهره ماهی به بر . . .» وقسمت آخر مصراع هم درکنار کاغذ ازبین رفته ومحو شده‌است
۹ ــ متن مطابق هرچهار نسخهٔ خطی ، ط : درسلوك کعبهٔ جان . ۱۰ ــ هرچهار نسخهٔ خطی این طور است وط : جای کاسه گردان ، وصورت متن را در حاشیه نسخه بدل کرده است . ۱۱ ــ پا این بیت را بر دو بیت بعد مقدم قرار داده است . ۱۲ ــ س و پا : «کاین دوچارا نفس» بهمین شکل
۱۳ ــ فقط ط : خاصگان دانند . ۱۴ ــ مج وپا : کاین ره دشخوار . ۱۵ ــ ل : «خاکیان» وروی آن نوشته : «خاصگان» .

عاشقان اول طواف کعبهٔ جان کرده‌اند　　پس طواف کعبهٔ تن فرض فرمان دیده‌اند

مطلع دوم

تا خیال کعبه نقش دیدهٔ جان دیده‌اند　　دیده را ازشوق کعبه‌زمزم افشان دیده‌اند
عشق بر کرده بمکه آتشی کزشرق‌وغرب　　کعبه‌راهرهفت کردهٔ هفت‌مردان دیده‌اند
هم بر آن آتش زهند وچین ببغداد آمده[1]　　ماه ذوالقعده بروی دجله تابان دیده‌اند[2]
ماه نورانیمهٔ قندیل عیسی یافته　　دجله را پر حلقهٔ زنجیر مطران دیده‌اند[3]
برسر دجله گذشته تا مداین خضروار[4]　　قصر کسری و زیارتگاه سلمان دیده‌اند
طاق ایوان جهانگیر و وثاق پیرزن[5]　　وازنکونامی طراز فرش ایوان دیده‌اند[6]
ازتحیر گشته چون زنجیر پیچان کان زمان　　بر در ایوان نه زنجیر ونه دربان دیده‌اند
تاج دارش رفته و دندانهای قصر شاه　　بر سر دندانه‌های تاج گریان دیده‌اند
رانده ز آنجا تا بخاك حله و آب فرات　　موقف الشمس ومقام شیر یزدان دیده‌اند[7]
پس بکوفه مشهد پاك امیرالنحل را[8]　　همچوجیش نحل‌جوش‌انسی‌وجان‌دیده‌اند
بس‌پلنگان گوزن‌افکن که‌چون‌شاخ گوزن　　پشت‌خم‌درخدمت آن شیرمردان‌دیده‌اند[9]
در تنور آن‌جای‌طوفان دیده‌واندرچشم‌ودل[10]　　هم تنورغصه هم طوفان احزان دیده‌اند
رانده از رحبه دو اسبه تا مناره یکسره　　از سم‌گوران سر شیران هراسان دیده‌اند
بختیان‌چون نوعروسان‌پای‌کوبان‌درسماع　　اختران‌شب پلاس چرخ‌کوهان‌دیده‌اند[11]
شب طلاق خواب داده دیده بانان بصر　　تا شکر ریز عروسان بیابان دیده‌اند
روزها کم‌خور چوشبها نوعروسان‌درزفاف　　زفهاشان ازدرای مطرب الحان دیده‌اند[12]
حله‌هاشان ازپلاس وگیسوانشان ازمهار[13]　　یاره‌ها خلخال و مشاطه شتربان‌دیده‌اند[14]

---

۱ ــ مج : هم بدان‌آتش ، ط : زهندوچین و بغداد، پا : هم بدان آتش زهند وچین‌وبغداد .
۲ ــ ص وط : ماه ذی‌القعده . ۳ ــ پا : دجله را برحلقه . ۴ ــ ل وص : بر در دجله گذشته، ص این مصرع را در حاشیه با خط ریزتر نوشته ، ل درحاشیه نوشته : «سر» . ۵ ــ پا : جهانگیر وثاق . ۶ ــ ل وط : از نکونامی ، ص این مصرع را در حاشیه با خط ریز نوشته و مصرع دوم بیت قبل را اشباعاً اینجا قرار داده است . ۷ ــ پا : موقف شمس . ۸ ــ مج : امیرنحل .
۹ ــ مج و پا : شیر میدان . ۱۰ ــ پا : دیده اندر چشم ، از مج کلمهٔ «دیده» ساقط است .
۱۱ ــ فقط ط : پلاس و چرخ . ۱۲ ــ مج و پا : « زفهاشان » بهمین شکل و غلط است .
۱۳ ــ ص : گیسوهاشان . ۱۴ ــ مج : شتروان ، ط : پاره‌ها .

در زناشوئی شده سنگ وقدمشان لاجرم — سنگ را از خون بکری رنگ مرجان دیده‌اند
سرخ‌مویانی چومی بی‌می همه‌مست خراب[۱] — برهم افتاده چومیگون زلف جانان دیده‌اند[۲]
پختگان بربختیان افتان وخیزان مست ذوق[۳] — بی‌نشانی کزمی وساقی ومیدان دیده‌اند[۴]
وان کژاوه چیست میزانی دو کفه باردار[۵] — بازجوزایی دو کفه شکل میزان دیده‌اند[۶]
بارداری چون فلك خوش رومه‌وخوردر شکم — وزدوسوچون مشرقین اورادوزهدان دیده‌اند[۷]
چون دودست اندر تیمم یك بدیگر متصل — دریکی محمل دوتن هم‌پای‌وهم‌ران دیده‌اند
جبرئیل استاده چون اعرابئی اشتر سوار — کزپی حاجش دلیل ره فراوان دیده‌اند[۸]
بادیه بحراست وبختی کشتی واعراب موج — واقصه سرحد بحرومکه پایان دیده‌اند
دست بالا همت مردم که کرده زیر پای — پای شیبی کان عقوبتگاه شیطان دیده‌اند[۹]
شکل چوگانست پای بادیه گویی بزیر — آسمان‌چون گوی گویی زیر چوگان دیده‌اند[۱۰]
بادیه چون غمزهٔ ترکان سنان داراز عرب — جای‌خونریزان ونرگس‌زار نیسان دیده‌اند[۱۱]
بهر دفع درد چشم رهروان زآب وگیاش — شیر مادر دختر و گشنیز پستان دیده‌اند
از گلاب ژاله و کافور صبحش در سموم — خیش‌خانهٔ کسری وسرداب‌خاقان دیده‌اند
دائرهٔ افلاك را بالای صحن بادیه — کم زجزم نحویان برحرف‌قرآن دیده‌اند
بادیه باغ بهشت و برسر خوانهای حاج — برّ طاووس بهشتی را مگس ران دیده‌اند
وزطناب خیمه‌ها برگرد لشکرگاه‌حاج — صدهزار اشکال اقلیدس ببرهان دیده‌اند
قاع صفصف‌دیده‌وصف‌صف سپهداران‌حاج — کوس‌را از زیردستان، زیرودستان دیده‌اند

۱ــ مج : سرخ رویانی چومی‌بی‌می همه سرمست راه؛ ل نیز درحاشیه نوشته : همه سرمست راه ، با وط : سرخ مویانی چومن بی‌می همه سرمست راه ، ص : سرخ رویانی. ۲ــ فقط ط : چو میگون لعل. ۳ ــ فقط ط : پختگان چون بختیان ، ومتن صحیح است ول نیز در روی خط الحاق کرده : «چون» . ٤ ــ ط : نی‌نشانی از می و ساقی و میدان دیده اند ، ل پیش از «میدان» «واو» را خط زده . ٥ ــ فقط ط : وان‌کجاوه چیست میزان دو کفه و سایر نسخ بدون اختلاف مطابق متن . ٦ ــ متن مطابق ص ، درمج کلمهٔ «دو» ساقط است ، با : بازجوزای دو کفه ، ط: بارجوزا و دو کفه، ل: «یار جوزالین» بهمین‌شکل ودرحاشیه نوشته : «زجوزائی نسخه». ۷ــ ل وص :دوهمدان امال در حاشیه نوشته : «زهدان» ، با: مشرقین وزاد و زهدان . ۸ــ فقط ط : دلیل ره نوردان . ۹ ــ ل : پابشیبی کان عقوبت جای، ص : پا نشیبی کان عقوبت جای ، با عقوبت جای . ۱۰ــ این بیت در ط نیست ۱۱ ــ فقط ط : خون ریزان چو نرگس، و هر ٤ نسخهٔ خطی بدون اختلاف مطابق متن است .

چار صفهای ملك در صفه‌های نه فلك
بر زباله جای استسقای باران دیده‌اند[۱]

برسر چاه شقوق از تشنگان صف صف چنانك
پیش یوسف گرسنه چشمان کنعان دیده‌اند

گرمگاهی کآفتاب استاده در قلب اسد
سنگ و ریگ ثعلبیه بید وریحان دیده‌اند

تیز چشمان روان ریگ روانرا در زرود[۲]
شاف شافی هم زحصرم هم زرمان دیده‌اند

از پی حج درچنین روزی زپانصد سال باز
بر درفید آسمانرا منقطع سان دیده‌اند

من بدور مقتفی دیدم بدی مه بادیه
کاندراو زآب و گیاقحط فراوان دیده‌اند

پس بعهد مستضی امسال دیدم در تموز
کز تیمم گاه صد نیلوفرستان دیده‌اند

از سحاب فضل واشك حاج و آب شعر من
برکها را برکه‌های بحر عمان دیده‌اند

کوه محروق آنك و چون زربشفشاهنگ در[۳]
دیورازو درشکنجهٔ حبس خذلان دیده‌اند

از دم پاکان که بنشاندی چراغ آسمان
ناف باحورا بحاجر ماه آبان دیده‌اند[۴]

وزپی خضرو پرروح القدس چون خط دوست
در سمیراسدره بر جای مغیلان دیده‌اند

زآب شور نقره و ریگ عسیله ز اعتقاد
سالکان از نقره کان وازعسل‌شان دیده‌اند

از بسی پرّ ملك گسترده زیر پای حاج
حاج زیرپای فرش سندس الوان دیده‌اند

سبزی برگ حنا درپای دیده لیك از اشك
سرخی رنگ حنا درنوك مژگان دیده‌اند[۵]

خه‌خه آن ماه نوذوالحجه کزوادی عروس[۶]
چون خم تاج عروسان ازشبستان دیده‌اند

ماه نو در سایهٔ ابر کبوتر فام راست
چون سحای نامه یاچون عین عنوان دیده‌اند[۷]

زآب و خاك سارقیه تا صفینه پیش چشم[۸]
بس دواء المسك وتریاقا که اخوان دیده‌اند[۹]

در میان سنگلاخ مسلخ وعمره زشوق[۱۰]
خاروحنظل گلشکرهای صفاهان دیده‌اند[۱۱]

دشت محرم صحن محشر گشته وزلبیك خلق[۱۲]
نفخهٔ صوراندراین پیروزه پنگان دیده‌اند

از نشاط کعبه در شیر زقوم احرامیان
شیرهٔ بستان قرین شیر پستان دیده‌اند

شیرزدگان امید و سینه رنجوران عشق
درزقومش هم دوپستان هم سپستان دیده‌اند[۱۳]

---

۱ ــ مج : برزبالی جای استقصاء ، ط : برزبا نا ، پا : « برزنانی » بهمین شکل ، رك تعلیقات
۲ ــ فقط ط : زرور . ۳ ــ ط : آنکه همچون زر ، پا : آنك او . ٤ ــ پا : «باحورا» بجا جز بهمین شکل ٥ ــ مج : صرخی . ٦ ــ فقط ط : ماه نو ذی‌الحجه کزوادی‌العروس .
۷ ــ ل وس وپا : سجای نامه . ۸ ــ ل : با سفینه . ۹ ــ فقط ط : تریاقی ، هرچهار نسخه مطابق متن . ۱۰ ــ فقط ط : مسلخ وغمره ، وسایر نسخ با خاء و مطابق متن عینا .
۱۱ ــ پا : سپاهان . ۱۲ ــ مج : لبیك شوق . ۱۳ ــ س و مج : شبستان ، متن صحیح است .

زندگان کشته نفس آنجا کفن درتن کشان — زعفران رخ حنوط نفس ایشان دیده‌اند[1]
شیرمردان چون گوزنان هوی هوی‌اندردمان — از هوالله بر خدنگ آه پیکان دیده‌اند[2]
بردر امیدشان قفل از فقل حسبی زده — بازدندانهٔ کلیدش سین سبحان دیده‌اند[3]
آمده تا نخلهٔ محمود و درراه از نشاط[4] — حنظل مخروط را نارنج گیلان دیده‌اند
جمله‌درغرقاب اشک و کرده‌هم‌سیراب ازاشک — خاك غرقاب مصحف‌را که‌عطشان دیده‌اند

مطلع سوم

دشت موقف‌را لباس از جوهرجان دیده‌اند — کوه رحمت را اساس ازگوهرکان دیده‌اند
عرضگاه‌دشت موقف عرض جناتست‌از آنك — مصنع او کوثر و سقاش رضوان دیده‌اند
حوت‌وسرطانست‌جای‌مشتری‌و آن برکه‌هست — مشتری صفوی که‌دروی حوت وسرطان‌دیده‌اند[5]
کوه رحمت حرمتی دارد که پیش قدر او[6] — کوه قاف و نقطهٔ فاهر دو یکسان دیده‌اند
سنگ‌ریزهٔ کوه رحمت برده‌اند ازبهر کحل — دیده بانانی‌که عرش از کوه لبنان دیده‌اند
اصفیارا پیش‌کوه استاده‌سوزان دل‌چوشمع — همچوشمع‌ازاشك‌غرق‌وخشك‌دامان‌دیده‌اند
هشتم ذی‌الحجه درموقف‌رسیده چاشتگاه[7] — شامگه خود را بهفتم چرخ مهمان دیده‌اند
شب فراز کوه ازاشك شورجمع‌و نورشمع[8] — ابر در افشان وخورشید در فشان دیده‌اند[9]
آفتاب از غرب گفتی‌بازگشت ازبهر حاج[10] — چون نماز دیگری بهر سلیمان دیده‌اند
گفتی ازمغرب‌برجعت کرده‌مشرق آفتاب[11] — لاجرم حاج از حد بابل خراسان دیده‌اند
از نسیم مغفرت کآبی و خاکی یافته — آتشی را از انا گفتن پشیمان دیده‌اند
وز فراوان ابر رحمت ریخته باران فضل — رانده‌ای را بر امید عفو شادان دیده‌اند
حج ما آدینه و ما غرق طوفان کرم — خود بعهد نوح هم آدینه طوفان دیده‌اند
چون کریمان کزعطای داده نسیانشان‌بود[12] — عفو حق را از خطای خلق نسیان دیده‌اند

---

۱ ــ س : نفس انسان . ۲ ــ ط : وزهوالله . ۳ ــ ل و س : باز دندان ، ط : تا زدندانه . ۴ ــ فقط ط : محمود در راه . ۵ ــ ط : مشتری صفوت ، س : مشتری صفری . ۶ ــ مج : پیش قداو . ۷ ــ مج‌وپا : ذوالحجه ، ط : ذی‌حجه . ۸ ــ مج : شورجمع و نورجمع ۹ ــ ط : خورشید زرافشان ، پا : ابر در افشان ز خورشید درفشان . ۱۰ ــ مج و پا : باز گشته بهر حاج . ۱۱ ــ هرچهار نسخهٔ خطی بدون اختلاف اینطور است و فقط ط : از مغرب به مشرق کردرجعت . ۱۲ ــ س : داده‌شان نسیان بود ، ل نیز همینطور نوشته اما روی «شان» و «نسیان» علامت تقدیم و تأخیر گذاشته .

خلق هفتاد وسه فرقت کرده هفتادو دوحج — انسی و جنی و شیطانی مسلمان دیده‌اند[۱]
حاج را نونو در افزای از ملایك کرده‌حق — هرچه درششصد هزاراعداد نقصان‌دیده‌اند[۲]
ای برید صبح سوی شام و ایران برخبر — زاین‌شرف کامـال اهل شام وایران‌دیده‌اند[۳]
ای زبان آفتاب احرار کیهان را بگوی[٤] — دولتی کز حج اکبر حاج کیهان دیده‌اند[٥]
نزسموم آسیب و نزباران بخیلی یافته — نز خفاجه بیم و نز غزیه عصیان دیده‌اند[٦]
رانده‌زاول‌شب بر آن که‌پایه‌وبشکسته‌سنگ — نیمشب مشعل بمشعر نورغفران دیده‌اند[۷]
بامدادان نفس حیوان کرده قربان در منی — لیك قربان خواص از نفس انسان دیده‌اند[۸]
باسیاهی سنگ کعبه همبر آید در شرف[۹] — سرخی‌سنگ منی کزخون‌حیوان‌دیده‌اند[۱۰]
سعد ذابح بهر قربان تیغ مربخ آخته — جرم کیوانش چوسنگ‌مکی افسان‌دیده‌اند
چون بره‌کآید بمادر گو سپندچرخ‌را[۱۱] — سوی تیغ حاج پویان و غریوان دیده‌اند
بی زبانان برزبان بی‌زبانی شکر حق[۱۲] — گفته وقت کشتن وحق رازبان‌دان دیده‌اند
درسه‌جمره بوده‌پیش‌مسجدخیف‌اهل‌خوف[۱۳] — سنگ را کانداخته بر دیو غضبان دیده‌اند
آمده در مکه وچون قدسیان برگردعرش — عرشرا برگرد کعبه طوف‌وجولان دیده‌اند
پیش کعبه گشته‌چون‌باران‌زمین‌بوس‌ازنیاز[۱٤] — وآسمانرا در طوافش هفت دوران دیده‌اند
عید ایشان کعبه وزترتیب پنج ارکان‌حج[۱٥] — رکن پنجم هفت طوف‌چار ارکان دیده‌اند[۱٦]
رفته و سعی صفا و مروه کرده چار و سه[۱۷] — هم بر آن ترتیب کز سادات و اعیان‌دیده‌اند
پس برای عمره کردن سوی تنعیم آمده[۱۸] — هم‌بر آن آیین که‌حج‌راسازوسامان‌دیده‌اند[۱۹]

---

۱ - فقط ط : انسی و جنی وشیطان و مسلمان . ۲ - س : ششصه هزار از عده .
۳ - مج : زاین خبر کامسال . ٤ - مج وپا وط : وای زبان . ٥ - فقط ط : اهل‌کیهان .
٦ - ط : نزخفاچه بیم ونز عربیه ، پا : غریبه ، وسه نسخه دیگر مطابق متن عیناً . ۷ - پا: مشعل بمشر . ۸ - پا : نفس ایشان . ۹ - س : هم برآمد ، ط : برابر در شرف .
۱۰ - فقط ط : سرخی رنك منی ، ومتن صحیح است . ۱۱ - مج وپا : گوسفنه . ۱۲ - فقط ط: با زبان بی‌زبانی ، و هرچهار نسخهٔ دیگر مطابق متن . ۱۳ - فقط مج : در سه جمره بود .
۱٤ - پا : چون باران زمین بوس از میان ، ط : چون باران . ۱٥ - ل : وز ترکیب .
۱٦ - متن مطابق ط فقط ، مج وپا : رکن چارم هفت طوف و ، ل و س : رکن چارم هفت طوق ، ول در زیر نوشته : «طوف» . ۱۷ - ط : سعی و صفا . ۱۸ - ل با خط الحاقی در روی خط نوشته : «هشتم» . ۱۹ - فقط مج: برآن آیین که خود را .

حاج را دیوان اعمالیست و آنك عمره را[1] ختم اعمال و فذلکهای دیوان دیده‌اند
کعبه در دست سیاهان عرب دیده چنانك جشمهٔ حیوان بتاریکی گروگان دیده‌اند
آنچه دیده دشمنان کعبه از مرغان بسنگ دوستان کعبه از غوغا دو چندان دیده‌اند
بهترین جایی بدست بدترین قومی گرو[2] مهرهٔ جان داروانددر منز ثعبان دیده‌اند
نی زایزد شرم ونی از کعبه آزرم‌ای دریغ[3] جای شیرانراسگان سور سگان دیده‌اند[4]
درطواف کعبه‌چون‌شوربدگان‌ازوجدوحال[5] عقل را پیرانه سردرام صبیان دیده‌اند
ذات حق سلطان سلطانان وکعبه‌دار ملك مصطفی را شحنه و منشور قرآن دیده‌اند
چون ز راه مکه خاقانی بیثرب داد روی[6] پیش صدر مصطفی ثانی حسان دیده‌اند
بنده خاقانی سگ تازیست بر درگاه او[7] بخ‌بخ آن‌تازی‌سگی‌کش‌پارسی‌خوان‌دیده‌اند[8]

این قصیده را حرزالحجاز خوانند، درکعبهٔ علیا عظمهاالله انشاء و پیش بالین مقدس مصطفی ص انشادکرده است[9]

شب روان‌چون رخ صبح آینه سیمابینند کعبه را چهره در آن آینه پیدا بینند
گرچه زآن آینه خاتون عرب را نگرند در پس آینه رومی زن رعنا بینند[10]
اختران‌عود شب آرندوبر آتش‌فکنند[11] خوش‌بسوزندوصباخوشدم‌ازاینجابینند[12]
صبح دندان چو مطرا کند ازسوخته‌عود عودی خاك ز دندانش مطرا بینند[13]
صبح را در رداء سادهٔ احرام کشند[14] تا فلك را سلب کعبه مهیا بینند
محرمان چون‌رداء صبح‌درآرندبکتف[15] کعبه را سبز لباسی فلك آسا بینند
خود فلك شقهٔ دیبای تن کعبه شود هم ز صبحش علم شقهٔ دیبا بینند
دم صبح ازجگر آرندونم ژاله زچشم[16] تا دل زنگ پذیر آینه سیما بینند[17]

---

۱ ـ با : دیوان اعمال است ط : دیوان اعمال است و آنکه‌عمره را . ۲ ـ مج وص : بترین؛ ط : قومی کز او . ۳ ـ ل : نه ازکعبه . ٤ ـ ل : عورسکان . ٥ ـ ل : درو جدو حال ، مج : ازوجد حال ، ص : درووجد حال . ٦ ـ مج : داده روی . ۷ ـ مج : درگاه اوی
۸ ـ مج وبا : ای تازی . ۹ ـ عنوان ل : «این قصیده را حرزالحجاز خوانند» ص عنوان ندارد، ط : «پیش بالین مقدس مصطفی ص در یثرب بیابان‌آورده» . ۱۰ ـ ص : روی زن . ۱۱ ـ با: درآتش . ۱۲ ـ ص وط : ازآنجا . ۱۳ ـ ل وص : عودرا خاك . ۱٤ ـ ط : در ردی.
۱٥ ـ نقط ط : چون ردی از صبح . ۱٦ ـ ل در زیر کلمهٔ «چشم» نوشته «اشك»
۱۷ ـ فقط ص : با دل .

دم و نم تیره کنند آینه، این آینه بین[۱] کزنم گرم و دم سرد مصفا بینند
ز آه سبوح زنان راه صبوحی بزنند[۲] دیوراره زدن روح چه یارا بینند
بشکنند آن قدح مه تن گردون زنار[۳] که بدست همه تسبیح ثریا بینند
اختران از پی تسبیح همه زیر آیند کآتش دلهاقبه زده بالا بینند[۴]
نیك لرزانند از مؤذن تسبیح فلك[۵] اختراني که چو تسبیح مجزا بینند
صبح وشام آن رداء روزبشویند چوشیر[۶] کان رداء جامهٔ احرام مسیحا بینند
نه نه مشتاقان از صبح وز شام آزادند که دل ازهرچه دورنگی است شکیبا بینند[۷]
صبح وشام آمده گلگونه فش وغالیه فام[۸] رو که مردان نه بدین رنگ زنان وابینند
صبح صادق پس کاذب چه کند برتن دهر چادر سبز درد تا زن رسوا بینند
ز آبنوس شب وروز آمد بر رقعهٔ دهر[۹] دو سپه کالت شطرنجی سودا بینند[۱۰]
لعب دهر است چوتضعیف حساب شطرنج گرچه پایان طلبندش نه همانا بینند
کی کند خاك در این کاسهٔ مینای فلك[۱۱] که دراو آتش و زهر آبخور مابینند[۱۲]
غلطم خاك چه حاجت که چواندرنگرند[۱۳] همه خاکست که در کاسهٔ مینا بینند
خاك خواران زفلك خواری بینند چوخاك خاك بر سرهمه را هیچ مگو تا بینند
بگذریم از فلك و دهرو در کعبه زنیم کاین دوراهم بدر کعبه تولا بینند
ما وخاك پی وادی سپران کز تف ونم[۱۴] آهشان مشعله دارومژه سقا بینند[۱۵]
هاره واقصه واقصهٔ آن راه شویم[۱۶] که ز برکه‌اش برکه برکهٔ سینا بینند
بادیه بحرو بر آن بحرچوباران زحباب[۱۷] قبهٔ سیم زده حله و احیا بینند[۱۸]

---

۱ - مج وپا : نم ودم ، ط : نم ودم تیره کند . ۲ ــ مج و پا : آه سبوح زنان راه صبوحی نزنند . ۳ - فقط ط : بشکنند از قدح مه تن گردون زنهار ، وهرچهار نسخه خطی مطابق متن عیناً.
٤ - همه نسخ بدون اختلاف اینطور است و فقط ط : کآتش دل زده درقبهٔ بالا بینند . ٥ ــ پا : نیك ترسانند ، ط: تسبیح ملك . ٦ ــ ل : ازردای صبح، ودر حاشیه با خط دیگر این بیت را الحاق کرده، پا وط : خوش دمان آن رداء ، مج : «خوشقام» عیناً بهمین شکل . ۷- فقط ط : ازهرچه دورنگست
۸ - ط : صبح وشام آمه گلگونه وش . ۹ - : شب وروز آمده ، پا : کابنوس . ۱۰ - س : دو شبه ، مج روی کلمهٔ «سیه» نوشته «سیه» . ۱۱ - ل : کندآب ، و در حاشیه نوشته «خاك» .
۱۲ - مج وپا وط : که از او . ۱۳ - مج و پا : چوبه درنگرند ، ط : چوبه درنگری .
۱٤ - ط : خاك وبی . ۱٥ - فقط ط : مشعله وار ۱٦ ــ فقط ط : واقصه وقصهٔ آن راه ، سایر نسخ بدون اختلاف مطابق متن ۱۷ - متن مطابق مج فقط ، ط : چوباران وحباب ، س : چوباران بحساب ، ل نیز بهمین شکل اما کلمهٔ بحساب درست معلوم نیست و « بحباب » هم خوانده میشود ، پا : زباران چو حباب . ۱۸ - فقط س : قبلهٔ سیم .

از خفاجه بسر راه معونت یابند
وز غزّیه بلب چاه مواسا بینند[۲]

گرمگاهی که چودوزخ دمد آن بادسموم[۳]
تف باحورا چون نکهت حورا بینند

قرصهٔ شمس شود قرصهٔ ریوند ز لطف
بهر تفته جگـران کآفت گرما بینند

چرخ نارنج صفت شیشهٔ کافور شود[۴]
که ز آنفاس مریدان دم سرما بینند

علم خاص خلیفه زده در لشکر حاج
چتر شاهست کزاو ماه شب آرا بینند[۵]

باز زرین بسرایت و دستارچه زیر[۶]
آفتابی بشب آراسته عمدا بینند[۷]

تاج زرین بسر دختر شاهنشه زنگ
باز پوشیده بگیسوش سراپا بینند

زمی از خیمه پرافلاك و زبس فلکهٔ زر[۸]
سرسر هرفلکی کوکب رخشا بینند[۹]

سالکان راست ره بادیه دهلیز خطر
لکن ایوان امان کعبهٔ علیا بینند[۱۰]

همه شبهای غم آبستن روز طرب است
یوسف روز بچاه شب یلدا بینند

خوشی عافیت از تلخی دارو یابند
تابش معنی در ظلمت اسما بینند

برشوند از پل آتش که اثیرش خوانند
پس بصحرای فلك جای تماشا بینند[۱۱]

بگذرند از سرموئی که صراطش دانند
پس سر مائدهٔ جنت مأوا بینند

حفت الجنه همه راه بهشت آمد خار
پس خارستان گلزار تمنا بینند

حفت‌النار همه راه سقر گلزار است
باز خارستان سرتاسر صحرا بینند

شوره بینند بره پس بسرچشمه رسند
غوره یابند برز پس می حمرا بینند

آب ابرست کزاو شوره فرات انگارند
تاب مهر است کز او غوره منقا بینند

فرّ کعبه است که در راه دل و باغ امید
شوره وغورهٔ ما چشمه و صهبا بینند

تخم کاینجا فکنی کشت تو آنجا دروند
جوی کامروز کنی آب تو فردا بینند

بد دلی در ره نیکی چه کنی کاهل نیاز
نیك را هم نظر نیك مکافا بینند[۱۲]

۱ــ ل : غنیمت یابند . ۲ ـ در پا کلمهٔ «غزیه» درست واضح نیست ، ط : عربنه ، وسه نسخه دیگر عیناً مطابق متن . ۳ ـ فقط ط : بدمد باد سموم . ٤ ـ مج وپا : بازیچه صفت .
٥ ـ ل : چتر شاهست . ٦ ــ مج وپا : زبر رایت ، ودر پا پنج بیت بعد قرار دارد ، ط : ماه زرین زبر ۷ـ من وپا : آفتاب بشب . ۸ـ ط : برافلاك ، ل ومن : پرافلاك وبس فلکهٔ روز ، ل در زیر حرف «ز» اضافه کرده ۹ ـ پا : سر بسر ، ط : برسر ۱۰ ــ من وپا : لیکن .
۱۱ ــ در ط این مصرع و مصرع دوم بیت بعد مقدم ومؤخر است . ۱۲ـ مج وپا وط : هم نظر.

تشنگانی که زجان سیر شدند ازمی عشق
دل دریا کش سرمست چو دریا بینند

دیو کزوادی محرم شنود نالهٔ کوس
چون حریر علمش لرزه زآوا بینند[۱]

گوسفند فلك و گاو زمین را بمنی
حاضر آرند و دو قربان مهیا بینند[۲]

پی غلط کرده چو خر گوش همه شیردلان
ره بتنها شده تا کعبه بتنها بینند[۳]

آسمان در حرم کعبه کبوتروار است
که بامنش زدر کعبه مسما بینند[۴]

آسمان کوز کبودی بکبوتر ماند
بر در کعبه معلق زن و دروا بینند[۵]

این کبوتر که نیارد زبر کعبه پرید
طیرانش نه ببالا که به پهنا بینند

شقه‌ای کز برکعبه فلکش میخوانند[۶]
سایهٔ جامهٔ کعبه است که بالا بینند

روزوشب‌را که باصل ازحبش وروم آرند
پیش خاتون عرب جوهر و لالا بینند

حبشی زلف یمانی رخ زنگی خالست[۷]
که چو ترکانش تتق رومی خضرا بینند[۸]

کعبه را بینند از حلقهٔ در حلقهٔ زلف
نقطهٔ خالش از آن صخرهٔ صما بینند

جان فشانند بر آن خال و بر آن حلقهٔ زلف[۹]
عاشقان کان رخ زیتونی زیبا بینند

مشتری عاشق آن زلف و رخ و خال شدست
که چوگردونش سراسیمه و شیدا بینند

گفتی آن حلقهٔ زلف ازچه سپیدست چو شیر[۱۰]
که ز خالش سیهی عنبرسارا بینند[۱۱]

کعبه دیرینه عروسست عجب نی که براو[۱۲]
زلف پیرانه و خال رخ برنا بینند

حلقهٔ زلف کهن رنگ بگرداند لیك
خال را رنگ همان غالیه گونا بینند[۱۳]

عشق بازان که بدست آرند آن حلقهٔ زلف
دست در سلسلهٔ مسجد اقصا بینند

خاك پاشان که بر آن سنگ سیه بوسه زنند
نور در جوهر آن سنگ معیّا بینند

از بسی سنگ سیه بوسه زدن وقت وداع[۱۴]
چشمهٔ خضر ز ظلمات مفاجا بینند

---

۱ ـ فقط ط : لرزه براعضا . ۲ ـ مج وپا : مهنا . ۳ ـ فقط ط : راه تنها شده .
٤ ـ فقط ط : که زامنش بدرکعبه ، سایر نسخ عیناً مطابق متن : ۵ ـ مج : بردر مکه معلق زن ،
در پا این بیت بر بیت قبل مقدم است . ٦ ـ من : میخوانید . ۷ ـ فقط ط : حبشی زلف و
یمانی رخ وزنگی خالست ، وسایر نسخ بدون اختلاف مطابق متن . ۸ ـ ط : رومی وخضرا ، ل:
بتن رومی . ۹ ـ پا : جان فشانند بخاك وبرآن حلقه . ۱۰ ـ ط : سفید است ، پا: سپیدست
چوسیم . ۱۱ ـ ط : که زخال سیهش ، در پاکلمهٔ «سیهی» درست معلوم نیست . ۱۲ ـ مج و
پا وط : عروسی است . ۱۳ ـ مج بغلط : خاك را . ۱٤ ـ متن مطابق مج فقط ، پا از بس
سنگ ، ط : از پس سنگ ، ل وس : سنگ وبراو بوسه زدن

گر بمکه فلك ونور معجزا دیدند
در مدینه ملك و عرش معلا بینند

خاکیان جگر آتش زده از باد سموم
آبخور خاك در حضرت والا بینند[۱]

مصطفی پیش خلایق فکند خوان کرم
که مگس ران وی از شهپر عنقا بینند

عیسی ازچرخ فرود آید وادریس زخلد[۲]
کاین دورا زله زخوان پایهٔ طاها بینند

خاصگان سرخوان کرمش دم نزنند[۳]
زآن اباها که بر این خوانچهٔ دنیا بینند

زعفران رنگ نماید سرسکباش ولیك
گونهٔ خرمگس است آنکه زسکبا بینند[۴]

عقل واله شده از فرّ محمد یابند[۵]
طور پاره شده از نور تجلی بینند

عقل وجان چون بی وسین بر در یاسین خفتند
تن چونون کز قلمش دور کنی تا بینند[۶]

او گرفته ز سخن روزه و ازعیدسخاش
صاع خواهان زکوة آدم و حوا بینند

شیر مردان بحریمش سگ کهف اند همه
آنت شیران که مدد ز آتش هیجا بینند[۷]

سرمهٔ دیده ز خاك در احمد سازند
تا لقای ملك العرش تعالی بینند[۸]

حضرت اوست جهانی که شب وروز جهان
ساج وسیمست کز آن روضهٔ غرّا بینند[۹]

دادخواهان که زبیداد فلك ترسانند
داد از آن حضرت دین داوردارا بینند[۱۰]

بنده خاقانی ودرگاه رسول الله از آنك
بندگان حرمت از این درگه اعلی بینند[۱۱]

خاك مشکین که زبالین رسول آورده است[۱۲]
حرز بازوش چو الکهف وچو کاها بینند

مصطفی حاضر وحسان عجم مدح سرای
پیش سیمرغ خمش طوطی گویا بینند

گرچه حسان عجم را همه جاجاه دهند
جاهش آن به که بخاك عربش جا بینند

گرچه در نقطه سیه چهره توان دید ولیك[۱۳]
آن نکوتر که در آیینهٔ بیضا بینند

لاف از آن روح توان زد که بچارم فلکست
نه ازین روح که در تبت و یغما بینند[۱۴]

---

۱ ـ فقط ط : حضرت علیا . ۲ ـ مج و پا : از خلد . ۳ ـ فقط ط : خاصگان برسر خوان . ٤ ـ مج وط : سگ مگس . ٥ ـ ل : «بینند» نوشته «یا» نیز اضافه کرده ، ص : از فر محمد بینند . ٦ ـ ص: تن چون نون ، دول کلمهٔ «القلم» در زیر با خط الحاقی اضافه شده.
۷ ـ ص وط : اینت شیران . ۸ ـ در مج از این بیت تاآخر قصیده جزء قسمت‌های تازه است .
۹ ـ ص : شاخ وسیمست ، ل : شاخ وسمست ، ط : شاخ و برگی است . ۱۰ ـ مج وط : دین داور دانا ، ص : دین داروه دارا . ۱۱ ـ ط : درگه والا ، ل : حرمت این . ۱۲ ـ پا و ط : زدرگاه رسول . ۱۳ ـ ل وص : نقش توان دید . ۱٤ ـ پا : نه از آن روح ، ط : نی از آن روح ، مج : «نه زیبر وح» عیناً .

یادش آید که بشروان چه بلا برد و چه دید[1] نکبتی کان پشه و باشه زنکبا بینند[2]
بس که دید آفت اعدا زپی انس عیال[3] مردم از بهر عیال آفت اعدا بینند
موسی از بهر صفورا کند آتش خواهی و آن شبانیش هم از بهر صفورا بینند
بفریب فلك آزرده دلش خوش نکنند که فلك را چو دلش رنگ معرّا بینند[4]
کی توان برد به خرما ز دل کس غصه کاستخوان غصه شده در دل خرما بینند
سخنش معجز دهر آمد ازین به سخنان بخدا گر شنوند اهل عجم یا بینند
چو تمسّکت بحبل‌الله از اول دیدند حسبناالله و کفی آخر انشا بینند[5]

این قصیده را کنزالرکاز گویند، هم در مدح کعبه عظم‌الله برکاتها و نعت پیغمبر صلوات‌الله علیه وسلم[6]

مقصد اینجاست ندای طلب اینجا شنوند بختیانرا ز جرس صبحدم آوا شنوند
عارفان نظری را فدا اینجا خواهند هاتفان سحری را ندا اینجا شنوند[7]
خاکیانرا ز دل گرم رو از آتش شوق[8] باد سرد از سر خوناب سویدا شنوند
همه‌سگ جان و چو سگ ناله کنانند بصبح صبحدم نالهٔ سگ بین که چه پیدا شنوند
خاك پرسبحهٔ قرّا شود از اشك نیاز وز دل خاك همان نالهٔ قرّا شنوند
خاك اگر گرید و نالد چه عجب کآتش را بانگ گریه ز دل صخرهٔ صما شنوند[9]
گریه آن گریه که از دیدهٔ آتش بینند ناله آن ناله که از سینهٔ خارا شنوند
چون بلرزد علم صبح و بنالد دم کوس[10] کوه را نالهٔ تب لرزه چو دریا شنوند
صبح گل فام شد ارواح طلب تا نگرند کوس گلبانگ زد ابدال نگرتا شنوند[11]
هرچه در پردهٔ شب راز دل عشاقست[12] کان نفس را بقیامت نه همانا شنوند[13]
صبح شد هدهد جاسوس کزاو واپرسند کوس شد طوطی غماز کزاو وا شنوند

---

۱ ــ پا : چه بلابود . ۲ ــ پا: باشه و نکبا . ۳ــ مج : زپی امن عیال .
۴ ــ مج و پا و ط : تا فلك را . ۵ ــ ط : حسبی‌الله و کفی . ۶ــ عنوان مطابق مج ، س نیز شبیه است ، در پا وط نام قصیده همین است، ل پس از نام قصیده : «هم در مدح کعبه گوید و نعت رسول صلی‌الله» . ۷ ــ س وط : فدی ــ ندی . ۸ــ س وط : کرم روان آتش . ۹ ــ س : بانگ وگریه ، واین بیت را سه بیت بعد قرار داده . ۱۰ــ نقط ط : علم صبح بنالد . ۱۱ــ مج و پا : گلبام ، ط : کوس گلبام زد اجسام بگو تا شنوند . ۱۲ ــ پا : هرچه در پردهٔ دل .
۱۳ ــ مج وپا وط : نفس جز .

چون بپای علم روز سر شب ببرند
چه عجب کز دم مرغ آه در یغا شنوند

کشته شد دیو بپای علم لشکر حاج
شاید ار تهنیت از کوس مفاجا شنوند

کوس حاج است که دیو از فزعش گردد کر
زاو چو کرنای سلیمان دم عنقا شنوند

یارب آن کوس چه هاروت فن زهره نواست[1]
که زیک پرده صدالحانش بعمدا شنوند

چه کند کوس که امروز قیامت نکند
نه ندارد نفس صور که فردا شنوند[2]

کوس را بین خم ایوان سلیمان که دراو
لحن داود بآهنگ دل آرا شنوند

کوس چون صومعهٔ پیرششم چرخ کزاو
بانگ شش دانهٔ تسبیح ثریا شنوند

کوس ماند بکمان فلك اما عجب آنك
زاو صریر قلم تیر بجوزا شنوند[3]

کوس را دل نه و دردی نه، چرا نالدزار[4]
نالهٔ زار ز درد دل دروا شنوند

کوس چون مارشده حلقه و کوبند سرش
بانگ آن کوفتن از کعبه بصنعا شنوند

سخت سر کوفته دارندش واو نالداز آنك[5]
نالهٔ مرد ز سر کوبهٔ اعدا شنوند[6]

خم کوس است که ماه نوذوالحجه نمود[7]
گرزمه لحن خوش زهرهٔ زهرا شنوند

خود فلك خواهد تاچنبر این کوس شود
تا صداش از جبل الرحمه بتنها شنوند[8]

گردم چنبر چو بین که شنیدند خوش است[9]
پس دم آن خوشتر کز چنبر مینا شنوند

از پی حرمت کعبه چه عجب گر پس ازین[10]
بانگ دق الکوس از گنبد خضرا شنوند

مشتری قرعهٔ توفیق زند بر ره حاج
بانگ آن قرعه بر این رقعهٔ غبرا شنوند

عرشیان بانگ ولله علی الناس زنند
پاسخ از خلق سمعنا و اطعنا شنوند

از سرپای در آیند سرا پا بنیاز[11]
تا تعال از ملك العرش تعالی شنوند

روضه روضه همه ره باغ منور بینند
بر که بر که همه جا آب مصفا شنوند[12]

بر سر روضه همه جای تنزّه شمرند[13]
بر لب بر که همه جای تماشا شنوند[14]

۱ــ فقط ط : یارب این کوس چه هاروت فن وزهره نو است. ۲ــ ل : نه نه دارد ؛ س : «به نه دارد» بهمین شکل ، ط : «بندآرد» بهمین شکل ، متن مطابق مج و پا عیناً . ۳ ــ مج بغلط : قلم تیز . ٤ ــ فقط ط : دل نی . ٥ ــ ل و ط : او نالدزار . ٦ــ ل وس : نالش .
۷ ــ پا : ذی‌الحجه، ط: ذی‌حجه . ۸ــ فقط ط : از جبل‌الرحمهٔ بطحا . ۹ــ س : چنبرخونین، ط : که شنودند . ۱۰ ــ در ل کلمهٔ «کعبه» ساقط است . ۱۱ ــ ط : از سروپای ، مج وپا : سراپای نیاز. ۱۲ ــ ط : همه‌جو ، مج : بانگ تماشا . ۱۳ــ مج و پا : سرسر روضه .
۱٤ ــ ل : لب لب بر که ، پا : لب لب بر که همه بانگ تماشا ، مج : لب لب بر که همه آب مصفا .

انجم ماده فش آمادهٔ حج آمده‌اند[۱]
تا خواص از همه لبیك مثنا شنوند

همه را نسخهٔ اجزای مناسك در دست[۲]
از پی کسب جزا خواندن اجزا شنوند

نه صحیفه‌است فلك، هفت ده آیت زبرش
عاشقان این همه ازسورت سودا شنوند[۳]

نه صحیفه که بده بند یکایك بستند[۴]
تانه بس دیر چوسی پاره مجزا شنوند

زندگیشان بحق ونام برارواح چراست
کابشان ابر دهد لاف ز ستّا شنوند

خام پوشند و همه اطلس پخته شمرند
زهر نوشند و همه نوش هنیئا شنوند[۵]

گنج پروردهٔ فقرند وکم کم شده لبك[۶]
گم‌کم گنج سرا پردهٔ بالا شنوند

فقر نیکوست برنگ ارچه بآواز بداست
عامه رازاین رنگ آواز تبرّا شنوند[۷]

شبه طاووس شمر فقر که طاووسانرا
رنگ زیباست گر آواز نه زیبا شنوند

سفر کعبه نمودار ره آخرت است
گرچه رمز رهش از صورت دنیا شنوند

جان‌معنی است باسم صوری داده برون[۸]
خاصگان معنی‌وعامان همه اسما شنوند

کعبه را نام بمیدانکه عام عرفات[۹]
حجرهٔ خاص جهان داور دارا شنوند

عابدان نعره برآرندبمیدانکه‌از آنك[۱۰]
نعرهٔ شیر دلان در صف هیجا شنوند

عارفان خامش و سربرسر زانو چوملخ
نه چوزنبور کزاوشورش وغوغاشنوند[۱۱]

ساربانا بوفا برتو که تعجیل نمای[۱۲]
کز وفای تو زمن شکر موفا شنوند[۱۳]

حاش‌لله اگر امسال ز حج و امانم
نز قصور من وتقصیر تو حاشا شنوند[۱۴]

دوستان یافته میقات‌وشده زی عرفات[۱۵]
من بفید وز من آوازه ببطحا شنوند

هیچ اگرسایه پذیرد منم آن سایهٔ‌هیچ[۱۶]
که مرا نام نه در دفتر اشیا شنوند[۱۷]

۱ــ فقط ط : انجم ماه‌وش . ۲ ــ ص : اجزاء ممالك ، ل نیزهمینطور اما درحاشیه نوشته: ممالك . ۳ــ مج : عاشقانرا همه‌از ، ص : عاشقان‌آن همه . ٤ ــ در همهٔ نسخ بدون اختلاف اینطور است وفقط ط : که بیك‌بند ده‌آیت . ٥ ــ فقط ط : نوش وهنیئا ، در اینجا ومج این بیت بربیت قبل مقدم است . ٦ــ فقط مج «کم‌و کم» باعلامت کاف فارسی وضمه درکلمهٔ اول ، بقیه نسخ مطابق متن عینا . ۷ ــ فقط ط : عامه زین رنگ هم‌آواز . ۸ــ فقط ص : داده برون . ۹ــ ل وص : عید عرفات ، با : کعبه را بام . ۱۰ ــ با: عابدان نام برآرند . ۱۱ــ فقط مج: شورش غوغا . ۱۲ ــ فقط ص : ساربانا بوفاء تو . ۱۳ ــ ط :کز وفای توبمن ، ص :کزوفاء تو . ۱٤ ــ با : برقصور من ، ط : نه قصور من . ۱٥ ــ با : زین عرفات . ۱٦ ــ ص : صبح اگر سایه پذیرد . ۱۷ــ ص ابتدا نوشته «که مرا نامم» و بعد دیگری روی کلمهٔ «مرا» خط کشیده، وبالای‌آن نوشته «همی»، ل : «که مرا نامم» عینا .

هاوها باشد اگر محمل من سازی وهم[۱] / برسانیم بکم زآنکه زمن ها شنوند[۲]
بر در کعبه که بیت‌الله موجوداتست / که مباهات امم ز آن در والا شنوند
بارعام است ودر کعبه گشاده‌است کزاو[۳] / خاصگان بانگ در جنت مأوا شنوند
پس چو رضوان در جنات گشایدملکان[۴] / بانگ حلقه زدن کعبهٔ علیا شنوند[۵]
زآن کلیدی‌که نبی نزدبنی شیبه سپرد / بانگ پرّ ملك و زیور حورا شنوند
چون جرس دارنجیبان ره یثرب سپرند / ساربانرا همه الحان جرس آسا شنوند[۶]
در فلك صوت جرس زنگل نباشانست / که خروشیدنش از دخمهٔ دارا شنوند
بسلام آمدگان حرم مصطفوی / ادخلوها بسلام از حرم آوا شنوند
النبی النبی آرند خلایق بزبان / امتی امتی از روضهٔ غرّا شنوند
از صریر در او چار ملایك بسه بعد / پنج هنگام دوم صوربیك جا شنوند[۷]
بر در مرقد سلطان هدی زابلق چرخ / مرکب داشته را نالهٔ هرّا شنوند
خود جنیبت بدرش داشته بینند براق / کز صهیلش نفس روح معلا شنوند
موسی ایستاده وگم کرده زدهشت نعلین / ارنی گفتنش از بهر تجلا شنوند[۸]
بهروایافتن گم شده نعلین کلیم / والضحی خواندن خضرازدر طاهاشنوند
بنده خاقانی و نعت سربالین رسول[۹] / تاش تحسین زملك در صف‌اعلی‌شنوند
فخر من بنده ز خاك در احمد بینند / لاف دریا زدم عنبر سارا شنوند
نعت صدر نبوی به که بغربت گویم / بانگ‌کوس ملکی به که بصحراشنوند
تکنم مدح که من مرثیه‌گوی کرمم / چون‌کرم مرد زمن بانگ معزّا شنوند
زنده کردم‌سخن‌ارشا کرمن‌شدچه‌عجب[۱۰] / که ز عازر صفت شکر مسیحا شنوند
شاید ارلب بحدیث قدما نگشایند / ناقدانی که ادای سخن ما شنوند

---

۱ ــ س وط : محمل ما ، مج : «وهم» با علامت فتحه‌روی حرف اول وعلامت سکون روی‌حرف دوم . ۲ ــ ل وس : زانکه مراها . ۳ ــ س: درکعبه گشاده است در او . ٤- درهمهٔ نسخ اینطور است و فقط ط : پاکان . ٥ ــ ل : ز درکعبه . ٦ ــ ل : جرس‌آوا .
۷ ـ فقط ط : دم صور ، ومتن صحیح است مطابق همهٔ نسخ . ۸ ــ فقط ط : از نور تجلی ، وهمهٔ نسخ مطابق متن . ۹ ــ مج وس : نعت وسر . ۱۰ ـ س : چاکر من شد .

آب هر آهن و سنگ ار بشود نیست عجب[1] | که دم آتش طور از ید بیضا شنوند[2]
شاعران حیض حسد یافته چون خرگوش اند | تا زمن شیر دلان نکتهٔ عذرا شنوند[3]
خصم سگ دل ز حسد نالد و چون جهت ماه | نور بی صرفه دهد وه وه عوّا شنوند[4]
از سرخامه کنم معجزه انشا، بخدای | گر چنین معجزه بینند سران یا شنوند
راویان کآیت انشای من انشاد کنند[5] | بارك الله همه بر صاحب انشا شنوند

شکایت از روزگار وحکمت[6]

بفلك تخته در ندوخته‌اند[7] | چشم خورشید بر ندوخته‌اند
کوه را در هوا نداشته اند | شمس را بر قمر ندوخته‌اند
دیده بانان بام عالم را | پرده‌ها بر بصر ندوخته‌اند
چرخ و انجم پلاس شام هنوز | در پرند سحر ندوخته‌اند[8]
روز و شب را بعرض شام و شفق[9] | زرد و سرخی دگر ندوخته‌اند[10]
آسمانرا بجای دلق کبود | ژندهٔ تازه تر ندوخته‌اند
عالم آن عالمست و دهر آن دهر | کز قباشان کمر ندوخته‌اند[11]
پس در داد بسته چون مانده‌است | گر بمسمار در ندوخته‌اند[12]
دیر گاهست تا لباس کرم[13] | بهر قد بشر ندوخته‌اند
خود بپای رضا نیافته‌اند | خود بدست نظر ندوخته‌اند
خلعتی کان ز تارو پود وفاست[14] | درزیان قدر ندوخته‌اند
بر تن ناقصان قبای کمال | بطراز هنر ندوخته اند
بی‌هنر خوش چو گل که بر کمرش | کیسه جز لعل تر ندوخته‌اند[15]

---

۱ ــ ل وس : «ارنشود» صریحا ، ول روی حرف آخر کلمهٔ «آب» علامت سکون گذاشته .
۲ ــ مج و پا : کف بیضا . ۳ ــ فقط ط : تا زمن شیر دل این . ٤ ــ پا : وه وه عوعا ، ط : وعوع هوا . ٥ ــ مج و پا وط : انشاء من . ٦ ــ عنوان مج : فی التحقیق . ۷ ــ درل و مج و س صریحا اینطور است ، پا : «تخت» عیناً ، ط : بخیه در ندوخته ، ومتن صحیح است رك تعلیقات ۸ ــ فقط ط : بر پرند سحر . ۹ ــ فقط ط : بجای شام . ۱۰ ــ مج و پا : زرد و سرخ .
۱۱ ــ مج : «از قناشان» عینا ، پا وط : از قباشان . ۱۲ ــ پا : بر ندوخته . ۱۳ ــ فقط ط: دیر گاهی است . ۱٤ ــ این بیت در ل وس وجود ندارد ، پا : بتارو پود . ۱٥ ــ این بیت در ط مؤخر بر بیت بعد است .

هنری سرفکنده چون لاله است — که کلاهش مگر ندوخته‌اند[۱]
یك سر سفله نیست کز فلکش — بر کله صد گهر ندوخته‌اند
نیست آزاده را قباندی — که برو پاره بر ندوخته‌اند[۲]
سگ حیزی بمرد در بغداد[۳] — کفنش جز بزر ندوخته‌اند
ابرهٔ ما زخام و خامان را[۴] — جز نسیج آستر ندوخته‌اند
صبر میکن که جز بمردی و صبر — زهره را بر جگر ندوخته‌اند
دیده مگشا که جز برای کمال[۵] — باز را چشم سر ندوخته‌اند[۶]
گور چشمی که برتن یوزاست — از پی شیر نر ندوخته‌اند
جوشن عقل داده‌اند ترا — صدرهٔ کام اگر ندوخته‌اند
پای در دامن قناعت کش — کت لباس بطر ندوخته‌اند[۷]
بنگر احوال دهر خاقانی — گرت چشم عبر ندوخته‌اند

مدح شروانشاه جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان بن منوچهر

صبح خیزان کاستین بر آسمان افشانده‌اند — پای کوبان دست همت بر جهان افشانده‌اند
چون ز کار آب دیدند آب کار عاشقان[۸] — آب می بر آتش دل هر زمان افشانده‌اند
پیش از آن کز برفشاندن مرغ صبح آید برقص — بر سماع بلبلان عشق جان افشانده‌اند
در شکر ریز طرب برعده داران رزان — از پی کاوین بهای کاویان افشانده‌اند[۹]
تا بدست آورده‌اند از جام و می صبح و شفق — زیر پای ساقیان گنج روان افشانده‌اند
کرده‌اند از می قضای عمر وهم معلوم عمر — بر سر مرغان و در پای مغان افشانده‌اند
بس زر رخسارگان دریاکشان سیم‌کش — برصدف گون ساغر گوهر فشان افشانده‌اند
سبحه داران از پس سبوح گفتن درصبوح — بر سر زنار ساغر طیلسان افشانده‌اند
خورده یك دریای بصره تا خط بغداد جام — پس‌بپاپی دجله‌ای درجرعه‌دان افشانده‌اند[۱۰]

---

۱ ـ فقط ط : که کلاهش بسر ، وهر چهار نسخهٔ دیگر مطابق متن . ۲ ـ ل و س عینا این طور است ، ط : که همش پاره ، مج و پا : که قبش پاره در . ۳ ـ پا : ‹سگ خبری› کذا .
۴ ـ مج : ‹دورهٔ ما› عینا ، پا : اوره . ۵ ـ فقط ط : دیده بگشا ، وسایر نسخ مطابق متن است .
۶ ـ فقط ط : چشم برندوخته . ۷ ـ ل و س : لباس بصر . ۸ ـ فقط ط : بکار آب .
۹ ـ پا : کابین . ۱۰ ـ مج : برجرعه‌دان .

حرمت‌می‌راکه می‌گشنیز دیگ‌عیشهاست[۱] بر سر گشنیزهٔ حصرم روان افشانده‌اند[۲]
کیسه‌های زر ببرگ گندنا سربسته‌اند برسپهر گندنا گون دست‌از آن افشانده‌اند[۳]
تا بپای پیل می برکعبهٔ عقل آمده است[۴] پیل بالا نقد جان بر پیل بان افشانده‌اند[۵]
خورده‌اند ازمی رکابی چند واسباب‌صلاح[۶] برسر این ابلق مطلق عنان افشانده‌اند
چون‌دراین میدان‌بدست کس‌عنان‌عمر نیست بر رکاب باده عمر رایگان افشانده‌اند[۷]
زیره آبی دادشان گیتی و ایشان برامید ای بسا بلبل که در چشم گمان افشانده‌اند
جرعه ریز جام ایشانند گویی اختران[۸] کانهمه در روی چرخ جانستان افشانده‌اند
خوانچه کرده‌چون‌مه‌ومرغان چوجوزا جفت‌جفت زهره‌وار از لب ثریا بیکران افشانده‌اند
بربط آبستن تن و نالان دل ومردان بطبع[۹] جان بر آن آبستن فریاد خوان افشانده‌اند
چنگ جرّه همچو باز زرّق و کبکان بزم[۱۰] دل بر آن زرّق فش بلبل فغان افشانده‌اند[۱۱]
پس‌بر آن‌مجلس که‌بر تربیع‌منقل کرده‌اند[۱۲] اولین تثلیث مشك و عودوبان افشانده‌اند
دفع‌سرما را قفص‌کردند زآهن پس‌دراو[۱۳] بچهٔ طاووس علوی آشیان افشانده‌اند[۱۴]
مجلس انس حریفانرا هم از تصحیف انس در تنوره کیمیای جان جان افشانده‌اند[۱۵]
چون شرار شراعلم برابر سنبل‌گون رسید تخم‌گل گویی ز شاخ ارغوان افشانده‌اند
تا زمین‌شد خایه و ابر سیه شد ماکیان[۱۶] آنك ارزن ریزه پیش‌ماکیان افشانده‌اند[۱۷]
رومیان بین کز مشبّك قلعهٔ بام آسمان نیزه بالا از برون خونین سنان افشانده‌اند
شکل خان عنکبوتان کرده‌اند آنکه بقصد سرخ‌زنبوران‌در آن‌شوریده‌خان‌افشانده‌اند[۱۸]
کرده‌اند از زادهٔ مریخ عقرب خانه‌ای باز مریخ زحل خور در میان‌افشانده‌اند[۱۹]
چتر زرین چون هوا بگرفت گویی برفلك عکس شمشیرشه‌سلطان نشان‌افشانده‌اند[۲۰]

---

۱ ــ ل : دیگ عمرهاست . ۲ ــ با : گشنیز حصرم از روان . ۳ ــ مج وبا : گنه‌نابی .
۴ ــ ل و مج : آمده . ۵ ــ با . بر پرنیان . ۶ ــ فقط ط : سلاح ، با : رکاب چنه .
۷ ــ مج : عمر جاودان . ۸ ــ ل : گفتی اختران . ۹ ــ ل‌و مج : تن نالان ، در پاکلمهٔ «تن» «تنی» خوانده‌میشود . ۱۰ ــ با وط : چنگ همچون جره بازازرق، وسه نسخهٔ دیگر عیناً مطابق متن وصحیح است ؛ رك تعلیقات . ۱۱ ــ با وط : ازرق وش ، سه نسخهٔ دیگر مطابق متن عیناً .
۱۲ ــ مج وبا وط : درآن مجمر که در تربیع . ۱۳ ــ مج : قفس کردند ازآهن . ۱۴ ــ با: زآشیان . ۱۵ ــ فقط ط : در تنور آن کیمیای . ۱۶ ــ مج‌وبا : یازمین . ۱۷ ــ آنکه ارزن . ۱۸ ــ ل وس : «خوان» هر دو مصرع . ۱۹ ــ فقط ط : باز مریخ و زحل خود در میان . ۲۰ ــ فقط ط : شه خسرو نشان ، در با مقدم بر بیت قبل است .

یا گهرهایی که در افسر نشاند افراسیاب پیش شروانشاه کیخسرونشان افشانده‌اند[۱]

مطلع دوم

گوئیی کزعشق اویك شهرجان افشانده‌اند[۲] زر وسر برعشوهٔ آن عشق‌دان افشانده‌اند[۳]
برامیدی کز شکر سازد لبش تسکین‌جان هم گلاب از دیده و هم ناردان افشانده‌اند
آسمان‌پل بردل آن‌خاکیان‌خواهدشکست[۴] کاب روی اندر ره آن گلستان افشانده‌اند[۵]
کم ز مرغ ناله آورنیست نزد بیدلان یاسج ترکان غمزه‌ش کز کمان افشانده‌اند
سوزن عیسی میانش رشتهٔ مریم لبش رومیان زین‌رشك زنار ازمیان افشانده‌اند
عشق بازان رخش خاقانی آسا عقل وجان[۶] پیش تخت بوالمظفر اخستان افشانده‌اند[۷]

مطلع سوم

تا غبار از چتر شاه اختران افشانده‌اند فرش سلطانیش در برتر مکان افشانده‌اند
شحنهٔ نوروز نعل نقره خنگش ساخته‌است هر زری کاکسیر سازان خزان افشانده‌اند
رسته‌چون‌یوسف‌زچاه‌ودلوو پیشش ابر وصبح[۸] گوهر ازالماس ومشك ازپرنیان‌افشانده‌اند
درر کابش‌هفت گیسودارو شش‌خاتون‌ردیف[۹] برسرش‌هرهفت‌وشش‌عقدجمان افشانده‌اند[۱۰]
بیست ویك‌پیکر که‌ازصقلاب‌داردخیلتاش[۱۱] گرد راه خیل اوتا قیروان افشانده‌اند
تاکه شد نوروز سلطان فلك را میزبان عاملان طبع جان بر میزبان افشانده‌اند[۱۲]
تاکه آن‌سلطان بخوان ماهی آمدمیهمان[۱۳] خازنان بحر دُر بر میهمان افشانده‌اند
وز برای آنکه ماهی بی‌نمك ندهد مزه ابر وباد آنك‌نمکهاپیش خوان‌افشانده‌اند[۱۴]
گربدی مه بدزمین مرده‌پس‌ازبهرحنوط[۱۵] تودهٔ کافور و تنگ زعفران افشانده‌اند
ور مزاج گوهرانرا از تناسل بازداشت طبع کافوری که وقت مهرگان افشانده‌اند

---

۱ ــ با وط : کیخسرو مکان . وسه نسخهٔ دیگر مطابق متن صریحاً . ۲ــ ص وط : کوبتی، سایر نسخ مطابق متن . ۳ ــ با وط : آن عشوه‌دان . ٤ ــ فقط ط : برسرآن خاکیان . ٥ ــ فقط ط : آن دلستان : ٦ ــ با : بر رخش . ۷ ــ با : اختسان ، و این کلمه را همه‌جا باین‌شکل ضبط کرده . ۸ ــ مج : رست‌چون . ۹ ــ با : هفت‌کشورداد . ۱۰ــ با: «بر سرش هفت وشش عقدکمان» بهمین شکل ، مج : عقد وجمان ، ل وص : «عقد و چمان» بهمین شکل . ۱۱ ــ مج : بیست یك . ۱۲ــ ل وص : هم‌غلامان طبع وجان . ۱۳ - ص: «میزبان» نوشته وکسی آنرا بصورت «میهمان» درآورده ، ط : خان ماهی . ۱٤ ــ ص وط : اینك . ۱٥ــ مج وبا وط : برزمین مرده از بهر حنوط ، متن مطابق ل وص .

خوردخواهد شاهد وشاه فلك محروروار[۱] آن همه کافور کز هندوستان افشانده‌اند[۲]
تاجهان ناقه‌شد ازسرسام دی ماهی برست[۳] چارمادر برسرش توش و توان افشانده‌اند[۴]
باز نونو در رحمهای عروسان چمن نطفهٔ روحانیان بین کز نهان افشانده‌اند
مغز گردون را ز کامست ازدم مشکین‌شمال کابهاش از مغز بر شاخ جوان افشانده‌اند
چشم دردی داشت بستان کز سرپستان ابر شیر براطراف چشم بوستان افشانده‌اند
شاخ طفلی بود، نوخط گشت و بالغ‌شد کنون گرد زمرد برعذارش ز آن عیان افشانده‌اند[۵]
کاروان سبزه تا از قاع صفصف کرد ارم صف‌صف‌ازمرغان‌روان‌بر کاروان‌افشانده‌اند
باد مشك آلود گویی سیب تر بر آتش است کاندرو قدری گلاب از اصفهان افشانده‌اند
روزوشب گرك آشتی کردندو آنك‌ماه‌ومهر[۶] برسر یوسف دل مصر آستان افشانده‌اند[۷]
مهر و مه گویی بباغ از طور نور آورده‌اند برسر شروانشه موسی بنان افشانده‌اند
یاروانهای فریبرز و منوچهر از بهشت[۸] نور و فربر فرق شاه کامران افشانده‌اند
خسرومشرق جلال‌الدین خلیفهٔ ذوالجلال[۹] کاختران برفرق قدرش‌فرقدان افشانده‌اند[۱۰]
پیشکارانش خراج از هندوچین آورده‌اند چاوشانش‌دست برچیپال‌وخان‌افشانده‌اند[۱۱]
آستان بوسان او کزبیژن و گرگین‌مهند[۱۲] آستین بر اردشیر واردوان افشانده‌اند
تا زبان‌شکل است شمشیرش همه‌شیران‌رزم بس که دندانها زبیم آن زبان افشانده‌اند
نیزه دارانش که از شیر نیستان کین کشند خون‌واتش‌زان‌نی‌چون‌خیزران افشانده‌اند[۱۳]
نی ز آتش سوزد و ایشان زنی‌های رماح[۱۴] دشمنانرا آتش اندر دودمان افشانده‌اند
زهر خندد بخت بد برزورق آن خاکسار کاتشین قارورەش اندر بادبان افشانده‌اند[۱۵]
سنگ‌خون‌گرید بعبرت برسر آن‌شیشه‌گر کزهواسنگ عرادەش در دکان افشانده‌اند

---

۱ - مج : محرور را . ۲ ــ ل وس : این همه . ۳ ــ متن مطابق ل وس و مج عینا وصحیح است رك تعلیقات ، ط : تا جهان شد ناقد ، پا : «فاتر شد» عیناً ۴ - مج : برسرتوش .
۵ ــ ط (غلط چاپی) : غدارش . ۶ ــ ط : اینك مهر وماه . ۷ــ مج وپا : برشه ، ط : برشه یوسف رخ . ۸ ــ ل : با روانهای فریبرز منوچهر ، پا : یاروانهای . ۹ ــ مج : جلال دین
۱۰ - مج وپا : برفرو قدرش ۱۱ ــ بعداز این بیت درط این بیت اضافه‌است: «هندوی میرآخورش‌دان‌آن دوصفدر کزغزا ــ هفت دریارا برزم هفتخوان افشانده‌اند» پا نیز این بیت‌را دارد بااین‌اختلاف : درمصرع اول : «آن دوصف برگرداد» ودر مصرع دوم : «هفت دریا چون برزم» . ۱۲- مج و پا : بهند.
۱۳ - پا : خون زآتش . ۱۴ ــ ط : اینان زنیهای . ۱۵ ــ ط : قاروره‌اش بربادبان ، پا اشتباها : قاروش‌اندر .

عالمی کز ابر جودش در بهار نعمت‌اند
حاسدانرا صاعقه درخان‌ومان افشانده‌اند[۱]

خاسگان مریم از نخل کهن خرمای نو
خورده‌اند و بر جهودان استخوان افشانده‌اند[۲]

از پی پرواز مرغ دولت او بود و بس
دانها کاین نه رواق باستان افشانده‌اند[۳]

وز پی افروزش بزم جلالش دان و بس
نورها کاین هفت شمع بی‌دخان افشانده‌اند[۴]

در زمین چار عنصر هفت حرّات فلك
تخم دولت تاکنون بر امتحان افشانده‌اند[۵]

آنچنان تخمی چنین کشور ستانی دادبر
برچنین آید ز تخمی کانچنان افشانده‌اند[۶]

گر کمندی وقتی اندرحلق سگساران روم
سرکشان لشکر الب‌ارسلان افشانده‌اند[۷]

بندگان شه کمند از چرم شیران کرده‌اند
در کمرهای پلنگان جهان افشانده‌اند[۸]

ز آتش تیغی که خاکستر کند دیو سپید
شعله در شیر سیاه سیستان افشانده‌اند[۹]

ابرها از تیغ و بارانها ز پیکان کرده‌اند
برقها ز آیینهٔ برگستوان افشانده‌اند[۱۰]

تاج کیوانست نعل اسب آن تاج کیان
کز سخا دست و دلش دریا و کان افشانده‌اند[۱۱]

ازصهیل اسب شیر آشوب اوخر گوش‌وار
بس دم‌الحیضا که شیران ژیان افشانده‌اند[۱۲]

دست و بازوش از پی قصر مخالف سوختن
ز آتشین پیکان شررها قصرسان افشانده‌اند[۱۳]

گر بعهد موسی امت را گه قحط از هوا
بارمن و سلوی سلوت‌درسان افشانده‌اند[۱۴]

نحمدالله کز بقای شاه موسی دست ما
برشماخی میوه و مرغ جنان افشانده‌اند[۱۵]

روشنان درعهدش ازشروان مداین کرده‌اند
زیر پایش افسر نوشین روان افشانده‌اند[۱۶]

تا بدور دولت او گشت شروان خیروان
عرشیان فیض روان برخیروان افشانده‌اند

عاقلان دیدند آب عز شروان خاك ذل
برهری و بلخ و مروشاهجان افشانده‌اند

برحقند آنها که باعیسی نشستند از زرشك
خاك در روی طبیب مهربان افشانده‌اند[۱۷]

آسمان گریدبر آنان کزدرش برگشته‌اند
پیش غیری جان بطمع نام و نان افشانده‌اند[۱۸]

۱ــ ص وط : در خانمان. ۲ــ فقط ط : خرمای تر، ودل نیز «نو» بوده و بصورت «تر» درآمده.
۳ــ ص : بود پس. ٤ــ ل وص : دانهایی کاین رواق . ٥ــ ل وص: چشم جلالش. ٦ــ پا : خراس فلك . ۷ ــ ل : درکمرگاه . ۸ ــ پا : دیو سفید . ۹ - پا : دیو سیاه .
۱۰ــ ط : تیغ بارانها : ۱۱ــ پا : برقها آگینهٔ . ۱۲ ــ پا : ازتاج . ۱۳- پا: «آن سهیل» بهمین شکل . ۱٤ - مج وپا : ز آتش پیکان . ۱٥ ــ پا وط : بازمن وسلوی .
۱٦ ــ ص وط : نوشیروان : ۱۷ ــ ط : آنانکه ٭ مج و پا : نشیند . ۱۸ ــ ط : برروی .
۱۹ ــ پا : برایشان .

ماه تابان کوری پروانگان را بین که‌جان[۱] برنتیجهٔسنگ وموم وریسمان افشانده‌اند[۲]
پیش تیغش کاتش نمرود را ماند ز چرخ کرکسان پر برسر خاك هوان افشانده‌اند
جنیان ترسند ازآهن لکن از عشق کفش[۳] دیده‌ها بر آهن تیغ یمان افشانده‌اند
تازیانش کابل و بلغار دارند آبخور[۴] گردپی زآن‌سوی نیل وعسقلان‌افشانده‌اند[۵]
مغز گردون‌عطسه دادوحلق دریاسرفه کرد زآن غباره که ایام‌الرهان افشانده‌اند
آتش و باد مجسم دیده‌ای کز گرد وخوی کوه البرز از سم وقلزم زران افشانده‌اند
ازدوسندان چاردندان‌زحل‌درهم شکست[۶] جفته‌ای کز نیم راه آسمان افشانده‌اند[۷]
دی غباری برفلك میرفت گفتم کاین غبار مرکبان شه ز راه کهکشان افشانده‌اند[۸]
یا فلك گفتا ز نعل مرکبانش من بهم[۹] روشنان خاك سیاهش دردهان افشانده‌اند
کوکب درّی است یا درّ دری کز هردری دست‌و کلکش گاه‌توقیع‌ازبنان‌افشانده‌اند[۱۰]
پنج شاخ دست رادش کز صنوبر رسته‌اند برجهان صد نوبرازشاخ امان افشانده‌اند[۱۱]
تا قلم را مار گنج پادشاهی کرده‌اند[۱۲] از دهان مار گنج شایگان افشانده‌اند
بر لعاب گاو کوهی دیده‌ای آهوی دشت از لعاب زرد مار کم زیان افشانده‌اند[۱۳]
ترجمان یوسف غیبی است آن مصری‌قلم[۱۴] کاب نیل از تارك آن ترجمان افشانده‌اند
گویی آندم کز چه مغرب ره مشرق نوشت میغ برمهروزحل بر زبرقان افشانده‌اند[۱۵]
چون ز تاریکی ببلغار آمد و قند زفشاند اهل بابل بررهش نزل گران افشانده‌اند
این منم یارب که در بزم چنین اسکندری چشمهٔ حیوانم از لفظ و لسان افشانده‌اند
چارجوی‌هشت‌خلداست‌اینکه‌درمدحش مرا[۱۶] از ره کلك وبنان طبع وجنان افشانده‌اند[۱۷]
داستانی نیست در دست‌جهان به‌زاین سخن راستان جان برسر این داستان افشانده‌اند

---

۱ ــ ل وس : «شاه تابان» عینا . ۲ ــ ل وس : موم وسنگ . ۳ــ پا : لیك از ، ط: زآهن لیك از . ٤ــ مج کاتل و بلغار، ل : دیدندآبخور، پا: دادندآبخور. ٥ ــ س : گردپی را سوی . ٦ ــ ل‌وس : آن دوسندان . ۷ ــ ل وس : نیم ران . ۸ــ مج : مرکبان‌ره . ۹ــ مج و ط : تا فلك ، پا : با فلك‌گفتا زنعل مرکبان شه‌بهم . ۱۰ ــ ل : توقیع و بنان . ۱۱ ــ ل : شاخ جنان ، ط : صد شاخ نوبر از امان ، س : شاخ جهان . ۱۲ ــ پا : با قلم . ۱۳ــ س در حاشیه با خط دیگر نوشته : «از زبان زردمار بی‌دهان افشانده‌اند» . ۱٤ ــ پا و ط : غیب است . ۱٥ــ مج : زبرقان . ۱٦ــ ط : چارجوی وهشت . ۱۷ ــ ط : طبع وبیان ، پا: کلك وبیان طبع وبنان .

تا شب است وماه‌نو گویی که از گوی زمین — گرد بر گردون بسیمین صولجان افشانده‌اند[۱]
صولجان و گوی شه‌باد از دل و پشت عدو — کز کفش بر خلق فیض جاودان افشانده‌اند
برولی و خصمش از بر جیس واز کیوان نثار — سعد و نحسی کان دو علوی از قران افشانده‌اند[۲]

در مدح اتابك اعظم مظفرالدین قزل ارسلان ایلدگز[۳]

صبح خیزان کز دو عالم خلوتی برساختند — مجلسی بر یاد عید از عید خوشتر ساختند[۴]
هاتف خمخانه داد آواز کای جمع الصبوح[۵] — پاسخش را آب لعل و کشتی زر ساختند
رسم جوراز ساقی منصف بنصفی خواستند — بس جبل خوردند وساغر بحراخضر ساختند[۶]
تا دهان روزه داران داشت مهر از آفتاب[۷] — سایه پروردان خم را مهر بردر ساختند
چون لب خم شد موافق با دهان روزه‌دار — سر بمشك آلوده یك ماهش معطر ساختند
از پس یك‌ماه سنگ انداز در جام بلور[۸] — عده داران رزان را حجله‌ها برساختند
هم صبوح عید به کز بهرسنگ‌انداز عمر — روزهٔ جاوید را روزی مقدّر ساختند
سرخ جامی‌چون شفق‌دردست وآنکه‌درصبوح[۹] — لخلخه از صبح ودستنبو ز اختر ساختند[۱۰]
کف درآن ساغر معلق‌زن چو طفل غازیان — کز بلور لوریانش طوق چنبر ساختند[۱۱]
هان‌غل‌وغل حلق خامانراکه باخیرالعمل[۱۲] — غلغل حلق صراحی را برابر ساختند
بلبله در قلقل آمد قل‌قل‌ای بلبل نفس[۱۳] — تازه کن قولی که مرغان قلندر ساختند
آن می ومیدان زرین بین که پنداری بهم — آتش موسی و گاو سامری درساختند
از مسام گاو زرین شد روان گاورس زر — چون صراحی را سر وحلق کبوترساختند[۱۴]
ریسمان سبحه بگسستند وکشتی بافتند[۱۵] — گوهر قندیل بشکستند و ساغر ساختند
آتش قندیل بنشست آب سبحه هم برفت — کآتش و آب از قدح قندیل دیگر ساختند
خانهٔ زنبور شهد آلود رفت از صحن‌خوان — کانچنان‌هم‌چشمه چشمه‌هم‌مدوّرساختند[۱۶]

---

۱ ــ با وط : ز سیمین . ۲ ــ مج وط : درقران . ۳ــ عنوان مطابق ط ، مج : «در مدح اتابك سعید شهید مظفرالدنیا والدین قزل‌ارسلان گوید» و دول وس عنوان‌ندارد . ٤ ــ باوط: از خلد خوشتر . ٥ ــ مج : کای قوم : ٦ ــ با وط : «بس‌جبل» عیناً . ۷ ــ ل : مهر آفتاب ، س : با دهان روزه‌داران داشت مهرآفتاب : ۸ ــ فقط ط : در چاه بلور . ۹ ــ ل‌و س : چرخ جامی . ۱۰ ــ ل وس : دستنبوی از اختر . ۱۱ ــ با وط : طوق وچنبر . ۱۲ ــ با : هات غلغل حلق خامانراکه یا خیرالعمل ، ط : هات غلغل . ۱۳ ــ فقط ط : در غلغل . ۱٤ ــ ل این‌جا در حاشیه این‌بیت را الحاق‌کرده :«هم صراحی را چوطوطی‌هم قدح را چون خروس ــ آتشین منقار کردند آبگون» وبعد ازکلمهٔ «آبگون» را ندارد . ۱٥ ــ فقط ط :کسی وساهر نسخ مطابق متن . ۱٦ــ درس وبا این‌مصرع ، مصرع‌دوم بیت بعداست ومصرع‌دوم بیت بعدا اینجاقرارداده.

صحن مجلس درمدور جام نوشین چشمه یافت — چون زغمزهٔ ساقیان زنبور کافر ساختند
اوفتان‌خیزان زمین‌سرمست شد چون آسمان — کز نسیم جرعه خاکش را معنبر ساختند
وآنگه ازروی تواضع پیش روی شاهدان — دیده‌ها را جرعه چین خاك اغبر ساختند
چون بزرّاب قدح کردند مژگانرا طلی — میخ نعل مرکبان شاه کشور ساختند
آفتاب گوهر سلجق که نعل رخش اوست — اصل آن گوهر کزاو شمشیر حیدر ساختند

مطلع دوم

دوش چون خورشیدرامصروع خاور ساختند — ماه نورا چون حمایل جفته پیکر ساختند[۱]
قرص خورمصروع از آن شد کز حمایل بازماند — کان حمایل هم برای قرصهٔ خور ساختند
گوشهٔ جام شکسته سوی خاور شد پدید — یکجهان نظاره کان جام‌ازچه گوهر ساختند[۲]
محتسب گویی بماه روزه جام می‌شکست — کان شکسته جام را رسوای خاور ساختند
چرخ جادو پیشه چون زرین قواره کردگم — دامن کحلیش را جیبی مقوّر ساختند[۳]
درزیان چرخ را گویی که سهو افتاده بود[۴] — کان زسیمین بر آن‌دامن نه‌درخورساختند
یا شبانگه فصد کردند اختران تب زده — کاسمان‌طشت وشفق‌خون، ماه نشتر ساختند
ماه نوچون حلقهٔ ابریشم وشب موی چنگ — موی‌وابریشم‌بهم چون عود وشکّر ساختند[۶]
مهرچون‌درخوشه‌یك‌مه‌ساخت‌خرمن‌روشنان — ماه را صاع زر شاه مظفر ساختند[۷]
نیمهٔ قندیل عیسی بود یا محراب روح — یا مثال طوق اسب شاه صفدر ساختند[۸]
دوش من چون ماه نودیدم بروی بخت شاه — از ریاض خاطرم این قطعه نو برساختند

مطلع سوم

طره‌منشان کز هلالت عید جان برساختند[۹] — طیره منشین کزجمالت‌عشق‌لشکرساختند[۱۰]
ماه نو دیدی لبت بین رشتهٔ جانم نگر — کاین سه را از بسکه باریکند همبر ساختند
پیش بالایت ببالایت فرو بارم گهر[۱۱] — زآنکه‌صد نوبرمرا زآن یك‌صنوبرساختند

---

۱ ــ فقط ط : چفته : وسایر نسخ‌عینا مطابق متن . ۲ ــ متن مطابق ل وص ، مج وباوط: نظارگان . ۳ ــ ل وص : جای مقور ، ط : چینی مقور، وبیت ششم است. متن مطابق مج وبا عینا
٤ ــ مج وبا : چه سهو ، در ط بیت هفتم است . ٥ ــ ل وص : تا شبانگه ، ط : قصدکردند و این غلط است . ٦ ــ فقط ط : عود ومجمر ، سایر نسخ مطابق متن . ۷ ــ مج وبا : سرشاه.
۸ ــ ط : تا مثال . ۹ ــ ص ومج وبا عیناً اینطور ، در ل دست خورده و «منشان» شده ، ط : طره منشان ۱۰ ــ فقط ط : عید لشکر . ۱۱ــ فقط ط : فرودبرم .

چون کمر حلقه بگوشم، چشم پیش از شرم آنك[1] / چون کمرگاه تو بازم کیسه لاغر ساختند
ز آن لب چون آتش ترهدیه کن یك بوسه خشك / گرچه برهر آتشی مهری ز عنبر ساختند[2]
من نی خشکم و گرچه طعمهٔ آتش نی‌است / طعمهٔ این خشك نی ز آن آتش ترساختند
سرگذشت حال خاقانی بدفتر ساز از آنك / نو بنو غمهاش توبر تو چو دفتر ساختند[3]
سوخته عودست و دلبندان بدودندان سپید[4] / شوق شاهش آتش وشروانش مجمرساختند
نصرة الاسلام گیتی پهلوان کاجرام چرخ[5] / چارپای تختش از تاج دو پیکر ساختند
ظل حق فرزند شمس الدین اتابك کز جلال / برسرعرش از ظلال قدرش افسر ساختند[6]
هشت حرفست از قزل تا ارسلان چون بنگری[7] / هفت گردون رادر آن هرهشت مضمرساختند[8]
رستم توران ستانست این خلف کزفر او / الدگز را ملك کیخسرو میسر ساختند[9]
مملکت بخشی که نقش هشت حرف نام اوست[10] / بیضهٔ مهری که برکتف پیمبر ساختند[11]
عکس یك جامش دو گیتی مینماید کز صفاش / آب خضر و آینهٔ جان سکندر ساختند[12]
هست اتابك چون فریدون نیست باك ار کافران[13] / خویشتن ضحاك شور واژدها شرساختند[14]
آب گرز گاو سارش باد کورا عرشیان / آتش ضحاك سوز و اژدها خور ساختند[15]
هست اتابك مصطفی تأییدو اسکندرخصال / کاین دو راهم در یتیمی ملك پرورساختند[16]
وریکیشان در قبائل قابل فرمان نشد / آخرش چون عنصر اول مبتّر ساختند
مصطفی درشصت وسه، اسکندر اندرسی و دو / دشمنانرا مسخ کردند و مسخر ساختند
پیش یأجوجی که ظلمت خانهٔ الحاد راست / دست وتیغ این سکندر سداکبر ساختند[17]
هست اتابك آسمانی کاین خلف خورشید اوست / آسمانرا افسر از خورشید انور ساختند

---

۱ ــ ل : چشم بین ، و در بالا نوشته : بیش . ۲ ــ فقط ط : گرچه برآتش ترا .
۳ ــ ل وص : نونوغمهاش . ٤ ــ پا : عودست دلبندان . ٥ ــ ل وص : گیتی خسروی ، ط : نصرة الاسلام وگیتی . ٦ ــ پا : ازجلال قدرش . ۷ ــ ط : با ارسلان . ۸ ــ مج : در آن هشت . ۹ ــ فقط ط : ایلدگز ، سایر نسخ مطابق متن . ۱۰ ــ ص : نام حرف
۱۱ ــ ل وص : پیامبر . ۱۲ ــ فقط دو ط پیش از این یك بیت اضافه است باین ترتیب : «اهرمن بندی سلیمان دست کارواح القدس ــ از ملایك چون صف مورانش لشکر ساختند». ۱۳ ــ پا : از کافران ، ل وص : ارکاویان . ۱٤ ــ ل : اژدها خور ، و در حاشیه هم نوشته : «سوز»
۱٥ ــ این بیت درل وص نیست . ۱٦ ــ ل وص : این دو را . ۱۷ ــ این بیت درط دو بیت بعد قرار دارد .

هست اتابك بهمن آسا كاین خلف دارای اوست[۱] لاجرم در ملتش دارا و داور ساختند[۲]
خستگان دیو ظلم از خاك درگاهش طلب نشره كردند و بآب رخ مزعفر ساختند
پیش سقف بارگاهش خایهٔ موریست چرخ[۳] كز شبستان سلیمانیش منظر ساختند
كعبهٔ ملك است صحن بارگاهش كزشرف باغ رضوانرا كبوتر خانه ایدر ساختند[٤]
بلكه تا این كعبه رضوانرا كبوترخانه شد[٥] چون كبوتر كعبه راگردش مجاور ساختند[٦]
زو مظالم توزو ظالم سوزتر شاهی نبود تا تظلم گاه این میدان اغبر ساختند[۷]
كشتی سلجوقیان برجودی عدل ایستاد تا صواعق بار طوفانش ز خنجر ساختند
كافرم گر پیش از او یا بیش از او اسلام را[۸] زاین نمط كو ساخت تمهید موفر ساختند
از پس عهد كیومرث و كیان تا عهد شاه[۹] كار داران فلك آیین منكر ساختند
كه بناپاكی زباد انجیر بید انگیختند[۱۰] گه بخود رایی زبید انجیر عرعر ساختند
شیرخوارانرا بمغز و شیر مردان را بجان طعمهٔ ماروشكار گرگ حمیر ساختند
پس بآخر آن نكو كردند كاندرصدقرون[۱۱] این یكی صاحب قرانرا شاه وسرور ساختند
پایگاه تازیانش ساختند ایوان روم بلكه خوك پایگاهش جان قیصر ساختند[۱۲]
حاسدان درزخم خوردن سرنگون چون سكه اند تا بناهش سكهٔ ایران مشهّر ساختند
وزپی تعظیم سكه‌اش را زروهینای هند شاه جن و جنیان دیهیم افسر ساختند[۱۳]
گر سلاطین پرچم شبرنگ یا پرّخدنگ از پر مرغ و دم شیر دلاور ساختند[۱٤]
میر مارا از پر روح‌الامین و زلف حور[۱٥] پرّ تیرو پرچم رخش مضمّر ساختند
آن نكویم كز دم شیر فلك وز آفتاب پرچم و طاسش برای خنگ واشقر ساختند
سهو شد برعقل كاول رستم ثانیش خواند گرچه ازاقلیم رومش هفت‌خوان برساختند[۱٦]

---

۱ ــ ل وس : «تهمن‌آسا» عبناً . ۲ــ با : دارای داور ، واین مصرع با مصرع دوم بیت قبل‌مقدم ومؤخر شده و علامت گذاشته . ۳ ــ نقط ط : خانهٔ موریست ، وسایر نسخ مطابق متن .
٤ ــ ل‌وس : خانهٔ در . ٥ ــ ل : بل‌كه خود این‌كعبه را رضوان‌كبوتر . ٦ ــ ل : كعبه گردش را . ۷ ــ مج: مغبر . ۸ ــ نقط ط : یا پیش ازاین اسلام را . ۹ ــ مج : تا دور شاه ، با وط : كیومرث كیان تا دور شاه . ۱۰ــ ل : زبید انجیر. ۱۱ــ ط: صد قران ، مج وبا : این نكو كردند . ۱۲ــ ط: خون پایگاهش، شاید غلط چاپی باشد. ۱۳ــ مج: دیهیم وكركر، با وط : شاه چین را چینیان دیهیم‌وكركر . ۱٤ ــ ل وس : از سرمرغ . ۱٥ ــ س : وزز لف
۱٦ ــ ل : اقلیم رایش .

کز پی میر آخوری در پایگاه رخش او — آخشیجان جان رستم را مکرر ساختند
ساحت این هفت کشور بر نتابد لشکرش — شاید ار خضرای نه چرخش معسکر ساختند
پار دیدی کاین سر سلجوقیان بر اهل کفر — چون شبیخون ساخت کایشان غول و هبر ساختند
چون دو لشکر برهم افتادند چون گیسوی حور[1] — هفت گیسودار چرخ از گرد معجر ساختند
نوک پیکانها چو درهم خانهٔ عیسی رسید — چرخ ترسا جامه را دجال اعور ساختند
درمیان آب و آتش کاین سلاحست آن سمند — شیر مردان چون سلحفات و سمندر ساختند
شه خلیل اعجاز وهیجا آتش و گرد خلیل — از بهار و گل نگارستان آزر ساختند[2]
مرکبان شاه را چون جوزهر بربسته دم — گفتی از جوزهر جوزای ازهر ساختند[3]
چون همای فتح پور الدگز بگشاد بال[4] — کرکسان چرخ از آن خونخوار کان خور ساختند
از دل و رخسارشان خوردند چندان کرکسان[5] — کز شبه منقار و از زرنیخ زاغر ساختند
برچنان فتحی که این میر ملایك پیشه کرد[6] — هم ملایك شاهد الحالند و محضر ساختند
دشمنانش همره غولند گر خود بهرحرز[7] — هشت جنت هفت هیکل وار دربر ساختند[8]
تخت نرد ملك را زان سو که بدخواهان اوست — هفت نراد فلك خانه مشدر ساختند[9]
بخت گم کردند چون یاری ز کافر خواستند — روی کژ دیدند چون آیینه مغفر ساختند[10]
نوعروس ازره نشینان شکر کی گوید بدانك[11] — دام عنین از سقنقور مزوّر ساختند
ای که مردان عرب پیشت چو طفلان عجم[12] — طوق در حلقند و نامت تاج مفخر ساختند[13]
ناخنی از معن و جعفر کم نکردی فضل از آنك — فضلهٔ هر ناخنت را معن و جعفر ساختند
تا درت بینم بدیگر جای نفرستم ثنا[14] — کز درت دعوتگه روح مطهّر ساختند
کودکی را سوی بستان خواند عم کودك چه گفت — گفت رو بستان ما پستان مادر ساختند
شعر من فالیست نامش سعد اکبر گیر از آنك — راوی من در ثنات از سعد اصغر ساختند

---

۱ ــ فقط ط : درهم افتادند . ۲ ــ مج : نگارستان آن زر . ۳ ــ مج و پا وط : گفتی از هرجوز هر ، و این شکل را ل در حاشیه با خط الحاقی دارد ٤ ــ پا وط : ایلدگز .
٥ ــ ل وس : چندان بخوردند ، اما در س روی «بخوردند» خط خورده و با خط دیگر در بالای آن نوشته شده : «خوردند» . ٦ ــ فقط ط : این شاه . ۷ ــ ط : اگر خود . ۸ ــ پا وط : هشت حرفش . ۹ ــ در ط این بیت مؤخر بر بیت بعد است . ۱۰ ــ پا : روی کج .
۱۱ ــ مج و پا : چون گوید ، ط : از آنك . ۱۲ ــ ل : مردان عجم پیشت چو طفلان عرب .
۱۳ ــ پا : تاج افسر . ۱٤ ــ ل وس : نفروشم ثنا .

چون کف و خلفت بتازی اسب و خارا و نسیج[۱] خانهٔ من حلّه و بغداد و ششتر ساختند
همت و لطف ترا در خوانده، اینجا بخششم[۲] زرو زربفت و غلام و طوق و استر ساختند[۳]
عدل ورزا، خسروا پیوند عمرت باد عدل کز جهان عدلست و بس کورا معمّر ساختند
عید باقی ساز کز ساعات روز عمر تو ساعتی را هفته‌ای از روز محشر ساختند[۴]
ملك و عقل و شرع زیر خاتم و کلك تو باد[۵] کاین سه را زاقبال این دو بخت یاور ساختند[۶]

در مدح جلال‌الدین اخستان شروانشاه[۷]

می و مشکست که با صبح بر آمیخته اند یا بهم زلف و لب یار در آمیخته‌اند
صبح چون خنده گه دوست شده است آتش سرد آتش سرد بعنبر مگر آمیخته‌اند
باز بی‌سنگ و صدف غالیه سایان فلك[۸] صبح را غالیهٔ تازه‌تر آمیخته‌اند
دوش خوش ساخت فلك غالیه دان از مه نو[۹] بهر آن غالیه کاندر سحر آمیخته‌اند
می عیدی نگر و جام صبوحی که مگر شفق آورده و با صبح بر آمیخته‌اند
ساقیان ترك فنك عارض قندز مژگان کز رخ و زلف حبش با خزر آمیخته‌اند
خال مسمار زره کرده و خط مار سپر[۱۰] زلف و رخسار زره با سپر آمیخته‌اند[۱۱]
پس یکماه کلوخ اندازان سنگ دلان[۱۲] در بلورین قدحی لعل‌تر آمیخته‌اند
شاهدان از پی نقل دل و جان از خط و لب بس جوارش که ز عود و شکر آمیخته‌اند
عاشقان از زر رخساره و یاقوت سرشك بس مفرح که بمی‌ها حضر آمیخته‌اند[۱۳]
بی مزاج می حمرا نبرد سوداشان آن مفرح که ز یاقوت و زر آمیخته‌اند[۱۴]
ماه نو دیدی و در روی مه نو شب عید[۱۵] لعل می با قدح سیم بر آمیخته‌اند
از دم روزه دهن شسته بهفت آب وزمی[۱۶] هفت تسکین دل غصه خور آمیخته‌اند

۱- پا: اسب خارا؛ ط: بتازی هست خارا. ۲- مج: لطف برادر خواندت، پا: خواندت اینجا بچشم، ط: همت و خلق ترا درخواند اینجا صلتم. ۳- ل وس: طوق استر. ۴- مج ویا: ساعتی را هفت هفته روزمحشر. ۵- پا: خاتم کلك. ۶- ل وس: این دو وقت باور، امال در حاشیه شکل متن را بخط دیگر دارد. ۷- این قصیده در س وجود ندارد، عنوان مج: بمدحه عبدیه. ۸- متن مطابق ل، مج: باز بی‌سنگ، ط: یانه بی‌سنگ، پا: یانه سنگ وصدف ۹- مج وپا: غالیه‌ای از مه نو. ۱۰- متن مطابق مج، ل: «مارسیر» عیناً، پا وط: ماه سپر. ۱۱- ل: رخساره. ۱۲- ل: «اندازان آن» بهمین شکل. ۱۳- این بیت در ل نیست، ط: که زیا قوت وزر. ۱۴- این بیت در ط وجود ندارد، ل: آن جوارش. ۱۵- مج و پا: ماه نو دیده. ۱۶- پا: دهان.

ماه نو در شفق و ماه وشفقشان می وجام — با دوماه و دو شفق یك نظر آمیخته‌اند
طاس سیمابی مه یافته بر پرچم شب[۱] — طاس زر بامی آتش گهر آمیخته‌اند
کرده‌می‌راوق از اول‌شب وبازش بصبوح[۲] — با گلاب طبری از بطر آمیخته‌اند
راوق جام فرو ریخته از سوخته بید[۳] — آب گل گویی با معصفر آمیخته‌اند
همه با درد سر از بوی خمار شب عید[۴] — بصبوح از نو رنگی دگر آمیخته‌اند
ژاله و صبح بهم یافته کافور و گلاب — زاین وآن داروی هردرد سر آمیخته‌اند
همه سنگ افشان در آبخور عالم خاك — آگه از زهر که در آبخور آمیخته‌اند[۵]
از سر بی‌خبری داده ز عشرت خبری — تن وجان را که بهم بی‌خبر آمیخته‌اند
همه دریاکش و چون دریا سرمست همه — طبع بامی چو صدف باگهر آمیخته‌اند
خطری کرده و در گنج طرب نقب زده[۶] — نقب کاران همه ره با خطر آمیخته‌اند
زهره برچیده چو خورشیدنم هرجرعه — که درآن‌خاك چنان بی‌خطر آمیخته‌اند[۷]
خیك ماند بزنی زنگی شش پستان لیك[۸] — شیر پستانش بخون جگر آمیخته‌اند
جرعه‌ای کان بزمین داده زکات سرجام — زو حنوط زمی پی سپر آمیخته‌اند
نکهت کام صراحی چو دم مجمر عید[۹] — زو بخور فلك‌جان شکر آمیخته‌اند[۱۰]
مجمر عیدی‌و آن عود وشکر هست‌بهم[۱۱] — زحل و زهره که با قرص خور آمیخته‌اند
رود سازان همه در کاسهٔ سرها بسماع — شربت جان زره کاسه گر آمیخته‌اند
پرده با پرده‌و آهنگ‌در آهنگ‌چومرغ[۱۲] — دم بدم ساخته و در بدر آمیخته‌اند[۱۳]
بربط ازهشت زبان گوید وخودناشنواست — زیبقش گویی با گوش کر آمیخته‌اند[۱۴]
نای افعی تن واز بس دهنش بوسه زدن — با تن افعی جان بشر آمیخته‌اند.

۱ــ متن مطابق مج عیناً ، در ل کلمهٔ «یافته» درست معلوم نیست، ط : تافته ازپرچم، پا: بافته ازپرچم
۲ ــ پا : شب بازش . ۳ ـ مج : راوق خام. ٤ ــ ل : خمار وشب . ٥ ـ ط : وآگه .
٦ ــ ل : گنج خطر . ۷ ـ این بیت در پا مؤخر بربیت بعد است ۸ــ ل : خیك مانند زنی، ط : چنگ ماند ، متن صحیح است و این تشبیه در خاقانی نظیر دارد . ۹ ــ ل : نکوت جام و صراحی . ۱۰ــ ل: ازتنور فلك ، در ط این بیت وبیت بعدمقدم ومؤخر است . ۱۱ـ ل: زآن عود ، پا : مجمر عید وآن . ۱۲ ــ پا و ط : پرده دو پرده . ۱۳ ـ ل : دوبدو ساخته .
۱٤ ـ ل : درگوش .

چنگ زاهد سرو دامنش پلاسین لکن[۱] با پلاسش رگ و پی سربسر آمیخته‌اند
مجس دست ربابست ضعیف ارچه‌قویست چار طبعش که بانصاف در آمیخته‌اند
خم دف حلقه بگوشی‌شده چون کاسهٔ یوز[۲] کآهو و گورش با شیر نر آمیخته‌اند
صوت‌مرغان بدرد چرخ‌مگر بادم‌خویش[۳] بانگ کوس ملك تاجور آمیخته‌اند
راویانند گهر پاش مگر با لب خویش کف شاهنشه خورشید فر آمیخته‌اند[۴]
خاصگان گوهر بحر دل خاقانی را با کلاه ملك بحرو بر آمیخته‌اند
چاشنی گیران از چشمهٔ حیوان گویی شربت شاه سکندر سیر آمیخته‌اند[۵]
مالك‌الملك جلال‌الدین کاندر تیغش[۶] آتش و آب بهم بی‌ضرر آمیخته‌اند

مطلع دوم

دوش بر گردون رنگی دگر آمیخته‌اند شب و انجم چو دخان با شرر آمیخته‌اند
ماه نو ابروی زال زروشب رنگ خضاب خوش خضاب ازپی ابروی زر آمیخته‌اند[۷]
نیشتر ماه نو و خون شفق و طشت فلك طشت وخونرا بهم از نیشتر آمیخته‌اند
سی و شاق آمده و خانگهی بوده و باز[۸] باوگی گشته و تن با سفر آمیخته‌اند
همه ره صید کنان رفته بمغرب وانك[۹] شاخ آهوست‌که با خون زبر آمیخته‌اند
چرخ رانشرهٔ نون والقلم است از مه نو کان همه سرخی در باختر آمیخته‌اند
مه طرازیست بدست چپ گردون‌شب‌عید نقش‌آن گویی در شوشتر آمیخته‌اند
بر فلك بین که پی نزهت عیدی ملك صد هزاران شکفه با خضر آمیخته‌اند
چرخ اطلس سزدش جامهٔ عیدی‌که دراو نقش روحانی بر آستر آمیخته‌اند
خسرو کشور پنجم که ز عدلش بسه وقت چار گوهر همه در یك مقر آمیخته‌اند[۱۰]
ملك آخستان کز خاك در انصافش[۱۱] کحل کسری و حنوط عمر آمیخته‌اند
عدل خسرو دهد آمیزش ارواح وصور[۱۲] بینی ارواح که چون با صور آمیخته‌اند

---

۱ ــ با : لیکن ، ط بکلی‌مختلف : زاهد تن ودامانش پلاسین لیکن . ۲ ــ با : حلقه بگوش
۳ ــ با : چرخ و مگر . ٤ ــ ل : کف شروانشه . ٥ ــ در با این بیت در آخر است .
٦ ــ ط : مالك ملك . ۷ ــ مج : ابروه (در هر دو مصرع) . ۸ ــ ط : خانقهی .
۹ ــ ط : و اینك . ۱۰ ــ مج : جای‌گوهر . ۱۱ ــ مج : ملك اخسرتان ، ط : اخستان شاه
که از خاك ، ودل این بیت بربیت بعد مؤخر است . ۱۲ ــ مج : ارواح زصور .

بر در گردون نقش الحجرست اسم بقاش
لاجورد از پی آن در حجر آمیخته‌اند[1]

اختران زآتش شمشیرش در بوتهٔ چرخ
همه اکسیر قضا و قدر آمیخته‌اند

مس ملکت زراز آن گشت که وقف کف اوست
کیمیایی که ز فتح و ظفر آمیخته‌اند[2]

داد خواهان بدرشاه که دریا صفت است
با زمین از نم مژگان درر آمیخته‌اند

خسروان خاک درش بوسه زنان از لب و چشم
نقش العبد بر آن خاک در آمیخته‌اند

نقش بندان ازل نقش طراز شرفش
بر از این کارگه مختصر آمیخته‌اند

ذات جسمانی او کزدم روحانی زاد[3]
نه ز صلصال، ز مشك هنر آمیخته‌اند

آخشیجان زکفش چشم خوش نرگس را
یرقان برده و کحل بصر آمیخته‌اند

گوهر تیغش هندی تن وچینی سلب است
هند با چین چو یمن با مضر آمیخته‌اند

آن کمندش نگر از پشت سمندش گویی
که بهم رأس و ذنب با قمر آمیخته‌اند

آتش قدرش برشد قدری دود فشاند
عنصر هفت فلك ز آن قدر آمیخته‌اند

موکب عزمش بگذشت اثری گرد گذاشت[4]
طینت هفت زمین ز آن اثر آمیخته‌اند

زاین ملك تاملکان فرقست ارچه عقلاش[5]
نام با نام شهان در سمر آمیخته‌اند

نام و القاب ملك با لقب و نام ملوك
لعل با سنگ و صفا با کدر آمیخته‌اند

شاه شاهست والف‌هم‌الفست ارچه بنقش[6]
با حروف دگرش در سور آمیخته‌اند

هر حمایل که در آن تعبیه تعویذ زر است
بازرش ویحك از آهن پتر آمیخته‌اند[7]

نه فلك آدم و چار ارکان حوا صفتند
این نه و چار بهم ناگزر آمیخته‌اند[8]

کشت و زاد از پی بیشی غلامانش کنند
این زن و مرد که با نفع وضر آمیخته‌اند[9]

از تناسل عدد لشکر او بیش کنند
چار مادر که دراین نه پدر آمیخته‌اند[10]

قوت بیخ فریبرزی و بهرامی دان
که در این شاخ گیایی ثمر آمیخته‌اند[11]

۱ــ پا: لاژورد، ط: با حجر. ۲ــ در ط این بیت بر بیت قبل مقدم است. ۳ــ مج: دم رحمانی. ۴ــ متن مطابق ل عیناً ودرست است، مج وپا: اثری کرد وگذاشت، ط: بگذشت واثر کرد. ۵ــ ط: فرق بسی هست ارچه. ۶ــ پا: گرچه بنقش. ۷ــ متن مطابق ط، در ل «پتر» در اول نقطه ندارد، مج وپا: «تبر» عیناً. ۸ــ فقط پا: ناگذر، راجع به کلمهٔ «گزر» اینجا و نیز صفحهٔ ٦٥ رك تعلیقات. ۹ــ در ط مصرع دوم بیت بعد است، ل این مصرع را در وسط نوشته. ۱۰ــ در ط مصرع دوم بیت قبل است ودر ل مصرع اول در وسط با خط الحاقی نوشته شده. ۱۱ــ پا: کاندر وشاخ کیانی شجر، مج وط این بیت را ندارند.

عفو وخشمش بروبر گیست خوش وتلخ بلی[۱] خوشی و تلخی با برگ و بر آمیخته‌اند[۲]
چرخ هارون کمر دارش و چون هارونان ز انجمش ز نگله ها در کمر آمیخته‌اند
فرّو بختش که در او چشم ستاره نرسد خاك با چشم ستاره شمر آمیخته‌اند
رای پیرش مدد از بخت جوان یافت بلی کحل یعقوب زبوی پسر آمیخته‌اند[۳]
وقت شمشیر زدن گویی در ابر کفش آتشین برق بخونین مطر آمیخته‌اند
شور و مورند حسودانش اگرچه گه لاف[۴] شار ومارند نفر با نفر آمیخته‌اند[۵]
روس وخزران بگریزند که دربحرخزر فیض آن کف جواهر حشر آمیخته‌اند[۶]
چه عجب زانك گوزنان ز اعابی برمند که هژبرانش در آب شمر آمیخته‌اند
از پی دیدهٔ فتنه ز غبار سپهش داروی خواب بدفع سهر آمیخته‌اند[۷]
هست تریاك رضاش ازدم فردوس چنانك[۸] زهر خشمش ز سموم سقر آمیخته‌اند
پیش کآیدتف خشمش، بطلب بوی رضاش کز رضاش آب وگل بوالبشر آمیخته‌اند
بهر دفع تبش آبله را مصلحت است از طبیبان که شراب کدر آمیخته‌اند
باد بر هفت فلك پایهٔ تختش چندانك چارصف حیوان باخواب وخور آمیخته‌اند[۹]
سال عمرش صد ودر بر زبتان چارده ماه تا مه و سال سفر با حضر آمیخته‌اند[۱۰]
روز بزمش همه عید وشب کامش همه قدر تا شب و روز بخیر و بشر آمیخته‌اند

این قصیده دراوان کودکی در مدح ابوالهیجا فخرالدین منوچهربن فریدون شروانشاه گفته[۱۱]

صفتی است حسن او را که بوهم در نیاید روشی است عشق او راکه بگفت برنیاید
علم‌الله ای عزیزان که جمال روی آن بت بصفات در نگنجد، بخیال در نیاید

---

۱ ــ مج: برگست، ط: تلخ ولیك. ۲ ــ مج وپا: تلخی وخوشی. ۳ ــ ل: نور پسر. ۴ ــ فقط ط: شور مورند، متن صحیح است رك تعلیقات. ۵ ــ ط: شارمارند، پا: شارماندنفر، رك تعلیقات، ودل این بیت مقدم بربیت قبل است. ۶ ــ پا: آن بحر جواهر. ۷ ــ در ط این بیت بر بیت قبل مقدم است. ۸ ــ ل: تریاق. ۹ ــ فقط ط: چار صنف، ودل این مصرع است: «هشت جنت همه با کام وگر آمیخته‌اند». ۱۰ ــ این بیت ودل باین شکل است: «بیخ شاخ کف او چشمهٔ حیوان چندانك ــ چار صف حیوان با خواب وخور آمیخته‌اند»، ط: مه وسال وسفر. ۱۱ ــ عنوان مطابق ط، عنوان مج: فیه در عهد کودکی گفته است.

چو نسیم زلفش آمد علم صبا نجنبد — چو فروغ رویش آمد سپه سحر نیاید[۱]
ز لبش نشان چه جویی ز دلم سخن چه رانی[۲] — نشنیده‌ای که کس را ز عدم خبر نیاید[۳]
چو صدف گشاد لعلش چو سنان کشید جزعش — نبود که چشم و گوشم صدف و گهر نیاید[۴]
چه دوم که اسب صبرم نرسد بگرد وصلش — چه کنم که شاخ بختم ز قضا ببر نیاید
چو مدد ز بخت خواهم دل از او غرض نیابد — چو درخت زهر کارم بر از او شکر نیاید
نه وراست اختیاری که کم از کمم نبیند[۵] — نه مراست روزگاری که ز بدبتر نیاید
دل و دین فداش کردم بکرشمه گفت نی نی[۶] — سرو زر نثار ما کن که چنین بسر نیاید[۷]
اگرم جفا نماید ز برای خشك جانی — بوفای او که خاقانی از آن بدر نیاید[۸]
شب عید چون درآمد ز در وثاق گفتی[۹] — که ز شرم طلعت او مه عید بر نیاید
بنیاز گفت فردا پی تهنیت بیایم — بدو چشم او که جانم بشود اگر نیاید
ز بنفشه زار زلفش نفحات عید الا[۱۰] — سوی فخر دین و دولت شه دادگر نیاید
شه شه نشان منوچهر، افق سپهر ملکت[۱۱] — که ز نه سپهر چون او ملکی دگر نیاید
چه یگانه‌ایست کورا بسه بعددر دوعالم[۱۲] — ز حجاب چار عنصر بدلی بدر نیاید
که بود عدو که آید بگذر گه سپاهش — که زمانه به کندهم که بدان گذر نیاید[۱۳]
چه خطر بود سگی را که قدم زند بجایی[۱۴] — که پلنگ دروی الازره خطر نیاید
بهر آن زمین که عنقا ز سموم پر بریزد — بیقین شناس کآنجا پشه‌یی پیر نیاید
عدو ابلهست اگر نه خرد آن بود که مردم[۱۵] — دم اژدها نگیرد پی شیرنر نیاید
سلب فرشته دارد سر تیغ شاه و دانم[۱۶] — سر خصم برّد آری ز فرشته شر نیاید[۱۷]
همه کامها که دارد ز فلك بیابدارچه[۱۸] — عدد مرادش افزون ز حد قدر نیاید[۱۹]

۱ــ مج وط : آید (درهردو مصراع) . ۲ ــ پا : چه پرسی. ۳ــ ل وس : نشنوده‌ای
٤ــ مج : صدف گهر . ٥ــ س : که ز کم کمم ، ط : بیبند . پا : که که از کهم . ٦ ــ ل وس : گفت افضل . ۷ ــ ل وس : زر وسر . ۸ ــ پا : بوفاء او ، ل وس : بیر نیاید ، ط : که جانم هم از آن . ۹ ــ پا : زدروفاق . ۱۰ ــ پا : نفحات ۱۱ ــ مج : سپهر دولت .
۱۲ ــ ل وس : چه یگانه است . ۱۳ ــ مج و پا : که بر آن گذر . ۱٤ ــ ل : چه خطر بود بجائی، س : چه خطر بود بجایی. ۱٥ــ ل وس : وگر نه ، پا : ارنه ، ط : ورنه . ۱٦ــ مج وط : شاه دایم . ۱۷ ــ مج و پا وط : سر دیو . ۱۸ ــ س : بیابدآری . ۱۹ ــ مج و پا و ط : مدد مرادش ، متن صحیح است .

غذا از جگر پذیرد همه عضوها ولکن[۱] غذا از دهان بیك ره بسوی جگر نیاید[۲]
چه‌شده‌است اگرمخالف سرحکم‌او ندارد چه زیان‌که بوالخلافی پی بوالبشر نیاید[۳]
ز جلالت تو شاها نکند زمانه باور[۴] که شمار دولتت را فلك آستر نیاید
تو بجای خصم ملبکت زکرم نه ای مقصر چه‌کنه تراکه دروی زوفا اثر نیاید[۵]
بلی‌آفرینش است این که بامتزاج سرمه[۶] بدو چشم اکمه اندر مدد بصر نیاید
سر نیزهٔ تو خورده است قسم بدولت تو[۷] که ازاین پس آبخوردش بجزازخزرنیاید
بمصاف سرکشان در چو تو تیغ‌زن نخیزد بسریر خسروان برچوتو تاجور نیاید[۸]
چو دل توگفته باشم سخن ازجهان‌نگویم که چو بحربرشماری سخن ازشمر نیاید
بخجستگی عیدت چه دعا کنم که دانم که بدولت تو هرگز ز فنا ضرر نیاید[۹]
بهزار دل زمانه ببقا حریف بادت که زمانه را حریفی ز تو خوبتر نیاید[۱۰]
تو نهال باغ ملکی سربخت سبز بادت که بباغ ملك سروی زتو تازه‌تر نیاید[۱۱]
نظر سعادت تو زجهان مباد خالی که‌جهان آب و گل‌را به‌ازاین نظرنیاید[۱۲]

در مدح اتابك اعظم مظفرالدین قزل‌ارسلان عثمان بن‌ایلدگز[۱۳]

صبح چون زلف شب براندازد[۱۴] مرغ صبح از طرب سراندازد[۱۵]
کرکس شب غراب‌دار از حلق بیضهٔ آتشین بر اندازد
کرتهٔ فستقی بدرّد چرخ تا بمرغ نواگر اندازد
بر شکافد صبا مشیمهٔ شب طفل خونین بخاور اندازد
زخمهٔ مطربان صلای صبوح[۱۶] در زبانهای مزهر اندازد[۱۷]
زلف ساقی کمند شب پیکر در گلوی دو پیکر اندازد

---

۱ ــ پا وط . غذی از جگر پذیرد همه عضوها ولیکن . ۲ ــ مج : بیك بار سوی جگر ، پا : بیك پی‌سوی جگر . ۳ ــ مج وپا : بوخلافی . ۴ ــ ل وس : ز سعادت تو .
۵ ــ ل : «چه‌کند ترا» عیناً ، مج وپا : چه سبب نهی . ۶ ــ پا ، زامتزاج ، ط : ز امتداد .
۷ ــ ط : خورده قسمی . ۸ ــ ل : بسریر مملکت بر ، و در حاشیه نوشته «خسروان» .
۹ ــ پا : بدولت تودانم . ۱۰ ــ این بیت در مج و پا وجود ندارد . ۱۱ ــ ل این بیت را در حاشیه الحاق‌کرده و س ندارد . ۱۲ ــ ل وس : به ازآن . ۱۳ ــ عنوان مج : یمدحه نورالله ضرعه ، واین قصیده بعد از قصیده‌ای است درمدح اتابك قزل‌ارسلان ، عنوان پا : در مدح اتابك اعظم مظفرالدین ارسلان . ۱۴ ــ مج : دوش چون زلف . ۱۵ ــ فقط ط : براندازد ، سایر نسخ مطابق متن . ۱۶ ــ مج اشتباها : «صلاح صبوح» . ۱۷ ــ در هر چهار نسخهٔ خطی عینا اینطور است وفقط ط : «مزمر» ومتن صحیح است رك تعلیقات .

بر قدحهای آسمان زنار — مشتری طیلسان در اندازد
لب زهره ز دور بوسهٔ تر — بر اب خشك ساغر اندازد
در بر بلبله فواق افتد[۱] — کز دهان آب احمر اندازد
مرغ فردوس دیده‌ای هرگز — که ز منقار کوثر اندازد
از نسیم قدح مشام فلك — چون دهد عطسه ، عنبر اندازد
لعل در جام تا خط ازرق — شعله در چرخ اخضر اندازد
ادهم شب گریخت ساقی کو — تا کمند معنبر اندازد
جان بدستارچه دهیم آنرا — کز غبب طوق در بر اندازد[۲]
خار در دیدهٔ فلك شکند — خاك در چشمهٔ خور اندازد
عاشقانرا که نوش نوش کنند[۳] — لعلش از پسته شکّر اندازد
خاك مجلس شود فلك چون او — جرعه بر خاك اغبر اندازد
رنگ شوخی بمجلس آمیزد — سنگ فتنه بلشکر اندازد
درع رستم ز سنبل آراید[۴] — تیر آرش ز عبهر اندازد
ببرد سنگ ما و آخر سنگ — در سبوی قلندر اندازد
بامدادان که یك سوارهٔ چرخ — ساخت بر پشت اشقر اندازد
سپر زرد کرده دیلم‌وار — همه زوبین اصفر اندازد
از در مشرق آتش افروزد — سوی هر روزن اخگر اندازد
این عروسان عور رعنا را — بر سر از آب چادر اندازد[۵]
زاهد آسا سجادهٔ زربفت — بر سر کوه و کردر اندازد
گنبد پیر سبحه های بلور — در مغاك مقعّر اندازد
آه من سازد آتشین پیکان — تا در این دیو گوهر اندازد
سنگ در آبگینه خانهٔ چرخ — این دل غصه پرور اندازد

---

۱ ــ ط : افتاد . ۲ ــ س : طوق احمر ، در ل نیز ابتدا «احمر» بوده وآنرا خط زده و «در بر» نوشته است . ۳ ــ مج : کند. ٤ ــ ط : بسنبل، این بیت در س نیست ول درحاشیه الحاق کرده . ٥ ــ ل : برسر آب .

آتش اندر خزینه خانهٔ دل — چرخ ناکس برآور اندازد[1]
کله از چرخ نیست از بخت است — که مرا بخت در سر اندازد
یوسف از گرگ چون کند نالش — که بچاهش برادر اندازد
دم خاقانی ار ملك شنود[2] — جان بخاقان اکبر اندازد[3]
فلك ار خلعت بقا برّد — برقد شاه صفدر اندازد
شاه ایران مظفرالدین آن[4] — کز سر کسری افسر اندازد
نفس بلبلان مجلس او — ز این غزل شکّر تر اندازد

مطلع دوم

دل بسودات سردر اندازد[5] — سر ز عشقت کله بر اندازد
چون تو هرهفت کرده آیی حور — در تو هر هفت زیور اندازد
بتو و زلف کافرت ماند — ترك غازی که چنبر اندازد
منم آن مرغ کآذر افروزد — خویشتن را در آذر اندازد
طالعم از برت برون انداخت — گر بنالم برون‌تر اندازد
کیست کز سرنبشت طالع من[6] — سر گذشتی بداور اندازد
چشم من در نثار بالایت — هم ببالات گوهر اندازد
زیر پای غم تو خاقانی — پیل بالا سرو زر اندارد[7]
عقل اوگوهر ار ز جان دارد[8] — پیش شاه مظفر اندازد
شه قزل ارسلان که درصف‌شرع — تیغ عدلش سر شر اندازد
سگ درگاه او قلادهٔ حکم[9] — در گلوی غضنفر اندازد
همتش کاجراء مسیح دهد — طوق در حلق قیصر اندازد
آتش تیغ او گه پیکار — شرر قصر پیکر اندازد

---

۱ ــ این بیت در س نیست ول در حاشیه الحاق کرده .
۲ ــ مج وبا : ار فلك .
۳ ــ ل در حاشیه با خط الحاقی : «جان بخاقانی اندر اندازد» .
٤ ــ با : آنك
٥ ــ فقط مج : دل بسودای تو سراندازد .
٦ ــ ط : سرنوشت .
۷ ــ ل : زر وسر .
۸ ــ مج و با وط : گرهزار جان .
۹ ــ ل وص : قلیدهٔ حکم .

بحر اخضر به ارزد آن قطره[۱] کز سر کلك اسمر اندازد[۲]
آسمان در نثار ساغر او[۳] سبحهٔ سعد اکبر اندازد
خنجر او چو حربهٔ مهدیست که بدجّال اعور اندازد
دورنه چرخ بهر اقطاعش قرعه بر هفت کشور اندازد
تیر چون درکمان نهد بحریست که نهنگ شناور اندازد
دام ماهی شود ز زخم نهنگ[۴] گر بسد سکندر اندازد[۵]
چون کشد قوس جوزهربینی که ز جوزای ازهر اندازد[۶]
اسد از سهم ناخنان ریزد عقرب از بیم نشتر اندازد
از شکوه همای رایت شاه کرکس آسمان پر اندازد
دهر دربان اوست، برخدمش[۷] ناوك ظلم کمتر اندازد
آنکه در کعبه اعتکاف گرفت سنگ چون در کبوتر اندازد[۸]
دولتش را زقصد خصم چه باك کو هوسهای منکر اندازد[۹]
اینت نادان که آتش افروزد[۱۰] خویشتن در شرر در اندازد[۱۱]
نصرتش رهبراست ورهروملك[۱۲] رای بارای رهبر اندازد
یاری ازکردگاردان که رسول[۱۳] سنگ در روی کافر اندازد[۱۴]
گر مخالف معسکری سازد[۱۵] طعنه‌ای در برابر اندازد
بخت شه چرخ را فرود آرد کآتش اندر معسکر اندازد
بد سکالش کجا ز بحر نیاز کشتی جان بمعبر اندازد
دست رحمت کجا زند در آنك تیغ او دست جعفر اندازد

---

۱ ــ ص: نه ارزد، ط: نیرزد. ۲ ــ پا: که زسر. ۳ ــ مج: ساغروار، ص: «شاعر او» و بعداً نقطه ها خط خورده. ٤ ــ فقط ط: ززخم خدنگك. ٥ ــ پا: کوبسد.
٦ ــ ط: که بجوزای. ۷ ــ مج و پا: اوست و برخدمش. ۸ ــ پا و ط: برکبوتر.
۹ ــ ل: گرهوسهای. ۱۰ ــ مج و پا: آنت نادان. ۱۱ ــ مج وپا: تا شرر در سمندر، و ل این شکل را در حاشیه با خط الحاقی دارد. ۱۲ ــ پا: رهبر است ورهبر ملك.
۱۳ ــ پا: یاری ازکردگار. ۱٤ ــ مج وپا وط: خاك درروی. ۱٥ ــ لوص: ور مخالف، إمال در حاشیه نوشته: «گر».

خصم فرعونی ار بکینهٔ شاه — آلت سحر بیمر اندازد
ید بیضای شاه موسی وار — اژدهای فسون خور اندازد
بخت صیاد پیشه‌ایست که صید[۱] — نه بزوبین و خنجر اندازد
قصر جان را مهندس قدرت — نه بپرگار و مسطر اندازد
شه که چوگان زند سلیمان وار[۲] — زین بر آن باد صرصر اندازد
جفت و طاق سپهر در شکند — جفته ای کان تکاور اندازد
بشکند سنبله بپای چنانك[۳] — داس در چشم اختر اندازد
گه‌که از ننگ آهن ار نعلی[۴] — ز آن سم راه گستر اندازد
میخش از روم در عرب فکند — گردش از چین ببربر اندازد
نعش از آن گردسند سی‌سازد — بر سر هر سه دختر اندازد
دشمن بدنهاد فعل سگی[۵] — بشه شیر منظر اندازد[۶]
دیو کز کژ بمردم اندیشد[۷] — فحل بد بد بمادر اندازد
مغ که از رخ نقاب شرم انداخت — نا حفاظی بخواهر اندازد
دست نمرود بین که ناوك کفر — در سپهر مدّور اندازد
سنگ تهمت نگر که خیل یهود[۸] — در مسیح مطهر اندازد[۹]
برعیت ملك همان انداخت — که بامت پیمبر اندازد
لاجرم امتش همان خواهند[۱۰] — که بمختار حیدر اندازد
تا زمین برکتف ز خلعت روز[۱۱] — طیلسان مزعفر اندازد
تا سپهر از ستارگان برسر — شب گهرتاب معجر اندازد
دولتش باد تا بساط جلال — بر زمین مکدّر اندازد
قدرتش باد تا طراز کمال[۱۲] — بر سپهر معمّر اندازد

۱ــ پا : تخت . ۲ــ ط : شه چوچوگان . ۳ ــ پا : سنبله بشکند . ٤ ــ پا: که که از نیك‌آهن ، ط : که که سنگ آهن . ٥ ــ ل : سگ نهاد . ٦ ــ فقط ط : برشه شیر پیکر .
۷ــ ل : بد بمردم ، ودرحاشیه نوشته : «کج کج» ، س: دیوکر بدبمردم . ۸ــ مج وط : دست یهود
۹ ــ فقط ط : برمسیح ؛ واین اختلاف دراین قصیده چندمورد هست . ۱۰ ــ مج : لاجرمش امتش.
۱۱ ــ مج : ز طلعت روز . ۱۲ ــ مج : بساط کمال .

مدح سیف‌الدین فرمانروای شماخی و ابوالمظفر شروانشاه [۱]

مرا صبحدم شاهد جان نماید — دم عاشق و بوی جانان نماید [۲]
دم سرد از آن دارد و خندهٔ خوش — که آن من و لعل جانان نماید [۳]
لب یارمن شد دم صبح مانا — که سرد آتش عنبر افشان نماید
مگر صبح بر اندکی عمر خندد — که دارد دم سرد و خندان نماید
بخندد چو پسته درون پوست و آنگه — چو بادام از آن پوست عریان نماید
نقاب شکر فام بندد هوا را — چو صبح از شکر خنده دندان نماید
اگر پستهٔ سبز خندان خونین [۴] — ندیدی فلك بین کز آن سان نماید [۵]
رخ صبح قندیل عیسی فروزد — تن ابر زنجیر رهبان نماید
فلك را یهودانه بر کتف ازرق — یکی پارهٔ زرد کتان نماید
فلك دایهٔ سالخورده است و در بر [۶] — زمین را چو طفل زمن زان نماید [۷]
سراسیمه چون صرعیانست کز خود [۸] — بپیرانه سر آم صبیان نماید
بشب گرچه پستان سیاهست و برتن — هزاران نقط شیر پستان نماید [۹]
بصبح آن نقطها فرو شوید از تن — یتیم دریده گریبان نماید
بروز از پی این دو خاتون بینش [۱۰] — یکی زال آیینه گردان نماید
بشام از رگ جان مردان بریدن [۱۱] — زخون در شفق سرخ دامان نماید [۱۲]
تو می‌خور صبوحی ترا از فلك چه — که چون غول نیرنگ الوان نماید [۱۳]
تو و دست دستان و مرغول مرغان — گر آن غول صد دست دستان نماید [۱۴]
لگام فلك گیر تا زیر رانت — کبود استری داغ بر ران نماید

---

۱ ــ ص این قصیده را ندارد ، عنوان مج : در مدح سیف‌الدین صاحب موصل گوید ، عنوان پا : در مدح ملك الملوك المغرب سیف‌الدین دارای دربند گوید .
۲ ــ پا وط : بوی پاکان .
۳ ــ این بیت در ل ومج نیست
٤ ــ ط : خندان ندیدی .
٥ ــ ط : بسوی فلك بین .
٦ ــ پا : سال خورده است در بر
۷ ــ ط : زمن ران .
۸ ــ پا : گر خود .
۹ ــ ل ابتدا «سبز» نوشته بعد بصورت «شیر» درآورده .
۱۰ ــ پا : برون از .
۱۱ ــ ط : جان مردم .
۱۲ ــ ط : زخون شفق، پا : سرخ‌دندان .
۱۳ ــ پا : که چون غوك .
۱٤ ــ ط : که آن غول، ودرپا این بیت بر بیت بعد مؤخر است .

اگر بویی از جرعه بخشی فلك‌را[۱] فلك چون زمین خفته ارکان نماید[۲]
وگر جرعه‌ای برزمین ریزی از می[۳] زمین چون فلك مست دوران نماید
در آر آفتابی که در اوج ساغر[۴] سطرلاب او جان دهقان نماید
دو اسبه در آی و رکابی در آور[۵] کزو چرمهٔ صبح یکران نماید
قدح قعده کن ساتکینی جنیبت[۶] کز این دوجهان تنگ میدان نماید[۷]
رکابست چون حلقهٔ نیزه داران که عیدی بمیدان خاقان نماید[۸]
ببین‌دست‌خاصان که چون‌رمح‌خاقان[۹] بحلقه ربائی چه جولان نماید
بشاه جهان بین که کیخسرو آسا[۱۰] زیك عکس جامش دو کیهان نماید
بخواه از مغان در سفال آتش تر کز آتش سفال تو ریحان نماید
شفق خواهی وصبح می بین وساغر اگر در شفق صبح پنهان نماید
ز آهوی سیمین طلب گاو زرین که عیدی در او خون قربان نماید[۱۱]
صبوحی زناشوئی جام و می را صراحی خطیب خوش الحان‌نماید[۱۲]
چو آبستنان عدهٔ توبه بس کن[۱۳] درآر آنچه معیار مردان نماید[۱۴]
قدحهای چون اشك داودی‌ازمی[۱۵] پری خانهای سلیمان نماید
کمر کن قدح را زانگشت کوخود[۱۶] کمرها ز پیروزهٔ کان نماید
می احمر از جام تا خط ازرق ز پیروزه لعل بدخشان نماید
چو قوس قزح جام بینی ملمع[۱۷] کز او جرعه‌ها لعل باران نماید
همانا خروس است غمّاز مستان که تشنیع او راز ایشان نماید[۱۸]
ندانم خمار است یا چشم دردش[۱۹] که در چشم سرخی فراوان نماید

۱ــ ل : اگر جرعه‌ای برفلك ریزی از می ، ط : وگر بویی ، در ل وط مؤخر بر بیت بعد است .
۲ - یا بغلط : ازکان . ۳ــ ط : اگر جرعه بی ، ل : وگر بویی از جرعه بخشی زمین را .
٤ - فقط ط : در برج ساغر ، وسایر نسخ مطابق متن عیناً . ٥ ــ مج : درآورکابی .
٦ ــ پا : عقده‌کن . ۷ ــ مج : کزین در . ۸ ــ مج وپا : بمیدان اقران . ۹ - مج و پا : ببین دست ماهان‌که چون‌رمح شاهان . ۱۰ ــ ل : بشاه اخستان . ۱۱ - ط : که عیدی درون‌گاو قربان . ۱۲ ــ ط : خطیبی ۱۳ ــ ط : عدهٔ توبه بشکن ، پا : عقدهٔ توبه بشکن .
۱٤ - مج : میعاد مردان . ۱٥ - ط : اشك داود . ۱٦ - مج وپا : کر خود . ۱۷ - ل : تو قوس . ۱۸ ــ ل : او را از ایشان . ۱۹ - پا : درد چشمش .

ز بس کآورد چشم دردش با فغان[۱] گلوی خراشیده ز افغان نماید
مگر روز قیفال او راند خواهد[۲] که طشت زراز شرق رخشان نماید[۳]
بجام صدف نوش بحری که عکسش ز تف ماهی چرخ بریان نماید
ببین بزم عیدی چو ایوان قیصر که خیکش سیه پوش مطران نماید[۴]
صراحی نو آموز در سجده کردن یکی رومی نو مسلمان نماید
قدح لب کبود است وخم درخوی تب چرا زخمه تب لرزه چندان نماید[۵]
ده انگشت چنگی چو فصّاد بد دل[۶] که رگ جوید ازترس ولرزان نماید[۷]
چو ده عاق فرزند لرزان که هریك ز آزار پیری پشیمان نماید
رسن در گلو بربط از چوب خوردن چو طفل رسن تاب کسلان نماید
رباب از زبانها بلا دیده چون من[۸] بلا بیند آن کو زبان دان نماید
سیه خانهٔ آبنوسین نایی بنه روزن و ده نگهبان نماید
مگر باد را بند سازد سلیمان که باد مسیحا بزندان نماید
خم چنبر دف چو صحرای جنت در او مرتع امن حیوان نماید[۹]
ببین زخمه کز پیش کیخسرو دین[۱۰] بکین سیاوش چه برهان نماید
بگردون در افتد صدا ارغنون را مگر کوس شاه جهانبان نماید[۱۱]
جهان زیور عید بربندد از نو مگر مجلس شاه شروان نماید[۱۲]
رود کعبه در جامهٔ سبز عیدی مگر بزم خاقان ایران نماید
چو کعبه است بزمش که خاقانی آنجا سگ تازی پارسی خوان نماید
چو راوی خاقانی آوا برآرد صریر در شاه ایران نماید[۱۳]
سر خسروان افسر آل سلجق که سائس تر از آل سامان نماید[۱۴]

---

۱ ــ با وط : درد چشمش . ۲ ـ ل : قیفال او زدکه از خون . ۳ ـ ل : درآن طشت زورنگ مرجان . ٤ ـ با : سیه پوش قطران . ط : که چنگش . ٥ ـ مج : خندان نماید .
٦ ـ با : در انگشت . ۷ ـ با : ترس لرزان . ۸ ــ مج : بلادید . ۹ ــ ل : مرتع و امن . ۱۰ــ ل : بوبین دست کشتاسب کز پیش خسرو . ۱۱ــ ل این بیت را درحاشیه الحاق کرده ۱۲ ــ این بیت ودو بیت بعد درمج نیست . ۱۳ ــ ل این بیت را در حاشیه الحاق کرده ۱٤ ــ این بیت در ل وجود ندارد .

مطلع دوم

شه اختران زان زر افشان نماید
که اکسیر زرهای آبان نماید

برآرد ز جیب فلك دست موسی
زر سامری نقد میزان نماید

نه خورشید همخانهٔ عیسی آمد
چه معنی که معلول میزان نماید[۱]

ز نارنج اگر طفل سازد ترازو
که نارنج وزر هر دو یکسان نماید

فلك طفل خوبی است کاندر ترازو[۲]
ز خورشید نارنج گیلان نماید

مگر خیمه سلطان انجم برون زد
که ابر خزان چتر سلطان نماید

هوا پشت سنجاب بلغار گردد
شمر سینهٔ باز خزران نماید[۳]

بدمهای سنجاب نقاش آبان
بزرنیخ تصویر بستان نماید[۴]

بدامان شب پاره‌ای در فزایند[۵]
از آن صدرهٔ روز نقصان نماید

فرا سنقر آنکه که نصرت پذیرد
برآقسنقر آثار خذلان نماید

خزان ازدرختان چو صبح‌از کواکب
نثار در شاه کیهان نماید

شهنشاه اسلام خاقان اکبر[۶]
که تاج سرآل سامان نماید[۷]

سپه دار اسلام منصور اتابك
که کمتر غلامش قدرخان نماید[۸]

سرآل بهرام کز بهر تیغش
سر تیغ بهرام افسان نماید[۹]

سکندر جهادی خضر اجتهادی[۱۰]
که خاك درش آب حیوان نماید

جهاندار شاه اخستان کز طبیعت[۱۱]
کیومرث طهمورث امکان نماید

بتأیید مهدی خصالی که تیغش
روان سوز دجّال طغیان نماید

فلك بر در او چو چوب در او[۱۲]
سگی حلقه درگوش فرمان نماید

قبولش ز هاروت ناهید سازد
کمالش ز بابل خراسان نماید

---

۱ ــ ط : معلول وحیران ، پا : معلول نیران، متن مطابق ل ومج وصحیح‌تر است . ۲ ـ پا: تند خوگیست . ۳ــ پا : سمن . ٤ ــ ل این بیت را درحاشیه الحاق کرده . ٥ ــ ط :دو فزاید . ٦ ــ ل : خاقان اعظم ، این بیت در مج نیست . ۷ ــ ل : که کمتر غلامش قدرخان. ۸ ــ ل این بیت را ندارد . ۹ــ مج وپا این بیت را ندارند . ۱۰ ــ ط : جهادی و خضر ، این بیت در مج نیست . ۱۱ ــ مج وپا: ملك سیف دین شاه غازی که ذاتش، ط این صورت را نسخه بدل قرار داده ودرحاشیه نوشته : «صورت هامش اصح است» . ۱۲ ـ ط : فلك در براو .

زبأسش زمان دست انصاف بوسد[1] ز جودش جهان مست احسان نماید
ز یك نفخهٔ روح عداش چومریم عقیم خزان بکر نیسان نماید
عجوز جهان مادر یحیی آسا ازو حامل تازه زهدان نماید
بناخن رسد خون دل بحرو کانرا که هر ناخنش معن ونعمان نماید
زیك عکس شمشیرش این‌هفت رقعه تصاویر این هفت ایوان نماید[2]
در ایوان شاهی در دولتش را فلك حلقه و ماه سندان نماید
مزوّر پزد خنجر گوشت خوارش عدو را که بیمار عصیان نماید
خیالی که بندد عدو را عجب نی که سرسام سوداش بحران نماید
اگر بوی خشمش برد مغز دریا تیمم گهی در بیابان نماید
وگر رنگ عفوش پذیرد بیابان چو دریاش نیلو فرستان نماید[3]
وگر باد خلقش وزد بر جهنم زبانی مقامات رضوان نماید
ز گلشکّر لفظ و تفاح خلقش[4] شماخی نظیر صفاهان نماید
در اقلیم ایران چو خیلش بجنبد هزاهز در اقلیم توران نماید[5]
بتعلیم اقلیم گیری ملك را ملکشاه طفل دبستان نماید
تف تیغ هندیش هندوستانی علی‌الروس در روس واّلان نماید[6]
وگر خود فرشته شود بدسکالش[7] هم از سگ نژادان شیطان نماید
چو بر خنگ ختلی خرامد بمیدان امیر آخورش شاه ختلان نماید[8]
پلاس افکن آخور مرکبانش فنا خسرو تخت کرمان نماید[9]
شبی کزشبیخون کشدتیغ‌چون‌خور[10] چو ماه ازکواکب سپه ران‌نماید[11]
ز شاه فلك تیغ و مه مرکب او[12] زحل خود و مریخ خفتان نماید[13]

---

۱ ــ مج وبا : زباسش . ۲ــ مج :آن هفت . ۳ــ با : چو دریای، مج : چو دریاء .
٤ ــ این بیت در مج نیست ، با : « زگلشکر عفو و اخلاق خویش ــ شماخی نظیر سپاهان نماید .»
٥ ــ با : در اقلیم ایران . ٦ ــ مج و با : علی روس . ۷ ــ ط : اگر خود .
۸ ــ ط : میر ختلان . ۹ ــ ط : خسرو و تخت . ۱۰ ــ با : تیغ خون خور .
۱۱ ــ ل : «زان» عیناً . ۱۲ ــ متن مطابق ط ، مج : تیغ مه ، ل وبا : سپاه فلك تیغ مه .
۱۳ ــ مج : خود مریخ .

شراری جهد ز آهن نعل اسبش — که حراقش اروند و تهلان نماید[1]
زبس کاس سرها و خون جگرها — اجل ساقی و وحش مهمان نماید
لب و کام وحش از دل وروی خصمان — همه رنگ زرنیخ و قطران نماید
چو پیکانش ازحصن ترکش برآید — بر این حصن پیروزه غضبان نماید[2]
اسد گاو دل ،کرکسان کبك زهره — ازآن خر مگس رنگ پیکان نماید
تن قلعه ها پیش پولاد تیغش — چو قلعی حل کرده لرزان نماید[3]
برگرز سندان شکافش عجب نی — که البرز تخم سپندان نماید[4]
در اعجاز تیغ ملك بوالمظفر — سپهر از سر عجز حیران نماید[5]
چو رویین تن اسفندیاراست وهردم[6] — بر او فتح رویین دژ آسان نماید
ازآنکه که بالغ شد اقبالش او را — عروس ظفر در شبستان نماید
مرا بین که آیات ابیات مدحش — نه تعویذ جان، حرز ایمان نماید
بدیهه همی بارم از خاطر این دُر — کزاو سمعهـا بحر عمّان نماید
از این سحر خجلت رسد عنصری را[7] — وگر عنصر جان حسّان نماید[8]
بخندم زنظم هر ابله اگر چه[9] — زبان ساحر و خامه ثعبان نماید
بلی نخل خرمای مریم بخندد — برآن نخل مومین که علان نماید
ملك منطق الطیر طیّار داند — ز ژاژ مطیّن که طیّان نماید[10]
بماناد شاه کیان کز جلالش[11] — سریر کیان تاج کیوان نماید
برات بقاباد در دست عمرش[12] — نه عمری که تا حشر پایان نماید
قوی چار بنیان ارکانش چندان — که ذات فلك هفت بنیان نماید[13]

---

۱ ــ پا : تهلان . ۲ ــ ط : فیروزه . ۳ ــ این بیت از مج ساقط است .
٤ ــ مج : گر البرز . ٥ ــ این بیت نیز در مج نیست . ٦ ــ ط : اسفندیار است هردم .
۷ ــ پا وط : از این شعر . ۸ ــ ط : وگر عنصری . ۹ ــ ط : بنظم هر ابله .
۱۰ ــ ط : ز ژاژ مبتر ، پا : زژاژ مطیر . ۱۱ ــ مج وپا : شاه جهان . ۱۲ ــ ط : بردست عمرش . ۱۳ ــ ط : که دورفلك .

در مدح نصرةالدین ابوالمظفر اصفهبد لیالو اشیر پادشاه مازندران گفته و دو هزار دینار زر سرخ یافته است [۱]

رخسار صبح پرده بعمدا بر افکند — راز دل زمانه بصحرا برافکند
مستان صبح چهره مطرّا بمی‌کنند — کاین پیر طیلسان مطرّا برافکند
جنبید شیب مقرعهٔ صبح هم کنون [۲] — ترسم که نقره خنگ ببالا برافکند
در ده رکاب می‌که شعاعش عنان زنان — بر خنگ صبح برقع رعنا برافکند
گردون یهودیانه بکتف کبود خویش — آن زرد پاره بین که چه پیدا برافکند
چون برکشد قوارهٔ دیبا ز جیب صبح [۳] — سحرا که برقوارهٔ دیبا برافکند
هر صبحدم که برچند آن مهره‌ها فلك — بر رقعه کعبتین همه یکتا برافکند
تا مهره‌ها کنیم قدح‌ها چو آسمان — آن کعبتین برقعهٔ مینا برافکند
دریا کشان کوه جگر باده‌ای بکف [۴] — کز تف بکوه لرزهٔ دریا برافکند
کیخسروانه جام ز خون سیاوشان — گنج فراسیاب بسیما برافکند
عاشق برغم سبحهٔ زاهد کند صبوح — بس جرعه هم بزاهد قرّا برافکند
از جام دجله دجله کشد پس بروی خاك — از جرعه سبحه سبحه هویدابرافکند
آب حیات نوشد وپس خاك مردگان [۵] — برروی هفت دخمهٔ خضرا برافکند
از بس‌که جرعه برتن افسردهٔ زمین — آن آتشین دواج سراپا برافکند
گردد زمین‌زجرعه چنان مست کزدرون — هر گنج زر که داشت بعمدا برافکند
اول کسیکه خاك شود جرعه رامنم — چون دست صبح جرعهٔ صهبا برافکند
ساقی بیاد دارکه جام صدف دهی [۶] — بحری دهی که کوه غم از جا برافکند
یك‌گوش ماهی از همه‌کس بیش ده مرا — تا بحر سینه جیفهٔ سودا برافکند [۷]
می لعل ده‌چو ناخنهٔ دیدهٔ شفق — تا رنگ صبح ناخن ما را برافکند

---

۱ ــ س این قصیده را ندارد ؛ عنوان مج : «بعد ما که اصفهبد لیالواشیر رحمه‌الله دو هزار دینار زر سرخ‌صلت فرموده بود، این دوقصیدهٔ پارسی وتازی بشکرفرستاد» عنوان پا : «در مدح‌اصفهبد لیالواشیرگوید ، ودر این قصیده دو هزار دینار سرخ صله یافته است» . ۲ ــ ط : صبحدم‌کنون .
۳ــ ل «زیبا» نوشته وحرف «د» الحاقی است . ٤ــ پا : جگر پارهٔ . ٥ ــ ط : نوشد پس.
٦ ــ ط : که چون جام می دهی ؛ ۷ ــ ط یا بحر .

جام رمی چوصبح وشفق ده که‌عکس آن گلگونه صبح را شفق آسا برافکند
آبستنانه عدهٔ توبه مدار پیش کآسیب توبه قفل بدلها برافکند
آن عده‌دار بکر طلب کن که روح را آبستنی بمریم عذرا برافکند
هر هفت کرده پردگی رز بمجلس آر[1] تا هفت پردهٔ خرد ما برافکند
بنیاد عقل برفکند خوانچهٔ صبوح عقل آفت است هیچ مگو تابرافکند[2]
داری گشاد نامهٔ جان در ده فلك گوده کیا که نزل تو اینجا برافکند
کس نیست در ده ارچه علف خانه‌یی بجاست کس بر علف چه نزل مهیا برافکند[3]
چون لاشهٔ تو سخره گرفتند بر توچرخ منت بنزل یك تن تنها برافکند
امروز کم خور انده فردا چه دانی آنك ایام قفل بر در فردا برافکند
منقل در آر چون دل عاشق که حجره را رنگ سرشك عاشق شیدا برافکند
سرد است سخت سنبلهٔ رزبخرمن آر[4] تا سستیی بعقرب سرما برافکند
بی صرفه در تنور کن آن زرّ صرف را[5] کو شعله‌ها بصرفه و عوّا برافکند
گویی که خرمگس پردازخان عنکبوت[6] بر پرّ سبز رنگ غبیرا برافکند
ماند بعنکبوت سطرلاب کافتاب[7] زاو ذرّه های لایتجزّا برافکند
از هر دریچه شکل صلیبی چورومیان[8] بر رنگ رنگ روی بحیرا برافکند[9]
نالنده اسقفی زبر بستر پلاس رومی لحاف زرد بپهنا برافکند[10]
غوغای دیو و خیل پری چون بهم رسند خیل پری شکست بغوغا برافکند
مریخ بین که درزحل افتد پس از دهان پروین صفت کواکب رخشا برافکند
طاووس بین که زاغ خورد وانگه ازگلو گاورس ریزهای منقّا برافکند
مجلس چوگرم گردد چون آه عاشقان می راز عاشقان شکیبا برافکند
ساقی تذرو رنگ بطوق وغبب چوکبك طوقی دگر ز عنبر سارا برافکند[11]

---

۱ ــ مج : بخرمن آر ، پاوط : بخرگه آر ، متن مطابق ل فقط . ۲ ــ ط : عقل‌است هیچ.
۳ ــ : نزل مهنا . ٤ ــ ل : بردست‌سخت پردگی رز بمجلس‌آر ، مج : سنبلهٔ زر . ٥ ــ مج: در تنوره کن ، این بیت در مرزبان نامه ص ۸۹ بشکل متن . ٦ ــ ط : الٰ خوان . ۷ ــ ط : سطرلات آفتاب . ۸ ــ مج : زرومیان . ۹ ــ مج‌وط : برزنگ ، ل در حاشیه نوشته :«خیل» ۱۰ ــ ل این بیت را علاوه برمتن در حاشیه هم با خط الحاقی دارد . ۱۱ ــ ط : طوق دگر .

بردست آن تذرو چو پای کبوتران — می‌بین که رنگ عید چه زیبا برافکند
چون آب پشت دست نماید نگین نگین[1] — پس مهر جم بخاتم گویا بر افکند
ز آن خاتم سهیل نشان بین که برزمین[2] — چشمم نگین نگین چو ثریا بر افکند
چون بلبله دهان بدهان قدح برد — گویی که عروه باد بعفرا بر افکند
یا فاخته که لب بلب بچه آورد — از حلق ناردان مصفا بر افکند
خیکست زنگی خفقان دار کز جگر — وقت دهان گشا همه صفرا بر افکند
مطرب بسحر کاری هاروت در سماع — خجلت بروی زهرهٔ زهرا بر افکند
انگشت ارغنون زن رومی بزخمه بر — تب لرزهٔ تنا تننا نا بر افکند[3]
چنگی بده بلورین ماهیّ آبدار — چون آب لرزه وقت محاکا بر افکند
بربط کریست هشت زبان کش بهشت گوش — هر دم شکنجه دست توانا بر افکند
چنگست پای بسته، سر افکنده، خشک تن — چون زرّقی که گوشت زاحشا بر افکند[4]
نایست بسته حلق و گرفته دهان چرا[5] — کز سرفه خون قنینهٔ حمرا بر افکند
درچنبر دف آهو و گوراست ویوزوسگ[6] — کاین صف بر آن کمین بمدارا بر افکند
حلق رباب بسته طنابست اسیر وار — کز درد حلق ناله بر اعضا بر افکند[7]
درّ دری که خاطر خاقانی آورد — قیمت به بزم خسرو والا بر افکند
رعد سپید مهرهٔ شاه فلك غلام[8] — بر بوقبیس لرزه ز آوا بر افکند[9]
خورشید جام شاه مظفر بجرعه ریز[10] — بر خاك اختران مجزا بر افکند
تاج و سریر خسرو مازندران زرشك[11] — خورشید را گداز همانا بر افکند

مطلع دوم

نو روز برقع از رخ زیبا بر افکند — برگستوان بدلدل شهبا بر افکند[12]

۱ــ پا : تکین تکین. ۲ــ مج و پا : بس که برزمین. ۳ــ چنین است درط ، ل : ثنان به ثنیا، پا : ثنا بثنایا ، مج : بی تنان بتنانا . ٤ ــ پا : چون زورقی که کوفت ، ط : چون رزمیی ، متن مطابق ل و مج و صحیح است رك تعلیقات . ٥ ــ پا : دهن . ٦ ــ ل : یوزست وگور و سگ . ۷ ــ ل : باعضا ، مج : نالهٔ اعضا . ۸ ــ ل : برق سپید. ۹ ــ ل : بآوا . ۱۰ــ ل : جام خسرو ایران . ۱۱ــ در ل این مصرع است : «رشك چهاربالش شروانشه اخستان» وبعد ازاین نیز این بیت را اضافه دارد: « خاقان اگر آنکه کشد تیغ زهرفام ــ زهره ز بیم شرزهٔ هیجا برافکند » و در سایر نسخ این بیت با اندك اختلاف ۱۹ بیت بعد ازاین قراردارد . ۱۲ ــ درمج زیر کلمهٔ «شهبا» نوشته : «صهبا نسخه» .

سلطان یك سوارهٔ گردون بجنگ دی[1] بر چر مه تنگ بندد و هر۲ا بر افکند
با بیست ویك وشاق ز سقلاب ترك‌وار[2] بر راه دی کمین بمفا جا بر افکند[3]
از دلو یوسفی بجهد آفتاب و چشم بر حوت یونسی بتماشا بر افکند
ماهی نهنگ وار بحلقش فرو برد[4] چون یونسش دوباره به صحرا برافکند
چشمه بماهی آید و چون پشت ماهیان[5] زیور به روی مرکز غبرا بر افکند
آن آتشین صلیب در آن خانهٔ مسیح بر خاك مرده باد مسیحا بر افکند
آن مطبخی باغ نهد چشم بربره همچون بره که چشم بمرعی بر افکند
از پشت کوه چادر احرام بر کشد[6] بر کتف ابر چادر ترسا بر افکند
چون باد زند نیجی کهسار بر کشد[7] بر خاك و خاره سندس وخارا بر افکند
مغز هوا ز فضلهٔ دی در زکام بود[8] ابرش طلی بوجه مداوا بر افکند[9]
گر شب گذار داد ببزغاله روز را[10] تا هرچه داشت قاعده عذرا بر افکند[11]
شب را زگوسپند نهد دنبه آفتاب[12] تا کاهش دقش بمکافا بر افکند
در پردهٔ خماهنی ابر سکاهنی[13] رنگ خضاب بر سر دنیا بر افکند
قوس قزح به کاغذ شامی شامگاه[14] ازهفت رنگ بین که چه طغرا برافکند
روز از پی ثقل کشی موکب بهار[15] پالان به توسن استر گرما بر افکند
روزازکمین‌خودچوسکندر کشدکمان[16] بر خیل شب هزیمت دارا بر افکند
روز ار نه‌عکس‌تیغ ملك‌بوالمظفر است پس چون کمین‌بلشکر اعدا بر افکند[17]
روزارنه تیغ‌خسرو مازندران شده‌است چون بشکند نهال ستم یا بر افکند[18]

---

۱ ـ پا : بچنگ وی . ۲ ـ مج : صقلات ، و زیر « ت » نوشته « ب » . ۳ ـ مج : کمین مفاجا ، ل : بر راه دین ، و روی آن نوشته «دی» . ٤ ـ پا : فرو خورد . ٥ ـ ل : « چون چشم » و در حاشیه نوشته : « پشت » . ٦ ـ ل : بردرد ، ط : برکشید . ۷ ـ ط : ژند پیچی ، پا : « ژند بنجی » عیناً ، متن مطابق ل و مج عیناً و صحیح است ، رك تعلیقات . ۸ ـ ل : « مغز هوای فضله» بهمین شکل . ۹ ـ پا : بوجه مدارا . ۱۰ ـ پا : گداز داد ، مج: « گدازداد » عیناً . ۱۱ ـ ل : قاعده عدا . ۱۲ ـ ط : زگوسفند ، مج : زگوسفند نهد آفتاب وار. ۱۳ ـ پا : دربردهٔ خماهن . ۱٤ ـ مج : بشامگاه . ۱٥ـ ط : از برای ثقل کشی . ۱٦ ـ مج و ط : از سرکمین ، ط : از پی‌کمین . ۱۷ ـ این بیت درمج و پا نیست . ۱۸ ـ پا : چون برکند ، ل این بیت را ندارد .

اعظم سپهبد آنکه کشد تیغ زهر فام[1] زهره ز بیم شرزهٔ هیجا بر افکند
کیخسرو هدی که غلامانش را خراج[2] طمغاج خان بتبت و یغما بر افکند[3]
حمل خزانه اش به سمرقند بر نهد نزل ستانه اش به بخارا بر افکند
تا بس نه دیر خسرو شام و شه یمن[4] باجش به مصر و ساو بصنعا بر افکند[5]
ملك عجم به کوشش دولت بپرورد نام عرب ببخشش نعما بر افکند[6]
چون ز آب خضر جام سکندر کشد ببزم گنج سکندر از پی یغما بر افکند[7]
بدر سماك نیزه که بر قلب مملکت اکسیر ها ز سعد موفّا بر افکند
زان رمح ما رسان زدم کژدم فلك بیرون کشد گره بز بانا بر افکند[8]
پشت کمان و تیر چلیپا کند به رزم[9] تا اسم روم و رسم چلیپا بر افکند
شمشیر نصرت الدین چون پرّ جبرئیل خسف سبا بکشور اعدا بر افکند[10]
تخت لیالوا شیر از نه فلك گذشت[11] سایه بهشت جنت مأوا بر افکند[12]
نه حرف نام اوست بده نوع حرز روح[13] تا نقش آن بعرش معلّی بر افکند[14]
ز اشکال تیغ او قلم تیر هند سی[15] بر سطح ماه خط معما بر افکند
ترتیب قوقهٔ کله بندگانش راست رنگی که آفتاب بخارا بر افکند[16]
هر شب برای طرف کمر های خادمانش دریای چرخ لؤلؤ لالا بر افکند[17]
هر سال مه سیاه شود بر امید آنك روزیش نام خادم لالا بر افکند[18]
آقسنقریست روز و قرا سنقریست شب بر هر دو نام بنده و مولا بر افکند

---

۱ ـ مج : صفهبد ، این بیت اینجا در حاشیهٔ ل الحاق شده و در متن با اندکی اختلاف در آخر مطلع اول ضبط است (رك ح ۱۱ ص ۱۳۵) . ۲ ـ ل: خاقان اکبر آنك غلامانش، اما درحاشیه مطابق متن الحاق کرده ۳ ـ ل : خاقان چین . ٤ ـ ط : والی شام . ٥ ـ ل : بیغما .
٦ ـ پا : یغما بر افکند . ۷ ـ پا : نعما بر افکند . ۸ ـ بجز ل بقیهٔ نسخ : بیرون کند.
۹ ـ ل این بیت را اینجا در حاشیه الحاق کرده ، اما چند بیت بعد در متن دارد با این اختلاف : کمان و نیزه . ۱۰ ـ ل این بیت را درحاشیه الحاق کرده . ۱۱ ـ پا : بخت ، ط : بخت کیالواشیر ، ل در حاشیه الحاق کرده اما در متن : « آنك از جناب شاه بجنت بردنشان » . ۱۲ ـ ل (در متن) : رشکا کز آن بجنت ، در ط چند بیت بعد است . ۱۳ ـ ل درحاشیه الحاق کرده و در متن باین شکل دارد : ورکس قیاس پایهٔ تخنش کند بعرش . ۱٤ ـ ل در متن دارد : شر ما کز آن بعرش . ۱٥ ـ ط : قلم تیز ، ل در حاشیه الحاق کرده . ۱٦ ـ پا : زنگی که .
۱۷ ـ مج و پا : لؤلوی . ۱۸ ـ ط : خادم و لا لا .

آبای علویند کمر دار این خلف — راضی بدان که سایه بآبا بر افکند[1]
مشفق پدر ، مرید پسر به بود که نخل — برتن کمر به خدمت خرما بر افکند
گر بهر عزم فتح کیان بر عراق و پارس[2] — ظل همای رایت علیا بر افکند
در گوش گوشوار سمعنا کشد عراق[3] — بر دوش طیلسان اطعنا بر افکند
فتح آن چنان کند ید بیضای عسکرش — کاسیب آن بعسکر و بیضا بر افکند[4]
ور بر فلك سوار بر آید چو مصطفی — زین بر براق رفعت والا بر افکند
مهماز او بپهلوی سرطان کند گذر — گر همتش لگام بجوزا بر افکند
شیر فلك بگاو زمین رخت بر نهد — گر بر فلك نظر بمعادا بر افکند[5]
گر نه بقای شاه حمایت کند ، فنا — بیخ نژاد آدم و حوا بر افکند
در مجمعی که شاه و دگر خسروان بوند — او کل بود که سهم به اجزا بر افکند[6]
آری که آفتاب مجرد بیك شعاع — بیخ کواکب شب یلدا بر افکند
روح القدس بشیبد اگر بکر همتش[7] — پرده در این سراچهٔ اشیا بر افکند
نشگفت اگر ز هُش بشودموسی آنزمان[8] — کایزد بطور نور تجلّی بر افکند
نظارگان مصر ببرّند دست از آنك[9] — یوسف نقاب طلعت غرّا بر افکند
از خلق یوسفیش به پیرانه سر جهان — پیرایهٔ جمال زلیخا بر افکند
سر بر کشدکرم چو کف شه مسیح وار — بر قالب کرم دم احیا بر افکند
صخره بر آورد سر رفعت چو مصطفی — شکل قدم به صخرهٔ صما بر افکند
بس دوزخی است خصمش از آن سرخ رخ شدست[10] — کاتش بزّر ناسره گونا بر افکند
چه خصم بر نواحی ملکش گذر کند[11] — چه خوك دم به مسجد اقصا بر افکند
از تاختن عدو بد پارش چه بد کند؟ — یا بو لهب چه وهن بطاها بر افکند

---

۱ ــ پا : سایهٔ بابا ، ل دو بیت بعد قرار دارد . ۲ ــ ل : گر بهر فتح ملك کیانی عراق .
۳ ــ مج : کند عراق . ٤ ــ در پا مقدم بر بیت قبل است . ٥ ــ پیش ازاین در ط این بیت اضافه است : « آنکه از جناب شاه بجنت برد نشان رشك کران بجنت مأوی برافکند »
و ل این بیت را ۱۳ بیت قبل از این ضبط کرده با این اختلاف در مصرع دوم : رشکا کزان (و ك ح ۱۱ و ۱۲ ص۱۳۷) . ٦ ــ پا و ط : سهم براجزاء . ۷ ــ فقط مج : نشبید . ۸ــ ط : ز هوش شود . ۹ ــ پا و ط : بریدند دست . ۱۰ ــ ط : سرخ رو . ۱۱ ــ ط : کندگذر.

نقصی به کاسهٔ زر پرویز کی رسد — زآن خرمگس که سایه بسکبا برافکند
گردون بخصم او چه کلاه مهی دهد[۱] — کس دیو را چه زیور حورا بر افکند
مقبل نزاد خصمش و گوید که مقبلم[۲] — بر خود چنین لقب بچه یارا بر افکند[۳]
نه دمنه‌چون اسد نه‌درمنه‌چوسنبله‌است — هر چند نام بیهده کانا بر افکند[۴]
هر شیر خواره را نرساند بهفت خوان — نام سفندیار که ماما بر افکند[۵]
شاها طراز خطبهٔ دولت بنام تست[۶] — نام آن بود که دولت برنا بر افکند
اسم بلند هم به بلند اختری دهد — چون روزگار قرعهٔ اسما بر افکند
دست‌توشمس وخطّی توخط استوا است — کاقلیم شرك را بتعدّا بر افکند[۷]
آری بنای جادوی فرعونی از جهان[۸] — ثعبان اسود و ید بیضا بر افکند
گفتم که آفتاب کفی ، سهوم اوفتاد — سهم تو سهو بر دل دانا بر افکند
خود پیشت آفتاب چومن هست سائلی[۹] — کش لرزه شرم وقت تقاضا بر افکند[۱۰]
دارم نیاز جنت بزم تو لاجرم — غم دوزخی بر این دل در وا برافکند[۱۱]
زی چشمهٔ حیات رسم خضر وار اگر — چشمم نظر به مجلس اعلی بر افکند
حربا منم تو قرصهٔ شمسی روا بود — گر قرص شمس نور بحربا بر افکند[۱۲]
زرد است روی آزم‌وخوش ذوق خاطرم — چون‌زعفران‌که رنگ بحلوا برافکند[۱۳]
جانم ستانهٔ تو رها چون‌کند چو دیو[۱۴] — کو خرمن بهشت بنکبا بر افکند

---

۱ ــ ل : مهی نهد . ۲ ــ ط : مدبر بزاد ، ل : فرخ نزاد خصمش وگوید که فرخم .
۳ ــ پا و ط : بر خویش این لقب . ٤ ــ این بیت درحاشیهٔ ل الحاق شده ٥ ــ ل این بیت را در حاشیه الحاق کرده و پیش از این در ل و ط این سه بیت اضافه است :

دستش به نیزه‌ای که‌علی‌الروس اژدهاست — اقلیم روس را به تعدا بر افکنه
از نام شاه و نام بد اندیش او فلك — بر لوح بخت خط معما بر افکنه
ز آن نام فر بدین سر مسعود بر نهد — زان نام اخ بدان دل در وا بر افکنه

و قوافی و مضامین تکراری است ، و در ل ابیات دوم و سوم با اول فاصله دارد . ٦ ــ ل : شاها تو فرستانی نه اخستان بنام ، مج : طراز و خطبه . ۷ ــ ط : بتعزا و ل این بیت را در حاشیه الحاق‌کرده . ۸ ــ پا : بناء جادوی فرعون ، ط : جادوی فرعون . ۹ ــ ل : خود آفتاب پیش سخای تو سایلی است . ۱۰ ــ ط : لرز شرم . ۱۱ ــ این بیت و چهار بیت بعد در حاشیهٔ ل الحاق شده . ۱۲ ــ این مصرع‌در پا اشتباهاً بعد از٤ بیت نوشته شده . ۱۳ ــ ط که‌گونه بحلوا . ۱٤ ــ این مصرع در حاشیهٔ ل باین شکل نوشته شده : « آزاده بندگیت رهاچون‌کند چو دیو» اما در متن مطابق متن است .

ملك عجم چو طعمهٔ ترکان اعجمی است — عاقل کجا بساط تمنا بر افکند[1]
تن گرچه سوواتمك ازایشان طلب کند[2] — کی مهر شه با تسز و بغرا بر افکند
زال ار چه موی چون پرزاغ آرزو کند — بر زاغ کی محبت عنقا بر افکند
یعقوب هم بدیدهٔ معنی بود ضریر — گر مهر یوسفی بیهودا بر افکند
بهرام ننگرد به براهام، چون نظر — بر خان و خوان لنبك سقا بر افکند[3]
آن کش غرض ز بادیه بیت الحرم بود — کی چشم دل به حله و احیا بر افکند
آنکس که یافت طوبی و طرف ریاض خلد — طرفه بود که چشم بطرفا بر افکند[4]
این شعر هر که بشنود از شاعران عصر — زهره ز رشك صاحب انشا بر افکند
کو عنصری که بشنود این شعر آبدار — تا خاك بر دهان مجارا برافکند
چندان بمان که ماه نو آید عیان زشرق — و ز سوی غرب صبح تلالا بر افکند[5]
بادت سعادت ابد و با تو بخت را — مهری که جان سعد با سما برافکند
بخت تو خواب دیدهٔ بیدار تا ز امن — بر چشم فتنه خواب مهنّا بر افکند
تو شاد خوار عافیتی تا وبای غم — طاعون بطاعن حسد آرا بر افکند
عدل تو دین طراز که بر آستین ملك[6] — هر روز نو طراز مثنّا بر افکند[7]
خصمان اسیر قهر تو تا هم بدست قهر — بنیاد شان خدای تعالی بر افکند

درجواب مجد الدین خلیل «که سه قطعه در مدح خاقانی گفته بود، گوید[8]

الصبوح ای دل که جان خواهم فشاند — دست مستی بر جهان خواهم فشاند[9]

---

۱ ــ پیش از این در ل و ط این بیت اضافه است : « کس خدمتت گذارد یا خود بقحط سال از حلق کس نوالهٔ حلوا بر افکند » و با این بیت در ل و ط ٦ بیت اضافه است . ۱ ــ ل : بکف کند ، ط : سوواکمك . ۳ ــ ل : برخوان و خان . ٤ ــ ل این بیت را درحاشیه الحاق کرده . ٥ ــ پا و ط : شمس تلا لا ، در مج این بیت بر بیت بعد مؤخر است . ٦ ــ ط : آن طراز . ۷ ــ ل : طراز مهیا ، مج بغلط : «هروز» باین شکل . ۸ ــ عنوان مج : «مگر امام مجد الدین چند قطعه در مدح او گفته بود اولش اینست ... » « امیر افضل الدین بجواب این قصیده بگفت » عنوان پا پیش از قطعات : « امام مجد الدین خلیل این دو قطعه در مدح خاقانی گفته بود » و بعد از قطعات : « ملك افضل الدین خاقانی در جواب او گوید » ط بعد از ذکر قطعات : « خاقانی در جواب مجد الدین بطریق صله و تخلص بمدح شاه اخستان گوید . » و سه قطعهٔ مجد الدین خلیل در ل بنام افضل الدین ساوی آمده ، س قطعات را اصلا ندارد ، و در نسخ اختلافاتی وجود دارد (رك مقدمه) ۹ ــ فقط ط : دست هستی (ظ غلط چاپی) متن صحیح است .

پیش مرغان سر کوی مغان — دانهٔ دل رایگان خواهم فشاند
اشك در رقص است و ناله در سماع — بر سماع و رقص جان خواهم فشاند[1]
دیده می پالای و گیتی خاك پای[2] — جرعهای این بر آن خواهم فشاند
بر سر خاك از جفای آسمان — خاك هم بر آسمان خواهم فشاند
دوستان چون از نفاق آلوده اند[3] — آستین بر دوستان خواهم فشاند
دشمنان چون بر غم بخشوده اند — بر سر دشمن روان خواهم فشاند
کیسه ای کز دوستی بر دوختم[4] — بر زمانه هر زمان خواهم فشاند
هر زری کز خاك بیزی یافتم — بر سر این خاکدان خواهم فشاند
هر سحر خاقانی آسا بر فلك — ناوك آتش فشان خواهم فشاند
این ستارهٔ دُرّی و دُرّ دری — بر همام بحر سان خواهم فشاند
این یکی اکسیر نفس ناطقه — بر سر صدر زمان خواهم فشاند
این دو طفل نوری اندر مهد چشم[5] — بر بزرگ خرده دان خواهم فشاند
این سه گنج نفسی از قصر دماغ[6] — بر امام انس و جان خواهم فشاند
این چهار اجساد کان کائنات — بر مراد کن فکان خواهم فشاند[7]
کس چه داند کاین نثار از بهر کیست — تا نگویم بر فلان خواهم فشاند
بر جلال و مجد مجد الدین خلیل[8] — درّ مدحت بیکران خواهم فشاند[9]
هر شکر کز لفظ او بر چید سمع — هم بر آن لفظ و بیان خواهم فشاند
هر گهر از کلك او دزدید طبع — هم بر آن کلك و بنان خواهم فشاند
داورم کی دست فرماید برید — کآنچه دزدیدم همان خواهم فشاند
شرع را گنج روان از کلك اوست — عقل بر گنج روان خواهم فشاند
ملك را حرز امان از رای اوست — روح بر حرز امان خواهم فشاند

---

۱ ــ در ط این بیت مؤخر بربیت بعد . ۲ ــ ط : می بالا و گیتی . ۳ ــ با و ط : آگنده‌اند ، در این اخیر بر بیت بعد مؤخر است . ٤ ــ مج و با و ط : کز زندگی . ٥ ــ فقط ط : دو طفل هندو ، سایر نسخ مطابق متن عیناً . ٦ ــ ط : سه گنج نفس . ۷ ــ با : کن مکان . ۸ ــ ص : مجد دین ابن الخلیل ، ل : مجد دین ابن الجلیل . ۹ ــ مج : در مدح .

گر خضر گردم بر آن غمر الردا
هم ردا ، هم طیلسان خواهم فشاند

ور ملک باشم بر آن عیسی نفس
سبحهٔ پروین نشان خواهم فشاند

زیر پای اسبش ار دستم رسد
افسر نوشین روان خواهم فشاند[۱]

قحط دانش را باعجاز تنش[۲]
منّ و سلوی از لسان خواهم فشاند

چون کند پروانه جان افشان بطبع[۳]
من بر او جان همچنان خواهم فشاند

خود کیم من وز سگان کیست جان
تا بر آن فخر جهان خواهم فشاند

ابلهم تا فضلهٔ ماءِ الحمیم[۴]
بر لب حوض جنان خواهم فشاند[۵]

کمرهم تا بر سر بیت الحرام[۶]
آب دست پیلبان خواهم فشاند

خشتیم تا ریزهٔ ریم آهنی[۷]
بر سر تیغ یمان خواهم فشاند

یا نجوس کید قاطع را ز جهل
بر سعود شعریان خواهم فشاند

یا سم گوساله و دنبال گرگ
بر سر طور و شبان خواهم فشاند[۸]

یا کلاهی کز گیا بافد شبان
بر سر تاج کیان خواهم فشاند

یا دم الحیضی که از خر گوش ریخت
بر صف شیر ژیان خواهم فشاند[۹]

یا غبار لاشهٔ دیو سپید[۱۰]
بر سوار سیستان خواهم فشاند

یا لعاب اژدهای حمیری[۱۱]
بر درفش کاویان خواهم فشاند

اینت جهل ار فضلهٔ گوی جعل[۱۲]
بر ندمدها متان خواهم فشاند[۱۳]

اینت کفر ار گرد نعلین یزید[۱۴]
بریل خیبرستان خواهم فشاند

گر چه در حلق سماکین افکنم[۱۵]
چون کمند امتحان خواهم فشاند

ور چه پرّ تیر گردون بشکنم
چون خدنگی از کمان خواهم فشاند[۱۶]

لیک با تیغ یقین او سپر
بر سر آب گمان خواهم فشاند

---

۱ ــ ط : نوشیروان . ۲ ــ ل و س : باعجاز سخاش . ۳ ــ پا و ط : بشمع .
۴ ــ در س کلمهٔ « الحمیم » دست خورده و درست معلوم نیست . ۵ ــ پا : حوض الجنان .
۶ ــ در پا زیر کلمهٔ « تا » دو نقطه هم گذاشته . ۷ ــ پا : « خوش نیم » بهمین شکل .
۸ ــ س : طور شبان . ۹ ــ پا و ط : بر سر شیر . ۱۰ ــ ط : دیو سفید . ۱۱ ــ ل و
س : یا لعابی از دهان حمیری ــ ۱۲ ــ مج : اینت فضل . ۱۳ ــ متن مطابق مج و پا عیناً ،
س : برید ، ط : برمد ، ل : « پرید » بهمین شکل ، متن صحیح تر است ، رك تعلیقات . ۱۳ ــ پا:
آنت کفر از . ۱۵ ــ س : « شماکین » عیناً ــ ۱۶ ــ ل و س : بی گران خواهم .

پیش کلکت دور باش آساش تیغ — بر سر خاك هوان خواهم فشاند
در حضورش لالی آدم در زبان[۱] — نه لآلی از زبان خواهم فشاند[۲]
پیش نطقش کآبم آرم از دهان[۳] — خاك توبه بر دهان خواهم فشاند
بیضهٔ طاووس نر خواهم شکست[۴] — و ز برون آشیان خواهم فشاند
عقد نظمش را فرو خواهم گشاد — بر سر شاه اخستان خواهم فشاند
زیور نثرش فرو خواهم گسست — بر شه صاحبقران خواهم فشاند[۵]
بر خط دستش که هندوچین دراوست — هفت گنج شایگان خواهم فشاند
چون به هندوچین او دستم رسید[۶] — دست بر چیپال و خان خواهم فشاند[۷]
بر سه تشریفش که خواندم یك بیك — هر دو ساعت چار کان خواهم فشاند
هست هر سه چارخوان هشت خلد[۸] — من سه جان بر چارخوان خواهم فشاند[۹]
چون از آن خوان لقمه‌ای خواهم چشید — بر سگ کهف استخوان خواهم فشاند
بادچون جان جاودان عمرش که من[۱۰] — جان بر او هم جاودان خواهم فشاند

در مدح ملك رکن الدین محمد بن عبدالرحمن طغان یزك[۱۱]

جام طرب کش که صبح کام برآمد — خندهٔ صبح از دهان جام برآمد
صبح فلك نیز بر موافقت جام[۱۲] — دم زد و بوی میش ز کام برآمد
مهرهٔ شادی نشست و شش دره برخاست[۱۳] — نقش سه شش بر سه زخم کام برآمد
داو طرب کن تمام خاصه که اکنون[۱۴] — عدهٔ خاتون خم تمام برآمد
ما و شکر ریز عیش کز در خمّار[۱۵] — با مزد خرمی به بام برآمد[۱۶]

ط ـ : بر زبان ، در پا بر بیت قبل مقدم است . ۲ ـ ط : ور لآلی . ۳ ـ مج و پا : در دهان ، در پا بر بیت بعد مؤخر است : ۴ ـ پا و ط : چون طاووس نر . ۵ ـ مج و پا : بر سر . ۶ ـ فقط ط : رسد . ۷ ـ پا : چیپال ، در ل و س فقط سه نقطه زیر «ب» هست . ۸ ـ مج : چار خان ، ط : خوان و هشت ، پا : هرسه جان خوان . ۹ ـ مج: چارخان ، پا : بر چارجان ۱۰ ـ از س کلمهٔ «جان» ساقط ، پا : باد جان . ۱۱ـ عنوان مج : « در مدح ملك رکن الدین محمد بن عبدالرحمن بن طغا تیرك گوید» عنوان پا : «در مدح ملك معظم رکن‌الدین محمد بن عبدالرحمن بن طغا تبك گوید» . ۱۲ ـ مج و ط : صبح فلك بین که بر، پا : بین که بر موافقت . ۱۳ ـ ل وس : مهرهٔ دولت . ۱۴ ـ ل : طرب کش . ۱۵ـ پا بغلط : ماه و شکر، ل وس : صاف شکر ریز . ۱۶ـ ل : بنام ، س : نامزد خرمی بنام ، ط: نامزد.

ساغر گلفام خواه کز دهن کوس — نعرهٔ گلبام وقت بام بر آمد[1]
بلبله کبکی است خون گرفته بمنقار[2] — کز دهنش نالهٔ حمام بر آمد
گاو سفالین که آب لالهٔ تر خورد — ارزن زرّینش از مسام بر آمد
زآن می گلگون که بیدسوخته پرورد — بوی گل و مشکبید خام بر آمد[3]
در صف دریا کشان بزم صبوحی — جام چو کشتی کش خرام بر آمد
خوان صبوحی بشیب مقرعه کن لاش[4] — کابرش روز آتشین ستام بر آمد[5]
بود فلك جام رنگ وجام فلك سان — روز ندانم که از کدام بر آمد
دست قرا سنقر فلك سپر افکند — خنجر آقسنقر از نیام بر آمد
گوش رباب ازهوا پیام طرب داشت[6] — از سه زبان راز آن پیام بر آمد
حلقهٔ ابریشم است وموی خوش چنگ[7] — چون مه نو کز خط ظلام بر آمد
گر چه تن چنگ شبه ناقهٔ لیلی است — نالهٔ مجنون ز چنگ مدام بر آمد[8]
بیست و چهارش زمام تافته لکن[9] — ناله نه از ناقه از زمام بر آمد
نای چو شه زادهٔ حبش که ز نه چشم — بانگش از آهنگ ده غلام بر آمد[10]
از پی دستینهٔ رباب کف می — چون گهر عقد یك نظام بر آمد
بهر حلیهای گوش و گردن بربط[11] — سیم و زر از ساغر و مدام بر آمد
از حیوان شکار گاه دف آواز — تهنیت شاه را مدام بر آمد
شاه عجم رکن دین کز آیت عدلش[12] — نام عجم روضة السلام بر آمد
مفخر آل طغان یزك که ز حلمش[13] — بر سر دهر حرون لگام بر آمد

---

۱ ــ ل : گلبانگ ، س : ﴿گل قام﴾ بهمین شکل ، پا و ط : نغمهٔ گلبام . ۱ ــ مج و پاو ط : بلبله چون کبك . ۳ ــ پا : مشك و بید . ٤ ــ ل و س : جام صبوحی . ٥ ــ ل : ﴿آتشین مسام﴾ با سه نقطه در زیر (علامت سین) ، س : آتشین مشام ، پا : کآتش روز . ٦ ــ ل: طرب ساخت . ۷ ــ فقط ط : ابریشم است موی . ۸ ــ متن مطابق ل و س و صحیح است ، نظیر این تشبیه درجای دیگردارد باین ترتیب : ﴿چنگ بین چون ناقهٔ لیلی وز او بانگ مجنون هرزمان برخاسته﴾ ، مج و پا و ط : زچنگ رام ، و معنی مناسبی ندارد، رك تعلیقات. ۹ ــ پا : لیکن، ل: بیست و چهارست ، و درحاشیه نوشته : ﴿چهارش﴾ ، ط : زمام ناقه ولیکن . ۱۰ ــ پا : زآهنگ. ۱۱ ــ پا : برحلیهای . ۱۲ ــ پا : شاه جهان . ۱۳ ــ ط : که ز حکمش ، مج : طغا نیرك، ل و س این بیت را ندارند ، و چهار بیت بعد اینطور ضبط کرده اند : ﴿ناصر اسلام سیف دین که زحکمش بر سر چرخ حرون لگام برآمد﴾ .

رستم ثانی که در طبیعتش اول — دانش زال و دهای سام بر آمد
کوس جلالش بشرق و غرب بجنبید[۱] — شکر نوالش ز سام و حام بر آمد[۲]
پهلو ایران گرفت رقعهٔ ملکت[۳] — وز دگران بانگ شاهقام بر آمد
دام به دریا فکنده بود سلیمان — خازن انگشتری بدام بر آمد
ذات جهان پهلوانش صبح جلالست — کز افق چرخ احتشام بر آمد[۴]
در کنف صبح فرّ میر محمد — راست چو خورشید نور تام بر آمد
تا جوری یافت تخت ملکت ایران[۵] — تا زبرش سید الانام بر آمد
آرزوی جان ملك عدل و همم بود[۶] — از ملك عادل همام بر آمد
گر پدر از تخت ملك شد پسر اینك — بر زبر تخت احترام بر آمد[۷]
گر علم صبح آب رنگ فروشد — رایت خورشید نار فام بر آمد
تارك گشتاسب یافت افسر لهراسب — زال همایون به تخت سام بر آمد
نوبت قابوس شد چو پای منوچهر — بر سر کرسی احتشام بر آمد
روز به مغرب شده چو مملکت او[۸] — ماه چو بدر از حجاب شام بر آمد[۹]
بخت برادر کلید دولت او بود — زآن همه کارش به انتظام بر آمد[۱۰]
گرچه محمد پیمبری بعرب یافت[۱۱] — صبح کمالش ز حد شام بر آمد
دیرزی ای بحر کف که عطسهٔ جودت[۱۲] — چشمهٔ مهر است کز غمام بر آمد
مژده ده ای تا جور که ینصرك الله — فال تو از مصحف دوام بر آمد
تا که حسامت قوام ملك عجم شد[۱۳] — آه ز اعدای نا قوام بر آمد
چون نم ژاله زخایه در تف خورشید[۱۴] — جان حسود از تف حسام بر آمد
جرم زمین تا قرار یافت ز عدلت — بس نفس شکر کز هوام بر آمد

---

۱ ــ ل و س : کوس بشارت . ۲ ــ ل : بانگ بشاشت . ۳ــ ل و س : شاه نو آمد گرفت . ۴ ــ این بیت و بیت بعد در ل و س نیست . ۵ ــ ل و س : ملکت خزران ، ط : تخت و ملکت . ۶ ــ ل و س : ملك و عدل . ۷ ــ این بیت و چهار بیت بعد در مج و با نیست . ۸ــ ل و س : چو مملکه راند . ۹ ــ خاصه چو بدر . ۱۰ــ ل این بیت را در حاشیه نوشته . ۱۱ ــ ل و س : پیامبری . ۱۲ ــ با : عرصهٔ جودت . ۱۳ ــ ل و س: تا که سپاهت ، امال در حاشیه نوشته «حسامت» . ۱۴ ــ با و ط : از تف .

دوش چنان دیده‌ام بخواب که نخلی[1] بر لب دریا در آن مقام بر آمد
نخل موصل شده ترنج ورطب داشت[2] میوه و شاخش فراخ و تام بر آمد[3]
مرغی دیدم گرفته نامه به منقار کز بر آن نخل شاد کام بر آمد
بود یکی منبر از رخام بر نخل پیری بر منبر رخام بر آمد
نامه ز منقار مرغ بستد و بر خواند نعرهٔ تحسین ز خاص و عام بر آمد
من بتعجب بخود فرو شده زاین خواب کز خضر آواز السلام بر آمد
جستم و این خواب پیش خضر بگفتم از نفسش اصدق الکلام بر آمد
گفت که نخل است رکن دین که ز نصرت[4] شهپر عنقاش بر سهام بر آمد
مرغ بقادان و نامه بخت کز این دو کار دو ملك از یك اهتمام بر آمد
منبر تخت است و پیر مشتری چرخ[5] کز بر تختش سه چارگام بر آمد
ای درت آن آسمان کز افق او کوکب بهروزی کرام بر آمد
از دم خلق تو در مسدس گیتی بوی مثلث بهر مشام بر آمد
ملك تو کشتی است و چرخ نوح کهنسال[6] کش ز شب و روز سام و حام بر آمد[7]
عیسی عهدی که از تو قالب ملکت چون تن عازر بیك قیام بر آمد
رو که ز میخ سرای پردهٔ قدرت فلکهٔ این نیلگون خیام بر آمد
قدر محیط کفت جهان چه شناسد کو به سراب کف لئام بر آمد[8]
از نفس مشك هیچ حظ و خبر نیست[9] مغز جعل را که با زکام بر آمد
از سر تیغت که ماه از اوست برص دار بر تن شیر فلك جذام بر آمد
خوان ددانرا به کاسهٔ سر اعدا ز آتش شمشیر تو طعام بر آمد
بر درت از بسکه جن و انس و ملك هست جان شیاطین ز ازدحام بر آمد

---

۱ ــ ط : چنین دیده‌ام . ۲ ــ مج : موصل شد ، ص : ترنج رطب . ۳ ــ مج و پا : میوه و سایه‌اش ، ط : سایه و شایه‌ش . ٤ ــ ل و ص : گفت که آن نخل بایك است که از قدر . ٥ ــ مج : منبر بخت ، پا : منبر نخل . ٦ ــ پا : کشتی است چرخ . ۷ ــ مج و پا و ط : حام وسام . ۸ ــ ل و ص : کو بشراب . ۹ ــ پا : خط وخبر ، در ل «حظ» بوده بصورت «خط» در آمده .

گویی کانبوه حافظان مناسك[۱] گرد در مسجد الحرام بر آمد[۲]
از حرمت هر کبوتری که بپرّید نامهٔ او عنبرین ختام بر آمد[۳]
سهم تو در زین کشید پشت زمین را گر چه ز من بود قعده رام بر آمد[۴]
بحر محیط اززمین بزادوعجب نیست[۵] کان‌خوی از این مرکب جمام بر آمد
زایجهٔ طالعت مطالعه کردم سلطنت از موضع السهام بر آمد[۶]
آرزوی حضرت تو دارم اگر چه صبح من ازغم به رنگ شام بر آمد[۷]
در ره خدمت درست عهدم لکن[۸] نام من از نامهٔ سقام بر آمد[۹]
هست نیازم ز جان و آن دگر کس از زر و سیم جهان حطام بر آمد[۱۰]
گوهر جان وام کردم از پی تحفه تحفه بزرگست از آن بوام بر آمد
پیش چنین تحفه کو تمیمهٔ عقل است[۱۱] وا حزن از جان بو تمام بر آمد
گوهر سحر حلال من شکند آنك گوهرش از نطفهٔ حرام بر آمد[۱۲]
دزدبیان من است هر که دراین عهد بر سمت شاعریش نام بر آمد
نیمشبت چون صف‌خواص دعا گفت[۱۳] هر نفس آمینی از عوام بر آمد
باد جهانت بکام کز ظفر تو کامهٔ صد جان مستهام بر آمد[۱۴]
ملك جهان ران که بر صحیفهٔ ایام[۱۵] مدت عمرت هزار عام بر آمد

تهنیت مولود فرزند اخستان شاه[۱۶]

صبح چو کام قنینه خنده بر آورد کام قنینه چو صبح لعل تر آورد
کاس بخندید کز نشاط سحرگاه کوس بشارت نوای کاسه کر آورد[۱۷]

---

۱ ــ ل و س : گویی اپیك . ۲ ــ ل و س: از کنف مسجد الحرام . ۳ ــ س : خیام، ل : عنبری خیام . ۴ ــ ط : بود وقعده ، پا : گرچه دمن بود . ۵ ــ ل و س: بزاد عجب ، مج : عجب نی . ۶ــ این بیت در ل و س بیست وپنج بیت قبل قرار دارد . ۷ــ مج : ازغم، ۸ ــ پا و ط : لیکن . ۹ ــ مج و پا : نام دل . ۱۰ ــ این بیت در مج و پا نیست . ۱۱ــ مج : بتیمهٔ عقل . ۱۲ــ در ل و س بر بیت قبل مقدم است . ۱۳ــ پا : صف خاص. ۱۴ ــ پا : «کامهٔ جان مست هام» بهمین شکل . ۱۵ ــ مج : ملك جهانرا . ۱۶ ــ پا این قصیده را ندارد ، در مج بدون عنوان و جزء قسمت های تازه است ، ل و س : «فی تهنیة الولاده . » ۱۷ ــ مج : نواء .

چار زبان رباب دوش بمجلس — ازطرب این هشت گوش راخبر آورد[1]
جنبش ده ترك لرزه دار ز شادی — هندوی نه چشم را ببانگ در آورد
تا بهم اسرار لهو شاه بگویند — مرغ صراحی بگوش جام سر آورد
نامزد خرمیست شاه که گردون[2] — با مزد دولتش ببام بر آورد[3]
هفت کواکب ز نه سپهر بده نوع — هشت جنان را نثار ما حضر آورد
دوش معلق زنان کبوتر دولت — آمد و اقبال نامه زیر پر آورد
نامهٔ اقبال بر گشادم و دیدم — کز طربم سفته های تازه تر آورد

مطلع دیگر

آن مه نو بین که آفتاب بر آورد — غنچهٔ نو بین که نو بهار بر آورد[4]
از افق صلب شاه بین که مه نو[5] — آمد و عید جلال بر اثر آورد
ماه نو از نه فلك بمنزل نه ماه — شاه زمین را بنورهان ظفر آورد[6]
در تتق آفتاب چون مه نو دید[7] — صبحدم از اختران نثار زر آورد
ز آنکه ملك بوالمظفر آدم ثانیست — قدرت اوشیث مشتری نظر آورد[8]
زآنکه شه مشرق است نوح زمانه — دولت او سام آسمان خطر آورد[9]
بخت که سیّارهٔ سعادت شاهست[10] — یوسف تازه نگر که از سفر آورد
جوهر اسفندیار وقت بگیتی[11] — بهمن کسری فش قباد فر آورد[12]
عنصر نوشین روان عهد بعالم[13] — هرمز دولت طراز تاجور آورد
شاه محمد جلالتست، بتأیید[14] — چرخ ز صلبش محمدی دگر آورد
جان فریبرز ازاین شرف طرب افزود — ذات منوچهر ازاین خبر بطر آورد[15]

---

۱ ــ ط : بهشت گوش بر آورد . ۲ ــ مج : که ناهید . ۳ ــ ط : نامزد ، ص : بامزد . ٤ ــ ل : غنچهٔ گل بین ، ط : غنچهٔ گل بین که نوبهار درآورد : ٥ ــ مج و با و ط : صلب شهریار مه نو . ٦ ــ مج : شاه جهان را . ۷ ــ ط : در طبق آفتاب ، ل : از آنتاب . ۸ ــ مج : قدرت ازو . ۹ ــ ل : دولت ازو . ۱۰ ــ مج : تخت که سیارهٔ سعادت شاهیست . ۱۱ ــ مج : خواهر اسفندیار . ۱۲ ــ ط : کسری فش و قباد فر . ۱۳ ــ ل : نوشین روان وقت . ۱٤ ــ ط : جلالتست و بتأیید . ۱٥ ــ ل : خطر آورد.

کوه جلالت چو دادگو هر دریا — گوهر آن کوه بیشیی گهر آورد[۱]
بحر سعادت چو داد عنبر سارا[۲] — عنبر آن بحر شادیی بسر آورد[۳]
زهره همه تن زبان نمود چو خورشید[۴] — مژدهٔ دولت به شاه دادگر آورد
شاه سلیمان نگین بمژده نگین داد[۵] — بعنی بلقیس مملکت پسر آورد
وارث جم اخستان که چرخ برزمش[۶] — چون صف مور از ملائکه حشر آورد[۷]
در کمر عمر شاه دست بقا باد[۸] — کایزد از اجرام دست آن کمر آورد[۹]
آیت تأیید باد کز پی مدحش — خاطر خاقانی آیت هنر آورد[۱۰]
ز آن فلکی کو بنات نعش همی زاد[۱۱] — سعد سعودش سماك نیزه ور آورد[۱۲]
شاه جهان ابر ذات و بحر صفاتست[۱۳] — ز آن صدف ملك ازاو چنین گهر آورد

در مدح صفوة الدین بانوی شروانشاه[۱۴]

بانوی تاجدار مرا طوق دار کرد — طوق مرا چو تاج فلك آشکار کرد
چون پیر روزه دار برم سجده کو مرا[۱۵] — چون طفل روزه دار عرب طوق دار کرد[۱۶]
تا لاجرم زبان من از چاشنی شکر — چون کام روزه دار و اب شیرخوار کرد
بودم ز طبع سنقر حلقه بگوش او[۱۷] — اکنون زشکر گوش مرا گوشوار کرد
هنگام آنکه خلعه دهد باغ را بهار — از گنج زرفشان خزان اختیار کرد[۱۸]
اززرکش وممزّج واطلس لباس من[۱۹] — چون خیمهٔ خزان و شراع بهار کرد
زربفت روز را فلك اطلس از هوا[۲۰] — خواهد براین ممزّج وزرکش نثار کرد[۲۱]
کرد آفتاب و صبح کلاه و لباچه‌ام[۲۲] — این زرکش مفرق و آن زرنگار کرد[۲۳]

---

۱ ــ مج : «بستی گهر» بهمین شکل ، ط : بیشتر گهر . ۲ ــ مج : چو زاد عنبر بویا .
۳ ــ مج : شادی بشر . ٤ ــ مج : «همه تن زنان بود» بهمین‌شکل . ٥ ــ مج: سلیمان صفت نژاد نگین ، وزیر کلمهٔ «نژاد» نوشته : «بمژده نسخه» . ٦ ــ ط : چرخ زبرش . ۷ ــ مج: صف موران ملائك . ۸ ــ ط : بقا داد . ۹ ــ مج : «از احرام طرف کین کمر» بهمین شکل . ۱۰ ــ مج : آیت ظفر . ۱۱ ــ این بیت در ل و س نیست ، مج : گر بنات، و پنج بیت قبل قرار دارد . ۱۲ ــ ط : نیزه در . ۱۳ ــ ل و س این بیت را ندارند ، مج : ذات بحر ، و پنج بیت قبل قرار دارد . ۱٤ ــ این قصیده در بانیست و درمج جزء قسمت های تازه است باین‌عنوان : «وله ایضاً یمدحها» . ۱٥ ــ ل و س : مرورا . ۱٦ ــ ط : چرن طفل شیر ــ خوار ، س با خط دیگر روی کلمهٔ «عرب» نوشته «مرا» . ۱۷ ــ ط : بودم بطبع ، مج : بودم مطبع . ۱۸ ــ ط : آن گنج زر . ۱۹ ــ مج و ط : وثاق من . ۲۰ ــ ل و ط : از اطلس هوا . ۲۱ ــ «براین مخرج» عیناً . ۲۲ ــ مج : «کل اولباچه‌ام» بهمین شکل ودر حاشیه نوشته: «کلاه ولباچه ظ» ، ط : کلاه لباچه . ۲۳ ــ مج : مفرق آن زرنگار .

وآنکه زماه وزهره کلاه ولباچه را[1] هم قوقه و هم انگلهٔ شاهوار کرد
از جنس جنس کارنشابور و کار روم[2] برمن خراج روم ونشابورخوار کرد[3]
بر اسب بخت کرد سوارم بتازگی[4] تا خلعتم ممزج اسب و سوار کرد[5]
اززرمه‌رزمه‌اطلس‌واز کیسه کیسه‌در[6] دستم سمن ستان و برم لاله زار کرد
چون آفتاب زرد وشفق خانهٔ مرا[7] اززردوسرخ‌زرکش‌اطلس‌نگار کرد[8]
تاخجلتم‌بسان شفق‌سرخ‌روی ساخت شکرم‌چو آفتاب‌زبان صد هزار کرد[9]
درروزه بودم ازسخن وجامهٔ دوعید درمن فکند وعمر مرا عیدوار کرد[10]
دیدم دوعید وروزه گشادم بآب شکر هر کو دوعید دید زروزه کنار کرد
هردم بآب شکر وضو تازه میکنم[11] تا فرض‌شکر او بتوانم گزار کرد[12]
درگاه اوست قبله ومن درنمازشکر تکبیر بسته‌ام‌که دلم حق گزار کرد[13]
چون‌چرخ دررکوع وچومهتاب درسجود بردم نماز آنکه مرا زیر بار کرد[14]
اصل و تبارش ازعربست‌وکیان ملك با من کرم بنسبت اصل و تبار کرد
انعامش‌ازشمارگذشته‌است چون توان[15] ذرات آفتاب فلك را شمار کرد[16]
اقبال صفوة الدین بانوی روزگار نا ساز روزگار مرا سازگار کرد
خلقند شرمسار ز فریاد من که من فریاد می کنم که مرا شرمسار کرد
غرقم ببحر منت و آواز الغریق چندان‌زدم که‌حلقهٔ حلقم فکار کرد[17]
ازبسکه گفتم ای‌ملکه بس‌بس‌ازکرم جمع ملائکه درگوش استوار کرد[18]

---

۱ ــ این بیت در ل وص نیست ، مج: کلا ولباجه را . ۲ ــ ط : از جنس کارگاه نشابور، مج : کام روم ، درحاشیه هم نوشته : «جنس جنس نسخه اصل» . ۳ ــ س : چراغ روم . ٤ ــ مج : بناز کی . ٥ ــ ط: ممزج واسب . ٦ ــ مج و ط : ازکیسه کیسه سیم . ۷ ــ مج : زرد وشفق سرخ روی ساخت. ۸ ــ در مج مصرع دوم بیت بعد اینجا قرار دارد ، ل وص : اطلس و زرکش عذار ، در س از این بیت‌تا بیست بیت بعد بترتیب درآخر نوشته شده ودرکنار این بیت کسی خط قرمزی کشیده ودر حاشیه نوشته : «تم» و با خطی سیاه شبیه متن نوشته : «ترك از رزمه رزمه تا شاه یزیدیان» و پیداست که این ابیات را ازوسط این دوبیت یعنی «رزمه رزمه» و «تا شاه یزیدیان» انداخته و همه را درآخر قصیده قرارداده، ل نیز عیناً همینطور است ودر حاشیه این بیت‌با خط متن نوشته : «ترك از رزمه رزمه تا شاه یزیدیان» و ابیات را در آخر قصیده آورده . ۹ ــ در مج مصرع دوم بیت قبل است ومصرع اول را ندارد . ۱۰ــ مج و ط : برمن فکند و عهد مرا . ۱۱ــ مج : بآب شرم. ۱۲ــ مج : نتوانم شکار کرد، و در حاشیه: «ظ بتوانم»،درس«گزار» بصورت«شکار»درآمده. ۱۳ــ مج: حق‌گذار. ۱٤ــ مج : پرزباد. ۱٥ ــ ط : از تبار . ۱٦ ــ مج : آفتاب کرم . ۱۷ ــ مج : فکار . ۱۸ ــ ط : جمله ملائکه .

خاقانی است بر در او زینهاریی — این زینهاری از کرمش زینهار کرد[۱]
گر بر درش درخت دانا شدم چه باك[۲] — کاقبال او درخت کدو را چنار کرد
بلقیس بانوان و سلیمان شه اخستان — من هدهدی که عقل بمن افتخار کرد
هدهد کنون که خلعت بلقیس عهد یافت[۳] — بختش بخلعت ملك امید وار کرد[۴]
تا بشنود جهان که فلان مرغ را بوقت[۵] — بلقیس خرقه دارو سلیمان شعار کرد[۶]
این بیت بی من از قلم من گذشت از آنك[۷] — نتوان عطای شه بستم خواستار کرد
ایرا بخاك و خاره دهد خرقه آفتاب[۸] — هرك آفتاب دید چنین اعتبار کرد
بینی بآفتاب که بر تافت بامداد[۹] — بر خاکره نسیج زراندوده تار کرد[۱۰]
چه سود از آفتاب گریبان سرورا[۱۱] — کو زرّ ولعل در بن دامان نثار کرد[۱۲]
شاه یزیدیان علی آسا وذوالجلال[۱۳] — از گوهر زبان منش ذوالفقار کرد
زنگار خورد چند کند ذوالفقار من[۱۴] — کآخر بذوالفقار توان کارزار کرد
شاه سخن منم شعرا دزد گنج من — بس دزد را که باید افراز دار کرد[۱۵]
از نام من شدند بآواز و طرفه نیست — صبحی که دزد سرزده را تاروmار کرد
نی نی اگرچه معجزه دارم چوعاجزم[۱۶] — بخت نهفته را نتوان آشکار کرد
امید آبروی ندارم بلطف شاه[۱۷] — کامسال کمتر است قبولی که پار کرد
مویی شدم که موی شکافم بتیر نطق — کآسیب طالعم هدف اضطرار کرد
گویی حریر سرخ ملخ را زاشك خون — بیم سیاه پوشی دیدار سار کرد[۱۸]
میگفتم از سخن زر و زوری بکف کنم[۱۹] — امید زرّ و زور مرا زیر و زار کرد
ماری بکف مرا دو زبان چیست آن قلم[۲۰] — دستم معزّمی شده کافسون مار کرد

۱ــ ط : وین ، ل وس : این زینهار . ۲ ــ ل و س : چه سود ، مج : چه شد . ۳ــ مج : خدمت بلقیس ، ل و س این بیت را ندارند . ٤ــ مج : بخدمت ملك . ٥ ــ ط : که فلك مرغ را نواخت . ٦ ــ مج وط: بلقیس خلعه داد . ۷ ــ ط : ازقلم من فتاد . ۸ــ ط : زیرا بخاك، مج : ﴿دلرا بخاك و خان دهد خلعت آفتاب﴾ عینا . ۹ ــ مج: که آفتاب چو برتافت . ۱۰ ــ مج و ط : زراندود بار . ۱۱ ــ ط : ز آفتاب . ۱۲ ــ ط : دامان خار . ۱۳ ــ ط : شاه جهانیان علی آسا که ذوالجلال ، مج این بیت را ندارد ، ل و س از اینجا تا بیست و پنج بیت بعد را پس از بیت دوازدهم قرار داده اند (رك ح ۸ ص ۱۵۰) . ۱٤ــ ط : زنگار خورده ، مج این بیت را نیز ندارد. ۱٥ــ ط : که شاه برافراز، مج : ﴿که مه افراز﴾ عینا . ۱٦ ــ مج و ط : که عاجزم . ۱۷ ــ ل و س : نی نی چو آبروی ، مج : ز لطف شاه . ۱۸ــ مج : بیداد کار کرد . ۱۹ــ مج : من گفتم . ۲۰ــ ط : دو زبان است این قلم .

نی پاره‌ای بدست وسواری کنم براو — چون طفل کو بر اسب کدو بین سوار کرد[۱]
کس نی سوار دید که با شه مصاف داد — وز نی ستور دید که در ره غبار کرد[۲]
مانم بکود کی که ز نارنج کفه ساخت[۳] — پنداشت کو ترازوی زرّ عیار کرد
بخت نبوده رانتوان یافت، چون توان[۴] — ز آن تار کآفتاب تند پود وتار کرد[۵]
خود هیچ کرم بید شنیده است هیچکس — کو تار بست و تخم نهاد وحصار کرد
یا هیچ عنکبوت سطرلاب کس بدید[۶] — کآب دهن تنید و بدو بند غار کرد[۷]
آنم که بادو کعبه مرا حق خدمت است — آری بدین دو کعبه توان جان سپار کرد[۸]
این کعبه نور ایزد و آن سنگ خاره بود — آن کعبه پور آزر و این کرد گار کرد[۹]
این کعبه در سرادق شروان سر برداشت — و آن کعبه در حدیقهٔ مکه قرار کرد[۱۰]
این کعبه در عجم عجمش سر گزیت داد[۱۱] — و آن کعبه در عرب عربش سبز ازار کرد
این کعبه را خدای ظفر بر یمین نهاد[۱۲] — و آن کعبه را خلیل حجر بر یسار کرد
این کعبه نافِ عالم وازطیب ساحتش[۱۳] — آفاق وصف نافهٔ مشك تتار کرد
این کعبه شاه اعظم وایثار قدرتش[۱۴] — بر نو عروس فتح شه کامکار کرد
آن کعبه را کبوتر پرّنده در حرم — کافر از بام کعبه نیارد گذار کرد[۱۵]
این کعبه را بجای کبوتر همای بخت[۱۶] — اندر حرم مجاورت این دیار کرد[۱۷]
شش حج تمام بر دراین کعبه کرده‌ام — کایزد به حج و کعبه مرا بختیار کرد
امسال عزم خدمت آن کعبه میکنم[۱۸] — کاین آرزو دلم گرو انتظار کرد[۱۹]

---

۱ ـ مج : کدویی فسار . ۲ ـ ل و س این بیت را ندارند . ۳ ـ مج : کفه کرد ، فقط ط بعداز این یك بیت اضافه دارد باین ترتیب : «آن کود کم کز آب دهان و درمنه چوب ـ دولا بکی میانهٔ راهی بکار کرد» .
۴ ـ ط : بخت رمیده را . ۵ ـ ل : کآفتاب نهد . ۶ ـ مج و ط : کس شنید .
۷ ـ ط : از آن بند غار ، مج و س : درو بند غار ، مج در حاشیه نوشته : «کان دهن نسخهٔ اصل» .
۸ ـ ط : بر بن دو کعبه توان جان نثار . ۹ ـ ل و س : این کعبه نود آرزو از کردگار کرد .
۱۰ ـ ل و س : وآن کعبه را خلیل حجر بر یسار کرد ، و این مصرع دوم دو بیت بعد است .
۱۱ ـ ل و س : «سر گزید» عیناً ، مج این بیت را ندارد . ۱۲ ـ مج : آن کعبه را ، ل و س این بیت را ندارند و مصرع دوم را دو بیت قبل قرار داده‌اند . ۱۳ مج : وز طیب . ۱۴ ـ ل : شاه عالم و آثار ، مج : ایزد ز قدرتش . ۱۵ ـ ط : کآخر ز بام کعبه ، مج : «کاقرار نام کعبه بیارد» عیناً . ۱۶ ـ مج : بجاه کبوتر سمای بخت ، و در حاشیه نوشته : «ظ بجای کبوتر سماء بخت» . ۱۷ ـ ط : کاندر حرم . ۱۸ ـ ط : قصد خدمت ، مج : آن کعبه کرده‌ام .
۱۹ ـ مج : مرا گرو ، ط : کاین آرزو ز من دل امیدوار .

بانوی شرق‌وغرب‌مگر رخصه خواهدم[۱] کامیداین حدیث دو گوشم‌چهار کرد[۲]

در اشتیاق خراسان بوقتی که او را از رفتن منع میکردند[۳]

چه‌سبب‌سوی خراسان شدنم نگذارند عندلیبم به گلستان شدنم نگذارند
نیست بستان‌خراسانرا چون‌من مرغی مرغم آوخ سوی‌بستان شدنم نگذارند
گنج دُر ها نتوان برد بدریای عراق[۴] گر ببازار خراسان شدنم نگذارند
نه‌نه سرچشمهٔ حیوان بخراسان‌خیزد[۵] چون‌نه خضرم‌بسر آن شدنم‌نگذارند[۶]
چون‌سکندرمن‌وتحویل بظلمات‌عراق[۷] که سوی چشمهٔ‌حیوان شدنم نگذارند
عیسیم منظر من بام چهارم فلك است که بهشتم در رضوان شدنم نگذارند
همچوعیسی گل‌وریحان‌ز نفس بردهمت[۸] گرچه‌نزد گل وریحان شدنم نگذارند
چه اساءت‌زمن آمد که‌بدین‌تشنه دلی[۹] بسوی مشرب احسان شدنم نگذارند
یاجنابیست‌چنان‌پاك‌ومن آلوده‌چنین[۱۰] باجنابت سوی قرآن شدنم نگذارند
یا من آن پیل غریوان در ابر هه‌ام[۱۱] که سوی کعبهٔ دیّان شدنم نگذارند
آری افلاك‌معالیست خراسان‌چه‌عجب که برافلاك چو شیطان شدنم نگذارند
من‌همی‌رفتم باری همه‌ره شادان دل[۱۲] دل ندانست که شادان‌شدنم‌نگذارند[۱۳]
ری‌خراس‌است‌وخراسان شده‌ایوان‌ارم[۱۴] در خراسم که بایوان شدنم نگذارند
درخراس‌ری ازایوان خراسان پرسم[۱۵] گرچه‌این‌طایفه‌پرسان‌شدنم‌نگذارند[۱۶]
گردن‌من‌بطنابست که‌چون‌گاوخراس[۱۷] سوی روغنکده مهمان شدنم نگذارند
هستم آن‌نطفهٔ‌مضغه‌شده‌کز بعدسه‌ماه[۱۸] خون شوم بازکه‌انسان شدنم نگذارند

---

۱ ـ مج : شرق غرب . ۲ ـ ل و س و مج : کامید . ۳ ـ این قصیده در مج جزء قسمتهای تازه است بدون‌عنوان، عنوان پا : «هم در اشتیاق خراسان‌گوید بدان وقتی‌که اورا نمیگذاشتند که آنجا رود» و بعد ازقصیدهٔ دیگری است در همین موضوع . ٤ ـ نقط ط : ببازار عراق .
٥ ـ پا : بخراسان جویم . ٦ ـ ل و پا : من نه خضرم . ۷ ـ مج و پا : ز ظلمات .
۸ ـ ل : ریحان نفس . ۹ ـ مج و پا : در این تشنه دلی . ۱۰ ـ مج : «چنان ملك» عیناً .
۱۱ ـ مج این بیت را ندارد ؛ س : «یا من سیل» عیناً و بر بیت بعد مؤخر داشته و در حاشیه علامت تقدیم و تأخیر گذاشته . ۱۲ ـ مج و پا : همی رفتم تاری . ۱۳ ـ پا : دل بدانست .
۱٤ ـ مج وپا : خراسی است . ۱٥ ـ ل و س : ترسم . ۱٦ ـ ل و س : ترسان شدنم .
۱۷ ـ ط : بطنابیست . ۱۸ ـ در پا کلمهٔ «شده» ساقط است .

ازخروسان‌خراسان‌چومنی نیست‌چه‌سود — که‌گه صبح خروشان شدنم نگذارند
منم آن صبح نخستین که‌چو بگشایم لب — خوش‌فروخندم‌وخندان‌شدنم‌نگذارند[1]
تا بهنگام بهارم که بدی مه شکفم[2] — که بهنگامهٔ نیسان شدنم نگذارند
درد دل دارم‌ودرمانش‌خراسان،زسران — خود سزد کزپی‌درمان‌شدنم نگذارند[3]
جانم آنجاست‌بدریای طلب‌غرقه‌مگر[4] — کوه‌گیرم که‌سوی‌جان شدنم نگذارند[5]
گرچه‌خر گوش کنم‌پیروی شیرچه سود — که چو آتش بنیستان شدنم نگذارند
بهر فردوس خراسان بدر دوزخ ری — چه نشینم که بپنهان شدنم نگذارند
بازگردم‌چوستاره که‌شودراجع‌ازآنك[6] — مستقیم ره امکان شدنم نگذارند
بازپس گردم‌چون‌اشك‌غیوران ازچشم — که‌زغیرت‌سوی‌مژگان‌شدنم نگذارند[7]
مشتری وار بجوزای دو رویم بوبال — چکنم‌چون‌سوی‌سرطان شدنم‌نگذارند
بوی مشك سخنم مغز خراسان‌بگرفت — میرود بوی، گرایشان شدنم نگذارند[8]
گوی‌من‌صدپی‌ازآن‌سوی‌سرمیدان‌شد — گرچه با گوی بمیدان شدنم نگذارند
فید بیفایده بینم ری و من فید نشین — که‌سوی کعبهٔ ایمان شدنم نگذارند[9]
روضهٔ پاك رضا دیدن اگر طغیانست — شاید ار بر ره طغیان شدنم نگذارند
ور ببسطام شدن نیز ز بی ساهانیست — پس‌سران بی سروسامان‌شدنم‌نگذارند
این‌دوصادق‌خردورای که‌میزان‌دلند[10] — بر پی عقرب عصیان شدنم نگذارند
وین دل و عقل که پیکان ره توفیقند — بر سر شه ره خذلان شدنم نگذارند
دارم اخلاص و یقین کام پرستی نکنم — کان دوشیرند که سگبان‌شدنم‌نگذارند
عقل وعصمت که‌مراتاج‌فراغت‌دادند[11] — بر سر منصب دیوان شدنم نگذارند
منم آن کاوه که تأیید فریدونی‌وبخت[12] — طالب کوره و سندان شدنم نگذارند

۱ــ مج و با : خوش فرو خواندن . ۲ــ با : تا بهنگام بهارم‌که بدی مه شکفد ، مج : تا بهنگام ، درحاشیه : «شکوفم نسخه اصل» ، ل وس : یانهنگام بهارم‌که بدی مه شکفد . ۳ ـ مج و با و ط : چون سزد . ٤ ــ مج : غرقه مکن . ٥ ـ فقط ط : که سوی‌کان . ٦ ــ مج : باد کردم چو ستاره ۷ ـ مج این بیت را ندارد . ۸ ــ مج : میشود بوی . ۹ ــ با : به ایمان، ل: «کعبهٔ دیان» هیناً و مصرع دوم بیت بمداست. ۱۰ــ ط: میران دلند . ۱۱ــ با : فراغت داند . ۱۲ ـ مج : «کاوه» را با علامت کاف فارسی یعنی سه نقطه ضبط‌کرده .

دلم ازعشق خراسان کم اوطان بگرفت — وین دل وعشق باوطان شدنم نگذارند[۱]
از وطن دورم و امید خراسانم نیست — که بدان مقصد کیهان شدنم نگذارند[۲]
ویحك آن موم جدامانده زشهدم که کنون — محرم مهر سلیمان شدنم نگذارند
فتنه ازمن چه نویسد که مرادانش ودین — دو رقیب اند که فتّان شدنم نگذارند
ترس جاه وغم جان دارم واین هردوسبب[۳] — بخراسان سوی اخوان شدنم نگذارند
همه برجاه همی ترسم وبرجان که مباد[۴] — جاه وجانی که تن آسان شدنم نگذارند[۵]
هر قلم مهر نبی ورزم و دشمن دارم[۶] — تاج وتختی که مسلمان شدنم نگذارند
هم گذارند که گوی سرمیدان گردم[۷] — گر خلال بن دندان شدنم نگذارند
آن بخارم بهوا برشده از بحر، ببحر[۸] — باز پس گشته که باران شدنم نگذارند
آن شرارم که بقوت ترسم سوی اثیر[۹] — چون شهاب اختر رخشان شدنم نگذارند
گیر فرمان ندهندم بخراسان رفتن[۱۰] — باز تبریز بفرمان شدنم نگذارند[۱۱]
از پی علم دوجا مکتب ودکان دارم[۱۲] — نه بمکتب نه به دکان شدنم نگذارند
هرچه اندوختم این طایفه را رشوه دهم — بو که در راه گروگان شدنم نگذارند
ناگزیر است مرا طعمهٔ موران دادن[۱۳] — گر نه موران بسرخوان شدنم نگذارند[۱۴]

مرثیهٔ امام محمد بن یحیی و حادثهٔ حبس منجر در فتنهٔ غز[۱۵]

آن مصر مملکت که تودیدی خراب شد — و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
سرو سعادت از تف خذلان زگال گشت — اکنون بر آن زگال جگرها کباب شد[۱۶]
از سیل اشك بر سر طوفان واقعه[۱۷] — خوناب قبه قبه به شکل حباب شد[۱۸]
چل گز سرشك خون زبرخاك درگذشت — لابل چهل قدم زبر ماهتاب شد[۱۹]

---

۱ ــ پا : دل و عشوه . ۲ ــ پا : بر آن مقصد . ۳ ــ فقط ط : ترس جاه و غم جان دارم و زین هر دو سبب ، همهٔ نسخ بدون اختلاف مطابق متن : ٤ ــ فقط ط : همه بر جاه . ٥ ــ فقط ط : جاه و جانی . ٦ ــ ل و س : « بر قلم » عیناً . ۷ ــ پا : هم گزارنده . ۸ ــ پا : بحر و ببحر ، س ندارد . ۹ ــ مج و پا : و آن شرارم ، ط : برسم . ۱۰ ــ پا : گر بفرمان . ۱۱ ــ فقط ط : هم بتبریز ، متن صحیح است . ۱۲ ــ ط : از پی آنکه دوجا ، پا : از پی آن بدو جا ، مج : از پی حرص . ۱۳ ــ مج : « ناگریز » عیناً . ۱٤ ــ پا : که تا موران . ۱٥ ــ س این قصیده را ندارد ، عنوان مج : «هم دروقعهٔ خراسان گوید» ، عنوان پا : «در مرثیهٔ محمد یحیی گوید» . ۱٦ ــ ط : و اکنون . ۱۷ ــ ط : طوفان حادثه ، پا : آن سیل . ۱۸ ــ پا : خونابه ۱۹ ــ مج : لابل که چل .

هم پیکر سلامت و هم نقش عافیت[۱] از دیدهٔ نظارگیان در نقاب شد[۲]
دل سرد کن زدهر که همدست فتنه گشت اندیشه کن زپیل که هم جفت خواب شد[۳]
ایام سست رای و قدر بخت گیر گشت اوهام کند پای و قضا تیز یاب شد[۴]
دفع قضا بآه شب کندرو کنید[۵] هر چند بار گیر قضا تیز تاب شد[۶]
گر آتش درشت عذابست بر نبات[۷] آن آب نرم بین که براوچون عذاب شد
عاقل کجا رود که جهان دارظلم گشت نحل از کجا چرد که گیا زهرناب شد
ربع زمین بسان تب ربع برده پیر از لرزه و هزاهز در اضطراب شد[۸]
در ترکتاز فتنه ز عکس خیال خون کیوان بشکل هندوی اطلس نقاب شد[۹]
کارجهان و بال جهان دان که برخدنگ پرّ عقاب آفت جان عقاب شد[۱۰]
افلاك را پلاس مصیبت بساط گشت[۱۱] اجرام را وقایهٔ ظلمت حجاب شد[۱۲]
هاتم سرای گشت سپهر چهارمین روح الامین به تعزیت آفتاب شد[۱۳]
وز بهر آنکه نامه بر تعزیت شود[۱۴] شام و سحر دو پیك کبوتر شتاب شد
دوش آنزمان که طرهٔ شب شانه کرد چرخ[۱۵] موی سپید دهر عبیرین خضاب شد[۱۶]
بی دست ارغنون زن گردون برنگ وشکل شب موی گشت وماه کمانچهٔ رباب شد
دیدم صف ملائکه برچرخ نوحه گر[۱۷] چندانکه آن خطیب سحر درخطاب شد
گفتم بگوش صبح که این چشم زخم چیست کاشکال وحال چرخ چنین ناصواب شد[۱۸]
صبح آه آتشین زجگر برکشید و گفت[۱۹] دردا که کارهای خراسان ز آب شد
گردون سرمحمد یحیی به باد داد محنت رقیب سنجر مالك رقاب شد

---

۱ ــ ل و مج این بیت را ندارند ، پا : هم نفس . ۲ ــ پا : در حجاب . ۳ ــ پا : زفیل . ۴ ــ ط : تیز ناب ، پا : «پای قضا بیرتاب» بهمین شکل . ۵ ــ پا : بآب شب کندرو کنند . ۶ ــ در پا «تیزناب» اصلا نقطه ندارد . ۷ ــ ط : عذابیست ، مج : آتش درست ، و مقدم بر بیت قبل . ۸ ــ پا : از لرزش ، در ل سه بیت بعد قرار دارد . ۹ ــ در پا و ط چهار بیت بعد است . ۱۰ ــ مج این بیت را ندارد . ۱۱ ــ پا و ط : لباس مصیبت . ۱۲ ــ ل : آفاق را . ۱۳ ــ مج : روح القدس . ۱۴ ــ پا و ط : از بهرآنکه نامه برتعزیت شوند . ۱۵ ــ پا : گیسوی شب . ۱۶ ــ پا : معنبر ، ل : موی سپید چرخ عبیری ، ط : بعنبر خضاب ۱۷ ــ ط : ملائکهٔ چرخ ، مج : صف ملائکه بر شرق ، ل : دیدم ملائکه ز بر چرخ .
۱۸ ــ ل : کاشکال جان شرق ، مج : کاشکال حال . ۱۹ ــ ل : صبح آتشین نفس .

ازحبس این خدیو خلیفه دریغ خورد[۱] و ز قتل آن امام پیمبر مصاب شد[۲]
بدعت‌زروی حادثه‌پشت‌هدی شکست[۳] شیطان خلاف قاعده رجم شهاب شد[۴]
ای آفتاب حربهٔ زرین مکش که باز[۵] شمشیر سنجری ز قضا در قراب شد[۶]
وی مشتری ردابنه از سر که طیلسان[۷] در گردن محمد یحیی طناب شد
ای آدم الغیاث که از بعد این خلف دارالخلافهٔ تو خراب و یباب شد
ای عندلیب گلبن دین زارنال، زار[۸] کز شاخ شرع‌طوطی حاضرجواب شد
ای‌ذوالفقاردست‌هدی‌زنگ گیر،زنگ[۹] کان بو تراب علم بزیر تراب شد
خاقانیا وفا مطلب ز اهل عصر از آنک در تنگنای دهر وفا تنگیاب شد
آن کعبهٔ وفا که خراسانش نام بود اکنون به پای پیل حوادث خراب شد
عزمت که‌زی‌جناب‌خراسان‌درست‌بود[۱۰] برهم شکن که بوی‌امان ز آن‌جناب‌شد
بر طاق نه حدیث سفر ز آنکه روزگار چون طالع تو نامزد انقلاب شد
در حبسگاه شروان با درد دل بساز کآن‌درد راه‌توشهٔ یوم الحساب شد[۱۱]
گل در میان کوره بسی درد سر کشید تا بهر دفع درد سر آخر گلاب شد
از چاه دولت آب کشیدن طمع مدار کان دلو ها درید و رسنها ز تاب شد
دولت بروزگار تواند اثر نمود حصرم بچار ماه تواند شراب شد
فتح سعادت از سر عزلت بر آیدت کو کشت زرد عمرتورا فتح‌باب شد[۱۲]
عقل ازبرات‌عزلت صاحب‌خراج گشت ابراز زکات دریا صاحب نصاب شد
معجزعنان‌کش سخن‌تست اگرچه‌دهر با هر فـرده ای بوفا همرکاب شد
سیمرغ را خلیفهٔ مرغان نهاده اند هر چند هم لباس خلیفه غراب شد[۱۳]
اول بناقصان نگرد دهر کز نخست انگشت کوچك است که‌جای‌حساب‌شد
از طمطراق این گره تر مترس از آنک باد است کو دهل زن خیل سحاب‌شد

---

۱ ـ یا بغلط : از جنس . ۲ ـ ل : این امام . ۳ ـ ل : پشت زمین . ٤ ـ ل : «برجم» عیناً . ٥ ـ ل : خنجر زرین . ٦ ـ یا : «در قراو» بهمین شکل . ۷ ـ ل : ای مشتری . ۸ ـ ل : وی عندایب ، ط : عندلیب گلشن جان . ۹ ـ ل : وی ذوالفقار. ۱۰ ـ ط بغلط : ذی جناب . ۱۱ ـ ل : زاد توشهٔ حسن المآب ، اما حرف آخر کلمهٔ «زاد» به «ه» بدل شده، مج : توشهٔ حسن‌المآب . ۱۲ ـ فقط ط : کشت زار . ۱۳ ـ در ط بر بیت قبل مقدم است .

بر قصر عقل نام توخیر الطیور گشت　　در تیه جهل خصم تو شر الدواب شد
گفتی که یارب از کف آزم خلاص ده　　آمین چه میکنی که دعا مستجاب شد

این قصیده را ترنم المصاب خوانند ، در مرثیهٔ فرزند خویش امیر رشید الدین گوید[1]

صبحگاهی سرخوناب جگر بگشایید[2]　　ژالهٔ صبحدم از نرگس تر بگشایید
دانه دانه گهر اشك ببارید چنانك　　گره رشتهٔ تسبیح ز سر بگشایید[3]
خاك لب تشنهٔ خونست، زسرچشمهٔ دل[4]　　آب آتش زده چون چاه سقر بگشایید
نو نو از چشمهٔ خوناب چو گل تو برتو　　روی پرچین شده چون سفرهٔ زر بگشایید
سیل خون از جگر آرید سوی بام دماغ[5]　　ناودان مژه را راه گذر بگشایید
از زبر سیل بزیر آید و سیلاب شما　　گرچه زیر است رهش سوی زبر بگشایید
چون سیاهی عنب کآب دهد سرخ، شما[6]　　سرخی خون ز سیاهی بصر بگشایید
برق خون کز مژه بر اب زد و لب آبله کرد[7]　　زمهریری ز لب آبله ور بگشایید
رخ نمك زار شد از اشك و ببست از تف آه　　بدگر اشك نمك را چو شکر بگشایید[8]
بوفای دل من ناله بر آرید چنانك[9]　　چنبر این فلك شعوذه گر بگشایید[10]
چون دوشش جمع بر آیید چو یاران مسیح　　بر من این ششدر ایام مکر بگشایید
دل کبود است چو نیل فلك ار بتوانید　　بام خمخانهٔ نیلی به تبر بگشایید
زاین دو نان فلك ار خوانچهٔ دو نان بینید　　تا نبینم که دهان از پی خور بگشایید
از طرب روزه بگیرید و بخون ریز سر شك[11]　　نه بخوان ریزهٔ این خوانچهٔ زر بگشایید[12]
بجهان پشت مبندید و بیك صدمهٔ آه[13]　　مهرهٔ پشت جهان یك ز دگر بگشایید

---

۱ ــ س این قصیده را ندارد ، عنوان ل : «فی مرثیة ابنه» ، مج باین عنوان : « این قصیده را ترنم المصاب گویند در مرثیهٔ سلالهٔ کل و لالهٔ دل خویش امیر رشیدالدین رحمة‌الله علیه گوید» ، عنوان پا : «این قصیده را ترنم‌المصاب خوانند در مرثیهٔ لاله و گل سلالهٔ کل یعنی فرزند امیر رشید گوید » اما در ط نام قصیده «ترنم‌المصائب» ومتن صحیح است . ۲ــ ط : سرخونین ، ل : «بگشایید» درهمهٔ ردیف‌ها . ۳ ــ مج و پا: که سر . ٤ ــ ط : خونست و زسر . ٥ ــ مج: «قصردماغ» وروی آن نوشته : «بام»، ط : باغ دماغ . ٦ ــ ط : سرخ و شما . ۷ ــ پا : «برق چون کز مژه بر لب زد» عیناً ، ط : تف خون کز مژه . ۸ ــ پا و ط : برکهٔ اشك نمك را چو شکر بگشایید. ۹ ــ پا و ط : بروفای دل . ۱۰ ــ ط : شعبده گر. ۱۱ ــ پا و ط : زخون ریز . ۱۲ ــ مج : خوانچهٔ شر ۱۳ ــ پا و ط : صدمت آه .

گریه گر سوی مژه راه نداند مژه را[۱] ره سوی گریه کز او نیست گذر بگشایید
گرسوی قند ز مژگان نرسد آتل اشك[۲] راه آتل سوی قندز بخزر بگشایید[۳]
لوح عبرت که خرد راست بکف برخوانید مشکل غصه که جانراست ز بر بگشایید[۴]
امبت چشم بخونین بچگان حامله ماند[۵] زه آن حاملهٔ وقت شمر بگشایید[۶]
گر بناهید رسانید چو کرنای خروش هشت گوش سر آن بربط کر بگشایید
ور بگریید بدرد از دم دریای سرشك گوش ماهی را هم راه خبر بگشائید
غم رصد وار ز لب باج نفس میگیرد[۷] لب ز بیم رصد غم به حذر بگشایید
بغم تازه شمایید مرا یار کهن[۸] سر این بار غم عمر شکر بگشایید[۹]
خون گشادازدل وشددرجگرم سدّه ببست این ببندید بجهد آن باثر بگشایید
آگهیدازرگ جانم که چه خون میریزد خون ز رگهای دل وسوسه گر بگشایید[۱۰]
نه کمید ازشجر رز که گشاید رگ آب[۱۱] رگ خون همچو رگ آب شجر بگشایید
دستخونست دراین قمرهٔ خاکی که منم آه اگر ششدرهٔ دور قمر بگشایید
سحر چرخ ازدوقوارهٔ نه خرد تو بم بست[۱۲] بند این ساحر هاروت سیر بگشایید
همه همخوابه و همدرد دل تنگ منید مرکب خواب مرا تنگ سفر بگشایید[۱۳]
نه نه چشمم پس ازاین خواب مبیناد بخواب ور ببیند رگ جانش بسپر بگشایید
خواب بددیدم وز بوی خطر ناکی خواب[۱۴] نیك بد رنگ شدم، بند خطر بگشایید
آتشی دیدم کو باغ مرا سوخت بخواب سر آن آتش و آن باغ ببر بگشایید
گر ندانید که تعبیر کنید آتش و باغ[۱۵] رمز تعبیر ز آیات و سور بگشایید
آری آتش اجل و باغ ببر فرزند است رفت فرزند شما زیور و فر بگشایید[۱۶]

---

۱ ــ ط : راه نیابد . ۲ ــ مج : «آتل» نوشته بعد یك نقطه را خط زده ، دزل این کلمه اصلا نقطه ندارد ، متن صحیح است رك تعلیقات . ۳ــ مج : «سوی آتل بخزر» عیناً ، ل : «آیل» عینا.
۴ ــ ل و مج این بیت را ندارند . ۵ ــ ط : حامله شد . ۶ ــ ط : راه آن حامله را وقت سحر ، پا : راه آن حاملهٔ ، متن صحیح است . ۷ ــ مج : لب رصد وار ، در حاشیه نوشته : «غم» . ۸ــ پا و ط : مرایید شما . ۹ ــ ط بغلط : سر این یار ، در ل این بیت چند بیت بعد تکرار شده . ۱۰ ــ ل : خون رگهای ، مج و پا : وسوسه بر . ۱۱ــ مج : «زکنید» عینا و در حاشیه نوشته : «نه» . ۱۲ ــ مج : خواهم بست . ۱۳ ــ مج : مرکب تنگ مرا.
۱۴ ــ فقط ط : دیدم و از بیم . ۱۵ــ ل: گر ندانیت که تفسیر کنیت . ۱۶ــ مج : زیور فر .

نازنینان منا مرد چراغ دل من — همچوشمع ازمژه خوناب جگر بگشایید
خبر مرگ جگر گوشهٔ من گوش کنید — شد جگر چشمهٔ خون‌چشم عبر بگشایید
اشك داود ببارید پس از نوحهٔ نوح[۱] — تا ز طوفان مژه خون هدر بگشایید
باد غم جست در لهو و طرب بربندید[۲] — موج خون‌خاست سر بهو وطز ربگشایید[۳]
سر سر باغچه و لب لب برکه بکنید — رگ مرغان زسرسرو و خضر بگشایید[۴]
گلشن آتش بزنید و زسر گلبن وشاخ[۵] — نا رسیده گل و نا پخته ثمر بگشایید
نخل بستان و ترنج سر ایوان ببرید — نخل مومین را هم برگ زبر بگشایید
تیغ سیم از دهن طوطی گویا بکنید — طوق مشك ازگلوی قمری نربگشایید
خوان‌غم راپرطاووس‌مگس‌ران بچه کار[۶] — بند آن مائده آرای بطر بگشایید[۷]
بلبل نغمه گر از باغ طرب شد بسفر — گوش بر نوحهٔ زاغان بحضر بگشایید
گیسوی‌چنگ‌ورگ بازوی بربط ببرید[۸] — گریه از چشم نی تیز نگر بگشایید[۹]
مسند ازتخت ومخدّه ز نمط برگیرید[۱۰] — حجله از بهو و ستاره زحجر بگشایید[۱۱]
گرچه‌غمخانهٔ‌مارا نه‌حجر ماند ونه‌بهو[۱۲] — هر چه آرایش طاقست ز بر بگشایید[۱۳]
جیب‌و گیسوی وشاقان وبتان‌باز کنید[۱۴] — طوق و دستارچهٔ اسب و ستر بگشایید[۱۵]
پرده بر روی سپیدان سمن بر بدرید[۱۶] — ساخت از پشت سیاهان اغر بگشایید[۱۷]
کرته بر قد غزالان چو قبا بشکافید — چشمه از چشم گوزنان چوشمر بگشایید
از کله قوقه و از صد ره علم بر گیرید — وزحمایل زر و از جیب دُرر بگشایید[۱۸]
صورت ازدفتر و حلیت‌زقلم محو کنید[۱۹] — حلی ازخنجروکوکب زسپر بگشایید[۲۰]
صور ایوان از دود جگر تیره کنید[۲۱] — هم بشنگرف مژه روی صور بگشایید

---

۱ ــ پا بغلط : بیارید . ۲ ــ مج و پا : دربندید . ۳ ــ در همهٔ نسخ خطی عینا اینطور است فقط ط : طرز، متن صحیح است رك تعلیقات . ٤ــ پا وط : سرو خضر. ٥ــ ل : گلبن آتش بزنید . ٦ ــ مج و پا : چه بکار، در پا و ط مقدم بر بیت قبل . ۷ ــ ل : مائده را رای نظر . ۸ــ پا : بزنید . ۹ــ پا : پی تیز نگر . ۱۰ــ پا : مجره زنمط . ۱۱ ــ ط : حجر از بهو ، ل : « ازلهو » بهمین شکل . ۱۲ ــ مج و پا : ماند ، نه بهو . ۱۳ ــ در مج کلمهٔ «آرایش» از وسط افتاده و در حاشیه نوشته شده . ۱٤ ــ پا : اشاقان . ۱٥ ــ ل : از اسب و ستر . ۱٦ ــ ط : بیرید . ۱۷ ــ مج : سیاهان سفر . ۱۸ ــ مج: وز حمایل حلی ، پا : حلی وز جیب . ۱۹ ــ ط : حلیه . ۲۰ ــ ل : «زسیر» بهمین شکل . ۲۱ ــ پا : صور ایوانی کز دود ، مج : کز دوده .

در دارالکتب و بام دبستان بکنید
بر نظاره ز در و بام مقر بگشایید [۱]

سر انگشت قلم زن چو قلم بشکافید [۲]
بُن اجزای مقامات و سمر بگشایید [۳]

عبهر نثر ز هر شاخ نکت باز کنید [۴]
جو هر نظم ز هر سلك غرر بگشایید [۵]

نسخهٔ رخ همه عُجم و نقطت از خط اشك [۶]
زو معمای غم من به فکر بگشایید

ما درارشد قلم و لوح ودواتش بشکست
خون بگریید چو بر هر سه نظر بگشایید

من رسالات و دواوین و کتب سوخته‌ام
دیدهٔ بینش این حال ضرر بگشایید

پای نا خوانده رسید و نفر مویه گران [۷]
وا رشید اه کنان راه نفر بگشایید

دشمنانرا که چنین سوخته دارندم دوست
راه بدهید و بروی همه در بگشایید

دوستانی که وفاشان ز نهان داشته ام [۸]
چون در آیند ره ازپیش حشر بگشایید [۹]

مطلع دوم

ای نهان داشتگان موی ز سر بگشایید
وز سر موی سر آغوش بزر بگشایید [۱۰]

ای تذروان من آن طوق زغبغب ببرید
تاج لعل از سرو پیرایه زبر بگشایید

آفتابم گرو شام و شما بسته حلی
آن حلی همچو ستاره بسحر بگشایید

شدشکسته گهرم دست بر آریدازجیب [۱۱]
سر زنان ندبه کنان جیب گهر بگشایید [۱۲]

مهره از بازو و معجرز جبین بازکنید [۱۳]
یا ره از ساعد و یك دانه زبر بگشایید

موی بند بزر از موی زره ور ببرید
عقرب از سنبلهٔ ماه سپر بگشائید

پس بمویی که ببرّید ز بیداد فلك
همه زّنار ببندید و کمر بگشایید

گیسوان بافته چون خوشه چه دارید هنوز [۱۴]
بند هر خوشه که آن بافته تر بگشایید [۱۵]

سکهٔ روی بناخن بخراشید چو زر
خون بر نگ شفق از چشمهٔ خور بگشایید [۱۶]

بامدادان همه شیون بسر بام برید
ز آتشین آب مژه موج شرر بگشایید

پس آن کعبهٔ جان دل چو حجر مگذارید [۱۷]
بوفا زمزم خونین ز حجر بگشایید

۱ــ مج وط : مفر. ۲ــ پا اشتباهاً : چو قلط . ۳ ــ فقط ط : مقالات و سمر ، متن صحیح است .
٤ ــ ط : شاخ و نکت . ٥ ــ ل : سلك وغرر . ٦ ــ پا : خط واشك . ۷ــ ل : «باب ناخوانده رشید» عیناً . ۸ــ پا : دوستانرا . ۹ ــ پا : چون درآیید . ۱۰ ــ ل : «سر آغوچ» عیناً بهمین شکل . ۱۱ ــ فقط ط : شکسته کمرم ، پا : ز جیب . ۱۲ ــ ط : جیب و کمر.
۱۳ ــ مج و پا : مجلس ز جبین ، این درست نیست . ۱٤ ــ پا : تافته . ۱٥ ــ ط : بند آن خوشه ، پا : بند آن خوشه که او تافته تر . ۱٦ ــ پا : چون برنگ . ۱۷ ــ پا : پس آن کعبهٔ دل جان چو حجر ، ط : پس آن کعبهٔ دل جان چو حجر بگذارید .

آنك آن مرکب چوبین که سوارش قمر است — ره دروازه بر آن تنگ مقر بگشایید
آنك آن چشمهٔ حیوان پس ظلمات مدر — تشنگانرا ره ظلمات مدر بگشائید
آنك آن یوسف احمد خوی من در چه و غار[۱] — زیور فخر و فر از مصر و مضر بگشایید
آنك آن تازه بهار دل من در دل خاك[۲] — از سحاب مژه خوناب مطر بگشایید
سرو سیمین قلم زن شد و در وصف قدش[۳] — سر زرین قلم غالیه خور بگشایید[۴]
سرو چون مهر گیا زیر زمین حصن گرفت — در حصنش به سواران ثغر بگشایید
مادرش بر سر خاکست بخون غرق و ز خلق[۵] — دم فرو بست عجب دارم اگر بگشایید
ای همه عاجز اشکال قدر ممکن نیست — که شما مشکل این غم بهنر بگشایید
عقدهٔ بابلیان را بتوانید گشاد — نتوانید که اشکال قدر بگشایید
این توانید که مادر بفراق پسر است — پیش مادر سر تابوت پسر بگشایید[۶]
پدر سوخته در حسرت روی پسر است — کفن از روی پسر پیش پدر بگشایید[۷]
تا ببیند که بباغش نه سمن ماند، نه سرو[۸] — در آن باغ بآیین و خطر بگشایید
از پی دیدن این داغ که خاقانی راست[۹] — چشم بند امل از چشم بشر بگشایید
جای عجز است و مرا نیست گمانی که شما — گره عجز به انگشت ظفر بگشایید

هم در بیماری و مرثیهٔ فرزندش رشید الدین گوید[۱۰]

حاصل عمر چه دارید خبر باز دهید — مایه جانیست ازو وام نظر باز دهید[۱۱]
هر براتی که امل راست ز معلوم مراد[۱۲] — چون ندانند بدیوان قدر باز دهید[۱۳]
ز آتش دل چو رسد دود سوی روزن چشم — از سوی رخنهٔ دل جان بشرر باز دهید
چار طوفان نو از چار گهر بگشایید — گر شما جان ستمکش به گهر باز دهید[۱۴]
چون چراغید همه در ستد و داد حیات — کآنچه در شام ستانید سحر باز دهید

---

۱ ــ ل: چه غار. ۲ ــ مج و با: تازه بهار من اندر دل خاك. ۳ ــ مج: شده در، ط: در وصف رخش. ۴ ــ ل: سرو سیمین. ۵ ــ ل: ز خون غرق، ط: ز حلق.
۶ ــ در ل مصرع دوم بیت بعد این جاست. ۷ ــ این بیت در ل نیست. ۸ ــ ل: بو بند، مج: ماند و نه سرو، با: تا ببینید بباغش نه سمن مانده نه سرو. ۹ ــ ط: آن داغ
۱۰ ــ عنوان مج: «هم درمرثیهٔ قرة العین امیر رشید رحمه‌الله»، عنوان با: «ایضا له فی مرثاة ابنه»، س این قصیده را ندارد. ۱۱ ــ ل در همهٔ قصیده: بازدهید، با: وام خطر. ۱۲ ــ ط: که‌شما راست. ۱۳ ــ ل: چون بر انبت. ۱۴ ــ با: جان ستمگر.

آب هرعشوه که درجیب شماریزدچرخ / آسیا وار هم از دامن تر باز دهید
دیده چون خفت که تاخواب بدش باید دید / دیده بد کرد جوابش به بتر باز دهید[1]
دیده راخواب زخون خاست که خون آردخواب[2] / هرچه خون جگر است آن بجگر بازدهید
شهر بندان بلا گر حشر از صبر کنند / خانه غوغای غمان برد، حشر بازدهید[3]
بس غریبید دراین کوچهٔ شر، کوچ کنید / بمقیمان نو این کوچهٔ شر باز دهید
چه نشانید جمازه بسر چشمهٔ آز[4] / بر نشینید و عنانرا بسفر باز دهید
بشنوید این نفس غصهٔ خاقانی را / شرح این حادثهٔ عمر شکر باز دهید
همه همحالت و هم غصه و همدرد منید / پاسخ حال من آراسته تر باز دهید
آن جگر گوشهٔ من نزد شما بیماراست / دوش دانید که چون بود خبر باز دهید
همه بیمار نوازان مسیحا نفسید[5] / مدد روح به بیمار مگر باز دهید
در علاجش ید بیضا بنمایید مگر / کآتش حسن بدان سبز شجر باز دهید
راه درمانش بجویید و بکوشیددر آنك[6] / سرو و خورشید مرا سایه و قرباز دهید
هر عقاقیر که دارو کدهٔ کابل راست[7] / حاضر آرید و بها بدرهٔ زر باز دهید
هدیه پا رنج طبیبان بمیانجی بنهید / خواب بیمار پرستان بسهر باز دهید
تا چك عافیت از حاکم جان بستانید[8] / خط بیزاری آسایش وخور باز دهید[9]
سرو بالان که زبالین سرش آمد بستوه[10] / دایگانرا تن بالانش ببر باز دهید
روز پنجم بتب گرم و خوی سرد فتاد / شب هفتم خبر از حال دگر باز دهید
خوی تب کل گل برجبهت گلگون خطراست[11] / آن صف پروین ز آن طرف قمر بازدهید[12]
جو بجو هرچه زن دانه زن ازجو بنمود / خبر آن ز شفا یا ز خطر باز دهید
قرعه اندازگز ابجد صفت فال بگفت[13] / شرح آن فال ز آیات و سور باز دهید

---

۱ - ل : «بتبر» عیناً ۲ - ل : که خواب آرد خون ۳ - ل : نزدحشر ٤ - با : خیمهٔ آز ٥ - ط : نوازان ومسیحا ٦ - ل : بدانك ، ط : ره درمانش ۷ - مج : «کابل» بهمین شکل ، ط : دارو کدهٔ بابل ۸ - مج : نستانید ۹ - با : از آسایش و خور
۱۰ - در مج «بالان» یك نقطه هم در بالا دارد ، ل : نالان ۱۱ - مج : برچهرهٔ ۱۲ - ل : از طرف قمر ۱۳ - ل : فال گرفت

دانهٔ در که امانت به شما دادستم آن امانت بمن ایمن ز ضرر باز دهید
ماه‌من زرد چو شمع است زبان کرده سیاه[1] مایهٔ نور بدان شمع بصر باز دهید
دور از آن مه اثری ماند تن دشمن او[2] گر توانید حیاتی باثر باز دهید[3]
نه نه بیمار بحالیست ، نه امید بهیست بد بتر شد همه اسباب حذر باز دهید
سیزده روز مه چارده شب تب زده بود تب خدنگ اجل انداخت سپر باز دهید
خط بخون باز همیداد طبیب از پی جان[4] جان برون شد چه جوابیست خوش ار باز دهید[5]
این طبیبان غلط بین همه محتالانند همه‌را نسخه بدّرید و بسر باز دهید[6]
نوش دارو ومفرّح که جوی فعل نکرد هم بدان آسی آسیمه نظر باز دهید
نسخهٔ طالع و احکام بقا کاصل نداشت هم بکذاب سطرلاب نگر باز دهید[7]
سحر و نیرنج وطلسمات که سودی ننمود هم بافسونگر هاروت سیر باز دهید
هیکل و نشره وحرزی که اجل باز نداشت[8] هم بتعویذ گر شعوذه گر باز دهید[9]
آن ز گال آب وسپندی که عرض دفع نکرد[10] هم بدان پیرزن مخرقه خر باز دهید[11]
رشتهٔ پر گره و مهر تب قرّایان هم بقرّادم تسبیح شمر باز دهید
درحمایل سُرو و چنگ چو سودیش نکرد[12] چنگ شیر و سُروی آهوی نر باز دهید
چشم بدکز پتر و آهن وتعویذ نگشت[13] بند تعویذ ببرّید و پتر باز دهید[14]
بر فروزید چراغی و بجویید مگر بمن روز فرو رفته پسر باز دهید
جان فروشید واسیران اجل باز خرید مگر آن یوسف جان را بپدر باز دهید
قوّت روح وچراغ من مجروح رشید[15] کز معانیش همه شرح هنر باز دهید
دیدنی شد همه نوری بظلم در شکنید[16] چاشنی شد همه صافی بکدر باز دهید[17]

---

۱ ــ ط : شمع است و زبان . ۲ ــ ل : اثری بود . ۳ ــ مج : حیاتی بیشر .
٤ ــ فقط ط: از پی آن . ٥ ــ پا وط : چه جوابست . ٦ ــ ل : «همکان نسخه» بهمین‌شکل.
۷ ــ مج : صطرلاب ، در ط دو بیت بعد قراردارد . ۸ ــ ل : نشره و سحری . ۹ ــ پا: شعبده‌گر ، ط : بتعویذ ده شعبده‌گر . ۱۰ ــ ط : که مرض ، پا : آن زکال آب و سپیدی که غرض.
۱۱ ــ ط : مخرقه در . ۱۲ ــ پا : سودیش نداشت . ۱۳ ــ ل : «چشم بدکرد تبرآهن تعویذ بکشت » عیناً بهمین شکل و دو نقطه هم در وسط خط خورده ، مج : تبر آهن ، پا : تبر و آهن ، متن صحیح است رك تعلیقات ، این کلمه درقصیدهٔ ردیف «آمیخته اند» نیز همین حال را دارد (رك ص ۱۱۹ ح ۷) . ۱٤ ــ ل و مج و پا : تبر . ۱٥ ــ مج و پا : روح چراغ . ۱٦ ــ پا : ز ظلم . ۱۷ ــ مج و پا : همه صرفی بکدر .

بسر ناخن غم روی طرب بخراشید
بسر انگشت عنا جام بطر باز دهید

از برون آبله را چاره شراب کدراست
چون درون آبله دارید کدر باز دهید

مویه گر ناکذر انست رهش بگشایید[۱]
نای و نوشی که ازو هست گذر بازدهید[۲]

اشك اگر مایه گران کرد برمویه گران
وام اشك از صدف جان بگهر باز دهید

گر نخواهید که ایوان وحجر گرید خون[۳]
نقش نوشاد به ایوان و حجر باز دهید

ور نباید که شبستان و طرز نالد زار
سروبستان بشبستان و طرز باز دهید[۴]

پیش کان گوهر تابنده به تابوت کنند[۵]
تاب دیده بدو یاقوت و درر باز دهید[۶]

پیش کان تنگ شکر درلحد تنگ نهند[۷]
بوسهٔ تلخ وداعی بشکر باز دهید

پیش کان چشمهٔ خوردرچه ظلمات کنند[۸]
نور هر چشم بدان چشمهٔ خور بازدهید

ز بر تخت بخوابید سهی سرو مرا
پیش نظارگیان پرده ز در باز دهید

برد و ابروش کلاه زر شاهانه نهید[۹]
پس بدستش قلم غالیه خور باز دهید

نز حجر گوهر رخشان بدر آرند شما[۱۰]
چون پسندید که گوهر بحجر باز دهید

ماه من چرخ سپر بود روا کی دارید
که بدست ز می ماه سپر باز دهید[۱۱]

یوسفی را که ز ستاره بصد جان بخرید
بی محا باش بزندان مدر باز دهید[۱۲]

پند مدهید مرا گر بتوانید به من
آن چراغ دل از آن تیره مقر باز دهید

تازه نخل گهری را بمن آرید و مرا
بهره‌ای ز آن گهری نخل ببر باز دهید[۱۳]

او بشر بود ولی روح ملك داشت کنون
ملکی روح بتصویر بشر باز دهید

نه نه هر بند گشادن بتوانید ولیك
نتوانید که جان را بصور باز دهید[۱۴]

عمرضایع شده را سلوت جان باز آرید
نسر واقع شده را قوّت پر باز دهید

---

۱ ــ مج : مویهٔ ناکز را است ، پا : ناکوران است ؛ ۲ ــ پا : نای نوشی ، مج : هست گزر . ۳ ــ ط : کز ایوان و حجر ریزد خون، مج و پا : ریزد خون . ٤ ــ فقط ط : طرر ، سایر نسخ عیناً و بدون اختلاف «طزر» وصحیح است، رك تعلیقات و نیز قصیدهٔ قبل ص ۱٦۰ . ٥ ــ پا و ط : گنید . ٦ ــ پا : یاقوت وگهر . ۷ ــ فقط ط : نهید . ۸ ــ ط : کنید ، در پا مقدم بر بیت قبل . ۹ ــ ل و پا : درد و ابروش . ۱۰ ــ پا و ط : بدو آرید ، ل : از حجر . ۱۱ ــ ل : زحل ماه صبر ، پا : آن ماه سپر . ۱۲ ــ مج و پا : بی مداراش . ۱۳ ــ ل : بهرهٔ آن گهری ، مج : «کهرهٔ آن گهری نخل» بهمین شکل . ۱٤ ــ در ط مؤخر بر بیت بعد .

غرر سحر ستانید که خاقانی راست[1] ژاژ منحول بدزدان غرر باز دهید
تا توانید جو پخته ز طباخ مسیح[2] بستانید و جو خام بخر باز دهید

مرثیهٔ امام ابو عمرو اسعد[3]

بیدقی مدح شاه میگوید کوکبی وصف ماه میگویند
بلکه مزدور دار خانهٔ نحل[4] صفت عدل شاه میگوید
ذره در بارگاه خورشید است سخن از بارگاه میگوید
مور درپیشگاه جمشید است[5] قصه از پیشگاه میگوید
خاطرم وصف او نداند گفت گرچه هر چند گاه میگوید
باز پرسید تا مناقب او مویه گر بر چه راه میگوید
نور پیغمبرش همی خواند[6] یاش سایهٔ اله میگوید
مفتی مطلقش همی خواند داور دین پناه میگوید
امتش دین فزای میخواند ملتش کفر گاه میگوید
آفتابش بصد هزار زبان سایهٔ پادشاه میگوید
پشت دنیازمرگ او بشکست روی دین ترك جاه میگوید
از سر دین کلاه عزت رفت سر دریغا کلاه میگوید
چشم بیدارشرع شددرخواب راز با خوابگاه میگوید
والله ار کس تناش داند گفت هر که گوید تباه میگوید
خاطرم نیز عذر میخواهد که نه بر جایگاه میگوید
هر حدیثم گناه می شمرد پس حدیث از گناه میگوید[7]
اشك‌من‌چون‌زبان‌خونین هم[8] حیلت عذر خواه میگوید
مرثیتهای او مگر دل خاك بر زبان گیاه میگوید
غم آن صبح صادق ملت آسمان شامگاه میگوید

---

۱ ــ ل : غرر سحر چو دانیت . ۲ ــ با : طباخ مسیر . ۳ ــ این قصیده در مج و
س وجود ندارد و ل بدون عنوان است . ٤ ــ با : مزدور دان . ٥ ــ با و ط : در پایگاه.
٦ ــ ل و با : پیغامبرش. ۷ ــ ل : حدیث گناه . ۸ ــ با : «چوبین هم» صریحا .

گر سوار از جگرسپه سازد[۱] غم دل با سپاه میگوید
چشم خوراشك ران بخون شفق راز با قعر چاه میگوید
دانش من گواه عصمت اوست بشنو آنچ این گواه میگوید[۲]
آه کز فرقت امام جهان جان خاقانی آه میگوید
تا شد از عالم اسعد بوعمرو[۳] علم وا اسعداه میگوید

در مرثیهٔ بهاءالدین احمد[۴]

دل زراحت نشان نخواهد داد غم خلاصی بجان نخواهد داد
غمگساران فرو شدند افسوس کز عدم کس نشان نخواهد داد
آسمان را گسسته شد زنجیر داد فریاد خوان نخواهد داد
بر زمین صد هزار خونریزست[۵] یك دیت آسمان نخواهد داد
زین دونان سپید و زرد فلك فلکت ساز خوان نخواهد داد
دیگ سودا میز بکاسهٔ سر کاین سیه کاسه نان نخواهد داد
سر آزاده را جهان دو رنگ[۶] رنگ مدهامتان نخواهد داد
تا عروس یقین نبندد عقد[۷] دل طلاق گمان نخواهد داد
گیتی اهل وفا نخواهد شد شوره آب روان نخواهد داد
از زمانه بترس خاقانی که زمانه زمان نخواهد داد
دیو رائیست کو بدست بشر[۸] هیچ حرز امان نخواهد داد
گنج خانه است جان خاقانی دل بخاقان و خان نخواهد داد[۹]
چون بخرسندی این مکانت یافت خواجگانرا مکان نخواهد داد
آب روی از برای نان حرام[۱۰] بتکین و طغان نخواهد داد

---

۱ ــ با : گرسوارجگر . ۲ ــ با : بشنو اینج . ۳ ــ با : باشد ار عالم .
۴ ــ این قصیده در من نیست، دول ومج و با عنوانی ندارد ومج فقط ۱۵ بیت دارد. ۵ ــ ط : خون دیزیست . ۶ ــ با : سروآزاده را، ط : سروآزاد را ، ل ومج عینا مطابق متن و ل پیش از این، این بیت را اضافه دارد : «این چو نخل ازکره چو نخل رطب نه رطب استخوان نخواهد داد »
۷ ــ با وط : نبندی عقد . ۸ ــ ط : دیوزائیست . ۹ ــ با اشتباها : بخاقان وجان .
۱۰ ــ ط : آبرو .

آب رویست کیمیای بزرگ — کیمیا رایگان نخواهد داد
آنچه اول زمان نداد بکس[۱] — آخر آخر همان نخواهد داد
عمریك‌هفته ملك‌شش روزه‌است[۲] — در بهای جهان نخواهد داد
سرمهٔ دین ورا عروس ختن[۳] — عرس برقیروان نخواهد داد[۴]
دولتش بعد مقتدای امم — خاطر کامران نخواهد داد[۵]
خرد پشت را سوار خرد[۶] — بدل جیش ران نخواهد داد
دهر بی حضرت بهاءالدین[۷] — آسمانرا توان نخواهد داد
آسمان بی سعیدبن احمد[۸] — اختران را قران نخواهد داد

مرثیهٔ امام شهاب‌الدین شروانی[۹]

سرچه سنجد که هوش می‌بشود — تن چه ارزد که توش می بشود[۱۰]
دلم از خون چوخم بجوش آمد[۱۱] — جان‌چو کف‌زاو بجوش می‌بشود[۱۲]
منم آن بید سوخته که بمن — دیده راوق فروش می‌بشود
چون‌گریزد دل از بلاکه جهان[۱۳] — بر دلم تخته پوش می‌بشود
من ز گریه نه‌ام خموش ولیك[۱۴] — مرغ جانم خموش می‌بشود
ساقی غم که جام جام دهد — عمر در نوش نوش می‌بشود
بختم آوخ که طفل گریندهٔ است — که بهر لحظه زوش می‌بشود[۱۵]
طفل بدرا که گریهٔ تلخ است — به‌که در خواب نوش می‌بشود

۱ــ ط : گنج اول، درمج ازاین بیت ببعد تاآخر نیست و ل بیت سوم قصیده است. ۲ــ ط : شش روز است ، ل : مردم دیده را عروس خهر . ۳ ــ پا : « عروس عروان » بهمین شکل .
٤ ــ ل : عوش سرمه‌دان . ٥ــ این بیت فقط درل هست . ٦ ــ ط : خسریست، درل این بیت نیست . ۷ ــ پا : بها اترش ۸ــ پا : معین‌بن احمد ، مج وط : معین‌احمد او . ۹ــ این قصیده در س وجود ندارد . مج با این عنوان است : «یرثی‌الامام شهاب‌الدین الشروانی» وط این‌اشعار را در دو مورد ضبط‌کرده یکی جزء قصائد (س ۱٦۹) و دیگری در س ۷٦۹ . ودر مورد اخیر باین عنوان : « در مرثیهٔ امام شهاب‌الدین الشروانی » . ۱۰ ــ مج : تن چه ترسد ، پا : که نوش .
۱۱ــ پا : چو خون . ۱۲ ـ ط : چوکف زد (در هردو مورد) . ۱۳ــ ل : «از بلاکه جان» عینا ، ط : « که غمان » در جای دوم و جای اول مطابق متن . ۱٤ ـ ط : نیم خموش .
۱٥ ـ ط در جای دوم مطابق متن و در مورد اول « روش » ، ل : (روش) با نقطهٔ زیرکه علامت راء مهمله‌است مطابق‌ضبط پا .

خواب آشفته دیده بودم دوش — حالم امشب چو دوش می‌بشود
آه کز مردن امام شهاب[1] — آه من سخت کوش می‌بشود
دلم از راه گوش بیرون رفت[2] — بیم آن بدکه هوش می‌بشود
نه بدل بودم این سخن نه بگوش — که دل از راه گوش می‌بشود
ای دریغ ای دریغ چندان رفت — کآسمان پرخروش می‌بشود
تف آه از دلم سرشته بخون[3] — سبحه سوز سروش می بشود
بوفائش امام انجم را — رداء زر ز دوش می بشود
داغ بر دل زیاد اوش خاقانی — گر ز دل یاد اوش می بشود

عشق و انزوا و عزلت و مدح عصمة الدین خواهر منوچهر[4]

از همه عالم کران خواهم گزید — عشق دلجویی بجان خواهم گزید
دولت یك روزه در سودای عشق — بر همه ملك جهان خواهم گزید
آفتابی از شبستان وفا — بی سپاس آسمان خواهم گزید[5]
چشم من دریای گوهرهست لیك[6] — گوهری بیرون از آن خواهم گزید[7]
داستان شدعشق مجنون درجهان — از جهان این داستان خواهم گرید
هر کجا زنبور خانهٔ عاشقی است — جای چون شه درمیان خواهم گزید
دوست با درد وفا خواهم گرفت — تیغ در خورد میان خواهم گزید[8]
گرچه عذردوستان ازحد گذشت — هم وفای دوستان خواهم گزید
کبك مهرم کز قفص بیرون شوم — هم قفص را آشیان خواهم گزید
با خیال یار نا پیدا هنوز — خلوتا کاندر نهان خواهم گزید
من کنم یاری طلب هرگزمدان[9] — کزطلب کردن کران خواهم گزید
این طلب بی‌خویشتن خواهم نمود — این رطب بی استخوان خواهم گزید

---

۱ ــ با : کز مردمان ۲ ــ ط : بیرون شد ۳ ــ ل : آه دلم . ٤ ــ این قصیده در با وجود ندارد ، مج جزء قسمهای تازه است بدون عنوان، در ل و س نیز عنوان ندارد . ٥ ــ ل و س : ازآسمان . ٦ــ مج : «در یا، گوهر کشت ملك» کذا ، س : هست از آنك . ۷ــ مج : گوهر بیرون . ۸ ــ مج : «در خلد میان» عیناً . ۹ ــ فقط ل : یاری طلب .

گر نیابم یار باری بر امید
همنشین غم نشان خواهم گزید[1]

گر ز نومیدی شوم مجروح دل
محرمی مرهم رسان خواهم گزید

گوشه‌ای ازخلق و کنجی ازجهان
بر همه گنج روان خواهم گزید

زیر این رویین دژ زنگار خورد[2]
هرسحر گه‌هفت‌خوان‌خواهم گزید

دیدم این‌منزل‌عجب خشك آخربست[3]
از قناعت میزبان خواهم گزید

دربن دژ چون کمینگاه بلاست
از بصیرت دیده بان‌خواهم‌گزید[4]

بر در این هفت ده قحط وفاست
راه شهرستان جان خواهم گزید

نیست در ده جز علف خانه بدان
کز علف قوت‌روان خواهم‌گزید[5]

چون ببازار جوان مردان رسم[6]
درصف لالان دکان خواهم گزید[7]

بر دکان قفل گر خواهم گذشت[8]
قفلی از بهر دهان خواهم گزید

چون مرا آفت ز گفتن میرسد
بی زبانی بر زبان خواهم گزید

گر چه کم کردم کلید نطق را
مدح بلقیس زمان خواهم گزید[9]

ور چه آزادم ز بند هر غرض
بندگی شاه زمان خواهم گزید[10]

عصمة الدین شاه مریم آستین
کآستانش بر جنان خواهم گزید

گوهر کان فریدون ملك
کز جوار او مکان خواهم گزید[11]

بارگاهش کعبهٔ ملکست و من[12]
قبله‌گاه از آستان خواهم گزید[13]

آسمان ستر و ستاره رفعتست
رفعتش بر فرقدان خواهم گزید

آسیه توفیق و ساره سیرتست[14]
سیرتش‌برانس‌وجان‌خواهم‌گزید[15]

۱ــ این بیت درل و س نیست، مج : همنشینی همنشان. ۲ــ مج : «روشن دژ زنگار خود» عیناً . ۳ ــ ط : آخورست ، در مج این بیت مؤخر است . ٤ ــ این بیت در ل و س‌نیست. ٥ ــ این بیت در مج وجود ندارد . ٦ ــ مج : « چون ببازار جنان خواهم رسم » عیناً . ۷ــ متن مطابق مج ، ط : لالان زبان ، درحاشیه : «لالان دکان ظ»، س : لالا زبان ، ل : «لالا زنان» عیناً . ۸ ــ مج : « دوکان گر قفل » بهمین شکل . ۹ ــ این بیت در ل و س نیست . ۱۰ ــ ط: مهر شاه بانوان، ل : شاه زمان . ۱۱ ــ این‌بیت در مج وجود ندارد . ۱۲ــ مج: آسنانش . ۱۳ ــ ل و س : ازآسمان ، س درحاشیه با خط دیگرنوشته : «ازآستان» ، مج : آن آستان . ۱٤ ــ ل : « ایسبه » عینا . ۱٥ ــ این بیت در مج وجود ندارد ، ل و س : «بر آس و مان» عینا و س در حاشیه با خط دیگر : «بر آسمان» .

رابعه زهدی زبیده همتی[۱] کز درش حصن امان خواهم گزید[۲]
حرمت از درگاه او خواهم گرفت گوهر اصلی زکان خواهم گزید[۳]
یك سرموی از سگان درگهش[۴] برهزبر سیستان خواهم گزید
خاك پای خادمانش را بقدر بر کلاه اردوان خواهم گزید
شاه انجم خادم لالای اوست خدمت لالاش از آن خواهم گزید
گنج بخشایك دو حروف ازمدح تو برسه گنج شایگان خواهم گزید
گر بخدمت کم رسم معذور دار کز پی عنقانشان خواهم گزید
سرپرستی رنج وخدمت آفت است من فراق این و آن خواهم گزید
سالها رای ریاضت داشتم[۵] ازپس دوری همان خواهم گزید[۶]
پیل رامانم که چون جستم زخواب[۷] صحبت هندوستان خواهم گزید
خفته بودم همتم بیدار کرد[۸] این ریاضت جاودان خواهم گزید
گر بزرگویمت مدح ،آنم که بت برخدای غیب دان خواهم گزید[۹]
کافرم دان گر مدیح چون تویی بر امید سوزیان خواهم گزید[۱۰]

در حکمت و موعظت[۱۱]

چشم بر پردهٔ امل منهید[۱۲] جرم بر کردهٔ ازل منهید
علت هست و نیست چون زقضاست کوشش و جهد را علل منهید[۱۳]
چون بنابود دل قرار گرفت بود یکهفته را محل منهید
عمر کز سی گذشت کاسته شد مهر بر عمر از این قبل منهید
مه بکاهد چوزو دو هفته گذشت[۱۴] عمر را جز بمه مثل منهید

---

۱ ــ ط : رابعه زهدوزبیده همت است . ۲ ــ ل : خضرامان . ۳ ــ مج بغلط : گوهرا اصلی . ۴ ــ ط : یك سر مو . ۵ ــ ل : ﴿راه ریاضت﴾ مج : ریاست . ۶ ــ ل : از سردوری . ۷ ــ مج : چون خسبم ، و این بیت مؤخر است و در حاشیه علامت مقدم گذاشته .
۸ ــ مج : دولتم بیدارکرد ، و در حاشیه علامت مؤخرگذاشته ، ل این بیت را ندارد . ۹ــ این بیت در مج نیست . ۱۰ ــ بعد از این بیت فقط در ط این بیت اضافه است : ﴿در دعای حضرت تو هرسحر ــ آفرین ازقدسیان خواهم گزید﴾ ۱۱ ــ این قصیده در با نیست ودرل وس عنوان ندارد، درمج این عنوان : ﴿وله فی النصیحة﴾ ۱۲ــ در ل وس ردیف‌ها همه‌جا باین‌شکل‌است : ﴿منهیت﴾.
۱۳ ــ ط : از علل . ۱۴ ــ ل وس : ازو دو هفته ، ط : کزو دو هفته .

شهد کز حلق بگذرد ز هراست[1] نام آن زهر پس عسل منهید[2]
رزق جستن بحیله شیطانی است شیطنت را لقب حیل منهید
بتوکل زبید و روزی را[3] وجه جز لطف لم یزل منهید
نامرادی مراد خاصانست پس قدم در ره امل منهید
حرص بی‌تیغ میکشد همه را پس همه جرم براجل منهید
رخت دل بر در هوس مبرید[4] هور شه برزر دغل منهید
خرد سخته را هوا مکنید[5] رطب پخته را دقل منهید
ای امامان و عالمان اجل خال جهل از بر اجل منهید
علم تعطیل مشنوید از غیر[6] سرّ توحید را خلل منهید
فلسفه در سخن میامیزید[7] وآنگهی نام آن جدل منهید
وحل گمرهیست بر سر راه ای سران پای در وحل منهید
ز جل زندقه جهان بگرفت[8] گوش همت بر این زجل منهید
نقد هر فلسفی کم از فلسی است فلس در کیسهٔ عمل منهید
دین بتیغ حق ازفشل جسته است باز بنیادش از فشل منهید[9]
حرم کعبه کز هبل شد پاك باز هم در حرم هبل منهید
ناقهٔ صالح از حسد مکشید[10] نباء وقعهٔ جمل منهید[11]
آنچه نتوان نمود دربن چاه بر سر قلهٔ جبل منهید
مشتی اطفال نو تعلم را لوح ادبار در بغل منهید
مرکب دین که زادهٔ عرب‌است داغ یونانش برکفل منهید
قفل اسطورهٔ ارسطو را بر در احسن الملل منهید
نقش فرسودهٔ فلاطون را بر طراز بهین حلل منهید

---

۱ ــ مج : تلخ است . ۲ ــ مج : نام‌آن تلخ . ۳ ــ ل و س : زبیت ، مج : «زبیت روزی را» عینا . ٤ ــ ل و س : مبریت ، مج در حاشیه نوشته : «مبریت وکنیت نسخه اصلی»
٥ ــ ل وس : مکنیت ، ط : خرد شخنه . ٦ــ ل وس : مشنوبت . ۷ـ ل وس : میا میزیت .
۸ ـ مج در هردو مصراع صریحا : «زجل» ، س وط : زحل ، ل نیز اینطور و در زیر علامت حاء دارد که الحاقی بنظر می‌آید ، متن صحیح تر است وك تعلیقات . ۹ ــ مج : باز بنیادآن .
۱۰ ـ ل وس : مکشیت . ۱۱ ــ ط : پایهٔ وقعه .

علم دین علم کفر مشمارید[۱] هر مان همبر طلل منهید[۲]
چشم شرع از شماست ناخنه دار بر سر ناخنه سبل منهید[۳]
فلسفی مرد دین مپندارید[٤] حیز را جفت سام یل منهید
فرض ورزید و سنت آموزید[٥] عذر نا کردن از کسل منهید
از شما نحس میشوند این قوم تهمت نحس بر زحل منهید
گل علم اعتقاد خاقانی خارش از جهل مستدل منهید[٦]
افضل ار زین فضولها راند نام افضل بجز اضل منهید[۷]

شکایت از حبس[۸]

غصه بر هر دلی که کار کند آب چشم آتشین نثار کند
هر که در طالعش فراق افتاد[۹] سایهٔ او از او کنار کند
روزگارم وفا کند هیهات روزگار این بروزگار کند
این فلك کعبتین بی نقش است همه بر دستخون قمار کند
پنج یك بر گرفته باد فلك[۱۰] که دوشش را دو یك شمار کند
خود بنیکیم شرمسار نکرد[۱۱] ببدی چند شرمسار کند[۱۲]
مرغیم گنگ و مور گرسنه‌ام[۱۳] کس چو من مرغ در حصار کند
بانگ مرغی چه لشکر انگیزد[۱٤] صف موری چه کار زار کند[۱٥]
شور و غوغا شعار زنبور است شور و غوغا که اختیار کند[۱٦]
بر دو پایم فلك دو آهن را[۱۷] حلقه ها چون دهان مار کند
این دهنهای تنگ بی دندان برد و ساق من آن شعار کند[۱۸]

---

۱ ـ ل و س : مشمارید . ۲ ـ مج : « هر زمان » عیناً ، ط : تلل ، متن صحیح است .
۳ ـ س : جمل . ٤ ـ ل و س : مپندارید . ٥ ـ ل و س : آموزید ، مج : ورزید سنت .
٦ـ مج : جهل مبتذل . ۷ ـ س : ازین اضل . ۸ ـ س این اشعار را ندارد ، مج فقط هشت بیت دارد، عنوان پا: وایضاً له فی‌الشکایه. ۹ ـ پا : افتد، ط: قران افتاد. ۱۰ـ فقط ط : پنج و یك برگرفت باز فلك ، وسایر نسخ عیناً مطابق متن و صحیح‌است. ۱۱ـ پا و ط : چون بنیکیم.
۱۲ ـ پا : سنگسارکند . ۱۳ ـ از اینجا تا هفت‌بیت بعد در مج نیست ، پا و ط : گرسنه چشم .
۱٤ ـ متن مطابق ل ، پا : جنگ مرغی ، ط : چنگ . ۱٥ـ پا : صف موران . ۱٦ـ ل : مور و غوغا ، و مقدم است . ۱۷ ـ ط : چو آهن را . ۱۸ ـ پا : شمارکند .

که بدندان بی دهان همه سال[1] ارّه با ساق میوه دار کند
سگ دیوانه شد مگر آهن که همه ساق را فکار کند
آه خاقانی از فلك ز آنسو رفت چندانکه چشم کار کند
هر چه پنهان کردهٔ فلکست[2] آه خاقانی آشکار کند
کار او ز این و آن نگردد نیك[3] کار ها نیك کردگار کند
گرچه خصمان ز ریگ بیشترند[4] همه را مرگ خاکسار کند

نکوهش اقران و حاسدان[5]

مشتی خسیس ریزه که اهل سخن نیند[6] با من قران کنند و قرینان من نیند
چون ماه نخشبند مزوّر از آن چو من انجم فروز گنبد هر انجمن نیند[7]
از هول صور فکرت من در قیامت اند[8] گر چه چو اهل صور فکنده کفن نیند
پروردگان مائدهٔ خاطر منند گر خود بجمله جز پسر ذوالیزن نیند
بل نایبان و یاوگیان ولایت اند[9] زیرا که شه طغان جهان سخن نیند
گاوی کنند و چون صدف آبستن اند لیك[10] از طبع گوهر آور و عنبر فکن نیند
چون طشت بی سرند و چو درجنبش آمدند الا شناعتی و دریده دهن نیند
گاه فریب دمنهٔ افسونگرند لیك روز هنر غضنفر لشکر شکن نیند
چون ارقم از درون همه زهرند و از برون[11] جز پیس رنگ رنگ و شکال شکن نیند[12]
اوباش آفرینش و حشو طبیعت اند[13] کالّا بدست حرص و حسد مرتهن نیند[14]
اندر چه اثیر اسیرند تا ابد زآن جز شکسته پای و گسسته رسن نیند

---

۱ ــ پا : «کی» عیناً ، ل : بی دهن . ۲ ــ ط : پردهٔ فلکست . ۳ ــ پا : کارزین آن و این، دو بیت اخیر نیز در مج نیست ، ط : کار از این و آن ، ل در بالا نوشته : «ما» . ٤ ــ ل: ز خاك بیشترند . ٥ ــ عنوان مج این است : «هم در نکوهش حساد گوید مما قال فی صباه» . و عنوان پا این است : «ایضاً له فی شکوی الاقران» . ٦ ــ فقط ط خسیس رتبه ، و هرچهار نسخه مطابق متن. ۷ــ ل : کشور هر انجمن . ۸ــ فقط ط : فکر من اندر . ۹ــ س این بیت را ندارد و ل در حاشیه الحاق کرده ، مج و پا : یك نانیان یاوگیان . ۱۰ ــ پا : گاوی کنند چون. ۱۱ ــ مج و ط : وز برون . ۱۲ ــ متن مطابق ل و شکال دست خورده و بصورت : «سگان» درآمده ، ط : جز کبش ، س ، سگان سکن ، مج و پا : جز تیس رنگ رنگ و شکال و شکن . ۱۳ ــ فقط ط : حشی طبیعت ، سایر نسخ مطابق متن . ۱٤ ــ ل و س : الا .

گویند در خلافه ولیمهد آدمیم
مشنو خلافشان که جز ابلیس فن نیند

گویند عیسی دگریم از طریق نطق
بر کن بروتشان که بجز گورکن نیند

خود را همای دولت خوانند و غافلند[1]
کالّا غراب ریمن و جغد دمن نیند[2]

بر قلّهای کوه ریاضت کشیده اند
ارباب تهمتند ولی برهمن نیند

از روی مخرقه همه دعوی دین کنند
و ز کوی زندقه بجز اهل فتن نیند[3]

چون شمع صبحگاهی و چون مرغ بی گهی
الا سزای کشتن و گردن زدن نیند

جمعند بر تفرّق عالم ولی ز ضعف[4]
موران با پرند و سپاه پرن نیند

من میوه دار حکمتم از نفس ناطقه
و ایشان ز روح نامیه جز نارون نیند

تا زند رخش بدعت و سازند تیر کید
اما سفندیار مرا تهمتن نیند

فرعونیان بی فروعوتند لا جرم
اصحاب بینش ید بیضای من نیند

خود عذرشان نهم که جعل پیشه اند پاك
ز آن طالبان مشك و نسیم سمن نیند

آری بآب نایژه خو کرده اند از آنك[5]
مستسقیان لجّهٔ بحر عدن نیند

بل تا مرض کشند ز خوانهای بدگوار[6]
کارزانیان لذّت سلوی و من نیند

بینا دلان ز گفتهٔ من در بشاشت اند
کوری این گروه که جز درحزن نیند[7]

جائیست ضمیران ضمیر مرا چمن
کارواح قدس جز طرف آن چمن نیند

نساج نسبتم که صناعات فکر من[8]
الّا ز تار و پود خرد جامه تن نیند

نجار گوهرم که نجیبان طبع من[9]
جز زیر تیشهٔ پدر خویشتن نیند

وین جاهلان ملمع کارند و منتحل[10]
ز آن گاه امتحان بجز از ممتحن نیند

از نوك خامه دفتر دلشان سیه کنم
کایشان زنخ زنند، همه خامه زن نیند

آنجا که من قفاع گشایم زجیب فضل[11]
الا ز درد دل چو یخ افسرده تن نیند

---

۱ ــ ل و مج : همای حضرت ، و با وجود ندارد .
۲ ــ مج «چغد» بهمین شکل .
۳ ــ این بیت درمج و با وجود ندارد .
٤ ــ این بیت در ل و مج و س وجود ندارد ، در ط بر بیت بعد مؤخر است، با : ولی ضعیف .
٥ ــ مج و س : از آن ، و مج : «بآب بایژه» کذا .
٦ ــ چنین است در هر چهار نسخه خطی و فقط ط : هل .
۷ ــ مج و با و ط : آن گروه .
۸ ــ این بیت در ل و مج و س نیست ، با : صناعان .
۹ ــ ط : نجیبان ، و درحاشیه نوشته : «تصحیح قیاسی است ودرجمیع نسخ نجیبان بود»، ل این بیت را ندارد .
۱۰ ــ مج : مستحل .
۱۱ ــ ل و س : ز جیب غیب ، ط : ز دست فضل ، با : بدست فضل .

معصوم کی شوند ز طوفان لفظ من[1] کز نوح عصمت الا فرزند وزن نیند
در کون هم طویلهٔ خاقانید لیك[2] از نقش و فطرتند، ز نفس و فطن نیند[3]
حقا بجان شاه که هم شاه آگه است کایشان سزای حضرت شاه ز من نیند

حرف راء

مدح صفوة الدین بانوی شروانشاه[4]

ای پردهٔ معظّم بانوی روزگار[5] وی پیش آفتاب کرم ابر سایه دار
صحن ارم تراست ودرو روح رانشست[6] حصن حرم تراست و درو کعبه را قرار[7]
هر سال اگر خواص خلیفه برند خاص از بهر کعبه پردهٔ رنگین سبز کار[8]
آن پردهٔ تو کز در سلطان انجم است[9] آویختند بر در این کعبه آشکار
همچون فلك معلّقی استاده بر دو قطب قطب تومیخ و میخ زمین جرم کوهسار[10]
گویی برغم جان فلك دست کاف ونون گردونی از دو قطب در آویخت استوار
گر آسمان حجاب بهشت است پیش خلق تو آسمانی و حرم شه بهشت وار
در صفهٔ تو دختر قیصر بساط بوس در پیشگاه تو زن فغفور پیشکار
داری سپهر هفتم و جبریل معتکف داری بهشت هشتم و ادریس میربار
میخواهد آسمان که رسد برزمینش سر[11] تا بر چند بدیده ز دامان تو غبار
گویی ترا برشتهٔ زرین آفتاب[12] نساج کارگاه فلك بافت پود و تار
گر نیست پود و تار تو از پر جبرئیل سایه ت چرا گرفت سماوات در کنار
هرگه که باد بر تو وزد گویم ای عجب[13] قلزم بجنبش آمد و جوید همی گذار[14]
میدان سر فرازی و رضوان بخط نور جنات عدن کرده بر اطراف تو نگار

---

۱ ـ ل و ص : ز دیوان ، اما در ل کلمهٔ « دیوان » دست خورده و بصورت « طوفان » درآمده .
۲ ـ ل و ص : در خون ، اما ل در حاشیه نوشته : « کون » . ۳ ـ ل و ص : از نقش فطرتند .
٤ ـ مج باین عنوان : « و ایضاً له یمدحها » و این قصیده بعد از قصیدهٔ دیگر بمدح صفوة الدین است . پا باین عنوان است : « در مدح ملکهٔ معظمه صفوة الدین بانو گوید » . ٥ ـ فقط ط : پردهٔ معظمه .
٦ ـ پا و ط : ترا ودر او ، ل : تراست درو روح را وطن ، واو عطف را نوشته و خط زده . ۷ ـ ل : تراست درو ، پا وط : ترا ودر او . ۸ ـ فقط ط : رنگین زرنگار . ۹ ـ پا و ط : آن پردهٔ که .
۱۰ ـ ط : گشته کوهسار ، پا : گشت کوهسار . ۱۱ ـ ط : برزمین سرش . ۱۲ ـ ل و ص : زرین آسمان . ۱۳ ـ پا : باد تو بوزد . ۱٤ ـ ل و ص و پا : « گهدار » بدال عیناً .

میدان چارسوی تو روحانی آیتی است[۱]
گویا ز جانور شده هم اسب و هم سوار

بر تو نمی‌رسم بپروهم و جبرئیل[۲]
هم عاجز است وهست پرش هفتصدهزار

در سایهٔ تو بانوی مشرق گرفته جای
دریاست در جزیره و سیمرغ در حصار

بانوی تست رابعهٔ دختران نعش
وز رابعه بزهد فزونتر هزار بار

ای چاوش سپید تو و خادم سیاه[۳]
خورشید روم پرور و ماه حبش نگار[۴]

ای کرده پاسبانی تو عیسی آرزو
وی کرده پرده داری تو مریم اختیار

تو نیستان شیر سیاهی در این حرم
تو آشیان باز سپیدی در این دیار

شیر سیاه معرکه خاقان کامران
باز سپید مملکه بانوی کامکار[۵]

بانو کند شکار ملوك ارچه مردنیست
آری که باز ماده به‌آید گه شکار

شاهان چه زن چه مرد درایام مملکت[۶]
شیران چه نرچه ماده بهنگام کارزار

در خاك خفته اندکیان، گرنه مرد وزن
کردندی از پرستش تو ملك را شمار

بودی بدرگه تو سیاوش حاشیت[۷]
بودی بحضرت تو فرنگیس پرده‌دار

گر در زمین شام سلیمان دیو بند[۸]
بلقیس را ز شهر سبا کرد خواستار

هم شاه ما ز قدر سلیمان عالمست
هم بانوان ز مرتبه بلقیس روزگار

شهر سباست خطهٔ دربند از احتشام[۹]
بیت‌المقدس است شماخی از اقتدار[۱۰]

قیدافه، خوانده‌ام که زنی بود پادشاه[۱۱]
اسکندر آمدش برسولی سخن گزار

اسکندر است دولت و قیدافه بانوان
نی‌نی کز این قیاس شود طبع شرمسار

کاکنون ببندگی و پرستاری درش
قیدافه خرمی کند، اسکندر افتخار

زاقبال صفوةالدین بانوی شرق و غرب
در شرق وغرب گشت‌شب وروزساز گار

عادت بود که هدیهٔ نوروزی آورند
آزادگان بخدمت بانو و شهریار[۱۲]

---

۱ ــ پا: آیت است، ومؤخر بر بیت بعد. ۲ ــ متن مطابق ل‌وص، در س روی کلمهٔ «رسم» با خط دیگر نوشته: «رسد» پا: بپروهم‌جبرئیل، ط: در تو نمیرسد بپروهم جبرئیل. ۳ ــ ط: ای چاوش سپید توهم. ۴ ــ پا: روزبرور. ۵ ــ ط: باز سفید. ۶ ــ ل: «شاهانچه» حرف «ن» ساقط است، ط: چه مرد وچه زن در کار مملکت، پا: چه مرد چه زن درگاه مملکت.
۷ ــ در ل کلمهٔ «حاشیت» دست خورده بصورت «حاجبت» درآمده، ط: کردی بدرگه تو سیاوش‌چاوشی
۸ ــ مج: کرده زمین، س: «سام» با سه نقطه در زیر (علامت سین). ۹ ــ پا: خط سباست خطهٔ دربند زاحتشام، ط: ز احتشام. ۱۰ ــ پا وط: ز اقتدار، ل: از اعتبار، و بر بیت قبل مقدم‌است.
۱۱ ــ ل وص: بود پیشگاه. ۱۲ ــ ط: بانوی شهریار

نوروز چون منست تهی دست و همچومن[۱] جان تهی کند بدر بانوان نثار
طبع مراست جان تهی تحفهٔ سخن نوروز راست جان تهی باد نوبهار
اکنون که باد و باغ زناشوهری کنند از نطفه‌های باد شود باغ باردار
از دست کشت صلب ملك درزمین ملك آرد درخت تازه بهار حیات بار
نه ماهه ره بریده مه نو بره در است[۲] کآید چو ماه چارده مصباح هفت وچار
خواهی نهیش نام منوچهر نامجوی خواهی کنیش نام فریبرز نامدار[۳]
ای از عروس نه فلك اندر کمال بیش وزنه زن رسول بده نوع یادگار
خاقانیست بر در تو زینهاریی ای بانوان مملکت شرق زینهار
در زینهار بخت نگه دارتست حق زنهار زینهاری خود را نگاهدار
تا مهر و مه شوند همی یار یکدگر[۴] وانگه جدا شوند بتقدیر کردگار
برچرخ ملك بانو و شاهند مهر و ماه این مهر وماه را ملك العرش بادیار[۵]

مدح علاءالدین اتسز بن محمد خوارزمشاه[۶]

هین که بمیدان حسن رخش در افکند یار بیش بهاتر ز جان نعل بهایی بیار
زیر رکابش نگر حلقه بگوش آسمان[۷] پیش عنانش ببین غاشیه کش روزگار
از بس خونها که ریخت غمزهٔ سرتیز او عشق بانگشت پای میکند آنرا شمار[۸]
نقش سر زلف او رست مرا در بصر زآنکه بهم در خورد عنبر و دریاکنار[۹]
قند زشب‌پوش او هست شب فتنه‌زای[۱۰] صبح قیامت شده است از شب او آشکار
نیست مرا آهنی بابت الماس او دیدهٔ خاقانیست لاجرم الماس بار
عالم جانها بر اوهست مقرر چنانك دولت خوارزمشاه داد جهان را قرار

---

۱ ــ ط : همچون من (ظ غلط چاپی). ۲ ــ فقط ط : مهی نوبره. ۳ ــ ل: خواهی لقب نهیش ، ودرحاشیه نوشته «کنیش» . ٤ ــ مج وپا وط : دوشب یار یکدگر. ٥ ــ فقط ط بعد از این، یك بیت اضافه دارد باین ترتیب : «ازکردگار عمرتو باد ازشمار بیش ــ واعدای ملك و جاه تو تا حشر بادخوار» . ٦ ــ عنوان مج : «در مدح خوارزمشاه اتسز گوید» ، عنوان پا : «در مدح سلطان اعظم علاءالدین آقسنقر خوارزمشاه گوید» ۷ ــ مج وپا : حلقه بگوش آفتاب.
۸ ــ در همهٔ نسخ بدون اختلاف اینطور است و فقط ط : بانگشت چپ ، وصورت متن را در حاشیه نسخه بدل کرده و پس از نقل معنی «بانگشت پای شمار کردن» از فرهنك جهانگیری نوشته : اغلب نسخ هم انگشت پا بود. ۹ ــ ط : درخور است ۱۰ ــ مج : شبی.

شاه فریدون لوا ، خضر سکندر بنا[1] خسرو امت پناه ، اتسز مهدی شعار

مطلع دوم

خانهٔ مانیست طبع ، چهره گشای بهار نایب عیسی است ماه، رنگرز شاخسار[2]
ز آتش خورشید شد نافهٔ شب نیمسوخت قوّت از آن یافت روز، خوشدم از آ نشد بهار
گشت ز پهلوی باد خاك سیه سبزپوش[3] گشت ز پستان ابر دهر خرف شیرخوار
پروز سبزه دمید بر نمط آبگیر زلف بنفشه خمید برغبب جویبار
نرگس بر سر گرفت طشت زراز بهرخون تارك گلبن گشاد نیشتر نوك خار[4]
شاه ریاحین بباغ خیمهٔ زربفت زد[5] شاخ که آن دید ساخت برگ تمام از نثار[6]
آب ز سبزه گرفت جوشن زنگارگون سوسن کان دید ساخت نیزهٔ جوشن گذار[7]
سرو ز بالای سرپنجهٔ شیران نمود لاله که آن دید ساخت گرد خود آتش حصار[8]
یاسمن تازه داشت مجمرهٔ عود سوز غنچه که آن دید ساخت گنبدهٔ مشکبار[9]
خبری بیمار بود خشك لب از تشنگی ژاله که آن دید ساخت شربت کوثر گوار[10]
ز آتش روز ارغوان درخوی خونین نشست باد که آن دید ساخت مروحه دست چنار[11]
برچمن آثار سیل بود چو دُردی می[12] فاخته کآن دید ساخت ساغری از کوکنار
فیض کف شهریار خلعت گل تازه کرد بلبل کآن دید ساخت مدح کف شهریار
شاه علاء دول ، داور اعظم که هست[13] هم ازلش پیشرو هم ابدش پیشکار
خست بزخم حسام گردهٔ گردون تمام بست ببند کمند گردن دهر استوار
ای بگه امتحان ز آتش شمشیر تو گنبد حرّاقه رنگ سوخته حرّاقه وار[14]

۱ــ ط : سکندر سپاه، وسایر نسخ مطابق متن وصحیح است . ۲ ــ در با وط اول مطلع دوم این بیت قراردارد : «دست صبا برفروخت مشعلهٔ نو بهار ــ مشعله‌داری گرفت کوکبهٔ شاخسار» و این بیت درمج نیست ودر ل وص بیت دوم است ، بیت متن در با وط بیت سوم است وط بااین اختلاف : «چهره کشای جهان» . ۳ ــ ل : بپهلوی باغ ، با : پهلوی باغ . ٤ ــ ط و با : ازنوك خار .
۵ ــ مج : شاخ ریاحین . ٦ ــ ط : غنچه که آن دید ، مج : ساخت گرد خود آتش حصار .
۷ ــ مج : جوشن گزار، ل وص : غنچه که آن دید. ۸ــ ل وص : ساخت نیزهٔ جوشن گذار، و بربیت قبل مقدم ، مج : شاخ که آن دید . ۹ ــ در ل وص مصرع دوم بیت بعد اینجا قرار دارد ، ط : شاخ که آن دید ... ، با : ژاله که آن دید ساخت مروحه دست چنار. ۱۰ ــ این بیت درص نیست ، ل در حاشیه الحاق کرده ومصرع دوم تکرار مصرع دوم بیت قبل است . ۱۱ ــ این بیت در با نیست.
۱۲ ــ ل وص : برسمن آنار می بود . ۱۳ ــ مج و با وط : علاءالدول . ۱٤ ــ مج و با: حراق‌وار

نام خدنگ تو هست صرصر جودی شکاف — کنیت تیغ تو هست قلزم آتش بخار
از پی تهذیب ملك قبض کنی جان خصم[۱] — کز پی تریاك نوش نفع کند قرص مار[۲]
تیغ تو با آب و نار ساخت بسی لاجرم — هم شجر اخضر است هم ید بیضاو نار
مرد کشد رنج آز از جهت آرزو — طفل برد درد گوش از قبل گوشوار
از فزع آنکه هست هیبت تو نسل بر — خصم ترا آب پشت سنگ شود در زهار
بیخ جهان عزم تست، بیخ فلك نفس کل[۳] — میخ زمان عدل تست ، میخ زمین کوهسار
هست سه عادت ترا: بخشش و مردی و دین[۴] — دست سه عادات تست تخم سعادات کار
در کف بحر کفت غرقه شود هفت بحر — آنك جیحون گواست شرح دهد بابحار[۵]
فرق ترا در خورد افسر سلطانیت[۶] — گرچه برین مرتبت غیر تو شد کامکار[۷]
مملکه شهباز راست گرچه خروس از نسب — هست بسر تاجور ، هست بدم طوق دار
باتو نیارد جهان دون ترا در میان[۸] — گر همه عنقا بمهر پروردش در کنار[۹]
گرچه ز نارنج پوست طفل ترازو کند — لیك نسنجد بدان زبرك زرّ عیار
صورت مردان طلب کز در میدان بود[۱۰] — نقش بر ایوان چه سود رستم و اسفندیار
عالم خلقت زغیب هژده هزار آمده است — عالم اعظم تویی از پس هژده هزار
گرچه ز بعد همه آمده‌یی در جهان — از همه‌یی برگزین ، برهمه کن افتخار[۱۱]
زآن سه نتایج که زاد بود غرض آدمی[۱۲] — لیك پس از هر سه یافت آدمی این کاروبار[۱۳]
احمد مرسل که هست پیش رو انبیاء — بود پس انبیاء دولت او را مدار[۱۴]
صبح پس شب رسد بر کمر آسمان[۱۵] — گل پس سبزه دمد بر دهن مرغزار[۱۶]
چون کنی از نطع خاك رقعهٔ شطرنج رزم — از پس گرد نبرد چرخ شود خاکسار

---

۱ ــ پا: از پی تهدید ملك . ۲ ــ فقط ط : زهرمار ، ومتن صحیح است : ل وس : تریاق .
۳ ــ مج : میخ جهان عزم تست میخ فلك ، ل وس : نسل کل . ٤ ــ مج : « هست سعادت » باین شکل . ٥ ــ س : «آنج جیحون» کذا ، ط : اینك جیحون . ٦ ــ ل و س : «از پی سلطانیت» بهمین شکل . ۷ ــ فقط ط : گرچه بدین مرتبه . ۸ ــ پا وط : خصم ترا . ۹ ــ س : «گرچه همه» کذا . ۱۰ ــ ل وس : کزپی میدان . ۱۱ ــ مج وپا : از همهٔ به گزین .
۱۲ ــ فقط ط : زآن سه نتیجه . ۱۳ ــ مج‌وپا وط : پس هرسه . ۱٤ ــ ط : پس‌از انبیاء ، مج : پس اولیاء ، پا : پس از اولیا . ۱٥ ــ س و ط : پس شب رسید . ۱٦ ــ متن مطابق مج ، ل : بردهن جو بیبار ، س : دمیده ، پا : در دهن ، ط : دمید از دهن .

شیر علم را حیات هدیه دهی تا شود[1] پنجهٔ شیران شکن، حلق پلنگان فشار
در تب ربع اوفتد سبع شداد از نهیب تخت محاسب شود قمهٔ چرخ از غبار[2]
ازخوی مردان شهاب روی بشویدبخون[3] وز سم اسبان نبات جعد نهد برعذار[4]
مرگ شود بوالعجب، تیغ شود گندنا[5] کوس شود عندلیب، خاك شود لاله‌زار
کرکس وشیرفلك طعمه خوران‌درمصاف ماهی و گاو زمین لرزه‌کنان زیر بار
چرخ چولاله بدل در خفقان رفته صعب دهرچو نرگس بچشم در یرقان‌مانده‌زار
چون تو برآری حسام پیش توآردسجود گنبد صوفی لباس برقدم اعتذار
امر دهد کردگار کای ملکوت احتیاط پند دهد روزگار کای ثقلین اعتبار
فاش کند تیغ تو قاعدهٔ انتقام لاش کند رمح تو مائدهٔ کارزار
باز شکافی بتیر سینهٔ اعدا چو سیب باز نمایی بتیغ دانهٔ دلها چونار[6]
تا مژه برهم زنی چون مژه باهم کنی رایت دین بر یمین، آیت حق بریسار
ای ملك راستین بر سر تو سایبان وی فلك المستقیم از در تو مستعار
در کنف صدرتست رخت فضایل مقیم[7] با شرف قدرتست بخت افاضل بکار[8]
در روش مدح تو خاطر خاقانی است موی معانی شکاف، روی معالی نگار
مشرق ومغرب مراست زیر درخت‌سخن[9] رسته بشروان نهال، رفته بعالم ثمار[10]
هست طریق غریب نظم من از رسم‌وسان هست شعار بدیع شعر من از پود و تار
ساعت روز و شبست سال حیاتم بلی جملهٔ ساعات هست بیست‌وچهار ازشمار[11]
عزوجلال آن‌تست‌وآنکه‌ترانیست‌چیست تا بدعاها کنند از در حق خواستار[12]
روز بقای تو باد در افق بامداد رسته زعین الکمال، دور ز نصف‌النهار
بزم تو فردوس وار وزدر دولت در او راه طلب رفته‌هشت، جوی طرب رفته‌چار

---

۱ ــ ط وپا: تحفه دهی. ۲ ــ مج: قمهٔ عرش، پا وط: قمهٔ چرخ. ۳ ــ مج: روی نشوید. ٤ ــ چنین است در ل وس، مج: وزبس اسبان بنات جعده نهد، پا وط: وزفش اسبان. ٥ ــ مج: بلعجب. ٦ ــ مج وپا: بازنمایی زخون. ۷ ــ پا: در قدر صدر. ۸ ــ پا: با شرف فضل تست. ۹ ــ ل وس: مرا زیر درخت. ۱۰ ــ فقط ط: زشروان. ۱۱ ــ مج: بیست چهار. ۱۲ ــ فقط ط: تا بدعا ها شوم، وسایر نسخ مطابق متن.

در مدح ملك‌الوزرا زین‌الدین دستور عراق [۱]

صبح ز مشرق چو کرد بیرق نور آشکار [۲] — خنده زد اندر هوا بیرق او برق‌وار [۳]
بود چوگوگرد سرخ کز بر چرخ کبود — داد مس خاك را گونهٔ زرّ عیار [٤]
خسرو چین از افق آینهٔ چین نمود [٥] — ز آینهٔ چرخ رفت زنگ شه زنگبار [٦]
در سپر ماه راند تیغ زر اندوده مهر [۷] — بر کتف کوه دوخت دست سپیده غبار [۸]
شد قلم از دست آن رمح بدست سماك [۹] — شد ارم از دست این باغ و لب جویبار [۱۰]
ظل صنوبر مثال گشت بمغرب نگون — مهر ز مشرق نمود مهرهٔ زر آشکار [۱۱]
داد غراب زمین روی بسوی غروب [۱۲] — تا نکند ناگهان باز سپهرش شکار [۱۳]
سوخت شب‌مشك‌رنگ ز آتش خورشید و برد [۱٤] — نکهت باد سحر قیمت عود قمار
برقع زرین صبح چرخ برانداخت و کرد [۱٥] — پیش عروس سپهر زرّ کواکب نثار [۱٦]
تیغ زر آسمان خاك سیه پوش را [۱۷] — کرد منور چو رای ، رای زن شهریار [۱۸]
آصف حاتم سخا ، احنف سحبان بیان [۱۹] — یحیی خالد عطا ، جعفر هارون شعار

مطلع دوم

بهر صبوح از درم مست درآمد نگار — غالیه برده بگاه برگل سوری بکار [۲۰]
بسته من اسب ندم پس بگه صبحدم [۲۱] — کرد زبان عذرخواه آن بت سیمین‌عذار [۲۲]
بلبله برداشت زود کرد پس آنگه سلام — گفت بودسه شراب داروی درد خمار [۲۳]

۱ــ این قصیده در مج عنوانی ندارد وجزء قسمتهای تازه است در ل وس نیز بدون عنوان است .
۲ ــ مج : بیضهٔ نور ، ط : بیرق روز . ۳ ــ مج : خیمه زد . ٤ ــ مج : داد سرخاك را ، ل و س : دانهٔ زر عیار . ٥ ــ مج : چین را افق . ٦ ــ مج : « ژنك شه » کذا ، ط : رنك شه
۷ــ پا : تیغ زدوده سپهر ، مج : تیغ زدو ده زمهر . ۸ــ پا : غبار، در س هم غبار خوانده میشود.
۹ ــ پا و ط : از دست این ، مج : از دست این رمح ز دست سماك . ۱۰ ــ مج وپا وط : ازدست آن . ۱۱ ــ ل وس این بیت را ندارند ومج مابین بیت اول ودوم را ده‌گذارده ودر حاشیه نوشته است . ۱۲ ــ پا : «بسوی‌غراب» کذا . ۱۳ــ مج : دست سپهرش . ۱٤ ــ س :خورشید وبود ، پا : «خورشید وبر» کذا . ۱٥ ــ مج : برانداخت کرد . ۱٦ ــ مج : دست کواکب، پا : «پیش عروس صبح» کذا . ۱۷ ــ مج و پا وط : تیغ زن‌آسمان . ۱۸ ــ ط :کرده منور چوروی ، مج :کرد منورچوروی . ۱۹ ــ مج : احمد سحبان بیان ، ل و س : سحبان ثنا .
۲۰ ــ مج : بگاه از می سوری بکار ، ابیات را نیز بدنبال یکدیگر نوشته . ۲۱ ــ ط : پس آنگه صبحدم ، مج پیش از بیت قبل را ده‌گذاشته ودر حاشیه نوشته باین‌شکل: «بسته من‌آن اسب نرم پس بگه صبحدم» . ۲۲ــ پا وط :کرده زبان . ۲۳ــ مج :گفت بود شر شراب داروی‌گرد خمار، ودر حاشیه نوشته : «درد ظ» «سم شراب ظ» .

جام ز عشق لبش خنده زنان شد چو گل — وز لب خندان او بلبله بگریست زار
چون سه قدح کرد نوش درج گهر برگشاد[۱] — قند فشان شد زلب آن صنم قندهار
بلبل نطقش بناز غنچهٔ لب کرد باز[۲] — گشته زمل عارضش همچو گل کامکار[۳]
گفت مخور غم بیا باده خوراز بهر آنك[۴] — غم نخورد هر کرا هست چو من غمگسار
زین می خوش بوی من نوش کن ای خوش سخن[۵] — از سر رنج وحزن خیز برآور دمار[۶]
خاصه که مهر سپهر گوشهٔ خوشه گذاشت[۷] — زآتش گردون گرفت پلهٔ لیل و نهار[۸]
کعب پیاله بگیر ، قدقنینه بپیچ[۹] — کوش چغانه بمال ، سینهٔ بربط بخار
بعد سه رطل گران مدح و زیر جهان[۱۰] — گفت که خاقانیا یاد چه داری بیار[۱۱]
خواجه و دستور شاه داور انجم سپاه[۱۲] — دین عرب را پناه ملك عجم را فخار[۱۳]

مطلع ثالث

کرد خزان تاختن برصف خیل بهار — بادوزان برزان گشت بدل کینه‌دار[۱۴]
سنبلهٔ چرخ را خرمن شادی بسوخت — آتش خورشید کرد خانهٔ باد اختیار
چون زر سرخ سپهر سوی ترازو رسید[۱۵] — راست برابر بداشت پلهٔ لیل و نهار[۱۶]
حلقهٔ سیمین زره چون ز شمر شد پدید — غیبهٔ زرین فشاند بر سر او شاخسار[۱۷]
دست خزان درنشاند چاه زنخدان سیب[۱۸] — لعب چمن برگشاد کوی گریبان نار[۱۹]
تاکه سرانگشت تاك کرد خزان فندقی[۲۰] — کرد چمن پرنگار پنجهٔ دست چنار
حلقهٔ درج ترنج گشت پر از سیم خام[۲۱] — شد چو شکم صدف پرگهر شاهوار[۲۲]

۱ــ ل : نوش کرد . ۲ــ مج : «بباز غنچهٔ گل کرد» عینا . ۳ــ مج : کام کار ، مج و با و ط : کشت زگل ، مج در حاشیه نوشته : «نیاز ظ» «کامکار ظ» . ٤ ــ مج : باده بخور بهر آنك ٥ــ مج و با وط: خوش همچو من. ٦ــ مج : وزسر،ط:خیزو برآور. ۷ــ مج : خوشهٔ گردون گذاشت. ۸ ــ با وط : وآتش گردون ، ل : کلهٔ لیل و نهار ، واین بیت را در حاشیه الحاق کرده . ۹ ــ ط : دست پیاله ، با : گفت پیاله بگیر ، ل وس : بوپیچ . ۱۰ ــ مج : بعد سه رطل گران گفت که خاقانیا. ۱۱ ــ مج : مدح وزیر جهان یاد چه داری بیار . ۱۲ ــ مج وبا وط : داور ملك وسپاه . ۱۳ ــ ودل کسی « پناه » را خط زده وروی آن نوشتهٔ «هدی» ، مج : فخر ملك را فخسار . ۱٤ ــ مج : بادبزان . ۱۵ ــ مج : زر سرخ سپید . ۱٦ ــ فقط ط : کفهٔ لیل و نهار . ۱۷ــ مج: غیبهٔ زرین . ۱۸ ــ این بیت درمج نیست ، با وط : درفشاند . ۱۹ ــ با : گریبان یار . ۲۰ ــ با : تاکه سرانگشت گل کرد خزان فندکی ، مج : «با سرانگشت تاك کرد هوا فندقی» بهمین شکل ودر حاشیه نوشته : «تاك» ، ل : تا سرانگشت، وکلمهٔ «تاك» دست خورده . ۲۱ــ مج: گشت تر از سیم ، با : حلقهٔ درج قدح . ۲۲ ــ مج : شد چو درون صدف، ط : شدشکش چون صدف، متن مطابق ل وس وبا عینا .

گرنه‌خرف شد خریف از چه‌تلف میکند
بر شمر از دست باد سیم و زر بیشمار

خون رزان ریخته و از پی کین خواستن[۱]
تاختن آورد ابر از سر دریا کنار[۲]

بربدن نار ماند از سر تیغش نشان
بررخ آبی نشست از تك اسبش غبار[۳]

غزم عقیق یمن کرد برون از دهن[٤]
گشت زرافشان‌چمن چون کف‌صدر کبار[٥]

خواجهٔ چارم بلاد، خسرو هفتم قران
آنکه ز هشتم فلك همت او راست عار

ملك جهان را نظام، دین هدی را قوام
خواجهٔ صدرکرام، زبدهٔ پنج و چهار[٦]

سخرهٔ او آفتاب، سغبهٔ او مشتری[۷]
بندهٔ او آسمان، چاکر او روزگار

نوك سر کلك او قبلهٔ درّ عدن
خاك سم اسب او کعبهٔ مشك تتار

گشت بساط ثناش مرکز عودی لباس[۸]
گشت ضمان بقاش گنبد گوهر نگار[۹]

برسر گنج سخاش خامهٔ او اژدهاست[۱۰]
در دهن خاتمش مهرهٔ او آشکار[۱۱]

مهره ندیدی که هست مهر عروس ظفر[۱۲]
مهر فلك را مدام نور از او مستعار

ای بکه انتقام همچو حسودت مدام
خواسته از خشم تو چرخ فلك زینهار[۱۳]

جاه‌فزای ازسپهر نیست‌وجودت که‌نیست[۱٤]
آینهٔ آسمان نور فزای از بخار

همچو مه از آفتاب هست بتو نورمند[۱٥]
شاه زمانه که اوست سایهٔ پروردگار[۱٦]

نیست ز انصاف تو در همه عالم کنون
جز تن‌گل پرزخون، جز دل‌لاله فگار[۱۷]

هیچ یگانه نزاد چرخ فلك همچو تو[۱۸]
تاکه همی ملك راند سال فلك شش هزار

گرچه‌حسن بُدزطوس‌صاحب‌آفاق شد[۱۹]
ملك بدو چون بتوکرد همی افتخار[۲۰]

---

۱ ــ ط: خون رزان ریختن، مج: ریختند داروی خون، دول کسی «ریخته» را خط زده وروی‌آن نوشته: «ریخت باد». ۲ ــ با: تاختن‌آورد باد تا بر دریاکنار، مج وط: از بر دریاکنار. ۳ــ دول کسی کلمهٔ «آبی» را خط زده وروی‌آن نوشته «به‌بر». ٤ــ در ل و س عینا «غزم» باسه نقطه، مج وبا: «غرم» وکلمه درست ضبط نشده، ط: غنچه عقیق، متن‌صحیح‌است رك تعلیقات. ٥ــ مج: صدرالکبار ٦ــ با: خواجه وصدر، مج درحاشیه: «بدرالکرام نسخهٔ اصل». ۷ــ مج: شغبهٔ او. ۸ ــ مج: عود لباس. ۹ ــ ل و مج: کرد ضمان. ۱۰ ــ مج: خامهٔ هر، کلمهٔ «هر» با خط دیگر روی خط نوشته شده. ۱۱ ــ دول روی کلمهٔ «خاتمش» با خط دیگر نوشته: «مه‌اش» و «خامه‌اش» خوانده میشود. ۱۲ ــ س: مهر ندیدی، ل: مهر پذیری، این بیت در مج نیست. ۱۳ ــ ل: چشم فلك. ۱٤ ــ مج: خواه فزای، س: که هست، ل نیز بهمین شکل نوشته و بصورت «نیست» درآورده. ۱٥ ــ با: گشت بتو. ۱٦ ــ مج: که هست. ۱۷ ــ ل وس: جز من دل. ۱۸ ــ مج: هیچ بکار نزاد دور فلك، درحاشیه: «بگاهی». ۱۹ ــ با و ط: فتنهٔ آفاق گشت، مج: بدبطوس صاحب‌آفاق گشت. ۲۰ ــ ل وبا: ملك پدر، مج: ملك بدو همچوتو.

از هنر و بذل مال ،از کرم و حسن رای[۱] زیبد اگرچون حسن صد بودت پیشکار[۲]
مصری کلکت چوسحر عرضه کند گاه‌جود مصر وعزیزش بود بردل و برچشم خوار[۳]
هست ترا ملك ودین، تخت ونگین‌وقلم[۴] هست ترایمن ویسر جفت یمین و یسار[۵]
عدل تو تا ز اهتمام حامی آفاق شد باگل ومل کس دگر خار ندید وخمار
هیبت و رای ترا هست رهین و رهی[۶] خسرو چارم سریر ، شحنهٔ پنجم حصار
از اثر عدل تو برسر وبر پای دید ابرش کینه شکال ، ادهم فتنه فسار
هست حسود ترا از اثر عدل تو رشك حسد در جگر، اشك عنا درکنار
کرده چنان استوار با دل وجان عهد غم[۷] کزکسی اربشنوی نایدت این استوار[۸]
خصم‌توگرنیست‌دون، هست‌چنان ایعجب[۹] از نفس کین تو در نفسی چند بار[۱۰]
آتش اندیشه‌چیست شعله زنان دردلش[۱۱] کآتش هرگز ندید کس که جهدازخیار[۱۲]
ابر کفا ازکرام نیست چو تویك جواد[۱۳] بحر دلا برسخن نیست چو من یکسوار
چون شود ازنعت تو ازلب من درفشان[۱۴] چون شود از مدح تو خاطر من‌درنثار[۱۵]
نور ضمیر مرا بنده شود آفتاب تیغ زبان مرا سجده برد ذوالفقار
بندهٔ خاص توام ، شاعر خاص ملك[۱۶] نعت تو و مدح او خوانده‌گه بزم‌وبار[۱۷]
دادن تعریف تو از پی تشریف شاه[۱۸] برسر ابنای عصر کرده مرا نامدار[۱۹]
مادح اگر مثل من هست بعالم دگر[۲۰] مثل‌توممدوح نیست شعرخروحق‌گزار[۲۱]
بلبل اگر در چمن مدح توگوید شود[۲۲] از تو چو طاووس نرچترکش وتاجدار[۲۳]

---

۱ ــ مج وط : وزکرم . ۲ ــ پا :آشکار . ۳ ــ مج : مصر عزیزش . ٤ ــ باو ط : تخت نگین ، مج : تحت نگین . ٥ ــ مج : زیر یمین ویسار . ٦ ــ پا وط : رهی ورهین ۷ ــ این بیت ودو بیت بعد در مج وجود ندارد ، ل وس : عهد وغم . ۸ ــ پا :کرز کسی بشنوی . ۹ ــ پا :گر نیست دور . ۱۰ ــ س : از سبب کین ، مج وپا وط : از سبب کین.او تیر تو جوشن گذار . ۱۱ ــ مج وپا وط :آتش هیبت چنان . ۱۲ ــ ل : هرگزکه دیدکس‌که جهد از خیار ، ط : «چیار» ودر حاشیه نوشته : دریك نسخه «چنار» بود وشاید «خیار» بوده. ۱۳ ــ مج وپا وط : ازکرم. ۱٤ ــ ط : این لب من ، مج : نطق رهی در فشان . ۱٥ ــ مج : زرنگار ، پا وط : زر نثار . ۱٦ ــ ط : بندهٔ خاصه ، مج: شاعر خاص توام بندهٔ خاص ۱۷ ــ مج : «نعت تو ومدح تو خوانده‌گه جرم وبار» عیناً. ۱۸ ــ ط : دادن تشریف تو ازپی تعریف، مج : داده زتعریف تو . ۱۹ ــ ط وپا :کرد مرا نامدار . ۲۰ ــ پا : مادح اگر فی‌المثل . ۲۱ ــ مج : حق‌گذار . ۲۲ ــ ط و پا :گوید سزد . ۲۳ ــ مج : چترکش تاجدار ، پا : لیك چو طاووس نر ، ط : لیك چو طاووس نیست .

تاکه ز دور سپهر هست مدار و مدر[۱] تاکه بگرد مدر هست فلك را مدار
باد چو صبح نخست خصم تو اندك بقا باد چو مهر سپهر امر تو گیتی گذار[۲]
تا فلك آکنده باد از دل و جان عدوت[۳] مزبلهٔ آب و خاك، دائرهٔ باد و نار
از دل و دست تو باد کار فلك را نظام[۴] وز کف و کلك تو باد ملك جهانرا قرار[۵]

در مدح ملك سیف‌الدین ارسلان مظفر دارای دربند[۶]

چون آه عاشق آمد صبح آتش معنبر[۷] سیماب آتشین زد در بادبان اخضر
آن خایهای زرین از سقف نیم خایه[۸] سیماب شد چوبرزد سیماب آتشین سر
مرغ ازچه‌زد شناعت برصبح راست خانه کو در عمود سیمین دارد ترازوی زر
کوس ازچه روی دارد آواز گنج‌باری کز نور صبح بینم گنج روان مشهر
این گنج صرف دارد و آواز در میان نه[۹] و آن همچو صفر خالی و آوازهٔ مزوّر
مه درهوای‌بابل‌چون یك قواره‌توزی[۱۰] خیاط بهر سحرش برداشته مدوّر
یارب زدست گردون‌چه سحرها بر آید[۱۱] گر نه از آن قواره نیمی کنند کمتر[۱۲]
چرخ‌سیاه کاسه‌خوان ساخت‌شبروان‌را[۱۳] نان سپید او مه و نان ریزهاش اختر[۱۴]
چون پخت نان زرین اندر تنور مشرق افتاد نان سیمین اندر دهان خاور[۱۵]
کوس شکم تهی‌را بود آرزوی آن‌نان[۱۶] یا قوم اطعمونی آوازش آمد از بر
ماناکه هست گردون دروازه‌بان دربند اجراست آن‌دونانش ز انعام شاه‌کشور[۱۷]
درگاه‌سیف دین رانقدست‌خوان رضوان ادریس ریزه خوارش وارواح میده‌آور

۱ــ مج : تا چوز دور . ۲ــ س : باد چومهر وسپهر، ل نیز همینطور ودرآخر «گزار» .
۳ ــ ل وس : عدو . ٤ ــ پا : بانظام . ٥ ــ فقط ل : کار جهانرا ، مج : وزکف‌کلك تو .
٦ــ این قصیده در ل وس ومج با سه مطلع ودر ط و پا شش مطلع است. در ل ومج وس سه مطلع دیگر جدا است ودر ط اغلب ابیات مخلوط و درهم است ؛ عنوان قصیده در مج این‌طور است : «در مدح ملك صاحب دربندگوید» و عنوان پا این است : «فی‌مدح ملك ملوك‌المغرب سیف‌الدین والی دربندگوید» .
۷ـ پا:«چون‌آه عاشقان شد صبح‌آتشین معنبر. ۸ ــ ل وس: نیم خانه . ۹ ـ مج : دارد‌آواز.
۱۰ ــ پا : نوری . ۱۱ ــ ط : برآمد ، س : سحرها فزاید ، دول بشکل متن بوده ودست‌خورده و «فزاید» شده . ۱۲ــ ل وس : گرنی، پا : گویی‌کنند ۱۳ــ س : سروران را. ل : «خبروان را» ودر حاشیه نوشته: شبروان را. ۱٤ــ مج وپا وط : مه‌نان . ۱٥ــ فقط : قرص سیمین .
۱٦ ــ ط : کوس تهی شکم ، ل : «تهی بود از آرزوی» و در حاشیه نوشته : « تهی را بود » .
۱۷ ــ ط : اجری‌است :

مطلع دوم

ای کعبهٔ جهان گرد ، ای زمزم رسن‌ور[۱] — زرین رسن نمایی وچون زمزم آیی از بر[۲]
همچون دهان زمزم دندانه باد چشمم — گر نیستی بچشمم با سنگ کعبه همبر
ای نور زای چشمه دیدی که چند دیدم[۳] — در چاه شر شروان ظلمات ظلم بیمر[۴]
ذرّه چه سایه دارد آن ذره‌ام بعینه[۵] — زرین رسن فرو کن و از چه مرا بر آور
من نخلم و تو مریم ، من عازرم توعیسی — نخل از تو گشت تازه وجان از تو یافت عازر[۶]
سر کشته کرد چرخم چون چرخ و بادریسه[۷] — فریاد ازاین فسونگرزن فعل سبز چادر
آن بسته دیده باشی همچون کشف بصورت — آن استخوانش بیرون و آن سبزی اندرون در[۸]
گر چون کشف کشم سر در استخوان بسته[۹] — سایه نیفتد از من بر چشم هیچ جانور[۱۰]
ای دایگان عالم دیدی کز اهل شروان — از کوزهٔ یتیمان هستم شکسته سرتر
هم دیده‌ای که ازجان در گاه سیف دین را — چون کاسهٔ غریبان حلقه بگوشم ایدر[۱۱]
ای آب خضر و آتش، موسی وباد عیسی — داری زخاك دربند اجلال و عزت و فر
پارم بمکه دیدی آسوده دل چو کعبه — رطب اللسان چو زمزم و بر کعبه آفرین گر[۱۲]
شعرم بزر نوشتند آنجا خواص مکه[۱۳] — بر بی نظیری من کردند حاج محضر
امسال بین که رفتم زی مکهٔ مکارم[۱۴] — دیدم حریم حرمت و کعبه درومجاور[۱۵]
شهری که شیب و بالا دریا و کوه دارد — کوهش اساس نعمت و بحرش غریق گوهر[۱۶]
بالله که خاك دربند آنك بکعبه ماند[۱۷] — هابوقبیس بالا ، زمزم بدامن اندر
بحر ار نه غوطه خوردی دربحر کف خسرو — کی عذب وصاف بودی چون زمزم مطهر
تا تاج دار گشتم از دوستی دو کعبه — چرخ یگانه دشمن ، نعلم کند دو پیکر

---

۱ ــ در پا وط این بیت آغاز مطلع سوم است، ط : وی زمزم . ۲ ــ ط : نمایی چون .
۳ ــ پا : نورزای چشم . ٤ ــ س : شاه شروان ، ل نیز همینطور اما در حاشیه نوشته «شر» .
٥ ــ ل : آن سایه‌ام . ٦ ــ س وط : تازه‌جان . ۷ــ ط و پا: چرخ بادریسه : ۸ ــ ل و س : از درون در . ۹ ــ فقط ط : استخوان سینه . ۱۰ــ فقط ط : برجسم . ۱۱ــ پا : اندر . ۱۲ــ مج مصرع دوم بیت بعد را اینجا قرار داده ، پا وط : زمزم بر . ۱۳ ــ ل : خواص کعبه، این بیت در مج نیست ، پا : نبشتند . ۱٤ ــ مج : «کعبه» و روی آن خط کشیده ونوشته : «مکه» . ۱٥ ــ پا وط : حرمت کعبه . ۱٦ ــ پا وط : نعمت بحرش .
۱۷ ــ ط : اینك .

این کعبتین بی‌نقش آورد سر بکعبم[۱] تابردر کعبه گشتم چون کعب مدح گستر[۲]
ای آفتاب تا کی در بیست و هشت منزل دارد ده و دو برجت گردان بآسمان بر[۳]
دربند وسور او بین چل برج آسمانی[۴] خیز از در مهاجر تا برج فید بنگر[۵]
کرده باعتقادی در بر جهاش منزل افلاك چون ستاره، سیمرغ چون کبوتر[۶]
در برجهاش بوده میقات پور عمران میلاد پور مریم ، میعاد پور هاجر
مانا که برج کسری هست آسمان دنیا کز نور ینزل الله دارد کمال بیمر
تا زاربعین بروجش زینت نیافت آدم در اربعین صباحش طینت نشد مخمّر
دندانه‌های برجش یك یك صفا و مروه سر کوچه‌های شهرش صف صف منی ومشعر
دراجهٔ حصارش ذات البروج اعظم دیباچهٔ دیارش سعد السعود از هر
انصاف ده که در بندایمان سراست دین را سقف سرای ایمان دیوار دشت کافر[۷]
ازکشتگان زنده زآنسو هزار مشهد وز ساکنان ره رو زینسو هزار معشر[۸]
آن قبهٔ مکارم و آن قبلهٔ معالی[۹] آن فرضهٔ معلی ، آن روضهٔ منور[۱۰]
درقبه مهد مهدی با قبله عهد عیسی درفرضه روض جنت ودر روضه حوض کوثر[۱۲]
ذات العماد خرم ، خیرالبلاد عالم[۱۳] بیت الحرام ثانی ، دارالسلام اصغر
دخلش خراج خزران، خیلش غزاة ایران[۱۴] جمعش سواد اعظم ، رسمش جهاد اکبر
گویند پرز عقرب طاس زر است حاشا[۱۵] کز حرمتش فلك را عقرب فکند نشتر
عاق ربست کو را خوانده است جای عقرب[۱۶] کز فرّ اوست مه را برقع ز فرش عبقر
عقرب ندانم اما دارد مثال ارقم دردیده چون گوزنان تریاق روح پرور[۱۷]
شهری بشکل ارقم با صد هزار مهره از رنگ خشت پخته و سنگ رخام و مرمر[۱۸]

۱ــ پا : آن کعبتین . ۲ــ ل وص : چون کعبه ، متن صحیح است رك تعلیقات . ۳ـ ل و ص : برآسمان بر، پا: بآسمان در. ٤ ـ مج : شور او، ص: دربندسور، ل: «دربند سور او بین چل‌صبح» ٥ ـ ص ومج وپا : برج قید ، ل : «برج‌فیل» عینا ، ودر حاشیه نوشته : «فید» . ٦ ــ در پا و ط این بیت مؤخر بر بیت بعد . ۷ ـ ص وط : سقفش . ۸ ــ ص : «زار مشعر ، ط : وز ساکنان مرده زینسو هزار مشعر . ۹ ـ ط : وین قبله . ۱۰ ــ پا : وان روضه ، ط : وین روضه . ۱۱ ــ فقط ط : در قبله . ۱۲ــ مج و پا وط : جنت در روضه : ۱۳ــ ص : ذات‌البلاد خرم ، ل : «ذات‌البلاد خیرالبلادآدم» بهمین شکل و در حاشیه نوشته : « العماد خرم» . ۱٤ ـ پا : خراج توران . ۱٥ ــ ص : «ترزعقرب» بهمین‌شکل . ۱٦ ـ ل :«ربست»عینا ودر حاشیه :«ربست»، ص : خلق عقرب . ۱۷ ـ مج وپا : تریاك ، در ل وص مصرع دوم بیت بعد است . ۱۸ ـ ط : پخته سنك ، در ل وص مصرع دوم بیت قبل است .

تانام آن زمین شدهم سدهم آب حیوان[۱]
القاب سیف دین شدهم خضر وهم سکندر

هست اعشی عرب را ازمن سرشك خجلت
چون سیف ذوالیزن را ازسیف دین مظفر[۲]

افسر خدای خسرو ، کشور گشای رستم[۳]
ملکت طراز عادل و ملت فروز داور[٤]

یك اسبه در دو ساعت گیرد سه بعد عالم
چون از سپهر چارم اعلام مهر انور[٥]

بر پرچم علامت و بر تارك غلامان[٦]
از مشتریش طاس است ، از آفتاب مغفر

زیر سه حرف جاهش گنجیست و حرف آخر[۷]
صفریست درمیانش هفت آسمانش محضر[۸]

یك دو شد از سه حرفش چار اصل و پنج شعبه
شش روز وهفت خسرو نه قصر وهشت منظر[۹]

شاها طبیب عدلی و بیمار ظلم گیتی[۱۰]
تسکین علتش را تریاق عدل در خور[۱۱]

خود عدل خسروانرا جز عدل چیست حاصل[۱۲]
زین جیفه گاه جافی زین مغ سرای مغبر[۱۳]

از عدل دید خواهی هم راستی وهم خم[۱٤]
در ساق عرش ایزد ودرطاق پول محشر[۱٥]

گل چون ز عدل زاید میرد حنوط برتن
تابوت دست عاشق وگور آستین دلبر[۱٦]

آتش که ظلم دارد میمیرد و کفن نه
دو دسته حنوطش و خاك کبود بستر[۱۷]

بریك نمط نماند کار بساط ملکت[۱۸]
مهره بدست ماند وخانه شود مششدر[۱۹]

سنجر بمرد ویحك و سنجار ماند آنك[۲۰]
چون بنگری بصورت سنجار به که سنجر[۲۱]

آخر نه برسکندر شد تخته پوش عالم
بی بار ماند تختش ودر تخت بار ششتر[۲۲]

۱ــ ل وط : هم سدآب حیوان، در پا وط آخرین بیت مطلع سوم است . ۲ــ در پا وط بیت ۱۱ مطلع پنجم است. ۳ــ پا : خسرو وکشور، درپا وط بیت ۱۳ مطلع پنجم است. ٤ ــ فقط ط : عادل ملت . ٥ ــ ل وص: مهر ازهر، ل درحاشیه نوشته «انور» درپا وط بیت ۷ مطلع ششم است. ٦ ــ ط : علامت بر ، درپا وص بیت ۷ از مطلع ششم است . ۷ ــ ط : گنجست ، دل وص این بیت و بیت بعد مخلوط شده باین شکل : « زیر سه حرف جاهش چار اصل و پنج شعبه » ، ل در حاشیه : «یك دو شد از سه حرفش» ودر حاشیهٔ دیگر، «زیر سه حرف جاهش گنجست و ــ صفریست در» در پا و ط از این بیت تا ۲۱ بیت بعد بترتیب بیت ۲۰ تا ٤ مطلع ششم است. ۸ ــ در ل وص این مصرع نیست ، پا : در میانش وهفت آسمان محضر ، ط : هفت آسمان محضر . ۹ ــ پا وط : هفت اختر ، در ل وص مصرع دوم بیت قبل است . ۱۰ــ ط : عدلی بیمار . ۱۱ ــ پا : تریاك : ۱۲ــ ل: خود عهد . ۱۳ ــ ل : زان مغ سرای جافی زین جیفه گاه . ۱٤ ــ پا : دیده خواهی . ۱٥ ــ ل وص : پل محشر ، ط : ایزد در. ۱٦ ــ ط : عاشق گور. ۱۷ ــ ط: حنوطش خاك . ۱۸ ــ ص : بساط عالم ، ل نیز همینطور اما در حاشیه نوشته : «ملکت» . ۱۹ــ چون خانه گشت ششدر ، پا : ماند چون خانه شد . ۲۰ ــ ل و پا : ویحك سنجار ، ط : ویحك سنجار ماند اینك . ۲۱ــ ط : به زسنجر . ۲۲ــ ط : تختش در تخت .

شاهان عصر جز تو هستند ظلم پیشه — اینجا سپید دستند ، آنجا سیاه دفتر[۱]
نه مه غذای فرزند از خون حیض باشد — پس آبله‌ش برآید وصورت شود مجدّر[۲]
آنکس که طعمه سازد سی سال خون مردم — نه آخرش بطاعون صورت شود مبتّر
نه ماهه خون حیضی گر آبله برآرد[۳] — سی ساله خون خلقی آخر چه آوردبر
شاها عرب نژادی وهستی بخلق وخلقت[۴] — شاه بشر چو احمد ونرّ عرب چوحیدر[۵]
مهمان عزیز دارند اهل عرب بسنت — زآنم عزیز کردی ودادی کمال اوفر[۶]
رومی فرستی اطلس ومصری دهی عمامه[۷] — ختلی براق ابرش وترکی وشاق احور[۸]
اطلس برنگ آتش واصل عمامه از نی — ابرش چو باد نیسان تندی بسان تندر
اعجاز خلعت تواین بس که هست شخصم[۹] — باباد وآتش ونی و هستش امان میسر[۱۰]
بود آن نعیم دنیا فانی شعار خرم[۱۱] — هست این عروس خاطر باقی طراز مفخر
جان سخن ورانرا مرشد نشید من به — بهر چنین نشیدی منشد نشید بهتر[۱۲]
پیش مقام محمود اعنی بساط عالی — گوهرفروش من به ومحمود محمدت خر[۱۳]

در مدح محمدبن محمود بن محمد بن ملکشاه[۱۴]

ای عندلیب جانها طاووس بسته زیور — بگشای غنچهٔ لب و بسرای غنّهٔ تر[۱۵]
ای غنچهٔ دهانت از چشم سوزنی کم — سوزن شکاف غمزت وسوسن نمای عبهر[۱۶]

---

۱ ــ با وط : وآنجا . ۲ ــ ط : پس آبله برآرد صورت : یا پس آبله برآیدو .
۳ ــ ص : نه ماه ، با : چون آبله ، ط : نه ماه خون حیضی چون آبله . ٤ ــ مج : نژادی و هستند خلق، ط : نژادی هستی . ٥ ــ با : چو احمد وشیر عرب ، ط : چو احمد شیر عرب . ٦ــ ط : عزیز کردی دادی . ۷ ــ ط : اطلس مصری . ۸ ــ ط : ابرش ترکی ۹ــ مج : ازبس که هست ، ط : این بس بودکه شخصم . ۱۰ ــ با و ط : در با دوآتش و نی هستش ، مج و ص : نی هستش . ۱۱ ــ فقط ط : شعار فخرم . ۱۲ــ این بیت وبیت بعد بترتیب ابیات ٤۷ و٤۸ از مطلع ششم با وط است . ۱۳ــ مج وبا وط : به محمود . ۱٤ــ دزل ومج وص از اینجا ببعد قصیدهٔ دیگری است و در ص عنوان ندارد و ٦ بیت اول آن در صحافی بآخر کتاب افتاده ، مج این قصیده را در مدح غیاث‌الدین محمودبن محمدبن ملکشاه سلجوقی ضبط کرده وعنوان آن اینست: «وایضا له یمدحه برداالله مضجعه» وضمیر راجع است به ممدوح قصیدهٔ قبل از این ، باین مطلع : «مرغ شد اندر سماع رقص کنان صبحدم» بااین سرآغاز : « درمدح سلطان معظم سعید محمدبن محمودبن محمدبن ملکشاه قدس‌الله ارواحهم گوید» ولی در با وط این ابیات دردنبال قصیدهٔ قبل واز مطلع خامس و رابع و سادس است که در مدح سیف‌الدین محمد دارای دربندآورده شده وشاید بواسطهٔ نام «محمد» همه را در بارهٔ یك ممدوح دانسته و بدنبال هم گذاشته اند واغلب ابیات مخلوط شده است . ۱٥ ــ با و ط : غنچهٔ لب بسرای . ۱٦ــ در مج این مصرع بامصرع دوم بیت بعد مقدم ومؤخر شده وخودش نشانداده است، مج و ص : غمزت و سوزن نمای ، ط : غمزت سوسن نمای .

ای سوخته رخ تو در زار گریه آتش[۱] بیمار دولب تو در زهر خنده شکر
نوشین مفرّح آن لب چو سنگ خال مشکین[۲] مشکین چو تو دیدم چو جو شدم برابر[۳]
تو می خوری بمجلس و بر خاك جرعه ریزی[۴] من خاك خاك باشم کز جرعه یابم افسر[۵]
پشت چو جرعه بوسم خاك و چو جرعه بینم[۶] بر چینمش بدیده وسازم سرشك احمر[۷]
گر باده می نگیرم بر من مگیر جانا من خون خورم نه باده، من غم کشم نه ساغر
زآن آب آذر آساز آنسان همی هراسم[۸] کز آب سگ گزیده و شیر سنه زآذر[۹]
خاقانی آمد از جان چون حلقه بر در تو بی پای و سر چو حلقه و حلقه بگوش چون در[۱۰]
تو شاه نیکوانی تاج تو زلف مشکین[۱۱] مانا که چتر سلطان سایه ت فکند بر سر[۱۲]
از چار و هفت گیتی سلطان خلاصه آمد مختار چار ملت، سردار هفت کشور[۱۳]

مطلع دوم[۱۴]

در آبگون قفص بین طاووس آتشین پر کز پرگشادن او آفاق بست زیور
نیرنگ زد زمین را شبه فلك بجلوه[۱۵] پرگار زد هوا را قوس قزح بشهپر
عکسی زپای و پرّش زد بر زمین و گردون[۱۶] زآن شد بهار رنگین، زین شد سحاب اغبر
از حرف صولجان فش زیرش دو گوی ساکن[۱۷] آمد چو صفر مفلس و در صفر شد توانگر[۱۸]
یعنی که قرص خورشید از حوت در حمل شد کرد اعتدال بر وی بیت الشرف مقرر
یکچند چون سلیمان ماهی گرفت و اکنون[۱۹] چون موسی از شبانی هستش بره مسخر[۲۰]

---

۱ ـ س ول : در گریه زار ، ل در حاشیه بخط متن نوشته : «بنهاده ظ» . ۲ ـ مج : آن لب و جو سنگ ، پا : آن لب وچون سنگ . ۳ ـ فقط ط : باجو شدم . ۴ ـ فقط ط : بمجلس بر خاك
۵ ـ س : «باشم کز» بهمین شکل ، مج و پا وط : کز جرعه یابد . ۶ ـ ل وس : بوسم و بر خاك جرعه بینم . ۷ ـ ط : برچینمش بمژگان سازم . ۸ ـ مج : ز آن روهمی . ۹ ـ ط : گزیده شیرسیه . ۱۰ ـ ط : بی پا و سرچو حلقه حلقه بگوش ، پا : چو حلقه حلقه بگوش .
۱۱ ـ مج : نیکوانی و تاج . ۱۲ ـ فقط ط : فکنده برسر . ۱۳ ـ مج : سلطان هفت کشور ، بیش از این بیت و بعد از آن در ط و با دو بیت اضافه است که در دل ومج وس جزء قصیدهٔ قبل است (صفحه ۱۸۹ ح ۲ و ۳) ۱۴ ـ این ۱۸ بیت در ل ومج وس مطلع دوم این قصیده ودر ط و پا مطلع دوم قصیده قبل است . ودر مج اینطور است : «مطلع دوم صفت بهار وشدن آفتاب بحمل» . ۱۵ ـ پا : شهب فلك، مج : بیرنگ زد . ۱۶ ـ ل وس: زمین گردون، ط : زمین ز گردون . ۱۷ ـ پا: صولجان وش، زان حرف صولجان وش ۱۸ ـ ل : «چو صفر مجلس» عینا ودر حاشیه نوشته «مفلس»، ط وز صفر شد ،
۱۹ ـ ل و س : گرفت اکنون . ۲۰ ـ ط : گشتش بره .

عریان زحوض ماهی سوی بره روان شد — همچون بره برآمد پوشیده صوف اصفر
ویحك نه‌هر شبانگه در آب گرم مغرب[۱] — غسلش دهند و پوشند آن حلّهٔ مزعفر
گویی جنابتش بود از لعبتان دیده — کورا بحوض ماهی دادند غسل دیگر
تا رست قرصهٔ خور از ضعف علت دی — بیماری دق آمد شب را که گشت لاغر
ماناکه اندرین مه عیدیست آسمان را — کآهیخت تیغ و آمد بر گاو قرصهٔ خور[۲]
شاخ از جواهر آنك آذین عیدبسته[۳] — چون کام روزه داران گشته صبا معطر
جیب گهرشکوفه‌وگوی‌انگله است‌غنچه[۴] — کز باد نوبهاری آکنده شد بعنبر[۵]
قوس قزح برآمد چون نیم زه ملمع — کز صنعت صبا شد گوی انگله معنبر
آن غنچه‌های نستر بادا مه‌های قزشد[۶] — زرّ قراضه دروی چون تخم پیله مضمر
غمناك بود بلبل ، گل میخورد که درگل — مشك‌است‌وزر ومرجان وین‌هرسه‌هست‌غم‌بر
مانا که باد نیسان داند طبیبی‌ایرا — سازد مفرح از زر ومرجان ومشك اذفر[۷]
شب گشت پست‌قامت چون‌رایت مخالف[۸] — روز است آخته قد چون چترشاه صفدر

مطلع سوم

صحن ارم ندیدی در باغ شاه بنگر — حصن حرم ندیدی بر قصر شاه بگذر[۹]
پرچین باغ پروین بل پرّ نسر طائر[۱۰] — بومش فضای گردون، دیوار خط محور[۱۱]
کاریز برده کوثر در حوضهای ماهی — پیوند کرده طوبی با شاخهای عرعر
شاخش جلال‌ورفعت ، برداده طوبی آسا[۱۲] — طوبی بنصن طوبی گرزین صفت دهدبر[۱۳]
هم آشیان عنقا در دامن ریاحین — هم خوابگاه خورشید از سایهٔ صنوبر

۱ــ ط : زهر شبانگه . ۲ــ مج وپا : کاهخت، س: آمد برکار وقرصهٔ خور ، ل نیز همین‌طور نوشته اما از «کار» «راء» را خط زده ودرحاشیه هم نوشته : «کاو» . ۳ــ ل: شاخ جواهر، ط : اینك ٤ ــ ط : شکوفه‌گوی انگله . ٥ ــ س : معنبر . ٦ ــ ل وس : بادامهای‌تر . ۷ ــ ط : از زرمرجان . ۸ ــ پا : شب‌گشته . ۹ ــ این بیت در پا و ط آغاز مطلع چهارم قصیدهٔ قبل و تاهفده بیت جزء این مطلع است ولی دردل ومج و س مطلع سوم قصیدهٔ دوم است که این هفده بیت با ۲٤ بیت از مطلع ششم ط و پا جمعاً ٤۱ بیت میشود واینجا مطابق ضبط ل وس است ، ل کنار مصرع با خط الحاقی نوشته : شنیدی . ۱۰ ــ مج وپا : پرچین بباغ پروین . ۱۱ــ س : بومین فضای، ل نیز اینطور اما درحاشیه نوشته «بومش» ، ط : بامش فضای . ۱۲ــ ل :جلال رفعت وبر، س : جلال رفعت . ۱۳ ــ مج : لنصن طوبی ، ل : طوبی‌که دید هرگزکزین، و در حاشیه نوشته :«کو» .

عیسی خلال کرده از خارهای گلبن[۱] ادریس سبحه کرده از غنچهای نستر
همچون درخت وقواق او را طیور گویا بر فتح شاه کرده الحمدلله از بر[۲]
قصرش چو فکرت من‌در راه مدح‌سلطان گردون دراو مرکب وگیتی دراومصوّر[۳]
آن جفت را کز او شد قوس‌قزح ملون و آن طاق را کز او شد صحن فلك‌مطیر[۴]
ادریس و جم مهندس، موسی و خضر بنا روح و فلك مزوّق ونوح وملك دروگر[۵]
انجم نگار سقفش و در روی‌هر نگاری[۶] همچون خلیل هذا ربّی بخوانده آزر
خامه زده عطارد وز لاجورد گردون بنوشته نام سلطان بالای چفت و معبر[۷]
پیش سریر سلطان استاده تاجداران چون ناشکفته لاله افکنده سر سراسر
ناهید زخمه مطرب ومی آفتاب تابش[۸] چنگ ارتفاع می را ربعی بشکل مسطر
آن باربد که امسال ازچرخ نیك بادش[۹] شعرم بمدح سلطان برداشته بمزهر[۱۰]
فرماندهٔ سلاطین سلطان محمد آمد جبریل جان محمد وعیسی خصال‌حیدر[۱۱]
مهدی. صفت شهنشه، امت پناه داور جانبخش‌چون‌ملکشه، کشورستان چوسنجر[۱۲]
شاه فلك جنیبت، خورشید عرش هیبت بهرام گور زهره، برجیس بحر خنجر[۱۳]
ابر درخش بیرق، بحر نهنگ پیکان قطب سماك نیزه، بدر ستاره لشکر
جمشید سام عصمت، سام سپهر سطوت[۱۴] دارای زال همت، زال زمانه داور[۱۵]
سردار خضر دانش، خضر بهشت حضرت[۱۶] سردان روح بینش، روح فرشته مخبر[۱۷]

---

۱ ــ ل: از شاخهای گلبن. ۲ ــ پا: برفتح شاه خوانده. ۳ ــ مج وپا وط: مرکب گیتی، بعد از این در ط این بیت اضافه است:

«جفت مقوس او چون جفت طاق ابرو طاق مقرنس او چون خم طوق پیکر

پانیز اضافه دارد اما مصرع اول باین شکل: «چون جفت خم ابرو». ٤ ــ پا: معطر
٥ ــ مج و ط: روح ملك مزوق نوح لمك، پا: روح فلك مزوق و نوح. ٦ ــ ط: سقفش در روی. ۷ــ مج: بنبشته، س وپا: جفت، ل: جفت ومنبر، ودر حاشیه نوشته: «معبر».
۸ ــ ط: مطرب می. ۹ ــ مج وس: که ازچرخ امسال، دزل ومج وس: «پاربد».
۱۰ ــ در هرچهار نسخه خطی اینطور است، حاشیه ل با خط‌الحاقی «مزمر»، ط: بمزمر، ومتن صحیح است درمورد دیگر نیز هرچهار نسخهٔ خطی «مزهر» وط «مزمر» ضبط کرده (ص ۱۲۲). ۱۱ــ ط: محمد عیسی، در ط وپا این بیت آخرین بیت مطلع چهارم‌است. ۱۲ــ مج وپا: ملکشه وکشورستان، ل در حاشیه با خط الحاقی نوشته: «مطلع دیگر»، در ط و پا این بیت نخستین بیت مطلع ششم است، اما در ل ومج وس مطابق متن دنبالهٔ ابیات مطلع سوم است. ۱۳ ــ فقط ط: برق خنجر.
۱٤ ــ مج و پا: سام صولت، ط: سام حشمت. ۱٥ ــ فقط ط: زال صولت. ۱٦ ــ ط: بهشت خضرت، پا: سردان خضر دانش. ۱۷ ــ پا: سردار روح، ط: سالار روح.

یك کنجدش نکنجد در سینه گنج توران[۱]
یك سنجدش نسنجد در دیده ملك بربر

تیرش بدیده دوزی خیاط چشم دشمن[۲]
تیغش بکفر شویی قصّار جان قیصر

جز تیغ کفر شویش گاز ر که دید آتش[۳]
جز تیر دیده دوزش درزی که دید صرصر[٤]

هرمه زیك شبه مه چرخست طوق دارش
سگ طوق سازد ازدم درخدمت غضنفر[٥]

ای خاك درگهت را آب حیات تشنه
در آب منت تو هم بحر غرقه ، هم بر

تیغ تو صیقل دین ، لابل خطیب دولت
در طیلسان دُری و طول اللسان اسمر[٦]

ز اقلامهات فایض اقلیمهای فضه[۷]
اقلیمهای گیتی حکم ترا مشمّر

ایران و ترك رسمی ، ابخاز و روم ذمی[۸]
ذمی هزار بقعه ، رسمی هزار لشکر[۹]

مجذوم چون ترنجست ، ابرص چو سیب دشمن
کش جوهر حسامت معلول کرد جوهر[۱۰]

الحق ترنج و سیبی بی‌چاشنی و لذت
چون سیب نخل بندان یا چون ترنج منبر

کی طرفه گر عدو شد مجذوم ، طرفه تر آن[۱۱]
کانمی شده است رمحت وزافعیش میرسد ضر[۱۲]

افعی خورنده مجذوم ار چه بسی شنیدی[۱۳]
مجذوم خواره افعی جز رمح خویش مشمّر

شاها بدولت تو صافی است خاطر من
چون خاطر ارسطو در دولت سکندر[۱٤]

دانم که سایهٔ حق ، داند که می ندارد
در آفتاب گردش گیتی چو من سخنور

خاقانیم نه والله ، خاقان نظم و نثرم
گویندگان عالم پیشم عیال و مضطر[۱٥]

زاین نکته‌های بکرند آبستان حسرت[۱٦]
مشتی عقیم خاطر ، جوقی سقیم ابتر

زاین خامهٔ دو شاخی اندرسه تا انامل
من فارد جهانم و ایشان زیاد منکر[۱۷]

---

۱ ــ ل وص : درکنج سینه توران . ۲ ــ فقط ط : چشم خاقان، پیش از این در ط و پا یك بیت است که در ل ومج وص جزء مطلع دوم قصیدهٔ قبل است «ص۱۸۹ ح ٥» . ۳ــ ط : که دیده .
٤ ــ فقط ط: درزی که دیده . ٥ ــ ص : «یك» بدون نقطه ، ل : «یك‌طوق» عینا ، در ط و پا پیش ازاین یك بیت است که درل ومج وص جزء مطلع دوم قصیدهٔ قبل است (ص۱۸۹ ح٦) . ٦ــ مج وص: طول‌لسان ، ط بکلی مختلف : در طیلسان تو داری طول‌اللسلان . ۷ــ فقط ط : زاقلامهای قابض اقلیمهای قبضه . ۸ ــ فقط ط : خفچاق وروس رسمی . ۹ ــ مج : هزار تبعهٔ و رسمی ، ط : هزار فرقه . ۱۰ ــ ط وپا : معلول کرده . ۱۱ ــ ل وص : طرفه تر آنك ، ط : نی‌طرفه گر .
۱۲ ــ ط : رمحت زافعیش ، ص : رمحت وازرفعتش رسد ضر، ل نیز همینطور اما در حاشیه نوشته :افعیش
۱۳ ــ ط :گرچه ، مج و پا : بسی شمردی ، ل در حاشیه با خط دیگر نوشته : شنودی ، این بیت در پا وط بیت نوزدهم مطلع سادس است ومابین این بیت و بیت قبل بیست بیت است که در ل و مج و ص بترتیب درآخر مطلع دوم قصیدهٔ قبل دارد . ۱٤ ــ مج و پا و ط : در خدمت . ۱٥ ــ مج و پا: عیال مضطر . ۱٦ ــ ل : حیرت . ۱۷ ــ ط : من فارد زمانم ایشان ، و بغلط : منکر ، همهٔ نسخ مطابق متن .

در غیبت من آید پیدا حسودم آری[۱] چون زادن مخنث در مردن پیمبر
ای در زمین ملت معمار کشور دین بادی چو بیت معمور اندر فلک معمّر
عشری ز سال عمرت خمسین الف حاصل[۲] ستین دقیقه جاهت برنه فلک مقدر[۳]

در مدح رکن‌الدین مفتی خوی و رکن‌الدین عالم‌ری و تاج‌الدین الرازی[۴]

الصبوح الصبوح کآمد کار النثار النثار کآمد یار
کاری از روشنی چو آب خزان یاری از خوش دمی چو باد بهار[۵]
چرخ بربار و کار ما بصبوح[۶] میکند لعبتان دیده نثار
جام فرعونی اندر آر که صبح دست موسی برآرد از کهسار
درسفال خم آتشی است که هست عقل حُراق او و روح شرار
درکف از جام خنگ بت بنگر بررخ از باده سرخ بت بنگار[۷]
خاصه کایام بست پردهٔ کام خاصه دوران گشاد رشتهٔ کار[۸]
مرغ دل یافت دانهٔ سلوت برق می سوخت کشتهٔ تیمار
بارمشك است و زعفران درجام[۹] پس خط جام چون خط طیار
کو تذروان بزم و کوثر جام[۱۰] کز سمن‌زار بشکفد گلزار[۱۱]
این این الکؤس والا قداح این این الشموش والا قمار
بمغان آی تا مرا بینی که زحبل‌المتین کنم زّنار[۱۲]
عقل اگر دم زند بدست میش چون زره بردهان زنم‌مسمار[۱۳]
خوانچه کن سنت مغان پی‌رو[۱۴] وز بلورین رکاب می‌بگسار
عجب‌است این رکاب ومی گویی[۱۵] کآید از ماه نوشفق دیدار[۱۶]

---

۱ ــ ل : آمد ، درحاشیه نوشته ، آید ، ط : پیدا حسود . ۲ ــ ط : عشرین سال عمرت .
۳ــ ط : مقرر ــ ٤ــ عنوان مج : «وایضاله بمدح الامامین رکن‌الدین الرازی ورکن‌الدین الخوئی» عنوان پا : «وایضا له فی مدح الطایفه» رك تعلیقات . ٥ ــ ط : از خرمی ٦ــ پا : «برکار» ط : یار ما . ۷ ــ از پاکلمهٔ «سرخ» ساقط است . ۸ ــ ط وپا : بستهٔ کار . ۹ ــ مج : باده مشك‌است زعفران ، درپامؤخر بر بیت بعد. ۱۰ــ مج : کزتذروان بزم کوزهٔ جام، پا : بزم کوثر.
۱۱ ــ پا : کزسمش زار بشکند . ۱۲ــ مج : حبل متین ، درپا مقدم بر بیت قبل است . ۱۳ــ پا وط : بر دهان زنش . ۱٤ ــ متن مطابق ل وس ، مج : سنت مغان بپذیر ، پا : سنت مغان می‌آر ، ط : سنت مغان می‌را . ۱٥ــ مج : آن رکاب، پا : «میگوئی» بهمین‌شکل. ۱٦ــ پاوط : کآمد.

می‌کشد عقل را بزیر رکاب[۱] چون رکاب گران کشند احرار[۲]
آفتاب ار سوار شد بر شیر هست می شیر و آفتاب سوار[۳]
جرعه‌ای گر بآسمان بخشی[۴] شود از خفتگی زمین کردار
ور زمین را دهی نم جرعه[۵] گردد از مستی آسمان رفتار
می‌کند در طبایع اربع[۶] ظلمات ثلاث را انوار[۷]
ساقی آرد گه خمار شکن فقع شکرین ز دانهٔ نار
نار به نقل چون شراب خوریم[۸] نقل مانار بینی از لب یار[۹]
تیغ خونین کشد می کافر[۱۰] زخمه گوید که جاهدالکفار[۱۱]
گر بمستی رسی و می‌نرسد[۱۲] نرسد دست بر می‌بازار[۱۳]
برفلك شو ز تیغ صبح مترس[۱۴] که نترسد ز تیغ وسر عیّار
بر فلك‌خوانچه‌کن بهمت‌ومی[۱۵] ز اختران خواه نزخم خمار
ماه نوکن قدح چوهست‌توان وز شفق گیر می چوهست یسار
هاتریانه خوشهٔ عنب است[۱۶] دست برکن ز خوشه می‌بفشار
مارکزروی زهد خاك خورد[۱۷] ریزد از کام زهر جان او بار
نحل کآب عنب خورد برتاك بارد از لب شراب نوش گوار[۱۸]
مثل جام و پارسایان هست لب دریا و مرغ بوتیمار
پارسا را چه لذت از عشرت خنفسا را چه نسبت از عطار
لکن ار کس حریف پنداری[۱۹] عقل طعن آورد در این پندار[۲۰]

---

۱ ــ مج : می کند عقل را . ۲ ــ مج ،گران‌کشد ، پا : رکاب عوان‌کشد . ۳ ــ پاوط: شیر آفتاب . ٤ ــ مج : بر آسمان . ٥ ــ چنین است در ل وص ، مج : بمی جرعه ، و بیت را در حاشیه نوشته است ، ط : دهی زمی‌جرعه ، پا : بمی دهی . ٦ ــ ص : می کند طبع در طبایع ربع ، پا : میکند طبع . ۷ ــ مج : ظلمات ثلثه . ۸ ــ پا : خورند . ۹ ــ پا وط : یعنی از لب‌یار . ۱۰ ــ پا : تیغ خونی . ۱۱ ــ ل : غمزگوید، ودر حاشیه نوشته : «زخمه» . ۱۲ ــ ص وپا : برسد، مج :گر بیستی. ۱۳ ــ فقط ط: برسد ، سایر نسخ مطابق متن بدون‌اختلاف وپا پیش‌از دو بیت قبل ضبط‌کرده . ۱٤ ــ مج : زتیغ وصبح . ۱٥ ــ مج : زکبروهست‌ومی، وبیت‌رادرحاشیه نوشته ودرکنارآن مطابق‌متن‌ضبط‌کرده، ط: روفلك خوانچه‌کن‌زهمت می. ۱٦ ــ پا: هان ثریا ، در مج زیرکلمه«هان» نوشته «هان» . ۱۷ ــ مج وپا :کزروی زهر . ۱۸ ــ ص: نارد ، ط :آرد از لب . ۱۹ ــ ط :لیکن ، پا : دیگرانش حریف . ۲۰ ــ ط : براین .

یا اگر گویی اهل دل کس هست[۱] گویدت دل خطاست این گفتار[۲]

هر که جوید وجود نا ممکن[۳] هست ممکن که نیست زیرک سار

گر تو دروهم همدمی جویی در ره جست گم کنی هنجار

بخطائی که بگذرد بروهم[٤] عاقلان را سزاست استغفار[٥]

گر فرستی برای هفت تنان دوستکانی ، بدست خضر سپار[٦]

از زکات سر قدح هر وقت[۷] جرعه‌ای کن بخاکیان ایثار

بس بس ای دل ز کار آب که عقل[۸] هست از آب کار او بیزار

مدت لهو راغم است انجام[۹] بادهٔ نیك را بدست خمار

هرطرب را برابرست کرب[۱۰] هریمین را مقابلست یسار[۱۱]

سنگ راآب بردمد ز شکم آب را سنگ درفتد بزهار[۱۲]

یك فرح را هزار غم زپس است که پس یك سوم صفست هزار[۱۳]

هرچه زین روی کمتین یك وسه است[۱٤] بر دگر روی اوشش است وچهار[۱۵]

گاو عنبر فکن برهنه تن است[۱٦] خر بربط بریشمین افسار

دل تصاویر خانهٔ نظر است[۱۷] شهدالله نوشته گرد عذار[۱۸]

حرز عقل است مرهم دل ریش[۱۹] تیغ روز است صیقل شب تار

چون ربابست دست برسر عقل از دم وصل تو تظلم دار[۲۰]

همچو دف کاغذینش پیراهن همچوچنگ ازپلاس بین شلوار[۲۱]

---

۱ ــ پا : اهل دلکش . ۲ ــ پا : آن گفتار . ۳ ــ پا وط : محال نامکن ، و دو بیت قبل قرار دارد ، مج : هر که گوید محال و نا ممکن ، روی کلمهٔ «گوید» نوشته : «جوید» . ٤ــ ط و پا : دروهم . ٥ ــ پا : غافلان را . ٦ ــ مج شکل متن را در حاشیه نوشته ، اما در متن اینطور دارد : «دوستکانی بهفت مردان بخش ــ سر بمهرش کن و بخضر سپار» . ۷ــ این مصرع در دل و ص باین شکل است : « دوستکانی بهفت مردان بخش » . ۸ ــ این بیت در ل وص نیست ، پا : بکار آب . ۹ ــ پا : علت لهورا . ۱۰ ــ ط : مقابل است کرب ، پا بیت را در حاشیه نوشته . ۱۱ ــ ط : برابر است یسار . ۱۲ ــ در ل مصرع دوم بیت قبل اینجا مکرر شده و مصرع متن را در حاشیه نوشته . ۱۳ــ مج : یك سیوم ، ط وپا : که پس هرفرح غم است هزار. ۱٤ــ مج : یك وسیست، وروی آن نوشته : یك ودو است. ۱۵ــ مج : بردگرسوی، پا: بدگرروی پرشش است. ۱٦ــ مج وپا : گاو عنبر برهنه تن پیوست، ومج بیت را درحاشیه نوشته. ۱۷ــ ط وپا : ملك است. ۱۸ــ مج و پا وط : نبشته . ۱۹ــ مج : عقل است و مرهم . ۲۰ــ این بیت درپا بیت ۷ مطلع دوم است ، مج : از در وصل تو ، ل وص : تظلم وار . ۲۱ــ ل : چنکش

باده را برخرد مکن غالب — دیو را بر ملك مکن سالار
چند خواهی ز آهوی سیمین — گاو زرین که میخورد گلنار[1]
گر بود ز آن می چو زهرهٔ گاو — خاطر گاو زهره شیر شکار[2]
هم زمی دان که شاهباز خرد[3] — کبك زهره شود بسیرت سار
از من آموزدم زدن بصبوح — دم مستغفرین بالاسحار
جام کیخسرو است خاطر من[4] — که کند راز کائنات اظهار
سلسبیل حلال خور زین جام — از حمیم حرام شو بیزار[5]
فیض ماءالسحاب خور چوصدف[6] — حیض بنت‌العنب بجا بگذار[7]
شیر پستان شیر خوردستی — حیض خرگوش پس مخورزنهار[8]
ز آب رنگین حجاب عقل مساز — شعلهٔ نار پیش شیر میار
بول شیطان مکن بقارووه — پیش چشم طبیب عقل مدار
عیش اسلاف در سلاف مدان[9] — گل سیراب در سراب مکار
لهو و لذت دو مار ضحاکند[10] — هردو خونخوار وبیگناه آزار[11]
عقل و دین لشکر فریدونند — که بر آرند از آن دومار ،دمار[12]
گرچه خاقانی اهل حضرت نیست[13] — یاد دربانش هست دست افزار
نیست چون پیل پشت معرکه لیك[14] — عنکبوتیست روی در دیوار[15]
سار مسکین که نیست چون بلبل[16] — رومی ارغنون زن گلزار
لاجرم شاید اربرستهٔ بید[17] — زنگی چارپاره زن شد سار[18]

---

۱ ــ پا: «که می‌وگلزار» عیناً . ۲ ــ مج : خاطر گاو می‌کند افکار . ۳ ــ مج : خورد ،در ل وس مؤخر بربیت بعد . ٤ ــ پا : هست من . ٥ ــ ط و پا : وزحمیم .
٦ ــ ط و پا : فیض ابن السحاب . ۷ ــ ط : ابن‌العنب ، مج : بنا بگذار ، در حاشیه «بجاظ» و این مصرع ومصرع دوم بیت بعد را مقدم ومؤخر کرده ودروسط علامت گذاشته . ۸ــ مج: خرگوش را مخور . ۹ ـ ط وپا در سفال مدان ، و در پا مقدم بربیت قبل . ۱۰ــ پا : لهو ومطرب ، مج در زیر نوشته : «مطرب ولهو نسخه» . ۱۱ــ پا : خونخوار بیگناه . ۱۲ــ مج وط : ازدومار
۱۳ــ مج : اهل حرفت : ۱٤ــ درمج کلمهٔ «پیل» از وسط افتاده ودرحاشیه نوشته‌شده، پا وط : پیل مست . ۱٥ ــ ط : بردیوار : ۱٦ ــ مج : چو نیست . ۱۷ ــ پا : برستهٔ پیل .
۱۸ ــ پا : «شار» عینا .

مطلع دوم

دیدبانان این کبود حصار[۱] روز کورند یا اولی الابصار[۲]
چون جهانی زخندق اسپ گلین[۳] کآتشین خندقست گرد حصار[۴]
رخش همت برون جهان چومسیح[۵] زاین پل آبگون آتش بار
ای ز پرگار امر نقطهٔ کل نتوانی برون شد از پرگار
همچو پرگاری از درونگی حال[۶] یك قدم ثابت و دگر سیار
کیست دنیا زنیست درخانه[۷] چیست در خانهٔ زن غدار[۸]
هفت پرده است وزانیات دراو[۹] همچو دارالقمامه بئس الدار
عقل بکراست و اختران ثیّب ثیّبا تند حاسد ابکار
دست کفچه مکن بپیش فلك که فلك کاسه ایست خاك انبار
گر بمیزان عقل یك درمی چه کنی دست کفچه چون دینار[۱۰]
آذر آز جانت آزرده است[۱۱] زآنکه آزاست خودسر آزار
آزدر دل کنی شود آتش سر که برمس نهی شود زنگار[۱۲]
چون بهین عمرشد چه باید برد[۱۳] غصه از یارو درد سر زدیار
لاشه چون سم فکند کس نبرد منت نعل بندی بیطار[۱۴]
نکند یاد عاقل از مولد[۱۵] نزند لاف سنجر از سنجار
چون سرازتن برفت تن نکشد[۱۶] نخوت تاج بخشی دستار
عمر جام جم است کایامش[۱۷] بشکند خُرد پس ببندد خوار[۱۸]

---

۱ ــ ط : دیده بانان . ۲ ــ مج : اولوالابصار . ۳ ــ ط : ز خندقی است ، مج : زخندق است. ٤ــ مج: خندقیست . ٥ ــ پا: رخش بیرون‌جهان چواسپ‌مسیح . ٦ ــ پا: از درون یك حال . ۷ ــ فقط ط : زنی است مکاره . ۸ ــ پا : زنی غدار ، وبا مصرع دوم بیت بعد مقدم ومؤخر است . ۹ ــ پا . هفت پرده وزانیات . ۱۰ ــ این بیت در ص نیست ودر پا بر بیت بعد مؤخر است ، ل بیت را در حاشیه الحاق کرده . ۱۱ ــ مج : آز اگر جانت را بیازرده است ، ط :آذبی آز ، پا :آزراآزجانت . ۱۲ ــ مج : برمس زنی ، پا : برمس کنی بط: دهد زنگار . ۱۳ــ ص : چه باید بود، پا: چون تهی عمر شد . ۱٤ــ فقط ط :منت نعلبند یا بیطار . ۱٥ ــ ط وپا : یاد عقل ، ودر ط بر بیت بعد مؤخر است . ۱٦ ــ مج و پا وط : سر نکشد . ۱۷ ــ مج . غم جام جم ، وروی آن نوشته : «عمر نسخه» . ۱۸ــ مج : نبندد، ص : خورد وبس .

همچو گوهر شکستنش خواراست — همچو سیماب بستنش دشوار[۱]
آه کز بیم رستم اجل است — خیل افراسیاب عمر آوار[۲]
نقد عمر تو برد خاقانی — دهر نو کیسهٔ کهن بازار
چون بهین‌مایه‌ای برفت ازدست[۳] — هرچه سود آیدت زیان پندار[۴]
برخ بخت همچو موی رباب[۵] — موی من نغمه‌ای کند هرتار[۶]
ببهار و شکوفه خوش سازد[۷] — نحل وموسیجه لحن و موسیقار[۸]
در عروسی گل عجب نبود — گر بحنا کنند دست چنار
روز دولت برادر بخت است — چون رفوگر پسر عم قصّار
بخت برنا وقایهٔ عمر است — چشم بینا طلایهٔ رخسار

مطلع سوم

بخ‌بخ ای بخت وخه‌خه‌ای دلدار[۹] — هم وفا دارو هم جفا بردار[۱۰]
من ترا زآن سر جهان جویان[۱۱] — تو بدین سر، سرم گرفته کنار[۱۲]
طفل میخواندمت، زهی بالغ[۱۳] — مست می‌گفتمت، زهی هشیار
من ترا طفل خفته چون خوانم — که تویی خواب دیدهٔ بیدار
یا شبانگه لقات چون دانم[۱۴] — تو چنین تازه صبح صادق وار
دست بر سر زنی گرت گویم — کآن بهین عمررفته بازپس آر[۱۵]
ور تو در خط اجری امسال[۱۶] — آوری خط محو کردهٔ پار
هر چه بخشم بدست مزد از من — نپذیری و بس کنی پیکار[۱۷]
من ز بی‌کاری ارچه در کارم[۱۸] — بسلاح تو میکنم پیکار[۱۹]

---

۱ ـ مج : همچو سیلاب . ۲ ـ پا : اوبار . ۳ ـ ط : مایه ات ، پا این بیت‌را درحاشیه نوشته . ٤ ـ مج : آیدآن زیان . ٥ ـ ل : برخ بخت همچو روی ، س : همچو روی .
٦ ـ پا وط : نغمه می‌کند . ۷ ـ ل و پا . ببهار شکوفه . ۸ ـ مج : نحل موسیجه ، پا : لحن موسیقار . ۹ ـ مج وپا : بخت خه‌خه . ۱۰ ـ ل : هم وفاجوی، ودر حاشیه نوشته : «دار» .
۱۱ ـ مج . «جهان میان» عیناً ، س : «زآن» یا «زین» درست واضح نیست ، ط وپا : زآنسوی .
۱۲ ـ ظ وپا : تو بدینسو . ۱۳ ـ مج : می خوانست زهٔ . ۱٤ ـ ط : با شبانگه (ظ غلط چاپی) . ۱٥ ـ پا : بهی عمر رفته . ۱٦ ـ مج : در خط آخری ، پاوط : ورتو خواهی در اجری . ۱۷ ـ مج : بپذیری . ۱۸ ـ ط و پا : ز بیکاری، و پا بیت‌را درحاشیه نوشته ، سه نسخهٔ دیگر عیناً مطابق متن . ۱۹ ـ پا : بصلاح تو .

سر نیزه زد آسمان در خاك — که تویی آفتاب نیزه گذار[۱]
شهره مرغی به شهربند قفس[۲] — قفس آبنوس لیل و نهار
طیرانت چو دور فکرت من — براز این نه مقرنس دوّار[۳]
عهد نامهٔ وفات زیر پراست — گنج نامهٔ بقات در منقار[٤]
دانه از خوشهٔ فلك خوردی — که بپرواز رسته‌ای زنهار[٥]
تشنه دارند مرغ پروازی[٦] — که چو سیراب گشت ماندنزار[۷]
تو ز آب حیات سیرابی — که چو ماهی در آبی ازپروار[۸]
هدهدی کز عروس ملك مرا[۹] — خبر آور تویی و نامه سپار
گلبن تازه‌ای و نیست ترا — چون گل نخل بند تیزی خار
شاهباز سپید روزی از آنك[۱۰] — شویی از زاغ شب سیاهی قار
اینت شهباز کز پی چو منی — صید نسرین کرده‌ای نهمار
که مرا در سه ماه با دو امام[۱۱] — بیکی سال داده‌ای دیدار[۱۲]
دو امام زمان ، دورکن الدین[۱۳] — دوقوی رکن کعبهٔ اسرار
بموالات این دو رکن شریف[۱٤] — هم تمسك کنم هم استظهار[۱٥]
که بعمر دو باره هست مرا[۱٦] — خدمت هر دورکن پذ رفتار[۱۷]
آری این دولتیست سال آورد[۱۸] — چه عجب سال دولت آرد بار
دو فتوحست تازه در یك وقت — دو لطیفه است سفته در یك تار[۱۹]
هردو رکن جهان مردمی‌اند[۲۰] — آدم مجتبی و عیسی یار[۲۱]

۱ــ درهمهٔ نسخ خطی: «نیزه‌گزار» . ۲ــ س وپا : نه‌شهربند، ل: نه‌شهر،ونقطهٔ «نه» را خط زده، ط : قفس هردو مصراع. ۳ ــمج: بیران زین‌مقرنس ، پا: مقرنسی. ٤ــ پا: نامهای بقات ٥ ــ ط وپا : رستی از زنهار . ٦ ــ پا : پروازی . ۷ ــ ط : ماند ازکار . ۸ ــ پا : بآبی . ۹ ــ ل وس : «هدهدی‌کن» ، پا :کز عروسی وملکی . ۱۰ــ پا : سپید رویی‌زانك. ۱۱ ــ مج :کومرا . ۱۲ ــ ل : بیکی ماه : پا : دیدهٔ دیدار . ۱۳ ــ مج : دوامام زمانه . ۱٤ ــ پا : زموالات . ۱٥ ــ مج :کنیم استغفار . ۱٦ ــ ط وپا : که بعمرداز ۱۷ ــ مج : هر دو عمر . ۱۸ ــ پا : دولتست ، ل : آن دولتی . ۱۹ ــ فقط مج : دو لطیفست سفته در یك بار . ۲۰ ــ این بیت در س نیست ، ل در حاشیه الحاق کرده : «هر دو رکن چهارم و دوم‌اند .... » ، مج : چهارم و دوم‌اند ، وروی آن بعد ازکلمهٔ « چهارم » نوشته : « ن و مردمی‌اند » وسه بیت بعد قرارداده . اماکنار ابیات بترتیب متن علامت گذاشته . ۲۱ــ ط : آدمی مجتبی .

هر دو رکن افسر وجود آرای[۱] هر دو رکن اختر سعود نگار
شدم از سعد اتصال دو رکن خالی السیر از آفت اشرار[۲]
این چو رکن هوالطافت پاش وآن چورکن زمین خلافت‌دار[۳]
وهم این رکن چون مقوم عقل[٤] چار ارکان جسم را معیار
کلك آن رکن چون مهندس‌عقل[٥] پنج ارکان شرع را معمار[٦]
این‌زخوی حاکمی ملك عصمت[۷] وآن زری عالمی فلك مقدار[۸]
نام خوی زین چوزرّی تازه[۹] کاری زان چونقد خوی بعیار[۱۰]
ری این دری‌آفتاب اشراق[۱۱] خوی‌آن در خوی‌او رمزد آثار[۱۲]
رکن خوی حبر شافعی توفیق رکن ری صدر بوحنیفه شعار[۱۳]
با وجود چنین دو حجت شرع ری وخوی کوفه‌دان ومصر شمار
هاری از حلم رکن خوی درتب[۱٤] هاخوی سردش آنك‌آب بحار[۱٥]
ری از آن رکن مصر ریانست اوست ریان ز علم و هم ناهار[۱٦]
این حدیث نبی کند تلقین وآن علوم رضی کند تکرار[۱۷]
مجلس هردو رکن را خوانند[۱۸] کعب احبار و کعبهٔ اخبار[۱۹]
هر دو فتاح و رمز را مفتاح هر دو سردار و علم را بندار
دو علی عصمت و دو جعفر جاه این یکی صادق آن دگر طیار[۲۰]

---

۱ ــ مج : وجود آری ، و روی‌آن نوشته : «آرای» . ۲ ــ ط : زآفت اشرار .
۳ ــ مج روی‌کلمهٔ « خلافت » نوشته «حلاوت» ، پا پس از دو بیت بعد قرار داده . ٤ ــ مج در روی خط نوشته : «این چورکن هوا مفرح روح» ، پا : «این چورکن هوا مقوم روح»، ط : مقوم روح
٥ ــ مج : مهندس عدل ، وروی‌آن نوشته : عقل ، ص : این رکن چون مهندس عزل ، ل نیز همینطوردر حاشیه نوشته : «عدل» . ٦ ــ ص و ط : پنج دکان ، ل نیز همینطور اما در حاشیه : «ارکان» .
۷ ــ پا : «این زخو» بهمین شکل ، مج در زیر کلمهٔ «خوی» با خط دیگر نوشته : «موضع» .
۸ ــ پا : عالم فلك . ۹ ــ پا : چوروی ری . ۱۰ ــ مج : چو زرخوی . ۱۱ ــ پا : اشراف، ل : روی‌آن . ۱۲ ــ ط : خوی او، ص : خوی این، ل : خوی ازین. ۱۳ ــ ل‌وص: بحر بوحنیفه . ۱٤ ــ ط : زمی از حکم، مج و پا : زمی از حلم . ۱٥ ــ ط و پا : هان خوی . ۱٦ ــ این بیت در مج وجود ندارد ، پا : ریان علم ، و بیت را در حاشیه نوشته .
۱۷ ــ در ص «رضی» بوده بصورت «وصی» درآمده ، دردل بخط الحاقی : «وصی» ، پا وط : علوم وحی
۱۸ ــ ل وص : بعلی هردو رکن را خواند . ۱۹ ــ پا : کعبهٔ احرار ، ط :کعبهٔ اخیار .
۲۰ ــ این بیت در ص نیست ول درحاشیه الحاق‌کرده ، مج :آن یکی طیار ، پا : صادق ودگر .

وز سوم جعفر ار سخن رانم[۱] برمك از شرم آل دارد عار[۲]
هردو از هیبت و هبت بدو وقت همچوگل خاضع و چومل جبار
هر دو برجیس علم وکیوان حلم هردو خورشید جود وقطب وقار
خود براین هر دو قطب میگردد فلك شرع احمد مختار[۳]
شرع رازین دو قطب نگزیرد[۴] که فلك راست بر دوقطب مدار[۵]
هردوچون کوه گنج خانهٔ علم[۶] هردو بحر از درون ولی زخار[۷]
بحردرکوه بین کنون پس ازآنك کوه در بحر دیده‌ای بسیار
هر دو زنبور خانهٔ شهوات کرده غارت چو حیدر کرّار
چون علی کآینه نگاه کند دو علی بین بعلم وحی گزار[۸]
هر دو رکن اندراعی دل من[۹] عمران بین مراعی عمار
این بتبریز زآب چشمهٔ خضر[۱۰] کرده جلاب جان من ناهار[۱۱]
وآن بری قالب مرا چو مسیح[۱۲] داده تریاق روح و من بیمار[۱۳]
این مرا زائر، آن مرا عاید[۱۴] این مرا مخلص، آن مرا دلدار
چه عجب کامدست ذوالقرنین بسلام برهمنی در غار[۱۵]
بر در پیر شاه مرو بری[۱۶] آمدآلب ارسلان ندادش بار[۱۷]
شاه سنجر شدی بهر هفته[۱۸] بسلام دو کفشگر یکبار
شمس نزد اسد شود مادام[۱۹] روح سوی جسد شود هموار[۲۰]

---

۱ ــ مج : سیم، ل و س : سیوم. ۲ ــ ط : ازآل خویش دارد، پا : از جودآل.
۳ ــ ل وس : فلك وشرع، درمج این بیت وبیت بعد درحاشیه باخط نستعلیق الحاق شده. ٤ــ مج: نگریزد، ط : زین هردو قطب نگریزد. ٥ ــ مج : کر فلك. ٦ــ فقط ط : کوه وگنج.
۷ ــ مج وپا : بل‌که بحر از درون، ومج روی‌کلمهٔ «ولی» نوشته «وی». ۸ــ ل وس : بوحی‌و بازگزار، مج : بوحی علم، و روی‌آن نوشته : «بعلم وحی» وبربیت بعد مؤخر داشته ورقم ۲ گذاشته
۹ ــ ل وس : رکن اندوداعی، پا : رکن‌اند وراعی. ۱۰ ــ پا : آن بتبریز از آب. ۱۱ ــ س : جان من زنهار، ط : جان ومن، ل «زانهار» عینا. ۱۲ ــ پا وط .آن بری. ۱۳ــط: تریاك، پا : تریاك روح من، مج : تریاك جان من. ۱٤ ــ ط : عائد، پا : عاید، مج : عایر، وروی‌آن نوشته : «ید». ۱٥ ــ مج : برهمن اندر. ۱٦ ــ این‌مصرع در نسخ بسیار مختلف ومتن مطابق است با ط، ل و س : «بردر شاهبر مروبری» عینا، مج : بردرشاه برمرو تو بری، و روی‌آن نوشته : بردر پیرشاه مروش ری، پا : بردر پیر شاه مروکشای. ۱۷ ــ ل : بدادش، پا: آمدش ارسلان. ۱۸ ــ ل وس : یك هفته. ۱۹ ــ ط وپا : رود مادام. ۲۰ ــ مج : دود هموار، پا وط : رود هموار.

ذره را آفتاب بنوازد کز برش قدر نیست وزیر قرار[1]
کنم از حمد و مدح این دوامام[2] ری وخوی را ز محمدت دوازار[3]
که کرمشان بعطسه ماند راست[4] کاید الحمد واجب آخر کار
گرچه قبله یکی است خاقانی ری وخوی دان دو قبلهٔ زوار[5]
ربع مسکون ز شکر پر کردی[6] هم نشد گفته عشری از اعشار[7]
من بری مکرمی دگر دارم بکر افلاك و حاصل ادوار[8]
صدر مجروح صدر تاج‌الدین[9] کوست فخر صدور و صدر کبار[10]
چون خط جود خوانی ازاشراف چون دم زهدرانی از اخیار[11]
تاج را طوق دار و مملو کند[12] مالك طوق و مالك دینار
تیر گردون دهان گشاده بماند[13] پیش تیغ زبانش چون سوفار[14]
خلف صالح امین صالح[15] که سلف را بذات اوست فخار
حبر اکرم هم اسطقس کرم[16] نیر اعظم ، آیت دادار
هو روح الوری و لاعجب[17] فالیواقیت مهجة الاحجار[18]
دل پاکش محل مهرمن است مهر کتف نبی است جای مهار

---

۱ ــ ط : گر برش قدر نیست در مقدار، پا : نیست زیر قرار . ۲ ــ ص : کنم از عمر مدح ، ل نیز همینطور اما درحاشیه نوشته : «حمدو» ، مج : کنم از مدح خدمت دو امام . ۳ــ ص : زمحمدت آزار، ل نیز همینطور اما درحاشیه نوشته: «دوازار»، مج: روی چون‌راز محمدت ابزار . ٤ ــ مج : هم کرمشان ،وپیش از این در ط این بیت اضافه است :

«بخدایی‌که هم ز عطسهٔ خوك موش را در جهان کند دیدار»

۵ ــ مج : احرار . ٦ــ پا : که‌بر شکر کردی . ۷ ــ مج وپا : از معشار . ۸ ــ مج : دوار . ۹ ــ ط : صدر مشروح، پا : صدر مشروح میر تاج‌الدین ، مج : «صدر وفخر صدرتاج‌الدین» بهمین شکل و ظاهراً کلمهٔ دوم «صدور» است . ۱۰ ــ پا : تاج لصدور وفخرکبار، ط : تاج صدور وفخرکبار . ۱۱ ــ ل وص : از اخبار ، مج این بیت را دو بیت بعد قرار داده . ۱۲ ــ پا : طوق‌دار مملوکند ، در مج از این بیت تاآخر قصیده خط عوض شده وریزتر از خط اصلی وتازه‌تر است. ۱۳ ــ پا : زبان‌گشاده . ۱٤ ــ ص : زنانش ، ل نیز همینطور اما در حاشیه نوشته: «زبانش» . ۱۵ ــ ل وص : امین طالح ، امال در حاشیه دارد : «صالح» و این بیت وبیت بعد را برسه بیت قبل‌مقدم داشته‌اند، مج نیز همینطور اما درکنار ابیات بترتیب ۵ و٦ وکنار بیت قبل ٤ گذاشته . ۱٦ــ مج : «حبر اکرم اسقطش کردم» ودر حاشیه نوشته : «خیراکرام واسقطس کرم» وبعد نوشته : «اسطقس صحیح» پا : «خیراکرام واستقس کرم» عینا . ۱۷ ــ مج روی خط نوشته : «تعجب»، پا وط : ولاتعجب . ۱۸ ــ ل : مهجة الاسار ، ودرکنار خط نوشته : «الاحجار» ، ص : مهجة الاسعار .

مهر او تازیم زمصحف دل چون ده آیت نیفکنم بکنار[۱]
تاج‌دین جعفروامین یحیی است[۲] این مهین درجه، آن بهینه شمار[۳]
تاج دین صاعد و امین عالیست[۴] سر کتّاب و افسر نظّار
عقل پاك آن و نفس دراك این[۵] به از این نیست در ثنا گفتار
هست‌امین‌چار حرف‌وتاج‌سه‌حرف[۶] بسم بین هم سه حرف واللّٰه‌چار[۷]
این یمین مراست جای یمین وآن یسار مراست حرز یسار[۸]
شمس ملك آمد و ظلال ملوك عید گوهر شد و هلال تبار
امدح العید و الهلال معا بقریض نتیجة الافکار
مذرأیت الهلال فی سفری[۹] صرت افدی اهلة الاسفار[۱۰]
تا برویش گرفته‌ام روزه جز بیادش نکرده‌ام افطار
کنت بالری فاستقت غللی[۱۱] من غوادی سحابه المدرار[۱۲]
فار تفاهی بفیض همته[۱۳] کارتفاه الریاض بالا مطار[۱۴]
لوقضی بالنوال لی و طرا قضیت بالثناله اوطار
زنده ماند از تعهد چومنی نام او بالعشی والا بکار
آهوار سنبل تتار چرید[۱۵] نه بمشکست زنده نام تتار
تاری از رای او چو بغداد است از عزیزی بکرخ ماند خوار[۱۶]

---

۱ ــ پا: یکبار،مج روی‌کلمهٔ «بکنار» نوشته . «یکبار» . ۲ ــ مج : تاج دین امین جعفر یحیی است ، وروی‌کلمهٔ «امین» علامت مؤخر وروی کلمهٔ «جعفر» علامت مقدم گذاشته وبیت را نیز بر بیت بعد مؤخر داشته . ۳ ــ متن مطابق ل وص ، ل در حاشیه نوشته : دوحه ، مج : مهین دوحه و آن مهینه تمار ، وروی آن نوشته : او مهین درج از مهینه تمار ، ط : این مهین درج وآن مهینه‌شمار ،پا: او مهین درج از مهینه شمار . ٤ ــ این بیت در ل وص نیست ، مج : صاعدامین ، و بیت را در حاشیه نوشته . ٥ ــ این بیت نیز در ل وص نیست ، مج‌وپا «عقل پاکان نفس راکراین» بهمین شکل و مج بیت را در حاشیه نوشته . ٦ــ ل ومج وص ، هست این‌چار . ۷ ــ پا : سه حرف الله .
۸ ــ این بیت درص نیست ، ل نیز در حاشیه الحاق‌کرده ، پا : وین یسار مرا . ۹ ــ : قدرأیت .
۱۰ ــ مج : حوت ابدی ، ل وص : صرت اهدی اهله‌الاسحار . ۱۱ ــ مج : فاشتفت .
۱۲ ــ ط : سحابهٔ‌مدرار . ۱۳ ــ پا : و ارتفاهی ، مج : فارتقائی ، و روی‌کلمه نوشته : «وار» ط : وارتفاعی . ۱٤ ــ مج:کارتقاء ، پا: ارتفاه ، ط :کارتفاع ۱٥ــ مج : چرد . ۱٦ ــ ص: خار ، ل : مانده خار ، ودر حاشیه الحاق‌کرده : خوار .

بل که تاز آن عزیزی مصرست[۱] خوارصدقاهره‌است وقاهره‌خوار[۲]
اوست عیسی و من حواری او که حیاتم دهد بحسن جوار[۳]
خود ندارد حواری عیسی روز کوری و حاجت شب‌تار[٤]
خصم خواهد که شبه او گردد شبه عیسی کجا رود بردار[٥]
نیك داند که فحل دورانم دلم از چرخ ماده طبع فکار[٦]
نشکند قدر گوهر سخنم نظم هر دیو گوهر مهذار
سگ آبی کدام خاك بود که برد آب قندز بلغار
منم امروز سابق الفضلین نتوان گفت لاحق اند اغیار
که غبار براق من بر عرش میرود وین خسان حسود غبار[۷]
این جدل نیست بانوآمدگان[۸] که ز دیوان من خورند ادرار[۹]
بل مرا این مراست با قدما[۱۰] که مجلّی منم در این مضمار
همه دزدان نظم و نثر منند دزد را چون نهم محل نقار[۱۱]
لیك دزدی که شوخ ترباشد بانگ دزدان برآورد ناچار
لیك غماز اوست نطق چنانك عطسهٔ دزد و سرفهٔ طرار
گرچه حاسد بخاطرم زنده‌است خاطرم کشت خواهد او را زار[۱۲]
مار صد سال اگرچه‌خاك‌خورد[۱۳] عاقبت خورد خاك باشد مار
این قصیده ز جمع سبعیات ثامنه است از غرایب اشعار
از در کعبه گر در آویزند کعبه در من فشاندی استار[۱٤]

---

۱ ــ مج : ملك تازان عزیزی ، وروی‌آن نوشته : بل‌که . ۲ ــ مج : خوار چون‌قاهرست وقاهره خوار ، وروی‌آن شکل متن را نوشته . ۳ ــ ص :دهند ، مج این مصرع را درحاشیه نوشته ٤ ــ ص : حاجب شب ، با : روزکوری زحاجب معیار ، مج مصرع اول بیت را در حاشیهٔ وسط نوشته ،و در ضبط مصرع‌های این دوبیت اشتباه‌کرده . ٥ ــ مج :که بود برسردار ، ص :کی شود مردار، ل نیز بهمین شکل اما در حاشیه الحاق کرده: «شبه عیسی کجا » ٦ ــ مج : از طبع ماده طبع ، با : مانده طبع ، ل‌وص : افکار . ۷ ــ با : این خسان . ۸ــ مج : تانوآمدگان، ودرزیر «تا» یك‌نقطه گذاشته . ۹ ــ با :که عیال منند و روزی خوار ، ص : که زدیوان نظم من . ۱۰ ــ ل وص: مریست ، با : بلی این هم مراست ، مج این شکل را در بالا نوشته ، ص ومج این بیت و چاربیت بعد را مقدم ومؤخر کرده‌اند اما مج‌کنار ابیات‌بترتیب‌متن شماره‌گذاشته ، ل سه بیت بعد قرارداده . ۱۱ــ مج: محل وقار ، ل وص در همهٔ موارد «چون» را باین شکل : «چن» اما در اینجا «چون» نوشته‌اند .
۱۲ ــ مج : اورا خوار . ۱۳ ــ فقط ط : اگرکه . ۱٤ ــ فقط ط : برمن .

زد قفانبك را قفائی نیك — وامرؤالقیس را فکند از کار
کردم اطناب و گفته‌اند مثل — حاطب اللیل مطنب مکثار[۱]
آخر نامه نام تاج کنم — که عسل باشد آخر انهار
هست طومار شکل جوی‌وچکد[۲] — چار جوی بهشت از آن طومار[۳]
مردم مطلقست از آن نامش[۴] — آخرست از صحیفهٔ اذکار[۵]
عذر من بین در آخر قرآن — حرف والناس را مکن انکار[۶]
تا بروز قیام یار توباد[۷] — واهب الروح، وارث الاعمار[۸]

حرف سین

در مرثیهٔ امام عزالدین ابوعمر واسعد[۹]

کو دلی کانده گسارم بود بس[۱۰] — در جهان زو بوده‌ام خشنودبس[۱۱]
مرغ دیدی چون رباید دانه را[۱۲] — محنت این‌دل راچنان بربودبس[۱۳]
من زچرخ آبگون نان خواستم — او جگر اجرای من فرمود بس[۱۴]
چرخ بر من عید کرد و هر مهم — ماه نوصاع تهی بنمود بس[۱۵]
من زکات‌استان اودر قحط سال[۱۶] — او بصاعی باد می‌پیمود بس[۱۶]
زآتش‌دولت‌چودرشب‌زاختران[۱۷] — گرمیی نادیده دیدم، دود بس[۱۸]

---

۱ ــ مج: خاطب‌اللیل، رك تعلیقات. ۲ ــ ل: شکل وجوی چکد، و بر بیت قبل مقدم است، با وط شکل جوی و بخلد. ۳ ــ س: زان طومار، ل و ط. ازین طومار. ٤ ــ فقط ط: مردمی‌مطلق است ازین نامش ٥ ــ ط: صحیفة‌الاذکار. ٦ ــ پا: لفظ والناس، ط: لفظ‌الناس ۷ ــ ط: یاد تو باد، س این بیت را ندارد. ۸ ــ ط: واهب الروح و وارث الاعمار، ل این بیت را ندارد، ط بعد از این قصیده در ص ۲۱۰، قصیده‌ای باین مطلع ضبط کرده: «دوش‌چواز گرد شب طره برافشاند یار ــ زآینهٔ صبح شد صورت مهر آشکار» و نوشته: «این قصیده فقط در نسخهٔ مطبوع ببیئی بود وصحت انتسابش معلوم نیست» ودر حاشیه نوشته: «شاید از امیدی باشد». بطوریکه مصحح ط نوشته این قصیده در هیچ یك از نسخ خطی نیست و فقط چاپ هند دارد، و بمناسبت مصرع‌دوم‌بیت‌آخرآن: «تری شعرامیدگوش وفااستوار»حدس زده شاید ازامیدی باشد. ۹ــاین قصیده در س نیست ومج جزء قسمتهای تازه است وعنوان ندارد وغالباً نامضبوط است. ۱۰ــ ل: کودکی، ودر بالا نوشته «لی» ودر همهٔ قوافی بدون واو عاطفه، پا وط باو او. ۱۱ ــمج و پا وط: ازجهان. ۱۲ ــ مج وپا رط: کورباید: ۱۳ ــ ط: این دل همچنان بربود وبس. ۱٤ ــ ط: اجری من، مج: فرمود بس، و از اینجا تا آخر قصیده بدون واو است. ۱٥ ــ مج وط: استان واو. ۱٦ ــ مج: او بصاعم، ط: هم بصاعی. ۱۷ ــ ل: چو خورشید احتراق ۱۸ ــ مج: نادیده بودم.

مایهٔ سلوت بغربت شد ز دست دل زیان افتاد ومحنت سودبس[۱]
تا بتبریزم دو چیزم حاصل است[۲] نیم نان و آب مهران رود بس[۳]
زیر خاك آساید آن کز تخم ماست[٤] تخم هم در زیر خاك آسود بس
چون بروید تخم محنتها کشد[٥] محنت داسش که سر بدرود بس[۷]
آتش ازدست فلك سودم بدست[٦] کوبپای غم چو خاکم سود بس[۹]
عودی خاك آتشین اطلس کنم[۸] زآب وخونی کاین مژه پالود بس
گرچه غم فرسودهٔ دوران بدم[۱۰] مرگ عزالدین مرا فرسود بس
برسرخاکش خجل بنشست چرخ نیم روخاکین وخون آلودبس[۱۱]
مه باشك از خاك راه کهکشان[۱۲] گل گرفت و خاك او اندود بس[۱۳]
گفتم ای چرخ اینچنین چون کرده‌ای[۱٤] پس بخون ماتویی ماخوذ بس[۱۵]
هم ز عذر خود تظلم کرد چرخ[۱٦] کان تظلم گوش من بشنود بس[۱۷]
بر لباس دین طراز شرع را لفظ و کلکش بود تارو پود بس[۱۸]
مهدی دین بود لکن چون مسیح[۱۹] بر دل بیمارم او بخشود بس
جاهی وجانی بتمکین و حضور[۲۰] برتن و جان من او افزود بس[۲۱]
گرچه در تبریز دارم دوستان[۲۲] دوستی جانی مرا او بود بس[۲۳]
بعد ازاین در خاك تبریزم چه کار کاب روی کارمن او بود بس

---

۱ ــ این بیت در مج نیست . ۲ ــ مج : دارم از تبریز روزی روزهٔ . ۳ مج ـ «آب مهران زدبس» بهمین شکل . ٤ ـ مج : آنك از . ٥ ــ مج : « چون بدو بد تخم » عینا
٦ ــ مج : تخم محنت بود در دل کاشتم . ۷ ــ مج . خود بپای غم . ۸ ــ مج : آتشین گلشن، این مصرع درحاشیهٔ ل الحاق شده . ۹ ــ مج : زآب و خونی کین جگر ، پا : زآب خونین .
۱۰ــ مج : رنج ومحنت هرگزم فرسوده نیست ، دردل این بیت درحاشیهٔ است . ۱۱ ــ مج : کان تظلم گوش من نشنودبس ، ط : نیم روخاکی ، این مصرع نیز در حاشیه ل الحاق‌شده . ۱۲ ــ ل :«راه کم‌کنان» عیناً . ۱۳ـ مج : خاك اندود . ۱٤ ــ مج : ای چرخ این ستم . ۱۵ـ مج: ماخودبس ، پا : ماخودوبس ، این بیت در حاشیهٔ ل الحاق شده : ۱٦ ــ فقط ل : برعذر خود
۱۷ــ مج . نشنود بس، در دو بیت قبل نیز همینطور است . ۱۸ـ درمج این بیت قبل از این اضافه است : «مقتدای وقت کادریس ازجنان در جهان تدریس او بشنود بس» . ۱۹ ــ پا وط : لیکن.
۲۰ ــ ط : جاه وجانی بس بتمکین . ۲۱ ــ مج : برمن مسکین هم او، پا: راحت‌روح من ، ط : مرمرا او داد واو . ۲۲ ـ مج : «دارم درسیای» بهمین شکل . ۲۳ ــ متن مطابق ط ، در مج وپا جای این مصرع سفید است ، از مج «دبس» واز پا «وبس» باقیمانده ، دردل هم این بیت مطلقا وجود ندارد .

حرف شین

قصیدهٔ مرآت‌الصفا، درحکمت و تکمیل نفس [۱]

مرادل پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش [۲]
دم تسلیم سر عشرو سر زانو دبستانش

نه هرزانو دبستانست و هردم لوح تسلیمش [۳]
نه هردریاصدف داراست وهرنم قطر نیسانش [۴]

سرزانودبستانی است چون کشتی نوح آنرا [۵]
که طوفان جوش در داوست جودی گرد دامانش

خود آنکس را که روزی شد دبستان از سر زانو [۶]
نه تاکعبش بود جودی و نه تاساق طوفانش [۷]

نه مرد این دبستانست هر که از جنبش دردی [۸]
بهر دم چار طوفان نیست در بنیاد ارکانش

دبستان از سر زانوست خاص آن شیر مردی را [۹]
که چون سگ در پس زانو نشاند شور مردانش [۱۰]

کسی کز روی سگجانی نشیند در پس زانو
بزانو پیش سگساران نشستن نیست پیمانش [۱۱]

کسی کاین خضر معنی راست دامن گیر چون موسی [۱۲]
کف موسی و آب خضر بینی در گریبانش

همه تلقینش آیاتی که خاموشی است تأویلش
همه تعلیمش اشکالی که نادانیست برهانش

مرا بر لوح خاموشی الف، ب، ت نوشت اول [۱۳]
که در دسر زبانست و زخاموشی است درمانش

نخست از من زبان بستد که طفل اندر نوآموزی
چو نایش بی‌زبان باید نه چون بربط زباندانش

چو ماندم بی‌زبان چون نای جان در من دمید از لب
که تا چون نای سوی چشم رانم دم بفرمانش

چنان در بوتهٔ تلقین مرا بگداخت کاندر من
نه شیطان ماند و وسواسش نه آدم ماند وعصیانش

بگوش من فرو گفت آنچه گر نسخت کنم شاید
صحیفه صفحهٔ گردون و دوده جرم کیوانش

نبشتم ابجد تجرید و پس چون نشرهٔ طفلان [۱۴]
نگاریدم بسرخ و زرد از اشک و چهره هزمانش [۱۵]

چو از بر کردم آن ابجد که هست از نیستی سرتاش [۱۶]
ز یادم شد معمائی که هستی بود عنوانش

چو دیدم کاین دبستانراست کلی علم نادانی [۱۷]
هر آنچم حفظ جزوی بود شستم ز آب نسیانش

---

۱ - همهٔ نسخ خطی با این قصیده آغاز میشود، ص ۵۲ بیت اول آنرا ندارد، با نیز ۴۲ بیت از اول ندارد. ۲ - ط: دل من، در مج «مرا» خط خورده وروی آن با خط شبیه متن کلمهٔ «من» نوشته شده. ۳ - ل: لوح تعلیمش. ۴ - ل: گهر دارست ط: قطره. ۵ - ل: دبستانست
۶ - از سوزانو (ظ غلط چاپی). ۷ - ط: نی تاساق. ۸ - ط: هرگز جنبشی دروی.
۹ - مج: شیرمردان را. ۱۰ - ط: شیرمردانش، ل: سگ طبعان. ۱۱ - ط: امکانش.
۱۲ - ل: خضر موسی. ۱۳ - مج وط: الف بی‌تی. ۱۴ - مج وط: تجرید پس.
۱۵ - ط: زاشك. ۱۶ - مج وط: این ابجد. ۱۷ - ل: ناکامی.

زهی تحصیل دانایی که سوی خود شدم نادان
کرا استاد دانا بود چون من کرد نادانش

چو طوطی کآینه بیند شناس خود بیفتدپی[1]
چو خود در خود شود حیران کند حیرت سخن رانش[2]

در این تعلیم شد عمر و هنوز ابجدهمی خوانم
ندانم کی رقوم آموز خواهم شد بدیوانش

هنوزم عقل چون طفلان سر بازیچه میدارد
که این نارنج گون حقه ببازی کرد حیرانش[3]

نظاره میکنم ویحك در این هنگامهٔ طفلان
که مشکین حقه آسوده است و نیلی حقه گردانش[4]

بپایان آمد این هنگامه کآنك روز عالم شد[5]
بود هر جا که هنگامه است شب هنگام پایانش

خرد نا ایمن است از طبع ازان حرزش کنم حیرت[6]
چو موسی زنده در تابوت از آن دارم بزندانش

خرد بر راه طبع آید که مهد نفس موسی را
گذر بر خیل فرعونست و ناچار است از ایشانش[7]

هوا میخواست تا در صف بالا برتری جوید[8]
گرفتم دست و افکندم بصف پای ماچانش

باول نفس چون زنبور کافر داشتم لکن[9]
بآخر یافتم چون شاه زنبوران مسلمانش

مگر میخواست تا مرتد شود نفس از سر عادت
مرا این سر چو پیدا شد بریدم سر بینمانش

میان چار دیواری بخاکش کردم و از خون
سر گورش بیند ودم چو تلقین کردم ایمانش

که گور کشتگان باشد بخون اندوده بیرونسو
ولکن زاندرون باشد بمشك آلوده رضوانش[10]

نترسم ز آنکه نبّاش طبیعت گور بشکافد
که مهتاب شریعت را بشب کردم نگهبانش

زگور نفس اگر بر رُست خار الحمد لله گو
برونسو خار دیدستی درون سو بین گلستانش

مرا همت چو خورشید است شاهنشاه رند آسا[11]
که چرخش زیر رانست و سر عیسی است بر دانش

بلی خود همت درویش چون خورشید میباید[12]
که سامانش همه شاهی است و او فارغ ز سامانش[13]

سلیمانیست این همت بملك خاص درویشی
که کوس رب هب لی میزنند از پیش میدانش

دو بت بینی جهان وجان فتاده در لگد کوبش
دو سگ بینی نیازو آز بسته پیش دربانش[14]

زهی خضر سکندر دل هوا تخت و خرد تاجش
زهی سرمست عاقل جان بقانزل و رضا خوانش

---

۱ ـ ط : شناسد خود .
۲ ـ فقط ط : سخندانش .
۳ ـ مج : بازیچه کون .
۴ ـ ل : مشکن مهره ، مج : نیلین حقه .
۵ ـ فقط ط : روز آخر شد ، ط : کاینك .
۶ ـ ط : ز آن حرزش .
۷ ـ ط : زایشانش .
۸ ـ ط : همی جوید ، مج : تا برصف بالا ، واین بیت را با خط نستعلیق بعد از بیت ٤٤ نوشته .
۹ ـ ط : لیکن .
۱۰ ـ ل : بشك اندوده ، ط : ولیکن
۱۱ ـ ط : زندآسا .
۱۲ ـ ل : می تابد .
۱۳ ـ ط : همه شاهی واو .
۱٤ ـ مج و ط : دو سگ یابی .

دوخازن فکر و الهامش دو حارس شرع و توفیقش
دو ذمی نفس و آمالش دور سمی چرخ و کیهانش

نه چون چیپال هند از جور تختی کرده طاغوتش
نه چون خاقان چین[1] از ظلم تاجی داده طغیانش

ز بهر مطبخ تسلیم هیمه تخت چیپالش[2]
برای مرکب اخلاص نعل از تاج خاقانش

چو در میدان آزادی سواریش آرزو کردی
سر آمال بودی گوی و پای عقل چوگانش

دلم قصر مشبك داشت همچون خان زنبوران
برون ساده درو بام و درون نعمت فراوانش

نه خان عنکبوت آسا سرا پرده زده بیرون
درون ویرانه و برخوان مگس بینند بریانش

نه چون ماهی درو نسو سفر و بیرون از درم کنجش[3]
که بیرون چون صدف عود و درو نسو از گهر کانش

برفتم پیش شاهنشاه همت تا زمین بوسم
اشارت کرد دولت را که بالا خوان و بنشانش

بخوان سلوتم بنشاند و خود حاجت نبود آنجا
که اشکم خوش نمك بودی و رخ زرین نمکدانش[4]

بدستم دوستکانی داد جام خاص خرسندی
که خاك جرعه چین شد خضر و جرعه آب حیوانش

کسی کاین نزل و منزل دید ممکن نیست تحویلش[5]
کسی کاین نقل و مجلس یافت حاجت نیست نقلانش

مرا چون دعوت عیسیست عیدی هر زمان در دل
دلم قربان عید فقر و کنج گاو قربانش

مرا دل گفت گنج فقر داری در جهان منگر
نسیم مصر دیده کس چه باید قحط کنعانش

بن دامان شبستان کن بشرط آنکه هر روزی[6]
بساطی سازی از رخسار و جارو بی زمژگانش

چو بردند اسب عمرت را عوانان فلك سخره
چه جویی زین علف خانه که قحط افتاد درخانش[7]

نیابی جو خنوری را که دوران سوخت بنکاهش[8]
نبینی نان تنوری را که طوفان کرد ویرانش

بدیدی جو بجو گیتی نداری جودر این خرمن[9]
مخر چون ترك جو گفتی بیك جو نازد هقانش[10]

چو صرع آمیخت با عقلی مه سر باد و مه دستارش[11]
چو دزد افتاد بر باری مه خر باد و مه پالانش[12]

فلك هم تنگ چشمی دان که بر خوان دغم مهمان را
ز روز و شب سکی بسته است خوان سالار دورانش[13]

نترسی زاین سگك ابلق که در نده است و پیش از تو
بسی شیران دندان خای بی کرده است دندانش[15]

---

۱ ـ مج : تاجی کرده . ۲ ـ ل : که بهر مطبخ تسلیم هیزم . ۳ ـ ط : از بیرون درم کنجش . ۴ ـ با ازاینجا بیعد دارد واین بیت آغاز نسخه است، ل : بودورخ ، ط : که اشکم چون نمك بودورخ زرین نمکدانش . ۵ ـ ط: عیسی است . ۶ ـ ط : سردامان . ۷ ـ با: درخوانش ۸ ـ با : جوخنوری . ۹ ـ ط : ندارد جو . ۱۰ ـ ط : نان دهقانش ، ل : ترك خرگفتی ، با : ترك ده گفتی بیك جو نان دهقانش . ۱۱ ـ س از اینجا بیعد دارد واین بیت آغاز نسخه است و دراینجاکسی «مه» را بصورت «نه» درآورده، فقط ط: «نه» درهرچهار مورد، وسایر نسخ مطابق متن و صحیح است . ۱۲ ـ با وط : چودزد آویخت بر باری . ۱۳ ـ س وط : دوسگك بسته است . ۱۴ ـ س وط : که دریده است پیش از تو . ۱۵ ـ س وط : دندان خای وبی کردست .

بچرخ گندناگون بردونان بینی زیك خوشه که یك دیگ ترا گشنیز نایدز آن دوتا نانش[۱]

بدین نان ریزه‌هامنگر که دارد شب براین سفره[۲] که ازدریوزهٔ عیسی است خشکاری درانبانش

نمازمرده کن برحرص لکن چون وضوسازی[۳] که بی آبی است عالم‌راودرحیض اندسگانش

وگر گویم تیمم کن بخاکی چون کنی کاینجای[۴] بخون رفتگان آلوده شد خاك بیابانش[۵]

نهاد تن‌پرستان‌را گل خندان و گلخن دان[۶] درون سوخبث‌وناپاکی‌وبیرون‌زروم‌رجانش[۷]

سگان آزرا عیداست چون‌میرتوخوان سازد توشیری روزه میدارومبین‌درسبعه‌الوانش[۸]

نعیم پاك بستاند، چو کرد آلوده بسپارد نه‌شرم از آبدست آید نه‌ننگ‌از آبدستانش

دریغا کاش دانستی که در گلخن می‌افزاید زچندین خوردن خون رزان‌وخون‌حیوانش

بگوبامیر کاندرپوست سگ‌داری‌وجیفه‌هم[۹] سگ‌ازبیرون‌درگردد‌توهمکاسه مگردانش

کشف‌درپوست‌میردلکن‌افعی پوست بگذارد[۱۰] توکم‌زافعی‌نه‌ای‌درپوست‌چون‌ماندی‌بجامانش

سلیمانی‌مکن‌دعوی نخست آن دیوانسی‌را[۱۱] بکش یابند کن یا کارفرمایا برون رانش

چو جان کارفرمایت بباغ قدس‌خواهد شد[۱۲] حواس کار کن‌درحبس‌تن‌مگذارو برهانش[۱۳]

که‌خوش‌نبود که شاهنشه‌زغربت‌باز ملك‌آید[۱۴] بمانده خاصگان دربندو او فارغ ز ایوانش

سفربیرون از این عالم کن و بالای آنعالم[۱۵] که‌دل‌زاین‌هردومستغنی‌است، برترزاین‌وآن‌دانش[۱۶]

دو عالم چیست دو کفه‌است میزان‌مشیت‌را وزاین‌دو کفه‌بیرونست‌هر کوهست‌وزآنش[۱۷]

زنی باشد نه مردی کزدوعالم خانه‌ای سازد که‌ناهیداست نی کیوان که باشدخانه‌میزانش[۱۸]

زخاك‌پای‌مردان کن‌چوتخت‌حاسبان تاجت[۱۹] وگرتاج زرت بخشند سردردزد و مستانش

نه‌درویش است‌هر کش‌تاج‌سلطانی کندسغبه که‌درویش آنکه‌درویشی وسلطانی‌است‌یکسانش[۲۰]

---

۱ ــ حاشیهٔ ص نوشته :کشکینه ناید . ۲ ــ مج : براین نان ریزها ، ص : برآن نان ، ل : که شب دارد . ۳ ــ ص وط : لیکن . ٤ ــ ط :کانجا ، مج :کاینجا ، با : اینجا . ٥ــ ص وط : بخون کشتگان . ٦ ــ ص :گل خندان گلخن‌دان ، ط : گلخندان . ۷ ــ ص و ط : ناپاکی برونسو . ۸ ــ ص وط : درسبع . ۹ ــ ص وط : هم جیفه . ۱۰ ــ ص وط : لیك افعی ، یا : لیکن افعی . ۱۱ ــ ص وط : این دیو . ۱۲ ــ ص : بباغ خلد . ۱۳ ــ ل : مگذار برهانش . ۱٤ ــ ل : شاهانشه . ۱٥ ــ ص وط . اینعالم . ۱٦ ــ ص وط : زین وزآن ۱۷ ــ مج وط : ازین دو . ۱۸ ــ مج وبا : نه‌کیوان ، در مج پهلوی این بیت در حاشیه کسی با خط دیگر اینطور نوشته: «ازامیر خسرو: زدریای شهادت چون نهنگ لابرآرد سر ــ تیمم فرض گردد نوح را در وقت طوفانش» . ۱۹ ــ با : تاجست . ۲۰ ــ با :آنکه درویشی نماید تاج سلطانش ، ص وط :آنکه سلطانی ودرویشی است .

دگر صف خاص تر بینی در او درویش سلطان دل
که خاك پای درویشی نماید تاج سلطانش [۱]

نه خود سلطان درویشان خاص است احمد مرسل
که از نون القلم طغراست در منشور فرقانش [۲]

چو درویشی به درویشان نظر به کن که قرص خور
بعریانان دهد زربفت چون بینند عریانش [۳]

سخا هنگام درویشی فزونتر کن که شاخ رز
چو درویش خزان گردد پدید آید زر افشانش

سخا بهر جزا کردن ریاخواریست در همت
که یك بدهی و آنگه ده جزا خواهی ز یزدانش [۴]

زبد گر نیکویی ناید تو عذرش ز آفرینش نه
که معذوراست مار ار نیست چون نحل از عسل شانش [۵]

وگرچه نحل وقتی نوش باردنیش هم دارد
تو آن منگر که اوحی ربك آمد وحی درشانش

میالای ار توانی دست از این آلایش دنیا [۶]
که دنیا سنگ استنجاست و آلوده است شیطانش

همه کس عاشق دنیا و ما فارغ زغم زیرا [۷]
غم معشوق سگ دل هست بر عشاق سگ جانش

بدین اقبال یك هفته که بفزاید مشو خرم [۸]
که چون ماه دوهفته است آن کز افزونیست نقصانش

بچالاکی بید انجیر منگر در مه نیسان [۹]
بدان افتادگی بنگر که بینی ماه آبانش

ز چرخ اقبال بی ادبار خواهی، او ندارد هم [۱۰]
که اقبال مه نوهست با ادبار سرطانش [۱۱]

بقائی نیست هیچ اقبال را چند آزمودستی
خود آنك لابقا مقلوب اقبالست برخوانش [۱۲]

بترس از تیرباران ضعیفان در کمین شب
که هر که از ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش

حذر کن ز آه مظلومی که پیداراست وخون باران
تو شب خفته ببالین توسیل آید ز بارانش

ز تعجیل قضای بد پناهی ساز کاندر پی
بخاك افکنده ای داری که لرزد عرش از افغانش [۱۳]

چو بیژن داری اندرچه مخسب افراسیاب آسا
که رستم در کمین است و نهنگی زیر خفتانش [۱۴]

توهمچون کرم قزمستی وخفته وآنکه آزردی [۱۵]
چو کرمی کآن بشب تابد ببین بیدار و نالانش [۱۶]

---

۱ ــ ص وط : خاك پای درویشان ، با دو بیت بعد قرار داده ۲ ــ فقط ط : برمنشور .
۳ ــ ص وط : زربفت وخودبینند . ٤ ــ ل این بیت را در حاشیه الحاق کرده . ٥ ــ ص وط : چون نحل عسل . ٦ ــ ص وط : آلایش گیتی . ۷ ــ مج : عاشق دنیاست ومافارغ ، ط : ابرا ، و بیش از این ، این بیت را اضافه دارد : «رقمهایی که مرموز است اندرخرقه از بغیه ـ رقوم لوح محفوظ است اگر خوانی بایقانش» و سایر نسخ هیچیك ندارند . ۸ ــ ط : مشو غره .
۹ ــ فقط ط : به بیدانجیر ، در ل مؤخر بر بیت بعد . ۱۰ ــ ص : خواهی واو . ۱۱ ــ ص : «شرطانش» بهمین شکل ، در ل مصرع دوم دو بیت قبل است . ۱۲ ــ ط : خود اینك ، در ل بر بیت قبل مقدم است . ۱۳ ــ ص وط : زافغانش . ۱٤ ــ فقط ط : کمندی زیر ، در ص روی کلمهٔ «نهنگی» باخط دیگر نوشته : «کمندی» . ۱٥ ــ ص وط : وآنکش آزردی ، با : خفته آنکه آزردی
۱٦ ــ ص وط : سوزانش ، با : بیدار نالانش .

سگی کردی کنون العفو میکو کر پشیمانی[۱] / که سگ هم عفو میگوید مگر دل شد پشیمانش
اگر پیری که مردن چرا بینند خندانت[۲] / که طفل آنک که زادن همی بینند گریانش
ترا از گوسفند چرخ دنیا می‌نهد دنبه[۳] / تو بر گاو زمین برده اساس قصر و بنیانش
زمین دایه است و تو طفلی، تو شیرش خورده او خونت / همه خون تو زان شیری که خوردستی ز پستانش
مخور باده که آن خونی است کز شخص جوانمردان / زمین خورده است و بیرون داده بر تاک رزستانش[٤]
زمین از شخص جباران چو نفس ظالم رعنا / درو نسو هست گورستان و بیرون سوست بستانش
خراسان گر حرم بود و مهین کعبه ملکشاهش[٥] / سمرقندار فلک بود و مهین اختر قدرخانش[٦]
قدرخان مرد چون روزی نکرید خود سمرقندش / ملکشه رفت چون روزی نمویدخود خراسانش
ملکشاه آب و آتش بود رفت آن آب و مرد آتش[۷] / کنون خاکستر و خاکست مانده در صفاهانش[۸]
نه بر سنجر شبیخون برد زاول گورخان و آخر[۹] / شبیخون زد اجل تا گورخانه شد شبستانش[۱۰]
زهی دولت که امکان هدایت یافت خاقانی / کنون صد فلسفی فلسی نیرزد پیش امکانش
تویی خاقانیا طفلی که استاد تو دین بهتر[۱۱] / چه جای دین و استاد است یازردشت و حرانش[۱۲]
هدایت ز اهل دین آموز و ز اهل فلسفه مشنو[۱۳] / که طوطی کان ز هند آید نجوید کس بخرزانش[۱٤]
فرایض ورز و سنت جوی اصول آموز و مذهب خوان[۱۵] / مجسطی چیست و اشکالش قلیدس کیست و اقرانش[۱٦]
نمازت را نمازی کن بهفت آب نیاز ارنه[۱۷] / نمازی کاین چنین نبود جنب خوانند اخوانش
نمازی نیست گرچه هفت دریا اندرون دارد[۱۸] / کسی کاندر پرستش هست هفت اندام کسلانش
نمازی کز سه علم آرد فلاطون پیرزن بینی[۱۹] / که یکدم چار رکعت کرد حاصل شد دوچندانش[۲۰]
فقیهی به ز افلاطون که آن کش چشم درد آید[۲۱] / یکی کحال کابل به ز صد عطار کرمانش[۲۲]

---

۱ ــ با : العفو میکن . ۲ ــ مج وط : نالانت . ۳ــ س : گوسپند . ٤ ــ مج: بیرون داد ، س : از تاك . ٥ ــ مج وبا وط : بهین کعبه . ٦ ــ با : قدرخوانش .
۷ ــ س وط : ملکشه . ۸ــ مج وط وبا : خاکستر و خاکیست مانده در سپاهانش . ۹ ــ مج وبا : از اول . ۱۰ ــ مج وط وبا : شبیخون کرد . ۱۱ ــ س وط : زهی خاقانیا .
۱۲ــ س: بازردشت، با: استادست و یازردشت ، ه : چه‌جای زندو استاهست بازردشت و نیرانش (ظ تصحیح قیاسی) . ۱۳ــ مج : از اهل ، با : آموز زاهل ، ط : آموز وقول فلسفی مشنو . ۱٤ ــ با : ز خزرانش . ۱۵ ــ با وط : اصل آموز . ۱٦ ــ ل : مجسطی کیست . ۱۷ ــ مج وط : اونی . ۱۸ ــ مج وبا وط : زاندرون . ۱۹ ــ با : مرادی کزسه علم . ۲۰ ــ س : «نیکدم» بهمین شکل، ل: بیکدم . ۲۱ــ ل: درد چشم . ۲۲ــ با : به که صد.

دو کون امروز دکانیست کحال شریعت را — که‌خود کحل‌الجواهر یافتند انصارواعوانش
ببندار کحل‌دین‌خواهی کمرچون‌دستهٔ‌هاون — بپیش آنکه ارواحند هاون کوب دکانش
همه گیتی‌است بانگ‌هاون امانشنود خواجه — که سیماب‌ضلالت ریخت‌در گوش‌اهل‌خذلانش
فلك هم هاون‌کحل است کرده سرنگون گویی[۱] — که‌منع کحل سایی‌را نگون کردند ازین‌سانش[۲]

این قصیده را باکورة الاسفار ومذکورة الاسحار گویند، بر درکعبه انشاء کرده و آنرا بآب زرنبشتند، در وصف مناسك حج و تخلص بمدح جمال‌الدین موصلی که حرم کعبه را تعمیر کرد[۳]

صبح از حمایل فلك آهیخت خنجرش[۴] — کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش
هر پاسبان که طرهٔ بام زمانه داشت[۵] — چون طرّه سربریده شد اززخم‌خنجرش
صبح از صفت چو یوسف ومه‌نیمهٔ ترنج — بکران چرخ دست بریده برابرش[۶]
شب کیسوان‌گشاد چو جادوزنی بشکل — بسته زبان ز دود گلوگاه مجمرش[۷]
گفتی‌که نعل بود درآتش نهاده ماه[۸] — مشهورشدچوشد زن‌دودافکن ازسرش[۹]
شب را نهند حامله خاور چراست‌زرد — کآبستنی دلیل کند روی اصفرش
شب عقد عنبرینهٔ‌گردون فرو گسست[۱۰] — تا دست صبح غالیه سازد ز عنبرش
آنك عروس روز پس حجله معتکف[۱۱] — گردون نثار ساخته صدتخت‌گوهرش[۱۲]
زآن پیش کآن‌عروس برهنه شود علم[۱۳] — کوس از پی زفاف شدآنك نواگرش[۱۴]
گویی‌که مرغ روز زروزیورش‌بخورد[۱۵] — کز حلق مرغ میشنوم بانگ زیورش
مانا که محرم عرفاتست آفتاب — کاحرام را برهنه سرآید ز خاورش[۱۶]

---

۱ ــ ط : هاونی‌کحلی است ، ل وس : سرنگون بینی . ۲ ــ ل و س : که میل‌کحل سایی ، ط : اینسانش ، با : زینسانش . ۳ــ ط : باکورةالاثمار، با : باکورةالاشجار ، وعنوان این دونسخه شبیه یکدیگر است اما س و مج قسمت دوم عنوان را ندارند . ٤ ــ ل و مج : آهخت .
٥ــ س : «هرباستان» هینا . ٦ــ با : بکران ۷ــ مج وبا : بسته زبان‌دود . ۸ــ ل‌وس : برآتش . ۹ــ با : از برش ، ط: مشهود شد چوشد زن‌دود افکن از برش . ۱۰ــ با بغلط : «شب عقل» . ۱۱ــ ط : اینك عروس . ۱۲ــ ط وبا: صد عقد . ۱۳ــ ط : کاین عروس برهنه علم شود ، مج وبا : کاین عروس ۱٤ ــ با : اکنون نواگرش . ۱٥ ــ مج و ط وبا : مرغ صبح . ۱٦ ــ با : کاحرامها برهنه برآید ز خاورش .

هر سال مُحرمانه رداگیرد آفتاب[۱] وز طیلسان مشتری آرند میزرش[۲]
پس قرص آفتاب بصابون زند مسیح[۳] کاحرام را ازارسپیدست در خورش
بینی بموقف عرفات آمده مسیح[۴] از آفتاب جامهٔ احرام در برش
پس گشته صد هزار زبان آفتاب‌وار تا نسخهٔ مناسك حج گردد از برش
نشگفت اگر مسیح درآید زآسمان آرد طواف کعبه و گردد مجاورش
کامروز حلقهٔ در کعبه است آسمان حلقه زنان خانهٔ معمور چاکرش
بل حارسی است بام و در کعبه رامسیح زآنست فرق طارم پیروزه منظرش[۵]
چوبك زن مسیح مگر زآن نگاشتند[۶] با صورت صلیب بر ایوان قیصرش[۷]

مطلع دوم

سرحد بادیه است روان پاش برسرش تریاق روح کن ز سموم معطرش[۸]
ناف زمی است کعبه مگرناف‌مشك‌شد کاندر سموم کرد اثر مشك اذفرش
گوگردسرخ‌ومشك‌سیه‌خاك وباد اوست باد بهشت زاده ز خاك مطهرش[۹]
خون‌ریزبی دیت مشمر بادیه که‌هست[۱۰] عمر دوباره در سفر روح پرورش
در بادیه زشمهٔ قدسی عجب مدار گر بردمد زبیخ ز قوم آب کوثرش
از سبزه وز پرّ ملایك بهر دو گام مدهامتان دوبسته دوبستان اخضرش[۱۱]
دریای خشك دیده‌ای وکشتیی روان[۱۲] هان بادیه نگه کن‌وهان ناقه بنگرش[۱۳]
دریای پر عجایب وز اعراب موج زن از حلّها جزیره و از مکه معبرش[۱۴]
وآن کشتی دونده‌تر از بادبان‌چرخ[۱۵] خوش گام‌تر ز زورق مه چار لنگرش
لنگر شکوه باد کند دفع پس چرا در چار لنگر است روان بادصرصرش

---

۱ ــ ل : ردا سازد . ۲ ــ مج وبا : از طیلسان . ۳ ــ مج وط وبا : بل قرص‌آفتاب
۴ ــ مج : بمحرم عرفات . ۵ ــ ط : فوق طارم . ۶ ــ ط وبا : چوبك زند مسیح .
۷ ــ با : برصورت . ۸ ــ با : تریاك روح . ۹ ــ این بیت در مج وط وبا مقدم برییت بعد است . ۱۰ــ با : خون‌ریز بادیه مشمر . ۱۱ ــ ص : چو بسته ، ط : مدهامتان نوشته ، ل نیز همینطور، ولی پیداست‌که دراصل «دوبسته» بوده بعد بصورت «نوشته» درآمده و نقطهٔ زیر خط خورده.
۱۲ــ با : دیده وکشتی در وروان، ط : دیدی‌کشتی درآن روان . ۱۳ــ مج وط : هابادیه نگه‌کن وهاناقه ، با : هابادیه نگه‌کن وهاناقه برورش. ۱۴ــ فقط ط : از راحله جزیره ، ل وبا : وزمکه.
۱۵ ــ مج و با وط : دوتده‌تر .

جوزا سوار دیده نه‌ای بربنات نعش — ناقه نگر کژاوه بهم جفته از برش[۱]
پشت بنات نعش و دو پیکر سوار او[۲] — ماه دگر سوار شده بر دو پیکرش
گیسوی حوروگوی زنخدانش بین بهم — دستارچه کژاوه و ماه مدوّرش[۳]
ماند کژاوه حاملهٔ خوش خرام را — اندر شکم دو بچه بمانده محصرش[٤]
یابی قلم دو نون مربع نگاشته[٥] — اندر میان چوتا دو نقط کرده مضمرش[٦]
وآن ساربان زبرق سراب ابر کرده چشم[۷] — وز آفتاب چهره چو میغ مکدرش[۸]
چون صدهزار لام الف افتاده یك بیك — از دور دست و پای نجیبان رهبرش
وادی چو دشت محشر و بختی روان چنانك — کوه گران که سیر بود روز محشرش[۹]
بل کانچنان شده زضعیفی که بگذرد — در چشم سوزنی بمثل جسم لاغرش
چون صوفیانش بار کشی بیش وقوت کم — هم رقص و هم سماع همه‌شب میسرش
هر که ازجلاجل وجرس آواز می‌شنود[۱۰] — دروهم نفخ صور همی شد مصوّرش
صحن زمین ز کوکبهٔ هودج آنچنانك[۱۱] — گفتی که صد هزار فلك شدمشهرش
و آن هودج خلیفه متوّج بماه زر — چون شب کز آفتاب نهی تاج برسرش[۱۲]
سالی میان بادیه دیدند فرغری — زآنسان که هر که گفت نکردند باورش[۱۳]
باور کنی مرا که بدیدم بچشم خویش — امسال چون فرات روان چندفرغرش
ظن بود حاج را که مگر آب چشم من[۱٤] — جیحون سیل کرد بر آن خاك اغبرش
یا شعر آبدار من از دست روزگار — نقش الحجر بماند بر آن کوه و کردرش[۱٥]

---

۱ ــ متن مطابق ل، مج: کژاوهٔ هم جفته، ص: بهم خفته، پا: کژاوهٔ هم خفته، ط: کجاوه وهم خفته.
۲ ــ این بیت درص نیست، متن مطابق مج وپا، ل علامت گذاشته و بیت را درحاشیه نوشته: نعش دو پیکر، ط: اشتر بنات نعش. ۳ ــ فقط ط: کجاوه، و نیز در بیت بعد. ٤ ــ پا: بمانده‌ست محصرش.
٥ ــ مج: یا نی قلم. ٦ ــ مج: چوتی، ل: «چوبا» یك نقطهٔ دیگر را هم گذاشته وخط زده.
۷ ــ در ص وط اینطور است: «برنده چشم» وقطعا تحریف شده، دل ومج صریحا مطابق متن وصحیح است، پا با این تفاوت: ساربان برق سراب، خاقانی درجای دیگر اینطور دارد: «ابر زبان کارتست ابر مکن دوچشم من» ۸ ــ مج وپا: ازآفتاب. ۹ ــ ل وص: کوه روان. ۱۰ ــ فقط ط: می‌شنید.
۱۱ ــ ص: صحن زمین وکوکبه. ۱۲ ــ مج‌وط: نهی برسرافسرش. ۱۳ ــ مج: زآنسال هرکه گفت، پا: وان قصه هرکه گفت. ۱٤ ــ پا: که بهرآب. ۱٥ ــ پا و ط: نقش الحجر نمود، مج: نقش الحجر بیود.

مطلع سوم

اینك مواقف عرفاتست بنگرش[۱] طولش چو عرض جنت وصد عرض اکبرش[۲]
دهلیز دار ملك الهی است صحن او فراش جبرئیلش و جاروب شهپرش
نورالله از تف نفس آه و مشعلش[۳] حزب‌الله از صف ملك وانس لشکرش[۴]
پوشیدگان خلعت ایمان که الست[۵] ایمان صفت برهنه سران درمعسکرش
گردون کاسه‌پشت چو کفگیر جمله‌چشم[۶] نظّاره سوی زنده دلان کفن ورش
از اشکشان چو سیب گذرها منقّطش وز بوسه چون ترنج حجرها مجدرش
از بسکه دود آه حجاب ستاره شد برهفت بام بست گذرها چوششدرش
بل شمع هفت چرخ گدازان شده چوموم[۷] از بسکه تف رسد ز نفسهای بیمرش[۸]
جبریل خاطب عرفاتست روز حج از صبح تیغ واز جبل الرحمه منبرش
سرمست پختگان حقیقت چو بختیان نه ساقیی پدیدنه باده نه ساغرش[۹]
با هرپیاده پای دو اسبه ملك دوان[۱۰] سلطان یك سوارهٔ گردون مسخرش
در پای هربرهنه سری خضرجان فشان[۱۱] نعلین پای همسر تاج سکندرش
تا پشت پای بوده لباس ملکشهش[۱۲] همت به پشت پای زده ملك سنجرش
خاك منی زگوهرتر موج زن چو آب[۱۳] از چشم هرکه آبی وخاکیست گوهرش[۱۴]
آورده هرخلیل دلی نفس پاك را خون ریخته موافقت پور هاجرش
استاده سعد ذابح و مریخ زیر دست حلق حمل بریده بدان تیغ احمرش[۱۵]
گفتی زانبیا وامم هر که رفته بود[۱۶] حق کرده در حوالی کعبه مکررش[۱۷]

---

۱ ــ ل : آنك . ۲ ــ ل و س : عرش جنت شد عرش . ۳ ــ مج وط و پا : نفس وآه مشعلش . ٤ ــ مج وپا : عسکرش . ٥ ــ س وط : پوشندگان . ٦ ــ ل وس : کاسه پیشه، اما ل در حاشیه نوشته : «پشت» ودر این دو نسخه این بیت مقدم بر بیت قبل است . ۷ ــ این بیت در س نیست و ل با خط متن در حاشیه نوشته ، پا : گدازان شود ، ط : بل هفت شمع چرخ گدازان‌شود . ۸ ــ ل : «ازبس که نقد شد» عینا . ۹ ــ فقط ط : نی ساقیی پدید . ۱۰ ــ س وط : فلك دوان ۱۱ ــ س ول : هربرهنه‌سر . ۱۲ ــ پا : تا پشت پای بود لوای ملکشهش ، مج : تا پشت پای بوده لوای ملکشهش ، ط : تا پشت پای‌سوده لباس ملکشهی . ۱۳ ــ پا : خاك زمین ، متن مطابق ل وسایر نسخ : چوگوهرتر . ۱٤ ــ مج وط وپا : هرکه خاکی وآبی است . ۱٥ ــ مج : برنده بدان ۱٦ ــ ط : گفتی ازانبیا، س: گفتی که انبیا ، ل : گفتی که انبیا و امم هرچه . ۱۷ ــ س وط : مصدرش.

قدرت رحم گشاده وزاده جهان نو — بر ناف خاك ناف زده ماده و نرش
زمزم بسان دیدهٔ یعقوب زاده آب[۱] — یوسف کشنده دلوز چاه مقعرش[۲]
بل کآفتاب چرخ رسن تاب از آن شدست[۳] — تا هم بدلو چرخ کشد آب اخترش[۴]
و آن کعبه چون عروس که هر سال تازه روی[۵] — بوده مشاطه‌ای بسزا پور آزرش
خاتونی از عرب، همه شاهان غلام او — سمعا و طاعه سجده کنان هفت کشورش
خاتون کائنات مربع نشسته خوش[۶] — پوشیده حلّه وز سر افتاده معجرش
اندر حریم کعبه حرام است رسم صید — صیاد دست کوته و صید ایمن از شرش

مطلع چهارم

من صیدآنکه کعبهٔ جانهاست منظرش — با من بپای پیل کند جنگ عبهرش
صدپیل وار خواهداز زرّخشك از آنك[۷] — مشکست پیل بالا در سنبل ترش
دل تو سنی کجاکند آنرا که طوق‌وار — در گردن دلست کمند معنبرش
نقد است سرخ رویی دل با هزاردرد — از تنگی کمند، نه از وجه دیگرش
خاقانیست هندوی آن هندوانه زلف — وآن زنگیانه خال سیاه مدوّرش[۸]
چون موی زنگیش سیه و کوتهست روز[۹] — از ترکتاز هندوی آشوب گسترش[۱۰]
خاقانی از ستایش کعبه چه نقص دید — کز زلف و خال گوید و کعبه برابرش
بی‌حرمتی بود نه حکیمی که گاه ورد — زند مجوس خواند و مصحف ببردرش
نی‌نی بجای خویش نسیبی همی کند[۱۱] — نعتی است زان دلبر و کعبه‌است دلبرش[۱۲]
خال سیاه او حجرالاسود است از آنك — ماند بخال و زلف بهم حلقهٔ درش[۱۳]
سنگ سیه‌مخوان حجر کعبه‌را از آنك[۱۴] — خوانند روشنان همه خورشیداسمرش[۱۵]

---

۱ ــ ل : رانده‌آب ، این بیت در پا بیت ۳۱ مطلع چهارم است ، ط : داده‌آب . ۲ــ ط : کشیده دلو ، س : کشید دلو ، پا : زچاه و. ۳ ــ مج : ازآن شده . ٤ ــ ل : کشنده‌آب .
٥ ــ مج وط : کهن سال ، پا : تازه روز . ٦ ــ مج و پا : نشسته چست . ۷ ــ س و ط : خواهدم . ۸ ــ مج و پا : منورش . ۹ ــ فقط ط : موی زنگیم . ۱۰ ــ پا : از عشق ترك و هندوی . ۱۱ــ س و پا : نشیبی همی کند . ۱۲ــ ل و س : ازان . ۱۳ــ ل : زلف بخم ، پا : زلف وبخم . ۱٤ ــ پا : حجرالکعبه . ۱٥ ــ ل : ﴿دوستان﴾ و در حاشیه نوشته : ﴿روشنان﴾ ، پا : انورش .

گویی برای بوس خلایق پدید شد — بردست راست بیضهٔ مهر پیمبرش[۱]
خاقانیا بکعبه رسیدی روان بپاش — گرچه نه جنس پیشکش است این محقرش[۲]
دیدی جناب حق ، جنب آز در مشو[۳] — کعبه مطهرست جنب خانه مشمرش
با آب و جاه کعبه وجود تو حیض تست — هم ز آب چاه کعبه فرو شوی یکسرش[۴]
این زال سر سپید سیه دل طلاق ده[۵] — آنك ببین معاینه فرزند شوهرش[۶]
تا حشر مرده زیست و جنب مرد هر کسی[۷] — کاین شوخ مستحاضه فروشد ببسترش
کی بدترین حبائل شیطان کند طلب — آنکس که با حمایل سلطان بود برش
خورشید را بر پسر مریم است جای — جای سها بود ببرنعش و دخترش
از چنبر کبود فلك چون رسن مپیچ — مردی کن و چو طفل برون جه ز چنبرش
اول فسون دهد فلك آخر گلو برد[۸] — آخر برنجی ار شوی اول فسون خرش
اول برفق دانه بپاشند پیش مرغ[۹] — چون صید شد بقهر ببرّند حنجرش
سوگند خور بکعبه و هم کعبه داند آنك — مثلث نبود و هم نبود یك ثناگرش[۱۰]
شکر جمال گوی که معمار کعبه اوست — یارب چو کعبه دار عزیز و معمّرش
شاه سخن بخدمت شاه سخا رسید — شاه سخا سخن ز فلك دید برترش
طبع وزبان چو تیر خزر دید و تیغ هند[۱۱] — از روم ساخت درعش و از مصر مغفرش[۱۲]
آری منم که رومی و مصریست خلعتم[۱۳] — زآنکس که رفت تا خزر و هند مخبرش
صبح و شفق شدم سر و تن زاطلس وقصب — زآنکس که آفتاب بود سایهٔ فرش[۱۴]
یك خانه دارم از زر رکنی و جعفری — زآنکس که رکن خانهٔ دین خواند جعفرش[۱۵]
بر تاج آفتاب کشم سر بطوق او[۱۶] — برابلق فلك فکنم زین باسترش[۱۷]

---

۱ ــ ل : پیامبرش . ۲ ــ مج : گرنه زجنس . ۳ ــ ص : جنب از در برون مشو ، : پا جنب اندر مشو ازآنك ، ط : جنب آرزو مشو . ٤ ــ ل و ص ، هم زآب و جاه . ٥ ــ ص : آن زال . ٦ ــ ط و پا : اینك . ۷ ــ مج : مرده زیست جنب مرده ، پا : زیست وجنب مرد. ۸ ــ فقط ط : فسون خورش . ۹ ــ فقط ط : دانه فشانند . ۱۰ ــ فقط ط : چون من نبود ، سایر نسخ مطابق متن . ۱۱ ــ ل و ص : چو تیر فلك ، وص در زیر با خط دیگر نوشته : «خزز» ۱۲ ــ مج و پا : وز مصر ، ط : ساخت جوشن و از مصر . ۱۳ ــ ل و ص : این آن منم . ۱٤ ــ ص : مایهٔ فرش . ۱۵ــ پا : خانهٔ دین بود . ۱٦ــ پا : ز طوق او . ۱۷ــ پا : براسترش .

دیدم که سیئات جهانش نکرد صید — ز آن رد نکردم این حسنات‌موفرش
سلطان دل‌وخلیفه همم خوانمش از آنک[1] — سلطان پدر نبشت و خلیفه برادرش
در حضرت خلیفه کجا ذکر من شدی — گر نیستی مدد ز کرامات مظهرش[2]
ختم کمال گوهر عباس مقتفی — کاعزاز یافت جوهر آدم ز جوهرش[3]
از مصطفی خلیفه و چون آدم صفی — از خود خلیفه کرده خدای گروگرش[4]
انصاف ده که آدم ثانیست مقتفی — در طینت است نور یدالله مخمرش
از خط کردگار فلك راست محضری — المقتفی خلیفتنا مهر محضرش
در دست روزگار فلك راست دفتری — المقتفی ابوالخلفا نقش دفترش[5]
بوبکر سیرتست وعلی علم ، تا ابد[6] — من در دعا بلالش ودر حکم قنبرش[7]

در مدح فخرالدین منوچهر شروانشاه با التزام عید درهر بیت[8]

رخسار صبح را نگراز برقع زرش — کز دست شاه جامهٔ عیدیست در برش[9]
گردون بشکل مجمر عیدی ببزم شاه — صبح آتش ملمع وشب عود اذفرش[10]
مشرق بعود سوخته دندان سپید کرد — چون بوی عطر عید برآمدزمجمرش
گردون‌فروگذاشت هزاران‌ملی که‌داشت[11] — صاعی بساخت کزپی‌عید است درخورش
مرغ سحرشناعت ازآن زدچومصریان[12] — کان صاع عید دید ببار سحر درش[13]
آری بصاع عید همی ماند آفتاب — از نام شاه داغ نهاده مشهّرش[14]
داغی است برجبین سپهر ازسه‌حرف عید — ماه نو ابتدای سه حرفست ، بنگرش
فصاد بود صبح که قیفال شب گشاد — خورشید طشت خون و مه‌عید نشترش

---

۱ ــ مج وط : نوشت . ۲ ــ پا بغلط : مطهرش . ۳ــ ص: کوهرآدم زکوهرش ، ط: کوهرآدم . ٤ ــ ص وط : خلیفه‌کرد . ٥ ــ این بیت در پا دو بیت قبل قرار دارد . ٦ ــ مج وط : علم وتا ابد . ۷ ــ فقط ط : من در دعابلال وبخدمت چو قنبرش . ۸ ــ عنوان مج این است : «فیه در هربیتی عیدی بگوید» و ضمیر راجع است به فخرالدین خاقان اکبر منوچهرکه سه قصیده قبل ازآن نیز در مدح اوست وعنوان پا این است : «مدایح‌السلاطین‌که صاحب دیوان بمداحی ایشان موسوم است در نوع قصاید طوال یکجا ثبت افتاد فی‌مدح‌الخاقان الاعظم بلزوم العید فی‌کل‌بیت»و چنانکه از اینجا پیداست این نسخ معمولا قصاید را بترتیب موضوع و نام ممدوح دنبال هم قرار داده و همه این ترتیب را رعایت کرده‌اند . ۹ ــ پا : جامهٔ عیدست . ۱۰ ــ فقط ط : مشك اذفرش. ۱۱ ــ ص : فروگداخت ، ل نیز باین شکل بوده و«گذاشت» شده . ۱۲ ــ ص : مرغ شناعتی دم از آن زد ، ل بهمین‌طور ودر حاشیه نوشته:«سحرشناعت» . ۱۳ ــ از ل کلمهٔ «دید» ساقط شده ودر حاشیه نوشته . ۱٤ ــ مج : مشمرش .

مه روزه دار بود همانا از آن شده‌است تن چون خلال مایدهٔ عید لاغرش[۱]
یا حلقه گویی از پی آن شد که روز عید خسرو بنوك نیزه رباید زخاورش
خاقان اکبر آنکه ز دیوان نصرتست[۲] بر صد هزار عید برات مقررش[۳]

مطلع دوم

آمد دواسبه عید و خزان شد علم برش زرین عذار شد چمن از گردلشکرش
عیداست و آن عصیر عروسی است صرع دار[٤] کف بر لب آوریده و آلوده معجرش
واینك خزان معزم عیدیست بهر صرع[٥] بر برگ زر نوشته طلسم مزعفرش[٦]
زآنسوی عید دختر رزشوی مرده بود[۷] زرین جهاز او زده بر خاك مادرش[۸]
یك ماه عده داشت پس از اتفاق عید[۹] بستند عقد بر همه آفاق یکسرش
رز گر بگاه عید زرافشان کند ز شاخ[۱۰] واجب کند که هست شکر ریز دخترش
شاخ چنار گویی حلوای عید زد[۱۱] کآلوده ماند دست بآب معصفرش
بودی درون عید نفسهای روزه‌دار[۱۲] مشکین کبوتری ز فلك نامه آورش
منقار بر قنینه و پر بر قدح بماند کامد همای عید و نهان شد کبوترش
مرغ قنینه بلبل عیدیست پیش شاه[۱۳] گل در دهان گداخته و ناله در برش[۱٤]
انگشت ساقی از غبب غوك نرمتر[۱۵] زلف چو مار درمی عیدی شناورش
زلفش فرو گذاشته سر در شراب عید دیویست غسل‌گاه شده حوض کوثرش
در آبگینه نقش پری بین ببزم عید از می کز آتش است پری‌وارجوهرش[۱٦]

---

۱ ــ ص : «هلال» ، «خلال» هم خوانده میشود وکلمه دست خورده ، ل نیز «هلال» و در حاشیه نوشته «خلال» . ۲ ــ ل : نصرت اوست ، ودر بالا نوشته «است» . ۳ ــ فقط ط : مقدرش.
٤ ــ ص : عیدیست وآن عصیر عروسیست صرع وار ، پا : صرع‌وار ، ل : عیدیست ، ودر حاشیه نوشته : «است» . ٥ ــ ل درکنار نوشته . « آنك » ودر بالا «است» ، ل وص : اینك ، پا : وآنك خزان معزم‌عید است ، ط : عید است وبهرصرع . ٦ــ مج : بر برك رز ، پا : نبشته . ۷ ــ پا وط : دختر رز زیر پرده بود ، این بیت در مج نیست . ۸ ــ ط : زرین جهازآورد از ملك مادرش .
۹ ــ در مج این بیت نیز وجود ندارد ، ط : یك ماه روزه . ۱۰ ــ مج : «روزگرمگاه عید» عینا
۱۱ ــ درص کنار این بیت با خط نسخ ریز اینطور نوشته :

بانوی بافه تاب عروسانه داشت ... مهتاب‌عیدکرد و فروشد به‌بسترش
بکری او ببرد شب عید لاجرم خون بکارتست بر اطراف ...

آخر مصرعها درکنار کاغذ محو شده است . ۱۲ ــ پا وط : بودی بروز عید . ۱۳ ــ پاوط: بلبل عید است . ۱٤ ــ پا وط : در دهن . ۱۵ ــ پا : «ازغبب غول» کذا . ۱٦ــ مج و پا : آن می .

زآن چون پری گرفته نماید زاهل عید[1] کاب خرد ببرد پری وار آذرش[2]
گردون چنبری زبن گوش روز عید[3] حلقه بگوش چنبر دف همچوچنبرش[4]
دستینه بسته بربط و گیسو گشاده چنگ یعنی درم خریدهٔ عیدیم و چاکرش
برسر بمانده دست رباب از هوای عید افتاده زیر دیگ شکم کاسهٔ سرش
مار زبان بریده نگرنای روز عید سوراخ مار در شکم باد پرورش
مارست خاك‌خواره پس او باداز آن خورد[5] کز خوان عید نیست غذای مقررش[6]
چون شاه هند پیش وپسش ده‌غلام‌ترك از فرعید گه نی وگه شکّر افسرش[7]
بل هندویست برهمن آتش گرفته سر چون آب عید نامهٔ زردشتی از برش
گویی بهای بادهٔ عیدیست آفتاب[8] زآن‌رفت‌در ترازو وسختند چون‌زرش[9]
شدوقت چون ترازووشاه جهان بعید[10] خواهد می‌گران چوترازوی محشرش[11]
خاقان اکبر آنکه سرتیغش آتشی‌است شبهای قدر وعیدشده دود و اخگرش[12]
کیوانش پرچم است ومه وآفتاب طاس چون زلف آنکه‌عید بتان خواندآزرش

مطلع سوم

عیدیست فتنه را ز هلال معنبرش[13] دل‌کان هلال دید نشیند برابرش[14]
آری چو فتنه عید کند شیفته شود دیوانهٔ هوا ز هلال معنبرش
من‌شیفته چوبحرومسلسل‌چوابرازآنك هم عید و هم هلال بدیدم براخترش
ماندم چو کودکان بشب عید بی‌قرار تا نعل من نهاد دو هاروت کافرش[15]
مهجور هفت ماهه‌منم‌زآن دوهفته ماه[16] کز نیکویی چو عید غریبست منظرش[17]

---

۱ ــ مج وبا وط : گرفته نمایند اهل عید ، ل این شکل را در حاشیه بخط الحاقی نوشته .
۲ ــ با : پری وار از درش . ۳ ــ ط : زبی‌گوش ، با : ز بن‌کوس و در زیر سه نقطه‌گذاشته که علامت سین است ، متن صحیح است . ٤ ــ ل : حلقهٔ دف ، ودر حاشیه بخط الحاقی : «چنبردف شد چو». ٥ ــ ط : مارست خواك خوار پس او بادزآن خورد، با : خاك خواد وپس او ناردان خورد .
٦ ــ مج : مقدرش، ل نیز در حاشیه بخط‌الحاقی نوشته : «مقدرش» . ۷ ــ ص وط : که‌می‌وگه‌شکر، سایر نسخ مطابق متن عینا . ۸ ــ با : بادهٔ عید است . ۹ ــ با : در ترازو وسنجید، ل: رفت ودر . ۱۰ ــ ل: ترازوی شاه . ۱۱ ــ ل : خواهند می‌گران، ۱۲ ــ با : دود اخگرش، ط : عیدو قدر شده . ۱۳ ــ با : عید است . ١٤ ــ فقط مج : بشنید . ۱۵ ــ با : تا نعل برنهاد، ط : تا نعل برنهاد چو هاروت . ١٦ ــ مج : از دو هفته ماه . ۱۷ ــ فقط ط . چوعید عزیز است ، وهرچهار نسخه مطابق متن .

چون ماه چار هفته رسیدم ببوی عید
تا چار ماهه روزه گشایم بشکرش

گرصاع سرسه بوسهٔ عیدی دهد مرا
زآن رخ دهد که گندم گونست پیکرش

دوشم در آمد از در غمخانه نیم شب
شب روز عید کرد مرا ماه اسمرش

عید مسیح رویش و عودالصلیب زلف
رومی سلب حمایل وزّنار در برش[1]

دستار در ربوده سرانرا بباد زلف
شوریده زلف و مقنع عیدی بسر برش[2]

برده مهش ز مقنع عیدی بچاه سیم
آب چه مقنّع و ماه مزورش[3]

بر کوس عیدی آن نکند زخم کان زمان
بر جانم از شناعه زدن کردزیورش[4]

گیسو چوخوشه بافته وز بهر عید وصل
من همچوخوشه سجده کنان پیش عرعرش[5]

جان ریختم چو بلبله برعیدجان خویش
چشمم چوطشت خون زرقیب جگرخورش[6]

در طشت آب دید توان ماه عید ومن
در طشت خون بدیدم ماه منورش

بینی هلال عید بهنگام شام و من
دیدم بصبح نیم هلال سخنورش

چون دیدمش که عیدسده داشت چون مغان[7]
آتش ز لاله برگ و چلیپا ز عنبرش

آن آتشی که قبلهٔ زردشت وعیداوست
می‌دیدمش ز دور و نرفتم فراترش[8]

درکعبه کرده عید و ز زمزم مزیده آب
چون نیشکر چگونه مزم آتش ترش

بودم در این که خضردر آمدزراه و گفت
عید است و نوربان شده ملك سکندرش

خاقانیا وظیفهٔ عیدی بیار جان[9]
پس پیش کش بحضرت شاه مظفرش[10]

خافان اکبر آنکه دو عیداست درسه بعد
شش روز وپنج وقت وچهار اصل گوهرش[11]

بل شش هزار سال زمان داشت رنگ عید[12]
تا رنگ یافت گوهر ذات مطهرش

مطلع چهارم

صبح هزار عید وجود است جوهرش[13]
خضر بست رایض ملك الموت خنجرش[14]

---

۱ ــ مج : حمایل زناری از برش ، پا نیز بهمین شکل اما «زناری» بصورت «ناری» .
۲ ــ فقط ط : زلف ومقنعهٔ عید برسرش، وچهار نسخه مطابق متن عینا . ۳ ــ مج : زجاه مقنع بجاه سیم ، ط بمقنعه عیدی وچاه سیم ، ودل کسی «برده» را «بوده» کرده . ٤ ــ ط و پا : برکوس عید
٥ ــ پا وط : تافته . ٦ ــ در ل و س مؤخر بربیت بعد است . ۷ ــ پا بغلط : عید شده .
۸ ــ مج وپا : زدور نرفتم . ۹ ــ فقط ط : بیارهان . ۱۰ ــ فقط ط : پیش بر .
۱۱ ــ مج وط : زچار اصل . ۱۲ ــ پا : یك شش هزار سال . ۱۳ ــ ل : «محشرش» و در حاشیه نوشته «جوهرش» . ۱٤ ــ پا وط : خضر است را یتش ، ومج در زیر کلمهٔ «رایض» نوشته: (رایتش) .

اقلیم بخش و تاج ستان ملوك عصر — شاهی که عید عصر ملوکست مخبرش
نی‌نی ببزم عیدی و روز وغاش هست[۱] — کیخسرو آبدار و سکندر علم برش
زآن عیدزای گوهر شمشیر آبدار — شدآب بحر و آب‌شد از شرم گوهرش
زآن‌هندوی‌حسام که درهندعیدازاوست — ارّان شکار گه شده و ایران مسخرش
زین پس خراج عیدی و نوروزی آورند — از بیضهٔ عراق وز بیضای عسکرش[۲]
خود کمترین نثار بهاییست عید را — بیضا و عسکر از ید بیضای عسکرش[۳]
هرجاکه‌رخش اوست همه‌عید نصرتست — زآن پای ودم ببرگ حنا شد معطرش[۴]
عید اکه روم را بود از پایگاه او — کز خوك پایگاه بود جان قیصرش[۵]
عید افسر است برسر اوقات بهر آنك — شبهی است عین عید ز نعل تکاورش[۶]
چون عین‌عیدنعلش‌وزنقش گوش‌وچشم[۷] — هاء مشقّق آمد و میم مدوّرش
چون آینه‌دوچشم‌وچوناخن‌برادو گوش[۸] — در رنگ عید شانه زده دنب‌احمرش[۹]
چون‌کرم پیله سرمهٔ عیدی کشیده‌چشم — پرچم شده ز طرهٔ حورا و احورش[۱۰]
بحر کلیم دست براین ابر طورفش[۱۱] — با فال عید و نور اناالله رهبرش
بحری‌که عید کرد بر اعدا بپشت ابر — از غرتش درخش وز غرشن‌تندرش[۱۲]
آن‌شب که‌روزعیدوشبیخون‌یکی‌شمرد[۱۳] — صبح ظفر برآمد از اعلام ازهرش
هرّای زرچواخترو برگستوان چوچرخ — افکند بخت زیور عیدی براشقرش[۱۴]
عید عدو بمرگ بدل شد که بازدید — باران تیر و ابر کف و برق مغفرش[۱۵]
نصرت نثار عید برافشاند کز غزات[۱۶] — شاه مظفر آمد و جاه موفرش
مهدیست شاه وعید سلاطین ز فتح او — خصم از غلامی آمده دجال‌اعورش

---

۱ ــ مج و پا : رزم وغاش ، ط : عید و بروز وغاش . ۲ ــ مج : ز بیضا و عسکرش
۳ ــ پا : عسکر به‌بیضا ولشکرش ، واین بیت را هشت بیت بعد قرار داده. ٤ ــ ط : برنگ حنا، پا : زبرگ حنا . ٥ ــ مج وپا : گرخوك، ل : کزخون ، ودر حاشیه نوشته «کز خوك»، ط : خوان قیصرش . ٦ ــ ل : «نعل عید» ودر حاشیه «عین»، پا : شبهست . ۷ــ چنین است در مج، ط: درنقش ، س : گوش چشم ، ل : «چون عین عید نعلین وزنقش گوش چشم» عینا ، پا : نعلش و چون نقش ، ۸ــ ل وس : ناخن ورا . ۹ــ پا: دم احمرش ، ط : وزرنگ عید شانه زده دم. ۱۰ــ ل‌وس: برچم‌ورازطره . ۱۱ــ ط و پا:طوروش . ۱۲ــ مج: ازغرش درخت، ط: ازغره‌اش درخش وزغرشت، پا : زغرشت، س : «زغرشه» بهمین‌شکل ، ل : «غریشه» بهمین‌شکل . ۱۳ــ فقط ط : عید شبیخون . ۱٤ــ پا : افکنده . ۱٥ــ فقط ط : باران تیغ . ۱٦ ــ فقط ط: کز عراق، وهرچهار نسخه مطابق متن.

آن روز رفت آب غلامان که یوسفی[۱] تصحیف عید شد ببهای محقرش
عید ملایکست ز لشکر که ملك[۲] دیو غلام بوده تبر با معسکرش[۳]
آنجا که احمد آمد و آیین هر دو عید زردشت ابترست و حدیث مبتّرش[۴]
حج ملوك و عمرهٔ بختست و عید دهر بردر گهش که کعبهٔ کعبه است ومشعرش[۵]
من پار نزد کعبه رساندم سلام شاه ایام عید نحر که بودم مجاورش
کعبه ز جای خویش بجنبید روز عید[۶] در من فشاند شقهٔ دیبای اخضرش[۷]
گفت آستان شاه شما عید جان ماست سنگ سیاه ما شده هندوی اصغرش
اینجاچه‌مانده‌ای‌تو که آنجاست عیدبخت زین پای بازگردو ببین صدر انورش[۸]
گفتم که یك دو عید بپایم بخدمتت چون پخته‌تر شوم بشوم باز کشورش
گفتا مپای روحج و عیدی دگر برآر[۹] تا هر که هست بانگ برآیدزحنجرش
کاقبال بین که حاصل خاقانی آمدست[۱۰] کاندرسه‌مه سه‌عیدودوحج شدمیسرش[۱۱]
عیدی بقرب مکه و قربانگه خلیل عیدی دگر بحضرت خاقان اکبرش[۱۲]
گفتم کدام عید نه اضحی بود نه‌فطر بیرون‌ازاین‌دوعیدچه‌عیداست‌دیگرش[۱۳]
گفت آستان خسرو و آنگه کدام عید[۱۴] این‌حرف‌خرده‌ایست‌گران‌خردمشمرش[۱۵]
چون دعوت مسیح شمر شاخ بخت او[۱۶] هرروز عید تازه ازآن میدهد برش
هرهفته هفت عید ورقیبان هفت بام آذین هفت رنگ ببندند بردرش[۱۷]
کرد آفتاب خطبهٔ عیدی بنام او زآن از عمود صبح نهادند منبرش
عید ازهلال‌حلقه بگوش آمدست‌ازآنك بربندگی شاه نوشتند محضرش[۱۸]

---

۱ ــ پا : غلامان یوسفی . ۲ ــ مج وپا : لشکرگه ملوك . ۳ــ مج : دیوی غلام بوده تبر با معسکرش ، ط وپا : دیوی غلام بوده بدریا معسکرش . ٤ ــ مج و پا : تبراست ، سایر نسخ مطابق متن . ٥ ــ فقط ط : بردرگهی که . ٦ــ مج : بجنبید وروز عید . ۷ ــ پا وط: برمن فشاند . ۸ ــ ل وس : ببین . ۹ ــ پا : روحج دیگر برآرزود ، ط : مپای وروحج و عید دگر . ۱۰ ــ فقط ط : اقبال بین . ۱۱ــ مج و پا و ط : دو عید و دوحج . ۱۲ ــ فقط ط : عید دگر . ۱۳ــ فقط ط : زاین دوعید . ۱٤ــ ط : خسرو وآنگاه عید تو، س ول : خسروآنکه. ۱٥ــ ل : ازآن خرده مشمرش، س: ازآن خرد مشمرش، پا: خرده مشمرش . ۱٦ ــ مج : دولت مسیح . ۱۷ ــ این بیت در س و ل وجود ندارد . ۱۸ ــ مج : ببندند محضرش ، ط وپا : نبشتند .

از نقش عید یك نقط ایام برگرفت | برچهرهٔ عروس ظفر کرد مظهرش
تا دور صبح وشام بسالی دهد دوعید | هر صبح و شام باد دو عید مکررش
از شام زاده صبحش واز صبح زاده عید[1] | وز عید زاده مرگ بداندیش ابترش

این قصیده بر بدیهه در ساحل باکو به نزدیك آتش خود سوزگوید، درمدح خاقان اکبر منوچهر شروانشاه و صفت صید وصیدگاه[2]

در پردهٔ دل آمد دامن کشان خیالش | جان شد خیال بازی در پردهٔ وصالش
بود آفتاب زردی کان روزرخ در آمد | صبح دو عید بنمود از سایهٔ هلالش
چون صبح خوش بخندید آن نیست هست مرجان[3] | من هست نیست گشته چون سایه در جمالش[4]
چشمش زخواب وغمزه زنبور سرخ کافر[5] | شهد سپید در لب و موم سیاه خالش[6]
آن خال نیم جو سنگ از نقطهٔ زره کم[7] | بر نقطه حلقه گشته زلف زره مثالش
دل خاك پای او شد شستم بهفت آبش[8] | جان صید زلفش آمد دیدم بهفت حالش[9]
یار از درون پرده، بیدار بخت بردر[10] | خاقانی از درونسو همخوابهٔ خیالش[11]
که دست بوس کردم و گه ساعدش گزیدم[12] | لب خواستم گزیدن ترسیدم از ملالش
از گرد جیش خسرو وزخون وحش صحرا | مشکین زره قبایش، رنگین سپر قذالش[13]
دیدم که سرگران بود ازخواب وصید کرده | از صیدگاه خسرو کردم سبك سؤالش[14]
گفتم بدیدی آخر رایات کهف امت[15] | وآن مهدجان مهدی چتر فلك ظلالش[16]
وآن عمرخوار دریا وآن روزه دار آتش[17] | چون معتکف برهمن، نه قوت ونه منالش[18]

---

۱ ــ مج : وزصبح . ۲ ــ عنوان مج این است : «این قصیده بربدیهه گوید برشط دریای باکو به نزدیك آتش خود سوز وصفت صید وصیدگاه کند» عنوان با این است: «ایضاله فی‌مدحه وقداتفق‌هذه القصیده ارتجالا علی‌شط‌البحر یصف‌الصیدوالتصید» . ۳ــ مج در زیر با خط ریز نوشته : «از بیست وهشت لولو» ، ط : ازبیست وهشت لؤلؤ، با : آن بیست وهشت لولو . ٤ ــ با وط : نیست گشتم . ٥ ــ با : کافور . ٦ ــ ط : در لب موم . ۷ ــ ل وص : برزره کم ، با : از زره نقطهٔ کم . ۸ ــ در مج دو نقطه هم روی کلمهٔ «آبش» دارد . ۹ ــ مج : دیده بهفت . ۱۰ــ ل ومج: پرده وبیدار، ل : بردرون، ودرست معلوم نیست ، ص روی خط با خط دیگر نوشته : «درون» . ۱۱ ــ با : اندرون سو، ص روی خط نوشته : «برون» ۱۲ــ مج وط : کردم که . ۱۳ــ ص: «رنگین سیر» عینا ، ۱٤ ــ مج : نوالش . ۱٥ ــ ل و ص : ندیدی آخر رایات کهف ملت ۱٦ ــ مج : زآن مهد ، ل و ص : فلك جلالش . ۱۷ــ مج : عمر خواه دریا . ۱۸ ــ با : معتکف برهنه .

وان تیغ شاه شروان آتش نمای دریا
دریا شده غریقش ، آتش شده زگالش[۱]

گفتا که چندشب من و دولت بهم نخفتیم[۲]
اندر رکاب خسرو در موکب جلالش[۳]

از بوی مشك تبت کان صحن صید گه راست[۴]
آغشته بود باخاك از نعل بور و چالش[۵]

رخسار بحر دیدم کز حلق شرزه شیران
گلگونه دادی از خون شاه فلك فعالش[۶]

بل غرقه آب دریا در گوهر حسامش
بل آب زهره شیران در آتش قتالش[۷]

شه برکنار دریا زان صید کرد یعنی[۸]
لب تشنه بود بحر و نبود آمدن مجالش[۹]

آهخت تیغ هندی چون چشمهٔ مصفی[۱۰]
تا بحر گشت سیراب از چشمهٔ زلالش

مصروع بود دریا کف برلب آوریده
آمد سنان خسرو وبنوشت حرزحالش[۱۱]

یك هفته ریخت چندان خون سباع کزخون
هفتم زمین ملا شد بگرفت ازآن ملالش[۱۲]

در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون
فریاد اوج مریخ از تیغ مه صقالش

چون آفتاب هرسو پیکان آتش افشان
جوزای شاه یعنی دست سخا سکالش[۱۳]

سر بر سر کمانش آورده چرخ چندان
کز دور قاب قوسین دیدند درشمالش

زآن سان که روز مجلس در خلعتی که بخشد
اطلس بطانه سازد پروانهٔ نوالش[۱۴]

بر شخص شرزه شیران ازخون قبای اطلس
مقراض وش بریدی مقراضهٔ نصالش

چون در اسد رسیدی چون سنبله سنان کش[۱۵]
از ضربت الف سان کردی چوسین ودالش

دریای گند نارنگ از تیغ شاه گلگون
لعل پیازی ازخون یك یك پشیز والش[۱۶]

سوفاروش زحیرت وحشی دهان گشاده
شه چون زبان خنجر کرده بتیرلالش

اجسام وحش گشته ز ارواح خالی السیر
از تیغ شه که دین راسعداست زاتصالش[۱۸]

---

۱ ــ س وط : وآتش . ۲ ــ ط : من دولت . ۳ ــ مج وپا : خسرو ودرموکب.
۴ ــ مج وپا : صیدگه را . ۵ ــ ل وس : بورچالش . ۶ ــ پا : گلگونه داری . ۷ ــ پا : زهر شیران ، در س کلمهٔ «در» محو شده . ۸ ــ مج : زآن کرد صید ، پا : صیدکرده . ۹ ــ س و ط : بحروبود آمدن محالش ، پا : لب تشنه بود نبود بحرآمدن مجالش . ۱۰ ــ فقط ط : آهیخت.
۱۱ ــ مج : بنبشت، ط : خسرو بنوشت، پا : خسرو بنبشت. ۱۲ ــ ل: شد وبگرفت، ط: زآن ملالش.
۱۳ ــ مج : بجوزاه ، پا : جوزاشاه . ۱۴ ــ ط : زاطلس . ۱۵ ــ س : «کمان کش» و روی آن خط زده و نوشته : ؟ ؟ ؟ . ۱۶ ــ پا : لعل پیازی از خون یك یك بشیروالش ، ل : لعل نثاری ، س در اول مصراع دوم چیزی نوشته «کمی دوار» را خط زده وروی آن «در» نوشته و «آ» هم گذاشته .
۱۷ ــ ل وس : ز سیر . ۱۸ ــ مج وپا : باتصالش .

تشریف ضربت او ارواح وحشیانرا
تعلیم شکر دادی هنگام انفصالش

از دور تیغ خسرو چون‌سبزه‌وش‌نمودی[۱]
گستاخ پیش رفتی هم‌گورو هم‌غزالش

آهونخورده سبزه ، سبزه بخوردی او را[۲]
انسی شدی چودادی از وحشی انتقالش[۳]

چه فخریال شه را از صید گور و آهو[۴]
کز صید شیر گردون هم عارداشت‌یالش[۵]

هم کاسگی ذرّه بس فخر نیست آنرا
کزخور خواره آمد واز ماه نو خلالش[۶]

گر خاك صید گاهش بگذارد آسمانها[۷]
بهر حنوط رضوان تحفه برد شمالش

صیدی چنین که گفتم و اقبال صیدگه را
شعری زننده قرعه و سعدالسعود فالش[۸]

دوشیزگان جنت نظّاره سوی مردی
کآبستن ظفر شد تیغ قضا جدالش

گفتند آنك آنك کیخسرو زمانه[۹]
درزین سمندرستم ودرکف‌کمند زالش[۱۰]

مختار خلق عالم خاقان اکبر آمد
کارحام دهرخشك است اززادن همالش[۱۱]

شاهی که در دوعالم طغرای مملکت را
هست از خط یدالله توقیع لایزالش

شاهی‌است سایس دین، نوریست سایهٔ‌حق
تأیید حق تعالی کرده ندا تعالش

زآن‌جام‌کوثر آگین‌جمشیدخورده‌حسرت
زآن رمح ازدها سر ضحاك برده بالش[۱۲]

یارب که‌آب دریا چون نفسرد زخجلت[۱۳]
چون بینداین‌عواطف بیرون ازاعتدالش[۱۴]

دریا زشرم جودش بگریختی چو زیبق
اما چهار میخ است آنك زمین عقالش[۱۵]

گویی‌سرشك‌شوراست ازچشم‌چرخ دریا
کز هیبت بلارك شه نیست صبروهالش[۱۶]

یا از مسام کوهست آب خوی خجالت
کاندر خور نثار ملك نیست گنج‌ومالش[۱۷]

روح القدس براقش و ز قدر هیکل او
خورشید چرخ میخ زرست ازپی‌نعالش[۱۸]

---

۱ ــ ل و مج : سبزه‌فش . ۲ــ مج : سبزه بخورده ، یا: بخوردی‌آهو . ۳ ــ ل وس : از وحش . ٤ ــ هرچهار نسخه صریحاً اینطور است و فقط ط : بال شه را . ٥ ــ ط : بالش . ٦ــ ط : آمد وزماه ، یا :کزخوار خواره‌آمد وازماه، مج : خواره‌آمد . ۷ ــ مج : آسمانرا . ۸ ــ ط : قرعه سعدالسعود ، یا :سعدسعود . ۹ــ ط : اینك اینك . ۱۰ــ ل وس : رستم ودرش ، ط : رستم ودرکف . ۱۱ــ مج : اززادهٔ، یا :کار حام امر . ۱۲ــ مج و یا : «مالش» عینا . ۱۳ــ یا : بفسرد . ۱٤ــ مج و یا وط : زاعتدالش . ۱٥ــ فقط: اینك . ۱٦ ــ مج : «بلارك» عینا . ۱۷ــ ل صریحا اینطور ، مج : «نثار ملك» و روی آن نوشته «شه» ،در س نیز «نثار ملك» وکلمهٔ «ملك» خط خورده با خطوبگر نوشته «شه» ، یا : «کاندر خور نثاری من نیست» عینا، ط :کاندر خور ملك نیست ایثارگنج ومالش . ۱۸ ــ س وط : خورشید میخ زراست اندرپی نعالش .

قطب فلك ركابش وهست از كمال رتبت[۱] جرم سهيل چرم اديم از پی دوالش[۲]
ای شاه عرش هيبت، خورشيد صبح رايت چترت همای نصرت و آفاق زير بالش
دهر است پيرمردی زال عقيم دنيا چون بادريسه يك چشم اين زال بدفعالش
شد پيرمرد رامت زان از سرطراوت[۳] شد بادريسه پستان آن سالخورده زالش[۴]
چون ناردق مصری در دق مرگ خصمت نالان چو نيل مصراست از ناله تن چو نالش
مه شد موافق او در دق بدين جنايت[۵] هر سال در خسوف كند آسمان نكالش[۶]
گرداشت خصم باری چون نارصد زبانی[۷] چون آب شد فسرده وچون نارشد محالش[۸]
افسرده شد وراكنون خواهد زتيغت آتش[۹] هم كاسهٔ سر او خواهد بدن سفالش[۱۰]
جاسوس تست برخصم انفاس اوچو درشب غماز دزد باشد هم عطسه هم سعالش[۱۱]
هركه از طريق نخوت آمد بدار ملكت ديد آن شرف كه داری ز آن نقد شد وبالش[۱۲]
درتو كجا رسد خصم چون موسی اندر آتش[۱۳] كز دور حاصلی نی جز برق واشتعالش[۱۴]
هركو بكيل ياكف هست آفتاب پيمای از آفتاب ناید يك ذرّه در جوالش[۱۵]
خورشيد كز ترفّع دنبال قطب دارد[۱۶] چون راستی نبيند كژ سر كند زوالش[۱۷]
ای گوهر كمالت مصباح جان آدم خورشيد امر پخته در ششهزار سالش
خاقانی از تنايت نوساخت خوان معنی[۱۸] كو ميزبان نطق است اين ديگران عيالش[۱۹]
خاك در تو بادا از خوان آسمان به[۲۰] صدر تو عرش رفعت وجنت صف نعالش[۲۱]
فرمانت حرز توحيد اندر ميان جانها جان برميان زمانه از بهر امتثالش

---

۱ ــ ط : ركابش هست . ۲ ــ هرچهار نسخه اينطور است وفقط ط : جرم سهيل آمد چرم از پی . ۳ ــ پا : زال از سرطراوت ، ط : زال از پی طراوت . ٤ ــ پا : از سال خورده .
٥ ــ پا : در ده بدين . ٦ ــ مج وپا اينطور است عينا ، ل وص : در خريف ، ط : در خسوفی كرد آسمان . ۷ ــ مج وط : ناری ، پا : ناری چون نار ده زبانی . ۸ ــ اين مصرع در نسخ بكلی مختلف است، متن مطابق ل وص، پا: وبی آب شد، ط: فسرده چون بادشد مجالش، مج: چون آب شد محالش.
۹ ــ پا : شد ز گردون . ۱۰ ــ پا : خواهد بدين ، ط : خواهد شدن . ۱۱ ــ ل و ص : هم سرفه هم سعالش ، وص در حاشيه نوشته «عطسه» . ۱۲ ــ مج وط : اين شرف ، در ل وص دو بيت بعد قرار دارد . ۱۳ ــ اين بيت در مج ثبت ، پا : چون موی ، ط : كجا رسد كس .
۱٤ ــ ط : حاصلی نه . ۱٥ ــ اين بيت در مج وجود ندارد . ۱٦ ــ ل و ص : دنبال شير
۱۷ ــ مج راستی بينند . ۱۸ ــ ص : از بيانت نوخاست، ل: نوخواست ، پا : نوساخته خوان يعنی.
۱۹ ــ ط : وين ديگران . ۲۰ ــ مج وپا : از خون آسمان . ۲۱ ــ ط : عرش رفعت جنت ، مج : صف النعالش .

از بندگان صدرت شاهان سپر فکنده[۱] قیصر کم از یماکش، سنجر کم از ینالش[۲]
تا آل مصطفی را زایزد درود باشد[۳] برتو درود بادا از مصطفی و آلش[۴]

در مدح ملك الرؤسا شمس‌الدین محمود بن علی[۵]

صدری که قدر کان شکند جوهر سخاش[۶] بحری که نزل جان فکند پیکر سخاش
صدر سخی که لازم افعال اوست بذل[۷] این اسم مشتق است هم از مصدر سخاش
هارون صدر اوست فلك زآنکه انجمش هر شب جلاجل کمرست از زر سخاش
شعری بشب چو کاسهٔ یوزی نمایدم[۸] اعنی سگی است حلقه بگوش در سخاش[۹]
شمس فلك زبیم اذاالشمس در گریخت در ظل شمس‌دین که شود چاکر سخاش[۱۰]
والشمس خوان که واو قسم داد زیورش کو بست بهر هم لقبی زیور سخاش[۱۱]
تا شمس‌دین براوج ریاست دو اسبه راند[۱۲] پاك ذرّه نیست شمس فلك زاختر سخاش
هست از سخاش عید جهان و اختران دهند از خوشهٔ سپهر زکات سر سخاش
این پیرزن زدانهٔ دل میدهد سپند تا دفع چشم بد کند از منظر سخاش
رضوان ملك خسرو مالك رقاب اوست[۱۳] کارمن بهشت عدن شد از کوثر سخاش[۱۴]
لابل که درقیاس درمنه است و شوره خاك[۱۵] طوبی بنزد خلقش و کوثر برسخاش
میر رئیس عالم عادل شود طراز[۱۶] هرحلّه را که بافته در ششتر سخاش
تا خلق را زخلق ودو دستش سه قبله هست[۱۷] بحربن دو قله نیست بر اخضر سخاش
واینك ببین بحیرهٔ ار جیش قطره ایست[۱۸] از موج بحر درّ یتیم آور سخاش[۱۹]
نشگفت اگر بحیرهٔ ار جیش بعد از این[۲۰] آرد صدف ز ابر گهر پرور سخاش[۲۱]

---

۱ ــ فقط ط : از بندگان حضرت . ۲ ــ هرچهار نسخهٔ خطی عینا اینطور وط : نیالش
۳ ــ مج : آل و مصطفی. ٤ ــ با : بر مصطفی و آلش . ٥ ــ این قصیده در مج جزء قسمتهای تازه است باین عنوان : « هذا ورب القلم الساطر اجود ماجاء به خاطری » ل در حاشیهٔ این قصیده با خط نستعلیق خوش هشت بیت از ابیات اول تحفة العراقین را نوشته است . ٦ ــ فقط ط : گوهر سخاش .
۷ ــ با : افعال او سخاست ، مج : صدری سخی ، حاشیهٔ ل : سخاست ۸ ــ مج : شعری نسب ، با : چو کامهٔ نوری
۹ ــ فقط ط : یعنی سگی است . ۱۰ ــ با این بیت را در حاشیه نوشته . ۱۱ ــ مج : بهر هر لقب
۱۲ ــ با وط : براسب ریاست . ۱۳ ــ با : خسرو ومالك رقاب . ١٤ ــ مج : کارمن بهشت شد از ، ل وس : کادم بهشت عدن شد ، با : بهشت عدل شد . ۱٥ ــ مج : ز درشه‌ست بر کذا ، با : درمنه است شوره . ١٦ ــ فقط ط : نام رئیس . ۱۷ ــ مج : زخلق ودودش سه قبله شد ، ل و س : زخلق دودستش ، ط : سه قله هست . ۱۸ ــ مج : واینك نگر ، ص وبا : ارجیس .
۱۹ ــ مج وبا : از موج ریز بحر یتیم آود . ۲۰ ــ ص وبا : ارجیس . ۲۱ ــ با وط : زبحر

گویی که فتح باب نخست آفرینش است[۱] بهر نظام کل جهان جوهر سخاش
زآن ده بنان که هشت جنان‌را مدد دهد[۲] هفت اختر ندونه‌فلك اجرا خور سخاش[۳]
این هفت نقطه یك رقمند از خط کفش[۴] و آن نه صحیفه یك ورق از دفتر سخاش
خط کفش بصورت جویست وجوی نیست بحریست لیك موج زن ازگوهر سخاش[۵]
دست سخاش بین شده صورتگر امید[۶] تا دست همت آمده صورتگر سخاش[۷]
جوزا صفت دو گانه هزار آفتاب زاد[۸] هر گه که رفت همت او در بر سخاش
هست آدم دگر پدر همتش چنانك حوای دیگرست کنون مادر سخاش
گلگونهٔ رخ امل آن خون‌کنند و بس[۹] کزحلق بخل ریخت سرخنجر سخاش[۱۰]
هر ناخنیش معن وهر انگشت جعفریست پس معن جود چون نهم و جعفر سخاش[۱۱]
بر چشمهٔ کرم شد و سد نیاز کرد[۱۲] پس خضر جود خوانم و اسکندرسخاش
ابر از حیا بخنده برون برد برق‌وار[۱۳] کوزد قفای ابر بدست‌تر سخاش
عزمش همی شکنجه کند کعب‌کوه‌را ناکنج زرفشان دهد اندر خورسخاش[۱۴]
هردم هزار عطسهٔ مشکین زد ازتری مغز جهان زرایحهٔ عنبر سخاش
مرغیست همتش که جهانراست سایه‌بان برهفت بیضهٔ زمی از یك پر سخاش
برسربرند غاشیه چون عبهرش سران[۱۵] کز سیم وزر شده است‌جهان عبهرسخاش
هست آفتاب زرد وشفق چون نگه‌کنی[۱۶] تب بردهٔ‌گشاده رگ از نشتر سخاش[۱۷]
ساعات بین که برورق روز و شب رود از منظر سپهر بمستنظر سخاش[۱۸]
بالای هفت خیمهٔ فیروزه دان ز قدر میدانگهی که‌هست‌در آن عسکرسخاش[۱۹]

---

۱ ــ پا وط : آفرینش اوست . ۲ ــ ل : دهد مدد ، پا : مدد دهند . ۳ ــ پا : « نه فلك اختر سخاش» بهمین شکل . ٤ــ مج : هفت نکته . ٥ ــ ص : بحرست . ٦ ــ مج: بین توکه صورتگر امید . ۷ ــ متن مطابق ص و ل ، مج وپا : با دست ، ط : پا دست .
۸ ــ ل وص : «آفتاب داد» کذا . ۹ ــ مج : گلغونهٔ رخ آمدآن چون‌کنند بس ، پا : از خون کنند وبس . ۱۰ــ پا : حلق نحل، مج : «حلق نخل» کذا . ۱۱ــ پا : چون‌کنم . ۱۲ــ ص: «سدنثار کرد» عینا ، ط : سد نیازبست ، ودو بیت بعد قرار دارد . ۱۳ ــ فقط ط : فرو برد . ۱٤ــ این بیت درمج نیست ، پا : نشان دهد . ۱٥ــ مج : چون عبهرین. ۱٦ــ مج: زرد شفق، ص: هفت‌آفتاب، درحاشیه با خط دیگر نوشته : «هست». ۱۷ــ مج : تب برده برگشاده ، پا : شب پردهٔ‌گشاده رگ . ۱۸ــ مج : کو بیست وچار سطرشد ازمسطر، ومصرع متن‌مصرع دوم دو بیت بعداست ، ط :کو بیست‌وچار سطرشد از منظرسخاش . ۱۹ــ ل‌وص وپا این‌بیت را ندارند و بعدازاین‌درمج وط این بیت اضافه والحاقی‌است:
«اندیشه نردبان کند ازوهم و برشود از منظر سپهر بمستنظر سخاش»

بس حال کسر یافته کوگاه رفع کلك[۱] سازد چو نصب سین که زدند از برسخاش[۲]
بر خوان همتش جگر آز میخورد دندان تیز سین که‌شده است افسرسخاش[۳]
او شیر و نیستانش دواتست لاجرم[۴] برّد تب نیاز به نیشکّر سخاش
در هیچ چار شهر خراسان مکرمت[۵] کس پنج نوبه نازده چون سنجرسخاش[۶]
بگذار استعارت آنجا که راستی است[۷] ارمن کند نظیر خراسان خور سخاش[۸]
محمودبن علی‌ست چومحمودوچون‌علی[۹] من هم ایاز جودش و هم قنبر سخاش
محمودوار بت‌شکن‌هند خوانش از آنك تاراج هند آزکند لشکر سخاش
یعسوب‌امت‌است‌علی‌واراز آنکه سوخت[۱۰] زنبور خانهٔ زر و سیم آذر سخاش[۱۱]
چون در زمانه آب کرم هیچ جا نماند جای تیمم است بخاك در سخاش[۱۲]
نی‌نی چومن جهانی سیراب فیض اوست[۱۳] سیراب چه که غرقه تن از فرغرسخاش
برخار خشك خاطرم آرد ترنگبین[۱۴] بادی که بروزد بنی عسکر سخاش[۱۵]
زآن نخل‌خشك تازمشود کزنسیم قدس[۱۶] چون مریم است حامله تن دخترسخاش
از آبنوس روز وشبم زان کند دوات تا نسخه میکنم بقلم محضر سخاش[۱۷]
پیشم چوماه قعدهٔشب رنگ ازآن‌کشد[۱۸] تا خوانم آفتاب جنیبت بر سخاش
سجاده از سهیل کنم نزادیم شام تا میبرم سجود سپاس از در سخاش
بارانی ز آفتاب کنم نزگلیم مصر[۱۹] کز میغ‌ترهواست مرا کشور سخاش[۲۰]
دل کو محفّه‌دار امید است نزد اوست تا چون کشد محفهٔ نازاستر سخاش[۲۱]

---

۱ ــ س : حال کبر یافته ، ل نیز همینطور ودر حاشیه نوشته: «کسر» . ۲ ــ با و ط : چو نصب کان زده‌اندر بر . ۳ ــ این بیت در مج نیست ، ل : «دندان شیرسین» کذا ودر حاشیه «تیز»، س : «دندان شبرسین» بهمین شکل . ٤ ــ مج : اوشیر نیستان ، با : اوشیر نیستانش .
٥ ــ مج : در صبح چار شهر . ٦ ــ مج : جز سنجر . ۷ ــ متن مطابق ل ، ط : از آنجا که ، مج و با : بگذر زاستعارت ازآنجاکه ، س : ز آنجاکه . ۸ ــ مج : از من کند بطنز خراسان . ۹ ــ مج : چو محمودبن علی ، ۱۰ ــ ل وس : یعسوب همتست، با : علی وازآنکه سوخت ، واین بیت مؤخر بر بیت بعد است . ۱۱ ــ مج : «آزرسخاش» کذا ، ل وس : «زرسخاش» کذا . ۱۲ ــ س این بیت را ندارد ، با : از درسخاش . ۱۳ ــ با : فضل اوست .
۱٤ ــ مج : برخار خشك خاطرم‌آمد ، ط: باخاك خشك . ۱٥ ــ مج : بنی عسکر ، س وط : زنی، با :که پرورد بنی عسکر ، واین بیت را درحاشیه نوشته . ۱٦ ــ س ول : تازه شوم ، ط : گر نسیم قدس . ۱۷ ــ مج :تا نسخ می‌کنم ، با : تا نسخ میکنم بقلم دفتر سخاش . ۱۸ ــ ط : ازآن کشند ، مج بغلط : «نیسم» بهمین‌شکل . ۱۹ ــ مج وبا وط : بارانی‌آفتاب . ۲۰ ــ فقط ط : همه‌کشور . ۲۱ ــ مج : اشتر سخاش ، و در حاشیه نوشته : «استرظ» .

پای دلم برون نشد از خط مهر او[۱] | نه مهرهٔ امید من از ششدر سخاش[۲]
گرداشت یك مهم بعزیزی چو روز عید | شد چون هلال شهره زمن پیکر سخاش[۳]
گر کعب مامه آب نخورد و به تشنه داد[٤] | مشهورتر ز دجله شد آبشخور سخاش
ور حاتم اسبی از پی طفل وزنی بکشت | نه زنده ماندنام و شد آن مفخر سخاش[٥]
امروز مهتر رؤسای زمانه اوست[٦] | صد کعب وحاتم اندکنون کهتر سخاش
خوش لفظم از خوشی مراعات اوبلی | هست این گلاب من زگل نسترسخاش
از لفظ من که پانصد هجرت چومن نزاد | ماند هزار سال دگر مخبر سخاش
گستردم این ثنا زمحبت نه از طمع[۷] | تا داندم محب ثنا گستر سخاش
این تحفه کز ملوك جهان داشتم دریغ | کردم نثار بارگه انور سخاش
اوراست باغ جود و مرا باغ جان ومن | نوبر فرستمش عوض نوبر سخاش
او مرد ذات و همت من بکر، لاجرم[۸] | بکری همتم شده در بستر سخاش
من یافتم ندای اناالله کلیم وار | تا نار دیدم از شجر اخضر سخاش
امروز صد چراغ ثنا بر فروختم[۹] | از یك شرر که یافتم از اخگر سخاش
صد ناف مشك دادمش از تبت ضمیر[۱۰] | گر یك بخور یافتم از مجمر سخاش

حرف قاف

در مدح فخرالدین شروانشاه منوچهر[۱۱]

ز عدل شاه که زد پنج نوبه در آفاق | چهار طبع مخالف شدند جفت و فاق
رسید وقت که پیك امان زحضرت او[۱۲] | رساند آیت رحمت بانفس و آفاق
بسی نماند که بیروح درزمین ختن[۱۳] | سخن‌سرای شودچون درخت در وقواق

---

۱ ــ ل وص : برون نشود خط مهر او . ۲ ــ مج وط : نی‌مهره . ۳ ــ پا : شهره بمن . ٤ ــ پا : آب بخورد . ٥ ــ ل : آن افسر سخاش ، پا : نه ماند زنده نام ، ط : نی‌ماند زنده نام . ٦ ــ پا : مهتر ورؤسای . ۷ ــ ل : «زتحیت» عینا ، مج : این نثار محبت .
۸ ــ فقط ط : او مردزاد ، ومتن صحیح است ، مج : بکرولاجرم . ۹ ــ ص : امروز سد .
۱۰ ــ فقط ط : صدنافه مشك، ص : سدناف ۱۱ ــ عنوان مج این است : «قصیدهٔ اول که بپای مردی کافی‌الدین بلملابر پادشاه سعید فخرالدین منوچهر بن افریدون شروانشاه خواند» وعنوان پا این‌است: «در مدح خاقان اعظم فخرالدنیا والدین شروانشاه بن منوچهر گوید» . ۱۲ ــ فقط ط : بپیك امل
۱۳ ــ ص وط وپا : بی‌روح ، اما پا درحاشیه «بیروح» را معنی کرده ، متن مطابق ل ومج عینا و صحیح است رك تعلیقات .

بشکر آنکه جهانرا خدایگان ملکیست[۱] — که نایب است بملکت ز قاسم الارزاق[۲]
جلال ملت ، تاج ملوك فخرالدین[۳] — سپهر مجد ، منوچهر مشتری اخلاق
شهنشی که بصحرا نسیم انصافش[۴] — ز زهر دردم افعی عیان کند تریاق
زداد اوست زمان کرده باامان وصلت — بحکم اوست قضا بسته بارضا میثاق
زبس که ریخت ازین پیش خون قفچاقان[۵] — بهندوی گهری چون پرند چین برّاق[۶]
عجب مدار که از روح نامیه زین پس — بجای سبزه زگل بر دمد سر قفچاق[۷]
زهی برات بقارا ز عالم مطلق[۸] — نکرده کاتب جان جز بنام تواطلاق[۹]
اگر نه شمع فلك نور یافتی زکفت — چوجان گبرشدی تیره برمسیح وثاق[۱۰]
سحرگهی که یلان تیغ برکشند چوصبح[۱۱] — بعزم رزم کنند از برای کینه سباق[۱۲]
ز بیم ناوك پروین گسل برای گریز — ز آسمان بستاند بنات نعش طلاق
بگیرد از تپش تیغ و امتلای خلاف[۱۳] — دل زمین خفقان ودم زمانه فواق
تو ابروار برآهخته خنجری چون برق — فرشته وار نشسته براشهبی چو براق
بیك گشاد زشست توتیر غیداقی — شود چو پاسخ کهسار بازتا غیداق[۱۴]
در آن زمان که کند تیغ باکف تووصال[۱۵] — زبس که جان بدان را دهی زجسم فراق[۱۶]
گمان برم که زارواح تیره زیر اثیر[۱۷] — خلایقی دگر از نوعیان کند خلاق[۱۸]
ظفر برد زبرت چتر جاء نصرالله[۱۹] — اجل دهد بعدو زهر مالهم من واق
ایا شهی که ز تأثیر عدل تو برچرخ[۲۰] — بجرم مه ندهد اجتماع مهرمحاق

۱ــ با : ملکست . ۲ــ ل وس :قاسم ارزاق ، با : بقسمت زخالق الارزاق . ۳ــ مج : تاج‌الملوك فخردین ، با : تاج‌الملوك ، ط : جلال ملت وتاج ملوك . ٤ ــ ل وس و با : شهانشهی
٥ ــ مج: قفجاقان ، با وط : خفچاقان ، در ل وس عینا مطابن متن . ٦ ــ این‌مصرع در مج مصرع دوم بیت بعد است، ل وس : بهندلی گهری . ۷ــ ط و با : خفچاق ، درمج مصرع دوم بیت قبل‌است
۸ ــ مج : بعالم مطلق ، با : زهآی‌برات بقازای عالم . ۹ــ س : بنام او ، وروی‌آن با خط دیگر نوشته : «تو» . ۱۰ــ ل وس :درمسیح ، س باخط دیگردر حاشیه نوشته : «بر» . ۱۱ــ مج : برکشند ازصبح ، با : برکشند تیغ . ۱۲ ــ مج: سباق . ۱۳ ــ س : تیغ تو امتلای ، وروی آن با خط دیگر نوشته : «تیغت» ، ل : تیغت امتلای . ۱٤ ــ با : چویاسج کهسار باز باغیداق .
۱٥ ــ مج : درآن زمین . ۱٦ ــ مج : «زچشم فراق» عینا . ۱۷ ــ ط : گمان بری .
۱۸ ــ ل : «ازتو» عینا . ۱۹ ــ با : بردزدرت . ۲۰ ــ با : با چرخ .

بدان خدای که پاکان خطهٔ اول[۱] ز شوق حضرت او والهند چون عشاق
که نیست چون تو سخاپروری بشرق و بغرب[۲] نه چون من است ثنا گستری بشام و عراق
مراحق از پی مدح تو در وجود آورد تو نیز تربیتم ده که دارم استحقاق[۳]
منم که گاه کتابت سواد شعر مرا فلك سزد که شود دفتر و ملك ورّاق
دقایقی که مرا در سخن بنظم آید بسرّ آن نرسد و هم بوعلی دقّاق[۴]
ایا شهان زمانه عیال شفقت تو بحال من نظری کن زدیدهٔ اشفاق[۵]
که خیره شد دلم از جور گنبد ازرق چو طبع محرور از فعل داروی زرّاق
جهان موافق مهر تو است مگذارش[۶] که کینه ورزد باچون منی زروی نفاق
مرا ز چنگ نوائب بجود خود برهان که خلق را تویی امروز نایب رزاق[۷]
بحسب طاقت خود طوق دار مدح توام چرا ز طایفهٔ خاصگان بماندم طاق
تراست ملك جهان و تویی سزای ثنا چگونه گویم مدح بماك ووصف یلاق[۸]
نماند کس که ز انعام تو بروی زمین نیافت بیت‌المال ونساخت باب‌الطاق[۹]
منم که نیست در این دور بخت را بامن[۱۰] نه اقتضای رضا ونه اتفاق وفاق[۱۱]
بسوخت جان من از آزو طبع زنگ گرفت بدان صفت که زنم آهن وزتف حرّاق[۱۲]
اگر نه فضل تو فریاد من رسد بیم است که قتل من کند او وقت خشیة الاملاق[۱۳]
شها بوصف تو خوش کرده‌ام مذاق سخن مدار عیش مرا برامید تلخ مذاق[۱۴]
روا مبین زطریق کرم که زخم نیاز برآرد از جگرم هردمی هزار طراق
ز بی نوایی مشتاق آتش مرکم چو آن کسیکه بآب حیات شد مشتاق
تنم زحرص یکی نان چو آینه روشن چوشانه شد همه دندان زفرق تا سرساق[۱۵]

---

۱ ــ مج : سکان خطهٔ اول . ۲ ــ س : بغرب و بشرق . ۳ ــ فقط ط : تربیتم کن .
۴ ــ مج وبا : بنثر آن . ۵ ــ فقط ط : بدیدهٔ . ۶ ــ فقط ط : موافق امر تو است ، وسایر نسخ مطابق متن . ۷ ــ در ط مؤخر بر بیت بعد است . ۸ ــ مج : وصف یماك ومدح یلاق.
۹ ــ پیش از این ، در پا این بیت اضافه است : «کجا روم که گر آیم بدر که تو خورم ــ ز پرده‌دارانت چوب وز بندگانت چماق» . ۱۰ ــ مج : در این روز . ۱۱ ــ مج : نه التفات وفاق .
۱۲ ــ مج : آینه زتف . ۱۳ ــ لوس : از وقت خشیه . ۱۴ ــ این بیت در پا مؤخر بر بیت بعد و مابین این دو یك بیت باین ترتیب اضافه است : «زبس که از پی نانی شدم بخان پدر ــ پدر شدست بخون مدرز کودك عاق» . ۱۵ ــ در س کلمهٔ «شد» ازمتن ساقط ودر بالا باخط دیگر نوشته شده ، ل نیز همینطور و«تابرساق» اما در حاشیه نسخه بدل کرده : «چوشانه شد..» .

عطای تو کند این درد را دوا گرنه[۱] علاج این چه شناسد حنین بن اسحاق[۲]
همیشه تا درموت وحیات نابسته‌است بر اهل عالم از این بام ناگشاده‌رواق
در تو قبلهٔ افلاك باد و خلق زمین[۳] بمهر ومدح تو بگشاده‌نطق‌وبسته‌نطاق
مدام در حق ملکت دعای خاقانی[۴] قبول باد ز حق بالعشی والا شراق

حرف کاف

در مرثیهٔ امام محمد یحیی[۵]

ناورد محنت است در این تنگنای خاك[۶] محنت برای مردم و مردم برای خاك
جز حادثات حاصل این تنگنای چیست[۷] ای تنگ حوصله چه‌کنی تنگنای خاك
این عالمی است جافی وزجیفه موج‌زن[۸] صحرای جان طلب‌که عفن‌شد هوای‌خاك
خواهی‌که جان بشط سعادت برون بری[۹] بگریز از این جزیرهٔ‌وحشت فزای‌خاك[۱۰]
خواهی‌که درخورنگه دولت‌کنی طواف[۱۱] برخیز از این خرابهٔ نادلگشای خاك[۱۲]
دوران آفت است چه‌جویی سواد دهر[۱۳] ایام صرصر است چه سازی سرای خاك
هرگز وفا ز عالم خاکی نیافت کس حق بود دیورا که نشد آشنای خاك
خود را بدست عشوهٔ ایام وامده کز بادکس امید ندارد وفای خاك[۱۴]
اجزات چون بپای شب وروزسوده‌شد تاوان طلب مکن ز قضا در فضای خاك[۱۵]
خاکی‌که زیرسم دو مرکب غبار گشت[۱۶] پیداست تا چه مایه بود خون‌بهای‌خاك
لاخیردان نهاد جهان و رسوم دهر[۱۷] لاشیئی شناس برگ سپهر ونوای خاك

---

۱ ــ پا وط : دواورنی . ۲ــ مج بغلط : «جنین براسحاق» بهمین شکل و صورت متن را در حاشیه نوشته ، در پا پیش ازاین ، این بیت اضافه است :
«نکویم آنکه زبی جامگی بدم همه شب گرفته چون سگ کاهل میان کاه وثاق»
۳ ــ پا وط : قبلهٔ آفاق . ٤ ــ مج : درحق تومردهای خاقانی . ٥ ــ این قصیده درس نیست ومج باین عنوان است : «در واقعهٔ خراسان‌گوید» وپا : «در مرثیهٔ محمد یحیی‌گوید» . ٦ ــ چنین است در همهٔ نسخ وفقط ط : تا در دومحنت، متن صحیح است . ۷ ــ پا : حاصل از این .
۸ ــ ط : جافی واز . ۹ ــ پا وط : بشط سلامت . ۱۰ ــ مج وپا : برخیز از این .
۱۱ ــ فقط ط : کنی مقام ، ل : «خورنك» بهمین شکل . ۱۲ ــ مج وپا : بگریز از این .
۱۳ ــ پا : چه بینی سواد ، ل : چه جویی وفای دهر . ۱٤ ــ پا : کزیادکس . ۱٥ ــ پا : در قضای خاك . ۱٦ ــ مج : خاکی بزیر سم دو مرکب غبار شد ، ل : خاکی بزیر سم دو مرکب خراب شد . ۱۷ــ ل : رسوم جهان و نهاد دهر .

چون وحش پای بست سپهروزمین مباش[۱] منگر وطای ازرق ومگزین غطای خاك[۲]
ای مردچیست خود فلك وطول وعرض او دودیست قبه بسته معلق ورای خاك
شهباز گوهری چه کنی قبّهای دود سیمرغ پیکری چکنی توده‌های خاك
گردون کمان گروهۀ بازیست کاندرو گل مهره‌ایست نقطۀ ساکن‌نمای خاك
تا کی زمختصر نظری جسم و جان نهی[۳] این از فروغ آتش وآن از نمای خاك
جان دادۀ حقست چه دانی مزاج طبع[۴] زربخشش خوراست‌چه‌دانی عطای خاك[۵]
خاقانیا جنیبت جان واعدم فرست[۶] کآن‌چرب آخرش به‌ازاین‌سبزجای خاك[۷]
نحلی‌جعل نه‌ای، سوی بستان قدس شو[۸] طیری نه عنکبوب مشو کدخدای خاك
میلی بهر بها بخروردر دودیده‌کش باری نبینی این گهر بی بهای خاك
خاصه که بردریغ خراسان سیاه گشت[۹] خورشید زیر سایۀ ظلمت فزای خاك
گفتی پی محمد یحیی بماتم اند[۱۰] از قبۀ ثوابت تا منتهای خاك[۱۱]
او کوه علم بودکه برخاست از جهان[۱۲] بی کوه کی قرار پذیرد بنای خاك
تب لرزه یافت پیکر خاك از فراق او هم مرقد مقدس او شد شفای خاك[۱۳]
با عطرهای روضۀ پاکش عجب مدار[۱۴] گر طوبی بهشت برآرد گیای خاك
از گنبد فلك ندی آمد بجسم او کای گنبد توکعبۀ حاجت روای خاك
بردست‌خاکیان‌خبه‌گشت آن‌فرشته‌خلق[۱۵] ای کاینات واحزنا از جفای خاك[۱۶]
دید آسمان که در دهنش خاك میکنند وآگاه بُدکه نیست دهانش سزای خاك[۱۷]
ای خاك برسر فلك آخر چرا نگفت کاین چشمۀ حیات مسازید جای خاك
جبریل بر موافقت آن دهان پاك میگوید از دهان ملایك صلای خاك[۱۸]

---

۱ ــ فقط ط : پای‌بند . ۲ ــ پا : منکر عطای خاك . ۳ ــ پا : چشم وجان .
٤ ــ پا : چه خواهی مزاج . ٥ ــ ط : چه خوانی عطای ، ل : چه بینی عطای . ٦ ــ متن مطابق مج ، ل و پا : جانرا عدم ، ط : در عدم ؛ ۷ ــ مج : سبزه‌جای . ۸ ــ پا : نحل جعل .
۹ ــ ل : خراب‌گشت ، پا : که بی‌دریغ ، ۱۰ ــ مج : گیتی‌بی . ۱۱ ــ ل : «ازقبۀ ثوابب بی‌منتهای» عیناً ، مج : از قمۀ ثوابت نامنتهای . پا : تامنتهای ۱۲ ــ ط : کوه حلم بود .
۱۳ ــ این بیت وبیت بعد در ط وپا پنج بیت بعد قرار دارند . ۱٤ ــ ل از عطرهای .
۱٥ ــ پا : خفه‌گشت ۱٦ ــ مج : واحربا . ۱۷ ــ فقط ط : واکه نبد ، سایر نسخ مطابق متن عیناً . ۱۸ ــ ل ومج : می‌گویدای دهان ، پا : میکفت از دهان .

سوگند هم بخاك شریفش که خورده نیست
زو به نواله‌ای دهن ناشتای خاك[۱]

در ملت محمد مرسل نداشت کس[۲]
فاضل تر از محمد یحیی فنای خاك

آن کرد روز تهلکه دندان فدای سنگ[۳]
واین کردگاه فتنه دهانرا فدای خاك[۴]

کورای او که بود ضیابخش آفتاب[۵]
کو لطف او که بود کدورت زدای خاك[۶]

زآن فکر و حلم چرخ وزمین بی نصیب ماند[۷]
این گفت وای آتش و آن گفت وای خاك

خاك درش خزاین ارواح دان چرخ[۸]
فیض کفش معادن اجساد زای خاك[۹]

سنجر بسعی دولت او بود دولتی
باد از سیاستش شده مهر آزمای خاك[۱۰]

بی فرّ اوچه سنجد تعظیم سنجری
بی پادشای دین که بود پادشای خاك[۱۱]

پاکامنزها تو نهادی بصنع خویش[۱۲]
در گردنای چرخ سکون و بقای خاك

خاك چهل صباح سرشتی بدست صنع[۱۳]
خود برزبان لطف براندی ثنای خاك[۱۴]

خاقانی است خاك درت حافظش توباش
از مشتی آتشی که ندارند رای خاك[۱۵]

جوقی لئیم یك دوسه کژسیر و کوژسار[۱۶]
چون پنج پای آبی و چون چارپای خاك

حرف میم

در عزلت و تخلص بمدح پیغمبر اکرم[۱۷]

هر صبح پای صبر بدامن در آورم
پرکار عجز کرد دل و تن در آورم[۱۸]

---

۱ ــ این بیت در مج نیست . ۲ ــ مج : در دولت محمد . ۳ ــ فقط ط : نثار سنگ
۴ ــ ل : گاه قتل . ۵ ــ مج وط : کوفراو ، پا : کوفرآن . ۶ ــ ط و پا : کو لطف این .
۷ ــ این بیت در مج نیست ، ط : زان حلم وفراثیروزمین ، پا : زان فرو حلم ابرو زمین . ۸ ــ ل: دان وچرخ ، وچهار بیت بعد قرار دارد ، پا : دارو چرخ ، ط : ران چرخ . ۹ ــ پا : احسان زدای خاك . ۱۰ ــ این بیت در مج نیست . ۱۱ ــ این بیت در مج وجود ندارد ، ط : بی پادشاه دین چه بود، پا : چه بود . ۱۲ ــ مج وپا : بامر خویش . ۱۳ ــ پا : بدست فضل .
۱۴ ــ پا : بس برزبان فضل . ۱۵ ــ ط وپا : ز این مشت آتشی . ۱۶ ــ ل : مشتی لئیم یك دو کژسیر کوژسار ، پا : کورسار ۹ و بعد از این ، این بیت را اضافه دارد :

«این که مبارك حسن شب مزقبیح این کی سراج تاریك آن بوالعلای خاك»

وط این بیت را در حاشیه از شرح اینطور نقل کرده :

« اینك مبارك حسن کز مز قبیح آنك سراج بارك وآن بوالعلای خاك»

۱۷ ــ عنوان مج این است : «فی‌العزله» ، وعنوان ط : «هنگام حبس در عزلت وقناعت و تخلص بمدح حضرت ختمی مرتبت گوید» وپا : «فی‌التمت‌النبی علیه‌السلام» . ۱۸ ــ ط : گردسروتن، ل: « طلباب نیستی بسر وتن درآورم» و این مصرع دوم پنج بیت به آخر مانده است و اینجا اشتباه شده .

از عکس خون قرابهٔ پر می‌شود فلك
چون جرعه ریز دیده بدامن درآورم

هردم هزار بچهٔ خونین کنم بخاك
چون لعبتان دیده بزادن درآورم

از زعفران چهره مگر نشره‌ای کنم
کآبستنی ببخت سترون درآورم

دانم که دهر خط بلا برسرم کشید[۱]
داند که سر بخط بلا من درآورم

چون آه آتشین زنم از جان آهنین
سیماب فش گداز بآهن درآورم[۲]

غم در جگر زد آتش برزین مراومن[۳]
از آب دیده دجله ببرزن درآورم

غم بیخ عمر میبرد ومن ببرگ آنك[٤]
دستی بشاخ لهو بصد فن درآورم

طوفانم از تنور برآمد چه‌سود ازآنك
دامن چو پیرزن به نهنبن درآورم[٥]

شدروز عمر ازآن سوی پیشین وروی نیست[٦]
کاین روز رفته باز بروزن درآورم

بامن فلك بکین سیاوش و من زعجز
اسب گلین بحرب تهمتن درآورم[۷]

چون کوه خسته سینه کنندم بجرم آنك
فرزند آفتاب بمعدن در آورم

از جورهفت پردهٔ ازرق ز اشك لعل[۸]
طوفان بهفت رقعهٔ ادکن در آورم

از کشت‌زار چرخ وزمین کاین دو کاوراست
یکجو نیافتم که بخرمن در آورم

از چنگ غم خلاص تمنی کنم ز دهر
کافغان بنای حلق چو ارغن در آورم[۹]

چون زال بستهٔ قفصم نوحه زان کنم
تا رحمتی بخاطر بهمن درآورم

نی‌نی که باغم است مرا انس لاجرم
مریم صفت بهار ببهمن درآورم

نشگفت اگرچو آهوی‌چین‌مشك‌بردهم[۱۰]
چون سربخورد سنبل و بهمن درآورم

چون دم برآرم از سرزانو بباغ دل[۱۱]
از شاخ سدره مرغ نوازن در آورم

زانو کنم رصد که ودر بیع‌خان جان[۱۲]
صد کاروان درد معیّن در آورم

غم‌بختی ایست توسن و من یارکاروان[۱۳]
درخان بپشت بختی توسن درآورم[۱٤]

---

۱ ــ مج وپا : برسرم‌کشد . ۲ــ پا وط : سیماب وش . ۳ــ پا : آذر برزین .
٤ ــ پا : من بترك آنك . ٥ ــ ص : «بنهفتن» کذا ، پا : چو هرزنی بنهبن . ٦ــ فقط ط زآنسوی . ۷ ــ مج : اسب جوین ، ط : اسبی‌زنی . ۸ ــ هر چهار نسخه اینطور است ، فقط ط : باشك . ۹ــ فقط ط : بنای وحلق . ۱۰ــ ص : مشك‌تر. ۱۱ــ این بیت در ل‌وص نیست ، ط : بیاغ غم . ۱۲ ــ ل وص : «نیفجان جان» بهمین شکل . ۱۳ ــ ص و ط : بختی است . ۱٤ ــ پا : درجان ، ط : ازخان .

دل تنگتر زدیدهٔ سوزن شده است ومن
بختی غم بدیدهٔ سوزن درآورم

غم تخم خرمی است که در یك‌دم‌افکنم
دردیست جنس‌می‌که زیك‌دن‌درآورم[1]

عنقای مغربم بغریبی که بهرالف
غم را چو زال زربه نشیمن درآورم

در گلشن زمانه نیابم نسیم انس[2]
دود از سموم غصه بگلشن درآورم

فقرست پیرمائده افکن که نفس را[3]
بر آستان فقر ممکن در آورم[4]

آب حیات از آتش گلخن دمد چوباد[5]
گر نفس خاك پاش بگلخن درآورم[6]

آری زهند عود قماری برم برون[7]
گر حملها بهند زروین در آورم

چندی نفس بصفهٔ اهل صفا زدم[8]
یك چند پی بدیر برهمن در آورم

چون کار عالم است شترگربه‌من‌بکف
که سبحه‌گاه ساغر روشن درآورم[9]

از هزل‌وجد چوطفل بنگزیردم که‌دست
گاهی بلوح وگه بفلاخن درآورم[10]

جنسی نماندپس من ورندان که بهرراه[11]
چون رخش نیست پای بکودن‌درآورم

آهوی مشك نیست چه‌چاره زگاووبز
کز هردو برگ عنبر و لادن درآورم

چون چرخ سرفکنده زیم گرچه سرورم
آغوش از آن بخاك فروتن درآورم

دشمن مراشکست کند دوست دارمش[12]
حاشا که من شکست بدشمن درآورم

تهدید تیغ میدهد آوخ کجاست تیغ
تا چون حلیش دست بگردن‌درآورم

کانراکه تیشه رخنه کند فضل کان نهم[13]
رخنه چرا بتیشهٔ کان کن درآورم

در دیولاخ آزمرا مسکن است ومن
خط فسون عقل بمسکن درآورم

همت شود حجاب میان من و نظر
گر من نظر بعالم ریمن درآورم

آسیمه‌سر چو گاو خراسم که چشم‌بند
نگذاردم که دیده بروغن درآورم[14]

در بوی و رنگ دهر نپیچم که‌ره‌روم[15]
ارقم نیم‌که بال بچندن درآورم[16]

---

۱ ــ فقط ط : بیك‌دن . ۲ ــ فقط ط : نسیم لطف . ۳ ــ با : نه نزل روح .
٤ ــ ط : پیر ممکن : در با این مصرع است : «از دست پیر مایده افکن درآورم» و مصرع متن متعلق به‌بیت دیگری است که بعد ازاین اضافه است باینطور: «دهلیز هرسعادتم‌آن به‌که نفس را ــ بر آستان فقر ممکن درآورم» . ٥ ــ ط : زآتش . ٦ ــ ط : گرنقش ، با : کز نفس . ۷ ــ فقط ط : برم برروم ، واین تصحیح قیاسی است . ۸ ــ ل وص : چندین نفس . ۹ ــ ط : که سجده (ظ غلط چاپی) . ۱۰ ــ مج : بلوح که بفلاخن . ۱۱ ــ با : من بس ورندان .
۱۲ ــ ط : شکسته کند . ۱۳ ــ ل و ص : فعل کان نهم . ۱٤ ــ فقط ط : که چشم بروغن
۱٥ ــ فقط ط : در رنگ وبوی ، ودرل کلمهٔ «دهر» ساقط است . ۱٦ ــ مج وبا : نه‌ام‌که بال .

من نامه بر کبوتر راهم زهمرهان — باز اوفتم که طبع بارزن در آورم[1]
گرخاص قرب حق نشوم واثقم بدانك[2] — رخت امان بخلد مزین در آورم
جان و دل و خرد برسانم بباغ خلد — آخر مثلثی بمثمّن در آورم
چون خرمگس زجیفه وخس طعمه چون کنم — نحلم که روزی ازگل و سوسن درآورم
چون قوتم آرزو کند ازگرم وسرد چرخ — برخوان جان دو نان ملون درآورم
باز آنکه قانعم چو سلیمان زمهر وماه[3] — نان ریزها چو مور بمکمن درآورم
نسرین را بخوشهٔ پروین بپرورند — تا من بخوان دو مرغ مسمّن درآورم[4]
مرد توکلم ، نزنم درگه ملوك — حاشاکه شك ببخشش ذوالمن درآورم
آنکس که داد جان ، ندهد نان؟ بلی دهد[5] — پس کفر باشد اربدل این ظن درآورم
چون موسیم شجر دهد آتش چه حاجتست — کآتش زنه بوادی ایمن درآورم[6]
گردور ناقصان نخرد فضل من رواست[7] — نقصی چرا بفضل مبرهن درآورم
بهرام وار اگر بمن آرند دو کدان — غارت چرا بتیغ و بجوشن درآورم
زآن غم که آفتاب کرم مرد برق وار — شب زهره را چو رعد بشیون درآورم
این پیرزن هنوز عروس کرم نزاد — پس سرچرا بخطبهٔ این زن درآورم[8]
گفتم بترك مدح سلاطین، مبین درآنك[9] — سحر مبین بشعر مبیّن درآورم
کوشه طغان جود که من بهراتمکی[10] — پیشش زبان بگفتن سن سن درآورم
خاقانی مسیح دمم پس بتیغ نطق[11] — همچون کلیم رخنهٔ الکن درآورم
بهر دو نان ستایش دو نان کنم مباد — کآب گهر بسنگ خماهن درآورم
چون موی خوك در زن ترسا بود چرا — تار ردای روح بدر زن درآورم[12]

---

۱ ــ مج وپا : که طبع ، ط : چودیده بارزن . ۲ ــ پا : وامقم . ۳ ــ این بیت درس نیست ، ط : باآنکه ، ل در حاشیه با خط الحاقی نوشته : «با آنکه» . ٤ ــ ط : تامن بخون ، (غلط چاپی ظ) . ٥ ــ پا : بدهد نان . ٦ ــ هرچهار نسخه اینطور وفقط ط : کآتش زنیه وادی ایمن. ۷ ــ هرچهار نسخه اینطور بدون اختلاف وفقط ط : گردون ناکس از نخرد، درس ازاین بیت ببعد تا آخر قصیده بکلی تازه است و در دو صفحه بخط نستعلیق نوشته شده . ۸ ــ ص : پس من چرا . ۹ ــ متن مطابق ل فقط ، ص : مبین آنك ، سایر نسخ : ازآنك . ۱۰ ــ ص : «گرشه طغان» کذا ۱۱ ــ ص : خاقانیا مسیح دمم . ۱۲ ــ ل : «به برزن» کذا .

هم نعت حضرت نبوی کان نکوتر است — کاین لعل هم بطوق و بگردن درآورم[1]
کحال دانشم که برند اختران بچشم — کحل الجواهری که بهاون در آورم
گفتم روم بمکه وجویم در آن حرم — گنجی که سر بحصن محصّن درآورم
چون نیست وجه زرنکنم عزم مکه باز — جلباب نیستی بسر وتن در آورم
تبریز غم فزود مراو آرزوم هست[2] — کاین غم بارز روم‌وبه ارمن درآورم[3]
خوش‌مقصدیست‌ارمن‌وخوش‌مأمن‌ارزروم — من رخت دل بمقصد ومأمن در آورم
چون مور ساز خانه باخلاط درکشم — چون مرغ برگ دانه بارزن درآورم[4]
منّت برد عراق وری از من‌بدین‌دوجای — بحری ز نظم و نثر مدون در آورم
بس شکر کزمنیژه و گیوم رسد که من — شمعی بچاه تیرهٔ بیژن درآورم

در شکایت وتخلص بمدح نبی‌اکرم وذکر کعبه[5]

هر صبح سر بگلشن سودا برآورم[6] — وز صور آه بر فلك آوا برآورم[7]
چون طیلسان چرخ مطرّا شود بصبح — من رخ بآب دیده مطرّا برآورم
برکوه چون لعاب گوزن اوفتد بصبح[8] — هویی گوزن وار بصحرا برآورم[9]
از اشك خون پیاده و از دم کنم سوار — غوغا بهفت قلعهٔ مینا برآورم
خود بی‌نیازم از حشر اشك وفوج آه — کآن آتشم که یك تنه غوغا برآورم
اسفندیار این دژ رویین منم بشرط — هر هفته هفتخوانش بتنها برآورم
بس اشك شنگرین که فرو بارم از نیاز — بس آه عنبرین که بعمدا برآورم
لب را حنوط ازآه معنبرکنم چنانك[10] — رخ را وضو باشك مصفا برآورم
قندیل دیر چرخ فرو میرد آنزمان — کآن سرد باد از آتش سودا برآورم[11]

---

۱ ــ مج و پا : بگرزن . ۲ ــ فقط ط : مرا آرزوم . ۳ ــ چنین است عینا در هرچهار نسخهٔ خطی وط : کاین بارسر بروم وبار من، ومتن صحیح است . ٤ ــ س وپا : برگ‌ریزه
٥ ــ این قصیده در مج جزء قسمتهای تازه است با این عنوان : «تخلص بمدح ممدوح و مخ رم آفرینش محمد مصطفی صلوات‌الله وسلامه علیه» ، پا با این عنوان : «ایضاله فی‌ذلك‌المعنی» واین قصیده را بعد از قصیده «کنزالرکاز» قرار داده‌که صفت‌کعبه و مدح رسول اکرم است . ٦ ــ ط وپا : زگلشن .
۷ ــ مج وپا وط : از صور . ۸ ــ مج وپا : زصبح . ۹ ــ مج وپا : هوی ، در س این بیت وبیت قبل دوبار نوشته شده است . ۱۰ ــ ط : زآه . ۱۱ ــ ل : سرخ ، در حاشیه نوشته «سرد» ، س : سرخ باد .

دلهای گرم تب زده شربت کنند سرد[۱] / زآن خوش دمی که صبحدم آسابر آورم
هر دم مرا بعیسی تازه است حامله / زآن هردمی چو مریم عذرا بر آورم
زین روی چون کرامت مریم بباغ عمر / از نخل خشك خوشهٔ خرما بر آورم
تردامنان که سر بگریبان فرو برند[۲] / سحر آورند و من ید بیضا بر آورم[۳]
دل در مغاك ظلمت خاکی فسرده‌ماند / رختش بتابخانهٔ بالا بر آورم
رستی خورم بخوانچهٔ زرین آسمان[۴] / وآوازهٔ صلا بمسیحا بر آورم
نه‌نه من از خراس فلك برگذشته‌ام[۵] / سر زآنسوی فلك بتماشا بر آورم
چون در تنور شرق پزدنان گرم چرخ / آواز روزه بر همه اعضا بر آورم
آبستنم که چون شنوم بوی نان گرم / از سینه باد سرد تمنا بر آورم[۶]
آب سیه زنان سپید فلك به است[۷] / زین نان دهان بآب تبرا بر آورم
آبای علوی اند مرا خصم چون‌خلیل[۸] / بانگ ابازنسبت آبا بر آورم
از خاصگان‌مراست دمی سربمهر عشق / هر جا که محرمیست دم‌آنجا بر آورم
درکوی حیرتی که همه عین آگهی است / نادان نمایم و دم دانا بر آورم
چون نای اگر گرفته دهان داردم جهان / این دم ز راه چشم همانا بر آورم
ورساق من چوچنگ ببندد بده رسن / هم سربساق عرش معلا بر آورم
با روزگار ساخته رنگم ببوی‌آنك[۹] / امروز کار دولت فردا بر آورم[۱۰]
جام بلور درخم رویین بدستم است[۱۱] / دست از دهان خم بمدارا بر آورم
تا چند بهر صیقلی رنگ چهرها[۱۲] / خود را برنگ آینه رعنا بر آورم
تاکی چو لوح نشرهٔ اطفال خویشتن[۱۳] / در زرد و سرخ حلیت زیبا بر آورم

---

۱ ــ هرچهار نسخه اینطور است وط : تب‌زده را شربتی کنم . ۲ ــ فقط ط: چوسر بگریبان
۳ ــ مج :آورند من . ٤ ــ متن مطابق مج وپا ، ص : قرصی‌خورم، ط : ز خوانچهٔ زرین، ل: قرصی
خورم ، در حاشیه نوشته «رستی» . ٥ ــ این بیت در مج نیست ، ص : نی‌نی من . ٦ ــ ص
وپا : از سینه سردباد . ۷ــ ص ومج وط : نان سفید . ۸ ــ مج ، خصم وچون ، ل : «ابنای
علوی» عینا . ۹ ــ فقط ط : ببوی آن ، ص در حاشیه نوشته : «زانم» . ۱۰ ــ فقط ط :
کامروز . ۱۱ ــ ل و ص : در خم روشن . ۱۲ ــ ط : چهره ها . ۱۳ ــ فقط ط :
خویش را .

تا کی برغم کعبه نشینان عروس‌وار
چون کعبه سرزشقهٔ دیبا برآورم

اولیتر آنکه چون حجرالاسود ازپلاس
خود را لباس عنبر سارا برآورم

دلق هزار میخ شب آن منست و من
چون روز سر زصدرهٔ خارا برآورم

خارا چومار برکشم و پس بیك عصا
ده چشمه چون کلیم زخارا برآورم

در زرد وسرخ شام‌وشفق بوده‌ام کنون[1]
تن را بعودی شب یلدا برآورم

چون‌شب‌مرازصادق وکاذب گزیر نیست[2]
تا آفتابی از دل دروا برآورم

برسوك آفتاب وفازین پس ابروار
پوشم سیاه و بانگ معزا برآورم

مولو مثال دم چو برآرد بلال صبح
من نیز سر زچوخهٔ خارا برآورم[3]

چند از نعیم سبعهٔ الوان چو کافران[4]
کار جحیم سبعهٔ امعا برآورم[5]

شویم دهان حرص بهفتاد آب و خاك[6]
وآتش زباد خانهٔ احشا برآورم[7]

قرصی‌جوین‌وخوش نمکی‌ازسرشك‌چشم[8]
به زآنکه دم بمیدهٔ دارا برآورم

هم شوربای اشك ، نه سکبای چهرها[9]
کاین شور با بقیمت سکبا برآورم

چون عیش تلخ من بقناعت نبودخوش[10]
زآن حنظل شکر شده حلوا برآورم

چه عقل را بدست امانی گرو کنم
چه ارّه برسر زکریا برآورم

قلب ریا بنقد صفا چون برون دهم
نسناس چون بزیور حورا برآورم

چون آینه نفاق نیارم که هر نفس
از سینه زنگ کینه بسیما برآورم

آن ره‌روم که توشه زوحدت طلب کنم[11]
زال زرم که نام بعنقا برآورم

شهبازم ارچه بسته زبانم بگاه صید
گرد از هزار بلبل گویا برآورم

سر زآن فرو برم که برآرم دمارنفس
نفس ازدهاست هیچ مگو تا برآورم

صهبا گشاده آبی وزر بسته آتشی است
من آب و آتش از زر وصهبا برآورم

بلبل نه‌ام که عاشق یاقوت وزربوم[12]
بر شاخ گل حدیث تقاضا برآورم

---

۱ ــ مج : صرخ . ۲ ــ مج : گریز نیست. ۳ ــ این بیت در ل ومج و با وجودندارد وقافیه با پنج بیت قبل مکرراست . ٤ ــ مج : سبعةالوان‌کافران ، با : نعیم وسبعه . ٥ ــ فقط ط : سبعه زامعا . ٦ ــ با : خاك وآب . ۷ ــ مج : آتش، بدون واو . ۸ ــ مج وبا و ط : قرص جوین . ۹ ــ فقط ط : شوربای چشم ، متن صحیح است . ۱۰ ــ مج : بیودخوش، ط : نمود خوش . ۱۱ ــ فقط ط : توشهٔ وحدت . ۱۲ ــ مج وط : بلبل نیم .

دانم علوم دین نه بدان تا بچنگ زر[1] کام از شکار جیفهٔ دنیا برآورم[2]
اعرابیم که بربی احرامیان روم[3] حج از پی ربودن کالا برآورم
گر طبع من فزونی عیش آرزو کند[4] من قصهٔ خلیفه و سقا برآورم[5]
با این نفس چنان همه هشیار نیستم مستم نهان و عربده پیدا برآورم
اصحاب کهف وارم بیدار خفته ذات[6] ممکن که سرز خواب مفاجابرآورم[7]
صفرا همه بترش نشانند ومن زخواب چون طفل ترش خیزم و صفرابرآورم
بنیاد عمر بریخ و من براساس عمر روزی هزار قصر مهیا برآورم
مردان دین چه عذر نهندم که طفل وار از نی کنم ستور و بهرّا برآورم
زن مرده ایست نفس چوخر گوش وهر نفس[8] نامش بشیر شرزهٔ هیجا برآورم
در ظاهرم جنابت و در باطنست حیض آن به که غسل هردو بیکجا برآورم
دریای توبه کو که مگر شامگاه عمر[9] چون آفتاب غسل بدریا برآورم
خاقانیا هنوز نه‌ای خاصهٔ خدای باخاصگان مگو که مجارا برآورم
گردر عیار نقد من آلودگی بسی است با صاحب محك چه محاکا برآورم
امسال اگر ز کعبه مرا بازداشت شاه زین حسرت آتشی زسویدا برآورم
گر بخت باز بر در کعبه رساندم کاحرام حج و عمره مثنّا برآورم[10]
سی ساله فرض بر درکعبه کنم قضا[11] تکبیر آن فریضه ببطحا برآورم
حرّاق واردرفند آتش ببوقبیس[12] زآهی که چون شراره مجزا برآورم
از دست آنکه داور فریادرس نماند فریاد در مقام و مصلا برآورم[13]
زمزم فشانم از مژه در زیر ناودان[14] طوفان خون ز صخرهٔ صما برآورم

---

۱ ــ ط : بچنگ زرق ، سایر نسخ مطابق متن . ۲ــ با : از سگان . ۳ ـ مج وط : دوم . ٤ــ مج : چون طبع ، واین بیت را نه بیت قبل‌ازاین در حاشیه نوشته ول ندارد ، با : هرگه که دل فراخی رزق آرزو کند، و نه بیت قبل دارد ، . ٥ ــ با : آن قصهٔ . ٦ ــ با : بیدار و خفته ، ط : بیدار وخفته‌دان . ۷ ــ مج وط : بمکن که ، ل : ممکن ، در زیر هم دو نقطه دارد .
۸ ــ با خرگوش هرنفس . ۹ ــ مج وط : که دراین شامگاه . ۱۰ ــ این بیت درحاشیهٔ ل با خط الحاقی است . ۱۱ــ ل : کنم ادا، واین بیت‌را در حاشیه با خط دیگر نوشته ودر متن مصرع اول این است : وگر بخت باز بردرکعبه کنم قضاچ ، ط : قضاکنم . ۱۲ ــ فقط ط : حراقه‌وار .
۱۳ ــ فقط ط : در مقام مصلی . ۱٤ ــ فقط ط : زمزم نشانم .

دریای سینه موج زند آب آتشین[۱] تا پیش کعبه لؤلؤ لالا برآورم
بر آستان کعبه مصفا کنم ضمیر زو نعت مصطفای مزکّی برآورم
دیباچهٔ سراچهٔ کل خواجهٔ رسل کز خدمتش مراد مهنا برآورم
سلطان شرع و خادم لالای او بلال[۲] من سر بپای بوسی لالا برآورم
در بارگاه صاحب معراج هر زمان معراج دل بجنت مأوی برآورم
تا قرب قاب قوسین برخاك در گهش[۳] آوازهٔ دنی فتدلّی برآورم
گر مدحتش بخاك سراندیب اداکنم کوثر زخاك آدم و حوا برآورم
کی باشد آنزمان که رسم بازحضرتش[٤] آواز یامغیث اغثنا برآورم
از غصه‌ها که دارم از آلودگان عهد[٥] غلغل درآن حظیرهٔ علیا برآورم
داراو داور اوست جهانرا ، من ازجهان[٦] فریاد پیش داور و دارا برآورم[۷]
زاصحاب خویش چون سگ کهف اندر آن حرم آه از شکستگی سرو پا برآورم[۸]
دندانم ار بسنگ غرامت شکسته‌اند[۹] وقت ثنای خواجه ثنایا برآورم
سوگند خورد مادر طبعم که در ثناش از یك شکم دوگانه چو جوزا برآورم
اسمای طبع من بنکاح ثنای اوست زآن فال سعد از اختر اسما برآورم[۱۰]
امروز کز ثناش مرا هست کوثری[۱۱] رخت از گوثری بثریا برآورم
فردا هم از شفاعت او کارآن سرای در حضرت خدای تعالی برآورم

در حکمت و مباهات و نکوهش حاسدان[۱۲]

هرزمان زین سبز گلشن رخت بیرون میبرم عالمی از عالم فکرت بکف میآورم[۱۳]
تخت وخاتم نی و کوس رب هب لی میزنم طور و آتش نی و دراوج اناالله میپرم[۱٤]

---

۱ ــ ل وس : آه آتشین ، ط : زآب آتشین . ۲ ــ چنین است درهرچهار نسخه عینا و ط : خادم ولالا . ۳ ــ ل : «باقرب» عینا . ٤ ــ فقط ط : تا بحضرتش ، وهرچهار نسخه مطابق متن وصحیح است . ٥ ــ مج : آلودگان دهر ، ط : زآن غصه‌ها که دارم ازآلودگان دهر .
٦ ــ پا : دارای داور . ۷ ــ پا وط : داوردارا . ۸ ــ مج : آه از شکستنی . ۹ ــ س وط : ارز سنك . ۱۰ ــ پاوط : زاختر . ۱۱ ــ مج : اگر ثناش ، ط : گر ثناش .
۱۲ ــ عنوان مج : «درستایش خویشتن گوید» ، عنوان پا : «فی التجرید والحکمة و مذمة النفس وریاضتها»
۱۳ ــ مج وپا وط : از عالم وحدت . ۱٤ ــ پا : آتش نه .

هرچه نقش نفس می‌بینم بدریا میدهم
هر چه نقد عقل می‌یابم در آتش میبرم

گه بحد منزل از سدره سربری می کنم
گه بقد همت از شعری شعاری میبرم[۱]

دادهٔ نه‌چرخ را در خرج یکدم می‌نهم
زادهٔ شش‌روز را برخوان یکشب‌میخورم[۲]

گرچه‌طبع از آبنوس روزوشب‌زدخرگهم
ورچه دهر ازلاجورد آسمان‌کرد افسرم[۳]

از برون تا بخانهٔ طبع یابی نزهتم
وزورای پالگانهٔ چرخ بینی منظرم

ساختم آیینهٔ دل ، یافتم آب حیات
گرچه‌باورنایدت هم خضروهم اسکندرم[٤]

گر بپرّم برفلك شاید ، که میمون طایرم
وربچربم برجهان‌زیبد، که موزون‌جوهرم[٥]

باختم با پاکبازان عالم خاکی بخاك
وزپی آنعالم اینك در قماری دیگرم[٦]

بردم ازنرّاد گیتی یك دوداواندرسه‌زخم
گرچه‌ازچار آخشیج وپنج‌حس‌درششدرم

هاتف همت عسی آن یبعثك آواز داد
عشق باطغرای جاءالحق در آمد از درم

من چوطوطی و جهان‌در پیش‌من‌چون آینه‌است
لاجرم معذورم ار جز خویشتن‌می‌ننگرم

هرچه عقلم در پس آیینه تلقین میکند[۷]
من همان معنی بصورت برزبان میآورم[۸]

پیش من جز اختروبت نیست‌آزوآرزو
من خلیل آسانه مردبت نه مرد اخترم

بر زبان ان نعبدالاصنام راندم تاکنون[۹]
دل با نّی لااحب الآفلین شد رهبرم

در مقام عز عزلت در صف دیوان عهد
راست گویی روستم پیکار وعنقا پیکرم

قوت عرق عراق از مادت طبع من است[۱۰]
گرچه شریان دل شروانیان را نشترم

فقرکان افکندهٔ خلق است من‌برداشتم
زال‌کان ردکردهٔ سامست من‌می‌پرورم[۱۱]

در قلادهٔ سگ نژادان‌گرچه‌کمتر مهره‌ام
در طویلهٔ شیر مردان قیمتی ترگوهرم

عالم از آوازهٔ خاقانی افروزم ولیك[۱۲]
همت از اندازهٔ خاقانی آمد برترم[۱۳]

---

۱ ــ فقط ط : که بقدر همت ، سایر نسخ مطابق متن‌وصحیح است . ۲ ــ با بغلط : درچرخ
۳ــ مج : لاژورد . ٤ ــ درط دوبیت بعد قرار دارد . ٥ــ مج : میمون‌گوهرم ، با : موزون گوهرم ، ط : والاگوهرم . ٦ ــ ط : در قمار دیگرم . ۷ ــ ط : از پس‌آیینه ، ص : گرچه عقلم . ۸ ــ ل : بر زفان می‌گسترم ، ص : می‌گسترم . ۹ ــ در مج کلمهٔ «ان» درست معلوم نیست ، ط : گر نعبد . ۱۰ ــ ط ویا : از مادت نطق من . ۱۱ ــ در ص بر بیت قبل مقدم است . ۱۲ ــ مج : افزودم . ۱۳ ــ فقط ط : ازآوازهٔ ، و در حاشیه نوشته : «از اندازهٔ خاقان برآمد ظ» .

این تفاخر نقطهٔ دل راست وین دم آن اوست[۱] گر نه خود را اندر این میدان ز مردان نشمرم[۲]

مطلع دوم[۳]

من کیم باری که گویم ز آفرینش برترم[۴] کافرم گر هست تاج آفرینش بر سرم[۵]
جسم بی اصلم طلسمم دان نه حی ناطقم[۶] اسم بی ذاتم زبادم دان نه نقش آزرم[۷]
از صفت هم صفرم وهم منقلب هم آتشی گوبی اول برج گردونم نه مردم پیکرم[۸]
نحس اجرام و وبال خلق و قلب عالمم[۹] حشو ارکان ورذال دهر ودون کشورم[۱۰]
لیس من اهلك بگوش آدم اندر گفت عقل آنزمان کز روی فطرت ناف میزدمادرم[۱۱]
بحر بی پایاب دارم پیش ومیدانم که باز[۱۲] در جزیره باز مانم ز آتشین پل نگذرم
همچو موی عاریت اصلی ندارم از حیات همچو گلگونه بقائی هم ندارد گوهرم[۱۳]
نه سگ اصحاب کهفم نه خر عیسی ولیك[۱۴] هم سگ وحشی نژادم هم خر وحشت چرم[۱۵]
همدم هاروت و هم طبع زن بربط زنم افعی ضحاکم وریم آهن آهنگرم[۱۶]
شیر برفینم نه آن شیرم که بینی صولتم[۱۷] گاوزرینم نه آن گاوم که بینی عنبرم[۱۸]
در دبستان نسوالله کرده‌ام تعلیم کفر کاولین حرفست لامولی لهم بر دفترم[۱۹]
قبلهٔ من خاك بتخانه است هین ای طیرهین[۲۰] سنگسارم کن که من هم کعبه کن هم کافرم
لاف دینداری زنم چون صبح آخر ظاهر است کاندر این دعوی ز صبح اولین کاذب ترم

---

۱ ــ ص وط : زان اوست . ۲ ــ مج و پا : گر نه من خود را در این ، ط : ورنه من خودرا در این ، بعد از این در پا این بیت اضافه است :

«جاه‌را پرواز کردم تا فلك گفت ای حکیم نایب من باش اینك تیرو اینك منبرم»

و ط همین بیت را باین‌شکل اضافه دارد : « جاه را بردار کردم تا فلك گفت ای خطیب ــ نایب من باش اینك تیغ واینك منبرم ». ۳ ــ مج مطلع دوم را قصیدهٔ جداگانه گرفته با این عنوان : « وایضا له در تکوهش خویشتن گوید» ، وپا این مطلع را مطلقاً ندارد . ٤ ــ ط : که گویی . ٥ ــ ص : گر نیست . ٦ ــ مج وط : طلسم خوان . ۷ ــ مج : زبادم دان . ۸ ــ ط : نه من دو بیکرم . ۹ ــ مج وط : وبال چرخ . ۱۰ ــ فقط ط : زوال دهر ، وسایر نسخ عینا مطابق متن ۱۱ ــ مج : ناف من زد ، ط پیش‌ازاین ، این بیت‌را اضافه دارد : «از علی نسبت کنم اما یهودی مذهبم ــ در زمین دعوی کنم اما اثیری گوهرم» . ۱۲ ــ مج : «باذ» بهمین شکل . ۱۳ ــ ط : جوهرم ، ص در حاشیه نوشته : «نباتی» . ۱٤ ــ ط : نی سگ .. نی خر . ۱٥ ــ مج : وحشی نهادم هم خروحشت خرم ، ط : وحشت نهادم هم خروحشی خرم . ۱٦ ــ ل و ص : افعی ضحاك وخبث آهن آهنگرم . ۱۷ ــ فقط ط : نه آن شیری . ۱۸ ــ ط : نه آن گاوی ، ل : که یابی . ۱۹ ــ ط : سردفترم . ۲۰ ــ ط : هان ای طیرهان .

ازدرونسو مارفعلم‌وزبرون طاووس رنگ
قصه‌کوته کن که دیو راه زن را رهبرم

شبهت حوانویسم ، تهمت هاجرخرم[۱]
چادر مریم ربایم ، پردهٔ زهرا درم

چون‌همای‌اندك‌خورو کم‌شهوتم‌دانندومن[۲]
چون خروس دانه‌چین‌زانی‌وشهوت‌پرورم

روز و شب آزاد دل از بند بند مصحفم
سال و مه بنهاده سربر خط خط ساغرم

هم زحل رنگم چوآهن هم زآتش‌حامله
وز حریصی چون نعایم آتشین آهن‌خورم[۳]

زاهدم اما برهمن دین، نه یحیی سیرتم
شاعرم اما لبید آیین ، نه حسان مخبرم

گوشت زهرآلود دانایان‌خورم‌زآن‌هرزمان[۴]
تلخ تر باشم وگر شویی بآب کوثرم[۵]

خویشتن دعوت‌گرروحانیان خوانم‌بسحر
کمترین دودافکن‌هردوده‌ام چون‌بنگرم[۶]

شعر استادان فرود ژاژهای خود نهم
سخت‌سخت آیدخردرا اینکه‌منکرمنکرم

مهرهٔ خرآنکه برگردن نه‌درگردن بود[۷]
به زعقد عنبرین خوانم چه بیمعنی خرم

گرزمردی دم‌زنم‌ای شیر مردان مشنوید[۸]
زآنکه‌چون‌خرگوش‌گاهی‌ماده‌وگاهی‌نرم

از سرضعفم ضعیف‌القلب اگر زورم دهند
با اناالاعلی زنان فرش خدایی گسترم

پیل مستم مغزم ازآهن بیاشوبید ازآنك[۹]
گر بیاسایم دمی هندوستان یاد آورم

خالیم‌چون‌قفل‌ویك‌چشمم چوزرفین‌لاجرم
مجلس ارباب همت را چو حلقه بردرم

هم‌دراین‌غرقاب عزلت‌خوشترم کزعقل‌وروح
هم سبك‌چون بادبانم هم گران‌چون‌لنگرم

رد خاقانم بخاکم کن که قارون غمم
ننگ شروانم بآبم ده‌که قانون شرم[۱۰]

نیستم خاقانی آن خلقانیم کان مرد گفت[۱۱]
واین‌چنین به‌چون‌بجمع‌زنده پوشان اندرم

روشنان خاقانی تاریك خوانندم ولیك
صافیم خوان چون صفای صوفیانرا چاکرم

۱ــ ل: هاجر نهم . ۲ــ مج : خوانندومن ، ط : چون‌همای . ۳ــ س: وآهن ، ط :آهن وآتش خورم . ٤ ــ ل وس :کوش زهر ،ط : زهرآلودهٔ بانان خورم در هرزمان . ٥ ــ مج: اگر شویی ، در ط پیش از این ، این بیت اضافه است :

«بوالعلا را مستحل خوانم مبارك را محل هر دو معصومند ومن باحفصتی بدعت‌گرم»

وظاهرا الحاقی است . ٦ ــ ط : گربنگرم . ۷ ــ در س کلمهٔ «خر» با خط دیگر در بالا نوشته شده . ۸ــ ل وس: مشنویت . ۹ــ ل و س: بیا شویبت، ط : مغزم ازانگز بیاشوبند . ۱۰ ــ ط : که فرعون شرم ، سایر نسخ مطابق متن عینا . ۱۱ ــ ل : ازخلقان نیم .

در ضجرت و شکایت و نکوهش دنیا و مباهات بقناعت [۱]

غصه بندد نفس افغان چکنم — اب بفریاد نفس ران چکنم
غم ز لب باج نفس میگیرد — عمر در کار رسد بان چکنم
نامرادیست چو معلوم امید — دست ندهد، طلب آن چکنم
مشرفان قدرم حسب مراد — چون ندانند بدیوان چکنم
رشتهٔ جان مرا صد گرهست — واگشادن همه نتوان چکنم [۲]
دوستانم گره رشتهٔ جان — نگشایند بدندان چکنم [۳]
کار خود را ز فلك همچو فلك — چون نبینم سر و سامان چکنم
از خم پشت و نقطهای سرشك — تن و رخسار فلك سان چکنم [۴]
فلك افعی تن زمرد سلب است [۵] — دفع این افعی پیچان چکنم
دورباش دهنش را چو کشف — ز استخوان بیهده خفتان چکنم
ایمه‌دوران چومن آسیمه‌سراست [۶] — نسبت جور بدوران چکنم
چرخ چون چرخ زنان نالانست — دل زچرخ اینهمه نالان چکنم
چرخ را هرسحر از دود نفس [۷] — همچو شب سوخته دامان چکنم
خاك را هرشبی از خون جگر — چون شفق سرخ گریبان چکنم
ز آتش آه بن دریا را [۸] — چون تیمم گه عطشان چکنم
هفت دریا گرو چشم من است — من تیمم ببیابان چکنم
قوتم از خوان جهان خون دل است — زلهٔ همت ازین خوان چکنم
چون بر این خوان نمك بی نمکی است [۹] — دیده از غم نمك افشان چکنم
بر سر آتش از این بی نمکی — گر نمك نیستم افغان چکنم

---

۱ ــ این قصیده در ل وص ومج عنوان ندارد ، با باین عنوان : «فی مذمة الزمان وشکایة الدوران ومعاتبة الاقران والاخوان» . ۲ ــ در ل وص مقدم بر بیت قبل است . ۳ ــ ص : « بر ندان» بدین‌شکل. ٤ ــ مج و با : تن و رخساره، ط : قد ورخسار . ٥ ــ ص : تن و زمرد، با وط : افعی زمرد سلب . ٦ ــ ل : چو سراسیمه سراست . ۷ ــ با : «هر نفس از دود سحر» کذا . ۸ ــ مج وبا : زآتشین آه . ۹ ــ ل : براین خاك .

چون بگیتی نه‌وفا ماند و نه اهل[۱] دم اهلیت اخوان چکنم[۲]
خوان گیتی همه قحط کرم است[۳] خضرم از خوان خضرخان چکنم[۴]
نیست در خاك بشر تخم کرم مدد از دیدهٔ باران چکنم[۵]
هر شبانگه پرو هرصبح تهی است خان چنین باشد ازاین خان چکنم[۶]
شوره خاکی راکز تخم تهی است فتح باب ازنم مژگان چکنم
جوهرخس بر هرخس چه برم پر طاووس مگس ران چکنم
چند نان ریزهٔ خوانهای خسان گرنه آبم خس الوان چکنم
بستهٔ غار امیدم چو خلیل شیر از انگشت مزم نان چکنم
همچو ماهی سرخویش ازپی نان بر سر سوزن طفلان چکنم
گوییم نان زدر سلطان جوی آب رخ ریزد برنان چکنم[۷]
لب خویش ازپی نان چون پرنان[۸] بوسه زن بر در سلطان چکنم
همچو زنبور دکان قصاب در سر کار ذهن جان چکنم
پیش هرخس چو کرم فرمان یافت عقل را سخرهٔ فرمان چکنم
تب‌زده زهراجل خورد و گذشت[۹] گلشکرهای صفاهان چکنم
تاج خرسندیم استغنا داد با چنین مملکه طغیان چکنم
نعمتی بهتر از آزادی نیست بر چنین مائده کفران چکنم
مادر بخت فسرده رحم است خشك دارد سرپستان چکنم
آب چون نارهم از پوست خورم چون نیابم نم نیسان چکنم[۱۰]
از درون خانه کنم قوت چونحل چون جهانراست زمستان چکنم

---

۱ ــ مج : ماند نه‌اهل . ۲ ــ چنین‌است عینا در هرچهار نسخه مخصوصا ل وص بایك‌نقطه در زیر که علامت دال است و فقط ط : ذم اهلیت . ۳ ــ مج وص : جان‌گیتی ، ل روی‌کلمهٔ «جان» «خو» نوشته . ٤ ــ مج : از خان ، ط : خضرم خوان‌که خضرخان، پا : « خضر خوان » کذا .
٥ ــ مج وپا وط : دیده بیاران . ٦ ــ چنین است در مج ول ، ل روی‌کلمهٔ «خان» در اول «چو» و در دوم « خو » اضافه‌کرده ، ص : جان (هردوجا) ، در ل وص این بیت مؤخر بربیت بعد، پا: خوان (هردوجا) ط : خوان چنین باشد این خوان . ۷ــ ط .آب‌رو ، مج وپا :کاب رخ ریزد ودربان .
۸ ــ ل و ص آب خویش ، پا : برنان ، ط : چون دونان ، متن صحیح است و در این بیت خاقانی نیز نظیر دارد : «بیوی دونان پیش دونان شدی ــ زدی بوسه چون پرنان عنصری» . ۹ــ مج : خورده گذشت . ۱۰ ــ مج : نی نیسان .

سنگ برشیشهٔ دل چون فکنم — روح را طاسهٔ ارکان چکنم[۱]
آتش اندرین کشتی چه زنم[۲] — نوح را غرقهٔ طوفان چکنم
شاه دل راکه خرد بیدق اوست — در عری خانهٔ خذلان چکنم
نی نی آزادم ازین لوح دو رنگ — عقل را طفل دبستان چکنم
چون رسید آیت روز آیت شب — محو کرد آیت ایشان چکنم
طبع غمگین چکنم ز آنچه گذشت — دل از آنج آید شادان چکنم
هست نه شهر فلك زندانم — عیش ده روزه بزندان چکنم
کم زنم هفت ده خاکی را — دخل یکهفتهٔ دهقان چکنم[۳]
همتم بر سر کیهان خورد آب — ننگ خشك وتر کیهان چکنم[۴]
کاوه‌ام پتك زنم بر سر دیو — در دکان کوره و سندان چکنم
خادمانند وزنان دولت یار — چون مرا آن نشد آسان چکنم[۵]
دولت از خادم وزن چون طلبم — کاملم میل به نقصان چکنم
پیش تند استر ناقص چو شغال[۶] — شغل سگساری و دستان چکنم
چیست جز خاك دراین خانهٔ چرخ[۷] — طمع از این کاسهٔ کردان چکنم[۸]
همه ناکامی من کام من است[۹] — گرد کام اینهمه جولان چکنم
من بهمت نه بآمال زیم — با امل دست به پیمان چکنم
عیسیم رنگ بمعجز سازم — بقم و نیل بدکان چکنم
هم‌عراق آفت شروان چه کشم — هم سفر خانهٔ احزان چکنم
گیر شروان بمثل شروان نیست[۱۰] — خیروانست وشرفوان چکنم[۱۱]
چون بشروان دل ویاریم نماند — بیدل و یار بشروان چکنم
مه فرو رفت منازل چه برم[۱۲] — گل فرو ریخت گلستان چکنم

۱ــ این بیت درل وص چهاربیت بعد قراردارد. ۲ــ مج وپاوط: اندرتن کشتی. ۳ــ مج: یك روزهٔ
٤ ــ پا: نیك خشك. ٥ ــ هر چهار نسخه مطابق متن، فقط ط: اینان چکنم. ٦ ــ چنین
است عینا در ل وص وپا، ط: چو شکال، مج: پیش بود استر ناقص چو سفال. ۷ــ مج وپا وط:
کاسهٔ چرخ. ۸ ــ پا: طمع از این، مج: طمعه زین. ۹ ــ ص وط: ناکامی دل.
۱۰ــ فقط ط: گر شرف وان بمثل. ۱۱ ــ فقط ط: خیروانست شرفوان. ۱۲ــ متن مطابق
ط، مج: «کبرم» عینا بهمین شکل، پا: «کوبرم» بهمین شکل، ل و ص: بیرم.

درج بی جوهر روشن بچه کار[۱] / برج بی کوکب رخشان چکنم
چون بدریا نه صدف ماند و نه دُر[۲] / زحمت ساحل عمّان چکنم
رفت شیرین بشبیخون فنا[۳] / نقش مشکوی و شبستان چکنم
جون نه شعری نه سهیلست و نه مهر[٤] / یمن و شام و خراسان چکنم[٥]
فرقت شهد مرا سوخت چو موم / وصلت مهر سلیمان چکنم
چون منم گرگ گزیده ز فراق / طلب چشمهٔ حیوان چکنم
آه دردا که بشروان شدنم[٦] / دل نفرماید درمان چکنم
گر چه آنجام ز خاقان کبیر[۷] / هست نان پارهٔ فراوان چکنم
چون مرا در وطن آسایش نیست / غربت اولیتر از اوطان چکنم[۸]
آب شروان بدهان چون زده‌ام / یاد نان پارهٔ خاقان چکنم[۹]
دوسه ویرانه در آن شهر مراست[۱۰] / چون نیم جغد بویران چکنم
آن همه یك دو سه دیر غم‌دان / نه سدیرست و نه غمدان چکنم
لیك نیم آدمی آنجاست مرا / چون سپردمش بیزدان چکنم
اولش کردم تسلیم بحق / باز تسلیم دگر سان چکنم

صفت خاك شریف که از بالین مقدس خاتم‌النبیین محمد ص آورده بود و بیان فضائل و علو همت خود[۱۱]

صبح وارم کآفتابی در نهان آورده‌ام / آفتابم کزدم عیسی نشان آورده‌ام
عیسیم از بیت معمور آمده وزخوان خلد / خورده قوت وزله اخوان را زخوان آورده‌ام[۱۲]
هین صلای خشك پی‌پیران تردامن که من[۱۳] / هر دو قرص گرم و سرد آسمان آورده‌ام

---

۱ ــ مج و با : چه بکار ، ط : بی کوهر . ۲ ــ مج : ماند نه در . ۳ ــ س : بشبیخون وفا ، ط : زشبستان وفا . ٤ ــ مج : نه سهیل است نه مهر . ٥ ــ در ل این بیت مؤخر بر بیت بعد . ٦ــ ط : آه و دردا ۷ــ فقط ط : گرچه اینجام . ۸ــ فقط ط : اولیتر اوطان. ۹ــ ط : باده ، دراین بیت و بیت قبل. ۱۰ــ فقط ط : دراین شهر . ۱۱ــ عنوان مج نظیر متن‌است بدون قسمت اخیر ، با باین عنوان : «فی بیان فضائله وعلوهمته وشرح احواله حین رجع من‌السفر الی‌حضرة الخاقان» . ۱۲ ــ س و با : زلهٔ اخوان زخوان . ۱۳ ــ ل و س : هین صلای خشك ، ط : هین صلای خشك ای بیران .

طفل زی مکتب بردنان من زمکتب آمده
بهر پیران ز آفتاب و مه دونان آورده‌ام[۱]

گرچه عیسی واراز اینجا بارسوزن برده‌ام[۲]
گنج قارون بین کز آنجا سوزیان آورده‌ام

رفته زین سرلاشه‌ای درزیر وزآن سر بین کنون[۳]
کابلق گیتی جنیبت در عنان آورده‌ام[۴]

از نظاره موی را جانی که هرمویی مرا[۵]
طوطی گویاست کز هندوستان آورده‌ام

من نه پیل آورده‌ام بس‌بس نظاره کزسفر
پیل بالا طوطی شکر فشان آورده‌ام

در گشاده دیده‌ام خرگاه ترکان فلك[۶]
ماه را بسته میان خرگاه سان آورده‌ام[۷]

از سفر میآیم و در راه صید افکنده‌ام
اینت صیدی چرب پهلو کارمغان آورده‌ام[۸]

گرسواران خنگ توسن در کمندافکنده‌اند
من کمند افکنده و شیر ژیان آورده‌ام

چشم بددورازمن وراهم که راه آورد عشق
ره روانرا سرمهٔ چشم روان آورده‌ام[۹]

بس که در بحر طلب چل صبح شست افکنده‌ام[۱۰]
تا در آن شست سبك صید گران آورده‌ام

نقدشش روز ازخزانهٔ هفت گردون برده‌ام[۱۱]
گرچه در نقب افکنی چل شب کران آورده‌ام

خاك پای خاك بیزان بوده‌ام تا گنج زر
کرده‌ام سود ار بهین عمری زیان آورده‌ام

خاك بیزی کن که من هم خاك بیزی کرده‌ام
ز خاك این مایه گنج شایگان آورده‌ام[۱۲]

دیده‌ام عشاق ریزان اشك داود از طرب
آن همه چون سبحه دریك ریسمان آورده‌ام

اشك من در رقص ودل در حال و ناله در سماع
من دریده خرقهٔ صبر و فغان آورده‌ام[۱۳]

زردی زرشادی دلهاست من دلشاد از آنك
سکهٔ رخ را زرشادی رسان آورده‌ام[۱۴]

شمع زرداست از نهیب سرمنم هم زرد لیك[۱۵]
زرد رویی نز نهیب سر نشان آورده‌ام[۱۶]

بل کز آن زردم که ترسم سر نبرندم چو شمع
کاین سراز بهر بریدن در میان آورده‌ام[۱۷]

---

۱ ــ این بیت در ص وجود ندارد ، ۲ ــ فقط ط : بازسوزن ۳ ــ ل : رفته زینسو لاشه زیر و پس از آن سر ، مج : لاشهٔ زیرو از آن سر ، ط : زینسو لاشهٔ در زیرو زآنسو بین .
٤ ــ هرچهار نسخهٔ خطی اینطور ونقط ط : زیردان . ٥ ــ ص : که ازهرمومرا ، پا : که این‌موی مرا ، ل : هرموی مرا . ٦ ــ ص : روگشاده دیده‌ام ترکان خرگاه فلك . ۷ ــ ص : خرگاه نشان . ۸ ــ ل: «کرمغان» بهمین‌شکل، ص وپا: صید چرب پهلو . ۹ ــ مج وص وپا : شبروان را . ۱۰ ــ مج : شصت، وغیر از این نسخه بقیه : چون صبح . ۱۱ ــ پا : نقدروزی .
۱۲ ــ در ل سه بیت بعد قرار دارد . ۱۳ ــ درص این مصرع ، مصرع دوم بیت بعد وباین ترتیب است : «دردیده چرمهٔ سردمحان» بهمین شکل ، پا بکلی این مصرع را ندارد و مصرع دوم بیت بعد اینجا است . ۱٤ ــ این بیت درپا وجود ندارد ، ومصرع دوم متعلق به بیت‌قبل است ، در ص این‌مصرع در بیت قبل و باین شکل است : «زرسادل‌رسان» بهمین شکل ، واصولا بیست و یك بیت اول این قصیده در ص تازه ومنقوش است . ۱٥ ــ پا : از نهاب . ۱٦ ــ پا : نهاب سرفشان .
۱۷ ــ ط وپا : بیرندم ، ص : بل‌ه‌زان زردم‌که ترسم سر بیرندم ، متن صحیح است .

هان رفیقا نشره آبی باز گال آبی بساز[۱]
کز دل وچهره زگال و زعفران آورده‌ام

شونمك بر آتش افکن کزسرخوان بهشت[۲]
خوش نمك درطبع وشکر در زبان آورده‌ام[۳]

وز پی دندان سپیدی همرهان ازتف آه[۴]
دل چو عود سوخته دندان کنان آورده‌ام

گرچه شبها از سموم راه تبها برده‌ام[۵]
از نسیم وصل مهرتب نشان آورده‌ام

زآن جهان میآیم ازرنجی که دیدم زینجهان
لیك طغرای نجات آن جهان آورده‌ام

دیده‌ام سرچشمهٔ خضر و کبوتروار آب
خورده وپس جرعه ریزی دردهان آورده‌ام

چون کبوتر رفته بالاو آمده برپای خویش[۶]
بسته زرّ تحفه و خط امان آورده‌ام[۷]

من کبوتر قیمتم برپای دارم سربها
آن قدرزرّی که سوی آشیان آورده‌ام

زیوری آورده‌ام بهر عروسان بصر
گویی از شعری شعار فرقدان آورده‌ام

لعبتان دیده را کایشان دو طفل هندواند
هم مشاطه هم حلی هم دایگان آورده‌ام

پیرعشق آنجا بمرسی پاره میکرد آسمان[۸]
من نصیبه شانه دانی ناگمان آورده‌ام[۹]

این فراویزی و آن بازافکنی خواهدزمن
من زجیب آسمان یك شانه‌دان آورده‌ام

دیده‌ام خلوت سرای دوست و درمهمانسرایش[۱۰]
تن طفیل و شاهد دل میهمان آورده‌ام

میزبان درحجرهٔ خاص و برون افکنده خوان
من دل وجان پیش خوان میزبان آورده‌ام[۱۱]

دل ملك طبع است قوت او زبویی داده‌ام[۱۲]
جان پری وار است خوردش زاستخوان آورده‌ام[۱۳]

نقل خاص آورده‌ام زآنجا و یاران بی‌خبر
کاین چه میوه است از کدامین بوستان آورده‌ام

تا خط بغداد ساغر دو ستکانی خورده‌ام
دوستانرا دجله‌ای در جرعه‌دان آورده‌ام

دشمنانرانیزهم بی‌بهره نگذارم چوخاك[۱۴]
گرچه جرعهٔ خاص بهر دوستان آورده‌ام

دوست خفته درشبستانی ودولت پاسبان[۱۵]
من بچشم وسر سجود پاسبان آورده‌ام

---

۱ ــ ط : هان رفیقان ، این بیت در س آخر صفحه وازآغاز قصیده تا اینجا صفحهٔ الحاقی و بخط نستعلیق درشت نوشته شده . ۲ ــ با : درآتش . ۳ ــ ل : در دهان . ۴ ــ مج : از تف راه . ۵ ــ مج وط : از سموم آه . ۶ ــ س : در پای خویش . ۷ ــ با : بسته زربخته .
۸ ــ ل وس : تازه می‌کرد . ۹ ــ ط : بی‌گمان ، ل وس : نصیب شانه‌دانی باکمان . ۱۰ ــ ل وس : خلد و در مهمان ، ط وبا : دوست در مهمان . ۱۱ ــ با : پیش آن خوان .
۱۲ ــ مج : بیوبی . ۱۳ ــ ل : ملك‌وار ، وروی آن نوشته : «پری» ، ط : خوردش استخوان
۱۴ ــ ل وس : زخاك ۱۵ ــ با : در شبستان بین ودولت ، ط : در شبستانست ودولت .

پاسبان گفتا چه داری نور هان گفتم شما
کان زردارید ، من جان نورهان آورده‌ام[۱]

شیر مردان از شبستان گر نشان آورده‌اند
من سگ کهفم نشان از آستان آورده‌ام

بردر او چون درش حلقه بگوشی رفته‌ام
تا بی تشریف سرتاج کیان آورده‌ام

از نسیم یار گندم گون یکی جوسنگ مشك
بردل سوزان و چشم سیل‌ران آورده‌ام[۲]

آب و آتش دشمن مشکند و من بر مشك دوست[۳]
آب و آتش را رقیبی مهربان آورده‌ام[۴]

جز بیباع جهان ندهم کز آن جوسنگ مشك[۵]
صد شتروار نبت در بیع جان آورده‌ام[۶]

دل بخدمت ساده چون گور غریبان برده‌ام
همچوموسی زنده در تابوت ز آن آورده‌ام[۷]

رفته لرزان همچو خورشید و فروزان آمده
شب زریری برده وروز ارغوان آورده‌ام

هشت باغ خلد را در بسته بینی برخسان
کان کلید هشت دردربادبان آورده‌ام[۸]

بس طربنا کم ندانند این طربناکی ز چیست[۹]
کز سعود چرخ بخت کامران آورده‌ام

گویی اندر جوی دل آبی ز کوثر رانده‌ام
یا بباغ جان نهالی از جنان آورده‌ام[۱۰]

یا مگر اسفندیارم کان عروسانرا همه[۱۱]
از دژ روبین بسعی هفتخوان آورده‌ام[۱۲]

با شما گویم نیارم گفت با بیگانگان
کاین نهان گنج از کدامین دودمان آورده‌ام

آشکارا بر گرفتن گنج فرخ فال نیست
من بفرخ فال گنجی در نهان آورده‌ام

از چنین گوهر زکاتی داد نتوان بهر آنك[۱۳]
باج ترکستان نه باج ترکمان آورده‌ام[۱۴]

داده‌ام صد جان بهای گوهری درمن یزید
ور دو عالم داده‌ام هم رایگان آورده‌ام

کیست خاقانی که گویم خون بهای جان اوست
خون بهای جان صدخاقان وخان آورده‌ام[۱۵]

این همه میگویمت « آورده‌ام » باری بپرس[۱۶]
تاچه گنجست وچه گوهر ، زچه کان آورده‌ام

باز پرسی شرط باشد تا بگویم کاین فتوح
در فلان مدت ز درگاه فلان آورده‌ام

---

۱ ــ ل وص : داریت . ۲ ــ فقط ط : با دل سوزان . ۳ ــ مج وبا : مشك است .
۴ ــ مج وبا : رقیب مهربان . ۵ ــ مج وبا : جو بیباع . ۶ ــ مج وبا وط : شتربار ، مج : « بیمغان » عینا ، ص : از بیع جان . ۷ ــ مج و با وط : ازآن . ۸ ــ ص : در هر بادبان .
۹ ــ با : ندانید آن طربناکی ، ط : ندانید کاسفندیادم . ۱۰ ــ ل وص : بیاغ دل . ۱۱ ــ مج : ۱۲ ــ مج : هفت خان ، ل : در دژ . ۱۳ ــ ص : بهر آن . ۱۴ ــ مج وبا وط : تاج ترکستان بیاج . ۱۵ ــ ل : چون دو صد خاقان ، مج وط : چون بهای . ۱۶ ــ مج وبا وط : کاوردهام .

تو نپرسی من بگویم نز کسی دزدیده‌ام — کز در شاهنشهی گنج روان آورده‌ام[۱]
یعنی امسال از سر بالین پاك مصطفی — خاك مشك آلود بهر حرزجان آورده‌ام[۲]
خاك بالین رسول‌الله همه حرز شفاست — حرز شافی بهر جان ناتوان آورده‌ام
وقف بازوی من است این حرز، نفروشم بکس[۳] — گرچه زاول نام دادن بر زبان آورده‌ام[۴]
گوهر دریای کاف و نون محمد کز ثناش — گوهر اندر کلك ودریا در بنان آورده‌ام
چون زبان ملك سخن دارد من از صدر رسول[۵] — در سر دستار منشور زبان آورده‌ام[۶]
بلکه در مدح رسول‌الله بتوقیع رضاش — بر جهان منشور ملك جاودان آورده‌ام
مصطفی گوید که سحرست از بیان من ساحرم[۷] — کاندر اعجاز سخن سحر از بیان آورده‌ام[۸]
ساحری را گر قواره بهر سحر آید بکار — من زجیب مه قوارهٔ پرنیان آورده‌ام
یك خدنگ از ترکش آن شحنهٔ دریای عشق[۹] — نزد عقل از بیم چرخ جان ستان آورده‌ام[۱۰]
حاسدانم چون هدف بین کاغذین جامه که من[۱۱] — تیر شحنه از پی امن شبان آورده‌ام
بخت من شبرنگ بوده نقره خنگش کرده‌ام — پس بنام شاه شرعش داغ‌ران آورده‌ام
عقل زاد ربند گیش افسر خدایی داده‌ام — ایتکینی برده و الب ارسلان آورده‌ام
جان زنگ آلود درصدرش بصیقل داده‌ام[۱۲] — ز آنچنان ربم آهنی تیغ یمان آورده‌ام
گرچه همچون زال زر پیری بطفلی دیده‌ام[۱۳] — چون جهان پیرانه سر طبع جوان آورده‌ام
گرچه نیسانم خزان آرد من اندر ذهن و طبع — آتش نیسان و بل کآب خزان آورده‌ام
من سپهرم کز بهار باغ شب گم کرده‌ام — روز نو را بین ترنج مهرگان آورده‌ام[۱۴]
پادشاه نظم و نثرم در خراسان و عراق — کاهل دانش راز هر لفظ امتحان آورده‌ام
منصفان استاد دانندم که از معنی و لفظ — شیوهٔ تازه نه رسم باستان آورده‌ام
زامتحان طبع مریم زاد برچرخ دوم[۱۵] — تیر عیسی نطق را در خرکمان آورده‌ام[۱۶]

---

۱ ــ ل : شاهانشهی ، پا : کز درگنج شهان . ۲ ــ ل : آلوده . ۳ ــ مج و پا وط : حرز و نفروشم . ٤ ــ ل وص : «قام‌دادن» یاسه نقط اول واین‌شکل «وام دادن» است، پا : گرچه اول .
٥ ــ مج وپا : چون زمان . ٦ ــ پا : منشور امان ، مج : منشور زمان . ۷ ــ پا : بسحرست از بیان . ۸ ــ پا : اعجازش سخن سحر بیان ، ط : سحر بیان . ۹ ــ فقط ط : دیوان عشق .
۱۰ ــ ل وص : «نزد چرخ» کذا . ۱۱ ــ ل وص : چون صدف . ۱۲ ــ فقط ط : زنگ آلوده . ۱۳ ــ پا : من پیری . ۱٤ ــ مج وپا و ط : روز را بین کاین ترنج .
۱٥ ــ مج : مریم ذات . ۱٦ ــ ل وص : تیر نطق عیسی را .

تا غزبخل آمده گرد نشابور کرم[۱] — من بشهرستان عزلت‌خان ومان آورده‌ام[۲]
تا نشسته برره دانش رصد داران جهل[۳] — در بیابان خموشی کاروان آورده‌ام
گرچه درغربت زبی آبان شکسته خاطرم — زآتش خاطر بآبان ضیمران آورده‌ام
سنگ آتش‌چون‌شکستی،تیز گرددلاجرم[۴] — از شکستن تیزی خاطر عیان آورده‌ام
خانه‌دار فضل وروی خاندانی بوده‌ام — پشت در غربت کنون برخاندان آورده‌ام
تا بهرشهری بنگزاید مرا هیچ آب وخاك — خاك شروان بلکه آب خیروان آورده‌ام[۵]
از همه شروان بوجه آرزو دل را بیاد[۶] — حضرت خاقان اکبر اخستان آورده‌ام[۷]
هرچه دارم تروخشك‌من‌همه انعام‌اوست[۸] — کاین گلاب‌و گل‌همه‌زآن گلستان آورده‌ام[۹]
او سلیمانست ومن مورم بیادش زنده‌ام[۱۰] — زنده ماناد آن کزاو این داستان آورده‌ام[۱۱]

در مدح سلطان غیاث‌الدین محمدبن محمودبن محمدبن ملکشاه[۱۲]

مرغ شد اندر سماع رقص‌کنان‌صبحدم[۱۳] — بلبله را مرغ وار وقت سماع است هم
برلب جام اوفتاد عکس شباهنگ بام — خیزدرون پرده ساز ، پرده برآهنگ‌بم[۱۴]
هدیه بردل رسان تحفه‌سوی لب فرست[۱۵] — قول‌سبك‌روی‌راست رطل‌گران‌پشت‌خم[۱۶]
پیش کز آسیب روز برد ویك افتد صبوح — دیودلی کن بدزد از فلك این یك دودم
پیش که طاووس صبح بیضهٔ زرین نهد[۱۷] — از می بیضا بساز بیضهٔ مجلس ارم
کوهرمی آتش است وردخلیلش بخوان[۱۸] — مرغ صراحی گل است باد مسیحش بدم
نایب گل چون تویی ساقی ملهم توباش — جان چمانه بده برچمن جان بچم[۱۹]

---

۱ ــ ل و س : آمدم‌کرده نشابور ، پا : نزد نشابور . ۲ ــ ل و س : من بشهر عزلت اندر
۳ ــ فقط ط : بردر دانش . ٤ ــ هرچهار نسخه اینطور ، فقط ط:آتش تیزگردد ازشکستن لاجرم .
٥ ــ ل وس : بلکه خاك خیروان . ٦ ــ پا : بیاد . ۷ ــ پا . اخستان ، مانند همه‌موارد
۸ ــ هرچهار نسخه اینطور ، فقط ط : هرچه دارم خشك و ترازهمت وانعام . ۹ ــ ل و س : زین گلستان، پا : ازگلستان . ۱۰ ــ پا : من مورش ، ط : من موری . ۱۱ ــ ط : ماناداوکز او
۱۲ ــ عنوان مج شبیه متن ، پا با این اختلاف : «غیاث‌الدنیاوالدین محمدبن مسعودبن ملکشاه» .
۱۳ ــ فقط ط : اندرهوا ، وهرچهار نسخه مطابق متن . ۱٤ ــ س : بآهنگ بم ، ط : خیزودرون
۱٥ ــ ل : برلب ، ودرحاشیه نوشته«بردل» ، پا : برلب‌رسان تحفه سوی دل . ۱٦ ــ پا وط :سبك روح . ۱۷ ــ پا : طاووس چرخ ۱۸ ــ پا : آتشی است . ۱۹ ــ ل در حاشیه بخط العاقی : «جام» ، پا : برچمن ای جان ، ط : جام چمانه بده .

نوبر چرخ کهن چیست بجز جام‌می[۱] حامله‌ای ز آب خشك آتش‌تر در شکم[۲]
قبلهٔ خاقانی است قلهٔ می‌تا شود سوخته چون سیم عقل گشته چوسیماب غم
جام صدف ده چنانك گوهرمی زیر بحر[۳] ماهچهٔ زر کند برتن ماهی درم
خون رزان ده که هست خون‌روانرادیت[۴] صیقل زنگ هوس مرهم زخم ستم
گرچه خرد درخطاست درخط می‌دارسر تا خط بغداد ده دجله صفت جام جم[۵]
چشمهٔ خورشید لطف بل که سطرلاب‌روح گوهر گنج حیات بلکه کلید کرم
تا همه برفال عید جان ملك فعل را[۶] داغ سگی برنهیم بردر کهف الامم[۷]
خسرو جمشید جام ، سام تهمتن حسام خضر سکندر سپاه ، شاه فریدون علم[۸]

مطلع دوم[۹]

ای لب و زلفین تو مهره وافعی بهم افعی تودام دیو مهرهٔ تو مرورجم[۱۰]
درختنی روی تو حجلهٔ زنگی عروس در یمنی جزع تو حجرهٔ هندی صنم[۱۱]
مریم آبستنست لعل تواز بوسه باش[۱۲] تا بخدائی شود عیسی تو متهم
ای‌دولتت‌نیست‌هست، هست مراکرده‌نیست هرچه زجان هست بیش بالبت‌ازنیست کم
خاك توام سایه‌وار سایه زمن درمدزد[۱۳] نارنه‌ام برمجوش ، مارنه‌ام در مرم[۱۴]
خودچه زیانت بودگر بقبول سگی[۱۵] عمر زیان کرده‌ای از توشود محتشم
در طلبت کار من خام شد از دست هجر چون سگ پاسوخته در بدرم لاجرم
صورت عین‌شین‌وقاف‌درسر یعنی که‌عشق[۱۶] نقش الف لام میم در دل یعنی الم
خون چو خاقانئی ریختهٔ لعل تست[۱۷] قصه مخوان خون او بازده از لعل هم

---

۱ ــ فقط ط : نیست بجزجام . ۲ ــ هرچهار نسخه اینطور ، فقط ط : گوهرتر در شکم .
۳ ــ ط : چنانکه ، پاول : ریز بحر ، ودر ص‌ول این بیت مؤخر بربیت بعد است . ٤ ــ مج : «خون رزانرا» بهمین شکل ، پا : خون رزانرا . ٥ ــ در ل وص مؤخر بربیت بعد قرار دارد .
٦ ــ در هرچهار نسخه عینا اینطوراست ، ط : فلك‌فعل را . ۷ ــ فقط ط : برنهم . ۸ ــ ل وص: خضر سکندر علوم . ۹ ــ مج با خط قرمز نوشته : «مطلع دوم غزل» . ۱۰ ــ پا : مهرهٔ تو جام جم . ۱۱ ــ فقط ط . هندوصنم ۱۲ ــ ص وط : آبستنی است . ۱۳ ــ چنین است در هرچهار نسخه ، فقط ط : زمن وامدار ، ل در حاشیه بخط الحاقی «برمدار» . ۱٤ ــ ط : نیم (هردو جا) ، ص: «بارنه‌ام برمغوش» عینا ، ل: «بارنه‌ام برمغوس» کذا ، ودرحاشیه نوشته «نارنه‌ام برمجوش» .
۱٥ ــ فقط ط : چه زیانت کند . ۱٦ ــ مج : سورت‌عین ، ط: عین شین قاف . ۱۷ ــ مج وپا: ریخته بر لعل تست .

ماهی وخون رادیت شاه دهدز آنکه هست[۱] عاقلهٔ دور ماه شاه ولی النعم
ابر صواعق سنان ، بحر جواهر بنان[۲] روح ملایك سپاه ، مهر کواکب حشم

مطلع سوم[۳]

گرنه شب ازعین عیدساخت طلسمی بخم عین منعل چراست در خط مغرب رقم[۴]
بابلیان عید را نعل در آتش نهند کزحد بابل رسید عید و مه نوبهم[۵]
کرد رخ آفتاب زرد قواره نهان بر فلك از ماه نوشدزه سیمین علم[۶]
برزه سیمین ماه‌گوی زرند اختران بسته در آن گوی وزه جیب قبای ظلم[۷]
چرخ کبود آنچنانك ناخن تب بردگان[۸] فضلهٔ ناخن شده ماه ز داغ ستم
گفتی فراش چرخ ناخن زهره گرفت ازبن ناخن دوید برسر دامانش دم[۹]
آب بقم شد شفق مه‌خم وشب رنگرز[۱۰] از لب خم نیمه‌ای غرقه درآب بقم[۱۱]
خلق دو قولی شدند بهرشب عید را بردو گروهی خلق ماه نوآمد حکم
گفتی‌شب مریم‌است یکشبه‌ماهش‌مسیح هست مسیحش گواه‌نیست بکارش قسم[۱۲]
ماه‌وسرانگشت‌خلق‌این‌چوقلم‌آن‌چو نون[۱۳] خلق چو طفلان نوشاد بنون والقلم[۱۴]
گفتی غوغای مصر طالب صاع زرند صاع‌زرآمد بدست ،شد دل‌غوغا خرم[۱۵]
صاع زرشاه شد ماه بدان میدهد سنبلهٔ چرخ را ابر کف شاه نم[۱۶]
از بن گوش آسمان از مه نو هرمهی حلقه بگوشی شود بر در شاه عجم
خسرو مهدی نیت مهدی آدم صفت آدم موسی بنان ، موسی احمد قدم[۱۷]
مهدی دجال کش ،آدم شیطان شکن موسی دریا شکاف ، احمد جبریل دم[۱۸]
اول سلجوقیان سنجر ثانی که هست سائس خیرالعباد ، سایهٔ رب‌النسم[۱۹]

---

۱ ــ س : دهد بهر آنك . ۲ ــ هرچهار نسخه اینطور ، فقط ط : جواهر بیان .
۳ ــ مج با خط قرمز : «مطلع سوم صفت ماه نو» . ٤ ــ ل وس : برخط مغرب . ٥ ــ مج : کز حد بابل رسند . ٦ ــ این بیت در س نیست . ۷ ــ پا : جیب وقبای ، ط : بسته بدان گوی زر . ۸ ــ پا وط : آنچنان ناخن . ۹ ــ فقط ط : کزبن ناخن . ۱۰ ــ پا : خم شب (بدون واو) ۱۱ ــ فقط ط : وزلب خم . ۱۲ ــ ل و پا : مسیحش گوا . ۱۳ ــ مج : این دو قلم ، پا : وان چو نون . ۱٤ ــ ل وط : طفلان خرد . ۱٥ ــ ل: آمد پدید .
۱٦ ــ ط : زابر کف شاه . ۱۷ــ این بیت در س نیست ول درحاشیه الحاق کرده . ۱۸ــ در س مصرع دوم بیت بعد اینجاست ، ل نیز همینطور ومصرع متن را در حاشیه دارد . ۱۹ ــ این بیت در س نیست ، ط پیش از این ، این بیت را اضافه دارد : «قابل انوار عدل قابض ارواح مال ـ فتنهٔ آخر زمان ازکف او مضطلم» ، ل مصرع اول را در حاشیه دارد ، وسایر نسخ ندارند.

رشح نوالش فزون از عرق ابر و بحر[۱] شرح جلالش برون از ورق کیف و کم
آتش تیغش چوتافت پنبه شود بوقبیس باد تهمتن چوخاست پشه شود پیلسم[۲]
چشمهٔ خور بوسه‌دادخاك درش سایه‌وار زادهٔ خور دید لعل باکمرش کردضم[۳]
عم پدریها نمود در حق مختار حق[۴] کردهٔ مختار بین در حق فرزند عم
ای برصدگاه دهر صاحب صدر بقا وی بقدمگاه عقل نایب حکم قدم
شرع بدوران تو رستم گاه وجود[۵] ظلم بفرمان تو بیژن چاه عدم[۶]
دور سلیمان وعدل، بیضهٔ آفاق و ظلم[۷] عهد مسیحا و کحل، چشم حواری وتم[۸]
در عجم از دادتست بیشه ریاض النعیم[۹] در عرب ازیادتست شوره حیاض‌النعم
تاج‌تو تدویرچرخ، تخت تو تربیع‌عرش در توبه تثلیث‌ذات صولت عدل‌وحکم[۱۰]
جذراصم هشت‌خلدسخت‌بودجذرهشت تیغ تو وهشت خلد هند ووجذر اصم
ملك بود باغ خلد تحت ظلال السیوف شاه بود ظل حق فوق کمال الهمم
عطسهٔ تست آفتاب، دیرزی ای ظل حق مسند تست آسمان، تکیه‌دهای محترم[۱۱]
هست‌مطوق‌چوصفرخصم‌توبرتخت‌خاك[۱۲] در برش آحاد و صفر یعنی آه از ندم[۱۳]
الحق‌از آحاد ملك‌خصم‌توصفراست‌وبس گرچه رود درحساب هیچ‌بود درقسم[۱۴]
ملك خراسان‌تراست درکف‌اغیار غصب موسی ملکت تویی گرگ شبان غنم
غبن بود گنج عرش خازن او اهرمن ظلم‌بود صدر شرع حاکم او بوالحکم[۱۵]
آخر خر کس‌نکرد روضهٔ دارالسلام[۱۶] کس‌جل‌سگ هم نساخت‌خلعت بیت‌الحرم[۱۷]

۱ــ ل‌وبا : ازعرق بحروبر. ۲ــ ص‌وط : پشه بود، پا: باد نهیبش... پیلشم. ۳ــپا: کرده ضم. ۴ ــ ل : مختار دین ، وکلمهٔ «نمود» از متن ساقط ودر حاشیه الحاق شده : با : عم پدرها. ۵ ــ ص . بدرگاه تو ، در پا : «بدوران» دست خورده بصورت «بدرگاه» درآمده ، ط : رستم وگاه. ۶ ــ ط وپا : بیژن وچاه ، ل : ظلم بدوران تو. ۷ ــ ط : سلیمان وجور ، مج: اشتباهاً «عدم» نوشته وروی‌آن «ل» گذاشته ونوشته «عدل صحیح» ، سایر نسخ مطابق متن عینا.
۸ ــ بجز مج بقیهٔ نسخ : نم ، ومتن صحیح است رك تعلیقات. ۹ ــ ل : النعم ، در حاشیه نوشته : النعیم. ۱۰ ــ در ل «صولت» دست خورده و «صورت» شده. ۱۱ ــ این بیت در حاشیهٔ ل نوشته شده. ۱۲ ــ مج وص وپا : هیچ مطوق ، ل نیز اینطور اما «هیچ» را خط زده و نوشته «هست». ۱۳ــ مج : آحاد صفر ، پا : معنی آه از ندم. ۱۴ــ ص این بیت وچهاربیت بعد را قبل‌ازاین، بعدازبیت پنج مطلع دوم نیز آورده، اما کنارابیات علامت گذاشته ونوشته «خطا»، ط: دررقم،ص‌نیز مورد دوم بهمین‌شکل، ل: گرچه بود، و روی‌آن نوشته: «رود»، پا : گرچه بود درحساب هیچ بود دررقم.
۱۵ــ درص درمورد اول کلمه «او» افتاده. ۱۶ــ ط : آخور. ۱۷ــ ل وص : سك را نساخت.

درهمه ملك فلك نان دو خوشه یکیست[۱] داده کف و کلك تو خوشه عطا، نان سلم[۲]
چون کف تو راز قیست نورده و نوش بخش[۳] نان سپید فلك آب سیاهست و سم
حاصل شش روز کون چون تو نی از هفت چرخ بر تو سزد تا ابد ملك جهان مغتنم[۴]
نایب یزدان بحق گر نه تویی پس چراست حکم تو چون حکم حق نزد بشر مرتسم[۵]
خضر ز توقیع تو سازد تریاك روح[۶] چون بکفت بر گشاد افعی زر فام فم[۶]
پیش سگ درگهت از فزع دستبرد گردد خر گوش وار حنش شیراجم[۷]
گر خزر و ترك و روم رام حسام تواند نیست عجب کز نهاد رام فحولست رم[۸]
از تف شمشیر تو درسقم اند این سه قوم چون صف اصحاب فیل درالمند از الم[۸]
ملك خراسان بتیغ باز ستانی ز غز پس چه کنی در نیام گنج ظفر مکتتم[۹]
کاوه که داند زدن بر سر ضحاك پتك کی شودش پای بند کوره وسندان ودم[۱۰]
گو بحسامت که برد آب بت لات نام[۱۱] کاین همه زیر نیام تن چه زنی، لا تنم
گر ز پی غز و غز قصد خراسان کنی گرد سواران کند چهرهٔ گردون دژم
ازجگرجیش خان خاك زندجوش خون[۱۲] عطسهٔ خونین دهد بینی شیران ز شم
درگه میران غز در شکنی نیم روز[۱۳] چون در افراسیاب نیم شبان روستم
گرد نشابور و بلخ رزمگهت را خیول بر در مرو و هری بارگهت راخیم
گردچومشك سیاه خاك چوگو گردسرخ[۱۴] هر دو حنوط و حنا از پی خصم و خدم
شیردلانرا چو مهر گه یرقان گاه ارز[۱۵] سگ جگرانرا چوماه گه دق و گاهی ورم
تیغ توتسکین ظلم نزدتکین آب خور[۱۶] تیغ تو طغرای فتح پیش طغان مغتنم
طرف رکابت چنانك روح امین معتبر بند عنانت چنانك حبل متین معتصم

---

۱ ــ با و مج : نان دو خوشه . ۲ ــ با : دادکف . ۳ ــ ل وص: نورده نوش بخش، ط : نورده و نور بخش . ۴ ــ با : «مختیم» بهمین شکل ، ط : محتشم . ۵ ــ مج و با: تریاك.
۶ ــ ل و مج و ص : «فام» با سه نقطه . ۷ ــ مج و با و ط : آن سه قوم . ۸ ــ مج : چون سگ اصحاب . ۹ ــ با : ملتزم . ۱۰ ــ ل : کی شود او پای بند ، ص : کی بشود پای بند . ۱۱ ــ ل وص : بحسامت برد آب . ۱۲ــ با : جیش خوان ، ط : جوش زندجوی خون . ۱۳ ــ با : در شکن نیم روز . ۱۴ ــ مج : صرخ . ۱۵ ــ ل وص : گاه صرع.
۱۶ ــ ل وص : برد بکین آب .

ای ز سریر زرت گنبد مایل حقیر[1] / وی ز صریر درت پاسخ سایل نعم
چتر تو خورشید فر، تیغ تو مریخ فعل / علم تو برجیس حکم، حلم تو کیوان‌شیم
سهم تو قطران کند نطفهٔ سرخاب وزال[2] / تیغ تو زیبق کند زهرهٔ گرشاسب و شم
عزم تو معیار ملك قوّمه فاستقام[3] / حزم تو معمار شرع نظّمه فانتظم[4]
گر بزمین افتدی هندسهٔ رای تو / قوس قزح سازدی طاق پل رود زم
تا بتمامی رسد ماه شب عید و باز / جبهت مه را نهند داغ اذا قیل تم[5]
ملك جم و عمر نوح بادت و در بزم تو / کشتی ورسم جبل ماهی و مقلوب یم[6]
گفته بت نوش لب با لب تو نوش نوش / برده می همچوزنگ ازدل توزنگ هم[7]
داو کمالت تمام با قمران در قمار / حصن بقایت فزون از هرمان در هرم
نوبه زنت کیقباد، میده دهت اردشیر[8] / نیزه برت تهمتن، غاشیه کش گستهم
خلق تو اکسیر عدل، نطق تو تفسیر عقل / مدح تو توحید محض، خصم تو مخصوص ذم
بوس و دعا کعبه را بردرو دستت چنانك / موضع بوسه حجر جای دعا ملتزم

در مدح مظفر قزل ارسلان بن ایلدگز[9]

هر صبح که نو جهان ببینم[10] / از منزل جان نشان ببینم
صبح آینه‌ای شود که در وی[11] / نقش دل آسمان ببینم
پویم پی کاروان وسواس / غم بدرقه همعنان ببینم[12]
صحرای دلم هزار فرسنگ / آتشکه کاروان ببینم[13]
هر بار نفس که بر کشایم / غم تعبیه در میان ببینم
خیزم که کمین گه فلك را / یك شیر دل از نهان ببینم[14]

---

۱ ــ س : «گنبد مانك حقیر» عیناً ، ل نیز همینطور و در حاشیه نوشته «گنبد مایل» . ۱۸ــ چنین است در هر چهار نسخه، فقط ط : سهراب و زال . ۳ ــ ل و س : فاستقم ، ط : معمار ملك .
٤ ــ پا: حرز تو ، ط : معیار شرع . ٥ ــ ط : نهد . ٦ ــ ل : «رسم حیل» عیناً . ۷ــ ط: زنگ غم . ۸ ــ مج و پا و ط : میده نهت . ۹ ــ عنوان مج : «ایضاً له یمدحه تغمدالله بغفرانه» و بعد از قصیده دیگری است در باره ممدوح ، عنوان پا : «ایضا له فی مدایحه العالیه» بعد از قصیده‌ای در همین باره . ۱۰ ــ ل و س در همهٔ ردیف ها «بوبینم» . ۱۱ ــ س : که روزی، ل نیز بهمین شکل بوده اما بصورت متن درآمده . ۱۲ ــ مج : بدرقهٔ عنان ، پا : در عنان .
۱۳ ــ این بیت در ط بر بیت بعد مؤخر است . ۱٤ ــ در پا بیت چهارم است .

جویم که رصد گه زمان را تنها روی این زمان ببینم[۱]
چون سر بسر دو زانو آرم قرب دو سر کمان ببینم[۲]
در کهف نیاز شیر مردان جان را سگ آستان ببینم
بس بی‌نمک‌است‌عیش، وقت‌است کز دیده نمك فشان ببینم
نشگفت‌که چون نمك بر آتش لب را مدد از فغان ببینم
از جفتی غم بباد غصه[۳] دل حاملهٔ گران ببینم[۴]
خون‌گریم وز دو هندوی چشم[۵] روی بچگان دوان ببینم[۶]
بر هر مژه‌خون چو اشك دا.د[۷] بر کرده بریسمان ببینم
می‌جویم داد و نیست ممکن[۸] کاین نادره در جهان ببینم[۹]
صورت نکنم که صورت داد در گوهر انس و جان ببینم[۱۰]
در صد غم تازه می گریزم[۱۱] کز یك غم جان ستان ببینم[۱۲]
چون تب خالی که تب نشاند دل را غم غم نشان ببینم
ترسم که بچشم ابلق عمر از ناخنه استخوان ببینم
عمر است بهار نخل بندان کش هر نفسی خزان ببینم
گفتم بروم بوهم نو نو سوز جگر فلان ببینم
تو سوز مرا کران نبینی من و هم ترا کران ببینم[۱۳]
عمری بکران کنم که اهلی ز این کوچهٔ باستان ببینم
بر غوره چهار مه کنم صبر تا باده بخم ستان ببینم
دل نشکنم از عتاب یاری[۱۴] کو را دل خرده دان ببینم
رگ را سر نیش یاد نارم چون بالش پرنیان ببینم[۱۵]

---

۱ ــ مج و پا وط : آن زمان . ۲ ــ درط مؤخر بر بیت بعد . ۳ ــ ص : بیادرخصه، پا : بیاد غصه ، ل در حاشیه الحاق‌کرده : از بختی غم بیارغصه ، ط بغلط : قصه . ٤ ــ این مصرع در ل مصرع دوم بیت بعد است . ٥ ــ ط و پا : گریم و ازدو . ٦ ــ ص و ط ، روان ببینم، در ل مصرع دوم بیت بعد است . ۷ ــ مج : بر هر مژهٔ چو اشك ، ط : بر هر مژه در چو اشك .
۸ ــ ط و پا : می جویم و داد . ۹ ــ ل و ص : کش نادره . ۱۰ ــ این بیت در ص نیست و ل در حاشیه الحاق‌کرده . ۱۱ ــ مج و پا و ط : تازه تر گریزم . ۱۲ ــ مج و ط : گر یك غم . ۱۳ ــ ط : گران . ۱٤ ــ ص و ط : ازعتاب یاری . ۱٥ ــ ل وص: ‹نالش›عیناً

بر آینه چشم از آن گمارم کز هم جنسی نشان ببینم
سازم دل مرده را حنوطی کز آینه زعفران ببینم
هرشب که بصفه های افلاك صف ها زده میهمان ببینم
جوشم ز حسد که از ثریا شش همدم مهربان ببینم
من خود نکنم طمع که شش یار در شش سوی هفت خوان ببینم
هم ظن نبرم که کعبتین را شش نقش بسالیان ببینم
اندی که دو دست فرقدان وار[1] در یك در آشیان ببینم
پس گویم دیده گیر کآخر[2] هم فرقت فرقدان ببینم[3]
هر مه که بیك وطن مه و خور با هم چو دو عشق دان ببینم[4]
حالی بوداع از اشك هر دو[5] لون شفق ارغوان ببینم
خور در تب و صرع داریابم مه در دق و ناتوان ببینم[6]
از قحط کرم کجا گریزم[7] کآنجا دل میزبان ببینم
جانی چو مزاج مشتری پاك[8] ز آلایش سوزیان ببینم
طبعی چو بنات نعش ز آمال[9] دوشیزهٔ جاودان ببینم
دیراست که این فلك نگونست[10] زودش چو زمین ستان ببینم
گویم که فلك علافه گاهیست[11] کو را ره کهکشان ببینم
مه ز آن با سد رسد بهر ماه[12] تا در دم شیر نان ببینم
گو چرخ مکن ضمان روزی همت بدل ضمان ببینم
از شیر شتر خوشی نجویم[13] چون ترشی ترکمان ببینم
روزی چه طلب کنم بخواری[14] خود بی طلب و هوان ببینم

---

۱ ــ فقط ط : اند یك ، بقیه بشکل متن نوشته‌اند . ۲ ــ ل وص : دیدهٔ که آخر ، پا : دیدگیر
۳ ــ پا : هم فرقد . ٤ ــ ط : دو عیش ران . ٥ ــ ص : حالی که . ٦ ــ این بیت در
ص نیست و ل در حاشیه الحاق کرده . ۷ ــ ل و ص : از قحط وفا . ۸ ــ پا : جانی که
مزاج . ۹ ــ ل : از آمال ، پا : ز امثال . ۱۰ ــ مج و ط : دیریست . ۱۱ ــ ل :
«غلافه گاهی» عیناً ، ط : علوفه‌گاهی ، سه نسخهٔ دیگر مطابق متن . ۱۲ ــ پا : که هر مه .
۱۳ ــ پا : خورش نجویم . ۱٤ ــ پا : چو طلب . ۱٥ ــ پا : خوردی طلب وهوان .

گر موم که پاسبان دُرج است[۱] نگذاشت که لعل و کان ببینم
چون بر سر تاج شاه شد لعل[۲] بی منت پاسبان ببینم
نی نی بگمان نیکم از بخت کارم همه چون گمان ببینم
بختی که سیاه داشت در زین[۳] خنگیش بزیر ران ببینم
دل رفت گر اهل دل بیابم[٤] زین مرهم زخم آن ببینم
خسته نشوم ز خار نا اهل ز آن خار گل جنان ببینم
بهرام نه ام که طیره گردم[٥] چون مقنع و دو کدان ببینم
آن تازه سخن که کردم ابداع[٦] در روی زمین روان ببینم
دیوان مرا که گنج عرشی است عین الله گنج بان ببینم
طرارانی که دزد گنج اند هم دست بریده شان ببینم
طرار و بریده سر چو طیار[۷] آویخته بی زبان ببینم
امید بطالع است کز عمر[۸] هیلاج بقا چنان ببینم
کاندر سنه نون اختر سعد[۹] در طالع کامران ببینم
شش سال دگر قران انجم در آذر و مهرگان ببینم
هر هفت رسد ببرج میزان تا بیست و یکش قران ببینم[۱۰]
کیوان بکناره بینم ار چه هر هفت بیك مکان ببینم[۱۱]
گر خط شمال خسف گیرد[۱۲] زی مکه روم امان ببینم
در حد حجاز امن یابم گر سوی خزر زیان ببینم
در شانهٔ گوسفند گردون[۱۳] من حکم به از شبان ببینم[۱٤]

۱ــ پا : کوموم . ۲ــ ص : برسرشاه تاج شد، ل نیز همینطور اما روی کلمات علامت تقدیم و تأخیر گذاشته . ۳ ــ ل : در زیر ، ص : سیاه داشت . ٤ ــ مج و پا : نیابم ٥ــ ل: « تیره گردم » عیناً ، ط : نیم . ٦ ــ مج و پا و ط : این تازه . ۷ ــ مج و پا و ط : طرار بریده سر . ۸ ــ ص : ز طالعست ، در ل و ص بیست و یك بیت قبل از این قرار دادد . ۹ ــ ل : نون ، ص بدون نقطه ، در پا درست واضح نیست و « نور » خوانده میشود ، ط : تنون ، در شرح تنو ، متن صحیح تر است رك تعلیقات . ۱۰ ــ ط : با بیست ، ص : با بیست و یك از قران ، ل این مصرع را ندارد و مصرع دوم بیت بعد را اینجا قرار داده . ۱۱ ــ این بیت در ل نیست ، ط بیت یازدهم را اینجا تکرار کرده . ۱۲ ــ مج : کز خط شمال . ۱۳ ــ ط : گوسپند . ۱٤ ــ مج : به از زبان ، ط : به از زنان .

تا ظن نبری که هیچ نکبت ز این حکم دروغ سان ببینم
ره سوی یقین ندارد این حکم هر چند ره بیان ببینم[1]
حقا که دروغ داستانی است[2] بطلانی داستان ببینم
خاقانی را زبان حالت از نا بُده ترجمان ببینم[3]
از خسف چه باك چون پناهم درگاه خدایگان ببینم
دیدار سپاه دار ایران در آینهٔ روان ببینم[4]
بر هفت فلك فراخته سر تاج قزل ارسلان ببینم
با کوکبهٔ مظفر الدین دین همره و همرهان ببینم[5]
امر ملك الملوك مغرب هم رتبت کن فکان ببینم
جم ملکت و جم خصال و جم خوست[6] جم را ملك الزمان ببینم
کیخسرو دین که در سپاهش صد رستم پهلوان ببینم
پرویز هدی که در بلادش صد نعمان مرزبان ببینم
تاج سر خاندان سلجوق[7] بر تخت زر کیان ببینم
بر شاه کیان گهر فشانم کو را گهر و کیان ببینم[8]
خورشید اسد سوار یابم[9] بهرام زحل سنان ببینم[10]
از رایتش آفتاب نصرت در مشرق دودمان ببینم
در بارگه دوم سلیمان سیمرغ کرم عیان ببینم
چون خوان سخا نهد سلیمان عیسیش طفیل خوان ببینم
گر سنگ پذیرد آب جودش ز آتش زنه ضیمران ببینم
دستار چهٔ سیاه نیزه‌ش چتر سر خضر خان ببینم
شیب سر تازیانه‌ش از قدر حبل الله شه طغان ببینم

---

۱ ــ در پا دو بیت بعد قرار دارد. ۲ ــ پا: داستان نیست. ۳ ــ مج: از نامه، پا: از نامهٔ ترجمان، ط: از نامده، متن مطابق ل و ص عیناً. ٤ ــ در پا دو بیت بعد قراردارد. ٥ ــ پا: دین هم و همرهان. ٦ ــ ل: خصال و خوست، کلمهٔ «جم» ساقط. ۷ ــ ص و مج: سلجق. ۸ ــ ط: گهرگیان، ص این بیت را ندارد و ل در حاشیه الحاق کرده. ۹ ــ پا: خورشید و اسد. ۱۰ ــ پا: بهرام و زحل.

در یك سر ناخن از دو دستش صد شیر نر ژیان ببینم
او شاه سه وقت و چار ملت[1] بر شاه مدیح خوان ببینم
دهر از فزعش به پنج هنگام در ششدر امتحان ببینم
از هفت سپهر و هشت خلدش روز آخور و شب ستان ببینم
نه چرخ ز قازم کف شاه[2] مستسقی ده بنان ببینم
رویین تن عالم است و قصدش هر هفته به هفت خوان ببینم
ماند به هلال شاه مغرب کانزونش فرو توان ببینم
آری شه مغرب آن هلالست کاندر حد قیروان ببینم
نشگفت کز آن هلال دولت عید دل خاندان ببینم[3]
بر خاك درش ز بوس شاهان نقش رخ آب دان ببینم
گر بر سر چرخ شد حسودش هم در بن خاکدان ببینم
کرکس که بمکر شدسوی‌چرخ بر خاك چو ماکیان ببینم[4]
گر خصمش امیر مصر گردد[5] کو را عدن و عمان ببینم
پندار سر خروبن خار در عرصهٔ بوستان ببینم[6]
انگار خروس پر زن را بر پایهٔ نردبان ببینم[7]
ای تا جور اردشیر اسلام کاجراخورت اردوان ببینم
ای سایهٔ حق که عقل کل را ز اخلاق تو دایگان ببینم
گردد فلك المحیط گویت کز دست تو صولجان ببینم[8]
زیبد فلك البروج کوست کز نوبه زدن نوان ببینم[9]
کیوانت شها بعرض پرچم بر رمح چو خیزران ببینم

---

۱ ــ فقط ط: او شاه سه بعد. ۲ ــ ل: «نه قلزم» کذا. ۳ ــ در س و ل این بیت مؤخر بر بیت بعد است. ۴ ــ س: برخایهٔ، ل در حاشیه الحاق کرده. ۵ ــ با: گر خصم امیر، و این بیت را بیست و پنج قبل از این قرار داده و ل در حاشیه الحاق کرده. ۶ ــ این بیت در با شانزده بیت بعد از این است، س: در عرصهٔ گلستان، ل در حاشیه دارد. ۷ ــ این بیت در با بیست و چهار بیت قبل از این قرار دارد. ۸ ــ ط: گر دست تو. ۹ ــ ل و س: کز پویه زدن.

از پرزپلاس آخور تو بر جیس بطیلسان ببینم
شمشیر هدی توئی که مریخ شمشیر ترا فسان ببینم
خورشید ز برق لعل رخشت ناریست که بی دخان ببینم
ناهید سزد هزار دستان[۱] کایوان تو گلستان ببینم
اوصاف تو تیر هندسی را[۲] باد طرب اللسان ببینم[۳]
هارون تو ماه و ز ثریاش شش زنگله بر میان ببینم[٤]
امر تو و ابلق شب و روز[٥] یك فحل و دو مادیان ببینم
محمود کفی که سیستانت[٦] محکوم چو سیسجان ببینم[۷]
چتر سیه و سپید پیلت مالش ده سیستان ببینم[۸]
فتح تو بسومنات یابم غزو تو بمولتان ببینم[۹]
گرد سپهت بنهر واله سهم تو بنهروان ببینم[۱۰]
چون قصد کنی فتوح قنوج[۱۱] ملت ز تو شادمان ببینم[۱۲]
تو خسرو خاوری و زامرت[۱۳] تعظیم بخاوران ببینم
تو دامغ روم وز حسامت[۱٤] زلزال بدامغان ببینم
دریا هبتی و کوه هیبت کز ذات تو این و آن ببینم
از رای تو صیقل فلك را هفت آینه در دکان ببینم
گر هیچ سپه کشی سوی شام آنجا سقر و جنان ببینم
ازخلق تو خار و حنظل شام گلشکر اصفهان ببینم[۱٥]
صور و عکه در امان امرت[۱٦] چون ارمن و نخجوان ببینم[۱۷]
سگبانت شه فرنگ یابم دربان شه عسقلان ببینم

۱ ــ مج و پا : ناهید شود . ۲ ــ فقط ط : ز اوصاف تو . ۳ ــ ل و ص اینطور ، ط : یار طرف اللسان ، مج و پا : یاد طرف اللسان . ٤ ــ مج و پا و ط : درمیان . ٥ ــ پا: ز ابلق . ٦ ــ فقط ط : محمود کفا . ۷ ــ ص : محکوم تو، ل : محکوم تو سیجسان .
۸ ــ این بیت در ص نیست ، ط مؤخر بر بیت بعد ، ل در حاشیه الحاق کرده . ۹ ــ ل : عزم تو .
۱۰ ــ در ط مؤخر بر بیت بعد . ۱۱ ــ پا : چون قصد کند ، و در این جا دوازده بیت بعد قرار دارد . ۱۲ ــ مج و پا : ملت بتو . ۱۳ ــ مج : خاور وزامرت ، پا : خاوری زامرت .
۱٤ ــ فقط ط : روم و از حسامت . ۱٥ــ مج : گلشکر و اصفهان ، پا : چون گلشکر اصفهان .
۱٦ ــ مج: امان و امرت، پا : امان وامنت . ۱۷ ــ مج : چون ارمی ، ل وص : «احجوان» کذا

تو قاهر مصر و چاوشت را بر قاهره قهرمان ببینم
روزی که در ابر سان یمینت برق گهریمان ببینم
شیر فلك از نهیب گرزت چون گاو زمین جهان ببینم[۱]
از ماه درفش تو مه چرخ سوزان چو ز مه کتان ببینم[۲]
طوفان شود آشکار کز خون شمشیر تو سیل ران ببینم
خنگ تو روان چو کشتی نوح در طوفان دمان ببینم[۳]
چون فال بر آرمت ز مصحف نصر الله در قران ببینم
در شان تو بینم آیت فتح کاسباب نزول و شان ببینم[۴]
ای عرش سریر و آسمان قدر[۵] کز بزم تو خلد جان ببینم[۶]
در کعبهٔ خلد صدر بزمت[۷] کوثر نم ناودان ببینم
بر خاك در تو آب حیوان چون آتش رایگان ببینم
در خواب جلالت تو دیدم در بیداری همان ببینم
زین شهر دو رنگ نشکنم دل کو را دلت ایرمان ببینم[۸]
زین هفت رصد نیفکنم بار کانصاف تو دیدبان ببینم[۹]
از جور دو مار بر نجوشم[۱۰] چون رایت کاویان ببینم
فر تو خبر دهد که چندان تأیید ظفر رسان ببینم
کز عمر هزار ساله چون نوح[۱۱] صد دولت دیرمان ببینم
برگ همه دوستان بسازم مرگ همه دشمنان ببینم
بر خاك درت زکات دربان گنج زر شایگان ببینم[۱۲]
این فال ز سعد مستعار است هستیش ز مستعان ببینم

---

۱ ــ مج و ط : جبان ببینم ، متن مطابق ل و س ، پا : «جنان» بهمین شکل . ۱۹ ــ ص : «زان سوك زمه» کذا ، ل : «زآنسو که زمه» کذا . ۳ ــ این بیت در ص وجود ندارد و ل در حاشیه الحاق کرده ، ط : اندر طوفان روان . ٤ ــ ط : نزول شان ، پا : نزولشان : ٥ ــ مج و پا و ط : سریر آسمان صدر . ٦ ــ ط : گر بزم تو . ۷ ــ مج و پا : درکعبهٔ صدر خلد . ۸ ــ فقط ط : کورا دل ایرمان . ۹ ــ مج کز عاطفت امان ، پا : چون حلم تو در میان ، ط بعد از این ، این بیت را اضافه دارد : «این هفت رصد نیکنم بار تا منزل کاروان ببینم» ۱۰ ــ پا : از جور تو مار . ۱۱ ــ ل : «کو عمر» کذا . ۱۲ ــ ل و س : گنج در .

در مدح عصمة الدین خواهر منوچهر و شفیع آوردن برای اجازهٔ سفر[۱]

حضرت ستر معلا دیده‌ام — ذات سیمرغ آشکارا دیده ام
قاف تاقافم تفاخر میرسد — کز حجاب قاف عنقا دیده ام
درصدف قطب‌است‌ودرحوت آفتاب[۲] — حضرتی کز پرده پیدا دیده ام
در مدینهٔ قدس مریم یافتم[۳] — در حظیرهٔ انس حوا دیده ام
حضرت بلقیس بانوی سبا — بر سر عرش معلا دیده ام
چشم زرقا را کشیده کحل غیب — هم بنور غیب بینا دیده ام
اینت بلقیسی که بر درگاه او — هدهد دین را تولا دیده ام
اینت زرقائی که چشم خضر ازو[۴] — محرم کحل مسیحا دیده ام
من کیم خواه ازیمن خواه‌ازعرب — کاین چنین بلقیس و زرقا دیده‌ام[۵]
قیصر از روم و نجاشی از حبش — بر درش بهروز و لالا دیده ام
روز جوهر نام و شب عنبر لقب — پیش صفه ائ خادم آسا دیده ام
جوهر وعنبر سپید است و سیاه[۶] — هر دو را محکوم دریا دیده ام
آب دست و خاك پایش را ز قدر — نشرهٔ رضوان و حورا دیده ام
پیشگاه حضرتش را پیشکار — از بنات النعش و جوزا دیده ام[۷]
آن‌سه‌دختروآن‌سه‌خواهر پنج‌وقت[۸] — در پرستاری بیکجا دیده ام
هفت خاتونرا دراین خرگاه سبز — داه این درگاه والا دیده ام[۹]
بر درش بسته میان خرگاه وار — شاه این خرگاه مینا دیده ام
بر لب بحر کفش خورشید و ابر — قربهٔ زرین و سقا دیده ام
در کف بخت بلندش زاختران[۱۰] — هفت دستنبوی زیبا دیده ام

۱ــ این قصیده درمج جزء قصیدهای تازه ضبط است ونشان هم ندارد ، عنوان با و ط شبیه است .
۲ ــ ط : در صدف در است ، با بغلط : «در صدف قطنست» کذا ، مج : در خون آفتاب ، و در حاشیه نوشته : «حوت» . ۳ ــ ل : «در مدینه قرص» کذا . ٤ ــ با و ط : خضراو . ٥ــ مج : بلقیس زرقا . ٦ ــ ط : سفید . ۷ ــ این بیت در با نیست . ۸ ــ س : سه جوهر پنج وقت، مج و با : و این دو خواهر . ۹ ــ مج بغلط : راه این ، در ل «داه» بصورت «دایه» در آمده .
۱۰ ــ مج : درکف تخت ، در حاشیه نوشته : «ظ بخت»

میوهٔ شاخ فریبرز ملك[۱] هم به باغ ملك آبا دیده ام
گوهر کان فریدون شهید بر فراز تاج دارا دیده ام[۲]
عصمة الدین صفوة الاسلام را افتخار دین و دنیا دیده ام[۳]
بارگاه عصمت الدین روز بار خسروان را جا و ملجا دیده ام
مصر و بغدادست شروان تا دراو هم زبیده هم زلیخا دیده ام
از سر زهد و صفا درشخص او هم خدیجه هم حمیرا دیده ام[٤]
آن خدیجه همتی کز نسبتش بانوان را قدر زهرا دیده ام
آستان و حضرتش را از شرف صخره و محراب و اقصی دیده‌ام
رابعه زهدی که پیشش پنج وقت هفت مردان را مجارا دیده‌ام
چون چرا گاه دلش را از صفا[٥] جایگاه از چرخ اعلی دیده ام[٦]
بر دل مومن و جان مؤمنش مهر و مهر دین مهیا دیده ام[۷]
آسیه توفیق و ساره سیر تست[۸] ساره را سیاره سیما دیده ام
چشم دزدیدم ز نور حضرتش[۹] تا نه پنداری که عمدا دیده ام
موسیم ، انی انا الله یافتم[۱۰] نور پاك و طور سینا دیده ام
هر که درمن دیدچشمش خیره‌ماند ز آنکه من نور تجلی دیده ام
حضرتش را هم بنور حضرتش بر چهارم چرخ خضرا دیده ام
نور عرش حق تعالی را بچشم هم بفضل حق تعالی دیده ام
کعبه است ایوان خسرو کاندراو[۱۱] ستر عالی را هویدا دیده ام
کعبه را باشد کبوتر در حرم[۱۲] در حرم شهباز بیضا دیده ام
هر زمان آن شاهباز ملك را[۱۳] ساعد اقبال مأوا دیده ام

---

۱ ــ ل : میوهٔ باغ . ۲ ــ مج و س : برقرار تاج . ۳ ــ این بیت و بیت بعد در ل و س وجود ندارد . ٤ ــ پا : «هم بحیرا» عیناً . ٥ ــ پا و ط : خوان آگاه دلش ، در مج این بیت نیست . ٦ ــ ط : خانقاه ، پا : خانگاه . ۷ ــ مج : شهر و مهر دین ، پا : مهنا . ۸ ــ مج : ساره سیرتش ، ط : ساراسیر تست . ۹ ــ ل : چشم در دزدم . ۱۰ ــ پا و مج و ط : کانی انا الله ، مج : طوبیم ، و در حاشیه : «موسیم نسخهٔ صحیح» . ۱۱ ــ مج و پا : کعبه هست ، و در مج مؤخر بر بیت بعد . ۱۲ ــ این بیت در مج نیست ، پا : تا شد کبوتر . ۱۳ ــ مج و پا و ط : این شاهباز .

گر کند شهباز مرغان را شکار — من شکارش جان دانا دیده ام[۱]
دوش دیدار منوچهر ملك — زنده در خواب مهنا دیده ام[۲]
چندبارش دیده ام درخواب لیك — طلعتش این بار زیبا دیده ام[۳]
هم دراین ایوان نو، برتخت خویش[٤] — تاجدار و مجلس آرا دیده‌ام
لوح پیشانیش را از خط نور — چون ستارهٔ صبح رخشا دیده ام[۵]
اندر ایوانش روان یك چشمه آب — با درخت سبز برنا دیده ام[٦]
چشمه پنهان در حجاب و بر درخت — دست دولت شاخ پیرا دیده ام
یك جهان دل زین درخت و چشمه شاد[۷] — جمله را عیش مهنا دیده ام[۸]
گفتم ای شاه این درخت و چشمه چیست — کاین دو را نور موفّا دیده ام[۹]
گفت نشناسی درخت وچشمه‌ای — کز کرمشان بر تو نعما دیده ام
چشمه با نو ودرختست اخستان[۱۰] — هر دو با هم سعد و اسما دیده‌ام
اصلها ثابت صفات آن درخت[۱۱] — فرعها فوق الثریا دیده ام
گفت شادم کز درخت وچشمه سار[۱۲] — دیده را جای تماشا دیده ام
شکر کز بانو و فرزند اخستان[۱۳] — چهرهٔ ملکت مطرا دیده ام
نیز چون همشیره تا شروان رسید[۱٤] — کار شروان دست بالا دیده ام
آسمان سترا ستاره همتا[۱۵] — من ترا قیدافه همتا دیده ام[۱٦]
کعبه را ماند در عالیت و من — محرم این کعبه ام تا دیده ام[۱۷]
گر چه اخبار زنان تاجدار — خوانده‌ام واندر کتب ها دیده‌ام[۱۸]
از فرنگیس و کتایون و همای[۱۹] — باستان را نام و آوا دیده ام[۲۰]

---

۱ ــ با : من شکار جان . ۲ ــ با و ط : در خواب آشکارا . ۳ ــ مج : این باره .
٤ ــ با و ط : براین ایوان . ۵ ــ این بیت در س ول وجود ندارد . ٦ ــ مج : بردرخت.
۷ ــ مج : چشمه سار . ۸ ــ مج : عیش مهیا ، و در حاشیه نوشته : « عیش نسخهٔ اصل ــ مهنا محتمل .» ۹ ــ این بیت در مج نیست . ۱۰ــ ط : بانوی و ، مج و با : اختسان .
۱۱ ــ مج : درخت آن صفات، ل : این درخت . ۱۲ ــ مج : «چشمه مار» کذا . ۱۳ــ با : اختسان . ۱٤ ــ مج و با و ط : با شروان ، در با کلمهٔ « چون » افتاده است .
۱۵ ــ مج: آستان سترا . ۱٦ ــ با: مر ترا قیدافه . ۱۷ ــ مج: محرم این کعبه اینهادیده‌ام.
۱۸ ــ مج وبا : چون درکتب ها . ۱۹ ــ ل : «ازفرنگیشی وکانون» بهمین شکل . ۲۰ــ مج : «نام مأوا» بهمین شکل .

از سخا وصف زبیده خوانده ام[۱] و ز کفایت رای زبا دیده ام[۲]
کافرم گرچون تو در اسلام و کفر هیچ بانو خوانده ام یا دیده ام
گر ببوی طمع گفتم مدح تو کعبه را دیر چلیپا دیده ام
مدح توحق است وحق‌را با دات قاب قوسین او ادنی دیده ام
پیشت آرم ذات یزدانرا شفیع[۳] کش عطا بخش و توانا دیده ام[۴]
پیشت آرم نظم قرآن را شفیع کز همه عیبش مبرا دیده ام[۵]
پیشت آرم کعبهٔ حق را شفیع کآسمانش خاك بطحا دیده ام[۶]
پیشت آرم مصطفائی را شفیع کاسم او یاسین و طه دیده ام
پیشت آرم چار یارش را شفیع کز هدی شان عز والا دیده ام
پیشت آرم هفت مردان را شفیع کز دو عالمشان تبرا دیده ام
پیشت آرم جان افریدون شفیع کز جهانداریش طغرا دیده ام
پیشت آرم جان فخرالدین شفیع کز شرف کسریش مولا دیده ام[۷]
کز پی حج رخصتم خواهی زشاه کاین سفر دل را تمنا دیده ام
دل درین سوداست یك لفظ ترا چون مفرح دفع سودا دیده ام
دولت جاوید بادت کز جلال[۸] جاه تو جان سوز اعدا دیده ام
تا ابد بادت بقا کاعدات را تشنهٔ مرگ مفاجا دیده ام[۹]
بهترین نوروزیی درگاه را[۱۰] تحفه این ابیات غرا دیده ام

در مدح بهاء الدین محمد[۱۱]

طفلی و طفیل تست آدم[۱۲] خردی و زبون تست عالم
پروردهٔ جزع تست عیسی آبستن لعل تست مریم

---

۱ ــ پا : از صفا و صف . ۲ ــ ل و س : رای را یا ، س در حاشیه با خط نستعلیق ریز نوشته : «نسخه ، در صفا وصف زبیده خوانده ام ــ درکفایت رای زبا دیده‌ام» . ۳ ــ با : آوردم پیش تو یزدانرا شفیع . ٤ ــ مج : کش روان بخش ، در ل مصرع دوم بیت بعد این جا است .
۵ ــ این بیت در ل نیست . ٦ ــ مج: کآسمان اورا چو بطحا . ۷ ــ ل : «شرف‌گیریش»عینا .
۸ ــ پا وط : دولتت جاوید بادا . ۹ ــ با و ط : بستهٔ مرگ . ۱۰ ــ مج : نوروزی درگاه تو .
۱۱ ــ عنوان مج : «در مدح بهاءالدین ابو محمد الخرقی گوید» ، عنوان با «درمدح صدرامام‌بهاءالدین محمد خیوقی گوید» ، عنوان ط : « در مدح و ستایش بهاء الدین محمد دبیر خوارزمشاه تکش بن ایل ارسلان » . ۱۲ ــ مج : عالم، و در مصرع دوم : آدم ، و روی اولی با قرمز نوشته : «آدم» و روی دومی نوشته : «عالم» .

تا چشم تو ریخت خون‌عشاق — زلف تو گرفت رنگ ماتم
ازعارض وروی و زلف داری[۱] — طاووس و بهشت و مار با هم
در سینهٔ ما خیال زلفت[۲] — طوبی است در آتش جهنم
آویختی آفتاب را دوش — از سلسله های جعد پر خم[۳]
ما را که کند مسلم آنجاك — خورشید نمیشود مسلم
جان خاك شود بطمع جرعه — چون رطل طرب‌کشی دمادم
با لذت طعنهٔ تو دل را — فرموش شد آرزوی مرهم[۴]
خاقانی خاك درگه تست — اورا چه محل که آسمان هم
هر چند جهان گرفت طبعش — در مدحت فیلسوف اعظم
ذوالفخر بهاء دین محمد[۵] — مقصود نظام عقد آدم[۶]

مطلع دوم

با آنکه بموی مانم از غم — موئی ز جفا نمیکنی کم
دندان نکنی سپید تا لب — از تب نکنم کبود هر دم[۷]
گر گونهٔ غمگنان ندارم — زآن‌نیست که هستم ازتوخرم
دانی ز چه سرخ رویم ایراك — بسیار دمیدم آتش غم
از جور تو آفتاب عمرم — بالای سر آمدست فارحم[۸]
خاقانی را به نیش مژگان — بس‌کزرگ جان‌گشاده‌ای‌دم[۹]
در خاطر او ز آتش و آب — عشق تو سپه کشد رمارم[۱۰]
زآن‌آتش وآب‌دست سروی — کز فیض بهاء دین کشد نم
مصباح امم امام اکمل — مفتاح همم همام اکرم

---

۱ ــ ل و س : از عارض و زلف و روی . مطابق متن .
۲ ــ فقط ط : خیال قدت ، و چهار نسخه دیگر بهای دین احمد .
۳ ــ مج : زلف پر خم .
۴ ــ مج : فرموده شد .
۵ ــ س : احمد ، ل : عشق توصیه کند ، ل در حاشیه نوشته : « دمادم » .
۶ ــ فقط ط : اهل عالم .
۷ ــ فقط ط : الاتب نکنی ، و متن صحیح‌است.
۸ ــ مج وبا : ارحم .
۹ ــ با : گشاده‌ای هم .
۱۰ ــ متن مطابق هرچهار نسخه ، فقط ط :

مطلع سوم[1]

ای شحنهٔ شش جهات عالم
در چار دری هفت طارم

ای جنت انس را تو کوثر
وی کعبهٔ قدس را تو زمزم[3]

نیرو ده تست ناف خرچنگ[4]
عشرتکه تو دهان ضیغم

همخانه شوی از آن عیسی[5]
رجعت کنی از اشارت جم

در بوتهٔ خاك سازی اکسیر
آتش ز اثیر و آسمان دم

گه پاره کنی ز ماه و گه تاج
گه‌رنگ دهی‌خاك و گه‌شم[6]

از رفتن تست بر تن دهر
پر نقطهٔ زر سیاه ملحم

وز آمدن تو دست گیتی[7]
افراخته آستین معلم

تف علم تو در دم صبح[8]
بر بیرق شام سوخت پرچم

خاقانی را تویی همه روز
روزی ده و راز دارو محرم

تاب تب او ببین بظاهر
کاندر دلش آتش است مدغم[9]

از خوارزم آر مهر این تب
و ز جیحون ساز نوش این‌سم

جان داروی او بیار یعنی
خاك در قدوهٔ معظم

در گرد رکاب او همی دو
در گرد عنان او همی چم

تا خورشیدی پیاده بینند
خورشید دگر فراز ادهم

مختار عجم بهاء دین آنك
منشور جلال از اوست معجم

با جوش‌ضمیر وجیش نطقش
مه شد ز من و عطارد ابکم

با لطف کفش گرفت تریاق[10]
چون چشم گوزن کام ارقم

به ز آدمی است و آدمی نام
لیك آدم از او شده مکرّم

درنام نگه مکن که فرقست
از زادهٔ عوف ، پور ملجم[11]

---

۱ ــ مج . «مطلع سوم خطاب با آفتاب» . ۲ ــ فقط ط : دری و هفت .
۳ ــ مج و پا : ای کعبهٔ . ٤ ــ ل : ناف تست . ٥ ــ ط و پا ، شوی بمهد عیسی . ٦ــل و س : «که نم» عیناً . ۷ ــ مج : از آمدن . ۸ ــ ل و س : در کف صبح . ۹ ــ پا و ط : آتشی است ، ل در حاشیه با خط دیگر نوشته : «آتشی است» . ۱۰ ــ مج و پا : تریاك .
۱۱ ــ مج و ط : عوف و پود ملجم : پا : عون و پورملجم :

بی قوت ده اناملش نیست — هفت اختر مکرمت مقوّم[1]
بی یاری زال و پر عنقا — بر خصم ظفر نیافت رستم
ای کحل کفایت تو برده — از دیدهٔ آخر الزمان تم[2]
لفظی زتو و زعقول یك خیل — رمزی ز تو و زفحول یك رم
مولای تو ثابت بن قرّه — شاگرد تو یحیی بن اکثم
تقدیر بهمت تو وا خورد — گفت ای پدر قدم تقدّم
رای تو بآسمان ندا کرد — کای طفل معاملت تعلّم
دادست خرد بهای قدرت[3] — نه گلشن و هشت باغ درهم
وانصاف بده که هست ارزان[4] — یوسف صفتی بهفده درهم
بالای مدیح تو سخن نیست — کس زخمه نکرد بر تر ازبم
در وصف تو کی رسم بخاطر — بر عرش که بر شود بسلّم
طبع تو شناسد آب شعرم — دیلم داند نژاد ذیلم
گرچه شعرا بسی است امروز[5] — آنطایفه را منم مقدم[6]
هر چند در این دیار منحوس — بسته است مرا قضای مبرم
مرخاتم را چه نقص اگر هست — انگشت کهین محل خاتم
در قالب آدم امیدم — ای همدم روح، روح در دم
یعنی برسان بحضرت شاه — این عقد جواهر منظم
چون بحر میان جانبین بود — کارم ز خطر نمود مبهم
درحال بگوش هوش من گفت[7] — وصف تو که با ضمیر شد ضم
کای مادر موسی معانی — فارغ شو و فاقذ فیه فی الیم
ای داعی حضرت تو ایام — گر چه نکنم دعا مقسم

۱ــ ل وس: مکرم ۲ــ فقط مج بشکل متن، سایر نسخ: «نم»، متن صحیح است، درجای دیگر نیز همینطور: «عهد مسیحا وکحل چشم حواری و تم» (ص ۲۶۲)، رك تعلیقات ۳ ــ فقط ط: داده است قضا. ٤ ــ فقط ط: انصاف بده. ٥ ــ در مج وسط صفحه ازکناراین مصرع کسی این بیت حافظ را نوشته است: «جوزا سحر نهاد حمایل برابرم ــ یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم».
٦ ــ فقط ط: این طایفه را. ۷ ــ ل: بگوش من فرو گفت.

گویم که چهار اساس عمرت | چون سبع شداد باد محکم
کار تو تمام باد چو نانك | نقصان نرسد پس اذانم

در مدح مخلص المسیح ، عظیم الروم ، عزالدوله قیصر و شفیع آوردن او[1]

روزم فروشد ازغم وهم غمخوری ندارم[2] | رازم بر آمد از دل و هم دلبری ندارم[3]
هر مجلسی و شمعی من تابشی نبینم[4] | هر منزلی و ماهی من اختری ندارم
غواص بحر عشقم و بر ساحل تمنی[5] | چندین صدف گشادم وهم گوهری ندارم[6]
امید را بجز غم سرمایه ای نبینم | خورشید را بجز دل نیلوفری ندارم
زرزر کنند یاران، من جوجوم که در کف | جزجان جوی نبینم وجز رخ زری ندارم[7]
از هر که داد خواهم بیداد بینم آوخ[8] | بر جور خوش کنم دل چون داوری ندارم
بر دشمنان نهم دل چون دوستان نبینم | با بتری بسازم چون بهتری ندارم[9]
ریحان هر سفالی بی کژدمی نبینم | جلاب هر طبیبی بی نشتری ندارم
خاقانی غریبم و در تنگنای عالم[10] | دارم هزار انده و انده بری ندارم
یاران چو کید قاطع و بردفع کیدیاران[11] | جز پهلوان ایران یاری گری ندارم[12]

---

۱ ــ در مج این قصیده جزء قسمتهای تازه است با این عنوان: «و ایضاله فیه» و بعد از قصیدهٔ «فلك کژ رو تراست» آمده که در مدح همین ممدوح و شفیع قراردادن او برای رهایی از زندان‌است، با باین عنوان : «در مدح مخلص المسیح عظیم الروم عزالدوله قیصر گوید واو را شفیع آرد بجهت اجازت سفر» و ط : «در واقعهٔ حبس خودگوید و تخلص بمدح عظیم الروم مخلص المسیح عزالدوله نماید و برای استخلاص خود از وی طلب شفاعت کند» در ل عنوان ندارد و بعد از قصیدهٔ «فلك کژروتر» قرار دارد .
۲ــ پا و ط : از غم هم، و در اغلب مصرعها این اختلاف هست و قصیده هم دووزن پیدا میکند ، در شرح دو وزن را : یکی مضارع مثمن اخرب و دیگری مضارع مثمن اخرب مکفوف ، نوشته . ۳ــ پاوط: از دل هم . ٤ ــ س : هر منزلی و شمعی، مج : هر دلبری و شمعی ، ل : هر منظری و شمعی .
٥ ــ فقط ط بدون واو . ٦ ــ ط : گشادم هم ، پا : گشادم و درکف دری . ۷ ــ مج و پا و ط : نبینم جز رخ . ۸ ــ ل و س : بیداد یابم . ۹ ــ پا وط : با بهتری ، ۱۰ــ این بیت در س نیست، ل در حاشیه الحاق کرده بدون واو، ط : غریبم در تنگنای شروان ، پا : مطابق متن اما بدون واو . ۱۱ ــ ل : کید ایشان ، پا وط : بدون واو . ۱۲ ـ چنین است عیناً درهر چهارنسخه و فقط ط : جز مخلص المسیحا ، و ضبط متن سبب شده است که بعضی این قصیده را درمدح دو ممدوح دانسته‌اند (ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی ص ۱۳۷) .

مطلع دوم[1]

ای باغ جان که به ز لبت نوبری ندارم[2] — یاد لبت خورم که سر دیگری ندارم[3]
طوق غم تو دارم بر طاق از آن نهم دل — کز طوق تو برون سر در چنبری ندارم
عید منی و من که همی شیبم از هلالت[4] — دیوانه ام که جز تو پری پیکری ندارم[5]
عشق ازسرم درآمد وازپای من برونشد[6] — دانست کز غم تو پای و سری ندارم[7]
خاقانیم بجان گرو ششدر فراقت[8] — مهره کجا نهم که گشاد دری ندارم[9]
شروان سراب وحشت ومن تشنه وحشی آسا[10] — جز درگه تهمتن آبشخوری ندارم
سردار تاجداران هست آفتاب و دریا — نیلوفرم که بی او نیل و فری ندارم
محمود همت آمد و من هندوی ایاز[11] — کز دور دلتش به دانش خری ندارم
جانرا کنم غلامش عنبر بداغ فرمان[12] — کان بحر دست را به ازاین عنبری ندارم[13]
یأجوج ظلم بینم واّلا سداد رایش[14] — از بهر سد انصاف اسکندری ندارم
او هود ملت آمد و بر عادیان فتنه[15] — الا سپاه هیبت او صرصری ندارم[16]
نا مردم ارز جعفر برمك چو یادم آید[17] — هر فضله ای ز ناخن او جعفری ندارم[18]
لافد زمانه ز اقلیم در دودمان رفعت[19] — کز ملت مسیح چنو قیصری ندارم[20]
بطریق دید رویش گفتا که در همه روم — از جمع قیصران چو تو دین گستری ندارم
نسطور دید آیت مسطور در دل او — گفت از حواریان چو تو حق پروری ندارم
ملکای این سیاست و فرمانش دید گفتا[21] — در قبضهٔ مسیح چو تو خنجری ندارم

---

۱ ــ مج : مطلع سوم غزل . ۲ ــ فقط ط : کز آن لب به نوبری ، و هرچهار نسخه بدون اختلاف مطابق متن . ۳ ــ پا : یاد لبت برم ، ط : خورم می سر دیگری . ٤ ــ ل و س : همی شینم ، پا : که می شیبم ، ط : منی و شادی می‌بینم از هلالت . ٥ فقط ط : مه پیکری، ل : که چون تو . ٦ ــ س و پا : وز پای من . ۷ ــ ط : پا وسری . ۸ ــ فقط ط : بجان بند در ششدر . ۹ ــ مج وط : که گشاده . ۱۰ ــ ل : سرای وحشت ، پا وحشت و من‌وحش تشنه آسا ، ط : وحشت من تشنه بیون آسا . ۱۱ ــ فقط ط بدون واو . ۱۲ ــ ل : کم بداغش عنبر بنام و فرمان ، س : بداغ و فرمان . ۱۳ ــ پا و ط : به زین ، ل : به از آن . ۱٤ ــ هر چهار نسخه اینطور است و ط: بینم جزرای روشن او . ۱٥ ــ فقط ط آمد برعادیان ۱٦ ــ فقط ط : الاسپاه خشمش من صرصری . ۱۷ ــ پا : برمك بیادم آید . ۱۸ ــ مج : هر فضله را ز ناخن او ، ط : هر فضله‌ای از آنها چون جعفری . ۱۹ ــ از این بیت تا هفت بیت بعد در ل و مج و س هیچیك وجود ندارد ، متن مطابق ط ، پا : « لافد زمانه از سه اقالیم در دو رفعت » کذا . ۲۰ ــ ط : کز ملت مسیحا خود قیصری . ۲۱ ــ ط : سیاست فرما ش .

یعقوب این فراست دورانش دید گفتا[1] بر پاکی مسیح چو تو محضری ندارم
اسقف ثناش گفت که جز تو بصدر عیسی[2] بر دیر چهارمین فلك رهبری ندارم[3]
مریم دعاش گفت که چون نصرت تو دیدم از زحمت یهود غم خیبری ندارم[4]
عیسی بگفت دست فرو کن بفرق امت کان فرق را ز دست تو به افسری ندارم
مهدی که بیند آتش شمشیر شاه گوید[5] دجال را بتودهٔ خاکستری ندارم
کیوان که راهبی است سیه پوش دیر هفتم[6] گفت از خواص ملك چنوسروری ندارم[7]
برجیس جاثلیق که انجیل دارد از بر[8] گفت از مدایح تو برون دفتری ندارم
بهرام کاسقفیست بزنار هرقلی در گفت از ظلال تیغ تو به مغفری ندارم[9]
خورشید کاوست قبلهٔ ترسا وجفت عیسی گفت از ملوك عصر چنو صفدری ندارم[10]
ناهید زخمه پرور ناقوس کوب انجم[11] گفت از شعاع جام تو به زیوری ندارم[12]
تیری که سوخته است زقندیل دیر عیسی گفت از شعاع مدح تو به مخبری ندارم[13]
ماهی که شیفته است بزنجیر راهبان در گفتا محیط دست ترا معبری ندارم[14]
عدل یتیم مانده ز پور قباد گفتا کز تیغ فتح زای تو به مادری ندارم[15]
ملك عقیم گشته ز آل یزید گفتا کز نفس دین طراز تو به حیدری ندارم[16]
گرزش چو لاله بر درد البرز را و گوید کافلاك را بگنبدهٔ نستری ندارم
شمشیر اوست شاه ظفر زان بچرخ گوید[17] کآلا بنات نعش تو هم بستری ندارم
رایات او چو دید نقیب بهشت گفتا ز این راست تر بباغ بقا عرعری ندارم[18]
توقیع او چو یافت رقیب سروش گفتا[19] هر عجم از این حروف کم از عبهری ندارم

---

۱ ــ یا : درواش دید . ۲ ــ ط : گفتا جز تو . ۳ ــ ط : چارمین .
۴ ــ ط : از هست یهودی غم خیبری . ۵ ــ مج: شمشیر میر . ۶ ــ مج : کیوان راهبی است.
۷ ــ یا و ط : چو تو سروری . ۸ ــ مج : خواند از بر . ۹ ــ ط : از ظلال تیغش ، مج : تیغ تو مغفری . ۱۰ ــ ل و س: گفت از شعاع مدح تو به مخبری ، ط : از ملوك روم چو تو صفدری، یا : از ملوك عهد چنین صفدری . ۱۱ ــ مج : «کوب پنجم» کذا ، در ل و س مؤخر است .
۱۲ ــ هر چهار نسخه اینطور، فقط ط : از سماع مادح تو به . ۱۳ــ س این مصرع را برای دو بیت قبل آورده واین بیت را ندارد، ل در حاشیه الحاق کرده ، یا و ط : از جمال مدح تو . ۱۴ــ مج: رهبری ندادم ، ط : گفت از محیط دست تو به ، در ل و س دو بیت قبل قرار دارد . ۱۵ ــ فقط ط : فتح زایت به مادری . ۱۶ ــ ل : کز نقش . ۱۷ ــ مج : گاه ظفر . ۱۸ ــ در مج و یا و ط این بیت مقدم بر بیت بعد است ، و یا ده بیت بعد از این یکبار دیگر این بیت را نوشته
۱۹ ــ مج و یا و ط : بیافت .

ای مرزبان کشور بهرامیان بحسبت
بی آستان تو دل هر کشوری ندارم[۱]

وی پهلوان ملکت داودیان بگوهر[۲]
شایم بکهتریت که بد گوهری ندارم[۳]

بر خلق وخلق تومن چون چشم ودل گمارم[۴]
در چشم و دل کم از تبت و ششتری ندارم

شروان بهمت تو چو بغداد و مصر بینم
زآن نیل و دجله پیش کفت فرغری ندارم

من شهر بند لطف توام نی اسیر شروان[۵]
کاینجا برون زلطف تو خشك وتری ندارم

شروان بدولت تو خود خیروان شد اما[۶]
من خیروان ندیدم الا شری ندارم

حرمت برفت حلقهٔ هر درکهی نکوبم
کشتی شکست منت هر لنگری ندارم

آنم که گر فلك بفریدونیم نشاند
برگ سپاس بردن آهنگری ندارم[۷]

بالله که گر بتیرگی و تشنگی بمیرم
دنبال آفتاب و پی کوثری ندارم

آن آهنم که تیغ ترا شایم از نکوئی
ریم آهنی نه ام که ز خود جوهری ندارم[۸]

در طاق صفهٔ تو چو بستم نطاق خدمت[۹]
جز در رواق هفت فلك منظری ندارم

در سایهٔ قبولت یاد جهان نیارم
بر کوههٔ ثریا قصد ثری ندارم[۱۰]

جان نقش بلخ گیرد ودل قلب مرو گردد[۱۱]
آن روز کز در تو نسیم هری ندارم

جویم رضات شاید اگر دولتی نجویم[۱۲]
دارم مسیح چیست که سم خری ندارم[۱۳]

بینم محیط شاید اگر قطره ای نبینم[۱۴]
دارم اثیر زیبد اگر اخگری ندارم[۱۵]

بر من درت گشاید در های آسمان را
زین در نکردم ایرازین به دری ندارم[۱۶]

پرگار نیستم که سر کژ رویم باشد[۱۷]
کز راستی بجز صفت مسطری ندارم[۱۸]

---

۱ ــ ط : برکشوری ، مج: درکشوری . ۲ ــ ل: دولت داودیان . ۳ ــ مج : بیهتریت، ل و ص : که به گوهری . ٤ ــ این بیت در ل و مج و ص وجود ندارد ، پا : چو دل وچشم برگمارم .. ٥ ــ مج و پا و ط : نه اسیر. ٦ ــ این بیت نیزدر مج وص وجودندارد، پا : بدولت تو شد خیروان و اما . ۷ ــ هر چهار نسخه اینطور و فقط ط : زآهنگری . ۸ ــ ل و ص : زخود گوهری . ۹ ــ ل و ص : در طاق شقه . ۱۰ ــ ص : در کوههٔ ثریا ، ط : عقد ثری . ۱۱ ــ متن مطابق ل و ص ، ط : گردد دل ، مج و پا : بلخ گردد و دل قلب مرو گیرد. ۱۲ ــ ط : گردولتی . ۱۳ ــ چنین است در هر چهار نسخه خطی ، فقط ط : گر چه سم خری . ۱٤ ــ ط :گرقطره ای . ۱٥ ــ ل وص :کزراستی بجرصفت مسطری ندارم ، واین مصرع دوم دو بیت بعد است . ۱٦ ــ این بیت در ص وجود ندارد ، ل در حاشیه الحاق کرده ، مج : به زین دری . ۱۷ ــ این بیت نیز از ص ساقط است و ل در حاشیه الحاق کرده ، مج : کژدویم. ۱۸ ــ ص ول : < بجر صفت > علامت حاء در زیر دارد .

دانم که نیك دانی و دانند دشمنان هم[۱] کامروز در جهان سخن همسری ندارم[۲]
در بابل سخن منم استاد سحر تازه کز ساحران عهد کهن همبری ندارم
شطرنجی ثنای توام قایم زمانه کز نطع مدحت تو برون لشکری ندارم
ورز آبنوس روز و شبم لشکری برآید جز بهر نطع مدح چو تو مهتری ندارم[۳]
افراسیاب طبع من ای بیژن شجاعت[۴] عذر آورد که بهتر ازین دختری ندارم[۵]
مرغ توام مرا پرو فرمان ده و پران[۶] کالا سزای دانهٔ توژاغری ندارم
دارم دل عراق و پی مکه و سر حج در خور تراز اجازت تو در خوری ندارم
طاووس بوده‌ام بریاض ملوك وقتی امروز پای هست مرا و پری ندارم[۷]
چون چشم شوخ سعتریانم نماند آبی[۸] چه چشم سعتری نمك و سعتری ندارم[۹]
چندان بمان که چشمهٔ خورشید دم برآرد کالا بچشمه سار عدم خاوری ندارم[۱۰]
یاری و یاوری ز خدا و مسیح بادت[۱۱] کز دیدهٔ رضای توبه یاوری ندارم

در مدح امام ناصرالدین ابراهیم[۱۲]

در این دامگاه ار چه همدم ندارم[۱۳] بحمد الله از هیچ غم غم ندارم
مرا با من از نیستی هست سرّی که کس را در آن باب محرم ندارم[۱۴]
ندارم دل خلق و گر راست خواهی دل زحمت خویشتن هم ندارم[۱۵]
چو از عالم خویش بیگانه گشتم سر خویشی هر دو عالم ندارم
بسیمرغ مانم ز روی حقیقت که از هیچ مخلوق همدم ندارم
بنام و بوحدت چنو سر فرازم که این هر دو معنی ازو کم ندارم

---

۱ ــ س و ط : دانی دانند ، بدون واو . ۲ ــ پا و ط : بسخن همسری . ۳ــ مج : جز نطع بهر مدح چو تو . ٤ ــ س : افراسیاب مدح تویی بیژن شجاعت : ل : مدح منم بیژن ، و در حاشیه نوشته : «طبع من ای» ، ط : آن بیژن . ٥ ــ ط : که بهتر زین. ٦ــ مج و پا و ط: پر فرمان . ۷ ــ س : امروز هست پای مرا ، ل : هست پای مرا و سری . ۸ ــ ط : اینجا چو چشم سعتریانم . ۹ ــ فقط ط : چون سعتری نمك، ل : نمك سعتری . ۱۰ ــ هرچهار نسخه مطابق متن، فقط ط : بالای چشمه سارعدم . ۱۱ــ پا : ز خدای ومسیح . ۱۲ــ عنوان مج : «وله مما قال فی صباه» و بیست و سه بیت از این قصیده دارد ، عنوان پا : «هم در مدح او گوید» و بعد از قصیده‌ای است در مدح همین ناصرالدین ابراهیم . ۱۳ ــ فقط ط : در این دامگه . ۱٤ ــ ل : در این باب . ۱٥ ــ همهٔ نسخ خطی اینطور و ط : سر صحبت خویشتن .

مرا کشت و زادیست در طینت دل — که حاجت به حوا و آدم ندارم
مرا عز و ذلیست در راه همت[1] — که پروای موسی و بلعم ندارم
بپیش کس از بهر یك خندهٔ خوش — قد خویش چون ماه نو خم ندارم
چو در سبز پوشان بالا رسیدم — دگر جامهٔ حرص معلم ندارم
بکافور عزلت خنك شد دل من[2] — سزد گر ز مشك عمل شم ندارم[3]
دهان خشك و دل خسته‌ام لیك از خلق[4] — تمنای جُلاب و مرهم ندارم
بیا زهر کس ننگرم گر چه بر خوان — یکی لقمه بی شربت سم ندارم
بدیو امل عقل غره نسازم — بباد طمع طبع خرم ندارم[5]
مرا باد و دیو است خادم اگر چه[6] — سلیمان نیم حکم خاتم ندارم[7]
پیاده نباشم ز اسباب دانش[8] — گر اسباب دنیا فراهم ندارم
هنر در خور معرکه دارم آخر — اگر ساخت در خوردادهم ندارم
از آنم بمانم که زنده است نفسم[9] — چو مرد از پسش هیچ ماتم ندارم
گلستان جان آرزومند آیست — از آن دیده را هیچ بی نم ندارم[10]
چو از حبس این چار ارکان گذشتم — طربگاه جز هفت طارم ندارم
اگرچه بریده‌پرم، جای شکرست[11] — که بند قفس سخت محکم ندارم
بر آرم پرو بر پرم کآشیانه — به از قمهٔ چرخ اعظم ندارم[12]
نه خاقانیم گر همی عزم تحویل — از این کلبهٔ غم مصمم ندارم[13]
مرا پای بستست خاقانی اینجا[14] — چرا عزم رفتن مصمم ندارم

---

۱ ــ پا: مرا عز و زادیست . ۲ ــ ل : بکافور وحدت ، و در حاشیه نوشته : «عزلت» .
۳ ــ فقط ط : ز مشك کسی . ٤ ــ پا وط : لیکن ازکس ، مج: لکن ازکس ، این بیت در ل مؤخر بر بیت بعد است . ٥ ــ پا : طمع خرم . ٦ــ پا : مرا تا دو دیو است ، و بیت را در حاشیه نوشته . ۷ ــ فقط ط : حکم وخاتم . ۸ ــ پا : زاسبان دانش ، ل : از اسباب ، درحاشیه بخط الحاقی : «اسبان» . ۹ ــ هر چهار نسخه اینطور ، فقط ط : شخصم . ۱۰ ــ پا این بیت را از وسط انداخته و در حاشیه نوشته و در ل مقدم بر بیت قبل است . ۱۱ ــ ل : لیك شکرست .
۱۲ ــ هر چهار نسخه صریحا اینطور ، ل در حاشیه بخط الحاقی «قبه» ، ط : به از قبهٔ چرخ . ۱۳ــ ل و س این بیت را ندارند ، مج و پا اینطور است و ط : مصمم از این کلبهٔ غم ندارم . ۱٤ ــ در مج ازاین بیت تاآخر قصیده وجود ندارد ، پا این بیت را ندارد ، متن‌مطابق ل و س ، ط : خاقانی ایدر.

همانا که این رخصت از بهر خدمت ز درگاه صدر معظّم ندارم
امام امم ناصر الدین که در دین امامت جز او را مسلم ندارم
براهیم خوش نام کز مدحش الا صفات براهیم ادهم ندارم
فلك خورد سوگند با همت او[1] که در کون جز تو مقدّم ندارم
زخصمی که ناقص فتاده‌است نفسش[2] کمال براهیم مبهم ندارم[3]
گر او هست دجال خلقت بر غمش تراکم ز عیسی مریم ندارم
وگر فعل ارقم کند من که چرخم ز مرد جز از بهر ارقم ندارم
زهی دین طرازی که بی نقش نامت در آفاق یك حرف معجم ندارم
از آنگه که خاك درت سرمه کردم بچشم سعادت درون تم ندارم[4]
اگر چه زانصاف با دشمن‌ودوست[5] دم مدح رانم سر ذم ندارم
باقبال تو از سگی بر نتابم که طبع هنر کم ز ضیغم ندارم
اگر تن بحضرت نیارم عجب نی که رخشی سزاوار رستم ندارم
رخ از آب زمزم نشویم از یرا که آلوده ام روی زمزم ندارم
ز صدر تو گر غایبم جز بشکرت[6] زبان با ثنای دمادم ندارم
دعا هات گفتم بخیرات بپذیر اگر چه دعای مقسّم ندارم

در زهد و تجرید و مدح بهاء الدین سعد بن احمد[7]

از آن قبل که سر عالم بقا دارم بدین سرای فنا سر فرو نمی آرم
نشاط من همه زی آشیانهٔ فلکست اگر چه در قفس پنج حس گرفتارم
نه آن کسم که در این دامگاه دیووستور[8] چوعقل مختصران تخم جادوی کارم[9]
بکاه برگی برگ جهان نخواهم ساخت[10] چنانکه نیست بیك جو جهان نخریدارم

---

۱ ــ ط : بر همت او . ۲ ــ با : نقش . ۳ ــ با و ط : کمال ترا هیچ مبهم .
۴ ــ در همهٔ نسخ «نم» ضبط شده اما متن صحیح است و تصحیح در اینجا قیاسی است در دو مورد دیگر فقط نسخهٔ مج « تم » ضبط کرده و بقیه «نم» (صفحات ۲۶۲ و ۲۷۸) و بیت متن از مج ساقط است . رك تعلیقات . ۵ ــ ل : با دوست و دشمن . ۶ ــ ل و ص : بشکری . ۷ ــ این قصیده در ص وجود ندارد، عنوان متن مطابق مج عینا ، باوط هردو با این عنوان: «در مدح استاد خویش بهاءالدین سعید بن احمد گوید» ، ل مانند سایر موارد بدون عنوان است . ۸ ــ ل : دردین مرزگاه .
۹ ــ مج : تخم جاودان ، با : تخم کاهلی ، ط : چه عقل . ۱۰ ــ ط: نخواهم جست .

دلا جهان همه باد است و خلق باد پرست[۱]
نه آتشم چه فروزی بباد رخسارم[۲]

طمع مدار که از بهر طعمهٔ ارکان
عنان جان و خرد را بحرص بسپارم[۳]

مباد کز پی خشنودی چهار رئیس[۴]
دو پادشا را در ملك خود بیازارم[۵]

شد آنکه بست غرور از فروغ آتش آز[۶]
میان دیدهٔ همت خیال پندارم

از آن خیال من امروز خلوتی جستم
وز آن فروغ من اکنون فراغتی دارم

بسا که از پی جست جهان چون پرگار[۷]
چو دایره همه تن گشته بود ز نارم[۸]

کنون نگر که از این منزل نبهره فریب
برسم طالع خود وا پس است رفتارم

اگر چه زین فلك آب رنگ آتش باز
چو باد و خاك سبك سایه و گرانبارم[۹]

چو باد از در هر کس نخوانده در نشوم[۱۰]
چو خاك خود را هم بی خبر بنگذارم[۱۱]

نیم چو آب که با هر کسی در آمیزم
نیم چو ابر که بر هر خسی فروبارم[۱۲]

چو طوطی ار چه همه منطقم نه غمازم
چو تیغ اگر چه همه گوهرم نه غدارم[۱۳]

نیاز اگر بدرد پیکر مرا از هم[۱۴]
نبینی از پی ساز نیاز پیکارم[۱۵]

چو زر نخواهم خود را اسیر دست کسان[۱۶]
ز حرص آنکه بزر همچو زر شود کارم

چو آب در نشوم بهر نان بهر گوشه
از آن چو شمع همه ساله خویشتن خوارم[۱۷]

هزار شکر کنم فیض فضل یزدان را[۱۸]
که داد دانش و دین ، گر نداد دینارم

ز خلق گوشه گرفتم که تا همی ساید
کلاه گوشهٔ همت بچرخ دوارم

بطبع آهن بینم صفات مردم را[۱۹]
از آن گریزان از هر کسی پری وارم

---

۱ ــ پا و ط : خاك پرست . ۲ ــ ط : که فروزی ، ل : چه فروزم ، و درحاشیه نوشته : «فروزی» . ۳ ــ این بیت در ل هشت بیت بعد قرار دارد ، ط : جان خرد را . ٤ ــ پا : خشنودی جهان زین پس . ٥ ــ پا وط : در ملك دل . ٦ ــ متن مطابق ل ، پا : بست فروغ، غرور آتش آز ، مج : آن غرور که من ، ط : فروغ غرور و آتش آز ۷ ــ مج : پس آنکه از پی . ۸ ــ مج : همه تن بسته بود . ۹ ــ پا : چو خاك و آب . ۱۰ ــ ازدر هر خس . ۱۱ ــ پا و ط : بی خطر . ۱۲ ــ ل : گهر بارم . ۱۳ ــ پا و ط : گر چه . ۱٤ ــ مج : بردهٔ مرا . ۱٥ ــ متن مطابق ل ، مج : از پی کاری نیاز ، پا وط : از پی کار نیاز . ۱٦ ــ مج : اسیر دست چنانك ، پا : دست کسان . ۱۷ ــ این بیت در ل و مج نیست ، پا چنین است ، ط : « از آن چو خاك همه ساله این چنین خوارم » ، امثال وحکم دهخدا (ج۲ ص ۱٤٥٦) ، مثال بیت متن و مصرع دوم مطابق ضبط پا . ۱۸ ــ ط : فیض و فضل . ۱۹ ــ این مصرع درهمهٔ نسخ اینطور است و در امثال و حکم ج ۲ ص ۱٤۱٤ « بطبع بینم آتش صفات مردم را » مطابق چاپ هند .

بدان که چون الف وصل باشم از خواری[۱] — که نام نبود و بینند خلق دیدارم
اگر بدانی سیمرغ را همی مانم[۲] — که من نهانم و پیداست نام واخبارم
بدانکه نیست کفم چون دهان گل پرزر — بدست طعنه چرا هرخسی نهدخارم[۳]
مگر نداند کز عقد عقل وجوهرجان[۴] — پرست کردن اعمال و دست اسرارم[۵]
ازاین زبان درافشان چودفترافشین[۶] — مرصع است بگوهر هزار طومارم
نه مرد لافم خاقانی سخن بافم — که روح قدس تند تارو پود اشعارم[۷]
زکس بزیر سلف نیستم بحمد الله[۸] — مگر ز ایزد و استاد صدر احرارم[۹]
بشکرایزد و استاد در مقام سجود[۱۰] — نهاده سربزمین برچو کلك وپر گارم[۱۱]
بشکرصدرزمان هرزمان ببحرسخن[۱۲] — صدف مثال دهان را بدر بینبارم
عیار شعر من اکنون عیان تواند شد — که رای روشن آن مهتراست معیارم[۱۳]
کلیم طور مکارم اجل بهاء الدین[۱۴] — که مدح اوست مسیحای جان بیمارم
سپهرحمد وسعادات سعدبن احمد[۱۵] — که خاك درگهش افزود آب بازارم
ملك صفاتی کاندر ممالك شرفش[۱۶] — سپهر گفت که من کمترین عمل‌دارم
پیام داد بدرگاهش آفتاب که من — ترا غلامم از آن بر نجوم سالارم[۱۷]
نکرچگونه نگهداریم زنحس وبال — که در حریم جلال تو من بزنهارم[۱۸]
ستاره گفت منم پیك عزت از دراو[۱۹] — از آن بمشرق ومغرب همیشه‌سیارم[۲۰]
ایا غیاث ضعیفان و غیث درویشان — بباغ مدح تو بر شاخ معرفت بارم[۲۱]

---

۱ ــ مج و پا : مدان که . ۲ ــ مج و پا : اگر ندانی . ۳ ــ ل : هرکسی ، و در حاشیه نوشته : «خسی» . ٤ ــ ل : «جوهر سان» بهمین شکل ، پا و ط : کس عقد عقل .
٥ ــ چنین است در مج ، ل : گوش اسرارم ، پا و ط : بدست کردن اعمال و دست اسرارم . ٦ــ ل و مج : افشین صریحا ، پا و ط : اعشی . ۷ ــ ل : که روح پاك تند تار وبودگفتارم . ۸ــ ط : زکس بدهر خجل نیستم ، پا : زکس بدهرخجل نیستم معاذالله ، ل : فرود سلف . ۹ ــ مج : مگرکز ایزد . ۱۰ ــ پا و ط : از برای سجود . ۱۱ ــ پا و ط : همچو کلك . ۱۲ــ فقط ط : زبحر سخن ، در پا دو بیت بعد قرار دارد و ل در حاشیه الحاق کرده . ۱۳ــ مج: که هست خاطر اقضی القضاة . ۱٤ ــ ل : طور ممالك . ۱٥ــ پا : سزای حمدو محامد سعیدبن احمد ، ط : سعد دین احمد . ۱٦ ــ پا : ملك صفائی ، ل : کاندر مکارم . ۱۷ ــ این بیت در پا نیست .
۱۸ ــ این بیت و بیت بعد نیز در پا وجود ندارد ، ل در حاشیه بخط الحاقی دارد ، ط : جلالت همی بز نهارم . ۱۹ ــ ل : «گفت که من پیك عزب» کذا . ۲۰ ــ ل : همواره سیارم .
۲۱ ــ از این جا ببعد در ل و مج نیست .

اگرچه نام‌من اندرحساب‌والشعراست[۱] ز مدحت توبه الا الذین سزاوارم
بپیش فیض تو ز آن آمدم باستسقا که وارهانی‌ازاین خشك سال تیمارم
صورنگارحدیثم ولی هرآن صورت که جان در او نتوانم نمود ننگارم[۲]
کدام علم‌کز آن عقل من‌نیافت اثر[۳] ببازهای مرا تا ببینی آثارم
بدین‌قصیده که‌یکسر غرائب‌وغرراست سزد که خوانی‌صدچون لبیدو بشارم[۴]
بمان بدولت جاوید تا بحرمت تو زمانه زی حرم خرمی دهد بارم

در شکایت و عزلت[۵]

بدل در خواص وفا می گریزم[۶] بجان زین خراس فنا می گریزم
ازآن‌چرخ چون بازبردوخت چشمم که باز از گریز بلا می گریزم[۷]
چو بازارچه سر کوچکم دل بزرگم نخواهم که وز قبا می گریزم
درخت وفا را کنون برگ ریز است ازین برگ ریز وفا می گریزم
گه از سایهٔ غیر سر میرهانم گه ازخود چو سایه جدا می‌گریزم[۸]
چو بیگانه ای مانم از سایهٔ خود[۹] ولی در دل آشنا می گریزم
دلم دردمند است و هم درد بهتر طبیب دلم کز دوا می گریزم
مرا چشم درداست وخورشیدخواهم که از زحمت توتیا می گریزم
مرا چون خرد بند تکلیف سازد ز بند خرد در هوا می گریزم[۱۰]
دهان صبا مشك نکهت شد از می ببوی می اندر صبا می گریزم[۱۱]
بگو با مغان کآب کار شما را[۱۲] که در کار آب شما می گریزم
مرا ز اربعین مغان چون نپرسی که‌چل صبح‌در مغ سرا می گریزم
باتصاف دریا کشانند آنجا[۱۳] ز جور نهنگ عنا می گریزم

---

۱ ــ ط : حساب الشعرا ، در پا دو بیت بعد قرار دارد . ۲ ــ پا در آن . ۳ــ پا: کزآن علم من . ٤ــ پا : چون رشید و بشارم . ٥ــ این قصیده در پا وجود ندارد ، درمج جزو قسمتهای تازه است بدون عنو ن ٦ ــ ط : در خواص بقا . ۷ ــ ط : از گزند بلا . ۸ ــ مج : که از سایهٔ خود . ۹ ــ ط : چو بیگانه وامانم ، مج : به بیگانه ای مانم ، و بعد ازاین نیز این بیت را اضافه دارد : « سرم نیست زآن از که می شکیبم ــ تنم نیست زآن ازقبا می‌گریزم » . ۱۰ ــ در مج بر بیت بعد مؤخر است . ۱۱ ــ این بیت در ل و س نیست . ۱۲ــ ط : کآب کاری شمار است ، مج : کار آب شما کو . ۱۳ ــ مج و ط : کآنجا .

مغان را خرابات کهف صفادان[۱] / در آن کهف بهر صفا می گریزم
من آن هشتم هفت مردان کهفم / که بر سرنوشت جفا می گریزم[۲]
مده جام فرعونیم کز تزهّد[۳] / چو فرعونیان ز اژدها می گریزم
مرا آشکارا ده آن می که داری[۴] / به پنهان مده کز ریا می گریزم[۵]
مرا از من و ما بیك رطل برهان[۶] / که من هم ز من هم ز ما می گریزم
من از باده گویم تو از توبه گویی / مگو کز چنین ماجرا می گریزم
حریف صبوحم نه سبوّح خوانم / که از سبحهٔ پارسا می گریزم
مرا سجده گه بیت بنت العنب به[۷] / که از بیت ام القری می گریزم
مرا مرحبا گفتن سفره داران / نباید کز آن مرحبا می گریزم
قدحها ملأ کن بمن ده که من خود / ز قوت آبشان بر ملا می گریزم[۸]
نه نه می‌نگیرم که میگون سرشکم / که خود زین می کم بها می گریزم
سگ ابلق روز وشب جان گزایست / از این ابلق جان گزا می گریزم
ندارم سر می که چون سگ گزیده / جگر تشنه ام و ز سقا می گریزم[۹]
کشش خودنخواهم من آهنین‌جان[۱۰] / که از سنگ آهن ربا می گریزم
هم از دوست آزرده ام هم ز دشمن / پس ازهر دو تن در خدا می گریزم[۱۱]
مسیحم که گاه از یهودی هراسم / گه از راهب هرزه لا می گریزم
چنانم دل آزرده از نقش مردم / که از نقش مردم گیا می گریزم[۱۲]
گریزد ز شکل عصا مار و گوید / عصا شکلم و از عصا می گریزم
قفا چون‌زدست‌امل‌خوردم اکنون[۱۳] / ز تیغ اجل در قفا می گریزم
ببزغاله گفتند بگریز گفتا / که قصاب در پی کجا می گریزم

---

۱ ـ مج : کهف الصفا . ۲ ـ مج : که از سر بشت ، ط : که از سرنوشت . ۳ـ مج: بده جام . ٤ ـ ط : بمن آشکارا . ٥ ـ در ص کلمهٔ «به» را کسی بصورت «چه» درآورده ، ل : چه پنهان . ٦ ـ ط : بیك رطل بستان . ۷ ـ مج و ط : بس . ۸ ـ مج : ز قرانشان ، ط : ز قوت اللسان ، مج پیش از این ، این بیت را اضافه دارد : « میی کان چو زمزم هم آبست‌هم نان ـ بمن ده‌که از ناشتا می‌گریزم » . ۹ ـ ط : از سقا . ۱۰ـ مج : کش خود . ۱۱ ـ این بیت در مج نیست . ۱۲ ـ این بیت از ل و ص ساقط است ، مج : نفس (در هر دو مورد) ۱۳ ـ مج : قفا کوب دست امل .

همه حس من یك بیك هست سلطان[۱] / من از یك مشام گدا می گریزم
من آن دانهٔ دست کشت کمالم / کز این عمر سای آسیا می گریزم
من آبم که چون آتشی زیر دارم[۲] / ز ننگ زمین در هوا می گریزم[۳]
بدیدم عیار زمان کم ز هیچ است[۴] / از این بهرج نا روا می گریزم
سیاهست بختم ز دست سپیدش[۵] / در این پیر ازرق و طا می گریزم[۶]
ز بیم فلك زی ملك می پناهم[۷] / ز ترس تبر در گیا می گریزم
چوروزاست روشن که بخت است تاری / بشب ز آن شبانگه لقا می گریزم[۸]
صلای سر و تیغ میگوئی و من[۹] / نه سر میکشم، نز صلا می گریزم[۱۰]
گرم ساز یکتا زنی یا دو تائی[۱۱] / در اندازمت کز سه تا می گریزم
دغا در سه و چهار بینی نه در یك[۱۲] / من و نقش یك کزدغا می گریزم[۱۳]
قماری زنم بر سر پای و آنگه / ز سر پای سازم بپا می گریزم
اسیرم به بند خیالات و جان را / نوا میدهم و ز نوا می گریزم
ز کی تا بکی پای بست وجودم / ندارم سر وقف ها می گریزم
گریزانم از کائنات اینت همت / نه اکنون، که عمریست تا می گریزم
ز تنگی مکان و دو رنگی زمان بس / بجان آمدم زین دو تا می گریزم[۱۴]
مرا منتهای طلب نیست سد ره / که از سد رة المنتهی می گریزم
بآهی بسوزم جهان را ز غیرت / که در حضرت پادشا می گریزم
نه زین هفت ده خاکدانم گریزان / که از هشت شهر شما می گریزم[۱۵]
مرا دان براز هفت و نه متکائی[۱۶] / که در ظل آن متکا می گریزم
نه عیسی صفت زین خرابات ظلمت / در ایوان شمس الضحی می گریزم

۱ــ مج : همه جنس من. ۲ــ ل : من آنم ، مج : من آنم که چون آتش زیر . ۳ــ مج : ز تنگ زمین. ٤ ــ مج وط : عیار جهان . ٥ــ مج : ز دست سپیدی . ٦ــ مج : ازین پیر، ط : وزین پیر. ۷ ــ مج : ز بیم بتر در فلك ، ط : در فلك . ۸ ــ مج وط : ز این شبانگه. ۹ ــ ل : سر تیغ . ۱۰ ــ ط : نزبلا . ۱۱ ــ مج : « گرم سازی یك تازی تا دو تائی » کذا . ۱۲ ــ ط : وغا در سه ۱۳ ــ ط : وغا ، مج : من و نقش یك کز دغا . ۱٤ ــ این بیت در ل و س وجود ندارد . ۱٥ ــ مج : از هفت شهر شما ، این بیت در ل نیست . ۱٦ ــ فقط ط : براز هفت ده .

نه ادریس وارم بزندان خوفی[۱] / که در هشت باغ رجا می گریزم
صباح و مسا نیست در راه وحدت / منم کز صباح و مسا می گریزم
چو جغد از برون آیدم آسیابان[۲] / برین هفت بام آسیا می گریزم[۳]
بقا دوستا، به فنا عاشقان را[۴] / من آن عاشقم کز بقا می گریزم
چوهستی است مقصد در او نیست کردم[۵] / که ازخود در او قاصدا می گریزم[۶]
شوم نیست در سایهٔ هست مطلق / که در نیستی مطلقا می گریزم
همه نعل مرکب زنم با سگونه[۷] / بوقتی کز این تنگ جا می گریزم
بسی زا نیانند دور فلك را[۸] / از این دیر دار الزنا می گریزم
و با خانهٔ چرخ خلقی ز جیفه[۹] / ملا گشت من زآن وبا می گریزم[۱۰]
چو غوغا کند بر دلم نا مرادی / من اندر حصار رضا می گریزم
نیاز عطا داشتم تا باکنون / نیازم نماند از عطا می گریزم[۱۱]
طمع حیض مرد است ومن میبرم سر / طمع را کز اهل سخا می گریزم
که خرگوش حیض النسا دارد ومن / پلنگم ز حیض النسا می گریزم

در شکایت از زمان[۱۲]

عافیت را نشان نمی یابم / و ز بلا ها امان نمی یابم
می پرم مرغ وار گرد جهان / هیچ جای آشیان نمی یابم[۱۳]
نیست شب کز رخ و سرشك بهم[۱۴] / صد بهار و خزان نمی یابم
دل گم گشته را همی جویم / سال ها شد نشان نمی یابم
بخت اگر آسمانی است چرا / بر خودش پاسبان نمی یابم[۱۵]

---

۱ ــ ل و س : بزندان خوبی. ۲ ــ هر سه نسخه اینطور ، ط : برون راندم . ۳ــ ط: براین بام‌هفت آسیا . ٤ ــ مج : بقادوست را ، ط : بقا دوستانرا فنا . ٥ ــ مج : چوپیشست. ٦ ــ ط : از خرد در آن . ۷ ــ ط و مج : باشگونه . ۸ ــ مج : دیر فلك را ، ط : زانیانند دار فلك را . ۹ ــ مج : چرخ جافی ز جیفه ، ط : چرخ و خلقی . ۱۰ ــ متن مطابق ل و س ، ط : «ملاکست از آن ازو با ، مج : ملاکست ، و در حاشیه نوشته : «وملاکشت ظ» . ۱۱ــاین بیت در ل و س وجود ندارد . ۱۲ ــ از این قصیده در س فقط دو بیت آخر هست ، عنوان مج : «وله مماقا له فی صباه» ، با و ط : «فی‌الشکایة الزمان و معاتبة الاخوان» ۱۳ ــ ط : هیچ جا . ۱٤ ــ با : رخ سرشك . ۱٥ ــ در ط این بیت ٤ بیت بعد آمده .

خوارش افکندمی بخاك چه سود / راه بر آسمان نمی یابم
دولت اندر هنر بسی جستم / هر دو در یك مکان نمی یابم
گوییا آب و آتشند این دو / که بهم صلحشان نمی یابم
زین گرانمایه نقد کیسهٔ عمر / حاصل الّا زیان نمی یابم
بهر نوزادگان خاطر خویش / بخت را دایگان نمی یابم
خوان جان‌ساختن چه‌سود که من / بسزا میهمان نمی یابم
زاغ حرص و همای همت را[1] / ریزه و استخوان نمی یابم
خویشتن‌خوار گشته‌ام چون شمع[2] / چه توان کرد نان نمی یابم[3]
چون نترسم که در نشیمن دیو / هیچ تعویذ جان نمی یابم
بس وحش خانه ایست کاندر وی / همدمی ایرمان نمی یابم[4]
یك جهان آدمی همی بینم / مردمی در میان نمی یابم
دشمنان دست کین بر آوردند / دوستی مهربان نمی یابم
عهد یاران باستانی را / تازه چون بوستان نمی یابم[5]
هم بدشمن درون گریزم از آنك / یاری از دوستان نمی یابم
همه فرعون گرگ پیشه شدند / من عصا و شبان نمی یابم
ز آن نمط کارزوی خاقانی است / جای جز بر کران نمی یابم[6]
در زمانه پناه خویش الا / در صدر جهان نمی یابم

شکایت[7]

بدرد دلم کاشنایی نبینم / هم از درد دل را دوایی نبینم[8]
چو تب‌خال کوتب برد درددل‌را / به از درد تسکین فزایی نبینم
شوم هم در انده گریزم زانده[9] / کز انده به انده زدایی نبینم[10]

---

۱ ــ پا : حرص همای . ۲ ــ ط در حاشیه : «چون مور ظ» . ۳ ــ ط : چون توان کرد ، نظیرمضمون این بیت قبل از این یك جا آمده (ص۲۸۶) . ٤ ــ ل بغلط : «ابرمان» عیناً .
٥ ــ در ط مؤخر بر بیت بعد است . ٦ ــ فقط این دو بیت آخر در ص وجود دارد . ۷ ــ این قصیده در ص نیست . ۸ ــ ل : از درد خود را . ۹ ــ ل : ز انده گریزم در انده .
۱۰ ــ ل انده گرایی .

جهان نیست از هیچ جایی که در وی — دل آشنا هیچ جایی نبینم[۱]
غلط گفتم ایمه کدام آشنایان — که هیچ آشنا بی ریایی نبینم[۲]
از این آشنایان که امروز دارم — دمی نگذرد تا جفایی نبینم
مرا دل گرفت از چنین آشنایان — بجایی روم کاشنایی نبینم
چو عنقا من و کوه قافم قناعت[۳] — که چون قاف شد جز عنایی نبینم
پل آبگون فلك باد رخنه — که در جویش آب رضایی نبینم
در آیینهٔ دل خیال فلك را — بجز هاون سرمه سایی نبینم[۴]
برون سرمه است و بر هاون ما[۵] — درون سوز سرمه هبایی نبینم
کلید توکل ز دل جویم ایرا — به از دل توکل سرایی نبینم[۶]
دری تنگ بینم توکل سرا را[۷] — ولیك از درون جز فضایی نبینم
توکل سرا هست چون نخل خانه[۸] — که الا درش تنگنایی نبینم
منم نخل و دیماه بخل آمد اینجا[۹] — بهار کرم را بهایی نبینم[۱۰]
چو مار از نهادم چنین به که آخر[۱۱] — امان بینم از چه نوایی نبینم
هم از زهر من کس گزندی نبیند — من از زخم کس هم بلایی نبینم[۱۲]
بدان تا دلم منزل فقر گیرد — به از صبر منزل نمایی نبینم
بلی از پی جای لنگر گرفتن[۱۳] — به از شرب آب آزمایی نبینم[۱۴]
بصحرای عادی مزاجان عادت[۱۵] — چراغ وفا را ضیایی نبینم[۱۶]
بیازار خلقان فروشان همت — طراز کرم را بهایی نبینم
از آن صف پیشین یمانی و طائی[۱۷] — بحیّ کرم پیشوایی نبینم

---

۱ ــ مج و با: دلی آشنا .
۲ ــ مج: که هیچ آشنای ریائی .
۳ ــ فقط ط .
۴ ــ این بیت در حاشیهٔ ل الحاق شده .
۵ ــ فقط ط : سرمهٔ هست برهاون اما ، ودو بیت بعد قرار دارد .
۶ ــ ل : توکل برایی .
۷ ــ فقط ط : در تنگ ، ل بیت را در حاشیه الحاق کرده .
۸ ــ ط : چون نخل ، این بیت نیز در حاشیهٔ ل الحاق شده .
۹ ــ ط : منم نخل و دیماه نخل آمد ، ل : دیماه نحل آمد .
۱۰ ــ در ل مصرع دوم بیت قبل این جا قرار دارد، و این مصرع را ندارد.
۱۱ ــ ط : از نهانم .
۱۲ ــ فقط ط : هم از زخم کس .
۱۳ ــ ط : یکی از پی جای .
۱۴ ــ ط : به از سرب آهن ربائی ، و پیش از این در ط این بیت اضافه است : « بلی از پی چار منزل گرفتن ــ به از فقر سرما زدایی نبینم» .
۱۵ ــ ل : مزا جان وعادت .
۱۶ ــ ل: سنائی نبینم .
۱۷ ــ با : یمانی و طائی .

وزین باز پس ماندگان قبائل[1] | بجز غمر غمرالردایی نبینم
از آن موکب امروزمردی نیابم | واز آن انجم اکنون سهایی نبینم
مخنث همیزاید اکنون طبایع[2] | کز این چار زن مرد زایی نبینم
نه خاقانیم گر وفا جویم از کس | چه جویم که دانم وفایی نبینم

ستایش خراسان و تمنای وصول بآن و مدح امام محمد بن یحیی[3]

رهروم مقصد امکان بخراسان یابم | تشنه ام مشرب احسان بخراسان یابم[4]
گرچه ره رونکندوقفه‌من وموقف‌ازآنك[5] | کشش همت اخوان بخراسان یابم[6]
دل کنم مجمر سوزان و جگر عود سیاه | دم آن مجمر سوزان بخراسان یابم
بر کنم شمع وفا را بخراسان طلبم[7] | کان کلید در رضوان بخراسان یابم
طلب ازیافت نکوتر من و مرکوب طلب[8] | کآن براق از در میدان بخراسان یابم[9]
عزم جفت طلب است و طلب آبستن یافت | یافت را در طلب امکان بخراسان یابم[10]
لوح چل صبح که سی سال زبرکردم رفت | بهر چل صبح دبستان بخراسان یابم
درجهان‌بوی وفا نیست وگرهست آنجاست | کاین گل از خار مغیلان بخراسان یابم
هفت مردان که منم هشتم ایشان بوفا | کهفشان خانهٔ احزان بخراسان یابم
سالکان را که چو دریا همه سرمستانند | چون صدف غرقهٔ عطشان بخراسان یابم
از سر زانو کشتی و ز دامن لنگر[11] | بادبانشان ز گریبان بخراسان یابم
شیر مردان که کمینگه سر زانو دارند | صید گهشان بن دامان بخراسان یابم
بی سران راکه‌چوگویندکمرکش همه‌را[12] | طوق سرچون سرچوگان بخراسان یابم[13]
ز آتش سینهٔ مردان که ز دل آب خورند | جگر آتش بریان بخراسان یابم
همه دل‌گوهر ورخ‌کرده حُلی دارچوتیغ[14] | تن خشن پوش چو سوهان بخراسان یابم

---

٤ ـ ل: وزآن . ۲ ـ فقط ط : محبت سی زاید . ۳ ـ این قصیده در مج جزء قسمتهای تازه است بدون عنوان ، ص فقط سی و یك بیت دارد . ٤ ـ مج : چشمهٔ احسان . ٥ ـ پا و ط : گر چه در راه روم نیست موافق تر از آنك . ٦ ـ پا : کشتن همت . ۷ ـ پا : راه خراسان ؛ ط : شمع و وفا را . ۸ ـ این بیت در مج مؤخر بربیت بعد ، پا : من مرکوب طلب، و سی و یك بیت بعد است . ۹ ـ مج : کاین براق . ۱۰ ـ این‌بیت در پا نیست . ۱۱ـل: «از دامن» عیناً ، ط : ز دامان . ۱۲ـ پا : نه سران را . ۱۳ـ مج : طوق ورد، پا : طرقوا چون سر . ۱٤ ـ مج : حلی وار .

آهشان فندق سر بسته و چون پسته همه ز استخوان ساخته خفتان بخراسان یابم
دل مرغان خراسان را من دانه دهم که ز مرغان دل الحان بخراسان یابم
مرغ دل را که دراین بیضهٔ خاکی قفس است دانه و آب فراوان بخراسان یابم
بس که پیران شبیخون بخراسان بینم[1] بسکه میران شبستان بخراسان یابم[2]
ملك کیخسرو روز است خراسان چه عجب[3] که شبیخون گه پیران بخراسان یابم[4]
من مرید دل پیران خراسانم از آنك[5] شهسواران را جولان بخراسان یابم
آسمان نیز مریدیست چو من زان گه صبح[6] چاك این ازرق خلقان بخراسان یابم
چند جویم بکهستان که نماند اهل دلی[7] آنچه جویم بکهستان بخراسان یابم
حجرهٔ دل را کز کعبهٔ وحدت اثر است[8] در بفردوس و کلیدان بخران یابم
بختیان نفس من که جرس دار شوند از دهان جرس افغان بخراسان یابم
نزد من کعبهٔ کعبه است خراسان که زشوق[9] کعبه را محرم گردان بخراسان یابم[10]
بردای طلب احرام همی گیرم از آنك عرفات کرم آسان بخراسان یابم
گر چه احرامگه جان ز عراقست مرا لیك میقانگه جان بخراسان یابم
بهر قربان چنین کعبه عجب نیست که من[11] عید را صورت قربان بخراسان یابم
بامدادان کنم از دیده گلاب افشانی کانشین آینه عریان بخراسان یابم[12]
آسمان شیشهٔ نارنج نماید ز گلاب[13] کز دمش بوی گلستان بخراسان یابم
چون دم اهل جنان کان بجنان شاید یافت لذت اهل خراسان بخراسان یابم
صبح خیزان بیمن کزبی من خوان فکنند شمهٔ زلهٔ آن خوان بخراسان یابم[14]
آنچه گوئی بیمن بوی دل و رنگ وفاست بخراسان طلبم کان بخراسان یابم
از خراسان مدد خور بیمن بینم لیك[15] از یمن تحفهٔ ایمان بخراسان یابم

---

۱ ــ ص : بخراسان یابم . ۲ ــ پا : بسکه میرات . ۳ ــ مج . مرغ کیخسرو .
٤ ــ مج و پا : گر شبیخون . ۵ ــ پا و ط : مرید دم پیران . ٦ ــ ص و ط : مرید است ، مج : پیر مریدیست . ۷ ــ ل و ص : چند گویم . ۸ ــ مج : از کعبهٔ وحدت . ۹ ــ پا : که بشوق ، ص : کعبهٔ کعبی است خراسان که شوق ، ل : کعبهٔ کعبی است . ۱۰ ــ پا : «محرم کرمان» بهمین شکل . ۱۱ ــ پا : پیش قربان . ۱۲ ــ مج : آینه گردان ، ل : «کابش آئینهٔ» کذا ، ص : کآتش آینه . ۱۳ ــ مج : شیشهٔ بازیج ، در ص این بیت آخر است و از این جا ببعد ندارد.
۱٤ ــ پا و ط : شمهٔ لذت آن ، در ط این بیت مؤخر بر بیت بعد . ۱۵ ــ پاوط : مدد خود .

غم ترکان عجم کان همه ترك ختن اند[۱] نخورم چون دل شادان بخراسان یابم
عشق خشکان عرب کان خنکان یمنند[۲] نو کنم چون دم ایشان بخراسان یابم
گر خراسان پسر عالم سامست، منم که ز عالم سر و سامان بخراسان یابم
گاو عنبر فکن از طوس بدست آرم لیك بحر اخضر نه بعمّان بخراسان یابم
بخراسان شوم انصاف ستانم ز فلك[۳] کان ستم پیشه پشیمان بخراسان یابم
بازیی میکند این زال که طفلان نکنند زال را توبه ز دستان بخراسان یابم
شکل در شکل نماید بمن اوراق فلك[۴] شکلها را همه برهان بخراسان یابم[۵]
دل چوسی‌پاره‌پریشان‌شدازاین‌هفت‌اوراق[۶] جمع اجزای پریشان بخراسان یابم
اختران بینم زنبور صفت کافر سرخ شاه زنبور مسلمان بخراسان یابم
در بیابان سماوات همه غولانند دفع غولان بیابان بخراسان یابم
بر سر خوان جهان خر مگسانند طفیل پر طاووس مگس ران بخراسان یابم[۷]
این سویدای دل من که حمیرا صفت‌است صافی از تهمت صفوان بخراسان یابم[۸]
گرز شروان بدر انداخت مرا دست وبال خیروان بلکه شرفوان بخراسان یابم
ترك اوطان ز پی قصد خراسان گفتم عوض سلوت اوطان بخراسان یابم[۹]
منم آن‌موم‌که چون‌سوختم از فرقت شهد[۱۰] وصلت مهر سلیمان بخراسان یابم
گم‌شد آن گنج جوانی که بسی کم کم‌داشت از پی گم شده تاوان بخراسان یابم
گر بهین عمر من آمیزش شروان گم کرد[۱۱] عمر گم بودهٔ شروان بخراسان یابم
بافت زربفت خزانم علم کافوری من همان سندس نیسان بخراسان یابم
درد دل دارم از ایام و بتر آنکه مرا[۱۲] نگذارند که درمان بخراسان یابم[۱۳]
هست پستان کرم خشك و من از انجم دل فتح باب از پی پستان بخراسان یابم
مصحف عهد سرا پای همه البقره است حرف و الناس ز پایان بخراسان یابم[۱۴]

---

۱ ــ مج : «کان برکان جنبند» کذا . ۲ ــ این بیت در مج نیست ، پا : «خوشکان یمن‌اند» بهمین شکل ، ل : چوسکان . ۳ ــ این بیت در پا نیست، ط : بخراسان روم . ٤ ــ ل : همه آفاق فلك . ٥ ــ پا : همه فرمان . ٦ ــ ط : هفت ورق . ۷ ــ در ط پنج بیت قبل‌از این قرار دارد. ۸ــ این بیت در مج نیست ، ط پیش‌از این ، بیت ششم قصیده را یکبار دیگر آورده . ۹ ــ ل و پا: عارض سلوت . ۱۰ ــ ط: که دل سوختم . ۱۱ ــ پا : آویزش شروان گردد . ۱۲ ــ پا : ز ایام . ۱۳ــ مج : نگذرانند . ۱٤ ــ پا: حرف الناس ، مج : بیایان .

مادر بخل که افکانه کند هر سحرش[۱] چون شفق خون شده زهدان بخراسان یابم
این صبح است مگر بخل که برشه ره عار[۲] عورش افکنده و عریان بخراسان یابم[۳]
رخت عزلت بخراسان برم انشاء الله که خلاص از بد دوران بخراسان یابم
از ره ری بخراسان نکنم رای دگر[۴] که ره از ساحل خزران بخراسان یابم
ببر پشه اگر بر سر دریا گذرم[۵] میل آن پشهٔ پران بخراسان یابم[۶]
سوی دریا روم و بر طبرستان گذرم کافتخار طبرستان بخراسان یابم[۷]
چون ز آمل رخ آمال بگرگان آرم[۸] یوسف دل نه بگرگان، بخراسان یابم
گر چه کم ارز چو انگشتری پایم لیك[۹] قدر تاج سر ساسان بخراسان یابم[۱۰]
یك جهان در فزع سال قران بینم و من[۱۱] نشرهٔ امن ز قرآن بخراسان یابم[۱۲]
تا کی از خادمی و خازنی احکام خطا[۱۳] کاین خطا را خط بطلان بخراسان یابم[۱۴]
چند گویی که دوسال دگر است آفت خسف[۱۵] دفع را رأفت رحمان بخراسان یابم
گویی از خاك خراسان بدر افتاد این حکم[۱۶] من همه حکمت یزدان بخراسان یابم[۱۷]
جنس این علم ز دیباچهٔ ادیان بدر است[۱۸] من طراز همه ادیان بخراسان یابم
این سخن خال سپید تن خذلان دانم[۱۹] من خط امن ز خذلان بخراسان یابم
فلسفی فلسی و یونان همه یونی ارزند[۲۰] نفی این مذهب یونان بخراسان یابم[۲۱]
ای فتی فتوی دین نیست در فتنه زدن[۲۲] نتوان گفت که فتان بخراسان یابم
نکنم باور کاحکام خراسانست این[۲۳] گر چه صد هرمس و لقمان بخراسان یابم

---

۱ ـ فقط ط : مادر نحل . ۲ ـ ل : « این چه صبح است » عیناً ط : آه صبح است مگر نحل که بر شه ره غار، و بر بیت قبل مقدم است ۳ ـ ل : افکنده و گریان ، ط: غرش افکنده .
٤ ـ مج : فکنم رای دگر . ٥ ـ ط : بر آب دریا . ٦ ـ مج : کافتخار طبرستان بخراسان . ۷ ـ این بیت در مج وجود ندارد ، پا : کآفتی بر طبرستان ، ط : کایمنی بر .
۸ ـ پا : بگرگان دارد ، مج : بارکان دارم ، و در حاشیه نوشته : «لعله بارکان» . ۹ ـ مج : پانم لیك ، و در حاشیه : « پایم » . ۱۰ ـ ط : سر شاهان ، پا : سرسامان .
۱۱ ـ ط : گر جهان در فزع سال قران بینم من ، پا : گر جهان در فزع سال قران بیند و من .
۱۲ ـ پا : نشرهٔ امر . ۱۳ ـ پا : از خازنی ، ط : خازن احکام ، مج : از حازمی . ۱٤ ـ مج : با خط بطلان ، پا و ط : کان خطا . ۱٥ ـ ط : آیت خسف . ۱٦ ـ پا : این دل .
۱۷ ـ پا و ط : من ره حکمت . ۱۸ ـ پا : ادیان شنوم . ۱۹ ـ پا : خذلان منست .
۲۰ ـ ط : ارزد . ۲۱ ـ مج : آن مذهب . ۲۲ ـ مج : ره فتنه ، پا و ط : کفرست درفتنه .
۲۳ ـ ط : خراسان این است .

حکم بو معشر مصروع نگیرم گر چه نامش ادریس رصد دان بخراسان یابم
مصطفی ساکن خاك و من وتو در غم خسف این چه نقل است کز اعیان بخراسان یابم
کان یاقوت و پس آنگاه و با ممکن نیست شرح خاصیت آن کان بخراسان یابم[۱]
انت فیهم ز نبی خوانده و ماکان الله[۲] که عذاب از پس ماکان بخراسان یابم[۳]
گیرخسف استبرغم همه در روم و خزر[۴] نه امان همه پیران بخراسان یابم[۵]
گر زبادست و گر از آب دو طوفان بمثل[۶] هر دو نوح از پی طوفان بخراسان یابم[۷]
هفت رخشان مه آبان بهم آیند چه باك[۸] که سعود از مه آبان بخراسان یابم[۹]
بیست ویك نوع قرانست بمیزان همه را[۱۰] من همه لهو ز میزان بخراسان یابم
ز انیات اند که در دار قمامه جمعند[۱۱] من از آن جمع چه نقصان بخراسان یابم
هر امان کان هرمان یافت بصد قرن کنون[۱۲] ز این قران حاصل اقران بخراسان یابم[۱۳]
بسر خاك محمد بسر یحیی پاك روم و رتبت حسّان بخراسان یابم[۱۴]
از سر روضهٔ فاروق فرق صدر شهید بوی جان داروی فرقان بخراسان یابم
چون بتازی و دری یاد افاضل گذرد نام خویش افسر دیوان بخراسان یابم
من که خاقانیم ار آب نشابور بچشم[۱۵] بنگرم صورت سحبان بخراسان یابم[۱۶]
ور مرا آینه در شانهٔ دست آید من نفس عنقای سخن ران بخراسان یابم[۱۷]
چون ز من اهل خراسان همه عنقا بینند من سلیمان جهانبان بخراسان یابم
محیی الدین که سلیمان صفتست و خدمش دیو و انس و ملك و جان بخراسان یابم[۱۸]
شافعی بینم دردست و هر انگشتی از او[۱۹] مالك و احمد و نعمان بخراسان یابم
هادی امت و مهدی زمان کز قلمش[۲۰] قمع دجال صفاهان بخراسان یابم

---

۱ ــ پا : شرح آن خاصیت کان .
۲ ــ ط : بتورب خوانده، پا : رب خوانده وکلمهٔ «بتو» ساقط است .
۳ ــ ط : کی عذاب از پی .
۴ ــ ط : خسفی است بزعم ، پا : گر چه خسفی است برغم همه در روم و خجند .
۵ ــ مج : همه بلدان .
۶ ــ مج : وگر ز آبست طوفان بمثل .
۷ ــ ط و پا : هر دونوع .
۸ ــ ل : بهم آیند بهم آیند ، وکلمهٔ اخیر دست خورده .
۹ ــ ل : از همه آبان .
۱۰ ــ مج : نیست یك نوع .
۱۱ ــ مج و پا : ز انیانند .
۱۲ ــ مج : بصد نوع کنون ، ط : بصد قرن کهن .
۱۳ ــ ط : صاحب اقران .
۱۴ ــ ل : «روم و تربت حسان» کذا .
۱۵ ــ ل و پا : نشابور چشم .
۱۶ ــ پا : صورت تمثان .
۱۷ ــ فقط ط : نقش عنقا ، سه نسخهٔ دیگر مطابق متن .
۱۸ ــ پا : دیو انس و ملك جان .
۱۹ ــ مج : دست هر انگشتی ، ط : بینم و دردست .
۲۰ ــ پا : امت مهدی .

گوهر افسر اسلام که از خاك درش[1] افسر گوهر سامان بخراسان یابم
سخن و لهجت یحیی و محمد نگرم[2] عیسی و ابنة عمران بخراسان یابم[3]
دل او ثانی خورشید فلك دانم و باز[4] خلق او ثالث سعدان بخراسان یابم
اتصالات فلك دانم و دل را بقیاس[5] خالی السیر ز شیطان بخراسان یابم
خضر موسی کف و نیل از سر ثعبانش روان نیل نزد من و ثعبان بخراسان یابم
دستم از نامهٔ او نافه گشای سخن است[6] کاهوی تبت توران بخراسان یابم[7]
چون بدو نامه کنم بر سرش از خط ملك[8] قدوهٔ اعظم عنوان بخراسان یابم
بهر آن نامه کبوتر صفت آید ز فلك[9] نسر طائر که پر افشان بخراسان یابم
از ضمیرش که بیکدم دو جهان بنماید[10] جام کیخسرو ایران بخراسان یابم
وز دواتش که نیستان هزاران شیراست[11] شور صد رستم دستان بخراسان یابم
در خراسان دلش سنجر همت که نشست[12] بدل سنجر سلطان بخراسان یابم
ثانی مصری او یوسف مصریست بجود[13] صاع خواهندهٔ کنعان بخراسان یابم
بردرش همچودرش حلقه بگوشی است سپهر[14] کز مهش حلقهٔ فرمان بخراسان یابم
دورباش قلمش چون بسه سرهنگ رسد[15] از دوم اخترش افشان بخراسان یابم[16]
گر گشاد از دل سنگی ده و دوچشمه کلیم من بسی معجز ازینسان بخراسان یابم[17]
از ده انگشت و دو نوك قلم صدر امام ده و دو چشمهٔ حیوان بخراسان یابم
پایهٔ منبر او بوسم و بر سر گیرم گر از این ناحیه نقلان بخراسان یابم[18]
گر زمان یابم از احداث زمان شك نکنم[19] کز معالیش گرزمان بخراسان یابم[20]

---

۱ ــ مج : که در خاك ، ط : افسر اسلاف . ۲ ــ مج : یحیی محمد . ۳ ــ پا : آیت عمران . ۴ ــ ل : دانم از آنك ، مج : اولش ثانی . ۵ ــ ل : اتصالات ملك ، مج : فلك یابم . ۶ ــ مج : نافه کشای هنرش ، ل : نامه کشای . ۷ ــ مج : کالطوی تبت ، ل : تبت و توران . ۸ ــ پا : آن خط ملك ، مج : ازخطهٔ ملك . ۹ ــ مج : کبوتر صفت از بام فلك . ۱۰ ــ مج : که بیك دورجهان پیماید . ۱۱ ــ ط : در دو آتش ، مج : ورد وآتش . ۱۲ ــ ط : چو نشست . ۱۳ ــ ل : یوسف جودست . ۱۴ ــ ط : حلقه بگوش است فلك . ۱۵ ــ در ل «سه سرهنگ» دست خورده و «پسر سنگ» شده . ۱۶ ــ مج : از سوم اخترش ، ط : افسان بخراسان . ۱۷ ــ پا و ط : معجزه زینسان . ۱۸ ــ ل : گر ردین ، پا : گردرین ناحیه تهلان ، ط : که در این ناحیه ثقلان . ۱۹ ــ پا : ز احداث . ۲۰ ــ ط : کز معالیش گذربان ، پا : از معالیش گرازمان .

من که خاقانیم ار نعل سمندش بوسم بخدا کافسر خاقان بخراسان یابم

در مرثیهٔ شیخ الاسلام ابومنصور عمدة الدین حفده[1]

آن پیر ما که صبح لقائیست خضر نام[2] هر صبح بوی چشمهٔ خضر آیدش ز کام
با برتریش گوهر جمشید پست پست[3] با پختگیش جوهر خورشید خام خام[4]
تنها روی ز صومعه داران شهر قدس گه گه کند بزاویهٔ خاکیان مقام
آنجا بود سجادهٔ خاصش بدست راست و اینجا بدست چپ بودش تکیه گاه عام
بوده زمین خانقهش بام آسمان[5] بیرون ازاین سراچه که هست آسمانش نام
چون پای در کند ز سر صفهٔ صفا[6] سر بر کند بحلقهٔ اصحاب کهف شام[7]
سازد وضو بمسجد اقصی بآب چشم شکر وضو کند بدر مسجد الحرام
آب محیط را ز کرامات کرده پل بگذشته ز آتشین پل این طاق آب فام
هر شب قبای مشرقی صبح را فلك نور از کلاه مغربی او برد بوام
پی کورشب رویست نه‌ره جسته و نه‌زاد[8] سرمست بختی‌است نه می دیده و نه‌جام
شب رو که دید ساخته نور مبین چراغ[9] بختی که دید بافته حبل المتین زمام[10]
ننموده رخ بآینه گردان مهر و ماه[11] نسپرده دل ببوقلمون باف صبح و شام[12]
تقطیع او و ازرق گردون زیك شعار[13] تسبیح او و عقد ثریا ز یك نظام[14]
پر دل چو گوز هندی ومغزش همه خرد[15] خوشدم چومشك‌چینی وحرفش‌همه کلام
عنقاست مور ریزه خورسفرهٔ سخاش[16] چونانکه مور ریزهٔ عنقاست زال سام
چون زال پیر زاده بطفلی و عاقبت در حلق دیوخام چورستم فکنده خام[17]
پوشد لباس خاکی ما را ردای نور خاکی لباس کوته و نوری رداش تام

---

۱ ــ س این قصیده را ندارد ، مج با این عنوان : « تخلص بمرثیهٔ خواجهٔ امام قدوهٔ معظم مفتی المشرق و المغرب عمدة الدین ابومنصوربن حفده قدس الله روحه کند» عنوان پا : «در مرثیهٔ شیخ‌الاسلام قدوهٔ معظم مفتی الشرق و الغرب عمدة الدین ابونصر گوید» . ۲ ــ پا : این پیر. ۳ــ ل : گوهر خورشید . ٤ ــ ل : جوهر جمشید . ٥ ــ مج و پا : خانگهش . ٦ ــ پا : چون نای ، ل : صفاش . ۷ ــ پا : کهف سام . ۸ ــ مج : نه ره دیده . ۹ ــ ل : نورمهش. ۱۰ ــ پا و ط : که دید یافته . ۱۱ ــ ل : مهر و مه . ۱۲ ــ مج : بسپرده دل . ۱۳ ــ ل : بیك شمار . ۱٤ــ ل: بیك‌نظام . ۱٥ــ پا وط : جوز هندی . ۱٦ــمج : عنقاش مور ریزه وخور سفرهٔ سخا ، ل : عنقاش مور ریزه خور سفرهٔ سخا . ۱۷ ــ ط : فکند خام، ل : دام .

دلقش هزار میخی چرخ و بجیب چاك[1] باز افکنش ز نور و فراویزش از ظلام
گاهی کبودپوش چوخاکست وهمچوخاك[3] گنجور دایگان و لگد خستهٔ عوام[2]
گاهی سپیدپوش چو آبست وهمچو آب[4] شوریده و مسلسل و فارغ ز هرحطام[5]
گاه از همه برهنه تر آید چو آفتاب پوشد برهنگان را چون آفتاب لام[6]
او بود نقطه حرف الف دال و میم را کآمد چهل‌صباح و چهاراصل ویك‌قیام
زو دید آن نماز که قائم نمود الف[7] راکع بماند دال و تشهد نمود لام
گاهی براق چار ملك را لگام گیر گاهی بدیو هفت سری بر کند لگام
با آب کار تیغ و چو تیغ از غذای نفس صوفی کار آب کن از خون انتقام
در بند عشق شاهد و هم عشق شاهدش عشقش چو قیس عامری و عروهٔ حزام[8]
در صورتی که دید کمال صور نگار[9] زو شاهدی گرفته و رفته ره ملام
در آینه عنایت صیقل شناخته زو قبله کرده و شده سرمست ومستهام
چون نوح پیر عشق وز طوفان مهلکات ایمن‌بکوه وکشتی‌وخرم زسام و حام[10]
ریزان‌زدیده‌اشك طرب‌چون‌درخت رز[11] کز آتش نشاط رود آبش از مسام[12]
در وجد وحال همچوحمام‌است‌چرخ‌زن بر دیده نام عشق رقم کرده چون حمام
گردد فلك ز حیرت حالش زمین نشین[13] گردد زمین ز سرعت رقصش فلك خرام
پیری که پیر هفت فلك زیبدش مرید میری که میر هشت جنان شایدش غلام
آمد مسیح وار ببیمار پرس من کازرده دید جان من از غصهٔ لئام
این آبنوس وعاج‌شب‌وروز، روزوشب[14] چون عاج و آبنوس شکافد دل کرام
من دست برجبین زسردرد چون جنین[15] کرد ز عجز روی بدیوار پشت مام
من‌چفته‌چنگ‌وگم‌شده‌سر نای‌وچون رباب[16] خالی خزینه از درم و کاسه از طعام

۱ ــ مج و پا : بجیب و چاك . ۲ ــ ل : پوشد و خاکست همچو . ۳ ــ ط : گنجور رایگان ، مج و پا : گنجور ودایگان،ل: ولگد خوردهٔ . ٤ ــ ل : سپید پوشد وآبیست ، ط : سفید پوش.
٥ ــ پا : مسلسل تازان ، ط : مسلسل و تازان زهر عظام . ٦ــ ط : آفتاب بام . ۷ ــ مج : قائم ببود ، ط و پا : قائم بود . ۸ ــ مج : عشقی چو ، در پا مؤخر بر بیت بعد ، ط : خرام .
۹ ــ پا : کمالش ، ط : دیده جمالش . ۱۰ ــ ط : بکوه کشتی . ۱۱ ــ پا : اشك روان .
۱۲ ــ پا و ط : شود آبش . ۱۳ ــ پا : ز حیرت خاکش . ۱٤ ــ مج و پا : کاین ، ط : کاین آبنو س‌و عاج شب و روز و روز وشب . ۱٥ــ پا : بر جبین و سر دود . ۱٦ ــ ل : سر نای چون ، پا : من خفته چنگ .

در مطبخ فلك كه دو نانست گرم وسرد
غم به نوالهٔ من و خون جگر مدام[1]

غم مرد را غذاست چوفارغ شد ازجهان
خون تیغ راحلی است که بیرون شداز نیام[2]

او کز درم در آمد و دندان برهنه کرد[3]
پوشید بام را سر دندانش نور بام[4]

سردابه دید حجره برون رفت یك‌دوپی
کرسی نهاده دید بر آمد سه چارگام

بنشست وخطبه کرد بفصل الخطاب و گفت[5]
گر مشکلیت هست سؤ آلات کن تمام

سربسته همچو فندق اشارت همی شنو
می پرس پوست کنده چو بادام کان کدام

گفتم بپایگاه ملایك توان رسید
گفتا توان اگر نشود دیو پای دام

گفتم گلوی دیو طبیعت توان برید
گفتا توان اگر ز شریعت کنی حسام

گفتم ز وادی بشریت توان گذشت
گفتا توان اگر نبود مرکبت جمام[6]

گفتم هوا بمرکب خاکی توان گذاشت
گفتا توان اگر بریاضت کنیش رام

گفتم کلید گنج معارف توان شناخت
گفتا توان اگر نشود نفس اسیر کام

گفتم ز شاه هفت تنان دم توان شنید
گفتا توان اگر نشدی شاه شاهقام

خاقانیا بسوك پسر داشتی کبود
بر سوك شاه شرع سیه پوش بر دوام

کارواح سبز پوش سیه جامه اند پاك
بر مرگ زادهٔ حفده خواجهٔ امام[7]

شیخ الائمه عمدهٔ دین قدوهٔ هدی[8]
صدر الشریعه حجت حق مفتی انام[9]

او کعبهٔ علوم وکف و کلك و مجلسش
بودند زمزم و حجر الاسود و مقام

او و همه جهان مثل زمزم و خلاب
او و همه سران حجر الاسود ورخام

زمزم نمای بود بمدحش زبان من
تا کرده بودم از حجر الاسود استلام[10]

زآن بوحنیفه مرتبت شافعی بیان[11]
چون مصر و کوفه بود نشابور ازاحترام[12]

پس چون رکاب او ز نشابور در رسید
تبریز شد هزار نشابور از احتشام[13]

تب ریز های بدعت تبریز بر گرفت[14]
تبریز شد ز تربت او روضة السلام[15]

---

۱ ـ ط : ادام ، سایر نسخ مطابق متن .
۲ ـ ط : چو بیرون شد ، پا : خون تیغ را جلاست چو بیرون .
۳ ـ پا و ط : سپید کرد .
۴ ـ ط : نور قام .
۵ ـ مج : بنشست خطبه کرد .
۶ ـ درط دو بیت بعد قراردارد .
۷ ـ نقط ط : همام .
۸ ـ ل : صدرالشریعه .
۹ ـ ل : شیخ الائمه .
۱۰ ـ پا : نا کرده بود .
۱۱ ـ پا : مرتبت و شافعی .
۱۲ ـ پا : و ط : ز احترام .
۱۳ ـ پا و ط : ز احتشام .
۱۴ ـ ل : شب ریزهای بدعه ز تبریز .
۱۵ ـ ل : ز تربیتش .

من‌خاك خاك او كه زتبريز كوفه ساخت — خاكيست كاندر او اسدالله كند كنام
از همتش اتابك و سلطان حيات داشت[۱] — كو داشت هر دو را بپناه يك اهتمام
چون او برفت اتابك وسلطان‌زپس برفت[۲] — اين‌شمس‌در كسوف شد، آن‌ماه درغمام[۳]
او رفت و سينه ها شد بيمار لا يعاد — او خفت و فتنه ها شد بيدار لا ينام[۴]
برتربتش‌كه تبت‌وچين شد چوبگذرى[۵] — از بوى نافه عطسهٔ مشكين زند مشام
چون سيب نخل بند بريزد بسوك او — زرين ترنج فلكهٔ اين نيلگون خيام
ز انفاس عمدة الدين در شرق‌وغرب‌بود — با امت استقامت و با ملت انتظام
ملت چو عقد نظمّه الصدر فانتظم — امت چو شاخ قومّه الشيخ فاستقام
جاهش زدهر چون مه عيد ازصف نجوم — ذاتش ز خلق چون شب قدر ازمه‌صيام
او بود صد جوينى و غزالى اينت غبن — كاندر جهان نه كندرئى بود و نه نظام
آن‌ريسمان‌فروش‌كه‌بود آسمان‌سروش[۶] — كردى بريسمان اشاراتش اعتصام
و آن قفل گر كه بود كليد سراى علم — كردى چو حلقه بر در فرمانش التزام
يحيى صفات بود چو ياسين و خصم او[۷] — من ينكر المبهمن ان يحيى العظام
خصمش بمستى آمد ازابليس همچنانك — ياجوج بود نطفهٔ آدم باحتلام
گر ناقصى نديد كمالش عجب مدار — كز مشك بى نصيب بود مغز با زكام
بودى قوام شرع و بپيرى ز مرگ تاج — با داغ و درد زيست در اين دهر نا قوام
آرى بداغ و درد سرانند نامزد[۸] — آنك پلنگ در برص و شير در جذام
خورشيد شاه انجم و همخانهٔ مسيح[۹] — مصروع وتب زده‌است وسها ايمن‌ازسقام
چون‌خواجه‌شدچه‌نوروچه ظلمت‌ترين‌دهر — چون‌روح‌شدچه‌نوش‌وچه‌حنظل‌نصيب‌كام
بى مقتداى ملت مه كلك و مه كتاب — بى شهسوار زاول مه رخش ومه ستام[۱۰]
او سورهٔ حقايق و من كمتر آيتش — زانم بنامه آيت حق كرده بود نام

---

۱ ــ ط : حيات يافت ، ل : از همت اتابك . ۲ ــ پا : بهم برفت ، ط : برفت نيز .
۳ ــ پا و ط : آن بدر درغمام ، مج : آن بدر در ظلام ، در حاشيه : «غمام» . ٤ ــ ط : شده (در هر دو مصرع) ، ل : لا تنام . ٥ ــ ط : تبت چين ، در ل سه بيت قبل قرار دارد . ٦ــ ط : كه از آسمان . ۷ ــ ل: خصم اوست . ۸ ــ مج : بدرد وداغ . ۹ ــ ط : انجم همخانه.
۱۰ ــ فقط ط : نه ، در هر چهارجا ، متن صحيح است ، ل : زابل .

حرز فرشتگان چپ و راست می کنم
این نامه راکه داشت زمشك ختن ختام

این نامه بر سر دو جهان حجت منست
کو نامه نیست عروهٔ وثقی‌است لاانفصام

این نامه هفت عضومرا هفت هیکل‌است
کایمن کند ز هول سباع و شر هوام[1]

آیم بحشر نامهٔ او بسته بر جبین
گرد من از نظارهٔ آن نامه ازدحام

تا وصف او تمیمهٔ من شد بجنب من
تمتام نا تمام سخن بود بوتمام

وصفش مطهراست چوقرآن که‌خواندنش
بر پاك تن حلال بود بر جنب حرام

بی او سخن نرانم و کی پرورد سخن
حسّان پس ازرسول وفرزدق پس ازهشام

خود بر دلم جراحت مرگ رشید بود
از مرگ خواجه رفت جراحت زالتیام[2]

گر صد رشید داشتمی کردمی فداش[3]
آنروز کامدش ز رسول اجل پیام

گرزهر جان‌گزای‌فراقش دلم‌بسوخت[4]
پا زهر خواهم از همم سید همام

اقضی القضاة حجة الاسلام زین دین
کآثار مجد او چو ابد باد مستدام

سیف الحق افضل بن محمد که طالعش
دارد خلافة الحق در موضع السهام[5]

حق درحقش دعای من ازصدق بشنواد
من نا مرادی دلش از دهر مشنو ام

دار السلام اهل هدی باد صدر او
ز ایزد برو تحیت و از عرشیان سلام

در مرثیهٔ نصرة الدین اصفهبد لیالواشیر[6]

ای قبلهٔ جان کجات جویم
جانی و بجان هوات جویم

گر زخم زنی سنانت بوسم
ور خشم آری رضات جویم

دی روز چو آفتاب بودی
امروز چو کیمیات جویم

دوشت همه‌شب‌چو بدر دیدم
امشب همه چون سهات‌جویم

ای درّ گرانبها تر از روح
چون روح سبك لقات جویم

---

۱ ــ در پا مقدم بر بیت قبل است . ۲ ــ ط : از مرگ شیخ . ۳ ــ فقط ط : گرصد پسر بدم همه راکردمی فداش، سایر نسخ مطابق متن . ٤ ــ مج : کز زهر . ٥ ــ ط : موضع سهام . ٦ ــ این قصیده در س نیست، مج با این عنوان : «درمرثیهٔ اصفهبد تغمدالله بغفرانه‌گوید»، ط در عنوان : «کیالوا شیر» ضبط کرده ، در قصیدهٔ دیگری هم که پیش از این در مدح او آمده بهمین ترتیب است یعنی در نسخ خطی «لیالواشیر» و در ط «کیالواشیر» درضمن قصیده نیز بهمین شکل است (رك ص ۱۳۳ تا ۱۳۹) .

وی ماه سبك عنان تر ازعمر — چون عمر گرانبهات جویم
خورشیدی و برنیایی از کوه — هر صبحدم از صبات جویم
توزیر زمین‌شدی‌چوخورشید — تا کی ز بر سمات جویم
ای گم شده آهوی خطائی[۱] — هم ز آبخور خطات جویم[۲]
صیاد قضا نهاد دامت — از دامگه قضات جویم
ای گوهر یادگار عمرم — چونت طلبم ، کجات جویم
دریا کنم اشك و پس بدریا — در هر صدفی جدات جویم[۳]
از دیده نهان درون وهمی — از وهم برون چرات جویم
درجانی‌وزانس‌وجانت‌پرسم[۴] — نزدیکی و دورجات جویم[۵]
خاقانیت آشنای عشق است — هم در دل آشنات جویم
ای صبر که کشتهٔ فراقی — در معرکهٔ بلات جویم
وی دل که به نیم نقطه مانی — در دائرهٔ عنات جویم
وی جان که کبوتر نیازی — پر سوخته در هوات جویم
ای نقش زیاد طالع من — در زایچهٔ فنات جویم
چون نقش زیاد کس نبیند — کی در ورق بقات جویم
ای هرکب عمررفته پی کور[۶] — ز آنسوی جهان هبات جویم
وی‌بلبل‌جفد گشته‌وقت‌است[۷] — کز نوحه گری نوات جویم
ای سینه که دردمندی از غم — هم ز آسی غم دوات جویم[۸]
درد توجراحتی است ناسور — از زخم اجل شفات جویم
ای تن که بچشم درد آزی — از جود توتوتیات جویم
چون خوان‌کرم نماند تاکی — برگت طلبم نوات جویم
ایچرخ شریف‌کش‌ز دو نی[۹] — جانرا دیت از دهات جویم

۱ــ ط : ختائی ۲ــ ط : ختات . ۳ ــ مج : در هر طلبی . ۴ ــ ل : در جانی و پس زجانت ۵ ــ ل : نزدیکی و زدورجات . ۶ــ ل : ای موکب . ۷ــ ل: ای بلبل . ۸ ــ ل : هم زآنسوء غم ۹ ــ مج و با و ط : که دونی .

وی خاك عزیز خور بخواری — تن را عوض از جفات جویم
ای روزکرم فرو شدی زود[۱] — از ظل عدم ضیات جویم
ای ماه گرفته نور دانش[۲] — در عقدهٔ اژدهات جویم
وی روضه پرست جان‌دولت[۳] — در دخمهٔ پادشات جویم
ای تاج کیان ، لیالوا شیر[۴] — در عالم کبریات جویم
قدر تو لوازده‌است بر عرش — در سایهٔ آن لوات جویم
ز آنسوی فلك بدیدهٔ وهم — مجدت نگرم ، سنات جویم
از عقل همه هوات خواهم — وز نفس همه ثنات جویم[۵]
رفتی که وفا نکرد عمرت[۶] — تا جان دارم وفات جویم
بر تختهٔ صدق بودی آحاد — ز آن اول اولیات جویم
بگذشتی و صفر جای‌تویافت — از صفر کجا صفات جویم
قحط کرمست وروزی‌جان[۷] — از مایدهٔ سخات جویم
طفلی‌است‌هنر که مادرش‌مرد — پروردنش از عطات جویم
گر چه ز ملوك عهد بودی — در زمرهٔ اصفیات جویم
امروز که تشنه زیر خاکی — فیض از کرم خدات جویم
فردا ببهشت گشته سیراب — بر کوثر مصطفات جویم[۸]

در مرثیهٔ اهل خانهٔ خود[۹]

بی باغ رخت جهان مبینام — بی داغ غمت روان مبینام
بی‌وصل‌تو کاصل‌شادمانی‌است — تن را دل شادمان مبینام
بی‌لطف تو کآب‌زندگانی است — از آتش غم امان مبینام
دل زنده شدم ببوی بویت — کان بوی ز دل نهان مبینام

---

۱ ــ ل : وی روز . ۲ ــ پا : روز دانش . ۳ ــ فقط ط : وی روضهٔ بوستان دولت.
٤ ــ فقط ط : کیالواشیر، در ل : «لیالواشیر» و سرکش کاف بوده و پاك شده . ۵ ــ در ل پنج بیت بعد قراردارد . ٦ ــ ل : وقتی که ، وشش بیت بعد است . ۷ ــ مج وط : کرمست روزی جان . ۸ــ پا و ط : در کوثر . ۹ــ این‌قصیده درص وجود ندارد ، عنوان مج: «یرثی اهله» و پا بدون عنوان .

بی بوی تو کاشنای جانست — رنگی ز حیات جان مبینام
تا جان گرودمی‌است باجان — جز داوغمت روان مبینام
بر دیدهٔ خویش چون کبوتر — جز نام تو جاودان مبینام
بی سرو قد تو جعد شمشاد — بر جبهت بوستان مبینام
یکدانهٔ آفتاب بی تو — بر گردن آسمان مبینام
دردانهٔ دل ز کشت شادی[۱] — یك خوشه بسالیان مبینام
در آینهٔ دل از خیالت — جز صورت چان عیان مبینام
در آینهٔ خیالت از خود[۲] — جز موی خیال سان مبینام
تا وصل توزان جهان نیاید — دلرا سر این جهان مبینام
جز اشك و داعی من و تو — طوفان جهان ستان مبینام
چون حقهٔ سینه بر گشایم — جز راز تو در میان مبینام[۳]
گر عمر کران کنم بسودات — سودای ترا کران مبینام
گفتی‌د گری کنی، مفرمای — کاین در ورق گمان مبینام[۴]
بی تو من وعیش حاش لله — کز خواب خیال آن مبینام
خاقانی را ز دل چه پرسی — کآنست که کس چنان مبینام
حالی که بدشمنان نخواهم — حسب دل دوستان مبینام
غمخوار ترا بخاك تبریز — جز خاك تو غم نشان مبینام

نیز در مرثیهٔ اهل خانهٔ خود[۵]

بس وفا پرورد یاری داشتم — بس براحت روزگاری داشتم
چشم‌بد دریافت کارم تیره کرد[۶] — گر نه روشن‌روی کاری داشتم
از لب و دندان من بدرودباد — خوان آن سلوت که باری داشتم
گنج دولت می‌شمردم لاجرم[۷] — در هر انگشتی شماری داشتم

---

۱ ـ ط : از دانهٔ دل . ۲ ـ ل : از غم ، و دو بیت بعد قرار دارد ۳ ـ فقط ط : جز نام تو. ٤ـ پا وط : کان در ورق. ٥ـ این ابیات هم ازمن سافط است ، عنوان مج: «وایضا له فی مرثیة اهله رحمها الله» ل و پا بدون عنوان . ٦ ـ مج : خصم بد دریافت . ۷ ـ ل : گنج شادی .

خنده‌در لب گوئی اهلی داشتی — گریه در بر گویم آری داشتم
من نبودم بی دل و یار این چنین[1] — هم دلی هم یار غاری داشتم
آن نه یار آن یادگار عمر بود — بس بآئین یادگاری داشتم
راز من بیگانه کس نشنیده بود[2] — کآشنا دل راز داری داشتم
هرگز از هیچ اندهیم انده نبود[3] — کز جهان انده گساری داشتم
انده آن خوردم که بایستی مرا — کاندر انده اختیاری داشتم
آن دل دل کو که در میدان لهو[4] — از طرب دلدل سواری داشتم
پیش کز بختم خزان غم رسید — هم بباغ دل بهاری داشتم
بارم انده ریخت بیخم غم شکست[5] — گر نه باری بیخ و باری داشتم
نی بُدم کآتش زمن در من فتاد — کاندرون دل شراری داشتم
کس مرا یاور ندارد کز نخست — کارساز و سازکاری داشتم
من ز بی یاری چو در خود بنگرم — هم نپندارم که یاری داشتم[6]

حرف نون

در شکایت از جهان و مدح پیغمبر اکرم ص[7]

قحط وفاست در بنهٔ آخر الزمان — هان ای حکیم پردهٔ عزلت بساز هان
در دم سپید مهرهٔ وحدت بگوش دل — خیز از سیاه خانهٔ وحشت بپای جان

---

۱ ـ ل : یاران چنین . ۲ ـ مج و پا : نشنوده بود . ۳ ـ پا و ط : از هیچ اندهم .
٤ ـ ل : آه آن دل کو . ۵ ـ ل : غم گسست . ٦ ـ ط : هم نپنداری ، متن صحیح است ،
و ط بعد از این قصیده ، قصیده‌ای متضمن ۲۲ بیت باین مطلع ضبط کرده :
« کی باشد آنزمان که پر جان بر آورم — سیمرغ وار زین قفس خاك بر پرم »
و عنوان آن هم این است : « ایضاً در مرثیه گوید » و در حاشیه اینطور نوشته : « این قصیده از تذکرهٔ خلاصة الافکار تقی الدین نوشته شد و علاوه بر آنکه مؤلف قصاید را منتخباً ایراد میکند از نسخه یك ورق افتاده بود و قصیده خیلی سقط دارد » (ص ۳۱۳) .
اما این قصیده در هیچ یك از نسخ خطی وجود ندارد ، علاوه بر این بسبك اشعار خاقانی شباهتی چندان ندارد . ۷ ـ این قصیده در مج جزء قسمتهای تازه است بااین‌عنوان : « وایضاً له فی نعت المصطفی علیه السلام »، عنوان پا : « ایضاً له فی هذاالمعنی » و بعد از قصیده‌ای است درهمین موضوع با ردیف « بر آورم » ، در س بیست و چهار بیت از اول قصیده وجود ندارد ، ل بدون عنوان .

هم با عدم پیاده فرو کن بهشت نطع[۱] هم باقدم، سوار برون‌شو بهفت‌خوان[۲]
سودای این سواد مکن بیش در دماغ تکلیف این کثیف منه بیش بر روان
فلسی شمر ممالك این سبز بارگاه[۳] صفری شمر فذلك این تیره خاکدان
جیحون آفتست و بر او آبگینه پل[۴] که پایهٔ بلاست و بروغول دیده‌بان[۵]
چشم بهی مدار که در چشم روزگار آن ناخنه که بود بدل‌شد باستخوان
تو غافل و سپهر کشنده رقیب تو فرزانه خفته و سگ دیوانه پاسبان
دهر سپید دست سیه کاسه ایست صعب منگر بخوش زبانی این ترش میزبان
کان خوشترین نواله که از دست او خوری[۶] لوزینه ایست خردهٔ الماس در میان
دل دستگاه تست بدست جهان مده کاین گنج خانه را ندهد کس بایرمان
هر لحظه هاتفی بتو آواز می دهد کاین دامگه نه جای امانست الامان[۷]
آواز این خطیب الهی تو نشنوی[۸] کز جوش غفلت است ترا گوش دل گران
اول بیار شیر بهای عروس فقر و آنگه ببر قبالهٔ اقبال رایگان
خاتون دار ملك فریدونش خوان که نیست کاوین این عروس کم از گنج کاویان[۹]
تا بر در تو موکب فقراست ایمنی[۱۰] کاحداث را سوی تو جنیبت شود روان
شمشاد و سرو راز تموز و خزان چه باك کز گرم و سرد لاله و گل را رسد زیان
از فقر ساز گلشکر عیش بدگوار و ز فقر خواه مهر تب جان ناتوان[۱۱]
از این و آن دوا مطلب چون مسیح هست[۱۲] زیرا اجل گیاست عقاقیر این و آن
مگذار شاه دل بدرمان خانه در زاین در که هست درد در عزلت فرو نشان
خرسند شو بملکت خرسندی از وجود خاسر شناس خسرو وطاغی شمر طغان[۱۳]
اسکندر و تنعم ملك و دو روزه عمر[۱۴] خضر و شعار مفلسی و عمر جاودان
بی طعمه وطمع بسر آور چو کرم بید چون کرم پیله سر چه کنی در سر دهان

---

۱ ــ ط : فرو رو : ۲ ــ فقط ل : هم زین عدم . ۳ ــ مج و پا : سبز کارگاه .
٤ ــ ط : بر آن آبگینه ، مج و پا بدون واو . ٥ ــ ط : بر آن غول ، مج و پا بدون واو .
٦ ــ ل : کان لقمهٔ خلیفه که . ۷ ــ مج : کاین جایگه . ۸ ــ پا : آوازهٔ خطیب الهی .
۹ ــ ط : کابین ، ل : «زر کاویان» . ۱۰ ــ ط : موکب فقر است ، ل این بیت را در حاشیه دارد.
۱۱ ــ ط : وز فاقه خواه . ۱۲ ــ پا : ازآن و این . ۱۳ ــ پا : خسرو طاغی شناس .
۱٤ ــ پا و ط : ملك دو روزه .

زنبور خانهٔ طمع آسوده شد مشور[۱] / زنبور وار بیش مکن زاین و آن فغان[۲]
همجنس درعدم طلب اینجا مجوی از آنك / نیلوفر ازسراب ندادست کس نشان[۳]
خودباش انس خود مطلب کس که بیل را[۴] / هم گوش بهتر از پر طاووس پشه‌ران
دانی چه کن زناخوش و خوش کم کن آرزو / سیمرغ فش زناکس و کس گم کن آشیان[۵]
خود را درم خرید رضای خدای کن / دامن ازین خدای فروشان فروفشان[۶]
پرواز در هوای هویت کن از خرد / در پلهٔ هوا چکنی بر تل هوان[۷]
از لا ارسی بصدر شهادت که عقل را / از لا وهوست مرکب لاهوت زیران
لازان شد اژدهای دوسر تا فروخورد / هرشرك وشك که درره آلاشود عیان[۸]
بنمود صبح صادق دین محمدی / هین در تناش باش چوخورشید صدزبان
دندانهای تاج بقا شرع مصطفاست / عقل آفرینش از بن دندان کندضمان
آنجا که دم گشاد سرافیل دعوتش / جان باز یافت پیر سراندیب در زمان
وآنجا که کوس دولت او کوفت لااله[۹] / آو از قد صدقت بر آمد ز لا مکان[۱۰]
آن شاهد لعمرك و شاگرد فاستقم / مخصوص قم فانذرومقصود کن فکان
آدم بگاهوارهٔ او بوده شیر خوار[۱۱] / ادریس هم بمکتب او گشته درس خوان[۱۲]
دردین شفای علت عالم برای حق[۱۳] / زی حق شفیع زلّت آدم پی جنان
هم عیب را بعالم اشرار پرده‌پوش[۱۴] / هم غیب را ز عالم اسرار ترجمان
او سرو جویبار الهی و نفس او / چون سرودرطریقت هم پیرو هم جوان
او آفتاب عصمت واز شرم ذوالجلال / نفکنده بر بیان قدم سایهٔ بنان[۱۵]
مه را دونیمه کرده بدست چو آفتاب[۱۶] / سایه نه بر زمینش و از ابر سایه بان

---

۱ ــ ل : زنبور خانهٔ هوس ، ط: آلوده شد . ۲ـ مج و پا : زآن و این . ۳ ــ س از اینجا بیعد دارد ، ل : ندیدست کس ، مج : نیلوفر از سداب . ٤ ــ فقط ط : انیس خود ، در ل کسی کلمهٔ «انس» را دست زده بصورت «انیس» درآورده . ٥ ــ ل: «کم زن» عیناً ، پا وط : سیمرغ وش . ٦ ــ فقط ط : فرونشان ، سایر نسخ مطابق متن . ۷ ــ مج : در قلهٔ هوا ، ط : برتك هوان . ۸ ــ این بیت در حاشیهٔ ل الحاق شده . ۹ ــ پا و ط : که کوفت دولت او کوس لااله . ۱۰ ــ مج : که لامکان . ۱۱ ــ فقط ط : بود شیرخوار . ۱۲ ــ فقط ط: کشت درس خوان . ۱۳ ــ فقط ط : برای خلق ، سایر نسخ مطابق متن عیناً . ۱٤ ــ ط : بامل اشرار ، پا : بعالم اسرار . ۱٥ ــ ط : بر بیان قلم ، پا : بفکنده . ۱٦ـ مج : دو نیم کرده .

گه با چهار پیر زبان کرده در دهن / گه بادو طفل دردهن افکنده ریسمان[۱]
مهر آزمای مهرهٔ بازوش جان و عقل / حلقه بگوش حلقهٔ گیسوش انس و جان
حبل اللهست معتکفانرا دو زلف او / هم روز عید و هم شب قدر اندرونهان[۲]
قدرش مزوقیست بر این سقف لاجورد[۳] / فرّش رفو گریست بر این فرش باستان
بر بام سد ره تا در ادنی فکنده رخت / روح القدس دلیلش و معراج نردبان
جبریل هم بنیمه ره از بیم سوختن[۴] / بگذاشته رکابش و بر تافته عنان
جنت زشرم طلعت او گشته خاربست[۵] / دوزخ ز گرد ابلق او گشته گلستان
خورشید بر عمامهٔ او بر فشانده تاج / برجیس بر رداش فدا کرده طیلسان
آنجا شده بیکدم کز بهر باز گشت / ز آنجا هزارساله رهش بودتاجهان[۶]
هرداستان که آن نه ثنای محمدست[۷] / دستان کاهنان شمر آنرا نه داستان
خواهی که پنج نوبت الصابرین زنی / تعلیم کن ز چار خلیفه طریق آن[۸]
از صادقین وفا طلب از قانتین ادب / از متقین حیا و ز مستغفرین بیان[۹]
هم چون درخت گندم باش از برای فرض / گه راست گه خمیده و جان بسته بر میان[۱۰]
گه درسجود باش چو در مغرب آفتاب / گه در رکوع باش چو بر مرکز آسمان[۱۱]
از جسم بهترین حرکاتی صلوة بین / و ز نفس بهترین سکناتی صیام دان
یارب دل شکسته ودین درست ده[۱۲] / کآنجا که این دو نیست و بالیست بی کران
خاقانی اززمانه بفضل تودر گریخت / او را امان ده از خطر آخر الزمان
زآن پیشتر کاجل زجهان وارهاندش / ازننگ حبس خانهٔ شروانش وارهان[۱۳]
گر رانده‌ای سعادت عقباش ردمکن[۱۴] / ور داده ای مؤنت دنیاش واستان

۱ــ مج: که با دو طفلی . ۲ــ مج : روز عید هم . ۳ــ نقطط : مروقیست ، سایر نسخ عیناً مطابق متن و صحیح است ، پیش از این نیز در یك مورد بهمین ترتیب اسب (ص ۱۹۳) .
۴ ــ ط : بنیم ره . ۵ ــ مج و پا : خاربشت . ۶ ــ پا و ط : هزار سال . ۷ ــ مج و پا و ط : محمدیست . ۸ ــ این بیت و بیت بعد در ل و ص ومج نیست ، ط بغلط: طریقهٔ آن .
۹ ــ ط : وز متقین . ۱۰ ــ مج :که راست وکه خمیده . ۱۱ ــ مج : درمرکز. ۱۲ــمج و پا : دینی درست . ۱۳ ــ پا : نحس خانه . ۱۴ ــ پا و ط : گر خوانده‌ای ، ص : سعادت دنیاش ، ل نیز همینطور اما کلمهٔ «دنیاش» پاك شده و نوشته : «عقباش» .

در عزلت و موعظه و قناعت[1]

هین کز جهان علامت انصاف شد نهان — ای دل کرانه کن ز میان خانهٔ جهان
طاق و رواق ساز بدروازهٔ عدم — باج و دواج نه بسرا پردهٔ امان[2]
بر نو بهار باغ جهان اعتماد نیست — کاندك بقاست آنهمه چون سبزهٔ جوان
بهر منال عیش ز دوران منال بیش — بهر مدار جسم بزندان مدار جان
کان باز را که قلهٔ عرش است جای او[3] — در دو دهنگ خاك خطا باشد آشیان
ای خاکدان دیو تماشاگه دلت[4] — طفلی تو تا ربیع تو دانند خاکدان
با درد دل دوا ز طبیب امل مجوی[5] — کاندر علاج هست تباشیرش استخوان[6]
مفریب دل بر نگ جهان کان نه تازگی است — گلگونه ای چگونه کند زال را جوان
آبیست بدگوار و ز یخ بسته طاق پل — سقفی است زرنگار و ز مهتاب نردبان
خورشید در سواد دل تو کجا رود[7] — تا بر سر تو خیمهٔ خضراست سایه‌بان[8]
کی باشدت نجات ز صفرای روزگار — تا باشدت حیات ز خضرای آسمان
بس زورقا که بر سر غرقاب این محیط[9] — سر زیرشد که پر نشد این سبز بادبان[10]
ازاختروفلك چه بکف داری ای حکیم — گر مغ صفت نه ای‌چکنی آتش‌ودخان
رخ راکه‌سرخ رویی‌از آتش‌دمیدنست[11] — فرداش نام چیست ، سیه روی آنچهان
طشتی‌است‌این‌سپهروزمین‌خایه‌ای دراو — گر علم طشت و خایه ندانسته ای بدان
از حادثات در صف آن صوفیان گریز — کز بود غمگنند و ز نا بود شادمان
زایشان شنو دقیقهٔ فقر از برای آنك — تصنیف را مصنف بهتر کند بیان
جزفقرهرچه‌هست‌همه‌نقش عاریه‌است[12] — اندر نگین فقر طلب نقش جاودان
تا در دل تو هست دو قبله ز جاه و آب — فقرت هنوز نیست دو قله ز امتحان[13]

---

۱ ــ این قصیده در ص و با وجود ندارد و در مج جزء قسمتهای تازه است . ۲ ــ ل و مج این بیت و بیت بعد را ندارند . ۳ ــ مج : قلهٔ عرشیست . ٤ ــ ط : این خاکدان . ٥ ــ در ط کلمهٔ «با» افتاده است . ٦ ــ ط : علاج اوست . ۷ ــ ط : از سواد ، مج : کجا وزد . ۸ ــ ط : چشمهٔ خضراست . ۹ ــ ط : گرداب این محیط . ۱۰ ــ مج و ط : که تر نشد . ۱۱ ــ مج : سرخ روی . ۱۲ ــ ط : نقش فانی است . ۱۳ ــ مج و ط : بامتحان ، و در مج کلمهٔ «نیست» ساقط است :

فقر سیاه پوش چو دندان فرو برد
جاه سپید کار کند خاك در دهان

چون عز عزل هست غم زور و زر مخور
چون فر فقر هست دم ازمال ومل‌مران[۱]

با تاج خسروی چکنی از گیا کلاه
با ساز باربد چکنی نیشهٔ شبان[۲]

کس نیست درجهان که بگوهرز آدم است[۳]
گرهست گو بیا شجره برجهان بخوان[۴]

هرجاکه‌محرمی است‌خسی‌هم‌حریف‌اوست
آری ز گوشت گاو بود بار زعفران

با ارزنست بیضهٔ کافور هم قرین[۵]
با فرج استر است زر پاك هم قران

تاپخته نیست‌مردم شیطان وحشی‌است[۶]
وآندم‌که پخته‌گردد سلطان انس‌وجان

جوتا که هست خام غذای‌خراست وبس
چون پخته گشت شربت عیسی ناتوان

خاقانیا ز جیب تجرد بر آر سر
وز روزگار دامن همت فرو فشان[۷]

منشور فقر در سر دستارتست رو[۸]
منگر بتاج تاش و بطغرای شه طغان

آن‌نکته یادکن که درآن‌قطعه گفته‌ای
«زین بیش آب روی‌نریزم برای نان»[۹]

امروز کدخدای براعت توئی بشرط[۱۰]
تو صدر دارو این دگران وقف آستان

اهل عراق در عرق اند از حدیث تو
شروان بنام تست شرف وان وخیروان

شعرت‌دراین‌دیاروحش‌خوشتراست ازآنك[۱۱]
کشت از میان پشك به آید ببوستان[۱۲]

ای پای بست مادر و واماندهٔ پدر
برأبوالدیه ترا دید دودمان[۱۳]

همچون‌زمین‌زمن‌چه‌نشینی زجابجنب[۱۴]
بل تا شود خراب جهانی بیك زمان[۱۵]

چون‌کوزهٔ فقاعی از افسردگان عصر[۱۶]
در سینه جوش حسرت ودرحلق‌ریسمان

قومی مطوقند بمعنی چو حرف قوم
مولع بنقش سیم و مزور چو قلب کان

چون‌گربه‌برخیانت‌وچون‌موش‌نقب‌زن[۱۷]
چون‌عنکبوت‌جوله‌وچون‌خرمگس‌عوان

---

۱ ــ مج و ط : دم مال و مل . ۲ ــ مج : «بیشه» عیناً ، در ل بدون نقطهٔ اول ، قبل‌از این‌نیز دریك مورد نسخ خطی کلمه را درست ضبط نکرده‌اند (ص ۵۷ ح ۱۱) ومتن صحیح است . ۳ــ ط: آدمیست . ۴ ــ ط : ور هست . ۵ ــ ط : هم نشین ، این بیت در حاشیهٔ ل الحاق شده .
۶ ــ ط : شیطان و وحشی است . ۷ ــ مج و ط : فرو نشان . ۸ ــ مج وط : برسر . ۹ــ مج و ط : کآتش دهم بروح طبیعی بجای نان ، این مصرع دوم مطلع قصیدهٔ بعد است ، ومصرع متن اول آن مطلع است . ۱۰ ــ مج : کدخدای قناعت . ۱۱ ــ ل: «دیار وحوش» عیناً . ۱۲ــ ط: برآمد ببوستان . ۱۳ ــ ط : ترا دیده . ۱۴ــ ط : ز جای جنب . ۱۵ــ ط : هل ، متن صحیح است پیش‌از این نیز بهمین شکل . ۱۶ــ ط : ز افسردگان . ۱۷ــ ط : با خیانت .

دین ور نه و ریاضت کرده بدینور[1] کیش مغان و دعوت خورده بدامغان
سرشان ببر بخلق چوشکر چومصطفی[2] کافکند زیر پای ابو جهل طیلسان
یارب دل شکستهٔ خاقانی آن تست درد دلش بفیض الهی فرو نشان
اینجا اگر قبول ندارد از آن و این آنجاش کن قبول علی رغم این و آن

در عزلت و قناعت و ترک طمع[3]

ز این بیش آبروی نریزم برای نان آتش دهم بروح طبیعی بجای نان
خون جگر خورم نخورم نان نا کسان در خون جان شوم نشوم آشنای نان
با این پلنگ همتی از سگ بتر بوم[4] گرزین سپس چوسگ دوم اندر قفای نان
در جرم ماه و قرصهٔ خورشید ننگرم[5] هر گه که دید ها شودم رهنمای نان
از چشم زیبق آرم و در گوش ریزمش تا نشنوم ز سفرهٔ دو نان صلای نان
گفتم بترك نان سپید سیه دلان بل تا فنای جان بودم در فنای نان[6]
نانشان چو برف لیك سخنشان چوزمهریر[7] من زادهٔ خلیفه نباشم گدای نان
آنرا دهند کرده که او کرده کوه دید[8] من کیمیای دین ندهم در بهای نان[9]
چون آب آسیا سرمن در نشیب باد[10] گر پیش کس دهان شودم آسیای نان
از قوت درنمانم، گونان مباش از آنك قوتیست معدهٔ حکما را ورای نان
چون آهوان گیاچرم ازصحنهای دشت[11] اندی که نگندرم بدردهکیای نان[12]
تا چند نان ونان که زبانم بریده باد کآب امید برد امید عطای نان
آدم برای گندمی از روضه دور ماند من دور ماندم از در همت برای نان
آدم ز جنت آمد و من در سقر شدم او از بلای گندم و من از بلای نان[13]

---

۱ ــ ط : ریاست کرده . ۲ ــ مج : سرشا ، (ن حذف شده) . ۳ ــ این قصیده در مج جزء قسمتهای تازه‌است با این عنوان: «فی‌القناعة و ترك الطمع» ، عنوان پا : «فی‌العزله» . ٤ ــ مج و پا و ط : پلنك کوهری . ٥ ــ مج و پا : ینگرم . ٦ ــ ص وط : هل تا فنای ، سایر نسخ مطابق متن و صحیح است . ۷ ــ مج : نانشان چو برق ، درحاشیه نوشته : «چو برف» . ۸ ــ ص: کودید ، ل نیز همینطور بوده و «ه» الحاق شده ، ط : گردکو دوید ، درحاشیه نوشته : «گرد کوره دید ظ» . ۹ ــ فقط ط : کیمیای جان . ۱۰ ــ پا : سر نشیب باد . ۱۱ ــ ص : گیا چشم. ۱۲ ــ مج بغلط : نگذردم . ۱۳ ــ مج و ط : در بلای (هر دو مورد) ، پا : او درعنای گندم ، پیش از اینهم این بیت را اضافه دارد :

«نان خواستم زشه که زبانم بریده باد برمن خطا گرفت بوقت عطای نان»

یا رب ز حال آدم و رنج من آگهی — خود کن عذاب گندم و خود ده جزای نان[1]
تا کی بدست ناکس و کس زخمها زنند[2] — بر گرده های ناموران گرد های نان[3]
نانم نداد چرخ ندانم چه موجب است — ای چرخ نا سزانبدم من سزای نان
بر آسمان فرشتهٔ روزی ببخت من[4] — منسوخ کرد آیت رزق از ادای نان[5]
خاقانیا هوا و هوان هم طویله اند[6] — تا نشکنند قدر تو بشکن هوای نان
نانی که از کسان طلبی بر خدا نویس — کآخر خدای جان نبود کدخدای نان[7]

در تحسر بر فوت عم و تخلص بمدح محمد مصطفی ص[8]

سنت عشاق چیست برگ عدم ساختن — گوهر دل را ز تف مجمر غم ساختن
بدرقه چون گشت عشق از بس بس تاختن[9] — تفرقه چون گشت جمع با کم کم ساختن[10]
گرچه نوای جهان خارج پرده رود — چون تو دراین مجلسی با همه دم ساختن
پیش سریر سران آب ده دست باش — تات مسلم بود پشت بخم ساختن
نزد فسرده دلان قاعده کن همچو ابر[11] — با دل آتش فشان چهره دژم ساختن
نتوان در خط دهر خط وفا یافتن[12] — نتوان بر سطح آب نقش قلم ساختن[13]
عمر نه ولاف عیش سرد بود همچو صبح — از پی یك روزه ملك چتر و علم ساختن
تا کی در چشم عقل خار مغیلان زدن — تا کی در راه نفس باغ ارم ساختن
رخش بهرامی زر بردن در پیش دیو — پس خر افکنده سم مرکب جم ساختن
دل ز امل دور کن ز آنکه نه نیکو بود — مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن
بر در شبهت مدار عقل که ناخوش بود — بر سر زند مغان بسم رقم ساختن
چند رصد گاه دیو بر در دل داشتن[14] — چند قدمگاه پیل بیت حرم ساختن
بر سر خوان جهان چند چو بربط مقیم — سینه و دل را ز آز جمله شکم ساختن

---

۱ ــ س و ط : عتاب گندم ، یا : خود ده عذاب گندم و خود کن . ۲ ــ ط : تا کی زدست.
۳ ــ مج : گرگه های نان ، و در اصل بصورت متن بوده کسی « ه » را خط زده و « د » را بصورت « گه » در آورده . ٤ ــ مج : روزی بخت من . ٥ ــ ل: از برای . ٦ ــ مج و پا و ط : هوان وهوا . ۷ــ این بیت در مج نیست ، ط : خدای جانت به ازکدخدای . ۸ــ این قصیده در پا وجود ندارد ، عنوان مج : « درسخن غم گوید » . ۹ ــ مج : عشق گشت ، ط : ازپس پس . ۱۰ ــ مج : جمع گشت . ۱۱ ــ مج و ط : قاعده کردن چو ابر . ۱۲ ــ مج : حفظ وفا . ۱۳ ــ فقط ط : نتوان بر نقش آب . ۱٤ ــ س و ط : بر ره دل .

چند چو مار از نهاد بادو زبان زیستن
چند چو ماهی بشکل گنج درم ساختن

زر چه بود جزصنم پس نپسندد خدای
دل که نظرگاه اوست جای صنم ساختن

هین که در دل شکست زلزلهٔ نفخ صور
گوش‌خردشرط نیست جذر اصم ساختن

زین دم معجز نمای مگذر خاقانیا
کز سر این دم توان زاد عدم ساختن[۱]

گر چه ز روی قضا بر تو ستمها رود
جز برضا روی نیست دفع ستم ساختن

یوسف دلها تویی کایت تست از سخن
پیش گرسنه دلان خوان کرم ساختن

چون بشماخی ترا کرد قضا شهر بند
نام شماخی توان مصر عجم ساختن

عم زجهان عبره کردعبرت‌تواین‌بس‌است
نتوان با مرگ عم برگ نعم ساختن[۲]

چون تو طریق نجات از دم عم یافتی[۳]
شرط بود قبله گاه مرقد عم ساختن

چون بدر مصطفی نایب حسان تویی
فرض بود نعت او حرز امم ساختن

در عزلت و موعظه و پند

ناگزران دلست نوبت غم داشتن[۴]
جبهت آمال را داغ عدم داشتن

صاحب حالت شدن حلهٔ تن سوختن
خارج عادت شدن عدهٔ غم داشتن[۵]

سر بتمنای تاج دادن و چون بگذری
هم سرو هم تاج را نعل قدم داشتن

زینسوی‌جیحون توان‌کشتی‌وپل‌ساختن
هر دو چو زآنسوشدی‌ازهمه‌کم داشتن

پیش بلا وا شدن پس بمیان دو تیغ
همچو نشان دو مهر خوی درم داشتن[۶]

چون بمصاف سران لاف شهادت زنی
زشت بود پیش زخم بانگ الم داشتن

نقش بت و نام شاه برخود بستن چوزر
وانگهی از بیم گاز رنگ سقم داشتن

تات ز هستی هنوز یاد بود کفر و دین[۷]
بتکده را شرط نیست بیت حرم داشتن

تا که تو از نیك وبدهمچوشب آبستنی
رو که نه ای همچو صبح مردعلم‌داشتن

بی‌دم‌مردان‌خطاست برپی مردان شدن[۸]
بی کف جم احمقی است خاتم‌جم‌داشتن

---

۱ ــ ط : کز دم این دم توان . ۲ ــ این بیت و دو بیت بعد در مج نیست ، ص این بیت را دوبار پشت سرهم نوشته ودر مصرع اول «آن بس است» ضبط کرده. ۳ــ مج و ط : از در عم.
٤ ــ ل : ناگذران . ٥ ــ مج : عادت شد (ن حذف شده) . ٦ ــ مج و با : میان دو مهر .
۷ ــ ل وص : با دزهستی ، ص در حاشیه با خط دیگر نوشته : «تات ظاهراً» . ۸ ــ فقط ط : بی‌دم مردی خطاست دربی مردم شدن، سایر نسخ مطابق متن عیناً .

شاهد دل درخراس رخصهٔ انصاف نیست[۱] بر ره اوباش طبع قصر ارم داشتن
تشنه بمانده مسیح شرط حواری بود لاشهٔ خرز آب خضرسیر شکم داشتن[۲]
درگذر از آب و جاه پایهٔ عزلت گزین کز سر عزلت توان ملك قدم داشتن
چون بیکی پاره پوست شهر توانی گرفت غبن بود در دکان کوره و دم داشتن
عادت خورشید گیر فرد و مجرد شدن چند بکردار ماه خیل و حشم داشتن
دیگ امانی میزتات نباید ز طمع[۳] پیش کسان کبچه وار دست بخم داشتن[۴]
از در کم کاسگان لاف فزونی زدن[۵] و ز دم لایفلحان گوش نعم داشتن[۶]
همت و آنکه زغیر برگ و نوا خواستن عیسی و آنکه بوام نیل و بقم داشتن[۷]
لاف فریدون زدن و آنکه ضحاك وار سلطنت و شیطنت هر دو بهم داشتن
چند پی کار آب بر ره زردشتیان عقل که کسری فش است وقف ستم داشتن[۸]
صحبت ماه العنب مایهٔ نار الله است ترك چنین آب هست آب کرم داشتن
سینه بغوغای حرص بیش میالای از آنك[۹] نیست بفتوای عقل گرگ برم داشتن
بهر چنین خشکسال مذهب خاقانی است از پی کشت رضا چشم بنم داشتن
از سر تسلیم دل پیش عزیزان فقر حلقه بگوش آمدن غاشیه هم داشتن
بهر دل والدین بستهٔ شروان شدن پیش در اهل بیت ماتم عم داشتن[۱۰]

در شکایت و عزلت و تخلص بمدح پیغمبر اکرم[۱۱]

ضمان دار سلامت شد دل من که دارالملك عزلت ساخت مسکن[۱۲]
امل چون صبح کاذب گشت کم عمر چو صبح صادق دل گشت روشن
بوحدت رستم از غرقاب وحشت برستم رسته گشت از چاه بیژن
شدستم ز انده گیتی مسلم[۱۳] چو گشتم ز انده عزلت ممکن

---

۱ ــ ل و س : شاهد دین ، پا : در حواس . ۲ ــ پا : از آب ، ل : لاشه از آب .
۳ ــ پا و ط : تات نیاید . ٤ ــ مج و پا و ط : پیش خسان کفچه . ٥ ــ مج : کم کاستان .
٦ ــ ل : وزدر . ۷ ــ در پا مقدم بر بیت قبل است . ۸ ــ پا : وش است ، ط : وشیست ، و مؤخر بر بیت بعد . ۹ ــ مج و پا و ط : میالا . ۱۰ــ این بیت در مج نیست .
۱۱ ــ عنوان مج : «فی نعت النبی علیه السلام» و جزء قسمت های تازه است . ۱۲ ــ مج و پا : عزلت یافت . ۱۳ــ پا بغلط : زادهٔ گیتی، در ل «ز انده» بشکل دیگر بوده دست خورده و بصورت متن در آمده .

نشاید بردن انده جز باندهٔ[1] نشاید کوفت آهن جز بآهن
دلم آبستن خرسندی آمد اگر شد مادر روزی سترون
چوحرص آسود مه روزه مه روزی[2] چو دیده رفت مه روز و مه روزن[3]
از آتش طعمه خواهم داد دل را چو دل خرسند شد گو خاك خورتن
ببین هر چاشت باری نسر طائر[4] بخوان همتم مرغ مسمن
سلیمان وار مهر حسبی الله مرا بر خاتم دل شد مبین
نه با یاران کمربندم چو غنچه نه بر خصمان سنان سازم چوسوسن
نخواهم چار طاق خیمهٔ دهر وگر سازد طنابم طوق گردن
مرا یك گوش ماهی بس کند جای[5] دهان مار چون سازم نشیمن
جهان انباشت گوش من بسیماب بدان تا نشنوم نیرنگ این زن
مرا دل چون تنور آتشین شد[6] از آن طوفان همی بارم بدامن
در این پیروزه طشت ازخون‌چشمم[7] همه آفاق شد بیجاده معدن
اگرنه سرنگو سارستی این طشت[8] لبالب بودی از خون دل من
من اندر کنج و دو نان بر سر گنج[9] مگس در گلشن و عنقا بگلخن
عجب ترسانم از هر ماده طبعی اگر چه مبدع فحلم در این فن[10]
لگامم بر دهان افکند ایام که چون ایام بودم تیز و توسن[11]
زبان مارمن اعنی سر کلك[12] کزو شد مهرهٔ حکمت معین
کشد چون مور برکژدم دلان خیل که خیل مور کژدم راست دشمن
نبینی جز مرا نظمی محقق[13] نیابی جز مرا نثری مبرهن[14]

---

۱ ــ ص : نباید بردن ، این بیت و بیت بعد در المعجم ص ۱۹۸ بشکل متن . ۲ ــ مج و پا : مه ریز و مه روزی ، ل : مه روز و مه روزی ، ط : چه روزه چه روزی ، در مج کسی بالای این بیت اینطور نوشته . « چو حرص آسود نه روزه نه روزی ــ چو دیده رفت نه روز و نه روزن ».
۳ ــ فقط ط : چه روز و چه روزن ، در ص کسی «مه» را بصورت «چه» درآورده ، متن صحیح است .
٤ ــ ل و ص : بوین ، مج روی کلمهٔ «چاشت» نوشته : «شام» ، ط : ببین هرشامگاهی . ٥ــ فقط ط : بس بود . ٦ ــ فقط ط : مرا چون دل . ۷ ــ ط : در این فیروزه . ۸ ــ فقط ط: نگو نسارستی . ۹ ــ فقط ط : من اندر رنج و . ۱۰ ــ مج وپا : مبدعی فحلم . ۱۱ــ فقط ط : تند و توسن . ۱۲ ــ مج و پا و ط : یعنی سرکلك . ۱۳ ــ مج و پا و ط : نظم محقق.
۱٤ ــ مج و پا و ط : نثر مبرهن .

نیارد جز درخت هند کافور — نریزد جز درخت مصر روغن
نه نظم من به بیت کس مزوّر — نه عقد من بدرّ کس مزیّن
نه پیش من دواوین است و اشعار[1] — نه عیسی را عقاقیر است و هاون
ضمیر من امیر آب حیوان — زبان من شبان واد ایمن
کبوتر خانهٔ روحانیان را — نقطهای سر کلك من ارزن
سفال نو شود گردون چو باشد — عروس خاطرم را وقت زادن
برای قحط سال اهل معنی — همی بارم ز خاطر سلوی و من[2]
اگر ناهید در عشرتکه چرخ — سراید شعر من بر ساز ارغن
ببخشد مشتری دستار و مصحف — دهد مریخ حالی تیغ و جوشن
از این نورند غافل چند اعمی — درین نطقند منکر چند الکن[3]
از این مشتی سماعیلی ایام — از این جوقی سرابیلی برزن[4]
همه قلب وجود و شولهٔ عصر — نعایم وار آتش خوار و ریمن
همه چون دیگ بی سر زاده اول — کنون سر یافته یعنی نهنبن[5]
چو موسیجه همه سربر هوا کش — چو دم سنجه همه بن بر زمین زن[6]
همه بی مغز و ازبن یافته قدر — که از سوراخ قیمت یافت سوزن
حدیث کوفیان تلقین گرفته[7] — باسناد و بقا لا قال و عن عن[8]
عمود رخش را سازند قبله[9] — نهند آنگاه تهمت بر تهمتن
لقبشان در مصادر کرده مفعول — دو استاد آن ز تیران این ز زوزن[10]
فرنجك وارشان بگرفته آن دیو — که سریانیست نامش خور خجیون
نداند طبع این حاشا ز حاشا — نداند فهم آن بهمن ز بهمن

---

۱ ــ با و ط : دواوین است و دفتر ، مج «اشعار» نوشته بعد خط زده روی آن « دفتر » نوشته است ، این بیت در مرزبان نامه (ص ۷) باین شکل : « دواوین بود و دفتر » . ۲ ــ این بیت در مج و ص نیست و ل درحاشیه الحاق کرده . ۳ ــ فقط ط : براین نطقند . ٤ ــ مج و با ط : وزین . ٥ ــ این بیت در مج وص نیست ودر با مؤخر بربیت بعداست ، ل در حاشیه الحاق کرده . ٦ ــ ط : چو دمسیجه همه دم ، ص : دمسنچه ، مج : چو دم سیجه . ۷ ــ ل و مج و با : «کوهیان» عیناً . ۸ ــ مج و با : بقال و قال ، ط : بقال و قیل . ۹ ــ ص : عمود و رخش ، اما « واو » با خط دیگر ، در ط بر بیت قبل مقدم است . ۱۰ ــ مج : ز تیزان ، با و ط : ز تبریز ، ص : وین .

یکا یك میوه دزد باغ طبعم ولیك از شاخ بختم میوه افکن
مرا در پارسی فحشی که گویند بترکی چرخشان گوید که سن سن
چو من لا حول کردم طاعنانرا بگرد من کجا یارند گشتن[1]
نه من دنبالشان دارم بپاسخ نه جنگ حیز جوید گیو و بهمن
ز تف آه من آن دید خواهند که از آتش نبیند هیچ خرمن
که با فیل آن کند طیر ابابیل[2] که نکند هیچ غضبان و فلاخن
تب ربع آمد ایشان را که نامم بگرد ربع مسکون یافت مسکن[3]
عجب نی گر شب میلاد احمد[4] نگوسار آمد اصنام برهمن[5]
تویی خاقانیا سیمرغ اشعار بر این کرکس شعاران بال بشکن
دهان ابلهان دارند، بر دوز بروت روبهان دارند، بر کن
برای آنکه خرازان که خرز کنند از سبلت روباه درزن
چو شیر از بهر صید گاو ساران لعاب طبع گردا گرد می تن
وفا اندك طلب زین دیو مردم جفا بسیار کش زین سبز گلشن
بدرگاه رسول الله پنه ساز[6] که درگاه رسول اعلی و اعلن
مراد کاف و نون طاها و یاسین که عین رحمتست از فضل ذوالمن
بدستش داده هفت ایوان اخضر کلید هفت شادروان ادکن[7]

در واقعهٔ حبس و عزلت و مباهات[8]

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من
مجلس غم ساخته است و من چو بید سوخته تا بمن راوق کند مژگان می پالای من[9]
رنگ و بازیچه است کار گنبد نارنج رنگ[10] چند کوشم کز بروتم نگذرد سفرای من

---

۱ ــ این بیت در مج و ص نیست و ل در حاشیه الحاق کرده. ۲ ــ با: با پیل.
۳ ــ ل و ص: مکر در ربع. ٤ ــ ط: عجب نه. ٥ ــ مج و با: آید، ط: نگونسار.
٦ ــ فقط ط: بنه ساز، وهر چهار نسخه مطابق متن عیناً با سه نقطه زیر. ۷ ــ ط: هشت‌شادروان؛ هر چهار نسخه مطابق متن. ۸ ــ عنوان ل: «فی‌الحبس»، عنوان مج: «در واقعهٔ حبس گوید»، با: «فی‌الشکایة والعزلة والحبس و نعت‌النبی علیه‌السلام» در ص با نزده بیت اول قصیده از بقیهٔ قصیده جدا و در جای دیگر است. ۹ ــ ل و ص: خون پالای من، مج در زیر کلمه می نوشته: «غم».
۱۰ ــ ط: نارنگ رنگ، مج و با: بازیچ رنگ.

تیر باران سحر دارم سپر چون نفکند — این کهن گرگ خشن بارانی ازغوغای من
این خماهن گون که چون دیم آهنم پا او دوسوخت — شد سکاهن پوشش از دود دل درونای من[1]
روی خاك آلودمن چون کاه و بردیوارحبس[2] — از رخم کهگل کند اشك زمین اندای من
مار دیدی درگیا پیچان ، کنون در غار غم — مار بین پیچیده در ساق گیا آسای من[3]
اژدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم — زآن نجنبم ترسم آگه گردد اژدرهای من
تا نترسند این دوطفل هندو اندرمهدچشم — زیر دامن پوشم اژدرهای جان فرسای من
دست آهنگر مرا در مارضحاکی کشید — گنج افریدون چه سود انددل دانای من
آتشین آب ازخوی خونین برانم تابکعب — کآسیا سنگست بر پای زمین پیمای من[4]
جیب من برصد رهٔ خارا عتابی شد زاشك — کوه خارا زیر عطف دامن خارای من
چون کنار شمع بینی ساق من دندانه‌دار — ساق من خائید گویی بخت دندان‌خای من[5]
قطب وارم بر سریك نقطه دارد چار میخ — این دو مریخ ذنب فعل زحل سیمای من
تا که لرزان ساق من بر آهنین کرسی نشست — می بلرزد ساق عرش از آه صور آوای من
بوسه خواهم داد و یحك بند پند آموزرا — لاجرم زین بند چنبر وار شد بالای من
درسیه کاری چوشب روی سپید آرم چوصبح[6] — پس سپید آید سیه خانه بشب مأوای من
محنت و من روی درروی آمده چون گوز مغز[7] — فندق آسا بسته روزن سقف محنت جای من[8]
پشت بر دیوار زندان ، روی دربام فلك[9] — چون فلك شد پرشکوفه نرگس بینای من
غصهٔ هر روز و یا رب یارب هر نیمشب[10] — تاچه خواهد کرد یارب یارب شبهای من
هست چون صبح آشکارا کاین صبوحی چندرا[11] — بیم صبح رستخیز است از شب یلدای من
منجنیق صدحصاراست آه من غافل چراست — شمعشان بی منجنیق ازصدمهٔ نکبای من[12]
روزه کردم نذرچون مریم که هم مریم صفاست — خاطر روح القدس پیوند عیسی زای من

---

۱ ــ ل و س : از درد دل .
۲ ــ ط : خاك آلوده ، و هفت بیت بعد قرار داده ، مج وط : کاه بردیوار .
۳ ــ فقط ط : بر ساق .
٤ ــ ط : سنگیست ، ل اشتباهاً : بر ساق گیا آسای من
٥ ــ فقط ط : بند دندان ، و صورت متن را در حاشیه نسخه بدل کرده ، سایر نسخ مطابق متن عیناً .
٦ ــ مج : روزی سپید ، مج و پا : در سیه کامی .
۷ ــ فقط ط : چون جوز مغز .
۸ ــ فقط ط : محنت زای من ، هر چهار نسخه مطابق متن .
۹ ــ پا و ط : بر بام فلك ، در س و ل مؤخر بر بیت بعد است .
۱۰ ــ پا : هر روز یارب یارب .
۱۱ ــ مج : کاین صبح چند را ، و در حاشیه نوشته : «کاین صبوح» ، ط : کاین صباح .
۱۲ ــ ل و س : شمع سان ، ط : زین منجنیق .

نیست برمن روزه دربیماری دل زآن مرا — روزه باطل میکند اشك دهان آلای من
اشك چشمم در دهان افتد گه افطار از آنك — جز که آب گرم چیزی نگذرد برنای من[1]
پای من گویی بدرد کژ روی مأخوذ بود[2] — پای را این درد سر بود از سرسودای من
زآنکه داغ آهنین آخر دوای درد هاست — زآتشین آه من آهن داغ شد برپای من[3]
نی که یك آه مرا هم صد موکل برسراست — گر نه چرخستی مشبّك زآه پهلوسای من[4]
روی دیلم دیدم از غم موی زوبین شد مرا — همچوموی دیلم اندرهم شکست اعضای من
چون ربابم کاسه خشك است و خزینه خالی است[5] — پس طنابم در گلو افکنده اند اعدای من
ای عفی الله خواجگانی کز سرصفرای جاه — خوانده اند امروز اباد الله برخضرای من[6]
چون زر از برو ای عزت چون گل از برو ازعیش[7] — نیستشان پروانه واراز بی خودی پروای من
چیست زرّ و گل بدست الا که خارپای عقل — صید خاری کی شود عقل سخن پیرای من[8]
زر دوحرف افتاد و باهم هردورا پیوندنی[9] — پس کجا پیوند سازد با دل یکتای من
سامری سیرم نه موسی سیرت ارتا زنده ام — در سم گوساله آلاید ید بیضای من
درتموزم برگ بیدی نه ولیك ازروی قدر[10] — باد زن شد شاخ طوبی از پی گرمای من
برگ خرمالم که ازمن بادزن سازند خلق[11] — باد سردم در لبست و ریز ریز اجزای من
نافهٔ مشکم که گر بندم کنی در صد حصار — سوی جان پرواز جوید طیب جان افزای من[12]
نافه را کیمخت رنگین سرزنشها کرد و گفت — نیك بد رنگی، نداری صورت رعنای من[13]
نافه گفتش یافه کم گو کآیت معنی مراست — و اینك اینك حجت گویا دم بویای من
آینه رنگی که پیدای تو از پنهان به است — کیمیا فعلم که پنهانم به از پیدای من
کعبه وارم مقتدای سبز پوشان فلك — کز وطای عیسی آید شقهٔ دیبای من[14]

---

۱ ــ مج و پا و ط : جز بآب گرم بستی .
۲ ــ ط : کج روی .
۳ ــ ص : زآتشی، مج و پا : ز آتش آه .
٤ ــ ط : ورنه .
٥ ــ ل : کاسهٔ خشك .
٦ ــ هرچهار نسخه اینطور ، ط : اناراللّه ، مج زیر کلمهٔ خضرا نوشته « سودا » .
۷ ــ مج و پا : از پرواز عزت ، ط : پروای عیش ، و بیش از این، این بیت را اضافه دارد : «هرزنی هندو که او را دانه بردست افکنم ــ دانه زن پیدا نبیند خرمن سودای من » و در هیچ یك از نسخ دیگر نیست .
۸ ــ پا : سخن پیمای من .
۹ ــ فقط ط : پیوند نه ، مج : با خود هر دو را ، و روی آن نوشته : « هم » .
۱۰ ــ ص و ط : ولی از روی قدر ، مج و پا : نی ولیك .
۱۱ ــ ط : برگ خرمایم .
۱۲ ــ پا: طیب مستوفای من .
۱۳ ــ فقط ط : صورت زیبای من ، سایر نسخ مطابق متن .
۱٤ ــ مج زیر کلمهٔ «آید» نوشته : «آرد» .

در ممزّج باشم و ممزوج کوثر خاطرم / در معرّج غلطم و معراج رضوان‌جای‌من[۱]
چون گل برناست شخصم کز پی کشتن زید[۲] / در شهیدی شاهدی دارد گل برنای من[۳]
چند بیغاره که در بیغولهٔ غاری شدی[۴] / ای پی‌غولان گرفته دوری از صحرای‌من[۵]
آبنوسم در بن دریا نشینم با صدف[۶] / خس نیم‌تا برسر آیم کف بودهمتای من
جان فشانم، عقل پاشم،فیض رانم، دل دهم / طبع عامل کیست تا گردد عمل‌فرمای‌من[۷]
علوی وروحانی و غیبی و قدسی زاده ام[۸] / کی بود در ملك اسطقسات استقصای‌من[۹]
دایهٔ من عقل‌وزقه شرع ومهد انصاف بود / آخشیجان امهات و علویان آبای من
چون دوپستان طبیعت را بصبر آلود عقل / در دبستان طریقت شد دل والای من[۱۰]
وز دگر سوچون خلیل الله دروگرزاده‌ام / بود خواهر گیر عیسی مادر ترسای من[۱۱]
چشمهٔ صلب پدر چون شد بکاریز رحم / زان‌مبارك‌چشمه‌زاداین گوهری‌دریای‌من[۱۲]
پردهٔ فقرم مشیمه ، دست لطفم قابله[۱۳] / خاك شروان مولد ودارالادب‌منشای من[۱۴]
زابتدا سر مامك غفلت نبازیدم چو طفل / زآنکه هم‌مامك رقیبم بودوهم‌مامای‌من[۱۵]
بختی هستم نخورده پخته و خام شما / کزشما خامان نه اکنونست استغنای من[۱۶]
حیض برحور و جنابت بر ملایك بسته‌ام / گر ز خون دختران رز بود صهبای من[۱۷]
ورخورم‌می هم‌مراشاید که ازدهقان خلد / دی رسید از دست امروز اجری فردای‌من
دربهشتم‌می خورم‌طلق‌حلال ایراکه روح / خاك من شد تا پذیرد جرعهٔ حمرای من[۱۸]
بوسه برسنگ سیاه ومصحف روشن دهم / گرچه‌چون کوثرهمه‌تن‌لب‌شوداجزای من[۱۹]
مالك الملك سخن خاقانیم کزگنج نطق / دخل صد خاقان بود یك نکتهٔ غرّای من

---

۱ ــ مج و پا : رضوان رای من . ۲ ــ مج و پا و ط : گل رعناست. ۳ ــ فقط ط: گل رعنای من، بقیه نسخ اینطور . ٤ ــ ط : پیغاره. ٥ ــ ل : از پی . ٦ ــ ل: چون صدف . ۷ ــ ل : طبع عالم . ۸ ــ مج : قدسی داده‌ام . ۹ ــ ط : در بند اسطقسات ، مج وپا : بذل اسطقسات . ۱۰ــ در ل چهار بیت قبل قرار دارد . ۱۱ــ چنین است درچهار نسخه ، فقط ط: خواهر گیر مریم . ۱۲ ــ مج و ط : این‌گوهرین ، پا : این‌گوهر . ۱٤ــ فقط ط : تطقم قابله ، و هرچهار نسخه مطابق متن . ۱٤ ــ مج : پا : خاك شروان مولدم ۱٥ــپا: زآنکه هم بابك رفیقم بود ، ل : هم بابای من . ۱٦ ــ مج : نه اکنونیست . ۱۷ ــ مج و پا : گر ز حیض . ۱۸ ــ در ص از این بیت تا آخر در جای دیگر افتاده است ، فقط ط : خاك میشد ، ل و ص : جرعهٔ فردای من . ۱۹ ــ مج و پا و ص : خو رای من .

دست من جوزاو کلکم حوت و معنی سنبله[1] — سنبله زاید ز حوت از جنبش جوزای من
گرچه از زن سیرتان کارم چو خنثی مشکل است — حامله است از جان مردان خاطر عذرای من[2]
گر بهفت اقلیم کس دانم که گوید زین دو بیت — کافرم دارالقمامه مسجد اقصای من
از مصاف بولهب فعلان نپیچانم عنان — چون رکاب مصطفی شد مأمن و ملجای من[3]
قاسم رحمت ابوالقاسم رسول‌الله که هست — در ولای او خدیو عقل و جان مولای من

جواب اشعار حجة الاسلام نجم الدین احمد سیمگر[4]

الامان ایدل که وحشت زحمت آورد الامان — برکران شو زین مغیلانگاه غولان برکران[5]
برگذر زین سردسیر ظلمت آنك روشنی — درگذر زین خشك سال آفت آنك گلستان[6]
جان یوسف زاد را کآزاد کرد حضرتست[7] — وارهان زین چار میخ هفت زندان وارهان
ابلقی را کآسمان کمتر چراگاه ویست — چندخواهی بست برخشك آخر آخر زمان[8]
تا نگارستان نخوانی طارم ایام را — کز برونسوز نگاراست ازدرونسوخاکدان
جای نزهت نیست گیتی راکه اندر باغ او — نیشکر چون برگ سنبل زهردارد درمیان[9]
روزوشب جانسوز تو وآنکه تواز ناپختگی[10] — روزچون نیلوفری چالاك وشب چون زعفران
تاکی این روزوشب وچنداین مغاك وتیرگی[11] — آن درخت آبنوس این صورت هندوستان[12]
از نسیم انس بی بهره است سروستان دل — وز ترنج عافیت خالیست نخلستان جان[13]
اندرین خطه که دل خطبه بنام غم کند — سکهٔ گیتی نخواهد داشت نقش جاودان
دل منه بر عشوه‌های آسمان زیراکه هست — بی وسرو بن کار های آسمان چون آسمان

---

۱ ــ این بیت از ص ساقط است ، مج : معنی سنبله است ، پا : دست من جوز است کلکم حوت و معنی سنبله است . ۲ ــ ص : نکتهٔ عذرای من ، ل : نکتهٔ غرای من . ۳ ــ مج و پا : مقصد و ملجای من ، ط : ملجاء و منجای من . ٤ ــ نجم الدین حجة الاسلام ابوالفضایل این اشعار بخاقانی فرستاد : « گرچه کان خرد مراد انی عاجزم در نهاد خاقانی صورت روح پاك میبینم متدرع بشخص انسانی افضل الدین امیر ملك سخن شارح رمزهای دوجهانی»، بیت دوم در ص و ل اینطور است : « صورتی پاك پاك می بینم » مج : حمد سیمگر ، ل : « حمیدالدین سیمگر راست در مدح خاقانی » . ٥ ــ ط : زین مغیلا نگاه غولان برکران شو بر کران ، و هر چهار نسخه مطابق متن . ٦ ــ این بیت در مج نیست ، ط : اینك (در هر دو مورد) ۷ ــ هر چهار نسخه اینطور است ، فقط ط : کآزادکردهٔ هست است . ۸ ــ ل : بستنش بر آخور . ۹ ــ ل : چون سنبلستان . ۱۰ ــ چنین است در هر چهار نسخه ، فقط ط : جانسوزی وآنگاه از . ۱۱ ــ ط : چندین مغاك ، ل : مغاك تیرگی . ۱۲ ــ ص : از صورت هندوستان ، ل : این درخت آبنوس از صورت . ۱۳ ــ مج و پا و ط : نرگسدان جان .

زودبینی چون بنات‌النعش گشتی سرنگون[۱] تا روی بر باد این پیروزه پیکر باد بان
با امل همراه وحدت کی‌شوی وچون‌شود[۲] مرد چوبین اسب با بهرام چوبین هم عنان
در ببند آمال را چون شاه عزلت‌ران گشاد[۳] جان بهای نعل را در پای اسب او فشان
پر نیازی را که هم دل تفته بینی هم‌جگر[۴] شرب عزلت هم تباشیرش بودهم استخوان[۵]
جهد کن تا ریزه‌خوارخوان‌دل‌باشی‌از آناك نسرطایررا مگس بینی چو دل بنهاد خوان
آن زمان کز در در آمد آفتاب دل ترا[۶] گر توانی سایهٔ خود را برون در نشان[۷]
چون تو مهر نیستی را بر گریبان بسته ای هیچ دامانت نگیرد هستی کون و مکان
چهرهٔ خورشید و آنگه زحمت مشاطگی[۸] مرکب جمشید و آنگه حاجت برگستوان
در دبیرستان خرسندی نو آموزی هنوز کودکی کن دم مزن چون مهرداری برزبان
نیست اندر گوهر آدم خواص مردمی بر ولیعهدان شیطان حرف کرّمنا مخوان
خلوتی کز فقر سازی خیمهٔ مهدی شناس زحمتی کز خلق بینی موکب دجال دان
شش‌جهت‌یأجوج بگرفت‌ای سکندرالغیاث هفت کشور دیو بستد ای سلیمان الامان
تخت نرد پاکبازان در عدم گسترده اند گوهرش داری بر انداز این بساط باستان[۹]
مرد همدرد آنگه‌اندوزد که آیددرعدم[۱۰] موم ازآتش‌آنگه افروزدکه دارد ریسمان
دل رمیده کی تواند ساخت با ساز وجود سگ گزیده کی تواند دید در آب روان
تا بنا اهلان نگویی سر وحدت‌هین و هین تا ز ناجنسان نجویی‌برگ سلوت هان‌وهان
عیسی از گفتار نا اهلی بر آمد بر فلك آدم از وسواس ناجنسی فرورفت از جنان[۱۱]
چند چون‌هدهدتهدد بینی‌ازذبح وعذاب[۱۲] تو برای رهنمای ملك پیك رایگان
این گره بادنداز ایشان سازگاری کم‌طلب[۱۳] کاتشی بالای سردارند و آبی زیر ران[۱۴]
تا جدایی زاین و آن برسر نشینی چون‌الف چون ببوستی بپایان اوفتی هم در زمان
عقل‌چون‌گربه‌سری درتوهمی سایدزمهر[۱۵] تا نبرّد رشتهٔ جان تو چون موش‌این و آن

---

۱ ــ ل : « کینی سرنگون » عیناً ، پا : بنات نعش . ۲ ــ ص و ط : چون شوی و چون شود . ۳ ــ مج : شاه وحدت ، ل : درگشاد . ۴ ــ این بیت درمج نیست : پا : بی نیازی‌را.
۵ ــ پا و ط : طبا شیرش دهد . ۶ ــ فقط ط : در آید . ۷ ــ ص : برون دل نشان .
۸ ــ پا : خیمهٔ خورشید . ۹ ــ پا : آن بساط . ۱۰ ــ پا و ط : مرد همدم . ۱۱ ــ پاوط : برون رفت از جنان . ۱۲ ــ ل و ص : از رنج . ۱۳ ــ فقط ط : کار سازی .
۱۴ ــ ل و ص : بادی زیر ران . ۱۵ ــ مج و پا : به مهر ، ط : همی مالد ز مهر .

گر تو هستی خستهٔ زخم پلنگ حادثات[۱] پس ترا از خاصیت هم گربه بهتر پاسبان[۲]
چار تکبیری بکن بر چار فصل روزگار چار بالشهای چار ارکان بدونان بازمان[۳]
چند بر گوسالهٔ زرین شوی صورت پرست چند بر بزغالهٔ پر زهر باشی میهمان[۴]
ناقهٔ همت براه فاقه ران تا گرددت توشه‌خوشهٔ چرخ و منزلگاه راه کهکشان[۵]
همچنین بازیّ درویشان همی‌زی زانکه هست[۶] جبرئیل اجرا کش این قوم ورضوان میزبان
جان مده درعشق زوروزر که ندهد هیچ طفل لعبت چشم از برای لعبتی از استخوان
اولین برج ازفلک صفر است وچون تو بهر فقر[۷] اولین پایه گرفتی صفر بهتر خان و مان
چون سرافیل قناعت تا ابد جان دارتست گومکن دیوان میکائیل روزی راضمان[۸]
خیز خاقانی ز کنج فقر خلوت خانه ساز[۹] کز چنین کنجی توان اندوخت گنج شایگان
آتش اندر جاه زن گو باد در دست تکین آب رخ در چاه کن گوخاك برفرق طغان[۱۰]
تخت‌سازازحرص تافرمان دهی برتاج‌بخش پشت نه بر آز تا پهلو زنی با پهلوان[۱۱]
نی صفی الملك را بینی صفائی درجبین نی رضی الحضره را یابی‌رضائی درجنان[۱۳]
گربرنگ جامه عیبت کرد جاهل‌باك نیست تابش مه را ز بانگ سگ کجا خیزد زیان
چون تویك‌رنگی بدل کررنگ‌رنگ آید لباس[۱۴] کی‌عجب‌چون‌عیسی‌دل بردرت دارد دکان[۱۵]
گرچه رنگین کسوتی صاحب‌خبر هستی زعقل کلك رنگین جامه‌هم‌صاحب بریداست‌ازروان[۱۶]
چون کتاب‌الله‌سرخ وزردمی شاید نگاشت گر تو سرخ وزرد پوشی‌هم‌بشاید بی‌گمان
نی کم از مور است زنبور منقش در هنر یا کم از زاغست طاووس بهی در امتحان[۱۷]
باش باعشاق چون گل در جوانی پیر دل[۱۸] چند ازاین زهاد همچون سرودرپری‌جوان

---

۱ ــ مج و پا : از حاد ثات ، ط : چون تو هستی . ۲ ــ ل : دیدبان ، «میز» هم نوشته و خط زده ۳ ـ ط باشتباه : چهارارکان را . ٤ ــ ص: باشی میزبان. ٥ ــ مج : خوشهٔ چرخ منزلگاه . ٦ــ مج: تاکه هست ، درحاشیه نوشته : «زانکه هست» . ۷ــ مج : صفریست چون تو، پا : صفریست تو چون ، ط : صفراست چون. ۸ــ پا: بغلطدیوار میکائیل. ۹ــ مج دراین مصرع واول مصرع دوم ضمهٔ کاف راگذارده و «کنجی» نوشته است ، ط درهر سه مورد :گنج ، ص : های خاقانی . ۱۰ــ فقط ط :آب رخ برخاك نه . ۱۱ــ مج وپا وط : پشت‌کن ، پا : بر پهلوان . ۱۲ــ ازاین‌بیت تاشش بیت بعد درص وجود ندارد، ط : برجبین، مج : نه صفی الملك . ۱۳ــ ط : نی‌رضی‌الدوله ، مج : نه رضی‌الحضره ، و بغلط : جبان . ۱٤ ــ ل : آمد لباس . ۱٥ــپا و ط : چه عجب . ۱٦ ــ این بیت در پا مؤخر بر بیت بعد است . ۱۷ ــ ط : نی کم از زاغ است طاووس بهشتی ز امتحان ، ل : طاووس سهی ، و در زیر نوشته : « مهی » . ۱۸ ــ در ل « با » خط خورده ودر زیر نوشته شده : «چون» .

برزمین زن صحبت این زاهدان جادجوی[۱]
مشتری صورت ولی مریخ سیرت در نهان

چون تنور از نار نخوت هرزه‌خوار و تیره دم[۲]
چون فطیر از روی فطرت بدگوار و جان گران[۳]

اربعین شانرا ز خمسین نصاری دان مدد
طیلسانشانرا ز زنار مجوسی دان نشان[۴]

نیست اندر جامهٔ ازرق وفا و مردمی[۵]
چرخ ازرق پوش آنك عمر کاه وجان‌ستان[۶]

چند نالی چند از این محنت‌سرای زاد و بود[۷]
کز برای رای تو شروان نگردد خیروان

بچهٔ بازی برو بر ساعد شاهان نشین
بر مگس خواران قولنجی رها کن آشیان[۸]

ای عزیز مادر و جان پدر تا کی ترا
این بزیر تیشه دارد و آن بسایهٔ دوکدان[۹]

ای در این گهوارهٔ وحشت چو طفلان پای بست
غم ترا گهواره جنبان و حوادث دایگان

شیر مردی خیز خوی از شیر خوردن باز کن[۱۰]
تا کی این پستان زهر آلودداری در دهان

گر حوادث پشت امیدت شکست اندیشه نیست[۱۱]
مومیائی هست مدح صاحب صاحب قران

حجة الاسلام نجم الدین که گردون بردرش
چون زمین بوسد نگارد عبده بر آستان

جاه او در یك دوساعت برسه بعد و چار طبع
پنج نوبت میزند درشش سوی این هفت‌خوان[۱۲]

تا بت بدعت شکست اقبال حمد سیمگر[۱۳]
سکه نقش بت بزر دادن نیارد در جهان

چارپای منبرش را هشت حمالان عرش
بر کتف دارند کاین مرکز ندارد قدر آن[۱۴]

ای وصی آدم و کارم ز گردون نا تمام
وی مسیح عالم و جانم ز گیتی ناتوان

گر نداری هیچ فرزندی شرف داری که حق
هم‌شرف‌زین‌دار داینك لم‌یلد، قرآن بخوان[۱۵]

بیضه بشکن نوع کم کن تا بوی طاوس نر[۱۶]
بیضه پروردن بگنجشکان گذار و ماکیان

کاین نتایجهای فکر تو ترا بس ذریت[۱۷]
و این معانیهای بکر تو ترا بس خاندان[۱۸]

---

۱ ــ با اشتباهاً : « برزمین زن زین صحبت » کذا . ۲ ــ هر چهار نسخه اینطور ، فقط ط : تیزدم . ۳ ــ س و ط : جان گران . ۴ ــ فقط ط : ده نشان . ۵ ــ مج و پا و ط : حفاظ ومردمی . ۶ــ فقط ط : اینك عمر کاه . ۷ ــ پا : زاد بود . ۸ ــ این بیت و دو بیت بعد ازمج ساقط است ، مصرع دوم دذل این است : «خایه پروردن بگنجشکان گذار وماکیان» و این مصرع دوم ده بیت بعد است. ۹ــ پا : وآن بزیر دوکدان ، « این بزیرپنبه دارد آن بزیر دوکدان» امثال و حکم ج ۲ ص ۱۱۰۰ . ۱۰ ــ فقط ط : خیز و خوی شیر خوردن کن رها . ۱۱ ــ ل وص : اومیدم ، وازاینجا تا ده بیت بعد را درآخر قرارداده‌اند و ل این بیت را درحاشیه نوشته. ۱۲ ــ مج : خان . ۱۳ ــ ل : احمد سیمگر ، مج در عنوان قصیده نیز «حمد سیمگر» نوشته ، ط : نجم سیمگر، ص در حاشیهٔ وسط نوشته : «نجم» . ۱۴ ــ ل و ص : کان مرکز . ۱۵ ــ مج و پا: لم یلد خوان درقران ، ط: لم یلد خوان ازقران ، ص : این دارد . ۱۶ــ ل: طاووس وار، ط : مرغ گم کن . ۱۷ ــ ل : نتایجهای بکر. ۱۸ ــ ل: معانیهای فکر، پا : خان و مان .

چون خود و چون من نبینی هیچ کس در شرع و شعر — قاف تا قاف از بجویی قیروان تا قیروان
زادهٔ طبع منند اینها که خصمان منند[۱] — آری آری گر به هست از عطسهٔ شیر ژیان
دشمن جاه منند این‌ها و چون باشند دوست[۲] — چون من از بسطام باشم این گروه از دامغان[۳]
زآن کرامتها که حق با این درو گر زاده کرد — میکشند از کینه چون نمرود در گردون کمان[٤]
پاشکستم زین خران، گرچه درست از من شدند[٥] — خوانده‌ای تا عیسی از مقعد چه دید آخر زمان
جان کنند از ژاژ خایی تا بگرد من رسند — کی رسد سیر السوانی در نجیب ساربان[٦]
صد هزاران پوست از شخص بهائم بر کشند — تا کند یك پوست را گردون درفش کاویان[۷]

نکوهش حاسدان[۸]

کژ خاطران که عین خطا شد خطابشان[۹] — مخراق اهل مخرقه مالك رقابشان
خلفند و نو خلاف و شیاطین انس را[۱۰] — ننگند و هم ز ننگ نسوزد شهابشان[۱۱]
بر باطل انداز آنکه پدرشان پدید نیست — وز حق نه آدم است و نه عیسی خطابشان
رهبان رهبرند در این عالم و در آن[۱۲] — نه آبشان بکار و نه کاری بآبشان
همچون خزینه خانهٔ زنبور خشك سال — از باد چشمه چشمه دماغ خرابشان
جانشان گران چو خاك و سر باد سنجشان — بی سنگ چون ترازوی یوم الحسابشان
چون قوم نوح خشك نهالان بی برند — باد از تنور پیر زنی فتح بابشان
ابلیس وار پیرو جوانند از آنکه کرد — ابلیس هم پیمبر مصحف جوابشان[۱۳]
در مسجدند و ساخته چون مهد کودکان — هم آبخانه در وی و هم جای خوابشان
هم لوح و هم طویله و ارواح مرده را — اجسام دیو و چهرهٔ آدم نقابشان[۱٤]

---

۱ ــ مج و پا و ط : اینان که ، در پا سه بیت بعد قرار دارد . ۲ ــ این بیت و بیت بعد از مج ساقط است ، پا : این قوم و کی ، ط : این قوم کی ، س : ایشان و چون باشند ، در ل و س نه بیت قبل قرار دارد . ۳ ــ پا : وین گره . ٤ ــ ط : برگردون ، در ل و س هشت بیت قبل ازاین است . ٥ ــ مج و ط : با شکستم ، وسیزده بیت قبل قرار دارد ، پا : من شکستم . ٦ ــ فقط ط : سیرالسوافی . ۷ ــ ط : تا یکی زآنها کند گردون ، در ل و س پنج بیت قبل در حاشیهٔ وسط نوشته شده . ۸ ــ عنوان مج : «نکوهش حساد کند» ، پا : «فی معاتبة الاخوان وشکایة الاقران» . ۹ ــ فقط ط : صوابشان . ۱۰ ــ مج : بو خلاف ، پا : بر خلاف ، ط : خلقند بر خلاف و شیاطین مرانس را . ۱۱ ــ پا : بسوزد . ۱۲ ــ ل : عالم اند ، در حاشیه نوشته : «رهبر» ، س : رهبان عالم اند . ۱۳ ــ این بیت در ل و س و مج نیست ، ط : هم به پیر مصحف خطابشان .
۱٤ ــ این بیت هم در ل و مج و س وجود ندارد :

دلشان گسسته نور چو شمع وناقشان / دینشان شکسته نام چو اهل حجابشان[۱]
هستند از قیاس چو فرسوده هاونی / سرنی وبن همیشه خراب و یبابشان[۲]
این شیشه گردنان که از این خیمهٔ کبود / بینام چون قرابه بگردن طنابشان
مزدور نحل و کرم قزند از نیاز و آز[۳] / رنج و وبال حاصل تاب و شتابشان
چون دهر کس فرو برو ناکس بر آورند / زآن در وفا چو دهر بود انقلابشان
نر ماده اند چون پره وقفل از آن مقیم[۴] / می بند زاید از عمل نا صوابشان
بیش از بروتشان نگذشته است و نگذرد / اشعارشان چو دعوت نا مستجابشان
از آب نطقشان که گشاید فقع که هست[۵] / افسرده تر ز برف دل چون سدابشان[۶]
از طبع خشکشان نتوان خواست شعر تر[۷] / نیلوفر آرزو که کند در سرابشان[۸]
سحر حلال من چو خرافات خود نهند[۹] / آری یکی است بولهب و بو ترابشان
کورند زیر طشت فلك لاجرم ز دور / ننماید آفتابهٔ زر آفتابشان[۱۰]
سرسام جهل دارند این خر جبلنان / وز مطبخ مسیح نیاید جوآبشان[۱۱]
جایم بزیر خویش کنند و روا بود[۱۲] / نفطند و هم بزیر نشیند گلابشان
چون ماهی ارچه کنده زبانند پیش من[۱۳] / چون مار درقفاست همه زهر، نابشان[۱۴]
تا خاطرم خزینهٔ گوگرد سرخ شد[۱۵] / چون زیبق است در تب سرد اضطرابشان
ایشان ز رشك در تب سرد آنگهی مرا / کردند پوستین و نکردم عتابشان[۱۶]
ایمه جوابشان چه دهم کز زبان چرخ / موتو ابغیظکم نه بس آید جوابشان
تیغ زبانشان نتواند برید موی / تا من مسن نسازم از این سحر نابشان[۱۷]
وین ناوك ضمیر مرا پرّ جبرئیل / کرده است بی نیاز ز پرّ عقابشان

---

۱ ــ ل و س : دلشان شکسته . ۲ ــ فقط ط : همیشه ز سودن خرابشان . ۳ ــ هر چهار نسخه اینطور ، فقط ط : زنبور نحل . ۴ ــ ط : پرهٔ قفل . ۵ ــ با : ازآب لفظشان ، ل و س : از آب لطفشان . ۶ ــ س : دل چون سرابشان . ۷ ــ این بیت از س ساقط است و ل در حاشیه الحاق کرده ، ط : نتوان یافت . ۸ ــ ط : از سرابشان . ۹ ــ س : چوخرافات من نهند ، و در حاشیه نوشته : «خود» . ۱۰ ــ مج : ننماید آفتابهٔ زرد ، با : ننماید آفتابهٔ زر . ۱۱ ــ مج : نیاید جوابشان . ۱۲ ــ مج و ط و با : فرود خویش . ۱۳ ــ با : او چه کنگ زبانند پیش ما ، و بر دو بیت بعد مؤخر است . ۱۴ ــ مج و با و ط : همه زهرست نابشان . ۱۵ ــ مج و با : خزانهٔ گوگرد . ۱۶ ــ این بیت در ط یکبار دیگر ۱۴ بیت پیش از این تکرار شده است . ۱۷ ــ فقط ط : گر من مسن نسازم .

دلشان ز میوه دار حدیثم خورد غذا / انجیر خور غریب نباشد غرابشان
گر نان طلب کنند در من زنند از آنك / بی دانهٔ من آب زده است آسیابشان
پروانه وار بر پی شیران نهند پی[۱] / گر باید از کفلگه گوران کبابشان[۲]
گر کرده اند بیژن جاه مرا بچاه / هم من بآه صبح بسوزم جنابشان[۳]
من رستم کمان کشم اندر کمین شب / خوش باد خواب غفلت افراسیابشان
خاقانیا ز غرش بیهوده شان مترس / کز آب و نار هیچ ندارد سحابشان[۴]
بر چهرهٔ عروس معانی مشاطه وار[۵] / زلف سخن بتاب و ز حسرت بتابشان
ای مالك سعیر برین راندگان خلد / زحمت مکن که زحمت من به عذابشان[۶]
درهفت دوزخ از چه کنی چارمیخشان / ویل لهم عقیلهٔ من به عقابشان[۷]

در مدح شروانشاه منوچهر بن فریدون

نطع بگسترد عشق پای فرو کوب هان[۸] / خانه فروشی بزن آستیی بر فشان
بهر چنین هودجی بارکشی دارد دل / پیش چنین شاهدی پیشکشی سازجان
خیز بصحرای عشق سازچراگاه از آنك[۹] / بابت رخش تو نیست آخر آخر زمان
گلشن ایام را باغ سلامت مگوی[۱۰] / کلبهٔ قصاب را موقف عیسی مدان
هیچ دل گرم را شربت گردون نساخت[۱۱] / زآنکه تباشیر اوست بیشترین استخوان[۱۲]
منکر خاقانیا مائدهٔ دهر از آنك[۱۳] / نیست ابا خوش گوار، هست ترش میزبان
تاج امان بایدت پای شهنشاه بوس[۱۴] / نشرهٔ جان بایدت مدح خداوندخوان[۱۵]
شاه ملایك شعار، شیر ممالك شکار[۱۶] / خسرو اقلیم بخش، رستم توران ستان

---

۱ ــ پا و ط : روباه وار ، در امثال و حکم ج ۲ ص ۹۹۹ : « در پی شیران » . ۲ــ ص : گرنابد ، ط : تا آید . ۳ ــ پا : حبابشان . ۴ــ پا : کز آب و نار و باد ندارد حبابشان . ۵ــ ص و ل : بر عارض ، در ل کلمه دست خورده . ۶ــ مج : رحمت بکن که زحمت من بس عذابشان، پا : رحمی بکن که رحمت من بس عذابشان ، ط : بس عذابشان . ۷ــ مج و پا وط : بس عقابشان . ۸ ــ ل و ص : عشق کشیدست تیغ فتنه گشادست ران . ۹ ــ فقط ط : خیز و بصحرای عشق . ۱۰ ــ پا و ط : گلخن ایام را . ۱۱ ــ ط : شربت دنیا نساخت . ۱۲ ــ ص و ط : بیشتری استخوان . ۱۳ــ پا وط : کم خور خاقانیا . ۱۴ــ ل وص : شهانشاه . ۱۵ــ مج و پا : مدح جهاندار ، ط : مدح منوچهر . ۱۶ ــ ص : شیر ملایك شکار .

مطلع دوم

ای لب‌وخالت بهم‌طوطی وهندوستان[۱] — پیش جمالت منم هندوی جان بر میان
از رخ وزلف تورست دردل‌من آبنوس — وزلب‌وچشم‌تو گشت‌دیدهٔ‌من نقل دان[۲]
ابرش خورشید را ناخنه آمد ز رشك — تا تو بشبرنگ حسن تاخته‌ای‌برجهان[۳]
روکه زعکس‌لبت‌خوشهٔ‌پروین‌شدست — خوشهٔ خرمای تر بر طبق آسمان
صبرمن‌از بی دلیست‌ازتوکه‌مجروح‌را — چاره ز بی مرهمی است‌سوختن‌پرنیان
با همه کآزاد نیست یکسر مویم ز تو — نیست ترا از وفا بر سر مویی نشان
گرچه زافغان مرا با توزبان‌موی شد — در همه عالم منم موی شکاف از زبان
طبع چو خاقانیی بستهٔ سودا مدار — بشکن صفرای اوز آن لب‌چون ناردان
عهدکهن تازه کن‌کو سخنان تازه‌کرد — خاصه ثنای ملك کرد ضمیرش ضمان[۴]
ناصر ملت طراز ، قاهر بدعت گداز — شاه خلیفه پناه ، خسرو سلطان نشان

مطلع سوم

تا نفخات ربیع صور دمید از دهان[۵] — کالبد خاك را نزل رسید از روان
غالیه وار است ابر بر کتف آفتاب[۶] — غالیه سایست باد بر صدف بوستان
کرد قبا های گل خشتك زرین پدید[۷] — کرد علمهای روز پرچم شب را نهان
روز به پرواربودفربه ازآن‌شد چنین — شب‌تن‌بیمارداشت لاغرازاین‌شد چنان[۸]
عکس شکوفه زشاخ برلب آب اوفتاد — راست چو قوس قزح برگذرکهکشان
مریم دوشیزه باغ، نخل رطب بید بن — عیسی یك‌روزه گل، مهدطرب گلستان[۹]
شاخ‌چو آدم‌زبادزنده‌شد و عطسه‌داد[۱۰] — فاخته الحمدخواند گفت که جاویدمان
دوش که‌بود ازقیاس‌شکل شب‌ازماه‌نو — هندوی حلقه بگوش گرد افق پاسبان[۱۱]

---

۱ ــ س : ای خط و خالت .
۲ ــ فقط ط : وز لب و خال تو ؛ وهر چهار نسخه مطابق متن .
۳ ــ فقط ط : در جهان .
٤ــ در ل مقدم بر بیت قبل است.
٥ ــ مج : نفحات
٦ ــ ط : غاشیه دار است .
۷ ــ مج و پا : خشتك نقطی .
۸ ــ مج و پا : از آن شد .
۹ ــ پا : مهد طرف ، بیش از این فقط در ط این بیت اضافه است ، «نی عجب ار برف گرد بنفشه است از آنك ــ معدن کافور هست خطهٔ هندوستان» .
۱۰ ــ ل این بیت را در حاشیه دارد ، س : نخست زنده شد .
۱۱ ــ ل و س : گردفلك

داد نقیب صبا عرض سپاه بهار[۱] کز دو گروهی بدید با وگیان خزان[۲]
شاه ریاحین بساخت لشکرگاه ازچمن نیسان کان دید کرد لشکری ازضیمران[۳]
خیل بنفشه رسید با کله دیلمی سوسن کان دید کرد آلت زوبین‌عیان
بیدبر آورد برگ آخته چون کوش اسب سبزه‌چو آن دید کرد چارهٔ برگستوان[۴]
از پی سور بهار یاسمن آذین ببست بستان کان دید کرد قبه‌ای از ارغوان
لاله چو جام شراب پارهٔ افیون در او[۵] نرگس کان‌دید کرد اززر ترجرعه دان[۶]
بود سر کو کنار حقهٔ سیماب رنگ غنچه که آن‌دید کرده‌مهرهٔ شنگرف‌سان
مجلس گلزارداشت منبری‌ازشاخ‌سرو بلبل کان دید کرد زمزمهٔ بیکران
قمری درویش حال بود زغم خشک‌مغز نسرین کان دید کرد لخلخهٔ رایگان[۷]
فاخته گفت از سخن نایب خاقانیم گلبن کان دید کرد مدحت‌شاه امتحان[۸]
شاه سلاطین فروز خسروشروان که‌چرخ خواند بدوران او شروان را خیروان
زهره‌ودهره‌بسوخت کوکبهٔ رزم شاه[۹] زهرهٔ زهره بتیغ دهرهٔ دهر از سنان
گوشهٔ‌عرش ازسریر،خوشهٔ چرخ‌ازبنان گوشهٔ‌عرش ازسریر،خوشهٔ چرخ‌ازبنان
گوشه وخوشه بساخت‌ازپی‌مجدوثنا[۱۰] دولت ملك عجم ، صولت تیغ یمان
دولت و صولت نمود شیر علامات او[۱۱] پایهٔ بحر محیط ، مایهٔ حوض جنان
پایه و مایه گرفت هم‌کف وهم‌جام او راحت‌جان‌وخرد، ساحت کون‌ومکان[۱۳]
راحت وساحت نگراز کف‌اومستعار[۱۲] غایت نصر از غزا ، آیت وحی از بیان
غایت و آیت شناس نامزد حضرتش یافته مهر کمال ، بافته درع امان
یافته وبافته‌است شاه چو داود و جم ساخته شعری براق تاخته بر فرقدان
ساخته و تاخته است بخت‌جهانگیر او سوده قضا در رکاب، بوده قدر درعنان
سوده و بوده شمراشهب‌میمونش را[۱۴]

---

۱ ــ ل و ص : داد نهیب صبا . ۲ ــ مج : کزدوگروهی بدند . ۳ ــ در ط این بیت مؤخر بر بیت بعد است ، ل : مشکوی از ضیمران ، ٤ ــ هر چهار نسخه اینطور ، فقط ط : چاره زبرگستوان . ٥ ــ ل و ص : پارهٔ اپیون . ٦ ــ در پا کلمهٔ «کرد» ساقط است . ۷ــ مج و پا : نسترکان دید . ۸ ــ فقط ط : مدح شهش امتحان . ۹ ــ مج و پا و ط : رزم او . ۱۰ ــ پا : مجد و سنات . ۱۱ ــ ط : شیر علمهای او . ۱۲ ــ ص : راحت و ساحت بکرد ، ل : راحت و ساحت بکرد از در او . ۱۳ ــ فقط ط : راحت جان از خرد ساحت کون از مکان . ۱٤ ــ ط : بوده شمار .

بسته وخسته روند تیغ وران پیش او — بسته بشست سبك، خسته بگرز گران
ای بشبستان ملك با تو ظفر خاصگی — وای بدبستان شرع بر تو خرد درس خوان[۱]
کعبهٔ جان صدر تست، چار ملك چار رکن — رستم دین قدر تست، هفت فلك هفت خوان
قدر تو دل کی نهد بر فلك و چون بود[۲] — در وطن عنکبوت کرگدن و آشیان[۳]
تیغ تو داند که چیست رمز و اشارات دین — طرفه بود هندویی از عربی ترجمان[۴]
نیست نظیر تو خصم خود نبود یك بها — تاج سر کوکنار و افسر نوشین روان[۵]
در دل دشمن نگر مانده ز تیغت خیال — چون شبه گون شیشه‌ای نقش پری در میان
حلق بداندیش را وقت طنابست از آنك — گردن قرابه را نگزرد از ریسمان[۶]
گونهٔ حصرم گرفت تیغ تو و بر عدو — ناشده انگور می، سر که شد اندر زمان[۷]
چرخ مقرنس نهاد قصر مشبك شود[۸] — چون ز کشاد تو رفت چوبهٔ تیر از کمان[۹]
رو که جهان ختم کرد بر تو جهان داشتن — بر دگران گو فلك عزلت شاهی بران
از کف و شمشیر تست معتدل ارکان ملك — ز آن دو اگر کم کنی ملك شود ناتوان[۱۰]
راستی چنگ را بیست و چهار است رود — چون یکی ازوی گسست کوژ شود بیگمان[۱۱]
گرچه بدون تو چرخ تاج و نگین داد دانك[۱۲] — رقص نزیبد زبز، نیشه ز نی از شبان[۱۳]
گرچه مشعبد زموم خوشهٔ انگور ساخت[۱۴] — نایداز آن خوشه ها آب خوشی در دهان
گر فلکت بنده گشت نقص کمال تو نیست — رونق سکبا نرفت، گر تره آمد بخوان
کی شود از پای مور دست سلیمان بعیب — کی کند از مرغ گل صنعت عیسی زبان
خسرو صاحب خراج بر سر عالم تویی — بنده بدور تو هست شاعر صاحبقران
گر بجهان زین نمط هیچ زبان گفته هست[۱۵] — بنده بشمشیر شاه باد بریده زبان

---

۱ ــ ط : وای بدبستان علم با تو خرد . ۲ ــ مج و پا و ط : کی دل نهد . ۳ ــ هر چهار نسخه اینطور و فقط ط : کردن پیر آشیان . ٤ ــ پیش از این فقط در ط این بیت اضافه است : « دهر جلال تو دید ایمان آورد و گفت ــ کای ملکوت اسجد واکآدم وقت است هان . »
٥ ــ ط : نوشیروان . ٦ ــ ط : هست نکو ریسمان ، پا : نگذرد . ۷ ــ مج و پا : انگورو می . ۸ ــ ص : تاج مقرنس . ۹ ــ ل و ص : چون ز نهاد تو . ۱۰ ــ ص و ط : زاین دو . ۱۱ ــ ط : کژ شود او بیگمان ، مج و پا ، کوژ بود . ۱۲ ــ پا و ط : تاج و نگین داد لیك . ۱۳ ــ سه نسخهٔ خطی اینطور است ، ط : تیشه زنی ، ل : « نیشه » بدون نقطهٔ اول . ۱٤ ــ ل و ص : گر چه مشعوذ . ۱٥ ــ پا : گفته است ، ط : کس سخنی گفته است .

شاه جهان نظم غیر داند تا سحر من[۱] | اهل بصر گوشت گاو داند تا زعفران[۲]
گرچه بچشم عوام سنگچه چون لؤلؤاست[۳] | لیك تف آفتاب فرق کند این و آن[٤]
ای فر پرّ همای سایهٔ درگاه تو | شهپر جبریل باد بر سر تو سایبان
باد خورنده چو خاك جرعهٔ جام تو جم | باد برنده چو مور ریزهٔ خوان تو خان
هاتف نوروزباد بر تو دعا گوی خیر | تا ابد آمین کناد عاقلهٔ انس و جان

در مدح فخرالدین منوچهر شروانشاه

عالم جان خاص تست نوبه فرو کوب هین | گوهر دل خاك تست ردمکن ای نازنین
منتظران تواند مانده ترنجی بکف | رخش برون تازهان، پرده براندازهین
کیست زمردان که نیست تیغ ترا هم نیام | کیست زمرغان که نیست دام ترا هم قرین
تا جوران را ز لعل طرف نهی بر کمر | شیر دلانرا ز جزع داغ نهی بر جبین[۵]
جلوه گر تست چرخ و آنك در کوی تو[٦] | میدود از شرق و غرب آینه در آستین
گوی گریبان تو چون بنماید فروغ | زرین پروز شود دامن روح الامین
ز آتش دلها صبا سوخته شد سر بسر | تا بسر زلف تو کرد گذر چین بچین
از تپش عشق تو در روش مدح شاه[۷] | خاطر خاقانی است سحر حلال آفرین
خسرو اقلیم گیر، سرور دیهیم بخش | مهدی آخر زمان، داور روی زمین

مطلع دوم

غارت دل میکنی شرط وفا نیست این | کار من از سایه شد سایه برافکن ببین
وصل ندیده بخواب فرض کنی خوشدلی | بر سر خوان تهی کس نکند آفرین
در غمت ای زود سیر تشنهٔ دیرینه ام[۸] | تشنه بجز من که دید آب خورش آتشین
جان چو سزای تو نیست باد بدست جهان | مهر چو مقبول نیست خاك بفرق نگین
گلبن وصل ترا خار جفا بر رهست[۹] | مهره چه بینی که هست مار نگر در کمین[۱۰]

---

۱ ــ ط : داند ازسحر من . ۲ ــ فقط ط : دانند اززعفران . ۳ ــ ل : بدست عوام.
٤ ــ مج و پا : زین و آن . ۵ ــ ل : بر سرین . ٦ ــ ص : درکوی او، ط : واینك درکوی تو ، مج و پا : چرخ آنك . ۷ ــ «تپش» در هرچهار نسخه باین شکل ، ط : طپش . ۸ ــ مج و پا و ط : خون جگر میخورم . ۹ ــ ط : در رهست . ۱۰ ــ مهره چه بینی بکف ، پا: مهره چو بینی که هست بار دگردر کمین ، ودر این نسخه این مصرع، بصورت متن در مصرع دوم بیت بعدتکرار شده است .

عشق توام پوستین گر بدرد گو بدر — سوختهٔ گرمرو تا چکند پوستین[۱]
همت خاقانی است طالب چرب آخری — چون سر کوی تو هست نیست مزیدی بر این
هست لب لعل تو کوثر آتش نمای — هست کف شهریار گوهر دریا یمین[۲]
چرخ بهرسان که هست زادهٔ شمشیر تست[۳] — گر به بهر حال هست عطسهٔ شیر عرین
ای بتو صاحب درفش چتر فریدون ملك — وای ز تو طالب نگین دست سلیمان دین[۴]
پرّ خدنگ تو هست شهپر روح القدس — پرچم رخش تو هست ناصیهٔ حور عین
نوبتی بدعه را قهر تو برّد طناب[۵] — صیرفی شرع را قدر تو زیبد امین
خاصهٔ سیمرغ کیست جز پدر روستم — قاتل ضحاك کیست جز پسر آبتین
گر نه سپهر برین آبده دست تست — از چه سبب خم گرفت پشت سپهر برین
عدل تو شین را ز را کرد جدا چون بدید[۶] — کآلت رایست را، صورت شین است شین[۷]
ملك چو تیغ تو یافت یك دو شود کار او — شصت بسیصد رسد چون سه نقط یافت سین
تیغ تو نه ماه بود حامله از نه فلك[۸] — لاجرمش فتح و نصر هست بنات و بنین
گر بمثل روز رزم اسب تو نعل افکند[۹] — باره کند در زمانش دست شهور و سنین
چون ز خروش دو صف وقت هزاهز کند — چشم جهان اختلاج گوش زمانه طنین
کوس و غبار سپاه، طوطی و صحرای هند[۱۰] — خنجر و خون سپاه آینه و بحر چین[۱۱]
صاحب بدر و حنین از تو گشاید فقاع — کآن گهر چون سداب بر کشی از بهر کین
گنبد نیلوفری کنبدهٔ گل شود[۱۲] — پیش سنانت کز اوست قصر ممالك متین[۱۳]
تیغ زبان شکل تو از برخواند چو آب — ابجد لوح ظفر از خط دست یقین
از پی خون خسان تیغ چه باید کشید — چون ملك الموت هست در کف رایت رهین
خلق تو از راه لطف جان برباید ز خصم[۱۴] — چون حرکات فلك در نغمات حزین[۱۵]
از عدوی سگ صفت حلم و تواضع مجوی — ز آنکه بقول خدای نیست شیاطین ز طین

---

۱ ــ این بیت در مج نیست ، با مصرع دوم بیت قبل را اینجا قرار داده . ۲ ــ مج : دریا تمین، با: دریای چین ، و دو بیت قبل قرار دارد . ۳ ــ ل : شمشیر اوست، امثال وحکم ج۲ ص ۱۱۰۵ بشکل متن ٤ ــ ل: صاحب نگین. ٥ ــ با: مهر تو ٦ــ ل: قدر تو . ۷ــ مج: رایست دری. ۸ ــ فقط ط : نه ماهه بود . ۹ ــ ط : رخش تو . ۱۰ ــ ط : غبار سیاه ، با : دریای هند ؛ ل «کوس» را خط زده و روی آن نوشته : «تیغ» . ۱۱ــ ط : خون سپاه ، با: خودسیاه ۱۲ــ با: گل بود . ۱۳ ــ ط: حصین . ۱٤ــ فقط ط : برباید زخلق . ۱٥ ــ ط : حرکات هزار.

ای همه‌هستی که‌هست‌از کف تو مستعار
نیست نیازی که‌نیست‌بر درتو مستعین[۱]

هر که بدرگاه توسجده بردروزحشر[۲]
آید، لاتقنطوا نقش شده بر جبین[۳]

چون تویی اندرجهان شاه طغان کرم
کی رود اهل هنر بر در تاش و تکین

مرد که فردوس دید کی‌نگردخاکدان
وآنکه بدریا رسید کی‌طلبد پارگین[۴]

بنده ز بیدولتی نیست بحضرت مقیم
دیو ز بی عصمتی نیست بجنت مکین

شاید اگردرحرم سگ‌ندهد آب‌دست
زیبد اگر در ارم بز نبود میوه چین

گر زدرت غایب‌است جسم‌طبیعت‌پذیر
معتکف صدر تست جان طریقت‌گزین

سیرت‌یوسف‌تراست‌صورت‌چاهی‌مجوی
معنی آدم تراست قالب خاکی مبین

مهره نگر، گومباش افعی مردم‌گزای
نافه طلب، گومباش آهوی صحرا نشین

کی‌رسد آلوده‌ای بردر پاکان که حق[۵]
بست در آسمان بر رخ دیو لعین[۶]

گرره خدمت نجست‌بنده عجب نیست‌زآنک[۷]
گرگ گزیده نخواست چشمهٔ‌ماه معین

بنده سخن‌تازه کرد وآنچه کهن داشت شست
کان‌همه‌خرمهره بود وین‌همه درّ ثمین

سنگ‌دراجزای کان‌زردشد آنگاه لعل
نطفه‌درارحام‌خلق مضغه‌شد آنگه‌چنین

اول روز اندکست زور و فر آفتاب[۸]
بعد گیا ظاهر است خیل‌گل و یاسمین

مبتدع و مبدعند بر درت اهل سخن
مبدع این‌شیوه اوست مبتدعند آن‌واین

گرچه درین‌فن یکی‌است‌اوود گر کس بنام
آن مگس‌سگ‌بود وین‌مگس‌انگبین[۹]

حاجت گفتار نیست زآنکه‌شناسد خرد[۱۰]
سندس‌خضراز پلاس‌عبقری از کوردین[۱۱]

ای ملکوت و ملک داعی درگاه تو
ظل خدایی که باد فضل خدایت معین

بارهٔ بخت ترا باد ز جوزا رکاب
مرکب خصم ترا باد نگو سار زین[۱۲]

---

۱ ــ این بیت در ص نیست. ۲ ــ ل: «روز جشن» کذا. ۳ ــ مج: آیدولاتقنطوا داغ شده، ط: آیت لاتقنطوا نقش‌زند، پا: آیة لاتقنطوا. ٤ ــ مج: بدریارسد، این بیت و بیت پنجم بعد درمتن‌مرزبان نامه ص ۱۷۰ بشکل‌متن‌آمده. ٥ ــ ل: پاکان حق. ٦ــ ل: بسته درآسمان. ۷ــ مج: عجب نی ازآنک. ۸ــ ط: زیب و فر، پا: زور فر. ۹ــ ل و ص: بود او مگس، پا: این مگس، در مج و ص مؤخر بر بیت بعد. ۱۰ ــ ط: چونکه شناسد. ۱۱ــ فقط ط: گوردین، بقیه بکاف تازی، ر ک تعلیقات، پا: سندس دین. ۱۲ ــ مج و ط: نگونسار.

در مدح جلال‌الدین اخستان بن منوچهر

کوی عشق آمد شدما بر نتابد بیش از این — دامن تر بردن آنجا بر نتابد بیش از این[۱]
درصف بازار عشق ازجان وجان گفتن بس است — کاین قدر سرمایه سودا بر نتابد بیش ازاین
بر سر کویش ببوسیم آستان و بگذریم — کآستان تنگ است ما را بر نتابد بیش ازاین[۲]
بر امید کشتن اندر پای وصلش زنده ایم[۳] — پرنیازانرا تمنّا بر نتابد بیش از این
ما بجان مهمان زلف او و او با ما بجنگ[۴] — کاین شبستان زحمت ما بر نتابد بیش‌ازاین
رشتهٔ جان تا دو تا بود انده تن می کشید — چون‌شدا کنون‌رشته‌یکتا بر نتابد بیش‌ازاین
دل ز بستان خیال او ببویی خرّم است — مرغ زندانی تماشا بر نتابد بیش از این[۵]
با بلوربن جام بهر می مدارا کردمی — چون شکسته شد مدارا بر نتابد بیش‌ازاین
ازسرشك خون حشر کردی مکن خاقانیا[۶] — عشق سلطانست ، غوغا بر نتابد بیش از این
آب‌ماچون‌نیست روشن، ظلمت‌ماخاکیان[۷] — بارگاه شاه دنیا بر نتابد بیش از این
درد سر دادیم‌حضرت‌را وحضرت‌روح‌قدس — روح قدسی درد سرها بر نتابد بیش از این
کعبه را یکبارحج‌فرض‌است‌وحضرت‌کعبه وار — حج ما هر هفته عمدا بر نتابد بیش از این
نفس‌طاهاراست یکشب قاب قوسین نزدحق — گردو گردد نفس طاها بر نتابد بیش از این
شخص‌انسان‌ازحق‌یك‌روح‌عقلانی‌عطاست[۸] — روح ده دانست کاعضا بر نتابد بیش از این[۹]
عید هر سالی دو بار آید که آفاق جهان — بستن آذین زیبا بر نتابد بیش از این
آن‌سعادت‌بخش‌حضرت، بخش‌نادرکرداز آنك[۱۰] — دیو را فردوس مأوی بر نتابد بیش از این
خبث‌مارا بارگاه قدس دور افکند از آنك — خوك را محراب اقصا بر نتابد بیش از این
ننگ ما زآن‌درگه نامی‌برون‌افتاد ازآنك — جیفه را بحر مصّفا بر نتابد بیش از این[۱۱]
حضرت پاك از چو ما آلودگان آسوده‌اند — کعبه پیلانرا مفاجا بر نتابد بیش از این[۱۲]
شیرهشیار ازسگ‌دیوانه‌وحشت برنتافت[۱۳] — نور جبهه شور غوغا بر نتابد بیش از این[۱۴]
کی‌عجب گرگاوریشی زرگر گوساله‌ساز[۱۵] — طبع صاحب‌کفّ بیضا بر نتابد بیش از این

---

۱ ــ پا : بردن ما . ۲ ــ در ط بیت چهارم است . ۳ ــ ل : بر امید وصلش اندرپای هجرش . ۴ ــ مج و پا : او و جان با ما . ۵ ــ درمج وپا مقدم بر بیت قبل است . ۶ــ مج : حذرکردی ، ل : مگر خاقانیا . ۷ ــ ل و ص : چون هست . ۸ ــ فقط ط : نورعقلانی . ۹ ــ مج : روح دل . ۱۰ ــ ل و ص : این سعادت بخش حضرت بخش زدکردم ازآنك . ۱۱ ــ درط مصرع دوم بیت بعد است . ۱۲ ــ در ط مصرع دوم بیت قبل است . ۱۳ــ فقط ط : از سگ وحشت فزا برتافت رو . ۱۴ ــ پا : شور غوغا . ۱۵ ــ فقط ط:زرگری گوساله ساخت.

گرچه عفریت آورد عرش سبائی نزد جم[۱] دیدنش جمشید والا برنتابد بیش از این
آری آری با نوای ارغنون اسقفان بانگ خر سمع مسیحا برنتابد بیش ازاین
گر چه صهبا را ببید سوخته راوق کنند[۲] بید را کاسات صهبا بر نتابد بیش از این
از در خاقان کجا پیل افکند محمود را بدره بردن پیل بالا بر نتابد بیش از این[۳]
دست چون جوزاش دادی کلك زر چون آفتاب[۴] گنج زردادن بیغما بر نتابد بیش از این
مشتری هرسال زی برجی رود ماراچوماه[۵] هر مهی رفتن بجوزا بر نتابد بیش ازاین[۶]
ما شرف داریم و غیری نعمت از درگاه شاه رشك بردن بهر نعما بر نتابد بیش از این
گر ملخ را نیست بر پا موزهٔ زرّین سار[۷] دارد اورانین دیبا ، بر نتابد بیش از این[۸]
در حضور انعام دیدیم ار بغیبت نیست آن وام احسانرا تقاضا بر نتابد بیش از این
طفل را گر جدّه وقت آبله خرما دهد چون بسرسام است خرما برنتابد بیش ازاین
شاه جان بخش است وما برشاه جان کرده نثار آب بفزودن بدریا بر نتابد بیش از این
خسرو مشرق جلال الدین که برق خنجرش[۹] هفت چشم چرخ خضرا برنتابد بیش ازاین
ایزد از تیغش پی مالك جحیمی نو کند کان جحیم ارواح اعدا برنتابد بیش از این
کاشکی قدرت ز حلمش نو زمینی ساختی کاین زمین گرزش بتنها برنتابد بیش ازاین
از سر تیغش دل شیرفلك ترسد که شیر[۱۰] دیدن آتش همانا بر نتابد بیش از این
وزبن نیزه‌اش سرگاو فلك لرزد بدانك[۱۱] ذرّه بار کوه خارا برنتابد بیش از این
کرم قزمیرد ز بانگ رعد و تنّین فلك میرد ازکوسش که آوا برنتابد بیش ازاین[۱۲]
دولتش رانوعروسی دان که عکس زیورش دیدهٔ این زال رعنا بر نتابد بیش از این
طالعش را شهسواری دان که با رهودجش کوههٔ عرش معلاّ بر نتابد بیش از این[۱۳]
رخش همت راز گردون تنگ میبست آفتاب گفت بس کاین تنگ مینا برنتابد بیش ازاین[۱۴]

---

۱ ــ ط : عرش صباثی ، ل : پیش جم .
۲ ــ ص : نبید سوخته .
۳ ــ ل و ص : برده بردن .
۴ ــ فقط ط : گنج زر .
۵ ــ ل : هر ماه ، و روی آن نوشته : « سال » .
۶ ــ مج : چوجوزا .
۷ ــ مج و با : زرین شاه ، ل وص : نیست سرما ، ل روی کلمهٔ « سرما » نوشته: «برپا» و روی « سار » نوشته : « شاه » .
۸ ــ با وط : ران اورانین .
۹ ــ ل و ص : بحر خنجرش .
۱۰ ــ ص : لرزد که شیر ، ل : گاو زمین لرزد ، و کلمهٔ «فلك» را اول نوشته و بعد خط زده .
۱۱ ــ با و ط : لرزد از آنك .
۱۲ ــ با : میرد ازکوشش .
۱۳ ــ ل و ص : کوههٔ چرخ .
۱۴ ــ فقط ط : کابن تنگ بهنا .

تا شد اقبالش همای قاف تا قاف جهان[1] کوه قاف ادبار عنقا بر نتابد بیش از این
بوالمظفر حق طراز و خصم باطل پرور است دور باطل حق تعالی بر نتابد بیش ازاین[2]
ظل حق است اخستان همتاش مهدی چون نهی[3] ظل حق فرداست، همتا بر نتابد بیش از این[4]
نام شه ز آن اول و آخر الف کردند و نون یعنی اندر ملک طغرا بر نتابد بیش از این
تا شد از ابر کرم سودا نشان مغز آز[5] کس ز طبع بحر صفرا بر نتابد بیش از این[6]
خاکپایش ز آب خضر و باد عیسی بهتر است قیمت یاقوت حمرا بر نتابد بیش از این
شه سلیمان است و من مرغم مرا خوانده است شاه دانهٔ مرغان دانا بر نتابد بیش از این
از مثال شه امید مردهٔ من زنده گشت[7] روح را برهان احیا بر نتابد بیش از این
خط دست شاه دیدم کش معمّا خواند عقل عقل را خط معمّا بر نتابد بیش از این
نوک کلک شاه را حورا بگیسو بسترد[8] غالیه زلفین حورا بر نتابد بیش از این
عقل را گفتم چگویی شاه درد سر ز من بر تواند تافت؟ گفتا بر نتابد بیش از این[9]
پس خیال شاه گفت ازمن یقین بشنو که شاه گویدت برتابم اما بر نتابد بیش از این
همچنین ازدور عاشق باش و مدحش بیش گوی درد سر کمتر ده ایرا بر نتابد بیش از این
زحمت آنجا چون توان بردن که برخوان مسیح خرمگس را صحن حلوا بر نتابد بیش ازاین
هم بجان شاه کز درگاه شاهان فارغم حرص را دادن تبرّا بر نتابد بیش از این
شاید ار مغز زکام آلود را عذری نهند کو نسیم مشک سارا برنتابد بیش ازاین
برقیاس شاه مشرق کارسلان خان سخاست[10] دیدن بکتاش و بغرا بر نتابد بیش از این
بر امید زعفران کو قوّت دل بر دهد معصفر خوردن بسکبا برنتابد بیش ازاین[11]
عمر دادم بر امید جاه و حاصل هیچ نه[12] مشک را دادن بنکبا برنتابد بیش ازاین[13]
من همه همت بر اسباب سفر دارم مرا در حضر ساز مهیّا بر نتابد بیش از این
توسن اسب مرغزاری کز ریاضت باز ماند آخر چرب مهنّا برنتابد بیش از این

---

۱ ــ ل : همائی . ۲ ــ ل در حاشیه الحاق کرده . ۳ ــ با : چون نهم . ٤ ــ مج: فردوس همتا . ٥ ــ فقط ط : سودا نشان هر مغز را . ٦ ــ مج : ز بحر طبع ، با : زطبع بهر سودا ، ط : ز بحر طبع سودا . ۷ ــ ل : ازمثال شاه ، زیر آن با خط دیگر : «خطاب یار» ۸ ــ ل و س : جوزا بگیسو . ۹ ــ دو ل این بیت در حاشیه و چند بیت قبل از این نوشته شده ، و در متن هم همین جا دارد . ۱۰ ــ مج و با : کار سلان شاه . ۱۱ ــ مج : از سکبا . ۱۲ ــ با و ط : حاصل هیچ نی . ۱۳ ــ مج و با ، مشك بر دادن .

خاطرم فعل است کو صحرا نورد آید چو شیر[۱] — شیر بستن گربه آسا بر نتابد بیش از این
زخم مهماز و بلای تنگ و آسیب لگام — فعل بد دست توانا بر نتابد بیش از این[۲]
پیل را کز گرمسیر هند بیرون آورند[۳] — در خزر بردن بسرما بر نتابد بیش از این[٤]
سنقریرا کز خزر با سرد سیر آموخته است — در حبش بستن بگرما بر نتابد بیش ازاین[٥]
مدح شه چون جابجا منزل بمنزل گفتنی است — ماندن مداح یکجا بر نتابد بیش از این
شه مرا زرداد، گوهر دادمش در عرض زر[٦] — آن کرامت را مکافا بر نتابد بیش ازاین
یك رضای شاه، شاه آمد عروس طبع را — از کرم کابین عذرا بر نتابد بیش از این[۷]
من بمدح شاه نقبی برده ام در گنج غیب[۸] — بردن نقب آشکارا بر نتابد بیش از این
تیر چرخ از نیزه فش کلکم سپر بفکند از آنك[۹] — هیچ تیغ نطق هیجا بر نتابد بیش از این
کند پایم در حضور اما زبان تیزم بمدح — تیزی شمشیر گویا بر نتابد بیش از این
از پس تحریر نامه کرده ام مبدا بشعر — معجز آوردن بمبدا بر نتابد بیش از این
دادمش تصدیع نثر و میدهم ابرام نظم — دانم ابرام مثنّا بر نتابد بیش از این
از سر خجلت مرا چون آینه با آینه[۱۰] — خوی برون دادن بسیما بر نتابد بیش ازاین
بر بدیهه راندم این منظوم و بستردم قلم[۱۱] — هیچ خاطر وقت انشا بر نتابد بیش از این
چون تجاسر کرد خاطر مختصر کردم سخن — کاین تجاسر سمع اعلا بر نتابد بیش ازاین[۱۲]
باد خضر ای فلك لشکر گهش کاعلام او — ساحت این هفت غبرا بر نتابد بیش از این
ملك و ملت را بر اقبالش تو لا باد و بس[۱۳] — کاهل عالم را تو لا برنتابد بیش از این

در مدح قاضی القضاة امام احمشاد گوید[۱٤]

با مزد حسن توزد آسمان[۱٥] — نامزد عشق تو آمد جهان
حلقه بگوش غم تو گشت عقل — غاشیه دار لب تو گشت جان

۱ــ مج وط: فعلی است، من: دریانورد ۲ــ ص وط: فعل بردست. ۳ــ ط: پیل کز، کلمهٔ «را» افتاده. ٤ ــ ط: درخزر بستن. ٥ ــ فقط ط: درحبش بردن. ٦ــ فقط ط: دادمش زر را عوض. ۷ــ مج: کاوین. ۸ــ ص: من زوحی شاه، ل نیز مانند ص ولی درحاشیه نوشته: «بمدح». ۹ ــ پا: از نیزه وکلکم، ط: از نیزه وش کلکم سپهر افکند از آنك. ۱۰ــ مج و ص: یا آینه. ۱۱ ــ مج و پا: نستردم قلم. ۱۲ ــ این بیت در پا مؤخر بر بیت بعد است. ۱۳ ــ فقط ط: باقبالش. ۱٤ ــ پا: در مدح اقضی القضاة احمد شادگوید. ۱٥ ــ مج: عشق توزد و زیر کلمهٔ «زد» نوشته: «شد»، در ص کسی نقطه‌ای بالای «بامزد» اضافه کرده، پا: وام زد حسن تو شد، ط: تا رقم حسن تو زد آسمان، ل: «بامزد» عیناً.

زلف تو شیطان ملایك فریب — روی تو سلطان ممالك ستان
عشق تو آورد قیامت پدید — فتنهٔ تو کرد سلامت نهان
تابش رخسار تو از راه چشم — کرد خورنگاه دل از ارغوان[۱]
سلسه‌های فلك است آن دوزلف — تا نکنی قصد سرش، هان وهان
زآنکه جهان یکسره کردد خراب[۲] — گر ببری سلسلهٔ آسمان
حلقه‌ای ارکم شود از زلف تو — خاتم جم خواه بتاوان آن
در لب تو هست ز کوثر اثر[۳] — در دل خاقانی از آتش نشان
قبلهٔ تو اختر جوزا سخن[٤] — قدوهٔ او گوهر دریا بنان
حرز امم، حبر امام احمشاد[۵] — قاضی شه پرور سلطان نشان

مطلع دوم

از همه عالم شده ام بر کران — بسته بسودای تو جان برمیان[٦]
از تب هجران تو ناخن کبود — پیش توانگشت زنان کالامان[۷]
جان نه وچون سایه‌بتو زنده‌ام — با تو و صد ساله ره اندر میان
آن نه زگریه‌است که‌چشمم بقصد — هست گهر ریز بسوی دهان
لیك زبانم چو حدیثت کند[۸] — دیده نثار آرد بهر زبان
وصل تو بی‌هجر توان دید، نی — گوشت جدا کی‌شود ازاستخوان
چون کنم افغان که زتف جگر — سوخته شد در دهن من فغان
دربصرم سفته‌شده‌است آفتاب[۹] — زآنکه‌مرادیده‌شد الماس‌دان[۱۰]
دود دلم گر بفلك بر شود — هفت فلك هشت شود در زمان
بیغکه غم دل خاقانی است[۱۱] — زان کشد اندوه در او کاروان

---

۱ ــ پا : خرم گاه ، مج : دل ارغوان ، ط : کرد چراگاه ، ل و س : کرد خورمگاه .
۲ ــ پا : دیکر کردد خراب . ۳ ــ مج : دولت تو هست . ٤ ــ مج و پا : قبلهٔ او اختر ، مابین این بیت و بیت قبل در مج ۲۵ بیت قرار دارد که درنسخه‌های دیگر بعد ازبیت ۹ مطلع سوم بترتیب آمده است . ۵ ــ ط : حبرانام . ٦ ــ ل : ز سودای . ۷ ــ در ط بیت سوم است.
۸ ــ ط : زآنکه زبانم . ۹ ــ ل و س : سفته شود . ۱۰ ــ پا و ط : دیده شد . ۱۱ ــ ل و س : بیغلهٔ غم .

این رمقی کز رمقش مانده هست[1] — از ظل خورشید سپهر آستان
مشتری عصمت و خورشید دین — صدر ازل قدر ابد قهرمان
نایب سلطان هدی ، احمشاد — کوست در اقلیم کرم کامران[2]

مطلع دوم

شاعر ساحر منم اندر جهان — در سخن معجزه صاحب قران
از شجر من شعرا میوه چین — وز صحف من فضلا عشر خوان
و ز حسد لفظ گهر پاش من[3] — در خوی خونین شده دریا و کان
نعش و پرن بافته در نظم و نثر — ساخته دیباچهٔ کون و مکان
وز بنهٔ طبع در این قحط سال[4] — نزل بیفکنده و بنهاده خوان
حور شود دست بریده چو من — یوسف خاطر بنمایم عیان
اهل زمان را بزبان خرد — از ملکوت و ملکم ترجمان
وحدت من داده ز دولت خبر — عزلت من کرده بعزّت ضمان
برده از آن سوی عدم رخت و پخت[5] — مانده از اینسوی جهان خان و مان
گر کلهم بخشی و گر سر بُری — زین نشوم غمگن وز آن شادمان
من بسخن مبدع و منکر مرا — جوقی از این سر سبک جان گران
دیدهٔ بینا نه و لاف بصر[6] — گوهر گویا نه و لاف بیان[7]
قالب جان سبع این از صفت — هیزم نار سقر آن از روان
این چو مگس خون خور و دستاردار — وآن چو خُره سرزن و باطیلسان
عقل گریزان زهمه کز خروس[8] — نیک گریزد دل شیر ژیان
شبه شتر مرغ نه اشتر نه مرغ — آتش خواران هوا و هوان[9]

---

۱ ــ مج : کز رمقش ماند بس ، ل : آن رقمی کز رمقش ماند . ۲ ــ ل و س : براقلیم کرم . ۳ ــ ل و س : از حسد . ۴ ــ مج و پا : وز بنه قحط در این تنگ سال . ۵ــ در هر چهار نسخهٔ خطی اینطور است منتهی « پخت » با باء تازی ، ط : تخت ، متن صحیح است ر ك تعلیقات ، درمج ازاینجا تابیست وپنج بیت بعد جزء مطلع اول (از بیت نهم ببعد) است . ۶ــ مج و ط : کوهر بینا . ۷ ــ مج و پا : جوهر گویا . ۸ ــ فقط ط : خروش ، سایر نسخ مطابق متن عیناً ، مخصوصاً ل و س و پا ، با سه نقطه زیر سین . ۹ ــ ل و س : خواران ز هوا .

بیت فرو مایهٔ این منزحف[۱] قافیهٔ هرزهٔ آن شایگان
خشك عبارت چوسموم تموز[۲] سرد معانی چو دم مهرگان[۳]
خنده‌زنم‌چون‌بدرمنحول‌سست سخت مباهات شوند این و آن
هست عیان تا چه سواری کند طفل بیك چوب ودوتاریسمان[۴]
خاطرخاقانی‌ومریم یکی است وین جهلا جمله یهودی گمان
حجت‌معصومی مریم بس است عیسی یکروزه که امتحان
نشرهٔ من مدح‌امام است‌وبس[۵] تا نرسد ز اهرمنانم زیان
پیر دبستان علوم ، احمشاد کز شرفش دهرخرف شدجوان
حشمت او مالك رقّ رقاب عصمت او سالك خط جنان
بینش او دید کهینگاه کن دانش او یافت گذرگاه کان
هست بتأیید و خصال اورمزد قاضی‌از آن گشت براهل جهان
هست جنیبت کش او نفس‌کل عالم از آن میرودش در عنان
ای کف تو عالم جود آفرین جاه تو در عالم جان داستان
معتکفان حرم غیب را نیست به از خاطر تو میزبان
کنگرهٔ دیدهٔ اسلام را[۶] نیست به از خامهٔ نو دیدبان[۷]
از پی کین توختن از خصم تو آب زره دارد و آتش سنان
چرخ مرا وقت ثنای تو گفت تیر ملك نطق ستاره فشان[۸]
مادحی ام گاه سخن بی نظیر در طلب نام نه دربند نان
طمع نبینی ببر طبع من پیل که بیند بسر نردبان[۹]
منذقضی الله و جفّ القلم کنت فی وصفك رطب‌اللسان[۱۰]

---

۱ ــ مج و پا : فرو مانده . ۲ــ مج و پا : سموم وتموز ، ل : چو تموزسفر . ۳ ــ پا: « مهر وکان » کذا . ۴ ــ پا : بیك بیك چوب . ۵ ــ ل و س : « نشرهٔ معصومی مریم بس است » عیناً . ۶ ــ فقط ط : قلعهٔ اسلام را . ۷ ــ پا : مه از خامه . ۸ ــ ل : « بر ملك نطق » عیناً، در س درست‌واضح نیست ، این بیت در مج ، بیت سی و چهارم مطلع اول است و از بیت بعد جزء این مطلع است . ۹ ــ ل : قیل نیابی . ۱۰ ــ مج : اصبحت علی وصفك ، پا : «اضحت فی وصفك » عیناً .

زین متنحّل سخنانم مبین — زین متشاعر لقبانم مدان
دانم ، داند خرد پاك تو[1] — موج محیط از تری ناودان
خسته دلم شاید اگر بخشدم — کلك و بنان تو شفای جنان
نیست عجب گرشود از کلك تو — شوره ستان دل من بوستان
بسکه بزرگان جهان داده اند — خرد سران را شرف جاودان
مورچه را جای شود دست جم — سوی مگس وحی کند غیب دان
حق بشبان تاج نبوّت دهد — ور نه نبوّت چه شناسد شبان[2]
سوی زنی نامه فرستد بلطف[3] — پادشه دام و دد و انس و جان
از درسیّد سوی گبران رسید[4] — نامهٔ پرّان و برید روان
نور مه از خار کند سرخ گل — قرص خورازسنگ کند بهرمان
ابر گهر پاشد بر تیره خاك — باد گلستان کند از گلستان
سنت فضل و کرم است این همه[5] — وین همه دروصف تو گفتن توان
ای بوفای تو میان بسته چرخ — وز تو هدی را مدد بیکران[6]
صدر تو میدان کرامات باد — و اسب سعادات ترا زیر ران
محتمل مرقد تو فرقد ین — متصل مسند تو شعریان
کلك توچون نام تو اقلیم گیر — عمر توچون عقل تو جاویدمان
فتنه ز تو خفته بخواب عروس[7] — دولت بیدار ترا پاسبان

در مدح صاحب الجیش موفق الدین عبدالغفار[8]

ای نایب عیسی از دو مرجان — وی کرده زآتش آب حیوان[9]
ای زهر تو دستگیر تریاق[10] — وی درد تو پای مرد درمان
از جام تو صاف نوش تر تیغ — در دام تو صید خوار تر جان

---

۱ ــ فقط ط : دانم وداند . ۲ ــ مج وپا و س : گرنه نبوت . ۳ ــ پا : وحی فرستد بلطف . ٤ ــ مج و پا : رسد . ٥ ــ پا : سنت و فضل ، س وط : منت فضل . ٦ ــ مج : مددی بیکران . ۷ ــ پا : بخواب گران ، و این بیت سه بیت قبل ازاین قرار دارد . ۸ــ عنوان پا : «درمدح امام اجل موفق‌الدین عبدالغفار گوید» . ۹ــ پا : ای کرده . ۱۰ــ مج : تریاك .

جزع تو بغمزه برده جانها — لعل تو ببوسه داده تاوان[1]
وصل تو بزیر پرّ سیمرغ — پرورده بسایهٔ سلیمان
در عین قبول تو خرد را — یك رنگ نموده کفر و ایمان
از جور تو در میان عشاق — برخاسته صورت گریبان
گر فتنه نبایدت که خیزد — طیره منشین و طره منشان[2]
خاقانی را بکوی عشقت — کاریست برون ز وصل و هجران[3]
راهیست و را بکعبهٔ مجد — بی زحمت ناقه و بیابان
ختم فضلا موفق الدین[4] — مقصود قران و صدر اقران
عبد الغفّار کآسمان را — در ساحت قدر اوست جولان
صدری که ز آفرینش او — مستوجب آفرین شد ارکان
از بخت جوان او کنم یاد — چون دست کشم به پیر دهقان

مطلع دوم

اکنون که گشاد گل گریبان — دست من و دامن گلستان
بی بادهٔ زر فشان نباشم — چون باد شده است عنبر افشان
خاصه که بهر طرف نشسته است — صد بار بد از هزار دستان[5]
از شاخ شکوفه ریز گویی — کرده است فلك ستاره باران
رنگ سیهی لاله ماناك[6] — اندر دل مشتریست کیوان
در پیکر باغ شکل نرگس[7] — چشمی است که ریخته است مژگان

---

۱ ــ این بیت از ل و س ساقط است ، مج : بغمزه برد، و آنرا در حاشیه نوشته . ۲ ــ پا و ط و س : مفشان ، در ط ح ۲ ص ۳۵۲ نوشته است : « این بیت در کتابی باسم خاقانی دیده شد شاید از این قصیده باشد : من رفته ز گفت او فرا چاه آنچاه که داشت در زنخدان » ، اما این بیت، دوازدهمین بیت از قصیده‌ای است بمطلع : « چون رایت صبح شد درفشان شد خیل ستارگان پریشان » که از احمد بن منوچهر شست گله است (رك فیه مافیه حواشی ص ۲۴۳) و در مج این قصیده جزء قصاید خاقانی ضبط شده و بکلی تازه است ، ل نیز در اواخر کتاب دارد و از قصائد خارج است ، پا و ط ندارند، در چاپ هند ج ۱ ص ۵۷۰ نیز بنام خاقانی آمده . ۳ ــ ل و س : ز وصل جانان . ۴ ــ ل و س : ختم الفضلا . ۵ ــ مج و س : صد بار بد . ۶ ــ فقط ط : آن رنگ سیاه لاله . ۷ ــ مج و پا : باغ و شکل .

بر قامت گل قبای اطلس — زربفت نهاده گرد دامان[1]
با هم گل و سبزه و بنفشه — چون قوس قزح برنگ الوان[2]
وقت طربست و روز عشرت — ایام گلست و فصل نیسان
زین پس من و آستین پر زر[3] — خاقانی و آستان جانان
در باغ ثنای صاحب الجیش — چون فاخته ساخته‌است الحن
فهرست دول موفق الدین — کز خط سعادت‌اوست عنوان
عبد الغفار کز کمالش — در کتم عدم گریخت نقصان
بر قطع جلال نه فلك را — شش ضربه دهد زقدروامکان
ارجو که مرا بدولت او — دشوار زمانه گردد آسان

مطلع سوم

یعقوب دلم ندیم احزان — یوسف صفتم مقیم زندان
او درچه آب بود از اخوت[4] — من درچه آتشم ز اخوان
چون صفر و الف تهی و تنها — چون تیر وقلم نحیف وعریان
صدرزمهٔ فضل بار بسته[5] — یك مشتریم نه پیش دکان
از دل سوی دیده میبرم سیل — آری ز تنور خاست طوفان
شنگرف ز اشك من ستاند — صورتگر این کبود ایوان
یا رب چه‌شکسته دل شدستم — از ننگ شکسته نام ارّان
الحق چه فسانه شد غم من — از شر فسانه گوی شروان
گاه از سگ ابترم بفریاد[6] — گاه از خر اعورم بافغان[7]
این‌خیره کشی‌است مارسیرت[8] — وآن زیر بریست‌موش دندان
من‌جسته چوباغبان پس این[9] — بنشسته چو گربه درپی آن[10]

---

۱ ــ ل و ص : زربفت نهاد ، مج : نهاد کرده دامان ، با این بیت را در حاشیه نوشته .
۲ ــ مج و با : چون قوس و قزح . ۳ ــ فقط ط : آستین پر در . ٤ ــ ط : ز اخوت ، با : ز اخوات . ٥ ــ با بار فضل . ٦ ــ مج و ط : گاه از سگ گنجه ام بفریاد .
۷ ــ مج : خر اوخلم ، ط : گاه از خر آوه جفت افغان . ۸ ــ ص :خار سیرت ، ل نیز همینطور اما در بالا نوشته :« مار » . ۹ ــ ل و ص : من خسته چو باغبان پی‌این ، مج : پی این .
۱۰ ــ مج: دربن آن

هم‌صورت‌من نه اند واین به[۱] | چون‌نیستم‌از صفت‌چوایشان[۲]
نسبت دارند تا قیامت | ایشان ز بهیمه من ز انسان
جز دعوت شب مرا چه چاره | هان ای دعوات نیمشب، هان
خاقانی امید را مکن قطع | از فضل خدای حال گردان
از دیدهٔ روزگار بی نور | در سایهٔ صدر باش پنهان
بگزیدهٔ حق موفق الدین | کز باطل شد سپید دیوان
عبد الغفّار کز سر کلك | درخلد ممالك‌اوست رضوان
عمّان و محیط ونیل وجیحون | جودیّ وحرا وقاف و تهلان[۳]
هر هشت بر سخا و حلمش | با جدول و خردلند یکسان
ای کرده جلال تو چو تقدیر | و افکنده کمال توچوبزدان[٤]
در گوش زمانه حلقهٔ حکم | بر دوش جهان ردای فرمان
خورشید دلیّ و مشتری زهد | احمد سیریّ و حیدر احسان
شد لاجرم از برای مدحت | کهتر چو عطارد وچوحسّان
با پشت و دل شکسته آمد[۵] | در خدمت تو درست پیمان
هم بر در مصطفی نکو تر | انس انس و سلوی سلمان[٦]
گر مدح تو دیر تر ادا کرد | سرّیست‌دراین میان نه‌طغیان
یعنی تو محمّدی بصفوت | گر چند نه ای بوحی‌و برهان
او خاتم انبیاست لکن[۷] | آمد پس انبیا بکیهان[۸]
مقصود طبیعت آدمی بود | از حیوان و نبات و ارکان[۹]
بعد از سه مراتب آدمی زاد | بعد از سه کتب رسید فرقان
اندك عملی بود بآخر | از اول فکرت فراوان[۱۰]
گل با همه خرّمی که دارد | از بعد گیا رسد ببستان[۱۱]

---

۱ ــ مج : ط : نیند . ۲ ــ ل و ص: من نیستم . ۳ ــ پا : جودی وحمی. ٤ ــ پا : و افکندهٔ تو چو قهر یزدان. ۵ ــ مج و پا و ط : دلی . ٦ ــ مج و ط : سلوسلمان . ۷ ــ فقط ط : او افضل انبیاست لیکن ، پا : لیکن . ۸ ــ ط و پا : آمد پس از انبیا . ۹ ــ مج : از حیوان وز نبات . ۱۰ ــ ل : آن اول . ۱۱ ــ مج : ازبعد سه‌مه رسد .

بس شاخ که بشکفد بخرداد[۱] میوه ش نخورند جز بآبان
افزار زپس کنند در دیگ حلوا ز پس آورند بر خوان[۲]
ای آنکه صریر خامهٔ تو زد خنجر شاه را بافسان[۳]
غرشن پلنگ دولت تو[٤] بر شیر دلان درید خفتان[۵]
آنکس که ترا نداشت طاعت در عصبهٔ تو نمود عصیان[٦]
آن خواهددیدن ازشه‌شرق[۷] کز پور قباد دید نعمان
یعنی فکند بپای پیلش تا پخچ شود میان میدان[۸]
تو صاحب کار جبرئیلی بد گوی تو نیم کار شیطان
پروردهٔ نان تست و از کفر در نعمت تو نموده کفران
نانش مفرست بیش کز تو[۹] وا خواست کند بحشر حنان
نان تو چو قطرهٔ ربیع است احرار صدف مثال عطشان[۱۰]
قطره که ودیعت صدف شد لؤلؤ گردد ببحر عمّان
باز ار بدهان افعی افتد[۱۱] زهری گردد هلاك حیوان
بیمار دلست ودارد از کفر[۱۲] سرسام خلاف و درد خذلان
مشنو ترهات او که بیمار پر گوید هرزه روز بحران[۱۳]
ای دیدهٔ عقل در تو شاخص اوهام زرتبت تو حیران[۱٤]
بی یاری چون تویی نگردد کار چو منی ببرگ و سامان
بی امر خدا و کفّ موسی[۱۵] نتوان کردن ز چوب ثعبان
من صد رهیم ترا ز یك دل تو صد سپهی بیك قلم دان[۱٦]

---

۱ ــ مج : که بشکند .
۲ ــ ط : ز پس کنند ، ل و مج در مصرع اول ماء با یك نقطه و در دوم « پس » با سه نقطه عیناً .
۳ــ در مج این مصرع راکسی با خط دیگر در وسط نوشته.
٤ ــ در ل «شن» را کسی خط زده وروی آن « شت » نوشته ، با : از عرش پلنگك دولت تو ، وچهار بیت بعد قرار دارد ، ط : غرشت پلنگ ، مج بشکل ط و این مصرع را در وسط نوشته .
۵ــ ط : دریده خفتان ، در مج این مصرع در بیت قبل قرار دارد .
٦ ــ ل و ص : « در غصهٔ تو » کذا .
۷ ــ پا : آن خواهد دید ، ط : از شه غرب .
۸ ــ مج : تا فخج شود ، پا : تا پست شود .
۹ ــ مج و ط : مفرست پیش .
۱۰ ــ ط : و احرار .
۱۱ــ پا : باد ار بدهان .
۱۲ــ مج و پا : ازکبر .
۱۳ ــ ط : پر گوید و هرزه .
۱٤ ــ ط:و اوهام .
۱۵ ــ پا :خدای و کف .
۱٦ ــ نقط ط . بیك قلم ران ، و هر چهار نسخه مطابق متن .

از نکتهٔ بکر و نوك خامه[۱] / من موی شکافم و تو سندان
بسپرده شدم بپای اعدا / مسمار مرا بدست نسیان[۲]
برهان داری، مرا بیك لفظ / از پنجهٔ روزگار برهان
توخورشیدی‌ومن دراین‌عصر / افسرده بسرد سیر حرمان[۳]
درمن نظری‌بکن که‌خورشید / بسیار نظر کند بویران
گیرم که دل توبی نیاز است / از شاعر فاضل و سخندان[۴]
هم هندوکی بباید آخر / بر درگه تو غلام و دربان[۵]
هنگام سخن مکن قیاسم / زآن دشمن روی نا مسلمان
آن کوزدهان رید همه سال / کی شکر خاید او بدینسان[۶]
تصنیف نهاده بر من از جهل[۷] / الحق اولیست آن به بهتان[۸]
گفتا ز برای عشق بازی / ببریدستند موی بهمان
لیکن جایی که باشد آنجا / از خانه خدائیش پشیمان
من دادم پاسخ اینت نکته / او جسته خلافم اینت نادان
وین‌طرفه که‌موبدی گرفته است / بریك دو کشیش‌رنگ کشخان[۹]
معنی نه ونقش ریش و دستار / حکمت‌نه واهل دین یونان[۱۰]
اقلیم گرفته در حماقت[۱۱] / تعلیم نکرده در دبستان
کرده ز برای خر بطی چند / از باد بروت ریش پالان
یزدانش ز آتش آفریده[۱۲] / وز تربیتش جهان پشیمان
درطفلی بوده راکع و جلد[۱۳] / وامروز بسجده گاه‌کسلان[۱۴]

---

۱ ــ ط : از نکتهٔ بکر نوك خامه . ۲ ــ مج : بدست بستان ، پا : بدست زینسان .
۳ ــ این بیت و سه بیت بعد در مج و س و ل نیست . ٤ ــ متن مطابق ط ، پا : از شاعر وفاضل سخندان . ٥ ــ پا : غلام دربان . ٦ ــ پا : نیشکر خاید . ۷ ــ این بیت و سه بیت بعد نیز در مج و س و ل وجود ندارد ، متن مطابق ط ، پا : تصنیف نهادهٔ من از جهل . ۸ ــ پا : آن نه بهتان . ۹ ــ ط : با یك دو . ۱۰ ــ این بیت ازمج ساقط است ، پا و ط : حکمت نه دین اهل یونان . ۱۱ ــ ط : از وقاحت ، مج و ط : در وقاحت . ۱۲ ــ پا و ط : ز لعنت آفریده ، مج : ببازی آفریده . ۱۳ ــ پا : راکع جلد ، ط : بود راکعی جلد . ۱٤ ــ پا و ط : بسجده گشته .

از مسخرگی گذشت و برساخت[۱] | پیغمبریی بمکر و دستان[۲]
صد لعنت باد بر وجودش | بر امت او هزار چندان
سبحان الله که این خلل را[۳] | چون‌سست‌فرو گذاشت‌سبحان
ای در کنف تو عالم ایمن | از حیف زمان‌وصرف دوران[۴]
آنرا که غلامی تو دادند | او را چه غم از هزار سلطان
هرکس‌که نیوشداین قصیده | از حد عراق تا خراسان[۵]
داند که تو نیك پایمردی | خاقانی را بصدر خاقان
زین به سخن آورم بفرّت[۶] | لیك از پی نام نزپی نان
عید آمد و من مصحّف عید | این نقد بسخته ام بمیزان
دارم دلکی کبوتر آسا | پیش تو کنم بعید قربان
بادی بچهار فصل خرّم[۷] | بادی بهزار عید شادان[۸]
رای تو و رای هفت طارم | خصم تو فرود هفت بنیان[۹]

در مدح ملك‌الوزرا زین الدین دستور عراق[۱۰]

دوش‌چوسلطان چرخ تافت‌بمغرب‌عنان[۱۱] | گشت زسیرشهاب روی هوا پر سنان[۱۲]
داد بگیتی ظلام سایهٔ خاك سیاه | یافت ز انجم فروغ انجمن کهکشان[۱۳]
گشت چوجنت‌بنورقبهٔ چرخ از نجوم[۱۴] | شدچوجهنم بوصف‌دخمهٔ‌چرخ‌ازدخان[۱۵]
شام مشعبد نمود حقهٔ ماه و بلعب | مهرهٔ زرین مهرکرد نهان در دهان
چون‌سپرزرّ مهر گشت‌نهان زیر خاك[۱۶] | ناچخ سیمین ماه کرد پدید آسمان[۱۷]
مطرد سرخ شفق دست هوا کرد شق | پیکر جرم هلال گشت پدید از میان

---

۱ ــ س و ط : گذشت و برخاست . ۲ ــ ل وص و پا : پیغامبریی ، ط : پیغامیری ز مکرو.
۳ ــ مج : که این سگك ، ط : کاین سگك . ٤ ــ ص : از حتف زمان . ٥ ــ پا و ط : در حد عراق ، مج : در حد عراق یا خراسان . ٦ ــ مج : زین پس سخن . ۷ ــ مج : بادی بجهان چو عید خرم . ۸ ــ ل و ص : بهزار فضل . ۹ ــ پا : خصم تو فزود .
۱۰ ــ این قصیده در مج جزء قسمتهای بکلی تازه است . ۱۱ ــ مج : ز مغرب . ۱۲ ــ ط : ز تیر شهاب ، مج: روی هوا پرنیان . ۱۳ ــ ص : انجمن کرکسان . ۱٤ ــ مج وط : زنور، پا : چو خشت تنور . ۱٥ ــ پا و ط : دخمهٔ ارض . ۱٦ ــ مج : سپر زرد مهر ، ل و ص : کرد نهان . ۱۷ ــ مج : ناخج زرین .

راست چو از آینه عکس خیال پری
گاه همی شد پدید، گاه همی شد نهان

دیدن و نادیدنش بود به نزدیك خلق
که چو جمال یقین، که چو خیال گمان[۱]

وزبر ایوان ماه بارگهی بود خوب[۲]
ساکن او خواجهٔ فاضل نیکوبیان[۳]

نسخت اسرار غیب دفتر او بر کنار
قاسم ارزاق خلق خامهٔ او در بنان[۴]

وزبر آن بارگاه بزمگهی بود خوش
حور وشی اندرو غیرت حور جنان[۵]

سرو قد ولاله روی، ماه رخ ومشکموی[۶]
چنگ‌زن وباده نوش رقص کن وشعرخوان

وزبر آن بزمگاه نوبتی خسروی[۷]
همچو قضا کامکار، همچو قدر کامران

خسرو شمشیر و شیر باعث لیل و نهار[۸]
والی اوج وحضیض، عامل دریا و کان

و ز بر آن نوبتی خیمهٔ ترکی که‌هست
خونی خنجر گزار، صفدر رستم کمان[۹]

آتشیی کز هوا آب سر تیغ او
گرد بر آرد بحکم گاه وبال و قران

وزبر آن‌خیمه بود خوابگه خواجه‌ای[۱۰]
کوست بتأثیر سعد صورت‌معنی وجان[۱۱]

مفتی کل علوم، خواجهٔ چرخ و نجوم[۱۲]
صاحب صدر زمان، زیور کون ومکان[۱۳]

وزبر آن خوابگه طارم پیر مسن[۱۴]
همچو امل‌دوربین، همچواجل‌جان‌ستان

برده بهنگام‌زخم درصف‌میدان جنگ[۱۵]
حربهٔ هندیّ او حرمت تیغ یمان[۱۶]

گشت‌زسیارگان رفعت اوبیش ازآنك[۱۷]
بام خداوند را هست بشب پاسبان[۱۸]

بدر سپهر کرم، صدر کرام عجم[۱۹]
صاحب سیف و قلم، فخر زمین و زمان

شمع هدی‌زین دین، خواجهٔ روی زمین
مفخر کالك ونگین سرورو صدر جهان[۲۰]

---

۱ ــ مج: که چه خیال. ۲ــ ط: از بر ایوان ماه بارگهی خوب بود. ۳ ــ مج و ط: فاضل و نیکوبیان. ٤ ــ این بیت و بیت بعد در مج نیست. ٥ ــ ط: اندر آن.
٦ ــ پا: سرو قد ومشك بوی ماه رخ و لاله روی، ل: سرو قد لاله روی ماه رخی مشك بوی، ط: سروقد و ماه روی لاله رخ و. ۷ ــ مج و پا: آن بارگاه. ۸ ــ ل: «شمشیر سر» کذا، س: شمشیر شیر. ۹ ــ متن مطابق س و ل، مج و ط: خونی خنجرگذار، صفدرآهن‌کمان، پا: «صفدرآهوکران» کذا. ۱۰ ــ ل و س: وزبراو مسندی خوابگه. ۱۱ ــ مج: بتأثیر عدل صورت و معنی. ۱۲ ــ مج: چرخ نگون. ۱۳ ــ مج و ط: صاحب و صدر.
۱٤ ــ مج: آن خوابگاه، ط: آن خوابگاه طارم پیری مسن، پا: پیری خسیس. ۱٥ ــ مج: بنده بهنگام، پا: بهنگام جنگ در صف میدان ز زخم. ۱٦ ــ پا: حربهٔ هندی او.
۱۷ ــ س دو بار این بیت را نوشته، مج: حرمت او پیش از آنك، ط: گشته ز سیارگان رتبت او بیش. ۱۸ ــ ط: اوست بشب، مج: نام خداوند را، و در حاشیه «بام». ۱۹ ــ ل و س: سپهر کرام. ۲۰ ــ پا: سرور صدر.

منعم روی زمین کوست بعدل و سخا — چون عمروچون‌علی گردجهان داستان[۱]
مکرم دریا نوال ، صفدر بد خواه مال — خواجهٔ گیتی گشای، صاحب‌خسرو نشان
رایت میمون او وقت ملاقات خصم — بر ظفر آموخته چون علم کاویان
لفظ گهر بار او غیرت ابر بهار — دست زر افشان او طعنهٔ باد خزان
عمر ابد را شده مدت او پیشکار[۲] — سرّ ازل را شده خامهٔ او ترجمان
تا خبر بأس او در ملکوت اوفتاد[۳] — سبحهٔ روح الامین نیست مگر الامان[۴]
رای صوابش نگر کز مدد نه فلك[۵] — جان خطا را نهاد مائدهٔ انس و جان[۶]
ای شده بد خواه تو مضطرب اضطراب — همچو بد اندیش تو ممتحن امتحان
وی بصدای صریر خامهٔ جان بخش تو[۷] — تاج نه اردشیر، تخت ده اردوان
بخشش توچون هوازوهمه کس‌رانصیب[۸] — کوشش توچون قضا زوهمه‌جایی نشان[۹]
قوت حزم ترا کوه بزیر رکاب — سرعت عزم ترا باد بزیر عنان
هم سبب امن را رأفت تو کیقباد[۱۰] — هم اثر عدل را رای تو نوشین روان
چون‌رخ‌واشك عدوت‌ازشفق ومهرشام[۱۱] — کاشته در باغ چرخ معصفر و زعفران[۱۲]
دشمن تو کی بود با تو برابر بجاه — شیر علم کی شود همبر شیر ژیان
خصم اگربرخلاف نقص تو گوید شود[۱۳] — زآتش دل دردهانش همچو زبانه‌زبان[۱۴]
خنجر فتنه چو گشت کند در ایام تو[۱۵] — خنجر خصم تواست خنجر اورا فسان[۱۶]
کردبسی‌جست‌وجوی،درهمه‌عالم‌ندید[۱۷] — تازه تر از جود تو چشم امل میزبان[۱۸]
پای ترابوسه‌دادزآن سبب آخر زمین[۱۹] — گشت بری از بلا فتنهٔ آخر زمان

---

۱ ــ ط : چون علی و چون عمر ، مج : کرد جهان داستان . ۲ ــ مج : منت او ، و در حاشیه : ﴿ مدت ﴾ . ۳ ــ ص: بأس تو . ٤ ــ ل و ص: بست کمر کالامان ، پا : مگر کالامان. ٥ ــ مج و پا و ط : صوابش ببین . ٦ ــ مج : خان خنا را نهاد پایهٔ او هفت خوان ، پا و ط : خان خنا را نهاد مائدهٔ هفت خوان . ۷ ــ مج : خامهٔ انصاف تو . ۸ ــ این بیت و بیت بعد در مج وجود ندارد ، ط : زآن همه کس را . ۹ ــ ط : زو بهمه جا نشان . ۱۰ ــ فقط ط : رایت توکیقباد . ۱۱ ــ پا : از شفق مهر و شام ، مج : از شفق و صبح و شام . ط : از شفق شام و صبح. ۱۲ ــ مج در حاشیه نوشته : ﴿ عصفروهم زعفران ظ ﴾ . ۱۳ ــ مج : خصم توگر برخلاف نقص تو جوید . ۱٤ ــ مج : در جهانش . ۱٥ ــ مج : تیز در ایام تو ، ص : خنجر اگر برخلاف . ۱٦ ــ پا : خصم توگشت ، مج : خصم تو هست . ۱۷ ــ مج : بدید ، ط : جستجوی . ۱۸ ــ ل : مهربان . ۱۹ ــ این بیت در مج نیست ، پا : زآن سوی

کینهٔ عدل تو هست در دل فتنه مدام — هست قدیمی بلی کینهٔ گرگ و شبان
بحر کفا از کرام در همه عالم تویی — کاهل هنر را ز تست قاعدهٔ نام و نان
خاصه در این عهد ما کز سبب بخل این — خاصه در این دور ما کز اثر جهل آن[۱]
روی سخا گشته است زرد تر از شنبلید[۲] — اشك سخن گشته است سرخ تر از ارغوان[۳]
لاجرم از عشق نعت وز شعف مدح تو[۴] — ز آتش خاطر مراست شعر چو آب روان[۵]
غایت مطلوب من خدمت درگاه تست — ای در تو خلق را گشته بروزی ضمان[۶]
نیست جهانم بکار بی در میمون تو — ور بودم فی المثل عمر در او جاودان
خاك در تو مرا گر نبود دستگیر[۷] — خاك ز دست فنا بر سر این خاکدان
بگذرد ار باشدش از تو قبولی بجاه — خاقانی خوش سخن بی شك از فرقدان[۸]
تا ز شفق وقت شام دامن گردون شود — همچو زخون روز جنگ دامن برگستوان
کوکب ناهید باد بر در تو پرده دار — چشمهٔ خورشید باد بر سر تو سایبان
شعلهٔ رای تو باد عاقلهٔ مهر و ماه[۹] — فضلهٔ خوان تو باد مایدهٔ انس و جان[۱۰]
باد مسلّم شده کفّ و بنان ترا[۱۱] — خنجر گوهر نگار، خامهٔ گوهر فشان
جاه ترا مدح گوی عقل وزبان و خرد[۱۲] — حکم ترا زیر دست دولت و بخت جوان

در مدح اصفهان[۱۳]

نکهت حوراست یا هوای صفاهان[۱۴] — جبهت جوزاست یا لقای صفاهان
دولت وملت دوگانه زاد چوجوزا[۱۵] — مادر بخت یگانه زای صفاهان[۱۶]
چون زر جوزائی اختران سپهرند — سخته بمیزان از کیای صفاهان

۱ــ مج: کو اثر جهل. ۲ــ ل‌وص: ازسنبله، مج: گشته هست، پا: روی سخای توگشت.
۳ ــ ل و ص: لعل تر، مج: و اشك سخن گشته هست، و در حاشیه: «گشته است ظ، اشك سخن ظ»، پا و ط: و اشك سخن گشته نیز. ٤ ــ مج: وز شغب. ٥ ــ ل: آب چو شعر روان.
٦ ــ ل: کرده بروزی. ۷ ــ این بیت در مج نیست، ص: گر بودم دستگیر، ل: گر بودی.
۸ــ این بیت نیز درمج نیست، پا: خاقنی، ط: افضل شیرین سخن بیشکی. ۹ ــ ص کلمهٔ «مهر» را ابتدا «مدح» نوشته و بعد درست کرده. ۱۰ــ در ط کلمهٔ «باد» افتاده‌است. ۱۱ ــ مج: ز بنان. ۱۲ ــ مج و پا و ط: زبان‌خرد. ۱۳ ــ این قصیده در مج جزء قسمتهای تازه است باین عنوان: «مدح صفاهان کند و معائبه آغازد» خاقانی این قصیده را در معذرت از هجای مجیرالدین بیلقانی وگله از مردم اصفهان سروده (رك مقدمه). ۱٤ ــ ط: یا صفای، پا: جوزاست.
۱٥ ــ مج و ط: جنابه زاد. ۱٦ ــ پا: مادر یحیی.

بل که چو جوزادو میوه‌اند جُنابه[۱] عرش و جناب جهانگشای صفاهان
بل که تن عرش بالشی است مربّع تکیه گه دست کبریای صفاهان[۲]
زآن نفس استوی زنند علی العرش کز بر عرش آمد استوای صفاهان
خاك صفاهان نهال پرور سدره است سدرهٔ توحید منتهای صفاهان
دیدهٔ خورشیدچشم دردهمی داشت[۳] از حسد خاك سرمه زای صفاهان[٤]
لاجرم آنك برای دیدهٔ خورشید[۵] دست مسیح است سرمه‌سای صفاهان
چرخ نبینی که هست هاون سرمه رنگ گرفته ز سرمه های صفاهان
نور نخستین شناس وصور پسین‌دان[٦] روح و جسد را بهم هوای صفاهان
یرحمك الله زد آسمان که دم صبح[۷] عطسهٔ مشکین زد از صبای صفاهان
بس که ز جوزا جناب برد برفعت[۸] خاك جناب ارم نمای صفاهان
دست خضرچون‌نیافت چشمه دوباره کرد تیمّم بخاك پای صفاهان
چاه صفاهان مدان نشیمن دجّال مهبط مهدی شمر فنای صفاهان
چتر سیاهست خال چهرهٔ ملکت[۹] ز آن سیهی خال دان ضیای صفاهان
مرغ ضمیر مرا وصیت عنقاست یا لك من بلبل صلای صفاهان
قلت لماء الحیوة هل لك عین قال نعم کفّ اغنیای صفاهان
قلت لنسر السماء هل لك طُعم[۱۰] قال بلی جود اسخیای صفاهان
رای‌بری‌چیست؟ خیزجای بجی‌جوی[۱۱] کانکه‌ری‌اوداشت،داشت‌رای‌صفاهان
پار من از جمع حاج بر لب دجله خواستم انصاف ماجرای صفاهان
مستمعی گفت ها صفاوت بغداد[۱۲] چند صفت پرسی از صفای صفاهان
منکر بغدادچون شوی که زقدرست[۱۳] ریگ بن دجله سر بهای صفاهان

۱ــ ل وس : بل‌که دومیزان، ل درحاشیه نوشته : «چو» ، ط : چو میزان . ۲ ــ این بیت در مج نیست ، ط : تکیه‌که جاه . ۳ ــ س : چشم زخم ، روی‌آن نوشته : «درد» ٤ ــ پا : سرمه سای . ۵ ــ پا و ط : اینك . ٦ ــ پا صبح پسین ، ط : نور نخستین شمار . ۷ ــ مج و پا : ز آسمان . ۸ ــ ط : بل که ز جوزا ، و در این نسخه و نیز مج و پا نه بیت قبل قرار دارد اما اینجا مناسبتر است . ۹ــ پا : چهرهٔ ملك است . ۱۰ــ فقط ط : هل لك طمع . ۱۱ ــ ط : خیز و جای . ۱۲ــ س و ط : هان صفاوت . ۱۳ــ ل و س : که ز قدرت .

خاصهٔ بغداد خنگ خاص خلیفه است[۱] نعل بها زیبدش بهای صفاهان
آن دگری گفت کز زکاة تن کرخ[۲] هست نصاب جی و نوای صفاهان
گفتم بغداد بغی دارد و بیداد دیده نه ای داد باد های صفاهان[۳]
کرخ کلوخ در سقایهٔ جی دان[٤] دجله نم قربهٔ سقای صفاهان
ایمه نه بغداد جای شیشه گرانست بهر گلاب طرب سرای صفاهان[۵]
از خط بغداد وسطح دجله فزونست نقطه ای ازطول وعرض جای صفاهان
چون بسر کوه قاف نقطهٔ فادان[٦] خطهٔ بغداد درازای صفاهان
عطر کنند از پلنگ مشك ببغداد[۷] و آهوی مشك آید ازفضای صفاهان
فاقهٔ کنعان دهد خساست بغداد نعمت مصر آورد سخای صفاهان
بیضهٔ مصر است به ز فرضهٔ بغداد[۸] و ز خط مصرست به بنای صفاهان
نیل کم اززنده رود ومصر کم ازجی[۹] قاهره مقهور پادشای صفاهان
باغچهٔ عین شمس گلخن جی دان و ز بلسان به شمر گیای صفاهان
اینهمه دادم جواب خصم و گواهم هست رفیع ری و علای صفاهان
مدت سی سال هست کز سر اخلاص زنده چنین داشتم وفای صفاهان
آنك ختم الغرائب آخر دیدند[۱۰] تا چه تنارانده ام برای صفاهان[۱۱]
مدح دو فاروق دین چگونه نبشتم[۱۲] صدر وجمال ،آن دومقتدای صفاهان
در سنه ثانون الف بحضرت موصل[۱۳] راندم ثانون الف سزای صفاهان[۱٤]
صاحب جبریل دم ، جمال محمد[۱۵] کز کرمش دارم اصطفای صفاهان

---

۱ ــ مج و پا و ط : خاصه که بغداد . ۲ ــ ل و ص : تن چرخ ، ودرحاشیهٔ هردو نوشته : « کرخ » و مقدم بر بیت قبل است . ۳ ــ ط : داد باغهای ، مج : داد یاد های : پا : دید، نداد یاد های» درص کسی روی کلمهٔ « یاد های » علامت گذاشته ودرحاشیه نوشته : « باغهای ». ٤ ــ مج : چرخ کلوخ سقایه خانهٔ ، پا و ط : سقایه خانهٔ ، متن صحیح است رك تعلیقات . ۵ ــ مج و ط : طرب فزای : ٦ ــ مج : چون بیرکوه . ۷ ــ ط : عطر کند . ۸ ــ پا : زقرصهٔ بغداد . ۹ ــ مج : نیل که از. ۱۰ ــ ط : اینك . ۱۱ ــ ل : بجای ، و درحاشیه نوشته : «برای» . ۱۲ ــ ل و ص : چگونه نویسم ، و دو بیت بعد قرار داده اند ، ط : کنم من ، ل چند بیت بعد در حاشیه نیز بیت را الحاق کرده و بشکل : « چگونه نوشتم » . ۱۳ ــ مج : تی نون الف (هردوجا) . ۱٤ ــ ص : مرای صفاهان ، ل : ثنای صفاهان . ۱۵ ــ پا : جمال دین محمد .

داد هزار اخترم نتیجهٔ خورشید / آن بگهر شعری سمای صفاهان
پیش علی اصغر و اتابك اکبر / برد ره آورد من ثنای صفاهان[۱]
نزد سلیمان شهم ستود چو آصف / گفت که ها هدهد هوای صفاهان[۲]
من چو بمکه شدم، شدم زبن گوش / حلقه بگوش ثنا سرای صفاهان
کعبه عبارت ستای من شد ازیرا[۳] / دید مرا مکرمت ستای صفاهان[۴]
کعبه مرا رشوه داد شقّهٔ سبزش / تا ننهم مکه را ورای صفاهان
اینهمه کردم برایگان نه بر آن طمع[۵] / کافسر زر یابم از عطای صفاهان
دیو رجیم آنکه بود دزد بیانم / گردم طغیان زد از هجای صفاهان
او بقیامت سپید روی نخیزد / ز آنکه سیه بست بر قفای صفاهان
اهل صفاهان مرا بدی ز چه گویند[۶] / من چه خطا کرده ام بجای صفاهان
زنگار آمد مرا نه زر ز مس ایرا[۷] / سر که رسیدم، نه کیمیای صفاهان
جرم من آنست کز خزاین عرشی[۸] / گنج خدایم ولی گدای صفاهان
گیر گدای محبّتم، نه ام آخر[۹] / خر مگس خوان زیر بای صفاهان[۱۰]
گنج خدا را بجرم دزد نگیرند / این نپسندند از اصفیای صفاهان[۱۱]
دست و زبانش چرا نداد بریدن / محتسب شرع و پیشوای صفاهان[۱۲]
یا بسر دار بر چرا نکشیدش / شحنهٔ انصاف و کدخدای صفاهان[۱۳]
جرم ز شاگرد پس عتاب بر استاد / اینت بد استاد از اصدقای صفاهان[۱۴]
کردهٔ قصّار و پس عقوبت حدّاد / این مثل است آن اولیای صفاهان
این مگر آن حکم باشگونهٔ مصر است[۱۵] / آری مصر است روستای صفاهان

---

۱ ــ ل در بالای کلمهٔ «برد» با خط دیگر نوشته : «بوده» ، پا و ط : برده ره آورد . ۲ــ فقط ط : سبای صفاهان . ۳ ــ پا و ط : عبادت ستای ، مج و ط : از یراك . ٤ ــ ل : مکرمت سقای . ٥ ــ فقط ط : اینهمه گفتم . ٦ ــ ل و س : بچه گویند . ۷ ــ مج: ایراك. ۸ ــ ل : اینست . ۹ ــ س و پا : گدای محنتم ، و درس با خط دیگر لفظ «که» و تشدید روی کلمهٔ «گدا» گذاشته ، ل : گیر که گدای . ۱۰ ــ ط : خوان ریز های ، پا : زیر بای ، و در سه نسخهٔ دیگر عیناً بشکل متن با سه نقطه : «زیرپای» . ۱۱ ــ ط : ز اصفیای ، پا : این نپسندد ز اصفیای . ۱۲ ــ مج : شرع پیشوای . ۱۳ ــ مج و پا : انصاف کدخدای . ۱٤ ــ پا : ینت بر استاد . ۱٥ ــ ط و پا : باژگونه ، س : با سگونه .

بر سر این حکم نامه مهر ببندد؟[۱] — پیر ششم چرخ در فضای صفاهان[۲]
کرد لبم گوش روزگار پر از در — فا شده چشم من آشنای صفاهان
بس لب و گوشم بحنظل و خسك انباشت — هم قصبهٔ گلشکر فزای صفاهان
صنبلهٔ چرخ کو مساحی معنی[۳] — دانهٔ دل ساید آسیای صفاهان[۴]
راست نهادند پردهاش و ببختم — پردهٔ کژ دیدم از ستای صفاهان[۵]
شهر زر و تخت طاقدیس خسانرا[۶] — باز مرا جفت کین نوای صفاهان[۷]
و احزنا گفته ام بشاهد حربا[۸] — دی، گلهٔ حربهٔ جفای صفاهان[۹]
ز آن گله کردم بآفتاب که دیدم — کوست سنا برقی از سنای صفاهان
گفت چو بربط مزن ز راه زبان دم — دم ز ره چشم زن چونای صفاهان[۱۰]
از تن عالم خورند گوشت مبادا — زهر چگونه سزد غذای صفاهان
داد صفاهان ز ابتدام کدورت[۱۱] — گر چه صفا باشد ابتدای صفاهان
سیب صفاهان الف فزود در اول — تا خورم آسیب جان گزای صفاهان[۱۲]
ارمض قلبی بلائه و سالقی — نار براهیم فی بلای صفاهان
عضّنی الکلب ثم عضّة کلب[۱۳] — سوف اداوی بباقلای صفاهان[۱۴]
اینهمه سکبای خشم خوردم کآخر — بینم اوزینهٔ رضای صفاهان
گر چه صفاهان جزای من ببدی کرد — هم بنکویی کنم جزای صفاهان
خطّهٔ شروان که نامدار بمن شد — گر بخرابی رسد بقای صفاهان
نسبت خاقان بمن کنند که فخر — در نکرد دانش آزمای صفاهان[۱۵]
پانصد هجرت چو من نزاد یگانه[۱۶] — باز دو گانه کنم دعای صفاهان[۱۷]
مبدع فحلم بنظم و نثر شناسند — کم نکنم تازیم ولای صفاهان

---

۱ ــ مج و پا و ط . مهر نبندد . ۲ ــ مج و ط : در قضای صفاهان . ۳ ــ این بیت در مج و پا نیست ، ل : «بساجی معنی» عیناً . ۴ ــ ل و ص : شاید آسیای . ۵ ــ مج و پا : کژ بینم . ۶ ــ ل و ص : خرانرا ، ط : شیر زرو . ۷ ــ ط : جفت کاین . ۸ ــ مج : و احربا . ۹ ــ مج : در گلهٔ حربه ، ط : زین گلهٔ حربه . ۱۰ ــ پا : ز ره چشمه . ۱۱ ــ مج : ز ابتدای . ۱۲ ــ مج : جان کذای . ۱۳ ــ پا و ط : ثم عض کلاب . ۱۴ ــ پا : «سوف اداقی باملای» کذا . ۱۵ ــ فقط ط : ور نکرد . ۱۶ ــ ص : «پانسد» باین‌شکل ، پا : نزاد چو من . ۱۷ ــ پا : باز دو گونه کنم .

از دم خاقانی آفرین ابد باد بر جلساء الله ، اتقیای صفاهان

ایوان مدائن[1]

هان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان[2] ایوان مدائن را آیینهٔ عبرت دان
یك ره ز لب دجله منزل بمدائن کن[3] و ز دیده دوم دجله بر خاك مدائن ران[4]
خود دجله چنان گرید صد دجلهٔ خون گویی کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان
بینی که لب دجله چون کف بدهان آرد[5] گویی ز تف آهش لب آبله زد چندان
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان[6]
بر دجله گری نونو و ز دیده زکاتش ده گرچه لب دریا هست از دجله زکاة استان[7]
گر دجله در آموزد باد لب و سوز دل[8] نیمی شود افسرده و نیمی شود آتشدان
تا سلسلهٔ ایوان بگسست مدائن را[9] درسلسله شد دجله، چون سلسله شد پیچان[10]
گه گه بزبان اشك آواز ده ایوانرا[11] تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان
دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نو نو پند سر دندانه بشنو زبن دندان
گوید که نوازخاکی وماخاك توایم اکنون[12] گامی دوسه برما نه واشکی دوسه هم بفشان
از نوحهٔ جغد الحق ماییم بدرد سر[13] از دیده گلابی کن ، درد سر ما بنشان[14]
آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی جغد است پی بلبل ، نوحه است پی الحان[15]
ما بارگه دادیم ، این رفت ستم بر ما برقصر ستمکاران گویی چه رسد خذلان[16]
گویی که نگون کرده است ایوان فلك وش را[17] حکم فلك گردان یا حکم فلك گردان
بر دیدهٔ من خندی کاینجا ز چه میگرید گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان[18]

---

۱ ــ این قصیده بجز ٦ بیت آخر ، در مج جزء قسمتهای تازه است بدون عنوان ، (راجع باین قصیده رك مقدمه و تعلیقات) : ۲ ــ مج وپا وط : نظر کن هان ۳ ــ فقط ط : ز ره دجله .
٤ ــ مج و پا : از دیده . ٥ ــ مج و پا : کف چون بدهان . ٦ــ ل و ص : شنودستی .
۷ ــ پا : از دیده ، مج : زکاتستان . ۸ ــ فقط ط : در آمیزد ، و سایر نسخ عیناً مطابق متن .
۹ ــ ل و ص : بنشست مدائن را . ۱۰ ــ ل و ص : دجله و چون ، پا : چون سلسلهٔ پیچان .
۱۱ ــ مج : آوازه ده . ۱۲ــ ل : گویند تو آن خاکی ، ط : از خاکی ما خاك . ۱۳ــ مج : چند .
۱٤ــ ل و ص : کن و درد سر . ۱٥ ــ ل و ص : بلبل و نوحه است ۱٦ ــ فقط ط : تا خود چه رسد ، سایر نسخ عیناً مطابق متن . ۱۷ ــ مج : فلك فش را . ۱۸ ــ فقط ط : خندند بر آن ، سایر نسخ مطابق متن ، ل : کاینجا نبود .

نی زال مداین کم از پیرزن کوفه[۱] / نی حجرهٔ تنگ این کمتر ز تنور آن[۱]
دانی چه مدائن را با کوفه برابر نه / از سینه تنوری کن و ازدیده طلب طوفان
این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم[۲] / خاك در او بودی دیوار نگارستان
این هست همان درگه کورازشهان بودی[۳] / دیلم ملك بابل، هندو شه ترکستان[۴]
این هست همان صفّه کز هیبت او بردی[۵] / بر شیر فلك حمله شیر تن شاد روان[۶]
پندار همان عهد است از دیدهٔ فکرت بین / در سلسلهٔ درگه، در کوکبهٔ میدان[۷]
ازاسب پیاده شو، بر نطع زمین نه رخ[۸] / زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان
نی نی که چو نعمان بین پیل افکن شاهانرا / پیلان شب و روزش گشته به پی دوران[۹]
ای بس شه پیل افکن کافکنده بشه پیلی / شطرنجی تقدیرش در ماتکه حرمان[۱۰]
هست است زمین زیرا خورده است بجای می[۱۱] / در کاس سر هرمز خون دل نوشروان
بس پند که بود آنگه درتاج سرش پیدا[۱۲] / صد پند نوست اکنون درمغزسرش پنهان[۱۳]
کسری و ترنج زر، پرویز و به زرّین[۱۴] / بر باد شده یکسر، با خاك شده یکسان[۱۵]
پرویز بهر بومی زرّین تره آوردی[۱۶] / کردی ز بساط زر زرّین تره را بستان[۱۷]
پرویز کنون گم شد، ز آن گم شده کمتر کوی[۱۸] / زرّین تره کو برخوان، رو کم تر کو ابرخوان
گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینك[۱۹] / زایشان شکم خاکست آبستن جاویدان
بس دیر همی زاید آبستن خاك آری / دشوار بود زادن، نطفه ستدن آسان[۲۰]
خون دل شیرین است آن می که دهد رزبن[۲۱] / زآب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان[۲۲]
چندین تن جباران کاین خاك فرو خورده است / این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد زایشان

---

۱ ــ مج و پا: نه زال. ۲ ــ فقط ط: این است. ۳ ــ فقط ط: این است.
۴ ــ ل: بابل و هندو. ۵ ــ ط: این است. ۶ ــ ل: شیرسر. ۷ ــ ل: درگه ودر.
۸ ــ ل: شو و بر، مج و ط: رخ نه. ۹ ــ ل و ص: کشته ز پی درمان. ۱۰ ــ این بیت در ل و ص نیست، پا: در ماتکه دوران، مج: در ماتکه فرمان. ۱۱ ــ ل و ص: بجام می.
۱۲ ــ ص: بر تار، ل نیز همینطور اما «ج» الحاق شده، مج: در تاج زرش. ۱۳ ــ مج: صد پند نوشت اکنون بر مغز. ۱۴ ــ ل و ص: پرویز و مه زرین، پا و ط: پرویز وترهٔ زرین.
۱۵ ــ پا: از باد شده، ل و ص: وز باد. ۱۶ ــ ل و ص: بهر موبی، ط: بهر خوانی زرین تره گستردی. ۱۷ ــ مج و پا: ز بساط در. ۱۸ ــ مج و پا و ط: کمترگو. ۱۹ ــ مج: این تاجوران. ۲۰ ــ مج: دشخوار بود، ل و ص: زادن ونطفه. ۲۱ ــ مج: این می که دهد. ۲۲ ــ فقط ط: این خم که نهد.

از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد
این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان

خاقانی از این درگه دریوزهٔ عبرت کن
تا از در تو ز آن پس دریوزه کند خاقان[1]

امروز گر از سلطان رندی طلبد توشه
فردا ز در رندی توشه طلبد سلطان

گر زاد ره مکه توشه است بهر شهری[2]
تو زاد مدائن بر تحفه ز پی شروان[3]

هر کس برد از مکه سبحه ز گل حمزه[4]
پس تو ز مداین بر تسبیح گل سلمان[5]

این بحر بصیرت بین بی شربت ازاو مگذر
کز شط چنین بحری لب تشنه شدن نتوان

اخوان که ز راه آیند آرند ره آوردی[6]
این قطعه ره آورد است از بهر دل اخوان

بنگر که در این قطعه چه سحر همی راند
مهتوك مسبّح دل ، دیوانهٔ عاقل جان[7]

در مرثیهٔ کافی الدین عمر ، عم خود گوید[8]

خرّمی در جوهر عالم نخواهی یافتن
مردمی در گوهر آدم نخواهی یافتن

روی در دیوار عزلت کن ، درهمدم مزن[9]
کاندرین غمخانه کس همدم نخواهی یافتن

تا درون چار طاق خیمهٔ پیروزه ای[10]
طبع را بی چار میخ غم نخواهی یافتن

پای دردامان غم کش کز طر از بی غمی[11]
آستین دست کس معلم نخواهی یافتن

آه را در تنگنای لب بزندان کن از آنك
ماجرای درد را محرم نخواهی یافتن

با جراحت چون بهایم ساز دربی مرهمی[12]
کز جهان مردمی مرهم نخواهی یافتن

نیك عهدی درزمین شد، جامهٔ جان چاك زن[13]
کزفلك زین صعبتر ماتم نخواهی یافتن[14]

از وفا رنگی نیابی در نگارستان چرخ
رنگ خود بگذار، بویی هم نخواهی یافتن

---

۱ ــ ط : زین پس . ۲ ــ ط : تحفه است . ۳ ــ پا : توشه زبی شروان .
۴ ــ فقط ط : زگل جمره ، و سایر نسخ مطابق متن عیناً وصحیح است، رك تعلیقات . ۵ ــ فقط ط : سبحه زگل سلمان ، سایر نسخ مطابق متن ، در پا دو بیت بعد قرار دارد . ۶ ــ ص : « آینه ره آوردی » عیناً . ۷ ــ متن مطابق ل و مج ، درص نیز همینطور بوده وبصورت : « مسیح » درآمده و کسی در زیر نوشته : « مسیحی » ، پا : مسیحی دل ، ط : مسیحا دل ، متن صحیح تراست ر ك تعلیقات ، ط بعد از این قصیده (ص۳۶۷ تا ۳۶۹) قصیده ای متضمن ۳۸ بیت ضبط کرده باین مطلع : « ایکه درمیدان شرع و راه دین ــ چون سلیمان باد داری زیرزین » وقصیده را ازتذکرهٔ خلاصة الافکار نقل کرده ، اما در هیچ یك از نسخ خطی وجود ندارد حتی در چاپ هند نیز نیست . ر ك تعلیقات .
۸ ــ قصیدهٔ متن در ص نیست ، مج باین عنوان : « فی مرثیة العم » . ۹ ــ ل : دم همدم ، پا : عزلت آر وبا کس دم مزن . ۱۰ ــ ط : خیمهٔ فیروزه‌ای. ۱۱ ــ ط : طراز خوشدلی .
۱۲ ــ ل : از بی مرهمی . ۱۳ ــ ط : جامه از غم چاکزن . ۱۴ ــ ط : کز زمان .

هر زمان از هاتفی آواز می‌آید ترا
کاندرین مرکز دل خرّم نخواهی یافتن

قاف تا قاف جهان بینی شب وحشت چنانک
تا دم صورش سپیده دم نخواهی یافتن

تاج دولت بایدت زّر سلامت جوی لیک[1]
آن زر اندر بوتهٔ عالم نخواهی یافتن

تا چو هدهد تاجداری بایدت درحلق دل[2]
طوطی آسا طوق آتش کم نخواهی یافتن

خشك بیخ آرزورا فتح باب از دیده‌ساز
کآن گلستان راازاین به نم نخواهی یافتن

حلقهٔ تنگ است درگاه جهانرا لاجرم[3]
تا در او بی قامت بی خم نخواهی یافتن[4]

جان نالانرا بداروخانهٔ گردون مبر
کز کفش جان داروی بی‌سم نخواهی یافتن[5]

عافیت زان عالم است اینجا مجوی از بهر آنك
نوش زنبور از دم ارقم نخواهی یافتن

های خاقانی، بنای عمر بر یخ کرده اند
زو قفع مگشای چون محکم نخواهی یافتن

دهر گو در خون نشین وچرخ گو در خاك شو[6]
چون ازین و آن وجودعم نخواهی یافتن[7]

فیلسوف اعظم و حرز امم کز روی وهم
جای او جز گنبد اعظم نخواهی یافتن

کتب حکمت را بآتش ده که او چون باد شد[8]
جام را برسنگ زن چون جم نخواهی یافتن

رخش دانش را ببر دنبال و پی برکش از آنك
هفت خوان عقل را رستم نخواهی یافتن[9]

چرخ طفل مکتب او بود و او پیر خرد
لکن از پیران چنو معظم نخواهی یافتن[10]

صد هزاران خاتم ارخواهی توانی یافت لیك
نقش جم برهیچ یك خاتم نخواهی یافتن

چشم ماخون دل وخون جگر از بس که ریخت
اکحل و شریان ما را دم نخواهی یافتن

سوخت کیوان ازدریغ او چنان کورا دگر
بر ز کار این کهن طارم نخواهی یافتن

مشتری از بس کز این غم ریخت خون اندر کنار
مصحفش را جز بخون معجم نخواهی یافتن

ازدریغ آنکه روح وجسم اوازهم گسست
چار ارکانرا دگر با هم نخواهی یافتن

---

۱ ــ پا : جوی از آنك . ۲ ــ ط اشتباهاً : در خلق . ۳ ــ مج : درگاه جهان زان لاجرم . ٤ ــ ط : قامتت بی خم . ٥ ــ ط : جان داروی بی سم . ٦ ــ پا : درخون بمان . ۷ ــ پا : چون از این و ز آن . ۸ ــ ط : بآتش نه ، ل : « که چون او باز شد » کذا ، پا : که چون او باد شد . ۹ ــ مج : هفت خان . ۱۰ ــ پا و ط : لیکن از پیران ، ل : چنان معظم .

حرف واو

در مدح پیغمبر اکرم محمد مصطفی ص[1]

عشق بهین گوهریست ، گوهر دل کان او[2]
دل عجمی صورتیست، عشق زبان دان او

خاصگی دست راست بردر وحدت دلست
این که بدست چپ است داغگه ران او[3]

تا نکنی زنگ لو خورد آینهٔ دل که عشق[4]
هست ببازار غیب آینه گردان او[5]

عقل جگر تفته ایست، همت چرب آخریست[6]
جرعه خور جام عشق ، زله کش خوان او[7]

از خط هستی نخست نقطهٔ دل زاد و بس
لیك نه در دایره است نقطهٔ پنهان او[8]

رهرو دل ایمن است ازرصد دهر از آنك
کمتر پروانه ایست دهر ز دیوان او[9]

دل برصد گاه دهر بیش بها گوهریست
دخل ابد عشر او فیض ازل کان او[10]

لیك ز بیم رصد در گلش آلوده اند
تا ز گل آید برون گوهر رخشان او

دل چوفرو کوفت پای بر سر نطع وجود
دهر لگد کوب گشت از تك جولان او[11]

نیست ازاین آب وخاك، زآب وهوا ایست دل[12]
کآتش بازی کند شیر نیستان او

ای شده بر دست تو حلّهٔ دل شاخ شاخ[13]
هم تو مطرّا کنان پوشش ایوان او[14]

یوسفی آورده ای در بن زندان وپس[15]
قفل زر افکنده ای بر در زندان او

حورفشی را چو مور زیر لگد کشته ای[16]
پس پر طاوس را کرده مگس ران او

خوش نبود شاه دل اسب گلین زیر ران
رخش بهرّای زر منتظر ران او

---

۱ ــ این قصیده در ل و مج و س جداگانه ضبط شده ، و دو نسخهٔ اخیر در مدح رسول اکرم ضبط کرده اند ، عنوان مج : « تخلص بمدح مخدوم آفرینش محمد مصطفی علیه السلام»، عنوان س: «فی نعت النبی علیه السلام » ، در ل قسمتی از ابیات قصیده از بقیه جدا و در هر دو جا اشاره شده که مربوط بآنست ، در پا و ط ۱۶ بیت قصیده از مطلع ثانی قصیده‌ای است در چهار مطلع بمدح پدر شاعر ، و ۶ بیت آخر قصیده در مطلع چهارم است و ما در اینجا ضبط ل و مج و س را رعایت کردیم . ۲ ــ ل: جوهریست.
۳ ــ ط : و اینك ، مج : داغگهی زان او . ۴ ــ ل و س : زنگ خود زآینهٔ دل . ۵ ــ س: آینه گر جان او . ۶ــ مج و پا وط : خشك آخریست . ۷ــ مج و پا : جام دل، ط : جرعه کش جام او زله برخوان او . ۸ ــ ل : نقطهٔ دوران او . ۹ ــ این بیت در پا وجود ندارد .
۱۰ ــ پا : عشر آن ، ط : فیض ابد ، ل و س : دخل ازل عشر او فیض ابد . ۱۱ ــ ل : از تك خذلان ، و بر بیت قبل مقدم است . ۱۲ ــ ط : ز آب هوائیست ، س : ز آب و هوا نیست .
۱۳ ــ ط : از دست تو . ۱۴ ــ مج : پوشش ارکان ، ل و س : پوشش و ایوان . ۱۵ ــ س: بر در زندان . ۱۶ ــ پا : حوروشی را چو مور زیرگذر ، ط : حوروشی .

دل که کنون بیدقیست باش که فرزین شود[۱] چون که بپایان رسد هفت بیابان او
شمّه ای از سرّ دل حاصل خاقانی است کز سر آن شمّه خاست جنبش ایمان او[۲]
دل بدر کبریاست شحنهٔ کارش که او خاك درِ مصطفاست، نایب حسّان او[۳]
گر جگرش خسته شد از فزع حادثات[۴] نعت محمد بس است نشرهٔ درمان او[۵]
قابلهٔ کاف و نون، طاها و یاسین که هست عاقلهٔ کاف و لام طفل دبستان او
گیسوی حوّا شناس پرچم منجوق او عطسهٔ آدم شناس شیههٔ یکران او[۶]
دوش ملایك بخست غاشیهٔ حکم او[۷] گوش خلایق بسفت حلقهٔ فرمان او
عقل درختی است پیر منتظر آن کزو خواهی تختش کنند، خواهی چوگان او[۸]

در مدح پدر خویش علی نجار گوید[۹]

سلسلهٔ ابر گشت زلف زره سان او قرصهٔ خورشید گشت گوی گریبان او[۱۰]
پنجهٔ شیران شکست قوّت سودای او جوشن مردان گسست ناوك مژگان او
خوش نمکی شد لبش، ترّهٔ تر عارضش[۱۱] بر نمك و ترّه بین دلها مهمان او
رنگ بسبزی زند چهرهٔ او را مگر سوی برون داد رنگ پستهٔ خندان او
گرچه زمهری که نیست، نیست دلش آن من[۱۲] هست بهرسان که هست هستی من آن او[۱۳]
دارم زنگار دل، دارم شنگرف اشك کیست که نقشی کند زین دو بر ایوان او[۱۴]
عمر من اندر غمش رفت چو ناخن بسر ماندم ناخن کبود در تب هجران او[۱۵]
گرچه شکرخنده کرد بردل چون آتشم[۱۶] آتش من مگذراد بر شکرستان او
دیلم تازی میان اوست، من از چشم و سر هندو کی اعجمی، بندهٔ دربان او[۱۷]

---

۱ ــ پا و ط : بیدقست . ۲ ــ ل و ص : کز سر این . ۳ ــ از این بیت تا آخر در پا وط جزء مطلع چهارم قصیدهٔ بعد است. ٤ ــ پا : ازفزع این گروه، ل: خسته گشت. ٥ ــ ط : نشره و درمان ، پا : « نشرهٔ دیوان » کذا . ٦ ــ پا : سبحهٔ یکران او . ۷ ــ ط : بجست . ۸ ــ پا : خواهی دکان او . ۹ ــ این قصیده در مج و ص و ل دارای سه مطلع و در پا و ط چهار مطلع است و ۱٦ بیت از قصیدهٔ قبل ، مطلع دوم پا و ط است ، و در این جا ضبط ل و ص و مسج را رعایت کردیم که اینها را بکلی قصاید جداگانه ضبط کرده و در صفحاتی کاملا جدا از هم وبفاصلهٔ زیاد آورده‌اند . ۱۰ ــ فقط ط : خورشید شد . ۱۱ــ مج : خوش نمکی لبش . ۱۲ ــ ط : ز آن من . ۱۳ ــ ط : ز آن او . ۱٤ ــ ص این بیت را ادو بار نوشته است . ۱٥ــ پا و ط : از تب هجران او . ۱٦ ــ ص و پا : بر لب چون آتشم ، ط : بردم چون آتشم . ۱۷ ــ فقط ط : بندهٔ فرمان او .

عشق ببانگ بلند گفت که خاقانیا[1] یار عزیز است وصعب، جان تو وجان او[2]
دی پدر من بوهم دایره ای بر کشید[3] دید در آن دایره نقطهٔ مرجان او[4]
صانع زرّین عمل، پیر صناعت علی کز ید بیضا گذشت دست عمل ران او

مطلع دوم

لشکر غم ران گشاد وآمد دوران او ابلق روز و شب است نامزد ران او[5]
هر که چنین لشکرش نعل در آتش نهاد نعل بها داد عمر بر سر میدان او
غم که در آید بدل بنگری آسیب او[6] آتش کافتد در آب بشنوی افغان او[7]
اول جنبش که نو گلبن آدم شکفت میوهٔ غم بود و بس نوبر بستان او
و آخر مجلس که دهر میکدهٔ غم گشاد دور ز ما در گرفت ساقی دوران او
جرعه‌ای از دست غم کشتن مارابس است[8] اینهمه بر پای چیست بلبله گردان او
آمد باران غم پول سلامت ببرد بر سر یکمشت خاك تا کی باران او
پنجرهٔ عنکبوت نیست چنان استوار کز احد و بوقبیس باید غضبان او
آتش غم پیل را درد بر آرد چنانك صدرهٔ پشه سزد صورت خفتان او[9]
ناف تو بر غم زدند، غم خور خاقانیا آنکه جهان‌را شناخت‌غمکده شدجان‌او
والی عزلت تویی، اینك طغرای فقر مشرف وحدت تو باش، اینك دیوان او[10]
سرو هنر چون تویی دست نشان پدر دست ثنا وا مدار هیچ ز دامان او
حافظ دین بوالحسن، بحر مکارم علی کآبخور جان ماست چشمهٔ احسان او

مطلع سوم

دهر سیه کاسه ایست ما همه مهمان او بی نمکی تعبیه است در نمك خوان او[11]
بر سر بازار دهر نقد جفا می رود رسته ای از ننگری رستهٔ خذلان او[12]

---

۱ ــ ط: گوید خاقانیا، با و ط یکبار دیگر این مصرع را در آخر مطلع ثانی خود « عشق بهین گوهریست » بصورت متن آورده و مصرع دوم آنهم باین شکل است: « کار نـه خرد است خیز چاره بسا ز آن او ». ۲ ــ مج و ط: عزیز است صعب، ط: عزیزست سخت. ۳ ــ مج وبا: درکشید. ٤ ــ ل: دیدمیان دایره. ٥ ــ در با وط مطلع سوم است. ٦ ــ ط: آسیب آن. ۷ ــ ل: « نشنوی » عیناً. ۸ ــ س و ط: از دست او. ۹ ــ این بیت در ل و مج و س نیست. ۱۰ ــ مج: آنك. ۱۱ ــ س: تعبیه در نمك و خوان او، این بیت در با و ط مطلع چهارم است. ۱۲ ــ ل: رشتهٔ خذلان.

دهر چوبی تست خاك بر سر سالار او[۱] ده چوترانیست باد در کف دهقان او
خیزدراین سبز کوشك نقب زن ازدود دل[۲] در شکن از آه صبح سقف شبستان او
گوهر خود را بدزد ازبن صندوق او یوسف خود را بر آر از گوزندان او[۳]
زاهل جهان کس نماندز آنکه جهان بس نماند[۴] پای خرد در گذار از سر پیمان او
مادر گیتی وفا بیش نزاید که باز هم رحمش بسته شد، هم سرپستان او
کار چو خام آمده است آتش کن زیر او خر چو کژ افتاده است کژ نه پالان او[۵]
ابجد سودا بشوی بر در خاقانی آی سورهٔ سرّ[۶] در نویس هم بدبستان او
پیشرو جان پاك طبع چو جوزای اوست گر چه ز پس میرود طالع سرطان او
اوست شهنشاه نطق شاید اگر پیش شاه[۷] راه ز پس وا روند لشکر و ارکان او
کوزهٔ فضّاد گشت سینهٔ او بهر آنك موضع هر مبضعست بر سر شریان او[۸]
گر دل او رخنه کرد زلزلهٔ حادثات شیخ مرمّت گر است بر دل ویران او
شیخ مهندس لقب، پیر درو گر علی[۹] کآزرو اقلیدسند عاجز برهان او[۱۰]
یوسف نجار کیست نوح درو گر که بود تا ز هنر دم زنند بر در امکان او[۱۱]
نوح نه بس علم داشت، گر پدرمن بدی[۱۲] قنطره بستی بعلم بر سر طوفان او
نعل پی اوست چرخ، کز عمل دست اوست[۱۳] آن ده و دو نرگسه بر سر کیوان او
غارت بحر آمده است غایت جودش چنانك آفت بیشه شده است تیشهٔ برّان او
ریزش سوهان اوست داروی اطلاق از آنك هست لسان الحمل صورت سوهان او
چرخ مقرنس نمای کلبهٔ میمون اوست نعش فلك تختهاش، قطب کلیدان او
رندهٔ مریخ رند چون شودش کند سر چرخ کند ساعتی از زحل افسان او[۱۴]

---

۱ ــ س: سالار سار. ۲ ــ با: درد دل. ۳ ــ با: از چه زندان، ٤ ــ مج و با و ط: بلکه جهان بس. ٥ ــ س: چه کژ. ٦ ــ ل: «صورت سر» کذا، با: ز دبستان او. ۷ ــ ل وس: شهانشاه نطق شاید گر. ۸ ــ با: «هرمبزع است برسر سویان او» عیناً و «سریان» با سه نقطه زیر سین. ۹ــ مج و با: میر دروگر. ۱۰ــ مج: اقلیدس است. ۱۱ ــ پیش از این در با و ط این بیت اضافه است: «صانع زرین عمل مهتر عالی شرف ــ در ید بیضا رسیددست عمل دان او»، با: «دان او» و این بیت در آخر مطلع چهارم همهٔ نسخ اینطور است: «صانع زرین عمل پیر صناعت علی ــ کز ید بیضا گذشت دست عمل دان او». ۱۲ ــ ل: نه بس صنع داشت. ۱۳ ــ با و ط: نعل پی اسب اوست وز عمل دست اوست. ۱٤ ــ نقط ط: چرخ کند هر دمی.

در حق کس ارّه وار نیست دوروی و دوسر
گر همه ارّه نهند بر سر ، اخوان او

هست چوهم نام خویش نامزد بطش و بخش[١]
بطش ورا عیب پوش بخش فراوان او

مفلس دریا دلست ، امّی دانا ضمیر
مایهٔ صد اولیاست ذرهٔ ایمان او

اوست طغانشاه من ، مادرم التون اوست
من برضای تمام سنقر دکان او

گر بودش رای آن کارّه کش او شوم
رای همه رای اوست ، فرمان فرمان او

اینت مبارك سحاب کز صدف داهگی[٢]
گوهری آرد چو من قطرهٔ نیسان او

روح طبیعیم گشت پاك تر از روح قدس
تا جگر من گرفت پرورش از نان او

پیر خرد طفل وار می مزد انگشت من
تا سر انگشت من یافت نمکدان او

شاید اگر وحشیی سبعهٔ الوان خورد[٣]
حمزه بجوی علی بهتر از الوان او[٤]

ضامن ارزاق من اوست مبادا که من
منت شروین برم و انده شروان او[٥]

ملك قناعت مراست پیش چنین تخت و تاج
ملك سمرقند چیست و افسر خاقان او[٦]

گر گرهی خصمش انداز سر کینم چه باك[٧]
کو خلف آدم است و ایشان شیطان او

جوقی ازاین زرد گوش گاه غضب سرخ چشم
هریکی طاغی و دیو رهبر طغیان او[٨]

خاصه سگ دامغان ، دانهٔ دام مغان
دزد گهر های من ، طبع خزف سان او

بست خیالش که هست همبر من ای عجب[٩]
نخل رطب کی شود خار مغیلان او

هست دلش در مرض از سرسرسام جهل[١٠]
اینهمه ماخولیاست صورت بحران او

هم بثنای پدر ختم کنم چون مقیم
نان من از خوان اوست ، جامگی از خان او[١١]

باد دعا های خیر در پی او تا دعا[١٢]
اول او یاربست و آمین پایان او[١٣]

در عقب پنج فرض اوست دعا خوان من
یا رب کارواح قدس باد دعا خوان او

گر ز قضای ازل عهد عمر در گذشت[١٤]
تا بابد مگذراد نوبت عثمان او

---

١ ــ درص « نام خویش » در حاشیه نوشته شده . ٢ ــ مج و پا : آنت مبارك ، ط : کز شرف دایگی . ٣ ــ ط : سبعهٔ الوان (غلط چاپی) . ٤ــ ط: حمزه بخوان ، پا : حمزهٔ بحری. ٥ ــ پا : منت شروان . ٦ ــ ل و ص : افسر وخاقان . ٧ ــ پا و ط : از سر کینه . ٨ ــ مج و پا و ط : هریك طاغی . ٩ ــ مج و پا : همسر من . ١٠ ــ پا : از بر سرسام . ١١ــ پیش ازاین درپا وط پنج بیت است که ما درآخر قصیدهٔ قبل آوردیم (ص٣٦٣ وح٣) . ١٢ــ در ص کلمهٔ «تا» محو شده . ١٣ ــ مج : آمین پایان او ، پیش ازین در پا و ط یك بیت اضافه است که مطابق ضبط سه نسخهٔ دیگر آخرین بیت قصیدهٔ قبل است (ص٣٦٣) . ١٤ــ ل وص : قضای اجل.

تغزل و شکایت[1]

دلسوز ماکه آتش گویاست قند او — آتش که دید دانهٔ دلها سپند او
هر آفتاب زردم عیدی بود تمام[2] — چون بینمش که نیم هلالست قند او
برچون پرند، لیك دلش گوشهٔ پلاس — من بر پلاس ماتم صبر از پرند او[3]
رخ‌را نمکستان کنم از اشك شور از آنك — چشمم نمك چند ز لب نوش خند او
در سینه حلقه ها شودم آه آتشین — از خامکاری دل بیداد مند او
زین سرد باد حلقهٔ آتش فسرده باد — تا نعل زر کنم ز برای سمند او[4]
جرمی نکرده حلقهٔ گوش نگون سراست — آویخته بسایهٔ مشکین کمند او
پندمن است حلقهٔ گوشش ولی چه سود — حلقه بگوش او نکند گوش پند او
خاقانی آن اوست غلام درم خرید — بفروشدش بهیچ که ناید پسند او[5]
خاقانی از نشیمن آزادی آمده است — بندش کجا کند فلك ورنگ و بنداو[6]
نندیشد ازفلك ، نخرد سبلتش بجو[7] — بر کهکشان وخوشه بود ریشخند او
زاین سبزمرغزار نجوید حیات از آنك — قصاب حلق خلق بود گوسفند او[8]
سربسته همچوغنچه کشددردسر چو بید[9] — هم نشکند چو سرو دل زور مند او
خضرست خان وخانه بعزلت کند بدل[10] — هم خضر خان و مشغلهٔ او زکند او[11]
با همتی چنین سوی ناجنس میل کرد[12] — تا لاجرم گداخته گشت از گزند او[13]
باز سپید با مگس سگ هم آشیان — خاك سیاه بر سر بخت نژند او
سیمرغ بودجیفه‌خوری گشت همچوزاغ[14] — پست از پی چه شد طیران بلند او[15]

---

۱ ــ این قصیده در س نیست ، در مج اصل قصیده جزء قسمت های کهنه است اما ۸ بیت اول آن جزء قسمت های تازه ضمن غزلیات مکرر شده ، در ل نیز ۸ بیت آن یك غزل و بقیه یك قطعه است .
۲ ــ پا : هر آفتاب زردی . ۳ ــ ط : ماتم هجر . ٤ ــ ط : پی سم سمند او . ٥ ــ ل و مج : نامد . ٦ ــ از اینجا تا آخر در ل یك قطعه است ، این بیت در ط نیست اما با ٤ بیت بعدو چهار بیت پیش از ۲ بیت آخر در مج و پا و ط یك قطعه است ، پا : رنگ بند او، ل: ننگ بنداو .
۷ ــ ط ، سنبلش بجو. ۸ــ ل: گوسپند او. ۹ــ مج: همچو غنچه کند . ۱۰ــ ط : جان و خانه ، پا : خضرش بجان و خانه . ۱۱ ــ ل : ز بیغلهٔ او ز جند او . ۱۲ ــ مج : با همت چنین . ۱۳ ــ ط : گداز کشید ، مج و پا: گداز کشد . ۱٤ ــ مج و پا و ط : جیفه چراهست.
۱٥ ــ ط : پست از چه گشت آن طیران .

هرچند کان سقط بدمش زنده گشته بود[۱] چون دست یافت سوخت ورا سقط زنداو[۲]
خورشید دیده‌ای که کند آب را بلند سردی آب بین که شود چشم بنداو
انسش سخن بس است که فرزند طبع اوست[۳] فرزندی آن چنان که بود فرّزنداو[۴]
حاسد چو بیند این سخنان چو شیر رومی چون سر که گردد آن سخن نور کنداو[۵]
سیر ار چه هم طویلهٔ سوسن بود برنگ غماز رنگ وی بود آن بوی وگنداو[۶]
گر سحر من بر آتش زردشت بگذرد چون آب خواند آتش زردشت زنداو

حرف هاء

این قصیده را تحفة الحرمین و تفاحة الثقلین گویند ، پیش کعبهٔ معظمه انشاء و پیش روضهٔ مقدس محمد مصطفی ص انشاد کرده است[۷]

صبح‌خیزان بین بصدر کعبه مهمان آمده جان عالم دیده و در عالم جان آمده
آستان‌خاص سلطان‌السلاطین داده بوس[۸] پس ببار عام پیش صفّه مهمان آمده
کعبه برکرده عرب وار آتشی کز نور آن شب روان در راه منزل منزل آسان آمده
کعبه استقبالشان فرموده هم در بادیه پس همه ره با همه لبیک گویان آمده[۹]
شب‌روان چون گرم شب تابند صحرائی همه[۱۰] خفتگان چون گرم قرزنده بزندان آمده
کعبه برخوانی نشانده فاقه زدگانرا بناز[۱۱] کز نیاز آنجا سلیمان مور آن‌خوان آمده[۱۲]
برسر آن خوان عزت نسر طائر دان مگس بلکه پرّ جبرئیل آنجا مگس ران آمده
از برای خوان کعبه ماه در ماهی دو بار گاه سیمین نان و گه زرین نمکدان آمده
رسته دندان نیاز آنجاو پیر هشت خلد از بن دندان طفیل هفت مردان آمده
پیش دندان ازدر سلطان بدست خاصگان دوستکانی سر بمهر خاص سلطان آمده[۱۳]

---

۱ ــ ل : زدمش . ۲ ــ ط : سوخت مرا ، پا : سوخت ز اسقاط زند او ، مج و ط : سقط وزند او . ۳ــ پا : آبش سخن بس‌است ، ط : آتش سخن . ٤ ــ پا : فرزند آن چنان، مج: فرزند او چنان . ٥ ــ ط : سرکه نماید آن سخن گوزکند او ٦ ــ ط : رنگ او ، مج : رنگ او بودآن بوی‌کند ، پا : غماز بوی و رنگ بود بوی‌کند او . ۷ ــ سرآغاز قصیده در همهٔ نسخ شبیه‌است اما ل وس قسمت اخیر عنوان را ندارند . ۸ــ پا و ط : سلاطین . ۹ ــ ل وس : برهمه ، ول در حاشیه نوشته : «باه» . ۱۰ ــ س : شب تابنده . ۱۱ ــ س: فانه زدگان ز ناز ، ل : ز ناز ۱۲ ــ س : کز نیاز اینجا . ۱۳ ــ پا : از خاص سلطان .

مصطفی استاده خوانسالار رضوان طشت دار
هدیه دندان مزد خاص و عام یکسان آمده

هم خلال از طوبی و هم آبدست از سلسبیل
بلکه دست آب همه تسکین رضوان آمده

آسمان آورده زرّین آبدستان ز آفتاب
پشت خم پیش سران چون آبدستان آمده

خضر جلابی بدست از آبدست مصطفی
کوست ظلمات عرب را آب حیوان آمده

فاقه پروردان چو پاکان حواری روزه دار
کعبه همچون خوان عیسی عید ایشان آمده

یوسفان در پیش خوان کعبه باشند آن چنانک[1]
پیش یوسف قحط پروردان کنعان آمده

خوان کعبه هشت خوان خلد را مانند هست[2]
چار جوی او را بجای سبع الوان آمده[3]

برسر آن خوان دل پاکان چو مرغان بهشت
نیمه ای گویا و دیگر نیمه بریان آمده

کعبه در تربیع همچون تخت نرد مهره باز
کعبتین جانها و نرّاد انسی و جان آمده[4]

نقش یك تنها بروی کعبتین پیدا شده
پس شش و پنج و چهار و سه دو پنهان آمده[5]

هرحسا بی کرده برحق ختم چون نردزیاد
هر که شش پنجی زده یك بر سر آن آمده

عالمان چون خضر پوشیده، برهنه پای و سر[6]
نعل پی شان همسر تاج خضرخان آمده[7]

صوفیان رکوه پر آب زندگانی چون خضر
همچو موسی درعصا شان جان ثعبان آمده

هووهو گویان مریدان هوی هوی اندر دهان[8]
چون صدف تن غرق اشك و سینه عطشان آمده

زآه ایشان که الف چون سوزن عیسی شده
گاه هی چون حلقهٔ زنجیر مطران آمده[9]

آتشین حلقه زباد افتاده و جسته ز حلق
رفته ساق عرش را خلخال پیچان آمده

ز آهشان یك نیمه مسمار در دوزخ شده
باز دیگر نیمه طوق حلق شیطان آمده

این مربّع خانهٔ نور از خروش صادقان
چون مسدّس خان زنبوران پرافغان آمده[10]

چون مشبّك خان زنبوران ز آه عاشقان
بس دریچه کاندرین بام نه ایوان آمده[11]

کعبه همچون شاه زنبوران میانجا معتکف
عالمی گردش چو زنبوران غریوان آمده

آفتاب اشتر سواری بر فلك بیمار تن
در طواف کعبه محرم وار عریان آمده

---

۱ ــ مج و پا و ط : ضاع استان چنانك .
۲ ــ ل و س : خوان کعبه جان موسی را همی ماند .
۳ ــ ل و س : تسع آیاتش بجای چهار وسه و دو .
۴ ــ مج و ط : کعبتین تنها و .
۵ ــ مج : ۶ ــ ط : پا و سر .
۷ ــ ل : همبر تاج .
۸ ــ پا : هوی دوگریان ، س : هوی وهوی اندر ، ل : هو و هو اندر .
۹ ــ س و ط : گاه همچون حلقهٔ .
۱۰ ــ پا : خوان (اینجا و نیز در بیت بعد) .
۱۱ ــ این بیت در مج نیست و در ط مؤخر بر بیت بعد است .

خون قربان رفته درزیرزمین تا پشت گاو
گاو بالای زمین از بهر قربان آمده

برزمین الحمدلله خون قربان بسته نقش[۱]
بر هوا تسبیح گویان جان حیوان آمده

کعبه در ناف‌زمین بهترسلاله‌است‌ازشرف
کاندر ارحام وجود از صلب فرمان آمده

کعبه‌خاتون‌دو کون‌اورا دراین‌خرگاه‌سبز
هفت بانو بین پرستار شبستان آمده

صبح وشام‌اورادو خادم، جوهر وعنبر بنام[۲]
این ز روم آن ازحبش سالار کیهان آمده

خادمانش بردوطفلانند اتابك و آن‌دورا[۳]
گاهواره بابل و مولد خراسان آمده

خال مشك ازروی گندمگون خاتون‌عرب
عاشقانرا آرزو بخش و داستان آمده

روی گندمگون او بوده تصاویر بهشت[۴]
آدم ازسودای گندم ز آن پریشان آمده

کعبه صرّافی، دکانش نیمه بام آسمان[۵]
بر یکی دستش محك زرّ ایمان آمده[۶]

بر محك کعبه کو جنس بلال آمد برنگ
هر که را زر بولهب رویست‌شادان آمده[۷]

برسیاهی‌سنگ‌اگرزرّت‌سپید آید نه‌سرخ
ز آن‌سپیدی‌دان سیاهی‌روی‌دیوان آمده[۸]

سنگ‌زرشبرنگ‌لکن‌صبح واراز راستی[۹]
شاهد هربچه کز خورشید درکان آمده

درسیاهی سنگ کعبه روشنایی بین چنانك
نور معنی در سیاهی حرف قرآن آمده

زمزم آنك چون دهانی آب حیوان درگلو
و آن‌دهانرا میم‌لب‌چون‌سین‌دندان آمده[۱۰]

پیش عیسی دم چه زمزم صلیب دلوچرخ[۱۱]
سرنگون بی‌آب‌چون چاه زنخدان آمده

مصطفی کحّال عقل و کعبه دکان شفاست
عیسی اینجا کیست‌هاون‌کوب‌دکان آمده[۱۲]

عیسی آنك‌پیش کعبه‌بسته‌چون‌احرامیان[۱۳]
چادری کان‌دست‌ریس دخت‌عمران آمده

کعبه را از خاصیت پنداشته عود الصلیب
کز دم ابن‌الله اورا امّ صبیان آمده

ازاً انتش همزه مسمار و الف داری شده
برچنین داری ز عصمت کاف‌ها خوان آمده

گرحرم‌خون‌گریدازغوغای مکه‌حق‌اوست
کز فلاخنشان فراز کعبه غضبان آمده

---

۱ ــ مج و با و ط : خون حیوان . ۲ ــ ص : عنبر و جوهر ، ل : عنبر و کافور : وکلمهٔ دوم دست خورده . ۳ ــ فقط ط: مهر و ماه او را دوطفلانند اینك هر دو را ، و سایر نسخ‌مطابق متن . ٤ ــ ل و ص : گندمگون خاتون تصاویر . ٥ ــ ط : نیم بام . ٦ ــ در ل کلمهٔ «چون» در زیر اضافه شده . ۷ ــ با : هرکه از زر بولهب . ۸ ــ مج : روی و دیوان . ۹ ــ با و ط : لیکن . ۱۰ ــ فقط ط : و آن گلو را هم لبی چون سین دندان ، سایر نسخ مطابق متن بدون اختلاف . ۱۱ ــ با : چون چه زمزم . ۱۲ ــ ص و ط : آنجا کیست .
۱۳ ــ ط : عیسی اینك

برخلاف عادت از اصحاب فیل است ای عجب[۱]
بر سر مرغان کعبه سنگ باران آمده

مکیان چون ماکیانی بر سر خود کرده خاک[۲]
کز خروس فتنه شان آواز خذلان آمده

بو قبیس آرامگاه انبیا بوده مقیم
باز غضبان گاه اهل بغی وعصیان آمده[۳]

کرده عیسی نامی از بالای کعبه خیبری
و اندرو مشتی یهودی رنگ فتان آمده

زود بینام از جلال کعبهٔ مریم صفت
خیبر وارون عیسی گرد ویران آمده

من بچشم خویش دیدم کعبه را از زخم سنگ[۴]
اشکبار از دست مشتی نا بسامان آمده

کرده روح القدس پیش کعبه پرها را حجاب
تا بر او آسیب سنگ اهل طغیان آمده[۵]

بو قبیس از شرم کعبه رفته در زلزال خوف
کعبه را از روی ضجرت رای نقلان آمده

کعبه در شومی عرب چون قطب در تنگی صدف[۶]
یا صدف در بحر ظلمانی گروگان آمده

کعبه قطب است و بنی آدم بنات النعش وار
گرد قطب آسیمه سر شیدا وحیران آمده

کعبه هم قطب است و گردون راست چون دستاس زال
صورت دستاس را بر قطب دوران آمده

کعبه روغن خانه‌ای دان روز و شب کاو خراس[۷]
گاو پیسه گرد روغن خانه گردان آمده

کعبه شمع و روشنان پروانه و گیتی لگن
بر لگن پروانه را بین مست جولان آمده

کعبه گنج است وسیاهان عرب ماران گنج
گرد گنج آنات صف ماران فراوان آمده

کعبه شان شهد و کان زر دسته است ای عجب[۸]
خیل زنبوران و مارانش نگهبان آمده

مطلع دوم

الوداع ای کعبه کاینك وقت هجران آمده
دل تنوری گشته وزو دیده طوفان آمده[۹]

الوداع ای کعبه کاینك مست راوق گشته خاك
زآنکه چشم از اشك میگون راوق افشان آمده

الوداع ای کعبه کاینك کالبد با حال بد[۱۰]
رفته از پیش تو وجان وقف هجران آمده[۱۱]

---

۱ ــ پا و ط : عادت اصحاب . ۲ ــ ط : چون ماکیانان ، س و پا : چون ماکیان خود بر سر خود . ۳ ــ س و ط : باز عصیان گاه . ۴ ــ فقط ط : کز زخم سنگ . ۵ ــ فقط ط : ازاهل طغیان . ۶ ــ ط : کعبه درشامی سلب چون قطره ، ل بشکل متن بوده ، کسی دست برده و «قطب» را بصورف «قطره» درآورده . ۷ ــ فقط ط : روغن خانه دان و روز وشب ۸ ــ متن مطابق مج ، ط : کان زر درستست ، س و پا : شان شهدست وکان زر ، ل . کعبه شهدست و کان زر دسته است ای عجب ، اما کلمهٔ «شان» در بالا و «هم» در زیر بعد از « شهدست » با خط دیگر اضافه شده . ۹ ــ پا : گشته و از دیده . ۱۰ ــ ل : با جان بدر ، و در اول « حال» بوده کسی دست برده . ۱۱ ــ ط : وقت هجران ، و در پا و ط مؤخر بر بیت بعد است .

الوداع ای کعبه کاینك هفته ای درخدمتت عیش خوابی بوده و تعبیرش احزان آمده[۱]
الوداع ای کعبه کاینك روز وصلت صبح وار[۲] دیر سر بر کرده و بس زود پایان آمده
الوداع ای کعبه کاینك دردهجران جان گزای[۳] شمه‌ای خاك مدینه حرز و درمان آمده[۴]
مکه می‌خواهی و کعبه‌ها مدینه پیش تست مکهٔ تمکین و دروی کعبهٔ جان آمده
مصطفی کعبه است و مهر کتف او سنگ سیاه هر کف از بهر کف او زمزم احسان آمده[۵]
گرد چار ارکان او بین هفت طوق و شش جهت[۶] چار ارکانش ز یاران چار اقران آمده
حبّذا خاك مدینه ، حبّذا عین النبی هر دو اصل چار جوی و هشت بستان آمده
در مدینه مصطفی دین مشخص دان و بس و آنکه ازدین در مدینه اصل و بنیان آمده[۷]
گر بجویی ور نویسی هم باسم و هم بذات[۸] در مدینه نقش دین بینی ببرهان آمده
پیش صدر مصطفی بین هم بلال و هم صهیب[۹] این چو عود آن چون شکر در عود سوزان آمده[۱۰]
پیش بزم مصطفی بین دعوت کرّو بیان[۱۱] عود سوزان آفتاب و عود کیوان آمده
مصطفی دم بسته و خلوت نشسته بهر آنك بلبل و نحل است و گیتی رازمستان آمده
باش تا باغ قیامت را بهار آید که باز نحل و بلبل بینی اندر لحن ودستان آمده
کاف و نون بوده سترون ازهزاران سال باز زاده فرزندی که شاهنشاه دوجهان آمده[۱۲]
آسمان در دور هفتم بعد سال شش هزار زاده خورشیدی که تختش تاج سعدان آمده[۱۳]
گشته داود نبی زرّاد لشکر گاه او باز صاحب جیش آن لشکر سلیمان آمده
داغ بر رخ زاده بهر بندگیّ مصطفی هر نو آمد کز مشیمهٔ چار ارکان آمده
وین عجوز خشك پستان بهر بیشی امّتش[۱۴] مادر یحیی است گویی تازه زهدان آمده
بنده خاقانی بصدر مصطفی آورده روی کرده ایمان تازه وز رفته پشیمان آمده[۱۵]

---

۱ ــ این بیت در س نیست و در ل بیت سوم است ، مج: خوابی بود . ۲ ــ پا : صبح بار، در ط مؤخر بر بیت بعد . ۳ ــ پا : جان فزای ، ط : جان گزاست . ٤ ــ س و پـا : حرز درمان . ٥ ــ فقط ط : هرکس از بحر کف او زمزم افشان . ٦ ــ مج : از هفت طوف وشش جهت ، ط : کرده چار ارکان او از هفت طوق . ۷ ــ این بیت در س نیست و ل در حاشیه الحاق کرده ، ط : زانکه از دین ، پا : اصل بنیان. ۸ ــ ل : بجویی و نویسی ، ط : گر بخوانی ورنویسی، پا : باسم هم بذات (واو ساقط) . ۹ ــ پا : پیش بزم مصطفی ، در ط و پا بـ بیت بعد مؤخر است . ۱۰ ــ ل و س : در جمر سوزان ، ل در بالا با خط دیگر نوشته: «عود» . ۱۱ــ پا : صدر مصطفی . ۱۲ ــ ل در بالا باخط دیگر نوشته : «دوران» ۱۳ ــ پا : که بختش . ۱٤ ــ ل و س : زین عجوز ، مج : بهر بیشی . ۱٥ ــ مج : وز کرده .

چون بیابان سوخته رویش زاشك شور گرم
چون بتابستان نمك زار بیابان آمده

آسمان وار از خجالت سرفکنده برزمین
آفتاب آسا بسوی خاك غلطان آمده[1]

گر مسلمان بوده عبدالله بن سرح از نخست[2]
باز کافر گشته و در راه کفران آمده

بوده کعب بن زهیر از ابتدا کافر صفت[3]
پس مسلمان گشته وهم جنس حسّان آمده

گر توام عبدالله بن سرح خوانی باك نیست[4]
من بدل کعبم مسلمان تر ز سلمان آمده

نام من چون سرخ زنبوران چرا کافر نهی
نفس من چون شاه زنبوران مسلمان آمده

خلق باری کیست کآمرزد گناه بندگان
بنده را توقیع آمرزش ز یزدان آمده

گر همه زهر است خلق، از زهر خلق اندیشه نیست
هر کرا تریاق فاروقش ز فرقان آمده[5]

من شکسته خاطر از شروانیان و زلفظ من
خاك شروان مومیائی بخش ایران آمده[6]

گرچه شروان نیست چون غزنین منم غزنین نخل
از چو من غزنین نگر غزنین بشروان آمده

من ببغداد و همه آفاق خاقانی طلب
نام خاقانی طراز فخر خاقان آمده[7]

از نشاط آستین بوس امیر المؤمنین
سعد اکبر بین مرا گوی گریبان آمده

مهدی آخر زمان المستضئ بالله که هست[8]
خاك درگاهش بهشت عدن عدنان آمده[9]

آفتاب گوهر عباس امام الحق که هست
ابر انعامش زوال قحط قحطان آمده

هم خلیفه است از محمد هم زحق چون آدمش
سرّ «انّی جاعل فی الارض» درشان آمده

حکمت و موعظه[10]

ما را دلیست زلّه خور خوان صبحگاه
جانیست خاك جرعهٔ مستان صبحگاه

جان شد نهنگ بحر کش از جام نیمشب
دل گشت مور ریزه خور از خوان صبحگاه[11]

غربیل بیختیم و بعمری نیافتیم[12]
زرّ عیار دار بمیزان صبحگاه

بس نقد گم ببودهٔ مردان که یافتند[13]
رندان خاك بیز بمیدان صبحگاه

---

۱ ــ مج و س : غلتان . ۲ ــ ط : مسلمان بود ، س : بود عبدالله بن شرح . ۳ ــ ل : بود کعب . ٤ ــ ل و س : عبدالله بن شرح . ٥ ــ پا : تریاك . ٦ ــ پا : بخش شیران . ۷ ــ پا : طراز و فخر . ۸ ــ فقط ط : المقتفی ، سایر نسخ مطابق متن، رك تعلیقات . ۹ ــ در ل و س ، مصراع دوم بیت بعد اینجا قرار دارد و بر بیت بعد مؤخر است . ۱۰ ــ این قصیده در مج جزء قسمت های تازه است . ۱۱ ــ ل و مج و پا : ریزه خور خوان . ۱۲ ــ ط : غربال بیختیم بعمری که یافتیم ، مج و پا : غربال بیختیم بعمری و یافتیم . ۱۳ ــ ل : گم بوده ، و در حاشیه نوشته : «ببوده» ، و در این نسخه بیت هفتم قصیده است .

دولت دوید و هفت در آسمان گشاد — چون بر زدیم حلقه بسندان صبحگاه
زین یکنفس درآمد و بیرون شد حیات — بردیم روز نامه بدیوان صبحگاه
اول شب ایتکین و شاق آمدیم لیك[1] — الب ارسلان شدیم بپایان صبحگاه
بی آرزوی ملك بزیر گلیم فقر — کوبیم کوس بر در ایوان صبحگاه
غوغا کنیم یك تنه چون رستم و دریم — درع فراسیاب به پیکان صبحگاه
نقب افکنیم نیمشب از دور تا بریم — پی بر سر خزینهٔ پنهان صبحگاه
بی ترس تیغ و دار بگوییم تاکه ایم[2] — نقب افکن خزینه بریم، آن صبحگاه[3]
صور روان خفته دلانیم چون خروس — آهنگ دان پردهٔ دستان صبحگاه
چندین هزار جرعه که این سبز طشت داشت — نوشیم چون شویم بمهمان صبحگاه
چون آب روی درنکشیم ار چه در کشیم — بحری ز دست ساقی دوران صبحگاه
گفتی شما چگونه و چونست نزلتان — ما شاد و نزل ما زشبستان صبحگاه
آتش زنیم هفت علفخانهٔ فلك — چون بنگریم نزل فراوان صبحگاه
خواهی که نزل ما دهدت ده کیای دهر[4] — بستان گشاد نامه بعنوان صبحگاه
تو کی شناسی این چه معماست چون هنوز — ابجد نخوانده ای بدبستان صبحگاه[5]
بیاع خان جان مجاهز دلان عشق[6] — جز صبح نیست جان تو وجان صبحگاه
گفتی شما که اید وچه مرغید و کیستید[7] — سیمرغ نیم روز و سلیمان صبحگاه
ما مرغ عرشییم که بر بانگ ما روند[8] — مرغان شب شناس نوا خوان صبحگاه
صبح شما دمی است، دم ما هزار صبح[9] — هر پنج وقت ما شده یکسان صبحگاه
ما را بهر دوصبح دوعید است وجان ما — مرغیست فربه از پی قربان صبحگاه
تسکین جان گرم دلان را کنیم سرد — چون دم بر آوریم بدامان صبحگاه
سحرا که بر قوارهٔ سیمین مه کنیم[10] — چون بر کشیم سر ز گریبان صبحگاه

---

۱ ــ با : اول سبکتکین اشاق ، در ل بیت هشتم است . ۲ ــ مج و با : ما که ایم .
۳ ــ با و ط : خزینهٔ ترکان . ٤ ــ مج : نزلها دهدت . ٥ ــ با : ز دبستان . ٦ ــ مج : « مجاهد دلان » بهمین شکل . ۷ ــ ل و س : گفتا شما کیید و چه مرغیت و کیستیت ، ط و با : چو مرغید و چیستید . ۸ ــ س : مرغ عشرتیم ، با : مائیم مرغ عرش . ۹ ــ مج و ط : دمی است ودم . ۱۰ ــ س : مه کشیم ، ل نیز همینطور اما در حاشیه نوشته : «کنیم» ومقدم بر بیت قبل است .

بهر بخور مجلس روحانیان عشق — سازیم سینه مجمر سوزان صبحگاه[۱]
گر چشم ما گلاب‌فشان شد حقست از آنک[۲] — دلهای ماست آینه گردان صبحگاه
خاقانیا مرنج که سلطان گدات خواند — آری گدای روزی و سلطان صبحگاه[۳]
چون ژاله و صبا و شباهنگ همچنین — معزول روز باش و عمل ران صبحگاه
جیحون‌فشان باشک‌وسمرقندگیر از آه[۴] — تا ما نهیم نام تو خاقان صبحگاه
از دم سیاه کن رخ دیو سپید روز[۵] — چون دیو نفس کشت سلیمان صبحگاه[۶]
میلی بساز از آه و بزن بر پلاس شب[۷] — در کش بچشم روز بفرمان صبحگاه
از خوان دل بنزل سرای ازل در آی[۸] — بفرست دانه ای سوی اخوان صبحگاه[۹]
یک گوش ماهیی بده از می که حاضرند — دریا کشان ره زده عطشان صبحگاه
ریزی بزیر از آن می ریحانی سرشک[۱۰] — و ز بوی جرعه کن دم ریحان صبحگاه
بر شاه نیمروز کمین کن که آه تست[۱۱] — هر نیمشب کمانکش مردان صبحگاه
چون ماهی از بریده زبانی دلت بجاست — دل در تو بونسی است زبان دان صبحگاه
هر صبح فتح باب کن از انجم سرشک — بنشان غبار غصّه بباران صبحگاه[۱۲]
چون بربطت زبان چه بکارست بهتر آنک[۱۳] — چون نای بی زبان زنی الحان صبحگاه
گم کن زبان که مار نگهبان گنج تست[۱۴] — بر گنج تو تو باش نگهبان صبحگاه[۱۵]

حکمت و موعظت و عزلت و قناعت

در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه — ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه
در داغ دل بسوز و ز مرهم اثر مجوی — باخویشتن بساز وز همدم نشان مخواه

---

۱ ــ مج : مجمر گردان . ۲ ــ ل : حقیقت آنک ، ط : فشاند عجب مدار ، مج : گلاب فشاند.
۳ ــ با : روزی سلطان ، ل این مصراع ومصراع دوم بیت قبل را بجای هم نوشته اما علامت تقدیم و تأخیر گذاشته . ٤ ــ مج : از اشك ، با و ط : ز اشك . ٥ ــ مج : از غم . ٦ ــ با : کشت مسلمان ، مج : نفس تست . ۷ ــ ل و س : بران بر لباس، اما ل در حاشیه نوشته : «بزن» ط : ز آه . ۸ ــ مج و با : از خوان دل ببرگ سدابی دراوفتی ، ط : چو برگ سدابی بیافتی
۹ ــ مج و با و ط : بفرست زانه‌ای ، در س کلمهٔ « دانه‌ای» با خط الحاقی نوشته شده . ۱۰ ــ ل و س : دم ریحانی، درس بیت هفتم قصیده و درل بیت ششم است و در حاشیه با خط دیگر نوشته و ازآن‌مه روحانی » ضبط کرده . ۱۱ ــ س : که زور تست ، ل : که روز تست ، در ط مؤخر بر بیت بعد است . ۱۲ ــ ل و س : غبار سینه . ۱۳ ــ مج: بهرآنك ، ط و با : بچه‌کار است بهرآنك
۱٤ ــ ل : کم زن زبان . ۱٥ ــ فقط ط : برگنج خود ، و سایر نسخ مطابق متن عینا .

اندر قمار خانهٔ دهر و رباط چرخ[۱] جنسی حریف و هم نفسی میزبان مخواه[۲]
گر در دم نهنگ در آبی نفس مزن ور در دل محیط درافتی کران مخواه[۳]
از جوهر زمانه خلاص وفا مجوی[۴] وز تنگنای دهر خلاص روان مخواه[۵]
از ساغر سپهر تهی کیسه می مخور وز سفرهٔ جهان سیه کاسه نان مخواه
گر خرمن امید سراسر تلف شود از کیل روزگار تلافی آن مخواه
در ساحت جهان ز جهان یاوری مجوی در آب غرقه گرد و ز ماهی امان مخواه[۶]
دل گوهر بقاست بدست جهان مده گوگرد سرخ تعبیهٔ خاکدان مخواه[۷]
عزلت ترا بکنگرهٔ کبریا برد آن سقفگاه را به ازاین نردبان مخواه[۸]
همت کفیل تست، کفاف از کسان مجوی دریا سبیل تست، نم از ناودان مخواه
ز آن پس که چار صحف قناعت بخوانده ای خود را ز لوح بوالطمعی عشر خوان مخواه[۹]
خاصانه چون خزینهٔ خرسندی آن تست عامانه از فرشتهٔ روزی ضمان مخواه
چون فقر شد شعار تو بر گ دنوا مجوی چون باد شد براق تو بر گستوان مخواه
دل را قرابه و ارغل اندر گلو مکن[۱۰] تن را پیاله وار کمر بر میان مخواه
در گوشه ای بمیر و پی توشهٔ حیات خود را چو خوشه پیش خسان ده زبان مخواه
بل تا پری ز خوان بشر خواهد استخوان تو چون فرشته بوی شنو استخوان مخواه
گو درد دل قوی شو و گو تاب تب فزای[۱۱] زین گلشکر مجوی و از آن ناردان مخواه[۱۲]
از بهر تب بریدن خود دست آز را از نیستان هیچ کسی تبستان مخواه[۱۳]
داری کمال عقل پی زور و زر مشو زرّاد خانه یافته ای دوکدان مخواه
چون شحنهٔ ثیاز ز دست تو یارگی است ترس از تکین مدار و پناه از طغان مخواه
وحدت گزین و همدمی از دوستان مجوی تنها نشین و محرمی از دودمان مخواه[۱۴]

---

۱ ــ ط و پا : اندر قمارخانهٔ چرخ و رباط دهر . ۲ ــ پا : هم نفس و میزبان، ط: مهربان
۳ ــ مج و پا وط : ور در کو محیط . ٤ ــ مج و ط و پا : خواص وفا . ٥ ــ ط : درتنگنای دهر . ٦ ــ این بیت در ل و مج و ص نیست . ۷ ــ فقط ط : تعبیه در خاکدان . ۸ــ ل و ص : به ازین خاندان ، ط : بجنان نردبان . ۹ ــ درمج وپا وط بر بیت بعد مؤخر است . ۱۰ــط: مل اندر ، پا : زه اندر ، ل و ص : گلوفکن . ۱۱ ــ پا : تاب جان فزای . ۱۲ ــ مج : وز آن ، پا : مجوی وزو . ۱۳ ــ فقط ط : تب ستان ، ل وص وپا: نیستان مخواه، مج: نی‌ستان.
۱٤ ــ پا : همدمی از ، مج : همدلی از .

چون دیده‌ای که یوسف از اخوان چه رنج دید[۱] — هم نانوان بزی و ز اخوان توان مخواه
سرگشتگی زمان نگر و زحمت مکان[۲] — آسایش اززمان و فراغ ازمکان مخواه[۳]
درچارسوی کون ومکان وحشت است خیز — خلوت سرای انس جز ازلامکان مخواه[۴]
این مرغ عرشی از طلب دانه ای کند — آن دانه جز ز سنبلهٔ آسمان مخواه
خاقانیا زمانه زمام امل گرفت — گر خود عنان عمر بگیرد زمان مخواه[۵]

در مدح فخرالدین منوچهر شروانشاه

درکام صبح از نمک شب مشك است عمداریخته — زرّین هزاران نرگسه بر سقف مینا ریخته[۶]
صبح است گلگون تاخته، شمشیر بیرون آخته — برشب شبیخون ساخته، خونش بعمدا ریخته
کیمخت سبز آسمان، دارد ادیم بیکران — خون شب است آن بیگمان برطاق خضر اریخته[۷]
صبح آمده زرّین سلب، نوروز نوراهان طلب — زهره شکاف افتاده شب، اززهره صفرا ریخته[۸]
شب چاه بیژن بسته سر، مشرق گشاده زال زر — خون سیاوشان نگر، بر خاك و خارا ریخته[۹]
مستان صبوح آموخته ازمی فتوح اندوخته[۱۰] — می شمع روح افروخته نقل مهیّا ریخته
رضوانکده خم خانه‌ها، حوض جنان پیمانه‌ها — کف برقدح دردانه‌ها از عقد حورا ریخته[۱۱]
مرغ از شبستان حرم، میوه ز بستان ارم — گردون ز پستان کرم شیر مصفّا ریخته
زرّاب دیدی می‌نگر، می برده آب کارزر[۱۲] — ساقی بکار آب در آب محابا ریخته
بادام ساقی مست خواب از جرعه شادروان خراب — از دستها جام شراب افتاده صهبا ریخته
مرغ صراحی کنده پر، برداشته یك نیمه سر — و ز نیم منقار دگر یاقوت حمرا ریخته[۱۳]
هین جام رخشان دردهید آزاده‌راجان دردهید[۱۴] — آن پیر دهقان در دهید ازشاخ برنا ریخته[۱۵]
زردوست ازدست جهان درپای پیل افتاده‌دان — ما زیر پای دوستان زر پیل بالا ریخته

---

۱ ــ مج : از اخوة . ۲ ــ ط و با : محنت مکان . ۳ ــ ل : بفراغ . ۴ ــ این بیت در ل و مج و ص نیست . ۵ ــ فقط ط : امان مخواه ، سه نسخه مطابق متن عیناً و در ل کسی «زمان» را بصورت «امان» درآورده . ۶ ــ مج : از سقف ، ط : گردون هزاران نرگسه از سقف . ۷ ــ ط : این بیگمان . ۸ ــ ط و با : وز زهره . ۹ ــ با بغلط : خون سیاوشان . ۱۰ ــ مج و ط : وز می . ۱۱ ــ ل و با : عقد جوزا . ۱۲ ــ ط : برده کار آب زر . ۱۳ ــ ل : از نیم ، پیش از این ، ط این بیت را اضافه دارد : «ای صبح خیزان می کجا آن عقل ما را خون بها آن آبروی کار ما نگذاشت الا ریخته» . ۱۴ ــ ل و ص دهید (هر سه مورد) . ۱۵ ــ با : و آن پیر .

سرمست عشق سرکشی خاکستری در آتشی — درششدر عذراوشی صد خصل عذرا ریخته
خورده برسم مصطبه می در سفالین مشربه — قوت مسیح یکشبه در پای ترسا ریخته[۲]
طاق ابروان رامش گزین در حسن طاق و جفت کین[۳] — بر زخمهٔ سحر آفرین شکّر ز آوا ریخته
چنگی طبیب بوالهوس، بگرفته زالی را مجس — اصلع سری کش هر نفس مویست در پا ریخته[۴]
ربعی نموده پیکرش، خطهای مسطر در برش[۵] — ناخن بر آن خطها برش وقت محاکا ریخته
و آن هشت تا بر بط نگر جانرا بهشت هشت در — هرتا راز اوطو بی شمر صد میوه هرتا ریخته[۶]
و آن نی چو ماری بی زبان سوراخها در استخوان[۷] — هم استخوانش سرمه دان هم گوشت زاعضا ریخته
ز آن چون هلالی چوب دف شیدا شده خم کرده کف[۸] — ماخون صافی را بکف از حلق شیدا ریخته
در پوست آهو چنبرش، آهو سرینی همبرش[۹] — وز گور و آهو در برش صید آشکارا ریخته
کاسهٔ رباب ازشعر تر برنوش قوت کاسه گر[۱۰] — در کاسهٔ سرها نگر ز آن کاسه حلوا ریخته
راوی ز درهای دری دلّال و دلها مشتری — خاقانی اینك جوهری، درهای بیضا ریخته
درّ دری را از قلم دررشتهٔ جان کرده ضم — پس باز بگشاده ز هم بر شاه والا ریخته
زهره غزلخوان آمده، درزیرودستان آمده — چون زیر دستان آمده بر شه ثریّا ریخته
خاقان اکبر کزشرف هستش سلاطین در کنف[۱۱] — باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

مطلع دوم

ای تیر باران غمت خون دل ما ریخته — نگذاشت طوفان غمت خون دلی نا ریخته
ای صد یك عشقت خرد، جان صیدت از یك تا بصد — چشم تو در یك چشم زد، صد خون بتنها ریخته[۱۲]
ای ریخته سیل ستم بر جان ما سر تا قدم — پس ذره ای ناکرده کم، ما تن زده تا ریخته
ماهی وجوزا زیورت وزرشك زیور دربرت — از غمزهٔ چون نشترت مه خون جوزا ریخته
محراب قیصر کوی تو عید مسیحا روی تو — عود الصلیب موی تو آب چلیپا ریخته

---

۱ ــ مج : عذرافشی . ۲ ــ ل : خون مسیح ، مج : از پای ترسا . ۳ ــ ل و ص : در بخت طاق و جفت کین . ۴ ــ ط : مو بیست . ۵ ــ پا : خطها ز مسطر ، بعد از این در ط و پا این بیت اضافه است: « مهری یکی پیر نزار آوا برآورده بزار چون تندر اندرمرغزار جانی بهرجا ریخته » . ۶ ــ مج : هر تا ازو . ۷ ــ مج و پا و ط : چو مار بی زبان . ۸ ــ ط و پا : وان چون هلالی . ۹ ــ مج : غم برش، ط: از پوست . ۱۰ ــ فقط مج : «برنوش» عیناً . ۱۱ ــ در المعجم ص ۱۵۸ این مصراع : « خاقان اعظم کز شرف ، آمد سلاطین را کنف » ، رك تعلیقات . ۱۲ ــ ط و پا : صد خون تنها .

در پختن سودای تو خامست با ما رای تو[۱] ما زرّ مو سر در پای تو خاقانی آسا ریخته
روز نواست و فخردین بر آسمان مجلس نشین ما زرّ چهره بر زمین، تو سیم سیما ریخته[۲]
خاقان اکبر کز فلك بانگ آمدش کالامرلك در پای او دست ملك روح معلا ریخته

مطلع سوم

باز از تف زرّین صدف شد آب دریا ریخته ابر نهنگ آسا ز کف لؤلوی لالا ریخته
شاه یك اسبه بر فلك خون ریخت دی را بست: تك آنك سلاحش یك بیك بر قلب هیجا ریخته[۳]
با شاخ سرو آنك کمان با برگ بید آنك سنان[۴] آینهٔ برگستوان گرد شمرها ریخته
دیده مهی برخوان دی بزغاله‌ای پرزهروی ز آنجا برون آورده پی خون دی آنجا ریخته[۵]
از چاه دی رسته بفن، این یوسف زرّین رسن[۶] وز ابر مصری پیرهن اشك زلیخا ریخته
آن یوسف گردون نشین عیسی پاکش هم قرین در دلو رفته پیش از این تلخاب دریا ریخته[۷]
زرّین رسنها بافته در دلو از آن بشتافته[۸] ره سوی دریا یافته آبش بصحرا ریخته[۹]
چون یوسف ازدلو آمده در حوت چون یونس شده از حوت دندان بسته برخاك غبرا ریخته[۱۰]
رنگ سپیدی برزمین از سونش دندانش بین سوهان بادش پیش ازاین برسبزه دیبا ریخته[۱۱]
ز آن پیش کز مهر فلك خوان برّه‌ای سازد ملك ابر آنك افشانده نمك وزچهره سکبا ریخته[۱۲]
برقست و ابر درفشان، آیینه و پیل دمان بر نیلگون فرش از دهان عاج مطرّا ریخته[۱۳]
درفرش عاج آنك نهان، سبزه چو نیلی پرنیان[۱۴] بر پرنیان صد کاروان ازمشك سارا ریخته[۱۵]
پیل است درسر هاز بون پیل هوایی بین کنون[۱۶] آتش ز کام خود برون هنگام سرما ریخته

---

۱ ــ فقط ط : خامست ما را رای تو ، و پیش از این دو بیت اضافه دارد باین ترتیب : «گیرم
نه ای چون آب نرم آتش مباش از جوش گرم آهسته باش ای آب شرم از چشم رعنا ریخته
زلفت چو هر غوغائیی چون زیر هر سودائیی چشمت بهر رعنائیی آب رخ ما ریخته» .
۲ــ ل : زرو چهره ، پا : سیم وسیما . ۳ــ ط : اینك ، ل : در قلب . ٤ ــ ط : اینك (هردو
جا) . ٥ ــ ط : خون وی . ٦ ــ مج : بسته بفن ، پا : آن یوسف . ۷ ــ ط : آبش
بصحرا ریخته، درص این بیت مکرر وپشت‌سرهم نوشته شده . ۸ــ مج، پا: رسنها نافته. ۹ــ ط :
تلخاب دریا ریخته . ۱۰ ــ این بیت درحاشیهٔ ل الحاق شده و در ص نیست . ۱۱ــ مج : در
سبز . ۱۲ ــ فقط ط : ابر اینك . ۱۳ ــ مج و پا : بر پیلگون ، ط : بر نیلگون چرخ .
۱٤ ــ مج و پا : چو پیل ، ط : اینك نهان . ۱٥ ــ در ل «صد» باین شکل : «صد» .
۱٦ ــ مج و پا : پیل هوای نیلگون .

کافور و پیل آنك بهم، پیل دمان کافور دم[۱]
کافورهندی در شکم بر دفع گرما ریخته[۲]

پیل آمدازهندوستان، آورد طوطی بیکران[۳]
آنك بصحرا زین نشان طوطی است مانا ریخته[۴]

خیل سحاب ازهرطرف رنگین کمان کرده بکف
باران چو تیری برهدف دست توانا ریخته[۵]

آن تیرو آن رنگین کمان طغرای نوروزیست آن[۶]
مرغان دل و عشّاق جان برفال طغرا ریخته

توقیع خاقان از برش از صحّ ذلك زیورش
گوئی ز جود شه برش گنجیست پیدا ریخته[۷]

خاقان اکبر کآسمان بوسد زمینش هرزمان
بر فرّ وقدش فرقدان سعد موّفا ریخته[۸]

دارای گیتی داوری، خضر سکندر گوهری
عادل تر از اسکندری کو خون دارا ریخته

عالم باقطاع آن او، نزل بقا بر خوان او
فیض رضا بر جان او ایزد تعالی ریخته[۹]

تا خسروشروان بود چه جای نوشروان بود
چون ارسلان سلطان بود گو آب بغرا ریخته

ای قبلهٔ انصاردین، سرّدارحق، سرداردین[۱۰]
آب از پی گلزار دین از روی دنیا ریخته

ای گوهر ذات سران، ذات توتاج گوهران[۱۱]
آب نژاد دیگران یا برده ای یا ریخته

ای چترظلم ازتو نگون وز آتش عدلت کنون
بر هفت چتر آبگون نور مجزّا ریخته[۱۲]

کلکت طبیب انس وجان تریاق اکبر درزبان[۱۳]
صفرائیی لیك از دهان، قی کرده سودا ریخته

تیغت در آب آذرشده چرخ وزمین مظهرشده[۱۴]
دودش ببالا بر شده، رنگش بپهنا ریخته[۱۵]

از تیغ نور افزای تووزرخش صور آوای تو
برگرز طور آسای تو نور تجلّی ریخته[۱۶]

زآن رخش جوزا پار دم، چون جوزهر بربسته دم
گلگون چرخ افکنده سم شب رنگ هرا ریخته

تیغ توتنّین دم شده، زاو درع زال ازهم شده
یل کوه قاف اخرم شده، منقار عنقا ریخته

میغ درافشانی بکف، تیغ درفشانت زتف[۱۷]
هست آتش دوزخ علف طوفان براعدا ریخته[۱۸]

آن چرخ ناشیرین لقب، ازدست بوست کرده لب[۱۹]
شیرین تراز اشك طرب کزچشم بینا ریخته

تیغ تو عذرای یمن، در حلهٔ چینیش تن
چون خردهٔ درّ عدن بر تخت هینا ریخته

۱ــ ط: اینك بهم. ۲ــ مج و پا: ازشکم، ط: برشکم. ۳ــ فقط ط: آورده طوطی.
۴ ــ مج: بصحرا بی نشان، ط: اینك بصحرا بی نشان. ۵ ــ پا: چو تیر برهدف. ۶ــ فقط ط: نوروز است هان. ۷ ــ پا: ز جود شهپرش، ل: گنجست. ۸ ــ فقط ط: بر فروقدرش.
۹ــ در پا مؤخر بربیت بعد است: ۱۰ــ مج وپا وط: سردان حق سرداردین. ۱۱ــ مج و پا و ط: ای گوهر تاج. ۱۲ــ ل و س: بر هفت اختر آبگون. ۱۳ــ ط و پا: تریاك اکبر.
۱۴ ــ پا: مضمر شده، ط: مضطرّ شده. ۱۵ــ مج وپا: ریگش بپهنا. ۱۶ ــ ص: وزگرزطورآسای تو نور مجلی، ل: وزگرز. ۱۷ــ پا: میغ درفشانت بکف، ل: تیغ سرافشانت، ط: میغ درافشانت بکف تیغ درخشانت زتف. ۱۸ــ پا: هست آتشین دوزخ. ۱۹ــ مج: این چرخ، ط: این چرخ نازیبا.

عذران شد جفت ظفر زان حلّه دارد لعل تر[۱] آن خون بکری را نگر بر جسم عذرا ریخته
تا در یمینت یم بود بحر از دو قله کم بود بل کآن همه یك نم بود از مشك سقّا ریخته
دیوار مشرق را مگر خشت زر آمد قرص خور[۲] چون دست تست آن خشت زر، زر بی تقاضا ریخته
بل خشت زرین ز آن بنان شد در خوی خجلت چنان[۳] چون خشت گل در آبدان از دست بنّا ریخته
بخت حسودت سر زده، شرب طرب ضایع شده طفلی است در روی آمده وز کف منقّا ریخته[۴]
خاك درت را هر نفس بر آب حیوان دسترس خصم تو در خاك هوس تخم تمنّا ریخته[۵]
کید حسود بدنسب با چون تو شاهی دین طلب[۶] خاریست جفت بولهب در راه طاها ریخته
خصم از سپاهت ناگهی، جسته هزیمت را رهی[۷] چون جسته از نقب ابلهی جان برده کالا ریخته[۸]
خاك عراقست آن تو، خاص از پی فرمان تو[۹] نوشی است آن بر جان تو از جام آبا ریخته
مگذار ملك آرشی در دست مشتی آتشی خوش نیست گرد ناخوشی بر روی زیبا ریخته
ای بر زعرشت پایگه، بر سر کشان رانده سپه در چشم خضر از گرد ره کحل مسیحا ریخته
تیغت همه تن شد زبان بادشمنت گفت از نهان کای هم بمن در یك زمان خون تو حاشا ریخته[۱۰]
الحق نهنگ هندویی، دریا نمای از نیکویی صحنش چو آب اولویی از چشم شهلا ریخته
همسال آدم آهنش، در حلّهٔ آدم تنش آن نقطه بر پیراهنش چون شیر حوّا ریخته
از هند رفته در عجم، ایران زمین کرده ارم بر عاد ظلم از باد غم گرد معادا ریخته
چون مریم از عصمت کده رفته مسیحش آمده نخل کهن زو نو شده وز نخل خرما ریخته
ای حاصل تقویم کن، جانت رصدساز سخن[۱۱] خصمت چو تقویم کهن فرسوده واجزا ریخته
باد از رصد ساز بقا تقویم عمرت بی فنا بر طالعت رب السما احسان والا ریخته[۱۲]
چترت و بانصرت قرین چون سعد و اسما هنشین اسمای حق سعد برین برسعد و اسما ریخته
حرز سپاهت پیش و پس اسمای حسنی بادو بس بر صدر اسما هر نفس انوار اسما ریخته
بابخت بادت الفتی، خصم تو در هر آفتی از ذوالفقارت ای فتی خونش مفاجا ریخته

---

۱ ــ مج: لعل و تر. ۲ ــ ط و با: مشرق را نگر. ۳ ــ مج: زرین را بنان، با: در خوی خجلت شد نهان، ط: خجلت نهان. ٤ ــ نقط ط: بر روی آمده. ٥ ــ این بیت از س ساقط است. ٦ ــ ط و با: شاه دین طلب. ۷ ــ س: از سنانت، ل: از سنانت ناگهی جسته عزیمت. ۸ ــ ل: از نقب آنگهی. ۹ ــ ل و س: خصم از پی. ۱۰ ــ فقط ط: کای آب من. ۱۱ ــ ل و س: رصدگاه سخن. ۱۲ ــ مج: احسان و آلا.

لشکر گهت بر حاشیت گو گرد سرخ از غایت — بر تو ز گنج عافیت عیش مهنّا ریخته
خاك درت جیحون هنر، شروان سمرقند دگر[۱] — خاك شماخی از خطر آب بخارا ریخته[۲]
از لفظ من گاه بیان در مدحت ای شمع کیان[۳] — گنجی است از سمع الکیار در سمع دانا ریخته[٤]
امروز صاحب خاطران نامم نهند از ساحران — هست آبروی شاعران زین شعر غرّا ریخته
بر رقعهٔ نظم دری قایم منم در شاعری — با من بقایم عنصری آب مجارا ریخته[٥]

در مدح خاقان اکبر منوچهر شروانشاه

دور فلك ده جام را زآن نور عذرا داشته[٦] — چون عدّه داران چارمه درطارمی واداشته
در آب خضر آتش زده، خم خانه زومر یمکده — هم حامل روح آمده هم نفس عذرا داشته
جام بلور از جوهرش سقلاب و روم اندر برش[۷] — با نور موسی پیکرش در کفّ بیضا داشته[۸]
مجلّس زمی زیور زده، از جرعه خاك افسر زده[۹] — صبح از جگردم بر زده، مرغ از که آوا داشته
خم صرع دار آشفته سر، کف بر لب آورده ز بر — و آن خیك مستسقی نگر در سینه صفرا داشته
می عدلسهٔ آدم شده یعنی که عیسی دم شده — داروی جان جم شده در دیر دارا داشته[۱۰]
مرغ سحر تشنیع زن بر قتل مرغ بامزن[۱۱] — مرغ صراحی در دهن تریاق غمها داشته
مجلس دو آتش داده بر، این از حجر آن از شجر[۱۲] — این کرده منقل را مقر، آن جام را جا داشته[۱۳]
منقل مربع کعبه سان، آشفته دروی رومیان — لبیك گویان درمیان، تن محرم آسا داشته[۱٤]
این سبز طشت سرنگون طاس زر آورد برون — بر یاد طاس زر کنون ما طاس صهبا داشته[۱٥]
ساقی برخ یحیان جان خطش دبیرستان جان[۱٦] — درملك لب سلطان جان و زمشك طغرا داشته
بر گوهر دل برده پی جام صدف زانگشت وی — انگشت او باجام می ماهیست دریا داشته[۱۷]
می چون شفق صفرا زده مستان چو شب سودا زده — آتش در این خضرا زده دستی که حمرا داشته

---

۱ ــ ط : جیحون اثر ، ل : جیحون خطر . ۲ ــ ل : آب شماخی از هنر . ۳ ــ ل و ص : شاه کیان . ٤ ــ با : گنجست ، ل و ص : «از شمع الکیان» عینا ، متن صحیح است رك تعلیقات
٥ ــ مج و پا : وقت مجارا ، ط : نرد مجارا . ٦ ــ پا و ط : از نور عذرا ، ص : دور فلك بین ، وکلمهٔ «بین» در زیر با خط دیگر نوشته شده .
۷ ــ مج و پا : سقلاب روم . ۸ ــ مج و پا : یانار موسی ، ط : از نار موسی ، ص : دو کف .
۹ ــ ط : وزجرعه . ۱۰ ــ پا : دارای جام جم . ۱۱ ــ فقط مج : مرغ شجر .
۱۲ ــ پا و ط : وآن از شجر . ۱۳ ــ مج : آن دارا داشته . ۱٤ ــ مج و ص و پا : لبیك داران .
۱٥ ــ ط : بر یاد طاس سرنگون ، سایر نسخ مطابق متن عیناً . ۱٦ ــ مج : نگارستان جان .
۱۷ ــ ط : وانگشت او .

می آتش و کف دود بین، آن کف سیم اندود بین[۱] مریخ خون آلود بین بر سر ثریا داشته
از عکس می مجلس چنان چون باغ زرین در خزان[۲] باغ از دم رامشگران مرغان گویا داشته[۳]
داود صوت انده زدای الحان موسیقی سرای[۴] ادریس دم صنعت نمای اعجاز پیدا داشته
بر بط کشیده رگ برون رگهاش را پالوده خون[۵] ساقی بطاس زر درون خون مصفّا داشته[۶]
و آن چنگ کردون فش سرش ده ماه تو خدمت کرش[۷] ساعات روز و شب درش مطرب مهیّا داشته
نای ازدو آتش بادخور، نی طوق و نارش تاج سر[۸] بادونی و نارش نگر هر سه زبان ناداشته[۹]
دف چون هلالی بدرسان گرد هلاش اختران[۱۰] هر سو دو اختر در قران جفتی چو جوزا داشته
در جان سماع آویخته، مستان خروش انگیخته نقل نو اینجا ریخته، جام می آنجا داشته
من ز آن گره گوشه نشین، نه درد کش نه جرعه چین[۱۱] می ناب و شاهد نازنین، ساقی محابا داشته
یاران شدند آتش سخن، کاین چیست کار آب کن نوروز و نوز آب کهن خط تبرّا داشته[۱۲]
گفتم پسندد داورم کز فیض عقلی بگذرم حیض عروس رز خورم در حوض ترسا داشته
خاصه که خضرم در عرب از آب زمزم شسته لب من گرد کعبه چند شب، شب زنده عذرا داشته
مقصود اگر مستی است هست از جود شاه دین پرست آنک می جان بخش و دست از عقل و الا داشته[۱۳]
خاقان اکبر کز قدر دارد قدش درع ظفر یك میخ درعش بر کمر نه چرخ مینا داشته
کیخسرو رستم کمان، جمشید اسکندر مکان چون مهدی آخر زمان عدل هویدا داشته
ایوانش جنت را بدل، جام از کفش کوثر عمل[۱۴] اصوات غلمان زین غزل ابیات غرّا داشته

مطلع دوم

ای در دل سودائیان از غمزه غوغا داشته من کشتهٔ غوغائیان دل مست سودا داشته
جان خاك نعل مرکبت وز آب طوق غبغبت[۱۵] در آتش موسی لبت باد مسیحا داشته

---

۱ ــ مج : از کف سیم اندود . ۲ ــ مج و پا : باغ زرین درجنان . ۳ ــ مج : باغ ارم . ۴ ــ ل و س : موسیقا سرای . ۵ ــ پا : آلوده خون ، ط : رگهاش آلوده بخون
۶ ــ مج و پا : آن خون مصفا . ۷ ــ ط : گردون وش . ۸ ــ مج : طوق و نایش ، پا : نی طوق دارش تاج سر . ۹ ــ ط و پا : هرگز زبان ، مج : هرگز زبان . ۱۰ ــ مج و پا و وط : چون هلال بدرسان . ۱۱ ــ هر چهار نسخه اینطور و فقط ط : نی دردکش نی میوه چین .
۱۲ ــ ط ، نوروز نو ، پا : نوروز تو . ۱۳ ــ پا : جانبخش دست ، ط: آنکو پی . ۱۴ ــ ل : ایوانش را جنت . ۱۵ ــ پا : چون خاك .

دلهای خون آلود بین بر خاك راهت بوسه چین — من خاك آن خاکم همین بوسی تمنا داشته[1]
گویی بمجلس هر دمی کو مست من، ها عالمی[2] — گویی بمیدان درهمی، کو رخش من، هاداشته[3]
هستم سگت ای چه دقن زنجیرم آن مشکین رسن — سگ را زدم طوقست و من آن طوق بتّا داشته[4]
ز آن زلف هاروتی نشان لرزان ترم از زهره دان — ای زهره را هاروت سان زلف تو در وا داشته
تو گل رخی من سالها پاشیده بر گل مالها[5] — چون لاله مشکین خالها گلبرگ رعنا داشته
شمع دلی هر شب مرا، از لرز زلفت تب مرا[6] — عمری بمیگون لب مرا سرمست و شیدا داشته
در حال خاقانی نگر، بیمار آن خندان شکر — ز آن چشم بیمار از نظر چشم مداوا داشته
تو رشك ماه چارده، او چون مه نوچار مه — مهر شفا در پنج گه از شاه دنیا داشته
خاقان اکبر کز دها بگشاد نیلی پرده ها[7] — دید آتشین هفت اژدها در پرده مأوا داشته[8]
از خنجر زهر آبگون هفت اژدها را بخت خون[9] — همت زنه پرده برون، دل هشت مرعا داشته
بل فارغ آن دل در برش از هشت خلد و کوثرش — صد ساله ره ز آن سو ترش جای تماشا داشته

مطلع سوم

آن آتشین کاسه نگر دولاب مینا داشته[10] — این آب کوثر کاسه‌تر و آهنگ دریا داشته[11]
در دلو نور افشان شده، ز آنجا بماهی دان شده — ماهی ازو بریان شده یك ماهه نعما داشته
انجم نثار افشان او، اجر اخوران از خوان او — از ماهی بریان او نزل مهنّا داشته
ماهی و قرص خور بهم حوتست و یونس در شکم[12] — ماهی همه گنج درم، خور زرّ گونا داشته[13]
خورشید نو تأثیر بین، حوتش بهین توفیر بین — جمشید ماهی گیر بین، نو ملك زیبا داشته[14]
گنج بهار آنك روان، میغ اژدهای گنج بان — رخش سحاب آنك دوان ز و برق هرّا داشته[15]
چون روغن طلق است طل بحر دمان ز یبق عمل — خورشید در تصعید و حلّ آتش در اعضا داشته[16]

---

۱ ــ هر چهار نسخه اینطور و ط : من خاك آن راهم. ۲ ــ چنین است عینا در هر چهار نسخه ، و ط : کو هست تنها عالمی، و متن صحیح است. ۳ ــ پا : بمیدان هر دمی ، ط : کو رخش تنها.
٤ ــ پا : طوقست من ، ط : من آن قد. ۵ ــ ل و س : پاشیده بر رخ. ٦ ــ پا : شمع دل ار هر شب مرا ، ط : شمعی ولی هر شب مرا. ۷ ــ ل و س : بگشاده. ۸ ــ ل : در آتشین.
۹ ــ ل و س : هشت اژدها را. ۱۰ ــ ل : این آتشین. ۱۱ ــ س : از آب کوثر ، ط : از آب کوثر کاسه بر. ۱۲ ــ مج و پا : حوتست یونس. ۱۳ ــ مج : گنج و درم ، و متن صحیح است. ۱٤ ــ پا : ملك دنیا. ۱۵ ــ ط : اینك (هر دو مورد). ۱٦ ــ ل : در اجزاء

چون آتش آمد آشنا زیبق پریداندرهوا
آنك هواسیمین هبا زیبق مجزّا داشته[1]

زین پس وشاقان چمن نوخط شوند وغمزه زن
طوق خط و چاه ذقن برمشك سارا داشته

درهرچمن عاشق وشان برساقی ومی جان فشان[2]
پیر خرد زانصافشان بامی هواسا داشته

گردان برهر نوبری گل سارغ ازمل ساغری[3]
وآن مل محك هرزری باگل محاکا داشته

جام است یاجوزاست آن یاخود بیضاست آن[4]
یاتیغ بوالهیجاست آن در قلب هیجا داشته

نه روز پیك نصرتش، میقاتگاه عشرتش
نه مه بهار از حضرتش دل ناشکیبا داشته

روز نوشروانشهی چل صبح وشش روزش رهی[5]
جاسوس بختش زآگهی دی علم فرداداشته[6]

خاقان اکبر کزدمش عشریست جان عالمش[7]
نه چرخ زیر خاتمش هرهفت غبرا داشته

برجیس حکم، افلاك ظل، ادریس جان، جبریل دل
از خط کل تا شط گل عالم بتنها داشته

تا عالمش دریافته پیران سرافسر یافته
هم شرع داور یافته هم ملك دارا داشته

پروانه چرخ اخضرش پرواز نسرین از برش[8]
پرواز سعدین برسرش چندانك پروا داشته

شمشیر اوطوبی مثال اورا جنان تحت الظلال
انوار عز فوق الکمال از حقتعالی داشته

گردون وهفت اجرام ارتحت الشعاع جام او[9]
فوق الصفه زا کرام اودین مجد والا داشته

دریای عقلی دردلش، صحرای قدسی منزلش
ازنفس کل آب و گلش صفوت دراجزا داشته[10]

ذاتش مراد کاف ونون ازعلت عالم فزون[11]
دلرا بعصمت رهنمون برترك اشیا داشته

لبهای شاهان در کفش کوثردم ازخاك رهش[12]
جنت بخاك در گهش روی تولا داشته

خوانده بچترشاه برچرخ آیة الکرسی زبر
چترش همائی زیر پر عرش معلا داشته

چل صبح آدم همدمش، ملك خلافت زآدمش
هم بوده اسم اعظمش هم علم اسما داشته[13]

چون ازعدم درتاخته، دیده فلك دست آخته
انصاف پنهان ساخته، ظلم آشکارا داشته

---

۱ ــ ط : اینك هوا . ۲ ــ مج : عاشق نشان ، پا : عاشق نشان . ۳ ــ ل و س : سارع ازهر شاخری . ٤ ــ مج و پا : یانی بد بیضاست آن . ٥ ــ مج و پا و ط : نوروز نو شروانشهی . ٦ ــ س : دل عالم فردا . ۷ ــ مج وپا : جان درعالمش . ۸ ــ ل : از فرش . ۹ ــ س وط : گردون زهفت اجرام . ۱۰ ــ ل وس : صنعت در اجزا . ۱۱ ــ ط : از علت عالم برون ، س ول: کلکش مراد . ۱۲ ــ مج وپا وط : لبهای شاهان درگهش . ۱۳ ــ فقط ط : هم بود اسم اعظمش ، در پا این بیت مؤخر بر بیت بعد است

ملکت گرفته‌رهزنان، برده نگین‌اهرمنان[۱] دین نزد این تردامنان نه‌جانه ملجا داشته
هرخوك‌خواری‌برزمین‌دهقان‌وعیسی‌خوشه‌بین هرپشه‌ای طارم نشین ، پیلان بسرما داشته
شاه اسب عدل انگیخته دست فلك بربیخته هم خون ظالم ریخته هم ملك آبا داشته
چندان‌برون‌رانده سپه کآتش گرفته فرق‌مه نه باد را برخاك ره نه آب مجرا داشته[۲]
چرخ وزمان کرده ندا کای‌تیغ توجان‌هدی[۳] ما خاك پایت رافدا تو دست برما داشته
ملك ابدرارایگان مخلص براو کرد آسمان ملکی‌زمقطع کم زیان وزعدل مبدا داشته[۴]
از فتح ارّان نام را زیور زده ایام را فتح عراق و شام را وقتی مسمّا داشته
بحریست‌تیغش و آسمان‌برکوهرش‌اختر نشان[۶] زآن کوهری تیغ اختران چشم مدارانداشته
آن روض دوزخ بارِ بین‌حورزبانی ساربین بحر نهنگ اوباربین آهنگ اعدا داشته
معماردین آثار او ، دین زنده از کردار او گنجیست آن دیوار او از خضر بنّا داشته[۷]
جسته نظیر او جهان ، نا دیده عنقارانشان اینك‌جهان راغیب دان‌زین‌خرده برپاداشته[۸]
خط‌کفش حرز شفاتیغش دراوعین‌الصفا چون نور مهر مصطفی جان بحیرا داشته
دهراست‌خندان‌برعدو کوجاه‌شه کرد آرزو[۹] مقل‌است‌بارنخل‌او، اوچشم خرما داشته[۱۰]
پرّان ملك‌پیرامنش،چون‌چرخ‌دائر برتنش[۱۱] جون بادریسه دشمنش یك‌چشم بیناداشته[۱۲]
ای تاج گردون‌گاه تو مهدی دل آگاه تو یك بندهٔ درگاه تو ده چین و یغما داشته[۱۳]
بربندگان پاشی گهر هربنده‌ای را برکمر زآن‌لعبتان کزصلب خورارحام‌خارانداشته[۱۴]
افلاك تنگ‌ادهمت، خورشید موم‌خاتمت[۱۵] دل مرده گیتی از دمت امید احیا داشته[۱۶]
خوش‌غمزه‌چشم خورزتوشب‌طره‌پرعنبرزتو پیشانی اختر ز تو داغ اطعنا داشته
خصمت‌زدولت‌بینوا و آنگه‌درت کرده رها چشمش بدرد او توتیا برباد نکبا داشته
گربانوخصم آرش بودهم‌جفت‌او آتش بود[۱۷] صحنات کمترخوش بود، باصحن‌حلواداشته

---

۱ ــ ط: اهریمنان . ۲ ــ ط : نی آب‌مجرا . ۳ ــ با : چرخ زمان . ٤ ــ مج‌وبا وط : کز عدل . ٥ ــ ل وس : ازفتح ایران . ٦ ــ مج وس وبا : تیغش آسمان
۷ ــ ل وس : گنجی است از دیوار او . ۸ ــ با: اینك جهانی غیبدان . ۹ ــ ل : بردآرزو .
۱۰ ــ ل : خار است بار . ۱۱ ــ مج‌وبا : چرخ ده‌پر . ۱۲ ــ مج : بادریشه . ۱۳ ــ مج وبا : از بندگان درگاه تو ، ط : صدچین . ۱٤ ــ با: از جام خارا . ۱٥ ــ با: رشك ادهمت
۱٦ ــ ل و س : مردم‌گیایی ازدمت . ۱۷ ــ این بیت درمتن نیست، س : هم‌جفت او آرش بود ، با : آب آتش بود .

هر موی رخشت رستمی مدهامتان فش آدمی[۱] طاس زرش هر پرچمی از زلف حورا داشته[۲]
بادسلیمان در برش وزناز موسی منظرش[۳] طیراست گویی پیکرش، طورست مانا داشته[٤]
از نعل اومه را کله برچشم خورشید آبله[۵] کاه وجوش ز آن سنبله کاین سبزصحرا داشته
باد از سعادات ابد بیت‌الحیاتت را مدد[٦] هیلاج عمرت را عدد غایات اقصا داشته
برترزعرشت قدروقد، رایت ورای حزروحد[۷] ذاتت بدست جودوجد گیتی مطرا داشته
درسجده صفهای ملك پیش توساجد یك بیك[۸] چندانکه محراب فلك پیران برنا داشته[۹]
مولات بینام آسمان، باجت رساد از اختران صف غلامانت جهان شرقا و غربا داشته

در مدح جلال‌الدین شروانشاه اخستان بن منوچهر

خورشید کسری تاج بین ایوان نوبرداخته یك اسبه برگوی فلك میدان نو پرداخته
عیسی کده خرگاه او وزدلو یوسف چاه او در حوت یونس گاه او برسان نو پرداخته
این علت‌جان بین همی، علت زدای عالمی سرسام دی راهردمی درمان نو پرداخته[۱۰]
برده بچارم منظره، مهره برون از ششدره نزل جهان را از بره صد خوان نوپرداخته
ابرازهوابرگل چکان مانند بزنگی دایگان در کام رومی بچگان پستان نوپرداخته[۱۱]
هاشاخ دولت بنگرش کامسال نیك آمد برش[۱۲] چون باربد مرغ از برش دستان نوپرداخته
شاه فلك برگاه نو داده جهانرا جاه نو چون حصن دین را شاه نو بنیان نوپرداخته
هان النثارا یقوم هان، جان مژده خواهید از مهان[۱۳] کاینك سر شروانشهان ایوان نوپرداخته
بنموده اختر تان هنر، بخشیده افسر تان ظفر[۱٤] اقبال خسروتان زفر کیهان نوپرداخته
خسرو جلال‌الدین سزد دارای شروان این سزد بزم سپهر آیین سزد دوران نوپرداخته[۱۵]

---

۱ ــ پا : ادهمی ؛ ط : مدهامتان‌وش ادهمی . ۲ــ ط : طاس زرش بین . ۳ ــ ل : «زنارو موسی» عیناً . ٤ــ ط بغلط : طبراست . ۵ ــ مج : «مه‌را کله» صریحاً، ص «کاه» باسه نقطه علامت کاف فارسی ،ل : درچشم . ٦ــط : بادآن‌سعادات . ۷ــ دل ومج وص عیناً «حزر» وصحیح است رك تعلیقات ، پا : «حذر» عیناً ، ط : جزروحد ، ونسخه بدل درحاشیه : «حرز وحد» .
۸ ــ ط : خاشع یك بیك . ۹ــ ط : پیران و . ۱۰ــ نقط ط : سرسام وی را . ۱۱ ــ در مج وط بر بیت قبل مقدم است . ۱۲ ــ نقط ط : هسان شاخ دولت . ۱۳ ــ پا : جان مژده خواهند از میان ، ل وص : خواهیت . ۱٤ ــ ل وص: بنمود ... بخشید . ۱۵ ــ مج وباوط بزمش سپهر آیین .

قصرش گلستان ارم ، صدرش دبستان کرم
در هر شبستان حرم بستان نو پرداخته[۱]

ایوانش را کز کعبه بیش احسان زمزم رانده بیش[۲]
از بوقبیس حلم خویش ارکان نوپرداخته

محراب خضر ایوان او به ز آب حیوان خان او[۳]
در هر شکارستان او حیوان نو پرداخته

فراش صدرش هرشبی بهرچنین میدانگهی
چرخ ازمه نو هرمهی چوگان نوپرداخته

گردون چوطاقی ازبرش بسته نطاقی بردرش
در هر رواقی آزرش برهان نوپرداخته

هرخاك پایش قبله‌ای، هر آبدستش دجله‌ای
هر بذل او در بذله‌ای ازکان نوپرداخته[۴]

اشکال دولت کرده حل برتیرش از روی محل
این سبزپنگان از زحل پیکان نو پرداخته

کلکش ابدرا قهرمان بهر دواتش هرزمان
هست ازفم الحوت آسمان دندان نوپرداخته

چون ازلعاب شیر نر دندان گاواست آبخور
تیغش براعدا از مقر زندان نو پرداخته[۵]

باد از بقاحصن تنش وزگرز البرز افکنش
برحصن جان دشمنش غضبان نوپرداخته

حکمش ولیعهد قدر ، پیکانش سلطان ظفر
تیرش بطغرای هنر فرمان نوپرداخته[۶]

تریاق عدلش هر دمی اکسیرجان عالمی[۷]
خاقانی از مدحش همی دیوان نوپرداخته[۸]

درمدح جلال الدین شروانشاه اخستان بن منوچهر[۹]

عیداست و پیش ازصبحدم مژده بخمّار آمده
برچرخ دوش ازجام جم یك نیمه دیدار آمده

عید آمد ازخلدبرین، شدشحنهٔ روی زمین[۱۰]
هان ماه نوطغراش بین امروز درکار آمده[۱۱]

کرده درآن خرم فضا صید گوزنان چندجا
شاخ گوزن اندرهوا آنك نگوسار آمده[۱۲]

پرچم زشب پرداخته، مه طاس پرچم ساخته
بیرق زصبح افراخته روزش سپهدار آمده

برچرخ بگشاده کمین، داغش نهاده برسرین
هاعین عید آنك ببین برچرخ دوار آمده[۱۳]

عیدهمایون فرنگر، سیمرغ زرین پرنگر
ابروی زال زرنگر بالای کهسار آمده[۱۴]

ازگرد راهش آسمان، ترمغز گشته آنچنان[۱۵]
کز عطسهٔ مغزش جهان پرمشك تاتار آمده

---

۱ ــ فقط ط : در هرشبستان از نعم، وسایر نسخ مطابق متن . ۲ ــ مج وبا وط : احسانش زمزم رانده . ۳ ــ مج وبا وط : خوان او . ٤ ــ با . ارکان نو ، ط : صدکان نو .
٥ ــ ط وبا : براعدا از سقر . ٦ ــ س وط : زطغرای هنر . ۷ ــ مج اشتباهاً : تریان .
۸ ــ ل و س : از مدحش دمی . ۹ ــ این قصیده در س وجود ندارد . ۱۰ ــ ل روی کلمهٔ «شحنه» نوشته: «خسرو» . ۱۱ ــ مج وبا : هاماه نو . ۱۲ ــ ط : اینك نگونسار، مج: نگونسار . ۱۳ ــ ط : هان عین عیداینك . ۱٤ ــ ط : برفرق کهسار . ۱٥ ــ با : پر مغز گشته .

گیتی زگرد لشکرش طاوس بسته زبورش — درشرق رنگین‌شهپرش، درغرب منقار آمده
پی گم کنان سی‌شب دوان ،ازچشم قرایان نهان[۱] — دزدیده درکوی مغان نزدیك خمّار آمده
ساقی صنم پیکرشده ، باده صلیب آور شده — فندیل ازاو ساغر شده ، تسبیح زّنار آمده
هرپی‌زکویش عنبری،هرمی‌زجویش کوثری[۲] — هرخوی‌زرویش عبهری بربرگ گلنار آمده
ریحان روح‌ازبوی می‌جانرا فتوح‌ازروی‌می[۳] — بزم‌صبوح ازجوی می،فردوس کردار آمده[۴]
می عاشق آسازرد به، همرنگ اهل درد به — زرد صفا پرورد به تلخ شکر بار آمده[۵]
خورشیددرخشانست‌می‌زآن‌زردوارزانست‌می — جوجوهمه‌جانست می‌فعلش‌بخروار آمده[۶]
آن‌خام‌خم‌پرورد کو آن شاهد رخ زرد کو[۷] — آن عیسی‌هر دردکو تریاق بیمار آمده[۸]
می آفتاب زرفشان ، جام بلورش آسمان — مشرق کف ساقیش دان مغرب‌لب یار آمده
درساغر آن‌صهبانگر، درکشتی آن‌دریانگر — برخشك تر صحرا نگر کشتی برفتار آمده[۹]
مطرب چوطوطی بوالهوس انگشت‌ولب‌درکار و بس[۱۰] — از سینهٔ بربط نفس در حلق مزمار آمده
آن آبنوسین‌شاخ بین، مارشکم‌سوراخ بین[۱۱] — افسونگر گستاخ بین‌لب برلب مار آمده[۱۲]
بربط چو عذرامریمی کآبستنی دارد همی — وز درد زادن هردمی در ناله زار آمده[۱۳]
نالان رباب ازعشق‌می،دستینه بسته‌دست‌وی — برساعدش بالای پی‌رگهای بسیار آمده[۱۴]
آن‌چنگ‌زرق‌سار بین‌زررشته‌درمنقار بین[۱۵] — در قید گیسو دار بین پایش گرفتار آمده[۱۶]
آن‌لعب دف گردان نگر دردف‌شکارستان نگر[۱۷] — وآن‌چندصف‌حیوان نگر باهم بپیکار آمده
کبکان بیانگ‌زیروبم‌چندان سماع آورده‌هم — تاحلق نازکشان زدم‌تاسینه افگار آمده[۱۸]
راز سلیمانی شنو زآن مرغ روحانی شنو — اشعار خاقانی شنو چون در شهوار آمده
صفهای مرغان کن نگه در صفّهای بزم شه — چون عندلیبان‌صبحگه فصّال‌گلزار آمده[۱۹]

---

۱ ــ ط : سی‌شب روان . ۲ ــ ط : هرنی‌زکویش شکری ، ل این‌شکل را در حاشیه نوشته، مج و با : هرمی زبویش .
۳ ــ ط : ریحان روح از بوی وی ، جانرا فتوح از روی وی .
۴ ــ ط :از جوی وی . ۵ ــ ط : دردصفا پرورد . ۶ ــ ل این بیت را درحاشیه الحاق کرده .
۷ ــ ط و با : آن جام جم پرورد . ۸ ــ مج : تریاك تیمار ، با : تریاك بیمار . ۹ ــ ل : بر خشك وبر .
۱۰ ــ مج و با : در کاربس . ۱۱ ــ مج: آن آبنوس ، ط : آن آبنوسی .
۱۲ ــ با : لب برلب‌یار . ۱۳ ــ مج وبا : از درد زادن . ۱۴ ــ با : درساعدش چون‌خشك پی‌رگهای بسیار ، ط : برساعدش چون خشك‌نی .
۱۵ ــ ط و بسا : ازرق‌سار ، متن صحیح است ، نظیر آن(ص۱۰۶). ۱۶ــ ط :گیسووار . ۱۷ــ ط : بردف . ۱۸ــ با : زدم باسینه .
۱۹ ــ در حاشیهٔ ل باخط دیگر نوشته : «وصاف‌ظ» .

و آن کوس عیدی بین نوان بر در گه شاه جهان — مانند طفلی لوح خوان در درس و تکرار آمده[۱]
جام و می رنگین بهم، صبح و شفق را بین بهم — تخت و جلال الدین بهم کیخسرو آثار آمده[۲]
شروانشه سلطان نشان، افسرده گردنکشان — دستش درافشان درفشان چون لعل دلدار آمده[۳]

مطلع دوم

ای با دل سودائیان عشق ترا کار آمده — ترکان غمزت را بجان دلها خریدار آمده
آیینه بردار و ببین آن غمزهٔ سحر آفرین — بازهر پیکان در کمین ترکان خونخوار آمده
تو بادی و من خاك تو، تو آب و من خاشاك تو — باخوی آتش ناك تو صبر من آوار آمده
گیرم که ندهی دادمن روزی نیاری یادمن[۴] — بشنو شبی فریاد من داغ شب تار آمده
ای خون من در گردنت، زین دیر یاد آوردنت — وزدست زود آزردنت جانم بآزار آمده[۵]
هم خواب خرگوشم دهی، خار جگر جوشم نهی — ای از تو آغوشم تهی، خوابم همه خار آمده
خاقانی ودرد نهان، خون دل از ناخن روان[۶] — وز ناخن غم هرزمان مجروح رخسار آمده
او بلبل است ای دلستان طبعش چو شاخ گلستان — درمجلس شاه اخستان لعل وزرش بار آمده[۷]

مطلع سوم[۸]

مهراست یا زرین صدف خرچنگ را یار آمده — خرچنگ نا پروا زتف، پروانهٔ نار آمده[۹]
بیمار بوده جرم خور سرطانش داده زور و فر[۱۰] — معجون سرطانی نگر داروی بیمار آمده[۱۱]
آن کعبهٔ محرم نشان، آن زمزم آتش فشان[۱۲] — در کاخ مه دامن کشان یکمه بپروار آمده
هر سنگ را کز ساحری کرده صبا مینا گری[۱۳] — از خشت زر خاوری میناش دینار آمده
شمع روان بین در هوا آتش فشان بین در هوا — بر کرکسان بین در هوا پرواز دشوار آمده[۱۴]
خورشید زرین دهره بین صحرای آتش چهره بین — در مغز افعی مهره بین چون دانهٔ نار آمده
روی سپهر چنبری بگرفته رنگ عنبری[۱۵] — بر آینهٔ اسکندری خاکستر انبار آمده

---

۱ ــ مج وط : طفل لوح خوان . ۲ ــ مج وبا ، بخت وجلال الدین . ۳ ــ ط : دستش سحاب درفشان . ٤ ــ ط : دانم که ندهی دادمن . ٥ ــ ل : وزخشم وزود ، ٦ ــ ط : از ناخن چکان ، ل : دردی نهان خون دل از ناخن دوان. ۷ ــ ط: لعل ودرش . ۸ ــ مج : مطلع سیوم صفت آفتاب بسرطان رفتن . ۹ ــ ل : خرچنك را . ۱۰ ــ ل : زیب وفر . ۱۱ ــ مج : سرطانی شکر . ۱۲ ــ ط : وآن زمزم . ۱۳ ــ ط : گرساحری . ۱٤ ــ مج وبا : دشخوار . ۱٥ ــ ط : بگرفت رنگ اغبری ، با : رنگ از ، مج : سپهر خنجری بگرفت رنگ از اغبری .

هرفرش سقلاطون که‌مه صباغ‌او بوده سه‌مه[۱] / از آتش گردون سیه چون داغ قصّار آمده
آفاق را ازجرم‌خورهم‌قرص‌رهم آتش نگر / هم مطبخی‌هم خوان‌زرهم میده‌سالار آمده[۲]
گر بلبل بسیار گوبست از فراق گل گلو / گلگون‌صراحی بین در او بلبل بگفتار آمده
گرمی‌دهی‌ممزوج‌ده، کاین‌وقت‌می‌ممزوج‌به / برمی‌گلاب ناب نه‌چون اشك احرار آمده
کافورخواه و بیدتر، درخیش‌خانه باده خور / با ساقی فرخنده فرزوخانه فرخار آمده
ماوردوریحان کن‌طلب‌توزی‌و کتّان کن‌سلب / وزمی گلستان کن دولب آنجا که‌این‌چار آمده
گه‌که کن از باغ آرزو آن آفتاب زرد رو / پیرامنش ده ماه نو هر سال یکبار آمده
چرخ ازسموم گرم که، زاده‌وبا هرچاشتگه / دفع و با زاجام شه یاقوت کردار آمده
تریاق ما چهر ملك، پور منوچهر ملك / باطاعن مهر ملك طاعون سزاوار آمده
خاقان‌اعظم‌چون پدرشاه‌کیان همچوز پدر[۳] / فخر دوعالم چون پدروز عالمش عار آمده
گردون دوان‌در کاراوچون‌سایه‌در زنهاراو / خورشید دردیدار او چون‌ذرّه دیدار آمده
از بوس لبهای سران بر پای اسب اخستان[۴] / از نعل اسبش هرزمان یاقوت‌مسمار آمده[۵]
عدلش‌بدان‌سامان‌شده کاقلیم‌هایکسان شده / سنقر بهندستان شده، طوطی ببلغار آمده
رایش‌چودست‌موسوی،درملك‌برهانی‌قوی[۶] / دادش چو باد عیسوی تعویذ انصار آمده
شمشیر اوقصّار کین شسته‌بخون‌روی زمین / پیکان او خیاط دین دلدوز کفار آمده
سام نریمان‌چاکرش، رستم نقیب لشکرش / هوشنگ‌هارون‌درش،جم حاجب بار آمده[۷]
مردان علوی هفت‌تن، درگاه اورا نوبه‌زن[۸] / خصمان‌سفلی‌چارزن، پیشش‌برستار آمده[۹]
باتیغ گردون‌پیکرش گردون‌شده‌خاك درش / وزرای گیتی داورش گیتی نمودار آمده
بادولت‌شاه‌اخستان،منسوخ‌دان هرداستان[۱۰] / کزخسروان باستان در صحف اخبار آمده
تیرش که‌دستان‌ساخته، زورجم‌شیطان‌ساخته / عقرب زپیکان ساخته، تنّین ز سوفار آمده
برتیر او پرّ پری صرصر صفت در صفدری / تیرش چو تیغ حیدری از خلدابرار آمده[۱۱]

---

۱ ــ دول کلمهٔ «مه» در اول افتاده ودرحاشیه الحاق شده . ۲ ــ ط : هم مطبخ وهم‌خوان
۳ ــ ط : شاه معظم چون پدر . ٤ ــ پا در این قصیده «اخستان» اما در موارد قبل از این همه‌جا «اختسان» ضبط کرده . ٥ ــ پا : آن نعل اسبش . ٦ ــ مج وپا : برهان قوی . ۷ ــ ل: سرهنگ درش . ۸ ــ ل : زانوزن . ۹ ــ مج وط : چارتن . ۱۰ ــ ل : منسوخ شد .
۱۱ ــ این بیت درط باین‌شکل : «صرصرصفت درصفدری تیغش چوتیغ حیدری | برسینهٔ دیوو پری از خلد ابرار آمده» و بربیت بعد مؤخر است ، مج وپا : خلداسرار .

او نورو بدخواهانش خاك از ظلمت خاکی چه باك
آنرا که حصن جان پاك از نور انوار آمده

اشرار مشتی بازپس، رانده بکین او نفس[۱]
پیکانش چون پرّ مگس در چشم اشرار آمده

ناکرده مکر مگیان جان محمد را زیان
چون عنکبوتی در میان پروانهٔ غار آمده

ای خانه‌دار ملك و دین تیغت حصار ملك و دین
بهر عیار ملك و دین رای تو معیار آمده

پیشت صف بهرامیان بسته غلامی را میان
در خانهٔ اسلامیان عدل تو معمار آمده

ای چنبر کوست فلك، خاك زمین بوست فلك[۲]
وز خصم منحوست فلك، چون بخت بیزار آمده

نیکان ملت را بدین، یاد تو تسبیح مهین
پیکان نصرت را بکین عزم تو هنجار آمده

بادت زغایات هنر برعرش رایات خطر
درشانت آیات ظفر، از فضل دادار آمده[۳]

تابع فلك فرمانت را، دربان ملك ایوانت را
سرهای بدخواهانت را هم رمح تودار آمده

لاف ازدرت اسلام را، فال از برت اجرام را[۴]
تا ابلق ایام را، از چرخ مضمار آمده[۵]

در مدح ابوالمظفر اخستان بن منوچهر[۶]

صبح خیزان بین قیامت در جهان انگیخته
نعره‌هاشان نفخ صور ازهر دهان انگیخته

صبح پیش از وقتشان عید ازدرون برساخته
مرغ پیش از صبحشان شوراز نهان انگیخته[۷]

روزه پای اندر رکاب، ایشان باستقبال عید[۸]
دستها را از رکاب می‌عنان انگیخته

برجهان این نقره گیران عید کرده پیش از آنك
صبح عیدی نقره خنگی زیر ران انگیخته

چشم ساقی دیده چون زنبور سرخ از جوش خواب[۹]
عشقشان غوغای زنبور از روان انگیخته

ز آن میی کآتش زند در خوانچهٔ زرّین چرخ[۱۰]
خوانچه کرده و آب حیوان در میان انگیخته

خوانچه‌هاشان چون خلیل از نار گل برساخته
جرعه‌هاشان چون مسیح از خاك جان انگیخته

عاریت برده زکام روزه داران بوی مشك
در لب خم کرده و زخم ضیمران انگیخته

در وداع روزه گلگون می کشیده تا ز خاك
جرعه چون اشك وداع گلستان انگیخته[۱۱]

---

۱ ــ ط : ز اشرار مشتی . ۲ ــ مج و پا وط : کرده زمین بوست . ۳ ــ ل : از عدل
۴ ــ مج : ایام را. ۵ ــ مج : اجرام را ، بعداز این ، فقط ط این ابیات را اضافه دارد : «ازمدح تو اشعار من رونق فزا درکار من + دولت همیشه یارمن بابخت بیدار آمده من جان‌سپار مدح توصورت نگار مدح تو + باآب کارمدح تو الفاظم ابکار آمده امروز احرار زمن خوانندم استاد سخن + صدعنصری درپیش من شاگرد اشعار آمده» درچاپ هند هم این ابیات بااختلاف هست (ج ۱ ص ۴۰۸) ونسخ دیگر اصلا ندارند.
۶ ــ از این قصیده فقط سی و نه بیت آخر مطلع سوم درس هست . ۷ ــ مج و پا : مرغ بین ، ط : از وجدشان . ۸ ــ ط : روز پای . ۹ ــ مج و پا : از جوش وخواب . ۱۰ ــ ط: زنبور چرخ .
۱۱ ــ ط : اشك و داغ دلستان ، مج و پا : وداعی .

کرده سی روزه قضای عشرت اندر یک صبوح
و آتشی ز آب صبوحی در جهان انگیخته

نکهت جام صبوحی چون دم صبح از تری
عطسهٔ مشکین ز مغز آسمان انگیخته

شاهدان آب دندان آمده در کار آب
فتنه را از خواب خوش دندان کنان انگیخته

روی ساقی خوان جان وز چهره و گفتار و لب[۱]
هم نمک هم سر که هم حلوا ز خوان انگیخته

کشتی زرّین بکف دریای یاقوتین در او[۲]
وز حباب گنبد آسا بادبان انگیخته

آهوی شیرافکن ما گاو سیمین زیر دست[۳]
از لب گاوش لعاب لعل سان انگیخته

بحر دیدستی که خیزد گاو عنبر زای از او[۴]
گاو بین زو بحر نوشین هر زمان انگیخته

دیده باشی عکس خورشید آتش انگیز از بلور[۵]
از بلور جام عکس می همان انگیخته[۶]

گریهٔ تلخ صراحی ترک شکّر خنده را
خوش ترش چون طوطی از خواب گران انگیخته

ما ببوسه بر لب ساقی شده فندق شکن
تا فغان ز آن پستهٔ شکّر فشان انگیخته[۷]

خورده می چندان بطاس زر که بر قرطاس سیم
خور طلسم نو بآب زعفران انگیخته

تا گشاده ششدر سی مهرهٔ ماه صیام
غلغلی زین هفت رقعهٔ باستان انگیخته

لعبتان چشمها حیران که ما بر تخت نرد
چشمها از لعبتان استخوان انگیخته

رقعه همچون قطب، وزشش چار دو بر کعبتین[۸]
از سه سو پروین و نعش و فرقدان انگیخته[۹]

کعبتین برروی رقعه قرعهٔ شادی شده
از یکی تاشش بر او ابجد نشان انگیخته

چند صف مطرب نشانده آتش انگیز طرب
و آب سحر از زخمهٔ سودا نشان انگیخته[۱۰]

دست موسیقار عیسی دم ز رومی ارغنون[۱۱]
غنّهای اسقف انجیل خوان انگیخته

بربطی چون دایگانی طفل نالان در کنار[۱۲]
طفل را از خواب دست دایگان انگیخته

بربط از بس چوب کز استاد خورده طفل وار
ابجد روحانیان بین از زبان انگیخته[۱۳]

نای چون شاه حبش، ده ترک خادم پیش و پس
هشت خلد از طبع و نه چشم از میان انگیخته

---

۱ ـ با : روی وساقی ، ۲ ـ ط : در آن . ۳ ـ ط : گاو زرین . ٤ ـ ل : که زاید . ٥ ـ ل : آتش افروز . ٦ ـ ط : از بلورین . ۷ ـ ط : او فغان . ۸ ـ ط: چارودو . ۹ ـ ل کلمهٔ «سو» را در حاشیه نوشته . ۱۰ ـ با : سود ایشان . ۱۱ ـ ط: زروی ارغوان ، با : زروی ارغنون، ل : موسیقان دم عیسی زروی ارغنون، متن مطابق مج ودرست تر است، رك تعلیقات . ۱۲ ـ با . دایگان ، ط : دایگان وطفل . ۱۳ ـ مج : بیش از زبان .

چنگ چون بختی پلاسی کرده زانو بنداو[۱] وز سر بینی مهارش ساربان انگیخته
بازوی دست‌ربابش ازبس که بر رگ خورده نیش[۲] نیش چوبینش زرگ آب روان انگیخته[۳]
دف هلال بدر شکل و در شکارستان او[٤] از حمل تانور و جدیش کاروان انگیخته
زخمهٔ گشتاسب در کین سیاوش نقش سحر[۵] پیش تخت شاه کیخسرو مکان انگیخته
راوی خاقانی از آهنگ در دیوان سمع نقش نام بوالمظفر اخستان انگیخته

مطلع دوم

ماه نو دیدی حمایل ز آسمان انگیخته اختران تعویذ سیمین بی‌کران انگیخته
شب زانجم گرد برکرد حمایل طفل‌وار سیمهای قل هواللّهی عیان انگیخته
صحف مینا را ده آیتها گزارش کرده شب از شفق شنگرف وازمه لیقه‌دان انگیخته[٦]
شب گوزن افکند گویی شاخش آنك در هوا خونش از نیلوفر چرخ ارغوان انگیخته
شب چوفصادی که‌ماهش مبضع و کردونش طشت[۷] طشت کرده‌سرنگون خون ازدکان‌انگیخته
شب‌همانانسرطائرخواهد افکندن که‌هست از کواکب مهره هاوزمه کمان انگیخته[۸]
زهره باماه و شفق گویی زبابل جادوییست نعل و آتش در هوای قیروان انگیخته
کوزبازد چرخ‌چون‌طاملان بعید ازبهر آن[۹] گوزمه کرده‌است‌وکوزازاختران‌انگیخته[۱۰]
آتش حرّاقه برده گرمی از حرّاق چرخ[۱۱] لیك بررقعه شررها و دخان انگیخته[۱۲]
نه شرر باشد بزیر ودود بالا پس چراست دود در زیرو شرر بالای آن انگیخته[۱۳]
پاسبان بربام دارد شاه وبنهان شاه چرخ[۱٤] زیر بام از هندوی شب پاسبان انگیخته[۱۵]
شب مگر کاندود خواهد بام گیتی را بقیر[۱٦] کزبنات النعش هستش نردبان انگیخته

---

۱ ــ مج وبا : پلاسین . ۲ ــ ط : بازوی ودست . ۳ ــ ل : نیش‌خونینش .
٤ ــ ط : هلالی ، ل این بیت‌را درحاشیه الحاق‌کرده . ۵ ــ مج : گستاسف ، ل : کرده سحر ، پابعد از این ، این بیت را اضافه دارد : «داورهمت جلال‌الدین خلیفه ذوالجلال + گوهر قدسی زکان‌کن فکان انگیخته» واین بیت نهم مطلع سوم است . ٦ ــ مج وبا : وزمه . ۷ ــ درل «د» از «فصاد» ساقط است . ۸ ــ درل بربیت بعد مؤخراست. ۹ ــ مج : گوزباز چرخ ، ط : از بهرآنك .
۱۰ ــ با : گوزمه‌گوز ازشماراختران ، ودوبیت بعد قرار دارد . ۱۱ ــ مج وبا وط : آتشین .
۱۲ ــ مج مصراع دوم دوبیت بعد را اینجا قرار داده ، ط : لیك برقه شررها ، با : لیك بررفته .
۱۳ ــ ل این بیت را درحاشیه الحاق‌کرده ، و از مج ساقط است ، با: دد زیر شرر . ۱٤ ــ این بیت در مج نیست ، ط : شاه بنهان . ۱۵ ــ با : زیروبام . ۱٦ ــ با وط : مگراندود .

در بره مریخ گرز گاو افریدون بدست — وز مجرّه شب درفش کاویان انگیخته
پنبه زاری برفلك بی آب و کیوان بهر آب[۱] — دلو را از پنبه زارش ریسمان انگیخته
چرخ پیچان‌تن چومارجان‌ستان و آنگه‌قضا — کژدمی از پشت مار جان ستان انگیخته
شیر با گاو و بره گرگ آشتی کرده بطبع — آشتی شان اورمزد مهربان انگیخته[۲]
ساز آن رعنای صاحب بربط اندر بزم‌چرخ — سوز از آن قرّای صاحب طیلسان انگیخته
چشم بزغاله بر آن‌خوشه که‌خرمن کرده‌شب[۳] — داس و گردآن ز راه کهکشان انگیخته[۴]
نقش جوزا چون‌دومغز اندر یکی‌جوز ازقیاس — یادو ببروح‌الصنم در یك مکان انگیخته[۵]
خور بسرطان مانده تا معجون سرطانی کند — ز آنکه‌معلولست‌وصفرا از رخان‌انگیخته[۶]
مشتری را ماهیی صید و کمانی زیردست — آفت تیر از کمان ترکمان انگیخته
بخت برزرهای انجم در ترازوی فلك — نقش نام اخستان کامران انگیخته
وز شهاب ناوك انداز وسماك نیزه باز[۷] — لشکر شروانشه صاحبقران انگیخته

مطلع سوم

این تویی از غمزه غوغا در جهان انگیخته[۸] — نیزه بالاخون بدان مشکین سنان انگیخته
نقش زلفت بررخ ونقش رخت در چشم‌من — بوستان از ابرو ابراز بوستان انگیخته
پرنیان خویی ودیباروی وزبخت من است[۹] — مارت از دیبا وخار از پرنیان انگیخته
آب وسنگم‌داده‌ای بربادومن‌پیچان‌چوآب — سنگ دربرمی روم وزدل فغان انگیخته[۱۰]
ازلبت‌من‌چون‌شکرخواهم که‌داری درجواب[۱۱] — زهرکان در سنبل است از ناردان انگیخته
دل گمان‌می‌برد کزدست تونتوان برد جان — داغ هجرت بین یقینی از گمان انگیخته
آه خاقانی شنو بازلف دود افکن بگوی[۱۲] — کاین‌چه دود است آخرازجان‌فلان‌انگیخته
کاروان عشق را بیّاع خان شد چشم او[۱۳] — دار ضرب شاه از آن بیّاع خان انگیخته[۱۴]

---

۱ ــ مج وط : بهرآن . ۲ ــ ط : هور مزد مهربان . ۳ ــ مج : خرمن کرد .
۴ ــ با : داس و گردان را ، ط : داس کژدندان . ۵ ــ ط : ببروح‌الصنم ؛ متن صحیح است .
۶ ــ ط : زآنکه مفلوجست . ۷ ــ ط : نیزه‌دار . ۸ ــ ط : کز غمزه ، با : ای تویی .
۹ ــ ط : روی‌وازبخت، با: روی ازبخت. ۱۰ــ مج وبا : می‌دوم . ۱۱ــ بجز ل بقیه نسخ : ازلبت چون‌گلشکر . ۱۲ ــ با : بگو . ۱۳ ــ ط : بیاع‌جان ، ل : «جان‌شدخصم او م کذا .
۱۴ ــ ط : زان بیاع جان ، ل : بیاع خان .

داورامت جلال‌الدین، خلیفهٔ ذوالجلال
گوهر قدسی زکان کن فکان انگیخته[۱]

شاه مشرق، آفتاب گوهر بهرامیان
صبح عدل از مشرق این خاندان انگیخته[۲]

هیبتش تاج از سر مهراج هند انداخته[۳]
صولتش خون از دل طمغاج‌خان انگیخته

قاهر کفار و باج از قاهره در خواسته
دامغ اشرار و گرد از دامغان انگیخته

آسمان کوه زهره آفتاب کان ضمیر
آفت هرج آفتاب از کوه و کان انگیخته

ذات او مهدیست از مهدفلك زیر آمده
ظلم دجالی ز چاه اصفهان انگیخته[۴]

گرگ‌ظلم‌ازعدل‌اوترسان‌چومارازچوب‌ازآنك
عدل او ماری ز چوب هرشبان انگیخته[۵]

فرّامرش طوطی ازخزران‌بر آورده‌چنانك[۶]
جرّامرش جرّه باز از مولتان انگیخته

ذاتش از نورنخستین‌است‌وچون‌صورپسین[۷]
صورت انصاف در آخر زمان انگیخته

بل که تاحکمش‌دمیده صور عدل‌اندر جهان
از زمین ملك صد نوشین روان انگیخته[۸]

نیل تیغش چون سکاهن‌سوخته خیل خزر
لاجرم هندوستان زآن دودمان انگیخته

ازحدهندوستان‌گرپیل خیزد طرفه نیست[۹]
طرفه پیلی از خزر هندوستان انگیخته[۱۰]

درید بیضاش ثعبان از کمند خیزران
خصم راضیق‌النفس‌زان خیزران انگیخته

حاسدش در حسرت اقبال و ناکام دلش[۱۱]
صدمهٔ ادبار خسف از خان ومان انگیخته

خاکساری‌راچوآتش‌طالع‌وچون‌مار‌بخت[۱۲]
داده‌جوع‌الکلب‌ودرخوان‌قحط‌نان‌انگیخته[۱۳]

هود همت شهریاری، نوح دعوت خسروی
صرصر ازخزران وطوفان از الان انگیخته[۱۴]

هیبت او مالك آیین و زبانی خاصیت[۱۵]
دوزخ از دربند و ویل از شابران انگیخته

گشته شروان‌شیروان لابل شرفوان‌از قیاس
صورت بغدادو مصر از خیروان انگیخته[۱۶]

---

۱ ــ با این بیت را درآخر مطلع اول آورده. ۲ ــ با وط: آن خاندان، درپا ۵ بیت‌بعد قرار دارد. ۳ ــ مج وبا: مهراج زنگ. ٤ ــ ص از اینجا بیعد دارد. ۵ ــ ط: سرشبان، وسایر نسخ مطابق متن. ٦ ــ مج وپاوط: فرامنش. ۷ ــ با: نورپسین، ل‌است چون (بی‌واو). ۸ ــ ص‌وط: صدنوشیروان؛ ۹ــ مج وبا: گرنیل. ۱۰ ــ ط: کزخزر، مج وبا: طرفه‌نیلی. ۱۱ ــ فقط ط: باکام‌دلش، سایرنسخ مطابق متن. ۱۲ــ با: خاکساری چوآتش، مج: طالع‌چون. ۱۳ ــ ل ومج: درخان. ۱٤ــ این بیت وسه بیت بعد در پاوجود ندارد ۱۵ ــ ص: غیبت او، ل هم مانند ص اما درحاشیه الحاق‌کرده: «هیبت».
۱٦ ــ از اینجا تا بیست و دو بیت بعد در مج نیست و پنج بیت‌آخر قصیده بعد از این و مطلع سوم در مج سی بیت است.

هم‌خلیفهٔ مصر و بغداد است و هم فیض کفش[۱] دجله از سعدون و نیل از گردمان انگیخته[۲]

لشکری دیدی شبیخون برده بر دیوان روس[۳] از کمین غرّشن شیر سیستان انگیخته[۴]

جوشش کوسش که نالد چون کوزن از پوست گرگ حیض خر گوش از تن شیر ژیان انگیخته

شب روی کرده کلنگ آسا همه شاهین دلان[۵] چون قطا سیمرغ را از آشیان انگیخته

رانده تا دامان شب چون شب زمه بر جیب چرخ جادو آسا یك قواره از کتان انگیخته[۶]

صبحگه چون صبح شمشیر آخته بر کافران تا بشمشیر از همه گرد هوان انگیخته

زهره چون بهرام چوبین بارهٔ چوبین بزیر[۷] آهنین تن باره چون باد خزان انگیخته

هر یکی اسفندیاری در دژ رویین زدرع[۸] وز سر دریا غبار هفت خوان انگیخته[۹]

بابك از تیغ و خلیفه از سنان در کار زار جوش جیش از اردشیر بابکان انگیخته[۱۰]

بر کشیده تیغ اسد چون آفتاب اندر اسد در تموز از آه خصمان مهرگان انگیخته

بر دل کافر چوانگور آبله وز خونشان می ز خصرم گون سر تیغ یمان انگیخته[۱۱]

بر سر دریای نیلش تیغ کان روییناش[۱۲] تا جزیرهٔ رویناش و لنبران انگیخته[۱۳]

در جزیره رانده یك دریا زخون روسیان موج از آن دریای چون کوه کلان انگیخته[۱۴]

کشتی از بس زار کشته کشتزاری گشته لعل سر درو ده وز درون آواز امان انگیخته[۱۵]

کشته یك نیم و گریزان خسته نیمی رفته باز مرگشان تنها زجان ناتوان انگیخته[۱۶]

تا بدیگ مغز خود خود را مزوّرها پزند از سرشك نوزرشك رایگان انگیخته

از فزع کف برسر دریا گمان برده که هست زآهنین اسب آتشین برگستوان انگیخته[۱۷]

رایت شاه اخستان کانافتحنافال اوست[۱۸] در جهان آوازهٔ شادی رسان انگیخته

---

۱ ــ س و ط : هم خلیفه فیض . ۲ ــ ط : سعدان و نیل از گردمان ، مج و با ندارند ، در شرح حاقانی هم مانند متن «سعدون» . ۳ ــ با : لشکرش . ۴ ــ ط : غرشت شیر ، با غرش چو شیر سیستان . ۵ ــ ط : همه شیران دلان ، و چهار بیت بعد قرار دارد . ۶ ــ ل و س : چادر آسا . ۷ ــ با : پارهٔ چوبین . ۸ ــ ط : رویین درع . ۹ ــ ط : از سر دریا . ۱۰ ــ این بیت در با وجود ندارد . ۱۱ ــ این بیت نیز در با نیست . ۱۲ ــ س : ازسر دریای نیلین ، ط : برسر دریای نیلین تیغ کان روسیان ، با : دریا ز نیلش تیغ کان روییناس . ۱۳ ــ س : با جزیره ، ط : برجزیره ، مج و با : باجزیرهٔ رویناس . ۱۴ ــ مج و با وط : دریای خون کرده گلان ، متن مطابق ل و س عیناً ، «چون» در این دو نسخه بشکل : «چن» . ۱۵ ــ ط : وزتن ، با : وزتن آواز الامان . ۱۶ ــ با : مرگشان تنها . ۱۷ ــ با : وآتشین . ۱۸ ــ مج وط : باراوست ، با ندارد

از سر کفار روس انگیخته گردی چنانك — از سران روم شاه الب‌ارسلان انگیخته
یك‌دوروز این سگدلان انگیخته درشیرلان[1] — شورشی کارزنگ در مازندران انگیخته[2]
سهم شاه انگیخته امروز در دربند روس — شورشی کان سگدلان در شیرلان انگیخته
پیش تخت خسرو موسی کف هارون زبان — این منم چون سامری سحرازبیان انگیخته
عنصری کویا معزی یا سنائی کاین سخن[3] — معجزست از هرسه گرد امتحان انگیخته
تاجهان پیرجوان سیماست ، باد اندر جهان — رای پیرش‌را مدد بخت جوان انگیخته
تا طراز ملك رانامست ، نامش باد وبس[4] — برطراز ملك ، نام جاودان انگیخته[5]
قرّ او بر هفت بام وچار دیوار جهان — کارنامهٔ هشت بنیان جنان انگیخته[6]

در مدح غیاث‌الدین محمدبن محمودبن محمدبن ملکشاه[7]

ما فتنه برتوایم و توفتنه برآینه — ما را نگاه در تو ، ترا اندر آینه
تاآینه جمال تودیدوتوحسن خویش[8] — تو عاشق خودی زتو عاشق ترآینه
ازروی تودرآینه جانها شود خیال[9] — زین روی نازها کند اندر سرآینه
وز نور و صفوت لب تو آورد عیان[10] — در یک‌مکان هم آتش‌وهم کوثرآینه
ای ناخدای ترس مشو آینه پرست — رنج دلم مخواه و منه دل برآینه
کزآه‌دل بسوزم هرجاکه آهنی است — تا هیچ صیقلی نکند دیگر آینه
قبله مساز از آینه هرچند مرترا[11] — صورت هرآینه بنماید هرآینه
صورت‌نمای‌شدرخ خاقانی‌ازسرشك — روی‌سرشك‌خورده نگر،منگرآینه[12]
در آینه دریغ بود صورتی کز او — بیند هزار صورت جان پرور آینه

---

۱ ــ با : یك دوبی‌زان . ۲ ــ ص : شورشی اززنگ ، با: شورشی‌کز رنگ ، ل :«شورشی از رنگ» کذا . ۳ ــ با : یاسنائی یا معزی . ۴ ــ با : تاطراز ملك را نامش زنامش بادو بس . ۵ ــ مج و با وط : نقش جاودان . ۶ ــ بنیاد جهان . ۷ ــ عنوان مج :«یمدحه رحمه‌الله» و بعد از قصیده‌ای قرار دارد به مطلع : «ای عندلیب جانها طاووس بسته زیور...» که مطابق ضبط مج و یادرمدح سیف‌الدین ارسلان است (ص۱۹۰ح۱۴)، عنوان با:«فی‌مدحه‌ایضاله» و بعد ازقصیده‌ای است بمدح شروانشاه منوچهر واین اشتباه است. این قصیده را چندتن از معاصران استقبال کرده‌اند ،رك تعلیقات . ۸ ــ ط و با : توروی خویش . ۹ ــ فقط ط : باجان شود خیال . ۱۰ ــ متن مطابق مج وصحیح است ، لوص : وزنورصفوت، با : وزنورروی وصفولبت،ط: ،وزنورروی وصفوت‌لعل‌تو آورد. ۱۱ ــ ص : مسازآینه ، ط : مساز زآینه . ۱۲ ــ ط و با: رخسار اونگر صنمامنگرآینه، در ص کسی روی مصراع را خط‌کشیده و بشکل با وط نوشته است .

از رای شاه گیرد نور وضو آفتاب
ور روی تو پذیرد زیب و فر آینه

سلطان اعظم آنکه اشارات او زغیب
چو نان دهد نشانی کز پیکر آینه

شاهنشهی که بهر عروس جلال اوست[۱]
هفت آسمان مشاطه و هفت اختر آینه

زاقبال عدل پرور اوجای ممکن است[۲]
کز ننگ زنگ باز رهد یکسر آینه

ای خسروی که خاطر تو آن صفا گرفت[۳]
کزوی نمونه‌ایست بهر کشور آینه[۴]

سازد فلک زحزم تو دایم سلاح خویش[۵]
دارد شجاع روز وغا در بر آینه

گر منظر تو نور بر آیینه افکند
روح القدس نماید از آن منظر آینه

گرد خلافت ار برود بردیار خصم[۶]
بی‌کار ماند آنجا تا محشر آینه

ماند بنوك کلک تو وجان بدسگال
چون در حجاب زنگ شود مضمر آینه

باشد چو طبع و مهر من اندر هوای تو[۷]
چون تاب گیرد از حرکات خور آینه

من آینه ضمیرم و تو مشتری همم
از تو جمال همت وز چاکر آینه[۸]

درخدمت تو تر نتوان آمدن بدانک[۹]
گردد سیاه روی چو گردد تر آینه

گر در دل تو یافت توانم نشان خویش
طبعم شود زلطف چو از جوهر آینه

طوطی هر آن سخن که بگویی زبر کند
هر گه که شکل خویش ببیند در آینه

گر لطف تو خرید مرا بس شگفت نیست
کاهل بصر خرند بسیم و زر آینه

ور ناکسی فروخت مراهم روا بود
کاعمی وزشت را نبود در خور آینه[۱۰]

گر جز ترا ستودم برمن مگیر از آنک
مردم ضرورتی کند از خنجر آینه

نام ترا زمن نگزیرد، چرا بدانک[۱۱]
گه گه کنند پاك بخاکستر آینه

از نیم شاعران هنر من مجوی از آنک
ناید همی زآهن بد گوهر آینه

شاید که ناورم دل مجروح بردرت[۱۲]
زیبد که ننگرم برخ اصفر آینه

---

۱ ـ ل وس : شاهانشهی . ۲ ـ فقط ط : جای آن بود ، سایر نسخ مطابق متن عیناً .
۳ ـ ل : که خاطر او . ٤ ـ مج : کزوی نموده است . ٥ ـ س : زجرم تو ، ل : « تجرم » کذا .
٦ ـ با : اربوزد ، ط : در دیار خصم ، مج درحاشیهٔ این بیت باخط نستعلیق اینطور نوشته : « درمسلخی که خنجر قصاب راه یافت + سازد قناره برجگر خنجر آینه » کذا . ۷ ـ ط : چو طبع مهرمن. ۸ ـ ط و با : همت وازچاکر . ۹ ـ ط و با : از آنك . ۱۰ ـ مج : کاعمی زشت .
۱۱ ـ فقط ط : دانم ترازمن نگزیرد برای آنك ، ول نیز بیت را باین شکل درحاشیه بخط الحاقی دارد .
۱۲ ـ فقط ط : دربرت ، ومتن صحیح است .

کز بیم رجم برنشود دیو برفلک[1] وزبهر عیب کم طلبد اعور آینه
گرنه ردیف شعر مرا آمدی بکار ماناکه خود نساختی اسکندر آینه
اینرا نقیضه ایست که گفتم بدینطریق گر ذره‌ای زنور تو افتد بر آینه[2]
بادت جلال ومرتبه چندانکه آسمان[3] هرصبح دم برآورد از خاور آینه[4]
حاسد ز دولت تو گرفتار آن مرض کزمس کند برای وی آهنگر آینه[5]

در مدح عصمة‌الدین خواهر منوچهر[6]

ای در عجم سلالهٔ اصل کیان شده وی در عرب زبیدهٔ اهل زمان شده
نی‌نی ترازبیده نخوانم کز این قیاس[7] روی سخاست درخوی خجلت‌نهان‌شده[8]
ای‌صد زبیده پیش صف خادمان تو دستاردار خوان وپرستار خوان شده[9]
جان زبیده موکب تو دیده در حجاز بسته میان بخدمت وهارون‌زبان‌شده[10]
نعمانت‌در عرب چونجاشی است‌درحبش مولی صفت نموده ولالا زبان شده[11]
هرگز کس ازکیان ره‌کعبه نرفته بود[12] تو رفته راه کعبه و فخر کیان شده
آن آرزو که جان منوچهر داشته تو یافته بصدق دل و شاد جان شده[13]
زآن رای‌کان برادر عیسی نفس زده دولت نصیب خواهر مریم مکان‌شده
این‌طرفه‌بین که‌دست برادرفشانده‌تخم[14] همشیره برگرفته ، برو شادمان شده
آری سیاه صبح دریده مصاف شب[15] لیک آفتاب سلطنه‌دار جهان شده
پرواز کرده جان منوچهر سوی تو دیده ترا بکعبه و خرّم روان شده
پیش آمده روان فریدون گهرفشان تا زآن گهر زمین علم کاویان شده
کردند خاندان توغربت ، نه‌زین صفت ای کرده غربت و شرف خاندان شده

---

۱ ـ س : کز بیم زخم . ۲ ـ فقط ط : درآینه . ۳ ـ ل : کزآسمان، ودرحاشیه: «که»
٤ ـ ل : هرصبح‌دم برآید، ودرحاشیه نوشته : «برآورد» . ٥ ـ هرچهار نسخه اینطور وط: بروی وی . ٦ ـ این قصیده درص‌وپا وجود ندارد . درمج جزء قسمتهای بکلی تازه‌است وغلط واختلاف زیاد دارد باعنوان : «وایضاله یمدحها» و بمداز قصیده‌ای‌است در مدح صفوة‌الدین، ل بدون عنوان‌است.
۷ ـ مج : زبیده نخواهم ، و در حاشیه نوشته : «نخوانم» . ۸ ـ ط : روی سخات ، مج در حاشیه نوشته : «سخات» . ۹ ـ مج : مبتار خان ؛ ۱۰ ـ ط : هارون زمان . ۱۱ ـ این بیت در مج نیست . ۱۲ ـ ل : ره مکه . ۱۳ ـ مج : شادمان ۱٤ ـ ط : فشاند تخم .
۱٥ ـ ط : لباس شب .

رفته ایاز بردر محمود زاولی[1] طالب معاش غزنی وزاولستان شده
تودیده حضرتی که‌چومحمود صدهزار آنجا ایاز نام کمر بر میان شده
سالار پیر کرده بمافارقین سفر[2] سالار شام نیز ورا در ضمان شده[3]
توکرده آن سفر که ضمان‌دارجنت است بغداد وبصره دیده ومطلق عنان شده[4]
جد تو پیرشاه فریبرز رفته هم[5] سالار شام پیش تو سالار خوان شده[6]
تومالك وشاهی از حرمی یافته که هست دیده در ملکشه و در اصفهان شده[7]
یکچند اگر برادر و مادرت رفته هم صد چون ملکشهش گرو آستان شده
تو بخششی نموده ببغداد کز سخات بر دجله هفت دجلهٔ دیگر روان شده
بابانگ ونام نیك تو دجله زشرم ولرز[8] شنگرف رنگ گشته وسیماب سان‌شده[9]
حجّاب آستان خلیفه ز جاه تو برده نشان که جاه تو سلطان نشان‌شده
تو کعبهٔ عجم شده ، او کعبهٔ عرب[10] او وتو هردو قبلهٔ انسی و جان شده
قبله بقبله رفته و کوس سخا زده کعبه بکعبه آمده و کامران شده
تو میهمان کعبه شده هفته‌ای و باز همشهریان کعبه ترا میهمان شده
خوان ساخته برسم کیان اهل‌مکه را رسم کیان ربیع دل مکیّان شده
تو هفت طوف کرده وکعبه عروس وار[11] هرهفت‌کرده پیش تو و عشق‌دان شده
نظاره در تو چشم ملایك که چشم تو دیده جمال کعبه و زمزم فشان‌شده[12]
تو بوسه داده چهرهٔ سنگ سیاه وباز[13] رضوان ز خاك پای توبوسه‌ستان شده
سنگ سیاه زیر نثارت ز سیم و زر[14] ابر سیه نموده و برف خزان شده
گر زخم یافته دلت از رنج بادیه دیدار کعبه هرهم راحت رسان شده

---

۱ ــ ل : «رفته قباد» عیناً . ۲ ــ مج وط : بمیا فارقین . ۳ ــ ل : رزق‌ورا ، کلمهٔ «شام» دست خورده و بصورت : «سام» باسه‌نقطه در زیر درآمده . ٤ ــ در ل مصرع دوم بیت بعد اینجا است . ٥ ــ ل: جد تونیز . ٦ ــ در ل‌مصراع دوم بیت قبل اینجا است و بشکل : بغداد ومصر . ۷ ــ این بیت و بیت بعد در ل نیست . ۸ ــ ط : نام نسف‌که دجله ، مج : جودتو . ۹ ــ مج وط : شنگرف‌گونه . ۱۰ ــ مج : عجم‌بده ، از این‌بیت‌تا شش بیت بعد در مج وط‌چهارده بیت قبل قراردارد . ۱۱ ــ ل : هفت طوق ، ط : کرده و مکه . ۱۲ ــ در مج بیت بیست وچهارم است . ۱۳ ــ ط : سیاه را ، دول بر بیت قبل مقدم است . ۱٤ ــ بهرنثارت ، این بیت در ل نیست .

تو ناخنی زکعبه نه‌ای دوروزین حسد[1] / در چشم‌دیو ناخنه هست استخوان‌شده[2]
کوثر بناودان شده آندم که پای تو / کرده طواف کعبه وزی ناودان شده
هرخون‌که رانده از تن قربان‌خواص‌تو / گلگونهٔ عذار خواص جنان شده[3]
خون بهیمه ریخته هر میزبان بشرط / تو خون نفس ریخته و میزبان شده
چون زی مدینه آمده مهد رفیع تو / زابر عطات شوره‌ستان بوستان شده
تو عنبرین نفس بسرروضهٔ رسول[4] / وزیاد تو ملایکه مشکین دهان شده
وقت قدوم روضه ترا مرحبا زده / صدق دلت بحضرت او نورهان شده
آن شاخ سیم برسر بالین مصطفی / از بس نثار لعل وزرت گلستان شده
تو شب بروضهٔ نبوی زنده داشته / عین اللّهت بلطف نظر پاسبان شده
اشك نیاز ریخته چشم تو شمع‌وار / وز نور روضهٔ نبوی شمعدان شده[5]
هنگام بازگشت همه ره زبرکتت / شب بدروار بدرقهٔ کاروان شده
در موکبت برای خبر چون کبوتران[6] / شام وسحر دو نامه‌بر رایگان شده
وز بهر محملت که فلك بود غاشیه‌اش / خورشید ناقه گشته ومه ساربان شد
تاریخ گشته رفتن مهد تو در عرب[7] / چون در عجم کرامت تو داستان شده
ای آسیه کرامت وای ساره معرفت / حوّای وقت ومریم آخر زمان شده[8]
این هر چهار طاهره را خامسه توئی / هر ناخن از تو رابعهٔ دودمان شده
ای اعتقاد نه‌زن و ده یار مصطفات / از نوزده زباینه حرز امان شده[9]
هستند ده ستاره و نه حور بادلت / همراه هشت جنت وهفت آسمان شده
گر شاه بانوان ز خلاط آمده بحج / نامش بجود در همه گیتی عیان‌شده[10]
تو قحط مکه برده ونامت بشرق وغرب / تا خط قندهار و حد قیروان شده[11]
صد شاه بانوان سزدت پیشکار وهست[12] / صدشاه ارمنت رهی و قهرمان‌شده[13]

---

۱ ــ مج : خودناخنی ۲ ــ ط : ناخنه است . ۳ ــ مج : گلنونهٔ . ٤ ــ ل: عنبری نفس . ٥ ــ این بیت درل وجود ندارد . ٦ ــ مج : خبرخوان‌کبوتران . ۷ ــ مج: رفتن جهد تو . ۸ ــ مج : حواء وقت مریم . ۹ ــ این بیت وبیت بعد در مج نیست .
۱۰ ــ مج وط : در همه عالم . ۱۱ ــ مج وط : حدقندهار وخط قیروان . ۱۲ ــ ط : صدماه بانوا بیرت پیشکار هست . ۱۳ ــ ط: رهی قهرمان .

خاقانی ارز خدمت مهد تو دور ماند[1] عمرش بخرده در سرتشویر آن شده[2]
اکنون بعذر بی‌طمعی خوانده مدح تو[3] برمدح خوان تو ملکان مدح‌خوان‌شده
زین شعر کرده برقدو صفت قبای فخر[4] وز بهر پنبه تیر فلک چون کمان شده[5]
بادت بقای خضر و هم از برکت دعات اسکندر جهان، شه شرق اخستان شده
بادت سعادت ابد و هم بهمت[6] قیدافهٔ زمین فرو آن بانوان شده[7]

در مدح عصمة‌الدین[8]

ای در حرمت نشان کعبه درگاه ترامکان کعبه
ای کمتر خادمان بزمت بهتر ز مجاوران کعبه
کعبه‌است‌درت‌نوشته خورشید العبد بر آستان کعبه
شاهان همه در پناه قدرت چون مرغان در امان کعبه
گردون بمثال بارگاهت کرده زحق امتحان کعبه
حق کرده خلیل را اشارت[9] تا کرده بنا بسان کعبه[10]
ملت بجوار تو برآسود[11] چون صید بدودمان کعبه
جای قسم و مقام سجده است از بهر خواص جان کعبه[12]
خاك قدمت بعرض مصحف صحن حرمت نشان کعبه[13]
کعبه بدرت پیام داده است کای کعبهٔ جان و جان کعبه
جبریل که این پیام بشنود[14] حالی ستد از زبان کعبه[15]
بر کعبه کنند جان فشان‌خلق برصدر تو جان فشان کعبه
دست تو محیط بر ممالک ابری شده سایبان کعبه[16]

---

۱ ــ مج : مانده‌دور . ۲ ــ مج : بخورده در سرتشویر ازآن ، ودرحاشیه نوشته: «خرده بمعنی تقصیر است». ۳ ــ ط : زروی بی‌طمعی خوانده مهدتو . ٤ ــ مج : این شعرکرده .
٥ ــ ط : وزبهرفتنه نیز فلك . ٦ــ مج : ابدی هم . ۷ ــ ط : زمین وسرتیروان شده، مج : زمین وزمان بانوان،متن مطابق ل.
۸ــ این قصیده‌درس و با وجود ندارد ودرمج جزء قسمتهای تازه است . ۹ ــ ط : حق کرد . ۱۰ ــ ط : تاکرد بنا ، مج : نشان‌کعبه . ۱۱ــ ط: بیاسود
۱۲ ــ مج : از شهر خواص . ۱۳ ــ مج : بسان‌کعبه . ۱٤ ــ ط : بشنید .
۱٥ ــ ط : جانی ستد . ۱٦ ــ مج در حاشیه نوشته : «ابرشده نسخهٔ اصل» .

ای تشنهٔ ابر رحمت تو[1] چون من لب ناودان کعبه
ظلم ازدر تو رمیده چون دیو از سایهٔ پاسبان کعبه
شیطان زدرت رمیده ز آنسانك[2] پیلان زنگاهیان کعبه
ظلم و حرم تو، حاش لله پای سگ و نردبان کعبه
رضوان صفت سرای پرده‌ات[3] کرده است بداستان کعبه[4]
جوید به تبرّك آب دستت[5] چون حاج ز ناودان کعبه[6]
دهلیز سرات ناف فردوس چون ناف زمین میان کعبه
چندانکه مجاور حجابی داری صفت نهان کعبه[7]
شروان بتو مکه گشت و بزمت[8] دارد حرم عیان کعبه
ای کعبه بساط آسمان خوان عنقا شده مورخوان کعبه
گرخصم بکین تو کشد دست[9] چون ابرهه بر زیان کعبه
ز اقبال تو سنگسار گردد چون پیل زیان رسان کعبه
ای دولت در رکاب بختت چون جنت در عنان کعبه
هرپنج نماز چون کنی روی سوی در کامران کعبه
بر فرق تو اختران رحمت بارند ز آسمان کعبه
ای کعبهٔ ملك عصمة‌الدین من بندهٔ رایگان کعبه
ای بانوی شرق و کعبهٔ جود من بلبل مدح خوان کعبه
گر کعبه‌شدی چومن زبان‌ور[10] وصفت بودی بیان کعبه[11]
موقوف اشارت تو ماندم چون حاجی میهمان کعبه
تا از حجر است و آستانه[12] خال سیه و لبان کعبه
در دولت جاودانت بینام هم حرمت و هم توان کعبه

---

۱ ــ مج : ای داشته . ۲ ــ ط : رمیده‌آنسانك ، ودوبیت قبل قرار دارد . ۳ ــ مج: صفت سرای برده است ، ط :صفت در سرایت . ٤ ــ مج وط : برآستان . ٥ ــ ل : تب مرگ، ودر حاشیه نوشته «به‌تبرك» . ٦ ــ ل : چون حاجیی ناودان ، این بیت در مج نیست . ۷ ــ این بیت نیز در مج وجود ندارد . ۸ ــ مج : بتوکعبه گشت. ۹ ــ مج بغلط : «گرکعبه» کذا . ۱۰ ــ ط : ورکعبه چومن شدی ، مج : ورکعبه چومن‌شود . ۱۱ ــ مج : وصفت شودی بیان ، ط : وصف تو بدی ، متن مطابق ل . ۱۲ ــ مج : تا در حجر است

پردهٔ در بارگاه بادت — زآن حلّه که هست از آن کعبه[۱]
دولت شده در ضمان عمرت — چون ملت در ضمان کعبه

در اشتیاق بخراسان[۲]

بخراسان شوم انشاء الله — آن ره آسان شوم انشاءالله[۳]
چون طرب در دل و دل در ملکوت[۴] — ره بپنهان شوم انشاءالله
خضر پنهان گذرد بره و من[۵] — خضر دوران شوم انشاء الله
ایمن از کوه نشینان به گذر — باد آبان شوم انشاء الله[۶]
پیش آن باد پرستان ز شکوه[۷] — کوه ثهلان شوم انشاءالله
قمع آنرا که کند کوه پناه — موج طوفان شوم انشاءالله
ملك عزلت طلبم و افسر عقل — بوکه سلطان شوم انشاءالله
تا زند چتر سیه بخت سپید[۸] — ابر نیسان شوم انشاءالله
چه نشینم بوباخانهٔ ری[۹] — بخراسان شوم انشاءالله
عندلیبم چه کنم خارستان — بگلستان شوم انشاء الله
همه سر عقلم و چون عزم کنم — همه تن جان شوم انشاءالله[۱۰]
خاك شوره شده‌ام جهد کنم — کآب حیوان شوم انشاءالله[۱۱]
بکنم دیو دلیها بسفر — تا سلیمان شوم انشاءالله
چون صفا یافتگان زاشك طرب[۱۲] — تر گریبان شوم انشاءالله[۱۳]
چون شکرفان ره از گرد سفر[۱۴] — خشك دامان شوم انشاءالله
نمك افشان شدم از دیده کنون — شکر افشان شوم انشاءالله[۱۵]

---

۱ ــ ط : هست زآن . ۲ ــ این قصیده درس نیست ، عنوان با این است : «هم در آن باب فرماید بوقتی که او را از خراسان بازگردانیدند»، درمج جزء قسمتهای تازه ضبط است (راجع باین قصیده رك مقدمه) . ۳ ــ مج : این‌ره : با : ازره . ۴ ــ با : دردل ، دل‌در. ۵ ــ مج : برره من . ۶ ــ مج : یادآبان . ۷ ــ با وط : بشکوه . ۸ ــ ط: بخت سفید . ۹ ــ مج: «وباخاء ری» کذا . ۱۰ ــ در با مصرع دوم بیت بعد اینجا قرار دارد ، واین مصرع را ندارد . ۱۱ ــ در با مصرع اول این بیت نیست ودرل مقدم بربیت قبل است . ۱۲ ــ مج : اشك و طرب . ۱۳ ــ ل : شکرافشان شوم . ۱۴ ــ مج : ده ازگرد ۱۵ ــ ل : خوش نمکدان شوم.

گرچو نرگس یرقان دارم ، باز[1] گل خندان شوم انشاءالله
خشك چون شاخ درمنه شده‌ام تازه ریحان شوم انشاءالله
سنگ زردم شده معلول بوقت لعل رخشان شوم انشاءالله
چشم یارم همه بیماری و باز[2] همه درمان شوم انشاءالله
عرض آورد بگوشم سروگفت[3] که بپایان شوم انشاءالله
تب مرا گفت که سرسام گذشت[4] من پس آن شوم انشاءالله
چون ز شربت بجلاب آمده‌ام[5] به ز بحران شوم انشاءالله
بمزّور ز جلاب آیم هم[7] رغم خصمان شوم انشاءالله
وز مزّور چو بمرغ آیم باز[8] مرغ پرّان شوم انشاءالله
نه‌نه تا حکم زسلطان چه رسد[9] تا بفرمان شوم انشاءالله
گر دهد رخصه ، کنم نیت طوس خوش و شادان شوم انشاءالله[10]
بر سر روضهٔ معصوم رضا[11] شبه رضوان شوم انشاءالله
گرد آن روضه چون پروانهٔ شمع مست جولان شوم انشاءالله

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

در مرثیهٔ رشیدالدین فرزندش، اززبان خود او[12]

دلنواز من بیمار شمائید همه بهر بیمار نوازی بمن آئید همه
من چو موئی وزمن تاباجل یك سرموی بسر موی زمن دور چرائید همه
من کجایم خبرم نیست که‌مست خطرم[13] گر شما نیز نه مستید کجائید همه
دورماندیدزمن همچو خزان ازنوروز که خزان رنگم و نوروز لقائید همه
سنبلستان خطم خشك نگشته‌است هنوز بمن آئید که آهوی خطائید همه

---

۱ ــ درحاشیهٔ مج: گرچه، و نوشته : «گرچو نرگس ظ» . ۲ ــ مج: چشم یارم ، در ل این بیت وجود ندارد . ۳ ــ ط درحاشیه : «مرض آورد ظ» ودر متن : غرض . ٤ ــ مج : سرشام ، ودرحاشیه نوشته : «سرسام ظ»، این بیت درط سه بیت بعد قرار دارد . ٥ ــ متن مطابق ل عیناً، مج : بجواب ، ط : چون بشربت بجواب ، یا : «چون زسر بحر آب آمده‌ام» کذا . ٦ ــ مج : به‌زنجران ، ودرحاشیه نوشته: «به‌زبحران ظ» . ۷ ــ یا : بخواب آیم وهم ، مج‌وط : بجواب آیم ، متن مطابق ل وصحیح است . ۸ ــ مج : بمرغ آید ، و درحاشیه : «آیم ظ» . ۹ ــ مج : تا حکم اتابك چه رسد . ۱۰ ــ ل : خوش و خندان . ۱۱ ــ ل : برآن روضه . ۱۲ ــ این قصیده درس نیست ، ل در همهٔ قوانی : ثبت . (در سایر موارد نیز اینطور) . ۱۳ ــ یا : که بس در خطرم .

اجلم دنبه نهاد از برهٔ چرخ و شما
همچو آهو بره مشغول چرائید همه

من مه‌چارده بودم مه سی روزه شدم
نه‌شما شمع من و مهر سمائید همه[1]

گر بسی روزدوشب همدم‌ماه آیدمهر
سی‌شب‌ازمن‌بچه تأویل جدائیدهمه[2]

چون‌مه کاست‌شب‌ازشب‌بترم‌پیش‌شما
کز سر روزبهی روز بهائید همه

سرو بالان شمایم سربالین مرا
تازه دارید بنم کابر نمائید همه

من‌چو گل‌خون بدهان آمده‌و تشنه لبم[3]
برگل تشنه که ژاله هوائید همه

ازچه سینه بدلو نفس و رشتهٔ جان
برکشید آب‌که نه‌کم زسقائیدهمه[4]

همه بیمار پرستان زغمم سیر شدند
آنکه‌این غم‌خورد امروزشمائیدهمه

چون‌سرانگشت‌قلم‌گیرمن ازخط‌بدیع
درخط مهر من انگشت نمائید همه[5]

پدر و مادرم از پای فتادند زغم
بشمادست زدم کاهل وفائید همه

بمنی و عرفاتم ز خدا در خواهید
که هم از کعبه پرستان خدائیدهمه

بس جوانم بدعا جان مرا در یابید
که چو عیسی زبربام دعائید همه

آه کامروزتبم‌تیزوزبان کند شده‌است
تب ببندید و زبانم ببگشائید همه

بوی دارو شنوم روی بگردانم از او
هرزمان شربت نودر مفزائید همه

تنم‌از آتش‌تب‌سوخته‌چون‌عودو نی‌است
چون نی وعودسرانگشت‌بخائیدهمه

گرهمی پیر سحرخیز به‌نی‌برّد تب[6]
نی‌بجوئید و سوی پیرگرائید همه[7]

مگر این تب‌بشما طایفه‌خواهندبرید
کز سرلرزه چونی برسر پائیدهمه[8]

من‌چو مخمورزتب شیفته‌چشم‌چه‌عجب
گرچومصروع زغم‌شیفته رائید همه[9]

آمدآن ماراجل هیچ عزیمت دانید
که بخوانیدوبدان مار فسائیدهمه[10]

جان‌گزاید نفس ماراجل جهد کنید
کز نفس مار اجل را بگزائیدهمه

من‌چوشیرم‌بتب‌مرگ‌شماهمچوکوزن[11]
بر سر مار اجل پای بسائید همه

---

۱ ـ ط : نه‌شماشمس من و . ۲ ـ در پا دو بیت بعد است . ۳ ـ با : همچو گل .
٤ ـ ط : که نی‌کم . ٥ ـ با : گزائید همه . ٦ ـ ل : «گرهمی تیر سحرخیز همی برد» کذا .
۷ ـ پا وط : نی‌بیریه ،ل : «سوی تیر» کذا . ۸ ـ پا: که سرلرزه . ۹ ـ ل: که چومصروع
۱۰ ـ ل : مرا مارفسائیت . ۱۱ ـ پا وط : بتب مرگ وشما .

چون گوزن ازپس هر ناله ببارید سرشك
کز سرشك مژه تریاك شفائید همه

من اسیر اجلم هرچه نواخواهد چرخ
بدهید ارچه نه چندان بنوائید همه

نی نی ازبند اجل کس بنوا باز نرست[1]
کار کافتاد چه دربند نوائید همه

مهرهٔ جان زمششدر برهانید مرا
که شما نیز نه زین بند رهائیدهمه[2]

روز خون ریز من آمدز شبیخون قضا[3]
خون بگریدکه در خون قضائیدهمه

نزع مادرو افغان پدر سود نداشت
برفغان و فزع هر دو گوائید همه

چون کلید سخنم در غلق کام شکست
بر در بستهٔ امید چه پائید همه

تا چو نوك قلم از درد زبانم سیه است
از فلك خستهٔ شمشیر جفائید همه

چشم بادام من است ازرگ خون بسته مثال[4]
بزبان آن رگ خون چند ربائیدهمه

خوی بپیشانی و کف بر دهنم بس خطر است
بگلاب آن خوی و کف چند زدائید همه[5]

چون صراحی بفواق آمده خون در دهنم
زآن شما زهر کش جام بلائید همه

جان کنم چون بفواق آیم ولرزم چو چراغ
گرچو پروانه بسوزید سزائید همه[6]

من چو شمع و گل اگر میرم و خندم چه عجب[7]
که شما بلبل و پروانه مرائید همه

جان بفردا نکشد درد سرمن بکشید
به یکی امروز زمن سیر میائیدهمه

تا دمی ماند زمن نوحه گران بنشانید
وارشیداه کنان نوحه سرائید همه

هم بموئید وهم ازمویه گران درخواهید
که بجز مویه گرخاص نشائید همه

بشنوانید مراشیون من و زدل سنگ
بشنوید آه رشید ار شنوائید همه

اشك داود چو تسبیح ببارید ازچشم[8]
خوش بنالید که داود نوائید همه

خیه گشتم دهن و حلق فرو بسته چونای[9]
وز سرناله شما نیز چو نائید همه

پیش جان دادن من خود همه سنگجان شده اید
زان چوسگ در پس زانوی عنائیدهمه

چون مرا طوطی جان ازقفس کام پرید
نوحهٔ جغد کنید ارچه همائیدهمه[10]

---

۱ ــ مج و پا : نه نه ازبند . ۲ ــ پا وط : نه زین ضربه . ۳ ــ پا : شب خون ریز قضا
٤ ــ پا : بسته سفال . ٥ ــ ط : این خوی . ٦ ــ ط : گرچه پـروانه . ۷ ــ ل : اگر خندم ومیرم . ۸ ــ پا وط : برآرید ازچشم ، ل : زچشم . ۹ ــ پا : خفه گشتم ، ط : فروبست چونای . ۱۰ ــ پا وط : ارچوهمائید .

من کنون روزهٔ جاوید گرفتم زجهان
گر شما در هوس عید بقائید همه

وقت نظارهٔ عام است شما نیز مرا
بهر آخر نظر خاص بیائید همه[1]

الوداع ای دمتان همره آخردم من[2]
بارك‌الله چه بآیین رفقائید همه[3]

الوداع ای دلتان سوختهٔ روز فراق
درشب خوف نه درصبح رجائیدهمه[4]

پیش تابوت من آیید برون ندبه‌زنان[5]
در سه دست از دو زبانم بستائیدهمه

من گدازان چو هلالم زبرنعش وشما
بر سر نعش نظاره چو سهائید همه

چون نسیج سرتابوت زراندودرخید[6]
چون حلّی بن تابوت دوتائید همه

مطلع دوم

سر تابوت مرا باز گشائید همه
خود ببینید و بدشمن بنمائید همه

برسر سبزهٔ باغ رخ من کبك مثال
زار نالید که کبکان سرائید همه

پس بگویید زمن با پدر و مادر من
که چه‌دل سوخته و رنج هبائیدهمه

بدرودای پدرومادرم ، ازمن بدرود
که شدم فانی ودر دام فنائید همه

خط سیه کرده تظلم بدرچرخ برید
که‌شمادرخط ازاین‌سبزوطائیدهمه[7]

بس کز آتش سری وباد کلاهی فلك
برسر خاك بخون لعل قبائید همه[8]

چون‌درخت‌رزاگرتان‌رگ‌جان نبریده‌زنه[9]
آب چندان زرگ‌چشم مزائیدهمه[10]

خاك‌من‌غرقهٔ‌خون گشت‌مگریید دگر
بس کنید ازجزع ار اهل جزائیدهمه

گرمن‌ازخرمن‌عمرم‌شده‌برباد‌چوکاه
جای‌شکراست که‌چون‌دانه‌بجائیدهمه

من عطای ملك‌العرش بدم نزد شما
صبر کم گشت که کم کرده‌عطائید همه

ای طبیبان غلط گوی‌چه‌گویم که شما
نامبارك دم و ناساز دوائید همه[11]

اثر عود صلیب و خط ترساست خطا
ور مسیحید که در عین خطائیدهمه

ای حکیمان رصدبین‌خط‌احکام شما
همه یاوه‌است‌وشما یاوه‌سرائیدهمه[12]

---

۱ ــ مج : « بیائید همه » عینا .
۲ ــ ل : همدم آخر ، ومؤخر بربیت بعد است ، پا : ای دلتان
۳ــ پا : بارك‌جان چه بآئین وقفائید .
٤ــ ط : نه در روز رجائید .
٥ــ پا : آئید وبرون ،
ط : ندبه‌کنان .
٦ــ ل : زراندوده .
۷ ــ پا وط : درخط این سبز .
۸ ــ ط : زخون
لعل.
۹ــ مج وط : ببریدند
۱۰ــ مج وپا : چه زائید همه .
۱۱ــ پا : ناساز هوائید .
۱۲ــ ل : یافه درائیت، مج : همه یافه است وشما یافه .

خانهٔ طالع عمرم ششم و هشتم کند[1] چون ندیدید که جاماسب دهائیدهمه
ای کرامات فروشان دم افسون شما[2] علت افزود که معلول ربائید همه
رشتهٔ تب ز گرهتان گره رشتهٔ جان[3] باز نکشاد که دربند هوائید همه
وی کسانیکه ز ایام وفا می‌طلبید[4] نوشدارو طلب از زهر گیائید همه
چه شنیدید اجل را، اجل آمد گویی کز فنا فارغ و مشغول بقائید همه[5]
یاشمارا خط امن است و نه زین آب و گلید[6] که چنین سنگدل و بار خدائید همه
هم اسیر اجلید ارچه امیر اجلید مرگ راز آن چه کامیر الامرائید همه
هم زبالا بچه افتید چوخورشید بشام گر ستاره سپه وصبح لوائید همه[7]
خشت گل زیرسر و بی‌سپر آئید بمرگ گر بخشت و بسپر میر کیائید همه[8]
آبتان زیر پل مرگ گذر خواهد داشت[9] گرچه جیحون صفت ودجله صفائیدهمه
مرگ اگر بیشه وهوراست ازاو درفزعید[10] گر چه پیل دژم و شیر وغائید همه
بنگرید از سر عبرت دم خاقانی را[11] که بدین مایه نظر دست روائیدهمه

(حرف یاء)

در تحقیق و موعظه و حکمت ومرثیهٔ امام ناصرالدین ابراهیم[12]

نثار اشك من هردم شکر ریزیست پنهانی[13] که همت راز ناشوئیست از زانو پیشانی[14]
چون هم زانوشوم باغم، گریبانرا کنم دامن سر من از سر زانو کند دامن گریبانی[15]
سرم زان جفت زانوشد که ازتن حلقه‌ای سازم در آن حلقه ترازو دار بیّاعان روحانی
دلم کعبه است وتن حلقه چگونه حلقه‌ای کانرا[16] زبس دندانه گر بینی دهان زمزمش خوانی[17]

---

١ ــ ط : ششم وهشتم کید . ٢ ــ ط : دم و افسون . ٣ ــ ل : گره رشتهٔ تب
٤ ــ ط : ای کسانیکه . ٥ ــ ل: مشغول فنائید . ٦ ــ ل ویا : امنست نه زین . ٧ ــ درط مؤخر بربیت بعد است . ٨ ــ مج : میروکیائید . ٩ ــ ل : خواهدکرد . ١٠ ــ مج : کزاو در فزعید . ١١ ــ مج ویا: غم خاقانی را . ١٢ ــ عنوان مج : «فی‌التحقیقات» ،عنوان پا : «در مرثیهٔ امام جهان ناصرالدین گوید ودر مطلع آن بیان امثال وحکم کند» ، ط نام قصیده را صفیر الضمیر نوشته اما این نام در سرآغاز نسخ خطی نیست ، ل : « فی‌التحقیق» . ١٣ ــ مج وط : هر شب ، پا : ریزست . ١٤ ــ دردل کلمهٔ «از» خط خورده ودر بالا با خط دیگر نوشته :«با» .
١٥ ــ در ل «من» را خطزده و«م» گذاشته وروی‌آن «را» اضافه‌کرده ودرحاشیه نوشته : «سرم‌را ظ»، س : دایم‌گریبانی ، مج : سرم را برسر، پا : سرم را باسر. ١٦ ــ س : دلم حلقه است‌وتن‌کعبه ،و روی‌کلمهٔ «دلم» نوشته : «تنم»وروی کلمهٔ «تن»نوشته: «دلم» . ١٧ ــ فقط ط :کش بینی .

سر احرامیان درد بر زانو بهست ایرا[1] صفا ومروهٔ مردان سرزانو است ،گردانی[2]
توزین احرام وزاین کعبه چه دانی کز برون چشمت[3] زکعبه پوششی دیده است واز احرام عریانی
شده است آیینهٔ زانو بنقش از شانهٔ دستم که دارم چون بنقشه سربزانوی پشیمانی
ملخ کردار خون آلودم از باران اشك آری ملخ سر برسرزانو است خون آلوده بارانی[4]
هوا رابیخ بگسستم ، خردرا پای بشکستم[5] نه صرافم ،چه خواهم کرد نقدا نسی وجانی[6]
هوا خفته است وبستر کرده ازپهلوی نومیدی خردمست است وبالش کرده اززانوی نادانی[7]
از آن شد پردهٔ چشمم بخون بکری آلوده که غم بالعبتان دیده جفتی کرد پنهانی[8]
ببین بر روزن چشمم عروس روز نظّاره که بیند بچگان دیده را در رقص مهمانی[9]
بپیچد آه من در برجوز آتش چنبری و آنگه رسن وار آتشین چنبر گره گیرد ز پیچانی[10]
بخون ساده ماند اشك وخاك سوده دارد رخ مگر رخ نعل پیکانست واشکم لعل پیکانی[11]
شب غمهای من چون شد بصبح شادی آبستن رود سامان نقب من همه بر گنج سامانی[12]
دل از تعلیم غم پیچد معاذالله که بگذارم که غم پیر دبستانست و دل طفل شبستانی[13]
از آن چون لوح طفلانم بسرخی اشك وزردی رخ که دل رانشرهٔ عیداست از آن پیر دبستانی[14]
رقوم اشك اگر بینی بعجم و نقطه بر رویم رموز غم زهرحرفی بمدّ و همزه برخوانی
ببستم حرص راچشم وشکستم آزرا دندان[15] چومیم اندرخط کاتب چوسین درحرف دیوانی
مشاع آمدمیان عیسی ومن گلشن وحدت[16] بجان آن نیمه بخریدم هم ازعیسی بارزانی
فلك چون آتش دهقان ،سنان کین کشد برمن[17] که بر ملك مسیحم هست مسّاحی ودهقانی
مرا شد گلشن عیسی وزین رشك آفتاب آنك[18] سپر فرمود دیلم وار وزوبین کرد ماکانی[19]

---

۱ ــ پا : در زیر زانو هم بهست ، ط : سر احرامیان عشق . ۲ ــ مج : اگر دانی .
۳ ــ مج و پا : زاین احرام وزآن کعبه . ٤ ــ پا : خون آلود ، مج : زانوست و خون آلود .
٥ ــ ط و پا: هوارادست بربستم ، ل : شاخ بشکستم، ودرزیر«بگسستم» نوشته: «برکندم». ٦ ــ ط : انسی جانی. ۷ ــ مج و پا : بالین کرده، ودر پا مؤخر بربیت بعداست، ط: بالین دارد . ۸ ــ این بیت در مج نیست . ۹ ــ این بیت نیز در مج وجود ندارد ، ل وس : همسانی، امال در حاشیه نوشته: «مهمانی» . ۱۰ ــ ل : آتشین کرده ، ودرحاشیه نوشته : «چنبر» . ۱۱ ــ ط بغلط : نی لعل .
۱۲ ــ مج و پا : شودسامان ۱۳ ــ ل و س : میپیچد . ۱٤ ــ ل و س : نشرهٔ عید است .
۱٥ ــ س : بکندم آزرا . ۱٦ــ پا : ازگلشن (اززائد) . ۱۷ــ ل وس: فلك بین آتشین دهقان ، ل درحاشیه نوشته : «چون نسخه» ۱۸ــ فقط ط : آفتاب آنکه . ۱۹ ــ ل وس: دیلم وارزوبین کرده ، پا : دیلم وارزوبین .

مرا آیینهٔ وحدت نماید صورت عنقا
مرا پروانهٔ عزلت دهد ملك سلیمانی

چه جای عزلت و ملك است کانجا ساخت همت خوان[1]
که عنقا مورخوان گشت و سلیمان مردهمخوانی

و گر چون عیسی از خورشید سازم خوانچهٔ زرین
پر طاوس فردوسی کند برخوان مگس رانی[2]

بدست همت از خاطر برانم غم که سلطانان
مگس رانها کنند از پرّ طاوسان بستانی

نکوبی بر دلت از دهر و بدبر طبع آلوده
طرب بر مردم است از عید و غم بر گاو قربانی

دلم را منزلی بیش است و واپس ماندگان از پس[3]
که راهش سنگلاخست و سم افکنده است بالانی

بهفتاد آب و خاك آبی ز هر ظلمت بشویم دل[4]
که هفتادش حجب بیش است و هر هفتاد ظلمانی[5]

دل اینجا علتی دارد که نضجی نیست دردش را
هنوز آن روزنش بسته است و او بیمار بحرانی

هنوز اسفندیار من نرفت از هفتخوان بیرون
هنوزش در درّ رویین عروسانند زندانی

مرا چون بر نشستن خواست سلطان خرد گفتا[6]
که بر باد هوس منشین که شمع روح بنشانی[7]

ندیدی آفتاب جان در اصطرلاب اندیشه[8]
نخواندی احسن التقویم در تحویل انسانی[9]

نه هر زه است آنچه دیدستی، نه عشوه است آنچه خواندستی[10]
نه هم مل عالم خلقی، نه قاصر علم یزدانی[11]

بدست شرع لبس طبع می در گر خردمندی
بآب عقل حیض نفس می‌شوی ار مسلمانی

چو طاوست چه باید لبس اگر باز هوا گیری
چو خر گوشت چه باید حیض اگر شیر نیستانی

ترا گفتند زاین بازار مگذر خاك بیزی کن[12]
که اینجا ریزها ریزند صرافان ربانی

مقامت خاك بیزی راست تا زرها بدست آری
تو زر در خاك می‌بیزی و آخر دست می‌مانی

چه سود از لوح فرمان را ز نقطه اولین حرفی[13]
که از روی گران باری زابجد حرف پایانی

اگر خواهی گرفت از ریز روزی روزهٔ عزلت[14]
کلوخ اندازرا از دیده راوق ریز ریحانی[15]

و گر یك ره نماز مرده خواهی کرد بر گیتی
وضو از آب دامان کن که بس آلوده دامانی[16]

---

۱ ــ س در حاشیه باخط دیگر نوشته : «عزت» . ۲ ــ در پا کلمهٔ «کند» افتاده . ۳ ــ پا : است واپس ، س : است واو واماندگان ، ل : او از ماندگان . ٤ ــ س : خاك آنی . ٥ ــ ط : بیش است ، متن صحیح است ، در «بیش» با سه نقطهٔ اول . ٦ ــ فقط ط : دلم چون . ۷ ــ پا : که شمع روز . ۸ ــ مج : بدیدی . ۹ ــ مج : بخواندی ، پا : احسن تقویم . ۱۰ ــ مج : نه عشوه آنچه . ۱۱ ــ ل وس : امر یزدانی . ۱۲ ــ فقط ط : از این بازار بگذر ، هرچهار نسخهٔ دیگر مطابق متن . ۱۳ ــ این بیت در مج نیست ، پا : «از لوح وماند از نقطه» عیناً ، ط : از لوح کو ماند ز نقطه ، متن مطابق ل وس . ۱٤ ــ مج : ریز وروزی . ۱٥ ــ مج و پا : در دیده . ۱٦ ــ فقط ط : از آب چشمان کن ، تمام نسخ دیگر مطابق متن .

دراین علت سرای دهرخرسندی‌طبیبت بس
چوتیسکین سازت او باشد کنددردتودرمانی

بخوان دهر چون دولاب یابی کاسه هاشسته
که بردولاب گردون‌هست کارش کاسه گردانی[1]

عیار دهر کم ارز است ، دیدم ز آتش همت
زرزیف‌است‌وچون آتش‌بارزانی‌است‌ارزانی[2]

بکشتی‌ماند این‌ایام وبادش‌چرخ‌سر گردان
باعمی ماند این کشتی و قائد باد آبانی

فلك‌هم‌مرکبی تنداست کزجولان که‌چون کشتی[3]
عنان برپاردم دارد زروی تنگ میدانی

همه دور فلك جوراست‌وتووام فلك‌داری[4]
زپر گار فلك بیرون توانی رفت؛ نتوانی

فلك‌راسفته‌بدبختی‌است دربارنکوکاران[5]
چوبختی‌باربدبختی کش‌ازسرعست‌حیرانی[6]

اگربابخت نرماده قرینند‌این خدا دوران[7]
توچون‌دوران‌بفردی‌ساز کآخرفعل‌دورانی[8]

بهرناسازیی‌درسازودل‌برناخوشی‌خوش‌کن[9]
که‌آبت زیر کاهست وکمالت زیر نقصانی

بمعلولی تن‌اندر ده که‌یاقوت از فروغ‌خور
سفرجل‌رنگ‌بود اول‌که‌آخر گشت رمّانی

چوخورشیدوچوایمان‌شوکه‌ویرانها کنی‌روشن[10]
برهنه‌خلعهامی بخش اگر خورشیدوایمانی

چودرویشی بدرویشان‌نظر به‌کن که‌فرص‌خور[11]
بموری کرد عورانرا فلك پوش زمستانی

اگربربوی‌یکرنگی گزیرت‌نیست‌ازیاران[12]
بیاربد قناعت‌کن که بی یاری است بیجانی

نه‌عیسی‌راست ازیاران کمینه سوزنی‌دربر[13]
نه‌سوزن شبه‌دجالست‌یک‌چشم‌وصفاهانی[14]

سلاحت ازپی‌دین‌به‌که زنبوراز پی‌شهدی[15]
چوگیل‌کوردین‌پوش‌است وزوبین کرده‌گیلانی[16]

از آن درخرقهٔ آدم خشن‌خوبی که درباطن
مرقّع دار ابلیسی ، ملمّع دار شیطانی[17]

---

۱ ــ این بیت درمج نیست . ۲ــ ص وط : زرش ۳ــ مج وپا : مرکب . ٤ــ ط : داغ‌فلك ، پنج بیت‌نیزدرحاشیه (ص٤٢٣ح٤) نوشته واحتمال داده‌که ازاین قصیده است ، امادرهیچ‌یك از نسخ‌خطی نیست . ٥ ــ ل‌وص : بدبختست ، ل‌درحاشیه نوشته : «میوه‌نسخه» ، پا : آشفته‌بدبختی‌است درکار، ط : شیوه بدبختی‌است درکار، متن‌صحیح است . ٦ــ مج: ازمستی زحیرانی، درص‌کلمهٔ «سر» افتاده ، پا:ازمستی‌وحیوانی،ط : ازمستی وحیرانی . ۷ ــ ط : آن خدا دوران ، مج : ازخدا دوران . ۸ ــ ل : بفعلی‌ساز ، ودر حاشیه نوشته : «بفردی» . ۹ ــ مج وپا وط : باناخوشی . ۱۰ــ پا: «که بیرانها» عیناً ، مج این بیت را ندارد . ۱۱ ــ ط وپا : جرم‌خور ، این بیت نیز در مج وجود ندارد . ۱۲ ــ ص : وگرتوبوی : و۱۵ بیت بعد قراردارد ، ل اینجا بیت را درحاشیه باخط دیگر نوشته و۱٦ بیت بعد نیز در متن دارد ، در پا مقدم‌بر بیت‌قبل است . ۱۳ ــ ط وپا : نه‌عیسی داشت، درص۱٦ بیت به‌ودرل ۱۷ بیت بعد است . ۱٤ــ ط : سپاهانی ، ص : خراسانی : مج و پا : یك‌چشم صفاهانی . ۱۵ ــ مج وپا وط: بهردین بهتر. ۱٦ ــ ل‌ومج بدون‌واوعطف، ط وپا :چوگیلی، در ل وص هشت بیت بعد قرار دارد. ۱۷ ــ مج‌وپا : ملمع کار ، ط : ملمع‌پوش، ل‌روی کلمهٔ «دار» اول نوشته : «کار» ونه بیت بعد قرار دارد .

ترا در رنگ آزادان کجا معنیّ آزادی — که ازرق پوش چون پیکان خشن سیرت چو سوهانی
ازآن برسر زنندت پتك همچون پای پیل ایرا — که سندانی ودرتربیع شکل کعبه را مانی
زجیب موسوی لافی وپس چون امت موسی — سزای تسع آیاتی که مرد سبع الوانی[1]
فرو کن قطع آزادی، برافکن لام درویشی — که بالام سیه پوشان نماند لاف لامانی[2]
یهود آسا غیاری دوز بر کتف مسلمانان — اگرشان بر در اغیار دین بینی بدربانی
بسختی جان سگ می دار وهان تا چون سبکساران[3] — بلابه پیش سگساران چو سگ دم را نجنبانی[4]
بلمس پیرزن ماند حضور ناکسان کاوّل[5] — وضو باطل کند وآخر ندارد نار پستانی
هواچون خاك پای و آزخوك پایگاهت شد — خراج ازدهر ذمی روی رومی خوی بستانی[6]
چه باشی مشك سقایان گهت دق و گه استسقا — نثارافشان هرخوان وزکاة استان هرخانی[7]
عمارت دوست شد طاوس از آن پای گلین دارد — ولکن سر بزرگی یافت بوم ازپوم ویرانی[8]
وگر عنقائی از مرغان زکوه قاف دین مگذر — که چون بی قاف شد عنقاعنا گردد زنالانی[9]
شبه راکز سیه پوشی برآمد نام آزادی — به از یاقوت اطلس پوش وداغ بنده فرمانی[10]
نماند آب وفاجائی مکردر جوی درویشان — بآب ودانهٔ ایشان بساز ار مرغ ایشانی
چه آزادند درویشان از آسیب گرانباری[11] — چه محتاجند سلطانان باسباب جهانبانی[12]
بدا سلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی — خوشا درویشیا کورا بود گنج تن آسانی
پس ازسی سال روشن گشت برخاقانی این معنی — که سلطانیست درویشی ودرویشی است سلطانی
سخن گفتن بکه ختمست می دانی وهیپرسی[13] — فلك را بین که میگوید بخاقانی بخاقانی
بخوان معنی آرائی براهیمی پدید آمد — زپشت آزر صنعت علی نجار شروانی[14]

---

۱ ــ ط وپا : نه اهل تسع ، در ل وص دوازده بیت بعد است . ۲ ــ ل وص : باکام ، ل در بالا نوشته : «لام» . ۳ ــ پا : جان سگجان دار ، ط : جان سبك می دارهان . ٤ ــ ط : چوسگ دم پیش سگساران بلابه دم نجنبانی ، ص : سبك دم را ، ل : بلابه چون سبکساران سبك دم را : ودر بالا نوشته «چوسگ» وعلامتی گذاشته ودر زیر صفحه نوشته : «پیش سگساران» . ٥ ــ بجزط همهٔ نسخ : «بنفس پیرزن» ، امال درزیرخط نوشته: «بلمس» . ٦ــ ل : رومی روی، ودربالا نوشته : «ذمی»، درط ١٦ بیت بعداست . ٧ــ پا : هرخار، مج : هرخان . ٨ــ پاوط : ولیکن . ٩ ــ درمج وپا و ط دوازده بیت قبل است. ١٠ ــ درص هشت بیت بعد است، ل نیز همینطوراما روی ابیات رقم گذاشته وردیف آنها را مطابق متن تعیین کرده . ١١ــ مج وپا وط : زآسیب . ١٢ــ مج : جهان رانی، ودربالای کلمه نوشته : «بانی ظ»؛ ل : چو (درهردو مورد) . ١٣ــ مج وپا : «یکی ختمست» عیناً . ١٤ ــ این بیت در مج نیست ، درطمقدم بربیت قبل است وپیش ازآن این بیت را اضافه دارد : «زدیوان از ل منشور کاول درمیان آمد بلا میری جمله را دادند وسلطانی بخاقانی» ودرهیچ یك از نسخ خطی نیست.

وگر براحمده مختار خوانند این چنین شعری[1]
زصدر اوندا آید که قد احسنت حسّانی

عراقم جلوه کرد امسال بر لشکر گه سلطان
که بودش ز آفتاب خاطرم لاف خراسانی[2]

چو آوازهٔ وفات ناصرالدین در عراق آمد[3]
من و خاك عراق آشفته گشتیم از پریشانی[4]

بنالد جان ابراهیم و گرید دیدهٔ کعبه
بر ابراهیم ربّانی و کعبهٔ صدق رابانی

مرا او بود هم نوح و هم ابراهیم و دیگر کس[5]
همه کنعان نااهلند یا نمرود کنعانی[6]

خلافت دار احمد بود و هم احمد ندا کردش
که فاروق فریقینی و ذوالنورین فرقانی

دل از هش رفت چون موسی و جان پیچید چون ثعبان[7]
که مرد آن موسوی دستی که کلکش کرد ثعبانی

ز قطران شب و کافور روزم حاصل این آمد
که از نم دیده کافوریست و از غم جامه قطرانی[8]

اگر کافور با قطران رمزادن فرو بندد
مرا کافور و قطران زاد داغ و درد پنهانی[9]

دلم مرگ پسر عم سوخت و در جانم زد آن آتش
که هیبه اش عرق شریان گشت و دودش روح حیوانی[10]

سخن در ماتم است اکنون که من چون مریم از اول
در گفتن فروبستم بمرگ عیسی ثانی

علی را گو که غوغای حوادث کشت عثمانرا
علی وار از جهان بگسل که ماتم دار عثمانی

وحید ادریس عالم بود و لقمان جهان اما
چو مرگ آمد چه سودش داشت ادریسی و لقمانی

بیکدم باز رست از چرخ و ننگ و سعد نحسش هم[11]
که این تثلیث برجیس است و آن تربیع کیوانی[12]

در عزلت و فقر و حکمت[13]

در این منزل اهل وفائی نیابی[14]
مجوی اهل کامروز جائی نیابی

عجوز جهان در نکاح فلك شد
که جز عذر زادنش رائی نیابی

بلی در زناشوئی سنگ و آهن
بجز مار بنت الزنائی نیابی[15]

اگر کیمیای وفا جست خواهی
جز از دست هر خاکپائی نیابی

دم خاك پابی تراهس کند زر[16]
پس از خاك به کیمیائی نیابی

---

۱ ــ ط : اگر براحمد . ۲ ــ این بیت در ل وص آخر قصیده است ۳ ــ فقط ط : چو آوازوفات . ٤ ــ پا : من وحال فراق . ٥ ــ ل وص : ابراهیم ، دیگرکس . ٦ ــ پا : نااهلند و بانمرود . ۷ ــ فقط ط : تن پیچید . ۸ ــ پا وط : کافور است وزهم . ۹ ــ پا : چراکافور ، ص : قطران زاد داغ بنده فرمانی ، و بیت را درحاشیه نوشته ، ط : درد و داغ ، ل نیز در حاشیه نوشته . ۱۰ ــ پا : کشت ودردش . ۱۱ ــ مج وپا : ننگ نحس وسعد او ، ط : ننگ سعد و نحس او . ۱۲ ــ مج برجیسی است . ۱۳ ــ درص ابیات این قصیده در صفحات مختلف افتاده . ۱٤ ــ فقط ط : در این اهل منزل ، وهمهٔ نسخ مطابق متن . ۱٥ ــ پا : « بجز باز نیت زنائی » کذا . ۱٦ ــ ط : دمی خاکپایی ، پا : پای تومس را کندزر .

نفس عنبرین دارواشك آتشین زانك[1] ازین خوشتر آب و هوائی نیابی[2]
بآب خردسنگ فطرت بگردان کزین تیز تر آسیائی نیابی
درین هفت ده زیر نه شهر بالا[3] ورای رحٔ ده کیائی نیابی
ولکن بنه شهر اگر خانه سازی[4] به از دل در او کدخدائی نیابی
چه باید بشهری نشستن که آنجا بجز هفت ده روستائی نیابی[5]
همه شهر و ده گر براندازی الا علف خانهٔ چارپائی نیابی
بشب شهر غوغای یأجوج گیرد بروزش سکندر دهائی نیابی
زنی رو می آید کند کاغذین سد که از هندی آهن بنائی نیابی[6]
همه شهر یأجوح گیرد دگر شب که سدّ زنانرا بقائی نیابی
برون‌ران‌ازاین‌شهروده رخش همت[7] که اینجائی آب و چرائی نیابی
بهمت ورای خرد شو که دل را جز این سدرة المنتهائی نیابی
بدل به رجوع توکان پیردین را بجز استقامت عصائی نیابی
فلك هم دوتا پشت پیریست کورا عصا جز خط استوائی نیابی
دلست آفتابی کزو صدق زاید[8] که صادق تر از این ذکائی نیابی[9]
بصورت دو حرف کژ آمد دل، اما ز دل راستگوتر گوائی نیابی
الف راست صورت صوابست‌لکن[10] اگر کژ شود هم خطائی نیابی
نه نون والقلم هم کژاست اول آنگه بجز راستش مقتدائی نیابی
زدل شاهدی ساز کو را چو کعبه همه روی بینی قفائی نیابی
چو دل کعبه‌کردی سر هردو زانو کم از مروه‌ای یا صفائی نیابی[11]
برو پیل پنداشت از کعبهٔ دل[12] برون ران کز این به وغائی نیابی

---

۱ ــ مج : آتشین‌ران ، پا : آه‌آتشین‌دان ، ط : آه‌آتشین زن . ۲ ــ مج وپا وط : کز این .
۳ ــ ط : زیرونه‌شهر ، ص : «درین‌هفته دو زیر» عیناً . ٤ ــ ص‌وط وپا : ولیکن . ٥ــاین بیت در ل‌وص نیست . ٦ ــ این بیت نیز از ل وص ساقط است . ۷ ــ پــا : برون‌ران تو از شهروده . ۸ ــ ط وپا : دلت‌آفتابی . ۹ ــ ط : که جز صادق ابن‌الذکائی ، پا : که‌جزصادق ابن‌ذکائی . ۱۰ ــ ط وپا : لیکن . ۱۱ ــ این‌بیت در ل‌وص نیست . ۱۲ ــ مج : کز کعبهٔ دل ، ط : برو پیل پندار .

بیا کعبهٔ عزّت دل ز عزّی تهی کن کز این به غزائی نیابی
گر از کعبه در دیر صادق دل آیی به از دیر حاجت روائی نیابی
وراز دیر زی کعبه بی‌صدق پویی[1] بکعبه قبول دعائی نیابی
رفیق طرب را وداعی کن ارنه ز داعیّ غم مرحبائی نیابی
در این جایگه غم مقیم است کو را[2] بجز پردهٔ دل وطائی نیابی
بدی ماه خوف آتش غم سپر کن که این جا ربیع رجائی نیابی
چو سرسام سرد است قلب شتارا[3] دوابه ز قلب شتائی نیابی[4]
بغم دل بنه کاینهٔ خاطرت را جز از صیقل غم جلائی نیابی
غم دین زداید غم دنیی از تو که بهتر زغم غمزدائی نیابی
ولکن زهر غم مجوی انس ازیرا[5] زهر مرغ ملك سبائی نیابی
منه مهره کز راست بازان معنی درین تخت نرد آشنائی نیابی[6]
همه عاجز ششدر و مهره در کف بهمت مششدر گشائی نیابی
اگر کم زنی هم بکم باش راضی که دل را به بیشی هوائی نیابی
دغا در سه شش بیش بینی ز یاران[7] چو یك نقش خواهی دغائی نیابی[8]
اگر ثلثی از ربع مسکون بجویی وفا و کرم هیچ جائی نیابی
عقاقیر صحرای دلهاست این دو[9] که سازنده تر زاین دوائی نیابی[10]
دو برگ‌اند بریك‌شجر لکن آنرا[11] جز از فیض قدسی نمائی نیابی[12]
از این یك عقاقیر صحرای دلها[13] در این هفت دکان گیائی نیابی
وفا باری از داعی حق طلب کن کز این ساعیان جز جفائی نیابی
کرم هم ز درگاه حق‌جوی کز کس حقوق کرم را ادائی نیابی
دم عیسوی جوی کآسیب جانرا ز داروی ترسا شفائی نیابی

---

۱ ــ پا : کعبهٔ صدق . ۲ ــ مج وپا وط : در این خانگه . ۳ ــ فقط مج : قلب الشتا . ٤ ــ مج وپا : قلب‌الشتائی. ٥ ــ ط : ولیکن‌زهر غم مجوی‌انس زیرا، پا:ولیکن زهر غم مجو جنس ازیرا . ٦ــ ط : تخته نرد . ۷ ــ فقط ط : وغا . ۸ ــ فقط ط : وغائی
۹ــ پا : دلهاست این دم. ۱۰ــ مج وپا : زآن . ۱۱ــ ل وس: برگه شجر، ط وپا : لیکن.
۱۲ ــ پا : نوائی نیابی . ۱۳ ــ پا : ازآن‌که عقاقیر ، ط : از این دوعقاقیر .

در یوسفی زن که کنعان دل را[1] ز صاع لئیمان عطائی نیابی
ببر بیخ آمال تا دل نرنجد که از خوان دو نان صلائی نیابی[2]
چو سل کرده باشی رگ آب تیره[3] بصر بستهٔ توتیائی نیابی
خرد را چگوئی که برخوان دو نان[4] ابا بینی از خود ابائی نیابی
چو گرگ اجرا از پهلوی زاغ کم خور که بر خوان چنان خوش لقائی نیابی
فرشته شو ار نه پری باش باری که همکاسه الا همائی نیابی
نکوئی مجوی از کس و پس نکوئی[5] چنان کن که از کس جزائی نیابی
جزای نکوئی است نام نکوئی که بالای آن در فزائی نیابی[6]
تن شمع را روشنی سربها بس که از طشت زر سربهائی نیابی
نه خاکی که بیرون نیاری ودیعت اگر سیم مزد از سقائی نیابی[7]
نه نیز آتشی کز سر خام طمعی[8] غذا کم پزی گر غذائی نیابی
نه عودی که خوش دم بسوزی چو عاشق[9] اگر چون شکر دلربائی نیابی
اسیران خاکند امیران اول که چون خاك عبرت فزائی نیابی
بکم مدت از تاجداران اکنون نبیره نبینی ، نیائی نیابی
گدای مجرّد صفت را که روزی[10] سرش رفت جز پادشائی نیابی
ولی پادشا را که یك لحظه ازسر[11] کله گم شود جز گدائی نیابی[12]
گرفتم فما خسروی نقش اول ز خسرو شدن جز فنائی نیابی
وگر نیز کیخسروی آخر آخر کیان کیان بی و بائی نیابی[13]
کرم جستن از عهد خاقا یا بس کز این تیره مشرب صفائی نیابی[14]
ازاین شیر سگ خورده شیری نبینی وز این شوره مردم گیائی نیابی[15]

---

۱ ــ مج وص وبا : دم یوسفی زن . ۲ ــ مج وبا : گر از خوان . ۳ــ مج وبا : آب دیده ، ط : چوشل کرده ، ل وص عیناً مطابق متن ، رك تعلیقات . ٤ــ درط مقدم بر بیت قبل است
٥ ــ ط : مجو ازکس . ٦ ــ با : بالای این سرفزائی . ۷ــ ط بغلط : شقائی . ۸ــ با : نه ازآتشی . ۹ ــ فقط مج : خوش دم نسوزی . ۱۰ ــ با : صفت شوکه روزی .
۱۱ ــ فقط ط : ولی پادشه را . ۱۲ ــ ل : کله کز شود . ۱۳ ــ فقط ط : کیانی کیان .
۱٤ ــ ل وص : شفائی . ۱٥ ــ این بیت در ل وص نیست .

از این ریمن آید کرم ؛ نی‌نیاید[1] زریم آهن اقلیمیائی نیابی
مجوی از جهان مردمی کاین امانت بنزدیك دور از خدائی نیابی[2]
ندانی که تریاك چشم گوزنان ز دندان هیچ اژدهائی نیابی
اگر کرم شب تابت آتش نماید[3] از آن آتش انس و سنائی نیابی
زدو نان که برق سرابند از اول[4] بآخر سحاب سخائی نیابی
قضات از در ظالمان کرد فارغ از این دادگرتر قضائی نیابی
تو و یك تنه غربت و وحش صحرا[5] که از مرغ خانه نوائی نیابی
چو عیسی که غربت کند سوی بالا بجز سوزنش رشته تائی نیابی
تو چون نام جویی زنان جوی بگسل که جم را بمور اقتدائی نیابی
ببین همت سنگ آهن ربا را[6] که آن همت از کهربائی نیابی[7]
اگر کبریا بینی ازنار شاید ز کبریت هم کبریائی نیابی
ز خاقانی این منطق‌الطیر بشنو که چون او معانی سرائی نیابی
لسان الطیور از دمش یابی ارچه جهانرا سلیمان لوائی نیابی
سخنهاش موزون عیار آمد آوخ که ناقد بجز ژاژخائی نیابی
بلی ناقد مشك یا دهن مصری بجز سیر یا گندنائی نیابی
گر این فصل برکوه خوانی همانا که جز بارك‌الله صدائی نیابی
عتابیست خوش‌چون‌گل نخل‌بندان[8] که از زخم خارش عنائی نیابی

در مدح خاقان اکبر منوچهر شروانشاه[9]

صبحدم آب خضر نوش‌ازلب جام‌گوهری[10] کز ظلمات بحرجست آینهٔ سکندری
شاهد طارم فلك رست ز دیو هفت سر ریخت بهردریچه‌ای اقچهٔ زرّ شش‌سری[11]

---

۱ ــ مج : نه نیاید ، ط : می‌نیاید . ۲ ــ پا : بنزدیك دوران خدائی ، درص این بیت نیست.
۳ ــ پا : شب تابد ٤ ــ پا : برق وسرابندز اول . ٥ ــص : جان صحرا ، پا :جان‌وصحرا .
٦ ــ نقط ط : بین قوت . ۷ ــ مج و پاوط :که‌آن قوت ۸ــ ل وص این بیت را ندارد، ط : غنائیست . ۹ ــ این قصیده در ط در مدح جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان‌بن منوچهر است .
۱۰ــ مج وپا : چشمهٔ خضر سازلب از لب جام. ۱۱ ــ ط :آغچه ، سایرنسخ مطابق متن .

غالیه سای آسمان سود بر آتشین صدف[۱] / از پی مغز خاکیان لخلخه‌های عنبری
یوسف روز جلوه کرد ازدم گرگ ومیکند / یوسف گرگ مست ما دعوی روزپیکری[۲]
گرچه صبوح فوت شد کوش که پیش از آفتاب / از می آفتاب وش یاد صبوحیان خوری[۳]
در ده کیمیای جان ، آتش جام زیبقی[۴] / طلق حلال پروران، طلق روان گوهری[۵]
طفل مشیمهٔ رزان ، بکر مشاطهٔ خزان / حاملهٔ بهار از و باد عقیم آذری[۶]
چون زدهان بلبله در گلوی قدح چکد / عطسهٔ عنبرین دهد مغز زمانه از تری[۷]
رفت قنینه در فواق، ازچه زامتلای خون[۸] / راست چو پشت نیشتر خون چکدش مصفری[۹]
چنگی آفتاب روی از پی ارتفاع می / چنگ نهاده ربع فش بر بروچهره بربری[۱۰]
چرخ سدابی ازلبش دوش فقع گشادو گفت[۱۱] / اینت نسیم مشك پاش اینت فقاع شکّری[۱۲]
چون نگهش کنی کنددرپس چنگ سر نهان[۱۳] / تا شوی از بلای او شیفتهٔ بلا دری
کرتهٔ فستقی فلك چاك زند چو فندقش / سرسرده قواره را زهره کند بساحری[۱۴]
زهره زرشك خون دل دربن ناخن آورد / چون سرناخنش کند بارگ چنگ نشتری
چشم سهیل و ناخنه ، ناخن آفتاب ونی / کآتش و قند او دهد بانی و باد یاوری
سال نوست ساقیا ، نوبر سال ماتوئی / می که دهی سه ساله ده کوکهن وتونوبری
گاو سفالی اندر آر آتش موسی اندر او / تا چه کنند خاکیان گاو زرین سامری
می بسفال خام نوش اینت چمانهٔ طرب[۱۵] / لب بکلوخ خشك مال اینت شمامهٔ طری
تیغ فراسیاب چه، خون سیاوشان کدام / از قدح گلین نگرعکس گلاب عبهری[۱۶]
گنبد آبگینه گون نیست فرشته خوی، رو[۱۷] / سنگ بر آبگینه زن دیو دلی کن ای پری
در قصب سه دامنی آستیی دو برفشان / پای طرب سبك بر آر ارچه زمی گران سری

---

۱ ــ ل وص : برآبگون . ۲ ــ دول کلمهٔ «مست» از متن ساقط ودرحاشیه الحاق شده‌است.
۳ــ مج: آفتاب فش بادصبوحشان، ط : زآن‌می . ۴ ـ فقط ط : زآتش. ۵ ـ پا: حلال نارد آن، مج : حلال برروان . ۶ــ ط : بهار ازآن، مج : «آزری» باین شکل . ۷ــ ط وپا: مغزچمانه
۸ ــ مج : ارچه . ۹ ـ پا : خون‌جگر . ۱۰ ــ پا : ربع وش بر برجهـرهٔ پری ، ط : چهره بر تری . ۱۱ ــ ص : شرابی ، ودرحاشیه نوشته : «سدابی» ، این بیت در مج وپا وط سه بیت بعد قرار دارد . ۱۲ ــ مج وپا : آنت فقاع . ۱۳ ـ فقط ط : رخ نهان . ۱۴ ـ فقط ط : هرسر . ۱۵ ــ پا : آنت چمانه . ۱۶ــ پا وط : در قدح گلین . ۱۷ ــ ط : خوی‌ورو، مج وپا : آبگینه‌ای .

هفت طواف کعبه را هفت تنان بسند بس[1] ماوسه پنج کعبتین ، داو بهفت و داوری[2]
ماکه‌واختیار که کاین شجره‌است از آن‌ما[3] بدپسران خانه کن، باد سران سرسری[4]
از پس کنیت سگی چیست بشهر نام ما دُرد کش ملامتی سیم‌کُش قلندری[5]
لیک بدولت ملك بر ملکوت میرود[6] بهر عروس طبع ما نامزد سخنوری[7]
خسرو کعبه آستان ، ملك طراز راستین کرده طراز آستین از رداء پیمبری
حیدر آسمان حسام، احمد مشتری نگین رایض رای آسمان ، صیقل جاه مشتری
در نفس مبارکش سفتهٔ راز احمدی در سفن بلارکش معجز تیغ حیدری[8]

مطلع دوم

ناگزران دل تویی کز طرب آشناتری[9] خاك توام بخشك جان تا بلب آتش‌تری
خانهٔ دل بچهارحد وقف غم تو کرده‌ام حد وفا همین بود، جور زحد چه می‌بری
بر سر آتش هوا دیگ هوس همی پزم[10] گرچه بکاسهٔ سرم برسرم آب می‌خوری
مایهٔ عمر جوبجو باتو دو نیمه می‌کنم جوجوم از چه‌می‌کنی‌چیست‌بهانه‌بی‌زری
بردل من نشان غم ماند چو داغ گازران تا توزنیل رنگرز برگل ترنشان گری
نورتویی‌وسایه‌من،چون‌گل‌وابراز آن‌کنند[11] شرم تووسرشك‌من ،رنگرزی‌وگازری[12]
بردل خاقانی اگر داغ جفانهی چه شد[13] او زسگان‌کیست خود تابردت بداوری
ازتو بهرتهی دوی دعوت عام کی رسد[14] خاصه که چون بقا وعز خاص شه مظفری

مطلع سوم

دوش که‌صبح چاك‌زدصدرهٔ‌چست عنبری[15] خضر درآمد از درم صبح وش ازمنوّری
شعلهٔ برق و روز نو غرّتش از مبارکی قلهٔ برف و صبحدم شیبتش از معطری[16]

---

۱ ـ این‌مصراع در س نیست ومصراع اول بیت بعد اینجا قراردارد ول درحاشیه الحاق‌کرده ، پا وط : بسنده‌اند . ۲ ـ مج : پنج وکعبتین ، پا : بهفت داوری ، در ل و س این مصراع ، مصراع دوم دوبیت بعد است ، ط : داو بهفده‌آوری . ۳ ـ پا : اختیارچه‌کین شجره‌است زآن‌ما ، ط:اختیار چه‌کابن شجره است‌آن‌ما . ٤ ـ پا : برپسران، مج : خانه را، این‌مصراع درس نیست ومصراع‌دوم بیت قبل اینجااست ول درحاشیه الحاق‌کرده . ٥ ـ درل وس مصراع دوم بیت قبل‌است ٦ـ پا : آنك بدولت تو ۷ ـ فقط ط : طبع من . ۸ ـ مج : بلارکش . ۹ ـ س و ط : ناگذارن ۱۰ـل وس: برسرکاسهٔ هوا . ۱۱ـ ل ومج وپا : ازآن‌کنند . ۱۲ ـ مج وپا وط : چشم تو . ۱۳ ـ ط : بردل خاقنی ، پا : بردل افضلی . ۱٤ـ مج : دولت عام ، ط : تهی دوی ، پا : تهی‌دوی دولت . ۱٥ـ ل ومج درحاشیه نوشته‌اند : «جیب» ، ط وپا: صدرهٔچرخ . ۱٦ ـ ل‌وس : قلهٔ برق وصبحدم شیبتش از منوری، ول درحاشیه نوشته : «معطری»، پا : قلهٔ برق.

دست وعصاش موسوی در کوه پر آب زندگی / گرم روان عشق را کرده بچشمه رهبری[1]
بیضهٔ مهر احمدی جبهتش از گشادگی / روضهٔ قدس عیسوی نکهتش از معنبری
مه قدم و فلک رداوزتف آفتاب و ره[2] / چهره چوماه منخسف یافته رنگ اسمری
دید مرا گرفته لب، آتش پارسی زتب / نطق من آب تازیان برده بنکتهٔ دری
گفت چه طرفه طالعی کز در خانهٔ ششم / مهره بکف بهفت حال این همه در مشدری[3]
در یرقان چو نرگسی، در خفقان چولاله‌ای / نرگس چاك جامه‌ای ، لالهٔ خاك بستری[4]
حلقهٔ آن بریشمی کز برچنگ برکشند / ازپی آن چو ماه نوزرد و دوتا و لاغری[5]
چند نشانهٔ عرض بودن و بی نشان شدن[6] / جوهر نور نیستی ، سایهٔ نیست جوهری[7]
مثل عطاردی چرا چون مه نونه مقبلی / طالع اسدترا وتو چون سرطان بمدبری[8]
کعبهٔ آسمان حرم صدرشهانشه است بس[9] / خاص کبوترش توباش ازهمه نسر طائری[10]
گر زحجاز کعبه را رخصت آمدن بود[11] / در حرم خدایگان کعبه کند مجاوری
سایهٔ ذوالجلال بین ازفلك این نداشنو[12] / کاینت مجاهد هدی واینت مظفر فری[13]

مطلع چهارم

موکب شاه اختران رفت بکاخ مشتری / شش مهه داد ده بهش قصر دوازده دری[14]
یافت نگین گم شده در برماهی چوجم[15] / بر سر کرسی شرف رفت ز چاه مضطری
قعدهٔ نقره خنگ روز آمده در جنیبتش / ادهم شب فکنده سم کندرو از مشتری[16]
هیکل خاك رازنو حرز نویسد آسمان[17] / درحرکات از آن کندجدول جوی مسطری[18]
خاك در خدایگان گر بکف آوری دراو[19] / هشت بهشت وچارجوی از برسدره بنگری[20]

۱- در ط و پا بربیت بعد مؤخر است. ۲- ص : ازتف ، درل: آفتاب ره (واو خط خورده)
۳ - ص : این در ، «همه» ساقط است . ٤ - ل : جامه را . ٥ - پا : زرد و نزار ولاغری ،
ط : زارو نزار ولاغری . ٦ - ل ومج صریحاً «عرض» ونیز درشرح عرض مقابل جوهر ، ص و پا وط،
غرض . ۷ - ل درحاشیه نوشته : «نسبتی» . ۸ - ط وپا : طالع تواسدچرا . ۹ - ط :
شهنشه است وبس ، پا : شهنشه است . ۱۰ - ط : تویی . ۱۱ - مج وپا وط ورز حجاز .
۱۲ - ط و پا : وزفلك ، مج : وزهمه این ندا ، ل در زیرخط نسخه بدل کرده : «ذوالجلالتین» .
۱۳ - مج و پا وط : اینت مجاهدهدی اینت . ١٤ - مج : ده تنش ، ودرحاشیه نوشته : «ده نهش» ، پا:
داده . ۱۵ - مج وپا : ماهی ، در ط و پا مؤخر بربیت بعد است . ١٦ - ص و ط و پا : فکند ،
ل: روزوش از. ۱۷ - ط : زنور ، درص بعد از کلمهٔ «نو» حرفی بوده که محوشده . ۱۸- مج در
حاشیه نوشته : «از نور مسطری کند جدول جوی» . ۱۹ - ل : خاك کف . ۲۰ - ص : ازسر .

غازی مصطفی رکاب آنکه عنان زنان رود
با قدم براق او فرق سپهر چنبری

مفخر اول البشر ، مهدی آخر الزمان
وحی بجانش آمده آیت عدل گستری

خسرو صاحب‌القران ،تاج‌فروق خسروان[1]
جعفر دین بصادقی ، حیدر کین بصفدری[2]

دست بهشت صدر اودست قدر بخدمتش
گنبد طاقدیس را بسته نطاق چاکری[3]

چون عظمت نهدچوجم منظر نیم خایه را[4]
خایهٔ مورچه شود نه فلك از محقری[5]

گوهر ذوالفقاراو گر نه‌علی‌است چون کند
بیشه ستان رزم را آتشی و غضنفری

دلدل مشتری پیش، جفته زداندر آسمان[6]
اه دلو دل کنان‌زحل، گفت قطعت‌ابهری[7]

شاه براسب پیل تن رخ فکند پلنگ را
شیر فلك چه‌سگ‌بود، تاش پیاده نشمری

گر نه سگش‌بود فلك‌چون‌نمط پلنگ‌ومه[8]
پر نقط بهق شود روی عروس خاوری

از رحم عروس بخت این حرم جلال را
نوخلفان فتح بین وارث ملك پروری

در برتیغ حصرمی زاده جنابه‌چون عنب
برده‌جناب از آسمان کرده‌همه‌دوپیکری[9]

کی بدوخیل نحس پی برسپهش زند عدو
کی‌بدوزرق بسته سر، هرسقطی‌شودسری

لعبت‌مرده‌را که‌اصل‌ازگچ زنده کرده‌اند[10]
از دل پیرعاشقان رخصت نیست دلبری

صعب تغابنی بود حور حریر سینه را[11]
لاف زنی خارپشت از صفت سمن بری[12]

ای چوهیولی فلك صدر تو از فناتهی
وی چو طبیعت ملك ذات تو ازخطابری

برده برمح مارفش نیروی گاو آسمان[13]
چون تف گرز گاو سر شوکت‌مارحمیری

رمح تومارهژده سرپرچمش آفتاب طاس[14]
از برماه چارده سایه کند صنوبری

حلقه ربای ماه نو نیزهٔ تست لاجرم
نیزه کشت فلك‌سزد زآنکه‌سماك‌ازهری

---

۱ ــ مج : تاج فزون ، پا وط : تاج فروز . ۲ ــ مج : حیدردین : ودربالا نوشته : «کین»
۳ ــ پا : چادری ٤ ــ ط : گرعظمت ، ل وص : نیم‌خانه را . ٥ ــ فقط ط : خانهٔ مورچه
٦ ــ پا : مشتری‌تنش . ۷ ــ ل‌وص ومج اینطور است، ل‌درحاشیه الحاق‌کرده : «آه‌زدل» درپاکلمهٔ «کنان» افتاده ، ط : آه زدل کشان . ۸ــ پا : گرنه سگش بود فلك چون‌نمط پلنگ وماه ، ودل این‌بیت مقدم بربیت قبل‌نوشته شده ، اما درکنارآن علامت مؤخرگذاشته . ۹ــ ط: زآسمان ، ودل کلمهٔ : «از» درحاشیه الحاق شده . ۱۰ ــ ط : زنده می‌کنند ، ل : کنج ، ودرحاشیه نوشته : «کج» ، در سه نسخه عیناً «کج» مطابق رسم‌الخط قدیم : «گچ» ، درشرح کلمه را «کخ» بضم کاف و خاء معجم خوانده بمعنی هیکل مهیب و ترسناك ، واین درست نیست . ۱۱ ــ ط : سخت تغابنی؛ مج بغلط : خریز . ۱۲ــ پا : لاف‌زنی زخارپشت ازصفت سمندری . ۱۳ ــ ل :زدمح، ط وپا : ماروش . ۱٤ ــ پا :راس‌هژده‌کین ، مج : راس هژده‌گز، ط: راست هژده‌کز پرچم‌وآفتاب

سر کمالت از براست ، از برعرش برشوی
نیست جهانت سدره‌ای ازسر سدره بگذری[1]

زبدهٔ دور عالمی ز آن چو نبی و مرتضی
بحر عقول را دُری شهر علوم را دَری[2]

نایب تنگری تویی کرده بتیغ هندوی
سنقر کفر پیشه را سن سن گوی تنگری[3]

هم جم وهم محمدی، کرده بخدمت درت
روح وسروش آسمان هدهدی و کبوتری

گر بر شعری یمن یُمن مثال تو رسد
مسخ شود سهیل وار ار نکند مسخری

از خط کاتب قدر برسر حرف حکم تو[4]
چرخ چوجزم نحویان حلقه شدازمدوّری[5]

وز سر ناوك اجل صورت بخت خصم را
دیده چومیم کاتبان کور شد از مکدّری

خط دبیرتر بود ، خاك کنند برسرش[6]
خصم توشد چو آب ترخاك بسر زابتری[7]

نیك شناسد آسمان آب تو ز آتش عدو
فرق کند محكّ دین بولهبی ز بوذری

دمنه اسد کجا شود ، شاخ در منه سنبله[8]
قوّت موم و آتشی، فعل زقوم و کوتری[9]

تخت تو در مربعی عرشی و کعبه‌ای کند
شاه مثلثی از آنك اخترو چرخ اخضری[10]

کرده بصدر کعبه در، بهر مشام عرشیان
خاك درت مثلثی ، دخمهٔ چرخ مجمری

یك تنه صدهزار تن می نهمت چو آفتاب
ار چه بصد هزار دل بدر ستاره لشکری[11]

مرز عراق ملك تو، من غلطم عراق چه[12]
کز شجره بهفت جد وارث هفت کشوری

لطنت وخلیفتی چون دوطرف نهادحق
پس تومیان این و آن واسطهٔ مخیّری[13]

گر بقبول سلطنت قصد کنی زدار ملك[14]
از سم کوه پیکران خاك عراق بسپری

ور بمدینة السلام آوری از عراق رخ
دجله در آتش عرق خون شود از مبتّری[15]

ور ز عراق وقت را عزم غزای غز کنی
از سرچار شهر دین شحنهٔ کفر برگری[16]

---

۱ ــ ص این بیت را ندارد ول درحاشیه الحاق کرده . ۲ ــ مج : بحر علوم . ۳ــ مج: سلفر کفر پیشه . ٤ ــ پا : ازسر کاتب . ٥ ــ مج : چرخ تو ، ودر بالا نوشته : «چو» ، ل: جزم کاتبان حلقه شود ودرحاشیه نوشته : «شد» . ٦ــ ل : دبیرتو ، ودر حاشیه نوشته : «تر» ، ص نیز ابتدا «تو» نوشته بعد بصورت «تر» درآورده . ۷ ــ پا : بسربر ازتری، ط : بسربرآن تری . ۸ ــ ص : خاك درمنه ، ل : خاردرمنه . ۹ ــ مج و پا : موم آتشی ، فعل زقوم کوتری . ۱۰ــ ط وپا : ازآن کاخترچرخ . ۱۱ــ ل وص : بشش هزار دل ، ط: بصدهزار یك . ۱۲ــ فقط ط : نی غلطم . ۱۳ ــ درص کلمهٔ «وآن» در بالا باخط دیگر نوشته شده . ١٤ ــ ط و پا : بدارملك . ١٥ ــ مج وط : درآتشین . ١٦ ــ ص ندارد ول درحاشیه الحاق کرده ، پا : ازسر حدچاردین ، ط : ازسرچارحددین .

در عقبات راه دین بهر عقوبت غزان[1] | تیغ تو دوزخی کند، آب سنانت آذری
برسر دوزخت کند حور بهشت مالکی | در بر آتشت کند حوت فلک سمندری
چون جم ازاهرمن نگین، بازستانی ازغزان | تاج سر ملکشهی، خاتم دست سنجری
بادصبا بر آب کر نقش قدافلح آورد[2] | تا تو فلاح وفتح رابرشط مفلحان بری[3]
فرضهٔ عسقلان و نیل ازشط مفلحان و کر[4] | هست خراس وپارگین از سمت مزوری[5]
گردمعسکرت فلک رخت فکندوخیمه زد[6] | گفت بخدمت اندرم تا بسعادت اندری[7]
گردمعسکرت فلک ساخت حنوط روشنان[8] | زآنکه نجوم ملک راشاه فلک معسکری[9]
زیرطناب خیمه ات عرش خمیده رفت و گفت | ایخط جدول هدی حبل متین دیگری[10]
پورسبکتکین تویی، دولت ایاز خدمتت | بنده بدور دولتت رشک روان عنصری
گرچه بدست پیش ازاین درعرب وعجم روان[11] | شعرشهید و رودکی، نظم لبید و بحتری
در صفت یگانگی آن صف چارگانه را[12] | بنده سه ضربه می دهددردوزبان شاعری[13]
بادچو روزآن جهان خمسین الف سال تو | بیش زمدت ابد ذات ترا معمّری
کرده منجم قدر حکم کز اخترت بود | فسخ لوای ظالمی، خسف بنای کافری[14]
مالت ودست سائلان، دست وجام خسروی | بندت وپای سرکشان، پایت وتخت سروری
تخت تو تاج آسمان، تاج تو فرایزدی[15] | حکم توطوق گردنان، طوق توزلف سعتری

در مدح جلال الدین ابوالمظفر اختستان بن منوچهر[16]

پیش که صبح بر دردشقهٔ چتر چنبری | خیز مگر ببرق می برقع صبح بردری
پیش که غمزه زن شود چشم ستارهٔ سحر | برصدف فلک رسان خندهٔ جام گوهری
برکش میخ غم زدل پیش که صبح برکشد | این خشن هزارمیخ ازسرچرخ چنبری[17]

---

۱ ــ ل وص : عقوبت عراق . ۲ ــ پا : بآب کر ، لوص : بر آب بر . ۳ ــ ص : فلاح فتح ، پا : هم تو . ٤ ــ ص این بیت را ندارد ول درحاشیه الحاق کرده ، ط : مفلحان دگر . ٥ ــ ط وپا: خراس پارگین. ٦ــ مج وپا : خاك معسكرت ملك، درص وط مؤخر بربیت بعداست، ول در حاشیه الحاق کرده . ۷ ــ مج وپا : بخدمت ایدرم تا بسعادت ایدری . ۸ ــ ط :حنوط اختران ، ل : خاك معسكرت فلك ساخت حنوط اختران . ۹ ــ مج : زآنچه . ۱۰ــ ل وص : دائرهٔ هدی . ۱۱ ــ ل : درعجم وعرب ، پا :گرچه بدند . ۱۲ ــ لوص : از صفت . ۱۳ ــ فقط ط سه ضربه میزند . ۱٤ ــ ل وص : فتح لوای . ۱٥ ــ ل و ص : پیش ایزدی ۱٦ ــ پا این قصیده را دنبال قصیدهٔ قبل قرار داده و در مدح منوچهر شروانشاه دانسته با این عنوان : (ایضاله فی مدحه) . ۱۷ ــ ص : از سرچتر .

ساخت فرو کند زاسب، آینه بندد آسمان / صبح قبازره زند، ابر کند زره گری[1]
زآنکه برهنگی بود زیور تیغ صبح فش / صبح برهنه می کند برتن چرخ زیوری
گاه چو حال عاشقان صبح کند ملوّنی / گه چو حلی دلبران مرغ کند نواگری
چون بصبوح بلبله قهقهه کرد وخنده نی / خنده کند نه قهقهه صبح چو نوگل طری
روز بروزت از فلک نزل دو صبح میرسد / صبح سه گردد ار بکف جام صبوحی آوری[2]
نوبر صبح یک دمست اینت شکرف اگر دهی[3] / داد دمی که صبحدم می دهدت بنوبری[4]
فرض صبوح عید را اگر تو بخواب فوت شد[5] / صد ره اگر قضا کنی تا ز صبوح نشمری[6]
نیست زنامده خبر وزدم رفته حاصلی / حاصل وقت را نگر تا دم رفته ننگری
عمر پلی است رخنه سر، حادثه سیل پل شکن / کوش که نارسیده سیل از پل رخنه بگذری
آنکه غم جهان خورد، کی خورد از حیات بر / پس تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری
آهو کاسگ توام می خور و گرگ مست شو[7] / خواب پلنگ نه زسر گرچه پلنگ گوهری
برگ می صبوح کن، سر که فروختن که چه / گرچه ز خواب جسته ای خوش ترش و گران سری
خواب تو می نشاندم برسر آتش هوس / کآن همه مشک برسرت وینهمه مغز را تری[8]
شو بگلاب اشک من خواب جهان ز عبهرت / تا بدو لاله در کشی جام گلاب عبهری
هم بگلاب لعل بر درد سرم که از فلک / با همه درد دل مرا درد سریست برسری
برق تویی و بیدمن، سوختهٔ توام کنون / سوخته بید خواه اگر راوق عید پروری
رقص کنان نگر خره لعل غبب چو روی تو / طوق کشان سر دمش چون خطت از معنبری[9]
برغبب و دم خره خیز و رکاب باده ده[10] / چون دمش از مطوقی چون غببش ز احمری
منتظری که از فلک خوانچهٔ زر بر آیدت / خوانچه کن و چمانه کش خوانچهٔ زر که می بری[11]
جز جگری نخورده ای برسر خوانچهٔ فلک[12] / عمر تو می خورد توهم درغم خوانچهٔ زری

---

۱ ــ س : زره وری . ۲ ــ پا : جام صبوح . ۳ ــ ل و س : نوبهٔ صبح .
٤ ــ ط : که می دهد صبحدمت ، پا : دادمیی که می دهد صبحدمت . ٥ ــ س : دفع شد .
٦ ــ مج و پا : تاش صبوح . ۷ ــ مج و پسا وط : برجه و گرگ مست . ۸ ــ مج : مشك بر سرست . ۹ ــ ط : سرودمش . ۱۰ ــ مج و پا : خیز رکاب ، ودر پا بر بیت بعد مؤخر است .
۱۱ ــ س وط : چو می بری ، مج : «کو می بری» عیناً . ۱۲ ــ این بیت در مج نیست ، پا : خون جگر نخورده ای .

کردهٔ چرخ جوبجو دیده و آزموده‌ای
کرده بجور جوجوت، هم بجوال اودری

درده از آن چکیده خون ز آبلهٔ تن‌رزان
کآبلهٔ رخ فلك برد عروس خاوری[1]

از پس زرّ اختران کامد برمحكّ شب[2]
رفت سیاهی ازمحكّ ماندسپید پیکری

تیره‌شد آب‌اختران ز آتش‌روزمی‌کند[3]
بردرجات خط جام آب‌چو آتش اختری

چرخ کبود جامه بین‌ریخته اشکها زرخ
تا توزجرعه برزمین جامهٔ عید گستری[4]

آن‌می وجام بین‌بهم گویی دست شعوذه[5]
کرده‌زسیم‌ده دهی صرهٔ زرّ شش سری[6]

در کف ساقی از قدح حقهٔ لعل آتشی[7]
درگلوی قدح زکف رشتهٔ عقد عنبری

ساقی بروی‌چون‌پری‌جام بکف‌چو آینه[8]
او نرمد زجام اگر زآینه میرمد پری

در کف آهوان بزم آب رزاست‌و گاوزر[9]
آتش موسوی است آن دربرگاوسامری

از قطرات جرعه‌ها ژالهٔ زرد ریخته
یافته چون رخ‌فلك پشت زمین مجدّری

دختر آفتاب ده در تتق سپهر گون
گشته بزهرهٔ فلك حامله هم بدختری

کرده بجلوه کردنش باد مسیح مریمی[10]
کرده بنقش بستنش نار خلیل آزری[11]

مطرب سحر پیشه بین درصور هر آلتی
آتش‌و آب‌وبادوگل برده‌بهم بساحری[12]

بربط‌اعجمی‌صفت هشت‌زبانش دردهن[13]
از سرزخمه ترجمان کرده بتازی ودری

نای‌عروسی‌ازحبش‌ده‌خنثیش پیش‌وپس[14]
تاج نهاده برسرش از نی قند عسکری

چنگ برهنه فرق‌را پای پلاس پوش بین
خشك‌رگی کشیده‌خون‌ناله‌کنان‌زلاغری

دست‌رباب وسریکی بسته بده رسن‌گلو
زیر خزینهٔ شکم کاسهٔ سرز مضطری

چنبردف‌شکارگه‌ز آهوویوزوکور وسگ[15]
لیك بهیچ وقت ازو هیچ شکار نشکری

روزرسیدومحرمان‌عیدکنندوزین‌سبب[16]
روز چو محرمان زندلاف سپید چادری

در عرفات بختیان بادیه کرده پی‌سپر
ما و تو بسپریم هم بادیهٔ قلندری

---

۱ ـ مج : زآبلهٔ رخ فلك . ۲ ـ ط و پا : کامده بر . ۳ ـ ص : روزمی کند .
۴ ـ ص : دانهٔ‌عید . ۵ ـ پا : دست شعبده . ۶ ـ ل: کرد زسیم . ۷ ـ ص : شقهٔ لعل، در ل هم درست‌واضح نیست، نقطه هم ندارد . ۸ـ مج‌وپا وط : ساقی‌بزم . ۹ ـ ص :آهوان رزم ، پا : خون رزست . ۱۰ ـ پا :کرد بجلوه . ۱۱ ـ ل :آب خلیل . ۱۲ ـ ل : کرده بهم ، ط : زساحری . ۱۳ ـ مج و پا و ط : دردهان . ۱۴ ـ نقط ط : ده‌خنثش بپیش، سایر نسخ مطابق متن عینا ، درپا مؤخر بربیت بعد است . ۱۵ـ مج وپاوط :گورویوزوسگ .
۱۶ ـ نقط ط : عیدکنید زین‌سبب .

در عرفات عاشقان بختی بی‌خبر تویی
کانکه بارکش‌تری کزهمه بی‌خبرتری[1]

دی بنماز دیگری موقف اگر تمام شد
چون‌توصبوح کرده‌ای مرد نماز دیگری

ورسر مشعرالحرام آمده‌اند محرمان[2]
محرم می‌شویم مامیکده کرده مشعری

ورزمنی‌خورد زمین‌خون‌حلال جانوران[3]
ما بخوریم خون رز تا نرسد بجانوری[4]

هرکه کبوتری کشد هم بثواب در رسد
پس‌تو ببر گلوی دن‌کو کندت کبوتری[5]

سنگ‌فشان کنند خلق‌ازپی‌دین‌بجمره‌در[6]
ما همه‌جان‌فشان کنیم‌ازپی‌خم‌بمی‌خری[7]

ور بطواف کعبه‌اند از سرپای سر زنان[8]
ماوتو وطواف دیر ازسردل، نه سرسری

ورهمه‌سنگ کعبه را بوسه‌زنندحاجیان
ماهمه بوسه‌گه‌کنیم ازسرزلف سعتری[9]

کوی مغان‌وماوتوهرسرسنگ کعبه‌ای[10]
دردتو کرده‌زمزمی،دست‌تو کرده‌ساغری

طاعت ماست باگنه کزپی نام در خورد
روی سپید جامه را داغ سیاه گازری

کعبه بزاهدان رسد، دیر بما سبوکشان
بخشش‌اصل‌دان همه‌ما وتواز میان بری

زهدشماوفسق‌ماچون‌همه‌حکم‌داوراست
داورتان‌خدای‌باداین‌همه‌چیست‌داوری[11]

گرحج‌وعمره کرده‌اندازدر کعبه‌رهروان
ماحج وعمره میکنیم ازدر خسرو سری

خاطرخاقانی‌از آن کعبه‌شناس شد که‌او[12]
درحرم خدایگان کرد بجان مجاوری[13]

مطلع دوم[14]

ماه بماه میکند شاه فلك کدیوری
عالم فاقه‌برده رانوشه دهد توانگری

مائده سازد ازبره برصفت توانگران
برزگری‌کند بگاو از قبل‌کدیوری

موسی وسامری‌شود گاو وبره‌بپرورد
آب خضر برآورد ز آینهٔ سکندری

بنگه‌تیرازاوشودروضه‌صفت‌تازگی[15]
خرگه‌ماه‌ازاوشودخلدفش‌ازمنوّری[16]

---

۱ ــ س : وزهمه ، ط : کزهمه بارکش‌تری وزهمه . ۲ ــ پا : وزسوی ، مج وط : ورسوی .
۳ ــ مج وپا وط : وربمنی . ٤ ــ مج : تابرسد ، پا : تانخورد . ٥ ــ مج‌وپاوط : خیزوببر گلوی دل تاکندت .
٦ ــ س : سنگ‌فشان خلق اگر ازپی ،کلمهٔ «اگر» باخط دیگر نوشته شده .
۷ ــ فقط ط : بمی‌خوری ، بقیه مطابق متن . ۸ ــ فقط ط : ازسرپای مردمان . ۹ ــ فقطط: آن سرزلف . ۱۰ ــ مج وپا : سنگ‌وکعبه‌ای . ۱۱ ــ فقط ط : داورتان خدای بس .
۱۲ ــ ل‌وس : خاطرافضلی ، ط : خاطر خاقنی . ۱۳ ــ فقط ط : کرده بجان . ۱٤ ــ س از این مطلع فقط بیست وهفت بیت دارد . ۱٥ ــ س : زو شود ، ل : «بنگه تیره زوشود» عینا .
۱٦ ــ ط وپا : خله‌وش .

چون بدهان شیر در خشم پلنگی آورد — روی زمین شود زتف پشت پلنگ بربری
تیزتر از کبوتری برج ببرج می‌پرد[1] — بیضهٔ زر همی نهد دربدر ازسبک‌پری
هر سرمه ببرج نوبچهٔ نوبر آورد — یکسره برج او شود قصردوازده دری
ازهمه کشتهٔ فلک‌دانهٔ خوشه‌خورد وبس — چون‌سوی‌برج‌خوشه‌رفت‌ازسر برج آذری
از سرخوشه ناگهش داس‌شکست‌در گلو — کردرگ گلوش راسرسر داس نشتری[2]
گویی از آن رگ گلوریخته‌اند دررزان — این‌همه‌خون که‌می‌کند آتشی‌ومعصفری[3]
باز چوزرّ خالصش سخت ترازوی فلک — تاحلی خزان کند صنعت باد آذری[4]
از پی صنع زرگری کورهٔ گرم به بود[5] — کورهٔ‌سردشدفلک‌وین‌همه‌صنع‌زرگری[6]
گر بهمه ترازویی زرّ خلاص درخورد — خوربترازوی‌فلک‌هست چوزر بدرخوری
ورنه ترازوی فلک زرگر قلب‌کار شد — نقد عراق چون‌کند زرّ خلاص جعفری
عید رسید و مهرگان بادو جنیبه براثر — هر دوجنیبه هم عنان درگرو تکاوری[7]
شاه طغانِ چرخ بین‌بادو غلام روز وشب — کاین‌قره‌سنقری‌کندو آن‌کند آق‌سنقری[8]
شاخ چومریم ازصفت‌عیسی شش‌مه‌ببر[9] — کرده بسان مریمش نفخهٔ روح‌شوهری
عیسی خرد را کند تابش ماه دایگی — مریم عور راکند برگ درخت معجری
میوه چوبانوی ختن درپس‌حجله‌های زر — زاغ چو خادم حبش پیش‌دوان‌بچاکری
تاکه ترنج راخزان شکل جذام دادبر[10] — دریرقان‌شده‌ست‌رزهمه‌چوترنج‌ازاصفری[11]
نخل بجنبش آمده گرنه یهود شد چرا — پارهٔ زرد برکتف دوخت بدان مشهّری
سیب چومجمری ززر خردهٔ‌عود درمیان — کرده برای مجمرش نارکفیده اخگری
مه چومشاطگان‌زده بررخ سیب خالها — سیب برهنه ناف بین نافه‌دم از معطّری[12]
خال زغالیه نهد هرکس وروی سیب‌را[13] — خال زخون نهادماه، اینت‌مشاطهٔ قری[14]
نار همه دل ودهن، دل همه خون عاشقی — سیب همه رخ‌وذقن‌رخ‌همه‌خال‌دلبری[15]

---

۱ ــ طوپا : تیزپر . ۲ ــ پا : برسرداس ،ط : هرسرداس . ۳ ــ مج وپا . که‌می‌کنند
٤ ــ پا : بادآذری . ۵ ــ پا : کزپی ، مج: گرپی . ٦ــ فقط ط : زین همه صنع ، سایر نسخ
مطابق متن . ۷ــ مج وپا: یك عنان . ۸ ــ مج : قرسنقری . ۹ ــ س : سه‌مهه ، ط :
بغلط : «شش مه» ۱۰ ــ ط : داده‌بر . ۱۱ ــ فقط ط : زاصفری . ۱۲ ــ مج : نافه‌بین،
پا: ناف زد از معطری . ۱۳ ــ پا : هرکس‌روی . ۱٤ ــ پا : نهاده‌ماه . ۱۵ ــ پا .رخ‌ذقن .

خم چوپری گرفته‌ای یافته صرع و کرده کف
خط معزّمان شده برگ رز از مزعفری

سار بشاخسار بر، زنگی چار پاره زن
خنده‌زنان چوزنگیان ابرزروی اغبری[1]

در بربیدبن نگر لشکر مور صف زده[2]
گردلوای سام بین موکب حام‌لشکری[3]

گرچه‌درخت‌ریخت‌زرورچه هوافشاندر
هم نرسد بجودشان با کف شه برابری

خسرو ذوالجلالتین از ملکی و سلطنت
مستحق الخلافتین از یلواج و تنگری

شاه معظّم اخستان آنکه‌رضا وخشم او[4]
نحس برزحل شود، سعد ربای مشتری

قامت صاحب افسران حلقهٔ افسری شده
برده‌سجودافسرش با همه‌صاحب‌افسری[5]

ای بحسام نیلگون یافته ملك یوسفی
بردر مصر و قاهره کوفته کوس قاهری

هشت بهشت و نه فلك هست بهای‌دولتت
دولت یوسفیت را عقل بهفده مشتری

از فلکی شریفتر یا شرف مشخّصی
از ملکی کریم تر یاکرم مصوّری[6]

بدر ستاره موکبی، مهر فلك جنیبتی
ابر درخش رایتی، بحر نهنگ‌خنجری

نوح خلیل حالتی، خضر کلیم قالتی
احمد عرش هیبتی، عیسی روح منظری

خسرو سام دولتی، سام سپهر صولتی
رستم زال دانشی، زال زمانه داوری

ربع‌زمین‌زدر گهت ثلث‌نهند وبعداز این
زآنسوی‌خط‌استوا درخط‌حکمت آوری

عالم‌نوبنا کند رای تو از مهندسی
کشورنورقم زند فرّ تو از موّفری

امر تو نطفه افکند بهرسه نوع تاکند[7]
هفت محیط دایگی، چار بسیط مادری

عدل تو مادری کند، ملك بپرورد چنان
کآتش و آب‌را دهد باگل وهل برادری

چرخ مدوّر ازشرف عرش مربع از علو
طوف درتو می‌کنند ازپی‌کسب‌سروری

خدمت‌زلف‌ورخ‌کنند ازپی‌سنبل‌وسمن[8]
شانه در آن مربعی، آینه در مدوّری

کشتن حاسدترا درد حسد نه بس کند[9]
کو بخلاف جستنت دارد امید بهتری[10]

روی بهی‌کجا بود مرد زحیر راکه خود
وقت سقوط قوتش صبر خوردسقوطری

---

۱ ــ س تا این بیت دارد ، ودرکنار ابیات باخط نستعلیق بدچند بیت از قصیدهٔ ابوالعلاء گنجوی‌را نوشته است . ۲ ــ ل : دربن‌سروبن . ۳ ــ ل : حام بین . ۴ ــ پا : اختسان .
۵ ــ این بیت و بیت بعد درپا دو بیت پس از این قرار دارد . ۶ ــ این بیت و بیت بعد درمج نیست، ودر پا این بیت سه بیت قبل قرار دارد . ۷ ــ ل : بهرکمال تاکند . ۸ ــ مج وط : زلف‌و رخ‌کند . ۹ ــ ط و پا : نه‌بس بود ، ل : حاسدانت را . ۱۰ ــ ط : امید مهتری .

در همه طبلهٔ فلك پیلور زمانه را[1] نیشت ببخت خصم توداروی دردمدبری
خنجر گندناتنت هم بکدوی مغز او[2] میدهدش مزوّری تا رهد از مزوّری
تیغ توصیقل هدی تاکه خطیب ملك شد[3] دست توچون عمود صبح آمد و کردمنبری
اینت مفسّر ظفر ، خاطب اعجمی زبان[4] زاعجمیان عجب بود خاطبی و مفسّری
قائم پنجم آسمان، منتقم از ششم زمین اختر وفعل عقربی، آتش ولون عبقری[5]
پایهٔ تخت زیبدت برسر تاج آسمان کزسر تخت مملکت تاج ملوك کشوری
تخت حساب شد عدو کرده زخاك تاج سر چهره چوتاج خسروان دیده چو تخت جوهری[6]
تاجوران ملك را فخر ز گوهرت رسد[7] توسر گوهری ترا مفخر تاج گوهری[8]
تاکه عروس دولتت یافت عماری از فلك بهر عماریش کند ابلق گیتی استری
نعل ستور تو سزد حلقهٔ فرج استرت[9] تاج سر ملکشهی خاتم دست سنجری[10]
چون زگهر سخن رود درشرف و جلال و کین چون اسد و اثیر و خور، ناری و نوری و نری[11]
گر گذری کند عدو برطرف ممالکت زحمت او چه کم کند ملك ترا مقرّری
گرجنبی زمفکده بر در کعبه بگذرد[12] کعبه بلوث کعب او کی فتد از مطهّری[13]
پاسخ او بیاسجی بازدهی که از ظفر[14] ناصر رایت حقی ، ناسخ آیت شری
ای حرم تو از کرم بیت حرام خسروان چون سخن من از نکت سحر حلال خاطری
زآن کرم است سر گران جان بسر سبکتکین[15] زین سخن است دل سبك عنصر طبع عنصری
تا بصفت بود فلك صورت دیر عیسوی محور وخط استوا، شکل صلیب قیصری[16]
باد خطاب عیسوی باسگ در گهت چنین کافسر دیر اعظمی، فخر صلیب اکبری

در مدح جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان شروانشاه[17]

بردار زلفش از رخ تا جان تازه بینی وز نیم کشت غمزه‌ش قربان تازه بینی

---

۱ ــ بجز ل بقیهٔ نسخ : پیلهٔ فلك . ۲ ــ ط : کند نائیت . ۳ ــ مج و پا : بل که خطیب
٤ ــ بجز ل همهٔ نسخ : آنت . ٥ ــ پا : آتش لون . ٦ ــ پا : چو بخت خسروی .
۷ ــ پا : بگوهرت رسد . ۸ ــ مج : تو سر گوهر ترا . ۹ ــ ط : نعل‌سند تو .
۱۰ ــ پا : پارهٔ دست . ۱۱ ــ پا : اثیرخور . ۱۲ ــ ط : ورجنبی زمیکده . ۱۳ ــ ط : زلوث .
۱٤ ــ متن مطابق ل عیناً ، مج و پا وط : بپاسخی باز دهی که در ظفر . ۱٥ ــ ط: جان و سر .
۱٦ ــ ط : محور خط استوا . ۱۷ ــ ص فقط بیست و یك بیت از این قصیده دارد.

یکسوفکن دوزلفش وایمانت تازه گردان
کاندر حجاب کفرش ایمان تازه بینی

پروانهٔ غمش را هردم بخون خلقی[1]
شمشیر تیز یابی ، فرمان تازه بینی[2]

ترکان غمزهٔ او چون در کشند یاسج
در هردلی که جویی پیکان تازه بینی

هردم زبرق خندهش چون کرد بوسه باران
در کشت زار عمرم باران تازه بینی[3]

در مجلسی که بگذشت ازیاد او حدیثی
در هر لب سفالین ریحان تازه بینی

جانی بباد دستی برخاك پایش افشان
کآنگه مزید برسرصد جان تازه بینی[4]

خاقانیا در آتش سرمست شوز عشقش[5]
تا تو میان آتش بستان تازه بینی[6]

گردر ره عراقت دردی گذشت بردل
ز اقبال شاه شروان درمان تازه بینی

چون ز آستان سلطان باز آمدی ممکن
در بارگاه خاقان امکان تازه بینی

جان بخش ابوالمظفر شاه اخستان که هردم[7]
با عهد او بقارا پیمان تازه بینی

عادل جلال دین آن کزفضل ذوالجلالش
بر دعوی ممالك برهان تازه بینی

کعبه است حضرت او کزچارپای تختش
بیرون زچار ارکان ، ارکان تازه بینی

خودعالمی است حضرت کزعنصر کمالش[8]
برتر ز هفت بنیان ، بنیان تازه بینی

درسایهٔ رکابش فتنه بخفت و دین را
در جذبهٔ عنانش جولان تازه بینی

بختش بصبح خیزی تاکوفت کوس دولت
گلبانگ کوس او را دستان تازه بینی[9]

اوجان عالم آمد ودر صحن عالم جان[10]
چوگان و گوی او را میدان تازه بینی

خواهد سپهر کآندم خورشید گوی گردد
چون در کفش هلالی چوگان تازه بینی

صدرش چوباغ رضوان یاصفهٔ سلیمان[11]
کز منطق الطیورش الحان تازه بینی

موریست خوان اوراعقلی که چون سلیمان[12]
بر کرسی دماغش سلطان تازه بینی

درخطبه شاه کیهان خوانیش وگر بجویی[13]
در زیر طاقدیسش کیهان تازه بینی[14]

زو عالم خرف را ، برنای نغز یابی
زو گنبد کهن را ، دوران تازه بینی

---

۱ ـ پا : پروانهٔ غمت را .
۲ ـ فقط ل: قربان تازه .
۳ ـ ل : برکشت ، مج و پا : درکشت زرد، ومؤخر بر بیت بعداست.
۴ ـ مج وپا وط : کاندر مزید.
۵ ـ ط بغلط : خاقانیان.
۶ ـ فقط ط : کاندر میان آتش .
۷ ـ پا : اختسان .
۸ ـ فقط ط : خود حضرتش جهانی است، سایر نسخ مطابق متن .
۹ ـ مج و پا : گلبام کوس .
۱۰ ـ فقط ط : آمد در صحن .
۱۱ ـ مج: بهوش چوباغ رضوان باصفهٔ سلیمان، پاوط : بهوش چوباغ .
۱۲ ـ ص: عقلی که سلیمان، ط : صف بسته خوان اورا.
۱۳ ـ ط وپا: خوانیش گر بجویی.
۱۴ ـ مج وپاوط: در بهو، در ص تا این بیت هست.

سر بر کن ای منوچهر از خاك تا پس از خود
ز اقبال بوالمظفر شروان تازه بینی[۱]

شروان مدائن آمد چون بنگری بحضرت
کسری وقت یابی، ایوان تازه بینی[۲]

یارب چه دولت است این کز تازگی و تیزی
هر ساعتی فتوحی برسان تازه بینی[۳]

بی نضج دولت او سر سامی ایست عالم
کز فتنه هر زمانش بحران تازه بینی[۴]

عیدیست پیش بزمش کز نزل آسمانی
چون دعوت مسیحش صدخوان تازه بینی

هست آسمان سیاست وز آفتاب فضلش
دیماه بندگانرا نیسان تازه بینی[۵]

ملکش بخلد ماند و در هشت خلد ملکش
از ذات شهریاری رضوان تازه بینی[۶]

دستش بکان چه ماند کز لعل تاج شاهان
بر خاك درگه او صدکان تازه بینی[۷]

خصمش ز کم بقائی ماند بکرم پیله
کورا ز کردهٔ خود زندان تازه بینی[۸]

تیرش زحل بسوزد کز کام حوت گردون
بر قبضهٔ کمانش دندان تازه بینی[۹]

دریاست آستانش کز اشك دادخواهان
بر هر کنار دریا مرجان تازه بینی[۱۰]

طفلی است شیرخواره بختش که در لب او
ناهید را بهردم پستان تازه بینی

نوروزران گشاده است از مو کب جلالش[۱۱]
تا پیکر جهان را خندان تازه بینی

خورشید گویی از نو سالار خوان او شد
کورا ز ماهی اکنون بریان تازه بینی

شرح مناقبش را باد آسمان صحیفه
تا در کف عطارد دیوان تازه بینی

بادش کمال دولت تا هر دم از کمالش
در ملك آل سامان سامان تازه بینی[۱۲]

فهرست ملك بادا نامش که تا قیامت
زو نامهٔ کرم را عنوان تازه بینی

خمسین الف بادا ثلث بقاش کز وی[۱۳]
بر اهل ربع مسکون احسان تازه بینی

در تهنیت عید و مدح اتابك اعظم مظفر قزل ارسلان بن ایلدگز[۱۴]

چون صبح دم عید کند نافه گشایی
بگشای رگ خم که کند صبح نمایی[۱۵]

---

۱ ــ مج : بلمظفر . ۲ ــ ل : آمد وچون بنگری زحضرت . ۳ ــ ل : «هر ساعتش فتوحی و برسان» عینا . ٤ ــ ط : سرسامی است ، پا : سرسایه ایست . ٥ ــ ل : آسمان بنامش . ٦ ــ ل : ماندوز هشت ، ط : ماند درهشت . ۷ ــ ل این بیت را در حاشیه الحاق کرده . ۸ ــ پا : مانند کرم پیله . ۹ ــ مج بغلط : کمالش ، ودر زیر نوشته : «نش» . ۱۰ ــ فقط ط : برهرکران دریا . ۱۱ ــ متن مطابق ل ، مج وپا : از پیکر ، ط : زان گشاده است از پیکر . ۱۲ ــ پا : در ملك آل سلمان سلمان تازه . ۱۳ ــ مج : «الف باد» بهمین شکل . ۱٤ ــ این قصیده در مج جزء قصایدی است در مدح اتابك مظفرالدین قزل ارسلان و بعد از ترکیب بندی است بمدح او ، با این عنوان: «بمدحه عیدیه» اما درط وپا بمدح اخستان بن منوچهر است . ۱٥ ــ فقط ط : مرغم .

آن جام صدف‌ده که بخندد چورخ صبح[1] چون صبح نمود آن صدف غالیه سایی
درخمکده‌زن نقب که‌درطاق فلك صبح هم نقب زد و مرغ بر او داد گوایی[2]
چون گشت صباخوش نفس ازمشك ومی‌صبح خوش کن نفس ازمشك ومی انگارصبایی
مرغ از گلوالحان‌سه‌تا ساخت ودم‌صبح[3] برساز ستا چاك زد این سبز دو تایی
شوخوانچه کن‌اززهره‌دلان پیش که گیتی رستی خورد از خوانچهٔ زرین سمایی
چون خوانچه کنی‌تاز سر گرسنه چشمی از خوانچهٔ گردون نکنی زلّه گدایی
ای‌خوانچهٔ گردون که‌نوالت همه‌زهراست نانت ز چه شیرین و تو چون تلخ ابایی
چون پوست‌فکند وزدهان مهره‌بر آورد این افعی پیچان که کند عمر گزایی
می‌نوش کن‌وجرعه‌براین‌دخمه‌فشان زانك دل مرده در این دخمهٔ پیروزه و طایی
بازیچه شمر گردش این گنبد بازیچ[4] گر طفل نه‌ای سغبهٔ بازیچه چرایی
جامست چواشك خوش داود وهمه بزم[5] مرغان سلیمان و پریروی سبایی
چون روی پری بینی و آن سلسلهٔ زلف تعویذ خرد گم کنی و سلسله خایی
بشکست نفس درگلوی بلبله، بس گفت ای عقل چه دردسری؛ ای‌می چه دوایی
آن لعل لعاب از دهن گاو فرو ریز تا مرغ صراحی کندت نغز نوایی
مجلس همه دریا وقدحهاهمه ماهی‌است دریاکش از آن ماهی اگر مرد صفایی
از پیکر گاو آید در کالبد مرغ جان پری، آن کزتن خم یافت رهایی[6]
از گاو بمرغ آید وز مرغ بماهی[7] وز ماهی سیمین سوی دلهای هوایی
ماه نو ما حلقهٔ ابریشم چنگ است درگوش کن این حلقه چو درحلقهٔمایی[8]
می‌کش، مکش آسیب زمین‌وستم‌چرخ بی چرخ وزمین رقص کن انگار هبایی[9]
این هفت ده خاکی ونه‌شهر فلك را[10] قحطست وتو بر آخورسنگینش نوایی[11]
نزل وعلفت نیست نه در شهر ونه در ده اینجا چه امیری کنی، آنجا چه‌گدایی[12]

---

۱ ــ ط وپا : چودم صبح . ۲ ــ ط : برآن داد . ۳ ــ مج : ساخت دم صبح .
٤ ــ فقط ط : گنبد نارنج ، سایر نسخ مطابق متن عینا . ٥ ــ با : داود همه بزم . ٦ ــ مج و پا وط : جان پریان . ۷ ــ ص : آید واز ، ط : آمد وازمرغ . ۸ ــ مج وپا وط : درگوش نه آن حلقه . ۹ ــ پا: انگار هوایی . ۱۰ ــ با : نه چرخ فلك‌را . ۱۱ ــ مج : برآخود سنگین هوایی ، ط : سنگیش نبایی ، با : برآخور سنگیش هوایی . ۱۲ ــ مج وپا: آنجا چه کیایی.

چون اسب ترا سخره گرفتند یکی دان
خشك آخوروتر سبزه چودربند چرایی[1]

در کاسهٔ سردیگ هوس پختن تو چند
هین بادهٔ خام آرو مکن خام درایی[2]

بحران هوس جام چو بحرین برد ازتو[3]
زانك از سرسرسام هوا بر سر پایی[4]

گر محرم عیدند همه کعبه ستایان
تو محرم می‌باش و مکن کعبه ستایی

احرام که گیری چو قدح گیر که دارد
عریانی بیرون و درون لعل قبایی

کعبه چکنی با حجرالاسود و زمزم[5]
هاعارض وزلف ولب ترکان سرایی[6]

هم خدمت این حلقه بگوشان ختن به
از طاعت آن کعبه نشینان ریایی

یا میکده، یاکعبه و یا عشرت و یا زهد[7]
اینجا نتوان کرد بیکدل دو هوایی

کوخیك دل اندوده بقیرو ز درونش[8]
تن عودی ومشکی شده دل‌ناری ومایی

برزال سیه موی مشاطه شده چنگی
برطفل حبش روی معلّم شده نایی[9]

بربط نگر آبستن و نالنده چو مریم
زایندهٔ روحی که کند معجزه زایی

بر کاس‌رباب‌آخور خشك خرعیسی‌است
کز چار زبان می‌کند انجیل سرایی

چنگ‌است بدیباتنش آراسته تاساق
وز ساق بزیر است پلاس، اینت مرایی

نای است یکی مارکه ده ماهی خردش
پیرامن نه چشم کند مار فسایی

دف حلقه تن وحلقه بگوش‌است همه‌تن
در حلقه سگ تازی و آهوی خطایی[10]

خاقانی و بحر سخن و حضرت خاقان[11]
لفظش صدف و این غزلش دُر بهایی

مطلع دوم

دل پیشکشت سازم اگر پیش من آیی[12]
جان روی نمایت دهم اروی نمایی[13]

سر نعل بهای سم‌اسبت کنم آن روز
کآیی بکمین دل من ران بگشایی

خورشید منی، من بچراغت طلبم زآنك
من در شب هجران وتو درابر جفایی[14]

---

۱ ــ با وط : چه‌دربند . ۲ ــ مج وبا : خام‌آر مکن . ۳ ــ فقط ط : چوبحری برد
٤ ــ مج وبا : سرسام هوس . ٥ ــ مج وبا : یا حجرالاسود . ٦ ــ مج : ترکان‌خطایی ، وودر
زیر نوشته : «سرایی» . ۷ ــ مج وط : عشرت یازهد ، ودل دو بیت قبل قراردارد . ۸ ــ مج:
گرخیك ، ط : کوخیك براندوده . ۹ ــ ص : برطفل پری‌روی . ۱۰ ــ ل : ختایی .
۱۱ ــ مج وبا : بحر سخن وبارگه شاه . ۱۲ ــ مج وبا وط : جان پیشکشت . ۱۳ ــ مج و
با وط : دل روی نمایت . ۱٤ ــ ص وط : تودر ابرخفایی .

گه‌که بسر روزن چشمم گذری تیز / بیمار توام باز نپرسی و نیایی[1]
دل جای توشد، خواه روی‌خواه نشینی[2] / برتو نرسد حکم که تو خانه خدایی
این‌غارت‌جان‌چیست‌خود این جنگ تو با کیست / گرگ آشتیی کن،مکن‌این گرگ ربایی
هیچ افتدت امشب که بر افتادگی من / رحم آری و در کاهش جانم نفزایی[3]
یا برشکر خویش مرا داری مهمان[4] / یا بر جگر ریش بمهمان من آیی
تو برجگری دست نیالائی و حقاك / جز برجگری نیست مرا دست روایی
خستی دل خاقانی وروزیش نپرسی / کای خستهٔ پیکان من آخر تو کجایی
اودر سخن از نابغه برده قصب‌السبق[5] / چون خسرو نعمان کرم از حاتم‌طایی[6]
کیخسرو ایران ملك‌المغرب کز قدر[7] / برخسرو توران سزدش بار خدایی[8]
دارای ملوك العجم ، اسکندر ثانی[9] / کز چشمهٔ جودش نکند خضر جدایی
اقلیم گشائی که ز جاسوسی عدلش / بیجاده نبارد که کند کاه ربایی
شاهی‌که دهد صدمهٔ کرنای فتوحش / گوش کر پیران فلك را شنوایی
توقیع ملك دید جهان‌گفت زهی حرز / هم داعیهٔ امنی و هم دفع وبایی
شمشیر ملك دید هدی گفت فدیناك / طاغوت پرستان را طاعون بلایی[10]
در شانهٔ دست ظفر آیینهٔ غیبی / هم آینه هم صیقل شمشیر قضایی
از سهم تو زنگار گرفت آینهٔ چرخ / کز آینهٔ ملکت زنگار زدایی[11]
ای تیغ ملك در کف رخشانش همانا / در چشمهٔ حیوان ورق زهر گیایی
ذوق تو برد عارضهٔ احمقی از خصم / احسنت زهی زهر که تریاق‌شفایی[12]
ای نیزهٔ شاه ، ای قلم تختهٔ نصرت / از نقطهٔ دولت الف عزّ و علایی
ای دست‌ملك بخ‌بخ اگرساغر وشمشیر / ماهی ونهنگ اند ، تو دریای سخایی[13]
ای جود ملك واهب رزقی و جهانرا / امید بتست و توضمان دار وفایی

---

۱ ــ مج وپا : بیماردلم . ۲ ــ فقط ط ، دل خان توشد ، ودو بیت پیش از این قرار دارد .
۳ ــ مج‌وط : برکاهش‌جانم . ٤ ــ مج وپا وط : مرا خوانی مهمان . ٥ ــ پا : قصب سبق.
٦ ــ پا : کرم حاتم‌طایی ، مج : سبق از حاتم طایی . ۷ ــ ط: ملك‌مغرب . ۸ ــ مج وپاوط: رسدش . ۹ ــ مج وپا وط : ملوك عجم . ۱۰ ــ فقط ط : طاعون وبلایی . ۱۱ــ مج‌و پا وط : کز آینهٔ مملکه . ۱۲ ــ پا : تریاك شفایی ، ل این بیت‌را درحاشیه الحاق کرده .
۱۳ ــ ص این بیت را ندارد .

ای رایت شه نادره لرزانی و قائم[1] بحر عدنی گوئی یاکوه صفایی
ای پرچم رایات ملك چشم بدت‌دور کز پرّ غراب آمده در فرهمایی
چون نقش بصر در سیهی نور سپیدی چون زلف بتان در ظلمات‌اصل‌ضیایی
هستی حجرالاسود و کعبه علم شاه تاکعبه بجایست بر آن کعبه بجایی
ای رای ملك ذات سپهری که بدووقت یا صاعقه خشمی تو و یا ابر رضایی[2]
ای نامزد خانم جمشید که برتو[3] ختم است جهانداری وحقا که سزایی
ای تحت لوایت همه آفاق ، ندانم[4] ظل ملك العرشی یا عرش لوایی
چون آدم و داود خلیفه تویی از حق حق زی تو پناهد که پناه خلفایی[5]
گررحمت حق هست عطاپاش‌خطاپوش[6] تو رحمت حق بر همه آفاق عطایی
هست‌ازتوعطاهست‌وخطانیست‌زهی‌شاه[7] عیسی عطایی ، ملك الموت خطایی
بهرام اسد هیبتی ار چه که به‌بخشش[8] خورشید فلك همت برجیس حیایی[9]
چون ماه‌همه عزم وچوشعری همه‌سعدی چون‌تیرهمه فهم‌وچو کیوان همه‌رایی[10]
بودند کیان بهتر آفاق و نیابت[11] بهتر زکیان بود و تو بهتر ز نیایی[12]
رستم ظفری بل‌که فرامرز شکوهی جمشید فری بل که کیومرث دهایی
درکشور دولت چونبی شهر علومی در بیشهٔ صولت چو علی شیرو غایی[13]
مانند علی سرخ غضنفر تویی ارچه[14] از نسل فریدونی نزآل عبایی
گرتیغ‌علی‌فرق سری‌یك سره بشکافت[15] البرز شکافی تو اگر گرز گرایی[16]
روزی‌که براعدا کنی آهنگ شبیخون خود روزبه آیی که شه روز بهایی
آوازهٔ کوست نپذیرد بصداکوه ترسد که شود سست دل‌ازسخت‌صدایی

---

۱ ــ پا : نادره ارزانی ، س این بیت را ندارد ول‌درحاشیه الحاق‌کرده . ۲ــ س : خشمی‌تو یا ابر ، مج : با صاعقه خشمی توو با ابر ، پا : بارای رضایی .
۳ــ س: حاتم وجمشید ، درطبربیت قبل مقدم است . ٤ ــ لوس : «ای تخت ولوایت» عینا ، پا : ای‌تخت لوایت ، ط :آفاق وندانم .
٥ ــ پا : حق از تو پناهد . ٦ ــ فقط ط : عطاپاش وخطا پوش . ۷ ــ این بیت را س‌ندارد و ل در حاشیه الحاق‌کرده ، ط : بلك از تو عطا هست و خطا . ۸ ــ مج و پا : ار چه‌که بخشش .
۹ ــ پا : فلك هیبت ، ط : همت وبرجیس . ۱۰ ــ این بیت درس نیست ول درحاشیه الحاق‌کرده .
۱۱ ــ پا :آفاق و نیاآت . ۱۲ــ لوس : بهترزکیانند . ۱۳ ــ مج در بیشهٔ دولت .
۱٤ ــ مج : صرخ . ۱٥ ــ ل وس ، سریك سره . ۱٦ ــ لو س :گرز نمایی.

از گرد سیاه سپهت بر تن گردون[1] قطبی شود این ازرق عین الرؤسایی[2]
ای یك تنه‌صد لشکرجرّار چوخورشید کآرایش این دایرهٔ سبزوطایی[3]
محتاج بلشکرنه‌ای ایرا که بدولت[4] دارندهٔ لشکرکه این هفت بنایی
دولت نبرد منت رسمی و معاشی قرآن چه‌کندزحمت بوعمرو وکسایی[5]
جمشید کیانی، نه‌که خورشید کیانی[6] کز نور عیانی، همه رخ عین سنایی[7]
چون فضل‌ربیعی، نه‌که‌چون‌فصل ربیعی[8] کز جود طبیعی همه تن لطف ونمایی[9]
قدر تو برافلاك سپه راندوپسش گفت[10] ما در تو نگنجیم که بس تنگ فضایی
از طالع میلاد تو دیدند رصدها اختر شمران، رومی و یونانی ومایی
تسییر براندند و براهین بفزودند[11] هیلاج نمودند که جاوید بقایی
کردند همه حکم‌که درپانصد وهشتاد[12] ابخاز بدست آوری وروم گشایی
خواهند زتو امن فزع یافتگان زانك[13] در ظلمت و در خوف چراغی ورجایی
گر چه ملك‌الغرب تویی تا ابد، اما بر تخت خراسان ملك‌الشرق توشایی
هرچند که لنبك دهد آسایش بهرام[14] بهرام بشاهی به و لنبك بسقایی[15]
صد منزل از آنسوی فلك‌رفت ثنایت وزقدر تو صد منزل از آنسوی ثنایی
زلزال فنا گر بدرد سقف جهان را توسدّ همه رخنهٔ زلزال فنایی[16]
ایران بتوشدحسرت غزنین و خراسان[17] چون گفتهٔ من رشك معزّی وسنایی
فی وصف معالیك معانی تناهت افدیك بنفسی و معادیك فدایی
اصبحت و رأس‌الامرا تحت جناحیك امسیت و خیل‌الشعرا تحت لوایی

---

۱ ــ ل وس : برسرگردون . ۲ ــ ل‌وس: قطبی شود . ۳ــ مج و پا وط: سبزقطایی، درپا با دوبیت بعد ، چهارده‌بیت بعد قرار دارد . ٤ ــ س :آنراکه ، مج : «که دولت» عیناً ، ط: که زدولت . ٥ ــ مج وپا: بوعمروکسایی . ٦ــ فقط ط: خورشید لیانی ، وسایر نسخ‌مطابق متن . ۷ ــ پا بغلط : تنایی ، مج بغلط : سبایی . ۸ ــ س ، چون فصل ربیعی نه‌که چون‌فضل ربیعی ، پا : چون فصل ربیعی . ۹ ــ مج : کز جود ربیعی ، ط : همه لطفی و نمایی . ۱۰ ــ ل وس ، راندپسش‌گفت ، پا : راندوچنین‌گفت . ۱۱ ــ س : نفزودند . ۱۲ ــ ل و س ، در پانصد وهفتاد . ۱۳ ــ ل و س ، فرج یافتگان . ۱٤ ــ مج و ط :گر چندکه ، در ل دو بیت بعد است . ۱٥ ــ ل و س : لنبك بگدایی . ۱٦ ــ ل و س ، رخنه و زلزال . ۱۷ ــ فقط ط : اران بتوشد ، سایر نسخ مطابق متن .

درشأن تو و من بسخا و سخن امروز ختم الامرائی به وختم الشعرایی
باد از مدد عدل تو پیوند حیاتت[1] کز عدل قبول آور اخلاص دعایی[2]
برتخت شهنشاهی و در مسند عزت[3] ادریس بقا باش که فردوس لقایی
دادار جهان مشفق هرکار تو بادا[4] کو را ابدالدهر جهاندار تو بایی

در عزلت وقناعت*

چو گل بیش ندهم سرانرا صداعی کنم بلبلان طرب را وداعی
نه از کاس نوشم ، نه از کس نیوشم صبوحی میی ، بوالفتوحی سماعی
زمه جام وز افلاك صوتست و دارم چوعیسی بر آن جام وصوت اطلاعی[6]
منم گاو دل تا شدم شیر طالع[7] که طالع کند با دل من نزاعی
از این شیر طالع بلرزم چو خوشه که از شیر لرزد دل هر شجاعی
مرا طالع ارتفاعی است دیدم کز این هفت ده نایدم ارتفاعی[8]
کنم قصد نه شهر علوی که همت از این هفت سفلی نمود امتناعی
ولی خانه بریخ بنا دارد ارمن[9] زچرخ سدابی گشایم فقاعی
از این شقّه برقد همت چه برّم[10] که پیمودمش کمتر است از ذراعی
جهان نیز چون تنگ چشمان دوراست[11] ازاین تنگ چشمی، ازاین تنگ باعی
نه از جاه جویان توان یافت جاهی[12] نه ازصاع خواهان توان خواست صاعی[13]
نه روشندلی زاید از تیره اصلی نه نیلوفری روید از شوره قاعی
نهم چار بالش در ایوان عزلت زنم پنج نوبت چو میر مطاعی[14]
چو یوسف برآیم بتخت قناعت درآویزم از چهره زرین قناعی[15]

۱ــ مج : از هدف‌عدل . ۲ــ ص: «اورا اخلاص» عینا . ۳ــ ص : برتخت شهانشاهی، ط : برمسند . ٤ ــ مج : حالات جهان متفق کام تو بادا ، پا : متفق‌کار توبـادا . ٥ ــ این قصیده در پا نیست ودرمج جزء قسمتهای تازه است . ٦ــ ط : برآن صوت وجام . ۷ ــ مج : باشدم شیر ۸ ــ مج : بایدم ارتفاعی . ۹ ــ ط : دارد و من ، مج : بریخ افتد بناء من ازمن . ۱۰ ــ مج : چه بندم . ۱۱ ــ مج : چون تنگ عرصه اب دور است . ۱۲ــ مج: توان جست . ۱۳ ــ ص و ط : توان یافت . ١٤ ــ ل : چو میری ، ط : چند نوبت . ۱٥ ــ مج : < از حمد > عیناً .

ندارم دل جمعیت، تفرقه به[1] ببین تا چه بیند مه از اجتماعی[2]
ز انسان گریزم کدام انسی ایمه[3] که وحشی صفاتی، بهیمی طباعی[4]
من و سایه همزانو و هم نشینی من و ناله همکاسه و هم رضاعی[5]
کنم دفتر عمر وقف قناعت[6] نویسم بهر صفحه‌ای لایباعی
کرم مرد پس مرثیت گویم ایرا[7] ندارم بمدحت دل اختراعی
شب بخل سایه برافکند و اینك نماند آفتاب کرم را شعاعی
علی‌القطع نپذیرم اقطاع شاهان من و ترك اقطاع و پس انقطاعی
چو مارونعایم خورم خاك و آتش بمیرو نعیمش ندارم طماعی
چونانند کون سوخته و آب رفته[8] من از آب و نانشان چه‌سازم‌ضیاعی
نه نانست، پس چیست؟ نارالجحیمی نه آبست، پس‌چیست؟ سؤر الضباعی[9]
ندارم سپاس خسان، چون ندارم سوی نان ونان پاره میل ونزاعی[10]
باول نشاط شراب آن نیرزد که آخر خمارم رساند صداعی
کتابت نهادن بهر مسجدی به که جستن بهر مجلسی اصطناعی[11]
مؤدّب شوم یا فقیه و محدث کاحادیث مسند کنم استماعی[12]
بصف النعال فقیهان نشینم که در صدر شاهان نماند انتفاعی[13]
وراز فقه درمانم آیم بمکتب نویسم خط نسخ وثلث ورقاعی[14]
ولکن گرفتم که هرگز نجویم[15] نه ملك ومنالی، نه مال و متاعی
نه ترکی و شاقی، نه تازی براقی نه رومی بساطی، نه‌مصری‌شراعی[16]
هم‌آخر بنگزیرد از نقد وجنسی که مستغنیم دارد از انتجاعی

---

۱ ــ مج: ندارم دلی، ودر حاشیه نوشته: «دل‌ظ». ۲ ــ ص: بوین، ل: بویین. ۳ــ ط: کدام انس. ٤ــ مج: بهیمه طباعی. ٥ ــ مج: من‌وکاسه هم نالهٔ هم رضاعی. ٦ــ مج وقف قراءت. ۷ ــ ل: پس مرثیه. ۸ ــ مج. چو مانندکف سوخته، و در حاشیه نوشته: «لب‌سوخته محتمل». ۹ ــ مج: سؤرالسباعی. ۱۰ ــ مج وط: سوی مال. ۱۱ ــ مج: زهر مجلسی. ۱۲ ــ مج: مسندکنند. ۱۳ ــ این بیت در مج پست. ۱٤ ــ ط: خط ثلث ونسخ. ۱٥ ــ ط: ولیکن. ۱٦ ــ مج: «نه چینی تراعی» هینا ودر حاشیه نوشته: «یراعی ظ».

نه خامی بباید ز خیر الثیابی[1] نه خانی بباید بخیر البقاعی[2]
بروزی دو بارم بباید طعامی[3] بماهی دو وقتم بباید جماعی[4]
بر این اختصار است و دیگر نجویم معاشی که مقرون بود باسماعی[5]

در مرثیهٔ کافی‌الدین عمرعم خودگوید[6]

گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی بر دل من مرغ وماهی تن بتن بگریستی[7]
صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا تا بهریك خویشتن برخویشتن بگریستی
دیده های بخت‌من بیدار بایستی کنون تا بدیدی حال من ، برحال من بگریستی
آنچه‌ازمن‌شد گرازدست‌سلیمان گم‌شدی برسلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی
یاسمن‌خندان‌وخوش‌زانست کزمن‌غافل‌است[8] یاس‌من گردیده بودی یاسمن ، بگریستی
تنگدل مرغم گرم بربابزن کردی فلك برمن آتش رحم کردی ، بابزن بگریستی
ای دریغا طبع خاقانی که‌واماندازسخن کو سخندان مهین تا برسخن بگریستی
مقتدای حکمت وصدر زمن کز بعد او گر زمین را چشم بودی برزمن‌بگریستی
گوهری‌بوداو که‌گردونش‌بنادانی‌شکست جوهری کوتا براین گوهرشکن بگریستی
زادسروی، رادمردی برچمن پژمرده شد[9] ابر طوفان بارکو تابرچمن بگریستی
شعریان از اوج رفعت درحضیض خاك‌شد چرخ بایستی که بر شام ویمن‌بگریستی
کو پیمبر تاهمی سوك بحیرا داشتی کو سکندد تا بمرگ برهمن بگریستی
کوشکرنطقی که ازرشك زبانش‌هرزمان نحل از آب‌چشم بر آب دهن بگریستی[10]
کو صبا خلقی که ازتشویر جاه‌وجوداو[11] هم بهشت عدن و هم بحرعدن بگریستی
کوفلك دستی که چون‌کلکش بهم کردی‌سخن دختران نعش یکیك بربرن بگریستی
هر زمان از بیم نارالله زنرگسدان چشم کوثری برروی‌دموی چون‌سمن‌بگریستی
پیش‌چشمش‌مرغ‌را کشتن که یارستی که‌او گربدیدی شمع در کردن زدن‌بگریستی

---

۱ ـ ص: نه‌جامی، ط : نه جامه بباید، متن‌صحیح است رك تعلیقات. ۲ ـ فقط ط : نه‌جایی بیاید.
۳ ـ مج : نه روزی . ٤ ـ مج : نه ماهی . ٥ ـ مج : مقام که مفرز بود یا مشامی ، ط : که مفرد بود یامشامی . ٦ ـ این قصیده درص نیست . ۷ ـ ل : مرغ وماهی بردل من .
۸ ـ ط : یاسمین . ۹ ـ ط : زادسرو رادمردی . ۱۰ ـ مج وپا : نحل‌آب چشم .
۱۱ ـ ط وپا : جاه‌وخلق‌او .

اینت مؤمن دل که گر پیشش بکشتندی چراغ[1] طبع چون مومش چو موم اندر لگن بگریستی[2]
کاشکی گردون طریق نوحه کردن داندی تا بر اهل حکمت و ارباب ظن بگریستی
کاشکی خورشید را زین غم نبودی چشم درد تا بر این چشم و چراغ انجمن بگریستی
کاشکی خضر از سر خاکش دمی برخاستی[3] تا بخون دیده بر فضل و فطن بگریستی
کاشکی آدم برجمت در جهان باز آمدی تا بمرگ این خلف بر مرد و زن بگریستی
آتش و آب ار بدانندی که از گیتی که رفت[4] آتش از غم خون شدی، آب از حزن بگریستی[5]
اوهمائی بود، بی او قصر حکمت شد دمن[6] کو غراب البین کو؟ تا بر دمن بگریستی
اهل شروان چون نگریند از دریغ او که مرغ گر شنیدی بر فراز نارون بگریستی

در مرثیهٔ وحیدالدین پسر عمش[7]

جان سگ دارم بسختی ورنه سگ جان بودمی از فغان زار چون سگ هم فرو آسودمی[8]
ورنه جانم آهنین بودی بآه آتشین[9] دیده چون پالونهٔ آهن فرو پالودمی
آه جان فرسای اگر در سینه نشکستی مرا[10] این که جان فرسودم از آه، آسمان فرسودمی[11]
غرقه‌ام در خون و خون چون خشك شد گردد سیاه[12] خود سیه پوشم که دیدی؟ گر نه خون آلودمی
کوه غم برجانم و گردون نبخشاید مرا کاین غم ار بر کوه بودی من برو بخشودمی
یوسفانم بستهٔ چاه زمین اندار نه من چشمه های خون ز رگهای زمین بگشودمی
گوش من بایستی از سیماب چشم انباشته تا فراق نازنینان را خبر نشنودمی
کاشکی خاقانی آسایش گرفتی ز اشك خون تا زجان کم کردمی در اشك خون افزودمی
روی من کاهیست خاکین کاشك از خون گل شدی[13] تا بخون دل سر خاك وحید اندودمی
آن زمان کو جان همی داد ار من آنجا بودمی جانستانش را بصور آه جان بربودمی
دیده را از سیل خون افکندمی در ناخنه[14] بس بناخن رخ چو زر ناخنی بشخودمی[15]

---

۱ ــ مج و پا: آنت، ط: آنت مومین ۲ ــ ط: طبع مومینش. ۳ ــ ط بغلط: برخواستی.
٤ ــ مج و پا: آتش و باد. ٥ ــ مج و پا: باد از حزن. ٦ ــ ل: قصر دین، و روی آن نوشته: «مصر حکمت». ۷ ــ این قصیده در نسخ نیست. ۸ ــ ط: هم فرو ناسودمی. ۹ ــ ط: ورنه جان آهنین، ل: بآب آتشین. ۱۰ ــ ط: جان فرسا. ۱۱ ــ پا: این که تن فرسوده‌ام.
۱۲ ــ پا: «در خون و خون خشك شد» بهمین شکل، ل: چون خون. ۱۳ ــ پا: کاهست خاکین، ط: روی من کاهست خاکی کاش از خون گل شدی. ۱٤ ــ ط: افکنده‌ام در ناخنه. ۱٥ ــ پا بغلط: بناخن برخ.

مویه گر بنشاند می برخاك وخود بنشستمی
دست و کلکش را بلفظ ما دحان بستودمی[1]

پای در گل چون گل پای آب غم بذرفتمی[2]
خاك برسر، برسرخاك اشك‌خون پالودمی

اول از خوناب دل رنگین ازارش بستمی
بعد از آن از زعفران رخ حنوطش سودمی

گر رسیدی دست، غسلش ز آب حیوان دادمی
بل که چون اسکندرش تابوت زر فرمودمی

آنچه مادر برسر تابوت اسکندر نکرد[3]
من بزاری برسر تابوت او بنمودمی

یا چو شیرین کو بزهر تلخ بر تابوت شاه
جان شیرین داد، من جان دادمی و آسودمی[4]

هر شبی برخاکش ازخون دانهٔ دل کشتمی
هر سحر خون سیاوشان از او بدرودمی[5]

واپسین دیدارش از من رفت و جانم براثر
گر برفتی در وداعش من زجان خشنودمی

گر فدای او نرفتم من چرا جانم نرفت[6]
تا اگر زان برزیان بودم از این برسودمی[7]

من غلامی داغ بررخ بودمش عنبر بنام[8]
ور بمعنی بودمی عنبر حنوطش بودمی

چون بدین زودی کفن می‌بافت اورادست چرخ[9]
کاشکی در بافتن من تار او را پودمی

گیرم آن فرزانه مرد، آخر خیالش هم نمرد
هم خیالش دیدمی در خواب اگر بغنودمی

نی نی آن فرزانه را داغ فراقم کشت و بس
گر بعالم داد بودی من بخون مأخوذمی

شد زمن بدرود و گر بختیم بودی پیش از آنك[10]
او زمن بدرود رفتی من زجان بدرودمی

گر دلم دادی که شروان بی‌جمالش دیدمی
راه صد فرسنگ رازین سربسر پیمودمی

جانم ار در تیم تیمار فراقش نیستی[11]
آخر از جان یتیمانش غمی بزدودمی

گفتی ای بازسپید ازدود دل چون می‌رهی[12]
کاشك ار باز سپیدم بی‌سیاهی دودمی[13]

در مذمت آب و هوای ری[14]

خاك سیاه بر سر آب و هوای ری
دور از مجاوران مکارم نمای ری

درخون نشسته‌ام که چرا خوش نشسته‌اند
این خواندگان خلد بدوزخ‌سرای ری

---

۱ ــ چنین است عیناً دردل، مج وپا : بلفظ مادگان ، ط : بلفظ بادوکان . ۲ ــ پا : دگل نایاب غم ، عینا ، در ط چهار بیت قبل واقع است . ۳ ــ ل : بکرد . ٤ ــ پا : جان شیرین دادمی . ٥ ــ مج : هرسحرگه خون . ٦ ــ ط وپا : فدای او برفتم ، و درط نه بیت قبل است . ۷ــ پا : تا اگرجان برزیان بودی ازاین . ۸ــ ط وپا : من‌غلام . ۹ــ ل : او ازدست. ۱۰ــ ط وپا : بدرودگر . ۱۱ــ پا : درنیم تیمار. ۱۲ــ ل : ازخون دل. ۱۳ ــ ط : کاش ار . ۱٤ ــ این قصیده نیز درمن وجودندارد ، راجع باین قصیده رك مقدمه .

آنرا که تن بآب وهوای ری آورند[1]
دل آب وجان هوا شد از آب وهوای ری

ری نیك بدولیك صدورش عظیم نیك
من شاکر صدور وشکایت فزای ری[2]

نیك آمدم بری ، بدری بین بجای من[3]
ای کاش دانمی که چه کردم بجای ری

عقرب نهند طالع ری من ندانم آن[4]
دانم که عقرب تن من شد لقای ری

سردست زهر عقرب واز بخت من مرا[5]
تبهای گرم زاد ز زهر جفای ری

ای جان ری فدای تن پاك اصفهان[6]
وی خاك اصفهان حسد توتیای ری

از خاص وعام ری همه انصاف دیده ام
جور من است از آب وگل جان گزای ری[7]

میرمنند و صدرمنند و پناه من
سادات ری وائمهٔ ری وانقیای ری[8]

هم لطف وهم قبول وهم اکرام یافتم
زاحرار ری وافاضل ری واولیای ری[9]

ازبس مکان که داده وتمکین که کرده اند
خشنودم از کیای ری واز کیای ری[10]

چون نیست رخصه سوی خراسان شدن مرا
هم باز پس شوم نکشم بس بلای ری

گر باز رفتنم سوی تبریز اجازتست
شکر اکه گویم از کرم پادشای ری

ری در قفای جان من افتاد ومن بجهد
جان می برم که تیغ اجل در قفای ری

دیدم سحر گهی ملك الموت را که پای
بی کفش میگریخت زدست وبای ری

گفتم تو نیز؟ گفت چو ری دست بر گشاد[11]
بوبحیی ضعیف چه باشد بپای ری

---

١ ــ مج وبا : آورید . ٢ ــ ل : من کاتب صدورش وکاتب فزای ری ، ودر حاشیه نوشته : «من شاکر وشکایت» . ٣ ــ ل : تنگ آمدم ، ودرحاشیه نوشته : «نیك» ، طوبا : بدمن بین بجای من
٤ ــ مج : ندانم آنك . ٥ ــ با : از بخت مرمرا ، ط : عقرب از بخت من . ٦ ــ با : تن خاك اصفهان . ٧ ــ با وط : زآب وگل . ٨ ــ مج وبا وط : ائمهٔ ری اتقیای ری .
٩ ــ این بیت درحاشیهٔ ل الحاق شده . ١٠ ــ ل : «ازکیای وازازکیا» بهمین شکل وکلمهٔ «ری» در بالا اضافه شده . ١١ ــ مج و با : دست کین گشاد .

ترجیعات

ترجیعات

درموعظه و نعت رسول اکرم و تخلص بمدح ناصرالدین ابراهیم

دلا ازجان چه برخیزد یکی جویای جانان شو[1] بلای عشق را گر دوست داری دشمن جان شو[2]
خرد را از سر غیرت قفای خاك پاشان زن[3] هوا را ازبن دندان حریف آب دندان شو[4]
تراهم کفر وهم ایمان حجابست ار تو عیّاری[5] نخست از کفر بیرون آی و پس در خون ایمان شو[6]
اگر در پیش کاخ او سواریت آرزو آید چو طفلان خوابگه بگذار و زی میدان مردان شو[7]
گر اوشبرنگ در تازد تو خود را خاك میدان کن وراو چوگان بکف گیرد تو آنجا کوی میدان شو[8]
برچوگان او چون گوی کردون کرد سرگردان[9] چو باغیری رسی ساکن تر از گوی گریبان شو[10]
ترا یك زخم پیکانش زبند تو برون آرد[11] بصد فرسنگ استقبال آن یك زخم پیکان شو[12]
چودرجایی همه او باش چون ازجای بگذشتی[13] چه داری آرزو آن کن، چه بینی خوبتر آن شو
تو آن مشنو که مرغ شوم خواهد بوم ویرانرا[14] گرت گنج دل آبادست سوی گنج ویران شو
تو بیرون از حرم زانی که خاقانیست بندتو زخاقانی برون آی و ندیم خاص خاقان شو[15]
وگر خواهی کزاین منزل امان آن سرایابی امانت دار یزدانرا نیابت دار حسان شو[16]

رسول کائنات احمد، شفیع خلق، ابوالقاسم
جمال جوهر آدم، کمال گوهر هاشم

براه عاشقی شرط است راه عقل نارفتن[17] چو درد عشق پیش آید بصدجان پیشوارفتن

---

۱ ـ مج : برخی جانان، طوپا : ازجان وجان تاکی ۲ ـ طوپا : چوسلطان اوست برجانها غلام خاص سلطان شو . ۳ ـ پا : از سر عزت ، ط : هوا را ٤ ـ ط : خرد را . ٥ ـ مج : ارتوپنداری ٦ ـ مج : بیرون آی پس . ۷ ـ این بیت در پا نیست وبجای آن این بیت است : «اگر باخاك پاشانت سواری آرزو آید تو ازدیوان دیوان خیزوزی قصرسلیمان شو» وط این بیت را پیش از بیت متن اضافه دارد ودر مصراع اول : «آرزو باشد» . ۸ ـ ط وپا : تو همچون گوی غلطان . ۹ ـ ل : تو برچوگان ، ص : توچون چوگان ، پا : ترا چوگان او چون گوی گردان کرد سرگردان ، طاین بیت را ندارد ، متن مطابق مج . ۱۰ ـ پا : چوبا غیرت کند ساکن تو چون . ۱۱ ـ ط : زبندخود . ۱۲ ـ پا : بصد فرسنگش استقبال این یك زخم چوگان شو. ۱۳ ـ ط باش وچون . ۱٤ ـ ط وپا : جای ویرانرا . ۱٥ ـ مج : غلام خاص جانان . ۱٦ ـ مج بغلط : نیابت ، درس از این بیت ببعد تاآخر بندچهار بکلی تازه وباخط نستعلیق بدنوشته شده است . ۱۷ ـ ط : بکوی عاشقی .

بکوی عشق هم عشق است رهبر زآنکه مردانرا[1] بامر پادشا شاید بصدر پادشا رفتن[2]
هوا را راه ده لکن نه زآن راهی که تن خواهد[3] که نزد عاشقان کفرست راه آن هوا رفتن[4]
بهندستان اصلی شو برای مردم معنی[5] بچین صورتی تاکی پی مردم گیا رفتن[6]
دل اندر بند جان نتوان بوصل دوست پیوستن بت اندر آستین نتوان بدرگاه خدا رفتن
طریق عاشقی چبود؟ بدست بیخودی خودرا بفتراك عدم بستن ، بدنبال فنا رفتن
که ازسوز کشش درسورسرّ دلبران بودن[7] گه از راه صفت در صفّ اصحاب صفا رفتن[8]
جرس وار ارترا دردیست، تاکی ناله ناکردن[9] نجیب آسا گرت باریست، تاکی راه نارفتن[10]
هنوز اندر بیابان باشی آنساعت که جانت را از این کرخ فنا باید ببغداد بقارفتن
زتو تاغایت مقصد چه یك روزه چه صد ساله چوراهی درمیان داری که می باید ترا رفتن[11]
در این منزل زسربازان پناهی سازخاقانی[12] که ره پرلشکر جادوست نتوان بی عصارفتن[13]
بترك نفس گوی ارخاصهٔ عشقی که زشت آید[14] رفیق بولهب بودن ، طریق مصطفی رفتن

مدار عالم خلقت، مراد خلقت آدم[15]

قوام مرکز سفلی، امام حضرت اعظم

اگر پای طلب داری قدم درنه که راه آنك[16] شمار ره نمایان را قلم درکش که ماه آنك
نخست ازعاشقی خودرا براه جست او گم کن[17] که خود زآنجا نداآید که ای گم کشته راه آنك[18]
بسربازی توان دیدن بساط بارگاه او اگر داری سراین سر، درآن بارگاه آنك[19]

---

۱ ــ ط : زآنکه مردم‌را . ۲ ــ ط وپا : بایدبصدر ۳ــ مج: راه به،پا : نه آن راهی که دل، ص :لیکن نه‌زآن راهی که دل ، ط : لیکن نه آن راهی که دل ٤ ــ ط وپا : برراه هوا .
٥ ــ ط وپا : بترکستان‌اصلی . ٦ ــ پا : بچینی صورتی. ۷ ــ ط وپا :که از سوزجگر ، مج بغلط: «سر دلبرآه بودن» عینا . ۸ــ ط : برخوان اخوان الصفا ، پا : برخوان اخوان صفا .
۹ــ ص بغلط : «جرس اورترا» عینا. ۱۰ــ پا : نجیبت راگرت‌باریست. ۱۱ ــ ص : چه‌راهی، در مج این بیت نیست . ۱۲ ــ ل : پناهی سازکاندر پی ، ط : زسربازی ،وپیش از این ، این بیت را اضافه دارد :

«اگر نه دشمن خویشی چه می باید همه خود را درو نسوشته جان‌کندن، برونسو ناروا رفتن»

در پا نیز هست و در مصراع دوم : «برونسو راه نارفتن» . ۱۳ ــ ل : رهی پرلشکر .
۱٤ ــ ط : گوگرخاصهٔ ، ص : زده‌رنگی پشیمان باش خاقانی که زشت‌آید ، پا : زدو رنگی پشیمان باش خاقانی ، درل بربیت‌قبل مقدم است . ۱٥ ــ ط وپا: مدار ملکت عالم . ۱٦ - پا و ط : اینك (همهٔ ردیف‌ها)، ابیات (۱ــ۳ــ٤ــ۹ــ۱۰ــ۱۱) این‌بند درمج جزء غزلیات نیزضبط‌است . ۱۷ــل: جست‌وجو ، ط : براه بیخودی . ۱۸ ــ ل : ای سرگشته . ۱۹ ــ مج: دراین ، ط : سرآن سر دراکان بارگاه اینك ، پا :آن‌سر درآی وبارگاه اینك .

سری چبود ؛ برو درباز کاندر کوی وصل او — سری راصدسر است وهر سری راصد کلاه آنك.
ترا چون عشق اوپذرفت دعوی دو عالم کن[1] — که بر تحقیق این دعوی قبول او گواه آنك[2]
چودارالملك جانت را بمهر مهر او بینی — مترس اززحمت غوغا بمیدان آی،شاه آنك[3]
تو در چاه تحیر مانده وز بهر خلاص تو — خیال او رسن در دست بربالای چاه آنك
برون تازاسب همت را، کجابیرون ازین گنبد — وگر چرب آخورش خواهی هم آب وهم گیاه آنك[4]
بیار آهی که چون از تنگنای لب رها گردد — ترا گویند برکیوان نگر کایوان آه آنك
زصف تفرقه برخیز وبر جمع صفا بگذر[5] — که ازرندان سلطان دل سپاه اندرسپاه آنك[6]
بغفلت گر ز خاقانی گناهی در وجود آمد[7] — باستغفار آن خرده بزرگی عذرخواه آنك

حریف خاص آوآدنی محمد کز پی جاهش
سرآهنگان کونینند سرهنگان در گاهش

شهنشاهی که درع شرع بربالای او آمد[8] — قدر دستی که فرق عرش نطع پای او آمد
زدرگاه قدم در تاخت تیغ ونطق همراهش[9] — ازل دستور او گشت وابد مولای او آمد
ملایك باروارو در لوای عصمت او شد — خلایق باهزاهز در رکاب رای او آمد[10]
بدست لااله افکند شادروان اعلا را[11] — که توقیع رسول‌الله بر طغرای او آمد[12]
تبارك خطبهٔ او کرد و سبحان نوبت اوزد — لعمرك تاج او شد، قاب قوسین جای او آمد
کبوتر پردهٔ او داشت ، سایه خیمه او شد — زبان کشتهٔ پر زهرهم گویای او آمد[13]
قلم بیگانه بود از دست گوهربار اولکن[14] — قدم پیمانهٔ نطق جهان پیمای او آمد[15]
شب خلوت که موجودات بروی عرضه کرد ایزد[16] — جهان چون ذره ای دردیدهٔ بینای او آمد
مهیا کرد پنج ارکان ملت را بچار ارکان[17] — که هریك جدولی بودست کز دریای او آمد[18]

---

۱ ــ ط : بردو عالم . ۲ ــ ل : این معنی ، ط و پا : آن دعوی . ۳ ــ پا : آی وشاه اینك ، س : زحمت غوغو نیدانی که شاه . ٤ ــ پا : اگر باخر چراخواهی . ٥ ــ پا : بصف تفرقه ، ط : برصف صفا بگذر . ٦ ــ ط : که از رندان شاه آسا ، پا : که از زندان شاه دل، مج: (در جزء غزلیات): که از زندان. ۷ ــ مج (جزء غزلیات) : بمستی گر زخاقانی. ۸ ــ بجزل بقیهٔ نسخ: هم بالای . ۹ ــ ط . نطق درگاهش . ۱۰ ــ پا : رکاب پای او . ۱۱ ــ ط و پا : شادروان الاالله . ۱۲ ــ مج : پی طغرای او . ۱۳ ــ س بغلط : گویا او . ۱٤ ــ س وط ویا : لیکن . ۱٥ ــ مج : لطف جهان پیرای او . ۱٦ ــ پا : عرضه کردند آن ، ط : عرضه میکردند . ۱۷ ــ ل : چهار ارکان . ۱۸ ــ پا : بودست واو دریای او .

کنون جز ناصرالدین کیست کز بهر نیابت را ز بعد چارتن در چار بالشهای او آمد
سراندازی که تابود از برای گردن ملت نظام عقد شرع از گمت گوهرزای او آمد[1]

امام شرع و سلطان طریقت ناصرالدین، آن[2]
که تارایات او آمد نگون شد فرق بددینان[3]

ابواسحق ابراهیم کاندر جیب انعامش[4] بیك ذره نمی‌سنجد سپهر وهفت اجرامش[5]
بدان ژنده که اودارد طراز خلعت است آری[6] که نفس زندهٔ پخته است زیر ژندهٔ خامش[7]
بطفلی بت‌شکست ازعقل دربتخانهٔ دولت[8] برآمد اختر اقبال و دید و هم نشد رامش
بلی درمعجز و برهان براهیم این چنین باید[9] که نه‌صیدش کند اختر نه‌دامن گیرد اصنامش
اگردجال شکلی سنگ زدبر کعبهٔ جاهش[10] هم اکنون ز آفت گردون بگردد نقش ایامش[11]
که‌بود آنکس که‌پیل آوردوقتی بر در کعبه[12] که‌مرغش سنگ باران کرد و دوزخ شد سرانجامش
گرفتم کاتش نابست قدح حاسدان دروی[13] چو آتش نام او داند کجا سوزاند اندامش
من اندر طالعش دیدم سعادتها و میدانم[14] که گر ادریس زنده استی همین گفتی ز احکامش[15]
چه باك اگر یك جهان خصم است آنکس را که گر خواهد[16] جهانی نو پدید آرد جهاندار از پی کامش
دریغا گنجهٔ خرّم که‌اکنون جای ماتم شد[17] که ازفرّ چنین صدری فراق افتاد فرجامش
اگر در جنبش آید باز خاك او عجب نبود گر این کوه شریعت بود چندین گاه آرامش[18]
نباتش هرزمانی از زبان حال میگوید[19] کسی کان ابر ماگم کرد، گم باداز جهان نامش

زهی صدری که خصمت راگیانفرین همی خواند[20]
نگر کانکس که‌جان دارد چه نفرین برزبان راند[21]

---

۱ ــ طوپا : ازکلك . ۲ ــ ط وپا : شرع سلطان . ۳ ــ درس از این مصراع بیمه نیست ،ط وپا ، چتر بددنیان . ٤ ــ ط :کاندر جنب انعامش . ٥ ــ پا : سپهرهفت ٦ ــ ط وپا : طراز خلقت‌است ، مج : طراز پخته است ، وروی آن نوشته : «خلعت صحیح» . ۷ ــ پا :که آتش زندهٔ . ۸ ــ طوپا : بتخانهٔ شهوت ، مج: ازعقل و دربتخانهٔ شهوت . ۹ ــط بغلط : بر ابراهیم . ۱۰ــ ل : درکعبه . ۱۱ــ ط : هم اکنون آفت گردون نگردد . ۱۲ ــپا :که بودست آنك فیل آورد . ۱۳ــ پا : قدح دشمنان . ۱٤ــ مج بغلط : «دربمسعادتها» باین شکل . ۱٥ ــ پا : در احکامش ، ط : ادریس دیدستی . ۱٦ ــ ط : خصم اند . ۱۷ ــ پا :کعبهٔ خرم . ۱۸ ــ پا : برین کوه شریعت بود چندین گونه . ۱۹ ــ ل : « تنایش اززبان حال هر ساعت» عیناً، مج : اززبان حال هرصبح این همی گوید . ۲۰ ــ پا :که با خصمت گیانفرین . ۲۱ ــ ط وپا : نگر تاآنکه .

مبارك حضرتا ایام در ظل تو آساید / مقدس خاطرا اسلام را رای تو آراید[1]
روان صاحب الاعراف موقوفست تا محشر / میان دوزخ و فردوس تارایت چه فرماید[2]
کسی کز خیل اعدای توشد، بر روزگار او / قضا خندان همی آید، قدر دندان همی خاید[3]
بفرساید ز سوز دولت تو سداسکندر[4] / چه باشد جان یأجوجی کز آن آتش نفرساید[5]
حسودان تو گرچه دیگها پختند، میدانم / که در روی نیست آن چیزی که از شهر شما زاید[6]
حدیث نقل اول حرف و کون صفر برجایش[7] / چو گفتم درد گر خدمت کنون گفتن چه میباید[8]
عروسان سر کلك تو در پرده شدند از من / مرا هم هدیه‌ای باید که هر یك پرده بگشاید[9]
من این تحفه طراز یدم بدندان مزدشان آری / عروس آخر چو هدیه دیددانم روی بنماید[10]
چو یزدان وحی کرد از غیب سوی نحل و می شایست[11] / اگر توسوی خاقانی فرستی نامه‌ای شاید[12]
اگر ذات تو یزدان وار فیض فضل می بارد[13] / ضمیرم نیز نحل آسا شفای جان می افزاید[14]
بجان تو که گردونرا ولیعهدیست جاه تو[15] / اگر در عهد تو چون من سخنرانی بدست آید[16]
سخن پیرایهٔ کهنه است و طبع من مطرّا اگر[17] / مرا بنمای استادی کز ینسان کهنه پیراید[18]

در مدح جلال الدین ابو المظفر اخستان[19]

خوش خوش بروی ساقیان لب کشت خندان صبح را[20] / گوئی بعود سوخته شستند دندان صبح را
یا نخل بندی کرد شب، ها خوشهٔ پروین رطب[21] / کان صنعت نغز ای عجب کرده است خندان صبح را[22]
گردون ز مشك و زعفران سازد حنوط اختران / بر سوك آن دامن‌ران دُرد گریبان صبح را
یا آه عاشق بود خود بر صبح سوزی نامزد / کان تیر آتش پاش زد بدرید خفتان صبح را[23]

---

۱ ــ ط : رای تو بیراید . ۲ ــ ط و پا : میان جنت و دوزخ کــه تارایت ۳ ــ مج : دندان همی‌ساید . ٤ ــ ط : جان اسکندر، مج و پا : ز سوز دعوت تو . ٥ ــ پا : که از آتش بفرساید، ط : که از آتش نفرساید . ٦ ــ پا : که در شهر شما . ۷ ــ پا : حدیث فعل او بی‌حرف گویی صفر برجانش ، ط : حدیث و فعلشان بی‌حرف گوئی صفر برجانش . ۸ ــ پا : دگر گفتن چه فرماید ، ط: درد گر جایش دگر گفتن چه . ۹ ــ پا : دیده بگشاید ، ط: روی بنماید . ۱۰ ــ ط : دانم پرده بگشاید ، پا : چو هدیه یافت ، و بغلط مصراع دوم بیت بعد است . ۱۱ ــ مج بغلط : سوی نخل . ۱۲ ــ در پا مصرع دوم بیت قبل بغلط ؛ل: نامه هم شاید . ۱۳ ــ مج وط : فضل میرانند ، پا : اگر ذات تو فیض فضل میزاید ز لطف حق . ۱٤ ــ پا : ضمیر من ترنج آسا ، مج : گل آسا . ۱٥ ــ ط و پا : بجاه تو که گردونرا ولیعهد است . ۱٦ ــ ط و پا : سخنگویی پدید آید ، مج : سخندانی ۱۷ ــ مج : مطرا کرد ۱۸ ــ ط : کهنه آراید . ۱۹ ــ این ترکیب بند درس وجود ندارد . ۲۰ ــ ط : دیدند خندان . ۲۱ ــ ل : خوشهٔ زرین ، پا : تا نخل بنــدی . ۲۲ ــ پا : در دست خندان . ۲۳ ــ پا : کان پیر .

کوساقی دریاکشان؛ کو ساغر کشتی نشان[1] کزعکس آن گوهرفشان بینی صدف‌سان صبح را
درباب عیش صبح دم تانگذرد بگذر زغم کانکه بعمری نیم‌دم دریافت نتوان صبح را[2]
مرداز دورنگی طاق به، این رنگها برطاق نه[3] هم دورخورهم جورده وانصاف بستان صبح را[4]
باصبح خوش درکش عنان درجه‌ر کاب می‌سنان[5] کز کم حیاتی درجهان تنگ است میدان صبح را
برروی صبح ازژاله خوی، خوی سردبین برروی وی[6] گوئی زدش زنبوردی چون دیدعریان صبح را
بستان زساقی جام زرهم بررخ ساقی بخور وقت دوصبح آن لعل‌تر دردهسه کردان صبح را[7]
کیخسروانه جام می خون‌سیاوش رنگ‌وی چون آتش کاوس کی کرده زرافشان صبح را
آن جرعه ریزشاه بین، برخاك عقد عنبرین[8] گوئی بدان عنبر زمین آلود دامان صبح را

فرمان ده اسلامیان، دارای دوران اختستان[9]
عادل تر بهرامیان، پرویز ایران اختستان[10]

ترك‌سلاحی پیش‌خوان تاحور برخوان آیدت[11] خون‌صراحی پیش‌ران تانور درجان آیدت[12]
زآنسوی کوهست آفتاب از بوی می مست‌خراب[13] ازسربرآردنیم‌خواب‌افتان وخیزان آیدت
دربزم‌عیش افروختن کوه ازسماع آموختن[14] همچون‌سپند ازسوختن دررقص وافغان آیدت[15]
چون‌رطل‌هارانی گران‌خیل‌نشاط‌ازهرکران همچون‌خیال دلبران ناخوانده‌مهمان آیدت
دل‌برسرخوان‌طرب‌چون‌مرغ‌فردوسی‌طلب[16] یك نیمه گویا ای‌عجب‌یك نیمه‌بریان آیدت
هست این‌زمین رانوبنو کاس کریمان آرزو[17] یکجرعه کن درکاراو آخرچه نقصان آیدت
چون‌جرعه‌ها رانی گران‌باری‌بهش‌باش‌آن‌زمان[18] کز زیر خاك دوستان آواز عطشان آیدت
آن نازنینان زیر خاك افکندهٔ چرخ‌اندپاك ای‌بس که نالی دردناك ار یاد ایشان آیدت
گرداد آزادی دهی قدخم کنی درخم جهی وربی زخود بیرون نهی آتش گلستان آیدت

---

۱ ــ پا: کوکشتی دریانشان، ط: کوساغر دریانشان. ۲ ــ با: بعمرنیم‌دم. ۳ ــ پا: از دورنگین دوربه. ٤ ــ پا: هم دور ده، انصاف، ط: هم دوردره و انصاف. ٥ ــ ط: برجه‌رکاب. ٦ ــ پا: ازلرزمی‌خودسردبین. ۷ ــ ل: ازلعل تر. ۸ ــ ط و پا: از جرعه‌ریز. ۹ ــ مج: دارای دوران‌خسروی، پا: اختسان. ۱۰ ــ مج: ایران‌خسروی، پا: عادلترین بهرامیان پرویزایران‌اختسان. ۱۱ ــ فقط ط: نزل صباحی پیش. ۱۲ ــ مج: صراحی را بران. ۱۳ ــ ط: مست‌وخراب. ۱٤ ــ ط: دربزم می‌افروختن. ۱٥ ــ ط: رقص افغان، پا: سپندان سوختن در رقص افغان. ۱٦ ــ پا: خوان طلب. ۱۷ ــ مج: کارکریمان. ۱۸ ــ مج وپا: رانی‌روان.

گر کعبه جویی باریا ، بتخانه سازی کعبه را[1] ور بت‌پرستی باصفا ، کعبه تناخوان آیدت
چون از نیازت بوی نه، کعبه پرستی روی نه چون آبت اندر جوی نه پل کردن آسان آیدت
تازهد تو زرق است و بس بر کفر داری دسترس[2] می گیر وصافی کن نفس تا کفر ایمان آیدت
بگذار زهد بی نمک، بل تا فرود آید فلک[3] هر رخنه کآید یک بیک برطاق و یران آیدت

بر یاد خاقان الکبیر ار می‌خوری جان بخشدت[4]
بل کان شه اقلیم گیر اقلیم توران بخشدت

مجلس پری‌خانه شمر، بزم سلیمان بین دراو درصفه ها بستان نگر، صفهای مرغان بین دراو
کام قنینه خون‌فشان چون اشک داود از نشان مرغ صراحی جان کنان داودی الحان بین دراو[5]
گر فاسقان را از گنه در باغ رضوان نیست ره[6] در روی ساقی کن نگه صد باغ رضوان بین دراو
ور بت‌پرستانرا بجان ندهند در کعبه امان کوی بتانرا کعبه‌دان، زمزم خمستان بین دراو
چون شد هوا سنجابگون، گیتی فنک دارد کنون درطارم آتش کن فزون روباه خزران بین دراو
شکل تنوره چون قفس طاوس وزاغش هم نفس چون ذروهٔ افلاک بس مریخ و کیوان بین دراو
خیک است شش پستان زنی رومی دلی زنگی تنی[7] مریم صفت آبستنی عیسی دهقان بین در او
چون نیش چوبین را کنون رگهای زرین شد ز بون خیز از رگ خم ریز خون قوت رگ جان بین دراو
بر بط تنی بیجان نگر، موزون بچهار ارکان نگر[8] هر هشت رگ میزان نگر زهره بمیزان بین دراو
نالان رباب از بس زدن هم کفچه سر هم کاسه تن چو بین خرش زرین رسن بس تنگ میدان بین دراو
چنگست عریان‌فش سرش صد ره بر بشم در برش[9] بسته پلاسین میزرش، زانوش پنهان بین دراو
نایست چون طفل حبش ده دایگانش ترک‌فش[10] نه چشم دارد شوخ و خوش، صد چشم حیران بین دراو
دف راخم چوگان شه باصورت ایوان شه[11] همچون شکارستان شه اجناس حیوان بین دراو

کیخسرو آرش کمان ، شاه جهانبان چون پدر
اسکندر آتش سنان خضر نهان‌دان چون پدر

---

۱ ــ بجزل بقیهٔ نسخ: سازی سجده‌جا . ۲ ــ ط :زرق است بس . ۳ ــ فقط ط :هل، ل : ای بی‌نمک ، در اینجا نیز کسی «بل» را بصورت «هل» درآورده ، سایر نسخ «بل» . ٤ ــ ط و پا: خاقان کبیر . ٥ ــ ل و پا : داود الحان . ٦ ــ ط :گر عاصیان را . ۷ ــ ل ومج :خیکست پستان زنی . ۸ ــ پا :بتن بیجان . ۹ ــ ط : عریان‌وش . ۱۰ ــ پاوط :وش، ل: حورفش.
۱۱ ــ ل : دف چون خم چوگان شه باصورت .

شرطی کز اول داشتی با عشق خوبان تازه کن
بایوسفان گرگ آشتی پیش آر و پیمان تازه کن[1]

ای عاشق جان برمیان، با دوست نه جان درمیان
نقش زر سودائیان از مهر سلطان تازه کن

ساقی فریب آمیز بین مطرب عنان انگیز بین[2]
بازار می زاین تیز بین مرسوم جان زان تازه کن[3]

زانگشت ساقی خون رز بستان و زان انگشت مز[4]
بر زاهدان انگشت کز، با شاهدان جان تازه کن

در پهلوی خم پشت خم بنشین و دریا کش بدم
برچین بمژگان جرعه هم از خاک و مژگان تازه کن

می ساز تسکین هر زمان عید طرب بین هر زمان
از گاو سیمین هر زمان خون ریز و قربان تازه کن

خوش عطسهٔ روزاست می ریحان نوروز است می
در شب افروزاست می زآن در شبستان تازه کن[5]

این گنبد نارنج گون بازیچه دارد زاندرون[6]
زآه سحرگاهش کنون روسنگ باران تازه کن[7]

از صور آه اخترشکن، طاق فلکها درشکن
بند طبایع برشکن هرچار طوفان تازه کن

خاقانیا سگجان شدی، کانده کش جانان شدی
درعشق سردیوان شدی، نامت بدیوان تازه کن

عشق آتشی کابت ربود ار عشق نگریزد چه سود[8]
آن دل که در بغداد بود اکنون بشروان تازه کن

چون جام گیری داد ده، می تا خط بغداد ده
بغداد ما را یاد ده سودای خوبان تازه کن[9]

بغداد باغ است از مثل بل باغ رضوان گفتمش
روزی ببغداد این غزل در وصف خوبان گفتمش[10]

تا بر کنار دجله دوش آن آفت جان دیده‌ام
از خون کنارم دجله شد تا خود چرا آن دیده‌ام

سروی زبستان ارم، شمع شبستان حرم
رویش گلستان عجم کویش دلستان دیده‌ام

بغداد جانها روی او، طرار دلها موی او
دلدل کنان در کوی او چون خود فراوان دیده‌ام

باشد ببغداد اندرون طرّار پنهان از فسون
در زلف طرارش کنون بغداد پنهان دیده‌ام

دجله ز زلفش مشک دم زلفش چودال دجله خم
نازك تنش چون دجله هم کش کش خرامان دیده‌ام

آمیخته مه با قصب، انگیخته طوق از غبب[11]
دستارچه بسته زشب برماه تابان دیده‌ام

افتاده چون اشك منش نور غبب بر دامنش[12]
زآن نور سیمین گردنش زرین گریبان دیده‌ام

زلفش چلیپا خم شده وزلب مسیحادم شده[13]
زلف ولبش باهم شده ظلمات وحیوان دیده‌ام

۱ــ پا: ایمان تازه کن.
۲ــ مج: عتاب انگیز، ط: نشاط انگیز بین.
۳ــ ط: زآن تیز بین
٤ ــ فقط مج: انگشت رز.
٥ ــ پا بغلط: زآن دو
٦ــ مج: بازیچ گون، واین اختلاف در این کلمه درموارد بسیارهست.
۷ــ پا: زوسنگ.
۸ــ ط: ازعشق نگریزی.
۹ــ فقط مج: داده.
۱۰ــ فقط ط: این مثل.
۱۱ ــ پا: با مه قصب.
۱۲ ــ ل: غبغب زبر تا دامنش.
۱۳ــ پا وط: لعلش مسیحادم.

جان ازپیش تیمار کش چون چشم او بیمار و خوش[1] دل چون دهانش پسته‌فش خونین و خندان دیده‌ام[2]
اوسرگران با گردنان من درپیش برسرزنان[3] دلها دوان دندان کنان دامن بدندان دیده‌ام[4]
تیزست چون بازاراو، عاجز شدم درکار او جان درخط دلدار او مدهوش و حیران دیده‌ام[5]
زلفش بسان زنگیان درهم شده برهر کران برعارضش بازی کنان افتان و خیزان دیده‌ام
دجله زتف آه خود کرده تیمم گاه خود بغداد را درراه خود ازدیده طوفان دیده‌ام
خاقانیا جان برفشان درمن یزید عاشقان[6] کان گوهر اربخری بجان ارزد که ارزان دیده‌ام[7]
چون عزم داری راه رادل چون دهی دلخواه را[8] فرمان شاهنشاه را بردل نگهبان دیده‌ام[9]

فردوس مجلس داوری کارواح دربان زیبدش[10]
اجرام موکب صفدری کافلاك میدان زیبدش[11]

نی نی ز خوبان فارغم در کار ایشان نیستم آزاد کرد همتم در بند خوبان نیستم
خود کوی سودانسپرم خود روی زیبانگرم بردام خوبان نگذرم چون مرغ ایشان نیستم
یاد بتان تاکی کنم، فرش هوس راطی کنم[12] این اسب چوبین پی کنم چون مرد میدان نیستم
شیدای هرمه‌فش نیم جویای هردلکش نیم[13] پروانهٔ آتش نیم مرغ سلیمان نیستم
بس نقب کافکندم نهان برحقهٔ لعل بتان صبح خردچون شد عیان نقّاب پنهان نیستم
ساقی غم رازاندرون چون سوخته بیدم کنون[14] تا چند بارم اشك خون گرراوق افشان نیستم
هستم بچشم دوستان هستی که پیدا نیست آن بهرچه هستم بی‌نشان گروصل جانان نیستم[15]
گر کس بود دسگجان منم و بن چرخ سکه‌ل دشمنم[16] تا کی زیدزرین تنم گر آهنین جان نیستم
جستم سروپای جهان شیب وفراز آسمان گرهیچ اهلی درجهان، دیدم مسلمان نیستم
مانم بخاك کم بهالب تشنهٔ آب وفا کز جرعهٔ هیچ آشنا آلوده دامان نیستم

---

۱ ــ متن مطابق ل ، ط : جان ازتنش ، مج : جان از تنش تیمارکش چون زلف او بیمارخوش ، پا : جان از تنش تیمارکش چون زلف او بیمار و خوش . ۲ ــ پا و ط : پسته وش .
۳ ــ پا : من پیش او برسرزنان . ٤ــ فقط مج : دلها روان . ٥ ــ این بیت و بیت بعد در ل ومج وجود ندارد . ٦ ــ ط : برمن یزید . ۷ ــ پا : کان گوهران . ۸ ــ این بیت نیز از مج ساقطاست :ط : چون دل دهی . ۹ــ ط :فرمان شروانشاه را . ۱۰ــ پا:دیدمش ، ل :کادریس دربان دیدمش . ۱۱ ــ ط : مرکب صفدری ، ل وپا : میدان دیدمش . ۱۲ــ پا: فرش هوارا . ۱۳ ــ پا وط :مهوش . ۱٤ ــ پا: ساقی غم‌از اندرون . ۱٥ ــ این بیت درحاشیهٔ ل بخط الحاقی است . ۱٦ ــ ط : این چرخ .

برد آبرویم آرزو ، ایمه کدام آب وچه رو[1] روی ازکجاو آب کو؟خود درغم آن نیستم[2]
سلطان برنائی مگر بهر سواری شد بدر[3] تاکی پیاده برائر پویم که سگبان نیستم
هر کس بقدر کام خود جوید زدیوان نام خود[4] من بازجستم نام خود درهیچ دیوان نیستم
آتش زمن بنهفت دم کزرند خوانم دیدکم مصحف زمن بگریخت هم کزاهل ایمان نیستم
نه ، کعبه را محرم نیم ، اهل کنیسه هم نیم[5] نه ، بابت زمزم نیم ، مرد خمستان نیستم[6]
گردیریم خوانی نیم ورکعبه ای دانی نیم[7] مشغول خاقانی نیم ، مقبول خاقان نیستم

یاد جلال‌الدین کنم تا سنگ حیوان گردم
خاك درش بالین کنم تا چوب نعبان گردم

گردون علم برخوانمش انجم سپه‌ران بینمش[8] طاس ازمه نودانمش پرچم زکیوان بینمش
ضرغام زهره گوهرش ، بهرام دهره لشکرش بینام بهره زاخترش فتحی که توران بینمش[9]
نپسندم ازبخت اینقدر کز دولت اوماحضر[10] زیرنگین وخطبه در بلغار وخزران بینمش
خواهم زبخت یکدلش کز عرش بینم منزلش[11] زرّادخانه بابلش مربط خراسان بینمش
لفظم کند گوهرفشان کز فتح شه یابم نشان[12] چون گردن گردنکشان درطوق فرمان بینمش[13]
چون کاسهٔ یوزش جهان حلقه بگوش آمدچنان کز تاج شیرسیستان نعلین سگبان بینمش[14]
نعلی که افکند ادهمش شمشیرسازد درستمش مومی که گیرد خاتمش حرز سلیمان بینمش[15]
اسبی کبود است آسمان هرّای زرین اختران[16] باشد بنام اخستان داغی که بران بینمش[17]
چون بارضاشدهم قرین جبریل بینم برزمین[18] وردرفلك بیندبکین هرچارطوفان بینمش[19]
ازبس که لبهای سران بوسدسم اسبش عیان[20] چون جویم ازنعلش نشان مسمارمرجان بینمش[21]

---

۱ ــ ط : بودآبرویم . ۲ ــ ل: نامم مبرکزهیچ توجز ننگ دوران نیستم،وممکن است این مصراع دوم بیتی دیگر باشد که مصراع اول آن افتاده . ۳ــ پا : «بهرسواری بدر»عیناً ، ل این بیت رادرحاشیه الحاق کرده . ٤ ــ ل : راند بدیوان ، مج : وام خود . ٥ ــ پا : من کعبه‌را محرم نه ام ز اهل ، ل : «اهل کنیفه» عیناً، ط : گرکعبه را محرم نیم‌مرد کنیسه‌هم نیم . ٦ ــ ط : وربابت ، ل : هم بابت‌زمزم نیم اهل خمستان . ۷ ــ ل‌درحاشیه الحاق کرده ، پا: گردیرمی‌خوانی نه‌ام وورکعبه می‌دانی ، ط: گرکعبه میدانی نیم‌وردیر می‌خوانی نیم . ۸ ــ پا : زان بینمش . ۹ ــ ط : بهرهٔ اخترش .
۱۰ ــ ط : نپسندم ازخود . ۱۱ ــ مج : بینم محملش ، ط : دوعرش بینم . ۱۲ ــ ط : نظمم کند . ۱۳ ــ ل : بس گردن . ۱٤ ــ پا : گرتاج . ۱٥ ــ ل : مهری که . ۱٦ ــ ط: هراش زرین ، ل: هرای‌زرش . ۱۷ ــ پا : اخستان . ۱۸ ــ ط : بارضا گرددقرین .
۱۹ ــ پا : دوفلك باشد بکین ، ل : درفلك بندو کین . ۲۰ ــ پا بغلط : عنان. ۲۱ ــ ط : سیمای مرجان

انجم بریزند ازحسد جانها گریزند ازجسد — کایدچوشمس اندراسدوزچرخ میدان بینمش
آن پیل مست انگیخته وزدست شست آویخته — بابحر دست آمیخته تمساح پیچان بینمش
جوزالگام مرکبش و زگرد قلب عقربش — روی آفتاب وتن شبش دم جوزهرسان بینمش
خورشیدچون مولای او بوسه زند برپای او — هرصبح از سودای او برخاك غلطان بینمش[2]

گویم که بادچرخ زین زیرسلیمان میرود
درموکب روح الامین دیوی پری سان میرود[3]

امید عدلش ملك راچون عقل درجان پرورد — خورشیدفضلش خلق راچون لعل در کان پرورد
خُلقش که گل رابرد آب ازتابش رای صواب — از گلشکردان کافتاب اندر صفاهان پرورد[4]
اقبال او خزران ستان باعدل شد همداستان — پیل آردازهندوستان و آنگه بخزران پرورد[5]
بستان دولت کشورش دردست صلّت گسترش — شمشیر صولت پرورش ابری که بستان پرورد
جنت گهر برتیغ او دوزخ شرر در تیغ او — گویی بگوهر تیغ اوعقل است کایمان پرورد
درمکتب مردیش دان ازلوح شادی عشر خوان — هرطفل دولت کاسمان درمهد دوران پرورد
خودنیست دولت راگزیر ازمهر خاقان الکبیر[6] — آری مبارز بارگیر از بهر میدان پرورد
شاه جهان مهدی ظفر، یعنی شبان دادگر — ایام دجال دگر، گرگ ستم زان پرورد[7]
ایام بدعهدی کند ز امروز ناگه دی کند[8] — کار هدی مهدی کند دجال طغیان پرورد
خصمش باصل است ازبشر شیطانش پرورده بشر — هم خوی سگ باشد بتر شیری که سگبان پرورد
آنرا که شرسر کش کند ظلمش زآب آتش کند — نه ظلم دلها خوش کند نه کرم دندان پرورد[9]
فرش چوخورمهتاب را آراست باب الباب را[10] — چون درسه ظلمت آب را انواریزدان پرورد
چوپان سپهرورم سپه، فحل رمه اقبال شه[11] — کز بهررم دارد نگه فحلی که چوپان پرورد[12]

---

۱ ــ پا : روآفتاب . ۲ ــ این بیت در ل ومج نیست . ۳ ــ مج وپا : دیوپری سان.
٤ ــ پا وط: آن گلشکر . ٥ ــ ط: هندوستان آنگه . ٦ ــ پاوط : خاقان کبیر . ۷ ــ ط : ستم زان . ۸ ــ ط : کند امروز . ۹ــ در ط این بیت مؤخر بر بیت بعد است . ۱۰ــ ل : زان است باب الباب را . ۱۱ ــ مج و پا : فحل رمه است اقبال ، ط : فحـل رم است .
۱۲ ــ پا : کز بهررم دادندگه ، و در ط این بیت پنج بیت پیش از این است..

دولت بر آرد داداو، چون خلد کایمان بردهد[1]
راحت فزاید یاد او چون شکر کاحسان بردهد[2]

شاه اولین مهدیست خود ثانی سلیمان بادهم[3] انسش بخدمت نامزد ، جنش بفرمان بادهم
گردون غلامست از خطر خورشید جامست از کهر[4] کیوان حسامست از ظفر بهرام پیکان بادهم[5]
دین روشن ایام است از او دولت نکو نامست از او ملکت باندام است از او ملت بسامان بادهم
بزمش چو روضه است از لطف صحنش چو سدره است از کنف صدرش چو کعبه است از شرف حکمش چو فرمان بادهم[6]
نوراست بخت روشنش، سر در گریبان تنش[7] چون سایه اندر دامنش پیوسته دامان بادهم[8]
جام و کفش چون بنگری هست آفتاب و مشتری[9] جام آینه است اسکندری می آب حیوان بادهم[10]
شمشیر ضرغام افکنش هر دم بخون دشمنش[11] چون ابر گرید بر تنش در گریه خندان بادهم
شمشیر خصم از بخت بد، بسته زبانی بود خود چون آینه زنگار زد چون شانه دندان بادهم
عزمش همه بال است و بر بزمش همه فال است و فر[12] بذلش همه مال است و زر فضلش همه جان بادهم
از رفتن مهد شرف خزران شود رضوان کنف[13] بس شاد بخت است آنطرف شادی شروان بادهم
نوروز عذرائیست کش چون دولت شه روح نفس[14] حالش چو جنت هست خوش فالش چو قرآن بادهم[15]
پیش ملك زاقبال نو، نوروزی آرد سال نو گیرد ز دولت فال نو صد سال از این سان بادهم[16]
بادش سعادت دست یار، ارواح قدسی طشت دار اجرام علوی پیشکار ، ایزد نگهبان بادهم

مدحش مرا تلقین کند الهام یزدان هر نفس[17]
در هر دعا آمین کند ادریس و رضوان هر نفس

در مدح جلال الدین اختستان شروانشاه[18]

جام زمی دوقله کن خاص برای صبحدم فرق مکن دوقبله دان جام و صفای صبحدم[19]

---

۱ ــ پا : برآرد کار او ، ط : بزاید داد او . ۲ ــ پا : فزاید باد او . ۳ ــ پا : اولین مهدخرد . ٤ ــ پا : گردون غلامش از خطر خورشید جامش از کهر . ٥ ــ پا : حسامش ازظفر . ٦ ــ مج : بفرمان باد . ۷ ــ پا : روشنش، هر دو بخون دشمنش . ۸ ــ پا : سایه گرید برتنش ، ل : از دردامنش . ۹ ــ ل : آسمان ومشتری . ۱۰ ــ ط و پا : جام آینهٔ اسکندری . ۱۱ ــ پا : هر دو بخون . ۱۲ ــ ل : عمرش همه بالست و پرفرقش همه ، و در حاشیه نوشته : «عزمش»، این بیت در پا نیست . ۱۳ ــ پا : در رفتن مهد . ۱٤ ــ ط و پا : روح وش ، ل : عذرائی است فش . ۱٥ ــ ط و پا : چو فرقان باد . ۱٦ ــ ل : گردون ز دولت . ۱۷ ــ مج و پا : کناد (درهردومصراع) . ۱۸ ــ مج در بالای صفحه باخط قرمز نوشته: « من الزوایدالتی الحقت بالدیوان مماضاع من المدایح » . ۱۹ ــ ل : دوقله دان .

برتن چنگ بند رگ وزرگ خم گشای خون
کآتش و مشك زدبهم نافه گشای صبحدم

جام چو دور آسمان درده و برزمین فشان
جرعه چنانکه برچکد خون بقفای صبحدم[1]

چرخ قرابهٔ تهی است پارهٔ خاك در میان[2]
پری آن قرابه ده جرعه برای صبحدم

حلق ولب قنینه بین سرفه کنان و خنده زن
خنده بهارعیش دان ، سرفه نوای صبحدم[3]

ساقی اگر نه سیب تر برسر آتش افکند
این همه بوی چون دهد می‌بهوای صبحدم

صورت جام وباده بین معجز دست ساقیان
ماه نو و شفق نگر نور فزای صبحدم

باده بگوش ماهیی بیش مده که در جهان
هیچ نهنگ بحرکش نیست سزای صبحدم

صبح شد از وداع شب بادم‌سرد وخون دل
جامه دران گرفت کوه، اینت وفای صبحدم

شمع که درعنان شب زردهٔ بش سیاه بود[4]
از لگد براق جم ، مرد بقای صبحدم

هوکب صبح را فلك دید رکاب دارشه[5]
داد حلّی اختران نعل بهای صبحدم

شاه معظم اخستان شهرگشای راستین[6]
داده ظفرستان، ملك خدای راستین[7]

رطل‌کشان صبح را نزل ونوای تازه بین
زخمه زنان بزم را ساز ونوای تازه بین

رنگ بشد زمشك شب بوی نماند لاجرم
باد برآبگون صدف غالیه سای تازه بین[8]

بید بسوز و باده‌کن راوق لعل وباده را[9]
چون‌دم‌مشك وبیدتر عطر فزای تازه بین[10]

سوخته بید و باده بین رومی‌وهند و پی‌بهم
عشرت زنگیانه را برگ ونوای تازه بین

نافهٔ چین کلید زد صبح وکلید عیش را
بردر عدّه دارخم قفل گشای تازه بین

ترك سلاح پوش را زلف چوبرهم‌اوفتد[11]
عقل صلاح کوش راهست هوای تازه‌بین

شاهد روزکز هوا غالیه‌گون غلاله شد
شاهد تست جام می روز وهوای تازه‌بین[12]

نیست جهان تنگ‌را جای طرب که دم زنی
زآنسوی خیمهٔ فلك خم‌زن‌وجای تازه‌بین[13]

---

۱ ــ پا : خون زقبای ، ط : می‌چکدخون‌زقبای . ۲ ــ مج وپا : قرابهٔ‌تهی پارهٔ . ۳ــمج : سرفه‌صفای ، ل : خنده‌نوای . ٤ ــ پا : زردهٔ‌فش : ط : زرده‌وش وسیاه ، متن‌مطـابق ل وس‌عینا ، مج : بس (بدون نقطه) ، متن صحیح است رك‌تعلیقات . ٥ ــ ل‌وس : سلاح‌دار شب ، مج:سلاحدارشه ٦ ــ پا : اختسان . ۷ ــ ل وس : خانه‌خدای . ۸ ــط بغلط : باده‌برآبگون . ۹ــطو پا : راوق ولعل باده را ۱۰ ــ ل وس : عطرونوای ، ط : مشك وعودتر. ۱۱ ــ ط : درهم اوفتد . ۱۲ ــ ط : زوتوهوای ، مج : روزهوای . ۱۳ ــ مج : جم‌زن ، واشتباه است، ل وس : دم‌زن .

زیر پل فلك مجوی آب وفازجوی کس[1] بگذر از این پل کهن آب و فای تازه بین
لهجت راوی مرا منطق طیر در زبان بردر شاه جم نگین، تحفه دعای تازه‌بین
قلعهٔ گلستان شه قلهٔ بوقبیس دان حصن شماخیش حرم کعبه سرای تازه بین

رستم کیقباد فر، حیدر مصطفی ظفر
همره‌رخش ودلدلش فتح وغزای راستین[2]

برده قول کاسه گر کوس نوای نوزند برسر خوانچهٔ طرب مرغ صلای نوزند
مرغ قنینه چون زبان در دهن قدح کند جان قدح بصد زبان لاف صفای نوزند
طاس‌چو بحر بصره‌بین‌جزرومدش‌بجرعه‌ای ساحل خاك رازُدر موج عطای نوزند
بزم چوهشت باغ بین باده‌چهارجوی دان خاصه‌که ساز عاشقان حور لقای نوزند[3]
سنگ بلشکر افکند منهی‌عقل‌و آخرش[4] قاضی لشکر مفان حد جفای نوزند[5]
و آن می‌عقل دزدهم نقب‌زند سرای غم[6] لاجرمش صفیر خوش چنگ‌سرای‌نوزند
چنگ بریشمین سلب‌کرده پلاس‌دامنش چون تن زاهدی کز او بوی ریای نوزند[7]
نای چو زاغ کنده پر نغز نواچو بلبلان زاغ که بلبلی کند طرفه نوای نوزند[8]
دست رباب‌را مجس تیزوضعیف‌وهرنفس[9] نبض شناس بررگش نیش عنای نوزند[10]
بربط اگر دم از هوا زد بزبان بی‌دهان[11] نی بدهان بی‌زبان دم زهوای نوزند
حنبردف شود فلك مطرب بزم شاه را ماه دو تا سبو کشد، زهره سه‌تای نوزند[12]

شاه‌خزرگشای‌راهندوخزر شرف نهند[13]
بر پسر سبکتکین هند گشای راستین

جام وتنوره بین بهم باغ سرای زندگی[14] زآتش ومی‌بهاروگل‌زاده برای زندگی[15]
بردرج خط قدح وز افق تنوره بین[16] عکس دوآفتاب را نور فزای زندگی

---

۱ ــ پا : مجوآب . ۲ ــ ل وس : فتح وغای . ۳ ــ مج : جودلقای ٤ ــ پا : عقل را خرش . ۵ ــ ل‌وس :حدوجفای . ٦ ــ مج : سرای عمر، ل : زآن می . ۷ ــ پا وط : تن زاهدان . ۸ــ درپا بجای این مصراع این مصراع است : « نی بدهان بی‌زبان دم زهوای نوزند » که مصراع دوم بیت دهم است . ۹ ــ پا : ضعیف هرنفس . ۱۰ ــ مج : «نیش‌عفای » هیناً . ۱۱ــ مج : دم‌هوا . ۱۲ــ پا : دوتاسبر کشد ، ط : دوتــاببرکشد . ۱۳ــ مج : شرف نهد ، پا وط : شرف‌وهد . ۱٤ ــ ط وبا: باغ وسرای . ۱۵ــ مج : زآتش می ۱٦ــ پا : از افق ، ط : بردردرج خط قدح از افق .

حجرهٔ آهنین نگر ، حقهٔ آبگینه بین — لعل دراین وزر در آن ، کیسه گشای زندگی
جان پری در آهن است ازهمه طرفه تر ولی[1] — نقش پری بشیشه بین سحر نمای زندگی[2]
دائرهٔ تنوره بین ریخته نقطه های زر — کرده چوسطح آسمان خط سرای زندگی
شبه سپید بازبین بر سر کوه برطله[3] — باز سپید روز بین بسته قبای زندگی
قطره وميغ تيره بين شير سفيد و تخمگان[4] — عالم دردمند را کرده دوای زندگی
سال نو است وقرص خور خوانچهٔ ماهی افکند — وزبره خوان نونهد بهر نوای زندگی
تابهٔ زر ندیده‌ای برسر ماهی آمده — چشمهٔ خور بحوت بین وقت صفای زندگی[5]
ابر چو پیل هندوان آمد وباد پیل بان[6] — دیمه روس طبع راکشته بپای زندگی
روز یکم زسال نو جشن سکندر دوم — خاك ز جمرهٔ سوم کرده قضای زندگی[7]

شاه سکندر هدی ، چشمهٔ خضررای او
بی‌ظلمات چشمه بین زاده‌زرای راستین[8]

ای بهزارجان دلم مست وفای روی تو — خانهٔ جان بچار حد وقف هوای روی تو
رشتهٔ جان برون کشم هرمژه سوزنی کنم — دیده بدوزم از جهان بهر وفای روی تو[9]
تاچوکبوتران مرابام تو نقش دیده شد[10] — کافرم ار طلب کنم کعبه بجای روی تو
گرچه چو پشت آینه حلقه بگوش توشدم — آینه کردم اشك را خاص برای روی تو[11]
از همه تا همه مرانیم دلست و یك نفس — هردو بمهر کرده‌ام بهر رضای روی تو
قفل بسینه برزدم کواست خزینهٔ غمت — قفل خزینه ساختم دست گشای روی تو
غمزه زنان چوبگذری سنبله‌موی ومه‌قفا[12] — روی بتان قفا شود پیش صفای روی تو
چون بقفای جان‌دود عمر بپای روز وشب[13] — عمر فشان همی دود جان بقفای روی تو
هرکه نظارهٔ توشد دست بریده میشود — یوسف عهدی و جهان نیم بهای روی تو

---

۱ ــ ل وس : ولیك ، پا : آن‌همه ، ط : جام‌پری . ۲ ــ ل‌وس : «نشسته بین» عیناً .
۳ ــ فقط ط : پرطلا ، و درحاشیه نوشته : «کوه برطله ، برطلش ، این دواسم را در معجم‌البلدان نیافتم ودرشرح برتله ضبط شده» ٤ ــ متن مطابق ط ، پا : شیر سپید، مج : قطرهٔ میغ ،ل . قطره بتیغ تیره‌بین شیر سپید بچگان ، ص : قطره بتیغ تیره بین شیر سپید بخنگان . ٥ ــ پا : وقف‌صفای .
٦ــ ص : «چوتیل» کذا ، پا : یاد پیل بان . ۷ ــ پا : کرد ، ل وس : سیوم . ۸ ــ مج : داده زرای . ۹ ــ ل‌وس : از جهان خاص برای روی تو. ۱۰ــ مج وپا وط : مرانام . ۱۱ــ این بیت در پا نیست ، ل : بهروفای روی تو . ۱۲ــ مج : سنبله روی . ۱۳ــ پا . جان‌شود .

هستی خاقانی اگر نیست شد از تو جو بجو[1] بردل او بنیم جو بادبقای روی تو[2]
سمع خدایگان شود چون دهن تو گنج در[3] چون بزبان من رود مدح و ثنای روی تو[4]

پانصد هجرت از جهان هیچ ملك چنو نزاد[5]
از خلفای سلطنت تا خلفای راستین[6]

نیست بپای چون منی راه هوای چون تویی[7] خود نرسد بهرسری تیغ جفای چون تویی
دل چه سگ است تا براو قفل وفای تو زنم[8] کی رسد آن خرابه را قفل وفای چون تویی[9]
بوسه خرانت را همه زر ترست در دهن و آن من است خشك جان بوسه بهای چون تویی[10]
گرچو چراغ در دهن زر عیار دارمی کی شودی لبم محك از کف پای چون تویی[11]
گه که اگر زکات لب بوسه دهی به بنده ده تا بخراج ری زنم لاف عطای چون تویی
همچو سپند پیش تو سوزم و رقص می کنم خود بفدا چنین شود مرد برای چون تویی
گفتی اگرچه خسته ای غم مخور این سخن سزد[12] خود بدلم گذر کند غم بقای چون تویی
با همه خستگی دلم بوسه رباید از لبت گربه شیر دل نگر لقمه ربای چون تویی[13]
نوبهٔ خواجگی زنم بهر هوات تا مگر[14] نشکند از شکستگان قدر هوای چون تویی
برسر خاقانی اگر دست فرو کنی سزد[15] کوست دلی و نیم جان روی نمای چون تویی
از تو ببارگاه شه لاف دوکون میزنم[16] کم زخراج این دوده نزل گدای چون تویی[17]

از شه عیسوی نفس عازر ملك زنده شد[18]
معجزه راهمین قدر هست گوای راستین

اهل نماند بر زمین، اینت بلای آسمان خاك بر آسمان فشان هم زجفای آسمان
چون پس هرهزار سال اهل دلی نیاورد[19] اینهمه جان چه میکند دور برای آسمان

---

۱ ــ ط : هستی خاقنی ، ل : اونیست . ۲ ــ ل وص : بردل تو ۳ــ ل و ص: « شمع خدایکان » عیناً . ٤ ــ پا : بزبان من رود شرح ثنای ، مج : بزبان من شود شرح ثنای .
٥ ــ مج : چنوندید . ٦ ــ پا بغلط : از خلفان . ۷ ــ ص : راه جفای ، مج این ابیات را جزء غزلیات در قسمتهای تازه نیز ضبط کرده . ۸ ــ ط : غل زهوای تو ، مج زهوای توزنم .
۹ ــ ل : این خرابه ۱۰ ــ ل وص : آن من است . ۱۱ ــ ط : خود نشدی لبم محك، مج و پا : خود نشدی لبم خجل . ۱۲ ــ مج وپا : سخن بود : ۱۳ ــ ل وص : بوسه ربای .
۱٤ ــ پا : خواجگی زنی ، ط : بهرهوای تومگر . ۱٥ــ پا وط : خاقنی . ۱٦ ــ مج اشتباهاً: ببارگاهشو . ۱۷ ــ ط : برگ گدای . ۱۸ ــ پا : عیسوی نسب . ۱۹ ــ این بیت دول وص نیست ، مج وپا اینطور ، ط : چون زپس هزار سال .

ایمه مگو که آسمان اهل برون نمی‌دهد — اهل که نامداز عدم چیست خطای آسمان[1]
کوه بکوه می‌رسد، چون نرسد دلی بدل[2] — غصهٔ بیدلی نگر هم زعنای آسمان[3]
با همه دل شکستگی روی بآسمان کنم — آه که قبلهٔ دگر نیست ورای آسمان
محنت و حال ناپسند، اینت فتوح روز و شب — پلپل و چشم درمند، اینت دوای آسمان[4]
باد دریغ در دلم کشت چراغ زندگی — بوی چراغ کشته شد سوی هوای آسمان[5]
برسر پای جان کنان گردم و طالع مرا — پای وسری پدیدنه چون سر و پای آسمان[6]
گرچه بمویی آسمان داشته‌اند برسرم — موی بموی دیده‌ام تعبیه‌های آسمان
رغم من است کآسمان سجدهٔ سگدلان کند[7] — ز آن چودم سگان بود پشت دوتای آسمان
بس که قفای آسمان خوردم و یافتم ادب[8] — تا ادب اذاالسّما کوفت قفای آسمان
جیب دریده می‌روم گرد قوارهٔ زمین[9] — بوکه بمحرمی رسم زیر وطای آسمان[10]
نیست فرود آسمان محرم هیچ ناله ای — نالهٔ خاقانی از آن رفت ورای آسمان[11]
یا کند آسمان قضا عمر مرا که شد بغم — یا کنم از بقای شه دفع قضای آسمان

از گهر یزیدیان زاده علی شجاعتی[12]
کز سر ذوالفقار او زاده قضای راستین[13]

تاجور جهان چوجم تخت خدای مملکت — خاتم دیو بند او بند گشای مملکت
انس و پریش چون ملك زلّه ربای مائده — دام و ددش چو مورچه هدیه فزای مملکت
دیو دلان سرکشش حامل عرش سلطنت — مرغ پران ترکشش پیك سبای مملکت[14]
افسر گوهر کیان، گوهر افسر سران — خاك درش چوکیمیا بیش بهای مملکت
عقل که دید طلعتش حرز براو دمید و گفت[15] — اینت شه ملك سیه، عرش لوای مملکت
گفت جهانش ای ملك تو ز کیانی از کیان — گفت ز تخم آرشم نخل بقای مملکت[16]

---

۱ ــ این بیت نیز در ل‌وص نیست و درمج درحاشیه باخطی غیراز خط اصلی نوشته است . ۲ــ با: کوه بکوه هم رسد (امثال وحکم ج ۳ص۱۲٤۹همین بیت بصورت ضبط پا) . ۳ ــ با وط : زهلای آسمان . ٤ ــ ل وص : اینت بلای آسمان . ٥ ــ مج : بوی‌هوای کشته‌ای‌سوی . ٦ــص وط : پاوسری . ۷ ــ ط : زعم من است ، مج‌وپا : سجدهٔ بیدلان . ۸ ــ با : خوردم یافتم . ۹ ــ مج : دریده میدوم ، ط : دریده‌میرود . ۱۰ ــ مج وپا وط : بوکه‌رسم به‌محرمی . ۱۱ ــ ط وپا : نالهٔ خاقنی . ۱۲ ــ مج :زادعلی . ۱۳ ــ مج : زادقضای . ۱٤ــپا: «پران ترکش» عیناً . ۱٥ ــ مج :که دیده دولتش . ۱٦ ــ فقط ط : نجل‌بقای .

گفت بتیغش آسمان کای گهری تو کیستی[1] گفت من آتش اجل زهر گیای مملکت
گرچه بباطل اختران افسر عاجزان برند اوست مظفر بحق خانه خدای مملکت[2]
مار بظلم اگر برد خایهٔ موش ناسزا[3] جان پلنگ چون برد کوست سزای مملکت[4]
مشتری ازپی ملك کرد سجل خط بقا بست بنات نعش را عقد برای مملکت
بدرستاره لشکر است اوج طراز آسمان[5] بحر نهنگ خنجر است ابر سخای مملکت

بدر چو شهری دوم ، بحر چو کسری سوم[7]
دولت ظلم کاه او عدل فزای راستین[8]

چون شه پیل تن کشد پیل برای معرکه[9] غازی هند را نهد پیل بجای معرکه
بینی ازازدهادلان صف زدگان چومورچه خایهٔ مورچه شده چرخ ورای معرکه[10]
تیغ نیام بفکند چون که حشر تن کفن راست چوصور دردمند ازسر نای معرکه[11]
اسب بچار صولجان گوی زمین کند هبا[12] طاق فلك بیاکند هم بهبای معرکه[13]
بیشه ستان نیزه‌ها ایمن از آتش سنان[14] شیر دلان ز نیزه‌ها بیشه فزای معرکه
قلزم تیغ‌ها زده موج بفتح باب کین[15] زاده ز موج تیغ‌ها ساعقه زای معرکه[16]
تیغ کبود غرق خون صوفی کار آب کن زاغ سیاه پوش را گفته صلای معرکه[17]
مغزسران کدوی خشك اشك یلان زرشك تر زین دو بتیغ چون نمك پخته ابای معرکه
تختهٔ خاك رزم راجذراسم شده ظفر[18] خنجر شه چوهندوئی جذرگشای معرکه
رایت شه تذروفش لیك عقاب حمله بر[19] پرچم شه غراب گون لیك همای معرکه
رشتهٔ جان دشمنان مهرهٔ پشت گردنان چون بهم آورد کند عقد برای معرکه

---

۱ ــ فقط مج : توچیستی . ۲ ــ مج وط : مظفری بحق ، با : مظفر آن بحق . ۳ــ مج وط : خانهٔ موش ، با : اگر بودخانهٔ موش . ٤ ــ مج وبا وط : جای پلنگ . ٥ ــ ل : چرخ طراز . ٦ ــ فقط ط : بهر نهنگ . ۷ ــ مج وبا وط : بدرچوشهری سوم بحرچوکسری دوم . ۸ ــ مج : عقل فزای . ۹ــ مج وباوط: تیغ برای معرکه . ۱۰ ــ مج وط : خانهٔ مورچه ، با : مورچه شود . ۱۱ ــ مج وبا : که‌صور . ۱۲ ــ مج : بجای صولجان . ۱۳ــ مج: طاق زمین هباکند : ۱٤ ــ فقط ط : بیشه‌ستان بتیرها . ۱٥ ــ ل وص : زفتح باب ، ط : بقلع باب . ۱٦ ــ ل وص : موج نیزه‌ها . ۱۷ ــ ل وص : کرده صلای . ۱۸ــ با : تختهٔ رزم خاك را . ۱۹ ــ ط : تذرووش ، ل‌وص : عقاب حمله .

حلقهٔ تن عدوی او بر سرشه ره اجل[1]
شه چوسماك نیزه‌ور حلقه ربای‌راستین[2]

عرش نگر بجای تخت آمده پای شاه را — کعبه نگر بقبله‌ای خواسته جای شاه را[3]
جام کیان بدست شه زمزم مکیان شده — برمکیان زکات چین گنج عطای شاه را
برده مهندس بقا زان سوی خط نه فلك[4] — خندق حصن ملك راحد سرای شاه را
چون زسوادشابران سوی خزر گذر کند[5] — روس والان نهند سر خدمت پای شاه را[6]
ور بسریر بگذرد رایت شاه صاحبش — تاج وسریر خود نهد نعل بهای شاه را
هود هدایت است شاه اهل سریر عادیان — صرصر رستخیزدان قوّت رای شاه را[7]
چرخ‌چوبازارقست‌این‌شب‌وروز چون‌دوسگ — بازوسگ‌اند نامزد صید وهوای شاه را[8]
مرغ که آبکی خوردسرسوی آسمان کند — گوئی اشارتی است آن بهردعای شاه را
دهرشکست‌پشت‌من‌نیست‌برویش آب‌شرم — ار نه‌چنین نداشتی مدح سرای شاه را[9]
چرخ چرا بخاك زد گوهر شب چراغ من — کافسر گوهران کنم دُر ثنای شاه را[10]
دیدهٔ شرق وغرب را این سخنم نظربرد[11] — آه که نیست این نظر عین رضای شاه را

دزد بیان من بود هرکه سخنوری کند
شاه سخنوران منم شاه ستای راستین[12]

باد مثال شاه راحکم قضای ایزدی — برسر هر مثال او مهر رضای ایزدی
هفت فلك بخدمتش یکدل وتا ابد زده — چار ملك سه نوبتش در دوسرای‌ایزدی
رخنه زدست هیبتش ناخن شیر آسمان — ناخن دست همتش بحر عطای ایزدی
باد دل جهانیان والهٔ نور طلعتش — چون نظر بهشتیان مست لقای ایزدی
قوت روان خسروان شمّهٔ‌خاك درگهش — چون غذاء ملائکه باد ثنای ایزدی[13]
باد چو باد عیسوی گرد سم براق او — از پی چشم دردجان شافی‌شفای ایزدی

---

۱ ـ فقط ط : حلقه شده عدوی او . ۲ ـ ص : نیزه بر ، ودل «ور» «بر»شده .
۳ ـ ط : بقبله در ساخته . ٤ ـ پاوط : خطهٔ فلك . ٥ ـ مج وط وپا : سوی خزرسپه کشد .
٦ ـ پا : «الان دهد خدمت» بهمین‌شکل . ۷ ـ مج : رستخیز را . ۸ ـ مج وپا :صید هوای
۹ ـ ص وط : ورنه‌چنین . ۱۰ ـ این بیت دردل نیست . ۱۱ ـ پا وط : برسخنم نظر بود .
۱۲ ـ پا : شاه سخنوری . ۱۳ـ این بیت از ل و ص ساقط است .

خامهٔ مار پیکرش باد رقیب کنج دین — مهره وزهر در سرش درد و دوای ایزدی[1]
کرده ضمان از اوظفرفتح سریر وروس را — او بفزودن ظفر شکر فزای ایزدی
چرخ زخنجر زحل ساخته درع دولتش[2] — آینه های درع او فرّوبهای ایزدی[3]
دهر ز چرخ اطلسش کرده ردای کبریا — نقش طراز آن ردا عین بقای ایزدی

شاه جهانگشای را از شب و روز آنچهان
باد هزار سال عمر، اینت دعای راستین

درمدح جلال الدین ابوالمظفر اخستان شروانشاه

خندهٔ سر بمهر زد دم صبح — الصبوح ای حریف محرم صبح
ناف شب سوخت تف مجمر روز — کوی زریافت جیب ملحم صبح
بسر تازیانهٔ زرین — شاه گردون گرفت عالم صبح
صبح شد مریم، آفتاب مسیح — قطرهٔ ژاله اشك مریم صبح
طاس زرین کش آفتاب آسا — کآفتابست طاس پرچم صبح[4]
پی پی عشق گیرو کم کم عقل — لب لب جام خواه و دم دم صبح
عاشقانرا ز صبح و شام چه رنگ — کم زن عشق باش و گوکم صبح[5]
سیم‌کش بحر کش ز کشتی زر — خوان فکن خوانچه کن مسلم صبح
از تن عقل پنج یك بر گیر — سه و یك خور بروی خرم صبح[6]
ید بیضای آفتاب نگر — زر فشان آستین معلم صبح
کآسمان پیش شه بنوروزی — در جل زر کشید ادهم صبح

بوالمظفر خدایگان ملوك
ملك بخش و ظفرستان ملوك

برقع صبح چون بر اندازند — کوه را خلعه در سر اندازند[7]
بردرند از صبا هشیمهٔ صبح — طفل خونین بخاور اندازند[8]

---

۱ ــ فقط ط : مهره و زهره .
۲ ــ با : زخنجردلش .
۳ ــ مج : آیتهای درع او.
٤ ــ ل وص : طاق‌برجم .
٥ ــ در پا وط مؤخر بربیت بعد است.
٦ ــ هرچهار نسخه اینطور و فقط ط : سیکی خور
۷ ــ مج وپا : در براندازند
۸ ــ نظیراین مضمون درقصیدهٔ ردیف اندازد (ص۱۲۲) .

ترك سبوّح گفته وقت صبوح — عابدان سبحه ها در اندازند[1]
نو عروسان حجلهٔ نوروز — نورهان زرّو زیور اندازند
ز آن مربع نهند منقل را[2] — تا مثلث برآذر اندازند[3]
قفس آهنین کنند و در او — مرغ یاقوت پیکر اندازند[4]
در مشبّك دریچه پندازی — کافتاب زحل خور اندازند
یا در آن خانهٔ مگس گیران[5] — سرخ زنبور کافر اندازند
بر لب خشك جام رعنا فش — عاشقان بوسهٔ تر اندازند
گر چه میران لشکرند همه — جرعه بر میر لشکر اندازند
چون همه جان شوند چون می وصبح — جان بشاه مظفر اندازند

سر سامانیان و تاج کیان
ملك ابن الملك میان ملوك

ساقیا توبه را قلم در کش — بردر میکده علم بر کش
ز هد را بند آهنین برنه — عقل را میل آتشین در کش
خانهٔ دل سبیل کن برمی — رقم لایُباع بر در کش
جان چوسگ طوق دار مجلس تست — هم تو داغ سگیش بر سر کش
گر بدل قانعی دو اسبه در آی — وربجان خشندی خراند رکش
خود پرستی چو حلقه بردرنه — بیخودی را چو حلّه در بر کش
گر نه ای زهر، سینه کمتر سوز — ورنه ای دهر، کینه کمتر کش
دست گیر آفتاب را چون صبح — در سماع خوش قلندر کش
روز وشب جز خط مزوّر نیست — خیز خط در خط مزوّر کش[6]
پیش دریا کشی چو خاقانی — یاد شه گیر و کشتی زر کش

افسر خسروان جلال‌الدین
ظل حق آفتاب جان ملوك

---

۱ ــ پا : عارفان . ۲ ــ ص : مربع برند ، ل : منقل وار ۳ــ پا وط: در آذر . ٤ ــ این بیت در ل و ص نیست . ٥ ــ پا : تا در آن خانه . ٦ ــ فقط ط : خیز و خط بر خط .

ترك من كآفتاب هندوی تست
عید جانها هلال ابروی تست

جوجواز زر منم در آن بازار
که ترازوش زلف جادوی تست

جوزرین چه سنجدت که بنقد[1]
قرص خورشید در ترازوی تست

پیش چشمت خیال هستی من
سایهٔ موی بند گیسوی تست

از فلك زخم ها ست بر دل من
کآنهم از دستبرد نیروی تست

نکنم مرهم جراحت خویش
کآن جراحت بمهربازوی تست[2]

نالش از آسمان کنم نی نی
کآسمان هم بنالش ازخوی تست

پهلو از من تهی مکن که مرا
پهلوی چرب هم ز پهلوی تست

وصل وهجرت مرایکی است ازآنك
درد تو هم مزاج داروی تست

جان سپند تو ساخت خاقانی
چکند چشم عالمی سوی تست

لؤلؤ افشان تویی بمدحت شاه
عقد پروین بهای لؤلوی تست

حرزامت ، سپاهدار عجم
کهف ملت، نگاهبان ملوك

زخم هجرت میان جان بگسست
مدد مرهم از میان بگسست

از همه تا همه دلی که مراست[3]
بهمه دل امید جان بگسست

بر سر کویت از درازی راه
مرکب ناله را میان بگسست[4]

جور تو حلقهٔ جهان بگرفت
رفت و زنجیر آسمان بگسست

کشتهٔ صبرم آشکارا سوخت[5]
رشتهٔ جانم از نهان بگسست

پیش خاك در تو چشم از دُر
صد طویله برایگان بگسست

نفس من ز درد همنفسان[6]
چند نوبت بیك زمان بگسست

بر سر چاه بختم آمد چرخ
مدد جوی عمر ازآن بگسست[7]

آب خون کرد وچاه سربگرفت
دلو بدرید و ریسمان بگسست[8]

دست خون ماند با تو خاقانی
طمع هستی از جهان بگسست

۱- پا : چه سنجدش . ۲ - دد پا مؤخر بر بیت بعد است. ۳ - فقط ط : ازهمه با همه .
٤ - پا وط :عنان بگسست . ٥ - مج وپا وط : آشکاربسوخت . ٦- پا : ز دود . ۷- ل : مدد عمر جوی . ۸ - پا : دلو درید .

جوشن چرخ را بتیر ضمیر[1] در ثنای خدایگان بگسست

شهریار فلک غلام که هست
هر غلامیش پهلوان ملوك

لعلت از خنده کان همی ریزد دل بر آن لعل جان همی ریزد
چون بخندی عبر دهد دهنت که سها اختران همی ریزد[2]
دست بالا است کار تو که فلک زیر پایت روان همی ریزد
نیزه بالاست خون ز غمزهٔ تو که بمشکین سنان همی ریزد
آسمان هم ز جور تو چون من خاك بر آسمان همی ریزد
نه از آن طیره ام که طرهٔ تو خون من هر زمان همی ریزد[3]
لیك از آن درخطم که‌ازخط تو[4] نافه ها رایگان همی ریزد
بچه زهره زبان حدیث تو کرد کآب رویم زبان همی ریزد[5]
چشم من شد گناه شوی زبان کآب سوی دهان همی ریزد
ابر خونبار چشم خاقانی صاعقه بر جهان همی ریزد
صدف خاطرش جواهر نطق بر سر اخستان همی ریزد[6]

خانه زادند بندهٔ درشاه[7]

خانه داران خاندان ملوك

جوشن سر کشی ز سر بر کش تیر هجرانم از جگر بر کش
یا فروبر تنم بآب عدم یا دلم ز آتش سقر برکش
رگ جانم گشاده گشت ببند بیشتر نوك نیشتر بر کش
موج خون منت بکعب رسید دامن حُله بیشتر بر کش
بوسه ای کردم آرزو ، گفتی که ترازو بیار وزر بر کش
زر ندارم و لیك جان نقدست شو بها برنه و شکر بر کش

---

۱ ــ س: بتیرزمین ۲ــ فقط ط : کزسها اختران . ۳ ــ این بیت درل و مج و س نیست . ٤ــ با : لیك زآن ، این بیت نیز در ل ومج و س وجود ندارد. ٥ــ مج: کان رویم . ٦ ــ با : اختسان .
۷ ــ ل : بندهٔ در گاه ، و بیت را در حاشیه الحاق کرده ، ط : خانه زادند وبنده ، و از س این بیت ساقط است .

گر بدان کفه زر همی سنجی — جان بدین کفهٔ دگر برکش [1]
دامن دوست گیر خاقانی — وز گریبان عشق سر بر کش
رایت نطق را عرابی وار — بر در کعبهٔ ظفر بر کش
از پی محرمان کعبهٔ شاه — آبی از زمزم هنر برکش

صلتش بزم هشت خوان بهشت
صولتش رزم هفتخوان ملوك

جو بجو جور دلستان بر گیر — دل جوجو شده ز جان بر گیر
بگمان یوسفیت گم شده بود — یوسفت کرگ شد گمان بر گیر
بر سر خوان زندگی خورشت — چون جگر گوشه ایست خوان بر گیر [2]
نیست در حلقهٔ جهان یک اهل — پای اهلیّت از میان بر گیر [3]
اهل دل کس نیافت ز اهل جهان — برو ایدل دل از جهان بر گیر
دو بدو با حریف جان بنشین — یک بیک غدر آسمان برگیر [4]
بس خرابست لهوخانهٔ دهر [5] — بنگه عمر از آسمان برگیر [6]
بر در نقب این خراب ترا [7] — تا نگیرند نقب از آن برگیر
گل انصاف کار خاقانی — خسك از راه دوستان بر گیر
چون منوچهر خفته در خاکست — مهر از این شوم خاکدان برگیر [8]

میوهٔ دولت منوچهر است
اخستان افسر کیان ملوك [9]

دل بگرد زمانه می نرسد — مرغ همت بدانه می نرسد
از زمانه چه آرزو خواهم — که بنقش زمانه می نرسد [10]
پیشگاه مراد چون طلبم — که بمن آستانه می نرسد

---

۱ ــ ل و ص : جان بدان . ۲ ــ پا : کان بر گیر . ۳ ــ در پا بر بیت بعد مؤخر است .
٤ ــ ص و پا : هذر آسمان . ٥ ــ ل وص : لوح خانهٔ دهر . ٦ ــ ط : ز آسمان ، ل : از آستان . ۷ ــ فقط ط : این خرابه ترا . ۸ ــ مج اشتباها ، خاندان ، و درزیر کلمه نوشته : < خاکدان صحیح > . ۹ ــ پا : اختسان . ۱۰ ــ مج و پاء که بنفس .

جان دو اسبه دوان پی دل وعمر — بیکی زین دو گانه می نرسد
بمن هندوانه رخت از بخت — طرب زنگیانه می نرسد
آه کز چرخ آه یاوگیان — ناوکی بر نشانه می نرسد[1]
غرقهٔ خون هزار کشتی هست[2] — که یکی بر کرانه می نرسد
نسیه برنام روزگار نویس — آنچه نقد از خزانه می‌نرسد[3]
میوه آن به که آفتاب پزد — سایه پرورد خانه می نرسد
پر بریده است مرغ خاقانی — ز آن سوی آشیانه می نرسد
شمع اقبال شه چنان افروخت — که فلك بر زبانه می نرسد

صولت جان ربای او بربود
گوی دولت ز صولجان ملوك

عدل او زهرهٔ ستم بشکافت — بذل او نافهٔ کرم بشکافت
ظلم را چون هدف جگر بدرید — بخل را چون‌صدف شکم‌بشکافت
قهرش از بهر قطع نسل عدو — رحم مادر عدم بشکافت
بختش انگشتری ودیعت داد — ماهی‌از بهر آن شکم بشکافت[4]
آسمان نبوت ارمه را — چون گریبان صبح دم بشکافت
تیغ شه زهرهٔ ز حل بدرید — جگر آفتاب هم بشکافت
تیغ او دست موسوی است‌از آنك — نیل را چون سر قلم بشکافت
ای چراغ یزدیان که دلت — چون علی خیبر ستم بشکافت
تارك ذوالخمار بدعت را — ذوالفقار تو لاجرم بشکافت
بر شکافی دماغ خصم چنانك — ناف سهراب روستم بشکافت[5]

جز بنام تو داغ برران نیست
مرکب بخت زیران ملوك

روضهٔ آتشین پلارك تست[6] — باد جودی شکاف ناوك تست

---

۱ ــ ل : برزمانه . ۲ ــ فقط ط : کشتی گشت . ۳ ــ پا : « کابچ نقد » بهمین شکل ، ط : ز آنکه نقد . ٤ ــ مج وپا : ماهیی را که دست جم بشکافت . ٥ ــ مج : ناف سرخاب .
٦ ــ ط : بلارك .

تخت جمشید و تاج نوشروان — آرزومند پای و تارك تشت
بر حسودت که عطسهٔ دیو است — صبح دم خندهٔ پلارك تست[1]
بخت تو کودك و عروس ظفر — انتظار بلوغ کودك تست
ملك الموت مال و عیسی حال — بذل بسیار و حرص اندك تست
مشتری چك نویس قدر تو بس — که سعادت سجلّ آن‌چك‌تست[2]
با بکت باد قدس شد چه عجب — عیسی باد قدس بابك تست[3]
با یتیمی چو مصطفی می ساز — چکنی جبرئیل اتابك تست
در جهان مالك جهان سخن — مادح حضرت مبارك تست
شد عطارد بنطق صد یك او — چون‌به خلق آفتاب صد یك‌تست

گر بمانم ز آستان تو دور
عار دارم ز آستان ملوك

چون بوگردون سریر نتوان یافت — چون من اختر ضمیر نتوان یافت
آفتابی و جز بدرگاهت — اخترانرا مسیر نتوان یافت
جز بصدرت عیار دانش را[4] — ناقدان بصیر نتوان یافت
گفتی از رسم سی هزار درم — کم ز سی نیزه گیر نتوان یافت[5]
لکن از صد هزار نیزهٔ تو[6] — این قلم را نظیر نتوان یافت
سخن این است ناگزیر جهان — عوض ناگزیر نتوان یافت
تا چو تیغم بزر نیارایی — خاطرم را چو تیر نتوان یافت
چشمهٔ خاطر است سنگ انبار[7] — آب از او خیر خیر نتوان یافت
بلبلی را که سینه بخراشی — از دم او صفیر نتوان یافت
قلمی را که موی در سرماند — کار ساز دبیر نتوان یافت
خانهٔ پیر زن که طوفان برد — در تنورش فطیر نتوان یافت

---

۱ ــ این بیت در ص نیست. ۲ ــ مج : صك (درهر دومصراع). ۳ ــ ط وپا : عیسی قدس باد. ٤ــ ط وپا : عیاردانش من. ٥ــ مج وپا : نیزگیر. ٦ــ مج : نیزهٔ تیز، پا وط: لیك ازصد هزار نیزه و تیر. ۷ ــ ل وص : سنگ‌آسا.

پدرت دیده ای که چون میداشت
ساحری را که شد زبان ملوک

در کمال تو چشم بد مرساد — نرسد در تو چشم وخود مرساد[1]
بر رکاب فلك جنیبت تو[2] — آفتی کز فلک رسد، مرساد
دختر بخت را جز از در تو — بر فلک بانگ نامزد مرساد[3]
آنکه عمرت هزار سال نخواست — روزش ازیک بده، بصد مرساد
بر امید کلاه دولت تو — حاسدان را قبانمد مرساد
دشمنت را که جانش معدوم است — حال بد جز بکالبد مرساد[4]
زابلق چار گامهٔ شب و روز — ران یکرانت را لگد مرساد
جیفهٔ دشمنان جافی تو — از زبانی بدام و دد مرساد[5]
صدر عالیت کعبهٔ خرد است — رخنه در کعبهٔ خرد مرساد
این دعا ورد جان خاقانیست — کای ملک ز آسمانت بد مرساد

صولتت باد سایه دار ظفر
دولتت باد دایگان ملوک

در مدح جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان[6]

جو بجوراز جهان بنمود صبح — مشک جوجوددردهان بنمودصبح[7]
صبح گویی زلف شب راعاشق است — کز دم عاشق نشان بنمود صبح
درودا‌ع شب همانا خون گریست — روی خون آلود از آن بنمودصبح
جام فرعونی خبر ده تا کجاست — کانش موسی عیان بنمود صبح
مرغ تیز آهنگ لختی برفشاند — چون عمود زر فشان بنمود صبح
قفل رومی برگرفت از درج روز — چون کلید هندوان بنمود صبح
نافهٔ شب را چو زد سیمین کلید — مشک تر درپرنیان بنمود صبح[8]

---

۱ ــ پا : چشم خود . ۲ــ مج وبا : برکاب . ۳ــ مج : بانك با مزد . ٤ ــ این بیت از ل ساقط است . ٥ ــ درص در زیر کلمهٔ «زبانی» کسی یك نقطه إضافه کرده و«زبانی» شده .
٦ ــ این ترکیب بند در ص وجود ندارد . ۷ ــ ط : از دهان . ۸ ــ در ط این بیت مؤخر بر بیت بعد است.

برسماع کوس وبر رقص خروس — خرقه بازی در نهان بنمود صبح
بر محک شب سپیدی شد پدید — چون عیار آسمان بنمود صبح
تا بر آرد یوسفی از چاه شب — دلو سیمین ریسمان بنمود صبح
در کمین شرق زال زر هنوز — پرّ عنقا دیدبان بنمود صبح
حلقه دیدستی بپشت آینه — ماه حلقه همچنان بنمود صبح [1]
گویی اندر بر حمایل چرخ را — خنجر شاه اخستان بنمود صبح [2]

سام کیخسرو مکان در شرق و غرب [3]

خضر اسکندر نشان درشرق وغرب

صبح خیزان وام جان درخواستند — داد عمری ز آسمان در خواستند
پیش کان قرّا شود سبّوح خوان — درصبوح عشق‌خوان‌درخواستند [4]
در مناجاتی که سرمستان کنند — جرم آن‌سبوح خوان درخواستند
نازنینانی که دیر آگه شدند — زود جام زر فشان در خواستند [5]
چون‌بخوابی‌صبح‌ازایشان‌فوت‌شد — روز را رطل‌گران در خواستند [6]
گر قدحهای صبوحی شد ز دست — هم برطلی عذر آن در خواستند
چون نهنگان از پی دریا کشی — ساغر کشتی نشان در خواستند [7]
کوه زهره عاشقانند این چنین — کآتشین دریا چنان در خواستند
از زکات جرعهٔ دریا کشان [8] — مفلسان گنج روان در خواستند
جورخوارانرا جهان انصاف داد — کزخود انصاف جهان درخواستند
ساقیان نیز از پی یك بوس خشك — بازر تر نقد جان در خواستند
چون کناری را بها گفتیم چند — صد بهای کاویان در خواستند
چرخ و انجم برطراز روز نو — کنیت شاه اخستان درخواستند [9]

---

۱ ــ پا وط : حلقهٔ مه همچنان . ۲ ــ پا : اختسان . ۳ ــ ط : شاه کیخسرو . ٤ ــ پا: جان درخواستند ، ط : درصبوح عیش جان . ٥ ــ پا : « زودخام » کذا ٦ ــ ط طفل‌گران
۷ ــ این بیت در ل نیست ۸ــ ل و پا : ازرکاب ۹ ــ پا : اختسان .

بوالمظفر ظل حق چون آفتاب
مالك‌الملك جهان درشرق وغرب

پند آن پیر مغان یاد آورید[1] بانگ مرغ زند خوان یاد آورید
دجله دجله تا خط بغداد جام می دهید و از کیان یاد آورید
خفتگانرا در صبوح آگه کنید پیل را هندوستان یاد آورید
دانهٔ مرغ بهشتی در دهید مرغ جانرا ز آشیان یاد آورید
برشما باداکه خون رز خورید خاکیانرا در میان یاد آورید
خوان نهید وخوانچهٔ مستان کنید بیخودانرا زیر خوان یادآورید
خاص را در آستین جا کرده‌اید عام را بر آستان یاد آورید[2]
چون زجرعه خاك را رنگی دهید هم ببویی ز آسمان یاد آورید
کعبتین‌راگرسه‌شش‌خواهیدنقش نام رندان بر زبان یاد آورید
دوستان تشنه لب را زیر خاك از نسیم جرعه دان یاد آورید
در شبستان چون زمانی دم‌زنید[3] از شبیخون زمان یاد آورید[4]
روز شادی را شب غم در قفاست چون دراین‌باشید از آن‌یادآورید
جام زر افشان بخاقانی دهید خاطرش را درفشان یاد آورید[5]
راویان را بر زبان تهنیت مدحت شاه اخستان یادآورید[6]

کسری اسلام ، خاقان الکبیر[7]
خسروسلطان‌نشان درشرق‌وغرب

رازمستان از میان بیرون فتاد الصبوح آواز از آن بیرون فتاد[8]
ساقی از قیفال خم می راند خون طشت زرین ز آسمان بیرون‌فتاد
زاهد کوه آستینی بر فشاند[9] ز او کلید خمستان بیرون فتاد
صوفی قرّا کبودی چاك زد[10] ساغریش از باد بان بیرون فتاد

۱ــ ل : آوریت (درهمهٔ ابیات) ۲ــ درط مؤخر بر بیت بعد است. ۳ــ ط : زمانی‌خوش بوید .
٤ــ ط : آن شبیخون ٥ ــ در ل این بیت درحاشیه الحاق شده وازمیج ساقط است. ٦ــ با : اختسان . ۷ــ با وط : خاقان کبیر . ۸ ــ ط : آوازآن ، و در حاشیه نوشته : « یعنی آواز الصبوح » . ۹ ــ میج درحاشیه نوشته : « زاهدکوه یعنی‌آفتاب » . ۱۰ــ با : خاك زد .

باد دستار مؤذن در ربود — کعبتینی از میان بیرون فتاد[1]
سبحه در کف میگذشتم بامداد — بانگ ناقوس مغان بیرون فتاد
مصحفی در بر حمایل داشتم — می فروشی از دکان بیرون فتاد
بند زر از مصحفم دروجه می — بستد و راز نهان بیرون فتاد
پشت خم درخم شدم وزدردخام[2] — خوردم وهوش از روان بیرون فتاد
یك نشان دُرد بردرّاعه ماند[3] — دوستی دید و نشان بیرون فتاد
دشمنان بیرون ندادند این حدیث — کاین حدیث ازدوستان بیرون فتاد[4]
جور میکش مم چنین خاقانیا — خاصه کانصاف ازجهان بیرون فتاد
کشتی بهروزی از دریای غیب — بر در شاه اخستان بیرون فتاد[5]

چار ملت را سوم جمشید دان[6]
بل دوم مهدیش خوان درشرق وغرب[7]

کوس را دیدی فغان بر خاسته — بانگ مرغان بین چنان برخاسته[8]
اختران آبله مانند را — از رخ گردون نشان بر خاسته
شب چو جعد زنگیان کوته شده — وز عذار آسمان بر خاسته
روز چون رخسارتر کان از کمال — خال نقصان از میان بر خاسته
مجلس ازجام و تنوره گرم وخوش — با دو آتش زاین و آن بر خاسته[9]
آتش از انگشت بین سر بر زده — روم در هندوستان بر خاسته[10]
نغمهٔ مطرب شده چون نفخ صور[11] — تا قیامت در جهان بر خاسته[12]
می چو عیسی و زرومی ارغنون[13] — غنهٔ انجیل خوان بر خاسته
گوش بربط تا بچوب انباشته[14] — نالهش از راه زبان برخاسته

۱ــ ط : زآن میان ۲ــ متن مطابق مج ، ل: پشت خم بیرون شدم ، پا : از درد ، ط : وز درد جام .
۳ــ ط : نشان از درد . ٤ ــ ط : این حدیث . ٥ ــ پا : اختسان ، مج : شاه جهان .
٦ــ ل : جمشید بین ۷ــ مج : مهدیش دان . ۸ــ مج: «مرغ آنچنان» بهمین شکل، پا :بانگ مرغ آنك چنان ۹ــ مج: تا دوآتش . ۱۰ــ ط : ازهندوستان . ۱۱ــ ل : نفغهٔ مطرب.
۱۲ــ ط : زاوقیامت . ۱۳ــ پا : چو رومی . ۱٤ــ ل : بربط بین بچوب .

نای بی گوش و زبان بسته گلو — از ره چشمش فغان بر خاسته
چنگ بین چون ناقهٔ لیلی وز او — بانگ مجنون هرزمان برخاسته[1]
بهر دستینهٔ رباب از جام و می — زّرو بسّد رایگان بر خاسته
لحن زهره بر دف سیمین ماه — بر در شاه اخستان بر خاسته

رایت و چتر جلال الدین سزد
صبح وشام آسمان درشرق وغرب

آن نه زلف است آنچنان آویخته — سلسله است از آسمان آویخته
سلسله گر بهر عدل آویختند[2] — بهر ظلم است او چنان آویخته
حلقهٔ گوشت چو عیاران بحلق — زیر زلفت بین نهان آویخته
در سر زلف گنه کارت نگر — بی گناهانرا روان آویخته
آهوی چشمت بدان زنجیر زلف — جان شیران جهان آویخته[3]
تا سرینت باميان درساخت هست[4] — کوهی از مویی روان آویخته
دل که دربارغمت پیوست، هست[5] — مویی از کوه گران آویخته
هر زمان یا سج زنان صیاد وار — آیی از بازو کمان آویخته
عنبرین دستارچه گر درخت — طوق غبغب در میان آویخته
فتنه در فتراک تو بسته عنان — داد خواهان در عنان آویخته
ای بمویی آسمان را از جفا — بر سر من هر زمان آویخته[6]
در تو آویزم بمویی کز غمت[7] — شد بمویی کار جان آویخته
جوربس کن خاصه جون کسری زعدل[8] — شاه زنجیر امان آویخته

برق تیغش دیدبان در ملك ودین[9]
ابر جودش میزبان در شرق و غرب

نامرادی را بجان در بسته‌ام — خدمت غم را میان در بسته‌ام

---

۱ ــ نظیر این مضمون درصفحهٔ ۱٤٤:
گر چه تن چنگ شبه ناقهٔ لیلی است — نالهٔ مجنون ز چنگ مدام بر آمد
۲ــ مج : کز بهرعدل . ۳ ــ درط سه بیت بعد قراردارد . ٤ــ ط : درساخته است . ٥ــ ط : با بارغمت . ٦ ــ ل : ازسرمن . ۷ــ مج وبا وط : چومویی . ۸ ــ با وط : بعدل .
۹ ــ ل : دیدبان ملك ودین .

عالمی پر تیر باران جفا است — برحقم گرچشم جان در بسته‌ام
آمدم تسلیم در هرج آیدم — دیدهٔ امید از آن در بسته‌ام
سر بتیغ دشمنان در داده‌ام — در بروی دوستان در بسته‌ام
روز همجنسان فروشد لاجرم — روزن دل ز آسمان در بسته‌ام
سایهٔ خود هم نبینم تا زیم[1] — آنچنان چشم از جهان دربسته‌ام
تا دم من گوش من هم نشنود — سوی لب راه فغان در بسته‌ام
تا نیاید غور این غمها پدید — گریه را راه از نهان در بسته‌ام[2]
هرچه خواهد چرخ گو میکن زجور — کز مکن گفتن زبان در بسته‌ام
راز مرغانرا سلیمانی نماند — پیش دیوان ز آن دهان‌دربسته‌ام[3]
بر زبانم مهر مردان کرده اند — همچوطفلان گفت از آن‌دربسته‌ام
خاك درلب کرد خاقانی و گفت — در فروشی را دکان در بسته‌ام[4]
همت از کار جهان بر داشته — دل بشاه شه نشان در بسته‌ام

کمترین اقطاع سگبانان اوست
قندها رو قیروان درشرق وغرب

گر جهان شاه جهان میخواندش — آسمان هم آسمان میخواندش
مفخر اول بشر خوانش که دهر — مهدی آخر زمان می خواندش
ز آنکه‌شیطان‌سوزودجال‌افکن‌است[4] — آدم مهدی مکان میخواندش
در صدائی کآید از طاق فلك[5] — هم فلك کیوان نشان میخواندش[6]
آهن تیغش دل اعدا بخورد — مردم آهن خای از آن‌میخواندش[7]
دیده‌ای دندان که خایداستخوان — کادمی هم استخوان میخواندش
خطبهٔ‌مدحش‌چوبرخواند‌آفتاب[8] — مشتری حرزامان میخواندش
سکهٔ قدرش چو بنوشت آسمان — ماه لوح غیب دان میخواندش

۱ــ پا : خود را ۲ــ پا وط : راه نهان . ۳ــ پا : زآن‌جهان . ٤ــ مج :زآنکه سلطان سوز، پا : سوز دجال ٥ــ ط : ور صدائی‌آید . ٦ ــ ط :کیوان ستان ، و در حاشیه نوشته : « ستان مخفف آستان شرح » ، مج وپا :کیوان ستان . ۷ــ ط : آهن خوار . ۸ ــ ط و پا : چو خواند .

تیغ شه ماند بلوحی کز دو روی[۱] ملك محراب کیان میخواندش
نصرت نوزاده تا با تیغ اوست[۲] چرخ طفل لوح خوان میخواندش
ابجد تأیید بین کز لوح ملك طفل نصرت چون روان میخواندش
رنگ جبریل است تیغش را که عقل وحی پیروزی رسان میخواندش
خصم شه تا عدّه دار آرزو است عاقل آبستن نشان میخواندش

در شب و روزش دو خادم روز و شب
جوهر این و عنبر آن در شرق و غرب

دست و شمشیرش چنان بینی بهم کآفتاب و آسمان بینی بهم
شاه ملت پاسبان را بر فلك[۳] هفت سلطان پاسبان بینی بهم
از نهیبش در چهار ارکان خصم[۴] چار طوفان هر زمان بینی بهم
آب خضر و نار موسی یافت شاه عزم وحزمش زین و آن بینی بهم
شه سکندر قدر و اندر موکبش خضر و موسی هم عنان بینی بهم
حکم عزرائیل و برهان مسیح در کف و تیغش عیان بینی بهم
دوست ودشمن را رضا و خشم او عمربخش و جان ستان بینی بهم
چون دو نفخ صور در خشم و رضاش زهر و پازهر روان بینی بهم
خنجر سبزش چو سرخ آید بخون[۵] حصرم و می را نشان بینی بهم
تا نه بس دیر از کمال عدل شاه مصر وری در شابران بینی بهم
از نسیم عدل او هر پنج وقت چار ملت را امان بینی بهم
بر دعای دولتش در شش جهت هفت مردان یکزبان بینی بهم
در ریاض عشرتش هر هفت روز[۶] هشت جنت نقلدان بینی بهم
کنیتش چون بشمری هرهشت حرف[۷] نه فلك را حرز جان بینی بهم

---

۱ ـ با وط : تیغ او . ۲ـ با : نصرت توزاده ، این بیت در حاشیهٔ ل الحاق شده . ۳ـ با : ملت آسمان . ۴ ـ ل : «ازچهار ارکان» کذا ، با : از نهانش . ۵ ـ مج : آید بخونش .
۶ـ با وط : درهفت روز . ۷ ـ با : در هشت حرف

خاص بهر لشکرش بر خاست چرخ
ترك و هند و دیدبان در شرق و غرب

رمحش از طوفان نشان خواهد نمود — معجز نوح از سنان خواهد نمود
تیغ هندیش از مخالف سوختن[۱] — در خزر هندوستان خواهد نمود
بر ثبات دولت او تا ابد — جنبش عدلش نشان خواهد نمود
سرخی شام آگهی دادست از آنك — روز خوشی در جهان خواهد نمود[۲]
صبحگاهی کز شبیخون ران گشاد — تیغ چون خور خون نشان خواهد نمود
شبروی کرده کلنگ آسا بروز — همچو شاهین کامران خواهد نمود
حلق خصمش در تثاوب جان دهد[۳] — کو تمطّی بر کمان خواهد نمود
چون کمان و تیر شد نون و القلم — نشرهٔ فتح این و آن خواهد نمود
جوشن ناخن تنش بد خواه را — تن چو ناخن ز استخوان خواهد نمود
شاه موسی کف چو خنجر بر کشد — زور وان طور روان خواهد نمود[۴]
خصم فرعونی نسب همچون زنان — دو کدان در زیر ران خواهد نمود
پنبه گیر ای جان دشمن ز آن تنی[۵] — کوز ترکش دو کدان خواهد نمود
سگ گزیده خصم و تیغ شه چو آب — کآتش مرگش عیان خواهد نمود

نزل خوار تیغ و مور خوان اوست[۶]
وحش و طیر و انس و جان در شرق و غرب

زیرکان کاسرار جان دانسته اند — علم جزوی ز آسمان دانسته‌اند
از رصدها سیزده سال دگر — خسف بادی در جهان دانسته‌اند
قرنها را حکم پیشی کرده اند — تا قرانها در میان دانسته‌اند
در سر میزان ز جمع اختران — بیست و یك نوع از قران دانسته‌اند[۷]

۱ــ با : تیغ هندی ۲ــ درط این بیت مؤخر بر بیت بعد است . ۳ ــ با : حلق خصمت ، ط : حلق خصمت در تثاب ، و درحاشیه نوشته : « تثاب دهن دره وخمیازه» . ۴ــ بجز ل بقیه : زیر دان
۵ ــ با و ط : پنبه کن ۶ ــ ط : زله خوار . ۷ــ مج وبا : بیست یك نوع .

نابریده برج خاکی را تمام — برج بادیشان مکان دانسته‌اند
گرچه هفت اختر بیك جادیده‌اند — جای کیوان بر کران دانسته‌اند
من یقین دارم که ضد آن بود[1] — کاین حکیمان از گمان دانسته‌اند
حکمشان باطل‌تر است ازعلمشان — کاخترانرا کامران دانسته‌اند
هفت هارون بر در سلطان غیب — ازچه‌شان فرمان‌روان دانسته‌اند[2]
هفت بیدق عاجز شاه قدر — ازچه‌شان لجلاج سان دانسته‌اند[3]
عارفان اجرام را در راه امر — هفت پیك رایگان دانسته‌اند
کارپیکان نامه بردن دان وبس — پیك را کی نامه خوان دانسته‌اند
دفع این طوفان بادی را سبب — دولت شاه اخستان دانسته‌اند[4]

خاك در گاهش بعرض مصحف است
جای سوگند کیان در شرق وغرب

شاه مشرق کامران ملك باد[5] — آفتاب خاندان ملك باد
پیش او هر تاجداری همچو تاج — پشت خم بر آستان ملك باد
از پی طغرای منشور ظفر — تیر حکمش بر کمان ملك باد
خطّی او همچو خط استوا — ناگزیر آسمان ملك باد
ظل کعبش کاوفتد برساق عرش — زاد سرو بوستان ملك باد
تا بجان بینند جنبش سایه را — سایهٔ بالاش جان ملك باد
بهر تعویذ سلاطین از ثناش[6] — اسم اعظم در زبان ملك باد
بر زبان ملك چون نامش رود — آب حیوان در دهان ملك باد[7]
کام بختش چون دعای مادران — در اجابت همعنان ملك باد
از سرتیغش چو داغ تازیان — ران شیران را نشان ملك باد
از شعاع طلعتش در جام می — نجم سعدین در قران ملك باد

۱ــ ل : این بود ۲ ــ ط : از چه سان . ۳ ــ مج : حلاج سان . ٤ ــ مج و پا : شاه کیان . ٥ــ ط : شاه مغرب . ٦ــ پا : هرچه تعویذ . ۷ــ درط دو بیت بعد قراردارد.

بس بقائم ریخت با عدلش جهان[1] کو چو قائم در جهان ملك باد
فضل یزدان در ضمان عمر اوست عمر او هم در ضمان ملك باد

بخت یادش پاسبان و اسلام را
بأس عدلش پاسبان در شرق وغرب[2]

هم در مدح جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان[3]

برقع زرنگار بندد صبح نقش رخسار یار بندد صبح
از جنیبت فرو گشاید ساخت آینه اش بر عذار بندد صبح[4]
دم گرگ است یا دم آهو که همه مشکبار بندد صبح
بدرد جیب آسمان و بر او گوی زر آشکار بندد صبح
ببرد نقب در حصار فلك و آتش اندر حصار بندد صبح
جویباری کند زدامن چرخ چشمه در جویبار بندد صبح
از برای یك اسبه شاه فلك بیرق شاهوار بندد صبح
کتف کوه را ردا بافد که زر اندود تار بندد صبح
بهر دریا کشان بزم صبوح کشتی زر نگار بندد صبح[5]
پردهٔ عاشقان درد وآنکه جرم بر روزگار بندد صبح
بر کلوگاه مرغ رنگین تاج زیور ناله دار بندد صبح
برگ ریز خزان کندانجم[6] باز نقش بهار بندد صبح
روز را بکر چون برون آید عقد بر شهر یار بندد صبح

خسرو اعظم آفتاب ملوك
ظل حق، مالك رقاب ملوك

مرغ خوش می زند نوای صبوح بشنو از مرغ هین صلای صبوح
نورهان دو صبح یك نفس است آن نفس صرف کن برای صبوح
راح ریحانی ار بدست آری تو و ریحان روح و رای صبوح[7]

۱ــ ل : با عدلش ابد . ۲ ــ این بیت درحاشیهٔ ل الحاق شده . ۳ ــ ده‌بند از اول این ترکیب بند درس نیست . ٤ ــ ط : آینه برعذار . ٥ ــ دریا مؤخر بر بیت بعد است. ٦ ــ نقط مج : کنند انجم.
۷ ــ با وط : ریحان وراح ورای .

بی غولان روزگار مرو — تو و بیغوله‌ای سزای صبوح[1]
ساغری پیش از آفتاب بخواه[2] — از می آفتاب زای صبوح
رطل پرتربران که خواهد راند — روز یك اسبه برقفای صبوح[3]
روزاز آنسوی کوه سرمست است[4] — از نفس های جانفزای صبوح
چه عجب گر موافقت را کوه — رقص در گیرد از نوای صبوح
زهد بس کن رکاب باده بگیر — که نگیرد صلاح جای صبوح
یك رکابی مپای بر سر زهد — چون شود دل عنان گرای صبوح
روز اگر رهزن صبوح شود — چاشت تا شام کن قضای صبوح
دیدهٔ روز را چو روی شفق — لعل گردان بجرعه های صبوح
خوانچه کن باده کش چوخاقانی — یاد شه گیر در صفای صبوح

شاه ایرانیان جلال‌الدین
سر سامانیان جلال‌الدین

عاشقان جان فشان کنند همه — شاهدان کار جان کنند همه
در قماری که با ملامتیان — داو عشرت روان کنند همه
جرعه ریزند بر سلا متیان — که صبوح از نهان کنند همه
ور کسی توبه بر زبان راند — خاکش اندر دهان کنند همه
بر سر تخت نرد چون طفلان — لعبت از استخوان کنند همه
کعبتین بر مثال پروین است — که بر او شش نشان کنند همه
بدرند از سماع دخمهٔ چرخ — سخره بر دخمه بان کنند همه[5]
مطربان از زبان بربط گنگ — زخمه را ترجمان کنند همه
چنگ را با همه برهنه سری — پای گیسو کشان کنند همه
پس بافسونگری ز صورت نای — افعی بی زبان کنند همه

---

۱ ــ با وط : بیغولهٔ سرای ، ل : برای صبوح . ۲ ــ ل : مخواه . ۳ــط : درقفای .
٤ ــ ط :روز آنسوی‌کوه. ٥ ــ ط پیش ازاین ، این بیت را اضافه دارد :
« و آنچه در بزمگه حریفانند — رخ ز می گلستان کنند همه »

در بردف هر آنچه حیوانند[1] یاد شاه اخستان کنند همه[2]

پشت ملت خدایگان امم
روی دولت نگاهبان عجم

خاصگان جهد آن کنید امروز کآب عشرت روان کنید امروز
تا بشب هم صبوح نو روز است روز در کار آن کنید امروز
انسیانرا هم از مصحّف انس[3] روضهٔ انس و جان کنید امروز
ز آن گلی کز حجر، نه از شجر است حجره چون گلستان کنید امروز
هست روی هوا کبوتر فام ز آتش ارزن فشان کنید امروز
ز آتشی کافتاب ذرّهٔ اوست آسمان را نهان کنید امروز
و زمیی کآسمان پیالهٔ اوست آفتابی عیان کنید امروز
بید را چون زکال کرد آتش باده راوق بدان کنید امروز
از پی آن تذرو زرین پر آهنین آشیان کنید امروز
بهر مریخ آفتاب علم حصن بام آسمان کنید امروز
رومیان چون عرب فرو گیرند قبله از رومیان کنید امروز
ران خورشید را بدان آتش داغ شاه جهان کنید امروز
بازوی زهره را بنیل فلك بوالمظفر نشان کنید امروز

بحر جود اخستان گوهر بخش[4]
شاه گیتی ستان کشور بخش[5]

داد عمر از زمانه بستانیم جان بوام از چمانه بستانیم
ساقیا اسب چار گامه بران تا رکاب و سه گانه بستانیم[6]
اسب در تاز تا جهان طرب بسر تازیانه بستانیم
حسب داریم بر خزانهٔ عیش[7] همه نقد از خزانه بستانیم

---

۱ ــ با : هزار حیرانند . ۲ ــ با : اخستان ، ط پیش از این ، این بیت را اضافه دارد :
«چون بکف برنهند ساغر می زانس صید روان کنند همه»
۳ ــ ل : کز شجر نه از حجر . ۴ ــ با : اخستان، ودرهمهٔ موارد اینطور است . ۵ ــ باوط: کوهر بغش ، ل : «گیتی‌نشان» کذا . ۶ ــ با وط: رکاب سه گانه . ۷ ــ با وط : نسیه‌داریم

ساتکینی دهیم و جور خوریم / دورها در میانه بستانیم
یك دو دم بر سه قول کاسه گری / چار کاس مغانه بستانیم
عقل اگر در میانه کشته شود / دیت از باده خانه بستانیم
بسفالی ز خانهٔ خمّار / آتشی بی زبانه بستانیم[1]
لب ساقی چو نوش نوش کند / نقل از آن ناردانه بستانیم
با جراحت بساز خاقانی / تا قصاص از زمانه بستانیم
زین سیه کاسه دست کفچه کنیم / طعمه ای بی بهانه بستانیم
در شکر ریز نو عروس بقا / بهر خسرو نشانه بستانیم

ملك الملك کشور پنجم
قامع اوج اختر پنجم

نا امیدان غصه خور ماییم / عبرت کار یکدگر ماییم
ماهی آسا میان دام بلا / همه سر گوش بی‌خبر ماییم[2]
کعبتین وار پیش نقش قضا[3] / همه تن چشم بی بصرماییم[4]
ز این دو تا کعبتین و سی مهره / گرو رقعهٔ قدر ماییم[5]
دستخونست وهفده خصل حریف / ده که در ششدر خطر ماییم[6]
غرق طوفان وحشتیم ایرا[7] / نوح ایام را پسر ماییم
باد نسبت بما کند زیرا[8] / هیچ بن هیچ را پدر ماییم
کم ز هیچ اند جمله هیچ کسان / و ز همه کم عیار تر ماییم
جرعه چینان مجلس همه ایم / چه عجب خاك پی سپر ماییم
دست غیری مبر که در همه شهر / قلب کاران کیسه بر ماییم
همچو آیینه از نفاق درون / تازه روی و سیه جگر ماییم
چند گوئی که کس بده در نیست / آنکه کس نیست ما حضر ماییم[9]
هر زمان گویی از سگان که اید / سگ خاقان تا جور ماییم

۱ــ پا وط : آتش بی زبانه . ۲ــ ل : همه تن، پا وط: گوش و بی‌خبر ۳ــ مج وپا وط :پیش زخم قضا .
٤ــ پا وط: چشم و بی بصر . ٥ــ ل«کزرو رقعه» عیناً. ٦ــ مج وپا : اه که . ۷ــ ط : ایراك ، مج: طوفان حیرتیم ، پا : طوفان حیرتیم ایراك . ۸ ــ پاوط : زیراك . ۹ ــ ط : نیست مختصر .

شاه بقراطیان مظفر از اوست
جاه سلجوقیان موّفراز اوست

عشقت آتش ز جان بر انگیزد — رستخیز از جهان بر انگیز
برق سودات بگذرد بر دل[۲] — ز مهریر از دهان بر انگیزد[۳]
خیل عشقت بجان فرود آید — سیل خون از میان بر انگیزد
تا قیامت غلام آن عشقم — که قیامت ز جان بر انگیزد
از برونم زبان فرو بندد — وز درونم فغان بر انگیزد
تب پنهانی غم تو مرا — لرزه از استخوان بر انگیزد
ناله پیدا از آن کنم که غمت — تب عشق از نهان بر انگیزد
هجر بر سر موّکل است مرا — از سرم گرد از آن بر انگیزد
شحنهٔ وصل کو که هجر ترا — از سرم یك زمان بر انگیزد[٤]
آه خاقانی از تف عشقت[٥] — آتش از آسمان بر انگیزد
چون حدیثت کند دل از دهنش[٦] — باد آتش فشان بر انگیزد
فرّ شروانشهی ز راه زبان — آب آتش نشان بر انگیزد

بی خلافی خلیفهٔ خرد اوست
مستحق الخلافتین خود اوست

آفتاب ازوبال جست آخر — یوسف از چاه و دلورست آخر
چاه را سر فرو گرفت الحق — دلو را ریسمان گسست آخر
چشمهٔ خور بحوض ماهی دان[۷] — آمد و در فکند شست آخر
چون سلیمان نبود ماهی گیر[۸] — خاتم آورد باز دست آخر
باوشاقان خاص گیسو دار — شاه افلاك بر نشست آخر
بیست و یك خیلناش سقلابیش — خیل دیماه را شکست آخر

۱ــ مج و با وط : شاه ایرانیان . ۲ــ ط : با دسودات . ۳ــ ط : ازروان . ٤ــ ل در حاشیه الحاق کرده . ٥ــ با : عشق است . ٦ــ ط : چون حدیثی . ۷ــ با : چشمهٔ خون . ۸ــ مج : ببود .

خایهٔ زر پرید مرغ آسا — از پی این کبود طست آخر
چرخ را چون سمند نعل افکند — تنگ بر نقره خنگ بست آخر
روز پرواز کرد و بالا شد — شب بکاهش فتاد پست آخر
بر قراسنقر اوفتاد شکست — و آقسنقر ز بیم جست آخر
قدر گیتی بهار بفزاید — پیش دارای دین پرست آخر[1]
درجی در رقم شود مرفوع — چون دقایق رسد بشست آخر[2]

از کیومرث کاولین ملك است
هر نیائیش بر زمین ملك است

عرشیان سایهٔ حقش دانند — اختران نور مطلقش دانند
چون فریدون مظفرش گویند — چون سکندر موفقش دانند
خاطب او را بملك هفت اقلیم — گر کند خطبه بر حقش دانند
ور گواهی بچار حد جهان — بگذراند مصدّقش دانند
در کف بحر کف او گردون[3] — گر محیطست زورقش دانند
چرخ اخضر چو در شود بشفق[4] — از خم تیغ ازرقش دانند
دود آن آتش مجسم اوست — اینکه چرخ مطبّقش دانند[5]
چرخ را خود همین تفاخر بس — کآخور خاص ابلقش دانند
این جهانرا ز رای اوحصنی است — کآنجهان حد خندقش دانند
کوه را ز اژدهای بیرق او — لرزهٔ برق بیرقش دانند
دشمنش داغ کردهٔ ز حل است — از سعادت چه رونقش دانند
هر که جوش تنور طوفان دید — جان در او بست احمقش دانند[6]
را وی من که مدح شه خواند — صد جریر و فرزدقش دانند

بر بساطش بمدحت اندیشی[7]
عنصری راسه شش دهم بیشی[8]

---

۱ ـ ل : پیش خاقان ۲ـ ط : بشصت ۳ـ ل : جیحون ، ط وپا : درکف همچو بحراو
٤ـ این بیت درمج نیست ، پا : چرخ ازرق . ٥ ـ پا : آنکه . ٦ ـ مج و پا : دراوبندد .
۷ـ پا : بربساطت ۸ ـ پا وط : دهم سه شش .

شاه انجم غلام او زیبد — سکهٔ دین بنام او زیبد[1]
تیغ هندیش صیقل کفر است — لاجرم روم رام او زیبد
با سکندر برابرش ننهم — که سکندر غلام او زیبد[2]
کآب حیوان کجا سکندر جست — تشنهٔ فیض جام او زیبد
آنچه نخاس ارز یوسف کرد — ارز گفتار خام او زیبد
نسر طائر بیفکند شهپر — که پرش بر سهام او زیبد
ماه منجوق گوهر سلجوق — در ظلال حسام او زیبد
مدد بأس دودهٔ عباس — سایهٔ احتشام او زیبد
صورت عدل تنگ قافیه ایست[3] — که ردیف دوام او زیبد
آسمان گرنه سر نگون خیزد[4] — درع بالای تام او زیبد
فرّخ آن شاهباز کز پی صید — ساعد شه مقام او زیبد
بخ بخ آن بختیی که کتف رسول — جایگاه زمام او زیبد
دولت تیز مرغ تیزپر است — عدل شه پایدام او زیبد

چنبر کوس او خم فلك است
ساقی کاس او صف ملك است

گرنه دریاست گوهر تیغش — موج خون چون زند سر تیغش
کوهرا چون سفینه بشکافد — موج دریای اخضر تیغش
زهره از حلق اژدهای فلك — می برآید برابر تیغش
ماهی چرخ بفکند دندان — از نهنگ زبان ور تیغش
گر ز نصرت نه حامله است چرا — نقطه نقطه است پیکر تیغش[5]
بفسرد چون نمك ز چشمهٔ خور[6] — چشمهٔ خور ز آذر تیغش
سنگ البرز را کند آهك — آتش آب پرور تیغش
دور ها بوده در زمین بهشت — تیغ حیدر برادر تیغش

۱ــ س ازاینجا ببعد دارد ۲ــ این بیت در س نیست و ل درحاشیه الحاق کرده ۳ــ با وط: قافیه است. ٤ــ ل و س: سرگران. ٥ــ ل: گوهر تیغش. ٦ــ مج: چشمهٔ خود.

این بهند اوفتاد و آن بعرب[1] ز آن بهند است مفخر تیغش
همچو آدم بهند عور افتاد[2] مانده پوشیده اختر تیغش
برگ انجیر بر تنش بستند سبز از آن گشت منظر تیغش
زحل آنرا کشد که زخم زند سر مریخ گوهر تیغش
گویی اندر برزحل موشی است[3] یا پلنگی است در سر تیغش[4]

در حبش سنقر آورد عدلش
در خزر پیل پرورد عدلش[5]

وصف خُلقش بجان در آویزد دست جودش بکان در آویزد[6]
عدلش ار زآسمان ندارد عار[7] سلسه ز آسمان در آویزد
آسمانرا بموئی از سر قهر بر سر دشمنان در آویزد[8]
دست ظلم جهان ببرّد شاه وز گلوی جهان در آویزد[9]
بکشد شخص بخل را کرمش سرنگون زآستان در آویزد[10]
چون شود بحر آتشین از تیغ با نهنگ دمان در آویزد
خصم شاه ار کمان کشد حلقش[11] بزه آن کمان در آویزد
از کیانست چرخ سر پنجه که بشاه کیان در آویزد
مرد شهباز گوشت خوار کجاست زاغ کز استخوان در آویزد
رای باریك اوست قائد حلم که سماك از سنان در آویزد
رای او چون میان معشوقست کوهی از موی ازآن درآویزد
شعر من معجزیست در مدحش که چو قرآن بجان درآویزد
بر در کعبه شاید ار شعرم خادم کعبه بان در آویزد

چون منی را مگوکه مثل کم است
مثل من خود هنوز در عدم است

۱ـ مج: اوفتاده ۲ـ مج وپا : عریان ماند ، ط : عریان بود ۳ـ مج و پا و ط : اندرکف زحل .
٤ـ ط : برسرتیغش . ٥ ـ ل وص : « سیل پرورد » عیناً . ٦ـ مج درحاشیهٔ این بیت با خط نستعلیق درشت این بیت سعدی را نوشته : « ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست ـ چون امید وصل باشد آنچنان دشوار نیست » ۷ـ ص وط : ازآسمان . ۸ ـ ل : از سر . ۹ ـ ط : برآویزد .
۱۰ ـ پا : ز آشیان . ۱۱ـ ط : ارکمان کند .

نقش بختش بر آسمان بستند[1] عقد اقبالش اختران بستند
خسروانش سزند غاشیه دار کمر حکم او بر آن بستند[2]
سینه چون چنگ بر کتف بردند دیده چون نای بر میان بستند
بخت را کوست بکردولت زای[3] عقد بر شاه کامران بستند[4]
بهر تهدید سگدلان نفاق شیر چرخش بر آستان بستند
چرخ راخودبر آستانش چوسگ بر درخت گل امان بستند
سگ دیوانهٔ ضلالت را هم سگان درش دهان بستند
آن کسان کاسمانش میخواندند[5] نام قصاب بر شبان بستند
کآسمانرا بحکم هارونیش ز اختران زنگل روان بستند[6]
خسروان گرز گاوسارش را ز بر چتر کاویان بستند[7]
اختران پیش گرز گاو سرش رخت بر گاو آسمان بستند[8]
سائلانرا ز نعمت جودش در جگر سدّهٔ گران بستند
شاعرانرا ز رشك گفتهٔ من ضفدع اندربن زبان بستند

تخت شاه افسر سماك شده است[9]
سرخصمانش تخت خاك شده است

از حقش ظل حق خطاب رساد ظل چترش بآفتاب رساد
هر غلامیش را ز سلطانان پهلوان جهان خطاب رساد
وحی نصرت ز آسمان ظفر بشه مصطفی رکاب رساد[10]
از ملا یك بقدر لشکر مور نجدهٔ شاه کامیاب رساد
دشمنانی که آب وجاهش راست نامهٔ عمرشان بآب رساد
زین دو رنگین کبوتر شب و روز بعدو نامهٔ عذاب رساد

---

۱ ـ ص : تخت بختش . ۲ـ ط : ازآن بستند ۳ـ با : دولت یار. ٤ـ لوص : برشاه اختان . ٥ ـ ص و ط : می خوانند . ٦ ـ ل در حاشیه بخط الحاقی اضافه کرده .
۷ـمج وبا وط: زبور چتر . ۸ ـ ل بیت را درحاشیه الحاق کرده ۹ـ ل وص: تخت شه .
۱۰ ـ ط : زی شه .

شاه را سورهٔ فتوح رسید — خصم را آیت عقاب رساد[1]
همه ساله بدستش از می و جام[2] — آفتاب هوا نقاب رساد
ز آتش تیغ او باهرمنان — تف قارورهٔ شهاب رساد
زآسمان کوکبود کیمختی است[3] — تیغ برّانش را قراب رساد
هر کجا باد موکبش بگذشت[4] — همه نیلوفر از سراب رساد
از پی امن حصن دولت او — نقب ایام بر خراب رساد
وز پی جان ربودن خصمش — ملك الموت را شتاب رساد

این دعا رفت وساق عرش گرفت
نه فلك ز اتفاق عرش گرفت

نوروزیه درمدح جلال‌الدین ابوالمظفر شروانشاه[5]

سرچو آه عاشقان بر کرد صبح — عطر آتش‌زای از آن بر کرد صبح[6]
از شرارهٔ آه مشتاقان دل[7] — آتش عنبر فشان بر کرد صبح
بر قوارهٔ ماه سحری کرد چرخ — تا سرازخواب گران بر کرد صبح
تا کند سیمین قواره در زمین[8] — سر ز جیب آسمان بر کرد صبح
خواب چشم عاشقان بست آشکار[9] — دود رنگین کز نهان بر کرد صبح
زآتشی کافتاد در حّراق چرخ[10] — شمع درصحرای جان بر کرد صبح
چون قراسنقر گریزان شد براه — آق سنقر دیدبان بر کرد صبح
چون بدست چپ طرازچرخ دید — نقش والفجرش نشان بر کرد صبح[11]
کشتی زر هم کنون آید پدید[12] — کآنك آنك باد بان بر کرد صبح[13]
جام را گنج فریدون خون بهاست — چون درفش کاویان بر کرد صبح

---

۱ ــ ل وس هردوا بتدا «عذاب» نوشته بعد «عقاب» کرده‌اند . ۲ ــ ص: می‌جام ، پا : همه سالش بدست . ۳ ــ پا : کیمخت است ، ط : کآن کبود . ۵ ــ این ترکیب بند در س وجود ندارد . ۶ ــ ل : عطرعنبرزای، ط : زآن برکرد . ۷ ــ ل : ازشرار . ۸ ــ مج وپا وط : برزمین . ۹ــ مج وپا وط: چشم ساقیان . ۱۰ــ ط : ازحراق شب ، مج وپا: درحراق شب. ۱۱ــل: پیش والفجرش . ۱۲ ــ مج : همچنین آید ، وروی آن نوشته : « هم‌کنون» ، پا وط : آمد پدید. ۱۳ ــ ل : دیه بان .

از پی نو روز تا در جل کشند — زین بگلگون جهان برکرد صبح[1]
گویی آنك بر دژ زرین روس[2] — رایت شاه اخستان برکرد صبح[3]

عنصر اقبال و جان مملکت
گوهر تأیید و کان مملکت

جام چون گل عطر جان آمیخته — لعل بازر در دهان آمیخته
دست صبح ازعنبر و کافور ومشك — صد مثلث رایگان آمیخته
ساغر از یاقوت و مروارید و زر — صد مفرّح در زمان آمیخته
در دل خم خون شده جان پری — با تن مردم چو جان آمیخته
در سفال خم نگر زرّاب می[4] — آتش اندر ضیمران آمیخته
آن می ونارنج راگر کس ندید[5] — با شفق صبح آنچنان آمیخته
از پی تعویذ جانها ساقیان[6] — آب مشك و زعفران آمیخته
روی وموی شاهدان چون آبنوس[7] — روز وشب در یك مکان آمیخته
از نثار جام زر بر فرق خاك[8] — جرعه بین با خاك جان آمیخته
جام می چون لوح طفلان سرخ وزرد[9] — نو بهاری باخزان آمیخته
روز و شب را زآشتی با یکدگر — دولت شاه اخستان آمیخته[10]

خسرومشرق جلال‌الدین که کرد
ذو الجلالش کامران مملکت

شاهد روز از نهان آمد برون — خوانچهٔ زر ز آسمان آمد برون
چهرهٔ آن شاهد زربفت پوش — از نقاب پرنیان آمد برون[11]
نقب در دیوار مشرق برد صبح[12] — خشت زرین زآن میان آمد برون
شاهد و شاه از قبای فستقی[13] — همچوفستق زاستخوان آمد برون[14]

---

۱ ــ پا : بر جهان . ۲ ــ ط : اینك بردژدرویین ، مج و پا : برد ر زرین . ۳ ــ پا : اخستان . ٤ــ پا : وزآب می . ٥ ــ متن مطابق ل وط ، مج : «ازمی وبازیچ گرکس‌ندید» عیناً ، پا : گرکس بدید . ٦ ــ بجزل همهٔ نسخ : عاشقان . ۷ــ پا : موی عاشقان. ۸ــپا: ازنثار خم زر . ۹ ــ فقط مج : جام ومی . ۱۰ــ پا : اخستان. ۱۱ ــ ل : همچوفستق ز استخوان . ۱۲ ــ درط این بیت مؤخر بربیت بعد است ، ل : بر دیوار . ۱۳ ــ پا: شاهد شام ، ط:شاه انجم . ۱٤ ــ ل : ازنقاب پرنیان آمدبرون.

نعرهٔ مرغان بر آمد کالصبوح — بیدلی از بند جان آمد برون
با مدادان سوی مسجد می شدم — پیری از کوی مغان آمد برون
من ببانگ مؤذنان کز خمکده[۱] — بانگ مرغ زند خوان آمدبرون
عاشقی توبه شکسته همچو من — از طواف خمستان آمد برون
دست من بگرفت و درمی‌خانه برد[۲] — با من از راز نهان آمد برون
گفت می‌خورتابرون آیی زپوست — لاله نیز ازپوست زآن آمدبرون
می خوری به کزریا طاعت کنی — گفتم و تیر از کمان آمد برون
پای رندان بوسه زن خاقانیا — خاصه پایی کز جهان آمد برون
از حجاب غیب چون ماه از غمام — نصرت شاه اخستان آمد برون[۳]

داور اسلام خاقان الکبیر[۴]
عدل رانوشین‌روان مملکت[۵]

ساقی دریا کشان آخر کجاست — ساغر کشتی نشان آخر کجاست
کشتی زرین دراو دریای لعل — از حبابش بادبان آخر کجاست
از مسام گاو سیمین در صبوح — ار زن زرین روان آخر کجاست
از پی سی طفل را بر یك بساط[۶] — آن سه لعبت زاستخوان آخر کجاست
این حریفان جمله مستان می‌اند — مست عشقی زآن میان آخر کجاست[۷]
خاك تشنه است و کریمان زیر خاك — یادگار جرعه شان آخر کجاست[۸]
از زکوة جرعهٔ مستان وقت[۹] — یك زمین سیراب جان آخر کجاست
بربط نالان چو طفلان از زدن — در کنار دایگان آخر کجاست
نای چون شاه حبش درپیش وپس — ده غلامش پاسبان آخر کجاست
بر سر رگهای بازوی رباب — نشتر راحت رسان آخر کجاست

---

۱ ــ ط : کزمیکده . ۲ ــ فقط مج : درخم خانه . ۳ ــ با : اخستان . ۴ ــ یاد ط : خاقان کبیر . ۵ ــ ط : نوشیروان مملکت . ۶ ــ ط : در یك بساط . ۷ ــ ل : زین میان . ۸ ــ درط بر بیت بعد مؤخر است ؛ ل : یادگاری . ۹ ــ ل : از رکاب .

چنگ چون زالی سرافکنده زشرم[۱] گیسوان در پا کشان آخر کجاست
راوی خاقانی اینک مرحبا مدحت شاه اخستان آخر کجاست[۲]

تاجدار کشور پنجم که هست
کیقباد خاندان مملکت

تیغ خورشید ازجهان پوشیده‌اند در هوا خفتان از آن پوشیده‌اند
تا هوا کبریت رنگ آمد زچرخ آتش سیماب سان پوشیده‌اند
گرچه از کبریت بفروزد چراغ ز او چراغ آسمان پوشیده‌اند
وقت سرداست آتش افزون کن کز ابر چشمهٔ آتش فشان پوشیده‌اند
کعبه ز آتش‌سازچون برفرق کوه چادر احرامیان پوشیده‌اند
از شعاع آتش آنک صد دواج[۳] در عذار شبستان پوشیده‌اند[۴]
وز مزاج می درون خاصگان[۵] صد دواج رایگان پوشیده‌اند
آن تنوره پیشتر کش کز تفش[۶] در بنفشه ارغوان پوشیده‌اند
خیل زنگی را چو شد در پنجره شهر چینی در زمان پوشیده‌اند
خلعت اسکندر رومی مگر در شه هندوستان پوشیده‌اند
زعفران درشب شود رنگین وباز شب برنگ زعفران پوشیده‌اند
در زحل گویی شعاع آفتاب از کف شاه اخستان پوشیده‌اند[۷]

مصطفی عزم و علی رز می که هست
ذوالفقارش پاسبان مملکت

خیل دیماهی نهان کرد آفتاب چشمه بر ماهی روان کرد آفتاب
یوسف آساچون بدلو ازچاه رست[۸] تخت شاهی را مکان کرد آفتاب
افعی دی را همه تن زهر دید[۹] چون کوزن آهنگ آن کرد آفتاب
مهره آورد از سر افعی برون در سر ماهی عیان کرد آفتاب

---

۱ ــ پا : زچشم . ۲ ــ پا : اختسان . ۳ ــ ط و پا: اینك صد دواج ۴ ــ پا: «سیستان» عیناً با سه نقطه زیر سین اول . ۵ــ مج : و ز مزاج اندرون خاصگان ، ط : بروی خاصگان.
۶ــ ل: بیشترکن . ۷ــ پا: اختسان . ۸ــ مج وپا : ازچاه شد . ۹ــ ل : زهر بود،درط وپا مؤخر بربیت بعد است .

خاتم ملك سليمانی نگر[1] کاندر آن ماهی نهان کرد آفتاب
از پی پنجاهه در ماهی خوران بهر عیسی نزل خوان کرد آفتاب[2]
وقت را از ماهی بریان چرخ روز نو را میهمان کرد آفتاب
و ز پی بریانی سور بهار[3] گوسپندی را نشان کرد آفتاب[4]
از پی تیر بلور انداختن توز رنگین بر کمان کرد آفتاب
پاره‌ای پیراست از دامان شب[5] روز را در بادبان کرد آفتاب
تاج بر بود از سر مهراج زنگ یارهٔ طمغاج خان کرد آفتاب[6]
خلعت انصاف میدوزد مگر خدمت شاه اخستان کرد آفتاب

شهریاری کز کف و شمشیر اوست[7]
ابر و برق آسمان مملکت

عدلش ار مهدی نشان بر خاستی ظلم دجال از جهان برخاستی
طوطی از خزران نشیمن ساختی سنقر از هندوستان برخاستی
و آنکه مهدی بر گمان دانند که هست چون ورا دیدی گمان برخاستی[8]
عدلش ار بند طبایع نامدی چار طوفان هر زمان برخاستی
گر نکردستی قیامت عدل او خود قیامت ناگهان برخاستی
ورنه قدرش داشتی طاق فلك کرسی خاك از میان برخاستی
فرق کوه اربار قهرش یافتی پشت خم چون آسمان برخاستی
گرسکندر زنده ماندی تاکنون پیشش از تخت کیان برخاستی
گر بزه ماندی کمان بهرام را لرز تیر از استخوان برخاستی
بر کمان چون بازوی شه خم زدی قاب قوسین زین و آن برخاستی[10]
زین خلف جان منوچهر است شاد[11] کاشك از خواب گران برخاستی
دولت بیدار دیدی جاودان گر ز خواب جاودان برخاستی

---

۱ ــ مج : مهرسلیمانی ۲ــ مج وپا : برگ خوان. ۳ــ ط : بریانی وسور. ٤ــ مج : گوسفندی را ، ط : گوسفندان را . ٥ ــ ل : از دکان چرخ . ٦ ــ پا : بارهٔ طمغاج .
۷ ــ پا : کف شمشیر . ۸ ــ بجزل همهٔ نسخ : کردراو دیدی . ۱۰ ــ پا : این وآن .
۱۱ ــ مج وپا وط : جان پدرشاد است شاد .

او روان شاداست تا فرزند اوست
صورت عدل و روان مملکت

حیدر آتش سنان آمد برزم — رستم آرش کمان آمد برزم
خصم چون سگ در پس زانو نشست — کوچو شیر شیستان آمد برزم
سومنات ظلم را محمود وار — برق زد تا ابرسان آمد برزم
بر زبان تیغ او در شأن ملك — وحی نصرت ز آسمان آمد برزم
رنگ جبریلست تیغش را بلی — برزبانش وحی از آن آمد برزم
در کف شاه آن یمانی تیغ را — آسمان مگی فسان آمد برزم[1]
شاه چون خورشید و در کف جوزهر — با کمند خیزران آمد برزم
خصم شد درهم شکسته چون کمند — کآن کمندش در میان آمد برزم[2]
خصم را چون در کمندش ماند حلق — بس خناقش کآنزمان آمد برزم
خصم در جان کندن آمد چون چراغ — ز آن فواقش در دهان آمد برزم
شاه را بین کعبه ای بر بوقبیس — چون کمیتش زیر ران آمد برزم[3]
کس سلیمان دید دیوی زیر ران — او بر آن مرکب چنان آمد برزم

دشمنش بس دور ماند از تاج و تخت
خر مگس گم شد ز خوان مملکت

لشکر عزمش جهان خواهد گشاد — کز کمین فتح ران خواهد گشاد
عزم او چون مهره ای خواهد فشاند[4] — شش در هفت آسمان خواهد گشاد
عدل او بر تشنگان تف ظلم — چشمهٔ آب امان خواهد گشاد
ز آرزوی قطرهٔ ابر سخاش — چون صدف دریادهان خواهد گشاد
پرّ کرکس بین و رنگ خرمگس[5] — یفلغی را کز کمان خواهد گشاد[6]
نیش پیکان اجل فصاد اوست[7] — کوهمه رگهای جان خواهد گشاد

---

۱ ــ پا : «فشان» کذا ۲ ــ ط : کان کمند جان ستان ، پا : کان بلندش ، و در این جا دو بیت بعد قرار دارد . ۳ ــ در پا دو بیت قبل قرار دارد . ۴ ــ مج و پا و ط : خواهد نشاند .
۵ ــ پا و ط : بین بر نگ خرمگس . ۶ ــ پا : یفلقی . ۷ ــ ط : فساد اجل ، مج : پیش فصاد اجل پیکان اوست ، پا : نیش فصاد اجل پیکان اوست .

برکشد تیغ آفتاب آنگه که چرخ — خنجر صبح ازمیان خواهد گشاد[1]
پار گفتم کز پی بانگ ملك[2] — حصن در بند ازسنان خواهد گشاد[3]
راست آمد فال و میگویم کنون — روس را در بند سان خواهد گشاد
خاطرم برسمع این شمع کیان — مشکل سمع الکیان خواهد گشاد[4]
دزد این دُر هاست از عقد سخن — هر که درهای بیان خواهد گشاد

من زبان روز گارم بر درش[5]
چون سر تیغش زبان مملکت

شاه اسکندر مکان باد از ظفر — دست خضرش درعنان باد از ظفر
گر بملك افراسیاب آمد عدو[6] — شاه کیخسرو مکان باد از ظفر
ور عدو پیران شبیخونست شاه[7] — رستم توران ستان باد از ظفر
میر بابك در ظلال دولتش — اردشیر بابکان باد از ظفر[8]
مهر مرغ تازیانه اش با دو قطب[9] — میخ نعل تازیان باد از ظفر[10]
نیزهٔ دستش که چون شام اسمر است[11] — چون شفق احمر سنان باد از ظفر[12]
از غلامان سرایش هروشاق — بر عراقین پهلوان باد از ظفر[13]
وز دلیران سپاهش هر سوار — روم را الب ارسلان باد از ظفر[14]
چرخ چون شد سبز خنگ از نوروز — دولتش را زیر ران باد از ظفر
تیغ حصرم رنگ شاه از خون خصم — روز میدان می فشان باد از ظفر
بر حریر رایت او روز فتح[15] — جاء نصرالله نشان باد از ظفر
بر نگین خاتم او تا ابد — کنیت شاه اخستان باد از ظفر[16]

---

۱ ـ ط بیش ازاین ، این بیت را اضافه دارد :
«چون منوچهر ازجهان شد طرفه نیست — کز جهان شاه اخستان خواهد گشاد»
۲ ـ ط : بازگفتم، پا : بازگفتم کز پی ملك ملك ، ل: کز پی بابل. ۳ـ پا : خضر در بند. ٤ـ ل: شمع الکیان ، جای دیگر نیز این اختلاف هست (ص۳۸۲) . ٥ ـ ل : چون زبان . ٦ ـ ل : افراسیاب است الدگر. ۷ـ متن مطابق مج ، ل : ایران شبیخونست ، پا و ط : بیژن شبیخون .
۸ ـ این بیت در پا مؤخر بر بیت بعد است . ۹ـ ط : مهر تیغ ۱۰ ـ ل : صبح نعل ۱۱ ـ ل : چون جام ۱۲ـ پا : احمرستان ۱۳ ـ در پا دو بیت قبل قرار دارد ۱٤ـ ط : رزم را
۱٥ـ ل : روزحرب ۱٦ ـ پا : اختسان

باد گردون در ضمان دولتش
دولت او در ضمان مملکت
نیز در مدح جلال‌الدین شروانشاه اخستان [۱]

بر کوس نوای نو بردار بصبح اندر [۲] — گلگون چوشفق کاسی پیش آر بصبح اندر
گلبانگ زند کوست گلفام شود کاست [۳] — کآتش ز گلاب آرد خمّار بصبح اندر [۴]
از مصحف گردون ار پنج آیت زر کم شد [۵] — آمد پر طاوسش دیدار بصبح اندر
جامت بدل مصحف پنج آیت زر دارد — مصحف بنه و جامی بردار بصبح اندر
گرحور بریشم‌زن خفته‌است چو کرم قز — از بانگ قنینه اش کن بیدار بصبح اندر
زخمی که سه یك بودت خواهی که سه‌شش گردد [۶] — یك‌دم سه‌ویك می‌خور با یار بصبح اندر [۷]
در سیزده ساعت شب صدنافله کردستی — با چارده مه فرضی بگزار بصبح اندر [۸]
چون ساقی من بنمود از آب قدح شمعی [۹] — پروانه شود ز آتش بیزار بصبح اندر
آن شمع یهودی‌فش بس زردوسیه‌دل شد [۱۰] — اعجاز مسیحش نه در بار بصبح اندر
صبح ادهم گردون را مهماز بپهلو زد — پیداست زخون آنك آثار بصبح اندر [۱۱]
آن حلق‌صراحی‌بین کزمی بفواق افتد [۱۲] — چون‌سرفه کنان‌ازخون‌بیمار بصبح اندر
سرچشمهٔ حیوان‌بین درطاس وزعکس او [۱۳] — ریگ تك دریا را بشمار بصبح اندر
تا خوانچهٔ زر دیدن برچرخ سیه کاسه [۱۴] — بی‌خوانچه سپید آید می‌خوار بصبح اندر
گرصبح رخ گردون چون خنگ بتی سازد — تو سرخ بتی از می بنگار بصبح اندر
جام ملك مشرق بر کوه شعاعی زد — سرمست چو دریا شد کهسار بصبح اندر

خاقان جهان داور سردارهمه عالم [۱۵]
نعمان کیان گوهر، مختار همه عالم [۱۶]

---

۱ ــ مج درعنوان «وله ایضاً من الزوایدالتی‌الحقت بالدیوان مماضاع من‌البدایع» ۲ـ مج: «برکوش» عینا ۳ ــ پا : گلبام زند کوست کل وام شود ، مج وط : گلبام زند ۴ ـ ص وط: کآتش بگلاب آرد ۵ ــ مج : گرمصحف گردون را پنج آیت ازو ، پا : گرمصحف گردون را ، ط : گم شد ۶ ــ پا : دوشش گردد ۷ ــ ل : یکدم شو و یکدم خور ، ص : سه و یك دم خور ، ط : سه یکی می خور ۸ ــ ل وص : پا چارده فرضی هم ۹ ــ مج وط : ساقی می بنمود ، و این بیت در پا وجود ندارد ۱۰ــ مج ازشمع یهودی فش برزردو، ودرزیرنوشته : «آن»، ص و ط : بس زود سیه‌دل ۱۱ ــ ط : اینك ۱۲ ــ مج و پا : بفواق آید ، ط : بفواق آمد ۱۳ــ پا : درطاس زعکس او ، مج : سرچشمهٔ حیوان کن درطاس وزعکس آن ۱۴ــ پا وط:زردیدی ۱۵ ــ درمج کلمه «جهان» افتاده وجای آن سفید است ۱۶ ــ ل وص : معمار همه عالم

نور از افق جامت دیدار نمود آنك[1] حور از تتق کامت رخسار نمود آنك
شنگی کن وسنگی زن برشیشهٔ عقل ایرا می چون پری ازشیشه دیدار نمود آنك
آذین صبوحی را زد قبه حباب از می هر قبه ز در درجی شهوار نمود آنك[2]
چون قبه کند باده گویند رسد مهمان مهمان رسدت زهره کآثار نمود آنك[3]
کف چرخ زنان برمی، می رقص کنان دردل[4] دل خال کنان ازرخ رخسار نمود آنك[5]
بیاع مغان ساقی بارش گهر احمر[6] کز جام و خط ازرق طیار نمود آنك[7]
از ریزش گاو زر شیر تن شادروان از مشك تر آهو انبار نمود آنك[8]
صبح است ترازویی کز بهر بهای می در کفه شباهنگش دینار نمود آنك[9]
گویی که خروس ازمی مخمور شب است ایرا[10] چشمش چولب کبکان خونبار نمود آنك[11]
مست است خروس آری ازجرعهٔ شب خیزان چون نعرهٔ کوس آمد هشیار نمود آنك[12]
آن مؤذن زردشتی گر سیر شد ازقامت[13] وز حی علی کردن بیزار نمود آنك[14]
ها بلبله مؤذن شد وانگشت بگوش آمد حلقش ز صلا گفتن افگار نمود آنك[15]
کشتی است قدح گوئی دریاست در آن کشتی وز موج زدن دریا کهسار نمود آنك[16]
خط برلب ساغر بین چون خط لب ساقی[17] کز نیل خم عیسی زنّار نمود آنك[18]
بوی می نوروزی در بزم شه ایران[19] آب گل و سیب تر بربار نمود آنك[20]

جمشید ملك هیئت خورشید فلك هیبت[21]
یك هندسهٔ رایش معمار همه عالم

---

۱ ـ فقط در ط ردیف «اینك» است ۲ ـ ط : هرقبه ازآن دری شهوار ۳ ـ ط : رسدت آری ٤ ـ مج : گرچرخ جهان برمی ومی رقص کنان ، وازاین بیت ببعد جزء قسمت‌های تازه‌است ٥ ـ ط : خارکنان ٦ ـ ل و س : در باغ مغان شاخی ، مـج : ساقی وبارش ، پا بغلط : بارش ۷ ـ ط : جام خط ۸ ـ این بیت در مج نیست و در پا هشت بیت بعد است ، س : از مشك تر آن آهو ، ل : برآهوء جام از مشك انبار ، و اول مصرع کلمهٔ دیگری بوده که پاك کرده ۹ ـ ل وس : دیدارنمود ، ط : درکفه بها سنگش ۱۰ ـ ط : مخمورسراست ۱۱ ـ ل وس : خون دار ، مج : لب گرگان خون‌دار ۱۲ ـ پا : نعرهٔ خوش ، ط : کوس آید ۱۳ ـ مج : ای مؤذن ، و در پا این بیت نیست ۱٤ ـ ط : بیمارنمود ۱٥ ـ ط : افکار، پا : انکارنمود ۱٦ ـ مج و پا : وزموج درآن دریا ۱۷ ـ پا : خود برلب ساغر ۱۸ ـ ل وس : کزبند خم ۱۹ ـ پا و ط : شه شروان ۲۰ ـ ل ومج : برنار نمود ۲۱ ـ ل : فلك هیئت خورشید ملك هیبت، پا : ملك هیبت ، ومؤخر بر مصراع بعد قرار داده

چون صبحدم از ریحان گلزار پدید آید
ریحانی گلگون را بازار پدید آید

رخسار فلک گویی بود آبله پوشیده
چون آبله کم گردد رخسار پدید آید[1]

برصبح خره گوئی مصریست شناعت زن[2]
کش صاع زر یوسف دربار پدید آید

مه چون سروی آهو بنمود کنون درپی
آهوی فلک را هم آثار پدید آید

آن آهوی زرین بین درشیروطن گاهش[3]
کو را سروی سیمین هر بار پدید آید

برکرتهٔ صبح ازمه چون جیب پدید آید[4]
آن زرد قواره هم ناچار پدید آید

درشحنگی مشرق صبح آمد وزد داری
زوداکه سرچترش زآن دار پدید آید[5]

می‌را بسلام آید خورشید چو طاس زر[6]
کوطاس می و ساقی تا کار پدید آید[7]

گرزآن می شعری فش برخارشعاع افتد[8]
دهن البلسان چون گل ازخارپدید آید

صد جان بمیانجی نه‌ویاری بمیان آور[9]
کاقبال میان بندد چون یار پدید آید

بیداد حریفان را تن در ده و گر ندهی
ز انصاف طلب کردن آزار پدید آید[10]

مسهای زر اندودندایشان تومکن ترشی
کزمس بچنین سر که زنگار پدید آید

جنسی بستم‌بر سازازصورت ناجنسان[11]
کاین نقش بصد دوران یکبار پدید آید

صد عمر گران آید جان کندن عالم را
تازاین فلکت جنسی دلدار پدید آید[12]

سررشتهٔ عیش این است آسان‌مده ازدستش
کاین‌رشته چوسر گم‌شددشوارپدید آید

تاکی چوهواخس‌را پذرفتن وبرردن[13]
کآن‌خس که‌هواگیرد بس‌خوارپدید آید

گویی که‌درین‌خرمن دانه‌طلبی نه‌خس[14]
خس ناطلبیده خود بسیار پدید آید

میزان‌حق‌وباطل رای‌ملک است ایرا[15]
زرّ دغل و خالص از نار پدید آید[16]

شاهنشه عالم را اقبال سزد بنده[17]
چون بندهٔ اقبالند احرار همه عالم[18]

---

۱ ــ ط : گم‌گردد ۲ ــ با : خردگوئی ۳ ــ با : درشیم وطن ٤ ــ مج : برقرطه ٥ ــ این بیت درپا وجود ندارد ٦ ــ مج : خرسند چو طاس ۷ ــ مج و با : طاس و می ۸ ــ ل وص : برماه شعاع ، مج : برخاك ، ط : شعری وش ۹ ــ مج : بمیابغی ده ، ط : نه‌یاری ۱۰ ــ ل : زآزارطلب کردن ۱۱ ــ این بیت‌درپا وجودنه‌دارد ، مج : بستم‌برسان، ط : بستم ترسان ۱۲ ــ این بیت نیز درپانیست ، مج : تازیرفلك جنسی ۱۳ ــ مج : بربودن، ط : بربودن وبرفتن ، با : بربودن و پذرفتن ۱٤ ــ ط : می‌کوش که درخرمن ، با : می‌کوش که درخرمن دانه‌طلبی بی‌خس ، مج : می‌کوش کزین خرمن دانه طلبی نی خس ۱٥ ــ ط : ملکست‌آری ۱٦ ــ مج و ط : درنار ۱۷ ــ مج وبا وط : شروانشه اعظم‌را ۱۸ ــ ط و با : بندهٔ اقبالش

می جام بلورین را دیدار همی پوشد
خورشید مه نو را رخسار همی پوشد

چون کشت سپیدی جام از سرخی می نهان[1]
گویی که بروم اندر بلغار همی پوشد

می چون زر و جام او را چون کفه معیار است[2]
از سرخی رنگ زر معیار همی پوشد[3]

از بوالعجبی گویی خون دل عاشق را
در گوهر اشک خود دلدار همی پوشد[4]

بربط چو سخن چینی کز هشت زبان گوید
لیک از لغت مشکل اسرار همی پوشد[5]

چنگ ارچه ببردارد پیراهن از ابریشم[6]
رانین پلاسین هم بسیار همی پوشد[7]

نایست سیه زاغی خوش نغمه‌تر از بلبل[8]
کاندر دهن کبکی منقار همی پوشد

نالد رباب ایرا آزرده شد از زخمه[9]
لیک از خوشی ناله آزار همی پوشد[10]

دف تا بشکارستان شاد است ز بازو سگ[11]
غم ز آن چو تذروان سر در خار همی پوشد[12]

سردست هوا نو نو پیش آر می و آتش[13]
چون اشک و دل عاشق کز یار همی پوشد[14]

از حجرهٔ سنگ آمد در جلوه عروس رز[15]
در حجلهٔ آهن شد و گلنار همی پوشد[16]

او رومی و با هندو چون کرد زناشوئی[17]
رومی شود آن هندو دیدار همی پوشد[18]

از خانه بر روزن بر بام چو سر بر زد[19]
گویی که عذار رز دیوار همی پوشد[20]

بر باغ قلم در کش وز جوردی آتش کن[21]
چون پیرهن از کاغذ کهسار همی پوشد

تا زورقی زرین گم شد ز سر گلبن[22]
کوه از قصب مصری دستار همی پوشد

اینک ببقای شه خورشید بماهی شد
زو هر درم ماهی دینار همی پوشد[23]

---

۱ - در پا این بیت نیست ، ط : سپیدی رخ از سرخی مه ، ل وس : سپیدی صبح از سرخی مه
۲ - مج : جام او چون ، پا وط : چون گونه ۳ - مج : رنگ می ۴ - پا وط : گلزار ، پا : «احرار همی پوشد» کذا ۵ - ل وس : از لقب مشکل ۶ - مج : «ارچه بپردازد» عیناً ، ط : پیراهن ابریشم ۷ - مج «رعنین بلاسین» عیناً ۸ - مج : خوش زخمه‌تر ۹ - مج : کز زخمه شد آزرده ، پا وط : ابرا کازرده ، ودر پا مقدم بر بیت قبل است ۱۰ - پا وط . از خوشی زخمه
۱۱ - مج و ط : دف را بشکارستان شادیست ، پا : دف را بشکارستان شادی است زبانگ سگ
۱۲ - ط : غم زاو ، پا : غم را چو تذروان ۱۳ - ط : هوا هردم ۱۴ - نقط ط : اشک دل
۱۵ - پا : عروس گل ، مج : آن حجرهٔ سنگ آمد در حجر عروس زر ، ط : عروس زر
۱۶ - پا وط : شد گلنار ۱۷ - ل وس : چون کرده ۱۸ - پا وط : رومی سزد از هندو
۱۹ - مج : آن خانهٔ بر روزن ، ط : بروزن ند ، پا : بروزن زر بر بام ، ودو بیت بمداست ۲۰ - مج و پا و ط : عذاو زر ۲۱ - پا : در باغ قلم در کش وز جوی در ، ل : وز جو رمی ۲۲ - مج : تازه ورقی زرین ۲۳ - مج و پا : زو هر درمی ، ل وس : دینار همه عالم ، ودر این دو نسخه بیت آخر بنداست

رایش که فلك سنجد در حکم جهانداری
مانند محك آمد معیار همه عالم[۱]

دل عاشق خاص آمد ز اغیار نیندیشد — زرّی که خلاص آمد از نار نیندیشد
دل مرغ سرانداز است از دام نپرهیزد — آری دل گنج اندیش از مار نیندیشد
عیارّ دلی دارم بر تیغ نهاده سر — کز هیچ سر تیغی عار نیندیشد
دل کم نکند در کار از دیو دلی زیرا[۲] — مزدور سلیمانست از کار نیندیشد
گر کوه غمان بارد بر دل بکشد بارش[۳] — کو بختی سرمست است از بار نیندیشد
عشق این دل مسکین را گر خار نهد گو نه — دل گور غریبانست از خار نیندیشد
دلدار که خون ریزد یك موی نیازارد — دل نیز بیك مویش آزار نیندیشد[۴]
عشق اربکشد یك ره صد بار کند زنده — هان تا دل ازاین کشتن زنهار نیندیشد
دل هم بکله داری بر عشق سراندازد[۵] — یعنی که چو سرگم شد دستار نیندیشد
یار این دل خاکی را بردند بدست خون — امسال همان خواهد و از یار نیندیشد
هر بار دل ازطالع کی زخم سه شش خواهد[۶] — کاین نقش بصد دوران یکبار نیندیشد[۷]
آنرا که زچشم و دل طوفان دو بدو خیزد[۸] — از برق غمان یك یك بسیار نیندیشد
خاقانی اگر عمری بر یار فشاند جان — در خواب خیالش را دیدار نیندیشد
هست آفت بی‌یاری جایی رسد این آفت[۹] — کاندر دوجهان یکسر کس یار نیندیشد[۱۰]
جان در کنف شاهست از حادثه نهراسد — عیسی زبر چرخست از دار نیندیشد

کیخسرو گوهر بخش از گوهر کیخسرو[۱۱]
کز جام خرد دیده است اسرار همه عالم

عیارهٔ آفاق است این یار که من دارم — بازیچهٔ ایام است این کار که من دارم

۱ـ چنین‌است در ط، پا : شروانشه اعظم را خورشید سزد بنده + چون بندهٔ احرارند احرار همه عالم
مج : ◄بست عدی احسرتان کز روی صفا رایش + آئینهٔ غیب آمد ومعیار همه عالم► عیناً ول وس ندارند
۲ ـ پا : ایرا ۳ـ مج : نکشد ۴ـ در ل وس مؤخر بر بیت بعد است ۵ـ مج: درعشق
۶ـ ط : سه شش یابد ، مج : باراز دل و ازطالع ۷ـ مج : کاین زخم ۸ـ پا ومج : دودو برخیزد ، ط : طوفان رود وخیزد ۹ـ مج : بی‌یاری وجایی رسد آن آفت، ط : جایی که ازاین آفت
۱۰ ـ ط : اندر دوجهان ۱۱ـ ط : آن گوهر، مج این بندرا جزء غزلیات نیزضبط کرده

زنجیر همی بُرّم و تعویذ همی سوزم[1] دیوانه چنین خواهد این یار که من دارم
صرف دولبش سازم دین ودل و زّروسر کآخر بسه بوس ارزد این چار که من دارم
شد رشتهٔ جان من یکتار مگر روزی[2] در عقد بکار آید این تار که من دارم[3]
تاکی زخطر ترسد این جان که مرا مانده است چند ازرصد اندیشد این بار که من دارم[4]
هر خار بباغ اندر دارد رطبی یا گل[5] نه گل نه رطب دارد این خار که من دارم[6]
چند آب مژه ریزم بر نار دل سوزان[7] کز دجله نخواهد مرد این نار که من دارم
با این همه از عالم عار است مرا والله یاران مرا فخر است این عار که من دارم
میدان سخن نو نو هر بار یکی دارد من گوی بسر بردم این بار که من دارم
مار است مرا خامه هم مهره وهم زهرش بر گنج هنر وقف است این مار که من دارم[8]
بر مذهب خاقانی دارم ز جهان گنجی[9] گر ملک ابد خواهی این دار که من دارم[10]
گر پردهٔ من گیری در کوی مغان آیی[11] ازحبل متین بینی زّنار که من دارم
چون خواجه نخواهد راند ازهستی زدکامی[12] آن گنج که او دارد پندار که من دارم
چون فایدهٔ سلطان نانی بود از ملکت[13] آن ملکت یک هفته انگار که من دارم
ادرار همه کس نان ادرار من آمد جان از شاه جهانست این ادرار که من دارم

تاج گهر آرش کز یک گهر تاجش[14]
هفت اختر گردون زاد انوار همه عالم[15]

شاهی که خلایق را تیمار کشد عدلش[16] گرد نقط عالم پرگار کشد عدلش
چون دسل وزرازجانها انده بردیادش[17] چون عشق دمی ازدلها اسرار کشد عدلش[18]
شاپور ذوالاکتافست اکناف هدایت را[19] مانی ضلالت را بر دار کشد عدلش
یأجوج ستم گم شد کزپیش چو اسکندر[20] هم ز آهن تیغ او دیوار کشد عدلش

۱ــ ص وط : برم تعویذ ۲ــ مج : یکتا ومگر روزی ۳ــ پا : « برعقل بکار آید» کذا
۴ــ ص : این یار ۵ــ پا : رطبی باگل ۶ــ مج : لی گل ۷ــ ط : مژه ریزد بر یار
۸ــ مج : بر گنج سخن ۹ــ مج : سرمذهب ۱۰ــ پا : گر گنج ابد ۱۱ــ پا : گر پرده تو برداری و، ط : گر پرده براندازی ودردیر، مج : گرمردهٔ من گیری ودردیر، و درغزلیات مطابق متن ضبط کرده ۱۲ــ پا وط : انکار که ۱۳ــ پا وط : پندار که ، مج تااین بیت را جزء غزلیات نیزضبط کرده ۱۴ــ مج : گهر آرایش ۱۵ــ پا : گردون زد ، ل وص : ارسال جهانست اوسردار همه عالم ۱۶ــ مج : بیمار کشد ۱۷ــ ل وص : وصل زد ۱۸ــ ل و س : عشق دمی
۱۹ــ مج : اکناف ولایت را ۲۰ــ این بیت درپا وچودنداره ، ل وص : کو پیش

گل ز آتش ظالم خونالید بدرگاهش[۱] ازکین گل آتش را ازخار کشد عدلش[۲]
چون ابر همی گرید دریا ز سخای او کان میکشد ازدریا کزنار کشد عدلش[۳]
جودش چو کند غارت دریای یتیم آور[۴] آخر نه یتیمانرا تیمار کشد عدلش[۵]
ازخانهٔ مار آید زنبور عسل بیرون گر یک رقم همت بر مار کشد عدلش[۶]
از آتش اگرعدلش آتش زنه‌ای سازد[۷] از سنگ بجای تف دینار کشد عدلش
سنگی که کشد آهن سوزن نکشد ز آسان کزخاك سوی دوزخ اشرار کشد عدلش
خورشید نم از دریا بالا نکشد چونان[۸] کزخلد سوی شروان انوار کشدعدلش
رایض شود اقبالش بر ابلق روز و شب چون رام شد این ابلق دربار کشدعدلش
بر هرزمی ملکت کاو تخم بقا کارد[۹] گاو فلك ارخواهد در کار کشدعدلش
گرعالم رومی‌وش زنگی صفتست اورا[۱۰] داغ حبشی بررخ نهمار کشد عدلش[۱۱]
زنجیر فلك گردد وحبل‌الله مظلومان[۱۲] کز قاف بقاف ازدین یکتار کشدعدلش،

درگاه جلال الدین تا مرکز عدل آمد
از عدل چو مسطر شد پرگار همه عالم[۱۳]

ای تازه باعلامت آثار جهانداری وی تیز بایامت بازار جهانداری[۱۴]
از گوهر بهرامی بهرام اسد زهره وز نسبت سالاری سالار جهانداری
روی‌زمی ازرفعت چون پشت فلك کردی[۱۵] چون قطب فروبردی مسمار جهاداری
صف بسته غلامانت بگشاده جهان لکن[۱۶] صفّ ملکان پیشت انصار جهانداری
چون آینه گون خنجر درشانهٔ دست آری آن نور مصّور بین رخسار جهانداری
نشگفت گرازفردوس ادریس فرود آید[۱۷] تا درس کند پیشت اخبار جهانداری[۱۸]

۱ــ ط : زآتش ظلم‌خار، پا : ز آتش ظلم خود ۲ــ ط و پا : برخار ، ل وس : بردار کشد
۳ــ ل‌وس : کالی کشد ، ط و پا : کان کین کشد ۴ــ ط : درهای یتیم‌آور ، ل : نعیم‌آور ۵ــ ط و پا : کآخر نه ۶ــ ل‌وس: گراورقم ، مج و پا : گریك رقم وهمی ۷ ــ این بیت از پا ساقط است و در ل مکرر نوشته شده ، ط : ازآهن اگر ۸ ــ پا : نم دریا ، مج : نم دریا با او نکشد
۹ــ مج : زمی‌ملت ، ل : گرتخم بقا ۱۰ــ این بیت دربا نیست ، ط : زنگی شغب است ، مج : رومی فش زنگی شغب‌است ۱۱ــ مج : داغی حبشی ۱۲ــ مج وپا وط : گردد حبل ۱۳ــ مج: برکارهمه عالم ۱۴ــ پا : وی تیره با یامت ۱۵ــ ل : از هیبت ، ا ن بیت ازپاساقط است
۱۶ــ پا وط : لیکن ۱۷ــ مج : نشگفت اگر ۱۸ــ ل وس : اسرار جهانداری

گرالدگز ایرانرا تسلیم بسلطان کرد[۱] آنروز که بیرون رفت از کار جهانداری
سلطان ببقای تو بسپرد ممالك را[۲] چون دید که تنگ آمد پرگار جهانداری[۳]
شادا که منوچهر است اندر کنف رضوان کوچون تو خلف دارد غمخوار جهانداری
تیغت که مطرّا کرد این عالم خلقان را خورشید لقب دادش قصّار جهانداری
گرچه سیر آموزند اهل هدی ازمهدی[۴] مهدی ز تو آموزد اسرار جهانداری
قدر توجهان رد کرداز ننگ جهان گیران وافزود هم از نامت مقدار جهانداری
رایت که فلك سنجد با عدل موافق به[۵] کز عدل زبان دارد معیار جهانداری[۶]
از عدل جهانداران کردار بجا ماند پس داد و نکویی به کردار جهانداری[۷]
چون سبزهٔ عدل آمد باران کرم باید کز عدل و کرم ماند آثار جهانداری

تا هشت بهشت آمد یك مائدهٔ بزمت[۸]
شد مائده سالارت سالار همه عالم

فهرست مکارم باد اخبار تو عالم را تاریخ معالی باد آثار تو عالم را
چون نور نخستین شد توقیع تو برملکت[۹] چون صور پسین بادا گفتار تو عالم را
فعل دم عیسی گشت انفاس تو با عالم[۱۰] نور دل یحیی باد آثار تو عالم را[۱۱]
برسکهٔ دین نامت چون نام تو بر سکه نقش الحجری بادا کردار تو عالم را
هشتم فلك ایوانت وگلزار ارم قصرت[۱۲] فردوس نهم بادا گلزار تو عالم را
باد از سرپیکانت سفته دل بدخواهان[۱۳] وز نام نکو سفته دربار تو عالم را
بادآتش شمشیرت داغ دل سگ فعلان[۱۴] بس داغ سگان کرده سگدار تو عالم را
تیغ تو خزر گیرد و دربند گشاید هم[۱۵] زین فتح مبشر باد اخبار تو عالم را
سر خیل شیاطین شد پی کور زپیکانت باد از پی کار دین پیکار تو عالم را[۱۶]

۱ــ مج وط : گرایلدگز ۲ــ مج : ببقای او ۳ ــ مج و پا : برکارجهانداری ، پا کلمهٔ «پرکار» را بالای خط نوشته ٤ ــ س : سیرآموزد ٥ ــ پا : که ملك سنجد ، مج : رایات فلك سنجت ٦ ــ مج : زفان دارد ، پا وط : جهان دارد ۷ ــ مج : پس عدل و نکوئی به ، بعد از این در پا وط اضافه است : «هفتم فلك ایوانت وایوان فلك قصرت ــ ای داده بتو نصرت معمار جهانداری» ۸ــ ل : مایدهٔ عدلت ۹ــ مج وپا وط : توقیع تومملکت‌را ۱۰ ــ این بیت در مج وجود ندارد ، پا وط : عیسی هست انفاس توامت را ۱۱ ــ پا وط : اسرارتو ۱۲ ــ ط : ایوانت گلزار ۱۳ ــ ل وس : باداسر ، مج : باداسر پیکانت سفته سر بدخواهان ۱٤ ــ این بیت در پا وجود ندارد ، ل وس : داغ سر ۱٥ــ مج وط : گیرد دربند ۱٦ــ ل وس: باداز سر کاردین برکار

شیطان شکند آدم ودجال کشد مهدی[۱] چون آدم ومهدی باد انصار توعالم را[۲]
باد آب کفت زمزم و خاك درتو کعبه[۳] رکن و حجرالاسود دیوار تو عالم را[۴]
تا هست ملایك را عرش آینهٔ نوری باد آینهٔ عرشی رخسار تو عالم را
کار تو بعون الله از عین کمال ایمن مُهر ابدی بادا بر کار تو عالم را[۵]
سلطان فلك لرزان از بیم اذا الشمس است امید دهاد آنروز انوار تو عالم را[۶]
باد آیت نوروزی در شانت شبا روزی[۷] فرخنده بنو روزی دیدار تو عالم را

نعل سم شبرنگت تاج سر جبّاران
حافظ سر وتاجت را جبّار همه عالم

در مدح مظفرالدین قزل ارسلان عثمان بن ایلدگز

لاف از دم عاشقان زند صبح بیدل دم سرد از آن زند صبح
چون شعلهٔ آه بیدلان نقب[۸] در گنبد جان ستان زند صبح
بازیچهٔ روزگار بیند بس خنده که بر جهان زند صبح
صبح ار نه مرید آفتابست چون آه مرید سان زند صبح
گر عاشق شاه اختران نیست پس چون دم جان فشان زند صبح
چون شاهد و شاه بیند از دور[۹] خنده ز میان جان زند صبح
شاهد پس پرده دارد آنک[۱۰] شاید که دم از نهان زند صبح
آن یک دو نفس که دارد ارعمر[۱۱] با شاهد رایگان زند صبح
بس بی خبراست ازاند کی عمر[۱۲] ز آن خندهٔ عاقلان زند صبح
معشوق من است صبح اگر نی چون خندهٔ بیدهان زند صبح
چون نافهٔ مشك شب بسوزد بس عطسه که آن زمان زند صبح
خوش خوش چو یهود پارهٔ زرد بر ازرق آسمان زند صبح

---

۱ ــ ط : آدم دجال کشد ، پا : شکند عالم دجال ۲ ــ پا : آدم مهدی ۳ ــ ط : زمزم خاك
۴ ــ پا : رکن الحجر ، مج : دیدار تو ۵ ــ ص : سر کار تو ۶ ــ ط : آرام دهاد ۷ ــ پا : بادآیت فیروزی در شأنت شبانروزی ، ط : بادآیت پیروزی درشأنت شبانروزی ۸ ــ پا : بیدلان نفت ۹ ــ ط : شاهد شاه ، و در پا سه بیت قبل قراردارد ۱۰ ــ ط : اینك ۱۱ ــ ص . از یك ۱۲ ــ ط و پا : زاندکی

وز زیور اختران بنوروز تاج قزل ارسلان زند صبح

دارای جهان، جهان دولت
بل داور جان و جان دولت

صبح آتشی از نهان بر آورد راز دل آسمان بر آورد
آن مؤذن سرخ چشم سرمست قامت بسر زبان بر آورد
امروز بکه عمود زد صبح[1] پس خنجر زرفشان بر آورد
جایی که عمود و خنجر آمد آنجا چه نفس توان بر آورد
آن کیست که بی میانجی صبح دست طرب از میان بر آورد
کاس می و قول کاسه گر خواه چون کوس بکه فغان بر آورد[2]
بر بط که بطفل خفته ماند بانگ از بر دایگان بر آورد
وز چوب زدن رباب فریاد چون کودك عشر خوان بر آورد
چنگ است پلاس پوش پیری سینه سوی کتف از آن بر آورد
دف کز تن آهوان سلب داشت آواز گوزن سان بر آورد
نایست گلو فشرده پس چیست کز سرفه قنینه جان بر آورد
از بس که ره دهان گرفته است[3] بانگ از ره دیدگان بر آورد
چون شاه حبش دم تظلم پیش قزل ارسلان بر آورد

سلطان کرم مظفرالدین
در جسم کرم، روان دولت[4]

ساغر گهر از دهان فرو ریخت ساقی شکر از زبان فرو ریخت
در جام صدف دو بحر در داد[5] یکدجله بجرعه دان فرو ریخت
چون خون سیاوشان صراحی خوناب دل از دهان فرو ریخت
در کین سیاوش ارغنون زن آن زخمهٔ در فشان فرو ریخت[6]

۱ــ ل وس: امروز بکه ۲ــ ط: یکه فغان ۳ــ ل: ره جان، ودربالا باخط الحاقی «دهان» ٤ــ با وط: درجسم ظفر، مج: درچشم ظفر ۵ ــ با وط: دو بحردارد
٦ــ مج وبا: از زخمهٔ

گویی سر زخمه شیخ طوبی است — کو میوهٔ جان چنان فرو ریخت
یا مریم نخل خشك بفشاند — خرمای تر از میان فرو ریخت
چون عاشق بوسه زن لب خم — در حلق قنینه جان فرو ریخت
هم جان که زخم ستد قنینه — در باطیه جان کنان فرو ریخت[۱]
نالان چو کبوتری که از حلق — خون در لب بچگان فرو ریخت
گویی که مسیح مرغ گل ساخت — وز دم ببرش روان فرو ریخت
سرخاب رخ فلك ده از می — کو آبله از رخان فرو ریخت
از جرعه زمین چو آسمان کن — چون گوهر از آسمان فروریخت[۲]
صبح از نم ژاله اشك داود — بر مرغ زبور خوان فرو ریخت
دُرّ دری ابر خاطر من — پیش قزل ارسلان فرو ریخت

اسکندر نامجوی گیتی کیخسرو کامران دولت

تخت گهر آسمان برانداخت[۳] — زرین صدف از نهان برانداخت
روز آمد کمبتین بی نقش[۴] — ز آن رقعهٔ اختران برانداخت
چون یافت محكّ شب سپیدی[۵] — صراف فلك دکان برانداخت
گویی خم صرع دار شد چرخ — کآن زرد کف از دهان برانداخت
این افعی زمردین ببیچید[۶] — مهره بسر زبان برانداخت
سرد است هوا هنوز خورشید — بر کوه دواج از آن برانداخت
آنك ز تنوره لشکر جن[۷] — بر لشکر دیو جان برانداخت
گویی شرری که جست ازانگشت — هندو بهوا سنان برانداخت
مریخ چو با زحل در آمیخت — پروین سهیل سان برانداخت
طاوس غراب خوار هردم — گاورس ز چینه دان برانداخت

۱ــ با بغلط: درباطنه ۲ــ با وط: گوهر آسمان، ص ازاین بیت ببعد یك صفحه هرردیف دو بیت نوشته وغالباً ردیف‌های آخر ابیات را ننوشته است ۳ــ فقط ط: تاج گهر ۴ــ ط: آمد و کمبتین ۵ــ ط: تا یافت محك شب ازسپیدی ۶ــ ط: افعی زمردین ببیچید ۷ــ ط: اینك ز تنوره

در خرگه دوخت روبه سرخ [۱] چون سوزن بیکران برانداخت
گویی که دوباره تیر خونین [۲] نمرود بآسمان برانداخت
یا تاج زر از سرشه زنگ تیغ قزل ارسلان برانداخت

تاج سر گوهر سلاطین [۳]
بل گوهر تاج از آن دولت [۴]

مجلس بدو گلستان برافروز دیده بدو دلستان برافروز
یکشب بدو آفتاب بگذار یکدل بدو عشق دان برافروز
ساقی دوطلب قدح دوبستان بزم دل از این و آن برافروز
از لالهٔ آن و سوسن این در سینه دو بوستان برافروز
هست از حجر و شجر دو آتش زاین دیده وز آن رخان برافروز [۵]
در سوختهٔ شب از دو آتش [۶] یك شعله زن و جهان برافروز [۷]
چون صبح وشفق دو جام درخواه شب چون دل عاشقان برافروز
بر روی دومه که چون دوصبح‌اند تا وقت دو صبح جان برافروز
با چار لب و دو شاهد از می [۸] سه یک بخور و روان برافروز [۹]
خاشاك دو رنگ روز و شب را آتش زن و در زمان برافروز
چون روز رسد دو روزن چشم ز آن خوانچهٔ زرفشان برافروز [۱۰]
خوانچه کن و از دومی زمین را چون خوانچهٔ آسمان برافروز
دل عود کن و دو دیده مجمر پیش قزل ارسلان برافروز

سردار ملوك هفت اقلیم
رویین تن هفتخوان دولت [۱۱]

---

۱ ـ ط : درخرکه دوخت ۲ـ مج : «دو باره» بهمین شکل ۳ ـ ط : سروگوهر
۴ـ با : تاج زان دولت ۵ـ مج : در دیده و، ص : ازآن دخان ، ودرپا مصراع دوم بیت بعد است، ودر ط مصراع دوم بیت بعد اینجا مکرر شده ۶ـ با : برسوخته ، واین بیت مؤخر ربیت بعد است
۷ـ درپا مصراع دوم بیت قبل اینجا است واین‌مصراع‌آنجا قرار دارد ، ل بیت را درحاشیه الحاق کرده وازص ساقط است ۸ـ مج : اب دوشاهد ۹ ـ مج : سه‌ویك ۱۰ـ ل وص : خوانچهٔ آسمان
۱۱ـ مج : «خورشید ملوك شاه مغرب + اقطاع ده جهان دولت»

راز زمی آسمان بر افکند | بنیاد دی از جهان بر افکند
نوروز دو اسبه یك سواریست | کآسیب بمهرگان بر افکند
از پشت سیاه زبن فرو کرد | بر زردهٔ کامران بر افکند
سلطان یك اسبه سایهٔ چتر | بر ماهی آسمان بر افکند
ماهی چو صدف گرش فرو خورد | چون یونسش از دهان برافکند
پرواز گرفت روز و بر شب[1] | تب‌های دق از نهان برافکند
چون روز کشید دهرهٔ عدل | شب زهرهٔ خون فشان بر افکند
گویی صف آقسنقر آواز[2] | بر خیل قراطغان بر افکند
ابر آمد و چون گوزن نالید | بر کوه لعاب از آن بر افکند
گر چه کفن سپید یك چند | بر سبزهٔ مرده سان بر افکند[3]
باد آن کفن سپید برداشت | بس سندس و پرنیان بر افکند[4]
بر چادر کوه گازر آسا | از داغ سیه نشان بر افکند[5]
بر کتف جهان ردای نوروز | فرّ قزل ارسلان بر افکند

چون حیدر خانه دار اسلام
شاهنشه خاندان دولت[6]

یك اهل دل از جهان ندیدم | کو دل که زدل نشان ندیدم[7]
چند از دل ودل که در دوعالم | یك دلدل دل روان ندیدم
صد قافلهٔ وفا فرو شد | یك منقطع از میان ندیدم
سر نامهٔ روزگار خواندم | عنوان وفا بر آن ندیدم
بیداد بدشمنان نکردم | و انصاف ز دوستان ندیدم
چون طفل که هشت ماهه‌زاید | می بگذرم و جهان ندیدم
صد روزه بدرد دل گرفتم | عیدی بمراد جان ندیدم[8]

۱ــ مج : پروانه گرفت، وزیرآن نوشته: (پرواردرصحیح)، ط : پرواز، سایرنسخ مطابق‌متن عیناً
۲ــ پا : کف صف ۳ــ مج : مرده شان ۴ــ ص: برسندس، وابن‌بیت ودوبیت قبل‌را مکرر نوشته
۵ــ پا : سیه نشان ۶ــ لوص: شاهانشه ۷ــ مج وپا وط : دل کوکه زدل ۸ــ پا : این بیت را یکباردیگر پنج بیت بعدازاین تکرارکرده

کز خشمگنی کز آسمانم [1] ماه نو از آسمان ندیدم
چون سگ بزبان جراحت خویش هیشویم و مهربان ندیدم
هرچند جراحت از زبان است مرهم بجز از زبان ندیدم
چون عیسی فارغم که با خود جز سوزن سوزیان ندیدم [2]
چون سوزن اگر شکسته گشتم جز چشم و سری زیان ندیدم
از دام دو رنگی زمانه [3] خاقانی را امان ندیدم
عادل تر خسروان عالم الا قزل ارسلان ندیدم

چون عدل سپاهدار اسلام
چون عقل نگاهبان دولت

از عشوهٔ آسمان مرا بس وز چاشنی جهان مرا بس [4]
آن پرده و این خیال بازیست از زحمت این و آن مرا بس
زاین ابلق روزگار دیدن بر آخور آسمان مرا بس
در دخمهٔ چرخ مردگانند زین جادوی دخمه‌بان مرا بس
بر بی‌نمکی خوان گیتی این چشم نمك فشان مرا بس
دل ندهد و جان ستاند ایام زین ده دل جان ستان مرا بس
موقوف روانم و روان هیچ [5] زین بهرج ناروان مرا بس [6]
بیم سرم از سر زبان است زاین درد سر زبان مرا بس [7]
تا درد سرم فرو نشاند این اشك گلاب سان مرا بس
رنجور نفاق دوستانم ز آمیزش دوستان مرا بس
با صورت خلوه، خلوه کردم [8] این شاهد غم نشان مرا بس
خاقانی را سخن همین است کز گفتن جان وجان مرا بس

۱ــ پا وط : ازخشمگنی ۲ــ دربا مؤخر بربیت بعداست ۳ــ این بیت در مج وجود ندارد ، پا : دورنگی شب وروز ، ط : وزدام دورنگی شب وروز ۴ــ ط : ازچاشنی
۵ــ فقط ط : روانم ودرون‌هیچ ۶ــ پا وط : زین هودج ، وط پیش‌ازاین ، این بیت‌را اضافه دارد: «حصنی است فلك صد وچهل برج + کاقبال خدایگان مرا بس» ۷ ــ ط : این دردسر
۸ ــ پا وط : جلوه‌کردم

چرخ ار ندهد قصاص خونم عدل قزل ارسلان مرا بس

جمشید زمانه شاه مغرب
اقطاع ده جهان دولت

ای دل بنوای جان چه باشی بی برگ ونوا توان چه باشی
تاریست روان گسسته ده‌جای چندین بغم روان چه باشی
لوح ازل و ابد فرو خوان بنگر که تو زین‌وآن‌چه‌باشی
آینده و رفته را نگه کن بنگر که تودرمیان چه‌باشی[1]
برخوان‌فلك‌جزاین‌دونان‌نیست آتش‌خور این دونان چه‌باشی
چون‌آتش‌خورگرت‌خورش‌نیست[2] در مطبخ آسمان چه باشی
رویین دژت ار گشادنی نیست در محنت هفتخوان چه باشی
با عبرت گور خانهٔ جان درعشرت گورخان چه باشی[3]
با این همه کرّهٔ جهانی جز در رمهٔ جهان چه باشی
تقویم مهین حکم شش روز امروز تویی نهان چه باشی
هر سال چو پنج روز تقویم گم بودهٔ بی نشان چه باشی
ازکیسهٔ سال و مه چوآن پنج دزدیدهٔ رایگان چه باشی
خاقانی عاریه است عمرت از عاریه شادمان چه باشی
گر دانهٔ لطف خواهی الا مرغ قزل ارسلان چه باشی

استاد سرای اوست تقدیر
استاده بر آستان دولت

عزمش کمر کمان گشاید[4] حزمش رصد زمان گشاید
با قوّت عزم او عجب نیست گر چنبر آسمان گشاید
هر عقدهٔ جوزهر که مه داشت[5] نیزه‌ش بسر سنان گشاید[6]
بند دم کژدم فلك را ز آن نیزهٔ مارسان گشاید

۱ــ مج وبا وط : بشمر که تو ۲ــ ط : جزآتش ۳ــ مج : گورخوان ٤ــ مج وبا وط : کرّه‌گمان ٥ــ با وط : که مه راست ٦ــ مج : نیزه بسر ، با وط : رمحش بسرسنان

خضر الهامی که چون سکندر لشکر کشد و جهان گشاید
وز خاك سکندر و پی خضر صد چشمه بامتحان گشاید
دریا چو نمك ببندد از سهم چون لشکر شاه ران گشاید
وز بس دم دی مهی عدو را بر چهره نمك ستان گشاید
رانده است منجم قدر حکم کآفاق شه کیان گشاید
روبین دز روس را علی روس[1] تیغ قزل ارسلان گشاید
ابخاز که هست ششدر کفر[2] گرزش بیکی زمان گشاید
حصنی است فلك دوازده برج کاقبال خدایگان گشاید
هر عقده که روزگار بندد دست شه کامران گشاید[3]
وز گرد مصاف روی نصرت[4] شاهنشه شه نشان گشاید[5]
یعنی که نقاب شهربانو فاروق عجم ستان گشاید

چرخست کبوده‌ای بداغش
افسرده بزیر ران دولت

سندان بسنان چنان شکافد چون صور که آسمان شکافد[6]
گر تخت کیان زند بتوران جیحون بسر بنان شکافد
دیدی که شکافت مصطفی ماه او خورشید آنچنان شکافد
گر نیل روان شکافت موسی او دریای دمان شکافد
چون خنجر زهر گون کشد شاه[7] بس زهره که آنزمان شکافد
چون تیغ زند سر پلنگان همچون سم آهوان شکافد[8]
بس سینه که چون زبان افعی ز آن تیغ نهنگ سان شکافد
شمشیر دوقطعتش بیك زخم[9] پهلوی سه پهلوان شکافد
گر تیغ علی شکافت فرقی او البرز از سنان شکافد

---

۱ ــ مج و با : زرین در روس را، ودر با وط پنج بیت بعدازاین‌است ۲ ــ س : ششدرحکم، ل نیز همینطور اما درحاشیه نوشته : «کفر» ؛ در با وط چهار بیت بعد قرار دارد ۳ــ این بیت در ل ومج وس نیست ٤ــ ل : درگرد ٥ــ ل وس : شاهانشه ٦ــ با : کز آسمان
۷ــ با : کشد ماه ۸ ــ مج : همچون سر آهوان ۹ ــ مج و با : دوقطعیش

چاکر بثنا زبان کند موی — تا موی بامتحان شکافد
بکران بهشت جعده سازند[۱] — زآن‌موی که این زبان شکافد
آه از دل پر زنم چو پسته — کز پرّی دل دهان شکافد
دریای سخن منم اگر چه — هرکس صدف بیان شکافد

امروز منم زبان عالم
تیغ تو شها زبان دولت

بی حکم تو آسمان نجنبد — بر اسب قضا عنان نجنبد
از گوشهٔ چار بالش تو — اقبال بسالیان نجنبد
مسجود زمین و آسمانست[۲] — تخت تو که از مکان نجنبد
یعنی که بعرش و کعبه ماند — چون کعبه‌وعرش از آن نجنبد
بی عزم تو رایض فلك را — رگ در تن مرکبان نجنبد
مهماز ز پای عزم بگشای — تا ابلق آسمان نجنبد
عدل تو اساس شد جهانرا — تا مسمار جهان نجنبد
لنگی است صلاح پای لنگر — تا کشتی سر گران نجنبد
چون حیدر ذوالفقار برکش — تا چرخ جهود سان نجنبد[۳]
افیون لب فتنه را چنان ده — کز خواب بسالیان نجنبد[۴]
از خرمگس زمانه فریاد[۵] — کز مروحهٔ امان نجنبد[۶]
لال‌استعدوت اگرچه اه گفت[۷] — کز گفتن اه زبان نجنبد
بی مدحت تو کلید گفتار — اندر غلق دهان نجنبد[۸]

پیشت کند آسمان زمین بوس
کای درگهت آسمان دولت[۹]

چتر ظفرت نهان مبینام — بی رایت تو جهان مبینام

۱ــ با و ط : جعد سازند ۲ ــ مج و با : مسجود زمین ۳ ــ ص : خمودسان
۴ ــ مج و با وط : بامتحان ۵ ــ ل وص : از خرمگسان ظلم ۶ ــ ط : مروحهٔ زمان ؛ ل وص : کزمورچهٔ ۷ــ ط : گرچه ۸ــ این بیت از مج ساقط است ؛ ط : اندر حلق و دهان
۹ ــ فقط ط : ای در گهت

پرواز همای بخت الا[1] بر کرکس آسمان مبینام
مأوی که جیفهٔ حسودت جز سینهٔ کرکسان مبینام[2]
در سرسام حسد عدو را دردی است که نضج آن مبینام
چون شمع وقلم بصورت اورا جز زرد و سیه زبان مبینام[3]
بر منشور کمال طغرا الّا قزل ارسلان مبینام
بی جلوهٔ سکهٔ قبولت یك نقد هنر روان مبینام
بر سکهٔ ملك و خاتم دین جز نام تو جاودان مبینام
بر قلهٔ نه حصار مینا[4] جز قدر تو دیدبان مبینام
همچون هرمان حصار عمرت محتاج به پاسبان مبینام
بر ملکت مصر و قاهره هم جز قهر تو قهرمان مبینام
زین دزدصفیرزن که‌چرخ‌است نقبیت بباغ جان مبینام[5]
بی مدحت تو بباغ دانش یك مرغ صفیر خوان مبینام
صدر تو که کعبهٔ معالی است جز قبلهٔ انس و جان مبینام[6]
لطف ازلیت پاسبان باد
شمشیر تو پاسبان دولت

در مدح مختارالدین وزیر

دوستی کو تا بجان در بستمی پیش او جان‌را میان دربستمی
کاش در عالم دو یکدل دیدمی تا دل از عالم بدان دربستمی[7]
کو سواری بر سر میدان درد تا بفترا کش عنان دربستمی
درد از آن دارم که‌دردافزای نیست کاش هستی تابجان دربستمی[8]
آفتابم بایدی با چشم درد تا طبیبان را دکان در بستمی

---

۱ ــ مج: بخت‌الا ۲ ــ این بیت درمج مؤخر بربیت بعداست ۳ ــ مج : زرد سیه زبان
٤ ــ فقط ط : برقلعهٔ ٥ ــ فقط ل : پیام جان ٦ ــ ط بعد ازاین ، این بیت رااضافه دارد :
«تا دیدهٔ خصم‌را بدوزی جز تیر تو درکمان مبینام» ۷ ــ ط : برآن در بستمی
۸ ــ در ط مؤخر بربیت بعد است

کوحریفی خوش که جان بفشاندمی[1] | کو تنوری نو که نان دربستمی
سایهٔ دیوارم ار محرم شدی | در بروی انس وجان دربستمی
آه من گر زآسمانه برشدی[2] | من در هفت آسمان دربستمی
گر چلیپا داشتی آواز در[3] | هفت زنّار از نهان دربستمی[4]
گر مغانرا راز مرغان دیدمی | دل بمرغ زند خوان دربستمی
هرجفارا مرحبائی گفتنی است[5] | گر نه پیش ازلب دهان دربستمی[6]
پردهٔ خاقانی افغان میدرد | کاشکی راه فغان دربستمی
گرهم از دستور دستوریستی | دل بدستور جهان دربستمی

خواجهٔ سلطان نشان مختاردین
افسر گردن کشان سردار دین

یوسف دلها پدیدار آمدست | عاشقی را روز بازار آمدست
عندلیب عشق کار ازسر گرفت | کآن گلستان برسر کار آمدست
دیو دل باشیم وبر پاشیم جان | کآن پری دیدار دیدار آمدست[7]
نورهان خواهیم بوس از پای رخش | کآفتابش آسمان وار آمدست
دل جوی ندهد ببیّاع فلک | کآفتابی را خریدار آمدست[8]
هین تبر در شیشهٔ افلاك از آنك | گل ببیل جان غمخوار آمدست[9]
شب قبای مه زره زد بنده وار | کآن زره زلفین کله دار آمدست[10]
از نثار خون دل در راه او | کرکس شب کبك منقار آمدست[11]
از مژه در نعل اسبش دوختن | نعل اسبش لعل مسمار آمدست

۱ــ ل‌وص :کوحریف ، مج وپا :افشاندمی ۲ــ ل وص: گرزآسمان‌نه، ط : گرزآسمان برترشدی
۳ــ مج‌وپاوط : درد ٤ ــ ص ابتدا «میان» نوشته وکسی آنرا بصورت «نهان» درآورده ٥ ــ فقط ط مرحبائی گفتنی ٦ ــ ل : گرنه پیش لب ، مج و پا و ط : زبان دربستمی ، پیش از این ط این دوبیت را اضافه دارد :

«گر بنامم بوی مردی نیستی | دست را رنگ زنان در بستمی
ورنه خون بودی حنوط عاشقان | کی قبا چون ارغوان دربستمی

وپا بیت دوم را قبل‌ازبیت متن وبیت اول‌را دوبیت بعداز این قرار داده است ۷ ــ فقط ط : پری چهره ۸ ــ ل ومج وص این بیت‌را ندارند ۹ــ ل ومج وص اینطورعیناً، پا : کان‌ببیل ، ط : گل بنبل ، درجای دیگر نیز نظیرهمین ترکیب‌است : «گل ببل تو ندارم من وگلگون قدحی» (ص ٤٠)
۱۰ ــ ط : کان‌گره ، پا : کان‌گره زلف‌گره‌دار ۱۱ ــ درط مؤخر بربیت بعد است

دین فروشانرا ببوی کفر او[1] طیلسان دروجه زنّار آمدست
ما درم ریز از مژه وز گاز ما نیم دینارش بآزار آمدست
خرجهاازگلشکر رفته است لیك گازها بر نیم دینار آمدست
خاك ره پر نافهٔ مشك است از آنك موکب زلفش بآوار آمدست
پاداوخورده است خاقانی از آن[2] بوسه گاهش دست خمّار آمدست
نسخهٔ رویش چو توقیع وزیر تا ابد تعویذ احرار آمدست

صاحب صاحب قران درعالم اوست
آصف الهام و سلیمان خاتم اوست

پیش درگاهش میان بست آسمان محضر جاهش بر آن بست آسمان
مهدی آخرزمان شد کز درش رخنهٔ آخرزمان بست آسمان
بر در او تا شود جلاد ظلم ماه را بر آستان بست آسمان
روح شیدا شد ز هول موکبش بهر هارونی میان بست آسمان
ز آن سلاسل ز آخشیجان یافت روح[3] ز آن جلاجل زاختران بست آسمان[4]
زیور امن از مثال امر او برجبین انس وجان بست آسمان
ز آن ملك راچون کبوتر بر درش زیر برخط امان بست آسمان[5]
گنجهای بکر سر پوشیده را عقد بر صدر جهان بست آسمان
ازسر کلکش جواهر وام کرد بر کلاه فرقدان بست آسمان
تیر دون القلّتین را از ثناش آب بحرین درز بان بست آسمان
ازحنوط جان خصم اوست شام ز آن حجاب از زعفران بست آسمان
وزحنای دست بخت اوست صبح ز آن نقاب از ارغوان بست آسمان
بهر بذلش نطفهٔ خورشید را نقش درارحام کان بست آسمان
وقت استقبال مهد بخت او قبه در صحرای جان بست آسمان
چند گویی عقد بخت او که بست عقد بختش آسمان بست، آسمان

---

١ ــ فقط ط : ببوی زلف او ٢ ــ ط و پا : ازآنك ٣ ــ فقط ط : سلاسل آخشیجان
٤ ــ ط : جلاجل اختران ٥ ــ این بیت و بیت بعد دردل ومج وص نیست

رای مختار آسمان آثار گشت
آسمان محبور واومختار گشت

روشنان زآن حکم کاول کرده اند — دست آفت زاو معطل کرده‌اند
کار داران ازل بر دولتش — تا ابد فتوی مجمّل کرده‌اند[1]
ازفلك پرسیدم این اسرار گفت — فتوی آن فتویست کاول کرده‌اند
ایمن است ازرستخیز افلاك از آنك — بر بقای او معوّل کرده‌اند
در حمایل حوریان از نام او[2] — هشت جنت هفت هیکل کرده‌اند
بحر مصروعی است ازرشك سخاش — زآن سراپایش مسلسل کرده‌اند
بر فلك با دستبرد کلك او — از سماك رامح اعزل کرده‌اند
در نفاذ امر او بر بحر و بر — رایش ازدست دومرسل کرده‌اند
تاسعادت بخش انجم بخت اوست — حال نحسین را مبدّل کرده‌اند
انجم انداز بهر کلکش دوده‌سای — لاجرم جرم زحل، حل کرده‌اند
ز آتش هندی بعشق تیغ او[3] — چینیان چینی سجنجل کرده‌اند
آتشی کزجوهر اعدای اوست[4] — هم براعدایش موکل کرده‌اند[5]
دشمنانش کزفلك جستند سعی — تکیه بر بنیاد مختل کرده‌اند
شیشه زآن بشکست و باده زآن بریخت — کامتحان چشم احول کرده‌اند[6]
راویان شعر من در مدح او — سخره براعشی واخطل کرده‌اند

بر ثنای او روان خواهم فشاند
گنج معنی برجهان خواهم‌فشاند

کلك او رخسار ملك آرای باد — دست او زلف ظفر پیرای باد
عدل اوچون فضل وفضلش چون ربیع — این عطابخش آن خطابخشای باد[7]
صیت اوچون خضر و بخشش چون مسیح — این زمین گرد آن فلك پیمای باد

---

۱ ــ فقط ط : مسجل کرده اند ، سایر نسخ مطابق متن عیناً ۲ ــ با : درحمایلهای حور ، ط : برحمایل های حور ۳ ــ با وط : زآهن هندی ۴ ــ مج : سودای اوست
۵ ــ مج : «براعداش» عینا ۶ــ ل : از چشم ۷ــ ص وط : عطا بخشای

از در افریقیه تا حد چین — نام او فاروق دین افزای باد
ظلم از اولرزان چورایت روزباد[۱] — رایتش چون کوه پا برجای باد
دشمنان سر بزرگش را چو بوم[۲] — حاصل ازطاوس دولت ، پای باد
حامله است اقبال مادر زاد او — قابله‌اش ناهید عشرت زای باد
دید بان بام چارم چرخ را — نعل اسبش کحل عیسی سای باد
سکهٔ ایام را بر هر دو روی[۳] — نقش نامش صدر صادق رای‌باد[۴]
هیبتش در کاسهٔ سر خصم را — هم ز خون خصم می پالای باد
زآن نی آتش تنش داغ سکی — بر سر شیران دندان خای باد
زآن سر نی در سرابستان فتح[۵] — سرو پیرای و سرای آرای باد[۶]
از گل راه و که دیوار او — مشتری بام مسیح اندای باد
آسمان در بوس و سجده بردرش — از لب و چهره زمین فرسای باد

این دعا را انسیان تحسین کنند
ختم کن تا قدسیان آمین کنند

در مدح رکن‌الدین ارسلان شاه‌بن طغرل[۷]

الطرب ای خاصگان خاصه بهنگام صبح — کآنک بوی بهشت می‌دمداز کام‌صبح[۸]
باغ شماروی دوست،صحن‌فلک‌روی‌باغ — صبح شما جام می ، حلقهٔ مه جام صبح
رنگ خم عیسی‌است بادهٔ گلرنگ جام[۹] — اشک تر مریم است ژالهٔ در فام صبح[۱۰]
قدحوقدح‌خم‌دهیدپس‌همه درخم‌جهید[۱۱] — پیش که بیرون‌جهد آتش‌از اندام‌صبح[۱۲]
مرغ صراحی زند یکدم بردام ما[۱۳] — تا فلک آن مرغ روز بستن بردام صبح
کعبهٔ ما طرف خم زمزم مادرد خام[۱۴] — مصحف ما خط جام سبحهٔ ما نام صبح

---

۱ ــ ل وس : روزهست ۲ ــ س: «چوموم» کذا ، مج : سر بزرگش همچو بوم
۳ ــ ل : سکهٔ اسلام ٤ ــ ط : صاحب رای ٥ ــ با وط : وآن سرنی ٦ــ پا : سرا آرای ، ط : سریرآرای ۷ ــ این ترکیب بند در پا وجود ندارد و در مج جزء قسمت‌های تازه و نامضبوط است وفقط سه بند اول را دارد ۸ ــ ط : «کاینک» ، ل وس : کانک باد عراق
۹ ــ س : گلرنگ فام ، ل : «رنگ خم عیش تست بادهٔ گلرنگ فام» عیناً ، مج : خم عیسو بست
۱۰ ــ مج : مریمی‌است ۱۱ ــ ل و س : دهیت ــ جهیت ۱۲ ــ مج : بیرون جهیه
۱۳ ــ مج : زنند ۱٤ ــ مج : کعبه زما ، در ل مصراع اول بیت بعد اینجا است

مرغ بهنگام زد نعرهٔ هنگامه گیر[۱] کزهمه کاری صبوح خوشترهنگام صبح[۲]
تا دو نفس حاصل است عمر قضا کن بمی کز دو نفس بیش نیست اول وانجام صبح
می بقدح درچنانک شیرین درمهد زر[۳] باربدی وار کوس بر زد گلبام صبح
پرچم نصرت نمود لشکر سلطان چرخ[۴] درجل زرین کشید ابلق خوشگام صبح

خسرو روی زمین سنجر عهد ارسلان
مهدی آخر زمان داور عهد ارسلان

شاه فلک بین بصبح پرده بر انداخته پیر خرد بین بمی خرقه در انداخته
کم زن کوی مغان برده بمی ره بده رسته دل از شهر بند جان بدر انداخته[۵]
عالم خاکی بخاك باخته زیر فلک[۶] مشتی خاك قمار در قمر انداخته
ساقی می توبه را برده پس کوه قاف بلکه ز کوه عدم ز آنستر انداخته[۷]
در اب باریک جام عاشق لب دوخته[۸] برسر گیسوی چنگ زهره سر انداخته
خط و اب ساقیان عیسی زنار دار بر خط زنار جام جم کمر انداخته[۹]
عقرب مه دزدشان چشم فلک را بسحر داس سر سنبله در بصر انداخته
خانه خدای مسیح یعنی سلطان چرخ بر در سلطان عهد تاج زر انداخته
مه حلی زهره را کرده بزر نثار در سم شبرنگ شاه سر بسر انداخته
ازسرتیغش که هست سبزچو پر مگس[۱۰] کرکسی گردون ز هول شاهپر انداخته

خسرو اقلیم بخش باج ستان ملوك[۱۱]
رستم خورشید رخش مالک جان ملوك

آتش عیاره‌ای آب عیارم ببرد سیم بناگوش او رونق کارم ببرد[۱۲]
لعل مسیحا دمش دربن دیرم نشاند[۱۳] زلف چلیپا خمش بر سر دارم ببرد

۱ــ مج : بندهٔ هنگامه، ل وس : هنگام گیر ۲ــ درل مصراع دوم بیت قبل اینجاست ۳ــ ل وس: چنان ۴ ــ ل وس: انجم حضرت نمود ، مج : انجم نصرت ۵ ــ مج : رشته ۶ــ ط : یافته زیر فلك ۷ــ مج : راست تر ، ط : زآستر ۸ ــ مج وط : برلب ۹ــ مج : گهر انداخته ۱۰ــ ط : شیر چو پرمگس ، متن صحیح و نظیر این تشبیه درخاقانی زیاداست ۱۱ــ ط : تاج‌ستان ۱۲ــ مج : سکهٔ کارم، ط این ابیات را جزء غزلیات نیز آورده (ص۷۵۳) ۱۳ ــ مج : مسیحا درش دربن دیرم نشان ، ودرحاشیه نوشته : «نشاند ظ»

در گرو عشق او جان و دلی داشتم[1] درسه ندب دستخون هرسه نگارم ببرد[2]
ناله کنان میروم سنگی در برچو آب[3] کآب من و سنگ من غمزهٔ یارم ببرد
رفت قراری بر آنك دل بدوزلفش دهم[4] دل بقراری که داد رفت و قرارم ببرد[5]
جوجوم ازعشق آنك خالش مشکین جو بست[6] دل جومشکینش دید خرشدوبارم ببرد[7]
عشق برون آورد مهره ز دندان مار آمد و دندان کنان دردم مارم ببرد
دید دلم وقف عشق خانهٔ بام آسمان خانه فروشی بزد دل ز کنارم ببرد
گفتی خاقانیا آب رخت چون نماند آب رخم هم بآب گریهٔ زارم ببرد
از مژه گوهر نثار کردم واکنون بقدر[8] خاك در شهریار آب نثارم ببرد

.....[9]

.....

شقهٔ چارم فلك چتر سیاهش سزد وز گهر آفتاب لعل کلاهش سزد
حیدر فاروق عدل جعفر فرقان پناه[10] کزشرف اوسماك رمح سپاهش سزد[11]
عیسی اگرعطسه بود از دم آدم کنون آدم از الهام او عطسهٔ جاهش سزد[12]
اوست فریدون ظفر بل که دماوندحلم[13] عالم ضحاك فعل بستهٔ چاهش سزد
قبلهٔ شاهانشهی بخت سپیدش بس است[14] خال رخ سلطنت چتر سیاهش سزد[15]
پیش برویال اوچیست پر وبال خصم کز پی کوری ظفر قائد راهش سزد
برسر کیوان سزد پای کمیتش چنانك[16] برسر روح القدس پایهٔ گاهش سزد
هست کمیتش سپهر جوزهری بردمش باردم جو زهر چنبر ماهش سزد
زلف وزنخدان حور برچم وطاسش رسد[17] کوثرومد هامتان آب وگیاهش سزد

---

۱ ـ مج و ط : درگرو نرد عشق ۲ـ ط : هردو نگارم ، مج : هندوزکارم ۳ـ مج وط: می‌دوم ٤ ـ مج : بدانك ٥ ـ ط : که بود ، مج: که رفت ٦ـ مج‌وط : مشکین‌جواست ۷ ـ مج : دید رشد ووقارم ، ط : ایندل مسکین چودید ۸ ـ مج : ازمن گوهر، ودرحاشیه نوشته : «لعله ارمن» ۹ـ این‌جا درهمه نسخ یك بیت ساقط است ول بیت‌اول بند بعد را دراینجا قرارداده وص اینجا نوشته : «بیاض باشد» ، مج ازاین‌جا ببعدرا هم ندارد ۱۰ ـ ل : فاروق دل ۱۱ ـ ل وص : رمح سیاهش ۱۲ـ ل‌وص : ازالهام من ۱۳ ـ ل‌وص: «پل دماوند» عیناً ۱٤ـ متن مطابق ل ، ص : خال رخ سلطنت چترسیاهش بس است ، ط : قبلهٔ بخت سفید تیغ کبودش بس است ۱٥ـ ص : قبلهٔ بخت سپید روی سیاهش سزد ۱٦ ـ ط : کیوان رسد ۱۷ ـ ل : برچم طاسش

سلطنت امروز ختم بر پسر طغرل است
کآیت حق پروری در گهر طغرل است

داور روی زمین خواندش اکنون فلک — کزهمه سلجوقیان داندش افزون فلک
رویش طغرای سعد، رایش خضرای فتح — اینت مبارك همای، اینت همایون فلک[1]
ز آب حسامش فلک رنگ بر دچون زمین[2] — ز آتش خشمش زمین دود شود چون فلک
جوف فلک تاکنون لاف زد از کاینات[3] — دولت شاه ارسلان کرد پر اکنون فلک[4]
وز پی آن تا زند سکه بنام بقاش — میزند از آفتاب آنچه موزون فلک
وز پی آن تا کند جامهٔ بختش سپید — می کند ازقرص ماه قرصهٔ صابون فلک[5]
رشوت حلمش دهد جوشن مریخ را — چون بکف شاه دید تیغ زحل گون فلک
خامهٔ مصریش راست دردهن افیون مصر — فتنه گه خیز را ز آن دهد افیون فلک[6]
دید که درلشکرش قیصر هارون شده است — زانگلهٔ زهر ساخت زنگل هارون فلک[7]
چون گه کین بنگرند زیر کف وران شاه — ابلق پرخوی زمین، ازرق پرخون فلک
از پی عید ظفر پوشند از گرد وخون — شقهٔ اطلس زمین کسوت اکسون فلک

فتح وظفر با بقاش عهد فرو بسته‌اند
دولت دوشیزه را عقد برو بسته‌اند

هیبت او کوه را بند کمر در شکست — صولت اوچرخ را سقف قمردرشکست[8]
طالعش افکند دست در کمر آسمان — چون زحلش طرف دید طرف کمردرشکست
خسرو مهدی نیت با صف غوغای عدل[9] — بر در دجال ظلم آمد و در ،درشکست
تیغش جبریل رنگ بادوسر ازفتح ونصر[10] — خانهٔ آهرمنان زیر و زبر درشکست[11]
گر بدوپر درشکست ملك خسانرا چه شد — ملک سبا جبرئیل هم بدوپردرشکست
راند بسی رودخون ازپی خصمان وخصم — زیر پل مکه شد پول بسر درشکست[12]

---

۱ ــ ط : آنت همایون ۲ــ ل و س: «ریگ بود» عیناً ۳ــ ط : پر نشد از کائنات
۴ ــ ط : ازهنر شهریار پرشد اکنون فلك ۵ ــ این بیت درل وس نیست ۶ــ ط : فتنه که خیز د ازآن بردهد ۷ــ ط : زآن که زهره ۸ــ ط: سقف گهر ۹ــ ط : آصف غوغای
۱۰ ــ ط : تیرش جبریل رنگ بادوپر ، متن درست است و خاقانی این تشبیه را زیاد دارد
۱۱ــ ط : اهریمنان ۱۲ــ ط : پل سکه شد

تا خفقان علم خندهٔ شمشیر دید — درد عدو چون فواق گریه ببردرشکست
بر سر گور عدوش حسرت نقش الحجر — بردفلک لاجورد پس بحجر درشکست[1]
صرصرقهرش گذشت بردر ابخاز وروم[2] — چون‌دوورق کردشان‌یک‌بدگردرشکست[3]
شیر نیستان چرخ برنی رمحش گذشت — دربن یك ناخنش صد نی تر درشکست

همتش آورد پای بر سر هفت آسمان
هیبتش افکند قفل بر در هفت آسمان

چون‌توجهان‌خسروی چشم‌جهان‌دیده‌نیست — چون توزمان‌داوری صرف زمان‌دیده‌نیست
ای زفلک‌بیش‌وبس وزتوفلک دیده آنك[4] — دهر ز پیشینیان صد یك آن دیده نیست
عقل که اقطاع اوست شهرستان وجود — شهره تر از تیغ تو شهرستان دیده نیست
روز نشد کآفتاب تیغ ترا چون شفق — از دل مریخ چرخ سرخ سنان دیده نیست
گو ز تف تیغ تیز زهرهٔ شیران نگر — آنکه لعاب‌گوزن درطرسان دیده نیست[5]
دیدهٔ چرخ کهن بر چمن و باغ ملك — تازه تر ازبخت تو سر و جوان دیده نیست
از سبکی مغز خصم گر هوسی می‌پزد — هست‌وراعذراز آنك گرز گران دیده‌نیست[6]
موکب‌بخت عدوت همچوسفینه‌است‌از آنك — جز محل پاردم جای عنان دیده نیست
شاه جهان ارسلان داند کاندر جهان — پیشتراز من جهان این سخنان دیده‌نیست[7]
رایت سلطان نگر تا نکنی باور آنك[8] — صورت سیمرغ را کس بجهان دیده نیست

قاصد بختش جهان در دوقدم درنوشت
چرخ‌وزمین‌چون‌سجل‌هردوبهم‌در نوشت

شهر گشایا جهان بستهٔ کام تو باد — بحر نوالا فلك تشنهٔ جام تو باد
خطبهٔ این دار ملك وقف برالقاب‌تست — سکهٔ این دار ضرب باز بنام تو باد[9]
ناصیهٔ حور عین برچم شبرنگ تست — شهپر روح الامین پرّ سهام تو باد

۱ـ این بیت درل وص نیست ۲ـ ل‌وص: ابخاز روم، ط : برخط ۳ـ ط : دو ورق کرده‌است، س : دو ورق کز ردا ٤ ـ ط : پیش بس ٥ ـ چنین است عیناً درل وص باسه نقطه زیرسین، ط : درطبران ٦ـ ط : عذرآنك ۷ ـ ط : زین سخنان ۸ ـ ط : نکنی یاد از آنك ۹ ـ ل وص دار حرب

بیرق سلطان عقل صورت طغرای تست　　ابلق میدان چرخ زیر لگام تو باد
تا دهی انصاف خلق روزی در هفته‌ای　　هفتهٔ دارالسلام روز سلام تو باد
ثانی اسکندری آینهٔ تو حسام　　صیقل زنگار ظلم برق حسام تو باد
مهر بزوبین زرد دیلم درگاه تست　　ماه بلون سیاه هندوی بام تو باد
چرخ سفالی‌است سبزفتح تو ریحان او[1]　　شمهٔ ریحان فتح بهر مشام تو باد
خاطر خاقانی است مدح گر خاص تو　　یاور خاقان چین شفقت عام تو باد

این سخنان درعراق هست ز من یادگار
ز آنکه بعالم نماند به ز سخن یادگار

در مدح وحیدالدین پسر کافی‌الدین عمر

آن نه‌رویست آنکه آشوب جهانست آنچنان　　وآن نه‌زلف‌است آنکه‌دست‌آویز جانست آنچنان[2]
زلف او زنجیر گردون است و بیدادی کند　　گر چه او از بهر انصاف جهانست آنچنان
راست خواهی بامن‌ازهستی‌نشانی‌مانده‌نیست　　درغم آن لب که هست بی نشانست آنچنان
گر نه رازم آفتابست ازچه پیدا شد چنین　　ورنه وصلش کیمیاشد چون نهانست آنچنان
جان‌براوپاشم که‌تاجان‌بامن‌است‌اوبی‌من‌است　　واین چنین بهترزیم کالحق زیان‌است آنچنان
گفتمش درصدر وصلم‌جای‌کن، گفت‌ای‌سلیم　　جسته‌ام جایی سزایت آستانست آنچنان
بر درمن بگذرد بیند مرا در خون و خاك[3]　　با رقیب از طنز گوید کآن فلانست آنچنان[4]
او کند دعوی‌که خون ومال خاقانی مراست　　من کنم اقرارو گویم :کآنچنانست ،آنچنان[5]
عشق او را مرد صاحب درد باید شك مکن　　کاندر این آخرزمان صدر زمانست آنچنان

حجة الحق عالم مطلق وحید الدین که هست
ملجأ جان من و صدر من و استاد من

یارب‌اندرچشم‌خونریزش چه‌خوابست‌آنهمه　　در سر زلف دلاویزش چه تابست آن همه
در دولعلش آب واندرجزع نه‌آخر بگوی[6]　　کاین چه‌بی‌آبیست‌چندین‌وآن‌چه‌آبست‌آنهمه[7]

---

۱ ــ س : سفال است　　۲ ــ ل : آن نه زلف　　۳ ــ پا وط : درخاك وخون
۴ ــ فقط ط : کاین فلانست　　۵ ــ مج : من دهم اقرار ، پا : من دهم اقرارو گویم آن چنانست
۶ ــ ل و مج : آخر بگو، ط : دردو نعلش آب واندر جزع او آخر بگوی　　۷ ــ پا : وین چه آبست

خون خلقی ریخت و آنك سرخیی بر دامنش[1] آن نه رنگ پروزاست آن خون نابست آن همه
چشم مستش را کبابست آرزو زین روی را قصد دلها می‌کند یعنی کبابست آن همه
شحنهٔ وصلش خراج از عالم جان بر گرفت جای دیگر شد که میداند خرابست آن همه
گه بسوزد گه بسازد، الغیاث ایقوم از آنك خوی مردم نیست، خوی آفتابست آن همه
تشنهٔ وصلم مرا آن وعده‌های کژ که داد[2] کی کند سیری که میدانم سرابست آن همه
کاشکی رنجه شدی باری بدیدی کز غمش در دل تاریك خاقانی چه تابست آن همه
از حیاتش گر نسیمی یا فروغی مانده هست[3] از ثنای صاحب مالك رقابست آن همه

صاحب و مالك رقاب دودهٔ آزادگان
کآستان بوس در اوشد دل آزاد من

سر کشان از عشق تو در خاك و خون دامن کشند من کیم در کوی عشقت کاین رقم بر من کشند
گر بجان فرمان دهی فرمانت را گردن کشم[4] پیش تو گر تو توئی گردنکشان گردن کشند[5]
غمز گانت قصد کین دارند وزمن در غمت سایه‌ای ماندست مگر این کین ز پیراهن کشند[6]
آه من چندان فروزان شد که یاران نیم‌شب[7] از تف این آه سوزان رشته در سوزن کشند[8]
دیدهٔ من شد سپید از هجر و دل تاریك ماند خانه ماناری شود چون پرده در روزن کشند[9]
باخسان در ساختی تا بر درودر بزم تو[10] من غم هجران کشم وایشان می روشن کشند[11]
نیکویی کن رسم بدعهدان رها کن کز جفا[12] درد زی عاشق دهند وصاف با دشمن کشند[13]
هر زمان در کوی تو خاقانی آسا عالمی آستین بر جان فشانند و کفن در تن کشند
وز پی آن تا ز دیو آزشان باشد امان خط افسون مدیح صدر پیرامن کشند

نایب ادریس عثمان عمر کز فر او
حل و عقد عیسوی دارد حیات آبادمن[14]

---

۱ ــ با و ط : وآنگه ۲ ــ با : وعده های کج ۳ ــ ط : گر حیاتش را فروغی یا نسیمی ، مج : گرحیاتش را فروغی یا نسیمی مانده‌است ، ص : گرفروغی ٤ ــ فقط ط : گردن نهم
٥ ــ فقط ط : پیش تو کز توقوی ٦ ــ مج : سایه‌ای مانده ، با وط : مانده‌است بوك آن کین
۷ ــ با وط : که کوران ، مج درحاشیه نوشته : «کوران» ۸ ــ ل : «سایهٔ مانده‌است مگر این کین زتیرسوزن» عیناً ومصرع متن‌را درحاشیه الحاق کرده ۹ــ فقط ط : برروزن ۱۰ــ فقط ط : با باده وردبزم تو ۱۱ــ ط : من تب هجران ۱۲ ــ ط : رسم بدعهدی ۱۳ ــ ط : با عاشق دهند ۱٤ ــ ص : «عیسوی شد» باینطور، ل نیز بهمین شکل ودرزیر کلمه نوشته: «دارد»

دیده‌خون‌افشان ولب آتش‌فشانست ازغمت
والحق ارانصاف خواهی جای آنست‌ازغمت

تا غمت را بر دل من نامزد کرد آسمان[1]
حصن صبرم هرشبی بام آسمانست از غمت

هرزمان گوئی ز عشق من بجان پرداختی
این سخن باشد مرا پروای جانست‌ازغمت

از گلستان رخت باری مرا گر هیچ نیست
مرغزار چشم من پر ارغوانست از غمت[2]

زعفران شادی فزاید وین بتر کاندوه من
دوراز آن‌رخ‌زین‌رخ‌چون‌زعفرانست‌ازغمت

محنت اندر سینهٔ من ره ندانستی کنون
شاهراه سینهٔ من ناردانست از غمت[3]

ازلبت چون‌بوسه خواهم‌کز پی آن لب مرا
آنچه اندر کیسه باید، بر رخانست از غمت

آنکه ازعشقت زر افشاند ندانم کیست آن
این که‌خاقانی‌است‌دانم جان‌فشانست‌ازغمت

هم ببخشودی دلت گر باخبربودی از آنك
حال من دردست مجلس داستانست‌ازغمت

آنکه گر برهان زردشتی نمایم بس بود
مدح این استاد من، دین من‌واستاد من[4]

ترکتاز غمزهٔ تو غارت از جان درگرفت[5]
رای قربان‌کرد واول‌زخم‌زایمان‌درگرفت[6]

روزگاری روزگار از فتنه‌ها آسوده بود
زلف شبرنگ‌تو آمد فتنه دوران درگرفت

کارماخود رفته بود ازدست باز ازعشق تو[7]
دهرزخمه درفزود وچرخ دستان درگرفت

خوی توبا ما چه روی زندگانی دیده بود[8]
کزپی خون ریزما را، راه هجران‌درگرفت

ماتم دلها عروسی بود ما را پیش از این
تا درآمد شحنهٔ هجر ودرجان درگرفت[9]

ناله‌ها کردم‌چنان کزچرخ‌بانگ آمد که‌بس
ای عفی‌الله درتوگویی دزه‌ای زآن‌درگرفت

از دم سردم چراغ آسمان بتوان نشاند
وزتف آهم هزاران شمع بتوان درگرفت

گفتی ای خاقانی از غرقاب غم چون میرهی
چون‌رهم کزپای من تا سربطوفان‌درگرفت

دل که ازدرگاه‌تومحروم شد مرحوم وار[10]
رفت و راه آستان صدر ایران درگرفت

---

۱ ــ مج وبا وط : بردرمن ۲ ــ در با دوبیت قبل قراردارد ۳ــ مج : بازدانست ، ط : باردانست ۴ ــ مج : دین من واسناد من ، با : استادهٔ دین من ، ط : استادهٔ دین من ، (این استای من ظ) ۵ــ ط : غارت جان ۶ــص : زاول ، مج : زخم ایمان ، با : زخم قربان ، ل : رای غارت ۷ــ ص : «ما از عشق تو» بهمین شکل ۸ــ مج : خوی تو ما را ، ط : با ما چه روزی ۹ ــ فقط ط : شحنهٔ غم غارت جان ۱۰ــ ط : محروم وار

سروری کز روی نسبت وز عروسان ثنا [1]
هم پسر عم من است امروز وهم داماد من

خاك پایت دیده‌ها را روشنائی میدهد
هر سحر بوی تو باجان آشنائی میدهد

کارجزع ولعل تواست آزردن وبنواختن
هر که را این بشکند آن مومیائی میدهد

بازخونها خورده‌ای کآلوده می‌بینم لبت
من چه گویم خودلبت برتو گوائی میدهد

تیره شد کارمن ازغم هان وهان دریاب کار
تا چراغ عمر قدری روشنائی میدهد

از پی دریوزهٔ وصل آمدم در کوی تو
چون کنم چون بخت روزی‌ار گدائی میدهد

بریکی تا میزنم در هجر وامید وصال [2]
گه کلاهم می‌نهد گه پادشائی میدهد [3]

گرمرا محنت گیائی میدهد ازباغ عشق [4]
درشك افتم کآن مرا دولت گیائی میدهد

جان خاقانی برشوت میدهم ایام را [5]
گرمرازین روز غم روزی رهائی میدهد

غم چه باشد چون ضمیروحی پرداز مرا
فرّ مجلس آیت معجز نمائی میدهد [6]

متصل بینام عقد دولتش را پیش از آنك
منفصل گردند آب ونار و خاك وباد من

کلك اوقصر مکارم می طرازد هرزمان
نام او چتر معالی می فرازد هر زمان

گرچه دراحکام دست اوراست من هم آگهم
کآسمان در پرده کارش می‌طرازد هرزمان

چشم زخمی راکه دید اقبالهایند چنانك
قدر او برچشمهٔ خورشید تازد هرزمان [7]

خاك برسرمیکند گردون زدستش کوچرا
تختهٔ خاك از سر کیوان نسازد هرزمان

زاین خطر کوخاك رادادست خاك ازکبریا [8]
برسه عنصر تا قیامت می‌بنازد هر زمان

حرمت آنرا که میل او باصل از آهن است [9]
نیست آتش رامحل کآهن گدازد هرزمان [10]

چون بنانش سوی کلك آید بدان ماند همی [11]
کآفتاب چرخ سوی حوت یازد هرزمان [12]

زآن نوازشها کزاو دارد دل مجروح من
جانم ازمدحش نوائی می‌نوازد هرزمان

تازه رویان آفرینم زآفرین او چنانك
بارخ هریك زمانه عشق بازد هرزمان [13]

---

۱ ــ ط : وز عروسان صفا ۲ ــ مج وبا اینطور ، ل وس : بر یکی با میزنم ، ط : یکدمی تا میزنم ۳ ــ س وط : گه کلاهم می برد ٤ ــ ل وس : درباغ ٥ ــ مج وبا : ایام‌وار
٦ ــ ط : فرمدحش ۷ ــ مج وبا وط : برچشم خورشیداسب ۸ ــ س : خاك را دیده‌است ، ل نیز اینطور ولی روی آن نوشته : «داد» ۹ ــ س : حرمت اورا ۱۰ ــ با : کآتش گدازد
۱۱ ــ ل : «عیسوی کلك» بهمینطور ۱۲ ــ ط : سوی حوت تازد ۱۳ ــ ل وس : هریك‌زماوعشق

نام نیکش را نهم بنیاد ها کز نفخ صور
آسمان بشکافد و نشکافد آن بنیاد من [۱]

حکم صدساله توان دیدن زیك تقویم او [۲]
طفل یك روزه مجسطی گیرد از تعلیم او

تا که مشرف اوست اجرام فلك را از فلك [۳]
آن دو پیر نحس رحلت کرده انداز بیم او [۴]

همتی دارد چنان کافلاك با لوح و قلم
کمترین جزویست اندر دفتر تعظیم او

باز دیدم در همه علمی نظیرش نیست کس
در همه اقلیم ها نه در یکی اقلیم او [۵]

کلکش از بهر شرف محکوم تیغ آمد بلی
مرتبت بفزود اسماعیل را تسلیم او

مشتری دیده نه ای، رویش نگر گوئی کسی
سیب را بشکافت و سوی چرخ شد یك نیم او [۶]

ظاهر است انسابش از کافی عمر در گیرورو [۷]
می شمر تا قد سلف عثمان و ابراهیم او

عیسوی دم بادواحمددیم وچشم حادثات [۸]
درشکر خواب عروسان از دم وازدیم او

بر جناب او و بر اهل جهان فرخنده باد
رجعت نوروز و ترجیع من و تقویم او

چون مبارکباد گویم روز اورا شك مکن
کآسمان آمین کند وقت مبارکباد من

مراثی

در مرثیهٔ فخرالدین منوچهر شروانشاه [۹]

ای دل زدام گلخن تن در گذشتنی است [۱۰]
ای تن ببام گلشن جان بر گذشتنی است [۱۱]

ای پیر عاشقان که در این چنبری گرو
چون طفل غازیانت زچنبر گذشتنی است

صبح خرد دمید در این خوابگاه غول [۱۲]
بختی فرو مدار کزاید در گذشتنی است [۱۳]

در خشکسال مردمی از کشت زار دیو
بردار طمع خوشه که بی بر گذشتنی است

هر پل که بود بر دل خاصان شکست چرخ
زین آبگون پل شکن اندر گذشتنی است

---

۱ - پا و ط : این بنیاد ۲ - س اشتباهاً : ز یك تعلیم او ۳ - مج : «تاکه مشرق» کذا ٤ - ل وس : این دو پیر ۵ - فقط ط : نی درهمه اقلیم او ٦ - مج و پا وط : بشکافت سوی ۷ - مج : ظاهراست ، با : ظاهراست انسابش از کاف عمر ۸ - ل وس : احمد دین ۹ - این ترکیب بند در س وجود ندارد ۱۰ - ط : این جان زدام ۱۱ - ط : وین دل ببام ۱۲ - ل : دراین دامگاه ۱۳ - ل : فرومخواب

طاق فلك بزلزلهٔ صور درشکست[1] زین طاق درشکسته سبکتر گذشتنی است
زالی است گرگ دل که ترا دنبه می نهد زین دامگاه گرگ فسونگر گذشتنی است
عمر تو چیست عطسهٔ ایام جان ستان بس تن مزن که عطسه سبك در گذشتنی است
بهر دو باره زادن جانت زامهات زین واپسین مشیمهٔ دیگر در گذشتنی است
تو در میان نیل و همه لاف ملك مصر زین سر گذشت بس که بدان سر گذشتنی است[2]
روزی ازاین خراس بیابی خلاص جان فالی بزن بخیر که آخر گذشتنی است[3]
درششدری ومهره بکف مانده هان وهان مهره نشاندنی وز ششدر گذشتنی است
ای بر در زمانه بدریوزهٔ امان زاین درخدادهاد کزاین درگذشتنی است[4]
خاقانیا بعبرت ناپاکی فلك برخاك این شهنشه کشور گذشتنی است[5]

ادریس خانه گور منوچهر صفدر است
عیسی کده حظیرهٔ خاقان اکبر است

در بند چار آخور سنگین چه مانده ای در زیر هفت آینه خود بین چه‌مانده‌ای
جان شهر بند طبع وخرد دهکیای کون[6] درخون این غریب نوآئین چه‌مانده‌ای[7]
ای بسته دیو نفس ترا بر عروس عقل تو پای بست بستن آذین چه مانده‌ای
آمد سماع زیور دوشیزگان غیب بی‌رقص وحال چون کرعنّین چه‌مانده‌ای
زرین همای چتر سپهرست بالشت[8] بی بال چون حواصل آگین چه‌مانده‌ای
نه زرّ خالصی زپی همسری جو[9] موقوف حکم نامهٔ شاهین چه‌مانده‌ای[10]
روزت صلای شام هم از بامداد زد تو در نماز دیگر و پیشین چه مانده‌ای
این چرح زهر فام چوافعی‌است پیچ‌پیچ در بند گنج و مهرهٔ نوشین چه مانده‌ای
در کام افعی از لب و دندان زهر پاش در آرزوی بوسهٔ شیرین چه مانده‌ای
گر چرح را کلیچهٔ سیم‌است وقرص زر گوباش‌چشم گرسنه چندین چه مانده‌ای

---

۱ ــ با وط : ز زلزلهٔ صور ۲ ــ با وط : که از آن سر ۳ ــ مج وبا : که اختر
۴ ــ ل : ایزد جزا دهاد ، با و ط : زآن در ۵ ــ مج : این شهانشه ۶ ــ ط : دهکیای تو
۷ ــ با : این عروس ، ط : درخوان ، مج درزیر کلمهٔ «غریب» نوشته : «عروس نسخه» ۸ ــ ط : سپهراست بال تو ۹ ــ ل : همبری جو ، ط : نی زر خالصی ۱۰ ــ با و ط : حکم بله و شاهین ، ل : حکم خانهٔ

مرگ ازپی خلاص تو غمخوار واسطه است — جان کن نثار واسطه، غمگین چه مانده‌ای
مرگست چهره شوی حیات تو همچو می[۱] — می بر کف است چهره پر از چین چه مانده‌ای[۲]
خاقانیا نه تشنه دلانند زیر خاک — کاریز دیده بی نم خونین چه مانده‌ای
گر جان سگ نداری از این چرخ سنگسار[۳] — بعد از وفات تاج سلاطین چه مانده‌ای

پنداری این سخن باراجیف رانده‌اند
یا خاصگانش دربس پرده نشانده‌اند

ای خاصگان خروش سحر گه بر آورید — آوازهٔ وفات شهنشه بر آورید[۴]
تابوت او که چار ملك بر کتف برند — بر چار سوی مملکه یك ره بر آورید
این رایت نگون سرورخش بریده دم — بر غافلان هفت خطر گه بر آورید
اندر سکاهن شب و نیلاب آسمان — نو جامهٔ دورنگ بهر مه بر آورید
هر لحظه بر موافقت جامه آه را — نیلی کنید در دل و آنگه بر آورید[۵]
خاکین رخ چو کاه بخونابه گل کنید[۶] — دیوار دخمه را بگل و که بر آورید
ازجور این سپهر که کژ چون دم سگست — چون سگ فغان زار سحر گه بر آورید
ای روزتان فروشده حق است اگرچو شب[۷] — هنگام صبح زهره ز ناگه بر آورید
یا لاف رستمی مزنید ای یگانگان — یا بیژن دوم را از چه بر آورید
ای طاق ابروان بدر آئید جفت جفت — در طاق نیم خایه علی الله بر آورید[۸]
ای روز پیکران بمه چارده شبه — ناخن چو ماه یکشبه ده ده بر آورید
سرهای ناخن ازرخ ورخ درسرشك گرم[۹] — چون نقش برزروچو زر از گه بر آورید
اندر سه دست ندبه زنان بر سر دو پای — شیون بباغ وبام و خورنگه بر آورید[۱۰]
خرگاه عیش در شکنید و بتف آه[۱۱] — ترکانه آتش از در خرگه بر آورید

گر خون کنید خاك باشك روان سزاست[۱۲]
کاین خاك خوابگاه منوچهر پادشا است

---

۱ ــ ل : مرگ توچهره شوی حیاتست همچو می ۲ ــ با : چهره پر ازمی ۳ ــ ط : چرخ سگ نهاد ٤ ــ مج : شهانشه ٥ ــ مج : نیلین کنید ٦ــ ط : خاکی رخ
۷ ــ با : اگر شبی ۸ــ ل ومج : نیم خانه ، با : بدون نقطه ، متن درست است ۹ــ ط : از سرشك گرم ۱۰ ــ متن مطابق ل ، با : بیام و باغ خورانگه ، ط : بیام و باغ خود آنکه ، مج : بیام و باغ خورنگه ۱۱ ــ ط : بتف وآه ۱۲ ــ مج وبا وط : رواست

کو آن سپه کشیدن و توران شکستنش
یال یلان و گردن گردان شکستنش

زآب سنان بر آن نی‌چون شاخ خیزران
بازار آتل و نی خزران شکستنش[1]

زآن هندی چو آینهٔ چین بچین وهند[2]
رایات رای و قدر قدر خان شکستنش[3]

کو آن خراج ری زعراق آوریدنش[4]
کو آن مصاف غز بخراسان شکستنش

کو رای کعبه کردن و قندیل زر زدن
و آن زوردست مجلس و میدان شکستنش

نقش طراز جامهٔ توفیق بستنش[5]
مهر سجل نامهٔ خذلان شکستنش[6]

از نیزه طاق ابروی گردون گشادنش
وز حمله کرسی سرکیوان شکستنش

چون خور براسب قلهٔ سنجدبش آمدن[7]
از نعل قله قلهٔ نهلان شکستنش

از خنجر دو رویه سه کشور گرفتنش
وز پرچم سه پایه دو سلطان شکستنش[8]

نه آتش ازشهاب و نه قارووه از فلك[9]
از آب تیغ لشکر شیطان شکستنش

بازارگان عیش و ز جام بدخش جرم[10]
بازارکان جرم و بدخشان شکستنش[11]

در حجلهٔ طرب ز پری پیکران چین
ناموس نو عروس سلیمان شکستنش

بر لعلشان ز گاز نهادن هزار مهر
وز گاز مهر صفوت ایشان شکستنش

زاینسان هزار کام دل و آرزوی جان
درچشم ودل بماندن ودرجان شکستنش

درخانه رایتش ملك‌الموت چون شکست
سودی نداشت رایت خصمان شکستنش

بر خاکش از حواری وحوران ترحّم است[12]
خاکش بهشت هشتم و چرخ چهارم است

شاها سریر و تاج کیان چون گذاشتی
سی‌ساله مُلك و ملك جهان‌چون گذاشتی

پرویز عهد بودی و نوشین روان وقت[13]
ایوان نیم کاره چنان چون گذاشتی[14]

در انتظار قطرهٔ عدل تو ملك را
همچون صدف گشاده دهان چون گذاشتی

---

۱ ــ مج : نی وخزران ، درجای دیگر نیز همینطور آمده : «خزران و نی وزره‌گران را» (ص۳۲)
۲ ــ پا وط : زآن هندوی ۳ ــ مج کلمهٔ ردیف را از این جا ببعد نوشته ٤ ــ ل : بعراق
٥ ــ ط : خامهٔ توفیق ٦ ــ مج و پا : خامهٔ خذلان ۷ ــ پا : سنجدوش ، ط : قلهٔ سنجان برآمدن ۸ــ ط : وزپرچخ سه‌پایه ۹ــ پا : نی زآتش شهاب زقارورهٔ، ط : نی زآتش شهاب ونه قارووه ۱۰ ــ ل : «رخام بدخش» عیناً ۱۱ــ ط : جرم بدخشان ۱۲ ــ پا وط : حواری وحورا ۱۳ ــ ط : نوشیروان وقت ۱٤ ــ متن مطابق ل ، مج وپا: نیم کرده ، ط : ایوان سیم‌کرده

ناگه سپر فکندی و یادت نیامد آنك — بر پهلوی زمانه سنان چون گذاشتی
خط بر جهان زدی و زخال سپید ظلم[1] — بر هفت عضو ملك نشان چون گذاشتی
ازمه چهارهفته گذشت آن دوهفته ماه[2] — زیر خسوف خاك نهان چون گذاشتی
ملك ترا جهان بجهان صیت رفته بود — این ملك را زمان بزمان چون گذاشتی
ما را چو دست سوخته می داشتی بعدل — در پای ظلم سوخته جان چون گذاشتی
این گلبنان نه دست نشان دل تواند[3] — با دامشان شکوفه فشان چون گذاشتی
آسیب زمهریر دریغ و سموم داغ — بر گلبنان دست نشان چون گذاشتی
چشم سیاهشان که زرد آب ریختن[4] — نرگس مثال در یرقان چون گذاشتی
ما را خبر ده از شب اول که زیر خاك — شب با سیاست ملکان چون گذاشتی
نه گنج نطق داشتی آن روز وقت نزع — مهر سکوت زیر زبان چون گذاشتی
دانم که کوچ کردی ازاین کوچهٔ خطر — ره بر چهار سوی امان چون گذاشتی
این راه غول دار و پل هفت طاق را — تاچارسوی هشت جنان چون گذاشتی[5]

رفتی و در جهان سخن کار کار تست[6]
خاقانی غریب سخن یادگار تست

نا روشنا چراغ هنر کز تو باز ماند — نا فرّخا همای ظفر کز تو باز ماند
شد پایمال تخت و نگین کز تو درگذشت[7] — شد خاکسار تاج و کمر کز تو باز ماند
زرین ترنج خیمهٔ افلاك میخ وار — در خاك باد کوفته سر کز تو باز ماند
باد از پی کباب جگرهای روشنان[8] — کیوان ز کال آتش خور کز تو باز ماند
کردت قمار چرخ مسخر بدست خون — مسخش کناد دور قمر کز تو باز ماند
بعد از تو زر زسکه نپذرفت هیچ نقش[9] — سکه نداد نقش بزر کز تو باز ماند
آن تیغ را که آینه دیدی زبان نمای[10] — دندان نگر ز شانه بتر کز تو باز ماند[11]
در کیسه‌های کان و کمرهای کوهسار — خونابه باد زرّ وگهر کز تو باز ماند[12]

---

۱ ــ ل : زخاك ۲ ــ ط : چهار هفت ، پا : این دو هفته ۳ ــ پا : گل تواند ، این بیت درحاشیهٔ ل بخط الحاقی است ٤ ــ ل : که زززداب ۵ ــ مج : تاچار جوی ، ل : هفت‌جنان ٦ ــ پا : سخن و کار ، ط : سخن از کارو بار ۷ ــ مج و پا : کز تو دور گشت ۸ ــ پا : جگرهای دوستان ۹ ــ ل : بسکه ۱۰ ــ پا : این تیغ را ، ل : جهان نمای ۱۱ ــ مج و پا وط : زشانه بتر ۱۲ ــ ط : ماند لعل وگهر ، پا : خونابه ماند

کعبه پس از تو زمزم خونین گریست زاشك — زمزم فسرده شد چو حجر کز تو باز ماند
خاکی دلم بدین تن چون بید سوخته — راوق کناد خون جگر کز تو باز ماند
بر بخت من که کورتر از میم کاتبانست[1] — بگریست چشمهای هنر کز تو باز ماند
گر بر تو رنج خاطر من ناخجسته بود[2] — از بود من مباد اثر کز تو باز ماند
ور در عذاب خشم تو دل زد تظلمی[3] — بس بادش این عذاب دگر کز تو باز ماند
از تف آه بر لب خاقانی آبله است — تبخال حسرتست مگر کز تو باز ماند[4]
زین پس تو و ترحم روحانیان خلد[5] — خاقانی و عذاب سقر کز تو باز ماند

در مرثیهٔ عضدالدین فریبرز و خواهر او الجیجك خاتون، دو فرزند شروانشاه[6]

ای روز رفتگان جگر شب فرو درید — آن آفتاب از جگر شب بر آورید[7]
شب چیست خاك خاك نگر آفتاب خوار — خاکی که آفتاب خورد خون او خورید
ای رفته آب شما در کسوف خاك — چون تختهٔ محاسب از آن خاك برسرید
رفت آفتاب و صبح ره غیب در نوشت[8] — چون میغ وشب پلاس مصیبت بگسترید
نه چرخ گوشهٔ جگر شاهتان بخورد — هین زخم آه و گردهٔ چرخ ار دلاورید[9]
رمح سماك و دهرهٔ بهرام بشکنید — چتر سحاب و بیرق خورشید بردرید
چشم ار ز گریه ناخنه آرد بناخنان — پلپل در او کنید و بخونش بپرورید
تابوت اوست غرقهٔ زیور عروس وار — هر هفت کرده هشت بهشت است بنگرید
تابوت او چه عکس فکنده است برشما[10] — کز اشك ورخ چو تختهٔ او غرق زیورید[11]
تشنه است خاك او ز سر چشمهٔ جگر — خون سوی حوض دیده بکاریز می برید[12]
در پیش گنبدش فلك آید جنیبه دار[13] — کاه جنیبتان بکشید ار نه سنجرید[14]

۱ــ مج: کاتبان، ط: کاتب است ۲ــ ل: «رمح خاطر» کذا ۳ــ پا: عذاب چشم تو، ط: جسم تو ۴ــ ط: نکر کز تو ۵ــ مج: روحانیان وخلد ۶ــ این ترکیب بند درس وجود ندارد، عنوان پا وط: «این مرثیه را بدیهه گفته دروقتی که اورا ازسفر گنجه بازآورده بودند دروفات امیر....» بقیه مانند متن ۷ ــ مج وپا وط: از آن جگر ۸ ــ این مصرع درحاشیهٔ ل با خط الحاقی اضافه شده ۹ــ این مصراع نیز درل بخط الحاقی نوشته شده ومصراع اول این بیت بامصراع دوم بیت قبل درمتن یك بیت است ۱۰ــ ل: چه عیب، پا: چوعکس ۱۱ــ پا وط: اشك رخ ۱۲ ــ ط: زکاریز ۱۳ــ متن مطابق ل، مج وپا: گنبد فلك آنك، ط: گنبد فلك اینك جنیبه وار ۱۴ــ متن مطابق ل، بقیه: کاه جنیبتانش کشید ارچه

شبدیز و نقره خنگ فلك را بمرگ او — پی بر کشید و دُم ببرید از وفا گرید
گر گوشتان اشارت غیبی شنیده نیست — بر خاك روضه وار فریبرز بگذرید[1]
تا با شما صریح بگوید که هان و هان — عبرت ز حال ما که نه از ما جوانترید[2]
آنگه بنوحه باز پس آیید و پیش حق[3] — بهر بقای شاه تضرع برآورید
کامروز رسته‌اید بجان از سموم ظلم — کاندر ظلال دولت خاقان اکبرید[4]

شهزاده رفت باغ بقا باد جای شاه
خون کرد چرخ، بادقصاصش بقای شاه[5]

گیتی بدست نوحه ز پای اندر آمده[6] — رخنه بسقف هفت سرای اندر آمده[7]
از اشك گرم تفته دلان در سواد خاك — طوفان آب آتش زای اندر آمده
این زال کوژپشت که دنیاست همچو چنك — از سر بریده موی و بپای اندر آمده[8]
ناهید دست بر سر از این غم رباب وار — نوحه‌کنان نشید سرای اندر آمده[9]
تا شاهباز بیضهٔ شاهی گرفته مرگ — نافرخی بفرّ همای اندر آمده
تا نورجان ظل خدائی نهفته خاك[10] — بی رونقی بخلق خدای اندر آمده
رمحش بحمله حلقهٔ مه را ربوده باز[11] — رخنه برمح حلقه ربای اندر آمده
بر گرد نعش آنمه لشکر بنات نعش[12] — صد ره شکاف وجعد گشای اندر آمده
بر خاك او ز مشك شب و دهن آفتاب — دست زمانه غالیه سای اندر آمده
شب کرده کژدمی وچومارش گزیده سخت — سستی بدست مار فسای اندر آمده
آه خدایگان که فلك زیر کعب اوست[13] — جذر اصم شنوده بوای اندر آمده[14]
مسکین طبیب را که سیه‌دیده روی حال — کاهش بعقل نور فزای اندر آمده

---

۱ ـ ط : روضه دار ۲ ـ با وط : عبرت ز خاك ما ۳ ـ با وط : آئید پیش حق
۴ ـ با وط : دولت شاه توانگرید ۵ ـ مج وط : خونریز کرد چرخ قصاصش ، با : خونریز کرد چرخ قصاص بقای ۶ ـ با وط : زدست نوحه بپای ۷ ـ با : رخنه بهفت سقف
۸ ـ با : موی بپای ۹ ـ این بیت در ل و مج وجود ندارد ، وبعد از این ، ط این بیت را اضافه دارد :
«زین خارغم که در دل ریحان و گل خلید — نوحه کنان بباغ صبای اندر آمده»
۱۰ ـ با وط : نورجان وظل ۱۱ ـ مج وبا وط : در ربوده ۱۲ ـ با : «ازمه لشکر» کذا
۱۳ ـ مج : خدایگان فلك ۱۴ ـ ط : شنیده

شریانش دیده چون رگ بربط، نه خون نه حس — خاك و خسش بدیدهٔ رای اندر آمده[1]
گردون قبا زره زده بر انتقام مرگ — مرگش ز راه درز قبای اندر آمده
گویی شبی بخنجر روز و عمود صبح[2] — بینیم پای مرگ ز جای اندر آمده
با تیغ شاه گردن مرگ آنچنان زده — کآسیب آن ز حلق بنای اندر آمده

اختر شد، آفتاب امم تا ابد زیاد
بیدق برفت، شاه کرم تا ابد زیاد

ای گوهر از صفای تو دریا گریسته[3] — بر ماهت آفتاب و ثریا گریسته[4]
اجرام هفت خانهٔ زرین بسوك تو[5] — بر هفت نیم خانهٔ مینا گریسته[6]
از رفتنت ز بیضهٔ آفاق کوه قاف — بر نوبران بیضهٔ عنقا گریسته[7]
از حسرت کلاه تو دریای حامله — چون ابر بر جواهر عذرا گریسته
ماکشوری در آب و در آتش بهفت حال[8] — شش کشور از وفات تو برما گریسته
مردم بجای اشك بیکدم دو مردمه[9] — برخاك تو جنابه چو جوزا گریسته[10]
بزم از پست بدست رباب و بچشم نای — ساغر شکسته بر سر صهبا گریسته[11]
رزم از پیت بدیدهٔ درع و دهان تیر[12] — الماس خورده، لعل مصفا گریسته
این سبز غاشیه که سیاهش کناد مرگ — برزین سرنگون تو صد جا گریسته
بر بسّدت که ذره از او سایه بیش داشت — سایه ز شیب و ذره ز بالا گریسته
بر بند موی و حلقهٔ زرین گوش تو — سنگین دلان حلقهٔ خضرا گریسته
مارا بصر ز چشمهٔ حیوانت خورده آب[13] — آن آب نوش زهر شده تا گریسته
گرینده برتو جانوران تابحد آنك[14] — عقرب ز راه نیش و زبانا گریسته

---

۱ ــ پا : شریانش دید ۲ ــ ط : خار وخسش ۳ــ پا : ز خنجر روز ٤ــ مج : ازصفات تو ٥ ــ مج : آفتاب ثریا ٦ ــ مج : هفت خایهٔ زرین ۷ ــ مج : بر هفت نیم خایه ، ط این ضبط را در حاشیه نسخه بدل کرده و نوشته : «جهانگیری این بیت را بصورت هامش ضبط کرده و نویسد : هفت نیم‌خایه کنایه از آسمانست واشتباه کرده»، پا : هفت ونیم‌خایه ، ل: «خانه» هینا درهر دو مورد ، این مصراع و مصراع دوم بیت بعد در مج مقدم و مؤخر شده ودر وسط با علامت نشان داده ۸ــ ط : برنوبران ۹ــ پا و ط : تاکشوری درآب ودرآتش نهفت خاك ۱۰ــ پا و ط : دو مردمك ۱۱ ــ ل : دوگانه چو جوزا ۱۲ ــ ط : برسروصهبا ۱۳ ــ ل اشتباها : دیدهٔ باغ ، ودرزیر نوشته: «درع» ۱٤ ــ متن مطابق ل ، مج و ط : زچشمهٔ حسن تو ، پا : «چشمهٔ تو» کذا ۱٥ ــ ط : گریند

چندان گریسته دل خارا بسوك تو | تا آبگینه بر دل خارا گریسته
اکنون بناز در تتق خلد وپیش تو[1] | خندیده گل قنینهٔ حمرا گریسته
شاه جهان گشاده اقالیم را بتیغ | تیغش بخنده زهر بر اعدا گریسته[2]

آن ماه نو کجاست که مه خاکپای اوست
الجیجك آنکه حجرهٔ جنات جای اوست

ای چرخ از آن ستارهٔ رعنا چه خواستی | وای باد از آن شکوفهٔ زیبا چه خواستی[3]
ای روزگار گرگ دل افغان زدست تو | تا تو ز جان یوسف دلها چه خواستی
ای زال مستحاضه که آبستنی ز شر[4] | ز آن خوش عذار غنچهٔ عذرا چه خواستی
ما را جگر دریغ نبود از تو هیچوقت[5] | آخر ز گوشهٔ جگر ما چه خواستی
گیرم که آتش سده در جان ما زدی[6] | ز آن مشك ریز شاخ چلیپا چه خواستی
گردیده داشتی و نداری بدیدمت | ز آن نو هلال ناشده پیدا چه خواستی[7]
برسقف چرخ نرگسه داری هزار صف | از بند آن دو نرگس شهلا چه خواستی
ز آن بر که باد ریسه هنوزش نخسته بود[8] | ای باد ریسه چشم بگو تا چه خواستی
گوهر شکن کسی و گرت آب شرم بود | ز آن گوهرین دو آتش گویا چه خواستی[9]
آخر تو آسمان شکنی یا گهرشکن | از درج دُرّ و برج ثریا چه خواستی[10]
چون خاتم ارنه دیدهٔ دجال داشتی | پس ز آن نگین لعل مسیحا چه خواستی
ای کم ز موی عاریه آخر ز چهره ای | گلگونه نارسیده بسیما چه خواستی[11]
ای اژدها دم ار نه چو ضحاك خون خوری | از طفل پادشای جم آسا چه خواستی[12]
گر زانکه چون تراز وی دو نان دوسر نه ای | ز آن شیر زاد سنبله بالا چه خواستی
قاف از تو رخنه سر شد و عنقا شکسته پر[13] | از زال خرد یك تنه تنها چه خواستی
دست تو بر نژاد ز بر دست چون رسید[14] | بد گوهرا ز گوهر والا چه خواستی

---

۱ ــ ط : خلد پیش تو ۲ ــ ط : بخنده زهره ۳ ــ مج وبا : ای باد ٤ ــ ط : آبستنی بشر ٥ ــ با : نبود دریغ ٦ ــ با وط : آتشی شده ۷ ــ مج و با : نامده پیدا ۸ ــ مج وبا : زآن بر که بادریسه هنوزش نجسته بود ۹ــ با : کوهردوآتش ۱۰ــ این بیت درحاشیهٔ ل بخط الحاقی نوشته است ۱۱ــ با :گلگون ۱۲ ــ با : پادشاه ۱۳ ــ با : رخنه گشت وشد عنقا ۱٤ ــ ل : « بر برادر بردست» هینا

هان تا حسام شاه کشد کینه از تو باش
از غور غصه صفر کند سینه از تو باش

ای بر سر ممالك دهر افسر آمده — ای گوهرت درافسر دین گوهر آمده[1]
ای صاحب افسران گروپای بوس تو — تو افسر سر همه را افسر آمده
ای هر که افسر پست سرش را چو کو کنار — پیشت چو لاله بی سرودامن تر آمده
ای خاك بارگاه تو و خوك پایگاه — هم قصر قیصریه و هم قیصر آمده
بر هر دو روی سکهٔ ایام نام تو — خاقان عدل ور زهدی پرور آمده[2]
آباد عدل تو که مطرا کند جهان — آیینه ایست صیقل خاکستر آمده
ازنیم زخم کرزتوبانگ شکستگی[3] — از پهلوی زمانهٔ مردم خور آمده
ای ز آسمان بصددرجه سرشناس تر[4] — سرّ دقایق ازلت از بر آمده
عالم همه بسوك جگر گوشهٔ تواند — ای از چهار گوشهٔ عالم سرآمده
پیش سپید مهرهٔ مرگ اصفیا نگر[5] — از مهره‌های نرد پریشان تر آمده
تضمین کنم زشعر خود آن بیت را که هست — بااشك چشم وسوزدلت درخور آمده[6]
کشتی زصبر ساز که داری زسوز واشك — دل چون تنور گشته وطوفان بر آمده
دیوان عمر تو ز فنا بی گزند باد — ای ملك را بقای تو سر دفتر آمده
ملکت چوملك سام وسکندر بسازو تو[7] — همسان سام و همسر اسکندر آمده[8]
نی خوش نگفته‌ام که درین بارگاه باد[9] — هم سام وهم سکندرت اجر اخور آمده[10]
نعل سم سمند ترا نام در جهان — کحال دیدهٔ ملك اکبر آمده[11]

حکم تو دیو بند و حسامت جهان گشای[12]
اقبال بر در تو در آسمان گشای

---

۱ ـ ط : وی گوهرت ۲ـ ط : ورزو هنرپرور، بعد از این در پا و ط : این بیت اضافه است : «آورده ام سه بیت بتضمین شعرخویش در مرثیه بنام نریمان برآمده» ، درط : «ز شعر خویش»
۳ـ ط : ازبیم زخم ٤ـ مج : سرشناس تو ٥ـ ط : سفید مهره ٦ـ ط : چشم‌سوزدلت، ل : ای اشك چشم ۷ـ ط : سکندرنشان وتو ، پا : سکندر نشان تو ۸ـ ل : «هم‌سان وسام» کذا
۹ ـ متن مطابق ل ، مج وپا وط : زدربارگاه تو ۱۰ ـ مج وپا وط : هم سکندر اجرا
۱۱ ـ این بیت درمج نیست ۱۲ ـ ط : جهانت جهان گشای

در کودکی در مرثیهٔ خواجه ابوالفارس گفته[1]

کارم از دست پایمرد گذشت — آهم از چرخ لاجورد گذشت
همه عالم شب است خاصه مراك — روزم از آفتاب زرد گذشت
روز روشن ندیده‌ام ماناك — همه عمرم بچشم درد گذشت
زین دو تا مهرهٔ سپید و سیاه[2] — که براین سبز تخت نرد گذشت
بفغانم ز روزگار وصال[3] — که چوباد آمد وچوگرد گذشت[4]
هیچ حاصل بجز دریغم نیست — زآنچه برمن ز گرم وسرد گذشت
همه آفاق آگه اند که باز — کار خاقانی از نورد گذشت
خاصه کز گردش جهان زجهان[5] — آن جوان عمر رادمرد گذشت[6]
جان پاکش بباغ قدس رسید — زین مغیلان سالخورد گذشت

شاهد عقل و انس روح او بود
دیده را از جهان فتوح او بود

ز آفت روزگار بر خطرم — هر چه روز است تیره روز ترم
همچو خرچنگ طالع خویشم — که همه راه باز پس سپرم[7]
دور گردون گسست بیخ و بنم — مرگ یاران شکست بال و پرم[8]
که فروشد بقدر یکجو صبر — تا بنرخ هزار جان بخرم
چند گویی که غم مخور ای‌مرد — غم مرا خورد غم چرا نخورم
با چنین غم محال باشد اگر — خویشتن را ز زندگان شمرم
گرچه ازاحولی که‌چشم‌من‌است[9] — غم یك روزه را دو می نگرم[10]
چابك استاده‌ام بزیر فلك — مگر از چنبرش برون گندم
من که خاقانیم بباغ سخن[11] — عندلیبم ولیك نوحه گرم

---

۱ ــ این ترکیب بند نیز درس وجود ندارد . عنوان مطابق مج و صحیح است ، در ضمن اشعار نیز « ابوالفارس » آمده ، پا وط : ابوالفوارس ۲ــ ط : سفید وسیاه ۳ ــ مج وپا: با فغانم
۴ــ ط : چون گرد (غلط چاپی) ۵ــ ل : جهان جهان ۶ــ پا : جوان عمرزاد مرده ل :جوان مرد ۷ ــ این بیت در ل و مج نیست ۸ ــ ل :گسست بال ۹ ــ ط : چشم مراست
۱۰ ــ ط : عمر یك روزه را ۱۱ ــ مج وپا و ط : بباغ جهان

شمع گویای من خموش نشست　　من چرا بانگ بر فلك نبرم

شیر میدان و شمسهٔ مجلس[1]

قرة العین جان ابوالفارس

مایه زهر است شرب عالم را[2]　　میوه مرگست تخم آدم را[3]
ای حریف عدم قدم درنه　　کم زن این عالم کم از کم را
صبح محشر دمید وما در خواب　　بانگ زن خفتگان عالم را
هین که فرش فنا بگستردند　　در نورد این بساط خرّم را
رخنه گردان بناوك سحری　　این معلق حصار محکم را[4]
پس بدست خروش بر تن دهر　　چاك زن این قبای معلم را
رستخیز است خیز باز شکاف[5]　　سقف ایوان و طاق طارم را
یك دم از دود آه خاقانی　　نیلگون کن لباس ماتم را
که بغربت سموم قهر اجل[6]　　خشك کرد این نهال پر نم را[7]
خیز تا ز آب دیده آب زنیم　　روی این تربت معظّم را

دوستانش نگر که نوحه گرند

دوستان چه که دشمنان بترند

کو مهی کآفتاب چاکر اوست　　نقطهٔ خاك تیره خاور اوست[8]
جان پاکان نثار آن خاکی　　کان لطیف جهان مجاور اوست
حقهٔ گوهر ارچه در خاکست　　مرغ عرشی است آنچه گوهر اوست
سر تابوت باز گیر و ببین　　که چه رنگ است آنچه پیکر اوست
سوسن او بگونهٔ سنبل　　لالهٔ او برنگ عبهر اوست
این ز گردون مبین که گردون نیز　　با لباس کبود غمخور اوست
بر در آن کسی تظلم کن[9]　　که فلك شکل حلقهٔ در اوست

---

۱ ــ ل : «شیرمردان و حشمهٔ مجلس» بهمین شکل　۲ ــ ط : نوش عالم را　۳ ــ ل : میوه قهراست　٤ ــ مج : این معلق سرای　٥ ــ مج : خیزو باز　٦ ــ مج و پاوط: کربغربت
۷ ــ پا و ط : آن نهال　۸ ــ مج : خاك خیره　۹ ــ مج : تظلم زن

بسفر شد کجا؛ بباغ بهشت — طوبی و سدره سایه گستر اوست[1]
نزد ما هم خیال او باشد — آن کبوتر که نامه آور اوست
او خود آسود در کنار پدر — انده ما برای مادر اوست
پس از این در روان دشمن باد[2] — آنچه در سینهٔ برادر اوست

همه شروان شریك این دردند
دشمنان هم دریغ او خوردند

یوسفی از برادران گم شد — آفتاب از میان انجم شد
ای سلیمان بیار نوحهٔ نوح — که پری از میان مردم شد
گوهری گم شد از خزانهٔ ما[3] — چه ز ما کز همه جهان گم شد
عیسی وقت آمده بزمین[4] — باز با آسمان چارم شد[5]
موکب شهسوار خوبان رفت[6] — لاشهٔ صبر ما دُمادُم شد
عالم از زخم مار فرقت او — دست بر سر زنان چو کژدم شد
نه سپهر از برای مرثیتش[7] — ده زبان چون درخت گندم شد
در شبستان مرگ شد زآن پس[8] — که ببستان بصد تنعم شد
تا کی از هجر او تظلم ما — عمر ما در سر تظلم شد
شو ترحم فرست خاقانی — خاصه کو عالم ترحم شد

دیده از شرم بر جهان نگماشت[9]
هم ندیده جهان گذشت و گذاشت

دور نه چرخ نازموده هنوز — سال عمرش دوده نبوده هنوز
بهلاکش بیازمود جهان[10] — او جهان را نیازموده هنوز
شد بناگه ربودهٔ ایام — بر ز ایام نا ربوده هنوز
دیدنیرنگ چرخ آینه‌رنگ[11] — آینهٔ عیش نا زدوده هنوز[12]

---

۱ ــ پا : سایه پرور ۲ــ ط : بر روان دشمن ۳ ــ پا وط : از خزینهٔ ما
٤ ــ پا : عیسی ثانی ، ط : عیسی دوم ٥ ــ مج وپا وط : برآسمان ٦ ــ ل : مرکب
۷ ــ مج باشتباه : «نه سپر» ۸ ــ ط : زآن پیش ۹ ــ فقط ل : بگماشت
۱۰ــ ط : بیازموده ۱۱ــ پا : آینه فام ۱۲ ــ پا : آینهٔ عرش

کفن مرگ را بسود تنش — خلعت عمر نابسوده هنوز
نالهٔ زار دوستان بشنود — نغمهٔ زیر ناشنوده هنوز[1]
روز عمرش خط فنا برخواند — خط شبرنگ نا نموده هنوز
هست در چشم عالمی مانده — نقش آن پیکر ستوده هنوز
دلبرانند بر سر کویش[2] — زلف ببریده رخ شخوده هنوز[3]
رفت چون دود و دود حسرت او[4] — کم نشد زین بزرگ دوده هنوز

ای عزیزان بر جهان این است
زهرش اندر گیای شیرین است[5]

روی فریاد نیست دم مزنید — رفته رفته بود جزع مکنید
نتوانید هیچ درمان کرد — گر جهان سوز و آسمان شکنید
غلطم من چراغ دلتان مرد — شاید ار سوگوار و ممتحنید
ماهتان در صفر سیاه شده است — زآن چو گردون کبود پیرهنید
گر صفر باز در جهان آید — رگ او را ز بیخ و بن بکنید[6]
گر زمانه بعذرتان کوشد[7] — خاك در دیدهٔ زمانه زنید
ور فلك شربت غرور دهد — سنگ در ساغر فلك فکنید[8]
رخصه من میدهم بدود نفس[9] — پرده بر روی آفتاب تنید
هیچ تقصیر در معزّایش[10] — مکنید ار موافقان منید
بشنوید از زبان خاقانی — این سخن‌ها که مقصد سخنید

باز پرسید هم خیالش را
تا چه حالست زلف و خالش را

ای بصورت ندیم خاك شده — بصفت ساکن سماك شده
از جمال تو وقت جان ستدن — ملك الموت شرمناك شده

۱- ل : نالهٔ زیر ، در با وط چهار بیت قبل قرار دارد ۲- ط : بر سر گورش ۳- مج : ببریده ورخ ۴ - ل : دود درد ، مج و با : دود دود ۵- ط : گیاه‌شیرین ۶ - در با بردو بیت بعد مؤخر است ۷- ل: ورزمانه ۸- ط و با : برساغر فلك ۹- با : رخصه ای میدهم، ط : رخصه تان میدهم ۱۰ - مج : معزا اش ، ل این بیت را در حاشیه دارد

جان پاك تو در صحیفهٔ خاك[1] جسته از نار و نور پاك شده
حور پیش آمده به استقبال عقد بگشاده، حلّه چاك شده
رسته ازچه چو یوسف و چو مسیح بر فلك بی نهیب و باك شده
نفست آنجا خلیفهٔ ارواح نقشت اینجا اسیر خاك شده[2]
مرکب ازچوب کرده کودك وار پس بدروازهٔ هلاك شده
بی تماشای چشم روشن تو چشم خورشید در مغاك شده

شعر خاقانی از مراثی تو
سنگ خون کرده هر کجاك شده[3]

در مرثیهٔ رشیدالدین فرزندش[4]

بر سر شه ره عجزیم کمر بربندیم[5] رخت همت زرصد گاه خطر بربندیم[6]
لاشهٔ تن که بمسمار غم افتاد رواست رخش جانرا بدلش نعل سفر بربندیم
بارمحنت بدو بختی شب وروز کشیم بختیان را جرس از آه سحر بر بندیم
کاغذین جامه هدف وار علی‌الله زنیم[7] تا بتیر سحری دست قدر بر بندیم
که چوسوفاردهان وقت فغان بگشاییم[8] گه چوپیکان کمراز بهرحذر بربندیم
گه زآهی کمرکوه زهم بگشاییم گه ز دودی بتن چرخ کمر بربندیم
چون جهان را نظری سوی وفا نیست زاشك دیده را سوی جهان راه نظر بربندیم[9]
از سر نقد جوانی چه طرف بربستیم کز بن کیسهٔ او سود دگر بر بندیم
زآب آتش زده کز دیده رود سوی دهان[10] تنگنای نفس از موج شرر بربندیم[11]
چون قلم سر زده گرییم بخوناب سیاه زیوری چون قلم ازدود جگر بربندیم
دل که بیمار گرانست بکوشیم در آنك[12] روزن دیده بخونابه مگر بربندیم[13]
این سیه جامه عروسانرا درپردهٔ چشم حالی از اشك حلی‌های گهر بربندیم

---

۱ ــ مج : «با صحیفهٔ پاك» بهمین شکل ۲ ــ پا : نفست اینجا ۳ ــ ل : زهره خاك
٤ ــ این ترکیب بند نیز درص وجود ندارد ٥ ــ پا : شه ره عزمیم ٦ ــ پا : برصدگاه
۷ــ ل : صدف وار، وضمن قصائد نیز باین شکل است(ص۲۵۸) ۸ــ پا : وقت سحر ۹ــ این بیت درمج وجود ندارد ۱۰ ــ ل : آب آتش زده ، مج : آب آتش زده کزدیده دود ، پا : کز دیده دود ۱۱ــ مج : موج وشرر ۱۲ ــ پا : گران نیست ۱۳ ــ پا و ط : بخوناب

تیر باران سحر هست کنون ز آتش آه — نوك پیکان را قاروره بسر بربندیم
بام گردون بتوانیم شکست ازتف آه[1] — راه غم را نتوانیم که در بربندیم
نه نه مارا هنری نیست که گردون شکنیم — خویشتن چند بفتراك هنر بربندیم
ناله مرغی است بپر نامه بر غصهٔ ما — مرغ را نامهٔ سر بسته بپر بربندیم[2]
بس سبك پر مپر ای مرغ که می نامه بری — تا زرخ پای ترا خردهٔ زر بربندیم
چون سکندر پس ظلمات چه ماندیم کنون — سد خون پیش دو یأجوج بصر بربندیم
خاك را جای عروسی است که در دانه دراوست — نو نوش عقد عروسانه ببر بربندیم
بگدازیم زر چهرهٔ خاقانی را[3] — حلی سازیم و بتابوت پسر بربندیم[4]

گوهر دانش و گنجور هنر بود رشید
قبلهٔ ما در و دستور پدر بود رشید

دارم آن درد که عیسیش بسر می نرسد — اینت دردی که ز درمانش اثرمی نرسد
دل پردرد تهی دو بدوائی نرسید — خود دوابر سر این درد مگر می‌نرسد
اجرای کام ز دیوان امیدم نرسید[5] — چون ندانند عجب داری اگر می‌نرسد
چه عجب گر نرسد دست بفتراك مراد — کز بلندیست بجایی که نظر می‌نرسد[6]
سیل خونین که بساق آمد وتاناف رسید — بلب آید چکنم بوکه بسر می‌نرسد[7]
روز عمراست بشام آمده ومن چوشفق — غرق خونم که شب غم بسحر می‌نرسد
زآتش سینه مرا صبر چو سیماب پرید — صبر پران شده را مرغ بپر می‌نرسد
کاشتم تخم امل برق اجل پاك بسوخت — کشتن تخم چه سوداست که برمی‌نرسد[8]
ریزی از چاشنی کام بکامم نرسید[9] — روزبی کان ننهاده است قدر می‌نرسد
خاك روزی است دلم گرچه هنر ریزه بسی است — ریزه بگذار که روزی بهنر می‌نرسد
شهر بند فلکم خستهٔ غوغای غمان[10] — چون زیم گربمن ازاشك حشرمی‌نرسد
گریه گه گه نکند یاری از آن گریم خون — که چوخواهم مددی ساخته‌ترمی‌نرسد[11]

---

١ ــ پا : نتوانیم شکست
٢ ــ مج : بسر بربندیم
٣ ــ ط بغلط : بگذاریم
٤ ــ متن مطابق ل، بقیه: حلی آدیم
٥ ــ پا: «آخر کام» کذا
٦ ــ مج درحاشیه نوشته : «ماخذ باقی »
٧ ــ ط : بلب آمد
٨ ــ پا وط : چوبر
٩ ــ پا : بکام ار نرسید ، ط : ازچاشنی ریز ، و درحاشیه نوشته : « ریز بمعنی نعمت وکام و بعضی بزاء عربی ضبط کرده اند »
١٠ ــ پا : بغوغای غمان ، ط : بستهٔ غوغای
١١ ــ ل : که چه خواهم که مدد ساخته‌تر

آه ازاین گریه که گه بندد و گه بگشاید[1] — گه بکعب آید و گاهی بکمر می‌نرسد
بنمك ماند گریه بگه بست و گشاد[2] — گرچه اورا زدی و تیر خبر می‌نرسد
گه که بگشاید چیحون سوی آموی شود[3] — گه که بسته شود آتل بخزر می‌نرسد[4]
گریه چون دایهٔ گه گیر کز و شیر سپید[5] — بدو طفلان سیه پوش بصر می‌نرسد
اشك چون طفل که ناخوانده بیك تك بدود[6] — باز چون خوانمش ازدیده ببر می نرسد
پشت دست ازستم چرخ بدندان خوردم — که زخوان پایهٔ غم قوت دگرمی‌نرسد[7]
از بن دندان خواهم که جگرهم بخورم — چکنم چون سر دندان بجگرمی‌نرسد[8]
گرچه بسیار غم آمد دل خاقانی را — هیچ غم در غم هجران پسر می‌نرسد

شمسهٔ گوهر و شمع دل سرگشتهٔ من
که زوال آمدش از طالع برگشتهٔ من

مشکل حال چنان نیست که سرباز کنم[9] — عمر در سر شده بینم چو نظر باز کنم
دارم از چرخ تهی دو گله چندان که مپرس — دوجهان پرشود اریك گله سر باز کنم
شب روان بار ز منزل بسحر بربندند — من سربار تظلم بسحر باز کنم
ناله چون دود بپیچید و گره شد در بر — چکنم تا گره ناله ز بر باز کنم
آه من حلقه شود در بر و من حلقهٔ آه — میزنم بر در امید مگر باز کنم
زیر پوش است مرا آتش و بالا پوش آب — لاجرم گوی گریبان بحذر باز کنم
صبرا گر رنگ جگرداشت جگرصبر نداشت — اهل کو تا سر خو ناب جگر باز کنم
سلوت دل ز کدام اهل وفا دارم چشم — چشم همت بکدام اهل خبر باز کنم[10]
رشتهٔ جان که چوانگشت همه تن گره است — بکدامین سر انگشت هنر باز کنم
غم که چون شیر بکشتی کمرم سخت گرفت[11] — من سگجان ز کمر دامن تر باز کنم
با چنین شیر کمر گیر کمر چون بندم — تا نبرّد کمر عمر کمر باز کنم

---

۱ ـ ط : بندد و بگشاید ، کلمهٔ «گه» افتاده ۲ ـ پا : بگه بند و گشاد ۳ ـ مج و پا وط : چو بگشاید ۴ ـ ط : گه چو بسته، ل : آمل بخزر، و پیش ازاین درقصیدهٔ ردیف «بگشاید» این کلمه را یك جا بدون نقطه و جای دیگر «آیل» ضبط کرده (ص ۱۵۹) و متن صحیح است ۵ ـ پا : دایه گره گیر ۶ ـ مج : بتك تك ۷ ـ پا : زخوان بادهٔ غم ۸ ـ پا : چون کنم ۹ ـ ل : مشکل چرخ، پا : چنانست که ۱۰ ـ مج : اهل نظر ، ط : زکدام ۱۱ ـ متن مطابق ل ، مج : خشك گرفت، پا وط : بکشتن کمرم خشك گرفت

نزنم بامزد لهو و در کام که من
سر بدیوار غم آرم چو بصر باز کنم

کاه دیوار و گل بام بخون میشویم
پس دراین حال چه درهای بطر بازکنم

خارغم‌دررہ وپس شاد دلی‌ممکن‌نیست[1]
کاژدها حاضر ومن گنج گهر باز کنم[2]

خواستم کز پی صیدی ببرم باشه مثال
صرصر حادثه نگذاشت که پر باز کنم

برجهان می نکنم باز بیك بار دو چشم
چشم درد عدم آیادم اگر باز کنم[3]

از سر غیرت چشمی بخرد بر دوزم
وز پی عبرت چشمی بخطر باز کنم[4]

هفت در بستم بر خلق و اگر آه کنم[5]
هفت پرده که فلك راست ز بر باز کنم

مردم چشم مرا چشم بد مردم کشت
پس بمردم بچه دل چشم دگر بازکنم

زآهنین‌جان که‌دراین‌غم دل‌خاقانی‌رابست
خانه آتش زده بینند چو در بازکنم

بروم با سر خاکین بسر خاك پسر[6]
کفن خونین از روی پسر باز کنم[7]

ای مه نوز شبستان پدر چون شده‌ای
وی‌عطارد ز دبستان پدرچون شده‌ای

پای تابوت تو چون تیغ بزر درگیرم
سر خاك تو چو افسر بگهر درگیرم

این منم زنده که تابوت توگیرم در زر
کآرزو بد که دوات تو بزر درگیرم

بر ترنج سرتابوت تو خون می‌گریم
تاش چون سیب به بیجاده مگر درگیرم

چون قلم تختهٔ زیر تو حلی دار کنم[8]
لوح بالات بیاقوت و درر در گیرم

خاك‌پای‌وخط دستت گهرومشك‌منست[9]
با چنین مشك و گهر عشق زسردر گیرم

خاك پای تو چو تسبیح برخ درمالم
خط دست تو چو تعویذ ببر درگیرم

بی‌تو بستان وشبستان و دبستان بکنم[10]
اول از کندن بنیاد هنر درگیرم

چون نبد بر تو مبارك برو بوم پدرت[11]
آب و آتش ببر و بوم پدر درگیرم

هرچه دارم بنه و سکنه بسوزم ز پست
پیشتر سوختن از بهو و طزر در گیرم[12]

۱ــ ط : در ره پس ۲ــ ل : گنج هنر ۳ــ متن مطابق ل ومج عیناً ، ط : عدمم باد ، با : عدم آباد ٤ــ با : وزپی غیرت ٥ــ با : وگر ، مج وط : آه زنم ٦ــ ط : بروم برسر خاك پسرخاك پسر ۷ــ با باشتباه : ازروی پدر ۸ــ ط : حلی‌وار ۹ــ با وط: مانند ۱۰ ــ ل : دبستان وشبستان ۱۱ ــ با باشتباه : پدرم ۱۲ ــ چنین است سر بحاً در مج ول وبا ، ط : بهو وطرز ، ومتن صحیح است . در دو قصیدهٔ دیگر نیز درمرثیهٔ رشیدالدین این کلمه در ل و مج و با عیناً مطابق متن است (ص ۱٦٠ و ۱٦٥) و ط «طرر» ضبط کرده جمع طره

بدرم خانگیانرا جگر و سینه و جیب
اول از جیب وشاقان خزر درگیرم

پشت‌من‌چون قلم‌تست که‌مادر بشکست
که بدین پشت قباهای بطر درگیرم

چون شب آخر ماهم بسیاهی لباس
که قبائی ز سپیدیّ قمر درگیرم[1]

همچوصبح‌ازپی شب زاله ببارم چندان[2]
که سپیدی بسیاهیّ بصر درگیرم

آفتاب منی و من بچراغت جویم
خاصه کز سینه چراغی بسحر درگیرم

هر چراغی که بباد نفسش بنشانم
باز هم در نفس از تفّ جگر درگیرم

چه نشینم که قدر سوخت مرا در غم تو
بر نشینم در میدان قدر درگیرم

دارم از اشك پیاده ، ز دم سرد سوار
در سلطان فلك زین دو حشر درگیرم

درسیه کرده و جامه سیه و روی سیه[3]
بسیه خانهٔ چرخ آیم و در درگیرم

آرزوی تو مرا نوحه گری تلقین کرد
کآرزوی تو کنم نوحهٔ تر درگیرم

چند صف مویه گران نیز رسیدند مرا[4]
هر زمان مویه بآئین دگر درگیرم

هرچه رفت ازطرب‌وعمروجوانی‌ومراد[5]
چون دریغش خورم اول ز پسر درگیرم

ای سهی سرو ندانم چه اثر ماند تو را[6]
تو نماندی و در آفاق خبر ماند تو را

در فراق تو از این سوخته‌تر باد پدر
بی چراغ رخ تو تیره بصر باد پدر

تا شریکان ترا بیش نبیند در راه[7]
از جهان بی تو فرو بسته نظرباد پدر

بی زبان لغت آرای بتازی و دریت[8]
گوش پر زیبق وچشم آمده کرباد‌پدر[9]

چشمهٔ نورمنا خاك چه مأوی که تست
که فدای سر خاك تو پدر باد پدر

تا تو پالوده روان در جگر خاك شدی
بر سر خاك تو پالوده جگر باد پدر[10]

تا توچون مهر گیا زیر زمین داری جای
بر زمین همچو گیا پای سپر باد پدر

یوسفا گرچه جهان آب حیاتست ازاو[11]
بی تو چون کرگ گزیده بحذرباد‌پدر

---

۱ ــ ل : که قباها ۲ ــ ل : چندانك ۳ ــ مج وپا وط : روزسیه ٤ ــ مج : رسانید مرا ٥ ــ مج وپا وط : از ورق عمر ٦ ــ مج وپا وط : ماند ازتو (هردومصراع)
۷ ــ مج : بر راه ۸ ــ ط : لغت‌آرات بتازی ودری ۹ ــ ط : چشم‌آمده درباد
۱۰ ــ ط : آلوده جگر ۱۱ ــ مج وپا : حیاتست کزاو

توچو گل خون بلب آورده شدی و چو رطب[1]
خون بچشم آمده پرخار و خطر باد پدر[2]

بالب خونین چون کبك شدی و چو تذرو
چشم خونین ز تو برسان پدر باد پدر[3]

غم تو دست مهین است و کنون پیش غمت
همچوانگشت کهین بسته کمر باد پدر

تاکه دست قدر از دست تو بربود قلم
کاغذین پیرهن از دست قدر باد پدر

عید جان بودی وتا روزه گرفتی زجهان
بی تو از دست جهان دست بسر باد پدر

خاطرت جان هنر بود و خطت کان گهر
هم بجان هنری کان گهر باد پدر[4]

چون حلیّ بن تابوت و نسیج کفنت
همچنین پشت بخم روی بزر باد پدر

زیر خاکی وفلك بر زبرت گرید خون[6]
بی تو چون دورفلك زیر وزبر باد پدر

ز عذارت خط سبز وز کفت خط سیاه[7]
چون نبیند ز خط صبر بدر باد پدر

بی چلیپای خم مویت و زنّار خطت
راهب آسا همه تن سلسله ور باد پدر

زآنکه چون تو دکری نی ونبیند دکرت[8]
هر زمان نامزد درد دگر باد پدر

ای غمت مادر رسوا شده را سوخته دل[9]
از دل مادر تو سوخته تر باد پدر

پسری کآرزوی جان پدر بود گذشت
تا ابد معتکف خاك پسر باد پدر

---

۱ ــ مج : چوتذرو، ل این بیت را درحاشیه با خط الحاقی دارد ۲ ــ مج : چشم خونین تو برسان پدر باد ، پا : پرخار خطر ۳ ــ این بیت در مج نیست ، پا : « برسان تذر » عیناً
٤ ــ ط : گوهری ازکان هنر ، مج و پا : بجان گهری ٥ ــ ط : روی چو زر ٦ ــ مج و پا : خاکی که فلك ۷ ــ ط بغلط :زکفنت ۸ ــ پا : نیست نبیند ، مج و ط : نیست و نبیند
۹ ــ ل : ای عجب ، این بیت در ط پنج بیت قبل از این قرار دارد

غزلیات

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

غزلیات

حرف الف

ای آتش سودای تو خون کرده جگرها[1] بر باد شده در سر سودای تو سرها[2]
ای در سر عشاق ز شور تو شغب‌ها[3] وی در دل زهاد ز سوز تو اثرها[4]
آلوده بخونابهٔ هجر تو روان‌ها پالوده در اندیشهٔ وصل تو جگرها[5]
وی مهرهٔ امید مرا زخم زمانه در ششدر عشق تو فرو بسته گذرها
کردم خطر و بر سر کوی تو گذشتم[6] بسیار کند عاشق ازینگونه خطرها[7]
خاقانی از آنکه که خبریافت ز حسنت[8] از بی‌خبری او بجهان رفته خبرها[9]

***

طبع تو دمساز نیست عاشق دلسوز را خوی تو یاری گرست یار بدآموز را[10]
دستخوش تو منم دست جفا برگشای[11] بر دل من بر گمار تیر جگر دوز را
ازپی آنراکه شب بردهٔ راز من است[12] خواهم کز درد دل پرده کنم روز را
لیك ز بیم رقیب وز پی نفی گمان راه برون بسته‌ام آه درون سوز را
گرچه ز نقد وصال کیسهٔ فردا تهی‌است خرج کنم بر فراق حاصل امروز را[13]
دل‌چه‌شناسد که‌چیست‌قیمت‌سودای تو[14] قدر چه داند صدف درّ شب افروز را
گر اثر روی تو سوی گلستان رسد[15] باد صبا رد کند تحفهٔ نوروز را

---

۱ ــ فقط مج : ای زآتش سودای تو خونابه ۲ ــ مج : برباد دهد خاك سر کوی تو
۳ ــ مج وپا : زعشق تو ٤ ــ ل : در دل عشاق ، پیش از این ط ، این بیت را اضافه دارد : «در گلشن امیدبشاخ شجرمن + گلها نشکفتند وبرآمد نه ثمرها» ٥ ــ پا وط : زاندیشه ٦ــ پا : کردم خطری ۷ ــ پا وط : زینگونه ۸ ــ ط : زعشقت ، درمج «عشقت» نیز خوانده میشود ودرست معلوم نیست ۹ ــ ط : زو بجهان ۱۰ ــ پا : رای بدآموز ، ط : یاری گریست رای بدآموز را ۱۱ــ فقط مج : شست جفا ۱۲ــ مج : از قبل‌آنکه شب، پا : از بی‌آنراکه شب بردهٔ روزمن‌است ۱۳ــ این بیت در ط وپا نیست ۱٤ ــ ط : دل‌که شناسد
۱٥ــ ل : گلستان شود ، مج : گراثری

تا دل خاقانیست از در تو نگذرد[1] بو که درآرد بمهر آن دل کین توز را[2]

***

خوش خوش خرامان میروی ای خوشتر از جان تا کجا[3] شمعی و پنهان میروی پروانه جویان تا کجا[4]
زانصاف خووا کرده‌ای ظلم آشکارا کرده‌ای خون دیزدلها کرده‌ای خون کرده پنهان تا کجا
غبغب چوطوق آویخته فرمان زمشك انگیخته صدشحنه‌را خون ریخته باطوق وفرمان تا کجا
بردل چو آتش میروی تیز آمدی کش میروی[5] درجوی جان خوش میروی ای آب حیوان تا کجا[6]
طرف کله کژ برزده گوی گریبان گم شده بند قبا باز آمده گیسو بدامان تا کجا[7]
دزدان شب‌رو درطلب ازشمع ترسندای عجب توشمع پیکر نیم‌شب دل دزد ازاینسان تا کجا
هرلحظه ناوردی زنی جولان کنی مردافکنی نه در دل تنگ منی ای تنگ میدان تا کجا
گر ره دهم فریاد را از دم بسوزم باد را حدی‌است هر بیدادرا این حد هجران تا کجا[8]
خاقانی اینك مرد تو مرغ بلا پرورد تو ای گوشهٔ دل خورد تو ناخوانده مهمان تا کجا[9]

***

رفتم براه صفت دیدم بکوی صفا چشم وچراغ مرا جائی شگرف وچه جا
جائی که هست فزون از کل کون ومکان[10] جائی که هست برون از وهم ما و شما
صحن سراچهٔ او صحرای عشق شده[11] جانهای خلق در او رُسته بجای گیا
از اشك دلشدگان گوهر نثار زمین[12] وز آه سوختگان عنبر بخار هوا[13]
دارندگان جمال از حسن او بحسد[14] بینندگان خیال از نور او بنوا
رفتم که حلقه زنم پنهان ز چشم رقیب آمد رقیب و سبك در ره گرفت مرا[15]
گفتا بحضرت او گر حاجتی است بگو[16] گفتم که هست بلی اماالیك فلا[17]

---

۱ ــ مج : ازغم تو ، ط : ازتو همی نگذرد دربوز را
۲ ــ پا : بوی درآرد ، ل : نوازد بمهر این دل
۳ ــ پا : ای ماه خوبان ، ط : ای‌شاه خوبان
۴ ــ پا : پروانه گوهان
۵ ــ پا : خوش میروی
۶ ــ پا : کش میروی
۷ ــ بعدازاین در ل این دو بیت اضافه‌است:
ازدردبی‌دل‌خسته‌ای زلفین‌ازآن بربسته‌ای الحق اگرژان‌رسته‌ای ارزان‌تا کجا
چندین‌جگر خوردن که‌چه‌سردر نیاوردن که‌چه این بی‌غلط کردن که چه آخر بگوهان تا کجا
۸ ــ این بیت درمج وپا نیست، در ل دو بیت قبل قرار دارد
۹ ــ مج : « نا خورده مهمان » کذا
۱۰ ــ پا : فزونترزکل
۱۱ ــ پا : «صحرا سراچهٔ اوصحرای عشق جان شده » کذا
۱۲ ــ پا : « نثار بر زمین » کذا
۱۳ ــ پا : عنبربین بخار
۱۴ ــ ل : « بحسن » کذا
۱۵ ــ ط : ره درگرفت ، پا : دزره ناله‌گرفت ، ل : در برگرفت
۱۶ ــ پا وط : بحضرت ماگرحاجت است ، مج : گرحاجت‌است ، متن مطابق ل
۱۷ ــ ل و ط اینطور، مج وپا : که هست بگو

هم‌خودزروی‌کرم‌برداشت پرده و گفت[۱] ای پاسبان تو برو ، خاقانیا تو در آ[۲]

***

زخاك‌کوی‌تو هر خار سوسنی است مرا زبند موی تو هر تار مسکنی‌است مرا[۳]
برای آنکه ز غیر تو چشم بر دوزم بجای هرمژه‌درچشم سوزنی است مرا[۴]
ز بسکه بر سر کوی تو اشك ریخته‌ام ز لعل در بن هرسنگ دامنی‌است مرا[۵]
از آن زمان که ز تو لاف دوستی زده‌ام بهر کجا که‌مصافیست دشمنی‌است مرا[۶]
فلك موافقت من کبود در پوشید چودید کزتوبهرلحظه شیونی است مرا[۷]
هر آنکه آب من‌ازدیده زیر کاه تودید[۸] یقین شناخت که برباد خرمنی‌است مرا
بکار عشق تو درمانده‌ام چو خاقانی[۹] اگرنه بام فلك خوش نشیمنی است مرا

***

بزبان چربت ای جان بنوازجان ما را[۱۰] بسلام خشك خوش‌کن دل ناتوان ما را
ز میان برآر دستی مگر از میانجی تو بکران برد زمانه غم بیکران ما را
بدوچشم آهوی توکه بدولت توگردون همه عبده نویسد سگ پاسبان ما را
ز پی عماری تو ز روان‌کنیم مرکب[۱۱] چورکاب تورروان‌شدچه‌محل‌روان‌مارا[۱۲]
بسرای ومجلس خود مطلب نشانی ما[۱۳] چوتوبرنشان کاری چه کنی نشان ما را
گلهٔ فراق گفتیم نه نیك رفت بالله[۱۴] بکرشمه مُهر برنه پس‌ازاین زبان مارا
بتو درگریخت‌خاقانی‌وجان‌فشاند برتو[۱۵] اگرش مزید خواهی بپذیر جان مارا

***

---

۱ ــ با : پرده برداشت ۲ ــ با : وای خاقانیا تو بیا ۳ ــ ابیات اول و دوم وسوم و ششم و هفتم این غزل در مج یکبار هم جزء قسمتهای تازه ضبط شده ، با و ط : بزیر زلف تو هرموی
۴ ــ در با وط بیت چهارم است ۵ ــ با وط : دربرهرسنگ ، وبیت دوم است
۶ ــ درپا وط بیت پنجم است ۷ ــ درپا وط بیت سوم است ، در ل این‌بیت وجود ندارد .
۸ ــ با : هرآنکه دید مرا مانده زیرکاه تودر ۹ ــ با وط : بدام عشق ۱۰ ــ ط : بزبان چرب جانا ۱۱ ــ با وط : چه روان کنیم ۱۲ ــ با و ط : چو رکیب تو ۱۳ ــ با : مطلب‌گرانی ما ، ط : بسراومجلس خود مطلب گرانی ما ۱۴ ــ با : گفتیم و نه ، ط : گفتم‌که نه نیك رفت ، ل : نه‌نیك بود والله ۱۵ ــ با : در فشاند ، مج : دل فشاند، ط درحاشیه نوشته : «این مصراع مصحف است و با شعر آخر غزل بعد مطابق و تفلیط و تخلیط شده»

بسر کرشمه از دل خبری فرست ما را
ببهای جان از آن لب شکری فرست ما را

بغلامی تو ما را خبر از جهان بر آمد[۱]
گرهی ز زلف کم کن، کمری فرست ما را[۲]

ببهانهٔ حدیثی بگشای لعل نوشین
بخراج هر دو عالم گهری فرست ما را[۳]

بدوچشم تو که ازجان اثری نماند با ما
ز نسیم جانفزایت اثری فرست ما را

ز پی مصاف هجران که کمان کشید برما
ز وصال مردمی کن حشری فرست ما را[۴]

مگذار کز جفایت دل گرم ما بسوزد
ز وفا مفرّحی کن قدری فرست ما را

بتو در گریخت خاقانی و دل فشاند برتو*
اگرش قبول کردی خبری فرست ما را

☆☆☆

گر نه عشق او قضای آسمانستی مرا
از بلای عشق او روزی امانستی مرا[۶]

گر مرا روزی ز وصلش بر زمین پای آمدی
کی همه شب دست ازاو بر آسمانستی مرا

گر نه زلف پرده سوز او گشادی راز من[۷]
زیراین پرده که هستم کس چه دانستی مرا

بر یقینم کز فراق او بجان ایمن نیم
وین نبودی گر بوصل او گمانستی مرا[۸]

آفت جانست و آنکه درمیان جان مقیم
گر نه درجان اوستی کی باك جانستی مرا

مرقد خاقانی از فرقد نهادی بخت من
گر بکوی او محل پاسبانستی مرا[۹]

☆☆☆

ای یار دوست بوده و امسال آشنا
وی از سزا بریده و بگزیده ناسزا[۱۰]

ای سفته در وصل تو الماس ناکسان[۱۱]
تا کی کنی قبول خسان را چو کهربا

چند آوری چوشمس فلك هرشبانگهی
سر بر زمین بخدمت یاران بیوفا[۱۲]

آنرا که خصم ماست شدی یاروهم نشین[۱۳]
با آنکه کم زماست شدی دوست و آشنا[۱۴]

۱ـ مج وپا : زجهان خبر برآمد ، ط : بجهان خبر ۲ ـ پا : خبری فرست ۳ ـ دل بیت چهارم است ۴ ـ در پا بیت آخراست ۵ ـ ل : جان فشاند ، این مصراع در غزل قبل هم مصراع اول بیت مقطع ودرهمهٔ نسخ اینطوراست ۶ ـ ل : روی امانستی ۷ ـ فقط ط : برده دوز ۸ ـ ط : دین نبودی ۹ ـ ط پیش ازاین یك بیت اضافه دارد باین‌ترتیب :

من نمی‌ترسم زبیم مرگ چون هرروزوشب
این قضا خود لحظه لحظه جانستانستی مرا

و درحاشیه نوشته که درنسخ خطی نبود
۱۰ ـ مج این غزل را یکبار هم جزء قسمت های تازه ضبط کرده ۱۱ـ ل : الماس دیگران ۱۲ـ پا وط : زمین خدمت ۱۳ـ پا و ط : شدی یاروهم‌نفس ، مج : شدی دوست وهمنشین ۱۴ ـ ط : شدی یاروآشنا ، مج : شدستی توآشنا

الحق سزا گزیدی وحقا که درخوراست — پیش مسیح مائده و پیش خر گیا
بودیم گوهری بتو افتاده رایگان — نشناختی تو قیمت ما از سر جفا
بی دیده کی شناسد خورشید را هنر[1] — یا کوزه‌گر چه داند یاقوت را بها
ما را قضای بد ببلای تو در فکند[2] — آری همه بلای بد آید بر قضا[3]
ای کاش آتشی ز کناری درآمدی[4] — نه حسن تو گذاشتی و نه هوای ما[5]
حکم خدای بود وگر نه بهیچ وقت[6] — خاقانی از کجا و هوای تو از کجا

☆☆☆

درد زده‌است جان‌من میوهٔ‌جان‌من کجا — درد مرا نشانه کو دردنشان من کجا[7]
دوش زچشم‌دیگران گریه‌بوام خواستم[8] — این‌همه‌اشك‌عاریه‌است‌اشك‌روان‌من کجا
او زمن خراب دل کرد چو گنج بی‌نهان — من که خراب ایدرم گنج نهان من کجا[9]
یار زمن گسست ومن بهرموافقت کنون[10] — بند روان گسسته‌ام انس‌روان من کجا
گه‌گهی آن شکرفشان‌سر که‌فشان زلب‌شدی — گرم‌جگرشدم زتب‌سر که‌فشان من کجا
روزبروز برفلك بخشش عیش می کند[11] — آن‌همه‌رارسید‌بخش‌ای‌فلك آن‌من کجا[12]
نالهٔ خاقانی اگر دادستان شد از فلك[13] — نالهٔ من ببست غم دادستان من کجا[14]

☆☆☆

اری فی النوم ما طالت نواها[15] — زمانا طاب عیشی فی هواها[16]
بجامی کز می وصلش چشیدم — همی دارد خمارم در بلاها[17]
عرانی السحر ویحك ما عرابی[18] — رعاها الصبر ویلی مارعاها
ببوسه مهر نوش او شکستم — شکست اندر دلم نیش جفا ها

۱ــ ل : اثر ۲ــ پا وط : بهوای تو ۳ــ مج و پا : که هم‌قضای بد ، ط : بدآباد
۴ــ پا وط : زکنارا اندرآمدی، مج این بیت‌را درحاشیه نوشته با خط دیگرو ل ندارد ۵ــ ط : نی حسن توگذاشتی و نی ۶ ــ ط : حکم قضای بود وگرنه چنین بدی ۷ ــ ط : نشانه‌کرد ، در پا ردیف « کجاست » است ۸ــ ط : زچشم مردمان اشك ، مج : زچشم مردمان ۹ــ پا : خراب اندرم ، ط : خرابه اندرم ۱۰ ــ ط : تا ز من اوگسست من ، مج : گسست و هم ۱۱ ــ ط : بخشش عافیت بود، پا : بخشش حسن ۱۲ــ پا : این همه را ، ط : خود همه را رسیده بخش
۱۳ــ ط : ناله خاقنی مگر ، پا : نالهٔ خاقنی ۱۴ــ ط : نبست غم ۱۵ــ پا : من طالت
۱۶ــ پا : طاب عیش ۱۷ــ پا : همی دادم ۱۸ــ پا : عوانی السحر ، ط : ماعرانی

بدت من حبها فی القلب نار کان صلی جهنم من لظاها[1]
خطا کردم که دل دادم بدستش پشیمان باد عقلم زین خطاها

***

حرف ب

مست تمام آمده‌است بردر من نیم شب آن‌بت‌خورشید روی و آن مه یاقوت‌لب
کوفت بآواز نرم حلقهٔ در کای غلام[2] گفتم کاین وقت کیست بردرما ای‌عجب
گفت منم آشنا گر چه نخواهی صداع گفت منم میهمان گرچه نکردی‌طلب[3]
او چو درآمد ز در بانگ بر آمدزمن کاینت‌شکاری‌شگرف‌وینت‌شبی‌بوالعجب
کردم برجان رقم شکرشب و مدح می کامدن دوست را بود ز هر دو سبب
گرنه شبستی رخش کی شودی بی‌نقاب ورنه می‌استی سرش کی‌شودی بی‌شغب[4]
گفتم اگر چه مرا توبه درست‌است‌لیك درشکنم طرف شب با تو بشکر طرب[5]
گفتم کز بهر خرج هدیه پذیرد ز من[6] عارض سیمین تو این رخ زرین سلب[7]
گفت که خاقانیا روی تو زر فام نیست گفتم معذور دار زر ننماید بشب

***

بیکی نامهٔ خودم در یاب بدو انگشت کاغذم در یاب[8]
بفراقی که سوزدم کشتی به پیامی که سازدم دریاب[9]
درد من بر طبیب عرض مکن[10] تو مسیح منی خودم دریاب
کارم از دست شد ز دست فراق دست در دامنت زدم دریاب
من از این خیره کش فراق هنوز دیت وصل نستدم دریاب
الله الله که از عذاب سقر[11] بعلی الله در آمدم دریاب
دردمندم ز نقل خانهٔ لب[12] بگلاب و طبرزدم دریاب

---

۱ ــ ل : فی لظا ها ۲ ــ با و ط : گفت بآواز ۳ ــ این بیت در ل ومج نیست
۴ ــ با و ط : پرشغب ۵ ــ ل : بشکررطب ۶ــ ل : تحفه پذیرد ۷ــ با : زین رخ
۸ ــ این غزل درمج جزء قسمت‌های تازه‌است ۹ــ مج : بوصالی که ، ودل بیت سوم است
۱۰ ــ مج و با : عرضه مکن ۱۱ ــ ط : عذاب سقر ، و متن صحیح است ۱۲ ــ ط : نقل خانهٔ آب

من که خاقانیم بدست عنا　　چون خیال مشعبدم درياب[1]

***

رویم ز گریه بین چو گلین کاه زیر آب　　وز شرم روی تست رخ ماه زیر آب[2]
ماهی تنی و می‌کنی از اشك من گریز[3]　　نه ماهیان کنند وطن گاه زیر آب[4]
نی نی تراست عذر که مشك ومیی همه[5]　　نه مشك ومی تبه شود آنگاه زیر آب[6]
تخم وفاست دانهٔ دل چون بدست تست　　خواهی بزیر خاك کن و خواه زیر آب[7]
در اشك گرم غرقم و بنگاه سوخته[8]　　کس دید غرق سوخته بنگاه زیر آب
دریا کشم ز جام غمت ور بر آرم آه[9]　　سوزد نهنگ را تپش آه زیر آب[10]
همسایگان ز تفّ دلم بر کنند شمع　　چون شد چراغ روز شبانگاه زیر آب[11]
گریم چنانکه از دم دریای چشم من　　هر گوش ماهیی شود آگاه زیر آب
آبم برفت و گر شنود سنگ آه من　　از سنگ بشنوند علی‌الله زیر آب
ای درّ آبدار چو آبی ز پیچ و خم[12]　　در آب شد ز شرم تو صد راه زیر آب
پوشی کتان کاهی ومن چون کتان کاه[13]　　دل گاه زیر آتش و تن گاه زیر آب[14]
حال من وتوازمن وتودورنیست زآنك　　تو آب زیر کاهی و من کاه زیر آب
خاقانیا بچاه فرو گوی راز دل　　کز دوست راز دارتر آن چاه زیر آب

***

حرف ت

کار عشق از وصل و هجران درگذشت　　درد ما از دست درمان درگذشت[15]

---

۱ ــ ط بعدازاین ، این بیت را اضافه دارد :
من که در یك دو نه سه‌چار یکی　　بستهٔ ششدر آمدم درياب
۲ ــ این غزل دریا وجود ندارد ، ط : ازشرم　　۳ ــ ط : مائی تنی　　٤ ــ ط : نه مائیان
٥ ــ ط : مشك ومیی بهم　　٦ــ ط : «نی مشك ومی شودآنگاه» کذا ، کلمهٔ «تبه» ساقط است ، مج: شود تبه　　۷ ــ ط : بزیر خاك به خواه　　۸ ــ ط : غرقم وآنگاه　　۹ ــ ط : زچاه غمت گربرآرم　　۱۰ ــ ط : طپش　　۱۱ ــ این بیت از ل ساقط است　　۱۲ ــ ط : آبدار جوانی ، ازاین بیت ببعد را دریك قطعه نیز ضبط کرده‌است　　۱۳ ــ ط : توسی کتان کاهی ومن چون کیان کاه ، مج : کتان وکاه　　۱٤ ــ ط : زبرآتش وبن‌گاه　　۱٥ ــ با : دردها ، مج این غزل‌را یکبارهم درقسمت‌های تازه ضبط کرده

کار صعب آمد بهمت بر فزود[1] گوی تیز آمد ز چوگان درگذشت
در زمانه کار کار عشق تست از سر اینکار نتوان درگذشت
کی رسم در تو که رخش وصل تو از زمانه بیست میدان درگذشت
فتنهٔ عشق تو بر دارد جهان[2] خاصه میداند که سلطان درگذشت
جوی خون دامان خاقانی گرفت دامنش چه، کز گریبان درگذشت

☆☆☆

دل پیشکش تو جان نهاده است عشقت بدل جهان نهاده است[3]
جان گر همه تا همه دلی داشت[4] با عشق تو در میان نهاده است
تا نام تو بر زبان بیفتاد دل مُهر تو بر زبان نهاده است
اندك سخنی لبانت را عذر[5] از نیستی دهان نهاده است
نظاره ز قندز هلالت[6] موئی بهزار جان نهاده است
از نالهٔ من رقیب در گوش انگشت خدای خوان نهاده است

☆☆☆

چه آفتی توکه خوشتر غم توهجرانست[7] چه گوهری توکه کمتر بهای تو جانست
جهان حسن تو داری بزیر خاتم زلف تراست معجزه و نام تو سلیمان است[8]
از آن زمان که ترا نام شد بخیره کشی زمانه از همه خونریزها پشیمان است
بر آن دیار که باد فراق تو بگذشت[9] بهرکجا که کنی قصد قصر ویرانست
شنیده‌ای که مرا خوب روزگاری بود[10] بروزگار تو آن روزگار پنهانست
شکست روزم درشب چه روزامیداست[11] گذشت آب من ازسرچه‌جای دامانست[12]
ز وصل گوئی کم گوی، این مرا گویند[13] مرا زدرد توپروای وصل وهجرانست[14]

☆☆☆

---

۱ ـ مج وط : برفروز ۲ ـ ط : پرداد ۳ ـ این غزل درپا نیست ٤ ـ ط : کزهمه با همه ۵ ـ ط : زبانت را عذر ٦ ـ ط : نظارهٔ قندز ۷ ـ مج این غزل را یکبارهم درجزء قسمتهای تازه‌آورده ، ل : چه آتشی‌تو، ط : کمترغم‌تو ۸ ـ مج : نام بر
۹ ـ مج وپا : بدان دیار ، ط : که یاد ۱۰ ـ ل : شنیده‌ام‌که ، این بیت از ط ساقط است
۱۱ ـ ل : شکسته روزم ، پا : روزم ودرشب ، ط : شکست دور درستم چه دورامیداست ۱۲ ـ ط : آب من ازچه ۱۳ ـ ط : آن‌مرا ، ل : زوصل توکم‌گوی ، پا : گوئی اگرگوئی ۱٤ ـ بعد ازاین ، پا یك بیت اضافه دارد باین ترتیب :

کجا بس آید با غمزهٔ تو خاقانی گرفته‌ام‌که نه خاقانیست خاقانست

طیره منشین که غرامت برماست[1] طره منشان که قیامت برخاست[2]
غمزه بر کشتن من تیز مکن کان نه غمزه است که شمشیر قضاست
بس که از خصم توام بیم سراست برسری این همه خشم تو چراست[3]
گر عتابی ز سر ناز برفت[4] مرو از جای که صحبت برجاست[5]
ور زمن با تو بدی گفت کسی مشو اندر خط کان گفته خطاست[6]
گفت بیهوده بر انگشت مپیچ بر کسی کو بتو انگشت نماست
هیچ بد در تو نگفتم بالله[7] خود خیال تو براین گفته گواست[8]
این قدر گفتم کان روی چو گل بستهٔ دیدهٔ هر خس نه رواست[9]
من همانم تو همان باش بمهر که همه شهر حدیث تو و ماست
بنده خاقانی اگر کرد گناه عذر آن کرده بجان خواهد خواست

☆☆☆

من چه دانستم که عشق این رنگ داشت[10] کز جهان با جان من آهنگ داشت[11]
دستهٔ گل بود کز دورم نمود چون بدیدم آتش اندر چنگ داشت
عافیت را خانه همچون سیم رفت[12] زآنکه دست عقل زیر سنگ داشت[13]
صبر بیرون تاخت در میدان دل[14] درسر آمد زآنکه میدان تنگ داشت[15]
وآنکه نام عشق او بر من نشست چون بدام افتادم ازمن ننگ داشت[16]
از جفا تا او چهار انگشت بود از وفا تا عهد صد فرسنگ داشت
دل بماند از کاروان وصل او زآنکه منزل دور و مرکب لنگ داشت[17]
نالهٔ خاقانی از گردون گذشت کارغنون عشق تیز آهنگ داشت[18]

☆☆☆

۱ــ ط : طره مفشان ۲ ــ ط : طیره منشین ۳ ــ مج و ط : برسراین ٤ ــ پا : زره یار ٥ ــ پا : مروازجاکه محبت ٦ ــ ط : « مشوازخط » عیناً ، و متن صحیح است
۷ ــ ل : برتو نگفتم والله ۸ ــ ل و پا : برین گفت ۹ ــ ط : هرکس ۱۰ــ پا وط : من ندانستم ۱۱ ــ پا و ط : وزجهان ۱۲ ــ در ل کلمهٔ «را» نیست وکلمه ای بشکل «کز» پیداست ۱۳ــ پا وط : اندرسنگ ۱٤ ــ ل . صبرکو درتاخت ، پا و ط : از میدان عشق
۱٥ ــ ط : درنیامد زآنکه ، ل : زآنکه مرکب لنگ ۱٦ ــ این بیت در ل وط نیست ودر پا بیت ماقبل آخراست ۱۷ــ مج : مرکب چنگ ، ودرحاشیه بخط الحاقی نوشته: «لنگ»
۱۸ ــ پا : ارغنون ، ط : «ازعبورعشق نیز» کذا

عیسی‌لب‌است یارودم ازمن دریغ‌داشت[۱] بیمار او شدم قدم از من دریغ داشت[۲]
آخر چه معنی آرم از آن آفتاب روی[۳] کو بوی‌خودبصبحدم ازمن دریغ داشت
بوس وداعی از لب او چون طلب کنم[۴] کز دور یك سلام هم‌ازمن دریغ داشت
من چون کبوتران بوفا طوق دار او[۵] او کعبهٔ من وحرم از من دریغ داشت
از جور یار پیرهن کاغذین کنم کو کاغذ و سر قلم از من دریغ داشت
من ز آب دیده نامه نوشتم هزار فصل[۶] اوز آب دوده یك‌رقم ازمن دریغ داشت
خود یاد نارد از دل خاقانی ای عجب گوئی‌چه‌بود کاین کرم ازمن‌دریغ داشت

☆☆☆

ای صبح دم ببین‌که کجا می‌فرستمت[۷] نزدیك آفتاب وفا می فرستمت
این سر بمهرنامه بدان‌مهربان رسان[۸] کس‌راخبرمکن‌که‌کجامی فرستمت
تو پرتو صفائی از آن بارگاه انس هم سوی بارگاه صفا می فرستمت
باد صبا دروغ‌زنست وتوراست‌گوی آنجا برغم باد صبا می فرستمت
زرین قبا زره زن از ابر سحر گهی کآنجاچوپیك بسته قبا می فرستمت
دست‌هوابرشتهٔ‌جان بر گره زده‌است[۹] نزد گره کشای هوا می فرستمت
جان‌یك‌نفس‌درنگ‌ندارد گذشتنی‌است ورنه بدین شتاب چرا می فرستمت
این دردهاکه بردل‌خاقانی آمده‌است یك‌یك نگرکه‌بهردوا می‌فرستمت[۱۰]

☆☆☆

لعل او بازار جان خواهد شکست خندهٔ او مهرکان خواهد شکست
عابدانرا پرده این خواهد درید عاشقان را توبه آن خواهد شکست[۱۱]
هودج نازش نگنجد در جهان لیك محمل برجهان خواهد شکست
پرنیان خوئی بپای پیل غم[۱۲] دل چو پیل پرنیان خواهد شکست

---

۱ ـ ل : عیسی دم است ۲ ـ مج وپا : بیمار دل ۳ ـ پا : چه معنی نازم ، ل : چه موی آرم ٤ ـ پا وط : چون طمع کنم ٥ ـ ط : کبوتران وفا ٦ ـ مج وپا : نبشتم ، در ل مقدم بربیت قبل است ۷ ـ ط : ای باد صبح بین ۸ ـ پا : ازسربمهر ۹ ـ ط : برشتهٔ جانم ۱۰ ـ مج وپا : یك‌یك بگو ۱۱ ـ فقط ط : زاهدانرا ۱۲ ـ ط : پرنیان جوئی ، ل : برنثارمن بپای پیل غم

روی کندم گون او در چشم ماه — خار راه کهکشان خواهد شکست[1]
غمزه‌ش ارغوغا کند هیچش مگوی — کو طلسم آسمان خواهد شکست
دشمنان از داغ هجرش رسته‌اند — پل همه بر دوستان خواهد شکست
جای فریاد است خاقانی که چرخ — نالهٔ فریاد خوان خواهد شکست

☆☆☆

دیدی که یار چون زدل ما خبر نداشت — ما را شکار کرد و بیفکند و برنداشت
ما بی‌خبر شدیم که دیدیم حسن او — او خود ز حال بی خبر ما خبر نداشت[2]
ما را بچشم کرد که ما صید او شدیم[3] — زآن پس بچشم رحمت بر ما نظر نداشت
گفتا دومی نجویم وزین خود گذر نکرد[4] — گفتا یگانه باشم وزاین خود گذر نداشت[5]
وصلش زدست رفت که کیسه وفا نکرد — زخمش بدل رسید که سینه سپر نداشت
گفتند خرّم است شبستان وصل او — رفتم که بار خواهم دیدم که درنداشت
گفتم که بر پرم سوی بام سرای او[6] — چه سود مرغ همت من بال و پر نداشت
خاقانی ارچه نرد وفا باخت با غمش[7] — در ششدر اوفتاد که مهره گذرنداشت

☆☆☆

رخ تو رونق قمر بشکست — لب تو قیمت شکر بشکست
لشکر غمزهٔ تو بیرون تاخت — صف عقلم به‌یك نظر بشکست
بر در دل رسید حلقه بزد[8] — پاسبان خفته‌دید دربشکست[9]
من خودازغم شکسته دل بودم — عشقت آمد تمامتر بشکست
نیش مژگان‌چنان‌زدی دردل[10] — که سر نیش درجگربشکست
نرسد نامه‌های من بتو زآنك — پرّ مرغان نامه بر بشکست

---

۱ ـ ل ومج این بیت را ندارند ۲ ـ این بیت در ط نیست ، مج : حال بی خبری ما ، در پا چهار بیت بعداست ۳ ـ ط وپا : که تاصید او ٤ ـ پا : نجویم زین ، وبیت ماقبل‌آخراست ، ط : گفتا جفا نجویم زین ٥ ـ پا : زآن خود خبر نداشت ، ط : گفتا وفا نمایم زآن خود ، مج : زآن خود اثر ٦ ـ ط : سوی باغ وصال او ۷ ـ پا وط : خاقانی اولین ندب ازنرد عشق‌او ۸ ـ ط : رسید وحلقه بزد ۹ ـ ط : دید ودر ، ل : خفته بود ۱۰ ـ ط و پا : زدی بدلم ، مج : بر دل

قصه ها می نوشت خاقانی[۱] قلم اینجا رسید سر بشکست[۲]

☆☆☆

ازحال‌خود شکسته دلان‌را خبرفرست[۳] تسکین جان سوختگان را نظرفرست[۴]
جان‌درتب‌است از آن شکرستان‌لعل‌خویش[۵] از بهر تب بریدن جان نیشکر فرست
گفتم بدل که تحفهٔ آن بارگاه انس گر زرّ خشك نیست سخنهای تر فرست
بودم در این حدیث که آمد خیال تو[۶] کای خواجه‌ما سخن نشناسیم‌زرفرست[۷]
الماس وزهر برسر مژگان چه داشتی[۸] این‌سوی‌دل‌روان‌کن‌و آن‌زی جگرفرست[۹]
سرخواستی زمن هم ازاین‌پای‌باز گرد[۱۰] شمشیروطشت‌راست کن‌وسوی‌سرفرست
خاقانیا سپاه غم آمد دو منزلی جان را دواسبه خیز بخدمت‌بدرفرست[۱۱]

☆☆☆

زآن زلف مشکرنگ نسیمی بمافرست یك موی سر بمهر بدست صبا فرست
زآن لب‌که تا ابد مدد جان‌ما ازاوست نوشی بعاریت ده و بوسی عطا فرست
چون آگهی که شیفته و کشتهٔ توایم[۱۲] روزی برای ما زی و ریزی بما فرست
بندی ز زلف کم کن و زنجیر ما بساز قندی ز لب بدزد و بما خونبها فرست
بردار پرده از رخ و از دیده های ما نوری‌که عاریه است بخورشید وافرست
گاهی بدست خواب پیام خیال ده که بر زبان باد سلام وفا فرست
خاقانی از تو دارد هر دم هزار درد آخر از آن هزار یکی را دوا فرست
باری گر این همه نکنی مردمی بکن ازجای برده‌ای دل او باز جا فرست[۱۳]

☆☆☆

روی‌تودارد‌زحسن آنچه‌پری آن‌نداشت[۱۴] حسن تودار دزملك آنچه‌سلیمان نداشت[۱۵]

۱ــ ط : قصهٔ می‌نوشت ۲- ط : رسید وسر، این مصراع درنیه مانیه مولانا جلال‌الدین نیز با واوعاطفه‌است (نیه مانیه چاپ استاد فروزانفرص ۱۰۰ وحواشی ص۳۰٤ که درآنجا بنام خاقانی‌اشاره شده ومصراع اول‌هم باین‌شکل‌آمده : نامه ها می‌نوشت خاقانی) ۳ــ مج و پا : ازحال دل
٤ - مج : از نظر ، ط : یك نظر ٥ - پا : لعل خوش ، ل : لعل خود ٦ - ل خیال او
۷ــ ل : چه شناسیم ۸ - ل : در سر ، پا : الماس وار هر در مژگان ، ط : درسرمژگان چو داشتی
۹ ــ متن مطابق مج ، پا وط : روانه وآن ، ل :آن سوی سر، و مؤخر بر بیت بعداست ۱۰ــ ل : زرخواستی ۱۱ــ ل : خیزو ۱۲- ل وپا : توام ۱۳- مج : بازوا ، ل : ‹دل‌ما› کدا
۱٤ ــ مج وپا : آنکه پری ۱٥ - مج وپا وط : آنکه سلیمان

شوبده انصاف‌خویش کزهمه روحانیان[1] حجرهٔ روح‌القدس به زتومهمان نداشت
در همه روی زمین به ز تو دارنده‌ای بزم خلیفه ندید لشکر سلطان نداشت
خاك درت را فلك بوسه نیارست زد ز آنکه‌دوعالم بنقد ازپی تاوان نداشت
طیره از آنی که دل پای سریر ترا هدیه بجز سر نیافت تحفه بجز جان نداشت
آنچه ز سودای تو در دل خاقانی است نیست بعالم سری کز پی تو آن نداشت

☆☆☆

بباغ وصل توخاری رقیب صدورداست[2] بیاد روی تو دُردی طبیب صد درداست[3]
هزار جان مقدس فدای روی تو باد[4] که زیر دامن زلف توسایه پروردا ست
زهی غلام که سلطان بمهر تو گفته است[5] زهی هلال که خورشیدیادتوخورده‌است[6]
بروزگار هوای تو کم شود نی نی هوای تو عرضی نیست مادر آورداست
رسول من سوی تو باد صبحدم باشد از آن قبل نفس باد صبحدم سرداست
سپر بمهر فکندم کمان بکینه مکش بتیر غمزه بگو کو نه مرد ناورداست
بدل اسیر هوای تو گشت خاقانی اگر بجان برهد هم سعادتی مرد است[7]

☆☆☆

تیره زلفا بادهٔ روشن کجاست دیر وصلا رطل زودافکن کجاست[8]
جرعه زر آبست بر خاکش مریز خاك مرد آتشین جوشن کجاست
حلقهٔ ابریشم آنك ماه نو[9] لحن آن ماه بریشم زن کجاست
از دغا بازان نو یك جنس کو[10] وز حریفان کهن یك‌تن کجاست
درجهانی کو نه مرد است و نه زن جز مخنث مرد کو یا زن کجاست[11]
در شعار بندگی یاقوت وار چون شبه آزاد دل جز من کجاست
سنگ‌در بر می‌دود گیتی چو آب[12] کآب‌عیشی یادلی روشن کجاست[13]

---

۱ ــ ط . همه کرو بیان ۲ ــ پا : خار رقیب ۳ ــ پا : دردطبیب ٤ ــ ط : فدای آن دل ، مج وپا : نثار آن دل باد ٥ــ ط : بمهر تو کفراست ، پا : زه‌ای ٦ــ پا : زه‌ای ، ط : با تو دردخورداست ۷ ــ پا : سعادت مرداست ، ط : بجان بجهد ۸ ــ ط : مردافکن
۹ ــ ط : اینك ۱۰ ــ ط : از دغا نازان ۱۱ ــ ل : چون مخنث ۱۲ ــ ل : می‌رود
۱۳ ــ ط وپا : با دل ، مج : یا دل

خام گفتاراست خاقانی در آنك[1] پخته‌رنگی‌سوخته‌خرمن کجاست

☆☆☆

دردیست دردعشق که درمان‌پذیر نیست[2] ازجان گزیرهست وزجانان گزیر نیست
شب نیست تا زجنبش زنجیر مهر او[3] حلق دلم بحلقهٔ زلفش اسیر نیست[4]
گفتا بروزگار بیابی وصال ما منت پذیرم ارچه مرا دلپذیر نیست
دل بر امید وعدهٔ او چون توان نهاد چون عمر پایدار وفلك دستگیر نیست
بار عتاب او نتوانم کشید از آنک ما را سزای هودج او بارگیر نیست[5]
بیکار ماند شست غم او که بر دلم ازبس که‌زخم‌هست دگر جای تیر نیست
خودبرده‌ام دراندم وخود گویدم که‌هان[6] خاقانیا خموش که جای نفیر نیست
اندر جهان چنانکه جهانست در جفا[7] او را بهر صفت که بجوئی نظیر نیست
او را نظیرهست بخوبی در این جهان[8] خاقان اکبر است که او را نظیر نیست

☆☆☆

شمع شبها بجز خیال تو نیست باغ جانها بجز جمال تونیست[9]
روکه خورشید عشق‌را همه‌روز[10] طالعی به ز اتصال تو نیست[11]
شو که سلطان فننه را همه‌سال[12] نجده ای به‌ززلف وخال‌تونیست[13]
کوس شوخی مزن که عالم را[14] طاقت جنبش دوال تو نیست[15]
سغبهٔ وعدهٔ محال توام[16] کیست کو سغبهٔ محال تو نیست
نیم روز آرزوی تو دور است[17] نیم شب خالی از خیال تونیست[18]
ز آرزوها که داشت خاقانی هیچ وقتی بجز وصال تو نیست[19]

☆☆☆

---

۱ ــ ط : ازآنك ۲ ــ ل وپا : دردی است عشق دوست ۳ ــ مج : زنجیر زلف او
٤ ــ ط : حلقهٔ دلم ٥ ــ ط : باب‌گیر ٦ ــ مج وپا : که هین ، در ط مؤخر بر بیت بعد است
۷ ــ پا وط : درجهان ، ل این‌بیت را ندارد ۸ــ ل : بخوبی ودرجهان ، مج این بیت را ندارد
۹ ــ درمج این غزل جزء قسمت های تازه است ۱۰ ــ ط : وه‌که ۱۱ ــ پا : ازاتصال ، ط : طالع اوج اتصال ۱۲ ــ پا : توکه ، ط : روکه ۱۳ــ ط : سپهی به ، پا : سجده‌ای به
۱٤ــ ط : رخش شوخی مران ۱٥ــ ط : ضربت دوال ۱٦ــ ط : عشوهٔ محال ۱۷ ــ ل ومج و پا اینطوراست عیناً ، ط : همه روز آرزوی تست دراو ، و دراین جا بیت‌آخر است
۱۸ــ ط : همه شب ۱۹ــ ط : هیچ وهمی

سرّ سودای ترا سینهٔ ما محرم نیست
سینهٔ ما چه که ارواح ملایك هم نیست

کالبد کیست که بیند حرم وصل ترا
کانکه جانست بدرگاه تو هم محرم نیست

خاك آن ره که سگ کوی تو بگذشت بر او[1]
شیر مردانرا از نافهٔ آهو کم نیست

هر دلی را که کبودی زلب لعل توخاست
خانقاهش بجز از زلف خم اندر خم نیست[2]

بیدلی را که دمی با تو مهیا گردد
قیمت هر دو جهان نیمهٔ آن یکدم نیست[3]

دیدهٔ شوخ ترا کشتن خلق آئین شد
تا کی این ظلم در آن دیده همانانم نیست[4]

زین خبر زلف تو شادست برنگش منگر[5]
کاین سیه جامگی از کفرست از ماتم نیست

رو که سلطان جمالی تو و در عالم عشق
آخرین صف ز گدایان توجز آدم نیست[6]

چون بصد نیش بخستی دل خاقانی را[7]
خود در آن حقهٔ نوشین تو یك مرهم نیست

☆☆☆

ما بغم خو کرده‌ایم ای دوست ما را غم فرست
تحفه‌ای کز غم فرستی نزد ما هردم فرست[8]

جانهامان خاك ساز و خانهامان پاك سوز[9]
خلعه‌هامان درد بخش و حلّه‌هامان غم فرست[10]

چون بیاد ما رسی دستی بگرد خود برآر
گر همه اشکی بدست آید ترا آن هم فرست

خستگی سینهٔ مارا خیالت مرهم است[11]
ای بهجران خسته مارا خسته را مرهم فرست

یوسف گم گشتهٔ ما زیر بند زلف تست[12]
گه گهی مارا خبر زان زلف خم در خم فرست

زلف تو گر خاتم از دست سلیمان در ربود
آن برو بگذار وزلعلش یکی خاتم فرست[13]

رخت خاقانی در این عالم نمی گنجد زغم
غمزه‌ای برهم زن واورا بدان عالم فرست[14]

☆☆☆

بس لابه که بنمودم ودلدار نپذرفت[15]
صد بار فغان کردم ویکبار نپذرفت[16]

۱ــ ط : خاك آنرا . ۲ ــ ط : جایگاهش ،مج و پا: خانگاهش . ۳ــ این بیت در ل و مج نیست ، پا : آن دوجهان . ٤ ــ پا و ط : کم نیست ، مج : تم نیست . ٥ ــ ط : زآنچه زلف تو سیاهست . ٦ ــ این بیت در ل نیست . ۷ــ مج بغلط : نخستی ،ط: چون بصد تیر ، در پا بیت ماقبل آخر است . ۸ ــ در مج این بیت محوشده و روی آن باخط دیگر نوشته . ۹ ــ ط: جامهامان چاك ساز، در مج کلمهٔ اول محوشده و بعد از کلمهٔ «جا» جانهامان پاك سوز، پا : «جایهاما خاك ساز و جانهاما» کذا
۱۰ ــ ط : تحفه‌هامان غم، مج و پا : حلقهامان غم . ۱۱ ــ ل : وصالت مرهم است . ۱۲ــ ط: گم کردهٔ ما ، مج و پا : گم بودهٔ ما . ۱۳ــ ط: وزلعلت ، در ل این بیت وجود ندارد. ۱٤ــ پا: برهم بزن اورا در آن عالم ، مج: در آن عالم . ۱٥ ــ پا: بنمودم دلدار،ل : بس عذر . ۱٦ــ پا: کردم یکبار .

از دست غم هجر بزنهار وصالش[1] انگشت زنان رفتم وزنهار نپذرفت[2]
گه‌سینه زغم‌سوختم ودوست نبخشود گه تحفه زجان ساختم‌ویار نپذرفت
بس شب که‌نوان‌بودم بردر گه‌وصالش تا روز مرا در زد و دیوار نپذرفت[3]
گفتم که بمسمار بدوزم در هجرش بسیار حیل کردم و مسمار نپذرفت[4]
بردشمن من زرّ بخروار برافشاند[5] وز دامن من درّ بانبار نپذرفت
پذرفت مرا زاول و رد کرد بآخر[6] هان ایدل خاقانی پندار نپذرفت

☆☆☆

شوری ز دو عشق در سرماست میدان دل از دو لشکر آراست[7]
از یك نظرم دو دلبر افتاد وزیك جهتم دو قبله برخاست
خورشید پرست بودم اول اکنون همه میل من بجوز است
در مشرق و مغرب دل من هم بدر و هم آفتاب پیداست
جانم زد و حور در بهشت است[8] کارم ز دو ماه بر ثریاست
گر یافته‌ام دو دُر عجب نیست زیرا که دو چشم من دو دریاست
بالله که خطاست هرچه گفتم والله که هر آنچه رفت سوداست
خاقانی را چه روز عشق است[9] با این غم روزگار کوراست
روزی دارد سیاه چونانك دشمن بدعای نیمشب خواست

☆☆☆

دل شد از جای‌چه جای‌سخن‌است[10] وز توام جای تظلم زدن است[11]
دل ترا خواهد قولاً واحد[12] تا تو خواهیش دوقولی سخن است
آنچه در آینه بینم نه منم توئی تست که سایه فکن است[13]

---

۱ ــ ل: که دست غم وهجر ، وبیت سوم است . ۲ ــ مج وبا : رفتم زنها ر . ۳ــط: برزد و دیه‌ار
٤ ــ مج : حیل‌کردم مسمار ٥ ــ با : من‌بغروار ،کلمه «زر» ساقط است
٦ ــ ط: مرا اول ۷ ــ با : لشکرماست، درمج‌این غزل جز،قسمت‌های تازه مکررشده ۸ــبا: جانم زدو جوی
۹ ــ ل : « چه زور » عیناً ۱۰ ــ ط : دست ونه جای ،با : نه‌جای ، مج : از دست نه‌جای
۱۱ ــ مج‌وبا: زتوام ، ط : نزتوام ۱۲ــط: واحداً ۱۳ ــ ط: برتوتست، ل :آن رخ‌تست .

نظرت نیست بمن زآنکه مرا — تن نماند و نظر جان بتن است[1]
باد سردم بکشد شمع فلك — شمع جان در تنهٔ پیرهن است
هست دیگ هوست خام هنوز — خامی آن زدم سرد من است
گل زباغ رخت آنکس گیرد[2] — که چوگل زرّ ترش در دهن است
عالمی شیفتهٔ زلف تواند — زلف نو شیفتهٔ خویشتن است
کرده‌ام توبه زمی خوردن لیك — اب میگون تو توبه شکن است
نظر خاص تو خاقانی راست — گرت نظاره هزار انجمن است

آن نازنین که عیسی دلها زبان اوست[3] — عودالصلیب من خط زنارسان اوست
بس عقل عیسوی که زمشکین صلیب او — زنار بندد ار چه فلك طیلسان اوست
هردم لبش بخنده بزاید مسیح نو[4] — ماناکه مریمی دگر اندر دهان اوست
فرسوده‌تر زسوزن عیسی تن من است — باریك‌تر زرشتهٔ مریم لبان اوست
آن لعل را برشتهٔ مریم که درکشید — جزسوزن مسیح که شکل میان اوست[5]
گربر دلم زبور بخوانند نشنود[6] — کانجیر مرغش ازلب انجیل‌خوان اوست
پیران کعبه لاف ز خاقانی آورند — ترسای دولتیست که خاقانی آن اوست[7]

☆☆☆

عیسی لبی و مرده دلم در برابرت — چون تخم پیله زنده شوم باز در برت[8]
چون شمع ریزم ازمژه زرد آب آتشین[9] — زآن لب که آتش است وعسل می‌دهد برت
گر خود مگس شوم ننشینم بر آن عسل — ترسم زنیش چشم چو زنبور کافرت[10]
یاقوت هست زادهٔ خورشید نی مگوی[11] — خورشید هست زادهٔ یاقوت احمرت
خون ریزماست غمزهٔ جادوت پس چرا — خونین سلب شده است لب معجز آورت
ماناکه هم لبت خورد آن خون که غمزه ریخت[12] — کانك نشان خون بلب شکرین درت[13]

---

١ ــ پا : تن بماند ،ط: نماند نظروجان ٢ ــ ط :آنکس چیند ٣ ــ ل : ازآن اوست
٤ ــ ط : برآید ٥ ــ مج وپا وط : از سوزن ٦ــ پا : نخوانند ٧ ــ پا: دولتست،
ط : ترسای روم کیست ٨ ــ پا : بازشوم زنده ٩ ــ ط : سیلاب آتشین ١٠ ــط: نیش
خشم ١١ــ ط: نی بگوی ، ل ومج این بیت را ندارند ١٢ ــل: باآنکه هم لبت
کانك ، پا : شکرین برت ، ل :آنك ، و در مج کلمه آخر محو شده است ١٣ــط :

از نشترت سلاح دو بادام گاه جنگ[1] چشمم چو بسته پر رگ خونین زنشترت[2]
خاقانیی که بستهٔ بادام چشم تست چون پسته بین گشاده دهان در برابرت

☆☆☆

گر هیچ شبی وصل دلارام توان یافت ناکام جهان هم ز جهان کام توان یافت[3]
دل هیچ نیارامد چون عشق بجنبید[4] در آتش سوزنده چه آرام توان یافت
جان یاد لبش میکند ای کاش نکردی کان لب نه شکاریست که مادام توان یافت[5]
من سوختم آوخ ز هوس پختن اولیك بی آتش زردیگ هوس خام توان یافت[6]
خاقانی اگر یار نیابی چکنی صبر[7] کاین دولت از ایام بایام توان یافت
نامت نشود تا نشوی سوختهٔ عشق کز داغ پس از سوختگی نام توان یافت[8]

☆☆☆

چگوئی ز لب دوست شکر وام توان خواست[9] چنان سخت کمان کوست ازو کام توان خواست
بوصل لب آن ماه بزر یافت توان راه کز آن لب بیکی ماه یکی وام توان خواست[10]
چو او تند کند خوی مبر نام لب اوی[11] که حاجت ز چنان روی بهنگام توان خواست
بوصلش رسم این بار گر ایام شود یار[12] که یاری بچنین کار ز ایام توان خواست
دلی کافت جان جست دلارام چنان جست[13] نه زو صبر توان جست نه آرام توان خواست
مه خاقانی و مه کام که دارد طمع خام[14] کز آن فتنهٔ ایام چه انعام توان خواست

☆☆☆

کیست که در کوی تو فتنهٔ روی تو نیست وز پی دیدار تو بر سر کوی تو نیست[15]
فتنه بیازار عشق بر سر کارست از آنك[16] راستی کار او جز خم موی تو نیست

---

۱ ـ متن مطابق ل، مج ؛ از نشتر سلاح دو بادام و گاه جنگ، پا ؛ سلاح چو بادام ، ط : که بادام
۲ ـ پا ؛ چو نشترت ۳ ـ ط : باکام ٤ ـ ط و پا ؛ بجنبد ٥ ـ ط : که بادام
٦ ـ ط : آتش رز . ۷ ـ ط ؛ اگر بار نیابی ۸ ـ این بیت از ل ساقط است ۹ ـ پا ؛ توان یافت ، وردیف «یافت» است تا آخر ۱۰ ـ ط : زآن لب بیکی ماه یکی جام ۱۱ ـ ل ؛ یا دلب او ۱۲ ـ ل : بودیار ۱۳ ـ ط ؛ توان جست ۱٤ ـ ل و مج و پا اینطور و صحیح است و نظائر بسیار پیش از این دارد ، ط : نه خاقانی و نه کام ۱٥ ـ این غزل در پا نیست ۱٦ ـ ط : فتنهٔ بازار عشق

روی‌تو جان‌پرور دخوی‌تو خونم‌خورد[1]
آه که‌خوی‌بدت‌درخور روی‌تو نیست

با غم هجران تو شادم ازیرا مرا[2]
طاقت هجر تو هست طاقت خوی تو نیست

روی‌من ازهیچ آب بهره‌ندارد از آنك
آب‌من‌ازهیچ‌روی بابت‌جوی‌تو نیست

بوی‌تو بادآورد دشمن بادی از آنك
جان چوخاقانیی محرم بوی‌تو نیست

☆☆☆

عشق تو قضای آسمانیست
وصل تو بقای جاودانی است

در سایهٔ زلف تو دل من
همسایهٔ نور آسمانی است

بر بود دلم کمند زلفت
حقاکه مرا بدو گمانی است[3]

پیداست چو آفتاب کان دل
در ظلمت زلف تو نهانیست[4]

عشق تو بجان خریدم ارچه
آتش همه جای رایگانی‌است

هر چند بر آستان کویت
گردون بمحل پاسبانی است

دلجوئی کن که نیکوانرا
دلجوئی رسم باستانیست[5]

خاقانی را بدولت تو
کار سخنان هزار کانیست

☆☆☆

می‌خور که‌جهان حریف جویست
آفاق ز سبزه تازه روی است

بر عیش زدند ناف عالم[6]
اکنون که بهار نافه بویست

از زهد کناره جوی کاینوقت[7]
وقت طرب و کنار جویست

شو خوانچه کن و چمانه درخواه
زآن یوسف ماکه گرگ‌خویست

گرگ آشتی است روز وشب را
و آن‌بت شب‌وروز جنگ‌جویست

خاقانی گفت خاك اویم[8]
جان سراو که راست گوی است[9]

گفتی ز سگان کیست افضل
گرهست هم از سگان اویست

☆☆☆

۱ــ ل : جانم‌خورد ۲ــ مج : با همه‌هجران ۳ــ با : گمان نیست ٤ ــ باوط: درسایهٔ زلف ٥ــ در پا بیت آخراست ٦ــ ل: «لاف‌عالم» کذا ۷ــطوپا : کنارجوی ۸ــل: خاك راهم ۹ ــط : جان وسراو

دل را ز دم تو دام روزیست[1] وزصاف تو درد خام روزیست
از ساقی مجلس تو ما را[2] از دور خیال جام روزیست
جان خاك تو شد که خاك را هم از جرعهٔ ناتمام روزیست
مرغیست دلم بلند پرواز اما ز قضاش دام روزیست
ناکام شدم بکام دشمن تا خود زتوام چه کام روزیست
زآن پای بر آتشم که دل را[3] بر خاك درت مقام روزیست
ماندم بشمار وصل و هجرت[4] تاز این دو مرا کدام روزیست
فتویست بخون من غمت را الحق غم تو حرام روزیست
خاقانی را ز یاد خواندی کورا ز وجود نام روزیست[5]

ای دل بعشق برتو که عشقت چه درخوراست درسر شدی ندانمت ای دل چه در سراست
درد کهنت بود برآورد روزگار[6] این درد روی تازه نگوئی چه نوبر است[7]
شهری غریب دشمن و یاری غریب حسن اینجا چه جای غم زدگان قلندر است[8]
این جاد در دمشق ترازوی عاشقی است لاف از دمشق بس که ترازوت بی‌زر است[9]
گفتم مورز عشق بتان گرچه جور عشق[10] انصاف میدهم که ز انصاف خوشتر است
اکنون که دیدی آن سرزنجیر مشك پاش[11] زنجیر میگسل که خرد حلقه بردر است[12]
جوجو شدی برابر آن مشك وطرفه نیست[13] هرجا که مشك بینی جوجو برابر است
از کس دیت مخواه که خونریز تو تویی نقب ازبرون مجوی که دزد ازدرون دراست[14]
خاقانیا ز چند هزار آرزوی دل[15] دل راچه جای عشق وچه پروای دلبر است[16]

۱ـ ط: وام روزیست ۲ـ ل : ساقی ومجلس ، پا : آن ساقی ۳ ـ ط: درآتشم
٤ ـ پا : مانده بشمار ،ط: هجرووصلت ٥ ـ ل : جام روزیست ٦ـ ل: بودوبرآورد
۷ـ ل: تازه نبینی، ط : تازه‌روی ۸ـ ط: آنجا ۹ـ ددط بت پنجم است ودل وجود ندارد
۱۰ ـ پا: گفتم مبرز ، ل: گفتم زجورعشق ۱۱ ـ فقط مج · ازسرزنجیر ۱۲ ـ ل : زنجیرمن گسل
۱۳ ـ مج : جوجوشوی برابرآن مشك و طرفه آنك ، پا و ط : طرفه آنك ۱٤ ـ ط : اندرون در
۱٥ـ ط : خاقانی‌است وچند ۱٦ ـ پا : عشق چه پروای

بیچاره زاغ را که سیاه است جمله تن　　ازجمله تن سپیدی چشمش چه درخوراست

☆☆☆

خاکی دلم که در لب آن نازنین گریخت[1]　　تشنه است کاندر آبخور آتشین گریخت[2]
نالم چو ز آب آتش وجوشم چوز آتش آب[3]　　تا دل در آب و آتش آن نازنین گریخت
آدم فریب گندمگون عارضی بدید　　شد در بهشت عارض آن حورعین گریخت
تا دل بکفر دعوت زلفش قبول کرد　　کفرش خوش آمدازمن مسکین بکین گریخت[4]
بیرون گریخت از ره چشمم میان اشك　　الا بپای آب نشاید چنین گریخت[5]
آن لاشه جست از آخور سنگین هندوان[6]　　در مرغزار سنبل آهوی چین گریخت
در کوی عشق دیوی و دیوانگی است عقل　　بس عقل کو ز عشق ملامت کزین گریخت
از زعفران روی من و مشك زلف دوست　　تعویذ کرده‌ام زمن آن دیوازین گریخت
خاقانیا حدیث فلك در زمین به است　　کامسال طالعت ز فلك در زمین گریخت

☆☆☆

بدو میگون لب پسته دهنت　　بسه بوس خوش فندق شکنت
بزره پوش قد تیروشت　　بکمانکش مژهٔ تیغ زنت
بحریر تن و دیبای رخت　　بترنج بروسیب ذقنت
بدو نرگس، بدوسنبل، بدو گل　　نوبر سرو صنوبر فکنت[7]
بنگین لب و طوق غبیت　　این زبرگ گل و آن ازسمنت[8]
بمی عبهری از سرخ گلت[9]　　بخوی عنبری از یاسمنت[10]
بگهرهای تراز لعل لبت　　بحلی های زر از سیم تنت
بفروغ رخ زهره صفتت　　بفریب دل هاروت فنت[11]
بدو مخمور عروس حبشیت[12]　　خفته در حجلهٔ جزع یمنت
بینا گوش تو و حلقهٔ گوش　　بدو زنجیر شکن بر شکنت

---

۱ ــ پا : درآن لب　۲ ــ ط : تشنه است واندر　۳ ــ ط: آتش جوشم　٤ ــ ل : ازنفر مسلمین　٥ ــ پاوط : کالا بپای　٦ ــ پاوط : زآخور ، ل: این لاشه　۷ ــ ط: برسرسرو، پا : صنوبرشکنت　۸ ــ درط سه بیت بعداست　۹ ــ پا وط : بمی عبهر آن　۱۰ ــ پاوط: بخوی عنبرآن　۱۱ ــ ل: بفریب تن　۱۲ ــ پاوط : حبشت

بسرشك ترو خون جگرم[1] بسته بیرون و درون دهنت
بشرار دل و دود نفسم مانده برعارض وجعد گشنت[2]
بنیاز دل من در طلبت بگداز تن من در حزنت
بدو تاموی که تعویذ من است یادگار از سرمشکین رسنت
بنشانی که میان من و تست نوش مرغان و نوای سخنت[3]
که مرا تا دل و جانست بجای جای باشد زدل و جان منت[4]
تو بمان دیر که خاقانی را دل نمانده است زدیر آمدنت[5]

☆☆☆

هر که در عاشقی قدم نزده است بردل از خون دیده نم نزده است[6]
اوچه داند که چیست حالت عشق[7] که بر او عشق تیرغم نزده است
عشق را مرتبت چه داند آنك[8] همه جز در وصال دم نزده است[9]
دل وجان باخته است هردو بهم گرچه با دلربای دم نزده است[10]
آتش عشق دوست درشب و روز بجز اندر دلم علم نزده است
یارب این عشق چیست در پس و پیش هیچ عاشق در حرم نزده است[11]
آه از آن سوخته دل بریان که جز اندر هوی قدم نزده است[12]
روز شادیش کس ندید وچه روز[13] باد شادی قفاش هم نزده است
شادمان آن دل از هوای بتی[14] که برو درد غم رقم نزده است[15]

☆☆☆

---

۱ ــ با : بسرشك تن وحلقهٔ جگرم ۲ ــ با : جعدشکنت، ط: عارض جعد ۳ــ با: «برسامرغ وگوای سخنت» کذا ٤ ــ ط : بدل وجان ٥ ــ پیش ازاین درط این بیت اضافه است: «دوست تر دارمت از هر دوجهان + دوست تر دارم از خویشتنت» و ل آنرا درحاشیه بخط الحاقی اضافه کرده ٦ــ مج : بردخ ، وجزء قسمت های تازه است ۷ــ ل : آن چه داند که چیست لذت عشق ۸ ــ با وط : نداند ، این بیت در ل نیست ۹ــ با : جزدر فراق ، ط : که چه با دلربای دم نزده است ۱۰ ــ ط : همه جزدرفراق کم نزده است ۱۱ ــ مج : دم حرم ، این بیت نیز در ل وجود ندارد ۱۲ــ با وط : کو بجزدرهوات دم نزده است ، مج : که بجز درهوا ۱۳ــ مج : روز شادی ندید هیچ وچه روز ۱٤ــ ط : از هوا بینی ، با : ازهوای تنی ، ل : ازهوای بتان ۱٥ــ با وط : درد وغم، ل: دود غم

چو بجو عشقت شمار دم زدن برمن گرفت — جوجوم کرد وچو بشنید آه من برمن گرفت[1]
آهی از عشقت درون دل نهان میداشتم — چون برون شد بی من ازراه دهن برمن گرفت[2]
عشقت آتش در من افکند و مرا گفتا منال — نالهٔ آتش بگاه سوختن بر من گرفت
دل بدست خویشتن شد کشته درپای غمت — خود بخود کرد این وجرم خویشتن برمن گرفت
عشق می‌خواهد که چون لاله برون آیم ز پوست[3] — من چو گل بودم درون پیرهن برمن گرفت
گفتم آخر درد خاقانی دوا یابد بصبر — چون طبیب عشق بشنید این سخن برمن گرفت

☆☆☆

سرو زر کو که منت یارم جست — فرصت آمدنت یارم جست
بن مویی زدلم نشنود آنک[4] — سرمویی ز تنت یارم جست
نه میی از قدحت یارم خواست — نه گلی از چمنت یارم جست
نه من آیم نه توام دانی خواند — نه تو آمی نه منت یارم جست
کم شد ازمن دل من چون دهنت[5] — نه دلم نه دهنت یارم جست[6]
چون کنم قصه مرا کشت لبت[7] — کی قصاص از سخنت یارم جست[8]
هم شوم زنده چو کرم قز اگر[9] — جای در پیرهنت یارم جست
برتو نظاره هزار انجمن است — از کدام انجمنت یارم جست
من کیم کز شکر و پستهٔ تو — بوس فندق شکنت یارم جست
وطنت در دل خاقانی باد — تا مگر کز وطنت یارم جست[10]

☆☆☆

یارب آن خال بر آن لب چه خوش است — برهلالش نقط از شب چه خوش است
دهنش حلقهٔ تنگ زره است — نقطه برحلقهٔ مرکب چه خوش است
مه سپر کرده و شب ماه سپر[11] — بسپر بر زده کوکب چه خوش است

---

۱ ــ ل : «درمن گرفت» کذا ۲ــ ط: اوراه دهن ۳ ــ پا: برون آید ٤ــط:زدلم کم نشود ۵ ــ فقط مج : ازغم دل‌من ٦ــ ط : نی‌دلم نی‌دهنت ۷ ــ ل : چکنم ، ط : لبت‌کشت مرا ۸ــ ط : که قصاص ۹ــ بجزل بقیه : تخم‌قز ۱۰ ــ این بیت در پا نیست، ط : مگر زان وطنت ۱۱ ــ مج : مارسپر ، این بیت‌در ل نیست

بر لبش خال ز گازم اثرست[1] / اثر گاز بر آن لب چه خوش است
زلف دستارچه و غبغب طوق / زیر دستارچه غبغب چه خوش است
گوشوارش بپناه خم زلف / خوشه درسایهٔ عقرب چه خوش است
دل در آن زلف معنبر چه نکوست / مرغ در دام معقرب چه خوش است[2]
پشت دست آینهٔ روی کند / او بدان آینه معجب چه خوش است
سنبلش لرزد و گل خوی ریزد[3] / آن خوی ولرزهٔ بی‌تب چه خوش است
بر درش حلقه بگوشم چو درش / از در آن ناله مرتب چه خوش است[4]
کشت چشمش دل خاقانی را / او بدین واقعه یارب چه خوش است

✡✡✡

در عشق تو عافیت حرامست / آنرا که نه عشق سوخت خام است[5]
کس را ز توهیچ حاصلی نیست / جز نیستیی که بر دوام است[6]
صد ساله رهست راه وصلت / با داعیهٔ تو نیم گام است
شهری ز تو مست عشق وما هم / این باده ندانم از چه جام است[7]
زآن نیمه که پاك بازی ماست / با درد تو داو ما تمام است[8]
زآنجا که جفای تست بر ما / دیدار تو تا ابد حرام است[9]
هر دل ز تو با هزار داغ است / هر داغی را هزار نام است[10]
خاقانی را ز دل خبر پرس / تا داغ بنام او کدام است[11]

✡✡✡

بجائی رسید عشق که بر جای جان نشست[12] / سلامت میانه کرد و خرد بر کران نشست[13]
بر آمد سپاه عشق بمیدان دل گذشت / در آمد خیال دوست در ایوان جان نشست
مرا باز تیغ صبر بفرسود و زنگ خورد / مگر زنگ بخت داشت بر او زنگ از آن نشست[14]

۱ ــ ط : بین که زگازم ، در پا دو بیت بعداست ۲ ــ این بیت دردل وجود ندارد
۳ ــ ل : «دل خوی» کذا ، ط : خوی گیرد ، پا این بیت را ندارد ۴ ــ پا : او در آن ، ل : اندر آن
۵ ــ پا وط : عشق بخت ۶ ــ ل : بر تو وام است ۷ ــ ط : این باد ۸ ــ ل : داو ناتمام است ۹ ــ ط : پا ابد ۱۰ ــ ل : هر دردی را ۱۱ ــ ل : تا دردبنام ۱۲ ــ ط : جائی رسید ۱۳ ــ پا : کردوخود ، مج : کرد خود ، ط : کرانه کرد وخود اندرمیان
۱۴ ــ پا : مگرزنگ ، ل : براوگرد

فغان از بلای عشق که در جانم اوفتاد — تو گفتی خدنگ بود که در پرنیان نشست[1]
مرا دی فریب داد که خاقانی آن ماست — بامید این حدیث چگونه توان نشست

☆☆☆

چرا نهم نهم دل بر خیالت — چراندهم دهم جان در وصالت[2]
بپویم بو که در گنجم بکویت — بجویم بو که در یابم جمالت[3]
شبم روشن بشست و منت جویان[4] — ندانم بدر خوانم یا هلالت
کمالت عاجزم کرد و عجب نیست — که توهم عاجزی اندر کمالت[5]
زمن پرسی که دلداری چگویم[6] — که بس مشکل فتاده است این سؤالت
خیالت دوش حالم دید گفتا[7] — که دور از حال من زار ست حالت[8]
زخاقانی خیالی ماند و آن نیز[9] — مماناد او بماند بی خیالت

☆☆☆

هر که زسودای جور تو یار بپرداخت[10] — همتش از بند روزگار بپرداخت
در غم تو سخت مشکل است صبوری — خاصه که عالم ز غمگسار بپرداخت
عشق تو در مرغزار عقل زد آتش — از ترو از خشك مرغزار بپرداخت[11]
لعل تو عشاق را بقیمت یك بوس — کیسه بجای یکی هزار بپرداخت[12]
هجر تو افتاد بر خزانهٔ عمرم[13] — اولش از نقد اختیار بپرداخت
خاطر خاقانی از برای وصالت — گوشهٔ دل را بانتظار بپرداخت[14]

☆☆☆

بگشا نقاب مه که زره در برآیمت[15] — بربندعقد در که کنون بردر آیمت[16]
بنشان خروش زیور و بنشین ببانگ در — کز بس خروش زارتر از زیور آیمت

---

۱ ــ پا : گفتی خدنگی بود ۲ــ مج : جان در جمالت ۳ ــ پا : خیالت ، مج : دریابم وصالت ۴ ــ این بیت درل نیست ، متن مطابق مج ، پا : شبم روشن شدست ، ط : روشن شده‌است ومن زخوبی ۵ ــ ل : که هم تو ۶ ــ مج : که‌داری دل ، پا وط : مرا پرسی ۷ــ پا : جانم دید ۸ ــ پا وط : ازحال ما ۹ ــ این بیت درل وجود ندارد ، مج : ماند واین‌قدر ۱۰ ــ ط : هرکه بسودای ۱۱ ــ این بیت درل ومج نیست ۱۲ ــ ط : کیسه یکی نه که صدهزار ۱۳ ــ پا و ط : در خزانه ۱۴ ــ از پاکلمهٔ « را » ساقط است ، ط : ز انتظار ۱۵ــ ط : بردرآیمت ، پا این غزل را ندارد ۱۶ ــ مج و ط : دربر

آمد کبوتر تو و نامه رساند و گفت — پیش از کبوتر آمدن ازدر درآیمت
بر بسته زرّ چهره بپای کبوترت[1] — سینه کنان چو باز گشاده پر آیمت
مهتاب‌وار درخزم ازروزن ارچنانک[2] — نگذاردم رقیب که سوی در آیمت
یا از کنار بام چو سایه درافتمت — یا از میان خانه چو ذره برآیمت[3]
تو نیل برکشی بمه از بیم چشم بد — من‌غرق نیل چشم چو نیلوفر آیمت[4]
تو آفتاب ودامن زرکش کشان زناز[5] — من ابرم وزگریه‌گریبان تر آیمت[6]
رفتم که از پی تو بدامن زر آورم — واینک چودامن تو همه تن زر آیمت
وزشرم آنکه‌نیست‌ره آورد به‌زجان[7] — چون زلف توبلرزه فکنده سر آیمت
برخاك نیمروی نهم پیش توچوسگ — وآنکه‌زسگ بلابه‌بلا کش‌تر آیمت
برپایت از سگان کیم من که سر نهم — پای سگان کوی تو بوسم گر آیمت
بینی‌زاشك‌وروی‌که چون‌پشت آینه[8] — حلقه بگوش غرق زر و زیور آیمت[9]
بربوی آنکه‌بوی‌توجان‌بخشدم‌چومی — جان‌برمیان‌گداخته چون‌ساغر آیمت
روی‌توخوان‌سیم‌ولبت‌خوش نمك براد[10] — من زآب دیده با نمکی دیگر آیمت
چون‌ماه سی‌شبه که بخورشیددرخزد — اندر خزم ببزمت و در بستر آیمت
تو دود برکنی و در آتش نهیم نعل — من‌نعل‌اسب بندم وچون‌آذر آیمت[11]

***

علم عشق عالی افتاده است — کیسهٔ صبر خالی افتاده‌است[12]
اختیاری نبود عشق مرا — که‌ضروری‌وحالی‌افتاده‌است[13]
اختر عشق را بطالع من — صفت بی زوالی افتاده است
دست بر شاخ وصل او نرسد — زآنکه‌دراصل‌عالی افتاده‌است
خوش بخندم چوزلف‌او بینم[14] — زآنکه‌شکلش‌هلالی‌افتاده‌است

۱ ــ ط : بربست بمهر، ل : بربست ۲ ــ ط : آن چنانك ۳ ــ ط : درآیمت
۴ ــ در ط مصراع دوم بیت بعد است ومصراع اول را ندارد ۵ ــ ط : توآفتاب دامن زرکش‌کشان بناز ۶ ــ ل : زگریه‌گریان ؛ ط این مصراع را ندارد ومصراع دوم بیت قبل این جا است
۷ ــ ط : ازشرم ۸ ــ ط : زاشك روی ۹ ــ ط : بگوش و غرق ۱۰ ــ ط : نمك بود
۱۱ ــ ط : چون اختر ۱۲ ــ این غزل درمج دوبار وهردو درقسمت‌های تازه ضبط است
۱۳ ــ با وط : که ضروریست ۱۴ ــ ل : که زلف او

هر چه دارد ضمیر خاقانی　　درغمش حسب‌حالی افتاده است

☆☆☆

فلك در نیکوئی انصاف دادت　　سر گردن کشان گردن نهادت[1]
جهان ازفتنه آبستن شد آن روز[2]　　که مادر در جهان حسن زادت
جهانی نیم کشت ناوك تست　　ندیده هیچ کس زخم گشادت
بشام آورد روز عمر ما را　　امید وعده های بامدادت
نهان حال ما پیداست بر تو[3]　　که سهم الغیب در طالع فتادت
ز بس خونها که می ریزی بغمزه　　شمار کشتگان ناید بیادت
گر از خون ریختن شرمت نیاید　　ز رنج غمزه باری شرم بادت
همه در خون خاقانی کنی سعی　　نگوئی آخراین فتوی که دادت[4]

☆☆☆

بتی کز طرف شب مه را وطن ساخت[5]　　ز سنبل سایبان یاسمن ساخت[6]
نه بس بود آنکه جزعش دل‌شکن بود[7]　　که دو یاقوت را پیمان شکن ساخت[8]
دروغ است آن کجا گویند کزسنگ[9]　　فروغ خور عقیق اندر یمن ساخت
دل یارست سنگین پس چه معنی[10]　　که عشق او عقیق از چشم من ساخت
من از دل آن زمانی دست شستم[11]　　که‌شد در زلف آن دلبر وطن ساخت[12]
کنون اندوه دل هم دل خورد زآنك　　هلاك خویشتن هم خویشتن ساخت[13]
بکرم پیله می‌ماند دل من　　که خود را هم بدست خود کفن‌ساخت
ز خاقانی چه خواهد دیگر این دل[14]　　نه بس کورا بمحنت ممتحن ساخت[15]

☆☆☆

---

۱ ــ مج این غزل را درقسمت‌های تازه نیز دارد　　۲ ـ پا : «از دور» کذا　　۳ ــ پا : با تو ، ط : نزد تو پیداست　　٤ ـ فقط مج : نکوئی کاخر　　۵ ــ پا : بر مه وطن ساخت
٦ ــ پا وط : بریاسمن　　۷ ــ مج وپا : دل شکر　　۸ ــ متن مطابق ل ، بقیه : بشد یاقوت را
۹ــ پا : آنکه گویندازینکه ازسنگ، ازاین بیت تاآخررا ط دریك قطعهٔ‌جداگانه نیزضبط کرده‌است(ص ۵۹۰)
۱۰ ــ ط : دل اوهست سنگین پس چه معنی‌است ، پا : دل او بودسنگی ازچه معنی　　۱۱ــ ط : آن زمان خود دست　　۱۲ ــ پا : که او در زلف　　۱۳ ــ ط : ازخویشتن ساخت　　۱٤ ـ پا : دیگر ای دل　　۱۵ ــ پا : جز آن کورا ، ط : که صد بارش

من خاك توام جان من آن سگ کویت
سگ‌جان‌شده‌ام بی‌تو بجان‌سگ کویت[1]

برروی سگ کوی زداغ تونشان است
بر روی دلم باد نشان سگ کویت

نالان دلم از سگ جگریهای فراقت
روزیم نپرسی بزبان سگ کویت

لاف از تو نیارم زدن و زهره ندارم
اما شوم از لاف زنان سگ کویت

گویم ز سگان توام این هم نه ولکن
گویم که منم‌خاك هم آن سگ کویت

تاعشق توخون کرد دلم‌خون دلم خورد
شد نافهٔ آهو چو دهان سگ کویت

انگشت گزم کرد چسود تو که دارم
دندان گز تشریف رسان سگ کویت

آتش سرم و باد کلاهم من خاکی
کآب رخم افزود مکان سگ کویت

زخم سر دندان سگ کوی ترا هست
مرهم نفس درد نشان سگ کویت

از خاك سر کوی تو هر روز بنقدم
اجراست سه بوسه بضمان سگ کویت

تا بگسلد از تو نظرم پیش تو بر خاك
یك نیمه نهم روی بسان سگ کویت

بر وعدهٔ وصلت من سرباز به مهتاب
دوش آمده بودم بامان سگ کویت

دیدم سگ کویت شده در خواب برفتم
تا خوابکه تو ز نهان سگ کویت

از خواب سگ کوی توشد بختم بیدار
پس خفت دگر ره ز فغان سگ کویت

خاقانی اگر ملك سلیمان بکف آرد
هم مور بود بر سر خوان سگ کویت

☆☆☆

دلم در بحر سودای تو غرق است
نکو بشنو که این معنی نه‌زرقست[2]

فراقت ریخت خونم این چه تیغ‌است
نفاقت سوخت‌جانم این‌چه برق است

جهان بستد ز ما طوفان عشقت
امانی ده که ما را بیم غرق است[3]

تو هم هستی در این طوفان ولکن[4]
ترا تا کعب و ما را تا بفرق است

اگر چه دیگری بر ما گزیدی
ندانستی کز او تا ما چه فرق است[5]

☆☆☆

---

۱ ــ این‌ابیات فقط درل هست ۲ ــ این ابیات درمج نیست ۳ ــ پا وط : فغان ای جان
۴ ــ پا وط : ولیکن ۵ ــ بعد ازاین درپا این بیت اضافه است :
«ز وصل ارکار خاقانی چو زر نیست دلش باری ز غم چون سیم حرقست»

حرف د

طریق عشق رهبر بر نتابد — جفای دوست داور برنتابد
بعیاری توان رفتن ره عشق — که اینره دامن تر بر نتابد
هوا چون شحنه‌شد برعالم‌دل[1] — خراج از عقل کمتر برنتابد
سری‌را کاگهی‌داد‌نداز‌این‌سر[2] — گرانباری افسر برنتابد
سر معشوق داری سر درانداز — که عاشق زحمت سر برنتابد
بوام ازعشق‌جانی چند برگیر — که یك جان ناز دلبر برنتابد
ز کوی‌عشق خاقانی‌برون‌شو[3] — که او یار قلندر برنتابد[4]

☆☆☆

دل‌کشید آخرعنان چون مرد میدانت نبود — صبربی‌کم‌کردچون همدست دستانت نبود
صدهزاران گوی‌زرین‌داشت‌چرخ ازاختران — زآنهمه یك گوی در خورد گریبانت نبود[5]
ماه در دندان گرفته پیشت آورد آسمان — زانکه درروی زمین‌چیزی بدندانت نبود[6]
قصددل‌کردی‌نگویم کان‌رگی‌باجان نداشت — لیك‌جان آن‌داشت کان آهنگ‌باجانت‌نبود[7]
خوش‌دلی گفتی که‌داری الله الله این مگوی[8] — بود این دولت مرا اما بدورانت نبود[9]
فتنه رابرسر گرفتم چون سر کارازتوداشت[10] — عقل را سر بر گرفتم چون بفرمانت نبود
وصل تودرخواستم‌ازکعبتین یعنی سه‌شش[11] — چون‌بدیدم‌جزسه یك‌ازدست هجرانت‌نبود
آتش غم در دل تابان خاقانی زدی — این همه‌کردی ومی‌گویم‌که تاوانت‌نبود[12]

☆☆☆

دولت عشق تو آمد عالم جان تازه کرد — عقل کافر بودکان رخ‌دید ایمان تازه‌کرد[13]
داغ دلها را بسحر آن جزع جادو تاب داد — باغ‌جانهارا بشرط آن‌لعل‌رخشان‌تازه‌کرد[14]

---

۱ ــ پا : سخته شد ۲ ــ پا : سربر آگهی داند ۳ ــ مج و پا : برون به ۴ ــ مج : که اوبار ۵ ــ ل : چون‌گوی‌گریبانت ۶ــ مج : بر روی زمین ۷ــ ل : آن‌کرد ، پا : «کان اهل باجانت» کذا ۸ ــ ط : عیش خوش‌گفتی ۹ــ ل : لکن‌بدورانت ۱۰ــ مج و پا : سروکار ۱۱ــ متن مطابق ط ، مج : برخواستم برکعبتین ، پا : برخاستم ، ل : درکعبتین
۱۲ــ پا بعدازاین بیت وط قبل‌ازآن دوبیت اضافه دارند باین ترتیب :

«ازجفا بر حرف تو انگشت نتوانم نهاد — کزوفا تا تو تولی حرفی بدیوانت نبود
صد زبان چون‌آفتابی باوفاداران ازآنك — راه بر درگاه دارای خراسانت نبود

۱۳ ــ ط : آن رخ ۱۴ــ پا : ازلعل رخشان

تازعهد حسن تو آوازه‌شد در شرق وغرب[۱] آسمان با عشقبازی عهد و پیمان تازه کرد
عشق تو گردی برآمد در دل سودائیان[۲] هر که‌رادردی کهن‌تر یافت رفت آن‌تازه کرد[۳]
نور تو صحرا گرفت و اشك من دریا نمود موسی آتش باز دید ونوح طوفان‌تازه کرد
بر دل ما عید کرد اندوه تو وز صبر ما هرچه‌فربه دید ناگه کشت وقربان‌تازه کرد
از لبت هرسال ما را شکّری مرسوم بود سال‌نو گشت آخر آن‌مرسوم‌بتوان‌تازه کرد[۴]
شادباش‌ازحسن‌خود کزوصف‌توسحرحلال[۵] طبع‌خاقانی بنظم آورد و دیوان تازه کرد[۶]

☆☆☆

دل پیش خیال تو صد دیده برافشاند در پای تو هر ساعت جانی دگرافشاند
لعلت بشکر خنده بر کار کسی خندد کو وقت نثار تو بر تو شکر افشاند
شو آینه‌حاضر کن‌ودرخنده‌ببین آن‌لب[۷] گر دیده نه‌ای هر گز کاتش گهرافشاند
ازهجر تودرچشمم خورشید شود سفته از بس که مرا الماس اندر بصرافشاند[۸]
نیش سر مژگانت ببرید رگ جانم[۹] زآن هرنفسی چشمم خون‌جگرافشاند
گردرهمه عمرازتووصلی رسدم یك‌شب مرغ سحری بینی حالی که پر افشاند[۱۰]
بر تارك خاقانی از وصل کلاهی نه تا دامن خرسندی از خلق برافشاند

☆☆☆

صد یك حسن تو نوبهار ندارد طاقت جور تو روزگار ندارد[۱۱]
عشق تو گر بر قرار کار بماند کار جهان تا ابد قرار ندارد
تیغ جفا در نیام کن که زمانه هرد نبرد چو تو سوار ندارد
برتوهرااختیارنیست که‌شرط‌است کانکه ترا دارد اختیار ندارد[۱۲]

---

۱ ـ پا : حسن‌او ، ط : حسن عهد تو ۲ ـ ط : عشق توگردی برآمد از دل ۳ ـ ط : هر که را دردی‌کهن‌تر رفت درمان ، مج وپا : کهن تر دید ۴ ـ پا و ط : نتوان ، و پیش ازاین ، این بیت را اضافه دارند :

هرکجا لعل تو نوش افشاند چشم ما بشکر در شکر ریز جمالت‌گوهرافشان تازه‌کرد

۵ ـ پا : شاد باد ، ل : کزعشق تو ۶ ـ پا و ط بعدازاین اضافه دارند :

تازگی امروز ازاشعار او یابد عراق کوشعارمدحت‌اندرشاه‌شروان‌تازه‌کرد

اما در ط مصراع دوم اینطوراست : «کوشعارمدحت شاه خراسان تازه‌کرد» ۷ ـ پا وط : کن در
۸ ـ پا : کزبس‌که ۹ ـ ط : نیش رگ ۱۰ ـ پا : بینم ، مج : مرغی سحری
۱۱ ـ ط : «طاعت جور» کذا ۱۲ ـ مج وپا : آنکه ترا ، ل : ترا دید

ازتو نشاید گریخت خاصه دراین دور — مردم آزاده زینهار ندارد
آنکه غم عشق تواست ناگزرانش — عذر چه آرد که غمگسار ندارد[1]
خوی تو دانم حدیث بوسه نگویم — مار گزیده قوام مار ندارد
ای دل خاقانی از سلامت بس کن — عشق و سلامت بهم شمار ندارد

☆☆☆

تب دوشین در آن بت چون اثر کرد — مرا فرمود وهم درشب خبر کرد[2]
برفتم دست ولب خایان که یارب — چه تب بود اینکه درجانان اثر کرد
بدیدم زرد روی و گرم ولرزانش[3] — چوخورشیدی که زی مغرب سفر کرد
بفرمودم که حاضر گشت فصّاد — برای فصد قصد نیشتر کرد[4]
بهر نیشی که بر قیفال او زد[5] — مرا صد نیش هندی درجگر کرد
مرا خون ازرگ جان ریخت لکن[6] — ورا خون از رگ بازو بدر کرد
بنوک غمزه هرخون کان من ریخت[7] — ز راه دستش اندر طشت زر کرد
تو گفتی روی خاقانی است آن طشت — که خون ازدیده بروی رهگذر کرد[8]

☆☆☆

هر تار ز مژگانش تیری دگر اندازد[9] — درجان شکند پیکان چون درجگر اندازد[10]
کافر که رخش بیند با معجزهٔ لعلش[11] — تسبیح در آویزد، زنار دراندازد[12]
دلها بخروش آید چون زلف برافشاند — جانها بسجود آید چون پرده براندازد
در عرصگه عشقش فتنه سپه انگیزد — در رزمگه زلفش گردون سپر اندازد[13]
از روی کله‌داری در روی سراندازان[14] — از سنگدلی هر دم سنگی دگر اندازد
شکرانهٔ آن روزی کاید بشکار دل — من زر وسراندازم گر کس شکر اندازد
هان ایدل خاقانی جانباز تری هر دم — درعشق چنین باید آنکس که سراندازد

---

۱ ــ این بیت درل ومج نیست ۲ ــ ل : فرمود هم ۳ ــ پا و ط : زرد رویش گرم و لرزان ۴ ــ درپا بیت ما قبل آخراست ۵ ــ ل : درقیفال ۶ــ پا و ط : لیکن
۷ ــ پا : بنوك نیزه ، ط : کوزمن ریخت ۸ــ ط : که خون دیده ۹ ــ مج و پا : زمژگانت
۱۰ ــ ل : «خون درجگر» کذا ، مج وپا : برجگر ۱۱ ــ پا : یا معجزه ۱۲ ــ متن مطابق ل ، بقیه : درآموزد ۱۳ ــ ط : در رزمگه حسنش ۱۴ ــ ط : برفرق سراندازان ، ومؤخر بر بیت بعد است

این تحفهٔ طبعی را بطراز و بدریا ده[۱] باشد که بخوارزمش دریا بدراندازد

✡✡✡

عذراز که توان خواست که دلبر نپذیرد افغان چه توان کرد که داور نپذیرد[۲]
صد عمر بکار آید یك وعدهٔ او را کس عمر مرا یك نفس اندر نپذیرد[۳]
زر گونهٔ من دارد و گر زر دهم او را[۴] ننگ آیدش از گونهٔ من زر نپذیرد[۵]
از دیده ببالاش فرو بارم گوهر آن سنگدل افسوس که گوهر نپذیرد[۶]
جان پیشکش او بتوان کرد ولکن[۷] بر جان چه توان کرد مزید ارنپذیرد
پروانهٔ وصل از سر و زر خواهد مرفق[۸] آن شمعنهٔ حسن از چه سروزرنپذیرد[۹]
خاقانی اگر رشوه دهد خال ولبش را[۱۰] ملك دو جهان خواهد و کمتر نپذیرد

✡✡✡

عشق توچون درآید شورازجهان برآید دلها درآتش افتد و دود ازمیان برآید[۱۱]
از آرزوی رویت بر آستان کویت[۱۲] هر دم هزار فریاد از آسمان برآید[۱۳]
تا تو سر اندر آری صد رازسر برآری[۱۴] تا تو ببر درآئی صد دل ز جان برآید
خوی زمانه داری ممکن نشد که کس را یك سود در زمانه بی‌صد زیان برآید[۱۵]
کارم بساز دانم بر تو سبك نشنید جانم مسوز دانی بر من گران برآید
هر آه کز تو دارم آلودهٔ شکایت از سینه گر برآید هم با روان برآید
خاقانی است و جانی ازغم بلب رسیده[۱۶] چون امرتودر آید هم درزمان برآید[۱۷]

✡✡✡

---

۱ ـ پا : بطراز بدریا ؛ وپا وط بعدازین اضافه دارند :
تا تازه‌کند نامش در بارگه شاهی کافلاك بنام او طرز دگر اندازد
۲ ـ ل : چو داور ۳ ـ ط : کس عمر اید ، درپا مصراع دوم بیت بعد است ، ل : یك نفس ایدر، واین بیت درط بیت سوم‌است ٤ ـ ط : دارد اگر ٥ ـ در پا بجای مصراع دوم بیت قبل است
٦ ـ ل : آن سیم بر ۷ ـ پا وط : ولیکن ۸ ـ متن مطابق مج ول ، ط : خواهد بدهم ، پا : خواهد بفرست ۹ ـ پا و ط : ارچه ، مج : زروسر ۱۰ ـ ط : خال لبش ۱۱ ـ پا : افتد دود ۱۲ ـ ط : درآرزوی ۱۳ ـ ط : ازعاشقان ۱٤ ـ ل : «صدباز سر برآری» هیأ ودرزیر نوشته : «ن» ۱٥ ـ درپا دوبیت بعداست ۱٦ ـ ل : از توبلب
۱۷ ـ مج : امر توبرآید

عشق تو بهر دلی فرو ناید — واندوه تو هر تنی نفرساید
در کتم عدم هنوز موقوفست — آن سینه که سوزش ترا شاید
از هجر تو ایمنم چو میدانم — کودست بخون من نیالاید[۱]
با دستان غم تو می‌سازم — گر ناز تو زخمه در نیفزاید[۲]
ز اندیشهٔ تو قرارمن رفته‌است — گر لطف کنی قرار باز آید
چون‌طشت‌میان‌تهی‌است‌خاقانی — زان راحتها که روح را باید[۳]
چون‌زخم‌رسد‌بطشت‌بخروشد — انگشت بر او نهی بیاساید[۴]

✿✿✿

فروغ جمالت نظر بر نتابد — صفات خیالت خبر برنتابد
بکوی تو از زحمت عاشقانت — نسیم سحرگه گذر برنتابد
ببازار تو مشتری بی بصر به — که جانان خریدن بصر برنتابد
بلائی که از عشقت آمد برویم — قضا بر نگیرد قدر برنتابد[۵]
بر آنی که‌خونم‌بریزی‌وسهل‌است — چه‌عاشق بود کاینقدر برنتابد
مکن هیچ تقصیر در کشتن‌من — که‌کار عزیزان جگر برنتابد[۶]
سگ تست خاقانی اینك‌بداغت — چنان‌دان که‌داغی‌دگر برنتابد[۷]
ببوسه‌لبت‌را کند رنجه نی‌نی[۸] — که درد سر او مگر برنتابد

✿✿✿

---

۱ ـ با و ط بعد ازاین اضافه دارند :

با خوی تو صورتم نمی‌بندد — کز عشق تو جزدریغ نگشاید

با : «جزدریغ برناید» ۲ـ مج : کزنازتو ، بعدازاین دربا وط این بیت اضافه‌است :

آن می‌کنی از جفا که لانسئل — تاکیست که گوید این نمی‌شاید

۳ ـ ط : روح را زاید ۴ ـ مج : کانگشت ، ل : چون دست برآو نهی ۵ ـ بعد ازاین با و ط اضافه دارند :

بهر زشتی ازعشق تو برنگردم — که از عشق خوبان حذر برنتابد

۶ ـ ط : خطر برنتابد ۷ ـ دربا وط بیت‌آخروپیش‌ازآنهم این دوبیت اضافه‌است :

دهانت ز تنگی سخن در نگنجد — میانت بزرکا کمر بر نتابد
بجان و سر تو که خاقانی ازتو — بجان گر کنی حکم سر برنتابد

(ط دربیت اول : بکامت زتنگی ـ میان توجان را) ۸ ـ ط وبا : یانی

خوی او ازخامکاری کم نکرد | سینهٔ من سوخت چشمش نم نکرد
دشمنان با دشمنان ازشرم خلق | آشتی رنگی کنند آنهم نکرد[1]
از مکن گفتن زبانم موی شد | اوهنوز ازجور موئی کم نکرد
روزی ازروی خودم چون دوی خود | جان غم پرورد راخرم نکرد
سینه ام زآن پس که چون گوهر بسفت | چون صدف بشکافت پس مرهم نکرد
عشق او تا برسرمن آب خورد | آبخورد جانم الا غم نکرد
درجفا هم جنس عالم بود لیك | آنچه او کرد ازجفاعالم نکرد[2]
خار غم در راه خاقانی نهاد | وز پی برداشتن قد خم نکرد

✡✡✡

ذره نماید آفتاب ار بجمال تو رسد | عین کمال خسته باد اربکمال تورسد
ماه منی و ماه را چرخ فدای تو دهد | گربدیاردشمنان وقت زوال تورسد
چشم زمانه را فلك میل زوال در کشد | گرنظر گزند اوسوی جمال تورسد[3]
یافتن وصال تو کار نه چون منی بود[4] | دولتیی دگرطلب کوبوصال تورسد[5]
چشم من ارهزار سال ازپی روی تودود[6] | گر برسد بعاقبت هم بخیال تورسد
دیدهٔ خاقانی اگر لاف جمال نو زند[7] | کس نکند قبول آن کو بمثال تورسد[8]

✡✡✡

عشق تو بگرد هرکه برگردد | از زلف تو بی قرارتر گردد
تاج آن دارد که پیش تخت تو | چون دائره جمله تن کمر گردد
هرد آن باشدکه پیش تیغ تو | چون آینه جمله رخ سپر گردد
درعشق توترنیامدن شرط است | کآیینه سیه شود چو تر گردد
بر هرکه رسید زخم هجرانت | گرسدسکندراست درگردد[9]
زر خواستهٔ جهودم اردارم | چندانکه بآفتاب درگردد[10]
زر داند ساخت کار ما آری[11] | کار همه کس بزر چو زر گردد

---

۱ ـ مج : اوهم ۲ ـ ل : آن که او کرد ۳ ـ در پا مؤخر بر بیت بعد است
۴ ـ پا : وصال او ۵ ـ پا : دولت دیگری طلب ، ط : دولت دیگری بود ۶ ـ ط : از هزار سال ، مج وپا : ازپی چون توئی ۷ ـ ط : خاقنی ۸ ـ مج وپا وط : قبول ازو کان بمثال
۹ ـ ل : برگردد ۱۰ ـ ل : برگردد ، ط : درآفتاب ۱۱ ـ ط : کارمن

امروز بساز کار ما کرنی[۱] فردا همه کارها دگرگردد
خاقانی را چه خیزد از وصلت آنروز که روز عمر برگردد

✿✿✿

آن رمان کو زلف را سرمی بُرد[۲] از صبا پیوند عنبر می بُرد
در غم زنجیر مشکینش فلك[۳] هر زمان زنجیر دیگر می برد[۴]
در جمال روی او نظّار گی دست را حالی بخنجر می‌برد
پس عجب نی گر رگ ایمان ما[۵] نیش آن مژگان کافر می‌برد
این عجب‌تر کان‌لب نوشین بلطف[۶] گردنان را سر بشکّر می‌برد
گفت خاقانی نه مرد درد ماست زین بهانه آبش از سر می‌برد[۷]

✿✿✿

سرنیست کز تو برسرخنجر نمی‌شود تا سر نمیشود غمت از سر نمی‌شود
ازچرخ عشق تو نرود هیچ ناوکی[۸] کو با قضای چرخ برابر نمی‌شود[۹]
هر دم بتیر غمزه بریزی هزار خون این‌طرفه‌ترکه‌تیغ‌توخودترنمی‌شود[۱۰]
سلطان نیکوانی و بیداد می‌کنی میکن‌که دست شحنه بتودرنمی‌شود
انصاف من زتو که ستاند که‌درجهان داور نماند کز تو بداور نمی‌شود[۱۱]
روزم فروشد از غم‌ودر کوی عشق‌تو این دود جز ز روزن من برنمی‌شود
روزی هزار بار بخوانم کتاب صبر گوشم بتست لاجرم از برنمی‌شود[۱۲]
از آرزوی وصل تو جان ودلم نماند کآمد شد فراق تو کمتر نمی‌شود[۱۳]
کردم هزار یارب و در تو اثر نکرد یارب مگر سعادت یاور نمی‌شود
خاقانیا ز یارب بی‌فایده چسود کاین یارب از بروت توبرترنمی‌شود

---

۱ – ط: کارما ابراك ۲ – مج‌وپا: کآن زلف ۳ – ل: زنجیرزلفینش ٤–ل‌ابتدا مصراع دوم بیت ما قبل‌آخر را نوشته و بعد خط‌زده و در وسط اینطور نوشته است: «پای ماه اندر دو پیکر می‌برد» ۵ – پا: کزرگ: ل: بس‌عجب بین‌کورگ ٦ – پا: نوشین بلب
۷ – ل: بی بهانه ۸ – پا و ط: از شست عشق تو، ل: «به‌پردتیر» کذا عیناً ۹ – ل وط: کان باقضای ۱۰ – ط: وین طرفه که تیرتو ۱۱ – این بیت درل ومج نیست ۱۲ – چنین‌است درمج وپا، ط: گوشم چونیست، ودرل وجودندارد ۱۳ – این‌بیت در ل ومج وجود ندارد

هر زمانی بر دلم باری رسد — وز جهان بر جانم آزاری رسد
چشم اگر بر گلستانی افکنم[1] — از ره گوشم بدل خاری رسد
نیست امیدم که در راه دلم — شحنهٔ امید را کاری رسد
نیستم ممکن که در باغ جهان[2] — دست من بر شاخ گلناری رسد[3]
آسمان گر فی المثل پاره کنند — زو نصیب من کله واری رسد[4]
زخمها را گر نجویم مرهمی — آخر افغان کردنم باری رسد
از تو پرسم درچنین غم مرد را — جان رسد بر لب؟ بگو آری رسد
پی گرفتم کاروان صبر را — بو که خاقانی بسر باری رسد[5]

☆☆☆

عشاق بجز یار سرانداز نخواهند — خوبان بجز از عاشق جانباز نخواهند[6]
تا عشق بود عقل روانیست که مردان — در مملکت عاشقی انباز نخواهند
آنان که چو من بی پر و پروانهٔ عشقند[7] — جز در حرم جانان پرواز نخواهند[8]
بیداد از آن جزع روان سوز نبینند[9] — فریاد از آن لعل جهانساز نخواهند
گر کشت مرا غمزهٔ غمازش زنهار — تا خونم از آن غمزهٔ غماز نخواهند
در مذهب عشاق چنانست شریعت — کآنرا که بکشتند دیت باز نخواهند
بی عشق ز خاقانی چیزی نکشاید — بی فصل گل از بلبل آواز نخواهند[10]

☆☆☆

حاشا که مرا جز تو در آفاق کسی باشد[11] — یا جز غم عشق تو بعالم هوسی باشد[12]
کس چون تو نشان ندهد در گل جهان لکن[13] — چون این دل هرجائی هرجای بسی باشد
بر پای تو سردارم گر سر خطری دارد — وصل تو بدست آرم گر دسترسی باشد
از خاك سر کویت خالی نشوم یك شب[14] — گر بر سر هر سنگی حالی عسسی باشد

---

۱ ــ ل : بر گلستان می افکنم ۲ ــ ط : نیست آن ممکن ، پا : نیست ممکن این
۳ ــ پا : برساق دلداری، ط : گلزاری ، مج : دلداری ٤ ــ ط : زآن ۵ ــ ل : بسرواری
٦ ــ ل : بجزعاشق (به‌ون‌از) ۷ ــ ل : بر پر پروانه ۸ ــ پا : جان باز نخواهند
۹ ــ پا وط : جهان‌سوز ۱۰ ــ ط : بی‌وصل گل ۱۱ ــ ط : در دیده کسی
۱۲ ــ ط : در دل هوسی ۱۳ ــ پا وط : لیکن ۱٤ ــ پا : یك دم

ز آنجا که تو می تا من صدساله رهست الحق
زاینجا که منم تا تو منزل نفسی باشد

از زحمت خاقانی ما زار که بد نبود
گر خوان وصالت را چون او مگسی باشد[1]

☆☆☆

با یاد تو زهر بر شکر خندد
با روی تو شام بر سحر خندد

در ماه نو از چه روی می خندی
کانروی بآفتاب برخندد[2]

عاشق همه زهر خندد از عشقت
گر عشق این است ازین بترخندد

آنجا که تو تیر غمزه اندازی
آفاق بر آهنین سپر خندد

وآنجا که من از جگر کشم آهی[3]
آفاق بر آتشین سقر خندد[4]

من در غم تو عقیق می گریم
دانم که عقیق تو شکر خندد[5]

چون لعل تو بیند اشك خاقانی
از شرم چو گل بپوست درخندد

☆☆☆

جانا لب تو بیشکش از ما چه ستاند
اینك سروزر نقد دگر تا چه ستاند

مائیم و دلی جوجو ازاندیشهٔ عشقت[6]
عشقت بیکی جو چه دهد یاچه ستاند

عشق تو بمنشور کهن جان ستد ازما[7]
یارب چوشود تازه بطغرا چه ستاند

امروز جهان بستد ومارا غم این نیست
ما را غم آنست که فردا چه ستاند

آنکس که کسی هست خراجی دهد از خود
ما هیچ کسائیم، کس ازما چه ستاند

گیرم که عروس غم تو نامزد ماست
وصل تو ز ما خط تبرا چه ستاند

چون تافتگی تب خاقانی ازاین جاست[8]
دل مهرتب او زدگر جا چه ستاند[9]

☆☆☆

مهر تو بر دیگران نتوان نهاد
گوهر اندر خاکدان نتوان نهاد

مایهٔ من کیمیای عشق تست
مایه در وجه زیان نتوان نهاد

دست دست تواست وجان مأوای تو
پای صورت درمیان نتوان نهاد

---

۱ ــ ل : چون وی ۲ ــ ذیل مؤخر بر بیت بعد است ۳ ــ ط : آه ٤ ــ مج و با وط : عشاق بر آتش ٥ ــ ل و با : عقیق برشکر ٦ ــ با : ز اندیشه ۷ ــ ل : حسن توسند ازمن ، ط : ازمن ۸ ــ ل : چون تافته تب آتش خاقانی ۹ ــ ل : تب آورد دگر

بارها گفتی که بوسی بخشمت — تا نبخشی دل بر آن نتوان نهاد
بر جهان گفتی که دل باید نهاد — برتو بتوان، برجهان نتوان نهاد[۱]
گر زمانه داد ندهد یا فلك — بر تو جرم این و آن نتوان نهاد
با زمانه پنجه در نتوان فکند — بر فلك هم نردبان نتوان نهاد
تا بکوی تست خاقانی مقیم — رخت او بر آستان نتوان نهاد

☆☆☆

پردهٔ نو ساخت عشق، زخمهٔ نودر فزود — کرد بمن آنچه کردبرد زمن آنچه بود[۲]
لشکر عشق تو باز بردل من ران گشاد — گرهمه درخون کشد پشت نباید نمود
دل زکفم شد دریغ سود ندارد کنون[۳] — سنگ پیاله شکست گربه نواله ربود[۴]
ز آتش هجران تو دود بمغزم رسید — اشك ز چشمم گشاد مایهٔاشك است دود
عشق چوبیکسر بودهجران خوشتر که وصل[۵] — باده چو دردی بود دیر نکوتر که زود
کشتن من یاد کن یاد دگر کس مکن — گوش مرا مشنوان آنچه نیارم شنود
چشم سیاه تو دید دل ز برم بر برید — فتنهٔ خاقانیست ایندل کور کبود[۶]

☆☆☆

مرا وصلت بجانی برنیاید — ترا صدجان بچشم اندر نیاید[۷]
بدان شرطی فروشددل بکویت[۸] — که تا جان برنیاید ، برنیاید
توخوددانی که آن دل کو ترا خواست — برای خشك جانی بر نیاید
بمیدان هوا در تاختم اسب[۹] — باقبالت مگر در سر نیاید
اگر روزم فروشد در غم تو — فرو شو گو قیامت بر نیاید
بد آمد حال خاقانی ز عشقت — سپاسی دارد ار بتّر نیاید[۱۰]

☆☆☆

۱- در پا وط بیت ماقبل آخراست ۲ - پا وط : آنچه خواست ۳ ـ مج وپا : کنونك
٤ ـ پا : گرگ نواله ۵ ـ پا وط : خوشترزوصل ، وبعدازاین دردل این بیت اضافه است :
بر طمع وصل تو عمر نشاید گذاشت — زان که زبان پر کند مرد بامید سود
٦ ـ ل : کورو کبود ۷ ـ این غزل در دل نیست ۸ ـ پا وط : بر آن شرطی ، پیش از این
درط ویك بیت بعد درپا این بیت اضافه است :
بدیداری قناعت کردم از دور — که تو ماهی ومه در بر نیاید
۹ ـ پا : درتاختن ۱۰ ـ ط : بدتر ، پا : سپاسی دار در سر درنیاید

دل که در دام تو افتاد ز غم جان نبرد[1]
جان که در زلف تو شد راه بایمان نبرد

عقل کو غاشیهٔ حکم تو بردوش گرفت[2]
گر همه باد شود تخت سلیمان نبرد

بادکو خاك کف پای ترا خدمت کرد[3]
سرفرو نارد تا افسر سلطان نبرد

گر چه هستند بفردوس بسی خانونان[4]
تا ترا بیند رضوان غم ایشان نبرد

در میان دل‌ودین‌حاصل عشاق‌توچیست
که چو حکم تو درآمد زمیان آن‌نبرد[5]

اشك آن‌طایفه‌طوفان دگر گشت ولیك[6]
عشق تو نوح است اندیشهٔ طوفان نبرد[7]

هرخسی وصل تو نا یافته گر لاف زند[8]
با تو زان لاف زدن گوی بمیدان نبرد[9]

غول برخویشتن ازخضرنهد نام‌چه‌سود[10]
که خدایش بسر چشمهٔ حیوان نبرد

نیست درحضرت حسن‌تومرا باك‌رقیب[11]
خاصهٔ خلوت شه طاعت دربان نبرد

تو بحمدالله گر بر سر پیمان منی[12]
کس دگر کار مرا از سروسامان نبرد[13]

جمعی از قهر قضا فرقت ما می‌خواهند
هان و هان تات قضا از سرپیمان نبرد[14]

جان خاقانی کز ملك وصالت شاداست
بجوی باك همه ملکت خاقان نبرد[15]

☆☆☆

دل زخم ترا سپر ندارد
آماج تو جز جگر ندارد

شرط است که بر بساط عشقت
آن پای نهد که سر ندارد

وین طرفه که‌درهوای‌وصلت[16]
آن مرغ پرد که پر ندارد[17]

عشق تو جو چنبر اجل شد
کس نه که برو گذر ندارد[18]

در درد توام ، تو فارغ از من
کس درد از این بتر ندارد[19]

---

۱ ـ با و ط : افتاد غم جان ۲ ـ ط : غاشیهٔ عشق ، پا : غاشیهٔ عشق تو بر دوش کشد
۳ ـ ط : بادگرخاك کف پای ترا بوسه دهد ، ل : «خاك تف» عیناً ٤ ـ پا : بفردوس یقین حور وقصور ط بعد ازاین اضافه دارد :

آهوی غمزهٔ تو دم نزند تا بفریب مهرهٔ صابری از بازوی شیران‌نبرد

٥ ـ ط : درآید ، ل : که چو حکم تودرآ ید زمیان جان ٦ ـ ل : اشك از این طایفه ، پا : این طایفه
۷ ـ ط : عشق نوح است که اندیشه ۸ ـ پا : هرکسی ، ل : لاف زنند ۹ ـ ط : ز میدان
۱۰ ـ پا : ازنام نهد خضر ۱۱ ـ پا : بار رقیب ۱۲ ـ با وط : چون برسر ، مج : پیمان هستی ، زیر کلمه «ه تی» نوشته «منی» ۱۳ ـ پا : دگر بار ۱٤ ـ دل نیست ۱٥ ـ پا : بجوی مال ۱٦ ـ ل : این طرفه ۱۷ ـ مج : مرغ نهد ، و در حاشیه نوشته : «یرد» ۱۸ ـ ل : کو تن که برو ۱۹ ـ ط : کس دردی

خاقانی از آن تست دریاب　　کو جز تو کسی دگر ندارد

☆☆☆

بوسه گه آسمان نعل سمند تو باد[1]　　نور ده آفتاب بخت بلند تو باد
خواجهٔ جانی‌بلطف ، شاه‌جهانی بقدر　　گردن هر گردنی رام کمند تو باد[2]
تا رخ و رای ترا در نرسد چشم بد[3]　　مردم آن چشم‌ها جمله سپند تو باد[4]
خنجر تو چون پر ندروشن و بازینت است　　خون دل حاسدان نقش پرند تو باد[5]
نامزد نیکوئی بر در ایوان تست[6]　　نامزد خرمی چشم نژند تو باد[7]
عشق ترا تا ابد جای زجان من است　　جان مرا تا اجل قوت ز قند تو باد
من چه‌سگم ای‌دریغ کایم دربند تو[8]　　آنکه منش بنده‌ام بستهٔ بند تو باد
سرمهٔ خاقانی است خاك سر کوی تو　　افسر خاقان چین نعل سمند تو باد

☆☆☆

با کفر زلفت ای‌جان ایمان چه کار دارد　　وآنجا که دردت آمد درمان چه کاردارد[9]
سحر است که کرده‌ای تو بازلف و عارض ارنه　　در گلشن ملایك شیطان چه کار دارد
دل بی نسیم وصلت تنها چه خاك بیزد[10]　　جان درشکنج زلفت پنهان چه کاردارد[11]
دردی شگرف دارد دل در غم تو دایم[12]　　در زلف تو ندانم تا جان چه کار دارد
در تنگنای دیده وصل تو کی در آید[13]　　در بنگه گدایان سلطان چه کار دارد
گر نه بهانه سازی تا روی تو نبینند[14]　　آئینه با رخ تو چندان چه کار دارد
خاقانی از زمانه چون دست شست بروی　　سنجر چه‌حکم‌راند ، خاقان چه کاردارد

☆☆☆

آوازهٔ جمالت چون از جهان بر آمد[15]　　آواز بی نیازی از آسمان بر آمد[16]

---

۱ ـ مج این غزل را درقسمت های تازه هم دارد　　۲ ـ فقط ط : گردن گردنکشان
۳ ـ ط : تا رخ وموی ترا　　۴ ـ متن مطابق ل ومج ، پا : از چشم‌ها ، ط : مردمك چشمها
۵ ـ پا وط : دل عاشقان　　۶ ـ فقط مج : با مزد نیکوئی　　۷ ـ ل : با مزدخرمی
۸ ـ ط : کآمده دربنده تو ، ل : کآمد دربند　　۹ـ ط : آنجا که دردت‌آید　　۱۰ـ پا : بی‌نصیب
۱۱ ـ ل : بی‌شکنج　　۱۲ ـ مج و پا : درد شگرف دارد دل درغم تو دانم　　۱۳ ـ پا وط : وصلت کجا درآید
۱۴ ـ ط : تا روی خود ببینی ، و بعد ازاین ، این بیت را اضافه دارد :
چون ترك‌جان گرفتم درعشق روی چون‌تو　　برمن فلان چه گوید بهمان چه کار دارد
۱۵ ـ ط : درجهان　　۱۶ ـ فقط مج : پرنیازی

تا پرده‌سوز و پرده‌نشین گشت روی خوبت[۱] / روز جهان فروشد و راز نهان بر آمد[۲]
هر کو چو شمع از آتش تو پروریدجانرا[۳] / جانش هلاك تن شد و خنده زنان بر آمد[۴]
هر مرغ را که روزی زلف تو دامگه شد / آمد قضا که روزیش از آشیان بر آمد[۵]
عشق تو گوهری است که گنج روان به ارزد[۶] / وهمم دراین فروشد کو ازچه کان بر آمد
جان گران بها بتو بخشم بعرض بوسی[۷] / بستان مده جگر که نه بر تو گران بر آمد[۸]
خاقانی آن تست بر او تیغ چون کشیدی[۹] / خود بی مصاف جانا با او توان بر آمد[۱۰]

☆☆☆

وصل تو بو هم در نمی‌آید / وصف تو بگفت بر نمی‌آید
شد عمر و عماری وصال تو[۱۱] / از کوی امید در نمی‌آید[۱۲]
وصل تو بوعده گفت می‌آیم / آمد اجل، او مگر نمی‌آید
زان می که ترا نصیب خصمان است[۱۳] / یك جرعه مرا بسر نمی‌آید
افسون مسیح بر تو می‌خوانم[۱۴] / افسوس که کارگر نمی‌آید[۱۵]
خاقانی کی رسد بگرد تو / چون دولت راهبر نمی‌آید

☆☆☆

چشم ما بردوخت عشق و پردهٔ ما بردرید / ازدرما چون در آمد دل زروزن برپرید
گرچه راه دل زندزین گام نتوان بازگشت[۱۶] / ورچه قصد جان کنند زین قدر نتوان دررمید[۱۷]
پای دارای دل که جانان دست غارت بر گشاد / جان سپارای تن که سلطان تیغ غیرت بر کشید
باچنین شوری که تا که خاست نتوان خوش نشست / باچنین کاری که درجنبید نتوان آرمید[۱۸]
بر سر ایام ما عشقش کلاه اکنون نهاد / برقد امید ما مهرش قبا اکنون برید

---

۱ ــ متن مطابق ل، مج وبا: روی وموبت، ط: تا پرده گشت موبت در پرده رفت رویت
۲ ــ با وط: شد راز ۳ ــ ط: پرورد از آتش توجانرا ۴ ــ ط: شد خنده ۵ ــ ل: آمد قضاش روزی، و پیش ازاین ط این بیت را اضافه دارد:
با این جفا که اکنون با عاشقان نمودی / روزی نگفت یك کس کز یك فغان بر آمد
۶ــ ط: گوهری که گنج روان بارزد ۷ــ ط: جان گرا نبهایت بخشم بارز بوسی، این بیت دل نیست
۸ــ ط: بده نه بر تو چندین گران ۹ ــ ط: آن تو شد تیغ ازچه بر کشیدی ۱۰ ــ با: جانان
۱۱ ــ با وط: عماری وصالت ۱۲ ــ ل: برنمی‌آید ۱۳ ــ ل: آن می ۱۴ ــ با: افسون مدیح ۱۵ ــ ل: افسون چه که ۱۶ ــ ل: راه جان ۱۷ ــ ل در بالا با خط الحاقی نوشته: «دل» ودرحاشیه نوشته «سر» ۱۸ ــ ط: با چنین فتنه

اندرین خمخانه صافی از پس دُرد است و ما[1]
دردپرخوردیم صاف اکنون همی باید مزید[2]

درخرابانی که صاحب درد او جانهای ماست
مائی ما نیست گشت و اولی او ناپدید

گوشمالی داد ما را عشق او کز بیم آن
چشم خاقانی بخاقانی نیارد بازدید

☆☆☆☆

دوست مرا رطل عشق تا خط بغداد داد
لاجرم از خط دل صبر برون اوفتاد[3]

صبر هزیمت گرفت کز صف مژگان او
غمزه کمان در کشید، فتنه کمین برگشاد

عشق با ول مرا همچو گل از پای سود
دوست بآخر مرا همچو گل ازدست داد

تا در امید من هجر بمسمار کرد
یاد وصالش مرا نعل در آتش نهاد

میکند از بدخوئی آنچه نکرد دست کس[4]
گرچه بدی میکند، چشم بدش دورباد

سینهٔ خاقانی است سوختهٔ عشق او
او بجفا می‌دهد سوختگان را بباد[5]

☆☆☆☆

لعلت اندر سخن شکر خاید
رویت انگشت بر قمر خاید

هر که برباد توشر نگ خورد[6]
هم چنان دان که نیشکر خاید

هر که او پای بست روی توشد
پشت دست از نهیب سر خاید[7]

مرکب جان بمرغزار غمت
بدل سبزه عود تر خاید[8]

بنده تا دید سیم دندانت[9]
لب همه ز آرزوی زر خاید

عشقت آن اژدهاست در تن من[10]
که دلم درّد و جگر خاید

گوش کن حسب حال خاقانی
گر چه او ژاژ بیشتر خاید

☆☆☆☆

دل از آن راحت جان نشکیبد
تشنه از آب روان نشکیبد

چکنم هرچه کنم دل کند آنك[11]
دل از آن جان جهان نشکیبد[12]

---

۱ ـ ط : ازپی دردست ۲ ـ پا : خوردیم وصاف ، ط : اکنون صاف می باید مزید ۳ ـ ط : ازخط صبر کار برون افتاد ۴ ـ فقط ط : آنچه نکردی کسی ، ل : می کند ازخوی بد ۵ ـ ل : او بجفائی دهد ۶ ـ ط : با باد ۷ ـ ل : از نهاب سر ۸ ـ ل این بیت را ندارد
۹ ـ ل : نادیده سیم ، و بیت ماقبل آخر است ۱۰ ـ ل : در برمن ۱۱ ـ ط اینطور ، ل : هرچه کند ، مج وپا : دل کرد آن ۱۲ ـ ل ومج و پا : جان وجهان

دل نیارامد و هم معذور است کز دلا رام چنان نشکیبد
گرچه خون ریزد دلدار نهان[1] دل ز خون ریز نهان نشکیبد
سینه از زخم سنانش نالد[2] وآنگه اززخم سنان نشکیبد
گر چه پروانه کند عمر زیان تا نسوزد ز زیان نشکیبد
دل چنان با غم او انس گرفت که ز غم نیم زمان نشکیبد
چند گوئی که زوصلش بشکیب[3] من شکیبم، دل وجان نشکیبد
من سگ اویم و نالم بسحر بسحر سگ ز فغان نشکیبد
دل خاقانی از آن یار که نیست میزند لاف و از آن نشکیبد
چون گدا را نرسد دست بکام هم ز لافی بزبان نشکیبد[4]

***

لب جانان دوای جان بخشد درد آن لب‌ستان که آن بخشد[5]
عشق میگون لبش بمی ماند عقل بستاندارچه جان بخشد
دیت آن‌را که سر بُرد بشکر هم ز لعل شکر فشان بخشد
عاشق آن نیست کو ببوی وصال[6] هستی خود بدلستان بخشد
عاشق آنست کو بترك مراد[7] هرچه‌هستی‌است رایگان بخشد
دوجهان را دوشاخ گل داند دسته بندد بدلستان بخشد[8]
شهسواریست عشق خاقانی کز سر مقرعه جهان بخشد

***

دل عاشق بجان فرو ناید همتش بر جهان فرو ناید
خاکیی راکه یافت پایهٔ عشق[9] سر بهفت آسمان فرو ناید
ور دهد تاج عقل باد کلاه[10] سر عاشق بدان فرو ناید
عشق اگرچندمرغ صحرائی است[11] جز بصحرای جان فرو ناید

---

۱ - پا: دل رازنهان ۲ - ط: نالید ۳ - ل: که ز عشقش ٤ - این بیت در پا نیست ۵ - ط: درد ازآن، ل: داد ازآن لب ٦ - ل: عشق آن نیست ۷ - ل: عشق آنست
۸ - مج وپا و ط: بدشمنان بخشد ۹ - مج وپا چنین است، ط: پای هرکو بیافت، ل: مایهٔ عشق
۱۰ - ط: با دو کلاه، ل: دردهد ۱۱ - ط: بازصحرائی است

سالها شد که مرغ در سفر است — که بهیچ آشیان فرو ناید
حلقهٔ کاروان عشق آنجاست — که خرد در میان فرو ناید
عافیت نیز جز بصد فرسنگ[۱] — زآن سوی کاروان فرو ناید
تو ندانی که چیست لذت عشق — تا بتو ناگهان فرو ناید[۲]
عشق محرم کسی است خاقانی[۳] — بشما ناکسان فرو ناید
عشق داند که قحط سال کسی است — ز آن بکس میهمان فرو ناید[۴]

***

دل از آن دلستان بکس نرسد[۵] — بر از آن بوستان بکس نرسد
بیغمش دیگ عیش کس نپزد[۶] — بی‌دمش بوی جان بکس نرسد
غلطی را چو بوسه خواهم ازو[۷] — گرچه دانم که آن بکس نرسد
لب بدندان فرو گزد یعنی[۸] — رطب از استخوان بکس نرسد
وصلش اندیشه چون کنم کامروز — دولت از ناکسان بکس نرسد
مردمی تنگبار گشت چنان — کز درش آستان بکس نرسد
عهد و انصاف پی غلط کردند — تا از ایشان نشان بکس نرسد
همه بیگانه اند خلق آوخ — کآشنا زآن میان بکس نرسد
اهل جستی، مجوی خاقانی — کاین مراد از جهان بکس نرسد

***

عشق تو دست از میان کار بر آورد — فتنه سر از جیب روزگار بر آورد
هر که بکوی تو نیم بار فروشد — جان بیکی دم هزار بار بر آورد
جزع تو دل را هزار نیش فرو برد — لعل تو جان را هزار کار بر آورد
طبع تو تا عادت پلنگ درآموخت[۹] — گرد ز شیران مرغزار بر آورد

۱ـ ط : عاقبت ۲ـ مج : «ناکسان» کدا عیناً ۳ـ ط : خاص کسی است ، ل : «محرم کشیست» ۴ـ درل این بیت نیست ۵ـ یا : باراز آن ، ل : داد از آن ، این غزل در ل مکرر ضبط شده و درمورد دوم بیت ششم ساقط است ۶ ـ یا وط : رنگ عیش کس نبرد ۷ـ ط : بغلط بوسه‌ای بخواهم ازو ۸ ـ ل : فرو برد ۹ ـ ط : بیاموخت ، و بعد ازاین اضافه دارد :

گفتی کز انتظار کار شود راست — وای بر آن کار کانتظار بر آورد

خوی‌تو بادیگران‌چوشاخ‌سمن‌بود — کارچو با من فتاد خار بر آورد
آتش عشق تو در نهاد من افتاد[1] — دود ز خاقانی آشکار بر آورد

☆☆☆

می وقت صبوح راوقی باید — وان می بخمار عاشقی باید
چون مرغ قنینه زد صلای می — با پیر مغان موافقی باید
تا زهد تکلّفیت برخیزد — بر ناصیه داغ فاسقی باید
درپیش خسان اگرنهی خوانی — هم بی نمك منافقی باید
همچون‌محکت‌بوچهره بخراشند[2] — بر چهره نشان صادقی باید
درهر کنجی است تازه عذرائی — اما نظر تو وامقی باید
چون کار بکعبتین عشق افتد — شش پنج زنش حقایقی باید[3]

☆☆☆

ترا نازی است اندر سر که عالم بر نمی‌تابد — مرا دردی است اندردل که مرهم برنمی‌تابد
سگ کوی تراهر روز صدجان تحفه می‌سازم[4] — که دندان مزد چون اوئی ازین کمتر نمی‌تابد
مرا کی‌روی آن باشد که در کوی تو ره یابم — که‌ازتنگی که هست آن‌ره نفس‌هم‌بر نمی‌تابد[5]
مرا با عشق تو دردل هوای جان نمی‌گنجد — مرا یك‌رخش‌درمیدان دورستم برنمی‌تابد[6]
مرا کشتی بتیرغمزه و آنگه طرّه ببریدی — مکن، طره مبر کاین قدر ماتم برنمی‌تابد
که باشد جان خاقانی که دارد تاب درد تو — که بُردابرد حسن تو دو عالم برنمی‌تابد[7]

☆☆☆

چه روح افزای وراحت باری ای باد[8] — چه شادی بخش و غم برداری ای‌باد
کبوتر وارم آری نامهٔ یار[9] — که پیك نازنین رفتاری ای باد

---

۱ ــ فقط مج : در نهان من ۲ ــ مج : همچو محکت ۳ ــ حقایقی تخلص اول خاقانی بوده است (رك مقدمه) ۴ ــ پا : هردم دو صد ۵ ــ ل : این ره ۶ ــ ط : مگر یك رخش ۷ ــ ل : « که بردابرد » عیناً ۸ ــ ط : افزاو ۹ ــ پا : نامهٔ یاری ، ط : نامهٔ دوست

به پیوند تو دارم چشم روشن — که بوی یوسف من داری ای باد
بسوسن بوی و توسن خوی ترکم[1] — پیام زار من بگزاری ای باد[2]
بگوئی حال و باز آری جوابم — که خاموش روان گفتاری ای باد
بخاك پای او کز خاك پایش — سرم را سرمهٔ چشم آری ای باد[3]
بزلف او که یك موی از دو زلفش — بدزدی و بمن بسپاری ای باد
من از زلفش سخن راندن نیارم[4] — تو بر زلفش زدن چون یاری ای باد
دلم زنهاری است آنجا، در آن کوش — که باز آری دل زنهاری ای باد
گر او نگذارد آوردن دلم را — درو آویزی و نگذاری ای باد[5]
چنان پنهانی و پیداست سحرت[6] — که خاقانی توئی پنداری ای باد

***

چشم براهم که مرا از تو پیامی برسد — وزمی وصل تو لبم برلب جامی برسد[7]
پخته و صاف ار نرسد جان من سوخته را[8] — که گهی از دُرد تو آخر خامی برسد[9]
گرچه رسولان وفا نامه نیارند زتو[10] — هم که بزنهار جفا از تو پیامی برسد[11]
گرچه نه ای در بر من رغم ملامت گر من[12] — هم بسلامت برمن از تو سلامی برسد[13]
بر گذر تست مرا ساخته صد دام حیل[14] — آخر یکبار ترا پای بدامی برسد[15]
عقل من اندر پی تو همیدود آواره شده[16] — گرچه بکویت نرسد هم بمقامی برسد[17]
در طلب وصل لبت گام زند همت من[18] — تا دل خاقانی از او بوکه بکامی برسد[19]

***

باغ جانرا صبوحی آب دهید — آن شفق رنگ صبح تاب دهید[20]

---

۱ ــ مج وبا: توسن خوی کم کن ۲ ــ ط: پیام رازمن ۳ ــ با ه چشمهٔ چشم
۴ ــ ط وپا: سخن گفتن ۵ ــ ط: درآویزی وخودنگذاری ۶ ــ ل: پنهان پیدایست
۷ ــ با: مرا برلب، ط: لب برلب، این غزل درل نیست ۸ ــ با: پخته و خام، ط: می نرسد از تومرا ۹ ــ با: از درد توام، ط: گه که ازعشق توام دردی جامی ۱۰ ــ ط: نیازمند بتو
۱۱ ــ با: هم بزبانهای جفا، ط: هم بزنهارجفا ۱۲ ــ ط: گرنه ای در برمن ۱۳ ــ ط: هم سلامت ۱۴ ــ ط: برگذرهست مرا ۱۵ ــ ط: ترسم ای دوست ترا ۱۶ ــ ط: عقلم آواره صفت می بدود در پی تو ۱۷ ــ ط: گر بکویت ۱۸ ــ ط: در پی وصل لبت گام زند همت من ۱۹ ــ ط: خاقانی بوکه، با بغلط: بو که بوصلت برسد ۲۰ ــ ط: وآن شفق

بزبان صراحی و لب جام هاتف صبح را جواب دهید
صبح چون رخش رستم اندر تاخت می چو گنج فراسیاب دهید[1]
شاهد روز در دوحجرهٔ خواب حاضر آمد طلاق خواب دهید
توبه را طره وار سر ببرید عقل را زلف وار تاب دهید[2]
دل بگیسوی چنگ دربندید جان بدستینهٔ رباب دهید
پیش کز غم بناخن آید خون ناخنان را بمی خضاب دهید
زنگی آسا بمعنی می و جام روم را از خزر نقاب دهید
ساغری پر کنید بهر مسیح سر بمهرش بآفتاب دهید
غصه‌ها ریخت خون خاقانی دیتش هم بخون ناب دهید

☆☆☆

دل نام تو بر نگین نویسد جان نقش تو برجبین نویسد
شاهان بتو عبده نویسند روح القدست همین نویسد
رضوان لقب تو یوسف الحسن بر بازوی حور عین نویسد
خورشید بتهمت خدایت ابن الله بر نگین نویسد[3]
خال تو بر آتشین صحیفه[4] پنج آیت عنبرین نویسد
چون پرّ مگس خط تو بر لب برگل خط انگبین نویسد
خونی که بتیر غمزه ریزی[5] هم شکر تو بر زمین نویسد
تیغت که بخون من شود تر[6] بر دست تو آفرین نویسد
نقش الحجراست بردلت جور[7] کس یارب بر دل این نویسد
بر خاك در تو خون چشمم خاقانی جرعه چین نویسد

☆☆☆

فراقت زخون ریز من در نماند[8] سرکویت از لاف زن در نماند

---

۱ ــ ط : چوتیغ ۲ ــ این بیت درط وجود ندارد و بجای آن این بیت است :
بار نامه بکار آب کنید کار نامهٔ خرد بآب دهید
۳ ــ این بیت دردل وجود ندارد ٤ ــ با : «خاك تو» کذا ٥ ــ ط : زتیر ٦ ــ ط : چو بخون من ۷ ــ با : نقش حجرست ۸ ــ ل : زخون ریختن

من ار باشم ارنه سگ آستانت[1] ز هندی کژ مژ سخن در نماند
تو گرخواهی و گر نه میدان عشقت[2] ز رندان لشکر شکن در نماند
در آویزش زلفت آویخت جانم که صید از نگون سر شدن در نماند
دل از هشت باغ رخت در نیاید هم از چار دیوار تن در نماند[3]
رخت را ببیوند چشمم چه حاجت که شمع بهشت از لگن در نماند
زخون چو من خاکیی دست در کش[4] که هجران خود از کار من در نماند
چو در بیشهٔ روزگار افتد آتش[5] چو من مرغی از بابزن در نماند
غم دل مخور کو غم تو ندارد دل از روزی خویشتن در نماند
بخون ریز خاقانی اندیشه کم کن که ایام از این انجمن در نماند

☆☆☆

آتش عشق تو دید صبرم سیماب شد[6] هستی من آب گشت آب مرا آب شد
از تف عشق تو دل در کف سودا فتاد سوخته چون سیم گشت کشته چو سیماب شد
سوخت مرا عشق تو جان بحق النار برد[7] کوره عجب گرم بود سوخته پرتاب شد[8]
دوش گرفتم بگاز نیمهٔ دینار تو چشم تو با زلف گفت زلف تو در تاب شد
شب همه مهتاب و من کردم سر بازی بسکه سر شبروان در سر مهتاب شد[9]
هم به پناه رخت نقب زدم در لبت[10] باك نبودم که صبح آفت نقاب شد[11]
این چه حدیث است باز من که و عشق تو که[12] خاصه وفا در جهان گوهر نایاب شد
چیست بدیوان عشق حاصل کارم جز آنك عمر سبك پای گشت بخت گران خواب شد[13]
هستی خاقانی است غارت عشق ای دریغ هرچه شبان پروراند روزی قصاب شد

☆☆☆

دل بستهٔ زلف تو شد از من چه نویسد جان سا کن فردوس شد از تن چه نویسد[14]

---

۱ ـ ل : سگ پاسبانت ۲ ـ با : میدان عیدت ۳ ـ با : دیوان تن ۴ ـ مج و با وط : پای در نه ۵ ـ ل : آمد آتش ، مج : درچشمهٔ روزگار ۶ ـ ط : صبرم وسیماب ، ل : هستی من آب شد ۷ ـ متن مطابق ل ومج ، با : بحق باز برد ، ط : بحق او باز برد ۸ ـ با : سوخته تر ۹ ـ ط : درشب مهتاب ۱۰ ـ ط : برلبت ۱۱ ـ ط : باك نکردم ، مج و با : باك نبردم ۱۲ ـ با : این که ، ل : من که وزلف تو که ، ط : عشق توچه ۱۳ ـ مج و با : وقت گران ۱۴ ـ با وط : ازمن

جانی که ترا یافت بقالب چه نشیند
مرغی که ترا شد ز نشیمن چه نویسد

سرمایه‌توئی‌چون‌توشدی‌دل که‌ودین‌چه[1]
چون روز بشد دیده زروزن چه‌نویسد

آن دل که‌نماند ازتوو وصل توچه‌باشد[2]
ساغر که شکست ازمی‌روشن چه‌نویسد

پیمرد نیارم بنفس خرمن اندوه
با داغ تو پیمانه ز خرمن چه نویسد

گفتم که کشم پای بدامن در هیهات
پائی که بدامست ز دامن چه نویسد

من‌مست‌تو آنکه‌خرداین‌خودچه‌حدیث‌است[3]
یا من زخرد یاخرد از من چه نویسد[4]

ای تر سخن چرب زبان ز آتش عشقت
من آب شدم آب ز روغن چه نویسد

نامه ننویسد بتو خاقانی و عذر است[5]
کز تو بتو نتوان گله کردن، چه نویسد

☆☆☆

آتش عیاره‌ای آب عیارم ببرد
سیم بناگوش او سکهٔ کارم ببرد[6]

زلف چلیپا خمش دزبن دیرم نشاند
لعل مسیحا دمش بر سر دارم ببرد

ناله‌کنان‌میدوم سنگی دربرچو آب[7]
کآب من وسنگ‌من غمزهٔ یارم ببرد

جوجوم‌ازعشق‌آنک‌خالش‌مشکین‌جواست[8]
دل‌جومشکینش‌دیدخرشدوبارم‌ببرد

رفت قراری بر آنک‌دل‌بدوزلفش‌دهم[9]
دل بقراری که رفت رفت‌وقرارم‌ببرد

دید دلم وقف عشق‌خانهٔ بام آسمان[10]
خانه فروشی بزد دل ز کنارم ببرد

عشق برون آورد مهره ز دندان مار
آمد ودندان کنان در دم مارم‌ببرد

گفتی خاقانیا آب رخت چون نماند[11]
آب رخم‌هم بآب‌گریهٔ زارم ببرد[12]

☆☆☆

خاکی دلم بگرد وصالش کجا رسد
سرگشته می‌دود بخیالش کجا رسد[13]

تا آفتاب سایه بماهی نبیندش[14]
دیوانه‌ای چو من بهلالش کجا رسد

---

۱ - ل: دین‌که ، مج و با : دل چه و تن‌که ۲ ــ ط : که بماند ، ل : و از تو وصل چه یابد عیناً ۳ ــ مج : تو وآنکه ، ل : سرمست توآنکه ٤ ــ مج وبا : تامن ز خرد
٥ - با : خاقانی وعارست ٦ ــ این غزل درل وجود ندارد ۷ ــ ط : سنگ ببرد چوآب
۸ ــ ط : جوجویم ۹ ــ با و ط : قراری بدانک ۱۰ ــ با : وقت عشق ۱۱ ــ با : گفت‌که خاقانیا ، ط : گفت‌که خاقانیاآب رویت ۱۲ - با : آب رخت ۱۳ - با : سرگشته میرود ۱٤ - ط : چون‌آفتاب

خود عالمی بر است که سلطان غلام اوست — چون من تهی دوی بوصالش کجا رسد
فتراك او بلندتر از چتر سنجریست — دست من گدا بدوالش کجا رسد
تا در لبش خزینه همه لعل و گوهر است — درویش را زکات ز مالش کجا رسد
تا صد هزار دانهٔ دلها سپند اوست — عین الکمال خود بکمالش کجا رسد
عشقش چو آفتاب قیامت[۱] دلم بسوخت — عشقش قیامتی است زوالش کجا رسد
خاقانی اینت غم که دلت نرد او کریخت[۲] — نظاره کن زدور که حالش کجا رسد

***

اندر آ ای جان که در پای تو جان خواهم فشاند — دستیاری کن که دستی بر جهان خواهم فشاند
پای خاکین کن در آ کز چشم خونین هر نفس[۳] — گوهر اندر خاکپایت رایگان خواهم فشاند
گر چو چنگم در بر آیی زلف در دامن کشان — از مژه یك دامنت لعل روان خواهم فشاند[۴]
چهرهٔ من جام و چشم من صراحی کن که من — چون صراحی بر سر جام تو جان خواهم فشاند
بس کن از سر که فشاندن ز آن لب میگون که من — دل بر آن میگون لب سر که فشان خواهم فشاند[۵]
رخ ترش داری که من خوبم شکر شیرین کنی — چون ترش باشی بتو شیرین روان خواهم فشاند
دوستان خواهند کز عشق تو دامن در کشم — من بر آنم کاستین بر دوستان خواهم فشاند
بر سر خاك اوفتان خیزان ز جور آسمان[۶] — از تظلم خاك هم بر آسمان خواهم فشاند
اهل گفتم هست چون دیدم که خاقانی نیافت — عذرخواهان خاك تو به بر دهان خواهم فشاند

***

سخن با او بموئی در نگیرد — وفا از هیچ روئی در نگیرد
زبانم موی شد ز آوردن عذر — چه عذر آرم که موئی در نگیرد
غلامش خواستم بودن دلم گفت — که این دم با چنوئی در نگیرد
چه جوئی مهر کین جوئی که با او[۷] — حدیث مهر جوئی در نگیرد[۸]
بر آن رخ اعتمادش هست چندانك[۹] — چراغ از هیچ روئی در نگیرد[۱۰]

---

۱ ـ مج : عشقی قیامت است ۲ ـ ط : که دلت برد واو گریخت ، پا : آنت غم
۴ ـ ط : پای خاکی ۴ ـ ل : ازمژه در دامنت ۵ ـ درط وپا مؤخر برابیت بعد است و ل ندارد ۶ ـ ل : ازسرخاك ۷ ـ ل : کین جوتو ۸ـ ل : حدیث ازمهر، پا : حدیثی مهر جویی ۹ ـ ط : اعتمادم هست ۱۰ ـ ل : ازهیچ کویی

ازاین رنگین سخن خاقانیا بس — که با اورنگ جوئی درنگیرد[1]

***

دلم آخر بوصالش برسد — جان به پیوند جمالش برسد
زار ازآن کریم تاگوهر اشك — بنثار لب و خالش برسد
نو بنو شیفته گردم چو بمن — نو بنو پیك خیالش برسد[2]
دل دیوانه بشیبد هر ماه[3] — چون نظر سوی هلالش برسد
صبرشد روزهٔ هجران بگرفت — تا مگر عید وصالش برسد
گر چه فتراك وصالست بلند — دست آخر بدوالش برسد
پر و بالی بزند مرغ امید — گر ز دولت پر و بالش برسد
روز امید به‌پیشین برسید — ترسم آخر که زوالش برسد[4]
یاد خاقانی اگر کم نکند — بر فلك سحر حلالش برسد

***

سر زلفت چو در جولان میآید — بساعت فتنه در میدان می‌آید[5]
ز چشم کافر تو هر زمانی[6] — هزاران رخنه در ایمان می‌آید
گل رخسار تو تا جیب بگشاد — خرد را خار در دامان می‌آید[7]
لب لعل تو تا در خنده آمد[8] — اجل را سنگ در دندان می‌آید
زدست ناوك اندازان چشمت — نخستین ضربتی بر جان می‌آید[9]
درجان می‌زند هجر تودیرست[10] — که بانگ حلقه و سندان می‌آید
دل خاقانی از تو نامزد شد — بهر دردی که بی درمان می‌آید

***

دل دادم و کار بر نیامد — کام از لب یار بر نیامد
با او سخن کنار گفتم[11] — در خط شد و کار بر نیامد

---

۱ ـ ل : که با ده رنگ خوئی
۲ ـ مج : همه بیك ، در ل این بیت نیست
۳ ـ ل : «نشیند» عیناً ، پا : نشیبد
٤ ـ ل ترسم آوخ
٥ ـ این غزل در پا نیست
٦ ـ مج : «زچشن» کذا
۷ ـ این بیت در ل وجود ندارد
۸ ـ ط : درخنده آید
۹ ـ ط : نخستین یا سجی
۱۰ ـ ط : دیریست
۱۱ ـ پا و ط : سخن ازکنار

دل گفت حدیث بوسه میکن — اکنون که کنار برنیامد
در معنی بوسهٔ تهی هم — گفتم دو سه بار برنیامد
بس کردم ازین سخن که چندان[1] — نقدی بعیار برنیامد
ازهر که بکوی او فروشد — جز من بشمار برنیامد
در راه غمش دو اسبه راندم — یك ذره غبار برنیامد
مقصود نیافت هر که درعشق — خاقانی وار برنیامد

☆☆☆

مرا غم تو بخمّار خانه باز آورد — ز راه کعبه بکوی مغانه باز آورد
دل مرا که دو اسبه زغم گریخته بود — هوای تو بسر تازیانه باز آورد
کرانه داشتم ازبحر فتنه چون کف آب — نهنگ عشق توام درمیانه باز آورد
میانهٔ صف مردان بدم چوگوهر تیغ — چو نقطهٔ زرهم بر کرانه باز آورد
خدنگ غمزه زدی بر نشانهٔ دل من[2] — خدنگ چون بنشان از نشانه باز آورد[3]
دلم که خدمت زلف تو کرد چون گل سر — نکرده پای گل آلود شانه باز آورد[4]
شد آب وخاکم بر باد هجر، بادهٔ وصل — بیار کآتش عشقت زبانه باز آورد
عنان عمر شد از کف رکاب می بکف آر[5] — که دل بتو به شکستن بهانه باز آورد
تو عمر گم شدهٔ من ببوسه باز آور — که بخت گمشدهٔ من زمانه باز آورد
هزار کوه و بیابان برید خاقانی — سلامتش بسلامت بخانه باز آورد

☆☆☆

مکن کز چشم من بر خاك سیلی آتشین خیزد — نترسی زآن چنان سیلی کزو آتش چنین خیزد[6]
گوزن آسا بنالم زار پیش چشم آهویت — چه سگ جانم که چندین ناله زین جان حزین خیزد
کله کژ کرده میایی قبای فستقی بر تن[7] — کمان کش چشم بادامت چو نرگس کز کمین خیزد
چو تو درخندهٔ شیرین دوچاه ازماه بنمائی — مرا در گریهٔ تلخم دو دریا برزمین خیزد[8]

---

۱ ــ ل : «من کردم» کذا
۲ ــ ل : بر کرانهٔ دل
۳ ــ مج : خدنگ خون ، ل : «خدنگ جز بنشان نشانه» کذا
٤ ــ مج : ز سر وپای ، «سرو» با خط الحاقی نوشته شده ، ل : زکرده
٥ ــ ل : عنان می، پا : نشان عمر
٦ ــ ل : ازچنان سیلی
۷ ــ پا : درتن ،ط: کله کج کرده میآیی قبای فستقی در بر، ل درحاشیه ضبط کرده
۸ ــ ل : طلخم

بگریم تا مرا بینی سلیمان نگین رفته — بخندی تا زیاقوتت سلیمان را نگین خیزد[1]
بهجرت خوشترم دانم که ازهجر تووصل آید — بمهرت خوش نیم دانم که ازمهر تو کین خیزد
چودرحم آرددلت بینم که آب ازسنگ می زاید[2] — چوخشم آردلبت بینم که موم ازآتشین خیزد
بدهعنّاب چون سازی کمندزلف چین برچین[3] — مرا عناب وار ازروی خون آلود چین خیزد[4]
توباری اشك خون می بار خاقانی دراین انده — که اندهشحنهٔ عشق است وسیم شحنه زین خیزد[5]

☆☆☆

بر دل غم فراقت آسان چگونه باشد — دلرا قیامت آمد شادان چگونه باشد
تو کامران حسنی چو نی قیاس میکن[6] — آن کو اسیر هجرست آسان چگونه باشد[7]
پیغام داده بودی و گفته که چونی بی من[8] — آن کز تودور باشد می دان چگونه باشد[9]
هر لحظه چون گوزنان هوئی بر آرم ازجان[10] — سگ تجانم ار نه چندین هجران چگونه باشد
نالندهٔ فراقم و ز من طبیب عاجز — درماندهٔ اجل را درمان چگونه باشد
خواهم که راز عشقت پنهان کنم زیاران — صحرای آب و آتش پنهان چگونه باشد[11]
پیش پیام و نامه ات بر خاك بازغلطم[12] — درخون وخاك صیدی غلطان چگونه باشد[13]
نامه بموی بندی وز اشك مهر سازی[14] — در مهر تر نگوئی عنوان چگونه باشد
بر موی بند نامه ات طوفان گریست چشمم[15] — چندین بگرد موئی طوفان چگونه باشد
خاقانی است و آهی صدجاشکسته در بر[16] — یارب که من چنینم جانان چگونه باشد

☆☆☆

شور عشق تو در جهان افتاد — بیدلان را بجان زیان افتاد
تو هنوز از جهان نزاده بدی — کز تو آوازه در جهان افتاد
آتشی زد غم تو درجانم — که شرارش بر آسمان افتاد[17]

---

۱ ــ پا : باز یاقوتت ۲ ــ ل : ازسنگ می بارد ۳ ــ نقط مج : کمند اززلف
٤ ــ مج: عناب ور(الف پاك شده) ، ط : خون آلوده ٥ ــ مج وپا : است سیم ٦ــ پا : خونی قیاس، ط : چونین قیاس ۷ــ ل: ای جان چگونه ۸ــ مج وپا : که چونی ازغم، ط : بودی گفتی که چونی از غم ۹ ــ مج و پا وط : دورماند ۱۰ ــ ط : یك لحظه ۱۱ــ ل : صحرا و آب
۱۲ ــ مج : باز غلتم ۱۳ــ مج : غلتان ۱٤ــ ط : بندی وازاشك ۱٥ــ ل : بندنامه طوفان ۱٦ ــ پا وط : آهی جانی گسسته ، مج : صد جان گسسته ۱۷ ــ مج : در آسمان

تو سلامت گزین که نام دلم[1] / از ملامت بهر زبان افتاد
خصم بر کشتنم سبك برخاست / گفت صیدی عجب گران افتاد[2]
کار من مصلحت کجا گیرد / خاصه کاین فتنه در میان افتاد
صورت حال خصم و خاقانی[3] / مثل مار و باغبان افتاد

☆☆☆

عقل ز دست غمت دست بسر می‌رود / بر سر کوی تو باد هم بخطر می‌رود[4]
هر جا کز عشق تو فتنه در آمد ز در[5] / عافیت از راه بام زود بدر می‌رود[6]
از تو بجان و دلی مشتریم وصل را / راضیم ار زین قدر بیع بسر می‌رود[7]
گرچه من اینجا حدیث از سر جان میکنم[8] / نزد تو آنجا سخن از سر و زر می‌رود[9]
جان من از خشك و تر رفته چو سیم است لیك / شعر بوصف توام چون زر تر می‌رود
نیستی آگه ز جان کز صف عشاق تو[10] / حال چو خاقانیی زیر و زبر می‌رود

☆☆☆

روی ترا درر کاب شمس و قمر میرود / لعل ترا درعنان شهدوشکر میرود[11]
قافلهٔ عشق تو میرود اندر جهان / طائفهٔ عقل ها هم باثر میرود
روی ترا درفروغ دید نشاید از آنك / زآتش رخسار تو آب بصر میرود[12]
بی‌تو ببازار عشق سخت کساداست صبر / نقدروان تر دروخون جگر میرود[13]
حاصل خاقانی است دفتر غمهای تو / زآن چو قلم بردرت راه بسر میرود

☆☆☆

دل سکهٔ عشق می نگرداند / جان خطبهٔ عافیت نمی‌خواند
یك رشتهٔ جان بصد گره دارم / صبرش گرهی گشاد نتواند

---

۱ ــ پا : که برجانم ۲ ــ پا : صید عجب ۳ ــ ط : حال وخصم ٤ ــ پا : ماه هم ، این غزل دردل نیست ٥ ــ پا وط : درغم توهرکجا فتنه درآمد زدر ٦ ــ پا : ازراه‌بام هم بحذر ۷ ــ درپا مؤخر بریت بعد است و پیش‌ازاین درمیج بیت چهارم غزل بعد را اضافه دارد
۸ ــ پا : سخن ازسرجان ، ط : ازسروجان ۹ ــ پا : حدیث از زربر ۱۰ ــ ط : هستی آگه زحال ، پا : کزصف عشاق را ۱۱ ــ میج : «درعتاب» کذا ، واین غزل را جزء قسمت های تازه‌دارد
۱۲ ــ ط : تاب بصر ۱۳ ــ ل : نقد روان بردرت

گفتی بمغان رو و بمی بنشین — کاین آتش غم جز آب ننشاند
رفتم بمغان و هم ندیدم کس — کو آب طرب بجوی دل راند
ساقی دیدم که جرعه بر آتش — میریزد و خاك تشنه می‌ماند
بر آتش ریزد آب خضر آوخ[1] — من خاك و اسیر باد واو داند[2]
چون خاك ز جرعه جوشم از غیرت — کو جرعه چرا بر آتش افشاند
دل ماند ز ساقیم غلط گفتم[3] — آن دل که نماند ازو کجا ماند
ها چشم من است ساقی و اشکم[4] — دردا ست ورخم سفال راماند[5]
جز ساقی و دردی و سفال می[6] — از ششدر غم مرا بنرهاند[7]
ای پیر مغان دل شما مرغان — آمد شد من دگر نرنجاند[8]
ختار شما نیارد آن رطلی[9] — کو عقل مرا تمام بستاند
کهسار شما ندارد آن سیلی — کو سنگ مرا زجا بگرداند
خاقانی نخل عشق شد تازه[10] — کودست طلب که نخل جنباند[11]

☆☆☆

تا مرا عشق یار غار افتاد — پای من بر دهان مار افتاد[12]
چکنم چون ز گلستان امید[13] — دیده ام را نصیب خار افتاد
کشتی صبر من چو از غرقاب[14] — نتوانست برکنار افتاد
سود نکند نصیحتم که مرا — این مصیبت هزار بار افتاد
گفتی از صبر ساز دست آویز — که ترا عشق پایدار افتاد
بی من است این سخن تو دانی و دل — که ترا با دل این قرار افتاد[15]
رفت در شهر آب خاقانی — کار با لطف شهریار افتاد[16]

☆☆☆

دلبر آن به که کس نشناسد — نو بر آن به که خس نشناسد

---

۱ ــ پا : بر آتش سوزد ۲ ــ پا : خاك اسیر و باد او ، ط : خاك واسیر باد او
۳ ــ ل : غلط کردم ٤ ــ ط : هان چشم ٥ ــ پا : درداست و خم سفال ، ط : زخم سفال
٦ ــ متن مطابق ل ، مج ، سفال من ، پا وط : سفال و می ۷ ــ ط : مرا که برهاند ، پا : ازششدره
۸ ــ مج و پا وط : شد ما ۹ــ ط : ندارد آن رطلی ۱۰ــ ل : نخل عمر ۱۱ــ پا وط: کو نخل طلب ۱۲ــ پا وط : دردهان . ۱۳ــ مج : چون کنم ۱٤ــ مج و پا : ازین غرقاب
۱٥ــ ط : با من ۱٦ ــ ط : با لطف کردگار

ماه سی روزه به ازچارده شب — که نه سگ نه عسس نشناسد
مست به‌عاشق‌وپوشیده چنانك[1] — کس خمار هوسش نشناسد
دل‌هم از دردبحالی به‌از آنك[2] — هر طبیبی مجسش نشناسد
بخ‌بخ آن‌بختی‌سرمست که کس — های و هوی جرسش نشناسد
کوسواری که شود کشتهٔ‌عشق — عقل داغ فرسش نشناسد
عاشق از روی شناسی ببلاست — خرم‌آنکس که‌کسش نشناسد
عشق را مرغ هوائی باید — کاین هواگون قفسش نشناسد
استخوانی طلبد جان همای — که بصحرا مگسش نشناسد
آسمان هر که بزاید بکشد[3] — زآنکه فریاد رسش نشناسد
روستم بین که‌بخون ریز پسر[4] — کندآهنگ وپسش نشناسد[5]
خوش نفس دارد خاقانی لیك — چرخ قدر نفسش نشناسد

☆☆☆

نقش تو خیال بر نتابد[6] — حسن تو زوال بر نتابد[7]
چون روی تو بی نقاب گردد — آفاق جمال بر نتابد
از غایت نور عارض تو — آئینه خیال بر نتابد[8]
گر بوس ترا کنند قیمت — یك عالم مال بر نتابد[9]
از بوسه سخن نرانم ایراك[10] — طبع تو محال بر نتابد[11]
منمای مرا جمال از براك[12] — دیوانه هلال بر نتابد
جان بر تو کنم نثار نی نی — صراف سفال بر نتابد
خاقانی را مکش چو کشتی[13] — می‌دان که وبال بر نتابد[14]

☆☆☆

---

۱ ـ ل : «هست به» عیناً ۲ ـ ط : بجانی به ۳ ـ ط : هرچه ، درپا بیت آخر است
٤ ـ پا : بخون ریز پدر ٥ ـ ل : آهنگ پسش ٦ ـ پا و ط : حسن تو ۷ ـ پا وط : عشق تو ۸ ـ در پا بیت ما قبل آخراست ۹ ـ این بیت در حاشیهٔ مج باخط نستعلیق الحاق شده ول اصلا ندارد ۱۰ ـ پا : از بوس سخن نگویم ایرا ، ط : سخن نگویم ایرا ، و بر بیت بعد مؤخر است ۱۱ ـ پا : دیوانه هلال ، و بیت بعد را ندارد ۱۲ ـ ل : زبراك ۱۳ ـ ل : خاقانی را بکش . ۱٤ ـ ل : که وصال

روی تو چون نوبهار جلوه گری میکند — زلف‌توچون روزگار پرده‌دری میکند[1]
والله اگر سامری کرد بعمری در آنك[2] — چشم تو از سحرها ماحضری میکند[3]
عقل نه هم تای‌تست کزتوزندلاف عشق[4] — می نشناسد حریف خیره سری میکند
مفلسی من ترا از بر من می‌برد[5] — سرکشی تو مرا از تو بری میکند
گر بکشم که گهی زلف دراز ترا[6] — طرهٔ کوتاه تو طیره گری میکند[7]
راضیم از عشق تو گر بدلی راضی است — لیك بدان نیست کو جمله بری میکند[8]
عشوه‌گری میکند لعل تو و طرفه آنك — عقل چو خاقانیی عشوه خری میکند

***

روزم بنیابت شب آمد — جانم بزیارت لب آمد
ازبس که‌شنید یاربم چرخ[9] — از یارب من بیارب آمد
عشق آمد وجام جام‌درداد[10] — زآن‌می که خلاف‌مذهب‌آمد
هربار بجرعه مست بودم[11] — این بار قدح لبالب آمد
کاری نه بقدر همت افتاد — راهی نه بپای مرکب آمد
رفتم بدرش‌رقیب او گفت[12] — کاین‌شیفته برچه‌موجب‌آمد[13]
همسایه شنید آه من گفت — خاقانی‌را مگر تب آمد[14]

***

ماه را با نور رویش پیش مقداری نماند — مشك‌را بابوی‌زلفش بس‌خریداری نماند[15]
تا بر آمد درجهان آوازهٔ زلف ورخش[16] — کیمیای کفر و دین را روز بازاری نماند
درجهان‌هرجاکه‌یاد آن‌لب‌میگون‌گذشت — نا شکسته توبه و نابسته زناری نماند
گر براین آتش که هستش بردرودیواراو[17] — آبروئی‌ماندکس‌را آب من باری نماند[18]

---

١ ـ ط : عشق تو ٢ ـ ط : بعمری ازآنك ٣ ـ مج : «چشم‌تو» عیناً ، پا : ازسحرهای
٤ ـ ط : چه همتای ، وبیت ماقبل‌آخراست ، مج وپا : نه هم پای تست ٥ ـ ل : ازبرمن دورکرد
٦ ـ پا وط : زلف چوشست ترا ٧ ـ پا وط : طرهٔ طرار تو ٨ ـ پا : برآنست‌کو ، ط : بر
آن نیست او ٩ ـ مج : ازمن‌که ، پا : ازبس‌که شنید یارب من ١٠ ـ ل : جام درد درداد
١١ ـ ط : مست‌گشتم ١٢ ـ ط : رقیب من ، ل : رفتم ببرش ١٣ ـ ل : کاین سوخته
١٤ ـ مج این بیت را ندارد ١٥ ـ این غزل درمج جزء قسمت‌های تازه است ١٦ ـ ل : بر
جهان ١٧ ـ پا وط : گردراین‌آتش‌که‌عشق اوست بردرگاه او ١٨ ـ پا وط : آن‌ما باری،
مج : آن مرا باری

آن زمان کز بهر دو نان عشق او خلعت برید[1] ای عفی‌الله خود نصیب من کله‌واری نماند[2]
واندر آن بستان کز او دست خسان را کل رسید[3] ای عجب گوئی برای چشم من خاری نماند
شرط خاقانی است با جور و جفایش ساختن خاصه اکنون کاندرین عالم وفاداری نماند[4]

☆☆☆

ز خوبان جز جفا کاری نیاید[5] ز بد عهدان وفاداری نیاید
ز ایام و زهرك ایام پرورد بنسبت جز جفا کاری نیاید
ز خوبان هر کرا بیش آزمائی ازو جز زشت کرداری نیاید
ز نیکان گر بدی جوئی توان یافت ز بد گر نیکی انگاری نیاید
ز می سر که توان کردن ولکن[6] ز سرکه می طمع داری نیاید
دلا یاری مجوی از یار بدعهد[7] کز آن خونخواره غمخواری نیاید
پری را ماند آن بی‌شرم اگر نی[8] ز مردم مردم آزاری نیاید
بناله یار خاقانی شو ای دل[9] که از یاران ترا یاری نیاید
چه سود از ناله کاندر چشم بخت[10] ز نفخ صور بیداری نیاید
تو یاری از حریفان تا نجوئی کز ایشان خود بجز ماری نیاید[11]

☆☆☆

خار غم تو گل طرب دارد دل در پی تو سر طلب دارد[12]
مه حلقهٔ گوش تو همی زیبد[13] جان حلقه بگوش تو لقب دارد[14]
وصل تو بزحمت رقیبانت[15] نخلی است که خار با رطب دارد
می‌سوز مرا که خام کس باشد کز آتش سوختن عجب دارد
هر کو زحدیث دردمن گوید[16] این عذر نهد که خواجه تب دارد

۱ــ مج : وصل او ۲ ــ مج : نصیبی من ۳ــ ل ومج : اندرآن ٤ ــ با و ط : چون کند خاصه که در عالم ٥ــ با و ط : جز جگرخواری ، غزل در مج جزء قسمت های تازه است
٦ــ مج و با وط : ولیکن ۷ــ مج : یاری مجو ۸ ــ با وط : اگر نه ۹ ــ ل : یار شو خاقانی ، با این بیت را ندارد ۱۰ ــ با : این ناله ۱۱ ــ ل ومج این بیت‌را ندارند ، با : بجز یاری ۱۲ــ با : دل بی درتو ، ط : جان دربی‌تو ۱۳ ــ با : نمی زیبد ، ط : حلقه بگوش تو نمی‌زیبد ۱٤ــ با : کان حلقه ، ط : ورحلقه ۱٥ ــ ط : توو زحمت ، ل : «رقیبانست» کذا
۱٦ــ با : هر کس که حدیث درد من پرسد ، مج : هر که از توحدیث ، ط : هر کس که حدیث درد من نوشد

وآنکس که بتو رسد مرا گوید[1] — کو مهر تب تو زیر لب دارد[2]
بس تاریك است روز خاقانی — ماناکه ز زلف تو نسب دارد[3]

☆|☆

زهر بر یاد تو شکر گردد[4] — شام بر روی تو سحر گردد[5]
درد عشق تو بوالعجب دردیست — که چو درمان کنم بتر گردد
نتواند نشاند درد دلم — گر صفاهان بگلشکر گردد[6]
من کشم رطل عشق تا بغداد[7] — هم کشم گر ز سر بدر گردد
بر تو تا زنده‌ام بدل نکنم[8] — گرچه کار جهان دگر گردد[9]
برنگردم من از تو تا عمراست — آن ندانم که عمر بر گردد[10]
بنده خاقانی از تو سرور گشت[11] — بس نماند که تاجور گردد[12]

☆|☆

عشق تو در آمد زدلم صبر بدرشد[13] — احوال دلم باز دگر باره دگرشد
عهدی بدو دوری که مرا صبر و دلی بود — آن عهد بپای آمد و آن دور بسرشد
تا صاعقهٔ عشق تو در جان من افتاد — از واقعهٔ من همه آفاق خبرشد[14]
تا باد دو زلفین ترا زیر و زبر کرد[15] — زین آتش غیرت دل من زیروزبرشد[16]
درحسرت روزی که شود وصل تو روزی[17] — روزم همه تاریك برامید مگرشد[18]
بدبود مرا حال بر آن شکر نکردم[19] — تا لاجرم آن حال که بد بود بترشد
هان ای دل خاقانی خرسند همی باش — برهرچه خداوند قلم راند و قدرشد[20]

☆|☆

---

۱ ـ پا : آنکس که ۲ ـ ل : کومهراب ۳ ـ ل و پا این بیت را ندارند ، ط : تا کی زلقب همی بشب دارد ٤ ـ مج وط : با یادتو ، ودرمج جزء قسمت‌های تازه‌است
٥ ـ پا و ط : بادوی تو ٦ ـ مج : گل و شکر ۷ ـ ط : میکشم ، مج این بیت را ندارد ، ل : من کشم طبل عشق ۸ ـ مج وط : دگرنکنم ۹ ـ مج : کرده کار ۱۰ ـ درمج : «آن ندانم» محوشده‌است ۱۱ ـ مج : «ازتوسرور دست» کذا ۱۲ ـ ل : بس نماندست، مج : بس نباشد، وکلمهٔ اول محواست ، پیش ازاین ط این بیت‌را اضافه دارد : «خاك روبیست بنده خاقانی ← کز قبول تونامور گردد» ۱۳ ـ ط : عشقت چودر آمد ۱٤ ـ پا وط : بهمه جای خبر
۱٥ ـ فقط مج : بادآمد وزلفین ترا ۱٦ ـ پا وط : ازآتش ۱۷ ـ ل و پا : که بود
۱۸ ـ ل : بامید، ومقدم بربیت قبل است ، مج : روز من تاریك ۱۹ ـ ط : بدان شکر، ل : برآن صبر ۲۰ ـ پا : راند قدر ، ط : برهرچه قضاراند خداوند قدرشد

آن‌را که غمگسار تو باشی چه غم خورد — و آن را که جان توئی چه دریغ عدم خورد[۱]
شادی بروی آنکه بروی تو جام می — از دست غم ستاند و بر باد غم خورد[۲]
بر درگه تو ناله کسی را رسد که او[۳] — چون کوس هرچه زخم بود برشکم خورد[۴]
هر کس که پای داشت بعشق تو هر زمان[۵] — از دست روزگار دوال ستم خورد
عشق تو بر سر همه عشاق آب خورد — گر مرد اوست بر سر ابدال هم خورد
زلف تو کافری است که هر دم بتازگی — خون هزار کس خورد آنگه که کم خورد
عالم ترا و گوئی خاقانی آن ماست[۶] — او آن حریف نیست کز اینگونه دم خورد

✿✿✿

آنچه تو کردی نه از شمار وفا بود[۷] — غایت بیداد بود و عین جفا بود
قول تو دانی چه بود دام فسون بود — عهد تو دانی چه بود باد هوا بود
مهر بریدن ز یار مذهب ما نیست[۸] — این وچنین صد طریق ورسم شما بود[۹]
از تو و بیداد تو چه نالم کاول[۱۰] — دل بتو من داده‌ام گناه مرا بود[۱۱]
ای دل خاقانی از گذشته مکن یاد — عاقبت این است کآنچه کرد بلا بود[۱۲]

✿✿✿

رخ بزلف سیاه می‌پوشد — طرّه زیر کلاه می پوشد[۱۳]
عارض او خلیفهٔ حسن است — زاین سبب‌را سیاه می پوشد[۱۴]
یوسفان را بچاه می فکند — وز جفا روی چاه می پوشد
بر در او ز های و های بتان[۱۵] — نالهٔ داد خواه می پوشد
آهوان را بسبزه می خواند — دام زیر گیاه می پوشد

۱ـ مج : چه امید عدم ، واین غزل را جزء قسمت‌های تازه ضبط کرده ۲ ــ ل : بر روی غم
۳ ــ مج : رسد راکسی که او ۴ ــ ط : چون طبل زخم های گران ۵ ــ مج و پا : یك زمان
۶ ــ ل : ترا توگوئی ۷ ــ پا : نه از نشان ، ط : بتا نه شرط وفا ۸ ــ ط : زدوست ، پا :
«مهر بریدی زمیان» کذا ۹ ــ پا : این چنین و صد ، ط : لیك چنین هم طریق و رسم ، مج : طریق
رسم ، پا پیش‌ازاین هم این بیت را اضافه دارد :
«بشت نبودی و ناسزا بگزیدی — بوی سحر کردی توآنچه سزا بود» کذا
۱۰ ــ مج : از تو ببیداد ، ط : تنالم ۱۱ــ ط : من دادم ۱۲ ـ پا : آنچه رفت ، ط : کآنچه
بسر آمد از قضای خدا بود ، ل : «آنچه کردی» عیناً ۱۳ ــ این غزل درمج نیست
۱۴ ـ پا : زین قبل را ، ط : از پی آن ۱۵ ــ پا : بردر آواز های و هوی ، ط : زهای وهوی

حال خاقانی ارچه می‌داند[1] آب خود زیر کاه می‌پوشد[2]

خورشید حسنت ای جان هفت آسمان بگیرد[3] سلطان عشقت ای بت هر دو جهان بگیرد[4]
ماهی است عارض تو کاندر سپهر خوبی[5] چون از افق بر آید آفاق جان بگیرد
زلف تو گر بعادت خود را کمند سازد مرغ ازهوا در آرد، مه زآسمان بگیرد
درپای غم فکنده است هجر توعالمی را زنهار وصل را گو تا دستشان بگیرد[6]
وصلت بکار ایشان دست ازمیان بر آرد گرهجر تو بزودی پای از میان بگیرد[7]
گرخوش خوئی نداری خاقانی آن نداند[8] داند که‌خوش نگاری‌این‌را بر آن‌بگیرد[9]

✡❀✡

آنچه عشق دوست با من میکند[10] والله از دشمن بدشمن میکند
خرمن ایام من با داغ اوست[11] او بآتش قصد خرمن میکند
این دل سرگشته همچون اولیان[12] باز دیگر جای مسکن میکند
همچو مرغی از بر من می پرد نزد بد عهدی نشیمن میکند[13]
پیش من از عشق بر سر میزند پس هم اندر پی، پی من میکند[14]
می برد با گرگ در صحرا گله با شبان در خانه شیون میکند[15]
آه از این دل کز سرگردن کشی خون خاقانی بگردن میکند

✡✡✡

مرد که با عشق دست در کمر آید گر همه رستم بود ز پای در آید
ورزش عشق بتان چوپردهٔ غیب است هر دم از و بازیی دگر بدرآید[16]
نیست بعالم تنی که محرم عشق است گر بوفا دم کنیش کارگر آید[17]

۱- پا: ازچه می‌ماند ۲ - پا وط : آب را زیر کاه ۳- ل : خورشید عشقت ، پا وط : آوازحسنت ٤ - سلطان حسنت ، پا : ای جان ٥ - ط : کاندر سپاه خوبی ، در ط بیت سوم است ٦ - پا و ط : با وصل خود نگوئی ، و درمج این بیت و بیت بعد نیست ۷ - پا : جان ازمیان ۸- ط : گرخوشخوئی ندانی ۹- ط : این‌را بآن، دو بیت آخر دزل وجود ندارد ، پا : این‌را بدان ۱۰ - پا : برمن ۱۱ - ل : با مهراوست ، پا : ایام ما ۱۲- مج : اوربان ۱۳ - این بیت دزل نیست ۱٤ - پا : بی‌هم ، ط : دربی‌اندر ۱٥ - درپا بیت دوم است ۱٦ - ط : بازوی دگر ۱۷ - ط : ذم‌کنیش

از پس عمری اگر یکی بمن افتد
آن بود آن کز همه جهان بسر آید[1]

طفل گزین یار تا طفیل نباشی[2]
کآنکه دگر دید با تو هم دگر آید

فتنه‌شدن بر گیاه خشك نه‌مردی است[3]
خاصه بوقتی که تازه گل ببر آید

هر که بمعشوق سالخورده دهد دل[4]
چون دل خاقانی از مراد بر آید

☆☆☆

عشق تو اندر دلم شاخ کنون میزند
وز دل من صبر را بیخ کنون میکند

از سر میدان دل حمله همی آورد
بر در ایوان جان مرد همی افکند[5]

عشق تو عقل مرا کیسه بصابون زده است
و آمده تا هوش را خانه فروشی زند[6]

دور فلك بر دلم کرد زجور آنچه کرد
خوی تو نیز از جفا یاری او میکند

با تو زدست فلك خیره چه نالم از آنك
هست درستم که میش پای بره نشکند[7]

☆☆☆

نی دست من بشاخ وصال تو بر رسید[8]
نی وهم من بوصف خیال تو در رسید[9]

این چشم شوربخت ترا دید یك نظر
چندین هزار فتنه از آن یك نظر رسید

عمریست کز تو دورم وز ان دل شکسته‌ام[10]
نی از تو ام سلام و نه از دل خبر رسید

از دست آنکه دست بوصلت نمیرسد[11]
جانم زلب گذشت و ببالای سر رسید[12]

هر تیر کز گشاد ملامت برون شد آن[13]
بی آگهی سینه مرا برجگر رسید

با این همه بیك نظر از دور قانعم
چون روزی از قضا و قدر این قدر رسید

دوری گزیدن از در تو دل نمیدهد
خاقانی این سخن ز دل خویش بر رسید[14]

---

۱ - فقط مج : کز سرجهان ۲ ــ ط : تا طفیل نیابی ۳ ــ مج و پا : برگیای
٤- فقط مج : سالخورد، و بعدازاین، پا این بیت‌را اضافه دارد :
«چارده ساله شکرف باشد معشوق ماه شب چارده تمام برآید»
٥ ــ پا : بردرمیدان ٦ - پا : آمده ، مج : آمد ۷ ــ ط : که بیش ، ل این بیت را ندارد
و پا نیز بجای آن این بیت را دارد :
جان من ازخشك وتررفته چوسیم است ازآنك شعر بوصف توام چون زر تر می‌کند
در ط این بیت ماقبل‌آخراست با رویف «میزند» بجای «می‌کند» واین بیت ، بیت پنجم غزل دیگری‌است
در صفحه (٦٠١) و درآنجا درست تراست ۸ ــ مج : در رسید ۹ ــ پا : برسید ، ط :
بوصف جمال تو ۱۰ ــ پا : وزدل ، مج : وزدل گسسته ام ۱۱ ــ ل : ازبهرآنکه
۱۲- پا : گذشت ببالای ۱۳- ط : برون پرید ، ل : برون جهد ۱٤ــ ل : این سخن را از
خویش ، ط : این خبر

✡✡✡

عشقت چه آتش است که دود از جهان بر آرد[1] — زلفت چه عنبرست که آتش ز جان بر آرد[2]
هر بامداد خورشید از رشك خاك پایت — واخجلتاه گویان سر ز آسمان بر آرد[3]
یارب چه عشق داری کآزرم کس ندارد[4] — آنرا که آشنا شد از خان و مان بر آرد[5]
قصد لب تو کردم زلف تو گفت هی هی — از هجر غافلی که دمار از جهان بر آرد[6]
در زلف تو فروشد کار دل جهانی — لب را اشارتی کن تا کارشان بر آرد[7]
ای هجر مردمی کن، پای ازمیان برون نه — تا وصل بی تکلف دست از میان بر آرد[8]
خاقانی این بگفت و بست از سخن زبان را[9] — تا ناگهی نباید کز تو فغان بر آرد[10]

✡✡✡

دلم ز راه هوای تو بر نمی‌گردد — هوای تو ز دلم ز استر نمی‌گردد[11]
بدل مجوی که برتو بدل نمی‌گیرم[12] — دگر مشو که غم تو دگر نمی‌گردد
اثر نماند زمن در غم تو وین عجب است[13] — که در دل تو ازین غم اثر نمی‌گردد
بدست کار من ازفرقت تو وین بد را — هزار شکر کنم گر بتر نمی‌گردد[14]
بزرشدی همه کارم زوصل تو چون زر[15] — زبی زریست که کارم چوزر نمیگردد[16]
مرا ز بخت خود است این و خود عجب دارم[17] — اگرجهان بچنین بخت بر نمی‌گردد
اگرچه آب فراقت زفرق من بگذشت — دلم خوش است که کعب تو تر نمی‌گردد
کدام روز که پیش در تو خاقانی — شهید وار بخونابه در نمی‌گردد

✡✡✡

۱ــ با وط : عشق تو آتش است ۲ــ با وط : زلف تو عنبراست ۳ــ با وط : واخجلتا سرایان ٤ ــ با وط : چه عشوه داری ٥ ــ ط : ازخانمان ٦ ــ مج که ترا ازجهان ، با وط : غافلی توکت ازجهان ۷ ــ در ل این بیت نیست ۸ ــ پا : تا هجر بی‌تکلف ۹ ــ پا و ط : این سخن گفت او را زبان فروبست ، ل : گفت و ببست ۱۰ــ ل : تا ناگهان ۱۱ــ درمج این غزل جزء قسمت های تازه است ۱۲ ــ پا : با تو ، ط : نمی جویم ۱۳ ــ پا وط : این عجب است ۱٤ــ پا و ط : چون بتر ۱٥ــ پا : بزرشدی همه کارم بوصل همچون زر ، ط : چوزرشدی همه کارم بوصل همچون زر ۱٦ ــ مج : زبی‌سر یست ۱۷ ــ مج : زبخت بدست آن و خود

آمد نفس صبح و سلامت نرسانید — بوی تو نیاورد و پیامت نرسانید[1]
یا تو بدم صبح سلامی نسپردی — یا صبحدم از رشك سلامت نرسانید
من نامه نوشتم بکبوتر بسپردم[2] — چه‌سود که بختم سوی بامت نرسانید[3]
باد آمد و بگسست هوا را زره ابر — بوی زره غالیه فامت نرسانید[4]
بر باد سپردم دل و جان تا بتو آرد[5] — زین هردو ندانم که کدامت نرسانید
عمریست که چون خاك جگرتشنهٔ عشقم — وایام بمن جرعهٔ جامت نرسانید
مرغیست دلم طرفه که بردام تو زد عشق — خود عشق چنین مرغ بدامت نرسانید
خاقانی ازین طالع خود کام چه جوئی — کو چاشنی کام بکامت نرسانید
تا یافتن کام دلت کام دل تست — بس شکر کن از عشق که کامت نرسانید[6]

☆☆☆

آن کو چو تو دل ربای دارد — بر فرق زمانه پای دارد
سخت آباد است خانهٔ حسن[7] — تا روی تو کدخدای دارد
خوش عطاری است بادشبگیر[8] — تا زلف تو مشکسای دارد
جان کز تو در این مقام دور است — آهنگ دگر سرای دارد
هیهات که روی دل فروزت[9] — با ما بوصال رای دارد
سلطان سعادت آن چنان نیست — کاندیشهٔ هر گدای دارد
خاقانی از آسمان گذشته است — تا خاك در تو جای دارد

☆☆☆

آباد بر آن شب که شب وصلت ما بود — آیا که نه شب بود که تاریخ بقا بود
بودند بسی سوختگان گرد در او — لکن بسرا پردهٔ او باد مرا بود[10]
من سایه شده واو ز پی چشم رقیبان[11] — برصورت من راست چوخورشیدسما بود
برچشم من آن ماه جهان ساز رقم بود[12] — برعشق دی این آه جهان‌سوز گوا بود[13]

۱ - این غزل نیزدرمج جزء قسمتهای تازه است ، ط : بیاورد ۲ ـ پا : نبشتم
۳ ـ مج : که بختش ٤ ـ این بیت درمج نیست ٥ ـ مج : دل ودین ، ومؤخر بر بیت بعداست
٦ ـ مج ول این بیت را ندارند ۷ ـ ل : خانهٔ عشق ۸ ـ ل : عطاردست ۹ـ پا وط : روی دل ربایت ، مج : روی جان‌فزایت ۱۰ ـ پا وط : لیکن ۱۱ ـ ط : شدم او زپی
۱۲ـ ط : آن‌ماه جهانسوز ، پا : ازماه ، مج : رقم کرد ۱۳ـ پا : آه روانسوز ، ط: آن‌ماه‌روانسوز

از وی طلب عهد و ز من لفظ بلی بود[1] | از من سخن عذر و از و عین رضا بود
بیرون ز قضا و ز قدر بود وصالش[2] | چه جای قدر بود و چه پروای قضا بود
دردی که مرا داد چلیپای دو زلفش | آنرا ز مسیح لبش امید دوا بود[3]
هر نقش که در وصف مثالش بشنیدم[4] | باصورت وصلش همه آن وصف خطا بود[5]
من شیفته ازشادی و پرسان زدل خویش | کایدل بجهان اینکه مرا بود که را بود
من بودم و او و صفت حال من واو[6] | صاحب خبران صبحدم و باد صبا بود
تا لاجرم امروز سمرشد که شب دوش[7] | پروانه‌ای اندر حرم شمع خطا بود[8]
آوازه ز عشاق برآمد که فلان شب[9] | معراج دگر نوبت خاقانی ما بود

☆☆☆

صورت نمی‌بندد مرا کان شوخ پیمان نشکند | کام من اندر دل شکست امید در جان نشکند[10]
ازخام کاری خوی او افغان کنم در کوی او | گر شحنهٔ بدگوی او درحلقم افغان نشکند
گفتار من باد آیدش، خون ریختن داد آیدش[11] | گر رنج من یاد آیدش عهد من آسان نشکند
تا هجر او سوزد جگر ازصبر چون سازم سپر | دانم که داند اینقدر کز موم سندان نشکند[12]
زد نوك ناوك بر دلم تا خسته شد یکسر دلم | هم راضیم گر در دلم سرهای پیکان نشکند
آنرا که در کار آورد کارش زرونق چون برد | کان کو بجان گوهر خرد حالی بدندان نشکند
خاقانی ار خود سنجر است در پیش زلفش چاکر است[13] | گر صبر او صد لشکرست الا بمژگان نشکند[14]
زان غمزهٔ کافر نشان ای شاه شروان الامان[15] | آری سپاه کافران جز شاه شروان نشکند

☆☆☆

تشنهٔ دل بآب می نرسد | دیده جز برسراب می نرسد[16]

---

۱ ــ درمج اول مصراع محوشده ودرست معلوم نیست ۲ ــ وسط مصراع درمج محو شده
۳ ــ این بیت دردط نیست ٤ ــ ط : هرنعت که دروصف مثالش بشنودم ، ل : بر وصف ، پا : هر وصف که درنقش خیالش ٥ ــ پا : همه ازوصف ، ل : همه آن نقش ٦ ــ ل : صفت جان من او بود ۷ ــ پا : امروز شنیدم که شب دوش ۸ ــ ط : شمع صفا ، پا : شمع چرا
۹ ــ ط : آواز زعشاق ۱۰ ــ پا : کام مرا دردل ، ط : کارمرا دردل ، عنوان ط : «درمدح شروانشاه گوید» ، و شاید تغزلی ازیك قصیده در مدح شروانشاه باشد ۱۱ ــ پا : یادآیدش ۱۲ ــ پاو ط : دانی که دانم ۱۳ ــ مج : ازپیش ، پا : درپیش زلفش کافرست ۱٤ ــ پا : وز صبر اگر صد لشکرست ، مج : اوصبراو ، ط : ورصبراو ، وبیت آخراست ۱٥ ــ پا : کافرستان
۱٦ ــ این غزل درمج جزء قسمت های تازه است

قصهٔ درد من رسید بتو — چون بخوانی جواب می نرسد
روی چون آب کرده ام پرچین — کز تو رویم بآب می نرسد
نرسم در خیال تو چه عجب — که مگس در عقاب می نرسد
کی وصالت رسد ببیداری — که خیالت بخواب می نرسد
نرسد بوی راحتی بدلم[1] — ور رسد جز عذاب می نرسد
دوست دشمنی ودشمن دوست[2] — جزمرا این خطاب می نرسد[3]
دل وعمرم خراب گشت وزتو[4] — عوض یك خراب می نرسد
برسد گوئی از پس وعده[5] — آن خود ازهیچ باب می نرسد
برسد میوه ایست در باغت[6] — که بهیچ آفتاب می نرسد
از لب نوش تو بخاقانی — قسم جز زهر ناب می نرسد

☆☆☆

مرد آن بود که از سر دردی قدم زند — درد آن بود که بر دل مردان رقم زند[7]
آنرا مسلم است تماشا بباغ عشق — کو خیمهٔ نشاط بصحرای غم زند
وزبهر آنکه نیست شود هرچه هست اوست[8] — ختم وجود بر سر کتم عدم زند[9]
ازدست عشق چون بسفالی شراب خورد — طعنه نخست در گهر جام جم زند
بیشی هردو عالم بر دست چپ نهد — وآنکه بدست راست بر آن بیش، کم زند[10]
جائی که زلف جانان دعوت کند بکفر[11] — غمری بود که در ره ایمان قدم زند[12]
وآنجا که نور عارض او پرده بر گرفت — تر دامنی بود که دم از صبحدم زند
خاقانی این سر[13] آنکه داند که مردوار — زین خاکدان ببام جهان بر علم زند

☆☆☆

---

۱ ــ ط : بوی راحتی بردل ۲ ــ ط : دوست را دشمنی ، ل : «دوستی دشمنی» کذا
۳ ــ ط : این عقاب ٤ ــ ل : گشت زتو ، مج : شد وزتو ٥ ــ پا : نرسدگوئی ، مج : برسد گوئی زین سپس ٦ ــ ط : میوه بست ۷ ــ پا این غزل را ندارد ۸ ــ ل وط : هست او ۹ ــ ط : خیمهٔ وجود ۱۰ ــ مج وپا : بیش وکم ۱۱ ــ ط : دعوی کند
۱۲ ــ هرسه نسخه صریحاً «غمری» وط : گمره بود ، متن درست است ، رك تعلیقات ۱۳ ــ ط : این سراب که داند

اول از خود بری توانم شد — پس ترا مشتری توانم شد[1]
بر سر تیغ عشق سر بنهم — گر پی سر سری توانم شد[2]
عشق توچون خلاف مذهب هاست — خصم مذهب گری توانم شد
تا باسلام عشق تو برسم[3] — بندهٔ کافری توانم شد
جان من نزد تست، اینجا نی[4] — من کجا ایدری توانم شد
یارچون لشکری شود من نیز — بر پی لشکری توانم شد[5]
گفت خاقانی از خدا بریم[6] — گر ز عشقت بری توانم شد

***

با درد تو کس منت مرهم نپذیرد — با وصل توکس ملکت عالم نپذیرد[7]
تنگ است در وصل تو زان هیچ قدی نیست — کو بر در وصل تو رسد خم نپذیرد
آنکس که نگین لب تو یافت بصدجان — در عرض وی انگشتری جم نپذیرد
پیش لب تو تحفه فرستم دل ودین را — دانم که کست تحفه ازین کم نپذیرد
بار غم من صبر نپذرفت وعجب نیست — بر کوه اگر عرض کنی هم نپذیرد
در معرکهٔ عشق تو عقلم سپر افکند — کان حمله که او آرد رستم نپذیرد[8]
گفتی سر خاقانی دارم بسر و چشم — ای شوخ برو کز تو کس این دم نپذیرد

***

آوازهٔ جمالت اندر جهان فتاد[9] — شوری ز کبریای تو در آسمان فتاد
دل در سرای وصل تو یك گام در نهاد — برداشت گام دیگر و بر آستان فتاد[10]
بر شاهراه سینهٔ من سوز عشق تو — دزد دلاوریست که بر کاروان فتاد[11]
بازارگانی از دل زارتر که دید — کز عشق سود جست بجان در زیان فتاد[12]
کشتی صبر من سوی ساحل کجا رسد — با صد هزار رخنه که در بادبان فتاد
قفلی که از وفای تو بر سینه داشتم — اکنون زبیم خصم توام بر دهان فتاد[13]

۱ــ این غزل در پا وجود ندارد ۲ ــ ط : گر بیت ، ل : کز تو پی سرسری ، وکلمهٔ «تو» الحاقی بنظر میرسد ۳ ــ ل : « ترسم » عیناً ، و مؤخر بر بیت بعد است ٤ ــ ط : تازتست آنجائی : مج آنجا آی ٥ــ ط : برپیش ٦ــ ط : ازخدا برهم ۷ــ این غزل فقط درل ومج هست ۸ــ مج : او آورد ۹ــ این غزل فقط درل وپا هست ، پا . جمال تواند ۱۰ــ پا : برآستان ۱۱ــ پا : دزدی دلاور است ۱۲ــ پا : جست وبجان ۱۳ ــ پا: «بزم بردهان» عیناً

خاقانی از تو دور نه بر اختیار ماند
دانی که در بلا بضرورت توان فتاد

***

چون زلف یار گیرم دستم بیارب آید
چون پای او ببوسم جانم بر لب آید[1]
هرشب زدست هجرش چندان بیارب آیم[2]
کز دست من همه شب یارب بیارب آید
تا خط نو دمیدش بگریزم از غم او[3]
کانگه سفر نشاید چون مه بعقرب آید

***

دّرخوشاب رالبت سخت خوش آب میدهد
نرگس مست راخطت خوب سراب میدهد[4]
رشوه بچشم مست تو نرگس تازه میبرد
باژ بزلف شست نو عنبر ناب میدهد
دیده پر آب کرده‌ای رو که بدست غمزه ات
هندوی دیده تیغ را بهر تو آب میدهد
طرفه‌تر آنکه طره‌ات سرزخطت همی کشد
پس بتکلف اندر وحسن تو تاب میدهد
ور ز خطت برون نهم پای زبهر گردنم
هم سر زلف سر کشت تاب طناب میدهد
برسر کوی حسن تو پای دلم شکسته شد
تا چودرنگ میکند جان بشتاب میدهد

***

عشقت آتش زجان برانگیزد
رستخیز از جهان برانگیزد[5]
باد سودات بگذرد بر دل
ز مهریر از روان برانگیزد
خیل عشقت بجان فرود آید
سیل خون از میان برانگیزد
تا قیامت غلام آن عشقم
که قیامت ز جان برانگیزد
از برونم زبان فرو بندد
وز درونم فغان برانگیزد
تب نهانیست از غم تو مرا
لرزه از استخوان برانگیزد
ناله پیدا از آن کنم که غمت
تب عشق از نهان برانگیزد
شحنهٔ وصل کو که هجران را
از سرم یك زمان برانگیزد
هجر بر سر موکل است مرا
از سرم گرد از آن برانگیزد
آه خاقانی از تف عشقت
آتش از آسمان برانگیزد

۱ــ این سه بیت درمج نیست ، ط : چون پای دوست بوسم ، پا : پای دوست بوسم جانیم بر لب
۲ ــ پا : چندان بیارم آب ۳ ــ ل : تا خط تو دمیدن ، پا : بگریزم ٤ ــ این غزل فقط در ل هست ٥ ــ این غزل نیز فقط در ل وجود دارد

چو حدیثی کند دل از دهنت | باد آتش فشان برانگیزد

☆☆☆

با او دلم بمهر و محبت نشانه بود | سیمرغ وصل را دل وجان آشیانه بود[1]
بودم معلم ملکوت اندر آسمان | از طاعتم هزار هزاران خزانه بود
بر درگهم ز خیل ملایك بسی سپاه | عرش مجید ذات مرا آشیانه بود
هفتصد هزار سال بطاعت گذاشتم | امید من ز خلق برین جاودانه بود
در راه من نهاد ملك دام حکم خویش | آدم میان حلقهٔ آن دام دانه بود
آدم ز خاك بود و من از نور پاك او | گفتم منم یگانه واو خود یگانه بود
گویند عالمان که نکردی تو سجده‌ای | نزدیك اهل معرفت این خود فسانه بود
میخواست او نشانهٔ لعنت کند مرا | کرد آنچه خواست آدم خاکی بهانه بود
برعرش بدنوشته که ملعون شود کسی | برد آن گمان بهر کس و برخود گمان نبود
خاقانیا تو تکیه بطاعات خود مکن | کاین پند بهر دانش اهل زمانه بود

☆☆☆

عقل درعشق تو سرگردان بماند | چشم جان از روی تو حیران بماند[2]
در ره سرگشتگی عشق تو | روز و شب چون چرخ سرگردان بماند
چون ندید اندر دو عالم محرمی | آفتاب روی تو پنهان بماند
هرکه چوگان سر زلف تو دید | همچو گوئی در سر چوگان بماند
هرکه سرگم کرد و دل در کار تو | چون سر زلف تو بی سامان بماند
هرکه یك دم آب دندان تو دید | تا ابد انگشت بر دندان بماند
هرکه حست آب حیات از وصل تو | جاودان در ظلمت هجران بماند
گر کسی را وصل دادی بی طلب | دیدم آن درد بی درمان بماند
ور کسی را با تو یکدم دست بود | عمرها در هر دو عالم زان بماند
خاص خاقانی از سودای تو | چشم گریان ودل بریان بماند

☆☆☆

---

۱ و ۲ — این دو غزل فقط درط وجود دارد

حرف ر

پیش لب تو حلقه بگوشم بنفشه وار
لبها بنفشه رنگ ز تبهای بی قرار

زان خط و لب که هردو بنفشه بشگرند
وقت بنفشه دارم سودای بی شمار[1]

من چون بنفشه بر سر زانو نهاده سر
زانو بنفشه رنگ‌تر ازلب هزاربار[2]

سودا برد بنفشه بشگر چرا مرا[3]
زآن شکر و بنفشه بسودا رسید کار

همچون بنفشه کز تف آتش بریخت خوی
زان زلف چون بنفشه مرا دل بسوخت زار[4]

از بسکه غم خورم زسپهر بنفشه رنگ
خاقانی بنفشه دلم خواند روزگار

باز از دل بنفشه صفت تحفه‌ای کنم
تا دستهٔ بنفشه نهم پیش شهریار

سلطان اعظم آنکه بتیغ بنفشه فام
اندر دل مخالف دین شد بنفشه کار

تیغ بنفشه گونش بُرد شاخ شرچنانک
بیخ بنفشه بوی دهان شراب خوار

گر پیش ما ببوی بنفشه برد نمک[5]
تیغش نمک تنست بر نگ بنفشه‌زار[6]

☆☆☆

پیش صبا نثار کنم جان شکوفه وار
کو عقد عنبرین شکوفه کند نثار[7]

ای مرد باشکوفه چه سازم طریق انس
این بس مرا که دیدهٔ من شد شکوفه‌بار

جانم شکوفه وار شکافان شد ازهوس
چون حجلهٔ شکوفه برانداخت نوبهار

شاخ شکوفه دار امیدم شکسته شد[8]
چون ازشکوفه قبهٔ نوبست شاخسار

هرشب که پرشکوفه شود روی آسمان
هرچشم من شکوفه وش آید خیال یار

کو آن شکوفهٔ طرب و میوهٔ دلم
اکنون که پرطلسم شکوفه است میوه‌دار[9]

چون زان شکوفه عارض امید بهی نبود[10]
امید من بمرد بطفلی شکوفه وار

هست ازشکوفه نغزتر وشوخ دیده‌تر
خاقانی از شکوفه امید بهی مدار

☆☆☆

۱ــ پا : بنفشه دادم ، وبیت سوم است ۲ــ این بیت دردل ومج نیست ۳ــ ط : بنفشه وشکر ، وبیت پنجم است ٤ ــ مج وپا وط : دل من بسوخت ، ومقدم بر بیت قبل است
٥ ــ مج : بود نمك ٦ ــ پا : بنفشه‌وار ، ط : برنگی بنفشه‌وار ۷ ــ پا : که شکوفه
۸ ــ پا : شکوفه وار ، در ط بیت پنجم است ۹ ــ ل : بر طلسم ، پا : اکنون برطلسم
۱۰ ــ پا وط : امید به نبود

دل پردهٔ عشق تست برگیر / جان تحفهٔ وصل تست بپذیر
تن هم سگ کوی تست دانی / دانم که نیرزدت بزنجیر[1]
گفتی که بجوی تا بیابی / جستیم و نیافتیم تدبیر
در کار دلی که گمره تست[2] / تقصیر نمیکنی ز تقصیر
تیری ز قضای بد سبق کرد / آمد دل من بخست برخیر
آن تیر ز شست تست زیرا[3] / نام تو نوشته بود بر تیر[4]
خاقانی اگرچه هیچ کس نیست / هم هیچ مگو بهیچ برگیر

***

خونریزی و نندیشی، عیار چنین خوشتر / دل دزدی و نگریزی، طرار چنین خوشتر
ز آن غمزهٔ دود افکن آتش فکنی درمن / هم دل شکنی هم تن، دلدار چنین خوشتر
هر روز بهشیاری نو نو دلم آزاری / مست آمی وعذر آری، آزار چنین خوشتر
نوری و نهان ازمن، حوری و رمان ازمن / بوس از تو و جان ازمن، بازار چنین خوشتر
انصاف غمت دادم کز بهر غمت زادم[5] / غم میخورم و شادم، غمخوار چنین خوشتر
الحق جگرم خوردی خونریز دلم کردی / موئیم نیازردی، پیکار چنین خوشتر[6]
من کشته دلم بالله تو عیسی جان درده[7] / هم عاشق ازاین سان به هم یار چنین خوشتر
این زنده منم بی تو، گم باد تنم بی تو / کز زیستنم بی تو بسیار چنین خوشتر[8]
خاقانی و جان افشان برخاك در جانان[9] / کز عاشق صوفی جان ایثار چنین خوشتر
خاقان ملك اعظم شروانشه عیسی دم / می زنده کند عالم کردار چنین خوشتر
اسکندر ثانی بین، جمشید کیانی بین / خورشید معالی بین، آثار چنین خوشتر
کیخسرو جان بخش است بافر سیاوخش است / بهرام فلك رخش است رهوار چنین خوشتر

---

۱ ــ پا: که نیرزمت ۲ ــ پا: که همره تست ۳ ــ ط: زیراك ٤ ــ مج وپا: نبشته بود ٥ ــ مج وپا وط: مرغی عجب استادم در دام توافتادم، ودرط مؤخر بربیت بعداست
٦ ــ در ل دو بیت قبل قراردارد ۷ ــ ل: دلم والله، ط: عیسی وجان ۸ ــ پیش ازاین در ط چهاربیت اضافه‌است ودرل آن ابیات بترتیب آخر غزل است، و ل این بیت را ندارد ومج و پا ابداً ندارند وط درحاشیه نوشته که: «چهار بیت متوالی در هیچیك از نسخ خطی نبود فقط درنسخه طبع هند دیده شد» ۹ ــ ط: خاقانی جان افشان

این دُر دری بالله از کوکب درّی به　　کردست عطارد زه ، گفتارچنین خوشتر

✡✡✡

خیز بایام گل بادهٔ گلگون بیار[1]　　نوبت دی فوت‌شد نوبت‌ا کنون بیار[2]
دست‌مقامر ببوس‌نقش‌حریفان بخواه[3]　　بزم‌صبوحی‌بسازنزل دگرگون بیار[4]
شاهد دل ناشتاست دُرد زبان گزبده[5]　　مطرب‌جان‌خوش‌نواست نرهٔ‌موزون بیار[6]
شرط صبوحی بود گاو زر وخون رز　　خون سیاوش بده ، گاوفریدون بیار
پیش که‌یاوه‌شوند خرد وشاقان چرخ　　بر بر گل عارضان ساغر گلگون بیار[7]
باده بکم کاستان تا خط بغداد ده[8]　　بهر لب‌خاکیان یك‌دوخط افزون بیار[9]
غصهٔ ایام ریخت خون چو خاقانیی　　شودیت‌خون‌اوزان می‌چون‌خون بیار

✡✡✡

بر سرمن نامده است از توجفا جوی تر　　در همه عالم توئی ازهمه بد خوی تر[10]
گیر که من نیستم شو زخود انصاف ده　　تا بجهان کس شنید ازتو جفا جوی تر[11]
هستی خورشید حسن لاجرم از وصل‌تو　　هر که بنزدیك تر از تو سیه روی تر[12]
گفتم هستی چو گل هم‌خوش وهم‌بی‌وفا　　لیك نگفتم که هست‌گل زتوخوشبوی‌تر
تا دل من سوی تست بار که صبر من　　هست بکوی عدم‌بل که از آن سوی‌تر[13]
بود گناه من آنك با تو یگانه شدم　　نیست مرا زآب چشم‌هیچ گنه شوی‌تر[14]
در صف عشاق تو کمتر خاقانی است　　لکن در وصف تواوست سخن گوی‌تر[15]

✡✡✡

رحم کن رحم ، نظرباز مگیر　　لطف کن لطف، خبر بازمگیر[16]
گیرم آتش زده‌ای در جانم　　آخر آبم ز جگر باز مگیر

---

۱ ــ ط : خیزو بایام　۲ ــ ل : نوبراکنون ، درمج ازکلمهٔ «دی» ببعد زیرکاغذ وصله‌شده و ازبین رفته‌است　۳ ــ مج وپا : بخوان　٤ ــ پا وط : نقل دگرگون　٥ ــ ط : وردزبان گزمده　٦ ــ ط : نغمهٔ موزون　۷ ــ پا : برچه‌گل سارغان ، مج : برچه گل سارعا　۸ ــ پا : بکم‌آستان ، ط : بکم‌کاسگان　۹ــ ط : بهرلب خاصگان　۱۰ــ مج وپا: هم زتوبدخوی‌تر
۱۱ ــ ط : ستم جوی　۱۲ ــ کلمهٔ «تر» دراول ازمج‌ساقط است　۱۳ ــ درط ماقبل‌آخراست
۱٤ ــ مج وپا : نیست ازآب دوچشم ، ط : نیست به‌ازآب چشم　۱٥ــ پا : لیکن، ط : لیك بوصف تو در　۱٦ ــ ل : لطف و خبر

گر بمستی سخنی گفتم ، رفت[1] سخن رفته ز سر باز مگیر
گنه کرده بنا کرده شمار عذر بپذیر و نظر باز مگیر
گلبن مهر تو در باغ دل است آب از آن گلبن تر باز مگیر
ازچومن هندو کی حلقه بگوش[2] گر کله نیست کمر باز مگیر
اجری بوسه که روزی دادی[3] داده را روز دگر باز مگیر
گر زکاتی بمحرّم بدهی چون خسیسان بصفر بازمگیر
های خاقانی میدان هوا است دل بدادی ، سر و زرباز مگیر

☆☆☆

حدیث توبه رها کن سبوی باده بیار سرم کدوچکنی یك کدوی باده بیار
دو قبله نیست روا ، یا صلاح یا باده سر صلاح ندارم سبوی باده بیار
بصبح وشام که گلگونه‌ای وغالیه‌ایست[4] مرا فریب مده رنگ وبوی باده بیار
عنان شاهد دل‌گیر و دست پیر خرد[5] ز راه زهد بگردان بکوی باده بیار
ببین که عمر گریبان دریده میگذرد بگیر دامنش از ره بسوی باده بیار
منادیان قدح را بجان زنم لبیك[6] چو من حریفی لبیك گوی باده بیار
صبوح گویم ، سبوّح گوی چون باشم چومن ملامتیی رخصه‌جوی باده‌بیار[7]
بجویبار بهشتت چه کار خاقانی دل تو باغ بهشت‌است‌جوی باده بیار

☆☆☆

آن خال جوسنگین ببین وآن روی کندم گون نگر[8] درخاك راه اومرا جوجودلی پرخون نگر[9]
هست از پری رخساره‌ای در نسل آدم شورشی[10] شور بنی آدم همه زآن روی گندم گون نگر
باغست طاوسی رخش ماری است افسون گر دراو[11] شهری چومن بنهاده سر بر خط آن افسون نگر
او آتش و جان ودلم پروانه وخاکسترش خاکستری درداهنش پروانه پیرامون نگر[12]

---

۱ ـ ط گفتم ورفت ۲ ـ ط : هندوك حلقه ۳ ـ ط : آخر آن بوسه ٤ ـ با : زصبح وشام ٥ ـ ل : پیرقدح ٦ ـ ل : زجان زنم ۷ ـ این بیت ددل نیست
۸ ـ ط : ببین آن روی ۹ ـ ط : برخاك ۱۰ ـ ل وبا : آن پری ۱۱ ـ با وط : طاوس رخش ۱۲ ـ این بیت ددل نیست

بسیار دیدی در دلم بازار عشق آراسته — آن چیست کانگه دیده‌ای بازار عشق اکنون نگر
دل کشته‌ام در پای تو شب زنده دارم لاجرم[1] — خوابم همه شب کاسته زین در در روز افزون نگر[2]
من عاشق و او بی‌خبر، اوماه نو من شیفته[3] — او از من و من ز و جدا این حال بو قلمون نگر
در غمزهٔ جادوی او نیرنگ رنگارنگ بین[4] — در طبع خاقانی کنون سودای گوناگون نگر

***

سرهای سراندازان در پای تو اولی تر — در سینهٔ جانبازان سودای تو اولی تر[5]
ای جان همه عالم، ریحان همه عالم[6] — سلطان همه عالم مولای تو اولی تر
ای داور مهجوران، جان‌داروی رنجوران — صبر همه مستوران رسوای تو اولی تر
خواهی که کشی یاری آن یار منم آری[7] — گر کشتنیم باری در پای تو اولی تر[8]
خرم‌ترم آنگه بین کز خوی تو ام غمگین[9] — کز هر چه کند تسکین صفرای تو اولی تر[10]
رای تو بکین توزی دارد سر جانسوزی — چون نیست لبت روزی هم رای تو اولی تر[11]
دل کز همه درماند جان بر سرت افشاند[12] — چون جای تو او داند او جای تو اولی تر
تا تو بپری مانی، شیدای توام دانی — یک شهر چو خاقانی شیدای تو اولی تر

***

حرف ز

ای دل آن زنّار نگسستی هنوز — رشتهٔ پندار نگسستی هنوز
خاك هر پی خون تست از کوی یار — پی ز کوی یار نگسستی هنوز
در سر کار هوا شد دین و عمر[13] — هم نظر ز آن کار نگسستی هنوز
تن چو جان از دیده نادیدار ماند — دیده ز آن دیدار نگسستی هنوز
بر سر بازار عشق آبت برفت — پای از آن بازار نگسستی هنوز[14]

---

۱ ــ مج : کشته در پای توشد ۲ ــ فقط مج : زآن درد ۳ ــ فقط مج : اوماه من بعد است
٤ ــ ل : درغمزه غماز او نیرنگ رنگارنگه او ٥ ــ مج وپا : در سینهٔ سر بازان ٦ ــ ل : عالم وریحان
۷ــ ل ومج : منم باری، ودرمج روی کلمه نوشته : «آری» ۸ ــ ط گر کشته شوم
۹ ــ ط : ازخوی توام ۱۰ ــ ل : کزهرچه کنم ۱۱ ــ درط مؤخر بر بیت پس کار است
۱۲ ــ مج : دربرت ، وروی آن نوشته : «۱ سرت» ۱۳ ــ ط : دین ودل ، ل : در
۱٤ ــ ط : زآن بازار

تاختی بر اسب همت سالها[1] تنگ آن رهوار نگسستی هنوز
رشتهٔ جانت ز غم یك تار ماند[2] شکر کن کان تار نگسستی هنوز
لاف یکرنگی مزن خاقانیا کز میان زنار نگسستی هنوز[3]

☆☆☆

حرف س

مه نجویم، مه مرا روی توبس گل نبویم، گل مرا بوی توبس
عقل من دیوانهٔ عشق تو گشت[4] بندش اززنجیر گیسوی توبس[5]
اشك من باران بی‌ابرست لیك ابر بی باران خم موی تو بس
آینه از دست بفکن کز صفا پشت دست آئینهٔ روی توبس
رنگ زلفت بس شب معراج من قاب قوسینم دوابروی تو بس[6]
آسمان درخون خاقانی چراست کاین مهم را نامزد خوی توبس

☆☆☆

ازاین ده رنگ تر یاری نپندارم که دارد کس[7] ازاین بی‌نورتر کاری نپندارم که دارد کس[8]
نماند از رشتهٔ جانم بجز یکتار خون آلود ازاین باریك‌تر تاری نپندارم که دارد کس
مرا زلف گره گیرش گره بر دل زند عمدا ازاین بتّر گره کاری نپندارم که دارد کس[9]
دهم درمن یزید دل دو گیتی را بیك مویش[10] ازاین سان روز بازاری نپندارم که دارد کس
نسیم صبح جانم را ودیعت آورد بویش[11] ازاین به تحفه درباری نپندارم که دارد کس[12]
اگرچه زیر هر سنگی چوخاقانی صدی بینی[13] ازاین برتر سخن باری نپندارم که دارد کس[14]

☆☆☆

---

۱ ــ مج وپا : برپشت همت ، متن مطابق ل وط ۲ ــ ل : جانم ۳ ــ درپا دوبیت قبل است ٤ ــ ط : توشد ٥ ــ مج : آن زنجیر ٦ ــ ط بعد از این ، این بیت را اضافه دارد : «طالب ظل همائی نیستم سایهٔ دیوار درکوی تو بس» ۷ ــ ط : که کس دارد، ودرضمن غزلهای ردیف حرف دال آورده‌است ۸ ــ ط : وزین ۹ ــ این بیت در ط نیست ، پا : از این تیره ۱۰ ــ پـا : ای دل ۱۱ ــ در مج لفظ « را » ساقـط است ، پا : جانت را ، ودرست هم معلوم نیست ، ط : آورد بهجت ۱۲ ــ ل : تحفه تر یاری ۱۳ ــ چنین است درمج وپا ، ط : اگردرزیرهرسنگی چوخاقانی سری بینی ، ل : چوخاقانی شوی پنهان
۱٤ ــ ل : نفس باری

حرف ه

هر دل که غم تو داغ کردش — خون جگر آمد آبخوردش
چون کوشم با غمت که گردون — کوشید و نبود هم نبردش
در درد فراق تو دل من — جان داد و نکرد هیچ دردش
وصل تو دوا سبه رفت چون باد — هیهات کجا رسم بگردش[1]
دور از تو گذشت روز عمرم — نزدیك شد آفتاب زردش
در بابل اگر نهند شمعی — زاین جا بکشم بیاد سردش
خاقانی را جهان سر آمد — دریاب که نیست پایمردش
خاصه که بشعر بی نظیر است — در جملهٔ آفتاب گردش

☆☆☆

عقل ما سلطان جان می خواندش — مجلس افروز جهان می‌خواندش[2]
نسر طائر تا لب خندانش دید — طوطی شکر فشان می خواندش
تا ملاحت را بحسن آمیخته است — هر که آن می‌بیند آن می‌خواندش[3]
تا لبش را لب نخوانی زینهار — زآنکه روح القدس جان می خواندش
تا خیال لعل او در چشم ماست[4] — هرچه در کونست کان می‌خواندش
کوی او از اختران چشم من[5] — هر که دیده است آسمان می‌خواندش
کمترین وصّاف او خاقانی است — کآسمان صاحب قران می‌خواندش[6]

☆☆☆

چو بخنده باز یابم اثر دهان تنگش — صدف گهر نماید شکر عقیق رنگش[7]
بکنند رخ بناخن بگزند لب بدندان — همه ساحران بابل زدو چشم شوخ شنگش[8]
اگر ازقیاس جانرا جگر آهنین نبودی — نتواندی کشیدن ستم دل چو سنگش[9]

---

١ ـ درط دو بیت بعدازاین است
٢ ـ ط : فتنهٔ آخرزمان
٣ ـ ط : این می بیند
٤ ـ ط : تا خیال چهره‌اش
٥ ـ ط : اورا زاختران ، ل : کویا از، پا : کوئی او
٦ ـ ل و مج این بیت‌را ندارند ، ط بعدازاین اضافه دارد :
در محبت جان ما خاقانیا — در بر دل رایگان می‌خواندش
٧ ـ درمج وبا این غزل نیست
٨ ـ ط : شوخ وشنگش
٩ ـ ط : بستم

بگه صبوح زهره زفلك همی در آید[1] | زصدای صوت زارش زنوای زیر چنگش
چوگشاد تیر غمزه زخم کمان ابرو | گذرد زسنگ خاراسر ناوك خدنگش
رخش آینه‌است ترسم که بنالم و بگریم | که‌دمد مباد هرگز زنم وز آه زنگش[2]
لب اوست لعل وشکر من اگر نه‌شود بخشم | شکرین چراست بر من سخنان چون شرنگش
لب اوست آب حیوان دلم از طلب سکندر | خضر دگر شوم من اگر آرمی بچنگش

☆☆☆

کشد مو برتن نخجیر تیر ازشوق پیکانش | بدل چون رنگ بر گل میدود زخم نمایانش[3]
همین بس در بهارستان محشر خون بهای من | غبارش بوی گل شد در رکاب و گرد جولانش
گل پیمانه در دستش زخجلت غنچه میگردد | بعارض تا فتاد از تاب می گلهای خندانش
نشانش از که میپرسی سراغش از که میگیری | گرفتاری گرفتارش ، پریشانی پریشانش
ببالد خرمی بر نوبهار او چه کم دارد | تبسم ارغوان زارش ، تماشا نرگستانش
میان انجمن ناگفتنی بسیار میماند | من دیوانه را تنها برید آخر بدیوانش
در آغوش دو عالم غنچهٔ زخمی نمی گنجد | هجوم آورده بردلها زبس تاراج مژگانش
من مخمور اگرمستم ز چشم یار میدانم | مرا از من جدا کرده اشارتهای پنهانش
پریشان میشوی حال دل عاشق چه‌میپرسی | نمیداند اجل تعبیر یك خواب پریشانش
بنازم شأن بیقدری من آن بی‌دست و پا بودم | که گردید ازشرفمندی کف دست سلیمانش
ز نیرنگ هوا و از فریب آز خاقانی | دلت خلداست خالی ساز از طاوس و شیطانش

☆☆☆

حرف ف

صدت فی بغداد ظبیاً قدالف | صدغه جیم و ذاقد الف[4]
سردراندازم نه دستار ازپیش[5] | غاشیهٔ سوداش دارم برکتف
هل عشقتم یا اُصیحاب الهوی[6] | طارق الدنیا و ذالایأ تلف

---

۱ ــ ط : همی سراید ۲ ــ درط بعداز «که» تاکلمهٔ قافیه سفید است ، متن مطابق ل عیناً
۳ــ این غزل را فقط ط دارد ٤ ــ این ابیات در ل نیست ٥ ــ ط : سر بینه‌ازم بدستار ، در
مج بیت سوم است و با بیت دوم در کنار ابیات علامت متقدم و مؤخر گذاشته ٦ ــ ط : هل عشقتم
تاراصحاب الهوی .

من‌شدم‌عاشق بر آن‌خورشیدروی — کابروان دارد هلال منخسف
لاتلوموني ولوموا نفسكم — انما المعشوق فينا مختلف
کعبهٔ‌خاقانی‌اکنون‌روی‌اوست — کعبه‌رامی‌زمزم وبت‌معتکف[1]

☆☆☆

حرف م

نه رای‌آنکه ز عشق تو روی بر تابم — نه جای‌آنکه بجوی‌تو بگذرد آبم[2]
بجستجوی توجان‌برمیان همی بندم[3] — مگر که وصل تو و ایابم و نمی‌یابم[4]
برای بوی وصال تو بندهٔ بادم — برای پاس خیال تو دشمن خوابم[5]
زبسکه ازتوفغان می‌کنم بهرمحراب — زسوزسینه‌چو آتشکده است محرابم
اگر بجان کنیم حکم بر نتابم سر — مکن جفا که جفای تو بر نمی تابم
کجا توانم پیوست با توکز همه‌روی — گسسته‌چون‌دل خاقانی‌است اسبابم[6]

☆☆☆

بر سریر نیاز می غلطم[7] — بر چراگاه ناز می‌غلطم[8]
خوش‌خوش آیدمرا که بیش‌دردت[9] — بسر خاك باز می‌غلطم[10]
پیش زخم تو کعبتین کردار — بر بساط نیاز می‌غلطم
زیر دست غم تو مهره صفت — در کف حقه باز می‌غلطم
تو مرا میکشی بخنجر لطف[11] — من‌در آن‌خون بناز می‌غلطم[12]
پس مرا خون دوباره میریزی — من بخونابه باز می‌غلطم[13]
بر سر سبزهٔ خط تو چنانك[14] — آهوان طراز می‌غلطم[15]
از پی سجدهٔ رخ تو چنانك[16] — عابدان در نماز می‌غلطم

---

۱ ـ ط : نی زمزم ومن معترف ۲ ـ این غزل در پا وجود ندارد ۳ ـ ط : جان بر میان جان بندم ٤ ـ ط : مگروصال تورا یابم ونمی‌یابم ٥ ـ درط مؤخر بر بیت بعداست
٦ ـ ط : شکسته چون ۷ ـ ل : برگل دل بناز ۸ ـ مج : درچراگاه ، و غزل در قسمت‌های تازه ضبط است ، ل : برچمن‌های راز می‌غلتم ۹ ـ مج : چه خوش آید ، ل : آید ترا
۱۰ ـ مج : برسرخاك ۱۱ ـ ل : چومرا می‌کشی ۱۲ ـ مج : چون نیاز ۱۳ ـ این بیت درمج نیست ۱٤ ـ ط : سنبل رخ تو ، ومؤخر بر بت ، داست ، مج وپا : برسر سنبل
۱٥ ـ مج : عابدان در نماز می‌غلطم ۱٦ ـ ط : چنان ، مج ندارد

بر سر آتش غمت چو سپند — با خروش و گداز می‌غلطم
تو کشان زلف و من چو گر به بر آن — سنبل دلنواز می‌غلطم[1]
پیش زلفت چو کبک خسته جگر — زیر چنگال باز می‌غلطم

✡✡✡

گر بعیار کسان از همه کم کمتریم[2] — هیچ کسان را بنقد از همه محرم تریم
گر بامیدی که هست دولتیان خرّم‌اند[3] — ما بقبولی که نیست از همه خرم تریم
گر تو بکوی مراد راه مسلّم روی — ما بسر کوی عجز از تو مسلّم تریم
صاف طرب شرب تست چونکه تراهم نه ای — دُردی غم قوت ماست وز تو فراهم تریم
غصهٔ تلخ از درون خندهٔ شیرین زنیم — روی ترش چون کنیم نز گل تر کمتریم[4]
گر تو چو بلعم بزهد لاف کرامت زنی — ما ز سگی دم زنیم وز تو مکرّم تریم
خرمن عمر ای دریغ رفت بباد محال — درخوی خجلت ز عمر ازمژه پرنم تریم
گرچه بهین عمر شد روز به پیشین رسید — راست چو صبح پسین از همه خوشدم تریم
گفتی خاقانیا کز غم تو بی غمیم — گر تو زما بی غمی ما ز تو بی‌غم تریم

✡✡✡

از هستی خود که یاد دارم — جز سایه نماند یادگارم[5]
ور سایه ز من بریده گردد — هم نیست عجب ز روزگارم
چون یار ز من برید سایه — چون سایه ز من رمید یارم[6]
از همنفسان مرا چراغی است — زان هیچ نفس زدن نیارم
زان بیم که هم نفس بمیرد[7] — در کام نفس شکسته دارم
چون هم جنسی کنم تمنا[8] — بر آینه چشم برگمارم
ترسم ز نفاق آینه هم — زان نتوانم که دم برآرم
خاقانی وار وام ایام — از کیسهٔ عمر میگزارم

✡✡✡

---

۱ ــ یا بسگ دلنواز ۲ ــ ط : از همه کس ۳ ــ ط : گر بقبولی که هست
٤ ــ ل : خوش کنیم از گل تو ٥ ــ با این غزل را مکرر ضبط کرده ٦ ــ ل : ز من بریده یارم
۷ ــ ط : که از نفس بمیرد ۸ ــ با وط : چون هم نفسی

گرچه بدست کرشمهٔ تو اسیرم — از سر کوی تو پای بازنگیرم[1]
زخم سنان ترا سپر کنم از دل — تاتو بدانی که با توراست چوتیرم
خصم وشفیعم توئی زتو بکه نالم — کز توی ناحق گزار نیست گزیرم[2]
ساخته‌ام با بلای عشق تو چونانک — گرعوضش عافیت دهی نپذیرم
بی‌توچوشمعم که زنده دارم شب را — چون نفس صبح دردمید بمیرم[3]
زخمهٔ عشق تراست از تن من زیر[4] — زاری خاقانی است نالهٔ زیرم

***

خون دلم مخور که غمان تو میخورم — رحمی بکن که زخم سنان تومیخورم[5]
هر می که دیده ریخت بیالونهٔ مژه[6] — یاد خیال انس رسان تو میخورم
گفتی چه میخوری که سفالین لبت تراست[7] — دُرد فراق ناگزران تو میخورم[8]
ای ساقی فراق گرانی همی برم[9] — نوشی بزن سبک که گران تو میخورم[10]
طعنه زنی مرا که غم جان همی خوری[11] — جان آن تست من غم از آن تومیخورم[12]
هر دشمنی که زهر دهد دوستکانیم — زهرش بیاد نوش لبان تو میخورم
گفتی که از سگان کئی؟ از سگان تو — کآسیب دست سنگ فشان تومیخورم[13]
رنجه مکن زبانت بدشنام چون منی[14] — حقا که من دریغ زبان تو میخودم
بردست تو چو تیر تو لرزم زچشم بد — هر گه که زخم تیر و کمان تو میخورم
مسمار بر لبم زدی و نعل بر جبین — پس دم کنی مرا که غمان تو میخورم
من خاك پایم آب دهان زآتش هوات — وآنگه چونای دم زدهان تومیخورم[15]
کافور دان شود ز دم سرد من فلك — ازبس که دم ز غالیه دان تو میخورم
بردی گمان که درد دل خاقانی اندهی است[16] — من اندهش ببوی گمان تو میخورم

---

۱ ـ فقط مج : ازسردلف تودست ۲ ـ پا : «گرچه تو ناحق گزرانیست» کذا ۳ ـ پا وط : چون نفس صبحدم ۴ ـ ط : تراست ازدل من ساز ، پا : «عشق تراست زاری من زیرا» کذا ۵ ـ غزل درمج جزء قسمت‌های تازه است ۶ ـ ط : هرمی که ریختم ، پا : هر می که ریخت بخت ، مج : هرخون که دیده ۷ ـ ط : براست ۸ ـ مج وط : ناگذران ۹ ـ پا : گر از تو همی برم ۱۰ ـ مج : «توش بزن سنگ که گرانی» عیناً ۱۱ ـ مج : طعنی زنی ۱۲ ـ پا : هم غم زان ، مج : غم جان تو ۱۳ ـ مج : سنگ نشان ۱۴ ـ مج : زبان تو ۱۵ ـ ط : غم زدهان ۱۶ ـ ط : که بر دل

خاك تو ام ولیك چه خاكی كه جرعه ریز — از جام شاه ملك ستان تو میخورم

☆☆☆

ما از عراق جان غم آلود می بریم — وز آتش جگر دل پر دود می بریم
در گریهٔ وداع تذروان كبك لب[1] — طاوس وار پای گل آلود می بریم
شبها ز بس كه سوزش تبها همی كشیم[2] — لبها كبود و آبله فرسود می بریم[3]
داریم درد فرقت یاران گمان مبر[4] — كانده بود یا غم نابود می بریم
یاری ز دست رفته غم كار می خوریم[5] — مایه زیان شده هوس سود می بریم
خونین دلی بصبر سر اندوده و ز سر شك[6] — خاكین رخی چو كاه گل اندود می بریم[7]
گل درد سر بر آرد و ما درد سر چو گل[8] — دیر آوریم و زحمت خود زود می بریم
گفتی چه می برید ز بغداد زاد راه — صد دجله خون كه دیده بیالود می بریم

☆☆☆

كو نزل عاشقان كه بمنزل رسیده ایم — جان نورهان دهیم كه نادیده دیده ایم
بی جوش خون چو موكب ساغر گذشته ایم[9] — بی جتر زر چو لشكر آتش دویده ایم
در نیم شب چو صبح پسین بر گرفته ایم[10] — در ملك نیمروز به پیشین رسیده ایم
از پشت چار لاشه فرود آمده چو عقل[11] — بر هفت مركبان فلك ره بریده ایم
گلگون ما كه آبخور اصل دیده بود[12] — بر آب او صفیر ز كیوان شنیده ایم
در عالمی كه راه ز ظلمت بظلمت است — از نور سوی نور شبیخون گزیده ایم
ای دل صلای قرصهٔ رنگین آفتاب[13] — كز ره بلای آخور سنگین كشیده ایم[14]
ای ساقی الغیاث كه بس ناشتالیم[15] — ز آن می بده كه دی بصبوحی چشیده ایم[16]
ای میزبان میكده ایثار كن بما[17] — بیغوله ای كه از پی غولان رمیده ایم

---

١ ــ ل : خشك لب ٢ ــ ل : سوزن تبها ٣ ــ ل : آبله در سود ، مج : كبود آبله
٤ ــ ل : درد حسرت ٥ ــ با : رفته وغم ، این بیت دول نیست ٦ ــ با : خونی دلی
٧ ــ ل : خاكی دلی ، با : خاكی رخی ، مج : خاكین رخ ٨ ــ ط : ز موكب ساغر ٩ ــ مج وپا وط : درگرفته ١٠ ــ ل : زآن پشت ١١ ــ ل : آبخور ازاصل ، ط : آبخور وصل
١٢ ــ مج : فرشهٔ رنگین ١٣ ــ ل : بریده ایم ١٤ ــ با : كه ما ١٥ ــ مج و پا : مزیده ایم ١٦ ــ مج وپا : میزبان مفكده

بیمست از آنکه صبح قیامت برون دمد — تا صور آه صبح دمی در دمیده‌ایم
ما یاوگی و دعوت ما تیر ناوکی[1] — تیری کز او علامت سلطان دریده‌ایم[2]
از صبح و شام هم بزر شام وسیم صبح — سلطان چرخ را بغلامی خریده‌ایم
درخاك کوی ریخته‌ایم آب‌روی‌از آنك[3] — ترسیده‌ایم از آب کجا سگ گزیده‌ایم[4]
آزاد رسته از در و دربند حادثات[5] — رُستی خوران بباغ رضا آرمیده‌ایم[6]
چون چارهفته مه که بخورشید درخزد — یك هفته زیر سایهٔ خاصان خزیده‌ایم[7]
دل را کبود پوش صفا کرده‌ایم از آنك — خاقانی فلك دل خورشید دیده‌ایم

✡✡✡

ما حضرت عشق را ندیمیم[8] — در کوی قلندری مقیمیم[9]
هم میکده را خدایگانیم[10] — هم درد پرست را ندیمیم[11]
کوشنده نه از پی بهشتیم — جوشنده نه از تف جحیمیم[12]
ما بندهٔ اختیار یاریم — وآزاد ز جنت نعیمیم[13]
گر عالم محدث است گو باش — ما باری عاشق قدیمیم
بی زحمت پیرهن همه سال — از یوسف خویش با نسیمیم[14]
آن آتش را که عشق ازو خاست[15] — گاه ابراهیم و گه کلیمیم
بس روشن سینه‌ایم اگر چه — در دیدهٔ تو سیه گلیمیم[16]
اصل گهر از خلیفه داریم[17] — عالی نسبیم اگر یتیمیم
این است که ازبرای یك امر[18] — در چار سوی امید و بیمیم
خاقانی وار در خرابات — موقوف امانت عظیمیم[19]

✡✡✡

---

۱ ـ ط : ما ناوکی و ۲ ـ پا و ط : علامت شیطان ۳ ـ پا : درخاك کوی آب رخ افکنده‌ایم ازآنك ٤ ـ ط : ازآب که ما ٥ ـ ط : در دربند ، وبیت دوم‌است ٦ـ ط : باغ رجا را چومیده‌ایم ، مج وپا : بباغ رجا ۷ ـ در ط بیت سوم است ۸ ـ ط : تا حضرت ۹ ـ ط : قلندران ۱۰ ـ پا : هرمیکده را ۱۱ ـ پا : هردرد ۱۲ـ پا : نه ازبی ، ط : نه ازغم ۱۳ ـ ط : آزاد ، ل : جنت و نعیمیم ۱٤ ـ ط : باشمیمیم ۱٥ ـ پا : آن‌آتش غم ۱٦ ـ این بیت در مج نیست ۱۷ ـ پا : اصل ازگهر ، ل : اصل و گهر ۱۸ ـ ط وپا : یك دم ۱۹ ـ مج : امانتی

در دو عالم کار ما داریم کز غم فارغیم
الصبوح ای‌دل که از کار دوعالم فارغیم[1]

کم زدیم وعالم خاکی بخاکی باختیم
وآن دگرعالم گرودادیم وازکم‌فارغیم[2]

عقل اگردر کشتزارخاك آدم دهکیاست
ما چنان کز عقل بیزاریم از آدم فارغیم

خاك عشق ازخون عقلی‌به که‌غم‌بار آورد
ماکه ترك عقل گفتیم ازهمه غم فارغیم[3]

عشق‌داریم‌ازجهان گرجان نباشد گومباش[4]
چون‌سلیمان حاضر است‌ازتخت‌وخاتم‌فارغیم

همدم ما گر ببوی جرعه مستی شد تمام
ما بدریا نیم مستیم وز همدم فارغیم[5]

محرم‌از بهر نهان کاران بکار آید حریف[6]
ماکه می پیدا خوریم ار کارمحرم‌فارغیم[7]

این لب خاکین ما را در سفالی باده ده[8]
جام‌جم برسنگ زن کزجام‌وازجم‌فارغیم

چرخ و اختر چیست‌طاق آرایشی وطارمی‌است
ما خرابی دوستیم ازطاق وطارم فارغیم[9]

تن سپر کردیم پیش تیر باران جفا
هرچه‌زخم آید‌ببوسیم وزمرهم فارغیم[10]

گرشما دین و دلی دارید وازما فارغید
ما نه‌دین‌داریم و نه دل وزشماهم‌فارغیم

چند دام اززهدسازی‌ودم ازطاعت‌زنی[11]
ما هم ازدام تو ودوریم وهم ازدم فارغیم

لاف آزادی زنی با ما مزن باری‌که ما
از امید جنت و بیم جهنم فارغیم

چند یاد از کعبه و زمزم کنی خاقانیا[12]
باده ده کز کعبه آزاد وز زمزم فارغیم

***

الصبوح ای دل که ما بزم قلندر ساختیم
چون مغان از قلهٔ می قبله‌ای برساختیم

شاهدان آتشین لب آب دندان آمدند[13]
کآب کار و کار آبی را بهم درساختیم

خواجهٔ‌جان گومسلسل باش‌چون‌راهب که‌ما
میر داد مجلس از زنار وساغر ساختیم

کشتی زر داشت‌ساقی‌مابجا لنگر زدیم[14]
گفتی‌ازدریای‌هستی‌برگ‌معبرساختیم[15]

کشتی‌مادرگذشتن‌خواست‌ازکیتی‌ولیک[16]
هفته‌ای هم سوزن عیسیش لنگر ساختیم

---

۱ ــ مج وپا : هین صبوح ای‌دل ۲ ــ ط : وزکم ۳ ــ پا : ما بترك ٤ ــ ط : گرجان مباشد ، مج : ورجان ٥ ــ ط وپا : ما زدریا ٦ ــ ل : نهان‌کاری ، پا : بکار آمد ۷ ــ ط : ماکه پیدا می‌خوریم ، ل : « ما چوصحرا می‌خوریم » کذا ۸ ــ پا وط : درسفالین ۹ــ این بیت دزل دو بیت بعد است ، پا وط : ما خراب دوستیم ۱۰ــ ل : بنوشیم و ۱۱ ــ پا : دم‌طاعت زنی ۱۲ ــ دزل بیت ما قبل‌آخر است ، ط : یادکعبه ، پا : زمزم زنی ۱۳ ــ در ط کلمهٔ «لب» ساقط است ۱٤ ــ ط : کشتی می ، ل : هم بجا ۱٥ ــ پا : دریای عیسی ۱٦ ــ ل : درگذشت و خواست

آن‌زمان کز آتشین کوثر شدیم آلوده لب
عنبرین دستارچه از زلف دلبر ساختیم

بر پری روی سلیمانی برافشاندیم پاك
سبحه‌ها کز اشك داودی مزّور ساختیم

غصهٔ عالم نمی‌شاید فرو بردن بدل[1]
زان بمی با عالم ناکس بر آور ساختیم[2]

خاك مجلس بود خاقانی ببوی جرعه‌ای
هم ببوی جرعه فرقش را معنبر ساختیم[3]

✡✡✡

بکوی عشق تو جان درمیان راه نهم
کلاه بنهم و سر بر سر کلاه نهم

کرم بشحنگی عاشقان فرود آری
خراج روی تو بر آفتاب و ماه نهم

گرم بتیغ جفای تو ذره ذره کنند
نه مرد درد تو باشم گرت گناه نهم

بباغ وصل تو گر شرط من یزید رود[4]
هزار طوبی در عرض یك گیاه نهم

بآسمان شکنی آه من میان دریست
مراد آه توئی در کنار آه نهم[5]

اگر بخدمت دست تو در رسد لب من[6]
زدست بوس تو یارب چه دستگاه نهم

بجام عشق تو می تا خط سیاه دهند[7]
منم که سر بخط آن خط سیاه نهم

گدای کوی تو خاقانی است فرمان ده
که این گدای ترا داغ پادشاه نهم[8]

✡✡✡

ای قوم الغیاث که کار اوفتاده‌ام[9]
یاری دهید کز دل یار اوفتاده‌ام

از ره روان حضرت او باز مانده‌ام[10]
از کاروان فتاده و کار اوفتاده‌ام[11]

درصدر دیده‌ای که چه اقبال دیده‌ام[12]
بر آستان نگر که چه زار اوفتاده‌ام

ای کاش یار غار ترفتی ز دست من[13]
اکنون که پای بر دم مار اوفتاده‌ام

از من دو اسبه قافلهٔ صبر در گذشت
من در میان راه و غبار اوفتاده‌ام[14]

اندر بلا همی کندم آزمون بلی
در آتش از برای عیار اوفتاده‌ام

خاقانی عزیز سخن بودم ای دریغ[15]
آخر چه اوفتاد که خوار اوفتاده‌ام

✡✡✡

---

۱ ـ مج وپا : زدل ۲ ـ ط : عالم پاکش برابر، ل : «ماه عالم ناکس برابر» عیناً ۳ـ پا : خاکش را ، ط : جرعه‌ای خاکش معطر ٤ ـ ل : بباغ روی تو ، وبیت سوم است ٥ ـ ل : درمیان آه ٦ـ ل : دل من ۷ـ ل : دهم ۸ـ ل: نام پادشاه ۹ـ ط : اوفتاده‌ایم ، وردیف این است ۱۰ـ ط : بازمانده ایم ۱۱ـمج : وزکاروان ، ط : ازکاروان گسسته و یار، پا : ازکاربان فتاده زکار ۱۲ـ ط : دیده ایم ۱۳ـ مج : ای کاشك ، در ط بیت ماقبل آخرودر ل مؤخر بر بیت بعد است ۱٤ـ ط : مادرمیان راه غبار، ل : من در بلای ۱٥ـ پا: بوده‌ام دریغ

یك نظر دوش ازشکنج زلف او دزدیده‌ام
زیر تار هر شکنجی یك جهان جان دیده‌ام[1]

دوش از آن سودا که جانم ز آن میان کوئی کجاست
مرغ و ماهی آرمید و من نیارامیده‌ام

بی‌میانجی زبان وزحمت گوش آن زمان[2]
لابه‌ها بنموده‌ام، لبیك ها بشنیده‌ام[3]

گوهری کز چشم من زاد آفتاب روی او[4]
هم بدست اشك درپای غمش پاشیده‌ام[5]

از نحیفی همچو تار رشته‌ام در عقد او[6]
لاجرم هم بستر اویم وز او پوشیده‌ام

گرچه آن خوش لب جهان خرمی را بر فروخت[7]
من بدندان محنت اورا بجان بخریده‌ام[8]

او مرا بی‌زحمت من دوست دارد لاجرم[9]
دشمن خاقانیم تا مهر او بگزیده‌ام

☆☆☆

دل بشد ازدست، دوست‌را بچه جویم
نطق فروبست، حال خود بچه گویم[10]

نیست کسم غمگسار، خوش بکه باشم
هست غمم بی‌کنار، لهو چه جویم[11][12]

چون بدر اختیار نیست مرا بار
گرد سرا پردهٔ مراد چه پویم

زخم بلا را چو کعبتین همه چشمم
زنگ عنا را چو آینه همه رویم[13]

از در من عافیت چگونه درآید
چون نشود پای محنت از سر کویم[14]

بس که شدم کوفته در آتش اندوه
گوئی مردم نیم که آهن ورویم

تیره شد آبم ز بس درنگ در این خاك[15]
کاش اجل سنگ برزدی بسبویم[16]

بخت زمن دست شست شاید اگر من[17]
نقش امید از رخ مراد بشویم[18]

چون دل خود را بغم سپارم از این روی
دشمن خاقانیم مگر که نه اویم

☆☆☆

زنگ دل از آب روی شستیم[19]
وز درد هوا سبوی شستیم

---

۱ ــ ط : زیرهر تارشکنجی ۲ــ ط : بی‌میانجی زمان ۳- مج وبا : بنموده و ، ودربا دو بیت بعداست ٤ ــ ط : روی تو ، پا : گرچشم من زاد آفتاب روی تو ، ل : «من زد» عیناً ٥ ــ پا وط : درپای غمت ٦ ــ ل : رشته‌ام وزعشق او ۷ ــ ل : خرمی برمن فروخت ۸ ــ ل : من زدندان ، این بیت درمج نیست ۹ ــ ط : دارد زین قبل ۱۰ ــ ط : حال دل ، ل : بکه گویم ۱۱ - پا : خویش که باشم ۱۲ ــ پا : «بی‌کنارحال‌خود بچه گویم» کذا ۱۳ ــ پا وط : رنگ عنا را ۱٤ ــ پا : محنت تواز سرکویم ۱٥ - ل : تیره چوآبم ۱٦ - ل : کاش فلك ، مج : کاشك اجل ۱۷ ــ ل : شست وشاید ۱۸ - ط وبا : ازرخ نیاز ۱۹ - ل : شستم (همهٔ ردیف‌ها)

دل را بکنار جوی بردیم[۱] از یار کناره جوی شستیم[۲]
از شهر شما دو اسبه راندیم[۳] ازخون سرچار سوی شستیم[۴]
جان را بوداع آفرینش از عالم تنگ خوی شستیم
سجاده بهشت باغ بردیم[۵] در آعه بچار جوی شستیم
مه قندز شب، مه قاقم روز[۶] چون دست زهر دوموی شستیم
گفتی که دهان بهفت خاك آب[۷] از یاد خسان بشوی شستیم
گفتی زجهان نشسته‌ای دست[۸] در گوش جهان بگوی شستیم
از زن صفتی بآب مردی حیض همه رنگ و بوی شستیم
زآن نفس که آب روی جستی[۹] ما دست بآبروی شستیم[۱۰]
خاقانی وار تختهٔ عمر از ابجد گفتگوی شستیم[۱۱]

✿✿✿

این خود چه صورتست که من پای بست اویم وین خود چه آفت است که من زیر دست اویم
او زلف را بر غم دل من شکسته دارد[۱۲] من دل شکسته زانم کاندر شکست اویم
هر نیمشب ز کوی خرابات بر در او[۱۳] نعره زنان برآیم یعنی که مست اویم
یکشب وصال داد مرا قاصد خیالش[۱۴] با آن بلند سرو که چون سایه پست اویم
مانا که صبح صادق غماز بود اگر نی[۱۵] این فتنه از که خاست که من هم نشست اویم
آوازه شد بشهری و آگاه گشت شاهی[۱۶] کو عشق دان من شد و من بت پرست اویم[۱۷]
خاقانی دگر شوم و جان بر او فشانم[۱۸] تا چون که نیست گردم داند که هست اویم[۱۹]

✿✿✿

---

۱ ــ ل : بردم ۲ــ ط : وزیار ۳ ــ ل : راندم ٤ ــ ط : وزخون
٥ ــ ل : بردم ٦ ــ پا : مه قند زروز ، ط : نه قند زشب نه قاقم ۷ ــ ل : دهان خود بهفت آب ۸ــ پا : بشسته ای ۹ــ ل : جستم ، ط : جوید ۱۰ــ ط : زآبروی ، ل : من دست
۱۱ ــ ل : گفت وگوی ۱۲ ــ ط : بر غم دایم شکسته ۱۳ ــ ط : هرشب بسیر کویش از کوچهٔ خرابات ۱٤ ــ ل : جمال داد ، ط : یکشب امیدوارم کرداو زمژدهٔ وصل ۱٥ ــ ط و پا : اگر نه ۱٦ ــ پا : وآگاه شد بشاهی ۱۷ ــ ط : شد من. ۱۸ ــ ط : خاقانیم که مرگم از زندگی است خوشتر ۱۹ ــ پا : نیست گشتم

گفتم آه آتشین بس کن، نه من خاك توام
نه مسلسل همچو آبم تا هوسناك توام[1]

مهرهٔ افعی است آن لب زهر افعی باش چیست[2]
ای گوزن آسا نه من زنده بتریاك توام

گفت هجری تلخ و آنکه خوشدلی آن بی من است[3]
من بداغ این حدیث از خوی ناپاك توام[4]

بس که سر بسته چو غنچه دردسر دارم چو بید[5]
چون شکوفه مشکنم گر سر و چالاك توام[6]

خاك شهرت میبری کآب و هوا نگزایدت[7]
باخودم بر کاخر از روی هوا خاك توام

قفل مهر از سینه چون برداشتی خاقانیا[8]
نه کلید گنج خانهٔ خاطر پاك توام

☆☆☆

نام تو چون بر زبان می آیدم
آب حیوان در دهان می آیدم

تا لب من خاکبوس کوی تست[9]
هردم ازلب بوی جان می آیدم

مایهٔ عشق تست چون آن حاصل است[10]
شاید ار عمری زیان می آیدم

گر قدم بر آسمانم پیش تو[11]
فرق سر بر آستان می آیدم[12]

تا همایم خوانده‌ای در کام دل
هر نواله استخوان می آیدم

وا رهان زین دامگاه غم مرا
کآرزوی آشیان می آیدم

در صف عشاق خاقانی منم
کاسب معنی زیران می آیدم

☆☆☆

از تف دل آتشین زبانم[13]
زان نام تو بر زبان نرانم

ترسم که چو صبرم از غم تو[14]
نام تو بسوزد از زبانم

فریاد کز آتش دل من
فریاد بسوخت در دهانم

بالای سر ایستاد روزم
در پستی غم فتاد جانم

مشتی خاکم سبکتر از باد
هم کشتی آهن گرانم

گر آهن نیستی تف آه
با خود بردی بر آسمانم

---

۱ ــ ل : تا طربناك ۲ ــ با : پاش بین ۳ ــ مج : این بی‌من است ؛ ط : خوشدلی آن من است ٤ ــ ط : خوی بی‌باك ، ل : « ناپاك توم » عینا ٥ ــ با : دردسر آدم
٦ ــ ط : نشکفم گرسرو ۷ ــ ط : کآب هوا ، مج و پا : خاك شهوت ۸ ــ ل : قفل گنج
۹ ــ پا : پای تست ۱۰ ــ این بیت در مج و پا نیست ، ط : چون او ، و بیت ما قبل آخراست
۱۱ ــ ط : برآستانم ۱۲ ــ ط : برآسمان ۱۳ ــ مج و پا وط : آتشین دهانم .
۱٤ ــ ط و با : چوصبر از

چون ریم آهم ز بند آهن — پالوده و سوخته روانم[1]
لب‌تشنه ترم زسنگ گزیده — ازدست کس آب چون ستانم
وزکوی کس آب چون توان خواست[2] — کآتش ندهند رایگانم
دور از تو زبی‌تنی که هستم — چون وصل تو هست بی‌نشانم
مجهول کسی نیم ، شناسند — من شاعر صاحب القرانم[3]
از من اثری نماند ماناك[4] — خاقانی دیگرم ، نه آنم

✿✿✿

کفرست راز عشقت پنهان چرا ندارم — دارم بکفر عشقت ایمان چرا ندارم
سوزی زسازعشقت در دل‌چرا نگیرم — ریزی ز رازمهرت‌درجان‌چرا ندارم[5]
آتش بخاك پنهان دارند صبح خیزان — من‌خاك عشقم آتش‌پنهان چرا ندارم
عیداست‌این که برجان کشتن‌حواله کردی[6] — چون کشتنی‌است‌جانم‌قربان‌چرا ندارم
نه کم‌سعادت‌است‌این کآمدغم‌تو‌دردل[7] — چون‌دل‌سرای‌غم‌شد شادان‌چرا ندارم
مهتاب را برایوان رسم‌است نوردادن — پس‌من سراچهٔ‌جان‌ویران‌چرا ندارم[8]
تا خودپرست‌بودم کارم‌نداشت سامان — چون‌بیخودی‌است کارم سامان‌چرا ندارم
ریحان هرسفالی پیداست آن من کو — من دل‌سفال کردم ریحان چرا ندارم
خاقانیم نه واللّه سیمرغ نیست هستم — پس‌هست‌نیست‌کینی یکسان چرا ندارم[9]

✿✿✿

نازیست ترا در سر کمتر نکنی دانم — دردی‌است‌مرا در دل باور نکنی دانم
خیره‌چه‌سرانداز‌م‌برخاك‌سر کویت[10] — گربوسه زنم پایت سر بر نکنی دانم
گفتی بدهم کامت اما نه بدین زودی — عمرم‌شد وزین‌وعده کمتر نکنی‌دانم[11]
بوسیم عطا کردی، زان کرده‌پشیمانی — دانی که خطا کردی دیگر نکنی دانم

۱ــ ط و پا : پالودهٔ سوخته ، ل :آلوده وسوخته ، مج این مصراع ومصراع دوم بیت بعد را مقدم ومؤخر نوشته وعلامت گذاشته ۲ ــ ط : ازجوی‌کس ، ل : ازکوی ۳ ــ این بیت درمج نیست و در ل بیت‌آخراست ٤ ــ ل ومج : ز نگم اثری ٥ ــ فقط ط : رمزی زراز ٦ــ مج : عیدیست ۷ ــ ط : سعادت آمد ما را غم تو ۸ ــ درط مؤخر بربیت بعداست ۹ ــ پا و ط : هست ونیست ۱۰ ــ مج و پا : چه سود سراندازی ۱۱ ــ ط : عمری شد زین

گر کشتنیم باری هم دست تو وتیغت — خود دست بخون من هم تر نکنی دانم
گه گه زنی از شوخی حلقهٔ در خاقانی[1] — خانه همه خون بینی، سر در نکنی دانم
هان ای دل خاقانی سر در سر کارش کن — اما هوس وصلش در سر نکنی دانم[2]
گر چه بعراق اندر سلطان سخن گشتی — جز خاك در سلطان افسر نکنی دانم

☆☆☆

بمیدان وفا یارم چنان آمد که من خواهم — ز دیوان هوا کارم چنان آمد که من خواهم
ز دفتر فال امیدم چنان آمد که من جستم[3] — ز قرعه نقش پندارم چنان آمد که من خواهم
مرا یاران سپاس ایزد کنند امروز کز طالع[4] — بنام ایزد دل و یارم چنان آمد که من خواهم[5]
چه نقش است این که طالع بست تا بر جامهٔ عمرم[6] — طرازی کار زو دارم چنان آمد که من خواهم
چه دام است این که بخت افکند کان آهوی شیر افکن — بیکدم صید گفتارم چنان آمد که من خواهم[7]
مرا بر کعبتین دل سه شش نقش آمد از وصلش — زهی نقشی که این بارم چنان آمد که من خواهم[8]
دلا سر بر زمین دارو کله بر آسمان افشان[9] — که آن ماه کله دارم چنان آمد که من خواهم[10]
بباران مژه در ابر می جستم وصالش را — کنون ناجسته در بارم چنان آمد که من خواهم[11]
چه عذر آرم که نگشایم زبان بسته چون بلبل[12] — که آن گلبرگ بی خارم چنان آمد که من خواهم
صبوحی ساز خاقانی و کار آب کن یعنی — که آب کار بازارم چنان آمد که من خواهم[13]
از آن زوی جهان ارور که چون عیسی است جان پرور[14] — دوای جان بیمارم چنان آمد که من خواهم

☆☆☆

مرا گوئی چه سر داری، سر سودای او دارم[15] — بخاك پای او کامید خاك پای او دارم
ازو تا جان اگر فرقی کنم کافر دلی باشد — من آنگه جای او دانم که جان را جای او دارم
گر او ز لطف عام خود مرا مقبول خود دارد[16] — نیندیشم که چون خاصان قبول رای او دارم

---

۱ ـ ل : ای جان در ۲ ـ ط : الاهوس ۳ ـ پا : که می‌جستم ٤ ـ ل : اکنون که درطالع ٥ ـ ط : دل یارم ٦ ـ ل : اندر جامهٔ عمرم ۷ ـ ل این بیت را ندارد ۸ ـ مج و پا : کز این یارم ۹ ـ پا : برزمین دارم ۱۰ ـ ل : که آن یار ۱۱ ـ این بیت نیز از ل ساقط است ۱۲ ـ پا و ط : که بگشایم ، در ل این بیت وجود ندارد ۱۳ ـ ل : که کار آب ۱٤ ـ ط : جهان دارد ، و بیت آخر است ، مج و پا این بیت را ندارند ۱٥ ـ پا : مرا گفتی ۱٦ ـ ل مقبول فرماید

اگر دل درغمش گم شد چه شاید کرد، گو گم شو — دل این جا ازسگان کیست تا پروای او دارم
بن هر موی را گر باز پرسم تا چه سر دارد[1] — ندا آید که تا سر دارم این سودای او دارم
بجان او کز وجانرا بدرد اوست خرسندی[2] — که جان داروی خویش از درد جان افزای او دارم[3]
شکارم کرد زلف او چو آتش سرخ رخ زانم[4] — که در گردن کمند زلف دود آسای او دارم
اگر صد جان خاقانی ببالایش برافشانم — خجل باشم که این خلعت نه بر بالای او دارم

☆☆☆

چون تلخ سخن رانی تنگ شکرت خوانم[5] — چون کار بجان آری جان دگرت خوانم
زهر غم خویشم ده تا جان خوشت گویم[6] — خاك درخویشم کن تا تاج سرت خوانم[7]
اشك و دل من هر دم سرخ است و کبود از تو[8] — خوش رنگ درزی زین پس عیسی هنرت خوانم
چون درد توام گیرد دامان غمت گیرم[9] — آیم بسر کویت وز در بدرت خوانم[10]
زین خواندن بی حاصل لب بستم و بس کردم[11] — هم کم شنوی دانم گر بیشترت خوانم[12]
گفتی که چووقت آید کارت به ازین سازم — این عشوه مده کانگه افسوس گرت خوانم[13]
از محنت خاقانی بس بی خبری ویحك — دانم نشوی در خط گر بی خبرت خوانم

☆☆☆

گر رحم کنی جانا جان برسرت افشانم — ور زخم زنی دل را بر خنجرت افشانم
معلوم من از عالم جانیست، چه فرمائی — بر خنجر تو پاشم یا بر سرت افشانم
آمی بکف آن خنجر چون چشم من از گوهر[14] — من گوهر عمر خود بر گوهرت افشانم
گر گوهر جان خواهی هم در کمرت دوزم[15] — ور دانهٔ دل خواهی هم در برت افشانم[16]
برسوزن مژگانم صد رشته گهر دارم[17] — در دامن تو ریزم یا در برت افشانم
طاوس خود آرائی در زیور زیبائی[18] — گر دیده قبول آید بر زیورت افشانم

---

۱ ــ پا : «تاج سردارد» کذا ، ط : بازپرسی ۲ ــ ل : بجان اوست ۳ ــ ط : ازلعل جان افزای ٤ ــ ط : سرخ رو ، ودرل کلمهٔ «کرد» ساقط است ٥ ــ مج : طلخ ، ودر ل کلمهٔ «سخن» ساقط است ٦ــ ط : تا عمر خوشت ۷ ــ ط : درخویشم خوان ۸ــ پا : هردو، ط : اشك ورخ من هردو ۹ ــ ل : گیرد آیم بسر کویت ۱۰ ــ ل : وآنگه زسر کویت ازدر ۱۱ ــ پا : لب بسته و، ط : بستم لب وبس کردم ۱۲ ــ مج : هم کم نشوی ۱۳ــ این بیت در ل وجود ندارد ۱٤ ــ پا : ازخنجر ۱٥ــ پا : جان درکمرت ، این بیت در ل نیست ۱٦ ــ مج : دل جوئی ۱۷ ــ ل : مژگان من ، ودرط بیت سوم است ۱۸ــ ل : زیوروزیبائی

بامن بسلام خشك ای دوست زبان تر کن[1] تا از مژه هر ساعت لعل ترت افشانم
آن پیکر روحانی بنمای بخاقانی تا دیدهٔ نورانی بر پیکرت افشانم[2]
خاك در سلطان را افسر کن و برسرنه تا سر بکله داری بر افسرت افشانم[3]

☆☆☆

ما پیشکش تو جان فرستیم ور دست رسد جهان فرستیم[4]
جان خود چه سگ و جهان چه خاکست[5] تا بر درت این و آن فرستیم
یك وام لبت نداده باشیم آنگه که هزار جان فرستیم
در قیمت لعل تو چه ارزد[6] ما ارچه هزار کان فرستیم[7]
دندان مزد سگان کویت گر بپذیری روان فرستیم
این لاشهٔ تن کشیده در جل بر آخور پاسبان فرستیم
بس عذر کز آخورتو خواهیم گر ابلق آسمان فرستیم
قصه بتو هر نفس نویسیم قاصد بتو هر زمان فرستیم
دیده هم از آن تست بگذار تا مرغ بآشیان فرستیم
خاقانی را هزار گنج است یك یك بتو رایگان فرستیم

☆☆☆

دیده درکار لب و خالش کنم پیشکش هم جان وهم مالش کنم
کعبهٔ جان اووعید دل هم اوست جان و دل قربان همه سالش کنم[8]
چون مرا ازراه کعبه است این فتوح بس طواف شکر کامسالش کنم
ماه من کاشتر سوار آید براه دیده سقا، سینه حمالش کنم[9]
ناقه‌ای کو پای بر یالش نهد[10] بوسه گه هم پای وهم یالش کنم
ناقه‌را چون ماه برکوهان بود نام چرخ مشتری فالش کنم[11]
هم مهارازرشتهٔ جان سازمش[12] هم زر رخساره خلخالش کنم[13]

---

۱ ــ ل : بسلامی خشك ۲ ــ درط بیت آخراست ۳ ــ دل وجود ندارد
٤ ــ مج و پا : گردست ٥ ــ ط : چه کس و ٦ ــ ط : باقیمت ۷ ــ مج و پا : پندارهزار کان ، ل : قند ارچه ۸ ــ ل : جان زدل ۹ ــ مج : جسم حمالش ۱۰ ــ پا : ناقه‌راکو پای ، درط مؤخر بربیت بعداست ۱۱ ــ این بیت دل وجود ندارد ۱۲ ــ مج و پا و ط : که مهار ۱۳ ــ مج و پا : که زر ، ط : که زر رخسار

گر دلم سوزد سموم بادیه — بس مفرح کز لب وخالش کنم
کمترین هندوی اوخاقانی است — گر پذیرد نام متقالش کنم

✡✡✡

دل بسودای بتان در بسته‌ام — بت پرستی را میان دربسته‌ام
دل‌بتانرا دادم و شادم بدانك[1] — سگ بشاخ گلستان دربسته‌ام
بختهٔ دمهای عشقم لاجرم[2] — دم ز خاقان جهان دربسته‌ام
گوش بنهادم بآواز صبوح — وز دم سبّوح خوان دربسته‌ام
باز تسبیح آشکار افکنده‌ام[3] — باز زنار از نهان دربسته‌ام
گردن امید خود را ناقه وار — بس جرسها کز گمان دربسته‌ام
لاشهٔ عمر ازهوس خوش می‌رود — مهرهٔ رنگینش از آن دربسته‌ام

✡✡✡

جانا ز سر عهد تو گشتن نتوانم[4] — وز راه هوای تو گذشتن نتوانم
تا بودم بر قاعدهٔ مهر تو بودم — تاباشم ازاین قاعده گشتن نتوانم[5]
درجان من اندیشهٔ تو آتشی افکند — کانرا بدوصدطوفان کشتن نتوانم[6]
صدرنگ بیامیزم چه سود که درتو[7] — مهری که نبوده‌است سرشتن نتوانم[8]
چون نامه نویسم بتوازدرددل خویش[9] — جان تو که ازضعف نوشتن نتوانم
حال دل خاقانی اگر شرح پذیرد — حقا که بصد نامه نبشتن نتوانم[10]

✡✡✡

بصفت عاشق جمال توایم — بخبر فتنهٔ خیال توایم
خام پندار سوخته جگران — درهوس پختن وصال توایم
چه‌عجب گرزوصل‌محرومیم — ما کجا محرم جمال توایم[11]
غرقهٔ عشق و تشنهٔ وصلیم — کآرزومند زلف‌وخال‌توایم

---

۱ ـ ل : شادم برآن ۲ ـ مج و پا وط : غم‌های عشقم ۳ ـ مج : آشکارا کرده‌ام
٤ ـ ط : مهر تو ٥ ـ درط دوبیت بعد قرار دارد ٦ ـ پا : «بعد طوفان» کذا
۷ ـ پا : بیامیزد وچه سود ۸ ـ ل : « برستن » عیناً ۹ ـ ط : دل ریش ۱۰ ـ ط : نوشتن ۱۱ ـ در ل مصراع دوم بیت بعد اینجاست وآن بیت را ندارد

ردمکن خشك جان ما بپذیر[1] — که بر آورد خشك سال توایم
جای تو در دل شکستهٔ ماست — که تو ریحان و ما سفال توایم
از پی خدمتت پدید آئیم — که تو عیدی و ما هلال توایم
بسلامیت دردسر ندهیم — ز آنکه ترسنده از ملال توایم[2]
همه تن چشم سوی تو نگران[3] — کهبتین وار دستمال توایم
گفت خاقانی ار چه هیچ کسیم — خاری از گلبن کمال توایم

✿✿✿

امروز دو هفته است که روی تو ندیدم — و آن ماه دو هفت از خم موی تو ندیدم[4]
ماه من و عید منی و من مه عیدی[5] — زان روی ندیدم که بروی تو ندیدم[6]
چون بوی تو دیدم نفس صبح وز غیرت[7] — در آینهٔ صبح ببوی تو ندیدم[8]
تن غرقهٔ خون رفتم و دل تشنهٔ امید[9] — کز آب وفا قطره بجوی تو ندیدم
سگ جان شدم از بس ستم عالم سگ دل — روزی نظری از سگ کوی تو ندیدم
با درد فراق تو بجان می زنم الحق[10] — درمان ز که جویم که زخوی تو ندیدم
بر هیچ در صومعه‌ای بر نگذشتم — کانجا چو خودی در تك و پوی تو ندیدم
پای طلبم سست شد از سخت دویدن — هرسو که شدم راه بسوی تو ندیدم[11]
خاقانی اگر بیهده گفت از سر مستی — مستی به ازو بیهده گوی تو ندیدم

✿✿✿

طبع تو دمساز نیست چاره چه سازم — کین تو کمتر نگشت مهر چه بازم[12]
رشك جفایت گشاده راه سرشکم[13] — روز فراقت دریده پردهٔ رازم[14]
از شب هجران بپرس تا بچه روزم — ز آتش سودا ببین که در چه گدازم
زهرهٔ آن نیستم که پای تو بوسم — پس بچه دل دست سوی زلف تو یازم

---

۱ ــ ط : جان من ۲ ــ در پا بیت آخر است ۳ ــ ط : چشم وسوی ٤ ــ مج و پا : آن ماه ، ل : دوهفته ٥ ــ پا وط : ماه منی وعید من ٦ ــ پا : زان روی تو دیدم ۷ ــ ل : چون روی تو دیدم نفس صبح زغیرت ۸ ــ ل : دی آینهٔ ۹ ــ ل : غرقهٔ امید ۱۰ ــ مج وپا : بجان می زیم ۱۱ ــ این بیت در ل وجود ندارد ۱۲ ــ این غزل در پا وجود ندارد ۱۳ ــ ط : تیر جفایت گشاد ۱٤ ــ تیغ فراقت درید

باز نیازم بشاهد و می و شمع است　　هر سه توئی زآن بسوی تست نیازم

✡✡✡

ای جفت دل من ازتوفردم[1]　　وای راحت‌جان زتو بدردم
تا با دل وجان من توجفتی　　من‌ازدل‌وجان‌خویش فردم
رنجی‌که من از پی تودیدم　　دردی‌که من‌ازغم‌توخوردم
بر کوه بیازمای یکبار　　تا بشناسی که‌من چه‌مردم[2]
من شاخ وفا و مردمی را　　کی‌چون توشکنه بیخ‌و نردم[3]
داو دل و جان نهم بعشقت[4]　　در ششدره اوفتاد نردم
ای سر وسهی‌که در فراقت　　چون‌زربن نال‌زار وزردم[5]
بیجاده اشارت در تو　　رخساره چوکهربای‌کردم[6]
با لشکر هجر تو همه سال　　زامید وصال در نبردم[7]
با آتش و آب دیده و دل　　گرد در تو چو باد گردم[8]
بر ره گذر بلاست وصلت　　در رهگذر بلا نبردم[9]
عشق تو بجان‌خویش دادم　　تا عمر بسر شود بدردم[10]

✡✡✡

خوش‌خوش ازعشق‌توجانی‌می‌کنم　　وز گهر در دیده کانی می کنم[11]
بر سر عقل آستینی میزنم　　از در صبر آستانی می‌کنم
هر چه غیری از تو لافی میزند　　از سر غیرت جهانی می‌کنم
تا دلم کردی نشان تیر هجر[12]　　صد خدنگ ازهرنشانی می کنم
تا سنان انداز شد مژگان تو　　هر دم از سینه سنانی می کنم
مارضحاك‌است زلفت کز غمش[13]　　قصر شادی هر زمانی می‌کنم
در تن خویش از برای قوت او　　مغزی از هر استخوانی می‌کنم

۱ ــ مج : جفت دلم ، وغزل درقسمت‌های تازه‌است　　۲ ــ ط : چه کردم ، مج ندارد
۳ ــ ط : بیخ نردم　　٤ ــ ل : داوی دل و　　٥ ــ ل : زار زردم　　٦ــ ط : کهربای‌زردم ، ل ومج ندارند　　۷ ــ ط : درنوردم　　۸ ــ مج : چو باد وگردم　　۹ ــ با : بگردم
۱۰ ــ بعدازاین درط این بیت است : «خاقانی بیازمود درعشق　　بسیار خیال کرم و سردم»
۱۱ ــ ل: ازگهر، این غزل دربا مکرر ضبط شده　　۱۲ ــ ل : از دلم　　۱۳ــ با: وزغمش، ط : درغمش

بر نگین جان خاقانی مقیم　　مُهر مهر مهربانی می‌کنم

✡✡✡

من در طلب یارم ز اغیار نیندیشم　　پایم بسر گنج است از مار نیندیشم
صبرم بعیار او هیچ است و دو جو کمتر[1]　　من هم جو زرینم کز نار نیندیشم[2]
جوجوشدم از عشقش اوجوبجو این داند[3]　　او را بجوی زین غم غمخوار نیندیشم
گر زان رخ گندمگون اندك نظری یابم　　زین جان که جوی ارزد بسیار نیندیشم
خاکی‌دل من‌خون‌شد ورخون‌من اندیشد[4]　　اندیشم از آزارش و آزار نیندیشم[5]
گر هیچ رسد بر دل دندان سگ کویش[6]　　تشریف سر دندان هر بار نیندیشم
ور جان زبن دندان در عرض لبش آرم　　هم پیشکشی دانم بازار نیندیشم
گر کار من از عشقش با شحنه و دارافتد　　از شحنه نترسم من وز دار نیندیشم
گر با سر تیغ افتد کار سر خاقانی[7]　　بر تیغ سر اندازم وز کار نیندیشم

✡✡✡

دل را بغم تو باز بستیم　　جان را کمر نیاز بستیم
تن کوسگ تست هم بکویت　　بر شاخ گلش بناز بستیم[8]
از دل بدلت رسول کردیم　　وز دیده زبان راز بستیم
دیدیم رخت که قبلهٔ ماست　　زآنسو که توئی نماز بستیم[9]
خونین تتق از پی خیالت[10]　　در چشم خیال باز بستیم[11]
بر بوی خیال زود سیرت　　خواب شب دیر باز بستیم[12]
جان از پی گرد موکب تو　　بر شه ره ترکتاز بستیم
مرغی که کبوتر هوائی است　　بر گوشهٔ دام باز بستیم[13]
جوری که ز غمزهٔ تو دیدیم　　بر عالم کینه ساز بستیم
خاقانی وار لاشهٔ عمر　　بر آخور خاص باز بستیم[14]

✡✡✡

۱ــ مج وپا: هیچ است دوجو　۲ــ ط : ازنار　۳ــ پا: جو بجوش داند، ل ابتدا «عشقت» نوشته و بعد «عشقش» کرده　٤ ــ پا : وز خون　٥ ــ مج و پا : آزارش آزار، ط : ز آزار
٦ــ ل : گرهیچ برد دل را دندان　۷ــ مج وپا وط : کار دل خاقانی　۸ ــ ط : برشاخ گل‌نیاز
۹ــ ل: زان سوی توئی　۱۰ــ ل، «ازمی خیالت» کذا، ط : ازپی‌جمالت، مج ندارد　۱۱ــ ط: برچشم
۱۲ ــ ل : دیرباز　۱۳ ــ فقط مج : برگوشهٔ بام　۱٤ ــ ط : برآخور حرص و آز .

خیز تا رخت دل بر اندازیم[1] وز پی نیکوان سر اندازیم[2]
با حریفان درد مهرهٔ مهر[3] بر بساط قلندر اندازیم
دل و دینی حجاب همت ماست[4] هر دو در پای دلبر اندازیم
دوست در روی ما چو سنگ انداخت ما بشکرانه شگر اندازیم
مردم دیده را سپند کنیم پیش رویش بر آذر اندازیم
گر چه از توسنی چو طالع ماست ما کمند وفا در اندازیم[5]
گر بدین حیله صید شد بخ بخ ورنه کاری دگر بر اندازیم
تا کی از غصه های بدگویان قصه‌ها پیش داور اندازیم
شرح این حال پیش دوست کنیم سنگ فتنه بلشکر اندازیم
تحفه سازیم جان خاقانی پیش خاقان اکبر اندازیم

☆☆☆

یارب از عشق چه سرمستم و بی خویشتنم[6] دست گیریدم تا دست بزلفش بزنم
گر بمیدان رود آن بت مگذارید دمی بو که هشیار شوم برگ نثاری بکنم
نگذارم که جهانی بجمالش نگرند شوم از خون جگر پرده به‌پیشش بتنم
یا مرا بر در میخانهٔ آن ماه برید کاین خمار من از آنجاست همانجا شکنم[7]
صورت من همه او شد صفت من همه او لاجرم کس من و من نشنود اندر سخنم[8]
نزنم هیچ دری تام نگویند آن کیست[9] چو بگویند مرا باید گفتن که منم
نیم جان دارم و جان سایه ندارد بزمین من بجان میزیم و سایهٔ جانست تنم
از ضعیفی که تنم هست نهان گشت چنانک[10] سالها هست که در آرزوی خویشتنم
گر مرا پرسی و چیزی بتو آواز دهد آن نه خاقانی باشد، که بود پیرهنم

☆☆☆

---

۱ ــ ط : چتر با رخت ، این غزل در ل نیست ۲ ــ ط : وز پی نیکوئی ۳ ــ با : نرد مهره ٤ ــ با وط : دین و دنیا حجاب ٥ ــ این بیت از پا ساقط است
٦ ــ ط : چه مستم من و ۷ ــ ط : که خمار من ، ل : تا خمار ۸ ــ ط : من و ما ، ل : گفتن من نشنود ۹ ــ ط : نگویند که کیست ۱۰ ــ ل : دلم گشت ، ط : گشته

نزل عشقت جان شیرین آورم — هدیهٔ زلفت دل و دین آورم
چون شراب تلخ شیرین در کشی[1] — پیشکش صد جان شیرین آورم
پیش عناب لبت عناب‌وار — روی خون آلود پر چین آورم[2]
پیش بالای تو هم بالای تو — گوهر از چشم جهان بین آورم[3]
واپسین یار منی در عشق تو — روز برنائی به پیشین آورم
چون بیادت کعبتین آرم بکف[4] — کعبتین را نقش پروین آورم
نیم رو خاکین چو بوسم پای تو — بر سر از تو تاج تمکین آورم[5]
عاشقان دل دادن آیین کرده‌اند — من بتو جان دادن آیین آورم
عار چون داری زخاقانی که فخر — از در تاج سلاطین آورم

☆☆☆☆

نیم شب پی گم کنان در کوی جانان آمدم — همچو جان بی‌سایه و چون سایه بیجان آمدم
کوی او جان را شبستان بود زحمت بر نتافت — سایه بر در ماند چون من در شبستان آمدم
چون سگان دوست هم پیش سگان کوی دوست[6] — داغ بر رخ، طوق بر گردن، خروشان آمدم
آتش رخسار او دیدم سپند او شدم — بی‌من ازمن نعره سر برزد پشیمان آمدم[7]
با چراغ آسمان نشاید بر سر گنج آمدن — من چراغ آه چون بنشاندم آسان آمدم[8]
سوزن مژگانش از دیبای رخسارش مرا — خلعتی نو دوخت کورا دوش مهمان آمدم[9]
دوست جام می کشید و جرعه‌ها بر من فشاند[10] — خاك او بودم سزای جرعه‌ها زآن آمدم
از حسودانش نیندیشم که دارم وصل او — باك غوغاکی برم چون خاص سلطان آمدم[11]
شامگه زین سر نه عاشق، کآستان بوسی شدم[12] — صبح دم زآن سر نه خاقانی، که خاقان آمدم[13]

☆☆☆☆

۱ــ ط : تلخ وشیرین، پا : چون که آب تلخ شیرین در کشم ، ل : طلخ ۲ــ ط : خون آلوده
۳ ــ در ل مصراع دوم بیت بعد اینجا است وآن بیت را ندارد ٤ ـ ط : گیرم بکف ، این بیت هم درل نیست ٥ ــ ط : از نو ، مج وپا : ازتاج تو ، در ل وط بیت سوم است ٦ ــ ل : «چون سگان دست» عیناً ۷ــ پا: برسر زد ، درل نیست ۸ــ این بیت درمج وپا نیست ، ودرط ماقبل آخر است ۹ ــ پا : بردوخت ، مج : نو ساخت ۱۰ ــ پا : دوش جام ، این بیت در ل مقدم بر بیت قبل است ۱۱ــ پا : کی بوم ۱۲ ــ ل : زین سو ۱۳ ـ ل : صبح که زآن سو .

در عشق ز تیغ و سر نیندیشم
در کوی تو از خطر نیندیشم

دردست توچون‌بدست‌خون‌ماندم
از ششدر تو گذر نیندیشم

پروانهٔ عشقم اوفتان خیزان
کز آتش تیز پر نیندیشم

یك بوسه ز پایت آرزو دارم
جان تو که بیشتر نیندیشم

این آرزوم ببخش و جان بستان[1]
تا آرزوی دگر نیندیشم

با دل گفتم که برگ جان‌داری[2]
دل گفت کز این قدر نیندیشم

گفتم که دلا ز جان نیندیشی[3]
گفتا که‌حق است اگر نیندیشم[4]

خاقانی وار بر سر کویت[5]
سر بنهم و هیچ در نیندیشم[6]

✡✡✡

ما دل بدست مهر تو زان باز داده‌ایم
کاندر طریق عشق تو گرم اوفتاده‌ایم[7]

ما رطل‌های درد تو زان در کشیده‌ایم[8]
کز رمزهای درد تو سرّی گشاده‌ایم[9]

گفتی که دل بداده و فارغ نشسته‌اید[10]
اینك برای دادن جان ایستاده‌ایم

ما آستین ناز تو از دست کی دهیم[11]
چون دامن نیاز بدست تو داده‌ایم

ما هم قدم شدیم سگ پاسبانت را[12]
از فرق فرقدین قدم اندر نهاده‌ایم[13]

کس را چه دست بر ما گر عاشق توایم[14]
مولای کس نه‌ایم که آزاد زاده‌ایم

✡✡✡

تا من پی آن زلف سر افکنده همی دارم
چون‌شمع گهی گریه و گه‌خنده همی دارم

گه لوح وصالش‌را سربسته همی خوانم[15]
گه پاس خیالش را شب زنده همی دارم[16]

سلطان جمال است او من بر در ایوانش
تن‌خاك همی سازم وجان بنده همی دارم[17]

تا کرد مرا بسته بادام دو چشم او[18]
چون پسته دل‌ازحسرت آکنده همی دارم

---

۱ ــ ط : آرزویم ۲ ــ ط : ترك جان ۳ ــ با : گفتاکه دلم ٤ و ٥ ــ مج این دومصراع را در وسط نوشته ٦ــ ط : سر بنهم وهم زسر ۷ــ ط : طریق مهر ، با این غزل‌را ۵۰ بار ضبط کرده ۸ ــ ط : دردهای رطل ۹ــ ط : دردتو رمزی، این بیت در ل وجود ندارد ۱۰ ــ ل وط : نشستهٔ ۱۱ــ ل : «تاآستین» عیناً ، با : میدهیم ۱۲ــ با : بتك پاسبانت ، ودر مورد دیگر مطابق متن است ، این بیت نیز در ل نیست ۱۳ ــ ط : قدم برنهاده‌ایم ۱٤ ــ ط : که عاشق ، وبعد از این با وط این بیت را اضافه دارند :

«ما هم بیاده همدم خاقانییم وبس
کوراه باده‌خانه که‌جویای باده‌ایم»

۱۵ ــ با : که‌کوی وصالش ، مج : لب بسته ۱٦ ــ ل : پاس خیالت ، با : که پای خیالت
۱۷ ــ مج وط : سازم جان ۱۸ ــ مج : دو چمش ، با: ناکرده .

جان تحفهٔ او کردم هم نیست سزای او[1] زین روی سر ازخجلت افکنده همی دارم
از مصحف عشق او فال دل خاقانی گر خود بهلاك آید فرخنده همی دارم[2]

☆☆☆

ترا در دوستی رائی نمی‌بینم ، نمی‌بینم مرا اندر دلت جائی نمی‌بینم ، نمی‌بینم[3]
تمنا می‌کنم هر شب که چون یابم وصال تو ازین خوشتر تمنائی نمی‌بینم ، نمی‌بینم[4]
بهر مجلس که بنشینی تو بی در چشم من زیرا[5] که چون تو مجلس آرائی نمی‌بینم ، نمی‌بینم
زهر اشکی که از رشکت فرو بارم بهر باری[6] کنارم کم ز دریائی نمی‌بینم ، نمی‌بینم
اگر چه زیر بالای فراقم دوست میدارم[7] که چون تو سرو بالائی نمی‌بینم ، نمی‌بینم
ننالیدم ز تو هرگز ولی این بار می‌نالم که زحمت را محابائی نمی‌بینم ، نمی‌بینم[8]

☆☆☆

ز باغت بجز بوی رنگی نبیم[9] خود آن بوی راهم درنگی نبینم
چه دریاست عشقت که هرچند در وی صدف جویم الا نهنگی نبینم[10]
زهی هم تو هم عشق تو بادو آتش[11] که خود درشما آب و سنگی نبینم
همه خلق در بند بینم پس آخر بهمت یك آزاد رنگی نبینم[12]

☆☆☆

دارم سر آنکه سر بر آرم[13] خود را ز دو کون بر سر آرم
بر هامهٔ ره روان نهم پای[14] همت ز وجود برتر آرم

---

۱ ــ مج : کردم وهم ۲ ــ بیش از این فقط در ط اضافه است :
«بر حال گذشتهٔ ما هرگز نکنی حسرت امید بالطافش آینده همی دارم».
۳ ــ ط : چو را زاندر دلت ، در مج در قسمتهای تازه است ٤ ــ مج : وزین ٥ ــ مج : که
بنشینم ، ط : بهر محفل که بنشستی ٦ ــ ط : بهر اشکی ، مج وبا : بهر اشکی که در رشکت
۷ ــ با : اگر از سرو بالای فراقت ، ط : اگر تو سرو بالائی ترا من دوست ، مج این بیت را ندارد
۸ ــ بعد از این در ط این سه بیت است :
دراین صحرا زهر نقشی که چشم ازوی بر آساید بجز رویت تماشائی نمی‌بینم نمی‌بینم
چگونه نغمه خاقانی نسازم عندلیب آسا چه او گل گلشن آرائی نمی‌بینم نمی‌بینم
در این میدان جانبازان اگر انصاف میخواهی چو خاقانیت شیدائی نمی‌بینم نمی‌بینم
۹ ــ ط : بوی و رنگی ، در با این هزل نیست ۱۰ ــ در ط بیت سوم است ۱۱ ــ ط : آب
وآتش ۱۲ ــ بعد از این ط اضافه دارد :
«چو خاقانی از بهر صید دل خود به از تیر مژگان خدنگی نبینم»
۱۳ ــ ل و با : در آرم ۱٤ ــ با : بر جامه .

بر لاشهٔ عجز بر نهم رخت
با رخش قدر عنان در آرم[1]

این دار خلافت پدر را[2]
در زیر نگین مسخر آرم

وین هودج کبریای دل را
بر کوههٔ چرخ اخضر آرم

وین تاج دواج یوسفی را[3]
در مصر حقیقت اندر آرم

بی واسطهٔ خیال با دوست
خلوت کنم و دمی بر آرم

در حجرهٔ خاص او فلك را
مانندهٔ حلقه بر در آرم

شب را ز برای زنده ماندن
با نفخهٔ صور همبر آرم[4]

گر پرده دری کند تف صبح[5]
از دود دنش رفوگر آرم

در کعبهٔ شش‌جهت که عشق‌است[6]
خاقانی را مجاور آرم

***

از گلستان وصل نسیمی شنیده‌ام[7]
دامن گرفته بر اثر آن دویده‌ام[8]

بی بدرقه بکوی وصالش گذشته‌ام[9]
بی‌واسطه بحضرت‌خاصش رسیده‌ام

اینجا گذاشته پرو بالی‌که داشته[10]
آنجا که‌اوست‌هم بپر او پریده‌ام

این مرغ آشیان ازل را بتیغ عشق
پیش سرای پردهٔ او سر بریده‌ام

وین مرکب سرای بقارا برغم خصم
جل‌در کشیده پیش در او کشیده‌ام

گاهی لبش گزیده و گاهی بیاد او[11]
آن می‌که‌وعده کرده‌زدستش‌مزیده‌ام[12]

خود نام من زخاطرمن رفته بود پاك
خاقانی آن زمان ززبانش شنیده‌ام

در جمله‌دیدم آنچه‌زعشاق کس‌ندید
امادریغ چیست‌که درخواب‌دیده‌ام

گوئی‌که برجنیبت و هم از ره خیال
در باغ فضل صد را فاضل‌چریده‌ام[13]

والا جمال دین محمد ، محمد آنك
ازکلّ کون خدمت‌او برگزیده‌ام[14]

جبریل‌وار باد معانی بفرّ او
در آستین مریم خاطر دمیده‌ام

---

۱ ــ ط : تارخش ۲ ــ ل : «این‌د‌ر» عینا ۳ ــ ل : تاج‌ودواج ٤ ــ ط : نانفخهٔ
٥ ــ ط : دم صبح ٦ ــ مج : بی‌جهت ، ل : بعشقت ۷ ــ فقط مج : شنیده‌ایم ، و تا آخر به
صیغهٔ جمع ، این غزل را ص نیز دارد ۸ ــ پا : بر اثر او ۹ ــ مج : گذشته‌ایم
۱۰ ــ فقط ط : که داشتم ۱۱ ــ متن مطابق ل ، ص وط : گاهی بروی او ، مج وپا : لبش مزیده
۱۲ ــ مج : از بس‌که وعده، پا و ط : وعده‌کرد ۱۳ ــ پا : در باغ وصل ۱٤ ــ پا ازاین
بیت ببعد ندارد .

شك نیست کز سلالهٔ نثر بلند اوست — این روی تازگان که ز نظم آفریده‌ام[1]
ای آنکه تا عنان بهوای تو داده‌ام[2] — از ناوك سخن صف خصمان دریده‌ام
هودهدی تو لی و من از تو چو سرسری — بر عادیان جهل بعادت بزیده‌ام
آزرده‌ام ز زخم سگ غرچه لاجرم — خط فراق بر خط شروان کشیده‌ام[3]
لکن بدان دیار نیایم ز ترس آنك[4] — پر آبهاست دره و من سگ گزیده‌ام[5]

☆☆☆

طاقتی کو که بسر منزل جانان برسم — ناتوان مورم و خود کی بسلیمان برسم[6]
خضر لب تشنه درین بادیه سرگردان داشت — راه ننمود که بر چشمهٔ حیوان برسم
شب تار و ره دور و خطر مدعیان — تا در دوست ندانم بچه عنوان برسم
عوض شکوه کنم شکر چو یوسف اظهار — من بدولت اگر از سیلی اخوان برسم
بلبلان خوبی صیاد بیان خواهم کرد — اگر این بار سلامت بگلستان برسم
قطرهٔ اشکم و اما ز فراوانی ضعف — طاقتی نیست که از دیده بمژگان برسم
در شهادتگه عشق است رسیدن مشکل — خاقانی راه چنان نیست که آسان برسم

حرف ـ ن

ای ماه مرا حدیث آن مه کن[7] — ای باد مرا ز زلفش آگه کن[8]
ای قرصهٔ آفتاب پیش من — بگشای زبان، قصد آن مه کن[9]
ای خیل خیال دوست هر ساعت — از سبزهٔ جان مرا چراگه کن[10]
ای لاف زده ز عشق و دل داده[11] — جان هم بده و بکوی او ره کن
ای خاقانی دراز شد قصه — جان خواهد یار قصه کوته کن

☆☆☆

دلا با عشق پیمان تازه گردان — برات عشق بر جان تازه گردان
بکفرش ز اول ایمان آر و آنگه[12] — چو ایمان گفتی ایمان تازه گردان

---

۱ ـ ط: بنظم آوریده‌ام ۲ ـ مج: داده‌ایم ۳ ـ مج: خطهٔ شروان ٤ ـ ط: لیکن ٥ ـ مج: بس آبهاست در ره و ما ٦ ـ این غزل فقط در ط وجود دارد
۷ ـ ط: ای صبح، در مج در قسمت تازه است ۸ ـ مج: ای ماه ۹ ـ مج: زبان و فصل، ط ندارد ۱۰ ـ کلمهٔ «جان» از پا ساقط است ۱۱ ـ پا: عشق دل داده، ط ندارد
۱۲ ـ مج و پا: دارو آنکه

نماز عاشقان بی بت روا نیست — سجود بت پرستان تازه گردان[1]
چه رانی کشتی اندیشه بر خشک[2] — کرت سوزیست طوفان تازه گردان
بهر دردیت درمان هم ز درد است[3] — بدرد تازه درمان تازه گردان[4]
خراج هر دو عالم برد خواهی — نخست از عشق فرمان تازه گردان
باستقبال تیر چشم ترکان[5] — کهن ریشت بپیکان تازه گردان[6]
دل ازرق پوش و ترکان زرق پاشند[7] — دلت را خرقه ز ایشان تازه گردان
سفالست این جهان ریحان او عمر[8] — بآب عشق ریحان تازه گردان[9]
جهان را عهد مجنونی شد از یاد[10] — چه خاقانی در آ، آن تازه گردان[11]

☆☆☆

رخش حسن ای جان شکرفی را بمیدان درفکن — گوی کن سرهای سربازان بچوگان درفکن[12]
عشق را گه تاج ساز و بر سر عشاق نه — زلف را گه طوق کن در حلق مردان درفکن
عالمی از عشق آن بر سنگ بر، بر میزنند[13] — زینهار ای سیمبر گوی گریبان درفکن[14]
نیکوان خلد بالای سرت نظاره اند — یکنظر بنمای و آشوبی بدیشان درفکن[15]
تن که باشد تا بخون او کنی آلوده تیغ — زور با عقل آزمای و پنجه باجان درفکن
کفر و ایمان را بهم صلح است خیز از زلف و رخ — فتنه ای ساز و میان کفر و ایمان درفکن
آخر ای خورشید خوبان مر ترا رخصت که داد — کز خراسان اندر آ، شوری بشروان درفکن
شاید ار سرنامهٔ وصل تو نام دیگریست[16] — مردمی کن نام خاقانی بپایان درفکن

☆☆☆

دلم دردمند است بادی برافکن[17] — برافکندهٔ خود نظر بهتر افکن
میندیش اگر صبر من لشکری شد — دلت سنگ شد سنگ بر لشکر افکن
اگر با غمت گرم در کار نایم[18] — ز دمهای سردم گره در بر افکن

---

۱ ـ ل : نمازبت ۲ ـ ط : در خشك ۳ ـ ل : ایمان هم ٤ ـ ل : ایمان تازه ، در پا بیت ماقبل آخر است ٥ ـ مج : تیر چمش ٦ ـ ل : کهن نفست بقربان
۷ ـ ط : باشند، این بیت در ل نیست ۸ ـ ط : سفالت این جهان ریحان او غم ۹ ـ ط : سفال دل چو ریحان ۱۰ ـ ل : جهان از عهد مجنونی شد آباد ۱۱ ـ ط : درآی ، ل : درآجان
۱۲ ـ ط : سرها وکوها را ۱۳ ـ پا : بر سنگ سر ، ط : از عشقت ای بت سنگ برسر
۱٤ ـ پا وط : ای سیم گون ۱٥ ـ این بیت و بیت بعد در ل و مج نیست ۱٦ ـ پا : نامی دیگر است ، ط : نام دیگر است ۱۷ ـ ل : در افکن ، ط : باری برافکن ۱۸ ـ پا : درکار مانم

اگر نزل عشقت بجز جان فرستم
بخاکش فرو نه، برون در افکن

ترا طوق سیمین در افکند غبغب
مرا نیز از آن طوق طوقی درافکن[1]

پی از هر خسی سایه پروردبگسل[2]
نظر بر عزیزان جان پرور افکن

که فرمایدت کآشنای خسان شو
که گوید که هر ای زر بر خر افکن

مشو در خط ازپند خاقانی ای جان[3]
که این خوش حدیثی است بر دفتر افکن[4]

☆☆☆

آب و سنگم داد بر باد آتش سودای من
ازپری رویی مسلسل شد دل شیدای من

نیستم یارا که یارا گویم و یارب کنم
کآسمان ترسم بدرّد یارب و یارای من

دود آهم دوش بابل را حبش کرده ست از آنک[5]
غارت هاروتیان شد زهرهٔ زهرای من

شب زن هندوی وجانم جو جواندردست او
جو بجو میدید شب حال دل رسوای من

هرزن هندو که اورادانه بردست افکنم[6]
دانه زن بیدانه بیند خرمن سودای من

چون ببارم اشک گرم، آتش زنم درعالمی
شعر خاقانی است کوئی اشک آتش زای من[7]

☆☆☆

ترک سن سن گوی تو سن خوی سوسن بوی من
گر نگه کردی بسوی من نبردی سوی من[8]

من بخایم پشت دست ازغم که اوازروی شرم
پشت پای خویش بیند تا نبیند روی من

رسم ترکان است خون خوردن زروی دوستی[9]
خون من خورد و ندید از دوستی درروی من

بسکه از زاری زبانم موی و مویم شد زبان
کومرا کشت و نیازرد از برون یك موی من

ترك بلغاری است قاقم عارض و قندزمژه
من که باشم تا کمان او کشد بازوی من

تا زدستم رفت و همزانوی نااهلان نشست
شد کبود از شانهٔ دست آینهٔ زانوی من

بوی وصلش آرزومی کردم اودریافت گفت[10]
از سگان کیست خاقانی که یابد بوی من

☆☆☆

---

۱ ــ ط : برافکن ، پیش از این، در ل این بیت اضافه است:
«ززلف گره‌گیر مشنو که گوید که ازبادسردش گره در سر افکن»
۲ــ پا : ازهرکسی ۳ــ ل : ازگفت خاقانی ٤ــ مج وپا : حدیث است ٥ــ ل:«روس و بابل را» عیناً ، ومؤخر بر بیت بعد است ٦ ــ پا : افکنه ۷ ــ ل : آب آتش زای
۸ ــ ط : نبودی ، پا : ندیدی ۹ ــ ل : ز راه ۱۰ ــ ل : آرزو بردم مرا دریافت گفت

ازعشق‌دوست بین که چه آمد بروی من — کز غم مرا بکشت و نیازرد موی من
از روی عشق روی ندارد که دم زنم[1] — کز عشق روی او چه غم آمد بروی‌من
باری کبوترا تو ز من نامه‌ای ببر — نزدیك یار و پاسخش آور بسوی من
درد دلم ببین که دلم وصل جوی‌اوست — آه ای کبوتر از دل سیمرغ جوی من[2]
زنهار تا ببرج دگر کس بنگذری — برجت سرای من به وصحرات کوی من
گستاخ بر میر که نباید که ناگهی[3] — شاهین بود نشانده براهت عدوی من[4]
بر پای بندمت زر چهره که حاسدان — بی‌رنگ زر رها نکنندت ببوی من[5]
خاقانی است جو جو در آرزوی او — او خود به نیم جو نکند آرزوی‌من

☆☆☆

ای باد بوی یوسف دلها بما رسان — یك نوبر از بهار دل ما بما رسان[6]
از زلف او چو بر سر زلفش گذر کنی — پنهان بدزد موئی و پیدا بما رسان
با خویشتن ببر دل ما کز سگان اوست[7] — امشب بداغ او کن و فردا بما رسان
گر آفتاب زردی از آن سو گذشته‌ای — پیغام آن ستارهٔ رعنا بما رسان
ای نازنین کبوتر از این جاست برج‌تو — گر هیچ نامه آری از آنجا بما رسان
ای هدهد سحرگهی از دوست نامه‌ای — بستان ببند بر سر و عمدا بما رسان[8]
بادوست خلوه کن دوبدوو آنچه گفته‌ایم — یك یك بگوی وپاسخ آنها بما رسان[9]
خاقانی‌ایم سوختهٔ عشق وامقی — عذرا نسیمی از بر عذرا بما رسان[10]
ما را مراد ازاین‌همه یارب وصال‌اوست — یا رب مراد یا رب ما را بما رسان[11]

☆✿☆

بر سر بازار عشق آزاد نتوان آمدن — بنده باید بودن و در بیع جانان آمدن[12]
ازعتاب‌دوستان‌چون سایه نتوان در رمید[13] — جان فشاندن بایدوچون سایه بیجان آمدن

---

۱ ــ پا وط : از عشق یار روی ندارم ۲ ــ ط : آه کبوتر ۳ ــ ط : که مبادا
٤ ــ ط : نشانده برویت ٥ ــ ط : بی‌زنگ ٦ ــ ط : از نهال ۷ ــ پا : از سگان
۸ ــ در پا دو بیت قبل قرار دارد ۹ ــ ط : پاسخ آنرا ، با مصراع دوم بیت قبل را اینجا تکرار کرده ۱۰ ــ در ط مؤخر بر بیت بعد است
۱۱ ــ این بیت در ل نیست ۱۲ ــ ل : در بند جانان ۱۳ ــ مج : از عتاب دلبران

عشقبازان را برای سر بریدن سنت است — بر سر نطع ملامت پای کوبان آمدن
نیم شب پنهان بکوی دوست گم‌نامان شوند — شهره نامان را مسلم نیست پنهان آمدن
بر سر گنج آن شود کو پی بتاریکی برد[1] — مشعله برکرده سوی گنج نتوان آمدن
جان در این ره نعل کفش آمد بیندازش ز پای[2] — کی توان با نعل پیش تخت سلطان آمدن
شرط خاقانی است از کفر آشکارا دم زدن — پس نهان از خاکیان در خون ایمان آمدن[3]

***

ای لعل تو پرده‌دار پروین — وای زلف تو سایبان نسرین[4]
چشم تو ز نیم زهر غمزه[5] — خون کرده هزار جان شیرین[6]
صد عیسی دردمند را پیش — در سایهٔ زلف کرده بالین
آنك از تف مهر تست در تب[7] — جویان ز لب تو مُهر تسکین
از چشم بد ایمنی که دارد — دندان و لب تو شکل یاسین
آهسته‌تر ای سوار چالاك — بر دیدهٔ ما متاز چندین[8]
حقی که نه از وفاست مگزار[9] — راهی که نه از صفاست مگزین[10]
خاقانی را از آن خود دان[11] — نیك و بد او از آن خود بین[12]

***

رویست بنا میزد یا ماه تمام است آن — زلف است بنا میزد یاتافته دام است آن[13]
هر سال بدان آید خورشید بجوزا در — تا با کمر از پیشت گویند غلامست آن
درعهد تو زیبائی چیزیست که خاص است این — درعشق تو رسوائی کاریست که عامست آن

۱ــ مج : آن رسد ، پا : کو با بتان رنگی برد ۲ ــ پا : کفش ره آمد ۳ ــ مج : سر نهان ، پا : در خوان ، در ط پیش از این اضافه است:
گر چه تنگ‌است ای پسر با پر نگنجد هیچ مرغ — بال و پر بگذار تا بتوانی آسان آمدن
٤ ــ پا : سایه دار ۵ ــ ل : بنیم زهر ، مج : چشم تو ٦ ــ ط : خون کرد ۷ ــ ط : آن کز تف عشق ، و سه بیت بعد است ، در پا مؤخر بر بیت بعداست ۸ ــ در پا مصراع دوم بیت بعد اینجاست ۹ ــ ط : بگذار ، با این بیت را ندارد ۱۰ ــ ط : رائی که نه از وفاست
۱۱ ــ مج : هم آن خود ۱۲ ــ مج : هم آن خود ، با در آخر این بیت را اضافه دارد :
«هر در که بر تو میفشاند — لطفی کن و ای نگار برچین»
ودر ط ماقبل آخر باین شکل است :
«هر ذره که بر تو می‌فشاند — لطفی بکن ای نگار بر چین»
۱۳ ــ ط : زلف است تعالی‌الله

گفتم که بصبر از تو هم بخته شود کارم — امروز یقینم شد کاندیشهٔ خامست آن[۱]
شبهای فراقت را صبحی که پدید آید — با بیم رقیبانت هم اول شامست آن[۲]
من بستهٔ دام تو ، سر مست مدام تو — آدوغ که چه دام است این، یارب چه مدامست آن
یك جام نخست تو بربود مرا از من — ازجام دوم نیمی کم کن که تمامست آن[۳]
گفتی که چو خاقانی عشاق بسی دارم[۴] — صادق‌تر از او عاشق بنمای کدامست آن

***

تا مرا سودای تو خالی نگرداند ز من — باتو ننشینم بکام خویشتن بی خویشتن[۵]
خار پای خودمنم خودرا زخودفارغ کنم[۶] — تادوئی یکسوشودهم‌من‌تو گردم‌هم‌تومن[۷]
باقی آن گاهی شوم کز خویشتن یابم فنا — مرده اکنونم که نقش زندگی دارم کفن[۸]
ای‌طریق‌جستجویت‌همچوخویت بوالعجب — راه من‌سوی‌توچون‌زلفت‌دراز و پرشکن
من که چون کردم ندارم چشم و بیپایم چومار[۹] — چون توانم‌دید ره‌یاگام چون‌دانم زدن
مرغ‌جان‌من‌دراین‌خاکی‌قفس محبوس‌نست — هم توبالش برگشاوهم‌توبندش برشکن[۱۰]
تاا گر پرّان شود کوی تو سازد آشیان — یاگرش قربان کنی‌زلف‌تو گردد بابزن[۱۱]
سالهاشد تادل جان پاش ازرق پوش من — معتکف‌وار اندر آن زلف‌سیه‌داردوطن
ازدرتوبرنگردم گرچه‌هرشب‌رغم‌خویش[۱۲] — پاسبانان بینم آنجا انجمن در انجمن
در ازل برجان خاقانی نهادی مُهر مهر — تا ابد بی‌رخصت خاقان اکبر برمکن[۱۳]

***

تا دل غم او دارد نتوان غم جان خوردن — با انده او زشت‌است اندوه جهان خوردن[۱۴]

---

۱ ــ با و ط بیش از این اضافه دارند :
جانی که ترا شاید برخلق فرو ناید — چیزی که ترا باید برخلق‌حرام‌است‌آن
۲ ــ ل : هم ز اول ، با این بیت را ندارد و در ط مؤخر بر بیت بعد است ۳ ــ با وط : از جام دوم‌کم‌کن ، و بعد از این اضافه دارند :
بی لام سر زلفت نونست قد چاکر — ای‌ماه چه‌نونست این بانیز چه‌لامست‌آن
٤ ــ ط : گفتی‌که چه ۵ ــ ط : با تو بنشینم ٦ ــ با : راه من منم ، ط : خار راه خود
۷ ــ فقط مج : تا توئی ۸ ــ بعد از این در ط اضافه است:
جان فشان وراد زی وراه‌کوب ومرد باش — تا شوی باقی چو دامن برفشانی زین دمن
۹ ــ ط : نی‌پایم ۱۰ ــ مج : «همچو پایش برگشای و هم چو» ، ل نیز همینطور اما «همچو» را خط زده و روی آن نوشته «هم تو» در هردو جا ۱۱ ــ ط : یا اگر بریان‌کنی زلف تو باشد
۱۲ ــ ط : هر شب تابروز ۱۳ ــ ط : خاقان اعظم ۱٤ ــ ل در بالا باخط دیگر نوشته : «جان» ، با : انده غم جان ، در مج جز قسمت های تازه است

گر پای سگ کویش بر دیدهٔ ما آید — زین مرتبه بر دیده تشویر توان خوردن
بر عشوهٔ وصل او عمری بکران آرم[1] — گر چه زخرد نبود زهری بگمان خوردن
آنجا که سنان باشد با کافر مژگانش — خوشتر ز شکر دانم برسینه سنان خوردن
در راه وفای او شد شیفته خاقانی[2] — هر روز قفای نو از دست زمان خوردن[3]

☆☆☆

در یك سخن آن همه عتیبش بین[4] — در یك نظر آن همه فریبش بین[5]
خورشید که ماه در عنان دارد — چون سایه دویده در رکیبش بین[6]
خاموشی لعل او چه می‌بینی — جماشی چشم پر عتیبش بین[7]
تا چشم نظاره زو خبر ندهد — هم نور جمال او حجیبش بین[8]
آن عقل که برد نام بالایش — سر چون سر نامه در نشیبش بین[9]
روزی که حساب کشتگان گیرد — خاقانی را در آن حسیبش بین[10]

شب من دام خورشیداست کوئی زلف یاراست این — شب است این یاغلط کردم که عید روزگاراست این
اگر ناف بهشت ازشب تهی‌ماند آن نمیدانم — مرا درناف‌شب‌دانم بهشت آشکاراست این[11]
سرشك من برقص‌افتاد برنطع زراز شادی — چوجانم‌در سماع آمد که‌یارب‌وصل‌یادست‌این
قرارم‌شد زهفت اندام‌کو هرهفت نا کرده — زهفتم‌پرده رخ بنمود گفتی نوبهارست این[12]
چومن‌درپایش افتادم چوخلخال زرش گفتا — که‌چون خلخال‌ما هم‌زردو هم‌نالان‌زاراست این[13]
بخستم‌نیم دینارش بگاز ازبی‌خودی یعنی — که‌گرجم‌رانگین است آن‌نگینش‌رانگاراست‌این[14]
زبس کز زخم‌دندانم‌برآمد آبله‌ش برلب[15] — رقیبش گفت پندارم لب‌تبخاله‌داراست این[16]

---

۱ ــ ط : در عشوة ۲ ــ ل : هوای او ۳ ــ ط : از دست زبان ، پا : قفائی او
٤ ــ ل ومج وپا : عتابش ٥ ــ ط : این‌همه ٦ ــ ل ومج وپا : در رکابش ۷ ــ مج : چمش پرعتابش، ل وپا : پرعتابش ۸ ــ ل ومج وپا : حجابش ۹ــ ط : سرخامه ، وبعداز این اضافه دارد : « از درد جگر بشب ز هجرش ای بر دل من همه نهیبش بین »
۱۰ــ مج وپا : حسابش ۱۱ــ ط : بهشتی آشکار است ، ل : آری بهشت ۱۲ ــ ط : گوئی نوبهار است ۱۳ ــ ط : نالان وزار ۱٤ ــ پا : بکار است این ، ل : این نگین را هم
۱٥ ــ مج و ط : ز بس برزخم ۱٦ ــ ل : پنداری ، پا : پنداری که آن تب خال دار است

لبش زنهار می کرد از لبم گفتم : معاذالله — نساس خون همی خواهم چه جای زینهار ست این
حلی چون آفتاب و حله چون صبح از بر افکنده — گرفتم در برش گفتم که ماهم در کنار است این
رقیب آمد که بیرونش کنم مژگان برابر وزد[1] — که این مایه ندانی تو که مارا یار غار ست این
جهانرا یادگاری نیست به ز اشعار خاقانی — بفر خسرو عادل نکوتر یادگار است این

✡✡✡

سوختم چون بوی برناید ز من — و آتش غم روی ننماید ز من[2]
من ز عشق آراستم بازارها — عشق بازاری نیاراید ز من[3]
ای خیال یار در خورد آمدی — بی تو دانی هیچ نگشاید ز من[4]
گر بگیرم در برت عذر است از آنك — بوی بیماری همی آید ز من
دست بر سر دارم از دست اجل[5] — تا کلاه عمر نرباید ز من

حرف ـ و

آخر چه خون کرد این دلم کامد بناخن خون او[6] — هم ناخنی کمتر نگشت اندوه روزافزون او[7]
دل خاك آن خونخواره شد تا آب او یکباره شد[8] — صبری کز او آواره شد خاکش بهست از خون او[9]
از جور او خون شد دلم وز دست بیرون شد دلم — در کار او چون شد دلم چون کار کرد افسون او[10]
کردم حسابش جو بجو در دست خون دیدم گرو[11] — جو جوشد از غم نو بنو بی روی گندمگون او[12]
پیرامن کویش بشب خصم است خاقانی طلب[13] — هر جا که کنج است ای عجب مارست پیرامون او[14]

✡✡✡

سینه پر آتشم چو میغ از تو — چهره پر گوهرم چو تیغ از تو
روز عمرم بُدی که چون رفتی[15] — حاصلی نیست جز دریغ از تو
مانم عمر رفته خواهم داشت — زآن سیه جامه‌ام چو میغ از تو

---

۱ ـ مج : رقیبش آمد ۲ ـ این ابیات در مج نیست، ل و با هر یك ٤ بیت دارند
۳ ـ این بیت فقط در ط هست و بعد ازاین یك مصراع اضافه دارد : «تانیارم زد رخ ازاشك لعل.... زمن» ومصراع دوم آن نیست ٤ ـ با و ط اینطور است ول باین شکل : عشق بازاری بیاراید زمن
٥ ـ متن مطابق با، ط : بر سر زانم، ل : بر سر نزیی درد سرم ٦ ـ ل : کامد بمژگان
۷ ـ ل : کمتر نکرد ۸ ـ ط : آب ازو ۹ ـ ط : صیدی کز او ۱۰ ـ با : خون شد دلم
۱۱ ـ با : در دست او کردم گرو ۱۲ ـ با : از روی ۱۳ ـ با وط : خصمان خاقانی
۱٤ ـ ط : ماریست ۱٥ ـ ط : روز عمرم فرو شد از غم دل

رصد عشق تو جهان بگرفت چون تمنا کنم گریغ از تو[1]

***

تو چه دانی که از وفا چه نمودم بجای تو[2] علم‌الله که جان من چه کشید از جفای تو[3]
گذری کن بکوی من، نظری کن بسوی من بنگر تا بروی من چه غم آمد برای تو[4]
زغمت گرچه خسته‌ام، کمر مهر بسته‌ام[5] دل از آن برگسسته‌ام که گذارم وفای تو[6]
دلت ازمهر گشته‌شد غمم ازحد گذشته شد[7] چکنم چون نوشته شد بسرم بر قضای تو[8]
چو جهانی بخاصیت، تو ووصل تو عاریت نزند لاف عافیت دل کس در بلای تو[9]
نیت آن همی کنم که ترا جان فدی کنم بجهان این ندی کنم که سرم با دو پای تو[10]
همه رنجی بسر برم چو بکوی تو بگذرم همی خشمی فرو خورم چو ببینم رضای تو[11]
تن اگر جان زیان کندلب تو کارجان کند دل خاقانی آن کند که بود حکم ورای تو

***

شد آب روی عاشقان ز آن خوی آتش ناك تو[12] بنشین و بنشان بادخویش ای جان عاشق خاك تو[13]
بس کن زشور انگیختن وزخون ناحق ریختن کز بس شکار آویختن می بگسلد فتراك تو[14]
ای قدر ایمان کم شده ز آن زلف سر درهم شده[15] وای قد خوبان خم شده پیش قد چالاك تو
دل گم شدازمن بیسبب بر کن چراغ ودل طلب چون یافتی بگشای لب کاینك دل غمناك تو[16]
ای اسب هجر انگیخته نوشم بزهر آمیخته[17] روزم بشب بگریخته ز آن غمزهٔ ناباك تو[18]
مرغان و ماهی دروطن آسوده‌اند الاکه من برمن جهانی مردوزن بخشوده‌اند الاك تو[19]

---

۱ ــ در ط بعد از این اضافه است :
وه چه سنگی که خون خاقانی ریختی نامده دریغ از تو

۲ــ ط : که من از وفا ۳ــ ل : از بلای ٤ــ ط : چه‌رسید از برای تو ٥ ــ ل : گر چه رسته‌ام : پا : دل از آن برگسته‌ام ، ط : کمر عهد ٦ ــ ل : برنشسته‌ام که ندارم ، پا : کمر مهر بسته‌ام ، و بیت پنجم است ودر مج بیت چهارم است ۷ ــ مج : « دلم از مهر » کذا
۸ ــ مج : چون نبشته شد ، پا : بسر من ، ل : بسر من جفای تو ۹ ــ ل : دل من
۱۰ ــ ل : سرم خاك پای ۱۱ ــ در پا مقدم بر بیت قبل است ۱۲ ــ مج وپا و ط : از خوی ۱۳ ــ ط : ای جان پاکان ، مج : بنشان فتنه را ای جان پاکان ۱٤ ــ مج : فرسوده شد فتراك ۱٥ ــ ط : ای قدر عنبر ۱٦ ــ ط : دل صد چاك ، و بیت ماقبل آخر است ، پا بجای این بیت ، این بیت را دارد :
بردی دل من ناگهان کردی بزلف اندر نهان روزی نگفتی کای فلان اینك دل غمناك تو
ط نیز این بیت را اضافه دارد ۱۷ ــ ل : روزم بشب بگریخته ۱۸ــ ط : غمزهٔ بی‌باك ، ل : «نوشم بزهر آمیخته زان غمزهٔ ناباك تو» عیناً ۱۹ ــ مج : جهان

دل‌خستگانرا بی‌طلب تریاکها بخشی ز لب[1] محروم چون مانداى عجب خاقانی از تریاك تو

✡✡✡

چه کرده‌ام بجای تو که نیستم سزای تو نه از هوای دلبران بری شدم برای تو[2]
مده ز خود رضای آن که بدکنی بجای آن[3] که با تو داشت رای آن که نگذرد زرای تو
دل من از جفای خود ممال زیر پای خود که بدکنی بجای خود که اندر اوست جای تو
مکن خراب سینه‌ام ، که من نه مرد کینه‌ام زمهر تو بری نه‌ام ، بجان کشم جفای تو
مرا دلی است پر زخون ببند زلف تو درون پناه می‌برم کنون ، بلعل دل گشای تو[4]
مرا ز دل خبر رسد ، ز راحتم اثر رسد سحر گهی که در رسد نسیم جان فزای تو[5]
رخ و سرشك من نگر که کرده‌ای چو سیم و زر تبارك‌الله ای پسر قویست کیمیای تو[6]
نه افضلم تو خوانده‌ای ، ببزم خود نشانده‌ای کنون زپیش رانده‌ای ، تو دانی و خدای تو

✡✡✡

گر چه جانی از نظر پنهان مشو رحم کن در خون جان ای جان مشو
پردهٔ رازم دریدی آشکار وعده های کژ مده پنهان مشو[7]
گر بجان فرمان دهی فرمان برم آمدی ناخوانده بی فرمان مشو
ازبن دندان بدندان مزد تو جان دهم جای دگر مهمان مشو
گر بپیچم در کمند زلف تو چون کمند از شرم ، رخ پیچان مشو
خون‌خوری ترکانه کاین ازدوستی است خون مخور ، ترکی مکن ، نازان مشو
کشتیم پس خویشتن نادان کنی این همه دانا مکش ، نادان مشو
چون غلام تست خاقانی تو نیز جز غلام خسرو ایران مشو[8]

✡✡✡

پشت پائی زد خرد را روی تو رنگ هستی داد جانرا بوی تو
گشته چون من کشتهٔ زنار دار جان عیسی در صلیب موی تو
از پی خون ریز جان خاکیان شهر بندی شد فلك در کوی تو
خرده کافوری و جان قیری کند[9] در سیه‌کاری سپیدی خوی تو

---

۱ – پا : تریاقها ۲ – مج وپا : هوای نیکوان ۳ – ط : مده بخود ، ل : مده رضای خود بدان ٤ – پا و ط : جان فزای تو ٥ – ط : دلگشای تو ، پا : جان‌گشای تو
٦ – پا : بتازگی ای پسر ۷ – مج : پرده‌های کژ ۸ – این بیت در پا وجود ندارد
۹ – ل : «خورده» کذا ، ط : دیده کافوری ، پا : جان‌گیری

از دلت ترسم بگاه صلح از آنك[1] سر بشکرّ می بُرد جادوی تو
بندهٔ دندان خویشم کو بگاز[2] نقش یاسین کرد بر بازوی تو
جان خاقانی تو داری اینت صید چرب پهلویی هم از پهلوی تو

☆☆☆

بستهٔ زلف اوست دل، ای دل از آن کیست او[3] خستهٔ چشم اوست جان، مرهم جان کیست او[4]
شهری و دل در آستین، بر درش آستان‌نشین[5] اینت مسیح راستین درد نشان کیست او[6]
شیفتگان یگان‌یگان مست لبش زمان‌زمان[7] او رود از نهان نهان گنج روان کیست او
کشت مرا دلش بکین هست لبش گوا برین[8] خامشی گواه بین تنگ دهان کیست او[9]
خلق چنان برند ظن کوست بجمله ز آن‌من[10] من شده مست این سخن تا خود از آن کیست او
سینهٔ خاقانی و غم، تا نزند ز وصل دم[11] دعوی عشق و وصل هم، تازسگان کیست او

☆☆☆

ای تماشاگاه جان برطرف لاله ستان تو[12] مطلع خورشید زیر زلف مه جولان تو[13]
تا نهادی حسن را دارالخلافه زیر زلف[14] هست دارالملك فتنه در سرمژگان تو[15]
حلق خلقی را بطوق شوق در بند تو کرد[16] زلف شهر آشوب خون آشام مشك افشان تو[17]
ای بخوان حسن تو یوسف طفیلی آمده[18] کیست کو بیخون دل یك لقمه خورد از خوان تو
کی بود سر در گریبان خرد آنرا که هست[19] پای در دام هوا و دست در دامان تو
از پی آن کاتش هجر تو دارم یادگار نزد من آب حیاتست آتش هجران تو

---

۱ ــ پا : بگاه صبح ، ل : «ازدلم ترسم بگاه صبح» کذا ۲ ــ پا : گر بگاز ، ط بعداز این اضافه دارد : «آهوی تاتار را سازد اسیر چشم جادو خیزوعنبرموی تو» ۳ ــ ط : آخراز آن
٤ ــ مج : «چمش» واین‌شکل درموارد زیادی است ، ل : خستهٔ زخم ٥ ــ مج وپا وط : شهری دل
٦ ــ مج و پا : آنت مسیح ۷ ــ ل : فغان فغان ۸ ــ پا : لبش بکین ، ط : لبش مرا بکین
۹ ــ ط : غنچه دهان ، مج وپا : آب دهان ۱۰ ــ مج وپا : آن من ، ط بعد از این اضافه دارد : «آمده سروقد من رشك جنان شده چمن بلبل وقمری‌است خنده زن خوش نفسان کیست او» کذا
۱۱ ــ پا و ط : خاقنی، ل : سینهٔ این رهی زغم ۱۲ ــ پا وط : جانهاطرف ۱۳ ــ پا وط : جان افشان تو ۱٤ ــ پا : زیرلب ۱٥ ــ از ل کلمهٔ «فتنه» ساقط است ۱٦ ــ ط : شوق تو دربندکرد ۱۷ ــ ط : زلف مشك‌افشان شهرآشوب مه چوگان تو، پا : زلف مشك‌افشان شهرآشوب خون افشان تو ۱۸ ــ پا وط : ای بخوان زلف ۱۹ ــ ل : گریبان خود آنکس را ، پا : گر بود ، ط : کی برد .

جان خاقانی فدای روی جان افروز تست　　گرچه خصم اوست جانا یار و جانان جان تو[1]

✡✡✡

در عشق داستانم و بر تو بنیم جو[2]　　بازیچهٔ جهانم و بر تو بنیم جو
که که شده است صبرم و بر تو بنیم کاه[3]　　جو جو شده است جانم و بر تو بنیم جو
بر طارم وصالت نارفته دست هجری[4]　　بشکست نردبانم و بر تو بنیم جو
هر لحظه زیر پای سگ پاسبان تو　　صد جان همی فشانم و بر تو بنیم جو[5]
خصمان من بحضرت تو حاضرند و من[6]　　موقوف آستانم و بر تو بنیم جو
سوزی چنانکه دانی، باشد مرا و من[7]　　سازم چنانکه دانم و بر تو بنیم جو[8]
خاقانی اگر نماند بر من بیك پشیز[9]　　من نیز اگر نمانم و بر تو بنیم جو

✡✡✡

حرف ه

رخت تمنای دل بر سر عشاق نه　　تخت شهنشاه عشق بر سر آفاق نه[10]
قفل که بر لب نهی از دل معشوق ساز[11]　　پای که از سر کنی در صف عشاق نه
زخم که جانان زند همسر مرهم شناس　　زهر که سلطان دهد همبر تریاق نه
طاق پذیرست عشق جفت نخواهد حریف　　بر نمط عشق اگر پای نهی طاق نه
دیدهٔ تو راست نیست لاف یکی بین مزن[12]　　صورت تو خوب نیست آینه بر طاق نه
عالم زرّاق را سغبه مشو چون شدی　　سیم کشی کن دو کون بر کف زرّاق نه[13]
از سر حدّ وجود بگذر خاقانیا　　با عدم ار عاشقی دست بمیثاق نه

✡✡✡

---

۱ ـ ط : جانان یار جانان ، در دل این بیت نیست ، پا نیز این بیت را ندارد و بجای آن این است :
«از لب خندان بکشتی ما و سرا انجام کار　　مرگ خاقانی بود هم زان لب خندان تو»
و در ط این بیت ماقبل آخر قرار دارد و در مصراع اول : «کشی ما را و...» ۲ ـ این غزل در مج نیست، ل : داستانم بر تو، و تا آخر غزل بدون واو ۳ ـ ط و پا : بنیم که ٤ ـ پا : وصال تو نارفته دست هجر ، ط : بر کلبین وصالت تا رفته دست هجر ٥ ـ ط و پا : بهم فشانم ٦ ـ ط و پا : خاصگی و من ۷ ـ ط : جان مرا و من ، پا : جان مرا و بس ۸ ـ ط و پا : سوزم چنانکه ۹ ـ ط و پا : ار نماند با تو بیك پشیز ۱۰ ـ پا : بر سر مشتاق ، ل : شهانشاه
۱۱ ـ پا و ط : از لب معشوق ۱۲ ـ ل : «لاف یکیی» کذا ۱۳ ـ ل: «کن دکان» کذا ، پا و ط : سیم کشی دو کون

خیال روی توام غمگسار و روی تو نه[1] | بهر سوئی که کنم راه، راه سوی تو نه[2]
خیال تو همه شب ره بکوی من دارد | اگرچه بخت مرا رهنمای کوی تو نه[3]
دریغ کاش ترا خوی چون خیال بدی | که خرّم ز خیال تو و ز خوی تو نه
دل من آرزوی وصل می کند چکنم | که آرزوی دلم هست و آرزوی تو نه[4]
ببوئی از تو شدم قانع و همی دانم[5] | که هیچ رنگ مرا از تو جز که بوی تو نه
هزار جوی هوس رفته است در دل تو[6] | که هیچ آب غم من بهیچ جوی تو نه
ز جستجوی تو حیرت نصیب خاقانی است | تو کیمیائی و او مرد جستجوی تو نه[7]

☆☆☆

هست بدور تو عقل نام شکسته | کار شکسته دلان تمام شکسته
عشق تو بس صادق است آه که دل نیست | باده عجب راوق است و جام شکسته
صبح امید مرا بتاختن هجر | برده و در تنگنای شام شکسته
گوهر عمرم شکسته شد ز فراقت[8] | ایمه بصد پاره شد کدام شکسته
از تو وفا چون طلب کنم که در این عهد | هست طلسم وفا مدام شکسته
زیر فلک نیست هیچ جنس وگر هست[9] | هست بنوعی ز دهر نام شکسته
گویی کی بینم آسیای فلک را[10] | آب زده، سنگ سوده، بام شکسته
ای دل خاقانی از سخن چه گشاید | رو که شد اهل سخن قوام شکسته[11]

☆☆☆

در دست او فتادم چون مرغ پر بریده | در پیشت ایستادم چون شمع سر بریده
چشم از تو می بدزدم پیش رقیب گویی | چشم بدم که ماندم از تو نظر بریده[12]

---

۱ ــ مج این غزل را یکبار هم با ردیف «نی» در قسمتهای تازه ضبط کرده ، ل : نی (همهٔ ردیفها)
۲ ــ ل: بود راه راه وسوی تو نی ۳ ــ ط : رهنما بکوی تو نه ٤ ــ ط : که آرزوی من این است، وبعداز این اضافه دارد :
«مرا بنوك مژه غمزهٔ تو دعوت کرد | بخورد خونم وگفتا برو که خوی تو نه»
واین بیت از غزلی است درحرف ی (ص ٦٧٠) ٥ ــ ل : بیوی ٦ ــ مج وپا : رفته هست
۷ ــ ل وپا : جست وجوی (هردو مورد) ۸ ــ ل: بفراقت ۹ ــ ل: اگرهست ۱۰ ــ ط : یارب کی بینم من ، ل : گوئی کجا بینم ۱۱ ــ ط : تمام شکسته ۱۲ ــ پا: که اورا ازمن

دیدی که تیرغازی مویی چگونه برّد — ای تو میان جانم زان زار تر بریده[1]
پیمان مهر بسته‌وهم درزمان شکسته[2] — پیوند وصل داده وهم بر اثر بریده[3]
جان من از خیالت در عالم وصالت — هردم هزار منزل راه خطر بریده
در سایهٔ رکابت دلها ببین فتاده[4] — بر پایهٔ سریرت سرها نگر بریده
خاقانی از هوایت در حلقهٔ ملامت — زنجیرها گسسته و از یکدگر بریده

✿✿✿

ای ازپی آشوب ما ازرخ نقاب انداخته — لعل‌توسنگ سرزنش بر آفتاب انداخته[5]
مه‌باجمال‌روی‌تومسکین‌شده‌در کوی‌تو[6] — شب‌باخیال‌موی‌تومشکین‌حجاب‌انداخته[7]
ای عاقلانرا بارها برلب زده مسمار ها — وی‌خستگانرا خارها‌درجای‌خواب‌انداخته
ای‌کرده غارت منزلم آتش‌زده آب‌و گلم — زلف تودرحلق‌دلم مشکین‌طناب‌انداخته
ز آن‌نرگس‌جادونسب‌دردمرا بکشاده تب[8] — خواب‌مرا هرنیم‌شب‌بسته بآب انداخته[9]
دل‌برخسی‌بگماشتی کزخاك ره‌برداشتی — خاکی دلم‌بگذاشتی درخون‌ناب‌انداخته
خاقانی دل سوخته،باجور تست آموخته — دل‌درعنا افروخته، تن‌درعذاب‌انداخته[10]

✿✿✿

سر مستم و تشنه ، آب درده — آن‌آتش گون گلاب درده[11]
در حجلهٔ جام آسمان رنگ[12] — آن دختر آفتاب در ده
یاقوت بلور حقه پیش آر — خورشید هوا نقاب در ده[13]
آن خون سیاوش از خم جم — چون تیغ فراسیاب در ده.

۱ــ ل : زان‌راست‌تر، پیش‌ازاین در ط ودربا درآخر این‌بیت اضافه است :
«از تیغ بیوفائی بینی چو بر نشینی — حلق هزار خلقی بررهگذر بریده»
۲ ــ بسته هم ۳ ــ ط : داده هم ٤ ــ مج وبا وط : نگر فتاده ٥ ــ مج وبا : درآفتاب
٦ــ ط : مه‌با خیال روی توگشته اندر، مج وبا : مه‌باخیال موی توگمره شده ۷ــ متن مطابق ل، ط : باجمال ، مج وبا : با جمال روی تو ۸ ــ با : جادولقب جان مرا بگرفته تب ، ط : جان‌مرا بگرفته تب ۹ ــ با : خوابد مرا ۱۰ ــ مج وبا : در دل عنا اندوخته ، ط : جان درعذاب، و پیش‌از این ، این سه بیت‌را اضافه دارد :
«چون چنگ‌خود نوحه‌کنان مانند دف برروخ زنان — وز نای حلق افغان کنان بانگ رباب انداخته
زآسیب دست دلبرش نیلی شده سیمین برش — سیار ها نیلوفرش بر آفتاب انداخته
ای خوش بتو ایام ما بر دفتر تو نام ما — مدح تو اندر کام ما ذوق شراب انداخته»
۱۱ ــ با : چون‌گلاب ۱۲ ــ با : آسمان گون ۱۳ ــ در ط بیت چهارم است

تا ز آتش غم روان نسوزد — آن طلق روان ناب در ده
تا جرعه ادیم گون کند خاك — آن لعل سهیل تاب در ده
مندیش که آب کار ما رفت — آوازهٔ کار آب در ده
کس در ده نیست جمله مستند — بانگی بده خراب در ده
زلف تو کمند توسنانست[1] — مشکن سر زلف، تاب در ده[2]
خاقانی را بخلوه یك دم[3] — بنشان، دوبدو شراب در ده[4]

✡✡✡

در صبوح آن راح ریحانی بخواه — دانهٔ مرغان روحانی بخواه
یك دو جام ازراه مخموری بخور[5] — یك دوجنس ازروی یکسانی بخواه[6]
ساغری چون اشك داودی برنگ — از پری روی سلیمانی بخواه
دیدبان عقل را بر بند چشم — چشم بندش آنچه میدانی بخواه
زاهدانرا آشکارا می بده — شاهدانرا بوسه پنهانی بخواه
جام خم کن جرعه برخامان بریز[7] — عذر تشویر از پشیمانی بخواه
دست برکن، زلف بت‌رویان بگیر — پوزش خجلت ز نادانی بخواه[8]
از سفالین گاو سیمین آهوان[9] — عید جانرا خون قربانی بخواه
گر بمستی دست یابی بر فلك — زو قصاص جان خاقانی بخواه

✡✡✡

ای برقرارخوبی، باتو قرار من چه[10] — از سکه گشت کارم، تدبیر کارمن چه
زرّین رخم زعشقت بی آب و سنگ مانده[11] — برسنگ تو ندانم آب عیار من چه[12]
بر بوی وصل تا کی درد سر فراقت — آن می هنوز در خم چندین خمار من چه
زنهار تا نگویی کاین غم بصبر بنشان — گر صبر غم نشاندی پس زینهار من چه[13]

---

۱ ـ ل : دوستانست ۲ ـ پا وط : مشکین ۳ ـ ط : دمی بخلوت
٤ ـ ط : بنشان و بده‌و ٥ ـ ل : مخموران ٦ ـ ط : یکجانی ۷ ـ ل و ط : جام جم کن ۸ ـ این بیت در ط نیست ۹ ـ ل وط : گاو وسیمین ۱۰ ـ ل ومج : چی ، مج درحاشیه با خط ریز نوشته : «درها، است» ۱۱ ـ مج وپا : زرین جوم ۱۲ ـ پا وط : آب و عیار ۱۳ ـ ط : نشاند

دادم بباد عمری در انتظار روزی[1] / این روز بی‌مرادی درانتظار من‌چه[2]
دیدم بطالع خود عشق آمد اختیارم / این داغ ناامیدی دراختیار من چه[3]
گویی بهیچ‌عهدی یك‌آشنا نبوده‌است / این قحط آشنایان در روزگار من‌چه
خاقانیا چه گویی آید بدست یاری / چون‌یار نیست‌ممکن سودای‌یار من‌چه[4]

☆☆☆

ای دل ببهات جان نهاده[5] / جان پیشکشت جهان نهاده
شهری همه ز آهنین دل تو[6] / قفلی زده بر دهان نهاده
بر طرف لب تو جان عیسی / از نیل و بقم دکان نهاده
از کوی سوار چون برآیی[7] / شب پوش بر ابروان نهاده[8]
ترکان کمین غمزهٔ تو / یاسج همه بر کمان نهاده
تو عاشق صید و تیغ در کف[9] / عشاق تو دل بر آن نهاده
من پیش تو بر زمین نهم سر / کای پای بر آسمان نهاده
اسب از در من مران ومگذر / ها نعل بهاش جان نهاده[10]
خاقانی را در آتش عشق / نعل هوس از نهان نهاده

☆☆☆

ای زیر نقاب مه نموده / ماه من و عید شهر بوده[11]
از مقنعه ماه غبغب تو[12] / صد ماه مقنّعم نموده
باد سر زلفت ازسر آغوش / دستار سر سران ربوده
دردانهٔ عقد عنبرینت / خونین صدف‌ازدلم گشوده[13]
تو سوده بپای غم دلم را / من آتش غم بدست‌سوده[14]
ازشورش آه من همه شب / بادام تو دوش ناغنوده

۱ــ مج وبا : برانتظار ۲ــ مج وبا وط : این داغ ناامیدی ۳ ــ مج وبا : این‌روز نامرادی ، ط : این روز نامرادی براختیار ٤ ــ ل : سودای یار ٥ ــ ط : بجفات
٦ ــ با : زاهن ، مج : هم زآهن ۷ ــ ط : درآئی ۸ ــ مج : «شبوش» کذا ۹ ــ ط : برکف ۱۰ــ ط : هان نعل ۱۱ــ با این غزل‌رامکرر ضبط‌کرده ۱۲ ــ ل : چاه غبغب‌تو
۱۳ ــ ل:خون صدف ، ط : لولو زدو چشم من‌گشوده ۱٤ ــ در ل این بیت نیست

وز نالهٔ زیور تو تا روز — من نالهٔ خویش ناشنوده
ای طعنه زده بدیگرانم — در کاهش جان من فزوده
خاقانی اسیر دیگران نیست — هم عشقت و گرگ آزموده[1]

☆☆☆

ای غمزهٔ غمازت دلها فگار کرده[2] — وی طرهٔ طرارت جانها شکار کرده[3]
ازروی همچو حورت صحرا چو خلد گشته — وز آه عاشقانت دریا بخار کرده
یك وعده در دو ماهم داده که می بیایم — چاکر بانتظارت دو چشم چار کرده
مژگان پر ز کینت درغم فکنده دلرا — لبهای شکرینت غم خوشگوار کرده
زان زلف اژدهاوش نیشی زده چو کژدم — هرگز که دید کژدم برشکل مار کرده[4]
دل را کمند زلفت ازمن کشان ببرده — در پیچ عنبرینت آنرا فسار کرده[5]
ازسینه و دو دیده رفت این دل رمیده[6] — در زلف بی قرارت شبها قرار کرده
پیش در تو هرشب خاقانی از هوایت — دوچشم نرگسین را خونابه بار کرده

☆☆☆

درآ تا سیل بنشانم ز دیده[7] — گهر در پایت افشانم ز دیده
بیا از گرد ره در دیده بنشین — که گرد راه بنشانم ز دیده
مگردان سرزمن تا خون چشمم[8] — سوی دل باز گردانم ز دیده
چنان بردیده بندم نقش رویت — که نقش خلد برخوانم زدیده
که ازبازو وران سازم کنارت[9] — گهی بازوی خون رانم زدیده[10]

☆☆☆

---

۱ ــ با : هم عشقت گرگ ۲ــ ط : ای چشم پرخمارت ، غزل درمج جزء قسمتهای تازه است
۳ ـ ط : وی زلف مشکبارت ٤ ــ مج : که دیده ٥ ــ مج : وزپیچ عنبرینش ٦ ــ ل ومج : این دلم ۷ ــ این غزل در با نیست ، ل : سیل بفشانم ، مج غزل را مکرر ضبط کرده
۸ ــ ط : سوز من باخون ۹ ــ ط : بازوی آن ، ل : بازوی ران ۱۰ ــ بعد از این در ط اضافه است :

«چو آئی سوی خاقانی دم نزع — بدید تو دود جانم ز دیده»

ماه نو و صبح بین پیاله و باده — عکس شباهنگ بر پیاله فتاده
روز بشب کرده‌ای بتیرگی حال — شب بسحر کن بروشنائی باده[1]
از پی آن تا حصار غم بگشایی — جام سوار آمد و قنینه پیاده
جعد نشان بر جبین ساده و بنشین — نغمه کنان زخمه زن چه جعد و چه ساده[2]
تشنهٔ عیشی جز از مغان مستان آب — کآب مغان است داد عیش تو داده
بیش ز بازار می مخر که ببازار[3] — هیچ میی نیست آب بر ننهاده
زر ببهای می چو سیم مکن کم[4] — آتش بسته مده بآب گشاده[5]
می که دهی صاف ده چو آتش موسی — زو دم خاقانی آب خضر بزاده[6]

***

افدی بنفس من بدت فی المهد عنی غافله — لو قابلت شمس الضحی حارت وصارت آفله
ماهی ستاره زیورش هر هفت کرده پیکرش — هر هشت خلد از منظرش دیدم میان قافله
قلت ارحمینی هیت لك فالقلب فی البلوی هلك — قالت جنون عاودك هاذی هموم قابله[7]
زلفش نگر دلال دل ازمن چه پرسی حال دل — زان زلف پرس احوال دل تا شکر دارد یا گله[8]
قلت اسمحینی بالقبل قالت الی کم ذا الحیل[9] — ارسل رسولا لایمل کم من دموع سایله
خاقانی اینك در پی اش بوسه زنان بر هر پی اش — رانند واسبه بر پی اش کو راند یکسر راحله

حرف ی

شوریده کرد ما را عشق پری جمالی — هر چشم زد زدستش داریم گوشمالی
زنجیر صبر ما را بگسست بند زلفی — بازار زهد ما را بشکست عشق خالی
باسر کشی که دارد خوئی چه تند خوئی[10] — الحق فتاد ما را حالی چه صعب حالی
امروز پیشم آمد نالان وزار و گریان — حالی بسوخت جانم کردم ازو سؤالی[11]
گفتم که ای نگارین، این گریه بر چه داری — گفتا که بی جمالت روزی بود چو سالی

---

۱ ـ پا : زروشنائی ۲ ـ پا : چوجعد چه ساده ، مج : چه جعد چه ساده ۳ـ ل : بیش ببازارمی مخور ، پا وط : بیش ببازار ٤ ـ پا : چوسینه ، ط : می جوینه ، ل : زر بنهاده می ٥ ـ ل : بده بآب ٦ ـ پا : نزاده ۷ـ ط : عادلك هاوی ، ل : نطوم قابله ۸ ـ ط : یا شکر ۹ ـ ط : کم ذی ، مج و پا : کم ذا الخبل ۱۰ ـ پا : چه تنگ خوئی ۱۱ ـ این بیت و بیت بعد در ل ومج نیست

یارب چه صورت است آن کز پرتو جمالش[1]
هر دیده‌ای بر نگی بیند ازو خیالی

خاقانی آفرین گوی آنرا که ز آب و خاکی[2]
این داند آفریدن سبحانه تعالی

☆☆☆

ای راحت دلها بتو ، آرام جان کیستی[3]
دل در هوس جان میدهد، نادلستان کیستی[4]

ای گلبن نادیده دی اصل تو چه و صل تو کی[5]
با بوی مشك و رنگ می از گلستان کیستی

ای از بتان دلخواه تو، بر حسن شاهنشاه تو[6]
ما را بگو ای ماه تو، کز آسمان کیستی

بگشا صدف یعنی دهن بفشان گهر یعنی سخن[7]
پنهان مکن یعنی زمن تا عشق دان کیستی

چون ز یر هر مویی جدایك شهر جان داری نوا
خامی بود گفتن ترا جانا که جان کیستی

بامایی ومارا نه‌ای، جانی از آن پیدانه‌ای
دانم کز آن ما نه‌ای، گویی از آن کیستی[8]

خاقانی از تیمار تو حیران شد اندر کار تو[9]
ایجان او غمخوار تو، تو غم نشان کیستی[10]

☆☆☆

ای سرو غنچه لب ز گلستان کیستی
وی ماه روز وش ز شبستان کیستی[11]

با لعل نیم ذرهٔ خندان چو آفتاب
سایه نشین دیدهٔ گریان کیستی

ای آیتی که سجده کنم چون بتو رسم
گویی کز ایزد آمده در شان کیستی

پشت من از زبان شکسته شکست خرد[12]
خردی هنوز طفل زبان دان کیستی

مُهری نه بر زبانت و مهری نه در دلت[13]
بی شرم کودکی ز دبستان کیستی

چون شانهٔ سراست گل آلود پای دل[14]
جویای آنکه آینهٔ جان کیستی

دوشت نیاز این جگر سوخته نبود
امشب بوعدهٔ دل بریان کیستی

خاکی دلم در آتش و خون آب میشود[15]
تا تو کجایی امشب و مهمان کیستی

۱ــ ل: این کز ۲ــ مج : آفرین کن ، ل : کو آنرا ۳ ــ ط : جانها بتو ٤ ــ ط : تودلستان
٥ ــ پا : اصل تو و وصل تو کی ٦ــ ط : درحسن ۷ــ پا : افشان گهر ۸ــ ط : بر گو از آن
۹ ــ در پا « تو » نخستین سافط است ۱۰ ــ پا : ای جان من ۱۱ ــ مج : روزفش
۱۲ ــ مج : آن زبان ، ل : زبان شکستت ۱۳ ــ ط : زبانت مهری ۱٤ ــ ل : آلوده
۱٥ ــ ل : آتش خوناب

ازدیده جرعه‌دان کنم ازرخ نمکستان[1] تانوش جام وخوش نمك‌خوان کیستی[2]
محراب جان مایی ازاین مایه آگهم[3] آگه نیم که صورت ایوان کیستی
برهرصفت که داری خاقانی آن تست ای از صفت برون‌شده توآن کیستی

***

کردی نخست با ما عهدی چنانکه دانی ماند بدان که برسر آن عهد خود نمانی
راندی هزار فصل دلاویز در دو گوشم[4] وامروز ازدوچشمم جزخون دل نرانی[5]
آن لابه‌های گرم توزاول بسوخت جانم[6] زیراکه همچو آتش یك سر همه زبانی[7]
از تو وفا نخیزد، دانی که نیك دانم[8] وز من جفا نیاید، دانم که نیك دانی
ازخون من نواله فرستی برای هجران[9] یك ره بخوان وصلم ناکرده میهمانی[10]
هستم برآنکه‌خودرابی‌توزخودبرآرم[11] هر چند می سگالم تو نیز هم برآنی
خاقانی این جفاها از تو عجب ندارد زیرا که در جهانی و پروردهٔ جهانی[12]

***

زره زلف بر قبا شکنی آه در جان آشنا شکنی
ببری آب‌وسنگ‌ماکزدل[13] سنگ‌سازی،سبوی‌ماشکنی
دست وساعدگرفته دونانرا بگذری بازوی وفا شکنی
ازسرعجب هرزمان باخود عهدبندی‌که عهدماشکنی[14]
ننوازی دلی، چرا سوزی نخری‌گوهری، چراشکنی
درکمین شکست دلهایی[15] دل فدای تو باد تا شکنی
دل‌من‌نیست‌کن‌که‌مصلحت‌است چون نبینی‌دلی،کجاشکنی[16]
عاشق محتشم بسی داری[17] پل همه بر من گداشکنی

۱ــ ل : ازلب نمکستان ۲ــ مج : تانوش‌جان ، پا : تانوش خام ۳ــ ط وبا : از این پایه ٤ ــ ط : راندی بگوش اول صد فصل دلفریبم ٥ ــ مج وبا : امروز ٦ ــ پا : از لابه های ، ل : گرم از اول بسوخت ، ط : لابه های‌گرمت ۷ ــ ل : ایراکه ۸ ــ ط : دانم که نیك دانم ۹ ــ ل : بنزد هجران ، ط : از خون من فرستی هردم نوالهٔ هجر ۱۰ ــ ل : نادادە ۱۱ــ مج : برآنکه بی تو خودرا ۱۲ ــ پا وط : کآخر نه درجهانی پروردهٔ ، مج : کآخرنه درجهانی ۱۳ ــ ط : آب سنگ ۱٤ ــ پا : عقد بندی ۱٥ ــ پا : شکسته دلهائی ۱٦ ــ ط : چو نبینی ۱۷ ــ ل وبا : عاشقان محتشم .

بسزا گوهریست خاقانی　　چندش از سنگ ناسزا شکنی

☆☆☆

این چه شور است آخر ای جان کز جهان انگیختی　　گرد فتنه است اینکه از میدان جان انگیختی[۱]
معجز حسن آشکارا کردی و پنهان شدی　　خوش نشستی چون قیامت در جهان انگیختی[۲]
آتش از شرم تو چون گل در خوی خونین نشست　　زآن خطی کز عارض آتش فشان انگیختی
دیده‌ام کافور کز هندوستان خیزد همی　　تو ز کافور ای عجب هندوستان انگیختی
زآن دل چون سنگ و آهن در دلم آتش زدی　　پس بباد زلف زآتش ارغوان انگیختی[۳]
پشت بنمودی و خونها راندی از مژگان مرا　　تا ز روی خاك نقش پرنیان انگیختی
صبحگاهی سازره کردی و جانم سوختی　　آن چه آتش بود یارب کان زمان انگیختی[٤]
هم کمر بستی و هم آشوفتی زنبور وار[٥]　　تا مرا زنبور خانه در روان انگیختی[٦]
ای بسا اشك و سرشکا، کز رکاب و زین خویش[۷]　　از دل خورشید و چشم آسمان انگیختی
موجهادیدی که چون خیزد ز دریا هر زمان[۸]　　سیل خون از چشم خاقانی چنان انگیختی[۹]
در تب هجرانش افکندی و آنگه مهر تاب　　از ثنای خسرو صاحب قران انگیختی[۱۰]

☆☆☆

جان بیش کشم روزی کز لب شکرم بخشی[۱۱]　　دانم که تو ز آن لبها جانی دگرم بخشی[۱۲]
تبهاست مرا در دل و نیشکرت اندر لب[۱۳]　　حالی ببرم تبها کز نی شکرم بخشی[۱٤]
با تو بچنین دردی دل خوش نکنم حقا　　الا که بعذر آن دردی دگرم بخشی
دوشم لقبی دادی، کمتر سگ کوی خود　　من کیستم از عالم تا این خطرم بخشی
تو ترك سیه چشمی، هندوی سپیدت من　　خواهی کلهم سازی، خواهی کمرم بخشی
پروانهٔ جانبازم پر سوختهٔ شمعت[۱۵]　　می‌افتم و می‌خیزم تا باز پرم بخشی[۱٦]

۱ــ در با کلمهٔ «است» ساقط شده　۲ ــ پا : خوش نشینی　۳ ــ این بیت در ل و مج نیست　٤ ــ مج وبا : یارب کز نهان ، پا : این چه آتش بود یارب کآن زمان　٥ ــ پا : زنبور را ، مج : « هم اشلیفتی » عیناً　٦ ــ ط : از روان　۷ ــ مج : رشك وسرشکا کز رکاب و زیب ، پا : کز رکیب زیب　۸ ــ مج : موجها خیزی که خون خیزد　۹ ــ ط : موج خون
۱۰ ــ این بیت در ل ومج نیست　۱۱ ــ ط : جان بخشمت آنساعت　۱۲ــ مج وط : جان دگرم
۱۳ ــ مج وبا وط : در دل نی شکرت　۱٤ــ ط : آری ببرد تبها کر، پا : آری برود تبها کر، مج : آری ببرم تبها کر　۱٥ ــ ط : جانبازت　۱٦ ــ ل : تا بال وپرم

از غمزه ولب هر دم ، دریا صفتی بامن — که کشتن من سازی ، گاهی گهرم بخشی
گفتی که بخاقانی وقتی شکری بخشم[1] — بخشودنیم بالله وقتست اگرم بخشی[2]

☆☆☆

تا بیش دلم خراب داری — دل بیش کند زجان سپاری
ای کار مرا بدولت تو — افتاده قرار بی‌قراری
دل‌خوش کردم‌چنین که‌دانی — تن در دادم چنانکه داری
یك ناخن کم نمی‌کنی جور — تا خون دلم بناخن آری[3]
جان کاهی واندهان فزایی — از دوسببی چو روزگاری[4]
آوازه فراخ شد بعالم — درگاه ترا بتنگ باری
هرلحظه کشی زصف‌عشاق — چندانکه‌بدست‌چپ‌شماری
این باقی عمر بر تو پاشم[5] — کز عمر گذشته یادگاری
خاك درتو رساند خواهد[6] — خاقانی را بتاج داری

☆☆☆

تبها کشم از هجر تو شبهای جدایی — تبها شودم بسته چو لبها بگشایی
باز آنکه دل وجانم دانی که تراند[7] — عمرم بکران رفت وندانم که مرایی[8]
از غیرت عشق تو بدندان بخورم دل[9] — گردردلم آید که درآغوش‌من آیی[10]
گفتی‌ببرم‌جان‌نواندیشه دراین‌نیست[11] — اندیشه درآنست‌که برگفته نپایی[12]
شد ناخن‌من‌سفته زبس کزسرمژگان — انگشت مرا پیشه شد الماس ربایی
خاقانی از اندیشهٔ عشق تو در آفاق — چون آب روان کرد سخنهای هوایی

☆☆☆

چه‌کرده‌ام که مرا پایمال غم کردی — چه اوفتاد که دست جفا برآوردی

---

۱ ــ مج : بخشی ، ودر زیر این‌کلمه نوشته : «بخشم» ، ط : گهری بخشم ۲ــ ل : والله
۳ ــ پا : بخون نیاری ٤ ــ متن مطابق ل ، مج و پا وط : سببی بدوکرده ٥ ــ ط : با تو باشم ٦ ــ پا : خواهم ، ط : رساند آخر ۷ ــ ط : باآنکه ۸ ــ ط : ندانم تو که رائی ۹ ــ ط : بگزم دل ۱۰ ــ ل وپا : درآگوش ۱۱ ــ ل : درآن نیست
۱۲ ــ مج وپا : که برگفت ، ط : در اینست‌که برگفت

چو نوك خار جفا راندی و نیازردم[1] چوبرگ گل سخنی گفتمت بیازردی
مرا بنوك مژه غمزهٔ تو دعوت کرد بخوردخونم و گفتابرونه درخوردی[2]
بحق غمزهٔ شوخ تو در رسم لکن[3] زمردمی است مرا صبر نه زنامردی[4]
بره چو پیش تو آیم ، ترا سلام کنم[5] بسرد پاسخ گویی علیك و برگردی
بسوختی تر وخشك مرا بپاسخ سرد که دید هرگز سوزنده‌ای باین سردی
مرا نگویی کآخر بجای خاقانی دگرچه خواهی کردن که کردنی کردی[6]

✡✡✡

آن لعل شکرخنده گرازهم بگشایی حقا که بیك خنده دو عالم بگشایی
ورچه نگشایی لب ودرپوست بخندی از رشتهٔ جانم گره غم بگشایی
مجروح توام شاید اگر زخم ببندی رحمی کنی آن حقهٔ مرهم بگشایی[7]
کاریست فروبسته ، گشادن تو توانی صدمشکل ازاین شکل بیکدم بگشایی[8]
اندیشه مکن سلسلهٔ چرخ نبرّد[9] گر کار چو زنجیر من از هم بگشایی
گفتی چو فلك دست جفا برنگشایم ایمن نشوم ، گرتوتوئی هم بگشایی
هان ای دل خاقانی از آه سحری کوش[10] کاین چنبر افلاك خم ازخم بگشایی

✡✡✡

تا طرف کلاه درشکستی[12] بازار زمانه بر شکستی[13]
در حلق دلم فتاد زنجیر تا حلقهٔ زلف بر شکستی[14]
زان زلف شکسته عاشقانرا صد کار بکار درشکستی
درد دل ما ببوسه بردی آوازهٔ گلشکر شکستی[15]
حلقهٔ در اختیار ما را چندان بزدی که درشکستی

---

۱ ــ ل : راندی نیازردم ، ط : بنوك خارجفا خستیم نیازردم ۲ ــ ط این بیت را جزء غزلی در حرف هاء نیزضبط کرده (رك ص ٦٦٠) ۳ ــ پا و ط : لیکن ٤ ــ ل : نی زنامردی ، ط : زمردی‌است ٥ ــ مج وپا وط : بازآیم و سلام کنم ٦ ــ ل : چو کردنی ۷ ــ ط : ارحقهٔ ۸ ــ ط : از اینگونه ۹ ــ ط : ندرد ، ل : اندیشه مبر ۱۰ ــ ط : هین ای دل ۱۱ ــ ل : هم ازهم ۱۲ ــ ط : برشکستی ۱۳ ــ پا و ط : قدرکله وکمر ۱٤ ــ مج این بیت را ندارد ۱٥ ــ ط : و آوازهٔ

خاقانی را ز غیرت عشق — ناله همه درجگرشکستی[1]

***

یا وصل ترا نشانه بایستی — یا درد مرا کرانه بایستی[2]
میسوزم‌ازاین‌غم‌ونمی‌بیند[3] — این آتش را زبانه بایستی
گفتی بطلب‌رسی بکوی ما — خودکوی‌ترا نشانه بایستی
تا دل بوصال تورسد روزی — در عهدهٔ آن زمانه بایستی
تا عهد زمانه دستگیر آید — هم پای تو درمیانه بایستی
خودراسگ‌کوی‌تو گمان بردم — این‌قدرگمان خطانه‌بایستی
بس محرومم ز آستانت[4] — سگ محرم آستانه بایستی
برهیچ نه‌هرزمان بیازاری[5] — آزار ترا بهانه بایستی
کردهرد‌وروی‌و بخت‌ده‌رنگ‌است[6] — باری دل تو یگانه بایستی
آوخ‌همه‌نقب برخراب‌آمد — یك‌نقب بگنج‌خانه بایستی
بر ابلق آسمان ز زلف تو — شیب سر تازیانه بایستی
درزلف‌توز آبنوس‌روزوشب — از دست‌مشاطه‌شانه بایستی
در دانهٔ‌دل نماند آب آوخ[7] — در خوشهٔ عمر دانه بایستی
خاقانی فسانه شد عشقت[8] — دردست تواین‌فسانه‌بایستی

***

بر دیده ره خیال بستی — در سینه بجای جان‌نشستی
وز غیرت آنکه دم برآرم — در کام دلم نفس شکستی[9]
تاخون‌نگشادم ازرگ جان — تبهای نیاز من نبستی

---

۱ ـ ط پیش‌ازاین اضافه دارد :
«چون آه من از وفا گرفتی — بازار زمانه بر شکستی»
ودرحاشیه نوشته : «این بیت درنسخ خطی نبود» ۲ ـ این غزل در مج نیست ۳ ـ پا : نمی‌بینم ٤ ـ ل درحاشیه با خط دیگر نوشته : «من ظ» ، پا : زآستان تو ٥ ـ ط : برهیچم ٦ ـ پا : دوروی بخت ، ل : بدرنگ است ۷ ـ ط : نماند مغز ۸ ـ ل درحاشیه نوشته : «را ظ» ، پا وط : شد فسانهٔ ۹ ـ پا : درکار دلم، مج : درکام دل، بعد از این پا و ط اضافه دارند :
«رهم بقیامت است آنرا — کامروز بتیر غمزه خستی»

از چاه غمم بر آوریدی — در نیمهٔ ره رسن گسستی[1]
شو پای طرب فراخ می نه[2] — ما و غم عشق و تنگدستی
گر نگذاری چنین که هستم[3] — وامانمت آن چنانکه هستی[4]
خاقانی را نشایی ایراك — خود بینی و خویشتن پرستی

✿✿✿

عالم افروز بهارا که تویی[5] — لشکر آشوب سوارا که تویی
هم شکوفهٔ دل و هم میوهٔ جان — بوالعجب وار بهارا که تویی
اژدها زلفی و جادو مژگان — کافرا، معجزه دارا که تویی
تو شکار من و من کشتهٔ تو — ناوك انداز شکارا که تویی
کار بر هم زده مردا که منم — زلف درهم شده یارا که تویی[6]
زخم بگذاری و مرهم نکنی[7] — سنگ دل زخم گذارا که تویی[8]
کشتیم موی نیازرده بسحر — ساحرا، نادره کارا که تویی[9]
سوختی سینهٔ خاقانی را[10] — آتش انگیز نگارا که تویی

✿✿✿

گر زیر زلف بند او باد صبا جا یافتی[11] — صد یوسف گم بوده را در هر خمی وا یافتی[12]
گر تن مقیمستی برش بی پرده دیدی پیکرش — در آتش جان پرورش باد مسیحا یافتی
گر شانه در زلف آردی از شانه دلها باردی[13] — ور آینه بر داردی آیینه جانها یافتی
گر دل خطی بنگاشتی زلف و لبش پنداشتی[14] — هم عقد پروین داشتی هم طوق جوزا یافتی

---

۱ ـ ل : در نیمهٔ چه ، بعد از این با وط اضافه دارند :
دیوانه کنی و پس گریزی — هشیار نه‌ای مگر که مستی
گر وصل توام دهد بلندی — هجران تو آردم به پستی

۲ ـ با : تو پای ۳ ـ ط : نگذاری اگر ٤ ـ مج : واما ملت ای چنان ، ل : وامانتی چنان
٥ ـ ل : مجلس افروز ٦ ـ این بیت در ل وجود ندارد ۷ ـ ل ومج وبا : بگزاری
۸ ـ ل ومج وبا : گزارا ۹ ـ با وط : ساحر نادره ۱۰ ـ با : سوخته ۱۱ ـ ل : گر بزیر ، و
در اصل «زیر» ، بوده و «ب» را کسی اضافه کرده ، با وط : زیر بند زلف ۱۲ ـ ط : گم گشته
۱۳ ـ ط : اوشانه بادلها زدی ، و بیت چهارم است ۱٤ ـ ل : زلف ورخش

گر دیده دیدی در کمش خونابه بگرفتی رهش[1] / بودی که روزی ناگهش از خصم تنها یافتی
در بارمی در پای او، از دیده هم بالای او[2] / گر در جوار رای او دل صدر والا یافتی[3]
گر عاشقان محرمش کس عرض کردی بر غمش[4] / هر ذره را در عالمش خاقانی آسا یافتی

✡✡✡

چه کردم کآستین بر من فشاندی / مرا کشتی و پس دامن فشاندی
جفا پل بود، بر عاشق شکستی / وفا گل بود، بر دشمن فشاندی
چو خورشید آمدی بر روزن دل[5] / برفتی خاك در روزن فشاندی[6]
لبالب جام با دونان کشیدی[7] / پیاپی جرعه ها بر من فشاندی
مرا صد دام بر هر سو نهادی[8] / هزاران دانه پیرامن فشاندی
ترا بادست در سر خاصه اکنون / که گرد مشك بر سوسن فشاندی
توهم ناورد خاقانی نه‌ای زآنك / سلاح مردمی از تن فشاندی

✡✡✡

باز از کرشمه زخمهٔ نو در فزوده‌ای / درد نوم بدرد کهن برفزوده‌ای[9]
کوتاه بود برقدت‌ای جان‌قبای ناز[10] / کامروز پارهٔ دگرش درفزوده‌ای
روزی هزار بارم درخون نشانده‌ای[11] / روزی که سوز هجران کمتر فزوده‌ای
در ساز ناز بود ترا نغمه های خوش / ایندم قیامت است که نوتر فزوده‌ای[12]
آخر چه موجب است که بازاز حدیث وصل / کم کرده‌ای و در سخن زر فزوده‌ای
باری اگر طویلهٔ عمرم گسسته‌ای / چشم مرا طویلهٔ گوهر فزوده‌ای
خاقانی ازپی توسر اندازد ارچه باز[13] / بر هر غمیش صد غم دیگر فزوده‌ای

✡✡✡

---

۱ ــ مج : نگرفتی ، ل : وردیده دیدی درگمش چونانکه... ۲ ــ پا : دربارمن
۳ ــ مج وپا : صدربالا ٤ ــ ل : درغمش ٥ ــ مج : «آمد بردوزن» کذا ٦ــ ط : بر دوزن ۷ ــ ط : بر دو تان ۸ ــ ط : درهرسو ، ل : بر هرسر ۹ ــ ط در حرف هاء ضبط کرده‌است ۱۰ ــ پا : فنای آز ۱۱ ــ ط : هزاربار بخونم نشانده‌ای ، مج وپا این بیت را ندارند ۱۲ ــ مج وپا : که تو در ، ط : که خوشتر ۱۳ ــ ل : خاقانی درغم تو

جان ازبرم بر آید چون ازدرم درآئی[1] لب را بجای جانی بنشان بکدخدائی[2]
جان خودچه زهره دارد ای نور آشنائی[3] کز خودبرون نیاید آنجا که تودر آئی[4]
جانی که یافت از خم زلفین تو رهائی ازکار باز ماند همچون بت از خدائی
بر زخمهای جانم هم درد و هم دوائی[5] در نیم راه عقلم هم خوف و هم رجائی[6]
از پای پاسبانت بوسی کنم گدائی وآنگاه سر بر آرم کاینست پادشائی
تبهای هجر دارم شبهای بینوائی تبهای من ببندی لبها چو بر گشائی
گمراه گردم از خود تا تو رهم نمائی از من مرا چه خیزد اکنون که تو مرائی
تو خود نهان نباشی کاندر نهان مائی[7] خاقانی از تحیر پرسان که تو کجائی

***

هر زمان برجان من باری نهی وین دل غمخواره را خاری نهی[8]
بس کم آزرمی نپندارم که تو[9] مهر برچون من کم آزاری نهی
هر کجا برداری انگشت جفا زود بر حرف وفا داری نهی
هیچت افتد کاین دل افتاده را[10] از سر رغبت سروکاری نهی[11]
پای اگر در کار من ننهی بوصل دست شفقت بر دلم باری نهی[12]
ور نبخشی بوسه ای باری بلطف مرهمی بر جان افگاری نهی[13]
کار خاقانی بسازی زین قدر کار او را نام بیکاری نهی

***

دیدی که هیچ گونه مراعات من نکردی[14] در کار من قدم ننهادی بپایمردی
زنگار غم فشاندی بر جانم و ندیدی کز چرخ لاجورد دلم هست لاجوردی[15]
روزم سیاه کردی وروزی زروی حرمت[16] در روی توسپید نکردم که توچه کردی[17]
تا خون من چو آب نخوردی بنوك غمزه درجستجوی کشتن من آب وانخوردی[18]

۱ــ پا : از برم درآئی ، ط : ازتنم برآید ۲ــ مج : بجای جانان بنشانی ، پا : بجای جانی بنشان ، ط : پس بنشان ۳ ــ ط : نور روشنائی ٤ ــ ط : کو خود ٥ ــ ل : بر زخمگاه ٦ ــ ط : درنیمه راه ۷ ــ ل : نهان نمائی ۸ ــ ل : این دل ۹ ــ ل : بس که آزاری نیازارم ز تو ، ط : کم آزارای ، : پا: بس که آزاری ۱۰ ــ ط : دیوانه را ، ل : هیچ افتد ۱۱ــ ل : سرکاری ۱۲ــ ط : برسرم ۱۳ــ مج وپا : آخر بلطف، ط : وربببخشی بوسه ای آخر . ۱٤ــ پا : دیدم ۱٥ــ ط : لاجوردی دل هست ۱٦ ــ ط : کردی روزی ۱۷ــ ط : در روی تونگفتم آخر که ۱۸ ــ پا : درجست وجوی کشتن من آب آب خوردی ، ط : آب هم نخوردی ، دل مؤخر بر بیت بعداست .

گفتی که درنوردم یکباره فرش صحبت[1] فرش نگستریده ندانم که چون نوردی[2]
پنداشتم که هستی درمان سینهٔ من پندارمن غلط شد درمان نه‌ای، که دردی
خاقانی آن تست مکن غارت دل او[3] کز خانه صید کردن دانی که نیست مردی[4]

☆☆☆

ز بد خوئی دمی خو وانکردی مراعاتی بجای ما نکردی
بجای من که برعهد تو ماندم[5] ز بدعهدی چه ماندت؟ تانکردی[6]
مگر لطفی که از تو چشم دارم در آن عالم کنی، کاینجا نکردی
کجایك وعده‌ای دادی که دردی[7] هزار امروز را فردا نکردی
پی یك بوسه گرد پایهٔ حوض بسی گشتم، تو دل دریا نکردی
شنیدی حال خاقانی که چونست ولی بر خویشتن پیدا نکردی

☆☆☆

کاشکی جز تو کسی داشتمی یا بتو دسترسی داشتمی
یادداین غم که مرا هردم هست[8] همدم خویش کسی داشتمی
کی غمم بودی اگر در غم تو نفسی همنفسی داشتمی
گر لبت آن منستی ز جهان کافرم گر هوسی داشتمی
خوان عیسی برمن و آنگه من باك هر خرمگسی داشتمی
سر و زر ریختمی در پایت گرازاین دست، بسی داشتمی
گر نه عشق تو بُدی لعب فلك[9] هر رخی را فرسی داشتمی[10]
گر نه خاقانی خاك تو شدی کی جهان را بخسی داشتمی

☆☆☆

---

۱ ـ ددل: «گفتی» و «گفتم» هردو خوانده میشود ۲ ـ ل: فرشی نگستریده دانم که، پا: فرشی
۳ ـ ط: آن توهست غارت مکن ٤ ـ مج و پا: دانم که نیست ٥ ـ ل: درعهد تو
٦ ـ پا: چه ماندست، مج: چه ماند، پیش‌ازاین دربا وط اضافه است:
«بر آن خوی نخستینی که بودی از آن یکذره کمتر وانکردی»
۷ ـ مج و پا: کجا یك وعده ام دادی که دربی، ط: که دربی ۸ ـ ل: همدم هست
۹ ـ ط: تو بود ۱۰ ـ پا: با فرسی

درآ کز یك نظر جان تازه کردی
بسا عشق کهن کان تازه کردی

چومی در جان نشین تا غم نشانی
که‌چون‌می‌مجلس‌جان‌تازه‌کردی

میی چون بوستان افروزده‌زانك[1]
سفال دل چو ریحان تازه‌کردی

خیالت در برم باغ طرب داشت[2]
رسیدی ز آب حیوان تازه‌کردی

ز برق خنده های سر بمهرت
بمجلس بوسه باران تازه کردی

قیامت‌هاست در زلف تو پنهان
قیامت را به پنهان تازه‌کردی

بسیمین تخته ومشکین ده آیت[3]
دبیران را دبستان تازه‌کردی

بجزعین پرده و قیرین عروسان[4]
امیران را شبستان تازه‌کردی

شبانگه آفتاب آوردی از رخ
مرا عهد سلیمان تازه‌کردی

سلیمانم نه خاقانی که جانم
بدان داودی الحان تازه‌کردی

☆☆☆

دوست‌داری که‌دوست‌دار کشی
یك دلی را هزار بار کشی[5]

نو گرفتان عشق را ز نهان[6]
دم کنی پس بآشکار کشی[7]

رشتهٔ‌جان سیه‌کنی چون‌شمع
عاشقی را که شمع وار کشی

ما چراغ تو و تو آتش و باد
که یکی بر کنی هزار کشی

کیسه لاغرشده، چه سیم کشم[8]
صبرفربه شده، چه زار کشی[9]

جام پرمی دهی‌به‌مجلس می[10]
غمگنانرا بغمگسار کشی

خنده را گو که سرمبربشکر
چند شیران مرغزار کشی

غمزه‌راگوکه خون مریز بسحر[11]
چند مرغان روزگار کشی[12]

تشنهٔ عشق را بجستن آب
غرقه در آب انتظار کشی

دولت عشق یارخاقانی است[13]
تو همه دولتی که یار کشی

☆☆☆

---

۱ ــ مج و ط : می ، با : می چون بوستان افروز در ده ۲ ــ ل : خاك طرب ۳ ــ ل : زرین ده انگشت ٤ ــ ط : پردهٔ قیری ٥ ــ ط : هر دلی را ٦ ــ ط : توگرفتار ، با : نوگرفتگان ۷ ــ ط : دم دهی ۸ ــ با : چو سیم کشیم ، ط : سیم کشی
۹ ــ با و ط : صید فربه شده ۱۰ ــ ط : پر پردهی ، با : «پر پردهی» بهمین شکل
۱۱ ــ درمج «که» ساقط است ۱۲ ــ ط : چند مردان ۱۳ ــ مج : بار .

تا لوح جفا درست کردی
سر کیسهٔ عهدست کردی

ای من سگ تو، تو بر سگ خویش
بسیار جفای چست کردی

گفتی سگ من چه داغ دارد[1]
آن داغ که از نخست کردی

کشتیم درست و بر لب خویش
خون دل من درست کردی

گفتی ز جفا چه کردم آخر
چندانکه جفای تست کردی[2]

خاقانی بس کز اهل جستن
سر در سر کار جست کردی

☆☆☆

ز دلت چه داد خواهم که نه داور منی
ز غمت چه شاد باشم که نه غمخور منی

همه عالم آگهی شد که جفاکش توام
نه‌ام از دل تو آگه که وفا گر منی

دلم از میانه گم شد عوضش چه یافتم
که نه حاصلم همین بس که تو دلبر منی[3]

نفسی دریغ داری ز من ای دریغ من[4]
ز تو قانعم ببوئی که سمنبر منی

بکمند زلفت اندرخپه گشت جان من[5]
دیتش هم از تو خواهم که دلاور منی[6]

بلبت شفیع بردم که مرا قبول کن[7]
بستیزه گفت خون خور که نه درخور منی[8]

ز در تو چند لافم که تو روزی از وفا[9]
بحقایقی نگفتی که سگ در منی

☆☆☆

خاك توام مرا چه خوری خون بدوستی
جان منی مرا مکش اکنون بدوستی

ای تازه گل که چون گلی از تلخی و خوشی[10]
چند از درون بخصمی و بیرون بدوستی

مانی بماه نو که بشیبم چو بینمت[11]
چون شیفته شوم کنی افسون بدوستی

خونم همی خوری که ترا دوستم بلی
ترك این چنین کند که خورد خون بدوستی[12]

تو دشمنی نه دوست که بر جان من کنند
ترکان غمزهٔ تو شبیخون بدوستی[13]

سرهای گردنان بشکر می برد لبت
کان لب نهان کشیست چو گردون بدوستی

---

۱ ــ پا : چه نام ۲ ــ ط : مراد تست ۳ ــ ل : تو که دلبر ٤ ــ مج : دریغ و من ، ط : دریغ بر من ٥ ــ ط : خفه گشت جان زادم ٦ ــ ط : که تو داور منی
۷ــ ط : قبول خود کن ۸ــ ل : ﴿که درخور منی﴾ کذا ۹ــ ط : که روزی از وفا ، ل : ازجفا
۱۰ــ پا : ﴿آن تازه گل که چون کمی﴾ کذا ، ط : چون ملی ۱۱ــ ل : که نشینم ، پا : که نشیبم
۱۲ــ ل این بیت را در حاشیه ضبط کرده ۱۳ ــ این بیت دردل وجود ندارد

خاقانی از تو چشم چه دارد بدشمنی　　چون میکنی جفای دگرگون بدوستی

✡✡✡

دل نداند ترا چنان که توئی　　جان نگنجد در آن مکان که توئی[1]
باتوخورشید حسن چون سایه　　میدود پیش و پس چنان که توئی[2]
عقل جان بر میان بخدمت تو　　می‌شتابد بهر کران که توئی[3]
تو جهان دگر شدی از لطف[4]　　هم توسلطان بر آنجهان که توئی
تو بر آنی که جانم آن تواست　　من که خاقانیم، بر آن که توئی

✡✡✡

بانگ آمد از قنینه کآباد بر خرابی　　ها آب کار عشرت گر مرد کار آبی[5]
زآن پیش کز دورنگی عالم خراب گردد　　ساقی برات ما ران بر عالم خرابی
گفتی من آفتابم بر رخنه بیش تابم[6]　　من رخنه کرده‌ام دل، بر رخنه چون نتابی[7]
از آفتاب دیدی برخاك بوسه دادن　　کو بوسه کآخرار من خاکم تو آفتابی[8]
دانم که دردت آید ازشهد لب گزیدن[9]　　باری کم از مزیدن چون گاز بر نتابی[10]
زآن زلف عیسوی دم داغ سگیم بر نه　　نقش صلیب بر کش چون داغ گرم تابی[11]
خاقانی است وجانی یکبار کشته ازغم[12]　　پس چون دوباره کشتی آنکه کجاش یابی[13]

✡✡✡

دلم که مرغ تو آمد بدام باز گرفتی　　نه خاك تو شدم ازمن چه‌گام باز گرفتی
مرا بنیم کرشمه تمام کشتی وآنگه　　قدم ز کار دل من تمام باز گرفتی[14]
سه بوسه خواستم‌ازتوزمن‌دواسبه برفتی　　چو وقت خون من آمد لگام باز گرفتی

۱ــ پا وط : درآن میان ، مج در بالا نوشته :«میان»　۲ ــ در ل نیست　۳ ــ مج و پا وط : بهرمکان　٤ــ ط : دگرشوی ، ل : جهانی دگر　٥ــ ل : هان ، ط : درباب کارعشرت
٦ ــ مج وپا : در رخنه　۷ ــ مج وپا وط : پس رخنه کردیم دل در دل چرا نتابی　۸ ــ پا : کوآفتاب آخر ، وبیت بعد است　۹ ــ مج وط : چون شهد　۱۰ ــ ل :کی از مزیدن
۱۱ ــ ل : «نقش الصلیب برکش چون داغ کرده نانی» کذا　۱۲ ــ ط : یکباره ، ل :کشته چون گل ، پا : «یك باره» کذا　۱۳ ــ پا : دوپاره ، ط وپا بعدازاین اضافه دارند :

«اوراست طالع امروز اندرسخن طرازی　　چون خسرو اختسانرا در مالك‌الرقابی»

۱٤ ــ ط : نظر زکام .

مترس ماه نگیرد، گرم بماهی باری[1] | خبر فرستی اگر چه سلام باز گرفتی
خیال توزتوطیره، خجل خجل بمن آمد[2] | بعذر آنکه زکویم خرام باز گرفتی[3]
مرا خیال تو بالله که غمگسارتر از تو[4] | خیال باز مگیر ار پیام باز گرفتی
دلیست برتومرا وام وجان وظیفه بر آن لب[5] | وظیفه چشم چه دارم که وام باز گرفتی
شکرف عاشق خاقانیم تو نام نهادی[6] | زمن چه ننگ رسیدت که نام باز گرفتی

☆☆☆

بخرد راه عشق می پوئی | بچراغ آفتاب می جوئی
توهنوز ابجد خرد خوانی[7] | وز معمای عشق می گوئی
مرد کامی و عشق میورزی | در زکامی و مشك می بوئی
زلف جانان ترازوی عشق است | رنگ خالش محك دل جوئی
جو زرّین شدی بآتش عشق[8] | سرخ شو گر دراین ترازوئی[9]
ور نه رسوا شوی بسنگ سیاه | از سپیدی رسد سیه روئی
بر محك بلال چهره زرت | بولهب روی به ز نیکوئی
خون بکری کجاست گردادی | گریه و دیده را زناشوئی[10]
بوفا جمع را چو صابون باش | نیست گردی چو گردهاشوئی[11]
بس کن ازجان خشك خاقانی | که نه بس صید چرب پهلوئی

☆☆☆

خود لطف بود چندان ای جان که توداری | دارند بتان لطف نه چندان که توداری
بر مرکب خوبی نکنی طوق زغبغب | دستار چه زان زلف پریشان که توداری
بالله که عجب نیست گر ازتابش غبغب | زرین شود آن گوی گریبان که توداری
برشکرّت ازپرّ مگس پرده چه سازی | ای من مگس آن شکرستان که توداری

---

۱ ـ ل : اگر بماهی باری ، ط : گرم نمائی یاری
۲ ـ پا : زطیره ، «تو» ساقط است، ل: بمن آید
۳ ـ ط : زشرم آنکه
۴ ـ ط : ازتست
۵ ـ ط : ولیست برتومرا وام جان برین
۶ ـ ل : عاشق وخاقانیم
۷ ـ مج وپا : خرد دانی
۸ ـ ط : زآتش
۹ ـ ل : گر
۱۰ ـ این بیت و بیت بعد در ل وجود ندارد
۱۱ ـ درمج زیر کلمهٔ «نیست» نوشته : «شسته صحیح»

گفتی که برو گر مگسی بر ننشینی — هم مور چه‌ام بر سر آن خوان که تو داری
مژگانت مرا کشت که یك موی نیازرد[1] — وین نیست عجب زان سر مژگان که تو داری
بگشای بدندان گره از رشتهٔ جانم — تا دردچنم زان سر دندان که تو داری[2]
گفتی که چه سرداری درعشق نگویی — دارم سر پای تو بآن جان که تو داری
بردی دل خاقانی از آن سان که تو دانی[3] — میدار بزنهارش از آن سان که تو داری

☆☆☆

صید توام فکندی و درخون گذاشتی — صیدی زخون وخاك چرا برنداشتی
وصلت چودست سوخته میداشتی مرا — درپای هجرسوخته دل چون گذاشتی
میداشتی چو مهرهٔ مارم بدوستی[4] — دندان مار بر جگرم چون گماشتی
چون طفل وار جنگ کنی، آشتی بکن[5] — کز جنگ طفل زود دمد بوی آشتی[6]
نی نی بزرق مهرهٔ مارم دگر مبند[7] — بر بازوئی که نام خسانش نگاشتی
خاقانیا درخت وفا کاشتن چه سود[8] — چون برجفا دهد ز وفائی که کاشتی
صبح توشام گشت وفلك بر تو چاشت خورد[9] — تو غمر وار در هوس شام و چاشتی

☆☆☆

برخت چه چشم دارم که نظر دریغ داری — برهت چه گوش دارم که خبر دریغ داری
نه منم که خاك راهم ز پی سگان کویت — نه تو آفتابی از من چه نظر دریغ داری
توچه سرکشی که خاکم زجفا بباد دادی — تو چه آتشی که آبم زجگر دریغ داری
ندهیم تار مویی که میان جان ببندم[10] — نه غلام عشقم ازمن چه کمر دریغ داری[11]
دم وصل را نخواهی که رسد بسینهٔ من — نفس بهشتیان را ز سقر دریغ داری
بامید تو بسا شب که بروز کردم از غم — توچرا نسیمت ازمن بسحر دریغ داری[12]
دل کشتهٔ من اینجا بخیال تست زنده — چه سبب خیالت ازمن بسفر دریغ داری

---

۱ - مج : نازرد ، ط : کشت وبیکموی ۲ــ ط : تادردچشم ۳ - ل : که تو بردی ، با این بیت را ندارد ٤ ــ با : میداشتم چومهرهٔ مارت ، مج وط : میداشتم چومهرهٔ مارت زدوستی ٥ ــ ط : چون طفل جنگ چندکنی ٦ ــ ل : زود رسد ۷ ــ ل : بزرق ومهره ، مج وبا : مهرهٔ مهرم ۸ - با وط : کاشتی چسود ۹ــ ط : توهمچنان درآرزوی شام... ۱۰ــ با : ببندیم ۱۱ ــ با وط : ای جان چه کمر ۱۲ ــ در ط مؤخر بر بیت بعداست .

کم من گرفتی آخر نبود کم از سلامی[1] | بعیار نیکمردان کمی ار دریغ داری
سوی تو شفیع خواهم که برم برای وصلی | نبرم شفیع ترسم که مگر دریغ داری
چه طمع کنم کنارت که نیرزمت ببوسی | چه طلب کنم مفرّح که شکر دریغ داری
بوفاش کوش خاقانی اگر چه در نگیرد | نه که دین ودل بدادی سر و زر دریغ داری

☆c☆

زین نیم جان که دارم جانان چه خواست گوئی | کرد آنچه خواست بادل از جان چه خواست گوئی[2]
چشم کمانکش او ترکی است یاسج افکن[3] | چون صبر کرد غارت زایمان چه خواست گوئی
در وعده خورد خونم پس داد وعدهٔ کژ[4] | زآن خون که نیست چندین، چندان چه خواست گوئی
چون پلپلم بر آتش نعره زنان و سوزان | کز زیره آب دادن جانان چه خواست گوئی[5]
هجرانش آتش غم در کشت عمر من زد | زین کشت زرد عمرم هجران چه خواست گوئی[6]
گفتم رسم بوصلت مژگان بر ابروان زد[7] | زین برزدن با برو مژگان چه خواست گوئی
من سر نهم بپایش و او روی تابد از من[8] | من پشت دست خایم کوزان چه خواست گوئی
طوفان آب و آتش بر باد داد خاکم | زاین هست نیست موئی طوفان چه خواست گوئی[9]
محرم نزاد دوران ور زاد کشت خیره | زاین خیره کشتن آوخ دوران چه خواست گوئی
زآن همدمان یکدل یك نازنین نمانده است | این دور بیوفایان زایشان چه خواست گوئی[10]
خاقانیا دلت را زافغان چه حاصل آمد[11] | چون دل نیافت دارو زافغان چه خواست گوئی[12]
شروان ز باغ سلوت بس دور کرد ما را[13] | زین دور کردن ما شروان چه خواست گوئی

☆☆☆

مرا روزی نپرسی کآخر ای غمخوار من چونی[14] | دل بیمار چونست و تو در تیمار من چونی[15]
گرفتم درد دل بینی و جان دارو نفرمائی | عفی الله پرسشی فرمای کای بیمار من چونی[16]

---

۱ ـ ل : کم کم گرفتم آخر ۲ ـ ل : آنچه کرد ۳ ـ ط : از او ٤ ـ مج : خونم وپس ، ط : وعدهٔ کج ٥ ـ پا : کرمان چه خواست ٦ ـ ط : زین کشتزار ، ل : کشت زرد یارب ۷ ـ پا : گفتم دهم ، ودو بیت بعد قرار دارد ، درمج وط این بیت نیست ۸ ـ پا : بپایش او ، ل : من سر بپایش آرم ۹ ـ ط : هست و نیست ۱۰ ـ پا : دوران چه خواست
۱۱ ـ ط : حاصل آید ۱۲ ـ پا : نیافت داور ۱۳ ـ ل وپا : باغ دولت ۱٤ ـ پا : مرا نپرسی روزی ۱٥ ـ ط : دل بیمار تو ۱٦ ـ ط : فرما که ای .

زبان عشق میدانی وحالم وا نمی‌پرسی[1] جگر خواری‌مکن وا پرس کای غمخوارمن‌چونی[2]
در آب‌دیده‌می‌بینی که‌چون‌غرقم‌بدیدارت نمی‌پرسی مرا کای تشنهٔ دیدارمن‌چونی
امیدم‌درزمین کردی که کارت‌بر فلک‌سازم[3] زهی فارغ‌ز کارمن چنین‌در کارمن چونی
تودانی کزسگان کیستم هم برسر کویت سگ کویت‌نمی‌پرسدمرا کای‌یارمن‌چونی
میان‌خاک‌وخون‌چون‌صیدغلطانست خاقانی[4] نگوئی کای وفادار جفابردارمن چونی[5]
تو نیز آموختی‌ازشاه ایران کزخداوندی نمی‌پرسد که‌ای‌طوطی‌شکرّبارمن‌چونی[6]

✡✡✡

هرگز بود بشوخی چشم تو عبهری یا راست تر ز قد تو باشد صنوبری[7]
یا داشت خوبتر زتو معشوق عاشقی یا زاد شوخ تر ز تو فرزند مادری
گر بگذرم بکوی تو روزی هزاربار بینم نشسته بر سر کویت مجاوری
یا دست بر دلی ز تو یا پای در گلی یا باد در کفی ز تو یا خاك بر سری
کردی زبیدلی تومرا درجهان سمر نی‌بی‌دلیست‌چون‌من‌و نی‌چون‌تودلبری[8]
نی‌چون‌من‌است‌درهمه‌عالم‌ستمکشی نی‌چون توهست درهمه گیتی‌ستمگری[9]
پرّان شود ز زیر کله زاغ زلف تو[10] تا بر پرد ز بر دل من چون کبوتری
ز آن زلف‌عنبربنت‌زخم‌چنبری شود[11] تا پشت‌من خمیده‌شودهمچوچنبری[12]
گوئی چرا کشی سر زلف معنبرم[13] گویم که‌سازمش‌زدل‌خویش‌مجمری[14]
گوئی که شکر منت آید بآرزو[15] گویم حدیث دردهنت باد شکّری[16]

✡✡✡

گرقصد جان نداری، خونم چرا خوری انصاف ده که کار ز انصاف می‌بری[17]

---

۱ ــ با : حالم را ، مج وط : ز حالم ۲ ــ ط : کی غمخوار ۳ ــ مج: «امید در زمین» کذا ، با : برزمین ٤ ــ مج : غلتانست ٥ ــ ل : کای وفا جوی ٦ ــ ط : شکرخوار ۷ ــ درمج جزء قسمت های تازه است ۸ ــ ل : نه بی دلست چون من و نه ۹ ــ ل : توست ۱۰ ــ مج : با ززلف ۱۱ ــ مج: عنبریت،با : عنبریت‌قدم ، ط : بقد چنبری ۱۲ ــ مج : خمیده‌کند ۱۳ ــ مج وبا وط : گفتی چرا ۱٤ ــ دربا مصراع دوم بیت بعداست ۱٥ ــ مج : شکری منت ۱٦ ــ دربا مصرع دوم بیت قبل است ۱۷ ــ مج : ازانصاف.

خود نیست نیم ذرّه محابای کس ترا — فریاد تا چه شوخی ویارب چه کافری[۱]
هر صبح و شام عادت گردون گرفته‌ای — هر پرده راکه دوزی‌هم خودهمی‌دری[۲]
از دیده جام جام ببارم شراب لعل[۳] — چون بینمت که‌یادیکی‌دون همی‌خوری[۴]
خوی زمانه داری وزآن هرزمان چنو[۵] — صد را فرو بری و یکی را برآوری[۶]
از تو کجا گریزم کز بهر بند من — هر دم هزار دام بهر سو بگستری
خاقانی از تو هم بتو نالد ز بهر آنك — از تو گزیر نیست‌که خصمی و داوری[۷]

☆☆☆

هدیهٔ پای تو زر بایستی — رشوهٔ رای تو زر بایستی
غم‌عشقت‌طرب‌افزای‌من‌است — طرب افزای تو زر بایستی
جان‌چه خاکست‌که پیش توکشم — پیشکش های تو زر بایستی
دیده‌درپای‌توکشتن‌هوس‌است — کشته در پای تو زر بایستی
آتش‌بسته‌گشاید همه کار[۸] — کار پیرای تو زر بایستی
بی‌زری‌داشت‌ترا برسرجنگ[۹] — صلح فرمای تو زر بایستی
گردهم‌اجرای امروزتوجان — خرج فردای نوزر بایستی[۱۰]
کوه‌سیمینی وهم سنگ‌توام — در تمنای تو زر بایستی[۱۱]
تا کنم بر سر بالات نثار[۱۲] — هم ببالای تو زر بایستی
ترش رویست زرّ صفرا بر — وقت‌صفرای تو زر بایستی[۱۳]
دید سیمای‌مرا عشق‌توگفت — که چوسیمای‌تو زر بایستی
دل سودا پز خاقانی را[۱۴] — هم بسودای تو زر بایستی

☆☆☆

---

۱ ـ مج : شوخی یارب ، یا وط : وه چه کافری ۲ ـ ط : هم پرده‌ای‌که دوزی ، یا : هر پرده‌ای‌که ۳ ـ ط : ببارم شراب ، درمج این بیت نیست ٤ ـ ل : همی بری ٥ ـ ط : ازآن هرزمان ، مج ویا : داری زان ٦ ـ ط : چوبکی‌را ۷ ـ مج : کزتوگزیر ، ط : که هم خصم وداوری ۸ ـ ل : بسته‌گشای ، درط دوبیت بعد است ۹ ـ مج : مرا برسر
۱۰ ـ درط بیت پنجم ودر یا بیت ششم است ۱۱ ـ دریا بیت ما قبل آخراست ۱۲ ـ ط : برقد وبالات ۱۳ ـ در ط بیت ششم ودریا بیت هفتم است ۱٤ ـ ط : دل سودائی ، ل : «سودا بر» عیناً

ناز جنگ آمیز جانان بر نتابد هردلی
ساز وصل وسوزهجران برنتابد هردلی

دل که جوئی هم بلا پرورد جانان جوی از آنك[1]
عافیت در عشق جانان برنتابد هردلی

نازنین مگذار دل را کز پی پروانگی[2]
ناز مشعل دار سلطان بر نتابد هردلی

عشق از اول بیدق سودا فروکردن خوش است[3]
شه رخ غم در پی آن بر نتابد هردلی

مال وهستی باختن سهل است از اول دست لیك
دستخون ماندن بپایان بر نتابد هردلی

یك جگرخونست عاشق را و درد و غم حریف[4]
جرعهٔ می را دومهمان بر نتابد هردلی[5]

سر بنه تا درد سر برخیزد و بار کلاه[6]
کزپی سرطوق وفرمان برنتابد هردلی[7]

جان ز بهرخدمت جانان طلب نز بهرتن
کز پی تن منّت جان بر نتابد هردلی

تن نماند منت جان چون بری خاقانیا
ده خراب وحکم دهقان برنتابد هردلی[8]

چون بغربت دل نهادی ترك شروان گوی از آنك
کبریای اهل شروان بر نتابد هردلی[9]

☆☆☆

دشوار عشق بر دلم آسان نمیکنی[10]
درد مرا بنوعی درمان نمیکنی[11]

بسیار گفتمت که زیان دلم مخواه
گفتن چسود با تو که فرمان نمیکنی

هجر توام زخون جگر طعمه میدهد[12]
گر تو بخوان وصلش مهمان نمیکنی

باتو حدیث بوسه همان به که کم کنم[13]
کالا حدیث زرّ فراوان نمیکنی

جان می‌دهم بجای زراین نادره که تو
از زر حدیث میکنی ازجان نمیکنی

یك چشم زد نباشد کز بهرچشم زخم
قرب هزار جانرا قربان نمیکنی[14]

☆☆☆☆

گر نه توای زودسیر تشنهٔ خون منی[15]
بامن دیرینه دوست چندکنی دشمنی

هست یقینم که من مهر ترا نگسلم[16]
نیست درستم که تو عهد مرانشکنی

---

۱ ــ پا : جو ازآنك ، و شش بیت بعداست
۲ ــ پا : بگذار، وبیت دوم‌است
۳ ــ ط: فروکرد وخوش‌است
٤ ــ ط : جان ودل حریف
٥ ــ پا : جرعهٔ من زان
٦ ــ ل : درد دل
۷ ــ پا وط : طوق فرمان ، درط بیت ماقبل آخراست
۸ ــ ل : حکم خاقان
۹ ــ ل این بیت‌را ندارد
۱۰ ــ مج : دشخوار
۱۱ ــ پا وط : ببوسی
۱۲ ــ پا : چوخون،
ط : که خون ، ودل این بیت وجود ندارد
۱۳ ــ مج : بوس ، ل : که بس سخنم
۱٤ ــ فقط ط بعدازاین اضافه دارد :
چون زور آزما شده دست جنون تو
خاقانیا تو فکر گریبان نمیکنی
۱٥ ــ مج : بخون منی ، وجزء قسمت های تازه است
۱٦ ــ پا وط : هست یقینت

در طلب خون من قاعده‌ها می نهی / در ره امید من قافله‌ها میزنی
بر پی دونان شوی ازسردون همتی[1] / باز مرا دم دهی از سر تر دامنی[2]
دست بشاخ جفا از پی آن برده‌ای[3] / تا رگ عمر مرا بیخ ز بن برکنی
گر نه من مستمند دشمن خاقانیم[4] / بهرچه گفتم که تو دوست عزیزمنی[5]

☆☆☆

چه کرد این بنده جز آزاد مردی[6] / که گرد خاطر او بر نگردی
بدل گفتی نخواهم جست، جستی / جفا گفتی نخواهم کرد، کردی
همه بر حرف هجران داری انگشت / چه باشد کاین ورق را در نوردی[7]
دل من مست تست او را میفکن[8] / که مستان را فکندن نیست مردی
کجا یارم که با تو باز کوشم / که تو با رستم ای جان هم نبردی[9]
چه سود ار من رسم در گرد اسبت / که تو صد ساله ره ز آنسوی گردی
بر آن ایوان که نقشت را نگارند[10] / دل خاقانی آمد لاجوردی

☆☆☆

از روی تو فروزد شمع سرای عیسی / وز عارض تو خیزد نور شب تجلّی[11]
ای صیددام حسنت شیران روزمیدان[12] / وی مست جام عشقت مردان راه معنی[13]
آتش پرست رویت جان هزار زردشت / بستهٔ صلیب زلفت عقل هزار عیسی
رضوان بروی تو دیدا این تیره خاکدانرا[14] / گفت اینت خوب جائی، خوشتر ز خلد ماوی
هر دل که رخت نزهت در باغ زلفت آرد[15] / دارد چرا گه جان در زیر شاخ طوبی
ای بی نمک بهجران خوش کن بوصل عیشم[16] / دانی مزه ندارد بی تو ابای دنیی

---

۱ ــ ط : ازپی دون ۲ ــ پا : دم کنی ، ط : ذم کنی ۳ ــ پا : ازپی آن میبری ، ط : از پی آن بردیم ٤ ــ ل : نایب خاقانیم ٥ ــ پا وط : گفتم تودوست یارعزیز ، مج : گفتم بتو ٦ ــ پا : این مرد ۷ ــ ط : این ورق را ، پا : این ورق را برنوردی
۸ ــ پا وط : این را ۹ ــ پا : رستم جان درنبردی ، ل : رستم جان ، ومؤخر بر بیت بعد است
۱۰ ــ ط : برای آنکه نقش تونگارند ، پا : برای آنکه نقش تونگارد ۱۱ ــ درمج این غزل جزء قسمت‌های تازه هم ضبط است ۱۲ ــ ل : بروز میدان ۱۳ ــ پا : ای مست ، ل : ز راه
۱٤ ــ پا وط : بروت دیده ، درط بیت ماقبل آخر است ۱٥ ــ مج : باغ نزهت ، ط : باغ رویت
۱٦ ــ پا : بی از نمك .

بامن که هست جانی مانده زدست قهرت[1] / در پای تو فشاندم، کردی قبول یا نی
خاقانی از دل و جان برخی روی تو شد / گرچه ز وصلت اورا دولت نداد برخی[2]

✡✡✡

مرا تا جان بود جانان تو باشی / ز جان خوشتر چه باشد آن تو باشی
دل دل هم تو بودی تا بامروز[3] / وزین پس نیز جان جان تو باشی[4]
بهر زخمی مرا مرهم تو سازی / بهر دردی مرا درمان تو باشی
بده فرمان بهر موجب که خواهی / که تا باشم، مرا سلطان تو باشی[5]
اگر گیرم شمار کفر و ایمان / نخستین حرف سر دیوان تو باشی[6]
بدین و کفر مفرستم کزین پس[7] / مرا هم کفر و هم ایمان تو باشی
ز خاقانی مزن دم چون تو اوئی[8] / چه خاقانی که خود خاقان تو باشی[9]

✡✡✡

گر بر در وصالت امیدّ بار بودی / بس دیده کز جمالت امیدوار بودی
این فتنه‌ها نرفتی از روزگار برما / گر نه جمال رویت در روزگار بودی[10]
مارا غم فراقت بحر یست بی کرانه[11] / ای کاش با چنین غم دل در کنار بودی[12]
یارب چه رونقستی بازار ساحری را / گر چون دو چشمت اورا یك کیسه دار بودی[13]
گر بر فلك رسیدی از روی تو خیالی / در چشم هر ستاره صد لاله زار بودی
خاقانی ار نبودی وصّاف خوبی تو / خاقان اکبر اورا کی خواستار بودی[14]

✡✡✡

---

۱ ـ پا : با من گذشت ، مج : بامن گذشت جانی نگذاشت ، ط : آن نیم جان که بامن بگذاشت دست هجرت ، ومتن مطابق ل ۲ ـ در پا و ط بجای این بیت، بیت ذیل است :
«جان و دلم زشوخی هردو چو دردربودی / خاقانی از خجالت با تو نکرد دعوی »
(پا : بردربودی) ۳ ـ ل : تا باکنون ٤ ـ پا : ازاین پس ٥ ـ این مصراع درل نیست ومصراع دوم بیت بعد اینجا است ٦ـ مج : نخست حرف ۷ ـ پا : نفروشم ازین پس ، ط: مفریبم ، مج : بدیر وکعبه ۸ ـ ط : توآئی ، مج : توباشی ، و در زیر کلمه با خط دیگر نوشته : «اوئی» ۹ ـ ل : که هم خاقان ۱۰ ـ پا : گرنی ، ط : گربی جمال ۱۱ ـ مج وپا : بی کناره ۱۲ ـ پا وط : دل را ۱۳ ـ پا وط : یك گیرودار ۱٤ ـ این بیت در ل وجود ندارد ، فقط ط پیش ازاین اضافه دارد :
«رفتی چو آن گل ما ازبهر صید گلشن / گل را بچشم بلبل کی اعتبار بودی»

با هیچ دوست دست به‌پیمان نمیدهی / کار شکستگانرا سامان نمیدهی[1]
آنجا که زخم کردی مرهم نمیکنی[2] / و آنرا که درد دادی درمان نمیدهی[3]
همچون فلك که بر سر خوان قبول ورد[4] / آنرا همی که ترّه دهی نان نمیدهی
آسان همی بری ز حریفان خویش دل / چون قرعه بر توافتد آسان نمیدهی[5]
ارزان ستانی آنچه دهم در بهای بوس[6] / پس بوسه ازچه معنی ارزان نمیدهی
مژگانت را بکشتن من رخصه داده‌ای / لب را بزنده کردن فرمان نمیدهی
خاقانی گدای بوصل تو کی رسد / کز کبریا سلام بسلطان نمیدهی

☆☆☆

دلم غارتیدی ز بس ترکتازی / زپایم فکندی ز بس دست یازی[7]
گل و مل ترا خادمانند از آن شد / وفای گل و صحبت مل مجازی
مرا جان درافکند در دام عشقت[8] / گمان برد کاین عشق کاری است بازی
هلاك تن شمع جانست اگر نه[9] / نیاید ز موم این همه تن گدازی
منم زین دل پر نیاز اندر آتش / تو آبی بلطف ای نگار نیازی[10]
توانی که با من خلاف طبیعت / در آمیزی و کشتن من نسازی
مپرس ازدلم کز چه ای چون کبوتر / بگو زلف را کز چه چون چنگ بازی
ترا چاکری گشت خاقانی آخر / خداوندیی کن بچاکر نوازی

☆☆☆

خاك شدم در ترا آب رخم چرا بری / داشتمت بخون دل خون دلم چرا خوری[11]
از سر غیرت هوا چشم ز خلق دوختم / پردهٔ روی توشدم پردهٔ من چرا دری
وصل ترا بجان و دل میخرم و نمیدهی / بیش مکن مضایقه ز آنکه رسید مشتری[12]
گه بزبان هادگان عشوهٔ خوش همی دهی[13] / گه بشکرفی و نری هوش مرا همی بری[14]

---

۱ ــ پا : دردمرا ببوسی درمان ، ط : دردمرا ببوسی پایان ۲ ــ ط : مرهم نمیدهی
۳ ــ پا وط : آنجاکه درد دادی ٤ ــ پا : توبرسرخوان ٥ ــ ط : اوفتد ٦ ــ ل : در بهای تو ۷ ــ دریا این غزل نیست ودرمج جزء قسمت‌های تازه هم ضبط است ۸ ــ ط : درجام ۹ ــ مج : اگر نی ۱۰ ــ ط : توانی بلطف ای نگارا بنازی ، ل : توانی بلطف
۱۱ ــ این غزل درمج درقسمت‌های تازه ضبط است ۱۲ ــ ط : چونکه رسید ۱۳ ــ ط : که بزبان دیگران وعدهٔ خوش... ۱٤ ــ ط : که بشگرفی وتری .

عشق ترا نوالهشد گاه دل و گهی جگر[1] | لاغراز آن نمیشود چون برهٔ دومادری
کیسه هنوز فربه است از تو از آن توی دلم[2] | چاره چه خاقانی اگر کیسه رسد بلاغری[3]
گرچه بموضع لقب مفتعلن دوباره شد[4] | بحرز قاعده نشد تا تو بهانه ناوری[5]

☆☆☆

هر روز بهر دستی رنگی دگر آمیزی | هر لحظه بهر چشمی شوری دگر انگیزی
صد بزم بیارایی هر جای که بنشینی[6] | صد شهر بیاشوبی هرگاه که برخیزی[7]
هر جا که روی جانم پاس تو همی دارد | تا باکه می آرامی ، تا باکه می آمیزی[8]
چون مار کنی زلفین وز پرده برون آیی | ناگه بزنی زخمی چون کژدم وبگریزی
فتنه کنیم برخود وپنهان شوی ازچشمم[9] | چون فتنه توانگیزی ازفتنه چه پرهیزی[10]
مژگان توخونم را چون آب همی ریزد | تو برسرمن محنت چون خاك همی بیزی
خون ریخته می بینی گویی که نه خون تست[11] | ازغمزه بپرس آخر کاین خون که میریزی[12]
بردی دل خاقانی ودرزلف نهان کردی[13] | ترسم ببری جانش وز طره درآویزی[14]

☆☆☆

از بوالعجبی هردم رنگی دگر آمیزی[15] | عیسی نه ای وروزی صد رنگ برآمیزی[16]
ده رنگ دلی داری وباهر که فرازآئی[17] | یکرنگ شوی حالی وچون آب درآمیزی[18]
تاکی جگرم سوزی ودرزلف بکار آری[19] | نه مشك خلق گردد چون باجگر آمیزی[20]
صد زهر بیامیزی و در کام دلم ریزی[21] | چون نوش کنم زهری زآن صعبتر آمیزی
خود کژدم زلفت را زهریست که جان کاهد | حاجت نبود کزنو زهری دگر آمیزی[22]

---

۱ ــ با : عشق توام ۲ ــ ل : با تو ۳ ــ ط : چه خاقانی ، ل : و ار کیسه ، کذا
٤ ــ ط : بموضع لبث ٥ ــ این بیت را مج در هیچ یك از دو جا ندارد ، درمعیارالاشعار خواجه نصیر چاپ تهران ص ۱۰۸ دو بیت اخیر مطابق متن (رك تعلیقات) ٦ ــ ط : هرجاکه تو
۷ ــ ط : هرجاکه توبرخیزی ۸ ــ این بیت فقط درل هست ۹ ــ ط : خود پنهان
۱۰ ــ ط : برانگیزی ۱۱ ــ ط : چه خونست این ۱۲ ــ ط : بچه می ریزی
۱۳ ــ ط و مج : خاقانی در زلف ۱٤ ــ ط : در طرة ۱٥ ــ مج وبا وط : رنگ دگر
۱٦ ــ با : نه ای و هردم ۱۷ ــ مج وط : داری با هرکه ۱۸ ــ ط : حالی چون
۱۹ ــ ط : سوزی گرزلف ۲۰ ــ ط : مشك ختن ، با : تا مشك خلل ۲۱ ــ مج : صد زهره، با وط : بیامیزی در ۲۲ ــ ل وط : نبود گرتو .

از یك نظر تنها ، دل باخته ام با تو
جان بازم اگر لطفی با آن نظر آمیزی

گرهیچ‌شبی زآن لب تسکین دلم‌سازی
از دیده گلاب آرم تا با شکر آمیزی

شعر تر خاقانی چون در لبت آویزد
گوئی که همی آتش با آب در آمیزی[1]

***

ای‌دیده ره‌زظلمت‌غم چون‌برون بری
چون‌نوردل نماندبرون‌راه‌چون‌بری[2]

اول چراغ برکن‌و آنگه چراغ‌جوی
تا زان چراغ راه زظلمت برون‌بری

هجران یار بر جگرت زخم مار زد
آن زخم مار نی که بیاد فسون‌بری

آن درددل که‌برده‌ای آنکه‌عروسی است[3]
درجنب‌محنتی که زهجران کنون‌بری

خاقانیا حریف فراقی بدستخون
درخون‌نشسته‌ای‌چه‌غم دستخون بری

***

عتاب رنگ بما نامه‌ای فرستادی[4]
مرا بپردهٔ تشریف راه وا دادی[5]

صحیفه‌های معانی نوشتی و سر آن[6]
بدست مهر ببستی و مُهر بنهادی

چونقش عارض وزلف تونوك خامهٔ‌تو
نمود بر ورق روز از شب استادی

فرا نمودی کای بست رنج ومحنت ما[7]
بغم مباش که ما را هنوز بر یادی

مترس اگرچه‌بصدبنددرد بسته‌شدی[8]
کنون‌که بندهٔ مائی ز هر غم آزادی

از آن زمان که بدیدم نگارنامهٔ‌تو[9]
نگارنامهٔ من گشت نامت از شادی[10]

زلطف‌ها که نمودی گمان‌برم که‌همی
در بهشت بر اهل نیاز بگشادی[11]

زفصل‌ها که‌نوشتی‌یقین‌شدم که‌همی[12]
دم مسیح بر مردگان فرستادی[13]

دلی که ازغم غربت چو دیر بودخراب
بروزگار تو چون کعبه شد بآبادی

---

۱ ــ با وط بعدازاین اضافه دارند :
«قصد در خسروکن تا چشم سعادت را
از کرد رکاب او کحل البصر آمیزی»
(با : کحل بصر) ۲ ــ با این غزل را ندارد ۳ ــ ل : اکنون عروسی‌است ٤ ــ ط : بمن ، این غزل نیز در با نیست و مج در قسمت هـای تازه هـم یکبار ضبط کرده ٥ ــ ط : راه نو دادی ٦ ــ مج : نبشتی ۷ ــ متن مطابق ل ، مج درقسمت تازه : «مرا نمودی» ودرقسمت کهنه :کای پای بست محنت‌ما ، با وط : مرا نمودی‌کای پای بست محنت‌ما ۸ ــ ط : بصد درد وبند ۹ ــ ط : نگار خامهٔ تو ۱۰ ــ مج : نگار دیدهٔ من ۱۱ ــ درمج مصراع دوم بیت قبل‌است ۱۲ ــ مج : نبشتی ۱۳ ــ درمج مصراع دوم بیت بعداست ، ل درزیر نوشته : «خستگان»

زرغم آنکه مرا درغم تو طعنه زنند[1] غم تو شادی من شد که شادمان بادی

✿✿✿

زمن گسستی و با دیگری پیوستی[2] مرا درست شد اکنون که عهد بشکستی
بیاد سلطنه برخاستی معربد وار[3] بر آتشم بنشاندی و دور بنشستی[4]
مرا بنیم کرشمه بکشتی ای کافر فغان ز کفر تو و آه ازین سبك‌دستی
بمهر فاخته ز آن پس که روی بنمودی[5] گریز جستی وازدام من برون جستی
برای مهر توجان بر میان همی بستم[6] چرا بکینهٔ جانم میان فرو بستی[7]
خبر نداری کز بس کرانه جوئی و کبر میان جانم بی رحم وار بگستی[8]
مرا طفیل کسان رُستیی همی دادی[9] کنون ز دادن آن قدر نیز وارستی
بسا طویلهٔ گوهر که چشم من بگسست چو در طویلهٔ بدگوهران بپیوستی
ستم بُد آن که تو کردی بجای خاقانی[10] ستمگری مپسند، ای خدای چون هستی[11]

✿✿✿

یك زبان داری و صد عشوه گری من و صد جان ز پی عشوه خری
از جگر خوردن توبه نکنی زآنکه پرورده بخون جگری
زهره داری تو ز بیم دل خویش که بهر دم جگر ما نخوری[12]
گفته بودی که تمامم بوفا برو ای شوخ که بس مختصری
بدعای سحری خواستمت کارم افتاد بآه سحری[13]
دست هجر تو دهانم بر دوخت تا نگویم که مکن پرده دری
چند در چند همی بینم جور چکنم گر نکنم نوحه گری
آب خاقانی گفتی ببرم[14] برده ای بالله و حقا که بری[15]

✿✿✿

---

۱ ـ ط: بخاقانی تو ۲ ـ ط : با دیگران ۳ ـ ط : بیاد مصطبه ٤ ـ ط : زود بنشستی
٥ ـ ل : ازبس که ٦ ـ پا : نمی‌بستم ۷ ـ درپا مصراع دوم بیت بعد اینجا قرار دارد
۸ ـ پا این بیت را ندارد ۹ ـ ل و پا : رستنی ، ط : مرهمی همی داری ۱۰ ـ ل : این که
۱۱ ـ پا وط : ازخدای چون رستی ۱۲ ـ پا وط : بخوری ۱۳ ـ ط : افتاده
۱٤ ـ فقط ط : نبرم ۱٥ ـ مج و پا : ببری والله والله ببری .

ترا افتد که با ما سردر آری[1] کنی افتادگان را خواستاری
مکن فرمان دشمن سردر آور[2] بدین گفتن چه حاجت؟ خود در آری
بهای بوسه جان خواهی وسهل است بها اینک، بیار تا چه داری
بیک دل وقت را خرسند می باش اگر چه لاغر افتاد این شکاری[3]
برای تو جهانی را بسوزم اگر خو واکنی از خامکاری
نهان از خوی خود درساز بامن که گر خویت خبر دارد نیاری
مکن حقهای خاقانی فراموش اگر روزی حق یاران گزاری[4]

☆☆☆

ماهی که مه از قفای او بینی خورشید زروی ورای او بینی[5]
جوزا کمر کلاه او یابی[6] گردون گره قبای او بینی
عاشق تر و زار تر ز من یابی آن سایه که در قفای او بینی
اندر دل سنگ اگر نشان جوئی هم سوختهٔ هوای او بینی[7]
او خود نزید برای ما هرگز[8] جان کندن ما برای او بینی
با این همه گنجهای پر معنی خاقانی را گدای او بینی[9]

☆☆☆

داور جانی، بس این فریاد جان چون نشنوی یارب آخر یارب فریادخوان چون نشنوی[10]
دادخواهم بر درت درخاك وخون افغان کنان گیر داد عاشقان ندهی فغان چون نشنوی
آه سوزان کز ره دل می برم سوی دهان سوی دل باز آرم ازراه دهان چون نشنوی[11]
هرزمان گوئی بگو تا خود نشان عشق چیست من چه دانم داد عشقت را نشان چون نشنوی
جوش دریای سرشکم گوش ماهی بشنود چون در آن دریا تو راندی جوش آن چون نشنوی[12]
در کمین غمزه ترکان کمانکش داشتی[13] گاه تیر افشاندن آواز کمان چون نشنوی

---

۱ ـ ط : برآری ۲ ـ پا : مکن فرمان من بر سردر آور ، مج : مکن فرمان ما کن
۳ ـ ط : افتاده ٤ ـ پا : گذاری ٥ ـ پا : زرای او بینی ٦ ـ مج و پا : کمر و کلاه
۷ ـ در ط دو بیت بعد است ۸ـ ط : نزند ۹ ـ فقط ط بعد ازاین اضافه دارد :
« از لب بفرست شربت وصل ای یار اگر شفای او بینی »
۱۰ ـ این غزل در پا نیست ۱۱ ـ ل : از روی دهان ، ط : از سوی دهان ۱۲ـ در ط بر بیت بعد مؤخر است ول ندارد ۱۳ ـ ط : غمزها

پرسی ازحال دلم چون نشنوی فریاد من[1] حال‌دل‌چون‌پرسی‌ازمن‌هرزمان‌چون‌نشنوی
گوش‌زیرزلف‌وزیور زان نهان‌داری که آه[2] نشنوی پیدا زمن باری نهان چون نشنوی[3]
گویمت کامروز جانم رفت دوشی بر زنی[4] چون‌توئی‌جان‌داورجان،حال‌جان‌چون‌نشنوی[5]
هردمت خاقانی ازچشم وزبان گنجی دهد[6] نام خاقانی بگوش دوستان چون نشنوی
کوه سیمینی و در کوه اوفتد آواز گنج آخر این آوازهٔ گنج روان چون‌نشنوی[7]

***

ای رخ نور پاش تو پیشه کرفته دلبری رونق آفتاب شد ز آن رخ همچومشتری
ماهی‌وچون‌عیان‌شوی‌شمع هزارمجلسی سروی‌وچون‌روان شوی‌عشق‌هزارلشکری[8]
طرهٔ تو برغم من چون شب من بتیرگی[9] کیسهٔ من زناز توچون لب تو بلاغری[10]
گرچه‌سپید کاری‌است ازهمه‌روی کارتو لیك‌قیامت‌است‌هم چشم تودرسیه‌گری[11]
ازسررشك‌سوختم ز آن‌همه‌سوزم‌ازدرون با همه آب ساختی ز آن‌همه آبی ازتری
هم‌شکری‌توهم‌نمك با توچه‌نسبت آب‌را چند برغم دوستان دشمن خویش‌پروری
ابر زبان کارتست ، ابرمکن دوچشم‌من کآفت آن‌بتورسدز آنکه بچشم‌من‌دری
اشك مراچوروی خود دارعزیز اگرترا درخورد آب و آفتاب از پی‌سازگازری
کنت تعاف نظرة من لحظات مقلتی[12] لست تخاف جمرة من ز فرات خاطری
سینهٔ خاقانی اگر بشوئی از زنگ عنا[13] پیش خدایگان ترا بیش کند ثناگری

***

دلم‌خاك‌توشد گوباش من‌خون‌می‌خورم‌باری زدست این‌دل خاکی بدست خون‌درم‌باری
مرا مهره‌بکف‌ماند وترا داو روان حاصل[14] تو نونو کعبتین میزن که‌من درششدرم‌باری
مراگرخال کندمگونت‌جوجومیکند گوکن من آن‌جوسنگ‌خالت‌را بصدجان‌میخرم‌باری[15]

---

١ ــ ط : چون بشنوی ، ل : پس نشنوی ٢ ــ ط : نهان‌کردی ٣ ــ ل : پیدای من
٤ ــ ط : زودش برزنی ٥ ــ ط : ای جان ، مج وپا : جان داروی جان ٦ ــ ل : از چشم
روان ٧ــ ذیل این بیت نیست ٨ــ ط : سروی چون روان شوی شورهزار .. ٩ ــ مج:
زتیرگی ١٠ــ مج وپا و ط : زلاغری ١١ ــ ط : زلف تو ١٢ ــ فقط ط : کنت تخاف
نظرة من لحظات مقلتك ١٣ ــ متن مطابق مج ، پا : شسته کنی تو از عنا ، ط : اگرپاك بشوئی از
عنا ، ل : اگرشوئی ازغبار زنگ ١٤ ــ ط : ماند ترا ١٥ ــ درط بیت چهارم است .

گر از من رخ نهان کردی سپاس ایزد کنم کاکنون[۱] — سپاس زندگانی نیست بی تو بر سرم باری
مپوش آن رخ زمن کآخر زمن نگذرد آن رخ را[۲] — گر آن رخ آینه سیماست من خاکسترم باری[۳]
مرا در درد ناپرسان مپرس از من که سر بسته[۴] — چه شبها زنده میدارم چه تبها می‌بُرم باری
چو آهی بر کشم از دل مگو ای دوست دشمن خود[۵] — چه جای دشمن است ای دوست خود را میغورم باری
دلم گر باز من ندهی دل دیگر بوامم ده[۶] — که بر خاک عراق این بار بیدل نگذرم باری
جهان گفتی سفالی دان که خاقانی است ریحانش — جهان را گر چه ریحانم ترا خاک درم باری
بلشکرگاه دارم روی و بر سلطان فشانم جان — گر آن دریاست وین خورشید من نیلوفرم باری

☆☆☆

خاکم که مرا منی نیابی — بادم که زبی تنی نیابی[۷]
هیچم بعیار تو دو جو کم — گر بر محکم زنی نیابی
دشمن کامم ز دوستداریت — وز من دم دشمنی نیابی
چو من توشدم توزی مغان شو — کآنجا توئی و منی نیابی
چون سایه مرا بتیرگی جوی — کاندر ره روشنی نیابی
گفتی که چه نامی از دلت پرس — کز من صفت منی نیابی
نقش الحجر دل تو نامم — جز عاشق گلخنی نیابی[۸]
باردل من توئی که جز گل[۹] — بار گل خوردنی نیابی[۱۰]
در سینهٔ آتشین طلب دل — کاندر بر سوسنی نیابی
دل تافته شد مجوی ازو صبر — کز آتش آهنی نیابی[۱۱]
پیروزهٔ چرخ را ز آهم[۱۲] — جز رنگ خماهنی نیابی
خاقانی را چنان مکن گم — کانگه که طلب کنی نیابی

☆☆☆

---

۱ ــ پا : کنون کردم ، ط : سپاس حق کنون کردم ۲ ــ ل : آخر که بی‌من نگزرد اورا
۳ ــ ط : که آن رخ ۴ ــ ط : مرا دردیست ناپرسان ، مج وپا : مپرس از دل ۵ ــ ط : بگو ای دوست ، ل : ازدل مرا دشمن همی گوید ۶ ــ پا : باز می ندهی ، ط : باز می ندهی دل دیگر ۷ ــ ط : که مرا تنی ، مج این غزل را ندارد ۸ ــ پا : در عاشق ۹ ــ متن مطابق با ل؛ : بار دل من ، ط : که چون گل ۱۰ ــ ل : نارگل ۱۱ ــ ل : کز آتشی
۱۲ ــ ط : فیروزهٔ چرخ را از آهم .

تا حلقه های زلف بهم برشکسته‌ای[1] بس‌توبه‌های ماکه بهم‌درشکسته‌ای[2]
گاه ازستیزه‌گوش فلك بر کشیده‌ای گاه ازکرشمه دیدهٔ اختر شکسته‌ای
دانم که مه جبینی ای آسمان شکن اما ندانم آن که چه‌لشکرشکسته‌ای
آهسته تر،نه ملك خراسان گرفته‌ای آسوده تر،نه‌رایت سنجرشکسته‌ای[3]
در شاهراه عشق تو هرمحملی که‌بود بر دل شکستگان قلندر شکسته‌ای
درگوشه‌هامزارجگرگوشه‌خورده‌ای وزکبر گوشهٔ کله اندر شکسته‌ای
یك‌مشت‌خاك‌غارت کردن‌نه‌مشکل است بس‌کن که‌نه‌طلسم‌سکندرشکسته‌ای
در هم شکسته‌ای دل خاقانی از جفا تاوان بده زلعل که‌گوهرشکسته‌ای
خاقانیا نشیمن شروان نه‌جای تست[4] بر پرسوی عراق که نه‌برشکسته‌ای[5]
رو کز کمان گردههٔ خاطر به‌مهره‌ای بر چرخ پر تیر سخنور شکسته‌ای[6]

✡✡✡

از زلف هر کجا گرهی برگشاده‌ای بر هر دلی هزار گره برنهاده‌ای
در روی من ز غمزه کمانها کشیده‌ای برجان من ز طره کمین‌ها گشاده‌ای
بر هر چه در زمانه سواری بنیکوئی الّا وفا و مهر کزاین دو پیاده‌ای[7]
گفتی جفا نه کارمن‌است ای‌سلیم‌دل[8] تو خود زمادراز پی این کار زاده‌ای
دیدی که دل‌چگونه زمن دربوده‌ای پنداشتی که بر سر گنجی فتاده‌ای[9]
گفتی که روز سختی فریاد تو رسم سخت‌است کاربهرچه‌روزایستاده‌ای[10]
خاقانی از جهان بپناه تو درگریخت او را بدست خصم چرا باز داده‌ای

✡✡✡

چو عمر رفته توکس‌را بهیچ‌کارنیایی چوعمر نامده هم اعتماد را بنشایی[11]
عزیز بودی‌چون‌عمر وهمچوعمر برفتی[12] چوعمر رفته‌زدستم ندانم آنکه کی آیی

---

۱ ــ مج وپا : درشکسته‌ای ۲ ــ مج وپا : برشکسته‌ای ۳ ــ ط : و آسوده تر
٤ ــ پا : چه جای ٥ ــ پا وط : نه شهپر ٦ ــ پا : برچرخ پیر ۷ ــ پا وط : جز بر وفا ومهر ۸ــ مج : سلیم قلب ۹ــ ط : برسرگنج اوفتاده‌ای ۱۰ ــ مج : بهرچه دور
۱۱ ــ این غزل در ل و مج هست ومج یك بارهم در قسمت های تازه ضبط کرده است ۱۲ ــ مج : چون عمر پس چو عمر.

مرا چوعمر جوانی فریب دادی ورفتی
توهمچوعمر جوانی، برونه اهل وفایی

دلم ترا و جهانرا وداع کرد بعمری
که اوبترك سزابود و توبهجرسزایی

چوعمر نفس پرستان که بر محال گذشت آن
برفتی ازسر غفلت نپرسمت که کجایی

ترا بسلسلهٔ صبر خواستم که ببندم
ولی توشیفته چون عمر بیش بندنپایی

ز دست عمر سبك پای سرگران بتو نالم
که عمر من زتو آموخت این گریخته پایی

توهمچوروزی بسیار نارسیده بهی ز آن[1]
که عمر کاهی اگرچه نشاط دل بفزایی

مرا ز تو همه عمرست ماتم همه روزه
که همچوعید بسالی دوبار روی نمایی[2]

چو عمر رفته بمحنت که غم فزاید یادش
بیاد نارمت ایرا که یادگار بلایی[3]

چوروز فرقت یاران که نشمرند ز عمرش
ز عمر نشمرم آن ساعتی که پیش من آیی[4]

ز خوان وصل تو کردم خلال و دست بشستم
بآب دیده ز عشقت که زهر عمر گزایی

مرا بسال مزن طعنه گر کهن شده سروم
که تو بتازگی عمر همچو گل بنوایی

تویی که نقب زنی در سرای عمر و بآخر[5]
نه نقد وقت بری کیسهٔ حیاة ربایی

چنانکه ازدیت خون بود حیات دوباره
دوباره عمر شمارم که یابم از تو جدایی

من ازغم تو و ازعمر سیر گشتم ازیرا
چوغم نتیجهٔ عمری چوعمر دام بلایی[6]

بعمرم ازتوچه اندوختم جزین زرچهره
بزر مرا چه فریبی که کیمیای جفایی

برو که تشنهٔ دیرینه ای بخون من آری
نپرسم ازتو که چون عمر زود سیر چرایی

تنم ببندی و کارم بعمر ها نگشایی
که کم عیاری اگرچه چوعمر بیش بهایی[7]

☆☆☆

در عشق فتوح چیست دانی
از دوست کرشمهٔ نهانی[8]

بینی ز کمان کشان غمزه
ترکان که کمین گشای خوانی

گفتی که زعشق او نشان ده[9]
کس داد نشان زبی نشانی

سر نامهٔ عشق کشتن آمد
سرنامهٔ خلق زندگانی

---

۱ ــ ل : بهی زانك ۲ ــ مج درضبط اول : «بسالی دو روز» و پنج بیت بعد قرار دارد
۳ ــ این بیت در ل نیست ٤ ــ مج : که یاد من ٥ ــ مج : عمر بآخر ٦ ــ مج : دام عنانی ۷ ــ این بیت نیز در ل نیست ۸ ــ این غزل در ل وط هست ۹ ــ ط : گوئی که

گفتم بخیال او که آوخ / من دل سبکم توجان گرانی
دل گم شده‌ام کجا ندانم / جای دل گمشده تو دانی
خونم همه دل منی همه لب[1] / مانم بتو و بمن نمانی
من خاك توام بجای اینم / تو جان منی بجای آنی
آن سایه‌منم که خاك خاکم / وان نورتویی که جان جانی
گفتم چه‌شود که‌من شوی‌تو[2] / گفتا که تومن شو ارتوانی
گرمن‌توشوم تونیست گردی / اماتو چو من شوی بمانی
خاقانی تو مزن ازینم / کایندم گهریست آسمانی[3]
بر دلدل دل چنان زن آواز / کزخندق غم برون جهانی
کز طبع تو در خزان عالم / پیداست بهار شادمانی
امروز ترا مسلم آمد[4] / در ملك سخن خدایگانی
هم نام توخالق الکلام است / هم نعت تو خالق المغانی

☆☆☆

دیوانه شوم چون تو پری وار نمایی / در سلسلهٔ زلف پری مار نمایی[5]
خورشیدی وآنکه بشب آبی عجب اینست / شب روز نماید چو تو دیدار نمایی
گرچه بشب آئینه نشاید نگریدن / در تو نگرم کآینه دیدار نمایی

☆☆☆

ای ترك دلستان ز گلستان کیستی[6] / خوش دلبری ، ندانم جانان کیستی
بس‌نادره نگاری، بس بوالعجب بتی[7] / ما را بگوکه صورت ایوان کیستی[8]
ای آنکه درصحیفهٔحسن آیتی شدی / گویی کزایزد آمده در شان کیستی[9]
ای تازه گلبنی که شکفتی بماه دی / با این نسیم خوش ز گلستان کیستی
از کافری بسوی مسلمانی آمدی[10] / این جا برای غارت ایمان کیستی

۱ـ ط : گویم همه دل منی وجانی، و ازاینجا تاآخررا غزل دیگر قرارداده ۲ـ ط : شوم تو
۳ـ درط آخرغزل اول است ٤ـ ط : مرا ٥ـ این سه بیت فقط در ل هست ٦ ـ ط : زشبستان کیستی ، و درمیج وجود ندارد ۷ـ پا : بوالعجب تنی ۸ ـ ط : که لعبت‌خندان
۹ـ پا : زایزد ۱۰ـ ل : توکافری بجان مسلمانی آمده

جانها زآرزوی تو می بگسلدزهم[1] چون گویمت که بستهٔ پیمان کیستی
دوش ازبرم برفتی و برخوان نیامدی[2] امشب بگو کجائی و مهمان کیستی
خاقانی آن‌تست بهرموجبی که‌هست معلوم کن‌ورا که‌توخودز آن کیستی[3]

✡✡✡

لاله ر خاسمن براسرو روان کیستی سنگدلا ستمگرا آفت جان کیستی[4]
تیرقدی کمان کشی‌زهره‌رخی‌ومهوشی جانت‌فدا که بس خوشی‌جان‌وجهان کیستی
ازگل‌سرخ‌رسته‌ای نرگس‌دسته بسته‌ای نرخ‌شکرشکسته‌ای‌بسته‌دهان کیستی
ای تو بدلبری سمر، شیفتهٔ رخت‌قمر بسته‌بکوه‌بر کمر، موی‌میان کیستی
دام نهاده میروی مست ز باده میروی هشت گشاده میروی‌سخت کمان کیستی
شهدوشکرلبان‌توجمله‌جهان‌از آن‌تو در عجبم‌بجان تو تاخوداز آن کیستی

✡✡✡

باز ازنوای دلبری‌سازی دگرگون میزنی دیرست تادرپرده‌ای ازپرده‌بیرون میزنی[5]
تامهره واماليده‌ای کژباختن بگزیده‌ای[6] نقشی که‌در کف دیده‌ای‌نه کم‌نه‌افزون‌میزنی
آه ازدل‌پرخون‌من‌زین‌درد روزافزون‌من هرشب برای خون‌من رای‌شبیخون‌میزنی
خاقانی‌ازچشم‌وزبان‌شد پیش‌تو کوهرفشان[7] تو عمر او را هرزمان کیسه‌بصابون میزنی

✡✡✡

ای سر زلف پرشکن سلسله دار کیستی وی خم غمزهٔ بخون در پی کار کیستی[8]
من‌دل‌خویش‌رابخون کرده‌همیشه‌رهنمون وز می عشق در جنون تو بخمار کیستی
ای دل من بکام تو خطبهٔ جان بنام تو من شده صید دام تو ، تو بشمار کیستی
وقت سحر که همنشین کرده بکارنازنین گفت مرا که هم چنین زار ونزار کیستی
گفتم گرچه یك‌نفس باتو نبود دست رس سوخته‌ام درین هوس تا بکنار کیستی
ای دل من ترا وطن بوی تودرهوای من کیست که گویداین‌سخن‌باتو که یار کیستی

✡✡✡

---

۱ ــ ط : درآرزوی تو ۲ ــ پا : درخانه نامدی ۳ ــ ل : توخودآن ٤ ــ این غزل فقط دردل هست ٥ ــ این ابیات در ط وپا نیست ٦ ــ مج : تا دیده ۷ ــ مج : پیش توشد ۸ ــ این غزل فقط دردل هست

قم بکرة و خذها با کورة الحیاة
فالد یك قد ینادی هات السلاف هات[1]

درجام زیبقی کن کوگرد سرخ ذاتی
آن کیمیای جانها در گوهر نباتی[2]

راحاً کعین دیك اصفی من الفرات
فالد یك فی اذان والکأس فی الصلاة[3]

لب تشنگان جانرا سیارهٔ حیاتی
بل یوسفان دل را از چاه غم نجاتی

فات الصبوح فاشرب مستدرك الفوات[4]
انعم بها صبوحی واجمع بهاشتات[5]

می خواه دیو دل باش ارچه ملك صفاتی[6]
ازسرزنش چه ترسی نه قاضی القضاتی

حفّت الیك روحی حتی انحنت قناتی[7]
لاالعمر فی حسابی لاالصبر من حماتی[8]

خاقانیا چو دیدی از عمر بی ثباتی
نطع هوس برافشان بندار شاه ماتی

وصف خدایگان خوان ارمرد معجزاتی[9]
اقبال پادشا خواه ارصید حادثاتی[10]

❀❀❀

ما انصف ندمانی لوانکرادمانی[11]
فالقهوة من شرطی لا التوبة من شانی

ریحان بسفال اندر بسیار بود دانی[12]
آن جام سفالین کو و آن راوق ریحانی[13]

لو تمزجها بالدم من ادمع اجفانی[14]
یزدادلها صبغ فی احمر ها القانی[15]

مجلس زپری رویان چون بزم سلیمانی[16]
باغنهٔ داودی مرغان خوش الحانی[17]

یا یوسف عللنی اولامك اخوانی[18]
کم من علل یشفی من علة احزانی[19]

شوگوش خرد برکش چون طفل دبستانی[20]
تا پیرمغان بینی در بلبله گردانی[21]

اقبلت علی وصلی واحتلت لهجرانی[22]
این القدم الاولی این النظر الثانی[23]

خاقانی اگرخواهی کزعشق سخن رانی
کم زن همه عالم راپس گو کم خاقانی[24]

چون برملك مشرق عیدی گهر افشانی[25]
العبد نویس از جان برتختهٔ پیشانی

---

۱ ــ یا : «هات الصلات» کذا ومتن صحیح است ۲ ــ ل : درکوزهٔ نباتی ، ط : وآن گوهر
۳ ــ مج : فی صلوة ٤ ــ ط : هات الصبوح ٥ ــ مج : شنات ٦ ــ یا وط : می خواه و
دیو ، مج : از چه ۷ ــ یا : « جبئت الیك روحی حتی الحت فناتی» کذا ۸ ــ ل : من حسابی ،
ط : لاالخیرفی حیاتی لاالضرمن مماتی ۹ ــ مج وط : گرمرد ۱۰ ــ ط : پادشه را از سیل،
یا : پادشه خواه ، مج : گرصید ۱۱ ــ ل ویا : ندمانی ۱۲ ــ ل : ریحانه بود ۱۳ ــ مج
و یا : وان بادهٔ ، ط : سفالی کو ۱٤ ــ یا : تمزجها ماء ۱٥ ــ ط : القان ۱٦ ــ ل :
صفهای پری رویان ۱۷ ــ مج : ز خوش ۱۸ ــ ط : اذلامك ، یا : عدالی اولادك
۱۹ ــ ط : تشفی من غایة ، یا : من خلل اسفی ۲۰ ــ یا : توگوش ۲۱ ــ یا : دربلهٔ گردانی
۲۲ ــ مج : علی وصل ، ط ویا : واختلت بهجران ۲۳ ــ یا : واین ۲٤ ــ ط : کم عالم را .
۲٥ ــ ط : عبدگهرافشانی

✲✲✲

ادا ما الطير غنّت للصباح[1] — اجب داعی معاطاة الملاح

هوا بر خندهٔ شیرین صبح است — بیار آن گریهٔ تلخ صراحی

ارق فضلاتها فالارض عطل[2] — تحلیها بوشی او وشاح

قبای صبح را مشکین زره زن[3] — بموی زلف ترکان سلاحی

سیر نو الدیك عن عین السکاری[4] — ویشد و کالسکاری وهو صاح

صلاح از می سرشته کند گم[5] — صلای می اگر مرد صلاحی

کأن الدار والکاسات دارت[6] — ریاض اللهو حفّت بالاقاحی

توئی توراح را خاقانیا اهل — قفای عقل زن گر اهل راحی[7]

نشروان شاه آخستان یمن[8] — تری سعد السعود علی النواحی[9]

✲✲✲

تعاطی الکأس من شأن الصبوح — فسق الراح یا ریحان روحی[10]

ببین همچون لبت خندان درخ صبح[11] — بده چون اشك من جام صبوحی

هواك الکأس لاتستفت فیها[12] — ولاتخف الهوی خوف الفضوح[13]

لبت می درمی است و نوش در نوش — بنا میزد فتوح اندر فتوحی

جرحت القلب فاسق الراح صرفاً — فاصفاها قصاص للجروح[14]

سخنها تازه کن خاقانی ایرا — کهن شد قولهای بوالفتوحی

✲✲✲

یارب لیلی مظلم قد قلت یارب ارحم[15] — حتی تجلّی الصبح لی فی الساترین المعلم[16]

---

۱ ــ ط و پا : فی الصباح ۲ ــ پا : والارض ، ط : عطلی ۳ ــ ل : کره زن
٤ ــ ل : من عین ٥ ــ مج : «صلای پنبه گر مرد» کذا ، پا و ط : صلائی در ده ار مرد ٦ ــ ل : کان الدور ۷ ــ پا و ط : گرمرد ۸ ــ پا : بشروان ، مج : شاه آخسرتان ، ط : بشروان شاه اخستان تیمن ۹ ــ مج : یری ، پا : یری السعد السعود ۱۰ ــ ل : فسقی ، پا : فسلق ، ط : فاسق الراح ۱۱ ــ مج : همچون لب ۱۲ ــ پا : «تستفیتها» کذا ۱۳ ــ ط : ولا تخفی
۱٤ ــ ط : قصاصا ۱٥ ــ درمج این ابیات نیست ، ل : یارب لیل . . یارب مظلم ۱٦ ــ ل : فی السابری ، پا : «الصبح فی سایری» کذا

جام صبوحی ده قوی چون صبح بنمود از نوی[۱] بوئی چو باد عیسوی رنگی چو اشك مریمی

هاذی دماء الدن هافاشرب هنیئاً فی الملا[۲] فالنفس من قبل الصبی ربّت صبیاً بالدم[۳]

خون خورده‌ای نه مه پسر خون‌ریزان می‌خورد کر[٤] کین آدمی را آ بخور خونست مسکین آدمی[٥]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

۱ ــ ل : چون اشك ۲ ــ ط : هات من الدن دما ۳ــ ط : جنانا بالدم ، پا : جنیناً بالدم

٤ ــ پا : خون خورده و نه مه بیر ٥ ــ پا : «آدمی را بخون» کذا

رباعیات

رباعیات

دل خاص تو و من تن تنها اینجا — گوهر بکفت بماند و دریا اینجا
در کار توام بصبر مفکن کارم[1] — کز صبر میان تهی ترم تا اینجا[2]

☆☆☆

عیسی لب و آفتاب روئی پسرا — زنارخط وصلیب موئی پسرا[3]
لشکرکشی واسیرجوئی پسرا — خاقانی اسیرشد چه گوئی پسرا

☆☆☆

ای تیر هنر سهیل برجیس لقا[4] — شعری فش وفرقدفر وناهیدصفا[5]
پیش رخ تو ماه وسماك وجوزا — خوار ندچوپیش مهر پروین وسها[6]

☆☆☆

پذرفت سه بوس از لب شیرین ما را — یکشب بفریب داشت غمگین ما را[7]
گفتم بده آن وعدهٔ دوشین ما را — دوشی بزد و نکرد تمکین ما را

☆☆☆

سنگ اندر بر بسی دویدیم چو آب[8] — بارهمه خاروخس کشیدیم چو آب[9]
آخر بوطن نیارمیدیم چو آب[10] — رفتیم و ز پس باز ندیدیم چو آب[11]

☆☆☆

ای تیغ تو آب روشن و آتش ناب — آبی چوخماهن، آتشی چون سیماب
از هیبت آن آب تن آتش تاب[12] — رفت آتشی از آتش و آبی از آب

☆☆☆

خاقانی را ز بسکه بوسید آن لب — دور ازلب توگرفت تب خال از تب[13]
آری لبت آتش است خندان ز طرب — از آتش اگر آبله خیزد چه عجب

☆☆☆

---

۱ ــ ل : کارم مفکن ، مج این رباعی را ندارد ۲ ــ ط : تهی تریم ما ۳ ــ مج ندارد ٤ ــ با و ط : سهیل و برجیس ٥ ــ پا : شعری وش ، مج ندارد ٦ ــ پا : چو شش ماه بیروین وسها ۷ ــ مج ندارد ۸ ــ پا : بسی دویدم چون ، ل : در سنگ اگر بسی ۹ ــ پا : کشیدم چون ۱۰ ــ پا : نیارمیدم چون ، ل : بوطن باز رسیدیم ۱۱ ــ پا : ندیدم چون ، ل : رفتیم وسپس ۱۲ ــ پا : آتش ناب ، ل : این آب ۱۳ ــ مج و با مطابق متن ، ط : تبخاله ز تب ، ول ندارد

طوطی دم و دینار نشانست آن لب[۱] غماز و دوروی ازپی آنست آن لب[۲]
زنهار میالای در آن لب نامم[۳] کآلودهٔ لبهای کسانست آن لب

✡✡✡

گر من بوفای عشق آن حور نسب[۴] در دام دگر بتان نیفتم چه عجب[۵]
حاشا که چو گنجشك بوم دانه‌طلب کان ماه مرا همای دادست لقب[۶]

✡✡✡

بی زحمت تو با تو وصالیست مرا فارغ ز تو با تو حسب حالیست مرا[۷]
در پیش خیال تو خیال است تنم پیوند خیال با خیالی است مرا

✡✡✡

از عشق بهار و بلبل و جام طرب[۸] گل جان چمن بود که آمد بر لب[۹]
لب کن چولب چمن کنون لعل سلب جان چمن و جان چمانه بطلب

✡✡✡

آمد بچمن مرغ صریحا بشغب[۱۰] جان تازه کن ازمرغ صراحی بطرب
چون بینی هر دو مرغ راگل درلب منشین، لب گل‌جوی ولب‌جوی‌طلب[۱۱]

✡✡✡

خاقانی اگرچه درسخن مردوش است[۱۲] دردست مغنثان عجب دست خوش‌است
خودهرهنری که‌مردازو زهرچش‌است[۱۳] انگشت نمای نیست، انگشت‌کش‌است

✡✡✡

خاقانی اگر ز راحتت رنگی نیست تشنیع مزن که بافلك جنگی‌نیست[۱۴]
ملکی که‌بجمشید وفریدون نرسید[۱۵] گرهم بگدائی برسد ننگی نیست

✡✡✡

خاقانی اگرنقش دلت داغ یکی است[۱۶] نالش زجهان یا زفلك بی نمکی است[۱۷]

---

۱ ــ ط : دم دینار ، پا : لب دینار ۲ ــ مج : غماز دو روی ۳ ــ ل : در آن لب جانم ، پا ، درآن لب بیالانام ۴ ــ پا : بجفای ۵ ــ پا : زعجب ۶ ــ پا : کان بار
۷ ــ این رباعی فقط در ل هست ۸ ــ مج : باغ طرب ۹ ــ پا : «چمن بردکی آمد» کذا
۱۰ ــ ط : مرغ صراحی ۱۱ ــ متن مطابق ل ، پا : منشین دلجوی ولب دلجوی ، ط : بنشین لب‌جوی ولب دلجوی ، مج : لب دلجوی ولب جوی
۱۲ ــ مج : درهنر ، وجزء قسمت‌های تازه ضبط‌است، ل: فش است ۱۳ ــ ط : ازآن‌زهر ۱۴ ــ پا: تشنیع مکن ۱۵ ــ ط وپا : فریدون بگذشت
۱۶ ــ ل : اگریقین دلت ، پا : مرغ یکیست ۱۷ ــ ط : نانش ، ل : «بالش زجهان تازجهان» کذا

گرجمله کژیست درجهان راست کجاست[1] ورجمله بدی است از فلك نیك از کیست[2]

***

کم شد دل خاقانی وجان بردویك است وز غدر فلك خلاص را هم بشك است
هر مائده ای که دست ساز فلك است یا بی نمك است یا سراسر نمك است

***

خاقانی از آن ریزش همت که تراست جستن زفلك ریزهٔ روزی نه رواست[3]
بهر وزی و روزی زفلك نتوان خواست کو ریزه کشی ازدر روزی دهماست[4]

***

آب جگرم بآتش غم برخاست سوزجگرم فزود تا صبر بکاست[5]
هر چند جگر بصبرمی ماند راست صبر از جگرسوخته چون شاید خواست

***

ای گوهر گم بوده کجا جوئیمت پای آبله در کوی وفا جوئیمت
از هر دهنی یکان یکان پرسیمت در هروطنی جدا جدا جوئیمت[6]

***

کس از رخ چون ماه تو بر بر نگرفت تا صد دامن ز چرخ گوهر نگرفت[7]
ناسوختن از تو طمع خامم بود تابنده نسوخت با تو اندر نگرفت

***

دستی که گرفتی سر آن زلف چوشست پائی که ره وصل نوشتی پیوست
زان دست کنون درغم دل دارم پای[8] زآن پای کنون بر سردل دارم دست

***

کرمی که چوزاهدان خوردبرگ درخت[9] نی در خور زهد سازد از دیبا رخت[10]
از ابرو و چشم ار بتان ماند سخت[11] چه سود که نیستش بمعشوقی بخت[12]

***

---

۱ ــ ل : کژست ۲ ــ ل : ورجمله بدست درجهان ۳ ــ با : جستی زفلك ، ل : روزهٔ ریزی ٤ ــ ط : کان ریزه ٥ ــ ل این رباعی را ندارد ٦ ــ ط : وزهروطنی
۷ ــ این رباعی فقط در ل هست ۸ ــ با وط : در گل غم ، در مج جزء قسمت تازه‌است واین بیت نیز زیروصلهٔ کاغذ رفته وبکلی محوشده است ۹ ــ ل : کرمی بخورد چوزاهدان ۱۰ ــ ل : کاندر خورزهد ، ط : ازدنیا ، درمج این رباعی نیست ۱۱ ــ ل : ازآمد چشم ومی بدان ماند...
۱۲ ــ ل : ز معشوقی

چه آتش وچه خیانت ازروی صفات — خائن رهد از آتش دوزخ هیهات[۱]
یك شعله از آتش و زمینی خرمن[۲] — یکذره خیانت و جهانی درکات

✡✡✡

زنار خطی عید مسیحا رویت — من کشتهٔ آن صلیب‌عنبربویت[۳]
آن‌شب که‌شب‌سده‌بوددرکویت — آتش دلمن باد و چلیپاموبت

✡✡✡

مسکین دلم از خلق وفایی می‌جست — گمره شده بود، رهنمایی می‌جست[٤]
مانندهٔ آن مرد ختائی که ببلخ[٥] — برکرد چراغ و آشنایی می‌جست[٦]

✡✡✡

در جمله مرا عهد جوانی بگذشت[۷] — ایام بغم چنین که دانی بگذشت[۸]
درمرگ خواص، زندگانی بگذشت — عمرم همه در مرثیه خوانی بگذشت

✡✡✡

گر عهد جوانی چو فلك سرکش نیست — چندین چه دود که پای بر آتش نیست[۹]
آنگاه که بود، ناخوشیها خوش بود[۱۰] — وامروز که‌اونیست خوشیها خوش‌نیست

✡✡✡

مسکین تن شمع ازدل ناپاك بسوخت[۱۱] — زرین تنش از دل سیه، پاك بسوخت[۱۲]
پروانه چو دید کو زدل پاك بسوخت[۱۳] — برفرق سرش فشاند جان تاك بسوخت

✡✡✡

خاقانی را دل از تف درد بسوخت[۱٤] — صبر آمد ولختی غم‌دل خوردبسوخت[۱۵]
پروانه چو شمع را دلی سوخته دید — با سوخته‌ای موافقت کرد بسوخت[۱٦]

✡✡✡

---

۱ ــ پا : خاری رهد ، مج ندارد ۲ ــ ل : زآتش ۳ ــ مج ندارد ٤ ــ پا : بود ورهنمائی ، مج ندارد ٥ ــ پا : مرد خطائی ، ل : آن مرد غریبم ٦ ــ پا : برکرده ۷ ــ ط : در غصه مرا جمله ، پا : مرا جمله ، مج ندارد ۸ ــ ل : چنین بغم‌که ، ط : بغم چنانکه ۹ ــ پا : چوبای ، درمج نیست ۱۰ ــ ط : آنگه‌کاو بود ۱۱ ــ ل : سرشمع ۱۲ ــ ل اینطور ودرط مصراعهای دوم مقدم ومؤخراست ، مج وپا : شبه‌ناك ۱۳ ــ ل : دید نیز کوپاك ۱٤ ــ ل : دل‌آتش درد ، مج این رباعی را ندارد ۱٥ ــ ل : شمع‌آمد ۱٦ ــ پا: با سوخته‌ای

خاکی دلم ای بت ز نهان باز فرست[۱] خون آلود است همچنان باز فرست
در بازاری که جان زمن، دل زتو بود[۲] چون بیع بسر نرفت جان باز فرست

❀❀❀

برجان من از بار بلا چیست که نیست بر فرق من ازقهرقضا چیست که نیست[۳]
گویند ترا چیست که نالی شب و روز ازمحنت روز وشب‌مرا چیست که‌نیست

❀❀❀

گر سایهٔ من گران بود بر نظرت[۴] من رفتم وسایه رفت و دل ماند برت
هم زحمت من ز سایهٔ تو برخاست هم زحمت سایهٔ من از خاك درت

❀❀❀

سلطان ز در قونیه فرمان رانده‌است بر خاقانی دل قبول افشانده است[۵]
سیمرغ که وارث سلیمان مانده است شهبازسخن‌را باجابت خوانده است

❀❀❀

بینی کله شاه که مه قوقهٔ اوست گیتیش بگنجدی نگنجد درپوست[۶]
عفریت ستم زو که سلیمان نیروست[۷] در بند چو کوزهٔ قفع بسته گلوست

❀❀❀

چون سقف تو سایه نکند قاعده چیست چون نان‌توموری نخورد مائده چیست[۸]
چون منقطعان راه را نان ندهی[۹] پس ز آمدن فید بگو فائده چیست

❀❀❀

خاقانی را شکسته دیدی بدرست گفتی که‌زجاه دست می‌باید شست[۱۰]
زآن‌نفس که آب روی‌فرمایدجست[۱۱] ما دست بآب روی شستیم نخست

❀❀❀

تو نو دلم از درد کهن ایمن نیست و آن درد دلم که‌دیده‌ای‌ساکن‌نیست
می‌جویم بوی عافیت لکن نیست[۱۲] آسایشم آرزوست این‌ممکن‌نیست[۱۳]

❀❀❀

---

۱ ـ ل: حالی دلم ۲ـ پا :که دل زمن جان زتو برد ۳ـ درمج نیست ٤ ـ مج و پا : بودگران ، ط : در نظرت ، در مج جزء قسمت تازه است ٥ ـ در مج جزء قسمت های تازه است ، بجز ل بقیه : درقبول ٦ ـ پا : چوگنجدی ۷ ـ ل : عفریت شبم زانکه ، پا : ستم‌رو
۸ ـ مج ندارد ۹ ـ پا : راه زادی ندهی ۱۰ ـ ط : ز چاره ، درمج تازه است ول ندارد
۱۱ ـ ط : زآن نقش که آب روی بربابد ... ۱۲ـ پا وط : لیکن ۱۳ـ پا: وان ممکن،ل : وین

صبح شب بر نایی من بوالعجب است
یك نیمه‌ازو روزود گر نیمه شب‌است[۱]
دارم دم سرد و ترسم از موی سپید
این باد اگر برف نیارد عجب است.

❀❀❀

در پیش رخ تو ماه را تاب کجاست
عشاق ترا بدیده درخواب کجاست[۲]
خورشید ز غیرتت چنین میگوید
کز آتش تو بسوختم آب کجاست

❀❀❀

خاقانی اگر خرد سرت را یار است
سیلی‌مزن‌ومخور که‌ناخوش کاراست[۳]
زیرا سر هر کز خرد افسر دار است
بر گردنش از زه گریبان عار است[۴]

❀❀❀

ملاح که بهر ماه من مهد آراست
گفتی کشتی مراچو کشتی‌شدراست[۵]
چندان‌خبرم‌بود که او کشتی‌خواست
در آب نشست و آتش‌ازمن برخاست

❀❀❀

تندی کنی وخیره‌کشیت آئین است
تو دیلمی و عادت دیلم این است
زو بینت زنرگس‌سپر ازنسرین‌است
پیرایهٔ دیلم سپر و زوبین است

❀❀❀

آن دل که زدیده اشك خون راند رفت
و آن جان‌که وجود برتو افشاند رفت[۶]
تن بیدل و جان راه تو نتواند رفت
اسبی که فکند سم کجا داند رفت

❀❀❀

مرغی‌که نوای درد راند عشق است[۷]
پیکی‌که زبان‌غیب داند عشق‌است[۸]
هستی‌که به‌نیستیت خواند عشق‌است
و آنج از تو ترا بازرهاند عشق‌است[۹]

❀❀❀

خاقانی اگرچه عقل دست‌خوش‌تست
هم محرم عشق باش کانده‌کش تست
داری تف عشق از تف دوزخ مندیش
کآن آتش او هیزم این آتش‌تست[۱۰]

❀❀❀

---

۱ ــ با : یك نیمهٔ از روز دگر ، درمج نیست ۲ ــ در ل ومج نیست ۳ ــ مج : مخور ومزن ، وجزء قسمت‌های تازه است ٤ ــ با : از راه ، ل ندارد ٥ ــ با : چوشدکشتی
٦ ــ در مج نیست ۷ ــ مج : داند ، وزیرآن نوشته : «راند» ۸ ــ ل : کنگی که
۹ ــ ط: ترا ز غم رهاند ۱۰ ــ مج : هیزم آن‌آتش

خاقانی اسیر یار زرگر نسب است — دل کوره وتن‌شوشهٔ‌زرین سلب‌است[۱]
در کورهٔ آتش چه عجب شفشهٔ زر — درشفشهٔ زرکورهٔ آتش عجب‌است[۲]

❀❀❀

عشق آمد وعقل رفت ومنزل بگذاشت[۳] — غم رخت فرو نهاد و دل ، دل برداشت
وصلی که در اندیشه نیارم پنداشت — نقشی‌است که آسمان هنوزش ننگاشت

❀❀❀

با یار سر انداختنم سود نداشت[۴] — در کارحیل ساختنم سود نداشت[۵]
کژ باخته‌ام بوکه نمانم یکدست — هم‌ماندم وکژباختنم سودنداشت[۶]

❀❀❀

از عشق لب تو بیش تیمارم نیست — کالودهٔ لبهاست سزاوارم نیست
گر خود بمثل آب حیاتست آن لب — چون‌خضر بدو رسید در کارم‌نیست[۷]

❀❀❀

گرچه صنما همدم عیسی است دمت[۸] — روح‌القدسی چگونه خوانم صنمت[۹]
چون‌موی شدم زبسکه بردم ستمت — موئی موئی که موی مویم ز غمت

❀❀❀

از خوی تو خسته‌ایم و زهجرانت[۱۰] — در دست تو عاجزیم و در دستانت[۱۱]
نوش از کف ترمزیم و ز مرجانت[۱۲] — درد از لب تو چنیم و از دندانت[۱۳]

❀❀❀

ناوك زن سینه‌ها شود مژگانت — افسونگر درد ها شود مژگانت[۱۴]
چون‌دردبدید آن‌لب‌افسون‌خوانت — از دست لبت گریخت در دندانت

❀❀❀

تشویر بتان از رخ رخشان تو خاست — تسکین‌روان از لب خندان‌توخاست

---

۱ ــ مج : شفشه ، وجزء قسمت‌های تازه‌است ، ل : «شفجه» کذا (درهرسه مورد) ۲ ــ ط : شوشه (هردومورد) ۳ ــ با : «عقل وهوش ومنزل» کذا ٤ ــ ط ، سه انداختنم ، مج ندارد ٥ ــ ط : درکار دلش ، با : درکام ٦ ــ ل : درباختنم ۷ ــ ل : بدان رسید ، با ندارد ۸ ــ با : ترسا صنما ، مج ندارد ۹ ــ ل : چگونه‌گویم ۱۰ ــ ط : خسته‌ایم واز ۱۱ ــ ط : عاجزیم واز ، با : وز دستانت ۱۲ ــ ط : مزیم واز ۱۳ــ با و ط : دراز لب ۱٤ ــ در با وجود ندارد ، ل : بود درمانت

هرچند دوای‌جان زمرجان توخاست
درد دل ما ز درد دندان توخاست[۱]

❀❀❀

تب کرد اثر در گل عنبر بارت
آنك خوی تب نشسته‌بر گلزارت[۲]
بیمار بس است نرگس خمارت[۳]
بیماری را چه کار با گلنارت

❀❀❀

خاقانی را گلی بچنگ افتاده است
کزغالیه‌خالش چه‌سنگ‌افتاده‌است[۴]
زآن گل‌دل‌اوبنفشه رنگ افتاده است
چون قافیهٔ بنفشه تنگ افتاده است

❀❀❀

دربخشش حسن آن‌رخ‌وزلفی که‌تراست
یك قسم فتادند چنان کایزد خواست
حسن توبهار است ، شب وروز آراست[۶]
قسم شب و روز در بهار آید راست

❀❀❀

چون سوی تو نامه ای نویسم زنخست[۷]
باد از پی عزم ره کمر بندد چست[۸]
باد سحری نامه رسان من و تست
ای باد چه مرغی که پرت باد درست

❀❀❀

خاقانی از آن شاه بتان طمع گسست[۹]
در کارشکسته‌ای چوخود دل‌دربست
پروانه چه مرد عشق خورشید بود[۱۰]
کو را بچراغ مختصر باشد دست

❀❀❀

نور رخ تو طلسم خورشید شکست
خورشید زشرم سایه ازخلق گسست
رخ زردخجل خجل بمغرب‌پیوست[۱۱]
پیرایه سیه کرد و بماتم بنشست[۱۲]

❀❀❀

آن‌ماه دوهفته‌کرده عمدا هرهفت[۱۳]
آمد بر خاقانی و عذرش پذرفت
ناچار که خورشید سوی ذره شود[۱۴]
ذره سوی خورشید کجا داند رفت

❀❀❀

---

۱ ــ ط : درد دل من ، ل ندارد ۲ ــ ط : اینك ۳ ــ ط : نرگس خونخوارت
٤ ــ مج وبا اینطور ، ل : «حبه سنگ» کذا ، ط : جوسنگ ٥ ــ با : فتاده است ٦ ــ ط : بهارست و شب و روز ۷ ــ با : بنخست ، مج ندارد ۸ ــ ط : یا ازپی قاصدی کمر بندم
۹ ــ با وط : شمع بتان ۱۰ــ با : پروانهٔ صبح عشق ۱۱ــ ط : زرد وخجل گشت‌و بمغرب...
۱۲ ــ با : سیه‌کرده ۱۳ ــ مج وط : کرد عمدا ۱٤ ــ با : ذره رود

عشقی که زمن دود بر آورد این است[۱] خون میخورم و بعشق درخورد این است[۲]
اندیشهٔ آن نیست که دردی دارم اندیشه بتو نمیرسد درد این است

✲✲✲

از کوههٔ چرخ مملکت مه درگشت وز گوشهٔ نطع مکرمت شه درگشت
اسکندر ثانی است که از گه درگشت با سد سکندر که ز ناگه درگشت[۳]

✲✲✲

تب داشته‌ام دو هفته ای ماه دو هفت تب خال دمید و تب نهایت پذرفت[۴]
چون نتوانم لبانت بوسید به تفت تبخال مرا بتر از آن تب که برفت

✲✲✲

بپذیر دلی را که پراکندهٔ تست بر گیر شکاری که هم افکندهٔ تست
با صد گنه نکرده خاقانی را گر زنده گذاری ار کشی بندهٔ تست[۵]

✲✲✲

شب چون حلی سیاه درهم پیوست[۶] ماهم چو ستارگان حلیها دربست[۷]
با بانگ حلی چو در برم آمدمست از طالع من حلیش حالی بشکست[۸]

✲✲✲

آن نرگس مخمور تو گلگون چونست با دام تو پسته وار پر خون چونست
ای داروی جان و آفتاب دل من چونی تو و چشم دردت اکنون چونست[۹]

✲✲✲

تا یار عنان بباد و کشتی داده است چشمم زغمش هزار دریا زاده است[۱۰]
او را و مرا چه طرفه حال افتاده است من باد بدست و او بدست باد است

✲✲✲

۱ـ ل : گرد برآورد ۲ـ ط : نعشق درخورد ، مج در قست تازه است ۳ ـ ط : که بناگه ، ل : مانند سکندر که بناگه ٤ ـ مج ندارد ، ل : بجانم پذرفت ٥ ـ در مج این بیت زیر وصلهٔ کاغذ محوشده ٦ ـ با : شب حلی هرستاره ، ط : حلی ستاره ، مج ندارد ۷ ـ ط : بربست ۸ـ با : این طالع حلیش حالی بگسست ، ط : بگسست ۹ ـ ل : حال چشمت اکنون ، مج ندارد ۱۰ ـ مج ندارد .

غم بر دل خاقانی ترسان بنشست — کوبرلب آب و آتش آسان بنشست[1]
یا رفته معزّی و عزیزانش از پس[2] — برخاست بماتم خراسان بنشست[3]

✡✡✡

آن بت که دلم زعشق او پر سوداست[4] — نقش کژ او هیچ نمیداند راست[5]
پیش آمد امروز مرا صبحدمی — گفتم بدلم هر چه کنی حکم تراست

✡✡✡

آن گل که برنگ طعنه‌در می کرده‌است — با عارض تو برابری کی کرده است
با روی تو روی گل ز خجلت در باغ[6] — هم‌سرخ‌بر آمده‌است‌وهم‌خوی کرده‌است

✡✡✡

... غار سپیدست پناهی دهدت[7] — وز بالش نقره تکیه‌گاهی دهدت
ده قطرهٔ سیماب بریزی در ...[8] — نه ماه شود چارده ماهی دهدت[9]

✡✡✡

... قالب نقش بندی لاهوتست — ...گلخن‌ابلیس وچه هاروتست[10]
گر سفرهٔ پرزر است ... هرروزی — هر ماه نه ... حقهٔ پر یاقوتست

✡✡✡

ای صید شده مرغ دلم دردامت — من‌عاشق آن‌دولعل میگون‌فامت[11]
ای ننگ شده نام رهی برنامت — تا جان نبری کجا بود آرامت

✡✡✡

از دست غم انفصال می‌جویی ، نیست — با ماه نو اتصال می‌جویی ، نیست
ازحوروپری وصال می‌جویی ، نیست — باحوروپری‌خصال‌می‌جویی، نیست[12]

✡✡✡

آن غصه که اوتکیه گه‌سلطان‌است[13] — بهتر ز چهار بالش سلطان است[14]

---

۱ ــ ط : آتش لرزان ، مج ندارد ۲ ــ ط : تا رفته ۳ ــ ط ، بر خاتم جانم چو سلیمان ٤ ــ ط : که سرم ، مج ندارد ٥ ــ ط : نمیگردد ٦ ــ مج ندارد ، ط : خورشید زغیرتش چنین میگوید ، واین مصراع ازبیت دوم رباعی دیگراست (رك ص۷۰۷) ۷ــ ط : سفیدیست ۸ــ ط : دوقطره سیماب چوریزی دروی ، یا : چوریزی در وی ، مج درقسمت‌های تازه ضبط‌کرده است ۹ ــ ل : نه مه بشود ۱۰ ــ درط نیست ، مج درقسمت تازه است ۱۱ ــ مج ندارد ۱۲ ــ ط : ازهرخس نو ، مج ویا ندارند ۱۳ ــ ط : بتکیه که ۱٤ ــ ط : شاهان است ، مج و یا ندارند .

آن غصه عصای موسی عمران است — آرامگه او ید بیضا زان است

❀❀❀

از غدر فلك طعن‌خسان صعبتر است — وز هر دو فراق غم رسان‌صعبتراست
صعب است فراق یار دلبر لکن[1] — محتاج شدن بناکسان صعب تراست

❀❀❀

دانی زجهان چه طرف بربستم هیچ[2] — وز حاصل ایام چه در دستم هیچ
شمع خردم ولی چو بنشستم هیچ[3] — آن جام جمم ولی چو بشکستم هیچ

❀❀❀

هیچ است وجود وزندگانی هم هیچ[4] — وین خانه و فرش باستانی هم هیچ[5]
از نسیه و نقد زندگانی همه را[6] — سرمایه جوانیست، جوانی هم هیچ[7]

❀❀❀

خاقانی اساس عمر غم خواهد بود — مهر و ستم فلك بهم خواهد بود[8]
جان هم بستم در آمد اول درتن[9] — وآخرشدنش‌هم بستم خواهدبود

❀❀❀

استاد علی حمزه بجوئی دارد[10] — چون‌من جگری‌ودست‌وروئی دارد[11]
من یك لبم و هزار خنده که پدر[12] — هر دندانی در آرزوئی دارد[13]

❀❀❀

هر روز فلك‌کین من از سر گیرد — بر دست خسان مرا ربون‌تر گیرد
با او همه کار سفلکان در گیرد — من‌سفله شوم بو که مرا بر گیرد[14]

❀❀❀

خاقانی وام غم نتوزد چکند — چون گفت‌بلاست‌لب ندوزد چکند[15]
شمع از سروتن در نفروزد چکند[16] — جان آتش و دل پنبه نسوزد چکند

❀❀❀

---

۱ ـ ط : لیکن ، مج و پا ندارند ۲ ـ ل : چه‌طرفه ۳ ـ ط و پا : شمع طربم
٤ ـ ل : وجود زندگانی همه ٥ ـ ل : همه هیچ ، پا : وین فرش و خانه ٦ ـ پا : زندگانی هم هیچ ۷ ـ ل : جوانی است وجوانی همه ۸ ـ ل وپا : عمروستم ۹ ـ ل : «درآمد اندرتن» کذا ۱۰ ـ ط : حمزه ، مج ندارد ۱۱ ـ ل و پا : دوست روئی ۱۲ ـ ل وپا : که بدو ۱۳ ـ ل وپا: وآرزوئی ۱٤ ـ مج ندارد ، ط : من‌سفله شدم ۱۵ ـ پا : این ندوزد ۱٦ ـ ط : از تن وسر

خاقانی را جور فلك یاد آید[۱] گرمرغ دلش زین قفس آزاد آید
در رقص آید چو دل بفریاد آید در فریادش عهد ازل یاد آید

❀❀❀

خاقانی را که آسمان بستاید ای فاحشه‌زن توفحش گوئی‌شاید
هجو توکنون بسان مدح آراید کزبادهٔ نیك‌سر که هم نیك آید[۲]

❀❀❀

این چرخ بدآئین نه نکو میگردد[۳] زو عمر کهن حادثه نو میگردد[۴]
از چرخ مگو اینهمه خاکش برکن[۵] کاین خاك نیرزد که بر او میگردد

❀❀❀

والا ملکی که داد سلطانی داد[۶] من دانم گفت کام خاقانی داد[۷]
گفتم ملکا چه کام دل دانی داد[۸] چون عمر گذشته بازنتوانی داد

❀❀❀

تا در لب تو شهد سخنور باشد نشگفت‌اگرشهد تب‌آور باشد[۹]
شایدکه تب‌توحسن‌پرور باشد[۱۰] خورشید به‌تب‌لرزه نکوتر باشد

❀❀❀

چون قهر الهی امتحان تو کند[۱۱] حصن تو نهنگ جان ستان تو کند
وآنجا که کرم‌نگاهبان تو کند[۱۲] از کام نهنگ حصن جان تو کند

❀❀❀

دردسر مردم همه از سر خیزد چون‌یافت کله دردقویترخیزد[۱۳]
داری سر آن‌کز سرسر برخیزی تا دردسر و بار کله بَر خیزد

❀❀❀

این بندکه بر دلم کنون افکندند[۱۴] نقبی است‌که برخانهٔ خون افکندند
دل کیست کزو صبر برون افکندند خیمه چه بود چونش ستون‌افکندند

❀❀❀

---

۱ ـ ل : دادآید ۲ ـ پا : سرکهٔ نیك ، عنوان مج : « هجویکی‌راکوید» ، درل نیست
۳ـ ل: نوآئین ٤ـ پا : ازعمر ٥ـ ط : خاکش برسر ٦ـ ل : والی ملکی ۷ ـ
پا و ط : داد خاقانی ۸ـ پا : چه داد دل ۹ ـ پا : گرت شهد ۱۰ـ ل : که لب تو
۱۱ ـ پا : قصرالهی ، مج ندارد ۱۲ ـ ل : آنجاکه ۱۳ ـ در ل ومج نیست
۱٤ ـ پا : این زخم ، مج ندارد

آنجا که قضا رهزن حال تو شود — گرخانه حصارست وبال تو شود[1]
چون رحمت حق صورت فال تو شود[2] — صحرای گشاده حصن مال تو شود

❀❀❀

ساقی رخ من رنگ نمیگرداند — ناله ز دل آهنگ نمیگرداند
باده چه فزون دهی چه کم فائده نیست[3] — کآن سیل تو این سنگ نمیگرداند

❀❀❀

پیغام غمت سوی دلم میآید — زخمت همه بر روی دلم میآید[4]
دل پیش درت بخاك خواهم کردن — کز خاك درت بوی دلم میآید

❀❀❀

هر یك چند ازخسان جهان سیر آید[5] — روشن جانی از آسمان زیر آید[6]
خاقانی ازین جنس درین دور مجوی — بر ره منشین که کاروان دیر آید[7]

❀❀❀

کو آنکه بپرهیز و بتوفیق و سداد — هم باقر بود و هم رضا هم سجاد[8]
از بهر عیار دانش اکنون ببلاد — کو صیرفی و کو محك و کو نقّاد

❀❀❀

دیدی که نسیم نوبهاری بوزید — ما را زبهار ما نسیمی نرسید
درداکه چو گل پردهٔ خلوت بدرید — آن گل رخ ما پرده نشینی بگزید

❀❀❀

دریاب که دل برفت و تن هم بنماند[9] — و آن سایه که بُد نشان من هم بنماند
من درغم تو نماندم این خود سخن است[10] — کاین جا که منم جای سخن هم بنماند[11]

❀❀❀

آن تن که حساب وصل میراند نماند — و آن جان که کتاب صبر میخواند نماند[12]
گر بوی بری که غم زدل رفت، نرفت[13] — ور وهم کنی که جان بجا ماند، نماند

❀❀❀

۱ــ مج ندارد ۲ــ ط : شامل حال تو... ۳ ــ ط : چو کم ٤ــ ط : زحمت همه
٥ ــ ط : هرچند ازخسان جهان سیرآمد ، درمج تازه است و ل ندارد ٦ــ ط : زیرآمد ۷ــ
ط : دیرآمد ۸ــ ط : بود هم رضا ، در مج جزء قسمت تازه است ۹ ــ ط : شدکار دل ازسایه
و... ، مج ندارد ۱۰ــ با : بماندم این خود سخت است ۱۱ ــ ل : آنجاکه منم
۱۲ ــ در مج نیست ۱۳ ــ ل : که دل زغم رست نرست

در باغ شعیب وخضرو موسی نگرید
یا چشمهٔ خضرو ماه وشعری نگرید[1]
در زیر درخت شاخ طوبی نگرید
بر آب روان سایهٔ مولی نگرید

❀❀❀

این رافضیان که امت شیطانند
بی دینانند و سخت بی ایمانند
از بسکه خطا فهم وغلط پیمانند
خاقانی را خارجی می‌دانند[2]

❀❀❀

جانان شد و دل بدست هجرانم داد
هجر آمد و تبهای فراوانم داد[3]
تب این همه تب خال پی آنم داد
تا بر لب یار بوسه نتوانم داد

❀❀❀

تا عشق بپروانه در آموخته‌اند
زو در دل شمع آتش افروخته‌اند[4]
پروانه وشمع این هنر آموخته‌اند[5]
کز روی موافقت بهم سوخته‌اند

❀❀❀

در راه تو گوشم از خبر باز افتاد
دروصل توچشمم ازنظر بازافتاد[6]
چون خوی ترا بسر نیفتاد دلم
از پای درآمد و بسرباز افتاد

❀❀❀

لعلت چو شکوفه عقد پروین دارد
روی تو چو لاله خال مشکین دارد
من در غم تو چو غنچه بندم زنار
تا نرگس تو چو خوشه زوبین دارد[7]

❀❀❀

بخت ار بمراد با توام بنشاند
گردون زتوام برات دولت راند
پروانهٔ بخت را بدیوان وصال
مرفق چه دهم تا زمنت نستاند[8]

❀❀❀

در باغچهٔ عمر من غم پرورد[9]
نه سرو نه سبزه ماند، نه لاله، نه ورد
بر خرمن ایام من از غایت درد
نه خوشه نه دانه ماند، نه کاه نه گرد[10]

❀❀❀

---

۱ ـ این رباعی در مج و پا نیست ۲ ـ این رباعی فقط درط هست ۳ ـ در ل نیست
٤ ـ مج : آتشی ٥ ـ مج : اندوخته‌اند ٦ ـ پا : زنظر ، مج ندارد ۷ ـ مج ندارد ، پا : پروین دارد ۸ ـ ط : موقف چه دهم ، مج ول ندارند ۹ ـ پا : ای غم
۱۰ ـ مج و پا : نه کاه و نه گرد

چون درد تو بر دلم شبیخون آورد | دندانت موافق دلم گشت بدرد
اندر همه تن نبود جز دندانت | کو با دل من موافقت داند کرد

✡✡✡

روزی فلکم بخت بدر باز آرد[1] | باز از دل گم بوده خبر باز آرد[2]
هجران بشود آتشم از دل ببرد | وصل آید و آبم بجگر باز آرد

✡✡✡

معشوقه ز لب آب حیات انگیزد | پس آتش تب چرا ازو نگریزد[3]
آنرا که ز لب دم مسیحا خیزد[4] | آخر بچه زهره تب در او آویزد[5]

✡✡✡

زلف تو بنفشه را غلامی فرمود | زین‌روی بنفشه حلقه در گوش نمود
در باغ بنفشه‌را شرف زان افزود | کو حلقه بگوش زلف تو خواهد بود

✡✡✡

چون نامهٔ تو نزد من آمد شب بود | برخواندم و زوشبی دگر کردم سود[6]
پس نور معانی تو سر برزد زود | اندر دو شبم هزار خورشید نمود

✡✡✡

خاقانی از آن کام که یارت ندهد | نومیدی و چرخ داد کارت ندهد[7]
در آرزوئی که روزگارت ندهد | غرقه شدی و زود گذارت ندهد[8]

✡✡✡

گر بد دارد و گر نکو او داند | گر جرم کند و گر عفو او داند[9]
تا زنده‌ام از وفا نگردانم سر | من بر سراینم آن او داند[10]

✡✡✡

گردی لبت از لبم ببوسی آزرد | تب دوش تن مرا بیازرد بدرد[11]

---

۱ ــ ط : بخت بد ار ، پا : روزی که فلك ، ل ندارد ۲ ــ ط : ازاین دل ، پا : بازاین‌دل
۳ ــ ل : پس آتش دل ٤ ــ با : که زدم ٥ ــ مج بغلط ، شب دراو ٦ ــ در مج جزء قسمت‌های تازه است ۷ ــ درمج تازه است ، ل : یاد کارت ۸ ــ ط : غرقه شوی
۹ ــ مج ندارد ، پا : ورجرم ۱۰ ــ ط : برسرآنم ۱۱ ــ مج ندارد

امروز تبم برفت و تبخال آورد — تب خال مکافات لبم خواهد کرد[۱]

✡✡✡

دندان من ار دوش لبت رنجان کرد — تب با تن‌من برنج صد چندان کرد[۲]
چون دست درازی بلبت دندان کرد — تبخال چرا لب مرا بریان کرد[۳]

✡✡✡

رخسار ترا که‌ماه و گل بنده بود — لشکر گه آن‌زلف سرافکنده‌بود[۴]
زلفت بشکار دل پراکند آری — لشکر بشکار گه پراکنده بود

✡✡✡

آهو بودی پلنگ بد ساز مگرد — گر گ آشتیی بکن سرافرازمگرد[۵]
دانی‌که ز عشق تو دلم نیمه نماند[۶] — چون آمده ای ز نیمه ره بازمگرد[۷]

✡✡✡

غم شحنهٔ عشق است بلا انگیزد[۸] — جان خواهد شحنگی ورنگ آمیزد
خاقانی اگر سرشك خونین ریزد — گوریزومگوکه‌شحنه زین برخیزد[۹]

✡✡✡

خاقانی امید بر تو بیشی نکند — کس برتوبگاه عهد پیشی نکند[۱۰]
خویشان کهن‌عهدچوبیگانه‌شدند[۱۱] — بیگانهٔ نو رسیده خویشی نکند

✡✡✡

ای کشته مرا لعل تومانند بسد[۱۲] — وی کشته‌بدندان بسد عاشق‌صد[۱۳]
دریاب مرادلا سبکتر بر کش[۱۴] — ز آن‌پیش که‌تر ترشوداز آب‌نمد[۱۵]

✡✡✡

امشب نه بکام روزگارست آن مرد — ناخورده‌شراب‌درخمارست آن‌مرد[۱۶]
آسیمه سر فراق یارست آن مرد — القصه بطولها چه زارست آن مرد

---

۱ ــ ل : تب خال مرا بتر زتب ۲ ــ پا : با لب من ، مج ندارد ۳ ــ ل : لب مرا چرا ٤ ــ مج ندارد ، ل : لشکرگه زلفین ، پا: زلف پراکنده ٥ ــ پا : برافراز ، مج ندارد ٦ ــ ط : دلم زعشق تو ۷ ــ پا : چون نیمه بشه ۸ ــ ط : است وبلا ۹ ــ پا وط : گوریزکه سیم شحنه ۱۰ ــ ل : خویشی نکند ۱۱ ــ مج : شوند ۱۲ ــ ط : لب لعل تو ، مج و ل ندارند ۱۳ ــ ط : بدندان و بسد ۱٤ ــ ط : دولاب مرا ۱٥ ــ ط : که پربرشود ازآبت ید ۱٦ ــ درمج وپا نیست

صد بار وجود را فرو بیخته‌اند — تا هم‌چو تو صورتی برانگیخته‌اند[1]
سبحان الله ز فرق سر تا قدمت — در قالب آرزوی من ریخته‌اند

❀❀❀

درّی که شب افروز تر از اختر بود — از گوهر آفتاب روشن تر بود[2]
بربود ز من آنکه ترا رهبر بود — مانا که کلاه چرخ را در خور بود

❀❀❀

آن شب که تنم نزد تو مهمان باشد[3] — جانم همه در روضهٔ رضوان باشد
جانم بر تست لیك فرمان باشد — کامشب تن من نیز بر جان باشد

❀❀❀

تا چشم رهی چشم ترا چشمك داد — ازچشمهٔ چشم من دوصد چشم گشاد[4]
هرچشم که ازچشم بدش چشم رسید — در چشمهٔ چشم تو چنان چشم مباد

❀❀❀

رخسارهٔ عاشقان مزعفر باید — ساعت ساعت زمان زمان تر باید[5]
آنرا که چو تو نگار در بر باید — دامن دامن ، کله کله زر باید

❀❀❀

دلها همه در خدمت ابروی تواند — جانها همه صید چشم جادوی تواند[6]
ترکان ضمیر من بشبهای دراز — چوبك زن بام زلف هندوی تواند

❀❀❀

چون رایت حسن تو بر افلاك زنند — عشاق تو آتش اندر املاك زنند[7]
ای عالم دل ولایت تن بگذار[8] — تا پیرهن شاهد جان چاك زنند

❀❀❀

چون زاغ سر زلف تو پرواز کند — در باغ رخت بکبر پر باز کند[9]
درباغ تو ز آن زلف پرانداز کند[10] — تا بر گل تو بغلطد و ناز کند[11]

❀❀❀

---

۱ ـ این رباعی نیز درمج وبا نیست ۲ ـ فقط ل وط دارند ۳ ـ ط : آن‌شب که‌دلم، مج وبا ندارند ٤ ـ با : درچشمهٔ ، ل ومج ندارند ٥ ـ ل ومج ندارند ٦ ـ در ل و مج نیست ۷ ـ ل و مج ندارند ۸ ـ ط : ای عالم جان ولایت دل مگذار ۹ ـ با : پرواز ، ل و مج ندارند ۱۰ ـ ط : زآن زاغ ۱۱ ـ ط : بر گل بغلطد

ای از دل دردناك خاقانی شاد — غمهای تو کرد خاك خاقانی باد[۱]
روزی که کنی هلاك خاقانی یاد — برخیز تو جان پاك خاقانی باد

❀❀❀

بخت ار بتو راه دادنم نتواند — باری ز خودم خلاص دادن داند[۲]
تا مانده‌ام از عشق تو م بنشاند — از غصهٔ بی تو ماندنم برهاند

❀❀❀

تا زخم مصیبت دل خاقانی آزرد[۳] — از نالهٔ او جهان بنالید بدرد
ازبس که طپانچه زد فراروی چوورد — رویش چوفلك کبود وچون مه شدزرد

❀❀❀

ای بت علم سیه ز شب صبح ربود — برخیز ومی صبوحی اندر ده زود
بردار زخواب نرگس خون آلود — برخیز که خفتنت بسی خواهدبود

❀❀❀

خاقانی هر شبت شبستان نرسد — تومفلسی این نعمتت آسان نرسد
هرشب طلب وصل که روئین دژرا — هر روز سفندیار مهمان نرسد

❀❀❀

چرخ استر توسن جل سبز اندر بر — خاقانی ازین توسن بدست حذر[۴]
در ماه نو و ستارگانش منگر — کآن حلقهٔ فرج اوست وین ساخت بزر[۵]

❀❀❀

خاقانی ازین خانه و خان غدار — برخیز و بخانیان کلیدش بسپار[۶]
خضری تو بخان وخانه چون داری کار — روخانه وخوان بخضرخان بازگذار[۷]

❀❀❀

خاقانی از آن که بود سلطان هنر — چون شمع بسی نشست بر کرسی زر
اکنون چوچراغ است بکشتن درخور — بر نطع نشسته اشك ریزان دربر

❀❀❀

---

۱ ــ ل ندارد ومج جزء قسمتهای تازه دارد وآخر مصراعها محوشده‌است ۲ ــ این رباعی درمج وپا نیست ۳ ــ این رباعی و دو رباعی بعد فقط درل هست ، متن بهمین شکل عیناً
٤ ــ با : بدبخت حذر ٥ ــ ط : ساخت زر ، ل : کین حلقهٔ فرج اوست وآن ساخت بزر
٦ ــ ل و مج ندارند ۷ ــ ط : ﴿ شوخانه وخوان بخضرخان بگذار﴾ کذا ، پا : شوخانه

خاقانی اگر یار نماید رخسار — رخسار چو زر بناخنان خسته مدار[1]
از ناخن و زرّ چهره بر ناید کار — کز تو همه زرّ ناخنی خواهد یار

❀❀❀

ای داده ترا دست سپهر و دل دهر[2] — از چرخ قرار بخت و از دولت بهر[3]
مهر تو کند بلطف و کین تو بقهر[4] — از شوره گل، از غوره مل، از شکر زهر

❀❀❀

خاقانی را دم کنی ای دمنهٔ عصر[5] — کوشتر به است و شیر نر اسعد نصر[6]
نور از سر قصر آوری اندر بن چه[7] — سایه زبن چاه بری بر سر قصر

❀❀❀

خاقانی ازین مختصران دست بدار — در کار شکرف همتی دست برآر[8]
پروانه مشو جان بچراغی مسپار — خورشید پرست باش نیلوفر وار

❀❀❀

ای چرخ مهم را ز سفر باز آور — در ره دلش از راه ببر باز آور[9]
حال دل من یك بیك از من بشنو — با او دو بدو بگو خبر باز آور

❀❀❀

دل کوفته‌ام چو نخمکان ز آتش قهر[10] — بس شسته بهفت آب ز آلایش دهر[11]
تو بذر قطونا شدی ای شهرهٔ شهر[12] — بیرون همه تریاك ودرون سوهمه زهر[13]

❀❀❀

خاکی دل من بآتش آکنده مدار[14] — آبم مبرو چوخاکم افکنده مدار[15]
چون کار من از بخت فراهم نکنی — در محنت و غم مرا پراکنده مدار

❀❀❀

گفتم بدل ار چونی ببر ندم سر[16] — ننشینم تا نخایم آن شکر تر

---

۱ ــ این رباعی در ل نیست ۲ ــ ل : دل و دهر ۳ ــ پا : از بخت ترا بخت و از دولت ، ط : از بخت فراز تخت بر ٤ ــ ط : کین تو بمهر ، ل : لطف توکند بمهرو
٥ ــ ط : ذم کنی ، درمج تازه است ول ندارد ٦ ــ ط : احمد نصر ، مج : نره شیر ۷ ــ پا : اندرچه، ط : در بن چاه ۸ــ ط : شگرف همتان ۹ ــ ل ندارد ۱۰ ــ ط : چو پختگان ، ل ندارد
۱۱ ــ ط : لب شسته ۱۲ ــ مج : تو بزر ۱۳ ــ مج : بیرون همه تری و ۱٤ــ ل : افکنده مدار ۱٥ــ پا : چو خاك آکنده ، مج ندارد، ل: چوخاك ۱٦ــ مج ندارد ، پا : گفتی بدل

پیش شکر از پرّ مگس ساخت سپر — گفت ارمگسی بر ننشینی بشکر[۱]

✡✡✡

ای نام تو در شهر بخوبی مشهور — وصل تو تمنای هزاران مهجور[۲]
با روی تو کافتاب از و یابد نور — شروان ببهشت ماند ای بچهٔ حور

✡✡✡

روز تو برون شود ز روزن یکروز[۳] — مرغ تو بپرّد از نشیمن یك روز
گیرم که بکام دوست باشی همه سال[۴] — ناکام شوی بکام دشمن یك روز

✡✡✡

ای چشم تو فتنهٔ فلك را قلوز[۵] — هجران تو شیر شرزه‌را گیرد بز[۶]
ای زلف تو بر کلاه خوبی قندز — با غارت تو عفی الله از غارت غز

✡✡✡

ای ماه شب‌است پردهٔ وصل بساز — وی چرخ مدر پردهٔ خاقانی باز
ای شب‌در صبحدم همی دارفراز[۷] — وی صبح کلید روز در چاه انداز[۸]

✡✡✡

ای زلف بتم بشب سیاهی ده باز — وی‌شب‌شب‌وصل‌است‌دژم باش ودراز[۹]
وی ابر برای دیده بر ماه طراز — وی صبح کرم کن بعدم زانسو یاز

✡✡✡

دل سغبهٔ عشق تست با تن مستیز[۱۰] — واینك دل وتن تر است بامن‌مستیز[۱۱]
بیداد تو ریخت خونم انصاف بده[۱۲] — ای‌دوست کش‌غریب دشمن‌مستیز[۱۳]

✡✡✡

آن کعبهٔ دل گرفته رنگ است هنوز — با ماش بپای پیل جنگ است هنوز[۱۴]
دادیم ز دست پیل بالا زر و سیم — هم‌دست‌مراد زیرسنگ است هنوز

✡✡✡

---

۱ ــ ط : هم ننشینی ۲ ــ فقط دول وط هست ۳ ــ ط : دود تو ، درمج نیست ، پا : درد تو ۴ ــ پا وط : صد سال ، این رباعی درط یکبارهم بردیف « روزی» ضبط شده است
۵ ــ ط : قلوز ، ل ومج ندارند ۶ ــ ط : دارد بز ۷ ــ ازمج کلمهٔ «در» افتاده ، ل : وی‌شب دم صبحدم همی دارم آز ۸ ــ ط : ای صبح ، درپا نیست ۹ ــ این رباعی در مج وپا نیست
۱۰ ــ ل : دل بسته ۱۱ ــ ل : ورنی دل وجان ، ط : اینك ۱۲ ــ ط : خون من ، ل : انصافم‌ده
۱۳ ــ ط : کش وغریب ۱۴ ــ مج ندارد

خاقانی رو چو سیر عریان فش باش[۱] توتو چو پیاز دل پر از آتش باش[۲]
چون جنبش چرخ گندنائی کش باش[۳] کشنیز تویی دیگ فلک را خوش باش[۴]

✡✡✡

او رفت و دلم باز نیامد ز برش من چشم بره، گوش بدر براثرش[۵]
چشم آید زی گوش که داری خبرش گوش آید زی چشم که دیدی دگرش

✡✡✡

در طبع بهیمه سار مردم خو باش[۶] با عادت دیوسان ملک نیرو باش
چون جان بنکوداشت رسد با او باش[۷] گر حال بد است کالبد را گو باش[۸]

✡✡✡

خاقانی اسیر تست مازار و مکش صیدیست فکندهٔ تو بردار و مکش[۹]
مرغیست گرفتهٔ تو مگذار و مکش[۱۰] گر بگریزد ببند باز آر و مکش[۱۱]

✡✡✡

خاقانی اگر نه خس نهادی خوش باش[۱۲] گام از سر کام در نهادی خوش باش
هرچند بناخوشی فتادی خوش باش پندار درین دور نزادی خوش باش

✡✡✡

ماند ببهشت آن رخ گندم گونش عشاق چو آدم است پیرامونش[۱۳]
خاقانی را نرفته بر گندم دست[۱۴] عمدا ز بهشت می‌کند بیرونش

✡✡✡

خاقانی اگر که خاک تست ای مه فش[۱۵] چون آتش و آب و باد باشد سرکش[۱۶]
چندان با دست در سر خاکی او کآنرا نبرد آب و نسوزد آتش

✡✡✡

---

۱ ــ مج : چوشیر ، با وط : عریان وش ۲ ــ ط : پیاز و دل ۳ ــ ط : گندناکش
۴ ــ با وط : دیگ سخن را ۵ ــ مج ندارد ۶ ــ با : بهیمه ساز ۷ ــ ل : جان نکو.
ط : بنکوداشت بود ۸ــ ط : گرجانت بداست ۹ــ درمج مصراع چهارم این جا ودرقسمت‌های
تازه ضبط است ، ل ندارد ۱۰ ــ ط : بگذارو مکش ، با : گریختهٔ تو ۱۱ــ با : ببند وباز
آر و... ۱۲ــ ل : اگرنه خوش ۱۳ــ ط : چوآدمند ، با : چوآن دم است ۱۴ــ ل :
نرفت ۱۵ ــ ط : مهوش ، در ل ومج نیست ۱۶ ــ ط : چو آتش

ای گشته خجل ز آن رخ گلگون گل و شمع — وز رشك تو در سر شك و در خون گل و شمع[۱]
من در هوس آن رخ همچون گل و شمع — کرده خوی سرد و گرم همچون گل و شمع[۲]

☆☆☆

خاقانی را طعنه مزن زهر آمیغ — کز حکم شما نه ترس دارد نه گریغ[۳]
از کشتن و سوختن تنش نیست دریغ[۴] — کو آتش و کو درخت و کو زه، کو تیغ[۵]

☆☆☆

برداشت فلك بخون خاقانی تیغ — تا ماه مرا کرد نهان اندر میغ
دی بوسه زدم بر آن لب نوش آمیغ[۶] — امروز که بر خاك زنم وای دریغ

☆☆☆

خاقانی را دلیست چون پیکر تیغ — رخ چون حلی و سر شك چون گوهر تیغ
تهدید سر تیغ دهی کو سر تیغ — تا دست حمایل کنم اندر بر تیغ[۷]

☆☆☆

در عشق تو موی شد زبانم بگزاف[۸] — کان موی میان دلم ز غم کرد معاف[۹]
بر هر سر موی من غمت راست مصاف — مویی شده‌ام بوصف تو موی شکاف

☆☆☆

نه خاك توام بآدمی کردهٔ عشق[۱۰] — نه مرغ توام بدانه پروردهٔ عشق
پس بر چو منی پرده دری را مگزین — کآهنگ شناس نیست در بردهٔ عشق

☆☆☆

زرّین چکنم قدح گلین آر ایدل — پای از گل غم بر آر یکبار ایدل[۱۱]
تا از گل گورم ندمد خار ای دل — گلگون می در گلین قدح دار ای دل

☆☆☆

---

۱ ــ ل ومج ندارند، ط: وز رشك تو دل خون بویم چون ... ۲ ــ ط: گردیده چو سرد و گرم
۳ ــ مج ندارد ۴ ــ ل: «از آتش وسوختن نیست دریغ» کذا ۵ ــ ل: کو آتش کو درخت کو زه ۶ ــ ط: «ده بوسه دهم منم بر آن لب» کذا ۷ ــ درمج وبا نیست ۸ ــ ط: شد موی، با: شد موی زبانم زگزاف ۹ ــ ل: «میان دل زغم کرد معاف» کذا، ط: زغم دلم کرد، با: دل من کرد ۱۰ ــ ط: بیادمی کردهٔ ۱۱ ــ در مج نیست، ط: مرا برون آد

یارت نکند بمهر تمکین ای دل
او نیست حریف، مهره برچین ای دل
از یار سخن مگوی چندین ای دل
خیز ازسراوخموش بنشین ای دل[1]

✡✡✡

از آتش عشق آب‌دهانم همه سال[2]
در آب چو آتش بفغانم همه سال
برخاك چو باد بی نشانم همه سال[3]
بر باد چو خاك جان فشانم همه سال

***

ای بدر همال قدر خورشید جمال
کیوان دل مشتری رخ زهره مثال[4]
قوس ابرو وعقرب خطی وتیر خصال
پروین دندان، سهیل‌تن، جوزافال

***

بنمود بهار تازه رخسار ای دل
بر باد نهاده باده پیش آر ای دل[5]
اکنون که گشادچهره گلزار ای دل
ما و می گلرنگ ولب یار ای دل

***

سوزی که در آسمان نگنجد دارم
وان ناله که در دهان نگنجد دارم
گفتی ز جهان چه غصه داری آخر
آن غصه که در جهان نگنجد دارم

***

کو زهر که نام دوستکانیش نهم
کو تیغ که آب زندگانیش نهم
کو زخم که رحم آسمانیش نهم[6]
کو قتل که نزل آن جهانیش نهم

***

من میوهٔ خام سایه پرورد نه‌ام
جز چشمهٔ خورشیدجهان گرد نه‌ام
گربرسرخصمان که نه‌مردندو نه‌زن
سرپوش زنان برنکنم مرد نه‌ام[7]

***

---

۱ ــ مج ندارد ، ط : از سرش وخموش
۲ ــ ط : از آتش غم ، ل ومج ندارند
۳ــ ط : می‌نشانم
٤ ــ فقط در ل هست
٥ ــ فقط در ل و ط هست
٦ــ ط : که حکم
۷ ــ ل ندارد ، ط : نیفکنم مرد نیم .

خاقانی را دلیست آلودهٔ خشم
زین زرّق زرق پیشهٔ ازرق چشم[۱]
حکم ازحکمه نداند ورسم ازرشم[۲]
پشم سگ لعنت است مه سگ ومه پشم[۳]

❁❁❁

زآن نوش کند زهره شراب سخنم[۴]
کز فرق فلك گذشت آب سخنم
درد سر شش ماهه بناچیز شود
ای هر که بسر کند گلاب سخنم[۵]

❁❁❁

امروز که خورشید سمای سخنم[۶]
کس را نرسد دست بپای سخنم
خورشید که پادشاه هفت اقلیم است
در کوی جهانست گدای سخنم[۷]

❁❁❁

ای پیش تو مهر و ماه و تیر و بهرام[۸]
برجیس وزحل، زهره حمل تورغلام[۹]
جوزاسرطان خوشه کمان شیرترام[۱۰]
میزان عقرب دلو بره حوت بدام

❁❁❁

ما ژنده سلب شدیم در خز نخزیم[۱۱]
جز خار نخاییم و بجز گز نگزیم
از لعل بتان شکّر رامز نمزیم[۱۲]
رخسار بخون دختر رز نرزیم

❁❁❁

گویند که هر هزار سال از عالم
آید بوجود اهل وفایی محرم[۱۳]
آمد زین پیش و ما نزاده ز عدم
آید پس ازاین وما فرو رفته بغم[۱۴]

❁❁❁

خاقانی را ز آن رخ و زلفین بغم
دل عود بر آتش است واشك آب بقم
هم زان رخ و زلف کابنوسند بهم[۱۵]
چون شمشادش جوان کن ای سروارم[۱۶]

❁❁❁

---

۱ ـ ل ندارد ، متن مطابق مج ، با وط : زین ازرق ۲ ـ ط : رسم از رستم ۳ ـ پا : مه سگ مه پشم ، ط : نه سگ نه پشم ٤ ـ ط : کند زهر ، ل ومج ندارند ٥ ـ ط : هر کس که بسر بزد ٦ ـ پا : سخای سخنم ، ل ومج ندارند ۷ ـ پا : جهان هست ۸ ـ ل: مهر و مه ، ط : ماه تیر و ، مج ندارد ۹ ـ ل : برجیس ز حل ۱۰ ـ پا : شیرین رام ۱۱ ـ ط : تا ژنده ، در ل ومج نیست ۱۲ ـ ط : شکرین مز ۱۳ ـ در مج نیست ۱٤ ـ ط : آید ازین پس ۱٥ ـ ل ومج وپا اینطور ، ط : کاب نوشند بهم ۱٦ ـ ل : شمشاد جوان ، ط : ای باغ ارم

آن ماه بکشتی درو من در خطرم
چون کشتی از آب دیده آسیمه سرم
ز آن باد کز او بشادی آرد خبرم
چون آب بشیبم و چو کشتی بپرم[1]

✡✡✡

آزار کنی و جور فرمایی هم
رحمت نکنی و روی ننمایی هم
بوسه چه طلب کنم چه پیش آرم عذر[2]
دانم که نبخشی و نبخشایی هم

✡✡✡

بی آنکه بدی بجای آن مه کردم
یا هیچ گنه نبود بالله کردم[3]
از جرم نکرده توبه صد ره کردم
چون توبه قبول نیست کوته کردم

✡✡✡

گردون قفسی است سبز پر چشمه چودام[4]
مرغان هم ازین قفس پریدند مدام
دیرست دراین قفس ندیدست ایام
یك مرغ چو من همای خاقانی نام

✡✡✡

گر هیچ به بندگیت در خور باشم
در شهر تو سال و مه مجاور باشم[5]
شروان ز پی تو کعبه شد جان مرا
گر بر گردم ز کعبه کافر باشم

✡✡✡

در عشق شکسته بسته دانی چونم
لب بسته و دل شکسته دانی چونم[6]
تو مجلس می نشانده دانم چو نی
من غرقهٔ خون نشسته دانی چونم

✡✡✡

تو گلبن و من بلبل عشق آرایم
جز با تو نفس ندهم و دل ننمایم
در فرقت تو بسته زبان می آیم[7]
تا باز تبینمت زبان نگشایم

✡✡✡

بر فرق من آتش تو فشانی و دلم
بر رهگذر غم تو نشانی و دلم

---

۱ ــ ل ندارد و چنین است درمج ، پا : نشیبم ، ط : نشینم و چوکشتی بپرم ۲ ــ پا : که پیش آری ، ط : چه پیش آری ۳ ــ فقط درل و ط هست ٤ ــ ط : گردت قفسی ، مج و پا ندارند ٥ ــ در مج و پا نیست ٦ ــ مج ندارد ۷ ــ در مج نیست ، ط : میمانم ، پا : می پایم

ازجورتو جان رفت تومانی و دلم[۱] — من ترك تو گفته‌ام تو دانی و دلم

✡✡✡

سرویست سیاه چرده آن ماه تمام — بر آب دوعارضش خطی آتش فام[۲]
شکل خط او بگرد عارض ما دام — چون سرخی مغربست در اول‌شام

✡✡✡

من دست بشاخ مه مثالی زده‌ام — دل داده وپس صلای مالی زده‌ام[۳]
او خود نپذیرد دل و مالم اما — اختر بگذشتن است، فالی زده‌ام[۴]

✡✡✡

نو نو غم آن راحت جان من دارم[۵] — جوجو جانی در این جهان من دارم
نازی که جهان بسوزد آن او دارد[۶] — آهی که فلك بدّرد آن من دارم

✡✡✡

کشتند مراکز تو پراکنده شوم — غم‌نیست اگر بردرت افکنده شوم[۷]
تو چشمهٔ حیوانی ومن ماهی‌خضر — هر گه که بتو بازرسم زنده شوم

✡✡✡

چون سایه اگر باز بکنجی تازم — همسایهٔ من سایه نبیند بازم
ور سایه زمن کم کند آن طنازم[۸] — از سایهٔ خود هم نفسی برسازم

✡✡✡

دلدل طلبید از پی ره دلجویم[۹] — بدرود کنان کرد گذر برکویم
گفتم که زراه راه و دلدل کم کن[۱۰] — بنگر که من آه آه و دل دل گویم

✡✡✡

خورشید تو نیلوفر نازنده منم[۱۱] — تن غرقه با شك درشکر خنده منم[۱۲]
رخ زرد و کبود دل سرافکنده منم[۱۳] — شب مرده ز غم، روز بتو زنده منم

✡✡✡

---

۱ ــ ل : تودانی و دلم ، مج ندارد ۲ ــ پا : برکرد ۳ ــ مج وپا وط : دل دادم
٤ ــ ط : بگذشته است ٥ ــ پا : غمت ای راحت ٦ ــ پا : سوزد ۷ ــ مج ندارد
۸ ــ پا : کم بکند طنازم ، ل : گم‌کند ۹ ــ پا : دل را طلبید ، درمج تازه است ۱۰ ــ پا : راه راه دل دل ، ل : بس‌کن ۱۱ ــ پا و ط : خورشیدی ونیلوفر یا زنده ، مج ندارد
۱۲ ــ پا : درلب ۱۳ ــ ط : کبود تن ، پا : زردکبود

هر روز در آب دیده آتش یابم[۱] شب ز آتش و آب صبر برده خوابم[۲]
هر چند که برد آتش عشقت آبم[۳] در عشق چو آب پاك و آتش نابم

✡✡✡

مهر تو برون آستان اندازم خاك از ستمت بر آسمان اندازم[۴]
بشکافم سینه و برون آرم دل تا مهر تو در پیش سگان اندازم

✡✡✡

بی آنکه بهیچ جرم رای آوردم صد ره بتوعذر جان فزای آوردم[۵]
گر عذر مرا نمی پذیری مپذیر من بندگی خویش بجای آوردم

✡✡✡

غمخوار توام غمان من من دانم خونخوار منی زیان من من دانم[۶]
تو ساز جفا داری و من سوز وفا آن تو تو دانی، آن من من دانم

✡✡✡

دیوانهٔ چنبری هلال تو منم پروانهٔ عنبری مثال تو منم
نیلوفر خورشید جمال تو منم خاکستر آتش خیال تو منم

✡✡✡

در خواب شوم روی تو تصویر کنم بیدار شوم وصل تو تعبیر کنم
گر هر دو جهان خواهی و جان و دل و تن[۷] بر هر دو و هر سه چار تکبیر کنم

✡✡✡

دود افکن را بگو که بس نالانم[۸] دودی بر شد که دود کین شد جانم
بر من بدلی کرد بدل جانانم دل گردانی مکن که سرگردانم[۹]

✡✡✡

در زان لب لعل نوش خوردت چینم[۱۰] لاله همه ز آن رخ چو وردت چینم[۱۱]

۱ــ ط : اش یابم ، مج و پا ندارند ۲ــ ط : شد زآتش وآب هرشب خوابم ۳ - ط : بر آتش عشقت خوابم ٤ ــ ط : خاك از ره تو بر آشیان ، مج و پا ندارند ٥ ــ فقط دول و ط هست ٦ــ ل ومج ندارند ۷ ــ پا وط : دل ودین ، مج ندارد ۸ - دل نیست ۹ - پا : بکن که ۱۰ ــ ط : گرزآن ، ل و مج ندارند ۱۱ ــ ط : رخ خردت

در بوسه لبت گزیده‌ام دردت کرد[۱] درمان دلم تویی که دردت چینم[۲]

✡✡✡

ای کرده تن و جان مرا مسکن غم در باغ دلم شکفته شد سوسن غم[۳]
تا پای مرا کشید در دامن غم غم دشمن من شدست و من دشمن غم

✡✡✡

اکنون که شب آمد برود جانانم کو خورشیدست عادتش می‌دانم[۴]
دل چنگ همی‌زند بهر دم درمن کورا بگذاری تو بر آید جانم

✡✡✡

چون پای غم ار ز مجلست بیرونم ازدست غمت چومی در آب و خونم
تو مجلس می نشانده دانم چونی من غرقهٔ خون نشسته دانی چونم[۵]

✡✡✡

گفتی بروم، مرو بغم منشانم تا دست بجان درنکند هجرانم
جانم بلب آمدست و من میدانم هان تا نروی تا نه بر آید جانم

✡✡✡

روز از پی هجر تو بفرسود دلم شب در پی روز وصل نغنود دلم
بس روز که چون روز روان بودلم تا با تو چو شب شبی بیاسود دلم

✡✡✡

از حلقهٔ زلف تو سر افکنده ترم وز جرعهٔ جام تو پراکنده ترم[۶]
گرچه ز شبه دل تو آزاد تراست از لعل نگین تو ترا بنده ترم

✡✡✡

ای سلسلهٔ زلف تو یکسر جنبان دیوانه شدم سلسله کمتر جنبان[۷]
دارم سر آن که با تو دربازم جان گر هست سر منت سری درجنبان

✡✡✡

---

۱ ـ ط: ور بوسه ۲ ـ ط: دلم زتو ۳ ـ ل ومج ندارند ٤ ـ این رباعی و دو رباعی بعد فقط در ل هست ٥ ـ بیت دوم رباعی دیگر در ص ۷۲٦ ٦ ـ درل وط هست ۷ ـ درل ومج نیست

تا بر هدف فلك زدم تیر سخن — از حلقه گسسته بود زنجیر سخن[1]
طبع سخنم همچو عسل خواهد بود[2] — طبعم چو شکر فکند در شیر سخن

✡✡✡

خاقانی اگر ز خود نهی گام برون — مهرهات شود از ششدر ایام برون
تا یك نفست آمدن از کام برون[3] — مرغ تو پریده باشد از دام برون

✡✡✡

بیداد برین تنگدل آخر بس کن — ای ظالم ده رنگ دل آخر بس کن[4]
از خیره کشیت سنگ برمن بگریست — ای خیره کش سنگدل آخر بس کن

✡✡✡

بس کور دل است این فلك بی‌سروبن — زآن کم نگرد بصورت آرای سخن
خاقانی اگر ممیزی عرضه مکن[5] — آن یوسف تازه را برین گرگ کهن[6]

✡✡✡

دل خون شد و آتش زده دارم ز درون — پیش آرمیی چو خون که هست آتش گون[7]
می آتش و خونست فرو ریزم خون — آتش بسر آتش و خون بر سر خون

✡✡✡

خاقانی ازین چرخ سیه کاسهٔ دون — چونی تو درین گلخن خاکستر گون
ازچشم ودلی چو دیگ گرمابه کنون — کآتش ز درون داری و آب از بیرون

✡✡✡

خاقانی را که هست سلطان سخن[8] — صد لعل فزون نهاد در کان سخن
امروز چنان نمود برهان سخن — کز جمله ربود گو ز میدان سخن

✡✡✡

---

۱ ــ ط : گسسته کشت ، ل ومج ندارند ۲ ــ ط : طعم سخنم ۳ ــ ط : شود بناکام
٤ ــ ل ندارد ٥ ــ مج : عرض مکن ؛ ودرقسمت تازه‌است ٦ ــ ل : برآن گرگ
۷ ــ مج ندارد ، ط آذرگون ، با : چو خون من ۸ ــ ط : خاقانی ما ، ودر حاشیه نوشته : « ظاهراً یکی از معاصرین درحق خاقانی گفته» ، ل و مج ندارند

تا بشنودم کآهوی شیر افکن من[۱] ماتم زده شد چون دل بی‌مسکن من
حقا و بجان او که جان در تن من بنشست بماتم دل روشن من

✡✡✡

خاقانی اگر تویی ز صافی نفسان برگردن کس دست بسیلی مرسان[۲]
زیرا که ابر گردن آزاد کسان[۳] شمشیر رسد به‌که رسد دست‌خسان

✡✡✡

خاقانی از اول که دمی داشت فزون می بود درون پرده چون‌پرده درون[۴]
ازمجلس‌خاص خاصگانست اکنون[۵] چون‌حلقه‌درون‌دروچون‌حلقه‌برون[۶]

✡✡✡

ماها دلم از وصال پر نور بکن میلی سوی این خاطر رنجور بکن[۷]
ای یوسف وقت جنگ را دور بکن گرگ آشتبی با من مهجور بکن

✡✡✡

خاقانی اگر چه دارد از درد نهان جان خسته ودیده غرقه ودل بریان[۸]
اینك سوی وصل تو فرستاد ای جان جان تحفه و دیده مژده ودل قربان[۹]

✡✡✡

تیغ از تو و لبیك نهانی از من زخم از تو و تسلیم جوانی از من
گردل دهدت که جان ستانی ازمن از تو سر تیغ و جان فشانی از من

✡✡✡

پیداست که سودای تو دارم پنهان صفرا مکن این آتش سودا بنشان[۱۰]
دارم سر آنکه با تو در بازم سر گر هست سر منت سری در جنبان

✡✡✡

---

۱ ــ پا : تا بشنیدم ، مج ندارد ۲ ــ در مج تازه است ۳ ــ پا : بری‌گردن ، ط : چو برگردن ، مج : برگردن ٤ ــ مج : پرده و چون ، وتازه است ول ندارد ٥ ــ ط : خاصگان ٦ ــ مج : برون درو ، ط : چون خلعه درون در چون ۷ ــ در ل نیست
۸ ــ ط : غرقه دل ، مج ندارد ۹ ــ ل : تن قربان ۱۰ ــ فقط ل و ط دارند

گر خاك ز من با شك خون پالودن[۱] نالید ، منال کو گه آسودن[۲]
زینسان که فراق خواهدم فرسودن بر خاك ز من سایه نخواهد بودن[۳]

✡✡✡

چون زندگی آفت است جانم گم کن چون سایه حجابست نشانم گم کن
چون بی‌توسر وپای جهان نیست پدید[٤] برزن سر غمزه و جهانم گم کن[٥]

✡✡✡

امروز بحالی است ز سودا دل من ترسم نکشد بی تو بفردا دل من
در پای تو کشته گشت عمدا دل من شد کار دل از دست ، دریغا دل من[٦]

✡✡✡

خاقانی را غم نو و درد کهن آورد بدین یك نفس و نیم سخن
تا من بتو زنده‌ام بدل کس نکنم[۷] چون من رفتم تو هر چه خواهی میکن

✡✡✡

ای دوست بماتم چه نشینی چندین کز ماتم تو شدیم با مرگ قرین[۸]
زین ماتم کاندرونی ای شمع زمین چون بر خیزی بماتم ما بنشین

✡✡✡

تا رخت بیفکند بصحرا دل من سرمایه زیان کرد زسودا دل من
یك موی نماند از اجل تا دل من القصه بطولها دریغا دل من[۹]

✡✡✡

خاقانی اگر کسی جفا دارد خو[۱۰] پاداش او وفا کن و باز مگو[۱۱]

---

۱ ــ پا : خاك زمین ، درمج تازه‌است ۲ ــ ط : کو زمن ۳ ــ پا : برخاك زمین
٤ ــ مج وپا وط : چون زی تو ، درمج تازه است ٥ ــ مج وپا : غمزه وزجهانم ، ط : سرعمر وز جهانم ٦ــ در ل اینطوراست ، مج ندارد ودر پا وط بیت دوم این است : «یك موی نماند ...» که جزء دو رباعی بعد است ۷ــ پا : گرنکنم ، ل ندارد، در مج تازه است وبیت دوم در ته صفحه زیر وصلهٔ کاغذ بکلی محو شده ۸ ــ این رباعی فقط در ل هست ۹ ــ این رباعی نیز فقط در ل هست و بیت دوم آن را پا و ط جزء دو رباعی قبل دارند ۱۰ ــ پا : خوی ، مج ندارد
۱۱ــ ل : « پاداشش او » کذا

آن کن بجهانیان ز کردار نکو[1] گر با تو کند جهان نیازاری ازو

✡✡✡

خاقانی ازین کوچهٔ بیداد برو[2] تسلیم کن این غمکده را شادبرو[3]
جانی زفلك یافته‌ای بند تو اوست جانی بفلك باز ده آزاد برو

✡✡✡

کو آن می دیر سال زود افکن او[4] محراب دل من ز حیات تن او[5]
میخانه مقام من به و مسکن او خم بر سر من، سبوی بر گردن او[6]

✡✡✡

ای چشم بد آمده میان من و تو داده بکف هجر عنان من و تو
از نطق فرو بست زبان من و تو من دانم و تو درد نهان من و تو[7]

✡✡✡

خود را بسفر بیازمودم بی تو جان کاستم و عنا فزودم بی تو
هم آتش غم بدست سودم بی تو[8] هم سودهٔ پای هجر بودم بی تو

✡✡✡

ای راحت سینه، سینه رنجور از تو وی قبلهٔ دیده، دیده مهجور از تو[9]
با دشمن من ساخته‌ای دور از من در دوری تو سوخته‌ام دور از تو[10]

✡✡✡

ای شاه بتان، بتان چومن بندهٔ تو در گریهٔ تلخم از شکر خندهٔ تو[11]
تو بادی و من خاك سرافکندهٔ تو چون تند شوی شوم پراکندهٔ تو

✡✡✡

کردم بقمار دل دو عالم بگرو من نیز بدستخون و سرهم بگرو[12]

---

۱ ــ با که کردار ۲ ــ ل : ازین مقام، درمج تازه است ۳ ــ با : غم زده را
۴ ــ ط و با : تو (هرچهاررديف) ۵ ــ ط و با : من وحیات تن تو، مج ندارد ۶ ــ ط و با : درگردن تو ۷ ــ در مج نیست ۸ ــ ل : بودم ۹ ــ ل : وی مونس دیده، مج ندارد
۱۰ ــ ط : با دوری تو من ۱۱ ــ با : بشکرخنده، مج ندارد ۱۲ ــ ط : تن نیز بدستخون سرده درمج نیست

ماندم همه و نماند چیزی با من[۱] من‌ماندم و نیم‌جان بیك دم بگرو[۲]

✡✡✡

چشمم بگل است و مرغ دستان‌زن و تو میلم بمی است و رطل زود افکن تو[۳]
زین پس من وصحرا ومی روشن و تو[٤] من‌چون تو وتوچون من ومن بامن‌وتو[٥]

✡✡✡

دل هر چه کند عشق فزون آید ازو شد سوخته بوی صبرچون آید ازو[٦]
شایدکه سرشك خون برون آید ازو کان رنگ‌بزد که بوی‌خون آیدازو[۷]

✡✡✡

تب کرد اثر در رخ و در غبغب تو مه زرد شد اندر شکن عقرب تو[۸]
چون هست فسون عیسی اندرلب تو[۹] افسون لبت چون نجهاند تب تو[۱۰]

✡✡✡

کو عمر که داد عیش بستانم ازو[۱۱] کو وصل که درد هجر بنشانم ازو
کو یار که گر پای خیالش بمثل بر دیده نهد دیده نگردانم ازو

✡✡✡

صد ساله ره است از طلب من تا تو در بادیهٔ طلب من آیم یا تو[۱۲]
جانی بسه بوسه شرط کردم با تو شرطی بغلط نرفت ها من ، ها تو

✡✡✡

هر روز بود ترا جفائی نو نو[۱۳] تا جامهٔ صبر من بدّرد جو جو
یکذره ز نیکیت ندیدم همه‌عمر[۱٤] بیرحم کسی تو آزمودم ، رو رو

✡✡✡

گفتی‌که ترا شوم مدار اندیشه دل‌خوش کن وبرصبر گمار اندیشه

---

۱ - پا : من ماندم هم نماند ، ط : مانده همه ونمانده ۲ - ط : جان ویکدم ۳ - مج ندارد ، پا وط : مرد افکن تو ٤ - ط : صحرای دی ٥ - من بی من وتو ، پا : تو تو چون من ومن بی‌من وتو ٦- مج ندارد ۷ - ط : دیگ بزد ۸- ل : غبغب تو ؛ و روی آن نوشته : «عقرب» ۹ - ل : گرهست ۱۰ - ل : چون نرهاند ۱۱ - ل : دادعشق، در مج نیست ۱۲ - ل ومج ندارند ۱۳ - ط : ترا خیالی ؛ ل ندارد ۱٤ - ط : درنگیت ندیدم

کوصبر کدام دل؟ چه میگویی تو[۱] | یك‌قطرهٔ خون است‌وهزاراندیشه

✡✡✡

خاقانی را خون دل رز در ده | دل‌سوخته‌را خام روان پز درده[۲]
آن آب دل افروز دل رز در ده[۳] | صافی‌شده را درد زبان گز در ده

✡✡✡

صبح است شراب صبح پرتو در ده[۴] | زو هرجو جوهریست، جو جو درده
گر پیر کهن‌کهن خورد، رو در ده[۵] | خاقانی نو رسیده را نو در ده[۶]

✡✡✡

ای کرده ز نور رای تو دریوزه | از قرص منیر رای تو هر روزه
در زیر نگین جودت آورده فلك | هر چه آمده زیر خاتم فیروزه[۷]

✡✡✡

خاقانی روی دل بدیوار سیاه[۸] | کز بام سپهر ملك بیرون شد ماه
درگشت‌فلك چوبخت برگشت‌ازشاه | برگشت جهان چوشاه درگشت‌ازگاه[۹]

✡✡✡

ای از پری و ماه نکوتر صد ره | دیوانهٔ تو پرّی و گمراه تو مه
از من چوپری هوش ربودی ناگه | مردم بکسی چنین کند؟ لا والله[۱۰]

✡✡✡

خاقانی را بی‌قلم کاتب شاه | انگشت‌شدانگشت‌و قلم زآتش‌آه[۱۱]
هم بی‌قلمش کاتب گردون صدراه | بگریست قلم وار بخوناب سیاه

✡✡✡

---

۱ ــ ل ومج ندارند ، ط : کوصبروچه دل کانکه دلش میکوتی ۲ــ مج وپا : آن آب رخ افروز قدح رز ، ط : زآن آب رخ افروزهٔ رز ۳ ــ مج و پا : آن سوخته را خام روان پز ، ط : دل سوخته را خام روان پز ۴ ــ ل : صبح نونو ، ط : شمع پرتو ، مج ندارد ۵ ــ پا : کهن خوردکهن می در ده ، ل : « خاقانی نورسیده را ...» ۶ــ ل : گر پیرکهن‌کهن .. ۷ــ پا : هرچه آمد ۸ ــ مج و ط : خاقانی و روی ۹ ــ ل : برگشت از گاه ۱۰ ــ مج و پا : مردم نکند چنین ۱۱ ــ مج و پا : زآتش‌گاه ، در ط بجای مصراع دوم بیت بعد است و آن مصراع این جاست.

دی صبح دمان چو رفت سیاره براه[۱] سیارهٔ اشك ریخت صد دلو آن ماه
روز از دم گرگ تا برآمد ناگاه[۲] شد یوسف مشکین رسن سیمین چاه

✡✡✡

در تیرگی حال می روشن به می دوست بهرحال وخرد دشمن به[۳]
اکنون که عنان عمر دردست تو نیست دردست تو آن رکاب مرد افکن به

✡✡✡

گفتم پس از آن روز وصال ای دلخواه شبهای فراقت چه دراز آمد آه[۴]
گفتا شب را در این درازی چه گناه شب روز وصالست که کردند سیاه[۵]

✡✡✡

تا زلف تو بر بست بسی پیرایه[۶] بر عارض تو فکند مشکین سایه
ای حور جنان تو پیش من راست بگوی[۷] شیر تو که داده است؟ که بودت دایه[۸]

✡✡✡

ای گشته دلم در غم تو صد پاره عیش و طرب از نزد رهی آواره
من خود که بوم که گشته‌اند ازغم تو[۹] شیران جهان چو روبهان بیچاره

✡✡✡

دیدم بره آن ماه من و عید سپاه[۱۰] بر بسته نقاب و نو چنین باشد ماه
در روزه مرا بیست وششم بود ازماه[۱۱] دیدم رخ او روزه گشادم بر راه

✡✡✡

خاقانی عمر گم شد، آوازش ده[۱۲] دلهم بشکست میرود، سازش ده[۱۳]
صافی که تراست از فلك عاریتی[۱۴] منت میذیر، عاریت بازش ده[۱۵]

✡✡✡

۱ــ پا: دی‌صبح همی چو رفت، ل ندارد ۲ ــ ط: دور از دم ۳ ــ مج ندارد، ل: بهرحال خرد ٤ ــ ط: آمد ای ماه، مج ندارد ٥ ــ ط: که کردید ٦ ــ ط: بر بست برخ، ل ومج ندارند ۷ ــ ط: بگو ۸ ــ ط: داده است وکه ۹ــ ط: کشته اندرغم، در ل و مج نیست ۱۰ــ این رباعی فقط در ل وط هست، ط: آن مه خود و ۱۱ــ ط: دو روز بره بود وششم روز ازماه ۱۲ ــ این رباعی درمج و پا نیست ۱۳ ــ ط: دل بشکست میرود ۱٤ ــ ط: جانی که ترا است ۱٥ ــ ط: منت بپذیر

ای با تو مرا دوستی سی روزه — وز خدمت وصل تو کنم دریوزه[۱]
گفتی که چرا تو آب را نادیده[۲] — ای‌جان جهان سبك کشیدی‌موزه[۳]

☆☆☆

تا آتش عشق را بر افروخته‌ای — همچون‌دل من هزار دل‌سوخته‌ای
این‌جوروجفا تو از که‌آموخته‌ای — کز بهر من آتشین قبا دوخته‌ای[٤]

☆☆☆

خاقانی اگر بآرزو داری رای[٥] — نه دین بنوا داری ونه عقل‌بجای[٦]
عقل‌ازمی‌همچولعل‌سنگ‌اندربر[۷] — دین از زر گل‌پرست‌خاراندرپای[۸]

☆☆☆

چون مرغ دلت پرید ناگه توکیی — چون اسب تو سم فکند در ره‌توکیی
برتو ز وجود عاریت نام‌کسی است[۹] — چون عاریه باز دادی آنگه توکیی

☆☆☆

خاقانی اگر در کف همت گروی — هان تا ز پی جاه چو دونان ندوی[۱۰]
فرزین مشو ای‌حکیم تا کژ نشوی — آن به که پیاده باشی وراست روی[۱۱]

☆☆☆

یك نیمه ز عمر شد بهر تیماری — تا داد فلك بآخرم دلداری[۱۲]
بر من فلکا ترا چه منت باری — تا عمر بنستدی ندادی یاری

☆☆☆

عمرم همه ناکام شد از بیکاری — کارم همه ناساز شد از بی یاری
ای یار مگر توکارمن بگزاری[۱۳] — وی چرخ مگرتو عمرمن باز آری

☆☆☆

---

۱ ـ ط : از ، ل ومج ندارند ۲ـ ط : گفتم ۳ ـ پا : ای جان وجهان ٤ ـ ل ومج ندارند ، ط : کز بهردل ٥ ـ مج : بازرو می‌داری ، وتازه است ٦ ـ پا : داری نه
۷ ـ بجز ل بقیه : از می لعل رنگ ۸ ـ مج و ط : گل بدست ۹ ـ ل : نام نشست
۱۰ ـ ل : نه روی ۱۱ ـ پا : راه روی ۱۲ ـ مج ندارد ۱۳ ـ کام من بگذاری ، مج ندارد .

ترسا صنمی کز پی هر غمخواری[۱] بر هر در دیری زده دارد داری[۲]
زآن زلف صلیب شکل دادی باری[۳] یك موی کز و ببستمی زناری

☆☆☆

نفسم جنب غرامت است ای دلجوی کوتیغ که غسل‌ها توان کرد بدوی[۴]
جلاد منا بآب آن تیغ دو روی یك ره زمن این جنابت نفس بشوی[۵]

❀❀❀

چون مجلس عیش سازی استاد علی جان تو و قطرهٔ می و قطریلی[۶]
چون باز بطاعت آمی از پاك دلی یحیی معاذی و معاذ جبلی[۷]

❀❀❀

خاك ار ز رخت نور برد گه گاهی[۸] منزل بفلك برآورد چون ماهی
ور سرو بقامتت رسد یکراهی بالا بزمین فرو برد چون چاهی[۹]

❀❀❀

خاقانی اگر پند حکیمان خواندی پس نام زنان را بزبان چون راندی
ای خواجه ببند زن چرا درماندی چون تخم غلامبارگی بفشاندی[۱۰]

❀❀❀

خاقانی را طعنه زنی هر گاهی[۱۱] کو ... طلبد به ... نجوید راهی
... حقهٔ مرجان نشود هر ماهی ... از پس نه ماه نزاید ماهی

❀❀❀

تا بود جوانی آتش جان افزای جان باز چوپروانه بدم شیفته رای
مرد آن آتش، فتاد پروانه زپای[۱۲] خاکستر وخاك ماند از آن هردو بجای

❀❀❀

---

۱ ــ با : ترسا پسری ، مج ندارد ۲ ــ ط : در هر دیری زده ۰ ۳ ــ ط : ندادی
۴ ــ ل : که شغلها ، وروی آن نوشته: «غسلها» ۵ ــ با : جنابت غسل، درمج تازه است ، مج وط: یك راه زمن ۶ ــ ط : می قطر بلی ، در ل نیست ۷ ــ ط : یحیی بن معاذی ۸ ــ با : خال ازرخ، مج : خاك از رخ تو ۹ــ ط : بالای زمین فروزند خرگاهی ۱۰ــ مج: نفشاندی، وتازه است ، ل ندارد ۱۱ ــ ط ندارد ودرمج تازه است ، ل : طعنه مزن گرگاهی
۱۲ ــ مج ندارد ، ط : آتش و اوفتاد

خاقانی اگر بسیج رفتن داری
در ره چوپیاده هفت‌مسکن‌داری[۱]
فرزین‌نتوانی‌شدن اندیشم‌از آنك
در راه بسی سپاه رهزن داری

❀❀❀

تیمار جهان غصه خوری ارزد ؟ نی
دیدار بتان نوحه گری ارزد ؟ نی
بیچاره پیاده را که فرزین گردد
فرزین شدنش نگون سری ارزد؟ نی

❀❀❀

آن سنگدلی و سیم دندان که بدی
زآن‌خوشتری ای‌شوخ‌زباندان‌که بدی[۲]
در کار توام هزار چندان که بدم[۳]
در خون منی هزار چندان‌که بدی

❀❀❀

گر یك دو نفس بدزدم اندر ماهی[۴]
تا داد دلی بخواهم از دلخواهی
بینی فلك انگیخته لشکر گاهی
از غم رصدی نشانده بر هر راهی[۵]

❀❀❀

شبهای سده زلف مغان فش داری[۶]
در جام طرب بادهٔ دلکش داری
نو خود همه ساله سدهٔ خوش داری
تا زلف چلیپا و رخ آتش داری[۷]

❀❀❀

من بودم و آن نگار روحانی روی
افکنده در آن دوزلف‌چوگانی‌گوی
خصمان بدر ایستاده خاقانی جوی
من در حرم وصال سبحانی گوی

❀❀❀

از گردون بر نتابم این بی آبی
خون‌شد دل‌واشك‌آتشی‌سیمابی[۸]
روزی بسرشك‌ونالهٔ‌چون دولاب[۹]
آتش فکنم در فلك دولابی

❀❀❀

خاقانی اگر شیوهٔ عشق آغازی
یارانت‌خسندباخسان‌چون‌سازی[۱۰]

---

۱ ــ ل ومج ندارند ۲ ــ ل : نیکوتری ۳ ــ ل : در عشق توام ٤ ــ ل : بر زدم اندر ٥ ــ ل : وزغم ٦ ــ ط : شبها سده و زلف ، درمج نیست ۷ ــ ط : چلیپا رخ ، ل : دل آتش ۸ ــ مج : چون شد ، ل و پا : آتش وسیمابی ۹ ــ پا : نالهٔ دولابی
۱۰ ــ پا : یاران چو خسند

توچشمی اگر درتوخسی آویزد | چندان‌مژه برزن که برون‌اندازی

❀❀❀

ای زلف بتم عقرب مه جولانی[1] | جادو صفتی گر چه بثعبان مانی
آخر نه بهشت حسن را رضوانی | دوزخ چه نهی در جگر خاقانی

❀❀❀

گر کشتنیم چنان کش از بهر خدای | کز بنده شنوده باشی ای‌روح افزای[2]
زآن‌میگون‌لب‌وز آن‌مژهٔ‌جان‌فرسای[3] | مستم کن و آنگه رگ جانم بگشای

❀❀❀

سیمرغ وصالی ای بت عالی رای | دادی لقبم همای گیتی آرای
من‌فارغم‌ازدانهٔ هر کس‌چوهمای[4] | تونیزچوسیمرغ بکس رخ منمای

❀❀❀

هر نیم شبی تبی مرتب بینی[5] | ناخن‌چوفلك،عرق‌چرکوکب‌بینی[6]
هر چاشتگهم گرفتهٔ تب بینی[7] | از تب خالم آبله بر لب بینی[8]

❀❀❀

بیدل نه امی‌گر برخت ننگرمی[9] | کمره نه امی گربدت نگذرمی
غمخوار توام کاش ترا درخورمی | گردرخورمی ترا چرا غم‌خورمی

❀❀❀

خاکت شومی‌گر نه چنین خون خوریی | نازت برمی گر نه چنین کافریی
گر با دل من بدوستی در خوریی | زین دیده بر آن دیده گرامی تریی[10]

❀❀❀

خاقانی را همیشه بیغاره زنی | هم نیش بجان او چو جراره زنی[11]
اندر غم تو دلم دوصد پاره شده‌است | صد شعله بر این دل دوصد پاره زنی

---

۱ ــ مج : عقرب ومه ، وتازه است ۲ ــ ط : شنیده باشی ای روح فزای ۳ ــ مج : لب زان، پا : میگون زآن ، کلمهٔ «لب» ساقط است ٤ ــ پا : هرخس ٥ ــ ط : هرنیمه شبی تبم ، مج ندارد ٦ ــ ل : ناخن فلکم ۷ ــ ط : کوفتهٔ تب ۸ ــ ل : ازتبخالم کرفتهٔ تب ۹ ــ ط : بنگرمی ، مج ندارد ۱۰ ــ پا : پرازآب ، مج ندارد ۱۱ ــ دد ل ومج نیست

امروز بخشك جان تو مهمان منی
جان پیش کشم چراکه جانان منی[1]
پیشت بدمی ز درد تو خواهم مرد[2]
دردت بکشم بیا که درمان منی[3]

❀❀❀

روزی که سر زلف چوچوگان داری
آسیمه دلم چو گوی میدان داری[4]
آن شب که همی رای بهجران داری[5]
آفاق بچشم من چو زندان داری

❀❀❀

راهی که دراوخنگ فلك لنگ شدی
از وسعت او دل جهان تنگ شدی[6]
در خدمت وصل تو روا داشتمی
هر گامی مرا هزار فرسنگ شدی[7]

❀❀❀

در مجلس باده گر مرا یاد کنی
غمگین دل من بیاد خود شاد کنی[8]
بیداد بیکسو نهی و داد کنی
وز بندگی و محنتم آزاد کنی

❀❀❀

خاقانی اگر سر زدهٔ یار آیی
درسرزدگی مگر کله‌دار آیی[9]
میکوش که گم کردهٔ دلدار آیی
کز گم‌شدگی مگر پدیدار آیی

❀❀❀

سلطانی و طغرای تو نیکو رویی
رویت زده پنج نوبت نیکویی[10]
در خاقانی نظر کن از دلجویی
کو خاك تو و تو آفتاب اویی

❀❀❀

گر من نه بدل داغ ترا کنده امی[11]
با تو ز غم آزاد و ترا بنده امی
ور من نه زدست چرخ پر کنده امی
دریای تو کشته و بتو زنده امی[12]

❀❀❀

---

۱ ـ پا : ازآن‌که مهمان ، ل ومج ندارند ۲ ـ پا : مرمی ز درد ۳ ـ پا : کشمی‌بتا
۴ ـ پا : آسوده دلم ، ل ومج ندارند ۵ ـ پا : وان شب ۶ ـ پا : دل وجهان ، ل و مج ندارند ۷ ـ پا : گر هرگامی هزار ۸ ـ در ل ومج نیست ۹ ـ ل ندارد ودرمج تازه است ۱۰ ـ درمج تازه است ۱۱ ـ پا وط : برافکنده امی ، مج ندارد ۱۲ ـ پا : بتن زنده امی .

ازشهر تو رفت خواهم ای شهرآرای ما را بوداع کوتهی رو بنمای[1]
از جور تو در سفر بنفشردم پای[2] الا بتو و ترا سپردم بخدای[3]

❀❀❀

از عشق صلیب موی رومی رویی ابخاز نشین گشتم و گرجی کویی[4]
از بس که بگفتمش که مویی مویی[5] شد موی زبانم و زبان هر مویی

❀❀❀

از بلبل گل پرست خوش ساز تری وز قمری نغز گوی طناز تری[6]
در حسن ز طاووس سر افراز تری کبکی و ز دراج خوش آواز تری

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

۱ ــ ط : بوداع گونهٔ ، مج و پا ندارند ۲ ــ ط : بیفشردم ۳ ــ ط : دل را بتو و
۴ ــ مج و پا ندارند ۵ ــ ط : که مویی مویم ۶ ــ ط : وز قمری وهم صوه تو ، ومصراع آخراست، مج وپا ندارند.

قصائد کوچک

در موضوعات مختلف

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

قصائد کوچک در موضوعات مختلف[1]

حرف ب

سر بعدم در نه و یاران طلب — بوی وفاداری ازایشان طلب[2]
برسر عالم شو وهم جنس جوی — دربن دریا شو ومرجان طلب[3]
مرکز خاکی نبود جای تو — مرتبهٔ گنبد گردان طلب[4]
مایدهٔ جان چو نهی در میان[5] — دل بمیانجی نه و مهمان طلب[6]
روی زمین خیل شیاطین گرفت — شمع بر افروز وسلیمان طلب[7]
ای دل خاقانی مجروح خیز — اهل بدست آور و درمان طلب
ز هرسفر نوش کن اول چوخضر — پس برو و چشمهٔ حیوان طلب
خطهٔ شروان نشود خیروان — خیز برون ازخط شروان طلب
سنگ بقرابهٔ خویشان فکن — خویش و قرابات دگرسان طلب
یوسف دیدی که زاخوة چه‌دید — پشت براخوت کن‌واخوان طلب
مشرب شروان زنهنگان‌پراست — آبخور آسان بخراسان طلب[8]
روی بدریا نه وچون بگذری[9] — در طبرستان طربستان طلب[10]
مقصد آمال بآمل شناس — یوسف گم کرده بگرگان طلب[11]

☆☆☆

گر مدعی نه ای غم جانان بجان طلب — جان‌چون بشهرعشق رسد نورهان طلب
خون خرد بریز و دیت بر عدم نویس — برگ هوا بساز و نثار از روان طلب[12]
دی‌یاسجی‌زترکش‌جانانت‌گم‌شده‌است[13] — دل واشکاف و یاسج او در میان طلب[14]

---

۱ ــ ازاین قصایدکه درمدح ومرثیه واندرز وحکمت و شکایت وغیره است درص نقط یکی هست
۲ ــ مج وبا وط : وفاخواهی ۳ ــ ط : در تك ، با : دربر ٤ ــ این بیت درمج و با وجود ندارد ٥ ــ مج وبا : چه نهی ، ط : مایده جانرا ٦ ــ مج و با وط : جان بمیانجی نه
۷ ــ در با مؤخر بریت بعه است ۸ــ ط : زخراسان ۹ ــ مج : مگذری ۱۰ ــ ط : درطربستان ۱۱ــ مج وط : گم بوده ، ل : بکنعان ، وبالای آن نوشته: «گرگان» ۱۲ــ ل : «ترك هوا بساز وتبار» عینا ۱۳ــ ل : زنرگس جادوت ۱٤ ــ ل : دل را شکاف

گر نیست گشتی از خود و با تو تویی نماند — از نیستی در آینهٔ دل نشان طلب[1]
تا از طلب بیافت رسی سالهاست راه — بس کن حدیث یافت طلب را بجان طلب
خاقانیا پیاده شو از جان که دل تراست — بر دل سوار گرد و فلك در عنان طلب
اقطاع این سوار ورای خرد شناس[2] — میدان این براق برون از جهان طلب

حرف ت

انصاف در جبلت عالم نیامده است — راحت نصیب گوهر آدم نیامده است
از مادران دهر نزاده است هیچ کس[3] — کوهم ز دهر نامزد غم نیامده است
از موج غم نجات کسی راست کوهنوز[4] — بر شط کون و فرضهٔ عالم نیامده است[5]
از ساغر زمانه که نوشید شربتی — کان نوش جانگزای ترازسم نیامده است
گیتی ترا ز حادثه ایمن کجا کند — کورا ز حادثات امان هم نیامده است
دزدی است چرخ نقب زن اندر سرای عمر[6] — آری بهرزه قامت او خم نیامده است
آسودگی مجوی که کس را بزیر چرخ — اسباب این مراد فراهم نیامده است
با خستگی بساز که ما را ز روزگار[7] — زخم آمده است حاصل و مرهم نیامده است
در جامهٔ کبود فلك بنگر و بدان[8] — کاین چرخ جز سراچهٔ ماتم نیامده است[9]
خاقانیا فریب جهانرا مدار گوش — کوراز ده دوقاعده محکم نیامده است

***

روی گریز نیست که گردون کمان کش است[10] — جای فراغ نیست که گیتی مشوش است
ماویز در فلك که نه بس چرب مشربست — برخیز از جهان که نه بس خوب مفرش است
چون مار ارقم است جهان گاه آزمون — کاندر درون کشنده و بیرون منقش است
با خویشتن بساز و ز کس مردمی مجوی — کان کو فرشته بود کنون اهرمن وش است[11]
با هر که انس گیری از او سوخته شوی — بنگر که انس چیست؟ بتصحیف آتش است[12]

---

۱ ــ ل : زآینهٔ دل ۲ ــ ط بغلط : این سواد ۳ ــ پا وط : از مادر زمانه
۴ ــ پا : آن موج ۵ ــ ل : عرصهٔ عالم ۶ ــ پا : دزد است چرخ ، ل : سرای دهر
۷ ــ این بیت در ل نیست ، پا وط : که کس را ۸ ــ پا وط : بین وبس ، مج : بین و پس بدانك
۹ ــ مج : این چرخ ۱۰ ــ ط : پای گریز نیست ۱۱ ــ مج وپا : اهرمن فش
۱۲ ــ ط : مصحف ز آتش است ، مج وپا : مصحف نه آتش ، و متن مطابق ل .

عالم نگشت بر ره و رسم دگر از آنک[1] گردون هنوز هفت وجهت هم چنان شش است
در بند دور چرخ هم ارکان ، هم انجم است در زیر ران دهر هم ادهم ، هم ابرش است
خاقانیا منال که این ناله های تو[2] بر ساز روزگار نه بس زخمهٔ خوش است[3]

✡✡✡

تاجهانست ازجهان اهل وفایی برنخاست نیك عهدی برنیامد، آشنایی برنخاست
گویی اندر کشور ما بر نمی خیزد وفا[4] یاخود اندرهفت کشورهیچ جایی برنخاست[5]
خون بخون میشوی کز راحت نشانی مانده نیست[6] خودبخودمیساز کزهمدم وفایی برنخاست
ازمزاج اهل عالم مردمی کم جوی از آنك هرگز از کاشانهٔ کرکس همایی برنخاست
باورم کن کز نخستین تخم آدم تا کنون از زمین مردمی مردم گیایی برنخاست
وحشتی داری برو باوحش صحرا انس گیر کزمیان انس وجان وحشت زدایی برنخاست
گوش وحدت زن دراین پیروزه گنبد کاندر او ازنوای کوس وحدت به صدایی برنخاست[7]
درنورد از آه سرد این تخت نرد سبز را[8] کاندراو تااوست خصلی بی دغایی برنخاست
میل در چشم امل کش تانبیند درجهان کزجهان تاریك ترزندان سرایی برنخاست[9]
ازامل بیمار دل را هیچ نگشاید از آنك هرگز از گو گرد تنها کیمیایی برنخاست
از کس و ناکس ببرخاقانی آسا کزجهان[10] هیچ صاحب درد را صاحب دوایی برنخاست

✡✡✡

کار گیتی را نوایی مانده نیست روز راحت را بقایی مانده نیست[11]
ز آن بهار عافیت کایام داشت یادگار اکنون گیایی مانده نیست
وحشتی دارم تمام از هر که هست روشنم شد کآشنایی مانده نیست
دل از این و آن گریزان میشود[12] زآنکه داند باوفایی مانده نیست[13]

---

۱ ــ متن مطابق ل ، مج وپا : نگشت ما و توگردنده‌ایم ، ط : نگشت وما و توگردنده‌ایم
۲ ــ ط : ناله‌های زار ۳ ــ ط : نغمهٔ خوش ۴ ــ ل : گوئی ازکشور ۵ ــ ل : ازهفت کشور ۶ ــ پا : رخ بخون ۷ ــ پا و ط : نوایی برنخاست ۸ ــ ل : آه صبح
۹ ــ این بیت و بیت بعد در ل دوم وسوم است ۱۰ ــ مج : درجهان ، ط : خاقانی ایرا در جهان
۱۱ ــ این اشعار در پا وجود ندارد ۱۲ ــ ل : ازآن واین ، مج : زاین و آن ۱۳ ــ ل : زآنکه می‌داند وفایی ، مج : بی وفایی

زنگ انده گوهر عمرم بخورد — چون کنم کانده ز دایی مانده نیست
کوه آهن شد غمم وز بخت من — در جهان آهن ربایی مانده نیست
باعنا میساز خاقانی از آنک — خوشدلی امروز جایی مانده نیست

✡✡✡

اهل بر روی زمین جستیم نیست — عشق را یك نازنین جستیم نیست
زین سپس بر آسمان جوییم اهل — زآنکه بر روی زمین جستیم نیست
بر نشین ای عمر و منشین ای امید[۱] — کاشنایی همنشین جستیم نیست[۲]
خرمگس برخوان گیتی صف زده است[۳] — یك مگس را انگبین جستیم نیست
گفتی از گیتی وفا جویم، مجوی[۴] — کز تو و او ما همین جستیم نیست
در کمین گاه فلك بودیم دیر[۵] — شیر مردی در کمین جستیم نیست
هست در گیتی سلیمان صد هزار — یك سلیمان را نگین جستیم نیست[۶]
ترك خاقانی بسی گفتیم لیك — مثل او سحر آفرین جستیم نیست
در خراسان نیست مانندش چنانك — در عراقش هم قرین جستیم نیست[۷]

✡✡✡

آگه نه‌ای که بردلم ازغم چه‌درد خاست[۸] — محنت دواسبه آمد وازسینه گرد خاست
بر سینه داغ واقعه نقش الحجر بماند[۹] — وزدل برای نقش حجرلاجورد خاست[۱۰]
جان شد سیاه چون دل شمع ازتف جگر — پس همچوشمعم ازمژه خوناب زرد خاست[۱۱]
همسنگ خویش گریهٔ خون راندم ازفراق — تا سنگ را زگریهٔ من دل بدرد خاست
در کار عشق دیده مرا پای مرد بود — هردرد سر که دیدم ازاین پایمرد خاست
دل یاد کرد یار فرامش نمی کند[۱۲] — درخون نشستن من ازاین یاد کرد خاست

---

۱ ــ فقط ل : بنشین ای امید ۲ ــ مج : گلستانی همنشین ۳ ــ پا : بر روی گیتی
۴ ــ مج: نجوی ۵ ــ متن مطابق ل ومقدم بر بیت قبل است، بقیه : برکمین گاه فلك بردیم پی
۶ ــ در ل دو بیت قبل قرار دارد ۷ ــ این بیت در ل نیست ۸ ــ با کلمهٔ «خاست» را در تمام ابیات «خواست» نوشته ، ط در عنوان نوشته : «درمرثیهٔ اهل بیت خودگوید» ۹ــ داغ حادثه
۱۰ ــ پا : از دل ، مج : لاژورد ۱۱ ــ ط : شمع ۱۲ ــ ط : فراموش کی کند .

دل تشنهٔ مرادم و سیر آمده ز عمر
دل بین کز آتش جگرش آبخورد خاست[1]

دردا که بخت من چو زمین کندپای گشت
این کند پایی از فلک تیز گرد خاست

در تخت نرد خاکی اسیر مششدرم
زاین مهرهٔ دورنگ کزاین تخت نردخاست[2]

خصمم که پایمال بلا دید دست کوفت
تا باد سردم از دم گردون نورد خاست

گر باد خیزد ای عجب ازدست کوفتن[3]
از دست کوب خصم مرا باد سرد خاست

خاقانیا منال که غم را چو تو بسی است
کاول نشست جفت و بفرجام فرد خاست[4]

☆☆☆

دراین عهد ازوفابویی نمانده است
بعالم آشنا رویی نمانده است

جهان دست جفا بگشاد آوخ
وفا را زور بازویی نمانده است

چه آتش سوخت بستان وفا را
که ازخشک وترش بویی نمانده است

فلک جایی بموی آویخت جانم[5]
کز آنجا تااجل مویی نمانده است

بکه نالم که اندر نسل آدم[6]
بدیدم آدمی خویی نمانده است

نظر بردار خاقانی ز دونان
جگر میخور که دل جویی نمانده است

☆☆☆

از بد ایام امان کس نیافت[7]
وز روش دهر زمان کس نیافت[8]

شام وسحر هست رصد دار عمر
زین دور صدخط امان کس نیافت[9]

رفت زمانی که ز راحت در او
نام غم ازهیچ زبان کس نیافت[10]

و آمد عهدی که ز خرم دلان
در همه آفاق نشان کس نیافت[11]

اهل میندیش که در عهد ما
سایهٔ عنقا بجهان کس نیافت

جنس طلب کردی خاقانیا
کم طلب آن چیز که آن کس نیافت

☆☆☆

---

۱ ــ با : از آتش ۲ ــ ط : تخته نرد ، ل : این مهره ۳ ــ با : این عجب
۴ ــ ل : جفت و دوم بار ۵ ــ ط : بمو آویخت ۶ ــ ط : که یکسر ۷ــ بجز ل بقیه : ازکف ایام ۸ ــ با : امان کس ۹ ــ در با و مج بیت چهارم است ۱۰ ــ در مج و با بیت دوم است ۱۱ ــ ل ندارد ، درمج وبا بیت سوم است .

زآتش اندیشه جانم سوخته است — وز تف یارب دهانم سوخته است
از فلک در سینهٔ من آتشی است — کز سر دل تا میانم سوخته است
سوز غمها کار من کرده است خام — خامی گردون روانم سوخته است
شعله های آه من در پیش خلق — پردهٔ راز نهانم سوخته است
دولتی جستم، وبالم آمده است — آتشی گفتم، زبانم سوخته است[1]
دیده‌ای آتش که چون سوزد پرند — برق محنت همچنانم سوخته است
شعرمن زآن سوزناك آمد که غم — خاطر گوهر فشانم سوخته است
در سخن من نایب خاقانیم — آسمان زین رشك جانم سوخته است[2]

☆☆☆

زخم زمانه را در مرهم پدید نیست — داور بر آستانهٔ عالم پدید نیست[3]
در زیر آبنوس شب و روز هیج دل — شمشاد وار تازه و خرم پدید نیست
هرك اندرون پنجرهٔ آسمان نشست — از پنجهٔ زمانه مسلم پدید نیست
ای دل بغم نشین که سلامت نهفته ماند — وی جم بماتم آی که خاتم پدید نیست
دردا که چنگ عمر شد از ساز و بتر آنك[4] — سرنای گم ببودهٔ ما هم پدید نیست[5]
خاقانیا دمی که وبال حیات تست — درسینه کن بگور که همدم پدید نیست[6]

☆☆☆

حصن جان ساز در جهان خلوت — دوجهان ملک ویکه زمان خلوت
باك غوغای حادثات مدار — چون تورا شد حصار جان خلوت
ساقیت اشك و مطربت ناله — شاهدت درد و میزبان خلوت
خلوتی کن نهان ز سایهٔ خویش — تا کند سایه را نهان خلوت
همه گم بوده ها پدید آید[7] — چون ترا گم کند نشان خلوت[8]
سایه را پنبه بر نه احمد وار — تا شود ابر سایبان خلوت

---

۱ ــ این بیت در ل نیست ۲ ــ ل : از رشك ۳ ــ فقط ط : دارو
٤ ــ ل : شد از دست ، پا وط : بدتر آنك ٥ ــ ط : گم نبودهٔ ماتم ، پا : ببودهٔ ماتم
٦ ــ ل : کن نهانش ۷ ــ ل : غم گم بوده ها ۸ ــ ل : گم بشد

حلقهٔ عشق را شوی نقطه — چون برونت آرد از میان خلوت[1]
نقطهٔ حلقهٔ زره دیدی — که نشسته است بر کران خلوت[2]
خلوتی کش تو در میان باشی — کرم پیله کند چنان خلوت
همچو تیر از میان یاران بس — باش چون تیغ در میان خلوت
بر در کهف شیر مردان باش[3] — کرده چون سگ بر آستان خلوت
خلوت امروز کن که خواهد بود — در بر خاك جاودان خلوت
یک تنه آفتاب را گفتند[4] — که همی گرد سالیان خلوت[5]
عیسیی بر سرش فرود آمد[6] — تا سراسیمه شد در آن خلوت
انس هر کس در این جهان چیزی است — انس خاقانی از جهان خلوت

☆☆☆

بخت بد رنگ من امروز کم است — یارب این رنگ سواد از چه خم است[7]
دلدل دل ز سر خندق غم — چون جهانم که بس افکنده سم است
با من امروز فلك را بجفا — آشتی نیست همه اشتلم است
شد چو کشتی بکژی کار فلك[8] — که عنانش محل باردم است
دولت امروز زن و خادم راست — کاین امیر ری و آن شاه قم است
هر که را نعمت و مال آمد و جاه — سفلگی را بهم کلبهم است
تا بدرگاه خدا داری روی[9] — زر آلوده سگ حلقه دم است
باز چون بر در خلق افتد کار — زر بر سفله خدای دوم است
این کرم جستن خاقانی چیست — که کرم در همه آفاق گم است

☆☆☆

در جهان هیچ سینه بی غم نیست — غمگساری ز کیمیا کم نیست

---

۱ ــ در ط دو بیت بعد قرار دارد ۲ ــ در ط یك بیت قبل واز ل ساقط است
۳ ــ ل در حاشیه نوشته: «ساز» ٤ ــ مج وبا وط: یك تن ٥ ــ بجز ل بقیه: همی زیست
٦ ــ ل: بردرش ۷ ــ ط: سواد چه خم ۸ ــ فقط ل: چو اسبی، ومتن صحیح است درجای دیگر نیز نظیر دارد ۹ ــ مج و با: دادی روی.

خستگی های سینه را نو نو
خاك پر کن که برگ مرهم نیست[۱]

دم سرد از دهان بر آه جگر
باز گردان که یارهمدم نیست[۲]

هیچ یك خوشهٔ وفا امروز
در همه کشتزار آدم نیست[۳]

کشتهای نیاز خشك بماند[۴]
کابرهای امید را نم نیست[۵]

بنواله هزار محرم هست
بگه ناله نیم محرم نیست

گر بنالی بدوستی گوید
هان خدا عافیت دهد، غم نیست

دانی آسوده کیست در عالم
آنکه مقبول اهل عالم نیست

هست سالی دو روز شادی خلق
چون ببینی دو روزشان هم نیست

ز آنکه یك عید نیست درعالم[۶]
که در او صد هزار ماتم نیست

خیز خاقانیا ز خوان جهان
که جهان میزبان خرم نیست[۷]

***

مرا دانهٔ دل بر آتش فتاده است
از آن نعرهٔ من چنین خوش فتاده است

بهفت آسمان هشتمین در فزایم[۸]
ز دود دلی کآسمان فش فتاده است[۹]

من آن آب نادیده نخل بلندم[۱۰]
که ازجان من درمن آتش فتاده است

غلط گفته‌ام نخل چه ؟ کز دو دیده
چو نیلوفرم آب مفرش فتاده است

دلم عافیت می شمارد بلا را
بنام ایزد ایندل بلا کش فتاده است

امیدم باندازهٔ دل رسیده است
خدنگی ببالای ترکش فتاده است[۱۱]

منم خرم و یك فتاده است نقشم
شما غمگن و نقشتان شش فتاده است

بر اسب بلا من بمنزل رسیدم[۱۲]
کجایی تو کز بادت ابرش فتاده است[۱۳]

من و گوشهٔ کمتر از گوش ماهی
که گیتی چودریا مشوش فتاده است[۱۴]

---

۱ ــ ط : که جای مرهم ۲ــ با : «بارهمدم» کذا ، ط : یاد همدم ۳ــ این بیت در ل نیست ٤ ــ ل : کشتهای مراد ٥ ــ ل : مراد را ٦ ــ مج و با و ط : عالم را ۷ــ مج و با : که چنان ۸ــ ل : هشتمی ۹ــ ط : کآسمان وش ۱۰ــ با : منم کآب نادیده ۱۱ ــ ط : خدنگم ۱۲ــ فقط مج : براسب حرون ۱۳ــ مج : گر بادت ۱٤ ــ ل اول «منقش» نوشته وآنرا خط زده ودرحاشیه نوشته : «مشوش»

عجب کعبتینی است بی نقش گیتی ولی تخت نردش منقش فتاده است
منه بیش خاقانیا بر جهان دل که عاشق کش است ار چه دلکش فتاده است

☆☆☆

چه نشینم که فتنه بر پایست رایت عشق پای بر جایست
هر چه بایست داشتم الحق محنت عشق نیز می بایست[1]
صبر با این بلا ندارد پای بگریزد نه بند بر پایست
راستی به که صبر معذوراست بر سر تیغ چون توان بایست[2]
بیخ امید من ز بن برکند آنکه شاخ زمانه پیرایست
کارمن بدشده‌است و بتّرازاین[3] هم‌شود، گرفلك برین رایست[4]
ازکه نالش کنم ز کار گزار[5] یا از آنکس که کارفرمایست
خیز خاقانی از کنار جهان[6] که نه بس‌جای‌راحت‌افزایست

☆☆☆

هرغم که‌زآسمان‌حشر کرده‌است غوغا بدر دل من آورده است
دل حامله گشت، غم همی زاید[7] زآن‌هر نفسش‌هزارویك‌درداست[8]
آب از مژه سوی سینه می ریزم[9] کز باد جفاش گرد بر گرد است
پروردهٔ وحشتم ز بی جنسی کوهم‌نفسی که انس پروردداست[10]
خورشیدبجست‌وجوی هم‌جنسی[11] پیمود هزار دور و هم فرداست[12]
از پشت جهان نزاد هیچ اهلی الا دهن جهان فرو خورد است[13]
با سینهٔ من چه کینه گردون را با پشه عقاب را چه ناورد است
با دانش من نساخت دهر آری دانش بکراست ودهر نامرداست

---

۱ ـ مج وپا وط : بود دربایست ۲ ـ این بیت در ل ومج نیست ۳ ـ پا وط : بدتر
۴ ـ مج و پا : تا فلك بدین رای ، ط : تا فلك ۵ ـ پا و ط : ازکه نالم بگو ، ل : زکار وزیار ، بعد از این ط این بیت را اضافه دارد :
«ناله دارد ز زخم مار سلیم مار ازآنکس‌که مارا فسایست»
۶ ـ ط : خیز خاقانیا زکوی جهان ۷ ـ ط : گشت و غم همی زاد ۸ ـ ط : هزار دردست
۹ ـ مج وط : سینه ریزم ۱۰ ـ پا : که آنش ۱۱ ـ ل : هرجنسی ، ومؤخر بر بیت بعداست
۱۲ ـ پا : بنمود هزار ۱۳ ـ این بیت وبیت بعد درل نیست ، ط : الا شکم

زین پس سر خاك آن کسی دارم — کو خاك مرا بباد بر کرده است[1]
خاقانی را دریغ هم جنسان — کشته است که موی از او نیازرده است[2]

***

آن کز می خواجگی است سرمست — بر وی نزنند عاقلان دست[3]
بی آنکه کسی فکند او را — از پایهٔ خود فرو فتد پست
مرغی که تواش همای خوانی — جغدیست کز آشیان ماجست
از پنجرهٔ صلاح برخاست — بر کنگرهٔ فساد بنشست[4]
قلب سخن شکسته نامان — بر ما نتوان بدین بپیوست[5]
گیرم که دلی درستمان نیست[6] — باری نامی درستمان هست
تو طعنه زنی و ما همه کوه — ما سنگ زنیم و تو همه طست[7]
خاقانی را اگر سفیهی — هنگام جدل سخن فروبست
اینهم ز عجایب خواص است — کالماس بزخم سرب بشکست

***

فرمان ملك چه ساحری ساخت — کز سحر بهار آزری ساخت[8]
در هند سه دست موسوی داشت — در شعبده صنع ساحری ساخت[9]
شکل فلك دوازده برج — زین قصر دوازده دری ساخت
از بسکه بصنعتش طرازید — نقاش طراز ساحری ساخت
از چهرهٔ چرخ برد زنگار — نزهتگه خسرو سری ساخت
وز روی شفق گرفت شنگرف — تصویر شهنشه فری ساخت[10]
یك دریا گوهر از قلم راند[11] — تا صورت شاه گوهری ساخت
شاه عجم اخستان که دین را[12] — پیرایه ز عدل پروری ساخت[13]

---

۱ ــ این بیت در ل نیست ۲ ــ پا : که موی او ، ط : که مور ازو ۳ ــ این اشعار درمج نیست ٤ ــ ل : برکنگرهٔ ستیزه ٥ ــ پا : «بدین بر بست» کذا ٦ ــ ط : دل درستمان ، این بیت و دو بیت آخر دربا وط جز، قطعات هم ضبط شده است ۷ ــ پا : طشت، ط : توسنگ زنی وماهمه طست ۸ ــ عنوان ط : «درتوصیف تصویرشاه اخستان گوید» .
۹ــ مج وپا : درشعوذه ۱۰ ــ ل : شهانشه ۱۱ ــ ل : گو هرقلم ۱۲ ــ پا : اختسان
۱۳ ــ ل : زعدل و سروری

اسکندر وقت کز حسامش　　عقل آینهٔ سکندری ساخت

☆☆☆

ای قول دل برفیع الدرجات[1]　　وز براءت بجهان داده برات
پنجم چار صفی از ملکان　　هشتم هفت تنی از طبقات
رای رخشان تو برچشمهٔ خضر　　رفته بی زحمت راه ظلمات
خصم توکور و تو آئینهٔ شرع[2]　　کور آئینه شناسد؟ هیهات
حاسداردرتو گشاده‌است زبان[3]　　هم کنونش رسد آفات وفات
یك دو آواز برآید ز چراغ　　گاه مردن که بود درسکرات[4]
گر بناگه زوطن کردی نقل[5]　　بیش یابی ز زمانه حسنات
آن نبینی که یکی ده گردد[6]　　چون‌ز آحاد رسد درعشرات[7]
وآنکه‌جای‌تو گرفته‌است آنجا　　هیچکس دانمش ازروی‌صفات
که الف چون بشد ازمنزل‌یك　　صفر بر جای الف کرد ثبات
ازتو تا غیر تو فرق‌است ارچه[8]　　نسب از آدم دارند بذات[9]
گرچه هردو ز جبلت سنگند　　فرق باشد ز منی تا بمنات[10]
دایم از باغ بقای تو رساد　　بهمه خلق نسیم برکات
خرقه داران تو مقبول چو لا　　بد سگالان تومعزول چولات[11]
گررسد جنبش کلك تو بمن　　هیچ نقصت نرسد زاین‌حرکات
که دل خستهٔ خاقانی را　　از تحیات تو بخشند حیات

☆☆☆

خرد خریطه‌کش خاطر و بیان من است　　سخن جنیبه بر خامه و بنان منست
بدان خدای که دورزمان پدید آورد[12]　　که‌دور دورمن‌است‌وزمان‌زمان‌من‌است

---

۱ ـ ل : برفیع درجات ، س این اشعار را دارد ، مج این عنوان را دارد : « در نقل‌کردن شیخ الشیوخ ناصرالدین ابراهیم قدس الله روحه‌گوید» ۲ ـ پا : کور تو ۳ ـ مج وپا وط : حاسد از درد ، متن مطابق ل وس ٤ ـ ط : که مردن ٥ ـ ل وس : گربنامه ، ط : که‌بناکه
٦ ـ س : این نبینی ۷ ـ پا : چو زآحاد ، ل و س : زی عشرات ۸ـ ط زتو، س : ازچه
۹ـ پا : نسبت از ۱۰ـ مج : زمنی تاعرفات ۱۱ـ پا وط : مغذول چو لات
۱۲ ـ ل : دوروزمان .

در این زمانه که قحط سخنوریست منم[۱] — که میزبان گرسنه دلان زبان من است
جهان نسیم ترنج حدیث من بگرفت — که نخل زار معانی ببوستان منست
ز ژاژ خایی هر ابلهی نترسم از آنك[۲] — هنوز درعدم است آنکه همقران منست
بشرق وغرب رسد نامهٔ ضمیرم از آنك — کبوتر فلکی پیك رایگان منست
منم بوحی معانی پیمبر شعرا — که معجز سخن امروز در بیان منست[۳]
تویی که صاحب قدح منی و گر وقتی[۴] — برعد کشته‌شوی آن‌شرف هم آن منست[۵]
بگاه هجو مرا فحش گفتن آیین بست — که همچومن بادب‌تر زخاندان منست[۶]
مباش منکر من کاین سبای جهل ترا — خرابی از خرد جبرئیل سان منست[۷]

☆☆☆

بنایبی محمد که افصح العرب است — محمدیست عجم را که منفقش لقب‌است
باعتقاد خلل در نیاید ار گویم — که این‌محمدترك آن محمد عرب‌است[۸]
منافقیست بدین در عدوی این منفق[۹] — که از شرور نفاقش زمانه پرشغب است
بکار آب که این لفظ صوفیان دانند — برفت آبش واز آب‌شرع خشك‌لب‌است[۱۰]
ز آرزوی غبب‌ها و زلفهای بتان — دلش‌سیاه‌ومعلق‌چوزلف‌وچون‌غبب است
ببوی باده دهد دین بباد و چتوان کرد[۱۱] — که‌زندگانی‌ازاین‌مرده‌ریگ‌باطربست[۱۲]
یهودیانه براین پیر می نهد تصنیف[۱۳] — هر آنچه‌اورا معنیش گبر درنسب است[۱۴]

۱ــ پا : منم‌که یوسف مصرم بقحط سال سخن ، وهمین بیت را بصورت متن یك بار دیگر درآخر ابیات قرار داده ۲ ـ ط : ترنجم ، در پا مؤخر بربیت بعد است ۳ ــ ل : دوقران
٤ ــ ط : اگردروزی ٥ ـ ل : آن شررهم ، ط : ببرق کشته شوی آن شررهم ٦ ــ ط : بادب‌کلك نکته دان ۷ ــ درپا بعدازاین ، این بیت اضافه است :

اگر سئوال کنی جبرئیل را گوید — که اوج‌خاطرخاقانی‌آشیان من‌است

ودر ل وط این بیت نیست ولی این بیت را اضافه دارند :

«که دومیان مقصورهٔ (ل :که درمیانه) عیال توباد — منارهٔ ای که میان پای دوستان من است»

این ابیات خطاب به اثیرالدین اخسیکتی است‌که با خاقانی معارضه داشت و ابیاتی هم در جواب ابیات خاقانی باین مطلع گفت :

«گره گشای سخن خامهٔ زبان من است — خزینه دار روان خاطرروان من است»

(تذکره دولتشاه چاپ هند ص ٤٠) ۸ ــ ل : «ترکست وآن» کذا ۹ ـ فقط مج : عدو این
۱۰ــ ل : زآب ۱۱ــ ط : برای باده ۱۲ــ ل ومج وپا : «مردریك» کذا
۱۳ ــ ط : براین تکیه می‌کند ایرا ۱٤ــ ط :گیرزین سبب ، مج و پا : معنیش‌گیر

پشت کوژی منسوب می‌کند آنرا[1] | که آبدست ورا جان خضر درطلب است
ز روی اهرمنی دست راست کرد بر آن[2] | که جبرئیلش کمتر وکیل دست‌چپ است
حقیقت است که تبت یدا ابی لهب | بشأنش آمد وجفتش حمالة الحطب است
دراز نیست نه منفق محمدست بنام[3] | کسی که خصم محمد بود نه بولهب است
خدای داند کاین دم که راند بخاقانی | زروی غیرت دین است نزسرغضب است[4]

***

کسرای عهد بین که درایوان نو نشست | خورشید در نطاق شبستان نو نشست[5]
عنقا بباغ بخت و سلیمان بتخت عز[6] | با جاه نو رسید و با مکان نو نشست[7]
ادریس دین حدیقهٔ فردوس‌خانه ساخت[8] | رضوان ملك بر در بستان نو نشست[9]
این هفت تابخانه مشبك شد از دعا | تا شاه در مقرنس ایوان نو نشست
درطارمی که‌هست سه‌وقت اندراوسه‌عید[10] | با طالع سعید ببرهان نو نشست
چرخ آن‌دوقرص زردوسپیداندر آستین[11] | آمد بر آستانش و برخوان نو نشست
بردرگهش که‌فرق‌فلك خاك اوست | دهر کهن بپهلوی دربان نو نشست[12]
در کفش پاسبانش هر سنگ ریزه ای[13] | چون‌گوهری‌درافسرسلطان نو نشست[14]
در درس دعوت از پی هارونی درش[15] | پیرانه سر فلك بدبستان نو نشست[16]
رایش که مشرّفی قضا کرد عاقبت[17] | ملك ابد گرفت و بدیوان نو نشست
عکسی ز آخشیج حسامش هوا گرفت | بالای سدره عنصر و ارکان نو نشست
مهر سپهر ملك بماناد کز کفش | بر فرق فرقد افسر احسان نو نشست[18]

---

۱ ــ مج وبا وط : بیشت پائی ۲ ــ با : بدان ، ط : کرده ۳ ــ ل : محمدیست
۴ ــ ل : ز روی حمیت ۵ ــ این ابیات درپا وجود ندارد ودرمج جزء قسمتهای تازه ونامضبوط است ۶ ــ مج : عیسا بباغ تخت وسلیمان بقصر عز ۷ ــ مج : با جاه تو ۸ ــ متن مطابق ل ، مج وط : تازه یافت ۹ ــ مج : دربربستان ۱۰ ــ ط : دوعید ۱۱ ــ مج : این دو قرص ، مج وط : سفید ۱۲ ــ مج : «دورگزن» کذا ، ودرحاشیه نوشته : «دورکهن ظ» ۱۳ ــ مج : وزکفش ۱۴ ــ مج وط : بر افسر ۱۵ ــ مج : وردش شده است دعوت هارونی درش ۱۶ ــ ل دربالای خط نوشته: «خرد ظ» وکلمهٔ «فلك» ساقط است ۱۷ ــ مج : که مشرقی قضا ، ومج بعد ازاین اضافه دارد :

بگذشت عهد ماتم و عید بقا رسید | برکاینات یکسره قربان نو نشست

۱۸ ــ بعد ازاین مج اضافه دارد :

جاوید بادکز کرمش جان هرکه هست | بر گنج نو برآمد وبرکان نو نشست

دل ز دانش سوی نادانی گریخت
عقل هم در کوی حیرانی گریخت[1]

بس که دل تعلیم دانایی گذاشت
رفت و در تسلیم نادانی گریخت

آفتاب از صد زبانی شرم داشت
در حجاب غرب پنهانی گریخت

دیده ای مردم گیا را زیر خاك
کوهم از ننگ زبان دانی گریخت

بلبل از یك مه سخن ران شد بباغ
یازده مه از پشیمانی گریخت

گویی آن جوزا دو طفلند برفلك
هر دو از پیر دبستانی گریخت

ای دل ار چه باز وحشی گشته‌ای
هم ز دام انس نتوانی گریخت

ترسد از دود سیه باز سپید
تو ز دود غصه نتوانی گریخت

***

دست صبا درجهان نافه گشای آمده‌است
برسرهرشاخسارغالیه سای آمده است[2]

ابر مشعبد نهاد پیش طلسم بهار[3]
هرسحراز بیم سحرسحرنمای آمده‌است[4]

لاله ز خون جگر در تپش آفتاب[5]
سوخته‌دامن‌شده‌است‌لعل‌قبای آمده‌است

فاخته در بزم باغ گویی خاقانی است
برسر هرشاخسار شعرسرای آمده است[6]

***

حرف د

آنها که محققان راهند
در مسند فقر پادشاهند

در رزم یلان بی نبردند
در بزم سران بی کلاهند

کعبه صفت اند وراه پیمای
باور کنی آسمان و ماهند

بر چرخ زنند خیمهٔ آه
هم خود بصفت میان آهند

بازیچهٔ دهرشان بنفریفت
زآنگه که‌دراین‌خیال کاهند

---

۱ ــ این ابیات فقط در ل هست
۲ ــ درمج این ابیات جزء قسمت‌های تازه است ، پا و ط : برسرهرسنگك باد
۳ ــ پا : مشعوذ
٤ ــ پا : هرسحری ازشجر ، ط : هرسحر از هرشجر
٥ــ پا : ازتپش ، ط : وزتپش
٦ــ مج : درسر، ط : در سرهرشاخ سرو، وپیش ازاین‌اضافه دارد :
بلبل خوش نغمه زن هست بهار سخن
بین که‌عروس‌چمن جلوه‌نمای آمده است

مستان شبانه اند اما صاحب خبران صبحگاهند
خاقانی وار در دو عالم ازدوست رضای دوست خواهند

✡✡✡

سرورانی که مرا تاج سرند از سر قدر همه تاجورند[1]
بلقا و بلقب عالم را عز اسلام و ضیاء بصرند
آدمی نفس ملایك نفس اند[2] پادشا سار و پیمبر سیرند
برتر از نقطهٔ خاك اند بذات نه بپرگار نه افلاك درند
بهمم صاحب صدر فلك اند بقلم نائب حکم قدرند
به نی عسکری ملك طراز عسکر آرای ملوك بشرند[3]
تا دوات همه پر نی شکراست همه شیران گرو نیشکرند[4]
تب برد شیرو پناهد سوی نی[5] تا به نی بو که تب او ببرند[6]
سفرهٔ مائده پرداز همه است[7] تا همه سفره نشین سفرند
خوانشان خوانچهٔ خورشیدسزد که بهمت همه عیسی هنرند
گه گهی خوردی ترکان طلب اند که همه در زخ ترکان نگرند
همه ترکان فلك را پس ازاین خلق تتماجی ایشان شمرند[8]
خوردترکانه عجب می‌سازند[9] هندویی دو که مرا طبخ گرند[10]
گرچه محورسپرد قرصهٔ خور قرص خود بین که بمحورسپرند
هندوانند سپرساز از سیم[11] لیك دارندهٔ تیر خزرند
بسر تیر بصد پاره کنند چون بتیرش بسپر باز برند[12]
هندوان بینی در مطبخ من که چودیلم همه سیمین سپرند
خورشی کرده بتیراست وبتیغ تا بزرگان بسر نیزه خورند

---

۱ ـ ل : از همه تا همه سر ۲ ـ پا وط : نفس وملایك ۳ ـ ل : آرای وملوك
٤ ـ این بیت در ل نیست ٥ ـ پا : شب پرد ٦ ـ ل باشتباه : «نوك تب» کذا
۷ ـ پا : مایده پرداد ، و دو بیت بعد قرار دارد ۸ـ در ل وجود ندارد ۹ ـ پا : ترکان نه
۱۰ ـ درمج «دو» بصورت « تو » درآمده ۱۱ ـ پا : سپرها از ۱۲ ـ مج : چو سپر ، ط : بسرباز برند .

این چنین مختصری ساخته شد[1] — که دو عالم ببرش مختصرند[2]

✡✡✡

لطف ملك العرش بمن سایه برافکند — تا بر دل گم بوده مرا کرد خداوند
دل گفت له الحمد که بگذشتم از آن خوف[3] — جان گفت له الفضل که وارستم از آن بند[4]
چون کار دلم ساخته شد ساختم از خود — شیرین مثلی بشنو و با عقل بپیوند
مردی بلب بحر محیط از حد مغرب — سر شانه همی کرد یکی موی بیفکند[5]
برخاست از آنجا و سفر کرد بمشرق — باد آمد و باران زد و جایش بپراکند[6]
مرد از پس سی سال گذر کرد بر آنجای[7] — برداشت همان موی و بخندید بر آن چند
حال تن خاقانی و اندیشهٔ ابخاز[8] — اینست و چنین به مثل مرد خردمند
ابخاز جد مغرب و درگاه ملك بحر — مسکین تن نالانش بمویی شده مانند
آخر بکف آمد تن نالانش دگر بار[9] — گر خصم براین نادره می‌خندد گو خند[10]
اکنون من و این نی که سر ناخن حوراست[11] — کان نی که بن ناخن من داشت جهان کند
و اینك دهنم بر صفت گنبدهٔ گل[12] — این گنبد پیروزه بیاقوت و زر آکند[13]
خرسند نگردد بهمه ملك ری اکنون — آن دل که همی بود بخرسندی خرسند
خاقانی و خاقان و کنارکر و تفلیس[14] — جیحون شده آب کر و تفلیس سمرقند

✡✡✡

صبح چون جیب آسمان بگشاد — هاتف صبحدم زبان بگشاد
پر فرو کوفت مرغ صبحدمی — دم او خواب پاسبان بگشاد
نفس عاشقان و نالهٔ کوس — نفخهٔ صور در دهان بگشاد[15]
چشمهٔ دل فسرده بود مرا — زآتش صبح در زمان بگشاد
دل من بی میانجی از پی صبح — کیسه ها داشت از میان بگشاد

---

۱ ـ ط : این چنین ماحضری ، ودل این بیت نیست ۲ ـ مج : گرچه از روی یقین «مختصرند» ودر زیر آن نوشته : «که دو عالم ببرش شفته» و زیر آن نیز نوشته : «بهر آنان که چنین مختصرند»
۳ ـ ل : که الحمد ٤ ـ ط : ازاین بند ، ل : که الفضل ٥ ـ ط : کرد ویکی
٦ ـ ل این بیت را ندارد ۷ ـ مج : بدانجای ، ل : بر آنجا ۸ ـ مج : اندیشهٔ شروان
۹ ـ ط : بکف آید ۱۰ ـ ط : نادرهٔ خندد ۱۱ ـ مج و پا : چوز است ۱۲ ـ ط : اینك
۱۳ ـ ل : زین گنبد ۱٤ ـ ل : سر آب کرو تفلیس ۱٥ ـ ط : درجهان

صبح بی منت از برای دلم — نافه ها داشت رایگان بگشاد
ریزش ابر صبحگاهی دید — طبع من‌چون صدف دهان بگشاد
دعوت عاشقانه می‌کردم — بخت در های آسمان بگشاد
الصبوح الصبوح می گفتم[۱] — عشق خم خانهٔ روان بگشاد[۲]
الرفیق الرفیق می راندم[۳] — رصد غیب راه جان بگشاد
شاهد دل درآمد از در من — بند لعل از شکرستان بگشاد
که بلبها ز آتش جگرم[۴] — آب حیوان بامتحان بگشاد
که بدندان ز رشتهٔ جانم — گره غم یکان یکان بگشاد
گفت خاقانیا تو زآن منی[۵] — این بگفت ،آفتاب ران بگشاد[۶]

☆☆☆

آن‌دم‌که صبح بینش من بال بر گشاد — آن مرغ صبحگاه دلم تیز پر گشاد[۷]
دولت نعم صباح کن نو عروس وار[۸] — هر هفت کرده بردل من هشت در گشاد
و آن پیرکو خلیفه کتاب دل من است — چون صبح دید سر بمناجات در گشاد[۹]
مرغی که نامه آور صبح سعادت است — هر نامه را که داشت بمنقار سر گشاد[۱۰]
پیکی که او مبشر درگاه دولت است[۱۱] — در بارگاه سینهٔ من رهگذر گشاد
هر پنجره‌که تنگ ترش دید رخنه کرد — هر روزنی که بسته ترش دید بر گشاد[۱۲]
آمد ندای عشق که خاقانی الصبوح — کز صبح بینش تو فتوحی دگر گشاد

☆☆☆

ز آن بخششی‌که بر در عالم شد — انده نصیب گوهر آدم شد
یارب چه نطفه بود نمیدانم — کز وی زمانه حاملهٔ غم شد
لطف از مزاج دهر بشد گوئی[۱۳] — ایمرد لطف چه؟که وفا هم شد
زبر سپهر کیست نمی بینم[۱۴] — کز گردش سپهر مسلم شد

۱ــ ل : می‌راندم ۲ــ ط : خم خانه را ۳ــ ل : می گفتم ٤ ــ ل : که بلبهاش ، پا : که بلابه ، مج درزیر نوشته : « بلابه نسخه » ٥ــ ل : آن منی ٦ ــ پا : آفتاب ازآن
۷ــ ل : نیزبر ۸ ــ پا : دولت مرا صباح ۹ــ پا و ط : چون صبح‌گاه سر بمناجات برگشاد .
۱۰ــ ط : هر نامه‌ای‌که داشت ۱۱ ــ پا : اقبال دولت ، ط : مبشراقبال و دولت ، ل : از مبشر
۱۲ ــ پا وط : بسته ترش یافت ۱۳ــ ل : « شه‌کوئی » کذا ۱٤ــ ط : نمی دانم

درهم شده است کارم و درگیتی
کار که دیده‌ای که فراهم شد

ایزد نیافرید هنوز آن دل
کاندر جهان درآمد و خرم شد[1]

زین چرخ عمر خوار سیه کاسه[2]
در کام دل نواله همه سم شد

زخمی رسید بر دل خاقانی
کاوقات او هزینهٔ مرهم شد

***

عافیت کس نشان دهد؟ ندهد
وز بلاکس امان دهد؟ ندهد

یك نفس تا که یك نفس بزنم
روزگارم زمان دهد؟ ندهد

در دلم غصه‌ای گره گیر است
چرخ تسکین آن دهد؟ ندهد

کس برای گره گشادن دل
غمگساری نشان دهد؟ ندهد

آخر این بادبان آتش بار
بحر غم را کران دهد؟ ندهد

موج کشتی شکاف بیند مرد
تکیه بر بادبان دهد؟ ندهد

زآسمان داد خواست خاقانی[3]
داد کس آسمان دهد؟ ندهد

***

دل از گیتی وفا جویی ندارد
که گیتی از وفا بویی ندارد

بدل جویان ندارد طالع ایام
چه دارد پس که دلجویی ندارد

وفا از شهر بند عهد رسته است
که اینجا خانه در کویی ندارد

سلامت نزد ما دور ازشما مرد
دریغا مرثیت گویی ندارد

جهان را معنی آدم بجا یست
چه معنی آدمی خویی ندارد

وگرصد گنج زر دارد چه حاصل
که سختن را ترازویی ندارد

مکش چندین کمان برصید گیتی
که چندان جرب پهلویی ندارد

نشاید شاهدی را کرم پیله
که بیش ازچشم وابرویی ندارد

چه بینی ازعروسان پری مار[4]
که الاگوش وگیسویی ندارد[5]

---

۱ ــ این بیت در مج ول نیست
۲ ــ پا : همرخواره ، در ل و مج این بیت نیز نیست.
۳ــ مج وپا و ط : خواست داد
٤ــ چنین است در ل ، پا : بربری مار ، ط : بربری ناز : مج : بربری مار
٥ــ مج و پا و ط : فرق وگیسوی

بنازد بر جهان خاقانی ایراك — جهان امروز چون اویی ندارد[1]
که‌ازسنجاب شب تاقاقم روز[2] — دواج همتش مویی ندارد
از آن‌درعدهٔ عزلت نشسته‌است — که‌اززن‌سیرتان شویی ندارد[3]
دلت خاقانیا زخم فلك راست[4] — که آن‌چوگان چنین گویی ندارد[5]

☆☆☆

روزگارم ز بیخ و بن برکند — آخرای روزگار جور تو چند
رگ جانم بقهر بگشادی — بس‌که آفاق خون‌گرفت به‌بند
چندخونهای‌هرزه‌خواهی‌ریخت — زیر این طشت سرنگون بلند
با جفای توبرکه خورد ازعمر — شب یلدا رفو که کرد پرند
ناکسان از تو با نوا و نوال — بی‌کسان ازتوباگدازو گزند[6]
هم‌سگان‌را قلاده زرین است[7] — هم خران‌را خزاست پشماکند
خلف صدقت ارمنم بگذار — زادگان حرام بد پیوند
سالها بایدت که مادر دهر[8] — زاید ازصلب تو چومن فرزند
خستهٔ زخم تست خاقانی — خسته را بی نوازشی مپسند
ایدل از هر کسی مجوی وفا[9] — کز همه نی بُنی نخیزد قند
باش از این روزگار نامحرم — بملاقات محرمی خرسند

☆☆☆

دل جام جام زهرغمان هر زمان کشد — ناکام‌جان نگر که‌چه‌در کام جان کشد

۱ــ بعد ازاین بیت فقط در ل اضافه است : « زتوزی مه وزربفت خورشید+تنش باکهنه بانوئی ندارد» ۲ــ ل: خود ازسنجاب صبح و قاقم ۳ ــ این بیت درمج نیست و در ط مقدم بربیت بعداست ٤ــ ط وبا : دل‌خاقانی این زخم فلك راست ، مج این بیت را ندارد ٥ ــ ط وبا : جزاین‌گویی ، این بیت در اول یك قطعه نیزهست ٦ــ ط : ازتو بینوا و نزند ۷ــ ل : قلادهٔ زراست ۸ ــ ط : باید آنکه ۹ــ مج وط : ازهرخسی .

این کوه زهره دل که نهنگی است بحر کش[1]
در نوش خنده بین که چه زهرفشان کشد[2]

بحر نهنگ دار غم از موج آتشین[3]
دود سیاه بر صدف آسمان کشد

مرغان روزگار نگر کارد های غم
گنجشک وارشان زهوا در دهان کشد

و آن کو بگوشه ای زمیانه کرانه کرد[4]
هم گوشهٔ دلش ستم بی کران کشد

مسکین درخت کندم از اندیشهٔ ملخ
ایمن نگردد ار چه سرش صد سنان کشد

خاقانی ار زبان زسخن بست حق اوست
چند از زبان نیافته سودی زیان کشد[5]

هر چند سوزیان زبان است گرم و خشک
خط بر خط مزور این سوزیان کشد[6]

نای است بی زبان بلبش جان فرودمند
بربط زبان وراست عذاب از زبان کشد

گر محرمان بخرده کفن در کفن کشند[7]
او بر در خدای کفن در روان کشد

از زرق دوستان تبع دشمنان شود
بر فرق دشمنان رقم دوستان کشد

✡✡✡

دردا که دل نماند و براو نام دردماند
وز یار یادگار دلم یاد کرد ماند[8]

بر شاخ عمر برق گذشت و خزان رسید
یك نیمه زو سیاه و دگر نیمه زرد ماند

بر نخل بخت و گلبن امیدم ای دریغ
خار بلا بماند، نه خرما نه ورد ماند[9]

عمرم بشد بپای شب و روز و غم گذاشت[10]
موکب دو اسبه رفت و همه راه گرد ماند

دل نقشی از مراد چو موم از نگین گرفت
یك لحظه جفت بود و همه عمر فرد ماند

گردون نبرد ساخت بخون ریز با دلم
در دیده خون دل ز نشان نبرد ماند[11]

خاقانیا چه ماند ترا کاندهش خوری
کانده دلت بخورد و جگر نیم خورد ماند

✡✡✡

راز دلم جور روزگار برافکند[12]
پردهٔ صبرم فراق یار بر افکند

خانهٔ بام آسمان که سینهٔ من بود
قفل غمش هجر یار غار برافکند[13]

---

۱ ـ ل : آن کوه زهردار ۲ ـ در پا کلمهٔ «چه» افتاده ۳ ـ ط : نهنگ وار
۴ ـ پا : ز گوشه ای ز میانه میانه کرد ، مج : زمیانه میانه کرد ۵ ـ این بیت و بیت بعد و نیز بیت ماقبل آخر در ط یکبار هم جزء قطعات آمده ۶ ـ این بیت در ل نیست ۷ ـ ط : بکعبه کفن بر کنف ۸ ـ عنوان ط : «در مرثیهٔ اهل بیت خود گوید» ، مج و پا : وز رفته ۹ ـ مج : نه گلبن نه ورد ، و روی آن نوشته : «خرما» ، ط : بماند و نه ۱۰ ـ پا : گذشت ۱۱ ـ در پا مؤخر بر بیت بعد است ۱۲ ـ پا : راز دل من چو روزگار ، عنوان ط : «نیز در مرثیهٔ اهل خانهٔ خود گوید» ۱۳ ـ مج : همچو یار غار ، در پا و ط مؤخر بر بیت بعد است .

اینهمه زنگار غم بر آینهٔ دل — فرقت آن یار غمگسار برافکند
زلزلهٔ غم فتاد در دل ویران — سوی مژه گنج شاهوار برافکند
گنج عزیز است عمر آه که گردون — نقب بگنج عزیز خوار برافکند[1]
غصه همه قسم من فتاد که ناگاه — قرعهٔ غم دست روزگار برافکند[2]
من همه در خون و خاك غلطم و ازاشك[3] — خون دلم خاك را نگار برافکند
دل بسر بیل غم درخت طرب را — بیخ و بن از باغ اختیار برافکند
سوزن امید من بدست قضا بود — بخیه از آنم بروی کار برافکند
رشتهٔ جان صد گره چو رشتهٔ تب داشت — غم بدل یك گره هزار برافکند
جامهٔ جان هم بدست گاز غم ماند[4] — داغ سیاهش هزار بار برافکند[5]
در پس زانو چو سگ نشینم کآیام — بر دل سگجان مرا غبار برافکند
نعره زنان چون نمك بر آتشم ایرا[6] — غم نمکم بر دل فگار برافکند
از دم سردم صدا بکوه درافتاد — لرزهٔ دریا بکوهسار برافکند
شورش دریای اشك من بزمین رفت — بی تن ماهی شکنج مار برافکند
چرخ که دود دلم پلنگ تنش کرد — خواب ببختم پلنگ‌وار برافکند[7]
بستهٔ خوابست بخت و خواب مراغم — بست و بدریای انتظار برافکند[8]
چرخ نهان کش که پرده ساز خیالست — پردهٔ خاقانی آشکار برافکند

***

عارضهٔ تازه بین که رخ بمن آورد — درد کهن بارگیر خویشتن آورد[9]
تب زده لرزم چو آفتاب همه شب — دور فلك بین که برسرم چه فن آورد
تفته چو شمعم زبان سیاه چو شمعی[10] — کز تف گریه گداز در لگن آورد
شمع نه دندانه گردد از شکن آخر — در تنم آسیب تب همان شکن آورد

---

۱ ــ در ط شش بیت بعد است ۲ ــ در پا وط مؤخر بر بیت بعد است ۳ ــ پا : غلتم وزاشك ٤ــ این بیت درمج نیست، پا : گازر غم بود ٥ ــ پا : داغ سیاهیش را هزار برافکند ٦ ــ مج وط : نعره کنان ۷ ــ پا «خواب ببختم» کذا ۸ ــ پا : بست بدریای ۹ ــ ط باین عنوان : «در بیماری خود در گنجه گوید» ، این اشعار در ل نیست ۱۰ ــ مج : چه شمعی .

بر حذرم زآتش اجل که بسوزد — کشت حیاتی که خوشه دردهن آورد
طعنهٔ بیمار پرس صعب تر از تب — کاین عرض از گنجه نیست از وطن آورد
آتش تب درزمین گنجه همه شب — دردم من آه آسمان شکن آورد
صدمهٔ آهم شنید مؤذن شب گفت — زازله از گنجه باز تاختن آورد
چرخ بدی میکند سزای حزن اوست — بخت چرا برمن اینهمه حزن آورد
ظلم نگر، تیغ راست عادت خون ریز — آبله بین کان نکال برسفن آورد[1]
دردل خاقانی ارچه آتش تب خاست — آب حیاتش نگر که درسخن آورد

✡✡✡

هرگز بباغ عهد گیایی وفا نکرد[2] — هرگز زشست چرخ خدنگی خطا نکرد[3]
خیاط روزگار ببالای هیچکس — پیراهنی ندوخت که آنرا قبا نکرد[4]
نقدی نداد دهر که حالی دغل نشد — نردی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد[5]
گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند — کآخر چو صبح اولش اندك بقا نکرد
کی دیده‌ای دو دوست که جوز اصفت بدند — کایامشان چو نعش یك ازیك جدا نکرد
وقتی شنیده‌ام که وفا کرد روزگار — دیدم بچشم خویش که درعهد ما نکرد
دهر اژدهای مردم خوار است وفرخ آنك[6] — خود را نوالهٔ دم این اژدها نکرد
بس کس که اوفتاد در این غرقه گاه غم — چشم خلاص داشت سفینه وفا نکرد[7]
آن مهره دیده‌ای که در آن ششدر افتاد[8] — هرگه که خواست رفت حریفش رها نکرد[9]
خاقانیا بچشم جهان خاك در فکن — کو درد چشم جان ترا توتیا نکرد[10]

✡✡✡

تا دل من دل بقناعت نهاد — ملك جهان را بجهان باز داد
دفتر آز از بر من بر گرفت — مصحف عزلت عوض آن نهاد

---

۱ ــ پا : کان زکال ۲ــ ط : بباغ دهر ۳ ــ پا : زشست دهر، مج : زدست دهر
٤ ــ این بیت درکتاب دانشمندان آذربایجان (ص۱۲۹) بنقل ازاوصاف الامین پروین قاجار تاریخ تألیف ۱۳۰۵ بنام خاقانی خلخالی ضبط شده است ودرآنجا مصراع دوم «که اورا» است ۵ ــ فقط مج: نقشی نباخت ٦ــ مج : است فرخ ۷ ــ ط : سفینه‌اش ، پا : رها نکرد ۸ ــ ل : که در این ، ط : توکه درششدر اوفتاد ۹ــ پا : حریصی رها نکرد ۱۰ــ ل : جان مرا ، مج وپا : چشم درد .

خسرو خرسندی من در ربود — تاج کیانی ز سر کیقباد
نیز فریبم ندهد طمع و جمع — نیز حجابم نشود بود و باد
تا چه کند مرد خردمند، آز — تا چه کند لاشهٔ چالاک، خاد[1]
این همه هست و سبکی عمر من[2] — رفت و مرا تجربه ها اوفتاد
کافرم ار زآدمیان دیده‌ام — هیچ کسی مردم و مردم نهاد[3]
این نکت از خاطر خاقانی است — شو گهری دان که زخورشید زاد

***

خوی فلک بین که چه ناپاک شد — طبع جهان بین که چه غمناک شد
آخر گیتی است نشانی بدانک[4] — دفتر دلها ز وفا پاک شد
سینهٔ ما کورهٔ آهنگر است — تا که جهان افعی ضحاک شد
گر برسد دست، جهان را بخور — زآن مکن اندیشه که ناپاک شد
افعی اگرچه همه سرزهر گشت — خوردن افعی همه تریاک شد[5]
رخصت این حال ز خاقانی است — کو بسخن بر سر افلاک شد

***

ایام خط فتنه بفرق جهان کشید — لن تفلحوا بناصیهٔ انس وجان کشید[6]
دلها بنیل رنگ رزان در کشید از آنک[7] — غم داغ گازرانه براهل جهان کشید
بربوی یک نفس که همه ناتوانی است[8] — ایمه چگویی اینهمه محنت توان کشید[9]
هر بارغم که دربنهٔ غیب سفته بود[10] — سفت قضا ببنگه آخر زمان کشید[11]
آزاده غرق غصه و سفله ز موج غم — آزادرست ورخت امان بر کران کشید
دریاست روزگار که هر گوش ماهیی — افکند بر کنار وصدف درمیان کشید[12]

---

۱ ـ متن مطابق ل ، بقیه : با شهٔ چالاک باد ۲ ـ مج : سیکی ۳ ـ مج : نژاد
٤ ـ ط : برآنک ٥ ـ این بیت دول نیست ٦ـ متن مطابق ل ، بقیه : بناصیهٔ او نشان کشید
۷ـ بجز ل بقیه: دردشکست ۸ـ بجز ل بقیه: بی‌توانی‌است ۹ـ بجز ل بقیه : ای دل چگویی
۱۰ـ ل : دربنهٔ غم نسفته بود ۱۱ـ ط : دست قضا ۱۲ـ ط : افکنده ، ل : افکند روزگار ، ودر حاشیه نوشته «باکنار» .

بس دل که چرخ سای دستاره‌فسای بود — چرخش کمین گشادوستاره کمان کشید[۱]
روز جهان کرانکند دیدن ای فتی — خورشیدچشم‌شب‌پره‌را میل‌از آن کشید[۲]
ازپای پیل‌حادثه وارست ودست برد — هر کس که اسب عافیتی زیران کشید
خاقانیا نه‌طفلی‌ازاین خاك توده چند — مرد آنکه خط نسخ براین‌خاکدان کشید

☆☆☆

دلهای ما قرارگه درد کرده‌اند — دارالقرار بر دل ما سرد کرده‌اند[۳]
این‌صدهزار نرگسه‌برسقف این‌حصار — رخسارماچونرگس ترزرد کرده‌اند[۴]
درپیش آتشی‌که ز سنگ قضا جهد — جانهای ما نتیجهٔ گوگرد کرده‌اند
خورشید درنقاب‌عدم‌شد زشرم آنك[۵] — رخسار روزگار پر از گرد کرده‌اند
وآنك‌پدید خوبی‌خورشید کم شده[۶] — سیمرغ‌راچوشب‌پره‌شب‌گرد کرده‌اند
درباغ عهد جای تماشا نماند ازآنك — صدخار را موکّل یك‌ورد کرده‌اند[۷]
خاقانیا خزانهٔ گیتی بجو مخر[۸] — کز کیمیای عافیتش فرد کرده‌اند
دردا که تاسوادخراسان خراب گشت — دلها خراب زلزلهٔ درد کرده‌اند
یارب که دیومردم این هفت‌دارحرب — در چار دار ملك چه ناورد کرده‌اند
ازغبن آن‌چهار که‌چون‌هشت خلد بود[۹] — ای بس دلا که هاویه پرورد کرده‌اند
گربود چار شهر خراسان حرم مثال — راهش کنون چوششدرهٔ نرد کرده‌اند
اصحاب فیل وار به پیرامن حرم[۱۰] — کردند ترکتازو نه‌درخورد کرده‌اند[۱۱]
هان ای سپاه طیر ابابیل زینهار — کاصحاب‌فیل‌هرچه‌توان کرد، کرده‌اند[۱۲]

☆☆☆

---

۱ ــ با : کران‌کشید ، ل : زمانش‌کمان‌کشید ۲ ــ ل وط : شپره ۳ ــ عنوان ط : «درشکایت ازغزان وخرابی خراسان‌گوید» ٤ ــ مج وپاوط : نرگس‌نو ٥ ــ با : درنقاب‌شد ازشرم آنك روز ، ودوبیت بعد است ٦ ــ متن مطابق ل عیناً ، مج : «بوید جوئی» عیناً ، با : نوید جوئی خورشیدگم‌شده ، ط : وابنك پرنده جوی چوخورشیدگم‌شده ۷ ــ این بیت درمج نیست ودرل دوبیت قبل قرار دارد ۸ ــ پا وط : خزینهٔ گیتی، وبیت آخراست ۹ ــ مج : این‌چهار، ط : آن جهان که چوآن هشت ۱۰ ــ ط : اصحاب فیل بین که به ، مج وپا : اصحاب پیل ۱۱ ــ با : ترکتاز نه در ۱۲ ــ مج وپا : کاصحاب پیل .

ای دل بسر مویی آزاد نخواهی شد
مویی شدی اندر غم، هم شاد نخواهی شد[1]

در عافیت آبادت از رخنه در آمد غم
پس رخنه چنان گشتی کآباد نخواهی شد

پولاد بسی دیدم کو آب شد از آتش
تو آب شدی زین پس پولاد نخواهی شد[2]

ای غمزدهٔ خاکی کز آتش غم جوشی
آبی که جز از آتش برباد نخواهی شد

تا داد همی جویی رنجور تری مانا
از خود شوی آسوده از داد نخواهی شد[3]

تا چند کنی کوهی کورا نبود گوهر
در کندن کوه آخر فرهاد نخواهی شد

میدان ملامت را گر گوی شدی شاید[4]
کایوان سلامت را بنیاد نخواهی شد

از مادر غم زادی آلودهٔ خون چون گل
با هیچ طرب چون مل همزاد نخواهی شد

از ریزش اشك خون کوفه شدی از طوفان
روزی زدل افروزی بغداد نخواهی شد

خواهی در بیشی زن و خواهی دم درویشی[5]
کز غم بهمه حالی آزاد نخواهی شد

خاقانی اگر عهدی یاد تو کند عالم
تو عهد کریمانی کز یاد نخواهی شد[6]

☆☆☆

امروز جاه و مال خسان دارند[7]
بازار دهر بوالهوسان دارند

در غم سرای عاریت از شادی
گر هیچ هست هیچ کسان دارند

عزلت گزین ز پیشکه گیتی
کان پیشگاه باز پسان دارند

نیکان عهد را به بدی کردن[8]
عذری بنه که دسترس آن دارند

از سفلگان نوال طلب کم کن
کایشان دم و بال رسان دارند

بیرون همه صفا و درون تیره
گویی نهاد آینه سان دارند

دولت باهل جهل دهند، آری[9]
خوان مسیح خرمگسان دارند

اقلیم خادمان و زنان بردند[10]
آفاق خواجگان و خسان دارند

خاقانیا نفس که زنی خوش زن
کآنجا قبول خوش نفسان دارند

☆☆☆

---

۱ ـ مج : اندر غم و هم
۲ ـ پا وط : تو آب شوی
۳ ـ ط : کز خود ، پا : گر خودشوی ، مج : آسوده و از داد
۴ ـ پا : میدان سلامت را ، ط : گر گوی شوی
۵ ـ مج : پیشی زن خواهی ، ط و پا : خواهی دم شاهی زن خواهی...
۶ ـ مج و پا وط : نه عهد
۷ ـ ط : مال وجاه
۸ ـ ل : نیکان وقت را
۹ ـ مج : دهد آری
۱۰ ـ ل : اقبال خادمان

در کفم نیست آنچه می باید
وز دلم نیست آنچه میآید[1]

هیچ در صبر دل نبندم از آنک[2]
دانم از صبر هیچ نگشاید

غمگساری در ابر می جویم
برق او دید هم نمی شاید

دامن ازاشك می کشم درخون[3]
دوست دامن بمن کی آلاید

صد جگر پاره بر زمین افتد
گر کسی دامنم بپالاید[4]

تا من از دست در نیفتم ، چرخ
ننشیند ز پای و ناساید

سخت کوش است آه خاقانی
مگر این چرخ را بفرساید

***

نه دل از سلامت نشان می‌دهد[5]
نه عشق از ملامت امان میدهد

نه راحت دمی همدمی می کند
نه محنت زمانی زمان میدهد

قرار جهان بر جفا داده‌اند
مرا بیقراری از آن میدهد

دو نیمه کنم عمر با یکدلی
که از نیم جنسی نشان میدهد

همه روز خورشید چون‌صبحدم
بامید یك جنس جان میدهد

فلك زین دو تا نان زرد وسپید
همه اجراء ناکسان میدهد

بخوش کردن‌دیگ هر ناخوشی[6]
بگشنیز در بادیان میدهد[7]

مراچشم‌درداست‌و گشنیز نیست
ترا توتیا رایگان میدهد

فلك خاك بیزی است خاقانیا[8]
که‌روزیت‌ازاین‌خاکدان‌میدهد[9]

خوداوراهمین‌خاکدان‌است وبس[10]
کز این می ستاند بدان میدهد

مگو کآسمان می‌دهد روزیم
که روزی ده آسمان میدهد

***

---

۱ ــ ط : دردلم نیست ۲ ــ ل : برصبر ۳ ــ ل : ازخاك ، درط دو بیت بعد است
۴ ــ در ل وپا مؤخر بربیت بعد است ۵ ــ بجز ل بقیه : نه صبر ۶ ــ پا و ط : هر ناکسی
۷ ــ متن مطابق ل ، مج وپا وط : بگشنیز دیگ آن دو نان ۸ ــ ط : بیز است ، دراین‌جا بیت ماقبل‌آخراست ودربا این بیت نیست ۹ ــ ل : زاین ۱۰ ــ مج وپا : خاکدانی است بس ، در ط بیت‌آخر است .

در مرثیهٔ اصفهبد لیالواشیر[1]

عهد عشق نیکوان بدرود باد[2] وصل و هجران هردوان بدرود باد
بر بساط ناز و در میدان کام صلح و جنگ نیکوان بدرود باد
سبزه ای کآن بود دام آهوان بر سر سر و جوان بدرود باد
چون گو زنان هوی از جان برکشم[3] کآن شکار آهوان بدرود باد
نعل در آتش نهادندی مرا[4] آن نهاد جاودان بدرود باد
صف‌صف ازمرغان نشاندن جفت‌جفت همبر طاق ابروان بدرود باد
شاهدان بزم را گیسوی چنگ بستن اندر گیسوان بدرود باد
گرد ترکستان عارض صف زده آن سپاه هندوان بدرود باد
تا توانی خون گری خاقانیا کآن جوانی و آن توان بدرود باد[5]
پادشاه تازه و ترّ و جوان همچو شاخ ارغوان بدرود باد
ای جمال الدین چو اصفهود نماند[6] حصن شندان وار جوان بدرود باد[7]

***

دیر خبر یافتی که یار تو گم شد[8] جام جم از دست اختیار تو گم شد
خیز دلا شمع برکن از تف سینه آن مه نو جوی کز دیار تو گم شد
حاصل عمر تو بود یك رقم کام آن رقم از دفتر شمار تو گم شد[9]
نقش رخ آرزو بروی که بینی[10] کآینهٔ آرزو نگار تو گم شد
از ره چشم و دهان باشك و بناله رازبرون ده که راز دار تو گم شد[11]
چشم تو گرشدشکوفه بارسزد زآنك میوهٔ جان از شکوفه زار تو گم شد
چشم بد مردمت رسید که ناگاه مردم چشم تو از کنار تو گم شد[12]

---

۱ ــ ط : سپهبد کیالواشیر ، پیش‌ازاین نیز ط بهمین شکل ضبط کرده (رك ص۱۳۷) ۲ ــ فقط ل درهمهٔ ردیف‌ها: «باش» ۳ــ ط : هوئی ازجان ٤ ــ ل : تنها دستی ٥ ــ درط مؤخر بر بیت بعداست ٦ــ با وط : اسپهبد ۷ــ مج وبا عیناً اینطوراست ، ل : حصن شروان ، ط : حصن شندان ، وورحاشیه نوشته : «شندان بذال معجمه صقعی است متصل بیلاد خزر وار جوان را نیافتم» ۸ ــ مج وبا : دیرخبرداشتی ۹ ــ با : این رقم ۱۰ ــ ل : نقش کل آرزو ۱۱ ــ این بیت درمج نیست ۱۲ ــ در با وط مقدم بر بیت قبل است .

نوبت شادی گذشت ، بر در امید
نوبت غم زن که غمگسار تو گم شد

هر بن مویت غم است و ناله کنانست[۱]
هر سر مویت که آه یار تو گم شد

زخم کنون یافتی ز درد هنوزت
نیست خبر کان طبیب کار تو گم شد[۲]

منت گیتی مبر بیك دو نفس عمر
کآنکه ز عمر است یادگار تو گم شد

بارسبو چون کشی که آب تو بگذشت
بیم رصد چون بری که بار تو گم شد

خون خور خاقانیا مخور غم روزی
روز بشب کن که روزگار تو گم شد

☆☆☆

دست دُرافشان چوزی تیغ درفشان آورد
نسر گردون را بخوان تیغ مهمان آورد[۳]

گرز او در قبهٔ البرز زلزال افکند[۴]
چتر او در قمهٔ افلاك نقصان آورد[۵]

گر نبات از دست راد او نما یابد همی
زآب حیوان مایه در ترکیب حیوان آورد[۶]

نیزهٔ چون مارش ار برچرخساید پیش او[۷]
ماهی گردون بدندان مزد دندان آورد

هم بتیر وهم بتدبیر ار بخواهد هرزمان
بر سر خوان بچهٔ سیمرغ بریان آورد[۸]

هشت خلد مجلسش را نه فلك ده یازده
پنج وقت از چار بنیاد خراسان آورد[۹]

بس نپاید تاکمینه بنده از درگاه او[۱۰]
باجش از بغداد وسر بهر از صفاهان آورد[۱۱]

همچنان باشد که تاجی برسر سلطان نهد
هر که زی او خلعتی از تخت سلطان آورد[۱۲]

خود بهین سلطانی اوداردکه سلطان قدر
هر زمان پیشش سراندر خط فرمان آورد[۱۳]

تا چه افزاید سلیمان را که بادی ازهوا[۱۴]
پرّ مرغی را بتحفه زی سلیمان آورد[۱۵]

باد را زو رخصه بادا تا زخاك درگهش
توتیای چشم خاقانی بشروان آورد

☆☆☆

۱ــ با وط : غمی و ناله کنانست ، مج : غمیست و
۲ــ درحاشیهٔ ل با خط الحاقی اضافه شده
۳ ــ عنوان ط : «درمدح عزالدوله گوید»
۴ ــ ط : درقلعهٔ البرز ، ل و مج این بیت را ندارند
۵ ــ ط : ورقبهٔ
۶ ــ این بیت نیز در ل ومج وجود ندارد
۷ــ ط : نیش او ، ل : اندرچرخ
۸ ــ ل : مهمان آورد
۹ ــ ط : از چارکان شهر
۱۰ ــ مج و با و ط : کمینه چاکر
۱۱ ــ ط وبا : سر بهرصفاهان
۱۲ــ ل : «هرکه اوخلعتی ازدست» کذا
۱۳ــ درل ومج نیست
۱۴ ــ با : که ازباد هوا ، مج : «تاجی افزاید» عیناً
۱۵ــ با : پر مرغی تحفه نزدیك ، این بیت در ل نیست .

منتظری تا ز روزگار چه خیزد
عقل بخندد کز انتظار چه خیزد[1]

جز رصدان سیه سپید نشاندن
بر ره جانها ز روزگار چه خیزد

بیش ز تاراج باز عمر سیه سر
زین رصدان سپید کار چه خیزد[2]

روز و شب آبستن و نوبستهٔ امید
کز رحم این دو بار دار چه خیزد

گیر که خود هر دو بار دار مرادند[3]
چون فکنند از شکم ز بار چه خیزد

بر سر بازار دهر خاك چه بیزی
حاصل ازاین خاك جز غبار چه خیزد

راز جهان جو بجو شمار گرفتی
چون همه هیچ است ازاین شمار چه خیزد

هیچ دوجو کمتر است نقد زمانه
صرفه برانرا ازاین عیار چه خیزد

چند کنی زینهار بر در ایام
چون نپذیرد ز زینهار چه خیزد

نقش بهاری که نخل بند نماید
عین خزانست ازاین بهار چه خیزد

رنگ دلت یادگار آتش عمر است
دانی از آتش که یادگار چه خیزد

عمر تو کم شد بخنده ترك بخنده[4]
سود تو از چشم اشکبار چه خیزد[5]

بر در خاقان اکبر آی و کرم جوی
از در دریای تنگبار چه خیزد[6]

☆☆☆

بس بس ای طالع خاقانی چند[7]
چند چندش ببلا داری بند[8]

چو بجو راز دلش دانستی
که بیك نان جوین شد خرسند

مدوانش که دوانیدن تو
مرکب عزم وی از پای فکند

مرغ را چون بدوانند نخست
بکشندش ز پی دفع گزند

به از او مرغ نداری، مدوان
ور دوانیدی کشتن مپسند

کس ندیده است نمد زینش خشك
سست شد لاشه بجاییش ببند

مچشانش بتموز آب سقر[9]
مفشان بر سر آتش چو سپند[10]

---

۱ ــ این اشعار در پا نیست ، ط : جز انتظار ، و درعنوان : «در مدح خاقان اکبر گوید»
۲ ــ ل : از رصد این ۳ــ ل : کینه که خود هردو بار دار بزادند ٤ ــ ط در حاشیه نوشته : «این مصراع تصحیف شده است» ٥ــ ل : سود ازاین چشم ٦ــ مج : بردر ۷ ــ این اشعاردرل و پا نیست ، مج : خاقانی بس ، و درقسمت های تازه است ۸ ــ مج : داری چند
۹ ــ مج : آب سفر ۱۰ ــ مج : منشان .

فصل با حورا ، آهنگ بشام[1] وصل باحوران خوشتر بخجند[2]
هم توانیش بتبریز نشاند هم توانیش ز شروان برکند
طفل خو گشت میازارش بیش برچنین طفل مزن بانگ بلند[3]
دایگی کن بنوازش که نزاد پانصد هجرت از او به فرزند
نیست جز اشك کسش همزانو نیست جز سایه کسش هم پیوند
حکم حق رانش چون قاضی غوی نطق دستانش چون پیر مرند[4]
ازبرون درخوی خوییش مدار وز درونش دل مجروح مرند

☆☆☆

ای روح صفات اهرمن بند[5] وی نوك سنانت آسمان رند[6]
در نعش و پرن زنند طعنه[7] نظم تو و نثرت ای خداوند
هر بیخ ستم که دهر بنشاند رای تو بدست عدل برکند[8]
افریدون دولتی عدو را در زندان آر و پای بر بند[9]
کو نیست بجور کم ز ضحاك نه زندانت کم از دماوند[10]
فردا که نهد سوار آفاق بر ابلق چرخ زین زرکند
تو نیز بزیر ران در آری آن رخش تکاور هنرمند
گویی که خدای آفریده‌است قلزم ز بر ستام اروند[11]
بینند بخون خصم و بر خصم تیغ تو گری و آسمان خند
انشاءالله که فتح و نصرت با رایت تو کنند پیوند[12]

☆☆☆

بجوی سلامت کس آبی نبیند رخ آرزو بی نقابی نبیند
نیند دل آوخ بخواب اهل دردی که در دیدهٔ بخت خوابی نبیند

---

۱ ــ مج : وآهنگ ۲ ــ ط : بهتر به خمند ۳ ــ این بیت در ط نیست ٤ ــ این بیت وبیت بعد درمج نیست ٥ ــ این اشعار درپا نیست ، مج : روح صفات ، وجز قسمت های تازه است ٦ ــ مج : آسمان زند ۷ ــ مج : در نیش و پرن ، ط ، زنند خنده ۸ ــ ط : بدست عقل ۹ ــ ط : پای دربند ۱۰ ــ ط : نی زندانت ۱۱ ــ مج : زقرارکوه اروند ۱۲ ــ مج این بیت‌را درآخر اضافه دارد : «در بند کمند خویش بینی در بند مخالفان در بند» و نوشته : « وربند نسخهٔ اصل»

همه نقب دل برخراب آید آوخ[1] چرا گنجی اندر خرابی نبیند
اگر عالم خاك طوفان بگیرد دل تشنه الا سرابی نبیند
کسی بر نیارد سر از جیب دولت که در گردن از زه طنابی نبیند
دل افسرده ماند است و چون نفس رد دل[2] که از آتش لهو تابی نبیند
رطب سبز رنگ است کی سرخ گردد[3] که آب مه و ماه آبی نبیند
همه عالم انصاف جویند و ندهند ازاین جا کس انصاف یابی نبیند
اگر سالها دل در داد کوبد جز از بانگ حلقه جوابی نبیند[4]
چو موقوف رزق است عمر آن نکوتر که رزق آمدن را شتابی نبیند
جهان کشت زرد وفا دارد آوخ کز ابر کرم فتح بابی نبیند
بترك سخن گفت خاقانی ایرا[5] طراز سخن را بس آبی نبیند
نگوید غزل و آفرین هم نخواند که معشوق و مالك رقابی نبیند
لسان الطیورش فرو بست ازیرا جهان را سلیمان جنابی نبیند
بسا آب کافسرده ماند بسایه که بالای سر آفتابی نبیند
بسا تین که ضایع شود در بساتین کز انجیر خواران غرابی نبیند

☆☆☆

شب که مثال مه ذوالحجه دید[6] صورت طغرائش ز مه برکشید
تا نهم ماه بطغرای ماه حاج توانند بموقف رسید
چشم فلك بود مگر آفتاب ماه نوش ابرو و کس می‌ندید
چشم پدید آمده پنهان بماند ابروی پنهان شده آمد پدید

☆☆☆

خسرو بدار ملك جم ایوان تازه کرد درهشت خلد مملکه بستان تازه کرد[7]
کیخسروی بهندسهٔ زال سیستان[8] در ملك نیمروز شبستان تازه کرد

---

۱ ـ ل : خراب آمد ۲ ـ مج و با وط : مانده است چون ۳ ـ ل ومج : رنگ است وکی ٤ ـ ط : بجز بانگ ٥ ـ مج: ابراك ٦ ـ ط : ذی‌الحجه ، وعنوان : «در رؤیت هلال گوید» ۷ ـ این ابیات فقط در ل و ط هست ۸ ـ ط : کیخسرو تهمتن بر زال .

این حصن را که چون حرم مکه حصن اوست — زان قصر کعبه را فروزان تازه کرد[1]
وین کعبه را که سد سکندر حریم اوست[2] — خضر خلیل مرتبه بنیان تازه کرد
بهر ثبات ملك چنین کعبهٔ جلال — از بوقبیس حلم خود ارکان تازه کرد
آب دوازده دری هفت چرخ بره — زین قصر ششدری که در ایوان تازه کرد[3]
قصری که بچهار جهت ششدرش گشاد — دهر کهن نثار درش جان تازه کرد
قصری که عرش کنگرهٔ اوست آسمان — از عقد انجمش گهر افشان تازه کرد
مانا که بهر تاختن مرکبان عقل — مهدی بعالم آمد و میدان تازه کرد
یا عالمی ز لطف بر آورد کردگار — وانگه در او معادن و حیوان تازه کرد[4]
تیرش مزوّق آمد از لاجورد چرخ — نیرنگ زد بصنعت و برهان تازه کرد[5]
دست کرم گشاد شه و پای بخل بست — تا پیشگاه قصر شرف وان تازه کرد
قحط سخا ز کشور امید بر گرفت — کز خلق بهر عاطفه باران تازه کرد[6]
شاهی که بهر کوههٔ زین جنیبتانش[7] — ماهی چرخ تحفه بدندان تازه کرد[8]
خاقان اعظم آنکه بقا با سعادتش — همشیرهٔ ابد شد و پیمان تازه کرد

☆☆☆

زین وجودت بجان خلاص دهند — بازت از نو وجود خاص دهند[9]
بکشند اولت بیکدم صور — وز دم دیگرت قصاص دهند
ز آتشین پل چو تشنه در گذری — آبت از چشمهٔ خواص دهند
مهرهت از باز پس نگردانند[10] — از پسین ششدرت خلاص دهند[11]
نام خاقانی از تو محو کنند — ببهین نامت اختصاص دهند

☆☆☆

---

۱ ــ در ل عیناً اینطور و این بیت در ط نیست
۲ ــ ط : این کعبه را
۳ ــ این دو بیت نیز از ط ساقط است
٤ ــ ط : معادن حیوان
٥ ــ این بیت نیز در ط وجود ندارد
٦ ــ ط : گر خلق
۷ ــ ط : خیلتانش ، و در حاشیه نوشته : «زین خنلیانش ظ»
۸ ــ ط : ماهی بچرخ تحفه زدندان
۹ ــ این ابیات فقط در ل و ط هست
۱۰ ــ ط : مهره از بازپس بگردانند
۱۱ ــ ط : زین پسین

حرف ر

در جهان کس نیست اندوه جهان کس مخور[1] — کوس عزلت زن دوال رایگان کس مخور
دامن اندر چین، بساط احتشام کس مبین — گردن اندر کش، فضای امتحان کس مخور
آنکه کس دیدی کنون مقلوب کس شد هان و هان — شیر مردا هیچ سوگندی بجان کس مخور
چون فلک با تو نسازد با دگر کس گو مساز — گر خوری غبنی از آن خود خور، آن کس مخور
چون سگ و زاغ استخوان خوردن بمان اکنون چو کرم[2] — از تن خود گوشت خور از استخوان کس مخور[3]
در هنر فرزند بازی نه کبوتر بچه‌ای — صید دست خویش خور طعم از دهان کس مخور[4]
نی تو آنی کز کفت روحانیان شربت خورند[5] — قدر خود بشناس و قوت از خوان و خان کس مخور[6]
آب باران خور صدف کردار گاه تشنگی — ماهی آسا هیچ آب از آبدان کس مخور
تا کی از برزکسان روزی خوری همچون چراغ[7] — شمع وار از خود غذا می خور، ز خوان کس مخور[8]
گر کسی را زعفران شادی فزاید، گو فزای — چون تو باغم خو گرفتی زعفران کس مخور
چون تواند در خانهٔ خود می هم آن خود خوری[9] — یاد جان خویش خور یاد روان کس مخور
های خاقانی جهانرا آزمودی کس نماند — خون دل میخور که نوشت باد، نان کس مخور[10]

☆☆☆

ترا کعبهٔ دل درون تار و مار — برون دیر صورت کنی زرنگار
مبر قفل زرین کعبه بدانک[11] — در دیر را حلقه آید بکار
زهی کعبه ویران کن دیر ساز[12] — تو زاصحاب فیلی نه زاصحاب غار
گر اینجا بسنگی نیایی فرود — هم از تو بسنگی بر آید دمار
گر اول بپیلی کنی قصد سنگ — هم آخر بمرغی شوی سنگسار
رهت سنگلاخ است خاقانیا — خرت سم فکنده است و بار نهج بار[13]

---

۱ ـ پا: تو اندوه جان کس
۲ ـ چنین است در دل، مج: بس است اکنون: پا وط: استخوانی خوردی اکنون همچو کرم
۳ ـ مج و پا وط: گوشت می خور
٤ ـ ط: طعمهٔ دهان کس
٥ ـ چنین است در ل، مج: نه توانی، ط: تو نه آنی کز کف روحانیان شکر خورند، پا: می توانی کز کف روحانیان شربت خوری
٦ ـ ل: بشناس قوت
۷ ـ مج و ط: از پرزکسان
۸ ـ پا: از خود غذای خود خور آن کس
۹ ـ ل: ﴿ چو اندر خانه ﴾ کذا، پا: اندر خانهٔ خود میهمان خود توئی
۱۰ ـ مج و پا وط: باد و نان
۱۱ ـ ل: ﴿ زرین حلقه ﴾ کذا
۱۲ ـ پا: کن و دیر
۱۳ ـ فقط مج: بازیچه بار.

ای خواجه حساب عمر برگیر — زین خط دورنگ شام‌وشبگیر[۱]
جز خط مزوّر شب و روز — حاصل چه‌ازاین سرای تزویر[۲]
خوانیست جهان و زهر لقمه — خوابیست حیات ومرگ‌تعبیر
خاقانی از انده رشیدت — تا کی‌بود اشك ونوحه‌برخیر[۳]
کاین نوحهٔ نوح و اشك داود — در یوسف تو نکرد تأثیر
جانی ز تو بستدند و دادند — فرزند ترا بگاه تصویر
فرزند که از تو بستد ایام — این جان بتو باز داد تقدیر[۴]
او زود شد و تو دیر ماندی — این سود بر آن زیان‌همی گیر[۵]

***

روز عمرم در شب افتاده است باز — وز شبم روز عنا زاده است باز
گویی اندر دامن آمد پای دل — کز سر آن در سر افتاده است باز[۶]
چون نشینم کز که خورشید امید — راست بالای سر استاده است باز
قسم هر کس جرعه بود از جام غم — قسم من تا خط بغداد است باز[۷]
همچو آب از آتش و آتش درآب[۸] — دل بجوش و تن بفریاد است باز
شایدم کالماس بارد چشم از آنك — بند بر من کوه پولاد است باز[۹]
شد زبانم موی و مویم شد زبان[۱۰] — از تظلم‌کاین چه بیداد است باز[۱۱]
سینهٔ من کآسمان در خون اوست — از خرابی محنت آباد است باز
از مژه در آتشین آبم که دل — غور این غمها برون داده است باز[۱۲]
رخت جان بر بند خاقانی از آنك — دل در غمخانه بگشاده است باز

***

---

۱ ــ عنوان ط : در تحسر مرگ رشید فرزند خود گوید ۲ ــ ط : سرای دلگیر
۳ ــ این بیت در با نیست ودرل نیز این بیت و بیت بعد وجود ندارد ٤ ــ با : آن جان
٥ ــ با وط : بدان زیان ٦ ــ ط : کز پی آن ۷ ــ مج وبا وط : وان من ۸ ــ با : آتش زآب ، ط : آتش زباد ۹ ــ ل : بند من برکوه ۱۰ــ مج وبا وط : شد مویم
۱۱ ــ با وط : این چه بیداد ۱۲ ــ فقط ط : تف این غمها .

حرف س

بوی وفا ز گلبن عالم نیافت کس
تا اوست اندر او دل خرم نیافت کس

منسوخ کن حدیث جهان را که در جهان
هرگز دو دوست یکدل و یکدم نیافت کس[۱]

آن حال کز وفای سگی باز گفته‌اند
دیراست تا ز گوهر آدم نیافت کس[۲]

درساحت زمین مطلب کیمیای انس
کاندر خزانه‌های فلك هم نیافت کس

چندین مگوی مرهم و مرهم که هر که بود
درخستگی فروشد و مرهم نیافت کس

درچار بالش عدم آی از بساط کون
کاینجا دم مراد مسلم نیافت کس

چون قفل و پرّه آلت بنداست روز و شب
زآن لاجرم کلید در غم نیافت کس

خاقانیا ز عالم وحشت مجوی انس
کانفاس عیسی از دم ارقم نیافت کس

***

حرف ش

دل درد زده است ازغم زنهار نگه‌دارش
گو میوهٔ دل باری بر بار نگه دارش[۳]

گفتی که بدرد دل صبر است طبیب ما[۴]
امروز طبیبت شد بیمار نگهدارش

ای صبر تویی دانم پروانهٔ کار دل[۵]
دل شیفته پروانه‌است از نار نگهدارش[۶]

ای دیده نه سیل خون فردات بکار آید
خون‌ازرگ‌جان‌امشب‌مگذار، نگهدارش

آن تازه گل ما را هنگام وداع آمد
زآن پیش که بگذارد گلزار نگهدارش

شب بیست‌وششم رفته‌است‌ازچارده‌ماه ما[۷]
شبهای وداع است این زنهار نگهدارش

تا عمر دمی مانده است از یار بنگریزد
گر عمرشود گوشو، کویار نگهدارش[۸]

سرگشته دلی‌داری درپای جهان‌مفکن[۹]
نارنج بسنگستان مسپار، نگهدارش[۱۰]

خار است همه عالم و تو آبله بر چشمی[۱۱]
چون آبله دارد چشم از خار نگهدارش

---

۱ ــ ط : یکدل و همدم ۲ ــ ط : دیریست ۳ ــ عنوان ط : «در مرثیه اهل‌بیت خود گوید» ٤ ــ ط : طبیب اما ٥ ــ ل : تویی دایم ٦ ــ ل : «دل سفته» عیناً
۷ ــ چنین است درمج ، ل : آن چارده ماه من، ط : بیست وسیم ، پا : شب نیست وشبم ۸ ــ ل : تویار
۹ ــ پا و ط : دلی دارم ۱۰ ــ مج : بازیچه بسنگستان ، پا : با رنج ۱۱ ــ مج و پا اینطور، ل : «برچشمی» عیناً ، ط : همه عالم توآبله در چشمی .

هان ای‌دل خاقانی بس خوش‌نفسی‌داری — ازعمر همین مانده است آثار نگهدارش
شروانت که‌مار آمد بی‌گنج رها کردی[1] — تبریز که گنج آمد بی مار نگهدارش

☆☆☆

خسته ام نیك از بد ایام خویش[2] — طیره ام بر طالع پدرام خویش
از سپیدی کار طالع بخت را — بس سیه بینم زبان و کام خویش[3]
دل سبوی غم تهی بر من کند — من زخون دل کنم پرجام خویش[4]
تا فلك بر من در شادی ببست — بسته‌ام از غم بر بام خویش[5]
تا بلطف خاص کی‌خواهد نواخت — می کشد حالی بقهر عام خویش
دل‌هم‌ازمن‌دوست گیراست‌ای‌عجب — بر زبان غم دهد پیغام خویش
من بدندان گوشهٔ دل چون‌خورم — کوچنان‌در گوشه‌دید آرام خویش
دل‌نه‌پیکانست‌هم‌خونست‌وگوشت — گوشت‌نتوان‌خوردن‌ازاندام‌خویش
آسمان هر دم کشد و آنکه دهد — کشتگان‌را طعمهٔ اجرام خویش[6]
کلبهٔ قصاب چند آرد برون — سرخ‌زنبوران خون آشام خویش[7]
هر زمان بر من نپردازد همی — این کمانکش‌ترکش بهرام‌خویش
او بنسبت خوانده خاقانی مرا[8] — من کنم خاقان همت نام خویش[9]
نشکنم خواهنده را دل در سؤال — بشکنم کام دل اندر کام خویش
وام بستانم دهم خواهنده را — پس ز گنج‌غیب بدهم‌وام‌خویش[10]
سایلان ازمن‌چنین خوشدل روند — من چنین ناخوشدل‌ازایام خویش
سائل ار خرم شود ز اکرام من — من شوم خرم ترازاکرام خویش[11]
از برای شادی سائل بنقد[12] — زعفران سازم رخ زرفام خویش

۱ـ ط : بی رنج ۲ ـ این قصیده در ل و پا نیست ، مج ازبدی ، وبیست بیت‌دارد و جزء قسمتهای تازه است وط فقط نه بیت دارد ۳ـ مج : «زنان خام» کذا ، ودرزیرنوشته : «زبان و کام» ٤ـ این بیت وپنج بیت بعد در ط نیست ٥ ـ چنین است عیناً درمج وناقص است ٦ـ مج : آسمان را ، ودر زیرکلمه نوشته : «کشتگانرا» ۷ـ بیت هفتم ط ۸ ـ مج : این‌بنسبت ، بیت نهم ط ۹ ـ مج : بهمت ۱۰ ـ بیت چهارم ط ۱۱ ـ در ط مصراع دوم بیت‌بعد است ۱۲ ـ ط : برنگ ، وبیت هشتم است .

دانگی از خود باز گیرم بهر قوت | پس دهم دیناری ازانعام خویش[۱]
کام من بالله که ناکام من است | تا بناکامی بر آرم کام خویش
دست همت بس فراخ آمد مرا[۲] | پای همت تنگ دارد گام خویش

☆☆☆

حرف غ

در مرثیه ناصرالدین[۳]

رفت روز من به پیشین ای دریغ[۴] | کار بر نامد بآخر ای دریغ
سینه چون صبح پسین خواهم درید | کآفتاب آمد به پیشین ای دریغ
سخت نومیدم ز امید بهی | درد نومیدی من بین ای دریغ
غصهٔ بی طالعی بین کز فلك | درد هست و نیست تسکین ای دریغ
آب رویم رفت و زیر آب چشم | روی چون آبست پر چین ای دریغ
آسمان نطع مرادم بر فشاند | نه شهش ماند و نه فرزین ای دریغ
صاعقه بر باغ عمرم بر گذشت[۵] | نه درش ماندونه پرچین ای دریغ[۶]
چرخ را جمشید و افریدون نماند | کزمن مسکین کشد کین ای دریغ[۷]
مرغزار جان طلب خاقانیا | کآخور گیتی‌است سنگین ای دریغ[۸]
از دهان دین بر آمد آه آه | چون فروشد ناصرالدین ای دریغ[۹]

☆☆☆

حرف ک

این گربه چشمك این‌سگك‌غوری غرك[۱۰] | سگسارك مخنثك زشت کافرك[۱۱]
با من پلنگ سارك و روباه طبعك است | این خوك گردنك سگك دمنه گوهرك
خنبك‌زند چو بوزنه‌چنبك زندچوخرس | این بوزنینه ریشك پهنانه منظرك

---

۱ ــ بیت پنجم ط ۲ ــ مج : آمد چرا ، بیت ششم ط ۳ ــ ل ومج عنوان ندارد
٤ ــ مج وبا وط : روزعمرآمد به ٥ ــ چنین است در ل و مج ، پا وط : بام عمر من گذشت
٦ ــ ل : نه درش هست و ۷ ــ در پا وط دوبیت قبل است ۸ ــ درط بیت آخر است
۹ ــ مج وبا وط : ناصردین ۱۰ ــ مج : غوری وغرك ، عنوان ط : «در هجو رشیدالدین وطواط گوید» ۱۱ ــ ط : مخنثك رزشت ، پا : مخنثك وزشت وكافرك .

خر گوشك است خنثی زن مرد در دو وقت[۱] هم حیض و هم زناش، گهی ماده گه نرك
بوده سگ در من و اکنون بیخت من[۲] شیرك شده است و گرگك و از هر دو بترك[۳]
این پشم سگ که ... سگش خوانم از صفت[۴] چون ... سگ برهنگك و سرخ پیکرك
چون یوزك قمی جهد از دست آهوان[۵] با دوستکان رود .. کفتار در برك[۶]
گرد غزالکان و گوزنان بزم شاه فعلی کند چو گور خرك گرد مادرك
گردست و پاش چون سگك کهف بشکنی هم بر نگردد از دمشان این سبك سرك
بینام هم کنونش چو بید استرك خصی[۷] این بدگهر شغالك و توسن رگ استرك[۸]
خاقانیا گله مکن او از سگان کیست خود صید کی کند سگك استخوان خورك[۹]
سگ عفعفك کند چو بدو نانکی دهی دم لابککك کند بنشیند پس درك
میزان حکمتی و ترا بر دلست زخم[۱۰] زین شوله فعل عقربك شوم نشترك
هم شوله بود کو پس شوال زخم زد بر تارك مبارك پور طغانیرك[۱۱]

***

حرف م

بس سفالین لب و خاکین رخ و سنگین جانم آتشین آب و گلین رطلی کند درمانم[۱۲]
دست بوسم که گلین رطل دهد یارمرا[۱۳] گر دهد جام زرم دست بر او افشانم
منم از گل بگلین رطل خورم گلگون می کو برم جام زر ایمه که نه نرگسدانم[۱۴]
رطل دریاصفت آرید که جام زردوست[۱۵] گوش ماهی است بر او آتش دل ننشانم
دوستانم همه انصاف دهند از پی من[۱۶] که چه انصاف ده و جور کش دورانم
گوش ماهی است نه خوردمن و نه هم جام است بگلین رطل دل از بند خرد برهانم[۱۷]

---

۱ ــ متن مطابق ل وپا ، مج : زن مرده ، ط : جنس زن و مرد در دو وقت ۲ ــ فقط ط : سگ رمنده واکنون ، ودراین جا بیت سوم است ۳ــ پا وط : بد ترك ٤ــ پا : خرش خوانم ٥ ــ مج : از دنب ، پا و ط : از دم ٦ ــ ط : با دوستان رود ۷ ــ ل و پا : ‹چو تند استرك› کذا ۸ ــ ل وپا : شکالك ، ط : شکالك توسن ۹ ــ پا : صید که کند ۱۰ ــ مج : حکمتی که ترا ۱۱ ــ ل وپا صیناً : طغانبرك ، ط : طغانیزك ، قبل ازاین نیزدرقصیده‌ای بمدح او (ص ۱٤۳) در ط : طغانیزك ، و درمج نیز بهمین شکل اینجا است ۱۲ــ این قصیده در پا وجود ندارد ۱۳ ــ مج : رطل کند ۱٤ ــ ل : ‹ کوترم جام زدایمه که نرگس دانم › صیناً ۱٥ــ ط : جام زردشت ، واین بیت در ل وجود ندارد ۱٦ــ پا وط : انصاف دهید ۱۷ ــ این بیت درل ومج وجود نه‌دارد

من که دریا کش سرمست چودریا باشم[۱] گوش ماهی چه کنم؟ جام صدف چه ستانم
بوی خاکی که من از رطل گلین می‌شنوم[۲] بر دمد از بن هر موی گل و ریحانم
همه ماهی تن و آورده بکف جام صدف من نهنگم نه حریف صدف ایشانم
ساقی است آهوی سیمین و از آن گاو زرین[۳] خون خرگوش کند آبخور یارانم[۴]
گاو زر ده بکف سامری و در کف من[۵] آب خضری که در او آتش موسی رانم
جز بدین رطل گلین هیچ عمارت نکنم چار دیوار گلین را که در او مهمانم
آهنین جانم و پر آه و انین دارم جان[۶] نزیم بی دمکی آب که هم حیوانم
جوهری شد مغ و شد درج سفالین خم می[۷] وز نگین گهر و رطل گلین میزانم[۸]
سیصد و شصت رگم زنده شود چون بدهد سیصد و شصت درم سنگ گهر وزانم[۹]
هر که گوهر بدهان داشت جگر تشنه نماند من که گوهر بخورم تشنه جگر چون مانم
ای عجب دل سبك و درد گرانتر شودم هرچه من رطل گران سنگ سبکتر رانم[۱۰]
دوش با رطل گلین و می رنگین گفتم کز شما گشت غم آباد دل ویرانم
ای می و رطل ندانم ز کدام آب و گلید کآتش درد نشاندن بشما نتوانم
رطل بگریست که من ز آب و گل پرویزم می بنالید که من خون دل خاقانم
چون همی خون روان در گل افسرده خورم[۱۱] چه عجب گر نتوان یافت بدل شادانم
من که خاقانیم از خون دل تاجوران میکنم قوت و ندانم چه عجب نادانم

***

از دو عالم دامن جان در کشم هر صبحدم پای نومیدی بدامان در کشم هر صبحدم
سایه بامن همنشین و ناله بامن همدم است جام غم بر روی ایشان در کشم هر صبحدم
ساقیی دارم چو اشك و مطربی دارم چو آه[۱۲] شاهد غم را ببر زان در کشم هر صبحدم

---

۱ - مج و پا : من دریا کش ۲ ــ ل : بوی خاکین ۳ ــ بجز ل بقیه : زرین گاو
٤ ــ متن مطابق ل ، ط : مارانم ، مج و پا : کنم آبخور یارانم ٥ ــ مج : سامری در کف
٦ ــ ل : آه انین ، ط : آهنین جامم و ۷ ــ ط : جوهری مغ شده و درج سفالین ، ل : شدمی و
۸ ــ ط : درنگین ، ل : وزنگین کهن ۹ ــ ل : میزانم ۱۰ ــ مج : دانم ۱۱ ــ ط : چون
بمی خون جهان در گل ، ل : در دل افسرده ۱۲ ــ ل : زاشك و ..زآه

عشق مهمان دل است و جان ودل مهمان او[1] — من دل و جان پیش مهمان در کشم هر صبحدم
ناگزیر جان بود جانان و ازجان ناگزیر — پیش جانان شاید ارجان در کشم هر صبحدم
هم مژه مسمار سازم هم بهای نعل را — دیده پیش اسب جانان در کشم هر صبحدم
بسکه می‌جویم سواری بر سر میدان عقل[2] — تا عنان گیرم بمیدان در کشم هر صبحدم
هرشب از سلطان عشقم دوستکانیها رسد — تا بیاد روی سلطان در کشم هر صبحدم
دوستکانی کان بمهر خاص سلطان آورند — گر همه زهر است آسان در کشم هر صبحدم[3]
نوش خندیدن بوقت زهر خوردن واجب است[4] — من بسا زهرا که خندان در کشم هر صبحدم
دوستان خون رزان پنهان کشند از دور و من — آشکارا خون مژگان در کشم هر صبحدم
گر همه مستند از آن راوق منم هم مست از آنک — خون چشم راوق افشان در کشم هر صبحدم
دهر ویران را بجز آرایش طاقی نماند — خویشتن زین طاق ویران در کشم هر صبحدم
آفتم عقل است هیل آتشین سازم ز آه — پس بچشم عقل پنهان در کشم هر صبحدم
چند از این دوران که هستند از خدا دوران در او — شاید ار دامن ز دوران در کشم هر صبحدم[5]
از خود وغیری چنان فارغ شدم کز فارغی — خط بخاقانی و خاقان در کشم هر صبحدم

***

کو صبح که بار شب کشیدم — در راه بلا تعب کشیدم
صبرم نکشید تا سحر ز آنک — از موکب غم شغب کشیدم
جان هم نکشد بحیله تا روز — من تا بسحر عجب کشیدم
زنده بامید صبح ماندم — تا صبح بدین سبب کشیدم
دارم ز خمار چشم میگون — بی آنکه می طرب کشیدم
صبحا بگلاب ژاله بنشان[6] — این دردسری که شب کشیدم
بر چرخ کمان کشیدم از دل — کز آتش دل لهب کشیدم
تیرم همه بر نشانه شد راست — هر چند کمان بچپ کشیدم

۱- ل اینطور ومؤخر بر بیت بعد است ، ط : مهمان تو ، مج وبا: مهمان تن ۲ — مج وبا وط : میدان درد ۳ — این بیت در با نیست ٤ — ل : نوش وخندیدن ٥ — در با بیت آخر است ، مج : دوان ، «در» افتاده ٦ - با و ط : بگلاب لاله .

پر آبله شد لبم ز بس تف — کز سینه بسوی لب کشیدم
گویند لب ترا چه افتاد — این عذر نهم که تب کشیدم
کردم طلب و نیافتم اهل — اکنون قدم از طلب کشیدم
خاقانی وار خط واخواست[1] — بر عالم بوالعجب کشیدم

☆☆☆

از دهر غدر پیشه وفایی نیافتم — وز بخت تیره رای صفایی نیافتم
بر رقعهٔ زمانه قماری نباختم — کو را بهر دو نقش دغایی نیافتم
آن شما ندانم ، دانم که تا منم[2] — کار زمانه را سر و پایی نیافتم
سایه است همنشینم و ناله‌است همدمم — بیرون از این دو ، اهل نمایی نیافتم[2]
ای‌سایه نورچشمی و ای‌ناله انس‌دل[3] — کاندر یگانگی چو شمایی نیافتم
از دوستان عهد بسی آزموده‌ام[4] — کس را بگاه عهد وفایی نیافتم
زین‌پس برون عالم جویم وفای عهد[5] — کاندر درون عالم جایی نیافتم
بر سینه شاخ شاخ کنم جامه شانه‌وار — کز هیچ سینه بوی رضایی نیافتم
ما نا که مردمی‌بعدم بازرفت از آنک — نگذشت‌یک‌زمان که جفایی نیافتم
در بوستان عهد شنیدم که میوه‌هست[6] — جستم بچند سال ، گیایی نیافتم[7]
زآن‌طبخها که دیگ‌سلامت‌همی‌پزد — خوش خوارتر ز فقر ابایی نیافتم[8]
بر زخمها که بازوی ایام میزند — سازنده تر ز صبر دوایی نیافتم[9]
خاقانیا بنال که بر ساز روزگار — خوشتر ز نالهٔ تو نوایی نیافتم

☆☆☆

از گشت چرخ کار بسامان نیافتم[10] — وز دور دهر عمر تن آسان نیافتم[11]

---

۱ ــ ل : ناخواست ، در مج با خط نستعلیق ریز در بالای صفحه تمام این ابیات را نوشته است
۲ ــ ط : ندانم و دانم ۳ ــ پا : وی ناله ٤ ــ پا : آزموده‌ایم ٥ ــ با و ط : وفا و عهد ، درمج این بیت نیست ٦ــ ط : میوه هاست ۷ــ ط : بچند سال وگیایی ۸ــ ل در حاشیه بخط الحاقی‌دارد ۹ ــ ط : « زصبح» کذا ۱۰ــ چنین‌است درل وط ، پا :از دورچرخ، مج این ابیات را ندارد ۱۱ ــ پا : وز قهر دور .

زین روزگار بی‌برو گردون کژ نهاد[۱] یک‌رنج باز گوی که من آن نیافتم[۲]
نطقم از آن گسست که همدم ندیده‌ام[۳] دردم از آن فزود که درمان نیافتم
از قبضهٔ کمان فلك بر دلم بقهر تیری چنان گذشت که پیکان نیافتم
خوانی نهاد دهر به پیشم ز خوردنی جز قرص آفتاب در آن خوان نیافتم[۴]
بر ابلق امید نشستم بجد و جهد جولان نکرد بخت که میدان نیافتم
برچرخ هفتمین شدم از جور روزگار[۵] یك همنشین سعد چو کیوان نیافتم
پشتم شکست چرخ که رویم نگه نداشت آبم ببرد دهر کز او نان نیافتم[۶]
گویی سکندرم ز پی آب زندگی عمرم گذشت و چشمهٔ حیوان نیافتم
ز افراسیاب ظلم خرابست ملك دل[۷] دردا که زور رستم دستان نیافتم
در مصر انتظار چو یوسف بمانده‌ام بسیار جهد کردم و کنعان نیافتم
دامن بزیر پای از آن ساختم که هیچ تاج ضمیر به ز گریبان نیافتم[۸]
گویا بدم چو بلبل لکن زغم چو باز[۹] خاموش از آن شدم که سخندان نیافتم
خاقانیا تو غم خور کز جور روزگار[۱۰] یك رادمرد خوشدل وخندان نیافتم[۱۱]
داد سخن بده که زمانه برمز گفت[۱۲] آن یافتم ز تو که زحسّان نیافتم

***

با بخت در عتابم و با روزگار هم وز یار در حجابم وز غمگسار هم[۱۳]
بر دوستان عیالم و براهل بیت نیز[۱۴] بر آسمان وبالم و بر روزگار هم
اندر جهان منم که محیط غم مرا پایان پدید نیست چه پایان؟ کنارهم[۱۵]
حیرانم از سپهر چه حیران؟ که مست نیز محرومم اززمانه چه محروم؟ خوارهم

---

۱ – پا : نونهاد ۲ – پا : زآن نیافتم ۳ – پا : همدم نبوده کس ٤ – پا : در او نان ، این بیت دردل نیست ٥ – پا وط : از نحس ٦ – این بیت نیز دردل نیست
۷– ط وپا : زافراسیاب دهر ، دردل بردو بیت قبل مقدم است ۸– این بیت فقط دردل هست
۹ – ط وپا : گویا ترم زبلبل لیکن ، پا : چویار ۱۰ – ط وپا : توخوش خور آسیب دهر دون
۱۱ – پا : یك زاد مرد خوش دل خندان ، در ط بیت آخراست ۱۲ – پا و ط : سخن دهم
۱۳ – ط : درحجابم واز ۱٤ – ط : بردوستان نکالم ۱٥ – مج وط : چوپایان .

روزم بغم فروشد ، لابل که عمر نیز[۱] — حالم بهم بر آمد ، لابل که کار هم[۲]
کس را پناه چون کنم وراز چون دهم — کز اهل بی نصیبم وز رازدار هم[۳]
بر بوی همدمی که بیابم یگانه رنگ — عمرم در آرزو شد و در انتظار هم[۴]
امروز مردمی و وفا کیمیا شده است — ای مرد کیمیا چه ؟ که سیمرغ وارهم
با مردم اعتماد نمانده‌است درجهان[۵] — گفتی که اعتماد ، مگو زینهار هم[۶]
گویند کار طالع خاقانی از فلك — امسال بد گذشت چه امسال؟ پارهم[۷]
با اینهمه بدولت احمد در این زمان — سلطان منم بر اهل سخن ، کامکارهم

☆☆☆

در سایهٔ شب شکست روزم — خورشید سیاه شد ز سوزم
از دود جگر سلاح کردم[۸] — تا کین دل از فلك بتوزم
تنها همه شب من و چراغی[۹] — مونس شده تا بگاه روزم[۱۰]
گاهی بکشم بباد سردش[۱۱] — گاه از تف سینه بر فروزم
کس اهل نماند پس چرا چشم[۱۲] — زین پرده دران فرو ندوزم
خاقانی دل شکسته‌ام ، باش — تا عمر چه بر دهد هنوزم

☆☆☆

در سینه نفس چنان شکستم — کز نالهٔ دل جهان شکستم
دل آتش غصه در میان داشت — آب ازمژه در میان شکستم[۱۳]
بردم بسرشك خون شبیخون[۱۴] — تا لشکر شبروان شکستم
از ناله در آن گران رکابی — الحق سپه گران شکستم
از بسکه زدم در سحرگاه — آخر در آسمان شکستم
بر مرده دلان بصور آهی — این دخمهٔ باستان شکستم

۱ ــ ل : شد ولابل ۲ ــ ل : آمد ولابل ۳ ــ با وط : نصیبم واز ٤ ــ در با بیت ماقبل آخراست ٥ ــ ط : برمردم ٦ ــ فقط مج ، بگو زینهار ۷ ــ ط : بد نبود چو ، مج وبا : بد بیود چو ، ومتن مطابق ل ۸ ــ ل : سپاه کردم ۹ ــ ل : شبهاهمه ۱۰ ــ ل : بگاه ۱۱ ــ با : زآه سردش ، ط : به آه سردش ، متن صحیح ودر موارد دیگر نیز این مضمون هست ۱۲ ــ ط : یك اهل نماند ۱۳ ــ ل : آب مژه ۱٤ ــ ط : زسرشك، با : زسرشك چون ، در ل مؤخر بر بیت بعد است .

چون یاوگیان بناوك صبح[1] در روی فلك کمان شکستم
با صفّ حواریان صفّه بر خوان مسیح نان شکستم
هر خار که گلبن طمع داشت در چشم نمك فشان شکستم
دیدم که زبان سگ گزنده‌است دندان جفاش از آن شکستم
ترسم که بر آرد آشکارا آن دندان کز نهان شکستم
آب رخم آتش جگر برد من پل همه بر زبان شکستم[2]
من بودم و یك کلید گفتار هم در غلق دهان شکستم
چون طبع طفیل آرزو بود حالیش بامتحان شکستم
هر روز هزار تازیانه بر طبع طفیل سان شکستم
رویین دژ آز را گشادم[3] و آوازهٔ هفتخوان شکستم
خاقانی دل شکسته‌ام لیك دل بهر خلاص جان شکستم

☆☆☆

زخاك پاشی در دستخون فرو ماندیم[4] ز پاکبازی نقش فنا فرو خواندیم[5]
بنفس عالم جیفه نماز بر کردیم[6] بفرق گنبد فرتوت خاك بر شاندیم[7]
همه حدیث شما تیغ بود و گردن ما نه گردنیم که از حکم سر برافشاندیم[8]
چراغ وار بکشتن نشسته بر سر نطع بباد سرد چراغ زمانه بنشاندیم
بیك دو شب که سه چار اهل پنج شش ساعت[9] بهفت هشت حیل نه ده آرزو راندیم
ببیست سی غم و چل پنجه اندهان چون صید بشصت واقعه هفتاد روز درماندیم[10]
ز بسکه تیغ زبان موی کرد خاقانی[11] تن چو موی بمویی ز تیغ برهاندیم[12]

☆☆☆

تا چند ستم رسیده باشم چون سایه زخود رمیده باشم

---

۱ ـ ط : چون ناوکیان ۲ ـ پا : برزبان ۳ ـ ل : گرفتم ٤ ـ مج : دردست غم ٥ ـ مج وپا وط : زخاکبازی نقش وفا ٦ ـ ط : بنمش عالم ۷ ـ چنین است در ل ومج وپا صریحاً ، ط : خاك بفشاندیم ۸ ـ این بیت در پا وجود ندارد ، مج : گر ازحکم ، در ل بیت دوم است ۹ ـ ط : بسه چار اهل ۱۰ ـ ل و مج وپا : بشست ۱۱ ـ چنین است صریحاً در ل ومج وپا ، ط : مویه کرد ۱۲ ـ ط : بمویه زتیغ .

لب بسته، گلو گرفته چون نای
نالان ستم رسیده باشم[۱]

انصاف بده چرا ننالم
کانصاف ز کس ندیده باشم

چند ازسگ ابلق شب وروز
افتادهٔ سگ گزیده باشم

چند از پی آبدست هرخس
چون بلبله قد خمیده باشم

تا کی چو ترازو از زبانی
در گردن زه کشیده باشم

طیار شوم زبان ببرّم[۲]
تا راست روی گزیده باشم

چون صبح ومحك براست گویی
گویای زبان بریده باشم

گویی که زغم مجوش ومخروش
این پند بسی شنیده باشم

درجوش و خروش ابرو بحرم
نتوانم کآرمیده باشم

خاقانی دل فگارم آری
اندیك نه شوخ دیده باشم

☆☆☆

نماند اهل رنگی که من داشتم[۳]
برفت آب وسنگی که من داشتم

ببوی دل یار یکرنگ بود
بمنزل درنگی که من داشتم

برد رنگ دیبا هوا لاجرم
هوا برد رنگی که من داشتم

خزان شد بهاری که من یافتم
کمان شدخدنگی که من داشتم

بجز با لب و چشم خوبان نبود
همه صلح وجنگی که من داشتم

چوشیر آتشین چنگ چست آمدم[۴]
پی هر پلنگی که من داشتم

کنون جز بتعویذ طفلان درون[۵]
نبینند چنگی که من داشتم[۶]

نه خاقانیم نام گم کن مرا[۷]
که شد نام وننگی که من داشتم

☆☆☆☆

هرخشك و تر که داشتم ازغم بسوختم
هربال وپر که داشتم ازدم بسوختم[۸]

ازناله هفت چشمهٔ گردون شکافتم[۹]
وز آه چار گوشهٔ عالم بسوختم

چندین هزار نافهٔ مشك امید را
بر مجمر نیاز بیکدم بسوختم[۱۰]

۱- ط : نالان وستم رسیده
۲ - ط : چو زه ببرم
۳- ط : اهل ورنگی
٤ - با : آتش‌چنگ، ط : چنگ وچست
٥- ل : طفلان چرخ، وکلمهٔ اخیردست خورده
٦- با : ببینید، مج : نبینید
۷- مج : نه خاقانیا ، ل : «کم کن که آر» کذاو کلمهٔ اخیردست خورده
۸- عنوان با وط : «درمرثیه عم خودگوید»
۹- ط : هفت‌خیمهٔ گردون
۱۰- دول مؤخر بربیت بعد است .

بنگاه صبر و خرمن دلرا بجملگی کردم بجهد با هم و در هم بسوختم
هرجوهری که بود بر این تخت لاجورد[1] از شعلهای آه دمادم بسوختم
گر چتر روز سوختم ازدم عجب مدار منجون صبح و برچم شب هم بسوختم
از تف دل شرار بصحرا چنان زدم کز دود مهره در سر ارقم بسوختم[2]
نیمی بسوختم دل خاقانی از عنا نیمی دگر که ماند بماتم بسوختم
دوش از بخار سینه بخوری بساختم بر خاك فیلسوف معظم بسوختم
هر ساعت این خروش بر آید مرا زدل کای غم بسوختم زغم، ای غم بسوختم[3]

☆☆☆

بر درد دل دوا چه بود تا من آن کنم گویند صبر کن، نه همانا من آن کنم[4]
درد فراق را بدکان طبیب عشق بیرون ز صبر چیست مداوا، من آن کنم
گویی زبان صبر چه گوید در این حدیث گوید مکن خروش بهمدا، من آن کنم
گر هیچ تشنه در ظلمات سکندری دل کرد از آب خضر شکیبا من آن کنم
یاران بدرد من زمن آسیمه سر ترند ایشان چه کرده اند بگو، تا من آن کنم
آتش کجا در آب فتد چون فغان کند در آب چشم از آتش سودا من آن کنم
آن ناله ای که فاخته میکرد بامداد امروز یاد دار که فردا من آن کنم
گفتی که یار نو طلبی و دگر کنی حاشا که جانم آن طلبد یا من آن کنم
انده گسار من شد و انده بمن گذاشت[5] وامق چه کرد از انده عذرا، من آن کنم[6]
کاوس در فراق سیاوش باشك خون با لشکری چه کرد بتنها، من آن کنم
خورشید من بزیر گل آنجا چه میکند غرقه میان خون دل این جا من آن کنم
فریاد چون کند دل خاقانی از فراق از من همان طلب کن زیرا من آن کنم[7]

☆☆☆

منم آن کز طرب غمین باشم لکن از غم طرب گزین باشم[8]
درد غم بایدم نه صاف طرب ز آنکه با درد کش قرین باشم

---

۱ ــ مج : لاژورد ، ط : سقف لاجورد ۲ ــ مج : کزدور ۳ ــ ل : «کای غم» عیناً
۴ ــ عنوان پا وط : « در مرثیهٔ اهل خانهٔ خود گوید » ۵ــ پا : اندوه من گذاشت ۶ ــ ط : ز انده عذرا ۷ ــ ل : ازیرا ۸ ــ پا و ط : لیکن ازغم .

یکدم و نیم جان گرو دارم من مقامر دلم چنین باشم
سه یك دوستان سه‌شش خواهم[۱] که همه با گرو بکین باشم[۲]
ورسه‌شش نقش خویش یك بینم[۳] هم نخواهم که نقش بین باشم[۴]
راست بیرون دهم همه کژ خویش گرچه کژ نقش چون نگین باشم
آفتابم که خاك ره بوسم نه هلالم که نازنین باشم
نه چنوهم کمان کشم برخلق بهر یك شب که در کمین باشم
جرعه بر چیند آفتاب از خاك من هم ازخاك جرعه‌چین باشم
کو خرابات کهف شیر دلان تا سگ آستان نشین باشم
نه نه آن جمع هفت مردانند من که باشم که هشتمین باشم
من که باشم که در وجود نیم تا دراین دور کم حزین باشم
یا بصد سال پیش ازاین بودم یا بصد سال بعد از این باشم
چون من ازعهد هیچ ننویسم[۵] از بد عهد چون غمین باشم[۶]
چون من امروز در میانه نیم چه میانجی کفر و دین باشم
من نه خاقانیم که خاقانم تا کله دار راستین باشم
شرق وغرب اتفاق کرد بر آنك[۷] مبدع معنی آفرین باشم[۸]

***

دردی که مرا هست بمرهم نفروشم ور عافیتش صرفه دهی هم نفروشم[۹]
بگداخت مرا مرهم و بنواخت مرادرد من درد نوازنده بمرهم نفروشم[۱۰]
ای خواجه من و توچه فروشیم ببازار[۱۱] شادی نفروشی تو ومن غم نفروشم[۱۲]
کومحرم غم کشتهٔ دل زنده بدردی[۱۳] کین راز بدل مردهٔ خرم نفروشم
رازی که چونای ازلب یاران ستدم من از راه زبان بر دل همدم نفروشم[۱۴]

۱ــ فقط مج : خوانم ۲ــ ل : «که گرو با همه یکین» عیناً ۳ ــ ط وپا : وزسه شش
۴ــ پا : «نقش کین باشم» کذا ۵ ــ ط : هیچ نندیشم ۶ــ پا وط : از بدی‌عهد ۷ ــ ل : بدانك ۸ ــ ل : «مرغ معنی آفرین» عیناً ۹ ــ مج وپا : گر عافیتش ۱۰ــ این بیت درل نیست ۱۱ــ مج : چه نویسیم زبازار ۱۲ــ ط : بفروشی ۱۳ــ ط بغلط : کشتهٔ دل
۱۴ــ پا : بر دل دل هم .

آری منم آن نای زبان گم شده کاسرار[1] / الا ز ره چشم بمحرم نفروشم
چون نای شدم سر چو زبان گم شده خواهم / تا بیش ز کس دم نخرم دم نفروشم[2]
من نیست شدم نیست شدن مایهٔ هستی است / این نیست بهستی ابد کم نفروشم
کو تیغ که مفتاح نجات است سرم را / کان تیغ بصد تاج سر جم نفروشم
لب خنده زنان زهر سر تیغ کنم نوش / زهری که بصد مهرهٔ ارقم نفروشم
دستار بسر پوش زنان دادم و حقا[3] / کآنرا ببهین حلهٔ آدم نفروشم[4]
زآن مقنعه کان شاه ببهرام فرستاد / یکتار بصد مغفر رستم نفروشم
زین خام که دارم جگر پخته بزیرش[5] / پرزی بهزار اطلس معلم نفروشم[6]
این یک شبه خلوت که بهر هفته مراهست / حقا که بشش روز مسلّم نفروشم
گفتی نکنی خدمت سلطان، نکنم نی / یک لحظه فراغت بدو عالم نفروشم
گویند که خاقانی ندهد بخسان دل / دل کوسگ کهف است به بلعم نفروشم
بر کور دلان سوزن عیسی نسپارم / بر پرده دران رشتهٔ مریم نفروشم

***

ز کام نهنگان برون آمدیم / ز غرقاب دریای خون آمدیم
نه از بادیه بل ز طوفان نوح / بکشتی عصمت درون آمدیم
سه ماه از تمنای جنات عدن / بدست زبانی زبون آمدیم
سه ماهه سفر هست چل ساله رنج / که ازتیه موسی برون آمدیم
بسگ جانی ارچون سکندر بطبع / در آن راه ظلمات گون آمدیم
چوخضر ازسر چشمه خوردیم آب / هم الیاس را رهنمون آمدیم
ز غوغای زنگی دلان عرب / گریزان ندانی که چون آمدیم
از آن زاغ فعلان که شب روی / زصف[7] گلنگان فزون آمدیم
زخون خوردن وحبس جستیم عود[8] / تو گویی ز مادر کنون آمدیم

---

۱ ــ با : گم شده اسرار ۲ ــ ط : تا بیش ، این بیت در ل نیست ۳ ــ مج: حقاك ، با : دارم حقا ٤ ــ مج و با وط : آنرا ۵ ــ ط : که دارد جگر پخته تر بزش ، با: جگر تخمه ٦ ــ ل : درزی ۷ ــ ل : زصف پلنگان ۸ ــ ل : خوردن وحش .

اگر سر نگون خوانده‌ای مان رواست[1] | که‌ما از رحم سر نگون آمدیم

☆☆☆

ز باغ عافیت بویی ندارم | که‌دل گم گشت و دلجویی ندارم
بنالم کآرزو بخشی ندیدم | بگریم کآشنا رویی ندارم
برانم بازوی خون‌ازرگ‌چشم[2] | که با غم زور بازویی ندارم
فلك‌پل بردلم‌خواهد شکستن | کز آب عافیت جویی ندارم
نسازم مجلسی کزسایهٔ خویش[3] | همانا مجلس آشویی ندارم
چه پویم بر پی مرغان عالم[4] | کز آن سرمرحبا گویی ندارم
بهرمویی‌مرا واخواست‌ازکیست | که این جا محرم مویی ندارم
نه خاقانی من‌است ومن‌نه‌اویم | که تاب دردچون‌اویی ندارم[5]
گرازحلوای‌هرخوان بی‌نصیبم | نه سکبای هر ابرویی ندارم
دراین‌عالم که‌آب‌روی‌من‌رفت | بدان عالم شدن رویی ندارم
من آن زن‌فعلم‌ازحیض‌خجالت | که بکری‌دادم وشویی‌ندارم[6]

☆☆☆

چشم‌خونین همه‌شب قامت‌شب‌پیمایم[7] | تا ز خونین جگرش لعل قبا آرایم[8]
ریسمان‌ازرگ‌جان‌سازم‌وسوزن‌زمژه | دیده را دوختن لعل قبا فرمایم
اول از عودم خائیدهٔ دندان کسان | آخر از سوختهٔ عالم دندان خایم[9]
گربمن‌دندان‌کردندسپیداین‌رمزیست[10] | کاول و آخر دندان کسانرا شایم

☆☆☆

دست‌ازدوجهان کشیدخواهم[11] | یك اهل بجان خرید خواهم
گویم که رسم باهل رنگی | از طالع بررسید خواهم

---

۱ ــ پا : خواندهٔ ما رواست ۲ ــ پا وط : برانم خون بازو ۳ ــ پا : بسازم ، ط: بسازم مجلسی ازسایهٔ خویش ۴ ــ ط : مردان عالم ۵ ــ در ط بیت آخراست ودر ل مقدم بر بیت قبل است ۶ ــ ل : «بکری دادم» کذا ۷ ــ پا : قامت غم ۸ ــ ل : «جگرین» کذا ۹ ــ ل : وآخر ۱۰ ــ ل : کرد سپید این عجب است ۱۱ ــ در مج وبا این اشعار نیست ، ط : کشیده ، وتا آخر همینطور است .

جستم دل آشنا و تا حشر
گر جویم هم ندید خواهم

نوشی به یقین نماند لکن[1]
زهری بگمان چشید خواهم[2]

تا خوش نفسی بدست نارم
بی پای بسر دوید خواهم

تا گوهری در کنار ناید[3]
چون بحر نیارمید خواهم

از ناوك صبح بهر روزی
صد جوشن شب درید خواهم

از روزن هردلی چو خورشید
هر لحظه فرو خزید فراهم

گر سایهٔ دوستی ببینم
چون سایه زخود رمید خواهم

بس مار گزیدهٔ وجودم
هم غار صنم گزید خواهم

چون تشنه شوم برشتهٔ جان
آبی ز جگر کشید خواهم

چشمم می لعل راوق افشاند
دانست که می مزید خواهم[4]

هم زهر دهد چو شاخ سنبل
گر نی شکری گزید خواهم

☆☆☆

غم عمری که شد چرا نخورم
غم روزی ابلهانه خورم[5]

بر سر روزی ارچه در خوابم
من غم خواب جاودانه خورم

وقت بیماری از اجل ترسم
نه غم چیز و آشیانه خورم[6]

چار دیوار من بزلزله ریخت[7]
چه غم فوت آستانه خورم

موش گوید که چون در آید مار
غم جان نه دریغ خانه خورم

درد دل بود درد تن بفزود[8]
تا کی این درد بیکرانه خورم

چون ننالم که با خرابی دل[9]
غم تن و اندوه زمانه خورم

اسب نالد که با بلای لگام[10]
غم مهماز و تازیانه خورم

ای طبیب ازسفوف دان بس کن[11]
کو نقوعی که درمیانه خورم

چند با دانهٔ دل بریان
گل بریان و ناردانه خورم[12]

---

۱ ـ ط : لیکن ۲ ـ ط : کشیده خواهم ۳ ـ ط : تا گوهر ، ومؤخر بر بیت بعد است
۴ ـ ط ندیده خواهم ۵ ـ فقط ل وط دارند ۶ ـ ط ندارد ۷ ـ ط : چون بزلزله
۸ ـ ط : بود وازقرین افزود ۹ ـ ط : درخرابی دل ۱۰ ـ ط : دربلای
۱۱ ـ ط : کم کن ۱۲ ـ ط : بادیانه .

من چوموییزضعف کندزبان[1] گل چودندان تیرشانه خورم[2]
طین مختوم و تخم ریحان بس مار و مرغم که‌خاك‌ودانه‌خورم
بس‌بس‌ازدانه‌مرغ‌خواهم‌خورد مرغ یا کبك یا سمانه خورم[3]
یك دکانی قفاع اگر یابم[4] بدل شربت سه گانه خورم
شربت مرد از آن دل سنگین چو شراب از دل چمانه خورم
فقعی کاری از دکان غمرا[5] همچو تریاقی از خزانه خورم[6]
زان قفاعی‌که بستهٔ عمراست[7] رافضی نیستم چرا نخورم

✡✡✡

حرف ن

دلا رازت برون نتوان نهادن قدم در موج خون نتوان نهادن
بر اسب عمر هرا‌ی جوانیست بر او زین سرنگون نتوان نهادن
ترا هردم‌غم صد ساله روزی‌است[8] ذخیره زاین فزون نتوان نهادن
بکتف عمر میکش بار محنت که بر دهر حرون نتوان نهادن
بنامت چون توان کرد ابلقی را که داغش بر سرون نتوان نهادن
دراین‌منزل رصد جان می ستاند[9] گنه بر رهنمون نتوان نهادن
خرابست آن جهان کاول تودیدی اساس نو کنون نتوان نهادن
بصد غم‌ریسمان جان گسسته‌است غمی را پنبه چون نتوان نهادن
دلی کز جنس بر کندی نگهدار که برنا جنس دون نتوان نهادن[10]
سرت خاقانیا در بیم راهیست[11] کز آنجا پی برون نتوان نهادن

✡✡✡

---

۱ ـ ط : چوموسی ۲ ـ ط : پیرشانه ، ودرل صریح‌است ۳ ـ ط : مالنگ وباسمانه
٤ـ ط : یك دکان قفاعی اریابم ٥ ـ ط : دکان غمش ٦ ـ ط : همچو تریاك ۷ ـ ط : که سنت ۸ ـ ل : ترا همدم غم ، ودرحاشیه ضبط‌کرده : «هردم زغم ظ» ۹ـ مج، می‌ستانند ، ل : بصد جان می‌شتابد ، و دراصل مطابق متن بوده و دست خورده است ۱۰ـ ط : ناجنس ودون
۱۱ ـ ط : در نیم راهیست .

خرمی کان فلك دهد غم دان — دل که باغم بساخت خرم دان[1]
سنت اهل عشق خواهی داشت — درد را هم مزاج مرهم دان
بعیاری که هفت مردان راست — نقش شش روز کمتر از کم دان
دوستان همچو کوه نثامند[2] — دشمنان را چه چاره؟ محرم دان[3]
گنج عزلت تراست خاقانی — عافیت هم ترا مسلّم دان[4]
چار دیوار عزلتی که تراست — بهتر از چار بالش جم دان
چار بالش نشین عزلت را — پنج نوبت زن دو عالم دان

***

برون ازجهان تکیه جایی طلب کن — ورای خرد پیشوایی طلب کن
قلم بر کش و بر دو گیتی رقم زن — قدم در نه و رهنمایی طلب کن
جهان فرش تست آستینی برافشان[5] — فلك عرش تست استوایی طلب کن
همه درد چشم تو شد هستی تو[6] — شو از نیستی توتیایی طلب کن
چو در گنبدی هم صف مردگانی — ز گنبد برون شو بقایی طلب کن
خدایان رهزن بسی بینی اینجا[7] — جدا زاین خدایان خدایی طلب کن
مراین پنج دروازهٔ چار حد را — به از هفت و نه پادشایی طلب کن
مگو شاه و سلطان اگر مرد دردی[8] — ز رندان وقت آشنایی طلب کن
کلید همه دار ملك سلاطین — بزیر گلیم گدایی طلب کن
بسیران مده نوش داروی معنی[9] — ز تشنه دلان ناشتایی طلب کن
بباغ دل ار بلبل درد خواهی — بخاقانی آی و نوایی طلب کن

***

غصهٔ آسمان خورم دم نزنم، دریغ من — درخم شست آسمان بسته منم، دریغ من[10]
چون دم سرد صبحدم کآتش روز بردهد — آتش دل بر آورد دم زدنم، دریغ من[11]

---

۱ ـ این ابیات در پا وجود ندارد ودرل فقط سه بیت اول وبیت پنجم وجود دارد ۲ ـ ط: همچومهر ۳ـ ط: دشمنان همچو ماه، درمج عیناً ٤ـ ط: هم ورا ٥ـ ط: آستی بروی فشان ٦ ـ پا: همه چشم درد ۷ ـ پا: یابی آنجا، مج وط: بسی یابی ۸ ـ فقط مج: اگر مرد مردی ۹ ـ ط: بشیران مده ۱۰ ـ ل: خسته منم ۱۱ـ ط: برآوردم دم نزنم.

بین که پل جفا فلك بر دل من شکست و من[۱] — این پل آب رنگ را کی شکنم، دریغ من
بر کنم از زمین دل بیخ امل به بیل غم — خار اجل ز راه جان بر نکنم، دریغ من[۲]
هستم باد گشته سر از پی نیستی دوان — هستی هر تنم ولی نیست تنم، دریغ من
دیده‌ای آنکه چون کند باد ز گرد پیرهن[۳] — بادم و گرد بی‌خودی پیرهنم، دریغ من
هرچه من آورم ز طبع آب حیات در دهن — تف دل آتش آورد در دهنم، دریغ من
آب ز چشمهٔ خرد خوردم و پس ز بیم جان — سنگ بچشمهٔ خرد در فکنم، دریغ من
جم صفتان ز خوان من ریزه چنند، پس چرا[۴] — موروش از ره خسان ریزه چنم، دریغ من[۵]
سنگ سیاه کعبه را بوسه زده پس آنگهی — دست سپید سفلگان بوسه زنم، دریغ من[۶]
تاجورم چو آفتاب اینت عجب که بی بها — بر سر خاك عورتن نورتنم، دریغ من[۷]
پیش حیات دوستان گر سپرم عجب‌تر آن[۸] — کز پس مرگ دشمنان در حزنم، دریغ من[۹]
کو سر تیغ تا بدو باز رهم ز بند سر — کز جگر پر آبله چون سفنم دریغ من
من چو گلم که در وطن خار عنام بود از آن[۱۰] — رستم و کورهٔ سفر شد وطنم، دریغ من
چون بزبان من رود نام کرم ز چشم من — چشمهٔ خون فرو دود بر دقنم، دریغ من[۱۱]
چشم گریست خون و دل گفت که یاس من نگر[۱۲] — ز آنکه خزان وصل را یاسمنم، دریغ من[۱۳]
آه بر آمد از جهان گفت مرا اگر ی که خود[۱۴] — نیست گیاهی از کرم بر چمنم، دریغ من[۱۵]

***

زاین کلك من که سحر طراز یست راستین — دست زمانه راست طرازی بر آستین[۱۶]
سردار اهل فضلم و بندار نظم و نثر[۱۷] — آرد سجود من سر بندار ری نشین[۱۸]

---

۱ ــ ط : بس که فلك پل جفا بر دل من شکست من ، مج و پا : بس که فلك پل جفا ۲ ــ ل: خار هوس ۳ ــ ط : بگرد پیرهن ٤ ــ مج و پا وط : من چرا ٥ ــ مج و پا : مورفش از ره خسان دانه چنم ، پا بیت را از متن انداخته و در حاشیه نوشته ٦ ــ مج و پا وط : سفید
۷ ــ ل : عورتی ، پا : نورتن عورتنم ۸ ــ ط : آنك ، پا : کز سپرم عجب تر آنك ۹ ــ پا : از پس ۱۰ ــ متن مطابق ل ، پا : خار بود عنا از آن ، ط : خار برد عنان از آن ، مج : عنا بود
۱۱ ــ متن مطابق ل ، مج : در دهنم ، پا وط : بر بدنم ۱۲ ــ متن مطابق ل ، سایر نسخ : چشم کرم گریست خون گفت ۱۳ ــ متن مطابق ل ، سایر نسخ : خزان بغل را ۱٤ ــ پا وط : مرا که ریگ خور ۱٥ ــ مج و پا : گیاهی ، ط : در چمنم ۱٦ ــ این ابیات در ل و مج نیست ، عنوان ط : «در تعریض بر بندار رازی» ۱۷ ــ پا : «سردار نظم و نثرم و بندار اهل فضل» عیناً
۱۸ ــ پا «کار سجود من سر بندار» کذا

بندار چون ز ری سوی تبریز میرسد[۱] نان جوین خورد از آن واکمه زین[۲]
من کآمدم ز خطهٔ تبریز سوی ری از خوشهٔ سپهر خورم نان گندمین
چونانکه جو ز گندم دوراست از قیاس[۳] شعرش ز شعر من بقیاس است همچنین
با ناف آهوان که گزیند پلنگ مشک[۴]؟ بر شان انگبین که گزیند گزانگبین[۵]؟
با این بیان ز وصف تو امروز عاجزم کو جنتی است آمده ز افلاك برزمین[۶]
پشت عراق و روی خراسان ری است ری[۷] پشتی چه راست دارد وروبی چه نازنین[۸]
از سین سحر نکتهٔ بکر آفرین منم چون حق تعالی ازری بر رحمت آفرین[۹]
بر صانعی که روی بهشت آفرید و ری خاقانی آفرین خوان، خاقانی آفرین

***

حرف و

خوان خسرو فلك مثال ودر او[۱۰] آفتابی است ده هلال بر او[۱۱]
آفتابی که آفتابش پخت[۱۲] که نهد برسپهر خوان مگر او
آفتابی چو غنچه سر بسته که نماید چوغنچه لعل وزر او
غنچه دارد زر تر اندر لعل لعل دارد میان زّر تر او
آفتابی که خاورش دهن است دارد از باغ شاه باختر او
گزلك شاه سعد ذابح دان که بمریخ ماند از گهر او
سر مریخ گوهرش زیبد[۱۳] آورد ده هلال در نظر او
هر هلالی کز او کنند جدا خوش بخندند ناظرانش دراو[۱۴]
سر مریخ کآفتاب شکافت نگذارد ز ده هلال اثر او
ابرهٔ آفتاب اگر زرد است[۱۵] چون شفق سرخ دارد آستر او

---

۱ ــ با : بنه‌ار چون ز ری سوی تبریز میروند ۲ ــ با : خورد، آنکه بیدگزین ، در ط اینطورعیناً ۳ ــ با : دو دوست در قیاس ٤ ــ ط : بابان ٥ ــ ط : ترنجبین
٦ ــ این بیت در ط نیست ۷ ــ با : خراسانیان ری است ۸ ــ با : چه راست قامت
۹ ــ چنین است در ط ، با : از رحمت ری ... وبقیه سفید است ۱۰ ــ در مج این ابیات نیست ، با : مثال در او ۱۱ ــ با : هلال در او ۱۲ ــ ط : که آسمانش تخت ۱۳ ــ ل : گوهرش نرسد ۱٤ ــ ط : بر او ، ومؤخر بربیت بعد است ۱٥ ــ ل : چون زرد است .

مجمر زر نگر که میدارد — از برون عطر و ازدرون شرر او
بهر خوان سکندر دوران[۱] — داشت از آب خضر آبخور او
چون بحضرت رسید خاقانی — بر سر خوان رسید ماحضر او

☆☆☆

در دل گویم از نهان بشنو — راز بی زحمت زبان بشنو[۲]
جوش دریای غصه باور کن — موج خون بنگر و فغان بشنو
بر کنار دو جوی دیدهٔ من — بانگ دولاب آسمان بشنو
لرزهٔ برق در سحاب دلست — نالهٔ رعد از امتحان بشنو[۳]
پیش کوه ار غمان من گویی — کوه را بانگ الامان بشنو[۴]
چون بخندد عدو ز گریهٔ من — دل بخشمم کند که هان بشنو
تندرستی ورای سلطانیست — از دو تن پرس و شرح آن بشنو
یا ز دربان تندرست بپرس — یا ز سلطان ناتوان بشنو
حال شبهای هجر خاقانی — چون بخواهی ز این و آن بشنو[۵]

☆☆☆

حرف ه

آوازهٔ رحیل شنیدم بصبحگاه — با شبروان دواسبه دویدم بصبحگاه[۶]
بر بختیان همت با پختگان درد — راه هزار ساله بریدم بصبحگاه
رستم ز چار آخور سنگین کاینات[۷] — در هشت باغ عشق چریدم بصبحگاه
دیدم که گنج خانهٔ غیب است پیش روی[۸] — پشت از برای نقب خمیدم بصبحگاه
کردم ز سنگ ریزهٔ ره توتیای چشم — تا آنچه کس ندید بدیدم بصبحگاه
کشتم بباد سرد چراغ فلک چنانک — بوی چراغ کشته شنیدم بصبحگاه
بسیار گرد پردهٔ خاصان بر آمدم — آخر برون پرده خزیدم بصبحگاه

---

۱ ــ یا : بهر خون ۲ ــ این ابیات فقط در ل و ط هست ۳ ــ ط : ز امتحان
۴ ــ ط : ناله سان بشنو ۵ ــ این بیت در ل نیست ۶ ــ این قصیده در مج نیست ، عنوان ط: «در گشاد خلوت وصفای صبح گوید»
۷ ــ ط : سنگین روزگار ۸ ــ ل : گنج خانه عیبست.

هرشرب‌سرد کرده که دل‌چاشنی گرفت — بابانگ نوش‌نوش چشیدم بصبحگاه
خورشید خاك شد زپی جرعه یافتن — آندم‌که جام جام کشیدم بصبحگاه
ز آن‌جام‌جم که‌تاخط بغدادداشت می[1] — بیش از هزار دجله مزیدم بصبحگاه
نتواند آفتاب رفو کردن آن لباس — کاندر سماع عشق دریدم بصبحگاه
امروزسرخ‌رویی‌من‌دانی ازچه‌خاست — ز آن کاتش نیاز دمیدم بصبحگاه
خاقانی مسیح نفس را بنقد عمر[2] — دوش ازدرخت باز خریدم بصبحگاه

***

زهر است مرا غذای هر روزه — زاین کاسهٔ سرنگون پیروزه
وز دهر سیاه کاسه در کاسم — صد ساله غم‌است‌شرب‌یکروزه
دهر است کمینه‌کاسه‌گردانی — وزکیسهٔ اوخطا است دریوزه[3]
درکوزه نگربشکل مستسقی — مستسقی را چه راحت‌ازکوزه
از چرخ طمع ببر که شیرانرا — دریوزه نشاند از در یوزه
خاقانی صبح خیز هر شامی[4] — نگشاید جز بخون دل روزه
بر تن ز سرشك جامهٔ عیدی — در ماتم دوستان دل سوزه[5]

***

دیده از کار جهان در بسته به — راه همت زاین‌وآن‌دربسته به
دوستان ازهفت دشمن بتّرند[6] — هفت دربردوستان دربسته به
دل گران بیماریی دارد ز غم — روزن‌چشم‌ازجهان دربسته به
پشت‌دست‌ازغم‌بدندان‌میخورم — ازچنین‌خوردن‌دهان‌دربسته‌به
چون‌بصدجان‌یکدلی نتوان‌خرید — دل‌فروشان‌را دکان‌دربسته به[7]
منقطع شد کاروان مردمی — دیده های دیدبان دربسته به
خاك بیزان هوس بی روزی‌اند — چشم‌دل‌زین‌خاکدان‌دربسته‌به[8]

---

۱ ــ ط : تاخط بغداد داشتی ، پا : داشت عشق ۲ ــ ل : بنقد عمر ، پا وط : مسیح سخن
۳ ــ مج وپا وط : ازکیسه ٤ ــ ط : هرشام ٥ ــ چنین است عیناً در همهٔ نسخ ٦ ــ پا و ط : بدترند ۷ ــ این بیت درل نیست ۸ ــ ط : چشم ودل .

از زبان در سرشدی خاقانیا | تا بماند سرّ زبان دربسته به

✡✡✡

راز دارم مرا ز دست مده[1] | بیخودان را بخودپرست مده
نجده ساز ازدل شکسته‌دلان[2] | این‌چنین نجده راشکست‌مده[3]
شست‌توهمت‌است وصیدتومال | صیدبدهی رواست، شست‌مده
مهرهٔ مار بهر مار زده است | بکسی کز گزند رست مده
عافیت کیمیاست و دولت خاک[4] | کیمیا را بخاک پست مده
گنج معنی تراست خاقانی[5] | شوکلیدش بهر که هست مده
هیده تنها تراست تنها خور | بسگان ده، بهم نشست مده
شمع‌غیبی به پیش کورمسوز[6] | تیغ عقلی بدست مست مده
پایکه یافتی، بپای مزن | دستگه یافتی ز دست مده[7]

✡✡✡

حرف ی

روی در کش زدهر دشمن روی | پشت بر کن بچرخ توسن‌خوی[8]
مردمی از نهاد کس مطلب | خرمی از مزاج وقت مجوی[9]
با بلاها بساز و تن در ده | کزسلامت نه‌رنگ‌ماندو نه بوی[10]
دود وحشت گرفت چهرهٔ عمر[11] | آب دیده بریز و پاك بشوی
اهل خواهی ز اهل عصر ببر | انس خواهی میان انس مپوی
چندازاین‌یوسفان گرگ‌صفت | چندازاین دوستان دشمن‌روی
بازخاقانی ازجهان‌بگسست[12] | باز شد رب لاتذرنی گوی

✡✡✡

۱ ــ پا و ط : راز دارمرا ؛ مج : راز دارا ۲ ــ متن مطابق مج و ط ،ل : حجره ساز ، پا : نجدهٔ ساز از شکسته دلان ۳ ــ ل : حجره را ۴ ــ بجز ل سایر نسخ بدون واو ۵ ــ ط : گنج دانش ۶ ــ ط : شمع عیسی ۷ ــ در ط دو بیت قبل قرار دارد
۸ ــ مج وپا وط : کافر خوی ۹ ــ ط : از مزاج دهر ۱۰ ــ مج : ماند نه بوی
۱۱ ــ پا : گرد وحشت ، مج در زیر کلمهٔ «دود» نوشته : «گرد صحیح» ۱۲ ــ : ل از خسان ، ط : دل خاقانی

زاین تنگنای وحشت اگر باز رستمی
خود را بآستان عدم باز بستمی

گر راه بردمی سوی این خیمهٔ کبود
آنکه نشستمی که طنابش گسستمی

ور دست من بچرخ رسیدی چنانکه آه
بند وطلسم او همه برهم شکستمی[1]

گر ناوك سحر گه من کارگر شدی
شك نیستی که کردهٔ گردون بخستمی

این کارهای من که گره در گره شده است
بگشادمی یکایك اگر چیره دستمی

جستم میان خلق سلامت نیافتم
ور بوی بردمی بکران چون نشستمی

امروز شوخ چشمان آسوده دل ترند[2]
من شوخ چشم نیستم ای کاش هستمی

از آسمان بیافتمی هر سعادتی
گر زین نحوس خانهٔ شروان بجستمی

خائیدهٔ دهان جهانم چو نیشکر
ایکاش نیشکر نیمی من کبستمی[3]

خاقانی گهر سخنم ور نبودمی
از جورهای بد گهران باز رستمی

***

غم بنیاد آب و گل چه خوری
دم گردون مستحل چه خوری

افسر عقل بایدت بر سر
از سر آز خون دل چه خوری

روی صافیت باید آینه وار
همچودندان شانه گل چه خوری

سایه پروردهٔ چگل چه خوری
غم پروردهٔ چگل چه خوری

قطرهٔ خون نماند در رگ عمر[4]
نشتر غمزهٔ قزل چه خوری[5]

معتدل نیست آب و خاك تنت
انده قد معتدل چه خوری

جام جم خاص تست خاقانی
دردی دهر دل گسل چه خوری[6]

دم نوشین عیسوی داری
زهر زرّاق مفتعل چه خوری

***

روز دانش به از این بایستی
آسمان مرد گزین بایستی

رفته چون رفت طلب نتوان کرد
چشم نا آمده بین بایستی

پیشگاه ستم عالم را
داور پیش نشین بایستی[7]

۱ ــ ط : همه درهم ۲ــ ط : آسوده خاطرند
وط : در رگ دل ۵ ــ ل ومج : «غمزهٔ غزل» عینا
۷ - در پا بیت چهارم است .

۳ - مج و پا : نه‌امی ٤ ــ پا
٦ - در پا بیت آخر است

کیسهٔ عمر سپردیم بدهر — دهر غدّار امین بایستی
گر باندازهٔ همت طلبم — فلکم زیر نگین بایستی
سایه ای ماند ز من، من غلطم — هستی سایه یقین بایستی
ناله گرسوی‌فلک‌رفت رواست — سایه باری بزمین بایستی
نیست صیادی و عالم پر صید — صید را شیر عرین بایستی
کار خاقانی هم به بتر است — کار گیتی به از این بایستی

***

گر از غم خلاصی طلب کردمی — هم از نای و نوشی سبب کردمی
مرا غم ندیم‌است خاص از نه من[۱] — چو عامان بنوعی طرب کردمی
اگر غم طلاق از دلم بستدی — نکاح بنات‌العنب کردمی
گرم دست رفتی لگام ادب — بر این ابلق روز و شب کردمی
وگر کردهٔ چرخ بشمردمی — شمارش سوی دست چپ کردمی
کلید زبان گر نبودی وبال — کی از خامشی قفل لب کردمی[۲]
مگرفضل‌من ناقص‌است ارنه من[۳] — بر او تکیه گاهی عجب کردمی
بری خوردمی آخرازدست کشت[۴] — اگر نه ز مومی رطب کردمی[۵]
ادب داشتم دولتم بر نداشت — ادب کاشکی کم طلب کردمی
عصای کلیم ار بدستم بدی — بچوبش ادب را ادب کردمی
اگر در هنرها هنر دیدمی — بخاقانی آنرا نسب کردمی

***

گر دیده یك اهل دیده بودی — دل مژده پذیر دیده بودی
جان حلقه بگوش گوش گشتی — گر نام وفا شنیده بودی
این قحط جهان کسی نبردی[۶] — گر کشت وفا رسیده بودی
کشتی حیات کم شکستی[۷] — گر بحر غم آرمیده بودی[۸]

---

۱ ــ مج وط : ندیمی است ۲ ــ ل . که خاموشی ۳ــ مج وبا وط : ارنه هم ، ودر ط مؤخر بربیت بعد است ٤ ــ ل : ازدست فضل ٥ ــ مج : وگرنه ، با : اگرنه ز موئی ٦ ــ ط : این قحط‌کشی جهان ، مج و با : کسی جهان ۷ ـ ل : کشتی ز حیات کم نگشتی ، با : کم نگشتی ۸ ــ ل : گر تخم وفا رسیده بودی .

می ترسد از آب دیده جانم
ایکاش که سگ گزیده بودی[1]

گر آهم خواستی فلك را[2]
چون صبح دوم دریده بودی[3]

ور چشم فلك بشفقت استی
زو خون شفق چکیده بودی

مرغ دلم از زبان برنج است
ور نه ز قفس پریده بودی

آویخته نیستی ترازو[4]
گرز آنکه زبان بریده بودی

خاقانی اگر نه اهل جستی
دامن ز جهان کشیده بودی

هرچند جهان چنو ندیده‌است
او کاش جهان ندیده بودی

با آنکه تمامش آفریدند
ای کاش نیافریده بودی

☆☆☆

ای دل ای دل هلاك تن کردی
بس کن ای دل که کار من کردی

سر من زان جهان همی آید
که ره جان بپای تن کردی

از سگان کیی بزهرهٔ شیر
که شکار آهوی ختن کردی

شب مهتاب چون بسربازی[5]
قصد خورشید غمزه زن کردی

در شبستان آفتاب شدی
آه من آسمان شکن کردی

گر سلیمان نه ای بدیو دلی
در پری خانه چون وطن کردی

لاجرم بهر یك شبه طربت
برگ صد سالم از حزن کردی

توئی آن مرغ کآتش آوردی
خود بخود قصد سوختن کردی

تیشه در بیشهٔ بلا بردی
سر هر شاخ بابزن کردی

دانهٔ دست دام پای تو گشت[6]
از که نالی چو خویشتن کردی[7]

ای چو زنبور کلبهٔ قصاب
که سر اندر سر دهن کردی

سخن اندر زر است خاقانی
تو همه تکیه بر سخن کردی

☆☆☆

---

۱ ــ ل : نه سگ گزیده
۲ ــ ط : آهم خاستی
۳ ــ ط : چون صبح جگر دریده
۴ ــ ط : آویخته کی بدی ترازو
۵ ــ ط : چون شب تاری
۶ ــ با و ط : پای دام
۷ ــ مج و با و ط : که خویشتن .

خاك بغداد در آب بصرم بایستی
چشمهٔ دجله میان جگرم بایستی

سفر کعبه رسانید ببغداد مرا[1]
بارك الله همه سال این سفرم بایستی

قدر بغداد چه داند دل فرسودهٔ من
بهر بغداد دلی تازه ترم بایستی[2]

لیك بی زر نتوان یافت ببغداد مرا
پری دجله ببغداد زرم بایستی

پرده‌ها دارد بغداد و درو گنج روان[3]
با همه خستگی آنجا گذرم بایستی

چون زکاتی بمن از گنج روان می ندهند
نقب زن گنج روان را نظرم بایستی[4]

نظری خواستم ازدور نه بوس و نه کنار[5]
آخر ازدولت عشق اینقدرم بایستی

برلب دجله بسی لب بود ازچشمهٔ نوش
یارب آن چشمهٔ نوش آبخورم بایستی

ماه در کشتی و کشتی زبر دجله روان
اشك من گوید کشتی زرم بایستی[6]

من دیوانه نشینم که مه نو نگرم[7]
گویم آنجاکه نهد پای سرم بایستی

مال من دزد ببرد ودل من عشق ربود
وقترا زین دویکی ماحضرم بایستی

جگرم خشك شد ازبس سخن تر زدن
سخن تر چکنم زرّ ترم بایستی[8]

بس کن ای همت خاقانی ازاین عشق مکوی[9]
کز دل گم شده باری خبرم بایستی

☆☆☆

اهل بایستی که جان افشاندمی
دامن ازاهل جهان افشاندمی[10]

گر مرا یك اهل ماندی برزمین
آستین بر آسمان افشاندمی

شاهدانرا گر وفائی دیدمی
زرّ و سر در پایشان افشاندمی

گر وفا از رخ برافکندی نقاب
بس نثارا کان زمان افشاندمی

گرمرادشمن زمن دادی خلاص
بر سر دشمن روان افشاندمی

برسرم شمشیر اگرخون گریدی
درسرشك خنده جان افشاندمی

گر مقام نیست هستان دانمی[11]
هستی خود در میان افشاندمی

---

۱ ــ با وط : ببغداد رسانید بغداد درو
۲ ــ با : دل تازه ، و در ل بیت چهارم است
۳ ــ ل : ٤ ــ با : خطرم بایستی
٥ ــ ل : از دوست
٦ ــ این بیت در ل نیست
۷ ــ مج : بشیبم
۸ ــ مج : چکنه
۹ ــ متن مطابق ل ، با : ازین خشك نگر ، ط : ازین جنس ومکوی ، مج : ازین عشق بکو هست آن .
۱۰ ــ مج : ازکار جهان
۱۱ ــ با : گرمقامی نیست

جرعهٔ جان از زکات هر صبوح — بر سر سبوّح خوان افشاندمی[1]
لعل تاج خسروان بربودمی — بر سفال خمستان افشاندمی
دل ندارم ور نه بر صید آمدی — هرخدنگی کز کمان افشاندمی
گر نه خاقانی مرا بند آمدی[2] — دست برخاقان وخان افشاندمی

***

گر بدل آزاد بودمی چه غمستی — عقدهٔ سودا گشودمی چه غمستی
غم همه زآنست کآشنای نیازم — گر نه نیاز آزمودمی چه غمستی
گر بمشامی که بوی آز شنودم — بوی قناعت شنودمی چه غمستی
تخم ادب کاشتم دریغ درودم — گر بر دولت درودمی چه غمستی
این که خرد را در ملوك نمودم[3] — گردر عزلت نمودمی چه غمستی
بد گهران را ستودم ازگهر طبع — گرگهری را ستودمی چه غمستی
سرمهٔ عیسی که خاص چشم حواری است[4] — گرجهت خر نسودمی چه غمستی[5]
گر ز پی ساز کار در الف آز — سین سلامت فزودمی چه غمستی
لاف پلنگی زنم وگرنه چو گربه — لقمهٔ دونان ربودمی چه غمستی
بخت غنوده بدرد دل غنوم شب[6] — گر بفراغت غنودمی چه غمستی
گفتی خاقانیا بشاهد و می کوش — گرمن ازاین دست بودمی چه غمستی

***

ای چرخ لاجورد چنین بوالعجب چرایی[7] — کآئینهٔ خسانرا زنگار ها ز دایی
هر ساعتم بنوّی درد کهن فزایی — چون من زدست رفتم انگشت بر که خایی
بر سختهٔ تمامم تا چند بر گرایی — دانستهٔ عیارم تا چندم آزمایی[8]
پیروزه وار یکدم بر یك صفت نپایی — تا چند خس پذیری آخر نه کهربایی
خردم بسودی آخر نه کم زآسیایی[9] — بی خردگی مکن چوشدم خرد چندسایی[10]

---

۱ ــ در ط بیت ماقبل آخراست ۲ ــ چنین است در ل وط ، مج : پند آمدی ، پا : مرا پندآرمی ۳ ــ پا : « این که خودرا » کذا ٤ ــ ط : که خاك ٥ ــ ل : گربسم خر
٦ ــ ط : دل غنود ، این بیت دردل نیست ۷ ــ ط : زین بوالعجب ۸ ــ ط : تا چند آزمائی
۹ ــ مج و پا و ط : در دور آسیایی ، و متن مطابق ل ۱۰ ــ ط : بی خردگی رهاکن چو خرد چند سایی .

چون صوفیان صورت در نیلگون وطایی
لیک از صفت چو ایشان دور از صف صفایی

الحق کثیف رایی گرچه لطیف جایی
یک تا بر آن کسی که بطفلی بود دو تایی [۱]

آنک از دهان گاز نخورد آب ناسزایی [۲]
بر زر بخت او نکنی هیچ کیمیایی [۳]

از آفتاب دولت آن راست روشنایی
کز رخنه کرد روزن پشت از فراخ‌پایی [۴]

خاقانیا نمانده است آب هنر نمایی [۵]
ای سوخته توانی کاین خام کم درایی

☆☆☆

چشمهٔ خون ز دلم شیفته تر کس را نی
خون شو ای چشمه که این سوز جگر کس را نی [۶]

تنم از اشك بزر رشتهٔ خونین ماند
هیچ زر رشته ازاین تافته تر کس را نی

هیچکس عمر گرامی نفروشد بعدم [۷]
سر این بیع مرا هست اگر کس را نی

درد دل برکه کنم عرضه که درمان دلم [۸]
کیمیائی است کز او هیچ اثر کس را نی

آن جگرتر کن من کو که ز نا دیدن او
خشك آخورتر ازاین دیدهٔ تر کس را نی

غم او پیش دلم پردهٔ زنگاری بست [۹]
کس چه داند که ازاین پرده گذر کس را نی [۱۰]

آه دردا که چراغ من تاریك بمرد [۱۱]
باورم کن که ازاین درد بتر کس را نی

غلطم من که چراغی همه کس را میرد
لیك خورشید مرا مرد و دگر کس را نی

دل خاقانی ازاین درد درون پوست بسوخت [۱۲]
وز برون غرقهٔ خون گشت خبر کس را نی [۱۳]

☆☆☆

نیست در موکب جهان مردی
نیست بر گلبن وفا وردی [۱۴]

پدر مکرمت ز مادر دهر [۱۵]
فرد مانده است بی نوا فردی [۱۶]

رصد روز و شب چه می باید [۱۷]
که ندارد ره کرم گردی

---

۱ ـ ط : آنکسی کز طفلی بود
۲ ـ ط : آن کز دهانهٔ گاز خورد آب
۳ ـ ط : هیچ نکنی
۴ ـ پا وط : کورخنه کرد روزن پشت از فراخ نائی ، بعدازاین درط اضافه است :
خاقانیا ز گیتی چون جوئی آشنایی
خواهی زبوم وکرکس توسایهٔ همایی
۵ ـ ط : چون درجهان نمانده است
۶ ـ پا وط : ای چشم ، عنوان ط : «در مرثیهٔ اهل‌بیت خود گوید»
۷ ـ ل : عمر اگر می نفروشد
۸ ـ فقط مج : کنم عرض
۹ ـ پا وط : بر دل من پرده ، و درمج این بیت نیست
۱۰ ـ پا وط : براین پرده
۱۱ ـ ط : آه وددردا
۱۲ ـ ط : بزون پوست
۱۳ ـ پا : وز درون ، ل : ازبرون ، ط : وز درون غرقهٔ خون گشت وخبر
۱۴ ـ این ابیات درمج جزء قسمت‌های تازه و نامضبوط است ، مج : درگلشن فلك ، پا وط : گلبن فلك
۱۵ ـ مج : مادر طبع
۱۶ ـ مج : اینت بی‌نوا ، ل : مردی
۱۷ ـ مج : چه می‌آید

چیست ازسرد و گرم خوان فلك — جز دو نان این سپید و آن زردی
درد بخل است جان عالم را — الامان یارب از چنین دردی
من که خاقانیم ز خوان فلك[1] — دست شستم که نیست بس خوردی
ناجوانمردم ار جهان خواهم — که ندارد جهان جوانمردی
همتم رستمی است کز سر دست[2] — دیو آز افکند بناوردی[3]
خواجه ای وعدهٔ نوالم داد — بر زبان عزیز تر مردی
گفتم آن مرد را که بهر دلت — بپذیرم یکی ره آوردی[4]
که بسا مخلصا که شربت زهر — نوش کرد از برای همدردی
خواجه وعده وفا نکرد و وفا[5] — کی کند هیچ بخل پروردی
گر چه او سرد کرد خاطر من — گرم شد هم نگفتمش سردی[6]
دل که آزرد اگر بدانستی — کو کسی نیست هم نیازردی
دیر دانست دل که او کس نیست — ور نه از نیست یاد چون کردی

***

اهل دلی ز اهل روزگار نیابی — انس طلب چون کنی که یار نیابی
گر دگری ز اتفاق هم نفسی یافت — چون تو بجویی باختیار نیابی
خوش نفسی نیست بی گرانی کامروز — نافهٔ بی سرفه در تتار نیابی[7]
آینهٔ حال تیره کار چه بینی[8] — ز آینهٔ تیره نور کار نیابی
روز وفا آفتاب زرد گذشته است[9] — شب خوشی از لطف روزگار نیابی[10]
نقطهٔ کاری کناره کن که زره را[11] — ساز جز از نقطهٔ کنار نیابی
بر سر بازار دهر خاك چه بیزی — کآخر از این خاك جز غبار نیابی
دهر همانا که خاك بیز تر از تست — ز آنکه دو نقدش بیك عیار نیابی

---

۱ ــ مج و با وط : زخوان طمع ۲ ــ مج : رستم است ، با : همت رستم است
۳ ــ مج : دیو آن ٤ ــ ل : بپذیرم بلی ، با و ط : نپذیرم ٥ ــ با : نکرد وفا
٦ ــ ط : هم نگفتنش ۷ ــ چنین است صریحاً در ل ، مج : « بی سرب» کذا ، با : نامهٔ بی سرب ، ط : نافهٔ بی ثرب ، ودرحاشیه نوشته : «ثرب بفتح اول وسکون ثانی پیه تنك و نازك » ۸ ــ ط : آینهٔ خاك ۹ ــ متن مطابق ل وط ، با : « روز نیاز» کذا ، مج : ز آفتاب ۱۰ ــ ط : از لفظ ، مج و با : از لفظ ، متن مطابق ل ۱۱ ــ ل : کرانه کن .

بگذر ازاین آبگون پلی که فلك راست
کآب کرم را در او گذار نیابی

قاعدهٔ عمر زیر گنبد بی آب
گنبد آبست کاستوار نیابی

دست طمع کفچه چون کنی که بهردم[۱]
طُعمی از این چرخ کاسه وار نیابی[۲]

چرخ تهی کز پی فریب تو جنبد
کاسهٔ یوز است کش قرار نیابی[۳]

کشت کرم را نه خوشه ماند و نه دانه[۴]
کاهی از آن دو بکشت زار نیابی[۵]

خاك جگر تشنه را ز کاس کریمان[۶]
از نم جرعه امیدوار نیابی

جرعه بود یادگار کاس و بر این خاك[۷]
بویی از آن جرعه یادگار نیابی

یاد تو خاقانیا ز داد چه سود است
کز ستم دهر زینهار نیابی

✡✡✡

اگر معزّی و جاحظ بروزگار منندی[۸]
بنظم و نثر همانا که پیشکار منندی

زبورشید وز عبدك مثل زنند بشروان
وگر بدور منندی دوات دار منندی

بزور و زر نفریبم چوزور وزر وزیران[۹]
که فخر زور وزراستی گر اختیار منندی

بر آسمان وزارت گر انجم هنراستی
وزارت و هنر امروز در شمار منندی[۱۰]

✡✡✡

رو که سوی راستی بسیج نداری
سایه بجز طبع پیچ پیچ نداری

دایم پنداشتی که داری چیزی[۱۱]
هیچ نداری خبر که هیچ نداری

تا کی گوئی که بوده‌ام بسیجاب[۱۲]
کانچه بود در پی سبیج نداری[۱۳]

خاطر خاقانی از بسیج ببردی[۱۴]
زآنکه دل مردمی بسیج نداری

✡✡✡

اهل بغداد را زنان بینی
طبقات طبق زنان بینی[۱۵]

---

۱ ــ دست کرم ۲ ــ پا وط : کاسه دار ، ل : طمعی ۳ ــ پا : کاسهٔ نور است
۴ ــ مج وپا : ماند نه دانه ۵ ــ ط : ازاین دو ۶ ــ ل : زآب کریمان ۷ ــ پا : کاس برین خاك ۸ ــ در همهٔ نسخ عیناً اینطور است اما بعقیدهٔ استاد فروزانفر بجای معزی معزّی صحیح تر است ۹ ــ ل و ط اینطور عیناً ، مج و پا : چو وزر ورز ۱۰ ــ ط : در شکار
۱۱ ــ ل : دایم پنداشتم ، مج و ط : دانم ۱۲ ــ ل و مج و پا اینطور است عینا ، ط : به بسیجات
۱۳ ــ چنین است در ل ومج وپا عینا ، ط : درپس بسیج ۱۴ ــ ل : از سبیج ۱۵ ــ این ابیات در مج در یك صفحهٔ وصله شده وتازه‌است باعنوان: «وله فی‌المطایبه» ، عنوان ط: «وله ایضا فی‌الهجو».

هاون سیم زعفران سایان
فارغ از دستهٔ گران بینی

زعفران سای گشته هاونها
تنگ‌چون‌تنگ زعفران بینی

حقهای بلور سیم افشان
هر دو هفته عقیق دان بینی

غار سیمین و سبزه پیرامن[۱]
در برش چشمهٔ روان بینی

ماده بر ماده اوفتان دو بدو
همچو جوزا و فرقدان بینی

چاربالش زنقره ازپس وپیش[۲]
دو رفاده ز پرنیان بینی[۳]

چون طبق بر طبق زنند افغان
در طبق های آسمان بینی

کوس کوبیست این نه ... کوبی
که همه عالمش فغان بینی

ای برادر مپای و جلدی کن[۴]
جلد می زن چو آنچنان بینی[۵]

آب کیرینه رفت و رونق ...[۶]
تا علمشان بدین نشان بینی

بس کن این هزل چیست خاقانی
که ز هزل آفت روان بینی

گر بنقش زنان فرود آئی
همچو نقش زنان زیان بینی[۷]

☆☆☆

سر انگشت می وزد بی‌بی
بر مه انگشت می‌گزد بی بی[۸]

نای‌رادشمن‌است‌ودف‌رادوست
بر ره دف همی وزد بی بی

از پی یك نشان دوم جامه
لاجوردی همی رزد بی بی

آفتاب است و زهره می‌طلبد
در بر مه نمی خزد بی بی

صحن پانید حلقه می‌جوید[۹]
نیشکر کم همی مزد بی بی[۱۰]

چشم بد دورنیك طباخ‌است[۱۱]
کآفتاب جهان سزد بی بی[۱۲]

نیزد هیچ قلیهٔ گزری
تابهٔ شلغمی پزد بی بی

☆☆☆

---

۱ ــ پا : سیمین سبزه ، ل : مار سیمین و سبزه پیراهن ، و در حاشیه بخط الحاقی صورت متن را بدون واو دارد ۲ ــ ط : چو نقره ۳ ــ پا و ط : دورقاده ۴ ــ پا و ط : بیا وجلدی ۵ ــ پا وط : جلق می‌زن ۶ ــ ط : آب‌کیری برفت و ۷ ــ ل : «نقش زبان» عینا هر دو مورد ۸ ــ ل ومج وپا اینطور ، ط : برمن ۹ ــ ط : صحن فانید وحلقه ، ل : «صحن باشد» کذا ۱۰ ــ پا وط : نیشکر هم نمی‌مزد ۱۱ ــ مج وپا : طباخه است ۱۲ ــ ل : جهان بزد .

نیست زیر فلك دل افروزی — جز جگر جوش یا جهان سوزی[1]
کارگاه دو رنگ عالم راست — شب سیه باف و روز زر دوزی
غصهٔ بی دلان نگر که نماند — دهر تاریك بی دل افروزی
دل خاقانی از فلك ترسد — چون نترسد ز غدر کین توزی
مرکب جان براه نعل انداخت — جان از آن کرد منزل امروزی
این فلك چیست گوز گردانیست — پیش چشم حقیقت اندوزی
کی فتد در ره عدم گویی[2] — گوز سر بسته همچو مرموزی
ما درین کور عاجزیم ودراو[3] — کور سارست هر نوآموزی[4]
پیل دیدی که شیر عاجز اوست — اوست عاجز زگردش گوزی
آخر این گوز را بسنگ فنا[5] — سنگ تقدیر بشکند روزی

قطعات

حرف الف

همه کارم ز دور آسمانی — چو دور آسمان شد زیر و بالا[6]
لبم بی آب چون دندان شانه است[7] — از این دندان کن آئینه سیما
که این زنگاری آیینه فش را[8] — چو شانه باز نشناسم سر از پا
دلم مرغیست درقل بسته چون سنگ[9] — چو سیم قل هواللهی مصفا
وگر سنگ آب نطق من پذیرد[10] — بخواند قل هوالله طوطی آسا[11]
مرا گفتی چرا بالا نیائی[12] — که از بالا رسد مردم ببالا
من اینجا همچو سنگ منجنیقم — که پستی قسمتم باشد ز بالا
مرا سر بسته نتوان داشت برپای — ز پیش راعنا گویان رعنا[13]

۱ــ این ابیات فقط در ل و مج هست و مج جز قسمت های تازه دارد ۲ ــ مج : که فتد درکوعدم ۳ ــ مج : ما درین گوز عاجزیم و براو ٤ ــ مج : گوز باز است وهرنوآموزی ٥ ــ مج : بدست فنا ٦ ــ عنوان ط : درشکایت وحکمت گوید ۷ ــ با : لب بی آب ۸ ــ با وط : آئینه وش را ۹ ــ فقط ط : درقل بسته ۱۰ ــ ل : وگر خود سنگ نطق من ۱۱ ــ چنین است درمج وبا ، ط : بخواند صورت آن ، ل : «قل هواللهی» کذا ۱۲ ــ بجز ل بقیه : مرا گوئی ۱۳ ــ ط : به پیش .

مگس ران کردن ازشهپر طاوس — عجب زشت است بر طاوس زیبا
اگر شهباز بگریزد چو سیمرغ[۱] — ز روی رشك معذور است ازیرا[۲]
چرا دارد مگس دستار فوطه — چرا پوشد ملخ رانین دیبا[۳]
دل‌من‌دیگ سنگین‌نیست ویحك — که‌چون‌بشکست‌بتوان‌بست صدا[۴]
بلورین جام را ماند دل من — که چون شد رخنه نپذیرد مداوا
جهان خاقانیا شخصی‌است بی‌سر — دودست‌این‌شخص‌را امروزوفردا[۵]
گرامروزت بدستی‌جلوه‌کرده‌است — کند فردا بدیگر دست رسوا

☆☆☆

خاقانیا بجاه مشو غره غمروار — گرخود بجاه بهمن وجمشیدی‌ازقضا
کاندرجهان‌چوبهمن‌وجمشیدصدهزار — زادند ومرد و کارجهان‌هم بر آن نوا
رفت آنچه رفت وروی‌زمین‌همچنان نزند — بود آنچه بودوپشت‌فلك‌همچنان‌دوتا
نه در نبات این بدلی آمد از نهاد[۶] — نه در نجوم آن خللی آمد از فنا[۷]
ما و تو بگذریم وپس از ما بسی بود — دور فلك بکار و قرار زمین بجا[۸]
وآخر بنفخ صور کند قهر کردگار — بند فلك گسسته و جرم زمین هبا

☆☆☆

بترس از بد خلق خاقانیا — ولکن زبد ده امان خلق را[۹]
وفا طبع گردان وایمن مباش[۱۰] — زغددری که‌طبع‌است آن‌خلق‌را
دروغی مران بر زبان و مدان — که‌صدقی‌رود برزبان خلق‌را[۱۱]
در افعال خلق آشکارا شود — قضائی که آید نهان خلق را
هم ازخلق سربرزند اززمین[۱۲] — بدی کاید از آسمان خلق را

۱ــ پا : نگریزد ۲ ــ پا : زیرا ۳ ــ این بیت جزء قصیدهٔ مسیحیت (فلك‌کژروتر) نیزآمده ودرمصراع اول باین شکل است : «چرا پیچد مگس» ولی این‌جا مناسب تراست ودو نسخهٔ کهنه جزء آن قصیده ندارند و مج چون جزء قسمت های تازه است این بیت را آنجا (اما درحاشیه) ضبط‌کرده است (رك‌س۲۷) ٤ــ پا: نتوان بست ٥ــ ط :آن شخص را ، مج :آن شخص را زامروز...، پا : زا مروز و فردا ٦ ــ ط : نی در نبات این بدلی آمد از قدر ۷ ــ پا و ط : از قضا ۸ ــ ل : فلك درست و ۹ ــ پا و ط : ولیکن ۱۰ ــ پا : ایمن بباش ۱۱ ــ ط : که صدقی بود ۱۲ــ مج و ط : برزمین .

بدخلق هر چت فزونتر رسید — نکوئی فزونتر رسان خلق را
همه دوستی ورز با خلق لیك — بدل‌دشمن خویش‌دان خلق را

☆☆☆

نظام دولت بهرامیان رشیدالدین — فلك توئی و زمین ما و ذره نامهٔ ما[1]
بنامه خواستم ابرام داد عقلم گفت[2] — که‌ذره سوی فلك‌میفرستی اینت خطا

☆☆☆

من که خاقانیم بهمت شاه — پشت خم کرده ام ز بار عطا[3]
شاخ را پشت خم کند میوه — هم ز فیض سحاب و برّ صبا
شکر دارم ز شاه کانعامش[4] — داد نان پاره و آب روی مرا
مرغ کابی خورد بکشور شاه — کند از بهر شکر سر بالا
من که نان‌ملك خورم بسجود — سر بزیر آرم از برای دعا
همه کس ز آسمان کند قبله — پشت گرداند از رکوع دوتا
آسمان بر درش رکوع آورد[5] — گفت سبحان ربیّ الاعلی
جودشاه‌ارچه‌رزق‌راسبب‌است — لکن آنرا مسبب است خدا[6]
حسب‌رزق ازخدای‌دارم وبس — حسبنا الله وحده ابدا[7]

☆☆☆

چون شاه بازگشت زابخاز روز عید — فرمود چاشتگه گندری بر کلیسیا[8]
من‌بانگ‌برکشیدم‌و گفتم که ای‌دریغ — اسلامیان بکعبه و ما در کلیسیا

☆☆☆

خاقانی ار بباده کشد دست بتّراست[9] — ازابرهه که پیل‌کشد جنگ کعبه را
دیگر لب بتان نزند بوسه تا زید — این‌نذر کردورای زد آهنگ کعبه‌را[10]

---

۱ ــ این دو بیت در مج نیست ۲ ــ ل : بنام ۳ ــ این قطعه در مج یکبار هم جز، قسمت های تازه ضبط شده است ، عنوان ط : « درشکر گوید » ٤ ــ با : ز شکر انعامش ، ط : زفیض انعامش ٥ ــ ط : سجود آورد ٦ ــ با وط : لیکن آنرا ۷ــ ط : حسبی‌الله
۸ ــ در ل این دو بیت نیست ۹ ــ با وط : بدتر است ۱۰ــ این بیت در ل نیست

سوگند می‌خورد که نبوسد مگر دو جای[1] یا مصحف معظّم یا سنگ کعبه را

☆☆☆

خواجه یک هفته اضطرابی داشت[2] دوشش افتاد چرخ ازرق را
رفت ورنگ زمانه پیش آورد تا کشد خواجهٔ مزّبق را[3]
زیبقی را برنگ شاید کشت[4] که بحنا کشند زیبق را

☆☆☆

گفتی ازشاهان ترا دل فارغ است دل ز شاهان فارغ است آری مرا[5]
والی ری کز خراسان رفتنم منع کرد آن نیست آزاری مرا
گرشدن زآنسو کسی را رخصه نیست[6] رخصه بایستی شدن باری مرا
من به پیران خراسان می‌شوم[7] نیست بامیران او کاری مرا

☆☆☆

من که خاقانیم آزاد دلم که خرد قائد رایست مرا[8]
بیش جانرا نکنم زنگ زده کآینه غیب نمایست مرا[9]
هم فراغست کز آئینهٔ جان صیقل زنگ زدایست مرا[10]
نکنم مدح سرائی بدروغ که زبان صدق سرایست مرا
همه حس درتن من سلطان است جزمشامی که گدای است مرا
بتوکل زیم اکنون نه بکسب که رضا صبر فزایست مرا
نان دونان نخورم بیش که دین[11] نوشهٔ هر دو سرایست مرا
من تیمم بسر خاك نجس کی کنم کآب خدایست مرا[12]
نور پروردهٔ کشف است دلم که یقین پرده گشایست مرا
ننگ دارم که شوم کرکس طبع کز خرد نام همایست مرا

---

۱ ــ متن مطابق ل، بقیه : بجز دو جای ۲ ــ این قطعه در مج نیست ، با : سطرلابی داشت
۳ ــ با : مزبق را ٤ ــ ط : بایدکشت ٥ ــ این قطعه دربا وجود ندارد ودرمج جز، قسمت های تازه است ٦ ــ مج : کسان را ۷ ــ مج : به پیران سر ۸ ــ این قطعه درمج یکبار هم در قسمت های تازه و نا مضبوط آمده و فقط در این نسخه : تا خرد ۹ ــ متن مطابق ل ، با : کابنهٔ عیش ، ط : عیب نمایست ، مج : عرش نمای ۱۰ ــ در با شش بیت بعد قرار دارد
۱۱ ــ ل : بس که دو نان ۱۲ ــ فقط ط : کاب بجاپست ، بقیه مطابق متن عیناً

بختم انگشت کواست آوخ از آنك[1] هنر انگشت نمایست مرا[2]
پاك بودم دم دنیا نزدم کو جنب بود نشایست مرا[3]
آنچه بایست ندادند بمن وآنچه دادند نبایست مرا

☆☆☆

کبوتر حرم آمد ز کعبهٔ سعدا[4] بشاره داد چو دلالهٔ عروس سبا
چوهدهدی که سحر خاست بر سلیمان وار مبشر دم صبح آمد و برید صبا

☆☆☆

ز حسرت نم کلك مهذب الدینی[6] زدیده رانم خوناب تیره کلك آسا[7]
دلیست درطلب دست بوس سیف الدین کبود حینی چون سیف سیف درهیجا[8]

☆☆☆

مرا شاه بالای خواجه نشانده است از آن خواجه آزرده برخاست ازجا[9]
چه بایستش آزردن از سایهٔ حق که نوری است این سنت از حقتعالی[10]
نه زیر قلم جای لوح است چونان که بالای کرسی است عرش معلا
نداند که از دور پرگار قدرت بود نقطهٔ کل بر از خط اجزا
معما بر از ابجد آمد بمعنی چو معنی که هم برتر آمد ز اسما
نجوم از بر عنصر آمد به مخلص[11] عقول از بر انفس آمد بمبدا
کواکب بود زیر پای ملایك[12] حواری بود زیر دست حوا را[13]
ببین نه تنق بر تر از هفت قلعه[14] ببین هفت خاتون بر از چار ماما

---

۱ ــ مج : گزست ، پا وط : کش است ۲ ــ پا وط : گزای است ۳ ــ ط : بود و نشایست
٤ ــ این قطعه در پا نیست ، ل وط فقط دو بیت دارند ودرمج جز ، قسمت‌های تازه است باین شکل : کبوتر فلك ، ل : کبوتر سفر ٥ ــ مج : خواست ٦ ــ این دو بیت در ط نیست ، مج : یم کلك ، و این دو بیت را با یك بیت اضافه دنبال دو بیت قبل قرار داده است ۷ ــ مج : خوناب دیده
۸ ــ در ل و مج عیناً اینطور ، در مج این بیت اضافه است :

برای ابر زبان در خواص سیف الدین نجوم خاطر من کرد فتح باب ثنا

۹ ــ این ابیات در ل وط هست ۱۰ ــ ط : این سایه ۱۱ ــ ط : بغور از برعنبر آمد به مجلس
۱۲ ــ ط : زیر پای ممالك ۱۳ ــ ط : بر زبر دست حورا ۱٤ ــ ط : نه طبق

زمین زیر به کو کثیف است و ساکن — فلك به زبر کو لطیف است و دروا
الف بر ز اعداد مرقوم بینی[1] — که اعداد فرعند و او اصل والا[2]
نه شاخ از بر بیخ باشد مرتب — نه بار از بر برگ باشد مهیا
قیاس از درختان بستان چه گیری — ببین شاخ و برگ درختان گویا[3]
هنرمندکی زیر نادان نشیند — که بالای سرطان نشسته است جوزا
نه لعل از بر خاتم زر نشیند — نه لعل وزر کل چنین است عمدا[4]
دبیری چو من زیر دست وزیری — ندارند حاشا که دارند حاشا
دبیر است خازن باسرار پنهان — وزیر است ضامن باشکال پیدا
دبیری ورای وزیری است یعنی — عطارد ورای قمر یافت مأوا
چو ریگی است تیره گرانسایه نادان — چو آبیست روشن سبکروح دانا
نه آب از بر ریگ باشد بچشمه — نه عنبر بر از آب باشد بدریا
گرانسایه زیر سبکروح بهتر — چو سنگ سیه زیر آب مصفا
دو سنگ است بالا وزیر آسیا را — گران سیر زیر و سبك رو ببالا[5]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

☆☆☆

ضمانش کرد بصد سال عمرومهر نهاد — قباله دار ازل نامهٔ ضمانش را[6]
بحکم هدیهٔ نوروزی آسمان هرسال — نبرّك از شرف آوردی آستانش را
مگر که هر که شرف داد پای پیش کشید[7] — کنون بقای ابد هدیه داد جانش را
امام و سرور هردوجهان که مفتی عقل — ز لوح محفوظ املا کند زمانش را[8]
بسوزیان معانی کند خرید وفروخت — که رأس مال کمالست سوزیانش را
خرد باستفادهٔ او برگماشت وقت تمام[9] — بانتجاع رود گوش من بیانش را
بچند وجه مرا هم پناه وهم یدراست — که حق پناه کند از فنا زمانش را
اگرچه پیشهٔ من نیست زیر تیشه شدن — بزیر تیشه شدم خامه و بنانش را

---

۱ ـ ط : الف را براعداد ۲ ـ ط : او اصل و والا ۳ ـ ط : بیخ درختان دانا
۴ ـ این بیت در ط نیست ۵ ـ ط : سبك سیر بالا ۶ ـ فقط در ل و ط وجود دارد
۷ ـ ط : هرچه شرف ۸ ـ ط : لسانش را ۹ ـ ل : « باستقای سخاش رفت تمام » کذا ، و درحاشیه نوشته : « باجتیاع » .

سپهر قد را هر کس که بر کشیدهٔ تست
سپهر درنکشد خط خط امانش را

پس از چه بود که در من کمان کشید فلک
نرفته هیچ خدنگی خطا کمانش را

بدان قرابهٔ آویخته همی مانم
که در گلو ببرد موش ریسمانش را

اگر بغصهٔ خصمان فرو شود دل من
روا بود که نکاهد محل روانش را

که قدر مرد کم از پیل نیست کو چو بمرد
همان بها بود آن لحظه استخوانش را[1]

سخن برای زبان در غلاف کام کنند[2]
کجا برات نویسند نام و نانش را

حصار زود بدست مخالفان بینی[3]
چو تورفاده نهی چشم پاسبانش را[4]

اگرچه اسب سخن زیر ران خاقانی است
هنوز داغ بنام تو است رانش را

سر سعادت او عمر جاودانی تست[5]
که سرجریده توئی نام جاودانش را

☆☆☆

ما غم کس نخورده ایم مگر
که دگر کس نمی‌خورد غم ما

ما غم دیگران بسی دیدیم[6]
دیگری نیز بنگرد غم ما[7]

☆☆☆

شروان بباغ خلد برین ماند از نعیم
کز باغ خلد نوبر نعما رسد مرا[8]

دارای دار ملکت او شاه مشرقست
کانواع نعمت از در دارا رسد مرا

دریاست شاه و من چو گیا تشنهٔ امید
کز دست شاه تحفهٔ دریا رسد مرا[9]

شروان بفر اوست شرفوان وخیروان
من شکر گوی خیر و شرف تا رسد مرا[10]

امسال پنجم است کز آنجا بیامدم
هر روز روزی نو از آنجا رسد مرا

☆☆☆

ای دُر بر گزیده که غواص کرده‌ای
در بحر فکر خاطر دردانه سنج را[11]

آن گنج سر بمهر که خاقانیش نهاد
ذهن تو برگشاد طلسمات گنج را

در حیرتم ز مهرهٔ فکرت که چون بود
پنجی گرفته از دو طرف نقش پنج را

☆☆☆

---

۱ ــ ل : که عقل مرد کم پیل ، این مضمون درجای دیگر نیز هست (ص ۱۵)
۲ ــ ط : کام کشد
۳ ــ ط : حصار شهر
۴ ــ ط : رقاده نهی
۵ ــ ط : جاودانی باد
۶ ــ ط : بسی خوردیم
۷ ــ ط : بشکرد
۸ ــ این ابیات در ل و ط هست ، ل : نو بریغما
۹ ــ ل : کز دست ابر
۱۰ ــ ل : شکر و شرف
۱۱ ــ فقط در ط هست

نظاره کنان بروی خوبت — چون در نگرند از کرانها
در روی‌توروی خویش بینند — این است تفاوت نشانها

***

من بری عزم خراسان داشتم — زآنکه‌جان بودآرزومندش مرا[1]
والی ری بند بر عزمم نهاد — نیك دامن گیر شد بندش مرا
از یمین الدین شکایت کردمی[2] — لیك شرم آمد ز فرزندش مرا
آن عمادی کایت احیا رسید[3] — از ضمیر روح مانندش مرا

حرف ب

قطب سپهر رفعت یعنی رکاب شاه[4] — در اوج دار ملك رسید ازکران آب
زان‌پس که‌تاخت‌رخش‌بهر[5] چو نوبهار — چون باد دی بیست رکاب وعنان آب
وز آرزوی سکهٔ او هم بفر او — زر درست شد درم ماهیان آب
دریاست‌شاه زیر رکاب آتشین نهنگ — صافی نهنگ وجای جواهر بسان آب
شمشیر اوست آینهٔ آسمان نمای — آن آینه که هست برویش‌نشان آب
هرگز که آب دید مصور ز آینه[6] — یا آینه که دید مصفا میان آب
هرگز در آینه نتوان دید آفتاب — این آفتاب و آینه بین در مکان آب
خرقه شد از حسام ملمع نمای شاه — گاهی نسیج آتش و گه پرنیان آب
الحق چوصوفیی‌است مجرد حسام‌او — کزخون وضو کندنکند امتحان آب
مانا که خسف خاك بدل بود آب را — شاه اطلاع یافت مگر بر نهان آب
زآب محیط دید کمر بر میان خاك — از جرم خاك بست کمر برمیان آب
انباشت شاه ممدهٔ آب روان بخاك — تا کم رسد بمرکز خاکی زیان آب
ازبسکه خاك درجگر آب‌سدّه بست — مستسقی حسام ملك کشت جان آب
چندان برآمد از جگر آب ناله‌ها — کآفاق گشت زهره شکاف‌ازفغان آب

---

۱ - فقط در ل وط هست ۲ ــ ط : از جلال الدین ۳ - ط : بس فسادی کافت‌اخیارشد
٤ ــ پا . سپهر ملت ، ل ومج این قطعه را ندارند. ٥ ــ ط : شاه وزیر ٦ــ ط : درآینه .

شه رای کرد چونکه علی‌الله آب دید — کارد بهم دهان علی الله خوان آب[۱]
شد آب پیش شاه وشفیع آورید خضر — خضر آمد الغیاث کنان از زبان آب
گفت ای ببسته عین کمال از کمال تو — این یک دو مه گشاده رها کن دهان آب[۲]
شاه ازبرای حرمت خضر از طریق لطف — الیاس را بداد برات امان آب
ترکیب آب و خاك بعون بقاش باد — تا بر بساط خاك سرآید زمان آب
خاقانی است پیشرو کاروان شعر — همچون حباب پیشرو کاروان آب

***

بشنو ای پیر پند خاقانی[۳] — خاك تست این جوان علم‌طب[۴]
تن علم است فقر وعلم تن است[۵] — علم جان جوی وجان علم طلب

حرف ت

شاها معظما ملك الشرق خسروا — توحیدری وحرز کیان ذوالفقار تست[۶]
شروان که زنده کرد ه شمشیر تست وبس — شمشیر وار در کف دریا شعار تست
بحری بتیغ وشخص نهنگان غریق تست — کوهی بگرز وجان پلنگان شکار تست[۷]
تو تاج بخش جمع سلاطین وهمچو من — سلطان تاج دار فلك طوق دار تست[۸]
از آسمان خاطر و بحر ضمیر من — درّ دری و کوکب درّی نثار تست
از دهر خاطر فضلارا مخاطره است[۹] — خاقانی از مخاطره در زینهار تست
از بس کرم که دست وزبان تو کرده‌اند — دستم ثنانویس و زبان سحر کار تست
وز بس که گوش من ز زبانت لطف شنود — گوشم خزینه‌خانهٔ گوهر نگار تست[۱۰]
آواز الغریق بگردون رسید از آنك — جانم غریق همت گردون سوار تست
آهنگ دست‌بوس تودارم ولی زشرم — لرزان تنم چورایت خورشیدوار تست
خواهم که چشم برکنم وسر برآورم — اما چه سود چشم وسرم شرمسار تست

---

۱ ــ با : دارد بهم ۲ ــ با : از یك دو مه ۳ ــ ط : ای پور ۴ ــ ط : این‌روان
۵ ــ ط : جان علم است، ل: فقدو ۶ ــ عنوان ط : درمدح شروانشاه گوید ۷ ــ مج : ﴿کوسی بدرز﴾ کذا ۸ ــ ل : دار وفلك ۹ ــ ل : خلفا را ۱۰ ــ ل : گوهر نثار

چون چشم بر کنم که سرم زیر پای تست
چون سر بر آورم که تنم زیر بار تست[1]

شروان بروزگار تو امیدوار باد
کاقبال روزگار هم از روزگار تست

***

ای فتی فتوی غدرت ندهم[2]
کآفت غدر هلاك امم است

غدر نقاّبی بنیاد وفاست
اینت بنیاد که جانرا حرم است

صبح حشر است مزن نقب چنین
کآفت نقب زن ازصبحدم است[3]

غدرچون لذت دزدی است نخست[4]
کآخرش دست بریدن الم است[5]

تا تو بیمار نفاقی بدرست
هرچه صحت شمری هم سقم است[6]

ورم غدر کند رویت سرخ
سرخی عضو دلیل ورم است

خانه در کوی وفا گیر و بدان
که ترا حبل متین معتصم است

من وصیت بوفا می‌کنمت
گر چه امروز وفا در عدم است

دوستی کم کن وچون خواهی کرد
آنچنان کن که شعار کرم است

هر کرا دوست براند تو مخوان
گر نه در چشم وفای توتم است[7]

وآنکه را دوست بانصاف بزد
منوازش که سزای ستم است

وآنکه را دوست بیفکند از پای
سرفرازش مکن ارشاه جم است[8]

وآنکه را دوست بهمت رد کرد[9]
میذیر ار همه زاهل حرم است[10]

شاخ کو برکند آنرا بستیز
منشان ار همه شاخ ارم است[11]

وآن گلی کو بنشاند بحسد
بر مکن گر همه خار قدم است

هر خسی کو بکسی مردم شد[12]
قدر نشناسد کافر نعم است

گل که عیسیش طرازد مرغ است
نی که ادریس تراشد قلم است[13]

---

۱ ــ این بیت در ل نیست ، با وط : که سرم
۲ــ این قطعه درص نیز هست ، ص در بالای کلمهٔ «ندهم» با خط الحاقی نوشته : «ست» کذا
۳ــ با این بیت را درحاشیه نوشته
٤ــ ل : «دردی است» کذا
٥ ــ ل وص : کآخرین دست
٦ ــ در با و ط مؤخر بر بیت بعد است
۷ ــ بجزمج همهٔ نسخ نم ، وهمینطوراست درچند مورد دیگر
۸ــ مج درحاشیه باخط نستعلیق شکسته این بیت مثنوی را نوشته :

«چون که گل رفت وگلستان شد خراب
بوی گل را از که یابیم از گلاب»

۹ــ ط : بتهمت
۱۰ــ مج : زاهل وحرم ، ل : زاهل کرم
۱۱ ــ ل : گرهمه شاخ
۱۲ ــ ط : هرکسی
۱۳ ــ با وط : که ادریس نشاند .

لطف در حق رهی چندان کن — که خداوندش از آن دل خرم است
نه حواری صفت است آنکه از او — استفان خوشدل وعیسی دژم است
کهتریرا که تو تمکینش دهی — عامه گوید که زمهتر چه کم است
سگ سگ است ارچه بیاغالندش — کاستخوان خوارهٔ شیر اجم است
باد در سبلت نا اهل مدم — گر چه نا اهل خریدار دم است
تو غرورش دهی او چیره شود[1] — ظن بردکونه رهی ، ابن عم است
بیش بر جای خدم ننشیند — ایمه مخدوم چه جای خدم است[2]
کهتر از فرّ مهان نامور است — بیدق از خدمت شه محتشم است
هر فرو تر به بزرگی است عزیز — هر پیمبر بخدا محترم است[3]
مهتر ار چه بزند بنوازد — که یکی لا و هزارش نعم است
گه کند تندی و گه بخشش از آنك — بحر تنداست و گهر بخش هم است
مهتر آن به که درشت است نه نرم — که درشتی صفت فحل رم است
خار پشت است کم آزار و درشت — مار نرم است و سراپای سم است
از درشتی است سفن قائم تیغ — که بر او تکیه گه روستم است
آب نرم است ولی خائن طبع — ساده رنگ است ولی پیچ وخم است
سنگ در عین درشتی است امین[4] — لاجرم گاه محك گه حکم است
آبرا سنگ است اندر براز آنك — سنگ را بچهٔ خور درشکم است
جملة الامر سری را ز سفیه — فرق کن کاین ملك است آن حشم است
غصه مفزای سران را بستیز — خاصه کانفاس سران مغتنم است
بی سرانرا سروگردن مفراز — برمزن دوش که مارا چه غم است
پس مگو کایمه همه آدمی اند[5] — آدمی هست که شیطان شیم است
در بزرگیّ جسد شان منگر — که دل خرد بزرگ از همم است[6]
از خلال ملکان فرق بکن — تا عصا کان شبان غنم است[7]

---

۱ ــ ص : ارچیره ۲ ــ فقط ط : نه جای ۳ ــ ل وص : هر پیامبر ٤ ــ با : درستی است ٥ــ با ، مکوایمه ٦ــ مج وبا : خردو بزرگ ۷ ــ فقط ط : کان زشبان

نبرد دیده بسی ناز چراغ — ز آن که خواب در او بهم است[1]
دیده قبله ز چراغی چکند — تاش محراب ز بدرالظلم است[2]
کاوه را چون فر افریدون یافت — چه غم کوره و سندان ودم است
عیسی از معجزه بر سازد رنگ — او چه محتاج بنیل و بقم است
مه ومشك‌اند مهان کهتر کیست[3] — که نه ازمه ضوو نزمشك شم‌است
این قران خصم سرانند بطبع[4] — آری آری عدوی مشك نم است
زیر دستان گله بر عکس کنند — گله‌شان از پی نفی تهم است
بینی آن زخم گران برسر کوس — لرزه و دل سبکی بر علم است
شکل شاگرد غلامانه مکن — گر چه این قاعدهٔ مرتسم است[5]
زآنکه شاگرد غلامی نکند — عقل کاستاد سرای قدم است
بادب زی که بشمشیر ادب — عرب اقلیم ستان عجم است[6]
حرز جان ساز ادب کاین کلمه — بر سر افسر کسری رقم است
نه کبوتر که امان یافت ز تیغ — بادب خاصهٔ بیت الحرم است
ادب صحبت خلق از سر صدق — نسخت طاعت رب النسم است[7]
هم نمودار سجود صمد است — شمنانرا که هوای صنم است[8]
بتنعم جهلا را مستای — که ستودن بعلوم و حکم است
یاد کردی بهنر جاه بس است — که ز اسباب همه مدح ذم است[9]
شمس‌را خوان بره نیست شرف[10] — شرف شمس بواو قسم است
بشنو این نکته که خاقانی راند[11] — کو بمیزان سخن یك درم است[12]
از بدان نیك حذر دار که بد — کژدم اعمی و ماراصم است

۱ــ با وط : زآنکه با خواب ۲ــ مج : بدروظلم ، با : بدر ظلم ، بعدازاین فقطس اضافه دارد : « مهتران را بکهان حاجت نیست ... فتح وحتم است » هینا بهمین شکل وجای نقطه‌ها سفید است
۳ ــ مج وبا اینطور ، ل وس : کهتر نیست ، ط : کهتر چیست ٤ــ ل وس اینطور : مج وبا :این نه زان ، ط : این غران ٥ ــ این بیت وبیت بعد در ل نیست ، درس قسمت اول این مصراع سفید بوده وکسی با خط نستعلیق به اینطور الحاق کرده‌است:«دل وجان درراو» ٦ ــ مج : «اقلیم است آن عجم» کذا ۷ ــ مج وبا : رب نسم ۸ ــ با : وشمنانرا ۹ ــ س وط : مدح وذم
۱۰ــ ط : خان بره ۱۱ ــ فقط ط : خاقانی گفت ۱۲ــ مج : بمیزان درم ، وزیر کلمه با خط دیگر نوشته : «سخن» .

در حق صفهبد لیالواشیر[1]

اعظم سپهبدا در تو قبلهٔ یکی است[2] عقلی که شد دوقله جز این قبله‌ای نداشت
خاقانی ازسخای تو بگریخت درسکوت[3] کالا سکوت دفع چنین حمله‌ای نداشت
قطران گریخت ازدرفضلون زبس عطاش آن چون تو بذل و این چو رهی بذله‌ای نداشت
قطران ز بحر خاطر من قطره‌ای نبود فضلون ز خوان همت تو فضله‌ای نداشت

☆☆☆

صاحبا نو بنو تحیت من پیش قابوس سرفراز فرست[4]
قطعه‌ای کز ثنا طرازیدم بجهانجوی دین طراز فرست
پیش خوان پایهٔ سلیمانی سخن مور گرم تاز فرست
نزد محمود شاه هند گشای قصهٔ هندوی ایاز فرست
حال ذره بآفتاب رسان راز صعوه بشاهباز فرست
منعما پیش کیقباد دوم ازمن این یك سخن برازفرست
گو مرا انتظار پشت شکست[5] مومیائی چاره ساز فرست
جگر ازبس جگر که‌خوردبسوخت شربت نو جگر نواز فرست[6]
آز من تشنهٔ سخای تو شد جرعه‌ای ز آن سخاباآزفرست[7]
کشت صبر مرا نیاز عطات دیت صبر کشته باز فرست[8]
سحر بین سعر شعرها بشکن[9] کان‌طلب اقچه سوی گازفرست
بلبل اینك صفیر مدح شنو گندنا سوی حقه باز فرست
بس دراز است قد امیدم درع انعام هم دراز فرست
آن عطا کز ملوك یافته‌ام[10] عشر آن وقت اهتزاز فرست

---

۱ ــ عنوان ط : درمدح سپهبدکیالواشیر فرمانروای طبرستان وشکر ازصله دوهزاردینار
۲ ــ ل ومج : صفهودا ۳ ــ ل : از ثنای تو ، ودر کنار با خط الحاقی دارد : «بیچاره»
٤ ــ عنوان ط : درتقاضا و طلب صله ٥ ــ با : ز انتظار ، ط : گرمرا ز انتظار ٦ ــ این بیت در ل نیست ۷ ــ مج وبا وط : جرعه ریز سخا ۸ ــ مج وبا وط : دیت کشتهٔ نیاز
۹ ــ ط : شعروشعرها ، در ل : «سعر» عیناً با سه نقطه درزیر ، مج وبا : شعر شعرها
۱۰ ــ ل : این عطا

آفتابی و من ترا خاکم — خاك را آتشین طراز فرست[1]
بسزا مدحتی فرستادم — سوی من خلعتی بساز فرست
یا صلت ده بآشکار مرا — یا به پنهان قصیده باز فرست
عقد دُر طالبان بسی دارد — گر فرستی باحتراز فرست
لؤلؤ ومشك اگر بکارت نیست[2] — هردو با قلزم و طراز فرست[3]
سحر بابل گرت پسند نشد — سوی جادوی بی نماز فرست
زر اگر خاتم ترا نسزید — باز با کورهٔ گداز فرست[4]
یوسفی کو بهفده قلب ارزید — باز با چاه هفده باز فرست
ناز پرورد بکر طبع مرا[5] — گم مکن باحجاب نازفرست[6]
چون کبوتر بمکه یابد امن — از عراقش سوی حجاز فرست
خضر عمری حیات عالم را — مدد عمر دیر باز فرست[7]

***

سلام من که رساند به پهلوان جهان — جز آفتاب که چون من درم خریدهٔ اوست
صبا کبوتر این نامه شد بدان درگاه[8] — که صورت کرم امروز آفریدهٔ اوست
فلك چوطفل‌عرب طوق دار شد زهلال[9] — که‌چون‌غلام حبش‌داغ بر کشیدهٔ اوست
سخاش نورنخستین شناس وصورپسین[10] — که جان بقالب امید در دمیدهٔ اوست
ز زعفران رخ ظالمان کند گه عدل[11] — خنوط جیفهٔ ظلمی که سر بریدهٔ اوست
ششم عروس فلك را امید دامادی — ز بخت بالغ بیدارخواب دیدهٔ اوست[12]
شنیده‌اند ز من صفدران بحفظ الغیب — ثنای او که صف بخل بر دریدهٔ اوست
به پیشکاری مهرش همه تنم کمر است — بسان بند دواتی که پیش دیدهٔ اوست

---

۱ ــ ل : آتشی طراز ۲ــ پا : لؤلؤ‌مشك ۳ ــ پا : واقلزم ٤ ــ ل : باکوره وگداز ٥ ــ ل : پروردهٔ طبع بکر ٦ ــ ل : «باز» عیناً ۷ ــ ط : دیر باز ، پا : «مدد از عمر بی قیاس فرست» کذا ، مج این بیت را ندارد ۸ ــ ل : بدین درگاه
۹ ــ ل : چو هلال ۱۰ ــ ل : روز نخستین ۱۱ ــ ل : «کند عدل» کذا ۱۲ ــ فقط مج : زبخت طالع .

ولی دل از سر سرسام غم بفرقت او[1] زبان سیاه تر از کلك سر کفیدهٔ اوست
چه گویم از صفت آرزو که قصهٔ حال نگفته من بزبان از دلم شنیدهٔ اوست

✡✡✡

دوش آنزمان که قطرهٔ زر آب آسمان[2] سیماب وار زاینسوی چاه زمین گریخت[3]
مه را گرفته دیدم گفتم ز تیغ میر جرم فلك پس سپر آهنین گریخت
لرزان ستارگان ز حسام حسام دین چون سگ گزیده‌ای که ز ماءمین گریخت
سیمرغ دولت از فزع دیو گوهران در گوهر حسام سلیمان نگین گریخت
حرزیست کز قلادهٔ اهرمن جنب[4] بگسست و در حمایل روح الامین گریخت
ترسان عروس ملك چو دخت فراسیاب درظل پهلوان تهمتن کمین گریخت[5]
طفلی است ماه روی که از مار حمیری در ماه رایت پسر آبتین گریخت
شمشیر دین نگر که ز شمشیرش اهرمن[6] همچون سروش مرگ ز صور پسین گریخت
خاقانی از تحکم شمشیر حادثات اندر پناه همت شمشیر دین گریخت
پندار موری از فزع نیش سگ مگس اندر مشبك مگس انگبین گریخت
یا عنکبوت غار ز آسیب پای پیل اندر حریم کعبهٔ پیل آفرین گریخت
چون رنجه شد بپرستش من رنج شد ز تن[7] گفتی که جم در آمد و دیو لعین گریخت
از من گریخت حادثه زاقبال اوچنانك علت ز باد عیسی گردون نشین گریخت

✡✡✡

گفتم ای دل بهر دربان جلال[8] نعل اسب از تاج دانائی فرست[9]
دل جوابم داد کز نعل پی اش تاج هفت اجرام بالائی فرست[10]
نکتهٔ او دانه وارواحست مرغ[11] دانه زی مرغان صحرائی فرست

---

۱ ــ ل : « ولی دلم » کذا ۲ ــ متن مطابق ل ، مج : که چهرهٔ ، با وط : که چشمهٔ
۳ ــ مج : ازآنسوی ، با وط : زآنسوی ، عنوان ط : «درمدح حسام‌الدین وعیادت کردن او خاقانی را»
٤ ــ متن مطابق ل ومج ، با : هر اهرمن بزرگ ، ط : اهریمن خبیث ٥ ــ ط : تهمتن مکین ،
با : تهمتن نگین ٦ ــ ل : زشمشیر اهرمن ۷ ــ ل : رنج تو زمن ۸ــ عنوان ط : «در
مدح جلال‌الدین الخزازی گوید» ، مج : بهر دربای ، و جز، قسمت های تازه و نامضبوط است
۹ ــ با : تاج دارائی ۱۰ ــ ل : والائی ۱۱ ــ ل : نکته‌ای از دانه وز احسنت .

این دو طفل هندو از بام دماغ
بر در صدرش بمولائی فرست

یا ز آب دست و خاك پای او[۱]
زقهٔ طفلان دانائی فرست[۲]

پیش بکران ضمیرش عقل را[۳]
داغ بر رخ کش بمولائی فرست

حاصل شش روز ونقد چل صباح[۴]
یك‌شبه‌خرجش که‌فرمائی فرست[۵]

هر بساط ذکر کآراید بپوش[۶]
هر طراز شکر کآرائی فرست[۷]

شحنهٔ شرعست منشور بقاش[۸]
سوی آن نه شهر مینائی فرست[۹]

شب‌در آن‌شهراست‌غوغا زاختران
مهر شحنه سوی غوغائی فرست

از تن ودل چون کنی نون والقلم
نزد شحنه شکل طغرائی فرست

پیش فکراو که‌رخشد شمس‌وار[۱۰]
شمس گردونرا بحربائی فرست

بهر آذین عروس خاطرش
چرخ اطلس را بدیبائی فرست

او بتنها صد جهانست از هنر[۱۱]
یك‌جهانش جان بتنهائی فرست[۱۲]

معجز کلی فرستادت بمدح
توجزاش ازسحر اجزائی‌فرست[۱۳]

او ز گاوت عنبر هندی دهد[۱۴]
تو ز آهو مشك یغمائی فرست

گر نداری خون خشك آهوان[۱۵]
سنبل تر بهر بویائی فرست

دست‌جم‌چون راح ریحانیت‌داد[۱۶]
خوان‌جم‌راخل خرمائی فرست[۱۷]

آب زمزم داد بطحائی ترا
از فرات آبی ببطحائی فرست

هفت جوش آئینه‌ای دادت تونیز[۱۸]
پنج نوش ازکلك صفرائی فرست

داد نعمت‌ها چو نعمان عرب[۱۹]
شکر ها چون حاتم طائی فرست

---

۱ ــ مج : بازآب ، ودرحاشیه نوشته : «یا» ۲ ــ مج : طفلان بینائی ، درحاشیهٔ ل الحاقی است ۳ ــ پا وط : پیش یکران ۴ ــ پا : روز نقد ۵ ــ ل : یك شبه خوردش
۶ ــ فقط پا : بپوس ۷ ــ مج : هرطرازی ، ل : دارائی ۸ ــ متن مطابق ل و مج ، پا : منشور لقاش ، ط : شحنهٔ شرقست ۹ ــ پا وط : این نه شهر ۱۰ ــ ل : پیش‌فکر اول درخشد ، و صورت متن را دربالا نوشته ، مج : شمع‌وار ، در حاشیه : «مکر نسخهٔ اصل»
۱۱ ــ مج : صد جهانت ، ودر حاشیه : « جهانست ظ » در ل مقدم بر بیت قبل است و در ط این بیت چهارده بیت بعد قرار دارد ۱۲ ــ مج : صد جهان جانش ۱۳ ــ ل : «توخبرش» کذا
۱۴ ــ ل: «او زکات عنبر» کذا، پا وط : هندو ۱۵ ــ ل: مشك‌خون ۱۶ ــ مج : جام ریحانیت
۱۷ ــ ل : نخل ۱۸ ــ متن مطابق ل وپا ، ط : ازآینه دادت ، و در مج این بیت وجود ندارد
۱۹ ــ مج وپا وط : نعمت‌هات نعمان .

کوه دانش را چو داود از نفس — منطق‌الطیر ازخوش‌آوائی فرست
بانگ‌پشه مگذران ازگوش جم[۱] — گر فرستی لحن عنقائی فرست
از دواتت کوست دارالملك تیر[۲] — نیزهٔ بهرام هیجائی فرست
بهری کوپار زهرت داده بود[۳] — هدیه‌امسال از شکرخائی فرست
طوطی‌ری عذرخواه ری‌بس‌است[۴] — سوی طوطی قند بیضائی فرست
ری بدین طوطی ز هندو رای به[۵] — خدمت ری هندی ورائی فرست[۶]
روح شیدا شد ز عشق منظرش — از نظر گو حرز شیدائی فرست
عازر دل مرده‌ای در وی گریز[۷] — گو مرا باد مسیحائی فرست
چون توئی‌خاقان ترکستان طبع[۸] — مه رخی با مهر عذرائی فرست
نثر تو نعش و ثریا نظم تست — هدیه نعشی و ثریائی فرست
قدر نظم و نثرت او داند بشرط[۹] — سوی روضه فیض دریائی فرست
تخم پیله‌است آن بدیباجی سپار[۱۰] — زعفرانست این بحلوائی فرست[۱۱]
گر توانی هاونی ساز از هلال — خاصه بهر زعفران سائی فرست[۱۲]
زرگر ساحر صفت را بهر صنع[۱۳] — سیم چینی و زر مائی فرست[۱۴]
گویداینجا خاص مهمانت آمدم[۱۵] — اجری خاص ازنکورائی‌فرست[۱۶]
نحل مهمان بهار آید بلی[۱۷] — نزل نحل ازباغ گویائی فرست[۱۸]
نحل‌را برخوان‌شاخ آور زجود[۱۹] — پس‌در آن‌فضل‌عسل زائی‌فرست[۲۰]
ای‌دل این‌صدچشمه‌را پالونه‌وار[۲۱] — از برای شهد پالائی فرست[۲۲]

۱ــ ل : برگوش ۲ــ ط : از دواتت دار ملك تیر را ، پا : از دواتت‌کشت دارالملك تیر ، ل: از دواتت‌کو ز دارالملك نیز ۳ــ مج : باد زهرت، ط : شهر ری ٤ ــ ل : عذرخواه‌آری ٥ ــ ل و مج : هندرای ، مج در حاشیه : «ز هندورای ظ» ، پا : زرای هند ٦ ــ ل : هند آرائی ۷ ــ ل : دروی‌گریخت ۸ ــ ل : زطبع ۹ ــ از این بیت تا نه بیت در پا نیست ، ط : نثر او داند ۱۰ ــ مج : این بدیباجی ۱۱ ــ ط : آن بحلوائی ، ط : گر بدینجا ۱۲ ــ مج : خاص بهر ۱۳ ــ مج : بهرصبغ ۱٤ ــ ط : زرآبائی ۱٥ ــ مج : آنجا ۱٦ ــ مج : «از بلورائی» کذا ۱۷ ــ مج : بخل مهمان بهار آید ولی ۱۸ ــ مج : نزل بخل ۱۹ ــ ل : «آفر خورد» کذا ، مج : بخل را برخوان شاخ آور فرود ۲۰ ــ مج : در آن قصر ط : در آن وصل ۲۱ ــ مج : «این دل بالونه‌وار» کذا ، ط : این دل صد چشمه را باکور دار ۲۲ ــ مج : گفت جیب نزل دیبائی ، مج وط : از برای شهر بالائی .

عقل را گفتم چه سازم نزل او — گفت جنت نزل دربائی فرست[۱]
یعنی از بستان خاطر نوبری — بازکن در زی زیبائی فرست[۲]
قربه‌ای پرکن ز تسنیم ضمیر — روح را با آن بسقائی فرست
گر توانی بهر شیب مقرعه‌اش — زلف حوران‌هرچه پیرائی فرست
وز دو قرص گرم وسرد مهرو‌ماه[۳] — راتب آن صدر والائی فرست[۴]
وز بره تا گاو و بزغالهٔ فلك — گوشتی ساز و بمولائی فرست
دانهٔ دل جو جو است و چهره کاه — کاه وجو زین‌دست‌سربائی‌فرست[۵]
آه‌توشمع‌است‌واشکت‌شکّراست — شمع‌وشکّردسم هرجائی فرست[۶]
باد را بهر سلیمان رخش ساز — زین زر بر کن برعنائی فرست[۷]
وز پی احمد براقی کن زنور[۸] — پس برای چرخ پیمائی فرست
ور نه باری سوی بهمن همتی[۹] — تنگ بسته خنگ دارائی فرست
همتم گفتا که ملبوس جلال — دق مصری وشی صنعائی فرست[۱۰]
عصمتش گفت از تکلف درگذر[۱۱] — شش گزی دستار ویکتائی فرست
مشتری فرّ وعطارد فطنت است[۱۲] — تحفه‌هاش‌ازمدحت آرائی‌فرست[۱۳]
نی‌نی‌ازبود تونتوان تحفه‌ساخت[۱۴] — تحفه بر قدر توانائی فرست
هر چه بفرستی برسوائی کشد — دل شفاعت خواه رسوائی فرست
شعرهم‌جرمست‌جانرا تحفه ساز[۱۵] — بر امید جرم بخشائی فرست[۱۶]
نقد برنائیت دانم مانده نیست — تات گویم نقد برنائی فرست[۱۷]

---

۱ ــ ط : چیست‌گفته نزل دربائی ۲ ــ در پا وط این بیت وپنج بیت بعد سپزده بیت بعداز این قرار دارد ۳ ــ ط : مهرومه ٤ ــ ط : رایت‌آن ، مج درحاشیه نوشته : «رایت نسخهٔ اصل» ٥ ــ متن مطابق ل ، مج و ط : سرمائی ٦ ــ ازاین بیت تا هفت بیت بعد درپا هست ۷ - دذل این بیت و ابیات بعد بترتیب دیگر قرار دارد ولی درکنار علامت‌گذاشته ، پا : «زین زرین‌کن بزوغائی» عیناً ۸ ــ مج : براتی‌کن زروح ، ودرحاشیه نوشته : «براقی ظ» ۹ ــ مج : «وز به باری» کذا ، و درحاشیه : «ورنه ظ» ۱۰ ــ ل : مصرو وشی ۱۱ ــ ط : همتش‌گفت ۱۲ ــ ل : مشتری قدر ۱۳ ــ ل : مدحت‌افزائی ۱٤ ــ مج : ازبودی تو ، ودرحاشیه نوشته : «نیمی ظ» ، ل : از تو دیو ، وازاین بیت تا ۱۱ بیت بعد درپا وجود ندارد و درمج ول پس وپیش‌است ۱٥ ــ ط : شعر جرم است ، ودل این بیت وجود ندارد ۱٦ ــ ط : برامیدم ۱۷ ــ مج : تا بگویم

اشك گرمت باد وباد سرد وپس[۱] هردو را با عقل سودائی فرست
بهر تسبیح سلیمان عصمتی اشك داودی ز قرّائی فرست
آفتابی شو ز خاك انگیز زر[۲] زی عطارد زرّ جوزائی فرست
چون توئی خاك صفاهانرا مرید[۳] خرجش اینجانقد اینجائی فرست[۴]
هر سحرگاهش دعای صدق ران[۵] پس بسوی عرش فرسائی فرست

در حق امام عزالدین اسعدبن ابی عمرو[۶]

گر نه قدر مفتی اسلام عزالدین بذات روح روح القدس شد بر فرق کیوان چون نشست[۷]
بردل پاکش غباری بی گناه ازمن چراست دیو بی انصاف بر تخت سلیمان چون نشست
خاطر او آب حیوانست وخاقانی زشرم آب شد تا کرد او بر آب حیوان چون نشست[۸]

☆☆☆

بخدائی که در ره عدلش بندگان را هزار آفتهاست[۹]
که بدل پیش خدمتم دایم گرچه اندرمیان مسافتهاست[۱۰]

☆☆☆

شاکرم از عزلتی که فاقه و فقراست فارغم از دولتی که نعمت وناز است
خون زرگ آرزو براندم وزین روی[۱۱] رفت زمن آن تبی کز آتش آز است[۱۲]
بر قد همت قبای عزل بریدم[۱۳] گر چه ببالای روزگار دراز است
تا کی جوئی طراز آستی من[۱۴] نیست مرا آستی چه جای طراز است[۱۵]
دور فلك را بگرد من نرسد وهم گرچه مهندس نهاد وشعوذه بازاست[۱۶]

---

۱ ـ مج : اشك گرمت شد رفیق باد سرد ، ط : باد سرد پس ۲ ـ ل : آفتاب شر
۳ ـ سپاهانرا ۴ ـ مج : نقد آنجائی ، ل در حاشیه نوشته : « آنجائی » ، ط و با : خرجش آنجا ۵ ـ ل : «مریم گاهش دعای صدق دان» بهمین شکل ، درط نوزده بیت قبل از این قرار دارد
۶ ـ عنوان مطابق مج ، ط : «درحق امیر یوسف عزالدین سپهسالار گوید» ۷ـ مج و با و ط : برنشست ۸ـ متن مطابق ل ، مج و با وط : گرد ازاو برآب حیوان برنشست ۹ ـ این قطعه درمج نیست ودرط سه بیت و بیت دوم این است :

که مرا بی لقای خدمت او زندگانی کثیف و نازیباست

۱۰ ـ ل : ور چه ۱۱ ـ با : برانم وزین ، ل : از این روی ۱۲ ـ ل : جست ز من آنکس که آتش ۱۳ـ ط : قبای عزله ۱۴ ـ ل : تاکی از این بی طرازی ۱۵ ـ با و ط : آستین ۱۶ ـ ط : شعبده باز .

من بصفت کدخدای حجرهٔ رازم — شکل فلك چیست حلقهٔ درراز است
دهر نه جای من است بگذرم ازوی — مسکن زاغان چه آشیانهٔ باز است[۱]
از تك و تازم ندامت است که آخر — نیستی است آنچه حاصل تك و تاز است[۲]
اقحهٔ زر کو هزار سال بماند — عاقبتش جای هم دهانهٔ گاز است
خواه ظلم باش وخواه نور کزین پس[۳] — دیدهٔ خاقانی از زمانه فراز است
کار من آن به که این و آن نطرازد[۴] — کآنکه مرا آفرید کارطراز است[۵]

در مدح جمال الدین موصلی وزیر

خاقانی بلند سخن در جهان منم — کآزادی ازجهان روش حکمت من است
ضرب الرقاب داد شیاطین آز را — این تیغ نطق کز ملکان قسمت من است[۶]
این گنبد فرشته سلب کآدمی خوراست[۷] — چون دیو پیش جم گرو خدمت من است
اسباب هست و نیست اگر نیست گو مباش — کاین نیستی که هست مرا حشمت من است
کی ماندم جنابت دنیا که روح را — گر یوسفی است دلو کش عصمت من است[۸]
میخواستم که ردکنم احسان خواجه را — زآن خواجگی که دربنهٔ همت من است
خضر از زبان کعبه پیام آورید و گفت[۹] — احسانش رد مکن که ولی نعمت من است

***

دوست دشمن گشت و دشمن دوست شد خاقانیا — آنزمان کاقبال با ادبار بینی بر درت[۱۰]
تا تو دولت داری آنکت دوست تر دشمن تر اوست[۱۱] — زآنکه نتواند که بیند شاهد خود دربرت
پس چو دولت روی برتابد ترا ازهر که هست — دوست تر گشت آنکه بود از ابتدا دشمن ترت
دوست از نزدیکی دولت شد اول دشمنت — دشمن ازدوری دولت شد بآخر غمخورت[۱۲]
دشمن معشوق خود را دوست دارد هر کسی — این قیاس از خویشتن کن گر نیاید باورت

***

۱ ــ ط : نه آشیانه ۲ ــ ل : نیستی گنج حاصل ۳ ــ ط : ظلم باش وخواه نور کزین، با : ظلم باش و خواه نور کزین باش ، مج : باش خواه ٤ ــ ط : نطرازند ٥ ــ مج و پا : آنکه مرا ٦ ــ مج : این تیغ عقل ۷ ــ ل : وین گنبد ۸ ــ ط : گر یوسف است ۹ ــ مج : رساندگفت ، پا و ط : پیامم رساند وگفت ۱۰ ــ مج : با ادبار ، ط : بی‌ادبار ۱۱ ــ با وط : دشمن تراست ۱۲ ــ در ط بیت آخراست ، پا : غم برت .

دار عزلت گزید خاقانی[۱] | که به از دارملك خاقان است
خورش از مشرب قناعت ساخت | که چوزمزم‌هم آب وهم‌نان‌است[۲]
نبرد تا تواند انده رزق | کاندهٔ رزق بر جهانبانست
عمر اگر بهر رزق موقوفست | رزق موقوف بهر فرمانست
نپذیرد ز کس حوالهٔ رزق | که ضمان دار رزق یزدانست
مور را روزی از سلیمان نیست | که ز روزی ده سلیمانست
تا بغربت فتاد خاقانی | یك دری خانه‌ایش زندانست[۳]
نه درون ساختنش توفیق است | نه برون تاختنش سامانست[۴]
روی چو عنکبوت در دیوار | پس سنگی چو مور پنهانست
پاسبانش برون در قفل است[۵] | پرده دارش درون کلیدانست[۶]
اشك جیحون و در سمرقندی[۷] | دل بخاری و آه سوزانست[۸]
یعنی این در چهار دیواری است[۹] | که درش سوی چرخ گردانست
از برون لب بقفل خاموشی است | وز درون دل ببند ایمان است
خانه در بسته دار بر اغیار | تا در او این غریب مهمان‌است[۱۰]
برگ عیشی مساز خاقانی | که وجودش ورای امکان است
عالم از چار علت است بپای | که یکی‌زآن‌چهار ارکان است[۱۱]
خانه را هم چهار حد باید | کان چهار اصل کار بنیانست
علت عیش را سه جنس نهند[۱۲] | کان مکان و زمان واخوانست
ز آن نگفتند چارمین یعنی | نیست چیزی که چارم آنست

☆☆☆

خاقانیا ز دل سبکی سر گران مباش | کوهر که‌زادهٔ سخن تست خصم تست[۱۳]

---

۱ ـ مج : در عزلت ۲ ـ پا : که ز مرهم ۳ ـ ط از این بیت ببعد را جدا کرده و قطعهٔ دیگری قرار داده باین عنوان : « در حبس‌گفته » ٤ ـ مج : ساختنش ، ط : امکان است
٥ ـ پا : درون در ٦ ـ پا : برون ۷ ـ ط : جیحون و دم ۸ ـ مج وپا : بخاری آه
۹ ـ ل : دیوار است ۱۰ ـ پا : تا درون این ۱۱ ـ پا : که یکی از چهار
۱۲ ـ ط : سه چیز ۱۳ ـ مج وط : گوهر که ، ط : که هرکه ، عنوان ط : «درطعن حسادگوید» .

گرچه دلت شکست زمشتی شکسته نام — برخویشتن شکسته‌دلی‌چون کنی‌درست
چون منصفی نیابی چه معرفت چه‌جهل — چون زالذر نبینی چه سیستان چه بست
مسعود سعد نه سوی توشاعربست‌فحل[۱] — کاندرسخنش گنج‌روان‌یافت‌هر که‌جست
بر طرز عنصری رود و خصم عنصریست — کاندر قصیده‌هاش زند طعنه‌های چست
آتش ز آهن آمد و ز او کشت آهن آب — آهن‌زخاره‌زاد وازاو گشت‌خاره‌سست[۲]
فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا — فحل نبهره دست بمادر زند نخست[۳]
حیف‌است‌این زگردش‌ایام وچاره‌نیست[۴] — کاین ناخنه بدیدهٔ ایام در برست[۵]

☆☆☆

خاقانیا بدولت ایام دل منه[۶] — کایام هفته‌ایست خود آن هفته نیز نیست
روز وشب است سیم سیاه و زر سپید[۷] — بیرون ازاین دوعمرترا یك پشیز نیست[۸]
چرخست وخوشه‌ای‌بز کانش مدارچشم[۹] — کآن صاع کودهد دو گری‌یك‌قفیز نیست
چون‌درزمانه چیز نداری خرد چه‌سود[۱۰] — کآنرا که چیز نیست خرد هیچ‌چیز نیست
بر خوشی حیات مشوغرّه کآسمان[۱۱] — سیّاف پیشه‌ایست که او را تمیز نیست
آن بز نگر که بر پی طفلی همی رود[۱۲] — بهر مویزکی که جز آنش عزیز نیست
روزی بدست طفل شود کشته بیگمان — چون بنگری گلوبر بز جز مویز نیست

☆☆☆

خاقانیا چو آب رخت رفت در سؤال — مستان نوال‌کس‌که وبال آشنای اوست
بر خستگی رد مطلب مرهم قبول[۱۳] — مه‌دل‌مه‌مرهمی که‌جراحت‌فزای اوست[۱۴]
آنرا که بشکنند نوازش کنند باز[۱۵] — یعنی که‌چون‌شکست‌نوازش‌دوای‌اوست[۱۶]

---

۱ ـ پا : شاعر است ۲ ـ مج و پا : زاد وز او ۳ ـ مج وپا وط : بمادر برد
٤ ـ ط : ایام چاره ، مج وپا: حیفی‌است ٥ ـ پا وط : ایام‌ما برست ٦ـ ل: بدولت ده روزه
۷ ـ مج : شبیست ۸ـ ل : دوچیز ۹ـ مج وپا: چرخست وخوشه‌ای ۱۰ـ پا : چه بود
۱۱ ـ ط : برخوشه ، ل دربالا الحاق‌کرده : «نمست» ۱۲ـ ل : همی‌دود ، پا : این بزنگر ، ط : که‌دربی ۱۳ ـ ل ومج اینطور ، پا و ط : برخستگی دل ۱٤ ـ ط : نه دل نه مرهمی ، متن صحیح است ۱٥ ـ ل : بشکنند و نوازش ۱٦ ـ این مصراع در ل نیست و مصرع دوم بیت بعد اینجاست .

پنداری آن شتر که بکشتند ،گردنش[۱] پر زر از آن کنند که آن خونبهای اوست
گیرم که کان زر شود آن گردن شتر اورا ز زرچه سود که سودش بقای اوست

***

همچنین فرد باش خاقانی آفتاب این چنین دل افروز است
چه کنی غمزهٔ کمانکش یار که بتیر جفا جگر دوز است
یار مویت سپید دید گریخت[۲] که بدزدی دل نو آموز است
آری از صبح دزد بگریزد کز پی جان سلامت اندوز است[۳]
بر سرت جای جای موی سپید نه زغدر سپهر کین توز است[٤]
سایه بانی است بر تو بخت سپید آن سپیدی بخت دلسوز است
گرچه مویت سپید شد بی وقت[٥] سال عمرت هنوز نوروز است
تنگدل چون شوی بموی سپید[٦] که درافزای عمرت امروز است
شب کوته که صبح زود دمد[۷] نه نشان درازی روز است[۸]
تو جهان خور چو نوح مشکن از آنک سام بر خیل حام پیروز است
طعن نادان نصیحت دانا است[۹] زدن یوزه عبرت یوز است[۱۰]
نام بردار شرق و غرب توئی که حدیثت چو غیب مر موز است

***

من که خاقانیم عزیز حقم زآنکه عبدی خطاب من رانده است
هر چه یارب ندای حق راندم لاتخف حق جواب من رانده است
من بکنجی و حق بهفت اقلیم[۱۱] مدد سحر ناب من رانده است
پیك انفاس بر طریق مراد[۱۲] دعوت مستجاب من رانده است
ناوك وهم بر نشانهٔ غیب خاطر تیز تاب من رانده است[۱۳]

۱ ـ ط : که شکستند ، این مصراع در ل نیست ۲ ـ با : موی سپید ۳ ـ ل : «که بتیر جان» عیناً ٤ ـ در ل مصراع دوم بیت بعد اینجاست و این مصراع را ندارد ٥ ـ این مصراع را ل ندارد ، مصراع دوم نیز در بیت قبل و باین شکل است : ازسپیدی زموی سپید ٦ـ ط : چون شدی ۷ـ ط : دمید ۸ـ ط : نه نشانی ۹ـ ط : فضیحت ۱۰ـ ط : زدن یوز ۱۱ـ ل : من و کنجی چو حق ۱۲ـ ل : پیك انصاف ۱۳ـ متن مطابق مج ول ، با بغلط : «بیر» عیناً ، ط : تیزیاب .

گرچه دولت ضعیف، عقل قوی است — که فضول از جناب من رانده است
بخت اگر خفت رای بیدار است — کز بی پاس خواب من رانده است
فضلای زمانه را یك یك — چرخ زیر رکاب من رانده است
واین فلك گرچه بدعمل داری است — هم بنیکی حساب من رانده است
بهمه جای نان من پخته است — بهمه جوی آب من رانده است

***

نسبت از علم گیر خاقانی — که بقا شاخ علم را ثمره است
علوی را که نیست علم علی — نقش سودا است هر چه بر شجره است
عالم است از صف عبادالله — جاهل از زمرهٔ هم الکفره است
عقل عالم نه سغبهٔ جهلا است[1] — خیل موسی نه سخرهٔ سحره است
شاه نشناسدت محل گر چه — سخنت زاد سفرهٔ سفره است
نزد مخدوم فضل تو نقص است — پیش مزکوم مشك تو بعره است
ز آن فرود غران نشانندت[2] — که عطارد فروتر از زهره است
چه عجب زیر که نشیند آب — که زر زیف و آب سیم سره است
زیر دونان نشین که شیر فلك — بسه منزل فرود گاو و بره است
زیر کان زیر گاو ریشانند — کآل عمران فروتر از بقره است[3]

***

دی جدل با معطلی کردم — که ز توحید هیچ ساز نداشت[4]
آستین فضول می افشاند — که ز ایمان بر او طراز نداشت
آخرش هم مصاف بشکستم — که سلاحی بجز مجاز نداشت
نیك دور از خدای بود زمن[5] — بد او جز خدای باز نداشت
بی نیازا تو نصرتم دادی — بر کسی کو بتو نیاز نداشت

***

۱ ـ پا : ‹ نه شعبه › بهمین شکل ، ط : جهل است ، ل این بیت را ندارد ۲ ـ پا : عوان
۳ ـ متن مطابق مج ، پا و ط : فرود البقره است ، ل : آل عمران ۴ ـ عنوان ط : ‹ در بحث با معطل و منکر صانع گوید › ، این قطعه را مج جز، قسمت های تازه و نامضبوط دارد و ل ندارد
۵ ـ پا : بود ازمن ، مج این بیت را ندارد .

مشو خاقانیا مغرور دولت — که دولت سایهٔ ناپایدار است[1]
بدولت هر که شد غرّه چنان‌دان — که میدانش آتش‌واونی‌سواراست[2]
چوصبح‌است‌اول‌وچون‌گل‌بآخر[3] — که‌این‌کم‌عمرو آن‌اندك قراراست[4]
برنگی کزخم نیلی فلك خاست[5] — مشوخرم‌که‌رنگ سوکوار است
درآن منگر که نیل اوسرابست[6] — که‌خودنیلش‌سراب‌عمرخواراست[7]
بسا دولت که محنت زادهٔاوست[8] — که خاکستر ز آتش یادگار است
بسا محنت که دولت آخر اوست — که دی مه را نتیجه نوبهاراست[9]
سر دولت غرور است و میان لهو — بپایانش زوال روزگار است
بمی ماند که می‌فسق‌است‌ازاول[10] — میانه مستی و آخر خمار است

در مرثیهٔ وحیدالدین پسرعم خود گوید

کو آنکه نقد او بترازوی هفت چرخ — ششدانگ‌بود راست بهر کفه‌ای که‌سخت
در بیمگاه دهر ببادی بداد عمر[11] — در قمرهٔ زمانه بخاکی بباخت بخت
جوزاگریست‌خون که‌عطارد ببست‌نطق — عنقابریخت پر که سلیمان گذاشت‌تخت[12]
زاین غبن چتر روز چرا نیست ریز ریز — زین غم عمود صبح چرانیست‌لخت‌لخت
آن نقش جسم اوست نه‌اودرمیان‌خاك — شبه مسیح شد نه مسیح از بر درخت
خاقانیا مصیبت عم خوار کار نیست[13] — هین نال‌زارزار که سخت اوفتاد سخت[14]

در مرثیهٔ رشیدالدین فرزندش

دریغ میوهٔ جانم رشید کز سر پای[15] — به بیست سال در آمد بیك‌نفس بگذشت
مرا ذخیره همین یك رشید بود از عمر — نتیجهٔ شب و روزی که درهوس بگذشت
چودختر آمدم ازبعد این‌چنین پسری[16] — سرشك چشم من ازچشمهٔارس بگذشت

۱ــ این قطعه نیز درمج جز قسمتهای تازه است ، ل : پایه‌ای ۲ــ ل :از نی ، مج : وزنی
۳ ــ مج : همچون‌گل‌آخر ٤ ــ پا : که این‌کم روزی، وان ، ط :کم عمرآن ٥ ــ ل : نیل فلك ، مج : خم نیك فلك ٦ ــ ل :که خود نیلش ۷ ــ ل : که نیل اوسراب ۸ــ پا : حاصل اوست ۹ ــ این مصراع دزل مصراع دوم بیت بعد است واین بیت در ل نیست
۱۰ ــ پا وط : ز اول ۱۱ ــ ل : بدادی بباد عمر ، وابتدا مطابق متن بوده بعد خط زده است
۱۲ ــ این بیت وبیت بعد در ل نیست ۱۳ ــ ل :«فضیلت غمخوار کاتبست» کذا
۱٤ ــ ل وپا : زار نال زار ، ط : زار زار نال‌که کار اوفتاد ۱٥ ــ پا : میوهٔ باغ رشید ، ط : میوهٔ عمرم رشید ۱٦ ــ ل : آمد .

مرا بزادن دختر غمی رسید که آن — نه بر دل من و نی برضمیر کس بگذشت
چو دخترانده من‌دیدسخت صوفی وار[1] — سه روز عدهٔ عالم بداشت پس بگذشت

درمرثیهٔ دخترش[2]

پیش بین دختر نو آمد من — دید کآفاتش از پس‌است برفت
تحفه تازه کآمد از ره غیب — دید کاین منزل خس‌است برفت
گهر خُرد بود نیك شناخت[3] — کاین‌جهان بدگهر کسست برفت
صورتش بست کز رسیدن او — خاطر من مهوّس است برفت
دید در پرده دختر دگرم — گفت‌محنت‌یکی‌بس‌است‌برفت[4]

در فوت دخترش

سر فکنده شدم چو دختر زاد — بر فلك سر فراختم چو برفت
بودم از عجزچون خر اندرگل[5] — برجهان اسب تاختم چو برفت
ماتم عمر داشتم چو رسید — عمر ثانی شناختم چو برفت
محنتش نام خواستم کردن — دولتش نام ساختم چو برفت

✡✡✡

امن جستی مجوی خاقانی — کاین‌مرادازجهان‌نخواهی‌یافت
اندر افلاس خانهٔ گیتی — کیمیای امان نخواهی یافت

✡✡✡

آب حیوان مجوی خاقانی — که منوچهرخضرخومرده‌است[6]
نوبت راحت و کرم بگذشت — تا چراغ کیان فرو مرده است
راحت آن‌روزرفت کورفته‌است — کرم آنروز مرد کومرده است

✡✡✡

---

۱ ـ ل : انده درجمع دیه ۲ ـ عنوان مج : «فی‌مرثیة بنته رحمهاالله» ۳ ـ ط : گهری خرد بود و ۴ ـ ل : گفت دختر ۵ ـ پا : از عجب ۶ ـ عنوان ط : «درمرثیه منوچهر شروانشاه‌گوید» ، مج این قطعه را ندارد .

خاقانیا چه مژده دهی کز سواد ملك — یکباره فتنهٔ دو هوائی فرو نشست
آنرا که کردگار برآورد شد بلند — وآنرا که روزگار فرو برد گشت پست
گفتندخسته گشت فریدون وجان سپرد — زآن تیر کز کمان کمینه کسی بجست
من کاین‌سخن شنیدم راندم هزار شکر[۱] — واندر برم زگریهٔ شادی نفس شکست[۲]
من خاك آن عطارد پرّان چار پر — کزبال آن ستارهٔ راجع فروگسست[۳]
نحسی که داشت چون مه نخشب‌مزوری — از لاف آفتابی او خلق باز رست[۴]

☆☆☆

حوری از کوفه بکوری ز عجم — دم همی داد و حریفی می‌جست[۵]
گفتم ای کور دم حور مخور — کو حریف تو ببوی زر تست
هان و هان تا ز خری دم نخوری — ورخوری این مثلش گوی نخست
که خری را بعروسی خواندند — خر بخندید وشد ازقهقهه سست[۶]
گفت من رقص ندانم بسزا — مطربی نیز ندانم بدرست
بهر حمالی خوانند مرا — کآب نیکو کشم وهیزم چست

☆☆☆

سیزده جنس نهاده است نبی[۷] — که همه مسخ شدند و همه هست
زآن‌یکی خرس که بدخلقی طبع — دیگری پیل که بد فسق پرست[۸]
من خری دیدم کو مسخ نبود[۹] — خوك شدچون‌زخری کردن‌رست[۱۰]
بود ز اول خر وآخر شد خوك[۱۱] — چون به بنگاه خسان دل دربست
سفله ای بود سفیهی شد دون — پشه‌ای آمد و پیلی شد مست[۱۲]
ببر خلق بدی دان که بطبع[۱۳] — دربدی سفله تر از خود پیوست

۱ ــ مج : شنودم ، ط : کردم هزار شکر ۲ ــ ط : بیست ۳ ــ ل : کوبال این عطارد راجع فرو بیست ، ط : فرو شکست ٤ ــ مج وپا : آفتابی بدروغ ٥ ــ عنوان ط : «وله ایضاً فی‌التمثیل» ٦ــ سه بیت اخیربغلط بنام جامی هم ذکرشده ومصراع اول باین‌شکل: «خرکی را بعروسی خواندند» (نقل ازخ ط) ، امثال و حکم دهخدا ج ۲ ص ۷۳٤ پس‌ازسه بیت نظیر : «خران را کسی درعروسی نخواند مگر وقت آن‌کآب وهیزم نماند (نظامی)» ۷ــ عنوان ط : « در هجو شهر زوری‌گوید » ، پا : سیزده چیز ۸ ــ پا و ط : که شد ۹ ــ مج : بیود ۱۰ ــ مج وپا و ط : جست ۱۱ــ ط : بود اول ، مج : ازاول ۱۲ ــ مج و پا و ط : شد پیلی ۱۳ ــ ل : زانکه زطبع ، ط : زانکه بطبع .

یا مقر یافت بشهر و بر ظلم[1] چون دل ازمولد کم کاست گسست
نیك بدگشت در این منزل بد گرچه بد بود در آن منزل پست
احمقی بود سیاهی در دل ظالمی گشت سپیدی در دست
ظلم خیزد چو طبیعت شد حمق درج آید چو دقایق شد شصت[2]
چون پس ازحمق عوان طبع شود[3] شهر زوری که ببغداد نشست[4]

***

خاقانی از حدیث زمانه زبان ببست کز هرچه هست به زز بان کوتهیش نیست[5]
گیرم زروی عقل همه زیر کیش هست با کید روزگار بجز ابلهیش نیست
هدهد ز آب زیرزمین آگهست لیك از دام بر فراز زمین آگهیش نیست

***

بماه چارده می ماند آن بت که اکنون چارده سالش رسیده است[6]
مه نو کرد ماه چارده را برنجی کز پی نه ماه دیده است

***

وبالت نه از سر نهفتن درست که از گوهر راز سفتن درست
مگو راست بندیش خاقانیا[7] همه آفت ازراست گفتن درست

***

مرغکی را وقت کشتن میدوانید ابلهی گفت مقصود از دوانیدنش نازك کشتن است[8]
ما همان مرغیم خاقانی که ما را روزگار می دواند واین دویدن را فذلك کشتن است[9]

***

گر نشستی ورای خاقانی نه ورا عیب و نه ترا هنراست
زحل نحس تیره روی نگر کز بر مشتریش مستقر است

---

۱ ـ ل : تا مقر ساخت ، ط : یا مقر یافت بشهزورظلم ۲ ـ ل ومج وبا : شست
۳ ـ ل : پس حمق ۴ ـ با : شهر روزی ، ل : شهره روزی ۵ ـ ل : برهرچه
۶ ـ در ل و مج این دو بیت نیست ۷ ـ مج : راست ومندیش ۸ ـ ل : از دوانیدن بآخر کشتن است ۹ ـ ل : وین دوانیدن بآخر

هر کجا نفط و آب جمع شوند — نفط بالا و آب زیر تر است
آن نبینی که بر سر خرمن — دانه در زیر و کاه بر زبر است[1]

✲✲✲

گرچه خاقانی از اصحاب فروتر بنشست — نتوان گفت که در صدر تو او کم قدر است
صدر تو دایرهٔ جاه و جلال است مقیم — در تن دائره هرجا که نشینی صدر است

✲✲✲

خاقانیا جوانی وامن و کفاف هست — بالای این سه چیز در افزای کس نیافت[2]
چون هرسه داری از همه کس شکر بیش گوی[3] — کاین هرسه کیمیاست بیکجای کس نیافت

✲✲✲

کنج دانش تراست خاقانی — کار دونان بآب و رنگ چراست[4]
پادشاهی بشیر دادستند[5] — پس حلی بر تن پلنگ چراست
هفت اندام ماهی از سیم است — هفت عضو صدف زسنگ چراست

✲✲✲

ده دهی باشد زّر سخنم گر چه مرا[6] — چون نجیبان دگر جامه بزر معلم نیست[7]
ترك چون هست بانداختن زوبین جلد — چه زیان دارد اگر با کله دیلم نیست[8]

✲✲✲

نه همت من بپایه راضی است — نه پایه سزای همتم هست
یارب چو ز همت و ز پایه — نکشاید کار و نگذرد دست[9]
یا پایه چو همتم بر افراز — یا همت من چو پایه کن پست

✲✲✲

خطی مجهول دیدم در مدینه — بدانستم که آن خط آشنا نیست[10]
بر آن خط اولین سطری نبشته[11] — که جوزا نزد خورشید سما نیست

---

۱ ـ ط : بر زیر ، ل : در زیر و خاك ، و روی آن نوشته : «کاه» ، اما دو ورق بعد همین بیت را باردیگر بشکل متن ضبط کرده ۲ ـ ل : بالای هرسه هیچ ۳ ـ ط : بیش کن ٤ ـ ط : کارنادان ٥ ـ مج و با وط : نام شاهی ٦ ـ این قطعه در ل و مج نیست ، با : باشد وسیم سخنم ۷ ـ با : «چون بحسان دگر» کذا ۸ ـ ط : اگر مولد او ۹ ـ با : بگذرد دست ۱۰ ـ ل : که این خط ۱۱ ـ ل : نوشته .

بجان پادشاه سوگند خورده[1] | که نزد پادشا جز پادشا نیست
چوخاقانی نداند کاین‌چه سر است | جواب این‌سخن دادن روانیست[2]

☆☆☆

خاقانیا قبول و رد از کردگار دان[3] | زاو ترس و بس که‌ترس‌تو بازهرزهراوست
دیوان فرشتگانند آنجا که لطف اوست | مردان مغنثانند آنجا که قهر اوست
هرحکم‌را که دوست کند دوستدار باش | مگریزوسرمکش که‌همه‌شهرشهراوست

☆☆☆

من قلم رانم او دبوقه زنیست[4] | کلهش بین که لعل قوقهٔ اوست[5]
دست من کم ز پای اوست بلی[6] | قلم من کم از دبوقهٔ اوست

☆☆☆

خاقانیا خسان که طریق تو میروند[7] | زاغندوزاغ‌را صفت بلبل آرزواست[8]
بس طفل کآرزوی ترازوی زر کند | نارنج‌از آن کند که‌ترازو کندزپوست
گیرم که مارچوبه کند تن بشبه مار[9] | کوزهر بهردشمن و کومهره بهردوست

☆☆☆

من که خاقانیم ز هر دو جهان | بی‌نیازم چه‌خوب هردوچه‌زشت
عافیت‌خواهم‌این سری نه‌یسار[10] | مغفرت خواهم آن‌سری نه‌بهشت

☆☆☆

کس نجست آزار من کآزاد جست | خود نبود آزاده هرك آزار جست[11]

☆☆☆

چو خاك سیه را دهی آب روشن[12] | بسالی گلی بر دهد بوستانست[13]

---

۱ ـ با و ط : خوردم ۲ ـ ط : سخن گفتن ۳ ـ ل : « از پروردگار» کذا،
٤ ـ ط : زنست ، با : زبوقه ٤ ـ ط : که نعل ، ل و مج و با مطابق متن ٦ ـ مج : ولیك ،
ودر زیرکلمه نوشته : «بلی نسخه» ۷ ـ فقط ط : خاقانی آنکسان ۸ ـ متن مطابق ل ومج
و با عیناً ، ط : روش‌کبك‌آرزواست ، امثال وحکم دهخدا ج ۲ ص ۸۸۹ در ذیل مثل زاغ وکبك همین
ابیات مطابق ضبط ط ۹ ـ فقط ط : بشکل مار ۱۰ ـ ل : نه غنا ۱۱ ـ این بیت
در ل و ط وجود ندارد ، با : کازار جست ۱۲ ـ این دوبیت درپا نیست ، مج : زآب روشن ، و
جز، قسمت های تازاست ۱۳ ـ مج : گلستانست .

منم خاك تو گر دهی آب لطفم　　دهم صد گلشکر در یك زمانت

***

چون ز یاران رفته یاد آرم　　آه واحسرتا علی من مات[۱]
چون ز عمر گذشته یاد آرم[۲]　　آه واغصتا علی ما فات[۳]

***

شکر انعام پادشا گفتن　　نتوان کان ورای غایتها است[٤]
راه شکرش بپای هرکس نیست　　که حدش زآنسوی نهایتها است
گرچه زانعام او مرا شکر است[٥]　　شکر او را ز من شکایتها است

در توصیف قصر صفوة الدین بانوی منوچهر شروانشاه[٦]

حبذا قصر شمسهٔ ملکات　　کآسمان ظل آسمانهٔ اوست
مادر تاجدار کیخسرو　　بردهٔ بزم خسروانهٔ اوست[۷]
قصر بلقیس بین که شاه پری[۸]　　حارس بام وبالکانهٔ اوست[۹]
صفوة الدین زبیدهٔ عجم آنك　　دهر هارون آستانهٔ اوست[۱۰]
شاه جبریل جان مریم نفس　　که مسیح کرم زمانهٔ اوست
دهم نه زن نبی که بقدر[۱۱]　　هشت جنت نعیم خانهٔ اوست
حاصل شش جهات هفت اقلیم[۱۲]　　عشر انعام بی بهانهٔ اوست
این جهان قلزم سخاش گرفت　　خندق آن جهان کرانهٔ اوست
تا بقا شد کبوتر حرمش　　نقطهٔ شین عرش دانهٔ اوست
جاه خاتون عالم است چنانك　　پرصدا عالم از فسانهٔ اوست[۱۳]

---

۱ ــ این دو بیت نیز در با وجود ندارد و درمج جز. قسمت‌های تازه است ، ط : آه وواحسرتا
۲ ــ مج : دم رانم ، ط : بندیشم　　۳ ــ ط : آه و واغصتا　　٤ ــ این قطعه را با ندارد ، درمج جز. قسمت‌های تازه است وبعد ازاین یك بیت اضافه دارد :
حق شکرش گزاردن نتوان　　کان سخن خارج ازحکایتها است
٥ ــ ط : گرچه انعام او　　٦ ــ این قطعه درپا نیست ودرمج جز. قسمت‌های تازهٔ نسخه است عنوان هم ندارد　　۷ ــ مج : مژده ، ط : بردهٔ نام　　۸ ــ ط : بلقیس دهر بین که پری　　۹ ــ ط : بام بالکانه ، مج درحاشیه نوشته : «بالکانه با کاف پارسی بام بلند و دریچه خانه راگویند» (برهان)
۱۰ ــ مج در زیر کلمهٔ هارون نوشته : «نقیب و قاصد»　　۱۱ ــ مج : که زقدر　　۱۲ ــ مج : شش جهت زهفت اقلیم ، ل : جهات و هفت　　۱۳ ــ مج : از فغانهٔ ، ل : «بررصد عالم» کذا

آسمان را دوال گاو زمین — از پی شیب تازیانهٔ اوست
شمع بختش جهان چنان افروخت — که فلك دودی از زبانهٔ اوست
قاصد بخت اوست ماه و نجوم — زنگل قاصد روانهٔ اوست
مست خون حسود اوست قضا — هم ز قحف سرش چمانهٔ اوست[1]
نسل شروان شهان مهین عقدیست — صفوة الدین مهین میانهٔ اوست[2]
باد شروان بفر فرزندش[3] — که سعود ابد نشانهٔ اوست[4]
بخت نقش سعادتش بندد — بر ششم چرخ کان خزانهٔ اوست
دانهٔ گوسفند چرخ نگر[5] — کاین معانی نشان شانهٔ اوست[6]
بلبل مدح اوست خاقانی — هم در شکرش آشیانهٔ اوست
از فلك در ثنای او بگریخت[7] — که فلك بندهٔ یگانهٔ اوست
جاودان باد کاعتماد جهان — همه بر عمر جاودانهٔ اوست

☆☆☆

ای همه نیستها بصنع تو هست[8] — هستها با کمال ذات تو نیست
نیست یکدم که بنده خاقانی — غرقهٔ فیض مکرمات تو نیست

☆☆☆

ایا نظام ممالك قوام روی زمین — تو آفتابی و صدر تو آسمان وار است[9]
ز دور خامهٔ تو شرق و غرب بیرون نیست — که بر محیط جهان خامهٔ تو پرگار است
ز بس که برسم اسبت لب کفات رسید — سم سمند ترا لعل نعل و مسمار است[10]
بدست عدل تو با شه پر عقاب برید[11] — کبوتران را مقراض نوك منقار است
فسون خصم تو بحران مغز سرسام است — که مغز خصم بسرسام حقد بیمار است

---

۱ ــ مج زیر کلمهٔ چمانه نوشته : «پیالهٔ شراب» ۲ ــ ط : بهین میانه ۳ ــ مج : شاه شروان ٤ ــ ط : که سعود فلك ٥ ــ مج : شانهٔ گوسفند ٦ ــ مج : کف معانی ، ل : بشانه ۷ ــ ط : نه فلك ۸ ــ این دو بیت در ل و با نیست ، متن مطابق مج و جزء قسمتهای تازه است ، ط : ای همه هستها ۹ــ این قطعه فقط در ل و ط هست ۱۰ــ ل : نعل لعل مسمار ۱۱ ــ ل : با شهپر .

مرا بدولت تو همتی است رفعت جوی
نه درخور نسب ونی سزای مقداراست[1]

به نیم بیت مرا بدره ها دهند ملوك
تو کد خدای ملوکی ترا همین کار است

بدان طمع که رسانی بهای دستارم
شریف وعده که فرموده‌ای دوم باراست

بانتظار اشارات تو که ها فردا[2]
دلم نماند بجای و چه جای گفتار است

بسعد ونحسی کاین آید آن دگر برود
گذشت مدتی و خاطرم گرانبار است

نه لفظ من بتقاضای سرد معروف است
نه صدر تو بمواعید کژ سزاوار است[3]

خدای داند اگر آن بها به نیم سخن
کراکند وگر آن خود هزار دینار است

سرم که نیم جو ارزد بنزد همت من[4]
ببخشش زر دستار بس گرانبار است[5]

گر این جگرخوری ارزد بهای صددستار
سرم چنانکه سبکبارهست سگساراست

ولی معاینه آید مرا که دستاری[6]
زمن برند که آن را بها و بازار است[7]

کنون بعرض صله حاصل من آشوبست[8]
کنون بجای درم در کف من آزار است

تو گر بها دهی آن داده را زکاة شمار
بده زکات بدانکس که گنج اسرار است

بوام کن زر و زین مختصر مرا دریاب
چه وام خیزد ازین مختصر پدیدار است

کرم کن وبخر از دست داد خواهانم[9]
که برمن ازکرمت وامهای بسیار است

ز گنج مردی این مایه وام من بگزار
که وام شکر توبر گردن من انبار است

ازین معامله ارخود زبان کند کرمت
دلم ز خدمت تو وز خدای بیزار است

بده قراضگکی تا عطات پندارم
مگو که سوختهٔ من چه خام پندار است

بچشمهای جگر گوشه‌ات که بیش مرا
مخورجگر که‌مراخودفلك جگرخواراست[10]

بجان شاه که در نگذرانی از امروز
که نگذرم زسراین صداع ناچار است[11]

بخاك پای توکوهست خون بهای سرم[12]
که حاجتم ببهاء تمام دستار است

بشعر اگر صله خواهم تو مالها بخشی[13]
بر آن مگیر که‌این مایه حق اشعاراست

بیك دو بیت نود اقجه داد کافی کور
براوی من کومدح خوان احرار است[14]

---

۱ ــ ط : نه سزای
۲ ــ ط : که هان
۳ ــ ط : بمواعیدکج
٤ ــ ط : همت تو
٥ ــ ط : زرودستار
٦ ــ ط : بدل معاینه
۷ ــ ط : ز من پزید که این را بهاء بازار
۸ ــ ط : خاطر من
۹ ــ ط : وام خواهانم
۱۰ ــ ل : مده جگر
۱۱ ــ ط : صداع و
۱۲ ــ ط : کان هست
۱۳ ــ ط : گرصله
۱٤ ــ ط : اشعار است .

ترا که صاحب کافی خریطه کش زیبد | چهل درست که بخشش گنی چه دشوار است
بمرد مردمی آخر که صلّت چو منی | کم از قراضهٔ معلول قلب کردار است
بهای خیر طلب می‌کنم بدین زاری | تبارك الله کارم نگر که چون زار است

در مدح صفوة الدین بانوی شروانشاه منوچهر و مادر اختستان[1]

ای شاهزاده بانوی ایران بهفت جد | اقلیم چارم از توجو فردوس هشتم است
باقیس روزگار توئی کز جلال و قدر | شروانشه از کمال سلیمان دوم است
خود خاتم بزرگ سلیمان بدست تست | کانگشت کوچك تو چودریای قلزم است
اعدای مار فعل تو را زخم کین تو[2] | سوزنده تر ز سوزن دنبال کژدم است
تا از جمال مهدتو شروان جمان یافت | قحطش همه نعیم و نیازش تنعم است
بانوی شرق و غرب توئی بر درت مرا | قصه دمادمست که غصه دمادم است
آب کرم نماند و بوقت نیاز عجز[3] | اینك مرا بخاك در تو تیمم است
رفتند خسروان گهر بخش زیر خاك | از ما نصیبشان رضی الله عنهم است
مظلومم از زمانه و محرومم از فلك | ای بانو الغیاث که جای تظلم است[4]
چون آدمم ز جنت ایوان شه برون | بی آنکه مرغ همت من صید گندم است
من رانده ارچه ازلب عیسی نفس منم[5] | خوانده کسی است کوخر دجالرا سم است[6]
شیر سیه برهنه ز هر زّر و زیوری | سگ‌ئرا قلاده در گلو وطوق در دم است
نامم همای دولت وشهباز حضرت است | نه کرکس فرخجی ونه زاغ تخجم است[7]
سلطان مرا شناسد و داند خلیفه هم | مجهول کس نیم همه معلوم مردم است
نان تهی نه و هم آفاق نام من | گنج روان نه و هم آفاق گم گم است
دخلی نه آخر ازخم تاکی هزار خرج[8] | کاینجا مرا نخست قدح درسرخم است[9]
آگاهی از غلام و براتی که گفته بود | شاه فلك غلام که سلطان انجم است
برد آن برات وباز گرفت این غرامت است | داد آن غلام وبازستد هم تحکم است[10]

---

۱ ــ این قطعه درمیج وبا نیست ۲ ــ ط : تو از زخم ۳ ــ ط : بوقت نماز عید
٤ ــ ط : جای ترحم ٥ ــ ط : نفس زنم ٦ ــ ط : دم است ۷ ــ ل : «کی کرکس فرخج وچه زاغ تخجشم است» کذا هیناً
۸ ــ ط : خلی نه آخر ازخم تاکی مزاج چرخ
۹ ــ ط : کانجا مرا نخست قدم برسر ۱۰ ــ ط : این تحکم .

من برامید بهتری‌ای خواجه عذرخویش[۱] اینجا چه گم کنم که غلامی بمن گم است
ای بانوان کرم کن واین قصه‌را بخوان[۲] هرچند خط مزور و کاغذ لهاشم است
بیدار باد بخت جوانت که چرخ پیر در مکتب رضای تو طفل تعلم است[۳]

***

قبلهٔ اقبال قلهٔ سبلان دان کو زشرف کعبه وار قطب کمالست[۴]
کعبه بود سبز پوش او ز چه پوشد جامهٔ احرامیان که کعبهٔ حالست
در خبری خوانده ام فضیلت آنرا خاست مرا آرزوش قرب سه سال است
رفتم تا بر سرش نثار کنم جان کوست عروسی که امهات جبالست
چادر بر سر کشید تا بن دامن یعنی بکرم من این چه لاف محالست
مقعد چندین هزار ساله عجوزی بکر کجا ماند این چه نادره حالست
موسی و خضر آمده بصومعهٔ او صومعه دارد مگر فقیره مثالست[۵]
هست همانا بزرگ بینی آن زال چادر از آن عیب پوش بینی زالست
گفتم چادر ز روی باز نگیری بکر نه ای شرم داشتن چه مجال است
گفت پس از چارمه که چادرمن باد خرقه کند بهر عرس جای وچه حالست[۶]
از پس بکران غیب مادر غیرت[۷] بفکن خاقانیا که بر تو حلالست

***

دوستکانی داد شاهم جام دریا شکل ومن خوردم آن جام وشکوفه کردم ورفتم زدست[۸]
هر که در دریارود گرقی کند عذرش نهند آنکه دریاشد دراو گرقی کند معذورهست

***

خاقانی از عراق‌سوی درگزین گذشت هرچند در دل آرزوی درگزین گذشت[۹]
با صد هزار دُر دری بر درش رسید[۱۰] افسوس درگزین که کسی درگزین گذشت[۱۱]

***

---

۱ ــ ط : برامید مهتری ای باتو عمرخویش ۲ ــ ط : بر ناتوان کرم کن واین غصه
۳ ــ دزل «معلم» بوده بشکل متن درآمده ، ط : معلم است ٤ ــ این قطعه در ل وط هست
٥ ــ ط : فقیر ٦ ــ ط : جای جمال است ۷ ــ ط : چادر غیرت ۸ ــ فقط در ل و ط هست ۹ ــ ط : درگزین نداشت ۱۰ ــ ط : دربرش رسید ۱۱ ــ ط : درگزین نداشت

خاك ابهر نور پاك ابهر است — یاد لا اقسم بخاك ابهر است[1]
هفت اندام زمین زنده بماند — کابهرش حبل الورید و ابهراست
خواستم گفتن سقی‌الله ابهرا — نیست‌حاجت کآب ابهر کوثراست
تا کنون از قدس خاك اولیا — گفتم ابهر بین که شام اصفر است

☆☆☆

مهتر قالیان و نور مرند — میلشان چون پس بلندی نیست[2]
دو کریمند راست باید گفت — که مرا طبع کژ پسندی نیست[3]
هر کجا دل شکسته‌ای بینند — کارشان جز شکسته بندی نیست
لیك چون طالعم بصحبتشان — نیست در دل مرا نژندی نیست
چون مهذب مراست وان دو نه‌اند — عافیت هست و درد مندی نیست
چون مرا سندس وستبرق هست[4] — شاید ار قالی و مزندی نیست[5]

☆☆☆

مرا خدیو جهان زی مراغه می‌خواند[6] — و لیك هیچ بدان نوع طبع داعی نیست
که‌درمراغه گذشت‌ازسخای‌صدرالدین[7] — گل مراغی بینی دل مراعی نیست

☆☆☆

نظیر سعد اکبر میر گشتاسب — که‌جای سعد اصغرزخمهٔ اوست[8]
من او را باربد خوانم نه حاشا — که سحر بار بد در نغمهٔ اوست

☆☆☆

ای عماد الدین ای صدر زمان[9] — هرزمان صدرترا خاك در است[10]
چرخ نعمان دوم خواندت وگفت — نعل یحموم توام تاج سر است
من که آتش سرم و باد کلاه — خاك درگاه توام آبخور است
مهر تب یافتم از خدمت تو — زان تبم رفت وعرض بر گذراست

---

۱ ــ ط : باد لا اقسم ۲ ــ ط : جز پسر بلندی ۳ ــ ط : کج پسندی ۴ ــ ط : سندس است واستبرق ۵ ــ ط : قالی مرندی ، و ل در اول هم‌«مزندی» ضبط کرده ۶ ــ ط : دی مراغه‌ای ۷ ــ ط : که در مراغه‌ام از جودهای ۸ ــ نقط در ل وط هست ۹ ــ ط : صدر جهان ۱۰ ــ ط : هر زمان صدری .

قحط جان میبری و قحط کرم ور تو گوئی زدو مرسل اثر است
پس ازین نام تو بر خاتم دهر[1] صدر عیسی دم یوسف نظر است[2]
دیده‌ای هفت نهانخانهٔ چرخ که در آن خانه چه‌ماده چه‌نر است
هم ببین خانهٔ خاقانی را که‌دراین‌خانه‌چه‌خشك‌وچه‌تر است
رنجه شو تا برخت‌چاشت خورم[3] که فلك‌بردل من شام خوراست[4]
برگ مهمانی تو ساخته‌ام گر چه بس ساختهٔ مختصر است
قدری کوفته و بریان هست لیك پالودهٔ تر بیشتر است
چیست پالوده سرشك تر من کوفته سینه و بریان جگر است

***

هر سال اگر غلام خاقان بر میر خجند میر نامی است
خاقانی اگر چه هست میری[5] در پیش خجندیان غلامی است

***

هان ای زمانه دولت شاه اخستان نگر کافاق را ز روستم زال درگذشت
آمد همای رایت شاهنشهی پدید[6] وز کرکس فلك پیر و بال درگذشت[7]
نعل سمند و افسر شروانشهان بقدر از تاج قیصر و سرچپپال درگذشت
جان می‌کند نثار منوچهر از بهشت بر شاه اخستان که ز امثال درگذشت
گر شابران بهشت ارم شد بعدل او[8] شروان بفرّش ازحرم امسال درگذشت
مهد شرف بصفهٔ شاه اخستان رسید[9] صفه ز هفت چرخ کهنسال درگذشت
آواز کوس عشرت ز ایوان اخستان[10] بر آسمان ز دعوت ابدال درگذشت
جان عدو که بود ز سهمش بهفت حال[11] شد بازهفت دوزخ وازحال درگذشت[12]
مسکین‌عدو که فال همی زد بروز نیك[13] روزش بآخر آمد و از قال درگذشت
تا شیر مرغزاری نصرت کمین گشاد چاره ز دست روبه محتال درگذشت
اسکندر آمد و دریأجوج درگرفت عیسی رسید و نوبت دجال درگذشت

---

۱ ــ ط : برخاطر دهر ۲ ــ ط : دم و یوسف ۳ ــ رنجه‌ای ٤ ــ ط : چاشت خورد است ٥ ــ ل : خاقانی سخن فکند میری ٦ ــ ل : شاهانشهی ۷ ــ ط : زیر وبال
۸ ــ ط : بعهد او ۹ ــ ط : مهرشرف ۱۰ ــ ط : کوس عرش ۱۱ ــ ط : نهفته حال
۱۲ ــ ط : درحال ۱۳ ــ ط : بروز تنگ .

مرد مسافر حدیث خانه که گوید — زان غرضش زن بود که بانوی خانه‌است[۱]
بود مرا خانهٔ نخست و دوم خوب — نیست سوم خانه خوب اگرچه یگانه‌است[۲]
گوئی خاقانیا ز خانه خبر ده — خانهٔ من همچو خو نه زیر میانه است[۳]

✡✡✡

دوستی داشتم بری که بحسن — رخ او خط نغز دلبر داشت[۴]
او خط اندر جهان کشید و بعقل — خال خوف از رخ رجا برداشت

✡✡✡

خوش سواری است عمر خاقانی — صید گه دهر و بار گیر اوقات
پیش کان بارگیر زین حیات* — بفکند نعل صید کن حسنات
زندگانی چو مال میراث است — که نبینی بقاش را برکات[۶]
پس ز طاعت بده زکانش از آنک — برکانست مال را بزکات[۷]

✡✡✡

زیان تو در سود دانستن است — توان تو در ناتوانستن است[۸]
ندانم سپر ساز خاقانیا — که نادانی اکسیر دانستن است

✡✡✡

فلسفی دین مباش خاقانی — که صلاح مجوس به ز آنست[۹]
این چوطوطی بود مهوّس و آن — چون خروسی که طبعش احسانست

✡✡✡

خواجه اسعد چو می خورد پیوست — طرفه شکلی شود چو گردد مست[۱۰]
پارسا روی هست لکن نیست — قلطبان شکل نیست لکن هست

✡✡✡

---

۱ ــ فقط در ل و ط هست ۲ ــ ط : گرچه ، و بیت سوم است ۳ ــ ط : چوبه زیر، در ل عیناً اینطور ٤ ــ فقط در ل وط هست * ــ ط : زین ز پشت حیات ٦ ــ ط : بقاش جز بزکات ۷ ــ ط : بزکانست مال را برکات ۸ و ۹ ــ فقط در ط وجود دارد
۱۰ ــ فقط در ل وجود دارد .

من آن خاقانی دریا ضمیرم — کز ابر خاطرم خورشید برق است[1]
دبیری را توئی هم حرفتم لیك — شعارم صدق و آئین تو زرق است
اگرچه هر دو خون ریزند لکن[2] — هم از جلاد تا فصاد فرق است[3]

☆☆☆

چار چیز است خوش آمد دل خاقانی را — گر کریمی و معاشر مده این چار زدست[4]
مال پاشیدن و پوشیدن اسرار کسان — باده نوشیدن و بوسیدن معشوقهٔ مست

حرف خ

از پی شهوتی چه کاهی عمر — عمر کاه تو هر زمانی چرخ[5]
تو بیك جان دو جان ستان داری — جان ستان تو جان ستانی چرخ

حرف د

این قطعه در پیش بالین مقدس مصطفی در خاك نهفته بود[6]

ای شفیع صد هزار امت چو خاقانی بحشر — بنده مرتد بود بردست تو ایمان تازه کرد[7]
گر زبان او جنایت داشت از هر جانبی[8] — آن جنایت بر گرفت اشکی که طوفان تازه کرد
چون زبان او بهفتاد آب خجلت شسته گشت[9] — بر درت هر هفته ای هفتاد دیوان تازه کرد[10]
زین سفر مقصود امسالش تو بودستی نه حج — کالامان گویان بدرگاه آمد و جان تازه کرد
رفت زی کعبه که آرد کعبه را زی تو شفیع — تاش بپذیری که او با توبه ایمان تازه کرد[11]
پیش کعبه نفس حسی بهر قربان هدیه برد — پیش صدرت جان قدسی کشت و قربان تازه کرد[12]
این دو حرف از خون دل بنوشت و در خاکش نهفت[13] — نسخهٔ توبه است کز خوناب مژگان تازه کرد[14]
پیش بالینت زبس زره آب کز مژگان بریخت — زعفران سود و حنوطش شخص یاران تازه کرد[15]
پیشت از جان عود و زدل عود سوزی کرده بود[16] — هم ز سوز سینه عطر عود سوزان تازه کرد

---

۱ ــ این قطعه در با نیست ۲ ــ مج و ط : لیکن ۳ ــ ط : تا قصاب ٤ ــ در با نیست و در مج جزء قسمت های تازه است ، ط : گر تواهلی ٥ ــ این دو بیت در دل نیست ٦ ــ عنوان مطابق مج ۷ ــ ط : بود و بردست ۸ ــ با : برهر جانبی ۹ ــ با : پاك گشت ، ط : شسته بود ۱۰ ــ مج و با وط : یك هفته ای ۱۱ ــ ط : که او هم با تو ایمان ۱۲ ــ با : جان قدسی برد و قربان ۱۳ ــ ل : آن دو حرف ۱٤ ــ ل : از خوناب ، و روی کلمهٔ « توبه است » بخط العاقی نوشته : « پیوست» ۱٥ ــ ط : شخص باز آن ، مج : حنوط شخص ، با : حنوطش شخص قربان ۱٦ ــ مج : عود سوزان

تا باستسقای ابر رحمت آمد بر درت[1] کشت زرد عمر فانی را بباران تازه کرد[2]
عمر ضایع کرده‌ای دارد ز تو چشم قبول کز قبول تو قبالهٔ عمر بتوان تازه کرد
قدر آن داری که طغرای قبولش درکشی[3] کانکه مقبول توشد توقیع رضوان تازه کرد

در مدح مظفرالدین قزل ارسلان

ای تاجدار خسرو مغرب که شاه چرخ در مشرقین ز جاه تو کسب ضیا کند[4]
درگاه تست قبلهٔ پاکان و جان من الا طواف قبلهٔ پاکان کجا کند
تن‌راسجود کعبه‌فریضه‌است ونقص‌نیست گر دیده را ز دیدن کعبه جدا کند
گر تن بقرب کعبه نگشت آشنا رواست باید که جان بقرب سجود آشنا کند
از تن نماز خدمت اگر فوت شدکنون جان هم سجود سهو برد هم قضا کند
تن‌چون‌رسدبخدمت‌وکی‌زیبد ازمسیح[5] کو خوك را بمسجد اقصی رها کند
گرجان‌بخدمت‌است‌تن‌ارنیست‌گومباش[6] دل مهره یافت مار تمنّی چرا کند
چون‌مشك‌چین‌توداری‌از آهوی‌چین‌مپرس[7] آهو بچین به است که سنبل چرا کند
گر چه بسیر مشك شناسند لیك مرد چون مشك یافت سیر گزیند خطا کند
دیوان و جان دو تحفه فرستاده‌ام بتو گردون بر این دو تحفهٔ غیبی ثنا کند
دیوان من بسمع تو درّ دری دهد[8] جانم صفات بزم تو ز اوج سما کند
ای آسمانت کرده زمین بوس و تا ابد هم آسمان ز خاك درت کیمیا کند[9]
بادت بقای خضر که تا خضرازاین جهان صد سال آن جهانت شمار بقا کند

☆☆☆

بهشت صد را تا دولت تو در دربست[10] بر آستان تو درهای آسمان بگشاد
قریشی هدی از رایت تو کرد شرف یمانی ظفر از تیغ تو گرفت نژاد
ببارگاه تو دامن کشان رسید انصاف[11] ز درگه تو گریبان دریده شد بیداد

---

۱ ـ ل : تاباستسقای رحمت چون بیامد بر درت ۲ ـ پا : کشت عمر زرد ، ط : کشت‌زار عمر
۳ ـ مج بغلط: «قدآن» عیناً ٤ ـ این قطعه درل نیست ٥ ـ مج وپا اینطور، ط : بخدمت کی
٦ ـ پا : «تن اینست» عیناً ۷ ـ پا وط : زآهوی ۸ ـ مج : دری دری ۹ ـ مج وپا اینطور ، ط : توتیا کند ۱۰ ـ ط : در در تست ۱۱ ـ پا : رسد انصاف .

سپهر مهرهٔ بازوی بندگان تو گشت — از آن قبل ز قبول فنا شده است آزاد
سیه سپید جهان گوئی ازدوات توخاست — که صورت شب و روز آمد آبنوس نهاد
بیاد حضرت تو یوسفان مصر سخن — مدام جام معانی کشند تا بغداد[1]
ز بود بنده و نابود او چه بر خیزد — کجا رضای تونبود مه بود باد ومه باد[2]
رضای خاطر توچون توئی تواند جست[3] — که آب و دانهٔ سیمرغ جم تواند داد
خدایگان سپهر آستان نکو داند — که در جهان سخن بنده بی نظیر افتاد
در آن مبین که زپشت دروگری زاده است — کجا خلیل پیمبر هم از دروگر زاد
زبنده موی برند آن واین دراین صنعت[4] — اگرچه موی شد از آن واین دراین بنیاد[5]
در آن چه عیب که ازسرب بشکند الماس — هنر در آنکه ز الماس بشکند پولاد[6]
بدل من آمدم اندر جهان سنائی را — بدین دلیل پدر نام من بدیل نهاد
دهان دهر بگوهر چنان بیاکندم — که ره نبود نفس را که گویدم فریاد
بباغ خاطر من خواه تازه نخل سخن[7] — ز خشك بید هرافسرده‌ای چه آری یاد
زنخل میوه توان چید چون بیازی دست — ز بید کرم توان یافت چون بجنبد باد
اگرجهان من ازغم کهن شده است رواست — جهان بمدح تو تازه کنم بقای تو باد
دلی که مدح توسازد شکسته به که درست — چو جای گنج سگالی خراب به کآباد

در تقاضای شتر از امیر اسدالدین که دوست او بود[8]

ای که هر دم ز تبت خلقت — صد شتر بار مشك در سفرند
گردن اشتران دهی پر زر — بکسانی که سرور هنرند
تا تو اشتر سواری اندر فید — خار و حنظل بفید گلشکرند
پیش اشتر دلی چو خاقانی — یاد تو جز بجام جم نخورند
دوش در ره بمانده اند مرا — اشتری ده که زیر بار درند

---

۱ ــ پا : جام مغانه ۲ ــ ل این بیت را ندارد ۳ ــ متن مطابق مج ، پا وط : رضای خاطرمن ، ل : بنده چون تواند جست ٤ ــ ل و مج وپا اینطور ، ط : بوی برند ٥ ــ مج : ازاین وآن ، ط : اگرچه موی برند این وآن ٦ ــ پا : بشکنند (درهر دو مورد) ۷ ــ فقط ط : زباغ خاطر ۸ ــ عنوان مج: «درمیان بادیه انبساط کند باامیرصالح اسدالدین که دوست او بود»

اشتری ده که بار من بکشد ور فروشم بتازیی بخرند[1]
ور بندهی دهمت صد دشنام که یکی زآن باشتری نبرند

چون قطعه بامیر اسد رسید ده اشتر فرستاد ، این قطعه بگفت :

میر چون هفت بیت من خوانده‌است ده شتر بارگیر فرموده است
با نه افلاك همبرند مرا این ده اشتر که میر فرموده است

☆☆☆

خاقانیا ببغداد اهل وفا چه جوئی[2] کز شهر قلب کاران این کیمیا نخیزد
گرخون‌شرق وغرب‌بریزند دجله‌دجله[3] یك‌قطره اشك درهمه بغداد کس نریزد[4]

☆☆☆

در عجم کست کو چو طفل عرب طوق تو در گلو نمی دارد[5]
همتت در جهان نمی گنجد هفت دریا سبو نمی دارد
آفتابیست تیغ تو که غروب جز بمغز عدو نمی دارد[6]
آنکه فیض دو دست تو بشنید چار جوی از دو سو نمی دارد
گو تیمم بخاك میکن از آنك ز آب حیوان وضو نمی دارد
رای تو چون سپهر تو برتو است رخنه در هیچ تو نمی دارد
کسری از شرم لعل خاتم تو[7] خاتم الا سرو نمی دارد
بی نسیم رضات روضهٔ عمر سر نشو و نمو نمی دارد
بی قبول هوات قالب عقل قبله از لا و هو نمی دارد[8]
بخت سوی تو نامه‌ای ننوشت که رقم عبده نمی دارد
تو علی همتی و عالی تو زیوری جز علو نمی دارد
کافرم کافر ار بخدمت تو دل من آرزو نمی دارد

---

۱ ــ فقط ط : نخرند ۲ ــ ط : زبغداد . ل ندارد ۳ ــ چنین‌است درمج وپا ، ط : گر خون اهل عالم ریزند ٤ ــ مج و پا اینطور عیناً ، ط : یك قطره اشك رحمت از چشم‌کس
٥ ــ ل ومج این قطعه را ندارند ، عنوان ط : «در مدح منوچهرشروانشاه وگله ازفرزند وی اخستان»
٦ ــ پا : جز بمغرب ۷ ــ پا : از لعل شرم ۸ ــ پا : از لات وهو .

لیکن از روی طعنهٔ خصمان — آمدن هیچ رو نمی دارد
غصه ها هست بر دلم که زبان — زهرهٔ بازگو نمی دارد
خلفت را که چشم بد مرساد — حرمت من نکو نمی دارد
آب رویم ببرد بر سر زخم — زخمهٔ کین فرو نمی دارد[1]
روی جرم نکرده را کرمش — در نقاب عفو نمی دارد
جامهٔ جاه من درید چنانك — دل امید رفو نمی دارد
حرمت بیست ساله خدمت من — تو نگهدار کو نمی دارد

در مدح رکن الدین محمدبن عبد الرحمن طغان یزك[2]

میر کشور گشای رکن الدین — که درش دیو را شهاب کند
حرزامت محمد آنکه زحلم — کنیتش دهر بوتراب کند
فخر آل طغان یزك که فلك[3] — فلك دولتش خطاب کند[4]
خیمهٔ دولتش بر آن زد چرخ — که زحبل اللهش طناب کند
آتش تیغ صرصر انگیزش — زهرهٔ بوقبیس آب کند
عکس رای سماك پیرایش — قلب را کیمیای ناب کند
بخت بیدار خواب دیدهٔ او — فتنه را شیر مست خواب کند
رنگ تیغش میان خون عدو[5] — صوفیی دان که کار آب کند
گر جهان حصنهای دوشیزه — عقد بندد بر او صواب کند
که عجوز جهان سپید سریست — کز سر کلك او خضاب کند
نوك منقار کبك را عدلش — گاز ناخن بُر عقاب کند[6]
آفتاب از کفش بتب لرزه است — کانجم جود فتح باب کند[7]
چون بتب لرزه آفتاب در است — عرق سرد چون سحاب کند

---

۱ ــ پا : برکین ۲ ــ عنوان مطابق ط ؛ مج در عنوان با خط نسخ ریز و مرکب سیاه (برخلاف عناوین اصل نسخه که با مرکب قرمزاست) نوشته : «در مدح رکن‌الدین الخلخالی»
۳ ــ ل : «طغانیرك» بهمین شکل ٤ ــ ط : فلك‌الدولتش ٥ ــ مج : تیغ عدو
٦ــ متن مطابق ل وط ، مج : «ناخن پر» عیناً با سه نقطه، پا: کار ناخن ۷ــ در ل این بیت نیست.

آفتاب ار ز خاك زر سازد[1] بختش از خاك آفتاب كند
بسخن در خراب گنج نهد بسخا گنج را خراب كند
دهر چندان مناقبش داند كه بدست چپش حساب كند
گر چه وهنی رسید از ایامش زودش ایام كامیاب كند
كوه چون سر سپید گشت از برف چرخ زلفش بنفشه تاب كند[2]
گنج اخلاص داشت خاقانی زآن گهر ریز آن جناب كند[3]
هر سحر گویمش دعای بخیر ایزد ارجو كه مستجاب كند

در مدح مجاهد الدین وزیر صاحب موصل[4]

مدار ملك جهان بر مجاهد الدین است كه چرخ بارگه احتشام او زیبد
امیر عادل سلطان دل خلیفه همم كه حصن شام و عرب از حسام او زیبد
قباد قلعه ستان قایماز افسر بخش كه صاحب افسر ایران غلام او زیبد
نه نه قباد مخوان كیقباد خوانش از آنك قباد چاوش روز سلام او زیبد
اتابك است ز بهر نظام گوهر ملك ملكشهی كه مجاهد نظام او زیبد
دوم نظام و سوم جعفر است لا والله كه داغ ناصیهٔ هر دو نام او زیبد
فلك جنیبه كش اوست بلكه از سر قدر جنیبه وار فلك در لگام او زیبد
حلی گردن خورشید و طوق جبه اسد[5] ز عكس خنجر مریخ فام او زیبد
جهان بیرچم وطاس ورماح او نازد[6] كز این دو مادت نور و ظلام او زیبد
سوار همتش از عرش مركبی دارد كه زیور شه انجم ستام او زیبد
فراخ بال كند عدل تنگ قافیه را[7] چنانكه چرخ ردیف دوام او زیبد[8]
بلند بال كند جود پست قامت را[9] چنانكه عرش ببالای نام او زیبد
طراز خاصه ز اقبال عام او شاید[10] حصار عامه ز انعام عام او زیبد

---

۱ ــ مج و پا : ارچه خاك ۲ ــ مج : زلفت ۳ ــ مج و پا : این جناب
٤ ــ عنوان مطابق ط ، این قطعه در ل و مج نیست ٥ ــ پا : خلد اسد ٦ ــ ط : بیرچم طاس رماح ۷ ــ پا : فراخ یال ۸ ــ پا : «دوام ردیف» كذا و اشتباه است
۹ ــ پا : بلند یال ۱۰ ــ پا : «دراز خاصه» كذا .

اگر زمانه ز نام کرام حرز کند
مجاهد الدین حرز کرام او زیبد

هنوز عهد مقامات مهدی ار نرسد[1]
امیر عادل قائم مقام او زیبد

گسیگه در گه جنت مثال او بگذاشت[2]
حمیم دوزخیان قوت کام او زیبد

نعایمی که بترك هوای مرغان گفت
ز خبث آتش و آهن طعام او زیبد

بپای همت او هفت چرخ شش گام است
که فرق هشت جنان زیر گام او زیبد

روان حاتم طائی و جان معن یمن
ز کات خواه سخای مدام او زیبد

مگر که بخل شبی بر کرم شبیخون کرد
چنانکه از صفت نانمام او زیبد[3]

براند رای مجاهد سپاه بر سر بخل
بدان کمین که زحزم تمام او زیبد

برید پست سر بخل را بتیغ کرم
چنین غزا صفت انتقام او زیبد

زمانه حیدر اسلام خواندش پس ازاین
که ذوالفقار ظفر در نیام او زیبد

هزار جان سکندر صفات خضر صفا
نثار چشمهٔ حیوان جام او زیبد

اگر تنم نه زبان موی می کند به ثناش
بجای موی سنان بر مسام او زیبد

بسعی اوست جهانگیر گشته سیف الدین[4]
که پرّ نسر فلك بر سهام او زیبد

منم که گردن من وام دار خدمت اوست
که گردن ملکان زیر وام او زیبد

هزار فصل بدیعست و صد چو فصل ربیع[5]
هزار مرغ چو من بو تمام او زیبد

ز خسروان جهان خود مجاهد الدین است
که مرغ همت ما صید دام او زیبد

ز صد هزار خلف یك خلف بود چو حسین
که نفس احمد بختی رام او زیبد

ز صد هزاران بختی یکی نجیب آید
که کتف احمد جای زمام او زیبد

عروس طبع براو عقد بستم از سر عقل
بدان صداق که از اهتمام او زیبد

اگر بجود بها بر نهد عروس مرا
بقیمتی که فزاید خرام او زیبد

جهان پیر بناکام و کام بندهٔ اوست
که بکر بخت جوان جفت کام او زیبد

جناب موصل از او مکهٔ مبارك باد
که جملگی ممالك بکام او زیبد

اگر چه باز سپید است جان خاقانی
کبوتر حرم است احترام او زیبد

☆☆☆

۱ ـ ط : ار نرسید ۲ ـ پا : نگذشت ۳ ـ پا : «صفت ... م او» عیناً ، جای نقطه‌ها سفید است ٤ ـ پا : جهانگیر گشت ٥ ـ پا : چوفصل ربیع .

رای اقضی القضاة اگر خواهد — زله وقت مراح بفرستد[۱]
خواجه‌چون‌خوان صبحدم‌فکند — روز پیش از صباح بفرستد[۲]
نزل ارواح دوستان نو نو — بصباح و رواح بفرستد
دل گرسنه است قوت فرماید — روح تشنه است راح بفرستد
بیخ دل را چو ریح صرصر کند — شاخ جانرا ریاح بفرستد
هم خزانهٔ فتوح بگشاید — هم نشانهٔ فلاح بفرستد[۳]
نیك ترسانم از فساد جهان — مهر کار از صلاح بفرستد[۴]
بر جگر صد جراحت است مرا — یك قصاص جراح بفرستد
شحنهٔ دانش مرا منشور — از نجات و نجاح بفرستد
رستم فضل را ز هند کرم — هم سنان هم رماح بفرستد
در دارالکتب چو باز کند — نسختی از صحاح بفرستد
بفرستد بمن سقیم صحاح[۵] — درد ندهد صراح بفرستد[۶]
وقت هیجاست در خورد که‌علی — سوی قنبر سلاح بفرستد
کتب علم گنج روحانی است — سوی عالم مباح بفرستد
مال دنیاست سنگ استنجا — بسوی مستراح بفرستد
بکرم بی جگر بخاقانی — آنچه کرد اقتراح بفرستد

☆☆☆

اقضی القضاة عمّر عبدالعزیز راست — جاهی کز آن ملائکه حرز حریز کرد[۷]
او زبدهٔ جلال و چو تقدیر ذوالجلال — ناچیز را ز روی کرامات چیز کرد
تبریز کعبه شد حرمش‌را ستون عدل — صدر فرشته خلق پیمبر تمیز کرد
آری ز ابتدا حرم کعبه را ستون[۸] — هم مکرمات عمّر عبدالعزیز کرد

☆☆☆

---

۱ ــ متن مطابق مج ، با : وقت مباح ، ط : زله پیش از نکاح ، ل این قطعه را ندارد
۲ ــ ط : زود پیش از ۳ ــ در ط دو بیت قبل‌ازآخرقرار دارد ٤ ــ با : مهرکان از صلاح
٥ ــ ط : نفرستد ، واین بیت و بیت بعد در مج نیست ٦ ــ ط : صحاح بفرستد ۷ ــ این قطعه درمج نیست ، عنوان ط : «درمدح قاضی عمربن عبدالعزیز گوید» . ۸ ــ با : از ابتدا

خاقانی را مپرس کز غم ایام چگونه می‌گذارد[1]
وامی که ازاین دورنگ برداشت از کیسهٔ عمر میگزارد
جو جو ستد آنچه دادش ایام خرمن خرمن همی سپارد
نی در بن ناخنش زد اندوه[2] تا نیشکر طرب نگارد
چون‌دل نبود طرب که جوید[3] چون ناخن نیست سرچه‌خارد
خوناب‌جگرخوردچه‌سوداست چون غصهٔ دل نمیگوارد
با این همه از سرشك بر رخ لله الحمد می نگارد
با آینهٔ ضمیر مخدوم خواهد که نفس زند نیارد[4]
مجد الدین افتخار اسلام کاسلام بدو تفاخر آرد
بحریست نهنگ سار کلکش کالا گهر از دهان نبارد[5]
در ظلمت حال خاطر اندوه[6] با نور خیال او گسارد
پر کحل جواهر آیدش چشم[7] چون بر خط او نظر گمارد
دل یاد کند فضایل او چندانکه بدست چپ شمارد
بر یاد محقق مهینه انگشت کهینه بسته دارد
آخرچه حساب گیرد انگشت کو را ز میان فرو گذارد

***

امام ملت چارم که آسمان ششم سعود مشتری او را نثار میسازد[8]
غیاث ملت، اقضی القضاة تاج الدین[9] که بحر دستش زرین بحار میسازد
فضایلش‌ملك دست‌راست چندان‌دید کجا بدست چپ آنرا شمار میسازد
عطاردیست زحل سر زبان خامهٔ او که وقت سیرسه خورشید یار میسازد
ببوی خلق بهار از خزان همی آرد ببذل گنج خزان از بهار میسازد

---

۱ ــ ل این قطعه را ندارد ۲ ــ مج و پا اینطور ، ط : زد ایام ۳ ــ ط : چه جوید ، ومتن صحیح است ٤ ــ ط ازاین بیت ببعد را جداکرده وقطعهٔ دیگر قرار داده است
٥ ــ متن‌مطابق مج : پا : برآرد ، ط : از دهن نیارد ٦ ــ پا : حال خادم ۷ ــ «پر» عیناً درمج باسه نقطه ، پا : برکحل، «پر» نیز خوانده میشود ، ط : برکحل ۸ ــ عنوان ط : «درمدح اقضی القضاة عزالدین بوعمران» ، ل «را» ندارد ۹ ــ پا و ط : عزالدین

قرار ملك سكندر دهد بكلك دوشاخ / كه درسه چشمهٔ حیوان قرار میسازد
بقمع كردن فرعون بدعه موسی وار / قلم در آن ید بیضاش مار میسازد
چو موسیی كه مقامات دین ورخنهٔ كفر / ز مار مهره ده زهر بار میسازد[1]
جهان بخدمت او چون قلم سجود كند[2] / كه كارش از قلم دین نگار میسازد
فلك شكافد حكمش چنانكه دست نبی / شكاف ماه دو هفت آشكار میسازد
اگر بنان نبی مه شكافت، دست امام[3] / ز آفتاب شكافی شعار میسازد
دلم كه آهوی فتراك اوست حبل امان[4] / از آن دوال پلنگان شكار میسازد
عیادت دل بیمار من كند قدمش / كه از زمین فلك افتخار میسازد
زبس كه برسر من تافت آفتاب رضاش / مرا چو روی شفق شرمسار میسازد[5]
سپهر حلقه بگوشم سزد كه تاج مرا / ز حلقهٔ در خود گوشوار میسازد
سپه كشم ز عجم در عرب كه صدر عجم[6] / مرا چو طفل عرب طوق دار میسازد
مرا ز خاك بمردم همی كشید پدرش[7] / هم او شعار پدر اختیار میسازد
دل مرا كه ز توفیق بخت نومیداست[8] / قبول همتش امیدوار میسازد
بعهد مفتی عالم درخت جاه وجلال / ز نام و كنیت او برگ و بار میسازد[9]
بنوبت من هر كس كه بافت كسوت شعر[10] / ز لفظ و معنی من پود و تار میسازد
بقا حصار تنش باد كاین حصار كبود / ز سایهٔ سر كلكش حصار میسازد

☆☆☆

دوات من ز برون جدول و درون دریاست / نهنگ و آب سیاهش عجب بدان ماند
عمود صبح ندیدی سواد شام در او / دوات من ز دو معنی بدان نشان ماند[11]
رواست گر ید بیضای موسویست دوات[12] / كه خامه نیز به ثعبان درفشان ماند
زبان خامهٔ جوشن در زره بر من / بدور باش سنان فعل تیرسان ماند[13]

---

۱ ــ چنین است عیناً درمج وپا ، ط : زمار مهره و وزمهره مار ، ل : زهرمار ۲ ــ مج وپا: بخدمت تو ۳ ــ ط : دست امین ٤ ــ ل : دست امان ٥ ــ در پا مؤخر بر بیت بعد است ٦ ــ پا : ز عرب تا عجم ، و سه بیت بعد قرار دارد ۷ ــ متن مطابق ل عیناً ، سایر نسخ : همی كند پدرش ۸ ــ فقط مج : توفیق سخت ۹ ــ پا وط : بنام و ۱۰ ــ ط : هر كس كه یافت ، ل : هر كو بیافت ۱۱ ــ ط : بدو معنی ۱۲ ــ ط : رواست گوید ۱۳ ــ ط : فعل و تیرسان .

چوخسروان گذرم برمصاف نطق ودوات[۱] | از آن بخانهٔ زرّاد خسروان ماند
عنان جیحون دردست طبع خاقانی است[۲] | از آن جهت بسمرقند خضرخان ماند[۳]

☆☆☆

دلت خاقانیا زخم فلك راست | که آن چوگان چنین گویی ندارد[٤]
زجیب مه قواره‌ات زیبد ازسحر | که بابل چون تو جادویی ندارد
ازاین هرهفت کردهٔ هفت‌دختر | چو طبعت چرخ بانویی ندارد
خردبوسد سر کلکت که چون او | عرابی نطق هندویی ندارد
بشروان گر کرم رنگی نمیداشت | بباب الباب هم بویی ندارد
ندانم گر چه دریا دارد اما[٥] | گریبانش نم جویی ندارد
چوکشتی شوعنان از پاردم‌ساز[٦] | از این دریا که لؤلویی ندارد
ندارد موکبی کایام در وی[۷] | ردیف هر سگ آهویی ندارد
نگوئی گز چه معنی بشکنندت | که مشك آهو آهویی ندارد

☆☆☆

چون زمان عهد سنائی در نوشت | آسمان چون من سخن گستر بزاد[۸]
چون بغزنین ساحری شد زیر خاك | خاك شروان ساحری دیگر بزاد
بلبلی زین بیضهٔ خاکی گذشت | طوطی نو زین کهن منظر بزاد
مفلق فرد ار گذشت از کشوری[۹] | مبدع فحل از دگر کشور بزاد[۱۰]
از سیوم اقلیم چون رفت آیتی | پنجم اقلیم آیتی دیگر بزاد
چون بپایان شد ریاحین ، گل رسید | چون سر آمد صبح صادق، خور بزاد
ماه چون در جیب مغرب برد سر | آفتاب از دامن خاور بزاد

---

۱ ـ ل : کندم برمصاف نطق دوات ۲ ـ این بیت در ل نیست ، مج : جیحون ... طبع (جای نقطه‌ها سفید است) ۳ ـ مج : ... بسمرقند (جای نقطه ها سفید است) ٤ ـ ط : جزاین گوئی ، این بیت در یك جای دیگر مقطع یك قصیدهٔ کوچك است (ص ۷٦۲) ٥ ـ این بیت در ل وجود ندارد ، ط : بدامن گرچه ، مج در حاشیه نوشته : «بدامن» ٦ ـ ل : «چوگینی» کذا ۷ ـ ط : مرکبی ۸ ـ این قطعه در ل نیست ، عنوان ط : « در حماسه گوید» ، خاقانی در مورد دیگر نیز خودرا بدل سنائی غزنوی میداند(ص ۸۵۰) ۹ ـ ط : مفلقی فرد ۱۰ ـ مج وبا اینطور ، ط : مبدعی

جان محمود ار بگوهر باز شد — سلجق عهد از بهین گوهر بزاد[1]
در فلان تاریخ دیدم کز جهان — چون فروشد بهمن ، اسکندر بزاد
یوسف صدّیق چون بر بست نطق — از قضا موسیٰ پیغمبر بزاد[2]
اول شب بوحنیفه درگذشت — شافعی آخر شب از مادر بزاد
گر زمانه آیت شب محو کرد — آیت روز از مهین اختر بزاد
تهنیت باید که در باغ سخن[3] — گر شکوفه فوت شد ، نوبر بزاد
گرشهابی برد چرخ ، اختر گذاشت[4] — ور زه آبی خورد خاك ، اخضر بزاد
آن مثل خواندی که مرغ خانگی — دانه‌ای در خورد پس گوهر بزاد[5]

☆☆☆

روزی میان بادیه بر لشکر عجم[6] — دست عرب چوغمزهٔ ترکان سنان کشید[7]
دیوان میغ رنگ سنان کش چو آفتاب — کز نوك نیزه‌شان سر کیوان سنان کشید[8]
میغ از هوا بیاری آن میغ چهرگان — آمد ز برق نیزهٔ آتش فشان کشید
ما عاجز دو میغ که بر دامن فلك — قوس قزح علامتی از پرنیان کشید
من درکمان نظاره که ناگه برید بخت[9] — چون آب‌دردویدوچو آتش‌زبان‌کشید[10]
گفتا مترس از این گره ناخدای ترس — کانك خدای کعبه برایشان کمان کشید[11]

☆☆☆

خدای داند معنی میان نطفه نهادن — بدست‌مردجز آن‌نیست کآب‌نطفه‌براند[12]
از آفتاب و هوا دان که تخم یابد بالش — ببرز گرچه‌برآید جز آنکه تخم‌فشاند[13]
حلال‌زادهٔ صورت چه‌سودمندکه‌فعلش[14] — در آزمایش معنی باصل باز بخواند[15]
حرامزادهٔ صورت که دارد آیت معنی[16] — سزد که داورش الا حلال زاده نداند

---

۱ ــ مج : سلجق آن عهد ۲ ــ پا : پیغامبر ۳ ــ پا: تهنیت باغی که ، ط : تهنیت بادا
٤ ــ پا : برد دیو ٥ ــ ط : خورد وپس ٦ ــ ط : برقافله عجم ۷ ــ ل : کمان کشید
۸ ــ ط : زبان کشید ، مج وپا : زبان کشید ۹ــ ل : «درکمان» بهمین شکل ۱۰ــ ل : کمان کشید
۱۱ــ ط : کابنك ۱۲ــ ط : جزاین ، پا : بدست کس بجز آن ۱۳ ــ ل ومج و پا اینطور ، ط : ز برزگر
۱٤ ــ مج و پا : سود مرد ، ط : چه سود زآنکه فعالش
۱٥ ــ مج وپا : باز نخواند ۱٦ ــ مج وپا وط : حرامزادهٔ نطفه

بآب تیره توان کرد نسبت همه لؤلؤ
بین که لؤلؤ روشن بآب تیره چه ماند

ور آفرینش نفسی برد زمانهٔ ناقص[1]
ریاضتش بکمالی که واجب است رساند

نه گل به نسبت خاکی نخست دردسر آرد
چو یافت صحبت آتش نه درد سر بنشاند[2]

☆☆☆

خاقانیا زنان طلبی آب رخ مریز
کآن حرص کآب رخ برد آهنگ جان کند

آدم ز حرص گندم نان نا شده چه دید
با آدمی مطالبهٔ نان همان کند

بس مور کو به بردن نان ریزه‌ای زراه
پی سودهٔ کسان شود وجان زیان کند

آن طفل بین که ماهیگان چون کند شکار
بر سوزن خمیده چو یکپاره نان کند

از آدمی چه طرفه که ماهی در آب نیز[3]
جانرا ز حرص در سر کار دهان کند

☆☆☆

از بدان نیك ترس خاقانی
تا بدان دین تو تبه نکنند[4]

با خدا اعتقاد پاکان دار
تا بلندانت خاك ره نکنند[5]

بر تن دین مدار خال سپید
تا خط عمر تو سیه نکنند

بده انصاف دین که دین داران[6]
جز بر انصاف تکیه گه نکنند

بگناهی ز مخلصان ما زار
کاهل اخلاص خود گنه نکنند[7]

مشکن از طعن ناکسان که سگان
جز شناعت بروی مه نکنند[8]

دوستانت خواص به که عوام
یاد مهر تو مه بمه نکنند

ماه نو را چه نقص اگر گبران
ماه تو بنگرند و خه نکنند

گر چو جمشید جمع خاصان را[9]
ارّه برسر بر آری اه نکنند[10]

غمز کاره مباش چون خورشید
تات چون سایه وقف چه نکنند[11]

شوخ رویی مکن که پاك دلان
گه کنند احتمال و گه نکنند

---

۱ ـ متن مطابق ل ، مج وپا : بود زمانه ، ط : درآفرینش نفسی اگربود زما ناقص
۲ ـ ل : نسبت آتش ۳ ـ ل : درآب ماهی نیز ٤ ـ مج وپا وط : تا دل ودین تو
٥ ـ ل ومج و پا اینطور ، ط : تا پلیدانت ٦ ـ درپا مقدم برپیت قبل‌است ، پا وط : انصاف خود
۷ ـ پا : جزگنه ۸ ـ درط دو بیت قبل قرار دارد ۹ ـ چنین است در ل وپا ، مج : گرچه ،
ط : گرچو جمشید وار خاصان را ۱۰ ـ ط : برسر برانی ۱۱ ـ مج و پا وط : وقف ره .

بیش چون نقره بوی دارمباش[1] تات چون زر اسیر که نکنند
باش یکدل که هر که یکدل نیست درجه‌اش را زیك بده نکنند[2]
از دو دل دم مزن که در یك ملك خطبهٔ شهر بردو شه نکنند
سر میفراز تا کله داران سرت بیمغز چون کله نکنند
بغرض دوستی مکن که خواص درس والتّین پی شره نکنند
با مهان آب زیر کاه مباش تات بی آب تر ز که نکنند
پس نشین از صدور کز کشتی جز پسین جای پیشگه نکنند[3]
چون کنی دوستی دلیر در آی که جبانرا سر سپه نکنند
از خسان همت کسان مطلب که رخ و فیل کار شه نکنند
باسران گوش راست گیر بدست[4] تا بچشم کژت نگه نکنند

***

چه شد که بادیه بربود رنگ خاقانی که صبح فام شد از راه شامگون آمد[5]
در آفتاب نبینی که شد اسیر کسوف چو تیغ زنگ‌زده میغ رنگ خون آمد[6]
میارطعنه در آن کش سموم بادیه سوخت که آن سفر ز عذاب سقر فزون آمد
مکن بلون سیه دیگ‌را شکسته، ببین که از دهان کدام اژدها برون آمد

***

از زمانه منال خاقانی گرچه در غربتت منال نماند
که زمانه هم از تو نالانتر که کرم را درو مجال نماند
قفل پندار برکن از در دل که ترا عشوهٔ منال نماند[7]
فارغ آنگه شود دلت که دراو دیو پنداشت را خیال نماند
تکیه گاه نصیب بعد الیوم[8] جز بر اکرام ذوالجلال نماند
خواجگان را بانفعال بران[9] که در ایشان جز افتعال نماند

۱ــ ط : «توی دار» ودرحاشیه معنی کرده : «توی بمعنی لای و درد است» ۲ ــ ل : یکی بده
۳ ــ مج : پسین گاه ٤ ــ مج و پا : گوش راز ٥ ــ ل : قام بد ، در مج این قطعه یك بارهم جزء قسمتهای تازه ضبط شده ٦ــ ل اینطور ، مج و پا : چون آمد ، ط : زنگ زده درمیان خون
۷ ــ ط : عشوهٔ نوال ۸ ــ مج : یقینت ، پا : تکیه گاه یمینت ۹ ــ مج و پا : بانفعال بدان .

ماتم خواجگان رفته بدار — کز درخت کرم نهال نماند
ای خراسان ترا شهاب برفت[۱] — وی صفاهان ترا جمال نماند
گر سگالش کنی بهفت اقلیم — یك کریم سخا سگال نماند
سفلگان را و راد مردان را — کار بر یکقرار و حال نماند
هر کرامال هست، همت نیست — هر که راهمت است ، مال نماند

☆☆☆

ز رهنمون بدی نیك ترس خاقانی — که رهنمون چو بد آید رهت نمونه شود[۲]
اگر چه بد بحضور تو نیك فخر آرد — شعار فخر تو از عار باشگونه شود[۳]
ز بدگهر همه نیك تو بد شود لکن[۴] — بقول نیك تو فعل بدش نکو نشود[۵]
برنگ خویش کنندت بدان نبینی آن — که زر بصحبت سیماب سیم گونه شود
وگرچنانکه زسیماب زرسپید شده است — ببین در آتش تا سرخ رخ چگونه شود

☆☆☆

فضل درد سر است خاقانی — فاضل از درد سر نیاساید
سرور عقل و تاجدار هنر — درد سر بیند و چنین شاید
تاج بی درد سر کجا باشد — گنج بی اژدها کجا پاید[۶]
سروری بی بلا بسر نشود — صفدری بی مصاف بر ناید
پیل باشد عزیز پس همه کس[۷] — مغزش از آهنی بفرساید
قدر سرمه بزرگ تر باشد — هر چه آسیش خرد ترساید
قابله بهر مصلحت بر طفل — وقت نافه زدن نبخشاید
شهد الفاظ داری اهل حسد — بگزد شهد و پس بپالاید
آنکه از نحل خانه گیرد شهد[۸] — بزند نحلش ار چه نگزاید[۹]
عاقل آنکه رود بخانهٔ نحل — که بگل چهره را بیندایید
خضر ودیوار گنج کردن وبس — دست موسی بگل نیالاید

---

۱ ـ بجز ل ، بقیه : نزیست ۲ ـ درمج این قطعه جز، قسمت‌های تازه هم نوشته شده
۳ ـ پا وط : باژگونه ۴ ـ پا وط : لیکن ۵ ـ ل ومج وپا : نکو نه‌شود ۶ ـ ط : کجا باید
۷ ـ ط : هرکس ، ل : برهمه‌کس ۸ ـ پا : بخل خانه ۹ ـ پا : «نخلش» کذا .

بچهٔ شیر دانشی وآنگه[۱] مور جهلت عذاب ننماید[۲]
سرو شادابی و گمان بردی که ترا تیغ غم نپیراید[۳]
هنرت مشك نافهٔ آهوست چه عجب مشك درد سر زاید
وقت باشد که نافه بگشایند مرد را خون ز مغز بگشاید
بوی مشکت جهان گرفت سزد که دلت شکر ایزد آراید
ناسپاسی بفعل کافور است کانهمه بوی مشك برباید
تو بر آن بوی مشك عطسه‌زنی[۴] هر که حاضر دعات بفزاید[۵]
تو بر آن عطسه هم بخوان الحمد کاهل سنت چنینت فرماید
خواجه گر نوح راست کشتی بان موج طوفانش محنت افزاید
دامنش بادبان کشتی شد گر گریبانش تر شود شاید

☆☆☆

مبر ای خواجه آب خاقانی که زوال آب عمر تو ببرد
هر که برگش دهد شکستن دل بشکند شاخ عمر و بر نخورد
چون به نیکان کسی بد اندازد[۶] بدش افتد چو نیك در نگرد
رگ چشم حیا کسی که برید[۷] رگ جان بقاش اجل ببرد
برعزیزان کسی که خواری کرد زود گردد ذلیل و در گذرد[۸]
هر که آرد بروی نیکان بد هم نتیجهٔ بدیش پی سپرد[۹]
نامهٔ مصطفی درد پرویز جامهٔ جان او پسر بدرد[۱۰]

☆☆☆

گر بشروانم اهل دل میماند در ضمیرم سفر نمی‌آمد[۱۱]
ور به تبریزم آب رخ می‌بود[۱۲] ارمنم آبخور نمی‌آمد
ور بار من در جنس می‌دیدم دل بجای دگر نمی‌آمد

---

۱ ــ ل : شیر داشتی ۲ ــ ط : بنماید ۳ ــ پا وط : ترا هیچ غم ۴ ــ پا وط : گر تو از بوی مشك ۵ ــ پا : آراید ، ط : بسراید ، مج : بستاید ۶ ــ با : چو بنیکان
۷ ــ پا : ره چشم ، مج و ط : زه چشم ۸ ــ ل : برگذرد ۹ ــ مج و پا و ط : بدش به پی
۱۰ ــ ل : جامهٔ عمر او ۱۱ ــ این قطعه در ل و مج نیست ۱۲ ــ پا : ور بتبریز

هر چه میکردم آسمان با من — از در مهر در نمی‌آمد
هر چه می تاختم براه امید — طالعم راهبر نمی‌آمد
خون همی شد ز آرزو جگرم — وآرزوی جگر نمی‌آمد
آرزو بود در حجاب عدم — بتمنا بدر نمی‌آمد
همتی نیز داشتم که مرا — دو جهان در نظر نمی‌آمد
بیش بیش آرزو که بود مرا[1] — با کم کم بسر نمی‌آمد
آب روزی ز چشمهٔ هر روز — یك دو دم بیشتر نمی‌آمد
دل نمیداشت برگ خشك آخر — وز جهان بوی تر نمی‌آمد
ترك بیشی بگفتم از پی آنك — کشت دولت ببر نمی‌آمد
آنچه آمد مرا نمی بایست — وآنچه بایست بر نمی‌آمد

✡✡✡

بر اهل کرم لرز خاقانیا — که برکیمیا مرد لرزان بود[2]
بمیزان همت جهانرا بسنج — که همت جهان‌سنج میزان بود
عیار لئیمان شناسی بلی — شناسد عیار آنکه وزّان بود
ولیکن فناه بخیلان مخواه — اگر چه بقای کرم زان بود
مگو کز چمن نیست بادا غراب[3] — مگر نرخ انجیر ارزان بود
ترا از حیات کریمان چه سود — که از مردن بخل ورزان بود

✡✡✡

سپید کار سیه دل سپهر سبز نمای[4] — کبود سینه و سرخ اشك و زرد رویم کرد
بماند رنگش چون داغ کازران برمن — مگر مرا ز خم رنگرز برون آورد

✡✡✡

زندگی خفتگی است خاقانی[5] — خفته آگه بیك نفس گردد[6]

۱ـ پا : آرزوم بود ۲ـ درمج جزء قسمت‌های تازه است و ل ندارد ۳ ـ پا : مگو برچمن ، مج : بهمت مگو نیست بادا ٤ـ درمج جزء قسمت‌های تازه‌است ودرحاشیه نوشته : «نیکو کار» ، ل ندارد ٥ ـ ل : خفتن است ٦ ـ ل : تاکی بیك نفس

اینهمه کارهای پهن و دراز[1] تنگ و کوته بیك نفس گردد[2]

✡✡✡

شب نباشد که آه خاقانی فلك چنبری نمی شکند
گرچه ازروزگار زاده است او روزگارش بکینه می شکند
آبگینه ز سنگ می زاید لیك سنگ آبگینه می شکند

✡✡✡

جوی دل رفته دار خاقانی کآب دولت هنوز خواهد بود
فلك از زرد وسرخ شام وسحر[3] برقدت خلعه دوز خواهد بود
حال اگر ز آنچه بود تیره تر است عاقبت دلفروز خواهد بود
شب نبینی که تیره تر گردد آن زمانی که روز خواهد بود

✡✡✡

رشتهٔ کژ داشتی در سر مکر خاقانیا گرزمانه پای بندت ساخت و یحك داد بود
ازسرت بیرون کشید آن رشته در بایت بست چون فرو دیدی نه رشته کآهن و پولاد بود[4]

✡✡✡

خاقانی اگرچه راست پیوندی پیوند تو کژ نهاد نپسندد[5]
آری همه کژ ز راست بگریزد[6] چون دال که با الف نپیوندد[7]

✡✡✡

چه باشد که خاقانی از صدر خاقان برای نشست آخرین صف گزیند[8]

---

۱ ــ ل : دوروددراز ۲ ــ ل : تنگ کوته ۳ ــ ط : از سرخ وزرد شام و شفق
۴ ــ مج و پا : آهن فولاد ؛ ل این دو بیت را ندارد ، بعد از این قطعه در پا و ط و همچنین دو قطعه بعد ازاین در مج این قطعه آمده است : «کنج ها بر دل خاقانی اگر عرض دهند ــ نه فلك ده یك آن چیز بود کو بدهد ... الخ» ، ل نیز این قطعه را دارد و دو بیت اول مانند سایر نسخ است اما دو بیت آخر تغییر دارد واین قطعه اشتباهاً بنام خاقانی ضبط شده زیرا قطعه ازحسام الائمه محمد بن ابی بکر است که درمدح خاقانی گفته (رك مقدمه) ۵ ــ ط : کج نهاد ۶ ــ ط : کج ز راست ۷ ــ مج و پا و ط : در الف ۸ ــ درمج جزء قسمت‌های تازه هم ضبط شده ، پا : برای نشست خود ، ل در روی مصراع اول با خط الحاقی نوشته : «نکوهش مکن عاقلی‌راکه درصف» و روی مصراع دوم با خط شبیه متن نوشته : «خودآخر» . وچند صفحه بعد هم دو بیت را باین شکل مکرر ضبط کرده

الف بین کو سرور حرفها شد[1] چو پیوست خواهد بآخر نشیند

☆☆☆

خاقانی اگر چه نیك اهلی نا اهلانت بدی نمایند[2]
نیکان که ترا عیار گیرند بر دست بدانت برگرایند
زّری که بآتشت شناسند مشکی که بسیرت آزمایند

☆☆☆

خاقانیا ز عارضهٔ درد دل منال کز ناله هیچ درد نشان بهی ندید[3]
بیمار روزگارهم ازاهل روزگار روی بهی ندید که جز روبهی ندید

☆☆☆

چون بحد کوفه باز آیند حاج از بادیه خلق یکفرسنگی استقبال خویشان میکنند[4]
خویش جانم بوی بغداد ودم دجله است بس[5] کز همه آفاقم استقبال ایشان میکنند[6]

☆☆☆

دور کمال پانصد هجرت شناس وبس کان پانصد دگر همه دور محال بود
خلقند متفق که چو خاقانیی نزاد آن پانصدی که مدت دور کمال بود[7]

☆☆☆

همه همشهریان خاقانی با وی از کبر در نیامیزند
چه عجب را و زا بیکجایند[8] لیك با یکدگر نیامیزند

☆☆☆

تا تو ناز فروتران نکشی مر ترا لاف بر تری نرسد
چون کسی زیربار برّتو نیست[9] بر سر اوت سروری نرسد
ور عطابخشی ور زنی برسر[10] هم ترا بر سران سری نرسد

☆☆☆

---

۱ ــ پا : الف نیز کز اولین حرفهاست ، مج : الف نیزکو ، ط : که او اول حرفهاست ، ل در مورد دیگر ، «که او اول حرفها شد» ضبط کرده ۲ ــ مج این قطعه را یك‌بار هم جزء قسمت های تازه ضبط کرده ۳ ــ مج : امید بهی ، ویکبار هم جزء قسمت های تازه آورده ٤ ــ پا وط : یکفرسنگك ٥ ــ پا وط : دجله است وبس ، ل : دود بغداد ٦ ــ ل : آفاق ۷ ــ مج و پا وط : زین پانصدی ، این تفاخررا درمواردی چند و بعبارات مختلف بیان میکند (رك مقدمه)
۸ ــ ط : زاو را ۹ ــ پا : «برتو» عیناً با سه نقطه ۱۰ ــ ل : گرعطا بخشی ورنه ای برسر.

دست بر پای آز نه یك چند | تا سری بر تو سرگران نشود
شو سر پای را بدست بگیر | تا دگر بر در سران نشود

✡✡✡

با نظم و نثر خاطر خاقانی | طبع کشاجم از در لگ باشد
با بیخ کوه کو رگ زر دارد | زرچو به‌راچه‌بیخ‌وچه‌رگ‌باشد
با سنبلی که آهوی چین خاید | عطر پلنگ مشك چه‌سگ‌باشد

✡✡✡

هر که را غره کرد دولت نیز[1] | غدر آن دولتش هلاك رساند
خاك بر فرق دولتی که ترا | از سر خاك بر سماك رساند
نه نه صد جان نثار آن دولت | کو تواند ترا بخاك رساند[2]
باد اگر برد خاك را بر چرخ | بازش از چرخ بر مغاك رساند[3]

✡✡✡

نیت‌من نکوست درحق‌دوست | دوستانرا نیت نکو باشد
بد او نیك من بود چه عجب[4] | زشت من نیز خوب او باشد

✡✡✡

جفاست از تو جواب سؤال خاقانی | سؤال‌را زتو تا کی جواب باشد سرد
جواب سرد فرستی شفای دل ندهد | شفاچگونه‌دهدچون‌جلاب‌باشدسرد[5]

✡✡✡

ای شاه دو معنی را نامد بتو خاقانی[6] | کاندردل‌از آن‌هردوترسی‌است که‌جان‌کاهد[7]
یا خاطر او نارد مدحی که دلت گیرد | یا همت تو ندهد مالی که دلش خواهد

✡✡✡

---

۱ ــ ل : «دولت تیز» عیناً ۲ ــ ط : که تواند ۳ ــ ل : با مغاك ٤ ــ مج و پا : بد او بود نیك من ٥ ــ مج و پا : چون جواب ، ط : چون‌کلاب ٦ ــ ط : ماند بتو ۷ ــ ل : زهر بست‌که جان .

در مرثیهٔ امیر اسدالدین شروانی[۱]

آه دردا که شبیخون اجل[۲] — در زد آتش بشبستان اسد
بدل نغمهٔ عنقاست کنون — نوحهٔ جغد بر ایوان اسد[۳]
اسدالله عجم خواند علیش — که علی بود ز اقران اسد
لاجرم خیبر خزران بگشاد — ذوالفقار کف رخشان اسد
لاجرم زابلق چرب آخورچرخ — دلدلی داشت خم ران اسد
بود معن عرب و سیف یمن[۴] — در کرم هندوی دربان اسد
گر اسد خانهٔ خورشید نهند — داشت‌خورشید کرم خان اسد[۵]
تاج بخش ملك مشرق بود — این نه بس باشد برهان اسد
مشتری ساختی از جرم زحل — مسن خنجر برّان اسد
باز مریخ ز مهر افکندی[۶] — ساخت زر برتن یکران اسد[۷]
باز زهره بعطارد بردی[۸] — نامهٔ جود بعنوان اسد
باز مه بودی هر ماه دو بار — گاه خوان گاه نمکدان اسد
آسمان کردی بر گنج کمال[۹] — حمل و ثور در قربان اسد
مهر و مه بود چوجوزا دوبدو — خادم طالع سرطان اسد
کمتر از داس سر سنبله بود — اسد چرخ بمیزان اسد
نیش عقرب شده و قوس قزح — هم کمان هم سر پیکان اسد
مجلسش کعبه و انداخته دلو — خلق در زمزم احسان اسد
بخت برکوس‌فلك‌بستی‌پوست[۱۰] — از تن جدی بفرمان اسد
وز فم الحوت نهادی دندان — بر سر ترکش ترکان اسد
سالها قصد فلك داشت مگر[۱۱] — جنبش رای فلك سان اسد

---

۱ ــ عنوان ط : « درمرثیهٔ امیرعالم اجل رشیدالدین اسد شروانی» ، سرآغاز ل : « وله یرثی الامیراسدالدین الشروانی» ۲ ــ ط : آه و دردا ۳ ــ پا و ط : نغمهٔ جغد ، ل : درایوان
٤ ــ مج : سیف یزن ٥ ــ پا : خوان اسد ، ل : «جان اسد» کذا ٦ ــ ل : تا زمریخ و ز مهر ۷ ــ ل : زد تن ۸ ــ مج وپا وط : باز زهره ز عطارد جستی ۹ ــ مج وط : بر گنج گهر، پا : برگنج گهر ۱۰ ــ ل : برگوش ملك بستی گوشت ۱۱ ــ ل : کنون .

اسدا کنون چو اسد بر فلک است ای فلک جان تو و جان اسد
فلکی بین شده بالای فلک اسدی بین شده مهمان اسد
دشمن نیک اسد خوانندم دوستان بد نادان اسد
بخدائی که فرستاد از عرش آیت عاطفه درشان اسد
بخدائی که رقوم حسنات کرد توقیع بدیوان اسد[1]
بخدائی که اسد را ز فلک بگذرانید ز امکان اسد
بخدائی که اسد را ببهشت برسانید ز ایمان اسد[2]
که بشروان ز دلم سوخته تر هیچ دل نیست ز هجران اسد
علم الله که ز من غمزده تر هیچ کس نیست ز اخوان اسد
اشکها راندم و گر حاضرمی تعزیت داشتمی آن اسد
عاریت خواستمی گوهر اشک ز ابر دست گهر افشان اسد
حاش لله که شمانت ورزم چون خزان بینم نیسان اسد
عبرت آید دل ویران مرا[3] دیدن خانهٔ ویران اسد
گرچه درمدت چل سال تمام[4] بی نیازی بدم از نان اسد[5]
لیک چون من بهمه شروان کیست[6] که نبد ریزه خور خوان اسد
ز آنهمه ریزه خوران یک تن نیست[7] شاکر جود فروان اسد
لکن از گفتهٔ خاقانی ماند نام جاوید ز دوران اسد

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

☆☆☆

از افق ملکت ار ستاره فرو شد طلعت شمس ابد سوار بماناد[8]
ماه نو ار در حجاب غرب نهان شد[9] داور شرق آفتاب وار بماناد
از چمن دولتی که باغ کیان راست گر گل نو رفت نوبهار بماناد
دست قضا گر شکست شاخ نوسرو[10] سرو سعادت بجویبار بماناد

---

۱ ــ درپا مقدم بر بیت قبل است ۲ ــ ل : بایمان ۳ ــ پا وط : غیرت آید
۴ ــ پا : سال بسر، مج: سال وبسر ۵ ــ پا : بی نیازی برم ۶ ــ مج : جزمن بهمه ، ل : شروان نیست ۷ ــ مج و پا و ط : یك کس ۸ ــ مج وپا : اسد سوار ۹ ــ مج وپا: نهان گشت ۱۰ ــ مج وط : نواز سرو .

گر رطب رنگ ناگرفته‌شد ازنخل[1] نخل کیانی بنخل زار بماناد
ور گهر تاج نابسوده شد از بحر بحر گهر زای تاجدار بماناد
مدت عمر ار نداد کام سیاوش دولت کاوس کامکار بماناد
وربا جل زرد گشت چهرهٔ سهراب[2] رستم دستان کارزار بماناد
زادهٔ بهرام گور کور که او شد[3] عزت بهرام بر قرار بماناد
چشم وچراغی که ازمیان کیان رفت[4] نور کیان ظل کردگار بماناد
گر بگهر باز رفت جان براهیم احمد مختار شاد حوار بماناد
شیر بچه گر بزخم مور اجل رفت پیل فکن شیر مرغزار بماناد
بچهٔ باز ار شکار دست قضا گشت[5] باز سپید ظفر شکار بماناد
شاه معظم مسیح قالب ملك است ملك ز عدلش بر آب کار بماناد[6]
عمر سلیمان عهد باد ابدالدهر حضرت بلقیس روزگار بماناد
تاج سر آفرینش است شه شرق در کنف آفریدگار بماناد[7]
تحفهٔ اسلامیان دعاست که یارب خسرو اسلام شهریار بماناد

☆☆☆

خاقانیا عروس صفا را بدست فقر هرهفت کن که‌هفت‌تنان دررسیده‌اند
دروجدوحال‌بین‌چو کبوترزنندچرخ[8] بازان کز آشیان طریقت پریده‌اند
همچون گوزن‌هوی‌بر آورده درسماع شیران کز آتش‌شب شبهت رمیده‌اند
سلطان دلان بعرس براهیم بنده وار[9] از بهر آبدست سران قد خمیده‌اند
بر نام او بسنت همنام او همه[10] مرغان نفس را ز درون سربریده‌اند
خضرارچه‌حاضراست‌نیارد نهاد دست بر خرقه های او که زنور آفریده‌اند
پیران هفت چرخ بمعلوم هشت خلد یك ژندهٔ دوتائی او را خریده‌اند
از بهر پاره پیر فلك را بدست صبح دلق هزار میخ ز سر بر کشیده‌اند[11]

۱ ــ پا : رطب ناگرفته فوت شد
پا ، مج : کورکه ارشد ، ط : کودکی ارشد
۲ ــ مج : چهرهٔ سرخاب
۳ ــ چنین است درل و
۴ ــ مج : گرازمیان ، پا : که ازکیان وکیان
۵ ــ پا : قضا کرد ، ل : دست فنا کشت
۶ ــ ل : برآب وکار
۷ ــ ل : درکنف حفظ کردگار
۸ ــ مج وپا : زننده چرخ
۹ ــ مج وپا اینطور وصحیح است ، ل وط : بعرش
۱۰ ــ ط : بنسبت ، ومتن صحیح است
۱۱ ــ ل : زبر برکشیده‌اند .

واینك پی موافقت صف صوفیان — صوف سپید بر تن مشرق دریده‌اند
درمشرق آفتاب‌چنان جامه‌خرقه کرد — کآواز خرق جامه‌بمغرب شنیده‌اند
تاگنجه را زخاك براهیم کعبه ایست — مردان کعبه گنجه نشینی گزیده‌اند
من دیده‌ام که حدمقامات او کجاست — آنان ندیده‌اند که کوتاه دیده‌اند

در مرثیهٔ امام مؤید الدین محمود تفلیسی[1]

خاقانیا بجوی هنر آب تیره ماند — کان بحردل مؤید روشن روان نماند
محمود نام عنصر الهام درگذشت — علامهٔ قرون و مراد قران نماند
غزنین فحل بود بغزنین فضل در — غزنین‌خراب گشت‌وزغزنین‌نشان‌نماند
تاآن‌چراغ‌حکمت وفضل و بیان‌بمرد — حکمت‌نماندوفضل‌نماندو بیان نماند
همچون قلم زهر مژه خونابهٔ سپاه — می‌ران که معجزقلم اندرجهان نماند
بودت‌هزارجاحظ ویك‌جای‌حظ‌دریغ — جاحظ نماندوجاحظ‌ادریس‌جان‌نماند
گر دوستان بماتم او خون گریستند — توخون‌گری که‌دوست‌تردوستان‌نماند
بودنددوستان دوسه‌خندان ودشمنان — جوقی‌ازین‌نمرد وگروهی‌از آن‌نماند
از صد هزار دشمن یك کینه‌ورنرفت — وزصد هزاردوست یکی‌مهربان‌نماند

در مرثیهٔ امام محمد یحیی

خاقانیا بسوك خراسان سیاه پوش[2] — کاصحاب فتنه گرد سوادش سیاه برد
عیسی بحکم رنگرزی بر مصیبتش — نزدیك آفتاب لباس سیاه برد
دهر از سر محمد یحیی ردا فکند — گردون زفرق دولت سنجر کلاه برد

نیز در مرثیهٔ او گوید[3]

های‌خاقانی تراجای‌شکر ریزاست‌وشکر — گردهانت را بآب زهر ناك آکنده‌اند
محیی الدین کودهان‌دین‌بدّر آکنده‌بود — کافران غز دهانش را بخاك آکنده‌اند

☆☆☆

۱ ــ این قطعه فقط درپا وجود دارد و راوندی بهمین مناسبت نقل شده است (چاپ تهران ص۱۸۲)
۲ــ مج ول : سواد پوش ، این سه بیت در راحت‌الصدور
۳ ــ این دو بیت در ل نیست .

در مرثیهٔ امام ناصرالدین ابراهیم باکوئی

از مرگ براهیم که علامهٔ دین بود — دردا که علامات کرامات نگون شد
تا تختهٔ خاکست حصارش فضلا را[1] — سرتختهٔ خاك آمد ودل خانهٔخون شد[2]
گویندکه سلطان مهین بردرگنجه است — زوگنجه کنون بین که زبغداد فزون‌شد[3]
من گنجه نبینم که براهیم در او نیست — من مکه‌نخواهم که‌ازاوکعبه برون‌شد[4]

درمرثیهٔ فرزندش رشیدالدین

وقت رفتن رشید را گفتم[5] — که بخواه آنچه آرزوت آید
گفت کو عمر کآرزو خواهم — کآرزو بهر عمر می باید

در مرثیهٔ کافی الدین عم خود گوید[6]

رفت آنکه‌فیلسوف جهان‌بود وبرجهان — درهای آسمان معالی گشوده بود[7]
شد نفس مطمئنهٔ او باز جای خویش — کآواز ارجعی هم از آنجا شنوده بود
دست کمال بر کمر آسمان نشاند — آن‌گوهر ثمین که‌دراین‌خاك توده بود[8]
او را فلك برای طبیبی خویش برد — کز دیر باز داروی او آزموده بود
آنجا که رفته بود هم اندر زمان بدم — تب لرزهای جرم کواکب ربوده بود[9]
هرهفت کرده‌حورو بپوشید هفت‌رنگ[10] — رخ برده بود ودر کف پایش‌بسوده‌بود[11]
بی او یتیم و مرده دلشده‌اقربای او — کو آدم قبایل و عیسیٰ دوده بود
آدینه بود ساعقهٔ مرگ او بلی — طوفان نوح نیز هم آدینه بوده بود
خاقانیا بماتم عم خون گری نه اشك — کاین عم بجای تو پدریها نموده بود

☆☆☆

---

۱ ــ مج و پا : تا تخته و خاکست ، پا سه بیت اخیر را یك بار دیگر بعنوان قطعه جداگانه در ورق بعد ضبط کرده و در آنجا مطابق متن است ۲ ــ ل : تختهٔ خون ۳ ــ پا و ط : در گنجه‌کنون ، وپا درمورد دوم : «زوگنجه» ٤ ــ این بیت در ل وجود ندارد ٥ ــ پا وط : وقت مردن ٦ ــ عنوان مج : «وله فی مرثیة عمه» ، عنوان ط : «در مرثیهٔ وحیدالدین عم خود گوید» ، واین اشتباه است زیرا وحیدالدین پسرعم اوست و عم او کافی‌الدین است ۷ ــ ط : آسمان معانی ۸ ــ ل : از گوهر ۹ ــ نقط مج : تب لرزهاز جرم ۱۰ ــ مج وپا : حور بپوشیده ۱۱ ــ ط : برکف .

هم در این معنی

خاك برسر باش خاقانی و در خون خسب از آنك زیر خاك است آنکه از خاکیت مردم کرده بود[1]
دعوی نسبت ز عم کن تز پدر زیرا ترا[2] عم پدید آورد اگر نی خود پدر کم کرده بود[3]

☆☆☆

شنوده‌ای دم خاقانی از مدیح کسان[4] کنون هجای خسان می‌شنو که هم شاید[5]
هجای بولهب ایزد بگفت و می شایست گر او هجای سگی گفت رو که هم شاید

☆☆☆

آسمان داند که گاه نظم و نثر برزمین چون من مبرز کس ندید[6]
در بیانم آب و در فکر آتش است آبی از آتش مطرز کس ندید
زآتش موسی بر آرم آب خضر زآدمی این سحر و معجز کس ندید
در دو دیوانم بتازی و دری[7] یك هجاء فحش هرگز کس ندید[8]

☆☆☆

که گفت آنکه خاقانی سحر پیشه دگر خاص درگاه سلطان نشاید[9]
بلی راست گفت او و پی بردم آنرا[10] که دیو آبدار سلیمان نشاید
گرانی ببردم ز درگاهش ایرا مرید سبك دل گرانجان نشاید

☆☆☆

دور دور بدی است خاقانی هیچ بد فعل نیك ننماید[11]
نیکی از بدمجوی و راضی باش[12] که ز نیکان ترا بدی ناید

☆☆☆

در غربت اگر ز درد دل نالم[13] هم نالهٔ من پزشك من باشد

---

۱ ــ مج و با وط : ازخاکت بمردم ، این دو بیت درمج جزء قسمت های تازه است ۲ــ ط : زان کت اثر ۳ــ با وط : پدیدآورده بود ارنه ، ل : پدیدار آورید ارچه پدر ٤ــ ل : شنیده‌ای
٥ــ ل : که‌می شاید (هر دو بیت) ، ط : که او هجا، ٦ ــ این قطعه در ل و با نیست و در مج جزء قسمت های تازه است باین شکل : مبارز کس ندید ۷ ــ ط : از دو دیوانم ۸ ــ ط : یك هجا وفحش ۹ ــ این قطعه نیز در با وجود ندارد ۱۰ــ ط : او ولی بردم او را ، مج : او وپی رفتم او را ، وجزء قسمت های تازه است ۱۱ ــ این قطعه را هم ل و با ندارند
۱۲ ــ ط : نیك ازبد مجوی ۱۳ ــ این قطعه هم درباوجود ندارد ، ودرمج جزء قسمت های تازه است ، ط : بدرد دل .

واندر تب اگر مزّوری خواهم[۱] اشك تر من تمشك من باشد
گویم همه روز مغز پالایم وآنرا که شنود رشك من باشد
وآنکه بی مغز خشك پالوده[۲] پالودهٔ من سرشك من باشد

***

ده کیائیست عقل خاقانی کت ازاین هفت ده علوفه کند[۳]
خاطرش خاك و خار بر دارد[٤] وشی صنعا و خزّ کوفه کند[٥]
دیده‌ای نحل کو شکوفه خورد پس‌چوکرد انگبین‌شکوفه کند[٦]

***

تو مار صورتی و همیشه شکر خوری خاقانی است طوطی و دائم جگرخورد
اینهم ز بخشش فلك و کار عالم است[۷] کانرا که خاك باید خوردن شکرخورد

***

یار ومردم مارو کژدم دان کنون خاقانیا[۸] کز دُم کژدم دم مردم ترا بدتر بود
این نه یارانند مارانند پس بیگانه به[۹] کافت ماران چو باشند آشنا بدتر بود[۱۰]
تاتو مردم را شناسی در بلائی از همه[۱۱] چون‌ترا مردم‌شناسد آن بلا بدتر بود[۱۲]

***

مادرم کرد وقت نزع دعا[۱۳] که ترا بانگ و نام سرمد باد
عمر تو عمر نوح باد ولی دولتت دولت محمد باد

***

نیك بد رائی با خلق جهان که‌بدی‌نیك سوی‌جانت‌رساد[۱٤]
از تو نیکانرا جز بد نرسید که دعای بد نیکانت رساد

---

۱ ــ ط : مزوری سازم ۲ ــ ط : وآنگاه بمغز خشك ۳ ـ ل وبا این‌قطعه را ندارند، درمج جزء قسمت‌های تازه‌است ، ط : کت ازاین ده‌گیا ٤ـ مج : خار وخاك ٥ــ مج درکنار بیت با خط نستعلیق خوش نوشته : «نقش صنعا» ٦ــ ط : پس خوردانگبین ۷ ــ متن مطابق مج ، پا : زبخشش است وهم ازجور، ط : فلك وجود عالم ، و ل ندارد ۸ ـ این قطعه نیز در ل وپا نیست ، ودرمج جزء قسمت‌های تازه‌است ، ط : یار مردم ۹ ـ ط : آن نه ۱۰ــ ط :کافت یاران چو باشد ۱۱ ــ ط : مردم را ستائی دربلائی باهمه ۱۲ ــ ط : مردم ستایند ۱۳ــ این دو بیت دول‌وپا وجود ندارد ، مج : وقت نزع‌کرد ۱٤ــ ل :که بدو نیك ، مج :که‌بدنیك

در پیت یارب پنهان من است
یارب آن یارب پنهانت رساد
آه خاقانی از آتش بتر است
دود آن آتش سوزانت رساد

☆☆☆

شهر زوری گدا بود خاصه[1]
کش ببغداد پرورش کردند
بصفت چون‌خری‌نماید راست[2]
که بشیر سگش بپروردند[3]

☆☆☆

سپهر مکارم صفی کز صفاتش[4]
کدورت نصیب روان عدو شد
از او اقتدار معالی فزون گشت
وزو کار های مکارم نکو شد[5]
کهن گرددا کنون حدیث‌افاضل
چو از عقل او حلّهٔ علم نو شد[6]
چو خورشید آوازهٔ او بر آمد
همانگاه ماه مقنّع فروشد
همی‌گفتم امروز کآخر سر او[7]
بدین‌سرسزاوارسنگ ازچه‌روشد
خرد گفت آن‌سنگ نامهربانرا[8]
که برفرق آن آسمان علو شد
مگرمشکلی‌اوفتاده‌است‌اگرنی[9]
چرا بر در حجرهٔ عقل او شد

☆☆☆

وفا جستن از خلق خاقانیا بس
که جستن باندازهٔ جهد باشد[10]
مگو کز جهان دیده‌ام نیك عهدی
غلط دیده باشی که بد عهد باشد

☆☆☆

ولینعمتم کیست خاقان اعظم[11]
کز انعام حق دعا گو شناسد[12]
محمد خصال‌است‌وحسّان اومن[13]
من او را شناسم مرا او شناسد
منم در سخن مالك الملك معنی
ملك سرّ این نکته نیکو شناسد
بلی هرزری را عیارست و وزنی[14]
محك داند آن و ترازو شناسد

---

۱ ــ ل : «شهره روزی» عیناً ، پا : شهر روزی ۲ ــ ل : « بصفت چون سگ خوی ماند راست » کذا ، ط : خری بماند ۳ ــ ط : خورش کردند ٤ ــ این قطعه در مج وجود ندارد ، پا : کز صفاش ٥ ــ پا وط : وزو روزگار ٦ ــ پا : حلهٔ عقل ۷ ــ ط : آخرسر ۸ــ پا : کان سنگ ۹ ــ ط : اگر نه ، پا : وگرنی ۱۰ــ این دو بیت دربا نیست ۱۱ ــ این قطعه نیز دربا وجود ندارد ، مج : گشت، وجزء قسمت های تازه است ۱۲ ــ مج : که انعام او را دعاگو ۱۳ ــ مج : خصال او و ۱٤ــط:عیاری است اما ، ل : عیارست وزنی ودر زیر آن نوشته: «لیکن» .

بیانی که نغز است فرزانه داند　　کمانی کهسخت‌است بازو شناسد

✡✡✡

جهانرا آه آه از دل برآمد　　چو عزالدین بوعمران فروشد[۱]
برآمد هرشب افغان ازدل طور　　که روز موسی عمران فروشد[۲]

✡✡✡

منصب تدریس خون گرید بدانك[۳]　　فرّ عزالدین بوعمران نماند[٤]
شاید ار هر سامری گاوی کند[٥]　　کآب و جاه موسی عمران نماند

✡✡✡

زخم بر دل رسید خاقانی　　تاخود آسیب برخردچه رسد[٦]
نقب محنت بگنج عمر رسید　　تا به بنیاد کالبد چه رسد[۷]
گوئی ازباغ جان رسد خبرت　　ایمه بوئی نمی‌رسد چه رسد[۸]
چرخ را زآه من‌زبان چه‌بود[۹]　　پیل را از پشه لگد چه رسد
از فراش کهن بلات رسید[۱۰]　　تا ازاین‌نورسیده‌خود چه‌رسد
غم رسید از ترنج تازه ترا[۱۱]　　تا ز نارنج دست زد چه رسد
از یکی زن رسد هزار بلا　　پس‌ببین تا ز ده بصد چه رسد
سنگ باران ابر لعنت باد　　برزن نیك ، تا بید چه رسد

✡✡✡

همه عیب‌اند زنان و آنهمه را　　نیك مردان بهنر بر گیرند[۱۲]
چون مذکر بمؤنث پیوند[۱۳]　　گرچه حکم آن‌مذکر گیرند[۱٤]
لیك چون مرد بزن پیوندد　　حکم تأنیث قوی تر گیرند
بلبلی بین که بمقنع بفریفت[۱۵]　　چون سمانه که بچادر گیرند

---

۱ ــ این دو بیت در پا نیست ، مج : که عزالدین ، و جز، قسمت های تازه است　۲ ــ ط : چوروز، مج :که فر　۳ــ این دو بیت نیزدرپا نیست ودرمج تازه است، ط :ازآنك　٤ــط :فن
٥ ــ مج : گاوساران ساحری وارند ازآه　٦ ــ این قطعه را ل وپا ندارند　۷ ــ این بیت در ط نیست　۸ ــ ط : بوئی ای‌مه　۹ ــ مج : چه رسد　۱۰ ــ مج : بلات بترس
۱۱ ــ این بیت درط نیست ، وکلمهٔ اخیرمصراع در مج درست واضح نیست «مرا» نیز خوانده میشود
۱۲ ــ این قطعه نیز درپا نیست ودرمج جز، قسمت تازه است　۱۳ ــ ط : مؤنث بمذکرپیوست
۱٤ ــ ط : گرچه آن حکم　۱۵ ــ ط : بلبل من‌که بمقنع پیوست .

صید مرد است زن اما بزنان[1] | مرد را صید نگون سر گیرند
باز اگر چند کبوتر گیرد | باز را هم بکبوتر گیرند

***

من که خاقانیم حساب جهان | جو بجو کرده‌ام بدست خرد[2]
همت من عیار ناکس و کس | دید چون بر محك معنی زد
نیست از ناکسان مرا طالع | آزمودم بجمله طالع خود
هیچ بدگوهرم نگوید نیك[3] | هیچ نیك اخترم نخواهد بد[4]

***

اندرین هفته هشت نه صدیق | مصطفی را بخواب دیدستند[5]
روی آن بحردست صاحب فیض[6] | بحر وش بی نقاب دیدستند
کآمد و التفات کرد بمن | زان مرا جاه و آب دیدستند
شیر تنها رو شریعت را | با سگی در خطاب دیدستند
سگ بیدار کهف را در خواب | همبر شیر غاب دیدستند
مختلف خوابهاست کاین طبقات | زان مقدس جناب دیدستند
قومی از آب دست او که چکید | بر عذارم گلاب دیدستند
قومی از کاس او مرا در خواب | جرعه خوار شراب دیدستند[7]
قومی از فضله‌های آب دهانش | بر لب من لعاب دیدستند[8]
چه عجب زانکه ترّی لب گل | از لعاب سحاب دیدستند
مصطفی چشمهٔ حیات و مرا | خضر چشمه یاب دیدستند[9]
او علیه السلام و من بنده | سومین بوتراب دیدستند
گاهی او آسمان سوار و مرا | در هلال رکاب دیدستند[10]
هی سؤالات را که من کردم[11] | از زبانش جواب دیدستند

---

۱ ــ ط : بزبان ۲ ــ این قطعه هم در پا وجود ندارد ۳ ــ ط : بدگوهری
٤ ــ ط : نیك اختری ٥ ــ فقط در ل وط وجود دارد ٦ ــ ل : صاحب حوض
۷ ــ ل درحاشیه الحاق کرده ۸ ــ ط : درلب‌من ۹ ــ ط : چشمه باب ۱۰ ــ ط : چون صبا درشتاب ، و ٥ بیت بعد قرار دارد ۱۱ ــ ط : آن سؤالات .

خاطرم را که کرم شب تاب است — خادم ماهتاب دیدستند
صورتم را که صفر ناچیز است — با الف هم حساب دیدستند
خواجه صاحب خراج کون ومرا[1] — از زکاتش نصاب دیدستند
پیش خندان لبش زاشك چو ابر[2] — گریهٔ آفتاب دیدستند
زآتش شوق او که در دل داشت — دل آتش کباب دیدستند
من ندیدم نه اهل بیتم دید — کاهل حسن المآب دیدستند
نه دروغ است خواب پاکان زان[3] — کز سر صدق خواب دیدستند[4]
آنك اصحاب صدق ازایشان پرس[5] — تا کجا وز چه باب دیدستند
آیت رحمت است کایت دهر — با دلیل عذاب دیدستند
نفس شیطان نماید آن حاشا[6] — که سپهری شهاب دیدستند
من رآنی فقد رآنی گوی[7] — کاین نظر بس عجاب دیدستند
از همه آن شگرف تر که بمن — نظرش بی حجاب دیدستند
زآن نظر کشت زرد عمر مرا — تا ابد فتح باب دیدستند
زده در پیش مصطفی خیمه[8] — دست من در طناب دیدستند
مصطفی را ز رنج خاطر من — با بدان در عتاب دیدستند
آری از بیم غارت گهر است — کآب را اضطراب دیدستند
مصطفی آمده بمعماری — که دلم را خراب دیدستند
دیدن مصطفی است حجت من[9] — کاین دلیل ثواب دیدستند[10]
این مرا مرهم است اگر قومی — خستن من صواب دیدستند[11]
آبم اینجا برفت شادم از آنك — کارم آنجا بآب دیدستند
پس بآخر مرا دعا گفتی — آن دعا مستجاب دیدستند
نعت او حرز جان خاقانی است — کز جهانش اجتناب دیدستند[12]

---

۱ ـ ط : صاحب حساب ۲ ـ ط : چو در ۳ ـ ط : زانك ٤ ـ ط : از سر
٥ ـ ط : ز ایشان ٦ ـ ط : نماند آن ۷ ـ ط : فقد رای الله ۸ ـ ط : زده از نور مصطفی ۹ ـ ط : حجت مه ۱۰ ـ ط : صواب ۱۱ ـ ط : ثواب ۱۲ ـ ط : کز جهان احتساب ، و چهار بیت قبل قرار دارد .

چه عجب گر ز سورهٔ والتین ورد جان غراب دیدستند

☆☆☆

سعد نحس سپید دست سیاه[۱] خادم مقتفی نمی شاید[۲]
قرصهٔ مه کلیچهٔ سیم است[۳] عقربش صیرفی نمی شاید
چون ولیعهد یوسف است امروز خلق جز یوسفی نمی شاید
این رفیع رفیع دف زن مزد[۴] از پی مشرفی نمی شاید
در چنین تنگنای دارالضرب زیر چنگی دفی نمی شاید
قاضی اسراف می کند درجور این همه مسرفی نمی شاید
زیبقی رفت بر درّی نبی[۵] نور دین منطفی نمی شاید
نیست بغداد گرد کوه، در او[۶] قاضیی فلسفی نمی شاید
بگذر ازفلسفی که ازپی چرخ[۷] شایدت فلسفی نمی شاید[۸]
این سمرقندنیست بغداد است نقد او غدرفی نمی شاید[۹]
تا طرازد طراز سکهٔ ملك خامه زن جز صفی نمی شاید
بهر آوردن عروس سبا رای جز آصفی نمی شاید
هم صفی به که با سپاه کرم بخل را هم صفی نمی شاید
جملة الامر با خواص عمل نام نامنصفی نمی شاید

در مرثیهٔ امام ابو عمرو اسعد[۱۰]

خبر برآمد کان آفتاب شرع فروشد هزار آه زهرك آن خبر شنود برآمد
چوروزاسعد ازین چرخ تیره حال فرورفت[۱۱] ز چرخ نالهٔ وا اسعداه زود برآمد
چوروی علم نهان شد شکست پشت جهانی طراق پشت شکستن زهر که بود برآمد
خواص آذربیجان چودود آذربی جان[۱۲] بسوختند و زهر یك هزار دود برآمد

۱ ـ ط : سعد ونحس شب سپید وسیاه ، وفقط دل وط وجود دارد ۲ ـ ط : خاتم
۳ ـ ط : قرصهٔ او ٤ ـ ط : این رفیع پدر خرزن مزد ٥ ـ ط : زی نبی رفت وبرد نور نبی ، ل اینطور عیناً ٦ ـ ط : هست بغداد گرد کوه و در او ۷ ـ ط : که از پی خرج
۸ ـ ط شاید : ارفلس فی ۹ ـ ط : بعد اوغررفی ۱۰ ـ این قطعه فقط دل وط وجود دارد ، سرآغاز مطابق ط ۱۱ ـ ط : چرخ دیر سال ۱۲ ـ ط : آذربیجان .

خلیفه جامهٔ سوکش قبا کند چوغلامان — که‌جان خواجه که سلطان‌دیر بودبر آمد
گریست دیدهٔ خسرو بریخت دُرّ کیانی — فرود شدکه روانش ازین فرود بر آمد
فلك ستاره فروبرد و خورزنورتهی شد — زمانه مایه زیان گرد وخود زسودبر آمد
مرا زماتم او جان ودل برنگرزان شد[1] — لباس‌جان سیه ورنگ دل‌کبود بر آمد[2]

☆☆☆

از خامهٔ مار شکل خاقانی — هر روز دو خاصیت عیان آید[3]
یا زهر مزاج دشمنان خیزد — یا مهرهٔ نوش دوستان آید

☆☆☆

شاخ دولت بنزد خاقانی — میوه افشاندنش نمی ارزد[4]
چرب و شیرین خوانچهٔ دنیا — بمگس راندنش نمی ارزد[5]
زر طلب کردن از در ملکان — آفرین خواندنش نمی ارزد

☆☆☆

دولت نواست وشاه نو وکارکن نواست[6] — مردم قیاس شاه نو از کارکن کنند
از من رسان بکار کن شاه یك سخن — کآزادگان‌ذخیره ازآن یك‌سخن کنند[7]
گو عدل‌کن چنانکه همه یاد توخورند[8] — چونان مکن که یاد وزیرکهن کنند

☆☆☆

پیشوای علما جامهٔ من — نه ز پی بیشی و پیشی پوشد[9]
لیك خواهد که بپوشیدن آن — در تنم خلعت بیشی پوشد
کان قبا کزحبش آرند رسول — بهر تشریف نجیشی پوشد[10]
خواجه‌داند که‌مرادل‌ریش است — مرهمی بر دل ریشی پوشد[11]
چه‌عجب آب که گنج‌هنراست[12] — عیب آب‌ازسرخویشی پوشد[13]

☆☆☆

---

۱ ــ ط : جان برنگ رنگرزان شد
ل ومج هست ودرمج جزء قسمت‌های تازه است
نیست ۶ ــ ط : کارنو (هردومصراع)
۹ ــ ط : از پی ۱۰ ــ ط : نجاشی
۱۳ ــ ط : عیب خاك .

۲ ــ ط : سیه از رنگ ودل ۳ ــ این قطعه در
٤ ــ در ل و ط هست ۵ ــ ودل این بیت
۷ ــ ط : از این ۸ ــ ط : یاد توکنند
۱۱ ــ ط : برسر ۱۲ ــ ط : کنج شرف

شکست این دلم نادرست اعتقادی — بسم خار در دیدهٔ آرزو زد[1]
خطا کرد پرگار عمرش همانا — که زخمی بر آن سینهٔ نیك خو زد[2]
شنیدی که زنبور کافر بمیرد[3] — هر آنگه که نیشی بمردم فرو زد
نه کژدم سر نیش زد عالمی را — که او را وبال آمد آن نیش کو زد

✡✡✡

مرا اگر تو ندانی عطاردم داند — که من کیم ز سر کلک من چه کار آید
هزار سال بباید که تا بباغ هنر[4] — ز شاخ دانش چون من گلی ببار آید
بهر قران و بهر دور چون منی نبود — ز روزگار چو من هم بروزگار آید[5]

✡✡✡

تار مویم بمن نمود سپید — ز آن نمودن غمان من بفزود[6]
بهترین دوستی که بود مرا — بدترین دشمنی بمن بنمود

✡✡✡

تا بارمن رسیده ام بر من — اهل ارمن روان می افشانند[7]
خاصه همسایگان نسطوری — که مرا عیسی دوم خوانند
عیسی و چرخ چارم انگارند — کز من وجان من سخن رانند
بحر ارجیش را بمعنی آب — غرقهٔ بحر خاطرم دانند
چه عجب گر ز بحر خاطر من — بحر ارجیش عذب گردانند

✡✡✡

سرّ سخنان نغز خاقانی — از خواجه شنو که علمش او دارد[8]
از تشنه بپرس ارز آب ایرا — ارز او داند که آرزو دارد

✡✡✡

---

۱ ـ فقط در ل و ط هست ۲ ـ ط : که رسم جفا بر من آن تنگ خو زد ۳ ـ ل : شنودی ٤ ـ ط : بماند که ٥ ـ ط : چو من کس ٦ ـ ط : زین نمودن ۷ ـ در ل وط : وجود دارد ۸ ـ ل : از خواجه شنو ، مج ویا ندارد .

چون گشایند اهل همت دست جود — کهترانرا پای بست خود کنند[1]
رادمردان عاقلان عهد را[2] — از شراب جود مست خود کنند
سر بلندان چون بمخدومی رسند — خادمیّ خاك پست خود کنند[3]
مهتران چون خوان احسان افکنند — کهترانرا هم نشست خود کنند
گر عمامه دیگری بندد رواست — لکن استنجا بدست خود کنند[4]

✡✡✡

آتش تب در زمین گنجه همه شب — در دم من آه آسمان شکن آورد[5]
صدمهٔ آهم شنید مؤذن شب گفت — زلزلهٔ گنجه باز تاختن آورد
چرخ بدی‌میکند سزای حزن اوست — بخت چرا برمن این‌چنین حزن آورد
ظلم نگر تیغ راست عادت خون ریز — آبله بین کان نکال در سفن آورد
در دل خاقانی ارچه آتش تب‌خاست — آب حیاتش نگر که در سخن آورد

✡✡✡

بدرد دلی ز اهل خاقانیا — دو عالم دل دردناکی نیرزد[6]
بغربت‌زنی کردی آن‌شد، دوم‌چه[7] — که صد شهوت آزار پاکی نیرزد[8]
پسین زن چو پیشین بود حاش لله — که صد نسر واقع سماکی نیرزد[9]
سپردی بخاك آنکه ارزید شهری — گزیدی زشهر آنکه خاکی نیرزد

بدیهه در صفت مجلس ابوالهیجا خاقان اکبر منوچهر بن فریدون شروانشاه[10]

سلاطین نژادا خلیفه پناها[11] — توئی مملکت بخش و اسلام پرور
از آن گشت شروان سمرقند اعظم — که گردون ترا خواند خاقان اکبر
اثیر است واخضر ببزم تو امشب — یکی تف منقل، یکی موج ساغر[12]
زهی آفتابی که در حضرت تو — بهم اتفاق اثیر است و اخضر

---

۱ ـ این قطعه در مج و پا وجود ندارد ۲ ـ ط : غافلان ، ل : «زاد» در موارد دیگر نیز این‌کلمه بهمین طور است ۳ ـ ط : خادمی را ٤ ـ ط : لیکن ٥ ـ این قطعه فقط در ل وجود دارد ٦ ـ این قطعه در ل و پا نیست ودرمج جزء قسمت‌های تازه است ۷ ـ ط : وگرچه ۸ ـ ط : شهوت او بپاکی ۹ ـ ط : نسر طائر ۱۰ ـ این قطعه را ل و مج ندارند ، عنوان مطابق ط ۱۱ ـ پا : سلاطین نشانا ۱۲ ـ ط : دگر موج .

اگر رفت خورشید گردون بمغرب
برآمد ز رای تو خورشید دیگر

و گر رخصه یابد ز تو هست ممکن
که خورشید رجعت کند هم بخاور

که خورشید این قدر آخر شناسد
که شه با سلیمان بقدر است همبر

گر او را پری بود و شیطان بفرمان
مرا این‌را فرشته‌است وارواح‌چاکر[۱]

بجنب طبق های نقل تو شاها
طبق های گردون نماید مزور

خداوند این سبز طشت معلق
کند طشت شمع تو از هفت اختر

عجب نیست کز کام شیر فسرده
همی آب ریزد بایوانت اندر[۲]

عجب آنکه خون ریزد از زخم تیغت
بمیدان در از کام شیران جانور

بگیتی کسی دید هیچ اژدهائی
که از کام شیری برون آورد سر[۳]

تو گوئی اسد خورد رأس و ذنب را
گوارنده تامد بر آوردش از بر

تو بحری و حوضی میان سرایت
چو اندر میان فلک چشمهٔ خور

برین بحر حور جنان شد نظاره[۴]
دراین حوض حوت فلک شد منور[۵]

مراین‌حوض‌رانیل‌خوانده‌است‌گردون
که موسی و خضر اندرو شد شناور

درختان نارنج را سایه بروی
چو در چشم عاشق خط سبز دلبر

در او قرصهٔ خور ز چرخ ترنجی[۶]
چو نارنج در شیشه بینی مصوّر

در اوجرم گردون چو در قعر قلزم[۷]
یکی ریگ پیروزه رنگ مدوّر

براین آب غیرت برد آب حیوان
براین‌حوض‌رشک‌آورد حوض‌کوثر

مگر گوش خاقانی امشب بعادت
ز لفظ تو دزدید صد عقد گوهر[۸]

بیاد آمدش کانکه چیزی بدزدد
ببرّند دستش بفرمان داور

پس آن گوهراز گوش بستدزبانش[۹]
بصد عذر در پایت افشاند یکسر

بدین سکه آورد نقد بدیهه
شد از کیمیای سخن سحر گستر

شها نیک دانی که امروز گیتی
ندارد چو من ساحر کیمیاگر

---

۱ ــ این بیت در پا نیست و در ط اشتباهاً دو بار پشت سرهم نوشته شده ۲ ــ پا : همی ریزد آبی ۳ ــ پا : آورد بر ٤ ــ ط : بدین بحر حوض جنان ٥ ــ ط : مجاور
٦ــ پا : خور خراج ترنجی ۷ــ پا : دربحر ۸ــ ط : دزدیده ۹ــ ط : پس این گوهر.

تو باقی بمان کز بقای تو هرگز[1] | در این پیشه کس ناید او را برابر

✿✿✿

یکی دو زایند آبستنان مادر طبع[2] | ز من بزاد بیکباره صد هزار پسر
یکان یکان حبشی چهره و یمانی اصل | همه بلال معانی، همه اویس هنر[3]
یگانهٔ دوسرای و سه وقت و چارارکان[4] | امیر پنج حس و شش جهات و هفت اختر
مرا چه نقصان گر جفت من بزاد کنون | بچشم زخم هزاران پسر یکی دختر
که دختری که ازینسان برادران دارد | عروس دهرش خوانند و بانوی کشور
اگر بمیرد شاید بهشت را خاتون[5] | وگر بماند زیبد مسیح را خواهر
اگرچه هست بدینسان خداش مرگ دهاد[6] | که گور بهتر داماد و دفن اولیتر
اگر نخواندی نعم الختن برو برخوان | وگر ندیدی دفن البنات شو بنگر[7]
مرا بزادن دختر چه تهنیت گویند[8] | که کاش مادر من هم نزادی ازمادر
سخن که زادهٔ خاقانی است دیر زیاد | که از نه افلاك آمد نه ازچهارگهر[9]

✿✿✿

خاقانیا بتقویت دوست دل مبند | وز غصهٔ نکایت دشمن جگر مخور
چون شد ترا یقین که بدونیك زایزد است[10] | برکس گمان دوستی و دشمنی مبر[11]
ای مرد دشمنان چه سگ و دوستان چه خاك[12] | آنجا که حق بعین قبولت کند نظر
بر هیچ دوست تکیه مزن کو بعاقبت | دشمن نماید و نبرد دوستی بسر
وز هیچ دشمنی مشکن کو از آن قدم | هم بازگردد و شود از دوست دوست تر[13]
گر دوست از غرور هنر بیندت نه عیب | دشمن بعیب کردنت افزون کند هنر
ترسی ز طعن دشمن و گردی بلند نام[14] | بینی غرور دوست وشوی پست و مختصر[15]

---

۱ ــ پا: تو او را ۲ ــ عنوان ط: «درتولد دختر خودگوید»، مج وپا: بیك دو، ل: بیك دو زادن، و در حاشیه بخط الحاقی نوشته: «یك و دو زایند آبستنان ما در طبع ظ»
۳ ــ ل: اویس معانی بلال هنر ٤ ــ ط: دو سر او سه بعد و ٥ ــ مج وپا وط: باشد بهشت را ٦ ــ پا: برینسان ۷ ــ امثال وحکم ج ٤ ص ۱۷۲۸ همین بیت مطابق متن
۸ ــ پا و ط: چه خرمی زاید، مج: چه خرمی آید ۹ ــ پاوط: که آن زنه فلك آمد
۱۰ ــ مج وپا: از ایزد است ۱۱ ــ بجز ل بقیه: بدوستی و ۱۲ ــ ط: ای مرد دوستان چه وازدشمنان چه پاك ۱۳ ــ درپا مؤخر بربیت بعد است. ۱٤ ــ مج: بلند و نام ۱۵ ــ ط: دوست شوی.

آن طعن دشمن‌است ترا دوستی عظیم[۱] کو نردبان تست ببام کمال بر
بس دوست دشمن است بانصاف بازبین[۲] بس دشمن است دوست بتحقیق درنگر
با هر که دوستی کنی از دل مکن غلو باهر که دشمنی کنی‌ازجان مکن خطر[۳]
کآن دوستی ودشمنیی کاین چنین بود[۴] از عادت یهود و نصاری دهد خبر
کز دوستی مسیح نصاری است در سعیر وز دشمنی مسیح یهودیست در سقر[۵]
گرچه مسیح را حذر است از دم یهود از گفتهٔ نصاری هم میکند حذر
طعن حرامزادگی ار چه بد است بد اما خجالت دم ابن‌اللّهی بتر
گر عقلت این سخن نپذیرد که گفته‌ام آن عقل را نتیجهٔ دیوانگی شمر

✡✡✡

گر کهان مه شدند خاقانی[۶] تو در ایشان بمنکری منگر[۷]
کهتری را که مهتری یابد[۸] هم بدان چشم کهتری منگر
خردشاخی که‌شددرخت‌بزرگ در بزرگیش سر سری منگر
هر ذلیلی که حق عزیز کند در عزیزیش منکری منگر[۹]
گاوراچون خدا بیانگ آورد عمل دست سامری منگر

✡✡✡

هر که خوردرخلاب شهوت راند درسرافتادش اسب سرکش عمر
آب شهوت مران که مردم را زآب شهوت بمیرد آتش عمر

✡✡✡

خاقانیا سواد دو عالم دو ده شناس اینجات‌عقل مقطع و آنجات‌جان‌امیر[۱۰]
خواهی ره مراد گشاده بهر دو ده[۱۱] اول گشاد نامهٔ سلطان شرع گیر

✡✡✡

---

۱ ــ ل : این طعن ، در پا سه بیت بعد قرار دارد ۲ ــ ط : پس (در هردو مصراع)
۳ ــ بجز ل بقیه : مبر خطر ٤ ــ مج وپا : کان دشمنی و دوستیی ٥ ــ ط : یهود است
٦ ــ متن مطابق ل ودرحاشیه با خط العاقی نوشته : «گرمهان‌کم‌شوند خاقانی» ، مج وپا وط : مه‌شوند
۷ ــ ط : بمهتری ۸ ــ ط : مهتری باشد ۹ ــ متن مطابق ل ، مج و پا وط : گرعزیزیش تنگری ۱۰ ــ ط : عقل منقطع آنجات ۱۱ ــ چنین است دل ومج ، پا :گشادی ، ط :گشادن.

خلیفه گوید خاقانیا دبیری کن — که پایگاه ترا برفلك گذارم سر
دبیرم آری سحر آفرین که انشا — ولیك زحمت این شغل را ندارم سر
بپایگاه دبیری چه فخر آرم از آنك[1] — بدستگاه وزیری فرو نیارم سر[2]
چو آفتاب شدم باعطاردی چه کنم[3] — کلاه عاریتی را چرا سپارم سر

✡✡✡

عذر داری بنال خاقانی — کاهل کم داری آشنا کمتر
دشمنانت ز خاك بیشترند — دوستانت ز کیمیا کمتر

✡✡✡

با در و دشت ساز خاقانی[4] — خانه و خان ناسزا منگر[5]
تا برون ریشهٔ گیا بینی[6] — زاندرون ریش دهکیامنگر[7]

✡✡✡

نیست در ایام چیزی از وفا نایافت تر[8] — کیمیا شد اهل بل کز کیمیا نایافت تر[9]
آشنا سیمرغ‌وار اندرجهان نایافت شد[9] — ایمه از سیمرغ بگذر کآشنا نایافت تر

✡✡✡

جهان پیمانه را ماند بعینه — که چون پر شد تهی گردد بهر بار[10]
کنون کزمرگ صدرالدین تهی گشت[11] — نپندارم که پر گردد دگر بار

✡✡✡

چون من خطرزدم بفراق ازپی وحید — جان ازبروحید برآمد بدان خطر[12]
آمد بگوش من خبر جان سپردنش — جانم زراه گوش برون شد بدان خبر

✡✡✡

---

۱ ـ متن مطابق ل ، بقیه : بدستگاه دبیری مرا چه فخرکه من ۲ ـ متن مطابق ل ، بقیه : بپایگاه وزیری ۳ ـ ل چنین‌است ودر زیر نوشته : «بلندم» ، مج ویا : بیودم عطاردی ، ط : آفتاب ضمیرم ۴ ـ ل : باددو دشت ۵ ـ ط : خوان ۶ ـ ل : تا درون
۷ ـ پا : ریش کیمیا ، ل : ازبرون ۸ ـ ط : نایاب تر ۹ـ مج : اهل وبل ، ط : نایاب تر
۹ ـ ط : نایاب شد ۱۰ ـ ل : دگربار ۱۱ـ ط : از مرگ ۱۲ ـ ط : ازپی وحید .

علوی دوست باش خاقانی — کز عشیرت علی‌است فاضل‌تر[۱]
هر که بدبینی از نژاد علی — نیکتر دان ز خلق و عادلتر[۲]
بدشان نیکتر ز مردم دان[۳] — نیکشان از فرشته کاملتر

☆☆☆

ای ریزهٔ روزی تو بوده[۴] — از ریزش ریسمان مادر
خو کرده بتگنای شروان — با تنگی آب و نان مادر
زیر صلف کسی نرفته[۵] — جز آن خدای و آن مادر
افسرده چو سایه و نشسته — در سایهٔ دوکدان مادر[۶]
ای باز سپید چند باشی — محبوس بآشیان مادر
شرمت ناید که چون کبوتر — روزی خوری از دهان مادر
تا کی چو مسیح بر تو بینند — از بی پدری نشان مادر
یك ره چو خضر جهان بپیمای — تا چند ز خانه جان مادر[۷]
ای درّ یتیم و چون یتیمان[۸] — افتاده بر آستان مادر
مدبر خلقی بخویشتن بر — خود نوحه کن از زبان مادر
با این همه هم نگاه می‌دار — حق دل مهربان مادر[۹]
می‌سازکه آن زمان درآید[۱۰] — کآرند بسر زمان مادر

☆☆☆

با کوءانور بدست یابوءاعور فتاد[۱۱] — وای برمردم ازین نامردم ملعون کور
تیزتا باحیض‌بینی ریش یابورا سزاست[۱۲] — کزهمه‌بابی‌بدست‌این‌یابوی‌مطعون‌کور[۱۳]
عیسی دورانم و این کور شد دجال من — قدر عیسی کی نهد دجال ناموزون کور[۱۴]

---

۱ ـ این قطعه در ل و پا نیست ودر مج جزء قسمت تازه است ۲ ـ ط این بیت را ندارد
۳ ـ ط : بدشان بهتر ازهمه نیکان ٤ ـ پا : ای ریزش ٥ ـ پا : زیر سلف ، ل ومج این بیت را ندارند ٦ ـ ل : درتنگی ۷ ـ پا وط : ز خاندان ۸ ـ ط : یتیم چون ، در ل این بیت نیست ۹ ـ بعد ازین در پا و ط این بیت اضافه است : ‹با غصهٔ دشمنان همی‌ساز ـ بهر دل مهربان مادر› ، مج ول ندارند ۱۰ ـ پا وط : می‌ترس‌که ۱۱ ـ این قطعه فقط در ل و ط هست ، ط : تاکوی اعور بدست بانوی اعور افتاد ۱۲ ـ ط : گیس بانورا ۱۳ ـ ط : این بانوی ۱٤ ـ ط دو بیت آخر را یك قطعه دیگر قرار داده .

بر سر راهم چو باز آیم ز اقلیم عراق　　هم بسوزم هم بریزم جان کور و خون کور

***

علم دین کیمیاست خاقانی　　کیمیائی سزای گنج ضمیر[۱]
مس ز نگار خورده داری نفس　　از چنین کیمیات نیست گزیر[۲]
بجز این هرچه کیمیا گویند[۳]　　آن سخن مشنو و مکن تصویر[۴]
عمل اژدهات پیش آرند　　کاب هست اژدهای حلقه پذیر[۵]
اژدها سر بدم رساند و باز[۶]　　سر دم اژدها خورد برخیر[۷]
مپذیر این هوس که نپذیرند　　بهرج قلب ناقدان بصیر[۸]
بچنین جهل علم دین بشناس　　که شناسند ناف مشك بسیر[۹]
اول این امتحان سکندر کرد[۱۰]　　از ارسطو که بود خاص وزیر
بر نیاورد کار تا خوردند[۱۱]　　هم سکندر هم ارسطو تشویر[۱۲]
بدعت فاضلان منحوس است[۱۳]　　این صناعت برای میره و میر[۱۴]
تا ز خامان خام طبع کنند[۱۵]　　مال میراث یافته تبذیر
مدبری را که قاطع ره نست[۱۶]　　واصلی خوانی از پی توفیر
کید قاطع مگو که واصل ماست[۱۷]　　کید چون گردد آفتاب منیر
که کند زر چو آفتاب از خاك[۱۸]　　زحلی کاهنی کند بز حیر[۱۹]
کآفتاب از پیام خاکی زر[۲۰]　　نکند بی هزار ساله مسیر[۲۱]

---

۱ ــ این قطعه درمج جز، قسمت‌های تازه است ، ط : گنج امیر ، وعنوان : «درمذمت کیمیاگری وصنعت اکسیر» ۲ ــ پا : وزچنین ۳ ــ پا : بجز آن ، ط : جز ازاین ٤ ــ ط : آن‌تو خود مشنو ٥ ــ این بیت درپا نیست ٦ ــ ل : رساند باد ، و در پا این بیت نیست ۷ــ ل : مردم ازاژدها رسد ۸ــ این بیت در پا وط وجود ندارد ۹ ــ این بیت درپا نیست ، ط : نافهٔ مشك ۱۰ ــ این بیت در ل وجود ندارد ، پا : آن امتحان ۱۱ ــ ط : کام ، پا : راست نامد همی و بس خوردند ۱۲ ــ مج در حاشیه با خط نستعلیق نوشته : «بشیمانی خوردن و اشارت کردن» ۱۳ــ مج ندارد، پا : ناقلان ، ودو بیت‌قبل ازاین است ۱٤ــ پا :آن‌صناعت ، ط : برای هرتدمیر، مج‌ندارد ۱٥ــ مج : تاجوانان، درپا نیست ، ط : باز خانان ۱٦ــ پا : قاطع روزیست، و بیت چهارم است ۱۷ــ مج : ملوك واصل ، ودر پا نیست ۱۸ ــ ط : کو کند ، ل عیناً :کی‌کو زر ۱۹ ــ ط : زحل ، ل : کاستی‌کند برخیر ۲۰ ــ مج : از مشام ، ط : حالی زر ، ودر پا نیست . ۲۱ ــ ط : پا هزار ، مج : پی هزار

آفتاب است کیمیاگر و بس[۱] واصلی صانعی قوی تأثیر[۲]
کی کند زر میان بوتهٔ خاك دم او آسمان بوته اثیر[۳]
این همه دردسر زعشق زراست[٤] ورنه روزی ضمان کند تقدیر
زر که بیند قراضه چون مه نو حرص دیوانه بگسلد زنجیر[٥]
زر خرد بزرگ قیمت را هست جرمی عظیم و جرم حقیر[٦]
یکنزون الذهب نکردی درس یوم یحمی نخواندی از تفسیر
برزمین هر کجا فلك زده ایست[۷] بینوائی بدست فقر اسیر[۸]
شغل او شاعری است یا تنجیم هوسش فلسفه است یا اکسیر[۹]
چیست تنجیم و فلسفه تعطیل چیست اکسیر و شاعری تزویر[۱۰]
کفر و کذب این دو راست خرمن کوب نحس و فقر آن دو راست دامنگیر[۱۱]
در ترازوی شرع ورستهٔ عقل[۱۲] فلسفه فلس دان و شعر شعیر

حرف س

من خدمت تو کردم و تو حق‌شناس نه[۱۳] الحق خیال تست بجای تو حق شناس
از یك خیال تو که بده شب شبی رسد[۱٤] بر دل هزار منت و بر دیده صد سپاس

حرف ش

بخدائی که کرد گردون را کلبهٔ قدرت الهی خویش[۱٥]
که ندیدم ز کار داری عشق هیچ سودی مگر تباهی خویش

☆☆☆

جدلی فلسفی است خاقانی تا بفلسی نگیری احکامش

---

۱ ــ ل : کیمیاگر و هین ، مج وپا : کیمیاگر و بس ۲ ــ مج : صانع ، پا : داخلی صانعی
۳ ــ فقط در مج هست ٤ ــ در پا نیست ، ل : زعشق تو است ٥ ــ درپا نیست
٦ ــ مج وپا : هست جرم بزرگ ۷ــ ل : هرکجا مدبری ، پا : هرکجا مدبری فلك زاده است ، درمج «زده» یا « زاده » درست خوانده نمی شود ۸ــ پا : بدست فاقه ، مج : بیند جهل
۹ ــ پا : علم اوفلسفی است ۱۰ ــ این بیت درمج و پا نیست ۱۱ ــ پا : جهل و بحث این دو راست ۱۲ ــ پا : عقل و رشتهٔ شرع ، مج : رشتهٔ عقل ۱۳ ــ این دو بیت در پا نیست ، مج : نی ، وجزء قسمت تازه است ۱٤ــ ط : ازده‌خیال توکه بده شب بتو رسد
۱٥ ــ در مج نیست

فلسفه در جدل کند پنهان — وآنگهی فقه بر نهد نامش
مس بدعت بزر بیالاید — پس فروشد بمردم خامش[1]
دام دم افکند مشعبد وار[2] — پس بپوشد بغار وخس دامش
مرغ را هم بلطف صید کنند — پس ببرّند سر بناکامش
علم دین پیشت آورد وآنگه — کفرباشد سخن سر انجامش[3]
کار او و تو چون گه تطهیر[4] — کار طفل است وآن حجّامش
شکرش در دهان نهد وآنگه — ببرد پاره ای ز اندامش

☆☆☆

خاقانیا بسائل اگر یك درم دهی — خواهی جزای آن دو بهشت از خدای خویش
پس نام آن کرم کنی ای خواجه برمنه — نام کرم بدادهٔ روی و ریای خویش
بر دادهٔ تو نام کرم کی بود سزا — تا داده را بهشت شناسی سزای خویش[5]
تا یك دهی بخلق و دوخواهی زحق جزا — آنرا ربا شمر که شمردی عطای خویش[6]
دانی کرم کدام بود آنکه هرچه هست — بدهی بهر که هست و نخواهی جزای خویش

☆☆☆

منکه خاقانیم نموداری — مختصر دیده‌ام ز طالع خویش
گرچه هر کوکب سعادت بخش — بر گذر دیده‌ام ز طالع خویش
بیت اولاد و بیت اخوانرا[7] — بسته در دیده‌ام ز طالع خویش
لکن از هشتم وششم خود را[8] — بی‌ضرر دیده‌ام زطالع خویش[9]
بس که بیت‌الحیات را زنخست — شیر نر دیده‌ام ز طالع خویش
باز وقت ظفر به بیت المال[10] — سگ‌تر دیده‌ام ز طالع خویش
سرخر کو بخواب در بخت است — دورتر دیده‌ام ز طالع خویش[11]

---

۱ ــ ط : بنقرهٔ ۲ ــ پا : دام دد ، ط : دام درافکنه ۳ ــ مج وپا و ط : بفرجامش
٤ ــ مج وپا وط : تا که تطهیر ٥ ــ پا وط : بهشت سنائی ٦ــ پا : ریاشر ۷ ــ مج : نیست اولاد ، پا : بیت اولاد بیت ۸ ــ پا وط : لیکن ۹ ــ مج وپا و ط : کم ضرر
۱۰ ــ ل : یا بوقت ۱۱ ــ در پا سه بیت قبل است

پس ببیداری آزمایش را | دم خر دیده‌ام ز طالع خویش
هست صد عیب طالعم را لیك | یك هنر دیده‌ام ز طالع خویش
که نماند دراز دشمن من | من اثر دیده‌ام ز طالع خویش
برکس آزار من مبارك نیست | اینقدر دیده‌ام ز طالع خویش

***

رؤیت حق ببر معتزلی | دیدنی نیست، ببین انکارش[1]
معتقد گردد از اثبات دلیل | نفی لاتدرکه الابصارش
گوید از دیدن حق محرومند | مشتی آب و گل روزی خوارش
خوش جوابیست که خاقانی داد | از پی رد شدن گفتارش
گفت من طاعت آنکس نکنم | که نبینم پس از آن دیدارش

***

ای خداوند بنده خاقانی | عذرخواه است عذر او بنیوش[2]
آنچه خود میکنی ز فضل مگوی | و آنچه او میکند ز جرم بپوش
هردو فرموش کن که مرد کریم[3] | هم عطا هم خطا کند فرموش

***

منه غرامت خاقانیا نهاد فلك را | ببین فلك بچه ماند در آن نهاد که هستش
فلك بمسخرگی هست پشت خم زفتادن[4] | ز زخم سیلی مردان کبود گردن پستش
بشب هزار پسر جرعه ریخته بسرش بر | بروز مشعلهٔ تابناك داده بدستش

در مرثیهٔ جمال الدین اصفهانی وزیر صاحب موصل

جمال صفاهان نظام دوم | که گیتی سیم جعفر انگاشتش
چو قحط کرم دید درمرز دهر | علی وار تخم کرم کاشتش
دهان جهان نالهٔ آز داشت | بدرّ سخاوت بینباشتش
بسلطانی جود چون سر فراشت[5] | قضا چتر دولت بر افراشتش

۱ــ این قطعه در ل و مج نیست ۲ــ ل این قطعه را ندارد، پا: از او ۳ــ ط: از آنکه کریم ٤ ــ ل: بست زخم فتادن (کلمات دست خورده) ٥ــ ل: بسلطانی خود نه چون

بمعماری کعبه چون دست برد — زمانه براهیم پنداشتش
از آن کآفتاب سخا بود چرخ — ز روی زمین سایه برداشتش
جهانرا همین یك جوانمرد بود[1] — فلك هم حسد برد ونگذاشتش
چنان سوخت خاقانی ازسوك او[2] — که با شام بر می زند چاشتش

در مرثیهٔ وحیدالدین پسر عم خود گوید[3]

جان عطارد از تپش خاطر وحید — چونان بسوخت کزفلك آبی نماندش
جان وحید را بفلك برد ذوالجلال — تا هم فلك بجای عطارد نشاندش

☆☆☆

زین خام قلتبان پدری دارم[4] — کز آتش آفرید جهاندارش
همزاد بوده آزر نمرودش[5] — استاد بوده یوسف نجارش
هم طبع او چو تیشه تراشنده — هم خوی او برنده چومنشارش
روز از فلك بود همه فریادش — شب با زحل بود همه پیکارش
مریخ اگر بچرخ یکم بودی — حالی بدوختی بدو مسمارش
نقرس گرفته پای گران سیرش — اصلع شده دماغ سبکسارش
چون لیقهٔ دوات کهن گشته — پوسیده گوشت درتن مردارش
آبش ز روی رفته و باد ازسر — افتاده در متاع گران بارش
منبر گرفته مادر مسکینم — ازدست آن منارهٔ خونخوارش
با آنکه بهترین خلف دهرم — آید زفضل وفطنت من عارش[6]
کای کاش جولهستی خاقانی[7] — تا این سخنوری نبدی کارش
بااین همه که سوخته وپخته است — جان و دلم ز خامی گفتارش
او نائب خدا است برزق من — یارب ز نائبات نگهدارش

☆☆☆

---

۱ ــ مج : «یك جوامرد» کذا ۲ ــ ل : جهان سوخت ، ط : ازمرگ او ۳ ــ عنوان ط : «در مرثیه وحیدالدین عم خود» و این اشتباه است ٤ ــ ل : خام و قلبتان ، پا : خام قرطبان ٥ ــ ل : «آذر» کذا ، پا و ط : بود (در هر دو مورد) ٦ ــ ل : «زفطن و فطنت» کذا ۷ ــ ل : ای کاش .

چشم بر کار دوست دار چنان — که غیوران بر اهل پردهٔ خویش[1]
رشك بر دوست برفزونتر از آنك — بر زن اختیار کردهٔ خویش
جنس زن یابی و نیابی کس[2] — جنس یاران درد خوردهٔ خویش

☆☆☆

هر کجا کز خجندیان صدریست — ز آتش فکرت آب می‌چکدش[3]
خاصه صدر هدی جلال الدین[4] — کز سخن درّ ناب می‌چکدش
آتش موسی آیدش ز ضمیر — و آب خضر از خطاب می‌چکدش
فکر و نطقش چو نکهت لب دوست — ز آتش تر گلاب می‌چکدش
مار زرینش نوش مهره دهد — چون عبیرین لعاب می‌چکدش[5]
آسمانیست کز گریبان آب — بر زمین خراب می‌چکدش[6]
حاسدش آسیاست کز دامن — آب چون آسیاب می‌چکدش
بلسانش نگر که چون بلسان — روغن دیر یاب می‌چکدش
خورز رشك کفش بتب لرزاست[7] — که خوی تب ز تاب می چکدش[8]
شب رخ چرخ پرخوی است مگر — کآن خوی از آفتاب می‌چکدش[9]
گفت مدحی مرا که از هر حرف — همه درّ خوشاب می‌چکدش
موکب ابر چون بشوره رسد — قطره ها بر سراب می‌چکدش
باد نوروز چون رسد بر گل[10] — شهد تر چون شراب می‌چکدش
نم شب نه بگل رسد تنها[11] — هم نمی بر سداب می‌چکدش[12]
بکر طبعش نقاب هندی داشت — کآب حسن از نقاب می‌چکدش[13]
سبزهٔ سر نهاده عرض دهد[14] — هر نمی کز سحاب می‌چکدش

☆☆☆

---

۱ ــ این قطعه در پا نیست و در مج جزء قسمت تازه است ۲ ــ مج : نیابدکس ، در ل کلمهٔ « زن » دست خورده و بصورت « آن » درآمده است ۳ ــ این قطعه در مج وجود ندارد ، عنوان پا : « خاقانی درجواب جمال‌الدین مسعود گوید » ٤ ــ پا : جمال‌الدین
٥ ــ پا وط : عبیر ازلعاب ٦ــ درط مؤخر بربیت بعد است ۷ــ ط : کان زرشك کفش به تب لرزه است ، پا : بتب لرزه ۸ــ ل : زخوی ۹ ــ در ط وجود ندارد ول درحاشیه الحاق کرده
۱۰ ــ ل : « بادا هزار » کذا : پا : از هوا باد چون رسد برگز ۱۱ ــ ط : نم شبنم بگل رسد شبها
۱۲ ــ ط : بر سراب ۱۳ ــ ل : کان حسن ، ۱٤ ــ ل : برسر نهاده

هر کز ره نقص دید در خود[1] کامل تر اهل دین شمارش
و آنك آیت جهل بست برخود[2] فرزانهٔ راستین شمارش
هر کو هنریست عیب خود گفت[3] با جان هنر قرین شمارش
عالم که بجهل خود مقرّ شد از جملهٔ صادقین شمارش
خود را چو ستوده‌ای نکوهید[4] عیسیٰ فلك نشین شمارش
منصف که بصدق نفس خودرا خائن شمرد امین شمارش
و آنکس که بخود فرو نیاید[5] پویندهٔ حق گزین شمارش
عارف که نگشت خویشتن بین[6] معصوم خدای بین شمارش
دشنام که خود بخود دهد مرد سر نامهٔ آفرین شمارش[7]

در جواب فیلسوف اجل افضل الدین ساوی[8]

گنج فضائل افضل ساوی شناس و بس کز علم مطلق آیت دوران شناسمش
استاد حکمت آمد و شاگرد حکم و دین[9] کز چند فن فلاطن یونان شناسمش
چون عقل و جان غریب و عزیزست لاجرم[10] جاندار عقل و عاقلهٔ جان شناسمش
قدرش عراقیان چه شناسند کز سخن چون آفتاب امیر خراسان شناسمش
سلطانش امیر خواند و من برجهان فضل سلطان شناسمش نه بسلطان شناسمش[11]

---

۱ ــ این قطعه در ل و با نیست و درمج جز، قسمت‌های تازه است ، ط : هر کز در نقص
۲ ــ ط : خواند برخویش ۳ ــ ط : هنریست وعیب ٤ ــ ط: نکوهد ٥ ــ ط : فرو نیامد
٦ ــ ط : وآنکس کو نیست ۷ ــ ط : سرمایه ۸ ــ این قطعه درجواب این قطعهٔ افضل الدین ساوی است :

کسی که از پس احمد روا بود مرسل بزرگوار امیر امام خاقانی است
رسول شروان چون خوانی آن بزرگی را که درجهان سخن ملك اوسلیمانی است
رسول باز پسین را هزار گونه قسم بجان پاك عزیز رسول شروانی است

وافضل الدین ساوی این قطعه را وقتی که خاقانی برسالت رفته فرستاده است؛ عنوان این قطعه درمج این است : «چون او بعراق رسید بخدمت درگاه معظم سلطان اعظم بحکم رسالت شروان فیلسوف اجل افضل الدین الساوی این قطعه بدو فرستاد» ، عنوان ل : «افضل الدین ساوه گوید در حق خاقانی» و مصراع اول : «کسی اگر پس احمد روا بدی مرسل» ، عنوان ط این است : «فیلسوف اجل افضل الدین ساوی این قطعه را بوجه امتحان فرستاد در آنوقت که برسالت سلطان ارسلان رفته بود» ، با : روا بدی مرسل ، و در بیت دوم : چون خوانم ۹ ــ مج و با وط : حکمت من و شاگرد حکم دین
۱۰ ــ با وط : عزیز و غریب است ۱۱ ــ درط مؤخر بر بیت بعد است .

آن زرّ سرخ را که سیاهی محک شناخت — نه شاهد محک خلف کان شناسمش
باز آنکه مور حوصله و دیو گوهرم[۱] — هم مرغ او شوم که سلیمان شناسمش
او خواندم بسخره سلیمان ملک شعر[۲] — من جان بصدق مورچهٔ خوان شناسمش
هر هشت حرف افضل ساویست نزد من — حرزی که هفت‌هیکل رضوان شناسمش
تاعقل راخلیفهٔ کتاب اوست گرچه‌خضر — پیرمن است طفل دبستان شناسمش
او خود مرا حیات ابد داد خضر وار — زآن‌قطعه‌ای‌که چشمهٔ جیوان شناسمش
دارم دل و دودیده، زاشعار او سه بیت[۳] — تا خوانده‌ام چهارم ایشان شناسمش
در خط او چو نقطه و اعراب بنگرم[۴] — خال رخ برهنهٔ ایمان شناسمش
بر حرف او چو دائرهٔ جزم بشمرم[۵] — در گوش عقل حلقهٔ فرمان شناسمش
تا ز آبنوس روز و شب آمد دوات او — من‌روزوشب جهان سخندان شناسمش[۶]
تا دیده ام دوات پر از کلک تیغ فعل — زرّاد گاه رستم دستان شناسمش
کمتر تراشش قلم او عطارد است[۷] — زشت آید ار عطارد کیهان شناسمش
نجم زحل سواد دواتش نهم چنانک[۸] — جرم سهیل ادیم قامدان شناسمش
اشعارش از عراق ره آورد می برم — کاکسیر گنج خانهٔ شروان شناسمش[۹]
بر عیش بد گوارم اگر گلشکر دهند — شعرش‌جوارشی‌است که‌به‌زآن‌شناسمش[۱۰]
تفّاح جان و گلشکر عقل شعر اوست — کاین دوبساوه هست سپاهان شناسمش[۱۱]
خود را مثال اونهم از دانش اینت جهل — قطران بتر که قطرهٔ باران شناسمش[۱۲]
گرچه کشف‌چوپسته‌بود سبزو گوژپشت — حاشا که مثل پستهٔ خندان شناسمش
جانم نثار اوست که از عقل همچو عقل — فهرست آفرینش انسان شناسمش
خاقانی از ادیم معالیش قدّه ایست[۱۳] — او قدوه‌ای که قبلهٔ خاقان شناسمش[۱۴]

☆☆☆

سفرهٔ زیر او چو سفرهٔ گل[۱۵] — ازبرون سرخی‌ازدرون زردپش[۱۶]

۱ ـ ط : با آنکه ، درپا مؤخر است ۲ ـ ل : اوخوانده‌ام ۳ ـ ل : وزاشعار ۴ ـ مج وپا : نقطهٔ اعراب ۵ ـ پا : برخط او، و دوبیت بعد قرار دارد ۶ ـ مج : سخنران ۷ ـ ط : کمتر تراشهٔ ۸ ـ ل: نهم ازآنك ۹ ـ پا وط : خسرو ایران، مج : خسرو شروان ۱۰ ـ ط : گوارشی‌است ۱۱ ـ پا: هست‌شاهان ۱۲ ـ ط : قطران تیره ۱۳ ـ ل‌ومج وپا اینطور وصحیح است، ط : قدوه‌ایست ۱۴ ـ ط: آن‌قدوه‌ای، پا : اوقبله‌ای‌که ۱۵ ـ این‌قطعه نیز درل‌وط هست، ط:سفرهٔ‌و براو ۱۶ ـ ط: سرخ‌واز

خواجه شد هندوی غلامی ترك　　تا وفا دارد از جوانمردیش

حرف ص

با شعر من حدیث معزّی فرو گذار　　کاین ره‌سوی کمال برد آن‌بسوی‌نقص
چون‌نیشهٔ ضمیرمن آوا دهد برون[1]　　جان معزّی آنجا معزی کند برقص[2]

☆☆☆

تا بخط شط ارجیش درنگ است مرا　　بحر ارجیش زطبعم صدف افزود صدف[3]
بحرارجیش فزود ازقدم من زان سانك[4]　　برج برجیس زیونس‌شرف افزود شرف[5]

حرف ک

خسروا خاقانی عذرا سخن هندوی تست　　هندوئی‌را ترك‌عذرادادی‌احسنت ای ملك
او غلامی داغ بر رخ عنبر درگاه تست[6]　　عنبری را در" دریا دادی احسنت ای ملك
خادمش گردند خاتونان خرگاه فلك[7]　　تا ورا خانون یغما دادی احسنت ای ملك
بر قراخان شب و آقسنقر روز از شرف　　درطغانشاهیش‌طغرادادی احسنت ای ملك
روی درددریای دولت،پشت بر کوه بقاست[8]　　کزجوارحضرتش‌جادادی احسنت‌ای ملك
برگرفتی آبی از خاك سیه خورشید وار[9]　　راوقش کردی وبالا دادی احسنت ای ملك
چون ز دارالظلم شروان ناتوانش یافتی[10]　　شربت عدلش مصفا دادی احسنت ای ملك
چون‌غریبش‌یافتی‌درعقل چون‌عقل‌ازجهان[11]　　خانهٔ بالاش مأوی دادی احسنت ای‌ملك[12]
ساختی کاخ سلیمان جای بانوی سبا　　پس‌بدست‌مرغ گویادادی احسنت ای ملك
مرغ را دیدی‌که عنقا مهر و زال‌اندیشه‌بود　　خانهٔ رستم بعنقا دادی احسنت ای ملك
بهمن اسفندیاری کاخ رستم سیستان　　سیستان‌را بهمن آسادادی احسنت ای ملك

---

۱ ــ مج : پیشه ، پا وط : «پیشه» و ظاهراً هیچ یك درست نیست و باید «نیشه» باشد یعنی نی کوچك‌که‌شبانان نوازند و پیش‌ازاین نیز درچند مورد آمده باهمین اختلاف نسخ (رك ص۵۷ وص۳۱۳) ؛ پا : او را دهد برون　۲ ــ ط در حاشیه نوشته : «معزی‌کشد ظ»　۳ ــ فقط در ل و ط هست
۴ ــ ل : «از قد من» کذا ، میم ساقط است　۵ ــ ط : بحر ارجیش زیونس　۶ ــ پا و ط : اوغلام　۷ ــ ل: درگاه فلك، پا : خادمه‌اش　۸ــ پا وط : برکوه بقا　۹ ــ ط :آب ازخاك
۱۰ ــ پا : ز دار ظلم　۱۱ــ ل اینطور، مج وپا : ازعقل، ط : یافتی چون عقل وچون عقل ازجهات
۱۲ ــ پا : خانهٔ رستم بعنقا دادی احسنت ای فلك ، و این مصراع دوم دوبیت بعد است‌که مکرر کرده .

خانه‌چون خلداست‌ومن‌چون آدمم‌زیرا مرا — حور گندمگون‌حسنادادی احسنت ای‌فلک
نایب یزدان تویی کامروز چون یزدان مرا[1] — خلدبخشیدی‌وحورادادی احسنت ای‌فلک

حرف گ

همه درگاه خسروان دریاست — یك صدف نی وصد هزارنهنگ[2]
کشتی آرزو در این دریا[3] — نفکند هیچ صاحب فرهنگ
یك گهر ندهد و بجان ستدن[4] — هر زمان باشدش هزار آهنگ
در پناه خرد نشین که خرد — گردن آز راست پالاهنگ
تو وگنجی ، مه صدر و مه ایوان — تو ونانی ، مه میرو مه سرهنگ[5]

حرف ل

بوقت سفری در راه پیك دارالخلافه را دیده بر بدیهه این قطعه گفته بوده است وفرستاده[6]

چو آسمان ورق عهد مقتفی بنوشت — برآمد آیت مستنجد از صحیفهٔ حال[7]
چو صبح صادق دین را نهفت ظل ابد — برآمد از پس صبح آفتاب عرش ظلال
چه آفتاب که سهمش چو آفتاب از ابر — روان کند خوی تب لرزه ازمسام جبال
چو درچهاردری ملك شد بچار جهت[8] — مثال نور فرستاد آفتاب مثال
که آفتاب چو کرد از هوا صحیفهٔ سیم — مثال نور نویسد بر او قلم تمثال[9]
ببین مثال خلافت بدست نور الدین — که بهر دست سلاطین کنند حرز کمال
فلك چو عود صلیبش براختران بندد — که صرع داربوند اختران بگاه زوال[10]
خجسته نائب دارالخلافه عین الدین[11] — که از شمایلش آبستن است باد شمال
چوبیك‌خواجه بدارالخلافه بازرسید[12] — سلام بنده رساند بآستان جلال
دریغ تنگ مجال‌است و بر نمی تابد[13] — که راندمی بثنای خلیفه سحر حلال

---

۱ ــ مج وپا : امروز چون ، ط : امروز وچون ۲ ــ مج : یك صدف نه و ۳ ــ پا : درآن ٤ ــ مج : که‌گهر ٥ ــ ط : نه (در هر چهار مورد) ٦ ــ عنوان مطابق مج ، ط : «این قطعه را بدیهه گفته ونزدیکی که از دارالخلافهٔ بغداد آمده بود فرستاد» ۷ ــ مج در حاشیه با خط نستعلیق خوش نوشته : « المستنجد بالله عباسی پسر المقتفی بالله در سنهٔ ٥٥٥ هجری خلیفه شد» ۸ ــ ط : چهار در ۹ ــ پا : بدو قلم ۱۰ ــ ط : بوقت زوال ۱۱ ــ متن مطابق ل ، مج وپا وط : صدرالخلافه عون‌الدین ۱۲ ــ مج و ط : بازرسد ۱۳ ــ ل : مجال‌است بر

که خرمی از غفلت و که غمگنی ازعقل[1] درهیچ‌دورنگت نه‌درنگ‌است و نه‌حاصل
خاقانی از این راه دو رنگی بکران شو[2] یا عاقل عاقل زی ، یا غافل غافل

☆☆☆

مال کم راحت است وافزون رنج لاجرم مال می نخواهد عقل[3]
همچو می کاند کش فزاید روح لیك بسیار او بکاهد عقل

حرف م

در حق صدر شمس‌الدین ، رئیس ارجیش[4]

دی فرد و خفته بخت سوی ارمن آمدم[5] امروز جفت نعمت بسیار میروم
دیدم دو بحر، بحرایادی و بحر آب من زین دو بحر شاکر آثار میروم
لب تشنه آمدم بلب بحر شور لیك[6] سیراب بحر عذب صدف وار میروم[7]
گرخشکسال بخل‌جهان برگرفت‌من[8] غرق سحاب جود گهربار میروم
یعنی ز صبح صادق انعام شمس دین از شرم سرخ روی شفق وار میروم
درگوش گاو خفته‌ام از امن کزعطاش با گنج گاو و دولت بیدار میروم
کاس کرم دهد بمن و من ز خرمی[9] سر مست کاس از دل هشیار میروم
کس مرغ راکه داشت بپرواز ندهدآب من مرغم و ز آب بپرواز میروم
نزد رئیس چون الف کوفی آمدم[10] چون دال سر فکنده خجل سار میروم
بر عین غین گشته ز خجلت زعین مال[11] چون حرف غین بین‌که گرانبار میروم
از پیش این رئیس نکو کار پاکزاد افکنده سر چو خائن بدکار میروم

☆☆☆

بخدائی که در خدائی او هیچ گونه ریا نمی بینم[12]
که مرا بی لقای مجلس تو زندگانی روا نمی بینم

☆☆☆

---

۱ ــ ل : «ازعقلی» کذا ۲ ــ ط : بکران باش ۳ ــ این دو بیت درپا نیست
۴ ــ عنوان مطابق مج ، در ل این قطعه نیست ۵ ــ درمج کلمهٔ «بخت» با خط دیگر در بالانوشته شده ۶ ــ پا : لب تشنه‌ام اگربلب ۷ ــ مج : عذب صد انوار ۸ ــ ط : جهان‌واگرفت
۹ ــ مج : که شوم مست واوفتم (این عبارت با خطالحاقی نستعلیق ریزنوشته شده) ۱۰ ــ مج: الفی کوفی ۱۱ ــ پا : «برعین عین» کذا ۱۲ ــ این دو بیت درمج نیست .

خاقانیا بکعبه قسم یاد کن که من — زآنگه که کعبه‌وار در این سبز برده‌ام[1]
گرچه زهر که دوست بدآزار دیده‌ام[2] — ورچه زهر که خصم بدآسیب خورده‌ام
در کار هیچ دوست منافق نبوده‌ام — بر مرگ هیچ خصم شماتت نکرده‌ام

☆☆☆

از عزیزان سؤال دل کردم — هیچ شافی جواب نشنیدم
جز دوحرف نوشته صورت دل[3] — معنی دل بخواب نشنیدم
دیدم آری هزار جنس طلب — لیک یک جنس یاب نشنیدم
کشت زرد امید دیدم لیک[4] — وعدهٔ فتح باب نشنیدم
یک خروش خروس صبح کرم — زین خراس خراب نشنیدم[5]
عشوه ها صبح کاذبست کز او[6] — خبر آفتاب نشنیدم
هرچه جستم زسفله صدق سخا[7] — جز دروغ سراب نشنیدم
خنجر برق و کوس رعد بسی است — جوش جیش سحاب نشنیدم
همه عالم گرفت تنگ نفاق — نام اخلاص ناب نشنیدم[8]
همه مردم دروغ زن دیدم — راست از هیچ باب نشنیدم
سیبوی گفت من بمعنی نحو — یک خطا در خطاب نشنیدم
من بمعنی صدق می گویم — که زیک کس صواب نشنیدم[9]
جوی امید رفت خاقانی — لیک ازاو بانگ آب نشنیدم

☆☆☆

خاقانیا نجات مخوان و شفا مبین[10] — کآرد شفات علت وزاید نجات بیم
کاندر شفاست عارضهٔ هر سپید کار — واندر نجات مهلکهٔ هر سیه گلیم
خواهی نجات مهلکه منگر نجات بیش — خواهی شفای عارضه مشنو شفا مقیم

---

۱ ــ ل : پرده وار ، مج این قطعه را یکبار هم جز، قسمت‌های تازه ضبط کرده ۲ ــ مج و پا وط : زهرچه ۳ ــ پا وط : نبشته ، ل : چون دوحرف ٤ ــ ط : کشت امید زرد
٥ ــ پا : زین خروس ٦ ــ ط : عشوهٔ صبح کاذب است ، در ل این بیت در حاشیه با خط الحاقی است ۷ ــ مج و پا : صدق سحاب ۸ ــ ل : اخلاص یاب ۹ ــ ل و ط اینطور ، مج و پا : که زکس یک ۱۰ ــ ط : نجات مخواه

نفی نجات کن که نجاتی است بس خطر[۱] دور ازشفائشین که شفائیست بس سقیم[۲]
رو کین شفا شفاجرفست از سقر ترا آنرا شفا مخوان که شفائیست بس عظیم[۳]
قرآن شفا شناس که حبلی است بس متین سنت نجات دان که صراطی است مستقیم
تا زاین نجات جا طلبی در ره نجات جنات بان نه جات دهد نه ره ای سلیم[۴]
ازحق رضا طلب که شفائی است آن بزرگ وزدین حدیثران که نجانی است آن قدیم
ترس توبس نجات تو ودرد تو شفاست[۵] تا حیّ راستین شوی ای باسگونه تیم[۶]
راه ابتدا خدای نماید پس انبیا[۷] زر اول آفتاب دهد پس کف کریم[۸]
دریا بدست ابر بطفلان مهد خاك شیر کرم فرستد و او مادر یتیم

***

برد بیرون مرا ز ظلمت شك این چراغ یقین که من دارم[۹]
کعب همت بساق عرش رساند این دو تن عقل ودین که من دارم
خیل غوغای آز بشکستند این دو صفدر کمین که من دارم
خود سگی کردنم نفرماید این دو شیر عرین که من دارم
قدما گر چه سحرها دارند کس ندارد چنین که من دارم
کنم از شوره خاك شیرهٔ پاك[۱۰] این کرامات بین که من دارم
نبرد دُل بر آستان ملوك[۱۱] این دل نازنین که من دارم
نه زسردان خورد طپانچهٔ گرم[۱۲] این رخ شرمگین که من دارم
حسبی الله مراست نقش نگین جم ندید این نگین که من دارم
تخم همت ستاره بر دهدم فلك است این زمین که من دارم
دل مرا در خرابه‌ای بنشاند اینت گنج مهین که من دارم[۱۳]
همتم سر ز تاج در دزدد اینت دزد امین که من دارم

---

۱ ـ پا وط : نجاتست ، ل : با خطر ۲ ـ ط : که شفایست ۳ ـ مج : سقائیست آن، پا : آن عظیم ٤ ـ مج وپا : نه ره سلیم ٥ ـ مج وپا : شفات ٦ ـ متن مطابق ل ، مج : باشگونه ، پا : راستی شوی ای باژگونه ، ط : ناجی راستی شوی ای باژگونه ۷ـ مج وپا : نه انبیا ۸ ـ مج وپا : زر ز اول آفتاب بزد ۹ ـ این قطعه دذل نیست ۱۰ ـ مج : از شورخاك ۱۱ ـ پا : نبرد دل ۱۲ ـ متن مطابق مج وطپانچه باین شکل : «تپانچه» ، پا وط : خودم ۱۳ ـ ط بغلط : اینست (اینجا و بیت بعد) .

من که خاقانیم ندانم هم — که‌چه‌شاهی‌است‌این که‌من‌دارم

☆☆☆

من که خاقانیم جفای وطن — برده‌ام وز جفا گریخته‌ام[1]
از خسان چو سار شورانگیز — چون ملخ بر ملا گریخته‌ام
شاهبازم هوا گرفته بلی — کز کمین بلا گریخته‌ام
نه‌نه شهباز چه‌که گنجشکم[2] — کز دم اژدها گریخته‌ام
گر نه آزرده‌ام زدست خسان — دست بر سر چرا گریخته‌ام
ترسم از قهر ناخدا ترسان — لاجرم در خدا گریخته‌ام[3]
از کمین کمانکشان قضا — در حصار رضا گریخته‌ام
من‌ز ارجیش‌ازابردست‌رئیس[4] — وقت سیل سخا گریخته‌ام
آن‌نه سیل‌است، چیست‌طوفان‌است — پس ز طوفان سرا گریخته‌ام
الغریق الغریق می‌گویم — زآن‌چنان‌سیل تا گریخته‌ام
گر همه کس ز منع بگریزد — منم آن کز عطا گریخته‌ام

☆☆☆

بیش بیش است فضل خاقانی — دولتش کم‌کم آمد از عالم
کار عالم همه شتر گربه است — که دهد فضل بیش ودولت‌کم

☆☆☆

منکوب طبعم آوخ و منکوس طالعم[5] — برعالم سبك سر از آن سر گران بوم[6]
من‌کوب بخت بینم ومنکوب ازآن‌زیم[7] — من‌کوس فضل‌کوبم، منکوس‌ازآن بوم

در مرثیهٔ عمدةالدین محمدبن اسعد

در دهر سیه سپیدم افکند — بخت سیه سپید کارم
با بخت سیه عتاب کردم — کز بس سیهیت دل فگارم

---

۱ ـ این قطعه درمج جزء قسمتهای تازه است و ل ندارد ، عنوان ط : «درشکرایادی شمس‌الدین رئیس» ۲ ـ مج : بنجشکم ۳ ـ مج وپا اینطور ، ط : زآن سبب درخدا ٤ ـ مج : از ارجیس ابدست ، ط : ز ابردست ٥ ـ ل ندارد و در مج جزء قسمت‌های تازه است ، پا : آوخ منکوس ٦ ـ ط : من‌گران ۷ ـ مج : ازآن نیم ، ط : ازآن شوم .

بخت آمد و خون گریست پیشم — کز رنگ سیاه شرمسارم
اما چکنم قبول کن عذر — کز مرگ امام سوگوارم
سلطان ائمه عمدة الدین — کو بود مراد روزگارم[1]

در مرثیهٔ عماد الدین[2]

یادلم چشم از نهان میگفت کزمرگ عماد — تاکی آب چشم پالائی که بردی آب چشم
از ره گوش آمدت برراه چشم این حادثه — گوش را بربند راه آخر، چه بندی خواب چشم[3]
دل بخاکش خورد سوگندان که ننشینم زپای — تا سر خاکش نیندایم من از خوناب چشم[4]
چشم درخاکش بمالم تا شود سیماب ریز — گوش را یکسر بینبارم هم از سیماب چشم
چون نگردد چشم من روشن بدیدار عماد — از سرشك شور حسرت باد برده آب چشم[5]

نیز در مرثیهٔ عمدة الدین

فرزند بمرد و مقتدا هم — ماتم ز پی کدام دارم
بر واقعهٔ رشید مویم — یا تعزیت امام دارم
سلطان ائمه عمدة الدین — کز خدمتش احترام دارم[6]

در مرثیهٔ رشیدالدین فرزندش

پسر داشتم چون بلند آفتابی — ز ناگه بتاری مغاکش سپردم
بدرد پسر مادرش چون فروشد — بخاك آن تن دردناکش سپردم
یکی بکر چون دختر نعش بودم — بروشندلی چون سماکش سپردم
چو دختر سپردم بداماد گفتم — که گنج زر است این بخاکش سپردم
بماندم من وماند عبدالمجیدی — ودیعت به یزدان پاکش سپردم
اگر کس پناهش نباشد بشروان[7] — پناهش بس است آن خداکش سپردم

***

۱ ــ ل : کزخدمتش احترام دارم ، واین مصراع در قطعهٔ بعد است ۲ ــ این قطعه درمج نیست ، عنوان مطابق ط ۳ ــ متن مطابق ل ، پا وط : بربند آخر چه بندی ۴ ــ ط : هم از خوناب ، پا : بخون ناب ۵ ــ پا : از سرشك سوز ، ط : برده باشد آب چشم
۶ ــ ل این بیت را درحاشیه با خط الحاقی دارد ۷ ــ ل : بناهش نیاید ، ط : نباشد پناهش .

امشب من و اوحد ومؤیّد — هر دوسه حدیث رانده یك دم[۱]
کانون شده قبلهٔ من از راست — قانون شده تکیه گاه چپ هم
در کانون اصل نفس ابلیس — در قانون علم شخص آدم

☆☆☆

این غر غرچه که جغد دمن است[۲] — نیست او را چو همای اصل کریم
چون کلاغست نجس خوار وجسور[۳] — چون خروس است زناکار و لئیم
هست چون قمری طنّاز و وقح[۴] — هست چون طوطی غمّاز و ندیم[۵]
چون عقاب‌الجور آرندهٔ جور[۶] — چون غراب‌البین آرندهٔ بیم
نیست در قصر شهان شاهین وار — هست بر کنگره ها کنگر دیم[۷]
نیست طغرل شرف و عنقا نام — هست هد هد لقب و کرکس خیم[۸]
گه چو دم سنجك از شاخ بشاخ[۹] — گاه چون شب پرك از تیم بتیم
رهبر دیو چو طاووس مدام — مایهٔ فسق چو عصفور مقیم
تا که خاقانی بلبل سخن است — اوست چون با شه که باد عقیم
بس که شد دشمن این باز سپید[۱۰] — تاش چون زاغ سیه گشت گلیم[۱۱]
زود بینام بشمشیر ملك — سر او چون دم خطّاف دو نیم

☆☆☆

من آن دولفظ مثل سازم از کلام عوام[۱۲] — بوقت آنکه زهر شوخ چشمم آید خشم
که‌مردرازه‌چشم‌است بسته‌تارگ‌کون[۱۳] — که‌چون دریدزه‌کون‌بریده‌شدزه‌چشم[۱۴]

☆☆☆

جمال شاه سخا بود و بود تاج سرم — وحید گنج هنر بود وبود عم بسرم[۱۵]

---

۱ ــ پا : کرده باهم ۲ ــ مج : «چغد» کذا ، عنوان ط : «درهجو رشید وطواط گوید»
۳ ــ متن مطابق مج ول ، پا : نجس وار وحسود ، ط : و حسود ٤ ــ ط : وقبح
۵ ــ ط : غماز ونمیم ، پا : تمیم ، ذیل دو بیت بعد است ٦ ــ مج : عقاب الجود ، پا : عقاب الجو
۷ ــ پا : پیکردیم ۸ ــ ل : کرکس بیم ۹ ــ ط : دم سیجك ۱۰ ــ ل : آن باز
۱۱ ــ ل : تاکه چون زاغ سیه‌کرد ، واین بیت را دوبار پشت سرهم نوشته است ۱۲ ــ ط : این دولفظ ، این دوبیت درپا نیست ودرمج جز، قسمت های تازه است ۱۳ ــ ط : رگ چشم است بسته برگ ، مج : بسته برزه ۱٤ ــ ط : که چون‌برید رگ‌کون بریده شد رگ چشم ، مج : کرا بریده رگ‌کون ۱۵ ــ مج : غم بسرم، وجز، قسمت تازه است ، پا ندارد .

بسوی این دویگانه بموصل وشروان[۱] دلیست معتکف وهمتی است بر حذرم[۲]
هنر بدرد ز دندان تیز سین سخا[۳] دلم درید و بخائید گوشهٔ جگرم[٤]
سخا بمردمهٔ هر دو چشمهای هنر[٥] گریست برمن وحالم چودید دربدرم
منم غریق غم واندهان که درشب وروز غم جمال برم وانده وحید خورم

☆☆☆

ز گفتهٔ تو بجوشید طبع خاقانی جواب داد بانصاف اگرچه دیدستم[٦]
که گر بذکر تو دیگر قلم بگردانم[۷] پس این زبان چو تیغم بتیغ باد قلم

☆☆☆

چون جاه پدید آرد دشمن که بداندیشد[۸] پس جاه بتر دشمن زو نیك تر اندیشم[۹]
دشمن ببدی گفتن جاهم به زیان آرد[۱۰] برسودمنم ز آن بد چون نیك دراندیشم

☆☆☆

رفیقا شناسی که من ز اهل شروان نه از بیم جان در شما می گریزم[۱۱]
خطائی نکردم بحمدالله آنجا[۱۲] که اینجا ز بیم خطا می گریزم
چه خوش گفت سالار موران که باجم نکردم بدی زو چرا می گریزم[۱۳]
ز بهر فراغت سفر می گزینم پی نزهت اندر فضا می گریزم
مرا زحمت صادر و وارد آنجا عنا می نمود از عنا می گریزم
قضا هم ز داغ فراق عزیزان دلم سوخت هم ز آن قضا می گریزم[۱٤]
دلی بودم از غم چو سیماب لرزان[۱٥] چو سیماب از آن جابجا می گریزم
به تبریز هم پای بند عیالم[۱٦] از آن پای بند بلا می گریزم[۱۷]

---

۱ ــ مج : بسوك این دو ۲ ــ مج : برسفرم ۳ ــ مج ، ز ورد ~~بدندان~~، ل درحاشیهٔ نوشته : «برید ظ» ٤ ــ مج : درید بخائید ٥ ــ ط : سخا بمرد ومرا هرکه دید ازغم و درد ٦ ــ عنوان ط : «رشید و طواط قصیده‌ای بتعریض خاقانی را فرستاد وی درجواب این قطعه بگفت» مج قطعه را مکرر ضبط کرده ۷ ــ پا : بذکر دگرکس ۸ ــ ل : جاه براندازد ۹ ــ ل : ببردشمن زونیك بر ۱۰ ــ ط : بزبان آرد ۱۱ ــ این قطعه در پا نیست ودرمج جزء قسمت های تازه است وبعد ازاین اضافه دارد :

جفائی ندیدم معاذالله از کس که ما را زدست جفا می گریزم

۱۲ ــ ط : خطائی نه‌الحمدالله زآنجا ۱۳ ــ ط : نکردم خطائی چرا ۱٤ ــ مج : من ز آن
۱٥ ــ مج : دلی بود از ۱٦ ــ مج : پای بندی بلایم ۱۷ ــ مج : پای بندی

ز تبریز چون سوی ارمن می‌آیم[۱]
هم از ظلمتی در ضیا می‌گریزم

ز ارجیش ز انعام صدر ریاست[۲]
ز فرط حیا بر ملا می‌گریزم

نه سیل‌است طوفان نوح‌است و یحمك[۳]
من از نوح طوفان سزا می‌گریزم[۴]

همه الغریق الغریق است بانگم[۵]
بتن غرقه‌ام در شنا می‌گریزم[۶]

نمی‌خواستم رفت ز ارمن ولکن[۷]
ز طوفان بی منتها می‌گریزم

خجل سازم از بس نوا و نوالش[۸]
کنون ز آن نوال و نوا می‌گریزم

بفریادم از بس عطای شگرفش
علی‌الله زنان از عطا می‌گریزم[۹]

☆☆☆

فلك خاك در میر است و من هم
از آن مدحش بآب زر نویسم[۱۰]

عماد الدوله اربائیط کو را[۱۱]
نه بطریق اجل، قیصر نویسم

بسا منت که اسکندر پذیرد
اگر نه قیصر اسکندر نویسم[۱۲]

دلش مومینست ارچه نیست مؤمن[۱۳]
بر آهن نام او حیدر نویسم

چو کردم خانهٔ دل وقف مهرش
خط مهر ابد بر در نویسم

چو نامم بر برادر خواند گی راند[۱۴]
خراج خویش بر قیصر نویسم[۱۵]

☆☆☆

خواجه بر من در نیکی دربست[۱۶]
چکنم لب ببدی نگشایم

نیك بد گفتن من پیشه گرفت[۱۷]
تا ببد گفتن او پیش آیم[۱۸]

---

۱ ـ ط : من چون سوی ارمن آیم
۲ ـ مج : ز ارجیس ازانعام ، و بعد از این ، این دو بیت رااضافه دارد :

چو سیمرغ از آستان سلیمان
سوی کوه قاف حیا می‌گریزم

رئیسم بسیل سخا کرد غرقه
چوموران زسیل سخا می‌گریزم

۳ ـ مج : طوفان نیل‌است
۴ ـ ط : طوفان سخا ، مج : من از موج طوفان سزا
۵ ـ مج : الغریق است جانم
۶ ـ ط : که من غرقه‌ام ، مج : که تن غرقه‌ام در ثنا
۷ ـ ط : ولیکن ، مج : رفت از ارمن ولیکن
۸ ـ مج : ازبس نوائی نوالش
۹ ـ مج : زآن عطا
۱۰ ـ این قطعه در پا نیست و در مج جز، قسمت های تازه است
۱۱ ـ ط : اربا ریط ، مج : انباریط ، ومتن مطابق ل عیناً
۱۲ ـ مج : که من نی قیصر
۱۳ ـ ط : دلش مومیست ، مج : دل مومنش
۱۴ ـ مج وط : خواند
۱۵ ـ مج : برکشور
۱۶ ـ ل : بربست ، واین قطعه در مج جز، قسمت های تازه است
۱۷ ـ ل : نیك وبد
۱۸ ـ مج : یاببدگفتن

حاش لله که بید گفتن کس — من سگجان لب پاك آلایم[۱]
هر چه او بیشترم بنکوهد[۲] — من از آن بیشترش بستایم[۳]
او بدی گوید و آنرا شاید[٤] — من نکو گویم و اینرا شایم[٥]
او بمن گوهر خود بنموده است — من بدو گوهر خود بنمایم[٦]

☆☆☆

آرزو بود نعمتم لیکن — از خسان زمن نپذرفتم[۷]
بیش می‌خواستم زمانه نداد — کم همی داد من نپذرفتم

☆☆☆

غصهٔ دل گفت خاقانی که از ابناء جنس — کس نماند ومن بناجنسان چنین وامانده‌ام
رهروان چون آفتاب آزاد وخندان رفته‌اند — من‌چرا چون‌ذره سرگردان ودروامانده‌ام[۸]
همرهان برجدول دجله چومسطر رانده‌اند[۹] — من چو نقطه در خط بغداد یکتا مانده‌ام
دوستانم‌قطب‌وشمس‌ونجم‌وبوالبدروشهاب[۱۰] — رفته ومن‌چون‌سهادر گوشه تنها مانده‌ام
همرهند این پنج‌تن چون‌کاف‌ها یاعین‌صاد[۱۱] — یک‌تنه چون‌قاف‌والقرآن‌من‌این‌جامانده‌ام

مدح اقضی القضاة علی و آمدن بعیادت خاقانی

بخ بخ ارفاروق‌ثانی‌راکنم مدحت‌بجان[۱۲] — کاجتهاد حیدری رای مصیبش یافتم[۱۳]
هر کجادرپیشگاه‌شرع‌ودانش‌پیشه‌ای‌است — پیشگاه منصب و صدر حسیبش یافتم
یك‌جهان‌چون‌من‌زکاة‌استان‌حبرمقتداست — کز نصاب علم دین صاحب نصیبش یافتم

---

۱ ــ بعد از این فقط درمج این چهار بیت اضافه است :

گر نگیرد تف من ناخن او — هر چه زآب جگر آتش زایم
هرچه گفته‌است شنیدم یك یك — بیش ایزد دو بدو بسرایم
آه اگر بر شودآهم بر چرخ — وای اگر بشنود ایزد وایم
که بیك صدمهٔ آهم ببرد — طاق گردون که چنو درواییم

۲ ــ مج وبا : هرچه او بیش مرا ، ل : گرچه او ۳ ــ با : من ورا بیش همی ، مج : من همی بیش ورا بستایم ٤ ــ ط : گوید و اورا شاید ، و مؤخر بر بیت بعد است ٥ ــ ط : گویم و آنرا شایم ٦ ــ مج وبا : جوهرخود ۷ ــ این دو بیت دذل وبا وجود ندارد ودرمج جزء قسمت‌های تازه است ۸ ــ این بیت دذل نیست ۹ ــ ل : هرزمان برجدول ۱۰ ــ با : دوستانم همچو قطب وشمس ومریخ وشهاب ۱۱ ــ مج : آن پنج تن ، ط : چون کاف و ها ویا عین وصاد ، ل : که کاف ها ۱۲ ــ ل : فاروق ملت را ، مج وبا ندارد ۱۳ ــ ل : حیدری رابس

چون علی اقضی القضاة است وعلی نامست هم
کاندر احکام علی رای عجیبش یافتم[1]

گنج دین الحمد لله ایمن است از نقب کفر
کاژدها سر نوك کلك او رقیبش یافتم

مار زرین کافکند تریاك کافور از دهان
هر کرا دردی است چون فرمان طبیبش یافتم

هر تراشش کز سر اقلام او انداخت تیغ[2]
سربهای تاجداران نسیبش یافتم

درفراست چون عطارد در دراست مشتری است
کآسمانرا قعده و مه را جنیبش یافتم

هم عبادت راست نوح و هم عیادت رامسیح
کاندر امت هم خلیل و هم حبیبش یافتم[3]

فکرت اوخنده گاه دوست را ماند از آنك[4]
چون خلیل از نار گلبرگ رطیبش یافتم

خاطر او آب خضر و آتش موسی است زآنك
هم زآب الطاف وهم زآتش لهیبش یافتم

دهر پیر بوالفضول است ام صبیان یافته
کز نبات فکر او عود الصلیبش یافتم

پیش تهذیب بیانش ازهری را از هری[5]
ابجد آموزی نهم گر چه ادیبش یافتم[6]

آن زمان کاقدام فرخ درعیادت رنجه کرد
بکر دولت را ندا کردم مجیبش یافتم

لهجهٔ من تیغ سلطان است درفصل الخطاب
تا نگوید کانزمان تیغ خطیبش یافتم[7]

زرّ سرخ ارشد پشیمانی سپید آتش گرفت
چون توان گفتن که مغشوش ومعیبش یافتم

طوطی ار پیش سلیمان نطق در بندد رواست[8]
کز سیاست بر سر مرغان رقیبش یافتم

بلکه گوید فاضلان را بط شمردم درسخن
چون بخاقانی رسیدم عندلیبش یافتم

گوید استاد است اندر طرز تازی ودری
نظم ونثرش دیدم و مدح و نسیبش یافتم

گرچه چون دارای مشرق مشرقش دیدم ضمیر
لیك چون عنقای مغرب بس غریبش یافتم

هرقریب العهد کاندردین بعید الصیت بود[9]
بعد صیت ازخدمتت ابن القریبش یافتم[10]

باد صبح ازخاك کاشان تحفهٔ خلقش مرا[11]
بوی طوبی داد کابستن بطیبش یافتم[12]

گردلم شد دوده انقاس دواتش ساختم[13]
ور تنم شد حلقه خلخال نجیبش یافتم

برجناح راه دیدم رؤیتش زان گویم اینك[14]
حبذا آن ماه نو کاندر رکیبش یافتم

---

۱ ــ ط : احکام قضا ۲ ــ ط : هرتراشه ۳ ــ ط : هم صهیبش ٤ ــ ط : بدانك
٥ ــ ط : بنانش ازهری را ازفری ٦ ــ ط : آموزی بهم ۷ ــ ط : آنزمان
۸ ــ ط : بر بندد ۹ ــ ط : بعید الصلب ۱۰ ــ ط : ازخدمت ابن القریبش ۱۱ ــ ل : خاك کاسان ۱۲ ــ ل : زطیبش ۱۳ ــ ل : انقاش ۱٤ ــ ط : روی خوبش گویم این .

هم رضیع ملك سرمد باد عمر او چوعقل کز رضاع مکرمت جانرا ر یبش یافتم

☆☆☆

منم که یك رگ جانم هزار بازوی خون راند از آنکه دست حوادث زده است بر دل ریشم[۱]
رگ گشادهٔ جانم بدست مهر که بندد که از خواص بدوران نه دوست ماند و نه خویشم
نه هیچ کام بر آید ز میر و میرهٔ شهرم نه هیچ کار گشاید ز صدر و صاحب جیشم
هزار درد دلم هست و هیچ جنس بنوعی نساخت داروی دردم ، نکرد مرهم ریشم
ز کس سخن چه نیوشم حدیث خوش چه سرایم تنور گرم نبینم فطیرها چه سریشم
ز غصه چون بره نالم که سوی میش گذاری که بر نیارد شاخم بره نزاید میشم[۲]
ز سردی نفس من تموز دی گردد[۳] چه حاجت است در این دی بخیش خانه و خیشم[۴]
ز چار نامه عیان شد که من موحد نامم بچار کیش خبر شد که من مقدس کیشم
چو نان طلب کنم از شاه عشوه سازد قوتم[۵] چو آب خواهم از ایام زهر دارد پیشم
خدایگانا درباب آن معاش که گفتی[۶] صداع ندهم بیشت جگرِ مخور بیشم[۷]
مرنج اگرت بگویم بنان و جامه مرنجان بنان و جامه رسان از بنان و خامهٔ خویشم

☆☆☆

ای شده خایهٔ چپ سلطان خایهٔ راستین عالم هم[۸]
گر بما کژ نگه کنی ما را[۹] خایهٔ راست بر شود بشکم

☆☆☆

بمجلس کو نزیل جود خویش است[۱۰] کجا یارم که نزل دون فرستم
اگر چه ماهی از یونس شرف یافت بیونس فلس ماهی چون فرستم
چه مرغم کز پی شهباز اشهب[۱۱] کله اطلس ، قبا اکسون فرستم[۱۲]
کلاه از زرکش خورشید سازم قبا از ازرق گردون فرستم

☆☆☆

---

۱ ــ فقط درل وط هست ۲ ــ ط : بره نیارد ۳ ــ ل : «دی می گیرد» کذا
۴ ــ ل : در این دم ۵ ــ ل : عشق سازد ۶ ــ ل : این معاش ۷ ــ ل : مفرما بیشم
۸ ــ فقط در ل وط وجود دارد ، ط : راستی عالم ۹ ــ ط : گر بما خایه کج کنی ما را
۱۰ ــ درل وط هست ، ط : گر نزیل ۱۱ ــ ط : شهباز شیبت ۱۲ ــ ط : قبا اطلس کلاه .

در مدح تاج الدین

دو گهر دان پیمبری و کرم — زاده از کان کاینات بهم
هر دو را کوهسار مغز بشر — هر دو را آفتاب نور قدم
ز آفرینش درخت انسی راست — بیخ پیغمبری و شاخ کرم
دهر بیخ پیمبری بگسست — شاخ رادی بتیغ کرد قلم
پس روز پیمبری که گذشت[1] — ندمد صبح راد مردی هم
نه پیمبر بزاید از کیهان[2] — نه سخاور بزاید از عالم[3]
حکم حق تا در نبوت بست — بست گردون در فتوت هم
نه نه گر چه پیمبری شد ختم — راد مردی برفت باز عدم
کاشکارا چو روز می بینی — آفتاب کرم در اوج همم
آفتاب کرم کجاست بری — اهل همت کراست زاهل عجم
سروری دارد آنکه قالب جود — کند احیا چو عیسی مریم
گوهر تاج ملك، تاج الدین — کوست سردار گوهر آدم
حاسد خاك پای او کعبه — تشنهٔ آب دست او زمزم
کرمش چشمه سار مشرب خضر — قلمش سربهای خاتم جم
سر تیغ زمانه با قلمش[4] — هست دندانه چون لب خاتم

☆☆☆

من که خاقانیم بهیچ بدی — بد نخواهم که اوست یزدانم[5]
پس به نیکان کجا بد اندیشم — سر زسنت چگونه گردانم[6]
گر ضمیرم بهیچ کافر بد — بد سکالید نامسلمانم
عادت این داشتم بطفلی باز — که برنجم ولی نرنجانم
خود برنجم گرم برنجانند — که ز رنج آفریده شد جانم

---

۱ ــ ط : پس که روز ۲ ــ ط : بزاد ۳ ــ ط : نه نبی خود بزاد ، ومقدم بر بیت قبل است ۴ ــ ط : تیغ وزبانهٔ قلمش ۵ ــ فقط درل وط وجود دارد ۶ ــ ط : رسم وسنت

کوه‌را کاصل او هم از سنگ است[۱] بشکند زخم سنگ، من آنم
همه رنج من از وجود من است لاجرم زین وجود نالانم
من هم از باد سر بدرد سرم ابرم، از باد باشد افغانم
همچو خاکم سزد که خوار کنند آن عزیزان که خاك ایشانم
خواجه بد گویدم معاذالله[۲] که ببد گفتنش سخن رانم
او بده نوع قدح من خواند من بده جنس مدح او خوانم
او بدی گوید و چنان داند من نکو گویم و چنین دانم
آنچه گویم هزار چندانست و آنچه گوید هزار چندانم

✡✡✡

دیر است تا ز جهان یاری همی طلبم بر تر ز طالع خود کاری همی طلبم[۳]
گفتی بپای بلا چندین چه می طلبی چندانکه دست رسد باری همی طلبم
آواز آهن وسنگ اینجا همی شنوم از دل سفال کنان ناری همی طلبم
گفتم ز نخل طلب آخر کم از رطبی ایمه کدام رطب خاری همی طلبم

✡✡✡

گفتم بری مراد دل آسان بر آورم ز آنجا سفر بخاك خراسان بر آورم[۴]
در ره دمی بتربت بسطام برزنم وزطوس وروضه آرزوی جان بر آورم
ری دیده پس بخاك خراسان رسم چنانك حج کرده عمره بر اثر آن بر آورم
از اوج آسمان بسر سدره بگذرم وزسدره سر بگلشن رضوان بر آورم
ایزد نخواست آنچه دلم خواست لاجرم هر لحظه آهی از دل سوزان بر آورم

✡✡✡

دلی داشتم وقتی اکنون ندارم چه پرسی زمن حال دل چون ندارم[۵]
غریق دو طوفانم از دیده تا لب[۶] ز خوناب ایندل که اکنون ندارم

---

۱ ــ ط: اصل او هم ۲ ــ از اینجا تا آخر درط قطعه ای جداگانه است ۳ ــ فقط در ل هست ٤ ــ فقط درل وط وجود دارد ٥ ــ فقط در ل وط وجود دارد
٦ ــ ط: از دیده و لب.

در چنین علت ای طبیب مرا — مسهلی تازه ساختی هر دم[۱]
من فرو مانده کآب ریز نداشت — قصر جنت مثال کعبه حرم
کعبه را مستراح نیست بلی — نیست در جنت آبریزی هم[۲]

☆☆☆

هست اوسیاه‌چرده وهستم سپید سر[۳] — با یار من موافقه زین باب می‌کنم
او بر رخ سیاه سپید آب میکند[۴] — من بر سر سپید سیاه آب می‌کنم[۵]

☆☆☆

آن بمن میرسد ز سختی و رنج — که بجان مرگ را خریدارم[۶]
جای‌من نقطه‌ای است گوئی راست — زانکه سرگشته همچو پرگارم

☆☆☆

آنچه افتاد چند بار مرا — پند نگرفتم ای فلان که منم[۷]
آنچه هستم چرانمی گویم — گفتم ای خام قلتبان که منم
شده‌ام سیر زین جهان زیراك — نیست‌خیری‌دراین‌جهان که منم
که مرا هیچکس نمی داند — داند ایزد مرا چنانکه منم

حرف ن

یارب ز حال حیرت خاقانی آگهی[۸] — در حال او بعین عنایت نگاه کن
یا روز بخت بی هنرش را سپید دار — یا خط عمر بی‌خطرش را سیاه کن

☆☆☆

کمین گشادن دهر و کمان کشیدن چرخ — برای چیست ندانی برای کینهٔ من
ز نوك ناوك این ریمن خماهن نام — هزار چشمه چو ریماهن است سینهٔ من
من آفتابم سایه نه‌ام که گم کندم — چو گم کند بکف آرد دگر قرینهٔ من[۹]
نه نه ببحر درم بر فلك کمان نکشم — که سرنگون چو کمانه کند سفینهٔ من

۱ــ این قطعه فقط درل وط هست ۲ــ ل : «ابرترّی هم» بهمین شکل ۳ــ فقط درل وط هست ، ط : چردهٔ من هم سپید سر ٤ ــ ط : سفیداب ٥ ــ ط : من بر سر سفید
٦ و ۷ ــ این دوقطعه فقط در ط وجود دارد ۸ ــ ط : زحال محنت ۹ــ ل : دگر بکف آرد

اگر قناعت مالست و فقر گنج، منم[1] | که بگذرد فلك و نگذرد خزینهٔ من
بدخل و خرج دلم بین بدان درست که هست | خراج هر دو جهان یکشبه هزینهٔ من
چو خانم ار همه تن چشم شد دلم چه عجب | که حسبك الله نقش است بر نگینهٔ من[2]
چو آبگینه دلی نشکنم بسنگ طمع[3] | که جام جم کند ایام از آبگینهٔ من
بکلبتینم اگر سر جدا کنی چون شمع | نکوبد آهن سرد طمع کدینهٔ من[4]
همای همت خاقانی سخن رانم | که هیچ خوشه نیرزد برای چینهٔ من[5]

☆☆☆

منم که همچو کمان دست مال ترکانم | همه زغمزه خدنگ آخته بکینهٔ من
خدنگ غمزهٔ ترکان نکرد بادلم آنك | نهیب رمح عرب می‌کند بسینهٔ من[6]
اگر نه کعبه بدی، درعرب چکارمرا | که نیست درعجم امروز کس قرینهٔ من[7]

☆☆☆

از کمال تست خاقانی نه از نقصان دهر[8] | از نهان آب رخت خواهد بعمدا ریختن
خسروان بهر هلاك خسروان دارند زهر | ور نه خون سفله بتوان آشکارا ریختن

☆☆☆

شب رحیل چو کردم وداع شروان را[9] | دریغ حاصل من بود و درد حصهٔ من
شدم ز آتش هجران زدم بر آب ارس[10] | ارس بنالید از درد حال و قصهٔ من
بتیزی دم من بود و پرّی غم من[11] | خروش سینهٔ من داشت وجوش غصهٔ من[12]

☆☆☆

منم سر آمد دوران که طبع من داند | چهار جوی جنان از پی جهان کندن
بمن بجنبش همت توان رسید بلی | گهرچگونه توان یافت جز بکان کندن

۱ــ پا: گنج فقر، ط: مالست گنج فقر ۲ــ ط: که حسبی الله ۳ــ این بیت در مج نیست، پا وط: بشکنم ٤ــ چنین است دول و پا، مج: «گذینه» کذا، ط: گزینه، ودرحاشیه نوشته: «گزینه بروزن خزینه چکش بلند آهنگران و مسگران باشد، و در بعضی از نسخ کدینه بود ولی همان صورت متن صحیح است» ٥ــ پا وط: نگردد، مج: نلرزد ٦ــ ل: نهاب، پا وط: رنج عرب ۷ــ ل: هم قرینهٔ من ۸ــ فقط ط: نقصان که دهر ۹ــ مج: شب وداع چو کردم رحیل ۱۰ــ مج: آتش شروان ۱۱ــ پا: بود پری ۱۲ــ پا: داشت جوش، ل: داشت دوش و

هزار سال فلك جان كند نشیب و فراز که چون منی بکف آرد مگر بجان کندن[1]

***

تا زشروان دورم اعدا راست آسایش چنانك اصدقا را بود در نزدیکی آرایش ز من[2]
چون ببینی زین دو معنی آفتابم ز آنکه هست[3] در حضور آرایش و در غیبت آسایش ز من

***

نیست سالم دوده ولی بسخن نه فلك یکجوان ندید چو من[4]
لکن ارفضل هست، دولت نیست[5] فضل بی دولت اسم بی معنی است
گر چه طعنم زنند مشتی دون[6] چه توان کردن ؛ الجنون فنون[7]
کین نجویم که آن دراز شود[8] طعنه شان خود بعکس باز شود
کان صفت کوه را تواند بود کز صدا باز گوید آنچه شنود
آن صدا را تو زو چه پنداری جز گرانجانی و سبکساری
مرد باید که چون هنر ورزد بحر باشد که امتحان ارزد[9]
گاه ازو هر خسی دُری ببرد گاه از و هر سگی دمی بخورد
نه ش از آن در کمی پدید شود نز زبان سگی پلید شود

***

بر اصفهان گذشتن من بود یک زمان دروی شدن همان و برون آمدن همان[10]
از بهر صدر خواستمی اصفهان کنون[11] چون صدر غایب است چه کرمان چه اصفهان
چشم آسمان بواسطهٔ آفتاب دید بی آفتاب چشم چه بیند در آسمان

***

خواجه موشی است زیر بُر بکمین گربه چشم و پلنگ خشم از کین
گربهٔ موش گون بسی دیدی[12] این یکی موش گربه چشم ببین

***

۱ ــ ل : نه چون منی ۲ ــ مج و پا : آسایش زمن ۳ ــ ل : آفتابم آفتاب
٤ ــ ط : ندیده ، ل این ابیات را ندارد و پا در آخر تحفة العراقین ضبط کرده ٥ ــ پا : لیکن، ط : لیکن ارفضل هست ودولت ٦ ــ مج : گر چه طبعم ۷ ــ پا و ط : چه توان کرد
۸ ــ پا : بجویم، ط : گر آن ۹ ــ این سه بیت آخر در ط نیست ۱۰ ــ پا این سه بیت را ندارد، مج : بیرون شدن همان و درون ۱۱ ــ ل : از بهر صله ۱۲ ــ فقط ط : موش خور .

لوری گفت مرا در عرفات — که می وبنگ نگیرم پس ازاین[1]
گر چه زنگی لقبم بهر نشاط[2] — عادت زنگ نگیرم پس از این
تو گوا باش که چون حج کردم[3] — می چون‌زنگ نگیرم پس‌ازاین[4]
توبه چون بیخ فرو برد بدل — شاخ هرشنگ نگیرم پس از این
دست سلطان خرد بوسه زدم — پای سرهنگ نگیرم پس از این
نامور تیغم با جوهر زر[5] — ظلمت رنگ نگیرم پس از این[6]
صیقل عقل جلا داد مرا — تا دگر زنگ نگیرم پس از این
شاهد دوست کش افتاد جهان — در برش تنگ نگیرم پس از این
ناخن چنگ گرفتم که دگر — زلف درچنگ نگیرم پس ازاین[7]
چنگ چون در رسن کعبه زدم — گیسوی چنگ نگیرم پس از این

☆☆☆

دبیرانرا منم استاد و میرانرا منم قدوه — مراهم قدوه هم استاد عزالدین بوعمران[8]
دمی کزروح‌قدس آمدسوی‌جان‌بنت‌عمرانرا — مرا آندم سوی‌جان داد عزالدین بوعمران
وگرده چشمه‌بگشاد ابن‌عمران‌ازدل‌سنگی — مرا بحری ز دل بگشاد عزالدین بوعمران
بشر گفتی ملك گردد بلی گردد بدو بنگر — ملك خلق و بشر بنیاد عزالدین بوعمران
ز اصل آب اصلابند زاده هرکسی لکن[9] — ز آب چشمهٔ جان زاد عزالدین بوعمران
بلطف‌وحلم‌وحکم‌وعزم‌مستغنی است‌بنداری[10] — ز آب‌ونار وخاك وباد عزالدین بوعمران[11]
در آن‌مسند که‌چون‌طوراست‌تبیان کلك بیضا کف[12] — کلیمی‌بین‌چوخضر آزاد عزالدین بوعمران
امام‌الامه‌صدرالملّه‌محیی‌السّنه سیف‌الحق[13] — ریاست دار دین آباد عزالدین بوعمران
محمدنطق، نعمان‌لفظ، احمدرای، مالك دم[14] — که امت را رسد فریاد عزالدین بوعمران

---

۱ ــ مج : می ومنگ ۲ ــ ل : زنگی صفتم ۳ ــ مج وبا وط : کردم حج
٤ ــ مج : چون‌رنگ ، ومتن صحیح‌است، ل درحاشیه‌نوشته: «خون نسخه» ٥ ــ مج وبا وط : جوهر نور ٦ ــ ط : ظلمت تنگ ، مج وبا : ظلمت تنگ ۷ ــ بعد از این با اضافه دارد :
« حلقهٔ کعبه گرفتم دیگر دست در زنگ نگیرم پس‌از این »
۸ــ این‌قطعه درمج نیست، با درهمهٔ ردیف‌ها: «عزالدین عمرانی» ۹ــ با وط : اگر زاصلاب اسلافند
۱۰ــ ط : بلطف وعلم وحلم وعزم ۱۱ــ ط : زآب وخاك ونار وباد ۱۲ــ ط : کلك وبیضا کف
۱۳ ــ ط : صدرالسنه محیی الملة ۱٤ ــ ط : محمدنطق ونعمان لفظ واحمد رای ومالك دم .

بدل دریای بصره است و بکف دجله وزین هر دو — کند تبریز را بغداد عزالدین بوعمران
بیان تعلبی چون راند از تفسیر خرگوشی[۱] — نماید شیر انسی زاد عزالدین بوعمران
اجازت خواهم از کلکش بدان تفسیر اگر بیند — که تأیید ابد بیناد عزالدین بوعمران
جهان داور چو فاروقست و جاندار و چو فرقانهم — که دارد هم شفا هم داد عزالدین بوعمران
بدین یك قطعهٔ ده بیت کارزد صدهزار آخر[۲] — سر افراز جهان افتاد عزالدین بوعمران
من آن گویم که تا روید زمین را بیخ بوزیدان[۳] — قوی شاخ وقوی بر باد عزالدین بوعمران

✡✡✡

خیره کشا بد کنشا ظالما — این همه نیکان مکش و بدمکن[۴]
نیست شفیعیت که گوید مکش — نیست حریفیت که گوید مکن

✡✡✡

هر که را من بمهر خواندم دوست — چون دگر کس شناخت شد دشمن[۵]
چه پی دشمنان شود بخلاف — چه دم دوستان خورد بسخن
خواه با دشمن است سر در جیب — خواه با دوست پای در دامن
آب و آتش یکی است بر تن مشك[۶] — خواه آب آر و خواه آتش زن[۷]
از تنش بوی دشمنی آید — چون شود دوست آشنای دو تن
دوست از هر دو تن دو رنگ شود — دل از آن کو دو رنگ شد برکن
دوست کاول شناخت دشمن و دوست — شد چو عالم دو رنگ در هر فن
گه گه از خود هم آیدم غیرت — که بود دوست هم سرایهٔ من
سایهٔ خویش هم نهان خواهم[۸] — چون شود سرو دوست سایه فکن[۹]
صد هزار است غیرتم بر دوست — آنچه یك غیرت آیدم بر زن

✡✡✡

ز آل غانم اگرچه نفعی نیست — باری آسوده اند عالمیان

---

۱ ــ ط : راند هم ۲ــ ط : صد بیت کارزد صد هزاران در ۳ــ ط : بیخ و بر دادن، متن مطابق با عیناً ، ل : « نورمدان» عیناً ٤ــ فقط در ل وط هست ٥ ـ فقط در ل وط هست
٦ ـ ط : بزن تو بر تن ۷ ــ ط : خواه از و آب خواه آتش زن ۸ ــ ل : خویشتن نهان
۹ ــ ل : شود هر دو دست .

وای عالم اگر فکندی حق[1] کار عالم بدست غانمیان
وقت آن کز نسب نهد خودرا[2] از ملایك نهد نه ز آدمیان
اول از شیر سرخ لاف زند پس برآید سگ سیه زمیان[3]

✡✡✡

قسم تو ریاست از ریاست اسمیت شریف و معنیی دون[4]
سقا بودی چو . . . از اول چون خایه رئیس کشتی اکنون
چون . . . نهی کلاه اطلس چون . . پوشی قبای اکسون
خونت بگلو رساد چون . . . رویت بقفا گشاد چون کون

حرف و

زری که نقد جوانی است گم شد از کف عمر دراین سراچهٔ خاکی که من خرابم ازو[5]
بآب دیده نبینی که خاك میشویم[6] بدان طمع که زر عمر بازیابم ازو

✡✡✡

ای پیر ز خاقانی اگر پند پذیری[7] زین پس نشود عالم خاك آبخور تو
خاك است ترا دایه از آن ترس که روزی خون تو خورد دایهٔ بیدادگر تو
شیری که لبت خورد ز دایه چو شود خون دایه خورد آن خون زلب شیرخور تو
ناچار شود چهرهٔ تو پی سپر خاك گر چهرهٔ خاك است کنون پی سپر تو
امروز غذای تو دهند از جگر خاك فردا غذاء خاك دهند از جگر تو

✡✡✡

مشو خاقانیا گستاخ با کس که یا آنکس شود آزرده یا تو[8]
ز بد عهدان مکن گستاخ کس را که فرق است ازبدان عهد تا تو[9]

✡✡✡

---

۱ ـ ط : وای برعالم ارفکندی ۲ ـ ط : آنکو نسب نهد ۳ ـ ط : پس درآید
۴ ـ فقط در ل و ط هست ۵ ـ مج و با و ط : دل خرابم ۶ ـ با : نگوئی
۷ ـ ط : ای پور ، مج این قطعه را یکبارهم جز، قسمت‌های تازه ضبط کرده‌است ۸ ـ این قطعه در ل و با نیست ودرمج جز، قسمت‌های تازه است ، ط : «که تا آنکس شود ازرد باتو» عیناً
۹ ـ ط : با تو ، وبعد ازاین هم اضافه دارد :
«اگر با یار گستاخی کنی به که یار بد شود گستاخ با تو»

بنسبت از تو پیمبر بنازد ای سید — که از بقای نسب ذات تست حاصل او[۱]
عزیزتر ز تو کس نیست بر پیمبر از آنک — سلالهٔ گل اوئی و لالهٔ دل او[۲]

✡✡✡

خواجه بر استر رومی خر مصری میدید — گفتم از صد خر مصر یست به آن دلدل تو[۳]
تو بقیمت ز خر مصر نه‌ای کم بیقین — نه ز بانگ خر مصری است کم آن غلغل تو
آن خر مصر عتابیست وز اطلس جل او[۴] — تو خر اطلسی و هست عتابی جل تو[۵]

حرف ه

زهی عقد فرهنگیانرا میانه — میان پیشت اصحاب فرهنگ بسته[۶]
علی رغم خورشید دست ضمیرت — حلی برجبین شباهنگ بسته
چنان جادوی بخل را بسته جودت[۷] — که جادو زبانرا به نیرنگ بسته
کفت عیسی آسا باعجاز همت — تب آز را پیش از آهنگ بسته
دلت گوهر راز حق راست حقه[۸] — درون بس فراخ و سرش تنگ بسته
سراید نوای مدیح تو زهره — ببین زلف در گیسوی چنگ بسته[۹]
فلك چنگ پشت است و ساعات رگها[۱۰] — که رگ بیست و چار است بر چنگ بسته
فرستادمت اسب و دستار و جبه[۱۱] — زمه طوق بر اسب شبرنگ بسته
سپید است دستار لیکن مذهّب — سیاهست جبه ولی رنگ بسته
بدستار و جبه خجل سازم از تو[۱۲] — درعفو مگذار چون سنگ بسته[۱۳]
مسیح آیتی من سلیمانت کردم — که بادی فرستادمت تنگ بسته

✡✡✡

گنج عمری داشتی خاقانیا — کم کم آن گنج گم شد آه آه[۱۴]

---

۱ ــ این قطعه در پا وجود ندارد و در مج جزء قسمت‌های تازه است ، مج وط : بقانسب
۲ ــ مج و ط : گل او ۳ ــ فقط در ل و ط هست ٤ ــ ط : عبایست ٥ ــ ط : هست عبائی ٦ــ مج : میان نیست، وجزء قسمت‌های تازه است ، ل ندارد وعنوان ط : «فرستادن خاقانی از برای دوستی اسب تنگ بسته و تشریف» ۷ ــ مج : بست جودت ۸ ــ مج : گوهر یرا ز
۹ ــ ط : ببین گیسوی زلف ۱۰ ــ مج : بستست ساعات ۱۱ ــ پا : فرستادیم
۱۲ ــ مج : خجل سازم ۱۳ ــ مج وپا اینطور ، ط : درعفو بگذار ۱٤ــ ط : کم کم از گنج تو

شد سیاهی دیدهٔ دولت سپید — شد سپیدی چهرهٔ سلوت سیاه[۱]
در زیان عمر یکسانند خلق — خواه درویش است، خواهی پادشاه[۲]
از کیا درگیر کز زر یافت تاج — تا شبانی کز گیا دارد کلاه[۳]
بامدادان روز چون سر برزند — بر همه یکسان درآید شامگاه[۴]
هر کرا بی صرف گم شد نقد عمر — هست مغبون اند این بازارگاه
عمر کاهد تن گدازد دور چرخ — اینت چرخ تن گداز عمر کاه[۵]
جزوی از من کم شود، جزوی زمیر — روزی از من بگذرد، روزی ز شاه[۶]
از گدایی چون من و میری چوتو — عمر یکسان می ستاند سال و ماه
کام ثعبان را چه خرچنگی چه مور[۷] — سیل طوفان را چه خرسنگی چه کاه[۸]
آتش سوزان و داس تیز را — یك صفت باشد تر و خشك گیاه
شمع را از باد کی باشد امان — پنبه را ز آتش کجا باشد پناه
شاه محجوبست و من آگه ز کار — شاه مشغولست ومن فارغ زجاه[۹]
بلکه من آزادم او در بند آز — بلکه من آگاهم او غافل ز راه

☆☆☆

من که خاقانیم این مایه صفا یافته‌ام — که بدل درحق بدخواه شدم نیکی خواه[۱۰]
چون شوم سوخته ازخامی گفتار بدان[۱۱] — بنکو کار پناه آرم و او هست گواه[۱۲]
که نگویم که مکافات بدیشان بدکن — لیك گویم که مرا از بدشان دار نگاه

در مرثیهٔ مؤیدالدین فلکی شروانی[۱۳]

عطسهٔ سحر حلال من فلکی بود — بود بده فن ز راز نه فلك آگاه[۱۴]
زود فروشد که عطسه دیر نماند — آه که کم عمر بود عطسهٔ من آه

---

۱ ـ پا: چهرهٔ دولت ۲ ـ ل وپا : درویش است وخواهی ۳ ـ ل : « پاشبانی » هینا ۴ ـ ل : سرآید ۵ ـ این بیت دردل نیست ۶ ـ مج وپا وط : از من کم شود
۷ ـ پا وط : چه خرچنگ وچه مور ۸ ـ پا وط : چه خرسنگ وچه کاه ۹ ـ پا وط : زگاه
۱۰ ـ ل : نیکوخواه ۱۱ ـ پا : ازگردهٔ گفتار بدان ۱۲ ـ فقط ط : پناه ۱۳ ـ عنوان مطابق ط و عنوان مج چنین است : « برثی الامیر امام مؤیدالدین الفلکی رحمه الله » و عنوان پا : « در ترمیهٔ استاد خویش فلکی شروانی گوید » ۱۴ ـ فقط مج : بوده بده فن .

جانش یکی عطسه داد وجسم بپرداخت — هم ملك الموت گفت یرحمك‌الله

✡✡✡

ای بلخیك سقط چه فرستی بشهرما — چندین سقاطهٔ هوس افزای عقل کاه[1]
آنی چوسیر کوبهٔ رازی‌بیانگ‌ونیست[2] — جز بردو گو پیازهٔ بلخیت دستگاه[3]
دیگ‌هوس‌مپز که‌چوخوان مسیح هست — کس گو پیازهٔ تو نیارد بخوان شاه[4]
بد نثری ور سائل من دیده چند وقت[5] — کژنظمی وقصائد من خوانده چندگاه[6]
زرنیخ زرد و نیل کبود ترا ببرد — گوگرد سرخ ومشك سیاه من آب وجاه
آری در آن دکان که مسیح است ونگرز — زرنیخ و نیل را نتوان داد دستگاه[7]
سحر زبان سامری آسای من بخوان — وحی ضمیر موسوی اعجاز من بخواه
عقدی ببند از این گهر آفتاب کان — درّی بدزد از این صدف آسمان پناه[8]
موی تو چون لعاب گوزنان شده سپید — دیوانت همچو چشم غزالان شده سیاه
باری از این سپید و سیاه اعتبار گیر[9] — یا در سیه سپید شب و روز کن نگاه
پس . . . نه‌ای‌وگرچه چو . . . کلاه‌دار[10] — کز دست جهل تو بدر کون نهم کلاه
خاقانی و حقایق طبع تو ومجاز[11] — اینجا مسیح و طوبی و آنجا خرو گیاه

✡✡✡

هرچه امن و فراغت است وکفاف — یافت خاقانی از جهان هر سه[12]
گرچه هر سه ورای مملکت است — صحت آمد و رای آن هر سه

✡✡✡

آبم ببرد بخت، بس‌ای‌خفته بخت بس[13] — نانم‌نداد چرخ، زهی سفله‌چرخ زه[14]
درخواب‌رفته بختم وبیدارمانده‌چشم — لا الطرّف لی ینام ولا الجّدینتبه
چون‌ماه چهارهفته شدستم بهفت‌حال — حالی چنانکه لیس علی الخلق یشتبه

۱ــ عنوان ط : «درهجا، رشید وطواط‌گوید»، با وط: عمرکاه ۲ــ ل : «چوشیرکوبهٔ‌راضی»عیناً
۳ــ مج«گو بیاذه» عیناً ، وازاین بیت تاآخر قطعه روی‌کاغذ وصله شده با خط نسخ ریزتر ازخط اصلی نوشته شده است ، ل : چون بردو ٤ ــ مج این‌بیت را درحاشیه نوشته وکلمات‌آخر دومصراع درکنار کاغذ بریده شده وازبین رفته است، ط :گو بیازی ٥ ــ با : چندکاه ٦ ــ ل : دیده چندگاه
۷ ــ مج : پیشگاه ، ط : نتوان داشت پیشگاه ۸ ــ با وط : آسمان شناه ، مج در حاشیه نوشته : «شناه نسخه» ۹ــ با : از این سیاه وسپید ۱۰ــ مج : نه‌ای‌گرچه ۱۱ــ مج : خاقانی وطبایع (کلمهٔ دوم دست خورده) ۱۲ ــ با این قطعه را ندارد و درمج جز، قسمت های تازه است
۱۳ ــ فقط درل وط هست ، ط : بخ ای خفته بخت بخ ۱٤ ــ ط : زه ای .

دل چون قلم در آتش و تن کاغذ اندر آب[1] — فالنّار احرقته والماء حلّ به

ایام دمنه طبع و مرا طالع است اسد — من پای در گل از غم و حسرت چو شتر به

از کیسهٔ کسان منم آزاد دل که آز — آزاد را چو کیسه گلو در کشد بزه

خشنودم از خدای بدین نیتی که هست — کز صد هزار گنج روان گنج فقر به[2]

چون جان صبر در تن همت نماند و زیست[3] — گو قالب نیاز ممان هرگز و مزه

دولت بمن نمیدهد از گو سفند چرخ — از بهر درد دنبه و بهر چراغ په

الحق غریب عهدم و از قاتلان فزون — هر چند کاهل عهد کهان را کنند مه

بیمار جان رمیده برون آمدم ز ری[4] — شاخ حیات سوخته و برگ راه نه

شب تا بچاشت راه روم پس بگرمگاه — بر هر در دهی طلبم منزل نزه[5]

بیماری گران و بشب راندن سبك — روز آب چون بمن نرسد زان خران ده

از بیم تیغ خور سفرم هست بعد از آنك — روز افکند کلاه و زند شب قبا زره

بر ره چو اسب سایه کند گویدم غلام — کاین سایه فرش تست فرود آی و سر بنه

از تب چو تار موی مرا رشتهٔ حیات — وان موی همچو رشتهٔ تب بر بصد گره

غایب شد از نتیجهٔ جانم میان راه — یك عیبه نظم و نثر که از صد خزینه به

یارب چو فضل کردی و جان باز دادیم — رحمی بکن نتیجهٔ جان نیز باز ده

***

بر در خواجه از تظلم خلق — بشنو آن نالهٔ پراکنده

خواجه آزاد و تکیه گه کرده[6] — بالش از بالش پر آکنده

***

دیر ما بصفت روبه است گوا دم او[7] — بلی هر آینه روباه را دم است گواه

همه بسجده نظافت دهد مساجد را — بلی منظّف مسجد بود دم روباه

***

---

۱ ــ ط : این کاغذ ۲ ــ ط : از صد هزار جان ربوده ۳ ــ ط : نماند نیست ٤ ــ ط : ط هست ، ط : کو دم او .
۵ ــ ط : «بر هر دری طلبم» عیناً ٦ ــ ط : از باد تکیه گه ۷ ــ در ل و

حرف ی

در مدح علاءالدین اتسز بن محمد خوارزمشاه

آفاق زیر خاتم خوارزمشاهی است — مانا ز بخت یافت نگین پیمبری
پیش سپید مهرهٔ قدرش زبون تراست — ازبانگ پشه دمدمهٔ کوس سنجری[1]
از بهر آنکه نامهٔ درگاه او برد — عنقا کمر ببست برای کبوتری
چرخ کبود را ز حسام بنفش او — تهدید میرسد که رها کن ستمگری[2]
از دهر زاد و دهر فضولی نمای را[3] — خون ریختی اگر نبدی حق مادری[4]
تیغش زچار شهر خراسان خراج خواست — از چار شهر چه که زنه چرخ چنبری[5]
شمشیر گوشت خوارهٔ او آن مزوریست[6] — کآنکس که خورد رست زدست مزوری[7]
گر خصم او بجهد طلسمی بساخته است — آنقدرهم زقدرت او خواست باوری[8]
گوساله گرچه بهر خلاف خدای بود — نطق از خدای داشت نه از سحر سامری[9]
گردون مگر مصحف نامش شنیده بود[10] — کابشر نوشت نامش بر تاج مشتری[11]
روح القدس بخدمت او می خورد قسم[12] — کامرور در زمانه تو اسلام پروری[13]
سوگند خورد عاقلهٔ جان بعدل وفضل — کز روی عدل گستری وفضل پروری[14]
خوارزمشه هزار چو محمود زاولی است — خاقانی ازطریق سخن صد چو عنصری

☆☆☆

---

۱ ــ پا و ط : دبدبهٔ ۲ ــ ل : تهدید می‌کند ، و در حاشیه نوشته : «تهدید میرسد»
۳ ــ فقط مج : فضولی نهاد را ٤ ــ پا وط : کرش نبدی ، ل : حق جانوری ، و در حاشیه نوشته : «حق مادری» ٥ ــ ط : نه که ٦ ــ مج و پا : او را مزوریست ۷ ــ مج وپا : آنکس که خورد رست ز درد ۸ ــ فقط مج : زقدرت او یافت ۹ ــ پا و ط : یافت نه از ، ل : خواست نه از ، و درحاشیه نوشته : «داشت» ۱۰ ــ پا و ط : شنوده بود ۱۱ ــ پا : نبشت نامش بر تاج کوهری ، ل : کاتش نوشت ، ودرحاشیه با خط دیگر : « کابشر » ، مج : کانسز نبشت ، و مرحوم فرهاد میرزا صاحب نسخه درحاشیه اینطور نوشته: «این نسخه قدیم وصحیح است تصرف نمی‌توان کرد ولی بنظر باید چنین باشد : کابشر نوشت نامش برتاج مشتری ، که مصحف ابشراتسز باشد تااصحاب دانش چه گویند انا العبد فرهاد بن ولیعهد . .» ۱۲ ــ ل : روح القدس بقسمت او می قسم خورد ، و درحاشیه با خط دیگر : «بملت اولی» ، مج : بملت اولی خورد ۱۳ ــ مج : درزمانهٔ اسلام ، و درط مصراع دوم بیت بمد است ۱٤ ــ ط : فضل برتری ، ومصراع دوم بیت قبل ودرپا بیت آخر است ، و درحاشیهٔ ل شبیه بخط متن الحاق شده است .

شکرانهٔ صلت اسپهبد لیالواشیر[1]

ای جهان داوری که دورانرا — عهد نامهٔ بقا فرستادی
وی کیان گوهری که کیوانرا[2] — مدد از کبریا فرستادی
عزم را چند روزه ره بکمین — راه گیر قضا فرستادی
پیش مهدی به پیشگاه هدی[3] — عدل را پیشوا فرستادی
آب دین رفته بود ار آتش کفر[4] — رفته را باز جا فرستادی
وقت قدرت سهیل را ز یمن — بسلام سها فرستادی
روز کین اژدهای رایت را[5] — بمصاف و غزا فرستادی[6]
کرکسان را ز چرخ بون بنجشک[7] — در دم اژدها فرستادی
بسم کوه پیکران از رزم[8] — کوه را در هوا فرستادی[9]
ز آب تیغ لیالواشیری[10] — آتش اندر وغا فرستادی
آخر نام خوبش را بر چرخ — بیم نار بلا فرستادی[11]
از سنا برق آتش شمشیر — عرشیانرا سنا فرستادی
شررش در کواکب افکندی[12] — دودش اندر سما فرستادی
کوه را زهره آب گشت و ببست — کامتحانش از دها فرستادی[13]
زهرهٔ آب گشتهٔ کوه است — که ثنا را جزا فرستادی
نی نی آن زر ز نور خلق توزاد[14] — که بخلق خدا فرستادی
هرچه خورشید زاده بود آزرناک — هم بخورشید وا فرستادی
اعظم اسپهبدا بخاقانی[15] — گنج خاقان عطا فرستادی

---

۱ ـ صلت اسپهبد لیالواشیر دو هزار دینار زر سرخ بود که برای قصیده‌ای باین مطلع فرستاد :
«رخسار صبح پرده بعمدا برافکنده — راز دل زمانه بصحرا بر افکنده»
ودر نسخ خطی همه‌جا لیالواشیر است وفقط ط : «کیالواشیر»، این قطعه در ص نیز هست ۲ـ هر چهار نسخه اینطور، ط : کیهان را ۳ ـ ل : مهدی پیشگاه ٤ ـ با : زآتش ٥ ـ فقط مج : کاژدهای ٦ ـ مج و با : بمصاف غزا ۷ ـ با و ط : گنجشک ، و متن صحیح است ۸ با وط : در رزم ۹ ـ ل : برهوا ۱۰ ـ چنین است در هر چهار نسخه عیناً ، ط : کیالواشیری ، ل : زابرتیغ ۱۱ ـ با : نیم نار ۱۲ ـ ل و ص : شورشی در ۱۳ ـ با : اژدها ۱٤ ـ ل وص : آن روز نور ۱٥ ـ مج : اصفهودا

بدره ها دادی ازنهان و کنون — حلّها بر ملا فرستادی[۱]
چشمه‌ها راندی ازمکارم‌وباز[۲] — قلزمی از سخا فرستادی
آسمانی که اختران دادی — مهر و مه بر قفا فرستادی
هر زری کافتاب زاد از کان — برهی بارها فرستادی
پس‌ازاین آفتاب بخشی‌ازآنك — نقد کان را فنا فرستادی[۳]
پارم امسال شد بسعی عطات[۴] — که مثال رضا فرستادی
جان مصروع شوق را زمثال[۵] — خط حرز شفا فرستادی[۶]
چون سه حرف میانهٔ نامت — از قبولم لوا فرستادی
خاطرم‌مریمی‌است حامل‌بکر[۷] — که دمیش از صفا فرستادی[۸]
مریمی کش‌هزارویك‌درداست — صد هزارش دوا فرستادی[۹]
من بجان کشتهٔ هوای توام — کشته را خون بها فرستادی
خون‌بها گر هزار دینار است — تو دو چندان مرا فرستادی[۱۰]
زین‌صلت کوقصاص کشتن‌راست — من شدم زنده تا فرستادی[۱۱]
گنج عرشی گشایمت به‌زبان — که مرا کیمیا فرستادی
همه دزدان گنج من کورند — تا مرا توتیا فرستادی
من نیایشگر نیای توام[۱۲] — که‌صلت چون‌نیا فرستادی
بخشش تو بقدر همت تست — نه بقدر ثنا فرستادی
همچنین بخش تا چنین‌گویند — که سزا را سزا فرستادی
فضل وفطنت سپاس دار تواند — کاین عطیّت بما فرستادی
نشنوی‌آنکه حاسدان گویند — کاین همه زر چرا فرستادی
تحفهٔ روح اول‌البشر است[۱۳] — که بمردم گیا فرستادی

---

۱ ــ متن مطابق ل وس ، پا وط : جامه ها ، مج : حلقها .
۲ ــ مج وپا : چشمه‌ها دادی
۳ ــ پا : کان را قفا
٤ ــ ل : رضات
٥ ــ ل : بمثال
٦ ــ هرچهار نسخه اینطور ، فقط ط : حرزوشفا
۷ ــ مج وپا ، مریم است
۸ ــ پا وط : که دمش
۹ ــ درپا مؤخر بر بیت بعد است
۱۰ ــ ل: تودوچندان بها
۱۱ ــ ل: توچندان مرا
۱۲ ــ پا: ثنای توام
۱۳ ــ اینطوراست درل ومج وس ، پا وط : نفخهٔ روح

سال قحط انگبین و شیر بهشت[1] بلبی ناشتا فرستادی[2]
ماه دی کرم پیله را از قوت پیل بالا نوا فرستادی
کرم شب تاب را شب یلدا در بن چه ضیا فرستادی
در سراب وحش بنیلوفر[3] ز ابر همت نما فرستادی
شاهباز کلاه گم شده را در زمستان قبا فرستادی
بد نکردی و خود نکو دانی کاین نکویی کجا فرستادی
دانم از جان کرا ستودم و باز دانی احسان کرا فرستادی
افسر زر چو شاه دابشلیم بر سر بیدپا فرستادی[4]
ثانی اسکندری، ارسطو را[5] گنج بی منتها فرستادی
شاه نعمان کفی و نابغه را زرّ و فر و بها فرستادی
مصطفی دولتا سوی حسّان خلعه چون مصطفی فرستادی
مرتضی صولتا سوی قنبر هدیه چون مرتضی فرستادی
برگشایم در فلك بدعات که کلید دعا فرستادی[6]
باش تاج کیان که برسرچرخ تاج عزّ و علا فرستادی[7]

☆☆☆

ابر دستا ز بحر جود مرا[8] عنبر در ثمن فرستادی
یمن وترك هست شوم و بمن[9] یمن فال یمن فرستادی
طغرلی و همای وبلبل را زاغ طوطی سخن فرستادی
شاه شیران توئی که بیداستر[10] صید کردی بمن فرستادی
گر فرستادیم غلام حبش بس که ترك ختن فرستادی
خادم ساده دل منم که مرا خادم ساده تن فرستادی

☆☆☆

---

۱ ــ پا: «سیر و بهشت» کذا ۲ ــ پا وط: بلب ناشتا ۳ ــ مج: «درسر آب و حس نیلوفر» بهمین شکل ٤ ــ ل: بسوی بید پا ٥ ــ پا: اسکندرا ٦ ــ ل: چون کلید ۷ ــ پا: «بخت عز» کذا، مج: تخت عز ۸ ــ عنوان ط: «درشکر ابادی امیر یوسف عزالدین سپهسالار گوید»، پا: ابردست ۹ ــ پا: یمن ترك، ل: شوم بمن ۱۰ ــ چنین است درمج، ل وپا: که تند استر، ط: شاه شروان توئی که طرفه غزال.

در مدح عزالدین امیر یوسف سپهسالار[۱]

چون یوسف سپهر چهارم ز چاه دی[۲] / آمد بدلو در طلب تخت مشتری
سیاره ای ز کوکبهٔ یوسف عراق / آمد که آمد آن فلك ملك پروری[۳]
هان مژده هان که رستی ازاین قحط مردمی / هین سجده هین که جستی ازاین چاه مضطری
تو چه نشین و موکب سیاره آشنا / تو قحط بین و کوکبهٔ یوسف ایدری
خاقانیا چه ترسی ازاخوان گرگ فعل[۴] / چون در ظلال یوسف صدّیق دیگری
یا ایّها العزیز بخوان در سجود شکر / جان بر فشان بضاعت مزجاة کهتری
کآنجا که افسر سر گردنکشان بود / او را رسد برافسرشان صاحب افسری[۵]
فصلی که در معارضهٔ غیر گفته‌ای / تضمینش کن دراین دوسه منظوم گوهری[۶]
ای در قمار چرخ مسخر بدستخون[۷] / از چرخ بادریسه هم آسیمه سرتری[۸]
غوغای سرکشان فلك پایدام تست / تو فتنه را بهانه ز خاقانی آوری
زنبور کافر از پی غوغا بکین تو[۹] / بر عنکبوت یکتنه تهمت چه می بری
در اوهن‌البیوت چه ترسی ز عنکبوت[۱۰] / چون بر در هشبك زنبور کافری[۱۱]
سرپنجگی چه سیرت خرگوش خنثی است[۱۲] / ترس از هژبردار در آن صورت نری[۱۳]
از روزگار ترس نه از رند روزگار[۱۴] / از سامری هراس نه از گاو سامری
چون دور باش در دهن مار دیده‌ای / ازجوشن کشف چه هراسی؟ چه غم خوری
خاقانیا چو طوطی از این آهنین قفس / کوشی که نیم بال بیابی که بر پری[۱۵]

☆☆☆

---

۱ ــ عنوان مج : «در مدح امیر اسفهسالار عزالدین یوسف آمد غدی رحمه الله» کذا
۲ ــ پا : بماه دی، ل : زماه دی ۳ ــ پا : ازفلك ٤ ــ ل : «چه پرسی» عیناً ٥ ــ مج: او را سزد ٦ ــ ل : سرسری ۷ ــ ل : مزور بدستخون ۸ ــ ط وپا : سراسیمه‌سر تری، ل : از چرخ وباد ریسه ۹ ــ پا : غوغای کین تو ، ط : اربی غوغا بکین تست ، مج : بکین بود ۱۰ ــ ل : «چه پرسی» عیناً ۱۱ ــ ل : زنبور دیگری ۱۲ ــ پا : چوسیرت ، ط : نه‌سیرت ۱۳ ــ مج : صورت تری ، ل : صورت پری ۱٤ ــ ل : از بند ۱٥ ــ ل :کوشی ونیم رخنه نیابی ، ط : بیابی وبر پری

بتعریض گفتی که خاقانیا — چه‌خوش‌داشت‌نظم روان عنصری[۱]
بلی شاعری بود صاحب قبول[۲] — ز ممدوح صاحبقران عنصری
بمعشوق نیکو و ممدوح نیك[۳] — غزل‌گو شد ومدح‌خوان عنصری
جز این طرز مدح و طراز غزل[۴] — نکردی ز طبع امتحان عنصری
شناسند افاضل که چون‌من نبود[۵] — بمدح و غزل درفشان عنصری
که این سحر کاری که من میکنم[۶] — نکردی بسحر بیان عنصری
مراشیوهٔ‌خاص‌وتازه‌است وداشت[۷] — همان شیوهٔ باستان عنصری
ز ده شیوه کان‌حلیت شاعری‌است — بیك شیوه شد داستان عنصری
نه تحقیق گفت ونه‌وعظ ونه زهد — که‌حرفی ندانست از آن عنصری
بدور کرم بخششی نیك دید — ز محمود کشور ستان عنصری
بده بیت صد بدره و برده یافت[۸] — ز یك فتح هندوستان عنصری
شنیدم که از نقره زد دیگدان — ز زرساخت آلات خوان عنصری[۹]
اگرزنده ماندی‌دراین‌کوربخل[۱۰] — خسك ساختی دیگدان عنصری
زنی دور باش دوشاخی نداشت[۱۱] — چومن در سه شاخ بنان عنصری
نخوردی ز خوانهای این مردمان — پری وار جز استخوان عنصری
ببوی دونان پیش دونان شدی — زدی بوسه چون پرّنان عنصری[۱۲]
ز تیر فلك تیغ چستی نداشت[۱۳] — چو من در نیام دهان عنصری[۱۴]
نبوده است چون من که‌نظم ونثر — بزرگ‌آیت وخرده دان عنصری
بنظم چو پروین و نثر چو نعش — نبود آفتاب جهان عنصری

۱ ــ این قطعه در مج نیست ، در ل کنار این قطعه با خط نستعلیق خوش نوشته است :
«گرنبودی نظم فردوسی چه دانستی کسی — بزم کیکاوس رزم رستم و اسفندیار
دانشمندان وشعرا را پادشاهان سابق بجهت نام در روزگاران که بر صفحهٔ جهان بماند نگاهداشته عزت و حرمت می‌نموده و نوازش میکرده‌اند»، عنوان ط : «بجهت مردی که عنصری را بروی ترجیح داده بود این قطعه را فرستاد» ۲ــ متن مطابق ل ، با و ط : صاحبقران ۳ــ ط : ز معشوق ، با : بمعشوق نیك و بممدوح ٤ــ با و ط : جز از طرز مدح ٥ ــ با : شناسد ٦ــ ل : که آن ۷ ــ ط : خاص تازه ، ومؤخر بربیت بعداست ۸ ــ ل : «بیك بیت صد بدره وبرده یافت» عیناً ۹ــ این بیت دذل نیست ۱۰ــ با وط : دور بخل ۱۱ــ با : دور باشی، وسه بیت بعد است، ل ندارد ۱۲ ــ ط : چون پرنیان ، با : چون بر سه نان ، ول عیناً مطابق متن و صحیح است
۱۳ ــ با : تیر حسی ، از اینجا ببعد ذذل نیست ۱٤ ــ با : چو من در سه شاخ بنان

ادیب و دبیر و مفسّر نبود — نه سحبان بعرف زبان عنصری[1]
چنانك این عروس ازدرم خرم است — بزر بود خرم روان عنصری
دهم مال و پس شاد باشم کنون — ستد زرّ و شد شادمان عنصری
بدانش بر ازعرش گر رفته بود[2] — بدولت بر از آسمان عنصری
بدانش توان عنصری شد و لیك — بدولت شدن چون توان عنصری[3]

***

شاعر مفلق منم ، خوان معانی مراست[4] — ریزه خور خوان من عنصری ورودکی[5]
زنده چو نفس حکیم نام من ازتازگی[6] — گشته چومال کریم حرص من از اندکی[7]
قالت من نیم روز، حالت من نیم شب — تیغ کشد هندوی تیر زند ناوکی
در براین پیر زن هیچ جوانمرد نیست[8] — خلق همه کودکند من نکنم کودکی
بلبل خردم که خورد بس کندم کرمکی — کرم قزم در هنر زان نکنم کرمکی
بوم چنان سر بزرگ ازهمه مرغان کم است[9] — وزهمه بیش است باز باهمه سر کوچکی[10]
تا کی گوئی چو گل دارم یاقوت وزر — من چوصبا بگذرم تا توچو گل بترکی[11]
عذر نهم گر نه ای خوش سخن وراست بین — حنظل و آنکه خوشی؟ احول و آنکه یکی
بخت کیان مانك است سعد فلك مانکیست[12] — من ز پی فال سعد مانکیم ، مانکی[13]
آنت علی رایتی قاتل هر خارجی[14] — وانت قباد آیتی قامع هر مزدکی[15]
جعفر صادق بقول جعفر برمك بجود — با هنر هاشمی با کرم برمکی

***

دی شبانگه بغلط سوی لب دجله شدم[16] — باجگه دیدم و نظّاره بتان حرمی[17]

---

۱ ــ ط : بحرب زبان ۲ ــ ط : بر از عرشم ار رفته ۳ ــ این بیت در ل نیست و در حاشیه با خط الحاقی نوشته : «نمی روای هجو محمود کرد بدانش شدن میتوان عنصری» کذا
٤ ــ عنوان ط : «در ستایش خود وحماسه و مدح گوید» در مج دو بیت اول روی کاغذ وصله شده و بخط دیگراست ، و روی کلمهٔ مفلق نوشته : «آنکه شعر نیك گوید» ٥ ــ مج بغلط : ریزه خوار
٦ــ درمج زیر کلمهٔ «ناز» نوشته: «زنده»، پا: چونقش ۷ــ ل: جومال یتیم ۸ــ ل : بیوه زن، مج : جوامرد (بدون نون) و قبل از این هم یك مورد درمج اینطور است ۹ ــ ل : ازهمه عالم
۱۰ ــ پا وط : باز است بیش ۱۱ ــ ل ، «تبرکی» عیناً ۱۲ ــ چنین است درمج ، پا : سعد فلك مانکی ، ل : بخت کیان مانکیست ، ط : بابك است سعد فلك بابکی ۱۳ ــ ط : بابکیم بابکی
۱٤ ــ پا و ط : اینت ۱٥ ــ ل : قاتل هر مزدکی ، ط : وینت ۱٦ ــ ط : تا بلب دجله ، مج وپا اینطور است و ل این قطعه را ندارد ۱۷ ــ مج : تاجگه دیدم .

بر لب دجله زبس نور اب نوش لبان[1] غنچه‌غنچه‌شده‌چون‌روی‌فلك پشت‌زمی[2]
نازنینان عرب دیدم و رندان عجم تشنه دل ز آرزو وغرقه تن ازمحتشمی[3]
پیری از دور بیامد عجمی زاد وغریب[4] چشم پوشیده و نالان ز برهنه قدمی
دهنش خشک وشکفته‌رخش از تر مژه‌یی[5] جگرش گرم وفسرده تنش از سرد دمی
تشنگی بادیه برده بلب دجله فتاد سست‌تن مانده وازسست تنی سخت‌غمی
آب برداشتن دجله مگر زور نداشت که نوان بود زلرزان تنی وپشت خمی
شربتی آب طلب کرد ز ملاحی گفت[6] هات یا شیخ ذُهیبا حرمی الرقم[7]
پیر گفت ای فتی آن‌زر که ندارم چه دهم گفت اخسأ قطع الله یمین العجمی
آبی از دجله چو بینم که به‌پیری ندهند[8] من ز بغداد چه گویم صفت بی کرمی
بی درم لاف ز بغداد مزن خاقانی گر چه امروز بمیزان سخن یك درمی

☆☆☆

آب شهوت مریز خاقانی دست از این آب هم بآب شوی[9]
بس که سرخاب‌روی عمر بشست[10] این سپیداب پست شهوت جوی
رشتهٔ جان مبر ز مهرهٔ پشت سیم سیما مبر ز سکهٔ روی[11]

☆☆☆

خاقانیا فرو خوان اسرار آفرینش ازنقش هرجمادی کورا نشان نبینی
ازخوارداشت منگر درذات‌هیچ‌چیزی کانجادلی‌است گویا کورا زبان نبینی
درهردلی‌است‌دردی‌درهرگلی‌است‌وردی زنهار تا بخواری در این و آن نبینی

☆☆☆

نیك مردی کجاست خاقانی که در او درد مردمی یابی
نیست‌مرغی که‌حوصله‌اش‌بجهان[12] دانه پرورد مردمی یابی

---

۱ ـ متن مطابق مج ، پا : نوش لب ، ط : بوس لب ۲ ـ ط : چون پشت فلك روی ز می
۳ ـ مج : ز آرزوی و ٤ ـ مج : زاد غریب ٥ ـ ط : از ابر مژه ٦ ـ متن مطابق مج ، ط : ملاحی وگفت ، پا : شربت‌آب طلب کرد زملاحی وگفت ۷ ـ پا : ذهبنا حرمی ورقمی
۸ ـ پا : «بینم بپیری» کذا ، «که» افتاده است ۹ ـ ل : هم برآب ، این قطعه در پا نیست ودر مج جزء قسمت های تازه است ۱۰ ـ ل : بریخت ۱۱ ـ این بیت دردل وجود ندارد
۱۲ ـ پا : حوصله‌اش بینی ،

خود جهان مخنث آنکس نیست که در او مرد مردمی یابی

✡✡✡

ای باغ داد بیضهٔ بغداد مرحبا[۱] دورانگه سپهر و سفرگاه انجمی
ازنور ونور وسور وسروروچراغ وباغ[۲] چرخ چهارمی نه که فردوس هشتمی
هستت ز رنگ وبوی همه چیزها ولیك آوخ که نیست بوی دل ورنگ مردمی

✡✡✡

طبع روشن داشت خاقانی حوادث نیره کرد ور نکردی خاطر او نور پیوند آمدی[۳]
گر کلید خاطرش نشکستی اندرقفل غم ازخزانهٔ غیب لفظش وحی مانند آمدی[۴]
گر باول نستدندی اصل شیرینی زموم نخل مومین را رطب شیرین تر ازقند آمدی

✡✡✡

خاقانیا مسیح دما زین خران عصر[۵] نانت جوین چراست سخنهات کندمی
مردی ، چرا روی بدر عامه طفل وار[۶] شیری ، چرا کنی زسر لابه سگ دمی[۷]
درگاه حق شناس که دنیا ز پس دود[۸] بشنو ندای حق سوی دنیا که اخد می
مردم مجوی و یار مخواه از جهان که هست[۹] یاری و مردمی همه ماری و کژدمی[۱۰]
چون هر دو میم مردم در خط کانبان[۱۱] کور است هر دو مردمهٔ چشم مردمی[۱۲]

✡✡✡

بس کن ازسودای خوبان داشتن خاقانیا کزسرسودا خرد را درسر آید خیرگی[۱۳]
صورت خوبان بمعنی چون ببینی آینه است[۱۴] کزبرونسو روشنی دارد درونسو تیرگی

✡✡✡

---

۱ ــ ط : داد و بیضه ، این قطعه در ل نیست ۲ ــ با : از نور نور و سور سرور
۳ ــ مج این قطعه را یکبار هم جزء قسمهای تازه ضبط کرده است ٤ ــ ل : «وحی پیوند» کذا
٥ ــ متن مطابق ل و مج ، این قطعه در با وجود ندارد ، ط : خراس دهر ٦ ــ متن مطابق ل ، ط : کجا شوی ، مج : کجاشوی بدرعامه طفل طبع ۷ ــ مج : کجا کنی ۸ ــ ل : سپس دود
۹ ــ ط : مردی مجوی ۱۰ ــ مج : ماری کژدمی ۱۱ ــ ط : مردمه درچشم کائنات ، مج : مردمه درچشم ۱۲ ــ ط : هردو مردمك ۱۳ ــ این دو بیت درپا نیست ، ط : درسر آرد
۱٤ ــ مج : گر ببینی .

بس کن خاقانیا ز مدحت دونان — تا ز سگان خُلق شیر شرزه نجویی[۱]
تا بچنین لفظ نام سفله نرانی — ز آب خضر کام مار گرزه نشویی
هر زه واحسنت هرزه بود که گفتی — نذر کن اکنون که بیش هرزه نگویی

***

ز آب سخن بحر ارجیش را من[۲] — مدد می دهم تا تو تأثیر بینی
از این بحر ماهی گرفتندی اکنون[۳] — چو من آمدستم صدف گیر بینی

درمرثیهٔ اسپهبد کیالواشیر[۴]

چراغ کیان کشته شد کاش من — بمرگش چراغ سخن کشتمی
گرم قوّتستی چراغ فلك — بآسیب یکدم زدن کشتمی
گرم دست رفتی بشمشیر سبح — اجل را بدست زمن کشتمی
سلیمان چو شد کشتهٔ اهرمن — مدد بایدم کاهرمن کشتمی[۵]
بمازندرانم ظفر بایدی — که دیوانش را تن بتن کشتمی
چو شیربن تن خویشتن را بزهر[۶] — پس از خسرو تیغ زن کشتمی
اگر باصفهود وفا کردمی[۷] — بهجران او خویشتن کشتمی
اگر حق مهرش بجای آرمی — طرب را چوگل برچمن کشتمی
دل و دیده بر دست بنهادمی — چو سیماب از آب دهن کشتمی[۸]
عروسان خاطر دهندی رضا — که‌چون‌شمعشان درلگن کشتمی
هم او را از آن حاصلی نیستی — وگر خویشتن در حزن کشتمی[۹]
رفیقا مکش خویشتن در فراق — که‌گر شایدی‌کشت ، من کشتمی

***

گویند کز تبی ملك‌الشرق درگذشت — ای قهر زهر دار الهی چنین کنی[۱۰]

---

۱ ــ فقط ط : جان شیر ۲ ــ پا : «ارجیس» عیناً ، در ل ومج این دو بیت نیست
۳ ــ ط : گرفتند واکنون ٤ ــ ط : اصفهود کیالواشیر ، واین اختلاف درموارد دیگر نیز هست
٥ ــ پا وط : بایدی ، مج : «باید» کذا ٦ ــ ط : بتیغ ۷ ــ ل : سپهود ، پا : سپهبد ،
مج : صفهبد ۸ ــ ط : زآب دهن ۹ ــ پا : ذوحزن ، ل : اگر خویشتن ۱۰ ــ عنوان
ط : «درمرثیهٔ سلطان شرق گوید» .

مرگ از سر جوان جهانجوی تاج برد — ای مرگ ناگهان تو تباهی چنین کنی
شاهی خدایراست که حکم این چنین کند[۱] — او را بدو نمود که شاهی چنین کنی

در هجو رشید وطواط

رشیدکا ز تهی مغزی و سبك خردی[۲] — پری‌پیوست، همی‌دان که‌بس گرانجانی[۳]
گه شناس قبول از دبور بی خبری — که تمیز قبیل از دبیر نادانی[٤]
سخنت را نه عبارت لطیف و نه معنی — عروس زشت وحلی دون و لاف لامانی
زنی بسخره برآمد ببام گلخن وگفت — که دور چشم بد از کاخ من بویرانی
سخنت بلخی و معنیش گیر خوارزمی — ز بلخی آخر تفسیر این سخن دانی[٥]
گرفته‌ام که هزارت متاع ازین سان هست[٦] — کدام حیله کنی تا فروخت بتوانی
حدیث بوزنه خواندی و رشم کردن او[۷] — چو طیره گشت کتابت ده خراسانی[۸]
چه گفت بوزنه راگفت: کون دریده زنا — برای رشم فروشیت کو زبان دانی[۹]
زبان بُران‌زمانه بگشتن اند، مگوی[۱۰] — که در زمانه منم همزبان خاقانی
سقاطه‌های تو آنست وسحرمن اینست[۱۱] — بتو چه مانم؟ ویحك بمن چه میمانی
قیاس خویش بمن کردن احمقی باشد — که این ار بدی امروز تو نه حسّانی[۱۲]
دلیل حمق تو طعن تو در سنائی بس — که احمقی است سر کرده‌های شیطانی

☆☆☆

ای ظلم تو مخرّب ملك یزیدیان[۱۳] — لاف ازعلی مزن که یزید دوم تویی
تو منکری که ازلب عیسی نفس منم[۱٤] — من آگهم که از خر دجّال دم تویی
لاف از هنر میار که بر مرکب هنر — جای عنان منم محل پاردم تویی

۱ــ مج: کنند ۲ــ پا: سبکساری، ط: کاژتهی... سبکساری ۳ــ چنین‌است دول عیناً ودرحاشیه باخط الحاقی نوشته: «بزیر پوست»، مج وپا: پری پوست، ط: بدین‌سبب توهمی دان ٤ ــ چنین‌است عیناً دول ومج وپا، ط: قبل از دبر نمیدانی ٥ ــ این بیت درحاشیهٔ ل با خط الحاقی اضافه شده ٦ــ ط: گرفتمت که هزاران ۷ــ ل: رسم‌کردن (باسه نقطه علامت‌سین وسه‌نقطه علامت سرکش‌کاف) ۸ــ ط: کفایت ده ۹ــ ل: برای رسم، (باسه نقطه درزیر سین) ۱۰ــ ل: بکشتن‌اند بگوی، و با خط دیگر نوشته: «مگوی» ۱۱ــ ل ومج وپا اینطور، ط: شعرمن ۱۲ــ ل: که کین ارندی، ودر حاشیه با خط الحاقی نوشته: «که ابن ارندی» ۱۳ ــ عنوان ط: «در هجو یکی از وزرای شروانشاه»، ل: ای ظلم را ۱٤ ــ مج: «تو منکر که از لب عیسی نفس زنم» عیناً

اندر حرامزادگی از استران عهد[1] | آن ارجل درشت سر نرم سم تویی[2]
قمیّ و درگزینی و کاشانی وزیر | درخواجگی سرآمدگانند گم تویی
اصحاب کهف وار زننگ تو زیرخاك | خفتند هر سه ، رابعهم کلبهم تویی
خاقانی اشتلم بزبانی کند چو تیغ[3] | بفکن سپر که بابت این اشتلم تویی

✡✡✡

پاکا ملکا قد فلك را | جز بهر سجود خم نکردی
جلاب خواص درد را سرد[4] | الا بسپیده دم نکردی
بر من که پرستشت نکردم | در نا کردن ستم نکردی
آن چیست که از بدی نکردم | و آن چیست که از کرم نکردی
گفتی که کنم جزای جرمت[5] | چون وقت رسید هم نکردی
خاقانی را که مرغ عشق است[6] | جز نامزد حرم نکردی

✡✡✡

کیست ز اهل زمانه خاقانی | که تو اهل وفاش پنداری[7]
دوستی کز سر غرض شد دوست | هان وهان تاش دوست نشماری
خواجه گوید که دوستدار توام | پاسخش ده که دوست چون داری
تا عزیزم مرا عزیز کنی | چون شوم خوار، خوارا نگاری[8]
یا بلندم کنی گه پستی | یا عزیزم کنی گه خواری
با من این دوستی بشرطی کن | کآخر آن شرط را بجای آری[9]
کان خطائیکه حق ز من بیند | گر تو بینی ز من نیازاری[10]
ور شود خصم من زبردستی | زیر پای بلام مگذاری[11]

✡✡✡

---

۱ ــ یا وط : استران دهر ۲ ــ مج وپا : «ارجل» عیناً ۳ ــ ل : کند بزبانی
٤ ــ ط : درد سر را ٥ ــ ل : سزای جرمت ٦ ــ مج : خاقانی که ۷ ــ این قطعه در پا وجود ندارد و در مج جزء قسمت های تازه است
۸ ــ مج و ط : چون شدم ۹ ــ ط : بجا آری ۱۰ ــ مج : گر ببینی زمن بیازاری
۱۱ ــ مج : بگذاری ، ودر آخر این بیت را اضافه دارد :
«دور چو آتش بدست آب افتم همچو خاکم بباد نسپاری»

ای بزم تو فروخته رایات خرمی[۱] درشأن عهدت آمده آیات محکمی
از غایت احاطت وز قوّت شرف[۲] هم جرم آفتابی و هم چرخ اعظمی[۳]
وقت است کز برای هلاك مخالفان[٤] افلاك را کنی بسیاست معلّمی
بر آسمان فتح خرامی چو آفتاب از برج خرمی بسوی چرخ خرّمی[٥]

***

صبح کرم و وفا فروشد[٦] خاقانی ازاین دوجنس کم جوی[۷]
پای طلب از کرم فروبند[۸] دست از صفت وفا فرو شوی
شو تعزیت کرم همی دار رو مرثیت وفا همی گوی[۹]

***

مدح کریمان کنم ، چرا نکنم لیك قدح لئیمان مرا شعار نیابی[۱۰]
در همه دیوان من دو هجو نبینی در همه گلزار خلد خار نیابی[۱۱]

***

گفتی که سپاس کس مبر پیش کز دهر ببخت نیك زادی[۱۲]
آری منم از دعای پیران خورده بر کشتزار شادی
باقی شدم از عنایت عم[۱۳] کآموخت مرا ملك نهادی[۱٤]
هم کرد مرا دعا که نزع[۱٥] گفت افضل شرق وغرب بادی

***

صدرا ترا جلالت اسکندر است لیك خضری که آب علم زبحر یقین خوری[۱٦]
هم ظل ذوالجلالی و هم نور آفتاب بر آسمانی و غم اهل زمین خوری

---

۱ ــ مج : فراخته ، دربا این قطعه نیست ۲ ــ مج : احاطت و از ، ط : قوت وشرف
۳ ــ مج : آفتابی هم ٤ ــ مج : اگر برای ٥ ــ مج : سوی برجی وخرمی
٦ ــ این قطعه در ل وپا وجود ندارد، مج : فروشند، وجز، قسمت‌های تازه‌است ۷ ــ ط : کم‌گوی
۸ ــ ط : پای طلب‌کرم فروشد ۹ ــ ط : مرثیهٔ ۱۰ ــ این‌قطعه نیز در ل وپا وجود ندارد، ودرمج جز، قسمت‌های تازه است ۱۱ ــ مج : خوار ، و روی کلمه نوشته : (خار ظ)
۱۲ ــ این قطعه هم دربا نیست ودرمج تازه‌است ۱۳ ــ ط : از هدایت عم ۱٤ ــ ط : فلك نهادی ۱٥ ــ ط : عم‌کرد ۱٦ ــ این قطعه درمج وپا وجود ندارد .

بر گنج سایه از پی بذل زر افکنی[1] / در بحر غوطه از پی درّ ثمین خوری
از دست دیو حادثه در تو گریخت دین / یعنی شهاب دین توئی اندوه دین خوری
هستی شکسته دل زشیاطین ولی چه باك / چون مومیائی از کف روح الامین خوری
آدم چوغصه خورد زدیوی شگفت نیست / گر تو شهاب غصهٔ دیو لعین خوری
در مدحت تو مبدع سحر آفرین منم / شاید که یاد مبدع سحر آفرین خوری[2]
خوردی دریغ من که اسیرم بدست چرخ / آری بدست دیو دریغ نگین خوری
درشرق وغرب صبح پسینم بصدق و فضل / تو آفتابی انده صبح پسین خوری
نار کلیم و چشمهٔ خضرست شعر من / شب شمع از آن فروزی و روز آب از این خوری
هست انگبین ز گل چکنی پس گل انگبین[3] / چون نحل گل خورد نه ز نحل انگبین خوری[4]
مهر جمست و کاس جنان نظم و نثر من / مهر ازیسار خواهی و کاس ازیمین خوری
دیوان من ترا، چه ز افسانه دم زنی / فرقانت بر یمین چه بابجد یمین خوری[5]
چه حاجتست نشتر ترسا چو بامداد[6] / شربت زدست عیسی گردون نشین خوری
بر شعر زر دهی ز کریمان مثل شوی / با شیر پی نهی زگوزنان سرین خوری
از ششتر سخا چو طراز شرف دهی / از عسکر سخن شکر آفرین خوری
دانی حدیث آن زن حلواگر و گدای[7] / گفتا چنین کنی بمکافا چنین خوری

☆☆☆

خاقانی است بلبل عنقا صفت ولی[8] / عنقاست کبك هم صفت اوش چون نهی
خاقانیا زمانه ترا پند میدهد / پند ارچه تلخ هست کم از نوش چون نهی
بر خازنان فکر مبارش زراه گوش[9] / چون موم خازنانش پس گوش چون نهی

☆☆☆

مرفق دهم بحضرت صاحب قصیده‌ای / خوشتر ز اشك مریمی و باد عیسوی[10]
از خلق جعفر دومش آفریده عقل[11] / چون زرّ جعفری همه موزون و معنوی

---

۱ ــ ل : ازپی بذله ۲ ــ ط : شاید دریغ ۳ ــ ط : چکنی نحل انگبین ٤ ــ ط : نه زگل ٥ ــ ط : قرآنت ٦ ــ ط : بستن ترسا ۷ ــ ط : حلوا گر گدای
۸ ــ فقط دول وط هست ، ط : عنقا سخن ط هست ۹ ــ ط : بیارش ۱۰ ــ این قطعه نیز فقط در ل و
۱۱ ــ ط : آفریده حق .

کز رشك سحرهاش بحیرت رود زعجز[۱] رای مسیح چون خط ترسا ز کژ روی[۲]
گر شعر من بشاه رساند که دولتش چون ماه عید قبلهٔ عالم شد از نوی
تیغش لباس معجز و ز ایمان برهنه تر ای دهر بد کنی که بدان تیغ نگروی
نه چرخ هشت بیدق شطرنج ملك اوست[۳] او شاه نصرت از ید بیضای موسوی
رخ دولت است و فرزین صدر است و شاه شاه فیل و فرس نجوم و سپهر از تهی دوی
من بنده را که قائم شطرنج دانشم بر نطع آفرین ز سر خاطر قوی
فرزین دلست و شه خرد و رخ ضمیر راست بیدق رموز تازی و معنی پهلوی
چون اسب و فیل نیست دلم خون همی شود از بهر اسب و فیل ولا خون همی شوی
کانعام شه که باج ستاند ز ترك و هند بخشد هم اسب ترکی و هم فیل هندوی
شاها ترا چه فخر ببخشیدن اسب و فیل خود هند و چین دهی بسؤالی که بشنوی
دولت ستانه بوس درت باد تا بکام صد سال تخم عدل بکاری و بدروی

***

عالمی بس دیو رایست ارنه من[۴] نام حور دل فریبش کردمی[۵]
ارغوانش زعفران ساید همی[۶] ور نسودی کی عتابش کردمی[۷]
شهربانو وار چون رفتی براه من عمر وار احتسابش کردمی
مادیانی کو شکیبا شد ز فحل از ریاضت ناشکیبش کردمی[۸]
گر چه او را حاجت مهماز نیست راندمی شب چون نهیبش کردمی[۹]
بر چنین مرکوب سی فرسنگ راه[۱۰] من ز چشم بد حسابش کردمی[۱۱]
کلك سیمین در دواتش بردمی[۱۲] بند زرین بر کتابش کردمی[۱۳]
از در عشرین کتابش خواندمی وز ره تسعین حسابش کردمی

***

---

۱ ــ ط : زحیرت رود بعجز ۲ ــ ط : کجروی ۳ ــ ط : هست بیدق شطرنج ملك او
٤ ــ مج : عالم ، وجز، قسمت‌های تازه‌است، با ندارد ٥ ــ ط : جور مه نقابش ٦ ــ ل : ارغوان زعفران ساید همه ۷ ــ ط : من عتابش ۸ ــ ط : من رکابش کردمی ، مج : پای خود کی در رکابش ۹ ــ ط : چون هبابش ۱۰ ــ مج : چون همه سازش دواتست و کتاب ۱۱ ــ مج : حجابش ، ط : نقابش ۱۲ ــ ط : سودمی ۱۳ ــ مج : مهر زرین

همه طغرای طغیانست بر درگاه سلطانان — اگر نه مرد طاغوتی چه طغراجوی طغیانی[1]
خضر خوان و خضر خان راست خوان وخانهٔ کیتی — تو گر خضری درین خضر اچه مرد خانه وخانی
شب وروزت قراخان است و آقسنقر تو روز و شب — قرا خان را تناگوئی بر آقسنقر درافشانی
زار سلنا شاهد گو، مگو از ارسلان شاهی — شو اقرأ باسم ربك خوان مخوان مدح قراخانی
زحبل الله کمندی ساز بهر ابلق گیتی — که صبح وشام صیدتست اگر توصید قرآنی
چه بی دولت کسی والله که بر دولت کنی تکیه — که دولت جز دوولت نیست چون سکه دوولت بانی

✡✡✡

خاقانیا ز مدحت شاهان کران طلب — تا از میان موج سیاست برون شوی[2]
چون جام ومی قبول ورد خسروان مباش — کآب فسرده آئی و دریای خون شوی
ازقرب و بعدشان که چوخورشید قاهرند[3] — چون ماه گه کم آئی و گاهی فزون شوی[4]
دریکشب ازقبول وز رد چون بنات نعش — که سرفراز گردی و گاهی نگون شوی[5]

✡✡✡

صانعا شکر تو واجب شمرم — که وجود همه ممکن توکنی[6]
کائنا من کان خاك در تست[7] — که زخاك این همه کائن توکنی
گرچه ازوجه عدم عین وجود — نتوان کرد ولیکن تو کنی
دل خاقانی اگر کوه غم است — هم در آن کوه معادن تو کنی
تو خزائن نهی اندر نفسش — وز صفا مهر خزائن تو کنی
گرحسودانش مساوی گویند — آن مساویش محاسن تو کنی
امن وبیم از توهمیدارد وبس — که توسوزانی وساکن تو کنی
ور ره امن تو پیش آری هم — در ره بیم هم ایمن تو کنی
طاعنان خسته دلش میدارند — خار در دیدهٔ طاعن تو کنی
تاج بر فرق محمد تو نهی — خاك بر تارك کاهن تو کنی

✡✡✡

---

۱ ــ این قطعه فقط در ل وجود دارد ۲ ــ درمج وبا نیست ۳ ــ در ل «شان» و «ند» کمی خط خورده و روی آنها نوشته : «شد» و «ست» ٤ ــ ط : گاه کاهی و گاهی
٥ ــ ط : که سرنگون ٦ــ این قطعه فقط درط هست . ۷ــ چنین است عیناً درط

می تا خط جام آر برنگ لب دلجوی — کز سبزهٔ خط سبزه بر آورد لب جوی[۱]
اکنون که چمن سبز سلب گشت سه لب داشت — یعنی لب جام و لب جوی و لب دلجوی

***

باور نکردمی که رسد کوه سوی کوه — مردم رسد بمردم باور بکردمی[۲]
کوهی بداین تنم که بدو کوه غم رسید — من مردمم چرا نرسیدم بمردمی

***

تو همه کاخ و طزر سازی و خاقانی را[۳] — در همه تبریز اندهکده‌ای بینم جای[۴]
او بدین یك درهٔ خویش تکلف نکند[۵] — تو بدان ششدرهٔ خویش تفاخر منمای[۶]
ماه در هفت فلك خانه یکی دارد و بس — زحل نحس زمن راست بیك جا دوسرای[۷]

***

یك مشت خاکی از چه در بند کاخ و کوخی[۸] — برگ از خدا طلب کن بگذار شاخ شوخی[۹]
نیکوت داشت اول و نیکوت دارد آخر[۱۰] — آن بیت معتقد ساز از گفتهٔ تنوخی[۱۱]

***

«رضیت بما قسم الله لی — وفوضت امری الی خالقی»
«لقد احسن الله فیما مضی — کذ لك یحسن فیما بقی»

---

۱ ــ این قطعه درمج و پا وجود ندارد ۲ ــ درامثال وحکم ودهخدا ج ۳ ص ۱۲٤۹ همین دوبیت ازنوعی خبوشانی است و درحاشیه نوشته : «این قطعه را بنام خاقانی نیز دیده‌ام» ، اما این دوبیت در همه نسخ هست ۳ ــ این قطعه در مج وجود ندارد ، پا : کاخ طزر ، ط : همی کاخ طرب ٤ ــ ل: «درهمه توریز» کذا ٥ ــ پا: برین یك دری ٦ــ متن مطابق ل، پا : برآن ششدری، ط : توبدین ششدرهٔ خویش تکلف منمای ۷ــ این بیت در پا نیست ، ط بغلط : ارچه ۸ ــ مج و پا اینطور، ط : شاخ وشوخی ۹ــ ل : «ترك ازخدا» عیناً ۱۰ــ پاوط : اول نیکوت، مج : زاول نیکوت ۱۱ ــ ل در حاشیه بخط متن نوشته است : «قاضی تنوخی راست» و بعد دوبیت عربی را بترتیب فوق دارد، پا: این بیت، ط: این بیت معتقد ساز ازقاضی تنوخی، ومج بعدازاین، این عبارت رادارد: «عنی به قول القاضی التنوخی» ومج وط بیت دوم را دارند، ل: فیمایقی، پا: اقسم، وجزء قطعات خاقانی آورده

قصائد
و قطعات عربی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

قصائد و قطعات عربی

این قصیدهٔ تازی بخواجه امام جلال‌الدین الخواری رحمة الله علیه فرستد[1]

بکت الرباب فقلت ایّ بکاء ... ابکاء عهد ام بکاء اخاء[2]
فالعهد للربع المحور بد معنا[3] ... ثم الاخاء لزمرة الخلطاء[4]
عین المهاة بکت ولیس من الهوی[5] ... دمع المهاة یفیض کالابداء[6]
سمّ محاجرها علیّ و قیل لی ... ترباقکم فی محجر العیناء[7]
انهمت عذریّ الهوا عفاً ولی ... بسوء تهامة تهمة الاسواء[8]
فرمت بثالثة الاثافی مهجتی ... وسبت برابعة الخیام دماء
سقیاً لحاء العقص والداء التی[9] ... خصب کحرف العقص بالاقواء
صحبی تعالوا نبک فی مضض الشجی[10] ... جیران ایضاف و ربع وفاء
و طول مکرمة و رسم فتوة[11] ... و خیام معرفة و نوی صفاء
مذقوّضت خیم المکارم بیننا[12] ... ملأت دموعی نوّءی کل خباء[13]
حالی کما کره الاحبّة بعدهم ... واحب اعدائی من العدواء
جمدت دموعی فاعتدت یاقوته ... نیطت بعروة برتنی عفراء
فهبّ اللآلی من احاج اصلها ... هل اصل یاقوت احاج الماء
سخت طیور النحس من بعدما[14] ... ودّعت طیراً لسعد مع اسماء
ایام فی خدّی ریاض سنابل[15] ... انس الظباء بها وای ظباء
کثرت بغات العین مذانکحتها[16] ... طیف الحبیب وفیه عقد بقاء[17]

---

۱ ــ این قصیده در مج جز، قسمت‌های بکلی تازه است ، ل فقط چهار بیت اول را دارد
۲ ــ ل : بکاء سخاء ۳ ــ ل : المجود خلوتنا ، مج : الربع الجود ، با : مربع الجود بعد معنا
٤ ــ ل : ثم الاخاء ٥ ــ ل : تدمع لیس للهوی ٦ ــ ل : کالانداء ۷ ــ ل : الفتیاء ،
ط : مرقا فکم فی محجر القبساء ، در با «فی» ساقط است ۸ ــ ط : یستوی تهامة ۹ ــ مج :
لجار القفص والدار ۱۰ ــ ط : فی غصص ۱۱ ــ ط : فطلول ۱۲ ــ ط : قد فوضت
۱۳ ــ ط : سوی کل ۱٤ ــ مج : طیور القفس ، ط : نبحت ۱٥ ــ ط : ایام فی حذو ظبائها
۱٦ ــ ط : کرث بنات العیس مبدء نکحها ۱۷ ــ ط : طیف الحبیب .

والطيف ليس من القرار مذبذب[١] و ابوالبنات مذبذب السوداء[٢]
ما بال ذاك الجفن احمر ناصعاً[٣] ا دم البكارة ام دم النفساء
فعجبت من هندّية حبلت وقد زعمت بصقلابيّة حمراء[٤]
كالليل امّ النوم حبلى قدرمت[٥] لرضا ابى اليقظان بابن ذكاء[٦]
مثل العناقيد التى الوانها سود و فيها حمرة الصهباء[٧]
من فرط مالظت باحشايى اللظى[٨] نارالهوى تبكى على اعضاء[٩]
قالوا الهوى تبكى بلا عين بلى تبكى وها عيناه حرف الهاء
كالشمس ينشف من حيا الليل الندى[١٠] نشفت دما كبدى لظى احشاء[١١]
ضحكت عروساً مقلتى لدى البكاء والضحك حكم الطفلة العذراء
ابكى واضحك كالسحاب واقتنى حالى ربيع الهند فى الأنواء
قالوا اتبكى قلت ابكى ودّكم كنتم اودّائى فصرتم داء
قالوا اتضحك قلت اضحك منكم هذا جواب حايق الاعداء[١٢]
غدروابنا و ستغدر الدنيا بهم دهريجازى الشرشر جزاء
كانوا احبايى اذا كان الغنى فاذا افتقرت تعمدوابغضاء[١٣]
يا صاحبى اصدقنى بحق اخاء عرف الصدق من سجراء[١٤]
اين الجواب ا اغرقته مدامع ام احرقته سمايم الصعداء
عجل اجابة ملحف داعى الهوى لاتين ما استدعيت بعد ندآء[١٥]
قل لا سريعا قبل تخنيقى البكاء و تدارك التخنيق بالارخاء[١٦]
ان صار احمر وجه من خنقته فاحمّر وجهى من خناق بكاء[١٧]
ليس الهوى مودة لم يفدها[١٩] احد وينشد بعد فى الاحياء[٢٠]

---

١ ــ ط : من القرار مديدة ٢ ــ ط : مديدة السوداء ٣ــ ط : لون الجفن ، يا : ماء الجفن ٤ ــ ط : رضعت بصقلابية صفراء ، يا : دمعت ٥ ــ يا : ام النوى ٦ ــ يا : «يا ابن بكا» كذا ٧ ــ ابن بيت دربانيست ، ط : السوداء ٨ ــ ط : ما ولدت ٩ ــ ط : تبكى ١٠ ــ ط : يقشف من خبا ، يا : من دجا الليل السدى ١١ ــ ط : على احشاء ١٢ ــ ط: خالف ١٣ــ ط : وانقضاء ١٤ــ دربا مطلع دوم است ١٥ــ ط : لابأس ، ومصراع دوم بيت قبل است ١٦ ــ ط : يختنقى ، يا : نخنقى ١٧ ــ ط : التحقيق ، ومصراع دوم بيت قبل است ١٨ــ ط : من خنقه ١٩ ــ ط : نفس الهوى بمودة لم تمدها ، يا : لم يمدها ٢٠ ــ يا : ينشى بعد

هيهات ظل دم الوفاء فثاره[١] ... ممن يرام و من له ببواء[٢]
دية الوفا و راء اخبا من[٣] ... الثقلين لا الاثقال والاحياء[٤]
دع ذافقد نشدته و نفسى قبلكم[٥] ... فتحيبت عن وصلة العنقاء[٦]
سميتنى ابن جلاء و ان توّطنى[٧] ... فدعوتنى فى الغربة ابن جلاء[٨]
قلبى كظيم بعد شوك نعامتى[٩] ... عن بلدتى والدهر ذابح شاء
قضمتنى الدنيا بانياب النوى[١٠] ... وتلقفت بلهاة كل بلاء[١١]
مضغتنى الاوطان ثم لفظتنى ... نحو البلاد اهيم فى اليهماء[١٢]
مضغ كما التمر لفظ كالنوى[١٣] ... هاتيك شيمة بلدتى الشمّاء[١٤]
كالبحر يخطف كل حىّ موجة[١٥] ... فيمجّه ميتاً بكل عراء[١٦]
غص البلاد بوقفتى فاسقيتها[١٧] ... بمدامع شرقت بها وجناء[١٨]
فدرعت يود الليل ثم خرقته ... بيدالسها ليرقّع البيداء[١٩]
حتى بدت الصبح فى كمّ الدجى[٢٠] ... كم خضّب من يد سلقاء[٢١]
فالصبح الديك سورة والضحى[٢٢] ... لطلاب سوط ضاع فى الظلماء[٢٣]
حملت الىّ حمامى كتب الحمى[٢٤] ... فبادرت كفىّ بفك سماء[٢٥]
عنوانها بغى الكرام فويلتى[٢٦] ... شمت اللّيام بموقة الكرماء[٢٧]
خنقتنى العبرات حتى خلتنى ... قد خنقتنى حيرتى برداء
القت حوامل مقلتى اجنة[٢٨] ... اكفانها ذيلى لذى الالقاء[٢٩]

---

١ ــ ط : وناره ٢ ــ ط : بنوا. ٣ ــ ط : وبه الوفا. و راء احيا. من ، پا : احيا. وراء من ٤ ــ ط : لالايقال ٥ ــ ط : فقد سدته ٦ ــ ط : فخشيت ٧ ــ ط : ابن خلا وان توطنني ، پا : ابن جلا واين ٨ ــ ط : فى العروة ابن خلا. ، پا : ابن جلا. ٩ ــ ط: بعد شول يعاتبنى ١٠ ــ پا : باسباب ، ط : فعصبى الدنيا نائبات الهوى ١١ ــ ط : وتلقفت بلهاء. ١٢ ــ ابن بيت در ط نيست ، مج در حاشيه نوشته : «ام هيم نسخهٔ اصل» ١٣ ــ ط : تصنع كصنع التمر لفظ كالمرى ، پا : مضغ له التمر ، مج در حاشيه نسخه بدل كرده : «كالتمر» ١٤ ــ ط : شيمة السماء ١٥ ــ ط : كالبرق ١٦ ــ ط : فيجحه ميتا بكل عزاء ، پا : فيمجه ميتا بكل غذاء ١٧ ــ ط : غصن البلاد توقفنى فاسقها ، پا : غص البلاد بوقفنى فاسقيتها ١٨ ــ ط: هذا الشهاد بسرق البيداء ١٩ ــ ابن بيت در ط نيست ، پا : بيدالشها ليرقع ٢٠ ــ ط : حتى بدا الصبح ٢١ ــ ط : كم من قضيب من يد شهلاء ٢٢ ــ ط : املى الديك ٢٣ ــ ط : بطلاب سوط صاغ فى الطلباء ٢٤ ــ ط : الى حمائمى ٢٥ ــ ط فتبادرت كفى بفك سجاء ٢٦ ــ ط : نفى الكرام ٢٧ ــ ط : سبيت اللئام لموته ٢٨ ــ ط : القى حوامل مقلتى واخيته ٢٩ ــ ط : اكفى بها وملى .

كم لى نواء النفس فى حرق الجوى[١] كم لى ركوب البحر فى النكباء
فارقت شروان اضطراراً فاشتهت نفسى بتبريز اختيار ثواء[٢]
غرقت بموج البعد فلك اقاربى[٣] فلقاربى لابّد من ارفاء[٤]
اختار صحراء الفراغ مخيّمى[٥] بل خيمتى جلّت عن الصحراء[٦]
يتحول البحر المحيط بعمقة[٧] لمخيّمى نوء يا من الآناء
اطناب خيمة همتى ممدودة حتى ظلال السدرة الزهراء
وصلت بحبل الله لكنّ شدّدت[٨] فى غصن طوبى واسع الافياء
انا منحن كالنوى لكنّ لم اقف[٩] كالنوى حول خباء اهل حباء[١٠]
اجرى سيولا من هواطل بهجتى[١١] فى نوء هذى الخيمة الزرقاء
انا هايم اوردت ينبوع المنى[١٢] فحرمت ماء ثم رضّ اناء[١٣]
فاذا انقلبت الى قليب قناعتى[١٤] خرقت سجالى ثم جذّرشاء[١٥]
محسود ابناء الرذيلة عاتذ[١٦] من امهات الكون بالآباء
فالامهات اذا قصدن خيانة[١٧] كيف انتظار امانة الابناء[١٨]
شرفى بماء العلم بل غرقى به[١٩] غرق المحّيا لى بماء حياء[٢٠]
فقبلت علماً انّ علمى قاتلى[٢١] والقتل احياء لدى العلماء[٢٢]
كالشمع ينقص حين زادلهيبه ماقد نمى علمى ذوى حوبائى
سيّان لى مذّجف روض مطامع[٢٣] غيث الكرام و خلب البخلاء[٢٤]
من صار مكفوفا سواء عنده[٢٥] فى الشهر ليل سوائه و يراء[٢٦]

---

١ ــ ط : نوى النفس فى جوف الجوى ٢ ــ ط : سواء ٣ ــ ط : عرفت موج الشعر
ملك اقاربى ٤ ــ ط : خلقاء بى لابد من ارقاء ٥ ــ ط : صحن الفراغ مختمى ٦ ــ ط:
حلت على الصحراء ٧ ــ با : يتحرك البحر ٨ ــ ط : و وصلت حبل الله لكن سودت
٩ ــ ط : اما منحى ١٠ ــ ط : كالنوى حمل ١١ ــ ط : احدى سؤلا من مواطل
١٢ ــ ط : انا هائم اوردت متنوع ١٣ ــ ط : هائم يعين ١٤ ــ ط : فاذا انقلت قليت
١٥ ــ ط : عرفت سيحالى ثم صدرسا، ١٦ ــ مج : غاية ١٧ ــ اذا قصدت ١٨ــ ط :
امانة الاحيا، ١٩ ــ ط : شربنى بماء العلم بل عرفى به ٢٠ ــ ط : عرف المحيا بماء حنا،
٢١ ــ فضلت علما ان علمى قاتلى ٢٢ ــ ط : والقيل احيى ٢٣ ــ ط : قدهان لى مذجف روض
مدامعى ٢٤ ــ ط : وضنت ٢٥ــ ط : فسواء ٢٦ــ با : وميراء ، ط : فى السهدليل سدارة وسراء

قد كنت اصلب صعدة بيدالصبى[١] انمى فبدّل بالذبول نماء[٢]
كلفتُ توديع الشباب و قيل لى[٣] هذاثقاف الصعدة السمراء[٤]
لو كان للنفوس حال مثقّف[٥] فالدهر قوسنى و ثقّف داء[٦]
لاعيب فى عوج القنّى وانما[٧] معنى من التثقيف و العوجاء[٨]
لازمت خصى قبل خص بهالغنى[٩] وغضضت طرفى قبل ذوالخيلاء[١٠]
ماشيمتى الخيلاء لكنّ همتى[١١] ذات الغنى و بفقر استغناء[١٢]
طلقّت دنياكم ثلثاً بتة[١٣] من غير رجعتها ولا استثناء[١٤]
عمر قصير والمواعد خدعة[١٥] وخذيمتى يغتّر بالزباء[١٦]
انى عيال اللهّٰ فى فضل النهى وعيال فضلى عصبة البلغاء
كالنبت السحب يستسقى الندى[١٧] والنحريأتى البحر باستسقاء[١٨]
نسج العناكب فى الجدار مهلهلا شبك الذباب و معقد الاقداء[١٩]
ماينسج النحل الصنّاع معيّنا الّا عليه طراز كل شفاء[٢٠]
سيان لى مدح فى رياض مطالع عيب الكلام و خلب النجلاء[٢١]
ريق بن آدم يقتل الافعى ادا القاه فى فيها فم الحوّاء
فضل لذنبى والجهل نقص كامل كالشمس ظلمة مقلة الرمداء
ما ان اخوك مهلهلا فشواردى[٢٢] شهد السراة وهلهل السفهاء[٢٣]
اسرى وراء الكائنات بخاطرى ربى وهمتى العبور وراء[٢٤]
سبحان من اسرى بخاطر عبده ليلا الى الاقصى بذى الاسراء[٢٥]
فضو العيان لصاحب السرطان بل عيل البيان كصاحب الجوزاء[٢٦]

---

١ ــ ط : اصلت شعره ٢ ــ با : فبذل ٣ ــ ط : الثياب ، با : الشتاب ٤ ــ ط: هذا النفاق ٥ ــ ط : للنفوس حال تسقف ٦ ــ ط : قومنى و تقعدنى بفقداء ، با : وتفقداء ٧ــ ط : الفتى نفسى ٨ــ ط : يغنى عن‌التسقيف، با: عن‌التثقيف ٩ــ ط : حصنى قبل حصن بالفتى ، با : لازمت حصنى قبل حصن به‌الفتى ١٠ ــ ط : و غضضت طرفى قبل ذوالجلاء ١١ ــ ط : ماسمنى الجلساء ١٢ ــ با : ونقص ١٣ ــ ط : طلقت دنياكم بلبانه ١٤ــط: رجعتها ١٥ ــ ط : لمواعيد خدعته ١٦ ــ ط : وحدثنى تفسيرها بالزباء ، با : وخدعنى يعتبر بالرباء ١٧ ــ مج : بالنبت ، ط : يأتى‌السحب ١٨ ــ ط : والسحب ١٩ ــ مج در حاشيه نوشته : «مضمدالاقداء ظ» ٢٠ ــ اين بيت فقط درط هست ٢١ ــ ازاين‌جا تا چهل وشش بيت بعد درمج نيست ٢٢ ــ ط : بشواردى ٢٣ ــ ط : شهدالشهداء ٢٤ ــ ط : الغيور ٢٥ ــ با : الى اقصى ٢٦ ــ ط : ضوء العيان .

اصبحت داود ذالفضل حنظلة ... ام بل مزامير النهى باداء
مهمانسجت دروع مجد فی السماء ... حلق الدروع و شمسها حرباء
لکنّ فی قلب کماء غائر ... یشکو اشتمال الصخرة الصماء
قلبی لجسمی نقطة موهومة ... فی نصف دائرة کحرف الیاء
انا افضل الدنیا ما انی خاطری ... الا بفضل الله ذی الآلاء
فکذا الجلال ید علیّ بفضله[1] ... اعنی جلال الدین ذالعلیاء[2]
اثنی علی حبر الامام وانما ... اوج البناء معطر الارجاء[3]
عمد الشریعة زبدة السادات الوری ... منقی الحقایق مفخم الفصحاء
علم الاعلام سیف اعلام الهدی[4] ... علامة الفضلاء والنظراء
خضر العلوم کلیم میقات التقی ... روح البیان خلیل کل بناء
کالخضر سادبنا کنز العلم بل ... کالروح عاد بمهجة الاصداء
اعنی بنفخ بیانه قد حاجزت[5] ... روح البیان بقالب الانشاء[6]
هوقس بن ساعدة الایادی آخذ[7] ... بید الایادی ساعد الشعراء
اعواده طوبی و مجلس مجده ... جنات عدن موعد العزماء
طوبی لطوبی ان عدت کرسیه ... فالعرش یحسده علی استعلاء
فی لنطة المغشول ملح غسله[8] ... ریق العشیق وادمع العشقاء[9]
الوعظ حلو تطیب بملحه ... والملح غیر مطیب الحلواء
برز الفتی بالواعظین کانّه ... زواره و هم و حج لدی الاصفاء
لما اتانی زائرا صادقته ... مولی الفضائل سید الفضلاء
قدضاع من ابریز مدحی صورة[10] ... ازر بارز غایة الازراء[11]
مولی اخ و ان استشاط فقد ... اولی فمولی بی لفرط ولاء
ما اعجبتنی عند ضوء ضمیره ... انوار سبعة انجم غراء[12]

---

۱ ــ ط : مدعلی ۲ ــ ط : اعلی ۳ ــ ط : ارجوالبناء ٤ ــ پا : علی الاعالم
٥ ــ پا : قدخامرت ٦ ــ پا : روح المعالی قالب ۷ ــ ط : الایادی اخیر ، پا : هوقوس ساعدة
۸ ــ ط : فی لفظة المعمول ۹ ــ ط : ریح العشیق ۱۰ ــ ط : قدضاع فی امدی برمرحی صورة
۱۱ ــ ط : ازرت بازرعارة ۱۲ ــ ط : انجم عداء

مطلع ثانی

انی لاخدم ناصح الخلفاء فرد الائمة خاضع الحنفاء[1]
بتحیة مشفوعة بمحامد و محامد مقرونة بدعاء
و تعارف اکبرته بتذکر[2] و تذکر و شحّته بثناء
ولدیه لی مشفع من خلقه[3] قدسرّنی لا زال فی السرّاء[4]
بقبول هدی حبه حرمة[5] مسودة و عمامة البیضاء[6]
و قبوله فرسا معارا لامعارا[7] یستره کحلی کل اماء[8]
ریح مجسمه سلیمان الحجی[9] تختارها من عاصف و رخاء
طور کسبعة ابحر من رجله ذو اربع من امهات هواء
فلك یدورمنه هلال سرجه یعلوه بدر صادق الآلاء
ذو و همة رهداً غرکانه[10] لیل تبرقع من بریق ضحاء
جار کوهمی سانح کعزیمتی[11] سار کفکری فارة کذکاء[12]
لماتسنمه الجلال حسبتی[13] نوحا علی الجودی ای علاء[14]
یلقی کلیم الله فارة طوره[15] و نزل حبیب الله فوق حراء[16]
وقبوله العین التی ارسلتها[17] ثمن الغلام یسام وقت شراء
ولو استطعت بعثت کنزلآلی[18] لبراعة الخواص فی الراماء[19]
هو قسورة و دواته قصباوه[20] وابیح عین‌المسك فی‌القصباء[21]
فشققت عین‌المسك بالعین‌التی سمها دواء المسك لا ادواء[22]
عین‌بسعرتهایری وجه المنی[23] هی تقنع السوداء بالصفراء[24]

---

۱ ــ ط : مرد الائمه ۲ ــ با : الی قربة بتذکر ۳ ــ با : ولدیه مستشفع لی من خلقه
٤ ــ با : یسرنی لازال ۵ ــ ط : لقبول ٦ ــ ط : وحمامة ۷ ــ ط : فرشا
۸ ــ ط : یسود کحلی ۹ ــ ط : ربح لجمت ۱۰ ــ ط : ذوهمة و بهذا عزکانه
۱۱ ــ ط : حاری‌کوهمی نتاج‌کریمتی ۱۲ ــ ط : ساکفرکی‌فازه ۱۳ ــ ط : لما تسنت‌الخلال حسبته ۱٤ ــ ط : نوحاکجودی ۱۵ ــ ط : کلام الله ۱٦ ــ ط : یری حبیب الله فوق حدا. ۱۷ ــ ط : حبن اللتی ۱۸ ــ ط : ولواستطعت نثاره‌کنوزلآلی ۱۹ ــ ط : لبراعه الغواص فی الداما. ۲۰ ــ ط : و دواته صیادة ۲۱ ــ ط : للأدواء ۲۲ ــ این بیت در ط نیست ۲۳ ــ ط : بصفرتها ۲٤ ــ ط : هی تقنع .

مضحاك و جه وجه كل مطالب ... مسقام عين عين كل دواء
عين كعين الشمس فى اليرقان بل ... وجه كوجه الماء فى القوباء[1]
لطمت يد الضراب سنة وجهها ... فبدالها جلاء بل غرواء[2]
مرموقة الآفاق بل مرفوقه[3] ... الاخلاق بل مخلوقة الاضواء
جوالة البلدان بل قبالة ... الاخوان بل ختالة الآراء[4]
جرح الشهود و عدل ديوان القضا ... اقضى القضاء واشفع الشفعاء
غمراليهود لها ولون غيارهم[5] ... لكن مسيح العهد فى الاحياء
عمدت بهدم الفضل بنيان الهوى[6] ... هدم العقول عمارة الاهواء
جرم كجمر خامد متألق[7] ... يذكى به فيذيل كل رخاء[8]
فالجمر يخمد لا يلوح ضياءوه ... ولها خمود فى خلود ضياء[9]
جمر السعير يرى رخيصاً شعره[10] ... هى جمرة كالمسك ذات علاء[11]
فكانما ماء الجساد بعينه[12] ... اضحى بسيطا جامد الاجزاء[13]
سرق من عرس اختها فاحيها[14] ... فاتى بعرس لاول رعناء[15]
عرس مطلقة الرجال تعودت[16] ... سحق اليدين و ساق كل نساء[17]
سرقت عقول الناس فهى حرية[18] ... بالضرب ثم القطع للاشلاء
شبهتها بالشهب فى افلاكها[19] ... هذى ثواليل على الحرباء[20]
شكل المجن مجن قلب ذوالغنى ... كيلاً يصاب بسهم كل جفاء
لكن مجن القلب لايحمى اذا[21] ... قلب المجن عليه قهر قضاء[22]
جرم صغير شانه متعظم ... كالقلب فى صغر و عظم دهاء

---

١ ــ ط : للغرباء ٢ ــ ط : حائلا عدواء ٣ ــ مج : بل مذمومة ، پا : بل مرموقة
٤ ــ مج درحاشيه نوشته : « قتالة ظ » ٥ ــ مج : غمرالیهود ٦ــ مج : غمرت ، ودر حاشيه نوشته : « عمرت ظ » ٧ ــ ط : جامد مسائلتي ٨ ــ ط : يزكى به قنديل ، مج درحاشيه نوشته : « قنديل » ٩ ــ ط : فى جلوة وضياء ١٠ــ ط : خترالسعترى رخيصاً شعره ، پا : رخيصاًسعر
١١ ــ ط : فى خمرة ١٢ ــ ط : كماءالحار ١٣ ــ ط : بساطا خامد ، مج در حاشيه نوشته : « بسطا نسخة اصل » ١٤ ــ ط : شرق من عرش احبتها ١٥ ــ ط : فانى بعرش فارك رهناء ، پا : بعرس نازل ١٦ ــ ط : عرش مطلقه ١٧ ــ ط : سجن اليدين ١٨ ــ ط : فى حربه
١٩ــ ط : نبهتها ٢٠ــ ط : نواليل ، پا : هذانواليك ٢١ــ ط : قلب المحن ٢٢ ــ پا : اليه .

نور حماد ساكن متطايش[١] كالظل وان أخذه متناه[٢]
سهل تمنيها و صعب نيلها[٣] لكن تسهّل اصعب الاشياء[٤]
عقدت على ساق الحمام صغارها امن الكتاب معرّة العظماء[٥]
ما هذه العين التى عاينتها اخت اللقى بنت شمس سماء[٦]
لابل ابوالفضل المغيث بعيثة[٧] حتى بعد عدا ابى الوضاء[٨]
دع كنية مجهولة هوعسجد[٩] شبه الكواكب واسمه الجوزاء
منذ اعتصرت باصفهان عنقوده[١٠] اخذى و عين عقودى اعطاء[١١]
زوجت مهجة اصفهان بمدحتى[١٢] اضعاف ما قد هدّنى بهجاء[١٣]
كنت الخليفة للكلام وسيدى[١٤] سلطان تاج العلم فى الاكفاء
اهدى له ذى الخلافة اسودا[١٥] و سواد بعض الذى للخلفاء
عرضته بقصيدة الفيّه[١٦] والحبر قرطنى بحرف الباء[١٧]
يعنى لى التقديم كالالف التى[١٨] قفيتها و انا ابوالنقطاء[١٩]
هذه القصيدة عيضة شعرا لى[٢٠] و بدت لرارى حيضة الشعراء[٢١]
ارايت حيض ار انب نبتابها[٢٢] حرف الاسود السود الهيجاء[٢٣]
اسد السماء اذا اطال ذراعه قصرت لجبهته يدالعواء[٢٤]
قلمى كمنقار الحمام لرأسه[٢٥] حلك الغراب و منطق الببغاء[٢٦]
لوهسه الطاء لصّير زعمه[٢٧] صدق الغراب منبئ الانباء[٢٨]
ضمنت نصف البيت للطاء فها[٢٩] تو همت باسم البحترى الطاء[٣٠]

---

١ ــ ط : متقابس ٢ ــ پا : وان خده ٣ ــ ط : يمينها صعب بنيلها ٤ ــ ط : يسهل ، ومصراع دوم بيت بعد است
٥ ــ ط : بمعرة العظماء ، ومصراع دوم بيت قبل است
٦ ــ ط : اخت النهى ٧ ــ ط : بعيشه ، پا : بعينه ٨ ــ ط : حتى بعد ٩ ــ ط : دع كيسه
١٠ ــ ط : عبداء عنصره اصفهان ، پا : منذ عنصرت ١١ ــ ط : احدى وعين عقوده
١٢ ــ ط : روحت مهجة باصفهان ١٣ ــ ط : ماقدولى ١٤ ــ ط : كتب الخليفة المكلام
١٥ ــ ط : بذى الخلافه ١٦ ــ ط : قرضته ، پا : فرضته ١٧ ــ ط : والخير فرطنى بحرف الياء ، پا : والخير قرطنى ، مج در حاشيه نوشته : « ى نسخهٔ اصل »
١٨ ــ ط : يعنى له ، در پا نيست
١٩ ــ ط : واتى ابوالنقطاء ٢٠ ــ ط : عصبته شعرائى ٢١ ــ ط : وبدت ارازى ، پا : وبدت لدارى
٢٢ ــ ط : لرأيت شبابها ، پا : حيض ارنب ٢٣ ــ ط : جوف الاسودفى اسواد
٢٤ ــ ط : قصرت ٢٥ ــ ط : برأسه ٢٦ ــ ط : هلك ٢٧ ــ ط : لومه الطائى
٢٨ ــ ط : متى الاشياء ٢٩ ــ ط : وها ٣٠ ــ ط : وسمت باسم البحترى الطائى ، در پا نيست

اطنبت نصف كدت اعرق وخجلة[1] لى بقصته الحموم فى الرخصاء[2]
نفسى كبنت شعيب ان قتشتها[3] من حجلتى تمشى على استحياء
دامت ظلال الحبر واقية الهدى[4] و رضى الاله له اجل وقاء[5]
ما فاضل العرمان كل مواطن[6] ما طاول الهرمان كل بناء

***

مقدمهٔ قصیده بعد در ل این است :

«مقدمه آن قصیده که (ره روم مقصد امکان بخراسان یابم) ، امدح عروة الدنیا والذروة العلیا مرتاً لسلطان الاسلام و ملجا اساطین الاعلام معان السرایع الدینیه و مکان الذرایع الیقینیه مضمار سوابق الفرسان اعنی اسبعة رجال من الانسان ممالك ارض خراسان حفها الله بالعدل والاحسان واحیاها شمس الاعاظم والیها واضوء نجوم بوالیها فهو موبلی وانا مواليها ، ولوان خراسان فیما سلف انتمی الی عالمی نسافلا غروان الیوم منتسمی العالم الی خراسان حسبا و مدینة اعظم مداین خراسان و بیضة شادیاخ من مدینة نیشابور کصقع منی من مکة المکینة والقاهره من مسدة الحصینه والرصافة من فرضة الرعیا وجی من بیضة اصفهان الغراء ثم اذکر برحاء شوقی وغلواء توقی الی جبة علماء ذوی السیجان و عتبة الامراء ذوی التیجان افراد الحقیقة واعضاء الخلیفة انار الله براهینهم ماتمایل حوط بان فی کل ابان واکرمهم لااهانهم ما احضرواعوج هان . ثم اهنف ابکاری احکام النجوم وهی علم التخمین و زخارف قول المتجمین المترجمین فی احوال سنه القران واجتماع الشهب السبعة فی برج المیزان ثم ارى الی روضة الصدر السعید الشهید الامام المطلق الداعی الی الحق العالم المجاهد المرحوم محمدبن یحیی افاض الله علی ضریحه من سحال الرضوان و آنس روحه العزیز فی ظلال الجنان . ثم اخدم جناب الحضرة الشما بمدحة اسنی من ذراری اسماء وابهی من درر الدأما اعنی حضرة الصدر الامام الاجل الاعظم القدوة الاعلم المجتهد المصیب المغاث المجاب والغیث المجیب محیی الدین حجة الاسلام والمسلمین مفتی الخلفاء المهتدین مغنی الخلفاء المعتدین سايد ارومة الشریعه قاید امه الحقیقه مالك رقاب اولی الکلام ملك الزمان

---

١ ـ ط : اظننت حتی کدت ، یا : حتی کدت ٢ ـ ط : فی نصفه المحرم الرخصاء ٣ ـ یا : لبیب شعیب ، ط : کتبت وان افشیتها ٤ ـ ط : دامت جلال الخیر وافیه الهوی ٥ ـ ط : ووقاه الاله اجل ٦ ـ ط : یا فاضل العرمان بکل موطن .

ونعمان الايام ثانی الشافعی للمسائل سلطان علماء الزمان مقتدی ممالك خراسان امام المشارق والمغارب مالکی الغرایز نبوی المناصب یحیی بن محمدبن یحیی حسام امیرالمؤمنین اعزالله احزاب الدین بنصره الی یوم الدین بل ابد آلابدین و حسبنا الله وحده ابداً والصلوة علی النبی محمد وآله جداتمسکی بعروة فضل الله تعالی .

فصل عقیب هذه القصیده نعم هذه المتحفة الدریه هی انقب من الکواکب الدریه ورياح الفصاحة احسن دریه اشفعها بقطعة موسومة عربیه هی من امهات الاعجاز ارفع رتبةً بل هی من الشوارد القولیه والا وابد الجولیه بعربیة وانابها اباهی وهماهی ... وبعدها القطعة هذه قال...»

و عنوان مج این است :

«وها فارسیا بالحجازی اشفع — واحضر کسری ثم نعمان اتبع
نعم هذه المنقحة الدریه — هی انقب من الکواکب الدریه
ولرماح الفصاحة احسن درئة — اشفعها بقطعة موسومة عربیه
هی من امهات الاعجاز — لابانطق الحجاز ارفع رتبه
بل هی من الشوارد القولیه — والاوابد الحولیه یعربیه
وانابها اباهی و ها هی»

یحیی شیخ الهدی فیحیی — یحیی بن محمدبن یحیی[1]
یحیی سمه فصار عیسی — میت الحسنات منه یحیی
مفتی الخلفاء من یزّکی — مغنی الخلعاء من یحیی
اضحی خضرا و منه قس — حاکی خضرا وحک لحیا[2]
سافر خضرا بحر بخارا[3] — جاور مصرا تولّ یحیی[4]
هایوسف اخوة المعالی — ساباخ بد کمصر احیا
ریّان حیاه کل مصر — مصر الریان منه یحیی[5]
اذّن بهواه فی البرایا — قل حیّ علی الثناء حیّا

---

١ ــ این قصیده درط وبا وجود ندارد ، ودرمج جزء قسمت‌های تازه است ٢ ــ این بیت در ل نیست ٣ ــ مج : تجز بحارا ٤ ــ مج : تول احیا ٥ ــ مج : مصرالدیان

حیات ذواته کنحل — تجنی عسلا شفاء احیا
بعض العسل استحال خمرا — ادنی لهما جعلت لحیا
وآفت کلماته کسحر — سحر الکلمات خلت وحیا[1]
سبحان معید کل فرد — هذا سحبان عاد جیا
ما اثبتت الدهور ظلما — قد کلفها الامام محیا
دهری ببقائه کفانی — صیرا فکفیت عنه لحیا[2]
کم من عقب فویق نبع — قدالبس من لحاه لحیا[3]
اشتاق لقاءوه و نفسی — تفدیه مماتها و محیا[4]
هذا کتبی لها سحاء — من روحی اذا اردت سحیا
هذا و رب القلم الساطر — اجود ما جاذ به خاطر

در مدح بغداد حماها الله گوید

امشرب الخضر ماء بغداد — ونار موسی لقاء بغداد[5]
کوثرنا دجلة وجنتنا — الکرخ و طوبی هواء بغداد[6]
قل لمصر بذکر مصرانب[7] — فما لمصر سناء بغداد[8]
تا لله للنیل صفو دجلة لا — ولا لمصر صفاء بغداد[9]
هیهات این استفآل مصر کم — واین این اعتلاء بغداد[10]
غرتك مصر بذکر قاهرة — قاهرها کبریاء بغداد
نادتك بغداد فأتهارغبا — ینسیك مصراً نداء بغداد
فامس بغداد یومها و کذا — خمیسها اربعاء بغداد
امدح بغداد ثم احسبها — مصرا فهذا هجاء بغداد[11]
ابتغی من لثام مصر سنا — وانجمی اسخیاء بغداد

---

۱ ــ ل : سحر الظلمات ۲ ــ مج : فکففت ۳ ــ این بیت در ل نیست ٤ ــ مج : مماته
٥ ــ در ل فقط چهار بیت اول هست ٦ ــ ل : ماء بغداد ۷ ــ ط : انب ل : ان تذکرانت
۸ ــ با : قال لمصر اثناه بغداد ، و بیت چهارم است ، ل : مما بمصر سناء ۹ ــ ل : بهاء بغداد
۱۰ ــ ط : این استفال ۱۱ ــ ط : وهذا .

وميم مصر اذل من الف ... الوصل اذالاح باء بغداد[1]
وهذه الاحرف والثلثه لى[2] ... مآب خير فناء بغداد
تبت يدامن يذم تربتها ... فتبت ذابناء بغداد[3]
مستك روح الجنان تمسكه ... ذاالمسك لابل رخاء بغداد[4]
قبحالمن قال لاسخاء لها ... فجاد ربعى سخاء بغداد
اف لمن قال لا وفاء لها ... فمد ضيعى وفاء بغداد[5]
ان غاض ماء لسخاء عند كم ... لابأس فالورد ماء بغداد
والعرش مرآة كل ذى لكر ... ليه تحنى رواء بغداد
سألتنى من بناء بيضتها ... فاسمع فنفسى فداء بغداد
الجن من قبل آدم اعتلقت ... ظبيا و روض عراء بغداد[6]
فلقبت روضها لمرتعه[7] ... بغداد هذا أبتداء بغداد[8]
وآدم استنزلته همته ... لما اتاه رجاء بغداد
فكان لمّا هوى بمهبطه ... اهوى هواه ابتغاء بغداد
اقسم بالله ان فى خلدى[9] ... روضة خلد غثاء بغداد[10]
اودية الهندجل اوديه ... و خيرها هند باء بغداد
يركض خيل المنى بعرصتها ... فلى برود هباء بغداد
انباء دهرى عبيده وكذا ... نبات فكرى اماء بغداد
كنت ربيعا وما خبالهبى ... و ربع لهوى خباء بغداد[11]
صرت خريفا و من لظى كبدى ... يحول و صيفا شتاء بغداد
يا فيح شروان خذ كتابى‌ها[12] ... واحمل ففيه ثناء بغداد
يلثمه الدهر حين اختمه ... و فوق ختمى سجاء بغداد[13]

---

١ ــ ط : اذلاح ٢ــ يا : وهذه‌الحرف ٣ ــ يا : يدابناء ٤ ــ ط : امسكه‌روح، يا : اسكت ٥ ــ ط : مده ضيعى ٦ــ ط : اعتقلت طيبا ٧ ــ ط : فلقيت ، يا : بمرتعة ٨ ــ يا : فلا برودهبا، بغداد ، و ٤ بيت بعد است ، ط : بغداد ها ابتدا بغداد ٩ ــ ط : فى جلدى ١٠ ــ ط : غناء بغداد ١١ــ ط : جناء بغداد ١٢ ــ ط : يا قبح شروان ١٣ ــ ط : سجاء بغداد .

مطلع دوم

اعاد روحی هواء بغداد — وزاد روحی فضاء بغداد
یعید لیث الرجال خاتله — بعین ظبی نساء بغداد
ترمی برشق اللحاظ واعجبا[1] — ارامیات ظباء بغداد
بالمسك قذت نباتها ولها[2] — امهی نصالا دهاء بغداد
اذا اظل المساء یحجبها — اضحت واضحت سماء بغداد[3]
من کل شمس اذا بدت فبدا — وقت مساء ضحاء بغداد[4]
امسی وشمس الضحی تصبحنی — فلی صباح مساء بغداد[5]
ملواح قلبی الملاح صادبها — اشرف باز لقاء بغداد[6]
بذات درع ذوی الدروع سبت — اللقتال التقاء بغداد[7]
قدیستبی بالخراب و احربا[8] — ابا الحریر استباء بغداد[9]
رقیقة الرأی غیدها وغدا[10] — غلیظه الحرف راء بغداد[11]
فنکهته العید عطرت نفسی[12] — وذاك عطر کباء بغداد
اوسع من فکرتی وانورمن — سواد قلبی سواء بغداد
اعذب من لهجتی واطهر من — ماء جفونی عفاء بغداد
فصار خاقان یآء وه حذفت[13] — اذا رآه اصطفاء بغداد[14]
کم الم لی اراحه امل — لما اتاه شفاء بغداد
سیقتدی حیص بیص بی معما — بحیص بیص اقتداء بغداد
ما حیض بالفتی و مانبض[15] — بل کلمات هراء بغداد[16]

---

۱ ــ با : یرمی ۲ ــ ط : قدت ۳ ــ با : اصبحت واصبحت ٤ ــ این بیت در با نیست ٥ ــ با : علی صباح ٦ ــ ط : اشرق نار ۷ ــ ط : سنت للقتال ۸ ــ با : قدیشتهی ، ط : تدسیق ۹ ــ ط : اذا الخدیر ۱۰ ــ ط : رقیقة الراء عندها ۱۱ ــ با، بغداد ۱۲ ــ ط : فی نکهة ۱۳ ــ ط : ماؤه ۱٤ ــ با : اذ ارعاه ، مج در بالا نوشته : «رعاه نسخه» ۱٥ ــ ط : ماحیص بالفتی و لابیص ، با : ماحیص فی الفتی ولابیص ۱٦ ــ ط : مراء بغداد .

حیض و بیض کارنب و قطا[1] له و منه مکاء بغداد[2]
ها انا عنقاء شایع خبری و حاسدی خنفساء بغداد
ویسرق لفظی کانه جرد[3] وبیته نافقاء بغداد[4]
یشد وابشعری طیور روضتها الغناء منها غناء بغداد
شارفتها معربا کیعربها[5] فراش نبلی حباء بغداد[6]
خطبت فیها کقس ساعدة فساعدتنی ذکاء بغداد
بالعربی الحدید مقوله شبهنی اولیاء بغداد
لاعجمی ولا فقیر لهی[7] بل کنز نطقی ثراء بغداد[8]
فالعجمیون کلما افتقروا کم یغن عنهم ولاء بغداد
کحب مرضی الجفون خامرهم[9] فی القلب داء عیاء بغداد[10]
سود سویعاتهم و ادجهم[11] صفر و فیها ابتلاء بغداد
اعجب بداء لئن عرضت علی[12] عیسی لاعیاه داء بغداد[13]
فالصفر والسود نعتهم ولهم[14] بیض و حمر دواء بغداد
بارض بغداد تلتجی امم و بالامام التجاء بغداد
خلیفة الله والنبی مما بمنصبیه ازدهاء بغداد
المستضی فی السواد بدر دجی ومن دجاء ضیاء بغداد
تراب نعل الامام کحل ذوی الابصار بل کیمیاء بغداد
غدت وجوه الملوك تخدمه[15] عنواً وینمی علاء بغداد[16]
دعیت عبدالامام ثم غدا[17] علیّ فرضا دعاء بغداد

وله ایضا یمدح سیف الدین مظفر بن محمد صاحب دربند[18]

یا طیف ناضرة کصبح مسفر[19] سفر الصباح فعم صباحا واسفر

---

۱ ـ پا : کارب ، ط : حیص وبیص کاذب وقطا ۲ ـ پا : له منه ، ط : بکا. بغداد
۳ ـ پا : یسرف ٤ ـ فافقا. ، ط : وبته بافقا. ٥ ـ ط : بثارفیها ٦ ـ ط : حنا.
۷ ـ ط : ولاقصیر ۸ ـ ط و پا : برا. ۹ ـ ط : جا مرهم ۱۰ ـ ط : داعیا.
۱۱ ـ ط : نقابهم ۱۲ ـ ط : اعجیب مدلین ۱۳ ـ ط : لاغیا ۱٤ ـ ط : یغنیهم ولهم
۱٥ ـ ط : الملك ۱٦ ـ ط : عنوی وینوی ، پا : عفوی وینوی ۱۷ ـ ط : عندالامام
۱۸ ـ این قصیده درط بیت وسه بیت است ۱۹ ـ ط : یاسیف ناظرة .

يخفى ويبدى الصبح لونا خاتلا كمذارها بخيالها المتنفر[١]
خضب الصباح الجو صبغ حنايها او وشم انملها بعينى مبصر[٢]
عن مقلة الآفاق كحل ظلامها محت السما بطلها المتقطر
كان الوتير على السما منشرا[٣] فاكتن فى كم الصباح المسفر[٤]
كحشاش مايدة المسيح نجومها وبدا الصباح كراهب متسجر
فكانه ابتلع الحشاش وما اكتفى[٥] فالشرق عاد بذا الرغيف الاصفر
يا نور كل حديقة علوية بل نور احداق الرواق الاخضر
ياشبه يوسف فزت عن سجن الدجى تالله هيت لك اقربى لاتنفر[٦]
يا ابهر النور المسيح جليسه ارضيت ان الدهر يقطع ابهر
دمعى صديد عن جروحى فى الحشا بل ذاب روحى فى الهواها فانظر
جرح الحشا حاشاك حش حشاشتى لاتنكرى جرح الحشا لاتنكر
شكواى عن شروان شرواها الشقا[٧] عودى الى ثغر السعادة واذكر
اشتاق وجهك ان اقبل خلسة[٨] ويد الامير وليس ذا بميسر[٩]
واراكما متقابلين بموضع يا آية الرحمن هل هو منظر
ابارض باب الباب راضك رايض[١٠] فعدوت طور الصافنات الضمر
ابرج كسرى صاغ حليك صايغ[١١] فكسرت طرف الغانيات السفر
خلع الامير عليك ابهى خلعة فرفلت مضحاكا بانضر منظر[١٢]
زويت لك الدنيا كانك فى الورى من ظل ظل الله ذكر المفخر[١٣]
وذلك الاقصى كأنك فى الوغا من سيف سيف الدين برق الجوهر[١٤]
خضع الورى لمظفر بن محمد[١٥] و محمد فاق الورى بمظفر
قطب الملوك الغرقاطية غدا شمسا مشارقة قلوب العسكر

---

١ ـ ط : فخيالها ٢ ـ ل : او وشى ٣ ـ ل : كان الوتير ٤ ـ ط : منشرا ، ل : فاكن فى كم الصباح المسفر ٥ ـ مج : مما اكتفى . با : بما اكتفى ٦ ـ ل : بالله
٧ ـ ط : من شروان، ل : شكواها الشقا ٨ ـ ط : جلسة ٩ ـ مج: يدى الامير ، ل : ويد الامين
١٠ ـ ل : يا ارض ١١ ـ ل : ضاع جلبك ضايع ١٢ ـ ل : با نظر منظر ١٣ ـ ل : ظل المفخر ١٤ ـ ل : سيف الحق ١٥ ـ ل : خلع الورى

فی اکبر الاخلاق اکثر بسطه[۱] من اطهر الاعراق اظهر عنصر[۲]
السالمی العادل الملك الذی صادالملوك الصید صیدالاعصر[۳]
قد عزت العرب الا عاجم عزة[٤] بالسالمی الهاشمی المغبر
ترب الندی والتبرتبن عنده قصمته انیاب السخاء الممطر[٥]
ارض الکنوز ببذله معمورة والکنز عن خطراته لم یعمر
عوذالخطیب علی المنا برباسمه بل اخطب الخطباء عود المنبر
ویعوذ منبر یالحضرته العلی متضمن الحسنات عوذ المنبر[٦]
عبدت کوجه الله غرة وجهه ما زورقط عن العفاة الزور
حمّ الجبال عن انتضا حسامه فبدالها الرحضا سبعة ابحر
افلت نجوم الظلم لما اطلعت یمناه شمس العدل بالعضب الطری
اعلام نصر الها لکی اذابدت[۷] تبت یداذی الجبتین الحمیری
لمّا رآی فی ارضه سد الهدی[۸] سماه خضر ثانی الاسکندر[۹]
یاارض باب الباب باب الخلدفی بنیانك المتحصن المتعذر
یا جنة الدنیا فدیتك فاسمعی هذا الثناعن شاعر متبحر
ارض حوی شیخ الجنان صعیدها ازرو واجفان الولید الاحور
عیسی تیمم ذاصعیدا طیبا صعد السماء بذا الصعیدالاطهر
یا ماجدا جدواه احلی نایل و مجاهد القیاه اعلی نیر
حقا اعدت نفوس عدل میت وقبضت ارواح الکنوز السّیر
ونشأت فی حجر العلی متجردا عن زی کل متوج متجبر
شرقت مسبحة الانامل عاطلا[۱۰] والخاتم الحاوی نطاق الخنصر
وذوو الجیوش لدیك خروا سجدا سجدالسماك لهم وخر المشتری

---

۱ ــ ل : فی اکثر ، ط ازاین بیت ببعد ندارد ۲ ــ ل : الاخلاق ۳ ــ ل : صار الملوك
٤ ــ ل : قد عزه ٥ ــ ل : انیاب السحاب ٦ ــ این بیت در ل وجود ندارد ۷ ــ ل : مصر المالکی ۸ ــ ل : لما اری ۹ ــ با : حسن ثانی ۱۰ ــ ل : شرفت ... غافلا ، و بعد ازاین در ل اضافه است :
جرت السماء الی خیامك فانحنت تحت الطلاب کما جر متستر

قبل انبساطی فی جمال بمدحة ... تطوی بساط الارض عند تنشر[1]
احییتنی کرما بفضل منشط ... وامتنی خجلا ببذل منشر
فاخلد وخلد بالنفاد یدالوری ... واملك رقاب المالکین وسخر
والله عاد بنصره لك حافظا ... فا حفظ عبادالله طرّا وانصر

☆☆☆

مقدمهٔ قصیدهٔ بعد در ل این است :

« درعقب آن قصیده که (رخسار صبح پرده بعمدا برافکند) فها انا اشفع الفارسیة بالعربیه ارتجالاً واقرن القادسیه باللادقیة استعجالاً ولااتشبث بغریب اصلفاظ وعویص اللغات کسایر الطبقات لاتمیز کل سادعن شادمخافه ان ینادی فی کل وادقعاقع بلا طلایل کانها شعر الابیوردی والمکلف اللغوی لغوی بل غوی لایفید ولایستفید و بین الادیب المنشرق والفقیه المنفهق الشاعر المفلق والکاتب المفلق دون بعیده فلاینبغی ان یکون الادیب شاعرا ولکن یجب ان یکون الشاعر ادیباً کما لا ینبغی أن یکون الطبیب فیلسوفاً ولکن یجب أن یکون الفیلسوف طبیبا فالکلام الفحل الصغیر المعانی البکر الکبر المبانی ما ولج الاسماع وامتزج الطباع فلفظه مطمع لاستشهاده و حوله ممسع لاستعماله کالشمس قریبة المنظر بشعاعها بعیدة المأخذ بارتفاعها کما قال النبی صلی الله علیه و علی آله وسلم کل لحظة ولمحة بعثت بالحنفیة السهلة السمحه وهوولی التوفیق » القصیده :

وله ایضا یمدح الملك الاعظم علاءالدین

وها فارسیا بالحجازی اشفع ... واحضر کسری ثم نعمان اتبع
اعرش ذری شندان ام فلك العلی[2] ... ففی ظلها الارواح والنور تجمع
اثامنة الجنات للنفس موعد ... ورابعة الافلاك للشمس موضع
نعم فلك بل جنة فی ذراهما ... لعیسی مآب بل لادریس مرتع
اقاف به العنقا ام ارض رحمة[3] ... لماء حیوة الاریحیات منبع[4]
اجودّی جود منتهی سفن النهی[5] ... لها الطور طل بل لها النیل مصنع[6]
تری مکة الدنیا بها کعبة الهدی ... لصادالمنی من زمزم الفضل مشرع[7]

---

۱ ــ ل : عند تسیر ۲ ــ ل : سیدان، وبیت سوم است ، ط : دری سبلان ۳ ــ ل : ام العنقا
٤ ــ ل : المجیات ٥ ــ ل : شفق الهوی ٦ ــ با وط : ظل ۷ ــ ط : یعاد .

وتلقى سماء المجد فى درجاتها نجوم المعالى تستقيم و ترجع[١]
فذروتها للجود والناس منجم وعرصتها للجن والناس مفزع[٢]
لهاعنت الدنيا فمن وقوفها[٣] على حالتى قن يحط و يرفع[٤]
لابهت الملك المعظم فوقها تكاد الرواسى دونها تتصدع[٥]
كان الليالى موقوف لدعائه لها الشهب صوم والسموات ركع
عداه استعاروا حلية الملك فاعتدوا[٦] غزاة و حرف المسك لايتضوع[٧]
فوا عجبا يبغى جنانى جنابه[٨] هل النمل تعلوا العرش والنمل طلع[٩]
هو الملك الروحان را بهم انا[١٠] لرا بهم يرضى الوصيد ويخضع
انا النبت انمانى بغيث سخايه فنبت الكدى ينموا اذا الليث يهمع[١١]
انا الماء اعلانى بشمس نواله فماء الربى يعلوا اذا الشمس تطلع[١٢]
هوالبحر ذوالجزر والمد لى الندى كذلك دأب الله يعطى ويمنع
مصالح نشوالطفل تعرف طيره[١٣] لتفطمه رفقا به ثم يرضع
بواعث حرص المرء نارووصخرة فلا صخره تروى ولاالنار تشبع
لقدنلت من جدواه كل رغيبة[١٤] الى ان حوالى مشرب الخضر ارتع[١٥]
شفت غللى نعماه فى نهل الندى[١٦] فلا عللا ارجوا و لا بعداطمع
نهاية فعل الخمر سكر معاقر لمازاد فوق السكر فهو مضيع
دوام نعيم بالزوال مخبر و كثر دواء للطباع مفزع[١٧]
بدات بفرض المدح ثم شفعته[١٨] بسنة شكرى ثم ها اتطوع
ثناء اتى من المعى منقح بدتها كلمع البرق بل هوالمع[١٩]
فلا غروان يزرى بما انا حلته[٢٠] لاجل علاء الدين قوم سميدع

---

١ ـ ل : «برجم» كذا ٢ ـ فقط ط : للجن والانس ٣ ـ ل : بفوقها ٤ ـ با: يحيط ٥ ـ ابن بيت در حاشيهٔ ل نوشته شده ٦ ـ ط : عداه استعار واصلبه الملك فاعبدو ٧ ـ ط : عراه وعرف المسك ، ل : وجوف المسك ٨ ـ ط : اسمى جنانى جنابه ، ل : يسمى حيانى حياته ٩ـ ل : على العرش يعلوالنمل والنمل ضلع ١٠ ـ ط : والزوجان ١١ ـ ل : فنبت الكوى ١٢ ـ ل : فماالربى ، با و ط : تعلو ١٣ ـ ط : يعرف ١٤ ـ ط : كل مغبة ١٥ ـ ط : ان حوانى مشرع ١٦ ـ ط : اسقيت على نعماه ١٧ ـ ط : وكنزدوا، للطباع مصدع ١٨ ـ ل : بفضل المرء ١٩ ـ ط : كلمع ٢٠ ـ يروى ، ل : اناحلية

نظام المعالی من خراسان سید ... عریق ولی سقع العراقین مصقع
لشب قوام الملك بالملك یرتدی[١] ... وشاب لسان الحق بالحق یصدع
فتی عالم هاد وزیر کأنه ... کلیم و هرون و خضر و یوشع
له ید فضل زندها العلم والحجی[٢] ... فقس لها ظفر و سحبان اصبع[٣]
دعانی قریع الدهر هزا فهزنی[٤] ... فقلت ید التقریع با بی تقرع[٥]
ایخفی علی الصدر المحقق اننی ... امیر المعانی فی الصناعة و مبدع[٦]
اری من یزکی نفسه خاملا ومن ... یری فضل رب عنده فهواروع[٧]
لقد سرنی بالذکر سراو ساء نی ... باعلان ثلب شرحه یتوسع[٨]
کأن علاء الدین جا حظ دهرنا[٩] ... هوی شیمتی دهر یریح ویوجع[١٠]
کذا عسل عقباه لسع کقلبه ... فمن قبل یشفی ثم من بعدیلسع
الا اسمع الله العلاء مسرة ... فیسمع مایلتذ ثم یسمع[١١]
الوذ بذی التاجین کیخسر والهدی ... تذل له ایران والترك تخشع[١٢]
نطقت اذا لاحت لوامع مجده ... فلابدان الدیك فی الصبح یصقع
اتانی وهاج الشوق لی نحوبابه[١٣] ... مثال باقلام الجواد مرقع
ایجدی اشتیاقی والموانع جمّه ... ویبد واسباقی والجواد موقع[١٤]
انصرة دین الله اشتاق ان اری[١٥] ... حماك المعلی فهو للجود مربع[١٦]
واخشی مناواة الزمان و صرفه[١٧] ... یعوق الفتی عن مبتغاه ویردع
بقیت بقاء الدهر والدهر خاضع ... ودمت دوام العصر والعصر طیع[١٨]

***

أأفضل کافی الابرار خیرا ... و مایل کل مال بالاخاء[١٩]

---

١ ــ ط : قوام الملل والملك ، ل : تسب قوام الملك والملك ٢ ــ ط : زیدها الفضل ل: ارید بفضل ٣ ــ ل : «نقس طاهر» کذا ٤ ــ ط : هذا ٥ ــ ط : مالی تفرع
٦ ــ مج : ابدع ، ودرحاشیه نوشته : «مبدع» ٧ ــ ل : اورع ، پا:اودع ٨ ــ ط : باعلان نکث ٩ ــ ط : حافظ ١٠ ــ ط : هوی سمتاد هرتریح وترجع . ل : هوی شیمتی
١١ ــ درپا چهاربیت قبل قرار دارد ١٢ ــ ط : تزل له ایران والترك یخشع ، پا : یذل له ایران والترك تخشع ١٣ــ ل وپا : فی نحو ١٤ــ ط : مدقع ١٥ ــ ل : لنصرة ، ط : انیری
١٦ ــ ل : مرتع ، ط : جمال المعالی ١٧ ــ مج : بصرفه ، مج ؛ نصرفه
١٨ ــ ل : دوام الدهروالدهر ، پا : وطبع ١٩ ــ این اشعار فقط درل هست .

واكرم من اهانك ثم ناقض — اساءته باحسان الثناء
واحسن ثم لاتنظر جزاء — ففي الاحسان تعبية الجزاء
وعود نفسك الناس المرجى — لنفس النفس حامله الرجاء
اذا لمعطى اراك المنع فاجعل — قبولك منعه كنز العطاء
ملق الضيم قالوا لي مضيم — وحمل الضيم تحميل الوفاء
قلوب الناس يأنس بالايادى — وقلبك آنس باذى الجفاء
لها والى جفاء القوم فاجعل — ولا تقبل ايادى المولاء
وكن كالدهر يقتل كل نار — بحرقه ويأبى كل ماء

و ايضاً له

انا مفحم انى اكالم مفلقا[1] — جاز الحقايق ثم نال مناصبا
انى اكاتبه و من انا عنده[2] — ولوان لى دون الكتاب كتايبا
اين الجهام من الغمام مخايلا[3] — اين الكهام من الحسام مضاربا

☆☆☆

اشكواليك مابى من لوعة التصابى — فاسمع الى فراق خل لم يخل من عذاب[4]
يفنى الكوا دموعى يعبى الهوى شبابى — ليت الكوا يوافى ليت الهوى يجاب
اهويك ثم اهوى ادلانى صحابى — قصرت لى ودادى اقصر من العتاب
خذلى الزجاج راحا كالشمس لى الضباب — والراح فى الزجاج كالبحر فى السراب

☆☆☆

رودت الى خاقانها يا نسبه — قدا حرف ملات[5] بكل حساب[5]
فاصبحت خاقان الكلام نباهة — صحيح بنا النون نصب صواب
امن تقطتى يا تعد مثابتى — وليس محيط الكاينات حجاب
ابا لدلوا بغى بشأن يوسف لاحقا — و سيارة الافلاك سير ركاب

☆☆☆

---

١ ـ ل : انا مكالم ٢ ـ با : لكاتب ٣ ـ ل : اين الجلام من الغمام مجايلا
٤ ـ اين ابيات در ل وبا وجود ندارد ٥ ـ اين ابيات درمج وط نيست .

رويدك يا نفس لاتتعبى ... ويا ذرة السعد لاتصعبى[1]
فقد اسعدينى النهى بالثنا ... على المقتدى اسعد المصعبى

☆☆☆

سارفت روضة خلد الرى زائرها ... كنفس ادريس اهواها كما وجبا[2]
فحلّ بى السقم حالا قد حللت بها ... ايورث السقم روض الخلد واعجبا

☆☆☆

اقلة قاف صوب تبريز قلبى ... وحلية تاج الدين عنقا مغرب[3]
قدافلك والشمس ثم يدبره ... له مشرق ماء وهم بحر مغرب

☆☆☆

قمن ختام المسك ثغر الحبيب ... وملث الصبح براح و طيب[4]
فصار خيشوم الصبا عاطسا ... من وارد الطيب لورد رطيب

☆☆☆

شروان ام العلى لكل اب ... واخت روحى نسيمها باب
فديت شروان من صحيح بنا ... بغداد منها مزيد منسعب
ترى بشروان كل غانية ... يأساذات النسيب والنشب
ترى ببغداد كل زانية ... عمياذات الصراح والصحب
فقبره برت كل باقرة ... نبات اهل الغنى ذوى النسب
ترضى لخبز الشعر قانعة ... بنصف قرص الا رزمن ذهب
ترضى صبرة بلحظتى رقت ... كلتاهما السوقان بالادب
اعنى كسرا فنصف لفظته ... من عجم ثم نصفها عربى

☆☆☆

لئن كنت اقرغ فى برهة ... سانشى لديوان دار الخلافه[6]
اصيروشى الرمى برده[7] ... واجعل نخل المعلى خلافه

---

١ ـ اين دو بيت دذل ويا هست ٢ ـ فقط در ل هست ٣ ـ فقط در ل هست
٤ ـ فقط در ل هست ٥ ـ فقط ددل هست ٦ـ در ل وط نيست ٧ ـ يا : وشى الذى .

و لكن بشروان داعي الهوى — جرى العهدلي كيف ابني خلافه
ببغداد صد عن الخلّ بي — لعلمي بان من الخلّ آفه

✡✡✡

اذاما عروس المكرمات جلوتها[1] — لها السن العافين خير منصة[2]
فقم واستمع اخبار معن وحاتم — وذكر فحسن الذكر احسن قصة
ولا تدخر مالاً واتلفه بالندى — فعندك ما اتلفت انفع حصة
فمال الفتى ما كان نهب يمينه — ومالم يكن في صدره شرّ غصة[3]

✡✡✡

اجدوا اساني لا لتيام جراحتي — قد بعرت من قبل والنفس طاحت[4]
سلوني وسلّوني بما تسألونني — عن البكت البكراء حلت مباحتي
احن الى شروان لالنفوسها — ولكن لا صدأ بها كان راحتي

✡✡✡

ببغداد في درب فالوذج — معان من الخلد انموذج[5]
نزلت بهائم في رحلتي — تيمنت فالا بفالوذج

✡✡✡

غض الزمان و غض عين كماله — بكمال بسطته عن المستنجد
ختم الخلائف في الخلائق حسبة — بخليفة الله المطاع المهتدي

✡✡✡

رياض للمحاضر والمبادي[6] — وكنز للحواضر والبوادي
شوارد خاطري نظما و نثرا — رياح سايرات في البلاد
كاني نلت عنقود الثريا — فاعصر مذر خمراً للعباد
اذا لم يسبه القولا ذلو ما[7] — كان ابن الزنا شر الزناد[8]

---

١ ـ ل: خلوتها، با وط اين ابيات را ندارند، مج اين چهار بيت را نيز درمعنى فارسى اين ابيات دارد:

از پى جلوهٔ عروس كرم — هر زمانى منصهٔ عجبست
زرد خيره منه بخيره بده — كه ترا داده حصهٔ عجبست
خبر مكرمات حاتم ومعن — نيك بشنو كه قصهٔ عجبست
مال تاهست پايمال سخى است — ليك چون نيست غصهٔ عجبست

٢ ـ ل: لهن لسان العاقين ٣ ـ اين بيت در ل نيست ٤ ـ فقط در ل هست ٥ ـ در ل نيست ٦ ـ ل: والبوادى، مج وبا اين ابيات را ندارند ٧ ـ ل: لم يشبه القولا دلوما
٨ ـ ل شور الزناد

اذا ملح عزة و سواد مجد[١] اصوغ كليهما بيد الايادى[٢]
بيمنى سيف ذى اليزن اليمانى[٣] وساعد قس ساعدة الايادى

وايضاً له

اطير العلى من سانحات الصنايع سنحت بابهى زاهرات الطوالع[٤]
امن هضبات الفضل اودوحة العلى لك الوكر والشعرى اجل المطالع
برزت فما جو الفضاء مضيّقاً[٥] عليك و ماكيد السماء بقاطع
اعتقاء من عش العراقين مغرب ام المجد للدنيا جليل بن رافع[٦]
ابوالعلم وابن المكرمات اخو الحجى لام دهيم منه بنت الصنايع[٧]
كتبت اليه كى يحيط رويةً[٨] بذى اسوء الحالات احسن سامع[٩]

در مدح صدر اجل تاج الافاضل عز الدين

رضى الموالى غياث الخلق طرا[١٠] سيحمى الخلق عن سخط الرفيع
وحق الحق لا ابغى رضاه ولو بلغ الرفيع ذرى الرفيع
وجدنافيض ذات الرجع فينا فلم يجز الرجوع الى الرجيع[١١]

☆☆☆

الى الله فى الحشر بعد النبى ارى ثانى الشافعى الشافعى[١٢]
وليس لصبح الدهرلى خافضا فيانوبه الرافعى الرافعى

☆☆☆

ارى ارض قزوين باب الجنان و ادريسه نايب الشافعى[١٣]
و من يقصد الباب مفتاحه موالا بابوية الرافعى

☆☆☆

---

١ ـ ل : ادملح عزه وسارمجد ٢ ـ ل : كليهما يد الايادى . ٣ ـ ل : ليمنى بسيف
٤ ـ ل : يعب بابهى ، در ط وجود ندارد ٥ ـ ل : بروق محا حوالفضا مضيق مضيقا
٦ـ ل : فى الدنيا خليل بن ، با : خليل بن ٧ـ با : لانت دميم ٨ ـ ل : «كى نحيطه رويه»
كذا ، با : لى بخط رويه ٩ ـ با : احسن الحالات ١٠ـ با : رضى المولى غياث الحق ، ل :
رضى المولى ١١ ـ با : ختم الخلائف فى الخلائف ، ل : ختم الخلايق فى الخلايق وحثة
١٢ ـ فقط در ل هست ١٣ ـ فقط در ل هست

مرضت بالری ثم خامرلی ... هم علیه القلوب مطبوعه[1]
واسلّ قلبی کانه رطب ... اصفر عنه النواه منزوعه
کانّ حماتی صب الرحصا ... نار عذاب بالجحیم مشفوعه
ولی این السجال اذقربت من ... امها اوحنین مسبوعه
والری نخل مقلت لسعت ... عینی و عین المسیر ملسوعه
وصورة الری جده خدعت ... نفسی و نفس الحبیب مخدوعه
و بنت سقمی جریم مکرمة ... لمن دعاه الزمان متبوعه
هل روعه‌ام ملذم احدا ... کان ابن مریم روعه
وصبر ریاض المنی وعرضتة ... مما اشبهته النفوس مصبوعه
ترکت ماذابصرت به ... حلت عیون الحیوة ینبوعه
حارت عیون الکمال ترکته ... لغرب شمس السماء مصروعه
والارض ام دعت لعامره ... و دعوة الامهات مسموعه
اوصین بالصین کل صرحته ... فغض مالی کحسبة کوعه
وکان اتی الطبیب فی‌مکس ... عهد سقام اعدا سبوعه
کلفتنی شرب مسهل بشع ... والنفس فما اشتهته ممنوعه
أاشرب الحب حیث مضطجعی ... فی کعبه المجدوهی مرفوعه
هل مستراح لکعبة رفعت ... ام هل لصحن الجنان بالونه

☆☆☆

تقیات سلطان العراق بمدحتی ... هی سحر بابل عنه کل عراق
بل عوده المرضی لغیظة لفظه ... یدوی بها اس ویلسع راقی
ایقال شیطان لمن هو فی‌التقی ... ملك العراق و آدم الاعراق
علم لدین الله زید علوّه ... مادام فی اذ آسام الاعراق

☆☆☆

---

۱ ــ این اشعار فقط در ل هست

سما المجدلی ارض العراق ... واعظم مؤیلی ارض العراق[1]
ادا صدئت مرآه الفکر منی ... فاصدق صیقلی ارض العراق
أاحشی فی محل المجد ضنکا ... ولی عیب الولی ارض العراق
سیلقی من بحار الهم فلکی ... ویرقی مبدلی ارض العراق
فلقیتنی اصفهان بمایلة ... ومکه مایلی ارض العراق
لخدمة اصفهان کعبدرق ... وخیر الدار لی ارض العراق
افاطمه الحباه الیه ساد ... واعذب منهلی ارض العراق
وها اهدی الی رباریاه ... و ربا مقولی ارض العراق
بنات الفکر اکمحة لتلقی ... نکاحا من ولی ارض العراق
تری فی بنت دولة اصفهان ... عروسا تجتلی ارض العراق

البرد کلب کلب بارح ... لابائک الکلب ولاعضکا[2]
انت لسانی و فمی منطقا ... لا فضّل الله ولارضکا

اهنیك بالنیروز یا مقتدی الامم ... وبل انت نیروزی یحیی ویغتنم[3]
فاویه شمس الحق فی اشرف الدری ... تخص بنیروز الزمان ذوی النسم[4]
واوبك شمس الدین فی ذروة العلی[5] ... لقد خص بالنیروز شروان فی العجم
فذالیوم نیروز الخلایق واحد ... ولی منك نیروزان من سایر الامم

حسبت عماد الدین عود مهجتی ... ارّد به سر الحوادث ماحما[6]
اسمیّه عینا مجنیا سنح البدی ... به الموت یحمی والحیوة به یجما
فوا عجبا حال بذله خاطری ... انا فی حمی العیش وتقلبی الحما

---

۱ - فقط در ل هست
۲ - فقط در ل هست
۳ - این ابیات در پا و ط نیست ، ل : اهنیك نیروز
٤ - ل : تهن
٥ - ل : و آواك
٦ - فقط در ل هست .

قالواخضبت فما هذا السوادله
بريق خط كدور النون بالقلم[1]

نعم خضبت فخير الناس قدخضبوا
الى النبى اولى القربى ذوى النعم

حتى الامامان صهراء لقد كتما
لون المشيب بما الخطر والكتم

الشيب نور باذن الله اخضبه
فالله يخضب قرن الشمس بالظلم

اما ترون كسوف الشمس يخضبها
لسنة الله يهدى سنة الامم

ماذا الخضاب ولكن مقلتى قطرت
بعارضى فبدت سوداء كالحمم

اضحى دم الجفن فوق الخد منجمدا
فاسود ماجف هذا حكم كل دم

كانى مضرم نارالهوى ابدا
فقد علانى دخان النارفى الضرم

اوصى النبى ذوى القربى ان اكتحلو
وغيروّاشيبكم تنفوااذى الهرم

وفى الغروب ترى الدنيا اذاهرمت
صارت خضيب الدجى مسود باللمم

جرت علىّ وخط الشيب عاتبه
و ماتلفت عتيبا من اذى الهرم

***

انا سابق الفضلين يوم رهان
سبقت الى العليا اهل زمانى[2]

بتلقيح عقل واتساع روية
و تنقيح قول و اختراع معانى

و ايضاً له

كم غزال فى حجال اليمن
مهجتى مرعى غزال اليمن[3]

كم جمال فوقها مهدالمها
مت من قبل جمال اليمن

طلع اليوم علينا قمر
مغربىّ من جبال اليمن

كم عيون عوّدت صوم الهوى
عيدّت قبل هلال اليمن

كبرّت عينى على الترك اذا
سجدت قبل جمال اليمن

يمن التركى شوم ابدا
انما اليمن لفال اليمن

***

---

١ ــ اين اشعار فقط در ل هست در ل ومج هست .

٢ ــ اين دو بيت در ط نيست

٣ ــ اين ابيات فقط

نزلت بالری فی خان اکابده ... یدی الاقامه حتی اعتل عثمانی[1]
مافیه شخص ولاسقص یوانسی ... کتبت جلال الفضل اوقبر عثمانی

***

احتی لکنز الفضل اس معانی ... خضر العلوم محمد السمعانی[2]
فلك الفضایل شمس اوجات الغلی ... نخل السهاب الفرد ذی اللمعان
مولی نحول العلم صدر الدین بل ... سیف الهدی لقری به الجمعان
فوحتها حتما لفضل غرائب ... وجبتها فصا لختم معانی
کالفص فی صغر وعظم نفاسه ... من معدن الیاقوت خیر معان
قدسلّ من ظلمات غیم دواته ... یاقوته لعداد اکرم عان
اعجب یغم نیر الیاقوت لی ... والغم یدری الدر باللمعان
فطبیعة الیاقوت توهین الوبا ... و مزاجه تفریح کل معان
قدکنت اطعم فلذ کبدی فتنه ... فلذا نصیحا و هو فی الامعان
فاسقیه هراج مرتبه ولی ... سقی کسقی الروض الامعان
فکانه یحیی بعد عقم دولتی ... زمعت بسعی عنانه الزمعان
اهدی لسانی روضة انفاله ... ولانف حاسده اذی الزمعان
لاعانه صرف الردی واعانه ... رب الوری رعداً اجل معان
فله دعانی حین یصعد سحره ... صروم روح القدس فی الامعان

***

عنت الوجوه لمنصب السمعانی ... ولکل وجه اصدق السم عانی[3]
هو ثالث الغصن ثانی الشافعی ... سحبان ابداع و قس معانی
عیان الهوا فآنسه الذی ... کلماته کالروح انس معانی
قلبی لشمس الدین مرسع بلی ... اسد السماء الشمس ابن معانی

---

۱ ــ فقط در ل هست ۲ ــ این اشعار فقط در ل وجود دارد ۳ ــ این اشعار فقط در ل هست .

ان قيل اى الصدر يعنى فى الورى — قلت الامام المقتدى السمعانى
انى صدى من صوته فنحوله — ارضى اذا النقلان قد سمعانى

***

يا صفوة الرحمن شافع خلقه — انى اتيتك عبدرق عانيا[1]
قد كنت مرتدا فادركنى الهدى[2] — فغدوت مرتديا بدينك ثانياً

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

١ ـ با : «عبد رزق» كذا ، در ط نيست ٢ ـ ل : فادركنى الهوى .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

تعلیقات

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

تعلیقات

ص ۱ س ۱۰ـ آتشین زبان ، بمعنی تند زبان ولاف زن است، آتش زبان کنایه از تیزوتند زبان باشد یعنی شخصی که تند وجلد حرف زند (برهان)

تردامن، بمعنی عاصی وگناهکار وآلوده ، شیخ عطار گوید :

با مریدان گفت کای تردامنان — در وفا داری نه مردان نه زنان
(منطق الطیر)

ص ۱ س ۱۱ ـ وطا ، پوشش وگستردنی .

ص ۱ س ۱۴ ـ شرب ، بکسراول بمعنی مشرب وآبشخور.

ص ۱ س ۱۷ ـ اشاره به‌آیهٔ ۳۵ سورهٔ ۲٤ (النور) : الله نورالسموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة .... الخ .

ص ۲ س ۱۳ ـ الله جارك ، خدا همسایهٔ تو باشد ـ عمر ک‌الله ، باقی گذارد ترا خدا، ازدیاد نبرد ترا ، درتحفةالعراقین گوید: «ای بیت‌الله عمر ک‌الله» (ص۱۳۵ چاپ دکتر قریب) .

ص ۲ س ۱۸ ـ بردر کردن ، بیرون کردن و پشت درگذاشتن .

ص ۲ س ۱۹ـ شوربا ،آش‌شور ـ سکبا ، آش‌سرکه، مخفف سرکه باـبا و ا با مطلق آش است ، ازچهره سکباد هندت یعنی روترش میکنند و ابرو درهم میکشند .

ص ۳ س ۲ ـ پنج نوبه کوفتن وپنج نوبه زدن علامت استقرارحکومت وفرمان‌روائی است ، سعدی گوید :

گر پنج نوبتت بدر قصر میزنند — نوبت بدیگری بگذاری وبگذری

چاربالش، تکیه‌گاه پادشاه وحاکم .

ص ۳ س ۴ ـ تیه دراصل بمعنی بیابانی که بنی اسرائیل درآن سرگردان شدند ولی بمعنی بیابان گرفته شده است .

ص ۳ س ۸ ـ **حله** ، بکسراول نام محلی درطریق مکه .

ص ۳ س ۱۱ ـ **خطا** (یا ختا) ناحیه‌ای درترکستان

ص ۳ س ۱۱ ـ در امثال وحکم دهخدا ج ۱ ص ۲۰٦ و ج ۲ ص ۱۱۲۱ .مصراع دوم بعنوان تمثیل.

ص ۳ س ۱۴ ـ روی شناس ، معروف وسرشناس ، نظامی گوید :

تو آن خورشید نورانی قیاسی — که مشرق تا بمغرب رو شناسی

ص ۳ س ۱۵ ـ تابخانه، خانه‌ای که در آن بخاری و تنور باشد و یا دیوار آنرا ازشیشه وبلور کرده باشند و خانه های بزرگ تابستانی را نیز گویند (برهان) .

ص ۴ س ۱ ـ عرض، مخفف عرض محرکه بمعنی متاع و «به» برای مقابله‌است یعنی دنیا را دربرابرمتاع فقر بده . من بزید ، که زیاد میکند ؟ اصطلاحی است درهراج، حافظ گوید :

بی معرفت مباش که در من یزید عشق اهل نظر معامله با آشنا کنند

بعدها مستزاد نیز باین معنی بکاررفته (اخلاق ناصری چاپ وزارت فرهنگ ص۸۳) ونیز مزاد بهمین معنی است (مصباح‌الهدایه ص ۱۲۰۱ وخلاصهٔ مثنوی ص ۱۲۷) .

ص ۴ س ۳ ـ پنج نوش ، ترکیبی است مقوی برای بدن مرکب از پنج ماده عبارت از : سیماب ، مس ، آهن ، فولاد ، طلق ، و بزبان اهل هند «پنجا امرت» یعنی پنج آب حیات گویند (شرح خاقانی) .

ص ۴ س ۶ ـ آیهٔ ۳۴ و ۳۵ سورهٔ ۹ (توبه) ... والذین‌یکنزون الذهب والفضه ولاینفقونها فی‌سبیل‌الله فبشرهم بعذاب الیم ـ یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقواما کنتم تکنزون .

ص ۴ س۷ ـ تنگ آمدن، بمعنی نزدیک آمدن ونزدیک شدن است چه یکی از معانی تنگ قریب ونزدیک‌است (برهان)ـ واین بیت اشاره‌است به‌آیهٔ ۱ـ۳ ازسورهٔ ۹۹ (زلزال) : اذا زلزلت الارض زلزالها ، وأخرجت‌الارض اثقالها وقال‌الانسان مالها .

ص ۴ س ۱۳ ـ پنج فرض ، نماز پنجگانه ـ شش روز آفرینش اشاره به الله خلق‌السموات والارض فی ستة ایام .

ص ۴ س ۱۷ ـ مشجره ، نسب نامه .

ص ۴ س ۱۹ ـ مفرح ، معجون مقوی بدن و مفرح قلب

ص ۵ س ۸ ـ خلت ، بضم اول بمعنی دوستی‌است . دونسخهٔ مج و پا نیزاینطور ضبط کرده‌اند ، اما نسخهٔ ل با فتح اول ضبط کرده است .

ص ۵ س ۱۲ ـ مثلث ، مشمومی است ازمشک وعنبر وعود ـ مسدس عالم، شش جهات عالم است .

ص ۵ س۱۴ ـ شیب، بفتح اول دنباله ورشتهٔ تازیانه ـ خاقانی این‌کلمه را زیاد بکار برده .

ص ۵ س ۱۵ ـ خریطه ، کیسهٔ چرمی ـ خریطه‌کش را خاقانی زیاد بکاربرده مثلا : «خرد خریطه‌کش خاطربیان منست ـ سخن جنیبه بر خامه و بنان من است» (ص ۷۵٤) .ـ جنیبه ، بمعنی اسب یدک نیز از لغاتی است که خاقانی زیاد بکار برده است

ص ۶ س ۱ ـ سرافق اعلی ، درست است و از آیهٔ ۷ سورهٔ ۵۳ (النجم) و هو بالافق الاعلی ، گرفته شده .

ص ٦ س ۳ ـ **سور** ، حصار و قلعه .

ص ٦ س ۵ ـ **ده یك** ، نسخهٔ مج جلوی این کلمه نوشته : «بی‌عیار»

ص ٦ س ٦ ـ اشاره به آیهٔ ۱ از سورهٔ ۵۳ (النجم) : والنجم اذاهوی . نسخهٔ پا از شرح خاقانی نقل کرده که : «نجم راهنمای مسافرین ، نجم ثریا که علم بالغلبه است ، وبعضی مراد سور وآیات قرآنی دانسته‌اند وبعضی مراد دل و وجود پیغمبر اکرم گفته‌اند» بعد ازاین شرح اضافه میکند که : «از امام جعفر صادق روایت است که فرمود مراد ازنجم ستارهٔ وجود محمدی است» .

ص ٦ س ۹ ـ ششدرفنا کنایه از آسمان است .

ص ٦ س ۱۱ ـ اشاره به‌آیهٔ ۲۸ و ۲۹ ازسورهٔ ۸۹ (الفجر) : یا ایتها النفس المطئنه ارجعی الی ربك راضیهٔ مرضیه .

ص ٦ س ۱۳ ـ افضل جزء لقب خاقانی‌است (افضل‌الدین) وغالباً خودرا افضل خوانده است. مثلا : «افضل ارزاین فضولها راند ـ نام افضل بجز اضل منهید» (ص۱۷۲)

ص ٦ س ۱٦ ـ **شیر بها** ، زروسیمی است که داماد به مادر عروس میدهد واین بهای شیری است که مادر بدخترخود داده است .

ص ٦ س ۱۷ ـ **خوشه درگلو آوردن** ، نزدیک بیرون آوردن خوشهٔ گندم .

ص ٦ س ۱۸ ـ پر کوفتن خروس علامت خواندن اوست .

ص ۷ س ٦ ـ چهار زبانی ، چهار عنصر ـ دوحورلقا ، جان و خرد .

ص ۷ س ۸ ـ مقرعه بمعنی تازیانه است .

ص ۷ س ۹ ـ سراچهٔ آواورنگ کنایه از دنیا است .

ص ۷ س ۱۰ ـ رصدگه خاکی کنایه از دنیا ـ مقامر ، قمارباز .

ص ۷ س ۱۲ ـ درشرح خاقانی ونقل‌ازآن درحاشیهٔ پا نوشته : در مسجدالاقصی زنجیری بوده که مردم آنرا میگرفتند وقسم یاد میکردند ، پا درحاشیه اضافه کرده که «مردی مبلغی ازکسی دزدید و برای قسم بپای‌آن رفت وآن زر را درعصائی پنهان کرد وهنگام قسم یادکردن آن عصا را بدست صاحب زر سپرد وگفت سوگند میخورم که زر نزد صاحب‌آنست ، ازآن ببعد آن زنجیر غایب شد . »

ص ۷ س ۱۵ ـ در همهٔ نسخ خطی «عذرا» است و فقط در چاپ تهران «عمدا» است . درشرح خاقانی نیز «عذرا» است ومعنی کرده : «عذرا بفتح دراینجا بمعنی آشکار است، حاصل‌آنکه طفلان عمری را ببطالت میگذرانند ومنتظرشادی وفرح عصر وآزادی ازمکتب هستند» نسخهٔ پاریس نیز درحاشیه همین مطلب را دارد . ونسخهٔ مجلس دربالای کلمهٔ « عذرا» نوشته : «خوب» عذرا ،آشکار وهویدا (فرهنگ‌نفیسی) .

ص ۷ س ۱۷ ـ درشرح خاقانی و حاشیهٔ پا نوشته : «اگرماه خوانده شود چون

جوزا برج بادی است ، فصد در این برج برحسب قانون طبابت ممنوعست ، واگر مهر خوانده شود ، بواسطهٔ حرارت هوا فصد مناسب نیست » .

ص ۸ س ۳ ـ ناخنه، مرضی است درچشم که گوشت زیادی پیدا میشود و بتدریج افزایش می‌یابد و گویند به نگاه بستارهٔ سهیل از بین میرود واگر دراسب و استر فوراً نبرند هلاک میکند (برهان) ، واین لغت را خاقانی بسیار بکار برده است .

ص ۸ س ۱۰ ـ کیا ، بزرگ ومرزبان ـ درشرح خاقانی عبدالوهاب حسینی نوشته: بالکسر وکاف تازی پهلوان وبه معنی آهن نیز آمده ، و بکاف تازی بهمین معانی ومقدم دهاقین و بفتح کاف مرزبان باشد و دیگر طبایع اربع را گویند ، بهر دو معنی شمس فخری گوید :

شکوه تخت کیان وارث ممالک جم — که تاج وتخت کیانرا شهنشه‌است کیا
جهان پناهی شاهی که مثل او ماند — ز اقتران نجوم وز امتزاج کیا

وحاشیهٔ نسخهٔ پا نیز همین شرح را نقل کرده ، وبرهان نیز همینطور معنی کرده ، درفرهنگ اسدی، کیابمعنی مرزبان آمده . درفرهنگ رشیدی همان‌معانی‌را نوشته وقطعهٔ فوق را نیز آورده ، با همین مصراع خاقانی .

ص ۸ س ۱۱ ـ مخور کرفس ... خاصیت کرفس این است که اگر کژدم زده بخورد هلاک میشود .

ص ۹ س ۱ ـ خرد خطیب دل ... اشاره است بآنکه خطیب هنگام خطبه‌خواندن شمشیر می‌بسته .

ص ۹ س ۳ ـ قالوابلی ... اشاره است به : الست بربکم قالوابلی .

ص ۹ س ٦ ـ بارگیر ، اسب وشتر وامثال آن باشد، ازبرای بارکردن وسواری و بعاریت بکسی دادن و هودج و عماری را هم گفته‌اند و مادهٔ هرحیوانی را نیز گویند (برهان چاپ آقای دکترمعین که درحاشیه همین بیت را نقل کرده‌اند) .

ص ۹ س ۱۰ ـ مجاهز ، تاجر مالدار و غنی (ح ط) ـ کتاب بضم اول مخفف کتّاب بمعنی مکتب و دبستان «معلم کتّابی را دیدم در دیار مغرب ... گلستان سعدی» خلیفهٔ کتاب جانشین معلم مکتب، خاقانی درجای دیگر گوید: «وان پیر کوخلیفه کتاب دل من‌است » ـ معلم اسماء مقصود خداوند است بنا بآیهٔ قرآن : « و علم‌آدم الاسماء کلها آیهٔ ۲۹ سورهٔ ۲ »

ص ۹ س ۱۳ ـ فضل ربیع، مقصود ابوالعباس فضل‌بن ربیع وزیر هرون‌الرشید است که پس ازاو پسرش امین راکمک ومساعدت وخدمت کرد ، مردی با شهامت وسخی بود ودرسنهٔ ۲۰۸ هجری وفات یافت « تجارب‌السلف، دستورالوزراء وابن خلکان» .

ص ۱۰ س ۵ ـ این بیت اشاره‌است به‌آیات ۲۲٤ تا ۲۲۷ ازسورهٔ ۲٦(الشعرا) والشعراء یتبعهم الغاوون ، الم تر انهم فی کل وادیهیمون وانهم یقولون مالایفعلون ،

الاالذین آمنوا وعملوا الصالحات وذکروالله کثیرا» وخاقانی درچند مورد باین آیه اشاره کرده ازجمله گوید :

اگرچه نام من اندرحساب الشعراءاست ز مدحت توبه الاالذین سزاوارم

ص ۱۰ س ٦ ـ ربنا ارنا ـ اشاره به آیهٔ ۱۲۲ سورهٔ ۲ (بقره): ربنا واجعلنا ... وارنا مناسکنا وتب علینا انک انت تواب الرحیم .

ص ۱۰ س ۷ ـ اشاره است به موضوع زینب دخترجحش زن زیدبن حارثه که او طلاق داد و حضرت رسول اکرم او را بزنی گرفت و شرح آن در تفاسیر مهم و سیر و تواریخ بتفصیل آمده ، وزیاد منکر، مردی بود که حضرتش را بزنا ومعاشقهٔ با زن زید نسبت داد .

ص ۱۰ س ۱۴ ـ اسما معشوق سعد ، دختری داشته زیباتر ازخود بهمین نام (ح‌ط) وخاقانی در چند جا باین نام اشاره دارد .

ص ۱۱ س ٦ ـ **تیم** ، کاروانسرا ، عنقا سیمرغ ویتیم نوازی عنقا مقصود آنست که سیمرغ زال را پرورش داده است .

ص ۱۱ س ۹ ـ **پالکانه** ، ایوان وبام بلند وبضبط لغت فرس: دری کوچک بود در دیوار که ازو پنهان بیرون نگرند وبود نیز که مشبک کنند .

ص ۱۱ س ۱۰ ـ **عذرا** ، شرح خاقانی وحاشیهٔ با : «دراصطلاح اهل قمار ندب بفتحتین افزون کردن بازی نرد که چون داو بهفت رسد ندب و از هفت بیازده تمام ندب است وآنکه پی در پی ، یازده برد گویند عذرا برده ، و معنی این بیت این است که باید مانند مقامر دوشش را دویک انگاشت و،طالب بیشتر بود» .

ص ۱۲ س ۲ ـ سخاء بکسر مهر نامه ودراین جا مناسب تر است . درشرح خاقانی و حاشیهٔ ط نیز سخاء معنی کرده .

ص ۱۲ س ۳ ـ **هرا** = این لغت‌را خاقانی زیاد بکاربرده وبمعنی گلولهای زرین وسیمین‌است که در زین وبرگ اسب بکار برند، فردوسی گوید :

بیامد نبرده سواری دلیر بهرای زرین سیاهی بزیر

ص ۱۲ س ۱۰ ـ **چه جعد زخمه** ... درشرح خاقانی وحاشیه با : «جعد ساده در اصطلاح موسیقی ساده خواندن و جعد پر خم تحریر دادن آواز است» .

ص ۱۲ س ۱۱ ـ **که طوطی از پی** ... اشاره است به‌موتواقبل ان تموتوا ، و قصهٔ طوطی که خودرا مرده ساخت وازقفس رها شد ومولوی نیز درمثنوی آورده‌است وشرح این حدیث درمثنوی دفتر ششم است: «گفت موتواکلکم من قبل‌ان ـ یاتی‌الموت تموتوابالفتن» (شرح خاقانی وحاشیهٔ با) این داستان را مولوی در دفتر اول (بازرگان وطوطی) آورده ، خاقانی درتحفة‌العراقین گوید :

من مرده بظاهر از پی جست ـ چون طوطی کو بمرد وارست (مآخذ قصص مثنوی ص ۱۸)

ص ۱۲ س ۱۲ ـ باشه ، مرغ شکاری کوچک .

ص ۱۳ س ۲ ـ بکار آبی و ... کار آب کنایه از شرابخواری زیاد ـ آب کار بمعنی رونق وقدر وقیمت کار است و باین تعبیر خاقانی زیاد بکار برده ، شیخ عطار نیز درمنطق الطیر گوید :

بود مستی سخت لایعقل خراب　　آب کارش برده کلی کار آب

ص ۱۳ س ۵ ـ جماع‌الاثم ، مقصود شراب‌است وازاین حدیث‌نبوی گرفته شده : «الخمر جماع‌الاثم و ام‌الخبائث ومفتاح‌الشر» (جامع‌الاخبار شیخ صدوق ص ۲۳۰)

ص ۱۳ س ٦ ـ الی عبدی ... درحاشیهٔ پا پس ازشرح بیت ، حدیث قدسی را نوشته که : « یا عبدی ارجع الی» .

ص ۱۳ س ۸ ـ چار ارکان ، عناصر اربعه ، ـ پنج ارکان را درشرح ، اصول دین نوشته وبعضی هم پنج نماز نوشته‌اند .

ص ۱۳ س ۹ ـ هشت صفات ، هشت صفت خاصان : توحید ، علم ، شکر، رضا ، صبر ، قلت رزق ، تعظیم‌لامرالله ، الشفقة بخلق‌الله (شرح وحاشیهٔ ط و پا) هشت باغ بقا مقصود هشت باغ بهشت است .

ص ۱۳ س ۱۸ ـ ستار ، بفتح اول نوعی از چادر وخیمه را نیز گویند و بکسر اول هم‌آمده ، وبکسراول طنبور وسازی را گویندکه سه تار داشته باشد و باین معنی منفصل باید نوشت (برهان) .

ص ۱۴ س ۱ ـ عرس ، بالضم مهمانی عروسی (منتهی‌الادب) « وقتی شخصی بکریمه‌ای تزوج ساخت وبعرس ووليمه چنانك رسم است مشغول‌شد» (مرزبان‌نامه‌ص۱۷٦)

ص ۱۴ س ۴ ـ نشره ، بفتح بمعنی آنچه با زعفران و غیره روی تختهٔ اطفال نویسند ، این لغت را خاقانی زیاد بکار برده .

ص ۱۴ س ۷ ـ خشک‌آخور بمعنی قحط سال وتنگی معیشت و برابر آن چرب آخور بمعنی فراوانی وفراخی است وهر دو ترکیب را خاقانی زیاد دارد .

ص ۱۴ س ۱۳ ـ خواره ، با ثانی معدوله بروزن چاره بمعنی خوردنی و رزق و روزی وبضم اول بروزن شماره بمعنی دستور وقاعده وطعامی را نیز گویند که مقوی بدن باشد و حواری بفتح اول آرد میده دوباره بیخته را گویند (برهان) .

ص ۱۴ س ۱۳ ـ فرضه ، بضم اول دهانهٔ جو ورخنه‌ای که ازآن‌آب کشند وجای درآمدن بکشتی از لب دریا (منتهی‌الادب) .

ص ۱۴ س ۱۷ ـ سام ابرص ، جانوری که آنرا چلپاسه گویند (شرح خاقانی) درحیات‌الحیوان (هومن کبارالوزغ) .

ص ۱۵ س ۵ ـ دیواز خورش بهیضه ... مراد ازجمشید دراین‌جا سلیمانست و در

موارد دیگر نیز اینطوراست ، برای شرح جمشید و تطبیق آن باسلیمان بعقیدهٔ نویسندگان اسلامی رجوع شود بحماسه سرائی در ایران ص ۳۹۶ ـ ۴۲۱ ، مزدیسنا و تأثیر آن ، وضمیمهٔ مقالهٔ ممدوحین سعدی بقلم مرحوم قزوینی درسعدی‌نامه ص ۱۷۴ ـ ۱۷۵، هیضه پرخوری ، ناگوار شدن ـ این بیت در فیه مافیه آمده (چاپ استاد فروزانفر ص۲۱) .

ص ۱۵ س ۶ ـ آخور سنگین ازترکیبانی‌است که خاقانی زیاد بکاربرده وبمعنی جای بی‌آب وگیاه است (تفصیل درصفحات بعد) .

ص ۱۵ س ۹ ـ اندیك ، بروزن نزدیک بمعنی کاشکی ، زیراکه ، شاید که ، بودکه ، درفرهنگ رشیدی نوشته : بوک که بعربی لعل وعسی گویند و درادات بمعنی باید که آورد (همین بیت خاقانی)

ص ۱۵ س ۱۰ ـ از پیل کم نه‌ای ... امثال وحکم ج ۲ ص۱۱۵۱ : فیل زنده‌اش هزارتومانست ومرده‌اش هم هزار تومان ، (تمثل، همین دو بیت خاقانی)

ص ۱۵ س ۱۳ـ اکنون طلب دوا ... این‌بیت در فیه مافیه (چاپ استاد فروزانفر ص۲۱) بصورت : «اکنون بکن دوا» آمده .

ص ۱۵ س ۱۶ ـ ایرمان سرا ، خانهٔ عاریتی ، برای ایرمان معانی زیاد در فرهنگ‌ها شده وازجمله دریغ وافسوس ومهمان ودراین‌جا بمعنی‌اخیر است وایرمان‌سرا بمعنی خانهٔ عاریتی و مهمانسرای است و مشتق از ائیریامن اوستائی است که بطبقهٔ پیشوایان و روحانیان اطلاق میشده ـ برای شرح کلمهٔ ایرمان رجوع شود به گاتها تألیف استاد پورداود قسمت‌اول ص ۸۶ ، ومزدیسنا وتأثیر آن تألیف آقای دکترمعین ص۴۰۳ ونیز برهان قاطع چاپ آقای دکترمعین .

ص ۱۶ س ۴ـ آری که‌ازیکی ... اشاره‌است باین قول: الواحد من‌جمیع‌الجهات لایصدر عنه‌الا الواحد .

ص۱۶ س ۶ ـ بیوراسب یعنی صاحب ده هزار اسب و لقب ضحاك است ـ بیور در اوستا ده هزار است ، فردوسی در داستان ضحاك گوید :

همان بیور اسبش همی‌خواندند — چنین نام بر پهلوی راندند
کجا بیور از پهلوانی شمار — بود بر زبان دری ده هزار
از اسبان تازی بزرین ستام — ورا بود بیور چو بردند نام

ص۱۶ س ۱۱ ـ **قربه** بکسر اول مشک شیر ومشك یا مشك یك کرانه دوخته (منتهی‌الارب) .

ص ۱۶ س ۱۲ـ قمره بفتح قمارخانه ، دستخون، آخرین بازی نرد است که کسی برسر خود یا یکی از اعضای خود بسته باشد (برهان) .

ص ۱۶ س ۱۳ـ آلوده دان . . . بازیگران هنگام بازی گندنا (تره) دردهان گیرند و صدای حیوانات در آورند (شرح خاقانی) ـ درامثال و حکم ج ۳ ص ۱۷۱۳ همین شرح و ابیاتی از خاقانی از جمله همین بیت متن .

ص ۱۷ س ۳ ـ چارمادر ، عناصر اربعه ـ سه موالید ، جماد و نبات وحیوان .

ص۱۷ س ۵ ـ آن قابل امانت ... اشاره است به آیهٔ ۷۲ سورهٔ ۳۳ (احزاب) اناعرضنا الامانة علی السموات والارض فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوماً جهولا ـ عامل ارادت را شرح اینطورمعنی کرده : روز جزا ارادهٔ او در پاداش وشفاعت دخیل است .

ص ۱۷ س ۱۹ ـ حسان ثابت ، ابوالولید حسان بن ثابت انصاری شاعرمعروف زمان رسول اکرم وازشعرای مخضرمین است که درسال ٥٤ ه زمان خلافتمعاویه وفات یافت (الوسیط ص ۱۵۸) وخاقانی خود را نایب حسان دانسته و بارها این نکته را یاد کرده مثلاگوید : «خاقانیی که نایب حسان مصطفی است ـ مداح بارگاه توحیدر نکوتر است» وعمویش کافی‌الدین نیز اورا حسان‌العجم لقب داده بوده است .

سحبان‌وایل ـ سحبان‌بن زفر بن ایادالوائلی تولدش درایام جاهلیت بود وهنگام ظهوراسلام قبول این دین کرد وبسال ٥٤ هجری زمان‌خلافت معاویه وفات یافت(الوسیط ص ۱۱۵) .

ص ۱۸ س ٦ ـ هم امارت... اشاره است بدو حدیث معروف : الشعراء امراء الکلام ـ ان لله کنزاً (یاکنوزاً) تحت العرش مفاتیحه (مفتاحها) السنةالشعراء .

ص ۱۸ س ۱۰ ـ مردم گیا ، گیاهی است در چین بصورت آدمی که هر که آنرا بکند در دم هلاک شود (شرح خاقانی) وخاقانی این کلمه را زیاد بکاربرده ونام دیگر آن‌یعنی بیروح نیزدرخاقانی‌مکرربکاربرده شده‌است، برهان‌قاطع‌ذیل‌لغت‌استرنگ‌نوشته که‌بعضی بیروح نوشته‌اند . درتحفهٔ حکیم مؤمن ص۲۵۹ بیروح‌است ومردم گیا معنی‌شده.

ص۱۸ س ۱۳ ـ من سهیلم... اولاد الزنا راکنایه ازکرم شب‌تاب گرفته‌اند که با طلوع ستارهٔ سهیل هلاک میشود .

نظامی گنجوی گوید :

ولدالزنااست حاسد منم‌آنکه طالع‌من ولدالزنا کش آمد چو ستارهٔ یمانی

و متنبی گوید :

وتنکر موتهم و انا سهیل طلعت بموت اولاد الزنائی

درحاشیهٔ نسخهٔ پاریس نوشته : « مراد از ولدالزنا کرمان توالدی یاکرم‌شب‌تاب است ، کماقال‌امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام : اذاطلعت السهیل ، قطع‌السیل ، سمن الخیل ، بردالنیل ، زادالمیل ، یعنی هر گاه طلوع کرد سهیل ، هلاک میشود کرم توالدی یا کرم شب‌تاب وسیلابهامنقطع میگردد واسبان فربه میشوند وشب سرد میگردد ومیل مباشرت زیاد میشود »

در ص ۱٦۳ دفترهفتم گنجینهٔ گنجوی نیز نوشته : «ولدالزنا کنایه ازکرم‌شب‌تاب است که گویند باطلوع سهیل یمانی هلاک میشود . »

ص ۱۹ س ۵ ـ خوانمش خاقانی... هرگاه قا ازخاقانی بیفتد «خانی» میشود که بمعنی حوضچه ودریاچه ومرداب وچشمه است.

ص ۱۹ س ۷ ـ سد باقلانی درسال ۵۵۰ هجری بنا شده (سخن وسخنوران ج۲ ص ۲۹۱ و ۳۲۶) اما مطابق بیت ۹ ص ۲۱ سد درسال ۵۵٤ بنا شده است .

ص ۱۹ س ۹ ـ بارگیر، اسب و شتر وامثال آن برای سواری و عاریت بکسی دادن وهودج وعماری را هم گفته‌اند (برهان) وخاقانی زیاد بکار برده است .

ص۱۹ س ۱۳ ـ لخلخه ، ترکیبی‌است که آنرا بجهت تقویت دماغ ترتیب دهند وگوی عنبری باشد از عود قماری ولادن ومشک وکافور سازند (برهان) ـ بحرالطبا، پشک آهوان .

ص ۱۹ س ۱۵ ـ پیکان مقراضه، پیکان دوشاخه .

ص ۲۰ س ۳ ـ محور ـ کنایه ازتیرو خط استوا کنایه ازکمان است (ح ط) .

ص ۲۰ س ۸ ـ عطسه، بمعنی زاده ونتیجه است وخاقانی زیاد بکاربرده مثلا: «گربه بهر حال هست عطسهٔ شیر عرین» یا «عطسهٔ او آدم است ، عطسهٔ آدم مسیح» درتحفةالعراقین نیز دارد :

آن شمع چه نور صبغة الله وان باد کدام عطسهٔ چاه
ایشان همه عطسه های شیطان این عطسه‌شگفت نیست زایشان
(چاپ دکتر قریب ص ۱۳۹)

ص ۲۱ س ۲ ـ کر ، بضم‌اول نام رودخانه‌ای است که ازتفلیس گذشته به ارس می‌پیوندد وبدریای خزرمیریزد . کربضم اول وسکون ثانی‌نام دورودخانه است یکی در شروان ویکی درفارس (برهان ـ متن وحاشیه) ـ درحدود العالم ص ۳۲ اینطورنوشته : «دیگررود کرست اندر ناحیت اران ازآن کوه گشاید که میان اران وسربراست و روی به‌مغرب کرده همی رود تا برحدود شکی وقبله برود و بر بردیج بگذرد آنگه با رود ارس یکی گردد وهردو بمیان موقان وباکو بگذرد وبدریای خزران افتد».

ص ۲۱ س ۳ ـ سدباب الباب ، سدی است که گویند انوشروان بنا کرده (معجم‌البلدان ج ۱ ص ٤۳۷ ـ باب‌الابواب) .

ص۲۱ س ٦ ـ ده‌انامل، مقصود ده بند وده دهانهٔ سداست ـ هفت‌دریا : دریای مغرب ، دریای روم ، بحرنیطس ، بحرطبریه ، بحرجرجان ، بحرخوارزم (رسالهٔ شمارهٔ هفت تألیف آقای دکترمعین ص ۳٤) .

ص ۲۱ س ۹ ـ چون قران وحکم باد وطوفان درسال ۵۸۲ هجری واقع شده، مطابق ضبط این بیت ، سد در سال ۵۵٤ هجری بنا شده است اما بنا برنسخ دیگر که «کزپس سی و دوسال» ضبط کرده‌اند ، سد در سال ۵۵۰ هجری بنا شده است . این قران وخسف که آنرا منجمین پیش‌بینی کرده بودند،ویکی ازکسانی‌هم که پیش‌بینی کرده بود اوحدالدین انوری (متوفی ۵۸۷) هجری بود، مربوط بسال ۵۸۲ هجری است .

ص۲۱ س ۱۱ ـ **شانهٔ انگبین**، بمعنی شان یعنی کندوی عسل است (برهان)

ص۲۱ س ۱۷ ـ **چون کبوتر**... مراد از عنکبوت آن‌است که بر در غار محل اختفاء حضرت رسول تار تنید و کبوتر در آن بیضه نهاد (شرح خاقانی) .

ص ۲۲ س ۷ ـ **نسرین**، بصیغهٔ تثنیه مقصود نسر طائر و نسر واقع است که دو صورت فلکی است .

ص ۲۲ س ۹ ـ **دهره**، بروزن بهره حربه‌ای است دسته‌دار و سرش مانند داس و بغایت تیزی و بیشتر مردم گیلان دارند و با آن درخت اندازند و بعضی گویند دهره شمشیری است کوچک و دو دمه سر آن‌مانند سرسنان باریک و تیز ، وداس‌را نیز گویند(برهان)

ص۲۲ س ۱۰ ـ **سیماب‌دل**، ترسنده و بیدل و لرزنده و واهمه ناک وسیماب شدن کنایه از بیقراری و ناپدید شدن و گریختن (برهان) ـ درفرهنگ رشیدی سیماب‌دل را غردل معنی کرده وسیماب شدن را بهمان معنی آورده وهمین بیت خاقانی‌را نیز شاهد آورده است .

ص۲۲ س ۱۲ ـ **درمنه**، گیاهی است تلخ .

ص۲۲ س ۱۸ ـ **زیدچون**... مقصود زیدبن حارثه است که زن خود زینب بنت جحش را نزد حضرت پیغمبر طلاق داد وحضرتش او را بزنی گرفت وداستانی مفصل‌دارد که درتفاسیر ذیل آیه‌ای که درمصراع دوم اشاره کرده ،آمده‌است ـ مصراع دوم اشاره است به آیهٔ ۳۷ ازسورهٔ۳۳ (الاحزاب) : فلما قضی زید منها وطراً زوجناکها لکی لایکون علی‌المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذاقضوا منهن وطراً وکان امرالله مفعولا.

ص ۲۳ س ۴ ـ **ام‌الخبائث**، لقبی‌است که بشراب داده شده وازاین حدیث نبوی گرفته‌اند : «الخمرام الخبائث» . سنائی گوید :

سینه نتوان خانهٔ‌ام الخبائث ساختن　　چون بصر نتوان‌فدای‌ام‌غیلان‌داشتن

وشیخ عطاردرمنطق‌الطیر گوید :

بس کسا کز خمر ترک دین کند　　بیشکی ام الخبائث این کند

و حافظ گوید :

آن تلخ وش که صوفی ام‌الخبائثش خواند　　اشهی لنا واحلی من قبلة العذاری

ص۲۳ س۶ ـ این بیت عیناً درصفحهٔ۱۹س۵ نیز آمده وقبلا شرح شده(ص۹۷۸)

ص ۲۳ س ۱۲ ـ ممدوح این قصیده آندرونیکوس کمننوس است (رک مقدمه ص چهل و دو) ـ این قصیده را شیخ آذری طوسی شرح کرده .

ص۲۳ س ۱۴ ـ **خط ترسا**، خط یونانی است که از چپ براست نوشته میشود (ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی فرهنگ ایران زمین تابستان ۱۳۳۲ دفتر ۲ ص ۱۵۷)

ص ۲۴ س ۱ ـ **رشتهٔ مریم**، در بارهٔ مریم آورده‌اند که پیشهٔ خیاطی داشته (ترجمهٔ مینورسکی) .

ص۲۴ س ۲ ـ **من اینجا**... وقتی عیسی علیه‌السلام‌را بآسمان بردند شرط کردند

که باخود هیچ نداشته باشد ، اماسوزنی که بهغفلت درجیب داشت موجب گشت که بآسمانها بالا نرود (ترجمهٔ مینورسکی) .

ص ۲۴ س ۳ ـ مانند کردن سوزن به دجال ازجهت آنست که گفته‌اند دجال یک چشم است .

ص ۲۴ س ۵ ـ صلیب روزن ازجهت آنست که در روزنها چوبی بشکل صلیب میگذارند (شرح خاقانی) .

ص ۲۴ س ۷ ـ آبای علوی، سیارات است .

ص ۲۴ س ۹ ـ مرغ عیسی ، درشرح آذری نوشته : «مرغ عیسی شب‌پره است که میگویند وقتی پاره‌ای گل برداشت چیزی براوخواند و نفس در او دمید مرغی شد و پرید (جواهر الاسرار ص ۳۸٤) در قرآن نیز باین داستان اشاره شده : آیهٔ ٤۳ سورهٔ ۳ (آل عمران) : انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیراً باذن‌الله وابری الاکمه والابر ص ... ، درانجیل‌هم باین داستان اشارت رفته است (برای شرح بیشتر رجوع شود به تعلیقات آقای دکتر زرین‌کوب بر رسالهٔ مینورسکی دفتر ۲ فرهنگ ایران زمین تابستان ۱۳۳۲ ص ۱۷٤ـ۱۷۵) .

ص ۲۴ س ۱۱ ـ اکمه ، کور مادر زاد .

ص ۲۴ س ۱۲ ـ نتیجهٔ دختر... اشاره‌است به طهارت طبع مریم وشهادت عیسی بر پاکی مادرش ، قرآن سورهٔ ۱۹ (مریم) آیهٔ ۳۱ : انی عبدالله آتانی الکتاب وجعلنی نبیاً .

ص ۲۴ س ۱۳ ـ سخن بر بکر... اشاره‌است بآنکه چون مریم را درد حمل گرفت بپای درختی آمد ودرزیر درخت آوازی شنید که ازاین خرما بخور ودرقرآن سورهٔ ۱۹ (مریم) آیهٔ ۲۳ـ۲٤ آمده : فاجاءها المخاض الی جذع النخلة قالت یالیتنی مت قبل‌هذا وکنت نسیا منسیا ، فنادیها من‌تحتها الاتحزنی قدجعل ربک تحتک سریا ، وهزی‌الیک بجذع‌النخلة تساقط علیک رطبا جنیا . (برای مقایسه با انجیل ، رک ترجمهٔ مینورسکی ص ۱۵۸) .

ص ۲۴ س ۱۴ ـ چومن ناورد... (رک مقدمه درتاریخ تولد خاقانی ص‌هشت) .

ص ۲۴ س ۱۸ ـ چومریم ... این بیت در همهٔ نسخ خطی و نیزدرشرح آذری طوسی بهمین شکل است وآذری اینطورشرح کرده : «صفت گریستن مریم است در پای آن درخت که آن محل را امروز بیت‌اللحم خوانند ، چنانکه قرآن ازآن‌خبرمیدهد قوله تعالی : قالت یالیتنی مت قبل هذاو کنت نسیامنسیا . اما مینورسکی مینویسد : «جهودان برمریم تهمت نهادند « و بکفرهم و قولهم علی مریم بهتاناً عظیما» (ترجمهٔ مینورسکی ص ۱۵۹) .

ص ۲۵ س ۱ ـ چنان‌استاده‌ام... بقول مینورسکی این ازخیالی‌ترین‌تشبیهات خاقانی است .

ص ۲۵ س ۵ ـ چوداد من... ارسلان سلطان ازنبیره‌های ملکشاه سلجوقی و بغرا ازفرزندان اوست (حاشیهٔ چاپ عبدالرسولی) مینورسکی‌مینویسد : «ارسلان‌سلطان

باید سلطان عراق، ارسلان دوم پسرطغرل باشد که از ۵۵۶ تا ۵۷۳ هجری (۱۱۶۱ ـ ۱۱۷۷م) پادشاهی کرده وخاقانی درمدح او مدیحه‌ای دارد (ط ص ۵۵۷) . بغرا ظاهراً نام پادشاهان قراخانیه ازملوک آسیای مرکزی است که خاقانی دربیت ۵۷ همین‌قصیده از آنها بتعریض یاد میکند» (ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی ص ۱۵۹) .

ارسلان‌دوم پسرطغرل ازممدوحین خاقانی‌است (رک مقدمه ص‌چهل‌ویك) واشاره‌ای که دراین بیت شده باو نیست ومینورسکی اشتباه کرده .

اما ارسلان بمناسبت بغرا باید ارسلان خان محمدبن سلیمان بن داود بغراخان بن ابراهیم طفغاج خان . . . از ملوک ترک خانیهٔ ماوراءالنهر (۴۹۵ ـ ۵۲۴) باشد که ممدوح عثمان مختاری بوده (تعلیقات چهار مقاله چاپ‌آقای دکترمعین ص ۱۲۸) .

ص ۲۵ س ۶ ـ ابن یامین ویهودا برادران یوسف بودند .

ص۲۵ س ۸ ـ هفت مردان، مطابق شرح آذری مراد از هفت مردان اخیارند که ایشان‌را سیاح خوانند ودراقطارعالم دائماً درسیرند وراه گم کردگانرا براه میآرند. و مطابق شرح خاقانی عبدالوهاب حسینی ، هفت مردان مراد اصحاب کهف‌است وبعضی گفته‌اند : اقطاب واوتاد ونجبا وغیره .

اما هفت مردان‌که خاقانی درموارد بسیار اشاره میکند گاهی مراد اصحاب کهف است که دربعضی موارد صریحاً نیز اشاره دارد مثلا میگوید : «من‌آن هشتم هفت‌مردان کهفم‌ـ که برسر نوشت‌جفا میگربزم»(ص۲۸۹همین‌متن) وگاهی‌هم مراداخیارند که شامل اقطاب ، غوث ، اخیار، اوتاد ، ابدال ، نقبا ونجبا باشد . (راجع به‌هفت تنان و هفت مردان رک رسالهٔ شمارهٔ هفت‌آقای دکترمعین ص ۳۴) .

هفت قراء : نافع بن عبدالرحمن مدنی ، ابن کثیر مکی، ابوعمروبن‌العلاء مصری، ابن عامرشامی ، عاصم‌کوفی ، کساء‌کوفی (رسالهٔ شمارهٔ هفت ص ۸) .

ص۲۵ س ۹ ـ پس‌ازالحمد... سوره‌های۱ـ ۵۵ ـ ۱۸ . و۳۶-۲۶-۲۰قرآن

ص۲۵ س ۱۰ ـ پس ازمیقات وحرم ... در همهٔ نسخ خطی اینطور و صحیح است . وحرم بضم مص ، الاحرام بالحج ویقابله الحل (المنجد) .

ص۲۵ س۱۱ ـ پنجاهه : پنجاهه صوم نصاری‌است که پنجاه روزحیوانی‌نخورند (شرح‌آذری). پنجاهه همان عید خمسین نصاری‌است وچند بیت بعد هم بآن‌اشاره میکند. اما مینورسکی حدس زده که ممکن است مراد از پنجاهه صوم چهل روزه باشد که عیسویهٔ مشرق پیش از عید قیامت نگاه میدارند باضافهٔ هفته‌ای که مناسک مربوط بقیام عیسی ازمردگان را اقامه میکنند (ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی ص۱۶۰) .

ص ۲۵ س ۱۳ـ دیرسکوبا، مینورسکی مینویسد : «دیرسکوبا دربین دیرهای متعددی که یاقوت در معجم البلدان ذکر آنها را آورده است نیست ، سکوبا ظاهراً بمعنی اسقف باشد .» (ترجمه رساله ص ۱۶۰ ومطابق ترجمهٔ مینورسکی سکوبا بضم اول خوانده میشود) .

سکو با بضم اول وثانی وبای ابجد (کشیده) نام عابدی است نصاری که دیری ساخته بود و بنام اومشهورشده ، گویند عیسی ٤ بدیر او رفت و از آنجا بآسمان صعود کرد و با بای فارسی هم بنظر آمده است که سکو پا باشد (برهان قاطع چاپ آقای دکترمعین) وذیل این لغت (ج ۲ ص ۱۱۵٤ ح ۱) : « لغت ایرانی شده از Episcopos یونانی (مدبر ـ ملاحظ) بعدها مقامی برای روحانیان مسیحی ـ اسقف عربی . بموبد نمایم که ترسا شدم ـ که از بهرموبد سکو با شدم (شاهنامه) و رك مزدیسنا ص ۳۷۹. (چه فرمائی ...) ودرص ۳۷۹ مزدیسنا بیت شاهنامه اینطور است : « زموبد گمان بد که ترسا شدم ـ گر از بهرمریم سکوبا شدم » وحاشیه این صفحه شرحی نظیرحاشیه برهان نوشته شده .

صاحب فرهنگ رشیدی اینطور نوشته : « سکو با ، بالفتح ، نام راهبی است که حضرت عیسی، علی نبینا وعلیه‌السلام بدیر او رفته جانب آسمان صعود کرد و در فرهنگ بضم سین گفته ، فردوسی گوید : بیت ، وزایشان بسی نیزترسا شدند ـ بزنارپیش سکوبا شدند ، وخاقانی گوید : مصراع ، گریزم جانب دیرسکوبا » .

ص ۳۵ س ۱۵ ـ درابخازیان ... بگفتهٔ مینورسکی ابخازیان در اینجا مقصود ساکنین اصلی حدود دریای سیاه نیست بلکه مقصود گرجی‌ها هستند که درآن زمان تحت امرجمعی که درمغرب سرزمین آنها سکونت‌داشتند بسرمی‌بردند واین‌قسمت مغرب‌نیز ابخاز نامیده می‌شد وفرمانروایان شعبه‌ای از بقراطیان بودندکه در بیت (٤٠) خاقانی اشاره کرده ، رك به مروج الـذهب مسعودی ج ۲ ص ٦۹ و ۷٤ (ترجمـهٔ رسالهٔ مینورسکی ص ۱٦۰) .

ابخاز با خای نقطه دار بروزن اهوازناء ولایتی است ازترکستان مشهوربظلم ، گویند مردم آنجا بیشترترسا وآتش پرستند ودرآنجا دیری است بسیار عظیم (برهان قاطع) وحاشیهٔ آن بقلم آقای دکترمعین : «ابخازناء ناحیه‌ای است ازجبل قبق (قفقاز) متصل بباب‌الابواب مجاور بلاد الان (اران) و درآن قومی ازنصاری موسوم به گرج ـ سکونت دارند وآنان به‌نواحی تفلیس‌فرودآمدند ومسلمانان را براندند ودرسال ٥۱٥ آن ناحیت را مسخر کردند ، خوارزمشاه جلال‌الدین درسنهٔ ٦۲۱ قصدآنان کرد وتفلیس را ازدستشان بدرآورد وملکهٔ ایشان بابخاز گریخت (معجم‌البلدان) Abazes و Abaxie « لغت نامه » .

ص ۳۵ س ۲۰ ـ من و ناجرمکی... مینورسکی می‌نویسد: « درباب ناجرمکی تاکنون هیچ‌گونه تعبیر وتفسیری اظهارنشده است ، عقیدهٔ اولی من این بود که این‌کلمه را باید با جرمکی خواند و آن را نام یکی ازروحانیان سریانی منتسب به اسقف نشین معروف با جرمك می‌دانستم که شامل حوزهٔ کرکوك وغیره بود .... در این مورد عقیدهٔ آقای ز. د. آوالیش ویلی .Z. D. Avalish vili نزد من مرجح بنظرمیرسد. وی ناجرمکی را با ناچ ارمك ثوی که مقر تابستانی سلاطین بقراطی درقرن دوازدهم بوده است‌تطبیق

می کند .... ممکن است خاقانی ناجرمکی را مانند یك اسم منسوب یعنی کسی که منتسب بناجر مك بـاشد ـ سلطان گیورکی سوم مثلا ـ بکاربرده باشد، هم چنین ممکن است ناجرمکی صرفاً یك صورت مخفف از ناج ارمك نوی باشد . . » (ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی درفرهنگ ایران زمین دفتر۲ ص ۱٦۱) من و ناجرمکی بقول مینورسکی نظیر : من و کنج ویرانهٔ پیرزن ، در انوارسهیلی است .

در شرح آذری نوشته : « ناجرمکی معبد افلاطون است و دیر مجران (کذا) معبد بقراط و بقراطیان هزارحکیم بودند که در حوالی دیر مجران مسکن داشتند و از آنجا به جمیع ممالك رفتندی وخلق را بجهت طبیبی رجوع بدیشان بود . »

ودرحاشیهٔ نسخهٔ پاریس نوشته : « ناجرمکی بجیم عربی نام دانشمند قوم ترسا و مغران بالفتح نام معبد ترسایان که باسم بانی موصوف ومعروف است وآنرا دیر مغران می گویند و از بقراطیان مراد حکمای یونـانست » صاحب فرهنگ رشیدی نوشته : « ناجرمك بضم جیم تازی وفتح میم ، در بتکده نشستن ، و بعضی گفته‌اند که نام مردی است از زهاد ترسایان ... (پس ازنقل شرح آذری ، بیت خاقانی) .

دیرمغران ، مغران (در اصل مختار بمعنی بلوط زار وبیشهٔ بلوط) ناحیه‌ای‌است واقع بین دوشعبه ازرود کور بنام کسانی Ksani وآراگوی Aragvi . آقای D. Avalishvili در تاریخ ۱۹۳٦/۷/۱۲ این‌عقیده را اظهار کرد که دیر مغران باید با دیرمعروف شیو مقویم Shio - Mghvime واقع‌درساحل شمالی‌رود کورتقریباًبفاصلهٔ هفت کیلومتردرشمال کرسی‌قدیمی متسختا Mtskhta منطبق باشد ... (ترجمه مینورسکی ص۱٦۰) .

بقراطیان ، استاد پور داود نوشته اند : « چند تن از سران و بزرگان تاریخی ارمنستان هم بگرت Bagrat نام داشتند که لفظاً به معنی بغ بخشیده یا کسی که از دهش ورادی بغ برخوردار است . بگرت (بگرات) هنوز در میان ارمنی ها از نامهای رایج است . شهریاران خاندان بقراتیان (بگراتیان) که درگرجستان وارمنستان‌فرمانروائی داشتند معروفند ، همان خاندان است که خاقانی از گویندگان قرن ششم در قصیدهٔ خود (گله از بند و زندان) بقراطیان‌آورده (من وناجرمکی ... در بقراطیانم ...) ناگزیر نام پزشك یونانی هیپوکراتس که نزد ما بقراط شده بگراتیان (ـ بقراتیان) را هم بهیئت بقراطیان در آورده است (مقالهٔ استاد پور داود در مجلهٔ یغستان راجع به کلمهٔ بغ) نیز راجع به بقراطیان رك تعلیقات دکتر زرین کوب بررسالهٔ مینورسکی فرهنگ ایران زمین ص ۱۷٦–۱۷۷) .

قول شیخ آذری وحاشیهٔ نسخهٔ پاکه بقراطیان راهزارحکیم وطبیب یونانی‌دانسته‌اند وقبلا ذکرشد، اشتباه است .

ص ۲٦ س ۱ ـ مرایینند ... مولو ، شاخ آهو که جوکیان وترسایان نوازند و یانی است ، بفتح میم‌نیزهست (حاشیهٔ عبدالرسولی) ـ شرح آذری: مولی نی است و

چوخا جامهٔ مخصوص است .

مولو، بضم اول ولام وسکون ثانی وواو،شاخ آهوئی باشد که قلندران وجوکیان هندوستان نوازند و بعضی گویند نی باشد و بعضی گویند که مولود (کلیسا ها زنگی است از آهن که زاهدان ترسا در درون دیر زنند و حلقه های آهن را جنبانند و ناقوس نیز گفته‌اند (برهان) .

درفرهنگ رشیدی نوشته : « مولو ، بضم میم و لام و هردو واومعروف ، شاخی یا سنگی که جوکیان و قلندران نوازند ، خاقانی گوید : بیت

مولومثال دم چو برآرد بلال صبح　　من نیزسر زچوخهٔ خارا بر آورم

چوخا جامهٔ پشمین که نصاری پوشند ، ودر اصطلاح اهل هند بغرکل موسوم است (شرح خاقانی وحاشیهٔ نسخه پا) .

ص ۲٦ س۲ـ بطریق : ازکلمهٔ پاتربارشا ، یا پاتریسیوس لاتین گرفته شده که به معنی رئیس الآباء است (تعلیقات رسالهٔ مینورسکی ص ۱۷۸) .

ص ۲٦ س ۳ ـ عودالصلیب، درشرح آذری نوشته : « عودالصلیب فاوینا و کهینا نیز نوعی عود است ، رومی اجود است ازهندی مذکر و مؤنث می باشد و گویند عودالصلیبش ازآن گویند که برو خطوط است بر یکدیگر تقاطع کرده بر شکل چلیپا وچلیپا صلیب است ... وعودالصلیب را جهت دفع صرع کابوس درگردن کودکان آویزند» درتحفهٔ حکیم مؤمن (ص۱۸٦) می‌نویسد : « عودالصلیب فاوانیا است وفاوانیا بیخ نباتی است کمتر از ذرعی وپرشعبه قسم نرا وشبیه به‌نبات زردك وبیخش یکعدد وچون بشکنند دوخط صلیبی ازجوف اومشاهده می گردد ولهذا آنرا عودالصلیب گویند ، وقسم مادهٔ او را بیخ هفت هشت عدد می‌باشد شبیه بلوط و جوف اوبی خط صلیبی ... و جهة صرع بغایت نافع حتی تعلیق او...ثمر اوجهة صرع وجنون وتعلیق او جهة رفع فزع اطفال...» درشروح‌خاقانی نیزهمین خاصیت برای عودالصلیب ذکرشده .

مینورسکی‌می‌نویسد: « این‌کلمه اشاره است به فاوانیا که درباب آن‌آثار الباقیه ص۲۹۷ شرحی دارد،نصاری معتقدبوده‌اند که خطوط‌صلیب شکلی که درمقطع این‌درخت دیده میشود «مربوط است بوقتی که عیسی را برصلیب کردند» اما بیرونی با نقل اقوال نویسندگان یونانی قبل ازمسیح که جالینوس ازقول آنها سخن رانده است این‌عقیده را رد می کند . او آویختن قطعه چوبی را برگردن کسانی که صرع داشته باشند نشانه و رمزی ازقیام عیسی از اموات می‌شمرد . ابومنصور موفق در کتاب الابنیهٔ خویش (رك ترجمهٔ آلمانی آخوندوف ص ۱۰٤) قول خاقانی راتأیید می کند ومی گوید که پاره‌هائی ازفاوانیا را برگردن کودکان که گرفتار صرع شده باشند می آویزند » (ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی ص۱٦۱-۱٦۲) .

ص ۲٦ س ٦ ـ بدل سازم ... شیخ‌آذری درشرح می‌نویسد : «زنارنواریست

پهن که ترسایان برمیان پیچند و برنس کلاهی است دامن دار وردا وصله ای ایست که بر کتف اندازند وطیلسان جبه ای است که مسلمانان می پوشند و بورسقا یکی از اهل ارتداد است ..»

کلمهٔ زنار از ریشهٔ یونانی Zonè یعنی کمربند و نطاق ومنطقه ... وقال فی التهذیب « الزنارما یلبسه الذمی یشده علی وسطه وقداشتقوامنه فعلا فقالوا زنره اذاالبسه الزنار» ودرشعرفارسی وعربی مکرر این کلمه بکاررفته است (تعلیقات دکترزرین کوب بررسالهٔ مینورسکی ص۱۸۰) .

اماکلمهٔ برنس، تاج العروس می نویسد : « البرنس قلنسوة طویله اوموکل ثوب رأسه منه ملتزق به دراعة کان اوجبة اومنظراوکان رهبانهم یلبسون البرنس » (٤: ۱۰۸) و این کلمه در اشعارقدماء عرب آمده است (تعلیقات رسالهٔ مینورسکی ص۱۸۰) .

بورسقا ، مینورسکی می نویسد : « خاطرهٔ پور سقا می بایست در زمان خاقانی هنوز بالنسبه تازه و زنده بوده باشد. ابن اثیر درکامل ج ۱۰ ص ۳٤٥ ذیل حوادث سال ٥۰٤ ه می نویسد که چون یوسف بن ایوب همدانی واعظ ببغدادآمد مردی بنام ابن السقا از وی سؤالهائی کرد. ابن ایوب بوی کفر ازسخنان وی شنید و گفت که وی خارج ازدین اسلام خواهد مرد (وچنین اتفاق افتاد که چندی بعد ابن السقا بممالك روم افتاد و آیین عیسی گرفت) همین داستان در ذیل حوادث ٥۳۹ که تاریخ وفات یوسف بن ایوب است باز درآن کتاب (ج ۱ ص ٥۳) تکرارشده است (ترجمه مینورسکی ص۱٦۲) .

ص ۳٦ س۷ ـ تورسیقوس ، در چاپ عبدالرسولی طرسیقوس ، ومینورسکی می نویسد « عنوان ولقبی باین شکل درفهرست طبقات روحانی بوزنطیا نیست مگراینکه این کلمه تحریف گونه‌ای باشد از اسطرطیقوس که بصورت اصریثقوس در آمده باشد و و بعد همزهٔ اول کلمه را بر سرصادنهاده باشند » (ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی ص ۱٦۲) در شرح آذری و نسخهٔ پاریشکل « طورسیقوس» آمده و آذری درشرح نوشته : « طورسیقوس اعظم غالباً بت بزرگ است و پادشاهرانیز گویند. درشرح خاقانی کلمه مانندمتن ضبط شده، نسخهٔ پاریس درحاشیه نوشته : « ترسیقوس (کذا) نام شخصی از زهاد ترسایان و نام حکیمی که ترسا بوده ودانشمند ایشان وبعضی گویند نام پادشاه ایشان بود» .

ص ۳٦ س ۹ ـ یعقوب و نسطورو ملکا، در بیان الادیان (چاپ مرحوم اقبال ص ۱٤ ـ ۱٦) اینطورآمده : « الیعقوبیه و ایشان منسوبند بمردی که او را یعقوب نام بود وشارع مذهب او مردی از اسقفان نام اومتی بن التمیم الیعقوبی ... النسطوریه ـ ایشان منسوبند بمردی که او را نسطورس نام بود، گویند پسرازپدربوجودآمدنه برسبیل توالد وتناسل، برسبیل نوراز آفتاب ... الملکائیه ـ ایشان منسوبند بملکا وبیشترترسایان برمذهب ملکائی اندو گویند مسیح یك جوهری است پاك و درگوش مریم شد وازپهلوی راست او بیرون آمد .

مینورسکی می نویسد: « که محدودیت اطلاعات شاعر اورا دراینجا دچارخطا کرده

است، اومی‌خواهد کسانی را که مبدع ومؤسس فرق ثلاثهٔ مسیحی یعنی یعقوبی و نسطوری رملکائی بوده‌اند نام ببرد اما متوجه نیست که ملکائی فقط بمعنی ملکی و پادشاهی است و ازنام شخصی که مؤسس آن فرقهٔ مسیحیت باشد مشتق نیست ، بیرونی در آثار الباقیه ص ۱۸۸ می گوید که ملکائیه را ازآن جهت بدین‌نام خوانده‌اند که ملك روم بر مذهب و سیرهٔ آنها است » (ترجمه مینورسکی ص۱۶۲) .

ص ۳۶ س ۱۲ ـ **فیلاقوس** ، مینورسکی می‌نویسد : « تصحیف معروف قدیمی کلمهٔ فیلیپوس است که پس از تعریب درآن ف به ق تصحیف شده است ... در بادی امر چنین بذهن متبا درمیشود که فیلاقوس اعظم باید نام یکی از فضلا وحکما باشد درردیف بطلمیوس، اما درکتاب بزرگ مقدمه‌ای برتاریخ علم‌تألیف ج. سارتن ، کسی که مناسب این مقام باشد دیده نمی‌شود ، اما از طرف دیگر مسلمین با سرگذشت و نام یولیوس فیلیپوس ملقب به عرب که روایات وسنن نصاری او رانخستین امپراطورمسیحی حتی قبل از قسطنطین مـی شمرد آشنا بوده‌اند .... این نکته را نیز باید بدین شرح افزود که بطلمیوس حکیم رامسلمین در بعضی موارد یکی از افراد خاندان معروف سلطنتی‌مصر می شمرده اند ... » (ترجمهٔ رساله مینورسکـی ص ۱۶۳) خاقانی در تحفة العراقین درستایش مادرش گوید: « مولد بده خاك ذوعطابش ـ فیلاقوس الکبیر بابش» .

ص ۳۶ س ۱۳ ـ **ثالث ثلاثه** ، بگفتهٔ مینورسکی تعبیری است که در عربی از تثلیث شده . ثالث ثلاثه از این‌آیه گرفته شده است: لقدکفرالذین قالوااِن‌الله ثالث‌ثلاثه وما من الهٍ‌الااللهٌ واحد (المائده‌آیهٔ ۷۷ شطراول) (تعلیقات برترجمهٔ مینورسکی دفتر ۲ فرهنگ ایران زمین ص۱۸۰ ـ ۱۸۱) .

سوق‌الثلاثا ، سه شنبه بازار است (حاشیهٔ عبدالرسولی) در رساله مینورسکی‌هم اینطورترجمه شده .

ص ۳۶ س۱۵ـ این بیت‌ظاهراً اشاره بعقیدهٔ‌مسیحیان است که بیرونی درص۲۹۴ ذکرکرده باین شرح : « آیت موسی عصای او بود که بصورت خطی مستطیل (؟)بود ، چون عیسی‌فرازآمد عصای خویش برآن افکند ازآن صلیبی پدیدآمد، بدینگونه شریعت موسی را آمدن مسیح تکمیل کرد (ترجمهٔ مینورسکی ص ۱۶۴) .

چلیبا ازکلمهٔ سریانی « سلیبا Sliba » .

ص ۳۶ س ۱۶ ـ خر عیسی در مناسك وآداب خاص‌نصاری ظاهراً محلی ندارد لکن درنظم ونثرفارسی مکرر بدان اشاره میشود ... (ترجمهٔ مینورسکی‌ص ۱۶۴).

جاثلیق ، (درمتن جاثلین غلط چاپی است) صورت عربی کاتولیکوس .Catholicos و از درجات و مراتب مسیحیان است و از درجات دیگر مـانند بطریق و مطران قبلا نام برده .

در بیان الادیان (ص۱٤ـ۱٦ چاپ مرحوم اقبال) راجع باین درجات می‌نویسد : « ... محتشم ترین ایشان بطریق باشند و ایشانرا همیشه چهار بطریق باشد که یکی بقسطنطنیه نشیند و دوم برومیه وسوم باسکندریه وچهارم با نطاکیه ـ این چهار جای را کراسی‌خوانند جمع کرسی .

وجاثلیق کم از بطریق باشد و او زیر دست بطریق آنطاکیه بود و مطران زیر دست جاثلیق باشد ومقام او بخراسان و از دست او بهر کشوری اسقف باشد وشماس شاگردقسیس باشد .

وقیصر را عظیم‌الروم وطاغیةالروم وکلب الروم خوانند و باید که او را دوازده بطریق بود یعنی دوازده سپهسالار ... »

مسعودی نیزهمین شرح را دارد (تعلیقات برترجمهٔ مینورسکی‌ص ۱۷۸).

ص ۲٦ س ۱۹ـ سه اقنوم وسه فرقت . . درشرح آذری اینطور است:«اقنوم اصل است و این اصطلاح نصاری است که ایشان ذات‌الله را عبارت از سه اصل مرکب می‌دانندکه‌آن وجود است وعلم وحیات وآن را اب وابن وروح‌القدس می‌خوانند ومراد ازسه فرقف باصطلاح نصاری سه‌نوع شراب است چنانکه درقرآن شراب طهور وشراب زنجبیل وشراب سلسبیل هست » .

حاشیه چاپ عبدالرسولی نوشته : « اقنوم بضم اول بمعنی اصل وسبب باشد ونزد نصاری عبارت از ظهورات باریتعالی است و اقانیم ثلاثه عبارت است از اقنوم وجود و اقنوم علم واقنوم حیات که نه عین ذاتند ونه زاید برذات . قرقف بضم هردوقاف وبفتح هردونام کتابی ازنصاری . »

اما درنسخ کهنه تماماً «سه فرقت» است و باین‌ترتیب معنی واضح میشود .

مینورسکی در شرح این قصیده نوشته : « قرقف یـا فرقف را شارحان ایرانی « کتابی ازنصاری » دانسته‌اند ... معنی کلمه قرقف (بفتح) در زبان عربی که عبارت از «آب سرد، شراب ومرغ کوچك » است ومفهوم کلمهٔ قرقف (بضم) که همان مرغ کوچك می‌باشد ، مناسب مقام نیستند . »

مینورسکی عقیدهٔ مارگولیوت رابسیارعالی می‌داند که گفته است : «احتمال‌میدهم کلمه‌ای که خاقانی بکار برده است تحریف گونه‌ای باشد از کلمهٔ یونانی Perikopgy که آباء ونویسندگان نصاری‌آنرا بمعنی «متن ونوشته» بکار می برده‌اند ... احتمال دارد ازسه متن ونوشته‌ای که خاقانی درصدد است‌آنها را شرح مختصر وموفائی‌بنویسد عبارت ٦ و۷ و ۸ باشد از رسالهٔ نخستین قدیس یوحناء (ترجمهٔ مینورسکی‌ص ۱٦۵) .

با قبول صورت « سه فرقت » که در متن های کهنه و معتبر ما آمده ، توجیهات و تعبیرات راجع به «قرقف یا فرقف» بیمورد وناروااست زیرا سه فرقت اشاره به سه‌فرقت

مسیحی وعقاید آنان خواهد بود .

ص ۲۷ س ۱ ـ اشاره به آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۱۹ (مریم) : فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشر اسویا .

ص ۲۷ س ۳ ـ چه بود آن نطق عیسی ... داستان نطق عیسی در اناجیل اربعه مذکور نیست ازین روعیسویان منکر آنند « وگویند عیسی در مهد سخن نگفت و هم‌چنین جملهٔ با دینان ازفلاسفه وغیره انکار کنند سخن گفتن عیسی را درمهد ، که عیسی درمهد گفت : (انی عبدالله ، من بندهٔ خدا ام ایشان گویند خدا است ومجوس ویهود انکار سخن عیسی درمهد کنند» ، (تبصرة العوام) اما در قرآن سورهٔ مریم آیات ۳۰ و ۳۱ اینطوراشاره شده است: «فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا. قال انی عبدالله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا»... (تعلیقات دکتر زرین کوب بررسالهٔ مینورسکی ص۱۸۲).

صوم مریم ، آیات ۲۷ و ۳۱ سورهٔ ۱۹ (مریم) بعد ازولادت عیسی، مریم نذری کرد که روزه بدارد و یك روز تمام با کسی سخن نگوید چون قوم از وی سخن‌ها پرسیدن گرفتند فقط اشاره بکودك کرد که‌در گهواره بود ... نسطوریه روزهٔ مریم را هنوز بنام «صوم مرت مریم» نگاه می‌دارند وآن در دوشنبه بعد ازعید سبار نسطوری آغازمیشود، ودر روزعید میلادتمام میشود. بیرونی آثار الباقیه ص۳۱۰ (ترجمهٔ مینورسکی ص ۱٦٦).

و آیاتی که بآنها اشاره شده باین ترتیب است : « فقولی انی نذرت للرحمن صوماً فلن اکلم الیوم انسیا . قالی انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا » .

ص ۲۷ س ۴ ـ داستان عازر Lazarus درقرآن ذکر نشده (ترجمهٔ مینورسکی ص ۱٦٦) .

ص ۲۷ س ۵ ـ چه معنی گفت ، مضمون این کلام منسوب بعیسی « که آهنگ پدر دارم ببالا » در هیچ کدام از اناجیل اربعه ضمن ذکر دار زدن عیسی نیامده است « ودر اخبار آمده که چون عیسی را رفع می کردند گفت من پیش پدرخود وشما میروم ، شما باشید تا من باز آیم...» (منتخب جواهر الاسرار ص ۳۹۰)

(خلاصهٔ تعلیقات بررسالهٔ مینورسکی ص ۱۸۲)

ص ۲۷ س ٦ تا ۹ـ (این٤ بیت درص٤٦٥ مزدیستا وتأثیرآن در ادبیات فارسی تألیف آقای دکترمعین نقل و شرح شده است) در ص ۱۳۷ همان کتاب راجع به بیت ۷ (بگویم کان چه ....) نوشته شده که خاقانی هم مانند دیگر گویندگان در اصطلاح اوستا وزند و پازند دچار اشتباه گردیده است .

ودرص۹۰ تا ۹۱ همان کتاب راجع به خلیل وزردشت شرحی دارد .

قسطای لوقا ، قسطابن لوقا حکیم ریاضی دان معروف نصاری که از اهل بعلبك بود ودرنیمهٔ دوم قرن نهم میلادی زیست. رك دائرة المعارف اسلامی . (ترجمهٔ مینورسکی ص ۱٦٦).

قسطای لوقا درغالب علوم ازآن جمله درطب و فلسفه و هندسه وحساب ونجوم و موسیقی براعت داشت ودر زبان یونانی‌فصیح بود وعربی رانیکومی‌نوشت وزبان‌سریانی را خوب می‌دانست اصلش از نصارای شام وازشهرمشهور بعلبك بود، دیرگاهی دربغداد بسر برد ودرآخرعمرنزد یکی ازملوك ارمنستان می گذراند وآنجا نیز بترجمه وتألیف اشتغال داشت تا درگذشت ...(برای شرح حال و آثار او رجوع شود به تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی‌تألیف‌آقای دکترصفا ص۷۱ـ۷۳) .

ص ۲۷ س۱۱ ـ ارتنگ ،کتاب مـانی نقاش است . در برهان قاطع نوشته : « ارتنگ بروزن فرهنگ ، نگارخانهٔ مانی‌نقاش‌باشد ، ونام بتخانهٔ چین هم هست، ونام کتابی است‌که اشکال مانوی تمام درآن نقش است ... »

تنگلوشا ، مینورسکی می‌نویسد: « حکیم بابلی که مؤلفین مسلمان او راتینکلوس (یاتینکروس) وتنگلوث خوانده‌اند با تئوکروس بابلی Teucros دانشمند یونان‌شناس بابل که در اوائل تاریخ میلادی میزیست یکی است. رتوریوس مؤلف قرن ششم میلادی دربارهٔ کتاب اومی‌نویسد که راجع‌بدوازده صورت منطقة البروج تألیف فیلسوف‌آگاری تئوکروس بابلی است . .. تغییر وتصحیف شگفت انگیزی راکه دراین نام بنظرمی‌آید مربوط بخط پهلوی‌می‌دانند . زیرا درخط پهلوی حرفی که بجای واو بکارمیرود برای ن ـ و ـ د ، نیز استعمال میشود ...» (ترجمهٔ مینورسکی ص۱۶۷) .

در برهان قاطع نوشته : « تنگلوشابا زیادتی الف ، بمعنی تنگلوش است که کتاب وصفحهٔ لوشای حکیم باشد چه تنگ بمعنی صفحه ولوشا نام حکیمی است رومی و بعضی گویند بابلی بوده واوصاحب علم کیمیا وسیمیا وتکسیرات است ....»

ودرحاشیهٔ این لغت آقای دکترمعین نوشته‌اند (ج ۱ برهان قاطع ص۵۲۱ ح ٤): « کتاب تنگلوشای بابلی تألیف توکروس Teucros یونـانی بوده که ظاهراً درعهد انوشروان از یونانی بپهلوی وکمی بعد از پهلوی بزبان‌آرامی‌ترجمه شده و این نسخهٔ آرامی در دست مؤلفان اسلامی بوده است.... درموقع ترجمهٔ کتاب توکروس ازپهلوی بعربی که به « کتاب الوجوه والحدود » معروف شده بعلت اغتشاش خط پهلوی که قابل همه‌گونه تصحیف است اسم مؤلف به تنگلوش وتنگلوشا تبدیل شده ونسبت بابلی‌بدان داده شده است ... موضوع این کتاب صورنجومی ودلالت طلوع‌آنها در افق شهری در موقع طلوع وحمل از وجوه دوازده‌گانه برحوادث حیات مولود است‌که آنرا در بعضی کتب عربی صور درجات فلك نامیده‌اند ... » راجع باین‌کتاب درگاه شماری ص۳۱۷ و ۳۱۸ نیز رجوع شود .

در شرح آذری مصراع دوم اینطور است : « به از ارژنگ چین و تنگ لوشا » واینطورشرح می‌دهد: « ارژنگ‌چین کتاب دستورمانی نقاش است که‌بدان دعوی‌پیغمبری کرد ودرخزائن ملوك چین است وتنگ لوشا حوضی است که نقاشان مانی را در ابتداء

او درآن مغلطه دادند ، بآب می‌مانست وآب نبود. »

درحاشیهٔ چاپ عبدالرسولی اینطورنوشته : « تنگلوشا نام کتاب ، لوشا نام حکیم رومی که صورت‌ها و نقشه‌ها درآن اختراع کرده ، درمقابل ارتنگ وانگلیون چینی قرار دارد وارتنگ نام کتاب مانی نقاش است » .

ص۴۷ س ۱۳ ـ انداختن در این بیت بمعنی سگالیدن وتدبیرساختن (ج ۲ سبك شناسی ص ۱۰۱) و درست است . دارا بوسیلهٔ دو وزیرش جانوسیار وماهیار کشته شد سنائی گوید :

ناجوانمردی است چون جانوسیاروماهیار یار دارا بودن و دل باسکندر داشتن

وفردوسی گوید :

همی رفت با او دو دستور اوی که دستور بودند و گنجور اوی
مهین بر چپ و ماهیارش براست چوشب تیره گشت ازهوا گرد خاست
یکی دشنه بگرفت جانو سیار بزد بر برو سینهٔ شهریار

مینورسکی می‌نویسد : « دارا ـ که سنن وروایات ایرانی او را از پدرش داراب متمایز کرده‌اند ـ بوسیلهٔ وزیرخودمهیار وجانوسیاربقتل رسید ... » (ترجمهٔ مینورسکی ص ۱۶۷) .

ص ۴۸ س ۲ ـ بدست وآستین ... آستین اشاره است بشکافی که ازآن روح (باد) درمریم حلول کرد وشکل « بدست وآستین باد مجرا» انسب بنظرمی‌آید (ترجمهٔ مینورسکی ص ۱۶۸) .

ص ۴۸ س۳ـ به‌بیت‌المقدس... آذری درشرح این بیت می‌نویسد «بیت‌المقدس را داود بنا کرد وسلیمان باتمام رسانید وبخت نصر در زمان دانیال وارمیا تجملات آن را بغارت برد و صخره سنگی است که در زمان ابراهیم در جای مسجد بیت المقدس گذاشته بودند ودرعبادت روی باومیآوردند وآنرا قبلهٔ خودساخته بودند، و انصار آن طایفه‌اند که بعضی ایمان‌آوردند لقوله : من‌انصاری الی‌الله ، و ابشانرا حواریین خوانند و ایشان نوزده نفر بودند ، و شلیغا اخذه را گویند یعنی حواریانرا که با او مهاجرت کردند » (منتخب جواهرالا سرار)

و مینورسکی می‌نویسد : «قرآن سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۱ سبحان‌الذی اسری بعبده لیلا ـ من‌المسجدالحرام الی‌المسجد الاقصی‌الذی‌بارکناحوله‌لنریه‌من‌آیاتنا‌انه هوالسمیع‌البصیر ـ مسجد اقصی گمان رود که مراد مسجد فعلی نباشد بلکه منظورمسجدی بوده درجای معبد قدیمی سلیمان ... الصخره پاره سنگی است که آن راناف ومرکز عالم می شمرده‌اند و عبدالملك اموی قبلهٔ معروف را برفرازآن ساخت ... ا ب بیلوت ازآباء یسوعی تقدیس را عبارت ازتشریفات مربوط با تقدیس نان وشراب می‌داند ... انصار، بمعنی یاران است

و ظاهراً در اینجا بمعنی شاگردان بکار رفته است. شلیخا در سریانی بمعنی رسول و حواری است وهمین کلمه است که درعربی سلیح گویند. رك بیرونی، آثار الباقیه ص۳۰۸ صوم السلیحین» (ترجمه مینورسکی ص ۱۶۸).

ص ۲۸ س ۴ ـ به ناقوس و بزنارو ... درشرح آذری نوشته: «ناقوس ساز نماز نصاری است و آن درائی است بزرگ که در وقت نماز آنرا حرکت دهند تا به آواز آن خلق آگاه شوند وزنار نواری است که ترسایان برمیان بندند وآن گفته شد ومندیل (کذا بجای قندیل) میان بندورومال ومانندآن است که مشایخ ایشان دارند ویوحنا از حواریان عیسی است و شماس عدل ایشان است وبحیرا مؤذن ایشان وبحیرای راهب آن بود که در وقتی حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وآله بشام رفته بود با ابوطالب، بنبوت و رسالت او بشارت داد.» مینورسکی می‌نویسد: «بحیرا درآرامی منتخب و برگزیده یا سرجیوس راهب نصرانی بود که پیغمبری محمد(ص) رابیش گوئی کرد وقتی محمد(ص) به شام آمد.» (راجع به بحیرا رجوع شودحاشیهٔ ص ۳۳۸ ج ۱ برهان قاطع چاپ آقای دکتر معین، وزندگانی محمد تألیف دکترهیکل ترجمهٔ پاینده ج ۱ ص ۱۶۵ وهم چنین راجع به بحیرا و شماس و یوحنا و قندیل رجوع شود به تعلیقات رسالهٔ مینورسکی از دکتر زرین کوب فرهنگ ایران زمین سال ۱۳۳۲ ص ۱۸۴).

ص ۲۸ س ۵ ـ بخمسین و بدنح و ... خمسین همان پنجاههٔ نصاری است که بنطیقسطی نامند ودنح (که بجز یك نسخه بقیه ذبح ضبط کرده‌اند) عیدالتجلی است، لیلة الفطر میتواند فقط لیلهٔ عید قیامت باشد بیرونی (ص۳۰۲) اطلاع دارد که روزهٔ بزرگ مسیحیان ۴۸ روزطول می‌کشد آغازآن یك روز دوشنبه وپایان آن (فطرش) روزیکشنبه است.

صوم العذا را شروع آن روز دوشنبه بعد ازعید تجلی است وسه روز طول می‌کشد وعبادیان ومسیحیان عرب آنرا بیاد دوشیزگان نصاری می گیرند که روزه آنها را از اسارت پادشاه حیره رهائی بخشید (بیرونی ص۳۱۴) باحتمال ضعیف این داستان مربوط است بداستان پادشاه حیره المنذر که از امسا ۴۰۰ دختر را برد وبعنوان قربانی به عزه از اصنام جاهلی تقدیم کرد (ترجمهٔ مینورسکی ص ۱۶۹).

آذری این بیت را بدینگونه نوشته است: «بخمسین وندیح (کذا) ولیلة الفطر ـ بعیکل هیکل وصوم العذارا» و اینطورشرح کرده: «عیکل عبادت خانهٔ پادشاهان است وهیکل بتخانهٔ ترسایان است، صوم العذارا روزهٔ دختران بکر است که به متابعت مریم در هیکل نشینند تا بروز وفات.» وشرح وتعبیر آذری وهم چنین ضبط او درست نیست.

ص ۲۸ س ۶ ـ بدوری عیسی ... مینورسکی می نویسد: «شکل نسخه بدل (بدوری عیسی ازپیوند اشیا) معنی خوب ومناسبی دارد اما شکل متن را با سبك بیان خاقانی ازنظرعیسی و عیشا مناسب‌تر می داند، و بگفتهٔ او عیشا یك کلمهٔ بسیارنادر در

سریانی‌است یانیمه سریانی ، مانند مسیحای فارسی، ودر کتب لغت عربی دیده نمی‌شود و نمی‌تواند مستقیماً از ریشهٔ عربی « عیش بمعنی زندگی کردن » مشتق شده باشد زیرا درسریانی بجای حرف «س» غالباً «ش» بکار میبرند و مطابق شرح برهان قاطع عیشا معنی زهدان می‌دهد که با شعرما متناسب نیست، شارح چاپ لکهنو آنرا این طور شرح می کند : « چیزیکه بدان فرزند در رحم عورت موجود شود چنانکه منی و خون یعنی مواد متشکلهٔ جنین ، ومطابق شرح توماس آکیناس راجع به بارداری وحمل مریم ، یك چنین معنی با متن ما بهتر تناسب دارد زیرا عیسی بطریق طبیعی بدنیا آمد اما حمل او عجیب وغیرطبیعی بود، بهرجهت بنا برقول بیرونی نسطوریها این‌نظر را دارند که مسیح با سایرمردم تفاوت دارد ومدت قرار او در رحم‌با آنچه مقتضای طبع بشری است‌تفاوت داشت وممکن‌است بشارت باوهنگام‌قراردر رحم شده‌باشد»(ترجمهٔ مینورسکی‌ص ۱۶۹).

آذری درشرح خود « از پیوند اشیا » ضبط کرده است .

ص ۴۸ س ۷ ـ مینورسکی درخت را اشاره بخاندان داود وروح معلا را اشاره به جبرئیل می گیرد که فرستادهٔ خدا بود .

ص ۴۸ س ۸ ـ به ماه تیر... مینورسکی می‌نویسد : «دوست دانشمند من‌س. ح تقی‌زاده اطلاع داد که ۲۵ مارچ (روز بشارت) سالی که در آن سال عیسی متولد شد مربوط است به اول‌نیسان یهودیان وهمین‌تاریخ مطابق است با۳۰تیرفارسیان (بیرونی ص۲۹۴) صحیحاً تعیین می کند که بشارت (سبار) ۲۵ آذار (مارچ) بود و از اینروز تا روزتولد او کمی بیشترازنه ماه وپنج روزشد ، ... اما چند صفحه بعد (۳۰۹ ـ ۳۱۰) اضافه می کند که نسطوری ها سبار را در اولین یکشنبه از کانون اول (دسامبر) یا آخرین یکشنبه ازتشرین دوم (نوامبر) برپا می‌دارند و یعقوبیه آنرا در دهم ماه‌نیسان می گیرند . این‌روز درسالیکه بلافاصله پیش از ولادت مسیح می باشد در شانزدهم ماه آذارواقع گردید ، ازطرف دیگر آنطور که در این بیت واضح‌است ، معجزهٔ درخت خرما رابه‌آن زمان یعنی زمان مطابقهٔ تیرونیسان مربوط می کند واعجازمذکور که در بیت۱۵ نیز اشاره شده است درهرحال‌بعد ازولادت مسیح واقع‌شده (ترجمهٔ مینورسکی‌ص۱۷۰).

ص ۴۸ س ۹ ـ راجع به مولو رجوع کن ص۹۸۳ .

ص ۴۸ س ۱۰ ـ به‌تثلیث . این بیت درنسخ خطی‌نیست مینورسکی‌نیز از روی چاپ مرحوم عبدالرسولی‌شرح وترجمه کرده و اینطورنوشته : « شاعر ملازمه ای مابین تثلیث ها وتربیع‌ها با تشابه تثلیث وشکل صلیب درنظردارد ـ تثلیث حالت سعد سیارات است وقتی که میان‌آنها ٤ صورت (۱۲۰ درجه) فاصله باشد ، تربیع حالت نحس ووقتی است که میان دوسیاره سه صورت (۹۰درجه) فاصله باشد، تسدیس وقتی است که فاصلهٔ ، دوصورت (۶۰ درجه) باشد .

تثلیث بروج وماه وانجم یعنی تثلیثی که درآن بروج‌فلکی وماه وستارگان‌شرکت

دارند . اما عبارت به تربیع و به تسدیس (نسخه بدل تثلیث) ثلاثا روشن نیست. طبق حساب بیرونی (آثار الباقیه ص۲۹٤) بشارت وحمل مسیح در یك روز دوشنبه (۲۵ آذار سال ۳۰۳ اسکندری) وقوع یافته است . ممکن است خاقانی ولادت مسیح را شب سه شنبه (ثلاثا) تعبیر کرده باشد، اما س . ح تقی‌زاده عقیده دارد که در این مورد ثلاثا بمعنی سه شنبه نیست بلکه شاعر ازروی رخصت وضرورت شعری آنرا بجای ثلاثه (کواکب ثلاثه) بکار برده است» (ترجمهٔ مینورسکی ص۱۷۱) .

ص ۲۸ س ۱۳ ـ زتثلیثی ... درچاپ مرحوم عبدالرسولی این بیت نیز بصورت قسم (به تثلیثی . . .) ضبط شده و صورت متن مطابق همهٔ نسخ خطی صحیح تر است . مینورسکی مینویسد : « این بیت اشارهٔ به تثلیث و تربیع را بیشتر مجسم و نزدیك بذهن می کند اولی خوشبختانه درآسمان ودومی بدبختانه درشبکهٔ روزن زندان واقع میگردد.» (ترجمهٔ مینورسکی ص ۱۷۱) و این شرح مینورسکی از روی ضبط چاپ عبدالرسولی است که درمصراع دوم نیز: « به‌تربیع صلیب» ضبط کرده، اما مطابق متن ما معنی بکلی تغییرمی کند و بادپروا بمعنی روزن و یا پنجره نمیشود .

ص ۲۸ س ۱۴ ـ سزدگر راهب ... مینورسکی می نویسد : « راهب اندر دیر هرقل درمقطع قصیده‌ای که بیك‌سلطان مسیحی اتحاف می‌شودمناسب‌تر است تانسخه بدل اندربیت معمور » (ضبط چاپ تهران) .

ص ۲۹ س ۷ ـ اگرمراندای ... اشاره است به آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۸۹ (الفجر): یا ایتهاالنفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیة مرضیه و ادخلی فی‌عبادی وادخلی‌جنتی .

و مصراع دوم اشاره است به آیهٔ ٥٤ سورهٔ ۳۹ (الزمر) : قل یا عبادی‌الذین اسرفواعلی‌انفسهم لاتقنطوا من رحمةالله ان‌الله یغفرالذنوب جمیعا .

ص ۲۹س ۱۹ ـ ازآن زمانکه...اشاره به‌آیهٔ۳۰ سورهٔ ۲۷ (النمل):یاایهاالملا انی‌القی‌الی کتاب کریم .

ص۳۰ س ۷ ـ جوارش، معرب گوارش ترکیبی باشد که بجهت هضم کردن طعام سازند وخورند (برهان) ومفرح معجونی مقوی قلب و بدن که گاهی سودهٔ یاقوت وطلا درآن کنند . حافظ گوید : «علاج ضعف دل‌ما بلب حوالت کن ـ که این مفرح یاقوت در خزانهٔ تست . »

درتحفهٔ حکیم مؤمن چاپ‌تهران ص۲۹۷ راجع‌به جوارش نوشته : «جوارش معرب ازگوارش‌فارسی‌است بمعنی گوارنده ازاختراعات‌حکمای فرس است واوعبارت است از تراکیبی که مقوی معده ومعلل ریاح ومصلح اغذیه باشد وبعدازسرشتن ادویه باشکر و امثال آن در صحن پهن کرده پاره پاره کنند . »

ص۳۰ س ۹ ـ درشرح خاقانی نوشته : « مراد نهایت ضعف و لاغری است و مه سی‌روز مراد دوام وهمیشگی است وتشبیه رشید وطواط بجوزا از جهت کمال خورشید است درجوزا، چه رشید خاقانی رابخورشید تشبیه کرده وکمال روشنی ودرازی خورشید

جوزاست .

ص ۳۰ س ۱۱ ـ **طویلهٔ سخنش**... دراین بیت اشاره به قصیدهٔ رشید وطواط می کند که ابیات آن سی‌ویك بوده است .

ص۳۰ س ۱۲ ـ **بسال‌عمرم** ... این‌قصیده رادربیست و پنج سالگی گفته وشش بیت دیگر قصیده را شش روزخلقت عالم قرارداده به تعبیرقرآن : هوالذی خلق‌السموات والارض فی‌ستةایام .

ص۳۰ س۱۵ـ **حیات‌بخشا**... دراین‌بیت اشاره‌به‌مرگ عم‌خودکافی‌الدین‌عمربن عثمان می کند که معلم ومربی اوبوده است (رك مقدمه صیازده).

ص ۳۱ س ۳ ـ دمش ببندکه خرگنگ بهتر ازگویا ، در امثال و حکم دهخدا نوشته تمثل با ذکرهمین‌بیت .

ص۳۱ س۴ـ **کمان گروههٔ برانندارد**... کمان‌گروهه (کمان قروهه) کمانی باشدکه بدان گلوله‌ومهرهٔ‌گل‌اندازندوعربان قوس‌البنادق‌وقوس‌الجلاهق‌خوانند(برهان)

چرخ است کمان گروهه‌کردار گل مهره ای اندر و گرفتار

(تحفةالعراقین چاپ دکتر قریب ص٦٧) .

وچهارمرغ خلیل درمصراع دوم اشاره بچهار مرغی است که در قرآن آیهٔ ۲٦۲ سورهٔ ۲ (بقره) آمده که به ابراهیم خلیل خطاب شده : فخذاربعة من‌الطیر فصرهن‌الیك ثم‌اجعل علی کل جبل منهن ... الخ» که راجع بکیفیت زنده کردن مردگان است، ودراین بیت مقصود خلقانی تکذیب مزدیسنا است واین که دین زرتشتی‌نمی‌تواند چار مرغ خلیل را ازهوا فرودآورد (راجع باین مطلب رك مزدیسنا وتأثیرآن تألیف آقای دکترمعین صفحات ۹۰ـ۹۱ و صفحهٔ ٤٦٤) .

درشرح خاقانی‌نوشته: «درتفسیرحسینی ازملاحسین‌کاشفی ذبح طیوراربعهٔ‌خلیل‌آمده است وعرفا گفته‌اندکه ذبح طیور اربعه این است : « کبوتر را که مستأنس بمردم است بکش وشهوة الفت ازخلق ببر، خروس را که مایل بشهوت است بکش وخود را از رنج شهوت برهان ، زاغ منبع حرص است بقتل‌آر ، وطاووس مجمع زیب وزیوراست سر ببر وازآرایش دنیا دیده بربند واگر کسی‌این چهارطبع را بکشد زندگی ابد یابد».

ص ۳۱ س ۵ ـ **جواب ندهم الا** .... اشاره است به‌آیهٔ ۱۲سورهٔ ۲ (بقره) . « الاانهم هم‌السفهاء ولکن لایعلمون » ومراد خاقانی‌مخالفین اوهستند (شرح) .

ص ۳۱ س ٦ ـ **دهد جواب بواجب** ... اشاره است به آیهٔ ۱۱۰ سورهٔ ۲۳ (المؤمنون) : « قال اخسئوافیها ولاتکلمون » .

ص۳۱ س۷ ـ **درختك‌دانا** ، درشرح خاقانی نوشته : «مقصود درختی است در اندلس‌که برگ آن این‌خاصیت داردکه هرکه فراموش کرده باشد آنرا زیر سرنهد و

بخوابد یادش آید» ودربرهان قاطع اینگونه معنی شده :« بکسر کاف درختی است که بهر جانب آفتاب بگردد برگهای آن روبجانب آفتاب کند وبعضی گویند درخت وقواق است».

درفرهنگ رشیدی اینطور نوشته : « یعنی درخت وقواق که چون آدمی سخن کند ، وگویند صدایی از آن برمی آید که به واق واق شبیه است، وبعضی گویند وقواق جزیره‌ای است که آن درخت درآن است ، وبراو مدام در درخت باشد چون آدمی حرف زند ، والله اعلم ، خاقانی گوید :

گر بردرش درختك دانا شدم چه سود کاقبال او درخت کدو را چنار کرد

ص ۴۱ س ۱۰ـ آب پیکران کنایه از ستارگان است به مناسب شفاف بودن و درخشندگی . دربرهان نوشته : « آب پیکران کواکب و ستارگان را گویند عموماً ـ و روشنائی ورونق سی وشش پیکرمنجمان باشد که آنرا وجوه خوانند خصوصاً ».

ص ۴۱ س ۱۲ـ برصرع ستارگان ... درشرح خاقانی نوشته : «صرع ستارگان کنایه ازبی نوری ستارگان هنگام صبح .» درحاشیه نسخهٔ بانوشته : «میتواندبود که صرع ستاره کنایه ازبی نوری ستاره در دم صبح باشد ... یا آنکه کنایه ازلرزهٔ ایشان در دم صبح باشد چه درآنوقت کواکب درهنگام غروب لرزان بنظر می آیند . »

ص ۴۱ س ۱۵ـ خط ازرق، خط چهارم ازخطوط جام جم است وخطوط جام جم بترتیب این است : خط جور ، خط بغداد ، خط بصره ، خط ازرق ، خط ورشکر ، خط کاسه گر ، خط فرودینه (رسالهٔ شماره هفت ص ۳۵ ونیزمزدیسنا وتأثیرآن تألیف آقای دکترمعین صفحات ۲۷۴ـ۲۷۵ و ۵۳۲ ـ ۵۳۶) .

ص ۴۳ س ۱۶ ـ خزران ونی وزره‌گران را ، زره‌گران بگفتهٔ مینورسکی همان کباچی است در ولایت داغستان و خزران بقول او احتمالا همان ناحیه است که امروز خزری گویند (درشمال باکو) (ترجمهٔ مینورسکی فرهنگ ایران زمین ص ۱۴۱ ح ۸) . اما کلمهٔ «نی» که خاقانی یك جای دیگر باضافهٔ خزران آورده : «بازارآتل و نی خزران شکستنش» (ص ۵۳۰) معلوم نیست کجا است ودر این بیت دربعضی نسخ «نی» به «ری» بدل شده و این درست نیست . مینورسکی هم نوشته : « ری در اینجا معمائی بنظرمیرسد مگرآنکه مراد خاقانی این باشد که اخستان بر بعضی از متملکات سلجوقیان ری (؟) دست یافته باشد (ترجمهٔ مینورسکی ص ۱۴۱ ح ۸).

ص ۴۳ س ۱۷ ـ در بند همان باب الابواب است که دربند شروان نیز گفته میشود. (معجم البلدان) شابران ، در نزهة القلوب نوشته : « انوشیروان عادل ساخت . هوایش گرم است و آبش ناگوارنده ، حاصلش غله و دیگر حبوبات نیکو باشد (چاپ آقای دبیرسیاقی ص ۱۰۷) ودرحدود العالم اینطوراست :

« شاوران ، قصبهٔ شیروان است جائی است بدوبا نزدیك وبا نعمت بسیار وسنگ محك بهمه جهان از آنجا برند » (حدود العالم چاپ سیدجلال الدین تهرانی ص ۹۵) .

ص۳۳ س۱۸ ـ گشتاسپ معونت ... اشاره است باینکه دو دختر گشتاسب بنام همای و به‌آفرید در دومین حملهٔ ارجاسب‌بایران، اسیرشدند وآنرا در روئین دژمحبوس ساختند وسرانجام اسفندیار پسر گشتاسب پس از گذراندن هفت خوان بآن دژ رسید و خواهران خود را نجات داد (شاهنامه جلد سوم وحماسه سرائی درایران ص۴۹۱ـ۵۰۰).

ص۳۳ س۷ ـ جعفران : امام جعفر صادق وجعفر برمکی که یکی در صدق و دیگری در کرم معروف اند .

ص ۳۳ س ۱۶ مضمران ، اسبان لاغرمیان .

ص ۳۳ س ۱۷ ـ خصی‌شدن ، لایق‌سواری شدن (شرح خاقانی) .

ص ۳۳ س ۱۸ ـ مزور بصیغهٔ اسم مفعول ، غذائی که برای تسلی بیمار پزند و طعام نرم که به مریض دهند و بصیغهٔ اسم فاعل ، دروغ زن و تزویر کننده و آرایش دهندهٔ دروغ .

ص ۳۴ س ۲ ـ یغلق به ترکی بمعنی تیر.

ص ۳۴ س ۵ ـ سگ زن ، نوعی پیکان ونیزهٔ خرد .

ص ۳۴ س۸ ـ اشقر، اسبی که یال ودم اوسرخ باشد، درحاشیهٔ ط علاوه براین نوشته : «وشترسرخ موونیز مردسرخ وسفید که سرخی او غالب باشد و ظاهراً در اینجا بمعنی اخیر است وکنایه ازمردم روس است که غالباً باین صفت باشند » .

ص۳۴ س ۱۴ ـ بیلك ، بفتح اول بروزن عینك تیری است که پیکان آن‌دوشاخه باشد و بکسر اول و یاء مجهول‌نوعی از پیکان است که مانند بیل پهن‌سازند(برهان).

ص۳۴ س ۱۸ ـ هرا ، بمعنی گلوله های طلا و نقره که در زین و یراق اسب بکار برند وخاقانی این لغت را زیاد بکاربرده است .

ص۳۴ س ۲۱ ـ هفت اقایم (اقالیم سبعه ، هفت کشور) (رك رسالهٔ شمارهٔ هفت تألیف آقای دکتر معین ص ۳۰ ـ ۳۲) ـ شش ضربه دادن ، طرح دادن بازی وغالب شدن بر حریف (شرح خاقانی) .

ص ۳۵س ۵ ـ فذلك، اصطلاح حساب برای‌بقیه وبازماندهٔ حساب پس‌ازتفضیل ودرفارسی بمعنی‌مختصر وخلاصه ونتیجه بکارمیرود، درتاریخ بیهقی‌آمده : « سخن های نیکو گفت وفذلك آن بود که بودنی بوده است»(تاریخ بیهقی‌چاپ‌آقای سعیدنفیسی ج۱ ص ۹ وحواشی ج ۲ ص ۸۴۴) .

ص ۳۵ س ۹ ـ نمط ، فرش وبساط نرد و شطرنج و بمعنی روش و طور است (شرح خاقانی) .

این قصیده در شرح خاقانی (مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن) و در ط بحرمنسرح سالم (مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات) تقطیع شده است .

ص ۳۶ س ۲ ـ مرغ دل بسکون ثالث کنایه ازبیدل‌وترسنده وواهمه‌ناك باشد... (برهان) .

ص ۳۶ س ۵ ـ گنج‌روان ، نام گنج قارون است ، گویند پیوسته در زیرزمین حرکت می‌کند (برهان) این لغت را خاقانی زیاد بکار برده ، حافظ‌نیز گوید:

«سایه‌ای بردل ریشم فکن ای گنج روان که من این‌خانه بسودای تو ویران کردم »

(حافظ چاپ قزوینی ص ۲۱۷).

ص ۳۷ س ۲ ـ طرف ، کلیچهٔ کمر، مهرتب مهره ای است که رفع تب می‌کند و اگر در دهن اژدها باشد بدست‌آوردنش مشکل است .

ص ۳۷ س ۱۱ ـ سنقر بضم اول وقاف وسکون ثانی و فتح رای قرشت بمعنی شنقار است و آن مرغی‌باشه شکاری ازجنس‌چرغ ، گویند بسیار زننده می‌باشد وپیوسته پادشاهان بدان شکار کنند . (برهان).

ص ۳۷ س ۱۲ ـ رش ، نوعی ازجامهٔ ابریشمی گران‌بها (برهان).

ص ۳۸ س ۷ ـ بوالعلاء مقصود ابوالعلاء گنجوی استاد و پدر زن خاقانی است (رك مقدمه ص دوازده) .

ص ۳۸ س ۸ ـ آب روشن‌بودن(داشتن) کنایه ازعزیزومحترم بودن است (امثال و حکم ج ۱ ص ۱۱ باهمین بیت) .

ص ۳۸ س ۹ ـ سگ غرچه ، سگ صحرا نشینان ـ غرچه مغنث و نادان . خرروستا ، خربیگانه وجفاکش، در دیوان سگ گنجه است (ازهردو... سگ غرچه یا گنجه مراد پدر زن اوست) مقصود این است که فعل سگ غرچه قدح دهاتی و روستائی است نه زشت شمردن وطعنه زدن بمرد حکیم ودانشمند که مراد خود خاقانی است‌ودربیت دوم این را شرح کند، ومراد ازخرروستا ممکن است مجیرالدین باشد (شرح خاقانی).

ص ۳۸ س۱۵ـ عازرنام‌مرده‌ای که‌بدعای عیسی زنده شد (رك ص۹۸۸تعلیقات).

ص ۳۸ س ۱۷ ـ شماخی‌ازنواحی شروان نزدیك بحرخزر، درنزهةالقلوب‌نوشته (چاپ آقای دبیرسیاقی‌ص ۱۰۶) شماخی ، قصبهٔ شروان است ازاقلیم پنجم... انوشروان عادل ساخت ، هوایش بگرمی مایل است وبهترازمواضع دیگر، درمسالك‌الممالك گوید که صخرهٔ موسی علیه‌السلام وچشمهٔ حیوان در آن بوده است ودر دیگر کتب گوید که در مجمع البحرین بوده است . در معجم‌البلدان نوشته : « وقیل‌شروان ولایة قصبتها شماخی وهی‌قرب بحرالخزر نسب‌المحدثون‌الیهاقوماًمن‌الرواة ...»

ص ۳۹ س ۴ ـ شغس‌بوالعجب وشعبده‌باز برگ کند نابردهن گیرد وآواز بلبل کند (ح ط) وخاقانی بوالعجب وگندنارا زیاد درشعر آورده است .

ص ۳۹ س ۱۵ ـ سفته مکن، سفته دراین‌جا درست است چه سفته‌بضم اول‌بمعنی تحفه وچیزی باشد که شخصی‌ازملکی به ملك دیگر برسم‌تکلف یا بضاعت‌بفرستد(برهان) وخاقانی درچند جای دیگرهم سفته بهمین معنی بکار برده است . ازجمله : «فلك را سفته بدبختی است دربارنکوکاران» (ص۴۱۳) .

ص۴۰ س۱۳ ـ گل بیبل تو ندارم ... درچند نسخهٔ خطی عیناً اینطورضبط شده ودر یك مورد دیگر نیز بهمین شکل است (ص۵۱۵) :

هین تبر در شیشهٔ افلاك از آنك　　گل‌بیبل جان غمخوارآمده است

و«گل بیبل کسی یا چیزی داشتن» ممکن‌است مثلی باشد وظاهراً به معنی‌رهین‌منت کسی بودن » یا «بستگی وتوجه داشتن» می‌آید اما اینکه در چاپ مرحوم عبدالرسولی و یك نسخهٔ دیگر«گل‌بنیل» ضبط شده درست نیست .

ص۴۰ س۱۴ ـ می‌خورم‌می (درچاپ بغلط میخورم می)... ناف‌برچیزی زدن یا بر چیزی بریدن مثل است (امثال و حکم دهخدا ج ٤ ص ۱۷۸٤ ـ همین بیت جزء شواهد) و ناف بر چیزی زده کنایه از آنست که همیشه بآن چیز دلبسته است و در پی آن میرود .

ص ۴۱ س ۱ ـ « کس فرستاد بسراندر عیارمرا» این مصراع‌ازمطلع رودکی است که گوید :

« کس فرستاد بسر اندر عیار مرا　　که مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا »

(حدائق‌السحرص ٤، احوال واشعار رودکی ج۲ص۶۲۱) .

ص۴۱ س ۸ ـ ملمع ، رنگارنگ ـ خیمهٔ روحانیان بمعنی خیمهٔ دهر است که آسمان باشد (برهان) .

ص۴۱ س۱۱ ـ مه نخشب ، ماه نخشب ، ماهی بود که هاشم بن‌حکیم بن عطا معروف به مقنع (مقتول بسال ۱۶۷ هجری) ساخته بود و ازچاهی بیرون می‌آورد و در ادبیات فارسی بماه کش وماه مقنع ونامهای دیگر معروف است (برای شرح حال مقنع رك تاریخ بخارا ، مقالهٔ آقای دکتر صفا در مجلهٔ مهر سال ٤ و ٥ ، ماه نخشب تألیف آقای سعید نفیسی) .

ص ۴۱ س ۱۵ ـ آخر سنگین ، کنایه از جـای بی آب و گیاه و اینجا مراد حجرالاسوداست،آخورسنگین راخاقانی بسیار بکاربرده است . در برهان‌قاطع می‌نویسد «آخرسنگین کنایه ازآخری است که درآن‌کاه وعلف نباشد ـ وکنایه از جایی و مقامی که درآن حاصلی ونفعی‌نبوده باشد» ودرحاشیه (چاپ‌آقای دکترمعین ج۱ص ۲۰) همین بیت خاقانی شاهدآورده شده و ازلغت نامهٔ دهخدا نقل شده‌که : « در این بیت خاقانی مراد ازآخرسنگین ظاهراً سنگابهاست‌که برچاه زمزم کرده‌اند وشاعرمی‌گوید با آنکه آخرسنکین آخربی‌آب وعلف است معهذا توشهٔ‌یوم‌الحساب را ازآخرسنگین زمزم‌حاصل توان‌کردن. بئر زمزم ازخانهٔ کعبه هم سوی مشرق است و بر گوشهٔ حجرالاسوداست و میان زمزم وخانه چهل‌وشش ارش است... » ومرحوم قزوینی هم تفسیردهخدا را برآخر سنگین بسیار بسیارصحیح دانسته و نوشته است : « قطعاً مقصود خاقانی‌جز این‌نبوده و کلمهٔ «کعبه» قرینهٔ واضحه است برارادهٔ این معنی ، بخصوص‌که کلمهٔ « آخر » هم عیناً

درعبارت ناصرخسرو آمده : «وچهارسوی خانهٔ زمزم آخرها کرده‌اند که آب در آن ومردم وضوسازند ، وتقریباً صریح درصحت این‌تفسیراست » وازسفرنامهٔ ابن‌جبیر نیزعبارتی در وصف قبهٔ زمزم نقل کرده ...

ص۴۱ س ۱۸ ـ این بیت در المعجم برای زیادات شاهد آمده بمناسبت کلمهٔ « آسیاب » (المعجم ص ۲۲۹) .

ص ۴۲ س ۳ ـ **برسرصفر**ـ صفر برج حمل است ، خاقانی درجای دیگر گوید : « اولین برج از فلك صفراست وچون تو بهرفقرـ اولین پایه گرفتی‌صفر بهترخان ومان» (ص۳۲٦) و خطاب به‌آفتاب درتحفةالعراقین (چاپ دکترقریب ص۹۹) گوید :

« ای بر سر صفر برده لشکر　　بغداد طلب ز صفر بگذر »

چرب‌آخری ـ کنایه از زیادی‌آب وعلف وعیش وعشرت وفراخی معیشت .

ص ۴۳ س ۸ ـ **تنگ یاب** ، آنچه بدشواری بدست آید و عزیزالوجود باشد (برهان) ودرحاشیهٔ ص۵۲۳ ج۱ چاپ‌آقای دکترمعین همین بیت بعنوان شاهد .

ص۴۳ س ۱۲ ـ الاانعم صباح، در اصل « الاانعم صباحاً » بوده ، وصبحك الله، در اصل « صبحك‌الله بالخیر » بوده ، المعجم ص۲۳۰ این بیت را بعنوان اسقاط حرف شاهد آورده وگفته : « الاانعم صباحاً وصبحك الله بالخیر، بایستی و ازبهرشعر این همه حذف کرده است » .

ص ۴۳ س ۱۴ ـ دانهٔ انجیررز ، همین ضبط درست است، زیرا یکی ازمعانی رز، باغ است مطلقا ، دربرهان قاطع پس از معنی انگور می‌نویسد : « و هر باغ را گویند عموماً ـ و باغ انگور را خصوصاً » ودر حاشیهٔ ص۹٤٤ ج ۲ آقای دکتر معین اینطور نوشته‌اند : «درخوانساری رزبمعنی باغ است ... ودرطبری « خرمه رز» بمعنی باغ خرم آمده ... « یکی را در رز درخت انجیر بود و می آمد از آن درخت میوه می‌خواست و ونمی‌یافت ، برزبانان گفت : سه سالست می‌آیم و ازاین درخت انجیر میوه می خواهم و نمی‌یابم ، او را بر کنید . . . » « انجیل فارسی ص ۱۲۸ » ـ اما این مصراع اشاره بدانست که منقارغراب برای خوردن انجیر کج‌نیست و نامناسب است، در فارسی هم مثل است که : « مرغی که انجیرمی‌خورد نکش کج است» مولوی گوید :

برسماع راست هرتن چیر نیست　　طعمهٔ هر مرغکی انجیر نیست

ص ۴۳ س ۱٦ ـ **درد سرروزگاربرد ببوی گلاب** ، در قدیم گلاب را دفع کنندهٔ دردسر می‌دانستند وخاقانی باین معنی در چند بیت اشاره می کند از جمله گوید : « گل درمیان کوره‌بسی دردسر کشید　　تا ازبهر دفع دردسر ما گلاب شد »

(ص۱۵۷) وبیت معروف درقصیدهٔ ایوان مدائن‌نیز بهمین معنی است :

« از نوحهٔ جغد الحق مائیم بدرد سر　　از دیده گلابی کن درد سرما بنشان »

(ص ۳۵۸)

ص۴۴ س ۸ ـ عطسهٔ او... عطسه بمعنی زاده و نتیجه و برآورده وشبیه وپرورده است ، « عطسهٔ فلان‌ای یشبهه خلقا وخلقاً » (قاموس) . درتاریخ بیهقی آمده : «هرچند عطسهٔ پدرماست وازسرای دورنبوده است وگرم وسردنچشیده» (چاپ آقای سعید نفیسی ص۳۱۵) . عطسهٔ کسی یا چیزی بودن شباهتی تام به‌اوداشتن مثال : « ودرمعنی سالاری این‌احمد مردی شهم بود واو را عطسهٔ امیرمحمود گفتندی وبد ونیك بمانستی» ابوالفضل بیهقی (امثال وحکم دهخدا ج۲ص۱۱۰۴) وچند بیت ازخاقانی بعنوان شاهد .

خاقانی کلمهٔ عطسه را درموارد بسیار بکار برده ازجمله: «عطسهٔ شب گشت صبح ، خندهٔ صبح آفتاب» (ص۴۵) .

و « چرخ بهرسان که هست زادهٔ شمشیر تست
گربه بهر حسال هست عطسهٔ شیر عرین »
(ص ۳۳۵) .

ص ۴۴ س ۹ ـ سفن ، مجر که پوست درشت مانند پوست پلنگ «السفن ـ جلد خشن یجعل علی‌قوائم‌السیوف » (المنجد) .

« وان خردبی‌شمارستاره برآسمان هر یك بشکل لؤلؤ برتیغ وبرسفن »
(لامعی گرگانی) ـ کیمخت : پوست مخصوص که آنرا ساغری گویند، قراب بکسر اول غلاف .

ص ۴۴ س ۱۰ ـ دره بکسر اول بمعنی تازیانه است و این‌کلمه با احتساب که درمصراع دوم‌آمده تناسب دارد، چه احتساب بمعنی اجراء حدود شرعی وامر به معروف و نهی از منکر است ، و دره بابیت دوم نیز متناسب است .

ص ۴۴ س ۱۱ ـ رهاوی ، بروزن سماوی نام مقامی است ازموسیقی (برهان) درحاشیهٔ نسخهٔ با این شرح‌نوشته شده : « مروی است که نغمه سرای انا املح ، تلاوت کلام الله دررهاوی میفرموده ، ونواخت هرمقام را درسازها کوکی وپرده‌ای است خاص و بنابررفع تشبه جستن ناهیدبآن صوت جان فزا فرمودکه‌پردهٔ رهاوی که برین واسطه، واشرف مقامات است ازبربط ناهید رفت تا او را ذوق نغمه سازی نماند، وبطریق اولی ترك دیگرنغمات نماید وفایدهٔ احتساب آن حضرت ظاهر گردد ، رهاوی مقامی است از مقامات دوازده‌گانه و هرمقام را دوفرع است که‌آنرا دوشعبه گوید ... الخ» .

ص ۴۴ س ۱۳ ـ محیط ، اقیانوس و دریای بزرگ .

ص۴۴ س۱۶ ـ میرنحل «امیرالنحل» لقب حضرت‌علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام.

ص ۴۵ س ۱۱ ـ دهره ، داس وسلاح‌آهنین که پرتاب کنند .

ص ۴۵ س ۱۲ ـ فنك ، بفتح اول و دوم ، نام جانوری است که پوست او را پوستین کنند و پوستین را همان نام موسوم است و رنگ اومناسب رنگ کبش است که او را سمورنیز گویند، قند زبضم نام ولایتی است در بدخشان و پوستین آن سیاه رنگ

وکسوت ملوك وسلاطین را نیز گویند (حاشیهٔ نسخهٔ با)

فنك بفتح اول وثانی وسکون کاف ، نام جانوری باشد بسیارموی که از پوستش پوستین سازند و بعضی گویندنوعی از پوست باشد که آن ازسنجاب گرم‌تر وازسمورسردتر است. (برهان) ودرحاشیه چاپ آقای دکترمعین : «... در عربی فنك بنوعی بسیار کوچك ازروباه ، به‌بزرگی گربه اطلاق شودو آن درنواحی حارهٔ افریقاوجود دارد وعرب‌پوست آنرا بکاربرند پاوه دوکورتی درفرهنگ ترکی‌شرقی گوید که ایرانیان فنك رابروباه کوچك‌تاتارستان اطلاق کنند وآنرا طبیعی‌دانان Canis Corrak ودرترکی‌شرقی تارساق گویند» دزی ج۲ ص۲۸۵» . (وبعد همین بیت خاقانی نقل‌شده) .

فنك جانوری است که از پوست او پوستین سازند و آن پوستین را نیز گویند (فرهنگ رشیدی) .

قندز ـ بضم اول ودال ابجد بروزن هرمز نام ولایتی است نزدیك بظلمات ، ونام جانوری هست شبیه بروباه ، و پوستی باشد که سلاطین پوشند وکلاه نیز سازند ، گویند پوست همان جانوراست، وبعضی گویند جانوری است شبیه‌بسك ودرترکستان بسیاراست، و بعضی دیگر گویند سگ آبی است ... وکنایه ازشب تاریك باشد چه قندز شب سیاهی شب را گویند وهرگاه گویند : « با قندز آرد» مرادآن باشد که بشب آورد وشب شود هم چنان که قاقم کنایه از روز است (برهان) وحاشیه چاپ آقای دکترمعین همین بیت بمناسبت « قندزشب ».

ص ۴۵ س ۱۳ ـ **نزل** ، بضم اول آنچه پیش مهمان فرودآینده نهند از طعام و جز آن ، وفزونی و برکت وخوبی و پاکیزگی(منتهی‌الارب) ، جلاب: معرب گلاب است، اما بمعنی‌شربتی ازشکر وگلاب وبید مشك می‌گرفته‌اند. (تحفه حکیم مؤمن ص۳۲۵)

ص ۴۷ س ۳ ـ **سداب** ، بضم اول بروزن گلاب ، گیاهی باشد دوایی مانند پودنه ... (برهان) و در حاشیه چاپ آقای دکتر معین : « سداب ها دسته ای از تیرهٔ سدابیان هستند ومهمترین نوع‌آن سداب کوهی‌است ... » (گل‌گلاب۲۹٤) .

ص۴۷ س ۴ ـ **جناب** بضم اول گرو وشرط بندی میان دونفروهمانست که جناغ گویند. درفرهنگ رشیدی: «جناب‌با لضم بازیی است معروف که درآن دو حریف باهم گرو بندند، وعوام جناغ گویند، خاقانی گوید: «دید مرا مست صبح...»

ص ۴۸ س۱۰ ـ **دعدور باب** نام عاشق ومعشوق معروف است .

ص ۴۹ س۲ ـ **ماه آب**، نام ماه یازدهم ازماههای رومی وآن بودن‌آفتاب‌است در برج اسد (برهان) .

ص ۴۹ س ۵ ـ تانبود صبح را ... گویند درقیامت‌آفتاب ازمغرب طلوع خواهد کرد ، وروزقیامت پنجاه هزارسال است قوله تعالی : « فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة مماتعدون» .

ص ۴۹ س ۹ ـ **رواق‌طنینی**، صدای چرخ که گفته‌اند ولی‌خدا آنرا می شنود

و بس (شرح) .

ص ۴۹ س۱۳ـ یزیدیان، چون یکی از اجداد شروانشاه یزیدنام داشته خاقانی در اشعارش آنانرا یزیدیان خوانده (رك مقدمه ص سی‌وپنج) .

ص ۴۹ س ۱۷ ـ سورة الانفال ، سورهٔ ۸ ـ سورة الاحزاب سورهٔ ۱۳۳ .

ص ۴۹ س ۱۸ ـ دوقله ... در مذهب امام شافعی قله سیصد صاع است و نصاب مقدار آب پاك دوقله است و درمذهب امامیه کراست که هزارودویست رطل‌عراقی است ، سه قبله : کعبه ، بیت‌المقدس، قبلهٔ کروبیان یعنی بیت‌المعمور (شرح) .

ص۵۰ س ۲ ـ که این ندای قدافلح... قدافلح‌المؤمنون سوره ۲۳ آیهٔ۱، قدخاب، قدخاب من دسیها ، سورهٔ ۲۰ (طه) آیهٔ ٦٤ و ۱۱۰ .

ص۵۰ س ۳ ـ ابریز ، بکسرهمزه زرخالص (ح ط) .

ص ۵۰ ص ۵ ـ خلاص ، بکسرزر ونقرهٔ خالص ، الخلاص بالکسر، الاثر و ما‌ـ اخلصته‌النارمن الذهب و الفضه (قاموس) ، خلاص بالکسر ، گداختهٔ زر و سیم . . (منتهی‌الارب) .

ص ۵۰ س ۸ ـ به‌مهرخاتم... درحدیث است که : « قلب‌المؤمن بین اصبعین ـ من‌اصابع‌الرحمن یقلبها کیف یشاء» .

ص ۵۰ س ۱۰ ـ بخط احسن... قوله‌تعالی: لقدخلقنا‌الانسان فی‌احسن‌تقویم» و آخرین تحویل اشاره‌به « ثم رددناه‌اسفل‌السافلین» (شرح) چارم‌اسطرلاب قرآن‌است بعد از زبور وتوراة وانجیل .

ص ۵۰ س۱۲ ـ پرپهن ، بفتح بای فارسی بروزن نسترن رستنی باشدوآ نرا خرفه وبعربی‌بقلة الحمقا خوانند بسبب‌آنکه پیوسته درسر راههای‌آب و گندابها روید و استشمام آن غش را زایل‌کند (برهان) .

« تا چرخ دکان همت تست　　برراه مجره پرپهن رست»

(تحفة‌العراقین چاپ دکترقریب ص۱۵۸) .

ص ۵۱ س ۱ ـ یك قیام ، برخاستن‌آدم ـ چهار اصل: چهارعنصر- چهل‌صباح: مدت سرشتن گل‌آدم «خمرت طینة‌آدم بیدی اربعین صباحاً» (شرح) .

ص ۵۱ س ۲ ـ خشك سال هفت هزار ، هفت هزارسال بعد ازنوح ، وپانصدسال آخر آن را فتح‌الباب نامیده که شاعر خودبجهان‌آمده است .

ص ۵۱ س ۱۲ ـ ترس، بضم اول سپر (منتهی‌الارب).

ص۵۲ س ۵ ـ چوموم... «خزینه دارچون موم‌ازدرخزانه‌یاازصره برگیرد وآن بگشاید موم را پشت‌گوش خودگذارد که گرم بماند و وقت بستن آنرا بر گرفته دوباره مهر کند » (شرح) .

ص ۵۲ س۸ ـ بچارنفس ... « چهارنفس : اماره ، لوامه ،ملهمه، مطمئنه ـ سه روح : نباتی، حیوانی انسانی دو صحن : صحن زمین و آسمان ـ یك فطرت : آفرینش

انسان ـ یك رقیب : خداوند ـ دوفرع: روح ونفس ناطقه باعتبار بعضی‌محققان ـ سه‌نوع: موالید ثلثه ، معدن و حیوان نبات یـا آنکه نوع عالی ومتوسط وسافل ـ چار اسباب : چهارعنصر یا علل اربعه : فاعلی ، غائی ، مادی، صوری (شرح) .

ص ۵۳ س ۱۱ ـ بهشت‌بهو... بهو بفتح اول وسکون ثانی وواو ، صفه وایوان وکـوشك و بالاخانه را گویند (برهان) « سیصد مقصوره برشمردم ببهوی که چشم من بجهد بآخرآن رسید » (تاریخ طبرستان ص۲۲۶) سه غرفهٔ مغزمقصود سه تجویف دماغ بتفصیلی که شیخ ابوعلی سینا بنظم آورده : «سه تجویف دارد دماغ بشر ـ کزاحساس باطن دهندش خبر، مقدم زتجویف اول بدان ـ بود خاصه ومشترك را مقر، مؤخر از او شد محل خیال ـ که ماند دراوازتصورائر، پس اندرنخستین اوسط بود ـ تخیل‌زحیوان وفکر از بشر، اخیر ووسط جای وهم است وحفظ ـ نباشد زتجویف‌آخر بدر» (شرح).

هفت حجلهٔ نور ! هفت طبقهٔ چشم «کردآفریدگارتعالی بلطف خویش ـ در چشم هفت پرده وسه‌آب منقسم » (شرح)

ص۵۳ س۴ـ بروکه‌روزاذاالشمس... اشاره است به‌آیهٔ۱ سورهٔ ۸۱ (تکویر) اذاالشمس کورت .

ص ۵۳ س ۶ ـ بمانده‌ام بنوا... نوا دراین جا بمعنی گروگان است ، ومصراع اول اشاره است باینکه حاجب بن زراره نزد کسری آمد وازاودربارهٔ قبیله اش شفاعت کرد وکسری ازاوضامن خواست ، حاجب کمان خود رابگروگان داد (عقدالفرید منتخب محمد علی خلیلی ص ۵۰) واین از مفاخر عرب است که کسری کمان رئیس قبیله ای را بگروگان گرفته .

ص۵۳ س۸ ـ عیدان جمع عود بمعنی‌چوب‌ها است ودراین‌جا مناسب‌ترودرست‌تر ازکلمات عبدان وغیلان است .

ص ۵۳ س ۱۴ ـ زقه ، غذائی که در دهان اطفال گذارند و یا برای حیوانات ریزند ، وخاقانی این لغت را درموارد بسیار بکاربرده. شیخ عطاردرمنطق الطیر گوید:

زقه‌ای از دست شاهم بس بود　　در جهان این پایگاهم بس بود

ص ۵۳ س ۱۶ ـ بفرفره... فرفره: چرمی‌مدور که اطفال ریسمانی‌بر آن گذارند ودرکشاکش آورند (برهان) سرمامك : «نام بازیی است که کودکان بازند، وآن‌چنان باشد که شخصی‌را «مامك» نام کنند ویکی ازکودکان سردرکناراو نهد ودیگران گریخته هریك درگوشه‌ای پنهان شوند ، بعد ازآن طفلی که سردرکنارمامك داشت برخیزد ودر جستجوی اطفال شود وطفلان یك‌یك ازکنارگوشها برآمده دستی برسر مامك رسانند ، اگرطفلی را پیش ازآنکه دست برسرمامك رساندبگیرد بردوش‌آن طفل‌سوارشده پیش مامك‌آورد وهمان طفل مرکوب سردرکنارمـامك نهد و اگرنتوانست طفلی را گرفتن

همان خود سر بر کنارمامك نهد وبازی را از سر گیرد » (برهان) سر مامك : « بفتح هر دومیم، بازیی است که چشم طفل را بندند ، واطفال دیگر پنهان شوند ، بعد از آن چشم او بگشایندتا دیگرانرا پیدا کند، خاقانی گوید: سرمامك آرزو نبازم ، وله : زابتدا سرمامك غفلت نبازیدم چوطفل» (فرهنگ رشیدی) این بازی را درخراسان سرماشورك ودرنقاط دیگرغائم موشك گویند (مجلهٔ سخن دورهٔ چهارم شمارهٔ ۲ ص۱۲۲).

ص۵۴ س ٦ ـ **کلاوهٔ چرخ**، بمعنی کمربند چرخ است که عربان منطقه خوانند (برهان) آبگیر: افزاری است در بافندگی وآن جاروبی است که با آن به پارچه آب زنند (برهان) «آبگیر ... وافزاری مانند جاروب که جولاهان درآهارفروبرده برتانی که به جهت بافتن ترتیب دهند بیفشانند، خاقانی گوید : «همین مصراع» (فرهنگ رشیدی) مشتوت : چوب جولاهان که بران پارچه وقت بافتن پیچند ، ونوردنیز گویند وبعربی منوال خوانند، خاقانی گوید: «مصراع متن » (رشیدی).

ص ۵۴ س ۷ ـ **لوح** ، تختهٔ چوبی که جولاهان وقت کار بپا بندند ـ پا چاه : جولاه، پادر آن آویزد ـ بکره بکاف فارسی چرخ مدوری است که در آن هنگام کلاوه کردن، میل می گردد ونیزچرخ مدوری است که کلاوه را می اندازند (شرح) . پاچاه (پاچال ، پاچامه) چاهکی که جولاه پا در آن گذارد ، وقت بافتن (رشیدی) مکوك : بفتح اول و سکون کاف در آخر ، بمعنی مکو است که دست افزار جولاهگان باشد وبدان جامه بافند (برهان) ودرحاشیه (چاپ آقای دکترمعین) : (عر) مکوك بفتح اول وضم دوم مشدد ، آلتی است جولاهگان را ، جمع مکاکیك ومکاکك . رك : المنجد...

ص۵۴ س ۸ـ **نایژه** ، آنچه میل مکوك از آن گذرد ـ مثقب : سوراخ کن ـ کمانه: آلتی که مثقب از آن حرکت کند ـ مقل بضم اول وسکون دوم وسیم یك قسم صمغ است که بزه کمانه هنگام کشیدن می مالند برای چربی وآسانی حرکت (شرح).

ص۵۴ س ۱۲ ـ **بدنیهٔ** ... طفلی نوعی گوسفند است و بوسعد ممکن است کنیهٔ گوسفند باشد چنانکه بونجم کنیهٔ روباه است (سامی فی الاسامی وحیات الحیوان).

ص۵۵ س۱۰ ـ **خشك ریشه**، گیاهی است که هرجا ریشهٔ خشك آن را خرد کنند سبز می شود ـ شنقصه ذخائروا موال ـ شنقصه بالفتح نهایت چیزی رسیدن، لغت مولداست، شناقصه نوعی ازلشکرواحدآن شنقاصی است بکسر(منتهی الارب) .

ص ۵۵ س ۱۴ ـ ابن صبح کنیهٔ گرگ است ، ابن عرس کنیهٔ راسواست.

ص ۵۵ س ۱۵ ـ **سام ابرص** ، وزغ بزرگ، حربا بکسر اول حیوانی مانند سوسمار که آنرا آفتاب پرست گویند ومعرب (هوربا) یعنی پاینده درمقابل آفتاب می دانند، خاقانی درقصیدهٔ دیگر گوید :

خاك در توقبلهٔ آمال و اندر او　　خلقی نهاده روی چو حربا در آفتاب

ص۵٦ س۲ ـ **منطق الطیور**... اشاره بآنست که خاقانی سخن خود رامنطق الطیر

یا منطق‌الطیورمی‌خواند ودرموارد بسیار این عنوان را باشعارش می دهد (رك مقدمه ص پنجاه وپنج) در تحفةالعراقین نیز گوید :

« در وصف نوای بهار خوش سیر خاقانی راست منطق الطیر »

(چاپ دکترقریب ص ۲۸) .

ص۵۷ س ۱۱ـ نیشه و(نیچه) نی‌خرد که شبانان نوازند» خاقانی گوید: (مصراع متن) وله «با ساز باربد چه کنی نیشهٔ شبان» ودرفرهنگها «بیشه» بیای موحده خوانده‌اند بهمین‌معنی وآن غلط است (رشیدی)، امثال وحکم ج۲ ص ۸۹۰ : « زان‌نی که ازاونیچه کنی ناید جلاب » .

خاقانی دراین‌جا ودرمصراع دیگر: «با ساز باربد ... » (ص۳۱۳) ونیز یك مورد دیگرجزء قطعات باین صورت آورده: «چون نیشهٔ ضیرمن آوا دهد برون» (ص۸۹۶).اما بعضی ازنسخ بصورت : «بیشه وپیشه» ضبط کرده‌اند ودرست نیست.

ص ۵۸ س ۱۳ ـ صاحب المعجم این بیت را جزء زیادات قبیح آورده (بواسطهٔ تشدیدکلمهٔ عمر) (المعجم‌ص۲۲۶) ومرحوم قزوینی درص۲۱۰ حاشیهٔ چهارمقاله چاپ‌لیدن (چاپ آقای دکترمعین ص ۳۱۱) این بیت را بعنوان دومین جائی که نام خیام برده شده ذکرمی کند.اما در المعجم «بدو گفت» ضبط شده ودرچاپ مرحوم عبدالرسولی‌نیز بغلط «عمر وعثمان» چاپ شده است .

ص ۶۰ س ۱۰ ـ بام نشستن و استان برخاستن هر دو کنایه از خراب شدن وزیروگشتن است (برهان) .

ص۶۱ س ۶ ـ سگ گزیده .. سگ گزیده ازآب می‌ترسد. مثل سگ گزیده ازآب ترسیدن مثال : امثال وحکم ج۳ ص ۱۴۴۷ همین بیت متن وبیت دیگر ازخاقانی: «لرزان ستارگان زحسام حسام دین ـ چون سگ گزیده‌ای که زماء معین گریخت » .

ص ۶۴ س ۳ ـ هرسقط گردنی ، این بیت متضمن مثلی است که« گردران با گردن است» در امثال وحکم ج۳ ص ۱۲۹۱ ، همین بیت خاقانی ذکرشده واین بیت از مسعود سعد آمده :

« چون دولتی نبود مرا محنتی فزود بی گردنی‌ای‌شگفت‌نبوده‌است گردران»

ودرآنجا به رودکی نسبت داده شده .. ودرص ۵۶ حدائق‌السحرچاپ مرحوم‌اقبال بنام مسعود سعد است، ودر ص۱۳۰ جزء حواشی و توضیحات نوشته شده : « گردران با گردن است » سابقاً مثل بوده ومقصود ازآن این است که قصاب گردران را با گردن می‌فروشد وبفروش یکی ازآنها بدون دیگری حاضر نیست ابن یمین گوید :

« در سفر بی خطر فتوحی نیست هست پهلوی گردران گردن »

(پایان توضیح حدائق‌السحر) این مثل در اشعار شعرا زیاد آمده، جامی گوید :

« هر کس که بگردران برد دست در پهلوی آنش گردنی هست »

(جامی تألیف‌دانشمند گرامی آقای‌حکمت ص۳۱۹). درمرزبان‌نامه ص۲۲۱ نیز آمده:

« ما همیشه از گردنان گردران برده‌ایم نه از کودکان گردکان» .

ص ۶۳ س ۱۴ ـ **گله مردو** ... این مصراع و مصراع : « باج اشتر... » نظیر «حاجی مرد شترخلاص» (امثال و حکم ج ۳ ص ۱۳۲۲) .

ص ۶۳ س ۱۳ ـ **قضی الامر**... اشاره به آیهٔ ٤٦ سورهٔ ۱۱(هود): یا ارض ابلعی ماءك ... وقضی الامر واستوت علی الجودی . . (داستان طوفان نوح) .

ص ۶۴ س ۸ ـ **فرموش** : فراموش ـ افوابعهدی: اشاره به آیهٔ ۳۸ از سورهٔ ۲ (بقره) : اوفوا بعهدی اوف بعهد کم وایای فارهبون .

ص ۶۴ س ۱۰ ـ **گله شهربانو**... اشاره به شهر بانو دختر یزدجرد پادشاه ساسانی ومادر امام زین‌العابدین است زیرا دولت آنان در زمان عمرسپری شد (شرح) ـ معروف است که عمردستورداد شهربانورا با سایراسیران دربازار بفروشند وحضرت‌علی علیه‌السلام او را از این کارمنع کرد وازقول حضرت رسول فرمود : « لیس‌البیع‌علی‌ابناء الملوك » با دختران شاهان وبزرگان نمی‌شود چنین رفتاری کرد او را آزاد بگذاریدتا ازمیان جوانان کسی را بشوهری اختیار کند واوحسین‌بن‌علی‌علیه‌السلام را پذیرفت (این مطلب درقابوسنامه باب بیست‌وهفتم‌نیز آمده) وشاید گلهٔ شهربانو بعلت دستورعمر برای فروش او بوده است .

ص ۶۵ س ۸ ـ هفت طفل کنایه ازهفت سیاره ـ جان شکر: جان شکارکننده . « گفت می‌اندیشم که‌خودرا از بلای‌این ظالم‌جان‌شکر برهانم»(کلیله‌ودمنه باب‌الاسدوالثور) شکردن بمعنی‌شکار کردن وشکستن (برهان) ـ هفت طفل‌جان‌شکر کنایه ازهفت شمع که هفت سیاره باشد (برهان) .

ص ۶۵ س ۹ ـ **بادفر** ، چوبی باشد تراشیده که اطفال ریسمانی درآن می‌پیچند واز دست رها می‌کنند تا برروی زمین گردان شود ـ وچرمی را نیز گفته اند مدور که ریسمانی بر آن گذارند ودر کشاکش آرندتاازآن صدایی‌ظاهر گردد (برهان)ـ بادفروباد فره ... چوبکی یا چوبی مدور که میان‌آن سوراخ کنند و ریسمان در آن گذرانند ، و چون بکشند بگردش درآید وبمربی‌خذروف خوانند ، بضم خا وسکون ذال معجمه وضم رای مهمله. خاقانی گوید (همین‌بیت) ونیز کاغذباد که اطفال ریسمان بر آن بندند وبرهوا کنند، وچیزی که ازچوب‌تراشند واطفال ریسمان‌بر آن پیچند، واز دست گذارندتابرزمین گردان شود، وگردنا نیز گویند... (رشیدی) .

ص ۶۵ س ۱۵ ـ **کام وگر** دراین‌بیت ودربیت دوم ص۶۷ صحیح است و بمعنی توان وقوت ومراد ومقصودآمده. دربرهان قاطع‌کار گر به‌غلط ضبط کرده وهم‌چنین‌است درفرهنگ رشیدی ، اما برهان درمعنی گروگر نوشته بمعنی‌زور وقوت وتاب وتوان ـ و مراد ومقصود هم‌آمده است وآقای دکترمعین درحاشیه نوشته‌اند : گر ، توان باشد ، دقیقی گوید :«ازخجسته مهرگان‌آمد ، سوی شاه جهان‌آمد ـ بیایدداد داد اوبکام دل بهر

چت کر» ودرحاشیهٔ ۷ مربوط بمعنی دوم : «کاربی‌علم‌کام و کر ندهد ـ تخم بی مغز بادو بر ندهد » سنائی غزنوی (فرهنگ نظام). درحاشیهٔ نسخهٔ ص با خط دیگر نقل ازفرهنگ سروری نوشته : «کام و کر بکاف تازی ، بفتح کاف توان وقوت ومراد» .

ص ٦٦ س ٨ ـ زانسترمخفف زانسوتر (برهان) .

ص٦٦ س ۹ ـ ابره ، بفتح اول وسکون ثانی ، روی کلاه ودوی قبا وامثال آن باشد (برهان) و «اوره» ضبط نسخ دیگر نیز بهمین‌معنی است .

ص ٦٦ س ۱۱ ـ اصف ، بیخ کبر است (تحفه حکیم مؤمن ص ٢٦) و کبر نباتی است خار دار وپرشاخ و برگش باریك وغلاف گل اومثل زیتونی وگلش سفید ودروسط او چیزی شبیه‌بموی وتمرش راخیار کبر نامند ازبلوط درازتر وتخم اوزرد (تحفه‌ص۲۰۹) برهان درمعنی آصف نوشته:«بفتح صاد وسکون فا ـ درصحاح‌الادویه بمعنی بیخ کبراست که درعربی اصل الکبر خوانند و باین معنی بفتح همزه نیزآمده است ، گویند این‌لغت عبری است» .

ص٦٦ س ١٦ ـ ازپس هرمبارکی... امثال وحکم ج ۲ ص ۲۹۳ ، «اندرپس هرخنده دو صدگریه مهیاست» نظیر : «چراغ هیچکس تا صبح نمیسوزد» ، «شاهنامه آخرش خوش است و (بیت متن) .

ص ٦٧ س ۲ ـ کام وکر (رك تعلیقات ص ٦٥ س۱۵ درس ١٠٠٦) .

ص ٦٧ س ۴ ـ درزی‌صدرهٔ... درشرح نوشته :« عیسی(٤) پیوسته جامهٔ پلاس پوشیدی ـ ترسائی اندیشید که صدره‌ای از سندس برای بدن اوبدوزد ، نزد درزی رفت وگفت از این سندس جامه‌ای بدوز وچیزی ازآن برنگیر ـ چون ترسا آمدکه جامه باز ستاند شاگرد درزی با استاد کینه داشت بترسا گفت که استاد از پارچه دزدیده واستاد فوراً آن قطعه را بشکل گوش خرساخت وبترسا گفت این رابرای تبرك شکل گوش‌خر عیسی‌ساختم و نگه داشتم» .

ص ٦٧ س ٦ ـ وقت تب .. تب را به‌نی دعا خوانده می‌بندند ، وشیرهمیشه تب داواست و درنیستان ازنی‌خوب نمیشود (شرح) .

ص ٦٧ س ۷ـ عین‌الکمال ، چشم زخم وبرای دفع چشم زخم به پیشانی کودکان نیل می کشند .

ص ٦٧ س ۱۲ ـ خود سفرهم به‌نقطه‌ای... السفرقطعة من السقر(حدیث)(امثال وحکم ج ۱ ص ۲۵۱) .

ص ٦٧ س ۱۵ ـ دروفاچون‌قصیر... درعربی مثل است : « ادهی من‌قصیر» ـ و قصیرندیم جذیمهٔ ابرش‌ازملوك حیره بودوجذیمه بازبآء (زنوبیا) میخواست وصلت کند پس زباء اورا کشت ، قصیر با عده‌ای درصندوقهای بسته وارد شده شبانه زباء را کشت(رك اغانی)ـ قصیربن سعد همنشین جذیمةالابرش ومنه‌المثل‌لایطاع لقصیرامرٌ (منتهی‌الارب).

ص ٦٨ س ۱۵ ـ نامش آهوو... آهو جانوری است معروف که بتازی غزال خوانندش ومطلق عیب رانیز گفته‌اندخواه‌با مردم‌باشدوخواه باچیزهای دیگر(برهان) و حاشیهٔج۱ص۷۲ چاپ آقای دکترمعین:مشتق‌از کلمهٔ اوستائی ahu بمعنی‌عیب ونقص‌وصفت اوستائیâhita یعنی‌چرکین ، پلید وناپاك، پهلوی âhâk (عیب) خاقانی دربیت ذیل بهردو معنی‌آهو که غزال وعیب باشد اشاره کند : (بینی آن جانور ..) (یشت ۱ ص ۱٦۵) فردوسی گوید :

«چه فرمائیم چیست نیروی من تو دانی هنر هـا و آهوی من »

ص ٦۹ س ۱۸ ـ برنیزهٔ او... « مقرر است هر که در سماك رامح متولد شود شجاع ودلیر وهر که درسماك‌اعزل متولد شود ، جبان وبد دل باشد. زحل‌ستاره‌ای است بزرگ وقوی که منسوب به‌آهن وآلات آهن است » (شرح) .

ص۷۰ س۳ ـ جمشید ملك... مقصود از جمشید سلیمان است (رك به تعلیقات ص ۹۷۵)

ص ۷۰ س ۴ ـ قیدافهٔ مملکت ... قیدافه زنی که پادشاه اندلس بود واسکندر نزد او رفت و با او قرار دادی بست ـ رابعه ، ام‌الخیر رابعهٔ عدویه بصریه از زاهدان و عارفان معروف قرن دوم هجری است، وفاتش را بعضی‌بسال ۱۳۵ وبعضی ۱۸۵ ه ذکر کرده‌اند (ابن خلکان چاپ تهران ج ۲ ص ۲۰۱).

ص۷۰ س٦ـ نه زن ، مقصود زنان پیغمبرص که عبادت بودند از: عایشه، خدیجه، ام حبیبه ، حفصه، زینب، میمونه، صفیه، سوده ، ام‌سلمه .

ص۷۰ س۱۲ـ چاشنی گیر، حاکم مطبخ‌را گویندوترکان‌توشمال ودرهندوستان بکاول خوانند ، وطعام قسمت‌کننده را نیز گفته‌اند که سفره چی باشد (برهان) .

ص۷۱ س ۳ ـ شاه ادریس‌است و... اشاره بقصهٔ دخول ادریس قبل ازمرگ طبیعی به بهشت وبیرون‌نیامدنش ازآن (حاشیهٔ چاپ عبدالرسولی‌ص ۷٦).

«بمیرایدوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما »
(سنائی‌غزنوی) .

ص ۷۱ س۹ ـ ساره، زن‌حضرت ابراهیم ـ آسیه، زن فرعون ـ زبیده زن‌هرون‌الرشید دخترجعفربن منصور ومادر امین که بسال ۲۱٦ هجری وفات یافت .

ص۷۱ س ۱۸ ـ این مدحت تازه ... «مشك را که ازنافه بیرون‌آرند برجامهٔ پرنیان بندند وبگردن‌آویزند که بویاتر گردد» (حاشیهٔ چاپ عبدالرسولی).

ص ۷۳ س ۱۱ ـ چوبك زن : مهترورییش سفید پاسبانانرا گویند (برهان) و چوبك بروزن خوبك ، نام تخته وچوبی است که مهتر پاسبانان شبها بدست گیرد و آن چوب را برآن تخته زند تا پاسبانان ازصدای‌آن بیدارباشند (برهان) .

ص۷۳ س۱۳ ـ نوبی: منسوب به‌نوبه که قسمتی اززنگباروحبشه باشد ـ نوبه نام ولایتی است از زنگبار (برهان) ودر حاشیه چاپ آقای دکتر معین ... نوبه شامل

بلاد پهناوری است در جنوب مصر و مردم آنجا نصاری باشند و اول بلاد ایشان پس از اسوان است ، واسم شهر نوبة « دمقلة » است و آن پای تخت شاه است که برساحل نیل واقع است ...

ص ۷۳ س ۲۰ ـ بانوان کلمه‌ای است جمع که بجای مفرد بکار رفته و چند جای دیگر نیز بهمین شکل است .

ص۷۴ س ۲ ـ **رزم‌یازده‌رخ** ، رزمی است میان ایرانیان وتورانیان که یازده تفرازهرطرف با طرف دیگر نبرد کردند وگودرز بخونخواهی پسرانش پیران ویسه سر کرده و پهلوان بزرگ تورانی را کشت (شاهنامه) ـ ده دله ... بیوفا و هر جایی را گویند، وکسی که هردم دل بدیگری دهد واو را بوالهوس خوانند ـ ونزد محققین آنکه هرلحظه باعتقادی وکیشی باشد ـ وکنایه ازمردم شجاع و دلیر هم هست (برهان) ـ ده دله وده رگه درفرهنگ رشیدی بمعنی شجاع ودلیرآمده .

ص۷۴ س ۳ ـ کرکسان فلك ، نسرطائر ونسر واقع دوصورت ازصورفلکی.

ص ۷۴ س ۱۷ ـ کاین دردرا . . . شربت بنفشه بعقیدهٔ قدما برای سودا و درد سینه نافع بوده و آن ترکیبی است از بنفشه با شکر (تحفهٔ حکیم مؤمن چاپ تهران ص۳۲۵) خاقانی درجای دیگر گوید:

« سودا برد بنفشه بشکر چرا مرا زان شکر و بنفشه بسودا رسید کار »

(ص ٦١٧) .

ص ۷۵ س ۱ ـ **دستخون** ، بروزن سرنگون ، بازی‌آخرین نرد است که کسی همه چیز را باخته باشد ودیگرچیزی نداشته گرو برسرخود یا بیکی از اعضای خودبسته باشدوحریف ششدرکرده و او را(ظ داو)برهفده کشیده باشد ... وبسکون ثالث بروزن لعل‌گون هم هست (برهان) .

دسنخون ، بکسرتا، درفرهنگ گوید: بازی نرد که کسی همه چیز راباخته وگرو برجان بسته ، وحریف ششدرساخته وداو برهفده کشیده باشد ، اما درین دو شرط اخیر تأمل است، بلکه شرط اول‌نیز بخصوص معتبرنیست ، بلکه قطع عضوی معتبر است چون دست وبینی، وگوش وسر، ومعنی‌ترکیبی‌آن بازیی‌که به خون خود ازبریدن عضویاقطع سربسته باشند ، خاقانی گوید : مصراع « باز این دل خاکی را بردند بدست خون » (فرهنگ رشیدی) .

ص۷٦ س۱۸ـ عادل‌غضنفری ... پروانه جانوری است که پیش پیس شیرفریاد کنان میرود وجانوران دیگر را ازآمدن اوخبرمی‌دهد (برهان) ودر معنی پروانك نیز اینطورنوشته واضافه کرده که معرب آن‌فروانق‌است اما درقاموس‌چنین است : «الفرانق کملابط الاسدالذی ینذز قدامه معرب پروانك » و هم چنین در حیاة الحیوان نوشته : «الفرانق بضم‌الفاء البرید وهوالذی ینذز بالاسد». نام دیگر این‌جانورسیاه‌گوش‌است، سعدی درگلستان باب اول دارد : « سیاه‌گوش را گفتندترا ملازمت شیر بچه سبب اخیتار

افتاد گفت تا فضلهٔ صیدش می‌خورم وازشر دشمنان در پناه صولتش زندگانی می کنم » و خاقانی درجای گوید :

«پروانه وار بر پی‌شیران نهند پی گر باید از کفلگه گودان کبا بشان»

(ص ۳۳۰) درامثال وحکم ج ۱ ص۵۰۳ وج۲ص ۹۹۹ بیت متن وهمین بیت.

ص ۷۷ س ۳ـ آن بس‌بس‌غضائری ... اشاره است به قصیدهٔ غضائری رازی (وفات در ٤٢٦) درمدح سلطان‌محمود غزنوی به مطلع :

« اگر کمال بجاه اندراست وجاه بمال مرا ببین که ببینی کمال را بکمال »

ودرضمن این قصیده چند بیت را با «بس بس» آغازمی کند وکثرت عطا وبخشش محمود را یاد می آورد (رك تاریخ ادبیات در ایران تألیف آقای دکترصفا ج۱ص ٤٨٥ ومجمع‌الفصحا ج۱ص۳٦۸ و ۳٦۹) .

ص ۷۷ س ۱۸ ـ نی عسکر ، نیشکر عسکری ، عسکر شهری در اهواز که بفراوانی وخوبی‌شکر معروف بوده (حدود العالم چاپ تهران ص ۸۱) ـ عسکر مکرم شهری است با سوادبسیار... وهمه شکرهای جهان سرخ وسپید وقند از انجا افتد(هرمزد نامه تألیف استاد پور داود ص ۲۱) .

ص ۷۸ س ۴ ـ دو پیکر عطارد ، جوزا وجبارو برج جوزا هم دو پیکر است . فردوسی گوید :

« همان تیرو کیوان برابر شده است عطارد ببرج دو پیکر شده است »

دو پیکر برج جوزا است ، ازجملهٔ دوازده برج فلکی وخانهٔ عطارد (برهان).

ص۷۹ س۴ و۵ ـ مانك اسفاهدار، مانك بهمین‌شکل درتاریخ بیهقی‌هم آمده: «زین‌نیز زیادت بخشید مانك علی‌میمون را، واین مانك مردی بود از کدخدایان غزنین وبسیارمال داشت» ... (تاریخ بیهقی‌چاپ دکترفیاض ص ۱۲۸) . خاقانی درجای دیگر اینطورآورده :

« بخت کیان مانك است سعد فلك مانکی است
من ز پی فال سعد مانکیم مانکی »
(ص ۹۲۷) .

ص ۸۱ س ۱۴ـ بلبله، بفتح اول وثالث ولام وسکون ثانی، کوزهٔ لوله دار را گویند ، وبمعنی صدا وآواز صراحی هم آمده است (برهان) و در حاشیهٔ چاپ آقای دکترمعین : « اسم صوت است و ازآواز ریختن آب گرفته شده و بدین مناسبت به معنی کوزه وگلوی کوزه هم آمده : چون زد هان بلبله در گلوی قدح چکد ـ عطسهٔ عنبرین دهد مغزچمانه ازتری . خاقانی (فرهنگ شاهنامه)» .

ص ۸۱ س ۱۹ ـ نان زرین ... نان زرین کنایه از آفتاب، ونان زرین به ماهی آمد یعنی آفتاب ببرج حوت در آمد .

ص ۸۴ س ۴ ـ تابخانه، بروزن آبخانه، خانه‌ای راگویند که در آن بخاری و تنور باشد، وخانه‌ای رانیز گفته‌اند که زمین آن را مانند زمین‌حمام مجوف کرده باشند وآتش در آن افروزند تا گرم شود وایام زمستان در آنجا بسر برند (برهان). درفرهنگ رشیدی‌نظیرهمین شرح با این‌بیت ازتحفةالعراقین:

« سر دابهٔ وحشت زمانه از فرتو گشت تا بخانه »

ص ۸۶ س ۳ ـ طمغاج بروزن امواج نام ولایتی است درترکستان (برهان) ودر حاشیه چاپ آقای دکتر معین: «طمغاج یا «چونگدو» یا «دابدو» یا «خان‌بالیغ» همان شهر پکن Pékin پای تخت قدیم چین است (رك تعلیقات چهارمقاله ...)»

ص ۸۶ س ۸ ـ رستم و بهرام، شرح کنندهٔ خاقانی این ابیات را مربوط بنزاع رستم و بهرام دو پسر یك قاضی درعهد خاقانی دانسته که برسرمهر و منصب وی پس از فوتش‌با هم بستیزه برخاستند.

ص ۸۸ س ۱ ـ روغن مصری و... خاقانی نظیر این مضمون را جای دیگر نیز دارد ازجمله:

« بلی‌ناقد مشك یا دهن مصری بجز سیر یا گند نائی نیابی »

(س ۴۱۹) ومقصود آن است که مشك را بسیر، وبلسان یا روغن مصری رابه گندنا (تره) آزمایش می کنند، اگر بوی مشك بر بوی سیرغالب آید خالص است وروغن‌بلسان اگر بر برگ گندنا نفوذ کند خالص واصل است.

برهان‌قاطع درشرح گندنانوشته: «... گویندچون خواهند روغن بلسانرا بیازمایند گندنا را بآب چرب سازند وبرچراغ دارند اگر افروخته شودخالص است والانه».

ص ۸۸ س ۳ـ تا بچپ کردی... درحساب عقودانامل‌آحاد را بدست راست ومآت و الوف را بدست چپ شمارند، وخاقانی باین مطلب بسیارجا اشاره میکند.

ص ۹۰ س ۱۸ ـ زقه هاشان (غلط چاپی: زقهاشان)

ص ۹۱ س ۸ ـ واقصه یکی ازمنازل راه مکه است.

ص ۹۱ س ۹ ـ پای شیبی... درشرح نوشته: «پای شیب منزلی در راه مکه که شیطان آنجا رسد دربند افتد» پای شیب، باشین قرشت بتحتانی‌رسیده وبیای ابجد زده، نام عقبه‌ای است بجهت رمی‌جمرات که یکی ازاعمال‌حج است (برهان).

ص ۹۱ س ۱۳ ـ بهردفع دردچشم... شیردختر باگشنیزدفع کنندهٔ دردچشم است. درتحفهٔ حکیم مؤمن چاپ تهران ص۲۱۵ نوشته: «گز بره بفارسی گشنیز نامند... با شیر دختران جهة ضربان چشم».

ص ۹۱ س ۱۳ ـ خیش‌خانه بروزن پیش خانه،خیمه‌ای باشد که بجهة دفع هوای گرم ازکتان سازند و درون آن برگ بید بگسترانند وبراطراف آن آب می‌پاشند واین بمنزلهٔ خس خانهٔ هندوستان است... وبعضی گویند خانه‌ای باشدکه آنرا از نی و علف

سازند . و بعضی دیگر گویند خانه‌ای باشد که اطراف آن را ازخارشتری برآورند واز بیرون پیوسته آب بر آن باشند و از درون باد کنند بجهت دفع گرما و این در سیستان متعارف است .

ص۹۲ س۱ـ زباله کسحابه موضعی است ، ازآن موضع است محمدبن حسن‌بن عباس ... وزباله بضم... موضعی است وچیزاندك (منتهی‌الارب).

ص ۹۲ س۲ ـ شقوق جمع شق یا شِق ، و آن منزلی‌است بطریق مکه بعد از واقصه از کوفه و بعد از آن تلقاء مکه

ص ۹۲ س ۳ ـ ثعابیه ، نام محلی‌است در راه مکه .

ص ۹۲ س۴ ـ زرود، نام موضعی است بی‌آب در بیابان کعبه ، سعدی گوید:

«کسی را که بر کعبه باشد قعود چه غم دارد از تشنگان زرود »

(شرح) و بگفتهٔ یاقوت درمعجم‌البلدان زرد بمعنی بلع است و این صحاری را که بین ثعلبیه وخزیمیه است ازجهت اینکه آبهای باران را می بلعند زرود نام نهاده‌اند.

ص ۹۲ س ۵ ـ فید ، بفتح اول منزلی درطریق مکه، و یـاقوت می‌نویسد شهر کوچکی است درنیمه راه مکه از کوفه و تابحال (زمان یاقوت) آباد است و حاجیان توشهٔ راه و بارهای سنگین خود را در آنجا می گذارند که دربرگشتن بردارند.

ص ۹۲ س ٦ ـ من بدور مقتفی... المقتفی ، ابوعبدالله محمدبن مستظهردر۲۳ ذی‌قعده سال ۵۳۰ با او بیعت کردند ودر۵۵۵ وفات یافت (تجارب السلف) وروز اول ذی‌قعده درسال ۵۵۱ هجری برابر بوده بـا یکشنبه دوم دی ماه سال ۵۳۵ خورشیدی (سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۲۷ ح۱ نقل از تقویم مرحوم مشکان طبسی) .

ص۹۲ س ۷ ـ مستضئ، المستضئ ابومحمد حسن‌بن‌المستنجد در٥٦٦ هجری‌با او بیعت کردند ودر۵۷۵ وفات یافت (تجارب‌السلف) .

ص۹۲ س ۸ ـ برکه ها (غلط چاپی : برکها)

ص ۹۲ س ۹ ـ کوه محروق در راه مکه است و در شرح خاقانی نوشته که چون شیطان‌باین کوه میرسد چهل روزحبس می‌باشد. شفشاهنگ ، آهنی باشد که درآن سوراخهای بزرگ و کوچك بتفاوت کرده باشند وسیم کشان طلاونقره را ازآن‌بکشند تا باریك ومفتول شود (برهان درلغت شفشاهنج وشفشاهنگ و حاشیهٔ ۸ ص ۱۲۷۲ ج ۲ بیت متن‌نقل ازچاپ عبدالرسولی) .

ص ۹۲ س ۱۰ ـ باحورا، لفظی است یونانی‌بمعنی روزگارآزموده، و ایام‌آن هفت روز است وبعضی گویند هشت روز، ابتدای آن از نوزدهم نموزباشد ، ودرآن ایام آغازشکستن گرما بود و بعضی گویند معنی این لفظ شدت وزیادتی گرما باشد... وروز اول‌آن دلیل تشرین الاول وروز دوم آن دلیل تشرین الآخر... (برهان) ـحاجر، بالجیم والراء وهوفی‌لغةالعرب مایمسك الماء من‌شقةالوادی ... وهوموضع قبل معدن النقره‌وقیل دون فید حاجر (معجم البلدان)

ص ۹۳ س ۱۱ ـ سمیرا ، بضم اوله و کسر ثانیه بالمد و قیل بالضم ، و هومنزل بطریق مکه ... قبل الحاجر (معجم البلدان) .

ص ۹۳ س ۱۲ ـ نقره ، بفتح نون منزلی درراه مکه ـ عسیله بضم اول و فتح دوم ، چاهی در راه مکه شرقی سمیرا .

ص ۹۳ س ۱۶ ـ سجای نامه ، مهرنامه ـ سجای نامه ، بند نامه .

ص ۹۳ س ۱۷ ـ سارقیه (سوارقیه) دهی است بین مکه ومدینه ـ صفینه قریه‌ای که تا مکه دو روز راه است .

ص ۹۳ س ۳ ـ بردرامیدشان . اشاره است به آیهٔ ۱۳۰ازسورهٔ ۹ (التوبه) : فان تولوافقل حسبی الله لااله الا هوعلیه ... الخ » .

ص ۹۳ س ۴ ـ نخلهٔ محمود یکی ازمنازل نزدیك مکه .

ص ۹۳ س ۸ ـ دشت موقف، وادیی ازمنال حول مکه که حاجیان درآنجا میایستند ـ کوه رحمت ازجبال حومهٔ مکه (شرح) جبل الرحمه همان کوه رحمت است . ـ مصنع ، جای گرد آمدن آب باران در بیابانهای خشك وسوزان ، جمع آن مصانع. سعدی گوید : « سل المصانع رکباً تهیم فی الفلواتی توقدرآب چه دانی که در کنار فراتی»

ص ۹۳ س ۱۵ ـ آفتاب ازغرب گفتی... آفتاب روزی برای حضرت سلیمان از مغرب بازگشت تا نمازگزارد ... قوله تعالی : اذاعرض علیه بالعشی الصافات الاجیاد ، و آن روز بدیدن اسبان مشغول شد و نمازش قضا شد پس دعا کرد و آفتاب برگشت (شرح) .

ص ۹۳ س ۱۷ ـ ازنسیم مغفرت ... اشاره است باینکه شیطان ازسجده کردن برآدم امتناع نمود وگفت مرا ازآتش واورا از خاك آفریدی . « قال مامنعك الاتسجداذ امرتك قال اناخیرمنه خلقتنی من نار وخلقته من طین» (آیهٔ ۱۱سورهٔ ۹ الاعراف) .

ص ۹۳ س ۱۹ ـ حج ما آدینه... مطابق محاسبهٔ مرحوم مشکان طبسی، عیداضحی روزجمعه سال ۵۶۹ هجری بوده است (سخن وسخنوران ج۲ص ۳۳٤ ح۱) .

س ۹۴ س ۲ ـ حاج رانونو... گویند عدد حاج اگرازششصد هرارنفر کمتر باشد درموقف عرفات ازملائکه برخلق آن صحرا می‌افزایند (شرح) .

ص ۹۴ س ۵ ـ خفاجه ، طایفه‌ای ازاعراب راه زن وقطاع الطریق، دربرهان خفاجه نوشته وذکر کرده که با تشدید ثانی وجیم ابجد هم گفته‌اند ودرحاشیه چاپ آقای دکتر معین نوشته : «صحیح آن خفاجه ، کسحابه معرفه، حیی (طایفه‌ای) است ازبنی عامر که اکثرآنها راه زنند ـ غزیه در چاپ عبدالرسولی (عربیه) است وپس ازشرحی در حاشیه نوشته که این کلمه تصحیف شده است .

ص ۹۴ س ۹ ـ افسان، بروزن ترسان ، آهنی وسنگی راگویند که بدان کارد و شمشیرومانندآن تیز کنند (برهان) .

ص ۹۵ س۳ـ آنچه دیده... اشاره است بهلاک سپاه ابرهه از افکندن سنگها بوسیلهٔ ابابیل . «الم‌ترکیف‌فعل ربك باصحاب‌الفیل ، وارسل‌علیهم طیراً ابابیل ، ترمیهم بحجارة من‌سجیل» (سورهٔ ۱۰۵ فیل) .

ص ۹۷ س ۱۴ و۱۵ ـ قال‌النبی ص : حفت‌الجنة‌بالمکاره وحفت‌النار بالشهوات

ص ۹۸ س ٦ ـ **دروا**، سرگشته‌وسرگردان وحیران‌باشد، وسرنگون وآویخته ونگون وباژگونه رانیز گویند (برهان).

ص ۹۸ س ۱۰ ـ **تتق** ، بروزن افق کلمهٔ ترکی‌است بمعنی چادر وپردهٔ بزرگ .

ص ۹۸ س ۱۸ ـ **معبا**، تعبیه شده ، اسم مفعول است .

ص ۹۹ س ۱۵ـ الکهف (سورهٔ ۱۸) ـ کاها اشاره‌به کهیعص (سورهٔ۱۹،مریم)

ص ۱۰۰ س ۳ ـ **صفورا**، دخترشعیب، زن موسیٰ ع .

ص ۱۰۰ س ۱۸ ـ **گابانگ** ،آواز بلندی باشد که نقاره چیان و شاطران و قلندران و معرکه گیران در وقت نقاره نواختن و شلنگ زدن و معرکه بیکبار بکشند (برهان) .

ص ۱۰۱ س ۳ ـ **دم‌عنقا** ، عنقا پرده‌ای است درموسیقی ، ونیز گویند درمنقار عنقا سوراخهائی است که از هریك آوازجانوری بیرون می‌آید (شرح) .

ص ۱۰۱ س ۸ ـ **زاوصریر**... مراد ازتیرعطارد است که‌دبیرفلك گفته میشودو صاحب قلم است و صریر به معنی‌صدای قلم است ، وجوزا خانهٔ عطارد است وقوس خانهٔ وبال عطارد .

ص ۱۰۱ س ۱۷ ـ **عرشیان بانگ** ... اشاره به‌آیهٔ ۹۱سورهٔ ۳(آل عمران) : ولله علی‌الناس حج‌البیت، من‌استطاع الیه‌سبیلا .

ص۱۰۲ س۳ـ نه صحیفه‌است ... مشهوراست که در قرآن هفده آیت درباب فلك نازل شده (شرح) .

ص ۱۰۳ س ۵ ـ **بنی‌شیبه**، طایفه‌ای که پیغمبر اکرم‌کلید داری‌کعبه را بآنان سپرد .

ص ۱۰۳ س ۸ ـ ادخلوها بسلام‌آمنین ،آیهٔ ٤٦ سورهٔ ۱۵ (الحجر).

ص۱۰۳ س۱۳ ـ **ارنی‌گفتنش** ... اشاره به‌آیهٔ ۱۲۹ سورهٔ ۷ (الاعراف) که موسیٰ ع بخداوند گفت : رب ارنی‌انظرالیك قال لن ترانی ... الخ .

ص ۱۰۳ س۱۴ ـ **والضحی**... اشاره‌به‌آیهٔ۱ازسورهٔ ۹۳ (الضحی) ـ والضحی والللیل اذاسجی .

ص۱۰۴ س ۳ ـ **خصم سگ دل** ... نظیراین‌مضمون دراشعاردیگران‌نیزهست . مثلا مولوی گوید :

مه فشاند نور و سگ عوعو کند — هر کسی بر خلقت خود می تند

وسید حسن‌غزنوی گوید :

«مه نورمی‌فشاند وسگ بانگ میکند مه را چه‌جرم‌خاصیت سگ چنان‌فتاد»
(رك حواشی فیه مافیه چاپ استاد فروزانفر ص ۲۹٤) وصرفه وعوا دو منزل از منال قمر است ، والعواء : العکلب یعوی کثیرا (المنجد) ـ عواء کشداد ، سگ با بانگ (منتهی‌الارب) .

ص ۱۰۴ س ۷ ـ **بفلك تخته**... تخته در دوختن یا بر دوختن ممکن است مثلی باشد . درسند بادنامه چاپ احمد آتش ص۱۷۰ چنین آمده : « وهنوز تختهٔ وقف هیچ کس برسقف گیتی ندوخته‌اند» ودر دفتر هفتم از گنجینهٔ نظامی ص ۳٤ ، نوشته شده : « تخته بردوختن کنایه ازترك کردن است ، بآزادی جهانرا تخته بردوخت» .

ص ۱۰۵ س ۵ ـ خام ، ابریشم ناتافته (برهان) ـ نسیج ، حریرزر بافته باشد.

ص ۱۰۵ س۸ ـ **گورچشم**، پارچه‌ای باشد ابریشمی که بوقت بافتن‌چشم گورخر بر آن نقش کنند (برهان) « حریرزمین زیرسم ستور ـ شده گورچشم ازبسی چشم گور» (نظامی، دفتر هفتم گنجینه ص۱۳۵) .

ص ۱۰۵ س ۱۹ ـ **سیم کش**، بضم کاف ، کنایه ازمردم مسرف وبسیارخرج کننده باشد (برهان) .

ص ۱۰۶ س ۶ ـ زیره‌آب دادن کنایه از وعده وفریب دادن است زیرا معروف است که زیره را آب نمی‌دهند وزارع همواره‌بزراعت زیره وعدهٔ آب می‌دهد ولی‌هرگز آب نمی‌دهد ، نظامی گوید :

امید خورش بهتر است از خورش بوعده بود زیره را پرورش

(شرح) ـ زیره‌آب کنایه ازفریب دادن است، نه‌بینی که درگرمی آفتاب ـ حرام‌است بر زیره جز زیره‌آب (دفتر هفتم گنجینهٔ گنجوی ص ۸۲) ـ پلپل در چشم افشاندن کنایه از بیدارماندن وانتظار داشتن (شرح) .

ص ۱۰۶ س ۱۰ ـ **جره**، بضم اول بروزن غره، نرینهٔ هرجانورباشد ازچرنده وپرنده عموماً ونرینهٔ باز را گویند خصوصاً چه ازجره بازمراد نربود، وبعضی بازسفید را گفته‌اند خواه نرباشد، خواه ماده (برهان) و درحاشیهٔ چاپ آقای دکترمعین :

در آمد شه از مهر آن نو شناز بدان جرهٔ کبك چون جره باز

زرّق (کسکر) مرغیست شکاری وآن بازسپید استیا جرّه‌یاباشه...(منتهی‌الادب).

ص ۱۰۷س۵ـ پل شکستن کنایه‌ازمحروم ماندن وبیطاقت شدن باشد(برهان) ـ « پل‌شکستن یعنی بیطاقت ومحروم گردیدن ، خاقانی گوید :

« فلك پل بر دلم خواهد شکستن کز آب عافیت بویی ندارم »

وله : « عاشق معتشم بسی دادی پل همه بر من گدا شکنی »

(فرهنگ رشیدی) .

ص۱۰۷ س۱۳ ـ **هفت‌گیسودار**، هفت ستاره که سبعهٔ سیاره باشد (برهان) ـ

بنابرمشهور ازجملهٔ چهل و هشت صورت فلکی قد ما هفت صورت ذیل را هفت گیسودار نامند :

عواء ، ذات الکرسی ـ حامل رأس الغول ، ممسك‌الاعنه، مرأة‌المسلسله ، جبار، که آنرا جوزا نیز گویند ، سنبله (رسالهٔ شمارهٔ هفت تألیف آقای دکتر معین ص ۳۰) ـ شش خانون، بمعنی شش بانواست که شش کوکب: زحل ومشتری ومریخ، زهره وعطارد و ماه باشد (برهان) .

ص۱۰۸ س ۲ ـ ناقه، بهبود یافته ، وبرخاستهٔ از بیماری (نقه ونقوهاً ونقهاً).

ص ۱۰۸ س۹ ـ گرگ آشتی ،صلحی به نفاق ومکروحیله وفریب باشد (برهان)ـ گرگ‌آشتی ـ صلحی به‌نفاق ، صواب آنست که گرگ آشتی کنیم وباز گردیم (بیهقی) امثال وحکم ج۳ ص۱۲۹۹ وبیت متن‌باین شکل :

«روز وشب گرگ آشتی کردند آنگه ماه مهر

حسن خود بر یوسف مصر آستان افشانده اند»

ص ۱۰۸ س ۱۲ ـ فرقدان، دوستاره است درصورت دب اصغر (ursa minor) که آنها را نگاهبان (guardians) هم می گویند کـه از لغت اسپانیولی (guardare) می آید که به معنی حفظ کردن است و وجه تسمیه اش فوایدی است که ملاحان از آنها می‌برده‌اند ودر کشتی‌رانی‌فوق‌العاده طرف رجوع بوده است (تاریخ ادبیات برون‌ترجمهٔ رشید یاسمی‌چاپ دوم ص۲۱۲) .

ص ۱۰۸س ۱۳ـ چیپال، بابای فارسی‌بروزن قیفال نام پادشاه لاهوربوده‌است (برهان) .

ص۱۱۰ س ۵ ـ ایام‌الرهان، روزهای مسابقه‌اسب دوانی‌وگروبندی، الرهان معص، خیل‌الرهان‌التی‌یراهن‌علی سباقها (المنجد) ، الرهان‌المخاطره والمسابقه‌علی‌الخیل (قاموس) ـ رهان بالکسر گروبستن بتاختن (منتهی‌الارب) .

ص ۱۱۰ س ۱۵ـ زبرقان، بکسراول قمر است (حاشیه ط) .

ص ۱۱۱ س ۱۰ ـ سنگ‌انداز،بمعنی برف اندازوکلوخ‌انداز هم‌آمده‌است وآن جشن وسیر کشتی(کذا)باشد که‌درآخرماه‌شعبان کنند وآنرا سنگ‌اندازان‌هم می گویند ـ ودایم‌الخمر وشراب خوردن دایمی را نیز گفته‌اند چنانکه یك روز در میانه فاصله نشود (برهان) .

ص ۱۱۱ س ۱۲ ـ لخلخه، ترکیبی که آنرا به جهة تقویت دماغ ترتیب دهند و گوی عنبری باشد ازعود قماری ولادن ومشك (برهان) .

ص ۱۱۱ س۱۷ ـ گاورس ، ارزن ویك نوع ذرت (رك هرمزدنامهٔ استاد پور داود ص ۱۳۵ـ۱۵۷)

ص۱۱۱ س ۱۸ـ کشتی، کمربند مخصوص زرتشتیان(رك مزدیسنا وتأثیرآن... ص۲۴۳ـ ۲۴۹)

ص۱۱۴ س۳ـ نشره، بضم دعاوتعویذـالنشره، رقیةیعالج بهاالمجنون‌اوالمریض (المنجد).

ص ۱۱۴ س ۱۰ـ بادانجیر، نوعی از درخت انجیر است که پیش ازهمهٔ درختان میوه دهد وانجیرآن کاواك وپرباد باشد (برهان) ـ بیدانجیر، بوتهٔ کوچك که از آن روغن گیرند ـ عرعر، بعربی درخت سرو کوهی است (برهان) باد انجیر در فرهنگ رشیدی عیناً بشکل برهان معنی‌شده وبیت متن‌نیز بعنوان شاهدآمده.

ص ۱۱۴س ۱۳ـ پایگاه، جای ستوران باشد (برهان) ـ خوك پایگاه، معمولا درپایگاه سلاطین بجهة چشم زخم یاشکون یا مفید بودن‌نفس خوك برای اسب، خوك نگاه می‌داشته‌اند، (شرح و حاشیهٔ ط).

ص۱۱۴ س ۱۵ ـ روهینا، بمعنی روهنی است که‌آهن وفولاد جوهردار باشد وآنچه ازآن سازند روهینی گویند وشمشیر جوهردار قیمتی رانیز گفته‌اند (برهان).

ص ۱۱۴ س ۱۵ـ۱۶ـ۱۷ ـ برچم دم غزغا ویاگاوتبتی‌است (رك هرمزدنامه تألیف استادپور داودص۲۸۷ـ۳۰۳ که همین‌سه بیت‌نیز درآنجاذکرشده).

ص ۱۱۵ س۸ ـ جوزهر، معرب گوزهراست که فلك اول‌قمراست (برهان‌متن و حاشیه چاپ‌آقای دکترمعین‌نقل ازالتفهیم ص۱۲۲).

ص۱۱۵ س ۳۰ ـ سعد اصغر، زهره است که خواندن و نواختن باو نسبت داده میشود وسعد اکبرمشتری است (شرح) ـ (حاشیهٔ۱۲ این‌صفحه بجای ل «ل‌وط»)

ص ۱۱۷ س ۱۶ ـ کاسه‌گر، نام نوایی وقولی است ازموسیقی (برهان) رشیدی کاسه گررااینطورمعنی کرده:«نام مطربیست، که ظاهراً کاسهای چینی راخوب مینواخت، خاقانی گوید مصراع: آن‌قول که‌کاسه‌گر ادا کرد ونیز نقارچی» در برهان نیز نوشته نام مطربی هم هست که قول کاسه‌گر مخترع اوست، و آقای دکترمعین در حاشیه نوشته‌اند «رك رشیدی وظاهراًبراساسی نیست» درتحفةالعراقین اینطورآمده:

«آه راه که طشت گر نواگرد وان قول که کاسه‌گر ادا کرد»

(چاپ دکترقریب ص ۱۱۸)

ص ۱۱۸ س ۳ ـ خم‌دف ... اشاره است به‌آنکه روی دف شکل حیوانات نقش می‌کرده‌اند، وخاقانی این‌معنی را زیاد بکاربرده است.

ص ۱۱۸ س۱۳ ـ سی و شاق کنایه از سی روز ماه رمضان است (حاشیه چاپ عبدالرسولی).

ص ۱۱۹ س ۱۶ ـ **پتر**، بروزن شررصفحه وقطعه‌ای ازطلا ومس ونقره و برنج که برآن اسماء وطلسمات وتعویذ نقش کنند، درفرهنگ ناصری بهمین شعراستشهادشده (حاشیه مرحوم عبدالرسولی) در برهان قاطع نوشته: بروزن شرر، تنگهٔ طلا و نقره و مس وبرنج وامثال آنرا گویندکه درآن اسما وطلسمات و تعویذ نقش کنند. و آقای

دکترمعین درحاشیه نوشته‌اند : « رشیدی این‌کلمه را هندی داند وغیاث مشترك هندی و فارسی وگوید درهندی تاء فوقانی را مشددآورند ، در سانسکریت Patra از ریشهٔ Pat (افتادن، پریدن) بمعنی برگ درخت ـ بال‌پرنده ـ درازمنهٔ گذشته روی‌برگ درختان چیزی می‌نوشتند وهرورقهٔ نوشته را Patra مینامیدند، طلسمها رانیزروی این «پترء»ها می‌نوشتند « دکتر کونهن راجا » : «هرحمایل...» خاقانی‌شروانی «لغت نامه» .

درفرهنگ رشیدی‌نوشته : بفتح اول ودوم ، تنکهٔ زر ونقره ومس و آهن و سایر فلزات واین هندی است لیکن درشعرخاقانی تبراست و صاحب فرهنگ پترخوانده و در لغت تبرمذکورگردد (اما در لغت تبرچیزی در این باره ذکر نشده) . خاقانی غیر از بیت متن درجای دیگری نیز این لغت را آورده وآن این بیت است :

« چشم بدکز پتروآهن وتعویذنگشت بند تعویذ ببرید و پتر باز دهید »

(ص ۱٦٤)

ص ۱۱۹ س ۱۷ ـ ناگزر، مخفف‌ناگزیر است ، چه‌گزربضم اول وکسرثانی، مخفف‌گزیر است‌که چاره وعلاج باشد ، وباین‌معنی بفتح دوم هم‌آمده است (برهان) ـ خاقانی این‌کلمه را بهمین شکل زیاد بکاربرده است .

ص ۱۲۰ س ٦ ـ شورومور، بروزن کور ومور ، این لغت از اتباع است و به معنی‌شوم وضعیف باشد، چه شوربمعنی‌شوم ونحس ونامبارك ومورنیز به معنی‌ضعیف وحقیر و هرگاه خواهندکسی یا چیزی را بزبونی وناتوانی وحقارت وا نمایندگویند شور و مور است و بحذف واوعطف مورچه‌های خرد و کوچك (برهان) ـ شارومار، (در برهان) شارمار بروزن کارزار نوعی ازمار بزرگ، ودرحاشیه همین بیت نقل از چاپ عبدالرسولی که بدون واوعطف است، درفرهنگ رشیدی نیزشارمار را همینطور معنی کرده و بیت متن را آورده اما درلغت مارنوشته : حکام وامرای غرجستان چنانکه پادشاه غرجستان را شارگویند ، خاقانی گوید : « شارومارند نفر بانفرآمیخته‌اند) . برهان قاطع‌نیزدر معنی شار نوشته : پادشاه غرجستان را نیزگویند هرکس باشد ، ودر حاشیه چاپ آقای دکتر معین نوشته شده : « رك معجم‌البلدان ، غرشستان ، مینورسکی حدود فهرست C ، «شار» بمعنی بزرگ‌آمده ، قس : شارمار .

ص ۱۲۰ س ۱۳ ـ تبش، بروزن کشش، گرما وگرمی راگویند، ومخفف تابش هم هست که فروغ برتو باشد (برهان) ـ کدر، بفتح اول وثانی ، رستنیی باشد بسیار خوشبوی وآنرا کادی گویند ، شراب آن حصبه وجدری را نافع‌است تابعدی که کسی را آبله بیرون می‌آید قدری شراب‌کادی بیاشامد اگرعددآن پنج باشد بشش نرسد(برهان)- کادی اسم هندی است وبعربی کدرنامند ودرحوالی عمان ویمن کثیرالوجود شبیه بدرخت خرما... وشربت‌آن‌که چوب‌آنرا کوبیده بجوشانند وآب‌آنرا با شکربقوام‌آورند جهت آبله بهترین ادویه است واهل هند را اعتقادآنکه چون شربت‌کدر را بنوشند زیاده‌برنه عددآبله برنمیآید « تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۰۹) .

ص ۱۲۲ س۳ـ خلاف، بفتح گولی واحمقی، بوالخلاف آدم احمق (ح عبدالرسولی)
ص ۱۲۳ س ۱۶ ـ کرنه ، بضم اول پیراهن ومعرب آن قرطه است وجامه وقبای یکتهی ونیم تنه‌را نیز گویند (برهان) .
ص۱۲۳ س۱۸ـ مزهر، کمنبرچوبی که بدان میزنند ومی‌نوازند (منتهی‌الارب)ـ المزهر، العودآلةالطرب‌المعهودج مزاهر (المنجد) وضبط مرحوم عبدالرسولی درست نیست زیرا اسم‌آلت از زمرمزماراست نه مزمر .
ص ۱۲۳ س۱۳ ـ آرش ، تیراندازمشهور که ازآمل به مروتیرانداخت .
از آن خوانند آرش را کمانگیر که از آمل به مرو انداخت او تیر
(یسناتألیف استاد پورداود ص ٥٦، حماسه سرائی درایران تألیف‌آقای دکترصفا ص ٥٤٧) .
ص ۱۲۴ س۱۰ ـ هرهفت کرده، هفت‌آرایش که عبارت است‌از: حناء وسمه ، سرخی ، سفیدآب ، سرمه ، غالیه ، زرك ـ هفت زیور : گوشواره ، گلوبند ، سینه ریز ، انگشتری، دست‌بند، کمربند، خلخال (حاشیه عبدالرسولی) .
ص ۱۲۴ س ۱۲ ـ آذرافروز ، کنایه ازمرغی که آنرا ققنس گویند (برهان) .
ص ۱۲۷ س ۱۰ ـ یهودانه ، پارچهٔ زردی که یهود برای امتیاز از سایرین بر لباس خود می‌دوزند .
ص ۱۲۷ س ۱۲ ـ ام صبیان ، صرع است .
ص ۱۲۹ س ۱۱ ـ نه روزن ، نه سوراخ نی ـ ده نگهبان، ده انگشت نی‌زن.
ص ۱۲۹ س ۱۴ ـ کین سیاوش ، نام یکی از الحان باربد که دراشعارنظامی لحن بیست وهشتم است:
« چو زخمه راندی از کین سیاوش بر از خون سیاوشان شدی گوش »
ص ۱۳۰ س ۱۱ ـ قراسنقر، کنایه ازشب وآق سنقر کنایه ازروزاست واین دو کلمه را خاقانی درموارد زیاد بجای شب وروز آورده ، ازجمله گوید:«آق‌سنقریست روز وقراسنقریست شب ـ برهردونام بنده ومولی برافکند» (ص۱۳۷).
ص ۱۳۰ س۲۰ ـ قبولش زهاروت ... اشاره است به داستان‌فریفته شدن دو فرشته هاروت وماروت برزنی بنام زهره (ناهید) که مرتکب گناهانی بیشمار گردیدند، وروزها درچاه بابل محبوس بودند؛ وهاروت وماروت به‌آموختن سحروحیله گری نیزدر ادبیات فارسی‌مثل‌شده‌اند، درقرآن‌سورهٔ۲ (بقره) آیهٔ ۹٦نیزباین داستان اشاره شده : « ماانزل‌علی‌الملکین‌ببابل، هاروت وماروت ومایعلمان من‌احد... الخ» (رك ستارهٔ ناهید تألیف آقای دکترمعین که همین بیت متن‌نیز درآنجا ذکرشده) ـ خاقانی در جای دیگر نیز باین‌موضوع اشاره کرده ، چنانکه گوید :
یارب آن کوس‌چه هاروت فن زهره‌نوا است که ز یك پرده صد العانش بعمدا شنوند

(ص۱۰۱) ونیز:

«مطرب بسحرکاری هاروت در سماع　　خجلت بروی زهرهٔ زهرابر افکند»

(ص۱۳۵).

ص ۱۳۱ س ۱۷ ـ **ختلان**، ولایتی از ماوراءالنهر نزدیك بدخشان مو اسبان خوب ازآنجا خیزد ودرنسبت بدان ختلی گویند وعرب این ولایت را ختل گوید بضم خاء وفتح تاء مشدده، و یقال لملك ختل، ختلان شاه ویقال شیرختلان، (ابن‌خرداذبه) (حواشی چهارمقاله ص ۱٦٦، چاپ آقای دکترمعین ص۱۹۳ودرآنجا جزء شواهد همین‌بیت متن ذکر شده).

ص ۱۳۴ س ۱۳ ـ **غبیرا**، بفارسی سنجد و بترکی ایکده نامند (تحفه حکیم مؤمن ص ۱۸۵).

ص ۱۳۴ س ۱۴ ـ عنکبوت سطرلاب، صفحهٔ درون سطرلاب، و اندرونش بر روی صحیفه‌ای است دریده نامش عنکبوت (التفهیم، سطرلاب واندامهای آن‌ص ۲۸۸).

ص ۱۳۵ س ۴ ـ **عروه**، بفتح عین‌نام عاشق‌عفراء است بفتح عین وگویند عروه درآرزوی معشوق خود بمرد (حاشیه عبدالرسولی).

ص ۱۳٦ س۲ ـ **وشاق** (غلط چاپی وشاق)

ص ۱۳٦ س۹ ـ **زندنیجی**، کرباسی مخصوص بوده است که‌آن را درزندنه یا زندنیج ازآبادی‌های شمال بخارا می‌بافته‌اند (سیاست‌نامه چاپ مرحوم اقبال ص۱۲۱ح۱، وهمین بیت بصورت متن بعنوان شاهد) در برهان قاطع مطابق ضبط چاپ عبدالرسولی (زند پیچی): جامهٔ فراخ ریسمانی گنده وهنگفت وسطبر باشد، آقای دکتر معین در حاشیه نوشته‌اند: «مصحف زندنیجی‌منسوب بزندنیج، یاقوت درمعجم‌البلدان گوید: زندنه بفتح اول و سوم و چهارم قریهٔ بزرگی از قراء بخارا و بدین قریه منسوب است ثیاب زندنجیه»ـ درحاشیهٔ‌چاپ مرحوم عبدالرسولی‌توجیه‌نادرستی‌برای زندپیچی‌شده‌است باین طریق: «زندپیچی‌بفتح اول پارچهٔ ریسمانی سفید وجامه‌ای بود عمامه‌وار که زند خوانان برسرمی‌پیچیدند» درتاریخ بخارا(چاپ‌آقای مدرس‌رضوی‌ص۱۷) اینطورنوشته: «زندنه کندزی بزرگ دارد... وآنچه از وی خیزد آن را زندنیجی گویند که‌کرباس باشد یعنی از دیهه زندنه هم نیکوباشد وهم‌بسیاربود و ازآن‌کرباس به‌بسیار دیهای‌بخارا بافند و آنرا هم زندنیجی‌گویند از بهرآنکه اول بدین‌دیهه پدیدآمده است» رشیدی زندپیچی ضبط کرده با همان شرح‌برهان‌وهمین‌بیت خاقانی.

ص ۱۳٦ س ۱۲ ـ نهد دنبه یعنی فریب دهد، زیرا دنبه نهادن کنایه ازفریب و بازی دادن باشد (برهان).

ص۱۳٦س۱۳ـ **خماهن**، بروزن گشادن، بمعنی‌خماهان است که سنگ سخت‌تیره رنگ بسرخی مایل باشد و بعضی گویند مهره‌ای است سیاه بسرخی مایل (برهان) ـ

سکاهن، بکسر اول وفتح‌ها، رنگ سیاهی‌را گویند که ازسر که و آهن ترتیب دهند و بدان جامه و چیز های دیگر رنگ کنند و بیشتر کفشدوزان بجهت چرم رنگ کردن سازند (برهان) .

ص ۱۳۷ س ۲ ـ طمغاج‌خان ، اغلب ملوك‌ترك که قبل ازمغول درطمغاج (نام ناحیه، شهری دراقصی‌ترکستان شرقی درحدود چین) سلطنت نموده اند و احتمال ضعیف میرود که معنی طمغاج‌خان ، خان طمغاج‌باشد (حواشی چهارمقاله ص ۹۲ ـ چاپ آقای دکترمعین ص ۱۳ـ۱۷) .

ص ۱۳۹ س ۸ ـ خطی ، نیزهٔ خطی نیزه‌ای بوده است که‌آنرا درمحل خط از بنادرساحل‌بحرین یعنی ساحل‌القطیف حالیه می‌ساخته‌اند وبخوبی‌شهرت داشته(سیاست‌نامه چاپ مرحوم اقبال ص۱۱٤ح۱) .

ص ۱۴۰ س۵ ـ براهام، نام‌آن‌یهودی که بهرام‌گورمالش را به‌لنبك سقا داد ـ لنبك بضم اول‌نام سقائی که بهرام را میهمان کرد .

ص ۱۴۰ س۷ ـ طرفا ، بروزن سرما، درخت‌گزوچوب گزرا گویند (برهان) و درحاشیه چاپ آقای دکترمعین : (عر) طرفاء ـ Tamaris = Tamarix (فر) لك ۲ ص ٤۰٤ .

ص۱۴۱ س ۱۳ ـ سه گنج نفسی : متفکره، متخیله، حافظه .

ص ۱۴۳ س۱ ـ غمرالرداء ، ازباب کنایه ، سخی و کثیرالمعروف را گویند .

ص ۱۴۳ س ۱٦ ـ ند ، بالفتح تل‌بلند وزمین وپشتهٔ خاك بلند ، ونوعی ازبوی خوش ... (منتهی‌الارب) ودربرهان نوشته: « درعربی‌بخوری باشد مرکب ازعنبر ومشك وعود» مدهامتان، دو روضه که ازبسیاری سبزی بسیاهی زند (مأخوذ از آیهٔ ٦٤ سورهٔ ۵۵ ، الرحمن) .

ص۱۴۴ س۲ ـ لالی‌آرم (غلط چاپی : لالی‌آن)

ص ۱۴۴ س ۳ ـ گاوسفالین ، خم شراب وارزن زرین عرقی که برپشت‌خم برآید (حاشیهٔ عبدالرسولی) .

ص۱۴۴ س ۱۱ ـ این‌بیت بهمین شکل صحیح است، واینکه دربعضی نسخ«چنگ رام » نوشته اند معنی درست ندارد ، خاقانی نظیر این مضمون را باز هم دارد مانند این بیت :

« چنگ بین چون ناقهٔ‌لیلی وزاو بانگ مجنون هر زمان برخاسته »

(ص٤۷٦) ظاهراً تغییری که درنسخ راه یافته، ازجهت سکته‌ای است که‌درشعروجود دارد.

ص ۱۴۴ س۱۲ـ بیست وچهارش زمام .. دربیت قبل، چنگ رابه ناقهٔ لیلی مانندکرده ، ودراین بیت تارهای چنگ رابه زمام ناقه مانند نموده است که شمارهٔ آنها بیست‌وچهاربوده است .

« وای کز آواز این بیست وچهار کاروان بگذشت و بیگه شد نهار »

(مثنوی مولوی دفتر اول داستان پیر جنگی) .

ص ۱۴۵ س ۳ ـ شاهقام، آنستکه کسی خود را دربازی شطرنج زبون بیند حریف را بی دربی کشت گوید و او را فرصت ندهد تابازی دیگر کند وبازی قایم شود (برهان ودرحاشیه همین بیت) درفرهنگ رشیدی نیز نظیرهمین معنی وهمین بیت بعنوان شاهد آمده .

ص ۱۴۶ س ۱۲ ـ ممدس گیتی ، جهات ششگانهٔ عالم ـ مثلث ، مرکب ازعود و عنبرو صندل.

ص ۱۴۷ س ۱۰ ـ تمیمه، بازوبند ـ بوتمام، ابوتمام حبیب بن اوس الطائی شاعر معروف عرب صاحب حماسه (۱۹۰ـ۲۳۱هجری) (الوسیط ص۲۵۱) .

ص ۱۴۷ س ۱۴ ـ مستهام، سرگشته وآشفته وازجای رفته ورنجورازعشق وقلب مستهام دل شیفته وسرگشته ازعشق (منتهی الارب) .

ص ۱۴۹ س ۱۶ ـ ممزج ، بصیغهٔ اسم مفعول بروزن معظم ،گویا جامه‌ای بوده که از زر ممزوج با چیز دیگرمی بافته‌اند، ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۵۱۲ گوید : « و فی هذه السنه اسقط المستر شد . . . وکان صناع السقلاطون والممزج و غیر هم ممن یعمل منه (ای من الذهب)... (حواشی چهارمقاله ص۱۱۰ ـ چاپ آقای دکتر معین ص ۳۳ ح ۳)

ص ۱۵۳ س ۱۷ ـ روغنکده، ازترکیبات خاص خاقانی است « خاقانی این کلمه یعنی (کده) را با هرچه دلش خواسته مرکب ساخته چون روغن کده ومریم کده وغیره» (سبك شناسی ج ۲ ص۳۴۳) .

ص ۱۵۶ س ۹ ـ پرعقاب .. نظیر این مضمون است: « بربال عقاب آمد آن تیر جگرسوز وزعالم علویش به سفلیش فروکاست ـ چون تیك نگه کرد پرخویش در آن دید ـ گفتا زکه نالیم که ازماست که برماست» .

ص ۱۵۹ س ۲ ـ آتل ، درحدود العالم (چاپ تهران ص۳۰) نوشته : « ودیگر رود آتل است که هم از این کوه(یعنی که اندر حد میان کیماك وخرخیزاست) گشاید از شمال ارتش ، رودی است عظیم وفراخ واندرمیانهٔ کیماکیان همی رود تابدهٔ جوبین رسد...» وهمین کتاب (ص۱۰۹) : «آتل شهری است که رود آتل برمیان وی بگذرد وقصبهٔ خزران است ومستقر پادشاه است ... » . برهان قاطع (حاشیهٔ آقای دکتر معین) پس از شروح حدود العالم : « رود آتل Atil یاالتل همان ولگا است» (مینورسکی تعلیقات حدودالعالم) درمجمل التواریخ والقصص ص۱۰۰ ح۲: «اتیل وعدیل واتل رودی است که از شمال بحرخزر وارد آن دریاچه میشود وامروزبه ولگا معروف است » .

ص ۱۶۰ س ۴ ـ طزر، این کلمه بهمین شکل درنسخ خطی ضبط شده و صحیح است وچهارمورد در اشعارخاقانی بکاررفته وهرچهارموردد رنسخ خطی بهمین طور است

واین همان کلمهٔ «تجر» و«تزر» است که به معنی خانهٔ زمستانی است . در ایران باستان ج۲ص ۱۵۸۹ نوشته شده : «تچر، قصر کوچك داریوش... بنابر کتیبه‌های بالای دوجرز رواق به‌تچرموسوم است، لفظ‌تچر، تجر یا طزر، پارسی جدید اصلا بمعنی قصر زمستانی است» در برهان قاطع: «تجر بفتح اول وثانی‌خانهٔ زمستانیرا گویند» وذیل این لغت‌آقای دکترمعین پس از نقل شرح ایران باستان‌نوشته‌اند : «همین تزز (طزر) است که در کتب لغت عرب مقلوباً (طرز) آمده ، مؤلف تـاج‌العروس ذیل طرز در مستدرك آرد : « الطرز بیت‌الی‌الطول ، فارسی معرب وقیل‌هوالبیت‌الصیفی ، قال الازهری ، اراه معربا واصله : تزر» پیداست که هم درتقدیم راه برزاء وهم درمعنی‌خانهٔ زمستانی‌بخانهٔ‌تابستانی تبدیل یافته وشکی‌نیست که اصل همان‌تجروتزراست واینکه‌گوید (بیت‌الی‌الطول)درست با تچرهٔ داریوش‌تطبیق می‌کنید، دردواوین‌شعرانیز (طرز) را (طرر) نوشته‌اند (بدوراه مهمله » درتاریخ طبرستان ص۲۲۰ نوشته: «معتصم بدرطرز رسید» ودرحاشیه همان‌شرح تاج‌العروس نقل شده است ، خاقانی‌سه مورد دیگریکی درقصیدهٔ بمه(ص۱۶۵) و دیگر در صفحات ٥٤٤ و ۹۳۷ این‌کلمه را بکار برده.استاد پورداود درفرهنگ ایران باستان (ج ۱ ص۲۹٤) نوشته‌اند : « این‌طزر معرب از (تزر) بیشك همان واژهٔ فرس هخامنشی تچر Tacara می‌باشدکه بمعنی کوشك (= قصر) است در زبان ارمنی تجر بمعنی سرای وپرستشگاه از زبان ایرانی گرفته شده است وهمین واژه است که در فارسی تجرشده ، نزاری قهستانی گوید :

«میان این تجر وگنبد فلك فرق است که هست این بثبات‌آن‌نباشدآرامش»

درفرهنگ رشیدی نوشته : «تجر، بفتحتین، خانه زمستانی که بخاری وتنورداشته باشد وتابخانه نیز گویند و مردم قزوین گنجینه را گویند، لیکن در قـاموس تژر بزای فارسی،بمعنی‌خانهٔ تابستانی گفته، طرزمعرب‌آن، وزای‌فارسی بسیاربجیم بدل کنند ــ بهو بفتح اول وسکون‌ثانی وواو، صفه وایوان ــ وکوشك ــ وبالاخانه را گویند (برهان).

ص ۱٦۰ س ۱۳ ــ ستاره ، بفتح اول بروزن شراره ، نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه خوانند، وخیمه‌ای رانیز گویندکه ازپارچهٔ بسیار نازك دوزند بجهت منع مگس وپشه وآنرا در این زمان پشه دان خوانند ، وبمعنی اول بکسر اول هم‌آمده که بروزن اشاره باشد (برهان) ودرحاشیهٔ چاپ‌آقای دکترمعین : «بقول نلدکه ستاره عربی است بمعنی پوشش مشتق از ستر‌پوشیدن » .

ص ۱٦۲ س۱٦ــ وام نظر، حق‌النظراست ، مقرراست که باج‌گیران درحاصل عمل تجار نظر کرده عشریا آنچه معمول ولایت است اخذ کنند... ورصد داران‌مقیدنیستند که از فایدهٔ تجار باج گیرند بلکه از آنچه بنظرشان در آید خواه مایه ، خواه فایده حق‌النظر گیرند (خلاصه ازشرح خاقانی) .

ص ۱٦۳ س ۱۳ ــ عقاقیر، داروها .

ص ۱٦۳ س ۱۵ ــ چك ، بفتح اول بمعنی برات وظیفه و مواجب و بیمانه ــ

وقبالهٔ خانه و باغ و امثال آن ومعرب آن صك است (برهان قاطع متن وحاشیه).

ص۱٦۳ س۱٦ ـ بالان، اسم فاعل ازمصدر بالیدن بمعنی قد کشیدن ورشد کردن وافزون گردیدن .

ص ۱٦۳ س ۱۹ ـ دانه زن ،نوعی ازساحران وجادوگران باشند درهندوستان که دانهٔ ارزن وجو را بزعفران زرد کنند و افسونی بر آن خوانند و بر کسیکه خواهند بزنند تا مقصودی که دارند برآید (برهان) .

ص۱٦۴ س ۸ ـ آسی بمعنی طبیب، عربی است .

ص۱٦۴ س ۱٦ ـ پتر(رك ص۱۰۱۷)

ص۱٦۵س ۳ کدر(رك ص۱۰۱۸)

ص۱٦۵س ٦ـ طزر(رك ص۱۰۲۲)

ص ۱٦۸ س۱٦ ـ زوش، درحاشیهٔ چاپ مرحوم عبدالرسولی : «زوش بروزن موش خشمگین وترش روی وتند خوی » دربرهان قاطع : « زوش بروزن هوش ، بمعنی خشمگین وترش روی وتند خوی و کج طبیعت وزود رنج » ودر حاشیه نقل ازلغت‌فرس ص۲۱۰: تند وسخت طبع ، رودکی گوید :

« بانگ کردمت ای بت سیمین زوش خواندم ترا که هستی‌زوش»

ص ۱۷۲ س ۱ـ شهد کزحلق... درشرح نوشته : « اطبا علامت حرارت مزاج را تلخی دهن دانند وچون ازخوردن عسل حرارت در مزاج تولید شود تلخی دهن عارض گردد ازین‌جهت گفت که شهد ازحلق بگذرد زهر است» .

ص ۱۷۲ س ۷ ـ خردسخته ... سخته بمعنی سنجیده و بوزن در آمده ، دقل ، اردأالتمر،خرمای پست .

ص ۱۷۲ س ۹ ـ علم تعطیل... تعطیل مذهبی است که پیروان آن معطله نامیده میشوند ومنکرصفات باری وروز رستاخیز بودند وچند دسته‌اند (بیان الادیان ص ۱۱ و حواشی بقلم مرحوم اقبال ص ۵۵) ـ بدان که قومی باشند که ایشان را معطله خوانند واعتقاد ایشان ضد اعتقاد مشبهه باشد (تبصرة العوام فی‌مقالات الانام ص ۸٦)

ص ۱۷۲ س ۱۲ـ زجل زندقه ... کلمهٔ «زجل» مطابق یکی ازنسخ خطی در این‌جا ازسایر اشکال دیگردرست تر بنظر می‌آید زیرا زجل بمعنی تصنیف است ، مقدمهٔ ابن خلدون درآخر کتاب فصلی در ازجال دارد (ترجمهٔ مقدمهٔ ابن‌خلدون ج ۲ ص۱۲۷۳ به‌بعد) ودرلغت اینطوراست: زجل، زجلا، طرب وتغنی، رفع صوته واجلب ـ الزجل، نوع من‌الشعرمحدث ، سحاب ذوزجل ، ذورعد (المنجد) و در اشعار خاقانی همین یك مورد بیشتر این‌کلمه بکار نرفته است .

ص ۱۴۷ س ۱٦ ـ پیس ، بکسر اول وثانی مجهول وسین بی‌نقطه، علتی است که آنرا بعربی برس خوانند (برهان چاپ آقای دکترمعین متن وحاشیه) شکال ، بکسر

اول ریسمانی که بدست و پای اسب واستر بندند و بمعنی مکروفریب وحیله هم آمده‌است ـ شکن بمعنی چین وشکنج وتاب نیزهست (برهان) .

ص ۱۷۵ س ۱۳ ـ بل ، مخفف بهل، فعل امرازهشتن، بمعنی رها کن وواگذار، خاقانی این کلمه را در چند مورد بکار برده است .

ص ۱۷۵ س ۳۰ ـ آنجا که من فقاع گشایم ... فقاع گشادن (با فقع گشودن یا شکسن) بمعنی آروغ زدن است و مجازاً بمعنی تفاخر کردن بکار برده میشود ، زیرا خوردن فقاع یک اشتهای کاذب و دروغی میآورد و فقاع مشروبی است ازجو وبرنج و ارزن و ذرت وخرما وگاه بر آن سداب اضافه کنند وغالباً پس‌ازخروج ازحمام با برف و یخ بیاشامند . خاقانی این تعبیر را بعبارات مختلف بکار برده است . درامثال وحکم دهخدا ج ۲ ص ۱۱٤٤ این شرح آمده : «فقاع یا فقع شکستن ، یا فقاع گشادن یا فقاع گشودن :

های خاقانی بنای عمر بر یخ کرده‌اند روفقع بگشای چون محکم نخواهی‌یافتن

(وابیات‌دیگر ازجمله همین بیت متن مطابق ضبط مرحوم عبدالرسولی وابیاتی از سنائی و عطار) ـ فقع گشادن وگشودن بمعنی آروغ زدن است و چنانکه از شواهد مزبوره معلوم است مجازاً بمعنی تفاخر کردن ولاف زدن وزیاده خوردن یا تمتع بسیاربردن‌است وفقع یا فقاع درلغت بمعنی مشروب مخمرجوباشد که معروف است واین مشروب‌چنانکه در دو سه شعر فوق دیده میشود دارای جوشی وباصطلاح امروزی گازی بوده که طبعاً ایجاد آروغ میکرده ، وچون بیشتر پس‌ازخروج ازحمام می‌آشامیده‌اند البته برف ویخ نیز درآن میکرده‌اند ... و ابن یمین درقطعهٔ ذیل بجای فقع گشودن عین آروغ زدن را بهمان معنی لاف وتفاخر آورده است :

وز برای رعایت ناموس می کشم برگرسنگی آروغ»

دراین جمله ازالتوسل الی‌الترسل فقاع گشادن مترادف با لاف زدن است :

همه لافها از حسن عهد او باید زد وهمه فقاعها ازمکارم اخلاق اوباید گشاد»

(ص ۲۱۷ چاپ مرحوم بهمنیار)

ص ۱۷۹ س ٦ ـ پروز، بمعنی مرغ وآن نوعی از سبزه باشد درنهایت‌لطافت وظرافت (برهان ، ودرحاشیه چاپ آقای دکتر معین همین بیت‌متن) .

ص ۱۷۹ س ۱۸ ـ حراقه ، بضم اول شمشیر قاطع وبفتح اول کشتی‌ای که از آن بسوی دشمن آتش اندازند .

ص ۱۸۳ س ۳ ـ گل کامکار ، منسوب به‌احمدکامکار وگل صد برگ است . «وجد احمد کامکار نام بود وبمرو گلی است که براو باز خوانند گل کامکاری وگویند بغایت سرخ باشد (زین‌الاخبارچاپ تهران ص ۲۰ ـ حماسه سرائی درایران ص ۷٦ ح۳) دراشعارفارسی نام این گل بارها آمده است ازجمله :

آن افسر مرصع شاخ سمن نگر　　وان پردهٔ موشح گلهای کامکار
(عمعق بخارائی)

با صد هزار جام می سرخ مشکبوی　　با صدهزار برگ گل سرخ کامکار
(منوچهری)

ص ۱۸۴ س ۴ ـ غزم ، بضم‌اول وسکون ثانی ، بمعنی غوب است که دانهٔ انگور ازخوشه جدا شدهٔ شیره دارتازه باشد (برهان). هم اکنون در خراسان دانه‌های انگور را غزم میگویند .

ص ۱۸۴ س ۱۷ ـ حسن ، مقصود خواجه نظام‌الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحق بن العباس وزیرملکشاه سلجوقی است (۴۰۸ ـ ۴۸۵ هجری) .

ص ۱۸۵ س ۵ ـ خسروچارم سریر کنایه ازآفتاب است که بعقیدهٔ قدما در فلک چهارم قرار دارد ، وشحنهٔ پنجم حصار کنایه ازمریخ است که آسمان پنجم جای اوست .

ص ۱۸۵ س ۱۰ ـ کاتش هرگز... این مصراع متضمن مثلی‌است که «آتش از خیار نمی‌جهد» (تقریر استاد فروزانفر) .

ص ۱۸۶ س ۱۷ ـ میده ، بفتح آرد گندم دوباره بیخته ونیز نام حلوائی ازشیر وشکر ونشاسته (برهان) .

ص ۱۸۸ س ۱ ـ کعب ، مقصود کعب بن زهیر بن ابی سلمی‌است که پیغمبراکرم را مدح گفت ورسول اکرم ردای مبارک را باو عطا کرد .

ص ۱۸۸ س ۱۶ ـ گویند پر زعقرب ... ازافواه شنیده شده که صحرای شهر دربند بطاس زر موسوم است ومراد ازعقرب مردم شرور آنجا است که درزمین زرخیزی مقام دارند (شرح ، نقل ازحاشیه چاپ عبدالرسولی) .

ص ۱۸۹ س ۳ ـ اعشی ، مقصود ابوبصیر میمون اعشی بن قیس بن جندل قیسی، ازشعرای دورهٔ جاهلی است که صاحب معلقه است ، او عمری دراز یافته و در ۷ هجری درگذشته است .

سیف ذی یزن ، از ملوک عرب درقسمت یمن بوده ونام اورا معدیکرب نوشته‌اند و هنگامی که حبشی‌ها بریمن حمله بردند او بتوسط نعمان بن منذر از شاهنشاه ایران کمك گرفت وبرملک خود تسلط یافت و۲۵ سال حکومت کرد ودر ۵۰ قبل از هجرت کشته شد .

ص ۱۸۹ س ۱۴ ـ سنجار ، از دیار ربیعه است واز اقلیم چهارم ، دور باروش سه هزارودویست گام ازسنگ وگچ کرده‌اند وبرروی کوهی نهاده‌است ... (نزهة‌القلوب چاپ آقای دبیرسیاقی ص ۱۲۳) .

سنجار بروزن انبار ، نام کوهی وقلعه‌ای است درنواحی موصل ودیاربکر ، گویند تولد سلطان سنجر درآنجا واقع شده . (برهان)

ص ۱۹۱ س ۱۴ ـ ازحرف صولجان فش ... ازحرف صولجان‌وش یاخواسته

که در زیر دو نقطه دارد ودرتقویم ی با الف که با باشد علامت حوتست و صفر علامت حمل ، چون حوت آخرمنزل سالیانهٔ آفتابست وسفر یکساله باعث کم مؤنتی است فرمود «ازحرف صولجان وش آمد چوصفرمفلس» وازصفر که علامت حمل است توانگرشد(شرح، نقل ازحاشیهٔ ط) .

ص ۱۹۴ س ۲ ـ ویحک نه هرشبانگه ... درحاشیهٔ چاپ عبدالرسولی نقل از شرح نوشته : «دراعتقاد ارباب نقل درهنگام شام خورشید در آب گرم غروب مینماید ، قال‌الله تعالی : حتی‌اذابلغ‌الشمس وجدها تغرب فی عین حمئه» .

ص ۱۹۳ س ۵ ـ مزوق ، نقاش وزینت دهنده .

ص ۱۹۳ س ٦ ـ همچون خلیل هذا ... اشاره است به آیهٔ ۷٦ سورهٔ ٦ (الانعام) : فلماجن علیه‌اللیل رآی کوکباً قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الآفلین ـ آژر ، عموی ابراهیم که چون اورا پرورده وبزرگ کرده به‌پدر اومعروف شده است .

ص ۱۹۳ س ۷ ـ چفت ، بفتح اول سقف خانه و به‌معنی طاق خمیده (برهان) .

ص۱۹۳ س۱۰ ـ مزهر، (رك ص۱۹۰۱۰).

ص ۱۹۵ س ۱ ـ چون زادن مخنث ... مقصود ازمخنث طویس‌است که درشب رحلت پیغمبر تولد یافت ، ودرمثل است : «اشأم من طویس» ـ طویس نام مخنثی ازعرب است که بشآمت و نافرخندگی مشهور بوده...» (امثال وحکم ج ۱ ص ۱۷۸ همین‌بیت‌متن)

ص ۱۹۵ س ۵ ـ این‌قصیده باستقبال‌قصیدهٔ سنائی غزنوی‌است به‌مطلع : «طرب ای عاشقان خوش رفتار ـ طرب ای شاهدان شیرین کار» .

ص ۱۹۵ س ۱۰ ـ خنگ بت و سرخ بت نام دو بت بزرگ دربامیان ، سرخ بت عاشق خنگ بت ، واینها را بعربی یغوث ویعوق خوانند (برهان) .

عنصری (ابوالقاسم حسن بن احمد متوفی بسال ٤۳۲) منظومه ای بنام خنگ بت وسرخ بت داشته که ازمیان رفته است ، ابوریحان بیرونی این داستان را ترجمه کرده و آنرا حدیث صنمی البامیان نام نهاده است .

ص ۱۹٦ س ۱۴ ـ اوبار ، ازمصدر او باریدن ، بلع کردن وفروبردن (برهان)

ص ۱۹٦ س ۱٦ ـ بوتیمار ، مرغی است که اورا غم خورک نیز گویند و در کنار دریا نشیند وازغم آنکه مبادا آب کم شود آب نمی‌خورد (برهان) .

ص ۱۹۷ س ۱۷ ـ همچو دف کاغذ ینش پیراهن ، کاغذین جامه و کاغذین پیراهن‌مخصوص متظلم ودادخواه بوده‌است ـ «دادخواهان جامه‌ای ازکاغذ دربرمیکردند و بپای علم و نشانه‌ای که برای راهنمائی این جماعت بر پا میداشتند ، میرفتند ، حافظ گوید :

کاغذین جامه بخونابه بشویم که فلک رهنمونیم بپای علم داد نکرد»

(سیاست نامه چاپ مرحوم اقبال ص ۱۰ ح ۱)

لازم درگاه حق باشیم ما　　در تظلم خاک می‌باشیم ما
پیرهن پوشیم از کاغذ همه　　در رسیم آخر بشیخ خودهمه

(منطق‌الطیر چاپ آقای دکتر مشکور ص ۱۰۰) وخاقانی باین تعبیر زیاد اشاره میکند

ص ۱۹۸ س ۱۲ ـ سلاف، ماسال وتحلب قبل‌العصر وهوافضل‌الخمر (المنجد) ـ سلاف کفراب، می وآنچه چکد از انگور پیش از فشاردن (منتهی‌الارب).

ص ۱۹۹ س ۲ ـ دیدبانان... نظیر این قول است: «النجوم حق واحکامه باطل» نظیر «من آمن بالنجوم فقد کفر» (امثال وحکم ج ۱ ص ۲۷۷ وهمین بیت).

ص ۱۹۹ س ۸ ـ القمامه، بالضم ج قمام ونصرانیة بنت‌دیراً بالقدس‌فسمی باسمها (قاموس) قمامه ... نام زنی نصرانیه که در بیت‌المقدس دیری بنا کرد وباسم وی نامیده شد ونیز دارالقمامه مزبله وجای سرگین را گویند (حاشیه عبدالرسولی).

ص ۱۹۹ س۱۵ ـ نزندلاف... سنجارمولد سلطان سنجراست (رک ص۱۰۲۶) «ولادت سلطان سنجر بشام درشهرسنجار بود سنهٔ تسع وسبعین واربعمأئه (راحت‌الصدور تصحیح محمد اقبال ص ۱۸۵) وحاشیه ۳ همین صفحه: «گویا سهو است، سنجار مدینه معروفی است در بلاد جزیره نه شام وازموصل تاآنجا مسافت سه روزاست (رک معجم‌البلدان لیاقوت)، و مولده (یعنی سنجر) من دیارالجزیره فی‌رجب سنه ۴۷۹» (نزهة‌القلوب نیز از بلاد جزیره شمرده است (چاپ آقای دبیر سیاقی ص ۱۲۳)

ص ۲۰۱ س ۱۰ ـ نهمار، بسیار وبی‌نهایت.

ص ۲۰۴ س ۱۶ ـ شاه سنجر شدی ... درخراسان دوکفشگر بودند و هر دو صاحب ولایت ومستجاب الدعوه بودند وسلطان هر هفته بزیارت ایشان رفتی و استمداد همت جستی (شرح، نقل ازحاشیهٔ ط وپا).

ص ۲۰۷ س ۱ ـ زد قفا نبك را ... اشاره است به مطلع قصیدهٔ معروف امرؤالقیس بن حجرالکندی: «قفانبک من ذکری حبیب و منزل ـ بسقط اللوی بین‌الدخول فحومل»

ص ۲۰۷ س۲ ـ حاطب اللیل... درمثل است که «المکثار کحاطب‌اللیل» پرگوی مانند هیزم کشندهٔ درشب است که ممکن است مار یا عقرب او را بگزد، او نیز ممکن است سخنی بگوید که باعث هلاک او شود ـ «هذا من کلام اکثم بن صیفی ...» (مجمع الامثال ص ۶۵) ـ (امثال وحکم ج ۱ ص ۲۷۳ همین بیت).

ص ۲۰۹ س ۹ ـ پای ماچان، باصطلاح صوفیان و درویشان صف نعال باشد که کفش کن است ورسم این جماعت چنان است که اگر یکی‌ازایشان گناهی وتقصیری کند اورا درصف نعال که مقام غرامت است بیک پای باز دارند و او هر دوگوش خود را چپ و راست بر دست گیرد و چندان بر یک پای بایستد که پیر ومرشد عذر او را بپذیرد واز گناهش درگذرد (برهان ج ۱ ص ۳۱۵ ودر حاشیه همین بیت متن).

حافظ گوید:

بیی ما چان غرامت بسپر یمن غرت یک وی روشتی از امادی

حافظ‌چاپ قزوینی ص ۳۰۵ودرحاشیهٔ۲ پس ازشرح برهان بیت‌خاقانی باین شکل :«هوا می‌خواست تا درصف شهوت برتری جوید...» درمرزبان نامه ص۲۹۱ آمده : «تا جملهٔ خلایق از صدرنشینان محفل تا پایان پای ماچان همه در حال یکدیگر نگاه کردند» در خاقانی‌همین یك مورد آمده است .

ص ۲۱۰ س ۱۸ ـ که‌کوس رب هب لی ... اشاره‌باین‌آیه: قال رب‌اغفرلی وهب لی ملکاً لاینبغی لاحد من‌بعدی انک انت‌الوهاب ،آیهٔ۳٤ سورهٔ۳۸ (ص والقرآن)

ص ۲۱۱ س ۱۵ ـ عوانان ، جمع عوان‌مخفف عوّان ، بفتح اول و دوم مشدد، سخت‌گیرنده وظالم و زجرکننده وسرهنگ دیوان سلطان (غیاث ، برهان قاطع حاشیه چاپ‌آقای دکترمعین) ـ عوانان فلك کنایه ازسبعهٔ سیاره است که زحل ومشتری‌مریخ و آفتاب وزهره وعطارد وماه باشد (برهان) .

ص ۲۱۱ س ۱٦ ـ خنور ، بروزن تنور ، آلات و ضروریات خانه و ظروف و اوانی و کاسه و کوزه وخم وامثال آن باشد ، وبضم اول هم آمده است ، و با تشدید ثانی درست است ، و زرّاع وزراعت کننده را هم گفته‌اند ،(برهان) .

ص ۲۱۱ س ۱۸ ـ مه سرباد و مه دستارش ، این شکل که خاقانی درموارد مختلف آورده (ازجمله ص ۳۱۸) درنظم ونثر قدیم نظائر فراوان دارد مانند :

کان فلانی یافت گنجی ناگهان من همان خواهم مه کار ومه دکان

(خلاصهٔ مثنوی مولوی ص ۱۸۵) و در ص ۲٦٦ بقلم استاد فروزانفر : «مه درنظم ونثر بمعنی نفی وغالباً در مورد نفرین استعمال میشده است مانند : «مه تو ومه ملك مصر» و مه تو ومه کیش تو» از اسکندرنامهٔ قدیم ونظیر آن درزبان پارسی بسیار است وعائب کتاب چون از معنی واستعمال‌آن غافل بوده‌اند درنسخ‌آن‌را به«نه» تحریف کرده‌اند (نیز راجع باین طرز استعمال رك سبك شناسی ج ۲ ص ۱۳۸)

ص ۲۱۲ س ۲ ـ خشکار ، بروزن هشیار ، آردی باشد که نخالهٔ آنرا جدا نکرده باشند (برهان متن‌وحاشیه چاپ‌آقای دکترمعین) ودرسبك‌شناسی ج ۲ ص ۹ ـ ۱۰ ح ۱ : «خشکار ، نانی که در وقت پختن اورا خشک کرده باشند .»

ص ۲۱۷ س ٦ ـ ابرکرده چشم ، نظیرش دراین بیت :

ابرزیان کارتست ابرمکن دوچشم من کآفت‌آن بتورسدزآنکه بچشم‌من‌دری

(ص ٦۹۲) وهمین ضبط درست است .

ص ۲۱۷ س ۱۷ ـ کردر ، بروزن صرصر، زمین پشته‌پشته وزمین سخت وزمین کوه ودره را گویند (برهان) و در حاشیه نقل از لغت فرس : «کردر ، درهٔ کوه بود عنصری گفت :

خوارزه‌کرد لشکرش ارینگری هنوز بینی علم علم تو بهر دشت و کردری

ص ۲۲۰ س ۱۸ ـ زر رکنی ، زری بوده خالص و منسوب برکنی نامی که

کیمیاگر بوده است (برهان) و همین معنی در ذیل کلمهٔ «رکنی» ودرحاشیه : بعضی زر خالص منسوب برکن الدولهٔ دیلمی نوشته‌اند :

رکنی تو رکن دلم را شکست　　خردم‌از آن خرده که‌برمن‌نشست
(نظامی گنجوی ، گنجینه ۷۳)

زر جعفری ، طلای خالص بود منسوب به‌جعفرنامی که کیمیاگر بوده است وبعضی گویند پیش‌ازجعفر برمکی زرقلب‌سکه میکردند چون اووزیرشد حکم فرمود که طلارا خالص کردند وسکه زدند وباومنسوب شد (برهان) .

ص ۲۲۴ س ۲ ـ گردون چنبری (جنبری غلط چاپی) ـ بن گوش ، کنایه از اطاعت وانقیاد وصدق وادب تمام بود ، وسخن شنیدن را نیز گویند (برهان) .

ص ۲۲۵ س ۱۰ ـ هاء مشقق ، هائی است درخط ثلث که‌آنرا خصیةالحمار و اذن الفرس گویند و وجه تسمیهٔ مشقق آنست که مدی میان دوچشم‌ها فاصله باشد ، گویا که شق آنها بفصل‌آن مد باشد (شرح ـ نقل‌ازحاشیهٔ ط وپا) :

از های مشقق هوایش　　دو حلقه کنم زخاکپایش
(تحفةالعراقین چاپ دکترقریب ص۲٤۸)

ص ۲۲۷ س ۱۴ ـ قذال ، مابین دو گوش از پشت سر .

ص ۲۲۸ س ۱۰ ـ در مرکز مثلث ... زمین را بلحاظ ابعاد ثلث مرکز مثلث گویند و اوج مریخ دربرج اسد است (شرح ـ نقل ازحاشیهٔ ط) .

ص ۲۲۸ س ۱٦ ـ وال ، بروزن ومعنی بال است که نوعی از ماهی بزرگ فلوس دار باشد ، ونام رودخانه‌ای هم هست که‌آن ماهی درآن رودخانه میباشد (برهان متن وحاشیهٔ آقای دکترمعین ... درفارسی وال و بال ...)

ص ۲۲۹ س ۱٦ ـ هال ، به معنی قرار وآرام (برهان) وحاشیه آقای دکتر معین : «= هاله= هال ، آرامش بود ، دقیقی گوید :

گمان مبر که مرا بی‌تو جای هال بود　　جزازتودوست گرم ، خون من‌حلال بود
(لغت فرس ص ۳۱۷)

ازنالهٔ قمری‌نتوان داشت سحر گوش　　وزغلغل بلبل نتوان داشت بشب هال»
(فرخی سیستانی ص ۲۱۹)

ص ۲۳۱ س ۱ ـ یماک بروزن هلاک ، نام پادشاهی بوده است (برهان ، متن وحاشیهٔ یماک ویمک) ـ ینال ، ازپادشاهان ترک .

ص ۲۳۱ س ۷ ـ کاسهٔ یوز ، کاسهٔ درویشان ، اکلیل شمالی که از جملهٔ چهل و هشت صورت فلکی‌است (حاشیهٔ ط) ـ در برهان ذیل «کاسهٔ درویشان» نوشته ؛ «اکلیل شمالی‌را گویند که از جملهٔ چهل و هشت صورت فلکی‌است و آن هشت ستاره باشد مانند تاجی متصل بمیزان وعقرب» وشرحی‌هم درحاشیه ازآقای دکترمعین دارد .

ص ۲۳۱ س ۱۷ ـ بحیرهٔ ارجیش ، بشین معجمه بحیرهٔ اخلاط است که درآن ترنج بعمل‌آید که ده ماه دوام کند ودرآن بحیره ضفدع وماهی نباشد (مراصد ـ نقل از حاشیهٔ ط) .

ص ۲۳۴ س ۳ ـ گر کعب مامه ... کعب مامه از اصحاب رسول اکرم ، صائم‌الدهر وقائم‌اللیل بود ، روزی هنگام افطار که حرارت وشدت وحدت داشت آب سردی که برای خود آماده کرده بود به سائل داد (خلاصهٔ شرح ، نقل از حاشیهٔ ط) مرحوم عبدالرسولی پس‌ازنقل این شرح نوشته : «دراسد الغابه نام کعب مامه را ندیدم» .

ص ۲۳۴ س۱۹ـ پیروح ، همان مردم‌گیاه است(رك‌ص۹۷۷) که بصورت‌آدمی است وآنرا استرنگ نیز گویند . لغت فرس در ذیل استرنگ نوشته : «پیروح الصنم خوانند وآن گیاهی‌بود برشکل‌وصورت مردم ماند درزمین چین روید ... الخ»(ص۲٦۷) و برهان در ذیل استرنگ نوشته : «بفتح اول وثالث و رابع ، مردم گیاه باشد ، وآن گیاهی‌است مانند مردم ونکونسار بود وریشهٔ آن بجای موی سر باشد ، نر و ماده بهم آمیخته ودستها درگردن یکدیگر کرده و پایها درهم محکم نموده گویند هر کس آن گیاه را بکند هلاک میشود ... و بتازی پیروج الصنم خوانند ...» در تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۵۹ نیز پیروج نوشته است : درگرشاسبنامهٔ اسدی طوسی (چاپ‌آقای حبیب یغمائی ص ۱٦۹) راجع به جزیره‌ای که استرنگ داشت میگوید :

«... همه خاك او نرم چون توتیا — برو مردمی ٭رسته همچون گیا
سر وروی وموی وتن وپا و دست — چو اندام ما هم بر اینسان که‌هست
همه چیزشان ٭بد نبدشان توان — چه باشد تن مردم بی روان ؟
هم از آن گیاهان با بوی ورنگ — شناسنده خوانده ورا استرنگ
از آن هر که کندی فتادی ز پای — چوایشان شدی بی‌روان هم بجای
بگاوان از آن چند کندند و برد — مر آن گاوکان کند بر جای مرد

وقواق ، درخت گویا است درجزیره‌ای بهمین نام (رك ص۹۹۵).

ص ۲۳۵ س ۱۳ ـ غیداق ، نام موضعی بدشت قبچاق که تیر پیکان‌دار از آنجا آورند (حاشیهٔ ط وبا) .

ص ۲۳۵ س ۱٦ ـ جاء نصرالله ، اشاره به‌آیهٔ ۱ سورهٔ ۱۱۰ (النصر): اذاجاء نصرالله والفتح ـ مالهم من واق ، اشاره است به‌آیهٔ ۳٤ سورهٔ ۱۳ (الرعد) : لهم عذاب فی‌الحیوة الدنیا ولعذاب الآخرة اشق ومالهم من‌الله من واق ـ ونیز آیهٔ ۲۲ سورهٔ ٤۰ (مؤمن)... فأخذ هم الله بذنو بهم وما کان لهم من‌الله من واق .

ص ۲۳٦ س ۵ ـ بوعلی دقاق ، شیخ ابوعلی حسن بن محمد دقاق از عرفای مشهور وفات او بسال ٤۰۵ هجری درنیشابور اتفاق افتاد .

ص ۲۳٦ س ۱۱ ـ یماك ویلاق ، نام دوپادشاه ترك (حاشیهٔ ط وبا) ـ یلاق بکسراول ، نام پادشاهی بوده است (برهان) ـ درفرهنگ رشیدی ذیل‌کلمهٔ یمك نوشته: «بفتحتین لقب پادشاهی‌است ازترکستان ، و ملك آن پادشاه را نیز گویند ، وآن ملک بحسن معروف است ، ویماك نیز بدین دو معنی آمده ، خاقانی گوید :

ای شاه طغان کشور دل — طمع از یمک وینال بگسل

وذیل یلاق نوشته : «بالفتح ، نام پادشاهی است از ترکستان ، و این نام ترکی است ،

خاقانی گوید : «چگونه گویم...» در تحفة‌العراقین در بیت شاهد یمك بجای«ینال»«نیال» ضبط شده (چاپ دکتر قریب ص ۷۱) .

ص ۲۳۷ س ۷ ـ ناورد محنت ، ضبط همهٔ نسخ همین است وفقط نسخهٔ چاپ مرحوم عبدالرسولی «تا درد ومحنت» ـ ناورد ، جنگ وجدال وپیکار، و به معنی رفتارهم آمده است (برهان) و در حاشیه : «فرمود به‌پیر کای جوانمرد ـ زین بیش مرا نماند ناورد» (گنجینه ص ۱۵۳) .

ص ۲۴۰ س ۸ ـ نهنبن ، بضم اول وفتح ثانی بروزن شنفتن ، ودرجای دیگر بفتح اول وضم ثانی ودرمؤیدالفضلا بکسر اول وفتح ثانی وبای ابجد ، بمعنی نهنبان‌است که سرپوش دیگ وطبق وسرپوش تنور باشد (برهان) .

ص ۲۴۰ س ۱۷ ـ بهمن ، گیاهی ورستنی بود که در ماه بهمن و زمستان گل کند وبیخ آن سرخ وسفید میباشد وآنرا بهمنین میگویند ، وبعضی گویند گلی است که در زمستان هم میباشد ودارویی‌است که بدن را فربه کند ... (برهان متن و حاشیه) .

ص ۲۴۱ س ۱۲ ـ لادن ، یکی‌ازمشمومات است ودرحین چریدن بز و گوسفند بموی آنها می‌چسبد (تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۲۲) (وبطور تفصیل در هرمزد نامه تألیف استاد پور داود ص ۱۵۸ ـ ۱۶۶) .

ص ۲۴۲ س ۱۶ ـ اتمک ، ترکی‌است یعنی نان پاره (حاشیه عبدالرسولی) .

ص ۲۴۶ س ۳ ـ من قصهٔ ... سقائی معمر درحرم هرون‌الرشید خدمت میکرد، هارون روزی ازو پرسید چگونه است که شما را عمر طولانی باشد و ملوک و سلاطین کوتاه عمرهستند گفت آنان رزق مقسوم خود بیک دفعه صرف کنند وما بتدریج ، خلیفه انعامی وافر باو داد و او بعد از تصرف آن مال وفات یافت (حاشیهٔ ط وپا) ودرحاشیهٔ نسخهٔ مج نوشته : «وقصهٔ استفسار خلیفه است از سقا که چرا امثال شما معمر باشند و وخلفا کوتاه عمر باشند وجواب اوست» .

ص ۲۴۷ س ۶ ـ تا قرب قاب ... ثم دنی فتدلی‌فکان قاب قوسین اوادنی قرآن کریم آیهٔ ۸ و ۹ ، سورهٔ ۵۲ (النجم) .

ص ۲۴۷ س ۱۹ ـ رب هب لی، (رك ص۱۰۲۹) .

ص ۲۴۸ س ۳ ـ زادهٔ شش روز ، جهان است ، «خلق السموات والارض فی ستة ایام» (آیه قرآن) .

ص ۲۴۸ س ۱۰ ـ عسی أن ... اشاره به آیهٔ ۸۱ سورهٔ ۱۷ (بنی اسرائیل) : عسی أن یبعثك ربك مقاماًمحمودا ـ جاءالحق ، اشاره به‌آیهٔ۸۳ همان سوره : جاءالحق وزهق‌الباطل ان‌الباطل‌کان زهوقا .

ص ۲۴۸ س ۱۴ ـ ان نعبد ... اشاره‌است به‌آیهٔ سورهٔ۱۴ (ابراهیم) : واذقال ابرهیم رب اجعل هذا البلدآمناً واجنبنی وبنی ان نعبدالاصنام ـ انی‌لااحب ... اشاره به آیهٔ ۷۶ سورهٔ ۶ (انعام) : فلما جن علیه اللیل رآی کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الآفلین .

ص ۲۴۹ س ٦ ـ رذال ، مطابق‌ضبط نسخ‌خطی‌درست‌وجمع رذل‌است(المنجد)

ص ۲۴۹ س ۷ ـ لیس من ... اشاره به‌آیهٔ ٤٨ سورهٔ (هود) : قال یانوح انه لیس من اهلک انه عمل غیرصالح ...

ص ۲۴۹ س ۱۳ ـ نسوالله ، اشاره به آیهٔ ۱۹ سورهٔ ۵۹ (حشر) : کالذین نسوالله فانسیهم انفسهم اولئك هم الفاسقون ـ لامولی‌لهم ، اشاره به آیهٔ ۱۲ سورهٔ ٤٧ (محمد) : ذلک بان‌الله مولی‌الذین وان الکفرین لامولی‌لهم .

ص ۲۵۰ س۱۳ـ پیل مستم... امثال وحکم ج ۲ ص۱۱۵۲ـ فیل یاد هندوستان کرده ، فیلش یاد هندوستان کرده ، تمثل : (بیت متن بعنوان شاهد).

ص ۲۵۰ س ۱۴ ـ زرفین ، بضم اول حلقه‌ای باشدکه بر چهارچوب در نصب کنند وزنجیر در را بر آن اندازند (برهان) زرفین و زلفین وزفرین و زورفین همه یک لغت است (تاریخ سیستان ص ۲٦۹ ح ۳) و (رك زلف وزلفین بقلم‌آقای دکتر معین در نامهٔ تمدن دورهٔ دوم شمارهٔ ۱ ص ۸-۱۲) .

زین قفل شرف ز غیرت و خشم　　زرفین دار است خصم یك چشم

(تحفةالعراقین ص ۱۱۰)

ص ۲۵۳ س ۸ ـ بستهٔ غار ... حضرت ابراهیم را در غاری مسکن ساختند و چون ازبیم نمرود کسی‌را محرم آن راز کردن ممکن نبود ، مرضعه با او همراه‌نکردند پس‌ازچند روزببالین وی آمده دیدند انگشت خودرامکیده شیرمیخورد (حاشیهٔ ط وپا)

ص ۲۵۳ س ۵ ـ محو کرد (محود کرد غلط چاپی) .

ص ۲۵٦ س ۸ ـ من کبوتر قیمتم ... برپای کبوتر معلم وقاصد زر می‌بندند که اگر گرفتارشود بدانند که جنس اعلای کبوتراست دست‌ازکشتن او باز دارند(شرح، نقل ازحاشیهٔ ط وپا) .

ص ۲۵٦ س ۱۱ ـ فراویز ، سجاف جامه ـ بازافکن ، ژنده وپینه‌ای باشدکه فقیران ودرویشان برجامه دوزند (برهان) ـ بازافکن ، پارچه‌ای که برقفای گریبان‌جامه وقرگل دوزند وباز پس افکنند خاقانی گوید (همین بیت) :

کرده ز ردای عالم الغیب　　باز افکن خرقه وین جیب

(تحفة العراقین چاپ دکترقریب‌ص٥٤)

ص ۲۵۷ س ۱ ـ نورهان ، بروزن همزبان بمعنی نوراهان و آن چیزی باشد که شخص برسم تحفه و ارمغان ازجایی بیاورد ـ وشعررا نیز گویند که شاعران برسم راه آورد درخدمت اکابروسلاطین خوانند ومژدگانی و خبر خوش را هم میگویند وصله وجائزهٔ شعر را هم‌گفته‌اند (برهان متن و حاشیه) .

ص ۲۵۷ س ۸ ـ زریر ، گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و آنرا اسپرک نیز گویند وبعضی گویند برگ زردچوبه است ـ وبعضی دیگر گویند گلی است و آن در کوهستان حورجان بسیار است (برهان) ـ زریر ، بفارسی اسپرک نامند و بیونانی ارجیقن وصباغان از او چیزها زرد کنند (تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۳۰)

ص ۲۵۸ س ۸ ـ مصطفی گوید ... اشاره است به‌بیان پیغمبر اکرم : «ان من البیان لسحرا» .

ص ۲۵۸ س ۱۱ ـ کاغذین جامه (رک ص ۱۰۲۷)

ص ۲٦۱ س ۴ ـ عین منعل ، در روش خط ثلث عین بر سه قسم است : منعل ، فم‌الاسد ، فم‌الثعبان (حاشیهٔ پا) ـ دراصطلاح خطاطین عین نعلی عین اول را گویند (ع) (حاشیهٔ ط) .

ص ۲٦۳ س ۲ ـ پیلسم ، برادر پیران ویسه است و او بردست رستم کشته شد (برهان متن ودرحاشیه همین بیت نقل‌ازجهانگیری اما مصراع دوم : «بادنهیبش»)(پیلسم حماسه سرائی در ایران ص ۵۸٤) .

ص ۲٦۳ س ۷ ـ تم ، که همهٔ نسخ‌آنرا «نم» ضبط کرده‌اند و فقط یک نسخه «تم» ضبط کرده به‌معنی آفتی‌است که درچشم‌پیدا میشود مانند پرده وآنرا بعربی‌غشاوه گویند (برهان متن وحاشیه ازآقای دکترمعین) درمورد دیگرنیزاین‌کلمه درنسخ‌دیگر به‌شکل«نم» ودریک نسخه «تم» است :

ای کحل کفایت تو برده　　از دیدهٔ آخرالزمان تم
(ص ۲۷۸)

و در این بیت :

ازآن‌که که خاک درت سرمه کردم　　بچشم سعادت درون تم ندارم

همهٔ نسخ «نم» ضبط کرده و ازنسخهٔ مج نیز که در موارد دیگر«تم» ضبط کرده ساقط است . (رک ص ۲۸۵ ح ٤)

ص ۲٦۳ س ۸ ـ چون صف ... اشاره به‌آیه‌اسورهٔ ۱۰۵ (الفیل): الم‌تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل .

ص ۲٦۴ س ۴ ـ شم ، نام پهلوانی بوده است (برهان) .

ص ۲٦۴ س ۵ ـ زم ، نام رودخانه‌ای است ، وبعضی گویند نام شهری است که این رودخانه ازپهلوی آن میگذرد وبدان شهرموسوم است (برهان متن) و در حاشیه : ناحیهٔ زم در جوارکش ونسف (ماوراالنهر) است «مینورسکی حدود ۲۰۰» .

ص ۲٦۴ س ٦ ـ داغ (غلط چاپی داع) ـ اذاقیل تم . . اشاره است باین‌بیت :

اذاتم امردنا نقصه　　توقع زوالاً اذاقیل‌تم

ص ۲٦۴ س ٦ ـ می همچو زنگ ، زنگ به‌معنی روشنائی وشعاع ـ و پرتو آفتاب وماه :

لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ　　می چون زنگ ودین زردهشتی
(دقیقی)

ص ۲٦٦ س ۷ ـ اندیک ، بروزن نزدیک ، لفظی است ازکلمات تمنی ، یعنی باشدکه وبودکه وبمعنی زیراکه وازبرای‌آن وازاین جهت هم گفته‌اند (برهان) .

ص ۲۶۶ س ۱۶ ـ ستان، بکسر اول بریشت خوابیده را گویند (برهان).

ص ۲۶۷ س ۷ ـ بهرام نه‌ام ... بهرام چوبینه سردارهرمز بود، پس‌ازشکست دادن خال هرمزغنائمی فرستاد، هرمز بتحریک ارباب غرض برای اومقنع ودو کدان‌داد (شرح)

ص ۲۶۷ س ۱۳ ـ هیلاج، دلیل استخراج عمرمولود، هیلاج باصطلاح‌منجمان دلیل جان‌و کدخداه دلیل تن واز آنها کمیت عمرمولود استخراج میشود (التفهیم ص۵۲۰ ح ۳) (حاشیهٔ چهار مقاله ص ۲۰۷ چاپ‌آقای دکترمعین ص۲۸۴-۲۹۲) : «کدخدای و هیلاج در اصطلاح علم احکام نجوم دو دلیل‌است برای عمر مولود فقط و در هیچ مورد دیگراستعمال نمیشود مسعود سعد سلمان گوید :

مدت عمر تو صد سال اگرخواهد بود — من‌نمیگویم‌این‌حکم‌خودازهیلاج‌است»

خاقانی درجای دیگر گوید :

تسییر براندند و براهین بفزودند — هیلاج نمودند که جاوید بقائی (ص ۴۳۸)

ص ۲۶۷ س ۱۳ ـ سنه ثون، سال ۵۵۶ است، در شرح «ثنو» نوشته که باز ۵۵۶ میشود اما «ثون» درست‌تراست (سخن وسخنوران ج ۲ ص ۳۴۴ ح ۱) ـ درنسخهٔ ط ثنون ضبط کرده ودرحاشیه نوشته : «ثنون بحساب ابجد ۵۵۰ است».

ص ۲۷۰ س ۱۲ ـ قنوج (غلط چاپی قنوح)

ص ۲۷۰ س ۱۹ ـ صور وعکه، دوشهرازشام‌بر کنار دریای‌روم (حدودالعالم ص ۹۹).

ص ۲۷۲ س ۷ ـ زرقا، زرقاء الیمامه، نام زنی تیزبین که از یک روزه راه می‌دید. (حاشیهٔ ط)

ص ۲۷۲ س ۱۶ ـ سه دختر، وسه خواهر کنایه ازبنات است وآن سه ستاره است بهلوی هم از جملهٔ هفت ستاره بنات النعش که آنرا هفت اورنگ و دب اکبر نیز گویند (برهان) ـ و بعضی نسخ دو خواهر ضبط کرده‌اند بمعنی شعرای یمانی و شامی، اما ضبط متن درست‌تراست.

ص ۲۷۴ س ۱۲ ـ اصلها ثابت ... مأخوذ از آیهٔ ۲۹ سورهٔ ۱۴ (ابراهیم) : کلمة طیبه کشجرة طیبه اصلها ثابت وفرعها فی‌السماء.

ص ۲۷۵ س ۱ ـ زبا، دختر پادشاه جزیره که پدرش را جذیمهٔ ابرش کشت ... (رك ص۱۰۰۷)

ص ۲۷۷ س ۴ ـ همخانه شوی ... آفتاب درفلک چهارم با عیسی علیه‌السلام که درآنجا است هم خانه است :

چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی — که همسایه است با خورشید علیا (ص ۲۴)

ومقصود ازجم سلیمان است که میگویند بدعای او آفتاب بازگشت وپیش‌ازاین نیز اشاره کرده است .

ص ۲۷۷ س ۳۰ ـ زادهٔ عوف، مقصود عبدالرحمن بن‌عوف‌ازصحابه و پورملجم، مقصود عبدالرحمن ملجم قاتل حضرت علی علیه‌السلام ، وچون نام هردوعبدالرحمن است درمصراع اول بدان اشاره کرده .

ص ۲۷۸ س ۳ ـ تم (رك ص۱۰۳٤)

ص ۲۷۸ س ۴ ـ رم ، رمه و خیل .

ص ۲۷۸ س ۵ ـ ثابت بن قره ، دانشمند معروف حرّانی (۲۲۱ ـ ۲۸۸) که درطب ونجوم وفلسفه دست داشت ومتجاوز از ۱۵۰ جلد کتاب دراین علوم تألیف کرد. (رك تاریخ علوم عقلی تألیف آقای دکترصفا ص۷۵ـ۷۷) ـ یحیی بن اکثم ، قاضی حکیم وفقیه معاصر مأمون (وفات ۲٤۲) ـ نسخهٔ مج درمتن «ویجن بن وستم» ضبط کرده اما درحاشیه نوشته : «یحیی بن اکثم» ـ ودر مصراع اول نیز نوشته : «حرّه صحیح» .

ص ۲۷۸ س ۱۵ ـ مرخاتم ... درامثال وحکم ج ۲ ص ۱۰۲۲) شرف المکان بالمکین ، نظیر (بیت متن) .

ص ۲۷۸ س ۲۰ ـ کای مادر ... اشاره به آیهٔ ۳۹ سورهٔ ۲۰ (طه) : اذاوحینا الی امک مایوحی ان اقذفیه فی‌التابوت فاقذفیه فی‌الیم .

ص ۲۷۹ س ۲ ـ کارتو تمام باد ... اذاتم امردنی نقصه ـ توقع زوالاً اذاقیل‌تم

ص ۲۸۰ س ۱۴ ـ لافد ... از این جا تا هفت بیت بعد را سه نسخه ندارند ، و نسخهٔ پا «از سه اقالیم در دورفت» ضبط ودرحاشیه شرح کرده : «اقنوم اصل هر چیزی ونیز نام کتاب جهودان است وآن سه کتاب است وجمع آن اقانیم» وپیداست که ضبط متن وقسمت اخیرشرح هردونادرست است واین جا تناسبی ندارد .

ص ۲۸۲ س ۱۷ ـ پرگار نیستم ... مثل پرگار ، نهایت آراسته و نیک ، کج‌رو سرگشته ، مثال : (بیت متن) ، (امثال وحکم ج ۳ ص ۱٤۱۳)

ص ۲۸۳ س ۹ ـ سعتر ، بفتح اول دوائی است که آنرا اوشه گویند ... وآن صحرائی وبستانی هردو میباشد ، بستانی را مرزه گویند وآن سبزی باشد که خورند (برهان متن)ودرحاشیه: «سعتر بالفتح پودینهٔ کوهی(منتهی‌الادب) ـ سعتری، بمعنی سعتر باز است که زن چرمینه بازباشد (برهان متن وحاشیه) وبقول آقای سعید نفیسی این از لغت سازیهای مؤلف برهان است واصل کلمهٔ سعترعربی‌است وهم‌آن گیاه خوشبوست که بفارسی سیسنبراست وهم‌آن گیاه خوشبوی‌دیگراست که پودنه گویند (یادنامهٔ پور داود ص۲۲۸) ـ اما سعتری دراین بیت ومانندآن ظاهراً همان معنی‌راکه برهان اراده کرده میرساند (؟) اما در«زلف سعتری»(ص٤۲۵) ممکن است مقصود گیاه خوشبو باشد .

مرحوم دهخدا سعتر را از ریشهٔ یونانی Saturos فرانسوی Satyre میداند ، در اساطیریونانی ورومی‌ساطیرها مظهرغرائزخشن ، بی‌قیدی‌کامل ، شهوی وشرور بودند.

(حاشیهٔ برهان از آقای دکتر معین) در فرهنگ نظام آمده : «شاید مأخذ لفظ سمتری این است که درعربی سمتری بمعنی مردشاطر(خبیث) موجود است ... (حاشیهٔ برهان).

ص ۲۸۴ س ۲ ـ بلعم باعور ، زاهدی مستجاب‌الدعوه درزمان حضرت موسی (حاشیهٔ ط و پا) .

ص ۲۸۶ س ۱۱ ـ نیم چوطی ... مثل طوطی ، بی درك ، معنی شنوده باز گوینده ، غماز،مثال (بیت متن) امثال وحکم ج ۲ ص ۱۴۵۹ .

ص ۲۸۶ س ۱۴ ـ ازآن چوشمع ... مثل شمع ، هیزمی خشك‌گاه سوختن ، خندان و گریان، خندان وسوزان ، خود خور، دم گرم زدن ، یك شب زنده بودن ، مثال (بیت متن) امثال و حکم ج ۲ ص ۱۴۵۶ .

خاقانی درجای دیگر گوید :

خویشتن خوار گشته‌ام چون شمع　　چه توان کرد نان نمی یابم
(ص ۲۹۲)

ص ۲۸۸ س ۱ ـ اگر چه نام ... اشاره به‌آیهٔ ۲۲۴ سورهٔ ۲۶ (الشعرا) .
(رك ص۹۷۲)

ص ۲۸۸ س ۵ ـ لبید ، ابوعقیل لبیدبن ربیعة العامری شاعر عرب که در سال ۴۱ هجری وفات یافت (الوسیط ص ۸۶ ـ ۸۷) ـ بشار ، ابومعاذ بشاربن برد که درسنهٔ ۱۶۷ هجری بقتل رسید (الوسیط ص ۲۵۵) .

ص ۲۸۹ س ۷ ـ ام‌القری ، مکهٔ معظمه‌است ، درآیهٔ ۹۲ ازسورهٔ ۶ (الانعام) ولتنذر ام‌القری و من حولها ـ و ام بمعنی اصل است و مکه را ناف زمین و اصل زمین گفته‌اندکه زمین از زیرآن گسترده شده (تفاسیرقرآن) ـ هر ولایتی را امی است یعنی اصلی ، ام القری در عرب مکه باشد قال الله تعالی : لتنذر ... و در عراق قدیم ام‌القری بصره است ، اکنون بغداد است که‌آنرا دارالسلام خوانند ... الخ (تاریخ بیهق ص۳۲)

ص ۲۹۲ س۱۰ ـ ایرمان(رکص۹۷۵).

ص ۲۹۴ س ۱ ـ غمر ، مرد ناآزموده کارویثلث (منتهی‌الارب) ـ الغمروالغمر والغمر) من لم یجرب الامور ، الجاهل ، ج اغمار (المنجد) .

ص ۲۹۴ س ۱۴ ـ هفت مردان که منم ... یقولون سبعة وثامنهم کلبهم(آیهٔ۲۲ سورهٔ ۱۸ الکهف) .

ص ۲۹۶ س ۳ ـ گرخراسان... خراسان پسرسام بن نوح است وعالم را به‌پسر سام باین جهت نسبت کرده (شرح) .

ص ۲۹۶ س ۱۲ ـ این سوید ای دل ... اشاره است به‌تهمتی که به‌عایشه‌زدند با صفوان بن المعطل‌السلمی و پیغمبر اکرم برعایشه بدگمان شد واین آیه آمد : «ان‌الذین جاؤا بالافك عصبه منکم لاتحسبوه شراً لکم بل هوخیرلکم ... الخ» سورهٔ ۲۴ (نور) آیهٔ۱۱ ، وعایشه برائت یافت (تفاسیرمعتبرذیل این‌آیه وهمچنین‌تواریخ مهم ضمن‌داستان غزوهٔ بنی‌المصطلق) (زندگانی محمد تألیف‌دکترهیکل ترجمهٔ پاینده ج۲ ص۴۸۷ـ۴۹۲)

ص ۲۹۷ س ۱ ـ **افگانه** ، باکاف فارسی بچهٔ نارسیده را گویند که ازشکم انسان وحیوان دیگر بیفتد (برهان) .

ص ۲۹۷ س ۲ ـ **ابن صبح** کنایه از آفتاب است .

ص ۲۹۸ س ۱۱ ـ **آفت خسف** ، مقصود قرانی است که درسال ۵۸۲ پیش بینی کرده‌اند و دوسال پیش‌ازآن سال ۵۸۰ هجری است که اشتیاق سفرخراسان در خاقانی پیدا شده واین قصیده گفته است . (راجع به قران کواکب در سال ۵۸۲ رك سخن و سخنوران ج ۱ ص ۳۶۰ ح ۲ . ومقالهٔ آقای مینوی در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات سال دوم شمارهٔ ٤ ص ١٦ـ٥٣) .

ص ۲۹۸ س ۱ ـ **ابوعشر**،جعفربن محمدعمر بلخی منجم مشهورایرانی درسدهٔ سوم هجری ومؤلف کتاب المدخل و کتب دیگردراحکام نجوم است ، در۲۸ رمضان سال ۲۷۲ هجری وفات یافت (الفهرست نقل از ح ۲ ص ۱٤۹ التفهیم) .

ص ۲۹۸ س ۴ ـ **انت فیهم زنبی** ... اشاره‌است به‌آیهٔ۳۳، ازسورهٔ۸(الانفال) وماکان‌الله لیعذبهم وانت فیهم وماکان الله معذبهم وهم مستغفرون .

ص ۲۹۹ س ۱۵ ـ **گرگشاد از** ... مأخوذ از آیهٔ ۵۷ سورهٔ ۲ (بقره) : و اذا استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجرفانفجرت منه اثنتا عشرة عیناً قد علم کل اناس مشربهم .

ص ۳۰۰ س۱۲ ـ **بختی‌ایست** (غلط چاپی بختی‌است) .

ص ۳۰۰ س ۱۵ ـ **تقطیع** ، پسند شدن جامه وتکلف کردن وآراستن خویش‌را بجامه ، شاعر گوید :

روزها برعام خاصانست تقطیعی‌ضرور کعبه هر گه موسم حج شد قبای‌نو کند

(ح ط)

ص ۳۰۳ س ۱۰ ـ **جوینی** ، حسن‌بن‌علی‌بن‌ابراهیم‌البغدادی ملقب بفخرالکتاب متوفی بسال ۵۸٦ هجری (ابن خلکان ج ۱ ص ۱۵۸) (ح ط)ـ غزالی ، حجة الاسلام ابوحامدمحمدبن‌محمد(٤٥٠ـ٥٠٥ هجری)(غزالی‌نامه) ـ کندری ابو نصرعمیدالملك وزیر طغرل سلجوقی ، مقتول بسال ٤٥٦ ـ نظام ، خواجه نظام‌الملك وزیرملکشاه‌سلجوقی (مقتول بسال ٤٨٥ هجری) ـ ظاهراً مقصود ازجوینی امام‌الحرمین (متوفی٤٧٨) است .

ص ۳۰۳ س ۱۲ ـ **قفل گر** ، ابوبکرمحمدبن علی‌بن اسمعیل قفال فقیه شافعی متوفی بسال ۳٦٦ (ابن خلکان ج ۲ ص ۳۳) و او غیراز قفال مروزی ابوبکرعبدالله‌بن احمد (۳۲۷ـ٤۱۷) است (ح ط) .

ص ۳۰۴ س ۷ ـ **فرزدق** ، ابو فراس همام بن غالب التمیمی الدارمی متوفی بسال ۱۱۰ ه (الوسیط ص ۱۷۱) ـ هشام ، هشام بن عبدالملك بن مروان (وفات سال ۱۲۵ هجری) .

ص ۳۰۸ س ۱۵ **قحط وفاست** ... این قصیده را اثیرالدین اخسیکتی معاصر خاقانی جواب گفته (رك مقدمه ص چهل ونه) .

ص ۳۱۰ س ۱۴ـ آن شاهد ... اشاره به‌آیهٔ ۷۲ سورهٔ ۱۵ (الحجر) : لعمرك انهم لفی سکرتهم یعمهون ـ فاستقم (فاستقم غلط چاپی) اشاره به آیهٔ ۱۱٤ سورهٔ ۱۱ (هود) : فاستقم کما امرت و من تاب معك ولاتطغوا انه بماتعملون بصیر ـ قم فانذر آیهٔ ۲ سورهٔ ۷٤ (مدثر) .

ص ۳۱۱ س ٦ ـ جبریل هم ... اشاره به‌قول جبرئیل است که در شب معراج گفت : «لودنوت انملة لاحترقت» .

ص ۳۱۲ س ۹ ـ مفریب دل . . این بیت اشاره به‌قصه‌ای است که درمثنوی‌نیز آمده«حکایت کمپیر نود ساله که روی زشت خود را گلکونه می‌اندود» (رك مآخذ قصص مثنوی تألیف استاد فروزانفرص۲۰٤ـ۲۰۵) .

ص ۳۱۳ س ۳ ـ نیشهٔ شبان (رك ص ۱۰۰۵) دراین‌جا باسه نقطه « نیشه»ضبط کرده‌اند .

ص ۳۱۳ س ۵ ـ آری ز گوشت ... گوشت گاو را ریشه ریشه کرده رنگ میکنند و در زعفران می‌زنند ومنقوش میکنند (امثال وحکم ج ۲ ص ۹۱۲ بابیت‌متن).

ص ۳۱۳ س ٦ ـ با فرج استر ... گویا در قدیم این عضو استر را قفل زرین میزده‌اند وشعرا چون‌تعبیری مثلی مکرربدان‌تمثل کرده‌اند ، «با قفل زراست فرج استر ـ با مهرهٔ لعل‌گردن خر» (امثال وحکم ج ۲ ص۹۰٦) دزرحلقهٔ فرج استر را زیبد ، نه حلقهٔ‌گوش دلبررا ، بیت :

زر اگر مایل خران نشدی حلقهٔ فرج استران نشدی »

(سند باد نامه ص ۱۸۷) وبیت ازحدیقهٔ سنائی است :

زر اگر جائی بغایت درخور است هم برای قفل فرج استر است

(منطق‌الطیر عطار)

ص ۳۱۳ س ۱۵ ـ پشک ، بضم اول سرگین‌آهو وگوسفند و بز وامثال آن (برهان) ـ درامثال وحکم این بیت نقل‌شده وبجای «پشک» «بسك» ضبط شده وبسک « اکلیل‌الملك است وگویند زمینی که بسک زار باشد حاصل زراعت در آن نیکو آید . » درحاشیهٔ ط نیز همین معنی از انجمن‌آرا نقل شده است .

ص ۳۱۹ س ۱۱ ـ سرابیلی ، با بای ابجد مخنث و حیز وپشت پائی را گویند (برهان)ـ سرابیلی بالفتح وکسر بای موحده ، هیز ومخنث ، خاقانی گوید (همین بیت)ـ چنانکه درفرهنگ‌آورده ، وظاهراً این‌لفظ سرابیلی‌است مخفف‌اسرابیلی بمعنی یهودی، وسماعیلی مؤیدآنست وبیای موحده بمعنی هیز بنظرنیامده . (فرهنگ رشیدی)

ص ۳۱۹ س ۱۲ ـ شوله ، سرگین دان و جا و موضعی که در کوچه خاکروبه ریزند (برهان) .

ص ۳۱۹ س ۱۹ ـ فرنجک ، کابوس‌وبختک ، وخورخجیون نام‌سریانی‌آنست خورخجیون بروزن برگزیدن ، بلغت سریانی نام دیوی است ازجملهٔ شیاطین و کابوس را نیز گویند وآن سنگینیی باشد که درخواب برمردم افتد (برهان).

ص ۳۲۰ س ۱۷ ـ این قصیده را قاآنی شیرازی باین مطلع استقبال کرده :
رود آمون گشت جیحون زاشک جیحون زای من رشک سیحون شد زمین از چشم خون پالای من

ص ۳۲۱ س ۹ ـ خارا ، نوعی پارچهٔ ابریشمی ، ومخطط آنرا عتابی خوانند ، وعتاب نام شخصی بود که این خارا منسوب باوست ، (برهان) واین درست نیست ، زیرا عتابی نوعی پارچهٔ درشت موج دار (راه راه) بالوان مختلف منسوب بعتابیه یکی از محلات بغداد است وهر پارچه موج دار را عتابی گفته‌اند ، ازهرجا باشد .

ص ۳۲۵ س ۱۸ ـ چند چون هدهد ... اشاره است بآیات ۲۰ و ۲۱ سورهٔ ۲۷ (النمل) : وتفقد الطیر فقال مالی لا اری الهد هدام کان من الغائبین ، لاعذبنه عذاباً شدیداً اولاذبحنه اویأتینی بسلطان مبین .

ص ۳۲٦ س ۲ ـ چار تکبیر کردن یا چار تکبیر زدن ، کنایه از ترک کلی کردن و تبرای مطلق از ماسوی نمودن باشد ، و کنایه از نماز جنازه هم هست که بعد از آن میت را وداع گویند ، (برهان متن ودر حاشیه : معنی اولی و اصلی این است ...)
حافظ نیز گوید :
من همانم که وضو ساختم از چشمهٔ فیض چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست

ص ۳۲۷ س ۱٦ ـ اینک لم یلد ... اشاره به آیهٔ ۳ سورهٔ ۱۱۱ (الاخلاص) :
لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد .

ص ۳۲۸ س ۲ ـ آری آری ... گفته‌اند که در کشتی نوح گربه ازعطسهٔ شیر و موش ازعطسهٔ خوك بوجود آمد ، خاقانی در جای دیگر گوید : «گربه بهر حال هست عطسهٔ شیرعرین» .

ص ۳۳۰ س ۳ ـ پروانه‌وار . . (رك ص۱۰۰۹) .

ص ۳۳۵ س ۸ ـ آبتین ، پدرفریدون وصحیح آن آتبین است (رك حاشیهٔ برهان از آقای دکتر معین و حماسه سرائی درایران ص ٤۳۰ ـ ٤۳٦) .

ص ۳۳۵ س ۱۰ ـ عدل تو ... شین را ز را جدا کرد یعنی شررا ازهم گسست وصورت شین یعنی صورت زشتی .

ص ۳۳۵ س ۱۱ ـ شصت بسیصد ... مطابق حساب جمل س شصت است وچون نقطه بگیرد ش میشود که سیصد است.

ص ۳۳٦ س ۲ ـ لاتقنطوا ، اشاره به آیهٔ ٥٤ سورهٔ ۳۹ (الزمر): لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب .

ص ۳۳٦ س ٦ ـ بز ، بکسر اول زنبور است ، صاحب فرهنگ همین بیت را شاهد این معنی آورده وگوید بوز بفتح زنبور سیاه باشد ، شاید این بزمخفف آن باشد پس بفتح باید نه بکسر (حاشیهٔ ط) ـ بز بکسر اول بمعنی زنبور باشد (برهان) ـ بز بالکسر زنبور ، خاقانی گوید (همین بیت) وچون بوز بالفتح بمعنی زنبورسیاه که بهندی بهونرا گویند ، مذکورخواهد شد ، شاید این بزمخفف آن باشد ، پس بفتح باید نه بکسر
(فرهنگ رشیدی)

ص ۳۳۶ س ۱۷ ـ عبقری ، نوعی از گستردنی دیبا ونگارین ـ کوردین بکاف تازی قسمی ازپارچهٔ پشمین یا نوعی از گلیم بوده‌است ، درتاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار چنین است : «وانواع طرایف کتانی وپنبه و قز وصوف و کوردینها بر اصناف مختلف زرین وپشمین که شرق وغرب عالم ازآنجا برند».(ص ۸۰) .

ودرحاشیه پس‌ازشرح لغت همین بیت متن ـ خاقانی درجای دیگر نیز این کلمه را بکار برده : «چو گیلی کوردین پوش‌است و زوبین کرده گیلانی» (ص۴۱۳)

ص ۳۳۷ س ۲۱ـ جبهه ، نام منزل دهم از منازل قمر(التفهیم ص ۱۰۹)ـ عوا منزل سیزدهم از منازل قمر (التفهیم ص۱۱۰) ـ عوا ، نام یکی از منازل قمراست وآن بصورت مردی باشد ، از جملهٔ چهل و هشت صورت فلکی (برهان متن وحاشیه) .

ص ۳۴۲ س ۱۴ ـ پخت ، این کلمه درهمهٔ نسخ خطی باین شکل و درست است وپخت ازمترادفات رخت است مثل خان ومان ، حافظ گوید :

وقت است کزفراق تو وزسوز اندرون　　آتش‌درافکنم بهمه رخت‌وپخت‌خویش

(حافظ چاپ قزوینی ص۱۹۷ و ح ۱ رخت وپخت)

ص ۳۴۴ س ۶ ـ سوی مگس ... اشاره به آیهٔ ۷۰سورهٔ ۱۶ (النمل) : واوحی ربك الی النحل ان اتخذی من‌الجبال بیوتا... الخ ـ مقصود ازجم در مصراع اول مانند تمام موارد دیگرسلیمان است (رك ص۹۷۵)

ص ۳۴۴ س ۸ ـ سوی زنی ... اشاره به‌نامه نوشتن سلیمان به‌بلقیس است .

ص ۳۴۴ س ۹ ـ از درسید ... اشاره به نامه نوشتن رسول اکرم به خسروپرویز است .

ص ۳۴۴ س ۱۰ ـ بهرمان ، یاقوت

ص ۳۵۴ س ۱۷ ـ جی ، بکسراول ولایت صفاهان راگویند عموماً و بلوکی از بلوکات آنرا خصوصاً (برهان) (راجع به جی ترجمه محاسن اصفهان بکوشش مرحوم اقبال ص۱۴ـ۱۶) .

ص ۳۵۵ س ۴ ـ سقایه ، دراین‌جا درست است وبه‌معنی محل آب دادن است ، سقایه : موضع السقی (المنجد) .

ص ۳۵۵ س ۸ ـ پلنگ مشک ، نام داروئی‌است وگل‌آن بگلهای پشت پلنگ وبرنگ آن میماند (برهان) ، نسخهٔ مج درحاشیه نوشته : «پلنگ مشک نباتی است که بعربی‌سنجلاط گویند و درسامی‌الاسامی مسطوراست که پلنگ مشک هونبت یشبه‌الورد، لونه‌لون‌النمروریحه ریح‌المسک» .

ص ۳۵۶ س ۱۷ ـ کردهٔ قصار ... قصاری جامهٔ مشتری گم کرده وبگریخت، صاحب‌جامه حدادی رابا جامهٔ رنگین‌بدید اورا بگرفت وگفت آهنگر(ظ‌قصار)را پیدا کن (حاشیهٔ ط) (امثال وحکم ج ۳ ص ۱۳۲۸ ، سه بیت متن ، نظیر اجورمن قاضی سدوم) .

ص ۳۵۷ س ۶ ـ تخت طاقدیس ، نام لحن پنجم از الحان باربد ، نظامی گوید :

چو تخت طاقدیسی ساز کردی　　بهشت از طاقها در باز کردی

ص ۳۵۸ س ۳ ـ ایوان مدائن، ازقصائد معروف خاقانی است وآنرا درسفر دوم خود به حج سروده (سال٥٦٩هجری)، پیش ازخاقانی ابو عبادهٔ بحتری شاعر عرب در قرن سوم قصیدهٔ (المدائن) را گفت (مقالهٔ آقای حسین مسرور در ارمغان سال ٥ صفحات ۸٤ـ۸۹ و ۱٤۷ـ۱٥٥) بعدازخاقانی این قصیده معروف شد وچندتن این‌قصیده را تسدیس کرده یا دربارهٔ مدائن چیزنوشتند ازجمله : حسین دانش، رضا توفیق (ایوان مدائن، تسدیس قصیدهٔ خاقانی شمارهٔ ٥، انتشارات ایرانشهر).

مرحوم صادق هدایت درترانه‌های‌خیام ص ٥٤ مینویسد : «طبق‌روایت اخبارالعلما خیام را تکفیر میکنند و به مکه میرود وشاید سرراه خود خرابهٔ تیسفون را دیده واین رباعی راگفته : آن قصرکه با چرخ همیزد پهلو... آیا خاقانی تمام قصیدهٔ معروف‌خود (ایوان مدائن) را ازهمین رباعی خیام الهام نشده ؟»

ص ۳۵۸ س ۳ ـ در دو نسخه بجای : «ازدیده نظرکن» «ازدیده عبرکن» ضبط شده ودراینصورت دیده بمعنی «دیده شده‌ها» و «مشهودات» بایدگرفته شود (نظر استاد فروزانفر).

ص ۳۵۹ س ۱۴ ـ کم‌ترکوا، اشاره‌است به‌آیهٔ ۲٤ تا ۲۷ سورهٔ ٤٤(الدخان). کم‌ترکوا من‌جنات‌وعیون وزروع ومقام کریم ونعمة کانوافیها فاکهین کذلک واورثناها قوماً آخرین.

ص ۳٦۰ س ٥ ـ زگل حمزه، فقط ط گل جمره ضبط کرده ودرحاشیه نوشته: «جمره نام سه موضع است در منی ... و در بعضی نسخ حمزه بود و بعضی محشین آنرا بحمزهٔ سیدالشهدا توضیح کرده‌اند، وظاهراً بعیداست زیرا علاوه برآنکه معهود نیست که ازخاک حمزه سبحه سازند تربت حمزه در مکه نیست ودراحد است که کوهی است درمدینه ولی بقرینهٔ کلام حمزه صحیح است» و همچنانکه مصحح ط نوشته حمزه صحیح است ودرهمهٔ نسخ خطی نیز بهمین شکل ضبط شده.

ص ۳٦۰ س۸ ـ مهتوک مسبح‌دل، ط «معتوه» ضبط کرده ودرحاشیه‌نوشته: «معتوه احمق ودلشده و بی عقل و در یك نسخهٔ قدیمی « مهتوك مسیح دل » و صاحب فرهنگ ناصری‌مهتوك مسیحا دل ضبط کرده وگویدمهتوك بروزن مفلوك بمعنی مرده است مقابل زنده وصورت متن ظاهراً صحیح‌است ودریك‌نسخه«: معشوق مسیحی»ـ اماـ مطابق ضبط نسخ قدیمی «مهتوك مسبح دل» درست تراست.

قصیده‌ای که بعدازاین درنسخهٔ چاپی ط دارای ۳۸ بیت ضبط شده درهیچ‌یک از نسخ دیگرنیست وفقط درتذکرهٔ خلاصةالافکار هست و ضمن بیت سیزدهم آن نام خاقانی آمده باین شکل :

جان خاقانی چه خاک است ای عجب　　تا نهد بر خاک درگاهت جبین

اما ازطرز بیان وانتخاب الفاظ مخصوص نمی‌توان بیقین حکم کرد که قصیده از خاقانی باشد .

ص ۳۶۵ س ۱۵ ـ نرگسه ، گلی از عاج یا استخوان بصورت نرگس تراشند وبرسقف نصب کنند، نرگسهٔ چرخ کنایه از پروین (برهان) .

ص ۳۶۸ س ۱ ـ سقط زند ، بهمین شکل درست است ، در تحفةالعراقین نیز دارد : «داده بکفم کتاب اصلاح آموخته سقط زند ارواح» (چاپ دکتر قریب ص ۲۱۹) وسقط زند کتاب ابوالعلای معری است ، درکشف‌الظنون حاج خلیفه ج ۲ ص ۹۹۲ راجع به سقط‌الزند اینطور نوشته : « وهودیوان شعرتزید ابیاته علی ثلاثة آلاف بیت لابی العلاء احمد بن عبدالله المعری المتوفی سنه ٤٤٩ ، تسع واربعین واربعمأته وله علیه الشرح المسمی بضوء السقط الذی نقله ابوزکریا یحیی بن علی التبریزی عن‌ابی ـ العلاء وهو غیر واف بالمقصود ولادال علی‌الغرض المطلوب فاصلحه بعضهم وسماه تنویر سقط‌الزند اوله الحمدلله العزیزالجبارالعلی‌القهار... الخ »

ص ۳۶۹ س ۵ ـ اشاره به‌آیهٔ ۱۱٤ سورهٔ ٥ (مائده) : قال عیسی‌بن مریم‌اللهم ربنا انزل علینا مائدة من‌السماء تکون لناعیدا... الخ

ص ۳۷۰ س ۱۹ ـ ازأانتش... اشاره به‌آیهٔ۱۱٦ سورهٔ ٥ (مائده) : واذقال‌الله یا عیسی‌بن‌مریم ءانت قلت‌للناس اتخذونی وامی آلهین من دون‌الله... وکاف ها درمصراع دوم اشاره به آیهٔ ۱ سورهٔ ۱۹ (مریم) : کهیعص .

ص ۳۷۰ س ۲۰ ـ گرحرم... اشاره به لشکر کشیدن حجاج بن یوسف بمکه وپناه بردن عبدالله بن زبیر بخانهٔ کعبه وخراب شدن خانه (حاشیهٔ ط) .

ص ۳۷۲ س ۷ ـ عین‌النبی، چشمه‌ای که‌پیغمبر اکرم وقت‌هجرت‌ازآن‌وضوساخت

ص ۳۷۳ س ۳ ـ عبدالله بن سرح ، ازکتاب وحی بود ، بعد مرتد شد وبدست لشکراسلام گرفتارآمد وخود راکشت (حاشیهٔ ط) ـ سرح بفتح اول وسکون‌دوم دراعلام عرب‌آمده ، ازآن جمله است : جدعمروبن سوادبن‌الاسودبن عمروبن محمدبن عبدالله بن عمروبن‌ابی‌السرح ، وجدابوالطاهراحمدبن عمروبن عبدالله عمروبن سرح (تعلیقات چهار مقاله چاپ آقای دکترمعین ص٤٤۲ با دوبیت خاقانی نقل ازچاپ عبدالرسولی) .

ص ۳۷۳ س ۱۳ ـ در همهٔ نسخ بجز چاپ عبدالرسولی‌المستضئی (٥٦٦ـ٥٧٥) است واستاد فروزانفر نیز درسخن وسخنوران (ج ۲ ص۳۳۸ ح ۲) المقتفی(ضبط ط) را درست‌تر میدانند اما اگر این قصیده را در سفر دوم خود بحج سروده باشد المستضئی درست‌تر است .

ص ۳۷۸ س ۱ ـ خصل بر وزن وصل داو برهفت در بازی نرد .

ص ۳۷۸ س ۱۴ ـ خاقان اکبر ... صاحب‌المعجم این بیت را ازمستعملات نمیداند (چاپ آقای مدرس رضوی ص ۱۵۸) و در یکجا نیز مصراع دوم را جزء قوافی شایگان آورده (ص ۱۷٦) .

ص ۳۷۹ س ۸ ـ دیده مهی (غلط چاپی : مهمی) .

ص۳۸۱ س۷- **جفت بوالهب**، ام‌جمیل‌زن‌ابولهب‌درسرراه رسول اکرم‌خارمی‌ریخت... وامرأته‌حمالة‌الحطب ، فی‌جیدهاحبل‌من مسد... » (آیهٔ ٤ و٥ سورهٔ۱۱۰تبت).

ص ۳۸۲ س ۳ - **سمع‌الکیان** ، کتابی ازعجم که ارسطو بعداً آنرا تألیف کرد درمبادی طبیعت وبحث در انواع طبایع وموجودات کند ، و کیان مصدر و بمعنی طبیعت است . (حاشیهٔ ط)- درکشف‌الظنون‌ج۲ ص۱۰۰۲ راجع به‌سمع‌الکیان اینطورنوشته : «من کتب الطبیعیات‌الاسکندرالافرودیسی‌وهو لخص‌فیه کتاب ارسطوکان‌فی‌زمن ملوک‌الطوائف بعد اسکندربن فیلقوس وهوثمان مقالات‌الموجود من تفسیرالمؤلف له المقالة الاولی ونقلهاابوروح الصابی واصلح هذاالنقل یحیی‌بن عدی ونقل‌المقالة‌الثالثة‌سهاحنین بن‌اسحق من‌الیونانی الی‌السریانی ونقلهایحیی‌بن‌عدی من‌السریانی الی‌العربی‌واما‌المقالة الرابعه ففسرها فی‌ثلاث‌مقالات والموجود منها المقالة‌الاولی والثانیة وبعض‌الثالثه و نقل ذلك قسطابن‌لوقاوالمقالة الخامسه نقلهاقسطا بن‌لوقاو ترجم السابعة ایضاً...» (نیزراجع به سمع‌الکیان رك تاریخ علوم عقلی تألیف آقای دکتر صفا) .

ص ۳۸۷ س ۵ - **حزر** ، تعیین‌قیمت کردن ، اندازه گرفتن؛ دراین‌جا درست‌است.

ص ۴۱۰ س ۱ - **جاماسب** ، نام حکیم فرزانه که به پیشگوئی معروف است (برهان متن و حاشیه)

ص۴۱۳ س۷ - **سفته** ، دراین‌بیت درست‌است بمعنی‌ارمغان وتحفه (رك‌ص۹۹۷)

ص ۴۱۶ س ۳ - **خرد** (غلط وجه)

ص ۴۱۷ س ۷ - **قلب شتا** ، آشی است ، «وصیرفی طبع در رغبت قلب‌الشتاء هر ساعت این ابیات میخواند» (مرزبان نامه ص ۸۹) .

ص۴۱۸ س۳ - **سل**، دراینجادرست‌است‌مطابق شرح : «سل بریدن رگ‌را گویند چنانکه پاره‌ای ازمیان رگ برآرند تا فاصله ای بمقدار سر انگشت بهم رسد بواسطهٔ منع ماده ونزول آب هردوسررگ را داغ کنند». درتحفة‌العراقین نیز باین‌شکل‌دارد:

سل کرد بدست چابکی زود هر مجری کآب تیره را بود

(چاپ دکتر قریب ص ۵۳)

ص ۴۲۵ س ۱۰ - **شهید** ،ابوالحسن شهید بلخی (وفات درحدود ۳۲۵ هجری) رودکی ابوعبدالله جعفربن محمد (وفات ۳۲۹ هجری) - لبید،ابوعقیل‌لبیدبن‌ربیعة‌العامری شاعر دورهٔ جاهلی متوفی سال ٤۱ هجری (الوسیط ص ۸۵) - بحتری ابو عبادة‌الولید عبیدالطائی وفات سال ۲۸٤ هجری (الوسیط ص ۲٦٦)

ص ۴۳۰ س ۲۱ - **سقوطر**، نام جزیره‌ای است باقیانوس هند دارای دو هزار سکنه (برهان) وصبرخوب منسوب به سقوطراست - «وآنچه از جزیرهٔ سقوطر بلاد یمن آرند زرد مایل بسرخی وزودشکن وبراق وخوشبو وبهترین اقسام است»

(تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱٦٦)

ص۴۳۸ س۴- **بوعمرو**، زبان بن علاء بن‌عمارازقراء سبعه (وفات بسال۱۵٤ه)- کسائی، ابوالحسن علی‌بن حمزة‌بن عبدالله‌بن بهمن فیروز ازقراء سبعه (وفات‌سال۱۷۹ه)

ص ۴۳۸ س ۷ ـ مایی، منسوب به مای است که نوشته‌اند نام شهری بوده در هندوستان که‌موضع ساحران وجادوان بوده . همچو بابل (برهان متن) ودرحاشیهٔ‌برهان: رشیدی مینویسد : و شهریست در هند ، و ظاهراً همین مؤواست ، دقیقی طوسی گوید :

برفت یار و رهی ماند در بیابانی که‌حدآن نشناسدبجهد جادوی‌مای

وفردوسی گوید :

تویی پهلوان جهان کدخدای بفرمان تو دنبر و مرغ ومای

ولف درفهرست خود مای را شهری بهند دانسته (رك ، فهرست ولف) :

همه کابل و دنبر و مای هند زدریای چین تابدریای سند

(شاهنامه)ـ درشرح خاقانی نوشته : «شنیده شد مانی نام موضعی‌است درهند که اهل نجوم آنجا به‌مهارت درنجوم اتصاف دارند» .

ص ۴۳۸ س ۸ ـ تسییر، در لغة بمعنی راندن ، روان کردن ، «تسییر... تصور کردن حرکت نقطه‌ای‌است ازمنطقة البروج درصورت طالع برتوالی هرچند فی‌الحقیقه بآن حرکت متحرك نباشد ، واهل احکام گویند که آن عبارت است از رسیدن اثر دلیل اول بدلیل ثانی تا از امتزاج دلیلین استدلال بیکی از حوادث مستقبله حاصل شود» (شرح بیست بآب ملا مظفر ، نقل ازحاشیهٔ ۷ ، ص ۸۸ چهارمقاله با تعلیقات چاپ آقای دکتر معین)

هیلاج (رك ص۱۰۳۵)

ص ۴۳۹ س ۵ ـ بائی، دوم‌شخص ازمصدربایستن، بمعنی لازم بودن، درتاریخ طبرستان : «گفت با من سوگند بایی خورد» وموارد دیگر .

ص ۴۴۴ س ۱۴ـ۱۵ ـ این دو بیت در نزهة‌القلوب حمدالله مستوفی باین شکل آمده (چاپ‌آقای دبیرسیاقی ص ٦٥) .

دیدم سحر گهی ملک‌الموت‌رابخواب بی کفش میگریخت زدست و بای ری

گفتم : تونیز؟ گفت‌چوری‌دست‌بر کشد بویحیی ضعیف چه سنجد بپای ری

ص ۴۵۱ س ۱۵ ـ هست این زمین را... نظیراین مصراع: «وللارض‌من کأس الکرام نصیب» ، منوچهری گوید :

ناجوانمردی بسیار بود ار نبود خاك‌را ازقدح‌مرد جوانمردنصیب

واین همان جرعه فشانی برخاك است . وخاقانی درموارد مختلف باین رسم کهن اشاره کرده (راجع به این رسم کهن رك مجلهٔ یادگار سال اول شمارهٔ هشتم مقالات‌آقایان دکترصدیقی و دکتر معین ، ونیزمقالهٔ مرحوم قزوینی درسال ششم که چندبیت ازخاقانی بعنوان شاهد نقل کرده) .

ص۴۵۲س۱۳ـخیك است ... نظیر این تشبیه درجای دیگردارد :

خیك ماند بزنی شش پستان لیکه شیرپستانش بخون جگرآمیخته‌اند

(ص۱۱۲)

واینکه مصحح ط نوشته است که این لفظ باید خنب باشد و خنب شش پستان را کنایه ازخنب وخمرهٔ کلان گرفته درست نیست .

ص ۴۵۸ س ۹ ـ **زردهٔ بش** ، زرده اسبی‌را گویند که زردرنگ باشد (برهان) ودرحاشیه برهان : «اسب زرده آن جنس که بغایت زرد بود نیك باشد و بروی دم دم سیاه وبش وناصیه ودم ومیان ران وچشم ولب اوسیاه بود» (قابوسنامه) و (رك تعلیقات نوروزنامه ص ۱۲۲ـ۱۲۳) بش ، بضم اول موی گردن ویال اسب ، فش هم بهمین معنی است ، درلغت فرس ص ۲۲۱ فش ، بش چهار پای باشد .

ص ۴۶۴ س ۷ ـ **سریر** ، شهری در جنوب الان ، ناحیتی با نعمت سخت بسیار است (حدودالعالم ص ۱۰۹)

ص ۴۷۰ س ۱۷ ـ **تیغ او** ... اشاره به‌شکافته شدن دریا باشارهٔ حضرت موسی (رك به مقالهٔمرحوم‌قزوینی درمجلهٔ یادگارسال‌اول شمارهٔ۶ ص۶۲ـ۷۱ وهمین‌بیت‌متن).

ص ۴۷۵ س ۱۹ ـ **ذوالخمار** ، عوف‌بن ربیع که درجنگ جمل معجر زن خود پوشیده جنگ میکرد .

ص ۴۷۵ س ۸ ـ **هم چنین** (غلط چاپی: مم چنین).

ص ۴۹۶ س ۴ ـ **سمع‌الکیان** (رك ص ۱۰۴۴)

ص ۵۰۷ س ۴ ـ **باطیه** ، کاسهٔ بزرگ که بادیه گویند :

برخیزهان ای‌جاریه می درفکن درباطیه　　آراسته کن مجلسی از بلخ تا ارمینیه
(منوچهری)

ص ۵۱۱ س ۱۴ ـ **پنج روزتقویم**... مقصود خمسهٔ مترقه است .

ص ۵۱۷ س ۲ ـ **مجبور** (غلط چاپی : محبور)

ص ۵۱۹ س ۸ ـ **کم‌زن‌کوی** ... کم زن ، مدبروصاحب رأی که بخود عظمی ندهد (برهان) - راه بده بردن ، کنایه از صورت معقولیت داشتن حرف کسی (برهان) یا کاری یا امری ، کمال اسمعیل گوید :

مقصود بنده ره بدهی میبرد هنوز　　گر باشدش زنور ضمیرت هدایتی

ودرتاریخ بیهقی آمده : «واگرزرقی نبود وراهی بدیهی میبرد آنچه گفته‌اند درخواهد» (حافظ چاپ قزوینی ص ۲۳۴ ح۲ و برهان ج۲ ص ۱۳۴ متن وح ۲۵ ، سبك شناسی ج۲ ص۸۴، امثال وحکم همین بیت متن) .

ص۵۲۳ س۱۱ ـ **طرسان** ، بهمین شکل درنسخ قدیمی ضبطاست واحتمال توان داد که به‌طرس به معنی کاغذ وصحیفه‌ای که‌بر آن نویسند ومحو کنند مربوط باشد که برای سفیدی وشفافیت لعاب گوزن بآن میدادند (معنی طرس درلغت‌نامه وفرهنگ نفیسی) .

ص ۵۴۳ س ۳ ـ **آتل** (رك ص۱۰۲۲)

ص ۵۴۴ س ۲۱ ـ **طزر** (رك ص۱۰۲۲)

ص ۵۵۷ س ۹ ـ **ای صبح دم** ... این غزل‌را حافظ باین‌مطلع استقبال کرده:

ای هد هد صبا بسبا می فرستمت　　بنگر که از کجا بکجا می‌فرستمت

ص ۵۷۶ س ۱۶ ـ **سه شش ، سه یک** ، در قدیم با سه طاس بازی میکرده‌اند و باین‌جهت سه شش و سه یک گفته ، درجای دیگر میگوید :

از بی سی طفل را بر یک بساط　　آن‌سه‌لعبت‌زاستخوان آخر کجاست
(ص ۴۹۲)

گر شاه سه شش خواست سه‌یك زخم‌افتاد　　تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
(چهارمقاله‌چاپ‌آقای دکترمعین ص ۷۱)

وخاقانی درموارد بسیارسه یک وسه شش گفته ازجمله (صفحات ۴۷۴ـ۶۳۶ـ۷۹۰)

ص ۵۸۷ س ۱۲ ـ **با کفر زلفت** ... فخرالدین عراقی (وفات بسال ۶۸۱ ه)
چهارغزل باین ردیف وقافیه دارد یکی به مطلع :

با پرتو جمالت برهان چه کار دارد　　باعشق زلف وخالت ایمان چه‌کار دارد

دو غزل به مطلع :

با درد خستگانت درمان چه کار دارد　　با وصل کشتگانت هجران چه‌کاردارد

و یکی به مطلع :

با عشق دلگشایت حرمان چه‌کاردارد　　با وصل جان فزایت هجران‌چه‌کاردارد

ص ۶۲۱ س ۴ ـ **درغمزهٔ** ... پس‌ازاین غزل‌درنسخهٔ چاپ عبدالرسولی‌ص۷۹۱ این غزل ضبط شده که هیچ یک ازنسخ خطی ندارند :

پیام دوست نسیم سحر دریغ مدار　　بیار ز گوشه نشینان خبر دریغ مدار
بچشم من نکند هیچکار سرمهٔ نور　　غبار تازه از این رهگذر دریغ مدار
کنون که بر کف تست آبروی‌من‌موقوف　　ز دامنم گهر ای چشم تر دریغ مدار
علاج رخنهٔ دل به ازین نمی باشد　　دو باره کاوش یك نیشتر دریغ مدار
بجام‌پیرمغان برزهوش‌خاقانی‌را(کذا)　　برای گمشدهٔ راهبر دریغ مدار

وهمین غزل راحافظ باین مطلع استقبال کرده :

صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار　　وزو بعاشق بی دل خبر دریغ مدار

غزلی دیگر نیز درنسخهٔ ط باین مطلع هست (ص ۷۹۲) :

فتاده‌ام بطلسم کشاکش تقدیر　　نه گرد خانه بدوشم نه‌خاک‌دامن گیر

ودرآخرآن این بیت است :

تو خاقنی که بتاراج امتحان رفتی　　زگرد کورهٔ وارستگی‌طلب اکسیر

ص ۵۹۱ س ۱۱ ـ **رطب** (غلط‌چاپی:رطت)

ص ۶۷۵ س ۹ ـ **پایهٔ حوض** ، کنایه ازجای رسوائی و بدنامی باشد (برهان ودرحاشیه بیت متن نقل ازلغت‌نامه) :

گرد پایهٔ حوض دل گرد ای پسر　　هان زپایهٔ حوض تن می کن حذر
(مثنوی)

ص ۶۸۸ س ۳ ـ **گرچه بموضع لقب** ... در معیارالاشعار خواجه نصیر (چاپ تهران ص ۱۰۸) نوشته : «واگرجائی بنادر ازاین ترتیب (مفاعلن مفتعلن) بگردد عذر خواهند چنانکه خاقانی گوید درقصیده‌ای که بترتیب دوم گفته است (دو بیت اخیر غزل) ومرحوم فرهاد میرزا که مالک نسخهٔ مج بوده در زیر بیت آخر نوشته است . «درمعیار ـ الاشعار خواجه نصیر اعلی‌الله‌مقامه این بیت را درذیل این‌شعر نوشته : گرچه بموضع ...» ـ خاقانی تغییر محل هجا زیاد میدهد و بعضی موارد مانند اینجا خود یاد آوری میکند (رک به‌تحقیق انتقادی درعروض فارسی تألیف آقای دکترخانلری ص۱۴۰ که اختلاف وزن این بیت با سایر ابیات درآنجا ذکرشده) .

ص ۸۴۲ س ۳ ـ **لهاشم** ، بفتح اول و ضم شین ، زشت و نا زیبا و دون و بد (حاشیهٔ ط)

ص ۸۴۳ س ۱۷ ـ **فرخجی** ، به‌معنی پلیدی وپلشتی ، درتحفةالعراقین نیزدارد: «پیش درشان سپهر وانجم ـ این بوده فرخج وآن تخجم» (چاپ دکتر قریب ص ۱۲۲) استاد فروزانفر در حواشی فیه مافیه نوشته‌اند «فرخجی، درنسخهٔ (ح) که نسخهٔ بسیار صحیح ومضبوطاست این‌کلمه را بفتح‌اول و کسرثانی مشکولا نوشته است ولی‌فرهنگ نویسان بفتحتین ضبط کرده‌اند به‌معنی پلیدی وپلشتی وبه‌معنی نفرت و کراهت نیزمستعمل است چنانکه درمتن حاضر (یعنی فیه مافیه ص۲۴ س ۱۳).

تخجم ـ فرهنگ رشیدی نوشته : «بفتحتین و ضم جیم تازی مشدد ، حریص وخداوند شره» خاقانی گوید :

نامم همای دولت وشهباز حضرت‌است　　نه کرکس فرخج ونه زاغ تخجم است

وله :.(بیت تحفةالعراقین) باین شکل :

پیش دلشان سپهر و انجم　　این بوده و رخج وآن تخجم

و بعد نوشته : «درفرهنگ بفتح اول و سکون دوم وضم جیم آورده ، ومصرع خاقانی چنین نقل کرده : مصراع، نه کرکس فرخجه و نه زاغ تخجم است ، وبیت دیگر ملاحظه نکرده» . اما در برهان بر وزن انجم است .

و مطابق ضبط نسخ ما ، در بیت متن دیوان نیز بدون تشدید تلفظ میشود .

ص ۸۵۴ س ۸ ـ **مجاهد** (غلط چاپی : هجاهد)

ص ۸۶۲ س۷ ـ **نمونه** ، ناتمام وناقص وبکارنیامدنی‌وزشت وباژگونه(برهان)ـ نمونه نابکاربود ، عنصری گوید :

نگاری کزوبت نمونه شود　　بیارائی او را چگونه شود

(لغت فرس چاپ مرحوم اقبال ص ۴۶۰ متن وحاشیه)

ص ۸۶۷ س ۴ ـ **کشاجم** ، کعلابط اسم رجل‌من ولد سندی بن شاهک صاحب الحرس وقیل هولفظ مرکب من حرف هی اوائل‌کلمات وهوانه لقب به‌لکونه‌کاتباً شاعراً ادیباً جمیلا مغنیاً فجمع ذلک کله (ملخصاً من تاج‌العروس ـ نقل از ح ط) .

ص ۸۸۴ س ۱۰ ـ **نعم‌الختن** ، درحدیث‌است : نعم‌الختن القبر ، نیک داماد که گور است (امثال وحکم ج ٤ ص ۱۸۱۸ همین بیت) ـ دفن‌البنات ، من‌المکرمات دفن‌البنات (حدیث)(امثال وحکم ج٤ ص ۱۷۳۸ با همین بیت، ودرحاشیه : «این حدیث چون مخالف صریح قرآن است البته مجعول یا درخور تأویل است» .

ص ۸۹۵ س ۳۰ ـ **قده**، القده ، یقد من‌الجلد، القطعة من‌الشیئی (المنجد) ومتن باین ترتیب صحیح است .

ص ۹۰۷ س ۳۱ ـ حبذا آن ماه نوکاندر رکیبش یافتم (غلط چاپی : جندا آن ماه نو کاندر رکبش یافتم)

ص ۹۱۲ س ۵ ـ **کدینه** ، بضم‌کاف تازی چوب گازران ودقاقان (برهان) اما کدینه وکدین بمعنی پتک‌آهنگران نیز هست ، در لغت فرس درمعنی پتک مینویسد : «کدین بزرگ آهنگران‌بود» (لغت فرس چاپ مرحوم‌اقبال ص ۲۸۹) وکدین وکدینه یک لغت ودربرهان بیک معنی است .

ص۹۲۲ س۹ ـ **بنجشگ** ، لغتی‌است ازگنجشک «وعمروهیچ ضعیف‌را نیازردی وگفتی پیه اندر شکم بنجشگ نباشد اندرشکم گاو گردآید» (تاریخ سیستان ص۲۸٦)

ص ۹۲۵ س ۱۳ ـ اشاره به‌آیهٔ ٤۰ ازسورهٔ ۲۹ (عنکبوت) : مثل‌الذین ... وان اوهن‌البیوت لبیت‌العنکوت .

ص ۹۲٦ س ۱۳ ـ **کور** ، بفتح اول وسکون ثانی ، جایی‌راگویندکه پشته و شکستگی بسیار داشته باشد و قابلیت‌آبادانی وزراعت کردن نداشته باشد (برهان)، اما رشیدی باین معنی باگاف فارسی صحیح‌ترمیداند ... وبرهان بمعنی سراب هم گرفته که درصحراها از دور بآب میماند و در اینجا معنی اول مناسب است .

ص ۹۲۷ س ۱۵ ـ **مانک** (رك ص۱۰۱۰)

ص ۹۳۱ س ۹ ـ **رشم** ، مهرچوبین که انبارغله وخنوررا بدان مهر کنند. (حاشیهٔ ط)

ص ۹۳۲ س ۱۳ ـ **زمانه** (غلط چاپی : زانه)

ص ۹۵٦ س ۸ ـ **الفاظ** (غلط چاپی : اضلفاظ)

ص ۹٦۰ س ۱ ـ **ذروه** (غلط چاپی : ذرره)

ص ۹٦۰ س ۱۹ ـ **کلتا هما** (غلط چاپی : کلتاهما)

ضمن تعلیقات به غلطهای چاپی اشاره شده است

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست لغات و ترکیبات(۱)

آ ـ ا

آب (رونق ، روشنائی ، آبرو) ۴۹
آب آذرآسا ۱۹۱
آباء علوی ۲۴
آب پیکران ۳۱
آبدستان ۳۶۹
آب روشن بودن ۳۸
آب زیرکاه ۵۵۴
آبگون‌قفس ۱۹۱
آتش برزین ۲۴۰
آتش پارسی ۴۲۲
آتش دهقان ۴۱۱
آتشین زبان ۱
آخرسنگین ۴۱
آخرین تحویل ۵۰
آذین ۲۲۶
آستان برخاستن ۶۰
آسی (طبیب) ۱۶۴
آفتاب هویت ۵۰
آل عبا ۴۳۷
آه دریا جوشش ۲۴
آهو (عیب) ۶۸
آهوی سیمین ۱۹۸
ابا (آش) ۹
ابا (سرپیچی کردن) ۹
ابرش ۲۹
ابرص ۱۴
ابره ۵۵
ابریز ۵۰
ابلق ۸۰
ابن صبح ۵۵
ابن عرس ۵۵
اتراب ۵۱
اتمک ۲۴۲
اجرا (وظیفه ومقرری) ۴۱۸
اجم ۲۶۳
احتساب ۴۸
احوران ۳۵
اختردانش (عطارد) ۲۴
ادیم شام ۲۳۳
اربعین صباح ۵۱
ارتنگ ۲۷
ارغنون ۱۳۵
ازرق عین‌الروسائی ۴۳۸
اسب گلین ۱۹۹
استا (اوستا) ۲۷
استسقاء ۱۰
استطابت ۶۸
اسطقس کرم ۲۰۴
اسطوره ۱۷۲
اشقر ۳۴
اصف ۶۶
افزار ۳۴۸
افگانه ۴۱۹
اقچه ۲۹۷
اقلیمیا ۴۱۹
اکمه ۲۴
الف دال میم بی اعراب(آدم) ۵۱
الف سوزنی ۴۴
الله جارک ۲

۱ ـ دراین فهرست بیشك جا ازچند جای‌که لغت یا ترکیب درآن بکار رفته اشاره شده است .

الانعم صباح ۴۳
ام‌الخبائث ۲۳
ام صبیان ۱۲۷
امی‌صادق کلام ۴۴
انتجاع ۴۴۰
انداختن (طرح کردن وسگالیدن) ۲۷
اندیک ۱۵
اوباریدن ۱۹۶
اورمزد ۳۹۵
ایام الرهان ۱۱۰
ایرمان سرا ۱۵
ایمه ۲۹۳

ب

با بزن ۳۸۲
با حورا ۹۲
باد انجیر ۱۱۴
بادریسه ۱۸۷
بادفر ۶۵
بارگیر ۹
بازافکن ۳۰۱
باز ُزرّق ۱۰۶
باشه ۸
باطیه ۵۰۷
بام (صبح) ۱۴۴
بامزد ۱۴۳
بام نشستن ۶۰
بایی (ازبایستن) ۴۳۹
بت‌العنب ۱۹۸
بچهٔ خونین ۲۴۰
ُبختی ۲۴۰
بد دل ۲۲
بذرقطونا ۷۲۰
بربط ۱۸۳
بردرکردن ۲
برقع حرمت ۵
برگستوان ۱۲
برنس ۲۶
بَز ۳۳۶
بطانه ۲۲۸
بکره ۵۴
بلبله ۸۱
بنامیزد ۶۵۲
بن دندان ۳۵۸
بندرهاوی ۴۴
بوّاب ۵۴
بوتیمار ۱۹۶
بوالخلاف ۱۲۲
بور ۲۲۸
بوالفضول ۶۶
بوکه ۳۵۸
بهرج ۲۹۰
بهرمان ۳۴۴
بهق ۴۲۳
به زرین ۳۵۹
بهمن ۲۴۰
بهو ۱۶۰
بیاع خان ۳۷۴
بید انجیر ۲۱۳
بیدق زرین ۴۲
بیست‌وچهار زمام ۱۴۴
بیست وهشت منزل ۱۸۸
بیست ویک وشاق ۱۳۶
بیضهٔ آتشین ۱۲۲
بیغاره ۷۴۰
بیلکه ۳۴

پ

پارُدم ۵۲۲
پاچاه ۵۴
پارگین ۳۳۶
پازند ۲۷

پالکانه ۱۱
پالونه ٤٤۲
پایاب ۵۱
پای بست ۲۳۸
پای ماچان ۲۱۰
پایهٔ حوض ۶۷۵
پتر ۱۶٤
پخچ ۳٤۸
پرپون ۵۰
پرچم ۲۷۷
پرچین ۷۸۰
پرز ۸۰
پرطاوس مگس ران ۲۹۶
پرگار عجز ۲۳۹
پرّنان ۲۵۲
پروانه (سیاه گوش) ۷۶
پروزسبزه ۱۷۹
پلارک ٤۷۰
پشک ۳۱۳
پل آبگون ۱۹۹
پل شکستن ۷۹۶
پلنگ مشک ۳۵۵
پنج ارکان حج ۹٤
پنجاهه ۲۵
پنج حس ۲
پنج روز تقویم ۵۱۱
پنج فرش ٤
پنج نوش ٤
پنج نوبه ۳
پنج یک ۱۷۳
پهنانه ۷۸۰
پیر ازرق وطا ۲۹۰
پیر ششه چرخ ۱۰۱
پیر کشتهٔ غوغا ۵۱
پیر هشت خلد ۳۶۸
پیره زن کوفه ۳۵۹
پیس ۱۸
پیکان مقراضه ۱۹
پیل افکن ۳۵۹
پیل بالا ۱۰۶
پیله ور ۳۳۱

ت

تابخانه ۳
تازی رومی خطاب ٤۲
تباشیر ۳۱۲
تتق ۱٤۸
تشاوب ٤۷۹
تثلیث ۲۸
تجشم نهاد ۳۶
تخت طاقدیس ۳۵۷
تخت محاسب ۱۸۱
تخته در دوختن ۱۰٤
تخجم ۸٤۳
تربیع ۲۸
تردامن ۱
ترس ۵۱
تریاق ۲۳۵
ترنج زر ۳۵۹
تسدیس ۲۸
تسییر ٤۳۸
تقطیع ۳۰۰
تم ۲۶۲
تمطی ٤۷۹
تمیمه ۳۰٤
تناتنانا ۱۳۵
تنگ آمدن ٤
تنگری ٤۲٤
تنگلوشا ۲۷
تنگ یاب ٤۳
تنین ۳۳۸

توتیا ٤
توزی ۱۸٦
توسن دل ٤
تیغ حصرم رنگ ۲۰
تیم ۹۰۰
تیه ۱۵۸

ث

ثالث ثلاثه ۲٦
ثانون الف ۳۵۵
ثقلین ٤۵
ثبات ۱۹۹

ج

جام جم ۸۰۱
جام فرعونی ۱۹۵
جامه قبا کردن ۸۸۰
جان او بار ۱۹٦
جان بدستار چه دادن ۱۲۳
جان پری ٤۳٤
جان شکر ٦۵
جذراصم ۲٦۲
جراد ٥٤
جرهٔ باز ۳۹٦
جزع ۲٦۰
جمد (زخمه) ۱۲
جمل ۵۵
جلاب ۵۱
جلباب ۵۸
جلاجل ۲۳۱
جماع الاثم ۱۳
جمام ۱٤۷
جمان ۱۰۷
جناب ۵٤
جنابه ۵٤
جنیبه ۹
جوآب ۳۲۹
جوارش ۳۰
جوزا ۳۵۳
جوزهر ۳۸۰
جوسنگ ۱۹۱
جوهر (غلام) ۹۷
جهاد اکبر ۱۱

چ

چابک زن ۷۳
چارآخشج ۲٤۸
چار ارکان ۲
چار بالش وحدت ۳
چاربا ۸٤
چار پارهٔ زنگی ۵٤
چارتکبیر ۳۲٦
چارجوی بهشت ۲۰۷
چارخوان ۱٤۳
چار لاشه ٦۲۸
چارکشور ٦
چار گامه ٤۷۲
چار نفس ۵۲
چارم اسطرلاب ۵۰
چارم کتاب ٤٤
چارمرغ خلیل ۳۱
چاروهفت گیتی ۱۹۱
چاشنی گیر ۷۰
چال ۲۲۸
چرب آخر ٤۲
چرب دست ۱۵
چرخ سیاه کاسه ۱۸٦
چرمه ۱۲۸
چشم ابر کردن ۲۱۷
چغانه ۱۸۳
چک عافیت ۱٦۳
چکاوک ۲۹
چل صباح ۵۱

چلته ۵۱
چمانه ۳۱
چندن ۲۴۱
چوبک زن ۷۳
چوخا ۲۶
چه مقنع ۲۲۴
چهار اصل ۵۱
چهار رئیس ۲۸۶
چهار زبانی ۷
چهار میخ کردن ۸
چهل صبح ۴۷

ح

حاجبی خوان ۵۳
حاطب‌اللیل مطنب‌مکثار ۲۰۷
حامل بکر ۲۸
حدائق و اعناب ۵۳
حراقة ۱۷۹
حربا ۵۵
حرز ۱۷
حرف صولجان وش ۱۹۱
حرون ۱۴۴
حزر ۳۸۷
حصرم ۸
حفت‌الجنه ۹۷
حفت‌النار ۹۷
حلهٔ حدوث ۳
حنوط ۲۶
حواری ۱۴
حواصل ۵۲۸

خ

خاتون خرگه سنجاب ۵۲
خاتون عرب ۳۷۰
خاتون کائنات ۲۱۹
خاک بیزی ۴۱۲
خالی‌السیر ۲۰۰
خام ۳۰۰
خانقه ۴۰
خان زنبور ۲۴
ختم الغرائب ۳۵۶
خراس خسیسان ۱۴
خراس فنا ۲۸۸
خربربط ۱۹۷
خرد چاهک ۵۳
خرف ۴۳
خرگه سنجاب ۵۲
خره ۳۴۲
خریطه کش ۵
خسروچارم سریر ۱۸۵
خسروهشتم بهشت ۴۴
خسف باد و آب ۲۱
خشتک نفطی ۳۷
خشک آخر ۱۷۰
خشکار ۳۱۲
خشکسال هفت هزار ۵۱
خشن بارانی ۳۲۱
خشن هزارمیخ ۴۲۵
خشنی ۱۴۲
خصل ۴۸۴
خصی شدن ۳۳
خضرای خذلان ۲
خط احسن تقویم ۵۰
خطاف ۹۰۳
خط ازرق ۳۹
خط بغداد ۳۹
خط ترسا ۷
خط جور ۴۷۳
خط طیار ۱۹۵
خطو ۳
خطی ۱۳۹

خلاص ۵۰
خلیفه کتاب ۹
خماهن ۱۳۶
خمسین ۲۸
خمسین الف روز حساب ۵۱
خندهٔ صبح ۴۵
خنفسا ۱۹۶
خنگ بت ۱۹۵
خنور ۲۱۱
خوارہ ۱۴
خوانچهٔ زرین آسمان ۲۴۴
خورخجیون ۳۱۹
خوشه در گلو آوردن ۶
خوک پایگاه ۲۲۵
خون دل بناخن رسیدن ۱۳۱
خون سیاوشان ۱۳۳
خیار ۱۸۵
خیرالبقاع ۴۴۱
خیرالثیاب ۴۲
خیرالطیور ۴۸
خیروان ۲۸۲
خیرالنثار ۴۲
خیش خانه ۹۱
خیمهٔ خضرا ۸
خیمهٔ روحانیان ۴۱
خیمهٔ زربفت ۱۷۹
خیو ۵۳

د

دارضرب ۱۵
دارالقمامه ۲۹۸
دار ملک لا ۳
داروکده ۱۶۳
دانه زن ۱۶۳
دباب ۵۴
دبوقه ۸۳۹
دّبه ۵۴
دبیرستان ۲۶
دراّجه ۱۸۸
درازدُم ۵۴
درازگوش ۵۴
درختک دانا ۳۱
درخط شدن ۵۵۶
دُردکش ملامتی ۴۲۱
درمنه ۲۲
دروا ۱۰
دِرّه ۴۴
درباکش ۱۴۴
دست آب دادن ۳۳
دستارچه ساختن ۳۱
دستخون ۱۷۳
دستینه ۲۲۳
دفن البنات ۸۸۴
دّفه ۵۴
دقل ۱۷۲
دلدل ۶۹۶
دلق هزار میخ ۲۴۵
دمسنجه ۳۱۹
دمنه ۲۲
دنبه نهادن ۱۳۶
دنج ۲۸
دندان سپید کردن ۵۱
دندان مزد ۳۱۹
دود افکن ۲۵۰
دوال ۲۳۰
دودهنگ ۳۱۲
دوخاتون خرگه سنجاب ۵۲
دوخادم ۵۲
دوحجرهٔ خواب ۵۲
دور باش ۲۵۱
دوستکانی ۲۵۶

دوشش ۱۷۳
دوصحن ۵۱
دوفرع ۵۱
دوکون ۲
دونان سپید و زرد فلک ۱۶۷
ده‌انامل ۲۱
ده دله ۷۴
دهره ۲۲
ده نگهبان ۱۲۹
ده نوع ۷۰
ده و دو برج ۱۸۸
دیرمینا ۶
دیم ۹۰۳
دیو هفت سر ۴۱۹

ذ

ذات‌العماد ۱۸۸

ر

ران گشادن ۴۳۳
رانین ۲۷
راوق ۶۶۰
راهب‌آسا ۲۳
راه بده بردن ۵۱۹
رایگان خوران ۳۱
رخت و بخت ۳۴۲
رخش ۸۰
رذال ۲۴۹
رزمه ۱۵۰
رزیدن ۸۰۹
رُستنی ۲۴۴
رسم جبل ۲۶۴
رسمی ۱۹۴
رَش ۳۷
رشم ۹۳۱
رشتهٔ مریم ۲۴
رصدگه خاکی ۷
رطب بی‌استخوان ۱۶۹
رطب اللسان ۱۸۷
رعاف ۲۶
رفاده ۸۰۹
رقعهٔ مینا ۱۳۳
رکاب (جام) ۴۸۲
رکن پنجم ۹۴
رَم ۲۶۳
رمادم ۲۷۶
رواق طنینی ۴۹
روز فرو رفته ۵۶
روغن طلق ۴۲
روغنکده ۱۵۳
روهینا ۱۱۴
روین ۲۴۱
ریسمان در گلو بریدن ۸۱۶
ریمن ۳۱۹
ریوند ۹۷

ز

زادهٔ شش روز ۲۴۸
زآنستر ۶۶
زال مدائن ۳۵۹
زبانا ۱۳۷
زبان ستدن ۲۰۹
زبانیه ۸
زبدهٔ پنج وچهار ۱۸۴
زبرقان ۱۱۰
زَجل ۱۷۲
زربفت خزان ۲۹۶
زرجعفری ۲۲۰
زر رکنی ۲۲۰
زر سفرهٔ پشت ۵۵
زر شش سری ۴۲۷
زرفین ۲۵۰
زُرّق ۱۰۶

زرقا ۲۷۲
زرگونا ۱۳۸
زرناخنی ۷۲۰
زریر ۲۵۷
زرین تره ۳۵۹
زرین صدف ۳۷۹
زقه ۵۳
زکال ۲۵۶
زلف سعتری ۴۲۵
زَله ۲۵۴
زمن ۴۳
زمی (مخفف زمین) ۱۵
زنار ۲۶
زنبور سرخ کافر ۲۲۷
زند واستا ۲۷
زندنیجی ۱۳۶
زنگ (روشنی) ۹۱۴
زنگی چار پاره زن ۱۹۸
زنگیانه خال ۲۱۹
زوش ۱۶۸
زیربر ۳۴۶
زیره آب دادن ۱۰۶

ژ

ژاغر ۱۱۵

س

ساتکین ۱۲۸
ساری (پرنده) ۲۹
سام ابرص ۱۴
سبزطشت سرنگون ۳۸۲
سبع شداد ۱۸۱
سبعیات ۲۰۶
سبل ۱۷۳
سپید دست ۳۰۹
سِتا ۳۵۷
ستار ۱۳
سجنجل ۵۱۷
سحاء خط امان ۱۲
سختن ۳۵۳
سداب ۴۷
سده (جشن) ۲۲۴
سدّه ۱۵۹
سدیر ۲۵۴
سرافق اعلی ۶
سرانداز ۵۸۳
سربمهر ۱۹
سرعشر ۲۰۹
سر که فروختن ۴۲۶
سرمامک ۵۳
سرنیزه در خاک زدن ۲۰۱
سرو ۱۶۴
سمال ۲۳۰
سعتری ۲۸۳
سعد اصغر ۱۱۵
سعد اکبر ۱۱۵
سعد ذابح ۹۴
سغبه ۲۱۲
سفته ۳۹
سفن ۴۴
سقط زند ۳۶۸
سقف نیم خایه ۱۴
سقلاطون ۲۹۱
سقنقور ۱۸۶
سکاهن ۱۳۶
سکبا ۲
سکهٔ قلاّب ۵۰
سکهٔ کار ۴۶
سگجان ۶۳
سگ زن ۳۴
سگ گزیده ۱۹۱
سل ۴۱۸

سُلاف ۱۹۸
سُلّم ۲۷۸
سلوت ۸۳
سماك رامح ۶۹
سمع الکیان ۳۸۲
سموم بادیهٔ لا ۱۶
سَنا ۱۰
سنة الحوا ۵۰
سَن‌سن ۲۴۲
سنقر ۱۴۹
سنگ (وزن و اهمیت) ۶۶۲
سنگ‌انداز ۱۱۱
سنگ منات ۲۲
سواد اعظم ۱۱
سؤر الضباع ۴۴۰
سوزن عیسی ۲۴
سوق‌الثلاثا ۲۶
سوس ۶۶
سوفاروش ۲۲۸
سه ارواح ۲
سه اقنوم ۲۶
سه خوان ۲۶
سه خواهر ۲۷۲
سهر ۱۵۹
سه روح ۵۲
سه شش ۱۴۳
سه غرفهٔ مغز ۵۲
سه فرقت ۲۶
سه کتب ۳۴۷
سه گنج نفسی ۱۴۱
سه مراتب ۳۴۷
سه نتایج ۱۸۰
سه نوع ۵۲
سیصد وشصت رگ ۷۸۲
سیماب آتشین ۱۸۶
سیماب دل ۲۲
سیر السوانی (رفتار شتران آبکس) ۳۲۸
سیلی حرمان ۵
سیر کوبهٔ رازی ۵۴
سیم‌کش ۴۲۱
سیم گاز میان ران ۵۵
سیه کاسه ۳۰۹

ش

شادروان ۳۵۹
شان ۳۷۱
شاهقام ۱۴۵
شاه مربع نشین ۴۲
شبانگه‌لقا ۳۶
شباهنگ ۲۵۹
شبگیر کردن ۱۵
شترگربه ۲۴۱
شحنهٔ پنجم حصار ۱۸۵
شحنهٔ شش جهات عالم ۲۷۷
شرب ۱
شرالبلاد ۴۵
شرالدواب ۴۵
شرفوان ۶۸
ششدره ۱۴۳
شش جهت ۲
ششدرهٔ ستمگران ۳۲
شش روز آفرینش ۴
شش‌هزارسال ۲۳۰
شطرنجی تقدیر ۳۵۹
شعربان ۳۴۴
شغب ۴۴
شغشاهنگ ۹۲
شکال شکن ۱۷۴
شکرریز ۸۹
شمع هفت چرخ ۲۱۸
شنقصهٔ داراب ۵۵

شنگی ۴۹۸
شوربا ۲
شوله ۳۱۹
شه پیلی ۳۵۹
شهربند ۲۰۱
شه طغان عقل ۱۷
شهمات ۳۵۹
شیب بلا ۲
شیب مقرعه ۷
شیبت موی ۴۷
شیبد ۵۹۸
شیربها ۶
شیرشرزهٔ غاب ۵۱
شیرلان ۳۹۸
شیشهٔ بازیچه ۴۲
شیشه گردنان ۳۲۹
شیشهٔ نارنج ۲۹۵
شین ۳۳۵

ص

صاحب ستران ۴۳
صبح فنک پوش ۴۵
صبحک‌الله ۴۳
صح ذلک ۲۰
صحف ۴۳
صدف‌آتشین ۴۷
صدره ۲۶
صرفه ۱۳۴
صفر ۱۰
صف‌النعال ۴۴۰
الصلا گفتن ۱۷
صورت عین شین قاف ۲۶۰
صوم‌المذارا ۲۸
صهبا ۱۳
صهیل ۲۹

ض

ضرابان شعر ۱۷
ضیمران ۳۳

ط

طاس زر ۱۸۸
طاوس آتشین پر ۱۹۱
طبطاب ۵۳
طبله‌های عقاقیر ۵۴
طبل نافهٔ مستسقیان ۵۴
طراق ۲۳۶
طرسان ۵۲۲
طرفا ۱۴۰
طرقوازنان ۴
طره نشاندن ۳۴۵
طزر ۱۶۰
طغرای بی‌نیازی ۱۱
طفل خونین ۱۲۲
طلسمات ۱۶۴
طلق روان ۳۷
طمطراق ۱۰
طویل‌الذیل ۶۷
طویلهٔ سخن ۳۰
طیره ۳۴۵
طیلسان ۲۶

ظ

ظلمات ثلاث ۱۹۶
ظل صنوبر مثال ۱۸۲

ع

عبقری ۳۳۶
عذرا ۷
عرس ۱۴
عشق دان ۷۸
عطسهٔ شب ۴۵
عقاقیر ۵۴
عقال ۲۲۹

علم تعطیل ۱۷۲
عماری ۳
عمر آوار ۲۰۰
عمر کﷲ ۲
عنکبوت اسطرلاب ۱۳٤
عنین ٤۸
عوّا ۱۳٤
عوانان فلك سخره ۲۱۱
عودالصلیب ۲٦
عودی خاک ٤۲
عهدالست ۳۷
عیدان سرخ ۵۳
عیشا ۲۸
عین‌الکمال ٦۷
عین منعل ۲٦۱

غ

غاشیه ۵
غالیه ۲٦
غبیرا ۱۳٤
غرچه ۱۸
غرزن ۱۸
غرشن ۳٤۸
غرم ۱۸٤
غطاء ۲۳۸
غلق کام ٤۰۸
غلمه ۵٤
غمدان ۲۵٤
غمان ٦۲
غمرالردا ۱٤۲
غنهٔ انجیل‌خوان ٤۷۵
غیار ٤٦۱
غیبه ۱۸۳

ف

فارد ۱۹٤
فتراک ۵٤۲
فذلک ۳۵
فراویز ۲۵٦
فرخجی ۸٤۳
فرزین ۳٦۳
فرضه ۱٤
فرفره ۵۳
فرقدان ۱٦٦
فرموش ٦٤
فرنجک ۳۱۹
فشل ۱۷۲
فضلا پرور ۳۸
فقاع گشودن ۱۷۵
فنک ٤۵
فواق ۲۳۵
فوطه ۲۷

ق

قاع صف صف ۹۱
قباهای وش ۳۷
قبهٔ زربفت ۱۳
قبهٔ مینا ۱۳
قذال ۲۲۷
قراب ٤۸
قرابه ۲٤۰
قراطغانشه پشمین ۵۳
قربه ۱٦
قرص آفتاب ۲۷
قریشی وحدت ۳
قز ۱۹۲
قسطاس ۲۷
قسیس ۲٦
قصار ۳۵٦
قصب‌السبق ٤۳٦
قطنی ٤۳۸
قعده ۱۲۸
قفانبک ۲۰۷

قمرهٔ زمانه ۱۶
قمطره ۸۵
قمهٔ چرخ ۱۸۱
قندز ۵۴
قندیل ترسا ۲۴
قنینه ۱۴۷
قوارهٔ مه ۵۱
قوقه ۱۵۰
قیفال ۲۲۱

ک

کارآب ۱۳
کاسه‌گر ۲۹
کاسهٔ یوز ۲۳۱
کاغذین پیراهن ۱۹۷
کاغذین جامه ۲۵۸
کام و گر ۶۷
کانا ۱۳۹
کاه برگ ۱۴
کبود سراب ۵۲
کحل الجواهر ۲۱۵
کحلی چرخ ۳۲
کدّر ۱۲۰
کدینه ۹۱۲
کرتهٔ فستقی ۴۲۰
کردر ۲۱۷
کژدو ۲۳
کژسیر ۶۳
کشت زردعمر ۱۵۷
کعبتین ۶۹
کفچه ۱۹۹
کلاوهٔ چرخ ۵۴
کلیدان ۲۹۵
کلهٔ خضرا ۴۳
کمان گروهه ۳۱
کمانه ۵۴
کنگردیم ۹۰۳
کواعب ۵۱
کوربغل ۹۲۶
کوردین ۳۳۶
کوزهٔ ماوردریز ۴۷
کهف‌النصاری ۲۷
کیا ۸
کیسه بصابون زدن ۶۹۷
کیمخت کوه ۵۲
کین سیاوش ۲۴۰

گ

گاودل ۴۳۹
گاورس ریزه‌های مُنقّا ۱۳۴
گاوریش ۳۳۷
گاوزرین ۱۹۸
گاوسفالین ۱۴۴
گاوعنبرفکن ۱۹۷
گربزی ۵۵
گردران ۶۲
گرگ‌آشتی ۱۰۸
گرگ‌گزیده ۵۶
گروگر ۲۲۱
گشادنامه ۳۷۴
گلبانگ ۱۰۰
گل ببیل داشتن ۴۰
گلشکر ۸۵
گل‌کامکار ۱۸۳
گلگونه ۲۴۹
گم‌گم نقاب ۵۴
گنبدگل ۸
گنبد نارنج رنگ ۲۲۰
گنج روان ۳۶
گنج شایگان ۳۱
گنج فریدون ۴۹۰
گنج قارون ۲۵۵

گنج کاویان ۲۵۵
گندنا ۱۶
گوییازهٔ بلخی ۵۴
گورچشم ۱۰۵
گوش خر ۶۷
گوش ماهی ۳۷۵
گوی انگله ۴۷
گوی گریبان ۱۱

ل

لادن ۲۴۰
لالا (غلام) ۱۳۷
لامانی ۴۱۴
لباچه ۱۴۹
لاهوت ۲۶
لبلاب ۵۴
لجلاج ۴۸۰
لغلغهٔ روحانیان ۱۹
لوح پای ۵۴
لورکند ۳۶۸
لهاشم ۸۴۴
لیقدان ۳۹۴

م

مادگان ۶۸۷
ماسوره ۵۴
ماه آب ۴۲
ماه مزوّر ۲۲۴
مبضع ۳۹۴
مثاله نویس ۴۷
مثلث عطری ۵
مثقب ۵۴
مثنّ ۴۲
مجارا ۲۶
مجاهز ۹
مجتبی (برگزیده) ۴
مجدّر ۱۹۰
مجس ۴۵۹
مجسطی ۳۶
مجمر ۷۷
محروران ۲۱
محضر کردن ۷۵
محضر نوشتن ۳۳
مدر ۶۸
مدهامتان ۱۴۲
مرّ ۶۴
مردم گیا ۱۸
مرغ آذرافروز ۱۲۴
مرغ دل ۳۶
مرغ عیسی ۲۴
مروحه ۴۲
مرکزعودی لباس ۱۸۴
مرکزمثلث ۲۲۸
مریم بکرمعانی ۱۷
مزعفر ۱۱۴
مزوّر(اسم‌مفعول) ۳۳
مزوّق ۳۱۱
مزهر ۱۲۲
مزیدن ۲۲۴
مسبح دل ۳۶۸
مستنظر ۲۳۲
مستهام ۱۳۷
مسدس گیتی ۱۴۶
مسطر ۲۸۲
مسلسل ۲۳
مسمن ۲۴۲
مسن ۳۲۹
مشاطهٔ بکرسخن ۶
مشاق ۵۳
مشتوت ۵۴
مشجره ۴
مشعبد ۱۶

مشیمهٔ شب ۱۲۲
مصطبه ۳۹
مصطلم ٤
مصطنم ٤
مضمران ۳۳
مطالم الاعراب ۳۳
مطبوخ ٤۲
مطرا ۲٦
مُعبا ۹۸
معتوه ۳٦۸
معرّج ۳۲۳
معزّم ۱۵۱
مُعلم ۲۷۷
معنبرطناب ٤۱
مغان ۱۰۵
مُغرب ۲٤۱
مفرح ٤
مفلوج ۸۰
مقامری ۱۱
مقری مصروع ۵۵
مُقل ۵٤
مقلوب‌بم ۲٦٤
مقور ۱۱۲
مکوک ۵٤
مکس خواران قولنجی ۳۲۷
ملا ۲۹۰
ملامتی ٤۲۱
مُل ۱۳
ملمع نقاب ٤۱
ممزج ۱٤۹
منحول ۱٦٦
منزحف ۳٤۳
منطق‌الطیر ۱۳۲
من یزید ٤
موسیجه ۲۰۰
موسیقار ۲۰۰
مُوَقی ۲٦
مولو ۲٦
مهد راستین ۲۸
مهلهل ثیاب ٤۲
مهماز ۳٤۰
مه نخشب ٤۱
میده ۱۸٦
میرصاحب دلق ۵۱

ن

ناجر مکی ۲۵
ناخنه ۸
نارنج‌گون حقه ۲۱۰
نامسوت ۲۹
ناف برچیزی زدن ٤۰
ناقوس ۲۸
ناقه ۱۰۸
ناگزران ۳۱٦
نان زرین چرخ ۸۱
ناورد محنت ۲۳۷
ناووس ۵۵
نایژه ۵٤
نجده ۸۰۰
نخل بندان ٤۱۹
نخل مومین ۱۳۲
ندب ۵۲۰
ند ۱٤۲
نران انجم ۳۳
نرگسه ۳۷۷
نزل ۲۱۱
نستر ۱۹۳
نسرین (دوصورت فلکی) ۲۲
نُشره ۱۱٤
نَشره ۲۰۹
نطاق ۲۸۲

نظامان سحر ۱۷
نطع زمین ۳۵۹
نعایم ۲۵۰
نعل بها ۴۳۵
نعم البریه ۲۱
نعم‌الختن ۸۸۴
نعم‌الفتی ۲۱
نعم‌الوکیل ۱۷
نقره خنگ ۴۲۲
نکتهٔ دوشیزهٔ من ۱۷
نمط ۳۵
نوا ۵۳
نورهان ۱۴۸
نوهروس فضل ۱۷
نه حواس ۱۳
نه رواق فلک ۱۲۹
نه روزن ۷۴
نه‌صحیفه ۲۳۲
نه‌مقرنس دوّار ۲۰۱
نهمار ۲۰۱
نهنبن ۲۴۰
نیسان ۲۵۸
نیشه ۵۷
نیلگون‌وطا ۰
نیم رو خاکین ۲۰۸

و

وال ۲۲۸
وام نطر ۱۶۲
وطای ازرق ۲۳۸
وغا ۹

ه

هارون درگه ۷۶
هال ۲۲۹
هبا ۱۳
هاء مشفق ۲۲۵
هال ۲۲۹
هرّا ۳۴
هرزه‌لا ۱۲
هرهفت کرده ۲۹
هزاهز ۱۳۱
هژده هزارعالم ۳
هشت حمالان عرش ۳۲۷
هشت خلد ۲
هشت نطع ۳۰۹
هشت صفات ۱۳
هشت بهو بهشت ۵۲
هفت‌آب ۷۲۰
هفتادآب ۴۱۲
هفت‌آسیا ۳۳
هفتاد و دو حج ۳۹
هفت اجرام ۳۸۵
هفت اقلیم ۳۴
هفت اندام زمین ۲۱
هفت بام ۲۳۶
هفت بیضهٔ زمی ۲۳۲
هفت چرخ ۲
هفت حجلهٔ نور ۵۱
هفت خاتون ۲۷۲
هفتخوان ۱۳۹
هفت خیمهٔ فیروزه ۲۳۲
هفت دریا ۲۵۱
هفت دکان ۱۳۳
هفت دریا ۲۱
هفت ده‌خاکی ۱۷۰
هفت شادروان ادکن ۳۲۰
هفت طفل ۶۵
هفت علف خانهٔ فلک ۳۷۴
هفت قرا ۲۵
هفت قلعهٔ مینا ۲۴۳

هفت کواکب ۱۴۸
هفت کشور ۱۹۱
هفت گنبد خضرا ۱۴
هفت گیسودار ۱۰۷
هفتم قران ۱۸۴
هفت مردان ۲۵
هفت مهرهٔ زرین ۸
هفت نراد فلک ۱۱۵
هفتهٔ یوم الحساب ۴۹
هفده خصل ۴۷۴
هندو (غلام) ۷۸
هندوانه زلف ۲۱۹
هندوبچه ۵۸
هندوی نه چشم ۱۴۸
هیلاج ۲۶۸
هیضه ۱۵
هیکل ۲۶

ی

یار محرم غار ۵۱
یاره ۹
یازده رخ ۷۴
یاسج ۸۹
یافه ۳۲۲
یاوگیان ۵۲
یباب ۵۵
یبروح ۲۳۴
یتیمه ۵۸
یعسوب ۲۳۳
یغلق ۳۴
یک رقیب ۵۲
یک فطرت ۵۲
یک قیام ۵۱
یکم ۴۶۰
یلواج ۴۳۰
یوسف زرین نقاب ۴۷
ینزل الله ۱۱
یون ۲۹۷

فهرست نام اشخاص

آ-ا

آبتین : ۳۳۵-۸۲۴
آخستان : رک اخستان
آدم : ٤-٥-۱۲-۱۸-۲۳-٤٤-٥٠-۹۹ -۱۳۸-۱٤۸-۱٥۷-۱۷٥ - ۲۰۱ - ۲۲۱ - ۲۳۰-۲۳۲-۲٤۷-۲٦۱- ۲۷۸ - ۲۸٤ - ۳۰۳-۳۱۰-۳۱٤-۳۱٥- ۳۲٥ - ۳۲۷ - ۳۲۸-۳۳٦-۳٦۳-۳٦٤- ۳٦٦ - ۳۷۱ - ۳۸۱-۳۸۲-۳۸٥-٤۳۷- ٤٤۲ - ٤۸۸ - ٥٠٥-٥۲٠-٥٦۸-٦۱٦- ٦۲٠ - ۷٠٠ - ۷٤٦-۷٥۱-۷٦۱-۷۷۸- ۷۹۱ - ۸٤٤ - ۸۷۲-۹٠۳-۹۳۲-۹٥۱ .
آرش : ۱۲۳-۳۸۱-٤٥۲-٤٦۲-٤۹٥-٥٠۲ .
آزر : ۱۱٥-۱٥۲-۲۱۹-۳۸۸ - ٤۱٤ - ٤۲۷-۷٥۳-۸۹۲ .
آسیه : ۷۱-۷۳-۱۷٠-۲۷۳-٤٠۲ .
آصف : ۲۳-۱۸۲-۳٥٦-٥۱٥- ۸۷۹ .
آق‌سنقر: ۱۳٠-۱۳۷-۱٤٤-٤۲۹-٤۸٦-٤۹٠-٥٠۹-۸۹٦-۹۳٦ .
آلتون : ۳٦٦ .
ابراهیم : ۳٦-۳۷-۲۸٥-٤۱٤- ٤۱٥ - ٤٤۹-٥۲۷-۸۹۲ .
ابراهیم (ناصرالدین) : ۸۷۲ .
ابراهیم (فرزند رسول اکرم): ۸۷٠ .
ابراهیم : ٥٤٠ .
ابرهه : ٥۳-٤٠٤ .
ابن‌یامین : ۲٥ .
ابنة عمران : ٤۹۹ .
ابواسحق ابراهیم : ٤٤۹ .
ابوالبدر : ۹٠٦ .
ابوالبشر : ۱۲٠-۱۲۲ .
ابوبکر: ۲۲۱ .
ابوتراب (علی بن ابیطالب) : ٤۸-٤۹-٥۱-۱٥۷-۳۲۹-۸۷۷ .
ابوتمام : ۱٤۷-۳٠٤ .
ابوجهل : ۳۱٤ .
ابوالحارث : ٥٤ .
ابوالحسن : رک علی بن ابیطالب .
ابوالحکم (ابوجهل) : ۲٦۲ .
ابوحنیفه : ۲٠۲-۳٠۲-۸٥۹ .
ابوالخطاب : ٥٤ .
ابورشید : ۸٠۸ .
ابوسعد : ٥٤ .
ابوالعلا(گنجوی) : ۳۸ .
ابوعلی دقاق : ۲۳٦ .
ابوعمران : رک عزالدین .
ابوعمرواسعد : ۱٦۷ .
ابوعمروقاری : ٤۳۸ .
ابوالفارس : ٥۳۸ .
ابوالقاسم :رک محمد(ص)
ابولهب : ۱۳۸-۳۲٤-۳۳۹-۳۷٠-۳۸۱-٤٤۷-٦٥۹-۸۷۳ .
ابومعشر: ۲۹۸ .
ابوالمظفر: رک اخستان .
ابوالمظفرلیالواشیر: ۱۳٦.
ابونجم : ٥٤ .
ابونصر : ٤۹ .
ابوالهیجا : رک فخرالدین شروانشاه .
ابویحیی : رک عزرائیل .
ایبوردی : ۹٥٦ .
اتابک اکبر: ۳٥٦ .
اتسز : ۱٤٠-۱۷۹ .

احمد:(رسول اکرم)۲-۱۳-۱۷-۱۸-۲۰ ۲۲-۳۷-۴۴-۵۱-۹۹-۱۰۳-۱۶۲-۱۸۰ ۱۹۰-۲۰۳-۲۱۳-۲۲۶- ۲۴۷ - ۲۶۱ - ۳۲۰-۴۱۵-۴۲۱-۴۳۰- ۴۴۶ - ۵۲۷ - ۸۲۷-۸۵۴-۸۷۰ .
احمدبن حنبل : ۲۹۸-۹۱۴ .
احمشاد : ۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳ .
احنف بن قیس : ۱۸۲ .
اخستان : ۶۹-۷۳-۷۴-۸۸-۱۰۷- ۱۳۰ ۱۴۳-۱۴۹-۱۵۱-۲۵۹- ۳۳۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۷- ۴۰۳ - ۴۳۰ - ۴۳۲-۴۵۱-۴۵۵-۴۵۸- ۴۶۹ - ۴۷۳ - ۴۷۶-۴۸۰-۴۸۳-۴۹۱- ۴۹۲ - ۴۹۳ - ۴۹۶-۷۵۳-۸۴۶ .
اخطل : ۵۱۷ .
ادریس : ۵۸-۶۶-۷۱-۹۹-۱۷۶-۱۸۶- ۱۹۳-۲۹۱-۳۱۰-۳۸۳- ۳۸۵ - ۴۱۵ - ۴۳۹-۵۲۴-۷۵۶-۸۱۹- ۸۷۱ - ۹۶۰ - ۹۶۲ .
اردشیر: ۱۰۸-۳۶۴-۳۶۹-۳۷۲-۳۹۷- ۴۹۶ .
اردوان : ۱۰۸-۳۵۲-۳۶۹ .
ارسطو : ۲۳-۱۷۲-۱۹۴-۸۸۸- ۹۲۴ .
ارژنگ (پهلوان) : ۳۹۸ .
ارسلان : ۲۵-۳۳۹-۳۸۰-۵۱۹-۵۲۱ - ۵۲۲-۹۳۶ .
ازهری : ۹۰۷ .
اسپهبد : رک لیالواشیر .
اسدالله : رک علی بن ابیطالب .
اسدالدین شروانی : ۸۶۸-۸۶۹ .
اسرافیل : ۲۹-۳۱۰-۳۲۶ .
اسعد : ۸۴۷ .
اسعد (ابوعمرو) : ۸۷۹ .
اسعد نصر: ۷۲۰ .
اسفندیار : ۱۳۲-۱۴۸ - ۱۸۰ - ۲۴۳ - ۲۵۷-۴۱۲-۸۹۶ .
اسکندر : ۱۱- ۲۳-۵۰ -۱۱۰ - ۱۷۷ - ۲۳۲-۲۴۸-۲۸۰-۳۰۹- ۳۸۳ - ۴۰۳ - ۴۳۶ - ۴۴۳ - ۴۵۰-۴۵۲- ۴۵۷-۴۷۳- ۴۹۶-۵۰۲-۵۰۷-۵۲۳- ۶۱۸ - ۷۱۰ - ۷۵۴-۸۴۶-۸۵۹-۹۰۵- ۹۲۴ - ۹۳۳ - ۹۵۵ .
اسما : ۱۴۰-۲۴۷-۳۸۱ .
اسماعیل : ۵۲۷ .
اسماعیلی : ۳۱۹ .
اصفهود : رک لیالواشیر .
اعشی : ۵۶-۱۸۹-۵۱۷ .
افراسیاب : ۴۳-۴۸-۷۴-۱۰۷- ۲۰۰ - ۲۱۳-۲۶۳-۲۸۳-۴۹۶-۷۸۵ .
افریدون : رک فریدون .
افضل : رک خاقانی (افضل‌الدین) .
افضل بن محمد (زین‌الدین) : ۳۰۴ .
افضل‌الدین ساوی : ۸۹۴ .
اقلیدس : ۹۱-۲۱۴ .
الب ارسلان : ۱۰۹-۲۰۲-۲۵۸-۳۷۴- ۳۹۸-۴۹۶ .
الجیجک(فرزند شروانشاه) : ۵۳۵ .
الدگز: ۱۱۵-۵۰۴ .
الیاس : ۷۹۱ .
امرؤالقیس : ۲۰۷ .
انس : ۳۴۷ .
اوحد (اوحدالدین) : ۹۰۳ .
اورمزد : ۳۴۳-۳۹۵ .
اویس : ۸۸۴ .
ایاز : ۲۳۳-۲۸۰-۴۰۱-۴۲۵ .
ایتکین : ۲۵۸-۳۷۴ .

ب

بابک : ۳۹۷ .
باربد : ۲۹ .
باقر(محمدباقر):۷۱۴ .

بحتری : ۴۲۵-۹۴۷ .
بحیرا : ۲۸-۴۴۱ .
براهام : ۱۴۰ .
بزرجمهر : ۷۹ .
بشار : ۲۸۸ .
بطریق : ۲۶-۲۸۰-۹۰۵ .
بطلیموس : ۲۶ .
بغرا : ۲۵-۱۴۰-۳۳۹-۳۸۰ .
بکتاش : ۳۲۹ .
بلال : ۵۱-۲۲۱-۲۴۷ - ۳۷۲ - ۶۷۹ - ۸۸۴ :
بلعم : ۲۸۴-۶۲۶-۷۹۱ .
بلقیس : ۷۰-۷۳-۱۴۹-۱۵۱ - ۱۷۰ - ۱۷۷-۲۷۲-۸۴۰-۸۴۳-۸۷۰ .
بندار رازی : ۷۹۶-۷۹۷ .
بهاءالدین (سعدبن یا سعیدبن احمد) : ۱۶۸-۲۸۷ .
بهاءالدین محمد : ۲۷۶-۲۷۷
بهرام (گور) : ۸۶-۱۳۰-۱۴۰-۱۹۳ - ۴۳۸-۴۵۵-۵۰۳-۶۱۸-۸۷۰ .
بهرام (چوبین) : ۲۴۳-۳۲۵-۷۹۱ .
بهرام : ۸۶ .
بهمن : ۱۱۴-۱۴۸-۲۴۰-۳۲۰-۸۲۷ - ۸۵۹-۸۹۶ .
بید پا : ۹۲۴ .
بیژن : ۲۴-۱۰۸-۲۱۳ - ۲۴۳ - ۲۶۲ - ۲۸۳-۳۱۷-۳۳۰-۳۷۷-۵۲۹ .
بیوراسب : رک ضحاک .

پ

پرویز : ۱۳۹-۲۶۸-۳۵۹-۴۵۱-۵۳۰ - ۸۶۳ .
پورسفا : ۲۶ .
پورملجم : ۲۷۷ .
پیران : ۴۹۶ .
پیلسم : ۲۶۲ .

ت

تاج‌الدین : ۲۰۴-۸۵۶-۹۰۹-۹۶۰ .
تاش : ۳۱۳-۳۲۶ .
تکین : ۱۶۷-۲۶۳-۳۳۶-۳۷۶ .
تنوخی : ۹۳۷ .
تورسیلوس : ۲۶ .
تهمتن : ۱۷۵-۲۴۰-۲۶۰-۲۶۲-۲۶۴- ۲۸۰-۳۱۹-۸۲۴ .

ث

ثابت‌بن‌قره : ۲۷۸ .

ج

جاثلیق : ۲۶-۲۸۱ .
جاحظ : ۸۰۸-۸۷۱-۹۵۸ .
جاماسب : ۴۱۰ .
جبرئیل : ۱۱-۲۲-۲۹-۳۳-۳۴ - ۳۸ - ۹۱-۱۷۶-۱۷۷-۱۹۳-۲۱۸-۲۶۱-۳۱۱ ۳۲۶-۳۴۸-۳۵۵-۳۶۸- ۳۸۵ - ۴۰۳ - ۴۷۱-۴۷۸-۴۹۵-۵۲۱- ۶۴۷ - ۷۵۵ - ۸۴۰ .
جعفر (جعفرالصادق ع): ۳۳-۲۰۲-۲۲۰ ۴۲۳-۵۲۰- ۹۲۷-۹۳۴ .
جعفر (طیار) : ۱۲۵-۲۰۲ .
جعفر : ۵۴-۲۰۵ .
جعفر (برمکی) : ۳۳-۷۶-۱۸۲ -۲۰۳- ۲۳۲-۲۸۰-۸۵۳-۸۹۱ -۹۲۷.
جلال‌الدین : رک اخستان شروانشاه .
جلال‌الدین خجندی : ۸۹۳ .
جلال‌الدین خوارزمی : ۹۴۴ .
جم : ۴۳-۱۳۵-۱۴۹-۱۹۳-۱۹۹- ۲۶۰ ۲۶۴-۲۶۸-۲۷۷-۳۱۶- ۳۲۲ - ۳۳۴ - ۳۳۸-۳۴۱-۳۴۴-۳۶۱- ۳۹۱ - ۴۱۹ - ۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴-۴۵۸- ۴۵۹ - ۴۶۲ - ۵۱۹-۵۳۵-۶۳۰-۶۶۱- ۷۱۲ - ۷۴۹ - ۷۷۰-۷۷۴-۷۹۱-۷۹۶- ۸۱۹ - ۸۲۵ -

۸۲۶-۸۵۰-۹۰۴-۹۰۹-۹۳۴ .
جمال الدین محمد موصلی : ۲۲۰ - ۳۵۵-۶۴۷-۷۷۰-۸۶۲-۹۰۳-۹۰۴ .
جمشید : ۱۵-۲۳-۶۹-۷۰-۷۱-۷۴ - ۸۶-۱۶۶-۱۹۳-۲۲۹-۲۶۰-۳۰۰-۳۲۵ - ۳۳۸-۳۸۳-۳۸۴-۴۳۷-۴۷۱-۴۷۵-۴۹۸ - ۵۱۱-۶۱۸-۷۱۳-۸۶۰ .
جوینی (امام الحرمین ابو المعالی): ۳۰۳
چ
چیپال : ۱۰۸-۱۴۳-۳۱۱-۸۴۶
ح
حاتم (طائی) : ۱۸۲-۲۳۴-۴۳۶-۸۲۵ - ۸۳۲-۹۶۱
حاجب : ۵۳
حام (پسر نوح) : ۱۴۵-۱۴۶-۸۳۲
حسان: ۱۷-۵۶-۷۶-۹۹-۱۳۲-۲۵۰-۳۰۴ - ۳۰۶-۳۱۶-۳۴۷-۳۶۳-۴۱۵-۸۷۵-۹۲۴ - ۹۳۱
حسن (نظام الملک) : ۱۸۴
حسین (حسین بن علی ع): ۲ - ۸۵۴
حفده : ۳۰۲
حمد سیمگر : ۳۲۷
حمزه : ۳۶۶
حمیرا : ۲۷۳-۲۹۶
حنظله : ۹۴۴
حنین بن اسحاق : ۲۳۷
حوا : ۴-۵۰-۹۹-۱۳۸-۲۳۱-۲۴۷-۲۵۰ - ۲۷۲-۲۸۴-۴۰۲
حیدر (علی بن ابیطالب) : ۲۰-۵۴-۷۶ - ۱۱۲-۱۲۶-۱۹۰-۱۹۳-۲۰۳-۲۸۱-۳۴۷ - ۴۲۱-۴۲۳-۴۵۹-۴۸۷-۴۹۵-۵۰۹-۵۱۳ - ۵۲۰-۸۱۸-۸۵۴-۹۰۵-۹۰۶
خ
خاقان : ۲۶-۴۷-۷۲-۹۱-۱۲۸-۱۷۷ - ۱۹۴-۲۱۱-۲۵۰-۲۵۷-۳۲۳-۳۳۸-۳۵۰ - ۳۵۷-۳۶۰-۳۶۶-۳۷۳-۳۷۵-۳۸۰-۴۳۲ - ۴۳۵-۴۸۴-۴۹۷-۵۳۶-۵۸۶-۵۸۷-۶۱۸ - ۶۳۹-۶۴۴-۷۸۳-۷۹۰-۸۰۵-۸۲۴-۸۶۵ - ۸۹۵-۹۵۱
خاقان اعظم : ۸۷۵
خاقان اکبر (منوچهر شروانشاه) : ۲۰ - ۵۱-۸۲-۱۳۰-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴ - ۲۲۹ - ۲۵۹-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵ - ۵۳۳-۵۶۱-۶۴۳-۶۵۳-۶۸۶-۷۷۲-۸۸۲
خاقان کبیر (جلال الدین اخستان) : ۲۲ - ۳۲-۶۹-۲۵۴-۴۵۲-۴۵۶-۴۷۴-۴۹۲
خاقانی : ۲-۶-۱۴-۱۷-۱۹-۲۲-۲۳-۲۷ - ۲۹-۳۲-۳۴-۳۶-۳۷-۳۸-۴۱-۴۵-۴۶-۴۷ - ۴۹-۵۶-۵۷-۵۹-۶۰-۶۲-۶۸-۶۹-۷۴-۷۵ - ۷۶-۷۸-۸۳-۸۵-۸۷-۸۸-۹۵-۹۹-۱۰۳ - ۱۰۵-۱۰۷-۱۱۳-۱۱۸-۱۲۱-۱۲۴-۱۲۹ - ۱۳۵-۱۴۱-۱۴۹-۱۵۱-۱۵۷-۱۶۲-۱۶۳ - ۱۶۶-۱۶۹-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۶-۱۷۸-۱۸۱ - ۱۸۳-۱۹۴ ۱۹۸-۲۰۰-۲۰۴-۲۱۴-۲۱۹ - ۲۲۰-۲۲۴-۲۲۶-۲۲۷-۲۳۰-۲۳۷-۲۳۸ - ۲۳۹-۲۴۲-۲۴۶-۲۴۸-۲۵۰-۲۵۷-۲۶۰ - ۲۶۸-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۴-۲۸۷ - ۲۹۲-۲۹۴-۲۹۸-۳۰۰-۳۰۲-۳۰۵-۳۰۷ - ۳۱۱-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۲۰ - ۳۲۲-۳۲۶-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۴-۳۳۵ - ۳۴۱-۳۴۳-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۵۰-۳۵۳ - ۳۵۸-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۷ - ۳۷۲-۳۷۳-۳۷۵-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۴ - ۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۸-۴۰۲ - ۴۱۰-۴۱۴-۴۱۸-۴۱۹-۴۲۲-۴۲۸-۴۳۲ - ۴۳۵-۴۳۶-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸ - ۴۵۰-۴۵۳-۴۵۴-۴۶۱-۴۶۷-۴۶۸-۴۶۹ - ۴۷۰-۴۷۲-۴۷۴-۴۷۷-۴۸۲-۴۸۴-۴۹۳ - ۵۰۱-۵۰۲-۵۱۰-۵۱۱-۵۱۵-۵۲۰-۵۲۳ - ۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۸-۵۲۹-۵۳۱-۵۳۲ -

۵۳۷-۵۳۸-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۲-۵۴۳-
۵۴۴(از۵۴۸تا۶۹۹ تمام صفحات)۷۰۲-۷۰۳
۷۰۴-۷۰۵-۷۰۶-۷۰۷-۷۰۸-۷۰۹-۷۱۰-
۷۱۲-۷۱۳-۷۱۴-۷۱۵-۷۱۶-۷۱۷-۷۱۹-
۷۲۰-۷۲۲-۷۲۳-۷۲۵-۷۳۰-۷۳۱-۷۳۲-
۷۳۳-۷۳۵-۷۳۶-۷۳۷-۷۳۸-۷۳۹-۷۴۰-
۷۴۲-۷۴۴-۷۴۵-۷۴۶-۷۴۷-۷۴۸-۷۴۹-
۷۵۰-۷۵۱-۷۵۲-۷۵۳-۷۵۶-۷۵۷ ۷۵۸-
۷۵۹-۷۶۰-۷۶۱-۷۶۲-۷۶۳-۷۶۴-۷۶۵-
۷۶۶-۷۶۷-۷۶۸-۷۶۹-۷۷۱-۷۷۳-۷۷۴-
۷۷۵-۷۷۶-۷۷۷-۷۷۸-۷۷۹-۷۸۰-۷۸۱-
۷۸۲-۷۸۳-۷۸۴-۷۸۵-۷۸۶-۷۸۷-۷۸۸-
۷۸۹-۷۹۰-۷۹۱-۷۹۲-۷۹۴-۷۹۵-۷۹۷-
۷۹۸-۷۹۹-۸۰۰-۸۰۱-۸۰۲-۸۰۳-۸۰۴-
۸۰۵-۸۰۶-۸۰۷-۸۰۸-۸۰۹-۸۱۰-۸۱۱-
۸۱۲-۸۱۳-۸۱۶-۸۱۸-۸۲۱ ۸۲۴-۸۲۸-
۸۲۹-۸۳۰-۸۳۱-۸۳۲-۸۳۳-۸۳۴-۸۳۵-
۸۳۶-۸۳۷-۸۳۸-۸۳۹-۸۴۱-۸۴۴-۸۴۶-
۸۴۷-۸۴۸-۸۵۰ ۸۵۱-۸۵۳-۸۵۴-۸۵۶-
۸۵۸-۸۶۰-۸۶۱-۸۶۲-۸۶۳-۸۶۴-۸۶۵-
۸۶۶-۸۶۷-۸۷۰-۸۷۱-۸۷۲-۸۷۳-۸۷۴-
۸۷۵-۸۷۶ ۸۷۷-۸۷۸-۸۸۰-۸۸۱-۸۸۲-
۸۸۳-۸۸۴-۸۸۵-۸۸۶-۸۸۷-۸۸۸-۸۸۹-
۸۹۰-۸۹۱-۸۹۲-۸۹۵-۸۹۶-۸۹۸-۸۹۹-
۹۰۱-۹۰۳-۹۰۴-۹۰۶-۹۰۷-۹۰۹-۹۱۱-
۹۱۲-۹۱۲-۹۱۶-۹۱۷-۹۱۸-۹۱۹-۹۲۱-
۹۲۲-۹۲۵-۹۲۶-۹۲۸-۹۲۹-۹۳۰-۹۳۱-
۹۳۲-۹۳۳-۹۳۴-۹۳۶-۹۳۷-۹۵۹.

خالد : ۱۸۲

خدیجه : ۸۲-۲۷۳

خذیمه : ۹۴۳

خضر : ۹-۲۱-۳۰-۳۴-۴۶-۴۹-۵۰-۷۶-
۸۹-۹۰-۹۲-۹۸-۱۰۳-۱۱۳-۱۳۰-۱۳۷-
۱۳۹-۱۴۲-۱۴۶-۱۵۳-۱۷۹-۱۸۷-۱۸۹-
۱۹۳-۱۹۷-۲۰۳-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۸-
۲۲۰-۲۲۴-۲۳۲-۲۴۸-۲۵۲-۲۶۰-۲۶۳-
۲۹۹-۳۰۹-۳۲۹-۳۵۴-۳۶۹-۳۸۰-۳۸۲-
۳۸۳-۳۸۶-۳۸۸-۴۰۵-۴۲۱-۴۲۸-۴۳۰-
۴۳۶-۴۴۲-۴۵۲-۴۷۳-۴۷۸-۴۹۶-۵۱۲-
۵۱۷-۵۸۶-۶۰۲-۶۲۴-۷۰۸-۷۱۵-۷۱۹-
۷۴۴-۷۵۴-۷۷۵-۷۸۲-۷۹۱-۷۹۸-۸۱۸-
۸۲۳-۸۲۹-۸۳۵-۸۴۴-۸۴۹-۸۵۴-۸۶۲-
۸۷۰-۸۷۳-۸۷۷-۸۸۳-۸۸۷-۸۹۳-۸۹۵-
۹۰۷-۹۰۹-۹۳۰-۹۳۳-۹۳۴-۹۳۶-۹۴۴-
۹۴۹-۹۵۵-۹۵۸

خضرخان : ۶۹-۲۵۲-۲۶۸- ۳۶۷- ۳۶۹-
۷۱۹-۸۵۸-۹۳۶

خلیل (ابراهیم) : ۲۷-۳۱- ۵۱ - ۱۱۵ -
۱۵۲-۱۹۳-۲۴۴-۲۴۸-۲۵۲-۲۵۹-۳۲۳-
۳۹۲-۴۰۳-۴۲۷-۴۳۰-۹۰۷-۹۴۴

خلیل (مجدالدین) : ۱۴۱

خوارزمشاه (علاءالدین اتسز) : ۱۷۸ -
۹۲۱

د

دابشلیم : ۹۲۴

دارا : ۲۷-۱۱۴-۱۳۶-۱۹۳-۲۷۳-۵۰۶

داود : ۸۷-۱۰۱-۱۶۰-۲۶۵-۳۱۳-۳۲۲-
۴۳۷-۷۷۶-۸۲۶-۸۲۸

دجال : ۲۳-۲۴-۱۱۵-۱۲۵-۱۳۰- ۲۲۵ -
۲۶۱-۲۸۱-۲۸۵-۲۹۸-۳۲۵-۳۵۴-۳۹۶-
۴۱۳-۴۵۶-۴۹۴-۵۰۵-۵۲۱-۵۳۵-۸۸۷-
۹۳۱

دعد : ۴۸

ذ

ذوالخمار (عوف بن ربیع) : ۴۷۰

ذوالقرنین : ۲۰۳

ذوالنورین : ۴۱۵

ذوالیزن : ۱۷۴

ر

رابعه(عدویه): ۷۰-۱۷۱-۱۷۷-۲۷۳-۴۰۲

رای (رای هند) : ۵۳۰-۸۳۶
رباب (معشوق دعد) : ۴۸
ربیع فضل : ۲۳
رستم : ۴۸-۶۹-۸۶-۱۱۳-۱۱۴-۱۲۳-۱۴۵-۱۸۰-۱۸۹-۲۰۰-۲۱۳-۲۱۵-۲۲۹-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۸-۲۸۵-۲۹۹-۳۰۰-۳۱۷-۳۳۰-۳۱۷-۳۳۰-۳۲۳-۳۲۵-۳۵۱-۳۶۱-۳۷۴-۳۸۳-۳۸۷-۳۹۱-۴۳۰-۴۳۷-۴۵۵-۴۵۹-۴۹۵-۴۹۶-۵۱۹-۵۲۹-۵۹۲-۵۹۴-۶۰۳-۷۸۵-۷۹۱-۸۲۰-۸۴۶-۸۵۵-۸۷۰-۸۹۵-۸۹۶
رشید (طواط) : ۹۳۰-۹۳۱
رشید الدین (فرزند خاقانی) : ۳۰۴-۵۴۲-۸۳۴-۸۷۲-۹۰۲
رشیدالدین (اسد شروانی) : ۸۱۲
رضا (علی بن موسی ع) : ۱۵۴-۴۰۶-۷۱۴
رضی الدین (ابونصر) : ۴۹
رکن الدین : ۱۴۴-۲۰۰
رودکی : ۴۲۵-۹۲۷
روح الامین : ۵-۱۵۶-۴۵۶-۵۲۲-۸۲۴
روح الله : ۲۳
روئین تن : ۶۹-۵۰۸

ز

زادهٔ عوف : ۲۷۷
زال : ۳۰-۳۴-۵۵-۵۷-۱۴۵-۱۹۳-۲۲۰-۲۳۰-۲۴۰-۲۴۱-۲۵۸-۲۶۴-۲۷۸-۲۹۶-۳۱۲-۳۳۸-۳۷۷-۳۸۰-۴۳۰-۴۳۵-۴۹۳-۵۳۳-۵۳۵-۷۷۴-۸۳۱-۸۴۶-۸۹۶
زباء : ۲۷۵-۹۴۳
زبیده : ۷-۸۲-۲۷۳-۲۷۵-۴۰۰-۸۴۰
زردشت : ۲۱۴-۲۲۴-۲۲۶-۳۶۸-۶۸۵
زرقا : ۲۷۲
زکریا : ۲۴۵
زلیخا : ۴۸-۷۳-۱۳۸-۲۷۳-۳۷۹
زهرا : ۲۵۰-۲۷۵
زید : ۲۰-۲۲
زین الدین (افضل بن محمد حنفده) : ۳۰۴
زین الدین (ملک الوزراء) : ۳۵۱

س

ساره : ۷۱-۱۷۰-۲۷۳-۴۰۲
ساسان : ۲۹۷
سام : ۱۴۵-۱۷۳-۱۹۳-۲۶۰-۳۹۱-۴۳۰-۴۷۳-۵۳۶
سام (پسر نوح) : ۱۴۵-۱۴۶-۱۴۸-۸۳۲
سامری : ۳۵-۱۱۱-۱۳۰-۳۹۸-۴۲۰-۴۲۷-۶۰۴-۸۸۵-۹۱۹-۹۲۱-۹۲۵
سجاد (علی بن حسین) : ۷۱۴
سحبان وائل : ۱۷-۵۶-۱۸۲-۲۹۸-۹۲۷-۹۵۸
سرخاب (پهلوان) : ۲۶۴
سعد : ۱۴۵-۲۴-۳۸۱
سعد بن احمد (بهاالدین) : ۲۸۷
سفندیار : رک اسفندیار
سکندر : رک اسکندر
سکوبا : ۲۵
سلجق : ۱۱۲-۱۲۹-۸۵۹
سلجوق : ۲۶۸-۸۷۰
سلمان : ۹۰-۳۴۷
سلیمان : ۹-۲۹-۳۷-۴۶-۴۹-۷۳-۹۳-۱۰۱-۱۱۴-۱۲۶-۱۲۸-۱۲۹-۱۴۵-۱۴۹-۱۵۱-۱۵۵-۱۷۷-۱۹۱-۲۱۰-۲۴۲-۲۵۴-۲۵۹-۲۶۲-۲۶۸-۲۸۴-۲۹۶-۲۹۸-۳۱۸-۳۲۵-۳۳۳-۳۳۵-۳۴۹-۳۵۶-۳۶۸-۳۷۴-۳۷۵-۳۸۷-۴۰۵-۴۱۲-۴۱۹-۴۲۲-۴۳۴-۴۴۱-۴۵۲-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷-۴۹۴-۵۱۵-۵۳۰-۵۳۹-۵۵۹-۵۷۵-۵۸۶-۶۰۰-۶۶۲-۶۷۶-۶۹۸-۷۰۶-۷۴۴-۷۴۷-۷۵۶-۷۷۱-۷۷۴-۸۱۴-۸۲۲-۸۲۴-۸۲۷-۸۳۰-۸۳۴-۸۴۳-۸۷۰-۸۷۳-۸۸۳-۸۹۵-۸۹۶-۹۱۷-

۹۳۰ - ۹۴۵
سمعانی : ۹۶۶-۹۶۷
سنائی : ۳۹۸-۴۳۸-۸۵۸
سنجر : ۷۶-۱۵۶-۱۸۹-۱۹۳-۱۹۹-۲۰۳-۲۱۴-۲۳۱-۲۳۳-۲۳۹-۲۶۱-۲۹۹- ۴۲۵ - ۵۱۹-۵۸۷-۶۱۲-۶۹۴-۸۷۱-۹۲۱
سنقر : ۴۲۴
سیاوش : ۱۷۷-۲۴۰-۳۹۴-۴۵۱-۵۰۶ - ۶۱۹-۶۶۱-۷۸۹-۸۷۰
سیدالشعرا (رشیدوطواط) : ۳۰
سیف‌الدین (ارسلان مظفر) : ۱۸۶-۱۸۷-۱۸۹-۸۱۴-۸۵۴
سیف‌ذی‌یزن : ۱۸۹-۸۶۸-۹۶۲

ش

شاپور (ذوالاکتاف) : ۵۰۲
شافعی:۲۰۲-۲۹۸-۳۰۲-۸۵۹-۹۴۹-۹۶۲
شداد : ۲۷۸
شروانشاه : رک فخرالدین منوچهر و جلال‌الدین اخستان
شعیب : ۷۱۵-۹۴۸
شلیخا : ۲۸
شم (پهلوان) : ۲۶۴
شماس : ۲۸
شمر : ۲-۵۵
شمس : ۹۰۶
شمس‌الدین (اتابک) : ۱۱۳-۱۳۱-۸۹۸-۹۶۴
شهاب : ۹۰۶
شهاب‌الدین : ۱۶-۸۶۲
شهربانو : ۶۴
شهرزوری : ۸۳۷-۸۷۵
شهید (بلخی) : ۴۲۵
شیث : ۱۴۸
شیرین (زن خسروپرویز) : ۲۵۴-۴۴۳

ص

صاحب‌کافی : ۸۴۳
صالح (پیغمبر) : ۱۷۲
صباح : ۵۵
صدر : ۳۵۵
صدرالدین : ۸۴۵-۸۸۶-۹۶۶
صدرالزمان : ۲۹
صفوان : ۲۹۶
صفورا : ۱۰۰
صفوةالدین : ۷۰-۷۳-۸۲-۱۵۰ - ۱۷۷ - ۸۴۰-۸۴۱
صهیب : ۳۷۲

ض

ضحاک : ۶۱-۱۱۳-۱۹۸ - ۲۲۹ - ۲۶۳ - ۳۱۷-۳۲۱-۳۲۵-۵۲۰-۵۳۵-۶۴۱

ط

طائی (حاتم) : ۲۹۳
طغان(طغانشاه - شه طغان - شاه‌طغان): ۱۷-۱۶۷-۱۷۴-۲۴۲-۳۰۹-۳۱۲-۳۳۶- ۳۶۶-۴۲۹-۸۹۶
طغان یزک (محمدبن عبدالرحمن) : ۱۴۴-۷۸۱-۸۵۲
طغرل : ۵۲۱
طمغاج : ۸۶-۱۳۷-۳۹۶-۴۹۴
طهمورث : ۱۳۰
طیار : ۱۳۲

ع

عازر:۲۷-۳۸-۱۰۳-۱۴۶-۱۸۷-۴۶۱-۸۲۶
عباس : ۲۲۱-۳۷۳
عبدالغفار(موفق‌الدین) : ۳۴۵-۳۴۶
عبدک : ۸۰۸
عبدالله‌بن سرح : ۳۷۳
عبدالمجید : ۹۰۲
عبدمناف : ۸۷
عتاب : ۵۶
عتبه : ۵۵

عثمان : ٥٤-٣٦٦-٤١٥-٩٦٦
عثمان (وحیدالدین) : ٥٢٤-٥٢٧
عذرا : ١٢-٦٥١-٧٨٩
عروه : ١٣٥-٣٠١
عزالدین (بوعمران) : ٨٧٦-٩١٤-٩١٥
عزالدین (ابوعمرواسعد) : ٢٠٨-٨٢٨
عزرائیل : ٣٤-١٧٠-٤٧٨
عصمةالدین : ٢٧٣-٤٠٤
عظیم‌الروم : ٢٧
عفرا : ١٣٥
علاءالدین : ٩٥٧-٩٥٨
علان : ١٣٢
علی (علی بن ابیطالب ع) : ٤٩-٥٤ - ٨٠ - ١٥١-٢٠٢-٢٢١-٢٣٣-٣٥٢-٣٦٦ - ٤١٥ - ٤٢٣-٤٣٧-٤٦٢-٤٧٠ - ٤٩٣ - ٥١٢ - ٨٥١-٨٥٥-٨٨٧-٨٩١-٩٢٧-٩٣١
علی (استاد علی) : ٧١٢
علی (نجار) : ٣٦٤-٣٦٥-٤١٤
علی (اقضی القضاة) : ٩٠٧
علی اصغر : ٣٥٦
عمادالدوله (اریائیط) : ٩٠٥
عمادالدین : ٨٤٤-٩٠٢-٩٦٥
عمدةالدین (جفده) : ٣٠٣-٩٠٢
عمر : ٣٦-٦٤-٨٠-١١٨-٣٥٢-٣٦٦
عمران : ١٨٨-٣٧٠
عمرخطاب : ٥٨
عمرخیام : ٥٨
عمرعثمان : ٥٨
عمرعبدالعزیز : ٨٥٥
عمروخاص : ٥٥
عمروعاص : ٥٥
عنبر : ٤٤٣
عنصری : ٨٠-١٣٢-١٤٠ - ٣٨٢ - ٣٩٨ - ٤٢٥-٤٣١-٤٨٦-٨٣١-٩٢١-٩٢٦ - ٩٢٧
عوف : ٢٧٧
عیسی : ١-٣-٤-٥-١٦-٢٤-٢٦-٢٧ - ٢٨-٣٨-٤٦-٥٥-٥٨-٧٦-٩٠-٩٩-١٠٧ - ١٠٩-١١٢-١١٥-١٢٧-١٣٠-١٤٦-١٤٢ - ١٥٣-١٧٥-١٧٧-١٧٩ - ١٨٧ - ١٨٨ - ١٩٣-٢٠١-٢٠٦-٢١٠ - ٢١٢ - ٢٤٤ - ٢٤٩-٢٥٣-٢٥٤-٢٥٥ - ٢٥٨ - ٢٦٠ - ٢٦٨-٢٧٥-٢٧٧-٢٨١ - ٢٨٥ - ٢٩٠ - ٢٩٩-٣١٣-٣١٧-٣١٩ - ٣٢١ - ٣٢٢ - ٣٢٣-٣٢٥-٣٢٦-٣٢٨ - ٣٣٣ - ٣٣٩ - ٣٤٤-٣٦٩-٣٧٠-٣٧١ - ٣٧٩ - ٣٨٦ - ٣٨٧-٣٨٩-٣٩٣-٤٠٠-٤٠٧-٤١١-٤١٢ - ٤١٥-٤١٩-٤٢٩-٤٣٠-٤٣٥-٤٣٩-٤٥٢ - ٤٧١-٤٧٥-٤٩٤-٤٩٨ - ٥٠١ - ٥٠٤ - ٥١٠-٥١٨-٥٢٠-٥٢٨ - ٥٤٢ - ٥٥٧ - ٥٦٤-٦١٨-٦٣٠-٦٣٦-٦٥٢-٦٧٥-٦٧٨ - ٦٨٥-٧٠٠-٧٠٢-٧٠٨ - ٧٣٤ - ٧٩١ - ٨٠١-٨١٩-٨٢٠-٨٢٤-٨٤٣-٨٤٦-٨٧١ - ٨٧٢-٨٨١-٨٨٧-٨٩٤-٩١٧-٩٣١-٩٣٤ - ٩٥٣-٩٥٥ .
عین‌الدین : ٨٩٧

غ

غزالی : ٣٠٣
غضائری : ٧٧

ف

فاروق : ٤٨-٤١٥-٥١٢-٥١٨-٥٢٠-٩٠٦ - ٩١٥ .
فخرالدین (منوچهرشروانشاه) : ١٢١ - ٢٣٥-٢٧٥ .
فراسیاب : (رک افراسیاب)
فرامرز : ٤٣٧
فرخی : ٨٨
فرزدق : ٣٠٤
فرعون : ٥٥-١٧٥-٢١٠-٤٧٢-٨٥٧
فرنگیس : ١٧٧-٢٧٤
فرهاد : ٧٦٨

فریبرز : ۱۰۸-۱۴۸-۱۷۸-۲۷۳-۴۰۱
فریبرز (عضدالدین) : ۵۳۳
فریدون : ۳۶-۷۶-۱۱۳-۱۵۴-۱۷۰-۱۷۹-۲۶۰-۲۷۳-۳۱۷-۳۳۵-۴۰۰-۴۹۰-۵۲۰ - ۶۱۹-۷۰۳-۸۳۶
فضل ربیع : ۹-۴۳۸-۸۵۴
فضلون : ۸۲۲
فغفور : ۳۶-۱۷۶
فلاطون (افلاطون) : ۱۷۲- ۲۱۴- ۸۹۴
فلکی (مؤیدالدین شروانی) : ۹۱۸
فنا خسرو : ۱۳۱-۴۱۸
فیلاقوس : ۲۶

ق

قابوس : ۸۲۲
قارون : ۲۱-۲۵۵
قایماز : ۸۵۳
قباد : ۳-۱۴۸-۲۸۱-۸۵۳-۹۲۷
قحطان : ۳۷۳
قدرخان : ۲۱۴-۵۳۰
قراخان : ۸۹۶-۹۳۶
قراسنقر : ۱۳۰-۱۳۷-۱۴۴-۴۸۶-۴۹۰
قراطغان : ۵۰۹
قره سنقر : ۴۲۹
قریع‌الدهر : ۹۵۸
قزل ارسلان : ۵۹-۱۱۳-۱۲۴ - ۲۶۸ - ۵۰۶-۵۰۸-۵۱۰-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۴
قس بن ساعدة الایادی : ۹۴۴- ۹۵۳ - ۹۵۸-۹۶۲
قفل‌گر (قفال) : ۳۰۳
قیس عامری : ۳۰۱
قسطای لوقا : ۲۷
قصیر : ۶۷-۹۴۳
قطب : ۹۰۶
قطران : ۲۲۰

قنبر : ۵۱-۷۶-۲۲۱-۲۳۳-۸۵۵-۹۲۴
قیدافه : ۷۰-۱۷۷-۴۰۳
قیصر : ۲۷-۷۰-۷۶-۱۲۴-۱۷۶-۲۱۴- ۲۲۵-۲۳۱-۲۷۲-۳۷۸- ۵۲۱ - ۵۳۶ - ۸۴۶-۹۰۵

ک

کابوس : ۱۴۵
کافی‌الدین : ۵۸-۸۰-۵۲۷
کافی‌کور : ۸۴۲
کاوس : ۴۵۱-۷۸۹-۸۷۰
کاوه : ۱۵۴-۲۵۳-۲۶۳-۸۲۱
کتایون : ۲۷۴
کسائی (از قراء سبعه) : ۴۳۸
کسری (انوشروان) : ۳-۷۶-۹۰-۹۱ - ۱۱۸-۱۴۸-۱۸۸-۲۷۵- ۳۱۷ - ۳۵۹ - ۴۲۳-۴۶۳-۴۷۴-۷۵۶-۸۶۱-۹۵۴-۹۵۶
کشاجم : ۸۶۷
کعب احبار : ۲۱۲
کعب بن زهیر : ۱۸۸-۳۷۳
کعب مامه : ۲۳۴
کلیم (موسی) : ۳۶-۵۱-۲۲۵ - ۲۳۴ - ۲۴۲-۲۴۵-۲۸۷-۲۹۹-۴۳۰-۸۰۲- ۹۳۴ ۹۴۴-۹۴۵-۹۵۸
کندری (ابونصر عمیدالملک) : ۳۰۳
کنعان (پسر یعقوب) : ۴۱۵
کیال : ۵۵
کیخسرو : ۲۴-۶۹-۸۰-۱۰۷ - ۱۱۳ - ۱۲۸-۱۳۷-۱۹۸-۲۲۵ - ۲۲۹ - ۲۶۸ - ۲۹۵-۲۹۹-۳۸۳-۳۹۵- ۴۱۸ - ۴۵۲ - ۴۷۳-۴۹۶-۵۰۱-۵۰۷ - ۶۱۸ - ۸۴۰ - ۹۵۸
کیقباد : ۷۵-۷۹-۲۶۴-۳۵۶ - ۴۵۹ - ۴۹۳-۸۵۳
کیومرث : ۱۱۴-۱۳۰-۴۳۷-۴۸۶

گ

گرشاسب : ۲٦٤
گرگین : ۱۰۸
گشفهم : ۲٦٤
گشتاسب : ۳۲-۱٤٥-۳۹٤
گورخان : ۲۰٤-٥۱۱
گیو : ۲٤۳-۳۲۰

ل

لات : ۱٦-۲٦۳
لبید : ۲٥۰-۲۸۸-٤۲٥
لجلاج : ٤۸۳
لقمان : ۲۹۷-٤۱٥
لنبک سقا : ۱٤۰-٤۳۸
لهراسب : ۱٤٥
لیالواشیر : ۱۳۷-۹۲۲
لیلی : ۱٤٤-٤۷٦

م

ماکان : ٤۱۱
مالک بن انس : ۹۱٤-۹٤۹
مالک دینار : ۲۰٤-۲۹۸
مالک طوق : ۲۰٤
مانک : ۷۹-۹۲۷
مانی : ۱۷۹-٥۰۲
مجاهدالدین : ۸٥۳-۸٥٤
مجدالدین خلیل : ۱٤۱-۸٥٦
مجنون : ۱٤٤-۱٦۹-٤۷٦-٦٤۹
محمد (م) : ۱۳-۱٤-۱٦-۳۳-۹۹-۱٤٥-۱٤۸-۲٥۸-۲۹۹-۳۱۰-۳۱۱-۳٤۷-۳٦۳-۳۷۳-۳۹٤-٤۲٤-٤٤۸-۸۷٥-۹۳٦-۹٤۹-۹٥٤
محمد (سلطان محمد) : ۱۹۳
محمد (جمال‌الدین) : ٦٤۷
محمد سمعانی : ۹٦٦
محمد (شافعی) : ۹۱٤
محمد (طغان یزک) : ۸٥۲
محمد منفق : ۷٥٥
محمد یحیی : ۱٥٦-۱٥۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۹۸-۸۷۱-۹٤۸
محمود غزنوی : ۸۰-۱۹۰-۲۳۳-۲۷۰-۲۸۰-۳۳۸-٤۰۱-٤۹٥-۸۲۲-۸٥۹-۹۲۱-۹۲٦
محمودبن علی : ۲۳۳
محمود (مؤیدالدین تفلیسی) : ۸۷۱
محیی‌الدین : ۲۹۸-۸۷۱
مختارالدین : ۷٥-۱۲٦
مرتضی : ٤۲٤-۹۲٤
مریم : ٥-۱۳-۱۷-۲۳-۲٤-۲۸-۷۰-۷٦-۸۲-۱۰۷-۱۰۹-۱۳۱-۱۳۲-۱۷۰-۱۷۷-۱۸۷-۱۸۸-۲۲۰-۲۳۳-۲٤٤-۲٥۰-۲٦۰-۲٦۱-۲۷۲-۲۷٥-۲۸۱-۳۲۱-۳۷۱-۳۸۲-۳۸۹-٤۰۰-٤۰۲-٤۱٥-٤۲٤-٤۲۷-٤۲۹-٤٥۲-٤٦٥-٥۰۷-٥۱۸-٥٦٤-٦٤۷-۷۰۰-۷۹۱-۸٤۰-۹۲۳-۹۳٤
مزدک : ۷۹-۹۲۷
المستضئ : ۹۲-۳۷۳-۹٥۳
المستنجد : ۸۹۷-۹٦۱
مسعود سعد : ۸۳۱
مسیح : ۷-۱٤-۱٥-٤٤-٦۷-۷٥-۷٦-۱۲٤-۱۲٦-۱۲۸-۱٦۹-۱۹۹-۲۰۳-۲۰۸-۲۱٦-۲۲٤-۲۲٦-۲۳٥-۲٤۲-۲٥۹-۲٦۱-۲٦۲-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۳-۲۸۹-۳۰۱-۳۰۳-۳۰۹-۳۱۷-۳۲۷-۳۲۹-۳۵٤-۳۷۸-۳۸۱-۳۹۲-٤۰۹-٤۱۱-٤۲۷-٤۳۳-٤٦٥-٤۷۸-٤۹۷-٥۱۸-٥٤۱-٥٥۳-٥٦٤-٥۹٤-٦۱۳-٦۸۹-۷٦۸-۷۹۸-۸۳٤-۸٤۰-۸٤۹-۸۷۰-۸۸٤-۸۸٥-۸۸۷-۹۱۷-۹۱۹-۹۲۹-۹۳٥-۹٤٦-۹٥٤

مسیحا : ۲۷-۲۸-۱۰۳ - ۱۲۹ - ۲۷۲ - ۲۸۷-۳۳۸-۳۷۸-۳۸۱- ۳۸۳ - ۴۵۳ - ۵۱۹-۷۰۵-۷۱۶-۸۲۶
مسیلمهٔ کذاب : ۵۵
مصطفی (محمد ص) : ۲-۵-۹ - ۱۷ - ۱۸-۲۲-۳۸-۴۴-۷۵-۷۶ - ۹۵ - ۹۹ - ۱۱۳-۱۳۸-۲۳۱-۲۴۷- ۲۵۸ - ۲۷۵ - ۲۹۸-۳۰۶-۳۱۰-۳۱۳- ۳۱۶ - ۳۲۴ - ۳۴۷-۳۶۳-۳۶۹-۳۷۲ - ۴۰۲ - ۴۲۳ - ۴۲۷-۴۵۹-۴۷۱-۴۸۹- ۴۹۳ - ۵۱۲ - ۸۳۱-۸۶۳-۸۷۷-۸۷۸-۹۲۴
مظفرالدین (قزل ارسلان) : ۱۲۴-۲۶۸ ۵۰۶
مظفر بن محمد (سیف‌الدین) : ۱۸۹-۹۵۴
معاذجبل : ۷۳۸
معزی : ۳۹۸-۴۳۸-۸۰۸-۸۹۶
معن : ۱۱۵-۱۳۱-۲۳۲-۸۶۸-۹۶۱
مقتفی : ۹۲-۲۲۱-۸۷۹-۸۹۷
مقنع : ۵۵-۶۶۳-۸۷۵
ملکا : ۲۶-۲۸۰
ملکشاه : ۱۳۱-۱۹۳-۲۱۴-۴۰۱-۸۵۳
ملک‌الموت (عزرائیل) : ۵۳۰-۵۴۰
منوچهر : ۱۴۵
منوچهر (شروانشاه) : ۲۰-۸۰- ۱۰۸ - ۱۲۱-۱۴۸-۱۷۸-۲۳۵-۲۷۴-۳۹۱-۴۰۰ - ۴۳۳-۴۶۹-۴۹۴-۵۰۴- ۵۲۸ - ۵۲۹ - ۸۳۵-۸۴۶
منیژه : ۷۴-۲۴۳
موسی : ۴-۲۶-۳۴-۳۷-۴۶-۱۰۰-۱۰۳ ۱۰۸-۱۱۲-۱۲۶-۱۳۰-۱۳۸-۱۸۷-۱۹۱ ۱۹۳-۱۹۵-۲۰۹-۲۱۰- ۲۳۰ - ۲۴۲ - ۲۵۷-۲۶۱-۲۶۲-۲۷۳ - ۲۷۸ - ۲۸۴ - ۲۹۹-۳۲۲-۳۴۸-۳۶۹- ۳۸۲ - ۳۸۳ - ۳۸۷-۳۹۸-۴۱۴-۴۱۵ - ۴۲۰ - ۴۲۸ - ۴۷۲-۴۷۸-۵۱۲-۵۷۷-۶۶۵-۷۱۲-۷۱۵ - ۷۵۳-۷۸۲-۸۳۳-۸۴۴-۸۵۷-۸۵۹-۸۶۲ - ۸۷۳-۸۷۶-۸۸۳-۸۹۳- ۹۰۷ - ۹۱۹ - ۹۳۵-۹۵۰
موفق‌الدین : ۳۴۵-۳۴۶
مؤید : ۹۰۳
مهدی (حجة بن الحسن) : ۲۰-۴۴-۷۳- ۱۲۵-۱۳۰-۱۷۹-۱۸۸-۱۹۳-۲۱۸-۲۲۵ - ۲۲۷-۲۶۱-۲۸۱-۲۹۸-۳۲۵-۳۵۴-۳۷۳ - ۳۸۳-۳۸۶-۳۹۶-۴۲۴-۴۵۶ - ۴۷۵ - ۴۷۷-۴۹۴-۵۰۴-۵۰۵-۵۱۵-۵۱۹-۵۲۱ - ۷۷۵-۸۵۴-۹۲۲
مهذب‌الدین : ۸۱۴
مهراج : ۳۹۶-۴۹۴
میر گشتاسب : ۸۴۵
میکائیل : ۳۲۶

ن

نابغه : ۴۳۶-۹۲۴
ناصرالدین : ۲۸۵-۴۱۵-۴۲۹-۷۸۰
نجاشی : ۲۷۲ - ۴۰۰
نجم : ۹۰۶
نجم سیمگر : ۳۲۷
نسطور : ۲۶-۲۸۰-۸۸۱
نصرت‌الدین : ۱۳۷
نظام‌الملک : ۳۰۳-۸۵۳
نعمان بن منذر : ۷۹-۱۳۱-۲۶۸- ۳۵۹ - ۴۳۶-۴۹۷-۸۲۵-۸۴۵-۹۲۴-۹۴۹-۹۵۶
نعمان (ابوحنیفه) : ۲۹۸-۹۱۴-۹۴۹
نمرود : ۵۵-۱۱۰-۴۱۵
نوح : ۴۷-۹۳-۱۴۶-۱۴۸-۱۶۰-۱۷۶ ۱۹۳-۲۰۹-۲۵۳-۲۶۴-۲۷۱-۲۹۸-۳۰۱ - ۳۲۸-۳۶۵-۳۹۶-۴۱۵-۴۳۰-۴۷۹-۵۳۹ - ۵۷۷-۵۸۶-۷۷۷-۷۹۱-۸۳۲-۸۶۳-۹۰۵
نورالدین : ۸۹۷

نوشروان : ۳۵۹-۳۸۰-۴۷۱
نوشین‌روان : ۷۹-۱۰۹-۱۴۲-۱۴۸-۳۲۳
۳۵۲-۳۹۶-۴۹۲-۵۳۰
و
وامق : ۱۲-۶۵۱-۷۸۹
وحشی : ۳۶۶
وحیدالدین : ۴۱۵-۵۲۳-۸۸۶ - ۸۹۲ -
۹۰۳-۹۰۴
ه
هاجر : ۱۸۸-۲۵۰
هاروت : ۴۴-۱۰۱-۳۸۴-۷۱۱
هارون : ۴۹-۱۸۲-۳۹۸-۹۵۸
هاشم : ۴۴۶
هاشمی : ۹۵۵
هبل : ۱۷۲
هرمز : ۱۴۸-۳۵۹
هرقل : ۲۸-۲۸۱
هرمس : ۸۹۷
هشام : ۳۰۴
همام : ۷۹-۸۰
همای : ۲۷۴
هند : ۵۵
هود : ۲۸۰-۳۹۶-۴۶۴-۶۴۸
هوشنگ : ۳۹۱
ی
یحیی : ۱۳۱-۱۸۲-۲۰۴-۲۰۵-۲۵۰-۲۹۹
۳۰۳-۵۰۴
یحیی بن اکثم : ۲۷۸
یحیی بن محمدبن یحیی : ۹۴۹
یحیی معاذ : ۷۳۸
یزید : ۲-۵۵-۱۴۲-۲۸۱
یعقوب : ۲۶-۴۸-۱۲۰-۱۴۰-۲۱۹- ۲۸۱
۳۳۶
یلاق : ۲۳۶
یماک : ۲۳۱-۲۳۶
یمین‌الدین : ۸۱۷
ینال : ۲۳۱
یوحنا : ۲۸
یوسف : ۱۸-۲۳-۲۵-۲۸-۳۳-۳۵- ۴۶ -
۴۷-۴۸-۶۲-۸۵-۹۲-۹۷ - ۱۰۷ - ۱۰۸ -
۱۱۰-۱۲۴-۱۳۶-۱۳۸-۱۴۰-۱۶۲-۱۶۵ -
۲۱۵-۲۱۹-۲۴۸-۲۷۸-۲۹۷-۲۹۹-۳۱۶ -
۳۲۴-۳۳۶-۳۴۱-۳۴۶-۳۶۲-۳۶۵-۳۶۹ -
۳۷۷-۳۷۹-۳۸۷-۴۱۸-۴۲۰-۴۳۹-۴۶۰ -
۴۶۹-۴۸۵-۴۸۷-۴۹۹-۵۱۵-۵۳۵-۵۳۹ -
۵۴۱-۵۴۵-۵۶۶-۵۹۴-۶۰۷-۶۲۹-۶۴۷ -
۶۴۸-۶۵۱-۶۵۸-۶۷۲-۶۹۸-۷۳۰-۷۳۱ -
۷۴۴-۷۷۷-۷۸۵-۸۰۰-۸۲۳-۸۲۹-۸۴۶ -
۸۵۰-۸۵۹-۸۷۹-۹۲۵-۹۴۹-۹۵۴-۹۵۹
یوسف (سپهسالارعزالدین) : ۹۲۵
یوسف (نجار) : ۸۹۲
یوشع : ۹۵۸
یونس : ۴۷-۱۳۶-۳۸۷-۵۰۹-۸۹۶-۹۰۸
یهودا : ۲۵-۱۴۰

فهرست نام جایها و خاندانها

آ-ا

آتل : ۱۵۹-۵۳۰-۵۴۳
آذربیجان : ۸۷۹
آل بهرام : ۱۳۰
آل سامان : ۱۲۹-۱۳۰-۴۳۳
آل غانم : ۹۱۵
آل یزید : ۲۸۱
آمل : ۲۹۷-۷۴۴
آموی : ۵۴۳
ابخاز : ۲۶-۵۳-۱۹۴-۵۱۲-۵۲۲-۷۵۹ - ۷۴۲-۸۱۲
ابخازیان : ۲۵
ابهر : ۸۴۵
ابوقبیس : ۱۳۵-۱۸۷-۲۴۶-۲۶۲-۳۶۴- ۳۷۱-۳۸۸-۴۵۹-۴۹۵-۷۷۵
اُحد : ۱۷-۳۶۴
ارجوان : ۷۷۰
احیا : ۱۴۰
اخلاط : ۲۴۳
اران : ۵۳-۳۸۶
ارجیش : ۲۳۱-۸۸۱-۸۹۶-۹۰۱-۹۰۵
ارز روم : ۲۴۳
ارس : ۹۱۲
ارم : ۱۸۲-۱۹۲-۳۱۷-۳۵۴-۳۷۷-۳۸۱- ۳۸۸-۴۵۳-۵۰۴
ارمن : ۲۴۳-۲۷۰-۸۶۳-۸۸۱-۸۹۸-۹۰۵
اروند : ۱۳۲-۷۷۳
استوا : ۳۵
اصفهان : ۱۰۸-۲۷۰-۳۹۶-۴۰۱-۴۴۴ - ۸۶۴-۹۱۳-۹۴۷-۹۴۸
افریقیه : ۵۱۸
الآن : ۱۳۱-۴۶۴
البرز : ۱۱۰-۱۳۲-۳۸۸-۴۳۷-۴۸۷-۵۱۲
ام‌القری (مکه) : ۲۸۹
اوزکند : ۳۶۷
ایران : ۶۹-۱۳۱-۱۴۵-۱۸۸-۱۹۴-۲۲۵- ۲۶۸-۲۷۸-۲۹۹-۳۷۳-۳۸۱-۴۳۸-۴۵۱ - ۵۰۴-۶۵۷-۶۸۲-۸۵۳-۹۵۸
ایوان مدائن : ۳۵۸

ب

باب‌الباب : ۲۱-۵۳-۴۵۶-۸۵۸
بابل : ۹۳-۱۱۰-۱۳۰-۲۶۱-۲۸۳-۳۵۹ - ۳۷۰-۳۹۴-۴۵۵-۸۵۸-۹۶۳
بابلیان : ۱۶۲
باقلانی (سد) : ۳۱
باکو : ۳۲
بحراخضر : ۲۹۶
بحرمحیط : ۷۵۹
بخارا : ۲۶-۱۳۷-۳۸۲-۹۴۹
بدخشان : ۶۸-۵۳۰
بدر : ۴۴
بربر : ۱۲۶
برمک : ۳۳-۲۰۳-۹۲۷
بُست : ۸۳۱
بسطام : ۳۲-۵۵-۱۵۴-۳۲۸-۹۱۰
بصره : ۱۰۵-۴۰۱-۹۱۵
بطحا : ۱۰۲-۲۴۶-۲۷۵-۸۲۵
بغداد : ۲-۲۶-۳۶-۷۳-۸۹-۹۰ - ۱۰۵ - ۱۱۶-۲۰۵-۲۵۶-۲۶۰-۲۷۳-۳۵۴-۳۵۵ - ۳۷۳-۳۹۶-۳۹۷-۴۰۱-۴۵۳-۴۵۴-۴۷۴ - ۵۸۹-۶۰۶-۶۱۹-۶۲۴-۶۲۸-۷۷۷-۸۰۴ - ۸۰۸-۸۳۷-۸۵۰-۸۵۱-۸۶۶-۸۷۵-۸۷۹ -

۹۰-۹۱۵-۹۲۹-۹۵۰-۹۵۱-۹۵۲-۹۵۳ -
۹۶۰-۹۶۱
بقراطیان : ۲۵-۴۸۰
بلخ : ۲۶۳-۲۸۲-۷۰۵-۹۱۹
بلغار : ۱۱۰-۱۳۰-۳۹۱-۴۵۵-۵۰۵-۶۵۰
بنی‌شیبه : ۱۰۳
بوقبیس : (رک ابوقبیس)
بهرامیان : ۲۸۲-۸۱۲
بیت‌الحرام : ۲۲-۱۴۰-۱۴۲-۱۸۸
بیت‌الله : ۱-۱۵-۲۵-۱۰۳
بیت‌المعمور : ۲۱۶-۲۵۴
بیت‌المقدس : ۱-۲۲-۲۸-۳۵-۱۷۷
بیضا : ۱۳۸-۲۲۵-۸۲۶

پ

پارس : ۱۳۸

ت

تبت : ۱۹-۱۳۷-۲۲۸-۲۳۴-۳۰۳-۸۵۰
تبریز : ۶۸-۸۴-۱۵۵-۲۰۳-۲۰۸-۲۴۳ -
۳۰۲-۳۰۳-۳۰۶-۷۷۹-۷۹۷-۸۵۵-۸۶۳ -
۹۰۵-۹۱۵-۹۳۷-۹۴۲-۹۶۰
تتار : ۲۰۵-۸۰۷
ترک : ۵۸-۶۳-۱۹۴-۲۲۳-۲۶۳
ترکستان : ۲۵۷-۳۵۹-۷۷۰-۸۲۶
ترکمان : ۶۲-۲۵۷-۲۶۶-۳۹۵
ترکی : ۱۹۰
تفلیس : ۷۵۹
تور : ۲۴-۶۹
توران : ۵۳-۸۰-۱۱۳- ۱۳۱ - ۲۹۹ -
۳۳۰-۴۵۲-۴۵۵-۴۹۶-۵۱۲-۵۳۰
تیران : ۳۱۹

ث

ثعلبیه : ۹۲
ثهلان : ۱۳۲-۳۴۷-۴۰۵-۵۳۰

ج

جبل‌الرحمه : ۹۳-۱۰۱
جودی : ۱۷-۵۱-۱۱۴-۳۴۷
جهودان : ۱۰۹
جی : ۳۵۴-۳۵۵-۹۴۸
جیحون : ۱۸۰-۲۷۷-۳۰۹-۳۱۶-۳۴۷ -
۳۷۵-۳۸۲-۴۱۰-۵۱۲-۷۵۹-۸۳۰-۸۵۸

چ

چین : ۱۸-۹۰-۱۰۸-۱۱۹-۱۲۶ - ۱۴۳ -
۱۸۲-۲۱۱-۲۳۵-۳۰۳-۳۸۰-۴۴۷-۴۹۳ -
۵۱۸-۵۳۰-۵۶۸-۵۸۷-۸۲۶-۸۴۹

ح

حاجر : ۹۲
حبش : ۵۲-۷۱-۷۳-۹۸ - ۱۱۶ - ۱۴۴ -
۱۷۷-۲۷۲-۳۴۰-۳۷۰-۳۹۳-۴۰۰-۴۲۹ -
۴۸۸-۴۹۲-۵۰۶-۵۶۸-۸۸۴-۹۲۴
حبشستان : ۵۳
حجاز : ۲۶۷-۴۰۰-۴۲۲-۹۴۹-۹۵۶
حجرالاسود : ۴۰-۴۳۵
حرا : ۳۴۷
حله : ۹۰-۱۱۶-۱۴۰
حمیر : ۱۱۴-۹۵۵

خ

خاتونیه : ۳۹
خاوران : ۳۴-۲۷۰
ختا : ۷۰۵
ختلان : ۱۳۱
ختلی : ۱۹۰
ختن : ۱۶۸-۳۰۴-۹۲۴
خجند : ۸۴۶
خجندیان : ۸۹۳
خراسان : ۲-۵۳-۹۳-۱۳۰-۱۵۳- ۱۵۴ -
۱۵۵-۱۵۷-۲۱۴-۲۳۳ - ۲۳۸ - ۲۵۴ -
۲۵۸-۲۶۲-۲۶۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷ -
۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۵۰-۳۷۰-۴۰۵-۴۱۵ -
۴۳۸-۴۵۵-۵۳۰-۶۴۹-۶۹۴-۷۱۱-۷۴۴ -

۷۷۱-۷۹۷-۸۱۳-۸۱۷-۸۶۲-۸۷۱-۸۹۴ -
۹۱۰-۹۲۱-۹۳۱-۹۴۸-۹۴۹-۹۵۸
خزر : ۶۷-۱۱۶-۱۲۲-۲۶۳-۲۶۷-۳۴۰ -
۳۹۶-۴۵۹-۴۶۴-۴۸۸-۵۰۴-۵۴۳-۵۴۵ -
۵۹۴
خزران : ۳۳-۱۳۰-۱۸۸- ۲۱۴ - ۲۹۷ -
۳۹۶-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷-۴۹۴-۵۳۰-۸۶۸-
۹۲۰
خطا : ۳
خفاجه : ۹۴-۹۷
خلاط : ۴۰۲
خوار : ۲۰۵-۲۰۶
خوارزم : ۲۷۷
خوی : ۲۰۲-۲۰۴
خیبر : ۱۴۲-۲۸۱-۴۷۰-۸۶۸
خیف (مسجد) : ۹۴

د

دارالسلام : ۲۶۲
دامغان : ۲۷۰-۳۱۴-۳۲۸-۳۶۶-۳۹۶
داودیان : ۲۸۲
دجله : ۲-۹۰-۱۰۵-۱۳۲- ۲۳۴ - ۲۴۰ -
۲۵۶-۲۶۰ ۲۸۲-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۸-۳۹۷ -
۴۰۱-۴۱۰-۴۲۴-۴۵۳-۴۵۴-۴۷۴-۵۰۲ -
۶۲۸-۸۰۴-۸۵۱-۸۶۶-۹۰۶-۹۱۵ ۹۲۸ -
۹۵۰
دربند: ۳۲-۱۷۷-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۴۹۴-
۵۰۴
درگزین : ۸۴۴-۹۳۲
درمهاجر: ۱۸۸
دشت موقف : ۹۳
دماوند : ۵۲۰
دمشق : ۵۶۷
دیلم : ۳۲۲-۴۱۱-۷۰۷-۷۵۸-۸۳۸

ر

رافضی : ۷۹۴
رافضیان : ۷۱۵
رحبه : ۹۰
رصافه : ۹۴۸
روس : ۳۳-۳۴-۷۱-۱۲۰-۱۳۱ - ۳۹۸ -
۴۶۰-۴۹۶
روضةالسلام : ۳۰۲
روم : ۲۰-۲۶-۲۷-۳۴-۵۳-۷۳-۹۸ -
۱۱۴-۱۲۶-۱۵۰-۱۳۷ - ۱۷۷ - ۱۹۴ -
۲۲۰-۲۲۵-۲۶۳-۲۶۷- ۲۷۰ - ۲۷۲ -
۳۷۰-۳۸۲-۳۹۸-۴۴۰ - ۴۹۶ - ۵۰۰ -
۵۲۲-۵۹۴
رومی : ۴۲-۵۲-۴۷۵-۴۹۳-۷۴۲
رومیان : ۲۵
روبناش (جزیره) : ۳۹۷
روئین دژ : ۷۱۹-۷۸۷
ری : ۸۴-۱۵۳-۱۵۴-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-
۲۰۵-۲۰۶-۲۴۳-۲۹۷-۳۵۴-۳۵۵-۴۰۵ -
۴۴۳-۴۴۴-۴۷۸-۵۳۰-۷۹۶-۷۹۷-۸۱۳
۸۱۵-۸۲۶-۹۱۰

ز

زاول : ۹۲۱
زاولستان : ۴۰۱
زباله : ۹۲
زره‌گران : ۳۲
زم (رود) : ۲۶۴
زمزم : ۴۰-۹۰-۱۶۱-۱۸۷-۲۳۴-۳۰۲ -
۳۷۲-۳۸۳-۳۸۸-۴۰۱-۴۰۵-۴۱۰-۴۶۴ -
۵۰۵-۵۳۲-۶۳۰-۸۲۵-۸۳۰-۸۶۸
زنده رود : ۳۵۵
زنگبار : ۱۸۲
زنگی : ۴۹۳
زوزن : ۳۱۹

س

سارقیه : ۹۲
سامان : ۲۹۹

سامانیان : ٤٦٦
ساوه : ۸۹۵
سبا: ۲۹-۳۸ ۱۳۷-۱۷۷-۲۷۲-۴۱۷-۴۳٤
۷۵۵-۸۱٤-۸۷۹-۸۹٦
سبلان : ۸٤٤
سبیجاب : ۸۰۸
سپاهان (اصفهان) : ۸۹۵
سدرة المنتهی : ۸۳-۸۹-۹۲ - ٤۱٦ -
٤۲٤-۵۳۹-۹٤۲
سدیر : ۲۵٤
سد سکندر : ۱۲۵-۷۷۵
سراندیب : ۲٤۷-۳۱۰
سریانی : ۲۵
سریر : ٤٦٤
سعدون : ۳۹۷
سقلاب : ۵۳-۵۷-۳۸۲-٤۸۵
سقوطر : ٤۳۰
سلجوقیان : ۲۵-۷۵-۲٦۱-٤۸۵-۵۲۱
سمرقند : ۲٦-۸۵-۱۳۷-۲۱٤ - ۳٦٦ -
۳۷۵-۳۸۲-۷۵۹-۸۳۰-۸۵۸-۸۷۹ ۸۸۲
سیمیرا : ۹۲
سنجار : ۱۸۹-۱۹۹
سومنات : ۲۷۰-٤۹۵
سیستان : ٦۹-۱۰۹-۱٤۲ - ۱۷۱ - ۲۷۰ -
٤۵۵-٤۹۵-۷۷٤-۸۳۱-۸۹٦
سیمجان : ۲۷۰
سینا : ۹٦

ش

شابران : ۳۲-۱۷۷ ٤٦٤-٤۷۸-۸٤٦
شادیاخ : ۹٤۸
شام : ٤۷-۵۳-۹۷-۱۳۷-۲۳٦-۲۵٤-۲۷۰
٤۰۱
شروان : ۲-۱٤-٤۵-٦۸-۷۰-۷۳-۱۰۹
۱۵۷-۱۸۷-۲۵۳-۲۵٤-۲۵۹-۲۷۳-۲۷٤ -
۲۸۰-۲۸۲-۲۹٦-۳۱۱-۳۱۳-۳۱۷-۳۲۳ -
۳۲۷-۳۳۲-۳۵۷-۳٦٦-۳۷۳-۳۸۰-۳۸۲ -
۳۹٦-۳۹۸-٤۰٤-٤۱٤-٤۳۲-٤۳۳-٤٤۲ -
٤۵۳-٤۵۷-۵۰۳-۵۳۰-٦۱۲-٦٤۸-٦٤۹ -
٦۹٤ ٦۹۹-۷۲۱-۷۲٦-۷٤٤-۷۷۱ ۷۷۹ -
۸۰۱-۸۰۸-۸۱٦-۸۱۸-۸۱۹-۸٤۱-۸٤۳ -
۸٤٦-۸۵۸-۸٦۳-۸٦۹-۸۸۲-۸۸۷-۸۹۵ -
۸۹٦-۹۰۳-۹۰٤-۹۱۲-۹۱۳-۹٤۲-۹۵۱ -
۹٦۰-۹٦۱-۹٦۵
شستر: ۲۳۱-۹۳٤
شقوق : ۹۲
شماخی : ۳۸-۱۰۹-۱۳۱-۱۷۷-۳۱٦ -
۳۸۲-٤۵۹
شندان : ۷۷۰-۹۵٦
شوشتر : ۸٦-۱۱۸
شونیزیه : ۳۹

ص

صفا : ۹٤-۱۸۸-٤۱۱-٤۱٦
صفاهان (اصفهان) : ۹۳-۱۳۱ - ۲۱٤ -
۲۵۲-۳۵۳ ۳۵٤-۳۵۵-۳۵٦-۳۵۷-٤۱۳ -
٤۵٦-٦۰٦-۷۷۱-۷۲۸-۸٦۲-۸۹۱
صفینه : ۹۲
صقلاب : ۱۰۷-۹٤۰
صنعا : ۱۰۱ - ۱۳۷ - ۸۷٤
صور : ۲۷۰

ط

طبرستان : ۲۹۷
طراز : ۸۲۳
طمغاج : ۸٦
طوبی : ۳-۷۵-۸۲-۱٤۰- ۱۹۲ - ۲۳۱ -
۲۳۸-۲۷٦-۳۲۲-۳٦۹-۳۷۸-۳۸۵-۵۳۹ -
٦۸۵-۹۰۷-۹۱۹-۹٤٤-۹۵۰
طور : ۷۳-۹۹-۱۰۸-۱۳۸-۱٤۲ - ۲٤۷ -
۲۷۳-۲۸۷-۳۸۰-۳۸۷-٤۷۹-۹٤۵
طوس : ۱۸٤-۲۹٦-٤۰٦-۹۱۰

ع

عاد : ۱۹-۳۸۱
عادیان : ۲۸۰-٤٦٤-٦٤٨
عباسیان : ۲۵
عبری : ۲۵
عجم : ۱۱۵-۲٦۲-۲۹٦-۳۱٦-۳۳۲-۳۸۱
-٤۰۰-٤۰۱-٤۲۵-٤۵۳-٤۸۳-۸۲۱-۸۵۷-
۹۱۲-۹۲۸
عدن : ۱۷۵-۱۷٦-۲٦۹- ۳۷۳ - ۳۸۰ -
٤۳۷-۹٤٤
عدنان : ۳۷۳
عراق : ۲-٤۷-۵۳-۸٤-۱۳۸-۱۵۳- ۲۲۵
۲۳٦-۲٤۳-۲٤۸-۲۵۳-۲۵۸-۲۸۳-۲۹۵
۳۱۳-۳۵۰-۳۸۱-٤۱۵-٤۲٤-٤۲۹ - ۵۲۳
۵۳۰-٦۲۸-٦۹۳-٦۹٤-۷٤۷-۷۹۷- ۸٤٤
۸۸٦-۸۸۸-۸۹۵-۹۲۵-۹٦۳-۹٦٤
عراقین : ٤۹٦-۹۵۸
عرب : ۱۷-٤۱-۱۹۰-٤۸۷
عرفات : ۱۰۲-۲۱٦-٤۰۷-۹۱٤
عسکر : ۱۳۸-۹۳٤
عسقلان : ۱۱۰-۲۷۰-٤۲۵
عسیله : ۹۲
عکه : ۲۷۰
عمان : ۱۳۲-۲۵٤-۲٦۹-۲۹٦-۳٤۷
عین شمس : ۳۵۵
عین النبی : ۳۷۲

غ

غانمیان : ۹۱٦
غز : ۲۵۹-۲٦۳-٤۲٤-۵۳۰-۸۷۱
غزنی : ٤۰۱
غزنین : ٤۳۸-۸۵۸-۸۷۱
غزیه : ۹٤-۹٦
غمدان : ۲۵٤
غیداق : ۲۳۵

ف

فارس : ۹٤۹-۹۵٦
فرات : ۹۰-۹۷-۲۱۷-۸۲۵
فرنگ : ۲۷۰
فید : ۹۲-۱۰۲-۱۵٤-۱۸۸-۸۵۰

ق

قادسیه : ۹۵٦
قاف : ۸۷-۹۳-۲۷۲-۲۹۳-۳۳۹-۳٤۷-
۳۵۵-٤۱٤-۵۱۹-۵۳٤-۵۳۵-۹٦۰
قاهره : ۷۳-۲۰٦-۲۷۱-۳۵۵ - ٤۳۰ -
۹٤۸-۹۵۰
قریش : ۳۳
قریشی : ۳
قزوین : ۹٦۲
قسطنطین : ۲٦
قنجاق : ۲۳۵
قلزم : ۱۱۰-۱۷٦-۲٦۹-۷۷۳ - ۸۲۳ -
۸٤۳-۸۸۳-۹۲۳
قم : ۷۵۰-۹۳۲
قندز : ۱۵۹
قندهار : ۱۸۳-٤۰۲-٤۷۷
قنوج : ۲۷۰
قونیه : ۷۰٦
قیروان : ۱۰۷-۱٦۸-۲٦۹-۳۲۸-۳۹٤-
٤۰۲-٤۷۷
قیصریه : ۷٦

ک

کابل : ۱۱۰-۱٦۳-۲۱٤
کاشان : ۹۳۲
کاشغر : ٦۸
کاویان : ۳۹۵-٤۷۳-٤۹۰
کربلا : ۲
کر : ۲۱-٤۲۵-۷۵۹
کرخ : ۲۰۵-۳۵۵-۹۵۰
کرمان : ۱۳۱-۲۱٤-۹۱۳
کعبه : ۲-۵-۷-۱٦-۳۸-۳۹-٤۰-٤۱ -

۵۱-۷۱-۷۳-۸۲-۸۸-۸۹-۹۰-۹۲-۹٤-
۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۱٤
۱۲۵-۱۲۹-۱۵۱-۱۵۳-۱۵٤-۱۶۱-۱۷۰-
۱۷۲-۱۷۶-۱۸۷-۲۰۲- ۲۱٤ - ۲۱۶ -
۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۶- ۲۴۵ - ۲۴۶ -
۲۴۷-۲۶٤-۲۷۱-۲۷۳- ۲۷۵ - ۲۷۷ -
۲۹۵-۳۰۲-۳۳۲-۳۳۳ - ۳۳۷ - ۳۴۵ -
۳۵۶-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰- ۳۷۱ - ۳۷۲ -
۳۸۳-۳۸۸-۳۹۰- ۴۰۰ - ۴۰۱ - ۴۰۲ -
۴۰۳-۴۰۴-۴۰۷-۴۱۰- ۴۱۱ - ۴۱٤ -
۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۲۱-۴۲۲-۴۲٤-۴۲۸-
۴۳۵-۴۳۷-۴۴۹-۴۵۲- ۴۵۵ - ۴۵۷ -
۴۶۹-۴۷۲-۴۸۸-۴۹۵ - ۵۰۰ - ۵۱٤ -
۵۱۸-۵۳۰-۵۳۲-۵۵۷- ۵۶٤ - ۵۹۹ -
۶۲۵-۶۳۰-۶۳۸-۶۴۷- ۷۲۶ - ۷۷۵ -
۷۷۶-۸۰٤-۸۱۲-۸۱۳- ۸۴٤ - ۸۴۸ -
۸۴۹-۸۵۵-۸۶۸-۸۷۲- ۸۹۲ - ۸۹۹ -
۹۰۹-۹۱۱-۹۱۲-۹۵۶-۹۶۳
کنعان : ۱۶-۹۲-۲۹۹ - ۳۵۵ - ۳۶۹ -
۴۱۸-۷۸۵
کنعانی : ۴۱۵
کوثر : ۳
کوفه : ۹۰-۲۰۲-۳۰۲-۳۰۳ - ۳۵۹ -
۸۳۶-۸۶۶-۸۷٤
کوفیان : ۳۱۹
کهف : ۱۲
کیان : ۱۰۹-۱۳۲-۴۰۰-۴۰۱- ۴۶۲ -
۴۶٤- ۴۶۵-۴۶۹-۴۸۰- ۴۸۸- ۴۹٤ -
۴۹۷ -۵۱۲-۵۳۰-۸۳۵- ۸۶۹- ۸۷۰ -
۹۲۲-۹۲٤-۹۲۷-۹۳۰

گ

گبران : ۳٤٤
گرجی : ۷٤۲
گردمان : ۳۹۷
گرگان : ۲۹۷
گنجه : ٤٤۹-۷۶۵-۸۷۲-۸۸۲
گیلان : ۹۳-۱۳۰
گیلانی : ٤۱۳

ل

لبنان : ۵۱-۹۳
لنبران (جزیره) : ۳۹۷

م

مازندران : ۱۳۶-۳۹۸-۹۳۰
مافارقین : ٤۰۱
مائی (منسوب به مای) : ٤۳۸-۸۲۶
مجوس : ۳٤
محروق : ۹۲
محیط : ۳٤۷
مخران : ۲۵
مداین : ۹۰-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-٤۳۳
مدینه : ۳۷۲-٤۰۲-۸۳۸
مدینةالسلام : ٤۲٤
مراغه : ۸٤٤
مرند : ۸٤۵
مرو : ۲۰۳-۲۶۳-۲۸۲
مروشاهجان : ۱۰۹
مروه : ۹٤-۱۸۸-٤۱۱-٤۱۶
مسجدالاقصا : ۷-۹۸-۱۳۸
مسجدالحرام : ۱٤۷
مسلخ : ۹۲
مشعر : ۱۸۸-۲۲۶-٤۲۸
مصر : ۱۸-۳۵-۵۳-۷۳ - ۸۵ - ۱۰۸ -
۱۳۷-۱۳۸-۱۵۵-۱۶۲- ۱۸۵ - ۲۰۲ -
۲۰۶-۲۱۱-۲۳۰-۲۳۳- ۲۶۱ - ۲۶۹ -
۲۷۱-۲۷۳-۳۰۲-۳۱۶- ۳۱۹ - ۳۵۵ -
۳۵۶-۳۹۶-۳۹۷-۴۳۰- ٤٤۰ - ٤۷۸ -
٤۹۹-۵۲۱-۵۲۸-۶٤۷- ۷۸۵ - ۹۱۷ -
۹٤۹-۹۵۰-۹۵۱
مصری : ۲۰-۲۹-٤۷

مُضر : ۱۱۹-۱۶۲
معتزلی : ۸۹۱
مکه : ۹۱-۹۴-۱۸۷-۲۱۶-۲۸۳-۳۵۶-۳۶۰-۳۷۲-۴۰۱-۴۰۲-۵۲۱ - ۷۷۵ - ۸۵۴-۸۷۲-۹۴۸-۹۵۶
مکیان : ۷-۴۶۴
ملتزم : ۲۶۴
مِنی : ۲-۲۲-۹۴-۹۸-۱۸۸ - ۴۰۷ - ۴۲۸-۹۴۸
مناره : ۹۰
موصل : ۳۵۵-۸۵۴-۹۰۴
مولتان : ۲۷۰-۲۹۶
مهران رود : ۲۰۸
مهلان : ۸۰
میقات : ۱۰۲

ن

ناجرمک (ناجرمکی) : ۲۵
نخجوان : ۲۷۰
نخشب : ۴۱-۵۷-۱۷۴-۸۳۶
نخلهٔ محمود : ۹۳
نشابور : ۱۵۰-۲۵۹-۲۶۳-۲۹۸-۳۰۲
نصاری : ۸۸۵
نقره : ۹۲
نوبی : ۷۳
نهروان : ۲۷۰
نی (نی‌خزران) : ۳۲-۵۳۰
نیشابور : ۹۴۸
نیل : ۳۵-۱۱۰-۱۵۵-۲۳۰-۲۸۲-۲۹۹-۳۴۷-۳۵۵-۳۹۷-۴۲۵-۵۲۸
نیمروز : ۷۷۴

و

وادی عروس : ۹۲
واقصه : ۹۱-۹۶
واله : ۲۷۰
وقواق : ۲۳۴

ه

هرمان : ۱۷۳-۲۶۴-۲۹۸-۵۱۴
هری : ۲۶۳-۲۸۳
هند : ۱۸-۲۰-۵۳-۹۰-۱۰۸ - ۱۱۴ - ۱۱۹-۱۴۳-۲۱۱-۲۱۴ - ۲۲۰ - ۲۲۳ - ۲۳۳-۲۴۱-۳۱۹-۳۴۰-۳۹۶ - ۴۵۹ - ۴۶۳-۴۶۸-۵۳۰-۸۲۲ - ۸۲۵ - ۸۵۵ - ۹۴۰-۹۹۳
هندو : ۵۸
هندوان : ۵۶۸
هندوستان : ۱۰۸-۱۳۱-۱۷۱ - ۲۵۰ - ۲۵۵-۳۳۱-۳۸۰-۳۹۱-۳۹۶ - ۴۴۷ - ۴۵۶-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۹ -۴۹۳ - ۴۹۴ - ۶۶۸-۹۲۶
هیکل : ۲۶

ی

یأجوج : ۱۹-۲۸۰-۳۰۳-۴۱۶-۴۵۰ - ۵۰۲-۵۴۲-۸۴۶
یثرب : ۱۰۳
یزیدیان : ۴۹-۱۵۱-۴۶۲-۴۷۰-۹۳۱
یغما : ۱۳۷-۸۲۵
یمان : ۲۹۳-۸۸۴-۹۶۲
یمن : ۱۱۹-۱۳۷-۲۵۴- ۲۷۲ - ۳۸۰ - ۴۲۴-۵۶۸-۸۶۸-۹۲۴-۹۶۵
یونان : ۱۷۲-۲۹۷-۳۴۹
یونانی : ۴۳۸
یهود : ۱۲۶-۱۲۷-۲۸۱-۴۱۴-۴۲۹ - ۵۰۰-۸۸۵
یهودی : ۲۵-۲۸۹-۳۴۳-۳۷۱-۴۹۷